مجموعهٔ فرهنگ‌های مازیار

فرهنگ علوم اجتماعی

جولیوس گولد
ویلیام ل. کولب

ویراستار محمدجواد زاهدی مازندرانی

مترجمان: باقر پرهام • فریبرز مجیدی • محمد میرزائی • ع. پاشائی • فریبرز رئیس‌دانا • منوچهر راد • احمد کریمی • فرهاد ماهر • کاظم ایزدی • علی‌اکبر فرهنگی • حیدرعلی هومن • مصطفی ازکیا • مهناز زند • حمید انصاری • فیروز توفیق • بهروز پاکدامن • غلامرضا حیدری • منصوره کاویانی • قاسم قاضی • عزیز کیاوند • باجلان فرخی • نعمت‌اله فرهبد • نصراله زنگوئی • کریم درویشی • هرمز جهانشاهی • محمد جواد میرفخرائی • جواد نیازی • هرمز عضدی • رضا محمدی • پرویز صالحی • کورش ناجی • محمد جواد زاهدی

A Dictionary of the Social Sciences

Julius Gould
William L. Kolb

انتشارات مازیار

شابک ۷ـ ۰ـ ۹۶۴ـ۹۱۲۳۴

ISBN 964-91234-0-7

فرهنگ علوم اجتماعی

A Dictionary of the Social Sciences

انتشارات مازیار

۸/۰۲۶ ک ت
۱۶/۵

فرهنگ علوم اجتماعی

فرهنگ علوم اجتماعی

جولیوس گولد
ویلیام ل. کولب

اسکن شد

ویراستار
محمد جواد زاهدی مازندرانی

انتشارات مازیار
تهران، ۱۳۷۶

تمام حقوق این کتاب متعلق به ناشر است و هرگونه نسخه‌برداری و نقل بدون اجازهٔ ناشر ممنوع است.

انتشارات مازیار
مقابل دانشگاه تهران، ساختمان ۱۴۳۰، پلاک ۴، کد پستی ۱۳۱۴۷، تلفن ۶۴۶۲۴۲۱

فرهنگ علوم اجتماعی
ویراستار محمد جواد زاهدی مازندرانی
چاپ اول ۱۳۷۶
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: گلشن

ISBN 964-91234-0-7

مترجمان

ازکیا، مصطفی(دکتر)
انصاری، حمید(دکتر)
ایزدی، کاظم(دکتر)
پاشائی، ع.
پاکدامن، بهروز
پرهام، باقر(دکترّ)
تاجی، کورش
توفیق، فیروز(دکتر)
جهانشاهی، هرمز
حیدری، غلامرضا(دکتر)
درویشی، کریم
راد، منوچهر(دکتر)
رئیس‌دانا، فریبرز(دکتر)
زاهدی، محمد جواد(دکتر)
زند، مهناز
زنگوئی، نصراله

صالحی، پرویز
عضدی، هرمز
فرخی، باجلان
فرهبد، نعمت‌اله
فرهنگی، علی‌اکبر(دکتر)
قاضی، قاسم(دکتر)
کاویانی، منصوره
کریمی، احمد
کیاوند، غزیز
ماهر، فرهاد(دکتر)
مجیدی، فریبرز
معتمدی، رضا
میرزائی، محمد(دکتر)
میرفخرائی، محمد جواد
نیازی،جواد
هومن،حیدرعلی(دکتر)

مقدمه

ضرورت ترجمه

می‌توان فرهنگ *علوم اجتماعی* را کم و بیش متنی اندک کهنه دانست (چاپ یونسکو ۱۹۶۴)، اما اگر از دیدگاه کتاب مرجع در علوم اجتماعی و انسانی به آن نگاه کنیم هنوز در میان این گونه کتاب‌ها جایگاهی برجسته دارد، خاصه در زبان فارسی. شاید بتوان گفت که دانش اجتماعی و انسانی در آن آبگینگی یافته است: از جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی (مردم‌شناسی) و جمعیت‌شناسی گرفته تا اقتصاد، روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، حقوق، سیاست، تاریخ، فلسفهٔ علم و روش‌های علوم اجتماعی.

درواقع همان ضرورت‌هائی که در سطح جهانی یونسکو را به تدوین چنین فرهنگ دامن‌گستری واداشته ما را نیز به ترجمه آن به فارسی ملزم کرده است. واقعیت آن است که کتاب‌های مرجعی از این دست که از یک چنین جامعیتی در تفکر، رویکرد بین رشته‌ئی و روش‌شناسی برخورد با علوم اجتماعی برخوردار باشند فراوان نیستند؛ از این رو می‌توان با قاطعیت گفت که کتاب حاضر تمام پژوهندگان و دانشجویان و پویندگان علوم اجتماعی را به کار خواهد آمد.

متن انگلیسی این فرهنگ زیر نظر سازمان آموزشی علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) فراهم آمده است و همین امر مانع از آن شده است که مقالات دستخوش جهت‌گیری سیاسی و بار سیاسی راست یا چپ و یا ارزشداوری‌های سیاسی دیگر شود، و این یکی از چند ویژگی مهم علمی این کتاب است، خاصه با توجه به این واقعیت نه چندان خوشایند که رشد علوم اجتماعی در سرتاسر قرن بیستم، به استثنای دههٔ ۱۹۹۰، از کشش‌ها

وکشاکش‌های دستگاه‌های اندیشه هواخواه دو نظام کاپیتالیسیم و سوسیالیسم آسیب فراوان دیده است. این تعارض، اگر چه خودگاهی ـ و خاصه در آثار پیشگامان و پایه گذاران بزرگی چون **پارتو، زیمل و وبر** ـ دستمایه آفرینش‌گری های شگرفی بوده است، اما در وجه کلی به جز اتلاف کارمایه‌های پیشرفت علوم اجتماعی حاصلی در بر نداشته است و یونسکو و برخی دانشمندان علوم‌اجتماعی، سه دهه قبل از پایان جنگ سرد و درست در گرماگرم کشمکش دو جهان سرمایه‌داری و سوسیالیسم کوشیده‌اند که مایه‌ها و پایه‌های اصلی علوم اجتماعی یعنی اصطلاحات کلیدی این رشته را از دیدگاهی فرا جبهه‌ئی و فارغ از داوری‌های سیاسی تعریف کنند و این کتاب حاصل آن کوشش است. بر این اساس ویراستاران کتاب (**گولد و کولب**) بیش از همه به کیفیت علمی اثر توجه داشته‌اند و از ارزش‌گذاری پرهیز جسته‌اند. توجه به این نکته الزام دیگر ما به ترجمهٔ این فرهنگ بوده است.

شاید همین سیماها یعنی اشتمال بر علوم اجتماعی و انسانی، این سوئی و آن سوئی نبودن محتوای مدخل‌ها، روشنگری روش‌مند و دقیق چند مرحله‌ئی هر مدخل، و بی‌گره بودن غالب مدخل‌ها سبب شده است که این کتاب هم به دیگر زبان‌های اروپائی مثلاً فرانسوی، و هم زبان‌های شرقی مثلاً عربی، ترجمه شود ـ که ما در موارد لازم به هر دو متن فرانسوی و عربی نیز مراجعه کرده‌ایم و ناگفته نماند که گویا این فرهنگ به زبان‌های اسپانیولی، چینی، روسی و آلمانی نیز ترجمه شده است ـ هر چند در دسترس ما نبوده است.

مدخل‌ها از سیمای دیگری نیز برخوردار است: می‌توان آن را دانشنامهٔ علوم اجتماعی و انسانی نیز دانست، بدین معنا که هر مدخلی را صرف نظر از خاصهٔ ارجاعی آن، می‌توان به صورت یک مدخل مستقل پایه‌ئی خواند، که هم‌یاری رسان است و هم راهگشای اندیشه در حیطهٔ دانش مورد نظر؛ خاصه در تعاریف و شناساندن هر یک از رشته‌های اصلی.

دربارهٔ تهیه کنندگان کتاب

کتاب زیر نظر دو تن از دانشمندان برجستهٔ علوم اجتماعی تدوین شده که برنامه‌ریزی واگذاری مدخل‌ها برای نگارش مقاله‌های توضیحی و ویراستاری این مقاله‌ها را به عهده داشتند: **جولیوس گولد**، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ناتینگهام (از انگلستان) و **ویلیام ل. کولب** رئیس دانشکده بلوایت کالج (از آمریکا). هر یک از دو ویراستار برای خود کمیته جداگانه‌ئی از صاحب نظران برجسته در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی برای نظارت تخصصی بر مقالات تدوین شده داشتند که از این قرارند:

کمیتهٔ مشاوران و ویراستار انگلیسی

در **علم سیاست** :	**و. هاریسون**	استاد رشته سیاست در دانشگاه وارویک.
	ج. سی. ریس	سخنران دپارتمان نظریه سیاسی و حکومت در کالج دانشگاهی لوان‌سی.
	و. ا. رابسون	استاد افتخاری اداره عمومی دانشگاه لندن.
	ک.ب. اسملی	استاد علم سیاست دانشگاه لندن.
در **انسان شناسی**:	**ا. اسچایرا**	استاد انسان‌شناسی اجتماعی دانشگاه لندن.
	ا.پ. استرلینگ	مدرس انسان‌شناسی در دانشگاه لندن.
در **روانشناسی**:	**و.ج.ه.اسپروت**	استاد سابق روان‌شناسی دانشگاه ناتینگهام.
در **جامعه‌شناسی**:	**م. کینزبرگ**	استاد جامعه‌شناسی دانشگاه لندن.

کمیتهٔ مشاوران ویراستار آمریکائی

دستیار ویراستار:	**رابرت سی. استون**	مدیر موسسه تحقیقات علم‌الاجتماع کالج ایالتی سانفرانسیسکو.
انسان‌شناسی:	**داوید بیدنی**	استاد انسان‌شناسی و فلسفه دانشگاه ایندیانا.
اقتصاد:	**د.م. کورت رایت**	استاد اقتصاد دانشگاه جورجیا.
علم سیاست:	**داوید ب. ترومن**	رئیس دانشکده در کالج کلمبیا دانشگاه کلمبیا.
انسان‌شناسی اجتماعی:	**ادموند ه. ولکارت**	رئیس مدرسه عالی دانشگاه ایالتی اوریگین.
جامعه‌شناسی:	**هربرت بلومر**	استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی.

کمیتهٔ مشاوران انگلیسی از سوی انجمن انسان‌شناسان اجتماعی جامعه مشترک المنافع، انجمن جامعه‌شناسی انگلستان و انجمن مطالعات سیاسی بریتانیا معرفی شده بودند در حالی که کمیته مشاوران آمریکائی را خود ویراستار آمریکائی برگزیده است. این مشاوران و برخی از برجسته‌ترین صاحب‌نظران هر یک از رشته‌های یاد شده نگارش مدخل‌های اصلی کتاب را به عهده داشتند، که نام هر یک (همراه با نام مترجم آن مدخل) در ذیل مدخل آورده شده است.

در بارهٔ مدخل‌ها

در سراسر کتاب، مگر در موارد معدود، توضیح مدخل‌ها چند بخشی است، که ما نیز

همان شیوه را در برگردان فارسی رعایت کرده‌ایم.

بخش A توضیح معنای دقیق و اصلی اصطلاح مورد نظر، و یا کاربرد عمومی و مشترک آن در هر یک یا چند رشته از علوم اجتماعی است.

بخش B زمینهٔ تاریخی آن اصطلاح یا بحث تفصیلی‌تر معنای عمومی آن را در بر می‌گیرد.

بخش‌های C و D و E و ... نیز در واقع گسترش و تفصیل توضیحات است در زمینهٔ خاستگاه‌های تاریخی هر اصطلاح و یا شرح و روش کاربردهای خاص اصطلاح در رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی. در این بخش‌ها مجادله‌ها و تقابل‌های معنائی و یا واگرائی‌های معنائی در کاربرد اصطلاح در رشته‌های مختلف به بحث گذاشته می‌شود. این‌گونه واگرائی‌ها در برخی موارد از بحث‌های پیچیدهٔ نظری سرچشمه می‌گیرد و در مواردی هم از سرشت موضوعی رشته‌های مختلف علوم اجتماعی ناشی می‌شود.

به‌طور مثال در اصطلاح شناخت (cognition) در بند A معنای کلی اصطلاح که دلالت دارد بر همهٔ جنبه‌های گوناگون دانستن، از ادراک گرفته تا داوری و استدلال و یادآوری و تفکر و تصور بازگو شده است:

A. شناخت، اصطلاحی کلّی است که برای نشان دادن همه جنبه‌های گوناگون دانستن از جمله ادراک، داوری، استدلال و به خاطر آوردن، تفکر و تصوّر به‌کار می‌رود. این اصطلاح به طور سنتی برای معرّفی یک وجه تجربه که با **تمایل** و **انفعال** فرق دارد به‌کار برده شده است.

در بند B توضیح تفصیلی‌تری دربارهٔ اصطلاح ارائه شده است که دربرگیرندهٔ ریشه‌یابی تاریخی کاربرد اصطلاح در آثار افلاطون، ارسطو و کانت است.

B. این اصطلاح از نوشته‌های افلاطون و ارسطو به ما رسیده است. افلاطون سه جنبه را برای روح تشخیص داده بود: عقلانی و هیجانی و اخلاقی، یا شناختی و انفعالی و تمایلی. ارسطو این نظر را به‌منظور متمایز ساختن قابلیّت‌های ذهن، یعنی قابلیت‌های تعقلی یا استدلال (شناختی یا فکری و عقلانی) و شهوانی (هیجانی و اخلاقی) تغییر داده است. این گروه سه گانه: شناخت، احساس یا انفعال و تمایل در قرن هیجدهم از طریق تیتنس (۱۷۳۶ـ۱۸۰۷) و کانت (۱۷۲۴ـ۱۸۰۴) به‌صورت طرحی برای طبقه‌بندی کارکردهای روانی احیاء شد. این اصطلاح در حالی که بر جنبهٔ فکری و عقلانی ارگانیسم دلالت دارد (که بر ارگانیسم مسلط است)، تنها موقعی معنی مناسب را می‌رساند که در طبقه‌بندی کارکردهای روانی که به نوبه خود مبتنی بر چارچوب حالت‌های ذهنی هشیاری و ناهشیاری‌اند به‌کار رفته باشد.

در بند C به‌کاربردهای تخصصی آن در رشته‌های روان‌شناسی اشاره شده است:

C. با توسعه مکتب رفتارگرائی در روان‌شناسی، وضعیت پدیده‌هائی که در حوزه شناخت قرار می‌گرفتند، بحث‌انگیز و جدال‌آمیز شد. تأکید بر مفهوم‌سازی پدیده‌های مستقیماً مشاهده‌پذیر و گرایش به درک آن‌ها در چارچوب محرک ـ پاسخ موجب شد که مفهوم شناخت از بسیاری نظریه‌ها و پژوهش‌های روان‌شناختی کنار گذاشته شود. از سوی دیگر حتی در میان رفتارگرایان اجتماعی نیز امکان کاربرد پدیده‌های شناختی به‌صورت متغیرهای میانجی، به‌طور محکمی با کردار مشهود و بارز پیوند یافته است و این اندیشه که رفتار دارای ابعاد چسان سازمانی است که

نمی‌توان آن را تنها را چارچوب محرک ـ پاسخ گنجانید. به توسعه مداوم نظریه‌شناختی انجامیده است. علاقه به شناخت در سطح روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی بر روی مشارکت فرهنگ شناختی و نیز شرایط و پیامدهای مربوط به عدم توافقِ شناختی در میان اعضای یک گروه تمرکز یافته است.

در بند D به کاربرد امروزی‌تر اصطلاح در زمینه‌هائی نظیر شبیه‌سازی کامپیوتری اشاره شده:

D. پیشرفت تازه‌ئی که در مطالعه شناخت به عمل آمده، شبیه‌سازی فرایندهای شناختی از جمله فرایندهای مربوط به تصمیم‌گیری از طریق کاربرد کامپیوتر بوده است. اگرچه در این مطالعات از اصطلاح شناخت به ندرت استفاده شده است، فرایندهای شناختی نظیر ارتباط، کنترل رفتار از طریق بازخورد اطلاعات، تفکر و محاسبه ریسک و احتمالات در کانون توجه قرار دارد. در این زمینه تلاش دیگری نیز به عمل آمده است تا عمل شبیه‌سازی این فرایندها که در ماشین‌های کامپیوتری انجام می‌شود، محتاطانه از ماشین به انسان و گروه انسانی انتقال و تعمیم داده شود.

و سرانجام در پایان نیز خواننده به منظور اطلاعات بیش‌تر به اصطلاح‌های مرتبط دیگری ارجاع داده شده است:

نیز ← **ارتباط؛ انفعال؛ تمایل؛ سیبرنتیک؛ عقل؛ نظریه‌بازی.**

در کتاب سه نوع اصطلاح آورده شده:

الف) مدخل‌های اصلی که ذیل آن مقاله‌های توضیحی کوتاه یا بلندی آمده است.

ب) مدخل‌های ارجاعی که در متن اصلی با کلمه see مشخص شده است و در فارسی آن را با علامت (←) مشخص کرده‌ایم. این نوع مدخل‌ها که خود دارای تعریف‌اند برای تفصیل بیش‌تر معنائی به یک مدخل اصلی دیگر ارجاع داده شده‌اند.

ج) مدخل‌های همراه یا هم‌گروه که در متن اصلی با کلمهٔ also آمده با کلمهٔ (نیز) مشخص شده است و خود مدخل اگرچه در ترتیب الفبائی کتاب آورده شده است اما برای دستیابی به معنای آن باید به مدخل اصلی مربوطه مراجعه کرد.

شیوهٔ ترجمه و ویرایش مقالات

کار ترجمه و ویرایش این کتاب از سال ۱۳۶۴ آغاز شد و بانی آن استادم پاشائی بود. ترجمه به پشتکار گروه مترجمان صاحب‌نظر و متخصص در مدتی کم‌تر از ۲ سال به پایان رسید اما مراحل ویرایش در شرایطی صورت پذیرفت که دور حرکت و پیشرفت کار بسیار کند بود. شاید وسواس نالازمی به خرج داده‌ایم و شاید مشکلات زمانه و مشغلهٔ زیاد نیز در این کندآهنگی ما بی‌تأثیر نبوده است. اما به هر حال شکی نمی‌توان داشت که ارائه ترجمه‌ئی امین و تنظیم متنی ویراسته و قابل فهم از مقالاتی تشریحی و دانشنامه‌ئی در رشته‌های

مختلف علوم اجتماعی در چارچوب متقی که به روش معمول دانشنامه‌ها با زبانی بسیار فشرده و تخصصی نگاشته شده به زمانی در خور نیاز دارد؛ خاصه که کار ترجمه و هم ویرایش فعالیتی جنبی تلقی می‌شد و انگیزهٔ حرکت اساساً خدمتی فرهنگی و کوششی برای تحکیم و تقویت زبانی فنی و تخصصی برای شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی بوده است.

شیوه سازماندهی کار ترجمه و ویرایش این دانشنامه چنین بود که نخست مقالات (مدخل‌های تعریفی و تشریحی) به تفکیک رشته‌های اصلی مشخص شدند، سپس فهرستی از اسامی متخصصان و مدرسان هر رشته تهیه شد و از علاقمندان به همکاری درخواست شد که بر حسب علاقمندی، مدخل‌های مورد نظر را برای ترجمه برگزینند با آزادی در کاربرد دل‌خواه برابر نهادهای چندگانهٔ موجود فارسی برای اصطلاحات فنی کتاب. در فرایند ویرایش، هر ترجمه نخست برای مطابقت با متن اصل در اختیار دو نفر زباندان انگلیسی خوانده قرار می‌گرفت و سپس هیأتی از ویراستان به ویرایش و کنترل و اصلاح برگردان فارسی اقدام می‌کردند و البته در همه حال یک نسخه از متن اصلی ضمیمه بود و قاعده مطابقت با متن اصلی به صورت پیش‌شرط خدشه‌ناپذیر کار ویرایش مراعات می‌شد. سپس به حسب ضرورت یکدست سازی برابر نهادهائی که مترجمان به دل‌خواه به‌کار گرفته بودند، در بازبینی مجدد و همزمان متن‌های ترجمه شده، کوشش شد که مناسب‌ترین برابر نهاد فارسی برای هر اصطلاح، خاصه در کاربرد رشته‌ئی آن برگزیده شود. برای این منظور ضمن مراجعه به همهٔ فرهنگ‌های فارسی تخصصی در رشته‌های علوم اجتماعی این سه کتاب کمابیش مشابه پایه قرار گرفت: *واژگان فلسفه و علوم اجتماعی* (داریوش آشوری ۱۳۵۵) و *فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی* (پژوهشگاه علوم انسانی، احتمالاً ۱۳۶۰) و *فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی* (ماری بریجانیان، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۱) و البته در مورد هر جایگزینی، هم با مترجمان و هم با دیگر صاحب‌نظران رشته‌های مربوطه مشورت شد. پس از پایان کار ویرایش اولیه، متن پیراسته‌ئی فراهم آمد که پس از آخرین اصلاحات از سوی سرویراستار، به بخش حروفچینی سپرده شد و اگر چه نامعمول می‌نماید ولی واقعیت است که نمونه‌های اول و دوم حروفچینی شده نیز صرف نظر از غلط گیری‌های معمول، توسط سر ویراستار بازخوانی شده و مورد دستکاری مجدد قرار گرفت که با توجه به کامپیوتری نبودن کار، حجم عظیمی از عملیات فنی حروفچینی و طرح‌ریزی و صفحه‌بندی را به دنبال داشت.

در ویرایش کتاب به ضرورت، تمهیداتی اتخاذ شد که اهم آن از این قرار است:

۱. برابر نهادها در هر رشته اساساً مبتنی بر همان برابر نهادهائی است که از سوی

پیشگامان ترجمهٔ متون تخصصی علوم اجتماعی پیشنهاد شده است و در این زمینه بیش از همه برابر نهادهای پیشنهادی **دکتر محمود صناعی، دکتر منوچهر فرهنگ** و **دکتر امیر حسین آریان‌پور** مورد استفاده قرار گرفت. اما همانگونه که اشاره شد در انتخاب نهائی برابر نهادها و به‌ویژه در یکدست سازی آن‌ها کاری طولانی صورت پذیرفت که صرف نظر از مراجعه به فرهنگ‌های فارسی و انگلیسی و متون مختلف، بحث در گروه ویراستاری و مشورت با صاحب نظران نیز جزء مهمی از آن بوده است.

۲. متن سرشار از جملاتی است که در داخل خود توضیحات فرعی دیگر دارند و این توضیحات فرعی یا جنبی در داخل دو خط تیره (ـ... ـ) که گاهی به معنای یعنی و گاهی نشان نوعی توضیح تکمیلی است، آورده شده است. در ترجمه نیز کوشش شد که با حفظ ساختار جمله‌بندی در زبان فارسی، این قبیل توضیحات فرعی و مکمل عیناً در بافت جمله‌ها و بندها حفظ و آورده شود.

۳. حتی‌المقدور سعی شد که نام‌ها بر اساس تلفظ در موطن اصلی نگاشته و ثبت شوند. مثلاً اگر چه نام کوچک زیمل در انگلیسی جورج تلفظ می‌شود ولی با توجه به آن که تلفظ نام این جامعه‌شناس در زبان آلمانی گئورگ است G در فارسی گ ثبت شد. فقط در چند مورد از این قاعده عدول شد که از آن جمله است مثلاً چالرز رایت میلز که به جای چ. که صورت درست اختصار نام کوچک بود چون در آمریکا هم این جامعه‌شناس به سی. رایت میلز شهرت دارد حرف C همان سی ثبت شد.

۴. رسم‌الخط کتاب همان رسم‌الخطی است که در کتاب فرهنگ اندیشه نو (از سلسله انتشارات فرهنگ مازیار) به کار بسته شد و برای آشنائی با آن و آگاهی از بسیاری از تمهیداتی که در ویرایش و ارائه ترجمه حاضر به کار بسته شد می‌توان به مقدمه مفصل ع. پاشائی بر آن کتاب مراجعه کرد.

*

علوم اجتماعی در ایران هنوز، به رغم حدود ۵۰ سال سابقه، در مراحل اولیهٔ نضج و گسترش است و هنوز در اغلب شاخه‌ها فاقد یک زبان فنی و تخصصی جا افتاده و قوام یافته است. یکی از هدف‌های اصلی در کار ترجمه این کتاب برداشتن یک گام ضروری و مهم در پایه‌ریزی این زبان فنی بوده است، اما یقین دارم که هنوز راه دشوار و پرفراز و نشیبی را در این زمینه باید پیمود و شکی ندارم که این کتاب که داعیه‌اش هموارسازی بخشی از این راه است، هنوز خود به اصلاحات فراوانی نیاز دارد و توفیق در این راه میسر نخواهد شد مگر با مشارکت همدلانه و مسئولانهٔ همهٔ صاحب نظران و علاقمندان و دست اندرکاران علوم اجتماعی و انسانی و من بر این باورم که تذکار نارسائی‌های این کتاب از سوی خوانندگان

یکی از گام‌های اصلی و مهم در راه تحقق این هدف فرهنگی است.

در پایان بر خود فرض می‌دانم که از همهٔ دوستان، همکاران و سرورانی که در مراحل مختلف این کار به نوعی مشارکت داشته‌اند، سپاسگزاری کنم.

شکی نیست که بدون همت و همدلی بی‌دریغ گروه مترجمان متخصص کار ترجمهٔ این کتاب میسر نمی‌شد. بسیاری از این مترجمان به رغم مشغله فراوان، بر من منت گذاشتند و همکاری با کتاب را به رغم فشار زمانی قابل توجهی که برایشان داشت پذیرفتند. سهم مشارکتی دوست و همکار دانشمندم فریبرز مجیدی در کار ترجمه کتاب به دلائلی چند بیش از همهٔ مترجمان دیگر است. از این رو ضروری بود که در اینجا از همکاری‌های صمیمانهٔ او در تمام مراحل کار ترجمه و آماده‌سازی کتاب برای نشر، جداگانه یاد شود.

از گروه ویراستاران که متشکل از ع. پاشائی، دکتر فریبرز رئیس دانا، دکتر منوچهر راد، دکتر فرهاد ماهر، فریبرز مجیدی، باجلان فرخی، مزدا موحد، هرمز جهانشاهی و مهناز زند بود، سپاسگزارم. و بالاخره باید احترام و سپاسگزاری عمیقم را به خانم‌ها خزاعی و زند که کار غلط گیری نمونه دوم را به عهده گرفتند و خانم سهیلاگلسرخی که حروفچینی کتاب را به عهده داشت، اعلام کنم.

کوشش و همکاری مهرداد کاظم‌زاده مدیر انتشارات مازیار در نشر این کتاب، از ویراستاری گرفته تا همهٔ عملیات فنی و کارهای چاپ، به مراتب بیش‌تر از همکاری‌ها و یا دلبستگی‌های معمول ناشران بوده است؛ چرا که علاوه بر همه‌گونه همکاری در عملیات ویراستاری، طراحی و صفحه‌بندی و کلیهٔ عملیات فنی را نیز شخصاً به‌عهده داشت. از او به‌خاطر همهٔ همدلی‌ها و همکاری‌های علاقمندانه‌اش سپاسگزارم.

محمد جواد زاهدی مازندرانی

پائیز ۷۶

فرهنگ علوم اجتماعی

آ

آئین ritual

A. مراد از آئین آن جنبه‌هائی از رفتار رسمی مجاز است که پیامد تکنولوژیکی مستقیم ندارد. معمولاً این «جواز» را سنّت فرهنگی به دست می‌دهد، امّا شاید در مواردی هم ساخته و پرداختهٔ خودجوش فرد باشد. به‌این معنا بیش‌تر کردارهای «دینی» و «جادوگرانه» آئینی است لیکن کاربرد مفهوم آئین محدود به‌زمینه‌های دینی وجادوگرانه نیست. کردارهای آئینی از آن‌رو که گویای چیزی از موقعیتی است ««نمادین» به شمار می‌آید، امّا لزوماً قصدی دنبال نمی‌کند، یعنی آئین‌گزار ضرورتاً بر آن نیست که وضعی را تغییر دهد.

B. واژهٔ آئین در آغاز به معنی آداب و رسوم بود و بعدها به معنی اختصاصی رسوم دینی یا جادوگرانه به کار گرفته شد. از این رو، آئین اشاره است به مناسك ثابت رفتار آئین‌گزارانه که با هر مجموعهٔ عقایدی که می‌تواند با چنین مناسکی همراه باشد فرق دارد. برخی نویسندگان مسیحی علم دین، **ritual** (آئین) را همان **liturgy**، یعنی اشکال مجاز عبادت عمومی، می‌دانند؛ سپس واژه‌های دیگری چون **ceremony** (مراسم) را به کار می‌برند که اعمال فردی رفتار آئین‌گزارانه را در بر می‌گیرد. برخی نویسندگان انسان‌شناسی بر پایهٔ دوگونگی مقدس دنیائی، میان آئین و مراسم فرق می‌گذارند. از این رو، آئین را، در دانشنامهٔ علوم اجتماعی، «رفتار رسمی مجاز درمواقعی که اختصاص به هر روزینهٔ تکنولوژیکی ندارد» دانسته‌اند. اما مراسم «یك رشته اعمال رسمی است... که اهمیّت استثنائی موقعیّتی را نشان می‌دهد». کاربردهای عملی این تعاریف به سختی قابل تفکیك است. برخی نویسندگان می‌گویند که آئین نه تنها رسمی است بلکه قصدی را نیز دنبال می‌کند. از این نظر، آئین، مانند آداب سلوك، وجه رسمی رفتار است که درست دانسته می‌شود، امّا به خلاف آن، تلویحاً بر اعتقاد به عمل نیروها یا عوامل برتر از طبیعی نیز دلالت دارد. ر. فرث موضوع را حتی از این هم بغرنج‌تر و تخصصی‌تر بیان می‌کند: آئین نوعی «فعالیّت الگودار است که به سوی نظارت بر امور انسان توجه دارد، و در درجهٔ نخست خصوصیتی نمادین دارد با یك مدلول ناتجربی، و قاعدتاً از نظر اجتماعی مشروعیت دارد».

تعاریفی از این نوع اخیر آشکارا نه تنها اعمال دینی بلکه اعمال جادوگرانه از نوع غیردینی را نیز شامل می‌شود، در نتیجه این مشکل پیش می‌آید که چه گونه چنین «هر روزینهٔ جادوگرانه» را از هر روزینهٔ تکنولوژیك باز بشناسیم. از این رو، نیدل هر رفتاری را که درجه‌ئی از خشکی را نشان می‌دهدکه در هدف‌های اعلام شدهٔ آن علتی برای آن ذکر نشده زیر چتر آئین می‌برد و یادآور می‌شود که قبیلهٔ نوپه (**Nupe**) در امور درمانی «اصول» علمی‌شان را کنار گذاشته آن‌ها را با قواعد از نوع دیگر، یعنی با آئین، می‌آمیزند».

لیچ در زمینه‌های کمابیش مشابهی بر تفکیك دقیق دورکم دربارهٔ اعمال مقدس (**rites**: آداب) و اعمال

دنیوی (تکنولوژیك) خرده می‌گیرد. کمابیش تمام اعمالی که بنابر هر روزینهٔ سنتی انجام می‌گیرد جنبهٔ نمادین خود را دارد که می‌توان گفت چیزی از وضع اجتماعی برگزارندگان می‌گوید». همین جنبهٔ مهمّ نمادین هر روزینه است که لیچ آن را آئین می‌خواند.

C. در نظر انسان‌شناسان و علمای مسیحی، مراد از آئین همیشه رسوم اجتماعی است که بنا به سنّت از مشروعیت برخوردار است، لیکن برخی نویسندگان روان‌کاوی واژهٔ آئین را در معنای دیگری به کار می‌برند و مراد از آن رفتار مجاز و پر ریزه‌کاری است که به‌طور خودجوش ساخته و پرداخته فرد ـ مثلاً روان‌نژندهای وسواسی ـ است. نیز ← **مراسم**. همچنین ← **آئین** در **فرهنگ** اندیشهٔ نو.

ع. کیاوند — E. R. Leach

آئین پیوتی / پیوتیسم peyotism

A. آئین پیوتی **کیش** مذهبی مبتنی بر نهادگرائی بین قبایل سرخ‌پوست آمریکائی است که در آن بقایا و آثار **فرهنگ** گستردهٔ موجود در **فرهنگ**‌های مختلف **قبیله‌ئی** یکدیگر را با دعوت به روشن‌بینی در مقابل **فرهنگ‌پذیری** و مقاومت در برابر **فرهنگ** آمریکائی تقویت می‌کنند. کار اصلی در گردهمائی‌های اعضای این کیش خوردن «قپهٔ یا گرز کاکتوس پیوتی» ست [که مخدری وهم‌انگیز است].

B. در دوره‌های تاریخی، و کلاً از زمان مسکوت ماندن رقص ارواح از ۱۸۹۰ به این سو، آئین پیوتی به صورت دین اصلی سرخ‌پوستان ایالات متحد، از تکزاس گرفته تا کانادای جنوبی و از جنگل‌زارهای شرقی گرفته تا شرق کالیفرنیای مرکزی درآمده است. سرخ‌پوستان در یك گردهمائی شبانه در چادری که به تی‌پی معروف است، در حالی که روی زمین و در اطراف محراب‌های مختلف‌الشکل زمینی، با کانون آتشی در میان‌شان، می‌نشینند، «قپه‌های پیوتی» را می‌خورند، و در همان حال ضمن این که هر مرد چهار آواز مخصوص پیوتی را می‌خواند، و یك طبل، کدوی مقدس، و چوبدستی در جهت عقربه‌های ساعت دست به دست می‌گردد. این نشست چند بار قطع می‌شود: با دود کردن که در آغاز ایجاد بخور است با چوب سرو و سلوی، و در نیم‌شب دمیدن در سوت استخوان عقابی است در چهار جهت، و صبحدم با «سرودهای پگاهی» و جمله را شمن که راه‌دان و پیشوا است می‌گرداند. و با خوردن یك غذای آئینی سحرگاهی متشکل از گوشت لخم، میوه، و ذرت برشته در شیرهٔ شیرین که به آئین‌های میوه‌های نوبرانهٔ مکزیکی برمی‌گردد پایان می‌پذیرد.

آئین پیوتی به صورت تطبیقی مورد تحقیق و. لابر قرار گرفته است. این مذهب، اندکی از برخی عناصر مسیحی را در بر دارد، و کلاً جنبش هماهنگ همهٔ سرخ‌پوستان است، که مخرج‌های مشترك فرهنگ‌های سرخ‌پوستی ـ بخصوص دعوت به روشن‌نگری ـ در میان قبائل مختلفی است که یکدیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند. کوشش‌های مکرّر قانونی، هم از جانب ایالات و هم از جانب حکومت مرکزی، برای سرکوب این آئین تقریباً همواره ناکام مانده‌اند، زیرا آن گونه که عدهٔ زیادی از مبلغان ادعا می‌کنند، این کیش نه یك «اعتیاد ساده به مواد مخدر» ـ اعتیادآور بودن هیچ یك از آلکالوئیدهای پیوتی ثابت نشده است ـ بلکه یك کیش **نهادگرائی** مبتنی بر حسن نیت است. تحقیقی قدیمی، و هنوز شایان تقلید، دربارهٔ این آئین در قبیله‌ئی واحد از طریق ا. ل. کروبر انجام شده است.

C. پیوتی، مشتق از کلمهٔ ناواتلی «پیوتل» ـ چیزی سفید، درخشان و ابریشمین، مانند یك پیله، تار عنکبوت یا غشاء دور قلب، در کاربرد آزتکی ـ کاکتوس کوچك، بدون خار و هویج‌شکلی است که منگله‌های کوتاهی از کرك سفید (تاحدی شبیه قلم‌موهائی که هنرمندان از موی شتر می‌سازند) بر آن است، و خطوط فاصله‌دار میانی آن روی قسمت‌های پف کردهٔ بین فرورفتگی‌های منحنی شعاع‌مانند بر سطح برجستهٔ گیاه مشاهده می‌شود؛ در قسمت وسط بالا لکهٔ بزرگ‌تری از کرك در هم وجود دارد. از این منگله‌های نرم و ابریشمین است که نام گیاه‌شناختی پیوتی مشتق می‌شود؛ پیوتی عضو منحصر به فرد دستهٔ خود که قبلاً «آنالونیوم» نامیده می‌شد، به شمار می‌رود. قسمت سبز خاکستری‌فام بالشتکی گیاه به

طور افقی بریده می‌شود و یا به صورت خام یا، چنان که معمول‌تر است، به شکل خشکانیده به صورت «قپهٔ پیوتی» خورده می‌شود. گاهی هم آن را در آب خیسانده می‌آشامند. پیوتی نُه آلکالوئید مخدر از مجموعهٔ ایزوکینیلین را شامل می‌شود ـ عدد غیرعادی حتی برای «کاکتاسئا» ـ که دامنهٔ تأثیرات جسمانی آن‌ها از تأثیر مرفین‌گونه تا استریکنین‌گونه در تغییر است. مسکالین، آلکالوئیدی است که کلاً علت بروز توهمات بصری ـ بعلاوهٔ حس جنبش در عضلات و توهمات سمعی ـ به شمار می‌رود، و همین امر باعث شده است که بومیان مکزیکی ماقبل تاریخ، و عارفان عصر جدید، از پیوتیَ به منزلهٔ سرچشمهٔ «قدرت» فوق طبیعی استفاده کنند. نیز ← **جنبش تجدید حیات؛ فرهنگ‌پذیری؛ نهادگرائی؛ همسازی.**

ف. مجیدی — Weston La Barre

آئین شَمَنی shamanism، ← شَمَن.

آئین نجسی-پاکی ritual pollution

A. مراد از آئین نجسی-پاکی (یا، آلایش آئینی)، حالت «نجس بودن» دائمی یا موقتی است که (به خصوص در جوامع ابتدائی و مشخصاً در هند) معنای آئینی یافته است.

B. وضع آلودگی از لحاظ دینی برای شخص آلوده یا برای کسانی که با او تماس پیدا کنند، یا برای هر دو، خطرناک شمرده می‌شود. اگر به طهارت مناسبی [مثلاً غسل] اقدام نشود، شاید آلودگی در این جهان بیماری و نگون‌بختی بیاورد، یا اگر اعتقادی به زندگی پس از مرگ باشد، ممکن است در جهان دیگر نیز مکافاتی داشته باشد. در زمینهٔ نجسی-پاکیِ باورداشت‌هائی در تمام جوامع ابتدائی و نیز در بسیاری از جوامع پیشرفته دیده می‌شود. به طور کلّی، بحث بر سر دو چیز است، نخست بر سر مجموعه باورداشت‌ها که مفاهیم نجسی-پاکی جزئی از آن‌ها است، و سپس بر همبسته‌های اجتماعی این باورداشت‌ها.

C. بحث زیر دربارهٔ هند هندو است که به کامل‌ترین و پیچیده‌ترین شکل، باورها و رفتار نجسی-پاکی را نشان می‌دهد. این باورها بخش مهمی از معتقدات دینی هندوان است، و در عین حال با مناسبات جدائی و سلسله مراتب موجود در نظام کاست هندو نیز بستگی دارد. اما لازم به تأکید است که هند نمونه‌ئی افراطی از مجموعهٔ نمودهائی است که کمابیش در تمام جوامع شناخته شده به چشم می‌خورد.

۱. نجس شدن یا بودن در میان هندوان ممکن است موقتی یا دائمی باشد: موقعی موقتی است که آدمی در اثر تماس اتفاقی یا عمدی با چیز یا شخص آلوده نجس شود، که می‌تواند بعداً با دستاویزهای آئینی مناسب خود را تطهیر کند؛ موقعی دائمی است که پایگاه او نجس باشد که این ناشی از آن است که در میان مردم خاصی متولد شده است.

نجس شدن اتفاقی یا «موضعی»، نتیجهٔ کارهائی چون زایمان، قاعدگی، نزدیکی، مرگ، و یا نتیجهٔ کارکردهای تن است. آن‌هائی که از این طریق نجس شوند، یا دیگرانی که با شخص نجس نوعی ارتباط داشته باشند، تا زمانی که آداب تطهیر را به جا نیاورده باشند، پایگاه اجتماعی خود را باز نمی‌یابند. مثلاً، زن حیض نباید در خانه به آشپزخانه و جاهای دیگر برود، و در پایان دورهٔ قاعدگی، قبل از آن‌که بتواند دست به کارهای خانه بزند باید به شیوهٔ مقرر غسل کند.

۲. کسانی که معیشت‌شان از طریق دست زدن به چیزهای نجس می‌گذرد (مثلاً، شستن رخت‌های نجس یا رفتگری) یا کسانی که مرتکب عملی می‌شوند که به خودی خود نجس‌کننده است (مثلاً، کشتن) از آن دسته‌ها یا گروه‌هائی (کاست‌ها یا زیر کاست‌هائی) هستند که از نظر دیگرانی که از این راه گذران نمی‌کنند، همیشه نجس شمرده می‌شوند.

۳. اما نجس بودن فقط شامل کسانی نمی‌شود که سر و کارشان با چیزهای نجس است، کاست‌های دیگر، از جمله صاحبان پیشه‌های سنتی که نجس هم نیستند به پایگاه آئینی خاصی منتسبند که برای کاست‌های ردهٔ بالاتر خطر آئینی به شمار می‌آیند، و همین امر آن‌ها را در معرض نجس شدن ناشی از

تماس با کاست‌های ردهٔ پائین‌تر قرار می‌دهد. شکل‌های مناسب تماس محدود به وضعیت‌های معینی است و این وضعیت‌ها برحسب فعالیت و برحسب موقعیت‌های نسبی در سلسله مراتب کاست فرق می‌کند. مثلاً در نقاطی از هند «نجس»ها، که در قاعدهٔ سلسله مراتب [اجتماعی] جای دارند، اگر بیش از حد معینی به دیگران نزدیك شوند آنان را نیز نجس می‌کنند، خود اگر دستش به دیگری نخورده باشد [مثلاً اگر سایه‌اش روی دیگری بیفتد او را هم نجس می‌کند]. برخی از کاست‌های بالا کار را به جائی رسانده‌اند که حتی آب و بعضی از خوراکی‌ها را فقط از کاست‌هائی می‌گیرند که در مدارج کاست از خودشان خیلی پائین‌تر نباشند.

۴. استدلال هـ ـ ن. استیونسون این است که اشیا را می‌توان به اعتبار معیار نجسی-پاکی درجه‌بندی کرد و کاست‌ها نیز به همین ترتیب درجات آئینی خاصی دارند، و این بستگی دارد به الگوهای رفتاری آنان که تا چه اندازه گرفتار آلودگی شده یا از آن دور مانده باشند. به این ترتیب، مثلاً، عوض کردن خوراك، یا شغل یا مراسم ازدواج، تا جائی که به باورهای نجسی-پاکی ربط پیدا می‌کند، ممکن است پایگاه آئینی جمعی یك زیر کاست را بالا برده یا پائین بیاورد. می‌گویند که مقام هر کاستی یا زیر کاستی با ارزش‌های آئینی، که با رفتار معمول در آن کاست همراه است، تثبیت می‌شود.

۵. م. ماریوت خاطرنشان کرده است که بر سر راه یك چنین نظریهٔ «اِسنادی» دشواری‌های فراوانی وجود دارد. نخست آن که ارزش‌های مفروض رفتار معمول چندان با رتبه‌بندی عملی کاست‌ها همبستگی ندارد: مثلاً گاهی مرتبهٔ کاست‌های گیاه‌خوار پائین‌تر از گوشتخوارها است. دوم آن که بسیاری از رسومی که گفته می‌شود منشأ نجس بودن گروهی است و بنابراین شاخص رتبهٔ پائین است، در واقع میان همهٔ کاست‌ها مشترك است: مثلاً زن، از هر کاستی که باشد، خانه‌اش را جارو می‌کند یا ممکن است لباس‌های خود یا خانواده‌اش را بشوید. سوم آن که معیاری وجود ندارد که بتوان با آن، شکل‌های متعدد کار نجس را درجه‌بندی کرد. مثلاً نجس بودن دلاکی [سزتراشی] به خودی خود لزوماً از رختشوئی یا قصابی کم‌تر یا بیش‌تر نیست. چهارم آن که از لحاظ رتبه، تبعیض‌های زیادی در بین کاست‌هائی که باید در یك نظریهٔ مطلقاً اِسنادی به طور مساوی رتبه‌بندی شوند، وجود دارد. ماریوت یادآور می‌شود که نظریهٔ اسنادی دربارهٔ دو سر مدارج کاست، ـ که بالایش برهمن‌ها و پائینش نجس‌ها هستند ـ کارآئی بهتری دارد تا دربارهٔ حوزه‌های میانی نظام کاست.

D. این بحث مختصر دربارهٔ چند نظریه‌ئی که باورها را در زمینهٔ نجسی-پاکی به رفتار کاستی و ساخت جامعهٔ کاستی نسبت می‌دهد، ممکن است به عنوان نمونهٔ روشی تعبیر شود که در آن فهم هر جامعه‌ئی از راه بررسی ارزش‌های دینی آن حاصل می‌شود. باید تأکید کرد که نظریه‌های دربارهٔ نجسی-پاکی به تنهائی فهمیده نمی‌شود، بلکه این‌ها بخشی از نظریه‌های کلی در زمینهٔ آئین و دین به شمار می‌رود و باید آن‌ها را در پرتو این نظریه‌ها دریافت. نیز ← کاست.

ف. مجیدی — F.G.B.

آداب mores، ← شیوه‌های عامیانه.

آداب rite، ← مراسم و آئین.

آداب گذر rites de passage

A. این اصطلاح را نخست ا. وان ژنپ برای توصیف دو نوع آداب به کار برد: آدابی که در سیر زندگی، برای گذر از یك پایگاه اجتماعی به پایگاه دیگر انجام می‌شود، و آدابی که به نقطه‌های معینی در گذر زمان برجستگی می‌بخشد (سال نو، ماه نو، انقلابین و اعتدال شب و روز). امروزه این اصطلاح محدود شده است به آداب دسته اول و گاهی از اوقات آن را آداب بحران زندگی هم می‌خوانند. نمونهٔ آداب گذر به معنای جدید شامل آدابی است که با تولد، نیل به پایگاه بلوغ، ازدواج، و مرگ همراه است.

B. وان ژنپ این آداب را در سه مرحلهٔ پشت هم تحلیل کرده است: آداب جدا شدن، آداب آستانه‌ئی، و آداب پیوستن (یا آداب ورود به برزخ بینابینی،

انتظار کشیدن در آن و بیرون آمدن از آن). این سه عنصر در همهٔ انواع آداب گذر اهمیت یکسان ندارند؛ به عقیدهٔ وان ژنپ عنصر جدائی در آئین خاك‌سپاری اهمیت بیش‌تری دارد و در ازدواج عنصر پیوستن مهم‌تر است. آداب آستانه‌ئی را، که مشخص‌کنندهٔ دوره‌ئی است که در آن فرد از یك پایگاه جدا شده اما هنوز وارد پایگاه بعدی نشده است، می‌توان این آداب را روشن‌تر از هر جای دیگر در مراسم تشرفی دید که شرکت‌کنندگان در آن باید به بیشه‌ئی رفته مدتی طولانی با دیگران قطع رابطه کنند.

مقدس دانستن این دوره‌های بحرانی زندگی فرد، از موضوعات مورد علاقهٔ جامعه‌شناسی است. وان ژنپ به نمادگرائی خاص آداب گذر توجه داشت که از آن جمله است مرگ وانمودی و رستاخیز، یا آئین گذشتن از در یا دالان. او آئین‌های تولد را مبین گسستن نوزاد از دنیای مردگان (یا بی‌جانان) و پیوستنش به دنیای زندگان می‌دانست. قوم‌نگاری جدید تحلیل وان ژنپ را از آئین خاك‌سپاری، کامل کرده و نشان داده است که این آئین چه گونه به صراحت بازگوی پیوستن مرده به جمع نیاکان است.

ف. مجیدی L. P. M.

آدمخواری
anthropophagy / cannibalism

A. مراد از آدمخواری در معنای انسان‌شناسی، خوردن گوشت انسان است به صورت یك کار مرتب و نهادی ـ که با سیماهای فرهنگی دیگری تأیید و قرین باشد. گزارش‌های مستند و معتبر دربارهٔ آدمخواری، در نوشته‌های انسان‌شناسی، کم‌تر از آن است که انتظار می‌رود. و اغلب به جهان فاقد خط محدود می‌شود: آزتك‌ها یکی از آن استثناهای مهم‌اند که کمابیش به نام آدمخوار از آنان یاد شده است؛ اما آنان نیز فقط قربانی‌ها را قطعه قطعه و برای خوردن تقسیم می‌کردند. علی‌الرسم آئین شکار سر و آدمخواری (قربانی انسان) را مرتبط می‌دانند، اما در حقیقت این دو به ندرت با هم گزارش داده‌اند.

۱. در میان بسیاری از اقوام (به ویژه در جهان فاقد خط) اصطلاح آدمخواری را به معنائی تحقیرآمیز در اشاره به گروه‌های همسایه یا دشمنان به کار می‌برند.

۲. نمونه‌های استثنائی (مثلاً در میان اسکیموها و سرخپوستان شوشون در دوره‌های کمبود حادّ غذا در فصل‌های بد، یا گزارش‌های گهگاهی، دربارهٔ کشتی شکسته اروپائیان، و یا در برخی از موقعیت‌های زمان جنگ) از جملهٔ آن مواردی نیست که بتوان اصطلاح آدمخوار را دربارهٔ اعضای گروه مربوطه به کار برد.

۳. برخی نویسندگان معتقدند که باید بچه‌خواری را از این گونه آدمخواری جدا کرد. چرا که (و موقعیت نمونه بومیان استرالیا است) بچه‌های کوچك را فقط هنگام گرسنگی شدید، یا به منظور افزایش قدرت بچهٔ بزرگ‌تر می‌خورند؛ و یا بچه‌ئی را که به علل طبیعی یا به علل دیگر مرده باشد می‌خورند تا روحش را تشویق کنند که از نو در کالبدی تازه از همان مادر متولد شود.

۴. ه. بیسدو بر آن است که اگر گوشت انسان را فقط برای رهائی از مرگ در اثر گرسنگی شدید می‌خورند، یا این کار یکی از ویژگی‌های آئین خاك‌سپاری باشد (چنان که بومیان برخی از نواحی استرالیا قسمت‌هائی از جسد مرده را می‌خورند) حق نداریم آن را آدمخواری بخوانیم. البته در این باره اتفاق نظر وجود ندارد و گاهی از اوقات برای جدا کردن این قبیل موارد اصطلاح **آدمخواری آئینی** را به کار می‌برند.

۵. کوشش‌های متفاوتی برای توضیح آدمخواری به عمل آمده است چنین است در مورد کوه‌نشینان شرق گینه نو؛ همان گونه که برای مناطق دیگر، آدمخواری نهادی شده و مرتب آنان را کوششی برای جبران [جیره] غذائی ناکافی می‌دانند که دارای مواد نشاسته‌ئی زیاد و پروتئین کم است.

B. کاربرد آدمخواری در روانکاوی مبتنی بر موقعیت نوعی خانوادهٔ ادیپ، با کشتن و خوردن «پدر آغازین» است. عبارت **آدمخواری نمادین** را برای اشاره به‌عمل خوردن توتم خود یا توتم شخص شناختهٔ دیگر (مثلاً بین بومیان استرالیا) به کار

می‌برند. نیز ← **قربانی**.

ب. فرخی — Ronald M. Berndt

آریستوکراسی / حکومت اشراف aristocracy

A. مراد از آریستوکراسی نظریه و عمل گروهی نخبه در امر حکومت است. این گروه معمولاً امتیازات موروثی دارند و از نظر فرمانروائی شایسته‌ترین همه قلمداد می‌شوند. این معنی اصلی اصطلاح است که حاوی توجیهی اخلاقی برای حاکمیت چنین نخبگانی است.

B. پیدا کردن معیارهای پذیرفتنی برای همگان که براساس آن‌ها بتوان گفت گروه «بهین» در یك جامعهٔ معین چه کسانی هستند البته بسیار دشوار است و عملاً هم چنین معیارهائی را بندرت به کار گرفته‌اند.

۱. در **فلسفهٔ سیاسی یونان**، مراد از آریستوکراسی حکومت کسانی است که تقریباً به آرمان کمال انسانی نائل می‌شوند. ارسطو در طبقه‌بندیش انواع ممکن تشکیلات حکومتی خوب را پادشاهی، آریستوکراسی، و حکومت مشروطه می‌داند. تأثیر این طبقه‌بندی در طول اعصار انعکاس می‌یابد؛ مثلاً «هر حکومت والا یا یك پادشاهی است (در واقع تك‌شاهی: monarchy، که به درستی چنین خوانده شده) یا یك آریستوکراسی (در معنی ریشه‌ئی عبارت، یعنی: بهین‌سالاری). به سخن دیگر، حکومت یا حکومت یك تن است یا حکومت چند تن».

۲. خود ارسطو میان **اُلیگارشی** و آریستوکراسی با عبارات زیر فرق گذاشته بود: «انتخاب براساس ثروت، اُلیگارشی است؛ و انتخاب براساس شایستگی، آریستوکراسی» و «هنر (یا فضیلت) معرّف آریستوکراسی است، همان گونه که ثروت اُلیگارشی و آزادی دموکراسی است». اما از قدیمی‌ترین روزگاران کلمهٔ آریستوکراسی عملاً مترادف با اُلیگارشی بود. مثلاً از کارتاژ و ونیز به عنوان آریستوکراسی‌های بزرگ ثروتمند یاد می‌شد.

۳. در مرحلهٔ بعدی تاریخ اروپا (یعنی قبل از انقلاب فرانسه) آریستوکراسی در مقابل **مونارشی** قرار داشت. «آریستوکراسی، زمانی وجود دارد که انجمنی از سران که در شورا گرد هم می‌آمدند، قوم قدرتی را که از آن سلطانی ذیحق است به خود تخصیص دهند... سنای روم از چنین مردانی تشکیل شده بود».

C. کاربرد این اصطلاح در خصوص شکل حکومت، بیانگر حکومت طبقه‌ئی است که چنین هیأت حاکمه‌ئی به آن تعلق دارد، یعنی یك نظام اعیانی، یا هیأتی متشکل از کسانی که از لحاظ حکومت بر کشور، طبقهٔ ممتازی را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر، اصطلاح کسانی را در بر می‌گیرد که به طور موروثی یا بر پایهٔ ثروت منصبی را اشغال می‌کنند و آشکارا برتر از بقیهٔ اجتماع‌اند. دیرزمانی است که حیثیت و قدرت سیاسی این «طبقهٔ برتر» رو به زوال نهاده است. نیز ← **اُلیگارشی**.

ف. مجیدی — K. B. Smellie

آزادی freedom

A. مراد از آزادی، در کلی‌ترین معنی، حالت فراغت و رهائی و اختیار، بی‌قید و بندی، و خلاصی است؛ منقاد کسی نبودن، گرفتار و دربند نبودن، و باری بر دوش نداشتن است.

B. ۱. در تاریخچهٔ این مفهوم به تعاریف گوناگونی برمی‌خوریم: گروهی معنای عادی کلمه را (به شرح فوق) در نظر داشته‌اند؛ حال آن که گروهی دیگر از معنای عادی آن دور شده، و مثلاً گفته‌اند که آزادی وجود شرائط یا فرصت‌هائی است که برای رشد استعدادهای آدمی ضرورت دارد. فیلسوفان نازی و فاشیست به سود هیتلر و موسولینی به این استدلال متشبث می‌شدند. هابز و جان استوارت میل را می‌توان در زمرهٔ کسانی دانست که در مفهوم آزادی به معنی عادی آن بحث کرده‌اند. هابز معتقد بود که آزاده کسی را گویند که در دست یازیدن به کارهائی که توانائی و فهم انجام دادن آن‌ها را دارد، چیزی

مانعش نباشد تا کاری را بکند که می‌خواهد بکند».

۲. از سوی دیگر، آزادی همیشه شیوهٔ خاصی از زندگی قلمداد شده است، یعنی دست زدن به کاری که با قانون اخلاقی یا با عقل سازگار باشد. از اینجا است که ئپیکتتوس معتقد است که هیچ بداندیشی آزاد نیست. و کارلایل نیز اعتقاد دارد که «اختیار راستین انسان... در این است که راه راست خویش را بیابد و در پیش گیرد». همین اندیشه در پس فرقی نیز که میلتون بین آزادی و لاقیدی (licence «جواز») می‌گذارد نهفته است: «آنان که بانگ آزادی برمی‌دارند مرادشان لاقیدی است، زیرا دوستدار آزادی نخست باید نیك و فرزانه باشد».

۳. در جائی دیگر، مثلاً در آثار ت. ه. گرین و هگل این مفهوم آزادی، بخشی از یك فلسفهٔ سیاسی پر ریزه‌کاری است. گرین می‌گوید: آزادی اخلاقی همانا تعیین اراده از سوی خرد است؛ این آزادی برای فرد «تحقق تصور کمالْ در خود و از سوی خود» است. هگل از این هم فراتر می‌رود: زیرا بر این نظر است که معیار خوبی یا خرد را، که به کار بستنش آزادی را بنا می‌نهد، باید در دولت یافت؛ «دولت در خود و برای خود کل اخلاقی [و] واقعیت یافتن آزادی است». استدلال می‌کنند که چون فرد، خویشتن راستین خود را در خدمت دولت می‌یابد، از این رو اگر نافرمانی کند می‌توان او را واداشت که آزاد باشد.

C. ۱. از این نظر که می‌توان آزادی را به راه‌های گوناگون محدود کرد، لازم است که بین انواع مختلف اختیار یا آزادی تمایز قائل شویم. «آزادی فقط یکی نیست بلکه آزادی‌های بسیار وجود دارد؛ و این آزادی‌ها همان قدر گوناگونند که موانع و محدودیت‌ها، یا محظورات چنین‌اند». امّا، عموماً فرض بر این است که عناصر زیر در هر کاربرد عادی این اصطلاح موجود است: (الف) میل به انجام دادن کاری؛ (ب) توانائی (واقعی یا مفروض) انجام دادن آن؛ و (پ) ممانعت از سوی کسی (یا کسانی)، گروه(ها) یا نهاد(های) دیگر. همین طور د. فاسدیك اعتقاد دارد که: «ادعای اختیار درخواست شرائطی است که تحت آن نمی‌توان شخص را از انجام کاری که میل و توانائی و وسیله‌اش را دارد، باز داشت».

زمینه‌ئی که این‌جا مسلم فرض شده این است که در آن «درخواست» آزادی برای «انجام دادن» کار مثبتی صورت می‌گیرد. این زمینه شامل آن فرصت‌هائی نمی‌شود که شخص می‌خواهد در آن‌ها شانه از زیر باری یا تعهدی خالی کند، نه آن که دست به کار خاصی بزند، می‌خواهد از قیود یا تعهدات شاق یا از احساس گناه خلاص شود. وانگهی شاید بی‌مناسبت نباشد بگوئیم که شخص فاقد آزادی است اگر مانعش شوند که مبادا دست به کاری بزند، حتی اگر اکنون میلی به انجام آن کار نداشته باشد. از این رو باید بین این دو فرق بگذاریم: (اول) آزادی فقط در انجام دادن کاری است که دولت مجاز بداند، به هنگامی که هیچ کس نمی‌خواهد خلاف آن کاری بکند؛ (دوم) وضعی که در آن هنوز «همهٔ راه‌های کنونی و بالقوهٔ انتخاب» باز است.

۲. استدلال کرده‌اند که آزادی را نمی‌توان با به کمال رساندن قابلیت اخلاقی فرد یا با اطاعت از فرمان‌های دولت یکی شمرد. همچنان که ك. ج. اسکات استدلال می‌کند، آزادی حالتی است غیراخلاقی. لاقیدی فقط مورد خاصی از اختیار است، یعنی آن نوع از اختیار (آزادی) که گوینده (یا نویسنده) آن را رد می‌کند. «لاقیدی» تداعی‌های نامطلوب به همراه دارد و «آزادی» («اختیار») تداعی‌های مطلوب.

وانگهی، با این که آزادی یك «معنای هیجانی پسندیده و نیرومند» دارد، فی‌نفسه همیشه چیز خوبی نیست؛ و بسته به این است که فرد در انجام چه کاری آزاد باشد. چون آزادی خود یکی از چند ارزش است، گاهی باید برای خواست‌های دیگر راه باز کند، مثلاً برای برابری و عدالت یا امنیت. از این لحاظ آزادیِ فعالیت اقتصادی یا ارث گذاشتن، با تأیید عموم، در دهه‌های اخیر برای نیل به هدف‌هائی دیگر بسیار محدود شده است. موجودیت هر نظام اجتماعی مبتنی بر تحمیل پاره‌ئی تنگناها و محدودیت‌ها است. قانون ضرورتاً دشمن آزادی کسی نیست؛ اما «آزادی اردك‌ماهی همان و مرگ ماهیان گول همان».

ا. کریمی

J. C. Rees

آزادی اقتصادی laissez-faire

A. مراد از آزادی اقتصادی یا لِسه‌فِر (laissez-faire) دخالت نکردن دولت است در فعالیت‌های اقتصادی افراد. این عبارت را، که به آزادی اقتصادی تعبیر شده، گاهی به صورت مصدری ـlaisser-faireـ به کار برده‌اند و گاهی نیز به صورت امری laissez-faire یا laissez nous-faire، که به معنی «ما را تنها بگذارید» یا «دست از سرمان بردارید» است.

B. کاربرد این عبارت در قرن نوزدهم در محافل بازرگانی و صنعتی عمومیت داشت. در ۱۸۳۳ دربارهٔ کارخانه‌داران انگلیسی چنین گفته می‌شد: «آن‌ها چند کلمه فرانسوی یاد گرفته‌اند، و هر طوطی از روی چوب توی قفس که رویش نشسته، در حالی که خود را در قفس پر تلألؤش به عقب و جلو تاب می‌دهد صدا در می‌دهد که «لِسه نوفر».

۲. این اصطلاح مفهومی است بیش‌تر عامیانه تا علمی. اقتصاددانان کلاسیك انگلیسی معمولاً این عبارت را به کار نمی‌بردند تا این که جان استوارت میل آن را در ۱۸۴۸ یك قاعدهٔ روش کلّی اعلام کرد. این اقتصاددانان نگرش واحدی نسبت به حکومت نداشتند، و عقیده داشتند که دستور کار حکومت از یك کشور تا کشور دیگر و از یك زمان تا زمان دیگر تفاوت می‌کند.

۳. این عبارت نخستین بار ظاهراً در آوریل ۱۷۵۱ در ژورنال اکونومیك (مجلهٔ اقتصادی) در پاریس به چاپ رسید. نویسندهٔ ناشناس، که بعداً به نام مارکی دار ژانسون (۱۶۹۴ـ۱۷۵۷) شناخته شد، به طرفدارای از آزادی بیش‌تر تجارت به بحث در این باره پرداخت و داستان زیر را نقل کرد: «نقل کرده‌اند که روزی کولبر در خانه‌اش با جمعی از ارباب تجارت انجمن کرده، پرسیده بود که چه کاری می‌تواند به نفع بازرگانی انجام دهد، معقول‌ترین و ساده‌ترین سخنگو در میان آنان در یك عبارت پاسخ داد که «ما را به حال خودمان بگذارید». آیا هرگز به قدر کافی به مفهوم خوب آن پاسخ کوتاه اندیشیده‌ایم؟» دارژانسون، خود این عبارت را به صورت یك قاعدهٔ کلی در موارد دیگر به کار می‌برد؛ او با «لسه‌فر» (آزادی اقتصادی) به صورت ادعائی برای آزادی فردی در صنعت و تقاضائی برای تغییر در سیاست دولت برخورد می‌کرد، نه در زمینه‌های فلسفی اعتقاد به «نظم طبیعی». به عکس، فیزیوکرات‌ها اقتصاد خود را بر پایه جهان‌بینی خود بنا می‌کردند و معمولاً بیش‌تر دربارهٔ «آزادی کامل تجارت» مطلب می‌نوشتند تا دربارهٔ آزادی اقتصادی. تورگو، فیزیوکرات برجسته، محبوبیت این قاعدهٔ کلی (به شکل «لِسه‌فر ـ لسه‌پاسه») را نه به یك نویسنده، بلکه به ژاك سی. م. ونسان دو گورنه (۱۷۱۲ـ۱۷۵۹)، بازرگانی که بعدها مقام رسمی یافت، منتسب می‌کرد. او می‌افزاید بازرگانی که آن پاسخ داهیانه را به کولبر داد، «لوژاندر» نام داشت.

۴. در طول قرن نوزدهم این عبارت در همهٔ نقاط دنیا غالباً به صورت بیان خلاصه‌ئی از نظریه‌ئی مبنی بر رهائی صنعت از مداخلات دولت به کار می‌رفت. این اصطلاح، که در اصل عبارتی انقلابی بود، و مخالفان ماشین رنج‌آور کنترل اجتماعی و سیاسی آن را به کار می‌بردند، به عبارتی محافظه‌کارانه تبدیل شد که طرفداران سرسخت منافع شخصی به کار گرفتند. در طول سال‌های میانی قرن نوزدهم، بعد از این که جان استوارت میل در کتاب اصول اقتصاد سیاسی خود استدلال کرد که «بار اثبات» همیشه به عهدهٔ طرفداران مداخله دولت، یعنی به عهدهٔ کسانی است که مجبور بودند نشان بدهند که «موردی قوی» برای اقدام دولت وجود دارد؛ برخی از نویسندگان مرزی میان لِسه‌فر در مسائل اقتصادی و لسه‌فر در مسائل اجتماعی می‌کشیدند. در سال ۱۸۷۰ ج. ا. کرنس ادعا کرد که «قاعدهٔ کلی» لِسه‌فر هیچ پایهٔ علمی ندارد امّا حداکثر یك قاعده عملی خوب به دست می‌دهد».

۵. این عبارت در قرن بیستم کاربرد عام نداشته است، مگر در رابطه با دوره‌های پیشین تاریخ، امّا مقالهٔ ج. م. کینز با عنوان پایان لِسه‌فر سنتی را خلاصه می‌کند که در عین حال روی هم رفته قبول نداشت که این عبارت آزمونی برای سیاست اقتصادی تلقی شود. «مهم‌ترین دستور کار دولت نه به آن فعالیت‌هائی که افراد انجام می‌دهند، بلکه... به آن تصمیماتی مربوط می‌شود که اگر دولت آن را انجام ندهد، «هیچ کس» انجام نخواهد داد. به بیان دیگر،

همانطور که د. ه. ماك گرگور نوشته است «پایان لسه‌فر، «دولت لسه‌فر» است»؛ این اصل... در ننگ مدفون می‌شود و در افتخار سر بر می‌کنـد». نیـز ← فردگرائی.

ف. رئیس‌دانا — A. Briggs

آزادی‌خواهی / لیبرالیسم liberalism

A. آزادی‌خواهی، به صورت یك اصطلاح اندیشهٔ سیاسی، معانی زیادی داشته است، اما هرگز از اصل لاتین کلمهٔ *liber*، به معنی آزاد، جدا نبوده است. این اصطلاح دلالت دارد بر دیـدگاه یا خط‌مشی‌هـای کسانی که گرایش اولیه‌شان در سیاست و حکومت کسب یا حفظ میزان معینی آزادی از قید نظارت یا هدایت دولت یا عوامل دیگری است که ممکن است برای اختیار انسانی نامطلوب به شمار آید.

B. ۱. آزادی‌خواهی به طور سنتی جنبشی بوده است برای تأمین این نظر که مردم به طور کلـی تابـع حکومـت خودکامـه نیستند، بلـکه در زنـدگی خصوصی‌شان مورد حمایت **حاکمیت قانـون** قرار می‌گیرند و در امور عمومـی بتواننـد قوهٔ مجربـهٔ حکومت را از طریق یك هیـأت قانونـگذاری که آزادانه انتخاب شده باشند کنترل کنند. لیبرال‌ها یا آزادی‌خواهان سابقهٔ تاریخی مبارزه برای کسـب آزادی سیاسی را به مخالفت بارون‌های انگلیسی با شاه، به خصوص در جریان امضای منشور کبیر در ۱۲۱۵، ردیابی کرده‌اند و در زمینهٔ نظریهٔ ناب متمایل به پیروی از لاك فیلسوف انگلیسی بوده‌اند که به وضعیت طبیعی و قانون طبیعـت اعتقـاد داشـت. براساس این نظر تصدیق می‌شد که هیچ کس نباید به سلامتی، زندگی، و اموال دیگران آسیبی برساند. مستعمره‌نشینان آمریکائی، که علیه حکومت بریتانیا قیام کردند، مدعی بودند که انسان از موهبت حقوقی انتقال‌ناپذیر، نظیر حق حیـات، آزادی، و تعقیـب سعادت، برخوردار است. به رغم وجود تفاوت‌های مشخص در نهادهای سیاسی بریتانیای کبیر و ایالات متحد، عقیدهٔ نیاز به حاکمیت قانون، در هر دو مشترك است و هر دو در حفظ چنین اعتقادی راسخند.

پیدایش کشورهای مشترك‌المنافع و امپراتوری بریتانیا باعث شد که مفهوم انگلیسی آزادی‌خواهی به اکثر نقاط جهان گسترش یابد؛ نقاطی که در آن‌ها این نظریه آگاهانه به اجرا در آمده با اوضاع و احوال محلی منطبق شده است.

۲. در قرن نوزدهم تأثیـر اندیشـهٔ سودگرایانـه اهمیت خاصی به مفهوم فرد بخشید، زیرا می‌شد هر فرد را تنها مرکز تجربه دانست و امیال و نیازهای او را تنها آزمون سودمندی و خوشبختی تلقـی کرد. بنابراین آزادی‌خواهی به صورت عقیده‌ئی در آمد مبنی بر اهمیت فرد در مقابل وجود جمعی خواه دولت باشد و خواه تودهٔ مردم. تصور بنتام از «بیش‌ترین سعادت برای بیش‌ترین تعداد»، که اندیشمندان دیگر آن را تکامل دادند، باعث رشد مکتب جمع‌گرائی لیبرالی شد، و آزادی‌خواهی قرن بیستم توانسته است تا حد قابل ملاحظه‌ئی با دموکراسی اجتماعی همپائی کند.

۳. از لحـاظ اندیشـهٔ اقتصـادی، مراد از آزادی‌خواهـی مقاومـت در برابـر کنتـرل زنـدگی اقتصادی است، به خصوص در برابر محدودیت تجارت از طریق وضع عوارض واردات، و در برابر همهٔ شکل‌های انحصارگری، و ایستادگی در برابر مداخلهٔ غیرضروری و دست و پا گیر حکومت در امر تولید و توزیع ثروت. از حدود نیمهٔ قرن نوزدهم که آزادی‌خواهان حتی با تنظیم قانون کار در کارخانه‌ها مخالفت کردنـد، ادعـای افراطـی آزادی‌خواهـی لیبرالیسم اقتصادی فردی به ظهور رسید. از آن زمان تاکنون آزادی‌خواهی بسیاری از اقدامات کنترلی دولت را به خاطر نفع عمومی نظیر بهداشت و بیمهٔ اجتماعی پذیرفته است و به اجرای آن‌هـا یاری رسانده است. آزادی‌خواهی از رشد اتحادیه‌هـای کارگری به صورت وسیلهٔ دفاع از منافع کارگران هواداری کرده است، اما همیشه نسبت به گرایش اتحادیه‌ها در جهت انحصاری کردن قدرت و فشار آوردن به کارگران همکار بدبین بوده است.

۴. آزادی‌خواهی بریتانیائی طی نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در وجود حزب لیبرال تجسم یافت که به جای توسل به بهین‌سالاری (آریستوکراسی) و گروه‌های ممتاز به اکثریت مردم تکیه می‌کرد و آزادی‌خواهی هرگز این شور مردمی و دموکراتیك خود را از دست

نداده است. وانگهی، آزادی‌خواهی، ضد نیروی نظامی و صلح‌طلب بود، اما هرگز تا حد صلح‌طلبی مطلق یا عدم مقاومت پیش نرفت.

در قرن بیستم، آزادی‌خواهی در بریتانیا به صورت نیروئی سازمان‌یافته همراه با زوال حزب لیبرال رو به زوال نهاده است اما شاید بتوان گفت که اصول کلی آن در دو حزب دیگر، محافظه‌کار و کارگر، رسوخ کرده است. در ایالات متحد، آزادی‌خواهی هرگز به پیدایش یك حزب سیاسی واحد نینجامید، اما به صورت یکی از چندین مجرای اندیشه و نفوذ در دو حزب اصلی، راه خود را یافت.

۵. در برابر خطراتی که فاشیسم و کمونیسم برای مفهوم آن از آزادی پدید آوردند بسیاری از عناصر عقیدهٔ آزادی‌خواهانه مورد تجدید نظر قرار گرفته است. مثلاً در بریتانیا اقدام‌های نظامی و از جمله خدمت اجباری، در مواردی که قبلاً ناروا شناخته می‌شد، مورد قبول واقع شده است. لیکن استفاده دولت‌ها از زور، همیشه مطلقاً وسیله‌ئی برای دفاع تلقی می‌شد، نه برای جهانگشائی؛ و فقط در صورتی مجاز به شمار می‌رفت که به ایجاد سازمانی بین‌المللی برای حفظ صلح مثل سازمان اتفاق ملل یا سازمان ملل متحد فعلی بینجامد.

۶. از لحاظ اندیشهٔ دینی، آزادی‌خواهی متضمن اعتقاد به حق انسان‌هاست در عبادت به هر شیوه و صورتی که وجدان‌شان دستور دهد؛ و این حق عبادت نکردن را نیز شامل می‌شود. در قرن نوزدهم اکثر آزاداندیشان یا آتنوسینك‌ها (ناشناخت‌گرایان) در انگلستان و آمریکا جانب آزادیخواهی را می‌گرفتند اما اکثر آزادی‌خواهان مسیحی بودند و اعتقاد داشتند که کیش سیاسی آنان منطبق با مسیحیت و در حقیقت محصول ضروری آن است. بنابراین در بریتانیا و ایالات متحد آزادی‌خواهی، به طور کلی، هرگز محتوای ضدمسیحی یا ضد دینی، از نوعی که در برخی از کشورهای اروپا و به خصوص در کشورهای کاتولیك پیدا کرد، نداشت.

۷. پیوند میان آزادی‌خواهی و ملی‌گرائی افراطی که در اروپای باختری معمول بود، در آزادی‌خواهی بریتانیائی یا آمریکائی آشکار نبود. گرچه بلندپروازی‌های ملی کشورهائی چون ایتالیا و یونان شور زیادی میان آزادی‌خواهان انگلیسی برانگیخت. آزادی‌خواهان انگلیسی به صورت حامیان آرزوهای ملی همهٔ نقاط دیگر جهان در آمدند و از پیدایش خودمختاری کامل در سراسر کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا، در ایرلند، هند، و هر جای دیگری، پشتیبانی کردند. لیکن با ملی‌گرائی یا امپریالیسم بریتانیا به شدت مخالف بودند، و عقیده داشتند که امپراتوری بریتانیا بیش از حد وسعت یافته است؛ و غرور ملی و امپراتوری را، خواه به شکل نخوت اشراف‌منشانه و خواه به صورت هیجان‌زدگی عامیانه، یك فساد شدید سیاسی می‌دانستند و از آن بیم و نفرت داشتند. نیز ← **آزادی؛ دموکراسی؛ فردگرائی؛ محافظه‌کاری.**

ف. مجیدی — R. B. McCallum

آزادی‌های مدنی civil liberties

A. مراد از آزادی‌ها یا اختیارات مدنی آن نوع آزادی‌های شخصی و اجتماعی است که از مناسبات مدنی افراد مشتق می‌شود و قانون، جز در موارد مصلحت عمومی یا نفع همگانی، آن را در برابر تضییقات تضمین می‌کند. آزادی‌های مدنی زمانی به صورت **حقوق مدنی** در می‌آید که از طریق اقدام قضائی یا اداری طلب و تنفیذ شده باشد.

B. ۱. «آزادی مدنی مفهومی است که اساس اندیشهٔ سیاسی دموکراتیك نوین به شمار می‌آید. کلی‌ترین کاربرد آن، به معنی آزادی فرد در عمل شخصی، در تصرف در مال و استفاده از آن، در عبادت و اعتقاد دینی و در بیان عقیده است. گمان می‌رود که این آزادی متضمن حق حمایت از افراد هم در برابر مداخلهٔ حکومتی و هم در برابر مداخلهٔ خصوصی باشد، اما این آزادی در اصل حقی است برای فرد در مقابل حکومت سلطه‌طلب». در برخی از تعاریف، اصطلاح آزادی مدنی تنها به آسوده بودن از مداخلهٔ خودسرانهٔ حکومت در امور شخصی، دارائی، یا عقیده، محدود شده است.

۲. از آن‌جا که آزادی مبتنی بر قانون هرگز مطلق نیست، مباحثهٔ فراوانی بر سر حدود آن درگرفته است. بنابراین برخی از کسانی که این اصطلاح را به

کار می‌برند بر این نکته تأکید می‌کنند که آزادی حد و حدودی دارد. آزادی مدنی به این معنا عبارت است از آزادی هر عضو جامعه، یعنی آزادی طبیعی انسان، که فقط قوانین انسانی (و نه چیز دیگر) آن را تا جائی محدود می‌کند که برای نفع عموم یا مصلحت همگانی ضروری و مقتضی باشد. و یا از سوی دیگر، «فرهنگ‌های آزادیخواه ـ قانونی، تصدیق می‌کنند که آزادی باید به وسیلهٔ عرف، اخلاقیات، ذوق و سلیقه و خویشتن‌داری، یا به وسیلهٔ قوانینی که از رفاه و آزادی دیگران حمایت می‌کنند، محدود شود».

گاهی اوقات صرفاً از راه برشماری به آزادی‌های مدنی اشاره می‌شود. از قبیل «آزادیِ مورد مطالبه و یا موافق طبع اشخاص برای سخن گفتن، نوشتن، نشر دادن، اجتماع کردن و سازمان یافتن بدون مداخله یا مجازات». اگر از این تعریف مبتنی بر شمارش استفاده شود، بسیاری از افراد تصدیق خواهند کرد که فهرست آزادی‌های مدنی با تغییر زمان و مکان تغییر می‌پذیرد؛ از همین رو هیچ فهرست ثابتی را نمی‌توان تنظیم کرد که برای همهٔ جوامع و تحت هر وضع و موقعیتی معتبر باشد.

۳. امروزه در پی پیچیده شدن مسألهٔ کاربرد این اصطلاح، بعضی از نویسندگان میان آزادی‌های مدنی و حقوق مدنی فرق می‌گذارند؛ برخی دیگر هم، این دو اصطلاح را یکی می‌گیرند یا در فرق‌گذاری میان آن‌ها درمی‌مانند؛ گروه سوم، آزادی‌های مدنی را ذیل اصطلاح کلی‌تر **حقوق مدنی** قرار می‌دهند؛ و دیگران آزادی‌های مدنی را اصطلاح جامعی می‌انگارند که حقوق مدنی را هم شامل می‌شود. توضیح مطلب از این قرار است: آی. دو. س. پول و گ. شولر آزادی‌های مدنی را آن نوع آزادی‌هائی می‌دانند که ممکن است رعایت شود بی‌آن که لزوماً عمل مثبتی را از جانب کسی دیگر ایجاب کند؛ حال آن که حقوق مدنی وظائف مثبتی را تحمیل می‌کنند. در حقیقت، این جا، فرق در آن است که آزادی‌ها مستلزم عمل شخص دیگری نیست، حال آن که حقوق مستلزم عمل شخص دیگر است. از گروه دوم سی. ا. جانسون را می‌توان نام برد که ظاهراً این دو را یکی می‌داند. گروه سوم حقوق مدنی را اصطلاح جامع‌تری می‌انگارند که آزادی‌های مدنی، آزادی سیاسی، امنیت فردی و نظائر آن را شامل می‌شود. و بالاخره تعریف ا. مك‌ك. اریکسون در گروه چهارم قرار می‌گیرد. «آزادی‌های مدنی اصطلاحی است که در ایالات متحد عموماً هم اشاره به حقوق مدنی، مزیت‌ها، امتیازها، حق انتخاب‌ها، و آزادی‌ها به طور کلی است، و هم برای اشاره به مفهوم مصونیت یا حمایت افراد یا گروه‌ها در برابر مداخلهٔ بی‌جای حکومت به کار می‌رود». نیز ← **حقوق مدنی؛ شهروندی**.

ف. مجیدی

David G. farrelly

آزمایش experiment

A. ۱. در علم، هدف از آزمایش مشاهدهٔ روابطی است پایا که میان یك متغیر وابسته و یك یا چند **متغیر مستقل** برقرار است. از این رو، مراد از آزمایش فرآیندی است که به گونه‌ئی معتبر به کسب این هدف منجر شود. به بیان مشخص‌تر آزمایش مشاهدهٔ تغییراتِ توأم یك متغیر وابسته و یك یا چند متغیّر مستقل است که واجد شرائط زیر باشد: (الف) آزمودنی‌های مورد مشاهده از گروهی همگن تشکیل شده باشد؛ (ب) نرخ‌های تغییر در متغیرهای مستقل در طی آزمایش در طبقاتی که دو بدو جدا از هم و جمعاً کامل باشند طبقه‌بندی شود (که به این ترتیب شامل طبقهٔ بدون تغییر نیز می‌شود)؛ (پ) آزمودنی‌های مورد مشاهده در فرآیندی تصادفی در یکی از این طبقات جای بگیرند؛ (ت) تغییرات مقتضی در متغیر مستقل برای هر یك از طبقات هم نافذ باشد.

بنا به این تعریف، فرقی نمی‌کند که آزمایش در آزمایشگاه انجام شود یا در موقعیت «زندگی واقعی». و نیز اهمیتی ندارد که تغییر متغیر مستقل، حاصل عمل مستقیم آزمایشگر باشد یا نه. هر آزمایشگر تا وقتی در حال انجام آزمایش است که اولاً قادر به پیش‌بینی وقایعی باشد که تغییراتی را در متغیر وابسته‌ئی که واجد اهمیت نظری است، موجب شوند؛ ثانیاً قادر باشد پیش از وقوع واقعه، آزمودنی‌ها را به طور تصادفی در طبقاتی جای دهد که نرخ تغییر متفاوتی دارند؛ و بالاخره بتواند باقی

شرائط نام برده شده در فوق را تأمین کند.

۲. اصطلاح آزمایش را گاهی نیز مسامحتاً، برای اشارهٔ به نوآوری‌های سنجیده و حساب‌شده‌ئی به کار می‌برند که در هر یك از حوزه‌های زندگی اجتماعی صورت می‌گیرد. در این جا منظور آن است که نوآوری مورد نظر به صورتی آزمایشی، یا در حوزه‌ئی محدود صورت می‌پذیرد و از این قرار می‌توان نتایج آن را پیش از آن که به صورتی عمومی به جریان افتد، مشاهده کرد.

B. در نوشته‌های مربوط به علوم اجتماعی چهار صورت از کاربرد علمی اصطلاح آزمایش به چشم می‌خورد. این کاربردها را، برای سهولت، می‌توان آماری، آزمایشگاهی، طبیعی، و آزمون و خطا نامید.

۱. از نظر آماری، آزمایش عملی است که حداکثر تعداد غیرقابل شمارائی از نتایج را به‌بار آورد. نتیجهٔ آزمایش می‌تواند رویدادی تجزیه‌ناپذیر یا تجزیه‌پذیر باشد. از این‌رو، آزمایش آماری ریختن یك تاس می‌تواند هریك از شش نتیجهٔ تجزیه‌ناپذیر (تکخال، جفت خال و غیره) یا برخی نتایج تجزیه‌پذیر از قبیل مشاهدهٔ عددی (زوج) را به بار آورد. در معنای آماری آزمایش، توجه چندانی به مشاهدات تجربی نمی‌شود؛ مثلاً آمارگر، برای رسم نمودار نتایج آزمایشی که فرضاً از ۷۱ بار ریختن یك تاس به دست می‌آید و نیز تعیین توزیع احتمالی مناسب آن‌ها، نیازی به تاس ندارد.

۲. آزمایش آزمایشگاهی فعالیتی است که دربرگیرندهٔ سه ویژگی است: مشاهدهٔ متغیری وابسته، خواه تجزیه‌ناپذیر باشد و خواه تجزیه‌پذیر؛ دستکاری متغیری مستقل که ممکن است آن نیز تجزیه‌پذیر باشد؛ و بالاخره مهار کردن همهٔ عوامل ذیربط دیگر. آزمایشگر برای آن که مطمئن شود در طیّ مدت آزمایش به جز متغیرهای مستقلِ مورد آزمایش که می‌باید تغییر یابد، بقیهٔ عوامل ثابت خواهند ماند معمولاً به ترکیبی از این کارها دست می‌زند: نمونه‌ئی انتخاب کرده، هر یك از عناصر را به صورت تصادفی در یکی از دو یا چند گروه جای می‌دهد. یکی از این گروه‌ها «گروه شاهد» (گروه کنترل) و مابقی «گروه‌های آزمایش» خوانده می‌شوند. تصادفی کردن مشروط به این است که هرگونه تفاوتی در هر یك از خصائص مربوط به گروه‌ها در زمان انتخاب، نتیجهٔ تصادفیِ فرآیندِ انتخاب باشد. هر دو مجموعه، یعنی گروه‌های آزمایش و شاهد، در طیّ زمان آزمایش، تحت شرائط ثابتی قرار می‌گیرند و این شامل همهٔ آن متغیرهائی می‌شود که محتمل است با متغیر وابسته ربط داشته باشند، مگر در یك مورد: وقتی که گروه آزمایش در معرض رفتارهائی قرار گیرد که شامل ارائه منظم تغییر در مقادیر متغیر مستقل باشد؛ در آزمایش مربوط به ادراك بصری، متغیر مستقل ممکن است نور باشد، در این جا میزان تابش نور برای گروه شاهد ثابت است و برای گروه آزمایش متغیر. حال اگر در متغیر وابستهٔ گروه آزمایش تغییراتی مشاهده شود به شرط آن که این تغییرات در گروه شاهد دیده نشده باشد، آن گاه می‌توان در چارچوب احتمالات چنین نتیجه گرفت که متغیرهای وابسته و مستقل، مستقلاً توزیع نشده‌اند.

۳. اصطلاح آزمایش طبیعی به معنی بررسی تغییراتی است که در یك متغیر وابسته پدید می‌آید. این تغییرات در پی تغییرات یك یا چند متغیر مستقل و در شرائطی که خارج از کنترل مستقیم و بی‌واسطهٔ پژوهشگر است پدید می‌آید. از نظر چَپین، این ثمربخش‌ترین شکل پژوهش در جامعه‌شناسی است، و بازگوی آزمایشی است ناظر به گذشته که در آن مجموعه‌ئی از شرائط جاری از طریق بازگشت به گذشته و براساس کوششی در زمینهٔ تجرید روابط آن از عامل فعال پیشین، تحلیل می‌شود. برخی از دانشوران به کاربرد اصطلاح آزمایش برای تحقیقاتی از این قبیل، خرده گرفته‌اند. این خرده‌گیران می‌گویند: آزمایش معروف به طبیعی، ممکن نیست نتایجی به بار آورد که از حیث پایگاه منطقی با ثمرات تجربیات آزمایشگاهی یکی باشد و چنین استدلال می‌کنند که در آزمایش طبیعی جا دادن تصادفی آزمودنی‌ها در طبقات و نیز دیگر شیوه‌های کنترل که از ویژگی‌های آزمایش آزمایشگاهی است، جزاً یا کلاً، مقدور نیست.

۴. آزمایش آزمون و خطا اشاره به وارد کردن شکل‌های رفتاری نو، محدودیت‌ها و یا کیفر و

پاداش‌ها در موقعیتی خاص برای نیل به هدفی خاص است. جی. ر. پ. فرنچ عقیده دارد که این شکل از آزمایش «... گویا به همهٔ تجارب افراد معمولی در زمینهٔ شکل‌های نوین رفتار اجتماعی باز می‌گردد.». چنین تحقیقی، نوعاً فاقد تمامی ویژگی‌های تجربهٔ آزمایشگاهی است، مگر در زمینهٔ مشاهدهٔ متغیر مستقل که حتی در آن مورد خاص نیز، فاقد دقتی است که معمولاً با مشاهدهٔ تجربی همراه است.

C. امروزه در پژوهش اجتماعی، توسّل مستقیم یا نامستقیم به آزمایش، در سطوح مختلف دقت و موشکافی، فن جاافتاده‌ئی محسوب می‌شود. از این قرار علمای اجتماعی برای آزمون فرضیه‌های‌شان موقعیت‌های مصنوعی را نیز درست مانند موقعیت‌های طبیعی مورد آزمایش قرار می‌دهند: «اساساً در هر آزمایش، خواه طبیعی باشد و خواه مصنوعی، آزمایشگر قابل قبول بودن فرضیه را آزمایش می‌کند».

ه. هایمن آزمایش را با پرسشنامهٔ پیمایشی مقایسه می‌کند: «در آزمایش کلاسیک، در محیط آزمایشگاهی متغیر محرّکی را به وجود می‌آورند و آزمودنی را در معرض آن قرار داده تأثیرات حاصله را مشاهده و اندازه‌گیری می‌کنند. پرسشنامه را نیز می‌توان به صورتی مشابه، هم ابزاری دانست برای دریافت پاسخ و هم روشی که پاسخ‌دهندگان را در برابر محرّک‌های تجربی، ولو کلامی، قرار می‌دهد».

همچنین برخی استدلال می‌کنند که کاربرد **روش تطبیقی** نیز در واقع نوعی «آزمایش» داده‌های نهادی و تاریخی است که روش‌های تجربی علمی محض را نمی‌توان درباره‌شان به کار برد.

D. کاربرد مسامحه‌آمیز این اصطلاح که در بند (A ـ ۲) از آن یاد شد، گهگاه، هم در میان علمای اجتماعی و هم در میان مردم معمولی دیده می‌شود. در این کاربرد فکر مهار (کنترل) شرائط، به صورتی وسیع و همه‌جانبه رها شده است. از این قرار، تنها امرِ آشکار، نوآوری و مشاهدهٔ پیامدهای آن است، البته بدون آن که زمینه‌ئی در دست باشد که براساس آن بتوان میان این نوآوری و پیامدهای آن روابطی پایا برقرار کرد. نیز ← **متغیر**.

م. راد

R. McGinnis

آسیب‌شناسی اجتماعی social patho-logy، ← **بی‌سازمانی اجتماعی**.

آسیب‌شناسی روانی، ← **روان‌آسیب‌شناسی**.

آشوبگری sedition

A. رشته‌های مختلف علوم اجتماعی اختلاف چندانی بر سر کاربرد کلمهٔ آشوبگری ندارند، با این حال به دلیل ابهام اصطلاح، می‌توان اعمالی را که آشوبگرانه خوانده می‌شوند به صورت‌های گوناگون طبقه‌بندی کرد. در همهٔ رشته‌ها آشوبگری به معنی هر سخنی، خواه چاپ شده و خواه شفاهی، و هر عمل ناسپاسانه‌ئی، به جز خیانت، است که موجب بی‌اعتمادی شود و به برانگیختن طغیان علیه اقتدار مستقر دولت بینجامد. آشوبگری علاوه بر ماهیت محرمانهٔ آن، با روحی از ناسپاسی همراه است که ماهیت شنیع این تخلف را افزایش می‌دهد.

B. در بریتانیای کبیر تخلفات علیه آرامش کشور را آشوبگری نمی‌خوانند، بلکه آشوبگری را شامل هجونامه‌های آشوبگرانه، کلمات آشوبگرانه، یا توطئه‌های آشوبگرانه می‌دانند. اصطلاح در انگلستان بیش‌تر به صورت صفت به کار می‌رود. همهٔ انواع اعمال آشوبگرانه بر نارضائی شدید از حکومت و از صاحبان اقتدار، و بر آرزوی تغییر دلالت می‌کند. قانون انگلیس «ترجیح می‌دهد که تخلفات علیه آرامش داخلی را در ردیف تخلفات آشوبگرانه جای دهد. این نوع اعمال ممکن است با خشونت علنی همراه نباشد یا به خشونت علنی نینجامد و ممکن است اعمالی باشد که مسامحتاً به آشوبگری توصیف می‌شود». گفته‌اند که قانون انگلیس آن نوع اعمالی را آشوبگری می‌داند که: به خاطر موضوع‌شان ناخشنودی یا نارضائی برانگیزند، موجد اغتشاش عمومی شوند یا به جنگ داخلی بینجامند؛ مقام سلطنت یا حکومت و قوانین یا قانون

اساسی انگلیس را منفور و حقیر جلوه دهند و به طور کلی تلاش‌هائی باشند ناظر بر دامن زدن به بی‌نظمی عمومی». ج. کیو عقیده داشت که «نیّت برانگیختن خصومت بین دسته‌های گوناگون رعایای علیاحضرت ممکن است نیتی آشوبگرانه باشد؛ اما در هر مورد خاص، فقط پس از آن که هیأت همهٔ جوانب کار را در نظر گرفت، می‌توان گفت آیا واقعاً چنین بوده است یا نه. او در ادامه می‌گوید، «هر سخن، یا عمل، یا نوشته‌ئی که به قصد بر هم زدن آرامش دولت یا واداشتن اشخاص نادان به برانداختن حکومت و قوانین امپراتوری تدارك دیده شده باشد، آشوبگری است».

C. در ایالت متحد، آشوبگری را براساس قانون تعریف می‌کنند. برطبق قانون فدرال، آشوبگری کمك به براندازی یا نابودی حکومت است. متهم به آشوب‌طلبی کسی است که به قصد برانداختن حکومت، نوشته یا مطلب چاپ شده‌ئی را «چاپ کند، انتشار دهد، ویرایش کند، پخش کند، منتشر کند بفروشد، توزیع کند، یا در معرض نمایش عموم بگذارد، که در آن مطلب وظیفه، ضرورت، مطلوبیت یا مناسبت براندازی یا نابودی هر نوع حکومت ایالات متحد، به وسیلهٔ زور یا خشونت یا کوشش‌هائی در این جهت مورد تأیید یا راهنمائی یا تعلیم قرار گرفته باشد». آشوبگری اتهام کسانی نیز هست که گروهی را سازمان دهند یا اقدام به سازماندهی آن کنند و یا عضویت گروهی را بپذیرند که هدفش برانداختن حکومت از راه قهر یا خشونت باشد. علاوه بر قانون فدرال، چهل و دو ایالت نیز تخلفات مختلفی را فهرست‌بندی کرده‌اند که در ردیف تخلفات آشوبگرانه طبقه‌بندی می‌شود. این قوانین، نظیر قانون فدرال، آشوبگری را به کار گرفتن کلمات و اعمالی توصیف می‌کنند که منظور از آن برانگیختن اشخاص به براندازی یا نابودی حکومت باشد. هرچند شباهت زیادی در این قوانین وجود دارد، اما اعمال آشوبگرانه، غالباً، از لحاظ فهرست‌بندی، با یکدیگر متفاوتند. این قوانین ایالتی، در صورت تعارض، باید تسلیم قانون فدرال شوند؛ زیرا دیوان عالی اخیراً معتقد شده است که «آشوبگری علیه ایالات متحد یك تخلف محلی نیست، بلکه جرمی است علیه ملت». به طور کلی، این قوانین پشتیبانی عمدی از کاربرد قهر علیه حکومت ایالات متحد یا حکومت ایالت‌ها را ممنوع می‌کند.

درگذشته فرق می‌گذاشتند میان اعمالی که در زمان جنگ آشوبگرانه خوانده می‌شد و اعمالی که در زمان صلح آشوبگرانه قلمداد می‌شد. آشوبگری زمان جنگ عبارت بود از برهم زدن آرامش عمومی از طریق اعمال و گفتار و نوشته‌ها؛ این کارها خیانت شمرده نمی‌شد و با خشونت هم همراه نبود. اما در زمان صلح اکثر نوشته‌ها و گفتارها، به رغم ماهیت‌شان، آشوبگرانه قلمداد نمی‌شد و استفاده از این اصطلاح محدود به اعمال آشکاری بوده است که منظور از آن‌ها براندازی حکومت از طریق اَعمال خشونت‌آمیز بود. در قوانین جدید مصوب کنگره سعی شده است که تفاوت‌های میان آشوب‌طلبی زمان صلح و زمان جنگ، اگر منظور از آن‌ها سرنگونی حکومت باشد، رفع شود. این حاصل مفاهیم جنگ سرد است و این خلاف نظر کسانی است که فکر می‌کنند که در زمان صلح هیچ نوشته‌ئی را، صرف نظر از محتوای آن، نباید جزو نوشته‌های آشوبگرانه طبقه‌بندی کرد. در نهایت، این مسئولیت دیوان عالی ایالات متحد است که از آزادی گفتار پشتیبانی کند و در عین حال اعمالی را که خواستار تغییر حکومت از طریق خشونت‌اند، در زمرهٔ اعمال آشوبگرانه محسوب کند. نیز ← **خیانت**.

ف. مجیدی

Robert S. Rankin

آگاهی طبقاتی class-consciousness

۱. آگاهی طبقاتی را نویسندگان معتقد به سنّت مارکسی برای اشاره به فرایندی به کار می‌برند که به موجب آن اعضای یك طبقه (و کلاً طبقهٔ «پرولتر») از خودشان، یعنی از سرنوشت و هویت جمعی‌شان «آگاه» می‌شوند؛ و نیز به معنی نتیجهٔ چنین فرایندی، به کار برده می‌شود. از این رو، این اصطلاح با تصور تعارض طبقاتی انقلابی ارتباطی تنگاتنگ دارد و به ارادهٔ مسلّم کارگران برای شناخت «دشمن»

مشترك‌شان ـ سرمایه‌داران ـ، «بینوائی» مشترك‌شان، و هدف مشترك‌شان ـ پیروزی طبقه کارگر ـ دلالت می‌کند.

برطبق نظر ك. ر. پوپر، این امر نشان می‌دهد که چگونه «وضع عینی طبقاتی» (که شامل نفع طبقاتی و نبرد طبقاتی است) ذهن اعضای آن طبقه را سرشار از آگاهی می‌سازد، یا اگر بخواهیم همین اندیشه را به زبانی بیان کنیم که کم‌تر به هگل وابسته باشد، باید بگوئیم: آگاهی طبقاتی نشان می‌دهد چه گونه به مدّد آن اعضای یك طبقه به وضع طبقاتی خود آگاهی می‌یابند.

۲. خارج از زمینهٔ مارکسیستی، اصطلاح را می‌توان در مفهومی عملی برای اشاره به درجهٔ «عالی» معینی از اشتراك گرایش‌های انزواجوئی، همبستگی و قصد جمعی در درون یك زیر ـ گروه ملی به کار برد که اکثر اعضای آن از حیث نوعی مهارت عمومی، رابطه با ابزار تولید، و سبك زندگی به یکدیگر شبیه‌اند. به بیانی ساده‌تر (و غیرتخصصی‌تر)، می‌توان گفت که آگاهی طبقاتی احساس گروهی است که دستاوردهای اجتماعی آن مشخصاً به کامیابی‌هایش به صورت یك گروه بستگی دارد. به بیان تخصصی‌تر، دیگر بار می‌توان گفت که آگاهی طبقاتی وقتی وجود دارد که جامعه کاملاً گروهبندی شده باشد و این گروه‌ها از لحاظ خصوصیات اقتصادی مشابه باشند و در آزمون‌هائی که در زمینهٔ ادراك‌شان از خصوصیات مشترك، نیازهای مشترك و هدف‌های جمعی مشترك به عمل می‌آید، نمرات بالا و مشابهی به دست آورند. به این معنا می‌توان آگاهی طبقاتی را به صورت یك شاخص ساخته شده بیان کرد. به همین اعتبار چه بسا که به نحو سودمندی با رویدادهای تاریخی، خصوصیات شخصیت، شاخص‌های تحرك اجتماعی، احتمال وقوع تغییر سریع اجتماعی (از جمله خشونت سیاسی)، و انبوهی از نمودها و شاخص‌های دیگرارتباط داشته باشد و معنی جدیدی به آن‌ها ببخشد.

بنابراین، اُ. گلانتس، که اشخاص «دارای آگاهی طبقاتی» را در فیلادلفیا براساس تلفیقی از «سرسپردگی» و «جهت‌گیری» معرفی می‌کرد، می‌کوشید تا از طریق تحقیق پرسشنامه‌ئی «آگاهی طبقاتی» را با همبستگی سیاسی مرتبط سازد. نیز ← **طبقه اجتماعی؛ نبرد طبقاتی.**

ف. مجیدی — **Alfred de Grazia**

آمار statistics

A. اصطلاح دلالت دارد بر: (الف) روش‌های ریاضی بررسی داده‌هائی که از طریق شمارش یا اندازه‌گیری فراهم شده باشد؛ و (ب) خود این داده‌ها روش‌هائی را که اصطلاح بر آن دلالت دارد نباید با روش‌های تحقیق یا با شیوه‌های دستیابی به پاسخ‌ها و ثبت آن‌ها [تکمیل پرسشنامه] همپایه دانست؛ بلکه روش‌های آماری را باید بیش‌تر به صورت ابزار تجزیه و تحلیل داده‌هائی در نظر گرفت که با انواع وسائل گردآوری شده‌اند.

B. ۱. ساده‌ترین شکل این روش‌های آماری، روش‌های آمار توصیفی است که «آمار» خلاصه‌ئی را از قبیل میانگین‌ها، سنجه‌های تمایل مرکزی و غیره فراهم می‌آورد.

۲. مجموعه دیگری از روش‌های آماری به تعیین این مطلب اختصاص دارد که یك نمونه یا آمار آن نمونه تا چه حد معرف جامعه‌ئی است که این نمونه از آن بیرون کشیده شده است. اغلب این روش‌ها به تعیین معنی‌دار بودن تفاوت‌های مشاهده شده، روابط، یا آمار توصیفی می‌پردازد. نمونهٔ یك پرسش آماری این است که در هر صد مورد چند شانس وجود دارد که نمونه یا آمار آن نمونه، نسبت به کل جامعهٔ آماری یا مجموعه‌ئی از نمونه‌های بیش‌تر، فراتر از دامنهٔ معینی قرار بگیرد. این روش‌ها مختص آمار استقرائی یا آمار نمونه‌گیری است.

۳. سومین نوع روش‌های آماری، آمار روابط است. در این جا کلمهٔ همبستگی را به معنای بسیار کلی آن می‌توان به کار برد؛ گو آن که این اصطلاح را معمولاً بیش‌تر برای سنجه‌های خاصی از روابط بین متغیرهای کاملاً کمّی به کار می‌برند و کم‌تر برای روابط بین فراوانی صفت‌ها یا فراوانی‌ها و متغیرهای کمی از این نوع، به کار برده می‌شود.

۴. آمار استقرائی یا آمار نمونه‌گیری که قبلاً از آن

یاد شد معمولاً فرض‌های زیادی دربارهٔ ماهیت جامعه‌ئی، که نمونه‌ها از آن بیرون کشیده می‌شوند، در نظر می‌گیرد. اختصاصاتی که فرض‌ها پیرامون آن ساخته می‌شود، کمیت (پارامتر)هائی است از جامعهٔ مورد نظر؛ لذا این نوع آمار مقداری (پارامتریك) است. اخیراً فنون استنباطی چندی به وجود آمده که مستلزم چنین فرض‌هائی نیست و بنابراین غیر پارامتریك است. نیز ← **نمونه‌گیری**.

ك. ایزدی — William L. Kolb

آمد و شد نخبگان circulation of elites

A. مراد از عبارت «آمد و شد نخبگان» عضوگیری و یا رد اعضای یك گروه رهبری یا حاکم است در کلّ جامعه، در یك یا چند نهاد جداگانهٔ آن، یا در مقولهٔ اجتماعی خاصی که شاید فقط ناقص‌ترین ساختار اجتماعی را داشته باشد، مثل گروهی از هنرمندان یا دانش‌پژوهان.

B. در جامعه‌شناسی نوین، مسأله آمد و شد نخبگان در کانون توجه سه دیدگاه گوناگون قرار دارد:

۱. کاربرد افکار داروینی در باب جامعه موجب شد تا در جوامعی که اختلاف باروری میان طبقات اجتماعی و یا گروه‌های قومی زیاد است، به مسأله به‌نژادی از راه جذب نخبگانی که از نظر زیستی برترند، توجه زیادی بشود.

۲. در پژوهش‌های اجتماعی اخیر که انگیزهٔ آن رقابت بین‌المللی در زمینه‌های رشد اقتصادی و پیشرفت علم است، به این موضوع که جوامع بتوانند به بالاترین سطح کاربرد منابع انسانی خویش دست یابند توجه چشمگیری شده است. راه تحقق این هدف آن است که به جست و جوی استعداد در میان طبقات اجتماعی یا گروه‌هائی قومی پرداخته شود که در گذشته به تسهیلات آموزشیِ نُخبه‌پرور دسترسی نداشته‌اند و نیز امکانات تحصیلات عالی در دسترس کسانی که با استعداد تشخیص داده می‌شوند قرار گیرد.

۳. تکامل‌یافته‌ترین نظریه دربارهٔ آمد و شد نخبگان از واکنش ضد پارلمانی و. پارِتو در ایتالیا و ژ. سورِل در فرانسه ناشی شده است. این نظریه که ریشه‌های آن را در فصل هجدهم شهریار ماکیاول می‌توان یافت به جامع‌ترین صورت در کتاب ذهن و جامعهٔ پارِتو بیان شده است.

این نظریهٔ آمد و شد نخبگان ـ یا بلکه نظریهٔ جایگزینی نخبگان را که در آن شرائط متغیر آمد و شد نقشی پراهمیت ایفا می‌کند ـ می‌توان به صورت خلاصه چنین بیان کرد: جوامع همه الیگارشیانه‌اند، یعنی در قلمرو فرمانروائی گروهی یا شماری اندك قرار دارند. گروه نخبگان حاکم از طریق تغییر نسبت‌های ته‌نشست‌های «پایداری انبوهه‌ها» (که از مشخصّات آن‌ها آمادگی برای کاربرد زور. ضدّیت با روشنفکرگرائی، باور به حقانیّت هدف، و غیره است) و ته‌نشست‌های «غریزه برای ترکیبات» (که از طریق روشنفکرگرائی و زیرکی، شك‌گرائی، بی‌میلی به کاربرد زور، تمایل بیش‌تر به برخورداری از نتایج رهبری تا اعتقاد به حقانیّت هدف، شناخته می‌شود) مشخص می‌شوند. بلافاصله پس از یك انقلاب، احتمال آن هست که در نخبگان، بقایای «پایداری انبوهه‌ها» از ته‌نشست‌های «غریزه برای ترکیبات» قوی‌تر باشد. زیرا گرچه نیروی شیر مردانهٔ اعتقاد و آمادگی کاربرد زور از شرایط لازم برای به چنگ آوردن قدرت است، اما باید به برخی از خصوصیات روباه‌صفتانه عقل و زیرکی نیز برای گسترش استراتژی و تاکتیك دست‌یابی به قدرت مجهز بود.

با این همه، شرایط حفظ قدرت و اثرات نرمش‌بخشِ برخوردار شدن از امتیازاتِ حاصله به تدریج نسبت ته‌نشست‌ها را تغییر می‌دهند و بدین‌گونه در نخبگان، «روبهان» بر «شیران» فزونی می‌گیرند. بخشی از این امر ناشی از تغییر ساخت خوی کسانی است که جزء نخبگانند و بخشی دیگر نتیجهٔ یارگیری «روبهان» از نانخبگان است. گرچه این آمد و شد «روبهان» به میان نخبگان توده‌ها را از رهبری هوشمندانه بی‌بهره می‌سازد اما به تدریج نسبت ته‌نشست‌های «پایداری مجموعه‌ها» را در آن‌ها افزایش می‌دهد. در پایان، کار به جائی می‌رسد که نخبگان به کلّی میل به کاربرد زور و اعتقاد به سرنوشت خویش را از دست می‌دهند. در این میان، «شیران» توده‌ها برای کاربرد زور آماده می‌شوند، به حقانیّت هدف خویش اعتقاد می‌یابند و به قدر کافی

از ته‌نشست‌هـای «غریـزه برای ترکیبـات» یا روبه‌صفتی برخوردار می‌شوند. یا، از سوی دیگر، روبه‌صفتان فرصت می‌یابند که از اعضای ناراضی نخبگان، یا از آن بخش از توده‌ها که جذب نخبگان نشده‌اند، یارگیری کنند. و بدین ترتیب برنامه‌ریزی تاکتیکی و استراتژیکی امکان‌پذیر می‌شود. حاصل، انقلاب و آغازی نوین برای این آمد و شد است. نیز ← ته‌نشست‌ها؛ نخبه.

م. راد — D. G. MacRae

آمـار اقتصـادی economic statistics، ← اقتصاد ریاضی.

آموزش و پرورش education، ← تعلیم و تربیت.

آنارشیسم anarchism

A. آنارشیسم، نظریه یا فلسفه‌ئی سیاسی است که عقیده دارد مرجعیت سیاسی، در هر شکل و لباسی، نالازم و ناپسند است. هرچند تأکید اصلی این نظریه بر دشمنی با دولت است، اما غالباً با طرز فکرهائی پیوند دارد که نه تنها مرجعیت سیاسی بلکه مرجعیت دینی و اجتماعی سازمان یافته را نیز نفی می‌کنند. آنارشیسم بر امکانات همکاری داوطلبانه و یاری متقابل در زندگانی انسان تکیه می‌کند، و به همکاری ناشی از فشار و تهدید اجبار خارجی حمله می‌کند.

آنارشیسم، از لحاظ نفی بنیادی دولت، از وحدتی یکپارچه برخوردار است؛ اما از لحاظ نظرش دربارهٔ مالکیت، شاخه شاخه می‌شود. آنارشیسم فردگرا معتقد است که اشیای مادی باید در مالکیت افراد باشد؛ در صورتی که آنارشیسم کمونیستی، به بیان کلی، عقیده دارد که مالکیت در اصل باید از طریق گروه‌های داوطلب اداره شود.

B. گو آن‌که فرمول‌بندی‌های دقیق تاحدی با یکدیگر متفاوتند، اما معنائی را که دانش‌پژوهان علوم سیاسی (و به طور کلی علوم اجتماعی) به آنارشیسم نسبت می‌دهند تا حد زیادی یکسان است. ا. و. تسنکر عقیده دارد که «از لحاظ علت‌شناسی، آنارشیسم را می‌توان... بی‌اعتقادی به شایستگی جامعهٔ متشکل تعریف کرد». ب. ر. تاکر آن را نظری می‌نامد که بنا به آن «همهٔ امور آدمیان باید به دست افراد یا انجمن‌های داوطلب اداره شود، و دولت نیز باید از میان برود». ب. راسل آن را به این صورت تعریف می‌کند: «نظریه‌ئی که با هر نوع حکومت تحمیلی مخالف است». ف. و. کولبر آن را نظری می‌انگارد «که به موجب آن مرجعیت سیاسی، در همهٔ شکل‌هایش، نالازم و نامطلوب است» و به اینجا می‌رسد که بگوید آنارشیسم «معمولاً با ضدیت با نهاد مالکیت خصوصی و نیز با دشمنی با مرجعیت سازمان‌یافتهٔ دینی، پیوند داشته است». به نظر ه. و. لیدلر، آنارشیسم فردگرا، به طور کلی، اصل مالکیت خصوصی را برهم نمی‌زند؛ در صورتی که آنارشیسم کمونیستی «نظامی از مالکیت جمعی یا مالکیت تولیدکنندگان را جایگزین مالکیت خصوصی می‌کند و به بهره‌برداری از زمین و سرمایه بدون دخالت دولت سیاسی معتقد است».

ف. مجیدی — Mulford Q. Sibley

انبوه خلق crowd، ← جماعت.

آنترپرنور enterpreneur، ← کارفرما.

آواشناسی phonetics

A. آواشناسی به آن بخش از **زبان‌شناسی** اشاره دارد که تولید اصوات، نمایش اصوات به کمک نهادها، و خواص شنیداری مرتبط با اصوات را مورد بررسی قرار می‌دهد. آواشناسی فهرست اصوات هر زبان معین را منعکس می‌کند، اما تمایز صوتی یا الگوبندی آن‌ها را نشان نمی‌دهد، و به بررسی خصوصیت‌های ثانوی گفتار نظیر تکیه، مکث، طنین و نظائر آن نمی‌پردازد؛ چه پژوهش در این عناصر به عهدهٔ دانش‌پژوهان **واج‌شناسی** است که همهٔ جنبه‌های **واج** را بررسی می‌کنند.

B. آواشناسی را کلاً بیش‌تر زبان‌شناسان انسان‌شناس و زبان‌شناسان متخصص در علوم انسانی مورد مطالعه قرار داده‌اند. وانگهی از آن

جائی که آواشناسی به خواص شنیداری زبان مربوط می‌شود، آواشناسان از هر رشته‌ئی که باشند، به اندام‌های گفتاری آدمی توجه خاصی می‌کنند. از این رو آواشناسی جنبه‌ئی فیزیولوژیك دارد.

C. آواشناسی را به صورت‌های تطبیقی و تاریخی نیز به کار برده‌اند. و این کار زبان‌شناسان، متخصصان **فقه‌اللغة** و دیگر کسانی است که به‌تحول زبان‌ها و تغییر زبان در طیّ زمان توجه داشته‌اند. مثلاً این روش‌ها در کار ج. گریم مورد استفاده قرار گرفته است که امروزه قوانینش در مورد ماهیت تغییر آوائی در خانوادهٔ گفتاریِ هند و اروپائی، به صورت یك مُدل روش‌شناختی برای تعیین روابط زبانی در آمده است. این روش را ج. و. پاول نیز برای تحلیل روابط میان زبان‌های سرخ‌پوستان آمریکائی به کار برده است. البته، به طور کلی، برای تحلیل روابط زبانی فنون دیگری، غیر از آن چه در آواشناسی تطبیقی و تاریخی پی‌ریزی شده، نیز به وجود آمده است. روش‌هائی که منحصراً بر پایهٔ تحلیل آوائی استوار باشند منعکس‌کنندهٔ مشغله‌های قبلی زبان‌شناختی در قرن گذشته است.

D. گو آن که مفاهیم آواشناسی ـ اصوات زبان و نحوهٔ ایجاد آن‌ها ـ در فن تربیت و تحقیق، هم در زمینهٔ گفتار و هم در زمینهٔ تدریس برخی از زبان‌های جدید، و مشخصاً فرانسوی و پرتغالی، به کار برده شده است؛ اما اکثر زبان‌شناسان تصدیق می‌کنند که تحلیل آوائی به تنهائی نقطه مناسبی برای ورود به یك زبان معین نیست. زبان‌شناسی ساختاری مستلزم توجه بیش‌تری به الگوبندی صورت و بررسی تنوعات موضعی یکایك اصوات است. ثابت شده است که این رویکرد که مفهوم **واج** را منعکس می‌سازد در نزدیك‌تر شدن به نظام صوت‌شناختی یك زبان معین، بنیادی‌تر است. بدین سان مفهوم آواشناسی بعدها منحصراً دربارهٔ پدیده‌های شنیداری و بدون ارجاع لازم به جنبه‌های قالب‌ریزی شده‌تر ساختار زبانی، به کار برده شده است.

E. در نظام‌های آواشناسی لازم است که اصوات زبان‌های گوناگون و نیز نمادهای املائی خاصی که در مطابقت با نیازهای ثبت اصوات به وجود آمده، ثبت شود. «چنین مجموعه‌ئی از نمادها را الفبای آوائی می‌نامند...». با این همه نمادهای آوائی، اگر بیرون از حیطهٔ یك دستگاه **واج‌شناسی** مورد توجه قرار گیرند، ارزش شایسته‌ئی کسب نخواهند کرد. نیز ← **زبان‌شناسی، واج.**

Robert F. Spencer

ف. مجیدی

الف

ائتلاف coalition

A. ائتلاف به معنی اتحاد موقت گروه‌ها یا نیروهای سیاسی است که هدف‌های معینی را دنبال می‌کنند. گرچه این اصطلاح اغلب دربارهٔ آن دسته از احزاب سیاسی به کار می‌رود که برای مقاصد پارلمانی و انتخاباتی با یکدیگر متفق می‌شوند و گاه نیز در مورد گروه‌بندی‌هائی که خارج از خطوط حزبی حاصل می‌شود، همچنین شاید بر اتفاق موقت دولت‌های ملی به منظور اقدام به عمل مشترك دلالت کند.

B. ۱. اصطلاح غالباً در ارتباط با احزاب سیاسی، بخصوص در نظام‌های چندحزبی به کار می‌رود. با وجود این ممکن است بر اتفاق نیروها در درون حزب یا گروه‌هائی خارج از خطوط حزبی نیز دلالت کند.

۲. (الف) ائتلاف‌های حزبی، معمولاً برای هدف پارلمانی، تشکیل یا حفظ حکومت صورت می‌پذیرد و هدف دولت‌های ائتلافی اعلان وحدت در بحرانی سیاسی یا اتخاذ زمینه‌های سیاسی مشابه است. در چنین مواردی حزب بزرگ‌تر ممکن است به منظور دست‌یابی به اکثریت با چند حزب کوچك‌تر ائتلاف کند. در سایر شرائط، ممکن است چند حزب کوچك‌تر با هم ائتلاف کنند تا حزبی بزرگ‌تر را از کسب قدرت باز دارند. معمولاً این گونه ائتلاف‌ها متضمن پست‌های وزارت برای اعضای همه احزاب مؤتلف به تناسب قدرت‌شان است.

(ب) همچنین ممکن است که ائتلاف با هدف شکست دادن دولت صورت پذیرد. سازش مکرّر کمونیست‌ها و راست‌های افراطی علیه دولت ائتلافی در فرانسه، پس از جنگ جهانی دوم بعضی اوقات «ائتلاف منفی» خوانده می‌شد.

(پ) ائتلاف همچنین شاید به ترکیب احزاب سیاسی برای هدف‌های انتخاباتی اشاره کند. مثلاً در نظام انتخاباتی فرانسه در جمهوری چهارم، احزاب می‌توانستند، در زمینه ریختن آرای خود در حوزه‌های انتخاباتی چند عضوی با هم ائتلاف کنند. تجربهٔ فرانسه ائتلاف را از اتحاد متمایز می‌کند. چه اتحاد مستلزم ترکیب واقعی حزبی به منظور پیشنهاد فهرستی واحد از نامزدها است.

(ت) در نظام دوحزبی آمریکا معنای ائتلاف با آن چه گفته شد تفاوتی جزئی دارد و معمولاً به گروه‌بندی‌هائی اطلاق می‌شود که خارج از خطوط حزبی بر سر بیانیه‌های خاص کنگره صورت می‌گیرد. مثلاً ائتلاف دموکرات‌های جنوبی و جمهوری‌خواهان شمالی در زمینهٔ مخالفت با مقرراتی که از سوی روزولت و ترومن ارائه شد از آن جمله است.

C. ائتلاف همچنین شاید به ترکیب‌هائی از دولت‌های ملی اشاره کند که برای انجام عملی مشترك صورت می‌پذیرد.

در سیاست‌های بین‌المللی، ائتلاف دولت‌ها به همان اندازه که موقتی‌تر و محدودتر از اتحاد است غیررسمی‌تر نیز است. با این همه هر دو اصطلاح را می‌توان به جای یکدیگر به کار برد. همراهی و وحدت

عمل ایالات متحد، اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر در زمان جنگ، گاهی ائتلاف و گاهی اتحاد خوانده می‌شود. نیز ← **اتحاد**.

ن. فرهد Ferd Warner Neal

ابتدائی primitive

A. اصطلاح ابتدائی در علوم اجتماعی دو کاربرد دارد:

۱. نخست منطبق است بر کاربردی که در زیست‌شناسی تکاملی دارد، که دراین حالت به معنی نیاکان است، و در صورت بسط معنی، به قدمت زمانی، سادگی شکل، و توقف در پیشرفت اشاره می‌کند، و گاهی معنی ضمنی اضافی کهتری اخلاقی و زیبائی‌شناختی و غیره از آن مستفاد می‌شود.

۲. در کاربرد دوم از این معانی پرهیز می‌شود و کوشش بر آن است که از طریق کاربرد معیاری غیرارزشی، مثلاً معیار فاقد خط بودن گروه، یك حوزهٔ ارجاع یا دسته‌ئی از نمودها توصیف و ترسیم شود.

B. بیش‌تر کاربردهای تاریخی اصطلاح ابتدائی در انسان‌شناسی بر این نکته تأکید دارد که اصطلاح برای نشان دادن وضع زندگانی دیرینهٔ انسان، خواه کسانی که در گذشتهٔ دور می‌زیسته‌اند و خواه کسانی که در زمان‌های جدیدتر بوده‌اند و انسان‌شناسان گروه‌های بازماندهٔ آن‌ها را مورد تحقیق قرار داده‌اند، به کار برده شود.

۱. مفهومی دیگر که این اصطلاح در آن به کار برده شده عبارت است از معرفی شکل یا وضع زندگانی نیاکانی. بر این معنا کسانی تأکید می‌ورزند که در پی شناخت خاستگاه‌ها و مراحل تکاملی دستکارها، نهادها، و خود انسان برآمده‌اند. از این رو، «از طریق مقایسهٔ مراحل مختلف تمدن در میان نژادهای شناخته شده در تاریخ، به کمك استنتاج باستان‌شناسی از باقیمانده‌های قبایل ماقبل تاریخی، گویا بتوان قضاوتی اجمالی دربارهٔ وضع عمومی آغازین انسان به دست آورد، وضعی که، اگرچه ممکن است وضع قدیمی‌تری هم در پس آن نهفته باشد، اما باز از دیدگاه ما وضعی ابتدائی تلقی می‌شود».

۲. عقیده‌ئی که با این کاربرد رابطهٔ نزدیك داشته اما حاوی معنائی اضافی است، این است که شکل نیاکانی نسبتاً دست‌نخورده مانده و به زمان‌های جدید رسیده است. این شکل از نظر ساختاری کهن است و از نظر زمانی در زمان حال حضور دارد؛ بازمانده‌ئی از گذشته است. عناصر فرهنگ و همهٔ گروه‌های انسان به این شیوه تعبیر و تفسیر شده‌اند، و همهٔ آن‌ها مراحل حفظ شده‌ئی از پیشرفت انسان به شمار می‌روند. در ذهن اِ. آ. هوتن مفهومی از فرهنگ، و در این معنی فرهنگی «ابتدائی» (یعنی فرهنگ بومیان استرالیا) وجود داشت هنگامی که اظهار عقیده می‌کرد که «ضمناً شایسته است انسان‌شناسان اجتماعی این جامعهٔ سنگواره را بررسی و درك کنند، روان‌شناسان فرایندهای ذهنی آن مغزهای کوچك را بپژوهند، و انسان‌شناسان جسمانی به مشاهده و اندازه‌گیری شکل‌های جسمانی این «نیاکان معاصر» بپردازند و استخوان‌های آنان را به دقت حفظ کنند».

۳. مفهوم تاریخی دیگری که از اصطلاح ابتدائی به ذهن متبادر می‌شود مربوط است به آن چیزی که از ساختار یا فرایند ساده، ناپیچیده، و نامشخصی برخوردار است ـ کاربردی که معنی اصطلاح «ابتدائی منطقی»، یعنی هر عنصر ساده و غیرمشتق اندیشه را با زبان تاریخ فرهنگ بازگو می‌کند. معتقدان به تکامل اجتماعی، با فرایند نادیده گرفتن هنرها و آداب و رسوم اقوام موجود، به قدیمی‌ترین حالت منطقی که برای نوع بشر مسلم فرض شده بود بدون هیچ گونه نمونهٔ معاصر، رسیدند. این مرحله‌ئی از هستی بود که با هستی انواع انسان‌گونه‌ئی که احتمالاً دارای زبان اما فاقد رفتار نهادی و بی‌شکل و نامتمایز و متجانس بودند شباهت داشت. بسیاری از انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان امروزی، گو آن که تفسیری تکاملی را دربارهٔ این پدیده نمی‌پذیرند، امّا بر این نظرند که پیچیدگی جامعه‌های ابتدائی از تمدن غرب و خاور دور کم‌تر است. «یکی از توجیهات فلسفی برای تحقیق دربارهٔ اقوام ابتدائی این است که حقایق مربوط به فرهنگ‌های ساده‌تر ممکن است به روشن شدن حقایقی اجتماعی کمك کنند که در غیر این صورت گیج‌کننده بوده به اثبات

در نمی‌آمدند.

۴. اصطلاح ابتدائی به معنی آغازین و بی‌آلایش نیز به کار رفته است. از این رو است که روسو تاریخ بشر را به منزلهٔ سیری قهقرائی از مرحلهٔ آزادی و برابری فردی به مرحلهٔ سلطهٔ ثروتمندان توصیف می‌کرد؛ او عقیده داشت که اغنیا، که نگران امنیت خویش بودند، با وضع قوانینی که فقرا از آن‌ها سر در نمی‌آوردند توطئهٔ فریب آنان را چیدند. سایر نویسندگان، و از آن جمله انسان‌شناسان غیرتکامل‌گرای، که پیچیده‌اندیش‌تر بودند و اطلاعات بیش‌تری در اختیار داشته‌اند، نیز بر این باور بوده‌اند که جنبه‌ئی از فرهنگ، بر اثر زیان‌ها و دغلی‌ها، از صورت بدوی خود بدر آمده و به انحطاط گرائیده است.

۵. برای برخی از نظریه‌پردازان، اصطلاح ابتدائی خصوصیتی است از یك «ذهنیت ابتدائی» که با ذهنیت فرد بالغ و واقع‌بین و عاقل تفاوت کیفی دارد. در نظر فروید ذهن انسان ابتدائی با ذهن کودکان و بیماران عصبی در جامعهٔ ما وجه مشترك بسیار دارد. در نظر ل. لوی ـ برول ذهنیت زیر سلطهٔ «نمونه‌های جمعی» قرار داد، و این نمونه‌ها از این نظر که نوعاً تمایزات موجود در زمان، مکان، وضع، و هستی را نادیده می‌گیرند غیرمنطقی به شمار می‌آیند.

۶. در میان جامعه‌پژوهان گذشته، و در میان غیرمتخصصان کنونی، مدلول مشترك از اصطلاح ابتدائی، هرگونه حالت، صفت، یا رفتاری است که خام، خشن، عامیانه، یا حقیر تلقی شود. به همین سبب، مورگان مرحلهٔ توحش، یعنی به نظر خود قدیمی‌ترین مرحله در تاریخ انسان را این گونه وصف می‌کرد: «کهتری انسان وحشی از لحاظ معیار ذهنی و اخلاقی، یعنی کهتری انسان عقب‌مانده و ناآزموده‌ئی که مطیع شورها و شهوات پست حیوانی خویش است، این حکم گرچه به اکراه مورد تصدیق قرار می‌گیرد، با این حال از طریق بقایائی از هنر کهن که در سنگ‌های آتشزنه و ابزارهای استخوانی محفوظ مانده است، و از طریق زندگی غارنشینی انسان در برخی از نواحی، و از طریق باقیمانده‌های استخوان‌های او، به خوبی ثابت می‌شود».

C. عکس‌العملی که در برابر همهٔ این کاربردهای «ارزشگذارانه» صورت گرفته در حال حاضر در توصیف دانشمندان علوم اجتماعی از این اصطلاح، مثلاً در عبارت «به اصطلاح ابتدائی»، یا در تعریف مجددی که به شیوه‌ئی عملی و بیطرفانه از آن کرده‌اند، نمایان است: «مثلاً آزتك‌ها و اینکاها، تنها از این لحاظ ابتدائی به شمار می‌روند که معمولاً از سوی انسان‌شناسان مورد تحقیق قرار گرفته‌اند و نه از سوی تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان». یکی از تعاریف مشترك به استفاده از نوشتن مربوط است: جوامع ابتدائی آن‌هائی هستند که **فاقد خط**‌اند. در تعریف دیگر، اصطلاح «قبیله‌ئی»، در زمینه‌هائی که تعبیرهائی نظیر فرهنگ‌های ابتدائی به معنی دیگری ظاهر می‌شوند، جای اصطلاح ابتدائی را می‌گیرد. با این حال تلاشی دیگر در بیطرفی را در کاربرد اصطلاح **فرهنگ عامیانه** می‌توان مشاهده کرد. ر. ردفیلد می‌نویسد: «من اصطلاح ابتدائی و «ماقبل خط» را طوری به کار می‌برم که به یکدیگر قابل تبدیل باشند، و از عبارت «جامعهٔ عامیانه» نیز استفاده می‌کنم». نیز← **توازی فرهنگی؛ فاقد خط؛ همگرائی فرهنگی**.

ب. فرخی

H. G. Barnett

ابتکار عمل initiative

ابتکار عمل تدبیری سیاسی است که به طور وسیع در سویس و در حکومت‌های ایالتی و محلی در ایالات متحد به کار گرفته می‌شود و رأی‌دهندگان از طریق آن با تسلیم عرضحال تقاضای وضع یك قانون یا اصلاح و تجدید نظر در قانون اساسی را می‌کنند. عرضحال را باید تعدادی از رأی‌دهندگان واجد شرائط، که قانون اساسی مقرر داشته، امضاء کنند تا به مرحلهٔ اقدام قانونی گذاشته شود. اقدامی که بدین طریق به آن دست یازیده می‌شود ممکن است ابتدا تسلیم مجلس قانونگزاری شود (ابتکار عمل نامستقیم) تا در آن باره بحث و شور نموده احتمالاً آن را تصویب کند؛ با قید این شرط که اگر مجلس از تصویب آن خودداری کند، اقدام پیشنهادی به مردم احاله شود تا در انتخابات آینده درباره قبول یا رد آن تصمیم بگیرند. در بسیاری از قوانین اساسی

پیش‌بینی شده است که اقدامی که از طریق عرضحال پیشنهاد شود، بی‌آن که مجلس قانونگزاری قبلاً در آن باره شور و بحث کند، مستقیماً به رأی‌دهندگان ارجاع گردد (ابتکار عمل مستقیم). در مواردی نادر ابتکار عمل صرفاً به صورت تدبیری برای معلوم داشتن عقیده رأی‌دهندگان درباره خط مشی‌های مهم به کار گرفته می‌شود. با این حال، در غالب موارد به عنوان مقابله با یك مجلس قانونگزاری یا سیستم حزبی که نماینده واقعی نظرات و عقاید مردم نیست، به کار می‌رود. در بیش‌تر موارد ابتکار عمل با همه‌پرسی **رفراندوم** ملازمت دارد. نیز ← **رفراندوم**.

ا. کریمی — Charles Aikin

ابداع invention، ← نوآوری.

اُپوزیسیون / جناح مخالف opposition

A. اصطلاح اپوزیسیون، به مفهوم خاص سیاسی آن، معمولاً به معنی گروه منسجمی از اشخاص است که به طور منظم با یکدیگر دست به عمل می‌زنند و می‌توانند خود را مجموعاً به صورت حکومتی بدیل با سیاستی بدیل، به رأی‌دهندگان معرفی کنند.

B. یکی از سیماهای اصلی نوع حکومتی که دموکراتیك شناخته می‌شود فرصتی است که برطبق قانون به مردم می‌دهد تا با کسانی که فعلاً قدرت را در دست دارند به مخالفت برخیزند. حکومت‌های دموکراتیك نه فقط به مردم اجازه می‌دهند که از متصدیان قوه اجرائی انتقاد کنند، بلکه وسیله‌ئی فراهم می‌کنند که مردم به مدد آن به انتقادات خود جامه عمل بپوشانند و رأی‌دهندگان را به ساقط کردن حکومت فعلی در انتخابات آینده ترغیب کنند.

۱. نقش اپوزیسیون را به عیان‌ترین وجه در کشوری می‌توان دید که در آنجا معمولاً دو حزب در عرصهٔ سیاست نقش غالب دارند. بدین گونه است که در بریتانیای کبیر در هر زمانی، یکی از احزاب بر سر قدرت است، در حالی که حزب دیگر هم «جناح مخالف حکومت» است و هم حکومتی است بدیل، با این بخت مساعد که با تأخیری نه چندان زیاد زمام قدرت را در دست گیرد. در پارلمان اعضای جناح مخالف به انتقاد از لوایح و طرز عمل حکومت می‌پردازند، و می‌کوشند که حکومت را به جرح و تعدیل خط مشی‌های خود وادارند. نیروی انضباط احزاب امروزین معمولاً طوری است که وقتی رهبران اپوزیسیون تصمیم بگیرند که علیه حکومت رأی دهند، پیروان آن‌ها وفادارانه از حزب تبعیت می‌کنند؛ لیکن از آنجا که پیروان حکومت نیز به همین اندازه از حزب خود تبعیت می‌کنند، و تعدادشان نیز [در پارلمان] بیش‌تر است، رأی خصمانه «جناح مخالف» چیزی بیش از ابراز رسمی اعتراض به شمار نمی‌آید. اپوزیسیون پیوسته در صدد آن است که رأی‌دهندگان را به برتری سیاست‌های خود در قیاس با سیاست‌های حکومت متقاعد کند، بدین امید که در انتخابات آینده با به دست آوردن اکثریت آرا دوباره به حکومت بازگردد.

۲. در کشوری که چند حزب اصلی وجود دارد، و حکومت مرکب از احزاب ائتلافی است، یا متشکل از یك حزب است که از سوی احزاب دیگر حمایت می‌شود اصطلاح اپوزیسیون کاملاً معنای فوق را ندارد. احزابی را که در خارج از اکثریت قرار دارند می‌توان گفت که در جناح مخالف قرار دارند، اما این قبیل احزاب غالباً نه فقط با حکومت بلکه با یکدیگر نیز مخالفند، و از این رو آن‌ها را به طور گروهی نمی‌توان اپوزیسیون نامید مگر به مفهومی کلی. نیز ← **دموکراسی**.

ا. کریمی — P. A. Bromhead

اتحاد / هم‌پیمانی alliance

کاربرد این اصطلاح در علوم اجتماعی از کاربرد معمولی آن تبعیت می‌کند. اما دانشمندان علوم اجتماعی گاهی از علل و نتایج پدیده‌ئی که این اصطلاح بر آن دلالت دارد، تحلیل بسیار پیچیده‌ئی به دست می‌دهند.

۱. اصطلاح به کلی‌ترین معنا دلالت دارد بر اتحاد دو یا چند نفر یا گروه در اقدام مشترکی که با مخالفتی شدید (بالفعل، بالقوه و یا استعاری) روباروی است.

به این معنای کلی مثلاً ممکن است ار اتحاد بین دو رهبر سیاسی در مقابل رهبری دیگر و یا از اتحاد بین علم و پول در مقابله با بیماری سخن گفته شود.

۲. این اصطلاح در حوزه سیاست بین‌المللی معنای محدودتری دارد [و بیش‌تر به معنی هم‌پیمانی است]. در اینجا عنصر همکاری در یك سو حاضر است و رویاروئی مخالفان فعال یا بالقوه در سوی دیگر. امّا این همکاری همیشه با تعهد آمادگی عملی کمك متقابل نظامی همراه است که تحت شرایط معینی که روی آن توافق شده، انجام می‌شود.

ن. فرهبد Frederick, Sheyward Moore

اتحادیهٔ کار labour union. ← اتحادیه کارگری.

اتحادیه کارگری نیز اتحادیهٔ کار trade union

A. شکل دقیق اتحادیه‌های کارگری در کشورهای مختلف فرق می‌کند، اما دربارهٔ معنی کلی این اصطلاح اتفاق نظر وجود دارد. تعاریف را غالباً مراجع غیرحقوقی ارائه کرده‌اند و یکی از نخستین تعریف‌ها، تعریف س. ب. وب است که می‌گوید: «اتحادیه کارگری... عبارت است از اجتماع مداوم مزدبگیران که به منظور حفظ یا بهبود شرائط زندگی شغلی‌شان تشکیل می‌شود». در این تعریف اگر منظور از مزدبگیران افرادی باشد که نیروی کارشان را، صرف نظر از شکل دریافت دستمزد، می‌فروشند؛ و نیز اگر به جای «شرایط زندگی شغلی‌شان» عبارت «سطح زندگی‌شان» را بگذاریم، تعریف فوق به صورت توصیف دقیق و موجزی در خواهد آمد.

دقت چنین تعریفی را می‌توان به کمك چهار ضابطهٔ اصلی سنجید:

۱. ضابطهٔ اول مربوط به «اعضای» اتحادیه کارگری است. در این جا تنها شرط تعیین شده آن است که اعضا باید مجاز باشند که نیروی کارشان را در مقابل پول بفروشند. اتحادیهٔ کارگری ممکن است از افراد وابسته به یك فعالیت تجاری، شغلی، تخصصی یا صنعتی، یا از تعدادی و یا ترکیبی از آن‌ها تشکیل شود. این اعضاء ممکن است حقوق‌بگیر، دستمزدبگیر و یا کارگران ساده یا مدیران سطوح بالاتر باشند. اتحادیه‌های کارگری تا به حال منحصر به کارگران یدی نبوده‌اند.

۲. ضابطهٔ دوم مربوط به «اهداف» است. هدف‌های اتحادیهٔ کارگری باید در درجهٔ اول صنفی باشد ولی ممکن است محتوای سیاسی داشته باشد که اغلب هم دارد. محتوای سیاسی از آنجا پدید می‌آید که درخواست‌های صنفی تنها از طریق عمل حکومت‌ها و یا در شرائطی که حکومت نقش غالب را در امور اقتصادی ایفا می‌کند، قابل تحقق است. در این صورت مقاصد سیاسی عرفاً فرع بر هدف‌های صنفی و عموماً مکمل آن‌ها است. اهداف اتحادیه‌های کارگری دائماً گسترش می‌یابد. درابتدا، این هدف‌ها محدود به فعالیت‌های کارگاهی بود، در حالی که امروزه دامنهٔ وسیعی از علائق و خواست‌های کارگران را در بر می‌گیرد و در حقیقت شامل همهٔ چیزهائی است که با سطح زندگی آن‌ها ارتباط می‌یابد. اتحادیه‌های کارگری، در اصل، سازمان‌های بخشی و گروهی‌اند و هدف‌های آن‌ها مستقیماً به علائق اعضای‌شان بستگی دارد.

۳. ضابطهٔ سوم «ساختار» است. اتحادیه کارگری باید تشکیلاتی دائمی داشته باشد که در آن فعالیت‌های اتحادیهٔ کارگری از یك خواست صنفی به خواست دیگر سیر کند. این سیر همان چیزی است که به «تداوم» تعبیر شده است. تاکنون هیأت‌های مختلفی براساس هدف‌ها و از اعضای اتحادیه‌های کارگری تشکیل شده است، ولی این هیأت‌ها برای منظورهای خاصی ایجاد شده و پس از رسیدن به مقصود از هم پاشیده‌اند کمیته‌های اعتصاب نمونهٔ خوبی از این نوع است. سازمان‌های کارکنان فروشگاه‌ها به تدریج به مفهوم اتحادیهٔ کارگری نزدیك‌تر شده‌اند. این سازمان‌ها دارای عضو و اکثراً دائمی‌اند ولی عرفاً اهداف محدودی را تعقیب می‌کنند و جزئی از سازمان‌های اتحادیهٔ کارگری محسوب می‌شوند. البته یك سازمان کارگاهی می‌تواند ادعا کند که «اتحادیهٔ کارگری» است، و همچنین است هر شاخه‌ئی از اتحادیهٔ کارگری که خود را کاملاً قادر به طرح هدف‌های

مختلف آن بیابد. در ساختار اتحادیه‌های کارگری، مانند هدف‌های آن، تحولاتی صورت پذیرفته است. اتحادیه‌های کارگری ابتدا به صورت سازمان‌های کوچك منطقه‌ئی ظاهر شدند که همهٔ اعضا قادر به اعمال نظارت در آن بودند؛ این سازمان‌ها سپس توسعه یافته نخست به صورت شبه اتحادیه‌های ملی درآمدند، و بعد به تدریج به سازمان‌های ملی متمرکزی بدل شدند که نمایندگانی منتخب آن را اداره می‌کنند. همچنین سازمان‌های مرکزی ملی اتحادیه‌های کارگری و نیز فدراسیون‌های بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری به وجود آمده‌اند. اتحادیه‌های کارگری را گاهی جامعهٔ داوطلبانه نیز توصیف کرده‌اند، یعنی جامعه‌ئی که به افراد واجد صلاحیت اجازه می‌دهد که به میل خود به آن پیوسته یا از آن خارج شوند. ولی چنین شرطی الزامی نیست. عضویت اجباری، زمینه‌ئی تاریخی دارد؛ اجبار در عضویت ممکن است از سوی طرفداران اتحادیهٔ کارگری تحمیل شود، یا ممکن است ناشی از توافق اتحادیهٔ کارگری با کارفرما باشد و یا از طریق قانون اعمال شود. در عمل میزان بالائی از اجبار به این یا آن صورت برای جلب افراد به اتحادیه‌های کارگری یا خروج‌شان از آن اعمال می‌شود.

۴. ضابطهٔ چهارم مربوط به «محیط» است اتحادیه‌های کارگری تنها به جوامعی تعلق دارند که در آن طبقهٔ مستخدم دائم و آزاد وجود داشته باشد. تا زمانی که طبقهٔ مستخدم «دائمی» نباشد، انگیزه‌ئی برای تجمع وجود نخواهد داشت و تا هنگامی که آزادی وجود نداشته باشد، امکانات تجمع فراهم نخواهد شد. تنوع محیط‌های صنعتی و سیاسی موجب تنوع روش‌ها و وظائف اتحادیه‌های کارگری شده است. این چنین تنوعاتی ممکن است بر دامنهٔ مواردی که در تعریف می‌گنجند تأثیر بگذارد. بدین‌سان در اتحاد جماهیر شوروی، اتحادیه‌های کارگری باید در محدودهٔ جامعه‌ئی برنامه‌ریزی شده فعالیت کنند که حزب کمونیست در آن حاکم است. چنین اتحادیه‌هائی وظیفهٔ چانه‌زنی بر سر مزد را نخواهند داشت، بلکه وظایف اجتماعی و رفاهی را برعهده دارند. اتحادیه‌های کارگری در اتحاد جماهیر شوروی «قانوناً» آزاداند و حتی رسماً بخشی از دستگاه دولتی به حساب نمی‌آیند، ولی حزب کمونیست بر آن‌ها نظارت دارد، لذا فعالیت‌های آن‌ها در عمل با آن چه در کشورهای سرمایه‌داری غربی دیده می‌شود تفاوت دارد. بدین ترتیب این موضوع قابل بحث است که محدودیت‌هائی که در اتحاد جماهیر شوروی از طریق شرائط اقتصادی و سیاسی بر اتحادیه‌های کارگری اعمال می‌شود به نوعی است که آن‌ها را از شمول توصیف ما خارج می‌کند. از سوی دیگر، اتحادیه‌های کارگری هر کشوری تحت تأثیر شرائط حاکم بر آن کشورند و در نتیجه آزادی کم‌تر یا بیش‌تری دارند و وظایف‌شان محدودتر یا گسترده‌تر است. این اتحادیه‌ها می‌توانند خود را با خواست‌های ملی و محلی تطبیق دهند، بی‌آن که در خصوصیاتی اصلی که برای در آمدن به صورت اتحادیه ضروری است، تغییری حاصل آید.

B. ۱. اصطلاح اتحادیهٔ کارگری خاستگاه نسبتاً جدیدی دارد. تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم عموماً مصطلحاتی نظیر «تجمعات کارگران ماهر»، «باشگاه‌های کارگری»، «انجمن‌های کارگری»، «انجمن‌های دوستانه» و «باشگاه‌های دردمندان» را به کار می‌بردند. این‌ها از هیچ نظر، جز از لحاظ منشا و اصل، شباهتی با اتحادیه‌های کارگری امروزی نداشتند. اتحادیه‌ها در دههٔ ۱۸۳۰ به معنی اتحادیهٔ طبقهٔ کارگر و یا کارگران حِرَف مختلف و بدین ترتیب «اتحادیه حِرَف» بوده است. در طول ربع آخر قرن نوزدهم، اتحادیهٔ کارگری به صورت اصطلاح شناخته‌شده‌ئی در آمد که به اجتماع کارگران یك رشته واحد اشاره می‌کرد. این اصطلاح نسبت به سایر مصطلحات معنی ضمنی پویاتری دارد و نیّات کارگران را از پیوستن به آن دقیق‌تر توصیف می‌کند. ولی البته این اصطلاح هم در آغاز فاقد دقت لازم بود. در آن زمان کارگران شروع به تجمع در سازمان‌های مشترك بر پایهٔ طبقه یا صنعت خاص کردند، و از آن موقع تا به حال سازمان‌هائی که برای رسیدگی به حال کارگران یك «حرفه» مشخص به وجود آمده بود، حرفه‌های تحت پوشش خود را گسترش دادند. بیان دقیق‌تر اتحادیهٔ کارگری در حال حاضر همان **اتحادیه کار** است و در آمریکای

شمالی آن را چنین می‌خوانند.

۲. از لحاظ حقوقی تعریف معتبری از اتحادیه کارگری در سطح بین‌المللی وجود ندارد. در برخی کشورها، اتحادیه‌های کارگری از طریق قانون تعریف نشده است، در کشورهای دیگر تأکید قانون به طرق مختلف بر ترکیب اعضا، روش‌ها و هدف‌های اتحادیه‌های کارگری قرار گرفته است. در بعضی از قوانین اتحادیه‌های کارگری شامل کارفرمایان نیز می‌شود، بعضی دیگر تشکیل آن را برای دستهٔ کوچکی از کارگران پیش‌بینی کرده است. در جاهائی که قانون مداخله داشته، اتحادیهٔ کارگری به صورت یك پدیدهٔ اجتماعی محدود شده است. این کار مثلاً از طریق تنظیم فعالیت‌های آن یا از طریق هدایت سازمان آن انجام می‌شود. به علت وجود این عامل است که تعریف قانونی اغلب با کاربرد اصلی و مشترك این اصطلاح فرق دارد. نیز ← **بازار کار؛ کار** (در **اقتصاد**)؛ **کار** (در **علوم سیاسی**).

ح. انصاری — V. L. Allen

اتومیسم / ذرّه‌گرائی atomism

A. اتومیسم نام نظریه یا نوعی از نظریه است. (صفت مشتق «اتومیستی» را می‌توان درباره دیدگاه‌ها یا چیزهائی به کار برد که با صورتی از اتومیسم همساز باشند). این اصطلاح به کلی‌ترین معنای آن، اشاره است به هر نوع نظری که بنابر آن «موضوع هر نظام علمی مفروض، مجموعهٔ تقسیم‌پذیر واحدهائی است که خود دیگر تقسیم‌پذیر نیستند، و از این رو، این واحدها اجزای سازندهٔ نهائی آن نظام محسوب می‌شوند». اصطلاح را می‌توان ضمناً در مورد نظری هم صادق دانست که تقسیم‌پذیری بیش‌تری را برای واحدها می‌پذیرد، امّا بر آن است که همهٔ واحدهای بزرگ‌تر صرفاً مجموعه‌هائی از واحدهای کوچك‌ترند (مثلاً، نظریهٔ اجتماعی در صورتی اتومیستی است که همهٔ رویدادها و نهادهای اجتماعی را فقط ترکیبی از اعمال افراد انسانی بداند، حتی اگر بنا به این اصل بتوان افراد انسانی را از طریق علم دیگری تقسیم‌پذیر انگاشت). به طور کلی، نظرهای اتومیستی متأثر از این دیدگاه‌اند که اگر فرایند تقسیم و زیرتقسیم، با منتهی شدن به نوعی واحد نهائی در نقطه‌ئی ختم نشود، هیچ چیز واقعی برای پژوهش وجود نخواهد داشت، زیرا منظومه‌ها یا مجموعه‌ها خارج از «اجزاء»، «حقیقتاً وجود» ندارند. در عمل، نه نقص‌های نظری این استدلال، بلکه بیش‌تر از آن، دشواری‌های عملی چندی باعث پیدایش تردیدهائی دربارهٔ اتومیسم شده است که از آن جمله است دشواری‌های مربوط به تعیین و تشخیص «اتم‌ها»ی قابل قبول و نشان دادن این که ساخت‌های واقعی و طرز عمل آن‌ها را می‌توان به طور کامل به اعتبار این اتم‌ها توضیح داد.

B. وقتی اتومیسم را در زمینه‌ئی به کار برند که به طور ضمنی فهمیده شود یا آن را همراه با صفتی به کار برند (مثل فیزیکی، منطقی، اجتماعی) بیش‌تر نام آموزهٔ خاصی است تا نوعی آموزهٔ عام.

۱. بدین سان، در جامعه‌شناسی یا علم سیاست، اتومیسم ممکن است معرف نظریه‌ئی باشد مبنی بر این که فرایندها و گروه‌های اجتماعی محصول اعمال اتم‌های اجتماعی به شمار می‌روند. مردم یا اعمال فردی آنان را می‌توان به منزله همین اتم‌ها دانست.

۲. در روان‌شناسی ادراك یا در شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی)، اتومیسم معرف نظریه‌ئی است بر مبنای این اعتقاد که ادراك یا احساس نهایتاً به واحدهائی برمی‌گردد که ادراکات و موضوعات ادراك‌پذیر را عموماً به اعتبار آن‌ها باید فهمید.

۳. در منطق و در هستی‌شناسی، اتومیسم را باید آموزه‌ئی دانست که واحدهای نهائی سخن، یا واحدهای نهائی هستی است، و بر آن است که هر بیان معنی‌دار، یا هر نوع موجودی از آن‌ها ساخته می‌شود. نیز ← **تحویل‌گرائی**.

ف. مجیدی — A. E. Gellner

اجاره / رانت rent

A. مراد از اجاره رقمی از درآمد یا پرداخت برای هر عامل تولید است که خصوصیتش عرضهٔ محدود است. اصطلاح برای اشاره به هر نوع اضافه عایدی که درنتیجهٔ کیفیت مرغوب یا قابلیت برتر به دست

می‌آید نیز به کار برده می‌شود.

B. در کاربرد رایج و تجاری، اجاره عبارت از قیمتی است که برای استفاده از هر نوع کالای بادوام پرداخته می‌شود: مزارع را اجاره می‌کنیم، خانه‌های شهر را اجاره می‌کنیم، اتومبیل‌ها را اجاره می‌کنیم، لباس‌های رسمی شب را اجاره می‌کنیم. پس از آن که ل. والـراس به اهمیت جای دادن «خدمـات غیرمادّی کالاهای سرمایه‌ئی در همان طبقه از ثروت اجتماعی که کالاهای درآمد مادّی قرار دارند» پی برد و اهمیت درك قیمت‌گذاری این خدمات را روشن ساخت، بسیار خوب می‌بود اگر کاربرد متداول به صورت کاربرد اقتصاددانان پذیرفته می‌شد، زیرا ما به نامی برای قیمت چنین خدماتی نیاز داریم. (اگر این خدمات در حقیقت برای اجاره عرضه نشود، لازم است که هرگاه اجاره شده و در تصاحب شخص نبوده باشد اجاره‌ئی که ممکن است به آن‌ها تعلق گیرد ذکر شود.)

C. ظاهراً اجاره در کاربرد قدیمی به معنی رقمی از درآمد بوده است، اما در سدهٔ هفدهم توجه به اجاره به صورت درآمدِ ناشی از زمین معطوف شد.

در اقتصاد سیاسی کلاسیك نیز مراد از اجاره هنوز اجارهٔ زمین بود. در نظر آدام اسمیت، اجاره‌بهـا (رانت) کل درآمد زمیندار بود و «غالباً چیزی بیش از سود یا بهره‌ئی معقول برای سرمایه‌ئی که زمیندار در راه آباد کردن زمین صرف کرده نیست». اسمیت در مورد نسبت متغیّر اجاره‌ئی که می‌شد آن را عوائد سرمایه‌گذاری انگاشت، بخصوص اختـلاف میـان نحوه‌های گوناگون استفاده از زمین، مثل باغ‌های رازك یا تاکستان‌ها، بسیار هوشیار بود. د. ریکاردو اصطلاح را به آن بخشی از پرداخت به زمینـدار محدود کرد که «برای استفاده از قوای اصلـی و ضایع‌نشدنی خاك» تأدیه می‌شود. ج. ا. میل، در عین حال که ارزش تفکیك آن بخش از پرداخت مستأجر را که می‌توان به منزلهٔ عوائد سرمایه‌گذاری دانست تصدیق می‌کرد، عقیده داشت که عوائدی که موجب شود سرمایه در انجام اصلاحاتـی از نوع ثابت رو به فرسودگی رود «کیفیت سودبخش بودن را یکسره از دست می‌دهد و اصول اجاره‌بها بر آن حاکم می‌شود». در حقیقت تشخیص قوای «اصلی» خاك کاری دشوار است و می‌توان افزود که فقط مقدار کمی از آن قوا «ضایع‌نشدنی» است.

۲. آ. مارشال، با این که ترجیح می‌داد اصطلاح اجاره را در ارتباط با زمین و سایر مواهب رایگان طبیعت به کار بَرَد، تصدیق می‌کرد که «درجه‌بندی پیوسته‌ئی وجود دارد که دامنه‌اش از مواهب راستینی که به تصرف انسان در آمده است، تا درآمد حاصل از اصلاحات دائمی خاك، و تا مواهبی که از مزرعه و بناهای کارخانه و ماشین‌های بخار و کالاهای کم‌تر بادوام به دست می‌آید، گسترده است». او، که واژه اجاره را برای مواهب رایگان حفظ کرده بود، عبارت «شبه‌اجاره» را وضع کرد و با آن اشاره می‌کرد به بازدهی هر قطعه‌ئی از ابزارهای صنعتی که عرضهٔ آن را برای دورهٔ کوتاهی از زمان نمی‌توان افزایش داد.

هنگامی که مارشال دربارهٔ اجارهٔ زمین به ضورت «گونهٔ مهم از یك جنس وسیع» مطلب می‌نوشت به خصوصیت‌های اقتصادی اجارهٔ زمین می‌اندیشید و تصدیق می‌کرد که این خصوصیت‌ها فقط مختص زمین نیست. تمثیل مارشال از سنگ‌های آسمانی با سلسله فرضیه‌هائی از عرضهٔ ثابت تا عرضهٔ کشش‌دار به قیمت ثابت، از ضایع‌نشدنی تا شکننده، به این صورت به پایان می‌رسد: «این رشته فرضیه‌ها پیوسته از یك نهایت که در آن درآمد ناشی از سنگ‌ها اجاره در دقیق‌ترین معنی این اصطلاح است تا نهایـت دیگر، که در آن باید تقریباً با بهرهٔ مربوط به سرمایهٔ آزاد یا سرمایهٔ شنـاور دسته‌بنـدی شود، گستـرده است». به پیروی از این رهنمود، اجاره (که گاهی به صورت درآمد-ثابت «اقتصادی» معرفی می‌شود) به معنی نوعی پرداخت برای هر عامل تولیدی به کار رفته است که از خصوصیت پرداخت بابت زمین یا مواهب رایگان برخوردار است: یعنی پرداختی که به وسیلهٔ عرضهٔ محدود تعیین می‌شود. موضوع را به نحو دیگری مطرح سازیم: ریکاردو نشان داد که اجاره (یا رانت) عبارت از قیمت تعیین شده است و نه قیمت تعیین‌کننده؛ از این رو، اجاره برای هر چیزی که قیمتش تعیین شده باشد به کار برده می‌شود. پس، جز در تحلیل درازمدت، عوائد کالاهای تولیدی با دوام (که ساختهٔ دست آدمی است) اجاره یا درآمدهای

ثابت‌اند (و درازمدت را می‌توان دوره‌ئی تعریف کرد تا آن حد طولانی که آن عواید دیگر اجاره نباشند، یعنی آن قدر طولانی که عرضهٔ چنین کالاهای بادوامی در مقابل قیمت خدمات آن‌ها تغییر نکند). با این تعریف، دستمزدها و مواجب به صورت اجاره در می‌آیند، یا شامل عناصر آن می‌شوند (رانت توانائی).

۳. از یك خصوصیت دیگر باید یاد کرد: ریکاردو به موضوع کیفیت اختلافی نیز می‌پردازد به طوری که اجاره‌بهای زمین‌های مرغوب‌تر هنگامی اضافه عایدی حاصل از زمین‌های مرغوب‌تر شمرده می‌شود که قیمت محصول کاملاً هزینهٔ حد نهائی بازده زمین، یعنی کم‌مایه‌ترین زمینی که عملاً کشت شده بود، را می‌پوشاند. و باز، مثلاً، هر اضافه عایدی مربوط به توانائی یا کیفیت اختلافی را باید اجاره نامید. کمیابی و جنبه‌های اختلافی گاهی اوقات با هم فرق نمایانی داشته‌اند اما به طرز واضحی با یکدیگر مرتبط بوده‌اند: اگر عامل کیفیتِ بهتر کمیاب نمی‌بود، کیفیت پائین‌تر به هیچ کاری نمی‌آمد؛ وجود کیفیت نامرغوب‌تر افزایش اجاره کیفیت بهتر را محدود می‌سازد.

در آغاز، این کاربرد اجاره اشاره داشت به کل موجودی عوامل تولید: بنا به نوشتهٔ ج. رابینسون، اجاره عبارت بود از «اضافه درآمدی... بالاتر از حداقل عوایدی که لازم است فراهم آید تا کار انجام گیرد». اما در تحلیل صنایعی خاص، که در آن‌ها هزینه با موقعیت دیگری در ارتباط قرار می‌گرفت، کاربرد اجاره ـ مثلاً برای ك. ا. بولدینگ ـ عبارت بود از «مقدار اضافه‌ئی [بیش از] حداقلی که برای حفظ کار فعلی آن عامل لازم است». به همین سان، دامنهٔ این واژه، در تحلیل مؤسسهٔ تولیدی واحدی، تا مقدار اضافه‌ئی بیش از حداقلی که برای دائر نگه داشتن خدمات و کار آن مؤسسه ضروری است گسترش می‌یابد؛ و در تحلیل ج. رابینسون تا پرداخت‌هائی دامنه می‌یابد که چنان پرداخت‌هائی نتیجهٔ کمیابی ساختگی (عواید انحصاری) و نیز نتیجهٔ کمیابی طبیعی باشند.

D. هنگامی که اجاره با «مازاد» ارتباط یافت، بنا به شباهتی که میان‌شان بود، عده‌ئی از نویسندگان به مازادهائی از قبیل مازاد مصرف‌کننده یا مازاد پس‌اندازکننده به صورت رانت (اجاره) اشاره می‌کردند. نیز ← **بهره (اقتصاد)؛ سود؛ دستمزدها.**

ف. مجیدی

V. W. Bladen

اجبار coercion

A. مراد از اجبار به طور کلی، تحمیل مقررات صوری و اِعمال نظارت بر اشخاص است از طریق تهدید یا استفاده از زور و **قدرت**. معمولاً میان شکل‌های اجبار خشونت‌آمیز و ناخشونت‌آمیز، جسمی و غیرجسمی، قانونی و غیرقانونی فرق‌هائی گذاشته می‌شود.

B. اجبار در علوم اجتماعی مفهومی مهم است، زیرا استفادهٔ قانونی از زور (در داخل از طریق نیروی پلیس و در خارج از طریق نیروی نظامی) غالباً آخرین وسیله یا عامل تضمین‌کنندهٔ حاکمیت **دولت** تلقی می‌شود. نظریه و عمل **دموکراسی** اجبار را در مقابل رضایت قرار می‌دهد و محدودیت‌های سختی در برابر حوزهٔ کشمکش‌های داخلی، که حل آن‌ها با اِعمال زور و فشار میسر است، ایجاد می‌کند. مشخصهٔ سیاست جهانی نیز تلاش در راه مهار و محدود ساختن استفاده از اجبار از سوی دولت‌های مقتدر است.

C. دانشمندان علوم اجتماعی دربارهٔ اجبار غیرقانونی به عنوان وسیلهٔ کنترلی که اشخاص و گروه‌ها از آن بهره می‌گیرند به بحث پرداخته‌اند. در اینجا مسألهٔ اجبار بجا و نابجا بسیار پیچیده‌تر شده مرز میان اجبار و شکل‌های اِعمال نفوذ زیرکانه مخدوش می‌شود. مسائلی که در این حوزهٔ تحقیق پدید می‌آید پای دولت و همچنین سایر نهادهای اجتماعی، و موضوعات اخلاقی و روانی و فنی و سیاسی را نیز به میان می‌کشد. نیز← **تأثیر؛ قدرت؛ کنترل اجتماعی.**

ف. مجیدی

Daniel Lerner

اجتماع community

A. ج. ا. هیلری با مرور ۹۴ تعریف اجتماع، به این

نتیجه می‌رسد که «به جز این مفهوم که اجتماع را مردم تشکیل می‌دهند، هیچ توافق کاملی دربارهٔ ماهیت آن وجود ندارد». اگرچه اصطلاح به شکل‌های گوناگون به صورت مترادف «جامعه»، «سازمان اجتماعی»؛ یا «نظام اجتماعی» به کار برده شده است، اما تعدادی از نویسندگان معتقدند که اجتماع از مکان خاصی برخوردار است که اغلب خصوصیت محدودی دارد. و گویا محققان بیش‌تر اوقات این مفهوم را بدین نحو به کار برده‌اند. اگر چنین چشم‌اندازی را بپذیریم، شکل تغییر یافتهٔ تعریف ت. پارسونز در کتاب نظام اجتماعی تا حدود زیادی بازگوی همین معنا است: اجتماع، مجتمعی از کنشگران است که در حوزهٔ مکانی محدودی با یکدیگر شریکند و این حوزه در حکم پایگاهی است که آنان بخش اعظم فعالیت‌های روزانهٔ خود را در محدودهٔ آن به انجام می‌رسانند. [از این نظر می‌توان آن را «محله» یا «کوی» به شمار آورد]. این تعریف متضمن این نکته است که افراد در درون یك مجموعهٔ نهادیِ «محلّی» برهمکنشی دارند که میدان وسیعی از خدمات اساسی را فراهم می‌آورد. و در عین حال در آن تعریف به این حقیقت توجه شده است که اجتماع الزاماً واحدی خودکفا نیست.

B. برخی از نویسندگان اصطلاح اجتماع را به کار می‌برند بی‌آن که رسماً تعریفی از آن به دست دهند، اما چنان می‌نماید که آن را با «جامعه»، «گروه»، «نظام اجتماعی» و «سازمان اجتماعی» برابر می‌انگارند ـ مثلاً و. ج. گود. گویا ر. ا. نیزبت اصطلاح اجتماع را مترادف با جامعه یا نظام اجتماعی به کار می‌برد، امّا این نکتهٔ اضافی را نیز قید می‌کند که یگانگی یا «احساس تعلق» از خصوصیات اجتماع به شمار می‌رود.

C. فرض اکثر نویسندگان بر این است که اجتماع از پایه محلّی مشخصی برخوردار است. در این مضمون نیز باز تنوعاتی در کاربرد آن به چشم می‌خورد:

۱. برخی جامعه‌شناسان اجتماع را بیش‌تر از لحاظ زیستی مورد توجه قرار می‌دهند تا از لحاظ اجتماعی ـ فرهنگی. از این رو ا. هیوز اجتماع را، در مقابل جامعه، «برحسب عواملی چون «رقابت»، «همزیستی»، و «تقسیم کار»ی که به یاری آن معاش خود را از محیط کسب می‌کند» توصیف می‌کند.

۲. جامعه‌شناسان دیگر اجتماع را هم از لحاظ زیستی و هم از لحاظ اجتماعی ـ فرهنگی مورد توجه قرار می‌دهند.

۳. و باز عده‌ئی دیگر اجتماع را تنها از نظر اجتماعی ـ فرهنگی تعریف می‌کنند. کسانی که بر این سمتگیری تکیه می‌کنند خصوصیت‌های اجتماعی متعددی را در تعریف اجتماع مورد تأکید قرار می‌دهند. برخی از نویسندگان بر (الف) معیارهای ذهنی مانند تعیین هویت، و نویسندگان دیگر بر (ب) معیارهای عینی تأکید می‌ورزند. عده‌ئی ترکیب‌های این دو را به کار می‌گیرند. مثلاً برطبق نظر ب. ا. مِرسِر «اجتماع انسانی مجموعه‌ئی است از افرادی که از لحاظ کارکرد با یکدیگر ارتباط دارند و در زمانی معین در یك محل جغرافیائی مشخص زندگی می‌کنند، در فرهنگ مشترکی سهیم‌اند، در ساختاری اجتماعی نظم گرفته‌اند، و به صورت یك گروه از خود نوعی آگاهی به یگانگی و هویت جداگانهٔ نشان می‌دهند.

D. سومین موضوع مربوط است به تعیین مرزهای اجتماع. ج. پ. مِرداك و همکاران می‌گویند که «اصطلاح اجتماع اشاره دارد به حداکثر گروهی از اشخاصی که معمولاً در یك جا سکونت داشته همبستگی چهره به چهره دارند». اما، ر. م. مك‌ایور و پیج با این که نیاز به یك بنیان مکانی را تصدیق می‌کنند، مفهوم اجتماع را برای واحدهای متفاوتی نظیر «اسکان اولیه، روستا، شهر، قبیله و یا ملّت» به کار می‌برند سایر نویسندگان این اصطلاح را خاصه برای اطلاق به محله‌ئی به کار می‌گیرند که ممکن است بزرگ‌تر از واحد مورد نظر مِرداك باشد اما آنقدر وسیع نیست که ملت یا منطقه‌ئی را شامل شود.

نیز ← **بوم‌شناسی؛ جامعه؛ گروه.**

Gideon Sjoberg

ك. تاجی

اجتماع، ← گماینشافت.

اجتماعی social

A. مراد از اصطلاح، در گسترده‌ترین معنا، آن گونه که در مورد انسان‌ها به کار برده می‌شود، هر نوع رفتار یا نگرشی است که از طریق تجربهٔ حال یا گذشته از رفتار سایر مردم (مستقیم یا نامستقیم) تأثیر پذیرفته باشد؛ یا اشاره است به رفتاری که (هشیار یا ناهشیار) به سوی سایر مردم جهت‌گیری شده باشد. اصطلاح از نظر بار اخلاقی خنثی است.

B. در تفسیر گستردهٔ بالا، عنصرهای مختلفی را که مؤید اجتماعیت‌اند می‌توان در تعریف‌های دقیق‌تری مورد تأکید قرار داد یا مستثنی کرد.

۱. یك ابهام اصلی، این عدم قطعیت است که آیا اجتماعی فقط اشاره به موقعیتی دارد که متضمن برهمکنش باشد. غذا دادن به نوزادی که گریه می‌کند معمولاً برهمکنش محسوب نمی‌شود و یقیناً مستلزم همنقشی نمادین نیز نیست، در حالی که این کنش مادر را باید پاسخ به رفتار کودك نوزاد تلقی کرد.

۲. روابط بین اصطلاح اجتماعی و فرهنگی (← **فرهنگ**) گیج‌کننده است. اجتماعی را می‌توان چندان وسیع تعریف کرد که فرهنگی زیرمقوله‌ئی از آن باشد. به این ترتیب نمازگزاردن را می‌توان عملی اجتماعی دانست زیرا نماز به طور اجتماعی متأثر از «میراث فرهنگی» است، از این روی فرهنگ جزئی از چیزی است که اجتماعی خوانده می‌شود؛ یا در مقابل، این کنش یا آن پدیده را می‌توان فرهنگی در نظر گرفت و نه اجتماعی، با این منطق که اصطلاح اجتماعی فقط در موردی مناسب است که برهمکنش مستقیم در بین آدمیان مورد نظر باشد. سرانجام، این کاربردها را می‌توان بدین گونه تغییر داد که اجتماعی به رفتاری محدود شود که از طریق فرهنگ اصلاح شده و مستلزم برهمکنش باشد. به این ترتیب اجتماعی زیرمقوله‌ئی از فرهنگی خواهد شد. باری عنصرهای مشترك این کاربردهای ظاهراً متناقض روشن‌اند. اجتماعی اشاره دارد به برهمکنش و آن‌چه به برهمکنش باز می‌گردد و فرهنگی بیش‌تر بر الگوهای هنجاری و شناختی کنش تأکید دارد تا بر چنین برهمکنشی.

۳. اصطلاح اجتماعی گاهی اوقات، در دیدگاهی که به طور نالازم محدودکننده می‌نماید، به همکاری یا کنش گروهی سازمان‌یافتهٔ هدفمند محدود می‌شود.

۴. اجتماعی گاهی اوقات دلالت ضمنی اخلاقی دارد و به کنشی اشاره می‌کند که به یك معنی به سوی رفاه دیگران ـ و معمولاً به سوی رفاه کل جامعه و یا اعضای محروم آن جهت‌گیری شده است.

۵. اجتماعی اغلب، بدون هیچ صبغهٔ اخلاقی لازمی، برای اشاره به آگاهی از احساس‌ها و نگرش‌های به دیگران و برای اشاره به رفتاری که متأثر از چنین آگاهی‌ئی باشد به کار برده می‌شود. در این‌جا تأکید بر روی حساسیت است، صرف نظر از این که چه‌گونه به وجود می‌آید یا چه‌گونه دوام می‌یابد.

ج. زاهدی — C. Arnold Anderson

اجتماعی شدن socialization

A. مراد از اجتماعی شدن در روان‌شناسی اجتماعی فرایندی است که به وسیلهٔ آن یك فرد می‌آموزد که از طریق فراگرفتن رفتاری اجتماعی که مورد تأیید گروه باشد خود را با آن گروه انطباق دهد.

B. اصطلاح اجتماعی شدن را در اصل روان‌شناسان اجتماعی، جامعه‌شناسان، و پژوهندگان رشد کودك به کار برده‌اند: «همهٔ کودکانی که استعدادهای‌شان... زیاد محدود نیست در برهمکنش اجتماعی شرکت می‌جویند و سرانجام رفتارهای اجتماعی کسب می‌کنند. فرایندی... که به اجتماعی شدن معروف است... در اصل فرایندی مربوط به یادگیری است».

در این تعریف، که از نیوکم است، اجتماعی شدن فردی تاحدّی با یادگیری اجتماعی مساوی انگاشته شده است. بنابر تعریف‌های دیگر مراد از اجتماعی شدن تقریباً آن یادگیری است که با تصویب گروهی سر و کار دارد.

C. تفاوت‌های موجود در مفهوم اصطلاح اجتماعی شدن تاحد سازوکارهائی که اجتماعی شدن از طریق آن‌ها حاصل می‌شود نیز گسترده است. ت. پارسونز و ر. ف. بیلز، پس از یادآوری این نکته که «کانون اصلی فرایند اجتماعی‌شدن در فرایند نهادی شدن

فرهنگ جامعه‌ئی است که کودك در آن متولد می‌شود»، اشاره می‌کنند که جنبه‌های قاطع فرهنگ برای این منظور الگوهای ارزش جامعه‌اند، و شرائط مؤثر برای اجتماعی شدن، «قرار گرفتن در وضعی اجتماعی است که خود اشخاص قدرتمندتر و مسؤول‌تر در نظام ارزش فرهنگیِ مورد بحث در آن ادغام می‌شوند، هم از این لحاظ که همراه با بچه‌ها نظام اجتماعیِ نهادی شده‌ئی را تشکیل می‌دهند و هم از این نظر که الگوها قبلاً به شیوه‌هائی مناسب در شخصیت خود آن‌ها نهادی شده‌است». پارسونز و بیلز همچنین عقیده دارند که اجتماعی شدن متضمن ایجاد تناوب در تفکیك و ادغام نقش‌ها است.

از دیدگاه فرویدی (که پارسونز و بیلز آن را با نظریهٔ خود در مورد کنش اجتماعی و نظام‌های اجتماعی سازگار کرده‌اند) اجتماعی شدن فرایندی است که برطبق آن کودك هنجارهای والدین را [در خود] نهادی می‌کند و یك **فراخود** به دست می‌آورد. گفته می‌شود که این امر از طریق سازوکارهای نیروگذار روانی و ارزشیاب و شناختی روی می‌دهد. اوّلی مشتمل است بر تقویت و خاموشی که بر پاداش و کیفر مبتنی است. دومی متضمن تقلید و یکسان شدن است، که بر پایهٔ احساس احترام و احساس عشق استوار است. پیروان نظریهٔ همنقشی نمادین (← **روان‌شناسی اجتماعی**) بر نقش سخن گفتن در فرایند اجتماعی شدن تأکید می‌کنند: «کودك هنگامی اجتماعی می‌شود که توانائی ایجاد ارتباط با دیگران را پیدا کند و به مدّد استفاده از گفتار بر آنان تأثیر گذارد و از آنان تأثیر پذیرد. این امر رفتاری را در برابر موضوع‌های نامبرده ایجاب می‌کند که از لحاظ اجتماعی مورد قبول باشد».

D. اصطلاح اجتماعی شدن عموماً درارتباط با کودکان به کار برده می‌شود. اما این فرایند در واقع عام است و به همین لحاظ بر بزرگسالان نیز قابل اطلاق است. شخص ممکن است در هر سنی با گروه‌های تازه آشنا شود و ارزش‌های آن‌ها را کسب کند. نیز← **برهمکنش اجتماعی؛ روان‌شناسی اجتماعی؛ نهادی شدن.**

ف. مجیدی

Mayer F. Nimkoff

اجتماعیِ شدن (در علوم سیاسی) socializa-tion، ← **ملّی کردن.**

اجتماعی‌وار societal

اصطلاح اجتماعی‌وار را نخست ا. ج. کلر در کتابش جستارهائی در قوم‌نگاری به کار برد. این کتاب راهنمائی بود برای افراد عامی که قصد سفر به خارج را داشتند. اصطلاح به طور صریح تعریف نشد، اما در عبارت «نظام اجتماعی‌وار» به منظور اشاره به سلسله پرسش‌هائی که به بحث دربارهٔ حکومت، قانون، اختیار، ساختار طبقاتی مربوط می‌شدند، و به آن آداب و رسومی که بر روابط میان آدمیان حکمفرما بودند، به کار برده شد. کلر بعداً به توضیح این اصطلاح جدید خود و توجیه ابداع آن پرداخت: «من به هیچ روی مایل نیستم که از این بابت پوزش بخواهم، زیرا گمان می‌کنم که صورتی وصفی (صفت) که با اسم «اجتماع» مطابقت داشته باشد و به چیزی بسیار صریح‌تر از «اجتماعی» دلالت کند ضرورتی کنونی در تکامل علم اجتماع محسوب می‌شود. مقداری از ابهامی که می‌توان به نوشته‌های جامعه‌شناسی نسبت داد بی‌تردید معلول استفاده از کلمهٔ «سوسیوس» است که در آن «سوسایتا» تصور واقعی‌ئی است که در ذهن وجود دارد یا باید داشته باشد».

بنابراین، معنی دقیق که به کلمهٔ اجتماعی‌وار نسبت داده می‌شود بستگی به مفهوم **جامعه‌ئی** دارد که با آن مرتبط است. از آنجائی که جامعه (اجتماع)، به نظر کلر، عبارت بود از «گروهی از افراد آدمی که در کوششی همکارانه برای تأمین معیشت و تداوم نوع زندگی می‌کنند»، اجتماعی‌وار به خصوصیات سازمانیِ زندگی گروهی اشاره می‌کرد. اگرچه از این اصطلاح گه‌گاه به نحوی مسامحه‌آمیز برای اشاره به چیزی «که در سراسر اجتماع وجود دارد» به کار می‌رود، لیکن کاربرد معمولی‌تر آن (هرگاه اصولاً این اصطلاح به کار برده می‌شود، زیرا بسیاری از جامعه‌شناسان به کلی از آن می‌پرهیزند) کم و بیش سازگار با معنی اوّلیهٔ کلر باقی مانده است. مثلاً، ج. ا. هرتسلی اخیراً اصطلاح اجتماعی‌وار را

چیزی تعریف کرده است که دلالت دارد بر «کنش اجتماعی افراد در گروه‌هائی که در جنبه‌های ساختاری ـ کارکردی، سازمانی و عملیاتی یك اجتماع یا جامعهٔ انسانی دخالت دارند». نیز ← **اجتماعی؛ جامعه.**

ف. مجیدی — Ely Chinoy

اجرای نقش role-playing، ← نقش.

اجماع / توافق عامّه consensus

A. اجماع را می‌توان توافق عامّه در اندیشه و احساس تعریف کرد که نتیجه‌اش گرایش به ایجاد نظم به جای بی‌نظمی است. این نوع توافق عمومی ممکن است با اختلاف نظر در جزئیات همراه باشد.

B. اجماع را مرتباً به معنائی به کار برده‌اند که وسیع‌تر از معنای توافق «عقلانی» است ـ این معنا اشتراك در «احساس» را هم، مانند اشتراك در فکر، در بر می‌گیرد. در این مطلب شکی نیست، زیرا همه بر این عقیده‌اند که وحدت در اندیشه تاحدی برخاسته از وحدت در احساس است ـ با این همه، در کاربرد کلمه تفاوت‌های بارزی دیده می‌شود که گویا مربوط به طرح مسأله در فواصل زمانی متفاوت باشد.

۱. در مسیر پرفراز و نشیب و طولانی تکامل اجتماعی، تمامی صفات اجتماعی‌وار فرهنگ در حکم آثار و علائم مسلم اجماع تلقی شده‌اند. به همین دلیل است که ر. اِ. پارك و اِ. و. بورگس معتقدند که شیوه‌های عامیانه، آداب، اسلوب و آرمان‌های عامه، «همه را باید به مفهوم واحد اجماع برگرداند». و نیز: «[جامعه] اگر به صورت مشخص در نظر گرفته شود چیزی جز بافت در هم پیچیده‌ئی از عادات، احساسات و نگرش‌های اجتماعی سازمان‌یافته، یا به طور خلاصه، چیزی جز اجماع نیست». سرچشمهٔ این معنای اجماع آشکارا در آثار اگوست کنت است که معتقد بود اجماع مجموعهٔ پیوندهائی است که جوامع را همبسته نگاه می‌دارد. این معنای اجماع عنصری را که در فواصل زمانی کوتاه مدت همواره در داخل جوامع دست اندرکار است در بر نمی‌گیرد، یعنی اختلاف مقدم بر توافق را نادیده می‌انگارد. ما چون به اجماع خو گرفته‌ایم دیگر حتی به وضوح به فکر این نیستیم که توافق کنونی خود مبتنی بر عدم توافق پیشین است. از آنجا که اصطلاحات دیگری، چون «وحدت فرهنگی» یا **فرهنگ** هم وجود دارند که می‌توانند بیانگر معنای مورد نظر پارك و بورگس باشند، به نظر می‌رسد که اصطلاح اجماع را می‌توان از نظر معنائی تا اندازه‌ئی محدودتر کرد.

۲. این معنا را می‌توان با استفاده از دیدگاهی که ه. م. کالن در مقالهٔ اجماع در **دانشنامهٔ علوم اجتماعی** مطرح کرده عنوان کرد. او اجماع را حل تعارض از راه همکاری و توفیق در رسیدن به توافق در بین کسانی می‌داند که قدرت‌شان تاحدی برابر است، یعنی تعریفی ارائه می‌دهد که در آن بر عنصر مؤثر در فواصل زمانی کوتاه و فکر عدم توافق نیز تأکید شده است. کالن میان اجماع و همسانی اجتماعی ـ یعنی پذیرش داوطلبانهٔ شیوهٔ رفتاری معینی که آدمی در محیط با آن روبرو می‌شود ـ و اجبار، که ناشی از تسلیم و رضا از سر ناگزیری است، فرق می‌گذارد. پس اجماع در حکم نقطهٔ اوج فرایندی است که طی آن احساس و عقیدهٔ عمومی ناگزیر از داوری دربارهٔ یك مشکل است. ویژگی‌های بسیاری از افکار ناپیوسته و تعارض‌آمیزی که در مراحل نخست [زندگی اجتماعی] مطرح شده‌اند در این معنای اجماع محفوظ می‌ماند.

هر قدر که معنای اصطلاح اجماع در کاربرد پارك و بورگس باز و گسترده بود، معنای مورد نظر کالن تنگ و مسدود است. به این معنا که به‌وجود تعارض اولیه‌ئی در هر مورد اشاره می‌کند. این تعریف گوئی مشعر است بر این که «هیچ یك» از موارد اختلاف [مقدم بر فرایند اجماع] را، حتی اگر فقط زائیدهٔ آشفتگی‌های تصادفی باشد، از نظر دور ندارد. نیز ← **فرهنگ؛ نظم اخلاقی؛ یگانگی اجتماعی؛ یگانگی فرهنگی.**

ب. پرهام — Robert C. Angell

احتکار speculation

A. احتکار (معاملهٔ قماری) در علم اقتصاد اشاره دارد

به عمل پیش‌بینی نوسان قیمت‌های کالاها و موجودی‌ها و خرید و فروش آن‌ها به منظور کسب سود از طریق تغییرات پیش‌بینی شدهٔ قیمت‌ها.

B. ۱. احتکار، اگر به این مفهوم در نظر گرفته شود، باید از معاملات عادی که از طریق واسطه‌ها انجام می‌پذیرد متمایز گردد، واسطه‌هائی که منبع اصلی سود آنان تفاوت دائمی قیمت‌هائی است که در بازارهای گوناگون وجود دارد نه نوسان قیمت‌ها در بازاری واحد. هم‌چنین باید بین این نوع معامله و سرمایه‌گذاری که در آن منبع اصلی سود عبارت از درآمدی است که از طریق سرمایه‌گذاری در فعالیتی خاص به دست می‌آید، فرق گذاشت.

۲. اصطلاح احتکار معمولاً برای توصیف یکی از دو نوع فعالیتی که از بنیاد با هم مختلفند به کار می‌رود. گاهی اوقات از این اصطلاح به معنی هرگونه سرمایه‌گذاری منابع و وجوه به کار می‌رود که چیزی بیش از مخاطرهٔ عادی یا عدم اطمینان به نتایج را ایجاب می‌کند. بیش‌تر اوقات این اصطلاح برای خرید و فروش کالاها، سهام و زمین به نیت کسب سود از نوسان قیمت‌های آن‌ها به کار برده می‌شود. احتکار (سفته‌بازی) گاهی نیز به مفهوم سوّمی به کار می‌رود؛ بخصوص در نوشته‌های منتقدان دربارهٔ مبادلات سازمان یافته اوراق بهادار و کالاها. در این مورد اصطلاح مزبور مترادف با قماربازی است.

از میان سه معنای یاد شده معنای دوّم عمومی‌ترین آن‌هاست و معنائی است که در متون حرفه‌ئی اقتصاد و بازرگانی یافته می‌شود. این تنها معنائی است که مورد استفادهٔ ب. ج. هورتن در **فرهنگ اقتصاد نوین** قرار گرفته است. دلیل این که نباید اصطلاح احتکار را برای توصیف سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز به کار برد این است که بین سرمایه‌گذاری و احتکار تفاوتی اساسی وجود دارد، و لذا چنین کاربردی تنها منجر به اشتباه می‌شود. در امر سرمایه‌گذاری فرض مخاطره لازمهٔ فعالیتی است که به کار گرفته می‌شود. در احتکار فرض مخاطره جوهر اساسی فعالیت اقتصادی را تشکیل می‌دهد. سرمایه‌گذاری به منظور کسب درآمد از عواید حاصل از فعالیت اقتصادی انجام می‌پذیرد. احتکار به منظور به دست آوردن سود سرمایه‌ئی ناشی از نوسان قیمت‌ها صورت می‌گیرد. بالاخره سرمایه‌گذاری بر بنیان انتظارات بلندمدّت در مورد کسب عواید قرار دارد در حالی که احتکار بر پایهٔ پیش‌بینی تغییرات کوتاه مدت در بازار مبتنی است. ج. م. کینز تفاوت بارزی بین سرمایه‌گذار و محتکر قائل است؛ وی دومی را کسی می‌داند که «نه به پیش‌بینی‌های بسیار بلندمدّت دربارهٔ بهره‌دهی احتمالی یك سرمایه‌گذاری در طول عمر آن، بلکه به پیش‌بینی تغییرات در مبنای ارزیابی قراردادی‌ئی که مدّت زمان کوتاهی از کل جامعه پیش‌تر است، علاقهٔ مفرط دارد». نیز← **سرمایه‌گذاری؛ مخاطره‌پذیری** (و عدم اطمینان).

ف. رئیس‌دانا — Paul G. Craig

احتمال probability

A. مراد از احتمال، برآورد محتمل بودنی است حاوی میزانی اعتقاد به نتیجه‌ئی محتمل یا ممکن. برآوردهای واقعی پیوستاری را تشکیل می‌دهد که مقادیر مربوط به آن را می‌توان کمابیش با دقت محاسبه کرد، که حدّ صفر آن عدم امکان را می‌رساند، و حدهای دیگر امکان محض، عدم احتمال بالا، و غیره را در بر می‌گیرد، و تا قطعیت ادامه می‌یابد. احتمال بر دو نوع است: (الف) احتمال تکرار یك پیشامد در یك رشته از رویدادها و (ب) احتمال تأیید گزاره‌ئی از طریق داده‌هائی که شمول کامل ندارد.

B. ۱. این اصطلاح در قلمرو فلسفه، تاریخی طولانی دارد و بیش‌ترین کاربرد آن در بحث‌های فلسفی و ریاضی دربارهٔ استقراء است. بیشاب باتلر اظهار می‌دارد که «احتمال در نظر من همان راهنمای زندگی است» و مبین راهی برای استدلال است که براساس آن نتایج احتمالی، و نه امور مسلّم و قطعی، به دست می‌آید.

۲. احتمال در نوشته‌های جامعه‌شناختی به دو طریق مختلف به کار برده می‌شود:

(الف) نخست احتمال کلاسیك است که پ. ه. فارفی آن را چنین تعریف می‌کند، «نسبت تعداد دفعاتی که یك پیشامد به طریقه‌ئی معین رخ می‌دهد به تعداد کل رویدادهای ممکن». در اینجا دو زیرشکل

را می‌توان تشخیص داد. اول «احتمال تصادفی یا شهودی» که می‌توان آن را از طریق این گزاره نمایش داد: در انداختن یك سکّه بدون تورش، احتمال آمدن «شیر» برابر ۰/۵ است و دوم «احتمال آماری یا محاسبه شده» که از طریق این گزاره نمایش داده می‌شود: احتمال مرگ یك مرد سفیدپوست ۲۰ ساله در طول یك سال برابر ۰/۰۰۲۱۲ است.

(ب) دوم، احتمال استنباطی یا استنتاجی است که به میزان تأیید یك گزاره از طریق داده‌هائی تجربی که شمول کامل ندارند، اطلاق می‌شود.

(i) ت. پارسونز با ارجاع به کار وبر چنین اظهار می‌دارد «موقعی که داوری بسیار پیچیده‌ئی دربارهٔ استنباط روابط علّی ضرورت داشته باشد، مثلاً رابطه اصول اخلاقی پروتستان با سرمایه‌داری جدید، فرد تاریخی مربوطه باید به عنوان نماینده و معرف تعداد زیادتری از واحدهای نوعی، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. هر یك از این واحدها باید بسته به خط توسعه و تکامل آن در شرائط مناسب در معرض داوری‌های مربوط به احتمال قرار گیرد. این داوری ممکن است فقط یکی از احتمالات باشد... «مقصود از احتمالات در اینجا فقط بیان ناتوانی ما در به دست آوردن دانش تجربی کاملاً دقیق است».

(ii) یکی از ابزارهای کار در استنباط احتمال، «نمونهٔ احتمالی» است که م. ل. مارك، دربارهٔ آن می‌گوید که «بیش‌تر به استنتاج درباره ماهیت جامعه مرجع مادر، و نه توصیف دقیق آن، و به دانش نامستقیمی که از طریق استقرا به دست می‌آید، و نه دانش مستقیمی که بر اثر مشاهده و اندازه‌گیری جامع حاصل می‌شود، منجر می‌گردد». نیز ← **پیش‌بینی؛ نمونه‌گیری.**

Joseph S. Himes — ح. هومن

احساس sentiment

A. در روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی معاصر، اصطلاح احساس (شور) به شکل‌های مختلف تعریف می‌شود، بدین قرار: (الف) واحد اساسی تشکّل **انفعال**؛ (ب) عناصر نسبتاً تمایزنایافته و بسیط انفعال؛ (پ) فعالیت آشکار بخشی از اعضای هر گروه که وجود حالات انفعالی را به آن اعضا نشان می‌دهد.

B. مفهوم احساس به صورت واحد اساسی تشکل انفعال از نوشته‌های ا. ف. شاند و و. مك‌دوگال ناشی می‌شود. مك‌دوگال، با تأمل در کار شاند احساس را واحدی تلقی می‌کند که بین یك تمایل عاطفی و منش قرار دارد. امیال عاطفی (که ماهیت آن‌ها تا حد زیادی، هرچند نه کاملاً، غریزی است)، عبارت از گرایش‌های تعمیم‌یافته برای عمل براساس احساس به شیوه‌های معین است. از این رو مثلاً حیوانات و از جمله انسان، تمایلی غریزی به احساس مسئولیت تغذیهٔ فرزندان خود دارند. هنگامی که این تمایل از جانب زنی خاص به فرزند خودش معطوف شود، تمایل در احساس شکل می‌پذیرد. منش زن، به نوبهٔ خود، به وسیلهٔ سازمان احساسات او ایجاد می‌گردد.

حمله‌ئی که آموزهٔ غرایز انسانی که در این مفهوم احساس دخیل بود برانگیخت، موجب تیرگی اهمیت مفهوم احساس خاصه در آمریکا شده است. مسلماً این اصطلاح دلالت دارد بر یکی از مهم‌ترین انواع انگیزهٔ انسانی، و از برخی جهات این مفهوم دقیق‌تر از مفهوم **نگرش** است که در آمریکا تا حد زیادی جایگزین مفهوم احساس شده است. گ. و. آلپورت خاطرنشان می‌کند که (الف) نگرش عبارت است از تمایلی در درون ارگانیسم که بدون توجه به خاستگاه آن مورد نظر باشد. در حالی که احساس متضمن تمایلات است، (ب) نگرش از لحاظ موضوع خود، ممکن است محدود یا پراکنده باشد، در حالی که احساس بر حول موضوعی معین متمرکز است؛ و (پ) احساس‌ها ماندگارتر از نگرش‌ها و مبتنی بر سلسله مراتب است.

C. به کارگیری مفهوم احساس برای دلالت بر عناصر نسبتاً تمایزنایافته و بسیط انفعال (که دقیقاً متضاد با کاربرد اول است)، از طریق آثار و. پارتو وارد جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی شده است. پارتو این اصطلاح را با کمی تسامح مترادف با غریزه و میل به کار می‌برد. او در این معنی بر عنصر انگیزشی اصطلاح در مقولهٔ ته‌نشستی وسیعی از «نامنطقیت» نظر داشت که خود را در **ته‌نشست‌ها و**

اشتقاق‌ها متجلی می‌سازد. اکثر شارحان آثار پارتو مفهوم «نامنطقیت» و بنابراین مفهوم احساس‌ها را کاملاً جزو حوزهٔ امور ناعقلانی دانسته‌اند، اما ت. پارسونز استدلال کرده است که در کاربرد پارتو از مفهوم احساس یك عنصر دستوری ناعقلی (اما نه ناعقلانی) وجود دارد که ممکن است در ته‌نشست‌های موجود در عناصر شناختی و اخلاقی و نیز عناصر عاطفی تجلّی یابد، و بنابراین با دیگر مفاهیم دستوری از قبیل هدف‌های غائی و ارزش‌های اخلاقی، که از حوزهٔ عقل و منطق فراترند اما نمی‌توان آن‌ها را ناعقلانی تلقی کرد، پیوند نزدیکی دارد. در همین کاربرد است که ك. دیویس می‌گوید: «منبع ارزش به نوبه خود اساساً در احساسات نهفته است؛ احساس‌ها زمینه‌های بسیط حس کردن است که برخی چیزها را ارزشمند و برخی دیگر را بی‌ارزش جلوه‌گر می‌سازد».

D. سومین کاربرد را می‌توان در کار جی. سی. هومنز یافت. هومنز می‌گوید «فعالیت‌هائی که اعضای اجتماع لفظی یا نمادین خاصی انجام می‌دهند نشانه‌های نگرش‌ها و احساساتی است که کسی به کس یا کسانی دیگر دارد ـ ما این‌ها را احساس می‌نامیم». هومنز از این تعریف به دو لحاظ استفاده می‌کند. اول به لحاظ بی‌میلی او در پرداختن به حالات ذهنی فرد از دیدگاه مشاهده‌گر: «رفتاری را که زیر کلمهٔ احساس قرار می‌دهیم البته باید مشاهده شده باشد وگرنه ما به عنوان دانشمند محق نیستیم که تعمیماتی در مورد آن انجام دهیم». دوم به لحاظ خواست و میل او به در نظر گرفتن اهمیت این واقعیت که اعضای گروهی که با یکدیگر برهمکنش دارند انگیزه‌ها را نسبت می‌دهند. این که چنین کاربرد اختصاصی و شخصی باقی می‌ماند یا نه تا حد زیادی منوط به این است که دانشمندان علوم اجتماعی بیش از پیش احساس کنند که «علم» مدعی است که دربارهٔ حالات ذهنی، به لحاظ این که به طور مستقیم قابل مشاهده نیستند، نمی‌توان از دیدگاه مشاهده‌گر علمی سخن گفت. این یك استدلال قدیمی است، و احتمالاً از طریق بحث در باب مفهومی واحد فیصله نخواهد یافت. نیز

← ارزش؛ اشتقاق؛ ته‌نشست‌ها؛ نگرش؛ هیجان.

فـ. ماهر
T. H. Pear

احساس گناه guilt feelings

A. این اصطلاح در کلی‌ترین کاربردش به حالت عاطفی رنج‌آوری دلالت دارد که محتوای ذهنی آن احساس انجام کار خطا بر مبنای معیارهای شخصی یا اخلاق اجتماعی است. مضمون مشترك همهٔ احساس‌های گناه یا وسواس‌های وجدان هشیار این است که «کار غلطی کرده‌ام»؛ یعنی قضاوتی دردناك دربارهٔ رویدادی که در گذشته رخ داده و از خصوصیت پشیمانی برخوردار است ـ «نمی‌بایست کار خطائی از من سر می‌زد». احساس گناه را می‌توان از سایر تعبیرات وجدان که نه گذشته بلکه آینده را مورد قضاوت قرار می‌دهد، بازشناخت. مثلاً، «باید این کار را بکنم، نباید آن کار را بکنم» و مانند این‌ها.

این کاربرد را می‌توان در نوشته‌های روان‌شناختی دید: ـ و از این روست که ه. سی. وارن «معنای گناه» را «حالتی عاطفی» تعریف می‌کند «که در آن فرد زیر نفوذ این اعتقاد یا آگاهی است که پاره‌ئی عادات اجتماعی، اصول اخلاقی یا مقررات قانونی را نقض کرده است».

B. ۱. احساس گناه به ندرت در روان‌شناسی عمومی و روان‌شناسی اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته است. در این دو رشته از دانش روان‌شناسی، احساس گناه همراه با احساس شرمندگی و پشیمانی، در چارچوب گروه گسترده‌ئی از حالت‌های اضطراب و ناامنی بررسی شده است. با این وجود، پ. ت. یانگ در کتاب **عاطفه در انسان و حیوان** شرم پشیمانی، و احساس گناه را از خجالت و ترس از صحنه متمایز دانسته و این حالات را با هم «شکل‌هائی از پریشان‌حالی» محسوب می‌کند. «این حالات موقعی به وجود می‌آید که فرد عملی را مرتکب شده باشد که با معیارهای گروه او مغایر بوده یا اصول شخصی او را نقض کند».

۲. اما، در روانکاوی احساس گناه موضوع مطالعات بسیار مفصلی قرار گرفته است. در این جا

برای پیوند دادن پدیده‌های بسیاری که در صورت ظاهر ممکن است مرتبط با احساس گناه جلوه نکنند مفهوم «گناه غیراختیاری» متداول شده است. در روانکاوی (و در روان‌شناسی بالینی و روان‌پزشکی که سمت‌گیری روانکاوانه دارند) سه نوع گناه توصیف شده است:

(الف) احساس گناه‌هائی که خاستگاه هشیار دارند و به طور هشیار احساس می‌شوند: این‌ها شکل‌هائی از اضطراب اجتماعی‌اند که منشا آن‌ها یا قدرت بیرونی است یا نمایندهٔ درونی آن یعنی وجدان (لازم به یادآوری است که به طور کلی در روان‌شناسی، گناه اخلاقی عینی به هیچ معنای مابعدالطبیعی به کار برده نمی‌شود).

(ب) دوم، احساس گناه‌هائی که خاستگاه ناهشیار دارند، اما به طور هشیار احساس می‌شوند: این‌ها علائم اضطراب عصبی‌اند که از هشیاری سرچشمه گرفته و سرکوب شده‌اند. شخصی که این شکل از گناه را احساس می‌کند، به مفهومی از خطاکاری هشیاری دارد و، به رغم این حقیقت که او منشا آن احساس را نمی‌داند، به خود افترا می‌زند و اغلب در جست‌وجوی نوعی تنبیه است تا احساس گناه خود را شفا بخشد. خودْنکوهی‌های ناشی از عزت نفس لطمه دیده و افسرده‌ئی که با احساس‌های حقارت ملازمه دارند ممکن است از چنین گناهی سرچشمه گیرند. برای موجه جلوه دادن چنین گناهی غالباً از دلیل‌تراشی استفاده می‌شود، و این خود به بروز واکنش‌های تنبیهی شدیدی می‌انجامد که فرد برای ارتکاب تخلفات به ظاهر کوچك اجتماعی بر خود روا می‌دارد، فروید نشان داد که سرچشمهٔ چنین احساس‌های گناه در خیالات دوران خردسالی نهفته است، به خصوص آن خیالاتی که ماهیتی پرخاشگرانه داشته و بر اثر ترس مبالغه‌آمیزْ از پیامدهای خیالی واپس‌زده شده‌اند. انگیزه‌ها، هرچند در جریان بروزشان با ممنوعیت رو به‌رو می‌شوند، علیه فرد لگام می‌گسلند، و تجربهٔ دردناکی از گناه پدید می‌آورند که در نتیجهٔ آن فرد بر خود می‌تازد. آنچه معماگونه می‌نماید این است که کسانی که به دقیق‌ترین نحو رفتار می‌کنند ممکن است به شدیدترین وجه از این نوع گناه رنج برند.

(پ) سرانجام، گناهانی با خاستگاه ناهشیار وجود دارد که به صورت نیاز به تنبیه یا جبران احساس می‌شود: برخی اشخاص از احساس گناه شدید هشیارانه برخوردار نیستند، اما طوری رفتار می‌کنند که گوئی باید چنین احساسی داشته باشند. آن‌ها تنبیه‌طلب‌اند (مثلاً، تیپ‌هائی که مستعد درگیر شدن در سوانح‌اند جزو این دسته آورده می‌شوند)، استعدادی در پیش‌گوئی مصائب دارند، موفقیت را نمی‌توانند تحمّل کنند، یا کوشش‌های مبالغه‌آمیزی به کار می‌بندند تا در برابر گناهی ناشناخته کفّاره بپردازند. (مثلاً در از خودگذشتگی. یاریگری به دیگران، یا در بذل و بخشش بیش از حد) در چنین مواردی نه به احساس گناه آگاهی است و نه به منشا آن، بلکه چنان عمل کرده می‌شود که گوئی خطائی صورت گرفته است. گاهی اوقات کسی که از این نوع گناه ناهشیار رنج می‌برد، ممکن است حتی دست به یك جنایت واقعی بزند تا آن را توجیه کند. از این رو می‌توان گفت که این معنای سوم بیش‌تر کاربرد تصوری اصطلاح است تا کاربرد توصیفی آن.
نیز← **احساس گناه؛ وجدان.**

ا. قاضی C. de Monchaux

احضار روح spirit mediumship

مراد از احضار روح مجموعه‌ئی از اعمال و تصورات است بر مبنای این اعتقاد که فرد معینی که «مُسَخر روح» است (یا روح بر او سلطه دارد) می‌تواند به صورت واسطهٔ میان جهان ارواح و انسان‌های دیگر ارتباط برقرار کند. نیز← **حلول؛ روح‌گرائی؛ شمن.**

م. باجلان فرخی R. W. Firth

اختیار وکالت mandate

A. این اصطلاح (که مضمون کلی آن «فرمان» است) در نظریهٔ سیاست دموکراتیك به مفهومی خاص، به کار برده می‌شود، و مراد از آن توصیف چیزهائی است که انتخاب‌کنندگان اجرای آن‌ها را به نمایندگان منتخب خویش توصیه کرده‌اند.

B. این واژه را نمی‌توان به نحو رضایت‌بخش دربارهٔ

عمل سیاسی به کاربرد و در واقع آن را به شیوه‌های مختلف و متضادی تعبیر و تفسیر کرده‌اند.

۱. در شرایط و اوضاع سیاست بریتانیا، گفته می‌شود که حکومت به طور کلی (و به ندرت اعضای منفرد پارلمان) «دارای اختیار وکالت است». بنابراین اگر مجمعی از انتخاب‌کنندگان در یك حوزهٔ وکالت، یا حتی مجمعی از اعضای حزب محافظه‌کار آن حوزه، تصمیم بگیرند که به نمایندهٔ محافظه‌کار خود در مجلس خبر دهند که به نفع «مزد مساوی برای زنان» رأی دهد، معمولاً نمی‌گوئیم که او برای اجرای این کار از انتخاب‌کنندگانش اختیار وکالت دارد، هرچند که این مورد به مفهوم طبیعیش درست همان چیزی است که این واژه ظاهراً باید به آن معنی باشد. در واقع دربارهٔ حکومتی که از طریق اجرای نظام انتخابات بار دیگر به قدرت رسیده است، گفته می‌شود که این حکومت، به اتکای موفقیت انتخاباتیش، وکالت دارد که «امور معینی را انجام دهد». متأسفانه هرگز برای ما کاملاً روشن نتواند بود که این امور چه هستند، یا منظور از اصطلاح اختیار وکالت در این مفهوم دقیقاً چیست. سیاستمداران فعال گاهی اوقات برای استدلال‌های خود مفید می‌بینند که ادعا کنند که خود آنان در زمینهٔ خط مشی معینی از اختیار وکالت برخوردارند، یا حریفان‌شان بدون داشتن اختیار وکالت به انجام اموری معین مشغولند.

۲. اگر انتخاباتی عمومی دربارهٔ مسألهٔ واحدی صورت پذیرد، به طریقی که ظاهراً کل انتخابات وابسته به این پرسش شود که آیا باید خط مشی خاصی اتخاذ گردد یا نه، حزب پیروز می‌تواند به حق ادعا کند که برای تعقیب خط‌مشی شناخته شدهٔ خود در آن مورد خاص دارای اختیار وکالت است. چنان که می‌گوییم حزب لیبرال در ۱۹۱۰ برای محدود کردن قدرت مجلس اعیان به اختیار وکالت دست یافت؛ و یا بالدوین در ۱۹۲۳ در مورد سیاست تعرفه‌ها، هنگامی که خواستار آن شد، موفق به کسب اختیار وکالت نگشت.

آشنائی با این موارد که در آن‌ها آشکارا به نظر می‌رسد که اختیار وکالت از جانب انتخاب‌کنندگان تفویض می‌گردد بسیاری را بر آن داشته است که همهٔ خط مشی‌ها را برحسب آموزهٔ اختیار وکالت تعریف کنند. گاهی استدلال می‌شود که حزب صاحب قدرت اختیار وکالت دارد که به اجرای همهٔ کارهائی بپردازد که در برنامهٔ انتخابیش وعدهٔ اجرای آن‌ها را داده است، و نه به اجرای کارهای دیگر. اما، باید به خاطر آورد که برنامه باید همیشه در بردارندهٔ اقلام بسیاری باشد که با یکدیگر نامرتبطند، و نیز اکثر کسانی که به حزبی رأی می‌دهند به بعضی از خط مشی‌های آن علاقه‌ئی ندارند.

گفتن این که حزبی برای اجرای کارهائی که در برنامه‌اش عنوان شده دارای اختیار وکالت است شاید معقولانه‌تر از گفتن این باشد که آن حزب برای اجرای کارهای دیگر اختیار وکالت ندارد؛ اما حتی در این صورت نیز، عاقلانه نیست که روی این ادعا زیاده از حد پافشاری شود. شاید بهتر باشد که این واژه به مفهومی بسیار کلی به کار برده شود ـ اختیار وکالت برای پرداختن به رویدادها، همان گونه که به پیدا می‌شوند، به روشی که با آنچه از نظر برنامه و گزارش حزبی انتظارش می‌رفته مطابقت داشته باشد.

نکتهٔ قابل توجه این است که واژهٔ معادل این اصطلاح، یعنی (mandat)، در زبان فرانسه کاملاً معنی دیگری دارد و صرفاً برای توصیف امر انتخاب شدن به کار می‌رود.

C. برای اصطلاح اختیار وکالت کاربرد سیاسی دیگری نیز وجود دارد. پس از جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸، حکومت بعضی از سرزمین‌ها (که سابقاً جزو متصرفات آلمان و ترکیه بودند) از جانب مجمع اتفاق ملل به کشورهای منفردی واگذار گردید، که می‌بایستی دربارهٔ نحوهٔ مدیریت خود سالانه گزارشی به مجمع ارائه دهند. چنین رژیم‌هائی هنوز هم وجود دارند. سرزمینی که تحت این گونه نظام قیمومت اداره گردد «تابع اختیار وکالت» نامیده می‌شود. نیز ← **انتخابات**.

P. A. Bromhead — **ف. مجیدی**

اخلاق پروتستانی protestant ethic

A. ۱. پروتستان نامی است که به آن بخش از

کلیساهای مسیحی اروپائی اطلاق می‌شود که در قرن شانزدهم میلادی بر اثر بریدن از اقتدار پاپ پدید آمدند. اما پروتستان‌های اولیه خود را بدین نام نمی‌خواندند، بلکه اصطلاح «انجیلی» را به کار می‌بردند. پروتستان، در قدیمی‌ترین کاربردش، اشاره دارد بر اعتراض سیاسی علیه امپراتور مقدس روم در سال ۱۵۲۹ از سوی شهرها و شاهزادگان آلمانی تحت تابعیت او که از ترك تعالیم جدید خودداری می‌کردند.

۲. اصطلاح اخلاق پروتستانی اهمیت کنونیش را مدیون ماکس وبر (۱۸۶۴ـ۱۹۲۰) است که در سال‌های ۵ـ۱۹۰۴ مقالهٔ مبسوطش را در مجلهٔ *Archiv f. Sozialwissenschaft* تحت عنوان اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری منتشر کرد. توجه وبر به شرائطی بود که براساس آن در اروپا **سرمایه‌داری** ـ در شکل اولیه‌اش بر بنیاد «بنگاه» اقتصادی که با اقتصاد «خانگی» فرق داشت ـ رشد کرده بود. به همین سبب، به این نکته هدایت شد که پیوند میان این رشد و صفات روانی خاص شخصیت پروتستان را با توجهی خاص به گسترش کالونیستی مضمون دعوت لوتر، ـ یعنی طرز فکر اختصاصاً پروتستانی که کار دنیوی را حرفه‌ئی دینی می‌انگاشت ـ دنبال کند.

از این رو، نظریهٔ اخلاق پروتستانی استدلال می‌کند که اخلاق و خداشناسی آئین کالون، همچون سندان‌هائی بود که شخصیت پروتستانی بر آن کوفته شد.

(الف) کالونیست نمونه، نگران برگزیده شدن یا نفرین و لعن فرجامین از سوی خدای صاحب اختیار بود و نومیدانه در جست و جوی نشانه‌های این برگزیده شدن بود.

(ب) به خصوص در قرن هفدهم میلادی، کالونیست‌ها مسئلهٔ توفیق در جهان را به منزلهٔ چنین نشانه‌ئی تعبیر کردند: آنان چنان مشتاق رستگاری بودند که میل به توفیق وادارشان می‌کرد که سخت‌تر بکوشند تا از این راه مقام برگزیده خود را به خودشان اثبات کنند. دین آنان در کل، الزام‌های روانی سنگینی را بر فرد تحمیل می‌کرد و آسایش حاصل از اعتراف به گناهان را بر او نفی می‌کرد و او را تا نقش دینی سعادتمندانه‌ئی که قبلاً فقط مختص کشیشان بود، ارتقا می‌بخشید. علاوه بر این، جادو را از جهان طرد کرد، جهانی که به صورت یك سپهر خنثی درآمده بود که در آن مؤمن بدان برانگیخته می‌شد که برای جلال بیش‌تر خداوند *ad maorem Dei gloriam*، کار کند.

(پ) کالونیسم بر این معنی تکیه می‌کرد که انسان به جای داشتن حق استفاده از اموال خویش برای پیشبرد لذّات، بر آن‌ها اعمال نظارت می‌کند.

(ت) متفرعات سیاسی این آئین، یعنی کراهت تن‌پرستی و (معمولاً) طرد اقتدار مطلقهٔ دولت بر وجدان، این نقش را بدانان محول کرد که شرائطی را پدید آورند که موجب رشد و توسعهٔ سرمایه‌داری شد.

(ث) از این رو، سازمان عقلائی و منضبط کار، سرسپردگی زاهدانه به بنگاه اقتصادی که مشخصهٔ روح سرمایه‌داری اولیه بود، همه از نتایج ـ بیش‌تر ناخواستهٔ ـ خداشناسی کالونیستی به شمار می‌آمد.

B. منتقد اصلی نظریهٔ وبر، ر. ه. تونی است که عقیده دارد گرایش کالونی دربارهٔ کار و ثروت، نه بر اثر تحوّلات خداشناسانهٔ ذاتی و پیامدهای روانی آن بلکه بر اثر فشارهای اقتصادی و سیاسی ناشی از مقام و منافع اجتماعی واقعی کالونیست‌ها شکل یافته بود. ا. فیشوف نیز در این مبحث به پروهش پرداخته است وانگهی تحقیقی که اخیراً دربارهٔ سرچشمه‌های کالونیسم در جنبش اصلاح مذهبی زوریخ صورت گرفته نشان می‌دهد که سرمایه‌داری ظاهراً بر آن تقدم داشته است. و باز در سال‌های جدیدتر ه. ر. تره‌ور ـ روپر این مسائل را در مقاله‌ئی به نام «دین، نهضت اصلاح و تغییر اجتماعی»، بازنگری کرده است.

C. مفهوم وجود مجموعهٔ ایدئولوژیکی و روانی خاصی که ملازم با اخلاق پروتستانی است، در نوشته‌های عمومی جامعه‌شناسی راه یافته است. وبر خود بر آن بود که اخلاق پروتستانی از پایگاه تاریخی خود گسسته است تا در سراسر دنیای صنعتی گسترده شود («پیوریتن می‌خواست که به وظیفهٔ خود عمل کند، اما ما ناگزیر از این کاریم»). نظیر همین اندیشه در نظریهٔ شخصیت درونسوگرای دیوید ریسمن و در نظریهٔ و. ه. وایت دربارهٔ تقابل الگوی فردیت مبتنی

بر وظیفه‌شناسی (اخلاق پروتستانی) با الگوی مبتنی بر همسازی (اخلاق اجتماعی) کسانی که در ساختارهای دیوان‌سالارانهٔ وسیع کار می‌کنند، یا تحت تأثیر آن هستند، یافت می‌شود. نیز ← **سرمایه‌داری**.

م. کاویانی — N. Birnbaum

اداره administration

A. ۱. مراد از اداره (یا **مدیریت**) رفتارهای خاص و معینی است که در آن خدمتی از طرف شخصی به شخصی دیگر ارائه می‌شود؛ مثلاً ادارهٔ یك آئین مذهبی، امور پزشکی، یا امور حقوقی (دادگستری).

۲. این اصطلاح به معنای اداره امور نیز به کار می‌رود (این کاربرد از قرن شانزدهم وارد زبان انگلیسی شده است).

(الف) یکی از کاربردهای خاص این اصطلاح که همیشه در حقوق به کار رفته است، دلالت بر اداره و تنظیم امور مربوط به املاك فرد متوفی دارد که توسط قیم یا وصی آن شخص اجرا می‌شود («حکم انتصاب امین ترکه») را نیز شامل می‌گردد).

(ب) در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، اصطلاح غالباً به طور کلی اشاره است به فعالیت‌های مدیریت (به معنای وسیع‌تر کلمه، و در مقابل معنای محدود آن، یعنی دلالت بر مدیریتی دارد که گسترده‌تر از تصور ما از سرپرستی صنعتی، تجاری، یا اداری است)؛ اصطلاح به معنای محدودتر نیز برای اشاره به برنامه‌ریزی خاص و وظایف سرپرستی در سطوح بالاتر سازمان به کار می‌رود. (مثلاً وظایف طبقه مدیران در خدمات کشوری بریتانیا).

۳. کاربرد سوم اصطلاح (در بریتانیا و ایالات متحد)، به معنای «دولت روز» است، و یا اشاره بر آن قسمت از دولت دارد که **وزارت** یا **ریاست جمهوری** را تشکیل می‌دهد....

۴. در ایالات متحد امریکا، معنای گسترده‌تر این اصطلاح اشاره بر کل مأموران اداری دولتی دارد؛ مثلاً «افراد ... چنان تحت سلطه مأموران اداری‌اند.... که باید به نحوی تحت حمایت و تأمین قرار گیرند.... مأموران دولتی غالباً درگیر نوعی رابطه با شهروندان می‌شوند که ضرورتاً حالت خصمانه پیدا می‌کند».

B. کاربرد جاری اصطلاح، بر دو معنائی متمرکز است که در تعریف حاضر در قسمت A. ۲. (ب) آورده شده است، یعنی اساساً اشاره است بر فعالیت‌هائی که به صورت همکاری در داخل یك سازمان جریان دارد و نیز تحقق اهدافی را شامل می‌شود که لزوماً هدف‌های خود اعضای سازمان نیست، و به همین منظور براساس سلسله مراتب و داشتن اختیارات رسمی سازمان‌دهی می‌شود گو آن که ممکن است تحت اختیارات رسمی قسمت‌های دیگر نیز قرار گیرد.

۱. با تعریفی که در بالا ارائه شد، دامنه کاربرد اصطلاح در زمینه‌های گوناگون بسیار گسترده می‌شود به طوری که ممکن است از طرفی شامل امور خانگی بشود و از طرف دیگر کارهای دولت را شامل شود. ولی در مجموع اصطلاح را در مورد سازمان‌های کوچك‌تر و غیررسمی‌تر مانند خانواده به کار نمی‌برند، و کاربرد آن بیش‌تر منحصر به سازمان‌های بزرگ‌تر و رسمی است. این سازمان‌ها ممکن است مؤسسات عمومی و شرکت‌های بازرگانی مانند بیمارستان‌ها، کلیساها، و دانشگاه‌ها را شامل شود.

۲. تعریفی که از معنای لفظی اصطلاح شده، نفی آن. معنای اداره نیست که با امور داخلی هیأت‌هائی از قبیل مجالس قانونگذاری و دادگاه‌ها، سر و کار دارد. اما در عین حال، مجدداً باید گفت که اصطلاح اداره نه به طور اخص در ارتباط با امور داخلی این قبیل هیأت‌ها به کار می‌رود و نه به نظر می‌رسد که کراراً در زمینه امور داخلی احزاب سیاسی و گروه‌های فشار به کار رفته باشد. البته همه این هیأت‌ها را به طریقی هم می‌توان توصیف کرد که به مدیریت ربط داشته باشد. ولی این ارتباط معمولاً بدان معنا است که این هیأت‌ها مستقیماً یا به نحوی دارای نوعی مدیریت‌اند که در خارج از خودشان به وقوع می‌پیوندد.

این محدودیت مرسوم در کاربرد اصطلاح، حالت ساختگی دارد؛ چرا که اگر برطبق تعریف «مثلاً اداره

امور قضائی را که مشتمل بر ثبت و اسنماع دادرسی در دعاوی، و انتصاب قضات، و تعیین مناطق قضائی است»، مستثنی کنیم، این کار ما «به معنای دقیق کلمه عمل دلبخواهی است».

(الف) شاید یك دلیل محدودیت «دلبخواهی»، آن باشد که آن نوع هیأت‌های رسمی که در دو بند قبلی از آن‌ها نام برده شد سازمان‌هائی هستند که کار اصلی‌شان «چیزی غیر از امور اداری» است، مثلاً، موجودیت مجالس مقننه به خاطر وضع قوانین است یا کار اصلی دادگاه تصمیم‌گیری دربارهٔ اطلاق قانون در هر مورد از دعاوی است. در همین زمینه، شاید بتوان تصوری فراتر از تصور فوق داشت مبنی بر این که رابطه بین مدیریت سازمان و ارباب رجوعش متفاوت از رابطه بین این قبیل هیأت‌ها با ارباب رجوع آن‌ها است. گسترهٔ اقدامات مدیریت سازمان‌ها، از تهیه و تدوین طرح‌های وسیع شروع می‌شود و تا دادن دستورالعمل‌های رو در رو به کارمندان و ارائه خدمات و امثال آن به افراد خاص، ادامه می‌یابد. حال آن که تصوّر ما از مجالس مقنّنه، دادرسان [دادگاه‌ها]، احزاب سیاسی، و گروه‌های فشار، غالباً حاکی از نوعی ارتباط عام‌تر و گاهی غیرشخصی‌تر نسبت به افراد است. (به هر حال، این برداشت دست کم در مورد احزاب سیاسی که برای جمع‌آوریِ آرای مردم به فعالیت می‌پردازند، صدق نمی‌کند).

(ب) در عین حال، علت دیگر مستثنی کردن این قبیل هیأت‌ها این بوده است که چنین تصور می‌شود که اداره نه ارتباطی به تعیین سیاست دارد (که کار اصلی مجالس مقنّنه، احزاب سیاسی، و گروه‌های فشار است)، و نه به تهیه و تدوین مقررات حقوقی می‌پردازد. بلکه وظیفه مدیریت اجرای آن سیاست‌هائی است که از خارج، و از سطح بالاتر از خود، دریافت می‌کند، و نیز [مدیر] باید در داخل محدوده‌ئی عمل کند که از خارج و برطبق مقررات تعیین و تفسیر می‌شود. دیدگاه فوق را نظریهٔ امریِ حقوق نیز تأیید می‌کند.

در عین حال، این نوع نگرش به اداره به این دلیل به طور فزاینده‌ئی زیر سؤال گرفته شده است که معلوم شده است: ادارات ناچارند به تهیه و تدوین سیاست‌ها و مقررات داخلی خود بپردازند؛ و غالباً به طور اجتناب‌ناپذیری در تعیین دست کم قسمتی از محتوای سیاست‌هائی که «جهت» حرکت‌شان را مشخص می‌سازد، و نیز در تدوین مقرراتی که روابط خارجی‌شان را «تنظیم» می‌کند، مشارکت دارند.

(پ) مطلب دیگری که تقریباً در این اواخر مورد تأکید قرار گرفته است و با نکتهٔ فوق بستگی دارد آن است که: در حالی که اداره شامل سازمان رسمی و مبتنی بر سلسله مراتب است، درك فرایند اداره و تصمیمات مربوط به آن مستلزم شناخت ساخت غیررسمی هیأت‌های اداری به صورت سازمان‌های اجتماعی است، و این که در این ساخت غیررسمی کارهائی جریان دارد که بیش از انتقال عقلائی سیاست‌هائی است که به طریق عقلائی تدبیر شده است. وانگهی، این نوع هیأت‌های اداری به وضوح می‌توانند دست کم نقش گروه‌های فشار را ایفا کنند. و در پاره‌ئی از موارد ممکن است اختیار ادارهٔ کامل [سازمان] را نیز به چنگ آورند (← **دیوان‌سالاری**).

با این همه هیأت‌های اداری دیگر نیز به وضوح تحت هدایت افراد یا هیأت‌های خارج از خود قرار می‌گیرند؛ و به همین دلیل به نظر می‌رسد که مفهوم قدیمی اداره، یعنی وظیفه اجرای سیاست‌های تعیین شده به صورت «اصلی‌ترین» خصوصیت آن، قابل توجیه بوده و همچنان حفظ شده است (همان طوری که می‌توان تشکل سیاست بخصوصی را از مشخصات اصلی مجالس مقنّنه، هیأت مدیره، یا یك حزب سیاسی دانست).

C. در این که آیا مدیریت «علم» است یا «هنر» و آیا می‌توان به طور ثمربخشی به جست و جوی «اصول مدیریت» پرداخت، اختلاف نظر وجود دارد. ه. ا. سایمون در کتاب رفتار اداری به مفهوم اخیر مدیریت یعنی اداره به صورت هنر، با شك و تردید می‌نگرد. نویسندگانی که در زمینهٔ مدیریت نوشته‌اند در اشاعهٔ این مفهوم به صورت علم، مؤثر بوده‌اند. «... در اولین مرحله از مطالعاتی که در آمریکا در این زمینه صورت پذیرفت (نظریه‌پردازان) ادعا کردند که شالودهٔ «علم» مدیریت را پی‌ریزی می‌کنند.... اصول «مدیریت

علمی» مقبول واقع شد...». ولی انگلیسی‌ها مدیریت را تاحدی هنر می‌دانند. در عین حال، در بعضی از نوشته‌های اخیر حرکتی به چشم می‌خورد که مدیریت را هم علم و هم هنر می‌پندارد. این نوع تفسیر وسیع‌تر اداره با این کشش همراه بوده است که تیزی واکنش‌های اولیه را در باب دیدگاه‌های قدیمی و رسمی اداره تعدیل کند. به طوری که ه . ا. سایمون می‌گوید: «حالا دیگر ما نسبت به... رفتار عقلائی صوری در سازمان‌ها... مظنونیم... با اینهمه بیش‌تر رفتارها و کارهائی که در سازمان‌ها انجام می‌پذیرد، رفتارهای عقلائی عمدی‌اند» و «عقلائی بودن رفتارها باید با طرح و تدبیر خود سازمان میسر گردد». نیز ← **مدیریت عمومی**.

فرزانگان — Wilfrid Harrison

ادراك perception

A. مراد از ادراك، تجربه‌ئی حسّی است که معنی یا مفهومی یافته باشد. هنگامی که کسی، در نتیجهٔ آموختن تجربه‌هائی، به روابط اشیا و موضوعاتی پی ببرد که قبلاً تجربه‌های حسی صرفاً خام و نامتمایزی بوده‌اند، گوئیم او این موضوعات را ادراك می‌کند. آموختن غیرحسی تجربه که برای تبدیل تجربه‌های حسی بی‌معنی به ادراکات ضرورت دارد مستلزم پروردن مفاهیم یا تصوراتی درباب تجربه‌های حسی است.

B. ادراك یکی از مفاهیم اصلی روان‌شناسی جدید بوده، و بسیاری بر آنند که این رشتهٔ علمی از فلسفهٔ دکارت سرچشمه گرفته است. وانگهی، از آن زمان تاکنون، موضوع اصلی و نظری این مفهوم، یعنی رابطهٔ میان ذهن و جهان عینی در پیدایش احساس و تصوّر و نحوهٔ آمیزش این دو در ادراك، یکسان مانده است. جهان ممکن است از طریق مقوله‌های فطری زمان و مکان و حرکت با ذهن مرتبط شود (نظر دکارت و کانت)؛ جهان ممکن است معلول ذهن باشد اگر احساس‌هائی که از راه تجربه به وجود می‌آیند واقعیت تلقّی گردند (بارکلی) یا، به عکس، ذهن ممکن است معلول جهان باشد اگر بر احساس‌ها به صورت اموری واقعی در مقابل تصورات تأکید نهاده شود (لاك)؛ یا ذهن و جهان مُعنی‌دار، چنان که فیلسوفان جدیدتر (دیوئی، مید) اظهار کرده‌اند، ممکن است زائیدهٔ انسان باشد که در جریان انطباق با محیطش کنش و واکنش می‌کند. پاسخ هرچه باشد، مسألهٔ «بودن» و «ادراك» هنوز پابرجا است و در استنباط‌های مختلفی که دربارهٔ ادراك وجود دارند منعکس است.

C. با وجود آن که این مسأله پیوسته مطرح می‌شود، اما از نظر مقاصد عملی توافقی کلی در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی معاصر دربارهٔ معنی «ادراك» وجود دارد. این واژه دلالت می‌کند بر رابطهٔ تغییریافتهٔ میان سازواره و جهان بیرونی اشیا که در نتیجهٔ اسناد معانی به تجربه‌های حسی‌ئی که قبلاً خام و تعریف ناشده بوده‌اند پدید می‌آید. به رغم اعتراض‌های گهگاهی مبنی بر این که تمایز احساس ـ ادراك تمایزی مصنوعی است تقریباً بی‌استثنا کلمهٔ ادراك برای اشاره به آن روابط انسان و محیطش به کار برده می‌شود که در مرز میان «احساس»های مربوط به علم «روان‌فیزیك» کلاسیك و فرایندهای شناختی‌ئی واقع‌اند که معمولاً زیر عنوان «مفاهیم» در می‌آیند. «ادراك جائی را در حد فاصل میان رفتار ساده و پیچیده، یا، به عبارت دیگر، میان کنش‌های پست و عالی، اشغال می‌کند».

۱. ا. ل. هارتلی و ر. ا. هارتلی می‌نویسند که ادراك «... صرفاً احساسی نیست که در نتیجهٔ قرار گرفتن چشم در معرض الگوهای پیچیدهٔ امواج نور پدید آید، بل... فرایندی است که از طریق آن ما آنچه را که در حوزهٔ دید واقع می‌شود به نحوی معنی‌دار ثبت می‌کنیم». اینان می‌افزایند که تجربه‌های حسی هنگامی به صورت تصور یا مفهوم درمی‌آیند که «... برحسب مفاهیمی که ما از جهان خارجی داریم» تعبیر و تفسیر شوند. د. ا. هب از دیدگاه عصب روان‌شناسی (نوروسایکولوژی) استدلال می‌کند که «بنابراین هر ادراکی متضمّن فعالیتی عقلی است (یعنی فعالیتی که «مستقیماً» تحت نظارت فرایندهای حسی قرار ندارد)». ه . بلومر رابطهٔ ادراك را با فهم به صورت منقّح بیان می‌کند، اما ـ برخلاف ه . گرت و ر. میلز ـ از روابطی

که ادراك با احساسِ به خودی خود دارد چیز روشنی نمی‌گوید: «برای این که احساس (مثلاً رویداد فیزیکی و اندامیِ امواج نور که به نوع خاصی از چشم برمی‌خورند) به صورت ادراك در آید. (بر دیدن شیء به صورت نور سرخ) باید معانی معینی به آن افزوده شود».

۲. برخی نویسندگان بر جنبه‌های ذهنی ادراك تأکید می‌کنند. مثلاً بارتلی می‌گوید که «بنابراین، در بررسی ادراك، ما آنچه را سازواره تجربه می‌کند می‌پژوهیم، نه آنچه را که جهان فیزیکی در بر دارد، یا از آن تشکیل شده است». به همین سان، گ. آلپورت استدلال می‌کند که ادراك اگرچهَ تاحدی، متضمن پی بردن به اشیا و امور است، «نحوهٔ به نظر رسیدن چیزها، یا نحوهٔ به احساس درآمدن صدا، نرمی و زبری، مزه یا بوی آن‌ها است».

۳. با این حال عده‌ئی دیگر بر آن جنبه‌های ادراك تأکید می‌کنند که از ماهیّت صرفاً شناختیِ ادراك فراتر می‌رود و نشان می‌دهند که آنچه به ادراك در می‌آید یکی از کارکردهای خودکار عصبی و نیز از کارهای ذهنی عالی است. چنین رویکردی را در مقاله‌ئی از ه. ورنر و س. وپز می‌توان یافت. حتی جامع‌تر از آن گفته‌ئی است از و. شِریف: «ساخت ادراك تنها یك امر«شناختی» نیست، بلکه معلول مشترك کل عوامل بیرونی و درونی است که از لحاظ کارکرد با هم ارتباط دارند و در زمان معینی به فرآیند ساختن وارد می‌شوند». نیز ← **ذهن؛ شناخت؛ یادگیری.**

ف. مجیدی

Richard Dewey

ادغام amalagamation، ← همانندسازی.

ادغام اقتصادی economic integration

A. مراد از ادغام اقتصادی یگانه کردن یا ایجاد تمرکز در کنترل مدیریت بر دو یا چند واحد اقتصادی است.

B. ۱. کاربرد کلّی اصطلاح «ادغام» برای نشان دادن گردش کار بیش از یك واحد تولید یا توزیع که تحت کنترل مدیریت متمرکز باشد منشاء زمانی نسبتاً جدیدی دارد. د. ه. ماك گرگور، در سخنرانی خود به مناسبت احراز پست ریاست انجمن سلطنتی اقتصادی در **۱۹۲۷** مفهوم ادغام را تحت عنوان عقلائی کردن مورد بحث قرار می‌دهد. در دانشنامهٔ علوم اجتماعی ادغام را کِ. ویدِنفلد تحت عنوان کلی «ترکیب صنعتی» مورد بحث قرار داده است.

۲. اصطلاح «ادغام»، ظاهراً در کوششی برای ایجاد تمایز بین ترکیب‌های صنعتی با مشخصات کنترل مستقیم مدیریت و کارکرد مؤسسه‌های جزء و صورت ساده‌تر ترکیب ـ ترکیب مالی، کنترل بانکی، کارتل‌ها و هیأت رئیسه‌های درهم آمیخته ـ که در آن‌ها عامل کنترل مستقیم مدیریت و گردش کار وجود نداشت معرفی گردید. این تمایز به توسط و. ل. تورپ به صورت کاملاً روشنی در آمد، گرچه وی برای نشان دادن شکل‌های متعدد ادغام از این اصطلاحات استفاده کرد: یکی «ترکیب افقی»، یعنی ترکیبی از چند مؤسسه که به فعالیت‌های مشابه مشغولند، دوم «ترکیب عمودی»، که ترکیبی از چند مؤسسه که در مراحل پیاپی موجود در فرایندی که به منظور آماده کردن فرآورده نهائی برای بازار ضروری است کار می‌کنند و سوم «ترکیب موّرب»، ـ ترکیبی شامل عناصری از هر دو ادغام افقی و عمودی. در تحقیق «کمیتهٔ موقت ملی اقتصادی» درباره «ساختار صنعت»، که ریاست آن را و. ل. تورپ برعهده داشت، واژه‌های «ترکیب افقی و عمودی» جای خود را به واژه‌های «ادغام افقی و عمودی» دادند. ادغام افقی عبارت از تمرکز کنترل مدیریت بر واحدهائی اقتصادی است که فرآورده‌های واحد تولید کرده یا کار واحدی انجام می‌دهند. ادغام عمودی، مدیریت واحدهای اقتصادی را که در مراحل پیاپی فعالیت اقتصادی قرار دارند. متمرکز می‌کند. گرچه سازمان اقتصادی واحدی ممکن است در جهات ادغام افقی و عمودی، هر دو، قرار گیرد، چنین وضعی با نوع سوم گسترش، یعنی پراکندگی، که در آن خطوط فعالیت‌های لزوماً نامرتبط تحت کنترل مدیریت متمرکز در می‌آید، تفاوت دارد. در ادغام، کنترل بر چند واحد اقتصادی ممکن است از طریق مالکیت مستقیم یا از طریق موافقت‌های قراردادی حاصل شود. معیار اصلی در این امر اعمال کنترل مستقیم است و نه ترتیباتی

صوری که از طریق آن‌ها کنترل قابل حصول می‌شود.

۳. بخش مهمی از مباحثات قدیمی بر حول این سؤال دور می‌زد که آیا اصطلاح «ادغام» را باید بر موقعیت‌هائی اطلاق کرد که مشخصهٔ آن‌ها وابستگی متقابل مستقیم فنی یا کارکردی عملیات صنعتی نباشد. ل. ك فرانك و ف. اِ. فِتِر به کاربرد اصطلاح ادغام در آن دسته از ترکیب‌های افقی «که در آن روابط بین واحدهای تشکیل‌دهنده و هدف‌های مورد نظر اساساً جنبهٔ پولی دارند» معترض است.

امّا، با توسعهٔ کاربرد اصطلاح، تأکید بر وابستگی متقابل فنی یا کارکردی جای خود را به ضابطه‌های مبتنی بر اِعمال کنترل مدیریت متمرکز داده است. مثلاً ف. مکلوپ اشاره می‌کند که «این اصطلاح، در عام‌ترین کاربردش، بر یگانگی وظایف یا کارکردهای اداری دلالت می‌کند؛ این امر ممکن است ادغام تکنولوژیك را شامل شود یا نشود». نیز ← **سازمان اقتصادی**.

ف. رئیس‌دانا — Vernon W. Ruttan

اراده will

A. هرچند اصطلاح اراده گاه جهت دلالت بر هر گونه انگیزهٔ عمل، شخصیت درگیر در عمل، یا کل پاسخ‌های کنشی ناعقلانی و هیجانی، که بر فعالیت هوشی تقدم دارند، به کار برده می‌شود، اما بیش‌تر به معنی تصمیم سنجیده در مقابل عمل انگیزشی به کار می‌رود. به این معنای اخیر، در عملی ارادی، انتخاب یك گزینه از چند گزینه مشاهده می‌شود و اغلب توجهی هشیارانه به خود ذهن یا عامل اندیشه نیز وجود دارد. لذا در این معنی محدودتر، منظور از اراده همانا توالی اعمال ذهنی است که به تصمیم یا انتخاب منجر می‌شود. بنابراین، عمل ارادی را می‌توان به چند جزء تجزیه کرد: (ا) مواجهه با مسیرهای انتخابی عمل، (ب) سنجش، وارسی، و مقایسهٔ مسیرهای انتخابی با توجه خاص به آرمان‌های مسلط نَفْس، (پ) تصمیم‌گیری.

B. . جای دادن احساس و اراده در بخش عقلانی طبیعت انسان از خصوصیات روان‌شناسی کلاسیك یونان است که پیوسته در جست و جوی آن است که خود را به الگوی کارکردهای شناختی در آورد. از این رو، مفهوم «اراده» از لحاظ روان‌شناسی یونانی، یا به سخن دقیق‌تر در معنای سقراطی آن، درجه‌ئی از آزادی است که به فردی تعلق دارد که یکسره به بینش عقلی وابسته است، و کنش‌های خطا ناشی از فقدان دانش صحیح است. بدکار فاقد آزادی است و تنها خردمند آزاد است.

۲. در فلسفهٔ اوگوستین قدیس (۳۵۴ـ۴۳۰م) «اولویت عقیده» که از خصوصیات عقل‌گرائی یونانی بود جای خود را به «اولویت اراده» داد. اوگوستین، اراده را اساسی‌ترین اصل محرك در زندگی ذهنی می‌دانست که در دیگر کارکردهای ذهنی متجلی است. فیلسوفان مَدرسی بعدی، «اراده» و «عقل» را دو قوهٔ عقلی روح انسان تلقی می‌کنند. تنها انسان دارای اراده است. جانوران باید از قوانین طبیعت خود اطاعت کنند، در حالی که انسان تا آنجا آزاد است که می‌تواند خود را به سوی کنشی که انتخاب می‌کند هدایت نماید، اراده‌اش ممکن است بر ضد عقل او عمل کند، موضوع اصلی ارادهٔ عقلی همانا خیر در جنبهٔ کلی آن است. به این معنای بسیط، کاربرد قرون وسطائی تابع کاربرد ارسطو است که فرایندهای کنشی و مؤثر غیر عقلی را زیر عنوان «اراده» در می‌آورد. دونس اسکوتوس (حدود ۱۲۶۵ـ۱۳۰۸) نیز، مانند اوگوستین بر اولویت اراده پای می‌فشارد. «تفکر نخستین» به آگاهی وارد می‌شود و به صورت محرکی برای اراده عمل می‌کند، و اراده با پذیرش یا طرد آن پاسخ خود را می‌دهد. اگر آن را بپذیرد، در این صورت «تفکر نخستین» به صورت «تفکر ثانوی» درمی‌آید که مسئولیت و آزادی ارادهٔ فرد اکنون با آن پیوند یافته است.

۳. در آغاز عصر جدید به هابز (۱۵۸۸ـ۱۶۷۹) برمی‌خوریم که، تحت تأثیر مکانیك گالیله و نیز ارسطو، اراده را اشتیاقی طبیعی به سوی علتی مهیج یا گریز از آن (بسته به این که آن علت خوش‌آیند یا دردناك باشد) تعبیر و تفسیر می‌کند. این فعالیت به تدریج با تصورات ذهنی متداعی می‌شود و بر اثر تأمل تغییر می‌کند و سرانجام به صورت «آخرین میل» ظاهر می‌گردد. امّا، هم لاك (۱۶۳۲ـ۱۷۰۴) و

هم اسپینوزا (مرگ به‌سال ۱۶۷۷) اظهار می‌دارند که جدا از اعمال خاص یا فرایندهای خواست، هیچ قوهٔ اراده وجود ندارد.

۴. نظام‌های روان‌شناسی مبتنی بر عقل‌گرائی قرن نوزدهم از جمله تداعی‌گرائی از برخورد با مسألهٔ اراده پرهیز می‌کنند. اِ. بین با مسألهٔ اراده مواجه می‌شود، امّا سعی دارد که بدون اثبات آزادی اراده مبنی بر تجربهٔ آزادی، این مسأله را توضیح دهد. او اظهار می‌داشت که عمل خود به خودی، مانند بازتاب یا عمل غریزی، معلول ساختمان دستگاه اعصاب است. جیمز (۱۸۴۲ـ۱۹۱۰)، برخلاف بین، معتقد بود که تبیین مکانیستی ذهن، هنگام برخورد با مسألهٔ «اراده»، دستخوش تزلزل می‌شود. او به نیروئی وحدت‌بخش و سازمان‌دهنده در ورای تجربه‌های جداگانه معتقد بود، و اراده را به اعتبار عناصر مقدم بر تصمیم قابل توضیح نمی‌دانست، و از عبارت «ارادهٔ باور داشتن» در مقاله‌ئی زیر همین عنوان استفاده کرد (۱۸۹۶). منظور او از این اصطلاح عبارت بود از ضرورت اعتقاد داشتن حتی هنگامی که شواهد ناقصند، روح ماجراجوی انسان، سرشت حماسی همهٔ تفکر خلاق، و ذهنی که به روی امکانات گشوده است.

۵. در بین متفکران اروپا، وونت (در کتاب مبانی روان‌شناسی، ۱۸۹۶)، که دیدگاهی تکاملی اتخاذ کرده بود، اراده را «واقعیتی بنیادی و آغازین» تلقی می‌کرد، اما با این حال می‌کوشید آن را به مجموعه‌ئی از احساس‌ها کاهش دهد. لیکن، هوفدینگ از تحویل اراده به اجزای سازندهٔ ساده‌تر امتناع کرد. برای او «اراده» عبارت از یك اولویت و راه نهائی «عمل کردن» است. او ردّ اراده را از بیش‌ترین شکل‌های فعالیت کور انعکاسی و نحوهٔ نزدیك یا دور شدن در ساده‌ترین ارگانیسم‌ها گرفته تا تصمیم آگاهانهٔ انسان در موقعیتی پیچیده دنبال می‌کرد.

۶. یکی از معدود روان‌شناسان معاصر که اقدام به مطالعهٔ منظمی دربارهٔ اراده کرده است، به پیروی آچ و میشوت، نظراتش را به صورت زیر جمع‌بندی می‌کند: تمایز کلی و خودانگیخته‌ئی که بین تفکر و عمل ارادی از سوئی، و عمل و تفکر غیرارادی، از سوی دیگر، قائلیم «نه تنها ریشه در وجدان شخصی خود فرد دارد، بلکه در تمام نظام‌های اخلاق اجتماعی، تمام قانون‌نامه‌های مثبت، و در تمام اشکال دین نهادی نیز ریشه دارد». برای این که عمل اراده فهمیده شود، باید «آن را شخصاً زندگی یا، تجربه کرد و شناخت». اراده را نمی‌توان به احساس تلاش، کوشش با جد و جهد تحویل کرد. «اراده به صورت چیزی تجربه می‌شود به غیر از تمام عناصری که ما بر روی هم معمولاً به عنوان اجزای تشکیل‌دهندهٔ جسم خود تا آنجا که در هشیاری ما حضور دارند، مورد توجه قرار می‌دهیم». وانگهی، هیچ چیز خواسته نمی‌شود مگر این که پیش‌بینی شود. ما فقط هنگامی می‌توانیم بخواهیم که پیامدهای خواستن خود را پیش‌بینی کنیم...». او نتیجه می‌گیرد که «شخص، فردی است دارای موجودیتی قائم به خود، صرفاً اراده یا نیروئی نیست که از هدف‌ها برآمده یا بر اثر انگیزه‌ها تعیین شده باشد، بلکه اراده‌ئی است هوشمند که دربارهٔ رابطه وسیله و هدف به تأمل می‌پردازد و انگیزه‌های خود را می‌سازد.

C. مسألهٔ کهن و حل ناشدهٔ ارادهٔ آزاد هنوز در کاربرد رایج کلمهٔ اراده و به طور کلی‌تر در مفاهیم مربوط به عمل ارادی بازتاب دارد. اعتقاد به اختیار ارادهٔ آزاد (یا، اختیار) بدین معنی است که جریان تفکر و اراده را خود فرد، صرف نظر از تأثیرات خارجی و (به گفتهٔ عده‌ئی) صرف نظر از ساخت جسمی یا ذهنی خویش، هدایت می‌کند یا شاید هدایت کند. این نظر ممکن است با جبرگرائی نوع روانکاوانه یا نوع رفتاری ـ وراثتی که به هیچ وجه جائی برای آزادی اراده قائل نیست، در تضاد باشد. اما «قبل از این که آزمایشگر از این ادعا که مسألهٔ قدیمی اراده را حل کرده دست بردارد، باید پیشرفت‌های بسیار بیش‌تری حاصل شده باشد». و تا آن وقت مسأله به جای خود باقی است. نیز ← **ذهن**.

ف. ماهر

J. Cohen

ارادهٔ عمومی general will

A. نظریهٔ ارادهٔ عمومی در اصل نظریه‌ئی است دربارهٔ روابط فرد و دولت که (بر بنیاد عقاید مختلف دربارهٔ دولت) هم این نکته را که آن روابط چه باید باشد و

هم تا اندازه‌ئی روابطی را که همواره وجود دارد بیان می‌کند. آن کس که به طور جدّی معتقد به این نظریهٔ باشد در واقع اعلام می‌کند که (الف) انسان به اعتبار این که عضو دولت است به صورت یك فرد اخلاقی در می‌آید؛ (ب) انسان، به صورت فردی، لزوماً منتقد خویش است، و برخی از تمایلاتش را به این دلیل بر تمایلات دیگر ترجیح می‌دهد که با عقیدهٔ وی مبنی بر این که چگونه باید زیست بهتر همسازی دارد؛ و (پ) بنابراین هرچه دولت بهتر و فهم فرد بیش‌تر باشد، آدمی بیش‌تر متمایل خواهد بود که درنظام دولت به تأثیر رهائی‌بخشی پی ببرد که به وی کمك می‌کند تا بر بنیاد آرمان‌های خود زندگی کند.

B. این معنا به وضوح در کاربرد منظم قدیمی‌تر، یعنی در کاربرد روسو، آورده شده است. روسو در مقالهٔ «در باب اقتصاد سیاسی» که در ۱۷۵۵ در دانشنامهٔ بزرگ فرانسه منتشر شده، می‌گوید: «بدین ترتیب، هیأت جامعه نیز موجودی اخلاقی است که از اراده‌ئی برخوردار است؛ و این ارادهٔ عمومی، که همواره مایل به محافظت و تأمین بهزیستی کل و هر یك از اجزای آن است، و منبع قوانین به شمار می‌رود،... قاعده‌ئی است بر آنچه عادلانه و ناعادلانه است». روسو سپس می‌گوید که این اراده، گرچه برای شهروندان جنبهٔ عام دارد، اما برای خارجیان کلیت نیست و نیز هر جامعهٔ کوچك‌تر در داخل کشور از ارادهٔ عمومی خاص خود برخوردار است. به گفتهٔ او، هر گروهی از آدمیان که مشترکاً به سنجش و تأمل می‌پردازند، آمادگی این را دارند که اراده را متجلی سازند، مگر آن که برخی از آنان به طور جداگانه توافق کرده باشند که نفع خاص خود را برخلاف نفع عامه به پیش ببرند؛ و ارادهٔ عمومی «همواره برای خیر همه است». روسو در **قرارداد اجتماعی** بین ارادهٔ «جزئی» فرد و ارادهٔ «کلی» او به صورت شهروند، فرق می‌گذارد و می‌گوید هنگامی که فرد مجبور به اطاعت از اراده «کلّی» یا عمومی شود، ناگزیر از آزاد بودن است.

C. از زمان روسو نظریهٔ ارادهٔ عمومی (گرچه نه همیشه با همان نام) محور چندین فلسفه سیاسی بوده است، حتی وقتی که آن فلسفه‌ها دموکراتیك نبوده‌اند.

۱. هگل، در بند ۲۵۷ از کتاب **فلسفهٔ حق**، روسو را به سبب اعتقاد به این که «اراده اصل دولت» است می‌ستاید، اما او را برای مطرح ساختن اراده به صورت «اراده‌ئی عمومی» که در تصمیمات یك مجلس عامه تجلی خارجی می‌یابد سرزنش می‌کند. در عبارتی که به بند ۲۶۸ اضافه کرده است می‌گوید «تفکر پیش پا افتاده اغلب در این تصور است که زور دولت را منسجم می‌کند، اما در واقع تنها پیوند آن مفهوم بنیادی نظم است‌که هرکس آن‌را دارد». برای هگل، دولت دقیقاً جانی یا اراده‌ئی است بزرگ‌تر از جان‌ها و اراده‌های شهروندان، اما در آن‌ها و در نهادهائی فقط وجود دارد که اجتماع بادوامی از آن‌ها می‌سازد. او هر آن چه شهروندان را به سوی دولت می‌کشاند، عنصر «عقلی» یا «کلّی» اراده‌های آنان می‌خواند.

۲. ت. ه. گرین در اثر خود زیر عنوان **سخنرانی‌هائی درباره اصول تعهد سیاسی** ارادهٔ عمومی را چنین می‌خواند: آن توده‌های ناملموس بیم‌ها و امیدهای ملتی که بر اثر همدلی و علائق مشترك به یکدیگر پیوند خورده‌اند».

۳. ب. بوزانکه، در اثر خود به نام، **نظریهٔ فلسفی درباب دولت** سنجیده‌تر و روشن‌تر و نیز به هگل و روسو نزدیك‌تر است. او عقیده دارد که انسان هنگامی آزاد است که خود را در تعقیب اهدافی که به وی رضایت ماندگار می‌دهد کنترل کند و دولت نظامی اجتماعی است که برای او تصور چنین هدف‌هائی را ممکن می‌کند و نظمی به وجود می‌آورد که او را در تعقیب آن هدف‌ها یاری می‌دهد. انسان احتیاج دارد که آن نظم همان چیزی باشد که او «واقعاً» می‌خواهد باشد؛ و «ارادهٔ واقعی» او همان ارادهٔ عمومی است که در قوانین تجسم یافته است. بوزانکه مانند روسو از نظریهٔ اراده عمومی بهره می‌گیرد تا به این پرسش پاسخ دهد: که چه‌گونه انسان می‌تواند آزاد باشد در حالی که مجبور است از قوانین اطاعت کند؟

ف. رئیس‌دانا

J. P. Plamenatz

اراده‌گرائی voluntarism

A. مراد از اراده‌گرائی (یا ولونتاریسم) در علم اجتماع هرگونه نظریه‌ئی است که بر مکان گزینش، تصمیم، قصد، و هنجارهای موجود در کنش اجتماعی تأکید می‌ورزد.

B. اراده‌گرائی، در خام‌ترین و ساده‌ترین شکل خود، به این معنا است که همهٔ پدیده‌های اجتماعی را می‌توان مستقیماً ناشی از تصمیمات سنجیدهٔ آدمیان دانست. غالباً براساس این سنت تاریخ را چنان نوشته‌اند که گوئی اعمال مردان و رهبران بزرگ، اگرنه علت منحصر به فرد، باری علت تعیین‌کنندهٔ همهٔ نهادهای اجتماعی است. این رویکرد شمار زیادی از نهادها و ساختارهائی را که از لحاظ فرهنگی اهمیت دارند اما حاصل طرح و نقشهٔ آگاهانه نیستند نادیده می‌گیرد.

C. اراده‌گرائی، در تکامل پیچیدهٔ خود، اشخاص را به عنوان آغازگاه تحقیق علم اجتماع، و نیز اعمال چنین اشخاصی را در کانون توجه قرار می‌دهد. ت. پارسونز در سرتاسر کتاب ساختار کنش اجتماعی نظریه‌اش را در باب کنش از این لحاظ اراده‌گرایانه توصیف می‌کند که عناصر دستوری، گزینش، مقولات «ذهنی» و تلاش را شامل می‌شود. اما وی در پایان کتاب این اصطلاح را کنار می‌گذارد، زیرا احساس می‌کند که هر نظریهٔ معتبری دربارهٔ کنش باید اراده‌گرایانه باشد.

D. اراده‌گرائی، در علم اجتماع، آموزهٔ ارادهٔ آزاد یا اختیار را مطرح می‌کند گو آن که پارسونز و دیگران، مثلاً کسانی چون م. ر. مك‌آیور، ف. زنانیکی و ه. بکر، که در نظریه‌های جامعه‌شناسانه‌شان بر مسائلی از قبیل گزینش انسانی، هدف‌جوئی و هنجارها تأکید می‌کنند مراقبند که عقایدشان را از عقاید جبرگرائی پوزیتویستی (تحقق‌گرایانه)، که در آن چنین عناصری حذف شده است جدا کنند. با این همه در این نکته ابهام زیادی وجود دارد که آیا جامعه‌شناسان مذکور همهٔ شکل‌های جبرگرائی، به خصوص شکل‌های برخوردار از کیفیتی روانی، اجتماعی یا فرهنگی را انکار می‌کنند یا نه: یعنی آیا آنان بالاخره توافق خواهند کرد که با فرض وجود همهٔ متغیرها، و از جمله متغیرهای اجتماعی و فرهنگی و روانی، شخص لااقل در محدوده‌هائی توانسته است کاری جز آن چه کرده انجام دهد یا نه. گزینش به معنی آزادی نیست مگر درون حدودی که اراده آزاد باشد که آنچه می‌خواهد را بخواهد. جبرگرائی، ولو آن که کنش اجتماعی به متغیرهای جسمی و زیستی تحویل نشود نیز معتبر بوده و قابل چشم‌پوشی نیست.

ج. زاهدی

Joseph H. Fichter

ارتباط communication

A. گرچه تعاریف ارتباط برحسب چارچوب مرجع نظری به کار گرفته شده و تأکیدی که بر جنبه‌های معینی از کل فرایند می‌شود فرق می‌کند، اما در همهٔ تعاریف پنج عامل بنیادی گنجانده شده است: (الف) آغازگر، (ب) دریافت‌کننده، (پ) نحوه یا وسیلهٔ انتقال، (ت) پیام، و (ث) نتیجه. بنابراین، ارتباط، به کلی‌ترین شکل خود اشاره است به فرایندی که در آن یك آغازگر پیامی را از طریق وسیله‌ئی به دریافت‌کننده‌ئی ارسال می‌دارد و اثر یا نتیجه‌ئی را موجب می‌شود. اکثر تعاریف، مضمون برهمکنش را نیز در بر دارند که به موجب آن آغازگر به طور همزمان یا متوالیاً یك دریافت‌کننده است و دریافت‌کننده به طور همزمان یا متوالیاً یك آغازگر.

۱. در بیش‌تر تعاریف، آغازگر، همچون دریافت‌کننده، یك ارگانیسم است. در آثار جدیدی که راجع به مهندسی ارتباطات نگاشته شده آغازگر یا دریافت‌کننده ممکن است دستگاهی فیزیکی غیر از ارگانیسم نیز باشد. در برخی تعاریف، ارتباط «حقیقی» فقط به افراد انسانی محدود می‌شود، هرچند که دلائل چنین محدودیتی متفاوت است.

۲. در تعاریفی که می‌توان آن‌ها را برای همهٔ سازواره‌ها به کار برد وجه ارتباط ممکن است هر نوع رفتاری باشد که از سازواره‌ئی سر می‌زند و قادر به برانگیختن پاسخ در سازواره دیگر است. در دستگاه‌های ارتباطی غیرارگانیك، می‌توان انواع گوناگون وسائل مادی را به کار گرفت.

۳. بر سر ماهیت پیام یا **معنا** در ارتباط و گسترهٔ پدیده‌هائی که ممکن است در پیام مندرج باشند بحث و مجادلهٔ زیادی درگرفته است، اما این اصل کلی وجود دارد که پیام به نحوی متضمن این مطلب است که وسیلهٔ ارتباط قادر است توجه گیرنده، و گاهی توجه آغازگر، را به گستره‌ئی از پدیده‌ها در ورای وسیله هدایت کند. بدین لحاظ در امر ارتباط همیشه پای **علامت**‌ها و نمادها در میان است.

۴. ارتباط همیشه به نوعی اثر تبعی در رفتار گیرنده و، در بعضی تعاریف، در رفتار آغازگر، دلالت می‌کند. اگر اثری تبعی در رفتار گیرنده پدید نیاید، ارتباطی برقرار شده است.

B. در علوم اجتماعی دربارهٔ تعریف و مطالعهٔ ارتباط، سه رویکرد کلی را می‌توان تشخیص داد.

۱. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان، همراه با زیست‌شناسان، از طریق تحلیل تطبیقی رفتار انواع مختلف جانوران و از جمله انسان، ارتباط را مورد مطالعه قرار داده‌اند. این مطالعات، که مبتنی بر مفهوم وسیعی از هر یك از اجزای تشکیل‌دهندهٔ ارتباط است، به محتوای ارتباط چندان ربطی ندارد بلکه مربوط است به سطوح پیچیدگی رفتار مندرج در ارتباط و امکان استمرار میان سطوح گوناگون رویکرد ارتباط آدمیان. د. ا. هب و و. ر. تامپسون ارتباط را برحسب سطح پیچیدگی به سه طبقه تقسیم می‌کنند:

(الف) «ارتباط بازتابی»، ارتباطی است که در آن هیچ دلیل عینی بر وجود منظور یا قصد از جانب آغازگر وجود ندارد گرچه گیرنده به گونه‌ئی واکنش نشان دهد که از حد محرك یا وسیلهٔ انتقال فراتر باشد. به نظر می‌رسد که محرك یا وسیله‌ئی که از سوی آغازگر به کار می‌افتد پاسخ بلافصل به محرکی باشد که ربطی به پاسخ بالقوهٔ گیرنده ندارد. مثلاً پاسخ هشداری یك میمون ممکن است به فرار گروه بینجامد، اما مدت‌ها پس از چنین فراری هم‌چنان ادامه می‌یابد. بنابراین به نظر می‌رسد که این پاسخ به طور بازتابی به محرك خطر وابسته است، اما در مفهومی ارادی با فرار ربطی ندارد، زیرا با فرار متوقف نمی‌شود (← **ارتباط کلامی**).

(ب) «ارتباط هدفمند اما غیرنحوی»، ارتباطی است که در آن «فرستنده ضمن پیام‌دهی نسبت به پاسخ‌های گیرنده حساس باقی می‌ماند، و با تغییر در نحوهٔ پیام‌دهی خود نشان می‌دهد که رفتارش، در واقع، معطوف به نیّت (انتظار) نیل به تأثیر رفتاری خاصی در گیرنده است». رفتار «بال شکستهٔ» باقرقره، به این معنی، هدفمند شمرده می‌شود.

(پ) «ارتباط نحوی» که فقط در میان آدمیان دیده می‌شود، از طریق استعداد تلفیق و ترکیب و تلفیق مجدد اعمال (وسیله‌های) نمایشی صورت می‌گیرد. چنان که، برطبق گفتهٔ هب و تامپسون، **زبان** «دو یا چند حرکت اندام یا صدا را برای ایجاد تأثیری واحد به طور عمدی و ارادی با هم ترکیب می‌کند؛ و... حرکت‌های مشابه را در ترکیب‌های مختلف برای تأثیرهای مختلفی که به سهولت با اوضاع و احوال تغییر می‌کنند به کار می‌برد».

۲. برخی از روان‌شناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان در بررسی ارتباط توجه خود را اساساً به مطالعهٔ زبان و تحلیل وسیله‌های انتقال و پیام‌ها (علائم، نمادها، و معانی آن‌ها) در جریان برقراری ارتباط محدود کرده‌اند. با این حال به تأثیرهای کنشی ارتباط نیز گرایشی داشته‌اند. تعریفی که لوندبرگ، شراگ، و لارسن دربارهٔ ارتباط ارائه کرده‌اند، تعریفی نمونه است: «ارتباط را می‌توان به انتقال معانی از طریق کاربرد نمادها تعریف کرد. هنگامی که انسان‌ها از طریق نمادها در یکدیگر اثر می‌گذارند به ارتباط مشغول‌اند. لیکن، فرستنده و گیرندهٔ نمادها فقط در صورتی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند که خود را با موقعیت یکدیگر انطباق دهند». عناصر حیاتی این تعریف حول مفهوم معانی مشترك دور می‌زند. با وجود آن که کوششی شده است که به مفهوم معانی مشترك شالوده‌ئی رفتاری نسبت داده شود، ـ به این معنی که گفته‌اند وسیلهٔ انتقال قابلیت آن را دارد که پاسخ آموخته شدهٔ یکسانی را هم به آغازگر و هم به دریافت‌کننده ابلاغ کند ـ اما این رویکرد به بررسی ارتباط از طریق تحلیل معانی، تاکنون اساساً با بررسی دقیق رفتارگرایانه زبان مغایرت داشته باشد.

۳. در سال‌های اخیر رویکرد جدیدی به بررسی ارتباط در علوم اجتماعی از کار مهندسان ارتباطات اقتباس شده است. این رویکرد، به جای تأکید بر معانی و کارکردهای ارتباط یا سطوح پیچیدگی آن، بر کل فرایند تکیه می‌کند. بر طبق این رویکرد «ارتباط هنگامی روی می‌دهد که منبعی از پیام‌ها علائمی را از مجرائی به گیرنده‌ئی در مقصد انتقال دهد. علائم منتقل شده معمولاً نقش نمایندگی دارند و برطبق قواعدی که مبدأ و مقصد از پیش روی آن‌ها توافق کرده‌اند با هم ترکیب می‌شوند». این چارچوب بررسی ارتباط، «نظریهٔ اطلاعات» خوانده شده است، و مدافعانش خاطرنشان می‌کنند که نه تنها انسان و حیوان، بلکه دستگاه‌های فیزیکی را نیز می‌توان در این چارچوب تجزیه و تحلیل کرد. بنابراین ممکن است «روش‌هائی» را شامل شود که از طریق آن‌ها سازوکاری (مثلاً وسائل خودکار برای ردگیری یك هواپیما و محاسبه وضعیت‌های احتمالی آیندهٔ آن) بر سازوکار دیگر (مثلاً موشك هدایت‌شونده‌ئی که این هواپیما را تعقیب می‌کند) اثر می‌گذارد». نیز ← **برهمکنش اجتماعی؛ علامت؛ معنا؛ نماد؛ نمادگرائی.**

ف. مجیدی — Eugene L. Hartley

حیوانات به کار رفته است. معتقدان به مکتب تکامل در بازسازی اشکال اولیهٔ جامعهٔ انسانی آن را به مفهوم مشابهی به کار برده‌اند.

۲. در پی آن، انسان‌شناسان سعی کردند تا معنی سابق **اردو** را که صحیح‌تر بود به آن بازگردانند، امّا بر سر این‌که این مفهوم کدام واحد اجتماعی را دربر می‌گیرد توافق دقیقی حاصل نشده است. کاربرد فنی امروزی آن بر محور دو مفهوم استوار است: اوّل واحد سیاسی بزرگی که مبنای خویشاوندی ندارد و اهمیت آن در دفاع و تهاجم است (مانند تاتارها یا قزّاق‌ها)، و دیگر گروه محلی نسبتاً کوچك. کاربرد دوم بیش‌تر متداول است و خاصه در تحلیل‌هائی که از جوامع بومی استرالیا به عمل می‌آید دیده می‌شود. در این مورد آن را به معنی گروهی محلّی که تبار مادرخطی دارد، یا گروهی محلّی که تبار پدرخطی دارد، و یا گروهی محلی که فقط برای قسمتی از سال با خویشاوندی مشخص می‌شود به کار برده‌اند. وارنر می‌نویسد: «اردو، گروه اقتصادی ناپایداری است که عضویّت و ابعاد آن را دوره‌های فصلی تعیین و تنظیم می‌نماید.». نیز ← **قبیله.**

ع. کیاوند — C. F. Baric

اردو Horde

A. اردو در جامعهٔ چادرنشینی به گروهی محلی اطلاق می‌شود که در شکار، گردآوری خوراك، و یا چرای دام‌ها در مراتعی محدود برای خود حقوق انحصاری قائل است.

B. ۱. «اردو» که واژه‌ئی است ترکی از راه زبان‌های روسی و لهستانی به زبان انگلیسی راه یافته و به صورت *horde* درآمده، در اصل به واحدهای قبیله‌ئی تاتار یا جوامع شبانی آسیائی وابسته به آن اطلاق می‌شده است. معنی این کلمه دستخوش تحول گردیده و دچار ابهام شده است، و سرانجام در کاربرد معمولی خود به معنای گروه بزرگ بی‌نام و نشان یا دسته‌ئی از مردم وحشی و بی‌نظم و نسق و حتی

ارزش value

A. در کلی‌ترین کاربرد مراد از ارزش در علوم اجتماعی هر موضوعی است که مورد نیاز، نگرش یا آرزوئی باشد.

۱. در علوم اجتماعی در اکثر نمونه‌ها این واژه فقط در مواردی به کار برده شده است که یك ارتباط عملی متقابل بین نیازها، نگرش‌ها و آرزوها از سوئی و موضوعات از سوی دیگر برقرار باشد. لذا از نظر مشاهده‌گر علمی که گروهی از مردم را تحت مشاهده قرار می‌دهد، هدف‌هائی که به نیازها، نگرش‌ها و آرزوهای این مردم مربوط شود ارزش نیست، مگر آن که این ربط به نحوی به ارتباط قابل مشاهده بین اندیشه‌ها و کنش‌های این مردم و موضوعات مورد مشاهده برگردانده شود.

۲. در برخی نمونه‌ها واژهٔ ارزش به معنی موضوع مورد ارزش، در تحقق کلی آن، به کار نمی‌رود، بلکه بیش‌تر به معنی عناصری از آن موضوع است که به ارتباط بین مردم مورد مشاهده و موضوعات مربوط است.

۳. در نمونه‌های دیگر، اصطلاح ارزش فقط به معنیِ موضوع یا عناصر آن نیست بلکه به ربط موضوع مورد ارزش یا عناصر آن با نگرش‌ها، نیازها و آرزوهای مردم مورد مشاهده دلالت دارد. به این معنی موضوعات یا عناصر آن دارای «ارزش»اند.

۴. کاربرد دیگری هم وجود دارد که شاید در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بیش از دیگر کاربردهای ارزش رایج باشد. در این حالت مراد از ارزش معیارهای مشترك فرهنگی است که براساس آن ربط اخلاقی، زیبائی‌شناسی و یا شناختی موضوعات نگرش‌ها و آرزوها و نیازها را می‌توان با هم مقایسه کرد و مورد داوری قرار داد. در بین کسانی که در مجموعه‌ئی از چنین معیارهائی سهیم‌اند، این باور وجود دارد که این معیارها معتبراند و باید در ارزش‌گذاری هر موضوعی به کار گرفته شوند، یعنی آن را به نیازها، آرزوها و نگرش‌ها مرتبط می‌سازد و در ارزشیابی هر موضوعی به کار گرفته شود، به این معنا که ربط آن‌ها با موضوع یا موضوعات دیگر را مقایسه کند.

B. مطالعهٔ ارزش‌ها در ابتدا وظیفهٔ فلسفه بود. و این خصوصاً در زمینهٔ کوشش‌های تعیین اعتبار ارزش‌ها صادق است. یعنی ربط «حقیقی» موضوعات نیازهای انسانی یا «صحت» معیارهای داوری دربارهٔ چنین ربطی تعیین شود. اما اغلب علمای اجتماعی معتقد نیستند که چنین حقیقت یا صحتی را بتوان فقط از طریق مشاهدهٔ تجربی به دست آورد. لذا اکثر آنان صرفاً به ارزش‌هائی خاص توجه می‌کنند؛ نظیر متغیرهای تجربی در زندگی اجتماعی که اهمیت علمی‌شان چندان به اعتبار و صحت آن‌ها وابسته نیست بلکه واقعیت آن است که بیش‌تر از نظر مردمی که به آن معتقدند درست و حقیقی جلوه می‌کند. از این رو دانشمندان علوم اجتماعی تلاش کرده‌اند که در کوشش‌های‌شان در زمینهٔ تعریف ارزش از استفادهٔ نامطلوب از مفاهیم ناآشکارِ ارزش‌های درست و غلط و ارزش‌های معتبر و نامعتبر پرهیز کنند. صرف نظر از تلاش‌های اقتصاددانان که کارشان در مقالهٔ دیگری شرح داده شده است و کاربردشان از این اصطلاح به آن چه در بند (۳.A) آورده شده نزدیك است، بیش‌ترین کوشش‌های مربوط به تعریف این اصطلاح از سوی جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان صورت گرفته است.

۱. و. ای. توماس و ف. زنانیکی (که نقل قول‌های ذیل اساساً از این مؤلف است) در کتاب معروف‌شان به نام دهقانان لهستانی در اروپا و آمریکا، ارزش‌ها را عمل متقابل همراه با نگرش تعریف می‌کنند. این تعریف برجسته‌ترین نمونه از کاربرد (۱.A) است و دست کم تا حدودی شامل کاربرد (۲.A) نیز می‌شود: «ما از طریق ارزشی اجتماعی، هر یافته‌ئی را که محتوای تجربی دارد درك می‌کنیم. این یافته برای اعضای گروه‌های اجتماعی معینی دسترس‌پذیر است و با توجه به این که خود موضوع فعالیتی است، یا ممکن است باشد، معنا می‌یابد.... ما از طریق نگرش به فرآیند هشیاری فردی‌ئی پی می‌بریم که مبین فعالیت واقعی یا محتمل فرد در جهان اجتماعی است.... به این ترتیب نگرش رونوشت فردی ارزش اجتماعی است؛ فعالیت به هر شکل که باشد پیوند میان این دو است.... علت ارزش یا نگرش هیچگاه فقط نگرش یا ارزشی صرف نیست بلکه همواره ترکیبیِ است از یك نگرش و یك ارزش.»

۲. و. ل. کُلب به عوض کاربردهای (۱.A) و (۲.A) به کاربرد (۴.A) در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی توجه دارد: از این تعریف [دهقان لهستانی] معنای ارزش برای جامعه‌شناسان به تدریج عوض شد و از صورت هدف‌های معنی‌دار برای موضوعات، که توأم با تأکید بر قواعد [یا هنجارهای گروهی] بود، به در آمد و به صورت ارزش‌های مهم چندان تغییر یافت که عنصر خصوصیت «دستوری» (normative) قواعد، ملاکی تعیین‌کننده‌تر از عنصر «موضوعیت» شده است. برای بحث در موضوع تکامل مفهوم ارزش، به منظور دستیابی به صراحت، لازم است که واژه «ارزش» را مختص این عنصر دستوری به کار بریم و از تعریف

توماس و زنانیکی پرهیز کنیم.

در این تغییر معنی، ارزش بر تمام هنجارها دلالت نیافته است، بلکه فقط بر معیارهای وسیع‌تری دلالت می‌کند، که وقتی به واقعیت‌های زندگی اجتماعی ربط داده شود، می‌تواند موجب پیچیدگی‌های هنجارهای نهادی شده گردد. از این رو سی. کلاك هون ارزش را به مفهومی تعریف می‌کند که به طور صریح یا ضمنی، از خصوصیت فرد یا گروه و از مطلوبی که بر گزینش وجوه، وسیله‌ها و هدف‌های موجود کنش تأثیر می‌گذارد، متمایز است؛ ت. پارسونز معتقد است که «عنصری از دستگاه نمادین مشترك را می‌توان ارزش خواند که ملاك یا معیاری شود برای گزینش از بین شقوق جهت‌گیری که خود ذاتاً در موقعیتی که ممکن است ارزش خوانده شود، آشکارند».

ارزش، با چنین مفاهیمی، با هنجارهای بنیادی و پهناور همانند است، و این هنجارها معمولاً بین اعضای جامعه یا زیرگروه مشترك‌اند و کاربگانگی و نیز راهنمائی و هدایت فعالیت‌های سازمان‌یافتهٔ اعضا را برعهده دارند. این اشتراك ارزش تاحدی از طریق نیل به پیچیدگی‌های هنجارهای اشتقاقی که به صورتی کارکردی عرصه‌های مهم زندگی را تنظیم می‌کنند. در چنین تعاریفی مسألهٔ ارزش‌شناسی ذهنیت یا عینیت ارزش‌ها آشکارا مورد بی‌توجهی قرار گرفته است اما مردمی که ارزش‌های مشترك دارند برای آن ارزش‌ها اعتبار عینی قائلند.

C. اکثر علمای اجتماعی (به جز چند اثبات‌گرا که عینیت ارزش‌ها را به صورت پدیده‌های خاص کنش انسان زیر سؤال نبرده‌اند) به اعتبار عینی ارزش‌ها نپرداخته‌اند، زیرا که «اعتبار» عینی ارزش‌ها را سازندهٔ مسأله‌ئی دانسته‌اند که خارج از حوزهٔ علم قرار می‌گیرد. اما در عین حال، این اعتقاد که مسأله ارزش‌ها مسأله‌ئی علمی نیست موجب مباحثات متعددی دربارهٔ جا و مکان ارزش‌های شخصی دانشمند در کار علمی او شده است. یقیناً از زمان انتشار کتاب وبر به نام **معنای بیطرفی اخلاقی در جامعه‌شناسی و اقتصاد**، در ۱۹۱۷، کسانی بوده‌اند که بر این عقیده پافشاری کرده‌اند که علوم اجتماعی باید نا‌ارزش‌گذار یا «ارزش‌ـآزاد» باشد. بدین معنی که تعهدات ارزشی علمای اجتماعی نباید نقشی در تحلیل داده‌های اجتماعی داشته باشد. دربارهٔ این مطلب اتفاق نظر حاصل نشده است. بسیاری از کسان که دربارهٔ خصلت ارزش‌گریزی علوم اجتماعی بحث می‌کنند اعتقاد شخصی وبر را در باب میزان محدود امکان تحقق چنین آزادی‌ئی نادیده گرفته‌اند. حال آن که او نمی‌خواست کرسی علمی را به صحنهٔ سیاسی یا سکوی وعظ بدل کند. وبر بر آن بود که تعهدات ارزش نهائی دانشمند علوم اجتماعی مبین مسائل مورد علاقهٔ اوست و این تعهدات پیش‌فرض‌های ساخته شده در مفاهیم نظری بنیادی او، و نیز حدود داده‌هائی را که وی مورد بررسی قرار می‌دهد، مشخص می‌کند. به سخن دیگر، ممکن است به اندازهٔ شیوه‌های تعهد نهائی علوم اجتماعی مختلف نیز وجود داشته باشد؛ گو آن که جامعه‌شناسانی چون ت. پارسونز و ه. بکر که به پیچیدگی‌های ارتباط بین ارزش‌ها و علم آگاهند معتقدند که دستیابی به میزان بالای آزادی و عینیت در علم اجتماع امکان‌پذیر است. دیگران و از جمله گ. میردال هرچند قبول دارند که توجه به داده‌های تجربی که ممکن است به عرصه‌های متداخل دانش اثباتی منتهی شود، از حیث ظاهر در تعهدات ارزشی گوناگونی ریشه دارد؛ با این حال هرگز معتقد نیستند که تعهدات ارزشی دانشمند یا مردم مورد مطالعه باید در همان چارچوب تحقیق ساخته شود. نیز ← **اجماع؛ ارزش** (در **اقتصاد**)؛ **هنجار**.

ف. ماهر

Howard Becker

ارزش (در اقتصاد) value

A. تعاریف ارزش در اقتصاد به ترتیب تکرار آن در متون اخیر این چنین است: «الف) ارزش مبادله یا قیمت ـ مفهومی از اقتصاد اثباتی که معانی ضمنی سودگرایانه یا دستوری ندارد؛ (ب) ارزش استفاده یا **مطلوبیت** که بسته به تناسب مفهومی آن برای انواع مختلف اصول اخلاقی سودگرایانه، به صورت‌های مختلف فشرده یا گسترده تعریف شده است؛ (پ) «قیمت منصفانه» یا قیمتی که می‌باید پرداخت شود ـ

مبلغی که ممکن است هم از اخلاق سودگرایانه و هم از اخلاق ناسودگرایانه ناشی شود.

۱. ارزش مبادله یا قیمت همیشه دلالت بر قیمت‌های نسبی یا ارزش‌های نسبی دارد. از این رو وقتی می‌پرسیم که اثر تغییر تقاضای نان بر قیمت نان چیست، فرض ما همیشه بر آن است که قیمت کالاها و خدمات دیگر ثابت باقی می‌ماند. این تمایز برای تشخیص «نظریهٔ سنتی قیمت»، که بر قیمت‌های خاص تأکید می‌کند، از نظریه‌هائی که به سوی توضیح تغییرات در سطح عمومی قیمت‌ها جهت‌گیری شده است، ضروری است.

۲. در زمینهٔ تحلیل تقاضای مصرف‌کننده ارجاع به ارزش استفاده بسیار رایج‌تر است و در آن جا معنای این اصطلاح عبارت است از ارزش‌گذاری فردی از مفید بودن یك کالا (و مقادیر مختلف آن). و اگر چنین تعریف کنیم، [آن‌گاه]، ارزش عبارت خواهد شد از حلقه رابطی میان اقتصاد و انواع اصول اخلاقی سودگرایانه که بر نقش انتخاب مصرف‌کننده تأکید می‌کند. امّا باور به نظریهٔ ارزش استفادهٔ تقاضا به خودی خود نشان‌دهندهٔ قبول اصول اخلاقی سودگرایانه نیست. وانگهی کسانی که باور دارند سودگرائی، از برخی جهات، اخلاق «درستی» است، هرگز نمی‌توانند بر این عقیده باشند که این اخلاق هیچ‌گاه شاید به سیاست نیانجامد، زیرا سیاست‌گزاران هرگز نمی‌توانند مطلوبیت‌های افراد مختلف را اندازه گرفته و با یکدیگر جمع ببندند. در دهه‌های اخیر بسیاری از اقتصاددانان کوشیده‌اند مجموعه‌ئی معنادار (ناتهی) از «اقتصاد رفاه» پدید آورند که مفهوم محوریش ارزش استفاده (ترتیبی) باشد امّا به طور صریح همهٔ مقایسه‌های بین اشخاص را به صراحت مردود شمارد.

B. ۱. آدام اسمیت یادآور شد که «واژهٔ ارزش» دو معنای متفاوت دارد و بعضی اوقات مطلوبیت برخی اشیای مشخص را بیان می‌کند و بعضی اوقات قدرت خرید سایر کالاها را. و این قدرت خرید خود حاصل در اختیار داشتن آن شیء است. معنای اول «ارزش استفاده» و معنای دوم «ارزش مبادله» نامیده می‌شود.

۲. اقتصاددانان در متون درسی و نوشته‌های دیگر معمولاً این واژه را به صورت «ارزش مبادله» به کار برده‌اند. آ. مارشال می‌گوید که: تجربه نشان داده است که خوب نیست واژهٔ ارزش را به معنی اول از دو معنای مورد نظر اسمیت به کار ببریم؛ او تعریفی را ترجیح می‌داد که اصطلاح را بازگوی «رابطه بین دو چیز در زمان و مکان معین» می‌داند. در اقتصاد پولی این رابطه به طور کلّی به صورت قیمت پولی بیان می‌شود. هم در دورهٔ مارشال و هم از آن وقت تاکنون بیش‌تر کتاب‌ها و مقالات اشاره به این دارند که عنوان «نظریهٔ ارزش» را می‌توان به درستی به «نظریهٔ قیمت» تغییر داد و این عنوانی است که امروزه در چنین نوشته‌هائی بخصوص در ایالات متحد معمول‌تر است.

۳. با این همه نه مارشال و نه پیروان وی بحث‌شان را دربارهٔ ارزش مبادله به «رابطه بین دو چیز در مکان خاص و زمان [واقعی]» محدود نکرده‌اند. اقتصاددانان بر «ارزش عادی» بیش‌تر تأکید کرده‌اند. ارزش عادی رابطه‌ئی است که ارزش مبادله در یك دورهٔ «بلندمدت» به صورت فرضی و نیمه ایستا به سمت آن می‌رود. وانگهی ماهیت دقیق ارزش مبادله نیز مورد جدال بوده است. به نظر اکثر اقتصاددانان اصطلاح ارزش برای اشارهٔ به یك حاصل‌جمع به کار می‌رود؛ ارزش‌های مبادله را می‌توان به صورت یك کلّ با یکدیگر جمع کرد. به این ترتیب: نظریه اقتصادی باید ببیند که آیا «همان گونه که قیمت اندازه‌گیری می‌شود روابط قراردادی آزاد هم در شرائط رقابتی به حداکثر تولید ارزش منجر می‌شوند یا نه». دیدگاه دیگر این است که «ارزش‌گذاری‌هائی که نظام قیمت مبین آن است ابداً کمیّات نیَست.... ارزش یك رابطه است نه اندازه‌گیری».

C. به نظر بسیاری از اقتصاددانان چنین نیست که متون اقتصادی استاندارد، ارزش را حقیقتاً در چارچوب مرزهای نادستوری نظریهٔ مبادله محدود کرده ـ یا می‌باید بکنند. جی. کاسل عناصری را در نظریه ارزش یافت که با نظر قدیمی «قیمت منصفانه» قرابت داشت: «مردم مصرّانه می‌خواهند بدانند که واقعاً بالاتر از چه قیمت‌هائی را پرداخته‌اند....

می‌خواهند بدانند چه قیمت‌هائی را می‌بایست بپردازند.... می‌خواهند ارزش کالاهای مختلف و خدمات تولیدی را بدانند». آن دسته از اقتصاددانان معاصر آمریکائی و انگلیسی که نظریهٔ نو شدهٔ ارزش کار را تفسیر کردند، بخصوص اصرار می‌ورزند که یك نظریهٔ ارزش معنادار می‌باید با چیزی بیش‌تر از قیمت سر و کار داشته باشد. به این ترتیب «... تولید و مبادله متضمن روابط اجتماعی است و.... نتیجتاً ارزش باید کاربردهای اجتماعی معینی داشته باشد.... نظریه‌پردازان نهائی [که رابینز مثال زد] کاری کرده‌اند که یافتن هرگونه نشانه تأیید در ساختار نظریهٔ درست پندار برای جست‌وجوگران مفاد اجتماعی ناممکن شده است».

D. با این همه وقتی که ارزش اقتصادی، مفهومی دستوری بشود، امکانات منطقی برای تعریف مجدد آن واقعاً نامحدود خواهد شد، و تفاوت میان ارزش اقتصادی و ارزش اخلاقی حتی اگر از میان هم نرود دست کم مغشوش خواهد شد. در برخی متون اقتصادی مسأله ارزش به ندرت با مبادله ربط می‌یابد؛ در این جا ارزش یا «ارزش اجتماعی» به معنی سهمی است که خدمت یا کالا به طریقی در «رفاه اجتماعی» ایفا می‌کند و لزومی ندارد که این سهم با قیمتی که در شرائط واقعی یا مطلوب پرداخت می‌شود همبسته باشد. اغلب اوقات این ارزش ته‌رنگی سودگرایانه دارد. نیز← **قیمت؛ مطلوبیت؛ نظریهٔ ارزش کار.**

ف. رئیس‌دانا — Henry Oliver

ارزش اضافی / ارزش افزوده surplus value، ← مازاد.

ارزش خالص net worth

A. ارزش خالص (یا ارزش ویژه) یك مفهوم حسابداری است، که کاربرد اصلی آن در نگهداری سوابق مالی مؤسسات بازرگانی است، و مراد از آن تفاضل «ارزش دفتری» تمام دارائی‌ها از بدهکاری به اطرافیان است. لذا ارزش خالص شاخصی است برای نشان دادن علائق دارندگان سرمایه در یك بنگاه تجارتی؛ و در یك شرکت سهامی نشان‌دهندهٔ علائق سهامداران، و در واحدهای کوچك ملکی نماینده سهم متعارفی مالك در کسب و کار است. ارزش خالص، با این تعریف، معادل سرمایه‌گذاری در یك فعالیت اقتصادی است.

B. در قدیم، مقصود اصلی از دفترداری عبارت بود از تعیین سود و زیان حاصل از عملیات یك بنگاه در یك دورهٔ زمانی و نشان دادن ثروت خالص یا دارائی‌های آن بنگاه در یك مقطع زمانی. صورت‌های پیشین ترازنامه‌های امروزی در اصل عبارت بود از حساب‌های سود و زیانی که در آن‌ها دارائی‌های مربوط به آغاز و پایان یك دوره حسابداری استخراج و معین می‌شدند. اولین رسالات دربارهٔ عملیات حسابداری منعکس‌کنندهٔ این مقصودند و نشان می‌دهند که چندین تغییر مختلف برای اشاره به «سود یا ثروت مالك» به جای یکدیگر به کار برده می‌شدند. پراگالو با ذکر مثال‌هائی نشان می‌دهد که ایتالیائی‌های قدیمی معادل‌های ایتالیائی تراز بستانکاری، ارزش خالص، و سرمایه را به صورت مترادف به کار می‌برده‌اند ا. سی. لیتل‌تون شواهدی ارائه می‌دهد که حسابداران انگلیسی، از قرن شانزدهم به بعد از «روش ایتالیائی‌ها» پیروی می‌کردند، ولی واژه‌هائی نظیر موجودی‌ها، سرمایهٔ خالص، سرمایه، یا موجودی‌های سرمایه‌ئی را ترجیح می‌دادند.

C. از دیدگاه تاریخی، منظور از ارزش خالص یا نگهداری حساب سرمایه، نشان دادن دو چیز بود، یکی سهم یا سود صاحب یا صاحبان در دارائی‌های بنگاه و دیگر ارزش و یا ارزش مبادله‌ئی این سود. بنابراین، عبارت ارزش خالص به طور اخص مبین نگهداری حسابی بود که به این نام نامیده می‌شد. لیکن، همراه با تکامل حسابداری، مسلم شد که ارزش دفتری ارزش خالص برآوردی است که از سوابق تاریخی مبتنی بر قراردادهای عملیات حسابداری و تصمیم‌های مربوط به خط مشی درون مؤسسهٔ استخراج شده است. به همین دلیل، «ارزش دفتری» ممکن است با «ارزش اقتصادی» حقیقی در زمان تنظیم صورت‌حساب برابر باشد یا نباشد. مثلاً

به طوری که معمول است ارزش یك ماشین یا ساختمان، در دفاتر حسابداری برابر با قیمتی که هنگام خرید برای آن پرداخت شده، منهای استهلاك سالیانه مربوط بدان ثبت می‌شود. حال چنانچه سطح قیمت‌ها تغییر کند و یا روش احتساب استهلاك غلط باشد، قطعاً دفاتر حساب ارزش واقعی دارائی مورد نظر را بیان نخواهد کرد. بنابراین، ارزش خالص در یك صورت‌حساب به طور صحیح فقط به منزلهٔ نشانه‌ئی از دعاوی مالکیت صاحبان سرمایه بر کل دارائی‌های مؤسسهٔ تجارتی «آن گونه که در دفاتر به ثبت رسیده» تعبیر و تفسیر می‌شود.

به دلیل درك همین واقعیت است که عبارت ارزش خالص به تدریج متروك می‌شود. امروز در انگلستان، غالباً عبارت «کل ارزش دارائی» را به کار می‌برند. ا. ل. کوهلر عبارت «سرمایهٔ سهامداران» را به عنوان اصطلاح پذیرفته شدهٔ امریکائی‌ها مطرح می‌کند، و کمیتهٔ مفاهیم و استانداردهای حسابداری جامعهٔ حسابداران آمریکا اصطلاح «بهرهٔ سهامداران» را به کار می‌برد. اصطلاحات جدیدتر گرچه دقیق‌ترند و احتمالا کم‌تر موجب گمراهی می‌شوند، این واقعیت را نیز روشن می‌کنند که سوابق حسابداری، معیاری برای تعیین ارزش اقتصادی یا ارزش بازاری سرمایهٔ شخص یا اشخاصی که سرمایه‌شان را در فعالیتی اقتصادی به کار انداخته‌اند به دست نمی‌دهند. این امر کوشش‌های اقتصاددانان برای اندازه‌گیری میزان سودآوری یك بنگاه و یا مقدار بازگشت سرمایه در صنایع مختلف را بیش از هر چیز دیگر دچار اشکال می‌کند. چنین تحلیلی باید بر برآوردهای دیگری از سرمایهٔ فعال در بنگاه متکی باشد. نیز ← **سرمایه**.

ح. انصاری — Paul G. Craig

ارزش کمیابی scarcity value، ← **کمیابی**.

ارزش متعارف normal value، ← **کمیابی**.

ارزش ویژه net worth، ← **ارزش خالص**.

ارزشیابی evaluation، ← **ارزش**.

ارضی agrarian

چنین می‌نماید که دانشمندان جدید علوم اجتماعی اصطلاح «ارضی» را به دو شکل به کار برده‌اند.

۱. به صورت صفت برای اشاره به همهٔ ساخت‌های اجتماعی-اقتصادی سیاست‌ها، برنامه‌ها، مسائل، اقدامات عمومی و قوانین که با توزیع و تصرف مزارع یا اراضی کشاورزی و نیز با پایگاه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کسانی ارتباط دارد که در اراضی کشاورزی زندگی می‌کنند یا به کشاورزی به صورت یك وسیلهٔ معیشت وابسته‌اند. این اصطلاح ممکن است به شکل اسم هم به کار رود. دراین حالت اشاره به کسی است که در زندگی به نحوی با کشاورزی سر و کار دارد. اصطلاح ارضی، به معنائی که د. میترانی به کار می‌برد صفت است. او اصطلاح را برای توصیف روش‌هائی به کار می‌برد که برای «حل مسأله ارضی اروپای غربی» مورد توجه قرار گرفت.

باید توجه داشت که واژهٔ ارضی به معنی اول مبین یا منعکس‌کننده هیچ امتیازی برای روش زندگی [خاص] یا علائق یا هدف‌های سیاسی نیست. بلکه فقط وصف سادهٔ سازمان اجتماعی و اقتصادی زندگی کشاورزی و سیاست‌ها، قوانین و برنامه‌هائی است که به این نوع زندگی بستگی دارد.

۲. اصطلاح ارضی در کاربرد دومش به این معانی است: امتیاز ارزشی، جانبداری از علائق معین، و نیز این مفهوم که زندگی مشروط به حقیقت زیست در محیط روستائی است. دیگر آن که این اصطلاح را می‌توان اسم یا صفت گرفت. در حالت صفتی می‌توان آن را برای توَصیف آن **جنبش اجتماعی** یا آن فلسفه‌ئی به کار برد که از ارزش‌های اقتصاد روستائی ـ کشاورزی به شکل روش زندگی و علائق کسانی حمایت می‌کند که به این شیوه زندگی می‌کنند. س. م. لیپست آنجا که اصطلاح ارضی را برای تعدیل سوسیالیسم به کار می‌برد هم به این نکته اشاره می‌کند که خاستگاه چنین سوسیالیسمی در خود کشاورزان است، و هم معتقد است که این سوسیالیسم برای آن توسعه یافته که منافع کسانی را تأمین کند که به کشاورزی وابسته‌اند و راه و رسم

زندگی کسانی را ارزش‌گذاری کند که به کشاورزی مشغولند. همین طور اصطلاح «اگرارین» به شکل اسم [یعنی مدافع اصلاحات ارضی] دلالت بر افرادی دارد که از منافع کشاورز، و یا از روش زندگی او حمایت می‌کنند. لازم نیست که مدافع اصلاحات ارضی، در این معنی، خودش هم کشت و زرع کند. از این کاربرد اصطلاح «اگرارین» اصطلاح «اگرارینیسم» [به معنای طرفداری از اصلاحات ارضی] مشتق شده است که یا بر جنبش‌هائی دلالت دارد که مبتنی بر این علائق و ارزش‌ها است یا بر فلسفهٔ این جنبش‌ها. نیز ← **جنبش اجتماعی؛ کشاورزی.**

م. ج. زاهدی — Mulford Q. Sibley

ارگانیسم organism

← سازواره.

ازدواج marriage

A. مراد از ازدواج «ترتیبات همسرگزینی» مورد تأیید جامعه با عطف توجه خاص به روابط نهادی شدهٔ زن و شوهر است؛ و نیز دلالت دارد بر «تشریفاتی» که چنین روابطی را برپا می‌دارد. اصطلاح ازدواج در کاربرد معمولی شامل دو عقیدهٔ متمایز است: (الف) ـ زن و مرد با یکدیگر زندگی مشترکی را پیش می‌گیرند بدین منظور که خانواده‌ئی تشکیل دهند؛ (ب) میان زناشوئی و شکل‌های دیگر پیوند جنسی که با صفاتی چون «پیش از ازدواجی»، «بیرون از ازدواجی»، «زناکارانه»، و از این قبیل توصیف می‌شوند می‌توان تمایزی قائل شد. این تمایز را گاهی لازمهٔ تعریف ازدواج می‌دانند. «همخوابگی گهگاهی صِرف، بدون داشتن نیت زندگانی مشترك و به بار آوردن فرزند، به هیچ روی ازدواج محسوب نمی‌شود».

B. در تحلیل جوامع پیشرفتهٔ نوین کاربرد اصطلاح ازدواج به طور کلّی با بیان بالا مطابقت دارد ـ اما ترتیبات همسرگزینی که مورد بررسی انسان‌شناسان اجتماعی قرار گرفته نمایشگر چنان تنوعی است که یافتن تعریف جامعی را که حشوگوئی نباشد ناممکن می‌سازد. به همین دلیل کاری که فعلاً رایج است این است که کلمهٔ ازدواج را تعریف ناشده رها می‌کنند، و آن را صرفاً به صورت اصطلاح اشاره‌کننده‌ئی به کار می‌برند که بر تعدادی از خصوصیت‌های مشهود در ترکیبات متنوع جوامع مختلف اشاره می‌کند. براساس این نحوهٔ برخورد، ازدواج ممکن است همه، یا فقط بخشی از کارکردهای ذیل را دارا باشد: (الف) ایجاد وضع قانونی برای فرزندان طرفین ازدواج؛ (ب) انتقال حقوق به هر یك از طرفین. (اول) حق استفادهٔ از محل سکونت؛ (دوم) حق استفادهٔ جنسی از طرف مقابل؛ (سوم) حق استفاده از دسترنج و خدمات خانگی طرف دیگر؛ (چهارم) حق استفاده از دارائی طرف دیگر؛ (پ) ایجاد پشتوانهٔ مالی مشترك (به نفع فرزندانی که در نتیجهٔ ازدواج به دنیا می‌آیند)؛ (ت) برقراری اتحاد یا رابطهٔ قوم و خویشی بین خویشاوندان طرفین؛ (ث) به تأیید عمومی رساندن پیوند زناشوئی.

C. با ملاحظاتی که در زیر می‌آید برخی مسائل مربوط به تعریف به طور کامل‌تری تشریح می‌شود:

۱. برخی محققان کوشیده‌اند که از کاربرد رایج و معمولی اصطلاح تبعیت کنند، که از آن جمله است اِ. وسترمارك که ازدواج را «پیوند کم و بیش استواری» می‌داند «میان زن و مرد، که جدا از عمل تولید مثل تا مدت‌ها پس از تولد فرزندان دوام می‌یابد». منظور او این بود که این فرمول به قدر کافی بسیط باشد تا بنیانی برای مقایسه فراهم آورد، و در عین حال «به قدر کافی محدود باشد که شامل آن پیوندهای به کلی سست بنیادی که عرفاً هرگز افتخار نام ازدواج را کسب نمی‌کند نشود». این تعریف هرچند بسیط به نظر می‌رسد، اما همهٔ کاربردهای اصطلاح را شامل نمی‌شود. گرچه مرسوم است که نهاد ازدواج را با تولید مثل و پرورش فرزندان مربوط بدانند، اما همیشه قضیه بدین قرار نیست، و همیشه نیز امکان ندارد که بتوان میان ازدواج و پیوندهای موقتی گهگاهی فرقی گذاشت.

۲. در مواردی، مثلاً در برخی گروه‌های اسکیمو و سرخپوستان پراکندهٔ آمریکا، حد و رسم خود واحد خانواده به قدری مبهم است که موقع و مقام شوهر، و موقع و مقام زن، را نمی‌توان از سایر

شکل‌های موقتی ارتباط جنسی متمایز کرد و ممکن است هیچ تفاوت قابل تشخیصی میان ازدواج و **صیغه‌گری** وجود نداشته باشد. توجه بدین نکات برای تعریف ازدواج ضروری است، چرا که تعدادی از کلمات، مثل **طلاق**، **ابطال**، اعتبار ازدواج، و از این قبیل که معنی خود را از این تمایز می‌گیرند، برای چنین جوامعی معنی و مفهومی ندارد.

۳. در مواردی دیگر، صورت‌های مجاز جفت‌گزینی ممکن است با تشکیل خانواده یا پرورش فرزندان ارتباطی نداشته باشد. این نکته تاحدی در میان قوم نایار ساکن مالابار در جنوب هند صادق بود، چه در اینجا رسم بر این بود که دختران پیش از رسیدن به سن بلوغ جنسی در مراسمی خاص با مردی که در پایان مراسم از او طلاق می‌گرفتند «زناشوئی» کنند. بعد از انجام این مراسم دختران آزاد بودند که با هر شمار از مردان متعلق به کاست مناسب به روابط جنسی بپردازند. هرچند این وصلت‌ها را معمولاً به نام «چندشوهری» می‌خوانند، و منظور از آن ازدواج با شوهرهای متعدد است، اما در آن‌ها فقط از زندگانی مشترك زن و شوهر، به رسمیت شناختن تبار پدری و داشتن مسئولیت، جز دادن هدایای کوچك در جشن‌های سالانه و کمکی اندك برای تأمین هزینه‌های دوران بارداری خبری نیست. از آن‌جا که نایارها نه خانوادهٔ زن و شوهری را به رسمیت می‌شناسند و نه موقع و مقام شوهر، زن، یا پدر را، هر تعریفی از ازدواج که بر پایهٔ تشکیل خانوادهٔ استوار باشد گویا وصلت‌های جنسی مرسوم آن‌ها را شامل نشود. این امر به وضوح با فرمول کلی ر. م. مك‌آیور و ك. ه. پیج تضاد دارد: «خانواده عبارت از گروهی است که مشخصه‌اش وجود ارتباطی جنسی است که برای فراهم ساختن زمینهٔ تولید مثل و پرورش فرزندان به قدر کافی دقیق و بادوام باشد».

۴. در تعریفی جامع این نکته نیز باید منظور شود که در بعضی از جوامع ممکن است ازدواج به «بیش از یك شکل» از رابطهٔ جنسی اطلاق گردد. م. ج. هرسکویتس مشاهده کرد که در میان قوم داهومی هفت نوع زناشوئی معمول است.

۵. گذاشتن تمایز دقیق میان کارکردهای ازدواج نیز در بعضی موارد خاص ضروری است: (الف) در برخی از جوامع پیوندهای حقوقی ناشی از ازدواج با جدائی جسمانی زن و شوهر از یکدیگر به پایان نمی‌رسد، و پدر جسمانی نیز لازم نیست همان کسی باشد که شوهر قانونی مادر است. در میان قوم «نوئر» پیوندهای زن و شوهری در صورتی گسیخته می‌شود که زن همسرش را ترك کند و از خانهٔ او بگریزد، اما چون امکان طلاق وجود ندارد قیود حقوقی ازدواج مرد همچنان ثابت باقی می‌ماند. (ب) نهاد ازدواج «زن به زن». نیز مورد توجه قرار داشته است: نقش‌های حقوقی زن و شوهر میان دو زن برقرار می‌شود، و در همان حال روابط زن و شوهری میان یکی از آن زنان و مردی که مورد تأیید «شوهر قانونی» باشد استوار می‌گردد. مثلاً، در داهومی ممکن است زنی ثروتمند با چندین دختر ازدواج کند و آنان را به مردانی دهد تا برای او فرزندانی به بار آورند، به طوری که جمعیت خانه‌اش مدام افزایش یابد». نیز ← **چندشوهری؛ چند همسری؛ خانواده؛ صیغه‌گیری؛ یك‌همسری.**

ب. فرخی

M. Douglas

ازدواج با ارواح ghost marriage، ← **لویریت.**

ازدواج با بیوهٔ برادر بزرگتر. ← **لویریت.**

ازدواج دوّم secondary marriage، ← **چندشوهری.**

ازدواج گروهی group marriage، ← **ازدواج.**

ازدواج و خانواده

marriage and the family

A. این عبارت به زیر رشته‌ئی از علم اجتماع اشاره می‌کند که دامنهٔ مضمونش از تحقیقاتی دربارهٔ ازدواج، خانواده، و الگوهای خویشاوندی به صورت عناصر نهادیِ فرهنگ در سراسر جهان تا تحقیقات عملی مربوط به تدارك ازدواج و تشکیل زندگی

خانوادگی در فرهنگ‌های خاص گسترده است.

B. از لحاظ تاریخی، تحقیق دربارهٔ ازدواج و خانواده نخست از سوی انسان‌شناسان اجتماعی که توصیف‌ها و تحلیل‌هائی راجع به منشأ و تکامل این نهادها به دست می‌دادند به ظهور رسید. این شیوهٔ تحقیق به مطالعاتی تشریحی و تطبیقی دربارهٔ ازدواج و مطالعات خویشاوندی جوامع گوناگون پیش از عصر خط انجامید. در این مطالعات بیش‌تر بر جنبه‌های ساختاری خانواده تأکید می‌شد، و کم‌تر به برهمکنش خانوادگی توجه می‌شد.

در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ جامعه‌شناسان متعهد شدند که خود را به طور منظم وقف تحقیق دربارهٔ خانواده کنند، بخصوص آن شکل از خانواده که در فرهنگ آمریکا وجود داشت. آنان در آغاز به مشکلات و بی‌سازمانی خانواده پرداختند. سپس به تحلیل‌های نهادی و به تحقیق راجع به تنوعات موجود در الگوهای خانواده برحسب عوامل اجتماعی ـ اقتصادی، شهری ـ روستائی، و قومی توجه نمودند. این رویکرد تاکنون ادامه داشت و به تدریج تا آن حد توسعه یافت که مقایسات فرهنگ‌ها را شامل گردید. به پیروی از راهنمائی ا. و. بورگِس، که خانواده را به منزلهٔ برهمکنش شخصیت‌ها مورد توجه قرار داد، سایر جامعه‌شناسان در خود گرایشی به جنبه‌هائی از روان‌شناسیِ اجتماعیِ خانواده یافتند، و آن را برحسب الگوی نقش‌هائی که از سوی اعضا پذیرفته می‌شد، و برهمکنش میان آن‌ها، تجزیه و تحلیل کردند.

در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ نوع جدیدی از گرایش به عواملی که مایهٔ خوشبختی یا بدبختی زناشوئی می‌شود شروع به ظاهر شدن کرد. دوره‌های درسیِ به اصطلاح کارورزی زیادی در زمینهٔ ازدواج و خانواده، با این نیّت عملی که دانشجویان را برای ازدواج آماده کنند، دائر شده است. در همین زمان حرفهٔ مشاورهٔ زناشوئی پدید آمد، که در آن از روشن‌بینی‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، روان‌پزشکی، و زیست‌شناسی استفاده می‌شد. لیکن، شاید بتوان گفت که هم این دوره‌های درسی و هم مشاوره قبل از ظهور دانشی که لازمهٔ آن‌ها بود به وجود آمدند. این جریان‌ها بی‌شك انگیزهٔ نیرومندی برای پژوهش گسترده دربارهٔ جنبه‌های اجتماعی ازدواج و خانواده در دو دهه اخیر فراهم ساخته است.

C. جالب‌ترین پیشرفت‌های اخیر در بررسی ازدواج و خانواده مربوطند به (الف) جست و جوی معیارهائی تازه، غیر از معیار سازگاری برای موفقیت ازدواج؛ (ب) کوشش برای مطالعهٔ خانوادهٔ هسته‌ئی برحسب مراحل تکامل و تغییر آن از مرحلهٔ ازدواج تا گسیختگی در نتیجهٔ مرگ یکی از طرفین؛ (پ) از سرگیری مطالعهٔ خویشاوندی در جامعه‌های نوین شهری.

۱. ن. ن. فوت و ل. س. کاترل پسر، برای فرمولبندی یك رویکرد تحقیقی که روی رشد، همانندی، و شایستگی اجتماعی به عنوان مفاهیم اصلی پژوهش خانواده تأکید می‌کرد، از نوشته‌های فراوانی در نقد معیارهای قدیمی موفقیت زناشوئی بهره گرفتند. گو آن که معیارهای قدیمی‌تر احتمالاً هنوز هم رواج دارد، اما این کتاب در تعیین آنچه ازدواج موفقیت‌آمیز را تشکیل می‌دهد امکانات و شقوق تازه‌ئی را مکشوف ساخته است.

۲. ا. م. دووال در کتاب **تکامل خانواده** بسیاری از کارهای نظری و تجربی‌ئی را که دربارهٔ مراحل گردش زندگی خانواده انجام گرفته گردآوری کرده است. ر. هیل، که علاقهٔ زیادی نیز به این رویکرد داشته است این روش مطالعه را چارچوبی رقابتگر تلقی نمی‌کند «زیرا این روش در واقع کوششی است برای فراتر رفتن از حد و مرز رویکردهای کنونی تحقیق از طریق یگانه ساختن بخش‌های هماهنگ رویکردهای متعدد تحقیق در طرحی واحد».

۳. گرایش مجدد به نظام‌های خویشاوندی هم به واسطهٔ کاربرد روش‌های پژوهش انسان‌شناختی بر شهرهای جدید رشد یافته است و هم به واسطهٔ تشخیص این نکته که خانوادهٔ هسته‌ئی شهر جدید آن قدر که زمانی تصور می‌شد ممکن است منزوی نباشد. برخی از جالب‌ترین کارها در این زمینه در انگلستان انجام شده است. نیز ← **ازدواج؛ خانواده.**

Meyer F. Nimkoff — ف. محبّی

استبداد despotism

A. استبداد (یا حکومت استبدادی) را می‌توان نوعی اقتدار تعریف کرد که خصوصیات زیر در آن مشاهده می‌شود: (الف) فقدان محدودیت‌های مرسوم یا قانونی در حوزهٔ اقتدار؛ (ب) وجود روشی خودسرانه (غیرقابل پیش‌بینی) برای اِعمال قدرت. این اصطلاح، غالباً مفهومی تحقیرآمیز دارد اما هنوز هم می‌توان از استبداد خیرخواهانه یا روشنفکرانه سخن گفت.

B. گو آن که شق (الف) با احتمال بسیار زیاد موجب ظهور شق (ب) می‌شود، اما شرط لازم پیدایش آن نیست؛ زیرا حکمران ممکن است به خاطر نظم و کارآئی، جلو بلهوسی‌هایش را بگیرد، برای طرز رفتار خود و کارگزارانش مقرراتی وضع کرده از این مقررات جانبداری کند. پروس عهد فردریك دوم نمونهٔ تقریباً کاملی از این امکان به دست می‌دهد. برخی از برده‌دارانی که از لحاظ اقتصادی موفقیتی کسب کرده بودند از چنین روشی پیروی می‌کردند. استبداد، بنا به تعریف یاد شده، اکثر اوقات با **اتوکراسی** (حکومت مطلقه) ملازمه دارد؛ زیرا یك هیأت مدیره، قطع نظر از میزان محدودیتش، اگر قرار باشد که دوام آورد، باید طبق قواعد و مقرراتی تصمیم‌گیری کند. با این حال، رعایت مقررات از جانب گردانندگان دستگاه حاکمه در روابط‌شان با اعضای قشر ممتاز، با رفتار مستبدانهٔ قشرهای پائین‌تر سازگاری دارد. از قبیل حالتی که در اسپارت قدیم وجود داشت.

C. اخیراً ك. ا. ویتفوگل در بحث‌های جامعه‌شناختی بار دیگر اصطلاح «استبداد شرقی» را مطرح کرد. منظور ویتفوگل از استبداد شرقی نه تنها نوعی حکومت بلکه نوعی ساختار اجتماعی در کلیت آن است (که او گاهی آن را «جامعهٔ آب‌مدار» می‌نامد). این جامعه خصوصیاتی دارد از این قبیل: (الف) حکومت مطلقه؛ (ب) مدیریت دیوان‌سالارانهٔ متمرکز؛ (پ) فقدان اشرافیت ثابت؛ (ت) موضع فرودست بازرگانان؛ (ث) بی‌اهمیت بودن بردگی؛ (ج) کشاورزی آبی وابسته به شبکه‌های آبرسانی گسترده و عظیم. به نظر ویتفوگل خصوصیت اخیر قاطع و تعیین‌کننده است و وجود خصوصیت‌های دیگر را ضروری می‌سازد. بر این مفهوم ایرادهائی چند وارد است: اولاً، واژهٔ «شرقی» تاحدی گمراه‌کننده است زیرا همهٔ روش‌های حکومتی موجود در آسیا این خصوصیات را از خود به ظهور نرسانده‌اند؛ و، از سوی دیگر، خود ویتفوگل نمونه‌هائی از نوع مورد نظرش را در خارج از آسیا پیدا می‌کند (اینکاها، آزتك‌ها، روسیهٔ عهد باستان). ثانیاً، اظهار این عقیده که همهٔ این خصوصیت‌ها لزوماً با یکدیگر پیوند دارند نادرست است. خصوصیت‌های (الف)، (ب)، (پ)، (ت)، و (ث) نه تنها ممکن است در تلفیق‌های ناکامل متفاوت ظاهر شوند، بلکه ممکن است مشترکاً و بدون وجود خصوصیت ششم نیز به ظهور رسند (مثلاً در امپراتوری روم جدید، بیزانتیوم (استانبول کنونی) سلطنت عثمانی، روسیهٔ عهد باستان، ژاپن در اوائل دورهٔ توکوگاوا). وانگهی آبیاری در مقیاسی وسیع قبل از رشد حکومت‌های متمرکز در بین‌النهرین شناخته شده بود. بنابراین آن چه با اطمینان می‌توان اظهار کرد از این قرار است: (یك) فقط مدیریت‌های متمرکز ممکن است نظام‌های بسیار بزرگ آبیاری را ساخته و نگهداری کنند؛ (دو) وابستگی جمعیت به چنین نظامی باعث تقویت حکومت مرکزی می‌شود ـ یعنی تمرکز را تشویق می‌کند. ایراد سوم آن است که جوامع آسیائی ـ حتی آن‌هائی که کشاورزی‌شان همواره به آبیاری در مقیاس وسیع وابسته مانده است ـ تغییرات زیادی را از سر گذرانده‌اند، به طوری که گنجانیدن آن‌ها در یك نوع ایستا امکان‌پذیر نیست. در واقع این عقیده به حقیقت نزدیك‌تر است که جوامع ارضی فراقبیله‌ئی متعلق به عصر ماقبل ماشین بین پراکندگی قدرت فئودالی یا نیمه‌فئودالی و تمرکز خودسالارانه ـ دیوان‌سالار در نوسان بوده‌اند. در این حالت، به طرزی مناسب‌تر می‌توانیم از نمونهٔ اجتماعی «دیوان‌سالاری ارضی» سخن بگوئیم. نیز ← **جباریت؛ دیکتاتوری؛ فرمان‌پرستی.**

S. Andreski — ف. مجیدی

استبداد فردی، ← **اتوکراسی / خودسالاری.**

استعمار colonialism

۱. (الف) اصطلاح استعمار تا دوره‌های اخیر برای اشاره به نحوهٔ عمل یا شیوهٔ بیان استعماری به کار می‌رفت، مثلاً عبارت «اوضاع پیشروی می‌کرد» در سال ۱۸۸۷ استعماری توصیف می‌شد. همین طور، در دههٔ ۱۹۴۰، ه.ج. لَسکی نوشت «... آمریکائیان در برابر اروپا دچار عقدهٔ حقارت بودند... در نگرش آن‌ها نوعی حالت استعماری دیده می‌شد».

(ب) این اصطلاح برای اشاره به نظام حکومتی که در متصرفات استعماری اعمال می‌شد نیز به کار می‌رفت. چنان که مثلاً ا. و. دایسی در کتاب وضع انگلستان در مقابل خودمختاری، پس از تفکیک جنبه‌های فدرال و استعماری، به فدرالیسم و استعمار اشاره می‌کند. می‌گوید «استعمار انگلیس به قدر کافی خوب عمل می‌کند». در آن زمان بین استعمار و امپریالیسم فرق گذاشته می‌شد. نشریهٔ استاندارد، ۲۰ مه، ۱۸۸۹، نیروهای سیاسی مسلط در آفریقای جنوبی را با عناوین «استعمار، جمهوری‌گرائی و امپریالیسم» توصیف می‌کند.

۲. اصطلاح اکنون اشاره است به حالت زیردستی یا بندگی اجتماع، کشور، یا ملتی که از لحاظ سیاسی، یا از لحاظ اقتصادی و یا از لحاظ فرهنگی زیر سلطهٔ اجتماع یا ملتِ دیگر پیشرفته‌تری قرار داشته باشد؛ اصطلاح را خصوصاً زمانی به کار می‌برند که کشور مسلط اروپائی یا آمریکای شمالی، و [کشور تحت سلطه] کم‌تر پیشرفته و ملتی غیر اروپائی باشد.

در تفسیر این تعریف می‌توان به سه نکتهٔ مرتبط اشاره کرد:

(الف) تاریخ پیدایش این کاربرد به طور تخمین حدود اوائل دههٔ ۱۹۵۰ است. پرزیدنت ترومن، در نوشتن «برنامهٔ اصل چهار»، اصطلاح استعمار را در خاطراتش به کار برد. لیکن او در ۱۹۴۹ وقتی این برنامه را اعلام می‌کرد واژهٔ استعمار را به کار نبرده بلکه به امپریالیسم اشاره کرده بود ـ امپریالیسم کهن ـ استثمار به خاطر تأمین منافع خارجی».

در سال ۱۹۵۲، لرد هیلی نوشت «استعمار ظاهراً اصطلاحی است که اکنون از سوی واحدهای ملی ضعیف‌تر به کار برده می‌شود تا هرگونه اقدامی را که از سوی واحدهای ملی نیرومندتر علیه خواست‌هاشان به عمل می‌آید تبیین کنند».

(ب) (i) کاربرد سیاسی اصطلاح به طور خاص متوجه شیوه‌های رفتار قدرت‌های اروپائی با سرزمین‌های مستعمراتی است. «واژهٔ قدیمی‌تر امپریالیسم... یعنی سلطهٔ قومی بر قوم دیگر... بر خط مشی‌های توسعه‌طلبانهٔ روسیه و چین اطلاق می‌شد. استعمار... را می‌توان چندان محدود کرد که فقط به قدرت‌های استعماری (خاصه بریتانیا و فرانسه) قابل اطلاق باشد».

(ii) بیش‌ترین تبلیغ برای کاربرد جدید این اصطلاح در کنفرانس باندونگ در آوریل ۱۹۵۵ به عمل آمد. پرزیدنت سوکارنو رئیس جمهور اندونزی در ۱۸ آوریل به استعمار اشاره کرد که، به گفتهٔ او، «در جامهٔ جدیدش به شکل کنترل اقتصادی، کنترل فکری، و کنترل حقیقی جسمی، از طریق قومی کوچك اما بیگانه علیه ملتی اعمال می‌شود» در فرهنگ حقوقی روسیه، کاربرد این اصطلاح در کنفرانس باندونگ را اولین کاربرد آن به این معنا ذکر می‌کند.

۳. اصطلاح به شیوه‌ئی معرفی شده و دامنه‌اش چنان گسترش یافته که بر شیوهٔ عمل قدرت‌هائی غیر از «قدرت‌های استعماری» اروپائی، که علی‌القاعده مورد انتقاد قرار می‌گیرند، یعنی بر اتحاد جماهیر شوروی نیز قابل اطلاق است و در دورهٔ جدیدتر دربارهٔ برهمکنش قدرت‌های آسیائی هم به کار برده شده است. از اینجاست که نشریهٔ تایمز از قول نخست‌وزیر پاکستان به «استعمار قهوه‌ئی رنگ هند» (راجع به کشمیر) اشاره می‌کند. نیز ← **ضداستعماری؛ مستعمره**.

ف. مجیدی — H. Maddick

استبداد فردی، ← اتوکراسی.

استقلال autonomy

A. استقلال (یا خودمختاری) به کلی‌ترین معنای

روان‌شناختی آن، اشاره به دوام تمامیت **خود** است. در هر کسی این گرایش هست که در برابر فشارهای **فرهنگ‌دهی** ایستادگی کرده بر آن شکل‌هائی از رفتار پافشاری کند که در گذشته در حل مسائل یاریش کرده است. در **اجتماعی شدن موفقیت‌آمیز** و سالم، مبارزه میان آرزوهای کودك و انگیزه‌های فشارآور، هم به خویشتن‌داری بالندهٔ او می‌انجامد و هم به حس فزاینده‌اش از احترام به خود، که این به نوبهٔ خود «حس» پایدار استقلال را در شخص ایجاد می‌کند.

B. مسأله استقلال در روان‌شناسی اجتماعی به چهار طریق متمایز ولی مرتبط بررسی می‌شود، بسته به این که بر کدام خصوصیت رفتار تأکید شده باشد، یعنی روان‌شناسی من، انگیزش، یادگیری، یا گسستگی شخصیت. مخرج مشترك این چهار شیوهٔ نگریستن به [مفهوم] استقلال، استمرار پاسخ است، یعنی «تثبیت» رفتار در سطحی که در ابتدا برای فرد رضایتی فراهم می‌آورد، و این در غیاب محرك خاص یا موقعیتی تحریکی است که معمولاً پاسخ‌برانگیز است.

۱. در روان‌شناسی من، که بیش‌تر از سوی روان‌شناسان متمایل به روانکاوی مطرح شده است، استقلال اشاره است به گرایش ارگانیسم سالم به حفظ هویت خود. ه. هارتمان این تلاش شناسائی خود را دو قسمت می‌کند: (الف) «استقلال اولیه»، که شامل «تمایلات فطری من» است، و (ب) «استقلال ثانویه»، که خصوصیاتی از «من» را دربر می‌گیرد که در جریان دفاع از خود حاصل می‌شود. بنا به توصیف و. استرن، کودك در مقابل درماندگی اولیه و تسلیم شدنش به ارادهٔ والدین به استقلال نقش می‌رسد که این خود مبتنی است بر میزان هشیاری او به حد و میزانی که او «خود را موجودی زنده و مرکز کامل قدرت درك می‌کند». ا. اریکسون تصمیم «من» را به حفظ استقلالش در برابر اقتدار نامعقول، با عبارت «به پر و پایم نپیچ!» به روشنی بیان می‌دارد.

۲. رویکرد انگیزشی استقلال، در روان‌شناسی معاصر کاربرد گسترده‌ئی دارد. بسیاری از انگیزه‌ها، خاصه سائق‌های فیزیولوژیکی مانند گرسنگی و تشنگی، به این دلیل پابرجا هستند که تنش‌های انُدامی ادواری‌اند و ارضای آن‌ها به حفظ سازواره یاری می‌کند. از سوی دیگر، کنش انگیزه‌های اکتسابی از تقویت بعدی شرایط جسمانی پدید آورندهٔ آن انگیزه‌ها جداست. این‌ها عهده‌دار استقلال «کنشی» می‌شوند. ر. وودورث، که برای نخستین بار این اصل را فرمول‌بندی کرده است، این فرایند را با این سخن توضیح می‌دهد که «سازوکار، سائق خود را ایجاد می‌کند». ج. و. آلپورت، که نام این اصل از اوست و آن را یك پایهٔ مهم نظریهٔ شخصیتش قرار داده، انگیزه‌های بالغ را «نظام‌های کنونی بقای خود می‌داند که از نظام‌های پیشین ناشی شده، اما در کنش مستقل از آن‌ها است.» در این نظریه، شخصیت سازمان رفتاری بقا و صیانت نفس است که از لحاظ زمانی به انگیزه‌های قبلی خود وابسته است اما از نظر کنش، ساختاری مستقل و خودمختار دارد.

۳. رویکرد دیگری که ارتباط نزدیکی با [نظریهٔ] استقلال انگیزشی دارد و با روان‌شناسی «من» متفاوت است، روشی است که استقلال را محصول یادگیری می‌داند. استقلال هم مثل هر رفتار یادگرفته‌ئی با تمرین تکامل می‌یابد. تفاوت این رویکرد با روان‌شناسی من، با این ادعای نظریه‌پردازان یادگیری روشن می‌شود که رفتار مستقل معمولاً بدون برانگیختن واکنش‌های شخص نسبت به آن روی می‌دهد، به طوری که ن. کامرون، یادآور شده ضمن وقوع آن و پس از آن «ممکن است عمل مستقل، دسترس‌ناپذیر... یا ناهشیار بماند».

۴. مفهوم استقلال به طور وسیعی در تشریح انواعی از اختلال رفتاری، خاصه هیستری و تعدد شخصیت، به کار می‌رود. کامرون استقلال هیستریکی را این طور تعریف می‌کند: «بروز جزء رفتاری منفردی... که با زمینهٔ مشترك محیطی یا با رفتار قبلی شخص همساز نباشد... البته به شرطی که... آسیب‌شناسی بافت‌ها توضیح کافی برای آن ارائه ندهد.». رفتار جزء جزء شدهٔ خودمختار، واکنشی به اضطراب است. در استمرار رفتار در اختلال‌های رفتاری ناپیوسته وقفه‌ئی کارکردی، نه تاریخی، هست؛ همان طور که در استقلال کنشی

انگیزه‌ها و نیز در رفتاری هست که حتی در صورت فقدان تقویت مستمر هم چنان پابرجا بماند. در اوایل دههٔ ۱۹۲۰، ز. فروید در حقیقت همین عقیده را با اصطلاح «وسواس تکرار»، بیان کرد، یعنی استمرار رفتاری که، در غیاب هرگونه انگیزهٔ شناخته شده‌ئی، از همان ابتدا در خدمت سائقی عمل می‌کند. امروزه این مفهوم به شکل بسط یافته‌اش عموماً برای توصیف دوام دفاع‌هائی به کار برده می‌شود که زمانی در مقابله با اضطراب سودمند بودند اما دیگر وظیفهٔ سازگارگری را به عهده ندارند. نیز← **اجتماعی شدن؛ فرهنگ‌دهی.**

ف. مجیدی — Hubert Bonner

استماع hearing، ← دادرسی.

استهلاك depreciation

A. مراد از استهلاك، به اختصاصی‌ترین معنای آن، ارزش کاهش یافته و عمر کوتاه شدهٔ کالاهای سرمایه‌ئی است که از سایش و فرسایش ناشی می‌شود. در معنای گسترده‌تر، ممکن است اشاره باشد به ارزش کاهش یافته و عمر کوتاه شدهٔ هر کالای سرمایه‌ئی یا دارائی که در طول دورهٔ قابل توجهی از زمان منشا خدماتی قرار گرفته است. در این تعریف گسترده، نه تنها نتایج سایش و فرسایش بلکه نتایج «تهی‌سازی» یا بهره‌برداری کامل از منابعی که با کوشش‌های بشری قابل جایگزینی نیستند، و «منسوخ‌شدگی» یا عدم کفایت دارائی نسبت به طرح‌های تازه‌تر، نیز جای دارند. اصطلاح در این کاربرد اخیر مترادف با «کسر مصرف سرمایه» است.

B. متون حسابداری استهلاك را به کوتاه شدن عمر انتظاری سرمایه تعریف می‌کنند. این عقیده کاملاً جا افتاده است که استهلاك به سایش و فرسایش وسائل تولید مربوط می‌شود. ه. س. نابل و سی. ر. نیس وَنگر اشاره کرده‌اند که تمام دارائی‌های ثابت، به استثنای زمین، از حیث کلّ فایده‌مندی خود به علت کهنه شدن، وجود عوامل محیط طبیعی و گذشت زمان تنزل می‌یابند. این تنزل در کلّ فایده‌مندی، استهلاك نامیده می‌شود. ا. و. جانسون می‌نویسد: «همراه با گذشت زمان، دارائی‌های ثابت در یك فعالیت اقتصادی ارزش دلاری خود را از دست می‌دهند. زیرا مقدار خدمتی که کماکان باید از آن‌ها حاصل شود کاهش می‌یابد. قطعه‌ئی از ماشین ممکن است سال‌ها دوام کند، لیکن نهایتاً فایده‌مندی آن به پایان می‌رسد... و سرمایه‌گذاری به هزینه تبدیل خواهد شد» در این نوع کاربرد، استهلاك را می‌توان به سادگی از مفهوم «منسوخ‌شدگی» و «تهی‌سازی» متمایز کرد. «منسوخ‌شدگی» وقتی پیش می‌آید که عمر اقتصادی یك دارائی به دلیل عدم کفایتش در مقابل طرح‌های نوتر، از عمر فیزیکی معمولی کوتاه‌تر شود. «تهی‌سازی» دربارهٔ منابعی به کار می‌رود که از آن‌ها حداکثر بهره‌برداری شود و از طریق تلاش‌های بشری قابل جایگزینی نباشند.

C. آ. اسمیت و ج. ج. اشبرن، هنگامی که میان استهلاك ناشی از علل طبیعی و استهلاك ناشی از علّل کارکردی فرق می‌گذارند، کاربرد گسترده‌تری از استهلاك به دست می‌دهند. عوامل کارکردی موضوعی مربوط به کفایت یا منسوخ‌شدگی محسوب می‌شود. همین طور ج. ر. هیکس و اِ. جی‌هارت استهلاك را تفاوت بین کلّ تولید سرمایه و افزایش خالص سرمایه در دوره‌ئی معیّن تلقی می‌کنند. اگر خسارت ناشی از آتش‌سوزی، توفان و وقایعی مشابه همراه با عوامل فیزیکی و کارکردی در این تفاوت منظور گردد، استهلاك مترادف با آن چیزی خواهد شد که اقتصاددانان آن را «کسر مصرف سرمایه» می‌نامند. اگر این مبلغ از سرمایه‌گذاری ناخالص تفریق شود، سرمایه‌گذاری خالص باقی می‌ماند. به همین نحو در محاسبهٔ درآمد ملی، استهلاك تفاوت بین تولید ناخالص ملی و تولید خالص ملی را مشخص می‌کند. در گسترش دیگری از این کاربرد، فرد ممکن است کالاهای مصرفی خود را که از نوع سرمایه‌ئی‌اند، مثلاً یخچال‌ها و اتومبیل‌ها را، مشمول استهلاك بداند. در این مفهوم گسترده، استهلاك وسیله‌ئی است برای سنجیدن کاهش عمر یك دارائی که خدمات مستمری برای صاحبش فراهم می‌آورد و این کاهش عمر ناشی از سایش و فرسایش، وجود

عوامل محیط طبیعی و پیشامدهائی است که در طول زمان روی می‌دهد.

D. اقتصاددانان و حسابداران در روش‌های تعیین استهلاك با یکدیگر تفاوت دارند. برای اقتصاددانان دو نوع هزینهٔ اساسی استهلاك وجود دارد. نوع اوّل، هزینهٔ فرصت از دست رفتهٔ تجهیزات در یك سال معین است، در صورتی که شق دیگر فرصت استفاده از تجهیزات موردنظر، فروش آن در آغاز سال باشد. حساب هزینه‌ئی که انجام می‌شود عبارت است از تفاوت ارزش قابل فروش تجهیزات در آغاز سال و دورهٔ پایان سال. نوع دوّم استهلاك عبارت است از بهره‌گیری و مصرف سهم یك سال از عمر محدودی که در آن محاسبهٔ استهلاك بر مبنای هزینه جایگزینی تخمینی در پایان عمر تجهیزات انجام می‌شود.

در علم اقتصاد، میان مفهوم استهلاك و مفهوم سرمایه‌گذاری رابطه‌ئی نزدیك هست. بدین معنا که سرمایه‌گذاری ناخالص، همان بازآفرینی سرمایه در یك دوره است، و استهلاك هم تنزل ارزش است در طی دوره‌ئی که آن دارائی‌های سرمایه‌ئی از آغاز موجود بوده است، و سرمایه‌گذاری خالص تفاوت میان این دو است. استهلاك ممکن است یك کمیّت منفی باشد. چرا که تغییرات قیمت‌ها و نرخ‌های بهره ممکن است ارزش یك دارائی را، حتی اگر پایان عمر فیزیکی آن نیز فرا رسد، بالا ببرند. تمام تعاریف استهلاك که کاربرد عمومی دارند در موارد معینی منجر به نتایج متناقضی می‌شوند و دلیل آن وجود مشکلات مختلفی است که به مفهوم دست نخورده ماندن سرمایه، در طول زمان مربوط است. ضروری است که خواص یك تعریف، قبل از آن که برای تحلیل مسأله‌ئی خاص به کار برود، به دقت مورد توجه قرار گیرد. برخی نظریه‌پردازان تصور می‌کنند که به علت این مشکلات بهتر آن است که از به کار بردن مفهوم استهلاك (و همراه با آن، مفاهیم سرمایه‌گذاری خالص و درآمد خالص) در نظریهٔ اقتصادی ناب اجتناب شود.

حسابداران، هزینهٔ فرصت از دست رفته را به طور کلی به عنوان مخارج استهلاك نادیده می‌گیرند و میل دارند که استهلاك را بیش‌تر برحسب هزینهٔ اولیه اندازه‌گیری کنند تا هزینهٔ جایگزینی. یك روش برآورد استهلاك گسترده کردن آن است به طور یکنواخت در طول زمان. این روش، که به روش خط مستقیم معروف است، می‌پذیرد که یك واحد معلوم در هر سال از عمر خود به اندازه‌های مساوی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. از آنجائی که این فرض اغلب با واقعیت وفق نمی‌دهد، و در عین حال در ارائهٔ مفیدترین نتایج سود و زیان برای سرمایه‌گذاری مشخص ناموفق است، از طریقه‌های دیگری استفاده می‌شود. روش نرخ ساعتی، مثلاً، از این نوع است. به موجب این روش، استهلاك بر مبنای تعداد ساعت‌هائی که دارائی ثابت در طول یك دوره معین حسابداری مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، برآورد می‌شود. به نوبهٔ خود، تعداد ساعات استفاده در یك دورهٔ زمانی، با کل ساعات عمری که برای دارائی ثابت برآورد شده مقایسه می‌شود.

حوزهٔ دیگری که موضوع بحث است این است که اقتصاددانان عقیده دارند که تغییرات سطح قیمت و یا هزینهٔ بازتولید دارائی را باید مورد توجه قرار داد، در حالی که بیش‌تر حسابداران هنوز از هزینهٔ واقعی گذشته ـ که از نقطه نظر اقتصاددانان موجب تحریف شدیدی در ارقام سود مورد ادعا می‌شود ـ دست برنداشته‌اند. نیز ← **سرمایه؛ سرمایه‌گذاری.**

ف. رئیس‌دانا — Melvin L. Greenhut

اسراف و تبذیر diseconomy

A. منظور از لغت اسراف و تبذیر تأثیرات نامطلوبی است که در نتیجهٔ توسعهٔ فعالیت اقتصادی اعم از تولیدی یا مصرفی بروز می‌کند. این تأثیرات نامطلوب بسته به این که متوجه افراد مسئول در آن فعالیت خاص شود یا متوجه اشخاص دیگر، اسراف و تبذیر داخلی و خارجی خوانده می‌شود.

B. ۱. به طور کلی اسراف و تبذیر به دو صورت ممکن است بروز کند: (الف) یا به صورت تأثیرات مستقیم، مانند آلودگی هوا و مسمومیت رودخانه‌ها، و یا به گونهٔ اسراف‌های ظاهری که در جامعه باعث بالا رفتن مخارج کلیهٔ رقابت‌ها می‌شود و یا (ب) از طریق سازوکار بازاری یعنی عرضه و تقاضا. مثلاً: فردی که از

نوع جنس خاصی بیش‌تر خرید کند باعث افزایش قیمت آن جنس برای خود و دیگران می‌شود. فرق بین دو صورت مذکور در تمام موارد به وضوح روشن نیست.

۲. باید دانست که دو اصطلاح صرفه‌جوئی داخلی و خارجی به صورت یکسان به کار برده می‌شود. ولی در یك مورد خاص که ذیلاً در بند (C) به آن اشاره خواهد شد، زمانی که عوامل مورد تحلیل قرار می‌گیرند، می‌توان مشاهده کرد که علل ایجاد صرفه‌جوئی کاملاً قرینه و یا معکوس علل به وجودآورندهٔ اسراف و تبذیر نیست.

C. در نظریهٔ رقابت اقتصادی اصطلاحات اسراف و تبذیر داخلی و خارجی در موارد خاصی به کار می‌رود: اسراف و تبذیر خارجی بستگی دارد به توسعهٔ کلیهٔ صنایع. حال آن که اسراف و تبذیر داخلی فقط در یك کارخانه پدیدار می‌شود.

۱. اسراف و تبذیر خارجی که در نتیجهٔ توسعه کل تولید ایجاد می‌شود، شامل عواملی از قبیل افزایش مخارج تهیهٔ یك واحد از تولید است که کنترل آن از عهدهٔ فقط یك کارخانه در آن صنعت خارج است. زمانی که در یك رشتهٔ صنعتی، میزان تولید افزایش می‌یابد، تقاضا برای مواد اولیه مورد نیاز برای ساخت آن محصول نیز افزایش خواهد یافت و پس از یك دورهٔ معین باعث افزایش قیمت آن نوع مواد اولیه خواهد شد. افزایش قیمت مواد اولیه به نوبهٔ خود باعث بالا رفتن هزینهٔ تولید در هر واحد از محصول می‌شود. به دلیل افزایش تقاضا در آن مادهٔ خاص، که طبیعتاً مربوط به کل صنایع تولیدی است و نه فقط یك کارخانه، اسراف و تبذیرهای خارجی ایجاد می‌شود.

علت نهائی بالا رفتن قیمت مواد اولیه و بروز اسراف و تبذیر خارجی وقتی که تولید محصولی افزایش می‌یابد به دلیل کمیابی مواد اولیهٔ خاصی است. همان طور که ج. روبینسون اشاره کرده زمانی هزینهٔ تولید یك محصول بالا می‌رود که عرضهٔ یکی از عوامل تولید به نسبت میزان نیاز صنعتی که آن محصول را تولید می‌کند، از کشش‌پذیری کافی برخوردار نباشد. و یا براساس گفتهٔ ف. ه. نایت «... افزایش در تولید هر محصول بدین معنی است که منابع تولید به آن صنعت انتقال یافته، در نتیجه از میزان تولید برخی دیگر از محصولات کاسته می‌شود. ولی اگر سایر عوامل ثابت مانده و تغییر نکنند، این کاهش در تولید سایر محصولات باعث می‌شود که: اولاً ـ قیمت آن‌ها بالا برود، و ثانیاً ـ در مقایسه با محصول مورد بحث که تولید آن افزایش یافته، قدرت رقابت آن‌ها برای جذب منابع تولیدی تقویت گردد.

۲. اسراف و تبذیر داخلی به علت حجم تولید، اشاره به آن دسته از عواملی می‌کند که باعث افزایش هزینه تولید یك نوع از محصولات یك واحد صنعتی (کارخانه) می‌شود. علت این افزایش هزینه، توسعهٔ میزان تولیدات و گسترش آن کارخانه است. زمانی که یك واحد صنعتی بسیار کوچك به یك واحد صنعتی بسیار بزرگ مبدل می‌شود در مرحلهٔ نخست، خصوصاً در مراحل اولیه توسعه، به علت صرفه‌جوئی‌های مربوط به تولید در سطح وسیع، این طور به نظر می‌رسد که هزینهٔ تولید یك نوع از محصول کاهش خواهد یافت ولی چنانچه توسعه از حد معینی گذشته و ادامه یابد، هزینهٔ تولید یك واحد از محصول به علت اسراف و تبذیر داخلی در حجم تولیدات افزایش خواهد یافت.

دربارهٔ اسراف و تبذیرهای داخلی در کتاب‌های اقتصادی به تفصیل بحث شده و نه حتی به قدر کافی، شاید به این علت که اسراف و تبذیرهای داخلی با صرفه‌جوئی‌های داخلی آشکارترِ در حجم، قرینه نیست. برخی بر این باورند که اسراف و تبذیرهای داخلی زمانی ایجاد می‌شود که پس از طی مدتی معین منابع مدیریت را به میزان و به نسبت سایر عوامل تولید نمی‌توان افزایش داد. در نتیجه بازدهی متوسط و در حال کاهش سایر منابع باعث افزایش هزینهٔ تولید هر واحد از محصول خواهد شد. اِ. ه. چمبرلین نشان داده که اصولاً نیازی به محدود کردن منابع مدیریت نیست تا بتوان از آن طریق اسراف و تبذیرهای داخلی در حجم را تشریح کرد. او با کمك گرفتن و در عین حال تکمیل نظرات اِ. آ. جی رابینسون اعلام می‌دارد که «علت بروز اسراف و تبذیرهای داخلی در حجم در رابطه با پیچیدگی واحد تولیدی است که با توسعهٔ آن افزایش خواهد یافت و

این خود باعث ایجاد مشکل در امر مدیریت و هماهنگی خواهد شد». م. کالکی علت دیگر بروز اسراف و تبذیر داخلی را افزایش مخارج جذب سرمایه‌گذاری‌های جدید در شرکت‌های توسعه یافته عنوان می‌کند. نیز ← **هزینه**.

Richard H. Leftwich — **ه. جهانشاهی**

اسطوره myth

A. در انسان‌شناسی نظر کلی بر این است که اسطوره عبارت از افسانه‌ئی روایتی است که موضوع آن به خدایان و طبیعت و معنی جهان و انسان مربوط می‌شود. در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی معنی اسطوره گاه تا آن حد بسط می‌یابد که کل تصویری را که یك گروه اجتماعی در ذهن دارد، و نظام ارزشی مندرج در آن، را شامل می‌شود.

B. علاقه به کاربرد انسان‌شناختی این واژه به معنی افسانه‌ئی روایتی دو مسیر را پیموده است:

۱. انسان‌شناسانی که اصولاً به تاریخ و پخش فرهنگ علاقه دارند خود را به معنی آشکار اسطوره محدود می‌کنند و آن را جزئی از فرهنگ می‌انگارند که باید در سطح ظاهر توصیف شود یا ردپای آن از یك فرهنگ در فرهنگ دیگر دنبال کرده شود. احتمالاً گرایشی بنیادی وجود دارد که اسطوره را «دروغ» و محصول «خرافه» تلقی می‌کند.

۲. انسان‌شناسانی که تفسیری کارکردگرایانه (فونکسیونالیستی) از اسطوره به دست می‌دهند بر این نظر تأکید می‌ورزند که اعتقاد صوری گروه به اسطوره‌های خویش، گروه را یاری می‌دهد که احساسات انسانی بنیادی خود را دربارهٔ جهان بیان کند و از آئین‌ها و ارزش‌های اخلاقی آن پاسداری کند. «اسطوره نقش تفکیك‌ناپذیری در فرهنگ بدوی دارد: که بیان و تقویت و تدوین اعتقاد است؛ اخلاق را نگهبانی و تقویت می‌کند؛ کارآئی آئین را تضمین می‌کند. و نیز شامل مقررات عملی برای راهنمائی انسان است». مسألهٔ حقیقت اسطوره در نظریهٔ کارکردی تاحدی مبهم است، اما به سبب تأکید بر کارکرد احتمالاً کم‌تر مورد توجه قرار خواهد گرفت.

C. برخی از جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی نظیر اسطوره را گسترش داده و آن را شامل جهان‌نگری، دین و ارزش‌ها می‌دانند. مثلاً ر. م. مك‌آیور اسطوره را برای اشاره به حوزه‌ئی از خلاقیت انسانی به کار برده است که مجزا از جنبه‌های مبتنی بر تجربهٔ فرهنگ نظیر علم و تکنولوژی است که او آن‌ها را «تکنیك» می‌نامد. مشهورترین کاربرد اسطوره در این زمینه کاربرد ژرژ سورل است. اِ. آ. شیلز اسطوره را از دید سورل «مجموعه‌ئی از هدف‌های دوردست، حالات شدید اخلاقی، و انتظار توفیق وحیانی... و یك نظام ارزشی و تصویری از جهان» که الهامبخش و راهنمای فرمانروایان یا مشتاقان فرمانروائی است، توصیف کرده است. نیز ← **آئین؛ دین؛ کیهان‌شناسی** (نیز ← **کیهان‌شناخت**).

Arden R. King — **ب. فرخی**

اشاره gesture

A. مراد از اشاره شکل‌های کلامی و سایر شکل‌های بدنی است که انسان به منظور برهمکنش معنی‌داری، که لازمهٔ فعالیت اجتماعی سازمان‌یافته است، به کار می‌گیرد. چنین می‌نماید که اشاره‌های گوناگون از نظر فرهنگی حدودی دارد، اما شاید هم از نظر معنی منحصر به موقعیت یا حالتی خاص و یا حتی از نوع خودجوش و حیوان‌گونه باشد که خاص انسان اندیشه‌ورز (هوموساپینس) است. بسیاری از انواع که در رده‌بندی مقامی پائین‌تر از انسان دارند نیز مانند خود انسان به روش محرك ـ پاسخ از اشاره‌ها استفاده می‌کنند. اما انسان از لحاظ افزودن و اشتراك معانی تصورات و مفاهیمی که در پشت اشارات او قرار دارد، یگانه است. بنابر این تنها انسان است که اشارات معنی‌دار، یا زبان را به کار می‌گیرد.

B. ۱. مفاهیم زیستی معمولاً با دیدگاهی تکاملی همراهند که حاکی است انسان اندیشه‌ورز به رغم پیشرفت‌های فرهنگی ـ اجتماعی، وسائل ابتدائی ارتباط را همچنان حفظ کرده است. بنابر مشاهدهٔ بوآس «حرکات و اشارات و فریادهائی مثل آن چه در

حیوانات دیده می‌شود هنوز [در انسان] باقی مانده‌اند. این‌ها واکنش‌هائی بی‌واسطه است برای مقابله با موقعیت‌های مشحون از هیجان مثل فریادهای ناشی از درد، لذت، خشم یا ترس».

۲. نوشته‌های قابل ملاحظه‌ئی در دست است که اشارات بدنی یا غیرکلامی را براساس برهمکنش بین تعیین‌کننده‌های فرهنگی و زیستی رفتار مورد بحث قرار می‌دهد. چون چنین بحثی معمولاً این برهمکنش را در یك زمینهٔ اجتماعی شدن یا یادگیری اجتماعی قرار می‌دهد، شاید به جا باشد که آن را کاربرد اجتماعی این مفهوم بنامیم. در این مورد بیش‌تر به کارهای د. افرون اشاره شده است که نشان می‌دهد رفتاری را که متضمن اشاره است می‌توان مانند صورت‌های دیگر برهمکنش، به وجه مناسب‌تری، بیش‌تر پدیده‌ئی اجتماعی خواند تا پدیده‌ئی زیستی. از این دیدگاه اشارات به صورت موضوع اساسی دیگری در زمرهٔ رفتارهای با معنی گروه ترسیم می‌شود که از این جهت تحت تأثیر یادگیری، نایادگیری و از نو یادگیری قرار دارند.

۳. اصطلاح اشاره برای نشان دادن این نکته نیز به کار می‌رود که برخی جنبه‌های رفتار اساساً موضوع محرك ـ پاسخ‌اند و بنابراین متضمن تبادل افکار یا تصورات نیستند. این مطلب توجه ما را معطوف به وجود بُعد واکنش در اعمالی می‌کند که متضمن اشاره‌اند. ج. ه. مید برای نمایش این مفهوم به نزاع بین سگ‌ها اشاره کرده و می‌گوید «عمل هر یك از سگ‌ها موجب ارائه پاسخ از طرف سگ دیگر می‌شود. بدین ترتیب بین این دو عمل رابطه‌ئی برقرار است؛ و موقعی که از طرف یك سگ به عمل سگ دیگر پاسخ داده می‌شود آن عمل نیز به نوبهٔ خود تغییر می‌کند. این واقعیت مسلم که یکی از سگ‌ها آماده حمله به دیگری است، برای سگ دوم محرکی می‌شود که جا یا حالتش را تغییر دهد. هنوز زمانی از این تغییر حالت سگ دوم نگذشته، این تغییر باعث می‌شود که سگ اول حالتش را تغییر دهد. ما در این جا با تبادل اشارات رو به رو هستیم. اما نه بدین معنی که اشارات مزبور مهم و بامعنی‌اند. ما قبول نمی‌کنیم که آن سگ به خودش بگوید «اگر حیوانی از این سمت بیاید، قصد دارد به گلوی من بپرد و من به این صورت حرکت خواهم کرد». آنچه در این جا اتفاق می‌افتد تغییری واقعی در جهت روش سگ دیگر است».

C. کاربرد «اشاره» در نظریهٔ برهمکنش نمادین، اصطلاح مزبور را به کردارهای اجتماعی مربوط می‌سازد. در این جا اشاره، رفتاری واقعی تلقی می‌شود که از طریق آن فعالیت‌های پذیرفتن و ایفای نقش توسعه می‌یابد. ج. ه. مید بین اشارات (یا نمادهای) معنی‌دار که متضمن پذیرفتن نقش و ایفای آن به طور خود هشیاراند و اشارات بی‌معنائی که فاقد این خصوصیت‌اند تمایز قائل می‌شود. برطبق عقیدهٔ مید برهمکنش موقعی با معنی است که معانی انفعالی و شناختی که در پشت اشارات مردم قرار دارد هم برای خودشان و هم برای دیگران مشخص باشد. ر. ف. ل. فاریز همراه با مید و دیگران یادآور می‌شود که وظیفهٔ اساسی اشارات نمادین (یعنی زبان) این است که فعالیت اجتماعی پیچیده‌ئی را امکان‌پذیر سازد که مستلزم اشتراك مساعی است: «وظیفهٔ اشاره، امکان‌پذیر ساختن سازگاری بین افرادی است که در کنش اجتماعی معینی درگیرند با توجه به هدف یا هدف‌های خاصی که این کنش به آن بستگی دارد؛ و اشاره معنی‌دار یا نماد معنی‌دار در مقایسه با اشارهٔ بی‌معنی ممکن است تسهیلات بسیار زیادتری را برای سازگاری و نوسازگاری فراهم آورد...». نیز ← **ارتباط؛ برهمکنش اجتماعی؛ نماد.**

ح. هومن

Ray L. Gold

اشتراکی‌گرائی collectivism

A. مراد از اشتراکی‌گرائی (یا کلکتیویسم) معتقدات، هدف‌ها، یا روش‌های کسانی است که از نظارت سیاسی مرکزی همه‌جانبه بر مقررات اجتماعی (و خصوصاً اقتصادی)، یا از بسط چنین نظارت‌هائی، حمایت می‌کنند.

B. این اصطلاح، آن گونه که در سراسر اروپا از زمان تشکیل کنگرهٔ نخستین بین‌الملل سوسیالیستی در شهر بال سوئیس در ۱۸۶۹، و در بریتانیای کبیر بخصوص از دههٔ ۱۸۸۰ به کار برده شده است، برای

بسیاری از صاحب‌نظران پیوند نزدیکی با اصطلاح **سوسیالیسم** دارد. گویا از این اصطلاح در اواخر برای متمایز کردن مکتب سوم حرکت سوسیالیستی در دورهٔ کنگرهٔ بال استفاده شده باشد ـ دو مکتب دیگر مکتب‌های پرودون و مارکس بوده‌اند. غرض ارائهٔ مشکل نامستبدانه‌ئی از سوسیالیسم یا کمونیسم بود. «اشتراکی‌گرائی، آن طور که باکونین و پیروانش این کلمه را به کار می‌بردند، به گروه رویاروی محلیِ متشکل از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگانی که با یکدیگر همکاری می‌کردند اشاره داشت: این اصطلاح به هیچ روی با کاربرد بعدی که در آن واژهٔ اشتراکی‌گرائی معنی «سوسیالیسم دولتی» به خود گرفت ـ یعنی مالکیت به دست «جمع» بزرگی که دولتِ دموکراتی شده نمایندهٔ آن بود ـ وجه اشتراکی نداشت...». کول همچنین اشاره به تمایزی می‌کند که کروپوتکین «میان دو مرحله در جامعهٔ انقلابی آینده ـ اشتراکی‌گرائی و کمونیسم» ـ قائل بود. اشتراکی‌گرائی، به گفتهٔ او، مرحله‌ئی است انتقالی، که طی آن مفهوم مالکیت باقی خواهد ماند و صورت مالکیت از سوی کمون‌ها را به خود خواهد گرفت.

۲. با گسترش دامنهٔ این اصطلاح، معانی زیر نیز در آن جای می‌گیرد: (الف) شکل‌های نظر و نحوهٔ نظارت سوسیالیستی (مخصوصاً شکل‌های سلطه‌طلبانه ولی نه فقط این شکل‌ها) و (ب) (اکثراً به مفهومی تحقیرآمیز)، نظرهائی، خواه «سوسیالیستی» و خواه غیر آن، که به مداخلهٔ فزایندهٔ دولت، خاصه در حوزهٔ اقتصادی (یعنی برنامه‌ریزی دولت برای اقتصاد) اشاره می‌کنند. در شق (ب) تمایز میان سوسیالیسم و اشتراکی‌گرائی از سوی نویسندگان گوناگون بررسی شده است یا (یك) به این عنوان که سوسیالیسم فقط نمونه‌ئی از آن گونه نظرها و شیوه‌های عملی است که می‌توان اشتراکی‌گرائی یا «برنامه‌ریزی» نامید؛ همچنین «اشتراکی‌گرائی سیاسی به این عقیده اطلاق می‌شود که هدف‌های جامعه از طریق هدایت آگاهانهٔ مرکزی به بهترین وجه اجرا می‌شوند»؛ یا (دو) به این دلیل که اشتراکی‌گرائی (جمع‌گرائی)، به صورت مفهوم متضاد **فردگرائی**، اصطلاحی است سست‌تر و مبهم‌تر از سوسیالیسم ـ و نیز چنین اصطلاح سست‌تری، از برخی لحاظ، مورد نیاز است، چنانکه مثلاً ا. و. دایسی می‌گوید: «شخص ممکن است جمع‌گرا (کلکتیویست) باشد، یعنی ممکن است عقایدی را بپذیرد که با عقاید فردگرائی هماهنگی نداشته باشند...». نیز← **سوسیالیسم؛ کمونیسم**.

ف. مجیدی — J Gould

اشتقاق derivation

A. واژه اشتقاق (توجیه) در نظریهٔ عمومی کنش اجتماعی و. پارتو معنائی خاص و فنی دارد، و مراد از آن، آن صورت‌هائی از استدلال منطقی یا سفسطی متغیر است که پوششی است برای رفتار نامنطقی. پارتو آن را معمولاً همراه با اصطلاح **ته‌نشست** به کار می‌برد. «**مشتقات**»[1] در برگیرندهٔ استدلالات منطقی، استدلالات نادرست و تجلیاتی از احساسات است که برای مقاصد اشتقاق به کار برده می‌شود: این‌ها تجلی عَطَشِ انسان برای تفکر است. برخی مشتقات، نه همهٔ آن‌ها، را می‌توان **دلیل‌تراشی** دانست: امّا همهٔ آن‌ها نتیجهٔ آرزوی انسان برای فهمیدن و روشنگری اعمالِ نامنطقی اوست.

B. بنابر نظر پارتو، اشتقاق بر چهار گونهٔ اصلی است: (الف) تصدیقات؛ (ب) مرجعیت؛ (پ) توافق با احساسات یا اصول؛ (ت) ادلهٔ لفظی یا مغالطات.

در واقع می‌توان همهٔ این‌ها را ـ در شکل‌های متعارفی‌شان، ادلهٔ لفظی دانست که از طریق آن‌ها اعمال نامنطقی انضمامی تعبیر و توجیه کرده می‌شود. نیز ← **ته‌نشست‌ها**.

م. راد — D. G. MacRae

اشرافیت nobility ← آریستوکراسی.

اصلاحات پولی / اصلاح نظام مالی currency reform

A. در امور اقتصادی وقتی به اصلاحات پولی یا اصلاح نظام مالی اشاره می‌شود معمولاً منظور این نیست که از طریق تحولات قانونی یا اجرائی تغییراتی در نظام بانکی یا پولی ایجاد شود، بلکه

غرض اقداماتی است که دولت معمول می‌دارد تا به طور سریع و مؤثری ادعاهائی را که اشخاص حقیقی و حقوقی علیه منابع اقتصادی دارند (و معمولاً به صورت سپرده‌های مدت‌دار یا پس‌انداز است) کاهش دهد. برخی اقتصاددان‌ها معتقدند که در زمینهٔ رفع محدودیت‌های رشد سیستم پولی نیز این اصطلاح را می‌توان به کار گرفت. مثلاً چنین اصلاحاتی ممکن است شامل رها کردن و یا لااقل تعدیل ضابطهٔ طلا نیز گردد.

B. امروزه منظور از اصلاحات پولی (و یا به طور مصطلح، اصلاح نظام مالی) اقداماتی است که در جهت جلوگیری از تورمی که ممکن است ایجاد شود و یا در جهت رفع تورم فوق‌العاده زیاد موجود صورت می‌گیرد. این قبیل اصلاحات معمولاً زمانی موفق می‌شوند که با کاهش یا متوقف کردن کامل کسر بودجه دولت همراه گردند که خود یکی از دلائل اصلی ایجاد تورم در شرائط نوین است. هدف‌هائی که معمولاً ثانوی‌اند ولی در پاره‌ئی اوقات اهمیت می‌یابند ایجاد امکانات برای خاتمه دادن به کنترل قیمت‌ها و یا سهمیه‌بندی است تا بدین ترتیب بتوان بازارهای سیاه را در کشورهای دموکراتیک و نیز بازارهای آزاد را در کشورهای تکفرمان از میان برداشت؛ و یا بتوان اشخاصی را که از پرداختن مالیات خود طفره می‌روند به دام انداخت و وادار به پرداخت کرد؛ یا از آن به صورت بخشی از یك مالیات جامع‌تر بر سرمایه استفاده کرد؛ یا تولیدات فعلی را به زمینه‌های جدید دیگری اختصاص داد تا از این راه از تقاضای صاحبان حساب‌های جاری‌ئی که در آن‌ها پول نقد جمع شده است کاسته شود؛ و یا در ممالك غیردموکراتیك سهام بعضی بخش‌ها را در نظام بازار آزاد کاهش داد تا بدین طریق مراحل تطبیق آن‌ها با حکومت‌های تکفرمان تسریع شود. خود این اصلاحات مستلزم به کارگیری روش‌ها و فنونی است که به منظور کاهش ادعاهائی طراحی شده که اشخاص یا شرکت‌های تجارتی خصوصی، به صورت سپرده‌های پس‌انداز مدت‌دار و غیرمدت‌دار، علیه اجتماع دارند. این فنون عبارتند از:

۱. صاحبان سرمایه که از پول‌شان به صورت حساب‌های جاری و سپرده‌های پس‌انداز نگهداری می‌شود ممکن است ملزم به تغییر و تعویض آن به صورت واحدهای محدودتر بشوند. مثلاً ۱۰ واحد سابق در یك واحد جدید ادغام شود. همان گونه که در اصلاح نظام مالی آلمان غربی در سال ۱۹۴۷ اعمال گردید. این عمل باعث کاهش تراکم و انباشتگی مربوطه تا ۹۰ درصد گردید یا به عبارت دیگر اعشار اعداد یك رقم به سمت چپ حرکت داده شد. نباید چنین تصور کرد که در تمام موارد یك نوع تسعیر واحد مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اصلاح نظام مالی که در سال ۱۹۴۷ در اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفت نرخ ۱۰:۱ جهت وجوهات نقدی در نظر گرفته شد. ولی برای سپرده‌های بانکی نرخ تسعیر برای مبالغی تا ۳۰۰۰ روبل ۱:۱ و برای مبالغ ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ روبل ۳:۲ و برای ارقام بالای ۱۰۰۰۰ روبل ۲:۱ تعیین شد. استفاده از تدابیر فوق، در درجات مختلف، اگرچه ممکن است وجه مشترکی برای همهٔ انواع اصلاحات نظام مالی نباشد ولی در اکثر موارد قابل ارجاع و استناد است. پروفسورگرلی ۲۴ مورد مختلف از انواع اصلاحات نظام مالی اروپا را در طی سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۲ ثبت کرده است که در آن‌ها از این شیوه‌ها استفاده و پیروی شده بود.

۲. دارندگان سرمایه ممکن است تشویق یا ملزم به خرید اوراق بهادار دولتی غیرقابل معامله گردند. اوراق بهاداری که بدون اجازه دولت نمی‌توان آن‌ها را به پول تبدیل کرد. در سال ۱۹۱۹ چکسلواکی و همچنین چندین کشور از جمله بلژیك، هلند، دانمارك و چکسلواکی بعد از رهائی از سلطهٔ آلمان در جنگ جهانی دوم، به منظور کاهش میزان نقدینگی در گردش، از این شیوه استفاده کردند.

۳. [به همین منظور] می‌توان از مالیات تصاعدی بر ثروت نیز استفاده کرد. همچنان که در یوگسلاوی در سال ۱۹۵۴ عمل گردید. یا این که می‌توان قسمتی از حساب‌های بانکی را ملغی اعلام کرد؛ نظیر آلمان غربی که به طریقهٔ واحد ۱۰:۱ فوق‌الذکر عمل کرد و یا مانند اتریش بعد از تجربه‌ئی مشابه. تفاوت بین این رویه و تسعیر رسمی صرفاً تفاوتی روشی است.

۴. اعمال فوق را می‌توان بدون این که

حساب‌های بانکی را رسماً مسدود کرد انجام داد. بدین معنی که به دارندگان حساب‌های بانکی رسماً اعلام کرد که تا اطلاع ثانوی مجاز به برداشت از حساب‌های خود نیستند. از ۲۴ مورد اصلاح نظام مالی که در اروپا بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۲ صورت گرفت، در ۸ مورد حساب‌ها رسماً مسدود شد، در ۱۲ مورد حساب‌ها موقتاً تا اعلام و تعیین نرخ تسعیر مسدود گردید و بالاخره ۴ مورد باقی‌مانده نیز مربوط به اوراق بهادار غیرقابل معامله و ملغی اعلام کردن حساب‌ها برای مدت طولانی‌تری بود. نیز ← **انقباض؛ پول؛ پول و بانکداری؛ تورم؛ ضابطهٔ طلا؛ کاهش ارزش.**

ه. جهانشاهی — William L. Miller

اصلاح نظام مالی monetary reform.

← **اصلاحات پولی.**

اصلاحیه amendment

A. این اصطلاح، هرگاه در علوم اجتماعی به کار رود معنی اصلی آن تعدیل یا تغییر است. از نظر تاریخی تغییر یا تعدیل مورد نظر به منظور اصلاح یا بهبود بوده است. در حالی که در عمل یا در مجادلات سیاسی ماهیت اصلاح یا بهبود چندان روشن نیست و آنچه مسلم است همان نفس تعدیل یا تغییر است. وانگهی نکته دیگری نیز از نظر تاریخی مسلم است، و آن این که منظور از تغییر معمولاً تغییر یا تعدیل «رسمی» در مقررات قانونی دادگاه‌ها، طرح‌های پارلمانی یا قوانین اساسی مکتوب بوده است. اما این اصطلاح در سال‌های اخیر به تغییرات غیررسمی و برخی اوقات تغییرات بی‌مقدمه در قانون و یا قوانین اساسی نیز اطلاق شده است.

B. اصطلاح اصلاحیه را معمولاً در موارد مربوط به اقدامات یا روش کار رسمی یا نتایج حاصل از آن‌ها به کار می‌برند. مثلاً در صورت جلسات دادگاه، عرف قانونگذاری، یا در بحث از قوانین اساسی مکتوب معمولاً به اصطلاح اصلاحیه برمی‌خوریم.

۱. در قوانین انگلیسی ـ امریکائی دست کم از زمان بلك استون، منظور از اصلاحیه در صورت جلسه دادگاه، تصحیح اشتباهی است که ممکن است به نحوی در جریان دادرسی یا روال کار دادگاه پیش آمده باشد. این تصحیح ممکن است بنا به نظر دادگاه انجام پذیرد یا از طریق [درخواست] طرفین دعوی که در این صورت اخیر یا امری بدیهی است و یا ناشی از رضایت طرفین.

۲. در عرف پارلمانی این اصطلاح به اصلاحات پیشنهاد شده یا انجام شده‌ئی اطلاق می‌شود که ممکن است در نحوهٔ تدوین هر نوع قانون، آئین‌نامه و مقررات، مصوبه، یا طرح پیش آید و این ممکن است قبل از ارائه آن: در خلال بحث و تصمیم‌گیری یا بعد از تصویب و به اجرا در آمدن آن باشد. این طرز کاربرد تنها در مراجع قانونگذاری معمول نیست، بلکه در هرگونه تشکیلات سازمان‌یافته در کنار نظام‌های پارلمانی نیز مصداق دارد.

۳. شاید بنیادی‌ترین نوع اصلاحیه رسمی اصلاحی باشد که در نحوهٔ بیان رسمی قوانین اساسی مکتوب انجام می‌شود. اهمیت این روش اصلاح در مواقعی که جامعه با تغییرات اجتماعی جدی رو به رو است از طریق سی. جی. فریدریك به شرح زیر تأکید شده است: «... قانون اساسی خوب آن است که راهی برای اصلاح یا تعدیل خود باقی بگذارد به نحوی که از برآمدن سیلاب انقلاب، تا جائی که در توانائی بشری است، مانع شود و بر آن پیشدستی کند. به همین دلیل چاره‌اندیشی برای اصلاحات ممکن در قوانین، بخش مهمی از اکثر قوانین اساسی جدید را تشکیل می‌دهد.

فرآیند اصلاح قانون به صورت اقدامی «رسمی» تنها در مورد آن دسته از قوانین اساسی که «انعطاف‌ناپذیر» تدوین شده‌اند، معنا و مصداق پیدا می‌کند. ا. مك سِیت گفته است «قوانین اساسی انعطاف‌پذیر، قانون اساسی و قانون عادی را در یك سطح قرار می‌دهند. بدین معنا که هر دو به یك ترتیب وضع می‌شوند و از یك منبع سرچشمه می‌گیرند. اما قانون اساسی خشك و انعطاف‌ناپذیر، از چنان پایگاه بلند و خاصی برخوردار است که مافوق قانون عادی قرار می‌گیرد و به سختی پذیرای تحول است». در جهان امروز مثال بارز قانون اساسی انعطاف‌پذیر قانون بریتانیا است که با رأی اکثریت، همیشه قابل

تعدیل است.

در کشورهائی که قوانین اساسی خشک و انعطاف‌ناپذیر دارند، جریان اصلاح معمولاً نیازمند اقداماتی است که مهم‌تر از اقدامات لازم برای تصویب قوانین عادی است. و برای اصلاح آن در برخی موارد چیزی بیش از رأی ساده اکثریت مراجع قانونگذاری لازم است و علاوه بر آن همکاری مراجع حکومتی محلی نیز گاه ضرورت پیدا می‌کند.

C. بیش از پیش مسلم شده که تغییر در قانون اساسی، اعم از مکتوب یا غیرمکتوب، رسمی یا غیررسمی، غالباً از طریقی غیر از اصلاحیه رسمی صورت می‌گیرد. شاید همین واقعیت سبب شده که اصطلاح اصلاحیه دیگر فقط محدود به جریان تعدیل رسمی قوانین اساسی انعطاف‌ناپذیر نباشد، و تعدیل‌هائی را نیز در بر گیرد که به طور معمول در قوانین اساسی انعطاف‌پذیر صورت می‌گیرند. اصلاحیه ضمناً معنای دیگری هم پیدا کرده است، و اکنون دیگر در موارد تغییراتی نیز به کار برده می‌شود، که بنا به تصمیمات اداری، اقدامات قانونی، و غیره در قوانین اساسی مکتوب و به اصطلاح انعطاف‌ناپذیر پیش می‌آید. با این حساب باید گفت که همه قوانین اساسی همواره در معرض تغییر و تعدیلند و در نتیجه اصلاحیه رسمی از موارد نادر و استثنائی است. نیز ← **کنستیتوسیون**.

Earl Latham ك. تاجی

اصل امکانات محدود principle of limited possibilities

← **توازی فرهنگی؛ همگرائی فرهنگی**.

اصل جایگزینی principle of substitution

← **جایگزینی**.

اصل شتاب acceleration principle

A. این اصطلاح در کاربرد امروزی آن به تأثیر تشدید شدهٔ تقاضا برای کالاهای تولیدی دلالت می‌کند که ممکن است به وسیلهٔ تغییرات تقاضا برای کالاهای مصرفی ایجاد شده باشد. اصطلاح «رابطه» که قبلاً به صورت مترادف اصل شتاب به کار می‌رفت، عملاً دیگر در متون جاری به چشم نمی‌خورد. در «مدل عددی» که فرض بر آن است که اصل شتاب در آن‌ها مؤثر است، لازم است که برخی از ارزش‌ها[ی مقداری] به تأثیرات مورد نظر نسبت داده شود. یك مقدار معین افزایش در درآمد موجب چند برابر افزایش در تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ئی می‌شود که آن چند برابر به «ضریب شتاب» و یا به «شتاب‌دهنده» موسوم است.

B. اصطلاح اصل شتاب معمولاً با کارهای جی. م. کلارك پیوستگی دارد. او در مقاله‌اش در سال ۱۹۱۷ کوشیده بود تا به یك فرمولبندی دقیق از رابطه بین تقاضا برای تولیدات و تقاضا برای وسائل تولید دست یابد. گرچه کلارك خود، اصطلاح مزبور را به کار نگرفت، اما همان طور که در بند بعدی می‌توان دید، مفهوم این اصطلاح، در بحث وی مستتر بود: «تقاضا برای ازدیاد وسائل تولید (مشتمل بر موجودی کالاهای ساخته شده و آمادهٔ مصرف) نه با حجم تقاضا برای تولیدات ساخته شده، بلکه با شتاب مربوط به آن تقاضا، تغییر می‌کند. این امکان بنابر این حقیقت به وجود می‌آید که تجهیزات ممکن نیست با همان سرعتی هماهنگ شود که تقاضا تغییر می‌کند. لذا ممکن است تغییرات آن در یك دورهٔ زمانی معین، به صورتی شروع شود که به طور غیرعادی کم و یا بیش از اندازه باشد. در نتیجهٔ این قانون ممکن است تقاضا برای تجهیزات اُفت کند و این اُفت ممکن است در شرائطی باشد که تقاضا برای کالاهای ساخته شده کماکان در حال افزایش است». ر. ف. هارود، برای بیان همین مفهوم اصطلاح «رابطه» را به کار برد و از آن پس این دو اصطلاح به طور مترادف به کار برده شد. مثلاً پ. ا. ساموئلسون می‌نویسد: «... پروفسور هانسن مدل دنباله‌دار نوینی را ساخته است که به روشنی تحلیل ضریبی را با اصل شتاب یا رابطه ترکیب می‌کند».

C. گرچه به دفعات این اصل به صورت رابطه‌ئی میان درآمد و سرمایه‌گذاری بیان شده است، اما به طور مشخص به آن رابطه‌ئی اطلاق می‌شود که میان افزایش یا کاهش تقاضا برای کالاهای مصرفی و

افزایش یا کاهش تقاضا برای کالاهای تولیدی وجود دارد. این رابطه به عقیدهٔ جی. هابرلر «آن قضیه‌ئی است که بنا به دلایل فنی، تغییرات ملایم تقاضا برای کالاهای مصرفی موجب تغییراتی شدیدتر در تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ئی می‌شود».

۱. مثلاً فرض کنیم که در یك مُدل معمولی، اگر تجهیزات مربوط به صنعت [تولید] کالاهای مصرفی به میزان ۱۰ درصد در سال تعویض شود و افزایش درآمد هم موجب ۱۰ درصد افزایش تقاضا بشود، با توجه به این که این افزایش تقاضا خود موجب ۱۰ درصد افزایش تجهیزات می‌شود، نتیجه آن خواهد بود که در صنعت کالاهای تولیدی، تقاضا برای این نوع کالاها ـ یعنی تجهیزات تولیدی ـ به میزان ۱۰۰ درصد افزایش خواهد یافت.

۲. اگر نرخ افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی ثابت بماند و این به نوبهٔ خود روی افزایش سفارش برای تجهیزات جدید منعکس شود، در این صورت تقاضا برای کالاهای تولیدی از این سال به سال بعد، به طور مطلق ثابت خواهد ماند. اما اگر نرخ افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی کُند شود، این امر به کاهش مطلق تقاضا برای کالاهای تولیدی می‌انجامد.

D. در مُدل‌های عددی لازم است برای آثاری که به وسیلهٔ اصل شتاب پدید می‌آیند مقادیری در نظر گرفته شود. «مضربی که به موجب آن سرمایه‌گذاری به ازای یك دلار افزایش در آمد، چند برابر بالا می‌رود، «ضریب شتاب» یا به طور ساده «شتاب‌دهنده» نامیده می‌شود».

E. اصل شتاب را معمولاً در تحلیل چرخه بازرگانی به کار می‌برند. در این جا این اصل اغلب در تلفیق با **ضریب افزایش** به کار می‌رود. با این همه اصل شتاب همیشه صادق نیست و در برخی از موارد هم بی‌آن که ربطی به افزایش درآمد ملی داشته باشد، صادق است. در زیراز انواع وضعیت‌هائی که می‌باید مورد توجه قرار بگیرند نمونه‌هائی به دست داده شده است:

۱. اول، آشکار است که افزایش در درآمد فقط متناسب با میل نهایی به مصرف (← **میل به مصرف**) به افزایش تقاضا برای مصرف تبدیل می‌شود.

۲. دوم، اگر چرخهٔ تجاری یا بازرگانی در نقطه حضیض خود قرار داشته باشد احتمال این هست که کارخانه‌های تولید کالاهای مصرفی با مازاد مواجه باشد به نحوی که افزایش تقاضا به افزایش سرمایه‌گذاری خالص منجر نشود و فقط به استفاده بیش‌تر از واحدهای تولیدی [موجود] و به افزایش موجودی‌های انبار بیانجامد.

۳. در مرحلهٔ نزولی چرخهٔ بازرگانی، افزایش تقاضا ممکن است به علت بروز اشکالات در اخذ وام، به افزایش تقاضا برای کالاهای تولیدی منجر نشود.

۴. تحت شرایط مناسب (مثلاً در شرایط نامطلوب بودن انتظارات در زمینهٔ قیمت هزینه) بدبینی مدیران صنایع [تولید] کالاهای مصرفی ممکن است آنان را از سرایت دادن افزایش تقاضا برای مصرف به افزایش تقاضا برای کالاهای تولیدی باز دارد.

۵. از طرف دیگر تغییری اساسی در ماهیت تقاضای مصرف‌کنندگان ممکن است موجد اثر شتاب‌دهنده‌ئی باشد، چرا که در حقیقت کاهش تقاضا در یك صنعت، موجب آن نمی‌شود که در این صنعت سرمایه‌زدائی خالصی واقع شود که هم‌ارز با افزایش سرمایه‌گذاری در صنایعی باشد که تقاضاهای جدید در آن متمرکز شده‌اند.

۶. د. مك، رایت و دیگران نشان داده‌اند که مجموعه‌ئی از نوآوری‌ها در یك سطح از تولید کالاهای سرمایه‌ئی نیز ممکن است در مراحل بالاتر تولید ایجاد شتاب کند. نیز ← **تقاضا؛ عرضه؛ میل به مصرف**.

ف. رئیس‌دانا — Richard V. Clemence

اصل لذّت pleasure principle

A. مراد از اصل لذت، گرایشی است که اختصاصاً در نوزادان، و به درجه‌های مختلف، در کودکان و بزرگسالان دیده می‌شود برای تخلیهٔ فشارهای درونی یا تنش‌هائی که سر بر می‌آورند، و درنتیجه برای کسب لذت، قطع نظر از پیامدهائی که از چنین رفتار

لذت‌گرایانه‌ئی حاصل می‌شود.

B. روان‌شناسی فرویدی به طور صریح دربارهٔ ظهور و پراکنش نیرو(ی غریزی) بحث می‌کند. مفهوم‌های اصل لذت و **اصل واقعیت** به نحوهٔ آزاد شدن یا پراکنده شدن چنین نیرو (یا تنشی) مربوطند.

در نظر فروید، لذت «به نحوی با کاهش، تنزّل، یا خاموشی مقدار تحریك موجود در دستگاه روانی وابسته است». به عکس، رنج با ازدیاد درجهٔ تحریك ملازمه دارد. بنابراین، «گرایش غالب در زندگی روانی، و شاید روی‌هم رفته در زندگی عصبی، مبارزه برای کاستن، در سطح ثابت نگه داشتن، یا برطرف ساختن تنش محرك درونی است».

در دورهٔ نوزادی، و تا چند سال اول عمر، هر کودکی آماده است که تنش‌ها را آنگاه که در او سر برمی‌آورند تخلیه کند. در اوان عمر چنین تنش‌هائی بیش‌تر با سائق‌های ابتدائی (گرسنگی، تشنگی، دفع، و غیره) مرتبطند، و گفته می‌شود که نهاد در کنترل دستگاه روانی قرار دارد. گفته می‌شود که رفتاری که به **تخلیهٔ** آنی تنش یاری می‌رساند، یعنی بی‌توجه به پیامدها یا شاید حتی بدون آگاهی از آن‌ها، بر اصل لذت منطبق است. انتظار معمول این است که با گذشت زمان کودك شروع کند که پیامدهای رفتارش را مورد توجه قرار دهد و از ابراز برخی کشش‌های غریزی خودداری ورزد و در ابراز برخی کشش‌های دیگر درنگ کند تا موقعیت مناسب فرا رسد (مثلاً برای ارضای سائق گرسنگی، تا وقت ناهار صبر کند). به گفتهٔ فروید، «مانع تخلیهٔ حرکتی... به وسیلهٔ اندیشه... فراهم می‌آید». این که **موقعیت** مناسب برای ابراز کشش خاصی چیست یا چگونه بوجود می‌آید از یك محیط فرهنگی تا محیط فرهنگی دیگر متفاوت است: در برخی جوامع تخلیه کردن شکم در ملأ عام کار ناشایسته‌ئی است، و در برخی جوامع دیگر خوردن در ملأ عام. به هر اندازه که فرد در کاستن از تنش درنگ ورزد تا موقعیت مناسب فرا رسد، آنگاه گفته می‌شود که رفتار وی با اصل واقعیت منطبق است.

C. بدیهی است که اصل لذت متضمن پذیرش این فرض است که طبیعت اصلی آدمی لذت‌گرا است. وانگهی، چرخه‌های گردندهٔ ایجاد و تخلیهٔ تنش را می‌توان همان قدر شبیه به مفهوم هوموستازی [خودایستائی] دانست که این مفهوم به طور مجازی در مباحث مربوط به فیزیولوژی وارد شده است. و بالاخره، ج. دالرد و ن. ا. میلر اصل تجدید نیرو را به صورت معادل رفتاریِ اصل لذت فروید پیش نهاده‌اند، اما می‌توان این ایراد را گرفت که دالرد و میلر تجدید نیرو را برحسب تقویت رابطهٔ محرك ـ پاسخ تعریف می‌کنند، در صورتی که فروید هیچ تصور ابزارواری از اصل لذت در ذهن نداشت. نیز ← **اصل واقعیت؛ لذت‌گرائی.**

ف. مجیدی — Robert F. Winch

اصل موضوعه postulate

A. اصل موضوعه، گزاره‌ئی است که می‌خواهیم که دیگران آن را «مسلم فرض کنند»، یا دست کم به منظور بحث بیش‌تر آن را مسلم فرض کنند. ما آن را به صورت پایه‌ئی برای بحث منطقی می‌پذیریم، زیرا به قدری آشکار یا بدیهی است که هیچ گونه دلیل صوری برای اثبات آن ممکن یا لازم نیست. اصل موضوعه اظهار یا اِسنادی بنیادی است که بمنزلهٔ شرط لازمی برای تحلیل منطقی مورد قبول قرار می‌گیرد، ولو آن که اثبات ناشده یا احتمالاً اثبات‌ناپذیر باشد؛ فرضیه‌ئی است ابتدائی که، در صورت پذیرفته شدن، سایر فرضیه‌هائی را که از لحاظ منطقی یا تجربی اثبات‌ناپذیر باشند به وجود خواهد آورد. از اینجا نتیجه گرفته می‌شود که برقراری ارتباط فکری بدون وجود اصول موضوعهٔ آشکار یا نهان‌کاری ناممکن است.

B. اکثر اصول موضوعه‌ئی که پژوهشگران پدیده‌های اجتماعی از آن‌ها بهره می‌گیرند آشکار بوده و هستند. نظریه‌پردازان و محققان اصول موضوعهٔ خود را که مختص ریاضیدانانی از اقلیدس گرفته تا گوس، لوباچفسکی، ریمان، و اینشتین بوده‌اند مورد توجه و انتقاد قرار نداده‌اند. همراه با ظهور حقایق تجربی و تکامل و اصول نظری جدید، در اصول موضوعه باید تجدیدنظر شود. ج. دیویی و ا. ف. بنتلی می‌گویند که

«مسلم‌انگاری» (postulation) واژه‌ئی بهتر از اصل موضوعه است زیرا «... مسلمات از حوزهٔ تحقیق ناشی می‌شود و دقیقاً تابع نیازهای آن حوزه باقی می‌ماند».

از نظر علمی، اصل موضوعه یا امر مسلم عبارت از گزاره‌ئی است که به طور آزمایشی بیان می‌شود تا تحقیق را در حوزهٔ خاصی هدایت کند که هرگاه ممکن باشد به کمك وسائل و ابزار مورد تجربهٔ حسی قرار گیرد و ضمن اجرای تحقیق مورد تجدید نظر واقع گردد. مسلّمات سودمند معمولاً متعدد است. گو آن که این امر دشواریِ ساختن مجموعه یا دستگاهی منطقاً منسجم را تا حدِ زیادی افزایش می‌دهد، ولی امر مسلمِ واحد معمولاً بسیار جامع، و بنابراین سودمند بودنش بسیار مبهم است.

ف. مجیدی — Read Bain

اصل واقعیت reality principle

A. مراد از اصل واقعیت، گرایشی خردمندانه است به درنگ کردن در ارضای آنی یك کشش غریزی یا حتی تحمّل رنج آنی به منظور به حداکثر رساندن خوشی آتی و یا به حداقل رساندن رنج آتی.

B. به نظر فروید، نوزاد معمولاً در پی تخلیهٔ فشارهای درونی (یا تنش‌هائی) است که در او سر بر می‌آورند، و تخلیهٔ تنش‌ها لذت‌بخش است. بنابراین، نوزاد برطبق **اصل لذت** رفتار می‌کند ـ اصلی که غایتش آزاد کردنِ «دستگاه روانی به طور کلی از هرگونه هیجان، یا ثابت نگه داشتن میزان هیجان، یا کاستن آن در حدّ امکان» است. لیکن، با گذشت زمان، جهان خارج، که در وجود والدین و خواهران و برادران و اشخاص دیگر متجلی است، به تدریج از کودك طلب می‌کند که از ارضای آنی خواست‌هایش خودداری ورزد. چنین طلب‌ها و تقاضاهائی یا به صورت دادن پاداش به کودك خردسال ظاهر می‌شود، هنگامی که تخلیهٔ فشار درونی (مثلاً خالی کردن شکم) در موقعیت مناسب صورت گیرد؛ یا به صورت ندادن پاداش و شاید تنبیه کردن کودك، هنگامی که رفتارش منطبق بر اصل لذت باشد. به زبان فرویدی «خود» و «فراخود» شروع به پدیدار شدن می‌کنند، و از جملهٔ وظایف «خود» «کشف مطلوب‌ترین و کم‌خطرترین روش کسب رضایت است، با در نظر گرفتن مقتضیات دنیای خارج». علاوه بر این گونه یادگیری اجتماعی، بلوغ جسمی نیز یکی از شرائط لازمی است که برای کودك به منظور اِعمال کنترل بر تخلیهٔ تنش‌های خود بسیار ضروری است.

تا آن درجه که فرد در کاهش تنش درنگ ورزد تا موقعیت مناسب فرا رسد، گفته می‌شود که رفتار او منطبق بر اصل واقعیت است. از این رو، اصل واقعیت معرّف تمایلی است به چشم پوشیدن از لذتی آنی و حتی به تحمل رنجی آنی برای به حداکثر رساندن درازمدت خوشی و به حداقل رساندن رنج. باید تأکید کرد که هرگاه رفتار بر اصل واقعیت منطبق باشد لذت به صورت هدف باقی می‌ماند، اما اعمال ابزاروار در جریان پرهیز از پیامدهائی که اکنون در مورد ارضای آنی خواست‌های نامطلوب و دردانگیز پیشبینی می‌شوند به صورت نامستقیم‌تری در می‌آیند. به بیان فروید، «اصل واقعیت فقط کار اصل لذت را به نحوی مؤثرتر انجام می‌دهد، و رضایت هدف هر دو است و مخالف آن‌ها فقط موضوعی فرعی به شمار می‌رود». لیکن فروید عقیدهٔ راسخ داشت که اصل واقعیت نه تنها لذت را دچار وقفه می‌سازد بلکه از دامنهٔ آن هم می‌کاهد و خیالبافی یکی از وجوه اندیشه است که «از آزمون واقعیت رها و آزاد است و تنها تابع اصل لذت باقی می‌ماند».

C. ۱. گذر از رفتار مبتنی بر اصل لذت به رفتار مبتنی بر اصل واقعیت صورتی از اجتماعی شدن است که توجه بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی را به خود جلب کرده است؛ برخی از این دانشمندانِ بخش اعظم نظریهٔ روانکاوی را رد می‌کنند. مثلاً بنابر مشاهدهٔ و. ا. تامس آدمیان بالغی که با اکراه و بی‌میلی به کار سخت اشتغال می‌ورزند، به محض آن که فشار برداشته می‌شود فعالیت فرحبخش‌تری را از سر می‌گیرند: «ولگردان و مجرمان مظهر کسانی هستند که از کار [مشکل] شانه خالی کرده‌اند، و فرزند مرد ثروتمند نشان می‌دهد که عادات مسابقهٔ تلاش و کوشش چه قدر سطحی است، و چه گونه

هنگامی که فشار برداشته شود بی‌تأثیر است». و باز: «از این دیدگاه، مسألهٔ ما به دست دادن توضیحی برای کار قمارباز نیست، بلکه بیش‌تر تبیین کار مرد اهل کسب و کار است».

مفهوم دیوئی از هوش تاحدی شبیه به اصل واقعیت فروید است. دیوئی، اگرچه مفهوم محاسبه لذت‌گرایانه را رد می‌کرد، کار هوش را در خدمت کشش غریزی می‌دید.

۲. نحوهٔ اجرای ضعیف کار در مدرسه و عدم مآل‌اندیشی در میان طبقات پائین را به رفتار مبتنی بر اصل لذت نسبت داده‌اند و نیز به این امر که در میان قشرهای اجتماعی پائین پاداش‌های مناسب و به قدر کافی معتبر وجود ندارد که موجب رفتار مبتنی بر اصل واقعیت شود. در تعبیر دیگری برای همین پدیده الگوئی از «ارضای تأخیر شده» به مردم طبقهٔ متوسط نسبت داده شده است.

۳. در تاریخ اروپای غربی، اصلاح دینی پروتستان به منزلهٔ نوعی تشابه گذر از رفتار مبتنی بر اصل لذت به رفتار مبتنی بر اصل واقعیت تعبیر شده است. وبر خاطرنشان می‌سازد که در آئین کالون «هیچ جائی برای چرخهٔ گناه، توبه، کفّاره، رهائی، و به دنبال آن گناهی تازه، که آئین کاتولیك برای آدمی قائل است، وجود ندارد». بلکه آئین کالون «به گروه‌های وسیع‌تری از مردمی که گرایش‌های دینی دارند انگیزهٔ مثبتی برای روی آوردن به ریاضت می‌دهد»، زیرا پیرو کالون این اعتقاد را در خود به وجود آورده است که رستگاری، وی از طریق «خویشتن‌داری نظم‌یافته‌ئی حاصل می‌شود که در هر لحظه در برابر بدیلی سازش‌ناپذیر ـ پسندیده یا منفور ـ قرار می‌گیرد». و ا. کاردینر آئین کالون را از آئین کاتولیك به این اعتبار تفکیك می‌کند که اولی متضمن «درونی کردن وجدان» است. نیز ← **اصل لذت.**

ف. مجیدی

Robert F. Winch

اضطراب anxiety

A. اضطراب را می‌توان واکنشی بیم‌آلود به آینده تعریف کرد که حدود تغییرات آن شامل تشویش تا وحشت کاملی است که قبل از موقعیت خطرناك واقعی یا نمادینی به وجود می‌آید؛ شخص این موقعیت خطرناك را به طور مبهم درك می‌کند و به آن بیش از آنچه درخور است، واکنش نشان می‌دهد.

B. تعبیر و تفسیر اضطراب براساس چشم‌انداز نظری و روش‌هائی که در تحقیق به کار گرفته می‌شود، فرق می‌کند.

۱. بنابر دیدگاهی که اساساً مورد حمایت روان‌شناسان تجربی است، اضطراب واکنشی است که در انسان و حیوان هر دو یافت می‌شود. بنابر این نظریه اضطراب از تلاقی محرکی بی‌ضرر با محرکی زیان‌آور ایجاد می‌شود، که یا به شکل سادهٔ پاولوفی شرطی شدن به محرکی بی‌زیان است، به طوری که موجب واکنش می‌شود؛ یا به شکل‌های پیچیده‌تر آن صورت می‌گیرد. حیوانات ممکن است یك پاسخ سادهٔ اضطرابی را احساس یا تجربه کنند که حاصل تلاقی محرکی بی‌زیان با محرك‌های شوك‌آور ابتدائی، مانند شوك الکتریکی یا انفجار صوتی است. در حالی که واکنش اضطرابی انسان، نمادین‌تر و پیچیده‌تر است. این واکنش‌ها پیوسته‌اند، اما از نظر کمّی با هم فرق دارند.

۲. دیدگاه دیگری که در بین روان‌شناسان بالینی و اجتماعی معمول است، اضطراب را واکنش انسانی متمایزی می‌داند که مستلزم نمادها، جهت‌گیری زمانی و انگاره‌ئی از صورت‌های ذهنی است. بنابر این نظر، حیوانات ترس یا هوشیاری و سوءظنی را تجربه می‌کنند که به آمادگی و رعایت احتیاط منجر می‌شود نه به اضطراب. حتی نوزادان نیز واکنش‌هائی ناگهانی دارند که با اضطراب فرق دارد. اضطراب انسان اجتماعی شده تاحدی به این دلیل است که وی به نمادها یا تصاویری واکنش نشان می‌دهد که سرشار از بار عاطفی است و این‌ها علاوه بر تأثیر ذهنی‌شان در تجارب فعلی انسان در آینده نیز ممکن است پیش آیند یا وی آن‌ها را دوباره به خاطر بیاورد.

C. اضطراب را می‌توان به دو نوع روان‌نژند (نوروتیك) و بهنجار دسته‌بندی کرد.

۱. اضطراب روان‌نژند واکنشی به احساس درماندگی است که با تهدید مبهمی که موجب آن شده است تناسبی ندارد. شخص مضطرب چون بیمناك و بی‌ثبات و مردد است، تهدید را یك مسأله دائمی تلقی می‌کند، و چون قادر به ارائه پاسخی مؤثر برای مهار کردن خطر نیست، وسائلی دفاعی برمی‌انگیزد تا وحشت مستتر در اضطراب را دفع کند. به نظر برخی از روان‌پزشکان و تحلیل‌گران، اضطراب روان‌نژند نوعی اختلال مهم و اساسی است که دیگر علائم بیماری و حتی برخی از علائم بیماری‌های روان‌پریشی را می‌توان عوارضی دفاعی در برابر آن تعبیر کرد. در کتاب ك. هورنای **شخصیت روان‌نژند در زمان ما، اضطراب «در حکم موتوری توصیف** شده که شروع فرآیند روان‌نژند گونه را سبب می‌شود و آن را فعال نگاه می‌دارد». این نوع تأکید بر اضطراب متفاوت است از دیدگاهی که اضطراب را یك سندروم روان‌نژند خاص و موازی با دیگر روان‌نژندی‌ها می‌داند (ولی آن را الزاماً اساس و پایه دیگر انواع روان‌نژندی‌ها نمی‌داند). اما در هر دو تعبیر، اضطراب اساساً محصول فرآیندها و تهدیدهای روانی ناهشیار است، چون به نظر نمی‌رسد که تهدیدهای آشکار، با شدت پاسخی که در این موارد می‌بینیم تناسبی داشته باشند.

۲. این تعریف که اضطراب را پاسخی نامتناسب با موقعیتی می‌داند که آگاهانه درك شده است، زمینه‌ئی است که بر مفهوم «اضطراب بهنجار» تأثیر می‌گذارد؛ بدین معنا، اضطراب بهنجار را باید نوعی از اضطراب دانست که با حد متعادل ترس در برابر خطر، در موقعیتی معین فرق دارد. در این معنا اضطراب همواره با جنبه‌ئی از «نابهنجاری» آمیخته است.

(الف) ممکن است منظور از اضطراب بهنجار اضطرابی باشد که دامن‌گیر گروه است. مثلاً، ا. آی. **هالوول مدعی است‌که** سرخپوستان **سولتوکس (saul teaux)** حالات بیمارگونه مشخصی بروز می‌دهند که گوئی حاصل زخم‌های درونی ریشه‌داری است که بیش‌تر تابع اعتقادات آن‌ها است تا خطر تهدیدکننده‌ئی که واقعاً در خود بیماری وجود دارد.

(ب) اصطلاح اضطراب بهنجار ممکن است در مورد واکنشی که ناشی از خطر واقعی خارجی باشد نیز به کار برده شود؛ در این مورد پاسخ اضطراب‌آلود گرچه تناسبی با میزان خطر ندارد، اما به هر حال تاحدودی که بیانگر حداقل اضطراب باشد بروز می‌کند. در این مورد نیز مانند مورد (الف) برخی محققان به لحاظ این که امکان دارد پاسخ در برابر خطر به طور جدی نارسا و نامتناسب باشد، دربارهٔ مناسب بودن اصطلاح بهنجار تردید کرده‌اند.

(پ) سومین کاربرد اضطراب بهنجار ناظر است بر واکنشی بیم‌آلود و ناایمنی خفیف شخص در قبال دست‌یابی به هدفی حیاتی اما مبهم. و این شاید مناسب‌ترین تعریف باشد. نمونه‌های این واکنش را در تلاش کودکان طبقهٔ متوسط آمریکا برای موفقیت در محیطی سرشار از رقابت می‌توان دید. اِ. دیویس معتقد است که اضطراب به این معنی برای موفقیت امری لازم و ضروری است: «پیدایش این نوع اضطراب انطباقی و اجتماعی شده [اضطرابی که ناشی از سازش و انطباق با جامعه است] در زندگی طبقهٔ متوسط روی هم رفته به این دلیل بیش‌تر لازم است که بهره‌مندی‌های اجتماعی و حیثیتی این پایگاه، لزوماً باید در طی آموزش طولانی کودك و نوجوان تحقق یابد».

D. بُرد، مرکز ثقل و شدت اضطراب را می‌توان در بین گروه‌های اجتماعی مقایسه کرد. مثلاً به نظر می‌رسد آلوی‌ها (alorese) بیش از آمریکائیان اضطراب‌زده باشند. آمریکائیان به شدت نگران شکست و ناکامی در زندگی حرفه‌ئی خویش‌اند، در حالی که اضطراب سرخپوستان سوتو دربارهٔ بیماری‌های درمان‌ناپذیر و اضطراب سیریونوها در مورد احتمال از دست دادن منابع غذائی است. اضطراب ضمناً یك بُعد گروهی هم دارد که نمونه‌اش را در اضطراب‌های مشهود در بین گروه‌های ساخت نیافته یا در موارد از هم پاشیدگی گروه‌های سازمان‌یافته می‌توان دید؛ وحشت جمعی در موردی که هر شخصی چنان نگران ایمنی خویش است که نمی‌تواند به شیوهٔ منظم و بنابر خواست‌های گروه واکنش نشان دهد، نیز از همین مقوله است. نیز ← **روان‌نژندی؛ نابهنجار.**

ف. ماهر

S. Kirson Weinberg

اعتبار credit

A. اعتبار ممکن است اشاره باشد بر (الف) شرط برخورداری از ارزش اعتباری، یعنی داشتن قدرت تأمین اعتبار با شرائط مطلوب؛ (ب) معاملات اعتباری، که در آن‌ها بستانکار در مقابل وعده بدهکار به بازپرداخت که معمولاً در زمان آینده است پول، کالا، یا وعدهٔ پرداخت نقدی به بدهکار می‌دهد؛ و یا (پ) مؤسسه اعتباری که به واسطهٔ آن، از طریق معاملات اعتباری، تسلط بر منابع اقتصادی از برخی دست‌ها و برخی کاربردها به برخی دیگر منتقل می‌شود. خصائص اساسی اقتصادی اعتبار بدین قرارند: (الف) اعتبار مستلزم معاملاتی است که در دورهٔ گسترده‌ئی از زمان انجام پذیرند، و (ب) اعتبار و بدهی به طور گریزناپذیری به یکدیگر پیوسته‌اند. معاملات اعتباری معمولاً اما نه لزوماً متضمن مطالبهٔ هزینه و پرداخت بهره است.

B. بنیان اعطای اعتبار بر این انتظار استوار است که قرارداد بدهی محترم شمرده شود. همین امر باعث شده است که اشاره به کلمه اعتبار بر مفهوم ارزشمندی اعتباری یك شخص یا مؤسسه، براساس درستکاری و صلاحیت او دلالت داشته باشد. اغلب گفته می‌شود که چهار «کاف» [در واقع چهار c] کردیت (credit) یا اعتبار نشانه‌ئی است از کاراکتر (character: شخصیت)، کاپاسیتی (capacity: ظرفیت)، کاپیتال (capital: سرمایه) و کولترال (collateral: عوامل جنبی) که این آخری مبین دارائی‌هائی است که بخصوص برای تضمین بازپرداخت بدهی‌اند. ظرفیت در اینجا به قدرت کسب درآمد بدهکار اشاره می‌کند، و خدمات پرداخت بدهی معمولاً بیش‌تر به درآمد بستگی دارد تا به دارائی.

C. این مسأله که در «معاملهٔ اعتباری» چه چیز مبادله می‌شود، بسیاری از تفاوت‌های مهم را در نظر روشن می‌کند. اقتصاددانان قدیمی‌تر اعتبار را مبادلهٔ «کالای» حال به ازای کالای آینده یا **ارزش** حاضر به ازای ارزش آتی می‌انگاشتند. نظر جدیدتر روی انتقال «قدرت خرید» یا تسلط کلی بر منابع اقتصادی تأکید می‌ورزد.

اما، تکامل تدریجی مؤسسات پولی و اعتباری و نظریه جدید پولی، موجب شده است که معاملات اعتباری به منزلهٔ معاملاتی صرفاً نقدی شناخته شوند. از این رو است که ر. هاتری، پس از اشاره به این که «در واقع اعتبار را به بهترین شکل می‌توان نام دیگر بدهی دانست»، می‌گوید «بدهی تعهدی مالی است که به صورت رقمی برحسب واحدی که پول حساب نامیده می‌شود، به صورت یك عدد بیان می‌گردد». وانگهی تجزیه و تحلیل نشان می‌دهد که آنچه به صورت پول به مثابهٔ «وسیلهٔ پرداخت» در اقتصادهای نوین بسیار پیشرفته به کار می‌رود خود اساساً عبارت از وعده‌ها یا بدهی‌های مؤسسات بانکی است که برحسب واحدهای پول حساب بیان می‌گردد. امروزه بانکداری تجاری، در یکی از با اهمیت‌ترین جنبه‌های خود، نظامی است از اعتبارات «تهاتری» ـ جبرانی ـ و بدهی‌ها؛ و در واقع ما از یك پول اعتباری برخورداریم که، با اقتصاد اعتباری ما تناسب دارد، همان گونه که با اقتصاد معاوضهٔ کالا یا اقتصاد مبادله پولی ساده فرق دارد.

اعتبار به روش‌های متعددی طبقه‌بندی شده است: (الف) برحسب طول زمان تعهد، مانند کوتاه‌مدت، میان‌مدت، بلندمدّت یا قابل پرداخت در لحظهٔ مطالبه؛ (ب) از نظر هدف اعتبار، مانند تأمین هزینهٔ تولید، مصرف یا فعالیت‌های دولتی؛ (پ) از لحاظ نوع اعتبار، مانند اعتبار شخصی، بازرگانی و بانکی؛ (ت) برحسب شکل آن، مانند دفاتر حسابداری پذیره‌نویسی‌ها، سفته‌ها، اوراق قرضه، و از این قبیل؛ (ث) از لحاظ تضمین بدهی، مانند اسناد یا اوراق قرضه غیرتضمینی یا اسنادی که به وسیله انواع وثیقه‌های درآمد یا دارائی تضمین شده‌اند.

D. نظام اعتباری بسیار پیشرفته، مثل آن نوعی که در اقتصادهای اعتباری نوین وجود دارد، بستگی دارد به کاربرد «ابزارهای اعتباری»، و اسنادی قانونی که از وجود شرائط اعتبار یا قراردادهای بدهی حکایت می‌کند. این‌ها در هر یك از این دو دسته قرار می‌گیرند. (الف) حواله‌های پرداخت، مانند چك‌ها و

بروات، و (ب) وعده‌های پرداخت، مانند سفته یا اوراق قرضه. تکامل نهاد نوین اعتباری، موکول بوده است به توسعهٔ این ابزارها و «قابلیت انتقال»، [یعنی] خصلتی قانونی که به آن‌ها امکان می‌دهد که از جانب طرف‌های ثالث با اعتماد پذیرفته شوند.

در بسیاری از موارد اعطای اعتبار به این شکل در می‌آید که بدهکار اعتبار باز پرداخت ـ وعدهٔ پرداخت ـ خود را در گرو بستانکار می‌گذارد، و او نیز به نوبهٔ خود اعتبارش را در گرو طرف‌های ثالث قرار می‌دهد. بانک‌های تجاری و قبول‌کنندهٔ بروات اغلب این نقش را ایفا می‌کنند. آثار مهم اقتصادی این جریان عبارت است از جایگزین شدن اعتبار قوی‌تر به جای اعتبار ضعیف‌تر یا اعتبار کم‌تر شناخته شده که خود به افزایش «نقدینگی» و نیز کیفیت بدهی منجر می‌شود.

E. زمانی که اعتبار به صورت نهادی در آید که در ساختار اقتصادی نفوذ کند، مسألهٔ مربوط به نقش اعتبار برای اقتصاد همچنان باقی می‌ماند. گو آن که بر سر این امر توافق حاصل است که از اعتبار برای انتقال قدرت خرید و نهایتاً منابع اقتصادی از بستانکار به بدهکار استفاده می‌شود، برخی صاحب‌نظران برآنند که اعتبار «فقط» ثروت‌های موجود را انتقال می‌دهد و ثروت یا درآمد اضافی ایجاد نمی‌کند. این تمایز غالباً صورت تضاد اعتبار و پس‌انداز را به خود می‌گیرد: اعتبار صرفاً مبادلهٔ منابع است و **پس‌انداز** در عین حال که مبین قدرت واقعی تولید است از حیث محتوائی ایجاد **سرمایه** می‌کند. با آن که بسط اعتبارات تحت شرائط استفادهٔ کامل از منابع ممکن است فقط به تورم منتهی شود، اشتباه است اگر نقش مولّدی را که نهاد اعتبار به صورت اهرم در اقتصاد نوین ایفا می‌کند دست کم بگیریم. اعتبار نه تنها منابع را در دست کسانی قرار می‌دهد که ممکن است آن‌ها را به نحوی مؤثرتر از دیگران به کار گیرند بلکه در کمك به تضمین این که منابع به طور غیرعمد عاطل نمی‌مانند نیز نقشی حیاتی ایفا می‌کند. بنابراین نظارت دولت بر اعتبارات و در نتیجه بر **پول** یکی از وظایف حیاتی مقروات اقتصادی شناخته شده است. نیز ← **پول؛ پول و بانکداری؛ سرمایه.**

ف. رئیس‌دانا — James S. Earley

اعتبار validity

A. اعتبار و لغات هم‌ریشه‌اش (معتبر، اعتبار بخشیدن، اعتباربخشی) را دانشمندان علوم اجتماعی به سه معنی مرتبط به کار می‌برند: به معنی (الف) صحت مفهوم‌سازی، (ب) کاربردپذیری فنون تحقیق، و (پ) ربط داده‌ها. در تمام این حالت‌ها بر ارزش یا بهای فکر، فن یا یافته‌ها برای نیل به برخی هدف‌های خاص تأکید می‌شود، همان گونه که در مورد برخی معیاری یا ضابطه‌ئی داوری می‌شود.

۱. این معیار ممکن است اشاره باشد به: (الف) همسازی منطقی با عناصر مفهومی جا افتاده‌تر؛ (ب) رابطهٔ آماری با فنون دیگری که کاربردپذیری‌شان نسبت به هدف ثابت شده است؛ (پ) مطابقت با داده‌های دیگری که بستگی‌شان با هدف مشخص شده است. اما هرجا این معیار به کار رود، اعتبار به درجهٔ اعتمادی مربوط می‌شود که ما باید از طریق ربط دادن ناشناخته‌ها به چیزهای شناخته شده‌تر پیدا کنیم تا میزان ارتباط میان ابزار و هدف تحقیق موردنظرمان برای ما مشخص شود. بدین سان هنگامی که ما از چیزهائی نظیر ظرافت فرمول‌ها، توان وسائل یا تصدیق داده‌هامان سخن می‌گوئیم در واقع منظور اعتبار آن‌ها است، گرچه ممکن است منابع در دسترس جنبه غیررسمی داشته باشند. البته دقت، بیش‌تر به **قابلیت اعتماد** مربوط می‌شود تا به اعتبار (که ثبات یا تولیدپذیری دوبارهٔ نتایج است)، و از این رو است که باید توجه داشت که قابلیت اعتماد و اعتبار هر دو جزئی از فرآیند تحقیق‌اند. زیرا وسیله‌ئی مناسب اما ناپایدار به همان اندازه کم به کار می‌آید که وسائل پایدار اما نامناسب.

۲. نافذترین تحلیل اعتبار با تکیه به فنون سنجش ساخته شده است. در این جا دو نوع اصلی اعتبار را مورد بحث قرار می‌دهیم: ارتباط وسیله و مفهوم (متغیر یا جامعهٔ) مورد سنجش، و ارتباط آن با دیگر مفاهیم (متغیرها یا جوامع). در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که وسائل برای پیش‌بینی چقدر

کارآئی دارند؟ خواه پیش‌بینی رفتار محتوای مفهوم (متغیر یا جامعه) مورد سنجش باشد و خواه پیش‌بینی رفتار محتوای مفاهیم دیگر [متغیرها یا جوامع]. در هر دو حالت مسأله اصلی تعریف این جوامع است، چون بدون در دست داشتن تعریفی دقیق و کامل از مفاهیم اساسی، و بدون تعریف دقیق و روشنی از جوامع مورد آزمایش نمی‌توان فهمید که آزمون چه چیزی را می‌سنجد. تلاش برای سنجیدن مفهوم یا جامعه‌ئی مبهم حتی‌الامکان حاصلی بیش از سنجه‌ئی مبهم نخواهد داشت.

B. ۱. دانشمندان علوم اجتماعی اعتبار و لغات هم‌ریشهٔ آن (معتبر، اعتبار بخشیدن، اعتبار-بخشی) را به معانی گوناگون به کار برده‌اند: (الف) در صحت یا قوت استدلال یا دلیل ؛ (ب) تصدیق، تأیید یا اثبات مدارك؛ (پ) در کیفیت خوب و کاربردپذیر شرایط. کاربرد اصطلاح به معنی نخست از همه قدیمی‌تر است. این معنی در عباراتی از قبیل «اعتبار نتیجه‌گیری‌های فرد» به کار برده شد. سی. آنگل و ر. فریدمن در بحثی از کاربرد اسناد و مدارك نمونهٔ ایسن نوع کاربرد را ارائه دادند: «سرانجام مسأله اعتبار مطرح می‌شود. فرد حتی اگر تفسیرش با نظر روان‌شناسان صاحب صلاحیت توافق داشته باشد از کجا بفهمد که تفسیرش صحیح است؟» کاربرد اصطلاح به معنی دوم، یعنی تأیید داده‌های فرد، نیز کاربردی قدیمی دارد که هم به پیوستگی با شواهد مستند مربوط است و هم به نتایج روش‌های مصاحبه، مشاهدهٔ فعال و یا روش‌های پرسشنامه‌ئی؛ نظیر آنچه در کتاب پارتن مطرح شد، خاصه آنجا که به تعیین «اعتبار یافته‌های روش‌های گوناگون و پیمایش و رأی‌گیری» توجه خاص می‌کند. کاربرد اصطلاح به معنای سوم جدیدتر و مطمئناً فنی‌تر است. اصطلاح به این معنی خصوصاً در پیوستگی با فنون تحقیق، خاصه سنجش به کار می‌رود و مربوط است به این که هر یك از این فنون نسبت به موضوع مورد تحقیق «تا چه حد مناسب و کاربردپذیر»اند: «این مقیاس مشارکت اجتماعی نشان داده است که ضرایب اعتبار از ۵۲٪ = rتا ۶۲٪ = r نوسان دارد»، و یا در اظهار نظر معتبری دربارهٔ معیارهای فنی ساخت آزمون‌های روان‌شناختی «اعتبار آزمون» به شکل یك عنوان اصلی آورده شده است.

۲. میان هر سه نوع کاربرد این اصطلاح عنصر مشترکی وجود دارد. این عنصر میزان ربط مفاهیم و داده‌ها یا فنون تحقیقی با آن هدف‌های تحقیقی است که موجب توسعهٔ این مفاهیم و داده‌ها یا فنون شده‌اند و بنابراین عنصر مشترك درجهٔ اعتمادی است که به این مفاهیم و داده‌ها یا فنون خواهیم داشت. «توصیه‌های فنی» می‌گوید که «اطلاع از اعتبار به آزمون‌کننده می‌فهماند که آزمون تا چه حد قادرست به هدف‌های معین برسد» این هدف‌ها را می‌توان در مورد همهٔ وسائل سنجش به دو دسته تقسیم کرد: (الف) دامنه‌ئی که در آن وسیله چیزی را اندازه می‌گیرد که منظور اندازه‌گیری است؛ و (ب) دامنه‌ئی که در آن وسیله برای پیش‌بینی یا سنجیدن پدیده‌های دیگر مفید است. این‌ها را م. جاهودا و م. دویچ و س. و. کوك، به پیروی از ل. جی. کرانباخ رویکردهای «منطقی» و «تجربی» اعتبار نامیدند. ل. گوتمن آن را اعتبار «درونی» و «بیرونی» نامید. این دو نوع بیش‌تر مکمل هم‌اند تا مانعةالجمع.

(الف) برای تعیین اعتبار منطقی یا درونی باید از سه مرحله گذر کرد: مرحلهٔ نخست «تعریف مفهومی صفاتی است که باید سنجیده شوند... مشخص کردن شرایطی که تحت آن هر پدیدهٔ مشاهده‌شدنی مدرك و نشانه‌ئی از اختصاصات مفهوم تلقی می‌شود». مرحلهٔ دوم انتخاب نمونه‌هائی است از پدیده‌های قابل مشاهده، تا براساس آن بتوان «به تعریف عملیاتی مقتضی یا معنی آزمایشی ساخته‌های نظری» دست یافت؛ مرحلهٔ سوم، وارسی چگونگی صحت عناوین جداگانه است، و به طور کلی بازگوی مفهوم مورد نظر از طریق وسائلی است از قبیل تحلیل مقیاس و شدت یا وسائل دیگری همچون تحلیل همبستگی بین آزمون‌ها، تحلیل عامل و نمایش روابط پویا.

(ب) س. استوفر و دیگران با اشاره به اعتبار تجربی یا بیرونی توجه می‌دهند که حتی وقتی «جامعه‌ئی فقط اعتباری درونی دارد. از آنجا که ممکن است برای هدف‌های قابل پیش‌بینی

گوناگونی به کار برده شود. دارای چندین اعتبار خارجی نیز هست». آنان می‌گویند که برای برقراری هر نوع از این قبیل اعتبار خارجی «نخست باید موضوع مورد پیش‌بینی را تعریف کرد، و سپس مشاهداتی انجام داد که همبستگی بین پیش‌بینی‌کننده و این ضابطهٔ خاص تعیین شود... برای جامعه نمی‌توان اعتبار خارجی خاصی تعیین کرد مگر از طریق [مطالعهٔ تجربی]». البته م. جاهودا و دیگران اضافه می‌کنند «در وضعی که رویکردی تجربی خود را به کشف همبستگی‌های آزمایشی محدود ساخته باشد و در عین حال ربطی هم با تبیین نظری روابط اساسی نداشته باشد، شناختی به دست می‌آید که بیش‌تر انتزاعی و بی‌ثمر است تا چند پیوندی و منطقاً پربار». به این ترتیب اعتبار، بستگی نزدیکی دارد به حالت نظریهٔ علمی؛ وضعیتی که ر. و. بوورز در ۱۹۳۶ مطرح کرد.

(پ) اظهار نظر دربارهٔ «توصیه‌های فنی برای آزمون‌های روان‌شناختی و فنون تشخیص» با این طبقه‌بندی سه گانه سازگار است، اما مرجح است که برای اعتبار در آزمون‌های روان‌شناختی چهار دسته هدف قائل شویم: یك نوع منطقی (اعتبار محتوا)، دو نوع تجربی (اعتبار پیش‌بینی‌شونده و اعتبار همگام) و یك نوع مختلط (اعتبار ساخت). نیز ← **قابلیت اعتماد.**

Raymond V. Bowers — ك. ایزدی

اعمال نفوذ lobby

A. اصطلاح اعمال نفوذ به صورت اسم (دستهٔ نفوذگر) ارجاع دارد به آن اشخاص و سازمان‌هائی خارج از قوهٔ قانونگزاری که در پی آنند که در تصویب یا رد لوایح قانونی اعمال نفوذ کنند. اعمال نفوذ مشتمل است هم بر کسانی که برای انجام چنین کاری رسماً استخدام شده‌اند، و هم بر کسانی که به اقتضای مورد درصدد برمی‌آیند که در گذراندن یا رد لوایح از مجلس قانونگزاری اعمال نفوذ کنند.

اعمال نفوذ به صورت فعل (اعمال نفوذ کردن) عبارت است از تلاش‌ها و اقدامات کسانی که در پی اِعمال نفوذ برای رد یا تصویب قوانین‌اند.

B. ۱. در مورد کاربرد «دستهٔ نفوذگر»، «نفوذگر» و «اعمال نفوذ کردن» بین دانشمندان علوم اجتماعی تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. دستهٔ نفوذگر ارجاع دارد به گروه یا اشخاص ذینفعی که درصدد گذراندن فلان قانون از مجلس قانونگزاری، یا عدم تصویب یا جرح و تعدیل آن هستند ممکن است دستهٔ نفوذ کشاورزی، کارگری، نفتی یا غیره داشته باشیم. «نفوذگر» کسی است که به چنین فعالیتی، خواه به صورت تمام وقت و خواه نیمه‌وقت، در ازای دریافت مزد یا غیر آن، مشغول است. آن مأموران حزبی و اعضای دستگاه اجرائی حکومت که در پی اعمال نفوذ در دستگاه قانونگزاری‌اند، به طور کلی نفوذگر نام می‌گیرند.

۲. اعمال نفوذ کردن مشتمل است بر فعالیت‌هائی گوناگون از قبیل تماس شخصی با قانونگزاران، ادای شهادت، و ارائه اطلاعات به قانونگزاران و کمیته‌های مجالس قانونگزاری، ارسال اطلاعیه و نامه به قانونگزاران یا واداشتن دیگران به انجام چنین کاری، بذل کمك به مبارزهٔ انتخاباتی نامزدهائی که تصور می‌رود نسبت به منافع گروه نفوذگر از حیث اقدامات قانونگزاری نظر مساعدی دارند. «اعمال نفوذ اجتماعی» به صورت یك فن عبارت است از فراهم آوردن وسایل تفریح، برپا داشتن ضیافت و نظایر آن‌ها برای اعضای قوهٔ قانونگزاری و خانوادهٔ آنان به منظور برقراری دوستی شخصی با کسانی که عضو قوهٔ قانونگزاری هستند.

اعمال نفوذ در ابتدای امر به تماس مستقیم بین قانونگزار و نفوذگر اطلاق می‌شد. گسترش حق اعطای رأی به شهروندان و گسترش زیاد رسانه‌های گروهی نفوذگران را بر آن داشت که فشار نامستقیمی بر قوهٔ قانونگزاری اعمال کنند. نفوذگران به نحو روزافزونی درصدد سودگیری از افکار عمومی در حوزه‌های انتخاباتی‌اند. فرض بر این است که افکار عمومی رأی‌دهندگان به نمایندگان مجلس ابلاغ خواهد شد. گروه‌های بزرگ ذینفع برای جلب نظر لایه‌های وسیعی از مردم و تثبیت حسن نیت خود، از برنامه‌ها و روش‌های روابط عمومی بهره می‌گیرند.

۳. قانون فدرال حاکم بر اعمال نفوذ کردن

(۱۹۴۶) در ایالات متحد مقرر می‌دارد که هر شخص یا سازمانی که تقاضای پول می‌کند یا پولی دریافت می‌کند که قرار است «اساساً برای کمك» به رد یا تصویب لایحه‌ئی که در کنگره مطرح است مصرف شود، یا «مقصود اصلی» چنین شخص یا سازمانی کمك به تحقق هدف فوق است، باید در دبیرخانه مجلس نمایندگان ایالات متحد نام خود را ثبت کند. این کاربردِ اصطلاح بسی محدودتر از آن است که دانشمندان علوم اجتماعی آن را به کار می‌برند. بعضی از اعمال نفوذهای بسی مهم از سوی برخی از اعضای دستگاه اداری و مأموران گروه‌های ذینفع چند منظوری، که کم‌تر از نیمی از وقت خویش یا پول سازمان‌هـای مربوطـه را صرف مقاصـد قانونگزاری می‌کنند، صورت می‌گیرد. ایـن قبیـل اشخاص مشمول مفاد قانون اعمـال نفـوذ کردن نیستند.

۴. هرینگ معنی ضمنی نامطلوب این اصطلاح را یادآور می‌شود، زیرا اعمال نفوذ غالباً با کوشش‌های اشخاص یا سازمان‌های بی‌اعتنا به مبانی اخلاقی برای دستیابی به مقاصد قانونگزاری و به منظور تأمین منافع خودخواهانه، ارتباط معنائی پیدا کرده است. برخی، ذینفوذهـا را «حکومـت نامرئـی» یا «مجلس سوم» [بعد از مجلس نمایندگان و سنا] نام نهاده‌اند. زمانی بود که رشوه دادن و سایر رویه‌های نکوهیده از شیوه‌های کلی اعمال نفـوذ محسـوب می‌شد. امروزه این گونه شیوه‌ها به ندرت به کار گرفته می‌شود زیرا هم نفوذگران و هم قانونگزاران از عواقب آن‌ها بیمناکند. دانشمندان علوم اجتماعی این نظر را که اعمال نفوذ ذاتاً چیز بدی است قبول ندارند و، در واقع، قائل به اینند که این نوع از نمایندگی گروهی ممکن است حتی سودمند باشد مشروط بر آن که مصلحت عام حفظ گردد. آن گونه که اصطلاح اعمال نفوذ کردن عموماً به کار رفته، به اعمال فشار یا نفوذ نه بر حکومت بلکه فقط بر دستگاه قانونگزاری اطلاق می‌شود. گروه‌های ذینفع برای واداشتن حکومت به اخذ تصمیمات یا اقدامات اداری مساعد، غالباً از داخل دستـگاه و به مدد واسطه کارش را انجام می‌دهند. این شیوه را بعضی اوقات «اعمال نفوذ بر مأموران حکومت» اصطلاح کرده‌اند. با این حال، کاربرد کلی اعمال نفوذ مشتمل بر اِعمال فشار بر دستگاه اداری حکومت نیست. نیز ← **تأثیر؛ گروه فشار.**

ا. کریمی — **Hugh A. Bone**

افزایش طبیعی natural increase

A. مراد از اصطلاح آن نوع افزایش جمعیت است که ناشی از فزونی موالید بر مرگ و میر باشد. کاهش جمعیت در اثر فزونی مرگ و میر بر موالید «کاهش طبیعی» خواهد بود، اما این اصطلاح به ندرت به کار برده می‌شود زیرا در جهان امروز موقعیت‌های تجربی چندانی وجود ندارد که این واژه بر آن قابل اطلاق باشد.

B. جمعیت‌ها تنها از طریق دو جریان افزایش یا کاهش می‌یابند که از این دو یکی افزایش یا کاهش طبیعی و دیگری مهاجرت است. در تحلیل جمعیت جهان فقط صورت اول ملاك قرار می‌گیرد، ولـی تقریباً در همهٔ ملل یا قبایل معاصر افزایش یا کاهش جمعیت به خاطر ترکیبی از هر دو جریان یاد شده است. نیز ← **باروری؛ مرگ و میر؛ مهاجرت؛ میزان مرگ و میر؛ میزان موالیـد؛ میزان‌هـای تجدید نسل.**

م. میرزائی — **William L. Kolb**

افسانه legend

A. اصطلاح به تعریف ساده، افسانه‌ئی مردمی است با روایت ساده و انگیزه‌ئی خاص که ادعا دارد به بیان تجارب افراد واقعـی و رویدادهـای گذشتـه می‌پردازد که قهرمانان آن انسان، موجودات برتر از انسان یا آمیزه‌ئی از این دو می‌توانند باشند.

B. کاربرد منظم و محـدود اصطـلاح با پیشرفـت بررسی‌های جدید **دانش عامیانه** معمول شد. یکی از نخستین تعریف‌های این مکتب تعریف ج. گ. فریزر از این مفهوم است: «منظور از افسانـه برای من سنت‌ها، نوشته و نانوشته، است که بیانگر زندگانی گذشتهٔ مردمان واقعی، یا شرح رویدادهائی است که الزاماً تنها خاص انسان‌ها نیست و ادعا می‌شود که

گویای نمود رویدادی در مکان‌های واقعی است».
C. کاربردهای اخیر اصطلاح عبارتند از:

۱. ب. مالینوفسکی بر آن است گروه‌هائی که دارای «اسطوره» و «افسانه»انـد خود اسطـوره و افسانه را از یکدیگر تفکیك می‌کنند. مالینوفسکی بین سه گروه اصلی فرق می‌گذارد که دو تا از آن‌ها اسطوره و افسانه‌های پریان‌اند. گروه سوم را که از افسانهٔ پریان جدی‌تر و ارتباط آن با دین و مراسم آئینی کم‌تر از اسطوره است، به سه گروه فرعی تقسیم کرده است: اول، گزارش‌های تاریخـی که راوی از مشهـودات خود سخـن می‌گویـد؛ دوم افسانه‌هائی که در آن گوینده حاضر نبوده ولی به اتفاقی معمولی اشاره می‌کند؛ و سوم داستان‌های شایعی که راوی رویدادها، مکان‌ها، و اشخاص دور امّا حقیقی را روایت می‌کند. در واقع واژهٔ «افسانه» را می‌توان در باب این مقوله که این سه زیرگروه در آن قرار می‌گیرند به کار برد.

۲. س. تامپسون در طبقه‌بندی افسانه‌های مردمی از مقولات متعددی بهره می‌گیرد ولی به طور کلی بر مرشن (Märchen) آلمانی (کمابیش همان «افسانهٔ پریان» است)، اسطوره و گروه سوم که نام آلمانی «زاگه» (sage) دارد تأکید می‌کند. «زاگه»، افسانه، خصوصاً به صورت «افسانهٔ مهاجر» یا «بومی» را شبیه اسطوره می‌داند. این دو صفت مؤید این حقیقت است که داستان «ممکن است بیانگر افسانهٔ چیزی خاص در یك دورهٔ کهن و در مکان خاص باشد ولی احتمالاً با اعتقاد یکسان در جاهای بسیاری حتی در اماکن دوردست جهان بیان شود». مثلاً افسانه‌هائی که حول اسطورهٔ توفان نوح عهد عتیق (تورات) بیان می‌شود، معادل‌هـای خود را در سایـر فرهنگ‌هـا می‌یابد، همان طوری که خود این اسطوره هم معادل دارد. تامپسون باز اشاره می‌کند که اصطلاحاتی مثل سنت محلی یا «سنت مردمانه» (tradition populaire) وجوه مشترك زیادی با «زاگه» و «افسانه» (در واقع، legend) دارند.

D. دربـارهٔ افسانه‌هـا نیـز نظیـر اسطـوره انـواع تحلیل‌های روانکاوانه، تاریخی ـ فرهنگی و کاربردی به عمل آمده است. نیز ← **اسطوره؛ دانش عامیانه.**

ب. فرخی

Arden R. King

افسونگری (نیز ساحری) sorcery

A. اعتقاد به هجوم بلای آسمانی لزوماً از اعتقاد به روش‌های کشف مهاجم حکایت می‌کند. از این رو مفهوم‌های ساحری و افسونگری همیشه با عقاید مربوط به **پیشگوئی** گره خورده‌اند، اما بهتر است که این آخری به صورت مفهومی جداگانه مورد بحث قرار گیرد.

بسیاری از اعمالی که در اتهام‌های مربوط به هجوم بلای آسمانی به طور صریح ذکر می‌شوند اعمالی خیالی‌اند اما از لحاظ تحلیلـی بی‌فایـده نیست که میان مفاهیم فرق گذاشته شود؛ (الف) «افسونگری»: اجرا یا اجرای ساختگی عملی از سوی یك جادوگر (افسونگر) که، به خودی خود، از لحاظ فنی امکان‌پذیر است اما، از دیدگاهی علمی، نمی‌تواند علت پیامدهای منسوب به آن عمل باشد ـ بخصوص پیامدهـای نزول بلا بر دیـگران؛ (ب) «ساحری»: کیفیت یا صفت یا استعداد جادوگران، که این نتیجه را دارد که آنان بلا را بر دیگران نازل می‌کنند ولو آن که خود، در استعداد انسانی معمولی خویش، برای نیل به این هدف به اجرای فنی عمل خاصی مبادرت ننمایند. جادوگران، بنابر این تعریف، لزوماً عوامل هشیار پیامدهای مصیبت‌باری نیستند که از استعداد ساحری آنان سرچشمه می‌گیرنـد، استعدادی که به وجودشان پیوسته یا وجودشان را احاطه کرده است.

B. نویسندگان قرون وسطی افسونگری و ساحری را از **جادو** متمایز نمی‌کردند. قوانین انگلستان از قرن هشتم میلادی به خلافکاری‌های مختلفـی اشـاره می‌کند که از آن جمله‌اند مسموم ساختن از طریق جادو، ایجاد توهمات از طریق طلسم، پیشگوئـی، آسیب‌رسانی از طریق ساختن مجسمه‌های مومی [یا، گُداز] که همهٔ آن‌ها در زمرهٔ کارهای زیان‌بخشی شمرده می‌شدند که در روم سلطنتی به عنوان ارتکاب به شرّ (جادوئی) علیه دولت یا علیه همسایه محکوم شده بود. همهٔ این مفهوم‌ها نادقیق باقی ماندنـد. سیفورد در **خطابه‌ای پیرامون عملیات ماهرانه Deuilles توسط ساحران و افسونگران** (۱۵۸۷) ساحر را «کسی که با Deuill کار می‌کند» تعریف می‌نماید، امـا «عزایـم خوان،

طلسمگر، ساحر، افسونکار، و هرچند نوع دیگری که وجود دارد» تحت این عنوان جای می‌گیرد. واژه‌نامه‌ها و دانشنامه‌های عمومی جدید نیز فرق‌های واضحی میان این گونه افراد نمی‌گذارند. گو آن که جنسیت ساحران در ادبیات عامیانهٔ انگلیس همیشه مؤنث است، اما گاهی اوقات ساحران مرد نیز تا اواسط قرن هفدهم در دادگاه‌های انگلستان به جرم جادوگری محکوم می‌شدند.

C. به پیروی از ا. ا. ایوانز ـ پریچارد، اکنون عده‌ئی از انسان‌شناسان بر مبنای معیارهای زیر میان ساحری و افسونگری فرق می‌گذارند:

۱. «افسونگری»، عبارت است از اجرای هشیارانهٔ عملی از لحاظ فنی امکان‌پذیر که پیامد موهوم نزول بلا بر سر قربانی را داراست. بنابراین افسونگری، چیره‌دستی در جادوگری زیان‌بخش است؛ هر کس می‌تواند آن را فرا گیرد.

۲. «ساحری»، کیفیتی است که فطری ساحر است و همهٔ تجلیات ساحری ذاتاً فوق طبیعی محسوب می‌شوند. به همین سبب فرو کردن سوزن در مجسمه‌های مومی گدازهای محکوم مورد نظر، «افسونگری» است، اما پرواز کردن در هوا روی دستهٔ جارو استعدادی طبیعی است که «ساحران» اروپائی آن را از مادران‌شان به ارث می‌برند.

این تمایز گرچه از لحاظ تحلیلی با ارزش است اما همیشه در منابع مربوط به قوم‌نگاری منعکس نمی‌شود و برخی صاحب‌نظران از مجموعهٔ اصطلاحات کاملاً مختلفی استفاده کرده‌اند. ا. وسترمارك، (الف) شورچشمی، و (ب) ساحری را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. اما در کاربرد ایوانز ـ پریچارد (الف) ساحری و (ب) افسونگری است. از طرف دیگر گو آن که جادوگران قرن هفدهم انگلستان و نیوانگلند از این حیث ساحر بودند که با دیوها گفت و گو می‌کردند و نشانه‌های شیاطین را بر بدن خود داشتند، اما اکثر اعمال معینی که این ساحران به آن‌ها متهم بودند اعمال افسونگری است.

D. مصطلحات «ساحری» و «افسونگری» معمولاً دلالت بر اعمال خلاف می‌کنند، اما، جائی که اعتقاد به چنین نیروهایی شبهه‌ناپذیر باشد، انجام آن‌ها فقط در صورتی عمل خلاف به شمار می‌آید که به طرز غیرقانونی صورت گیرد. اولیای امور کلیسای قرون وسطی گهگاه از حق صدور تکفیر (یعنی پرداختن به افسونگری قانونی) برخوردار بودند و قوم‌نگاری نمونه‌های فراوانی از افسونگران «قانونی» به دست می‌دهد. به همین سان، اعتقاد به ساحری زیان‌بخش ممکن است با اعتقاد به «ساحری نیکو» ـ قدرت فطری سودمندی که از طرف صاحبان مقام و اختیار به صورت تأثیری حفاظت‌کننده اعمال می‌شود ـ همبستگی داشته باشد.

با موارد حقیقی ساحری و افسونگری معمولاً فقط به صورت اتهام برخورد می‌شود. فرد «الف» خود را قربانی بلائی آسمانی می‌پندارد و فرد «ب» را به افسونگری و یا ساحری متهم می‌سازد. جامعه‌هائی هستند که در آن‌ها مفهوم مرگ بر اثر «علت‌های طبیعی» اصولاً وجود ندارد. به همین سبب، هرگونه بیماری یا مرگ انسانی به نوعی «ساحری» نسبت داده می‌شود. بنابراین، انسان‌شناس مایل است که توجه خود را به آن شیوهٔ پیشگوئی که قربانی یا خویشاوند قربانی مدعی است که از طریق آن می‌تواند حملهٔ ساحر را تشخیص دهد و نیز به کیفیت روابط خصمانهٔ میان مهاجم و قربانی که در اتهام انعکاس نمی‌یابد معطوف دارد.

در هر موقعیت فرهنگی خاصی الگوی اتهامات از قرارداد ثابتی پیروی می‌کند و اصولاً در چنین قراردادی مسأله این است که گفته می‌شود آیا متهم ساحر است یا افسونگر یا فقط کارقرمای افسونگران است. اکثر اتهام‌ها در یکی از این سه مقوله جای می‌گیرند: (الف) تهمت‌زننده و متهم رابطهٔ خصوصی نزدیك با یکدیگر دارند مثل خویشاوندان یا همسایگان، و همین امر بیان آشکار خصومت را دشوار می‌سازد؛ (ب) ساحر متهم، فردی از طبقهٔ پایین یا «بیگانه»ئی است که سپر بلائی برای بدبختی‌های محلی می‌شود؛ (پ) متهم عضوی از نهضت مذهبی یا سیاسی غیرقانونی یا بی‌وجهه‌ئی محسوب می‌شود.

برطبق این تعریف، افسونگران به افسونگری «می‌پردازند» اما ساحران «مسخّر» روح ساحری‌اند، که منظور از ساحری یا جوهری از جسم ساحر است یا

صورتی از روحی مأنوس. نیز← **پیشگوئی؛ جادو.**

ف. مجیدی

E. R. Leach

اقامتگاه residence

A. اقامتگاه، در اصطلاح انسان‌شناسی به طور مشخص دربارهٔ مکان مسکن زن و مرد پس از زناشوئی با توجه به [وضع آن‌ها نسبت به] خویشاوندان‌شان به کار می‌رود. این واژه را معمولاً برای اشاره به مکان جغرافیائی جامعه، یا یکی از بخش‌های آن، و یا فردی خارج از حوزهٔ زناشوئی و خویشاوندی به کار نمی‌برند. بنابراین اصطلاح اقامتگاه شکل خلاصه شدهٔ اصطلاح «خانهٔ زناشوئی» است. اهمیّت اقامتگاه بعضاً در ترتیباتی است که از انتخاب این یا آن مکان ناشی می‌شود و بعضاً در ترتیبات مجدّد، سازگاری مجدّد و امکان گسیختگی روابط و مناسبات است که ممکن است در پی تغییر محلّ اقامت از جانب یکی از زوجین یا هر دو آن‌ها پیش آید. مثلاً گ. پ. مرداك تغییر ترتیب استقرار را که در پی تغییر محل اقامت پدید می‌آید اوّلین مرحله از سلسله تغییراتی می‌داند که کلّ نظام خویشاوندی را دگرگون می‌کند.

B. هر چند دربارهٔ اهمیّت شیوه‌های اقامت بعد از ازدواج و تعریف اوّلیهٔ آن در ارتباط با خویشاوندان زوجین توافق وجود دارد، هنگامی که بخواهند انواع قواعد حاکم بر محلّ اقامت را طوری تعریف کنند که در تحلیل تطبیقی مفید افتد، این توافق از میان می‌رود.

۱. از نظر تاریخی نخستین اصطلاحاتی که معمول شد «پدرمکانی» و «مادرمکانی» بود که با توجه به «خانواده»، «خویشاوندان»، و «خانهٔ» عروس و داماد تعریف می‌شدند. از این رو و. ه. ر. ریورز «پدرمکانی» را چنین تعریف می‌کند « ... زن می‌رود با شوهرش زندگی می‌کند ...» که منظور خانوادهٔ شوهر است؛ و دربارهٔ مادرمکانی می‌گوید «شوهر می‌رود با زنش زندگی می‌کند ...» که باز هم منظور خانوادهٔ زن است [به اصطلاح «داماد سرخانه» می‌شود]. بعدها، «اقامتگاه دائی‌مکانی» را از اقامتگاه پدرمکانی متمایز کردند که برطبق آن جفت جدید با دائی داماد به سر می‌بردند. جائی که جفت جدید بتوانند یکی از دو حالت پدرمکانی یا مادرمکانی را اختیار کنند، این قاعده را به اصطلاح «دومکانی» می‌خوانند.

توجه به یافتن ریشهٔ واژه‌ها موجب شد که اصطلاح‌های «مردمکانی» و «زن‌مکانی» به ترتیب جایگزین پدرمکانی و مادرمکانی گردد. این اصطلاحات فراوان به کار رفته ولی به هیچ وجه همگانی نشده است. «نومکانی» را هم بعدها به صورت نوع جداگانه‌ئی از اقامت مشخص ساختند که در آن اقامتگاه عروس و داماد از خانواده هر دو آن‌ها مستقل بود. در دوره‌های جدیدتر «جدامکانی» را برای مواردی به کار برده‌اند که عروس و داماد با یکدیگر «هم‌مکان» نیستند، بلکه هر یك ساکن زادگاه خویش است. شناخت این واقعیت که در بسیاری از جوامع ممکن است ازدواج با قاعده‌ئی [مکانی] آغاز شود ولی دیری نپاید که از قاعدهٔ دائمی دیگری پیروی کند، به این پیشنهاد انجامید که این حالت‌ها را با اصطلاحات مرکّب برحسب توالی وقوع آن‌ها مشخص سازند. از این روی «مادر ـ پدرمکانی» در جائی به کار برده می‌شود که ازدواج برای مدتی مادرمکانی است و پس از آن برای همیشه پدرمکانی می‌شود.

۲. تعاریف چنین انواع خاصی بسیار تغییرپذیر بوده است. مبنای ارجاع ا. ب. تایلور «خانواده» یا «خانه» است. و. ه. ر. ریورز محور را ظاهراً عروس و داماد قرار می‌دهد، امّا تلویحاً چنین می‌نماید که خویشاوندان‌شان را در نظر دارد. گ. پ. مرداك به طور مشخص در ابتدا والدین را مبنا قرار داد و «مادرمکانی» را چنین تعریف کرد: «اگر رسم داماد را ملزم سازد که خانهٔ والدینش را ترك گوید و با عروس خود یا در خانهٔ پدر و مادر عروس و یا در خانه‌ئی در نزدیکی آن‌ها زندگی کند...» چندی بعد گروه خویشاوندی را به جای والدین محور قرار داده به طوری که اقامت مادرمکانی را چنین تعریف کرد: « ... معمولاً با یا نزدیك خویشاوندان مادری عروس». ه. ا. هاگبین و سی. ه. وِج وود هم گروه خویشاوندان و هم محلّه را مبنای ارجاع خود گرفته‌اند. مثلاً آن‌ها اقامت پدر ـ مردمکانی را چنین

تعریف می‌کنند « ... سکونت زوج ازدواج کرده در ده، بخش یا روستای خویشاوندان پدری شوهر».

۳. بنابرایـــن تعجبـــی ندارد که خیلـــی از انسان‌شناسان از به کار بردن اصطلاحات ساده‌ئی چون «پدرمکانی» و «مادرمکانی» و از این قبیل دست کشیده‌اند و ترجیح می‌دهند که به تشریح و توصیف ملموسی تکیه کنند که در هر جا بتوان از طریق سرشماری به دقت گردآوری شده و مصاحبه‌های دقیقی که به اقامتگاه می‌پردازد، آن را تحکیم کرد.

و. ه. گودِاِیناف اظهار می‌دارد که قوم‌نگار به تحقیق جنبه‌ها و ملاحظاتـی می‌پردازد که به طور واقعی بر تصمیم دربارهٔ **اقامتگاه** در زناشوئی تأثیر می‌گذارد؛ این تحقیق بر بنیاد تعداد موارد کافی قرار دارد که می‌توان از طریق آن نظریه‌ئی دربارهٔ محل اقامت برای آن جامعهٔ خاص به دست داد. سپس قوم‌نگار بایـد آن نظریّـه را براسـاس اطلاعـات بیش‌تری که در آن جامعه گرد می‌آورد بیازماید و نظریه را بر پایهٔ یافته‌های خود جرح و تعدیل کند. قوم‌نگار نمی‌تواند تنها به اطلاّعات آماری بسنده کند، بلکه از این اطلاعات باید همراه با هر نوع اطّلاعات دیگری که مربوط تشخیص می‌دهد بهره بگیرد. تنها آنگاه است که می‌توان نوع‌شناسی‌هائی دربارهٔ موضوع مورد بحـث به وجـود آورد. نیز ← **ازدواج؛ خویشاوندی و نظام خویشاوندی.**

ع. کیاوند.

David M. Schneider

اقتباس borrowing، ← پخش.

اقتدار authority

A. هرگاه آمیختگی معنائی میان اقتدار (یا مرجعیت) و **قدرت** و میان مرجعیت و **مشروعیت** رفع شود معلوم خواهد شد که معنی مشترکی زمینه و اساس کاربردهای متنوع این اصطلاح است. وقتی که با دلایل عقلی نتوان اثبات کرد که یك سلسله اعمال پاسخگوی ذاتی وضعیتی [خاص]اند، یا اثبات این امر به راستی دشوار باشد، شاید بتوان از طریق نسبت دادن مقتضیات فنی به ارزش‌ها، معتقدات، یا حقایقی که ورای قضاوت‌های جزئی قرار دارد به توافقی دست یافت. مورد مربـوط به «مرجعیـت» نمونه‌ئی از این گونه توافق‌هاست.

B. مرجعیت غالباً به معنائی که بار منفی دارد به کار برده می‌شود. مثلاً سی. س. پیرس اظهار می‌دارد «وقتی که روش اقتدا به مرجعیت فکری حکمفرما بود، میان حقیقت و اصول مذهب کاتولیك تفاوت زیادی وجود نداشت». پیرس، مانند بسیاری از افراد دیگر، تشخیص نمـی‌داد که مرجعیـت در مذهـب کاتولیك فقط یکی از موارد مثال مرجعیت است، و توجه نداشت که خود او نیز به مرجعیتی متکی بود و جز این هم چاره نداشـت. جی. سی. لوئیس در تحقیق مهمی این فکر را پیش کشیده اسـت که «اصل» مرجعیت عبارت است از «قبـول اعتقـاد دیـگران در مسأله‌ئـی عقیدتـی، بدون ارجـاع به زمینه‌های خاصی که آن اعتقاد ممکن است به آن‌ها متکی باشد». خصوصیت اکثر آثاری که تا امروز درباره مرجعیت نوشته شده آن است که به علل اقتدا به مرجعیت، که «پذیرفته»، «تضمین شده»، یا «مؤمن به آن باشد» پرداخته‌اند بی‌آن که درصدد برآیند که قبلاً در ماهیت خود آن تحقیق کنند. بارزترین نمونهٔ این نقص در کتاب **نظریهٔ سازمان اجتماعی و اقتصادی** نوشتهٔ م. وبِر دیده می‌شود. این که مرجعیت [یا اقتدار فکری] یك کیفیت است به قدر کافی واضح به نظر می‌رسد، چون اشخاص واجد این کیفیت را «مراجع» می‌خوانند. اما این که چنین کیفیتی چیست، گویا به وضوح درك نشده باشد. اگر عوامل متعددی را که وِبِر مرجعیت «تضمین شده» می‌انگاشت در نظر بگیریم، یعنی (الف) سنت، (ب) عقلانیت و قانونیت، و (پ) فرّه یا کاریسما، شاید به این نتیجه برسیم که چون این عوامل انواع شالوده‌های ممکن هر نوع نظم سیاسی‌اند پس اقتدار نیز خصوصیت اجتناب‌ناپذیر یك چنین نظم سیاسی است. اما خصلت خاص یا ذاتی این خصوصیت چیست؟ این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند؛ زیرا، مثلاً، قدرت نیز همین نوع خصوصیت است، و واضح است که میان مرجعیت و قدرت باید فرق گذاشت.

ت. د. ولدون در این زمینه نظری دارد که بسیار مهم است. می‌گوید: صاحبان اقتـدار گوئی توانائی

اقامه دلیل و اقناع دیگران را در صورت اعتراض آنان دارند، یا در هر صورت گمان می‌رود که از این نوع توانائی برخوردار باشند. ضمن آن که البته «مردم همان کاری را انجام می‌دهند که او (یعنی مرجع) به آن‌ها می‌گوید بی‌آن که پرسشی بکنند». با این همه هنگامی که وی می‌کوشد اقتدار را از قدرت متمایز کند دنبال این خط فکری با ارزش را نمی‌گیرد، بلکه بار دیگر متوجه این مسأله می‌شود که «مرجعیت از کجا سرچشمه می‌گیرد». نتیجه این که به شناخت مدلول مشخص این اصطلاح نمی‌رسد. اما او چنین دالّی را که غالباً به آن می‌رسند که اقتدار همان قدرت است، رد می‌کند.

غالباً گفته می‌شود که اقتدار عبارت است از «نیروئی که به حق یا عادلانه اعمال گردد». یعنی قدرت برحق. اما، اقتدار [یا مرجعیت] اگر این گونه تعریف شود، از مشروعیت تمایزناپذیر خواهد بود؛ زیرا قدرت برحق، قدرت مشروع است، و نیروی برحق آن است که مشروع باشد. اشکال چنین مفهومی این است که اقتدار را نوعی قدرت تعبیر می‌کند، در حالی که هم‌اکنون معمول است که اصطلاح اقتدار را در جنب اصطلاح قدرت به صورتی دیالکتیکی برای توصیف موقعیتی به کار برند که در آن امر اطاعت تا حدود زیادی خود به خودی است و مرجع یا صاحب اقتدار در پی مطالبهٔ آن نبوده است. در این حال گفته می‌شود که شخص اقتدار دارد، اما قدرت ندارد. به همین قیاس، اقتدار پزشك مشهوری را برحسب تعداد اشخاصی که توصیه‌های وی را به کار می‌بندند نمی‌توان سنجید.

دشوارترین نکته این معما پایه و اساس برداشت دیگری از اقتدار قرار گرفت که ه. لاسول و ا. کاپلان مبتکر آنند؛ اینان برای تعریف اقتدار تعبیر «قدرت صوری» را پیشنهاد کرده‌اند. به نظر آنان اقتدار همان «قدرت کم‌وزن» است. ولی باید گفت گرچه اقتدار بی‌شك سرچشمهٔ قدرت است، اما مقدار قدرتی که به وجود می‌آورد نکته چندان مهمی نیست؛ این قدرت ممکن است بسیار زیاد، یا نسبتاً کم باشد، اما کیفیتی که مایهٔ پیدایش آن می‌شود، یعنی اقتدار، چیزی جدا و مجزا از قدرت است.

مؤلفان جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، و نیز مؤلفان آثار حقوقی، اقتدار را به شیوه‌های گوناگون تعریف کرده‌اند. مثلاً، ب. مالینوفسکی آن را چنین تعریف می‌کند: «قدرت قانوناً اعطا شده برای پی نهادن هنجارها، گرفتن تصمیم‌ها و تنفیذ آن‌ها از طریق اعمال مجازات». در اینجا، و نیز در سراسر نوشته‌های حقوقی، آمیختگی معنائی قدرت و اقتدار یا مرجعیت به خوبی آشکار است.

برای این مشکلات در صورتی می‌شد راه حلی یافت که در انبوه نوشته‌های ناهماهنگ درباره اقتدار، آزادی و عقل، رابطهٔ دیالکتیکی مرجعیت و عقل کراراً مورد غفلت قرار نمی‌گرفت. مؤلفانی مانند لوئیس و ولدون کلید راهنمائی به دست می‌دهند. به نظر آن‌ها اقتدار نوعی «تعقل نهانی» است. از این لحاظ می‌توان آن را «استعداد قانع کردن دیگران و کسب توافق آنان» نامید. اقتدار [یا مرجعیت فکری] آن نوع تعقل است که مقتضیات فنی را با معتقدات و ارزش‌های متعالی مربوط می‌سازد. از حیث جنبه‌های عارضی تصمیمات، اعمال، و عقاید نقش اقتدار عبارت است از پل زدن بر شکاف میان برهان عقلی و مقتضیات موقعیت مشخص. مهم نیست که از این دو کدام یك مانع برهان عقلی می‌شود: نداشتن وقت و بی‌دانشی یا فقدان بینش کسانی که اقتدار را می‌پذیرند، یا گونه‌ئی از تنگناهای دیگر سرشت متناهی انسان. بنابراین، اقتدار، نوعاً کیفیتی است از ارتباطات، با این خاصیت بالقوه که ساخته و پرداختهٔ تعقل ارزشی و نیز تعقل فنی‌اند. این که ایجادکنندهٔ چنین ارتباط‌هائی را «مرجع» یا «صاحب اقتدار» می‌نامند شاید، از دیدگاه علمی، چیزی بیش از یك تکلف بیانی نباشد. اقتدار خواه کیفیتی از ارتباطات تلقی شود، و خواه کیفیتی از ارتباط‌یابندگان باشد، در هر حال عنصر اصلی تشکیل‌دهندهٔ هستی سیاسی و اجتماعی است، که تولیدکنندهٔ قدرت و نفوذ از طریق توافقی است که ایجاد می‌کند، و به همین لحاظ به قدرت مشروعیت می‌بخشد. بنابراین، نمی‌توان به درك مفهوم **آزادی** نائل شد مگر در زمینه و بافت اقتدار، خواه این آزادی، آزادی از مداخلهٔ خودسرانهٔ دیگران باشد و خواه آزادی مشارکت مؤثر در اجتماع سیاسی. فقط اجتماعی که بهره‌مند از چنان افرادی

باشد که توانائی نامحدودی برای برهان عقلی دارند و از فرصتی نامحدود برای این منظور برخوردارند که در انتظار نتایج چنین تعقل برهانی بمانند، می‌تواند از وابستگی به آن ارتباطاتی آزاد باشد که به اعتبار تمهیدات بالقوه مستدل شکل می‌گیرند، و چنین جامعه‌ئی را می‌توان گفت که نیازی به اقتدار ندارد. نیز ← **آزادی؛ قدرت؛ مشروعیت.**

ف. مجیدی — C. J. Friedrich

اقتصاد economics

A. ارائهٔ تعریفی از اقتصاد که مقبول همه باشد حقیقتاً مشکل است. تعاریف زیادی از خیلیَ گسترده تا خیلی محدود برای آن شده است: (الف) «اقتصاد مطالعهٔ انسان است در مشغلهٔ معمولی زندگی: آن قسمت از کنش اجتماعی و فردی را بررسی می‌کند که با دستیابی به لوازم مادی بهروزی و به کار بردن آن‌ها بستگی تنگاتنگی دارد»؛ (ب) «اقتصاد علمی است که رفتار انسان را از دیدگاه ارتباط بین اهداف و امکانات محدود، که کاربردهای متناوبی دارند، مورد مطالعه قرار می‌دهد». و نیز اقتصاد علمی است که پدیده‌ها را از نظر قیمت بررسی می‌کند.

از سازش تعاریف فوق می‌توان اقتصاد را بدین نحو تعریف کرد: علم اقتصاد رفتار انسان را در ارتباط دادن وسائل کمیاب که موارد استعمال گوناگون دارند، به اهداف معیّن، همچون حداکثر کردن درآمد، مطالعه می‌کند و این مطالعه معمولاً با به کارگیری داده‌های قیمت در مقایسه انجام می‌شود. اما انتخاب میان اهداف معین معمولاً مستلزم انتخاب میان ارزش‌ها و سیاست‌های اجتماعی است، به اضافهٔ حدس زدن در مورد چگونگی رشد در آینده، و بدین نحو در بیش از فقط یك بازار معقول مفروض مطرح است.

B. این سردرگمی در تعریف اقتصاد را می‌توان با در نظر گرفتن افت و خیزی که در وظایف اقتصاددانان رخ داده، توضیح داد.

۱. آغاز به کارگیری این واژه با استفادهٔ قدیمی آن در توصیف ادارهٔ خانواده شروع شد اما بعداً گسترش پیدا کرده به اقتصاد سیاسی بدل شد که عبارت است از مطالعه و اجرای مدیریّت [یا، تدبیر منزل] اولاً در سطح «خانهٔ» حکومت و ثانیاً در «خانهٔ» تمام ملت. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم اقتصاد از اقتصاد سیاسی جدا شد و بیش از پیش به امور قیمت و نحوهٔ عمل بازار پرداخت و هرچه کم‌تر به نظریهٔ سیاست.

۲. اکنون دو نیرو موجودند که اقتصاد و اقتصاددانان را دوباره به سوی اقتصاد سیاسی و یا حتّی ترکیب بیش‌تر با دیگر علوم اجتماعی، سوق می‌دهند.

(الف) اولاً در کوششی که برای پیش‌بینی ترقّی و تنزّل تولیدات انجام می‌شود (مطالعه بیکاری و چرخه‌های بازرگانی) تکیهٔ اساسی که قبلاً روی مطالعه بازار بود گسترش یافته و شامل عواملی نظیر کارائی حاشیه‌ئی سرمایه و میل به مصرف نیز می‌شود. اما به زودی معلوم شد که این پدیده‌ها را نمی‌توان فقط از مشاهدهٔ آماری رفتار گذشته استنتاج کرد. این‌ها متغیّرند و تغییرات‌شان غالباً غیرقابل پیش‌بینی است. به همین دلیل اکنون حتی «علمی»ترین اقتصاددانان نیز مجبورند کمی توجه خود را معطوف به نیروهای اجتماعی بکنند، نیروهائی که رفتار مصرف‌کننده و اقتصاد را کلاً تحت تأثیر قرار می‌دهند.

(ب) ثانیاً موردی است که به تازگی اهمیت یافته، و آن مطالعه روی رشد و گسترش اقتصادی مناطقی است که از نظر اقتصادی عقب‌افتاده‌اند. مطالعهٔ این گونه مسائل است که بیش از پیش مشخص ساخته که ادیان و دیگر باورها و سنن فرهنگی انسان عمیقاً در نوع و درجهٔ رشد اقتصادی تأثیر می‌گذارد. همچنین به علت عمل حکومت برای تثبیت و تحریك گسترش اقتصادی، دیگر نمی‌توان عنصر سیاسی ـ اداری را نادیده گرفت.

۳. اگرچه اقتصاد از نتایج رشته‌های دیگر استفاده می‌کند، و همین طور هم به عکس، خود رشته جداگانه‌ئی است. به کارگیری مدل‌های کمّی برای بررسی قیمت‌ها و بازار یکی از عناصر اصلی در طرز عمل آن محسوب می‌شود. نیز ← **بازار؛ عقلانیت؛ قیمت.**

ه. جهانشاهی — David McCord Wright

اقتصاد بازار market economy، ← مبادله.

اقتصاد بین‌الملل
international economics

A. «اقتصاد بین‌الملل»، به صورت زیر رشته‌ئی از علم اقتصاد بر رفتار اقتصادی و همهٔ انواع پدیده‌های اقتصادی دلالت می‌کند که در ورای مرزهای یك منطقه یا یك کشور قرار بگیرد.

B. ۱. همان طور که از خود اصطلاح برمی‌آید، جنبه‌های بین‌المللی اقتصاد در کانون توجه قرار دارد، امّا به جز امور پولی و خط مشی‌ها، بین اصولی که در روابط بین مناطق اعمال می‌شود و اصولی که مربوط به روابط بین کشورها است، تفاوت اندکی وجود دارد. اقتصاد بین‌الملل از مدّت‌ها پیش زیررشته‌ئی اصلی از علم اقتصاد و نیز بخش مهمی از آن چه معمولاً روابط بین‌الملل خوانده می‌شود، بوده است. یك بررسی مجملی از متون اخیر در این رشته برخی از این نکات خاص را مشخص می‌کند: روندهای تاریخی، نظریهٔ تجارت، حرکت‌های سرمایه و سرمایه‌گذاری، حرکت‌های نیروی کار و مهاجرت، روابط پولی، مسائل پرداخت‌ها، تعادل و عدم تعادل، توسعه و رشد اقتصادی، محدودیت‌ها و نظارت‌های تجاری، سیاست‌های بازرگانی ملّی، همکاری بین‌المللی و مسائلی که از جنگ‌های گذشته، و «جنگ سرد» و تدارك جنگ‌های محتمل آتی ناشی می‌شود. این زیررشته به طور گریزناپذیری در حال شاخه دوانیدن است چرا که خود بر پدیده‌ئی شاخه به شاخه و پیچیده متمرکز است.

۲. توجه به جنبه‌های مشخصی از اقتصاد بین‌الملل، خاصه تجارت، نظریهٔ تجارت و سیاست تجارتی به ابتدائی‌ترین مراحلی برمی‌گرددکه علم اقتصاد تازه به صورت رشته‌ئی [مستقل] درآمده بود. در واقع به گواهی نوشته‌ها و دستورالعمل‌های مرکانتیلیست‌ها، تأکید بر این جنبه از حیات اقتصادی، از لحاظ زمانی، بر علم اقتصاد رسمی تقدم دارد. اما دامنه و تأکید بر اقتصاد بین‌الملل در دهه‌های اخیر تغییر بارزی یافته است. جنبه‌های بین‌المللی فعالیت و رفتار اقتصادی بیش از پیش به صورت جزوی از حیات اقتصادی و همراه با اجزای دیگر آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. امروزه اقتصاد بین‌الملل به جای آن که محفظهٔ بسته و نفوذناپذیری باشد و به صورت چیزی متمایز، متفاوت و جدای از چیزهای دیگر بررسی شود، صرفاً آن نوع مطالعه پدیده اقتصادی است که به آن سوی مرزهای منطقه یا کشوری معین گسترش داده می‌شود. از این روست که مرزهائی که اقتصاد بین‌الملل را از دیگر زیررشته‌های اقتصاد و از بخش اصلی تفکر اقتصادی جدا می‌کند، به تغییر تمایل یافته و در فرآیند این تغییر ناروشن شده‌اند. چندان که امروزه کاملاً مشخص شده است که آن چه در چارچوب اقتصاد ملّی رخ می‌دهد تقریباً همواره بازتاب‌هائی بی‌المللی دارد و به عکس، تجارت، نقل و انتقال عامل‌ها، رشد و حتی سیاست همگی ضرورتاً جزء واحدی به شمار می‌آیند، خواه روی مسائل داخلی متمرکز شده باشند و خواه روی مسائل بین‌المللی.

با این همه، اقتصاد بین‌الملل بر مسائل خاصی متمرکز است که آن را در تقسیم کار موجود در علم اقتصاد تاحدودی متمایز می‌کند. اقتصاد بین‌المللی با مسائل خاصی و یا دست کم با جنبه‌های خاصی از مسائل کلی سر و کار دارد. جنبه‌های خاص مبادله بین دو یا چند ارز مختلف، و از آن مهم‌تر [مبادله] بین دو یا چند کشور مختلف که سیاست‌های پولی و مالی مستقلی دارند، کارهای زیادی را در این رشته موجب می‌شود. نهادهای بین‌المللی‌ئی که حاصل این مسائل اقتصادی‌اند در مطالعهٔ اقتصاد بین‌الملل اهمیّت زیادی دارند. این رشته در زمینهٔ یك محیط نهادی دائماً متغیر عمل می‌کند و پیوسته با روابط چندجانبه بین کشورها برخورد پیدا می‌کند. بدین سان، اقتصاد بین‌الملل امروزی را می‌توان به رغم پیوند ضروریش با بدنه اصلی علم اقتصاد، زیررشته‌ئی خاص تلقی کرد. نیز ← **اقتصاد؛ روابط بین‌الملل.**

ف. رئیس‌دانا — C. Addison Hickman

اقتصاد رفاه welfare economics، ← رفاه.

اقتصاد ریاضی (نیز اقتصادسنجی)
mathematical economics

A. ۱. مراد از اقتصاد ریاضی، به گسترده‌ترین مفهوم آن، کاربرد منطق ریاضی یا هر روش ریاضی دیگری است در نظریهٔ اقتصادی. در نتیجه نظریهٔ اقتصادی از این لحاظ که در آن منحنی‌های تقاضا، منحنی‌های بی‌تفاوتی، یا سایر ساخت‌های هندسی مقدماتی نشان‌دهندهٔ روش اصلی استدلال به شمار می‌آیند، اقتصاد ریاضی است چون که نمودارها ابزاری ریاضی به شمار می‌آیند.

۲. معمولاً معنای تقریباً متفاوتی به اقتصاد ریاضی نسبت داده شده است. استفاده از نمودار چنان پیش‌پا افتاده شده است که اقتصاد ریاضی معمولاً از طریق کاربرد نمادها و توسعهٔ گزاره‌های نظریهٔ اقتصادی از طریق روش‌های استدلالی مشخص می‌شود. اقتصادسنجی رشته‌ئی است که اقتصاد ریاضی را با واسطهٔ روش‌شناسی آماری به داده‌های تجربی پیوند می‌دهد. یعنی معادلاتی که از نظریه‌های اقتصاد ریاضی اقتباس شده‌اند اساس الگوهائی را تشکیل می‌دهند که برآوردهای حقیقی متغیرها در آن‌ها صورت می‌گیرد.

B. ۱. گرچه گاه به گاه به اشاره‌هائی برمی‌خوریم که صریحاً بیان می‌دارند که ابزارهای ترسیمی یا نموداری در حوزهٔ اقتصاد ریاضی قرار دارند، اما به نظر می‌رسد که این کاربرد از بین رفته باشد. گو آن که غالباً این ابزارها در اقتصاد ریاضی استفاده می‌شود، مشکل بتوانند وجه مشخص‌کننده‌ئی [در این رشته] باشند. این مطلب را شاید بتوان با یادآوری این نکته دریافت که متون درسی مقدماتی جدید معمولاً از روش‌های نموداری استفادهٔ وسیعی می‌کنند، امّا اندکی از اقتصاددانان این آثار را اقتصاد ریاضی به حساب می‌آورند.

۲. حصر اصطلاح اقتصاد ریاضی بر استدلال اقتصادی از طریق نمادها جنبهٔ در اصل روش‌شناختی اقتصاد ریاضی را نشان می‌دهد. اقتصاد ریاضی شعبه‌ئی از نظریهٔ اقتصادی نیست که با نظریهٔ قیمت و ارزش، نظریهٔ پولی، یا هر بخش دیگری از نظریهٔ اقتصادی متناسب باشد؛ بلکه روش‌شناسی اندیشه‌ئی است که، دست کم از حیث مفهومی، در هر بخش از نظریهٔ اقتصادی قابل اطلاق است. دامنهٔ قضایا و فنون ریاضی که در نظریهٔ اقتصادی به کار می‌رود از مقدماتی‌ترین محاسبات جبری تا موضوعاتی در حساب پیشرفته، جبر نوین، آنالیز، توپولوژی (مکان‌شناسی)، منطق نمادین و نظریهٔ بازی‌ها گسترده است.

C. ۱. باید به دو جنبهٔ به هم پیوسته اما قابل تمایز اقتصاد ریاضی اشاره کرد. اول جنبهٔ زبانی یا منطق نمادین روش ریاضی در اقتصاد است، و دومی جنبه مقداری یا کمّی اقتصاد ریاضی. از لحاظ تاریخی جنبهٔ اول اقتصاد ریاضی از مزیت اساسی روش ریاضی برخوردار بوده است، امّا در سال‌های اخیر جنبهٔ کمّی اهمیت فزاینده‌ئی یافته است زیرا که توسعهٔ اقتصادسنجی به گمان عده‌ئی فاصلهٔ بین اقتصاد ریاضی و واقعیت‌های مربوط به داده‌های تجربی کاسته است.

جنبهٔ منطق نمادین یا جنبهٔ زبانی اقتصاد ریاضی دلالت دارد بر تدوین و تکامل موضوعات انتزاعی در نظریهٔ اقتصادی از طریق استدلال نمادین. از طریق کاربرد روش‌های ریاضی، دقت و اختصاری در بیان فرض‌های انجام شده، فرایند استدلال مورد استفاده، و نتایج به دست آمده حاصل می‌شود که با روش‌های غیرریاضی ممکن نیست. وانگهی از طریق دقت استدلال چنان قدرت اندیشه‌ئی حاصل می‌شود که حصول به آن از طریق سایر روش‌ها دشوار است.

۲. جنبهٔ اختصاصاً کمّی یا مقداری اقتصاد ریاضی از کاربرد ابزارهای ریاضی، که خود شکل مقداری دارند، ناشی می‌شود. این شکل مقداری نیاز به تعریف دقیق متغیرهائی را که باید در نظر گرفته شوند پیش می‌آورد و این به نوبهٔ خود نیاز به تعریف متغیرها را به شیوه‌ئی که از حیث عملیاتی و تجربی بامعنی باشند، مطرح می‌سازد. به سخن دیگر، نوشتن فرایندی اقتصادی به شکل معادله تقریباً به طور طبیعی به این موضوع تفکر می‌انجامد که معادلات مشابه مربوط به ضرایب تجربی چه گونه با فرمول‌بندی نظری برابری می‌کنند. بدین ترتیب اقتصادسنجی نتیجهٔ رشد طبیعی اقتصاد ریاضی

است.

D. ۱. معادلاتی که در اقتصادسنجی به کار می‌روند از اقتصاد ریاضی مشتق یا اقتباس شده‌اند. روش‌های آماری را بر داده‌های تجربی به کار می‌برند تا تخمین‌هائی دربارهٔ ضرایب معادلات به دست آورند. در نتیجه اقتصادسنجی اقتصاد ریاضی را با واقعیت پیوند می‌دهد. با توجه به ساختار نظری‌ئی که در پشت الگوهای اقتصادسنجی قرار دارد، این رشته را باید از آمار اقتصادی که فاقد زمینهٔ دقیق اقتصادی است متمایز کرد. یعنی آمار اقتصادی عبارت است از کاربرد روش‌های آماری در داده‌های اقتصادی بدون آن که مدل اقتصادی دقیقاً مشخصی در اندیشهٔ پژوهشگر وجود داشته باشد.

۲. از آنجائی که در اقتصادسنجی اغلب دستگاه‌های معادلات همزمان به کار می‌رود، مسائل خاص محاسبهٔ ضرایب برگشت و سایر مسائل آماری سر بر می‌آورند. این مسائل به توسعهٔ روش‌های آماری‌ئی که مختص رشتهٔ اقتصادسنجی است منجر شده و می‌شوند.

۳. بالاخره، باید متذکر شد که یافته‌های حاصله در رشتهٔ اقتصادسنجی هم موجب تغییراتی در نظریه‌های اقتصادی می‌شوند و هم وسیله‌ئی برای آزمودن نظریه‌ها فراهم می‌آورند. بدین ترتیب برهمکنش مهمی بین نظریه و واقعیت برقرار می‌شود که به برهمکنش میان نظریه و عمل آزمایش در علوم فیزیکی و زیست‌شناسی شباهت دارد. نیز ← **اقتصاد.**

ف. رئیس‌دانا R. W. Pfouts

اقتصادسنجی econometrics، ← **اقتصاد ریاضی.**

اقتصاد شکار، ماهیگیری و گردآوری

hunting, fishing, and gathering economy

مراد از این اصطلاح آن نوع از اقتصاد است که شالودهٔ آن تهیهٔ خوراک و دیگر مایحتاج از طریق ماهیگیری، شکار حیوانات و جمع‌آوری (یا جست و جوی) گیاهان وحشی و فرآورده‌های حیوانی است.

این اصطلاح را غالباً، به اختصار «گردآوری خوراک» می‌خوانند. گردآورندگان خوراک، هم از جهت ترکیب فنون و هم میزان تخصص در زمینهٔ وسائل و منابع طبیعی خاص بسیار متفاوتند... جست و جوی گردآورندهٔ صرف یا ماهیگیر صرف بیهوده است. تاسمانیائی‌ها که در میان اقوام جدید حداقل تجهیزات را داشتند، ریشهٔ گیاهان، میوه‌های خودرو و نرم‌تنان ساحلی را جمع‌آوری می‌کردند، اما گروه‌های کوچکی را نیز برای شکار سازمان می‌دادند. اسکیموهای قطب شمال، که متخصص شکار و ماهیگیری بودند در تابستان به گردآوری غذای گیاهی نیز می‌پرداختند. نیز ← **اقتصاد معیشتی؛ کشاورزی.**

ف. عصارپور M. Douglas

اقتصاد کار labour economics

A. اقتصاد کار رشته خاصی است در علم اقتصاد که شرائط موجود در بازار کار را تحلیل می‌کند و خط مشی‌های فعلی یا پیشنهادی مربوط به کار را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. این رشته موضوعات خاصی را بررسی می‌کند که به سطح اشتغال، چانه‌زنی دسته‌جمعی، و استانداردهای کار و دستمزدها مربوط می‌شود.

B. ۱. اقتصاد کار از تقسیم‌بندی کار در رشتهٔ اقتصاد پدید آمده است. و مشخصه‌اش تأکید بسیار زیاد بر خط مشی‌هائی است که ناظر بر روابط متقابل میان کارگران، اتحادیه‌ها، و مدیریت حاکم در بازار کار است. این رشته به مسائل خاصی می‌پردازد که بیش‌تر آن‌ها با سطح اشتغال، چانه‌زنی دسته‌جمعی، و استانداردهای کار و دستمزد ملازمه دارند. هدف اصلی اقتصاد کار دستیابی به آن شناختی است که کمك کند تا ناسازگاری‌ها اصلاح شده و مسائلی که در بازار کار پدید می‌آید حل شود.

جامع‌ترین مقالاتی که در این رشته نوشته شده‌اند بر «مسائل» یا کشمکش‌ها تأکید دارند. مثلاً، متن کلاسیك س. ر. دافرتی «به تقریباً تمام حیطه‌های مهم ناسازگاری‌های انسانی... که در جامعه صنعتی آمریکا یافت می‌شوند» و «به کوشش‌های مهم فعلی و

پیشنهادی به منظور ایجاد سازگاری و هماهنگی» توجه داشت. اما سایر نویسندگان استدلال می‌کنند که گرچه «مسائل بسیاری مختص کار و روابط کار وجود دارد... اما آن‌ها را در چارچوبی از تحلیل اقتصادی بهتر می‌توان فهمید تا این که به صورت پدیده‌های آسیب‌شناختی به آن‌ها نزدیك شد».

۲. گرچه اقتصاد کار تقریباً فقط به مسائلی می‌پردازد که به «کارگران» مربوط است، اما مصالح مدیران، سهامداران، اتحادیه‌ها، دولت و عامه نیز در آن مدنظر و مورد کاوش قرار گرفته است. اصطلاح «کارگران» هم کارگران دستی و هم کارگرانِ فکری را شامل می‌شود امّا فقط محدود به کسانی است که در کارشان رئیس یا مدیر دارند. همان طور که ف. بایر والد اظهار می‌دارد «در حالی که تحلیل اقتصاد عمومی کار را به صورت یك عامل تولیدی بررسی می‌کند، اقتصاد کار به بررسی مسائل و موقعیت‌هائی می‌پردازد که به این علت به وجود می‌آیند که عامل «کار» در وجود آدمیان متبلور می‌شود».

۳. گستره و محتوای اقتصاد کار تغییراتی را که در بازار کار و در تحلیل‌های اقتصادی صورت پذیرفته است، منعکس می‌کند. توجه اولیه به تاریخ جنبش کارگری موجب شده است که دربارهٔ قوانین کار و مسائل فردی کارگران مطالعاتی صورت گیرد. متخصصانِ اقتصاد کار کوشیده‌اند که پیشرفت‌های جدیدی را که در نظریهٔ اشتغال و توزیع حاصل شده در تحلیل خود از بازار کار وارد کنند تا میان نظریه و واقعیت وحدت پدید آورند. رشد اتحادیه‌های کارگری به تأکید بر چانه‌زنی دسته‌جمعی منجر شده است. همچنین توجه به روابط متقابل متنوع در داخل اجتماعات کارخانه‌ئی و اداری معطوف شده است. در دوران جدیدتر، بر تحقیقات دربارهٔ بازار کار که مفروضات بنیادی و نتایج اقتصاد عمومی را در زمینه اشتغال محك می‌زند تأکید شده است.

۴. متخصصان اقتصاد کار، در کوشش‌های خود برای تحلیل بازار کار، نه تنها از نظریهٔ اقتصاد بلکه از سایر علوم اجتماعی نیز یاری جسته‌اند. نه تنها مطالبی در مرزهای علوم مختلف وجود دارند که باید از نقطه نظر رشته‌های گوناگون علمی تجزیه و تحلیل شوند، بلکه مسائل منفرد بسیاری هست که نمی‌توان آن‌ها را به کمك یك رشتهٔ واحد علمی حل و فصل کرد. مسائل کار برای رشته‌هائی از علوم اجتماعی از قبیل اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، سیاست، حقوق و حتی فلسفه به صورت یك «مرکز ثقل» درآمده است. برخی از نویسندگان آشکارا با مسائل کار به صورت «عالمان اجتماعی» برخورد می‌کنند تا به صورت اقتصاددان. برخی دیگر اگرچه بر جنبه‌های اقتصادی کار تأکید می‌ورزند، اما متغیرهای اقتصادی را نیز تصدیق می‌کنند زیرا بر این باورند که «... چه بسا عنصری غیراقتصادی، به طور مستقیم یا نامستقیم، از نیروئی اقتصادی سرچشمه می‌گیرد». نیز ← **جامعه‌شناسی صنعتی؛ کار (اقتصاد)؛ کار (سیاست).**

ف. رئیس‌دانا — H. Ellsworth Steele

اقتصاد مبادله‌ئی، ← مبادله.

اقتصاد معیشتی subsistence economy

A. اقتصاد معیشتی را می‌توان به این صورت تعریف کرد: یك سازمان اقتصادی با تکنولوژی ساده. واحدهای اجتماعی که در این سازمان دیده می‌شوند ساده‌اند. این واحدها ممکن است خانوارها یا **فرهنگ عامیانه** یا جوامع دهقانی **(جامعهٔ دهقانی)** باشند. در اقتصاد معیشتی (الف) فقط نیازهای ضروری زندگی تأمین می‌شود و یا (ب) در خدمت ایجاد آن نوع از واحد اجتماعی است که به طور نسبی از طریق تولید اکثر کالاهای مصرفی از سایر گروه‌ها مستقل باشد.

B. در علوم اجتماعی، از اصطلاح اقتصاد معیشتی به ندرت تعریف دقیقی به دست داده‌اند. اصولاً این اصطلاح را در ارتباط با جوامع روستائی کشورهائی که از نظر تکنولوژیکی توسعه اندکی یافته‌اند به‌کار می‌برند. و اغلب به صورت مترادف اصطلاحات «مزرعه‌داری معیشتی» و «کشاورزی معیشتی» به کار برده می‌شود. لیکن در رشتهٔ انسان‌شناسی اطلاق اصطلاح بر جامعهٔ ابتدائی شکارگر گردآورندهٔ خوراك، بازگوی اقتصادی است که صرفاً جنبهٔ معیشتی دارد. در تعبیر اصولی و متداخل این اصطلاح

از نوشته‌های علم اقتصاد، جغرافیای اقتصادی، جامعه‌شناسی روستائی، رفاه اجتماعی و انسان‌شناسی فرهنگی سرچشمه می‌گیرد: یکی سازمانی اقتصادی است که فقط نیازمندی‌های ضروری زندگی را تأمین می‌کند، و دیگری سازمانی اقتصادی است که در خدمت ایجاد نوعی واحد اجتماعی خودکفا است. در این واحد اجتماعی انواع مختلفی از کالاها تولید می‌شود یا مصرف محدود به کالاهائی می‌شود که در داخل واحد تولید شده است. وقتی که این تفسیر اخیر به تنهائی یا در ارتباط با یك جامعهٔ ملی نوین مطرح باشد، ممکن است اصطلاح خودبسندگی (یا خودکفا بودن) رساتر باشد؛ گرچه هر دو تعبیر را می‌توان در هر یك از رشته‌های یاد شده یافت.

۱. به بیان ضمنی یا مستقیم، واحد اجتماعی تولید، توزیع و مصرف محدود می‌شود به خانواده یا سایر گروه‌های اجتماعی کوچك. مثلاً جامعه‌شناسان روستائی مزارع معیشتی را به صورت مزارع خانوادگی (که کوچك و کم‌حاصل‌اند) تعریف می‌کنند.

۲. سطح نازل توسعه تکنولوژیکی معمولاً با تقسیم کار بالنسبه ساده همراه است.

۳. اقتصاد معیشتی ممکن است از طریق شرائطی اعمال شود که خارج از کنترل آدمیان است ـ فقر محیط فیزیکی، آشنا نبودن با فنون کارآمد در بهره‌برداری از منابع طبیعی یا فقدان سرمایه برای سرمایه‌گذاری در ابزار و وسائل مکانیکی کارآمد، یا در جوامع کاملاً قشربندی شده، نابرابری در میان صفوف **طبقهٔ اجتماعی** در زمینهٔ دسترسی به منابع طبیعی. با این حال این شرائط ممکن است بازگوی رجحان یا نیت آگاهانه باشند، همان گونه که گفته‌اند وابستگی دهقانان سنتی اروپا به خانواده، زمین، سنت و یحتمل استقلال اقتصادی موجب شد که میل به کسب منفعت اقتصادی به کنار گذاشته شود. بر همین منوال است فقدان انگیزهٔ تولید محصولات بازاریِ بیش از سطح معیشت در بین طرفداران کشاورزی.

۴. اقتصاد معیشتی اغلب دلالت دارد بر فقدان تجارت به شکل داد و ستد، اما نضج محصولات نقدی را کاملاً در همهٔ تفسیرها رد نکرده‌اند. کشاورزان نوینی که برای بازار تولید می‌کنند یا شکارچیان و صیادانی که همه یا قسمتی از حاصل کارشان را می‌فروشند نیز دارندگان اقتصاد معیشتی به شمار می‌آیند. کوشش‌های اینان را، خواه هدف آن فقط تأمین نیازهای بنیادی باشد و خواه حاصل کار اندکی بیش از حداقل نیازمندی‌ها برای ادامهٔ حیات باشد، می‌توان یك نوع فعالیت اقتصاد معیشتی توصیف کرد؛ حتی اگر محصولات نقدی یا حاصل کار و تولید آن در تجارت ملی اهمیت داشته باشد. نیز ← **جامعه دهقانی؛ فرهنگ عامیانه؛ کشاورزی.**

ج. زاهدی

Edward Norbere

اقلیت (در علوم سیاسی) minority، ← **اکثریت.**

اقلیّت: گروه اقلیّت
minority: minority group

A. اصطلاح گروه اقلیت و گاهی اقلیت، غالباً به صورت مترادفی برای گروه‌های قومی، نژادی، و دینی به کار برده می‌شود. گویا تمایلی هست که هنگامی که تمایزات غرض‌آلود مورد نظر نباشند اصطلاح «گروه قومی» و برای اشاره به تمایزات غرض‌آلود اصطلاح گروه اقلیت به کار رود. هر دو اصطلاح از مصداق‌ها یا خصوصیت‌های فیزیکی، دینی، نژادی، و سایر خصوصیت‌ها یا مصداق‌های فرهنگی برخوردارند. به نظر می‌رسد که شکل اصلاح شده‌ئی از بحث ر. ا. شرمرهورن (← بند B.) شامل خصوصیت‌های اصلی گروه‌های اقلیتی باشد که هم در جوامع آمریکائی و هم در جوامع غیرآمریکائی بررسی شده‌اند: اقلیت‌ها به آن زیرگروه‌های درون یك فرهنگ اطلاق می‌شوند که از گروه مسلط صاحب قدرت بواسطهٔ اختلاف در کیفیت جسمانی، زبان، رسوم یا الگوهای فرهنگی (و از جمله، هر یك از این عوامل یا ترکیب آن‌ها) قابل تشخیص باشند. چنین زیرگروه‌هائی ذاتاً متفاوت از گروه مسلط صاحب قدرت به شمار می‌آیند (یا خود را به شمار می‌آورند)؛ به همین دلیل از مشارکت کامل در زندگی این فرهنگ کناره می‌گیرند یا

هشیارانه یا ناهشیارانه از این گونه مشارکت محروم می‌شوند. چنین تعریفی شامل گروه‌هائی می‌شود که جهت‌گیری‌شان، بنا به توصیف ل. ورت، براساس کناره‌گیری، کثرت‌گرائی، یا جذب و همانندشوندگی استوار است (← بند B.).

B. کاربرد اصطلاح گروه اقلیت بر اثر ابهام‌هائی در مورد خصوصیت‌هائی که به حق ممکن است گفته شود که پایگاه اقلیت را در مرکز گروه جای می‌دهند، دستخوش اغتشاش و آشفتگی شده است. این‌ها عبارتند از وسعت آماری یا عددی، توزیع قدرت (اجتماعی یا سیاسی)، خصوصیات متجانس بدنی یا فرهنگی، و طرز رفتار یا پایگاه اختلافی. این آخری را برحسب این که طرز رفتار اختلافی خود تحمیلی باشد یا نباشد و برحسب این که آگاهی جمعی دربارهٔ طرز رفتار اختلافی از جانب اعضای گروه اقلیت وجود داشته باشد یا نه می‌توان به بخش‌های فرعی‌تر تقسیم کرد. اتفاق نظر وسیعی میان جامعه‌شناسان وجود دارد که این اصطلاح را نباید مفهومی آماری تلقی کرد. تعریف کلاسیك همان تعریف ل. ورت است که می‌گفت: «اقلیت را می‌توان گروهی از مردمی تعریف کرد که، به واسطهٔ خصوصیت‌های جسمانی یا فرهنگی‌شان، در جامعه‌ئی که زندگی می‌کنند به خاطر رفتار اختلافی و نابرابر، از دیگران مجزا می‌شوند، و بنابراین خود را مورد تبعیض دسته‌جمعی می‌دانند ... کناره‌گیری از مشارکت در زندگی جامعه با پایگاه اجتماعی اقلیت ملازمه دارد».

گو آن که ورت گروه اقلیت را در تضاد با گروه اکثریت قرار می‌داد، ا. م. و سی. ب. رُز، با ردّ هر گونه تعریف مبتنی بر عدد و رقم، در تعریف خود بر این تضاد تأکید خاص می‌گذارند: «صِرف مورد نفرت عموم قرار داشتن یا منفور بودن به خاطر سابقهٔ دینی، نژادی یا ملی، چیزی است که گروه اقلیت را تعریف می‌کند».

ر. ا. شرمرهورن، به خلاف ورت و رُز، تعریفی از گروه اقلیت به دست می‌دهد که مستلزم کاربرد هشیارانهٔ طرز رفتار اختلافی گروه اقلیت در مقابل گروه اکثریت یا مسلط نیست. شرمرهورن می‌گوید، «اقلیت‌ها زیرگروه‌هائی هستند در داخل یك فرهنگ که از لحاظ تفاوت در خصایص جسمانی، زبان، رسوم یا الگوهای فرهنگی (و از جمله ترکیبی از این عوامل) از گروه مسلط متمایز می‌شوند. چنین زیرگروه‌هائی ذاتاً متفاوت و «نامتعلق» به گروه مسلط تلقی می‌گردند؛ به همین دلیل آنان هشیارانه یا ناهشیارانه از مشارکت کامل در زندگی این فرهنگ کنار گذاشته می‌شوند». نیز ← **روابط، گروه اقلیت و نژادی**.

ف. مجیدی

Preston Valien

اکثریت majority

A. اصطلاح اکثریت در غالب موارد در ارتباط با رأی‌گیری به کار می‌رود، هم به مفهوم «بیشی» یا تفاضلِ حداکثر آرا و آرائی که از حیث تعداد در مرتبهٔ بعدی قرار دارد، و هم به مفهوم «مطلق» بیش از نصف رأی‌دهندگان بالقوه یا بالفعل. در مجالس قانونگزاری «اکثریت» گاهی از اوقات به صورت اسم خاص در مورد رهبران حزبی یا ائتلاف آنان که دستور جلسه، برنامه کار و سازمان مجلس مربوطه را در کنترل خود دارند، به کار می‌رود.

B. ۱. در صورتی که گروهی از اشخاص به صورت مجموع، از قبیل جماعت رأی‌دهنده، هیئت قانونگزار، یا هیئت مدیره، قرار باشد تصمیمی لازم‌الاجرا اتخاذ کنند، لازم است که مقرراتی ـ اعم از قانون یا قراردادی ـ وجود داشته باشد. به لحاظ در دست نبودن تعریفی خاص از کلمهٔ اکثریت چه در قانون اساسی و چه در قوانین مصوب در مجالس قانونگزاری، دادگاه‌های انگلیسی و آمریکا در موارد قابل احتجاج فرض را علی‌العموم بر این قرار داده‌اند که اکثریت را باید براساس تعداد کل آرای معتبری محاسبه کرد که در یك واحد انتخاباتی یا هیئت مشورتی عملاً از سوی رأی‌دهندگان داده شده است. در صورتی که مأخذ به رسمیت شناخته شدهٔ اختیارات (قانون، آئین‌نامه، یا قواعد رسمی نظامنامه) اکثریتی مطلق یا فوق‌العاده را بالصراحه لازم نداند، شخصِ نامزد یا موضوعی مورد بحث که حداکثر تعداد آرا را به خود اختصاص دهد، انتخاب شده یا تصویب شده اعلام خواهد گردید. اکثریت

«فوق‌العاده» استلزامی است دایر بر این که برای اخذ تصمیم باید بیش از اکثریت مطلق کسانی که واجد شرایط رأی دادن هستند یا عملاً رأی می‌دهند ـ مثلاً دو سوم یا سه چهارم آن‌ها ـ رأی بدهند؛ و منظور از چنین اکثریتی آن است که به اقلیتی معین در قبال تمایلات اکثریت، «وتو»ئی قانونی اعطاء شده باشد. باید توجه داشت که در مواردی که واحد انتخاباتی مشخص نبوده باشد یا پیش از رأی‌گیری درباره آن توافقی صورت نگرفته باشد، در به کارگیری واژهٔ «اکثریت» ابهام مهمی وجود دارد (← **تسهیم و همه‌پرسی**).

۲. تفاوت مهمی بین «اکثریت عددی» و «اکثریت همقدم» وجود دارد. این تفاوت بسته به این است که اقدامی از سوی اکثریت، یا به وکالت از طرف آن‌ها، پیشاپیش تا چه حد آن «احساس کلی گروه» را که در جامعهٔ سیاسی در بین انواع **گروه‌های منفعت** وجود دارد مد نظر قرار می‌دهد. اینجا شخص بیش‌تر به اصول راهنمای تصمیم‌گیری سیاسی توجه دارد تا به اصول تعیین‌کنندهٔ یك رأی‌گیری معتبر. مفهوم اکثریت «همقدم» به طور ضمنی دلالت دارد بر توازن یك توافق مبتنی بر اجماع بین گروه‌بندی‌های ذینفوذ اقلیت، گروه‌بندیهائی که تصمیم‌گیرندگان احساس می‌کنند به طور رسمی یا غیررسمی بدان‌ها جوابگو هستند، و همقدمی ضمنی یا صریح آن‌ها شرط دوفاکتوی (بالفعل) قابلیت قبولِ (اجراپذیری) تصمیم اکثریت عددی است. اکثریت همقدم را، به مفهوم توزیع فرضیِ عقیده‌ئی اثرگذار که حاصل بخشی مشاجره‌گونه و جنجال‌انگیز در طول زمان است (← **عقیدهٔ عمومی**)، نباید با **اجماع** اشتباه گرفت، چه (اجماع) دلالت دارد بر احساسی فائق در میان اعضای یك گروه یا اجتماع که صادقانه و بی‌چون و چرا به پاره‌ئی از هنجارهای خاص پندار و کردار پای‌بندند که بحث و محاجه دربارهٔ آن‌ها جایز شمرده نمی‌شود.

۳. فیلسوفان سیاسی بر سر معنی شایستهٔ حکومت اکثریت به عنوان **ضابطه‌ئی اخلاقی برای مقوله‌بندی نظامات سیاسی**، اختلاف نظر دارند. پیروان مکتب «اکثریت مطلق» بر این عقیده‌اند که در هر نظام سیاسی‌ئی که در آن اخذ تصمیم با حمایت بیش از ۵۰ درصد اعضا، رأی‌دهندگان یا نمایندگان به عمل آید حکومت اکثریت برقرار است و این روش از حیث سیاست‌ها و خط مشی‌های عمومی و اجبار قانونی قاعده‌ئی است برحق و درست؛ دلیلی که اینان اقامه می‌کنند این است که هر ضابطهٔ دیگر، بنابر تعریف، به طور تلویحی دال بر حکومت اقلیت است. مکتب «اکثریت محدود یا مبتنی بر قانون اساسی» اطلاق حکومت اکثریت را محدود به آن دسته از نظام‌های سیاسی می‌کند که مانع از آن می‌شوند که حکومت تحت لوای اکثریت برخی حق‌های فردی اساسی مردم را محدود یا اسقاط کند، و پیش از آن که تصمیم حکومت مشروعیت پیدا کند پاره‌ئی از شرط‌های مقدم (مانند آزادی انتخابات، آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات و ضدیت سیاسی) را برای معلوم داشتن اکثریت رسمی مجاز و برقرار می‌دارد.

این قبیل اختلاف نظرها اشارات ضمنی دستوری را که در ذات نحوهٔ کاربرد اصطلاح اکثریت برحسب بحث فوق مکنون است، عیان می‌دارد. این نظرات مختلف مربوطند به این مسأله که آیا ضابطهٔ صوری اکثریت مطلق با فرضِ حقانیت اخلاقی یا رجحان اخلاقی آن ملازم است یا خیر. نکتهٔ مورد بحث این است که آیا شخص، نظام سیاسی حکومت اکثریت را به نظام حکومت اقلیت رجحان می‌دهد (یا برای آن ارزش بسیار قائل است) یا خیر. هرگاه رجحان دهد، منطقاً (به طور صوری) ملزم به این است که فرض را بر این بگذارد که بیش‌تر احتمال دارد اکثریت در قیاس با اقلیت برحق باشد، ولو آن که در عالم واقع اینِ فرض ممکن است غلط بوده باشد. با این حال، لزوماً تناقض نگفته‌ایم اگر فرض کنیم که اکثریت چیزی ثابت یا تغییرناپذیر نیست، و، بنابراین، می‌توان گفت که حکومت حقوق اقلیت‌ها و افراد را حتماً در زمینه‌هائی از قبیل حق تشکیل سازمان، برقراری ارتباط، و تلاش برای تبدیل خود، در حدود آن نظام، به هواداران اکثریتی که آزادانه از نو پدید آمده، حتماً حراست خواهد کرد. نیز ← **آزادی‌های مدنی؛ اجماع؛ رأی‌گیری.**

ا. کریمی

Avery Leiserson

الگوی فرهنگی culture pattern

A. الگوی فرهنگی را می‌توان سازمان مشخص از سیماهای فرهنگی تعریف کرد، یعنی رابطه‌ئی کامل و پایدار بدون توجه به محتوا و ابعاد آن.

B. اصطلاح «الگو» را انسان‌شناسان، حداقل از ۱۸۷۱، به مفهومی چند جانبه به کار برده‌اند و این کاربرد آزاد تا به حال ادامه یافته است. یك نمونه‌اش ارجاع ویسلر است به پیروی از «الگوهای موجود» از ۱۹۲۰ به بعد، این اصطلاح را جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و دیگر علمای علوم اجتماعیِ ـ غالباً بدون تعریف دقیق ـ به کار برده‌اند.

C. کوشش در زمینهٔ یافتن حواشی معنائی «الگو»، و تفکیك آن از مفاهیم پیشین بیش‌تر از سوی آمریکائی‌ها صورت گرفته است تا بریتانیائی و می‌توان گفت که این کوشش تقریباً منحصر به انسان‌شناسان است.

۱. یکی از مهم‌ترین این نویسندگان، انسان‌شناسِ زبان‌شناس ا. ساپیر است. او الگوی فرهنگی را چنین تعریف کرد: «روال رفتاری تعمیم‌یافته‌ئی که بیش‌تر به جامعه مربوط است تا به فرد...». از دید ساپیر فرهنگ‌ها را زمانی می‌توان شناخت که شکل‌های تشکیل‌دهندهٔ آن تا آنجا که ممکن است مورد تحلیل قرار گیرند و جلوه‌های مختلف‌شان شناخته شوند. او می‌گوید در توجه به شکل‌های فرهنگی در می‌یابیم که بعضی از جلوه‌های فرهنگی (← **فرهنگ نهان**) همانند الگوهای رفتار اجتماعی آشکار نیست و نمی‌توان تعریف دقیقی از آن‌ها به دست داد.

۲. اگرچه ر. بندیکت تعریف منظم و مشخصی از الگوی فرهنگی به دست نمی‌دهد اما بدان توجه دارد و آن را معادل «مقاصد مشخص»، یا «انگیزه‌ها، عواطف و ارزش‌های نهادی فرهنگ» می‌داند. کاربرد «الگو» از سوی بندیکت ایهام دارد؛ گاه از آن در توجه به کیفیت‌های رفتار (الگوهای «آرمانی» یا «تنظیمی») و رفتار (الگوهای رفتاری)، و گاه در توجه به ارزش‌های بنیادی فرهنگ ضمنی یا به اصل احساسی مشخص و یا اصول فرهنگ‌های خاص یاد می‌کند.

۳. ك. کلاکهون می‌کوشد تا مفهوم اصلی پدیدهٔ الگوسازی را به طور کلی تعریف کند: «ساختار... مهم‌ترین مؤلفهٔ تصور اصلی الگو است». شکل و نه محتوا بیش از هر چیز توجه ما را به خود جلب می‌کند اما باید توجه داشت که الگوی فرهنگی فقط ساختار نیست بلکه ساختاری است که در آن بین اعضا تاحدودی هماهنگی وجود دارد. «الگو» حافظ چیزی است... که از لحاظ تاریخی معنای غالب آن است: «چیزی که باید تقلید و تکرار شود». و بدین سان الگو به کلی‌ترین معنای آن، یك نظم ساختاری است.

۴. تعریف دقیق دیگر الگوی فرهنگی تعریفی است که ا. ل. کروبر از آن به دست داده: «... الگوهای بنیادی حلقه‌هائی از صفات فرهنگی‌اند که ساختار مشخص و به هم پیوسته‌ئی دارند و به سبب کارکرد موفقیت‌آمیز جنبه تاریخی و پایدار یافته‌اند». او براساس چنین تعریفی انواع الگوها را شامل گونه‌های جهانی، نظام‌مند، اجتماعی‌وار یا فرهنگی کلی و الگوهای شاخص می‌داند. (الف) مفهوم الگوی جهانی فرهنگی از ك. ویسلر است؛ او الگوهای جهانی را مجموعه‌ئی از نُه مقوله می‌داند: زبان، آثار مادی، هنر، دانش، دین، جامعه، مالکیت، حکومت و جنگ. این طرحی کلی است که کم و بیش با هر فرهنگی تطبیق می‌کند. (ب) الگوی نظام‌مند «مجموعه یا آمیزه‌ئی از مواد فرهنگی است که سودمندی آن به صورت نظام در مداومتش اثبات شده است و اگرچه تغییرپذیر است اما ایجاد تغییرات بنیادی در آن آسان نیست. (پ) الگوی فرهنگی کلی اشاره دارد به شالودهٔ سیستمی شدن و بهم پیوستگی در کل فرهنگ. (ت) الگوی شاخص نتیجهٔ «... انتخاب یا بیرون کشیدن رویه‌ئی از بین چند رویهٔ ممکن و تشبث به آن است». نیز ← **فرهنگ؛ مضمون فرهنگی؛ هیأت فرهنگی**.

ب. فرخی

Clyde Kluckhohn

الیت elite، ← نخبگان.

الیگارشی oligarchy

A. الیگارشی (یا حکومت گروه اندك) کلمه‌ئی است

که اشاره‌های تحقیرآمیزی دارد؛ معنی آن نه تنها حکومت یك گروه کوچك، بلکه حکومت گروه کوچکی است که در برابر تودهٔ مردم مسؤول نیست، فاسد است، یا از جهات دیگر مورد نفرت همگانی است.

B. الیگارشی ممکن است به حاکمیت عده‌ئی اندك نه تنها در زمینهٔ حکومت کشور، بلکه به حکومت عده‌ئی هم‌مسلك یا گروه کوچك در هر مجمع خواه کلیسا، اتحادیهٔ کارگری، یا هر مجمع دیگر اشاره داشته باشد. در مفهوم سیاسی، این اصطلاح از زمان افلاطون با مونارشی ـ حکومت شاه ـ و دموکراسی ـ حکومت تودهٔ مردم ـ فرق نمایان داشته است. اما الیگارشی در نظر افلاطون شکل منحط حکومت، یعنی صورت فاسد شدهٔ آریستوکراسی (بهین‌سالاری یا حکومت اشراف) است، همان گونه که جبارّیت صورت فاسد شدهٔ سلطنت و حکومت تودهٔ بلواگر صورت فاسد شده دموکراسی است. طبقه‌بندی افلاطون همچنان به قوت خود باقی مانده است، گرچه از منتقدان مخصوص به خود نیز بی‌بهره نبوده است، چنان که مثلاً ت. هابز اظهار می‌داشت «آنانی که از آریستوکراسی رنجیده خاطرند، آن را الیگارشی می‌نامند».

در عصر ما مفهوم الیگارشی به مناسبت آن که هرگونه حکومتی لزوماً الیگارشی‌وار است نیز مورد انتقاد واقع شده است. چنان که ر. م. مك‌آیور می‌گوید: «در مفهوم دقیق ما نمی‌توانیم با پرسیدن این که آیا بر دولت‌ها یك تن حکم می‌راند یا چند تن یا عده‌ئی بسیار، دولت‌ها را طبقه‌بندی کنیم. عدهٔ بسیار یا مردم، هرگز «حکومت» نمی‌کنند ـ کار واقعی حکومت کردن همیشه در دست عده‌ئی اندك است. مسألهٔ اساسی مربوط می‌شود به رابطهٔ یك تن با چند تن، اما مهم‌تر از همه مربوط می‌شود به رابطهٔ چند تنی که حکومت می‌کنند با عدهٔ بسیاری که بر آنان حکومت می‌شود. بدین لحاظ آیا چند تن مسؤول عدهٔ بسیار نیستند؟ الیگارشی هم همین است».

مك‌آیور در ادامهٔ سخن می‌گوید که حکومت عدهٔ اندك عبارت است از حکومت یك طبقه، جرگه، حزب، یا گروه که مونارشی، امپراتوری، دیکتاتوری، حکومت دین، یا صورت دیگر و کمیاب‌تر حکومت را برای ما به وجود می‌آورد.

به همین سان، د. اسپیتز می‌گوید که حکومت گروه اندك و وجود اجتناب‌ناپذیر یك گروه نخبه امری نیست که تمایز مهم میان دموکراسی و الیگارشی باشد. «نکتهٔ اصلی مورد بحث مسألهٔ مسؤولیت است. این که آیا قدرت رهبری از رضایت آزادانهٔ مردم ناشی می‌شود و آیا خط مشی‌هائی که توسط رهبری تعقیب» می‌شوند با جزر و مدهای دگرگون‌شوندهٔ افکار عمومی مطابقت دارند یا نه. این‌ها، یعنی اجزای تشکیل‌دهندهٔ مسؤولیت سیاسی، و نه واقعیت صِرف رهبری اقلیت، معیارهای اصلی شکل‌های حکومت محسوب می‌شوند». نیز ← آریستوکراسی؛ نخبگان.

ف. مجیدی

Rabert Bierstedt

امپراتوری empire

A. اصطلاح دربارهٔ کشورهائی به کار برده شده است که واجد خصوصیات ذیل‌اند: (الف) از حیث قلمرو، جمعیت، و قدرت، مشتمل بر چند ملت، قوم یا سرزمین‌هائی بزرگ با نژادها یا فرهنگ‌های متفاوت باشند؛ (ب) از استیلای یك قبیله یا ملت نیرومندتر بر سایر اقوام یا مردم حاصل شده باشد، به شرطی که این غلبه استمرار یابد؛ و ملت‌های مغلوب حقیر شمرده شوند، چندان که وحدت امپراتوری بیش‌تر از طریق اعمال زور حاصل شده باشد تا از راه رضایت خاطر اقوام متبوع؛ (پ) از حیث ساخت سیاسی، قدرت فائقه در اختیار شخصی واحد («امپراتور») قرار داشته باشد و تمام قدرت‌های محلی از اختیارات تفویضی او مایه گرفته باشند؛ و غالباً (ت) نظریهٔ بالقوه جامعیت تحت دین، ایدئولوژی، یا قانونی مشترك که فراهم‌آورنده ساختی سیاسی و اخلاقی است و این ساخت سرانجام صلح و هماهنگی میان تمام ابنای بشر را برقرار خواهد کرد. در این خصوصیت آخر، امپراتوری‌ها مشابه مفاهیم جدید سازمان بین‌المللی و اتحادیه جهانی‌اند؛ هرچند که این دو از لحاظ مهم شمردن برابری، خودمختاری، و رضایت ملت‌ها و مردم و یا دولت‌های

تشکیل‌دهندهٔ با یکدیگر فرق دارند. چنان که توین‌بی خاطرنشان می‌کند هر تمدنی در مرحلهٔ معینی از تاریخ خود درصدد آن بوده است که در «دولتی جهانی» متحد و یکپارچه شود، و معمولاً به صورت امپراتوری در آید. برخی از امپراتوری‌های تاریخی از بعضی از خصوصیات فوق بی‌بهره بوده‌اند، اما امپراتوری «نوعی» همه آن‌ها را در خود دارد، چنان که امپراتوری روم در اوج قدرت خود چنین بود.

B. در تاریخ بشر امپراتوری‌ها هنگامی ایجاد شده‌اند که فکر و عمل حاکمیت ارضی (معمولاً مبتنی بر کشت و زرع اسکان یافته) یا حاکمیت ایدئولوژیك (معمولاً مبتنی بر دینی جهادگر) جانشین شالودهٔ سلطنتی یا قبیله‌ئی قدرت سیاسی شده باشد ـ این شالودهٔ سیاسی در میان اقوام ابتدائی رواج داشت و مانع بسط قدرت سیاسی از طریق فتوحات ارضی یا ایدئولوژیك بود. اهمیت نسبی خصوصیات متفاوت امپراطوری‌ها در طول تاریخ یکسان نبوده است.

۱. امپراطوری‌هائی که فرمانروایان بومی آفریقائی تشکیل دادند معمولاً محصول کوته عمر فتوحات بودند، و قبیله‌های مشابهی را در قلمروهای بالنسبه کوچکی متحد می‌ساختند. این موضوع تا حد زیادی در مورد امپراتوری‌های مکزیك و پرو در دورهٔ ماقبل کریستوف کلمب نیز مصداق داشت، گو این که اینکاها به مدد تمشیت مدبرانه امور و تبلیغات ایدئولوژیك توانستند مدت زیادی بر منطقه‌ئی وسیع فرمانروائی کنند.

۲. امپراتوری‌های باستانی مصر، بابل، آشور، ایران، هند (زمان آشوکا)، چین، و ژاپن معمولاً پر وسعت‌تر و دیرپاتر بودند و در برقراری یگانگی از راه دین، ایدئولوژی، یا قانون کامیابی افزون‌تری داشتند. این گرایش‌ها در امپراتوری‌های یونانی آتن و مقدونیه، و نیز در امپراتوری روم بسط بیش‌تری یافت. خاصه امپراتوری روم که از طریق قانون نافذِ روم و شیوهٔ کشورداری، و تعمیم عام شهروندی روم، به مدت چند قرن دوام آورد.

۳. در قرون وسطا امپراتوری‌های عرب، ترك، و مغول که اسلامی بودند، و امپراتوری‌های اقوام فرانك و ژرمن، که مسیحی بودند، با پیوندهای دینی یکپارچه شده بودند؛ و اندیشه امپراتوری جهانی، که قرار بود صلح و آرامش برای بشریت فراهم کند، از تعالیم این دو دین بود.

۴. امپراتوری‌های جدید به دو گونه بوده‌اند: دریائی و زمینی. امپراطوری‌های پرتغال، اسپانیا، هلند، فرانسه، بریتانیا، و سپس آلمان، ایتالیا، بلژیك، ایالات متحد، و ژاپن حاصل تسخیر سرزمین‌های دوردست و مستعمره‌نشینی در آن‌ها بود، و از مختصات آن‌ها تنوع فرهنگی و نابرابری سیاسی مردمی است که این امپراتوری‌ها آنان را یکپارچه کرده بودند. برخی از امپراتوری‌ها، نظیر روم باستان، سعی داشتند از راه اشاعهٔ تمدن، قانون و اقتصاد قدرت مرکزی در سرتاسر قلمرو خود، به وحدت سیاسی نایل شوند. برخی دیگر خودمختاری روزافزون فرهنگی، اقتصادی و سیاسی را بلامانع می‌شمردند و دست اقوام عضو را در تعیین سرنوشت داخلی خود باز می‌گذاشتند، به این امید که یك همبستگی معنوی را حفظ کنند ولو آن که کشورهای عضو از حیث سیاسی صاحب استقلال شوند. این گرایش وقتی غلبه یافت که قدرت مرکزی صورتی دموکراتیك پیدا کرد، مستعمرات در راه ترقیات جدید گام نهاده، به ملی‌گرائی روی آوردند، و سازمان‌های بین‌المللی تأسیس شد. امپراتوری‌های قاره‌ئی نظیر فرانسه در دورهٔ ناپلئون، روسیه در دورهٔ خانـدان رومانوف و کمونیست‌ها، آلمان در دورهٔ حکومت دودمان هوهنتولرن و نازی‌ها، اتریش در دورهٔ سلسلهٔ هابسبورگ، و چین در زمان سلسلهٔ منچو و کمونیست‌ها، جملگی متشکل از اقوام کم و بیش متفاوتی بودند؛ این امپراتوری‌ها درصدد بودند که از طریق کارآئی اداری، اقتصاد حمایت شده، ایجاد همبستگی ملی یا ایدئولوژیك، و حفظ حکومت مرکزی و استبدادی، یکپارچگی و وحدت خود را تأمین کنند. نیز ← **مشترك‌المنافع**.

ا. کریمی

Quincy Wright

امپریالیسم imperialism

A. این واژه پنج کاربرد دارد که از حیث توالی تاریخی یکی پس از دیگری ظهور کرده‌اند و به نحو

گسترده‌ئی با هم پیوستگی دارند:

۱. کاربرد بنیانی آن عبارت است از توصیف حکومت امپراتور، خاصه وقتی که مستبد و خودسر باشد. در این معنا می‌توان از امپریالیسم به مثابه نظام حکومت امپراتوری روم یا در عصر جدید امپراتوری‌های فرانسه، اتریش ـ هنگری، و آلمان سخن گفت.

۲. در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، این واژه در بریتانیا و مستعمره‌های خودمختار برای توصیف سیاست حمایت از منافع امپراتوری بریتانیا رواج یافت. امپریالیست انسانی بوده که امپراتوری بریتانیا و توسعه آن را تأیید می‌کرد و آرزوی اتحاد هرچه بیش‌تر آن را در سر داشت. از نظر او بین سایر امپراتوری‌های گذشته و حال که اصولاً سلطه‌طلب و استثمارگر بودند و امپراتوری بریتانیا که نیکوکار بود و آزادی‌های سیاسی را گسترش می‌داد، تفاوتی وجود داشت. این کاربرد ـ یعنی تنها کاربردی که در آن اصطلاح امپریالیست در توصیف خود آن به کار می‌رفت ـ به خوبی تا قرن بیستم ادامه یافت امّا مشکل بتوان امروز هم آن را به این معنی به کار برد.

۳. اما تقریباً در همان زمان، این واژه برای توصیف توسعهٔ نظارت ارضی اروپا در آفریقا و آسیا که در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ به وقوع پیوست به کار برده شد، اعم از این که این نظارت از نوع بریتانیائی بوده باشد یا فرانسوی یا آلمانی؛ توسعهٔ نظارت آمریکا در کشورهای امریکای لاتین و مجمع الجزایر فیلیپین نیز تابع همین کاربرد بود. در این معنا تصور می‌شد که امپریالیسم اغلب معلول انگیزه‌های اقتصادی است. امّا ج. ا. هابسون در امپریالیسم بیان مؤثری از این دیدگاه به دست می‌داد. او عقیده داشت که سه p در لغات pride (غرور)، pugnacity (مبارزه‌طلبی)، prestige (حیثیت) نیز به عنوان عوامل انگیزشی جای خاص خود را داشتند.

۴. کاربرد جدیدتر ـ و شاید مؤثرترین کاربرد ـ این واژه در عبارت‌پردازی‌های کمونیستی جای گرفته است. در این مورد، کاربرد واژه از زمان انتشار **امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری** و. ای. لنین (۱۹۱۶) شروع می‌شود. لنین به این واژه مفهوم فنی خاصی بخشیده، و آن را با طرح تفکر مارکسیستی منطبق ساخت. از نظر او امپریالیسم «مرحلهٔ انحصاری سرمایه‌داری» است که پنج خصیصهٔ اصلی دارد: «(۱) تمرکز تولید و سرمایه که به آن مرحله از توسعه می‌رسد که نقش تعیین‌کننده‌ئی در زندگی اقتصادی ایفا می‌کند. (۲) ادغام سرمایهٔ بانکی با سرمایهٔ صنعتی و بر پایهٔ این «سرمایه مالی» پیدایش یك الیگارشی مالی. (۳) صدور سرمایه (که با صدور کالا فرق دارد) اهمیت فوق‌العاده زیادی می‌یابد. (۴) دسته‌بندی‌های بین‌المللی انحصاری سرمایه‌دارانی شکل می‌گیرد که به تقسیم جهان می‌پردازند. و (۵) تقسیم ارضی جهان از سوی بزرگ‌ترین قدرت‌های سرمایه‌داری به حد کمال می‌رسد». ملاحظه می‌شود که لنین تقسیم ارضی جهان از سوی قدرت‌های بزرگ را در «آخر» خصیصه‌های پنجگانه قرار می‌دهد، گرچه نویسندگان دیگر آن را قابل توجه‌ترین خصیصهٔ این فرایند دانسته‌اند؛ از نظر لنین این جنبه آن قدر مهم نبود که این حقیقت که در نظر او امپریالیسم مرحلهٔ محتضر سرمایه‌داری است. به گمان او در این مرحله سرمایه‌داری موقتاً ممکن بود از طریق دست‌اندازی به سرزمین‌های بیگانه خواه از راه نظارت سیاسی و خواه از راه سلطهٔ اقتصادی، خود را حفظ کند. سرمایه‌داری در این مرحله می‌توانست برخی رهبران طبقهٔ کارگر را از طریق خدعه‌آمیز یك سطح زندگی بالاتر، بر مبنای استثمار خلق‌ها، بخرد؛ امّا این وضعیت وقتی که کار تقسیم جهان به پایان رسد، ناگزیر به جنگ بین نیروهای سرمایه‌داری خواهد انجامید. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که امپریالیسم به مثابهٔ پدیده‌ئی تاریخی تماماً اقتصادی است. ماهیت آن نه به چنگ آوردن سرزمین بلکه توسعهٔ قدرت سرمایهٔ مالی است. بعدها نویسندگان کمونیست هر کشوری را که با اتحاد شوروی ضدیت داشت «امپریالیست» می‌خواندند.

۵. جدیدترین کاربرد عبارت است از اطلاق این واژه به صورت بسیار کلی در مورد کنترل کشوری از سوی کشور دیگر. مثلاً گاهی اوقات گفته شده است که نظارت روسیه بر کشورهای اروپای شرقی «امپریالیسم روسی» است، یا این که «امپریالیسم چینی» بر تبت گسترش یافته است. این کاربرد

بازگشتی است به کاربرد بندهای (۱) و (۳) که قبلاً از آن‌ها یاد شده است. این واژه وقتی که علیه روسیه و چین کمونیست به کار برده شود، ممکن است کوششی از نوع «خودت هم همینطور» تلقی شود که منظور از آن مبارزه با تأثیرات تبلیغاتی کاربرد کمونیستی واژهٔ مزبور است که دربارهٔ کشورهائی مانند انگلستان و ایالات متحده به کار برده می‌شود.

B. امپریالیسم امروزه واژه‌ئی فاقد اعتبار و ناسزاگونه است. اکنون مشکل بتوان تصورکرد کسی خود را امپریالیست بخواند گرچه کاربرد اواخر قرن نوزدهمی این واژه که در بند (۳) شرح داده شد تا قرن بیستم نیز کماکان ادامه داشت. اگر کمونیستی بگوید که بریتانیا و یا ایالات متحد امپریالیسم را پیشه کرده‌اند، مقصودش آن است که آن‌ها، به مثابهٔ کشورهای سرمایه‌داری انحصاری طبیعت‌شان را از طریق کشانیدن کشورهای خارجی به زیر سلطهٔ خویش به نمایش می‌گذارند. وقتی که یك هندی یا اندونزیائی از امپریالیسم انگلستان یا هلند سخن می‌راند، ممکن است مقصودش همان باشد (زیرا که لنینیسم تلطیف شده بخش عظیمی از زمینه‌های نظری را برای جنبش‌های ضدامپریالیستی بین دو جنگ فراهم آورده است)؛ لیکن وی احتمالاً بیش‌تر به نظارت ارضی فکر می‌کند تا به نفوذ اقتصادی، و بیش‌تر احتمال می‌رود که امروزه واژهٔ **استعمار** را به کار ببرد. هنگامی که فردی انگلیسی یا آمریکائی از امپریالیسم سخن می‌راند مقصود وی فرایند تحمیل ارادهٔ کشوری بر کشور دیگر است؛ او ممکن است بگوید که این کاری است که کشورش در گذشته انجام داده است، امّا ممکن است در حال حاضر آن را خط مشی عملی مناسبی نداند. نیز← **استعمار؛ امپراتوری.**

ف. رنیس‌دانا J. D. B. Miller

امتیاز franchise. ← رفراندوم.

امتیاز privilege

A. امتیاز به طور کلی عبارت است از برخوردار شدن شخصی خاص یا گروهی از اشخاص از مزیت و حقی که عموم افراد از آن بی‌بهره‌اند و یا بآن دسترسی ندارند. این اصطلاح در علوم اجتماعی برحق، مزیت، معافیت یا مصونیت خاصی (قضائی، اقتصادی یا اجتماعی) دلالت دارد که از طریق قانون یا عرف به گروه و مقام یا طبقه‌ئی خاص تفویض شده است.

B. ۱. کاربرد این اصطلاح در مباحثات سیاسی عموماً متضمن این مفهوم تحقیرآمیز است که برخورداری از امتیازاتی که از وضعیت موروثی یا ثروت ناشی شود بدون توجه به هرگونه اصل عدل و انصاف صورت گرفته است، چنان که مثلاً «جامعهٔ ما هنوز جامعه‌ئی است دارای شعور طبقاتی که تمایزات طبقاتی در آن اساساً بر پایهٔ امتیازات تحصیلی بنا شده است.» لیکن، اصطلاح امتیاز زمانی که معادل «حق» یا «آزادی» به کار برده شود ممکن است مفهومی شرافتمندانه در بر داشته باشد چنان که مثلاً «از طریق سیاستی مبتنی بر قانون اساسی که از الگوی طبیعت پیروی کند، ما حکومت و امتیازات‌مان را به دست می‌آوریم و نگهمیداریم، و منتقل می‌سازیم درست به همان طریق که از دارائی و هستی‌مان بهره می‌بریم و آن‌ها را به دیگران منتقل می‌سازیم». در این معنی، مفهوم تبعیض تنها در این فرض بیان نشده باقی می‌ماند که همهٔ اعضای یك گروه یا ملت با یکدیگر در امتیازی شریکند که (شاید عادلانه) به سایر گروه‌ها و ملت‌ها تفویض نشده است.

۲. اصطلاح امتیازات در بعضی از رشته‌های علم حقوق نیز مشاهده می‌شود. ذیلاً نمونه‌هائی را ذکر می‌کنیم. (الف) امتیاز مطلق یا مشروط یا محفوظ ماندن از عواقب قانونی گفته‌های افتراآمیزی که در برخی موقعیت‌ها و برای منظورهائی خاص بیان می‌شوند (بنابراین، گفته‌هائی که در یك دادرسی یا از طرف شاهدان یا مشاور حقوقی و یا در جریان مذاکرات مجلس ایراد می‌شود دارای امتیاز مطلق‌اند؛ گفته‌ئی که با نیت خیر در جریان ابراز رضایت ایراد می‌شود ممکن است از امتیاز مشروط برخوردار باشد)؛ (ب) امتیاز خودداری از ارائه انواعی از مدارك، مثلاً در مورد مسائلی که منجر به انتصاب

اتهام به خود شخص شود، یا در مورد اطلاعاتی که از موکل به مشاور حقوقی انتقال یابد؛ (پ) امتیاز مربوط به شخص پادشاه (از زیر تقسیمات بند (ب)) ـ حق پادشاه (در انگلستان) و بالطبع حق ادارات دولتی به حفظ و نگهداری مدارك بر این اساس که انتشار آن مغایر با مصلحت عمومی یا مخل حسن انجام خدمات عمومی است.

در علم حقوق، و. ن. **هوفلد مفاهیم بنیادی حقوقی به اصطلاح «امتیاز»** اهمیت خاصی داده است. طرح هوفلد مشتمل است بر هشت مفهوم که براساس آن‌ها موقعیت‌های حقوقی را تحلیل کرد، و این هشت مفهوم عبارتند از: امتیاز، «وظیفه»، «حق»، «ناحق»، «قدرت»، «عدم اهلیت»، «مصونیت» و «مسئولیت». برطبق نظر هوفلد، جوهر امتیاز عبارت است از نبودن وظیفه برعهدهٔ‌دارندهٔ امتیاز، عبارت است از آزادی از حق یا دعوی در مورد حقی دیگر. امتیاز برخلاف اصطلاح حق، وجود ادعائی صریح در مورد وظیفه‌ئی متقابل یا قرار داشتن چنین وظیفه‌ئی برعهده شخص دیگر را بیان نمی‌کند. بنابراین (چنین استدلال می‌شود که) بسیاری از چیزهائی که مسامحتاً «حق» توصیف شده باید به صورتی درست‌تر «امتیاز» خوانده شوند.

امّا، در زبان معمولی، وجود هرگونه امتیاز قضائی بستگی به وجود قاعده‌ئی حقوقی دارد که طریقهٔ آشتی دادن «حقوق» یا «دعاوی» متعارض را تعیین می‌کند یا وظیفه‌ئی بر دوش می‌گذارد تا افراد را از انجام اعمالی که با مفاد آن قاعده ناسازگارند، باز دارد.

۳. در انگلستان «امتیازات پارلمانی» هم به مفهوم داشتن برخی حقوق و آزادی‌های سنتی افتخارآمیز است و هم متضمن آزادی نمایندگان مجلس از عواقب حقوقی بعضی اقدامات. قبلاً به یکی از این امتیازات (مصونیت بیانات نمایندگان مجلس از اقامهٔ دعاوی مربوط به توهین و افترا) اشاره شده است. سایر مصونیت‌ها یا حقوق عبارتند از حق عمومی آزادی بیان در مجلس، حق مجازات هرگونه عمل ارتکابی از سوی افراد غیرپارلمانی که از طریق هر یك از مجالس اعیان یا عوام اهانت و اخلال در نظم جلسات تشخیص داده شده باشد، و حق تعیین نظام‌نامه هر یك از مجالس و شرائط لازم برای نمایندگان آن. ت. ا. مِی امتیازات پارلمانی را این گونه تعریف می‌کند: «مجموعه‌ئی از حقوق خاصی که هر یك از مجالس مجتمعاً به عنوان جزء تشکیل‌دهندهٔ دادگاه عالی مجلس و نیز اعضای هر یك از دو مجلس به طور انفرادی از آن برخوردارند، حقوقی که بی‌وجود آن‌ها مجلس و نمایندگان آن قادر به انجام وظایف خود نیستند، و میزان آن‌ها از حد حقوق و امتیازاتی که سایر دستگاه‌ها و اشخاص از آن برخوردارند بیش‌تر است». او می‌افزاید که بنابراین، امتیاز هرچند که جزئی از قانون مملکتی است، با اینهمه تاحد زیادی معافیت از قانون جاری مملکت تلقی می‌شود. در اکثر قانون‌های اساسی مدون مقولهٔ مشابهی تحت عنوان مصونیت‌های پارلمانی پیش‌بینی شده است. نیز ← **حق طبیعی؛ حقوق مدنی**.

ا. معتمدی — G. Marshall

امتیاز ویژه prerogative، ← **حق مخصوص**.

امنیت (در علوم سیاسی) security، ← امنیت.

امنیت اجتماعی social security، ← امنیت.

امنیت ملّی national security، ← امنیت.

اموال جمعی (یا اشتراکی)
common (یا communal) property

مراد از اموال جمعی یا اشتراکی به شکل ناب و نسبتاً کمیابش، اموالی است که متعلق به گروهی خاص است و کس یا کسانی مالکیت فردی یا جزئی بر آن ندارند (مثلاً زمین قبیله‌ئی نزد اقوام کوچك شکارچی به این طریق نگاهداری می‌شود). اما همراه با پیشرفت شیوه‌های اقتصادی حقوق فردی یا خانوادگی در زمین قبیله‌ئی به رسمیت شناخته می‌شود، چنان که مالکیت جمعی فقط به بیشه‌زارها یا مراتع معین محدود می‌شود. از آن‌جا که این گونه اموال «جنبهٔ عمومی داشته و فرد یا خانواده تنها

می‌توانند از فواید زمین بهره‌برداری کنند و خود ملك از آن کسی نیست»، منطقاً می‌توان از مالکیت «جمعی» یا «اشتراکی» سخن گفت. نیز← **دارائی**.

ب. فرخی

Jean Floud

امور عام‌المنفعه public utility

A. اصطلاح امور عام‌المنفعه در مورد صنایع معینی ـ خدمات گاز، برق، تلفن، راه‌آهن، اتوبوس برقی، و از این قبیل ـ به کار می‌رود که بهره‌برداری از آن‌ها مستلزم اختیارات یا حقوق دیگری برای استفاده از زمین، و اغلب شامل نیروهای قهری، است که قوهٔ مقننه مایل است آن‌ها را فقط به یك متصدی در زمان و در مکان واحد واگذار کند.

B. حقوق خاصی که از جانب قانون اعطا می‌گردد انحصاری قانونی به وجود می‌آورد، هرچند در موارد بسیار کیفیت فنی عملیات در هر حال انحصاری «طبیعی» را باعث می‌شود. درجهٔ قدرت انحصار بستگی به فراهم بودن جانشینانی دارد که از یك صنعت تا صنعت دیگر، از زمانی تا زمان دیگر، و از مکانی تا مکان دیگر تغییر می‌پذیرد.

۲. در مقابل تفویض اختیارات انحصاری، قوهٔ مقننه بر مأموری که جهت حفظ منافع عمومی تعیین شده است قیود و محدودیت‌های گوناگونی تحمیل می‌کند. کارهای مربوط به امور عام‌المنفعه معمولاً خصوصیت‌های ادعائی دیگری را دربارهٔ این صنایع عنوان می‌کند، یعنی که چیزهائی ضروری تولید می‌کند، فرآورده‌هاشان را نمی‌توان انبار کرد، و نسبت بالائی از هزینهٔ سرمایه‌ئی را دارا هستند، و از این قبیل؛ اما ولو آن که امور عام‌المنفعهٔ خاصی این خصوصیات را داشته باشد، بسیاری از صنایع دیگر در این خصوصیات شریکند و مسلماً ارتباط مهمی با این مفهوم ندارند.

C. امور عام‌المنفعه ممکن است دستخوش محدودیت‌های زیادی شود؛ مثلاً ممکن است مجبور شود که افراد مورد نیاز را در محلی خاص و با شرایطی معیّن تأمین کند، قیمت‌ها را پایین‌تر از سطوح ثابتی نگه دارد، از مطالبهٔ تبعیض‌آمیز بها خودداری ورزد، یا میزان سود یا بهرهٔ سهام خود را محدود سازد. به بیان وسیع، سه روش اصلی برای تنظیم مقررات وجود دارد.

۱. روش نخست، که عموماً در ایالات متحد به کار گرفته می‌شود، عبارت است از تعیین کمیسیون‌های تنظیم‌کننده‌ئی که نظارت دائمی بر صنایع اعمال می‌کنند، و جزئیات قیود تحمیلی بر آن‌ها از زمانی تا زمان دیگر تفاوت می‌پذیرد. عیب مهم این روش آن است که انعطاف‌پذیری مدیریت کاهش می‌یابد و فرایندی شبه قضائی پدید می‌آید؛ بنابراین عدالت باید اجرا شود و بر اجرای آن مراقبت گردد، و مقررات قانونی‌ئی به ظهور می‌رسد که در جریان زمان ممکن است بیش از پیش از هدف‌های اساسی اقتصادی مورد نظر دستگاه قانون‌گزاری دور شود.

۲. دومین روشی که در قرن نوزدهم به طور وسیع اما نه منحصراً در بریتانیای کبیر به کار گرفته می‌شد، عبارت است از وضع برخی مقررات بنیادی رفتار و تنظیم ضوابطی برای مهار قیمت‌ها، سود سهام، یا منافع در زمانی که معافیت‌هائی برای نخستین بار به امور عام‌المنفعه تعلق می‌گیرد، و تجدید نظر در این مقررات و تنظیم آن‌ها فقط هنگامی که امتیازها یا معافیت‌های جدید مورد طلب باشد. عیب‌های اصلی این روش آن است که، به واسطهٔ تغییرات پیش‌بینی نشده‌ئی نظیر نوآوری‌های فنی، تغییر قیمت‌های مواد خام، یا تورم عمومی، نظارت‌ها به تدریج منسوخ می‌شود، و مدیریت‌های آگاه غالباً می‌توانند به تدبیرهای اداری و مالی‌ئی متوسل شود که نظارت‌ها را به طرز مؤثری ملغی سازد.

۳. روش سوم، **ملی کردن** است که تاحدی تعارض میان سودجویی و هدف‌های مربوط به خط مشی دولت را رفع می‌کند، اما در عوض مسائل جدیدی را در خصوص سرپرستی یا نظارت به وجود می‌آورد.

D. در آثاری که پیرامون امور عام‌المنفعه نوشته شده، به مسألهٔ یافتن فرمولی برای تعیین قیمت‌ها و بازده‌های صنایع تنظیم شده ـ و در واقع صنایع به طور کلی ـ که از نظر اجتماعی مطلوب باشند، توجه شده

است. این اظهار عقیده که بازده باید تعدیل شود به طوری که قیمت و هزینهٔ نهائی برابر گردند به جدالی انجامیده است که اکنون بیش از یك قرن از عمرش می‌گذرد. روشن شده است که نمی‌توان به طور مجرد راه حلی کلی برای مسأله پیدا کرد، تاحدی به این دلیل که هدف‌های سیاست ممکن است تغییر کند، و تا حدّی به دلیل وجود شرایط متفاوت در بخش‌هائی از اقتصاد به غیر از بخش صنعتِ مورد بررسی. نیز ← **انحصار؛ کنترل اجتماعی صنعت.**

ف. مجیدی Joseph B. Casagrande

انباشت فرهنگی cultural accumulation

A. مراد از انباشت فرهنگی، فرایند رشد فرهنگی است که طی آن عناصر یا صفات فرهنگی تازه‌ئی از راه ابداع، اکتشاف، و اقتباس بر عناصر موجود افزوده می‌شود و نتیجه‌اش افزایش در شمار کلّی آن صفات یا عناصر است.

B. انباشت فرهنگی و مترادفات آن را انسان‌شناسان برای بیان ماهیت فزایندهٔ رشد و توسعهٔ فرهنگی به کار می‌برند. به همین دلیل ل. ا. وایت فرهنگ را «فرایند نمادین و پیوسته و انباشت‌پذیر و پیش‌رونده» تعریف می‌کند ا. ل. کروبر می‌نویسد: «فرایند توسعهٔ فرهنگی، به معنای وسیع کلمه، فرایندی فزاینده و بنابراین انباشت‌پذیر است، در حالی که فرایند تکامل زیستی و اندامی، در درجهٔ اول، فرایندی است که طی آن یك عنصر جانشین عنصر دیگر می‌شود».

C. کاربرد این اصطلاح در نزد وایت و کروبر به نحوی است که بر جنبه‌های پیش‌رونده و توسعه‌یابندهٔ فرهنگ تأکید می‌کند، و بنابراین منظور از آن فقط افزایش سادهٔ شمار کلی صفات و عناصر فرهنگی نیست. اما در عین حال باید اذعان کرد که فرهنگ ممکن است فقط از لحاظ عددی و کمّی انباشت شود بی‌آن که پیشرفتی، چنان که ضوابط عملی نشان می‌دهند، در کار باشد.

۱. پس گرچه کروبر بعدها دامنهٔ تعریف خود را محدودتر کرد، یعنی یادآور شد که «خصلت انباشت‌شوندگی صفت ویژهٔ کل فرهنگ نیست بلکه اساساً مؤلفه علمی ـ تکنولوژیکی آن است»، این فقط به شرطی درست است که انباشت فرهنگی محدود به توسعه فزاینده و پیشرفت باشد که با معیار کارآئی محلی اندازه‌گیری شود.

۲. افزایش‌های فرهنگی در قلمرو دین و هنر، بدون فی‌المثل، الغای عناوین و صفات دیگر هم ممکن است؛ یعنی امکان دارد که تعداد کل صفات و عناوین در فرهنگ افزایش یابد.

۳. حل این مسأله که آیا توسعهٔ فزاینده و پیشرونده در قلمروهای فرهنگی غیر از قلمروهای علم و تکنولوژی هم ممکن است یا نه، بدون استفاده از ملاك‌های دیگری غیر از ملاك کارآئیِ عملی ممکن نیست. چون آشکار است که یك نظام زیبائی‌شناختی یا اعتقاد دینی هم می‌تواند و باید موجب انباشت توسعه‌پذیر فرهنگی در چنین قلمروهائی شود یا شرائط این گونه انباشت‌ها را فراهم سازد.

D. برای مشخص کردن ویژگی‌های «فرایندهای» انباشت فرهنگی کوشش‌هائی انجام شده است. کوشش ه. سی. مور که سه نوع انباشت فرهنگی تشخیص می‌دهد از آن جمله است:

۱. توسعهٔ الگوهای فرهنگی پیچیده‌تر از شکل‌های ساده‌تر پیشین، که مور این نوع را «انباشت پیش‌رونده» می‌نامد.

۲. ارائه عناصر تازه یا شقوق فرهنگی که پیچیدگی آن‌ها در حد پیچیدگی عناصر و راه حل‌های پیشین است. مور این نوع را «انباشت‌های پیوندی» می‌نامد.

۳. و سرانجام نوع سومی که در آن یك تغییر فزاینده در نهایت موجب جایگزینی عنصر یا صفت فرهنگی جدید به جای عناصر پیشین می‌شود. مور آن را «انباشت جانشینی» می‌نامد. نیز ← **جانشینی فرهنگی.**

ب. پرهام Joseph B. Casagrande

انبوهه aggregate

A. اصطلاح انبوهه (یا **مجموعه**) در علوم اجتماعی

به دو معنا به کار می‌رود: (الف) به صورت اسم به معنای نوعی واحد اجتماعی؛ و (ب) به صورت فعل به معنای نوعی فرآیند اجتماعی [گرد آمدن]. کاربرد آن در وجه اسمی معمولاً با صفات مشخص‌کننده‌ئی چون اجتماعی، پایگاهی و آماری همراه است. انبوهه به معنای واحد اجتماعی، اساساً به گرد آمدن‌های اتفاقی و موقت افراد در مکان جغرافیائی مشخصی دلالت می‌کند. این اصطلاح را باید از اصطلاح مقوله یا مقولهٔ اجتماعی متمایز دانست. دو اصطلاح اخیر به بخش‌هائی از جمعیت دلالت می‌کنند که برحسب یك یا چند خصوصیت مشترك خارجی مشخص شده‌اند.

B. . این اصطلاح گاهی برای اشاره به واحد اجتماعی، یا جمع کم و بیش پایدار، به کار می‌رود. نمونه‌هائی از این کاربرد را در متن‌های ت. پارسونز می‌توان یافت. تحلیل پارسونز از اصطلاحات خاص پارتو یعنی «بقای انبوهه‌ها» یا «ته‌نشست‌ها» یا نتیجه‌گیری‌هائی که دربارهٔ «نظام‌های کنش و واحدهای آن» می‌کند و غیره، از این گونه موارد است.

۲. با این همه، اصطلاح انبوهه، معمولاً با گروه که به معنای نوعی جمع معین است، فرق دارد. معنای اصطلاح انبوهه را در سه سطح می‌توان در نظر گرفت:

(الف) در سطح نخست، انبوهه به صورت واحدی تعریف می‌شود که فاقد هر نوع همبستگی مؤثر یا نیروی اجتماعی پیونددهنده است. آن عنصر وحدت‌بخش اجتماعی که انبوهه فاقد آن است به شکل‌های گوناگون تعبیر می‌شود. «اجماع پیونددهندهٔ به نسبت پایدار»، «سازمان یا برهمکنش»، «مناسبات اجتماعی میان افراد»، «آگاهی به نوع» یا «خودهشیاری». ت. م. نیوکام بر آن است که: «ما باید تعریف‌مان را از «گروه» چنان محدود کنیم که انبوهه‌های صرف را در بر نگیرد. چرا که این انبوهه‌ها به معنی جمعی از مردم است که جز گردهم‌آئی موقت در جایگاهی مشترك هیچ نوع مناسبات اجتماعی دیگری با هم ندارند».

(ب) در سطح بعدی تحلیل، منظور از انبوهه تشخیص عواملی است که افراد را در مجموعه‌ها گرد می‌آورد. دراین سطح، مفهوم یاد شده به دو معنای مختلف اشاره می‌کند:

(i) در برخی زمینه‌ها، اشارهٔ مفهوم مذکور به گرد آمدن افرادی است که جایگاه جغرافیائی مشترکی دارند. جی. اِ. لَندبرگ، سی. سی. شراگ و اُ. ن. لارسِن، انبوهه و تجمع را در مقامی مترادف به کار می‌برند. به عقیدهٔ آنان: «انبوهه، جمعی از افراد بشر است که اعضای آن مجاورت جغرافیائی دارند». به بیانی دیگر انبوهه گردهم‌آئی افرادی است که جز جایگاه فیزیکی مشترك، ارتباط دیگری با هم ندارند.

(ii) اصطلاح انبوهه از لحاظی دیگر، به تعدادی از افراد اطلاق می‌شود که به حسب برخی خصوصیت‌های اجتماعیِ متمایزکننده طبقه‌بندی شده باشند؛ این عده حتّی ممکن است در مکان جغرافیائی واحدی نباشند. معیارهای متمایزکنندهٔ مورد بحث عبارت‌اند از: مشابهت در خصوصیات مشاهده‌پذیری چون تحصیلات و درآمد و یا رفتارهای مشهود مانند هواداری از یك قهرمان، و مانند این‌ها.

(پ). در سطح سومِ تحلیل انبوهه به جمعی انسانی اطلاق می‌شود که موقتی و اتفاقی و ناپایدار باشد. گردآمدن‌های فشرده یا پراکندهٔ افراد در این معنا به صورتی است که نمی‌توان آن را دارای هدفی آگاهانه و موجودیّتی پایدار و یا دارای مرزهائی مشخص تلقی کرد. در نتیجه، افراد گردآمده را نمی‌توان به معنای دقیق کلمه «عضو» شمرد. نیز ← مقوله.

م. راد

Joseph S. Himes

انتخاب selection، ← انتخاب اجتماعی.

انتخاب اجتماعی social selection

A. اصطلاح اشاره دارد به جدا کردن (برگزیدن) و نگهداری کردن (خواه از طریق گزینش هشیار و خواه از طریق عمل غیرشخصی، یعنی آزمون‌های کاری کم و بیش خودکارانهٔ) آن شکل‌هائی از زندگی که با شرائط هستی‌شان، خصوصاً جایگاه فیزیکی یا

اجتماعی‌شان انطباق می‌یابند. بنابراین به صورت مقایسه‌ئی می‌توان گفت که به معنی بقا برای مناسب‌ترین است.

همان طور که این تعریف نشان می‌دهد این واژه و اندیشه‌ئی که در پس آن است در علوم طبیعی و علوم اجتماعی مشترک‌اند. این مفهوم نخست در رشته‌ئی توسعه یافت که جمعیت‌شناسی خوانده می‌شود و در مرز میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی قرار دارد. بعد در زیست‌شناسی و خصوصاً در علم تکامل پذیرفته شده بسط پیدا کرد، و از آن‌جا در مفهوم محدودتر واژه به جامعه‌شناسی راه یافت. در جامعه‌شناسی این اصطلاح نخست به معنائی خاص اما بعداً به معنائی کلی‌تر به کار رفت.

B. ۱. در مباحث جمعیت‌شناسی در اواخر قرن هجدهم، فرایندهای گزینش اصطلاح انتخاب که از آن هنگام به کار برده می‌شود به طور کم و بیش روشنی مشخص است. ژوزف تاونسند در اعلامیه‌ئی دربارهٔ حقوق فقرا، از جزیره‌ئی با جمعیت غازها و سگ‌های تازی سخن می‌گوید. سگ‌های تازی از غازها تغذیه می‌کنند «بسیاری از غازها به صخره‌های ناهموارِ نوک تیزی گریختند که سگ‌ها نمی‌توانستند در پی گرفتن آن‌ها از آن بالا بروند. غازها فقط لحظاتی کوتاه با ترس و احتیاط برای تغذیه از صخره به دره‌ها پرواز می‌کردند، معدودی از آن‌ها صرف نظر از بی‌احتیاطی و بی‌پروائی شکار شدند و فقط قوی، فعال و هوشیارترین سگ‌ها توانستند غذای کافی به دست آورند... ضعیف‌ترین هر دو نوع (سگ‌ها و غازها) در نخستین مراحل جان خود را از دست دادند، فعال‌ترین و نیرومندترین آن‌ها از حیات‌شان پاسداری کردند». مفهوم انتخاب و بقای مناسب‌ترین در این عبارت و عباراتی چند از مالتوس در رسالهٔ دربارهٔ جمعیت نشان داده شده است که از داروین، که به این اصطلاح دلالت ضمنی کلاسیکی بخشید و آن را متداول کرد، الهام گرفته شده است.

نقل قول زیر [از کتاب منشاء انواع] بازگوی مفهومی است که داروین از این اصطلاح مراد می‌کرد: «گرچه... ممکن است نامحتمل باشد... ولی [در] نبرد بزرگ و پیچیدهٔ زندگی تنوعات مفید به طریقی برای هر موجود گاهی اوقات در خلال هزاران نسل رخ می‌دهد؟ اگر چنین شود آیا ما نمی‌توانیم شك کنیم که افرادی (بیاد بیاوریم که بسیار بیش‌تر از آنچه می‌توانند زنده بمانند متولد می‌شوند) که برتری‌ئی هرچند جزئی بر دیگران دارند، شانس بیش‌تری برای بقا دارند و می‌توانند نوع خودشان را خلق کنند و بزایند؟ از سوی دیگر ما ممکن است احساس اطمینان کنیم که هر تنوعی با کم‌ترین میزان آسیب‌رسانی به شدت نابودکننده خواهد بود. این پاسداری و حراست از تنوعات مطلوب و رد و نپذیرفتن تنوعات آسیب‌رسان را من انتخاب طبیعی می‌خوانم».

۲. داروینیسم اجتماعی، تعریف داروین از انتخاب طبیعی را به محض مطرح شدن آن اقتباس کرد و کوشید تا آن را بر واقعیت اجتماعی اعمال کند. اما این مکتب اجتماعی خود به دو زیر مکتب تقسیم شد: یکی آن که انتخاب اجتماعی را به شیوه انتخاب طبیعی درك می‌کرد. یعنی به صورت فرایندی با نتایج مثبت (بقای مناسب‌ترین یا بقای اصلح)؛ حال آن که نحلهٔ دوم به آن به صورت فرایندی با نتایج منفی یا پیامدهای دیسژنیك (بقای نامناسب یا بقای احقر) می‌نگریست:

(الف) نویسندگانی نظیر ا. او. آمون اشاره می‌کنند که زندگی اجتماعی بازگوی گزینش سازمان‌هائی در کار است که به موازات هم قرار دارند وهمان گونه به حذف و دور انداختن انواع بی‌ارزش رهنمون می‌شوند که طبیعت برای حفاظت و نگهداری انواع عالی‌تر و نابودی انواع پست‌تر عمل می‌کند. مدرسه و رقابت اقتصادی، مناسب‌ها را تعیین می‌کنند، و قانون کیفری در جهت حذف نامناسب عمل می‌کند. به شرط آن که این سازوکارهای انتخاب از طریق دخالت‌های انساندوستانهٔ «غیرطبیعی» مخدوش نشود.

(ب) از سوی دیگر، نویسندگانی نظیر جی. واشر دولاپوژ فرایند انتخاب طبیعی را جریان ضد فرایندهای همسان‌کننده در طبیعت می‌دانند. در جنگ و در سیاست، و در زندگی مذهبی، اقتصادی و شغلی، در اعمال مقررات قانونی و اخلاقی، و در جدا کردن شهر از بخش روستائی جامعه گفته می‌شود که

انواع پست و نامرغوب به طور پیوسته مورد حمایت قرار می‌گیرند و به صورت تصاعدی وضع بهتری پیدا می‌کنند. تصویر آینده تکامل اجتماعی که این زیرمکتب ترسیم می‌کرد به طور فوق‌العاده‌ئی بدبینانه بود: تباهی پیشروندهٔ جسمانی و روانی و اخلاقی و سرانجام نابودی و محو نژاد انسان. اینجا کل زندگی اجتماعی به صورت غیرطبیعی جلوه داده شده است.

(ب) برخی جامعه‌شناسان و بیش از همه جی. سامنر زیر نفوذ داروین و داروینیسم اجتماعی این جنبه از مفهوم انتخاب اجتماعی را گسترش داده‌اند به نحوی که سلوك انسانی و حتی نهادهای اجتماعی را (از آن رو که حاصل برهمکنش انسانی‌اند) در بر می‌گیرد. هنگامی که افراد باید دست به کار شوند «شیوه‌هائی را برای عمل کردن» انتخاب خواهند کرد که به آن‌ها مجال می‌دهد که بی‌تحمل رنج و خصوصاً بدون تحریك بدخواهی و پرخاشگری همگنانشان به هدفشان دست یابند. «شیوه‌ها»ئی که بدین گونه انتخاب می‌شوند **شیوه‌های عامیانه**‌اند. نخست به این خاطر که به طور عادی از طریق همهٔ اعضای جامعه اجرا می‌شوند و دوم به خاطر آن که این شیوه‌ها به صورت تضمین‌کننده‌های صلح و بقای اجتماعی، از طریق مقررات و **مجازات**‌ها حمایت شده و در صورت نیاز توسط همهٔ اعضای جامعه تقویت و تأکید می‌شوند.

ج. زاهدی — W. Stark

انتخابات election

A. مراد از انتخابات فرایندی است که از طریق آن تعدادی از اشخاص، یك یا چند نامزد را برای به عهده گرفتن برخی مقام‌ها برمی‌گزینند.

B. ۱. اگر تعداد نامزدها بیش از تعداد مقام‌هائی باشد که باید اشغال گردند، و اگر تعداد رأی‌دهندگان زیاد باشد، یا اگر مخفی بودن رأی‌گیری مورد نظر باشد، رضایت‌بخش‌ترین روش همانا استفاده از **رأی** است. این روشی است که عموماً در انتخاباتی به کار برده می‌شود که در آن‌ها رأی‌دهندگان اعضای مجلس یا هیأت‌های مشابه دیگر را **برمی‌گزینند**.

در انتخابات مجلس، که عدهٔ بسیار زیادی از مردم باید رأی دهند، معمول این است که روند رأی‌گیری طی دوره‌ئی طولانی، و معمولاً نه کم‌تر از یك روز کامل، جریان داشته باشد. مقامات دولتی حوزه‌های رأی‌گیری را اغلب در مدارس یا سایر ساختمان‌های عمومی تشکیل می‌دهند، و رأی‌دهندگان برای ثبت آرای خود به آن‌جا مراجعه می‌کنند. برای هر رأی‌دهنده یك ورقهٔ رأی درنظر گرفته شده است تا موارد ترجیحی خود را کتباً در آن مشخص کند. او معمولاً این کار را در غرفهٔ رأی انجام می‌دهد که غرفه‌ئی است محصور و محافظت شده تا کسی نتواند ببیند که او چه گونه کاغذ را علامت‌گذاری می‌کند. پس از انجام این کار، کاغذ را تا کرده در ظرف می‌گذارد. بعد از پایان رأی‌گیری، ورقه‌های رأی از طریق نمایندگان نامزدها یا در حضور خود آنان شمارش می‌شود، و اینان مراقبند تا شمارش به درستی انجام شود، و نیز ورقه‌های قلابی در میان رأی‌ها جا زده نشود.

۲. چند نوع انتخابات وجود دارد. رأی‌دهنده ممکن است فقط به یکی از نامزدها رأی دهد، یا ممکن است چندین رأی داشته باشد (در صورتی که کرسی‌های متعددی برای اشغال وجود داشته باشد)، یا ممکن است فهرست نامزدها را به ترتیب اولویت تنظیم کند. در برخی از جامعه‌های تك‌حزبی انتخاباتی انجام گرفته است که در آن‌ها فقط نام یك نامزد در ورقهٔ رأی نوشته شده بود؛ در این گونه موارد رأی‌دهنده باید یا به آن نامزد رأی دهد یا رأیش را باطل کند. در چنین موردی، انتخابات در واقع انتخاباتی به معنی مرسوم کلمه نیست.

۳. در اوضاع و احوال جدید معمولاً رأی‌دهندگان، در حقیقت، بیش‌تر بین احزاب رقیب به انتخاب می‌پردازند تا بین نامزدهای منفرد؛ این واقعیت گاهی از طریق اشاره به تابعیت حزبی هر نامزد در روی ورقهٔ رأی مشخص می‌شود.

چون اکثر انتخابات زیر نفوذ احزاب صورت می‌گیرد ـ به طوری که هیچ نامزدی جز به صورت نامزد یك حزب سیاسی امید انتخاب شدن ندارد ـ بنابراین فرایندی که دستگاه‌های حزبی نامزدهاشان را برمی‌گزینند مقدمه‌ئی مهم بر انتخاباتی رسمی است که در آن رأی‌دهندگان میان احزاب رقیب به

انتخاب خواهند پرداخت. در بیش‌تر کشورها گزینش نامزدها امری داخلی محسوب می‌شود، و چنان است که گوئی حزب درگیر فعالیتی خصوصی است. لیکن در ایالات متحد آمریکا برای گزینش نامزدها اهمیتی همگانی قائلند، و احزاب یك انتخابات مقدماتی برگزار می‌کنند. در اکثر ایالت‌های آمریکا تنظیم مقدمات برطبق قانون انجام می‌گیرد، و حتی از سوی مقام‌های دولتی اداره می‌شود. نیز ← **انتخابات مقدماتی؛ حزب؛ رأی؛ رأی‌گیری؛ رفراندوم؛ همه‌پرسی.**

ف. مجیدی — P. A. Bromhead

انتخابات مقدماتی primary

A. انتخابات مقدماتی روشی است که براساس آن اعضای هر حزب نامزدهائی را برای احراز مقامات رسمی و دولتی در ایالات متحد تعیین می‌کنند. این انتخاب همان گونه که در انتخابات نهائی مرسوم است، از طریق ریختن آرا به صندوق‌های رأی انجام می‌گیرد.

B. انتخابات مقدماتی در فرهنگ مصطلحات سیاسی و علوم سیاسی به معنی فرایند تعیین نامزدهای حزب است تا با یکدیگر (در موارد رقابت‌های حزبی) برای احراز مقامات رسمی دولتی در انتخابات نهائی رقابت کنند.

۱. لازمهٔ انتخابات مقدماتی سیاسی شرکت فعال و مستقیم رأی‌دهندگان برای تعیین نامزدهائی است که باید مقام رسمی و دولتی را احراز کنند. این انتخابات از آن رو ابداع شد که راهی باشد برای دموکراتیزه‌تر کردن فرآیند سیاسی تعیین نامزدهای حزب تا از طریق آن از اعمال نفوذ تنی چند از سیاستمداران حرفه‌ئی که در گرد هم‌آئی‌های در قبضه کردن کار تعیین نامزدها استادند جلوگیری شود. ظهور طریقهٔ انتخابات مقدماتی را غالباً مربوط به جنبش‌های اصلاح‌گرایانه‌ئی می‌دانند که نخست از سوی توده‌گرایان (پوپولیست‌ها) در دههٔ ۱۸۹۰ شروع شد و سپس ترقی‌خواهان در ۱۹۱۲ آن را ادامه دادند ولی در واقع آغاز آن به زمانی خیلی قبل از آن برمی‌گردد. و. و. کی می‌نویسد: «انتخابات مقدماتی حتی در ۱۸۴۲ نیز در ناحیهٔ کرافورد در ایالت پنسیلوانیا به کار گرفته شد؛ و متعاقب آن دیگر نواحی این ایالت سریعاً از این روش پیروی کردند». کی متذکر می‌شود: «... برای تعیین نامزدهای احراز مقامات ایالتی و محلّی و همچنین برای سناتورهای آمریکا و نمایندگان کنگره به کار گرفتن سیستم انتخاباتی مقدماتی متداول‌ترین روش است». امّا باید در نظر داشت که نه تنها قوانین حاکم بر انتخابات مقدماتی بلکه فرآیندی نیز که در طی آن این گونه انتخابات انجام می‌شود در همهٔ ایالات یکسان نیست. همچنین «مستثنیاتی» نیز وجود دارد، مثلاً ... «در شش ایالت از ایالات جنوبی، احزاب در صورت تمایل مجازند که به گردهم‌آئی متوسل شوند».

۲. معمولاً میان «انتخابات مقدماتی باز» و «انتخابات مقدماتی بسته» تفاوت‌هائی قائل می‌شوند. در انتخابات مقدماتی باز رأی‌دهندگان واجد شرایط می‌توانند در روز انتخابات مقدماتی بی‌آن که ناگزیر از افشای عضویت حزبی خود باشند، با مراجعه به محل اخذ رأی برگ رأی متعلق به هر یك از احزاب جمهوریخواه یا دموکرات را تقاضا و دریافت کنند بی‌آن که به هیچ طریقی عضویت خود را در هر کدام از این احزاب آشکار نمایند. حال آن که در انتخابات مقدماتی بسته، تنها کسانی مجازند به حزب دلخواه‌شان رأی دهند که قبلاً به طریقی عضویت خود را در آن حزب ثابت کرده باشند و معمولاً هنگام ثبت نام برای رأی دادن، هویت حزبی خود را آشکار می‌کنند. در انتخابات مقدماتی باز برای رأی‌دهنده این امکان وجود دارد که وابستگی حزبیش را مخفی نگاه دارد. لکن عیب این نوع انتخابات آن است که به اعضای احزاب دیگر امکان می‌دهد تا از طریق شرکت در انتخابات در تعیین نامزدهای احزاب مخالف خود اخلال کنند.

۳. تا ۱۹۴۱ دیوان عالی ایالات متحد، انتخابات مقدماتی را، نظیر باشگاه‌های اجتماعی، جزء امور خصوصی احزاب و فاقد هرگونه جنبه‌های رسمی می‌دانست. دیوان عالی به اعتبار این نظریه به احزاب جنوبی اجازه می‌داد از رأی دادن سیاه‌پوستان جلوگیری کنند. ولی از آنجائی که در ایالات تك‌حزبی انتخابات مقدماتی با انتخابات

نهائی برابر شمرده می‌شود مفهوم دادگاه‌ها از انتخابات مقدماتی جنوب عوض شد. در نتیجه امروزه انتخابات مقدماتی در ایالات تک‌حزبی تا آنجائی که به حقوق اساسی رأی دادن مربوط می‌شود، عمومی و رسمی بوده و از امور خصوصی تلقی نمی‌گردد.

۴. بعضی از جوامع به منظور تقلیل نفوذ تعیین‌کنندهٔ مقامات رسمی حزبی در انتخابات عمومی، روشی را به کار می‌گیرند که «انتخابات مقدماتی غیرحزبی» مرسوم است. این روشی است که رأی‌دهندگان بدون در نظر گرفتن وابستگی حزبی در آن شرکت می‌کنند، سپس برندگان یعنی نفرات اول و دوم انتخابات برای شرکت در انتخابات نهائی که متعاقباً انجام می‌گیرد معرفی می‌شوند. یکی از انواع این روش بدین صورت است که هرگاه یکی از نامزدها با اکثریت مطلق آرا برنده شود، دیگر انتخابات نهائی صورت نمی‌پذیرد و او خود به خود برنده مقام مورد نظر می‌شود. انتخابات مقدماتی غیرحزبی عموماً در رقابت‌های محلی انجام می‌گیرد.

C. [در گذشته] نامزدهای مقام برای ریاست جمهوری و معاونت رئیس جمهور اساساً از میان نمایندگان کنگره انتخاب می‌شدند. لیکن از انتخابات سال ۱۸۲۸ به بعد نامزدهای این پست‌ها از طریق گردهم‌آئی اعضای حزب تعیین می‌شوند. غالباً قبل از آن که از طریق گردهم‌آئی برای این پست‌ها نامزدی تعیین کنند انتخاباتی که به «انتخاب مقدماتی ریاست جمهوری» موسوم است انجام می‌گیرد. در انتخابات ۱۹۵۶ در هجده ایالت انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری انجام گرفت تا تعیین شود که در گردهم‌آئی ملی حزبی باید از کدامین نامزد ریاست جمهوری طرفداری کرد. گزینش نامزدی که از طریق انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری تعیین می‌شود، معمولاً برای نمایندگان عضو گردهم‌آئی فقط نسبتاً اجباری است، زیرا آنان می‌توانند بعد از فاصلهٔ زمانی نسبتاً کوتاهی، در گردهم‌آئی بعدی به نامزدهای دیگری رأی بدهند، خصوصاً اگر نامزدی که در انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری تعیین شده بود از شرکت در انتخابات کناره‌گیری کند. بنابراین انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری در واقع، دقیقاً وسیله‌ئی برای تعیین نامزد ریاست جمهوری نبوده، بلکه بیش‌تر شبیه به رأی‌گیری همگانی برای تعیین نامزد انتخاباتی محبوب‌تر است.

از ۱۹۱۶ به بعد، جنبش انتخابات مقدماتی نامزدهای ریاست جمهوری انگیزه و اهمیت خود را از دست داده است. نیز ← **انتخاب؛ رأی؛ گردهم‌آئی؛ نامزدگزینی.**

ه. جهانشاهی — Earl Latham

انتخابات مقدماتی باز open primary

← **انتخابات مقدماتی.**

انتخابات مقدماتی بسته closed primary

← **انتخابات مقدماتی.**

انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری presidential primary

← **انتخابات مقدماتی.**

انتخابات مقدماتی غیرحزبی non-partisam primary

← **انتخابات مقدماتی.**

انتخابات نسبی proportional representation

A. انتخابات نسبی نام شیوه‌های **رأی‌گیری** است که آن‌ها را عمداً طوری طرح ریخته‌اند که تمام انحای متفاوت عقیده در کشور، تا آنجا که میسر باشد، نمایندگی عادلانه‌ئی در «مجمع» انتخاب شده به دست آورند؛ یعنی، نمایندگی‌ئی که با قدرت نسبی آن‌ها تناسب دارد.

B. ۱. اصطلاح انتخابات نسبی معمولاً برای توصیف نظام‌هائی [انتخاباتی] به کار می‌رود که حوزه‌های انتخابی بزرگی دارند که هر یك از این حوزه‌ها چند تن نماینده به مجلس گسیل می‌دارند. علی‌القاعده می‌توان گفت که هر اندازه حوزه‌های انتخابی

بزرگ‌تر باشند نظام انتخاباتی ممکن است به درجه افزون‌تری هدف خود را که نمایندگی انحای متفاوت عقیده است، محقق سازد. معمولاً انتخابات نسبی بر حوزه‌های انتخابی‌ئی که هر کدام از پنج تا ده نماینده به مجلس می‌فرستند، متکی است.

۲. هرگاه هر **حوزهٔ انتخابی** حق اعزام فقط یك نماینده را به مجلس داشته باشد ـ کسی که بیش‌ترین تعداد آرا آورده باشد ـ توازن احساس سیاسی در آن کشور به طور کلی به هم می‌خورد. این به هم‌خوردگی را می‌توان تا حدی بدین طریق تصحیح کرد که به رأی‌دهندگان اجازه داده شود که نامزدهای انتخاباتی را به ترتیب ارجحیت در برگه رأی بنویسند، و ارجحیت‌های دوم به حساب آورده شود. این شیوه در نیل به انتخابات نسبی فقط تا حد مختصری سودمند می افتد.

C. این قبیل شیوه‌ها به دو نوع اصلی تقسیم می‌شود، شیوه‌ئی که مبتنی بر فهرست‌های حزبی است و شیوه‌ئی که چنین نیست.

۱. شیوهٔ «فهرست حزبی» به صور مختلف در قاره اروپا معمول بوده و در حال حاضر به نحو گسترده‌ئی مورد عمل است. هر حزبی که در یك حوزه انتخابی به رقابت می‌پردازد فهرستی از نامزدهای خویش را منتشر می‌کند. ساده‌ترین ترتیب کار این است که هر کسی که حق رأی دارد به یك فهرست حزبی رأی دهد. هنگامی که تمام آرا شمارش شود، و معلوم شود که هر حزب از کل آرای ریخته‌شده چه نسبتی را به دست آورده، کرسی‌های نمایندگی برحسب نسبت‌ها بین احزاب توزیع خواهد شد. با این حال، دو مشکل خاص پیش می‌آید، که راه حل‌های مختلفی برای آن‌ها وجود دارد.

(الف) فرض می‌کنیم که ده کرسی وجود دارد که باید پر شود، و این که ۱۰,۰۰۰ نفر رأی می‌دهند. در ابتدای امر، هر کدام از احزاب در ازای هر ۱۰۰۰ رأئی که دریافت می‌کند، یك کرسی به دست می‌آورد. اما از آنجا که هر یك از احزاب در واقع دقیقاً ۲۰۰۰ یا ۳۰۰۰ رأی به دست نمی‌آورند، باید قاعده‌ئی وضع کرد تا به موجب آن، بعد از آن که هر حزبی سهم خود را دریافت کرده باشد، باقیمانده کرسی‌ها بین احزاب تقسیم شود. این کار را می‌توان با به کار بستن «قاعدهٔ بزرگ‌ترین میانگین» ـ که غالباً قاعدهٔ دونت (D'Hondt) یا «قاعدهٔ بیش‌ترین باقیمانده» خوانده می‌شود ـ انجام داد.

(ب) در بعضی از کشورها به رأی‌دهندگانی که به فهرست فلان حزب رأی می‌دهند این امکان داده می‌شود که در تخصیص کرسی‌های حزب بین نامزدهای آن مؤثر واقع شوند؛ در کشورهای دیگر چنین امکانی داده نمی‌شود. از این گذشته، اگر هر رأی‌دهنده‌ئی به همان تعداد کرسی‌هائی که باید اشغال شوند رأی در اختیار دارد، مجاز است، یا مجاز نیست، که به نامزدهای فهرست‌های مختلف رأی دهد.

۲. نوع مهم دوم انتخابات نسبی، یعنی رأی واحد قابل انتقال، در ایرلند و برخی از کشورهای «مشترك‌المنافع» به کار گرفته می‌شود. در این شیوه ارائهٔ فهرست‌های حزبی الزامی نیست، و رأی دادن برای رأی‌دهنده به حد کفایت ساده است، اما به آن اندازه ساده که نحوهٔ کار شیوه رأی‌گیری را درك کند. تمام اسامی نامزدها در فهرست واحدی چاپ می‌شود، و رأی‌دهندگان ترتیب ارجحیت خود را در آن مشخص می‌کنند. هر نامزد انتخاباتی که حد نصاب لازم را برای ارجحیت‌های اول به دست آورد، به نمایندگی انتخاب می‌شود. (هرگاه ۶,۰۰۰ رأی‌دهنده باشد و پنج کرسی باید اشغال شود، حد نصاب بر طبق این قاعده تعیین می‌شود. $\frac{۶۰۰۰}{۵+۱}$) آرای اضافی، یا آرائی که مازاد بر حد نصاب‌اند، برحسب اولویت‌های دومی که مشخص گردیده تقسیم می‌شوند.

D. نظام انتخابات نسبی موجب می‌شود که بیش از دو حزب قوت بگیرند. با این که انتخابات نسبی از یك لحاظ «عادلانه»تر از رأی‌گیری برحسب اکثریت آرا است، اما گاهی از اوقات باعث تشکیل مجلسی می‌شود که در آن برخورداری از یك اکثریت پایدار برای هر حکومتی دشوار است. در مباحثات سیاسی در انگلیس در مورد این خطر غالباً غلو می‌شود. نیز ← **رأی؛ رأی‌گیری.**

ا. کریمی

A. Bromhead

انتظار expectation

A. مراد از انتظار حالتی ذهنی است که از جهت‌گیری در طی یك فرایند زمانی سرچشمه می‌گیرد و شاید بتوان از لحاظ رویکردهای غیررفتارگرایانه آن را کیفیت تجربه‌ئی توصیف کرد که به سازگاری فرد با تجربه‌های پیش‌بینی شدهٔ آینده مربوط است.

B. ۱. انتظار به صورت پیش‌بینی آگاهانهٔ فعلی دربارهٔ رویداد آینده در تحلیل‌های اساسی و. جیمز آورده شده بود: «شناختِ بخش دیگری از این جریان [هشیاری]، گذشته یا آینده، نزدیك یا دور، همواره با شناخت ما از وضع فعلی در آمیخته است» در تعریفی که در فرهنگ روان‌شناسی، به ویراستاری ه. سی. وارن، از این اصطلاح به دست داده شده است: «نگرشی ذهنی که با تنش و خصوصیت دقت مشخص می‌شود»، نیز این تأکید ذهنی همچنان پابرجاست. تغییر جهت به سوی عینیت را در تعریف پ. ل. هریمن می‌توان یافت: «حالتی از آمادگی (یا تمایل) به نشان دادن نوعی پاسخ به یك وضعیت ... این اصطلاح معمولاً به حالت عاطفی آمادگی برای ابراز نوعی پاسخ معین دلالت می‌کند. تیچنر (۱۸۹۶) آن را نگرشی مبتنی بر احساس‌های حرکتی و اندامی توصیف می‌کرد که معمولاً با رنگمایه‌ئی عاطفی ملازمه دارد». تعریفی جدیدتر همین تغییر جهت را نشان می‌دهد: «نگرش عصبی شدید و تاحدی عاطفی در جهت پیش‌نگری نشانه‌ئی از رویدادی معین یا «پیش‌بینی»، که بر آمادگی حرکتی تأکید می‌کند؛ «دورنگری» یا «دوراندیشی» که بر جنبهٔ فکری تأکید می‌ورزد».

۲. با تکامل «نظام‌های» رفتارگرایانه نسبتاً عینی در روان‌شناسی، بحث دربارهٔ این اصطلاح با دشواری بیش‌تری مواجه شد. ا. سی. تالمن اظهار می‌دارد که «انتظار عامل شناختی ذاتی [رفتار] است که بر اثر محرك‌هائی که به طور بالفعل بروز می‌کنند برانگیخته می‌شود» با این استنباط که «عامل ذاتی» در متغیر دخالت می‌کند، و پرداخت تعریف‌ها مستلزم شرح مجدد تمامی دستگاه است. کوشش در زمینهٔ خودداری از پرداخت استنتاج‌های مربوط به فرایندها و حالت‌های ذهنی، باعث شده که نظریه‌پردازان رفتار تعریف‌هائی «عملیاتی» به دست دهند، از این قبیل که: «موضوع هدف، پاسخ هدف را بیدار می‌کند. هنگام آزمایش‌های متوالی، محرك‌های موجود در محیطِ بی‌واسطه، علامت وقوع موضوع هدف را اعلام می‌دارند. به تدریج که تعداد آزمایش‌ها افزایش یابد، محرك‌هائی که دورتر از موضوع هدف قرار دارند این خصوصیت اعلام وقوع موضوع هدف را کسب می‌کنند. سرانجام همهٔ ابزار آزمایشی ارزش هدایت‌کننده را بری ارگانیسم به دست خواهد آورد. خواص هدایت‌کننده‌ئی که این محرك‌ها به دست می‌آورند از رابطهٔ آن‌ها با موضوع هدف (محرك ترغیبی) ناشی می‌شوند. همین رابطهٔ میان محرك ترغیبی و سایر محرك‌های موجود در وضعیت آزمایشی است که پیش‌بینی و انتظار را ایجاد می‌کند».

C. در سایر رشته‌های علوم اجتماعی که اصطلاح «انتظار» در آن‌ها به کار رفته است توجه کم‌تری به معنی روان‌شناختی دقیق اصطلاح شده و در مقابل بر نقش انتظارات در روابط اجتماعی تأکید بیش‌تری گذاشته شده است. مثلاً در علم اقتصاد عقیده بر این است که تصمیم‌های اقتصادی تا حد زیادی بر پایهٔ انتظارهائی استوار است که از رفتار آیندهٔ دیگران در بازار می‌رود. گو آن که چنین انتظاراتی تاحدودی براساس محاسبه‌ئی عقلائی دربارهٔ آنچه دیگران به طور عقلائی انجام خواهند داد مبتنی است، اما در رفتار اقتصادی امیدها و انتظارات ثابت‌تری نیز فرض می‌شود که بر هنجارهای مشترك پایگاه‌ها و نقش‌های اجتماعی استوارند. موضوع اصلی نظریهٔ جامعه‌شناختی جدید، یعنی کارکرد انتظارات متقابل به صورت جزئی از رفتارِ نهادی شده نیز مبتنی بر همین قاعده است. نیز ← **پایگاه؛ نقش، نهاد.**

Eugene L. Hartley

ف. مجیدی

انجمن association، ← مؤسسه.

انجمن پنهان secret society

A. مراد از این اصطلاح صورتی از همبستگی است

که رازداری فی‌نفسه برای آن هدفی محسوب می‌شود و در آن مراسمی پنهانی از قبیل بر زبان آوردن اسم شب، و وجود علائم و نمادها و داروها، و نیز اموال شخصی، بخش بزرگی از علت وجودی انجمن را تشکیل می‌دهند و به دلیل پوشیده بودن آن اهمیت روان‌شناختی زیادی کسب می‌کنند.

انجمن پنهان با بسیاری از مجامع دیگر فرق دارد، خواه با مجمع مردان مجرد، صنف‌ها، گروه‌های تشرف، و گروه‌های سنّی در جامعهٔ ابتدائی، و خواه با باشگاه‌های اجتماعی جدید، کلیساها، و حزب‌های سیاسی‌ئی که غالباً بخشی از فعالیت‌ها یا مذاکرات‌شان را از عامهٔ مردم مخفی می‌کنند اما رازداری یا پنهان‌کاری را موضوعی دارای اهمیت اساسی نمی‌دانند.

B. بدین لحاظ بحث کردن دربارهٔ ماهیّت نهادهای نوین، از قبیل انجمن فراموشخانه (فراماسونری)، کار دشواری است، اما در فرهنگ‌های ابتدائی معمولاً انجمن‌های پنهان جزء لاینفك نظام اجتماعی مربوط به آن‌ها را تشکیل می‌دهند. بدین قرار، در ساحل گینهٔ افریقای باختری مجامع پنهان، از جمله مجمع یُووُری سیئرالئون و لیبریا، آموزش و پرورش قبیله‌ئی و نظارت بر امور سیاسی و اقتصادی را برعهده دارد، روابط جنسی را تنظیم می‌کند، و خدمات اجتماعی گوناگونی ـ از درمان «طبی» گرفته تا شکل‌هائی از سرگرمی یا تفریح ـ انجام می‌دهد.

این واقعیت که انجمن‌های پنهان نقش بزرگی در امور اجتماع ایفا می‌کنند بدان معنی است که عضویت [در این انجمن‌ها] هم به دلیل کسب پایگاه دارای اهمیت است و هم به دلیل تحصیل نفع اقتصادی. بسیاری از اوقات، تازه‌وارد از امتیازاتی برخوردار می‌شود که با امتیازات افراد غیرعضو مطابق نیست، از جمله حق ازدواج کردن، به کار بردن برخی عناوین، بهره‌مند شدن از مالکیت خصوصی، و دعوای خود را برای دادرسی به محکمهٔ اختصاصی انجمن بردن. در عوض، او، با شرکت جستن در رازهای انجمن، تعهداتی در برابر همقطارانش برعهده می‌گیرد که از حد و مرز وفاداری‌هائی که قبلاً به خانواده یا دیگر گروه‌های اجتماع خارج داشته است فراتر می‌رود.

ف. مجیدی — K. Little

انحصار monopoly

A. مراد از انحصار موقعیت کنترل بازار است، به سبب این که تجارت کالائی خاص منحصراً در اختیار یك فروشنده باشد (انحصار خرید در صورت وجود یك خریدار؛ و شبه انحصار است در صورتی که کنترل بازار در دست چند مؤسسه متمرکز باشد).

C. در فرهنگ کوچك آکسفورد انحصار این طور تعریف شده است: «در اختیار داشتن کامل داد و ستد کالائی خاص». همین طور ت. شیتوفسکی آن را موقعیتی تعریف می‌کند که در آن «... بنگاه یا شخص... در فعالیت خود در بازار کاملاً تنها است و یا... اگر تنها نیست، رفتار رقبایش را در بازار زیر کنترل دارد».

انحصار ممکن است از طرف دولت به فروشنده‌ئی تفویض شود (یا انحصار خرید، در صورتی که خود او خریدار باشد) مثل مورد شرکت‌های بزرگ تجاری انگلیسی در قرون شانزدهم، هفدهم و هجدهم، و مثل مورد اجاره‌نامه‌های شرکت‌های عام‌المنفعه و واگذاری مزایای حق ثبت اختراع و یا حق تقلید یا چاپ کتاب در روزگار ما. انحصار ممکن است نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر غیرقابل تفکیك بودن عوامل تولید (مثلاً راه‌آهنی که دو شهر را به هم متصل می‌کند) و یا، در موارد نادرتری، نتیجهٔ صرفه‌جوئی‌های داخلی تولید انبوه (مثلاً نظام ارتباط تلفنی در شهری واحد) باشد، که انحصار در این مورد انحصار طبیعی نامیده می‌شود. و بالاخره انحصار ممکن است نتیجهٔ کوشش‌های آگاهانه‌ئی باشد که به منظور حذف رقابت از طرف یك یا چند رقیب به عمل می‌آید مانند انحصارها و یا شبه انحصارهائی که در پی نهضت ادغام بین سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۴ در ایالات متحد به وجود آمدند و مجتمع فولاد ایالات متحد، شرکت استاندارد اویل، شرکت متحد توتون، شرکت ذوب و تصفیهٔ ایالات متحد و شرکت متحد ابزارهای کفشدوزی از مهم‌ترین آن‌ها به شمار می‌روند. «به انحصار در آوردن» (مونوپولیزاسیون)

نامی است که به این گونه کوشش‌های آگاهانه که در زمان حاضر در تعدادی کشورها، از جمله ایالات متحد و کانادا، غیرقانونی است، داده شده است.

C. در نوشته‌های مربوط به اقتصاد سیاسی، انحصار به صورت ناپسندی نقطهٔ مقابل رقابت قرار گرفته است زیرا که انحصار منجر به تخصیص نامناسب منابع در تمام مواردی می‌شود که رقابت ممکن است راه حل واقع‌بینانه به حساب آید.

بـه طوری که آدام اسمیـت می‌نویسـد: «انحصارگران با ایجاد کمبود دائمی در بازار، با عدم عرضه کامل برای تقاضای موجود، کالاهای خود را به مراتب بالاتر از قیمت طبیعی به فروش می‌رسانند و درآمد خود را چه به شکل دستمزد یا سود، به مراتب بالاتر از نرخ طبیعی آن‌ها افزایش می‌دهند.» «قیمت انحصاری در هر موقعیتی بالاترین قیمتی است که می‌توان به دست آورد. در حالی که به عکس، قیمت طبیعی، یا قیمت در شرایط رقابت آزاد، پائین‌ترین قیمتی است که می‌توان کسب کرد، آن هم نه در هر موقعیت، بلکه در مدت زمانی طولانی.» «در عین حال، انحصار دشمن سرسخت مدیریت مطلوبی است که هیچ گاه در جهان به وجود نمی‌آید مگر در نتیجهٔ رقابت آزاد و جهانی که هر شخص را وادار می‌کند که برای دفاع از موجودیت خود بدان توسل جوید».

در همین زمینه آلفرد مارشال نوشته است: «هیچ گاه فرض نشده است که انحصارگری که در پی تحصیل منافع خویش است به طور طبیعی به آن مسیری هدایت شود که به بهترین وجه منجر به تأمین مصالح کل جامعه گردد. نظر حد نهائی مطلوبیت هرگز در خصوص عرضهٔ کالاهای انحصـاری، یا تقاضا برای کالاهای انحصاری مصـداق نداشتـه است».

«قدرت» انحصار، قدرتی است که فروشنده را قادر می‌سازد که قیمت کالائی را که می‌فروشد، خود تعیین کند: میزان قدرت انحصار با تعداد کالاهای جانشینی که در اختیار خریداران قرار می‌گیرد، رابطهٔ معکوس دارد. انحصار «خالص» مورد محدودکننده و غیرواقع‌بینانه‌ئی است از تملك کامل داد و ستـد کالائی که هیچ کالای جانشینی برای آن وجـود نداشته باشد اما، در دنیای واقعی انحصار به موقعیتی اطـلاق می‌شـود که برای کالای فروشنده‌ئـی جانشین‌های کم و بیش مشابهی وجود داشته باشد (یعنی کشش‌پذیری منحنی متوسط درآمد او از حد کمال کم‌تر باشد). قیمت انحصاری همیشه از هزینهٔ نهائی بیش‌تر است.

سودهـای حاصـل از انحصـار، ثمـرات قدرت انحصاری است. «انحصار ناممکن اسـت جز بر مبنای نوعی کنتـرل عنصـری که در تولیـد کالا ضروری به شمار می‌رود، و اضافه تولید نیز، به حق، وابسته است به همین عنصر اساسی یا به شرایطی که کنترل را امکان‌پذیر ساخته است، البته در صورتی که تفکیك این عنصر از بقیهٔ شرایط ممکن باشد».

D. ۱. «انحصار تبعیضی» موجب می‌شـود که «... کالاهائی که از نظر فنی مشابه‌اند به قیمت‌هائی به فروش روند که متناسب با هزینهٔ نهائی نیستند». انحصار تبعیضی فقط زمانی تحقق می‌یابد که کالائی در دو یا چند بازار مجزا و مستقل از یکدیگر به فروش رسد.

۲. «انحصار دوجانبه» موقعیتی است که در آن یك خریدار با یك فروشنده رو به رو است و هیچ یك از آن دو جانشین مناسبی برای دیگری، خواه در عرضه و خواه در تقاضا، در اختیار ندارد (مثلاً کارخانهٔ کاغذسازی‌ئی که برای تأمین انرژی خود تنها با یك شرکت هیدروالکتریك شهر دورافتاده‌ئی در کانادا سر و کار دارد).

۳. «سرمایه‌داری انحصـاری»، در مصطلحـات مارکسیستی، به مرحله‌ئـی از سرمایـه‌داری گفتـه می‌شود که در آن کنترل بر ابزار تولید و توزیع یکسره در دست گروه کوچکی از سرمایه‌داران متمرکز شده باشد. نیز ← **رقابت اقتصادی؛ رقابت انحصاری.**

ح. انصاری

Stefan Stykolt

انحصـار تبعیضـی discriminating monopoly، ← **انحصار.**

انحصار چندگانه oligopoly، ← **انحصار.**

انحصار خرید monopsony، ← انحصار.

انحصار دوجانبه bilateral monopoly، ← انحصار.

انحصار طبیعی natural monopoly، ← انحصار.

انحصاری شدن monopolization، ← انحصار.

اندازه‌گیری measurement، ← علم.

انزوا isolation

A. معنی اصلی انزوا همان «جدائی» است، و ممکن است در زمینه‌های مختلفی از قبیل بافت روانی، رابطهٔ شخص با گروه، و رابطهٔ گروه‌ها با گروه‌های دیگر، به کار برده شود. در داخل این حوزهٔ وسیع توافق، تأکیدهای گوناگونی بر مفهوم انزوا گذاشته می‌شود، از این قبیل که احساسی آگاهانه است، بخش لازمی از ساختار اجتماعی است، مفهومی استنتاجی یا وصفی است، مفهومی تبیینی است و این که چه گونه باید آن را اندازه‌گیری کرد.

B. معنی اساسی این مفهوم در همهٔ رشته‌های علوم اجتماعی محفوظ مانده است، با این همه آن را در سطح‌های مختلف تحلیل به کار می‌برند و به موجودیت‌های گوناگون ربط می‌دهند.

۱. در روانکاوی این مفهوم را برای اشاره به یك **مکانیسم دفاعی** به کار می‌برند که از طریق آن تجربه‌های نامطلوب یا بیگانه با نفس از حوزهٔ آگاهی کامل «رانده» می‌شوند. این امر به فرایندی روانی در افراد اشاره می‌کند و معمولاً در بیماران روان‌نژند (نوروتیك) یافت می‌شود.

۲. (الف) کاربرد جامعه‌شناختی آن بر فقدان نسبی مشارکت فرد در امور گروهی تأکید می‌کند. در اینجا، چنین می‌نماید که انزوا نوعی شکل‌بندی صرفاً توصیفی است. مثل هنگامی که ر. ت. لاپیر انزوا را «واماندگی فرد، به دلیل ناتوانی، برتری، یا هر چیز دیگر، در ایجاد و حفظ ارتباطات با افراد پیرامونش» تعریف می‌کند. همین سان، ك. دیویس «فقدان روابط اجتماعی» را با «انزوا» یکسان می‌انگارد. در زمینه‌ئی متفاوت، انزوا به صورت یکی از متغیرهای پویا در عجز از کسب شخصیت تلقی می‌شود و عامل زمینه‌ساز یا تسریع‌کنندهٔ بیماری روانی، بخصوص روان‌گسیختگی (اسکیزوفرنی) شمرده می‌شود. س. ك. واینبرگ در این باره می‌گوید که نه نفس انزوابلکه «معنی و واکنش در برابر انزوا» است که بیش‌ترین تأثیر را بر «رفتار احتمالی روان‌گسیخته» می‌گذارد.

(ب) کاربرد جامعه‌شناختی دیگر، کاربرد ا. ج. جاکو است که «انزوای اجتماعی» را «قطع یا به حداقل رساندن تماس و ارتباط با دیگران» می‌داند و می‌کوشد آن را در جمعیت‌ها از طریق شاخص‌هائی چون گمنامی، تحرك مکانی، جا و مکان دوستان، فراوانی مشارکت در گروه‌ها، و نظائر آن، اندازه‌گیری کند. ك. دیویس می‌گوید انزوائی که جامعه‌شناسان بیش‌ترین توجه را به آن دارند «انزوائی است [که] با سایر روابط اجتماعی تلفیق می‌شود»، و از عناصر دستوری برخوردار است. «چنانچه انزوا و کناره‌گیری از تماس دوجانبه به صورت قاعدهٔ تجویز شده‌ئی در آید که فقط بر بخش‌هائی از رابطه تأثیر گذارد، آنگاه در می‌یابیم که یك اصل اساسی سازمان اجتماعی است. بنابراین در جامعه دوری اجتماعی نیز مثل نزدیکی اجتماعی اصلی ساختاری است».

(پ) و سرانجام جامعه‌شناسان، مفهوم انزوا را برای اشاره به گروه‌ها یا جوامع، از نظر روابط‌شان با گروه‌ها یا جوامع دیگر، به کار می‌برند. از این رو: «جامعهٔ قومی جامعه‌ئی منزوی است... متشکل از مردمی که ارتباطی اندك با اطرافیان دارند». ه. بِکِر، در بررسی جامعه‌های مقدس و دنیائی، به «انزوا» و «دسترس‌پذیری» جامعه‌ها اشاره می‌کند، و بر سه جنبهٔ متمایز تأکید می‌ورزد: همجواری (جدائی جسمانی)، اجتماعی (دارای تماس جسمی ولی با موانعی در راه ایجاد برهمکنش) و روانی (دارای برهمکنش، اما فاقد ارتباط راستین). علمای سیاسی، و اقتصاددانان اصطلاح **انزواگرائی** را برای

اشاره به حمایت از سیاست جداسازی سیاسی یا اقتصادی یك جامعه از جامعه‌های دیگر، یا برای اشاره به اجرای چنین سیاستی، به کار می‌برند.

C. در حقیقت اصطلاح «منزوی» که نخست گ. زیمل آن را به کار برد، بیش از بیش برای اشارهٔ به شخصی به کار می‌رود که از لحاظ نزدیکی جسمی احساس تنهاشدگی یا جداماندگی از دیگران می‌کند. «... معنی واضحی در این حقیقت روانی مشهور وجود دارد که احساس تنهائی ندرتاً زمانی چنین قطعی دست می‌دهد که شخص به غریبگی خود آگاه باشد و با مردم بسیاری که با او کاملاً همجوارند بستگی و پیوندی نداشته باشد». در جامعه‌سنجی، «منزوی به کسی گفته می‌شود که هیچ انتخابی را نپذیرد و هیچ انتخابی نکند (یا هیچ انتخاب و امتناعی را نپذیرد و هیچ انتخاب و امتناعی هم نکند)». نیز ← **انزواگرائی**.

ف. مجیدی — Edmund H. Volkart

انزواگرائی isolationism

A. مراد از انزواگرائی سیاستی یا طرفداری از سیاستی است مبتنی بر این عقیده که منافع کشور به بهترین وجه از طریق خودداری از پیوندهای نزدیك با سایر کشورها برآورده می‌شود. در عین حال که می‌توان به طرفداری از انزوای کامل برخاست یا در پی آن بود، به ندرت می‌توان دولتی را یافت که بتواند به آن دست یابد و یا چنین سیاستی را به مورد اجرا بگذارد. مثلاً، ژاپن زمانی چنین کرد، حال آن که ایالات متحد و بریتانیای کبیر هرگز چنین نکردند. آن چه کاربردهای متفاوت این اصطلاح را از یکدیگر متمایز می‌کند، درجات متفاوت انزوا است که کشور طرفدار آن یا در پی آن بوده و یا بدان دست می‌یابد.

B. اصطلاح انزوا در دههٔ ۱۸۹۰ با نشان‌پذیری از سیاست انگلیس که «انزوای شکوهمند» از امور اروپا خوانده می‌شود، واجد معنی سیاسی شد. ج. اِ. فاستر که در ۱۶ ژانویه ۱۸۹۶ در مجلس عوام کانادا سخنرانی می‌کرد، گفت: «در این روزهای پرآشوب مام‌امپراتوری کبیر به نحو شکوهمندی از اروپا انزوا گزیده است.» این عبارت را در بوق کردند. و معنایش آن بود که بریتانیا به خلاف دیگر قدرت‌های بزرگ، از هرگونه تعهد و الزام ناشی از پیوستگی آزاد است؛ نه در «اتحاد سه جانبه» عضو است و نه در «اتحادیهٔ فرانسه و روسیه». با این همه، منظور از این عبارت این نبود که بریتانیا حاضر است سیاست کناره‌گیری از تحولات سیاسی بین‌المللی را در پیش گیرد.

C. اصطلاح انزواگرائی در قرن بیستم رواج یافت و منظور از آن برخی جنبه‌های سیاست خارجی آمریکا و اندیشه‌ها و نگرش‌های برخی گروه‌ها دربارهٔ سیاست خارجی آمریکا بود. در پی جنگ جهانی اوّل، آمریکا به نحو قابل توجهی از مشارکت در امور بین‌المللی و قبول مسئولیت کناره گرفت. امّا قبول گستردهٔ این اصطلاح نخست ناشی از آن بود که وسیعاً اندیشه و خط‌مشی‌های همه کسانی را توصیف می‌کرد که همراه با نزدیك شدن جنگ جهانی دوم، با «مداخله» و ایفای نقش فعال‌تر در امور اروپا به ضدیت برخاستند. به لحاظ آن که دامنهٔ اندیشه‌ها و خط مشی‌ها تا حدودی وسیع بود، معنی اصطلاح قدری نادقیق است، و نه فقط شامل معنائی است که انگلیسی‌ها از انزوا استنباط می‌کردند (داخل نشدن در هیچ اتحادیه‌ئی، اما ادامه دادن به فعالیت در امور جهانی) بلکه شکل کامل‌تر کناره‌گیری را نیز شامل می‌شود. به همین دلیل است که امروزه «یکسوگرائی» را به معنای «داخل نشدن در هیچ اتحادیه» به کار می‌برند، حال آن که انزواگرائی غالباً به مفهوم گرایش به کناره‌گیری است. نیز ← **بین‌الملل گرائی**.

ا. کریمی — Frederick H. Hartmann, Heyward Moore

انسان man

A. انسان از نظر رده‌بندی به هر نوع آدم خاصه نوع هوشمند آن، که صاحب **فرهنگ** است، اطلاق می‌شود.

B. انسان، به صورت یك اصطلاح فنّی زیست‌شناسی، توصیف‌کنندهٔ نوعی حیوان است که

از انواع دیگر جدا شده است، که این امر با تردید و عدم یقین بسیار رو به‌رو است.

۱. شکی نیست که اکثریت عظیمی از متخصصان مایلند که دست کم این اصطلاح را در طبقه‌بندی دو نامی زیست‌شناسی با نوع هوشمند یا خردورز برابر بگیرند؛ امّا گو آن که این اصطلاح در مورد چشم‌انداز زمان حال مترادف کاملاً واضحی به شمار می‌رود، کسانی که تاریخ پستانداران عالی (پریمات‌ها) را مطالعه می‌کنند غالباً ترجیح می‌دهند که واژهٔ انسان را برای همهٔ اعضای جنس هومو یا حتّی تا اندازه‌ئی با ایهام بیش‌تر، اعضای سایر جنس‌های خانوادهٔ هومونید به کار برند. از این رو است که اصطلاح‌های «انسان نئاندرتال»، «انسان رودزیا»، «انسان هایدلبرگ» و یا اصطلاح پوزش‌آمیز «میمون‌های انسان‌نمای آفریقای جنوبی»، یا «انسان‌های میمون‌نمای جاوه»، در نوشته‌های انسان‌شناسی اصطلاحاتی متداولند.

۲. از کوشش‌هائی که در تعریف حیوان به‌عمل آمده چندانی دقت حاصل نشده، زیرا «فصل»های منطقیِ مفصل آن بسیار پیچیده و بحث‌انگیزند و معمولاً تفاوت در درجه محسوب می‌شوند. در جدا ساختن انسان از سایر پستانداران غیرآدمی معمولاً روی اندازه و پیچیدگی ساختمان مغز تأکید زیادی شده است، و حتی در این مورد نیز پیچیدگی ساختمان مغز مهم‌تر از اندازهٔ آن به شمار می‌رود. دشواری بسیار زیادی که در تعبیر و تحلیل پیچیدگی ساختمان مغز از روی جمجمه‌های پراکنده و سنگواره، و حتی مشکل بزرگ‌تری که در مرتبط ساختن این پیچیدگی به اعراض تلویحی دیگر وجود داشته، باعث شده که سودمندی روش مبتنی بر کالبدشناسی صرف برای تبیین نوع انسان محدود شود، گرچه تعریف مطایبه‌آمیز انسان به صورت «دو پای بی‌پَر» هم محتوای جدی و هم محتوای شوخی دارد، و داشتن قامت راست هنوز از معیارهای بسیار مهمی است که در تعریف انسان از مقبولیت وسیعی برخوردار است. البته، بسیاری از خصائص فیزیولوژیکی که از لحاظ رده‌بندی دارای اهمیّت است، مانند بارورشوندگی میان اعضای یك نوع، بی‌دست و پائی طولانی نوزاد آدمی، یا شور جنسی غیردوره‌ئی در انسان، البته با تعبیر و تفسیر ضبط سنگواره‌ئی فقط ارتباط نامستقیم دارند. هوتون دربارهٔ خصوصیات جسمی انسان حکم فوق‌العاده جامعی دارد: «انسان از لحاظ جسمی در موارد زیر با میمون‌های انسان‌نما و پستانداران پائین‌تر تفاوت دارد: اندازهٔ مطلق و نسبی مغز؛ پاهائی که خاصیّت گیرنده بودن را از دست داده‌اند و تمام وزن بدن را تحمّل می‌کنند و از شست بزرگی برخوردارند که در مقابل انگشتان دیگر واقع نشده است؛ کاهش برآمدگی و حجم آرواره‌ها؛ ازدیاد برجستگی چانه و نداشتن دندان‌های نیش برجسته و قفل‌شونده؛ برخورداری از انحنای کمری و حفرهٔ لگن خاصره که به واسطهٔ شکلی که دارد برای بدن در حالت ایستاده ایجاد توازن و تعادل می‌کند؛ نمو بیش از حد و دراز شدن اعضای سافل که خرامیدن روی دو پا را امکان‌پذیر می‌سازند؛ کوتاه و ظریف بودن اعضای بالای بدن همراه با دست‌های بزرگ و پهن که دارای شستی بلند و انگشت‌هائی کوتاهند که به آسانی در برابر هم قرار می‌گیرند؛ بینی برجسته که نوك و پرّه‌های آن خوب رشد کرده‌اند؛ فقدان کامل مو در اندام‌های لامسه و کم‌پشتی قابل توجّه موهای ثانویه بدن به جز در ناحیهٔ سر و زهار و زیر بغل و ناحیهٔ صورت مردان بالغ؛ و وجود لب‌های برگشتهٔ دارای بافت پیوندی».

C. مسلماً انسان‌شناسان، که در احوال انسان مطالعه می‌کنند و ناچارند که موضوع مطالعهٔ خویش را تعریف کنند، ناگزیر بوده‌اند که در پی یافتن تعاریفی برآیند که بر نتایج و همبستگی‌های رفتاری و مادّی جسم مختص به انسان تأکید گذارند؛ و این مستلزم کوششی است در جهت تعریف انسان به اعتبار فرهنگی که می‌آفریند و فرهنگی که او را می‌آفریند. از بسیاری لحاظ چنین به نظر می‌رسد که کیفیت توارث انسان گسترهٔ وسیعی از امکانات انعطاف‌پذیری را ایجاد می‌کند که زندگی در محیط‌های طبیعی گوناگون را ممکن می‌سازد، و شاید انسان در حصار محدودیّت‌های همان محیط‌ها می‌تواند شیوه‌هائی از زندگی را پیش گیرد که یا نتیجهٔ انتخاب‌اند و یا از جبر روانی درونی سرچشمه

می‌گیرند. از این روی عناصر تفصیلی موجود در این تعاریف ـ داشتن زبان و بهره‌مندی از آتش، استفاده از ابزارها، برپا داشتن خانواده و تحریم مقاربت با محارم، احاطه بر قلمرو وسیعی از دانش تجربی، وجود اسطوره، آئین و دین ـ به رغم همگان تابع همان تعریف عامی است که انسان را جانوری فرهنگدار و احتمالاً تنها جانور فرهنگدار می‌داند. این تعریف به طور اعم، و نه از لحاظ جزئیاتش، هیچ یك از مشکلات رده‌بندی را حلّ نمی‌کند. تاریخ فرهنگی انسان در دوران پلئیستوسن دست کم به همان اندازهٔ تاریخ زیست‌شناسی او پیچیده و مبهم است و ارتباط و همبستگی ضمنی میان خصائص جسمی و فرهنگی هم‌چنان در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند. پرداختن به کار پرورش و تشکیل خانواده که خصیصهٔ منحصر به فرد انسانی است این ابهام را در سطحی معتبر به نمایش می‌گذارد و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا انسان علت یا نتیجه، خالق یا مخلوق فرهنگی خویش است؟ پرسشی که بر اثر توجه تقریباً همگانی به ضمیر ناهشیار انسان (که روان‌شناسی مبتنی بر روانکاوی آن را کشف کرده) به صورت آزارنده‌تری درآمده است. مسألهٔ جبر یا آزادی وضع انسان شاید بیش از آنچه کانون توجه علوم تجربی مربوط به انسان باشد محل توجه علم ماورای انسان‌شناسی است.

D. اما، تعریفی فرهنگی توضیح و تبیین پاره‌ئی از خصیصه‌های تلویحی فوق‌الذکر را میّسر می‌سازد.

۱. جست و جوی کلیات فرهنگی یا پیش‌نیازهای کارکردی جامعهٔ اختصاصاً انسانی امری است مستقیماً مربوط به مسألهٔ تعریف که ممکن است به حلّ آن کمك کند.

۲. و در حالی که «روح» دیگر برای عالم اجتماعی واجد آن خصوصیت تعریف‌کننده‌ئی نیست که زمانی برای انسان‌دوستان و الهیّون بود، و «ذهن» نیز وضع غیرقابل تحقیق مشابهی پیدا کرده است، روان‌شناسان جدید هم چنان، ولو به طور نامشخصّ، با مسألهٔ روان‌شناسی و **طبیعت بشری** دست به‌گریبان‌اند. در تحقیقات اخیر از نو به‌کیفیت نمادین پدیده‌های فرهنگی و ماهیّت خودهشیار شعور انسانی توجه شده است؛ و نیز امکانات جدیدی برای تعریف فراهم آمده است که، در برابر انعطاف‌پذیری و عدم دقّت طبیعت غیرفرهنگی و ارگانیك، بر منظومه‌ها ـ الگوها، ساختارها و هیأت‌ها ـ تأکید می‌روزد. نیز ← **جامعه؛ ذهن؛ طبیعت بشری؛ فرهنگ؛ نظام شخصیت.**

ع. کیاوند — Munro S. Edmonson

انسان اقتصادی economic man

A. نظر به وجود آشفتگی و بحث و جدالی که متوجه این اصطلاح است و به خاطر اهمیت ایدئولوژیکی و تحلیلی آن، ارائهٔ تعریفی واحد برای آن ناممکن است. به طور کلّی می‌توان گفت که انسان اقتصادی به دو طریق به تصور در آمده است:

۱. در میان اقتصاددانان کلاسیك، روان‌شناسان معتقد به‌لذّت‌گرائی و فلاسفه و روان‌شناسان قرن نوزدهم و مسلماً در میان منتقدان این گروه‌ها، انسان اقتصادی دلالت داشت بر یك تجرید بالنسبه سطح پائین که توصیف‌کنندهٔ ذات آدمی انگاشته می‌شد. در این توصیف روی دلبسته بودن به خود، تأمین خوشی و دوری از رنج و محاسبات عقلائی مبتنی بر داشتن شناخت کامل از شرائط بازار تأکید شده بود.

۲. در میان اقتصاددانان نوین، و شاید به مقیاسی وسیع‌تر از آنچه معمولاً بدان اعتراف شده است، در میان اقتصاددانان کلاسیك انسان اقتصادی به الگوئی کاملاً تجریدی از عمل انسان فقط برای منظورهای تحلیلی اشاره می‌کند. گرچه در این الگو ممکن است نفع شخصی و محاسبهٔ خوشی و رنج مفروض باشد، اما فرض وجود آن‌ها ضروری نیست. به جای آن‌ها می‌توان این فرض ساده را قرار داد که غایت‌های عمل برای مقاصد نزدیك ارائه می‌شوند. به این فرض بعداً می‌توان فرض عقلانیت کامل و داشتن شناخت کامل از شرائط بازار را افزود. بدین سان تعیین تخصیص عقلائی منابع کمیاب برای دستیابی به برخی هدف‌های پذیرفته شده امکان‌پذیر می‌شود.

B. اصطلاح انسان اقتصادی نخست در آثار منتقدان نظریهٔ اقتصادی برجستگی پیدا کرد. در طی قرن

نوزدهم تعدادی از نویسندگان، حمله به اقتصاد درست‌پندار (ارتودکس) را براساس این دلائل آغاز کردند که آن اقتصاد بر پایهٔ نظریهٔ اشتباه‌آمیزی دربارهٔ طبیعت انسان استوار بود. به بیان دقیق‌تر، آدام اسمیت و سایر اقتصاددانان کلاسیك متهم شده بودند که طبیعت راستین انسان را به طرز فاحشی تحریف کرده‌اند زیرا پیرو این عقیده بوده‌اند که در جامعهٔ سرمایه‌داری تمامی فعالیت‌های اقتصادی در حقیقت باید ناشی از ملاحظات مطلقاً خودخواهانه باشد. جرم اقتصاددانان قدیمی ظاهراً این بود که ارزش‌های «والاتر» زندگی را نادیده می‌گرفتند و بر انگیزه‌های «پست‌تر» برای رفتار انسانی تأکید بیهوده می‌گذاشتند. بنابراین، منتقدان در مفهوم انسان اقتصادی، در واقع تجریدی سطح پائین به وجود آوردند، که پیش نمونه‌ئی بود از انبوه افرادی که بر اثر خودخواهی برانگیخته می‌شدند. بدین ترتیب، اصطلاح انسان اقتصادی به صورت ناسزا به کار رفت و نشانهٔ ابراز نارضائی از نظریهٔ اقتصادی درست‌پندار تلقی شد.

۱. شکی نیست که نویسندگان کلاسیك بر اهمیت نفع شخصی در زمینهٔ رفتار «اقتصادی» تأکید ورزیده‌اند. مثلاً، گرچه اسمیت هرگز تأکید همه‌جانبه‌ئی دربارهٔ عقیدهٔ مستحسن بودن نفع شخصی ابراز نکرد، اما مصراً عقیده داشت که نفع شخصی غالباً نقش به غایت مستحسنی در امور اقتصادی ایفا می‌کند، زیرا که انسان گهگاه در تعقیب منافع شخصی خویش «توسط دستی نامرئی به سمت اجرای هدفی کشانیده می‌شود که جزو نیّت او نبوده است»؛ به این معنی که یك فرد خودخواه، با کار کردن در چارچوب رقابت، به رغم علاقهٔ استثنائی‌اش به افزایش منافع شخصی خود، ندانسته رفاه جامعه را ترقی می‌دهد. نه تنها مقدّر بود که این فرض اسمیت نقشی مرکزی در نظریهٔ اقتصادی درست‌پندار ایفا کند، بلکه چندی نگذشت که از طریق روان‌شناسی لذت‌گرائی که مورد قبول بسیاری از اقتصاددانان برجستهٔ قرن نوزدهم بود، پالایش یافت. سودگرایانی چون بنتام و پیروانش، انسان را موجودی بسیار عقلائی در نظر می‌گرفتند که پیوسته تلاش می‌کند تا با حسابگری‌های لذت‌جویانه خود شادیش را به حداکثر و رنجش را به حداقل برساند.

۲. این رفتار، که ادعا می‌شد فوق عقلائی است در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم مورد حمله قرار گرفت و منتقدان شروع کردند به این که اصطلاح انسان اقتصادی را هم برای اشاره به رفتار خودخواهانه به کار ببرند و هم برای توصیف رفتار افرادی که به درجه‌ئی اغراق‌آمیز و ناواقع‌بینانه عقلائی‌اند. آنچه خواهد آمد فهرست کوتاهی از نمایندگان منتقدان و کارهائی است که ایشان در آن‌ها توجه خود را به مفهوم انسان اقتصادی معطوف داشته‌اند: ه. سی. کری، اصول علم اجتماع؛ ج. راسکین، تا این آخرین؛ و. اسمارت جان راسکین: زندگی و آثار او؛ ت. وبلن، جایگاه علم در تمدن نوین؛ و ج. ا. هابسون، ثروت و زندگی. دربارهٔ کار وبلن که احتمالاً سرشناس‌ترین اقتصاددان بدعت‌گذار نوین است تذکر مخصوصی باید داده شود. بیش‌تر کوشش نقادانهٔ وی معطوف به چیزی بوده که وی آن را مفروضات غلط روان‌شناختی نظریهٔ اقتصادی نئوکلاسیك می‌نامید. از دیدگاه وبلن، انسان اقتصادی در اقتصاد درست‌پندار مخلوقی است یکسره لذّت‌طلب و «ماشین» حسابگری است خونسرد که فقط به محرك میلِ به خوشی یا اجتناب از درد بازتاب نشان می‌دهد. مثلاً، در عبارت معروفی از یکی از مقالاتش که به کرات نقل شده است، وی انسان لذّت‌گرا را به سختی مورد حمله قرار داده است چه از نظر او این انسان «حسابگر سریع‌العمل خوشی‌ها و رنج‌هاست که چونان گوی همگنی از میل به شادی در زیر تأثیر محرك‌هائی که او را به حوزه‌های مختلف کشانده ولی دست نخورده نگه می‌دارد، نوسان می‌کند». اهمیت و اعتبار وی غالباً به خاطر این است که در برانگیختن اقتصاددانان درست‌پندار به بررسی مجدد فرض های اصلی‌شان پیرامون عامل برانگیزندهٔ فعالیت اقتصادی، نقش مهمی ایفا کرد.

۳. در مقام دفاع در برابر چنین انتقادهائی، اقتصاددانان درست‌پندار تأکید ورزیده‌اند بر این که اصطلاح انسان اقتصادی بدان گونه که نوشته‌های انتقادی به کار برده می‌شود یك کاریکاتور بسیار گمراه‌کننده از آن نوع رفتار اقتصادی است که معمولاً در نظریهٔ اقتصادی ترسیم می‌شود. مثلاً بحث

شده است که انسان به اصطلاح اقتصادی که اقتصاددانان درست‌پندار در ذهن خود تصور می‌کنند صرفاً «مخلوقی است که از میان منابع متناوب کمیاب آن‌هائی را برمی‌گزینند که برای تأمین برخی هدف‌های پذیرفته شده بیش‌ترین تناسب را داشته باشند». اکثر اقتصاددانان عقیده دارند که نظریهٔ اقتصادی به جای این فرض که همهٔ رفتارها عقلائی است فقط سعی می‌کند بگوید در شرائطی که هدف‌ها و مقاصد معینی، مانند به حداکثر رسانیدن درآمد واقعی، مسلم فرض شود، چه اعمالی عقلائی خواهند بود. خصوصیت ممیزهٔ هدف‌های اقتصادی این است که فرض می‌شود که جنبهٔ کمّی دارند و برحسب پول قابل اندازه‌گیری‌اند. به طور خلاصه، همهٔ پیش‌فرض‌های مربوط به ماهیت هدف‌های اقتصادی، محتملاً برای منظورهای مطلقاً تحلیلی ساخته شده‌اند وهرگز نباید آن‌ها را قضیه‌های دستوری تلقی کرد. بنابراین انسان اقتصادی به این معنی عقلائی است که فرض می‌شود که وسیله‌های خود را به کارآمدترین صورت ممکن به کار می‌برد تا به هدف‌های معینی نایل شود. اما، نظریه‌پردازان اقتصادی با قبول چنین فرضی ادعا نمی‌کنند که آدمیان، در حقیقت، کاملاً عقلائی‌اند؛ بلکه به‌عکس، انسان اقتصادی اختراعی را فقط به صورت ابزاری تحلیلی به کار می‌برند. در واقع، اقتصاددانان تأکید کرده‌اند که بیش‌تر رفتارهای اقتصادی به راستی غیرعقلائی‌اند و بنابراین به تحلیل علمی در نمی‌آیند، یعنی بسیاری از مسائل را نمی‌توان به شکل کاربرد وسائل معین برای نیل به هدف‌های معین تحویل کرد.

C. اگر تفاوت میان دو سطح تجرید موجود در کاربرد اصطلاح انسان اقتصادی نادیده گرفته شود، ممکن است آشفتگی قابل ملاحظه‌ئی در تحلیل امور اجتماعی پدید آید. مثلاً، از بسیاری لحاظ به کارگیری مفهوم قدیمی انسان لذّت‌طلب به عنوان حسابگر «ناسودمندی کار» در برابر «سودمندی مصرف» ممکن است به صورت فرضی تحلیلی مفید باشد. از طرف دیگر، هرگاه از این فرض در یك سطح پائین تجرید برای توصیف کل نگرش انسان به کار استفاده شود، باید به نادیده گرفتن این واقعیت بینجامد که آدمیان از طریق خودِ کار می‌توانند درجات مختلفی از رضایت خاطر حاصل کنند و حاصل هم می‌کنند. کاربرد این فرض در چنین سطحی به این عقیده می‌انجامد که اگر پاداش‌های اقتصادی برابر باشند، مردم دیگر اهمیتی نمی‌دهند که در چه زمینه‌ئی کار کنند، و بدین سان امکان مبارزهٔ طبقاتی در جامعهٔ سوسیالیستی تا حد زیادی کاهش می‌یابد. خود مارکس درست به همین دلیل دربارهٔ این موضوع، ذهنی عمیقاً آشفته داشت. نیز ← **تصمیم‌گیری؛ عقلانیت؛ لذت‌گرائی.**

ف. رئیس‌دانا — Alfred F. Chalk

انسان‌انگاری اشیاء anthropomorphism

← **مذهب تشبیه.**

انسان حاشیه‌ئی marginal man

انسان حاشیه‌ئی را به گسترده‌ترین بیان، می‌توان چنین تعریف کرد: فردی که در زمان واحد عضو دو یا چند گروهی باشد (از طریق انتساب، معرفی خود، یا کسب عضویت) که تعاریف اجتماعی و هنجارهای فرهنگی آن‌ها از یکدیگر متمایزند. گستره یا درجهٔ حاشیه‌ئی بودن بستگی دارد به (الف) میزان وجود تفاوت بین هنجارهای فرهنگی گروه‌های مختلف؛ (ب) تعریف اجتماعی رایج از این تفاوت واقعی؛ (پ) طرز عمل اختلافی که از (ب) ناشی می‌شود؛ (ت) مشارکت اختلافی در دو یا چند حوزه که تحت تأثیر (پ) ایجاد شده‌اند. (ث) آگاهی اختلافی به (پ) و (ت)؛ (ج) تعریف عوامل (الف) تا (ت) از جانب انسان حاشیه‌ئی برحسب عناصر یگانهٔ شخصیتی، و بازتاب‌های ناشی از آن‌ها، سوداها و فعالیت‌های وی که به هدفی معطوف است.

۱. این اصطلاح با انتشار کتاب ر. ا. پارك به وجود آمد که نخستین بار آن را در ۱۹۲۸ به کار برد تا به عناصر فرهنگی نامتجانسی اشاره کند که مشترك است در زندگی و سنت‌های دو قومی که در نتیجهٔ مهاجرت از یکدیگر متمایز شده‌اند. بعدها پارك، در عین حال که همچنان بر دوگانگی فرهنگی

تأکید می‌ورزید، فردی را که از میراث نژادی مختلطی برخوردار بود «نمونهٔ» انسان حاشیه‌ئی دانست. پارك بر تأثیرات مختل‌کنندهٔ حاشیه‌ئی بودن تأکید می‌کرد. «انسان حاشیه‌ئی... کسی است که سرنوشت وی را محکوم کرده است که در دو جامعه و در دو فرهنگ، آن هم نه فقط فرهنگ‌های متفاوت بلکه متضاد، زندگی کند».

۲. اسچون‌کویست اثر کاملی را به تشریح و نمایش چهار نوع [انسان] حاشیه‌ئی اختصاص داد تا مفهوم بنیادی امّا تکامل‌نیافتهٔ پارك را تکامل بخشد؛ این چهار نوع عبارت بودند از: مهاجر خارجی، نسل دوّم، کلیمی‌های رهاشده از گتو (محله کلیمی‌ها)، و دورگه‌ها. وی انواع دیگر حاشیه‌ئی بودن را نام می‌برد: نوکیسه‌ها، جداشدگان از طبقهٔ خود، مهاجران از روستا به شهر، و زنانی که تغییر نقش داده‌اند، امّا از توجه بیش‌تر به آن‌ها ناتوان است. او کژسازگاری را وجه مشخصهٔ حاشیه‌ئی بودن تلقی می‌کند هرچند که از لحاظ نظری ممکن است این کژسازگاری به وقوع نپیوندد.

۳. در سال‌های بعد جامعه‌شناسان نسل دوم مهاجران را متمایزترین گروه حاشیه‌ئی دانستند. این گروه با شاخص‌هائی از قبیل نسبت بالای ارتکاب جرم، بی‌سازمانی خانوادگی، و اختلالات عاطفی سنجیده می‌شود. سهم عظیم نیروی محرك برای این کار از تحقیقات و. ا. تامس و ف. زنانیکی ناشی می‌شد. حاشیه‌ئی بودن در گذشته با موقعیت‌های قومی و نژادی ملازمه داشته است، موقعیت‌هائی که در آن‌ها انقیاد نقاب از چهره برمی‌گیرد. امّا، [حاشیه‌ئی بودن] هیچ ارتباط ذاتی با این موقعیت‌ها ندارد. بدین سبب است که د. ای. گولوونسکی به معانی ضمنی ارزشی حاشیه‌ئی بودن و محدود بودن این اصطلاح به گروه‌های قومی در زمانی که چندگانه‌گرائی اجتماعی وجود انواع دیگر را ایجاب می‌کند، اعتراض دارد، و ا. و. گرین نشان می‌دهد که تحلیل درونی از متغیرهائی پرده برمی‌دارد که استون کویست به وجودشان پی نبرده بود ـ میزان کشمکش فرهنگی، کوشش برای ترك گروه قومی، و عوامل وضعیتی رد و انکار.

۴. در دوره‌های جدیدتر، حاشیه‌ئی بودن به گروه چندگانه و همهٔ انواع عضویت اجتماعی گسترش یافته است، از جمله در کتاب ا. چ. هیوز و د. ریسمن که بعدها حاشیه‌ئی بودن «سرّی» را تمییز داد. اینان «کسانی هستند که از لحاظ ذهنی از درك هویت‌هائی که از آن‌ها انتظار می‌رود عاجزند».

ف. رئیس‌دانا — R. A. Schermerhorn

انسان ریخت‌انگاری، ← مذهب تشبیه.

انسان‌شناسی اجتماعی
social anthropology

A. کاربرد اصطلاح انسان‌شناسی اجتماعی به قدری متنوّع است و چنان با انسان‌شناسی فرهنگی و مردم‌شناسی و مردم‌نگاری تداخل دارد که لازم است تعریف جداگانه‌ئی برای آن تهیه و تنظیم شود.

B. دامنهٔ کاربرد این اصطلاح در بریتانیا و کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا وسیع‌تر است تا در ایالات متحد، اما در هر دو جا به کار برده می‌شود. یکی از قدیمی‌ترین بحث‌هائی که در این زمینه در بریتانیا جریان داشت بحث ج. ج. فریزر بود. فریزر این اصطلاح را به «یك بخش خاص» در بررسی جامعه اختصاص داد: «... حوزهٔ انسان‌شناسی اجتماعی، آن طور که من می‌فهمم، یا دست کم آن طور که من پرداختن به آن را پیشنهاد می‌کنم، محدود است به مبانی خام، پیدایش آغازین جامعهٔ انسانی». وی عقیده دارد که «حوزه و حدود این رشتهٔ علمی را می‌توان مسامحتاً به دو بخش تقسیم کرد، که یکی از آن‌ها رسوم و معتقدات وحشیان را در بر دارد، و دیگری شامل بقایای همان رسوم و معتقداتی است که در اندیشه و نهادهای اقوام با فرهنگ‌تر بر جای مانده‌اند». بحث جدیدتری که از آثار دورکیم و جانشینانش در فرانسه متأثر است بحث ا. ر. رادکلیف‌براون است با عنوان «روش‌های مردم‌شناسی و انسان‌شناسی اجتماعی». او انسان‌شناسی اجتماعی را از **مردم‌شناسی** به کلی متمایز می‌کند ـ هم از مردم‌شناسی قانونی و برحق و هم از شکل‌های تاریخِ مبتنی بر حدسی که ذهن مردم‌شناسان سدهٔ نوزدهم را آزار داده بود. به عقیدهٔ

وی کاربرد اصطلاح انسان‌شناسی اجتماعی باید محدود باشد به «تحقیقی که در پی تدوین و تنظیم قوانین عامی است که زمینهٔ اساسی پدیده‌های فرهنگ به شمار می‌روند». چنین تحقیقی تعمیم‌هائی استقرائی به دست می‌دهند که «می‌توانند به ما بگویند که امور چه‌گونه و چرا، یعنی برطبق چه قوانینی، روی می‌دهند»؛ در صورتی که مردم‌شناسی «با روش صرفاً تاریخی خود فقط می‌تواند بگوید که برخی امور روی داده‌اند یا احتمالا یا امکاناً اتفاق افتاده‌اند». به پیروی از سنت دورکیم و مجلهٔ سالنامه جامعه‌شناختی، او نیز در تفکیک روان‌شناسی از انسان‌شناسی اجتماعی در زحمت بوَد، و عقیده داشت که «... روان‌شناسی از رفتار فردی در ارتباطش با فرد بحث می‌کند؛ و انسان‌شناسی اجتماعی رفتار گروه‌ها و دسته‌های متشکّل از افراد را در ارتباطش با گروه مورد بررسی قرار می‌دهد». برای بحث تازه‌تر در بارهٔ دامنهٔ این رشته، به پیروی از سنت رادکلیف-براون، باید به کتاب انسان‌شناسی اجتماعی ا. ا. اِوَنز پریچارد اشاره‌ئی کرد.

C. برخی انسان‌شناسان آمریکائی، انسان‌شناسی اجتماعی و انسان‌شناسی فرهنگی را، از لحاظ دامنه، یکسان یا تقریباً یکسان تلقی می‌کنند و مردم‌شناسی را جنبهٔ نظری و تعمیمی و مردم‌نگاری را جنبهٔ توصیفیِ این رشته از علم می‌انگارند. از این رو م. تیتیئف در کتاب درسی خود می‌گوید که «... میان مردم‌شناس و انسان‌شناس فرهنگی یا اجتماعی هیچ فرقی نمی‌توان گذاشت. بعضی سایه‌های اختلاف شاید ناشی از کاربرد اصطلاحات جداگانه باشد، اما مطالب چنان متداخل و مشترك است که جدا کردن آن‌ها مجاز نیست». ا. ل. کروبر یا از انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی مشترکاً سخن می‌گوید، یا آن‌ها را در اصطلاح واحدی، به نام انسان‌شناسی اجتماعی-فرهنگی به هُم در می‌آمیزد. آن نویسندگانی که چنین تمایزی را نالازم می‌دانند گرایش به این استدلال دارند که همهٔ رفتار اجتماعی انسان از معیارها و تعریف‌های فرهنگی تأثیر می‌پذیرد و، از طرف دیگر، خود فرهنگ اصولاً، از لحاظ انتقال و توزیع آن میان اعضای جامعه، اجتماعی است.

D. دیگر نویسندگان آمریکائی انسان‌شناسی اجتماعی را از انسان‌شناسی فرهنگی معمولاً بر بنیاد دلائلی شبیه به دلائل ا. ا. هوبل متمایز می‌کنند؛ هوبل می‌گوید که انسان‌شناسی اجتماعی به بررسی «... رفتار اجتماعی به خودی خود می‌پردازد و فقط به طور بسیار اتفاقی... جنبه‌های فنی فرهنگ مادی را می‌پژوهد». آثاری از قبیل ساختار اجتماعی، نوشتهٔ ج. پ. مرداك و سازمان اجتماعی، نوشتهٔ ر. ه. لووی نمونه‌هائی از این رشته‌اند. غالباً، چنان که در مورد هوبل صادق است، این قبیل نویسندگان انسان‌شناسی اجتماعی را جزئی از انسان‌شناسی فرهنگی به شمار می‌آورند. اما این مطلب لزوماً درست نیست.

انسان‌شناسان معاصر بریتانیا بر این تصورند که انسان‌شناسی اجتماعی حاکی از رشته‌ئی است وسیع‌تر از آنچه بیش‌تر امریکائیان گمان می‌برند، و آن را مترادف با کاربرد وسیع انسان‌شناسی فرهنگی در امریکا یا انسان‌شناسی اجتماعی ـ فرهنگی می‌دانند. از این رو، برطبق گفته ر. فرث، انسان‌شناسان اجتماعی «... معمولاً یك جامعه، یك اجتماع، و یك فرهنگ را بررسی می‌کنند...». و س. ف. نیدل، در بحث از دامنهٔ انسان‌شناسی اجتماعی، می‌گوید: «نه انسان‌شناسی ‹اجتماعی› و نه ‹فرهنگی›، هیچ یك، موضوع و مضمون مورد نظر ما را به نحو رضایت‌بخش تعریف نمی‌کند... این رشته در اصل دوبُعدی است، یعنی همواره هم «فرهنگی» است و هم «اجتماعی». لیکن، در انسان‌شناسی اجتماعی بریتانیا تا حد زیادی بر سازمان و ساختار اجتماعی، بخصوص ساختار خویشاوندی، تأکید می‌شود. علاوه بر این، اکثر انسان‌شناسان بریتانیا یك شعبه از انسان‌شناسی اجتماعی ـ فرهنگی را کاملاً از انسان‌شناسی اجتماعی مجزا می‌کنند، و آن بررسی تاریخی خالص پیوندهای وراثتیِ فرهنگ و نشر صفت‌های فرهنگی در طول زمان است. دلیل این امر آن است که دانشمندان بریتانیائی بر اهمیت درك روابط کارکردیِ صفت‌های فرهنگ در زمینهٔ کامل، که معمولاً در بررسی‌های تاریخی ـ تکوینی امری غیرعملی است، تأکید زیادی می‌گذارند. بریتانیائی‌ها عموماً چنین بررسی‌هائی را زیر عنوان

مردم‌شناسی طبقه‌بندی می‌کنند، و به همین سبب آن را از انسان‌شناسی اجتماعی مجزّا می‌کنند.

E. تعدادی از نویسندگان، هم بریتانیائی و هم امریکائی، دربارهٔ شباهت اساسی میان **جامعه‌شناسی** و انسان‌شناسی اجتماعی تفسیرهائی نوشته‌اند (بحثی قدیمی دربارهٔ این مسأله را در کتاب روش در انسان‌شناسی اجتماعی ا.ر. رادکلیف‌براون ـ ص ۸، پانویس ـ می‌توان یافت). اکثر انسان‌شناسانی که دربارهٔ این اختلاف بحث می‌کنند معتقدند که این تفاوت بیش‌تر مربوط است به سنّت‌های خاص و تمایلات و روش‌های کار تا به مقاصد نظری نهائی. به طور اخص، گمان می‌رود که انسان‌شناسی اجتماعی به این دلیل از جامعه‌شناسی متمایز می‌گردد که بیش‌تر به جوامع کوچك فاقد خط می‌پردازد، و بیش‌تر بر مشاهدات مستقیم و عمقی رفتار اجتماعی تکیه می‌کند. لیکن معدودی از انسان‌شناسان بررسی جوامع بزرگ با سواد (دارای خط) را از حوزهٔ این رشتهٔ علمی حذف می‌کنند، اما در عین حال روش‌های نمونه‌وارتر «اجتماعی ـ منطقی» مربوط به گردآوری اطلاعات را، از قبیل کاربرد پرسشنامه‌های استاندارد دربارهٔ نمونه‌ئی وسیع یا وارسی اسناد محلی در هر جا که در دسترس باشند، نهی نمی‌کنند. نیز ← **مردم‌شناسی**.

ف. مجیدی — John L. Fischer

انسان‌شناسی تجربی experimental anthropology

← **انسان‌شناسی کاربردی**.

انسان‌شناسی جسمانی physical anthropology

A. تنوع وسیع مقاصدی که پژوهشگران در این رشته تعقیب می‌کنند رسیدن به تعریف واحدی را که موجب رضایت همگان شود دشوار می‌سازد. لیکن، بی‌استثنا، متخصصان انسان‌شناسی جسمانی به بحث دربارهٔ آن جلوه‌هائی از تن آدمی می‌پردازند که از امور وراثتی سرچشمه می‌گیرند، اموری که هر فرزندی از لحظهٔ انعقاد نطفه، آن‌ها را از والدینش به ارث می‌برد. هدف این دانشمندان تعبیر و تفسیر تنوع زیستی آدمی و رابطهٔ آن با تکامل پستانداران عالی است. پدیده‌های وراثتی ممکن است به صورت جهش‌هائی دستخوش حدی از تغییر شوند، یا آن که ممکن است به علت فشارهای محیطی، صرفاً زیستی، یا اجتماعی انتقال نیابند، اما در همهٔ احوال صاحب‌نظران انسان‌شناسی جسمانی فقط به بررسی محصول‌هائی می‌پردازند که از چیزهای به ارث بردنی‌ئی سرچشمه می‌گیرند که از طریق تولید مثل جنسی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. این است آنچه کار همهٔ متخصصان انسان‌شناسی جسمانی را به هم می‌پیوندد، خواه تخصص آن‌ها در مسائل مربوط به تکامل زیستی، کالبدشناسی تطبیقی در بین نژادها یا میان انسان هوشمند و جانوران مختلف پائین‌تر از انسان، گروه‌های خونی، علم وراثت، جمعیت‌های دورگه، بیماری و مقاومت آن، الگوهای رشد، تفاوت‌های جنسی و سنّی باشد، و خواه روابط پیچیدهٔ ساختارهای بدنی با رفتار. انسان‌شناسی جسمانی باید ارتباط‌های دقیقی با شاخه‌های دیگر انسان‌شناسی داشته باشد، و غالباً هم دارد. **باستان‌شناسی** با گرایش انسان‌شناسی جسمانی به آدمیان سنگواره پیوندی نزدیك دارد، بخصوص در نقطه‌ئی که یافته‌ها ظهور آغازین فرهنگ آدمی همراه با ساختارهای جسمانی انسان آغازین را نشان می‌دهند. علاقهٔ **زبان‌شناسی** به آنچه از لوازم و مشخصات زیستی سخن گفتن آدمی است تنها در معنی محدود علاقه به اندام‌های گویائی نیست بلکه همچنین علاقه‌ئی است به رابطهٔ خصوصیات زیستی با ماهیّت گروه‌بندی اجتماعی آدمی که در آن سخن گفتن و **زبان** به ظهور می‌رسد و به کار می‌رود. انسان‌شناسی فرهنگی و اجتماعی بیش‌تر مربوطند به شالوده‌های زیستی فرهنگ و زندگی گروهی، و به نقش مداومی که این‌ها در فرهنگ و جامعهٔ انسانی ایفا می‌کنند. در همهٔ این زیررشته‌ها، پیشرفت‌های اخیر در حوزه‌های مربوط به وراثت انسانی و تحلیل مجموعه‌های زیستی کارکردی در دل «عدّه‌ئی» این امید را بیدار کرده است که شاید بر شکافی که از لحاظ منطق و معرفت میان **انسان** جانورصفتِ زیستی و موجود انسانی اجتماعی ـ فرهنگی وجود دارد بتوان پلی زد و حتی،

شاید، به نظریه‌های مربوط به فرهنگ انسانی که بر شالودهٔ زیستی آن تأکید می‌کنند بتوان از نو ارج و اعتباری بخشید.

B. انسان‌شناسی جسمانی در سدهٔ نوزدهم با شناخت این واقعیت رو به رشد نهاد که انسان حیوانی است که ساختار و وظائف اندام‌های بدنی او از طریق فرایندهای تکامل زیستی به ظهور رسیده است. این علم در دوره‌های ابتدائی پیدایش خود و برای سال‌های دراز عبارت بود از علم اندازه‌گیری و طبقه‌بندی جسمانی، زیرا با این که انسان را محصول تکامل می‌انگاشت، غفلت عمومی از عَلم وراثت مانع از تحلیل جامع فرایندهای تکامل در ارتباط با تن آدمی و تجزیهٔ مسائل مربوط به جمعیت‌های دورگه، خصوصیت‌های نژادی، و روابط ساختارهای بدنی با رفتار می‌شد. با پیشرفت علم جدید وراثت، تأکید انسان‌شناسی جسمانی بیش از پیش بر توارث، فرایند وراثت، و کالبدشناسی ساختاری معطوف شده است. در این مرحلهٔ نوشوندگی، انسان‌شناسی جسمانی توانسته است نه تنها مواد لازم را از علم وراثت به دست آورد بلکه به علم وراثت ـ بخصوص در زمینهٔ کوچ، انتخاب، و سیر تکوینی ـ بینش و اطلاعاتی بخشد.

C. در میان صاحب‌نظران علوم اجتماعی، تنها انسان‌شناسان کوشش خاصی برای بررسی و درک موضوع انسان‌شناسی جسمانی ـ که به همهٔ جلوه‌های تن آدمی می‌پردازد ـ به عمل آورده‌اند. از این رو کاربردها و تعریف‌هائی که مورد استفادهٔ دیگر علوم اجتماعی هستند خصوصیت‌هائی دارند که انسان‌شناسان آن‌ها را ناقص یا محدود می‌انگارند. بسیاری از کتاب‌های راهنما و کتاب‌های درسی در جامعه‌شناسی ـ و گاهی در انسان‌شناسی ـ یا انسان‌شناسی جسمانی را از قلم انداخته‌اند یا آن را به سبك و سیاق بسیار محدود س. گراهام تعریف کرده‌اند؛ او نوشته است: «انسان‌شناسی جسمانی از این لحاظ با زیست‌شناسی ارتباط نزدیك دارد که از، مثلاً، خصوصیت‌های جسمانی آدمی بحث می‌کند. این علم به بررسی تن آدمی، اختلاف شکل جمجمه‌ها و ساختار استخوان‌بندی نژادهای گوناگون آدمی، در دوره‌های مختلف تکامل انسان می‌پردازد». این تعریف سر نخ زیادی، یا اصلاً هیچ سر نخی، در مورد گرایش معاصر به پرورش عادات جمعیت‌های انسانی، تحلیل وراثتی، الگوهای رشد، اختلاف‌های میان جنس‌ها، و روابط پیچیده‌ئی که گمان می‌رود میان انواع مختلف تن و عوامل رفتاری‌ئی از قبیل خُلق‌وخو، شخصیت، و دستهٔ انبوهی از موضوعات مربوط به آن‌ها، وجود دارند به دست نمی‌دهد. نیز ← **انسان؛ سازواره؛ نژاد.**

ف. مجیدی

Mischa Titiev

انسان‌شناسی عملی practical anthropology. ← **انسان‌شناسی کاربردی.**

انسان‌شناسی فرهنگی cultural anthropology. ← **انسان‌شناسی اجتماعی.**

انسان‌شناسی فلسفی
metaanthropology

A. مراد از انسان‌شناسی فلسفی (یا **فراانسان‌شناسی**) بررسی فلسفی و تاریخی پیشفرض‌ها و اصول موضوعهٔ انسان‌شناسی علمی است به طور اعم و انسان‌شناسی فرهنگی به طور اخص.

B. اصطلاح فراانسان‌شناسی را اول بار د. بیدنی آورد برای نشان دادن حوزه‌ئی از انسان‌شناسی که اختصاصاً به پیش‌فرض‌های فلسفی انسان‌شناسی علمی، و بخصوص انسان‌شناسی فرهنگی، می‌پردازد. همان طور که ویراستار آثار ارسطو، اصطلاح «مابعدالطبیعه» (متافیزیك) را به کار برد تا به آثاری اشاره کند که پس از «طبیعیات» (فیزیك) پدید آمدند و به مفاهیم و اصول غائی می‌پرداختند که به صورت پیش‌فرض‌ها و اصول موضوعه در نظریه‌های طبیعی وی مطرح شده بود، اصطلاح فراانسان‌شناسی نیز برای اشاره به تحلیل بنیادها یا پیشفرض‌های نظریهٔ انسان‌شناسی به کار برده می‌شود. از این رو، این اصطلاح صرفاً نام دیگری برای نظریهٔ انسان‌شناسی نیست؛ نوع خاصی از نظریه است، یعنی نظریه‌ئی است که به مسائلی چون

ماهیت واقعیت فرهنگ، علیّت فرهنگی، و اهمیت جبر فرهنگی و تأثیر آن بر وجوه تجربه و ارزشیابی انسانی می‌پردازد. متخصصین فراانسان‌شناسی در پی نمودن رابطهٔ انسان‌شناسی با فلسفهٔ علم به طور کلی و نشان دادن این امرند که چه‌گونه نظریه‌ها و رویکردهائی کلی که در فلسفهٔ علم پدید می‌آیند ممکن است در انسان‌شناسی و دیگر علوم اجتماعی به کار روند یا بدون خرده‌گیری مسلم انگاشته شوند.

C. این فقط یك تصادف تاریخی است که اصطلاح «متافیزیك» تمام قلمرو اندیشهٔ هستی‌شناختی را در بر گرفته، و در نتیجه این حقیقت را که اصول موضوعهٔ هستی‌شناسانه یك عنصر تفکیك‌ناپذیر را در فلسفهٔ هر یك از علوم تشکیل می‌دهند مبهم ساخته است. از این جهت پیشوند «مابعد» (فرا یا «متا») اگر با نام هر یك از رشته‌های علوم اجتماعی پیوسته باشد، ممکن است به نحو سودمندی برای اشاره به فلسفهٔ همان علم معین به کار آید، یعنی برای اشاره به تحلیل مسائل مربوط به ارتباط پدیده‌ها و فرایندهای یك علم داده شده با ذهن شناسنده و با واقعیت آنچنان که مستقل از شناسنده وجود دارد. برخلاف نظرگاه تحقق‌گرائی (پوزیتویستی) که اعتقاد دارد پیشوند «فرا» دلالت بر وضع ماقبل علمی یك رشته می‌کند، می‌توان مدعی شد که این پیشوند را، همان طور که در مورد فراانسان‌شناسی به کار برده شده، می‌توان به طور صحیح برای مشخص کردن جنبهٔ نظری اصول موضوعهٔ هر علم به کار برد، و رشته‌ئی که با این نام مشخص شود با آن اصول موضوعهٔ شناخت‌شناسانه و هستی‌شناسانه‌ئی سر و کار دارد که برای قابل فهم ساختن نظریه و روش علم لازم است. بنابراین قلمروهای معقول دیگری برای تحقیق وجود دارد که بر همین منوال می‌توان آن‌ها را فراجامعه‌شناسی، فراروان‌شناسی و از این قبیل، نام‌گذاری کرد. نیز ← **انسان‌شناسی اجتماعی؛ علم.**

م. کاویانی — David Bidney

انسان‌شناسی کاربردی

applied anthropology

A. انسان‌شناسی کاربردی را می‌توان کاربرد تخصصی هر یك از رشته‌های انسان‌شناسی در امور انسانی تعریف کرد. این کاربرد ممکن است مستقیم یا نامستقیم، از جانب مشتری، حکومت، خود انسان‌شناس، یا انسان‌شناس همراه با گروه‌های مورد مطالعه باشد.

B. فکر کاربرد انسان‌شناسی مربوط به چندین سال قبل است، اما به نظر ه. ای. هاگبین، اصطلاح انسان‌شناسی کاربردی به معنای کنونی آن را نخستین بار رادکلیف ـ براون در عنوان مقاله‌ئی که در سال ۱۹۳۰ چاپ کرد، به کار برده است. مالینوفسکی اصطلاح انسان‌شناسی عملی را بیش‌تر در همین معنا به کار می‌برد.

C. البته به کارگیری چنین مصطلحاتی در آغاز به معنای امکان وجود یك تخصص انسان‌شناسی کاربردی، که واجد اصول اخلاقی متناسب با این گونه مسئولیت تخصصی باشد، نبود؛ بل‌که این مفهوم به تدریج پیدا شده است.

۱. در فاصلهٔ میان جنگ جهانی اول و دوم چند تن از انسان‌شناسان وابسته به حکومت در بخش‌های گوناگونی از امپراتوری بریتانیا و کشورهای مشترك‌المنافع و سرزمین‌های زیر قیمومت بریتانیا به کار گماشته شده بودند. در طی همین دوره استخدام جمعی از انسان‌شناسان نیز برای حل مسائل سرخپوستان آمریکا آغاز شد. مسائل اقلیت‌های قومی، مردم مستعمرات، و حوزه‌های توسعه نیافته نیز موجب شد که استفادهٔ حکومت از انسان‌شناسان، در طول جنگ جهانی دوم و پس از آن افزایش یابد.

۲. در ۱۹۴۱ «انجمن انسان‌شناسی کاربردی» در ایالات متحد تشکیل شد. انجمن برمبنای « ... این فرض تأسیس شده بود که علم روابط انسانی تنها در صورتی توسعه می‌یابد که نظریه‌ها در عمل آزمایش شود» و بر لزوم آزمون نتایج تحلیل‌ها و فرضیه‌ها از طریق کاربردشان در مسائل مشخص تأکید می‌کرد. انجمن در ۱۹۴۹ آئین‌نامه‌ئی دربارهٔ اصول اخلاقی حرفه‌ئی انسان‌شناسی کاربردی تنظیم کرد. در بخشی از این آئین‌نامه گفته شده است: « ... انسان‌شناس کاربردی باید مسئولیت نتایج عملی پیشنهادهای خود را به عهده بگیرد، و هرگز ادعا نکند

که صرفاً یك متخصص فنی است که به عواقب ناشی از مهارت‌های علمی کاربردیش کاری ندارد». در این آئین‌نامه هم‌چنین گفته شده است که: « ... حوزهٔ خاص مسؤولیت انسان‌شناسی کاربردی فراهم کردن زمینهٔ ایجاد و تحکیم حالت تعادل پویا در داخل دستگاه‌هائی از روابط انسانی است».

۳. گرچه این اصطلاح را بیش‌تر دربارهٔ کار آن گروه از انسان‌شناسان اجتماعی یا فرهنگی به کار برده‌اند که در زمینه حکومت، صنعت، روابط نژادی، و کمك‌های فنی پژوهش می‌کنند، اما در معنای کلی‌تر باید هنگامی این اصطلاح را به کار برد که متخصصان رشته‌های انسان‌شناسی، فرهنگ، زبان‌شناسی، انسان‌شناسی جسمانی، یا باستان‌شناسی از رشته خود به صورت تخصصی در حل برخی مسائل عملی بهره بگیرند.

D. همان طور که انتظار می‌رفت، مصطلحات چندی مترادف با انسان‌شناسی کاربردی به کار برده شده‌اند. از کاربرد اصطلاح **انسان‌شناسی عملی** توسط مالینوسکی قبلاً یاد کردیم. این اصطلاح که گاهی نیز به جای «انسان‌شناسی تجربی» استفاده شده است، اساساً بر دگرگونی اجتماعی سنجیده دلالت دارد. س. تاکس و شاگردانش نام «انسان‌شناسی کنش» را به روش مداخلهٔ نامستقیم انسان‌شناسان در دگرگونی فرهنگی گروه‌های سرخپوست آمریکائی اطلاق کرده‌اند.

E. در حال حاضر اختلاف نظرهائی میان انسان‌شناسان وجود دارد: (الف) گروهی انسان‌شناسی کاربردی را یك رشته تخصصی می‌دانندو می‌گویند انسان‌شناسان، علاوه بر آموزش نظری در بعضی از شاخه‌های انسان‌شناسی، باید آموزش خاصی نیز با ملحوظ داشتن معیارهای حرفه‌ئی این رشته ببینند. (ب) گروهی دیگر انسان‌شناسی کاربردی را شکلی از پژوهش انسان‌شناختی می‌دانند که پیوسته یا بعضی مواقع، خود بخشی از فرایند دگرگونی مورد مطالعه می‌شود و بر آن اثر می‌گذارد. باید تأکید کرد که هر یك از این دو دیدگاه در جست و جوی ارزش‌هائی است که ریشه در رشتهٔ انسان‌شناسی دارند و می‌توانند انسان‌شناس متخصص در مسائل عملی را در استفاده از دانش خود در همهٔ سطوح امور انسانی راهنمائی کنند. نیز ← **انسان‌شناسی اجتماعی**.

ع. بلوکباشی

Margaret Mead

انسجام solidarity، ← پیوستگی.

انطباق adaptation

A. انطباق، در این معنا به آن فرایند و شرایط ناشی از آن اطلاق می‌شود. که در آن تغییرات یك سازواره، یا نظام سازمان اجتماعی، یا گروه، یا فرهنگ به بقا، عملکرد، حفظ یا به هدف رسیدن آن سازواره، شخص، گروه، یا فرهنگ، یا هر بخشی از آن‌ها، کمك می‌کند. [پس]:

۱. همان گونه که دیده می‌شود، کاربرد کنونی این اصطلاح چنان گسترشی یافته که در واقع خود اصطلاح مبهم یا تقریباً بی‌معنا شده است.

۲. اگر بخواهیم اصطلاح مذکور را به معنای دقیقی به کار بریم ناگزیر باید آن را به مواردی که به شدت جنبه زیستی دارند محدود کنیم، و در این صورت هم اصطلاح مذکور برای علوم اجتماعی فایده‌ئی نخواهد داشت.

۳. برای محدود کردن تعریف این اصطلاح در علوم اجتماعی البته یك امکان وجود دارد و آن هم فقط وقتی است که منظور از انطباق بیان «نتایج» آن در زمینه بقای زیستی باشد؛ در این صورت «فرایند» انطباق به شخص، گروه، فرهنگ و نیز سازواره یکسان اطلاق می‌شود.

B. اصطلاح انطباق نخست در مورد همهٔ شکل‌های زیستی به کار می‌رفت و هنوز هم به کار می‌رود. در این معنا، انطباق عبارت بود از: «... فرایندهائی که یك سازواره زنده از طریق آن‌ها با محیط فیزیکی یا آلی پیرامون خود سازگار می‌شد». نتیجهٔ فرایند از این لحاظ همان بقای زیستی سازواره فردی، یا نوع و یا مجموعه‌ئی از افراد بود. از این نظر می‌توان گفت فلان شخص، یا جامعه، یا فرهنگ، انطباق یابنده، انطباق‌پذیر یا انطباق‌یافته است به شرط آن که منظور از انطباق همیشه نتایج حاصل از لحاظ بقای

زیستی باشد.

۱. سرچشمهٔ مخاطراتی که بقای زیستی را تهدید می‌کنند همیشه تاحدی درون سازواره است، و تا حدی خارج از آن. [فی‌المثل]، اگر سازواره مورد بحث از ترکیب خاصی برخوردار نباشد، برخی از شرایط خارجی، مانند سرما، کمبود غذا، ویروس‌ها، و تشعشع[1] خطرات بالقوه مرگباری برای آن در بر دارند.

۲. در سطح خواص ارثی زیستی، جهش و انتخاب طبیعی تغییرات انطباقی نوع یا نژاد را محقق می‌سازند. انسان‌شناسان که ابتدا خصوصیات نژادی را فاقد هرگونه تأثیر انطباقی می‌دانستند، اکنون دیدگاه کاملاً متضادی دارند. [به عقیدهٔ آنان] «تفاوت‌های نژادی، در صورتی که از لحاظ تکوینی مهار شوند ... در بلندمدت، عامل سازگاری نژادها با محیط‌های متفاوتند، یا عامل انطباق آن‌ها با خصوصیات مراحل متفاوتی از یك محیط واحدند».

۳. به موازات پیشرفت بشر از مرحلهٔ غیر «نخستی»ها (غیر «پریمات»ها) به مرحله «نخستی»ها یا پستانداران عالی، و رسیدن به حد آدمی، انطباق برای بقا به نحو روزافزونی تابع یادگیری می‌شود. اهمیت یادگیری بازتابی است از کاهش روزافزون پاسخ‌های نیاموخته.

۴. یادگیری، در مورد آدمی، دو وجه دارد: هم دامنهٔ پاسخ‌های ممکنی را که خاصیت انطباقی دارند گسترش می‌دهد؛ و هم مسائل تازه‌ئی از لحاظ بقا ایجاد می‌کند که حل آن‌ها منوط به پاسخ‌های انطباقی تازه‌ئی است.

(الف) سرچشمهٔ مخاطرات مرگبار فقط در محیط جغرافیائی، یا توزیع سنی، جنسی و رقمی اعضای گروه نیست، بلکه سازمان اجتماعی پیوستگی اجتماعی و یکپارچگی اجتماعی، و نیز خود فرهنگ ـ اعم از فرهنگ خودی یا بیگانه ـ هم در این میان دخالت دارند.

(ب) این گونه مخاطرات و مخاطرات ناشی از منابع دیگر را نمی‌توان با جهش‌های زیستی تعدیل کرد، بلکه برای این منظور باید تغییراتی کم و بیش موفق در ساخت‌های فرهنگی و اجتماعی موجود و در نحوهٔ عملکرد آن‌ها پدید آورد. مثلاً جمعیتی که تراکم آن در حال افزایش است، ممکن است از عوامل تهدیدکنندهٔ بقا باشد. در اینجا لازم است از اختراعات تازه برای مهار موالید، از مکانیسم‌های سیاسی مهارکنندهٔ روابط میان اشخاص، یا از مهاجرت استفاده شود تا خطر برطرف گردد.

C. به رغم این حقیقت که منظور از انطباق باید تغییرات لازم برای بقا در فرد، جامعه یا فرهنگ باشد، گرایش موجود برای گسترش دادن این مفهوم به حدی است که اصطلاح انطباق اکنون تغییرات مربوط به عملکرد یا حفظ نظام، یا دستیابی به هدف‌های پیش‌بینی شده را هم در بر می‌گیرد. همین که بقای زیستی را به صورت یك زمینهٔ کاربرد دقیق اصطلاح انطباق از نظر دور بداریم، کاربرد این اصطلاح دچار ابهام می‌شود، چرا که امروزه مقولات دیگری در دست نیست تا به کمك آن‌ها بتوان همهٔ نمودهای تاحدی متناسب با مفهوم انطباق را در یك کلمه بیان کرد. با این حال این گونه کاربردها امروزه در علوم اجتماعی بسیار رایج‌اند و چاره‌ئی جز ضبط آن‌ها نیست. مثلاً:

۱. توبوگان (نوعی سورتمه) و کفش برف ممکن است با شرائط مناطق جنگلی شمال اروپا که قشر برف در آن‌ها عمیق ولی سست است «منطبق» باشد، در حالی که سورتمه‌های اسکیموئی با شرائط برف‌های سفت و محکم مناطق قطبی بیش‌تر انطباق دارد.

۲. مدارس جدید برای تأمین آموزش عمومی جوانان در جامعه‌ئی به حد اعلا تخصصی و ماشینی شده که انتخاب آزادانه مشاغل از خصوصیات مشخصهٔ آن است «انطباق» [بیش‌تری] دارند.

۳. هر ملتی ناگزیر است سیاست‌های خارجیش را با الزامات موقعیت‌های سیاسی بین‌المللی و داخلی انطباق دهد، و بدین سان هم در تثبیت نظام اجتماعی و هم در حفظ صلح شرکت داشته باشد. نیز ← **بقا؛ تکامل؛ سازواره.**

ب. پرهام — John J. Honigmann

انفصال secession

A. انفصال عبارت است از کناره‌گیری یك واحد

تشکیل‌دهنده از گروه‌بندی سیاسی (یا غیرسیاسی)ئی که این واحد بدان تعلّق دارد.

B. ۱. این اصطلاح در آن رشته‌هائی از علوم اجتماعی به کار می‌رود که استحکام و یکپارچگی صوری گروه‌های متشکل را که به کمك مقررات یا قانون فراهم می‌آید بررسی می‌کنند. این اصطلاح، هرچند اکثر اوقات در علوم سیاسی یافت می‌شود، در بحث‌های مربوط به حاکمیت کلیسا یا سازمان‌های اتحادیهٔ کارگری که در آن‌ها کناره‌گیری گروهی از یك سازمان عمومی به اجرا در می‌آید نیز مطرح می‌گردد.

۲. این واژه [در زبان انگلیسی] به صورت ترجمه‌ئی از واژهٔ لاتینی «secessio»، و به معنی کناره‌گیری به کار برده می‌شود. شاید قدیمی‌ترین کاربرد سیاسی آن در گزارش‌هائی راجع به کناره‌گیری رنجبران رومی از هیأت حاکمهٔ روم (در سال‌های ۴۹۴، ۴۴۹، و ۲۸۷ ق‌م) باشد. این فکر بعدها در کشمکش‌های داخلی کلیسای پرسبیتری پرورده شد. حکومت پرسبیتری در حد فاصل میان شیوهٔ حکومت مجامع کلیسائی (کنفدراسیون) و شیوهٔ حکومت اسقفی (سازمان متحد یکپارچه) قرار داشت. کلیساهای منفرد، هنگامی که با کلیساهای رسمی ملّی سر ناسازگاری پیدا کردند، از عضویت خارج شدند و سازمان‌های مستقل خاص خود را تشکیل دادند، که در اسکاتلند عبارت بودند از کامرونی‌های سازش‌ناپذیر (۱۶۸۸) شورای کلیسای متحد (۱۷۳۳)، و کلیسای آزاد (۱۸۴۳).

C. انفصال در علوم سیاسی غالباً اشاره دارد به حق ایالات عضو یك فدراسیون در کناره‌گیری از آن.

نظام فدرال نظامی است که در آن وحدت گروه‌های منفرد دارای چنان خصوصیتی است که قدرتی جدید و متمایز به وجود می‌آورد اما آن قدر کامل نیست که تمامیّت گروه‌های متحّد را از بین ببرد. فدراسیون در حد فاصل میان حکومت مبتنی بر هم‌پیمانی و حکومت مبتنی بر وحدت تام قرار دارد. انفصال هنگامی صورت می‌گیرد که یکی از واحدها فدراسیون را ترك گوید. در حکومت هم‌پیمانی این ترك کردن نوعی کناره‌گیری محض به شمار می‌رود، زیرا صلاحیّت قانونی این واحد از طرف سازمان کنفدراسیون سلب نمی‌شود. چنین اقدامی در حکومت یکپارچهٔ متحد تنها از راه انقلاب، خواه مسالمت‌آمیز و خواه خشونت‌بار، امکان‌پذیر است.

۱. در ایالات متحد، از ۱۷۸۹ تا ۱۸۶۵، دو نظریهٔ مشخص و اساسی دربارهٔ حق انفصال رواج داشت. آئین جفرسون ـ کلهون بر پایهٔ سه اصل مسلم ساخته شده بود: (الف) سیزده ایالت طرف قرارداد در ۱۷۸۹ قلمروهای آزاد و مستقلی بودند؛ (ب) آن‌ها برخی از اختیارات‌شان را به حکومت مرکزی واگذار کردند؛ و (پ) قدرتِ واگذاشته را می‌شد بنا به خواست واگذارنده منفصل نمود. به عبارت دیگر، وحدت امریکا محصول پیمان چندجانبه با سیزده امضاکننده بود. ایالت‌های عضو پیمان که پس از تشکیل اتحادیه پذیرفته شده بودند امضاکنندگان ضمنی معاهده به شمار می‌رفتند.

نظریه استوری ـ وبستر ـ لینکلن، در مقابل نظریهٔ حقوق ایالات، بر پایهٔ این بحث استوار بود که فدراسیون ۱۷۸۹ منجر به تحکیم اتحادیه شده و موقعیت شهروندان ایالات متحد را برای ایفای یك «نقش جمعی» تقویت کرده است. مقام این موجودیت سیاسی ملّی جدید فراتر از منافع یا سوداهای هر یك از بخش‌های اتحادیه قرار داشت. براساس این نظریه، انفصالِ یك بخش جزئی، چیزی نه بیش‌تر و نه کم‌تر از انقلاب بود. کناره‌گیری مسالمت‌آمیز تنها از طریق خواست یا اجازهٔ ایالات متحد امکان‌پذیر بود.

انفصال یازده ایالت جنوبی در ۱۸۶۱ با سیاست اِعمال فشار اتحادیه روبرو شد. چهار سال پس از تسلیم ارتش‌های جنوب، دیوان عالی ایالات متحد مؤکداً اعلام کرد که ایالت‌های جنوبی از عضویت خارج نشده‌اند؛ و هر ایالتی هنگامی که داخل اتحادیه می‌شود در واقع به «رابطهٔ‌ئی ناگسستنی» وارد می‌شود؛ و قانون اساسی «به اتحادیه‌ئی زوال‌ناپذیر، متشکل از ایالت‌هائی زوال‌ناپذیر، چشم امید دوخته است».

۲. تجربهٔ حاصل از فدرالیسم معمولاً به مباحثی صوری دربارهٔ وضع حاکمیّت در نظام فدرال می‌انجامد. م. فون زایدل (۱۸۴۶ـ۱۹۰۱)، حقوقدان

باواریائی، از این لحاظ که از حق ایالات عضو در کناره‌گیری از فدراسیون حمایت می‌کرد به صورت کلهون آلمان درآمد. در سویس، در دو دهه قبل از این که کنفدراسیون سویس در ۱۸۴۸ به فدراسیون سویس تبدیل شود بحث بزرگ و پردامنه‌ئی در گرفت. ك. ولکر (۱۷۹۰ـ۱۸۶۹) با شایستگی تمام به حمایت از نظریهٔ استوری ـ و بستر ـ لینکلن دربارهٔ ماهیت اتحادیهٔ فدرال برخاست.

۳. دو فدراسیون قدیمی‌تر کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا ـ کانادا (۱۸۶۷) و استرالیا (۱۹۰۰) ـ گرفتار انفصال‌های حقیقی نشده‌اند اگرچه، در ۱۹۳۴، بخش غربی استرالیا از مجلس بریتانیا درخواست کرد که به آنجا اجازه دهد که عضویتش را در فدراسیون استرالیا باطل سازد. در سال‌های اخیر مسألهٔ مربوط به بحث دربارهٔ آیندهٔ فدراسیون چند نژادی رودزیا و نیاسالند [= مالاوی] به صورتی بحرانی در آمده است. **گزارش کمیسیون مشورتی تجدید نظر در قانون اساسی رودزیا و نیاسالند** (فرمان شمارهٔ ۱۱۴۸ سال ۱۹۶۰) ـ گزارش مانکتون ـ بر منافعی تأکید می‌کرد که از اعطای حقّ انفصال، در زمان یا مرحله‌ئی مناسب، به اعضای تشکیل‌دهندهٔ فدراسیون سرچشمه می‌گرفت.

D. اصطلاح لزوماً دال بر کناره‌گیری از یك ساختار فدرال نیست. از همین رو مقامات مسئول بریتانیا دربارهٔ «مسألهٔ انفصال از کشورهای مشترك‌المنافع» بحث می‌کنند، مثلاً در دههٔ ۱۹۳۰ از «اقدام‌هائی که مردم ایرلند جنوبی برای انفصال به عمل می‌آورند» بحث می‌شد. در دوره‌ئی جدیدتر، ك. ویر ابراز عقیده کرده است که اکنون «پذیرفته شده است که حق انفصال یکجانبه بخشی از عضویت در کشورهای مشترك‌المنافع است». نیز← **انقلاب؛ فدرالیسم.**

ف. مجیدی

Cortez A. M. Ewing

انفعال affect

A. وسیع‌ترین معنای این اصطلاح در روان‌شناسی به کیفیت احساسی تجربه دلالت می‌کند، یعنی به «انفعالی» اطلاق می‌شود که از **شناخت** و **تمایل** متمایز باشد.

شکل اختصاصی‌تر این اصطلاح به عام‌ترین معنای آن مترادف **هیجان** است و به بیانی محدودتر، به جنبهٔ درونی حالات هیجانی در برابر علائم مشاهده‌پذیر آن‌ها اطلاق می‌شود.

این اصطلاح در تمامی کاربردهایش هم حالات مثبت و هم حالات منفی را شامل می‌شود، مثلاً هم خشم و **اضطراب** است و هم عاطفه به معنای **عشق**.

B. ۱. در روان‌شناسی، انفعال به صورت اصطلاحی جامع به کار برده می‌شود که «حوزهٔ وسیعی» از تجارب را شامل می‌شود که «صرف نظر از شدت و ضعف یا خصلت خاص آن‌ها، حالتی احساسی دارند». در این معنای وسیع، انفعالات در برابر «افکار» و «اعمال» قرار می‌گیرند و مجموعهٔ آن‌ها وجوه سه گانهٔ حیات روانی بشر را تشکیل می‌دهند که عبارت است از: وظایف عاطفی، شناختی و کنشی.

۲. (الف) «انفعال»، به معنائی محدودتر، مترادف هیجان است چندان که معمولاً به جای این اصطلاح به کار برده می‌شود. مثلاً: «... کیفیت عاطفیِ هر فرایند غریزی و ماحصل تغییرات درونی و جسمانیِ ناشی از آن، امری خاص و متمایز است، از این روست که برای بیان این گونه تجربه‌های عاطفی نام‌های خاصی مانند ترس، خشم و کنجکاوی در هر زبان وجود دارد؛ نام نوعی این گونه حالات همان هیجان است».

(ب) نظیر این گونه کاربرد را در روانکاوی هم می‌توان یافت، خاصه آن‌جا که انفعال و کنش در برابر یکدیگر به کار برده می‌شوند: «وجه بارز واکنش عاطفی اساساً حرکت تخلیه (ترشح غدد داخلی و فعالیت عروق) است که نتیجهٔ آن پیدایش آن نوع تغییر دورنی در بدن فرد است که بدون ارتباط با جهان خارجی ایجاد شود؛ در حالی که تحرك و فعالیت بیش‌تر ناظر به اعمالی است که نتیجهٔ آن‌ها ایجاد تغییر در جهان خارجی است». در نظریهٔ تحلیل روانی انفعالات دارای دو وظیفه‌اند: یکی پائین آوردن تنش حاصل از سائق از طریق تخلیهٔ درونی جسمی (اساساً به وسیلهٔ وظایف دستگاه اعصاب خودکار) و دیگر «تأمین علائم ذهنی درونی برای

ایجاد کنش انطباقی در ارتباط با محرك خارجی». دراین نظریه تأکید خاصی بر اهمیت بروز مناسب انفعالات برای شخصیت می‌شود، اگر انفعالات از طریق ترس ناآگاهانه از نتایج آن‌ها منع یا سرکوب شود، ممکن است که سطح کلی برانگیختگی هیجانی تحمل‌ناپذیر گردد. در این حالت امکان دارد که شخص برای تسکین خود به شکل‌های جایگزین شده و غیرواقع‌گرایانه بروز احساس درونی پناه برد که نوعاً بازگوی روان‌نژندی است. منع درازمدت بروز انفعالات هم‌چنین ارتباط مهمی با اختلالات کنشی و حتی ساختی اندام‌های بدن دارد. این اختلالات بر چگونگی تخلیهٔ هیجانی تأثیر می‌گذارند و موجب بیماری‌های «روان‌ـتنی» می‌شوند.

۳. ج. ت. مکاردی برای اصطلاح «انفعال» معنای «محدودتری» را پیشنهاد کرده است. او بین انفعال که یك تجربهٔ درونی و آگاهانه است و هیجان که آن را تجلّی بیرونی (شامل تغییرات حالت‌نما و فیزیولوژیکی) می‌داند، فرق قائل است. نیز ← **اراده؛ تمایل؛ شناخت؛ هیجان.**

ق. قاضی — C. de Monchaux

انقباض deflation

A. مراد از انقباض وضعیتی است که در آن تقاضاهای پولی برای تولیدات متناسب با خود تولیدات کاهش می‌یابد، و این وضعیتی است که به شکل افت قیمت‌های هر واحد بازده آشکار می‌شود، و اگر قیمت‌ها نسبت به هزینه‌ها افت بیش‌تری کنند، به شکل کاهش اشتغال و بازده بروز می‌کند. این تعریف از لحاظ علل ممکن یا سرچشمه‌های اصلی انقباض جنبهٔ خنثی دارد و به هنگام به کار بردن اصطلاح به صورت اختصاصی‌تر (مانند انقباض عرضهٔ پول) یا با تغییر صفات و پیشوندها لزوماً هیچ آشفتگی و اشتباهی پدید نمی‌آورد.

۱. بیش‌تر مسائل و بی‌عدالتی‌های آنچه انقباض نامیده می‌شود، ناشی از تنزل سطح عمومی قیمت‌ها است که آن را با شاخص قیمت‌های عمده‌فروشی و خرده‌فروشی اندازه‌گیری می‌کنند، و نرخ این تنزل بیش‌تر از آن است که از طریق بالا بردن بهره‌وری و متناظر با آن از طریق پائین آوردن هزینه‌ها تأمین گردد. بی‌عدالتی‌ها از این نکته سرچشمه می‌گیرند که در انقباض، همچنان که در تورم، قیمت کالاها و خدمات مختلف متناسب با هم تغییر نمی‌کنند. در بحث و درك عامیانه‌ئی که از این اصطلاح وجود دارد، و نیز در کاربردی که میان اقتصاددانان رایج است، به طور ضمنی یا صریح به این گونه رفتار قیمت اشاره می‌شود.

۲. اما بهتر آن است که تقارن انقباض با تعریف تورم، هم به منظور توافق لغوی و هم به منظور دقت ظاهری محفوظ بماند. و باز بهتر است که با نحوهٔ مرسوم اطلاق این اصطلاح بر یك یا چند متغیری که سطح کلی قیمت‌ها را تعیین می‌کنند همساز گردد. تعریف فوق‌الذکر با این ملاحظات وفق می‌دهد.

B. کاربرد اصطلاح انقباض اساساً منحصر به نوشته‌های علمی و متداول علم اقتصاد است. و حتی اگر این اصطلاح را در سایر رشته‌های علوم اجتماعی، مثلاً در تاریخ علوم سیاسی، به کار برند باز مفهوم آن از علم اقتصاد ناشی شده است. گو آن که بر سر هیچ تعریف یگانه‌ئی بین اقتصاددانان توافقی وجود ندارد، با این حال، اصطلاح انقباض معمولاً با افت بالفعل یا بالقوه در سطح عمومی قیمت‌ها، و به سخن دیگر، با افزایش قدرت خرید واحد پول و کاهش سطح اشتغال و بازده ملازمه دارد. به علت این جنبهٔ اخیر مفهوم انقباض آن گونه که عموماً به کار می‌رود و فهمیده می‌شود با مفهوم تورم کاملاً متقارن نیست، و بحث‌های مبسوط دربارهٔ آن معمولاً برحسب «افت شدید»، «کسادی» یا «بیکاری» جریان می‌یابد؛ با همین نشانه، انقباض همیشه با آن نوع کاهش سطح عمومی قیمت‌ها همراه نیست که صرفاً افزایش بارآوری عوامل و فرایندهای اقتصادی را منعکس می‌کند و از این رو به هیچ نوع کاهشی در اشتغال و بازده منجر نمی‌شود.

عدم تقارن برخی از تعریف‌های تورم و انقباض در تعاریف اِ. جی هارت نشان داده شده است. برطبق نظر هارت، تورم یك «حرکت صعودی در سطح قیمت‌ها» است، در حالی که انقباض «حرکت نزولی تولید و اشتغال و نیز حرکت قیمت‌هائی است که

انعطاف‌پذیری دارند». در این تعاریف این نکته نهفته است که قیمت‌ها تحت فشارهای تورمی، خاصه در سطوح «اشتغال کامل» بازده یا نزدیک به آن، متغیرهای حساس‌تری هستند، در حالی که استغال و بازده تحت فشارهای انقباضی، متغیرهای حساس‌تر به شمار می‌آیند.

C. باری، بسیاری از نویسندگان انقباض را دقیقاً متضاد تورم به کار می‌برند. در نظر آنان نه مفاهیم بلکه پیامدهای تورم و انقباض نامتقارنند. ا. و. کِمِرر، در حالی که انقباض را به کاهش مقدار پول نسبت می‌دهد، چنین نظری را می‌پذیرد. بدین ترتیب «انقباض، عکس تورم است و هر زمان که ذخیرهٔ سپردهٔ ارزی، به تناسب تقاضا برای آن‌ها، به نحوی کاهش یابد که موجب تنزلی در سطح عمومی قیمت‌ها شود، این امر وقوع می‌یابد». ج. ه. راجرز و لی. و. چندلر تعریفی آورده‌اند که از کاربرد روش محاسبهٔ نسبت درآمد به هزینه بر ارزش پول ناشی می‌شود، و کاملاً معکوس تعریفی است که برای تورم به دست داده شده. به قول این نویسندگان انقباض «کاهشی در سطح عمومی قیمت‌هاست که از کاهش در هزینه‌ها سرچشمه می‌گیرد، و آن زمانی است که کالاهای آمادهٔ خرید، از نظر مقدار به همان نسبت کاهش نیابند».

D. تعریف اِ. سی. پیگو استثنای قابل توجهی بر همبستگی معمول میان انقباض و افت بازده و سطح قیمت‌ها به شمار می‌آید. پیگو تورم را تعریف کرده می‌افزاید که «در شرائط متضاد، انقباض روی می‌دهد». بنابراین تعریف وی چنین خواهد بود که «انقباض وقتی پدید می‌آید که درآمد پولی نسبت به بازده کار ـ و نه بازده کالاها و خدمات (درآمد واقعی) ـ به وسیلهٔ عوامل مولّدی که [درآمدها] پرداخت‌هائی بابت آن به حساب می‌آیند کاهش بیابد...». برطبق نظر پیگو، انقباض ـ بسته به کاهش نسبی درآمد پولی به ازای هر واحد کار و بازده به ازای هر واحد کار ـ با افزایش، ثبات یا افت قیمت‌ها توافق دارد.

E. گرچه مفهوم انقباض معمولاً در مفهوم‌های «افت شدید» یا «کسادی» جذب شده است، اما پیشامد با اهمیتی در تاریخ معاصر وجود دارد (بازگشت بریتانیا به استاندارد طلا در ۱۹۲۵ به قیمت طلا در قبل از جنگ) که گرچه متضمن بیکاری گسترده و سایر عوارض بحران اقتصادی در بریتانیا بود، به طور کلّی به اعتبار انقباض مورد بحث قرار می‌گرفت. ج. م. کینز، با اشارهٔ خاص به چنین رویداد قریب‌الوقوعی، زمانی انقباض را چنین تعریف کرده بود «سیاست کاهش نسبت بین حجم پول رایج کشور و شرایط لازم آن برای تأمین قدرت خرید به صورت پول، به منظور افزایش ارزش مبادله‌ئی ارز برحسب طلا یا کالاها». در این‌جا اشاره ضمنی افزایشی سنجیده در ارزش واحد پول است که با افزایش ناشی از «افت شدید» (کاملاً ناخواسته) تفاوت دارد.

کینز، در تحلیلی راجع به تغییرات ارزش پول با توجه خاص به اثر آن‌ها بر انگیزه‌های تغییر میزان بازده، بین انقباض درآمد و انقباض سود فرق می‌گذاشت. انقباض درآمد را تنزل عواید پولیِ عوامل مولّد نسبت به بازده واقعی تعریف کرده‌اند. انقباض سود عبارت از تنزل درآمدهای کارفرمایانه در سطحی پائین‌تر از سطح «طبیعی» است، یعنی پایین‌تر از سطحی که انگیزهٔ کافی برای بی‌تغییر نگه داشتن میزان بازده ایجاد کند. اولی به خودی خود، هیچ تأثیری بر سطح تولید ندارد، در حالی که دومی، بنا به تعریف، مؤثر است. شکی نیست که انقباض درآمد ممکن است بر اثر افزایش بارآوری عوامل و فرایندهای اقتصادی روی دهد بدون آن که لزوماً متضمن انقباض سود و تنزل سطح تولید باشد.

F. به جز این، اصطلاح انقباض ندرتاً در مورد یك صفت یا پیشوند تعدیل‌کننده به کار می‌رود. هیچ معادل نزدیکی برای انقباض، همچون اصطلاحاتی از قبیل فراتورم و تورم سرکوفته وجود ندارد. تعبیرهای متداول‌تر که اشارات ضمنی خاص خود را دارند، عبارتند از «کسادی بزرگ» و «پایهٔ قیمت» یا «تثبیت قیمت». اما گویا در زمینهٔ انقباض حتی یك تالی تقریبی هم برای عبارت تورم «خزنده» وجود نداشته باشد. نیز ← **تورم؛ هزینهٔ زندگی.**

Stephen L. McDonald — ف. رئیس‌دانا

انقلاب revolution

A. اکثر نویسندگان جدید اصطلاح انقلاب را در اشاره به معانی زیر به کار برده‌اند: (الف) تغییرات ناگهانی و بنیادینی که در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی روی می‌دهد، یعنی زمانی وقوع می‌یابد که حکومتی «مستقر» (و نیز یك نظام اجتماعی و حقوقی) به طور ناگهانی، و گاه به طرزی خشونت‌آمیز به وسیلهٔ حکومت یا نظام جدیدی کنار زده می‌شود؛ (ب) تغییراتی از نوع بنیادی و غیرسیاسی، هرچند که تغییرات مورد بحث به کندی و بی‌خشونت روی داده باشد (اصطلاح‌هائی مانند انقلاب علمی، انقلاب هنری، انقلاب فرهنگی، و حتی انقلاب جنسی، در قرن ما غالباً برای توصیف دگرگونی‌های همه‌جانبه در حوزه‌های مختلف زندگی فرهنگی به کار برده می‌شوند).

B. متداول‌ترین تعبیرهای جدید انقلاب را می‌توان به قرار زیر جمعبندی کرد:

۱. تعبیر خوش‌بینانهٔ پیشرونده ـ تکاملی ـ در خلال سدهٔ نوزدهم در میان احزاب و اندیشمندان جناح چپ حکمفرما بود و امروزه هنوز هم بر نظریهٔ دموکراتیك افراطی و نظریهٔ مارکسیستی تسلّط دارد. برطبق این نظر، انقلاب‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی ابزارهائی برای پیشرفت اجتناب‌ناپذیر بشریت به سوی جامعه‌ئی هستند که در آن آزادی، خودمختاری، هماهنگی اجتماعی، و برابری حکمفرما خواهد شد. اما مکتب‌های فکری پیشرو مختلف تقسیم می‌شوند به آن‌هائی که اصرار دارند که تساوی‌طلبی برترین نشانهٔ پیشرفت است و آماده‌اند که روش‌های دیکتاتوری را برای تحقّق آن به خدمت گیرند (لنینیسم)، و مکتب اندیشمندان لیبرال دموکراتیك که فقط آن خیزش‌های توده‌ئی را انقلاب‌های مترقی و اصیل می‌انگارند که علیه ستمگران رهبری شوند و هدفشان برقرار ساختن آزادی و حکومت دموکراتیك باشد. البته، کسان بسیاری هستند که می‌کوشند هم به آزادی و هم به برابری دست یابند (مثلاً سوسیالیست‌های دموکراتیك).

۲. مکتب فکری محافظه‌کارانه و بدبینانه‌ئی نیز وجود دارد که در دورهٔ انقلاب فرانسه و پس از آن از جانب اندیشمندانی سیاسی با زمینهٔ فکری فئودالی، سنّت‌گرا، «خداسالارانه»، یا سلطنت‌طلب، و در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم از طرف مردانی که دارای دیدگاه سیاسی یا روان‌شناختی سرخورده‌ئی داشتند، نظیر نیچه یا لوبون، معرفی شد. این اندیشمندان بر آنند که انقلاب‌ها فوران‌های عواطف نیمه‌وحشیانه، لگام‌گسیخته، و ویرانگر مردم عامی است. دانشمندان جدید روان‌شناسی پویا گاهی اوقات با توسّل به همین تعبیر انقلاب‌ها را جلوه‌هائی از «روان‌شناسی توده» تلقی می‌کنند و آن‌ها را با «گرایش‌های قهقرائی» به ذهنیّت ابتدائی که در آشفتگی‌های ذهنی مشهود است مقایسه می‌نمایند.

۳. در نظریهٔ «علمی»، جامعه‌شناختی، یا تحقق‌گرا (پوزیتیویستی) این عقیده مندرج است که اصطلاح انقلاب معنائی توصیفی دارد و فاقد اشاره‌های ارزشی است. بر طبق این نظر، همهٔ تغییرهای ناگهانی، ریشه‌ئی، و کم و بیش خشونت‌آمیز، درنظام حکومت و جامعه انقلاب‌های اصیل به شمار می‌روند، به شرطی که بتوان ثابت کرد که جنبش سیاسی‌ئی که این تغییر را به بار آورده از حمایت قشر وسیعی از جمعیت برخوردار بوده است.

۴. نظریهٔ متعادلی که هم با نظریهٔ خوش‌بینانه ـ پیشرونده و هم با نظریهٔ بدبینانه ـ محافظه‌کارانه مخالفت دارد از جانب ف. فجتو بیان شده است که عقیده دارد انقلاب «همیشه امر پیچیدهٔ پرتضّادی است، سرشار از حوادث نامنتظر، که نیمه‌هشیاری یك قوم در آن فوران می‌کند، فورانی که گاه جنبهٔ ارتجاعی دارد، و گاه جنبهٔ مترقی.... همه چیز، خواه باشکوه و خواه خشونت‌آمیز، ... در آن درهم و برهم است».

C. ۱. هیجان انقلابی اواخر سدهٔ هجدهم بر بنیاد نظریهٔ «برابری طبیعی» همهٔ انسان‌ها و بر اساس نظریهٔ «حاکمیت خلق»استوار بود ـ نظریه‌ئی که هم مرجعیت حکومت‌های پادشاهی سنّتی و مطلقه و هم مشروعیت امتیازهای طبقهٔ اشراف را نفی می‌کرد. م. بلوف مدّعی است که «اعلامیهٔ استقلال» ۱۷۷۶ امریکا یك «سند انقلابی» بود، و اکنون نیز هست،

زیرا برابری طبیعی همهٔ آدمیان و نیز حقّ حکومت‌شوندگان در تغییر حکومت‌شان از طریق مسالمت‌آمیز، یا ـ در صورت مقاومت سران حکومت ـ با توسل به زور، را اعلام می‌دارد. البته همین نکته در مورد «اعلامیهٔ حقوق بشر» ۱۷۸۹ فرانسه نیز صادق است.

برجسته‌ترین مبلّغ نظریهٔ «لیبرال دموکراتیک» انقلاب پین بود. او پیامبر «دورانی جدید» بود که «ریشهٔ استبداد را از زمین برخواهد کند» و «جمهوری عظیم انسان» را برقرار خواهد ساخت.

۲. سن‌سیمون، کنت، و مارکس نظریهٔ سیاسی «حقوق طبیعی» را به صورت نظریه‌ئی «غیرعلمی» به مسخره می‌گرفتند. مارکس روی سرشت اجتناب‌ناپذیر انقلاب‌ها که، به عقیدهٔ او، در اثر ضرورت‌های اقتصادی پدید می‌آیند، با حرارت تکیه می‌کرد. او مدعی بود که نیروهای تولیدی جامعه درمرحلهٔ معینی از سیر تکاملی خود با روابط مالکیّت و چارچوب اجتماعی و سیاسی موجود در تعارض قرار می‌گیرد. هنگامی که روابط مالکیت به صورت قید و بندهای تولید در آیند بحرانی به ظهور می‌رسد و عصر انقلاب‌های اجتماعی آغاز می‌گردد. طبقات حاکم نمی‌توانند بخواهند، و طبقات ستمکش و استثمار شده نمی‌خواهند، که بیش از این تحت شرائط موجود به سر برند و این تعارضِ طبقاتِ اقتصادی به انقلابی خشونت‌بار می‌انجامد. مارکس انقلاب‌ها را عوامل ضروری پیشرفت می‌انگاشت و مدعی بود که آن‌ها نیروهای محرك تاریخ‌اند. برای آگاهی از دیدگاه مارکس دربارهٔ بنیاد اقتصادی انقلاب‌ها رجوع کنید به نوشتهٔ او **مقدمهٔ بر مقالهٔ‌ئی در باب نقد اقتصاد سیاسی.**

لنین این نظریهٔ جبرگرایانه و اقتصادگرایانهٔ انقلاب را تاحدی تعدیل کرد. در ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ به تشریح این نظر پرداخت که جنگ چپاولگرانه و ستم ملّی ممکن است نقطهٔ آغاز انقلاب‌ها و فروپاشی نظم کهن واقع شوند. وی معتقد بود که دوران جهانجوئی (امپریالیستی)، یعنی دوران جنگ جهانی اول، «نیز لزوماً باید زمینه‌ساز و مشوق سیاست مبارزه بر ضدّ ستم ملی و سیاستِ مبارزهٔ رنجبران علیه سرمایه‌داران باشد». او «اولاً، اجتناب‌ناپذیری شورش‌ها و جنگ‌های ملی و انقلابی؛ ثانیاً؛ اجتناب‌ناپذیری جنگ‌های رنجبران و شورش «برضد» سرمایه‌داران؛ و ثالثاً، اجتناب‌ناپذیری تلفیقی از هر دو نوع جنگ انقلابی...» را مشاهده می‌کرد.

وی همچنین، بیش از مارکسیست‌های دیگر، بر نیاز به داشتن سازمانی مخفی، منضبط، متمرکز، متشکل از انقلابیان حرفه‌ئی تعلیم دیده و کارآزموده به منظور تدارك قیام‌های مسلحانه وهدایت جنبش‌های انقلابی توده‌ها تأکید می‌کرد.

۳. برخلاف نویسندگان مارکسیست، مدافعان نظریهٔ (آنارشیسم) از قبیل پرودون و پ. کروپوتکین خاطرنشان می‌کنند که همهٔ انقلاب‌ها سعی داشته‌اند که عدالت را با زور تحقّق بخشند اما، در عمل، یك جبّاریت جانشین جبّاریتی دیگر شده است. با این حال، همهٔ انقلاب‌ها ـ هر قدر هم که منحرف و تباه شده باشند ـ باز درجه‌ئی از عدالت را، دست کم تاحدّی، وارد جامعه کرده‌اند و همین تحقّق‌های جزئی، به گمان پرودون و کروپوتکین، «به پیروزی کامل عدالت در زمین» خواهد انجامید. البته منظور آنان از انقلاب‌ها دگرگونی‌های بزرگ سیاسی و اجتماعی بود که از ۱۷۷۵ در اروپا و امریکای شمالی روی دادند.

۴. تعریف‌های جامعه‌شناختی و غیرارزشی متعددی دربارهٔ اصطلاح انقلاب از طرف جامعه‌شناسان و دانشمندان سیاسی سدهٔ بیستم عرضه شده است. ك. مانهایم مدعی است که در دورهٔ انقلاب هیچ دولت خالصی وجود ندارد زیرا تنها در صورتی می‌توانیم از وجود یك دولت سخن بگوییم که «گروه مبنا»ئی وجود داشته باشد که از انحصار اِعمال فشارهای قانونی برخوردار باشد. در طی انقلاب‌ها «هیأت‌های پراکنده بخش‌هائی از قدرت دولت برای اِعمال فشار را تحصیل می‌کنند». پ. سوروکین تغییر انقلابی را «تغییر نسبتاً ناگهانی، سریع، و خشونت‌بار قانون رسمی منسوخ گروه یا تغییر نهادها و نظام ارزش‌هائی که این گروه معرّف آن‌ها است» تعریف می‌کرد، و آن را در مقابل تغییر منظّم قرار می‌داد. تغییر انقلابی نتیجهٔ «گسترش یافتن اختلاف میان قانون رسمی گروه و الزامات

قانون غیررسمی برخی اعضای آن»، و نیز نتیجهٔ «تضاد سازش‌ناپذیر در رعایت ارزش‌های اصلی گروه» است. چنین تغییری مشارکت بخش قابل ملاحظه‌ئی از اعضای گروه را ایجاب می‌کند. او انقلاب سیاسی را، که طبقهٔ حاکم و حکومت را تغییر می‌دهد، از انقلاب اقتصادی، که به منظور تغییر شدیدی در نظام اقتصادی می‌کوشد، و نیز از انقلاب دینی، نژادی، یا ناسیونالیستی متمایز می‌کند. وی انقلابی را که درصدد تغییر دادن همهٔ نهادها و ارزش‌های مهم گروه است یك انقلاب تام می‌نامد. باید این نکته را تذکر داد که تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسانی که از انقلاب به مفهوم وسیع آن سخن می‌گویند (آن گونه که بر حوادثی قابل اطلاق باشد که در دههٔ ۱۷۹۰ در فرانسه یا پس از ۱۹۱۷ در روسیه روی دادن) معمولاً منظورشان همان چیزی است که سوروکین انقلاب تام اصطلاح می‌کند ـ اصطلاحی که پذیرش همگانی کسب نکرد.

برینتون اصطلاح انقلاب را ـ برحسب کاربرد عمومی جدید ـ به مفهوم «واژگونی‌های بزرگ در جوامع سیاسیِ قبلاً استوار» به کار می‌بَرَد. او مدعی است که انقلاب عبارت است از «کنار زده شدن شدید و ناگهانی یك گروه که تصدّی ادارهٔ قلمروی سیاسی را برعهده دارند از سوی گروهی دیگر...».

د. و. بروگان انقلاب را «سرنگونی یك نظام مستقر کارآمد، نه صرفاً به منظور نشاندن یك قاعده به جای قاعده دیگر، بلکه برای جانشین ساختن یك نظام اجتماعی، دینی، سیاسی به جای نظام دیگر» تعریف می‌کند. برطبق نظر بروگان، مسألهٔ انقلاب برای اندیشمندان قدیم کاملاً شناخته شده بود؛ با وجود این فقط از زمان وقوع انقلاب امریکا است که انقلاب به صورت «داروئی قوی برای بیماران کشور» مقام یك نهاد را کسب کرد. با این که اعلامیهٔ استقلال امریکا مبنای نظریهٔ جدید انقلابی گردید، اما نمونه و سرمشق مؤثر برای روّیه‌های انقلابی با انقلاب فرانسه فراهم آمد.

ف. مجیدی

J. S. Erös

انقلاب صنعتی industrial revolution

A. مراد از اصطلاح انقلاب صنعتی، حاصل جمع همهٔ آن گونه تغییرات بالنسبه سریع ـ اقتصادی، فنی، اجتماعی و ذهنی است ـ که جامعهٔ صنعتی را نخستین بار بین ۱۷۶۰ و ۱۸۶۰ در بریتانیای کبیر به عرصهٔ هستی آورد؛ انقلاب‌های صنعتی مشابهی (گرچه نه یکسان) در پی این انقلاب بروز کردند که صنعتی شدن دیگر کشورها را موجب شده‌اند.

B. تعریفی از این نوع ناگزیر در گستره‌هائی از عدم توافق قرار می‌گیرد که تاوان اختصار به شمار می‌آیند. نگارندگان تاریخ اقتصادی دربارهٔ تاریخ شروع، ماهیت و سرعت و دامنهٔ انقلاب‌های صنعتی بریتانیا و انقلاب‌های صنعتی بعدی بحث کرده‌اند و بی‌تردید به بحث خود ادامه خواهند داد. دقت تعریف ممکن است بر اثر پیچیدگی این پدیده‌های تاریخی به آسانی زائل شود.

۱. این اصطلاح که در فرانسه در سال‌های نخستین قرن نوزده ابداع شد وسیلهٔ معلومی بود برای مقایسه‌ئی میان انقلاب فرانسه و تغییرات اقتصادی و فنی چشمگیری که بعداً در بریتانیای کبیر به وقوع پیوست. این اصطلاح بعد از انتشار کتاب گفتارهائی دربارهٔ انقلاب صنعتی در انگلستانِ آرنولد توین‌بی به حیطهٔ کاربرد گسترده دانشگاهی و تقریباً به سرعت به کاربرد عمومی، خاصه در انگلستان در قرن حاضر، راه یافت.

۲. کاربردهای مهم جدید آن دو نوعند: (الف) این اصطلاح در آغاز برای مشخص کردن یك سلسله تغییرات تقریباً سریع، که بین ۱۷۶۰ و ۱۸۶۰ بسیاری از بخش‌های اقتصاد انگلستان را فرا گرفت، به کار برده شد. این تغییرات اساساً با وارد شدن ماشین‌آلات جدید و فرایندهای جدید در بسیاری از (اگرچه نه در همهٔ شاخه‌های) صنایع کارخانه‌ئی همراه بود، که برخی از آن‌ها به پیشرفت‌های علمی معاصر، و به کاربرد نیرو خاصه نیروی بخار، و به اصلاحات قابل توجه در حمل و نقل و ارتباطات خاصه به ابداع راه‌آهن، وابسته بود. از لحاظ اقتصادی، این مفهوم [انقلاب صنعتی] دلالت دارد بر سرمایه‌گذاری در ابزار ـ کارخانه‌های تولیدی، آهن‌آلات، کارخانه‌های نساجی و غیره ـ که این نوآوری‌ها آن را ضروری می‌ساختند و به نوبهٔ خود

افزایش شدید در بازده و در قابلیت تولید، و نیز متناظر با آن کاهش قیمت کالاها را که از این راه حاصل می‌شد امکان‌پذیر می‌کردند. این اصطلاح هم‌چنین اصطلاحی تلقی می‌شود که تغییرات جمعیتی، اجتماعی و فکری را که تاحدی علت و تاحدی معلول دگرگونی‌های اقتصادی و فنی به شمار می‌روند، در بر می‌گیرد.

(ب) این اصطلاح، از همین کاربرد مقدماتی، به تدریج بر مراحل بسیار مشابه (گرچه نه یکسان) در توسعهٔ اقتصادی سایر کشورها نیز اطلاق شده است. مثلاً از ایالات متحد و آلمان به عنوان کشورهائی سخن می‌رود که انقلاب صنعتی خود را که در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ شروع شده، طی کرده‌اند. باید افزود که گفته می‌شود که بعضی از کشورها بدون طی مرحلهٔ سریع «انقلاب»، صنعتی شده‌اند. مثلاً، ج. ه. کلاپام می‌نویسد: «در طول قرن نوزدهم بیش‌تر صنایع فرانسه تغییر شکل یافتند، امّا می‌توان گفت که فرانسه هرگز مرحلهٔ انقلاب صنعتی را پشت سر نگذاشت».

در این هر دو کاربرد اصلی، واژهٔ مورد نظر دلالت دارد بر مجموعه‌ئی از تغییرات نسبتاً سریع و گسترده که اقتصادی را که کیفیت کشاورزی بر آن مسلط بوده (گرچه اغلب با نوع اقتصاد بازرگانی و صنعتی ماقبل ماشینی همراهی داشته) به شکل جامعه نوین صنعتی در می‌آورد. این امر، در اصطلاح و. و. روستوف نشان‌دهندهٔ «جهش» به سوی **صنعتی شدن** است.

۳. این اصطلاح به راه‌های دیگری نیز به کار گرفته شده است:

(الف) در یك کاربرد، اصطلاح برای توصیف نوآوری بزرگی به‌کار برده می‌شود که معمولاً ماهیت فنی دارد و دگرگون‌کنندهٔ بنیادی صنعت انگاشته می‌شود و نتایج گسترده‌ئی در پی می‌آورد. (مقایسه کنید با کاربرد این اصطلاح در مورد معمول شدن کارخانه‌های قصاری در صنایع نساجی انگلستان قرون وسطی که در مقالهٔ ا. م. کارس ـ ویلسون با عنوان **انقلاب صنعتی قرن سیزدهم** در نشریهٔ **مجلهٔ تاریخ اقتصادی** بحث شده است).

(ب) در کاربرد دیگر، توصیف‌کنندهٔ هر گروه از نوآوری‌های اقتصادی و فنی در اقتصاد هر دورهٔ معینی است که به افزایش قابل ملاحظهٔ پیشرفت صنعتی می‌انجامند. (مقایسه کنید با کاربرد آن به منظور توصیف «انقلاب اولیهٔ صنعتی انگلستان» که در فاصله ۱۵۴۰ تا ۱۶۴۰ به وقوع پیوست، و در مقالهٔ ژ. ی. نف با عنوان **پیشرفت تکنولوژی و رشد صنایع بزرگ در بریتانیای کبیر ۱۵۴۰ـ۱۶۴۰** در **مجلهٔ تاریخ اقتصادی** مورد بحث گرفته است). در دورهٔ جدیدتر اصطلاح انقلاب صنعتی به طور عامه‌فهم به همین طریق به کار برده شده تا توجه را به سوی ظهور خودکاری و نیروی هسته‌ئی جلب کند. نیز ← **صنعتی شدن**.

ف. رئیس‌دانا — D. C. Coleman

انگیزش motivation

A. مراد از اصطلاح انگیزش، هر گونه حالت سازواره‌ئی است که فعالیتی را برمی‌انگیزد که به‌یك معنا با توجه به محیط، کیفیتی انتخاب‌کننده یا راهنمائی‌کننده دارد. از آنجا که بخش اعظم رفتار انسان را که به‌این معنی آشکارا «انگیخته» است نمی‌توان مستقیماً با هیچ حالت خاص و قابل تمییز سازواره‌ئی پیوند داد، اگر قرار باشد که اصطلاح انگیزش (صرف نظر از این که انگیزهٔ مورد بحث با حالت خاص فیزیولوژیکی ملازم باشد یا نه) معنی ثابتی داشته باشد، لازم است که یك انگیزه را از دیگر انگیزه‌ها برحسب **هدف**‌هائی که رفتار به سوی آن معطوف است، تمیز و تشخیص داد. لازمهٔ کاربرد دقیق آن است که مثلاً نه از «انگیزهٔ گرسنگی» بلکه از «سائق گرسنگی» و «انگیزهٔ غذا» نام برده شود. عین همین کاربرد در مورد مثلاً انگیزهٔ پیشرفت نیز صادق است: در حقیقت، در مورد انسان‌ها، هر موضوع یا هر کیفیت امور را می‌توان برانگیزاننده تلقی کرد، مشروط بر این که شواهد مستقلی دال بر این که رفتار معطوف به آن موضوع یا امر بوده وجود داشته باشد.

B. صورت‌های متنوعی از این اصطلاح، در معنی فنی‌شان، از روان‌شناسی اخذ شده، و کاربرد دقیق آن از سوی سایر علمای علوم اجتماعی نیز به همان گونه مورد قبول قرار گرفته است. مفهوم «انگیزش»

به معنائی محدود فقط بر افراد صادق است. بنابراین عبارتی نظیر «انگیزش گروهی» را باید در سطح تعقلی، به مثابه تمثیل‌هائی سست چون «سازوارهٔ اجتماعی» تلقی کرد، هرچند در زمینهٔ تحقیقی خاص می‌توان معنی عملی بسیار دقیقی به آن داد.

هرچند روان‌شناسان مختلف اصطلاح انگیزش را به معانی متفاوتی به کار می‌برند اما مضمون کلی آن‌ها غیرقابل اشتباه است: حالتی از سازواره که موجب تحریك فعالیت می‌شود. اما هیچ روان‌شناسی همهٔ این قبیل حالات سازواره‌ئی را ماهیتاً انگیزشی نمی‌داند؛ مثلاً حالت‌هائی که به فعالیت‌های بازتاب مانندی چون سکسکه می‌انجامند عموماً مواردی استثنائی‌اند. این استثناء آموزنده است، زیرا که به محدودیتی اساسی در ماهیت فعالیتی که برانگیخته می‌شود اشاره می‌کند: فعالیت، برخلاف رفتار انعکاسی، باید در ارتباط با محیط جنبهٔ «انتخابی» داشته باشد.

تجزیه و تحلیل اجزای انگیزشی رفتار، خاصه در مورد آدمیان، به دلیل سهم متفاوتی که عوامل درونی و بیرونی سازواره‌ئی در تغییرات انگیزش دارند، و به دلیل آن که این هر دو مجموعه عوامل برهم اثر می‌گذارند، پیچیده می‌شود. می‌توان نشان داد که ابعاد مشخصی از رفتار حیوانات آزمایشگاهی با تغییر حالات بدنی مانند گرسنگی و تشنگی، که معمولاً «سائق» تلقی می‌شوند، به شیوه‌ئی منظم تغییر می‌کند، هرچند برخی روان‌شناسان آن اصطلاح را به جای «انگیزه» به کار می‌برند. اما حتی رفتار موش صحرائی، و به طریق اولیٰ، رفتار آدمیان، نیز با شرائط محیطی، که دستهٔ مهمی از آن‌ها «هدف‌ها» یا «دواعی یا «انگیزه»»ها» نامیده می‌شوند، تغییر می‌کند.

بنابراین، مسائل نظری انگیزش با روابط متقابل سائق و داعیه با انگیزه ارتباط دارند. بسیاری از رفتارهای انواع گوناگون سازواره‌ها نتیجهٔ این گونه روابط ثابت و درونی است، و اغلب برچسب «غریزی» بر آن‌ها می‌خورد. باری، در همهٔ سازواره‌ها به جز ساده‌ترین آن‌ها، روابط آموخته‌ئی بین شرائط سائق و شرائط محرك وجود دارد. از این رو، در روان‌شناسی انگیزش هیچ مبحثی اصلی‌تر از مبحث شرایطی که تحت آن‌ها محرك‌ها ارزش پاداش را کسب می‌کنند، نیست ـ و آن عبارت است از **مسألهٔ تقویت ثانوی**. نیز ← **سائق**؛ **هدف**(روان‌شناسی)؛ **هدف** (جامعه‌شناسی)؛ **متغیر میانی**؛ **نیاز**.

ف. ماهر Theodore M. Newcobm

انگیزه incentive

A. این اصطلاح مترادفی است برای **پاداش**، **انگیزش** و **هدف**. به طور کلی گرایش اصطلاح چنین است که در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی، به جز اقتصاد، کم‌تر از اصطلاحات دیگر به کار برده می‌شود و کاربردش نیز با دقت کم‌تری همراه است. این اصطلاح را می‌توان به شیوه‌هائی نظیر «انگیزش» (ولی نه شبیه دیگر اصطلاحات یاد شدهٔ فوق) برای اشارهٔ به هدف یا غایت کنش یا سائق یا گرایش به انجام عملی به کاربرد که آن هدف برانگیزانندهٔ آن است، یا هر دو با یکدیگر ارتباط دارند.

B. با این واژه، در اقتصاد و گاهی از اوقات در تفکر سیاسی منسوب به پدیده‌های اقتصادی، بیش‌تر از سایر علوم اجتماعی رو به رو می‌شویم. گرایش اصطلاح آن است که به صورت مترادفی برای انگیزش انجام کار به کار برده شود و به‌خصوص بر انگیزش کارفرمایان و کارگران دلالت کند. از نظر تاریخی این انگیزه در هر دو مورد پاداش مادّی تلقی می‌شد: در موردی سود محسوب می‌شد و در مورد دیگر دستمزد. تحقیق علم اجتماع نشان داده که این معنی، مفهوم بسیار ساده شده‌ئی از انگیزه است؛ چه سود را اساساً به سختی می‌توان انگیزه شمرد، و یا اگرچه انگیزه برای بنگاه تجاری اهمیت ضروری و نهادی شده‌ئی دارد اما این اهمیت نامحدود نیست؛ به این معنی که مدیران جدید می‌توانند با طیف وسیعی از انگیزه‌ها برانگیخته شوند؛ و کارگران احتمالاً با عواملی غیر از افزایش درآمد پولی برانگیخته می‌شوند. ه .سی. والیچ در کتابش نشان داده است که چنین تغییراتی در نظریه‌های انگیزش اقتصادی لزوماً همهٔ استدلال‌های مربوط به اقتصاد بازار را بر هم نمی‌زند. او در این اثر، تحلیل پیچیده‌ئی از انگیزه‌ها را با استدلالی دربارهٔ اقتصاد رقابتی به صورت آزادی قیمت، در هم می‌آمیزد. نیز

← انگیزش؛ پاداش؛ تنبیه؛ هدف.

ف. عصارپور William L. Kolb

انگیزه motive، ← انگیزش.

اولاد gens

A. اولاد در علوم اجتماعی دو تعریف دارد:

۱. مورّخان، پژوهندگان علم حقوق، و دیگر دانشمندان علوم اجتماعی اصطلاح را به مفهوم رومی آن تعریف می‌کنند که گروهی پدرنَسَبی است که با نامی مشخّص می‌شود و به مکانی وابسته است که در رم باستان نقش‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی ایفا می‌کرد؛ و در دوره‌های بعدی به چیزی کمی بیش‌تر از یك نام خانوادگی تبدیل شد.

۲. در انسان‌شناسی آمریکائی کاربرد این اصطلاح معمولاً به جمعی از افراد اطلاق می‌شود که از خانوادهٔ وسیع بزرگ‌تر است و خود را از طریق حفظ نسبی پدری به نیائی مشترك می‌رساند و نامی مشترك دارد.

B. ۱. ل. ه. مورگان در ۱۸۷۷ اصطلاح را در ادبیّات انسان‌شناسی انگلیسی-آمریکائی به جای اصطلاح کلان گذاشت که در آن زمان رایج بود. مورگان فرض می‌کرد که اولاً تبار رومی معرّف مرحلهٔ پیشرفتهٔ تکامل ساختار اجتماعی دورهٔ بربریّت است که تفاوت آن با زمان خویشاوندی مرحلهٔ کهن، پدرنسبی بودن آن به جای مادرنسبی بودن است. ثانیاً این که تمامی جوامع این مراحل را گذرانده‌اند. مورگان اصطلاح را این طور تعریف می‌کرد: «جمعی همخون و هم‌نسب که به نیای مشترکی می‌رسد، نام قبیله‌ئی مشخصی دارد، و رشته‌های خویشاوندی همخونی آن‌ها را به هم می‌پیوندد.» ازدواج برون‌گروهی را از شاخص‌های منظم اولاد می‌داند، و ازدواج خویشاوندی را که عبرانیان باستانی انجام می‌دادند، نشانهٔ شکل کهن مادرنسبی می‌داند.

۲. انسان‌شناسان آمریکائی بعدی اصطلاح را برای گروه‌های پدرنسبی و متمایزاً کلان را برای گروه‌های مادرنسبی به کار بردند. این کاربرد دوّم تا این اواخر رواج داشت. ر. ه. لویی که در جستجوی اصطلاح واحدی برای گروه‌های تك‌تبار بود اصطلاح سیب را به کار برد و «سیب‌پدری» (خویشاوندی پدری) و «سیب مادری» (خویشاوندی مادری) را به جای «اولاد» و «کلان» پیشنهاد کرد. هرچند خیلی از انسان‌شناسان آمریکائی «سیب» را پذیرفتند، کاربردِ انگلیسی «کلان» برای گروه‌های نَسَبی تك‌تبار به معنای عام نیز به طور وسیعی در آمریکا به کار رفت، و اصطلاح «کلان پدرنسبی» بیش‌تر به جای اولاد به کار می‌رفت تا به‌جای «سیب‌پدری». جی. پ. مرداك سیب پدری لویی را تغییر داد و «پدرسیبی» (پدر خویشاوندی) را به جای آن گذاشت، و به نظر می‌رسد که خیلی از انسان‌شناسان آمریکائی و انگلیسی آن را پذیرفته باشند. کتاب‌های انسان‌شناسی آمریکائی هنوز هم اولاد را به معنای «سیب» یا «کلان» به کار می‌برند، امّا به نظر می‌رسد که این اصطلاح تحت‌الشعّاع اصطلاحات دیگر قرار گرفته باشد. لکن اگر هم هنوز به کار برده می‌شود مفهوم آن کلّی است و به هر گروه پدرنسبی با هر مشخصات دیگری که داشته باشد اطلاق می‌شود. نیز ← سیب؛ کلان.

ع. کیاوند Elizabeth E. Bacon

اهلی کردن domestication

A. مراد از اهلی کردن اشاره به رابطه‌ئی اجتماعی میان آدمیان و جانوران است، که برحسب آن برخی از انواع جانوران تحت انقیاد در می‌آیند، نگهداری می‌شوند و در حالت اسارت پرورش می‌یابند، و به آدمیان وابستگی پیدا می‌کنند.

این اصطلاح به روابط مشابه میان حیوانات نیز اطلاق می‌شود (مقایسه شود با اصطلاح «بردگی» که به همین گونه روابط انقیاد و وابستگی میان افراد آدمی دلالت دارد) و به طریق تمثیل در مورد گیاهان کشت شده نیز به کار می‌رود.

B. تعریف اصطلاح را برحسب دو بحث مهم و مسائل مطرح شدهٔ زیر می‌توان روشن ساخت.

۱. ف. ا. تسیونر اهلی کردن را از چهار قسم رابطهٔ همانند دیگر متمایز می‌کند:

(الف) «همزیستی» بر همهٔ شرائط زیستن دو

«نوع» با یکدیگر دلالت دارد، مشروط بر آن که هر دو نوع مزایائی از این رهگذر به دست آورند.

(ب) «خوراك‌جوئی» به رابطه‌ئی دلالت می‌کند که در آن یك نوع به طور منظم با خرده غذاها یا فرآورده‌های بی‌مصرف نوع دیگر زندگی کند. خوراك‌جوئی هنگامی به همزیستی حقیقی نزدیك می‌شود که حذف فرآورده‌های بیمصرف به نفع تولیدکنندهٔ آن باشد.

(پ) «طفیلی‌گری اجتماعی» زمانی پدیدار می‌شود که خوراك‌جویان به میزبانان‌شان یا به اخلاف‌شان صدمه وارد آورند. اهلی کردن گوزن شمالی توسط انسان را می‌توان موردی از طفیلی‌گری اجتماعی محسوب داشت. آدمیان گوزن اهلی را کنترل و استثمار می‌کنند، و از آن‌ها برای فریفتن و شکار گوزن‌های وحشی استفاده می‌کنند. قبیله‌های تونگو و ساموید، به خاطر قدرت انطباق‌شان با عادت‌های گوزن شمالی، و به دلیل کمیِ عده‌شان، همچون طفیلی‌های اجتماعی جانوران زندگی می‌کنند.

(ت) «رام کردن» زمانی پیش می‌آید که نوعی که محیط اجتماعیش با محیط اجتماعی نوع دیگر تداخل دارد، به محدود ساختن آزادی دوّمی اقدام کند. در محیط اجتماعی رام‌کننده، به جای رابطهٔ میهمان و میزبان، ادغام اجباری منظم وجود دارد. اهلی کردن فیل‌ها هرگز به مرحلهٔ رام کردن نرسیده است زیرا معمولاً اجازه داده می‌شود که اینان در وضعیت آزاد زاد و ولد کنند.

۲. قرائن مربوط به نتایج زاد و ولد انتخابی به این عقیده انجامیده است که انسان متمدن خود به یك معنی «حیوانی اهلی» است. ج. ب. س. هالدین مخالفتش را با این دیدگاه بر پایهٔ این واقعیت قرار می‌دهد که جانوران اهلی کیفیت‌های فوق‌العاده محدود و اختصاصی پیدا کرده‌اند، و در نتیجهٔ انتخاب مصنوعی بسیاری از خصوصیت‌های نیاکان وحشیِ خود را از دست داده‌اند. «انسان از دیدگاهی کاملاً حیوانی، به دلائلِ مهم زیادی، جنبهٔ محدود و تخصصی ندارد. هیچ حیوان دیگری نمی‌تواند یك میل شنا کند، بیست میل راه برود، و سپس دوازده متر از درختی بالا رود. بسیاری از انسان‌های متمدن می‌توانند بدون دشواری زیاد چنین کارهائی را انجام دهند. دراین صورت تقریباً ابلهانه است که آنان را از نظر جسمی تباه شده و منحط به حساب آوریم... شاید بزرگ‌ترین تفاوت میان آدمیان و جانوران اهلی یك فرق بسیار ساده باشد... جانوران در نتیجهٔ اهلی شدن کم و بیش دست از ایجاد ارتباط با اعضای همنوع خود برداشته‌اند.... به خصوص، با منسوخ شدن انتخاب جفت، ارتباط جنسی، و از جمله فعالیت‌های موسوم به جفتجوئی، ضعیف یا به طرز فاحشی ساده و مختصر شده است... حال آن که انسان از امکانات ایجاد ارتباط‌های بسیار گسترده برخوردار است».

ف. مجیدی

M. Douglas

ایجاد وحشت / ترور terror

ایجاد وحشت را می‌توان به این صورت تعریف کرد: نوع خاصی از **جباریت**. خصوصیات ایجاد وحشت از این قرارند: (الف) نه رعایت فرامین ـ و نه اعتنا به آداب و سنن ـ از سوی قربانیان ترور نمی‌تواند ایمنی آنان را تضمین کند؛ (ب) در اِعمال تنبیه‌ها فرقی [بین افراد] گذاشته نمی‌شود. هدف سنجیدهٔ این کار آن است که جوی از وحشت پدید آید تا مقاومت را در هم بشکند.

این خصوصیت‌ها ایجاد وحشت را از قلع و قمع متمایز می‌کند. وانگهی ایجاد وحشت را باید از غارت و افراط در دگر آزاری جنسی (سادیسم) نیز متمایز کرد، هرچند همیشه ایجاد وحشت با این‌ها همراه است. ← **جباریت**.

م. زند

S. Andreski

ایدآلیسم idealism، ← تصورگرائی.

ایدئولوژی ideology

A. ایدئولوژی الگوئی است از معتقدات و مفهوم‌هائی (هم واقعی و هم دستوری) که ظاهراً مدعی توضیح و تبیین پدیده‌های پیچیدهٔ اجتماعی‌اند تا انتخاب‌های اجتماعی ـ سیاسی‌ئی را که افراد و گروه‌ها با آن‌ها مواجهند هدایت و تسهیل کنند.

B. با یك چنین توصیف کلی ادعا نمی‌شود که بتوان درجهٔ اختلاف‌های فراوان این اصطلاح را توضیح داد یا تنوع نظام‌های فکری‌ئی را که عنوان ایدئولوژی گرفته‌اند، و وجوه مختلفی را که در آن‌ها مشروعیت قانونی یافته‌اند، و توازن درونی میان سازه‌های اخلاقی، واقعی، و غیره را مشخص نمود. برخی از مباحثی را که مطرح می‌شوند می‌توان هم از طریق توجه به تکامل تاریخی اصطلاح و هم از طریق توجه به مسائل چندی که اکنون در جامعه‌شناسی رواج دارند مورد سنجش و ارزیابی قرار داد.

۱. گویا اصطلاح را نخست در مفهوم اصلی آن یعنی «تحقیق درباره عقاید» کنت دوترایسی در پایان قرن هجدهم به کار برده باشد. این کاربرد چنان که ا. لالاند نشان می‌دهد در آثار نویسندگان مختلف فرانسوی قرن نوزدهم همچنان متداول بود. اما این کلمه تقریباً بیدرنگ معنائی تحقیرآمیز («عقاید مجرد و گمراه‌کننده») به خود گرفت. مثلاً ناپلئون «متافیزیك سیاه» را که ایدئولوژی است در مقابل «دانش دل و درس‌های تاریخ» قرار می‌دهد. هرگاه این اصطلاح یك کاربرد عام یابرجا داشته باشد آن کاربرد همین کاربرد تحقیرآمیز است. یك چنین درجهٔ اختلاف معنائی دقیقاً همان چیزی است که م. اوکشوت در نطق التتاحیهٔ مشهورش زیر عنوان «آموزش سیاسی» در نظر داشت: «یك ایدئولوژی سیاسی ظاهراً به معنی اصلی انتزاعی، یا مجموعه اصول انتزاعی به هم پیوسته‌ئی است که از پیش به طور مستقل مورد تفکر قرار گرفته باشد. ایدئولوژی پیشاپیش فعالیت در جهت رسیدگی به انتظام‌های یك جامعه، هدفی تنظیم شده برای جست و جو به دست می‌دهد، و در انجام این کار وسیله‌ئی برای تشخیص عقایدی که باید تقویت شوند و عقایدی که باید سرکوب گردند یا تغییر جهت یابند فراهم می‌سازد».

۲. کاربرد این اصطلاح به دست مارکسیست‌ها افتاد امّا این با چیزی بیش از یك رنگمایهٔ ابهام همراه بود. کاربرد مورد قبول مارکس و انگلس اساساً تحت تأثیر مشغولیت ذهنی آنان به مسألهٔ «آگاهی کاذب» قرار دارد. آنان ایدئولوژی‌ها را صورت‌هائی از آگاهی کاذب، یعنی دستگاه‌هائی از عقاید تحریف شده و گمراه‌کنندهٔ مبتنی بر پندار ـ در مقابل نگرش یا نظریهٔ «علمی» ـ تلقی می‌کنند. مثلاً مارکس می‌نویسد که ایدئولوژی آگاهی به واقعیتی است که در آن «آدمیان و اوضاع و شرایط‌شان همچون روی صفحهٔ دوربین عکاسی وارونه به نظر می‌رسد...».

چنین نظام‌هائی ممکن است قواعدی باشند که مثلاً بر رفتار اخلاقی، فعالیت یك کلیسا، یا ساختاری سیاسی و قانونی حاکمند یا بر آن‌ها تکیه دارند. همچنین ممکن است اندیشه‌ها یا نظریه‌هائی راجع به این گونه موضوعات یا ارزیابی‌هائی دربارهٔ موقعیت‌های اجتماعی یا اظهار عقیده‌هائی پیرامون ساختار اجتماعی باشند. و نیز ممکن است نظام‌های عقیدتی‌ئی باشند که از این گونه ارزیابی‌ها یا اظهار عقیده‌ها و چنان که مارکسیست‌ها عنوان می‌کنند: «روساخت‌ها» ـ یعنی پدیده‌های «ذهنی» طبقاتی نظیر زبان یا اعتقادهای اخلاقی ـ حمایت می‌کنند.

دیدگاه‌های مارکسیستی دربارهٔ کیفیت «علمی» نظریه‌های آنان حاکی از این است که اندیشهٔ مارکسیستی یك ایدئولوژی نیست و به ایدئولوژی‌هائی در مفهوم‌های یاد شده نمی‌انجامد. مارکسیست ضمناً می‌فهماند که هنگامی که پیش‌بینی‌های مارکسیستی تحقق یابند، خصلت ستمگرانه و موضعی مارکسیسم از میان خواهد رفت. بنابراین، از آنجائی که مارکسیسم در جامعهٔ بی‌طبقه دامنه و پذیرشی عام خواهد یافت، اکنون محصول منحصر به فرد ذهن بشمار می‌رود ـ چیزی که هم «علم» است و هم «ایدئولوژی».

به این ترتیب، مارکسیست‌های امروزین، خاصه در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و اقمار آن، سخن از، مثلاً، «بهبود کیفیت کار ایدئولوژیکی» می‌گویند بی‌آن که اشارات تحقیرآمیز «آگاهی کاذب» در سخنان‌شان باشد.

۳. این ابهام در کاربرد مارکسیستی اصطلاح ایدئولوژی در کاربرد آن از سوی ك. مانهایم منعکس است. او در کتابش ایدئولوژی ویوتوپیا می‌نویسد، «بررسی ایدئولوژی‌ها این وظیفه را بر دوش او نهاده است که نقاب از چهرهٔ فریبکاری‌های کم و بیش آگاهانه و تلبیس‌های گروه‌های ذینفع بردارد...» و در ادامهٔ سخن از دو گونه نادرستی در مشاهده و بیان

بحث می‌کند: (الف) نادرستی‌هائی که «در یك سطح روانی بدید می‌آیند که از لحاظ ساختار به دروغ شباهت دارند» (این‌ها همان چیزهائی هستند که او نام «ایدئولوژی‌های جزئی» بر آن‌ها می‌گذارد)؛ (ب) چشم‌اندازها یا «ایدئولوژی‌های کلی» ـ «ساختارهای ذهنی در کلیت‌شان»، «حالت کلی تصور انسان از چیزهائی که معلول محیط تاریخی و اجتماعی اوست».

به این ترتیب، چنان که د. ج. مك‌ری اظهار نموده است، معمولی‌ترین مفهوم «ایدئولوژی» عبارت بوده است از «هم تحریف اندیشه بر اثر نفع ـ عمومی یا خصوصی، آگاهانه یا ناآگاهانه ـ و هم بررسی چنین تحریفی... گمان می‌رود که تفکر غیرایدئولوژیکی ناممکن باشد». مك‌ری در ادامه به تفسیر مسائل مربوط به عینیت می‌پردازد که ناشی از این مفهوم تحریف است و از تمایز دیگر مانهایم میان ایدئولوژی و یوتوپیا بحث می‌کند. «من شخصاً عقیده دارم که در شرایطی خاص و نه غیرعادی، قضاوت‌هائی که از هیچ لحاظ مهمی تحریف ایدئولوژیکی نشده باشند کاملاً امکان‌پذیر و، درواقع، بسیار معمولی است».

۴. نحوهٔ کاربرد این واژه از سوی ه. آرنت نیز جالب است: «ایدئولوژی‌هائی که قصد دارند... از طریق کاربرد یك تصور ذهنی واحد بر حوزه‌های گوناگون واقعیت... توضیحی کلی به دست دهند». در مقاله‌ئی دیگر خانم آرنت نه تنها بر عنصر «کذب» و «عنصر دستوری» موجود در ایدئولوژی‌ها بلکه بر کارکرد «تبیینی» منتسب به آن‌ها در درون برخی دستگاه‌های مجرد و قیاسی اندیشهٔ اجتماعی نیز تأکید نهاده بود.

C. جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی از دیرزمان بر سر آنچه «پایان ایدئولوژی» در جامعه‌های پیشرفتهٔ صنعتی نامیده شده است به جدال برخاسته‌اند. آماج این جدال الگوهای اعتقادی‌ئی بوده است که از نهضت‌های سیاسی افراط‌گرا و خودکامه حمایت کرده‌اند. هدف عبارت بوده است از ایجاد کاهش سوء هواداری از چنین الگوهائی میان روشنفکران در برابر زمینهٔ رشد اقتصادی و تغییر اجتماعی. از این روست که شیلز زنگ خطر پیدایش «ایدئولوژی‌های جدید» را به صدا در می‌آورد، ایدئولوژی‌هائی که «همان قدر سختگیرند و همان قدر مشتاق ایجاد ثبات و جلب احترام همگانی‌اند که ایدئولوژی‌هائی که اکنون مغلوب شده‌اند»؛ بل اظهار می‌دارد که «ما شاهد تحلیل رفتن ایدئولوژی‌های قرن نوزدهم، بخصوص مارکسیسم، به صورت دستگاه‌های فکری‌ئی که می‌توانستند برای جهان‌بینی‌های خود ادعای «حقیقت» کنند بوده‌ایم».

منتقدان این شیوهٔ تحلیل در نسبت دادن «محافظه‌کاری» به بانیان آن درنگ نکرده‌اند. این اتهام یکسره مردود است. بل استدلال می‌کند که «انکار ایدئولوژی، برای این که با معنی باشد، نه تنها باید به معنی نقد نظام یوتوپیائی بلکه به معنی نقد جامعهٔ موجود نیز باشد». و س. م. لیپست، در پاسخ به منتقدانش صریحاً اظهار می‌دارد که او «از کاسته شدن نفع سیاسی یا از افول نهضت‌های اصلاحی جانبداری» نمی‌کند. در حقیقت، هم لیپست و هم شیلز مشخصاً به کارکردهای نهضت‌های ایدئولوژیکی موجود در کشورهای جدید اشاره می‌کنند. انتقاد آنان را باید مختص افراط‌گرائی سیاسی و اعتقاد به رهائی در جامعه‌های پیشرفته دانست. در برابر همین بافت و زمینهٔ فکری است که نظریهٔ م. کینزبرگ را می‌توان مطرح کرد. او، در تفسیر مضمون «پایان ایدئولوژی» میان آنچه ایدئولوژی‌های «باز» و ایدئولوژی‌های «بسته» می‌نامد تمایزی برقرار می‌سازد. منظور وی از ایدئولوژی‌های «بسته» «نظام‌های قائم بذاتی است که تعهد همه یا هیچ را خواستارند، آن نوع تعهدی که، مثلاً، مورد درخواست کمونیسم بلشویکی است». او منکر این است که «عقایدی که زیربنای لیبرالیسم، محافظه‌کاری، سوسیالیسم در تنوعات غیرمارکسیستی آن، می‌باشند» ایدئولوژی‌هائی را در این معنی تشکیل دهند. آن‌ها از این لحاظ «باز» شمرده می‌شوند که «اغلب از درون مورد نقد و سنجش قرار می‌گیرند و نیز از یکدیگر چیز می‌آموزند. در نتیجه، اگر به یك‌جانبه بودن خود پی ببرند، و حوزه‌های همفکری و توافقی را کشف کنند، این امر ممکن است دال بر تضعیف آن‌ها نباشد بلکه

از پیشرفتی سالم خبر دهد». نیز← **آگاهی طبقاتی**.

ف. مجیدی J. Gould

ایستائی‌شناسی و پویائی‌شناسی

statics and dynamics

A. ی. آ. شومپتر جمعبندی بسیار خوبی از کاربرد رایج این اصطلاحات عرضه کرده است: منظور ما از تحلیل ایستا روشی است برای بحث دربارهٔ پدیده‌های اقتصادی، که می‌کوشد روابطی میان اجزای نظام اقتصادی ـ قیمت‌ها و مقادیر کالاها ـ برقرار سازد اجزائی که همهٔ آن‌ها وجه اشتراك زمانیِ واحدی دارند، یعنی به مرحلهٔ زمانیِ واحدی اشاره می‌کنند. نظریهٔ معمولی تقاضا و عرضهٔ کالائی منفرد در بازار، که در هر کتاب درسی تعلیم داده می‌شود، این مطلب را روشن خواهد ساخت: تقاضا، عرضه، و قیمت را آن طور که گمان می‌رود که در لحظهٔ مشاهده هستند به هم مربوط می‌سازد ـ و هیچ چیز دیگری در نظر گرفته نمی‌شود.

«اما اجزای نظام اقتصادی که در مرحلهٔ معینی از زمان بر هم تأثیر متقابل می‌گذارند آشکارا نتیجهٔ ترکیب‌بندی‌های پیشین هستند؛ و خود نحوهٔ تأثیرگذاری متقابل نیز بر همین قرار متأثر از کیفیت ترکیب‌بندی‌های آینده است که مردم انتظارش را دارند. بنابراین، با تکیه بر مثال ما، می‌توانیم موقعیت موجود در بازار خود را معلول تصمیم‌های قبلی تولیدکنندگان، یا دست کم متأثر از آن‌ها، بینگاریم، تصمیم‌هائی که نمی‌توان آن‌ها را از شرائط مرحلهٔ زمانی که برای مشاهده انتخاب شده است فهمید بلکه از شرائطی که در لحظهٔ اخذ آن تصمیم‌ها غلبه داشته‌اند می‌توان استنباط کرد. بدین سان به این امر هدایت می‌شویم که ارزش‌های گذشته و آینده(ی مورد انتظار) مربوط به متغیّرها، پس‌افتادگی‌ها، تسلسل‌ها، درجه‌های تغییر، اندازه‌های تراکمی، انتظارات‌مان و از این قبیل، را مورد توجه قرار دهیم. روش‌هائی که معطوف به انجام این کارند پویایی‌شناسی اقتصادی را تشکیل می‌دهند».

B. اصطلاحات ایستائی‌شناسی و پویائی‌شناسی، از لحاظ تاریخی، در همهٔ علوم اجتماعی به کار رفته‌اند، به‌خصوص در جامعه‌شناسی و علم اقتصاد، اما کاربرد جدید به حوزهٔ علمِ اقتصاد محدود شده است. این اصطلاح‌ها را احتمالاً ج. ا. میل از اگوست کنت به وام گرفته و نخستین بار در مقدمه بر دفتر چهارم کتاب خود: **اصول اقتصاد سیاسی**(۱۸۴۸) بر روش اقتصادی به کار بسته است: «سه بخش پیشین شامل نظریه‌ئی است، تا بدان حد مفصّل که محدودیت‌های ما اجازه می‌دهند، دربارهٔ آنچه ـ با تعمیم مناسب یك عبارت ریاضی ـ ایستائی‌شناسی موضوع نامیده شده است... بدین ترتیب به نظریه‌ئی جمعی دربارهٔ پدیده‌های اقتصادی جامعه رسیده‌ایم، پدیده‌هائی که وجودشان به طور همزمان در نظر گرفته شده است... با این حال باید موقعیت اقتصادی آدمی را دستخوش تغییر بدانیم، و در حقیقت (در بخش‌های پیشرفته‌تر نوع آدمی، و در تمام ناحیه‌هائی که تأثیر افراد انسانی بدان جا می‌رسد) باید معتقد باشیم که در همه حال تغییرات تدریجی مداومی را از سر می‌گذراند. باید پی ببریم که این تغییرات چه هستند، قوانین‌شان چیست، و گرایش‌های غائی آن‌ها کدام است؛ و از اینجا است که نظریه‌ئی دربارهٔ حرکت به نظریهٔ ما دربارهٔ تعادل ـ یعنی پویائی‌شناسی اقتصاد سیاسی به ایستائی‌شناسی ـ افزوده می‌شود.»

عقاید صریح‌تری دربارهٔ ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی را به دشواری می‌توان، پیش از آن که نظریه‌ئی دقیقاً پویا به وجود آمده باشد، تنظیم یا تدوین کرد. در نتیجه، ایستائی‌شناسی تا همین دورهٔ اخیر به صورت مترادفی سست برای نظریهٔ تعادل یا نظریه سنتی باقی مانده بود، و پویائی‌شناسی تعبیری بود که بر هر چیز دیگری اطلاق می‌شد. مثلاً، در ۱۹۳۰، ف. ه. نایت نوشت: «در کاربرد فعلی، پویائی‌شناسی اقتصادی، یا اقتصاد پویا، صرفاً به صورت اصطلاحی انتقادی یا منفی در آمده است که اشاره دارد به محدودیت‌های تحلیل «ایستا»، یا به طور دقیق‌تر به ایرادهائی که هر نویسندهٔ خاصی به کاربرد نویسنده‌ئی دیگر در مورد مفهوم‌های تعادل می‌گیرد».

در اواخر ۱۹۳۹، ج. ر. هیکس ذکر این نکته را لازم دانست: «تعریف پویائی‌شناسی اقتصادی (آن اصطلاحِ بسیار مورد بحث و نزاع) که من در ذهن

دارم بدین قرار است: ان بخش‌هائی از نظریهٔ اقتصادی را ایستائی‌شناسی اقتصادی می‌نامم که در آن هیچ دردسری برای تعیین تاریخ نداریم: پویائی‌شناسی اقتصادی عبارت از آن بخش‌هائی است که هر کمیّتی را در آن باید تاریخگذاری کرد». معلوم شده است که تعریف‌های مورد استفادهٔ هیکس برای بیش‌تر منظورها مناسب‌اند، هرچند برخی نویسندگان تمایزهای دقیق‌تری را که ر. فریش و بخصوص پ. ا. ساموئل برقرار کرده‌اند بیش‌تر ترجیح می‌دهند. به گفتهٔ ساموئلسون: «می‌توان گفت که یك نظام در صورتی پویا است که رفتارش در طول زمان معلول معادلاتی تابعی باشد که متغیرهای واقع در نقاط مختلف زمان به نحوی اساسی در آن‌ها دخیلند». همهٔ ثابت‌های دیگر ایستا هستند. نیز ← **تعادل اقتصادی**.

ف. مجیدی

Richard V. Clemence

ایستادن و ایستاندن

checks and balances

A. عبارت ایستادن‌ها و ایستاندن‌ها در کاربرد امروزین خود دلالت دارد بر تدبیری خاص به منظور برقراری عملیِ اصلی **تفکیك قوا** در میان دستگاه‌های حکومت که وجودشان در قانون اساسی مقرر شده است. ایستادن‌ها و ایستاندن‌ها نظامی است که «ساختار» داخلی حکومت را به شیوه‌ئی شکل می‌دهد که اجزای سازندهٔ متعدد آن، به اقتضای روابط متقابل خود، وسیله‌هائی باشد برای نگاه داشتن هر یك از این اجزا در جای مناسب خود».

«این نظام در عین حال که اصل تفکیك قوا را در میان قوه‌های اجرائی، قانونگزاری، و قضائی به رسمیت می‌شناسد، در پی آن است که هر کدام از این قوا را در مقابل قوه‌های دیگر، و مردم را در مقابل همهٔ آن‌ها، از راه ملزم کردن آن‌ها به تصویب برخی اعمال و اقدامات قوهٔ دیگر، حراست کند.»

B. ۱. با این که این اصطلاح اساساً در مورد مقتضیاتی به کار می‌رود که مقصود از آن‌ها محدود کردن اِعمال قدرت از سوی نهادهای سیاسی است، ارجاع وسیع‌تری نیز دارد، مثلاً، به مسائلی که در داخل ساختار صوری بسیاری از انواع گروه‌های اجتماعی به وجود می‌آید.

۲. اندیشه‌ئی که این اصطلاح افاده می‌کند مدت‌ها است که در تألیفات سیاسی رواج داشته است ـ لیکن در معنی اخص خود، در حوزهٔ عمل آمریکا، دلالت دارد بر وسیلهٔ مجرا داشتن تفکیك قوا. کسانی که قانون اساسی ۱۷۸۷ آمریکا را تدوین کردند وظایف حکومت را به سه مقوله تقسیم‌بندی کردند ـ قانونگزاری، اجرا، و قضا. آنگاه به هر شاخهٔ حکومت اجازه دادند، به منظور جلوگیری از سوء استفاده از قدرت، در کارهای دو قوهٔ دیگر مشارکت کنند. مثلاً، قوهٔ قانونگزاری مسؤولیت وضع قوانین را یافت، لیکن به قوهٔ اجرائی این اختیار داده شد که لوایح تصویب شدهٔ قوهٔ قانونگزاری را تصویب یا رد کند؛ و دادگاه‌ها، که تنفیذکننده قدرت تجدید نظر قضائی‌اند، حق دارند قوانین را تفسیر کرده یا آن‌ها را کان لم یکن اعلام کنند. بدین ترتیب، اصطلاح ایستادن‌ها و ایستاندن‌ها در اساس دال بر وسائلی است که به مدد آن‌ها بتوان دستگاه‌های مختلف حکومت را، از راه اعطای قدرت به شاخه‌های رقیب، در داخل حدود قانونی خود نگاه داشت. عناصر جلوگیری (یا ایستادن‌هائی) که در هر نظام حکومتی تعبیه شده ممکن است متعدد یا معدود باشند، در عمل برخی جلوگیرها فاقد اثر از کار در آمده‌اند، و در پاره‌ئی موارد برای تأمین عملکرد مورد نظر اصل [تفکیك قوا] ترتیباتی سیاسی اتخاذ گردیده است. نیز ← **تفکیك قوا**.

ا. کریمی

David G. Farrelly

ب

باروری fertility

A. ۱. در کاربرد جدید جمعیّت‌شناسی باروری به فراوانی واقعی موالید مربوط می‌شود و مفهوم توانائی داشتن فرزند را در هالهٔ معنائی خود قرار نمی‌دهد. در حال حاضر برای مفهوم اخیر **قابلیت باروری** یا توان تولید مثل به کار برده می‌شود. در زبان فرانسه (و سایر زبان‌های لاتین) عرف جمعیّت‌شناسی در جهت عکس شکل گرفته است؛ «فکوندیته» معنی باروری و «فرتیلیته» معنی قابلیت باروری می‌دهد.

۲. کاربرد تخصصی اصطلاح باروری، هرچند اندك، اما به هر حال جای خود را در مباحثات مربوط به مسائل جمعیّت در بین غیرمتخصصان باز کرده است. این واژه در کاربرد معمول هم به صورت واقعی و هم استعاره در بسیاری از زمینه‌ها یافت می‌شود (مانند خاك بارور، ذهن بارور). در هر دو مورد ممکن است به بازده واقعی یا به ظرفیّت اشاره کند، و غالباً معنای آن دوپهلو است.

۳. در زیست‌شناسی و پزشکی (بخصوص در مباحث بی‌فرزندی ناارادی) باروری معمولاً برای ظرفیت فرزنددار شدن به کار برده شده است. با این همه در نوشته‌های پزشکی نیز می‌توان قابلیت باروری را از باروری تمیز داد، مثلاً قابلیت باروری ممکن است ظرفیت آزادسازی یاخته‌های ماده یا سلول‌های نطفهٔ نر را نشان دهد، ولی ضرورتاً به معنای تولید یك جنین ماندنی نیست. در متون پزشکی همیشه واژهٔ نازائی به بی‌فرزندی ناارادی اشاره داردو این معنای مصطلح در جمعیت‌شناسی نیز هست.

B. پاره‌ئی از صور فرعی کاربرد اصطلاح در جمعیت‌شناسی را می‌توان به دست داد.

۱. باروری چنانچه در مورد یك فرد یا زوج به کار برده شود ممکن است به یکی از این دو معنی باشد: (الف) تعداد فرزندان تولید شده را نشان دهد (خاصه در عبارتی چون «باروری برنامه‌ریزی شده»، «باروری ارادی»، و از این نوع)؛ یا (ب) این امر را که لااقل یك (نوزاد زنده) فرزند تولید شده است نشان دهد (بخصوص در عبارتی چون «زن بارور»، «ازدواج بارور» به طوری که از زن یا ازدواج بدون فرزند متمایز گردد).

۲. باروری چنانچه در مورد یك گروه از مردم (ملّت، طبقهٔ اجتماعی، ازدواج‌های منعقد در یك سال، و از این نوع) به کار برده شود ممکن است به این منظورها باشد: (الف) برای نشان دادن فراوانی موالید در یك معنای کلّی، که غالباً می‌توان آن را به‌جای «نرخ موالید» به‌کار برد، مثلاً «مؤلفان بسیاری روی علّل تغییرات در باروری اندیشیده‌اند. عقاید درباب علل تغییرات در نرخ موالید نیز صریحاً یا تلویحاً در سیاست‌های پیشنهادی یا پذیرفتهٔ کشورهای گوناگون آمده که غرض از طرح آن‌ها تأثیر بر باروری بوده است». (ب) ممکن است برای نشان دادن فراوانی موالید که به طریق شکل داده شده‌ئی اندازه‌گیری شده یا برای نشان دادن متغیر اساسی، که شاخص‌های شکل داده شده می‌خواهند آن را اندازه بگیرند، نیز به کار رود. مثلاً، داده‌های

مربوط به مرتبهٔ تولد «فقط وسیلهٔ درك این نکته را به دست می‌دهد که آیا افزایش در تعداد موالید در یك سال مشخص به خاطر افزایش واقعی در باروری است.»

خصوصاً در دههٔ ۱۹۳۰ و اوائل دههٔ ۱۹۴۰ بر میزان‌های باروری به تفکیك سن زنان و میزان‌های تجدید نسل زیاد تأکید می‌شود. این نظرگاه که «میزان ناخالص تجدید نسل به تنهائی بهترین رقم منتقل‌کنندهٔ مقدار باروری است» به طور گسترده‌ئی پذیرفته شده بود. مفهوم باروری که به این طریق اندازه‌گیری شده باشد نوعاً در عبارت‌هائی چون «هیچ چیزی نمی‌تواند کاهش مستمر کل جمعیت را متوقف کند، مگر آن که چیزی اتفاق افتد که باروری را به سطحی بالاتر از آنچه هست افزایش دهد» به چشم می‌خورد.

نوسان‌های تعداد موالید از دهه ۱۹۳۰ به بعد سبب تجدید نظر کلّی در عقاید مربوط به روش‌های تحلیل باروری شده است؛ بسیساری از صاحب‌نظران دیگر این تصوّر را که یك روش اندازه‌گیری باروری به عنوان «بهترین» وجود دارد نمی‌پذیرند. در این نظرگاه عبارت‌هائی چون «سطح فعلی باروری» ممکن است معانی متفاوتی داشته باشد که به یك اندازه قابل توجیه‌اند. (پ) هم‌چنین ممکن است در عبارت‌هائی چون عمومیت باروری، باروری ازدواج، یا باروری نامشروع، و از این نوع به کار برده شود تا به فراوانی موالید در قسمت‌های مشخصی از جمعیت یا فراوانی موالید حساب شده به طریق خاصی اشاره داشته باشد. اصطلاحات گوناگون شاخص‌های متفاوتی را بیان می‌کنند، مانند میزان باروری کل، میزان‌های باروری به تفکیك تعداد فرزندان و از این نوع. برای قواعدی که راهنمای استفاده از این اصطلاح هستند باید به متن‌های تخصصی مراجعه شود. به هر حال چنین قواعدی را به هیچ وجه تمامی مؤلفان نپذیرفته‌اند، و مناسبت مطلب باید همیشه مورد توجه باشد. برای درك بحث‌های کلی‌تر مفید خواهد بود خاطرنشان شود که باروری همسالان و «باروری نسلی» به باروری گروهی از افراد که در یك زمان متولد شده‌اند یا گروهی از ازدواج‌ها که «همزمان منعقد شده‌اند» اشاره دارد. اصطلاح **بعد خانواده** معنای همانندی را در بر دارد. «باروری کامل» شده همانند «بعد خانواده» کامل شده است. نیز ← **بعد خانواده** (نیز **بعد خانوار**)؛ **قابلیت باروری**.

م. میرزائی

J. Hajnal

بازار market

A. بازار نوعاً نهادی است که در آن همهٔ خریداران و فروشندگان به منظور مبادلهٔ کالاهای اقتصادی و پول با تعهد تحویل فوری، یا به طور سلف، در ارتباطند. برهمکنش فروشندگان و خریداران است که قیمت واحد کالاهای مورد معامله و مقدار آن را معین می‌کند. بنابراین، بازارها جزو اصلی **نظام قیمت** است و عملکرد مؤثر آن‌ها تا حد زیادی تعیین‌کنندهٔ کارکرد منظم نظام قیمت‌گذاری است.

۱. هر تعداد از اشخاص، خواه به عنوان فروشنده و خواه به عنوان خریدار، می‌تواند در بازار وجود داشته باشد. به همین ترتیب، هر تعداد از کالاها نیز ممکن است در بازار معینی مورد معامله قرار گیرد. مثلاً، بازار گندم و بازار برگ توتون هر کدام طوری تنظیم می‌شوند که در آن‌ها فقط یك نوع کالا مبادله شود، در حالی که در بازار خرده‌فروشی خواربار، شاید هزاران نوع محصول مبادله گردد.

۲. بازارها همچنین از لحاظ درجهٔ استمرار فعالیت جهت تنظیم جریان محصولات تفاوت‌های مهمی دارند، و از سازمان رسمی و قوانین شکل‌گرفته‌ئی برخوردارند. بازار اوراق بهادار که در آن اوراق قرضه و سهام خرید و فروش می‌شوند، بازاری است هم بسیار سامان‌یافته و هم دارای فعالیت مستمر. امّا استمرار در این مورد در اصل بیش‌تر متضمن مبادلهٔ «ذخایر موجود» است تا مبادلهٔ «محصولات تولیدی». از سوی دیگر، طوافی معرف نوعی بازار است که بنیانی سست دارد و غالباً تناوبی است.

۳. بازارها از بُعد مکانی خاصی برخوردارند، که در برخی موارد آن‌ها را به سبب هزینه‌های حمل و نقل و یا سایر عوامل ناشی از بُعد مسافت از سایر بازارها جدا نگه می‌دارد. به همین دلیل است که

بازارهای کم و بیش مجزای محلی که میان‌شان رقابت برقرار است برای خدمات لباسشوئی و آرایشگری، بازارهای منطقه‌ئی و کشوری برای خدمات حمل و نقل، و بازارهای بین‌المللی مثلاً برای شکر وجود دارد. برای بسیاری از محصولات از قبیل فولاد این ابعاد مکانی با یکدیگر تداخل می‌کنند. هر قدر تجانس کالاها در نظر خریداران بالقوه بیش‌تر باشد، آثار فواصل مکانی بازارها اهمیت بیش‌تری می‌یابند. ولی این نکته شایان تذکر است که اطلاق واژهٔ «بازار» به هیچ روی لزوماً به یك مکان مشخص محدود نمی‌شود. معیار برتر برای تشخیص بازار وجود ارتباط بین خریداران و فروشندگان است. با توجه به عامل زمان، بازارها ممکن است موقت (غیردائمی) تناوبی، اتفاقی، فصلی یا دائمی باشند، ولی در اقتصادهای پیشرفته، بازارها به طرف دائمی شدن سیر می‌کنند، گرچه ممکن است تغییرات تکنولوژیك موجب تغییر در نوع و مقدار کالاهائی شود که در دست فروشندگان است و تغییر سلیقه‌ها باعث تغییر در نوع و مقدار کالاهائی گردد که خریداران خواهان آن‌ها هستند.

B. اقتصاددانان معمولاً بازارها را برحسب نوع کالا و خدماتی که انجام می‌شود طبقه‌بندی کرده‌اند. شاید رایج‌ترین این طبقه‌بندی‌ها که در تحلیل اقتصادی مورد استفاده واقع می‌شود عبارت باشد از تمایز میان بازار عوامل تولید، که در آن زمین، کار، یا کالاهای سرمایه‌ئی بین سازمان‌های تولیدکننده مبادله می‌شوند، از یك طرف؛ و بازار محصولات، که شاید نام‌گذاری چندان دقیقی نباشد، از سوی دیگر. در بازار نوع اخیر کالاهای نهائی از نوع مصرفی از طرف سازمان‌های تولیدکننده به خانوارهای مصرف‌کننده فروخته می‌شود. تقسیم‌بندی‌های فراوان و کم‌اهمیت‌تر دیگر در مورد انواع بازارهای مجزا که بر پایهٔ اقلام مورد مبادله و یا محل استقرار طرف‌های معامله استوارند نیز مورد استفاده واقع می‌شود، که از آن جمله است بازارهای سرمایه برای قرضه‌های بلندمدت، «بازار صدور» و «ورود»، و «بازارهای منطقه‌ئی». اصطلاح «بازار صنعتی» برای مشخص کردن بازارهای مربوط به مبدأ تولید کالاهای صنعتی به طرز گسترده‌ئی به کار برده می‌شود.

C. از لحاظ تقاضا، در اقتصاد سوداگری، بازار آنگاه تشکیل می‌شود که قیمت تعدادی از کالاهای جانشین با یکدیگر برابر شود. این گرایش به برابری در جائی احتمال ظهور خواهد داشت که کالاهای جانشین نزدیك یکدیگر باشند، زیرا قیمت اعلام شده برای کالاهای جانشین یك فروشنده، بر میزان تقاضا برای کالاهای فروشندهٔ دیگر تأثیر می‌گذارد. با توجه به این مطلب، معنای «بازار» و معنای یك مفهوم مهم صنعت تقریباً مشابه یکدیگرند، زیرا که سازمان‌های تولیدکننده‌ئی که به تولید کالاهای تقریباً جانشین، با قیمت‌های تقریباً یکسان، اشتغال دارند، معمولاً به صورت گروهی از فروشندگان به دور هم گرد آمده صنعت واحدی را تشکیل می‌دهند، امّا در جائی که عوامل مولد یا کالاهای مصرفی تفاوت‌های محسوسی با یکدیگر داشته باشند لازم نیست که قیمت‌ها به برابری کامل برسند، زیرا که در چنین بازارهائی فروشندگان این اختیار را دارند که کالاهای خود را با قیمت‌های غیرمعقول عرضه کنند، بی‌آن که نوسان قابل توجهی در میزان فروش آن‌ها حاصل شود. (← **رقابت انحصاری**).

D. اقتصادی که در آن قسمت عمدهٔ محصولات، به طور معمول، به منظور مبادله تولید می‌شود و نه به منظور جذب تولیدکنندگان بی‌واسطه، «اقتصاد مبادله یا اقتصاد بازار» خوانده می‌شود. اقتصاد بازار معمولاً با سرمایه‌داری خصوصی و، به بیان دیگر، با سرمایه‌داری بی‌بند و بار یکسان انگاشته شده است. در اقتصاد سرمایه‌داری، بازارهای خاص، در طول زمان و برمبنای تأثیرات متقابل فروشندگان و خریداران در نظامی از تصمیم‌گیری‌های مربوط به قیمت و تولید با یکدیگر پیوند یافته‌اند، و به وابستگی متقابل این گونه خریداران و فروشندگان تاحدی اعتراف شده است. لیکن در اقتصاد برنامه‌ریزی شدهٔ سوسیالیستی و اقتصاد سرمایه‌داری مختلط نیز نهادهائی به وجود آمده‌اند که رسماً به مقررات بازار سرمایه‌داری نزدیك می‌شوند، گرچه یك و یا حتی دو

طرف مبادله مؤسسات عمومی باشند.

هنگامی که در کل نگریسته شود، تفاوت‌های میان اقتصاد بازار کاملاً خصوصی و نظام مالکیت عمومی سوسیالیستی به صورت قاطع در می‌آیند. در مورد اول، تعداد زیادی از بازارهای خاص از طریق نظام قیمت‌گذاری و توزیع با یکدیگر مرتبط می‌شوند که این نظام خود متکی بر تصمیم‌های فردی فراوانی است که هدف‌شان به حداکثر رساندن سود برای فرد یا سازمانی است که او بدان وابسته است. در نظام سوسیالیستی بافت بازارهای خاص در قالب طرح جامعی که قیمت‌ها، مقدار تولید، و اهداف توزیع درآمد را در بر دارد، تنظیم می‌شود. در دنیای واقعی معاصر، در بین دو حد نهائی این طیف حالات مختلف بسیاری قرار دارد، که از آن جمله‌اند اقتصادهای مختلط سرمایه‌داری با بازارهای تحت کنترل و بودجه‌های اقتصادی ملی، و نیز ترتیبات شبه سوسیالیستی که در آن‌ها بازارهای خصوصی در متن برنامه‌های درازمدت توسعهٔ دولت مرکزی فعالیت دارند. نیز ← **تقاضا؛ رقابت اقتصادی؛ رقابت انحصاری؛ صنعت؛ عرضه؛ مبادله؛ نظام قیمت.**

ح. انصاری — Harold G. Vatter

بازار کار labour market

A. این اصطلاح وضعی استعاری است از رابطهٔ متقابل بین عرضه و تقاضای کار در شغل‌های معین و در کل [اقتصاد].

B. ۱. بازار، نهادی است که هر یك از خریداران و فروشندگان بالقوهٔ یك دسته از کالاها را قادر می‌سازد که با خریداران و فروشندگان دیگر در تماس باشند و بدین ترتیب معاملات خود را با نافع‌ترین شرایطی که در هر زمان میسر است با دیگری انجام دهند. از طریق مبادلهٔ پیشنهادهای فروش و پیشنهادهای خرید یك قیمت جاری به دست می‌آید که در آن سفارش‌های موجود برای فروش با سفارش‌های موجود برای خرید متعادل می‌شوند؛ اگر مقدار این سفارش‌ها به نحوی تغییر کند که تعادل را بر هم بزند قیمت تغییر خواهد کرد؛ اما در هر وهلهٔ معینی همه معامله‌های مربوط به یك نوع خاص تقریباً در قیمت مشابهی انجام خواهد شد. این کارکردهای بازار هنگامی به بهترین وجه تأمین می‌شود که تمام سفارش‌ها از طریق تعداد محدودی معامله‌گر که با یکدیگر برخورد چهره به چهره دارند انجام پذیرد، مثلاً در بخش فروش گندم نمایشگاه و یا بازار سهام. امّا واژهٔ «بازار» تا آن حد گسترده است که هر گروه از معامله‌گرانِ دسته‌ئی از کالاها را که بتوانند با یکدیگر در تماس باشند، در بر می‌گیرد، ولو آن که همهٔ آن‌ها یکدیگر را ملاقات نکنند.

۲. در این معنا است که اقتصاددانان اصطلاح بازار کار را به کار می‌برند (الف) تا شامل همهٔ عوامل و عملیاتی شود که از آن طریق کسانی که شغل ارائه می‌دهند و کسانی که در جستجوی شغل هستند با یکدیگر در تماس باشند و به شرایط اشتغال نایل آیند. یا، به بیان تجریدی‌تر (ب) بر رابطهٔ متقابل عرضه و تقاضا برای انواع خاصی از کارکنان و همهٔ انواع کارکنان دلالت کند. لیکن از آنجا که بازار کار عموماً نسخه بدل ناقصی از بازار تولید است، وظائف آن بازار را به طور تام و کامل ایفا نمی‌کند، وظائفی که عبارتند از حمایت از هر معامله‌گر از طریق گذاشتن نرخ رایج در دسترس او، بدون توجه به اوضاع و احوال شخصی وی، و متوازن کردن عرضه و تقاضا. بنابراین در بحث از بازار کار ممکن است بر تفاوت‌های آن با سایر بازارها تأکید شود تا بر مشابهت‌های آن. مثلاً ا. مارشال «توضیحی به دست می‌دهد دربارهٔ قسمت اعظم آن ایراد غریزی که طبقات کارگر به عادت برخی از اقتصاددانان، به خصوص اقتصاددانان طبقهٔ کارفرما احساس کرده‌اند، چه این اقتصاددانان بازار را به طور ساده به منزلهٔ کالا می‌انگارند و بازار کار را مانند هر بازار دیگری تلقی می‌کنند، حال آن که در حقیقت تفاوت‌های میان این دو مورد، گرچه از لحاظ نظری بنیادی نیستند، با این حال کاملاً محسوسند، و از لحاظ عمل غالباً از اهمیت زیادی برخوردارند». نیز ← **کار** (در **اقتصاد**).

ف. رئیس‌دانا — E. H. Phelps Brown

بازداشت، ← منع.

بازده output، ← بازدهی.

بازدهی productivity

A. مراد از بازدهی، در گسترده‌ترین مفهوم آن، نسبت نتایج مفید حاصله است در مقابل منابعی که برای کسب آن نتایج به مصرف رسیده‌اند. منابع مصرف شده (نهاده) و نتایج به دست آمده (ستاده) معمولاً برحسب مقادیر فیزیکی بیان می‌شوند، امّا بازده را می‌توان یا به اعتبار مقادیر فیزیکی یا به اعتبار واحدهای ارزشی اندازه‌گیری کرد. در عمومی‌ترین شکل کاربرد این تعریف، بازده را به نهادهٔ زمان کار مربوط می‌کند، و معمولاً بازده را به ازای یك نفر در ساعت محاسبه می‌کنند.

B. این اصطلاح شامل گروهی از مفاهیمی است که هر یك نوعی مقایسهٔ بازده با نهادهٔ مربوط به خود را متضمن است. بازده و نهاده، هر دو، برحسب واحدهای مشخص فیزیکی یا ارزشی سنجیده می‌شوند، معنی خاصی که به مفهوم وسیع بازدهی نسبت داده می‌شود بستگی دارد به مقاصد اندازه‌گیری که از یك مسأله تا مسألهٔ دیگر متفاوتند. همان طور که ب. گولد عقیده دارد، «... در اقدام به ارزیابی‌های مورد نیاز برای مقاصد ناهمانند، نمی‌توان چنان که شاید و باید از یك مقیاس تطابق بازدهی استفاده کرد.»

۱. مطالعات مربوط به بازدهی ممکن است «نهاده مدار» یا «ستاده مدار» باشند. این معنی خاص بازدهی بنا به مورد فرق خواهد کرد. (الف) بررسی‌های مربوط به نهاده ممکن است «توجه به منابع» داشته باشند و میزان بهره‌گیری از عوامل مولد را مورد تحلیل قرار دهند، یا ممکن است «توجه به بهره گیرنده» داشته باشند و به شرایط نهاده که برای دستیابی به هدف‌های بازده ضرورند بپردازند. (ب) بررسی‌های مربوط به بازده ممکن است «توجه به تولیدکننده» داشته باشند و مسائل افزایش بازده با نهاده‌های معین را مورد نظر قرار دهند، یا ممکن است «توجه به خریدار» داشته باشند و حجم و قیمت کالاها و خدماتی را که در دسترس قرار می‌گیرند مورد تأکید قرار دهند. سطح اقتصادی که قرار است تحلیل در آن صورت گیرد نیز بر تعریفی که از بازدهی می‌شود، تأثیر می‌گذارد. مقایسهٔ نهاده و ستاده ممکن است در شغل، رشتهٔ کار، کارخانه، شرکت، صنعت، گروهی از صنایع، در سطوح منطقه‌ئی، ملّی و بین‌المللی صورت پذیرد. هر قدر حیطهٔ اقتصادی پژوهش گسترده‌تر باشد، استفاده از اندازه‌گیری‌های فیزیکی، به ویژه برای بازده، دشوارتر است.

۲. تعاریف بازدهی ممکن است بازده را به انواع وسیعی از نهاده‌ها مرتبط سازند. این نهاده‌ها ممکن است بدین قرار باشند: اشخاص موجود در جمعیت، کارگران، واحدهای کار فرد در ساعت، واحدهای سرمایه، واحدهای کار ماشین در ساعت، مقدار جریب‌های زمین، کیلووات ساعت مصرف برق، تعداد لیترهای گازوئیل، مساحت کف انبار و از این قبیل. معمولی‌ترین مقیاس‌های سنجش بازدهی آن‌هائی هستند که محصول تولید شده را با مقدار کاری که در تولید آن به کار رفته است مقایسه می‌کنند. زمان کار معمولاً برحسب واحدهای کار هر نفر در ساعت اندازه‌گیری می‌شود تا از خطاهای وارد در تلاش‌های تولیدی کارگرانی که به کار گماشته شده‌اند، اجتناب شود. حتی وقتی که تصمیم گرفته می‌شود که برای تعریف بازدهی، از واحدهای کار فرد در ساعت استفاده شود، مسائل مربوط به تعریف با دخول برخی عوامل برجای می‌مانند که از آن جمله‌اند: سرپرستی، نگهداری و تعمیرات، امور اداری و سایر کارهای نامستقیم و استفاده از واحدهای کار فرد در ساعت که بابت آن‌ها مزد پرداخت شده، در مقابل ساعات واقعی‌ئی که کارگران کار کرده‌اند.

۳. «هنگامی که اصطلاح بازدهی بدون ذکر مشخصهٔ دیگری به کار برده شود، معمولاً مقصود از آن بازدهی نیروی کار(بهره‌وری) است...» و «کارآئی نیروی کار» یا «بازده فیزیکی برحسب واحد کار فرد در ساعت» اکثر این نسبت‌ها را با دقت بیش‌تری توضیح می‌دهد. پ. ا. استای‌نر و و. گولدنر از کاربرد زمان کار به عنوان واحد نهاده دفاع می‌کنند زیرا که «... اولاً، در همهٔ جریان تولید حضور دارد؛ ثانیاً، از آنجائی که ما جامعه‌ئی از انسان‌ها هستیم و نه جامعه‌ئی از ماشین‌ها، به دانستن این نکته که

کوشش‌های انسانی چه‌گونه مورد استفاده قرار می‌گیرد علاقهٔ خاصی داریم؛ ثانیاً، سوابق آماری بهتری در زمینهٔ اشتغال و ساعات کار انجام شده وجود دارد تا در مورد بیش‌تر عوامل دیگری که به عنوان منابع و نهاده‌ها به خدمت گرفته می‌شوند» به علاوه، داده‌های زمان کار معمولاً همگن فرض می‌شوند، اگرچه مهارت‌ها و کوشش‌ها عملاً متفاوتند.

۴. تعاریفی از بازدهی که نهادها را صرفاً به اعتبار زمان کاری که به مصرف رسیده است می‌سنجند ممکن است به کژدیسی‌هائی بینجامند. این تعاریف، بازدهی کار را با «بازدهی کارگران» خلط می‌کنند. و نیز شاید تغییر بالفعل بازده را نسبت به نهاده، دست کم گیرند یا در اهمیت آن مبالغه کنند؛ زیرا که کمیت‌های نسبی نهاده‌هائی غیر از نیروی کار ممکن است در طول دورهٔ مورد بررسی تغییر پذیرند. پس درست‌تر آن است که همصدا با پ. ف. دراکر بگوئیم که «مراد از بازدهی، تعادل بین «همهٔ» عوامل تولید است که بیش‌ترین محصول را به ازای کم‌ترین تلاش به بار آورد». تنها از طریق مرتبط ساختن بازده با همهٔ نهاده‌های ملموس می‌توان تعیین کرد که آیا صرفه‌جوئی «خالصی» در هزینه‌های واقعی برای هر واحد محصول وجود داشته است؟ یا برعکس، افزایشی در بازدهی ایجاد شده است یا خیر؟ از این رو است که ج. و. کندریك در بحثی جدیدتر به ذکر نقش شاخص‌های زیرین می‌پردازد: (الف) بازدهی سرمایه (نسبت محصول به سرمایه) که اشاره دارد به «صرفه‌جوئی‌هائی که در طول زمان در بهره‌گیری از سرمایه به ازای هر واحد محصول به دست می‌آید»؛ و (ب) «بازدهی کل عوامل» که مبتنی بر سرمایه و منبع کار است.

به کارگیری تعاریف جامع دربارهٔ نهاده ایجاب می‌کند که مخرج مشترکی انتخاب شود تا به کمك آن بتوان نهاده‌های گوناگون را بیان کرد و برای منعکس کردن اهمیت نسبی آن‌ها یك دستگاه ارزیابی به وجود آورد. برای برآوردن این نیاز، پیشنهاد شده است که نهاده‌ها برحسب محتوای کاری که در آن‌ها مجسم است یا به اعتبار هزینه‌هاشان با قیمت‌های ثابت سنجیده شوند؛ امّا هر یك از این روش‌ها مشکلاتی خاص خود دارند این گونه تعاریف بسیط بر محدودیت‌های معیارهائی که بازدهی را صرفاً از لحاظ فیزیکی می‌سنجند نیز تأکید می‌کنند، زیرا که، به گفتهٔ گولد «... باید تصدیق کرد که هرگونه تغییر روابط فیزیکی در زمینهٔ ارزش‌گذاری خاصی صورت می‌پذیرد؛ و اگر زمینهٔ ارزش‌گذاری متفاوت باشد ممکن است چنین تغییری روی ندهد...».

۵. ستاده و نهاده را می‌توان برحسب نسبت‌های بازدهی، از لحاظ فیزیکی و یا از لحاظ ارزشی بیان کرد. مسائلی که از تولید محصولات متعدد و تغییر کیفیت ناشی می‌شوند استفاده از مقیاس‌های فیزیکی را در صورتی بیش از پیش دشوار می‌کنند که تحلیل بازدهی از سطح شغل به سطح صنعت و به سطح کشور پیش رود. به نظر می‌رسد که برای برخی از بخش‌های اقتصاد از جمله بخش‌های خدمات و تجارت، حکومت و ارتش هیچ واحد بازده قابل تعریفی وجود نداشته باشد، و بنابراین هیچ تعریف قابل اجرائی از بازده نمی‌توان برای آن‌ها به دست داد.

به منظور حل مسائل توزیع و اشتغال، علم اقتصاد نظری در پی تعیین «سهمی» است که بتوان به هر یك از عوامل تولید نسبت داد. در اینجا بازدهی نهایتاً می‌باید برحسب واحدهای ارزشی سنجیده شود. در این زمینه، همان طور که س. فابریکانت می‌گوید «... بازدهی ممکن است رابطهٔ بین کل بازده و کل نهاده باشد در یك دورهٔ معین، یا ممکن است رابطهٔ بین افزایش در بازده باشد که با افزایش یك واحد از عامل معینی در تولید ملازمه دارد، یعنی ممکن است «میانگین» یا «نهائی» باشد.

۶. عوامل بسیاری بر بازدهی تأثیر می‌گذارند. بسیاری از تعریف‌ها بر تأثیر عوامل زیرین تأکید می‌کنند: کیفیت نیروی انسانی، وضع روابط کار، روحیهٔ کارمند یا کارگر، کیفیت منابع سرمایه‌ئی، کیفیت و انواع مواد، قابلیت دسترسی به نیرو، قابلیت دسترسی به ذخائر، فرایندهای تولید، سازمان تولید، و هوا. امّا، مقیاس‌های فیزیکی از لحاظ مقابله با تغییر نسبت‌های نهاده‌ها یا ستاده‌ها، طرح‌های تازهٔ تولیدی یا تغییر تقاضا دچار اشکال می‌شوند. به علاوه برخی از نویسندگان خواستار تمایزی قطعی هستند میان

افزایش‌ها یا کاهش‌های بازدهی ناشی از تغییر درجهٔ بهره‌گیری از ماشین که «بازدهی حجمی»، و افزایش‌های ناشی از بهبود تولید یا سازمان که «بازدهی واقعی» خوانده می‌شود.

ف. رئیس‌دانا H. Ellsworth Steele

بازرگانی دوطرفه bilateral trade.

← چندجانبگی.

باستان‌شناسی archaeology

A. باستان‌شناسی را می‌توان مطالعهٔ ادوار باستانی در ارتباط با جامعه و فرهنگ آدمی تعریف کرد. باستان‌شناسی به صورت یك رشتهٔ علمی، هم خصوصیات گذشته را در مکان‌ها و زمان‌های خاص مطمح نظر قرار می‌دهد و هم به تعمیم‌هائی در مورد رویدادهای گذشته می‌پردازد. باستان‌شناسی با این که ریشه در سنت علوم انسانی دارد، اما از آنجا که در تعیین و ربط داده‌های باستان‌شناسی از روش‌های تصدیق تجربی استفاده می‌کند و نیز برای پژوهش در فرایندهای اجتماعی و فرهنگی به سازمان دادن یافته‌های خود مبادرت می‌کند، علم شمرده می‌شود.

B. در ایالات متحد آمریکا باستان‌شناسی شاخه‌ئی از انسان‌شناسی تلقی می‌شود و با این که این نوع تلقی در انگلستان مرسوم نیست اما آشکار است که باستان‌شناسی با این رشته از معرفت انسانی پیوند نزدیکی دارد.

۱. باستان‌شناسی با انسان‌شناسی جسمانی از این جهت ارتباط دارد که بقایای انسان در جایگاه‌های باستانی یافته و مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

۲. با قوم‌شناسی هم ارتباط دارد، چرا که اقوام زنده تداوم فرهنگی‌شان را با گذشته حفظ می‌کنند.

۳. با زبان‌شناسی هم ارتباط دارد، چرا که زبان مکتوب غالباً بخشی از یافته‌های باستان‌شناختی است.

۴. ارتباط باستان‌شناسی با انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی از این روست که نظریه‌های مربوط به دگرگونی فرهنگی و رفتار فرهنگی و اجتماعی انسان را می‌توان براساس مدارك و شواهد باستان‌شناختی ارائه و آزمایش کرد.

C. باستان‌شناسی با تاریخ هم تداخل پیدا می‌کند و خطی که این دو رشته را از یکدیگر جدا می‌کند روشن و دقیق نیست. از جهت کلی، وقایع انسانی که در مدارك مکتوب همعصر مدون و مضبوطند، به حیطهٔ تاریخ تعلق دارند، حال آن که مدارك و شواهدی که فقط از بقایای مادی، یعنی دستکارها، خاکسپرده‌ها، بناهای ویران، و غیره از زمین به دست می‌آیند به باستان‌شناسی مربوطند. با این همه، استثناهائی در این قاعده وجود دارد، مثلاً در مورد متون هیروگلیف مصریان یا قوم مایا، زیرا این قبیل نوشته‌ها دربارهٔ یك جامعه گذشته فقط اطلاعات مختصری به دست می‌دهند و معمولاً از جمله مدارکی شمرده می‌شوند که به قلمرو کار باستان‌شناسان تعلق دارند.

D. باستان‌شناسی از حیث حوزه‌های پژوهش منشعب به رشته‌هائی تخصصی است. حوزه‌های متمایز علائق باستان‌شناس با عناوینی چون باستان‌شناسی مکان‌های کتاب مقدس، باستان‌شناسی ماقبل تاریخ، و باستان‌شناسی دوران کهن [یونان و روم] مشخص می‌شود؛ و صفت تعریف‌کننده هر رشته‌ئی به وضوح دلالت دارد بر دورهٔ زمانی معینی که مورد بررسی آن رشته است. در اروپا گاهی از اوقات میان باستان‌شناسی و ماقبل تاریخ فرق می‌گذارند. باستان‌شناسی را معمولاً رشته‌ئی می‌دانند که مطالعهٔ تمدن‌های کهن یا حوزهٔ مدیترانه را مد نظر قرار می‌دهد، در حالی که فرهنگ‌های دوران نوسنگی، میان‌سنگی و دیرینه‌سنگی زیر مقولهٔ ماقبل تاریخ مورد مطالعه قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، در قارهٔ آمریکا باستان‌شناسی تمام دورهٔ زمانی از قبل از کریستف کلمب [کشف آمریکا] گرفته تا کهن‌ترین مراحل دوران‌های «سنگی» را در بر می‌گیرد.

E. در باستان‌شناسی مجموعه‌ئی از روش‌ها و فنون خاص به کار گرفته می‌شود که آن را از سایر زیررشته‌های انسان‌شناسی و تاریخ متمایز می‌سازد. این روش‌ها و فنون از دورنمای زمانی طولانی

باستان‌شناسی و از ضرورت توجه به اشیای مادی از دید باستان‌شناختی سرچشمه می‌گیرند.

۱. باستان‌شناس باید دستکارها و ساختمان‌های متعلق به گذشته را با دقت از زیر خاك بیرون آورده، محفوظ نگاه دارد.

۲. باستان‌شناس باید سن این گونه دستکارها و ساختمان‌ها را، از راه همبستگی‌ها و موضع‌شان در لایه‌های زمین‌شناختی به طور نسبی یا به دقت تعیین کند. و در این راه از روش‌ها و فنون سایر علوم ذیربط استفاده می‌کند.

۳. مجموعه‌های دستکار با لایه‌های خاك ارتباط دارد و ارتباط‌شان با محیط طبیعی باستانی‌شان به کمك زمین‌شناسان و دیرین‌شناسان و دیرین‌گیاه‌شناسان معلوم می‌گردد.

۴. در تمامی این مراحل باستان‌شناس باید به این نکته واقف باشد که اشیای مادی فرهنگ نیستند بلکه فرآورده‌های فرهنگ‌اند. این اشیا در واقع نقش‌های سنگواره‌ئی رفتار اجتماعی و فرهنگی گذشته‌اند. برای بازسازی چنین رفتاری برعهده باستان‌شناسی است که از راه قیاس با وضعیت‌های زنده کارکرد این اشیا را دریابد و تعیین کند. نیز ← **ماقبل تاریخ**.

ا. کریمی

Gordon R. Willey

باغبانی horticulture، ← کشاورزی و باغبانی.

بدیل فرهنگی cultural alternative

A. بدیل فرهنگی به خصوصیات متفاوت و الگوهای فرهنگی‌ئی اطلاق می‌شود که فرد در موقعیت‌های مشابه قادر به انتخاب آن‌هاست و به کمك آن‌ها می‌تواند با بهره‌گیری از وسائل مشابه به هدف‌های مشابه برسد، یا برای ارضای نیازهای مشابه هدف‌های متفاوتی را در پیش گیرد.

B. این اصطلاح، همراه با اصطلاحات مترادف دیگری مانند **خصوصیت فرهنگی** و **کلی فرهنگی** حاکی از این واقعیت است که میزان مشارکت افراد در شناخت جنبه‌های گوناگون فرهنگ‌شان و حدود توانائی‌های‌شان در مهار کردن این شناخت بسیار گسترده و متنوع است.

گرچه معنای این اصطلاحات در کاربردهای جاری آن‌ها مستتر است، با این همه، ر. لینتون در ۱۹۳۶ نوعی تعریف انسان‌شناختی از این اصطلاحات به دست داده است. وی علاوه بر این، به مقولهٔ اشتقاقی دیگری از رفتارهای غیرفرهنگی هم رسیده است که تحت عنوان «**خصائص فردی**» از آن نام می‌برد.

C. ر. ردفیلد نشان داده که لینتون اصطلاح بدیل فرهنگی را برای بیان خصوصیات فرهنگی و الگوهائی که از دو نوع متفاوتند به کار برده است: (الف) نخست آن دسته از خصوصیات و الگوهائی که برخی اعضای جامعه در آن‌ها مشترکند نه همهٔ اعضا یا حتی همهٔ اعضای زیرگروه‌های جامعه؛ (ب) آن دسته از خصوصیات و الگوهائی که گرچه همهٔ اعضای بالغ جامعه یا همهٔ اعضای زیرگروه‌ها شناخته شدهٔ جامعه از آن‌ها آگاهند اما افراد در برابر آن‌ها نوعی انتخاب عملی دارند.

باید توجه داشت که این گونه ابهام عملاً موجب تداخل‌هائی می‌شوند که فقط یك راه برای پرهیز از آن‌ها وجود دارد، و آن این که اصطلاح مذکور را بیش‌تر به طریقی تحلیلی و مجرد به کار بریم تا به صورت توصیف‌های مشخص و ملموس. پس، یك **شغل** معین در یك فرهنگ خاص را می‌توان پدیده‌ئی مشخص دانست که ممکن است مشمول «هر سه اصطلاح» باشد در حالی که اصطلاح‌های مذکور از نظر تحلیلی هر کدام به جنبه‌ئی متفاوت از آن اشاره دارند:

۱. اگر شناخت‌ها و مهارت‌هائی که اعضای گروه بدان‌ها اشتغال دارند مورد نظر باشد، می‌توان شغل مذکور را یك «خصوصیت» دانست.

۲. اگر اعضای سالم و بالغ جامعه شغل مذکور را وجه مشروعی از فعالیت در خدمت جامعه بدانند، در این صورت می‌توان آن را نوعی «**کلی فرهنگی**» شمرد.

۳. اگر جامعهٔ مورد بحث بیش‌تر مرکب از پایگاه‌های شغلی اکتسابی باشد تا محول، در این صورت آن اشتغال را می‌توان تحت عنوان «بدیل

فرهنگی» قرار داد. نیز ← **خصوصیت فرهنگی؛ فرهنگ؛ کلی فرهنگی.**

ب. پرهام Joseph B. Casagrande

برابری equality

A. این اصطلاح در بافت اجتماعیش به معنی نحوهٔ تنظیم «آرمانی» مقام‌ها و حقوقی است که ارزش اخلاقی آن‌ها از این نکته ناشی می‌شود که «آنچه مشترك میان تمام انسان‌ها است نه مهم«تر» بلکه «بی‌نهایت» مهم‌تر» از اعراضی است که به اعتبار آن‌ها انسان‌ها از یکدیگر متمایز می‌شوند».

B. تفسیرهای گوناگون دربارهٔ این آرمان یا کمال مطلوب در پرتو مباحث مربوط به مسائل بنیادی که از اهمیت تاریخی برخوردارند به بهترین وجه ارزیابی می‌شوند. این مسائل از این قرارند: (الف) آیا می‌توان انسان‌ها را از هر جهت برابر «انگاشت»، (ب) آیا باید با آن‌ها به طور برابر «برخورد» کرد، (پ) ماهیت و منشأ «نابرابری»، یعنی ناکامی در نیل به «آرمان»، موقعیت‌های اجتماعی قابل ملاحظه‌ئی که به «آرمان» برابری نزدیك می‌شوند و نیز خود «آرمان» برابری برحسب آن‌ها فرمولبندی می‌شود. از این رو:

۱. ارسطو که در هنگامی که برابری حقیقی میان شهروندان آتنی یکی از واقعیت‌های زندگی سیاسی محسوب می‌شود مطلب می‌نوشت، در نحوهٔ برخورد اجتماعی دو قسم برابری تشخیص می‌داد: برابری از حیث عدد، که به هر کس حقوق برابر می‌بخشید؛ و برابری از حیث تناسب، که برای آدمیان حقوقی متناسب با شایستگی‌هاشان قائل بود. او می‌اندیشید که دوّمی متضمن عدالت است، حال آن که اوّلی چنین نیست. اما می‌دید که حتی هنگامی که اصل برابری از حیث تناسب بنیان گیرد، باز هم انسان‌ها در مورد اجرای این اصل نزاع خواهند کرد. «برخی این طور فکر می‌کنند که اگر انسان‌ها از یك حیث با هم باشند، ممکن است خود را از همه لحاظ برابر بدانند؛ برخی دیگر از این فکر پیروی می‌کنند که اگر گ وهی از یك حیث برتری داشته باشند، ممکن است مدعی برتری از هر لحاظ باشند».

۲. آئین رواقی که برطبق آن همهٔ انسان‌ها برخوردار از موهبت «عقل» توصیف شده‌اند این امکان را ایجاد کرد که انسان‌ها، هم در ذات و هم در برابر قانون، اصولاً برابر شناخته شوند. در سخنان چیچرو، «هیچ شیء تا بدان حد شبیه شیء دیگر و دقیقاً همانند برگردان آن نیست که همهٔ ما شبیه یکدیگریم. نه، اگر عادت‌های زشت و باورداشت‌های نادرست ذهن‌های ضعیف‌تر را منحرف نمی‌کردند و آن‌ها را به هر سو که مایلند رهنمون نمی‌شدند، آنگاه هیچ کس آن‌سان شبیه به خود نبود که همهٔ انسان‌ها شبیه همدیگر می‌بودند. و بنابراین، انسان را هرگونه که تعریف کنیم، تعریف واحدی بر همگان صادق خواهد بود. ... زیرا آن آفریدگانی که موهبت خود را از طبیعت دریافت کرده‌اند خرد شایسته را نیز به دست آورده‌اند، و از این رو موهبت قانون را، که همان خرد شایسته است که با امر و نهی سر و کار دارد، نیز کسب کرده‌اند». حقوقدانان رومی به برابری در مقابل قانون که بر پایهٔ عقلانیت عمومی بشر مبتنی بود، باور داشتند.

۳. آئین مسیحی مفهومی از برابری میان مؤمنان مسیحی و مفهومی از انسانیت مشترك در دارا بودن روح و ارادهٔ آزاد را بر این نکته افزود. لیکن، برابری در نظر پروردگار، همان برابری رفتار در زمین را معنی نمی‌داد. مفهوم قرون وسطائی سلسله مراتب به تدریج با نظریه‌های برابری طبیعی منطبق گردید (اما هرگز این نظریه‌ها را یکسره تیره و مخدوش نساخت).

۴. در قرن‌های هفدهم و هجدهم، نظریهٔ قرارداد اجتماعی؛ به شکل‌های متنوعش، مفهوم برابری بنیادی را بار دیگر احیا کرد تا منشاء جامعه و دولت را تبیین کند، و با ادعاهای سلاطین موروثی و اشرافیت‌های برخوردار از امتیاز به مبارزه برخیزد. در واقع، نظریهٔ قرارداد مستلزم پذیرش نوعی برابری میان کسانی است که طرفین قرارداد محسوب می‌شوند، دربارهٔ برابری به این شیوه‌ها بحث می‌شد:

(الف) هابز اظهار عقیده می‌کرد که در حالت طبیعی، انسان‌ها برابرند: «طبیعت، انسان‌ها را از حیث استعدادهای بدنی و ذهنی چنان برابر آفریده است که گرچه مشاهده شود که انسانی گاه آشکارا

از لحاظ بدنی نیرومندتر یا تیزهوش‌تر از دیگری باشد، باز وقتی که همه چیز یکجا درنظر گرفته شود، تفاوت میان انسان و انسان چنان قابل ملاحظه نیست که کسی بتواند به اعتبار این تفاوت برای خود مدعی سودی باشد که دیگری مانند او مدعی آن نیست». هابز از این بحث استفاده کرد تا توضیح دهد که چرا انسان‌ها در حالت طبیعی در وضع جنگی به سر می‌برند (آنان «به طور برابر قادر به کشتن یکدیگرند»، و به طور یکسان دستخوش حسدند)، و چرا انسان‌ها برای رهائی از کشمکش دائمیِ جنگ میان همگنان به مرجعی غیر از خود روی می‌آورند.

(ب) لاك نیز اظهار عقیده می‌کرد که در حالت طبیعی برابری وجود دارد، اما تأکید می‌نمود که این برابری در اصل «برابری از حیث پایگاه» است: «هیچ چیز بدیهی‌تر از این نیست که مخلوقات همنوع و همشأن، که به طرزی نامنظم از همهٔ مواهب یکسان طبیعت برخوردارند و از استعدادهای یکسانی بهره می‌گیرند، باید بدون انقیاد و فرمانبرداری میان یکدیگر نیز برابر باشند، مگر آن که فرمانروا و سرور آن‌ها با ابراز آشکار خواسته‌اش یکی را بر دیگری برتری دهد». لاك از این مفهوم برابری بهره می‌گیرد تا نشان دهد که هیچ انسانی نمی‌تواند ادعای تفوق بر دیگری را داشته باشد و قانون طبیعت همگان را ملزم ساخته است که به داشته‌های یکدیگر احترام گذارند. این مفهوم بخشی از حمله وی را به حکومت خودکامه و نیز بخشی از این نظریهٔ او را تشکیل می‌دهد که آدمیان حق دارند حکومت‌شان را در صورت تخلف از این قانون تغییر دهند.

(پ) روسو توجه خود را معطوف به «نابرابری» کرده اظهار می‌دارد که نابرابری دو نوع است: «طبیعی یا جسمی»، شامل اختلاف سن، تندرستی، و نیرومندی، و کیفیت‌های ذهنی یا روحی؛ و «اخلاقی یا سیاسی» که به نوع میثاقی وابسته است که استقرار یافته یا دست کم به تصویب انسان‌ها رسیده باشد و شامل امتیازاتی از لحاظ ثروت، شهرت، و تفوق بر دیگران می‌شود. انسان‌ها با برخی نابرابری‌های طبیعی پای به جامعه می‌گذارند، اما این نابرابری‌ها از طریق میثاق اجتماعی و از سوی دولت‌ها مؤکد، دائمی، و افزوده می‌شوند. نتیجه‌گیری او این است که «نابرابری اخلاقی، که تنها به واسطهٔ حق ایجابی به رسمیت شناخته شده است، هرگاه با نابرابری جسمانی متناسب نباشد، با حق طبیعی تصادم پیدا می‌کند». به این ترتیب روسو برابری طبیعی را تصدیق نمی‌کند، اما تصدیق می‌کند که جامعه و حکومت نابرابری‌های وسیعی را به وجود آورده‌اند که باید محو شده یا تقلیل یابد. این دیدگاه، موضع فکری اکثر هواداران برابری بعد از روسو بوده است.

۵. آموزه‌های رسمی انقلاب‌های آمریکا و فرانسه مبتنی بر اعتقاد به برابری و مخالف با نظام سلسله مراتب بودند و بیان می‌داشتند که انسان‌ها از حیث حقوقی که دارند و از نظر قانون برابرند.

۶. از پایان سدهٔ هجدهم، نظر برابری بر بنیاد این فرض پیش رفته است که، گرچه نابرابری‌های طبیعی (فهم، نیرومندی، و غیره) وجود دارند، هیچ دلیل ندارد که نابرابری‌های مصنوعی را که بر پایهٔ امتیاز استوارند بپذیریم. انواع برابری‌های مورد تقاضا با تغییر زمان و شرائط، بسته به انواع نابرابری‌های مورد برخورد، تغییر پذیرفته‌اند. تقاضاهائی برای برابری فرصت، برابری رفتار از جانب دولت، برابری حق رأی، برابری میان جنسیت‌ها وجود داشته است. در برخی موارد، تقاضا به خاطر «برابری از حیث عدد» بوده است (حق رأی)، حال آن که در موارد دیگر به خاطر «برابری از حیث تناسب» بوده است (برابری فرصت، طرز عمل قانون). امروزه، هنگامی که شخصی در بریتانیا یا ایالات متحد آمریکا خود را طرفدار برابری معرفی می‌کند، معمولاً معنیش این است که خواستار تقلیل نابرابری میان طبقات اجتماعی است. اعتقاد او، مثل اعتقاد ر. ه. تانی، این است که «چون انسان انسان است، پس نهادهای اجتماعی ـ یعنی حقوق مالکیت، سازمان صنایع، نظام بهداشت و آموزش و پرورش همگانی ـ باید، تا حد ممکن طوری تنظیم شود که انسانیت مشترك که موجب اتحاد میان انسان‌ها است تأکید و تقویت گردد نه اختلافات طبقاتی که ایجاد تفرقه می‌کنند». احتمالاً در ادامهٔ کار میان برابری از حیث عدد و از حیث تناسب تمایزی خواهد گذاشت. بخصوص، احتمال می‌رود که حقانیت برابری از

حیث تناسب را در زمینه‌هائی به اثبات رساند که ایجاد تمایز میان افراد امکان‌پذیر باشد بی‌آنِ که الگوی همکاری اجتماعی بر هم خورد، مثلاً در خصوص درآمدها و استفاده از خدمات اجتماعی، اما در زمینه‌هائی که گروه‌های مردم به خاطر نژاد، رنگ، دین، یا جنسیت‌شان تحقیر می‌شوند، او احتمالاً جانب برابری از حیث عدد را خواهد گرفت، به دلیل آن که آئین تمایزات وسیع ربطی به ارزش جامعهٔ متشکل از افراد انسانی ندارند و نباید اجازه داد که نابرابری ساختگی بر آنان تحمیل شود. نیز ← **قشربندی.**

ف. مجیدی — J. D. B. Miller

برادرخواندگی blood brother

اصطلاح به رابطهٔ همیاری یا اتحادی دلالت می‌کند که به وسیلهٔ آن افرادی که با یکدیگر رابطهٔ خویشاوندی ندارند پیوندهائی از خویشاوندی کاذب به دست می‌آورند، و از این رهگذر حقوق و وظایفی کسب می‌کنند که تشکیل‌دهندهٔ رابطه‌ئی است که با روابط برادری مطابقت دارد. این نهاد در حکم «تدبیر عامی است که مردم از این طریق می‌توانند سرزمین همسایگانی را که دشمنی بالقوه با یکدیگر دارند ببینند یا به آن وارد شوند». برای ایجاد و تأیید مجدد این نوع رابطه ممکن است آئین‌های تشریفاتی یا شعایری به اجرا در آید. نیز ← **نظام اصطلاحات خویشاوندی.**

ب. فرخی — J. Middleton

برتری مطلق absolute advantage

← **برتری نسبی هزینه.**

برتری نسبی هزینه
comparative cost advantage

A. اصل برتری نسبی هزینه، شرایطی را پیش می‌گذارد که در آن‌ها بازرگانی بین دو حوزه متضمن سودمندی اقتصادی متقابل است. این اصل را، در شکل کنونیش، می‌توان به اختصار این گونه بیان کرد: در حوزه‌های مورد نظر زمانی می‌تواند مبادله روی دهد که نسبت هزینهٔ تولید هر دو کالائی که در حوزه‌های مختلف مورد بحث تولید می‌شود، اساساً متفاوت باشد. «یك کشور می‌باید تولید کالاهای مختلف خود را گسترش یا کاهش دهد تا این که نسبت‌های هزینه نهائی آن کشور برابر با همان نسبت‌ها در خارج شود و مازاد یا کمبودی را که از این طریق پدید می‌آید صادر یا وارد کند».

B. منشاء «نظریه» یا «قانون» برتری نسبی به زمان آدام اسمیت برمی‌گردد که می‌گفت، «... اگر یك کشور خارجی بتواند کالائی را ارزان‌تر از آن چه خود ما می‌توانیم بسازیم به ما عرضه کند، بهتر است آن را با بخشی از تولید صنایع خودی، که در راهی به کار افتاده‌اند که ما در آن مزیتی داریم، خریداری کنیم». این گفتهٔ اسمیت فرمول‌بندی نسبتاً مختصری است از اصل برتری «مطلق». لیکن افتخار معرفی نظریهٔ برتری «نسبی» را به علم اقتصاد باید متعلق به دیوید ریکاردو دانست. ریکاردو اظهار می‌داشت که بازرگانی بین کشورها زمانی تحقق خواهد یافت که تفاوت هزینهٔ تولید نسبی باشد نه مطلق، زیرا که، به نقل از مثال خود او، «... مبادله حتی در صورتی ممکن است تحقق پذیرد که کالائی را که کشور پرتغال وارد می‌کند بتوان در آنجا با نیروی کار کم‌تری نسبت به انگلستان تولید کرد» فرمول‌بندی ریکاردو از این اصل این است که اگر تجارت آزاد گذاشته شود، هر کشور، در بلندمدت آن کالاهائی را صادر می‌کند که در تولید آن‌ها از لحاظ «هزینه‌های کار»، از سود نسبی برخوردار می‌شود، و آن کالاهائی را وارد می‌کند که تولید آن‌ها در داخل تنها با زیان نسبی از لحاظ هزینه‌های کار امکان‌پذیر است.

گرچه اصلی را که ریکاردو و سایر نویسندگان وفادار به سنت کلاسیك تنظیم کردند در ردّ سوداگری (مرکانتیلیسم) و آگاه کردن دست اندرکاران به مزایای تجارت آزاد موفق بود، به ناحق در بند محدودیت‌های نظریهٔ ارزش کار اسیر شد. همان‌طور که ه. جی. برینارد گفته است «... اصل [ریکاردوئی] برتری نسبی را، به عنوان توضیحی بر دلیل تجارت بین‌المللی، نمی‌توان پذیرفت... زیرا که نظریهٔ ارزش کار به منزلهٔ ابزار تحلیل، چنان که باید

و شاید بی‌نقص نیست. نظریهٔ کلاسیك بازرگانی بین‌المللی اکنون در اصل بیش‌تر فقط از دیدگاهی تاریخی مورد نظر است تا به عنوان نظریه‌ئی که به پرسش‌های دربارهٔ دلیل صورت پذیرفتن تجارت پاسخ‌های قابل قبول دهد».

C. نظریهٔ اقتصادی نوین به پرسش‌های مربوط به این که چرا تجارت به سبب وجود سود نسبی هزینه‌ها صورت می‌پذیرد، بدون اشاره به نظریهٔ ارزش کار پاسخ می‌دهد. این تحلیل با تحلیل کلاسیك شباهت دارد، زیرا که بر این عقیده تکیه دارد که تجارت هنگامی تحقق می‌پذیرد که کالا را بتوان از خارج کشور به قیمتی ارزان‌تر از داخل کشور خرید؛ که این گونه خریدها به سبب وجود اختلاف هزینه‌ها در میان کشورها و نواحی امکان‌پذیر است؛ و نیز بیش‌ترین منافع هنگامی از تجارت به دست می‌آید که تخصص در بین کشورها در حدی عالی توسعه یافته باشد. اما، شباهت در همین جا پایان می‌یابد. نظریهٔ نوین دربارهٔ برتری نسبی مشتمل است بر تحلیل تفاوت هزینه‌ها با توجه به تمام عوامل تولید، و لزومی نمی‌بیند که واحد هزینه در یك کشور را با واحد هزینه در کشور دیگر یکسان بداند. آن‌چه لازم است، این است که در داخل هر کشوری یك واحد محاسبه برای اندازه‌گیری هزینه‌های تولید وجود داشته باشد.

مثال زیرین می‌تواند روش تحلیل برتری نسبی هزینه‌ها را روشن کند: فرض کنید که هزینهٔ تولید یك واحد فولاد در کشور «الف» مساوی باشد با هزینهٔ تولید یك واحد پارچه، که برحسب واحد «ر» اندازه‌گیری می‌شود؛ در کشور دوّم، یعنی کشور «ب»، هزینه تولید یك واحد فولاد دو برابر هزینه تولید یك واحد پارچه باشد، که برحسب واحد «د» اندازه‌گیری شود. هر واحد اندازه‌گیری هزینه باید امکان اندازه‌گیری را از طریق یك استاندارد عمومی که «فقط» در داخل همان کشور معتبر است، فراهم سازد و ضرورتی ندارد که میان مقیاسی که در کشور «الف» به کار می‌رود و مقیاسی که در کشور «ب» مورد استفاده است رابطه‌ئی موجود باشد. با فرض وجود چنین روشی برای اندازه‌گیری می‌توان اظهار داشت که، قبل از برقراری رابطهٔ تجارت بین دو کشور، یك واحد فولاد در کشور «الف» با یك واحد پارچه، و در کشور «ب»، یك واحد فولاد با دو واحد لباس مبادله می‌شد. هر دو کشور می‌توانند از طریق ایجاد تخصص در تولید و مبادلهٔ بازرگانی از یکدیگر منتفع شوند. در کشور «الف»، یك واحد فولاد و یك واحد پارچه را می‌توان با کارآئی مساوی تولید کرد، حال آن که در کشور «ب» تولید یك واحد فولاد تنها با نصف کارآئی یك واحد پارچه امکان‌پذیر است. کشور «ب» با دست شستن از یك واحد فولاد می‌تواند به تولید دو واحد پارچه دست بیابد، و کشور «الف» با انتقال منابع از پارچه به فولاد، همان قدر به تولید فولاد دست می‌یابد که از تولید لباس دست می‌شوید. در منافعی که برای کشور «ب» حاصل می‌شود جای تردید نیست و کشور «الف» نیز می‌تواند، هم از طریق توسعهٔ تخصص و هم از طریق مذاکرهٔ بر سر قیمت (= چانه‌زنی) با کشور «ب»، سهمی از منافعی که کشور «ب» با صرف نظر کردن از تولید فولاد و روی آوردن به تولید پارچه به دست آورده است، دریافت کند. نیز ← **هزینه**.

ف. رئیس‌دانا — **Bernard F. Sliger and Hubert Bice**

برده‌داری slavery

A. برده‌داری نهادی است که درجه‌ئی از رابطهٔ سلطه‌گری ـ فرمانپذیری (تابع و متبوع) میان افراد را نشان می‌دهد؛ حدود این رابطه از حاکمیت برده‌دار بر مرگ و زندگی برده گرفته تا مقررات دقیق ناظر بر حقوق و امتیازات متقابل متفاوت است؛ عنصر اساسی این نهاد حقی است که برده‌دار به واسطهٔ آن می‌تواند برده را وادار به انجام کار یا خدماتی در جهت منافع خود کند. «تجارت برده» حداقل در دوران اخیر، کلاً در رابطه با احیای کشاورزی در مزارع بزرگ (پلانتاسیون) در مناطقی که با کمبود نیروی کار مواجه بودند، توأم بوده است. «برده‌داری خانگی» با امور خانواده و خدمات شخصی ارتباط گسترده‌تری داشته است. بطن این نهاد نه تنها حاوی مجموعه‌ئی از مقررات دستوری، بلکه شامل مجموعه‌ئی از دلائل توجیه‌گرایانهٔ چنین کارکردی نیز می‌شود:

معمولاً این دلائل توجیه‌کننده دال بر این بود که برده‌داری منافع اقتصادی و دینی مفروض بردگان را برمی‌آورد و از طرفی ادعا می‌کرد که بردگان طبیعتاً در درجهٔ پائین‌تری قرار دارند.

B. برده‌داری نهادی بسیار قدیمی است، با این‌همه در دوران اقتصاد گردآوری خوراک، شکار یا شبانی غالباً وجود نداشته است، چرا که لازمهٔ سودآور بودن برده‌داری وجود درجه‌ئی از کشاورزی پیچیده و صنعت است (گرچه صنعت هم خواهان استفادهٔ هرچه کارآتر از کارگر آزاد است). برده‌داری در جهان باستان، حتی در آتن نیز وجود داشت، تا جائی که ارسطو برده‌داری را نتیجهٔ طبیعی رابطهٔ سلطه ـ فرمانپذیری و برده را «مایملك زنده» می‌داند. قانون روم برده را نه انسان بلکه وسیله‌ئی در جهت اهداف صاحب آن تعریف می‌کند. البته لانت‌من روشن می‌کند که بردگان روم از حقوق قانونی مشخص و حمایت برخوردار بوده‌اند.

برده‌داری در قسمت‌هائی از اروپا در طول قرون وسطی همچنان ادامه یافت، اما نفوذ مسیحیت موجب بهبود وضع آن شد. فرهنگ اروپائی در اوائل عصر برده‌داری آن را وسیلهٔ نجات بردگان از بربریت و ارتقای به فرهنگ برتر و رستگاری دینی ـ بخصوص برای رهائی بردگان از طلسم لعنتی که نیای آن‌ها یعنی حام فرزند نوح به خاطر استهزای پدر به آن دچار شده بود ـ توجیه می‌کرد. در دوران بعدی برده‌داری در غرب، بخصوص در ایالات متحد، جای توجیه کتاب مقدس را توجیهاتی مربوط به فروتری زیستی بردگان و فضیلت بردگی به عنوان جزئی از یك نظم اجتماعی بزرگ‌تر، که تقسیم آرمانی کار و مسؤولیت را به وجود آورد، داد [که در آن]... اصل همکاری معقول به منصهٔ ظهور می‌رسد «با تبدیل نیروی کار به سرمایه، بنیاد تضاد منافع کاملاً مشهود در دیگر نظام‌های کاری از بین رفت».

برده‌داری در دوران جدید به مزارع بزرگ در سرزمین‌های نیمکرهٔ غربی محل سکونت اروپائیان و کشورهای مسلمان متقاضی کنیزان و سایر خدمتگزاران خانگی محدود می‌شود. در قرن بیستم شاهد تجدید حیات برده‌داری در آن دسته از جوامع صنعتی که دچار تحولات تکفرمانی شدند مانند آلمان نازی می‌باشیم. امضای کنواسیون تکمیلی سپتامبر ۱۹۵۶ از طرف ۳۳ عضو سازمان ملل متحد به منظور اصلاح شرائط برده‌داری که توسط کمیتهٔ تحقیق در ۱۹۴۹ گزارش شده بود، نشانگر تداوم لجوجانهٔ نهاد برده‌داری است. برده‌داری یکی از موضوعات مورد علاقهٔ پژوهشگران باقی مانده است.

Harry E. Moore

غ. حیدری

برگشت regression

۱. برگشت، که در بسیط‌ترین مفهوم آن به معنی برگشتن به مراحل آغازین فرایند رشد است، فرایند ناهشیار روانی است که به رجعت به مراحل آغازین تکامل شخصیت فرد یا تکامل گروه اجتماعی اشاره می‌کند. در یك شکل پیشرفته، برگشت به معنی رفتار بیمارگونه و کژسازگاری است.

۲. در روان‌کاوی، برگشت عبارت از عودت ناهشیار به طریقه‌های ارضای لیبیدو است که در مراحل اولیهٔ تحول بهنجار فرد ایجاد شده‌اند. برگشت مکانیسم دفاعی نفس است، بدین معنی که فرد با رجعت به حالت اولیهٔ سازگاری‌ئی که به حد کافی رشد نکرده است از شکست و مسؤولیت می‌پرهیزد. اکثر اختلال‌های روانی به درجه‌های گوناگون متضمن رفتار برگشتی است. در برخی موارد، بیمار بزرگسال چنان رفتار می‌کند که گوئی توانائی لباس پوشیدن یا تغذیهٔ خود را از دست داده است. شماری از علائم بیماری در اسکیزوفرنی، مانند خود-مداری، معتقدات جان‌پرستانه، و احساس خودنمائی را می‌توان رفتار کودکانهٔ برگشتی توصیف کرد.

۳. «برگشت فرزندی» اشاره است به قانون گالتون که می‌گوید فرزند تمایل دارد به سطح متوسط خانواده برگردد.

۴. «قانون برگشت» یکی از قواعد حافظه است که تئودول ریبو (۱۸۳۹ـ۱۹۱۶) تدوین کرد. برطبق این قاعده، در جریان کاهش قوای ذهنی فرایند فراموشی با رخدادهای جدید آغاز می‌شود و به سوی خاطرات اولیهٔ کودکی پیش می‌رود.

۵. «برگشت اجتماعی» اشاره دارد به سیر قهقرائی برخی از گروه‌های تحت شرائط فشار، به سوی شیوه‌هائی از سازگاری که هم مشخصهٔ مراحل آغازین زندگی فرد و هم مشخصهٔ ادوار پیشین توسعهٔ تاریخی گروه محسوب می‌شوند. جامعهٔ آلمانی دورهٔ حکومت نازی اغلب نمونه‌ئی از این معنی معرفی می‌شود. علائم اصلی برگشت، در این جامعه، این‌ها بود: احساس نیرومند قوم‌ـمداری در اعضای گروه (خودـشیفتگی)؛ ظهور یك رهبر خداگونه به صورت نمادپدری همه توان، رفتار وهم‌آمیز از نوع پارانویدی، یعنی خودبزرگ‌پنداری گروهی که متناظر است با ظن یك تهاجم علیه گروه‌های بیرونی؛ و گرایش‌های فزاینده به تفکر اسطوره‌ئی مبتنی بر جان‌پرستی. جی. ام. گیلبرت در این زمینه از «برگشت‌پذیری تسلیم‌جویانه»، یعنی «گرایش عامه به پرهیز از مسؤولیت کامل اجتماعی... و تسلیم در برابر رهبری حمایتی...» سخن می‌گوید. برطبق نظر ا. استرایچی اکثر گروه‌های اجتماعی به درجه‌های مختلف فرایندهای برگشتی را در فرد ایجاد می‌کنند، بدین معنی که «رانه‌های غریزی او را تشدید می‌نمایند». کاملاً به جا است که دولت پادشاهی، و به ویژه دولت ملّی پادشاهی، را به منزلهٔ یك گروه برگشتی به شمار آوریم. نیز ← **عقلانی کردن؛ فرافکنی؛ مکانیسم دفاعی.**

ف. ماهر — Z. Barbu

برنامه plan، ← **برنامه‌ریزی.**

برنامه‌ریزی planning

A. برنامه‌ریزی به طور کلی روش طرح و توصیف اهداف و راه‌های دستیابی به آن‌ها است. البته هیچ توافقی بر سر ماهیت دقیق این روش وجود ندارد. یکی از پژوهش‌ها که می‌کوشد به تلفیقی نسبی دست یابد برنامه را چنین تعریف می‌کند: برنامه «یك جریان عمل است که می‌توان به ثمر رساند یا می‌توان انتظار داشت که به اهداف مورد نظر منجر شود و یا فرد بر آن است که آن را به ثمر برساند». سپس برنامه‌ریزی «کارآمد» با توجه به مدل تصمیم‌گیری معقول که کاربرد وسیعی دارد توصیف می‌شود. مزیت این رویکرد آن است که مفاهیمی را که از نظر تحلیلی به علوم اجتماعی مربوط است، به کار می‌گیرد.

B. این اصطلاح به طرق متفاوت و گیج‌کننده‌ئی به کار برده شده است. گاهی با سوسیالیسم همسان شمرده شده و گاهی معادل بودجه‌بندی، مقیاس‌هائی برای نظارت بر دور کسب و کار، طرح‌های منطقه‌ئی توسعهٔ منابع نظیر پروژه برق در درهٔ تنسی، مدیریت علمی یا «تیلوریسم»، طراحی فیزیکی و پیاده کردن شهرها یا ساختمان‌ها، اداره امور شهری و نظائر آن دانسته شده است. سی. لندور اصطلاح برنامه‌ریزی را نوعی «هماهنگ‌سازی از طریق کوشش آگاهانه» از سوی یك ارگان (نهاد) منطقه‌ئی تعریف می‌کند، و محتمل است که همهٔ تعاریف در این حد با هم توافق داشته باشند. البته یك عدم توافق قطعی در مورد ماهیت و نوع این کوشش وجود دارد. حتی در علم اقتصاد نیز این اصطلاح معنائی تخصصی ندارد، اما البته آنجا تمایلی هست که برنامه‌ریزی با هرگونه دخالت در نظام قیمت‌گذاری یکسان تلقی شود. همه از این‌روست که سر هنری کلی می‌گوید: برنامه‌ریزی «نقطهٔ مقابل اعتماد به اقتصاد بازار است». و از این هم مثبت‌تر نظر پ. س. فلورنس است که بنا بر آن «برنامه‌ریزی ملّی عبارت است از نیّت اعتلابخشی به منافع عمومی از طریق اقدام کم و بیش آشکار دولت. در کامل‌ترین شکل آن شناخت مقاصد مستتر در وظایف از پیش تعیین شده‌ئی است که مبتنی بر دانش به شرائط موجود باشد و یك ساخت سازمان‌یافته بر آن نظارت داشته آن را ادامه دهد».

ر. جی. تاگول که همدل با سنّت جنبش مدیریت علمی [تیلوریسم] قلم می‌زند، برنامه‌ریزی را فرآیندی توصیف می‌کند که طی آن تیمی از فن‌داران (تکنیسین‌ها) موادی را گردآوری کرده از طریق روش‌های معمول در علم سیاست، علم اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، مهندسی و معماری بستگی دوجانبه و متقابلی میان آن برقرار می‌کنند. و از این طریق برداشتی از ضروریات لازم برای حیات فعال اجتماعی را تصویر می‌کند (به وسیلهٔ نقشه‌ها، بودجه‌ها و اسناد مربوطه) که این خود به صورت

بنیانی برای ارائهٔ هماهنگ و هدایت این سازواره عمل می‌کند.

از نظر ك. مانهایم برنامه‌ریزی یك «وجه اندیشه» است که «نه فقط موجب تغییر پیوندهای فردی در زنجیرهٔ علّی می‌شود و حلقه‌های جدیدی بر آن می‌افزاید، بلکه هم‌چنین می‌کوشد که از طریق مواضع کلیدی، که در هر موقعیت وجود دارد، کل پیچیدهٔ رویدادها را درك کند. ل. مامفورد می‌گوید «برنامه‌ریزی متضمن امر هماهنگ‌سازی تخصص‌های خاص، متمرکزسازی آن‌ها در میدان‌های مشترك دانش و سرازیر کردن آن در مجراهای متناسب اقدام مشترك است...» او می‌گوید، «در هر بخش از هنر و فعالیت عملی ما باید بیاموزیم که نه با علائق خاص و عناصر مجرد بلکه با عناصر جمعی و منافع عمومی سر و کار داشته باشیم. ما باید با سازواره، کارکرد و محیط، با مکان، کار و مردم، با زندگی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و زیبائی‌شناختی و مانند این‌ها سر و کار داشته باشیم... در واقع هر برنامهٔ درست کوششی است در جهت شکل دادن و ترسیم کردن چنین یکپارچگی».

یکی از متخصصان مدیریت دولتی، ج. میلت، می‌گوید: «امر برنامه‌ریزی، اگر صرفاً به مهم‌ترین جنبه‌های اصلی آن تقلیل یابد ورزش دائمی ‹تعریف و تصریح اهداف› است». او بین برنامه‌ریزی «عملیاتی» و برنامه‌ریزی «مرکزی» تفکیك قائل می‌شود. اولی به اجرای تدابیری که دیگران در یك سطح بالاتر مدیریت اتخاذ کرده‌اند و دومی به تدوین چنین تدابیری مربوط می‌شود. جی. گالوویِ سیاست‌شناس، برنامه‌ریزی را «فرآیند هماهنگ‌سازی، فن تطابق وسائل و اهداف و روش نزدیك کردن شکاف بین داده‌یابی (جمع‌آوری اطلاعات) و سیاست‌گذاری می‌داند. نیز ← **طرح وسیله ـ هدف؛ عقلانیت.**

ج. زاهدی — E. C. Banfield

برون‌همسری exogamy، ← **درون‌همسری.**

برهمکنش interaction، ← **برهمکنش اجتماعی.**

برهمکنش اجتماعی social interaction

A. برهمکنش اجتماعی دلالت دارد بر تأثیر دوجانبهٔ اعمال اشخاص و گروه‌ها، که معمولاً به واسطهٔ ارتباط یا تفاهم پدید می‌آید. این تعریف شامل برهمکنش شخص با خودش نیز می‌شود.

B. کاربرد این اصطلاح سه نوع است که به آسانی می‌توان آن‌ها را از یکدیگر تشخیص داد.

۱. ساده‌ترین مفهوم برهمکنش اجتماعی، هنگامی که در مورد انسان به کار برده می‌شود، مفهوم تأثیر دوجانبهٔ میان اشخاص یا نیروهای اجتماعی است؛ چنان که در تعاریف زیر آمده است: «تأثیر دوجانبهٔ عوامل اجتماعی که از سرشت انسان و... فرهنگ منتج می‌شود... برهمکنش اجتماعی است»؛ و «برهمکنش [اجتماعی] لزوماً تا اندازه‌ئی دوجانبه است».

۲. دومین تعریف، که مورد استفادهٔ اکثر جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان بود، تصریح می‌کند که برهمکنش انسانی گونه‌ئی «تأثیر دوجانبه» است که به اشخاص اجتماعی شده اختصاص دارد. به نظر آنان برهمکنش، چنان که در مورد انسان به کار برده شود، باید «برهمکنش نمادین» خوانده شود. مثلاً برهمکنش اجتماعی براساس ارتباط و تفاهم استوار است... فرد به واسطهٔ ارتباط با دیگران برهمکنش می‌کند. نتیجهٔ این فعالیت فرایند وسیع و جامع برهمکنش اجتماعی است». اما اگرچه بعضی از نویسندگان ارتباط و برهمکنش را یکسان فرض می‌کنند، دیگر نویسندگان می‌گویند که برهمکنش متضمن خصوصیت‌هائی اضافی است: «برهمکنش اجتماعی را می‌توان از لحاظ عملکرد به منزلهٔ چیزی که هنگام برخورد دو یا چند شخص (و نه لزوماً برخورد جسمانی آنان) اتفاق می‌افتد و تغییر رفتاری که روی می‌دهد، تعریف کرد».

۳. تعریف سوم، از جانب بعضی از دانشمندان علوم اجتماعی مطرح می‌شود که مایلند **خود** را به منزلهٔ چیزی بینگارند که از لحاظ اجتماعی مثلاً با خودش برهمکنش دارد. «فردی تنها که در اتاقی بر سر مسأله‌ئی مشغول کار است، و با خود سخن می‌گوید یا به صدای بلند فکرش را بیان می‌دارد... از

نظر فنی درگیر برهمکنش تلقی می‌شود، و از آن‌جا که «خود» موضوعی است اجتماعی، برهمکنش‌کنندهٔ با خود درگیر برهمکنش اجتماعی به شمار می‌رود». نیز ← ارتباط؛ فرآیند.

ن. زنگوئی Howard Becker

بزهکاری نوجوانان
juvenile delinquency

A. اشارهٔ اصلی اصطلاح به آن اعمال اجتماعی نوجوانان (و معمولاً آن اعمال کسب شدهٔ از جامعه) است که قانوناً ممنوعند یا از لحاظ اجتماعی قبیح شمرده می‌شوند. اصطلاح «نوجوانان» را اگرچه حوزه‌های قضائی گوناگون به شیوه‌های مختلفی تعریف کرده‌اند، ولی معمولاً اکثر سال‌های کودکی و بلوغ را شامل می‌گردد. وانگهی، اعمال اجتماعی خاصی که بزهکاری‌های نوجوانان قلمداد می‌شوند از یك حوزهٔ قضائی تا حوزهٔ قضائی دیگر تفاوت می‌پذیرند. فهرست بزهکاری‌های نوجوانان، علاوه بر آن لغزش‌هائی که هرگاه از سوی بزرگسالان صورت پذیرد به عنوان جنایت یا جنحه مستوجب کیفرند (و باستثنای جرم‌های مهم و تبه‌کاری‌هائی که به حبس ابد می‌انجامد)، معمولاً اعمال معینی را شامل می‌شوند که مختص دورهٔ کودکی و نوجوانی است.

عبارت بزهکاری نوجوانان چنان به مفاهیم حقوقی، هنجاری، و اخلاقی آلوده شده است که تعداد عظیمی تعاریف در این مورد خاص وجود دارد. گویا اشارهٔ اصلی اصطلاح در علوم اجتماعی به آن اعمال اجتماعی نوجوانان باشد که از لحاظ هنجارهای حقوقی یا اجتماعی مربوطه به منزلهٔ اعمال منحرف یا ضد اجتماعی تعیین و ارزیابی می‌گردند، و معمولاً، امّا نه همیشه، از جامعه فرا گرفته می‌شوند. مشکل اصلی تعریف در این نهفته است که آیا معیارهائی که به کار گرفته می‌شوند موضوع هنجارهای حقوقی‌ئی هستند که بسیار سختگیرانه و محدودند یا موضوع هنجارهای انعطاف‌پذیرتر، دامنه‌دارتر، و تغییرپذیرتر اجتماعی محسوب می‌شوند.

B. در عبارت بزهکاری نوجوانان، هر یك از دو کلمه سهمی در این معنی مرکب دارد.

۱. اصطلاح «نوجوان» اشاره دارد (الف) از لحاظ تقویمی، به نزدیك‌ترین دورهٔ سنی که قانوناً دامنهٔ آن حداقل از شش تا ده سالگی، و حداکثر از شانزده تا بیست و یك سالگی تعیین گردیده، و از نظر اجتماعی شامل سال‌های میان خردسالی و بزرگسالی است که معمولاً دورهٔ کودکی و دورهٔ جوانی نامیده می‌شود؛ (ب) از لحاظ کارکردی، به خصوصیت‌های فردی، توانائی‌ها، و مسؤولیتی بیش‌تر از خصوصیت‌ها، توانائی‌ها و مسؤولیت دورهٔ خردسالی و کم‌تر از دورهٔ بلوغ دلالت دارد.

۲. اصطلاح بزهکاری غالباً به طور مسامحه‌آمیز برای توصیف آنچه گاهی «جرم» یا «لغزش» نامیده می‌شود به کار می‌رود. احتمال بیش‌تری می‌رود که جائی که در خود قوانین مملکتی این اصطلاح به کار گرفته شود مطلب بر همین قرار باشد. کنفرانس کاخ سفید دربارهٔ بهداشت و محافظت کودك اعلام می‌دارد که «بزه‌کاری به هرگونه بدرفتاری دورهٔ نوجوانی که بتوان آن را تحت رسیدگی قانون قرار داد اطلاق می‌گردد». م. ه. نوی‌میر روی قانون‌شکنی «و نیز الگوهای رفتاری که مختص دورهٔ کودکی‌اند، به خصوص مدرسه‌گریزی، خودسری، و اصلاح‌ناپذیری» تأکید می‌نهد. «قانون دادگاه کودکان» برای شهر نیویورك (فصل ۴۸۲، ۱۹۳۳) علاوه بر نقض قوانین فدرال، ایالتی، و محلی، رفتارهای زیر را بزهکاری می‌داند: (الف) رفتار اصلاح‌ناپذیر، رام‌نشدنی، و عادتاً مبتنی بر نافرمانی، (ب) مدرسه‌گریزی همیشگی، (پ) ترك خانه، (ت) پرداختن به حرفهٔ غیرقانونی، (ث) همنشینی با اشخاص ناباب و شریر، (ج) آمد و شد به محل‌های غیرقانونی، (چ) عادت به استفاده از زبان رکیك یا توهین‌آمیز، و (ح) به مخاطره افکندن عمدی اصول اخلاقی یا سلامتی خود یا دیگران.

۳. در قانون بریتانیا این اصطلاح به هیچ روی به کار برده نمی‌شود. مقولهٔ «نوجوانان» تقسیم می‌گردد به «کودکان»، یعنی اشخاص بین ۸ و ۱۴ سالگی، و «جوانان»، یعنی کسانی که به سن ۱۴ رسیده اما زیر ۱۷ سالگی قرار دارند (قانون کودکان و جوانان

۱۹۳۳ تا ۱۹۵۸).

۴. راجع به روشی که ا. نیکویست در مطالعهٔ تطبیقی خود دربارهٔ رسیدگی قضائی به کار نوجوانان در کالیفرنیا و اسکاندیناوی از آن پیروی کرده است سخن بسیار باید گفت. وی اظهار عقیده می‌کند که «اصطلاح «مجرم جوان» را... منحصراً برای نوجوانی (زیر ۲۱ سال) به کار می‌برد که «جنایتی» مرتکب شده باشد. برای همهٔ شکل‌های رفتار ضداجتماعی جنایی یا غیرجنایی که جامعه به دلیلی از دلائل آن‌ها را نمی‌پذیرد، ما اصطلاح «بزهکاری» و «بزهکار نوجوان» را به کار می‌بریم. در نتیجه، مجرم جوان همیشه بزهکار نوجوان نیز هست، در حالی که بزهکار نوجوان لزوماً مجرم جوان نیست». نیز ← **جرم؛ جرم‌شناسی.**

ف. مجیدی — Joseph S. Himes

بعد خانواده (نیز بعد خانوار)
family size

A. ۱. در سرشماری‌ها (و بعضی انواع دیگر بررسی‌های آماری)، «خانواده» یا «خانوار» معمولاً به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که در زمان معیّنی با هم زندگی می‌کنند. در بعضی سرشماری‌ها (جائی که شمارش جمعیت حاضر انجام می‌گیرد) خانوار گروهی است مرکّب از افرادی که در هنگام شمارش با هم در یك واحد مسکونی حاضرند.

۲. در **مطالعهٔ باروری**، بعد خانواده تعداد فرزندان به دنیا آمده برای یك فرد یا زوجین تا یك زمان معین را نشان می‌دهد.

B. ۱. آنچه در سرشماری‌ها از خانواده یا خانوار مورد نظر است فرق دارد با تصوّری که در عرف عادی یا در انسان‌شناسی یا جامعه‌شناسی از خانواده یا خانوار وجود دارد. واژهٔ خانواده، آن طوری که از سوی همه به استثنای آمارگران به کار می‌رود، به واحدی اشاره دارد که با ارتباطی درازمدّت‌تر از سکونت مشترك در یك زمان معیّن تعریف می‌شود (چه رسد به حضور در یك واحد مسکونی در یك شب معیّن).

قصور در درك این نکته به آسانی ممکن است موجب سردرگمی شود. مثلاً تعداد خانواده‌های دارای یك فرزند که در سرشماری ثبت شده‌اند خانواده‌هائی را نیز شامل می‌شود که هنوز فرزند دوّم نداشته و یا فقط یکی از چندین فرزندشان هنوز در خانه است. این دو دسته از «تك‌فرزندان» افزون‌تر می‌شود. لذا اشتباه خواهد بود اگر تعداد خانواده‌های با یك فرزند را معادل تعداد تك‌فرزندان به کار بریم.

۲. چه کسانی را باید به عنوان افرادی که با هم زندگی می‌کنند شمارش کرد؟ سه نوع مفهوم اصلی برای «خانواده‌های سرشماری» به کار برده شده است:

(الف) نوع اوّل کسانی را که با هم در یك واحد مسکونی زندگی می‌کنند مشخّص می‌سازد. این مفهوم اصلی سرشماری‌هاست زیرا معمولاً نتیجه‌ئی فرعی است که از جریان عمل شمارش ناشی می‌شود. برای شمردن مردم پیدا کردن آن‌ها ضرورت دارد. برای این منظور معمولاً فهرستی از تمام مکان‌هائی که مردم در آن‌جا زندگی می‌کنند (خانه‌ها، آپارتمان‌ها، و از این نوع) تهیه می‌شود. در طول سرشماری مردم ساکن درهر یك از این مکان‌ها (اکثراً یك «واحد مسکونی» خوانده می‌شود) باید شمارش شوند. سپس کسانی را که با هم شمارش شده‌اند می‌توان برای جداول سرشماری یك خانواده یا خانوار تلقّی کرد.

(ب) نوع دوم کسانی را مشخّص می‌کند، در داخل خانوار نوع (الف)، که ترتیبات ادارهٔ منزل مشترکی دارند، مثلاً هر هفته بیش از تعداد معیّنی وعده غذا را با هم صرف می‌کنند.

(پ) نوع سوّم کسانی را مشخّص می‌کند، در داخل خانوار از نوع (الف) یا (ب) که با هم نسبت دارند. خانواده‌ها می‌توانند براساس خویشاوندی به صورت‌های مختلف متمایز گردند. تمام منسوبان ممکن است یك خانواده تلقی شوند، روش دیگر این است که فقط زن و شوهر و فرزندان‌شان خانواده منظور شده و دیگران (مثلاً پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها) را خانواده‌های جداگانه تلقی نمود.

انواع (ب) و (پ) زیرتقسیم‌هائی از نوع (الف) «خانوار واحد مسکونی» هستند. تعاریف مربوط به گروه‌بندی افرادی که ساکن یك واحد مسکونی نبوده

ولی خود را اعضاء یك خانوار یا خانواده می‌دانند در سرشماری‌ها به کار گرفته نشده‌اند. رشد آمارها در این زمینه اصولاً در کشورهای «پیشرفته» غربی تحقق یافته است و مفاهیم به کار برده شده کم‌تر با مناطق دیگر مناسبت پیدا می‌کند.

گوناگونی اصطلاحات بر امکان سردرگمی می‌افزاید. در حال حاضر، در کشورهای انگلیسی‌زبان واحدهای نوع (الف) یا (ب) معمولاً خانوار و واحدهای نوع (پ) خانواده خوانده می‌شوند. در سرشماری‌های قدیم‌تر عبارت خانه به جای واحد مسکونی به کار برده می‌شد، به طوری که «تعداد افراد هر خانه» به معنای «متوسط بعد خانوار» است. در سرشماری‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ایالات متحد آمریکا خانوارهای نوع (الف) خانواده خوانده می‌شدند. برطبق آنچه اخیراً در ایالات متحد آمریکا مصطلح شده منظور از خانواده نوع (پ) است، بین خانواده درجه اول در یك خانوار (یعنی سرپرست خانوار و تمام بستگانش) و خانواده درجه دوم (یعنی خانواده‌های مستأجر یا مستخدمان ساکن) تفاوت قائل شده‌اند. در داخل یك خانوادهٔ درجه اول ممکن است زیرخانواده هم باشد (یعنی زن و شوهر، یکی از والدین و فرزند، و از این نوع). برای ذکر مثال دیگری از اصطلاحات جدید، سرشماری سال ۱۹۵۱ بریتانیا را انتخاب می‌کنیم. در اینجا در داخل هر خانوار شامل سرپرست، منسوبان او (در حدود درجاتی مشخص) و مستخدمان خانگی «واحد خانوادهٔ درجه اول» متمایز شده بود. اعضای خارج از «واحد خانوادهٔ درجه اول» «قسمت‌های باقی‌مانده» نام‌گذاری شده بودند: «خانوادهٔ هسته‌ئی» (جائی که در داخل قسمت باقی‌مانده باشد) به طور جداگانه بررسی شده بود.

تعاریف مربوط به خانوار و خانواده در سرشماری باید افرادی را که معمولاً در خانواده‌ها زندگی نمی‌کنند نیز به حساب آورد. افرادی که به خانوارهای خصوصی تعلّق ندارند باید به خانوارهای سازمانی یا «شبه‌خانوار» منسوب گردند. افرادی که تنها زندگی می‌کنند «خانوارهای اشخاص مجرد» یا «افراد اولیه» (اصطلاح آمریکائی) خواهند بود.

مفاهیم دیگری از خانوار و خانواده غیر از آن‌هائی که در سرشماری جمعیّت به کار می‌رود در آمارهای اقتصادی یافت می‌شود، هرچند این روزها با استفاده ازعباراتی چون واحدهای درآمدی، واحدهای پس‌اندازی، و از این نوع احتمال درك نادرست کاهش یافته است.

C. استفاده از عبارت بعد خانواده در مطالعات باروری از معنی محاوره‌ئی «داشتن خانواده» گرفته شده است. در این معنی «بعد خانواده» تعداد فرزندانی است که برای یك فرد یا زوجین تا زمان معین به دنیا آمده‌اند. مثلاً، می‌توان توزیع بعد خانواده را پنج سال بعد از ازدواج کسانی که در ۱۹۴۰ ازدواج کرده‌اند در نظر گرفت. بعد «کامل» خانواده به معنی تعداد فرزندان به دنیا آمده تا قبل از مرحله‌ئی است که پس از آن انتظار تولّد تعداد اندکی فرزند می‌رود و یا هیچ فرزند دیگری نمی‌توان انتظار داشت، مثلاً برای زنان بیش از ۴۵ سال یا ازدواج‌های طولانی‌تر از ۲۰ سال (← **باروری**). نیز ← **باروری؛ سرشماری**.

م. میرزائی — H. Hajnal

بقا survival

A. بقا در علوم اجتماعی در سه معنی به کار می‌رود: معنی نخست با کاربرد عمومی رایج میان مردم مطابقت دارد، معنی دوم با کاربرد فنی زیست‌شناختی، و معنی سوم با کاربرد فنی انسان‌شناختی.

۱. کاربرد نخست، برطبق نوشتهٔ فرهنگ انگلیسی آکسفورد، عبارت است از «ادامهٔ زندگانی بعد از یك حادثه».

۲. کاربرد دوم، مفهوم بقای انواع را که بر اثر فرایندهای جهش تصادفی و انتخاب طبیعی صورت می‌گیرد به حوزهٔ علوم اجتماعی منتقل می‌کند. قسمت اعظم نظریهٔ علوم اجتماعی بر حول این مفهوم بنا شده، اما خود این مفهوم جنبهٔ زیست‌شناختی دارد.

۳. معنی سوم در فرهنگ انگلیسی آکسفورد بدین قرار بیان شده است: «... تداوم یك رسم، آیین، و از این قبیل، پس از سپری شدن اوضاع و احوالی که

این رسم در آن‌ها پدید آمده یا بر اثر این اوضاع و احوال اهمیت یافته است». فقط این تعریف به تفسیری گسترده نیاز دارد.

B. ا. ب. تایلور در *فرهنگ ابتدائی* که نخستین بار در ۱۸۷۱ انتشار یافت به مفهوم و روش بقایا در انسان‌شناسی، برجستگی خاصی بخشید. اشارهٔ او به این اصطلاح عبارت بود از «... فرایندها، آداب و رسوم، عقاید، و از این قبیل، که بر اثر نیروی عادت به وضعیت جدیدی از جامعه وارد شده‌اند و با جامعه‌ئی که موطن اصلی آن‌ها بوده متفاوت است، و بنابراین به صورت نشانه‌ها و نمونه‌هائی از موقعیت قدیمی‌تر فرهنگی که یك فرهنگ جدیدتر از درون آن سر برآورده است، باقی می‌مانند». تایلور میان «ثبات صِرف در فرهنگ» و «بقا» فرق می‌گذاشت و معیارهای فقدان سودمندی و کارکرد یا معنی را به دومی نسبت داد. برخی از محققان کار را بدان جا کشاندند که هرگونه سودمندی را برای بقا انکار کردند، و تایلور خاطرنشان ساخت که بقا غالباً به صورت احیا در می‌آید، هرچند او این فکر را گسترش نداد. با این مفهوم «فقدان کارکرد» مفهوم دیگری همراه بود که نویسندگان بعدی آن را به طور کامل‌تر پرورده بودند، و آن این که بقا به طور کامل وارد بقیهٔ فرهنگ نمی‌شود. به طور کلی، خود اندیشیدن دربارهٔ بقا در حکم تأکیدی بود که به نحوی ایستا بر کاربرد این مفهوم در بازسازی مراحل قدیمی‌تر در سیر **تحول فرهنگی** گذاشته می‌شد. ج. ف. مك‌لنان که در میان بسیاری کسان دیگر، جویای یافتن خاستگاه‌های نهاد ازدواج و شکل‌های آن در میان آن دسته از رسوم قومی است که بقایائی از رسوم کهن‌تر به نظر می‌رسیدند، آن‌ها را «... صورت‌های نمادین [یا ناپیوسته‌ئی]» می‌انگاشت «که با واقعیت‌هائی... در زندگانی گذشتهٔ اقوامی که از آن‌ها بهره می‌گرفتند ملازم بودند».

م. هاجسن خاطرنشان می‌کند که «روش انسان‌شناختی» که به تایلور منسوب است «کل اجتماعی را... یك فرایند تکاملی تلقی کرده است، که با استفاده از روش تطبیقی و بهره‌گیری از بقایا به اثبات می‌رسد و مستند می‌شود».

محققان دیگر بقایا را به نحوی کم‌تر ایستا مورد بررسی قرار داده‌اند. ر. ر. مارت و دیگران این پرسش را مطرح کرده‌اند که «چگونه و چرا بقایا باقی می‌مانند»؟ مارت موقعیتی را برای بررسی «تبدیل صورت»، «تبدیل ارزش»، و «تبدیل موقعیت» بخش‌های یك فرهنگ در آن‌ها مشاهده می‌کرد تأکیدی که در بحث راجع به بقا روی مفهوم فقدان کارکرد یا فقدان یگانگی کارکردی نهاده می‌شد به مضمون تغییر یا تنوع کارکرد و یگانگی متوجه گردید؛ عناصر فرهنگی می‌توانند با تغییر نسبتاً اندکی در کارکرد، حالت، و یا ارزش، در درون فرهنگ باقی بمانند، یا ممکن است با تغییر یك یا همهٔ این جنبه‌ها مقاومت کنند، یا ممکن است از دُور خارج شوند یا تا آن حد تغییر شکل دهند که گوئی چیز دیگری جای آن‌ها را گرفته است.

C. با وجود آن که این مفهوم از حدود اصلیش گسترده‌تر شده بود، ب. مالینوفسکی علیه کاربرد آن به انتقادی شدید پرداخت، یعنی از این فکر که یك بخش از فرهنگ می تواند با بقیهٔ فرهنگ کارکرد یا یگانگی نداشته باشد، خرده گرفت. او اظهار می‌داشت که «... هیچ نظام قاطعی از فعالیت‌ها نمی‌تواند باقی بماند بی‌آن که، مستقیم یا نامستقیم، با نیازهای انسانی و ارضای آن‌ها ارتباط داشته باشد» این گونه نقادی موجب شد که علاقه به بقایا کاهش یابد، به طوری که هاجن می‌گفت که «نظریهٔ بقایا سپری شده است».

D. پژوهشگران دانش عامیانه، محققان تحول فرهنگی و کسانی که به پویائی‌شناسی استمرار و تغییر فرهنگی علاقه‌مندند هنوز هم از «بقایا» بهرهٔ مهمی برمی‌گیرند. «این واقعیت که قبل از به انجام رسیدن همهٔ نوسازگاری‌های انطباقی در گذار از یك صورت سازمان اجتماعی به صورت دیگر معمولاً باید دورهٔ زمانی نسبتاً طولانی سپری شود ـ پدیدهٔ موسوم به «تأخیر فرهنگی» ـ منجر بدان می‌شود که «بقایائی از شکل‌های پیشین سازمان در اکثر نظام‌های اجتماعی حضور داشته باشند. تحلیل این شکل‌ها غالباً می‌توانند نشانه‌های قابل اعتمادی از وجود انواع ساختارهای اجتماعی که تقدم تاریخی دارند

به دست دهند». این بقایا غالباً در حوزه‌هائی از فرهنگ یافت می‌شوند که در آن‌ها کم‌تر از هر جای دیگری در معرض فشارهای مصلحت‌اندیشانه، کارکردی، یا تجربی قرار می‌گیرند ـ که از آن جمله است در بازی کودکان، در فعالیت‌های بزرگسالان در اوقات فراغت، در نظام‌های عقیدتی، اسطوره‌ها، دانش عامیانه، هنر، آرایش، آداب معاشرت، یا روابط کم‌اهمیت‌تر نظام خویشاوندی. نیز ← **تأخیر فرهنگی**.

ب. فرخی

Margaret Mead

بلشویسم bolshevism

A. ۱. اصطلاح بلشویسم را که مشتق از کلمهٔ روسی «بولشه»، به معنی «بیش‌تر» است لنین در ۱۹۰۹ به کار برد و البته در سال‌های پیش‌تر نیز گهگاه از جانب نویسندگان دیگر به کار برده شده بود. در کاربرد همگانی اصطلاح «بلشویك» به صورت اسم، بیان‌کنندهٔ عضو فرقه‌ئی از حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه بود که مقارن پایان دومین کنگرهٔ حزب در ۱۹۰۳ اکثریت را به دست آورده بود، و به صورت صفت به خصوصیات آن فرقه و اعضایش دلالت می‌کرد.

(الف) همان‌گونه که خود بلشویك‌ها توجه داشتند، این خصوصیات در اصل عبارت بودند از سرسپردگی به مارکسیسم راستین در مقابل تجدید نظرطلبی (رویزیونیسم)؛ پذیرش یك شکل سازمان حزبی متمرکز مبتنی بر سلسله مراتب با هستهٔ‌ئی از انقلابیون حرفه‌ئی که عنصر هدایت‌کننده و رهبری‌کنندهٔ آنند در مقابل مفهوم یك حزب گسترده و سست تشکیلات؛ تاکتیك‌های انقلابی در مقابل تاکتیك‌های اصلاح‌طلبانه.

(ب) لیکن از دیدگاه مخالفان بلشویسم در حزب، یعنی «منشویك‌ها»، بلشویسم معرف جزم‌گرائی (دگماتیسم) و آئین‌پرستی؛ قدرت‌جوئی از جانب فرقه و رهبرش؛ بی‌علاقگی به منافع حقیقی کارگران و بی‌توجهی به نظرگاه‌های آنان؛ تمایل به توطئه‌گری و ماجراجوئی بود.

(پ) از ۱۹۱۷ به بعد، که بلشویك‌ها قدرت را در روسیه به چنگ آوردند، فعالیت‌های‌شان حوزه‌های گوناگون زندگی را بیش از پیش زیر تأثیر گرفت و تعداد طرفداران و هواخواهان‌شان و تعداد مخالفان‌شان در سراسر جهان افزایش یافت. در نتیجه، اوصاف اصلی بلشویسم با انبوهی از معانی فرعی و همانند احاطه شد، تا این که هواداران می‌توانستند تقریباً هرگونه کیفیت مرتبط با سیاست یا جامعه را که مثبت تلقی می‌شد بلشویکی بنامند، و برعکس.

۲. واژهٔ «بلشویك‌ها» قسمتی از عنوان رسمی حزب کمونیست روسیه از ۱۹۱۲ تا ۱۹۵۲ بود.

B. و. ای. لنین، دو تعریف از بلشویسم به دست داد: (الف) «مارکسیسم انقلابی... در روسیه» و (ب) «کاربست مارکسیسم انقلابی بر شرائط خاص دوران». او دو جنبه در آن تشخیص می‌داد، و از بلشویسم «به عنوان یك روند اندیشهٔ سیاسی و به عنوان یك حزب سیاسی» سخن می‌گفت. ای. و. استالین بلشویسم را با لنینیسم یکسان انگاشته می‌گفت که این‌ها دو نامند برای یك موضوع. دایرةالمعارف بزرگ شوروی بلشویسم را «نظریه و تاکتیك‌های لنینیسم که در حزب طراز نوین، یعنی حزب بلشویك‌های ساختهٔ و. ای. لنین و ای. و. استالین، تجلی یافته» تعریف می‌کند و آن را «تنها جریان مارکسیستی انقلابی منسجم در جنبش بین‌المللی کارگری...» توصیف می‌نماید.

C. در خارج از روسیه، در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بلشویسم در زمرهٔ یکی از جنبش‌های «مترقی»، چپ‌گرا، و افراطی طبقه‌بندی گردید؛ حال آن که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ معمولاً از آن همچون نوعی حکومت تك‌حزبی نوین بحث شده است. از همین رو، و. گوریان بلشویسم را چنین شرح می‌دهد: «کمونیسم جدیدی که در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را در روسیه به دست آورد، و از آن زمان به نهضتی تبدیل گردیده که از اهمیت جهانی برخوردار است». مؤلف سه جنبهٔ بلشویسم را از یکدیگر متمایز می‌کند: (الف) یك شبه‌دین دنیائی که «به جای خدای فوق مادی نظام سیاسی و اجتماعی، جامعهٔ بی‌طبقه، را می‌نشاند»؛ (ب) «واقعیت روسی بلشویسم...

قاعده و رفتار آن،... خط مشی‌های نوعی و روش‌های بنیادی» رژیم شوروی؛ (پ) «قدرتی جهانی که موفقیت‌هایش را نه تنها به عواملی مادی همچون نیرومندی امپراتوری تحت کنترل خود، بلکه به بهره‌گیری از بحران‌های اجتماعی و روانی ـ منطقیِ موجود در جامعهٔ غربی قرن بیستم نیز مدیون است»؛ نیز ← **کمونیسم**.

ف. مجیدی S. V. Utechin

بلوغ maturation

A. مراد از بلوغ فرآیندهای استنتاجی رشد است که موجب تغییرات منظمی در رفتار می‌شود، اطلاق می‌گردد. با آن که فرض بر این است که در داخل این محدوده به محیطی نیاز است که زندگی و تکامل را حفظ کند، ولی تغییرات رفتاری، هرچند تا حدودی اکتسابی است، ترتیب توالی و میزان ظهور به موقع خود را در دامنهٔ وسیعی از تحریکات محیطی حفظ می‌کند، و در نتیجه می‌توان آن را از تغییراتی که اساساً ناشی از یادگیری است تمیز داد.

B. ۱. این واژه کلاً در زمینهٔ روان‌شناسی و تعلیم و تربیت برای بیان برخی از خصوصیات رشد و تکامل فردی که نمی‌توان آن‌ها را منحصراً به یادگیری نسبت داد، به کار برده شده است. اصطلاح مزبور در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوائل دهه ۱۹۳۰، در نتیجهٔ چند روند همگرا برجستگی یافت: (الف) گرایش‌های ضد غریزه در آن اوقات، که توجه آن‌هائی را که قبلاً به غریزه علاقمند بودند معطوف ساخته بود، به سوی فرآیندهای خاصِ انواع که زیر عناوین جدیدی نظیر «سائق» (مثل سائق مادری به جای غریزهٔ مادری) و بلوغ (مثل رفتار جنسی به عنوان یك کنش مربوط به بلوغ، نه کنش غریزی)؛ (ب) علاقه رایج آن زمان به انجام مطالعات طولی درباره تکامل کودك، همراه با لزوم مفهومی برای توصیف رشته‌های تغییراتی که به طور منظم صورت می‌گیرد؛ (پ) یافته‌های حاصل از مطالعات روان‌شناسان تجربی دربارهٔ پایهٔ تشریحی ممکن برای رشد و تکامل رفتاری که با نظمی خاص صورت می‌گیرد.

بدین ترتیب، مفهوم بلوغ حتی در عصر محیط‌گرائی افراطی نیز توان موروثی خود را حفظ کرده بود، زیرا فرآیند رشد اصولاً متضمن نوعی تغییرات منظم‌کننده خاص در درون سازواره بوده و یادگیری را که تحت تأثیر محیط انجام می‌گیرد، تقویت و پشتیبانی می‌کند. با آن که برای توجیه تفاوت بین یادگیری و بلوغ، کوشش‌های زیادی به عمل آمده است، در مورد قسمت اعظم مطالعات انجام شده اختلاف نظر چندانی وجود نداشته و موضوع مورد بحث، مطالعات دقیق بسیاری را دربارهٔ رشد و تکامل پیش از تولد و پس از تولد عرضه نموده است.

۲. کاربردهای توصیفی و تبیینی اصطلاح بلوغ، غالباً با هم آمیخته شده و جدا ساختن آن‌ها بسیار دشوار است. از سوئی ممکن است بلوغ رفتار را از لحاظ توصیفی، تنها با توجه به ترتیب توالی منظم تغییرات آن (مثل خزیدن کودك قبل از راه رفتن او) و بدون توجه به فرآیند خاصی که زیربنای رشد را تشکیل می‌دهد، در نظر بگیریم. از سوی دیگر، ممکن است منظور ما درك ساز و کار تنظیم‌کنندهٔ خاصی باشد تا بتوان گفت که تغییرات رفتاری به خصوصی، نه آنچه مقصود ما از بلوغ در ذات خود است، معلول بلوغ‌اند:

«فرآیند رشد، آن قدر پیچیده و حساس است که برای حفظ تعادل الگوی کلّی و جهت روند آن، باید عوامل تثبیت‌کنندهٔ نیرومندی وجود داشته باشند که درونی و ذاتی‌اند نه بیرونی و غیرذاتی. اصطلاح بلوغ به یك معنی، نامی برای این ساز و کار تنظیم‌کننده است.

برخی مفاهیم وابسته به این اصطلاح شامل «آمادگی» (مثل آمادگی برای خواندن) و «نقش‌پذیری» است، زیرا زمان وقوع نقش‌پذیری توسط عوامل درون‌ـسازواره‌ئی تنظیم می‌شود. نیز ← **سائق؛ غریزه؛ یادگیری**.

ح. هومن Ernest R. Hilgard

بنگاه / مؤسسهٔ اقتصادی enterprise، ← **کارفرما**.

بنگاه تجاری business enterprise

A. مراد از بنگاه تجاری می‌تواند چنین باشد: (الف) تولید مورد نظر در نظریهٔ واحد تولید سرمایه‌داری، (ب) یك عامل تولید، (پ) نظام تولید و توزیع سرمایه‌داری و یا (ت) روح یا نگرش این نظام یا کارفرمای منفرد. در حالی که سه کاربرد اولی آشکارا از نوع اقتصاد غیر ارزشی (ارزش ـ آزاد) است، می‌توان عوامل مربوط به ارزش‌گذاری را به تعریف آن‌ها افزود که خود اساساً به بها و نحوهٔ برخوردی بستگی دارد که به بنگاه تجاری به مثابهٔ روح، نگرش یا مبانی شکل‌دهنده مربوط می‌شود.

B. ۱. در نظریهٔ اقتصادی تولید، بنگاه تجاری به صورت یك واحد تولیدی توصیف می‌شود که از طریق آن نهاده‌های عوامل تولید ترکیب می‌شوند تا کالاهائی به‌منظور کسب سود ساخته و به فروش برسد. مثلاً ك. ای. بُلدینگ می‌گوید که شرکت یا بنگاه تجاری «... را می‌توان به صورت نهادی تعریف کرد که چیزهائی خریده، آن‌ها را به طریقی تغییر شکل داده به منظور کسب سود به فروش می‌رساند». این تعریف بیطرفانه بر ترکیب عوامل تولید برای سود و بر سازماندهی فرایند تولید تأکید دارد.

۲. در نظریهٔ اقتصادی توزیع، گاهی بنگاه تجاری برای نشان دادن یك عامل تولید که مبین مشارکت کارفرما در فرایند تولید است به کار می‌رود. این اصطلاح، با چنین کاربردی، با اصطلاح‌هائی چون «اقدام اقتصادی»، کارفرمائی و مدیریت رابطهٔ نزدیك داشته و گاهی نیز مترادف آن‌ها است، چرا که همهٔ این‌ها برای توصیف عوامل تولید به کار می‌روند.

۳. این اصطلاح ممکن است در مورد آن نظام تولیدی به کار رود که خود متشکل از ارتباط‌های درونی بنگاه‌های تجاری مجزا و مستقل است، و یا چنان نظامی را توصیف کند که در آن بنگاه تجاری عامل اصلی تولید محسوب می‌شود، گو آن که این حالت نادر است. اصطلاح‌های «نظام بنگاهی» یا «نظام بنگاهی آزاد» متداول‌ترند که این دومی عموماً حاوی بار مثبت است.

۴. در حالی که اصطلاح بنگاه تجاری به هنگامی که به واحد تولیدی، یك عامل تولید، یا یك نظام تولیدی اطلاق شود، ضرورتاً نباید در بردارندهٔ حواشی ارزش‌گذارانه باشد، اما از نظر تاریخی به فراوانی و امروزه هم، گاهی، حاوی چنین ارزش‌گذاری‌هائی است. واژهٔ انگلیسی انترپرایز به صورت مجرد عموماً به معنی تهور، شجاعت، ابتکار و آغازگری به کاری است که مستلزم چنین صفاتی است. این صفات وقتی در فرایند تولید، یا جست و جوی سود به کار برده شوند، جریان تولید و نیز فرد، واحد و نظام موجود در آن‌ها را به طور مثبت ارزش‌گذاری می‌کنند. از طرف دیگر کسانی که بنگاه تجاری را با انگیزش‌های آن یکی می‌دانند و این انگیزش‌ها را با تولید کالا و توزیع عادلانهٔ آن در تعارض می‌بینند نیز انتقادهائی کرده‌اند. وبلن، به رغم آن که مدعی نظرگاهی مخالف است، براساس همین بینش انتقادی به بنگاه تجاری می‌نگرد. او این مفهوم را هم دربارهٔ کارفرمای منفرد و هم دربارهٔ واحد اقتصادی مجزا به کار برد. افزون بر آن، از آنجا که وی نگرش و فعالیت‌های چنین مردان و واحدهائی را نیروی جهت‌دهنده جوامع نوین تلقی می‌کند، برداشت منفی خود را به کل نظام نیز تعمیم می‌دهد.

نیز ← **اقتصاد بازار؛ انترپرایز.**

William H. Wesson — ف. رئیس‌دانا

بنگاه‌های دولتی public enterprise

A. اصطلاح برای اشاره به سرمایه‌گذاری‌هائی به کار می‌رود که دولتی‌اند، یعنی تمام آن از سوی افراد یا گروه‌ها اداره نمی‌شود. اصطلاح به سرمایه‌گذاری‌هائی اطلاق می‌شود که در سطح ملّی تحت رهبری حکومت‌اند، و به گسترده‌ترین مفهوم خود همچنین شامل سرمایه‌گذاری‌هائی است که از سوی مقامات منطقه‌ئی و محلی اداره می‌شود. این اصطلاح بر خدمات عمومی‌ئی که «سرمایه‌گذاری»های اقتصادی‌اند، یعنی خدماتی که شاید انتظار رود که هزینه‌شان را خود تأمین کنند، دلالت می‌کند. آموزش و پرورش، نیروهای مسلح، و دادگستری خدماتی عمومی‌اند که هزینه‌شان را خود تأمین نمی‌کنند، و بنابراین سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی محسوب نمی‌شوند.

B. ۱. تعریف و طبقه‌بندی سرمایه‌گذاری‌های دولتی هنوز در مرحله‌ئی ابتدائی است. تحلیلی کوتاه و متین از روندها و کاربرد رایج اصطلاح را می‌توان در کتاب **برخی مسائل در سازماندهی و مدیریت سرمایه‌گذاری‌های دولت در زمینه‌های صنعتی** یافت. امّا، در این مطالعهٔ کوتاه فرض شده است که سرمایه‌گذاری‌های دولتی در یکی از این سه دسته جای می‌گیرند: شرکت‌های دولتی؛ دوایر دولتی؛ و اقدام‌های مختلط.

۲. (الف). برخی از سرمایه‌گذاری‌های دولتی به صورت بخشی از خدمات کشوری عمل می‌کنند و شاغلان آن کارکنان دولت محسوب می‌شوند؛ (یك) قدیمی‌ترین آن‌ها در بسیاری از کشورها «دایرهٔ دولتی» است، مانند پست‌خانه؛ (دو) در برخی کشورها، مثلاً سوئد و آلمان، «نمایندگی‌های خدمات کشوری» خاصی جدا از ساختار اداری دولتی ایجاد شده‌اند.

(ب) مقامات محلی غالباً بر تأسیسات عام‌المنفعهٔ خود، مثلاً خدمات حمل و نقل، آب، و برق به مثابهٔ «سرمایه‌گذاری‌های شهری» نظارت می‌کنند.

(پ) برخی دیگر برطبق الگوی شرکت‌هائی تضامنی به وجود می‌آیند: (یك) «اقدام‌های مختلط» متعددی وجود دارند که در آن‌ها نیمی از سرمایه متعلق به دولت و نیم دیگر متعلق به افراد خصوصی است. (نظر به این که در چنین وضعیتی قدرت نظارت به طور صریح به دولت واگذار نمی‌شود ـ و در واقع اغلب پذیرفته شده است که این فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها مستقل از مداخلهٔ دولت باشند ـ این سرمایه‌گذاری‌ها غالباً در طبقه‌بندی سرمایه‌گذاری‌های دولتی نمی‌گنجند)؛ (دو) امّا آنچه بیش از پیش رواج پیدا می‌کند این است که دولت به تأسیس یا خرید شرکت‌هائی اقدام می‌کند که مالك تمام یا اکثریت سهام آن‌ها است (این «شرکت‌های دولتی» در حوزه‌هائی خاص مورد استقبال قرار نگرفته‌اند زیرا که معلوم نیستند که واقعاً چه هستند).

(ت) گویا امروزه رایج‌ترین شکل این گونه سرمایه‌گذاری‌ها «بنگاه‌های دولتی»اند که قبل و بعد از جنگ جهانی اوّل در بریتانیا توسعه یافته‌اند (مثلاً، ادارهٔ بندری لندن؛ بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا **(BBC)** و ادارهٔ حمل و نقل مسافری لندن). این شکل سرمایه‌گذاری از ۱۹۴۵ در بسیاری از کشورها به نحو گسترده‌ئی پذیرفته شده است، گرچه معلوم نیست که در خود بریتانیا صنایع ملّی شده تا چه حد از نوع همان اسلاف کوچك‌تر خود باشند. بنگاه [دولتی] این خاصیت را دارد که نه دایره‌ئی از خدمات کشوری است و نه شرکتی محدود تحت حاکمیت قانون شرکت‌ها. این گونه بنگاه‌ها را مخصوصاً حکومت به وجود می‌آورد و رابطه‌ئی خاص با دولت دارند. به علت وجود تنوع زیاد بین سرمایه‌گذاری‌های معین ماهیت دقیق آن روشن نیست. به نظر تردیدآمیز می‌آید که بتوان این اصطلاح را به نحو مناسب در خارج از کشورهائی که وارث سنت قانون عرف آنگلو-ساکسون‌اند به کار برد.

C. مسألهٔ اصلی فعالیت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی همان مسؤولیت محاسباتی دولتی آن‌ها است. این نکته به طور اخص در انگلستان آشکار است؛ امّا در جاهای دیگر نیز بیش از پیش مورد بحث واقع می‌شود. نیاز به هیأت‌های خاص (مثلاً کمیتهٔ قانون‌گذاری) برای نظارت یا سرپرستی سرمایه‌گذاری دولتی، روش تأمین مالی آن‌ها، و میزان استقلال از دولت یا قوهٔ قانون‌گذاری که باید به انحصارات اعطا شود، تماماً موضوعات جاری بحث محسوب می‌شوند و برای تعیین این که آیا مؤسسه‌ئی خاص نوعی سرمایه‌گذاری دولتی به حساب می‌آید یا خیر، ضابطه‌ئی مهم به شمار می‌آیند. نیز ← **بنگاه تجاری**.

ف. رئیس‌دانا — D. V. Verney

بنیادگرائی / رادیکالیسم radicalism

A. بنیادگرائی دلالت دارد بر فکر و عمل سیاسی و اجتماعی‌ئی که خواستار دگرگونی ژرف و بیدرنگ در نهادهای موجود است.

B. ۱. بنیادگرائی (و صفت «بنیادگرا») بیش‌تر برای توصیف فکر و عمل سیاسی چپ افراطی ـ اعم از مارکسیستی یا غیر آن ـ به کار رفته است. این اصطلاح در انتقاد از پیشنهادهای میانه‌رو برای انجام

تدریجی اصلاحات، به نحوی نکوهش‌آمیز نیز به کار برده شده است. «کسانی که بیش از حد به حفظ ساختارهای اجتماعی کنونی گرایش دارند غالباً بر آشفته می‌شوند و همه اصلاح‌طلبان را چپ‌رو یا کمونیست یا بنیادگرا می‌خوانند». در سطحی علمی‌تر، بنیادگرائی اطلاق می‌شود به اندیشه‌هائی اجتماعی که در پی رسوخ به ریشه‌های امور و اشیا است و بنابراین طالب تغییراتی ژرف و فراگیر در نهادهای موجود است.

۲. گاهی از اوقات بنیادگرائی منتهاالیه چپ «طیف سیاسی» شمرده می‌شود. لیبرال‌ها، که خواهان دگرگونی کندتر و نه چندان ژرف‌اند، در مرتبهٔ بعد قرار می‌گیرند، و محافظه‌کاران، که با تلاش عمدی برای ایجاد دگرگونی اساسی مخالف‌اند، مقام بعدی را اشغال می‌کنند. در منتهاالیه راست چنین طیفی مرتجعان (واپس‌گرایان) جای دارند، که آرزومند رجعت به نهادها و رویه‌های پیشین‌اند. در سال‌های اخیر جامعه‌شناسان سیاسی، در تحلیل صحنهٔ سیاسی آمریکا، دریافته‌اند که یك «راست بنیادگرا» در آن جامعه سر بلند کرده است. بدین لحاظ است که د. بل از گروهی که م. س. لیپست بر آن نام «راست بنیادگرا» نهاده است، سخن می‌گوید. بنیادگرا از آن حیث که با محافظه‌کاری سنتی، که به حقوق فردی احترام می‌گذارد، سر مخالفت دارد، و نیز از آن جهت که درصدد تحمیل الگوهای جدیدی بر مشی زندگی آمریکائی است.

C. ۱. اصطلاح بنیادگرائی نخستین بار در بریتانیای کبیر در مورد مخالفان «لایحه اصلاحات» ۱۸۳۲ به کار رفت و سپس به ج. بنتام و پیروان او، که بنیادگراهای فلسفی نامیده می‌شدند، اطلاق گردید. می‌توان گفت که بنیادگرائی به عنوان یك جنبش عمومی سیاسی به مفهومی که امروزه فهم می‌شود، با سندیکاگرائی فرانسه آغاز یافت.

۲. در ایالات متحد، بنیادگرائی در ابتدا صورت آرمانشهرگرائی داشت که به صورت‌های مختلف در اواخر قرن نوزدهم طرفداران بسیاری داشت. به مفهوم طرفداری از اقدام سیاسی افراطی، مشتمل بر هواداران الغای بردگی در آمریکا بود. چنین پنداشته می‌شود که بنیادگرائی جدید در آمریکا در جنبش توده‌گرایانه (پوپولیست)، که قبل از جنگ جهانی دوم به اوج خود رسید، و جنبش سوسیالیستی در اوایل قرن بیستم، ریشه دارد. با پیدایش اختلاف و انشعاب در میان گروه‌های جناح چپ بر سر ظهور بلشویسم در شوروی، خصلت این بنیادگرائی بومی آمریکا تا اندازه‌ئی دستخوش تغییر شد.

از دههٔ ۱۹۲۰ بدین سو بنیادگرائی به نحوی روزافزون پذیرای مارکسیسم شده است. جنبش رادیکال چپ بیش از همه تحت تأثیر استالینیسم قرار گرفت، گو آن که پاره‌ئی از صورت‌های بنیادگرائی غیراستالینی به قوت خود باقی ماند، مثلاً جناح چپ «حزب سوسیالیست» و «حزب کارگران سوسیالیست». برخی بنیادگرائی را نقطهٔ مقابل لیبرالیسم جدید آمریکا، از نوعی که به «روش نوین» فرانکلین روزولت جامه عمل پوشاند، می‌دانند. در دورهٔ فعالیت «جبهه مردمی» در دهه ۱۹۳۰، ضدیت مشترك با فاشیسم اروپائی موجب اتحاد بنیادگرایان مارکسیست و بسیاری از لیبرال‌ها شد. عقد قرارداد بین شوروی و آلمان نازی به این اتحاد خلل شدیدی رساند، اما ورود اتحاد شوروی به جنگ جهانی دوم جان تازه‌ئی بدان بخشید. تا سال‌ها پس از جنگ جهانی دوم، «بنیادگرائی چپ» غیرمارکسیستی عملاً در آمریکا وجود نداشت. این امر نه فقط نمایانگر نفی و طرد کمونیسم در آمریکا و خارج بود بلکه نشان می‌داد که به لحاظ فراخی روزافزون معیشت و مکنت، علاقه مردم به ایدئولوژی علی‌العموم کاستی گرفته است. نیز ← **چپ و راست؛ سوسیالیسم؛ فاشیسم؛ کمونیسم.**

ا. کریمی

Fred Warner Neal

بودجه budget

A. اصولاً بودجه را می‌توان برنامهٔ تخصیص منابعِ کمیاب در یك دورهٔ زمانی معیّن دانست. با این حال عادت بر این است که کاربرد اصطلاح به تخصیصِ منابع مالی محدود گردد. به این اعتبار، بودجه معمولاً سیاهه یا برنامهٔ درآمدها و هزینه‌های پیش‌بینی شده است که شکل آن برحسب آن که برای مؤسسهٔ

انتفاعی، فرد، خانواده یا دولت تنظیم گردد، تفاوت‌هائی دارد.

B. اصطلاح بودجه در هر چهار زمینهٔ اصلی فعالیت‌های مالی یعنی دولت، مؤسسهٔ انتفاعی، خانواده و فرد مصداق دارد. اما معنای آن در هر یك از این زمینه‌ها تا حدی متفاوت است.

۱. هرگاه واژهٔ بودجه در ارتباط با امور مالی فرد یا خانواده به کار رود، مفهوم آن معمولاً تعدیل خرج و دخل افراد یا خانواده‌ها است. افزون بر این عموماً بودجهٔ فردی یا خانوادگی «... از قبل مستلزم در نظر گرفتن هدف‌هائی چون تمایل به صرفه‌جوئی در برخی از هزینه‌ها، بازپرداخت دیون، یا پس‌انداز مبلغ معینی در سال» نیز هست.

۲. در مؤسسات انتفاعی مفهوم بودجه و بودجه‌بندی قدری متفاوت است. در این گونه موارد بودجه‌بندی را می‌توان «... روشی برای تلفیق هماهنگ سراسری یك سازمانی در برنامهٔ عملی آن دانست؛ این برنامه با توجه به عملکرد گذشته و نیز با توجه به اظهار نظرهای دقیق دربارهٔ عوامل مؤثر در فعالیت‌های آتی آن مؤسسه، تدوین می‌گردد». پس بودجه برای مدیریت مؤسسات انتفاعی تدوین تصمیم‌گیری‌های معقول و نیز نظارت و پیش‌بینی است. هرچند در این معنا بودجه غالباً ناظر بر برنامه‌های مالی مؤسسات انتفاعی است، اما امکان استفاده از آن در موارد غیرمالی نیز وجود دارد.

۳. در مالیهٔ عمومی «بودجه» دو معنای اصلی دارد. در محدودترین معنا، بودجه یك سند حسابداری است که از آن به منزلهٔ ابزار نظارت بر کار واحدهای تابع که از سوی واحد اصلی مجاز به انجام برخی از هزینه‌ها هست استفاده می‌شود. پس به این اعتبار، بودجه درخواست اجازهٔ خرج توسط واحد خرج‌کننده از واحد نظارت‌کننده است. هرگاه بودجه به تصویب برسد، واحد اخیر آن را راهنمای انجام هزینه‌ها و احیاناً تأمین اعتبار مخارج قرار می‌دهد.

بیش‌تر مطالبی که دربارهٔ بودجه‌های دولتی نوشته شده، دلالت بر معنای گسترده‌تر بودجه‌بندی دولتی دارد. به این اعتبار بودجه برنامهٔ مالی دولت است که بر پایهٔ درآمد و هزینهٔ سال‌های گذشته، حال و آینده تنظیم می‌گردد. یعنی «سند بودجه» هم شامل نظارت و هم شامل برنامه است. ك. یی. پول به این معنای گستردهٔ بودجه توجه دارد که می‌گوید بودجه «... برنامهٔ جامع از پیش تنظیم شدهٔ هزینه‌ها و درآمدهای دولت است و به این منظور تنظیم می‌شود که میان هزینه‌های پیش‌بینی شده و مالیات‌ها و دیگر درآمدهائی که برای تأمین اعتبار این گونه هزینه‌ها لازم است، تناسب مطلوب ایجاد کند.»

۴. همان گونه که یو. ك. هیکس می‌نویسد در مالیهٔ عمومی بریتانیا مراد از این اصطلاح «برنامهٔ سالانهٔ سیاست مالی» است که در اوضاع عادی، همه ساله توسط وزیر ادارئی (وزیر خزانه‌داری کل) تنظیم می‌شود و شامل جزئیات مالیات‌هائی است که قرار است در طول سال وصول گردد، این گونه پیشنهادها در لایحهٔ بودجهٔ هر سال گنجانده می‌شود. نیز ← **سیاست مالی؛ مالیهٔ عمومی.**

Bernard F. Sliger — **ف. توفیق**

بورژوا (نیز بورژوازی) bourgeois

کلّی‌ترین کاربرد در این اصطلاح اشاره است به قشرهای تاجرمسلك یا «متوسط» در جوامع مختلف؛ اما، هم بسته به زمینه و هم بسته به گسترهٔ کاربرد اصطلاحات مضمون‌شان بیش‌تر در بحث تفاوت می‌پذیرد تا در وصف.

۱. به همین سبب، تا فرا رسیدن مارکسیسم، این اصطلاحات یا برای توصیف «طبقهٔ متوسط تاجرپیشه و یا مغازه‌دار در هر کشور» یا همین گونه شهرنشینان در فرانسه، و سپس (با بسط معنی) در هر جای دیگر، به عنوان بَهره‌مندی از حقوق سیاسی به کار برده می‌شدند.

۲. نظریهٔ مارکسیستیِ جنگ طبقاتی معنی جدیدی به آن‌ها بخشید. از دیدگاه مارکسی، «جامعهٔ جدید بورژوائی از ویرانه‌های جامعهٔ فئودالی سر برآورده بود». بورژوازی «تکامل یافته» بود، سرمایه‌اش افزون شده بود، و طبقاتی را که بازماندهٔ قرون وسطی بودند به عقب راند تا این که «در دولت انتخابی نوین برای خویش سلطهٔ سیاسی انحصاری به دست آورد». به این ترتیب قدرت اجرائی این

دولت نوین به صورت «کمیته‌ئی برای ادارهٔ امور مشترك همهٔ طبقهٔ بورژوازی» درآمد. اما طبقهٔ بورژوازی، برطبق روند دیالکتیکی، «نه تنها... سلاح‌هائی را ساخته بود که برای خود او مرگ‌آور بودند»، بلکه همچنین «انسان‌هائی را به عرصهٔ هستی آورده بود که باید آن سلاح‌ها را به کار گیرند که مقصود طبقهٔ نوین کارگر یا پرولترها است». بدین سان بورژوازی برای مارکس یکی از دو عنصر موجود در مبارزهٔ دیالکتیکی جدید، و یکی از دو طرف نبرد در جنگ طبقاتی جدید به شمار می‌رفت. بورژوازی کلّ گروه کسانی را که مالك زمین، کارخانه‌ها، و وسائل کار بودند، همراه با وابسته‌ها و انگل‌های آنان، شامل می‌شد.

۳. واژهٔ «بورژوا» و «بورژوازی» بدین ترتیب به واژگان سوسیالیست‌های قارهٔ اروپا، سوای بریتانیا، که اکثراً از اوائل دهه ۱۸۹۰ به بعد مارکسیست بودند وارد شد؛ و ناگزیر تاحدی به واژگان مخالفان آنان و از طریق ترجمه‌ها به زبان انگلیسی نیز نفوذ کرد. بنابراین اصطلاحات یاد شده به دو یا سه معنی «سرمایه‌دار»، «غیر سوسیالیست»، «غیر مارکسیست» به کار برده شد که برای غیرمارکسیست‌ها به هیچ روی مترادف با «طبقهٔ متوسط» نبود و اغلب باعث اشتباه می‌شود. از این رو، در کاربرد مارکسیستی، مراد از «جامعهٔ بورژوائی» اکثراً به همان معنی «جامعهٔ سرمایه‌داری» است، «احزاب بورژوائی» به معنی «احزاب غیرسوسیالیست» ذکر می‌شود و «سوسیالیسم بورژوائی» به معنی «سوسیالیسم غیرمارکسیستی» است. لیکن، گاهی اوقات دو یا هر سهٔ این مفاهیم در یك لغت حاضر است، و گاهی نیز معنی اصلی «طبقهٔ متوسط»، همراه با یك یا دو یا هر سهٔ آن مفاهیم دیگر. این امر ممکن است نه تنها در آثار مارکسیستی یا در ترجمه‌هائی از نوشته‌های غیربریتانیائی، بلکه در آثار مؤلفان انگلیسی زبانی که این کلمه را، با یا بدون درك کامل محتوای معنائی آن، به وام گرفته‌اند نیز اتفاق بیفتد. بنابراین در درك معنی آن رعایت احتیاط ضروری است. نیز ← **طبقهٔ اجتماعی؛ طبقهٔ متوسط؛ قشربندی.**

ف. مجیدی — W. Pickles

بوم‌شناسی ecology

A. مفهومی است وام گرفته از زیست‌شناسی که در آنجا به معنی مطالعهٔ روابط میان سازواره‌ها و محیط است. اصطلاح در کاربرد زیست‌شناختی آن مشتمل است بر روابط میان سازواره‌های فردی و محیط (بوم‌شناسی فردی) و میان گروه‌ها و محیط (بوم‌شناسی گروهی). در علوم اجتماعی، اصطلاح منحصر است به بوم‌شناسی گروهی، یعنی مطالعهٔ روابط میان گروه‌های انسانی (یا جمعیت‌ها) و محیط‌های مربوط به آن‌ها، خاصه محیط‌های طبیعی آن‌ها.

به بسیط‌ترین مفهوم، بوم‌شناسی انسانی را می‌توان بررسی روابط میان گروه‌های انسانی (یا جمعیت‌ها) و محیط‌شان تعریف کرد. تعاریف همه دربارهٔ این مشخصهٔ اصلی بوم‌شناسی توافق دارند. علاوه بر این، اکثر تعاریف قبول دارند که بوم‌شناسی انسانی شامل مطالعهٔ دوجنبه از ساختار گروهی است، یعنی ساختار مکانی و تقسیم کار، و این هر دو جنبه به روابط معیشتی میان انسان و محیط طبیعی بستگی شدید دارند. به جز این هستهٔ مرکزی توافق، تعاریف گوناگون از لحاظ موضوعاتی چون (الف) درجهٔ جامعیت حوزه و (ب) انتخاب متغیرهای توضیحی با یکدیگر اختلاف دارند.

B. میان دانشمندان علوم اجتماعی چند اختلاف در تعریف، بخصوص در زمینهٔ درجهٔ جامعیت و معیارهای تشخیص هویت این حوزه، می‌توان یافت.

۱. نظرگاهی بر اهمیت دستیابی به توصیف‌هائی کامل دربارهٔ سازگاری‌های گروه با محیط‌های طبیعی محلی تأکید دارد. براساس این نظرگاه، این پژوهش باید به طور همزمان همهٔ مشخصه‌های اصلی مربوط به جسم آلی انسان، محیط طبیعی بیرونی، فرهنگ گروهی، و روابط متقابل میان آدمیان را، که همهٔ آن‌ها در جهت ایجاد نوع مشخصی از فعالیت گروهی در درون قلمروی معین ایفای نقش می‌کنند، مورد بررسی قرار دهد.

۲. نظرگاه دوم، بوم‌شناسی انسانی را در عمل به مطالعهٔ جنبه‌ئی محدود از مجموعهٔ کلی، یعنی مطالعهٔ روابط متقابل مستقیم میان جمعیت‌های انسانی و

محیط طبیعی آن‌ها، منحصر می‌کند؛ این نظرگاه بیش‌تر در پی یافتن «توضیحاتی» در میان اختلاف محیط‌های طبیعی است تا یافتن روابط متقابل میان انسان‌ها.

۳. نظرگاه سوم، که توسط ر. ا. پارك تشریح شده، بر این نکته تأکید می‌کند که وجه مشخصهٔ بوم‌شناسی انسانی «نوع زیراجتماعی برهمکنش» میان آدمیان است. این برهمکنش بوم‌شناختی، که به طور نامستقیم فقط از طریق تأثیر نهادن بر بخش‌های محدودی از محیط طبیعی که ساکنان بدان وابسته‌اند روی می‌دهد، با برهمکنش واقعاً اجتماعی انسانی که زبان را در بر می‌گیرد متفاوت است. بوم‌شناسی انسانی، آن جنبه‌های غیرشخصی و «زیراجتماعی» ساختار گروهی را بررسی می‌کند که پیدایش و نحوهٔ عمل آن‌ها ناشی از برهمکنش بوم‌شناختی است، و با آن بخش‌های سیاسی و اخلاقی ساختار گروهی که در اصل به برهمکنش اجتماعی وابسته‌اند فرق دارند.

۴. نظرگاه چهارم، که ا. ه. هالی آن را عرضه داشته، نیز بر انواع گوناگون روابط متقابل میان انسان‌ها تأکید دارد، اما تمایز میان برهمکنش بوم‌شناختی و اجتماعی را، آن گونه که پارك تصور می‌کرد، نادیده می‌گیرد. برطبق نظر هالی، بوم‌شناس انسانی شکل‌های تکراری گروه‌های انسانی را که در جریان روابط معیشتی همسفرگی و همزیستی پدید می‌آیند، همان گونه که جمعیت‌هائی از اجتماعات انسانی را در سازگاری‌شان با محیط فیزیکی، مورد بررسی قرار می‌دهد. نیز← **جانشینی؛ دست‌درازی؛ سلطه؛ فرضیهٔ ناحیه‌ئی؛ همسفرگی.**

ك. درویشی James A. Quinn

بوم‌شناسی انسانی human ecology.

← **بوم‌شناسی.**

بهره interest

A. مراد از بهره، قیمت یا اجاره‌ئی است که به صورت پول در ازای استفاده از مقداری پول پرداخت می‌شود، یا «اضافه مبلغی که از پول نقد در مقابل پول معوق به دست می‌آید».

B. اقتصاددانان معمولاً علاقهٔ زیادی به این تعریف پیش پا افتاده نداشته و این سؤال را مطرح کرده‌اند که چرا باید بهره را پرداخت و چرا قرض‌گیرنده مایل به پرداخت آن است.

۱. اقتصاددانان نخست جواب می‌دادند که بهره را باید پرداخت، تا با تأمین پس‌اندازهای کافی پیشرفت مطلوب از انباشت سرمایه میسر شود. گو آن که کلاً عقیده بر این است که با بهرهٔ صفر هم می‌توان پس‌اندازی به وجود آورد، امّا مقدار آن به نحو نامطلوبی پائین است. بهرهٔ مثبت را رشوهٔ لازمی دانسته‌اند که صاحبان درآمد را وادارد که تا جائی که بتوانند کم‌تر مصرف کنند. ن. و. سینیور، یکی از نخستین کسانی که نظرش را به روشنی توضیح داد، اظهار داشت که بهره جبران ناکامی‌های ناشی از پرهیز است.

۲. سوسیالیست‌ها این مفهوم را که بهره پاداشی است در برابر ناکامی‌های ناشی از پرهیز، تحقیر می‌کردند. به قول آنان اگر پرهیز متضمن ناکامی و درد است، در این صورت خاندان روتشیلد و سایر ثروتمندان می‌باید به طرز شگفت‌آوری عذاب کشیده باشند. البته سینیور شاید تأیید کرده بود که پس‌انداز ثروتمندان متضمن هیچ‌گونه حرمان آشکار یا حتی پنهان نیست امّا بعداً استدلال کرده است که اگر بهره‌ئی در کار نباشد، میزان خودداری از مصرف چندان کافی نخواهد بود. مارکس خود بحث کرده است که سرمایه‌دار مایل به مصرف کردن است و در عین حال مایل است که از طریق انباشت دارائی قدرت هم به دست آورد. البته شیوهٔ تحلیل نهائی، که بهره را صرفاً هزینهٔ فرصت از دست رفتهٔ واحد نهائی پس‌انداز می‌انگارد، مشکل را برطرف می‌کند. جائی که پس‌اندازکنندگان کوچك نمایشگر اندوختهٔ نهائی باشند «حرمان» واقعی آشکار می‌شود.

۳. با این حال، نقد سوسیالیستی، اقتصاددانان را در ناآرامی نگاه داشت. تغییر جهت تأکید که پرهیز را به رجحان زمانی تبدیل کرد به کمك آمد. نظریهٔ رجحانِ زمانی مربوط به بهره، اولین بار در کار و. س. جیونز و اتریشی‌ها، به ویژه ا. فون بوم‌باورك،

ظاهر شد. این نظریه را ج. ا. شومپیتر، ا. فیشر، ف. ا. فتر، ف. ا. هایك و دیگران مورد نقد و پالایش قرار داده‌اند. بوم‌باورك به انسان نسبت می‌دهد که «نیازمندی‌های آینده را از هر حیث کم‌تر از ارزش واقعی برآورد می‌کند». برای بسیاری از مردم این کم‌ارزش‌گذاری مبین رجحان کالاهای فعلی بر کالاهائی است که در آینده در دسترس قرار می‌گیرند،امّا حضور این عامل عنصری ضروری برای نظریه ارجحیت زمانی نیست، مگر در جامعه‌ئی ساکن. «در جامعهٔ مترقی آن‌چه برای وجود بهره لازم است این است که اعضای آن باید نوعی اکراه به معوق گذاشتن مصرف درآمد فعلیَ را در خود احساس کنند تا درآمد آینده را به سطحی بالاتر از سطح درآمد فعلی، با آهنگی سریع‌تر از حد معمول افزایش دهند». امروزه مقدار کمی از اقتصاددانان اهمیت ارجحیت زمانی را انکار می‌کند. امّا بسیاری از آنان چنین می‌اندیشند که جدول برنامهٔ پس‌انداز، که در آن مقدار پس‌انداز تابعی از نرخ بهره معرفی می‌شود، در بخش اعظمی از سیر طولانی خود از انعطاف‌پذیری اندکی برخوردار است.

۴. در ۱۹۳۶ ج. م. کینز بر ارجحیت نقدینگی که مستلزم پرداخت بهره بود تأکید کرد. بهره باید پرداخت شود زیرا که مردم و مؤسسات اختیار کنز کردن پس‌اندازهای پولی خود را دارند. لرد کینز می‌اندیشید که تنزل بهره، انتظار کسب عوایدی را در سطحی بالاتر پدید می‌آورد. هر قدر نرخ بهره پائین‌تر باشد انگیزش کنز کردن شدیدتر می‌شود، زیرا هر تنزلی در نرخ بهره «درآمدهای جاری حاصل از نقدینگی را کاهش می‌دهد، درآمدهائی که به صورت نوعی حق بیمه برای جبران احتمال در خطر بودن سرمایه در دسترس قرار می‌گیرند و مقدار آن برابر است با تفاوت بین مجذور نرخ بهرهٔ قدیم و نرخ بهره جدید». همان طور که سر دنیس رابرتسون به موقع خاطرنشان ساخت، لرد کینز نیز می‌خواست این نکته را بیان کند که بهره به این سبب وجود دارد که انتظار می‌رود از حیث مقدار با آن چیزی که هست تفاوت داشته باشد. بیان اصلاح‌شده‌ئی از نظریهٔ نقدینگی بهره این است که بهره از حداقلی پائین‌تر نخواهد آمد به این دلیل که اختیار کنز کردن وجود دارد، امّا هر نرخ بالاتر از این حداقل کافی است که در صورتی بیرون آوردن از کنز را ترغیب کند که نرخ‌های بالاتر در آینده پیش‌بینی نشده باشند و سایر شرایط هم مساعد باشند. سر دنیس، لرد کینز را برای بی‌توجهی به این نکته به حق به باد ملامت می‌گیرد که نرخ بهره در حالت تعادل می‌باید هم «آسایش نهائی در نگاهداری پول» را تأمین کند و هم «عدم آسایش نهائی در خودداری از مصرف» را جبران کند. سر روی هارود متذکر می‌شد که قرض‌گیرنده «مجبور خواهد بود که بهای لازم برای راضی کردن قرض‌دهنده را از نظر ظرفیت انتظار کشیدنش یا بهای لازم برای راضی کردن او را از لحاظ ظرفیتش در جدا شدن از نقدینگی، هر کدام که بیش‌تر باشد، بپردازد. و گویا فرض کینز این است که دوّمی بالاتر است».

C. همهٔ اقتصاددانان، صرف نظر از تأکیدی که در نظریهٔ آنان راجع به بهره وجود دارد، بهره‌دهی یا ثمربخشی سرمایه را عامل تعیین‌کنندهٔ بهره می‌دانند. لیکن از بهم‌آمیختگی تحلیل ایستا و پویا آشفتگی پدید می‌آید. شومپتر و بوم‌باورك، هر دو، خاطرنشان می‌کردند که آنچه اهمیت دارد بهره‌دهی «ارزشی» است، و نه بهره‌دهی مادی. شومپتر در نظریهٔ توسعه اقتصادی اشاره می‌کند که اگر هیچ تغییر فنی جدید یا عامل مخلّی وجود نداشته باشد و فرایند انباشت سرمایه بی‌وقفه ادامه یابد، چشم‌انداز محصول ارزشی نهائی از بین می‌رود. او وجود هرگونه دلیلی را برای رجحان زمانی که منجر به تعادل بدون مخاطره یا «حالت ساکن» شود رد می‌کرد. ف. ه. نایت نیز عقیده داشت که بدون رشد و تحول دائمی هیچ دلیلی برای ارجحیت زمانی بوم‌باورك وجود ندارد؛ به همین سبب می‌گفت که بوم‌باورك، به رغم انکار سرسختانه‌اش، «دارای» یك نظریهٔ بهره‌دهی است. امّا نایت استدلال می‌کرد که حالت ساکن شومپتر، حتی در عالم نظر، امری ناممکن است، چرا که «هیچ حدی در کاربرد سرمایه وجود ندارد» هر جامعهٔ ساکن واقعی نتیجهٔ نیروهای «غیراقتصادی» یا جامعه‌شناختی است.

بنابراین نظریه‌های بهره‌دهی بازتاب این واقعیت

است که در اقتصاد مبتنی بر کسب و کار آزاد، انگیزهٔ وام‌گرفتن مقدم بر کسب عواید از سرمایه‌گذاری است. گو آن که دولت سوسیالیستی ممکن است هزینه‌ها را به طرز دیگری نشان دهد و معیارهای ارزشی دیگری داشته باشد، به این نیز نیاز دارد که عوایدش را برای برنامه‌ریزی معقول مورد نظر قرار دهد. امّا کسانی که ارجحیت زمانی و ارجحیت نقدینگی را ارائه کردند خدمت بزرگی انجام دادند زیرا نشان دادند که نظریه سادهٔ بهره‌دهی هرگز به خودی خود کامل نیست.

امروزه تعداد بسیار کمی از اقتصاددانان به یکی از مواضع افراطی که توسط بوم‌باورك، کینز یا شومپتر عرضه شده تعلق خاطر دارند. در سطحی تجربی دست کم تأثیر سه بُعد قابل تشخیص است: چشم‌اندازهای سود حاصل از تغییرات فنی و غیره؛ ارجحیت نقدینگی؛ و پس‌انداز برنامه‌ریزی شده. ارجحیت زمانی را می‌توان بر این سه افزود. د. مك‌سی. رایت در مقاله‌ئی که مورد تأیید کینز بود اشاره کرد که «کارآئی نهائی سرمایه» از طریق تغییراتی که در تقاضا برای نقدینگی به وجود می‌آید بر نرخ بهره تأثیر می‌گذارد. بنابراین، نتیجه‌گیری اکثریت را می‌توان در نتیجه‌گیری پتین کین خلاصه کرد «که بهره تأثیر خود را در تمام بازارها اعمال می‌کند و، خاصه، به طور همزمان در «محدودهٔ سه‌گانه» ارجحیت زمانی [تصمیمات مربوط به مصرف]؛ بازدهی نهائی سرمایه (تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری)؛ و ارجحیت نقدینگی...» عمل می‌کند. نیز ← **اجاره؛ پس‌انداز؛ دستمزدها؛ سود.**

ف. رئیس‌دانا — William L. Miller

بهرهٔ سهامداران stockholder's interest

← **ارزش خالص.**

بهنجار normal

← نابهنجار.

بی‌سازمانی اجتماعی social disorganization

A. بی‌سازمانی اجتماعی به معنی درهم‌شکستن **سازمان اجتماعی** است. بی‌سازمانی اجتماعی عبارت است از هر نوع یا هر میزان از تضعیف یا گسیختگی الگوهای روابط اجتماعی که اساس یك جامعه، مجمع یا هرگونه نظام اجتماعی را تشکیل می‌دهد. بی‌سازمانی کامل، نظام را نابود می‌کند [گرچه ممکن است] لزوماً موجب نابودی مؤلفه(سازه)های نظام نشود.

برای معرفی فرایندی که این نوع گسیختگی در آن روی می‌دهد نیز از همین اصطلاح استفاده می‌شود.

B. ۱. گویا بیش‌تر جامعه‌شناسان اصطلاح را به معنی تنزل نسبی قدرت نظارت به کار می‌برند. «ما می‌توانیم [بی‌سازمانی اجتماعی] را به طور خلاصه کاهش نفوذ قواعد موجود رفتار اجتماعی بر روی یکایك اعضای گروه تعریف کنیم.» در یك چنین معنائی پژوهشگران می‌توانند دربارهٔ نمونه‌ئی از بی‌سازمانی اتفاق نظر داشته باشند، خواه این موقعیت یا فرایند را بپسندند و خواه از وجود آن متأسف باشند.

۲. ممکن است تعریف دیگری بتوان یافت که این اصطلاح در آن «مسأله‌ئی اجتماعی» یا انحراف از معیاری ارزشی معنی دهد؛ مثلا این تعریف: «بی‌سازمانی انحرافی است از نوعی هنجار سازمان و کارائی». تعاریف دیگر یا روی تغییر اجتماعی به عنوان عنصر اصلی بی‌سازمانی تأکید خاص کرده‌اند، یا انحراف فرد از هنجارها را عنصر اصلی دانسته‌اند. نیز ← **سازمان اجتماعی؛ مسألهٔ اجتماعی؛ نابسامانی اجتماعی.**

ج. زاهدی — Robert E. L. Faris

بی‌سواد illiterate

← **فاقد خط.**

بیطرف کردن neutralization

A. بیطرف کردن فرآیندی است که به واسطهٔ آن گروهی از قدرت‌ها طی عهدنامه‌ئی موافقت می‌کنند که بیطرفی کشوری خاص، یا بخشی از یك منطقه و یا بیطرفی ناحیه‌ئی را که در خدمت رفاه بین‌المللی است (مانند کانال یا تنگه) محترم شمارند.

B. ۱. شرایطی که در آن بیطرف‌سازی برقرار می‌شود عموماً شرائطی است که در آن قدرت‌های امضاکننده مایلند و می‌توانند از عهدنامهٔ بیطرفی حمایت کنند و منافع حیاتی آن‌ها در این است که به عهدنامه احترام گذاشته شود. به این نکته باید این حقیقت را افزود که دولتی یا مناطقی که برای بیطرف کردن انتخاب شده‌اند غالباً خارج از مناطق مورد اختلاف قدرت‌های بزرگ بوده‌اند و یا برای هر یك از قدرت‌ها از چنان مزایای باارزشی برخوردار بوده‌اند که نفع همگانی ایجاب می‌کند که بیطرفی آن‌ها حفظ گردد. اما در جائی که دولت اصالتاً عنصر قابل ملاحظه‌ئی در موازنهٔ قدرت به شمار می‌رود (مانند کشور آلمان) به حق این تردید پدید آمده است که آیا بیطرف‌سازی راه حلی عملی است.

۲. معاهده در مفهومی مثبت و منفی معمولاً اشاره به صورتی دارد که بیطرف کردن در موردی معین به خود می‌گیرد. از لحاظ منفی ممکن است قدرت‌ها تضمین کنند که با عبور دادن قوای مسلح خود از مرزهای کشور یا منطقه‌ئی یا با اعزام کشتی‌های جنگی به آب‌های آنجا یا با ارتکاب عملیات جنگی در داخل آن نواحی هرگز بیطرفی آن کشور یا منطقه را نقض نکنند. از جنبهٔ مثبت ممکن است آن‌ها به طور دسته جمعی یا جداگانه خود را موظف بدانند که رعایت این شرایط را چه از جانب خود و چه از جانب نیروهای ثالث تضمین کنند. کشور بیطرف شده به نوبهٔ خود توافق می‌کند که هرگز از بیطرفی منحرف نشود، یعنی موضع بیطرف خود را میان طرفین متخاصم کاملاً حفظ کند و هیچگاه جز هنگام دفاع از خود به استفاده از نیروی مسلح توسل نجوید.

۳. شاید بتوان میان بیطرف کردن و «غیرنظامی کردن» (یعنی نهی کامل حضور نیروی مسلح در داخل یك منطقه) تفاوتی قائل شد. برطبق ماده ۱۱ معاهدهٔ پاریس (۱۸۵۶) ورود به آب‌های دریای سیاه برای هر قدرتی برای مقاصد نظامی منع شده بود؛ و نیز «برای ابد» منطقهٔ بیطرف اعلام گردیده بود. منطقهٔ «راین‌لند» آلمان برطبق معاهدهٔ ورسای در ۱۹۱۹ منطقه‌ئی غیرنظامی شد، هرچند آلمان در ۱۹۳۶ که منطقه را بار دیگر با نیروهای نظامی به اشغال خود در آورد این شرط را زیر پا گذاشت. سواحل تنگه‌های بوسفور و داردانل برطبق معاهدهٔ لوزان در ۱۹۲۳ غیرنظامی اعلام شدند، ولی در ۱۹۳۶ ترکیه اجازه یافت که بار دیگر استحکامات نظامی در آن‌ها ایجاد کند، این معاهده در مونترو مورد تجدید نظر قرار گرفت.

۴. شرط «بیطرف کردن» از این لحاظ با شرط «بیطرفی» متفاوت است که کشور بیطرف برای احترام به بیطرفی خود که از کشورهای دیگر انتظار دارد فقط می‌تواند به مقررات مرسوم حقوق بین‌المللی متکی باشد. کشور بیطرف از تعهدات امضا شدهٔ قدرت‌ها نیز برخوردار است. با این حال بعضی از کشورها بیطرف‌شدن را زیان‌آور یافته‌اند. زیرا که ممکن است کشور بیطرف را به هنگامی که در همسایگیش مخاصماتی بروز می‌کند در موقعیتی نامطلوب قرار دهد. ایجاد نهادهائی برای امنیت همگانی نیز این مسأله را پیش آورده است که آیا عضویت در این گونه مجامع مغایر با بیطرفی نیست. به همین دلیل بود که بیطرفی بلژیك و لوگزامبورگ در ۱۹۱۹ لغو شد. اکنون هر دو کشور از اعضای سازمان ملل متحدند و موقعیت بین‌المللی آن‌ها همانند سایر کشورها است. سویس همچنان خارج از سازمان ملل باقی مانده است. نیز ← بیطرفی.

ه. جهانشاهی — F. S. Northedge

بیطرفی neutrality

A. مراد از بیطرفی وضع عدم مداخله یا عدم تخاصم در جنگ، یا حقوق و وظایف دولت‌هائی است که چنین وضعی دارند. در خصوص محتوای حقیقی مقررات بیطرفی بین متخاصم‌ها و بیطرف‌ها همواره مبحثی وجود داشته است، که به موجب آن دستهٔ اول خواهان محدود کردن حقوق بیطرفی و بسط وظایف بیطرفی است و دستهٔ دوم خواهان وضعیتی عکس آن است. گویا ریشهٔ این اختلاف عقیده ناشی از این واقعیت است که کسانی که سخن از محو بیطرفی می‌گویند بر حقوق و وظایفی خاص یعنی بر محتوا تکیه می‌کنند، اما کسانی که موجودیت آن را مورد بحث قرار می‌دهند بر بیطرفی به مثابهٔ یك نگرش، یا

ادعا نسبت به پایگاهی معین، تأکید می‌ورزند.

B. دو جنگ جهانی که دو دسته تلاش برای برقراری نظام‌های امنیت جمعی را در پی آوردند سبب شده‌اند که نویسندگان در زمینهٔ حقوق بین‌المللی بیش‌تر به مسألهٔ «وجود» بیطرفی توجه کنند تا به «معنی» آن.

«بیطرفی در تفکر عامیانه، به معنی دور ماندن از جنگ است. این نوع بیطرفی وضع کسانی است که در صلح به سر می‌برند ولی دیگران می‌جنگند. در این معنی، بیطرفی دارای قدمتی به اندازهٔ خود جنگ است. ولی از دیدگاهی فنی‌تر این تفکر همیشه درست نیست، زیرا که بیطرفی، به مفهوم جدید آن، عبارت از وضعیتی قانونی است که حقوق و وظایف معینی را متضمن است».

مضمون واقعی بیطرفی (حقوق و وظایفی که در بالا بدان‌ها اشاره شد) مجموعهٔ مقرراتی بوده است که پیوسته توسعه می‌یابند، لیکن در میان حقوق و وظایف کشورهای بیطرف اساسی‌تر از همه عدم تجاوز ارضی، تعهد عدم مداخله و عدم مشارکت در جنگ است. مضمون خاص بیطرفی را در اینجا فقط می‌توان با ارائهٔ مثال توضیح داد. بیانیهٔ پاریس (۱۸۵۶) از اصل «کشتی‌های آزاد، کالاهای آزاد» حمایت مجدد به عمل آورد؛ قوانین معروف به واشنگتن (۱۸۷۱) کشور بیطرف را از تجهیز کشتی در خاك خود برای شرکت در جنگ منع می‌کرد؛ «عهدنامهٔ لاهه دربارهٔ حقوق و وظایف اشخاص و قدرت‌های بیطرف در صورت جنگ زمینی» (۱۹۰۷)، کشور بیطرف را متعهد می‌کرد که قشون متعلق به ارتش متخاصم را به مرزهای خود راه ندهد.

پس از نقض بیطرفی در خلال جنگ‌های جهانی و برقراری نظام‌های امنیت جمعی که ظاهراً امکان بیطرفی را کاهش می‌داد، توجه به مضمون واقعی آن تا آن حد رو به ضعف نهاد که یکی از ویراستاران کتاب‌های درسی در زمینهٔ حقوق بین‌المللی مواد مربوطه را «قویاً حذف کرد» و پیشنهاد نمود که خوانندگان به فهرست کتاب‌های مرجعی که از طرف وی معرفی می‌شود استناد کنند. سی. ایگلتون معتقد است که قانون بیطرفی در جنگ‌های گذشته «پایمال شده بود» و در حال حاضر نیز «به دست فراموشی سپرده شده است». پ. ب. پاتر مدعی است که «این اصطلاح، آن گونه که پیش از ۱۹۴۵ شناخته شده بود، از جانب همهٔ دولت‌های امضاءکنندهٔ منشور منسوخ شد. در مورد مسائل و منازعاتی که در منشور فوق‌الذکر گنجانیده نشده‌اند، هنوز هم بیطرفی می‌تواند وجود داشته باشد، یا محفوظ بماند و به اجرا در آید». استنباط ایگلتون این است که نقص پیمان بیطرفی در جنگ‌ها موجب از بین رفتن آن شده است، و به نظر پاتر، بیطرفی با نظام امنیت جمعی سازگاری ندارد. از طرف دیگر، پی. سی. جساپ در ۱۹۳۶ نوشت که «حکومت‌ها هنوز هم اصرار دارند که با اصطلاحات مربوط به بیطرفی سخن گویند». در دورهٔ جدیدتر ج.استون نظر مشابهی ابراز کرده می‌گوید «متأسفانه روشن است که قانون بیطرفی (متمایز از مقررات خاص آن) در نیمهٔ قرن بیستم به نحو آشکار منسوخ‌تر از دوره‌ئی نبوده است که مجمع بدفرجام اتفاق ملل تشکیل شد». نیز ← **بیطرفی گرائی؛ سیاست بیطرفی.**

ع. حیدری

John M. Howell

بیطرفی گرائی neutralism

A. اصطلاح بیطرفی‌گرائی خصوصاً از جنگ دوم جهانی به بعد مورد استفادهٔ بین‌المللی قرار گرفته است تا مبین موضع کشورهائی باشد که مایل نیستند از نظر سیاسی یا دیپلماتیك ملزم به جانبداری از یکی از طرفین درگیر در مناقشات میان دنیای کمونیست و غیرکمونیست باشند.

B. ۱. این موضع شکل‌های گوناگونی به خود گرفته یا می‌گیرد (مثلاً در اروپای غربی ـ آسیا و یوگسلاوی) که بستگی کامل به سیاست‌ها و موقعیت جغرافیائی کشورهای مربوط دارند.

۲. هرچند گاهی دو اصطلاح بیطرفی‌گرائی و بیطرفی سنتی است که به صورت مترادف به کار برده می‌شوند، ولی از سه لحاظ مهم با یکدیگر تفاوت دارند:

(الف) بیطرفی‌گرائی هم به حالت‌های ذهنی افراد و گروه‌ها و هم به سیاست‌های خارجی دولت‌ها اشاره می‌کند. از سوی دیگر بیطرفی شرط قانونی عدم

جانبداری است که فقط دولت‌ها باید در درگیری‌های بین دولت‌های دیگر رعایت کنند. از این رو بیطرفی‌گرائی مواضع گوناگونی را در بر می‌گیرد که یك حد آن سیاست انزواطلبی است و حد دیگرش عبارت از سیاست دخالت فعالانه به منظور کاهش تشنجات بین‌المللی است. حال آن که مفاد بیطرفی توسط قوانین یکسان بین‌المللی مشخص شده است.

(ب) لازمه بیطرفی‌گرائی معمولاً داشتن فلسفهٔ سیاسی نسبتاً منسجمی است که یا اصولی را که حد واسط اصول مورد قبول قدرت‌های رقیب است می‌پذیرد و یا اصول پذیرفته شدهٔ هر دِو گروه را صریحاً رد می‌کند، و دربارهٔ روابط بین‌المللی، مثلاً منع استفاده از زور، توازن قدرت و غیره نیز احتمالاً برداشت جداگانه‌ئی دارد. به عکس، بیطرفی مستلزم داشتن یك بینش سیاسی کلی از این نوع نیست. بعضی از بیطرف‌ها در گذشته از اعمال خود با دلائل اخلاقی دفاع کرده‌اند ولی معمولاً برای حفظ منافع ملی، و به هنگام مقتضی بی‌هیچ گونه نیاز آگاهانه به چنین توجیهی، سیاست بیطرفی مورد قبول بوده است.

(ج) به رغم آن که گاهی اوقات به کشورهائی مانند سوئد، هلند و ایالات متحد آمریکا لقب «کشورهای همیشه بیطرف» داده‌اند، امّا منظور از بیطرفی عدم مشارکت در موقعیت جنگی است، در صورتی که بیطرفی‌گرائی مبین حالت کناره‌گیری نه فقط از جنگ یا صلح به مفهوم تاریخی آن، بلکه کناره‌گیری از هرگونه درگیری و مناقشه، چه مسالمت‌آمیز و چه خشونت‌بار، مابین دو گروه‌بندی سازمان‌یافتهٔ قدرت است.

C. بیطرفی‌گرائی متضمن خودداری از قبول عضویت در پیمان‌های نظامی، دریافت تسلیحات یا کمك‌های نظامی از هر یك از طرفین و، یا ایجاد پایگاه‌های نظامی برای هر یك از طرفین، و نیز عدم تعهد، خواه براساس قرارداد و خواه به نحوی غیررسمی‌تر، به جانبداری از هر یك از دو ایدئولوژی معاصر رایج در جهان است. این جنبهٔ منفی بیطرفی‌گرائی را گاهی اوقات عدم تعهد یا عدم مشارکت و یا پیروی از سیاست خارجی «مستقل» خوانده‌اند و طرفداران آن را با عنوان ملت‌های غیرمتعهد توصیف کرده‌اند. از آنجائی که ممکن است در چنین طرز فکری نشانه‌ئی از بی‌تفاوتی اخلاقی و یا خودپسندی نهفته باشد، معمولاً بیطرفی‌گرائی از جنبهٔ مثبت‌تری برخوردار است، یعنی به صورت تلاش‌هائی در جهت آشتی دادن یا وساطت میان گروه‌های رقیب یا تقویت صلح جهانی از طریق خلع سلاح یا عدم تعهد بروز می‌کند، و مهم‌تر از همه، به وسیلهٔ حمایت از شیوهٔ تفسیر هر دعوائی که روی می‌دهد «براساس صحت و سقم خود آن موضوع»، و نه برحسب مقوله‌های خشك و پیش‌ساختهٔ ایدئولوژیکی، بروز می‌کند. این جنبه را گاهی «بیطرفی‌گرائی مثبت» و یا تقویت «رژیم صلح» خوانده‌اند. نیز ← **بیطرفی**.

ه. جهانشاهی — F. S. Northedge

بیکاری unemployment

A. مراد از بیکاری وضعیت مورد استفاده نبودن است و بخصوص به وضعیت آن افرادی اطلاق می‌شود که معمولاً مزدوری می‌کنند. مقیاس سنجش بیکاری اغلب عبارت است از تعداد درصد مردمی که، به علت نداشتن کار، در بازارهای کاریابی ثبت‌نام می‌کنند یا در غیر این صورت جزو کسانی به شمار می‌آیند که در جست‌وجوی کارند.

B. مآخذی قدیمی دربارهٔ بیکاری در دورهٔ الیزابت در دست است. میلتون در بهشت گمشده (۴، ۶۱۷)، در ۱۶۶۷ نوشت «سایر مخلوقات. تمام روز را در بطالت و بیکاری سپری می‌کنند»؛ همچنین ا. یارانتون در اصلاح انگلستان از طریق دریا و زمین (۱۶۶۷. ص ۶۱) نوشت: «۱۰۰,۰۰۰ نفری از مردم فقیر در انگلستان و ویلز بیکارند». قانون حمایت از فقرا در عصر الیزابت این تعهد را بر دوش مقامات محلی گذاشت که بیکاران را به کار گمارند. قانون رفع فقر در ۱۶۹۱ «... برای این وضع شد که همهٔ این گونه اشخاص، اعم از متأهل یا مجرد، که هیچ وسیله‌ئی برای تأمین خود ندارند، و از هیچ روش منظم روزمره‌ئی برای تأمین معاش خویش استفاده نمی‌کنند، به کار گمارده شوند». در تمام آن دوره تا ۱۹۱۴ به طور کلی در بریتانیای کبیر این نکته رسمیّت داشت که مقامات

محلّی تعهدی اخلاقی دارند که در مواقع اضطراری خاص (مثلاً زمان صدور بخشنامهٔ ۱۸۸۶ به هیأت حاکمهٔ محلی) درصدد فراهم ساختن کار برآیند.

C. بیکاری اساساً خصیصه‌ئی است از تخصص و تولید رقابت‌آمیز که برخی آن را مختص تولید سرمایه‌داری می‌دانند. در کشورهای توسعه نیافته که از تولید معیشتی، بازرگانی ابتدائی، و داد و ستد خیابانی برخوردارند میزان مشغولیت را نمی‌توان آن طور که باید و شاید برحسب اشتغال و بیکاری توصیف کرد. در واقع دلائل خوبی برای القای این نکته وجود دارد که اشتغال متضمن وجود کارفرما است و افرادی که معمولاً برای خودشان کار می‌کنند نمی‌توانند بیکار شوند، گرچه ممکن است به صورت نامشغول در آیند. چنین تعریفی خود را از مشکلات مربوط به کشاورزان، مغازه‌داران و سایر دارندگان مشاغل آزاد که در تعیین زمان و کوششی که در کار خود اعمال می‌کنند آزادی مطلق دارند، بر کنار می‌دارد. با افزایش سن، فعالیت‌های آنان اغلب به نحوی مستمر کم‌تر می‌شود و مشکل بتوان گفت که چه زمان نیروی کار را از دست می‌دهند. همچنین دربارهٔ زنی که به طور عادی در خانه به انجام وظایف خانگی مشغول است، معمولاً نمی‌توان گفت که در معرض بیکاری قرار دارد.

دفتر بین‌المللی کار برای تعریفی استاندارد اهمیت زیادی قائل است. مقامات این دفتر کلیه افرادی را شاغل به شمار می‌آورند که برای خود کار می‌کنند یا در استخدام دیگرانند یا کارکنان خانوادگی غیرمزد بگیری به حساب می‌آیند که حداقل هفته‌ئی پانزده ساعت به انجام وظایفی اشتغال دارند که مستقیماً به ادارهٔ امور داخلی خانواده مربوط می‌شود، بدون احتساب زمان مصرف شده در کار خانگی که مزد به آن تعلق نمی‌گیرد. کسانی مشمول تعریف «بیکار» قرار می‌گیرند. که در روز معینی که به کار اشتغال ندارند در جست‌وجوی کار برمی‌آیند و اگر شغلی به آنان پیشنهاد شود می‌توانند بپذیرند. نباید «قابلیت بیکارشوندگی» کارگران را نیز نفی کرد، زیرا که این بستگی به نوع کار مورد نیاز دارد، ای بسا که یك کارگر مفید ممکن است در مقام یك کارمند دفتری بیکار به حساب آید: در حالی که بسا اشخاص در دورهٔ رونق بتوانند شغلی بیابند که یافتن آن در دورهٔ رکود اقتصادی به دلیل نقص مختصر جسمی یا ذهنی برای‌شان مشکل باشد. امّا شکی نیست که توانائی به عهده گرفتن یك شغل دال بر نداشتن بیماری روحی یا جسمی است.

D. اندازه‌گیری بیکاری متضمن پذیرش اطلاعات است که ممکن است از حد کمال مطلوب خیلی دور باشد. دو امکان اصلی وجود دارد: (الف) استفاده از روش بررسی نمونه‌ئی به آن نحو که تاکنون شیوهٔ معمول در ایالات متحد و کانادا بوده است و از طرف سازمان جامعهٔ اقتصادی اروپا، بر بنیاد گزارش تفصیلی مجتمع احزاب کارگری از جمله نمایندگان دفتر بین‌المللی کار، پیشنهاد شده است. در ایالات متحد گزارش ماهانه در مورد نیروی کار بخشی از بررسی جمعیت جاری است که ادارهٔ آمار انجام می‌دهد. در این بررسی تعداد افرادی سنجیده می‌شود که آماده کارند. امّا بخش اقتصاد هیچ نوع بستگی شغلی برای آنان به وجود نمی‌آورد. مقیاس کار بر پایهٔ نمونه‌ئی از حدود ۲۵۰۰۰ خانوار است و از آوریل ۱۹۴۰ تاکنون ماهانه در دسترس عموم قرار گرفته است. داده‌های تخمینی سالانه برای سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ در کتاب راهنمای آمار کار در ۱۹۵۱ منتشر شده است.

(ب) استفاده از آمار ناشی از قوانین موضوعه به منظور کمك به بیکاران برای یافتن کار یا ایجاد درآمد برای آنان، تا زمانی که شغلی با درآمد مؤثر پیدا نکرده‌اند. معمولاً اعتراض می‌شود که چنین آمارهائی به سبب تصمیمات قانونی و اداری دستخوش تغییر واقع می‌شوند، به ندرت تمام شغل‌ها را در بر می‌گیرند، و بستگی به اقدام بیکارانی دارند که، بنا به دلایل مختلف، ممکن است از طریق بنگاه‌های رسمی کاریابی به جست‌وجوی کار نپردازند یا در زمان بیکاری مستحق دریافت اعانات مالی واقع نشوند. با اینهمه، برای نشان دادن جریان امور در بسیاری از کشورها چنین آمارهائی معمولاً از هر چیز دیگری موثق‌ترند، و جریان اموری که مشاهده می‌شوند فقط در دوره‌هائی باید به طور جدّی

با سك نگریسته شوند که در آن‌ها تغییرات مهمی در اجرای طرح‌ها وجود داشته باشند. مثل زمانی که بیمهٔ بیکاری در بریتانیا توسعه یافت و در ۱۹۴۸ به صورت بیمه ملّی درآمد. این آمارها برای مقایسه در سطح جهانی چندان رضایت‌بخش نیستند.

نگرش‌هائی که دربارهٔ بیکاری وجود داشته‌اند با مرور زمان تغییر یافته‌اند. ابتدا تصور می‌شد که بیکاری معلول عیب و نقص اشخاص است؛ سپس مسأله‌ئی مربوط به سازمان‌بندی انگاشته می‌شد؛ و اکنون مسأله‌ئی مربوط به حکومت‌ها، پول و بانکداری انگاشته می‌شود. همه این رهیافت‌ها تاحدی حقیقت دارند. نقائص اشخاص ممکن است عامل مؤثری باری بیکاری باشد امّا در اصل علت این پدیده نیست.

در ۱۹۰۹ و. ه. بوریج می‌گفت که مسألهٔ بیکاری مسألهٔ تطبیق عرضه و تقاضا برای کار است. تولید زیاده از حد یك شیء خوب خاص امری است ممکن و نه نامعمول. تولید زیاده از حد همهٔ اشیای خوب زندگی امری است ناممکن. راه حل این قضیه مسأله‌ئی مربوط به صنعت بود که ابتدا بازاری برای نیروی کار فراهم سازد تا انتقال آسان‌تر صورت پذیرد؛ تقاضاهای فصلی را در مشاغلی چون کشاورزی، دادوستدهای کالاهای تجملی، و باراندازها کاهش دهد؛ بیکاری‌های ادواری را محدود کند که خاصه بر صنایعی تأثیر می‌گذارند که کالاهای بادوام و بخصوص کالاهای سرمایه‌ئی تولید می‌کنند؛ و اصطکاکی را که بازدارندهٔ تغییرات ضروری است محدود کند، چه این تغییرات به واسطهٔ وجود صنایع رو به ضعف، فرایندهای تازه، و ماشین، تقاضا برای انواع جدید کار و برای کار در مکان‌های تازه را ضروری می‌سازد فقدان تحرك و قابلیت سازگاری در میان سالخوردگان از اهمیت خاصی برخوردار است. ایجاد بنگاه‌های کار، که بعداً بنگاه‌های کاریابی نامیده شدند، اندازهٔ حداقل ذخیرهٔ نیروی کار لازم را کاهش می‌داد. از آنجائی که به علت بُعد مسافت، ناآگاهی و عادات مرسوم، نیروی کار موجود نمی‌تواند با آزادی کامل و به طور همزمان جابجا شود، مقداری نیروی ذخیره ضروری است.

تجربهٔ حاصل از سطح بالای بیکاری که پس از جنگ جهانی اول همچنان ادامه داشت سبب شد که نظریه‌ئی «کلّی» دربارهٔ بیکاری به توضیحات خاصی که تاکنون داده شده است افزوده شود. در عین حال به نظر درست می‌رسید که ممکن است نقصی عمومی در تقاضای چیزهای خوشایند زندگی وجود داشته باشد. «میان نظریهٔ رفتار اقتصادی جمع و نظریهٔ رفتار واحد فردی اختلافی حیاتی موجود است». وقتی که بیکاری عمومیت یافته باشد، این امر دیگر مسأله‌ئی مربوط به نیروی کار نامناسب یا حتی مسألهٔ سازمان نیست که به اعتبار آن به بیکاران گفته شود که در کجا می‌توان کار به دست آورد. کاستن از دستمزدها در برابر افت تقاضا برای کالاهای مربوط به یك صنعت در صورتی ممکن است راه حل به شمار آید که آن صنعت را قادر سازد که قیمت‌ها را نسبت به سایر قیمت‌ها کاهش دهد، امّا کارفرما باید امید ابقای دستمزدها در سایر جاها را داشته باشد. اگر جمع تقاضا رو به کاهش گذارد، کاهش عمومی دستمزدها علاج مؤثری نیست. این کاهش ممکن است قیمت‌ها را پائین آورد امّا متناظراً از قدرت خرید مؤثر مزدبگیران می‌کاهد بی‌آن که هیچ نفعی برای اقتصاد داشته باشد.

کاهش جمعی در تقاضای مؤثر وقتی پدید می‌آید که برخی از مردم (افراد یا اجتماعات) بیش‌تر از مقداری که دیگران قرض می‌کنند و به مصرف می‌رسانند (معمولاً در مورد تجهیزات سرمایه‌ئی) پس‌انداز کنند. پس‌انداز خود یك عمل منفی است که به سادگی مانع خرید کردن می‌شود و به همین سبب جلوی ایجاد اشتغال را می‌گیرد. اگر در جائی، و به وسیلهٔ کسی که بیش از درآمدش خرج می‌کند، این پس‌انداز متعادل نشود، آنگاه تقاضا افت خواهد کرد و اشتغال احتمالاً کاهش خواهد یافت. بنابراین، بیکاری معلول تنزل عمومی تقاضا است و آن را یا از طریق تشویق پس‌اندازکنندگان به پس‌انداز کم‌تر و یا تشویق مصرف‌کنندگان وام‌گیرنده به مصرف بیش‌تر، می‌توان کاهش داد. روش‌هائی که به کار برده می‌شوند ممکن است عمدتاً روش‌های مالی باشند، مانند پائین آوردن نرخ بهره و افزایش اندوختهٔ دارائی‌های نقدی؛ یا از طریق اقدامات هیأت‌های

حکومتی در افزایش مصرف. کاهش پس‌انداز نباید آن کاهشی باشد که چون درآمدها بر اثر بیکاری کاهش یابند آن هم خود به‌خود انجام گیرد، بلکه باید به صورت کاهش «میل به پس‌انداز» با یك درآمد معین باشد؛ افزایش مخارج نباید از آن نوعی باشد که باعث شود که در نتیجهٔ آن، مخارج کس دیگر کاهش یابد و بدین سان صرف هزینه‌های اضافی حکومت در امر ساختن خانه‌های جدید، اگر موجب کاهش تولید خانه‌های جدید از سوی بخش خصوصی شود، روش مؤثری نخواهد بود.

این بدان معنا نیست که بیکاری را بتوان ریشه‌کن کرد. در یك اقتصاد مترقی همیشه افرادی هستند که شغل خود را از دست می‌دهند و قبل از آن که شغل دیگری به دست آورند وقفه‌ئی زمانی روی می‌دهد. آنچه معمولاً هدفی معقول به شمار می‌رود حفظ تقریبی برابری بین تعداد مشاغل خالی و تعداد بیکاران است. امّا معمولاً این موضوع مورد توافق است که هدف اشتغال کامل تنها در صورتی با موفقیت تأمین شده است که با ثبات معقول در سطح قیمت‌ها همراه باشد. این امر در جائی روی می‌دهد که مشکلات عملی خط مشی‌های مربوط به اشتغال کامل پدید آیند. اقدامی که باعث تشویق مصرف می‌شود ممکن است در بالا بردن هزینه‌ها آن گونه موفقیت‌آمیز باشد که بیش‌تر بر قیمت‌ها تأثیر گذارد تا بر تولید و اشتغال. هرگاه نسبت بیکاری به طوری پایین آید که به دست آوردن کارمند اضافی دشوارتر شود، به احتمال قوی هر مقدار هزینه اضافی نرخ دستمزدها را بالا می‌برد و به همین سبب بیش‌تر موجب بالا رفتن سطح قیمت‌ها می‌شود تا سطح اشتغال. در تحقیقات تجربی کوشیده‌اند که بین تغییر و سطح بیکاری رابطه‌ئی ایجاد کنند. یکی از این گونه تحقیقات در بریتانیا به این نکته اشاره می‌کند که نرخ دستمزد، با میزان ۵/۵ درصد بیکاری ثابت باقی می‌ماند؛ با میزان ۳ درصد بیکاری به اندازهٔ سالانه ۱ درصد، با میزان ۲ درصد بیکاری به اندازهٔ سالانه ۳ درصد، و با میزان ۲ درصد بیکاری در حقیقت با سرعتی بسیار زیاد افزایش می‌یابد.

نظریهٔ عمومی جدید دربارهٔ بیکاری به این معنی است که راه حل مسائل اصلی کاملاً بر دوش حکومت‌ها نهاده شده و معمولاً مورد قبول آن‌ها است، چنان که برنامهٔ بهبود ۱۹۳۳ آمریکا و لایحهٔ ۱۹۴۴ حکومت بریتانیا درباره سیاست اشتغال مبین همین معنی است «حکومت آماده است که در آینده، در اولین وهلهٔ ممکن، مسئولیت اقدام برای جلوگیری از خطر افت قیمت‌ها را برعهده گیرد. این امر رهیافتی جدید و مسئولیتی تازه را برای دولت ایجاب می‌کند».

ف. رئیس‌دانا — H. S. Booker

بیگانگی alienation

A. بیگانگی، چنان که عموماً در علوم اجتماعی به کار برده می‌شود، به معنی گسستگی یا جدائی میان اجزا یا کل شخصیت از جنبه‌های مهم جهان تجربه است.

۱. اصطلاح در این معنای کلی می‌تواند اشاره به چند چیز باشد: (الف) حالت عینی گسستگی یا جدائی، (ب) حالت احساس شخصیتِ بیگانه شده، و (پ) حالتی انگیزشی که به گسستگی و جدائی گرایش دارد.

۲. آن جدائی که اصطلاح به آن دلالت دارد شاید جدائی «خود» باشد از سه چیز: اول جدائی «خود» از جهان عینی؛ دوم جدائی «خود» و جنبه‌هائی از آن که جدا شده و رویاروی آن نهاده شده، مثلاً کار بیگانه شده؛ و سوم جدائی خود از خود.

B. گرچه در پژوهش‌های فلسفی گوناگون چندین منبع برای اندیشهٔ بیگانگی مقام انسان در جهان هست، اما اولیَن منبع آن در علوم اجتماعی، نظریهٔ اجتماعی مارکس بود که شاید جامعه‌شناسی فروید هم پشتوانه آن باشد. در نظریهٔ مارکس برخی انسان‌ها از طریق مناسبات تولید اقتصادی و نظام‌های سلطهٔ طبقاتی به طور عینی از کارشان جدا و بیگانه می‌شوند. این جدائی از کار و محصولات کار، آنان را به بیگانه شدن از طبیعت و نیز از خود می‌کشاند. در نظریهٔ فروید، بیگانگی (اگرچه او این اصطلاح را به کار نبرده، اما اندیشه‌اش به قدر کافی در این باره روشن است) نخست به شکل نتیجهٔ

نیازهای تمدن پدید می‌آید، گرچه به نظر ه . مارکوزه فروید می‌دانست که خواست‌های ساختار اجتماعی که با ذاتِ «خود» دشمن است می‌تواند با بودن سلطه طبقاتی بدتر شود.

بنابر این کاربرد، «بیگانگی» حالت یا نتیجهٔ همرنگی با توقعات نهادی در نقش‌های تقسیم شده است. در اینجا اجرای وظایف تخصصی (که خود تعیین شدهٔ تقسیم کار و نظام سلطهٔ گروه‌های معین است) کل شخصیت را از فرصت‌هائی محروم می‌کند که موجب می‌شود او ذاتاً از قضاوت عقلی باز بماند و بدین طریق نتواند نیروهای خلاق خود را به کار گیرد تا در شرایط زندگی خویش مؤثر باشد. همرنگی اگر با درآمیختن همراه نباشد، آن وقت شکل تسلیم به ضرورت را می‌گیرد که بیش‌تر خواست‌های عینی و بیگانه نشان‌دهندهٔ آن است تا نیازهای شخصی ذهنی، حال آن که اجرای نقش (کار بیگانه شده) شرایط این زندگی گسسته را تثبیت می‌کند. به نظر اریك فروم «انسان همگامی زندگی بیگانه‌گشته دارد که خود را مرکز جهان خویش و خالق کردارهای خویش حس نکند بل که اعمال و پیامدهای‌شان مخدوم او شده، و او فرمانبردار آن‌ها گشته، یا حتی شاید سجده‌شان کند».

C. از این مفهوم بیگانگی، به صورت حالت عینی جدائی، کاربرد دیگر بیگانگی به معنای انحطاط اجتماعی مشتق می‌شود که نتیجهٔ چنین حالتی است، و گاهی با تغییر تأکیدی همراه است که جهت آن از ساختارهای سلطه به سوی محتوای ارزشی فرهنگ است که این نخستین عامل علّی است. در این کاربرد بر بیگانه شدن خود از خویش تأکید می‌شود. اینجا نخست هیجاناتی از دست می‌رود که بخشی از تجربهٔ بهنجاراند. سپس از دلبستگی هیجانی به جهان بیرونی، که تهدیدکننده است، روگردانده می‌شود. و آنگاه این کار به یك خوددوستی غلوآمیز می‌انجامد که این شاید یا در حساسیت بی‌نهایت و احساس‌های دیگرگون شده تجلّی کند، یا در شخصیت‌زدائی و انزوای عواطف، که در اینجا احساس‌های بیش از حدّ بار شده، سرکوب یا از شخصیت هشیار گسسته می‌شوند. کارن هورنای، در کشاکش‌های درونی ما، از بیگانگی به شکل از دست دادن آگاهی به خود بحث می‌کند. عباراتش چنین است: «نمی‌توانیم اجزای بنیادی [وجود] خود را سرکوب یا محو کنیم و از خود جدا و بیگانه نشویم.... چنین کسی تنها از آن چه به راستی حس می‌کند، دوست دارد، رد می‌کند، و به آن معتقد است، می‌بُرد ـ خلاصه از آن چه واقعاً هست دور می‌افتد. او اگر این را نداند شاید زندگی خیالی خود را سپری کند.... این شخص دلبستگی به زندگی را از دست می‌دهد چون دیگر او همان کسی نیست که آن زندگی را می‌گذراند؛ نمی‌تواند دست به کاری بزند چون نمی‌داند واقعاً چه می‌خواهد، اگر بر مشکلاتش انباشته شود شاید از یك حس ناواقعیت و پندار پر شود ـ که این حس تجلّی مؤکّد وضع دائمی ناواقعی بودن او برای خود او است».

D. گرچه تمایل انگیزشی او به ردّ توقعات درونی شده یا بیرونی دیگران شاید مشتق از کشمکشی باشد که میان نظم عینی جهان و هستهٔ درونی «خود» است، اما امروزه گرایش نظریهٔ جامعه‌شناختی بسیار به این سو است که نه به خود این کشمکش، که می‌تواند وجود داشته باشد، بلکه به ناکامی در غلبهٔ به آن بپردازد. عباراتی از ت. پارسونز و ا. ا. شیلز این کاربرد را توضیح می‌دهد: «مادام که درونی کردن بدون کشمکشی رخ می‌دهد که استثنائاً بزرگ و نابفرمان است، «من» جابجائی نیازها را پدید خواهد آورد که با توقعات همرنگ شود؛ حال آن که شاید درونی کردن ناقص (یعنی درونی کردنی که با سازوکارهای دفاعی نامؤثر یا با حل ناقص کشمکش‌ها همراه است) جابجائی بیگانه‌کنندهٔ نیاز را ایجاد کند، که خود جابجائی‌هائی مشتقند که از برآوردن توقعات خودداری می‌کنند». به این ترتیب درونی کردن جزئی، پیش‌شرط وقوع بیگانگی است، و الاّ این گرایش نوعی بی‌اعتنائی به شمار خواهد آمد. امّا، بسیاری از کشش‌های بیگانه‌کننده پنهان می‌مانند، زیرا که فقط به شکل بخش منفی یك تمایل دوسویهٔ همرنگی ـ بیگانگی وجود دارند. نیز ← **همرنگی و ناهمرنگی**.

ع. پاشائی

Kurt Lang

بیمارگونگی morbidity

A. مراد از بیمارگونگی وقوع بیماری یا ناتوانی در یك جمعیت است. در موارد بسیار زیادی مرز مشخصی میان افراد سالم و بیمار وجود ندارد. باید معیار دلبخواهی را پذیرفت، یا بهتر از آن، چند درجهٔ شدت را مشخص کرد. تأثیرات بیماری بر روی زندگی روزمره غالباً معیارهای مناسبی به دست می‌دهند. این تنها روش ممکن جهت گردآوری درجه‌های بیمارگونگی از همهٔ شرائط و احوال است. دو نوع معیار را به طور وسیع می‌توان از یکدیگر تمییز داد: (الف) معیارهائی که موقعیت‌های اکثراً موقتی را مورد تأکید قرار می‌دهند، و (ب) معیارهائی که بر نقائص ماندگار تأکید می‌کنند. به طور تقریبی معیارهای نوع (الف): افراد بیمار را از سالم و معیارهای نوع (ب) اشخاص معلول را از نامعلول متمایز می‌کنند. برطبق معیارهای نوع (الف) می‌توان بیماری‌هائی را در نظر گرفت که باعث می‌شوند که بیمار (یك) از بیماری شکایت کند، (دو) سر کار حاضر نشود، (سه) بستری شود، (چهار) به پزشك مراجعه کند، و (پنج) به بیمارستان رود. نمونه‌های معیارهای نوع (ب) ناتوانی‌های چنان شدیدی هستند که باعث می‌شوند که شخص (یك) نتواند وارد ارتش شود، (دو) نتواند رانندگی کند، (سه) نتواند به کار قبلی خود ادامه دهد (در مورد افراد مسن)، (چهار) نتواند به تحصیل عادی بپردازد (در مورد بچه‌ها)، و غیره.

موارد استفادهٔ عمدهٔ آمار بیمارگونگی با مطالعه دربارهٔ موقعیت‌های خاص، کار در خدمت بهداشت عمومی، جنبه‌های اقتصادی بیماری، هزینهٔ مراقبت‌های پزشکی یا روش‌های تأمین اجتماعی ارتباط دارند، لیکن از آمار بیمارگونگی به صورت مقیاسی برای سنجش ناتندرستی نیز استفاده شده است که در مفهومی کلی می‌توان آن را به صورت حالت آرامش و آسایش کافی برای فرد یا برای کل جامعه تصور کرد.

B. ۱. عقاید درباره بیماری‌ها در طی اعصار تغییریافته‌اند (نمونهٔ بارز این موضوع استنباط‌های متغیر از بیماری‌های روانی است). بررسی آماری بیماری، پس از چند کوشش قدیمی‌تر، در قرن هجدهم و نوزدهم به سرعت توسعه یافت (خصوصاً تحقیقات مربوط به بیماری‌های شغلی). در قرن نوزدهم چند تن از پیشگامان خدمات بهزیستی، مانند و. فار و ف. نایتینگل، انتظار داشتند که از بررسی کلی هر نوع بیمارگونگی یعنی از طرح‌های مربوط به گزارش هر نوع بیماری یا همهٔ موارد بیمارستانی ـ نتایج مهمی به دست آورند.

در واقع علم آمار بیماری به تدریج راه تکامل پیموده است. امروزه تحقیق درباره بیمارگونگی نه مبحثی خاص بلکه جنبه‌ئی از موضوع‌های فراوان و فوق‌العاده متفاوت است. البته اطلاعات دربارهٔ موقعیت‌های بیمارگونه برای اکثر رشته‌های پزشکی مهم است. لیکن برشماری پژوهش‌هائی که جاذبیتی بیش از پژوهش‌های تخصصی دارند کار ساده‌ئی است، که از آن جمله‌اند: اثرات سوء تغذیه یا ازدیاد جمعیت، منشاء وراثتی بیماری‌ها و نقص‌ها، بیماری روانی ـ و ناتوانی‌های دورهٔ کهن‌سالی. مثال‌های دیگری نیز ذیلاً آمده است. این مثال‌ها شاید برای نشان دادن این مطلب کافی باشند که چرا مفاهیم و شیوه‌ها در زمینه‌های مختلف به کارگیری تفاوت دارند و تعمیم دادن کار دشواری است.

از جنگ جهانی دوم به این طرف گسترش سریعی در انواع علم آمار بیمارگونگی پدید آمده است. مأخذ کارهائی را که در کشورهای گوناگون انجام شده است می‌توان در چندین نشریه از سلسله گزارش‌های فنی سازمان جهانی بهداشت یافت.

۲. بیمارگونگی موضوعی پیچیده‌تر از مرگ و میر است که به دشواری می‌توان آن را در ارقام آماری خلاصه کرد. بیماری، برخلاف مرگ، حادثهٔ مشخصاً واضحی نیست که یك بار و فقط در یك لحظه برای هر شخص پیش آید. بیماری انواع و درجه‌های بسیار دارد، و زمان شروع و پایان آن غالباً روشن نیست. جلوه‌های بیماری‌ها، که گزارش دادن اکثر حالات به آن‌ها بستگی دارد، با واکنش‌های ذهنی، قراردادهای متغیر، و آرایش‌های سازمانی تفاوت می‌پذیرند. اهمیت تغییر در عمل و دانش پزشکی چندان زیاد است که احتیاج به یادآوری ندارد.

به دلیل پیچیدگی موضوع و نیز در دست نبودن

اصطلاح‌های مورد قبول در اینجا دربارهٔ شاخص‌های آماری که در پژوهش‌های بیمارگونگی به کار برده می‌شوند هیچ توضیحی داده نخواهد شد. اما از دو نوع خطای رایج باید یاد کرد. (الف) آمار بیمارگونگی ممکن است یا به تعداد بیماران اشاره داشته باشد و یا به تعداد بیماری‌ها. (ب) ثانیاً نکتهٔ مهم این است که باید بین میزان شیوع و میزان بروز یا شروع بیماری فرق گذاشت: میزان شیوع نسبت افرادی را که در نقطه‌ئی از زمان (یا در یك دوره) به بیماری معینی مبتلا هستند اندازه می‌گیرد، حال آن که میزان بروز یا شروع نسبت افرادی را اندازه‌گیری می‌کند که در دوره‌ئی معین، از بیماری خاصی رنج می‌برند. اصطلاح میزان ابتلا معمولاً به معنی میزان بروز یا شروع است ولی گاهی اوقات به جای میزان شیوع یا به طور کلی برای هر یك از دو نوع میزان، به کار برده می‌شود. (مداوای موفقیت‌آمیز، مانند معالجهٔ بیماری قند با انسولین که مبتلایان به بیماری را که در غیر این صورت از بین می‌رفتند زنده نگه می‌دارد، میزان شیوع را بالا می‌برد و نه میزان بروز یا شروع بیماری مورد بحث را) تعدادی از مقیاس‌ها به دوام بیماری‌ها یا نتیجهٔ آن‌ها مربوط می‌شوند، مثلاً میزان تلفات نسبت موارد منتهی به مرگ را محاسبه می‌کند.

۳. گو آن که معنای میزان مرگ را بدون داشتن اطلاعاتی دربارهٔ روش ثبت موارد مرگ می‌توان درك کرد، ولی در مورد میزان بیمارگونگی چنین چیزی ممکن نیست. تعریف‌هائی که به کار برده می‌شوند تفاوت زیادی با اعداد و ارقام دارند، و آگاهی از رویّه‌های اداری که به کمك آن‌ها اطلاعات گردآوری می‌شوند برای تعبیر و تفسیر آن‌ها ضروری است. این نکته حتی برای موقعیت‌هائی که به خوبی درك می‌شوند، نیز صادق است. در واقع در پژوهش‌هائی که اخیراً انجام شده به خوبی نشان داده شده است که اطلاعاتی که حتی از طریق فقط یك آزمون تشخیص عینی گردآوری شده، مانند آزمون انبوهی اشعهٔ ایکس مینیاتوری جهت تشخیص بیماری سل، تا چه حد تغییر پذیرند. برای بیماری‌هائی از قبیل رماتیسم، که هنوز به خوبی شناخته نشده‌اند، این مسائل جنبهٔ جدی‌تری دارند.

از میان انواع داده‌های مربوط به بیمارگونگی فقط آمار مرگ بر اثر علت و تاحد کم‌تری، گزارش‌های مربوط به بیماری‌های عفونی است که به قدر کافی توسعه یافته‌اند که امکان مقایسه‌هائی را برای دوره‌های طولانی زمان و بین کشورها فراهم آورند، با این همه، این منابع، حتی اگر داده‌ها کامل باشند، فقط جنبه‌های محدودی از بیماری را روشن می‌کنند؛ خصوصاً آن نوع بیماری‌های مزمن غیرعفونی که ندرتاً کشنده‌اند یا پس از گذشت سال‌های زیاد کشنده می‌شوند، به رغم آن که باعث رنج و ناتوانی بسیار می‌گردند، در آمار گنجانیده نشده‌اند.

اکثر اطلاعات مربوط به بیمارگونگی از بایگانی‌های اداری سازمان‌های مختلف به دست آمده است (غالباً مؤسسه‌هائی که با مراقبت‌های پزشکی سر و کار دارند). از آن جمله‌اند بیمارستان‌ها، نظام‌های تأمین اجتماعی، شرکت‌های بیمهٔ عمر، صندوق‌های بازنشستگی، بازرسی پزشکی مدارس، کلینیك‌های تخصصی (سل، بیماری‌های مقاربتی، و غیره)، بایگانی‌های نفرگیری ارتش و از این قبیل. اطلاعاتی که بدین صورت گردآوری می‌شوند همگی محدودیت‌های معمول بایگانگی‌های اداری را که منابع آماری به شمار می‌روند دارا هستند. در بعضی ممالك سعی شده است که نظام‌های وحدت‌یافته‌ئی برای گزارش دادن به وجود آورند، مثلاً برای تمام بیمارستان‌ها و همهٔ مراکزی که با بیماری‌های معینی سر و کار دارند. (بخصوص از طرح‌های ثبت موارد سرطان می‌توان یاد کرد).

بدیهی است که در هر نظام اداری بسیاری از بیماری‌ها هرگز به گزارش در نمی‌آیند. گزارش‌های مربوط به هر نوع بیماری را که مبتلایان بدان از آن آگاهند می‌توان، حداقل از نظر اصولی در آمارگیری بیماری‌ها بدست آورد، یعنی آن گونه آمارگیری‌هائی که در آن‌ها به سراغ نمونه‌ئی از افراد و یا خانوارها می‌روند و از آن‌ها در زمینهٔ بیماری پرسش‌هائی می‌کنند. از زمان جنگ به بعد در برخی از کشورها بررسی‌های نمونه‌ئی سراسری از این نوع انجام شده است. اطلاعات دقیق‌تری را می‌توان از تحقیق‌هائی در مقیاس کوچك‌تر نیز به دست آورد

(تحقیق‌های مربوط به یك شهر، نمونه‌ئی از اشخاص مسن، یك گروه از بیماری‌ها، و از این قبیل) که در آن‌ها پرسش‌های کامل، معاینه توسط افراد تعلیم دیده، آزمایش‌های اشعهٔ ایکس یا آزمایشگاهی را می‌توان به کار گرفت. بررسی‌هائی که در آن‌ها دیدارهای مکرری از خانواده‌های معینی به عمل می‌آید، یا بررسی‌های مداومی که در آن‌ها یك گروه از افراد برای چند سال تحت نظر گرفته می‌شوند از پیشرفت‌های مهم در این زمینه به شمار می‌آیند. نیز ← **سلامت**.

ه. جهانشاهی J. Hajnal

بین‌الملل‌گرائی internationalism

A. بین‌الملل‌گرائی واژه‌ئی است پرابهام که چند کاربرد متداخل دارد ـ و همهٔ آن‌ها دلالت دارند بر اعتقادها و خط مشی‌های کسانی که به منافع مشترك ملت‌ها و قوم‌های مختلف تأکید می‌ورزند: این واکنشی است علیه ملی‌گرائی لجام‌گسیخته و تجاوزگرانه؛ و اعتقادی است مبنی بر این که زمینه‌های مسالمت‌آمیز همکاری بین ملت‌ها و قوم‌های گوناگون، اگر نه بین تمام کشورها، مهیا است.

B. ۱. کاربرد قدیم و اکنون متروك این اصطلاح، که به موجب آن بین‌الملل‌گرائی با حمایت از «انجمن بین‌المللی مردان کارگر» و جانشین آن «بین‌الملل دوم» ایکی دانسته می‌شد، حداقل تا دههٔ ۱۸۸۰ دوام آورد.

۲. در این اواخر و به نحوی عام نوع کاربرد اصطلاح به چشم می‌خورد ـ نخستین آن وصف حال از سوی «بین‌الملل‌گرایان» است، و دومی از سوی کسانی که با آنان مخالفند.

(الف) از این لحاظ است که لورویسن بین‌الملل‌گرائی را به نحو ذیل تعریف می‌کند: «آرمان، خط مشی، یا روش. به هر حال، صفت ممیزهٔ بین‌الملل‌گرائی تأکید آن است بر منافع مشترك ملت‌ها، اتکای متقابل سیاسی و اقتصادی همه ملت‌ها، حسن نیت و همکاری به عوض جنگ و منازعات ملّی». بنابر این مفهوم، شخصی که در اوائل قرن بیستم بین‌الملل‌گرا بود کسی بود که از مؤسسات بین‌المللی مانند «اتحادیهٔ پستی» و «اتحادیهٔ بهداشت» جانبداری می‌کرد، و خواستار آن بود که اصولی که در کنفرانس‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه به تصویب رسیده بود اشاعه یابد. این قبیل اشخاص (تقریباً همهٔ آن‌ها، چه در انگلیس و چه در امریکا، در سیاست داخلی خود را لیبرال می‌شمردند) بعدها طرفدار «جامعه ملل» بودند. این‌ها، همزبان با باکستون، بر آن بودند که بگویند: «هر زمان که فرصتی پیش آید، باید اصول بین‌الملل‌گرائی را بیش از پیش ترویج کنیم. مسیر پیشرفت دیگری وجود ندارد. نگرش درست... نگرشی است که اندیشهٔ یك «جامعهٔ بزرگ» را بدون رو در بایستی قبول می‌کند، جامعه‌ئی که کشور مستقل باید خود را مطیع آن بشمرد. یك «جامعهٔ ملل» اثربخش، اعم از آن که حکمیت کند، دست به آبادانی بزند، یا به حمایت بپردازد، بیش از هر زمان دیگر در تاریخ جهان ضرورت دارد».

(ب) بین‌الملل‌گرائی وصف هر گونه نظام فکری‌ئی است که در نظر ملّی‌گرایان متضمن غافل ماندن از امنیت ملّی است، یا در نظر متفکران سیاسی «واقع‌گرا» متضمن عدم درك واقعیات امور بین‌المللی است. بنابراین، «شخص بین‌المللی‌گرا... تماس مستقیمی با صحنهٔ بین‌المللی ندارد. افکار وی، اگر به حد کفایت کلّی باشند، بی‌آن که با خطر برخورد با واقعیات ناخوشایند جهان سیاست رو برگرداند، به گشت و گذار در پهنهٔ گیتی می‌پردازند». نیز ← **انزواگرائی**.

ا. کریمی J. D. B. Miller

پ

پاتلاچ potlatch

A. اصطلاح پاتلاچ، در گسترده‌ترین مفهوم آن مجموعه‌ئی از فعالیت‌هاست، شامل جشن‌ها، رقص‌ها، نمایش‌های دراماتیك، اعلان‌های عمومی، و وام دادن، بخشیدن و یا از بین بردن اموال، که در میان قبایل سرخ‌پوست ساکن سواحل شمال غربی آمریکای شمالی از ایالت واشینگتن تا آلاسکای جنوبی یافته می‌شود. امّا، هستهٔ اصلی و اوج همهٔ این فعالیت‌ها پخش اموالی است که میزبان از طریق صرفه‌جوئی، هدیه، و وام‌گیری برای این فرصت گردآوری کرده است. اگر احتمالاً کواکوتل‌های جنوب را مستثنی کنیم، بخشی از کالاهای توزیعی هدیه و بخشی هم پرداخت‌هائی اسمی برای خدمات تجملی است که میزبان برای تأیید اعلان منزلت و مقام خویش به عهده می‌گیرد و منظور از آن شناخت موقعیت اجتماعی گیرندگان هدایا است، و متضمن معاملهٔ متقابل براساس همان اصول و به صلاح‌دید هدیه‌کننده است.

سعی کرده‌اند که اصطلاح به نهادهای مشابه در مناطق دیگر نیز بسط داده شود. مثلاً م. موس پاتلاچ را در «مه‌لانزی» و «پاپوا» مشاهده کرده است. انسان‌شناسان اکثراً در کاربرد اصطلاح پاتلاچ برای نهادهای مشابه خارج از حوزهٔ فرهنگ سواحل شمال غربی احتیاط می‌کنند، گرچه آنان خصایص مشترکی را با نهادهای مربوط به مبادلهٔ اموال در جوامع دیگر، و از آن جمله در جامعه آمریکا، مورد تأیید قرار می‌دهند.

B. پاتلاچ کردن نزد سرخپوستان هوشیار سواحل شمالی اقیانوس کبیر وسیلهٔ لازم کسب و حفظ نفوذ سیاسی و موقعیت اجتماعی به شمار می‌آمد. خصوصیت ممتاز پاتلاچ توزیع انواع گوناگون کالاهای مادی (هدیه دادن)، و از آن جمله مواد غذائی (ولیمه دادن) میان میهمانان رسمی بود به این منظور که مهمانان شاهد باشند که میزبان‌شان کسب مقام جدیدی را به همگان اعلام می‌دارد. تولد، مرگ و میر، ازدواج، دعاوی قدرت و امتیاز، تشرف به مراسم مذهبی خاص و انجمن‌های سری همه باید بدین شیوه اعلان می‌شدند و مورد تأیید قرار می‌گرفتند. میزبان و بستگان بلافصلش از این تبلیغ مستقیماً سود می‌جستند، و بدین ترتیب مهمانان رسماً از قضایا آگاه می‌شدند. هدیه‌کنندهٔ پاتلاچ و نمك‌پروردگانش با ادعای ضمنی یا صریح دربارهٔ تشخص اجتماعی‌ئی که بنابر سنت با اعمال آنان ملازمه داشت سخن می‌گفتند، می‌رقصیدند و آواز می‌خواندند. چنین دعوی‌هائی معمولاً در نام‌ها یا عناوین تاریخی تجسم می‌یافت، به طوری که پذیرفتن چنین عناوینی در حکم مطالبهٔ برخی حقوق و منافع بود. اعلان یا تأیید مجدد این دعاوی در همهٔ موارد توجیه پاتلاچ به شمار می‌رفت، و هیچ پاتلاچی فاقد این دعاوی نبود، گرچه در موارد بسیار چنین به نظر می‌رسد که این دعاوی بیش از آنچه جنبهٔ اصلی و حساب‌شده داشته باشند اتفاقی و ارتجالی است. از طرف دیگر، این ارتباط به قدری مستحکم بود که انتظار نمی‌رفت هیچ تأییدی بی‌توزیع کالا باشد.

C. برخی پاتلاچ‌ها، موسوم به «آبروداری»، برای «بازیافتن» مقام یا پایگاه داده می‌شدند؛ مثلاً، اگر فردی در حادثه‌ئی تحقیر می‌شد و مورد استهزا قرار می‌گرفت یا در جنگ اسیر می‌شد، او یا خویشانش برای آن که احترام جامعه را به او بازگردانند باید به نام او پاتلاچ برپا می‌کردند. حالت تماشائی‌تر مربوط به رسمی بود که در آن دو رقیب برای جبران توهین یا اثبات برتری مقام «با اموال خود با یکدیگر می‌جنگیدند». در این موارد منازعه‌کنندگان تلاش می‌کردند که با مقدار مالی که به یکدیگر می‌بخشیدند یا با ایجاد تخریب مضاعف در اموال خود در مبارزه با رقیب بر یکدیگر پیشی گیرند.

D. پاتلاچ کردن مستلزم معامله به مثل بود، یعنی کسی که جائی میهمان به شمار می‌رفت در زمانی دیگر در نقش میزبان ظاهر می‌شد. هر میزبانی، هم آنچه را قبلاً از میهمانانش دریافت کرده بود و هم معادل اموال مربوط به هر یك از آنان را برای پوتلاچ اختصاص می‌داد. کل مبلغی که هدیه‌کننده مصرف می‌کرد نشان‌دهندهٔ شأن او و توانائی‌های اجتماعی وی بود؛ بنای مبالغ نسبی مورد بخشش بر برآوردی بود که فرد از ارزش اجتماعی مهمانان خود می‌کرد. هر دریافت‌کننده خود را ناگزیر می‌دید که دست کم معادل اموالی را که دریافت کرده است باز پس دهد، و افراد مهم همیشه چیزی بیش‌تر می‌پرداختند.

محققان در نوع و مقدار جبران پاتلاچ توافق نظر ندارند:

۱. برخی محققان پاتلاچ را به منزلهٔ بهرهٔ وام، و معمولاً وامی با نرخ بهرهٔ ۱۰۰٪ تفسیر کرده‌اند. ف. بواس، یکی از نخستین محققانی که در باب کواکوتل‌ها پژوهش کرده است، می‌نویسد: «وصف این رسم را بارها آورده‌اند، امّا بسیاری از محققان آن را درست نفهمیده‌اند. اصل بنیادین پاتلاچ اصل سرمایه‌گذاری است که بهره به آن تعلق می‌گیرد». ا. ر. بندیکت هم که بر اطلاعات بواس تکیه می‌کند، مانند کودر، این تفسیر را می‌پذیرد.

۲. دیگر محققان، با استناد به تحقیقات خود، کالاهای پاتلاچ را به همان مفهومی هدیه می‌نامند که هدایای کریسمس را. برطبق نظر ا. س. کریتس «پاتلاچ و وام دادن اموال با بهره دو عمل کاملاً متفاوتند؛ هدایائی را که در پاتلاچ توزیع می‌کنند از روی آزادی و اختیار می‌دهند و متضمن بهره‌ئی نیست. نمی‌توان عندالمطالبه آن‌ها را وصول کرد، و اگر کسی که آن‌ها را دریافت کرده به دلیلی نخواهد جبران کند به هیچ روی مجبور به بازپرداخت آن‌ها نیست». ه. گ. بارنت به همین نتیجه می‌رسد و اطلاعات دیگری در تأیید آن گرد می‌آورد: «همچنین بدیهی است که هدایای داده شده به میهمانان وام به شمار نمی‌آید. بر سر این نکته اشتباهی پیش آمده است، زیرا که نهاد وام و بهرهٔ آن، که با همین نهاد در کشور ما کاملاً قابل قیاس است، در میان کواکوتل‌ها رایج بود و، حداقل، نزد قبایل سالیش، هایدا و تسیمشیان شناخته شده است. واقعیت مهم این است که وام دادن و بازپرداخت بخشی از توزیع هدایای پاتلاچ به شمار نمی‌آید. این‌ها مقدمهٔ آن و در آن مندرجند، و غرض از آن گردآوری مبالغی است که برای توزیع میان میهمانان ضرورت دارد. دوسن این نکته را تصدیق می‌کند و اخیراً کوریتس و مرداك نیز در کتاب‌شان بر آن صحه گذاشته‌اند.

۳. اختلاف‌های واقعی در تفسیر، کلاً در نتیجهٔ تقابلی بروز کرده است که هنگام مقایسهٔ مراسم پاتلاچ کواکوتل جنوبی با شکل‌ها و شیوه‌های رایج میان سایر قبایل سواحل شمالی ظاهر می‌شود. اساساً کواکوتل‌ها بودند که به قدری و به دلائلی در منازعات ویرانگر و «جنگیدن با اموال» درگیر شده بودند که همسایگان‌شان بندرت می‌توانستند از معنی کارشان سر در آرند. و اگر تحلیل بواس صحیح باشد، آنان تنها گروهی بودند که پیشکشی‌های‌شان را نوعی وام تلقی می‌کردند. نیز ← **پیشکش؛ هبه.**

ب. فرخی

H. G. Barnett

پاداش reward

A. مراد از پاداش در روان‌شناسی، هر محرکی است که احتمال وقوع پاسخی یا تقویت پاسخی (یا طبقه‌ئی از رفتار) را که با آن حادث می‌شود، افزایش دهد.

به نظر می‌رسد که چنین تعریفی، در کل پیوستار

محرک‌های ساده به پیچیده‌ئی که مؤلفان مختلف برای بحث انتخاب کرده‌اند، کاربرد دارد. لذا، می‌توان موش گرسنه‌ئی را با غذا، و یا شخص جاه‌طلبی را با منزلت اجتماعی پاداش داد. شخصی که دارای اصول اخلاقی است، می‌تواند خود را از طریق پایبندی داوطلبانه به برخی معیارهای اخلاقی در مواجهه با وسوسهٔ نفس پاداش دهد.

B. در نظریهٔ یادگیری، اصطلاح پاداش معمولاً با اصطلاح تقویت مثبت همخوانی دارد. ر. س. وودورث می‌گوید: از همهٔ پژوهش‌های انجام شده روشن می‌شود که تقویت باولوف و پاداش تورن‌دایك یکی‌اند. آن‌ها نمایندهٔ عامل مثبت مشابهی در ایجاد تداعی به شمار می‌روند. امروزه، روان‌شناسان اصطلاح تقویت را ترجیح می‌دهند... قانون تأثیرات ای. ل. تورن‌دایك اعمال پاداش را چنین شرح می‌دهد: هر عملی که در یك موقعیت مشخص موجب رضامندی شود، با آن موقعیت همخوان و مرتبط می‌گردد، لذا هنگامی که همان موقعیت مجدداً حادث شود، احتمال وقوع آن عمل بیش از گذشته می‌گردد.

سی. ل. هال می‌گوید: مفهوم محرك در نظریهٔ رفتار به طور کلی با منطق پاداش منطبق است. به طور تخصصی‌تر، محرك عبارت است از کالا یا عنصر موجود در محیط، که نیازی را برآورده ساخته و سائقی را کاهش می‌دهد.

موضع ب. ف. اسکینر ناظر است بر این که پاداش عبارت است از پیامد رفتاری که احتمال وقوع مجدد آن طبقه از رفتارها را افزایش می‌دهد. «ما ابتدا، تقویت‌کنندهٔ مثبت را به صورت هر محرکی تعریف می‌کنیم که ارائه آن موجب استحکام و قوت رفتاری شود که با آن حادث می‌شود.

C. ۱. روان‌شناسان اجتماعی از اصطلاح پاداش در معنای وسیع‌تری استفاده می‌کنند. ای. ل. هارتلی و ر. ای. هارتلی به شرح آن دسته از تأملات اضافی می‌پردازند که در بررسی مفهوم پاداش در چارچوب روان‌شناختی اجتماعی لازمند: «هنگامی که یادگیری انسان را مورد بررسی قرار می‌دهیم، اصطلاح پاداش را باید به طور بسیط تعریف کنیم. به لحاظ این که انسان می‌تواند برای مدتی طولانی اثرات تجارب خود را حفظ کند و به دلیل این که قادر به تعمیم و انتقال است. می‌توان پاداش‌های کارکردی را از پاداش‌های فیزیکی جدا کرد.... هنگامی که از پاداش صحبت می‌کنیم، منظور ما هر چیزی است که برای فرد به صورت منبع ارضا عمل می‌کند... بنابراین ابراز نگرش‌های دیگران و احساسات خود فرد نیز ممکن است به صورت پاداش عمل کنند.

۲. در نظریهٔ شخصیت، و خاصه در نظریهٔ روان‌تحلیلی، بین منابع داخلی و خارجی پاداش تفاوتی وجود دارد. و. فنیچل نیروی پاداش‌دهندهٔ فراخود را چنین شرح می‌دهد: فراخود، نه تنها به صورت منبع تهدید و تنبیه، بلکه به صورت منبع حمایت و فراهم‌آورندهٔ عشقی پایدار، ارثیهٔ والدین است.... اجرای فرمان‌های فراخود، نه فقط موجب آسایش، بلکه موجب احساس مشخص لذت و احساس ایمنی می‌گردد. چنین احساساتی، از همان نوعی است که کودکان از نمادهای خارجی عشق تجربه می‌کنند.

D. بین نظریه‌پردازان یادگیری از یك طرف و روان‌شناسان اجتماعی و نظریه‌پردازان شخصیت از سوی دیگر، تفاوتی مهم هست. به طور کلی، گروه اول، توجه خود را به تعریف‌هائی محدود می‌کنند که برطبق عملیاتی که از طریق آزمایشگر، یا مشاهده‌گر انجام شده و منتج به تغییر در رفتار سازوارهٔ تحت مطالعه می‌شود، تدوین شده‌اند. و حال آن که، گروه دوم به تجربهٔ ذهنی سازواره و نیز عوامل پیش گفته، در رسیدن به تعاریف توجه می‌کنند.

مطالعهٔ کاربردهای گوناگون نشان می‌دهد که واگرائی آن‌ها بیش‌تر متوجه توجیه اثرات پاداش است تا فرایند اثرات. نیز ← **تقویت؛ تنبیه؛ مجازات.**

ف. ماهر — Robert J. Havighurst

پادرمیانی good offices، ← **میانجیگری.**

پارلمان parliament، ← **مجلس.**

پارلمان‌گرائی parliamentarism، parliamentarianism، ← **حکومت پارلمانی.**

پاسخ response

A. عام‌ترین کاربرد اصطلاح پاسخ ناظر است بر رفتار یا عمل سازواره که در اثر بروز یك **محرك** حادث می‌شود. این اصطلاح گاه برای دلالت بر ارسال و دریافت نشانه‌های قدردانی و محبت به کار می‌رود.

B. ۱. از نظر تاریخی مشکل است که دربارهٔ اصطلاح پاسخ، جدا از موضع دوگانهٔ آن در فرمول معروف **S-R** یا محرك و پاسخ بیندیشیم. رویکردهای اولیهٔ روان‌شناسی، سعی داشتند که تجربه (یا رفتار) را به عناصر یا سازه‌های سادهٔ آن کاهش دهند. [طرح] این گونه اتم‌گرائی یا عنصرگرائی دست کم به دورهٔ آوناریوس (۱۸۴۳ـ۱۸۹۶) برمی‌گردد. او معتقد بود که دانستگی یا هشیاری منوط به بدن و دستگاه عصبی است. او تجربه را به عناصر حس ـ ادراك آن تجزیه می‌کرد. ساخت‌گرایانی چون تیچنر، مسألهٔ فکر را برحسب ساختار آن مورد بررسی و تحلیل قرار دادند. تمام حالات روانی به مؤلفه‌های آن، احساس، صورت‌های ذهنی و احساس‌ها، کاهش می‌یافت. این پاسخ‌ها به محرك‌هائی که آن‌ها را برمی‌انگیخت مرتبط بود. بعدها روان‌شناسی گشتالت، این الگوهای ساختاری را در سطح روانی به عنوان گشتالت‌ها یا هیأت‌ها دید.

۲. در اثر محدودیت‌های شدید روان‌شناسی‌ئی که رفتار فرد را برحسب عناصر یا اتم‌های دانستگی تحلیل می‌کرد، به تدریج روان‌شناسی اجتماعی، به صورت عملی جداگانه، به وجود آمد. اما اثر هاله‌ئی عنصرگرائی هنوز در این میدان نو قوی بود. می‌توان این اثر هاله‌ئی را خاصه در روان‌شناسی ف. ه. آلپورت و پیروان صمیمی او مشاهده کرد. او در توصیف فرد با توجه به جنبه‌های اجتماعیش می‌گوید: «رفتار را می‌توان فرایندی از پاسخ‌دهی به برخی اشکال انرژی در محیط از طریق فعالیتی تعریف کرد که معمولاً برای زندگی مفید است. انرژی، یا با دقت کم‌تر شیئی که انرژی از آن ساطع می‌شود، محرك است، و در حالی که فعالیت انجام شده پاسخ نام دارد.... خواه محرك به وسیلهٔ یك موضوع اجتماعی ایجاد شده باشد یا یك موضوع غیراجتماعی، ساختارها و کارکردهای بدنی عمل‌کننده در رفتار از نوع کلی مشابهی هستند. بنابراین، اولین گام در رویکرد رفتار اجتماعی عبارت است از درك و فهم آن دسته از فرایندهای فیزیولوژیکی که به طور کلی در رفتار درگیراند.

در روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی، معمولاً نظر فوق با تحلیلی از رفتار دنبال می‌شود این تحلیل برطبق قوس بازتاب به مثابهٔ واحد کارکردی رفتار، همراه با نمودارهای ترسیمی عناصر ساختاری دستگاه عصبی مرکزی و خودکار انجام می‌گیرد. به علاوه، قانون پاولوف دربارهٔ پاسخ مشروط، درك سازوکار فرایند یادگیری را ساده‌تر کرد. این قانون که به طور آزمایشی به دست آمد، ناظر است بر این که اگر محرکی نامناسب یا غیرطبیعی از نظر فیزیولوژیك به قدر کافی تکرار شود، جای محرك فیزیولوژیك مناسب را می‌گیرد. برای مدتی، قانون پاسخ مشروط، رویکرد عنصرگرایانهٔ محرك و پاسخ را در فرایند یادگیری قوت بخشید.

۳. این اندیشه که دانشمندان علوم اجتماعی می‌توانند پیچیدگی آگاهی، یا نقش زبان در تفکر و ارتباط، فرایند اجتماعی با برهمکنش اجتماعی، شکل‌گیری «خود»ها و مسائل مربوط به آن، ایفای نقش و غیره را به فرمول ساده‌ئی چون محرك ـ پاسخ کاهش دهد، با اتهام ساده‌سازی مضاعف و شاید حتی مبهم کردن امور فوق روبرو است.

همان طوری که مید به خوبی بیان می‌کند: «عمل اجتماعی را نباید به وسیلهٔ محدود کردن آن در چارچوب محرك و پاسخ توضیح داد، بلکه باید آن را به صورت یك کل پویا مورد بررسی قرار داد. به صورت واقعه‌ئی که در جریان است و نه چیزی که بخشی از آن را بتوان به صورت مجزا و فی‌نفسه درك کرد؛ یعنی فرایند ارگانیك پیچیده‌ئی که از طریق محرك و پاسخ منفردی که در آن درگیر است، ملحوظ و مفهوم می‌شود.

این فرض که از پاسخ‌هائی چون واکنش‌های ناارادی، بازتاب‌ها، قوس‌های بازتاب و شکل‌های مختلف شرطی کردن صرف نظر شود، کار ناسنجیده‌ئی است. می‌توان از این فرمول در مطالعهٔ رفتار حیوانی یا طفولیت انسان، به خوبی استفاده

کرد. اما به طور فزاینده روشن می‌شود که فرمول محرك ـ پاسخ که در حوزهٔ وسیع و وسیع‌تر رفتاری به کار گرفته شده است، آن را تا حد غیرقابل باوری تیره کرده است. تأکید بسیار بر نقش ساز و کارهای ساده عصبی، یا حتی خود کرتکس (قشر مغز) شده است. مثلاً چنین تأکیدی در تعمیم فراگیرنده و جامع آلپورت، به اوج خود می‌رسید، او می‌گوید «رفتار اجتماعی شده بالاترین دستاورد کرتکس است» این انتخاب که نمونهٔ احکام جزم‌گرائی و جبرگرائی زیستی از سوی بزرگ‌ترین قهرمان و مبلغ رویکرد فردگرایانه به رفتار اجتماعی است حتی در زمان نوشتن جملات فوق (۱۹۲۴) با تقدیری مشابه نظریهٔ غرایز روبه‌رو بود.

۴. فرض‌ها و پیش‌فرض‌های روان‌شناسی محرك‌ـپاسخ اساساً با اعتراضات شدید و مخالفت‌های آن دسته از روان‌شناسان اجتماعی روبه‌رو شده است که برای توجیح رفتار انسان اصولاً از مفاهیم جامعه‌شناسی استفاده می‌کنند. آن‌ها دیدگاهی سازمان‌یافته دربارهٔ ماهیّت انسان، شخصیت و جامعه دارند. شاید مید عقیدهٔ اکثریت آن‌ها را درباره نوع آلپورتی تفکر در روان‌شناسی اجتماعی به مختصرترین وجه بیان کرده باشد. او می‌گوید: «پس عمل، نه مقاله، هم در روان‌شناسی اجتماعی و هم در روان‌شناسی فردی، حقیقت بنیادی است...» این نظریه‌پردازان، بیش از دیگران بر تفاوت‌های کیفی میان پاسخ‌هائی که انسان به اشیا می‌دهد و پاسخ‌هائی که به اشخاص می‌دهد پافشاری می‌کنند. به علاوه آن‌ها بودند که به درستی با مسأله معرفت‌شناختی این که چه‌گونه می‌توان فکر و «خود»های دیگران را شناخت مواجه شدند . این مشکلات را عنصرگرایان یا بد فهمیده یا کنار گذاشته‌اند.

۵. در سال‌های اخیر کاربرد ساده شدهٔ نظریهٔ محرك و پاسخ در بین روان‌شناسان اجتماعی ـ که بیش‌تر در روان‌شناسی آموزش دیده‌اند تا در جامعه‌شناسی ـ منسوخ شده است. این امر تاحدی مدیون رشد و تحول مفهوم **متغیرهای میانی** در نظریهٔ محرك‌ـپاسخ سی. ل. هال و شاگردان او است که برای فائق آمدن بر کاربردهای ماشینی تفکر اولیهٔ درباب محرك و پاسخ تلاش بسیار کردند. هم‌چنین ممکن است مرهون افزایش علاقه روان‌شناسان اجتماعی به شرائط اجتماعی کنش و رابطه آن‌ها با متغیرهای میانی نظیر نگرش، انگیزه و مانند این‌ها باشد. در این زمینه محرك و پاسخ پذیرفتنی است، اما تأکید و فشار بر واحدهای متشکل بزرگ‌تر کنش است. تا آن حد که حتی همان اصطلاحات محرك و پاسخ به پس‌زمینه عقب‌نشینی کرده است.

C. در کاربردی تقریباً غریب، هرچند چنین کاربردی هر روزه بیش‌تر در جامعه‌شناسی رخ می‌دهد، و. ا. تاس در نظریهٔ خود دربارهٔ چهار خواست [آرزو]، خواست را به‌جای پاسخ چنین تعریف می‌کند: در درجهٔ اول مربوط است به غریزهٔ عشق و خود را در تمایل به جست‌وجو نشان می‌دهد و در ارتباط با افراد دیگر نشانه‌های قدردانی بروز می‌دهد. نیز ← **اجتماعی؛ انگیزش؛ شرطی شدن؛ کنش اجتماعی؛ محرك.**

ف. ماهر — Edward C. Jandy

پاسخ شرطی conditioned response

← **شرطی شدن.**

پاکسازی purge

A. مراد از پاکسازی، طرد عناصر مخالف با رهبری یا عناصری است که از نظر دستگاه رهبری نامطلوبند، از حزب سیاسی، حکومت یا نهاد دیگر، خواه به صورت بازداشت و حبس و خواه به صورتی دگر. همچنین اطلاق می‌شود به بازداشت، حبس یا اعدام دسته‌جمعی دسته‌هائی از جمعیت که «از لحاظ اجتماعی خطرناك» شمرده می‌شوند. پاکسازی به این مفهوم اخیر را برخی صاحبنظران ممیزهٔ اصلی رژیم‌های تکفرمان قلمداد کرده‌اند.

B. ۱. در عین حال که اصطلاح پاکسازی اساساً در مورد احزاب و حکومت‌های تکفرمان، بالاخص کمونیست، به کار برده می‌شود، نمونه‌هائی از آن را در ادوار پیشین نیز می‌توان یافت، مثلاً «پاکسازی پرایدـ»؛ سرهنگ پرایدـ در ۱۶۴۸ آن دسته از

نمایندگان مجلس را که گمان می‌رفت دارای تمایلات سلطنت‌طلبانه یا مذهب پرسبتریان باشند از «پارلمان بلندمدت» بیرون راند.

۲. (الف) رژیم ناسیونال سوسیالیست (نازی) در آلمان در «شب دشنه‌بلندها» نمونه کلاسیکی از پاکسازی را ارائه داد، بدین نحو که در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ رهبران رادیکال اس. آ و سایر نازی‌هائی را که خط مشی مغایر با خط مشی هیتلر داشتند سر به نیست کرد، و سپس دست به غربال کردن دقیق تمام اعضای حزب نازی زد.

(ب) حزب فاشیست ایتالیا پس از رسیدن به قدرت بیدرنگ حداقل ۱۵۰,۰۰۰ نفر را از حزب اخراج کرد، و بعد موج اخراج دیگری در ۱۹۲۵ـ۱۹۲۶ بلند شد.

(پ) در اتحاد جماهیر شوروی پاکسازی (چیستکا) به وجه ذیل تعریف شده است: «پاك کردن حزب کمونیست از عناصر بیگانه با طبقه و دشمن که خود را وارد صفوف آن کرده‌اند، تصفیه اشخاص دودوزه‌باز، منحط، فرصت‌طلب، خوددوست، بوروکرات، و افراد فاسدالاخلاق و متخلف از انضباط حزبی و دولتی».

نخستین پاکسازی رسمی حزب کمونیست شوروی در ۱۹۲۱ به راه انداخته شد. با این حال، قبل از این تاریخ، یعنی در ۱۹۱۹، در رابطه با بسیج افراد کمونیست برای جنگ داخلی، دستوری برای ثبت نام مجدد اعضای حزب صادر شد، که هدف آن وجین کردن «عناصر فرصت‌طلب» و «انگل‌ها» بود؛ از این وجین تعداد اعضای حزب به نصف تقلیل پیدا کرد.

در پاکسازی ۱۹۲۱ـ۱۹۲۴ حدود ۲۵۰۰۰ یا یك سوم کل اعضای حزب از حزب اخراج شدند، ارقام رسمیِ مربوط به نیمی از اخراج‌شدگان حاکی از آن بود که رایج‌ترین خلاف‌ها عبارت بودند از «منفعل بودن» (۳۴ درصد)، «فرصت‌طلبی»، دائم‌الخمر بودن، اختیار شیوهٔ زیست بورژوائی، و نظایر آن (۲۵ درصد)، و «امتناع از اجرای دستورات حزب» (۱۱ درصد). با این که رهبران حزب ادعا می‌کردند که پاکسازی مزبور برای گوشمالی دادن به گروه‌هائی که با سیاست‌های رسمی به مخالفت برخاسته بودند به کار نخواهد رفت، بسیاری از افراد و گروه‌های مخالف آشکارا در زمرهٔ این دسته اخیر قرار گرفتند.

در ۱۹۲۴ـ۱۹۲۵ در مورد واحدهای آموزشی و اداری بازبینی و بررسی مجددی صورت گرفت که در آن پای یك ششم کل اعضای حزب به میان کشیده شد و ۶ درصد کسانی که وضع‌شان مورد بررسی واقع شد از احزاب اخراج شدند. در ۱۹۲۶ بررسی دیگری درباره وضع واحدهای حزبی در روستاها صورت پذیرفت.

در آوریل ۱۹۲۹ دستوری برای پاکسازی «عناصر بوروکراتیك»، از جمله طرفداران تروتسکی، صادر شد و در نتیجهٔ آن ۱۳۰,۵۰۰ نفر از حزب رانده شدند. دومین پاکسازی عمومی دامنه‌دار در ۱۹۳۵ـ۱۹۳۶ به اجرا گذاشته شد، و به دنبال آن در ۱۹۳۶ غربال کردن دیگری انجام گرفت و طی آن در مورد صدور کارت عضویت به افراد جدید بررسی جدیدی به عمل آمد. این عملیات جای خود را به پاکسازی دیگری در دورهٔ ۱۹۳۶ـ۱۹۳۹ داد که در جریان آن چند میلیون از اعضای حزب و سایر اشخاص (ارقام کل هرگز انتشار نیافت) به اتهام‌هائی که خود دولت اکنون آن‌ها را جعلی و بی‌پایه می‌شمرد، به طور جمعی بازداشت شدند. تعداد اعضای حزب از ۳/۵ میلیون نفر در ۱۹۳۳ به کم‌تر از ۲ میلیون نفر در ژانویهٔ ۱۹۳۸ کاهش پذیرفت؛ از این پس، قبول اعضای جدید در حزب دامنهٔ اخراج‌ها و بازداشت‌هائی را که بعدها صورت گرفت، پنهان داشت.

در ۱۹۳۹ کنگرهٔ هیجدهم حزب اعلام کرد که انجام پاکسازی‌های گروهی دیگر ضرورتی ندارد. از این تاریخ به بعد پاك ساختن حزب از «عناصر بیگانه با طبقه و دشمن» بیش‌تر یك رویهٔ مستمر بوده است تا یك رشته قلع و قمع، و چند پاکسازی دامنه‌دار نیز بیش‌تر جنبه محلی داشته است. در پاره‌ئی از موارد، بخصوص در پاکسازی لنین‌گراد در ۱۹۴۹ـ۱۹۵۰ و پاکسازی‌های گرجستان در ۱۹۵۱ـ۱۹۵۳، انبوه عظیمی از مردم به اتهام‌های جعلی ـ همچنان که در پاکسازی‌های عمومی دهه ۱۹۳۰ـ بازداشت شدند. جانشینان استالین خصوصیت دلبخواه و سرکوبگر پاکسازی‌های استالین را به عنوان انحراف‌های

شخصیت استالین محکوم کرده‌اند. با این وصف، باید در نظر داشت که مقامات حزب کمونیست شوروی در بیرون راندن طرفداران ل. پ. بریا از دستگاه پلیس و سازمان‌های حزبی ماورای قفقاز در ۱۹۵۳ـ۱۹۵۴ شیوه‌های مشابهی به کار بستند.

(ت) احزاب کمونیستی که در سایر کشورها به قدرت رسیده‌اند امواجی از اخراج یا بازداشت اعضائی را به راه انداخته‌اند که آنان را غیرقابل اعتماد یا پیروان جرگه‌های شکست‌خورده در گروه رهبری می‌شمردند؛ دراروپای شرقی در ۱۹۴۹ و در یوگسلاوی در ۱۹۵۰، متعاقب بریدن آن کشور از بلوک شوروی، چنین پاکسازی‌هائی روی داد. بررسی وضع و غربال کردن پردامنهٔ تمام اعضای حزب، به گونه‌ئی که قبلاً در شوروی صورت گرفته بود، به ندرت اتفاق افتاد. از میان پاکسازی‌هائی که در چین کمونیست انجام گرفت شاید پردامنه‌ترین آن «مبارزهٔ ارشاد» بود که در تابستان ۱۹۵۷ به موقع اجرا گذاشته شد و هدف آن اساساً روشنفکران و کارمندان دولت بود.

پاکسازی توسط احزاب کمونیستی که در قدرت [حکومت] نبوده‌اند فقط در وضعیت‌های استثنائی انجام پذیرفته است؛ اخراج «پیروان تروتسکی» طی دههٔ بیست، بالاخص از حزب کمونیست آلمان، مثال چنین موردی است که منتج از مبارزهٔ بین گروه‌های مختلف در داخل حزب در اتحاد جماهیر شوروی بود.

ا. کریمی
T. H. R. Rigby

پالایش catharsis

A. پالایش را می‌توان چنین تعریف کرد: رها کردن، آزاد کردن یا کاهش تنش هیجانی، به این شکل که تجربه‌های سرکوفتهٔ آسیب‌رسان و بیماری‌زا و پرانفعال از راه تزکیه (که بیرون ریختن از طریق حرف زدن یا عمل کردن یا راه‌های دیگر است) به دانستگی یا هشیاری آورده می‌شوند. این تعریف نه کسی را بر آن می‌دارد که به وجود پالایش درمانی باور داشته باشد، یا آن را حاصل یك یا چند شیوهٔ درمانی بداند، و نه نظریهٔ خاصی دربارهٔ دلیل منطقی وقوع آن به‌او می‌دهد.

B. ۱. کاتارسیس واژه‌ئی یونانی است به معنای «پالایش» [و پیشینگان ما تطهیر، تنقی و تنظف هم گفته‌اند]، و ارسطو آن را در بررسی نمایش سوگفرجام (تراژدی) به کار برده بود. چنین نمایشی تجربهٔ ترس و اندوه یا دلسوزی را برمی‌انگیخت و اثرش تطهیر یا پالودن هیجان‌هائی بود که او آن‌ها را «کاتارسیس» می‌خواند. فروید و بروير در طی مطالعات آغازین‌شان در زمینهٔ هیستری چنین نظر دادند که از طریق خواب تلقینی، تزکیه (یا تجربهٔ مجرد هیجان ناهشیار بیماری‌زا) صورت می‌گیرد و با آن اثر پالایشی همراه است، به این معنی که با رها کردن تنش یا کاستن از شدت و قابلیت بیمارگردانی آن، بازگشتی به هشیاری هیجان رخ می‌داد. آن دو این روند را «درمان پالایشی» نامیدند. هنگامی که فروید تداعی آزاد را به جای خواب تلقینی یك راه القای تزکیه دانست، باز همچنان به «درمان پالایشی» ارجاع می‌داد.

۲. اصطلاح را زیگموند فروید و یوسف بروير پذیرفتند و آن را تاحدی به معنای ارسطوئی آن به کار بردند تا اشاره به دیگرگونی‌هائی باشد که به شکل نتیجهٔ یك روند روان‌درمانی صورت می‌گیرد.

۳. در نوشته‌های امروزین معنای بنیادی اصطلاح اساساً تغییر نکرده، هرچند شاید پالایش گاهی محدود به شیوه‌های درمانی باشد. ج. ب. راتر میان چند کاربرد اصطلاح فرق می‌گذارد و این چند کاربرد، پالایش را محدود می‌کند به تصفیه یا باز گفتن تجربهٔ آسیب‌رسان پیشین، یا ورزش بدنی و پرورش اندام، یا رها کردن دشمنی با یك شیء نمادین. مخرج مشترك تمام انطباقات این مفهوم با شیوه‌های درمانی خاص یا دلائل منطقی همان کاهش تنش یا دست کشیدن از انفعال ناخوشایند است از طریق تجربهٔ مجدد رویدادی که در آغاز تنش‌زا یا آسیب‌رسان بوده است.

۴. یك بررسی دقیق، تفاوت‌های عقیده را، که گاهی مبنی بر انجام آزمون‌های تجربی است، در این باره آشکار می‌کند که آیا با هر شیوه‌ئی یك اثر حقیقی پالایشی همراه است یا نه؛ یا، اگر فرض کنیم

که پالایشی در کار باشد، مناظراتی دربارهٔ شیوهٔ خاص ایجاد آن یا دربارهٔ دلیل منطقی شیوهٔ انتخابی وجود دارد یا نه. با اینهمه، در سراسر این نوشته‌ها معنای بنیادی اصطلاح دست‌نخورده مانده است. نیز ← **انفعال**.

ع. پاشائی — Dorothy W. Seago

پایگاه[۴] status

A. مراد از پایگاه در علوم اجتماعی جدید این معانی است: (الف) موضعی در **نظام اجتماعی** متضمن انتظار عمل متقابل است با توجه به صاحبان مواضع دیگر در ساختار مشابه؛ (ب) منزلت است از نظر شأن در داخل یك نظام اجتماعی، و گاهی اشاره است به توزیع حقوق، الزامات، اقتدار و مرجعیت در داخل نظام مشابه، چنان که در عبارات «پایگاه بلند» و «پایگاه پست» آمده است؛ (پ) مقام والا با توجه به توزیع شأن در داخل یك نظام اجتماعی، چنان که در عبارت «طالب پایگاه» آمده است.

B. این واژه، در فلسفهٔ اجتماعی اروپائی، از طریق درگیری دیرپای اندیشه با مرجعیت و قانون و نظم اجتماعی، به علوم اجتماعی راه یافته است؛ خصوصاً در آثار هابز ولاك و آدام اسمیت. فرض این نویسندگان آن بود که میان هستی مستمر جامعه و این حقیقت که پاره‌ئی مردم قدرت و امتیازاتی بیش از دیگران دارند یك ارتباط ضروری در کار بوده است، گو این که این فیلسوفان در این باب که چه‌گونه توزیع حقوق بر حفظ جامعه اثر می‌گذارد اختلاف نظر داشتند.

«نظریهٔ اجتماعی»، این دو چیز را از فلسفهٔ اجتماعی به ارث برده است، یکی این اندیشه را که تخصیص حقوق و الزامات از خصوصیت ذاتی سازمان اجتماعی است، و دیگری همین اصطلاح پایگاه را. «پایگاه» در اصل یك اصطلاح حقوقی است و معنای آن «مجموع قابلیت‌های قانونی فرد، و قدرت‌های او در تحکیم حقوق و الزامات قانونی خویش یا دیگران است.» ه . س. مین اصطلاح را در سخن معروفش به کار برد که می‌گوید جامعه از «پایگاه پیمان‌بستن» تکامل می‌یابد، بدین معنی که: «از یك وضعیت جامعه آغاز می‌کنیم ـ همان گونه که از یك پایانهٔ تاریخ ـ که در آن تمام مناسبات اشخاص در مناسبات «خانواده» خلاصه می‌شود، می‌بینیم که پیوسته به سوی مرحله‌ئی از نظم اجتماعی می‌رویم که در آن تمام این مناسبات از توافق آزاد افراد پدید می‌آید.»

C. فرض است که ر. لینتون «پایگاه» را، به معنی مرتبهٔ فرد در جامعه، از این زمینهٔ عقلی برگزیده و آن را بدین شکل تعریف کرده است: «مجموعه‌ئی از حقوق و تکالیف»، همراه با **نقش**، با تعریفِ به عمل آوردن این حقوق و تکالیف. تعاریف توأمان لینتون را درباب پایگاه و نقش غالباً نقل می‌کند اما پیوسته از آن پیروی نمی‌شود. غالباً نمی‌توان پایگاه (که خیلی به ندرت آن را به پایگاه «اجتماعی» وصف می‌کنند) و نقش و موضع اجتماعی را به جای یکدیگر به کار برد.

D. ۱. پایگاه‌ها به‌صورت مواضع در یك نظام اجتماعی، مختلفند و این اختلاف از دو جهت است: یکی از طریق مجموعه‌ها متفاوت حقوق و تکالیف، و دیگری از طریق اندازه‌های مختلف افتخار یا شأن که بنابر معیارهای مشترك، دست کم در قسمتی، از سوی مشارکت‌کنندگان در آن نظام توزیع می‌شود. در نوشته‌های جدید در زمینهٔ قشربندی اجتماعی، وبر صراحتاً در این باب نوشته است، و در ترجمهٔ انگلیسی کار وبر واژهٔ **status** (پایگاه) به کار برده شده است تا نامی باشد برای منزلتی که منصبی آن را، با توجه به توزیع شأن یا افتخار، دارد. بدین ترتیب ر. بندیکس تعریفِ وبر را در زمینهٔ «موقعیت پایگاهی» و «گروه پایگاهی» چنین ترجمه می‌کند: «در مقابل «موقعیت طبقاتی» که حدود اقتصادی دارد، می‌خواهیم «موقعیت اجتماعی» را بگذاریم که نامی باشد برای هر مؤلفهٔ نوعیِ سرنوشت حیاتی انسان‌ها که با یك برآوردِ، خواه مثبت و خواه منفی، اجتماعی خاص «افتخار» مشخص می‌شود... محتوای افتخارِ به پایگاه طبعاً با این حقیقت بیان می‌شود که یك «شیوهٔ زندگی» خاص را می‌توان از تمام کسانی توقع داشت که می‌خواهند به این حلقه تعلق داشته باشند... مقصود از نقش تعیین‌کنندهٔ یك «شیوهٔ

زندگی» در «افتخار» به پایگاه این است که گروه‌های پایگاهی حامل تمام «قراردادها» هستند.»

۲. با گسترش آزاد این کاربرد، پایگاه را گاهی به شکل مترادفی برای شأن یا افتخار به کار برده‌اند، و گاهی نیز، با اشاره‌ئی تسامحی، آن را در معنای اقتدار، مرجعیت، حقوق و الزاماتِ ملازم شأن به کار گرفته‌اند.

۳. صفت «اجتماعی» را مکرراً با «پایگاه» به کار می‌برند. و آن هنگامی است‌که غرض از آن همین معنی باشد.

E. مراد وبر و پیروانش از «موقعیت پایگاهی» اشاره به مقام است با توجه به توزین شأن که متمایز از «موقعیت طبقاتی» است که دلالت دارد بر اقبال نوعیِ عرضهٔ کالاها، شرایط بیرونی معیشت، و تجربه‌های زندگی شخصی، که از سوی قدرت «نمایش کالاها یا مهارت‌ها به قصد کسب درآمد در یك نظم اقتصادی معین، مشخص شده است....» اما نزد وبر طبقه و پایگاه سرانجام به یکدیگر بستگی می‌یابند، بدین معنا که طبقه گرایش به آن دارد که یك عامل تعیین‌کنندهٔ مهم پایگاهی باشد. در کاربرد اخیر، گرایش مفهوم پایگاه به این سو بوده است که از این بستگی به طبقه جدا شود و بر تنازع شأن که در داخل طبقهٔ متوسط جریان دارد تمرکز یابد. و بدین سان از مشکلات ارتباط میان طبقه و پایگاه پرهیز می‌شود. در این کاربرد، پایگاه اشاره به مقام بلند روی پیوستار شأن است، چنان که مثلاً در کتاب مشهور **طالبان پایگاه** پاکارد آمده است. نیز ← **طبقهٔ اجتماعی؛ قشربندی؛ نقش.**

ع. پاشائی — Dorrian Apple Sweetser

پایگاه اجتماعی social status، ← **پایگاه.**

پایگاه اسنادی ascribed status، ← **متغیرهای الگوئی.**

پایگاه مُحَقَق achieved status، ← **متغیرهای الگوئی.**

پخش diffusion

A. مراد از پخش همهٔ فرایندهای بسامانی است که موجد شباهت‌های فرهنگی در جوامعند سوای «ابداع». پخش، در برگیرندهٔ سه گونه از فرایندهای تاریخی نشر فرهنگ است.

۱. گاهی نشر فرهنگ از راه مهاجرت حاملان آن انجام می‌گیرد و این فرایند را گهگاه «پخش نخستین» یا «پراکندگی فرهنگی» نامیده‌اند، نمونه‌ئی از آن، نشر دستگاه حقوق عرفی انگلیس در بسیاری از نقاط آمریکای شمالی یا اقیانوسیّه است.

۲. گهگاه، پخش فرهنگ «ثانوی» است و از راه اقتباس مستقیم ـ بوسیلهٔ یك گروه از گروهی دیگر ـ انجام می‌گیرد و این امر در برگیرندهٔ مشخصات مادّی نیز هست. به طور نمونه مثلاً می‌توان پخش مجموعهٔ فرهنگ اسواری را در میان سرخ‌پوست‌های دشت‌های آمریکای شمالی ذکر کرد.

۳. گاهی القای فکری به تنهائی کافی است و این فرایندی است که اِ. ل. کروبر آن را «پخش محرّك» نامیده است.

B. واژهٔ «پخش» به معنای گستردهٔ آن، عموماً از سوی انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان از زمان عرضه‌داشت آن از سوی ا. ب. تایلر به کار گرفته شده است. معنای آن، اشاعهٔ فرهنگ از راه اقتباس، القا، یا مهاجرت ـ به تنهائی یا در ترکیب این عوامل ـ می‌باشد. کاربرد این واژه به نیاز به در دست داشتن اصطلاحی برای اشاره به همهٔ فرایندهای بسامانی که موجد تشابهات فرهنگیِ مستقل از ابداعِ صفاتِ همسان برای اقناعِ احتیاجات همسان است پاسخ می‌داد.

C. گرچه بیش‌تر انسان‌شناسان واژهٔ «پخش» را به همراهی با ابداع برای تبیین همسانی‌های فرهنگی به کار برده‌اند، دو مکتب فکری کوشیده‌اند تا اهمیّت ابداع را به کم‌ترین سطح ممکن کاهش دهند.

۱. دو تن از پخش‌گرایان انگلیسی، ج. اِ. اسمیت و و. ج. پِری، مصر را مرکز خاستگاه‌های فرهنگی دانسته و چنین استدلال کرده‌اند که اقتباس تقریباً تبیین‌کنندهٔ همهٔ همسانی‌های فرهنگی در سراسر

جهان است.

۲. مکتب تاریخ فرهنگی (**kulturhistoriche**) اف. گربنر و سپس پدر روحانی و. اشمیت بر پخش و نیز مفهوم **حلقهٔ فرهنگ** تأکید بسیار نهاد. نظریات این گروه از انسان‌شناسان ـ به رغم پختگی و ظرافت بیش‌تری که در مقایسه با پخش‌گرایان انگلیسی نشان می‌دادند ـ مورد قبول اکثریت وسیع انسان‌شناسانِ انگلیسی‌زبان قرار نگرفت. نیز ← **نوآوری**.

م. راد **Raoul Naroll**

پخش محرك stimulus-diffusion، ← پخش.

پدردودمانی agnation

A. پدردودمانی در انسان‌شناسی به معنی نسب بردن مشترك فقط از افراد مذکر است. [اموزه] ملاك مسکن مشترك و مرجعیت (مشتق از قانون روم) منسوخ شده است و اصطلاح گهگاه بدون مراجعه به هرگونه سازمان گروهی مورد توجه قرار می‌گیرد. از اصطلاح پدرتبار نیز به صورت مترادف پدردودمان استفاده می‌کنند.

B. در قانون رم دودمان پدری به خویشانی اطلاق می‌شد که نسبت‌شان را فقط از طریق افراد مذکر و از تبار یك نیای مشترك به ارث می‌بردند. اینان تحت سیطرهٔ بزرگ خاندان قرار داشتند و با هم در یك جا زندگی می‌کردند. پدرخواندگی نیز وجود داشت، و زنان را نیز در بر می‌گرفت، امّا خویشاوندی از طریق زن منتقل نمی‌شد. نیز ← **مادرتباری؛ یك خطی**.

ب. فرخی **J. Middleton**

پدرسالار patriarchate، ← پدرسالاری.

پدرسالارانه patriarchal، ← پدرسالاری.

پدرسالاری patriarchy

A. اصطلاحات پدرسالاری و **پدرسالارانه** و **پدرسالار** اکنون تقریباً از فرهنگ واژه‌های دانشمندان علوم اجتماعی حذف شده‌اند. این اصطلاحات در سابق غالباً در مورد گروهی خانوادگی به کار می‌رفتند که مرد نسبتاً مسنّی بر آن حاکم بود، گرچه کاربردهای اندك متفاوت دیگری هم داشتند.

B. نویسندگانی مانند ه. مین و ل. ه. مورگان پدرسالاری را در علوم اجتماعی جای خاصّی بخشیدند. امروزه از دست رفتن مقبولیّت کاربرد اصطلاح پدرسالاری به سبب نزول اعتبار تکامل‌گرائی کلاسیك که در آن پدرسالاری مرحلهٔ مهمّی از تحوّل نهادهای اجتماعی محسوب می‌شد، توسط ا. ا. هوبل توضیح داده شده است؛ او می‌نویسد: «پدرسالار مستبّد قبایل ابتدائی چیزی نیست جز شبحی خیالی از تفکرات قرن نوزدهم» سابقاً، پدرسالاری به معنای آن نوع حکومت خانوادگی به کار می‌رفت که در آن پدر یا وارث مرد منتخب او، بر خانوار حکم می‌راند. ر. ا. بیلز و ه. هویجر از «حکومت مطلقهٔ مردان» تعریف وسیع‌تری می‌دهند و اعتقاد دارند که این وضعیتی «فوق‌العاده نادر» است. در فرهنگ بین‌المللی جدید و بستر آمده است که پدرسالاری نه تنها به وجود «برتری مردان» ـ برتری جسمی یا اجتماعی مردان در جامعهٔ ابتدائی ـ اشاره دارد بلکه «حق پدری» یا **تبار پدرنسبی** نیز لازمهٔ آن است.

C. اصطلاح دیگری، یعنی **patriarchate** را که با «پدرسالاری» بستگی تنگاتنگی دارد، م. جیکابز و ب. ج. استرن چنین تعریف کرده‌اند: «جامعه‌ئی که در آن جنس مؤنث پایگاه پائین‌تری دارد» ریچارد این اصطلاح را چنین توصیف می‌کند: «قبایلی که تبار پدرنسبی دارند» و یا گروه‌هائی از مردم که رهبر پیر و مقتدر یا رئیس گروه خویشاوندی، یعنی پدرسالار، کنترل نهائی آن‌ها را در دست دارد.

D. شکل و صفتی پدرسالارانه، خاصه هنگامی که در مورد خانواده به کار می‌رود، نیز تعاریف گوناگون اما مشابهی داشته است. مثلاً ا. ر. رادکلیف ـ برون یکی از دقیق‌ترین تعاریف اصطلاح را به دست می‌دهد

هنگامی که می‌نویسد: «جامعه را وقتی می‌توان پدرسالار خواند که دارای تبار پدرنسبی باشد (یعنی فرزندان به گروه پدر تعلّق داشته باشند)، ازدواج پدرمکانی باشد (یعنی همسر به گروه مکانی شوهر بپیوندد)، ارث بردن (از دارائی) و جانشینی (مقام) در دودمان مرد قرار داشته باشد، و خانواده پدرمدار باشد (یعنی اختیار اعضای خانواده در دست پدر یا بستگان او باشد)». اگر کاربرد این اصطلاح در انسان‌شناسی مجال باقی ماندن بیابد در ارتباط با مجموعهٔ شکل‌های سازمان اجتماعی **پدرنسبی، پدرمکانی** و پدرمداری شکل مسلط زندگی اجتماعی [جوامع] **فاقد خط** خواهد بود. ب. مالینوفسکی، اصطلاح پدرسالار را فقط به مفهوم اقتدار پدر به کار می‌برد.

روانکاوانی چون ز. فروید و ا. جونز نیز اصطلاح پدرسالار را به کار برده‌اند. آنان، گو آن که این اصطلاح را همه جا در نظریهٔ فرهنگ خود حاصل سرکوبی می‌دانند، نکوشیده‌اند که تعریف خاصی از آن به دست دهند، بلکه گرایش آن‌ها این بوده است که تصویر قرن نوزدهمی قبایل اولیّه را به کار گیرند. نیز ← **مادرسالاری**.

ع. کیاوند — **Arnold R. Pilling**

پدرمکانی patrilocal. ← اقامتگاه.

پدرنسبی patrilateral

پدرنسبی گاهی از اوقات به صورت مترادف پدرتباری به کار می‌رود. یعنی نظامی از خویشاوندی را توصیف می‌کند که براساس آن نسل فقط از طریق مردان تداوم می‌یابد. امروزه متداول‌تر است که این اصطلاح را در دو مورد به کار برند: اول، رابطه‌ئی که از طریق پدر در نظام مادرتباری تداوم می‌یابد (این رابطه‌ئی تباری نیست بلکه در طرف پدری قرار دارد). دوم، برای اقوامی که در نظام خویشاوندی غیر یك خطی در طرف پدری قرار دارند. نیز ← **تبار؛ خویشاوندی** و **نظام خویشاوندی؛ مادرنسبی**.

م. زند — **Maurice Freedman**

پذیرش (نیز رد) acceptance

A. مراد از پذیرش یا رد پیوستاری است که مبین حالت باز یا بسته بودن شخص یا گروه در قبال تجربه، اشیا، مردم یا گروه‌ها است. هیچ کدام از این دو اصطلاح به تنهائی معنا ندارد. چرا که درجه‌ئی از پذیرش [نسبت به یك چیز معین] متضمن درجه‌ئی از رد [چیزهای دیگر] است و به عکس. مگر در موارد نادری که پذیرش یا رد صورت قطبی به خود بگیرد.

B. اگرچه این مطلب همیشه یا حتی به طور معمول به شیوهٔ بالا بیان نمی‌شود و اگرچه اصطلاحات پذیرش و رد هیچ وقت به تنهائی به کار برده نمی‌شوند و عملاً هم هرگز تعریف نشده‌اند، اما امور مختلفی که بتوان آن‌ها را به گونه‌ئی توضیح داد که در پیوستار پذیرش و رد بگنجند از مهم‌ترین امور در نظریهٔ شخصیت و نظریهٔ روابط بین اشخاص به شمار می‌روند.

۱. از این رو ذهن‌های باز یا بسته‌ئی که م. راکیچ و دیگران اخیراً مورد مطالعه قرار داده‌اند، در واقع در همان پیوستار پذیرش ـ رد افکار می‌گنجد، و از همین رو است که راکیچ و ر. ن. ویدولیش برای بیان پاسخ آزمایش‌شوندگان در برابر موقعیت‌های تجربی، تعبیر پذیرش-رد را به کار می‌برند. وقتی که سخن بر سر پذیرش یا رد یك فکر یا یك تجربه به این شیوه باشد، این پیوستار تاحدودی به آن نمودهائی برمی‌گردد که در مفهوم **سرکوب** مورد بررسی قرار می‌گیرند. به این ترتیب سرکوب از مشتقات رد است.

۲. در بحث از رابطهٔ بین اشخاص پیوستار پذیرش ـ رد ممکن است چنان به کار رود که حاکی از وجود روابطی گسترده باشد. مثلاً یك رابطه ممکن است چنان جنبهٔ ردی حادی پیدا کند که به صورت رابطه‌ئی آشکارا خصمانه در یك سو یا در هر دو سو، نمودار گردد. در حالی که رابطه‌ئی دیگر ممکن است بیانگر شکل نامحسوس‌تری از رد یك رابطهٔ هیجانی باشد که با پذیرش آشکار و رسمی مناسبات اجتماعی همراه است. مهم‌ترین جنبهٔ این پیوستار در

حوزهٔ روابط بین اشخاص رابطهٔ متقابل همسران و رابطهٔ والدین با فرزندان است. در چنین روابطی بسیاری از رویدادهای مربوط به قوام شخصیت و غیره ناشی از الگوهای [رفتاری] پذیرش ورد است.

۳. نگرش‌ها و جهت‌گیری‌های شخص در قبال خویشتن هم، در این پیوستار می‌گنجد. بسیاری از روان‌شناسان اجتماعی میزان خودپذیری یا خودناپذیری و ماهیت این گونه رفتارها را از ویژگی‌های اصلی و مسأله‌زای شخصیت، هم از جهت علل و هم از نظر نتایج و آثار آن در دیگر حوزه‌های زندگی می‌دانند. نیز ← **بیگانگی؛ دوسودائی؛ سرکوب؛ عشق؛ فرافکنی؛ همدلی؛ یکسان شدن.**

ب. پرهام — William L. Kolb

پرخاشگری (در روان‌شناسی اجتماعی) aggression

A. مفهوم پرخاشگری در عام‌ترین کاربرد آن از معنی اصلی واژه (که عمل گام برداشتن به سوی چیزی یا نزدیک شدن به چیزی است) نشأت می‌گیرد و اشاره است به آغاز حملهٔ جسمی یا عمل تهاجمی.

B. ۱. کاربرد فعلی و رایج این اصطلاح (و اصطلاحات مربوط به آن مانند پرخاشجوئی)، کیفیت‌هائی را در بر می‌گیرد که در نوشته‌های آغازین روان‌شناسی، آن را با اصطلاحاتی چون جنگجوئی یا خودـنمائی بیان می‌کردند.

بر سر معنای این اصطلاح، هنگامی که دلالت بر صفتی یا مشربی «بنیادی» دارد، بحث زیادی در گرفته است؛ به هر حال شاید بهتر باشد که فرقی قائل شویم میان واقعیت «رفتارهای پرخاشگری» قابل مشاهده و صفت نامسلم و نامحقق «پرخاشجوئی» که به اشخاص و گروه‌ها نسبت داده می‌شود. نیازی نیست که بین تمایل به بروز چنین کنش‌هائی و فراوانی مثلاً برخی ژست‌ها و تظاهرات عاطفی و غیره همبستگی مثبتی وجود داشته باشد. البته ممکن است این قبیل تظاهرات گاهی از اوقات به سبب بی‌اطلاعی از تفاوت‌های فرهنگی، اشتباهاً به صفات فرضی پرخاشجوئی نسبت داده شود.

۲. ابهامات دیگری هم در معنای این اصطلاح وجود دارد که عمدتاً حاصل نظریهٔ تحلیل روانی است. گویا عامل مشترکی که در اکثر موارد کاربرد مختلف این اصطلاح وجود دارد، فقدان احساس اجتماعی باشد. حال خواه از فرمول جی. درور استفاده کنیم، و پرخاشجوئی را «بروز... ارادهٔ به اعمال قدرت بر دیگران بدانیم (آدلر) و خواه فرافکنی رانهٔ مرگ (فروید)». قابل ذکر است که فروید در کارهای اولیه‌اش پرخاشجوئی را پاسخ به ناکامیِ رانه می‌دانست، امّا بعدها نظرش عوض شد و آن را یك مشرب غریزی اصلی و مستقل دانست.

این موضع اخیر در نظریهٔ فروید دربارهٔ «اروس» و «تاناتوس» (غریزه‌های زندگی و مرگ) و نیز در نظریهٔ اجتماعی گسترده‌تری پرورده شد که وی کوشیده است آن را در اثرش به نام تمدن و نارضایتی‌های حاصل از آن بسط و توسعه دهد.

در مورد این نظریهٔ اخیر فروید به نظرگاه ت. ه. پیر نیز توجه کنید که معتقد است «... (فروید) تصور دو دسته غریزه را به وجود آورد: «اروس» یا غریزه جنسی، و غریزه مرگ. کار غریزهٔ مرگ آن است که مادهٔ آلی (ارگانیك) را به حالت غیرآلی (غیر ارگانیك) تبدیل کند. این نظریه را و. مك‌دوگال در تحلیل روانی و روان‌شناسی اجتماعی مورد انتقاد قرار داد. و در نتیجه برخی پیروان فروید خود را ملزم دیدند که این نظر فروید را نپذیرند». نیز← **تجاوز** (در **علم سیاست**)؛ **ناکامی.**

ق. قاضی — T. H. Pear

پرداخت نقدی outlay، ← هزینه.

پرستش خدائی از خدایان monolatry، ← یکتاپرستی.

پرولتاریا / طبقهٔ کارگر proletariat

A. پرولتاریا در کلی‌ترین مفهوم به معنی پائین‌ترین طبقهٔ اجتماع است، به هر صورتی که تصور شود. به مفهوم بسیار متداول (اما اختصاصی‌تر)، مراد از اصطلاح طبقهٔ فقیر صنعتی کارگران صنایع دستی

است، که از هیچ گونه سرمایهٔ قابل توجهی برخوردار نیستند و ناچارند که برای امرار معاش نیروی کار خود را به فروش رسانند؛ لیکن، این مفهوم اخیر در شرائط دگرگون شده بسط زیادی یافته و دستخوش آشفتگی بیش‌تری شده؛ زیرا فقر، نداشتن سرمایه، کارِ دستی، و غیره به صورت‌های مختلفی به مثابهٔ عامل (یا عوامل) متمایزکننده به کار برده شده‌اند.

B. ۱. در روم باستان، «پرولتاریا» پایین‌ترین طبقهٔ اجتماع بودند که جز از نظر فرزندان هیچ نقشی برای آنان در کشور متصور نبود.

۲. در اروپا درست تا قرن نوزدهم اصطلاح به نحوی مسامحه‌آمیز، و عموماً از روی اهانت و استهزا، در مورد به اصطلاح پست‌ترین طبقهٔ اجتماع به کار برده می‌شد. معنی اصطلاح با آنچه از نظر اجتماعی «پست» انگاشته می‌شود تغییر می‌پذیرد، و معیار (های) پست بودن در درجات مختلف عبارتند از فقر، ناپاکی، بیکارگی، کارِ یدی، جهل، تبه‌کاری، و از این قبیل.

C.۱. کاربرد جدیدتر تابع کاربرد بند (B. ۲.) یاد شده در بالا است و با کاربرد مارکسیستی که در زیر از آن بحث می‌شود ـ و برجستگی آن بیش‌تر است ـ آمیختگی دارد. طبقهٔ اشخاص مورد اشاره از یك یا چند نشانهٔ زیر برخوردارند: (الف) پیشهٔ صنعتی، (ب) کارِ یدی، (پ) فقر، (ت) نداشتن سرمایه. بنابراین برای طبقه‌ئی از «کارگران فقیر صنعتی دستکار که سرمایه‌ئی ندارند»، به کار بردن این اصطلاح از همه دقیق‌تر است، که می‌توان برحسب تأکید نهادن یا نادیده گرفتن هر یك از نشانه‌ها معنی را آزادانه بسط داد. از این رو، عبارت «پرولتر شدن کارگران یقه سپید» در حال حاضر کلاً به کاهش نسبی درآمد آنان دلالت می‌کند؛ حال آن که عبارت «پرولتر شدن روستائیان» به تبدیل مالکیت خصوصی آنان بر زمین به مالکیت مشترك و شاید افزایش درآمدشان، دلالت دارد. اگر کارگران صنعتی دستکار دستمزدهای کلان بگیرند، یا شهروندان ثروتمند بیش‌تر از طریق کار (یدی یا غیریدی) معاش خود را تأمین کنند تا از طریق سرمایه؛ یا اگر ملاکان یا سهامداران فقیر وجود داشته باشند، آنگاه صفات و نشانه‌ها نتایج متعارضی به دست می‌دهند و مصداق‌های این اصطلاح به همین نسبت مبهم و نارسا می‌شوند. اصطلاح «پرولتاریا»، تا حد زیادی به خاطر نفوذ مارکسیسم، دیگر به خودی خود جنبهٔ تحقیرآمیز ندارد.

۲. این اصطلاح، در کاربرد مارکسیستی، هم مزدبگیران صنعتی و هم کارگران کشاورزی را در بر می‌گیرد (گاهی با به کار بردن عبارت‌های «پرولتاریای صنعتی» و «پرولتاریای کشاورزی» بین این‌ها فرق می‌گذارند)؛ و در گسترده‌ترین معنی خود هر کس را که سرمایه‌ئی اندك دارد یا هیچ سرمایه ندارد و باید از طریق کار امرار معاش کند شامل می‌شود.

گرچه فقر به طور واضح جزو اصلی مفهوم محسوب می‌شود، پایدارترین عنصر در کاربرد مارکسیستی همان فقدان سرمایه است و طبقات صاحب سرمایه، هر قدر هم که فقیر باشند (مثل روستائیان)، معمولاً مجزا به شمار می‌آیند.

۳. از ۱۹۳۷ به این سو در عرف رسمی شوروی، این اصطلاح به طبقه کارگر «جوامع سوسیالیستی» اطلاق نشده است. نیز ← **طبقه کارگر؛ کمونیسم.**

ف. مجیدی

J. H. Warrender

پس‌انداز saving

A. اصطلاح پس‌انداز دلالت دارد بر (الف) فرایند انباشت پول یا کالاهای مادی برای استفادهٔ آتی. (ب) گردش پول یا منابعی که در طول زمان معینی از طریق چنین فرایندی انباشت شده است. (پ) فرایند صرفه‌جوئی کردن یا نگاهداری منابع. (ت) آن منابعی که از طریق چنین صرفه‌جوئی نگاهداشته می‌شود.

B. در علم اقتصاد با پس‌انداز به مفهوم A (الف) به صورت از دست دادن مصرف به منظور انباشت دارائی برخورد می‌شود. نتیجهٔ چنین فرایندی پس‌انداز به مفهوم (ب) آن است. در اینجا نشاندن پس‌انداز به جای مجموع پس‌اندازها به دفعات سرچشمهٔ اشتباه بوده است. پس‌اندازها به درستی به صورت ذخیرهٔ پول یا منابع در یك مقطع زمانی معین

شده است، به عبارت دیگر، مبلغی است که در طول تمام زمان‌های گذشته تا آن زمان معین انباشت شده است. از طرف دیگر پس‌انداز نشان‌دهندهٔ گردش پول یا منابعی است که در طول یك دورهٔ زمانی معین، یا در فاصلهٔ بین دو مقطع زمانی جمع شده است. بنابراین از حیث ریاضی پس‌انداز نشان‌دهندهٔ تغییرات در موجودی پس‌اندازها است بین دو مقطع زمانی.

در حالت تحلیلی همه کس موافق است که پس‌انداز (در معنای A (ب)) به معنی اضافه در آمد نسبت به هزینه‌های مصرفی است. و این تعریفی است که نهادهای دولتی برای برآورد پس‌انداز مصرف‌کنندگان به کار برده‌اند. تعریفی دیگر که آشکارا برای مطالعهٔ اثر درآمد بر رفتار مصرف‌کننده معنی‌دارتر است از طریق د. ه. رابرتسون مطرح شده و بدین صورت است که پس‌انداز جاری برابر است با درآمدی که در دورهٔ قبلی دریافت شده منهای هزینه‌های مصرفی کنونی. در حالی که هر دو این تعریف‌های پس‌انداز برای برخی جنبه‌های اقتصاد نظری ارزش دارند اما در ارزش تجربی‌شان تردید هست. همان طور که مطالعات آماری مختلف نشان داده شده‌اند، تعریف مربوط به کِنز تمایل به کم‌برآوردی پس‌انداز واقعی دارد و تعریف رابرتسون قابل اداره، یا با معنی است، فقط وقتی که دوره‌های پرداخت فراوان و مرتب شده باشد. به نظر می‌رسد که مطلوب‌ترین روش در برآورد مستقیم پس‌انداز است.

C. تعریف A (پ) را می‌توان تاحدی از تعریف A (الف) به دست آورد چرا که فرایند انباشت منابع از طریق به تعویق انداختن مصرف آن‌ها را برای مصرف آتی نگهداری می‌کند. این [تعریف] بخصوص در مورد تجهیزات تولیدی، تا آنجا که به تعویق انداختن کاربردشان آن‌ها را برای هدف‌های تولیدی آتی نگهداری می‌کند، به کار می‌رود. به هر حال تا حد زیادی مستقل از این دیدگاه، مسألهٔ پس‌انداز یا نگهداری منابع وقتی پیش می‌آید که دستیابی به سطح معینی از تولید یا به طور کلی‌تر، سطح معینی از رفاه اجتماعی مطرح باشد. این، هم یك مسألهٔ اقتصادی و هم یك مسأله مهندسی است چرا که پس‌انداز ممکن است از طریق تخصیص کارآمدتر منابع و از طریق فرایند کارآمدتر تولید به دست آید. در سال‌های اخیر به مسألهٔ بهینه کردن توجهی فزاینده شده است که متضمن کاربرد تجزیه و تحلیل نهاده ـ ستاده، برنامه‌ریزی خطی و روش‌های متعددی است که در تحقیق عملیاتی توسعه‌یافته است. مقدار خیلی زیادی از این قبیل ملاحظات در مسائل مربوط به رفاه اجتماعی وارد می‌شوند. جائی که یك [مقدار] پس‌انداز وقتی ممکن است حاصل شود که رفاه جتماعی، بدون هیچ خسارت در رفاه فردی، افزایش یابد. مهم است با مفروض داشتن این تعریف از پس‌انداز، آنگاه پس‌اندازها تنها به سادگی حاصل جمع پس‌انداز است و مترادف با پس‌اندازها به عنوان اندازهٔ ذخایر نیست.

D. هر یك از چهار کاربرد اصطلاح مزبور ممکن است در رابطه با پول یا کالاهای مادی تحقق یابد. در اقتصاد تأکید بیش‌تر بر پول بوده است، زیرا که خصلت آماری و مالی جامعه نوین صنعتی کار برآورد پس‌انداز را در شکل غیرپولی آن به وظیفه‌ئی خیلی مشکل تبدیل می‌کند. به هر حال این حقیقت که پس‌انداز پول و پس‌انداز کالاهای مادی ممکن است به صورت جایگزین یکدیگر کار کنند (همان طو رکه از رابطهٔ معکوس بین هزینه‌های مربوط به کالاهای مصرفی بادوام و پس‌انداز برمی‌آید) در سال‌های پس از جنگ هرچه بیش‌تر روشن شده و انتظار توجه بیش‌تری به این مسأله در آینده می‌رود. نیز ← **تابع مصرف؛ کارآئی؛ مصرف؛ میل به مصرف.**

ف. رئیس‌دانا Robert Ferber

پله‌بیسیت plebiscite، ← همه‌پرسی.

پندار opinion

A. پندار (یا **عقیده**) عبارت است از قضاوت، اعتقاد، نگرش، یا باورداشتی که دربارهٔ موضوعی مورد قبول یك شخص قرار می‌گیرد. پندار ممکن است صریح یا پوشیده، مبتنی بر داوری‌های ارزشی یا مبتنی بر نوعی استدلال یا گواهی باشد، و پندار فرد دربارهٔ موضوعی ممکن است به میزان‌های مختلف در نظر او مهم یا نامهم باشد. پندارها دارای صفات

بسیارند؛ مثلاً، درجات وضوح، درجات نیرومندی یا تأکید، درجات برجستگی و خودآمیختگی را در یك پندار تشخیص می‌دهیم. روی هم رفته، میل داریم که پندارها را در طول یك پیوستار موافق ـ مخالف در رابطه با موضوع‌شان تنظیم کنیم. اما، گاهی به اشتباه تصور می‌شود که شخص راجع به موضوعی پنداری دارد حال آن که در واقع هیچ پنداری ندارد.

B. متمایز کردن پندارها از نگرش‌های وسیع‌تر و نظام‌های ارزشی‌ئی که این پندارها بر آن‌ها استوارند کاری است سودمند. پندارها عموماً دربارهٔ موضوعات نسبتاً محدود و خاص ابراز می‌شوند، و تعدادی از پندارهای ابراز شده ممکن است پی بردن به وجود نگرشی زیربنائی و کلی‌تر را برای ما میسر سازند. بنابراین، گو آن که پندارها تقریباً سطحی، تغییرپذیر، و محدودند، اما اغلب ریشهٔ آن‌ها در نظام‌های نگرشی قرار دارند که با دوام‌ترند، کم‌تر تغییرمی‌پذیرند، از دامنهٔ وسیع‌تری برخوردارند، و با شخصیت فرد پیوندهای نزدیك‌تری دارند. غالباً چنین نیست که کسی پنداری پیدا کند که مستقل و مجزا بوده و با نگرش یا خصوصیتی بنیادی ارتباط نداشته و جلوه‌ئی از آن نباشد.

از آنچه پیش از این گفته شد روشن می‌شود که کوشش‌های مربوط به تغییر دادن پندارها اغلب به بیراهه کشانیده می‌شوند مگر آن که نگرش‌های زیربنائی را به حساب آورند. تصور می‌شود که نگرش‌ها و پندارهای وابستهٔ آن‌ها نقشی در حفظ تعادل عاطفی فرد به عهده دارند؛ به همین دلیل، تغییر پندار ممکن است بسیار دشوار و ناپایدار باشد. یکی از مؤثرترین راه‌های تغییر نگرش‌ها و پندارها، به وجود آوردن تغییر در هنجارهای گروه مرجع فرد، یا واداشتن فرد به عوض کردن گروه مرجع خویش است. سایر روش‌های تغییر دادن پندارها عبارتند از سخنرانی‌ها، تحریك حس حرمت‌طلبی، و استفاده از وسائل ارتباط جمعی. معمولاً پندارهای جدید به این شیوه‌ها، یعنی از طریق برخورد کردن با پندارهای سایر مردم یا، گه‌گاه، با رسیدن به نتایج یا قضاوت‌هائی خاص خود شخص، حاصل می‌شوند.

گاهی اوقات به یك پندار جمعی نیاز است، مثلاً پندار یك هیأت منصفه. پندار عمومی (عقیدهٔ عمومی) مفهومی مبهم است و تجمع سادهٔ پندارهای اعضای یك جمع نیست، بلکه به ساختار قدرت جامعه، رسانه‌های همگانی، مجراهای نفوذی و مانند این‌ها وابسته است.

C. اگر پنداری وجود داشته باشد، غالباً می‌توان آن را سنجید، و فنون مقیاس‌بندی گوناگونی برای این منظور ساخته و پرداخته شده است. معمولاً، پندارهای تعداد زیاد مردم، مثلاً از طریق شمارش آرای عمومی، جمع‌آوری می‌شود. این امر مسائل نمونه‌گیری پیچیدهٔ متعددی را شامل می‌شود، و از مقیاس‌های پندارسنج، شرح حال‌ها، فنون فرافکنی، و فنون پرسشنامه‌ئی گوناگون دیگر نیز می‌توان استفاده کرد. تأکیدی که در پژوهش پندار روی پاسخ لفظی می‌شود بعضی از دانشمندان را بر آن داشته است که پندار را با چنین برداشتی تعریف کنند. مثلاً سی. ا. هوولند، ا. ل. جانیس، و ه. ه. کلی می‌گویند «از لحاظ نحوهٔ اجرای کار، پندارها پاسخ‌هائی لفظی تلقی می‌شوند که فرد در مقابل آن موقعیت‌های تحریکی دهد که در آن‌ها پرسش عامی مطرح می‌شود.» نیز ← عقیده عمومی، عموم؛ نگرش.

ف. مجیدی — A. N. Oppenheim

پوزیتیویسم positivism، ← تحقق گرائی.

پول money

A. پول را می‌توان بدین صورت تعریف کرد: هر چیزی است که همیشه بتوان از آن در داخل یك نظام بخصوص ملی بازارها به صورت وسیلهٔ مبادله استفاده کرد. بعضی مواقع آن را براساس کارکردهای دیگری تعریف کرده‌اند ولی این گونه تعریف‌ها نه شامل تمام چیزهائی است که می‌توان پول نامید و نه این که مانع از شمول تمام چیزهائی است که پول نیستند.

B. ۱. مرسوم است که نویسندگان آمریکائی پول را با شرح به اصطلاح عملکردهای آن تعریف کنند. بدین شکل که یکی از نشریات بانك فدرال می‌گوید «پول

را بنابر یك یا چند تا از سه عملکرد اصلی آن تعریف می‌کنند: (۱) وسیلهٔ مبادله، یا (۲) ذخیرهٔ قدرت خرید و یا (۳) معیار ارزش. این برخورد معمول کتاب‌های درسی است. ر. پ. کِنت می‌نویسد «هر چیزی را که معمولاً از آن به صورت وسیلهٔ مبادله و یا معیار ارزش استفاده شده و عموماً مورد قبول است می‌توان پول انگاشت. ل. و. چندلر از چهار کارکرد پول صحبت می‌کند، یعنی (الف) واحد ارزش، (ب) وسیلهٔ مبادله؛ (پ) معیار پرداخت‌های تعویقی و (ت) ذخیره ارزش. به قول چندلر دو کارکرد اول اصلی و آن دو دیگر کارکردهای اشتقاقی‌اند.

۲. اقتصاددانان انگلیسی بر تعدادی از کارکردهای پول کم‌تر تکیه می‌کنند. ا. سی. ل. دی پول و «چند تا از انواع» ثروت را به صورت یك «ادعّا یا خواسته» مفهوم‌بندی می‌کند. دو سطح متفاوت را که «یکی نسبتاً سطحی و کم‌مایه است و دیگری بنیادی است» می‌توان از هم تمییز داد. در یك سطح بعضی از انواع پول به صورت ادعائی به دیگر انواع پول تعریف می‌شود. در سطح مهم‌تر، اهمیّت اصلی پول در این است که پول ادعائی است که صاحبش می‌تواند با آن هر چیزی را بخرد. پول راحت‌ترین راه ادعا کردن آن کالاها و خدماتی است که شخص مایل به ابتیاع آن است. ا. ه. فلپس برون «هر چیزی را که در یك زمان بخصوص برای تصفیهٔ بدهی‌ها مقبولیت عام دارد» پول می‌داند. د. ه. رابرتسون می‌نویسد که این اصطلاح ممکن است نمایانگر «هر چیزی باشد که در پرداخت کالاها و یا تصفیه انواع دیگر تعهدات مالی در داد و ستد مقبولیت گسترده دارد.» رابرتسون به این نکته نیز اشاره داردکه «هر چیزی که از آن به صورت وسیلهٔ مبادله استفاده شود لازم نیست که خود یك معیار ارزش باشد، ولی فقط می‌باید بنابر چیزی که معیار ارزش است بیان شود». ا. اس. شاو نیز بر همین نکته تأکید دارد وقتی که ادعا می‌کند «پول حسابرسی سلول اولیه هر نظام مالی است.... قیمت‌ها و بدهی‌ها به صورت مقدار معیّنی از این واحد حسابرسی تعیین می‌شوند اگرچه این واحد حسابرسی دارای هیچ گونه معادل جسمی به صورت پول نیست.» احساس اِ. ا. هارت این است که بحث‌های معمول در باب عملکردهای پول گمراه‌کننده‌اند زیرا هماهنگ نیستند. بدین گونه که واحد حسابرسی معیار ارزش است نه پول. بدهی وسیلهٔ معمول مبادله است نه پول. تمام دارائی‌ها ذخیرهٔ ارزشند و فقط پول نیست که چنین نقشی دارد. لرد کینز به خاطر دو مشخصّه پول «اهمیت خاصی» برای نرخ بهرهٔ پولی قائل می‌شود. این دو مشخصه عبارتند از خیلی کم بودن قابلیت انعطاف تولید آن (معمولاً صفر) و قابلیت انعطاف جایگزینی آن که به همان اندازه کم است. این بدین معنی است که با بالا رفتن ارزش پول نسبت به واحد ارزش کار، کارفرمایان (آنتروپرنورهای) خصوصی قادر به تولید آن نیستند و با بالا رفتن نرخ مبادلهٔ پول، عامل دیگری را نمی‌توان جایگزین آن کرد.

C. هر اختلاف مفهومی هم که در بین باشد، اکثر نویسندگان اصولاً بر سر این چیزهائی که تشکیل‌دهندهٔ موجودی پول است، توافق دارند. موجودی پول شامل سکّه، اسکناس (که در دوران جدید فقط از طریق خزانه‌داری یك دولت مستقل و یا بانك مرکزی چاپ می‌شود) و کلّ بدهی سپرده‌های بدون مدّت نظام بانك‌های تجاری یا با سرمایه مشترك است. تعدادی از نویسندگان مصرّند که موجودی پول باید شامل سپرده‌های مدّت‌دار بانك‌های تجاری نیز باشد ولی اکثریت زیادی ترجیح می‌دهند که سپرده‌های مدّت‌دار را به همراه مواردی چون سپرده‌های بانك‌های پس‌انداز متقابل، سهام شرکت‌های وام و پس‌انداز و اوراق قرضهٔ کوتاه‌مدّت دولتی متعلق به اشخاص و یا مؤسسات مالی، در شمار «شبه‌پول» به حساب آورند.

با این حال به منظور تحلیل‌های اقتصادی به صلاح است که آشکارا، حتی اگر تاحدودی هم دلبخواهی باشد، بین پول و اوراق قرضه فرق قائل شویم. پول به هر چیزی گفته می‌شود که از آن بتوان در هر زمانی و بدون هیچ تبدیلی برای ادای هر دینی استفاده کرد. فقط، و در محدودهٔ مجاز خود، بانك مرکزی و نظام بانك‌های تجاری می‌توانند پول را ایجاد و یا نابود کنند. از طرف دیگر یك ورق قرضه همیشه باید اول به پول بدل شود و سپس موجب یك

پرداخت شود، و این مطلبی است که حتی در مورد سپرده‌های مدت‌دار بانک‌های تجاری نیز صادق است. ایجاد آن نیز فقط از سوی واسطهٔ ناشر در مقابل پول ـ یعنی در مقابل وجه نقد و یا چك یك سپردهٔ بدون مدت ـ انجام می‌شود.

البته واضح است که هر مجموعه‌ئی از دارائی‌ها داری طیفی از خاصیت «پول بودن» است. اعطای قدرت ایجاد پول به واسطه‌های مالی ضررهای زیاد و منافع کم دارد. همان طور هر مؤسسه دیگر غیر بانکی، مثل شرکت‌های وام و پس‌انداز، بانك‌های پس‌انداز متقابل، شرکت‌های بیمه عمر و غیره باید حساب‌هائی نزد بانك‌های تجاری داشته باشَند و این گونه مؤسسات فقط زمانی برای خود ایجاد تعهّد می‌کنند که بدین منظور پول نزد آن‌ها آورده شود. نیز ← **استهلاك؛ اصلاحات پولی؛ پول و بانکداری؛ کاهش ارزش.**

ه . جهانشاهی — Ross M. Robertson

پول در گردش / پول رایج currency

← **پول.**

پول و بانکداری money and banking

A. پول و بانکداری به صورت زیررشتهٔ اقتصاد، بیش‌تر مربوط می‌شود به (الف) طبیعت، تاریخ و کارکرد مؤسسات ایجاد پول و ابزاری که برای کنترل آن‌ها ایجاد شده است و (ب) روابط درونی بین نظریه‌های ارزش پول و اشتغال به کار.

B. ۱. ترکیب دو واژه پول و بانکداری نظر را متوجه این حقیقت می‌کند که بانك‌های تجاری یا بانك‌های سهام مشترك سپرده‌هائی ایجاد می‌کنند که خود به صورت پول عمل می‌کند. همان طور که ر. اس. سیرز اشاره می‌کند «بانك‌ها نه فقط معامله‌گران پول بلکه به نحوی مهم تولیدکننده‌های پول نیز هستند. بهمین خاطر منطق قوی حکم می‌کند که مطالعهٔ کارکرد پول و کارکرد سازمان‌های بنیادی نظام مالی و بانکی ـ یعنی هم بانك‌های مرکزی و هم تجاری ـ را با هم تلفیق کنیم.

۲. باید منظور شود که مطالعهٔ این زیررشتهٔ اقتصاد، همچون مطالعه دیگر زیررشته‌ها، به جز در محدودهٔ گستردهٔ اقتصاد به طور کلی چندان سودبخش نخواهد بود. همچنین به خاطر ارتباط آن با مؤسسات و پدیده‌های اقتصادی دیگر، این زیررشته را نمی‌توان جدا از اجزای دیگر ـ همچون دارائی عمومی ـ مطالعه کرد.

C. انجمن اقتصادی امریکا برای این حوزهٔ اقتصاد طبقه‌بندی‌های زیر را آورده است. (الف) نظریه‌ها و سیاست‌های مالی، (ب) بانکداری تجاری و دیگر اعتبارات کوتاه‌مدت و (پ) بررسی مالی مصرف‌کننده و اعتبارات رهنی. به موجب اظهارات کمیته‌ئی متشکل از پروفسورها اِ. و. فیتر و ف. مچلاپ و ه . اس. الیس و ج. و. بل و اقتصاددانانی که در این قسمت تخصّص دارند به مطالعه سرشت و کارکرد پول و بانك‌ها پرداخته و روش‌های ایجاد قدرت خرید از سوی بانك‌ها و ابزاری را که برای میزان کردن مقدار وام‌های بانکی به کار می‌روند. بررسی می‌کنند. آن‌ها همچنین به مطالعهٔ اعتبار و وسائل اعتباری و رابطه قدرت خرید پول با سطوح فعالیت‌های اقتصادی می‌پردازند. نیز← **پول؛ سیاست مالی؛ مالیهٔ عمومی.**

ه . جهانشاهی — William L. Miller

پویائی‌شناسی dynamics

← **ایستائی‌شناسی.**

پویائی‌شناسی گروهی group dynamics

A. پویائی‌شناسی گروهی دلالت دارد بر مطالعهٔ (الف) ساختار و نحوهٔ کارکرد **گروه‌ها**، خاصه جنبه‌های روان‌شناختی «گروه‌های کوچك»، با اشارهٔ خاص به الگوی تغییریابندهٔ سازگاری، تنش، کشمکش، و پیوستگی درونی گروه؛ و (ب) تغییرات حاصل در روابط یك گروه با گروه دیگر.

B. رویکرد ك. لِوین، یکی از عوامل مؤثر اساسی در تحقیقات در این زمینه، هم مهم و هم سازنده بود؛ اما همان طور که م. دویچ خاطرنشان می‌سازد، لوین، با وجود تأکیدش بر «**تحلیل نظری و تحقیق آزمایشی**

دربارهٔ مسائل پویای (دینامیك) زندگی تغییریابندهٔ گروهی... که با عنوان «پویائی‌شناسی گروهی» به آن‌ها اشاره می‌شود....» در حقیقت راجع به نظریهٔ پویائی‌شناسی گروهی بسیار کم مطلب نوشت. تذکر این نکته که بسیاری از مسائل مطرح شده در پویائی‌شناسی گروهی توسط نویسندگان قدیمی‌تری چون سیمل و کولی مورد بحث قرار گرفته و در زمینهٔ فرمولبندی‌های ج. ل. مورنو تحقیقاتی انجام پذیرفته، و نیز اشاره به این مطلب که فنون و مفهوم‌های مربوط به پویائی‌شناسی گروهی به وسیلهٔ پژوهش‌های پس از لوین، بخصوص پژوهش‌های تجربی ا. باولاس، ر. ف. بیلز، د. کارت رایت، ل. فستینگر، ا. زاندر، و دیگران، به صورت دقیق‌تری درآمده‌اند، از اهمیت ابتکار لوین در ابداع این اصطلاح چیزی نمی‌کاهد.

C. م. دویچ راجع به توضیح خود و نویسندگان دیگر دربارهٔ به هم پیوستگی به صورت مفهوم اصلی در تبیین تأثیر گروه‌ها بر اعضای خود بحث می‌کند. به همین سان پ. لازارسفلد روی اهمیت «به هم پیوستگی» در پویائی‌شناسی گروهی معاصر تأکید می‌ورزد: «در یك رشته آزمایش‌های متعدد پیرامون پویائی‌شناسی گروهی، مردم نشان می‌دهند که به هم پیوستگی چه‌گونه ... با پندار، با کارآئی، با میزان ارتباط و از این قبیل رابطه دارد».

از مفهوم‌های دیگر هم می‌توان نام برد، اما شاید ذکر ردیف کامل مفاهیم و عناوینی که پویائی‌شناسی گروهی در مورد آن‌ها اجرا شده یا به آن‌ها مربوط می‌شود ضروری نباشد. بدیهی است که پویائی‌شناسی گروهی هم درنظر و هم در عمل با حوزهٔ وسیعی از امور روان‌شناختی و جامعه‌شناختی تداخل دارد (مثلاً، ← **جامعه‌سنجی**). یك تحقیق مهم جدید راجع به حوزه‌ها و فنون متعددی که در کاوش این امور به کار برده می‌شوند به بحث می‌پردازد.

D. بحثی انتقادی دربارهٔ کاربرد عامه‌پسند پویائی‌شناسی گروهی، بخصوص در سازمان‌های بازرگانی، را در انسان‌سازمانی نوشتهٔ و. ه. وایت می‌توان یافت. نیز← **برهمکنش اجتماعی؛ گروه؛ نظریهٔ میدان.**

ف. مجیدی

Eugene L. Hartley

پویش اجتماعی social process، ← **فرآیند اجتماعی.**

پیش‌آزمون pre-test، ← **مطالعهٔ مقدماتی.**

پیش‌بینی prediction

A. پیش‌بینی اطلاق می‌شود به بیان پیشاپیش نتیجهٔ مسیر دگرگونی‌ئی که باید صورت پذیرد یا می‌توان انتظار داشت که صورت پذیرد. در امر پیش‌بینی دست کم سه عامل دخالت دارند: (الف) فرایند دگرگونی، که پیش‌بینی بر مبنای آن انجام می‌گیرد؛ (ب) سلسله شرائطی که تحت آن‌ها دگرگونی حادث می‌شود؛ (پ) تخمین **احتمال** وقوع نتیجهٔ مورد انتظار. عمل پیش‌بینی عبارت است از قضاوتی که بر ترکیب و سازمان‌بندی این سه عامل شالوده دارد. درجات دقیق بودن پیش‌بینی منوط است به درجهٔ اندازه‌گیری و یا کنترل این سه عامل.

۱. پیش‌بینی «استنباطی» عبارت است از بیان نتایج احتمالی به صورت استنباط یا طرح‌ریزی براساس مشاهده تغییرات یا نمونه‌های احتمال که غالباً به مدد قیاس‌گیری منحنی های آماری صورت می‌پذیرد. بدین لحاظ پ. ف. لازارسفلد و ر. ه. فرانزن اظهار می‌دارند: «موقعی که مردم به پیش‌بینی انتخابات می‌اندیشند، معمولاً رأی‌گیری عمومی از عقاید عامه را در نظر دارند که در آن استنباطاتی صورت می‌گیرد که این دو نکته را شامل می‌شود: یکی نیت رأی مقطعی از جمعیت و دیگری رفتن کل جمعیت در روز انتخابات به پای صندوق آرا است.

۲. پیش‌بینی «علمی» نتایج تغییر را به صورت احتمالات محاسبه شده، بعد از آن که نقش و ارتباط عوامل کلیدی مورد اندازه‌گیری دقیق قرار گرفته باشد، بیان می‌دارد. لازارسفلد و فرانزن اضافه می‌کنند که «اما در تحقیقات اجتماعی اصطلاح پیش‌بینی به وجه دیگری به کار برده می‌شود. ما موفقیت در ازدواج یا توفیق شیوهٔ عفو مشروط را با

مطالعهٔ همبستگی بین انواع مختلف داده‌ها و معیار اصلی مورد علاقه‌مان، پیش‌بینی می‌کنیم.»

B. پیش‌بینی در علم یك فرایند منطقی کنترل شده است که متضمن پرداختن به آزمایش عملی یا ذهنی و کاربرد قضاوت است. از این لحاظ، به عقیدهٔ ت. پارسونز: «واضح است که این امر، در اصل، چیزی نیست مگر منطق آزمایش، در جائی که دشواری‌های عملی بازسازی وضعیت اولیه را عملاً ناممکن می‌سازد، و نمی‌توان عامل مورد نظر را تغییر داد تا دید که چه اتفاقی می‌افتد، در این صورت می‌باید به یك آزمایش ذهنی متوسل شد، یعنی به ساختن مسیری از رویدادها که به طور ذهنی امکان‌پذیر است.» به نظر می‌رسد که پیش‌بینی علمی دربرگیرندهٔ دست کم سه مرحله است: (الف) دارا بودن شناخت تجربی دقیق‌تر از فرایند تغییر در یك **چارچوب داوری** نظری؛ (ب) کنترل عوامل کلیدی در فرایند مربوطه؛ و (پ) بیان مراحل بعدی تغییر که به طور منطقی انتظار احتمال آن‌ها می‌رود.

۱. مشاهدهٔ تجربی داده‌هائی به دست می‌دهد که براساس آن‌ها می توان به پیش‌بینی پرداخت. چارچوب داوری شناختِ عناصر کلیدی و تعیین وزن یا ارزش هر یك از عناصر را در ارتباطی که با یکدیگرتحت شرائط متفاوت دارند، میسر می‌سازد. بنا به نظر ز. ك. مرتون یك چنین نظریه‌ئی «با ارائهٔ دلیلی منطقی، «زمینه‌ئی برای پیش‌بینی» فراهم می‌آورد که در مقایسه با قیاس‌گیری تجربی محض براساس روندهائی که قبلاً مشاهده شده، از استواری بیش‌تری برخوردار است.»

۲. پیش‌بینی منوط است به توانائی کنترل عوامل کلیدی در یك فرایند تغییر. در وضعیت‌های آزمایشی دستکاری عوامل کلیدی عملاً امکان دارد. با این وصف، در وضعیت‌های اجتماعی واقعی رفتار عوامل کلیدی تحت انواع گوناگونِ شرائط خاصی در فرایند تغییر، باید مورد مشاهده قرار گیرند و در صورت امکان اندازه‌گیری شوند، و به صورتی مقداری بیان شوند. یکی از نحوه‌های بیان این گونه رفتار سنجیده (اندازه‌گیری شده) عوامل کلیدی، جدول‌های احتمال وقوع رویدادها که براساس آمارگیری تهیه می‌شوند، جدول‌هائی که در پیش‌بینی جمعیت، ازدواج، و عفو مشروط مورد استفاده قرار می‌گیرند است.

۳. عمل پیش‌بینی عبارت است از بیان پیشاپیش نتیجهٔ فرایند تغییر که در آن، کنترل بر عوامل کلیدی به تحقق پیوسته است. در وضعیت‌های آزمایشی، نتیجه مورد انتظار را می‌توان به صورت امری یقینی، قبل از آن که به دستکاری عوامل کلیدی مربوطه مبادرت شود، بیان داشت. در وضعیت‌های اجتماعی می‌توان نتیجهٔ مورد انتظار را، بعد از قرار دادن رفتار مشاهده شدهٔ عوامل کلیدی تحت شرایط خاص در مقابل رفتار عامل مشابه تحت شرایط مشابه، به صورت احتمال بیان کرد.

در پیش‌بینی علمی، این عملِ مقابل قرار دادن به بهترین وجهی با استفاده از اندازه‌گیری همبستگی به انجام می‌رسد. ضریب حاصله فقط بیان‌کنندهٔ نتیجهٔ مورد انتظار به صورت طبقه‌ئی از نتایج ممکن، نیست؛ بلکه درجهٔ احتمال واقع شدنِ عملیِ نتیجهٔ بیان شده را نیز نشان می‌دهد. نیز ← **آزمایش؛ احتمال**.

ا. کریمی

Joseph S. Himes

پیشداوری prejudice

A. پیشداوری نگرشی است منفی و ناپسند به یك گروه یا اعضای منفرد آن، که با معتقدات کلیشه‌ئی مشخص می‌شود؛ این نوع نگرش بیش‌تر از جریان‌هائی که در درون دارندگان این نحوهٔ نگرش می‌گذرد ناشی می‌شود تا از آزمودن واقعیت صفات گروه مورد بحث.

تعاریف جامعه‌شناختی این اصطلاح از لحاظ قید این نکته که مضمون نگرش باید ناقض هنجارهای اجتماعی موجود باشد از تعریف یاد شده در بالا فراتر می‌روند.

B. در علوم اجتماعی، اصطلاح پیشداوری تقریباً یکسره در رابطه با گروه‌های قومی به کار برده می‌شود. در داخل این محدوده، اتفاق آرای وسیعی راجع به برخی عناصر موجود در تعریف اصطلاح وجود دارد: پیشداوری نگرشی است «ناپسند» نسبت

به یك گروه قومی (یا یکایك اعضای آن گروه).

بر سر این پرسش که آیا این جنبه‌های لازم، کافی نیز هستند اختلافات بروز می‌کند. در این تعریف که «پیشداوری فقط یك نگرش نامطلوب قومی است» پاسخی مثبت مندرج است.

C. در تمام کاربردهای دیگر این اصطلاح، معنی آن باز هم محدودتر می‌شود، خواه از سوی جامعه‌شناسان که به جنبه‌های جامعه‌ئی که این نگرش در آن بروز می‌کند اشاره می‌کنند، و خواه از سوی روان‌شناسان که به حامل فردی آن نگرش توجه دارند.

۱. مثلاً، ر. م. ویلیامز از پیشداوری چنین سخن می‌گوید: «گرایشی منفی که برخی هنجارها یا ارزش‌های مهمی را که اسماً در فرهنگ پذیرفته شده‌اند نقض می‌کند». برطبق این کاربرد، یهودستیزی در آلمان هیتلری پیشداوری نبود زیرا با هنجارهای اجتماعی هماهنگی داشت.

۲. روان‌شناسان، قاعدتاً، هنگامی نگرشی را پیشداوری تلقی می‌کنند که با «آزمون واقعیت» کافی صفات گروهی که این نگرش علیه آنان متوجه است هماهنگ نبوده یا مبتنی بر آن نباشد. متناسب با ریشه‌شناسی اصطلاح، بعضی از نویسندگان جنبه‌های خاصی از فرایندهای شناختی را در نگرش می‌گنجانند. برای مثال، ج. و. آلپورت تنها زمانی از پیشداوری سخن می‌گوید که نگرش قومی یا نژادی «بر پایهٔ یك تعمیم معیوب و انعطاف‌ناپذیر استوار باشد». به عبارت دیگر، او نگرش‌های قومی ناپسندی را که به وسیلهٔ استدلال استقرائی مناسب حاصل شده‌اند و نگرش‌های قومی ناپسندی را که بر استدلال ناقص مبتنی اما قابل اصلاحند، از پیشداوری متمایز می‌کند. لیکن، هنگامی که خطا در قضاوت اصلاح حقیقی نپذیرد، یعنی هنگامی که اعتقاد دربارهٔ گروهی قومی به صورت یك تصویر قالبی در آید، نگرش حالت پیشداوری به خود می‌گیرد.

۳. نویسندگانی که به روانکاوی گرایش دارند اظهار عقیده می‌کنند که آزمون ناکافی واقعیت یا معتقدات کلیشه‌ئی دربارهٔ یك گروه قومی را باید چیزی تلقی کرد که نقشی غیرعقلی در اقتصاد روانی دارندهٔ این نگرش ایفا می‌کند. در غیر این صورت، انعطاف‌ناپذیری مشاهده نمی‌شد. در نتیجه، پیشداوری نگرشی قومی محسوب می‌شود که «وظیفهٔ غیرعقلی خاصی را برای دارنده‌اش انجام می‌دهد». تمایز این کاربرد کارکردی (فونکسیونی) اصطلاح از تأکید آلپورت روی فرایندشناختی با تمایز میان نظریه‌های بنیادی دربارهٔ شخصیت مطابقت دارد. این دو کاربرد لزوماً با یکدیگر منافاتی ندارند.

۴. وارد شدن اصطلاح «پیشداوری» در علوم اجتماعی روشمند (سیستماتیك) گهگاه به این دلیل مورد انتقاد قرار گرفته است که کاربرد آن مجالی برای ابراز داوری‌های ارزشیِ به کار برنده ایجاد می‌کند. افراطی‌ترین نتیجهٔ حاصل از این خطر فرضی چنین بیان می‌شود که «به کار بردن اصطلاح «پیشداوری» به منزلهٔ یك مفهوم علمی در رابطه با گرایش‌های اجتماعی خود به خود از به کار برنده به عنوان یك دانشمند اجتماعی سلب صلاحیت می‌کند». گو آن که این پندار از قبول همگان برخوردار نیست، ولی یادآور سودمند اهمیت تعاریف روشنی در این زمینه است که در واقع داوری‌های ارزشی غیرصریح می‌توانند به آسانی در آن وارد شوند. نیز ← **تبعیض؛ تصویر قالبی.**

ف. مجیدی

Marie Jahoda

پیشرفت progress

A. اصطلاح پیشرفت عموماً به منظور تبیین هر نوع حرکتی در راستای مطلوب به کار می‌رود. در رشته علوم سیاسی مفهوم پیشرفت دلالت بر ارزش‌های خاص دارد. بنابراین اگر بخواهیم بدانیم که آیا در جامعه‌ئی پیشرفت صورت گرفته یا خیر لازم است نه تنها به مدت زمانی که در آن اندازه‌گیری پیشرفت به عمل آمده آگاه باشیم بلکه باید به «ضوابط ارزشی» مورد استفاده نیز وقوف داشته باشیم.

B. کاربرد تاریخی و علمی این اصطلاح مفهوم فوق را به دنبال دارد، اما اساساً معنای آن از قرن هجدهم به بعد تغییر اندکی کرده است، گرچه آن‌هائی که امروزه این معنا را به کار می‌برند غالباً اطمینان

محتاطانه‌تری را نشان می‌دهند.

۱. با فرض بار اخلاقی شدید اصطلاح پیشرفت، معمولاً مراد از این اصطلاح هنجار و یا دست کم مفهوم عدالت و تساوی‌طلبی است که برابری و نیز انصاف را در بر دارد. م. گینزبرگ می‌گوید: «من معتقدم که متفکران قرن هجدهم در این طرز فکر که پیشرفت را حرکت به سوی منطق و عدالت تلقی کرده‌اند، بی‌راه نرفته‌اند و بر تأکید روی برابری به عنوان هسته اصلی عدالت محق بوده‌اند».

۲. شرائط لازم برای گسترش اعتقاد بیش‌تر به فکر پیشرفت بشر عبارت بود از: (الف) محو اعتقاد قرون وسطائی مبنی بر آن که دنیا در آینده‌ئی نه چندان دور به انتها می‌رسد، (ب) اکتشافات دورهٔ رنسانس و پیشرفت‌های انقلابی در زمینهٔ کاوش‌های علمی که بر اعتقاد بشر به قدرت منطق در تسلط بر جهان طبیعت، مهر تأیید می‌زد. (پ) تقویت این گرایش که نیروی تفکر بشر بیش از پیش به سوی منطقی‌تر شدن خواهد رفت.

۳. (الف) در قرن نوزدهم این باور قوت گرفت که قوانین طبیعی دست اندر کار در چارچوب «فرآیند تاریخی» پیشرفت را تضمین می‌کنند (مثلاً مارکس و هگل). به نظر تعداد زیادی از متفکران، اعتقاد فوق مورد تأیید نظریه **تکامل** بود که توسط زیست‌شناسان مطرح شد. علاوه بر این، عقیده به پیشرفت موافق جوّ اعتقاد موجود در قرن نوزدهم بود، و تا مدت‌ها، پیشرفت، بیش‌تر شامل این باور بود که «به احتمال زیاد تحولات فن‌شناختی مدت نامحدودی ادامه می‌یابد تا با ایجاد رونق بیش‌تر، بهبود ارتباطات و خوشبخت‌تر کردن مردم جامعه بشری را به پیش برد. عناصر سطحی موجود در این اندیشه، آن را به طرز خاصی در مقابل پس‌روی‌هائی که جامعهٔ غربی طی جنگ‌های بزرگ و کشتارهای دسته‌جمعی قرن بیستم متحمل شد، آسیب‌پذیر می‌ساخت».

(ب) معمولاً کاربرد جاری اصطلاح پیشرفت، جز در متون مارکسیستی، هیچ دلالتی بر قوانین قطعی تاریخ ندارد و همچنان به صورت مفهوم مهمی باقی می‌ماند که «آرزوهای اخلاقی کسانی را در بر می‌گیرد که نسبت به امور، آن گونه که هستند، بی‌صبری احساس می‌کنند. منتقدان این فکر به مبهم بودن آن به عنوان یك معیار اشاره می‌کنند و یا اظهار می‌دارند که شواهد تاریخی هیچ گونه اطمینانی را نسبت به هیچ تصوری جز آن که بشر چیزهائی را دیده است که بوده‌اند و خواهند بود، به دست نمی‌دهند».

۴. گرچه از لحاظ منطقی نمی‌توان گفت که پیشرفت در نقطهٔ مقابل سنت قرار دارد، زیرا امکان پیشرفت بستگی دارد به توانائی هر نسل در جذب معلومات اجداد خود، ولی غالباً پیشرفت با سنت در تعارض است. به احتمال زیاد باور به پیشرفت ناشی می‌شود از اصول منطقی که از نظر آن واقعیت موجود اندازه‌گیری شده و ناکافی تشخیص داده می‌شود. بنابراین از نظر آن‌هائی که به اصل منطقی مجرّد مظنون‌اند و به تحول اعتماد ندارند، پیشرفت با سنت در تعارض است. نیز ← **تکامل؛ تکامل فرهنگی؛ تمدن؛ سنت.**

م. ازکیا

R. V. Sampson

پیشکش prestation

مراد از پیشکش انتقال هرگونه حقی در باب کالاها یا خدمات و یا هرگونه خدمت انجام شده، به دیگری است. اصطلاح را نویسندگان انگلیسی و آمریکائی از زبان فرانسه اقتباس کرده‌اند و آن هنگامی بود که در جست‌وجوی اصطلاحی بودند که کلیهٔ انواع انتقال حقوق نسبت به کالاها یا خدمات و یا هرگونه خدمت انجام شده [هبه کردن] که از طریق شخص (یا گروه) به شخص (یا گروه) دیگر را شامل می‌شود. نیز ← **دهش.**

م. زند

A. P. Stirling

پیشگوئی divination

A. پیشگوئی به دقیق‌ترین معنی لغوی اصطلاحی است دال بر پرسش از گونه‌ئی خدا [یا موجود آسمانی] دربارهٔ رویدادهای آینده یا امور ناآشکار که، معمولاً با توجه به علائم و نشانه‌ها، آن را پیام خدا یا خدایان می‌پندارند. پیشگو در این راه از ابزار، مفاهیم، روش‌های یدی و گاه به خیال خود از

موجودات یا قدرت‌های تجربه‌ناشدنی بهره می‌گیرد و روش او روش تجربی رایج در علوم نیست.

B. ۱. در بررسی جوامع ماقبل خط این اصطلاح گویای جست‌وجوی پاسخ مسائل اضطراری و فوری مورد توجه فرد یا گروهی محدود است و آن را با سرنوشت جامعه و ملت‌ها کاری نیست. س. ف. نودل در اثر خود دین نوپه راهنمائی متأثر از پیشگوئی را «مکانیکی و مورد به مورد» می‌داند. از دید او «قادر به کشف و آشکار ساختن برخی عوامل پنهانی است که مدام به هر جا در کارند... اما هر موضوعی را نمی‌تواند کشف کند». با این همه پیشگو قادر به «راهنمائی و دادن اطمینان به فرد و واداشتن او به مآل‌اندیشی» است. بدین سان پیشگوئی که متمایز از پیامبری است، مجموعه‌ئی از شیوه‌های آشکارسازی امور نهان و رویدادهای مطلوب یا خوب است.

۲. دلالت اصطلاح «به تحلیل حوادث گذشته»، خاصه رویدادهای ناگوار گذشته است؛ و این تحلیل و بررسی اغلب برای کشف بزه به کار می‌رود. در جائی که رویدادهای ناگوار را به **افسونگری** و ساحری نسبت می‌دهند (مانند اغلب جوامع ماقبل خط و برخی از جوامع دارای خط) پیشگو در قضاوت و تشخیص جرم و تعیین کیفر از آزادی بسیاری برخوردار است. پیشگویان غالباً از جانب خویشان قربانیان مورد مشورت قرار می‌گیرند و در کشف ستیزه‌ها و کینه‌ورزی‌های مراجعان‌شان به سود خویشان از خود مهارت شهودی و قیاسی نشان می‌دهند. انسان‌شناسان اجتماعی در تحلیل‌های خود اشاره می‌کنند که پیشگوئی برای حوزه‌ها و منابع فشار در ساختار اجتماعی اثرات مفیدی دارد، و برای خصلت و توان هنجارها و ارزش‌های نگهدارندهٔ آن اثرات مفیدی یافته‌اند. نیز ← **افسونگری؛ جادو.**

ب. فرخی

V. W. Turner

پیشه / کارراهه career

A. اصطلاح پیشه مکرراً در ادبیات جامعه‌شناسی و روان‌شناسی آمده است و در نتیجهٔ کاربرد همگانی آن عملاً مترادف **شغل** یا **حرفه** به شمار می‌رود و معمولاً اشاره است به درجهٔ بالای ثبات شغلی، و کار تمام عمر را متضمن است. بیانی جامع‌تر، که نتیجهٔ کاربرد این اصطلاح در نوشته‌هاست، اصطلاح پیشه و اصطلاح وابسته به آن «الگوی پیشه» را این گونه تعریف می‌کند: پیشه یا الگوی پیشه عبارت است از مجموعهٔ سازگاری‌های ایجاد شده با نهادها، سازمان‌های رسمی، و مناسبات اجتماعی غیررسمی مرتبط با شغل، یا سلسله مشاغلی که تاریخچهٔ کار یك شخص یا گروهی از اشخاص را تشکیل می‌دهند.

B. ا. هال در کتابش راجع به پیشه‌های پزشکی این طور اظهار عقیده می‌کند: «پزشکی، مانند حرفه‌های دیگر، در شبکه‌ئی از نهادها، سازمان‌های رسمی، و روابط اجتماعی غیررسمی انجام می‌پذیرد. پیشهٔ پزشکی را می‌توان مجموعه‌ئی از سازگاری‌های کم و بیش موفقیت‌آمیز با این نهادها و با سازمان رسمی و غیررسمی به شمار آورد». وی می‌افزاید که «پیشه، با این نوع استنباط... به هیچ روی منحصر به حرفهٔ پزشکی نیست. فرض بر این است که در زمینهٔ دانشگاهی، در حقوق، در وزارت، در مهندسی و جز این‌ها، می‌توان همین گونه پدیده‌ها را جست‌وجو کرد». ه . س. بکر، با استفاده از تعریف هال به عنوان نقطهٔ حرکت، میان «تحرك از طریق سلسله مراتبی از مقام‌های رتبه‌بندی شده... به مثابهٔ جنبهٔ «عمودی» پیشه»، و «آنچه، در برابر، ممکن است جنبهٔ «افقی» نامیده شود.... یعنی حرکت میان مقام‌های موجود در یك سطح از این گونه سلسله مراتب» فرق می‌گذارد.

C. با درك فزایندهٔ این نکته که تاریخچهٔ کار اشخاص محدود به شغلِ یا حرفهٔ واحدی نیست، مفهوم «الگوی پیشه» کاربرد وسیعی یافته است که، برطبق بیان میلر و فرم، دلالت دارد بر «توالی شغل‌هائی که از سیر تکاملی منظمی پیروی می‌کنند»، یا، برطبق بیان سوپر، دلالت دارد بر «توالی مشاغل در زندگی یك فرد یا زندگی گروهی از افراد. برای تعیین و تشخیص دوره‌های مهم کاری که پیشه‌ئی را تشکیل می‌دهند می‌توان این توالی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. نیز ← **حرفه؛ شغل.**

ف. مجیدی

H. J. Friedsam

پیمایش اجتماعی social survey

اصطلاح پیمایش اجتماعی را برای اشاره به گزارش‌های توصیفی یا توضیحی تحقیق میدانی به کار می‌برند، که شامل اطلاعات دست اول و کمّی دربارهٔ یك مسأله اجتماعی خاص است. این نوع مطالعه از طریق شرح حال‌های سیاحان و گزارش‌های شخصی در زمینه‌های طبیعی متفاوت توسعه یافت. پیمایش اجتماعی در عرف انگلیسی دلالت دارد بر مجموعه‌ئی از ادبیات تحقیق میدانی، از قرن هجدهم به این طرف، که خود را به مسائل اجتماعی خاص محدود کرده است. هَدف مشخص این مطالعات بیش از آن که مربوط به هدف کلی‌تر ارائهٔ توضیحی علمی دربارهٔ پدیده اجتماعی باشد مربوط به تأثیرگذاری در سیاست اجتماعی است. «یك مطالعهٔ حقیقت‌یابی که عمدتاً فقر طبقه کارگر و نیز طبیعت و مَسائل اجتماع کارگری را مورد رسیدگی قرار می‌دهد». در سال‌های اخیر، سی. آ. موسر در اظهار نظر دربارهٔ تنوع پژوهش‌هائی که امروزه پیمایش اجتماعی شناخته می‌شوند دربارهٔ استفادهٔ گسترده‌تر از این اصطلاح به بحث پرداخته متذکر می‌شود که «تنها عامل مشترك در مورد پیمایش‌ها آن است که این‌ها به خصوصیات جمعیتی، محیط اجتماعی، فعالیت‌ها یا عقاید و نگرش‌های برخی گروه‌های مردم مربوط می‌شوند».

در بریتانیا عبارت «پیمایش اجتماعی» اغلب دلالت دارد بر پیمایش اجتماعی دولتی که در ۱۹۴۱ برای تهیهٔ داده‌های اجتماعی در زمینهٔ نیاز و تقاضای عمومی به منظور هدایت دستگاه حکومت، تأسیس شد. این مجموعه هم‌چنین با بسیاری از گروه‌های غیردولتی دست اندر کار تحقیق اجتماعی ـ اقتصادی ارتباط داده شده یا به آن‌ها مشاوره داده است. نیز ← **سرشماری**.

ج. زاهدی

J. Mogey

پیوستگی solidarity، ← همبستگی.

پیوند graft، ← فساد.

ت

تابع پس‌انداز saving function، ← **تابع مصرف.**

تابع تقاضا demand function، ← **تقاضا.**

تابع عرضه supply function، ← **عرضه.**

تابع مصرف (و تابع پس‌انداز) consumption function

A. جدول‌بندی مصرف یا **میل به مصرف** را می‌توان به شکل رابطهٔ خالص واقعی یا انتظاری میان هزینه‌های مصرفی و درآمد، در سطوح مختلف درآمدی نشان داد. وقتی در پی یافتن این رابطهٔ خالصیم باید از پیچیدگی دوری جست و برای این منظور ضروری است که سایر متغیرهای ذیربط را که ممکن است بر این رابطه اثر بگذارند به حساب آوریم. «این رابطه تعمیم‌یافته» عبارت از تابع مصرف است که می‌توان آن را به این صورت بیان کرد:

$$C = f(Y, Z_1, Z_2, Z_3 \ldots Z_n)$$

در حالی که C هزینه‌های مصرفی واقعی یا انتظاری، y درآمد و zها سایر متغیرهای ذیربطند. کار تشخیص zهارا ممکن است بتوان به صورت شرط ثابت همه چیز تابع مصرف در نظر گرفت.

تابع پس‌انداز فقط مکمل «تابع مصرف» است.

B. مبدأ تابع مصرف به صدها سال پیش برمی‌گردد که به زمانی که مفروضات رفاه اجتماعی ابتدا بررسی‌کنندگان را بر آن داشت که راه اداره زندگی مردم با درآمدهائی اندك را پیدا کنند. توجه بیش از پیش به این موضوع، همراه با توسعه علم آمار، علت مطالعات بودجه بود که در اروپا در اواخر قرن ۱۸ رواج یافت. منظور اصلی از این قبیل مطالعات: تغییرات در سطوح اجزای تشکیل‌دهنده هزینه‌ها ـ غذا، لباس، اجاره و غیره ـ و در سطوح مختلف درآمد بود که به دستوربندی «قانون» ئنگل برای مواد غذائی و «قانون» شوابه برای اجاره بها، و نیز برخی قوانین دیگر منجر شد.

به نظر می‌رسد که توجه به رابطهٔ آماری میان کل هزینه‌های خانوار و کل درآمد خانوار بعدها بوجود آمده باشد. تفاوت‌ها میان این روابط بین گروه‌های مختلف جمعیتی تفاوت‌هائی وجود دارد که از طریق مطالعات خیلی جامع‌تر بودجه و هزینه زندگی که پس از جنگ جهانی اوّل صورت گرفت به دست آمد. این تفاوت‌ها به کوشش‌هائی انجامید به قصد به دست آوردن رابطهٔ خالص هزینه ـ درآمد بعد از کنترل عوامل ذیربطی چون تحصیل، وسعت خانوار، شغل و غیره. هرچند در آغاز از طریق جدول‌های متقاطع در پی آن بودند که عوامل دیگر را ثابت نگاه دارند امّا اکنون روش‌های آماری و شیوه‌های مصرف به آنجائی رسیده است که این روابط خالص را بدین طریقه به دست می‌آورند که تمامی متغیرهای ذیربط قابل اندازه‌گیری را در یك تابع واحد قرار داده سپس تأثیرات تمامی متغیرهای تأثیرگذارنده به غیر از درآمد را در مفهوم ریاضی آن ثابت نگه می‌دارند.

C. رابطه بین مصرف و درآمد در سطح ملّی، علاقه چندانی را تا درآمدن **نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول** کینز (لندن، ۱۹۳۶) برنیانگیخت. در این کار، تأکید بر **میل نهائی و میل متوسط به مصرف** است، به عنوان تعیین‌کننده‌های سطوح درآمد ملی به بررسی‌های تجربی دامنه‌داری در زمینهٔ رابطهٔ زمانی بین مصرف کلی و درآمد کلی منجر شد که از آنجا برآورد این دو میل [نهائی و متوسط] به دست آمد. تأثیر متقابل دیگر متغیرهائی چون قیمت، جمعیت و پس‌اندازها، سریعاً، در چنین مطالعاتی در اقتصاد کلان دریافته می‌شدند. بنابر اطلاعات موجود این متغیرهای دیگر به داخل تابع مصرف وارد شده‌اند. نتایج آماری که به وسیله این گونه توابع مصارف کل به دست می‌آیند اغلب مفهوم چندانی ندارند. زیرا مصرف کل عموماً مشتمل بر ۹۰ درصد درآمد کل پس از وصول مالیات‌ها است. بنابراین روش دیگری که برخی اوقات تعقیب می‌شود تابع پس‌انداز است که مکمل تابع مصرف می‌باشد.

D. کوشش در جهت ربط دادن توابع مصرف کل به مترادف‌های آن‌ها در اقتصاد خُرد تازه شروع شده است و پایهٔ نظری چنین کوششی در ۱۹۵۶ در دسترس قرار گرفت. مادامی که توابع مصرف و پس‌انداز می‌باید در سه بعد مهم آن‌ها، یعنی ابعاد مکانی یا زمانی، واحدی یا کلّی، و تمام هزینه‌ها و پس‌انداز یا انواع خاصی از آن‌ها مشخص شود، تشخیص معمولی توابعی چون توابع کلّی، خواه خرد اقتصادی خواه کلان اقتصادی به طرز نالازمی محدودکننده‌اند. این امر بخصوص از این حیث صحت دارد که توابع کلّی اغلب، و به طرز اشتباه‌آمیزی تنها با متغیرهای زمانی هویت پیدا می‌کنند و توابع خرد اقتصادی با متغیرهای مکانی. قابلیت دسترسی روزافزون به آمارهای گروه‌بندی شده مربوط به مصرف‌کننده در طول زمان و آمار درآمد کل و هزینه‌های مصرفی به صورت حوزه‌ئی این تمایز گذشته را کم‌بها می‌کند. ← **پس‌انداز؛ مصرف؛ میل به مصرف.**

ف. رئیس‌دانا — Robert Ferber

تابو (مقدّسات و محرّمات) taboo

A. کلی‌ترین ارجاع واژهٔ **تابو** به محدودیت یا ممنوعیت آئینی است.

B. ۱. بعد از سوّمین سفر کاپیتان کوك بود که اولین بار واژهٔ تابو وارد زبان‌های اروپائی شد. مشاهدات کوك در پلینزی ـ دربارهٔ رفتار با رؤسای قبایل، قربانی کردن انسان‌ها، اشخاصی که جسدی را لمس کرده بودند، و غیره ـ به تابو معنای «مقدّس» و «لمس‌ناپذیر» بخشید. پس چیزی نگذشت که تابو برای «منهیات»، «محرّمات»، و یا «مقدس» به کار برده شد.

۲. در عین حال، مفهوم تابو به عنوان یك نظام یا نهاد شکل گرفت، که برای نظم جامعهٔ مورد نظر کاربردهائی از نوع اجتماعی و مذهبی داشت. و از اینجا معنای جامعه‌شناسی آن بیش از پیش مورد توجّه قرار گرفت.

C. تابو به زودی در جامعه‌شناسی، و خاصه در انسان‌شناسی تعمیم یافت و از محدودهٔ قوم‌نگاری اقیانوسیّهٔ خود بسی فراتر رفت.

۱. به دوگانگی‌ئی که تصوّر می‌شد ذاتی مفهوم تابو است توجّه زیادی مبذول شد، هرچند که گاهی درك این دوگانگی متفاوت بود. از این رو به صفت مقدّس یا پاك، صفت حرام یا «نجس» یا «خطرناك» هم افزوده شد. عقیده بر آن بود که این دوگانگی از آنجا ناشی شده است که در طبقه‌بندی ابتدائی مقولات پیشرفتی حاصل نشده بود. «در تابو، به معنی خاص آن، دو مفهوم هست که با پیشرفت تمدن از یکدیگر متفاوت گردیده‌اند: (الف) مقدّس و (ب) آلوده یا نجس» شکل دیگری از دوگانگی را زیگموند فروید مطرح کرده است که تابو را رشته‌ئی از احکام اجتماعی شده می‌دانست که یك صیانت روحانی به وجود می‌آورد تا افراد را از ارتکاب اعمال ناشی از وسوسه‌های شدید ناهشیار باز دارد.

۲. تابو به مفهوم یك اصل یا قلمرو زندگی مذهبی در مقابل اصل یا قلمرو دیگری نیز آمده است. جی. گ فریزر تابو را به جادوگری منفی و ر. ر. مارت و ا. ر. رادکلیف ـ براون و دیگران آن را به

«مانا»ی منفی تعریف کرده‌اند. دورکیم تابو را به محرّمات مذهبی تعریف می‌کند و مشخصهٔ آن را احترام به مقدّسات می‌داند، در مقابل محرّمات جادوئی که با امور دنیوی سر و کار دارد. محرّمات مذهبی دستورالعمل‌های قاطعانه‌ئی هستند، در صورتی که محرّمات جادوئی صرفاً قواعد و آدابی مفیدند. (نظر دیگری که با کاربرد معمولی متفاوت است، و فروید آن را می‌پذیرد، آن است که تابو را در مقابل «نوا» (noa) یعنی قلمرو دنیوی یا عمومی قرار می‌دهد که این از لحاظ قوم‌نگاری نادرست است. اصطلاح «نوا» تنها در چند زبان قبایل پلینزی دیده می‌شود و در همانجا هم کاربردهای نسبتاً محدودی دارد.)

۳. نقش مثبت ضوابط تابو را در مراقبت اجتماعی در اوائل کار دوفرایسینه و ف. ا. مانینگ دریافتند. فریزر هم این مطلب را دریافته بود: «هرچند محدودیت‌هائی که تابو به وجود می‌آورد غالباً آزاردهنده و نامعقول‌اند، و گاهی کلّ نظام را اروپائیان خرافات پست دانسته رد کرده‌اند، با اینهمه شاهدانی که کمی عمیق‌تر به مسأله نگریسته‌اند به حقّ دریافته‌اند که احکام آن، که با تجویزهای خیالی اما همچنان محکم اجرا شده، غالباً نافعند».

مفهوم تابو به عنوان عاملی که برای نظم اجتماعی اهمیت کلی دارد باز هم مورد بحث بیش‌تر دورکم قرار گرفته است. او می‌گوید: نظام کیش منفی ـ تابو ـ «دیده می‌شود که بر ماهیت مذهبی و اخلاقی فرد تأثیر مثبت بسیار مهمی اعمال می‌کند». ا. ر. رادکلیف ـ براون این نظریه را توسعه داد و اصطلاح تابو را به «ممنوعیّت آئینی» ترجمه کرد و تأکید نمود که تابوها در بنیاد و بیان ارزش‌های اجتماعی نقش بسیار مهمّی دارند.

۴. مفاهیم جدید تابو به تأکیدهای متفاوتی انجامیده است. یکی از خصوصیات اساسی تابو را «جنبهٔ خطر» آن تلقی کرده‌اند. از آنجا که شاخه‌ئی از تابو بر این حکایت دارد که متخلّف خود به خود دچار عواقب شوم می‌شود، یك نظر بر اهمیّت تنبیه خودکار و مکانیکی به عنوان محور تعریف اصرار می‌ورزد. «تابو را می‌توان به صورت یك حکم منفی تعریف کرد، یعنی ممنوعیّتی که عدول از آن به طور خودکار موجب تنبیه می‌شود بی‌آن که واسطهٔ انسانی یا فوق طبیعی در میان باشد... و باید... محدود به وصف منهیاتی شود که مخالف مشارکت در هر موقعیتی است که با چنین خطرهای ذاتی همراه است و همان عمل مشارکت عواقب شوم را متوجّه تابوسکن خواهد کرد». نظر دیگری هست که تعریف وسیع‌تری را می‌جوید. ف. ب. استاینر می‌گوید «تابو عنصری از تمام موقعیت‌هایی است که نگرش به ارزش‌ها به صورت رفتارِ حالت خطر جلوه می‌نماید». استاینر در نقش اجتماعی کاملاً متفاوت برای آن قائل است: (الف) طبقه‌بندی و شناخت موارد نقض و عدول، (ب) طبقه‌بندی نهادی خطر. «چه مادام که تابوها در کارند، خطر را نمی‌توان تعریف نموده و با رفتار نهادی شده با آن مقابله کرد».

ع. کیاوند — R. W. Firth

تابو زنای با محارم incest taboo. ← زنای با محارم.

تاج و تخت crown

A. اصطلاح تاج و تخت به سلطان یا قدرت و اختیارات او دلالت می‌کند. در بعضی زمینه‌ها این اصطلاح، به موجب چندین فرض قانونی، به معنی اِعمال این گونه قدرت و اختیارات از سوی اشخاصی است که، «رسماً»، از طرف سلطان یا به جای او ایفای وظیفه می‌کنند.

B. ۱. در قرون وسطی «... تاج و تخت دارای عایدی موروثی از منابع مختلفی بود که بسیاری از نیازمندی‌های حکومت را برآورده می‌ساخت. اگر شاه به درآمد بیش‌تری احتیاج داشت آن را می‌خواست و دریافت می‌نمود...». این رسم هنوز هم غالباً در حکومت‌های پادشاهیِ غیرپارلمانی به اجرا در می‌آید.

۲. در حکومت‌های پادشاهی پارلمانی که از حکومت کابینه‌ئی برخوردارند، این اصطلاح اغلب اشاره می‌کند به (الف) شاه از نظر سِمَت رسمیش، مثلاً «حق امتیاز تاج و تخت» (مقایسه شود با کاربرد *Kungliga majestät* در سوئد)؛ (ب) اختیار هیأت

وزرا به غیر از آن چه به وسیلهٔ قانون مقرر گردیده است («وزرای شاه»)؛ (پ) وحدت اختیار. قوه مجریه تقسیم می‌شود به یك **رئیس کشور** و یك هیأت وزرا که قدرت سیاسی واقعی به آنان متکی است. پیچیده کردن این تقسیم‌بندی دو مزیت دارد:

(i) باعث انعطاف‌پذیری می‌شود. شاه ممکن است بیش‌تر امتیازهایش را به هیأت وزرا واگذار کند اما وزرا از لحاظ قانون اساسی باز هم وابستهٔ تخت و تاجند، در قانون‌های اساسی نروژ و سوئد این فرض که شاه هم رئیس کشور و هم رئیس حکومت است محفوظ مانده است (مثلاً، «شاه به تنهائی بر کشور حکومت خواهد کرد»، ***Regeringsform***، سوئد، مادهٔ ۴).

(ii) به دولت‌ها امکان می‌دهد که در عین حفظ حرمت و تقدس مقام سلطنت از نفوذ سیاسی آن بکاهند. مالکیت به تاج و تخت تعلق دارد نه به «دولت»، و سوگندهای وفاداری در برابر شاه یاد می‌شوند، نه در برابر حکومت. به رغم پذیرش نظام حکومتی‌ئی که در آن واقعیت‌های قدرت جای دیگری نهفته‌اند شکل‌های سنتی همچنان محفوظ مانده‌اند. در چنین بافت‌ها و زمینه‌هائی، تاج و تخت نقش جانشین را برای تعبیرهای غنی‌تری چون «دولت» یا «ملت» ایفا می‌کند. نیز ← **رئیس کشور**.

ف. مجیدی — D. V. Verney

تاراج spoils، ← سرپرستی.

تاریخ اجتماعی social history

A. مراد از تاریخ اجتماعی، بررسی شبکهٔ تغییریابندهٔ روابط اجتماعی، تکامل نهادهای اجتماعی، و دگرگونی‌های وارد در ارزش‌ها و مفهوم‌های اجتماعی است.

B. ۱. هم تاریخ اجتماعی و هم **تاریخ اقتصادی** محصول واکنشی علیه تاریخ محدود سیاسی، بخصوص تاریخ حکومت و سیاست‌مداری، به شمار می‌روند. جیامباتیستا ویکو در علم نوین (۱۷۲۵) موازنهٔ گرایش به مطالعات تاریخی را از کارهای برجسته و فتوحات شخصی، جنگ‌ها، عهدنامه‌ها، و اتحادها به رسوم، قوانین، نهادها، شکل‌های سازمان اقتصادی و اجتماعی، زبان‌ها، هنرها، دین‌ها، علوم، و «اقلیم‌های عقیده» تغییر داد. اثر او، بسیاری از نویسندگان قرن نوزدهم را طی دورهٔ «بیداری تاریخی» تحت تأثیر قرار داد. هردر، میشله، و کولریج در این زمره‌اند. مارکس و انگلس نیز دِین خود را به ویکو تصدیق کردند و فرمول او را که «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند» به صورت نقطهٔ آغازی در تحلیل تاریخی خویش پذیرفتند.

۲. در نظر مارکس و انگلس، روابط اقتصادی «تابعی از نیروهای تولیدی اجتماعی»اند، و در درازمدت وضعیت نیروهای تولیدی تعیین‌کنندهٔ همهٔ روابط اجتماعی ـ روابط اقتصادی و طبقاتی، روابط حقوقی و اخلاقی، و به طور نامستقیم، تعیین‌کنندهٔ همهٔ آفرینش‌های ذهن و تخیل بشمار می‌رود. مارکس هرگز تاریخ اقتصادی را از تاریخ اجتماعی مجزا نمی‌کرد یا عوامل اقتصادی را از عوامل اجتماعی جدا نمی‌دانست. این گونه جداسازی، «پیوند اجزای فعالیت انسان اجتماعی را از هم می‌گسلد و جنبه‌ها و جلوه‌های مختلف آن را به نیروهای مجزائی تبدیل می‌کند که گمان می‌رود حرکت تاریخی جامعه را تعیین می‌کنند... پیشرفت علم‌الاجتماع مقیّد به این بود که... نگرشی ترکیبی دربارهٔ زندگی اجتماعی جانشین نظریهٔ عوامل شود».

۳. رشد جامعهٔ صنعتی، همراه با ظهور نوع جدیدی از ساختار اجتماعی و نظریه‌های جدید دربارهٔ جامعه، علاقه به تاریخ اجتماعی به صورت موضوعی «عامه‌پسند» را برانگیخت. کتاب **تاریخچهٔ مردم انگلیس** نوشتهٔ ج. ر. گرین با مطالبه‌اش برای «تاریخ کارد و چنگال» به جای «تاریخ طبل و شیپور»، کتابی پرفروش بود، حال آن که **سخنرانی‌هائی دربارهٔ انقلاب صنعتی در انگلستان** را آ. توین‌بی، که آن اصطلاح را توده‌گیر ساخت، نخست در برابر «کارگران تحصیلکرده» ایراد کرد. لیکن، پیشرفت موازی متناظری از یك رشتهٔ دانشگاهی تاریخ اجتماعی در بریتانیا وجود نداشت، و بیش‌تر تاریخ اجتماعی عامه محدود به تاریخ «چیزهای روزمره» بود. هنگامی که ج. م. ترِولیان کتاب پرفروش خود

تاریخ اجتماعی انگلستان را نگاشت، تاریخ اجتماعی را به طور محدود این طور تعریف کرد: «تاریخ یك قوم بدون اعتنا به سیاست» (مقدمه). این تعریف، صرف نظر از نارسائی‌هایش، با واقعیت‌های عُرف معاصر مطابقت ندارد. برخی از نگارندگان تاریخ اجتماعی، آن را تاریخ اقتصادی آمیخته با سیاست تعبیر می‌کنند، و برخی می‌کوشند که آن را به همان نحوی با جامعه‌شناسی مرتبط سازند که تاریخ‌نگاران اقتصادی، تاریخ اقتصادی را با نظریهٔ اقتصادی مرتبط می‌کنند؛ و بعضی دیگر آن را «تاریخ تام» تلقی می‌کنند یعنی چارچوبی که همهٔ انواع دیگر تاریخ در درون آن به بهترین وجه مورد رسیدگی قرار می‌گیرند. گروه دوم آن را تقسیم می‌کنند به بررسی (i) نهادها و ساختارهای اجتماعی تاریخی؛ (ii) تحول اجتماعی؛ (iii) توسعهٔ مفاهیم و مجموعهٔ اصطلاحات اجتماعی؛ و (iv) دگرگونی ارزش‌های اجتماعی.

۴. در جریان بحث‌های مربوط به روش‌شناسی و رابطهٔ میان جامعه‌شناسی و تاریخ اجتماعی در فرانسه و آلمان طبقه‌بندی صریح‌تری در مورد مفهوم‌ها و حوزهٔ تحقیق وجود داشته است. در فرانسه، مارك بلوخ، که بسیاری از اصول خود را از امیل دورکیم اقتباس کرد، تعریفی قدیمی دربارهٔ تاریخ را از فوستل دوکولانژ به وام گرفت: «تاریخ انبوهٔ تمام اقسام رویدادهائی که در گذشته اتفاق افتاده‌اند نیست. علمِ جامعه‌های انسانی است». مقالهٔ تهییج‌کننده بلوخ «در خصوص تاریخ تطبیقی جوامع اروپائی» بیان‌کنندهٔ نظریه‌های اوست، که می‌توان از طریق مقاله‌های تاریخی مفصل در سالنامهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی که با لوسین فِور منتشر ساخت، اطلاع مشروح‌تری دربارهٔ آن‌ها به دست آورد.

در آلمان، که احکام اگوست کُنتی هرگز در قرن نوزدهم پذیرش همگانی به دست نیاورد، «نمونه‌های آرمانی» ماکس وبر مافوق تجربهٔ تاریخی قرار داشت، و وبر میان جامعه‌شناسی و تاریخ تمایز قاطعی برقرار ساخت. «سرشت انتزاعی مفهوم‌های جامعه‌شناسی علت این امر است که، در مقایسه با واقعیت بالفعل تاریخی، مفهوم‌ها از جامعیت محتوای انضمامی نسبتاً بی‌بهره‌اند». اما، وبر قصد خود را از ساختن منظومه‌ئی دربارهٔ نظریهٔ جامعه‌شناختی انکار کرد، و با علاقهٔ شدیدش به تاریخ اجتماعی باعث شد که متعاقباً پژوهش‌های بسیاری راجع به شعبه‌های گوناگون این موضوع صورت گیرد. خاصه، با مطالعه‌اش دربارهٔ جامعه‌شناسی اقتصادی، پل نیرومندی میان تاریخ اجتماعی و اقتصادی به وجود آورد. نیز ← **تاریخ فرهنگ**.

ف. مجیدی

A. Briggs

تاریخ اقتصادی economic history

A. تاریخ اقتصادی، بررسی شبکهٔ تغییریابندهٔ روابط اقتصادی، و مطالعهٔ جنبه‌های اقتصادی نهادهای اجتماعی دوران گذشته است.

B. ۱. هم تاریخ اقتصادی و هم **تاریخ اجتماعی** فرآورده‌های واکنشی علیه تاریخ سیاسی‌اند که به صورت خیلی محدود بیان شده است، مخصوصاً آن قسمت از تاریخ سیاسی که در مورد تاریخ حکومت‌ها و فن اداره دولت بحث می‌کند. برخی از نخستین نویسندگان تاریخ اقتصادی صرفاً مصالح عملی را در نظر می‌گرفتند ـ مانند پیشنهادهای مربوط به خط مشی‌های اقتصادی معاصر ـ و به نحوی مشخص فرقی بین تاریخ اقتصادی و تاریخ اجتماعی قائل نمی‌شدند. آن‌ها اقتصاد را یك جنبه از فعالیت‌های متنوع آدمی به شمار نمی‌آورند، بلکه بخش خاصی از زندگی انسان می‌انگاشتند. امّا و. کونینگهام که کارش را با تحقیقی دربارهٔ فعالیت‌های دولت و نظرات نظریه‌پردازان آغاز کرده بود، تاریخ اقتصادی را «نه تحقیق دربارهٔ دستهٔ خاصی از حقایق بلکه بیش از آن تحقیق دربارهٔ همهٔ حقایق مربوط به تاریخ یك ملت از دیدگاهی خاص» توصیف می‌کرد.

۲. ماهیت این موضوع و حدود چشم‌انداز آن مسائلی بودند که در آلمان قرن نوزدهم مجادلات تندی را پدید آوردند؛ در آن جا تاریخ اقتصادی به منزلهٔ جانشینی برای نظریهٔ اقتصادی کلاسیك به ظهور رسید. و. روشر، ك. نیس، ك. بوشر، ب. هیلده براند از اصل نسبیت تاریخ در مقابل نظریهٔ محض «مطلق‌گرائی» طرفداری می‌کردند. آن‌ها «جهان

وطنی بودن» نظریه‌پردازان اقتصادی را مورد سئوال قرار داده، خواستار یك سیاست اقتصاد ملی شدند. بر محدودیت‌های نظریه استقرائی در علم اقتصاد تأکید کردند، بخصوص نتیجه‌گیری‌هائی را که بر روی مفهوم «انسان اقتصادی» بنا شده بود نارسا می‌دانستند و مدل‌های تاریخی دوره‌های مختلف توسعهٔ اقتصادی را به جای معادلات ریاضی به کار می‌بردند. به قول هیلده براند: هدف آن‌ها این بود که «اقتصاد سیاسی را به نظریهٔ قوانین توسعهٔ اقتصادی ملت‌ها تبدیل کنند». کار این مکتب اولیهٔ اقتصاددان‌های تاریخی از سوی جی. اشمولر و و. زومبارت پیگیری و توسعه داده شده، اشمَولر در ۱۸۸۳، نوشتهٔ سی. منگر با نام **بررسی‌های روند علوم اجتماعی** را سخت مورد انتقاد قرار داد و منگر نیز به نوبهٔ خود در پاسخ تندی به «فرضیهٔ غلطی که معتقد است می‌توان اقتصاد سیاسی را صرفاً با مرتبط کردن آن با دانسته‌های تاریخی بازسازی کرد» حمله نمود. مقابله تعاریف و حالات خاص علمی در این مباحثه قدم مهمی در تکامل و رشد تاریخ اقتصادی به شمار می‌آمد. در نتیجه گرچه جایگزینی «نظام‌های اقتصادی» برای «دوره‌های تاریخی» از سوی زومبارت و همچنین استفادهٔ م. وبر از «انواع آرمانی»، دیرتر به وقوع پیوست، امّا نکات اصلی مسأله عنوان شده بود.

مباحثه‌ئی که در آلمان صورت گرفت بازتاب‌های فراوانی در خارج از آلمان داشت، لیکن در انگلستان هیچ وقت مجادلهٔ علمی اساسی‌ئی صورت نگرفت. تاریخ‌دانان اقتصادی انگلیسی از بیم این که «اصل موضوع را در تعاریف بیهوده مستهلك کنند» حتی در مباحثات جنبی و مرزی هم شرکت نکردند. سرجان کلاپام بر این نکته تأکید داشت که: «نکات کمّی مورد نظر» تاریخ‌دانان اقتصادی مشخصهٔ «تمایز روش‌شناختی» آن‌ها می‌دانست. همچنین معتقد بود که تاریخ‌دانان اقتصادی در رابطه با هر نوع نهاد، گروه، خط مشی و یا جنبش باید این چهار مسألهٔ اصلی را مطرح کنند: به چه میزان؟ ـ به چه مدت؟ ـ در چه فواصل؟ ـ و تا چه حد نمایانگر اوضاع می‌باشد؟ او در کتابش **تاریخ مختصر اقتصادی بریتانیا**، تاریخ اقتصاد را با گونه‌های مختلف تاریخ به شرح زیر مربوط ساخت: «از انواع گوناگون تاریخ، تاریخ اقتصاد از همه اساسی‌تر است. نه این که از همه مهم‌تر باشد: پایه‌ها برای این وجود دارند تا بتوانند چیزهای بهتر را حمل کرده ارائه دهند».

۳. رویکرد مارکسیستی به تاریخ اقتصاد به گونهٔ دیگری است. مارکس و انگلس کلیهٔ مسائل اقتصادی و اجتماعی را در زمینهٔ تاریخی می‌نگریستند. «یك حرکت دائمی در رشد نیروهای تولید، و یك حرکت تخریب در روابط اجتماعی و شکل‌گیری در عقاید وجود دارد: تنها مسألهٔ تغییرناپذیر تجرید حرکت است. این رویکرد نه تنها به این منتهی می‌شود که تمام علوم اجتماعی و اقتصادی از دیدگاه تاریخی تحلیل شوند بلکه موجب می‌شود که کل تاریخ اجتماع و اقتصاد از جنبهٔ تاریخ مبارزات طبقاتی تفسیر شود (← **تاریخ اجتماعی**). تاریخ اقتصادی و اجتماعی را به صورت جدا از هم می‌توان به درستی درك کرد.

C. اقتصاددانان **نظریه‌پرداز** بیش‌تر از تاریخ‌شناس‌ها یا فیلسوفان اجتماعی روی اکثر کارهای اخیر تاریخ اقتصادی تأثیر گذاشته‌اند، و گرایش محسوسی وجود داشته که موضوع‌های مربوطه را از طریق تجزیه و تحلیلی، که بیش‌تر روش کار اقتصاددانان جدید است، حل و فصل کنند. اگر دقیق‌تر به حوزهٔ تحقیقات اقتصاددان‌ها در تاریخ اقتصادی بنگریم مشاهده می‌کنیم که کل آن موضوع به موضوعات کوچك‌تری تقسیم شده که به موازات آن‌ها در خود علم اقتصاد نیز موضوعات کوچك‌تری وجود دارند. از جمله مثلاً در تحقیق دربارهٔ قیمت‌ها ـ تحقیق در بی‌ثباتی درآمد و اشتغال ـ تحقیق دربارهٔ رشد اقتصادی و بالاخره تحقیق دربارهٔ رفاه. در تقسیمات اقتصاد نظری نیز مابین اقتصاد کلان و اقتصاد خُرد چنین توازی‌هائی وجود دارند، بدین صورت که بعضی تاریخ‌دانان **اقتصادی** در مورد انبوه‌های کمّی، در صورت وجود، تحقیق می‌کنند، حال آن که دیگران خود را محدود به تحقیقات دقیق در مورد تاریخ واحدهای اقتصادی خاص می‌کنند مانند مزارع و کارخانه‌ها، خدمات بانکی و حمل و نقل و بنگاه‌ها. گرچه تاریخ‌شناسان اقتصادی دربارهٔ

مشکلات و مسائل درازمدت بررسی می‌کنند اما نمی‌توانند جامعه‌شناسیِ اقتصادی و عوامل نهادی را ندیده بگیرند و در نتیجه تشخیص حدومرز بین تاریخ اقتصادی و تاریخ اجتماعی عملاً ناممکن می‌شود. نیز ← **تاریخ اجتماعی**.

ه. جهانشاهی — A. Briggs

تاریخ فرهنگ culture history

A. تاریخ فرهنگ را می‌توان چنین تعریف کرد: تصویر یکپارچه‌ئی از وقایع فرهنگی که در طول تاریخ ـ یعنی در طی زمان ـ روی داده و از مواد منتخب از کل داده‌های شناخته شدهٔ فرهنگی تشکیل شده‌اند. روش علمی تاریخ‌نگاری، نحوهٔ انتخاب داده‌ها را مقرر می‌دارد و وسیله‌ئی برای تفسیر و تألیف داده‌ها فراهم می‌آورد. تاریخ‌نگاری در علم انسان‌شناسی، برخلاف تاریخ‌نویسیِ مبتنی بر اسناد و مدارك، اختصاصاً مستلزم استخراج عنصر زمانی از داده‌های همزمان است. در اجرای این روش از فنون متعددی استفاده می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها تبدیل **رابطه‌های** مکانیِ برهمکنش فرهنگی یا توزیع جغرافیائی به پشتهمی‌ها یا روابط زمانی است.

B. در قرن بیستم اصطلاح تاریخ فرهنگ در نوشته‌های انسان‌شناسان در رشته‌های فرعی قوم‌شناسی و باستان‌شناسی به فراوانی تکرار شده است. در واقع، کاربرد اصطلاح به قدری معمولی است که ضرورت تعریف آن به ندرت احساس می‌شود. لیکن پس از تحلیل معلوم می‌گردد که این دو رشتهٔ فرعی به طور خاص این واژه‌ها را با معنی‌های فوق‌العاده متفاوت، گرچه نه لزوماً متناقض، به کار می‌برند.

۱. در کاربرد متداول اصطلاح در باستان‌شناسی، روی کلمهٔ «فرهنگ» تأکید می‌شود. تاریخ امر مسلمی فرض می‌شود زیرا باستان‌شناسی، به اعتبار ماهیتش، به طرزی واضح، لااقل به عنوان نخستین اقدام، با بازآفرینی پشتهمی زمانی سر و کار دارد. لیکن، پشتهم بودن زمانی به مفهوم شناخت توالی لایه‌ها از هیچ جاذبیتی برخوردار نیست مگر آن که پای مواد و مطالب فرهنگی به میان آید؛ به همین سبب بر فرهنگ تأکید می‌شود.

(الف) در عمل، باستان‌شناسان غالباً اصطلاح تاریخ فرهنگ را مترادف با باستان‌شناسی به کار می‌برند. مثلاً، موضوع هفتاد و پنجمین جلد سالنامهٔ انجمن انسان‌شناسان واشینگتن، چنان که م. ت. نیومن در مقدمه اشاره کرده، «باستان‌شناسی» دنیای جدید است، ولی عنوان آن **تفسیرهای جدید دربارهٔ تاریخ فرهنگ بومی آمریکا** است. در نشریهٔ **انسان‌شناسی امروز** پنج باستان‌شناس برجسته مقالاتی تحت عنوان **مسائل شیوهٔ تحلیل تاریخی** می‌نویسند و سه تن از اینان در عناوین‌شان اصطلاح تاریخ فرهنگ را به کار می‌برند.

(ب) اهمیت نسبی قوم‌شناسی در تاریخ فرهنگ گهگاه مورد تردید قرار گرفته است (بدون قبول این فرض که ممکن نیست قوم‌شناسان، با وجود قوم‌شناس بودن، نگارندگان تاریخ فرهنگ باشند). مثلاً، ا. روز تصدیق می‌کند که «برخی استدلال کرده‌اند که باستان‌شناسی شایستگی آن را دارد که نظام علمی اصلی در پژوهش تاریخی فرهنگ بشمار آید، زیرا این علم با چشم‌انداز زمانی طولانی‌تری سر و کار دارد تا قوم‌شناسی، و فنون صحیح‌تری را برای سالشمار وقایع پدید آورده است». اما، روز در ادامهٔ سخن می‌گوید که «حداقل در آمریکا، باستان‌شناسان به تدریج تشخیص می‌دهند که در تحقیقات‌شان راجع به تاریخ فرهنگ باید داده‌های قوم‌شناختی مناسب را نیز مورد نظر قرار دهند، و به عکس.... داده‌های توصیفی [باستان‌شناسی] به قدری پاره پاره‌اند که این علم باید عنان خود را در خصوص موضوعات مورد تحقیق، خاصه فرهنگ غیرمادی، به دست قوم‌شناسی بسپارد».

۲. در قوم‌شناسی ـ به خلاف دیدگاه باستان‌شناختی ـ تأکید در خصوص «تاریخ فرهنگ» روی «تاریخ» است. تأکید فرهنگ را می‌توان امر مسلمی فرض کرد. چون روش‌های دیگری برای تفسیر فرهنگ ـ مثلاً روش کارکردی و تکاملی ـ وجود دارد، پس منظور عبارت است از توجه یافتن به بُعد زمانیِ وقایع، خواه به خاطر خود آن و خواه به منظور تفسیر یا ایجاد ترکیب و تألیف. دلایل متکی به سند و مدرك نه مورد نیاز است و نه حتی مورد انتظار،

اما در موارد نادری که فراهم باشند به کار گرفته خواهند شد. روش تحقیق قوم‌شناسی برای تشخیص تاریخ از داده‌های فرهنگی آن گونه که در توزیع مکانی نمایان می‌شوند وسیله‌ئی بدست می‌دهد.

(الف) در قوم‌شناسی همگام با بازشناخت کلی «تاریخ فرهنگ»، به عنوان یکی از چند روش یا رویکرد این رشته، تنی چند از قوم‌شناسان هستند که تنها همین یك روش را به کار می‌گیرند و هیچ کدام از آنان اصطلاح‌های قوم‌شناسی و تاریخ فرهنگ را برابر نمی‌دانند.

(ب) از جملهٔ ابراز عقیده‌های پرشور راجع به اهمیت تاریخ فرهنگ در علم انسان‌شناسی، یکی اظهارنظر ف. و. میتلند است در این مورد که «مردم‌شناسی در آیندهٔ نزدیك فرصت زیادی خواهد داشت که یا تاریخ را انتخاب کند یا هیچ چیز را» و دیگر تکرار همین بیان از سوی پ. رادین به عنوان بیانی مقدماتی در کتاب **روش و نظریهٔ قوم‌شناسی** است. ك. بیرکت ـ اسمیت اظهار عقیده می‌کند که «زمان حال جز به صورت نتیجهٔ زمان گذشته قابل فهم نیست. و بنابراین مسألهٔ حیاتی قوم‌شناسی آن طور که من می‌فهمم، باید مسأله‌ئی تاریخی باشد». ا. ساپیر مقالهٔ ادیبانهٔ **چشم‌انداز زمانی** خود را با بیان این جمله‌ها آغاز می‌کند که «انسان‌شناسی فرهنگی با سرعتی هرچه بیش‌تر به تشخیص این واقعیت نائل می‌شود که خود علم انسان‌شناسی فرهنگی علمی مطلقاً تاریخی است. داده‌های آن را نمی‌توان درك کرد، نه به تنهائی و نه در ارتباط با یکدیگر، مگر به صورت نقطه‌های فرجامین توالی‌های خاص رویدادهائی که سرانجام به گذشتهٔ دوردست باز می‌گردند... بسیار مهم است که یك درك تاریخی از حقایق به منزلهٔ هدف صحیح قوم‌شناسی در دانشمندان به وجود آید».

(پ) اهمیت نسبی قوم‌شناسی و باستان‌شناسی در تاریخ فرهنگ، ابراز عقاید پرشوری را از جانب قوم‌شناسان برانگیخته است. و اسمیت معتقد است که «وظیفهٔ اختصاصی قوم‌شناسی در تاریخ چیزی فوق‌العاده ارزشمند، و در واقع چیزی مطلقاً ضروری است، که هیچ علم دیگری در این حد از کمال قادر به انجام آن نیست. ... قوم‌شناسی در این امتیاز با ماقبل تاریخ شریك است؛ اما به خاطر عنی بی‌مانندی... که به ما عرضه می‌دارد از علم اخیر پیشی می‌گیرد، حال آن که ماقبل تاریخ جز داده‌های بیروح و دست و پا شکسته دربارهٔ قدمت زندگی پیشینیان دیگر چیزی در اختیار ما قرار نمی‌دهد». البته، اسمیت فقط برای طرفداران ***kulturkreislehre*** سخن می‌گوید. دیگران مطلب را به طرز دیگری می‌بینند. مثلاً، سی. فون فوررهایمن دورف، اظهار می‌دارد که «مهم‌ترین جریان در برخورد انسان‌شناختی با تاریخ فرهنگ طی سال‌های ۱۹۵۲ـ۱۹۵۴ تعلق خاطر فزایندهٔ قوم‌شناسان به یافته‌های باستان‌شناسی ماقبل تاریخ بوده است».

C. مفهوم تاریخ فرهنگ فقط به اعتبار روش‌شناسی (یا شیوهٔ تحقیق) معنی و اهمیت دارد. این روش تحقیق، دوبعدی است: انسان‌شناختی و تاریخ‌نگارانه. انسان‌شناسی رویکردی به دست می‌دهد که ملاحظات زمانی از طریق آن در داده‌های فرهنگی ایستا آشکار شده و مفهوم پیدا می‌کنند. تاریخ‌نگاری وسیله‌ئی فراهم می‌آورد که از طریق آن چنین یافته‌هائی به چشم‌اندازهای تاریخی معتبر و سودمندی دربارهٔ اقوام ذیربط تبدیل می‌گردند، که نتیجهٔ کار عبارت است از تاریخ فرهنگ، یعنی یك جنبهٔ نظراً متمایز و بی‌نهایت سودمند از انسان‌شناسی، که در کنار انسان‌شناسی اجتماعی، روان‌شناسی فرهنگی، و سایر رویکردهای مبتنی بر روش‌های متمایز تحقیق، و در خدمت آن است که درباب انسان پاسخ‌هائی را که ما در جست‌وجوی آنیم به ما بدهد.

۱. نقش روش‌شناختی «انسان‌شناسی» از این قرار است: «ترجمهٔ تصویر دوبعدی واقعیت به تصویر سه بعدی‌ئی که در پس آن قرار دارد... و تنظیم فرایندهائی که مورد مطالعهٔ علم ماست در سکانس‌های گذرائی که حتی‌الامکان مرتب بوده و در داخل محدوده‌های زمانی‌ئی که بسته به شرائط حتی‌المقدور مشخص‌اند جای می‌گیرند». رویکرد قوم‌شناختی در طبقه‌بندی عمومی روش‌شناسی علمی جای می‌گیرد زیرا که به نظمی از پدیده‌های طبیعی مربوط می‌شود. کروبر اظهار عقیده می‌کرد که «هر طبقه‌بندی صحیح طبیعی در مورد فرهنگ جبراً

یك تاریخ تکوینی صحیح دربارهٔ فرهنگ نیز هست، همان گونه که در زیست‌شناسی تاریخ زیست را نتیجه می‌دهد. در باستان‌شناسی، ما حتی از یك وسیلهٔ نظارت واقعی جزئی بر استنتاج‌های خود از الگوی فرهنگی تا تاریخ فرهنگی ـ نوعی سیر زندگی ـ برخورداریم یعنی المثنای همان تجسمی که علم دیرین‌شناسی به زیست‌شناسی طبقه‌بندی شده و تکاملی می‌دهد».

۲. قوم‌شناسی و باستان‌شناسی در بهره‌گیری خود از روش‌های انسان‌شناختی و ترویج آن‌ها نقش‌های مکمل ایفا می‌کنند. هر دو این‌ها با تبدیل رابطه‌های مکانی به رابطه‌های زمانی سر و کار دارند. مکان در قوم‌شناسی، افقی یعنی جغرافیائی است؛ در باستان‌شناسی بیشتر اوقات عمودی یعنی چینه‌نگارانه است.

۳. تاریخ فرهنگ معتبر هنگامی به وجود می‌آید که رابطه‌های زمانی و حقایقی که از طریق باستان‌شناسی و قوم‌شناسی روشن شده‌اند به کمك روش «تاریخ‌نگاری» به طرزی صحیح با هم تلفیق شوند و مورد ارزیابی قرار گیرند. سی. د. فورد این جریان را انجام «تلفیق عقلائی پدیده‌های منفرد («احقایق جزئی» یا «رویدادها») برحسب زمان و مکانی خاص» می‌نامد.

(الف) تاریخ‌نگاری توسط و. و. تیلر به طور واضح چنین تعریف می‌شود: «نظامی علمی که مشخصهٔ آن ترکیب و تعبیر آن زمینه‌های فرهنگی است که از کل واقعیت گذشته انتزاع شده‌اند. به بیان دقیق‌تر، تاریخ‌نگاری «تجسم اندیشهٔ معاصر است دربارهٔ واقعیت گذشته‌ئی که با توجه به انسان فرهنگی و برحسب زمان متوالی در بافتی منسجم تألیف و ترکیب شده باشد». تا جائی که به تاریخ فرهنگ مربوط می‌شود، «کل واقعیت گذشته» محدود به حقایقی است که از طریق پژوهش‌های باستان‌شناختی و قوم‌شناختی مکشوف شده‌اند، یعنی فهرستی است انتخابی که به واسطهٔ گرایش نظری و فرصت‌های ممکن برای بازیافت حقایق محدود می‌گردد.

(ب) تاریخ‌نگاری به طور ضمنی به بررسی زمان و دوره می‌پردازد نه به طور اصلی و اساسی. «تاریخی» بودن به معنی داشتن توجهی صرفاً به زمان نیست؛ داشتن چنین توجهی «باستان‌گرا» بودن است». ا. ل. کروبر نیز از برابر پنداشتن تاریخ و وقایع‌نگاری اجتناب می‌کند. وی اظهار می‌دارد که مایل نیست عامل زمان را دست کم بگیرد اما «روابط مکانی می‌توانند و گاه باید جای آن را بگیرند».

(پ) «تاریخ واقعی» و «بازسازی تاریخی» گاهی در زمینهٔ تاریخ فرهنگ به طرز سفسطه‌آمیزی در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار داده شده‌اند. بیان قابل تحسین تیلر به طور موجز به این معنی اشاره دارد: «کلمات بازسازی و ترکیب (سنتز) مجدد اصولاً نادرستند و مایهٔ از بین رفتن بیش از حد اعتماد، بخصوص میان انسان‌شناسان، گردیده‌اند. ... کار همهٔ نظام‌های علمی تاریخی درواقع به ساخت و ترکیب می‌انجامد نه به بازسازی و ترکیب مجدد».

D. و سرانجام «تعریف» تاریخ فرهنگ ناقص است اگر این واقعیت در آن ملحوظ نشود که همهٔ مورخان فرهنگی بصیر و ژرف‌اندیش چشم به آن دارند که از مواد و مصالح گردآوری شدهٔ آنان، اگرچه نه اکنون و بوسیلهٔ خودشان، باری بعدها و بوسیلهٔ دیگران، در سطحی فراتر از سطح صرفاً تاریخی استفاده شود. «هنگامی که طبقه‌بندی صحیح و تاریخ فرهنگ‌های کافی در اختیار داشته باشیم، خواهیم توانست گام بعدی را برداریم و، با متانتی حقیقی، فرایندهائی را که در کارند از بند برهانیم. و سرگذشت فرهنگ را به عوامل علّی آن تعمیم بخشیم». نیز ← **تکامل فرهنگی؛ کارکرد.**

ف. مجیدی

Verne F. Ray

تاریخ‌گرائی historicism

لغت تاریخ‌گرائی اصولاً به دو معنی بسیار متفاوت در انگیسی به کار رفته است:

۱. کاربرهای قدیمی‌تر آن را در آلمان در نوشته‌هائی از قبیل اثر مَینکه با نام ظهور تاریخگرائی یا در کارهای بعد از جنگ جی. باراکلاف می‌توان یافت. در این معنی تاریخ‌گرائی را می‌توان با بازگشت به گذشته ـ دست کم تا قرن هجدهم ـ ردگیری کرد و آن را محتملاً در آثار ویکو یا یقیناً در

آثار ولتر یافت. و آن را می‌توان کوششی برای دیدن همهٔ مقوله‌های زندگی اجتماعی و تجربه فردی، که لزوماً متعلق به قلمرو تاریخ بوده و خواه ناخواه در همهٔ اعمال نفوذ می‌کند، تعریف کرد. کسانی که چنین دیدگاهی دارند استدلال می‌کنند که: (الف) برای ادراك حال، دانش به گذشته ضروری است و تمامی علم و دانش رنگ و لعاب تاریخی دارد. (ب) این گذشته را می‌توان از طریق «تاریخ علمی» رانکه و مکتب او آن را در آلمان بسط داده‌اند به بهترین وجه مورد تحقیق قرار داد. (پ) اثری که می‌کوشد در جهت مطالعات تطبیقی ـ خواه موفق باشد و خواه نباشد ـ از مقوله‌های تاریخ علمی خلاصی یابد ضد تاریخ‌گرائی توصیف می‌شود. چنانکه جی. باراکلاف اثر توین‌بی را چنین می‌داند.

۲. این لغت در این اواخر در انگلیسی به معنی تقریباً متضادی به کار رفته است. بنا به ك. ر. پوپر تاریخ‌گرائی بازگوی کوششی است برای جای دادن همهٔ علوم اجتماعی تحت تاریخ و هدف اصلی آن‌ها پیشگوئی آینده است از طریق اثبات قوانین تاریخی کلی. سرانجام به این معنی تاریخ‌گرائی نظریه‌ئی است دربارهٔ تقدیر اجتماعی. بسیار جای شك است که هیچ مثال واقعی در آثار تاریخ‌گرائی در این معنای خاص وجود داشته باشد هرچند که بلاشك در برخی از نوشته‌ها به آن نزدیك شده‌اند. نیز ← **تاریخ فرهنگ**.

م. ج. زاهدی — D. G. MacRae

تأثیر influence

A. تعاریف مفید تأثیر نزدیك است به کاربرد غیرتخصصی و غیرفنی اصطلاح. اصطلاح تأثیر در عام‌ترین مفهوم خود دلالت دارد بر چیزی که در یك زمینهٔ اجتماعی، و بالاخص سیاسی، باعث شود افراد یا گروه‌ها از یك مسیر پیش‌بینی شده رفتار انحراف جویند. تأثیر به مفهوم اخص‌تر خود برای بیان دگرگونی‌هائی به کار می‌رود که در رفتار شخص یا گروه به واسطهٔ پیش‌بینی واکنش‌های دیگران، حاصل می‌شود. به این مفهوم کلمه تأثیر به تلویح دال بر اِعمال ظاهراً بی‌سر و صدا و احتمالاً تدریجی قدرت است و نه اِعمال مصرانه‌تر قانونی یا علنی قدرت که با اقتدار رسمی ارتباط دارد.

B. ۱. عناصر مشترك در تعاریف اصطلاح تأثیر در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی عبارتند از: (الف) این که تأثیر به تغییر یا معکوس شدن تصمیم‌ها، خط مشی‌ها، یا رفتار پیشین (یا پیش‌بینی شده) منجر خواهد شد؛ (ب) این که «اِعمال تأثیر (فرایند تأثیر) عبارت است از تأثیر نهادن بر خط مشی‌های اشخاص دیگری جز خود». وقتی که دانشمندان علوم اجتماعی از تأثیر شخص «آ» بر شخص «ب» سخن می‌گویند تفاوتی را مورد نظر دارند بین نحوهٔ رفتار واقعی «ب» و نحوه‌ئی که وی در صورتی که «آ» با وی ارتباطی پیدا نمی‌کرد، یا اصلاً وجود نمی‌داشت، رفتار می‌کرد.

۲. روان‌شناسان، از جمله روان‌شناسان اجتماعی، از توصیف تأثیر به عنوان یك رابطهٔ علّی فراتر نمی‌روند. تعریف تأثیر در **فرهنگ اصطلاحات روان‌شناسی** اثر ه . سی. وارن ظاهراً نمونهٔ نوعی چنین برداشتی است: «هرگونه شرط [وضعیت] قبلی که، در توضیح توالی زمانی رویدادها، به صورت عاملی در تعیین شرایط بعدی یا منتج شدن به آن تلقی گردد». به همین منوال، دانشمند علوم سیاسی معتقد است که «هرگونه بیانی دربارهٔ تأثیر را ... می‌توان به سهولت برحسب علیت ضابطه‌بندی کرد».

۳. همچنین توافق بالنسبه گسترده اما نه کامل در این باره وجود دارد که تأثیر متضمن ارتباط بین شخصی و نامتقارن میان مردم است، خواه آنان به صورت فرد باشند و خواه به صورت اعضاء گروه. «تأثیر صفت انتزاعی فلان شخص نیست، بلکه فرایندی است که دو یا چند تن در آن مداخله دارند».

C. ۱. اختلافات بین تعاریف جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی، که همواره نمایان نیست، ظاهراً بر حول این مسأله که چه‌گونه می‌توان بین تأثیر و قدرت تفاوت گذاشت دور می‌زند. از نظر مرتون دو مفهوم فوق ارتباط نزدیك با یکدیگر دارند اما عین هم نیستند، زیرا که قدرت، وجهه، و موقعیت در یك سلسله مراتب و غیره ممکن است در پیدائی تأثیر بین اشخاص سهمی داشته باشند، اما دامنهٔ

تأثیری را که بالفعل پدید می‌آید معین نمی‌کند. از سوی دیگر، ه . ا. سایمون در مقالهٔ خود یادداشت‌هائی در مورد مشاهده و اندازه‌گیری قدرت سیاسی، که مورد استناد بسیار قرار گرفته، واژه‌های تأثیر و قدرت را صریحاً به صورت کلماتی هم معنی به کار می‌برد. ه . د. لاس‌ول، که غالباً پای‌بند مقولاتی است که ماکس وبر در نوشته‌هایش دربارهٔ سیاست و قدرت مطرح کرده،[۴] به نحوی خالی از ابهام اظهار می‌دارد که «مطالعهٔ علم سیاست مطالعهٔ تأثیر و شخص صاحب تأثیر است». همین نویسنده، در فصلی دربارهٔ «نخبگان»، اشخاص صاحب تأثیر را کسانی می‌داند که حداکثر آنچه را می‌توان به دست آورد، به دست آورند. در مأخذ دیگری لاس ول، بهه عنوان دانشمند علم سیاست، که به بذل کوششی مشترك با کاپلان (به عنوان فیلسوف) پرداخته تأثیر را این طور تعریف می‌کند: «موقعیت ارزشی و قوهٔ مکنون یك شخص یا گروه»، و بر این موضوع پافشاری می‌کند که مطالعهٔ تأثیر (یعنی علم سیاست) بیش‌تر بر ارزش‌ها شمول دارد تا بر قدرت. هرگاه تعریف موجزی از قدرت را که فیلسوف دیگری ـ برتراند راسل ـ پیشنهاد کرده بپذیریم، به این نحو که قدرت «ایجاد اثرات مورد نظر» است. در این صورت واژه‌های تأثیر و قدرت در واقع عین هم می‌شوند.

۲. در مباحثات مربوط به شالوده‌ئی که تأثیر بر آن نهاده شده، انحای اِعمال تأثیر و نیز روش‌های اندازه‌گیری آن، برخی اختلافات جزئی تعریفی و توصیفی بین دو مفهوم قدرت و تأثیر بروز می‌کند. در جائی که تغییر رفتارِ شخصِ تأثیرپذیرفته ناشی از اندرز، آلت دست شدن، تقلید، و نظایر آن، به عوضِ اجبار یا اِعمالِ اقتدار رسمی باشد بیش‌تر تأثیر دست اندر کار است تا قدرت. در عین حال که ارزش‌های تسلیم و تمکین ممکن است به کارِ تأثیر گذارنده و تأثیرپذیرفته هر دو بخورد، در جائی که صحبت از تأثیر است شدت ضمانت‌های اجرائی به طور کلی کم‌تر است.

دست کم جامعه‌شناسان از به کار بردن اصطلاح تأثیر در موردی که تغییر در گرایش‌ها ناشی از فعالیت رسانه‌های گروهی یا «بازار» باشد، اکراه دارند، و اصطلاح را در موردی به کار می‌برند که پای نزدیکی مناسبات شخصی در میان باشد، گو این که همین مورد اخیر ممکن است در اخذ تصمیمات سیاسی و رفتار اداری مؤثر واقع شود.

۳. «قاعدهٔ واکنش پیش‌بینی شده» که از سوی فریدریش برای توصیف و تعریف تأثیر به عنوان یك صورت «بسیار طفره‌آمیز» قدرت وضع شده، قبول گسترده‌ئی یافته است. به زعم او، «صرف نظر از قدرت ... تأثیر احتمالاً مهم‌ترین مفهوم اساسی علوم سیاسی است». اما از آنجا که «شخص یا گروهی که تحت تأثیر قرار می‌گیرد «واکنش‌ها»ی شخص یا اشخاصی را که اعمال تأثیر می‌کنند پیش‌بینی می‌کند»، در غالب اوقات تأثیر «از راه تغییر دادن رفتار اشخاص بی‌آن که در صورت ظاهر تغییری روی داده باشد، کار خود را می‌کند». چنین تحلیلی از تأثیر منکر آن نیست که در مواردی که تأثیر اِعمال می‌شود یك رابطهٔ نامتقارن وجود دارد. لیکن رفتاری را که فریدریش وصف می‌کند غالباً توزیع ارزش‌ها را بین تأثیرگذار و تأثیرپذیر مغشوش می‌کند. هر اندازه که پیش‌بینی‌ها یا انتظارات کسانی که در واکنش‌های متقابل مشارکت دارند دقیق‌تر بوده باشد، مشاهده و حتی تعریف تأثیر نیز دشوارتر خواهد بود.

۴. در شرح نقش **گروه‌های فشار** در فرایند سیاسی اصطلاح تأثیر به عنوان مترادف کلمه «دسترسی» فراوان به کار می‌رود. دسترسی یا تأثیر متضمن ارتباط بین گروه‌ها و آن دسته از اشخاصی است که به اقتضای موقعیت خود می‌توانند دگرگونی‌هائی در نهادهای حکومتی پدید آورند. همچنین در این گونه مباحثات ارتباط بین قدرت ـ خواه سیاسیَ و خواه اقتصادی ـ و تأثیر هرگز کاملاً ایضاح نمی‌شود، مگر گاه به گاه آن هم در مورد نحوه اِعمال آن.

D. به طور کلی می‌توان با مارچ همدردی کرد که صورت‌بندی مفهوم تأثیر به نحوی حسب مورد انجام گرفته، بی‌آن که بین «نظریه‌پردازان»، و «تجربه‌گرایان» یا بین کارورزان مختلفی که در داخل هر طبقه از این دو دسته هستند، ارتباط معنوی برقرار بوده باشد. با نبودن یك نظریهٔ جامع دربارهٔ «تأثیر»،

تلاش‌های ظریف و پیچیده برای اندازه‌گیری چیزی که تعریف کردنش دشوار است، به این زودی حاصلی به بار نخواهد آورد. نیز ← **اعمال نفوذ؛ اقتدار؛ قدرت؛ گروه فشار.**

ا. کریمی Henry W. Ehrmann

تأخیر فرهنگی cultural lag

A. تأخیر فرهنگی اصطلاحی است که یا در بررسی **تحول فرهنگی** و یا در بررسی **بی‌سازمانی اجتماعی** به کار می‌رود. این اصطلاح را می‌توان چنین تعریف کرد: دورهٔ میان آن نقطه از زمان که در آن یك عنصر فرهنگی بنابر ارزیابی جامعه یا پژوهشگر به هدفی فرهنگی نزدیك می‌شود، و آن نقطه‌ئی که در آن عنصر یا عناصر دیگر به چنین درجه‌ئی از نزدیکی نائل می‌گردند؛ یا، اختلاف در میزان تغییر دو یا چند عنصر فرهنگی که پژوهشگر دربارهٔ روابط متقابل‌شان نه تصریحاً و نه تلویحاً هیچ گونه ادعا یا پیشگوئی دستوری به عمل نمی‌آورد. تأخیر فرهنگی جنبهٔ مهمی از تحول اجتماعی، و یك عامل علی در بی‌سازمانی اجتماعی تلقی می‌شود.

B. این اصطلاح را و. ف. آگبورن سکه زد و آن را برای معرفی زمانی به کار برد که در فاصلهٔ میان تغییر فرهنگ «مادی» (مثلاً ایجاد جنگل) و تغییر مناسب در فرهنگ «انطباقی» (مثلاً خط مشی استفاده از جنگل) می‌گذرد، بی‌آن که امکان تغییر فرهنگ انطباقی قبل از فرهنگ مادی یا تغییر فرهنگ غیرمادی بدون دگرگونی همسان فرهنگ مادی منتفی شود.

C. با محو تدریجی کاربرد اصطلاح «فرهنگ مادی» برای اشاره به موضوع‌های تکنولوژیکی، و افزایش تأکید بر جنبه‌های نمادین فرهنگ تکنولوژیکی، لازم آمد که تأخیر فرهنگی از نو تعریف شود. به همین سبب ت. پارسونز کاربرد آگبورن از این اصطلاح را شکل تغییریافته‌ئی از نظر و بلن می‌انگارد که معتقد است نهادها یا اعمال «مداخله‌جویانه» یا «غارتگرانه» از اعمال یا نهادهای «مربوط به کار ماهرانه» یا تکنولوژیکی واپس می‌مانند. ه. هارت از منحصر کردن مفهوم تأخیر فرهنگی به یك شکاف زمانی میان تکامل فرهنگ تکنولوژیکی و غیرتکنولوژیکی دست برداشته و آن را به این شکل تغییر داده است: «فاصلهٔ زمانی میان دو مرحله در تکامل یك مجموعهٔ فرهنگی یا دو مجموعهٔ فرهنگی مختلف، که در آن‌ها لازم است که برای پیشبرد هرچه بهتر هدف‌های اجتماعیِ مورد قبول همگان طول این فاصله کوتاه‌تر شود و چنین کوتاه‌شدنی تنها از طریق برنامه‌ریزی اجتماعی امکان‌پذیر به نظر می‌رسد.

D. ج. ه. مولر میان «تأخیر کاذب» و «تأخیر حقیقی» فرق می‌گذارد. تأخیر کاذب آن است که در آن به دلیل مقایسه‌ناپذیر بودن دو دسته فرهنگ مورد تحقیق، تأخیر نمی‌تواند ثابت شود بلکه فقط علنی می‌گردد و ممکن است در تعریف مجدد از بین برود؛ و «تأخیر حقیقی» آن است که در آن عنصر واپسمانده یا نتیجهٔ عنصر دیگری است که از لحاظ زمانی مقدم بر آن است. یا اصولاً تأخیر زمانی نیست بلکه «مقیاسی برای سنجش اختلاف کیفی میان یك هنجار و یك دست‌آورد مفروض» محسوب می‌شود. نیز ← **بی‌سازمانی اجتماعی؛ تحول اجتماعی.**

ف. مجیدی Kurt H. Wolff

تبار descent

A. ۱. معنای اصطلاح تبار از یك نظر در کاربرد جامعه‌شناختی و انسان‌شناختی، دنباله‌رو مفهوم عمومی آن است: فلان کس از تبار X است (X می‌تواند محل، منطقه، نژاد، مردمان یا پیروان آئینی خاص باشد) و این بدان معنی است که یك یا چند نفر از نیاکان او از گروه مردمان X بوده‌اند. این عبارت الزاماً به این مفهوم نیست که فرد مذکور عضو گروه X است و تلویحاً به این معنی است که انتساب هرگونه حقوق، وظایف، خصائص سیاسی، فرهنگی یا اجتماعی نیاکان به فرد مورد نظر ناممکن است. از این لحاظ، اصطلاح گنگی به دردخوری دارد. مثلاً وقتی می‌گوئیم فرد از تبار انگلیسی است (در حالی که از هر جهت فرانسوی است اما پدربزرگ او از انگلیس آمده است)؛ یا فلان فرد از تبار چینی است

(در حالی که فقط از نظر نژادی چینی اما از نظر فرهنگی و سیاسی آمریکائی است).

۲. در گفت‌وگوی انسان‌شناختی، اصطلاح بر روابط خویشاوندی متمرکز است. از این دید تبار به دو الگوی نزدیك به هم که مفاهیم مختلف دارند مربوط می‌شود:

(الف) کاربرد اصطلاح در انسان‌شناسی از یك جهت همانند کاربرد آن در «تبارشناسی» (شجره‌شناسی) معمول غربی است. تبار به مفهوم پیوند خویشاوندی میان دو فرد است، به گونه‌ئی که یا یکی نیای دیگری است یا هر دو نیائی مشترك دارند (**A** از تبار **B**است؛ **A** و **C** همتبارند). تبار یك فرد ممکن است از نظر زیست‌شناسی به نیاکان او مربوط نشود (و اینجا است که کاربرد انسان‌شناختی اصطلاح از تبارشناسی غربی دور می‌شود)؛ پیوندهای استوار میان افراد همتبار ناشی از پیوند میان کسانی است که از نظر اجتماعی پدر و مادر نامیده می‌شوند، خواه کودکان واقعاً زادهٔ پدر و مادر اجتماعی‌شان باشند و خواه نباشند. (این تمایز غالباً ناشی از تقابل «والد» با پدر و «والده» با مادر است؛ که در اینجا تقابل با پدران و مادران مطرح است). تبار بر ادعای حقوق و وظایفی دلالت دارد، که افراد به وسیلهٔ آن مدعی پایگاه‌ها، امتیازات و ثروت ناشی از آن برای خود یا دیگران‌اند. در اتصاف حقوق و وظایف، در جامعه‌ئی که خویشاوندی در آن نسبتاً فاقد اهمیت است، وقتی می‌گوئیم «**A** از تبار **B** است» **A** احتمالاً تنها از اعتبار نامشخصی که حاصل پیوند او با **B** است برخوردار می‌شود. در جامعه‌ئی که خویشاوندی در زندگی اجتماعی دارای چارچوب خاص و استوارتری است، عبارت فوق درمقایسه با جوامع دیگر موجب ادعای جانشینی و حقوقی است که وظایف متقابلی را مطرح می‌سازد. تبار غالباً با بهره بردن از میراث، جانشینی و حقوق خاصی که از همتباران به هم می‌رسد رابطه دارد و تبار جدای از انتقال مقام و جنبهٔ اقتصادی آن، «معیار» انتقال منزلت اجتماعی از نسلی به نسل دیگر است.

تبار به پدر و مادر فرد باز می‌گردد امّا گسترهٔ آن کل نظام خویشاوندی است. در برخی جوامع (که غالباً گفته می‌شود دارای نظام خویشاوندی دوجانبه، همتبار یا نایك‌خطی است)، تبار در تصور فرد از ارتباط خویشاوندی خود با دیگران، به دایره‌ئی می‌ماند که محاط بر فرد است و پیوند او را با پدر و مادر و خویشان مشخص می‌سازد. موقعیت فرد نسبت به پدر (و پدرِ پدر) و مادر (و پدر مادر) از نظر تبارشناسی در نظام‌های مختلف خویشاوندی یکسان است. در نظام خویشاوندی یك‌خطیِ این دو گروه از خویشان فرد در شئون و مدارج کاملاً متفاوتی با فرد پیوند دارند.

(ب) مفهوم دیگر تبار در کاربرد آن در زمینهٔ درونی خویشاوندی یعنی عضویت در یك گروه مشخص می‌شود. نظام‌های خویشاوندی «یك‌خطی» جامعه را به گروه‌های مجزا و نامنطبق (کلان، دودمان و غیره) بخش‌بندی می‌کنند. در چنین جامعه‌ئی اتکای به تبار موجب برخورداری از مقام، وظایف ، و حقوقی است که از عضویت در گروه همتبار حاصل می‌شود. وقتی از جامعه‌ئی «پدرتبار» سخن می‌گوئیم مراد جامعه‌ئی است که فرد در آن دارای گونه‌ئی حقوق و وظایف مشخص است که از طریق پدری (پدرتباری) بدان دسته یافته و با خویشاوندان دارای پیوندهائی است که افراد خارج از گروه او را شامل نمی‌شود.

اصطلاح «نظام‌های تبار» ممکن است شامل گروه‌های (مجزا) نامنطبق چون (پدرتبار، مادرتبار و یك‌خطی دوجانبه) و نیز نظام‌هائی باشد که در آن اثر تبار، وقتی به تشکل گروه‌ها می‌انجامد، موجب موقعیتی گردد که براساس آن فرد بتواند به عضویت بیش از یك گروه در آید. در نظام خویشاوندی «نایك‌خطی» تبار ممکن است اصلاً مطرح نباشد (قرابت گروهی از خویشاوندان منسوب به یك فرد، گروه‌تباری نیست؛ اعضای این گروه اصولاً ناهمتبار و از یك نیای مشترك‌اند). چنین نظامی ممکن است به شکل گروه دارای تبار دوجانبه باشد، به طریقی که فرد عضو گروهی است که نیای خاص مشترکی دارند و در همان حال عضو گروه‌های مشابه دیگری است که از نیاکان مختلفی نسب می‌برند. غیر از دو گروه اصلی مذکور نظام خویشاوندی بینابینی‌ئی نیز وجود دارد. در برخی نظام‌های خویشاوندی نایك‌خطی در حالی که فرد بالقوه عضو بیش از یك گروه تباری است کسی که در گروه دارای تبار دوجانبه عضویت

دارد باید خود را فقط به یکی از آنان متصف کند؛ زیرا جدای از گروه (یعنی نامتکی به اصلی مشترك برای پیوند با گروه‌های دیگر) گاهی «بی‌خانمان» (راماژ) نامیده می‌شود.

۳. گاهی تبار در زمینهٔ آن نظام‌هائی به کار برده می‌شود که پیوند میان نسل‌ها جنبهٔ نمادین دارد. مثلاً نظام‌های خویشاوندی چینی و انگلیسی را به سبب ادامهٔ نام پدران از سوی فرزندان در شمار نظام‌های پدرتبار می‌دانند؛ حال آن که در واقع نظام انگلیسی نظام نایك‌خطی است (اگرچه برخی می‌گویند که گرایش پدرتبار دارد) و نظام خویشاوندی چین به معنی محدود نظام یك‌خطی است. اضافه کردن نام پدر به نام فرزند (چنان که نزد مسلمانان رواج دارد مانند B پسر A و پسرش C پسر B) نیز از گونه‌های مختلف ذِکر تبار است.

B. معنای خاص تبار، در زمینهٔ گروه خویشاوندی دارای تبار یك‌خطی، برخی انسان‌شناسان را متوجه ارزیابی تداوم کارآئی این اصطلاح به معنای گسترده کرده است. بحث در این است که «تبار یك‌خطی» پیوندی حقوقی ـ سیاسی و واجد ارزش حقوقی پایا است و در این زمینه دیگر شکل‌های تعیین‌کنندهٔ نسبت **فرزندی** گویاتر است. از این دید وابستگی به گروه دارای «تبار دوجانبه» نه براساس تبار که براساس فرزندی، یعنی پیوند میان فرزند و والدین مشخص می‌گردد. رشتهٔ متداوم نسبی (تبار) و پیوندهای ناشی از فرزندی از نظر تحلیلی از یکدیگر متمایزند. در نظام‌های دارای تبار یك‌خطی ناهمخوانی تبار و فرزندی ناشی از تفاوت تعیین نَسَب از طریق والدین و تبار است؛ والدین خود نسب‌های متفاوت دارند و در این نظام تبار در واقع مکمل فرزندی است.

C. نکات ذیل عناصر مختلف توسعهٔ تاریخی کاربرد تبار را در آثار انسان‌شناختی روشن می‌کند: از دید ل. هـ. مورگان «اگرچه زادگان (gens) سازمانی بسیار قدیمی است که براساس خویشاوندی بنیاد نهاده شده، همهٔ نسل‌های یك نیای مشترك را شامل نمی‌شود. در گذشتهٔ دور تبار زادگان به خط زن محدود می‌شد... فرزندان پسران [یك زن] و فرزندان اخلاف ذکور او از طریق اولاد ذکور، به زادگان [جنزهای] دیگری تعلق داشتند...». و. هـ. ریورز می‌گوید: «کاربرد این اصطلاح برای من فقط به مفهوم عضویت فرد در یك گروه است. وقتی از تبار در نظام پدرتبار سخن می‌گوئیم به مفهوم وابستگی فرزند به گروه اجتماعی پدر و زمانی که از آن در نظام مادرتبار سخن می‌گوئیم به مفهوم وابستگی فرزند به گروه اجتماعی مادر است... کاربرد اصطلاح تنها زمانی با ارزش است که از گروه یك‌جانبه سخن می‌گوئیم». از دید ر. هـ. لوی «... وانگهی رابطهٔ میان قانون ارث و تبار تاحدی رابطه‌ئی دوجانبه است، به این دلیل که کیفیت انتقال ثروت در ایجاد نظام خویشاوندی یك‌خطی مؤثر است». از دید رادکلیف ـ براون: «دو خویشاوند به یکی از دو طریق زیر با هم منسوبند: یا یکی از تبار دیگری است یا هر دو از تبار یك نیای مشترك‌اند. لازم به یادآوری است که در اینجا تبار به مفهوم خویشاوندیِ اجتماعی از طریق والدین و فرزندان است و نه از طریق رابطه و پیوند جسمانی. بدین سان خویشاوندی متکی بر تبار است و مشخصهٔ نظام خویشاوندی، شیوه‌ئی است که در آن تبار شناخته شده و به آن اهمیت داده می‌شود». از دید گ. پ. مرداك «قانون تبار همان تعیین نَسَب فرد به هنگام زاده شدن و منسوب کردن او به گروهی خاص از خویشانی است که فرد به آن‌ها نزدیك است و از آنان توقع خدماتی را دارد که از نامنسوبان یا حتی منسوبان دیگر ندارد.» نیز ← **خویشاوندی و نظام خویشاوندی؛ فرزندی؛ قرابت نسبی.**

ب. فرخی

Maurice Freedman

تبارنامه genealogy

A. تبار (شجره)نامه، گزارشی (مکتوب یا نامکتوب) از نیاکان مورد قبول یك شخص یا یك گروه است.

B. غالباً چنین است که شجره‌نامه‌ها (خاصه نمونه‌های مکتوب) گزارش‌های تاریخی دقیقی نیست و گاه تحریفاتی است در جهت تثبیت پیوندهای خویشاوندی با افراد ممتاز و ایجاد اعتبار جلب حمایت [خویشان توانمند]. تبارنامه می‌تواند ما را در درك نظام‌های خویشاوندی بسیاری از جوامع

(خاصه نظام‌های جانشینی، کیفیت ارث بردن و مقررات ازدواج) یاری کند. روش‌های گردآوری اطلاعات و علائم معمولی تبارنامه در «پرسش‌ها و پاسخ‌های انسان‌شناسی» گزارش شده است. نیز ← **تبار؛ خویشاوندی؛ دودمان.**

ب. فرخی — J. Middleton

تبعیض discrimination

A. اصطلاح discrimination سه معنی اصلی دارد:

۱. در کلی‌ترین مفهوم آن دلالت دارد بر تمییز و ادراك، توجه، یا ایجاد تمایز میان چیزها.

۲. از این اصطلاح گاهی برای اشاره به نوع برخورد اختلافی دسته‌های معینی از اشخاص، خواه مطلوب و خواه نامطلوب، در جهات و زمینه‌هائی استفاده می‌شود که هیچ ربطی یا با رفتار حقیقی اشخاصی که چنین برخوردی با آنان می‌شود ندارد یا اگر دارد ناچیز است.

۳. اصطلاح به مرسوم‌ترین معنی کنونیش، هم در محاورهٔ معمولی و هم در علوم اجتماعی، به نحوهٔ برخورد نامطلوب با دسته‌های معینی از اشخاص در جهات و زمینه‌های تحکم‌آمیز دلالت می‌کند. در این نوع کاربرد، به فرایند یا شکلی از **کنترل اجتماعی** اشاره می‌کند که برای حفظ فاصلهٔ اجتماعی میان دو یا چند دسته یا گروه از طریق اتخاذ شیوه‌هائی کم و بیش نهادی یا عقلائی شده سودمند است. شیوه‌های بکار گرفته شده متضمنِ اِسناد خودسرانهٔ صفت زیردستی در زمینه‌هائی است که ربط چندانی با رفتار حقیقی افراد مورد تبعیض ندارد، و غالباً با عقاید پذیرفته شده دربارهٔ عدالت و انصاف در تضاد است.

اتخاذ چنین شیوه‌ئی ممکن است عمل **جداسازی** را در بر داشته باشد، اما اعمالی بدتر از این را نیز شامل می‌گردد. این‌ها را می‌توان معادل عینی **پیشداوری** یعنی به منزلهٔ اعمالی تلقی کرد که از طرز فکرهای تعصب‌آلود پدید می‌آیند.

B. گرچه تصدیق می‌شود که تبعیضی وجود دارد که برای اشخاص یا گروه‌هائی که این امر متوجه آنان است سودمند می‌باشد، لیکن در کاربرد علوم اجتماعی تقریباً همیشه از تبعیض به عنوان رفتاری نامطلوب یاد می‌شود. یکی از معدود تعریف‌های بیطرفانه‌ئی که با آن روبرو می‌شویم تعریف این اصطلاح در یکی از نشریه‌های سازمان ملل متحد است: «تبعیض متضمن هرگونه رفتاری است که بر دلائل و موجباتی از نوع طبیعی یا اجتماعی مبتنی باشد، دلائل و موجباتی که نه با استعدادها یا شایستگی‌های فردی ارتباط دارند و نه با رفتار مشخص خود فرد». انواع تبعیض سودمند عبارتند از رفتار جوانمردانه با زنان، یا با سالخوردگان؛ یا امتیازهای خانوادگی که جنبهٔ موروثی دارند.

ب. بری نیز تعریف بیطرفانه‌ئی از این اصطلاح به دست می‌دهد: «طرز برخورد اختلافی هماهنگ با افرادی که متعلق به دسته یا گروه خاصی تلقی می‌گردند». اما با بیان طرز برخورد منفی به شرح موضوع می‌پردازد: «اقوام مسلط در همه جا به تدبیرهای گوناگونی متوسل شده‌اند تا گروه‌های نژادی و قومی را که تحت سلطهٔ خود گرفته‌اند از لحاظ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در تنگنا قرار دهند. اصطلاحی که معمولاً به چنین شیوه‌هائی اطلاق می‌شود تبعیض است». در توضیح مطلب چنین می‌گوید: «یکی از کارکردهای این تبعیض‌ها جدا کردن گروه‌های مسلط از گروه‌های تحت سلطه و محدود ساختن تماس و ارتباط میان آن‌هاست. در نتیجه، جداسازی و تفکیك به حفظ وضع موجود کمك می‌کند، روند همانندسازی را کُند می‌کند، و در واقع، «شوق گروه امتیاز از دست داده را برای رسیدن به پایگاه برتر ضعیف می‌کند.... مهم‌تر این واقعیت است که سیاست‌های تبعیض‌آمیز موجب می‌شود که دست یافتن به دانش، مهارت، و وسیلهٔ ارتقای پایگاه برای گروه زیر ستم دشوار شود».

مفهوم تبعیضِ به صورت جلوهٔ آشکار تعصبی که «هنگام به عمل آوردن اقدام جهت مجزّا نگه داشتن اعضای یك گروه خارجی بروز می‌کند...» مورد تأیید جی. و. آلپورت است. وی همچنین خاطرنشان می‌سازد که جدائی گروه‌ها به دلیل ناهمخوئی، یا جدائی اشخاص به دلیل کیفیت‌های فردی را نمی‌توان به درستی در زمرهٔ تبعیض به حساب آورد. نیز ← **پیشداوری؛ جداسازی؛ نژاد و روابط گروه اقلیت.**

ف. مجیدی — Harry E. Moore

تبلیغات propaganda

A. مراد از تبلیغات (الف) روش‌ها و فنون تأثیر گذاردن یا نظارت بر عقاید، رفتار و نگرش انسان‌ها با استفاده از کلمات و یا نمادهای دیگر است؛ (ب) احکام یا تأثرات ناشی از استفاده از این گونه روش‌ها و فنون و همچنین کردارها و اعمالی است که، به مدد رواج‌شان در جامعه از نظر هدف و کارکرد اساساً جنبهٔ تبلیغاتی دارند.

B. ۱. به نظر می‌رسد که این نکته مورد قبول عام باشد که تبلیغات جائی مبین روش‌های تأثیر نهادن بر رفتار است که آنجا مجادله‌ئی یا موضوع دعوائی در بین باشد که باید حل شود. از این رو است که لمبرت تبلیغات را ابزاری برای تعارض یا «جنگ» می‌انگارد که در برخوردهای مکتبی، اقتصادی و یا فیزیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد. د. ب. ترومن نیز تبلیغات را عبارت از کوششی می‌داند که «از طریق سوء استفاده از کلمات یا جانشین‌های کلمات، قصد دارد که نگرش و در نتیجه رفتار عده‌ئی از افرادی را در مسأله مورد نزاع تحت نظارت خود بگیرد».

۲. کوشش شده است که بین تبلیغات و روش‌های دیگر تأثیر گذاشتن بر نگرش یا برخورد (همچون رشوه و یا خشونت) فرق گذاشته شود. تعریفی کلاسیك که در این زمینه ارائه شده تعریف ه .د. لاس‌ول است: «تبلیغات به وسیع‌ترین مفهوم، روش تأثیر گذاشتن بر اعمال انسان از طریق سوء استفاده از بازی‌های نمایشی است».

C. در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر جوامعی که حکومت کمونیستی دارند، تبلیغات مبین تحلیل دقیق و مؤکد از نوشته‌های مارکس و «تاریخ و حزب بلشویك و وظایف آن» است. کاربرد کمونیستی این اصطلاح نیز تابع تمایزی است که بین تبلیغات و **مردم‌انگیزی** گذاشته شده است، تمایزی که برای اولین بار پلخانوف مطرح کرد و سپس لنین آن را در چه باید کرد؟ گسترش داد. لنین از این اظهار نظر پلخانوف که «مبلّغ اندیشه‌های زیادی را به یك یا چند نفر ارائه می‌دهد، ولی مردم‌انگیز یك یا چند اندیشه را به تودهٔ مردم عرضه می‌دارد» با نظر تأیید یاد می‌کند. او در ادامه به توصیف چند نوع اغوای سیاسی می‌پردازد و استدلال می‌کند که «تبلیغگر اساساً از طریق کلمات نوشته عمل می‌کند؛ ولی مردم‌انگیز کارش را با کلمات زنده انجام می‌دهد».

D. ۱. مفهوم تبلیغات به صورت یك فن پدیدهٔ نسبتاً جدیدی است که در واقع معنی اصطلاح را گسترش می‌دهد و شامل معانی محدودتر قدیمی نیز می‌شود. به عقیدهٔ لمبرت این اصطلاح در آغاز در مورد سازمان به کار برده می‌شد ـ مخصوصاً در مورد سازمان‌های مختلف کاتولیکی که هدف‌های تبلیغی داشتند؛ و بعدها در مورد نظر، یعنی آن چیزی که در حال اشاعه یافتن بود؛ و اکنون آن را برای اشاره به «روش‌هائی که در اشاعه به کار می‌آیند» به کار می‌برند. دربارهٔ آن چه اشاعه می‌یابد باید گفت که بسیاری از مردم معتقدند که این چیز نه تنها کلمات و جانشین‌های کلمات همچون تصاویر و یا نمادهای دیگر را در بر می‌گیرد، بلکه شامل اعمال یا حوادثی نیز می‌شود که دانسته یا ندانسته به منظور تأثیر نهادن بر گرایش‌ها و رفتار طرح‌ریزی شده‌اند.

۲. اختلاف عقیدهٔ نسبتاً زیادی در این باره موجود است که تبلیغات را باید خوب یا بد به حساب آورد، و یا، بسته به بعضی معیارها دانست که یا خوب یا بد است، و یا این که از نظر اخلاقی خنثی است ـ یعنی به خودی خود نه خوب است و نه بد ـ بسیاری از افراد موضعی اتخاذ می‌کنند که به موضع مردم عادی کوچه و خیابان شباهت دارد که تبلیغات را از اصل چیز بدی تلقی می‌کنند. مثلاً ف. سی. ایریون آن را چنین تعریف می‌کند: «کوششی یك‌جانبه برای ارائهٔ اطلاعات و معمولاً با روش پنهانی یا محرمانه، که بانی کار می‌داند که حداقل بخشی از آن دروغ است». این گروه بر استفاده از تدبیرهائی نظیر منابع مخفی؛ تحریف، سرکوب، جعل؛ و توسّل‌های غیرعقلائی ـ یعنی توسّل به احساسات یا عواطف به جای منطق و دلیل ـ تکیه می‌کنند. دیگران می‌کوشند تا دربارهٔ اخلاقی بودن تبلیغات براساس اهدا که تبلیغ معطوف بدان‌ها است قضاوت کنند ـ گاه استدلال می‌کنند که روش‌های اغواگری به خودی خود «خنثی» است. غالباً تصور می‌شود که معیار

تبلیغاتی که از لحاظ اخلاقی قابل توجیه است حقیقتِ محتوای قضیه‌ئی است که درباره‌اش استدلال می‌شود ـ یا در موارد معین میزان و شکلی به خود می‌گیرد که با صفت «مدبرانه» توصیف می‌شود. واضح است که در ارزیابی فعالیت‌های ترغیبی هیچ معیار مطلقی را نمی‌توان به کار برد؛ این فعالیت‌ها صرف نظر از «مجادله‌ها»ئی که سلاح آن‌ها به شمار می‌روند، پیوندهائی بسیار نزدیك با آگهی تبلیغاتی و آموزش دارند. نیز← **مردم‌انگیزی**.

Warren Roberts — **ه. جهانشاهی**

تجارت trade

۱. **Trade** (تجارت) در علم اقتصاد شماری از معانی ممکن را داراست: (الف) وسیله‌ئی برای کسب معاش، نوعی اشتغال، کار، نوعی حرفه، کار ماهرانه مخصوصی که از کار غیرماهرانه یا از کسب یا پیشه یا زراعت متمایز شده باشد؛ (ب) خریدن و فروختن، داد و ستد، بازرگانی؛ (پ) همهٔ اشخاصی که در یك رشته بخصوص فعالیت می‌کنند. (ت) مشتریان و ارباب رجوع؛ (ث) نوعی خرید یا فروش، معامله، بیع؛ (ج) مبادله، معاوضه؛ (چ) مقدار کسبِ انجام شده در یك مکان خاص.

۲. مترادف کردن معانی و کاربردهای گوناگون این واژه [در زبان انگلیسی] برای یکدیگر از آن رو ممکن نیست که این معانی در طی زمان برای توصیف انواع مختلفی از فعالیت‌های اقتصادی به وجود آمده و رشد یافته‌اند. اما به طور کلی می‌توانیم این معانی را در دو طبقه خاص جای دهیم: (پ) تجارت دلالت دارد بر: نوعی اشتغال و کسب، گروهی از مردم که اشتغال یا کسب یکسانی دارند، یا بر یك گروه از مردم که به کار خرید جنسی واحد مشغولند. این طبقه مقوله‌های (الف) و (ب) و (پ) و (ت) بالا را شامل می‌شوند. (۲) تجارت مترادف مبادله است که میان افراد یا میان کشورها و در داخل یك بازار واقع می‌شود. و این طبقه مقوله‌های (ب) و (پ) و (ث) و (ج) و (چ) بالا را شامل می‌شود.

George H. Borts — **ج. زاهدی**

تجارت آزاد free trade ← چندجانبگی.

تجاوز aggression

A. تجاوز از دیرگاه مفهومی مربوط به سیاست بین‌المللی بوده است، اما فقط از زمان تأسیس مجمع اتحاد ملل است که کوشش گسترده‌ئی شده تا این اصطلاح، به صورت یکی از اصطلاحات حقوق بین‌الملل، تعریف شود. گویا توافق قابل ملاحظه‌ئی با این موضع و. ن. هوگان وجود داشته باشد که می‌گوید «... [در دست داشتن] تعریفی پذیرفتنی از تجاوز و رویه‌ئی معتبر برای تصمیم‌گیری، به هنگامی که یك عمل تجاوزی واقع می‌شود، لازمهٔ یك نظام قابل اجرای امنیت جمعی است». شورای امنیت ملل متحد ـ و امروزه مجمع عمومی، به دنبال وحدت ملت‌ها برای [صدور] قطعنامهٔ صلح ـ مجاز است که اعمال خاصی را تجاوز بنامد، اما وضع تقسیم شدهٔ جهان مانع از آن می‌شود که یك هیأت اجرائی صالح تعریفی از تجاوز فراهم آورد. کوشش‌هائی نیز که برای این تعریف به عمل آمده ـ صرف نظر از موارد موجود ـ مفید فایده نبوده‌اند. وانگهی، گویا امید عاجلی هم به اتفاق نظر میان سیاستمداران، دانش‌پژوهان حقوق بین‌الملل یا دانش‌پژوهان رفتار سیاسی و اجتماعی وجود ندارد.

B. کوشش‌های به عمل آمده برای تعریف رسمی تجاوز، در حوزهٔ روابط بین‌الملل، عموماً تابع یکی از دو رویکرد زیر بوده‌اند: (الف) تعریف از طریق برشماری اعمال خاص تجاوزی؛ (ب) تعریف از راه بیان انتزاعی تجاوز.

۱. نمونهٔ پذیرفته شدهٔ تعریف براساس برشماری، تعریف باصطلاح شورائی آن است که در پیمان‌های منعقدهٔ میان اتحاد شوروی و سایر کشورها در ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ به کار رفته است. این تعریف بدون توجه به امکان ایجاد تحریکات، اعلام می‌دارد که آن دولتی را باید متجاوز شناخت که نخستین طرفی باشد که به اعمال زیر مبادرت کند: «(۱) اعلان جنگ علیه دولت دیگر؛ (۲) هجوم به خاك کشور دیگر به وسیله نیروهای مسلح، با یا بدون اعلان جنگ؛ (۳) حمله از طریق نیروهای زمینی، دریائی یا هوائی (با یا بدون

اعلان جنگ) به‌سرزمین و کشتی‌ها و یا هواپیماهای کشور دیگر؛ (۴) محاصرهٔ دریائی سواحل یا بنادر کشور دیگر؛ (۵) تأمین پشتیبانی برای گروه‌های مسلحی که در کشورش تشکیل شده‌اند و سپس از آن‌جا به خاك کشور دیگر هجوم برده‌اند، یا این که به رغم تقاضای کشور اشغال شده از به عمل آوردن هرگونه اقدامی (در حد توان و در سرزمین خود) برای محروم ساختن آن گروه‌ها از هر نوع کمك یا پشتیبانی خودداری کند».

۲. نمونهٔ نوعی کوشش برای تعریف انتزاعی تجاوز، کوشش ك. رایت است: «عمل تجاوز عبارت است از به کارگیری یا تهدید به استفادهٔ از نیروی مسلح در طول مرزی که از لحاظ بین‌المللی، به رسمیت شناخته می‌شود. در این کار [لزوماً] یك دولت، خواه به صورت دو فاکتو و خواه به صورت دو ژور، به خاطر اقدام مستقیم یا در نتیجهٔ سهل‌انگاری مسؤول است. البته مواردی هم هست که بنا به آن، اقدام به تجاوز موجه شناخته می‌شود. این موارد عبارتند از: ضرورت دفاع از خود فردی یا جمعی، مرجعیت سازمان ملل برای برقراری صلح و امنیت بین‌المللی، و رضایت کشوری که نیروی مسلح در خاك آن به کار گرفته شده است». تجاوز را در تحقیق هاروارد، چنین تعریف کرده‌اند: «توسل یك دولت به نیروی مسلح، هنگامی که چنین توسلی به نوبهٔ خود مبین آن باشد که آن دولت پیمانی را نقض کرده است که به طریقی ناگزیر از پذیرفتن آن بود».

رایت به کوششی نیز اشاره می‌کند که از طریق «روش فرمان‌های موقتی» به تعیین متجاوز می‌انجامد. بنابر این روش، کارگزار بین‌المللی، پس از آغاز درگیری‌ها فرمان آتش‌بس می‌دهد و طرفی که از پایان دادن به نزاع خودداری ورزد... متجاوز شناخته خواهد شد. پرسش‌های دیگری نیز مطرح شده است که عبارتند از: (الف) آیا تجاوز باید شامل «تجاوز نامستقیم» از طریق فشار اقتصادی یا نفوذ عقیدتی (ایدئولوژیکی) هم باشد؟ (ب) آیا تجاوز در برخی شرائط درگیری داخلی را هم شامل می‌شود؟ (پ) آیا تهدیدهای بالقوه یا تهدید به تجاوز نیز تجاوز به شمار می‌آید؟ و (ت) آیا متجاوز همیشه باید یك کشور باشد؟

C. کوشش برای تعریف جامعه‌شناختی یا سیاسی اصطلاح تجاوز به صورتی که طیف وسیعی از اعمال فردی یا گروهی را مشخص کند، ممکن است زمینه‌ئی را فراهم سازد که بنابر آن، تعریفی که از تجاوز به دست داده می‌شود از نوعی باشد که بین کشورها واقع می‌شود. گرچه اصطلاح تجاوز گاهی به چنین صورتی هم به کار می‌رود اما تاکنون هیچ تلاش جدی برای دست و پنجه نرم کردن با مشکلات تعریف انجام نشده است. از این رو تجاوز صرفاً مترادف با «تعدی» و به صورت اصطلاحی با کاربرد معمولی، به کار می‌رود. البته تحلیل اجتماعی، مسأله تعریف را بغرنج می‌سازد. زیرا بر این واقعیت تکیه دارد که چون اصطلاح تجاوز هم به طور عامیانه و هم به زبان قانون به کار برده می‌شود، پس در موقعیت قدرت، آن‌چه برای یك ملت تعریفِ عمل تجاوز به حساب می‌آید برای ملتی دیگر عملِ دفاع از خود محسوب می‌شود. تحلیل تجاوز از لحاظ روان‌شناسی نیز یاری‌کننده‌تر از این نیست. زیرا این تعریف محدود به تحلیل روحیات فردی و اعمال وابسته به آن است و دامنه‌اش به نحوی موفقیت‌آمیز، به تحلیل گروهی کشانده نشده است. (← **پرخاشگری**). وانگهی بُعد روانی تجاوز، میان دانش‌پژوهان سیاست بین‌الملل، فقط باعث آشفتگی بیش‌تر مطلب شده است. مثلاً ج. استون «گرایش روانی» را که به نحوی در تجاوز دخالت دارد، از دشواری‌های تعریف آن می‌داند و یادآوری می‌کند که کشور «... روانی ندارد که به طور عینی قابل رسیدگی باشد». و کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد، مسألهٔ «نیّت تجاوزکارانه» را مطرح ساخته اشاره می‌کند که این امر «... به تعریف درآمدنی نیست». نیز ← **جنگ**.

ف. مجیدی

John M. Howell

تجدید replication، ← تصدیق.

تجدید نظر قضائی judicial review

A. تجدید نظر قضائی عبارت است از ترتیباتی نهادی که دادگاه‌ها به استناد آن لوایح تصویب شده

از سوی قوهٔ قانونگزاری، اقدامات رئیس قوهٔ اجرائی و مأموران دولتی را، به هنگامی که در می‌یابند این لوایح و اقدامات با نص قانون اساسی یا مرجع عالی دیگر قانونی مباینت دارند، ابطال یا کان لم یکن می‌سازند.

B. ۱. اصطلاح تجدید نظر قضائی ابتدا در امریکا به کار رفت و غرض از آن ترتیباتی نهادی است که دادگاه‌ها به اتکای آن‌ها دربارهٔ اعتبار قانونی لوایح مصوبهٔ مجالس قانونگزاری حکم صادر می‌کنند. با این که اصطلاح، به مفهوم اخص خود هنوز هم اساساً به چنین ترتیباتی ارجاع دارد، دامنهٔ آن بسط یافته است به نحوی که صدور حکم دربارهٔ اقدامات قوهٔ اجرائی و دستگاه اداری را در بر می‌گیرد و حتی گاهی از باب تسامح در مورد آن گونه تجدید نظری بکار می‌رود که اقدامات مورد بحث بیش‌تر براساس قوانین مصوبه و کم‌تر بر اساس مفاد قانون اساسی، مورد داوری قرار می‌گیرند. این نهاد به مفهوم فوق، که در اینجا بیش از این مورد بحث واقع نخواهد شد، در انگلیس و سایر کشورها نیز که در آن‌ها دادگاه‌ها صلاحیت تفسیر و اجرای مفاد قانون اساسی را ندارند، قوه اجرائی دارد.

ریشه‌های تجدید نظر قضائی را در تاریخ حقوقی انگلیس می‌توان یافت. اصل مجموعه‌ئی از «قوانین بنیادی»، که مافوق شاه و حکومت قرار دارد، در قرون وسطی قبول عام یافته بود. با این وصف، دادگاه‌ها به اقتضای خصوصیت خود قدرت آن را نداشتند که این قوانین بنیادی را علیه سایر ارکان دولت مجری دارند. لیکن اندیشهٔ قانون بنیادی یا «عالی‌تر» با بخش‌هائی از حقوق غیرموضوعه [قانون عرف] و حقوق مردم انگلیس که در طول تاریخ به رسمیت شناخته شده بود، شدیداً انطباق داشت. طبیعی است که دادگاه‌ها، که کارشان تفسیر و اجرای قانون عرف بود، به تدریج به صورت نگاهبان حقوق بنیادی (یا «طبیعی») مردم در آمدند. در واقع دادستان کل انگلیس، سر ادوارد کوك، در «دعوی بونام»، به صورت نظری لازم‌الاتباع، تا آنجا پیش رفت که اعلام داشت که «از کتاب‌های ما چنین بر می‌آید که در بسیاری از دعاوی، قانون عرف مقدم بر قوانین مصوبهٔ پارلمان است، و گاهی از اوقات این گونه قوانین را کاملاً بی‌اعتبار می‌سازد؛ زیرا به هنگامی که یك قانون تصویب شده در پارلمان مغایر با قانون عرف و عقل باشد، یا شنیع باشد، یا نتوان آن را به مورد اجرا گذاشت، قانون عرف بر آن قانون حاکم [مقدم] است و چنین قانونی را کان لم یکن می‌شمارد».

۲. این نظر در انگلیس جای پائی قرص نکرد، بلکه جای خود را به اندیشهٔ حاکمیت قانونگزاری سپرد. با این حال، پیش از این که تحول فوق صورت پذیرد، بسیاری از انگلیسیانی که دادگاه‌ها را مخصوصاً مدافع حقوق مردم می‌پنداشتند، در امریکا سکنی گزیدند. و طی سالیان ماقبل انقلاب امریکا، کوچ‌نشینان ابراز این نظر را که پارلمان مشمول محدودیت‌های حقوقی است برای خود سودمند یافتند.

حقیقت دارد که قانون اساسی امریکا هیچ گونه پیش‌بینی صریحی برای تجدید نظر قضائی نکرده است. همچنین در سال‌های قبل از برگزاری «مجمع قانون اساسی» (۱۷۸۷) نه چنین چیزی در قانون اساسی ایالت‌ها درج شده بود و نه به طور منظم به اجرا گذاشته شده بود، هرچند موارد معدودی را می‌توان ذکر کرد که دادگاه‌ها مدعی بودند که چنین اختیاری را دارا می‌باشند و در یك مورد (که تدوین‌کنندگان قانون اساسی امریکا از آن بی‌خبر بودند) یك دادگاه این اختیار را موفقانه تنفیذ کرد.

این که تدوین‌کنندگان قانون اساسی به هنگام پیش‌بینی یك دستگاه قضائی فدرال و نهادن «قدرت قضائی» در اختیار این دستگاه، چه چیزی را مد نظر داشتند مایه بحث و محاجهٔ فراوان بوده است. مجموعهٔ نظرات مراجع ذیصلاح ظاهراً به سوی این اعتقاد سنگینی می‌کند که دست کم اکثریت تدوین‌کنندگان قانون اساسی که دربارهٔ تجدید نظر قضائی تأملی کردند، معتقد بودند که دادگاه‌ها برای کان لم یکن کردن لوایح مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا که مغایر با قانون اساسی باشند حائز قدرت خواهند بود. حال قضیه به هر صورت که بوده باشد، مارشال، رئیس دیوان عالی امریکا، در دعوی مشهور «ماربری علیه مدیسون» این اختلاف نظر را عملاً فیصله داد،

بدین معنی که رأی بر این جاری کرد که یکی از مفاد «قانون قضائی»، به لحاظ آن که با مفاد «قانون اساسی» مباینت دارد، از درجه اعتبار ساقط و کان لم یکن است.

آن‌گاه که بر این اختیار بنیادی دادگاه‌های فدرال مهر تأیید نهاده شد، دیگر چندان جای بحث و مناقشه نبود که دادگاه‌ها می‌توانند اقدامات مأموران دولت و حتی رئیس قوهٔ اجرائی را نیز از اعتبار ساقط کنند. اختیار دیگر دادگاه‌ها در مورد کان لم یکن کردن اقدامات حکومت‌های ایالتی به اعتبار منافات آن‌ها با قانون اساسی فدرال، بسی پیش از این تثبیت گردید. به همین منوال، عموماً چنین تفسیر شد که قوانین اساسی ایالت‌ها حق تجدید نظر قضائی را به دادگاه‌های ایالتی داده‌اند.

باید مدّ نظر داشت که دادگاه‌ها در مجری داشتن قدرت خود در تجدید نظر قضائی، که متأثر از نظریهٔ **تفکیک قوا** است، خود را به تنفیذ «قدرت قضائی» به نحوی که از این اصطلاح در قانون عرف مستفاد می‌شود، محدود می‌کنند. دادگاه‌ها فقط در مواردی به صدور حکم درباره مسائل مربوط به قانون اساسی می‌پردازند که در انجام وظایف جاری خود به هنگام داوری درباره دعاوی مطروحه یا اختلاف نظر درباره حقوق افراد، چنین قضاوتی را لازم بدانند. دادگاه‌های فدرال به صدور آرای «مشورتی» نمی‌پردازند، گو این که در برخی از ایالات چنین اجازه‌ئی به آنان داده شده است. همچنین به سؤال‌های انتزاعی پاسخ نمی‌دهند. فقط براساس درخواست یك طرف دعوی، که منافعش در معرض پایمال شدن است و با شخص دیگری (که ممکن است خود دولت باشد) درگیر یك کشمکش حقوقی است و منافع قانوناً شناخته شدهٔ شخص اخیر با منافع شاکی در تعارض است، به اقدام مبادرت می‌کنند. و بی‌آن که مسائل مربوط به قانون اساسی را مطرح یا دربارهٔ آن‌ها حکم صادر کنند، به حل و فصل مناقشات حقوقی اقدام می‌کنند، البته در صورتی که چنین کاری ضمن نافذ شمردن مفاد قانون اساسی ممکن بوده باشد.

C. ۱. از زمانی که نهاد تجدید نظر قضائی در ایالات متحد استقرار یافت، بسیاری از کشورها نیز آن را اقتباس کرده‌اند. ایالات که صورت فدرال دارند به طور کلی تجدید نظر قضائی را در قانون اساسی خود می‌گنجانند تا بتوانند مناقشات مربوط به حدود اختیارات اجزای سازای خود [ایالت‌ها، استان‌ها،...] را حل و فصل کنند. برای نیل به این منظور ضرورتی ندارد که به دادگاه‌های فدرال اجازه داده شود که از حد اسقاط اعتبار قوانین ایالت‌های کشور فدرال فراتر روند. اما تجدید نظر قضائی به مفهوم اکید خود که عبارت است از اختیار کان لم یکن کردن مصوبات مجالس قانونگزاری دولت مرکزی، هم‌اکنون در تعداد قابل ملاحظه‌ئی از قوانین اساسی کشورها پیش‌بینی شده است. لیکن در هیچ کشور آن اهمیتی را که در ایالات متحده دارد، کسب نکرده است. همچنین در غالب موارد نحوهٔ تنفیذ قدرت قضائی کاملاً متفاوت است.

۲. در حال حاضر این اصطلاح با اهمیتی بیش از آنچه سابق داشت، در نوشته‌های حقوقی انگلیسی به کار می‌رود ـ که منتج از اهمیت روزافزون قوانین اداری است. در ۱۹۵۹ نخستین کتاب دربارهٔ موضوع تجدید نظر قضائی در اقدامات اداری توسط یك نویسنده انگلیسی به رشته تحریر در آمد. این نویسندهٔ (دِ اسمیت) اظهار می‌دارد که تجدید نظر قضائی «یك اصطلاح فنی» نیست، و سپس می‌افزاید که تجدید نظر قضائی «در پاره‌ئی از اوقات به معنی بررسی و صدور حکم درباره اعتبار قانونی اسناد، اقدامات و تصمیمات است. در اینجا در صدد بوده‌ایم که به آن معنی گسترده‌تری ببخشیم، که تعریف جامع و مانع آن طی یك عبارت ممکن نیست اما بدان حد گسترده است که، فی‌المثل، بر مسائلی از این دست اشتمال دارد: صلاحیت حقوقی چندوجهی که با صدور حکم اِشعاری له یا علیه دستگاه‌های اداری می‌توان آن را اِعمال کرد؛ و صلاحیت رسیدگی به تصمیمات اداری از حیث تخطی از قوانین و سایر نقص‌های حقوقی که این قبیل تصمیمات را قابل نقض اما نه کان لم یکن می‌سازد. نیز ← **تفکیك قوا؛ روند مقتضی؛ قانون؛ قوهٔ قضائیه؛ کنستیتوسیون؛ مشروطه‌خواهی.**

ا. کریمی

J. Roland Pennock

تجربه‌گرائی empiricism

A. تجربه‌گرائی نام نظر یا دسته‌ئی از نظرها و نیز نام ترتیب و یك شیوهٔ اقدام (خواه در علم، تحقیق، یا فعالیت علمی) است. بین دو مفهوم بالا از این لحاظ پیوندی نزدیك وجود دارد، که تجربه‌گرائی به عنوان یك ترتیب یا شیوهٔ عمل چنان است که با نظریهٔ تجربه‌گرائی هماهنگ است یا از طریق آن تأیید می‌شود.

۱. «برنهاد (تز) تجربه‌گرائی در فلسفه‌های این مردان [بیکن، لاك، هیوم] به طرز روشنی تدوین گردید. این استنباط که ادراك حسی سرچشمه و آزمون غائی هرگونه شناختی است نتیجهٔ نهائی آثار این فیلسوفان محسوب می‌شود».

۲. «... تجربه‌گرایان به این گفتهٔ معروف قاطعانه معتقدند... «هیچ چیز در عقل نیست که قبلاً از طریق حواس ادراك نشده باشد». از آنجائی که دوربین حواس می‌تواند فقط از اشیای حسی موجود در مکان و زمان عکس بگیرد... تجربه‌گرایان هیچ واقعیت فوق حسی را نمی‌پذیرند...».

B. ۱. نظریهٔ تجربه‌گرائی یا بر اهمیت تجربه تأکید می‌ورزد یا بر اهمیت استثنائی و انحصاری آن. از این لحاظ است که تجربه‌گرائی مورد تأیید خیل بسیار عظیمی از اندیشمندان جدید قرار گرفته است. بستگی بنیادی نظریه‌ها و اصول مربوط به تجربه را می‌توان به دو طریق فرمولبندی کرد، یا از جهت تکوینی، یا از لحاظ منطقی. فرمولبندی تکوینی بر آن است که سرچشمه یا الگوی نخستین هر نظریه و هر انتزاعی در تجربه نهفته است؛ فرمولبندی منطقی مسألهٔ مبادی و سرچشمه‌ها را قابل بحث نگاه می‌دارد و صرفاً بر این نکته پای می‌فشارد که حکم نهائی راجع به اعتبار هر امر باید از طریق تجربه یا آزمایش صادر شود. در گذشته، فرمولبندی تکوینی عمومیت بیش‌تری داشت، حال آن که فرمولبندی منطقی در حال حاضر از مقبولیت عام‌تری برخوردار است.

بدین سان تجربه‌گرائی، به صورت نظریه‌ئی دربارهٔ روش علمی و دربارهٔ شناخت به طور کلی، ممکن است دو معنی داشته باشد: (الف) نظری که معتقد است که گرچه نظریه ضروری و مطلوب است، ولی ارزش و اعتبار آن در نهایت به مشاهده و آزمایش بستگی دارد؛ (ب) آموزه‌ئی که به طور کلی فقدان نظریه را اعلام یا توصیه می‌کند.

تجربه‌گرائی به معنی نخست مورد تأیید خیل بسیار عظیمی از اندیشمندان جدید قرار دارد. در معنی دوم، اصطلاح حالت تحقیری دارد و معرف وضعیتی است که قبول آن فقط تا زمانی جایز است که شق دیگری وجود نداشته باشد. از این اصطلاح در این مفهوم دوم نیز استفاده می‌شود، که در آن معنیش به چیزی نظیر «آزمایش و خطا بدون طرح هدایت‌کننده» شبیه است، که بخصوص در پزشکی، و در امور غیر از آن نیز، به کار برده می‌شود.

۲. در زمینهٔ روش‌شناسی علمی و نظریهٔ شناخت، تجربه نقطهٔ مقابل **نظریه** (یا، مسامحتاً، «تصورات»، فرضیه‌ها، و جز این‌ها) است، که، طبق آموزهٔ تجربه‌گرائی، یا در نهایت به تجربه وابسته است، یا اصولاً وجود ندارد. در زمینهٔ اخلاق، سیاست، و فعالیت علمی، تجربه بیش‌تر نقطهٔ مقابل **اصل** (رفتار، خط مشی) یا «طرح‌ها»، و از این قبیل است تا نقطهٔ مقابل نظریه. به این‌ترتیب، تجربه‌گرائی به صورت آموزه‌ئی در می‌آید که معتقد است که این اصول در نهایت بر بنیاد تجربه استوارند، یا باید باشند، و یا باید اصولاً وجود نداشته باشند. نیز ← **تجربی**.

ف. مجیدی

E. A. Gellner

تجربی empirical

A. در کاربرد جدید، صفت تجربی، در ترکیباتش با اسم‌های مختلف، ظاهراً به مشاهدات و گزاره‌هائی دلالت می‌کند که در اصل بر بنیاد تجربهٔ حسی استوارند، یا از طریق روش‌های منطق استقرائی، از جمله ریاضیات و آمار، از چنین تجربه‌ئی سرچشمه می‌گیرند. اما «تاریخچهٔ کاربرد کلمهٔ تجربی این نکته را آشکار می‌سازد که نمی‌توان این اصطلاح را به نحو روشن یا دقیق به کار برد بی‌آن که مورد استفاده‌اش از قبل مشخص و تصریح شود».

B. این صفت از واژهٔ یونانی اِمپیروس، به معنی

مجرب، آزموده، یا آشنا گرفته شده است. از این کلمه، واژهٔ یونانی « ἐμπιρικός » و واژهٔ لاتین empiricus مشتق گردیده، که هر دوی آن‌ها معنی مجرب، تجربی، مبتنی بر تجربه، را می‌دهند، لیکن، هم اصطلاح یونانی و هم اصطلاح لاتین به طور خاص اشاره به طبیبی نیز می‌کند که به مکتبی وابسته باشد که به ممارست تنها اعتماد کند، بی آن که به اصول نظری یا شکلی از علم عنایتی داشته باشد. حتی د ر عصر حاضر اصطلاح پزشکی تجربی به معنی روش مبتنی بر آزمایش و خطا بدون داشتن اساس منطقی، به کار برده و استنباط می‌شود. اما در فیزیك یا شیمی، کلمهٔ تجربی احتمالاً مَعنی عملاً حقیقی اما نظراً تبیین نشده را می‌دهد.

تفسیرهای مشابهی از این اصطلاح در زمینه‌های علوم اجتماعی نیز یافت می‌شود: چنان که مثلاً برطبق گفتهٔ پ. ه. فورفی، «تعمیم‌های تجربی یکسره بر بنیاد تجربه استوارند.... ذهن در نمی‌یابد که چرا این چیز «باید» چنین باشد؛ فقط در می‌یابد که چنین است». سی. سی. پرات میان قانون‌های عِلّی و قانون‌های تجربی فرق می‌گذارد. دستهٔ اول «فرمولبندی همبستگی‌های مشهودی است که شکلی از روش تغییر متقارن موفّقانه در موردشان به کار برده شده باشد»، و دستهٔ دوم نیز «فرمولبندی‌هائی از موقعیت‌های مشهود است، اما در مورد این‌ها برخی شرائط پیشین تحتِ کنترل یا تغییر قرار نمی‌گیرند، یا بعضی از اقلامی که به طور مسلم در همبستگی‌ها تأثیر دارند غیرقابل دسترسی هستند».

C. ج. دیوئی دو معنی اصلی برای «آن کلمهٔ مبهم» ذکر کرده است. «کلمهٔ تجربی غالباً در مقابل عقلی نشانده می‌شود.... معنی اولیه... اطلاق این کلمه را فقط به نتیجه‌گیری‌هائی که بر انبوهی از تجربه‌های گذشته متکی بودند محدود می‌ساخت تا ژرف‌نگری نسبت به اصول را از آن‌ها مستثنی کند.... وقتی که گفته می‌شود که یك نتیجه‌گیری علمی از طریق تجربی به اثبات می‌رسد، این امر به هیچ روی متضمن نفی عقلانیت یا استنتاج عقلی نیست... هر نتیجه‌ئی که از راه علمی دربارهٔ حقیقت امور به دست آید متضمن استدلال یا استنتاج به توسط اصولی است که معمولاً به صورت ریاضی بیان می‌شوند. پس گفتن این که نتیجه‌ئی علمی از طریق تجربی به اثبات می‌رسد زمانی بیان عکس آنچه گفته شده است بشمار می‌رود که کلمهٔ تجربی فقط به معنی مشاهدات و تأثر عادت‌وار در برابر آنچه مشاهده می‌شود باشد».

ف. کوفمان به یك دوشاخگی متفاوت دیگر اشاره می‌کند: «از لحاظ وضوح در فهم معنی روش‌های علم تجربی دو سطح وجود دارد. سطح نخست در همان لحظه‌ئی به حصول می‌انجامد که تشخیص داده شود که شناخت واقعیت از طریق مشاهدات منظم حاصل می‌گردد و تفسیرهای آن‌ها برحسب اصول نظری صورت می‌پذیرد. به دومین سطح زمانی دست یافته می‌شود که روند تحقیق از قید همهٔ تفسیرهائی آزاد باشد که یك اعتبار «مطلق» فراتر از حد تجربهٔ ممکن انسانی به نتایج آن نسبت می‌دهند».

D. در بحث‌های کنونی بر خصوصیت‌های غیرانتزاعی‌ئی که لازمهٔ همه چیزهای موسوم به تجربی است تأکید می‌شود: «این اصطلاح تنها به روش استقرائی که برحسب آن شناسائی از تجربه به دست می‌آید دلالت ندارد؛ [به این نکته نیز اشاره می‌کند] که فرضیه‌ها، به نحوی که به دست آیند، باید از طریق حقایق تجربی تأیید شوند». س. ف. پارکر احکام را هنگامی تجربی می‌نامد که «مضمون‌شان در جهت دیده‌ها یا شنیده‌ها یا ملموسات یا بوییده‌ها یا چشیده‌ها متوجه باشد: پای تجربه در میان باشد». گفتهٔ ب. راسل دربارهٔ حکم تجربی این است که «بداهت تجربی ممکن است در هر لحظه آن را رد کند» و دربارهٔ شناخت تجربی این است که «وابسته به ادراك. یا ناشی از آن است». نیز ← **تجربه‌گرائی؛ غیرتجربی.**

ف. مجیدی

Franz Adler

تحت‌الحکومه، ← دومینیون.

تحت‌الحمایه / تحت‌الحمایگی

protectorate

A. در حقوق بین‌الملل یا سیاست بین‌المللی

تحت‌الحمایه، سرزمینی (و ساکنان آن) است که تحت کنترل یك یا چند قدرت «حمایت‌کننده» باشد (یا به درجات متفاوت زیر سلطه آن‌ها است.)

تحت‌الحمایه معمولاً به معنی ناحیهٔ مورد حمایت (یا کنترل) است، اما گاهی از اوقات ارجاع دارد به ارتباط بین حمایت‌کننده و حمایت شده.

B. هر یك از سه نوع رابطه یا سرزمین متفاوت ذیل را تحت‌الحمایه خوانند.

۱. در مورد اول، که گاهی از اوقات «تحت‌الحمایهٔ واقعی» نامیده می‌شود ـ مثلاً مغرب (مراکش)، که سابقاً تحت کنترل فرانسه بود ـ قدرت [کشور، سرزمین] «حمایت شده»، حداقل در ظاهر، بر قسمتی از روابط خارجی خود کنترل دارد، مشمول قوانین بین‌المللی است، و از این لحاظ یك «اجتماع کشورگونه» است.

۲. مفهوم دوم دلالت دارد به موجودیتی که ممکن است همچنان کشور خوانده شود، ولی دست کم در روابط بین‌المللی خود از هر حیث تابع کشور دیگری است. چنین کشوری دیگر دارای حق حاکمیت ملی، به مفهوم رایج این اصطلاح، نیست، و لذا نمی‌توان آن را کشور شمرد. گاهی از اوقات گفته می‌شود که چنین کشوری «دارای حق حاکمیت داخلی» است، بدین معنی که نسبت به امور داخلی خود حق اعمال کنترل دارد. «کشورهای مالایائی» سابق در شمار این گونه مناطق تحت‌الحمایه بودند. با این وصف، امور داخلی این مناطق، به استثنای مواردی معدود، توسط انگلیس کنترل می‌شد، یا این که انگلیس قانوناً چنین اختیاری داشت. اگر این موجودیت‌ها دارای شخصیت بین‌المللی نمی‌بودند، به نظر می‌رسد که حقوق آن‌ها بیش‌تر در حیطهٔ شمول حقوق بین‌الملل می‌بود تا حقوق ملی.

۳. وضعیت سومی که اصطلاح به آن اطلاق می‌شود فقط از حیث درجه با مورد دوم فرق دارد. «مردم تحت‌الحمایه» معمولاً اقوامی هستند که معمولاً به شکل کشور در نیامده‌اند؛ بنابراین، معاهدات فیمابین کذائی، از لحاظ حقوق بین‌الملل معاهدات واقعی نبود. «تحت‌الحمایهٔ مستعمراتی» یا استعماری پوشش فریبکارانه‌ئی برای مناسبات معمول استعماری است.

C. اکثر نویسندگان بر این عقیده‌اند که کشور تحت‌الحمایه از معاهده‌ئی بین دو طرف سرچشمه می‌گیرد، و این که معاهدهٔ مزبور حقوق و اختیارات طرفین را معین می‌کند. «حدود اختیارات دولت حمایت‌کننده در سرزمین یك دولت حمایت شده (تحت حمایت) بستگی دارد نخست به امضای معاهدات بین کشور حمایت‌کننده و کشور حمایت‌شده، که به موجب آن‌ها تحت‌الحمایگی برقرار می‌گردد، و دوم به شرائطی که تحت آن‌ها تحت‌الحمایگی از سوی قدرت‌های ثالث به رسمیت شناخته می‌شود، که قدرت‌هائی هستند که قرار است در تدوین مفاد این قبیل معاهدات مشارکت داشته باشند».

D. بزرگ‌ترین دشواری در راه تعریف اصطلاح از اختلاف نظر درباره دو موضوع ذیل ناشی می‌شود: (الف) حدود اختیاراتی که حمایت‌کننده می‌تواند در مورد روابط متقابل اِعمال کند و یا حمایت شده برای تحت‌الحمایه ماندن دارا می‌باشد؛ (ب) موقعیت [حقوقی] منطقهٔ حمایت‌شده تحت قوانین بین‌المللی. در مناطقی که نویسندگان مختلف آن‌ها را سرزمین‌های تحت‌الحمایه می‌خوانند، دامنهٔ اختیارات از اِعمال کنترل بر یك جنبه از امور خارجی سرزمین حمایت شده تا تمام جنبه‌های امور خارجی آن نوسان دارد، و این اختیارات ممکن است حتی تا بخشی از امور داخلی آن نیز تسری داشته باشد.

ه . کلسن قائل بر این است که اگر کشوری به بخشی از امور بین‌المللی خود حائز صلاحیت قانونی باشد «اجتماعی کشورگونه» است، اما در صورتی که همه این امور را به کشور دیگری واگذارد از قلمرو مناسبات بین‌المللی به کلی خارج می‌شود و دیگر نمی‌توان آن را مشمول قوانین بین‌المللی دانست. وی حتی چنین کشوری را تحت‌الحمایه می‌خواند. از جانب دیگر، ه . اپنهایم بر این عقیده است که ممیزهٔ «کشور حمایت‌شده» این است که برای مقاصدی معین دارای «شخصیت بین‌المللی» است. با این حال، یادآور می‌شود که موقعیت حقوقی برخی

از تحت‌الحمایه‌های انگلیس در آسیا روشن نیست، و نیز مناطق «تحت‌الحمایه» قبیله‌ئی در افریقا به هیچ عنوان دارای موقعیت حقوقی بین‌المللی نیستند.

با این که اصطلاح «تحت‌الحمایهٔ مستعمراتی» گاهی از اوقات برای نامیدن مناطقی به کار می‌رود که دارای هیچ گونه شخصیت بین‌المللی نیستند، واقعیت امر آن است که اصطلاح صرفاً نقابی برای کنترل استعماری است. «عملاً مستعمرات، و خاکِ از لحاظ قانون بیگانه»، تعریف «تحت‌الحمایه‌ها» است: [که] عجیب‌الخلقه‌های قضائی»[اند]. اگر تحت‌الحمایه‌ها که در دو دستهٔ اخیر جای دارند، واجد شخصیت بین‌المللی باشند، ظاهراً این شخصیت منبعث از حقوق بین‌الملل مبتنی بر معاهدات است، مانند فصل یازدهم منشور سازمان ملل متحد. نیز ← **اختیار وکالت؛ مستعمره.**

ا. کریمی — Charl P. Schleicher

تحرك mobility

A. تحرك، در کلی‌ترین مفهوم آن، دلالت می‌کند بر حرکت یا قابلیت حرکت کردن. در علوم اجتماعی، این اصطلاح اشاره دارد بر حرکت از مکان فیزیکی، که گاهی «تحرك فیزیکی» یا «تحرك جغرافیائی» خوانده می‌شود؛ یا حرکت در درون نظام **قشربندی**. اگر این حرکتِ نوع اخیر که نمایشگر تغییر پایگاه و نقش است بخصوص در قلمرو شغلی، باشد بی‌آن که موقعیت طبقاتی اجتماعی تغییر یابد، آن را «تحرك افقی» نامند. اگر یك‌چنین تغییر در پایگاه و نقش مستلزم تغییری در موقعیت طبقاتی اجتماعی باشد، آن را «تحرك عمودی» خوانند، که «تحرك فرازین» و «تحرك فرودین» تقسیم‌بندی‌های فرعی آن به شمار می‌روند.

B. نخستین مسائل علمی در سال‌های اخیر راجع به تحرك، مسائل مربوط به اندازه‌گیری آن و تبیین آن بوده است.

۱. اندازه‌گیری تحرك جغرافیائی اصولاً مسأله‌ئی است مربوط به جمعیت‌شناسی، و اندازه‌گیری تحرك فیزیکی از جهات دیگر به تعداد آمد و شدها و از این قبیل مربوط می‌شود. ما طی سال‌ها، از طریق استفاده از پرسش‌های آماری و روش‌های دیگر، تصویر تقریباً روشنی دربارهٔ مقدار و راستای تحرك جغرافیائی در جوامع غربی به دست آورده‌ایم. گو آن که حد تحرك افقی تعیین شده است، ولی اکثراً موضوع تحقیق نبوده است مگر به صورت مقوله‌ئی حاشیه‌ئی که با تحقیقات دربارهٔ تحرك عمودی همراه بوده باشد. مسائل مربوط به تعیین مقدار، راستا، و حوزه‌های مکانی تحرك در نظام قشربندی اجتماعی مسائلی فوق‌العاده پیچیده‌اند. لیکن، از چنین تحقیقاتی اخیراً این نتایج حاصل شده‌اند که (اولاً) میزان تحرك در گذشته به وسعتی نبود که قبلاً تصور می‌شد؛ (ثانیاً) کاهش زیادی در تحرك روی نداده است، گرچه در اینجا مسألهٔ این که چه حوزه‌ئی از نظام قشربندی مورد بررسی قرار گیرد مدخلیت دارد؛ و (ثالثاً) جوامع صنعتیِ برخوردار از ایدئولوژی‌های طبقه‌ئی باز نیرومند لزوماً از جوامع صنعتیِ بی‌بهره از چنین ایدئولوژی‌هائی تحرك بیش‌تری ندارند.

۲. مطالعات و تلاش‌های نظری برای بیان علت تحرك، کم‌تر از مطالعاتی بوده‌اند که دربارهٔ دامنه و مقدار تحرك صورت گرفته است. یکی از معدود کوشش‌های جدی نظری و تجربی برای توضیح برخی از جنبه‌های تحرك جغرافیائی، مقاله‌ئی است به قلم س. استوفر تحت عنوان **فرصت‌های میانجی: نظریه‌ئی دربارهٔ تحرك و فاصله.** در این بررسی کوششی برای آزمودن این فرضیه به عمل آمده است که «تعداد مردمی که مسافت معینی را می‌پیمایند با تعداد فرصت‌های موجود در آن مسافت رابطهٔ مستقیم و با تعداد فرصت‌های میانجی رابطهٔ معکوس دارد».

بررسی‌های مربوط به عوامل تعیین‌کنندهٔ تحرك در درون نظام قشربندی اجتماعی اکثراً بر محور ماهیت ساختار نهادی نظام متمرکز بود که مشتمل است هم بر عناصر ارزشی و هم افزایش یا کاهش تعداد مواضع تعیین شده در نقاط گوناگون موجود در نظام، در سال‌های اخیر توجه به عناصر انگیزشی چنین تحرکی معطوف بوده است. نیز ← **طبقه اجتماعی؛ قشربندی.**

ف. مجیدی — William L. Kolb

تحرّك اجتماعی social mobility، ← تحرك.

تحـرك افقـی horizontal mobility، ← تحرك.

تحـرك جغرافیائـی geographical mobility، ← تحرك.

تحرك عمودی vertical mobility، ← تحرك.

تحقق گرائی positivisim

A. اصطلاح تحقق‌گرائی (یا پوزیتیویسم) دلالت دارد بر آن رهیافت، نظریه یا نظام فلسفی که مبتنی است بر این دیدگاه که چه در علوم اجتماعی و چه در علوم طبیعی، تجربه‌های حسی و روش ریاضی و منطقی، یگانه سرچشمهٔ تمامی اطلاعات معتبر است و هر نوع تلاش شهودی و درون‌نگر برای دستیابی به دانش را رد می‌کند. امروزه، اهمیت اصلی این اصطلاح در متون علوم اجتماعی، از جنبهٔ شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانهٔ آن است.

B. ۱. واژه «پوزتیف» در زبان فرانسه، از دیدگاه اوگوست کنت واضع این اصطلاح، که آن را مبنای غایات فلسفی خود قرار داد، مشخصهٔ آن است که دانش، مبتنی بر امور واقع و تجربه است. کُنت با به کارگیری این واژه، درواقع نشان داد که مفهوم خداشناسانه و مابعدالطبیعی همهٔ فیلسوفان را نفی می‌کند.

کنت هرگز به طور دقیق اصطلاحی را که ابداع کرده بود، تعریف نکرد. اما با این همه، این مسئله را کاملاً روشن ساخت که او معنای دوگانه‌ئی از این اصطلاح افاده کرده: یکی معنای فلسفی و دیگری معنای سیاسی؛ اولی را «برای تعمیم دادن به مفاهیم علمی» و دومی را «به منظور نظام دادن به تدبیر زندگی».

دیدگاه فلسفی کنت را ج. ا. میل به طور موجز چنین بیان کرده است: «ما دربارهٔ هیچ چیز، مگر پدیده‌ها، آگاهی نداریم؛ و دانش ما از پدیده‌ها نسبی است و نه مطلق. ما ذات هیچ امر واقع و یا صورت حقیقی پیدایش آن را نمی‌شناسیم، بلکه تنها نسبت به ارتباط آن امر واقع با امور واقع دیگر از طریق نحوهٔ مراتب یا همانندی‌شان وقوف داریم. این نسبت‌ها ثابت است، یعنی آن که همواره همان یك نسبت در شرائط یکسان برقرار است. همانندی‌های ثابتی که پدیده‌ها را بهم پیوند می‌دهد و مراتب ثابتی که آن‌ها را به مثابه مقدم و تالی با هم متحد می‌کند، در واقع قوانین پدیده‌ها را تعیین می‌کند. قوانین پدیده‌ها تنها چیزی است که می‌شناسیم و بدان ارج می‌نهیم. طبیعت ذاتی، علل نهائی واجب یا غائی آنان، از نظر ما ناشناخته و بر ما پوشیده‌اند.»

تعریفی که میل از پوزیتیویسم به دست داد، هم با نظریهٔ اجتماعی کنت (قانون حالات سه گانهٔ او) و هم با مذهب تحقق‌گرایانهٔ انسان‌دوستی او مطابقت دارد.

۲. یك نظریهٔ سادهٔ طبیعی از سوی برخی تحقق‌گرایان پیش کشیده شده که اغلب آن را منتسب به تمامی پوزیتیویست‌ها می‌دانند و آن نظری است با این توصیف که در برگیرندهٔ «گرایش کلی به بحث دربارهٔ رفتار انسان برحسب مشابهات ناشی از علوم طبیعی» است. ل. فون میزس نیز به طور مشابه، پوزیتیویسم را به مثابه «جایگزینی یك علم اجتماعی موهوم به علمی که می‌بایست با ساخت منطقی الگوی مکانیك نیوتونی سازگار باشد». تعریف می‌کند.

۳. تازه‌ترین صورت پوزیتیویسم، «تحقق‌گرائی منطقی» است که از طریق گروه موسوم به حلقهٔ وین (ج. برگمان، ر. کارناپ، ه. فایگل، ف. فرانك، ا. نویرات، م. شلیك و دیگران) پیش کشیده شد. به رغم برخی اختلاف‌های موجود میان واضعین این نظر ـ که گاهی اوقات بدان نئوپوزیتیویسم اطلاق می‌شود ـ می‌توان آن را یا برحسب پیش‌فرض‌های اصلی‌اش یعنی «ارائهٔ یك بنیاد مطمئن برای علوم... [و] اثبات بی‌معنائی هر نوع فلسفهٔ مابعدالطبیعه... [به کمك روش] تحلیل منطقی مفاهیم و گزاره‌ها» تعریف کرد و یا آن را به زبان آموزه‌های بنیادین آن تعریف کرد که اظهار می‌دارد «معنای گزاره‌های وجودی منشاء تجربی دارد و... این منشاء تجربی را می‌توان به طور قطعی یا با تحلیل منطقی نشان داد».

برخی مشکلات تعریفی، از برخورد نظری میان پوزیتیویسم کنت و پیروان او، با گروه حلقهٔ وین سرچشمه می‌گیرد. «یگانه ارتباط مستقیم میان تحقق‌گرائی سنتی و تحقق‌گرائی معاصر، تأکید آنان بر روش تجربی به مثابه تنها منبع کشف حقیقت است». گرایش دانشمندان علوم اجتماعی به این که خود را پوزیتیویست‌هائی قلمداد کنند که در جائی بین مکتب‌های فکری سنتی و نوین تحقق‌گرائی ایستاده‌اند، بر ابهام مسأله می‌افزاید.

۴. در زمینهٔ اخلاق، تحقق‌گرائی نوین برخلاف کنت، در عین حال که مدعی است کشف ارزش‌های نهائی مطلقاً معتبر ممکن نیست. با این حال، به توانمندی تجربهٔ حسی و روش علمی برای سامان دادن به ابزار دستیابی به اهداف برگزیده، اذعان دارد.

۵. در نظریهٔ حقوقی، اصطلاح «پوزیتیویسم» معنای خاصی دارد: «... چنان نظریه‌ئی باید مفاهیم خود را از مضمون هنجارهای حقوقی مثبت اقتباس کند... [این نظریه] برمبنای تحلیل ساختاری قوانین مثبت و نه براساس تبیین اقتصادی و روان‌شناختی شرائط یا ارزش‌گذاری سیاسی یا اخلاقی نتایج آن، هدایت می‌شود»، برخی همچون ژ. گورویچ، بر آنند که پوزیتیویسم در علم حقوق، هیچ وجه مشترکی با «تحقق‌گرائی جامعه‌شناختی» که قانون را به قدرت و گروه‌های اجتماعی مربوط می‌کند، ندارد. گویا چنین تمایزی نادرست باشد. نظریهٔ حقوقی پوزیتیویسم (آنچنان که در آثار عرضه شده تحت عنوان «نظریهٔ محض قانون» یا «علم حقوق تحلیلی» مندرج است) خود را مقید بدان می‌داند که قانون را از قانون متمایز سازد. این تمایز با تحقیق در این امر صورت می‌گیرد که آیا یك هنجار معین در هماهنگی با شیوه‌های تجویز شده برای پیدائی چنان هنجاری در متن هنجار اصلی جامع خلق شده و دیگر هنجارها از آن نشأت گرفته است یا نه؟ «هنجار اصلی» هنجاری است که «اعتبار خود را از یك هنجار مافوق کسب نمی‌کند. [این هنجار]... یك مرجع معینی را پایه‌ریزی می‌کند که ممکن است... قدرت خلق هنجار را [تفویض کند]. و این ... چیزی نیست جز قانون بنیادینی که هنجارهای گونه‌گون نظم [حقوقی] باید براساس آن وضع شود. جامعه‌شناس ناچار از پذیرش این تعریف حقوقی و صوری، از یك قانون معین در زمان و مکان معین، است که: تنها با ارجاع دادن رفتار انسان به قانون، بمثابه یك نظام [حقوقی] هنجارهای معتبر... است که از نظر جامعه‌شناسی امکان تمایز گذاشتن میان رفتار حقوقی و غیرحقوقی وجود دارد...». تنها زمانی که قانون از ناقانون متمایز شود، می‌توان اجرا یا عدم اجرای آن، ارتباط آن با نهادها، جنبش‌ها، شیوه‌های تفکر و غیره را به طور علمی (در هم‌آهنگی با اصول پوزیتیویسم در کل، آنچنان که در بالا تعریف شد) مورد بررسی قرار داد.

پوزیتیویسم حقوقی دیدگاهی است معتقد به این امر که تنها آن هنجاری باید به عنوان قانون شناخته شود که با شیوه‌ئی تجویز شده و سازگار با هنجار اصلی جامعهٔ مورد نظر، پدید آمده باشد. نیز← **علم؛ عملیات‌گرائی.**

م. کاویانی

Franz Adler

تحقّق‌گرائی منطقی logical positivism،

← **تحقّق‌گرائی.**

تحلیل نوع آرمانی ideal-type analysis

A. تحلیل نوع آرمانی به روشی در تحلیل جامعه‌شناختی اشاره می‌کند که پیشبرد آن با نامِ ماکس وِبر آمیخته است. تحلیل نوعِ آرمانی که بر مبانیِ برقرار شده به وسیلهٔ دیلتای و ریکرت استوار شده است، در پیشرفتی که وِبر به آن می‌دهد گسترشی است از روش‌شناسی بنیادی اقتصاد تحلیلی در جامعه‌شناسی. از این قرار، این تحلیل را می‌توان با مفهوم «علم دقیق اقتصاد» که مِنگر در مجادلاتش با مکتب تاریخی در اقتصاد به دفاع از آن برمی‌خیزد مقایسه کرد. با این همه نمی‌توان تحلیل‌های یاد شده را دقیقاً معادل یکدیگر دانست. مشخصات اصلیِ تحلیل نوع آرمانی را، در معنائی که وِبر به آن می‌دهد می‌توان چنین یاد کرد:

۱. نوعِ آرمانی را نمی‌توان «آرمانی» به معنای اخلاقیِ کلام دانست. و نیز نمی‌توان آن را نوعی معدّل ـ به معنای آماری ـ یا وجه مشترکِ شماری از

پدیده‌های تجربی تلقّی کرد.

۲. نوع مورد نظر بیش‌تر آرمانی به معنائی منطقی است: در اینجا با ساختی ذهنی ناشی از خلقِ آزاد سر و کار داریم که با کمک آن و با تجزیه، برجسته‌سازی و گزینش عناصر یك پدیدهٔ اجتماعی بازگشت‌کننده (مانند دیوان‌سالاری) می‌توان به کوششی برای سازمان‌بخشی به واقعیت به صورت دستگاهی سازگار از روابط دست زد.

۳. گونه‌ئی از تأکید یا برجسته‌سازی، بازسازی مسیری صرفاً عقلانی از عمل است (نظیر: انسانِ اقتصادی). با این همه می‌توان انواعِ آرمانی رفتارهائی را که کم‌تر عقلی هستند نیز گسترش داد (مثلاً: اقتدار فره‌مندانه).

۴. برحسبِ تعریف، ساخت‌های نوع آرمانی (که وِبر آنچه را که «مفهوم ماده‌گرایانهٔ تاریخ» نامیده می‌شود نیز از آن جمله می‌داند) واقعیّت تجربی را تماماً دربر نمی‌گیرند. و هرگاه بیندیشیم که دربر می‌گیرند متهم به واقع‌گرائی مفهومی شده‌ایم. هر پدیدهٔ داده شده (مثلا کاپیتالیسم) کاربرد انواعِ آرمانی متعدّدی را ـ برحسب عناصری که در کانون توجّه قرار دارند ـ مجاز می‌گرداند.

۵. یك ساختِ نوع آرمانی ایفاکنندهٔ دو نقشِ بنیادین است:

(الف) چنین ساختی یك مورد محدودکننده ایجاد می‌کند که پدیده‌های عینی را می‌توان در برابر آن قرار داد؛ چنین مفهوم نامبهمی طبقه‌بندی و مقایسه را آسان می‌سازد.

(ب) چنین ساختی برحسب ماهیّت خویش، سازندهٔ چارچوبی برای تعمیمات است (قواعد عمومی رخدادها و قواعد تجربیِ عمومی) تعمیماتِ یاد شده، بنوبهٔ خود، در تبیین عِلّی رخدادهای تاریخی ـ که هدف نهائی تحلیلِ نوع آرمانی است ـ به کار می‌روند.

۶. انواع آرمانی و تعمیمات برحسبِ انواع، گرچه مجرّدند و به پدیده‌های اجتماعی اشاره می‌کنند، می‌باید به شرایط زیرین نیز پاسخ دهند: (الف) می‌باید «از نظر عینی ممکن» باشند، به این معنا که پدیده‌های مجسم کمابیش به نوع نابی که به طور نظری درك شده باشد نزدیك باشد؛ (ب) «به طور ذهنی معنادار» باشد به این معنا که نوع کنش اجتماعی برحسب انگیزش فردی قابل فهم باشد.

تنها آن گونه تبیینِ نوعِ آرمانی که به دو شرطِ یاد شده پاسخ دهد می‌تواند همچون تبیینی قانع‌کننده و مناسب (چه در سطح علّی و چه در سطح معنا) نگریسته شود.

B. گرچه نقدهای بسیاری هست که اساس آن‌ها درست نفهمیدن این روش است، آ. فن شِلتینگ به یکی از آشفتگی‌های کاربرد وِبری توجّه می‌کند. وی چنین استدلال می‌کند که کاربردِ معمولیِ وِبر از اصطلاحِ موردِ نظر مستلزم معانیِ زیرین است: (آ) تأکید یا مبالغه‌ئی یك‌جانبه بر عناصری از یك پدیده و (ب) مفهوم‌پردازی مجرّد و عام.

هر دو شرط را انواع آرمانی چون مفاهیم «فره»، «اقتصاد سنّتی»، «فرقه»، «دستگاه دینی»؛ «دیوان‌سالاری» ارضا می‌کنند. این‌ها مفاهیمِ «فراتاریخی» در این معنا هستند که به پدیده‌هائی اشاره می‌کند که در شرایط تاریخیِ گوناگون پدید می‌آیند و در واقع مفاهیم تعمیم‌دهندهٔ جامعه‌شناختی‌اند. امّا وِبر اصطلاحِ نوع آرمانی را برای مفاهیمی مانند «اقتصادِ شهرِ قرونِ وسطائی»، «مسیحیّت اوّلیه»، «اخلاقِ اقتصادیِ پروتستانی» و «اقتصاد شهرِ باستانی» نیز به کار می‌بَرَد. اینان انواعِ آرمانیِ اصیل نیستند زیرا کیفیت مجرّد و عام ندارند. در این‌جا با مفاهیمی تاریخی یا منفردکننده سر و کار داریم که آگاهی بر جنبه‌های منحصر به فرد پدیده را شدّت می‌بخشند: اینان انواعِ نسبیِ «فردیّت‌های تاریخی»اند. از این قرار، فن شلتینگ اصطلاح «نوع آرمانی» را برای گفتار دربارهٔ مفاهیم دسته‌های نخست به کار می‌بَرَد.

مشکل مشابهی در زمینهٔ کاربرد وبر از اصطلاح نوع‌آرمانی همگانی ایجاد می‌شود که بخواهیم ایجاد وجوه صرفاً عقلی کنش را وصف کنیم به این مقصود که موقعیت‌های موردی (مثلاً جریان یك نبرد) را تبیین کنیم. این گونه «انواعِ آرمانی» نیز فاقد آن جنبهٔ مجرّد و عمومی‌اند که مثلاً در نظریهٔ اقتصادی به چشم می‌خورند: در این مورد اخیر، مدل‌های مشابهی از کنشِ عقلائی‌شده، در تحلیل موقعیت‌های «مکرر»

که مشمول انواع و تعمیمات برحسب انواع هستند (مثل قیمت‌گذاری) به کار می‌روند.

C. مفاهیم مشابهی با نوع آرمانی وبر از سوی پژوهشگران زیرین به کار گرفته شده‌اند: (الف) ه. بکر که اصطلاح «نوع ساخته» را بر «نوع آرمانی» ترجیح می‌دهد. ك. ر. پوپر که مفهوم «فردگرائی روش‌شناختی» او (در برابر «کل‌گرائی روش‌شناختی») کاملاً با اندیشهٔ یك «جامعه‌شناسی verstehende» وبر هماهنگی دارد.

D. مشکلات و ابهامات کاربرد اصطلاح مورد نظر بیش از آنچه صرفاً لفظی باشند منعکس‌کنندهٔ مباحث روش‌شناختی‌اند. ریشهٔ آن‌ها را می‌توان خاصه در مسألهٔ مقام منطقی و کارکرد مفهوم‌پردازی در علوم تعمیم‌دهنده و تاریخی دریافت. ه. ریکرت و ت. پارسونز از دیدگاه‌های گوناگونی کوشش کرده‌اند تا چارچوب گسترده‌تری را در تناسب با کاربرد وبر (که تحول آن را ملاحظاتی که در درجهٔ اول همیشه رهگشا بوده بیان کرده بود) ارائه دهند. نیز ← **ساخته‌ها**.

م. راد — D. Lockwood

تحلیل نهائی marginal analysis

A. تحلیل نهائی معانی مختلفی در اقتصاد معاصر دارد که برخی گسترده‌تر است. بعضی اوقات معنای آن کشانیدن مسائل اقتصادی به شکل‌های ریاضی یا شبه ریاضی و یافتن حداکثر یا حداقل‌های مربوطه است. بعضی اوقات این اصطلاح اشاره ضمنی دارد به هر تحلیل «اضافی»، به مثابه چیزی متمایز از برخورد با مقادیر متوسط یا مقادیر کلی. اشاره معمولی‌تر که در بردارنده بقیه تعاریف است، عبارت است از تحلیل اقتصادی که بر بخش‌های محدودکننده و یا مرزهای مشترك بین پدیده‌ها متمرکز می‌شود به عوض این که تمامی پدیده‌های مورد مطالعه را زیر نظر بگیرد.

B. ۱. فرهنگ جدید انگلیسی آکسفورد، واژهٔ «نهائی» را در اقتصاد با نقل از اِ. مارشال به عنوان در «حاشیه»، یا نزدیك به حدی تعریف می‌نماید، که پائین‌تر و یا بعد از آن چیزی دیگر مطلوب و یا امکان‌پذیر نمی‌باشد. خصلت هسته‌ئی تحلیل نهائی، همان طور که این تعریف بر آن دلالت دارد، عبارتست از تمرکز بر حوزه‌هائی معین یا مرزهای مشترکی که ظاهراً اهمیت خاصی دارند. هدف، ممکن است دستیابی به شرائط تعادل یا عدم تعادل یا فرایندهای تغییر باشد (← **ایستائی و پویائی**) و روش ممکن است ریاضی، آماری یا تشریحی باشد.

۲. در نظریهٔ اقتصاد گاهی اوقات این اصطلاح به طور خیلی دقیق‌تر با تحلیل کمّی اضافی برابر شده است، مثلاً مانند حالتی که توجه به هزینه «اضافی» (نهائی) تولید یك واحد کالا به عمل می‌آید به عوض آن که به هزینه کل یا هزینه متوسط تولید انباری از آن کالاها توجه شود.

۳. یك مفهوم کماکان دقیق‌تر عبارت است از برخورد با مقولات اقتصادی به عنوان مسائل ریاضی یا شبه ریاضی برای پیدا کردن یك «حداکثر» (و گاهی اوقات حداقل)، مانند حالت به حداکثر رسانیدن سود یا مطلوبیت (یا به حداقل رسانیدن هزینه). این موضوع، مسأله مفهوم توابع ریاضی ذهنی یا عینی را شامل می‌شود و متوجه مشتق‌های آن‌ها نیز می‌شود که حل آن‌ها از طریق محاسبهٔ معادلات دیفرانسیئل به دست می‌آید، که اگر مشتق‌های اول برابر صفر باشند توابع دارای حداکثر (یا حداقل) خواهند بود (← **ریاضیات اقتصادی**).

C.۱. روش تحلیل نهائی قدم‌های بزرگی در پیشرفت علم اقتصاد برداشته است. ریکاردو (۱۷۷۲ـ۱۸۲۳) گرچه بعداً از سوی نظریه‌پردازان نهائی مورد تمسخر قرار گرفت، در واقع اولین اقتصاددانی بود که به طور منظم آن را به کار برد. وی این کار را در تحلیل خود پیرامون هزینه افزایش‌یابنده (نهائی) مواد غذائی از طریق تفاوت کشت فشرده‌تر یا غیرفشرده‌تر زمین و نیز با نظریه‌های منتج شده خود در مورد اجاره‌بهای زمین و تغییرات عرضی درتوزیع درآمدها انجام داد. و لیکن نظریهٔ عمومی ارزش ریکاردو، براساس نیازهای نسبی به نیروی کار قرار داشت بدون آن که مراجعهٔ کلی به اصول نهائی نماید.

به این دلیل وی و سایر اقتصاددانان کلاسیك به شدت مورد انتقاد آنانی قرار گرفتند که در ۱۸۷۰ چیزی موسوم به «انقلاب نهائی» در نظریهٔ اقتصادی پایه‌گذاری کردند (← **مطلوبیت و ارزش**). در آغاز، این [انقلاب] متضمن رفتن از طرف هزینه به طرف تقاضا در معادلهٔ ارزش بود و ارزش اقتصادی را که از طریق مطلوبیت نهائی یا اضافی «یك» واحد از موجودی آن کالا به دست می‌آمد توضیح می‌داد. اگر کالائی فراوان باشد، این ارزش نهائی کم خواهد بود و اگر کمیاب باشد زیاد خواهد بود (← **کمیابی**). بنابراین چنین بحث می‌شد که برای شرح ارزش نیازی به متوسل شدن به هزینه‌های تولید نخواهیم داشت. این اصل تقاضای نهائی، بین ۱۸۷۰ و ۱۸۹۰ به حیطهٔ عوامل تولید یا منابع گسترش یافت که اینك به نظریه بازدهی نهائی توزیع شناخته می‌شود.

۲. آ. مارشال، در ۱۸۹۰ تحلیل تقاضای نهائی را با تحلیل هزینه نهائی ترکیب کرد تا یك تحلیل نهائی کامل از ارزش و توزیع به دست دهد. با بیان کلی‌تر، کار وی نمونهٔ بارزی از تحلیل نهائی این مسائل است که تا به امروز ادامه یافته است.

۳. در طول قرن بیستم تحلیل نهائی بسیار کامل‌تر شده است. اقتصاد بنگاه‌های خصوصی به دقت در خط تحلیل نهائی مورد مداقه قرار گرفت: از یك طرف منجر به تحلیل‌های دقیق‌تر رفتار هزینه تحت شرائط متغیر، کوتاه‌مدت و بلندمدّت شده و از سوی دیگر ایجاد کننده و محرك رقابت‌های انحصاری ناقص گردیده است. تحلیل نهائی مسائل رفاهی که مارشال و دیگران در اواخر قرن ۱۹ آن را آغاز کردند، بسیار فراگیرتر شده است.

این پیشرفت‌ها این تأثیر را داشت که نظریه‌های اقتصادی بیش‌تری را در قالب شکل‌هائی برای یافتن حداکثر و حداقل قرار داد. در برخی محافل رفتارهای اقتصادی و تقریباً تمامی نظریه تدریجاً برابر گردید با نحوهٔ به حداکثر رسانیدن نهائی‌گرایانه. مثلاً ف. ه. نایت نوشته است که «اولین و اساسی‌ترین قانون اقتصاد عبارت است از رابطهٔ نسبتاً سادهٔ ریاضی برای به حداکثر رسانیدن تابعی از چند متغیر (به نحوی که به کار به دست آوردن حداکثر مربوط می‌شود)».

D. تحلیل نهائی همیشه منتقدان خود را داشته است. قدیمی‌ترین آن‌ها، و عمدتاً، نهادگرایان، بر آن بودند که این تحلیل سطحی است، خاصه آن که با عوامل مسبب و ریشه‌ئی اقتصاد سر و کار ندارد. اخیراً پدیده‌ئی موسوم به «مجادلهٔ نهائی‌گرایانه» به پا خاسته است که در آن ضد نهائی‌گرایان ادعا می‌کنند: (الف) که مصرف‌کنندگان و بنگاه‌های تجاری در واقع براساس شیوهٔ به حداکثر رسانیدن عمل نمی‌کنند و (ب) که شرائط تقسیم‌پذیری و پیوستگی که برای کاربرد دقیق تحلیل نهائی‌گرایانه لازم است مشخصاً در دنیای واقعی وجود ندارد. پیشرفت‌های اخیر، مانند نظریهٔ احتمالات و برنامه‌نویسی ریاضی تاحدی از شرائط کلاسیك تحلیل به حداکثر رسانیدن منحرف شده است، امّا دقت رفتار ریاضی را حفظ کرده است. نیز ← **ارزش** (در **اقتصاد**)؛ **مطلوبیت**.

ف. رئیس‌دانا

James S. Earley

تحول اجتماعی social change

A. ۱. مراد از تحول اجتماعی، تفاوتی مشهود در حالات پیشین ساخت اجتماعی، نهادها، عادت‌ها و یا تجهیزات یك جامعه است تا جائی که آن تحول (الف) نتیجهٔ قانونگزاری و یا اقدامات آشکار دیگر برای کنترل و هدایت جامعه باشد؛ یا (ب) نتیجهٔ دگرگونی در یك زیرساخت مشخص و یا بخش غالب هستی جامعه یا در محیط فیزیکی یا محیط اجتماعی آن باشد؛ و یا نتیجهٔ تأثیر متقابل کنش‌های اجتماعی باشد که برای رفع نیازها و انتظاراتی که در یك جامعه حاکم‌اند و به طور منظم با هم مرتبط‌اند، پیروی می‌شوند.

۲. این اصطلاح همچنین نشاندهندهٔ فرایندی است که به واسطه آن چنین تفاوت‌هائی اتفاق می‌افتند.

B. ۱. ل. فون ویزه اخیراً کوشش کرده است تا موارد کاربرد این اصطلاح را که تا حد زیادی جایگزین اصطلاحات تکامل یا توسعه، شده است بازنگری

کند. او دو کاربرد اصلی را مشخص می‌کند: (الف) بیان تقریباً خنثی و بیطرفانه نظریهٔ پیشرفت؛ و (ب) کاربرد آماری که تحول را به یك مفهوم صرفاً کمّی بدل می‌سازد. او تحول اجتماعی را از تحول فرهنگی (که بیش‌تر از حیث فنی به کار می‌رود) و نیز از «تأثیرات» اجتماعی (که بر اثرات وارد شده بر یك حوزهٔ زندگی از طریق حوزهٔ دیگر اطلاق می‌شود) متمایز می‌سازد و این اصطلاح را برای نشان دادن «دگرگونی در مناسبات انسان با انسان» اختصاص می‌دهد.

م. گینزبرگ می‌گوید تحول اجتماعی عبارت است از دگرگونی در ساخت اجتماعی، مثلاً در اندازهٔ جامعه، ترکیب و یا توازن میانِ بخش‌های مختلف آن و یا نوع سازمانِ جامعه و نیز تصدیق می‌کند که تحولات هنری و یا زبان‌شناختی ممکن است در چارچوب این اصطلاح قرار گیرند. آ. م. روز معنائی منحصراً اخلاقی و روشنفکرانه برای آن قائل است و می‌گوید: «بالاخره تعریف ما از تحول اجتماعی عبارت است از تغییر در معانی و ارزش‌هائی که در جامعه و یا زیرگروه‌های مهم جامعه وجود دارد».

۲. معضلات دیگری هم وجود دارد. تحول اجتماعی به صورت وارثِ معنائیِ **پیشرفت** (و شاید اصطلاح مقدم بر پویائی اجتماعی) می‌باید برای تحلیلِ واقعیت‌هائی که قبلاً برحسبِ پیشرفت، توسعه اجتماعی و یا حتی تحول اجتماعی مترادف با پیشرفت سازمان یافته بودند، به کار گرفته می‌شد. این خصوصاً دربارهٔ کوشش برای توصیفِ یا تحلیلِ «قوانینی که برطبق آن هر حکومت و یا جامعه‌ئی مولود و جانشینِ حکومت و یا جامعهٔ قبلی خود است» مصداق دارد؛ برای مثال مراجعه کنید به مقالهٔ «تفسیرهای متعارضِ ظهور سرمایه‌داری: مارکس و وبر» اثر ن. برنبوم. گویا به یك قانون تفسیری دیگر نیازمندیم که اکنون این قانون عبارت است از ارتباط دادنِ دگرگونی به منزله پیشرفت، با آراء و نظریاتِ پیشین، نظیر این قانون که «تاریخ نژاد انسان را می‌توان به طور کلی مبیّن تشریح طرح پنهانی طبیعت برای تحقق یك حکومتِ قانونِ مدنی برای جامعه دانست». جهش‌های مشابه دیگری هم در گذشته واقع شد تا برسد به ارسطو، که می‌گوید «ابداع» طبقات اجتماعی مطلقاً توسط مصری‌ها صورت گرفته است.

۳. معهذا، ورایِ مسألهٔ مقیاس، مسألهٔ واحدهائی مطرح است که باید فرض کرد که تحول اجتماعی براساس آن‌ها قابل تحویل است، از همین روی کندرسه می‌گوید: «پیشرفت مشمول همان قوانین عامی است که می‌توان در تکاملِ روانی فرد مشاهده کرد، و در واقع چیزی بیش از مجموعهٔ پیشرفتِ حاصل از پیوستنِ تعداد زیادی از افراد یك جامعه به یکدیگر نیست». مطالعه این فرایند توسعه‌ئی «عبارت است از ثبت مشاهدات مربوط به دگرگونی و مبتنی است بر مشاهدهٔ جوامع بشری طی مراحلِ مختلفِ توسعه و تکامل آن. و باید روشنگر ترتیب و نظم این تحول و تأثیری که هر مرحله بر مرحلهٔ بعدی دارد باشد». لذا برطبق نظر فوق تحول اجتماعی را می‌توان هر اتفاقی که می‌افتد، تلقی کرد. بنابراین ممکن است مسائل مربوط به **تحویل‌گرائی** معنای اصطلاح فوق را پیچیده سازد که می‌سازد؛ گو آن که تحویل پدیده به آحاد اساسی آن به شکلِ رشته‌هائی منظم و مبتنی بر تفکرات بالنسبه مکانیکی علیت، اکنون رایج نیست، ولی تمایل به تحویل‌گرائی روان‌شناختی آشکار شده است: «بسیاری از دگرگونی‌ها که در فواصلِ زمانیِ طولانی در تاریخ متداول به ثبت می‌رسند (نظیر «زوالِ حکومت پادشاهی» و یا «ظهور حکومت‌های مردمی») به طور پراکنده در رفتار افراد حادث می‌گردند و تنها به تدریج و به صورت الگوهای قابلِ تمیز دگرگونی، بصورتی یکپارچه در می‌آیند. گو آن که چنین تحول‌هائی ادامه می‌یابند، لحظات انتخابی فراوانی هم به وقوع می‌پیوندند.

۴. احتمالاً فقدانِ بی‌درد سر همسازی و هماهنگی در ارجاع به اصطلاح تحول اجتماعی که در سه قسمت اول (B. ۱.) نشان داده شد، نتیجه مشغول داشتن ذهن به روشن نمودنِ توالیِ علت و معلولی در رفتار و حالات بشری است. در واقع یکی از خصوصیت‌های عام همه زمینه‌هائی که بررسی شد، عبارت از این برهان و یا فرض مسلّم است که تحول اجتماعی، تا جائی که مورد انتظار و توجه جامعه‌شناسان است، محصول عوامل قابلِ اثبات

به شمار می‌آید. نیز ← **تحول فرهنگی**.

م. ازکیا Tom Burns

تحول فرهنگی culture change

A. اصطلاح تحوّل فرهنگی را، بنا به ماهیتی که دارد، می‌توان تغییر **فرهنگ** در طول زمان تعریف کرد. این تعریف تنها زمانی دقیق‌تر می‌شود که موقعیت‌ها و فرایندهای این تغییر به طور کامل تجزیه و تحلیل شوند. چنین تحلیلی بستگی به تعاریف متنوعی دارد که از **فرهنگ**، **جامعه** و شخصیت شده است. اصطلاح تحول فرهنگی ارتباط تنگاتنگی با اصطلاح **تحول اجتماعی** دارد.

۱. این اصطلاح غالباً به معنی مترادف با «پویائی‌شناسی فرهنگی» به کار برده می‌شود.

۲. عبارت تحول فرهنگی را بیش از همه انسان‌شناسان آمریکائی به کار برده‌اند. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی بر تحول اجتماعی تأکید کرده‌اند، و همین اصطلاح مورد توجه انسان‌شناسان اجتماعی انگلیسی نیز واقع شده است.

۳. بسیاری از انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان آمریکائی امروزه توأماً از «تحول فرهنگی و اجتماعی» سخن می‌گویند، و برخی اوقات به منظور پوشش حیطهٔ کامل نمودهای مربوطه از عبارت تحول «اجتماعی ـ فرهنگی» استفاده می‌کنند.

B. مطالعات در زمینهٔ تحول فرهنگی همواره مورد توجه تام انسان‌شناسی از آغاز این علم بوده، اما طی سالیان دراز تأکیدهای نظری متفاوتی بر آن گذاشته شده است.

۱. در اواسط قرن نوزدهم که انسان‌شناسی فرهنگی و جامعه‌شناسی از تاریخ و فلسفه اجتماعی تفکیک می‌شد، اولین نکتهٔ مورد علاقه، تبیین «پیشرفت» از بربریت تا تمدن بود. در آغاز دهه ۱۸۶۰ وظیفه مهم اصول نظری در این زمینه، آشکار ساختن مهم‌ترین قوانین تکامل فرهنگ و جامعه بود، چنان که در آثار مورگان و اسپنسر این امر نمایان است.

۲. از ۱۸۹۶ به بعد ریورز، بواس و دیگران تعمیم بیش از حد سادهٔ تکامل را به باد انتقاد گرفتند و توجه را به **تاریخ فرهنگ** خاصی معطوف گردانیدند. نظریه‌های مربوط به رشد و تحول که به «تاریخی» و «پخش‌گرائی» معروف بودند، صحنه را اشغال کردند. در این نظریه‌ها غالباً ابداع و **پخش** عناصر مشخصه به طرزی نادرست با بینشی اتومیستی و مکانیستی بازسازی می‌شد؛ پژوهش‌های توزیعی دربارهٔ تعیین جای عناصر در **فرهنگ‌ها** و **حوزه‌های فرهنگی**، نیز در این زمره قرار می‌گیرد.

۳. در دههٔ ۱۹۲۰ اگرچه تکیه بر **کارکرد** و کارکردگرائی باعث انحراف توجه از تحول فرهنگی می‌شد، با این حال مطالعاتی زیر عنوان برخورد فرهنگی و فرهنگ‌پذیری مجال بروز یافتند. انسان‌شناسان، که از همان آغاز در زمینه اثر نفوذ غرب مطالعه می‌کردند تا بتوانند عناصر مزاحم را به دور اندازند و فرهنگ‌های سنتی را بازسازی کنند، رفته رفته تصدیق کردند که درک وقایع و فرایندهای تغییر می‌تواند اهمیت حیاتی [در مطالعه تحول فرهنگ] داشته باشد. با آغاز دههٔ ۱۹۳۰ مطالعات مربوط به فرهنگ‌پذیری به صورت روش اصلی تحلیل فرهنگ در بعد زمانی در آمد. نشانهٔ این دوره همچنین رشد زیاد **انسان‌شناسی کاربردی** بود که به مفهومی وسیع زمینه و امکان تجربه‌هائی شبه آزمایشگاهی را برای درک بیش‌تر تحول فراهم آورد.

C. هم تحقیق بنیادی و هم پژوهش کاربردی دربارهٔ تحول فرهنگی در خلال جنگ جهانی دوم توسعه زیادی یافت؛ و متعاقباً دربارهٔ همهٔ جنبه‌های این موضوع کار فعالانه‌ئی صورت گرفته است. تنها در انسان‌شناسی به طور معمول همه ساله بالغ بر سیصد کتاب و مقاله دربارهٔ تحول فرهنگی به چاپ می‌رسد. در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی نیز نوشته‌های پردامنه‌ئی دربارهٔ مسائل مربوطه در حال انتشار است، که معمولاً به بحث راجع به موضوع «تحول اجتماعی» پرداخته‌اند.

۱. مطالعهٔ دربارهٔ فرایند تاریخی بلندمدت که از زمان فروپاشی نظام‌های اندیشهٔ کهن مبتنی بر تکامل‌گرائی و پخش‌گرائی به بوتهٔ فراموشی سپرده شده بود، از نو احیا شده است، چنان که در کارهای

ل. وایت، و. گ. چایلد و و. ج. استیوارد ملاحظه می‌گردد. حتی اصطلاح «تکامل اجتماعی» که به فرایندهای عمومی رشد فرهنگی اطلاق می‌شد به میزان زیادی اعتبار پیشین خود را بازیافته است.

۲. مطالعات مربوط به فرهنگ‌پذیری در چشم‌انداز صحیح خود قرار گرفته‌اند و این پدیده را نوعی تحول فرهنگی معرفی کرده‌اند که با برهمکنش و انتقال فرهنگی بین دو یا چند **نظام فرهنگی** مشخص می‌شود. انواع دیگر تحول نیز مورد بررسی قرار گرفته‌اند، که از آن جمله‌اند تحول در نظام واحد، شهرنشینی، تحول در نظام‌های پیچیده مانند جامعهٔ وسیع ملی، نوآوری، انتقال، فرمول‌بندی مجدد و تحول اجباری از طریق مداخلهٔ عوامل بیرونی. در میان مسائل برجستهٔ دیگری که به گرایش دورهٔ معاصر به موضوع تحول فرهنگ مربوط می‌شود می‌توان به این مسائل اشاره کرد: میزان تغییر، سازمان‌شکنی و سازمان‌بندی مجدد، نقش کیش‌ها و دیگر نهضت‌های پویا، نقش فرد در تحول، رابطهٔ میان تغییر و ثبات، و مقاومت در برابر تغییر. نیز← **تحول اجتماعی؛ فرهنگ.**

ك. تاجی — Felix M. Keesing

تحویل‌گرائی reductionism

A. هنگامی که اصطلاح تحویل‌گرائی در علم به کار برده شود دلالت دارد بر کوشش یا جانبداری از کوشش به ساده‌گردانی روش‌های تحقیق، تجزیه و تحلیل روابط علّی، یا تدوین فرضیه، نظریه‌ها و قوانین، بر بنیاد این فرض که روش‌ها، علت‌ها، یا قوانینی که برای تفسیر یك دسته یا یك نوع از پدیده‌ها کفایت می‌کنند برای دسته یا نوع دیگری از پدیده‌های ظاهراً متفاوت نیز کافی‌اند. این اصطلاح ضمناً به نوعی همانندی یا همبستگی کامل بین دو نوع یا دو دسته از پدیده‌های مورد نظر اشاره می‌کند.

B. گرچه تحویل [کاستی]گرائی معمولاً به طور تحقیرآمیز به کار برده می‌شود ولی لازم نیست که چنین باشد، زیرا برحق بودن یا نبودن آن بستگی دارد به این که نتایج مورد نظر را به بار می‌آورد یا نه.

۱. کوشش‌هائی برای تبیین پدیده‌های اجتماعی از ردهٔ قوانین علم فیزیك صورت گرفته است. چنین کوشش‌هائی معمولاً دلالت بر این نکته دارند که پدیده‌های اجتماعی چیزی جز حالت‌های خاصی از پدیده‌های فیزیکی نیستند. نتایج چنین کوشش‌هائی ظاهراً توجیه‌کنندهٔ این نتیجه‌گیری سوروکین است که «هنوز خیلی زود است که ما بتوانیم پدیده‌های اجتماعی و ساز و کارشان را به قوانین سادهٔ ساز و کار فیزیکی تحویل کنیم. به همین دلیل باید در تمایلمان برای ایجاد چنین تحویل و تلخیصی محتاط باشیم».

۲. کوشش‌های مکرری برای تبیین یك نوع از پدیده‌های اجتماعی که یکسره معلول نوع دیگری از پدیده‌های اجتماعی انگاشته شده‌اند صورت گرفته است. بدین سان شاید بتوان گفت که رفتار مذهبی در هر موردی زائیدهٔ علائق اقتصادی است. این که آیا، در این حالت، می‌توان گفت که پدیده‌های مذهبی حالت خاصی از رفتار اقتصادیند یا مجموعه‌ئی از متغیرهای غیراقتصادی که کلاً به مجموعه‌ئی از متغیرهای اقتصادی وابسته‌اند نکتهٔ ظریفی است که شاید به نوع واژگان علمی که شخص به کار می‌برد وابسته باشد. در هر حال اتفاق نظر فراوانی در این باره هست که چنین تلاش‌هائی در تبیین‌های تك عاملی با شکست مواجهه شده‌اند.

۳. استدلال‌های مربوط به روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی بسیار پراکنده‌تر بوده‌اند، و اتهام تحویل‌گرائی نادرست که گاهی اوقات متوجه کسانی می‌شود که از کاربرد «روش‌های علوم طبیعی» در علوم اجتماعی جانبداری می‌کنند با ابهامات زیادی همراه است.

(الف) بوده‌اند کسانی، مثلاً و. دیلتای، که استدلال می‌کرده‌اند که اعمال انسانی چنان یگانه و آزادند که هر کوششی برای تعمیم آن‌ها یا کشف روابط علّی در آن‌ها شکلی از تحویل‌گرائی نادرست است.

(ب) دیگران، مثلاً اکثر جامعه‌شناسان امروزی، استدلال کرده‌اند که مقوله‌هائی «ذهنی» نظیر انگیزه، نگرش، جهت‌گیری ارزشی، و از این قبیل، بر اعمال انسانی قابل اطلاقند زیرا که در پدیده‌های دیگر کاربرد ندارند، لیکن این امر با مشاهده، تعمیم و

استنتاج منافاتی ندارد. تحویل‌گرائی نادرست، برای این دسته از جامعه‌شناسان، عبارت است از کوشش برای نادیده گرفتن پدیده‌هائی که در چنین مقوله‌های «ذهنی» جای دارند.

(پ) عده‌ئی از **تحقق گرایان** (پوزیتیویست‌ها) استدلال کرده‌اند که پژوهش در اعمال یا رفتار انسانی فقط مستلزم استفاده از مقوله‌هائی است که مستقیماً به رفتار آشکار فرد دلالت دارند. نیز ← **اجتماعی؛ جبرگرائی؛ علیت.**

ك. ایزدی Joseph H. Fichter

تخصّصی شدن specialization، ← تقسیم کار.

تخصیص appropriation

A. مراد از تخصیص، عمل یا فرآیندی قانونی است که طی آن برای هزینه کردن وجوه دولتی در مصارف تعیین شده مجوز صادر می‌شود.

«تخصیص‌ها مجوزهائی است که برای انجام هزینه، از محل وجوه عمومی خزانه یا انواع منابع مالی خاص صادر می‌شود.». «... به موجب قانون تخصیص، پارلمان مبلغی را برای مقاصد خاص تخصیص می‌دهد. [مبالغ لازم برای] این مقاصد هر ساله در مجلس تعیین می‌شود.»

B. گرچه این اصطلاح ممکن است به تملك دارائی (مقایسه کنید با مفهوم مخالف آن یعنی سلب مالکیت یا خلع ید) هم دلالت کند، اما منظور از آن در این جا، بررسی این مفهوم در ارتباط با هزینه‌های دولتی در چهار مرحلهٔ مشخص است: (الف) برآورد هزینه. (ب) تخصیص اعتبار. (پ) انجام هزینه‌هائی که از طریق تخصیص مجاز شمرده می‌شود. و (ت) ممیزی حساب‌ها. بنا به شیوهٔ معمول در محاسبات ملی انگلستان و امریکا آماده ساختن برآورد هزینه‌ها (یعنی تهیه پیش‌نویس بودجه) و اجرای برنامهٔ مخارج مجاز از مسئولیت‌های قوه مجریه است. در حالی که تخصیص و ممیزی حساب‌ها از مسئولیت‌های قوهٔ قانونگزاری است.

دو عامل به میزان زیادی معنای اصطلاح تخصیص را محدود می‌کند: نخست، مسائل فنی مربوط به محاسبه در جهانی که از لحاظ سیاسی و اداری در هم و برهم است؛ و دوم، روابط میان قوای مقننه و مجریه که براساس منازعات تاریخی میان این دو بر سر قدرت تصمیم‌گیری، شرائط متفاوتی در کشورهای مختلف پیدا کرده است.

۱. تخصیص به معنای صدور مجوز برای هزینه کردن وجوه عمومی، باید از سه امر دیگر که تا حدی به آن مربوط ولی از آن متفاوتند تمییز داده شود:

(الف) اعطای مجوز برای انجام کاری که مستلزم هزینه است، همان دادن مجوز برای خرج کردن پول نیست. در ایالات متحد این موضوع به تفکیك میان «قانون تخصیص اعتبار» و «قانون تشخیص اختیار» منجر شد. قانون اخیر خط مشی‌ها را تعیین می‌کند و معلوم می‌دارد که اجرای چه اموری از وظایف کدام نهاد اجرائی است. اما قانون تشخیص اختیار فاقد منابع مالی لازم برای اجرای کارهاست. این منابع مالی باید به طور جداگانه از طریق یك یا چند قانون خاص تخصیص اعتبار تأمین گردند. متقابلاً، قوانین تخصیص اعتبار در ایالات متحد، معمولاً شامل پیش‌بینی‌های مربوط به تشخیص اختیارات اجرائی نیست بلکه صرفاً ناظر بر تأمین هزینه‌های مالی فعالیت‌هائی است که اجرای آن‌ها مجاز تشخیص داده شده است.

(ب) تخصیص با «برآورد بودجه هزینه‌ها» که از طریق قوهٔ مجریه اداره می‌شود، تفاوت دارد. بودجه اساساً برای اطلاع و امری پیشنهادی است و بنابراین از لحاظ عبارت‌بندی نسبت به قوانین تخصیص تفصیلی‌تر است.

(پ) تخصیص ممکن است با صلاحیت قانونی در خرج وجوه دولتی یا قبول تعهد خرج آن جنبه‌های مشترکی هم داشته باشد، اما مترادف آن نیست. دادن اختیار قانونی برای هزینه کردن از محل وجوه دولتی، نهاد اجرائی را قادر می‌سازد که برای ساختمان‌سازی، تأمین تجهیزات و لوازم و خدمات قراردادهائی را امضا کند که دولت را متعهد می‌سازد تا وجه قرارداد را بعد از پایان آن بپردازد. اعتباراتی که کنگره در ایالات متحد تخصیص می‌دهد شامل چنین اختیاراتی است، اما کنگره ممکن است به

[تفویض] یك اختیار قانونی رأی بدهد بی‌آن که در عین حال وجوه لازم برای انجام تعهدات را تأمین کند.

۲. قوانین تخصیص اعتبار در بریتانیا و آمریکا در ارتباط با سال مالی معین با هم فرق می‌کنند. پارلمان بریتانیا وجوهی را برای پرداخت تخصیص می‌دهد که واقعاً باید در یك سال مالی به اجرا در آید. در حالی که کنگرهٔ آمریکا وجوهی را تخصیص می‌دهد که بخشی از آن در همان سال جاری به اجرا در خواهد آمد (مثلاً در زمینهٔ حقوق‌ها و دستمزدها)، بخشی از آن نیز برای انجام تعهدات الزام‌آوری کنار گذاشته می‌شود که در طول سال پیش می‌آیند امّا باید در سال‌های بعد پرداخت شوند و بخشی از آن هم به سال‌های بعد منتقل می‌گردد تا برخی از برنامه‌ها، حتی اگر به تعهدات قراردادی محکمی هم منجر نشده باشند، پیگیری شود. نه پارلمان انگلیس و نه کنگرهٔ آمریکا تمامی وجوهی را که باید در عرض سال به وسیلهٔ کل دستگاه دولتی به مصرف برسد، تخصیص نمی‌دهند. شاید میزان تخصیص اعتبارات دائمی را بتوان در هزینه‌های انگلستان یك چهارم و در هزینه‌های امریکا یك دهم برآورد کرد. مثلاً بهرهٔ قرضه‌های دولتی در میان اقلامی از این دست قرار دارند. در ایالات متحد معمولاً دیگر هزینه‌های سالانه به میزان یك سوم اضافه بر آنچه از طریق تخصیص‌های سال قبل منتقل شده‌اند، تأمین مالی می‌شوند. (که البته به معنای اعتبارات دائمی نیست).

عدم موفقیت در گذراندن قوانین تخصیص اعتبارات سالانه، پیش از آغاز سال مالی مورد نظر، منجر به این می‌شود که قانونگزاران به ارائهٔ ماه به ماه هزینه‌ها به نسبت وضعیت پیشین رأی بدهند؛ به نحوی که مؤسسات مجبور نباشند عملیات خود را به تعویق بیندازند. نیازهای پیش‌بینی نشده؛ نامآل‌اندیشی مؤسسات و در نظر گرفتن ملاحظات سیاسی در تدوین قوانین تخصیص در ابتدای کار، به نحوی که قوانین مذکور چندان پرخرج جلوه نکند، ضرورت گذراندن قوانین متمم تخصیص و تأمین کسری بودجه در طول سال مالی را به وجود می‌آورد.

۳. طبیعت مناسبات قوهٔ مقننه و قوهٔ مجریه به تعریف مفهوم تخصیص کمك می‌کند.

(الف) کنگرهٔ ایالات متحد و قانونگزاران ایالتی در تعیین حد و حدود تخصیص اعتبارات دست‌های‌شان تا حدودی باز است. اما پارلمان انگلستان می‌تواند فقط اقلام را کم کند یا قلم بزند. پارلمان نمی‌تواند اقلام را افزایش دهد یا اقلام جدیدی اضافه کند. از آنجا که مجلس اعیان در مورد مقولات پولی قدرتی ندارد و کابینهٔ انگلیس بر حمایت اکثریت مجلس عوام تکیه دارد و می‌تواند هر موضوعی را در امر تخصیص اعتبار به مسأله رأی اعتماد تبدیل کند، قوهٔ مجریه در این زمینه دست بالا را دارد. در ایالات متحد، اکثریت قوهٔ مقننه ممکن است هوادار رئیس قوهٔ مجریه نباشند و دو مجلس قانونگزاری هم در واقع با هم برابرند. با این همه به طور سنتی لوایح تخصیص اعتبارات نخست به مجلس نمایندگان می‌آید.

(ب) شرح و بسط قوانین تخصیص در ایالات متحد بیش‌تر است. در حالی که قوانین تخصیص در بریتانیا حدود ۱۵۰ «قلم» را در بر می‌گیرد، موضوعات تخصیص‌های جاری را در ایالات متحد در حدود ۶۲۵ قلم است. هرچه تفصیل قوانین تخصیص اعتبار بیش‌تر باشد دست مجریان، در عمل، بازتر خواهد بود.

(پ) توان یا ناتوانی رئیس قوهٔ مجریه در آمریکا در وتو کردن اقلام لایحه تخصیص نقش مهمی در قدرت وی در فرآیند تخصیص دارد. در حالی که مسأله [وتو] در بریتانیا منتفی است. رئیس جمهور آمریکا اگر بخواهد اعتراضش را نسبت به لایحه تخصیص محقق سازد باید تمامی لایحه را وتو کند. اما بیش‌تر فرمانداران ایالتی می‌توانند اقلام معینی را در لایحه تخصیص وتو کنند، ضمن آن که بقیه لایحه به قوت خود باقی می‌ماند و به قانون تبدیل می‌شود.

نیز ← بودجه.

ف. رئیس‌دانا — James W. Fesler

تخصیص منابع allocation of resources

A. مراد از تخصیص منابع، تقسیم عوامل تولیدی موجود انسانی و غیرانسانی بین بنگاه‌ها و صنایعی

است که به کار تولید کالاها و خدمات اشتغال دارند. کمیابی وسائلی که موارد مصرف گوناگون دارند تقریباً از شرائط مقیدکنندهٔ دائمی در رفتار بشری است. اگر هدف فعالیت اقتصادی را ارضای خواست‌ها در حدی که برای اقتصاد مقدور است بدانیم، در این صورت باید کاری کرد که بهترین فنون تولیدی ممکن به کار گرفته شوند. منابع موجود به طور کامل مورد بهره‌برداری قرار گرفته، از لحاظ کاربردهای گوناگون به گونه‌ئی مناسب به ارضای خواست‌های مصرف‌کنندگان تخصیص یابند و یا در بین مصارف گوناگون تقسیم شوند.

B. مسأله تخصیص منابع از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که ظرفیت هر اقتصادی برای تولید ذاتاً محدود است، در حالی که خواست‌های بشری عملاً نامحدودند. یکی از مسائل اصلی اقتصاد پاسخ به این سؤال است که سهم هر یك از استفاده‌کنندگان تخصصی از منابع موجود تا چه حد باید باشد؟ در یك اقتصاد کاملاً با برنامه، که شکل افراطی آن می‌تواند یك دولت برده‌دار با طبقهٔ کوچکی از فرمانروایان باشد، منابع باید به نحوی بسیار آمرانه توزیع شوند چندان که منافع طبقهٔ حاکم به بهترین وجهی تأمین گردد. در یك اقتصاد کاملاً آزاد توزیع منابع از خواست‌های مصرف‌کنندگان، بدان سان که در بازار تبلور می‌یابد، تبعیت می‌کند. اگر جنسی کمیاب باشد قیمتش بالا می‌رود. این وضعیت، تمایل به کاهش مصرف و افزایش تولید را ایجاد می‌کند. بدین سان منابع اقتصادی به اندازه‌هائی و برای تولید آن نوع کالاهائی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند که ارجحیت آن‌ها را مصرف‌کننده تعیین می‌کند. در اقتصاد مبتنی بر سرمایه‌گذاری آزاد **قیمت** نقش اصلی را در امر تخصیص منابع ایفا می‌کند.

اقتصاددانان به شرائط مؤثر در کارآئی در جهت بهره‌برداری در حد مطلوب از منابع اجتماعی علاقمندند. بدین معنا که عوامل تولید (یعنی آنچه یك بنگاه تولیدی خریداری می‌کند) باید در کارآمدترین ترکیب خود مورد استفاده قرار گیرند. این مستلزم آن است که در حالت تعادل نرخ نهائی جایگزینی میان هر دو عاملی که در تولید هر کالائی به کار می‌رود یکسان باشد و نرخ نهائی جایگزینی میان هر دو کالائی که به وسیلهٔ مصرف‌کنندگان به مصرف می‌رسد نیز باید برابر با نرخ فنی تبدیل بین آن دو باشد. دراقتصادی که رقابت خالص در همهٔ بازارها مشخصهٔ بارز آن است، قیمت در حالت تعادل همه جا برابر با هزینه نهائی است. و این یعنی وضعیتی که ماحصل دو شرط قبلی است. با فرض این که مقدار عوامل در اقتصاد ثابت باشد و میان هزینهٔ نهائی فردی و اجتماعی هیچ گونه ناهمگرائی موجود نباشد؛ قیمت‌گذاری عمومی براساس هزینه نهائی، شرط لازم برای یك وضعیت متعادل «حد مطلوب» خواهد بود. و این آن وضعیتی است که در آن هیچ فردی نمی‌تواند وضع خود را بهبود بخشد، بی‌آن که دست کم وضع یك نفر دیگر را بدتر کند.

دور از انصاف نیست اگر بگوئیم که بدگمانی مرسوم اقتصاددانان به انحصار بر این حقیقت استوار است که وجود نیروهای انحصاری در بازار، اعم از بازار نهاده یا بازار بازده، تخصیص منابع را در شرائط تعادل مختل می‌کند. و مانع از دستیابی اقتصاد به کارآئی مطلوب می‌شود. تا این جا بحث در مورد تعادل بود؛ در حالی که برخی نویسندگان بحث را به مسأله رشد می‌کشانند و تأکید می‌کنند که واحدهای تولیدی بزرگ اغلب توانائی و فرصت لازم را برای به کارگیری صرفه‌جوئی‌های مقیاس داشته و می‌توانند به پژوهش‌های گسترده دست بزنند. یا می‌گویند که گرچه بزرگی واحد اقتصادی (که البته با انحصار فرق دارد) و انواع انحراف از موازین یك نظام رقابتی خالص می‌تواند تاحدی در ناکارآئی نسبی در تخصیص منابع، در هر لحظه از زمان دخیل باشد، اما در بلندمدت ممکن است موجب توسعه‌ئی شود که نرخ آن از آنچه در شرائط یك بازار کاملاً رقابتی به دست می‌آید سریع‌تر باشد. از این دیدگاه، در صورتی که اقتصاد با نرخی شتابان توسعه یابد، هدف تخصیص کارآمد منابع دیگر چندان معنائی نخواهد داشت.

در جهان معاصر قیمت‌های بازار آزاد منحصراً تابع اصل تخصیص منابع نیست بلکه تاحدود زیادی تابع تصمیم مقامات رسمی شده است. تخصیص در حد مطلوب منابع در واقع اهمیت خود را به عنوان

نخستین و بنیادی‌ترین عملکرد نظام اقتصادی از دست داده است. اهداف دیگری چون به کارگیری کامل منابع، توزیع بهتر درآمدها، رشد اقتصادی و صنعتی شدن سریع بخصوص در کشورهای در حال توسعه، که [امروزه] به صورت وظایف اصلی خط مشی دولت در آمده است، نسبت به تخصیص منابع اهمیت بیش‌تری پیدا کرده است. نیز ← **اقتصاد بازار؛ انحصار؛ تحلیل نهائی؛ قیمت.**

ف. رئیس‌دانا Clark Lee Allen

تداعی آزاد free association، ← روان‌درمانی.

تراز پرداخت‌ها balance of payments

A. تراز پرداخت‌ها مفهومی است مرتبط با (الف) رابطهٔ میان مطالبات یك کشور از بقیه جهان و تعهدات آن کشور به بقیهٔ جهان و (ب) حسابداری واقعی این رابطه.

B. مطالبات پرداختی یك کشور و مطالبات متقابل بقیه کشورهای جهان برای پرداخت در هسته مرکزی مفهوم [تراز پرداخت‌ها] قرار دارد. مطالبات یا «اعتبارات»، مبین پرداخت‌هائی هستند که به داخل کشور می‌آیند. مطالبات متقابل یا «بدهی‌ها» دلالت بر پرداخت‌هائی می‌کنند که به کشورهای دیگر می‌روند. این مفهوم، در این حالت خود، که نه تنها شامل تجارت کالاها بلکه تجارت خدمات و نقل و انتقال سرمایه نیز می‌شود، بسیار گسترده‌تر و برای بیش‌تر هدف‌ها بسیار مفیدتر از مفهوم تراز بازرگانی، رایج در گذشته است که تنها با مبادلات تجارتی کالاها سر و کار داشت.

۱. از حیث فنی، تراز پرداخت‌های یك کشور همیشه در تعادل است، از آن رو که اعتبارات (= بستانکاری‌ها) با بدهی‌ها (= بدهکاری‌ها) برابرند. این امر، از آن جهت امکان‌پذیر است که بدهکاری‌هائی که به صورت وام‌های پولی بلندمدّت و کوتاه‌مدت، گرفته شده‌اند برای پرداخت بابت اقلامی که در ستون بدهی‌ها جای دارند به کار می‌روند، در ستون بستانکار قرار داده شوند.

۲. طبقه‌بندی‌های اساسی تراز پرداخت‌ها عبارتند از (الف) حساب جاری، (ب) حساب سرمایه‌های بلندمدّت و (پ) حساب سرمایه‌های کوتاه‌مدت. در حالی که کل تراز پرداخت‌ها باید در اصطلاح حسابداری، که در بالا به آن اشاره شد، در هر لحظه از زمان در حالت تعادل باشد، هر یك از زیر بخش‌های فوق ممکن است در یك زمان معین دچار عدم تعادل باشند. بدین ترتیب اگر وام‌گیری کوتاه‌مدت یا بلندمدت سرمایه برای پرداخت بابت واردات انجام پذیرد، حساب جاری از تعادل خارج خواهد بود و تراز پرداخت‌ها از طریق اقلام حساب سرمایه تأمین خواهد شد.

۳. مسأله با اهمیت‌تر، «تعادل» در تراز پرداخت‌ها است. مثلاً اگر پرداخت بابت بدهی‌ها از طریق گرفتن وام سرمایه‌ئی انجام شود که در حساب بلندمدّت سرمایه منعکس می‌شود، و واردات نیز کالاهای تولیدی باشد که برای رشد بلندمدّت اقتصاد طرّاحی شده، تراز پرداخت‌ها ممکن است به عنوان دارندهٔ وضعیت متعادل در نظر گرفته شود، حتی اگر حساب جاری تراز نباشد و کل تراز پرداخت‌ها به علت دریافت وام‌گیری حالت تراز را نشان بدهد. از سوی دیگر اگر گرفتن وام به منظور پرداخت بدهی‌ها خود بخشی از طرح بلندمدت ثابت به حساب نیاید ـ یعنی شرائطی که احتمالاً در حساب سرمایهٔ کوتاه‌مدت منعکس می‌شود، [در این صورت] شرائط ذاتاً بی‌ثبات بوده، و در نهایت می‌باید اصلاحات ضروری به عمل آید. و اگر تراز پرداخت‌های یك کشور تنها به صورت متزلزلی در تراز قرار بگیرد، وضعیت آن کشور بعنوان «عدم تعادل تراز پرداخت‌ها» تلقی می‌شود، استفاده دائمی از ذخایر خارجی یا صادرات طلا می‌تواند در بردارندهٔ همان وضعیت متزلزل باشد.

C. به یك معنای خاص تراز پرداخت‌ها به شکل خاصی از وضعیت ساده شده حسابداری علّی دلالت می‌کند. و صورت وضعیت کامل بدهی‌ها و اعتبارات ملّی در طول یك دورهٔ زمانی معین، صورت وضعیتی از اقلام پرداخت شده و اقلام دریافت شده از سوی یك کشور خاص «تراز پرداخت‌های بین‌المللی» آن

کشور نامیده می‌شود. [تراز پرداخت‌ها] برای یك سال تقویمی در نظر گرفته می‌شود، گرچه ممکن است برای اهداف خاصی دوره‌های بلندتر یا کوتاه‌تر مورد عمل قرار گیرند.

۱. این صورت وضعیت تراز پرداخت‌های کمابیش مستقل در طول سال‌های گذشته از سوی بسیاری از کشورهای بزرگ، و به همراه برخی مشاوره‌ها، توسعه یافته است. بنابراین تجربه‌ها، در زمینه‌های تفصیلی و نیز برخی اوقات در مسائل مهم طبقه‌بندی و معرفی با یکدیگر تفاوت‌هائی داشته‌اند. در سال‌های اخیر مؤسسات اقتصادی بین‌المللی، خاصه صندوق بین‌المللی پول، کوشش‌هائی برای ایجاد همشکلی به عمل آورده‌اند.

۲. وضعیت تراز پرداخت‌ها، بازتاب روشنی از ترکیب مبادلات بین‌المللی یك کشور را فراهم می‌آورد. این [تراز] نشان می‌دهد که آیا وقتی کشوری در حال گرفتن یا دادن وام است پول آن قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌شود. سیاست بازرگانی ممکن است اکثراً از طریق مطالعهٔ تراز پرداخت‌ها روشن شود. مقایسه و تقابل تراز پرداخت‌های پی در پی اکثراً به روشنی روندهای مهم را در ساختمان اقتصاد و نیز در روابط اقتصادی بین‌المللی یك کشور آشکار می‌سازد.

معهذا، حساب تراز پرداخت‌ها، معمولاً به تنهائی خود تمام اطلاعاتی را که برای تجزیه و تحلیل روابط اقتصادی بین‌المللی یك کشور لازم هستند، فراهم نمی‌آورد. مشکل اصلی تحلیلی، شناخت آن اقلام درونی است که تراز را در مفهوم حسابداری آن حفظ می‌کنند و از طریق تغییرات در قسمت‌های دیگری در حساب، پدید می‌آیند. و فرق گذاشتن با آن اقلامی که مستقلاً ناشی از فعالیت‌های تجاری و مالی یك کشور هستند. مضافاً تعدادی مشکلات فنی خاص نیز وجود دارند. در حساب تراز پرداخت‌هائی که از سوی برخی کشورها تهیه می‌شود، شرح و بسط کافی وجود ندارد. به عنوان یك صورت‌حساب مبادلات اقتصادی یك کشور با سایر کشورها، به طور کلّی، این نوع ترازها نمی‌گویند که به طور مشخص تجارت و سرمایه به کدام سو راه می‌یابند. این [نوع تراز] دارائی‌ها و بدهی‌هائی را که یك کشور را به کشور دیگر مرتبط می‌سازد مشخص نمی‌کند، و وضعیت بدهکاری یا بستانکاری یك کشور را روشن نمی‌سازد؛ بلکه فقط تغییرات از یك سال به سال دیگر را نشان می‌دهد. نیز ← **اقتصاد بین‌الملل**.

ف. رئیس‌دانا — C. Addison Hickman

تراست trust، ← کارتل.

تراکم جمعیّت population density

A. اصطلاح دلالت دارد بر تعداد مردمی که یك واحد سطح را در اختیار دارند. آن را معمولاً به این منظور به کار می‌برند تا در داخل ناحیهٔ وسیع‌تری شامل محلّ فیزیکی یك اجتماع یا جامعهٔ متوسّط تعداد مردمی که یك واحد سطح (معمولاً یك میل مرّبع) را در اختیار دارند مشخص کنند.

B. تراکم جمعیت یکی از متغیرهای بسیار مهمّ جمعیّتی در گسترش نظریهٔ اجتماعی بوده است. به طور کلی چنین برداشت شده است که سطوح مشخصی از پیچیدگی اجتماعی و خصوصیات معیّنی از برهمکنش اجتماعی فقط هنگامی بروز می‌کند که تراکم جمعیت به یك سطح معین (معمولاً از نظر مقداری تصریح نشده است) رسیده باشد. بدین ترتیب در نظریه شهرگرائی و نظریهٔ بوم‌شناختی تقسیم کار، تمرکز تعداد زیادی از مردم در ناحیهٔ کوچکی از مکان در طول دورهٔ قابل توجهی از زمان مهم‌ترین متغیّری به شمار آمده است که خصوصیّات زندگی شهری و یك تقسیم کار پیچیده پدید آورده است. به دلیل این تشخیص که این تمرکز یك علّت کافی نیست بعضی محیط‌شناسان، همراه با دورکم، نظر داده‌اند که آنچه ضرورت دارد یك مفهوم «حرکتی» یا «تراکم اجتماعی» است که وسائل ارتباطی را شامل می‌شود که آنگاه همراه با تراکم جمعیّت علّت شدّت برهمکنش اجتماعی می‌گردد. این مفهوم به عنوان یك راه بیان ارتباط میان فضای زندگی و سایر منابع طبیعی و جمعیّت نیز مفید است. بدین سان طرفداران حفاظت منابع طبیعی می‌توانند با صحبت از تراکم‌های فوق‌العاده بالا بر خطر انفجار جمعیّت برای استفاده از منابع طبیعی

دلسوزی کنند، و برنامه‌ریزان شهری می‌توانند تراکم پائین مناطق مسکونی را که از طریق تصور آرمانی (ایده‌آل) آمریکائی یك خانه بر روی یك تکّه از زمین به وقوع پیوسته است، مورد انتقاد قرار دهند. نیز ← **تقسیم کار؛ شهرگرائی.**

م. میرزائی — William L. Kolb

ترك زندگی قبیله‌ئی detribalization

این واژه، از نظر ریشه‌شناسی، باید به فرایند از بین رفتن خصوصیتی که می‌توان آن را خصوصیت «قبیله‌ئی» توصیف کرد و یا به نحوهٔ از دست رفتن این خصوصیت اطلاق شود. امّا ایهام واژهٔ «قبیله‌ئی» موجب آشفتگی است، زیرا که از آن هم می‌توان نوعی گروه‌بندی اجتماعی مراد کرد و هم شیوه‌ئی از شیوه‌های زندگی را.

۱. این اصطلاح گاهی، چنان که در میان انسان‌شناسان انگلیسی معمول است برای اشاره به افرادی بکار برده می‌شود که با گروهی که در اصل به آن تعلق داشته‌اند قطع رابطه کرده‌اند، و گروهی بوده است که از لحاظ فرهنگی و اجتماعی دقیقاً با اصطلاح قبیله‌ئی قابل توصیف است. به این جهت هیئتی که مأمور شده بود تا محدودهٔ زمین‌هائی را که باید به قبایل کنیا واگذار گردد تعیین کند، به این فکر افتاد که برای آن‌هائی که زندگی قبیله‌ئی را ترك کرده بودند نیز تدبیری بیندیشد. محدوده‌هائی برای «بومیانِ گسسته از زندگی قبیله‌ئی» وجود داشت، لکن هیئت متوجه شد که «معیار پذیرفته‌شده‌ئی برای ترك زندگی قبیله‌ئی» وجود ندارد. امّا هیئت، چندی بعد، اخلاف کسانی را که به صورت برده به آن کشور آورده شده بودند «قبیله‌گریزان حقیقی» توصیف کرد. همین کاربرد نیز مورد نظر ا. شاپرا بوده است؛ بنا به استدلال وی تمام افریقائی‌هائی که از بکوانالند برای کار به افریقای جنوبی می‌روند از زندگی قبیله‌ئی نمی‌گسلند. شاپرا معتقد است که آن‌ها تماس خود را با افراد قبیلهٔ خویش در محیط کار و با خویشاوندان موطن خود حفظ می‌کنند به نحوی که این امر نشان می‌دهد که «آنان به کلی ترك دیار نکرده‌اند».

این واژه به این معنی تقریباً مترادف با «شهری شدن» است، چه این فرایند در بیش‌تر موارد جنبه‌ئی است از مهاجرت روستائیان به مناطق شهری؛ البته ممکن است کارگران کشاورزی هم باشند که به این معنی از زندگی قبیله‌ئی دست کشیده باشند.

بیش‌تر جامعه‌شناسان این واژه را نادقیق‌تر از آن می‌دانند که ارزش زیادی داشته باشد، و تنها هنگام بررسی اعتبار فرض‌های رایجی که با آن مرتبط است از این اصطلاح استفاده می‌کنند.

۲. انسان‌شناسان آمریکائی ترك زندگی قبیله‌ئی را به همان مفهوم بند (پ) به کار می‌برند، امّا معنای آن را به فرد یا گروهی که شیوهٔ زندگی قبیله‌ئی خود را از دست داده است نیز تعمیم می‌دهند. و به این ترتیب بعضی از بومیان ممکن است حتّی وقتی که درمیان قبیلهٔ خود بسر می‌برند زندگی قبیله‌ئی را رها کنند و آن در صورتی است که شیوهٔ فرهنگی زندگی آنان با شیوهٔ فرهنگی زندگی گروه آنان تطبیق نکند. و فرهنگ یك گروه هم ممکن است بر اثر تبلیغ هیئت‌های مذهبی، از حالت قبیله‌ئی خارج شود، بی‌آن که کسی گروه را ترك کند. نیز ← **انسان حاشیه‌ئی؛ فرهنگ‌پذیری؛ قبیله.**

ع. کیاوند — L. P. Mair

تزویر در مرزبندی حوزه انتخابی / جری‌مندر gerrymander

← **حوزهٔ انتخابی.**

تسهیم apportionment

A. مهم‌ترین کاربرد اصطلاح تسهیم آن طور که در ایالات متحد، و به خصوص از قانون اساسی آن، استنباط می‌شود عبارت است از اشاره به فرایند توزیع نمایندگی در هیأت‌های قانونگذاری این فرآیند توزیع مبتنی بر جمعیت مناطق مختلف است که خود از طریق قانون تعیین و مشخص شده‌اند. این اصطلاح برای اشاره به موارد زیر نیز به کار می‌رود: (الف) توزیع بار مالیاتی یا درآمد مالیاتی برحسب جمعیت و ناحیه؛ (ب) توزیع سهمیه‌های دستگاه‌های اداری میان ایالات برحسب جمعیت و ناحیه؛ (پ) توزیع هیأت‌های نمایندگی گروه‌های حزبی براساس

جمعیت و سهم در آرای حزبی؛ (ت) تخصیص وجوه به واحدهای مختلف حکومتی؛ و (ث) تقسیم حق و مسؤولیت به تناسب وقت یا درجه مشارکت در خصوص انجام یك امر.

B. کاربرد عادی اصطلاح تسهیم صرفاً بر توزیع چیزی دلالت می‌کند. بنابراین می‌توان گفت که در ایالات‌متحد تسهیم سناتورها در مجلس فدرال، از طریق قانون اساسی، بر مبنای دو نفر برای هر ایالت مقرر شده است. اما در جامعه‌های دموکراتیك نوین خاصه در ایالات متحد، این اصطلاح به طرز جالبی با توزیع نمایندگی‌ها براساس جمعیت و ناحیه جغرافیائی مرتبط شده است. استفاده از این اصطلاح برای اشاره به چنین توزیعی، در ایالات متحد، احتمالاً به خاطر زبان قانون اساسی فدرال ایالات متحد پدید آمده است که مقرر می‌دارد «نمایندگان و مالیات‌های مستقیم باید میان ایالت‌های مختلفی که در این کشور متحد جای می‌گیرند، برحسب تعدادشان، تسهیم شوند...» (مادهٔ ۱، بخش ۲). برای تأمین این مقصود، همین بخش از قانون اساسی مقرر می‌دارد که یك سرشماری «باید هر ده سال یك بار صورت گیرد، و همراه با آن کرسی‌ها در مجلس نمایندگان به شیوه‌ئی تسهیم شود که کنگره دستور می‌دهد». بدین سان این اصطلاح، در زبان قانون اساسی، با اصل توزیع برحسب جمعیت و نواحی جغرافیائی پیوند خورده است. این نکته با این واقعیت مورد تأکید قرار گرفته است که قانون اساسی بسیاری از ایالات، توزیع نمایندگی را بر پایهٔ نواحی جغرافیائی و جمعیت مبتنی می‌کند و در این زمینه اصطلاح تسهیم را به کار می‌برد.

اصلی که اصطلاح تسهیم در ایالات متحد بر آن دلالت دارد در بریتانیا نیز موجود است، گرچه لزومی ندارد که خود اصطلاح با آن اصل پیوسته باشد. مثلاً د. ل. کر می‌نویسد: «نمایندگی براساس منافع به نفع نمایندگی براساس نسبت جمعیت کنار گذاشته شده است. واحدهائی جدید و تا حد زیادی مصنوعی برای این منظور ایجاد شده است. این واحدها شامل مجموعه‌های جمعیتی است که صرفاً از حیث رقمی به حساب آورده می‌شوند. و فقط برای انتخابات مجلس وجود دارند؛ و اغلب ناظر بر هیچ یك از شئون دیگر زندگی نیستند».

C. در ایالات متحد دامنهٔ اصل تسهیم (برحسب جمعیت و ناحیهٔ جغرافیائی) از نمایندگی قوه قانونگزاری فراتر می‌رود. برطبق قانون ۱۸۸۳ پندلتون، تسهیم در مورد استخدام کشوری نیز اجرا می‌شود. همچنین رویهٔ عمومی هر دو حزب سیاسی بزرگ این بوده است که تعداد نمایندگان را برای حضور در مجامع حزبی بر اساسی تعیین کنند که در نهایت با جمعیت‌های ایالات مختلف و سهمی که در آرای حزبی دارند مرتبط باشد. مالیات‌بندی و درآمد دولت نیز ممکن است بر مبنای ناحیه و جمعیت توزیع شوند.

D. در ایالات متحد، اصطلاح تسهیم به رغم آن که پیوند نزدیکی با توزیع برحسب جمعیت و ناحیه جغرافیائی دارد، در بعضی زمینه‌ها به همان معنی سادهٔ توزیع باقی مانده است. بدین لحاظ، تسهیم غالباً در مورد تخصیص وجوه به واحدهای مختلف حکومتی به کار می‌رود. منظور از این کار کنترل و جلوگیری از بروز کسری‌هاست: «این تسهیم‌ها که برنامه‌ریزی قبلی دقیقی را برای کار سالانه ایجاب می‌کنند، پس از تعیین میزان سهم در اختیار شهردار، مدیر، فرماندار، یا مدیر مالی قرار می‌گیرد...». همچنین در علم حقوق، تسهیم ممکن است اشاره بر تخصیص سهام باشد و آن عبارت از پرداخت بدهی دسته جمعی، از طریق بدهکاران است، یا ممکن است اشاره به مقدار اجاره‌بهائی باشد که باید پس از فسخ [قرارداد] اجاره در یك فاصله نامنظم پرداخت گردد.

ف. مجیدی

Oscar Svarlien

تشرف initiation

A. تشرف اشاره به آئین‌هائی است که از گذار یك فرد به بزرگسالی قانونی، به یك انجمن اخوّت یا سرّی، یا به یك حرفهٔ خاص و غالباً مذهبی، تجلیل می‌کنند.

B. م. الیاده بین سه دسته تشرف فرق می‌گذارد: (۱)

«آئین‌های جمعی که کارکرد آن‌ها اجرای مراسم انتقال از کودکی یا نوجوانی به دورهٔ بزرگسالی است»؛ (۲) آئین‌هائی که ورود به یك انجمن اخوت یا انجمن سرّی را مشخص می‌کنند؛ و (۳) مناسکی که به اتخاذ یك «حرفهٔ روحانی» مربوط می‌شوند.

ا. وان ژِنپ در اثر کلاسیك خود همهٔ این انواع را مورد بحث قرار می‌دهد. وی با منطبق پنداشتن نوع اول با مناسبك بلوغ مخالف است، زیرا گذار به دورهٔ بزرگسالی ممکن است قبل از بلوغ آغاز شود و مدت‌ها پس از آن ادامه یابد. در نکتهٔ مورد اشارهٔ او نمی‌توان چند و چون کرد، اما «مناسك بلوغ» ممکن است هنوز عنوان مناسبی برای تشرف‌های دستهٔ اول باشد. م. فورتس محرومیت‌ها و عذاب‌های جسمی این نوع تشرف‌ها را تدبیرهائی برای ایجاد ضربه تلقی می‌کند که برای جدا ساختن فرد از حوزهٔ خانگی و وارد کردن او به حوزهٔ سیاسی ـ قانونی لازمند.

ه. وبستر مناسك بلوغ را نوع اصلی تشرف می‌انگارد و عقیده دارد که این مناسك اغلب در مراسم تشریفات انجمن‌های سرّی برقرارند. الیاده اظهار می‌دارد که تشرف‌ها در انجمن‌های سرّی و تشرف به حرفه‌های مذهبی را می‌توان شکل‌های متنوعی از یك مقولهٔ واحد به شمار آورد، اما به دلیل عنصر جذبه و شوری که معمولاً با نوع اخیر همراه است ترجیح می‌دهد که میان آن‌ها فرق بگذارد.

ف. مجیدی

Frank Miller

تصدیق verification

A. تصدیق اشاره است هم به فرآیند و هم به عملِ تصدیقِ حقیقتِ یك گزاره یا مجموعه‌ئی از گزاره‌ها که اعتبارشان هنوز مورد تأیید واقع نشده است. مترادف‌های عمومی این اصطلاح عبارتند از آزمون، تأیید، حمایت و اثبات. در عملِ تصدیق سه مرحلهٔ اساسی وجود دارد: (الف) گزاره‌ئی که هنوز مورد تصدیق واقع نشده به صورت یك فرضیهٔ علمی و یا پیش‌بینی آنچه تحت شرائط خاص و صحبت آن اثبات خواهد شد، مطرح می‌گردد. (ب) مشاهداتِ تجربیِ واقعیاتی که گزاره مورد نظر بدان‌ها ارجاع دارد، انجام و سپس مورد تحلیل قرار می‌گیرند. (پ) سپس مشاهدات را با گزارهٔ مورد نظر ارتباط می‌دهند تا حتمّیت و چگونگیِ ارتباطِ گزاره را با واقعیتی که مدعی است از آن نشأت گرفته، معلوم گردانند.

درجات به دست آمدهٔ انطباق، پیوستاری را تشکیل می‌دهد که قسمت‌های پائینی آن شاملِ حالت‌های عدمِ انطباق، کمی انطباق و غیره است و مربوط می‌شود به ردِ فرضیه مورد نظر؛ و قسمت‌های بالائی آن شاملِ حالت‌های انطباقِ نسبی، زیاد و کامل است و مربوط می‌گردد به تأیید و تصدیق گزارهٔ مورد نظر. لذا می‌توان تصدیقی را که بدین صورت مفهوم می‌یابد با استفاده از علم آمار محاسبه کرد و در این رابطه، عبارت خواهد بود از درجهٔ انطباق برای هدفِ مورد نظر. این مرحله را مرحلهٔ نتیجه‌گیری از یك تحقیقِ علمیِ موفق می‌نامند.

B. تصدیق، عنصر کلیدی و اساسی را در روش علمی تشکیل می‌دهد. ر. بیرستد می‌نویسد: «در گسترهٔ علم، تصورات، گزاره‌ها و حقایق آنچنان مقدس، ممتاز و مطلق نیستند که در مقام مواجهه با شواهد تازه و مغایر با آن‌ها، مشمول تغییر واقع نشوند». در روش‌های علمی، تصدیق دست کم دارای چهار عملکرد گوناگون است:

۱. تصدیق، منبعِ نظریات تازه بوده و وسیله‌ئی برای ادغامِ قضایای جدید در دستگاه‌های نظری موجود است. نوآوری و تنظیم نظری هم به واسطهٔ تصدیق تجربی و هم بوسیلهٔ قیاس منطقی حاصل می‌گردد.

۲. تصدیق روش تأیید گزاره‌های آنچنان معتبری است که می‌توان بدان‌ها «قوانین علمی» نام داد و این مستلزم تحقیق مکرّر گزاره‌ها بوسیلهٔ همان روش اولیه آو یا روش‌هایِ مختلف تحقیق و تحت همان شرائط و یا شرائط متفاوت است. معنای اصطلاح «قانونِ علمی» صرفاً آن است که گزاره‌ها به طور مکرر مورد تحقیق و اثبات قرار گرفته و لذا دارای ارزش و اطمینانِ تصریحی‌اند.

۳. تصدیق عبارت است از وسیلهٔ جمع‌آوری معلومات علمی ـ هم نظریه‌های آزمون شده و قابل آزمون و هم واقعیات متشکل مربوط به آن. بدین

ترتیب ساختار علم و مرزهای پژوهش گسترش می‌یابد. مثلاً اس. استوفر برای توصیفِ تحرّك جمعیت نسبت به مسافت، یك فرمول ریاضی به وجود آورد. این فرمول براساس آزمون این فرضیه ساخته شده که «تعداد افرادی که مسافت معینی را می‌پیمایند با تعداد فرصت‌ها و امکاناتی که در طول آن مسافت واقع است نسبت مستقیم داشته و با تعداد امکاناتی که در حوالی آن مسافت قرار دارند نسبتِ عکس دارد.

۴. تصدیق، گزاره‌های آزمون شده و واقعیاتِ سازمان یافته‌ئی را به وجود می‌آورد که **پیش‌بینی و کنترل** باید براساس آن قرار گیرد. این فرایندها، خصوصاً به معلومات کاربردپذیر نیاز دارند.

C. از لحاظ هدف و روش می‌توان سه گونه اسامی تصدیق را شناسائی کرد.

۱. «تصدیق تکراری» که به تکرار فرایند تحقیق برای کنترل دقت و یا صدقِ یافته‌های مورد گزارش اطلاق می‌گردد. در اینجا هدف عبارت است از تصدیق حقیقت از طریق تأیید و یا حمایت از یافته‌ها و آزمون روش‌ها. بنابراین، و. ن. لارسن و سی. سی. شراگ و سی. ا. لاندبرگ می‌گویند «...برخی محققان دیگر باید بتوانند با تکرار تحقیق صحت یافته‌های بدست آمده را تصدیق کنند». بنابراین تکرار مطالعات برای تصدیق تعمیم‌ها و نتایج علمی ضروری است.

۲. «تصدیق سازگاری» که عبارت است از تعیین حقیقت و یا دست کم قابلیت پذیرش قضایای نظری از طریق نشان دادنِ سازگاری منطقی آن‌ها با ارکان دستگاه‌های نظری تأیید شده اگر دستگاه‌های نظری که به وسیلهٔ آن گزاره‌های مورد نظر سازگاری می‌یابند، قبلاً از لحاظ تجربی تأیید شده باشند اعتبار آن‌ها را می‌توان استنباط کرد. بنابراین اس. سی. داد اظهار می‌دارد که: «برای آزمونِ حقیقت، فلسفهٔ علم دو معیار کلی به دست می‌دهد که عبارتند از معیارهای (الف) «سازگاری درونی» و (ب) «مطابقت خارجی». آیا این نظریه در درون خود و با مجموعهٔ کنونیِ نظریه‌ئی که آن علم را در یك زمان معین تشکیل می‌دهد، از نظر منطقی سازگاری دارد یا خیر؟ تکمیل این دو اصلِ سازگاری و مطابقت دربرگیرنده دو نتیجه فرعی است که عبارتند از ضوابط ثانوی ولی عملیِ مقبولیت و سودمندی».

۳. تصدیق مطابقت: عبارت است از فرایند ارتباط دادن مشاهدات تجربی با گزاره‌های نظری به منظور تعیین صحت و میزان توصیفِ حقیقتِ خارجیِ از طریق فرضیهٔ مورد نظر. این نوع تحقیق و اثبات با گزاره‌های نظری آغاز می‌گردد که فرضیه انگاشته شده و شامل پیش‌بینی واقعیت و درجه مطابقت با حقیقت خارج‌اند. ت. پارسونز می‌نویسد: «فرایند تحقیق و اثبات، که اساس علم را تشکیل می‌دهد، صرفاً شامل مطالعهٔ مجدّدِ قابلیتِ کاربرد فوق نسبت به واقعیات شناخته شده از سوی کسانی غیر از طراح اصلی نظریه، و سپس انتظار برای پیدا شدنِ واقعیاتِ تازه نیست. این امر شامل بررسی دقیق پدیده‌هاست با توجه به انتظاراتی که از نظریه می‌رود و نیز تعمقِ در این است که آیا واقعیاتی که به دست آمده عملاً با این انتظارات تطبیق می‌کنند یا خیر.... تا جائی که توقعات از نظریه با واقعیاتِ به دست آمده تطبیق می‌کند، ضمن در نظر گرفتن مقداری معین برای «خطای مشاهده» و غیره؛ نظریه «مورد تأیید و اثبات» قرار می‌گیرد.... به این ترتیب فرایندی دوسویه در کار است: مسیری که، با توجه به انتظارات به دست آمده از یك دستگاه نظری، به سوی زمینه‌های تحقیقِ واقعی پیش می‌رود و سپس واکنشِ پیامدهایِ این بررسی بر روی این نظریه».

نیز ← **آزمایش؛ اعتبار؛ پیش‌بینی؛ علیت اجتماعی؛ قابلیت اعتماد.**

م. ازکیا

Joseph S. Himes

تصمیم‌گیری decision making

A. به رسم معهود اصطلاح تصمیم‌گیرنده اختصاصاً در مورد کسی به کار برده می‌شود که برای تدوین خط مشی‌های یك سازمان (که معمولاً یك مؤسسهٔ دولتی است) دارای مسؤولیت رسمی است. مع‌الوصف تصمیم‌گیری دلالت دارد بر فرایند پویائی از برهمکنش در میان کلیه کسانی که در تعیین فلان سیاست مشارکت دارند، خواه صاحب منصب باشند

و خواه کارمند عادی. حوزهٔ شمول فرایند تصمیم‌گیری برحسب مراتب متفاوت اشخاصی که می‌توان مدلل داشت که در شکل بخشیدن به تصمیمی معین دست داشته‌اند، به نحوی تجربی معین می‌گردد. مطالعات مربوط به تصمیم‌گیری مطالعاتی هستند که تمام عوامل مربوط به انتخاب خط مشی را مطمح نظر قرار می‌دهد و نه فقط ارتباط‌های متقابل رسمی و قانونی میان تصمیم‌گیرندگان را. این قبیل مطالعات مخصوصاً عناصر ذیل را در بر می‌گیرند: تحلیل روابط متقابل غیررسمی تصمیم‌گیرندگان، نقش اشخاص ذیمدخل که به سازمان مربوطه تعلق ندارند، و تمام ملاحظات بدون منطق و منطقی‌ئی که در نحوهٔ رفتار همه کسانی که در اخذ تصمیم مشارکت داشته‌اند، مؤثر بوده است.

B. ۱. نظریه سیاسی کلاسیك، که با بحث ارسطو دربارهٔ روابط فیمابین صورت‌های حکومت و خردمندی در سیاست عمومی آغاز می‌شود، تصمیم‌گیری را یکی از وظایف اولیه حکومت شمرده است. به همین منوال، تاریخ‌نگاران توجه فراوانی به مطالعهٔ این وظیفه مبذول داشته‌اند. لیکن در علوم اجتماعی مفهوم تصمیم‌گیری در سالیان اخیر در چارچوب نگرش «رفتارگرایانه» به علم سیاست بسط یافته است. فرض اساسی در این نگرش که از مفهوم مزبور سود می‌جوید، این است که اقدامات هر مؤسسه یا سازمانی، در تحلیل نهائی، منوط است به اقدامات، و لذا تصمیم‌های فلان شخص یا اشخاصی که به آن مؤسسه یا سازمان تعلق دارند. این نظر بسیار عمل‌گرایانه (پراگماتیك) شالوده‌ئی برای رویکردی پویا فراهم آورد، که به موجب آن تصمیمات به صورت ماحصل یك برهمکنش که متضمن روابط رسمی و غیررسمی رهبران با یکدیگر و با پیروان است تلقی می‌شود. رویکرد تصمیم‌گیران در امر مطالعات سیاسی، از حیث اهمیتی که برای ملاحظات غیرحقوقی و غیررسمی قائل است، در عین حال برای گنجاندن عوامل روان‌شناختی در مطالعهٔ رفتار و طرز عمل مؤسسات و سازمان‌ها، چارچوبی به وجود آورده است.

۲. در تدوین این رویکرد، کار ه. لاس‌ول مقام نخست را دارد. وی با تعریف قدرت به صورت توانائی مشارکت در تصمیم‌گیری، این نظر را پیش کشید که فرایند سیاسی اساساً یك فرایند تصمیم‌گیری است، و تمام عناصر ذیربط در اخذ تصمیمات، از جمله شخصیت و تجارب شرکت‌کنندگان، را می‌توان تابع آزمون تجربی منظم دانست. در زمینهٔ روان‌شناسی اجتماعی، ك. لوین ارزش مطالعهٔ طریقه‌های اخذ تصمیم را به عنوان مفتاح درك پویائی رفتار گروه‌های کوچك به ثبوت رساند. ف. اس. دان، که در رویکرد تصمیم‌گیری در زمینهٔ روابط بین‌المللی و نیز حقوق بین‌المللی پیشکسوت بود، مبنائی واقع‌بینانه، اما نه تیره‌بینانه، برای گذر از حدود تنگ و سنتی تحلیل رسمی و قانونی پدیده‌های بین دولت‌ها به وجود آورد.

۳. به طور کلی می‌توان گفت که رویکرد تصمیم‌گیری مبنائی تجربی برای ربط دادن دانش حاصله از روان‌شناسی فردی و گروهی، و نیز جامعه‌شناسی، با مطالعهٔ سازمان‌ها و مؤسسات فراهم آورده است. معمولاً این نوع تحلیل نه فقط عناصر گزینش منطقی بل‌که محدودیت‌هائی را مورد تأکید قرار می‌دهد که ملاحظات روان‌شناختی و اجتماعی ـ سیاسی و اطلاعات ناقصی که در اختیار تصمیم‌گیرندگان است بر عقل و منطق تحمیل می‌کند. این رویکرد هم‌اکنون نگارش مجموعهٔ روزافزونی از مطالب تحقیقی را سبب شده است که اغلب مشتمل‌اند بر مطالعات موردی دربارهٔ موضوع تصمیم‌گیری تحت شرائط مختلف. نیز ← **رهبری؛ سیاست؛ مدیریت عمومی.**

ا. کریمی

Lucian W. Pye

تصورگرائی / ایدآلیسم idealism

A. تصورگرائی را به طور مجمل فقط در برابر پس‌زمینهٔ میراث اثباتی آن و جدالی که بر سر آن در گرفته است، می‌توان شرح داد. این نظر تجربه‌گرای که می‌گوید تنها سرچشمهٔ شناخت، تصورات منفردی است که منفعلانه مورد قبول قرار می‌گیرند و معرف اشیای خارجی‌اند، در مقابل شك‌گرائی هیوم

مضمحل شد که می‌گفت: اگر چیزی حقیقت می‌داشت هرگز نمی‌توانستیم آن را بشناسیم. تصورگرائی جدید با کانت (۱۷۲۴ـ۱۸۰۴) آغاز می‌شود، که پاسخش به هیوم، بزرگ‌ترین انقلاب را در تاریخ فلسفه پدید آورد. کانت، هم این نظر را انکار کرد که ذهن منفعلانه تصورات تجربی را می‌پذیرد، و هم این را که چنین تصوراتی تنها سرچشمهٔ شناخت‌اند. او معتقد بود که ذهن (فهم)، در جریان شناختن، به طور فعال به داوری می‌پردازد، یعنی این امور داده شدهٔ تجربی را همچون موضوع شناسائی تعیین می‌کند، و این کار را به اعتبار برخی اصول ضروری، کلی، و پیشین (آپریوری) انجام می‌دهد. ذهن (فهم) این اصول را بدان سبب می‌شناسد که ساختار ذهن و ساختار جهانِ عینی آن را تشکیل می‌دهند. این اصول عبارتند از: (الف) همانی خود به صورت جوهر ثابت در همهٔ تجربه‌های بالفعل و ممکن، (ب) مقولات که مهم‌ترین آن‌ها علیت است، و (پ) صورت‌های زمان و مکان.

بدون این‌ها هیچ گونه تجربهٔ منسجمی وجود ندارد. اما شناخت انسان کاملاً محدود است، زیرا جهانِ موضوع‌های شناسائی ما واقعی و نامشروط نیست بلکه دنیائی است پدیداری و از لحاظ مکانیکی مشروط: هر یك از اصول ساختاری آن ـ مکان، زمان، علیّت، و بقیه ـ چون نیك بنگری یك سیر قهقرائی (دور بازگشت) نامحدود را به وجود می‌آورد. جهان‌شناختنی یکی است، اما این یکی بودن وحدتی راستین نیست. این وحدت فقط آن نمودی است که شیء فی‌نفسهٔ نامشروط، یعنی واقعیتی که واقعاً وجود دارد، به نحوی از طریق احساس‌های تجربی ما در ذهنمان ایجاد می‌کند. این وحدت، جهان ممتاز دانش ریاضی و فیزیك است.

از کی می‌دانیم که موضوعات شناسائی ما نمودهائی از اشیاء فی‌نفسه‌اند؟ کانت می‌گوید که ما این را نمی‌دانیم، بلکه به ناچار این طور فکر می‌کنیم. گذشته از داشتن فهم و مقولات تشکیل‌دهندهٔ آن، ما از نعمت خرد هم بهره‌مندیم، و خرد، ما را از تصوراتی دربارهٔ امور نامشروط و از آرمانی نسبت به آن، چونان وحدتی واقعی، برخوردار می‌سازد. این‌ها ضرورتاً فهم ما و جهان عینی آن را نظم می‌بخشند و ما را به شناخت محدودیت‌های‌مان قادر می‌کنند، اما موضوع شناخت را تشکیل نمی‌دهند.

کانت، که بدین سان حقانیت ریاضیات و فیزیك را به اثبات رسانیده بود، این موضوع آشکارا مبهم را در نظام‌های اخلاقی و زیبائی‌شناختی، در بحثی پیرامون مفهوم‌های غائی در زیست‌شناسی، و نیز در اواخر عمر در نظریه‌ئی دربارهٔ دین، توسعه بخشید. موضوع بحث او همه جا خرد است و هرگز از این نظر که خرد همواره نقشی تنظیم‌کننده دارد، دست بر نداشت. شیوهٔ جدید و عمیقی که کانت در بررسی همهٔ حوزه‌های مهم تجربهٔ انسانی به کار برد، دوره‌ئی خاص را در فلسفه به وجود آورد.

B. برجسته‌ترین نمایندهٔ تصورگرائی گ. و. ف. هگل (۱۷۷۰ـ۱۸۳۰) بود. نقد او بر کانت هدایت‌کننده‌ترین سررشتهٔ فهم دستگاه [فکری] پیچیدهٔ او است: تصور یا آرمانی (صورتی مثالی) که ایجاد نظم کند بی‌آن که تشکیل‌دهندهٔ چیزی باشد، سخن نامربوطی است. از جهتی شناختن یك حدّ همانا شناختن چیزی است که در ورای آن قرار دارد. وانگهی اگر صورت‌های کلی و ضروری پیشین (آپریوری) هم ذهن تجربه‌گر و هم جهان اشیای عینی را تشکیل دهند، پس ذهن تجربه‌گر باید چیزی باشد بیش از ذهن منفرد متناهیِ صِرف که کانت می‌پنداشت برای شناختن آن به صورت یك چیز منفرد صِرف، در واقع باید آن را، همانند چیزهای عینی، فقط نمود بدانیم. اگر موضوع پدیداری بر یك شیء فی‌نفسه نامشروط دلالت کند، به همین نحو ذهن متناهی هم باید به یك ذهن فی‌نفسه دلالت داشته باشد. هم‌چنین، از آنجائی که ذهن متناهی و موضوع آن یك واحداند، ذهن نامشروط ـ یا، آن طور که هگل ترجیح می‌داد بخواند، ذهن مطلق ـ ذهن و موضوع مطلق و نامشروط آن نیز یك واحد به شمار می‌روند، و مسألهٔ شناخت، که کانت آن را به صورت مسألهٔ هشیاری مورد بحث قرار داده بود، در واقع مسألهٔ خود ـ هشیاری است.

بدین سان از دیدگاه فلسفه پیشرفت ذهن متناهی صعود به تجربهٔ هرچه کامل‌تری از این فعالیت مطلق است، و فلسفه این صعود را تکامل خودهشیاری

انسان می‌داند. امّا، از سوی دیگر، از آنجائی که ذهن مطلق در جریان گسترش پیش‌روندهٔ ذهن متناهی تشکیل می‌شود، فلسفه باید این پیشروی را در اصل فعالیت ذهن مطلق در ابراز خود معرفی کند. هگل برای حل این مسألهٔ به راستی دشوار که در نحوهٔ تبیین وجود دارد، دستگاه فکریش را با منطقی از مقولات آغاز کرد. او به خلاف کانت این مقولات را اصول تشکیل‌دهندهٔ ذهن صرفاً متناهی و جهان متعلقات علمی آن نمی‌داند. بلکه آن‌ها را خود تعریف‌هائی تصور می‌کند که برحسب اندیشهٔ ناب ذهن مطلقی که موضوعش را در خودش دارد، صورت می‌گیرند. در این میان، گویا نه فقط مقولهٔ‌های کانت بلکه همچنین تصورات او دربارهٔ خود، و بسیاری از اصول دیگری که از همهٔ فلسفه‌های بزرگ گذشتهٔ مغرب زمین، از افلاطون به این سو، اقتباس شده نیز بازسازی شده باشد. به این‌ترتیب هگل همان اندازه ارسطوئی است که کانت. دانش هگل بسیار گسترده و عمیق بود. او مدعی است که در دستگاه فکریش اندیشهٔ همهٔ پیشینیان ارجمندش را گنجانده و تکامل بخشیده است. دست کم باید پذیرفت که او این اندیشه‌ها را عمیقاً مطالعه کرده و تفسیر خاص خود را دربارهٔ همهٔ آن‌ها ارائه کرده است.

این گسترش مقوله‌های کانت به طور روشن موجب گسترش متناسبی در کل رابطهٔ پیشینی (آپریوری) به تجربی در [فلسفه] کانت می‌شود و تفسیر مجددی از این رابطه را ایجاب می‌کند. هگل این تفسیر مجدد را این طور بیان می‌کند: ذهن مطلق، که چونان کلیت تقریباً انتزاعی اندیشهٔ نابی است که به منطق منجر می‌شود، در جریان پیشرفت (هگل بار دیگر فعالیت آن را دیالکتیکی معرفی می‌کند) نخست خود را در طبیعت از مکان و زمان گرفته تا ارگانیسم، و سپس به صورت تجربهٔ انسانی از احساس و حساسیتِ صرف گرفته تا فلسفه، متجلی می‌سازد. این مضمون در تجربهٔ انسانی عبارت است از گسترش ذهن آدمی از مرحلهٔ فردیِ تك در طی زندگی اجتماعی و سیاسی و «تاریخ جهان» و سرانجام در طی تجربهٔ زیبائی‌شناختی، دینی، و فلسفی، تا مرحلهٔ خودهشیاری که دیگر فقط بر محور متناهی بودن استوار نیست.

C. اخلاف هگل به گونه‌های بسیار متفاوت از غنای بیکران دستگاه فکری او بهره‌مند شدند، و در این جای کم فقط به شمار اندکی از آنان می‌توان اشاره کرد. تصورگرایان انگلیسی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم (ت. ه . گرین، ف. ه . برادلی، ب. بزانکت) با موفقیتی موقت، علیه تجربه‌گرائی ساده به مبارزه برخاستند. در آلمان و فرانسه، تصورگرایان هگلی اهمیت چندانی به دست نیاوردند. سهم اصلی تصورگرائی ایتالیائی، که هنوز هم شکوفاست، نظر زیبائی‌شناختی جدید و ثمربخش ب. کروچه و تبیینش از فلسفه و تاریخ بود.

در یك دوران تغییر اجتماعی سریع، طبیعی بود که توجه به مفهوم واقعیت معنوی نهادهای اجتماعی و سیاسی هگل و تاریخ جهان او در مرکز توجه همه قرار گیرد. بخصوص، نظریهٔ وی دربارهٔ دولت، به صورت اندام‌وار (ارگانیك)، که اساساً از افلاطون و ارسطو نشأت گرفته بود، موضوع جدالی دائمی بوده است. این نظریه تاحدی واکنشی بود علیه فردگرائی اتمی آزاداندیشان، اما البته قطب مقابل آن نبود ـ مضمون تاریخ جهان هگل همانا تکامل آزادی است ـ و هگل به [زمینه‌سازی] ایجاد فاشیسم و نازیسم متهم شده است. از سوی دیگر، مارکس به طرزی مضحك کاریکاتوری از دیالکتیك هگل ساخت تا نظر جبرگرای انقلاب اجتماعی را به آن متکی سازد، و بر این اساس برخی دیگر کوشیده‌اند که هگل را پدر کمونیسم بدانند. او مطمئناً در هر دو حالت، پدرخواندگی خود را با وحشت انکار می‌کرد. نیز ← **تجربه‌گرائی**.

G. R. G. Mure ف. مجیدی

تصویر قالبی stereotype

A. تصویر قالبی دلالت دارد بر اعتقاداتی دربارهٔ دسته‌هائی از افراد، گروه‌ها یا اشیاء و موضوعاتی که «از پیش در ذهن جای گرفته‌اند»، یعنی اعتقاداتی که نه از ارزیابی‌های خالص هر پدیده بلکه از عادات یکنواخت داوری و انتظارات روزمره حاصل آمده باشند. دربارهٔ درجه یا نوع کژدیسگی، اغراق‌ورزی، یا ساده‌انگاری‌ئی که در چنین اعتقاداتی متجلی

است نمی‌توان اظهار نظر کلی به عمل آورد.

این اصطلاح را باید دقیقاً از پیشداوری متمایز دانست، زیرا که به مقولهٔ اعتقادات تعلق دارد. با این حال، تصویر قالبی را به اعتبار تأکید بر نادرستی آن نمی‌توان از سایر اعتقادات متمایز کرد، زیرا در ادبیات مثال‌های فراوانی داریم که ثابت می‌کند که در آنچه تصویر قالبی خوانده می‌شود دست کم هسته‌ئی از حقیقت می‌توان یافت. تصویر قالبی را ساده‌سازی بیش از حد صفات جهان خارجی نیز نمی‌توان به شمار آورد. در واقع بسیاری از دیدهای قالبی صورت منقحی از چنین نمودها و صفاتی ارائه می‌دهند. عقیده به نقش نظم‌دهندهٔ آن (← ذیل B. ۲.) نسبت به کاربردهای گوناگونی که این اصطلاح در آن‌ها یافت می‌شود نیز منصفانه نیست. این نقش از طریق همهٔ فرضیه‌های ادراکی به اجرا در می‌آید. باری، در تمام کاربردهای این اصطلاح عنصر متمایزکننده‌ئی، اگر نه آشکار اما پوشیده، وجود دارد: تصویر قالبی اعتقادی است که نمی‌توان آن را مثل فرضیه‌ئی دانست که با دلیل و قرینه‌ئی تأیید شود بلکه کم و بیش به‌طور کلی یا جزئی با واقعیت اشتباه می‌شود.

B. ۱. این اصطلاح را در علوم اجتماعی و. لیپمن به منظور اشاره به تصورات یا اعتقادات از پیش ادارك شده دربارهٔ صفات جهان بیرونی معرفی کرد. لیپمن خاطرنشان می‌کند که این «تصاویر موجود در سرهای ما» در خدمت هدف صرفه‌جوئی در تفکر است. از آنجائی که انسان برای پاسخ دادن به هر رویدادی با تشخیص کامل و هوشمندانهٔ جنبه‌های یگانهٔ آن فاقد وقت و انرژی است، در نتیجه در مورد جهان بیرونی برمبنای انتظارات نسبتاً خام عمل می‌کند. آنچه با این هدف اقتصادی قالب‌های فکری پیوند جدائی‌ناپذیر دارد خطر تعمیم پیشرسی است که صفات جهان بیرونی را کژدیسه جلوه می‌دهد.

۲. آنچه با این کاربرد هماهنگی بسیار دارد این نظریه است که تصویرهای قالبی معرف «دانشی» هستند «که آدمیان می‌پندارند که در اختیار دارند». دوب تصدیق می‌کرد که نه کاربرد او و نه کاربرد لیپمن از این اصطلاح، آن را از مفهوم‌هائی که به طور کلی نقش ادراك نظم‌دهنده دارند، به طور واضح، متمایز نمی‌کند. او نتیجه می‌گیرد که تصویرهای قالبی تنها زمانی اهمیت می‌یابند که بخشی از یك نگرش را تشکیل دهند. در واقع رایج‌ترین کاربرد اصطلاح در علوم اجتماعی آن است که تصویرهای قالبی اساساً به منزلهٔ جزء شناختی نگرش پیشداوری خاص معرفی می‌شوند. در گذشته این مسأله غالباً به کاربرد مترادف واژه‌های پیشداوری و تصویرهای قالبی انجامیده است. این موضوع در این عقیده مستتر است که تصویر قالبی «مفهوم رده‌ئی نادرستی است که معمولاً رنگ‌مایهٔ عاطفی شدیدی از میل یا نفرت، تأیید یا عدم تأیید با آن همراه است». این برداشت در اظهار نظر زیر صریحاً بیان شده است: «نگرش‌هائی که به ساده‌سازی‌های افراطی فاحش تجارب و به پیشداوری منتج می‌شوند... معمولاً سوگیری، جانبداری یا تصویرهای قالبی نامیده می‌شوند. [میزان] هنجاری بودن اصطلاح تصویر قالبی کم‌تر است و به همین سبب در کل ترجیح داده می‌شود».

۳. تصویرهای قالبی در کاربردهای اخیر اعتقاداتی انگاشته می‌شوند که به خودی خود از ارزش‌گذاری و رنگ‌مایهٔ عاطفی آزادند. ر. ك. مرتون، مثلاً، به این واقعیت اشاره می‌کند که تصویر قالبی آبراهام لینکلن ـ صرفه‌جوئی، سخت‌کوشی، شوق دانش‌اندوزی، جاه‌طلبی، و از این قبیل ـ که مقام والای وی را در قهرمان‌پرستی آمریکائیان توجیه می‌کند با تصویر قالبی یهودیان آمریکائی، که کارش توجیه ضدیت با یهودیان است، چندان تفاوتی ندارد.

۴. در روان‌پزشکی رفتار قالبی اشاره دارد به تکرار ظاهراً مکانیکی شیوه‌های ثابت گفتار و رفتار که در بعضی از بیماران که از ناهنجاری‌های عضوی و کارکردی رنج می‌برند، دیده می‌شود. نیز ← پیشداوری؛ نگرش.

پ. صالحی

Marie Jahoda

تعادل اجتماعی social equilibrium

A. تعادل در مفهومی وسیع به وجود نوعی توازن میان تعدادی از پدیده‌های اجتماعی وابسته به هم دلالت می‌کند. این توازن ممکن است آشکار یا صرفاً نهان

باشد؛ ممکن است از لحاظ عینی امری واقعی یا مطلقاً تحلیلی تلقی شود؛ ممکن است ایستا و یا پویا باشد.

B. ۱. تعادل تعبیری است که در همهٔ نوشته‌های جامعه‌شناختی حضور دائم دارد، و تعبیری است که درجات مختلف دقت به آن نسبت داده می‌شود. پ. ا. سوروکین پنج کاربرد مجزا برای این اصطلاح یادآور شده است که از این قرارند: (الف) حالتی از سکون در یك پدیدهٔ اجتماعی، مانند وضع موجود در نظام سیاسی؛ (ب) توازنی زودگذر در یك پدیدهٔ اجتماعی، مثل نقطهٔ اوج در منحنی رشد و زوال سازمان؛ (پ) ایجاد محدودیت یا بازداری متقابل در میان نیروهای اجتماعی، مثلاً در نظارت‌ها و موازنه‌های حکومت مشروطه؛ (ت) خاصیت انطباقی، سازشی، یا هماهنگ (هارمونیك) پدیده‌های اجتماعی، نظیر ارضای نیازهای شخصی در نظام اجتماعی؛ و (ث) «... **گرایش نظام اجتماعی، هنگام آشفتگی، به بازگشتن به وضع پیشین خود، یا حفظ سیر جریان یا سطح «طبیعی» خود**» (مشخص کردن عبارات از سوروکین است)، مانند ثبات کوتاه‌مدت روش‌های تولیدی کارگران در برابر نوآوری‌های فنی یا مدیریتی.

۲. تعریف‌های دقیق این اصطلاح، تغییر مایه‌های آخرین کاربرد از این کاربردهای پنجگانه بشمار می‌روند. گرچه ه . اسپنسر نخستین کسی بود که در نظام نظریش جایگاهی اصلی به مفهوم تعادل اختصاص داد، اما اکثر تعریف‌های فعلی از و. پارِتو سرچشمه می‌گیرند. بنا به استنباط پارِتو نظام اجتماعی در صورتی متعادل است که هرگاه اگر «... به طور مصنوعی در معرض تغییری قرار گیرد، متفاوت از تغییری که به طور عادی از سر می‌گذراند، بیدرنگ واکنشی روی می‌دهد که نظام را به وضع واقعی، یعنی وضع عادی آن، باز گرداند». ج. ك. هومنز صورت جدیدی از این تعریف را ارائه کرده است: «نظام اجتماعی هنگامی در حالت تعادل است... که وضع عناصری که داخل نظام می‌شوند و حالت روابط متقابل آن‌ها چنان باشد که هر تغییر کوچکی در یکی از عناصر تغییراتی را در عناصر دیگر به دنبال آورد که باعث شوند مقدار آن تغییر کاهش یابد».

C. ۱. غالباً میان تعادل ایستا و پویا فرق گذاشته می‌شود. چنانکه مثلاً جی. ا. لوندبرگ می‌نویسد: «از دیدگاهی ایستا، **اگر عناصر مورد بررسی در هر نظام بسته‌ئی چنان تنظیم شوند یا در رابطه با مبنای سنجشی در درون نظام چنان عمل کنند که، برحسب معیارهای به کار گرفته شده، یکدیگر را به حال موازنه در آورند، گفته می‌شود که آن نظام متعادل است.... از دیدگاه پویا محتمل‌ترین حالتی که هر نظامی پیوسته در جهت آن حرکت می‌کند، برای آن نظام، حالت تعادل است**» (مشخص کردن عبارات از لوندبرگ است).

۲. به اعتبار شأنی که نویسندگان از لحاظ شناخت‌شناسی به مدلول این اصطلاح می‌دهند می‌توان به تمایز دیگری در آن قائل شد. از سوئی، ممکن است تعادل را صفت عینی دسته‌ئی از رویدادهای اجتماعی انگاشت، یا، از سوی دیگر، ممکن است آن را محصول چارچوب داوری پژوهشگر تلقی کرد. دیدگاه نخست در اظهار عقیدهٔ ر. م. مك‌آیور بروز می‌کند که می‌گوید: «اندیشیدن برحسب گرایشی پایدار به تعادل با سابقهٔ تاریخی بیش‌تر هماهنگ است، تعادلی که، حتی در جامعهٔ ساده یا ابتدائی و از این هم آشکارتر در تمدن‌های عالی، همواره گرفتار نیروهائی است که آن را به بی‌توازنی یا گسیختگی تهدید می‌کنند. بدین سبب ماهیت تعادل، خود همواره در حال تغییر است». دیدگاه دوم را ت. پارسونز ارائه داده است. وی حالت تعادل را «... یك مبنای سنجش نظری» می‌انگارد. «در واقعیت تجربی هیچ نظام اجتماعی هرگز کاملاً به صورت متعادل و یکپارچه در نمی‌آید».

نیز ← **تعادل اقتصادی.**

ف. مجیدی

Walter Firey

تعادل اقتصادی economic equilibrium

A. معنای لغوی واژهٔ تعادل «هم‌وزنی یا همسنگی دو کفهٔ ترازو» است.

۱. نزدیك‌ترین کاربرد به معنای لغوی واژه در زمینهٔ چندی‌های قابل سنجش، مانند درآمد و هزینه

در بودجه، صادرات و واردات در تراز بازرگانی، و اقلام بازرگانی و انتقال سرمایه‌های بلندمدت در تراز پرداخت‌ها، دیده می‌شود. هرچند در این کاربردها لازم نیست که تعادل لحن تحلیلی پیش‌بینی‌کننده یا ارزشی به خود بگیرد، اما غالباً در عمل، از این معانی مبرا نیست.

۲. اما در تداول اقتصاددانان مفهوم این واژه چیزی بیش‌تر از تساوی سادهٔ دو قلم است و برای تعریف معنادارتر آن متغیرهای اقتصادی دیگری نیز دخالت داده می‌شود. نظامی در حال تعادل خوانده می‌شود که نیروهائی که در آن عمل می‌کنند، چنانند که نظام گرایشی به تغییر وضع خود ندارد. مثلاً کتابی که روی میز است نسبت به پیرامون خود در حال تعادل است. اما کتابی که می‌افتد، در حال تعادل نیست. به همین ترتیب در علم اقتصاد یك قیمت (یا مقدار، شرکت، تراز پرداخت‌ها و غیره) در صورتی در حال تعادل است که برآیند نیروهائی که در جهت تغییر بر آن وارد می‌شود صفر باشد.

۳. در علم اقتصاد واژهٔ تعادل برای توصیف وضعی به کار می‌رود که نظامی که موقتاً دچار اختلال شده، گرایش به بازگشتن به آن وضع را دارد (← به بند D **تعادل پایدار**).

B. از این مفهوم کلّی تعادل می‌توان کاربردهای «خاص» زیر را برشمرد. **فصل مشترك همهٔ کاربردها**، مفهوم وضعی است که در آن برخی متغیرهای به هم وابستهٔ منتخب، با یکدیگر قابل جمعند.

۱. «تحلیلی»: مهم‌ترین کاربرد مفهوم تعادل در علم اقتصاد به صورت وسیلهٔ تحلیل در نظریهٔ انتزاعی است و برای توصیف وضع الگوئی که حاوی متغیّرهای به هم وابسته است و نیز برای تحلیل پیوندهای علّی میان رویدادهائی که به لحاظ نظری منتزع شده‌اند، به کار می‌رود. به این معنا منظور وضع دیدنی و قابل توصیف (← بند ۲. زیر) نیست، بلکه مقصود یك ساختهٔ ذهنی یا الگوست که در آن گرایش ذاتی به تغییر وجود ندارد. به این اعتبار می‌گوئیم الگو و متغیرهای به هم وابستهٔ آن در حال تعادل است. یك وضع عینی ممکن است برحسب یك الگو در حال تعادل و برحسب الگوئی دیگر، فاقد تعادل باشد. تعادل در این کاربرد بار اخلاقی و سیاسی ندارد.

۲. «توصیفی»: در مورد وضعیت‌های قابل مشاهده و شرائط اقتصادی واقعی، مفهوم تعادل برای توصیف آن وضع تاریخی که به مدت نسبتاً طولانی بدون تغییر مهم به جای مانده یا خواهد ماند، به کار می‌رود. اما گذر از کاربرد تحلیلی به توصیفی خالی از ابهام نیست. از جمله پایداری تعادل به معنای (۱) با پایداری آن به معنای (۲) فرق اساسی دارد.

۳. «هنجاری»: در این کاربرد تعادل به نوعی توازن دلخواه اطلاق می‌گردد. آرمان‌های اجتماعی نیز در مفهوم تعادل گنجانده می‌شود. معنای هنجاری تعادل هم در **اقتصاد تحلیلی** (که در این صورت ارزش‌ها بیش‌تر تلویحی و ندرتاً صریح است) و هم در «اقتصاد رفاه» (که در این صورت تعادل با «بهینه» (اپتیمم) مربوط به یك اصل اخلاقی مترادف است) یافت می‌شود، در این جا نیز از لحاظ منطقی گذر از کاربرد (۱) به کاربرد (۳) همیشه آسان نیست. برخی مؤلفان مفهوم تعادل را چنان به کار می‌برند که هر سه مقصود در عین حال حاصل گردد.

در پرتو این سه کاربرد، دو نکته گفتنی است: (الف) گنجاندن آرمان‌های اجتماعی در تعریف تعادل این عیب را دارد که مفهوم، بخشی از توان تحلیلی خود را از دست می‌دهد. در این صورت، بحث دربارهٔ پی‌آمدهای نامطلوب به عنوان موانع احتمالی تحقق «تعادل» (به معنای بی‌طرف کلمه) جای خود را به مجادلهٔ سترون بر سر تعریف «درست» تعادل (به معنای هنجاری کلمه) می‌دهد. (ب) تداخل میان معانی (۱) و (۳) از آنجا پیش آمده که عده‌ئی گفته‌اند شرائطی که در آن هیچ‌کس فرصت و انگیزهٔ بهتر کردن وضع خود را ندارد باید یك اپتیمم باشد. اما این برداشت درست نیست، زیرا تعادل (به معنای تحلیلی آن) در قالب محدودیت‌های سیاسی، قانونی و فنی و انواع رقابت‌هائی که در جریان است، حاصل می‌گردد. اگر مردم بهترین بهره را از شرائط زندگی خود برگیرند، این امر دلیل خوبی شرائط زندگی آنان نیست. در اینجا هیچ داوری اخلاقی دخالت ندارد. در معنای تحلیلی اگر هیچکس در افزایش اشتغال نفعی برای خود نیابد، می‌توان از تعادل کم‌کاری سخن گفت. اما در معنای

هنجاری معمولاً بیکاری مغایر با تعادل قلمداد می‌شود.

اگر اقداماتی را که قرار است برای نیل به هدف‌های اجتماعی انجام گیرد، به صورت متغیّر تابع در الگو قرار دهیم، در این صورت کاربرد هنجاری به تحلیل مبدل می‌گردد. یعنی به جای آن که اشتغال کامل شرط حصول تعادل باشد، فرض کنیم هرگاه بیکاری پیش آید دولت برای مقابله با آن دست به اقداماتی خواهد زد. در این صورت با فرض این که دولت بخواهد و بتواند اشتغال کامل را تضمین کند، گنجاندن رفتار دولت در الگو، بیکاری را با تعادل (حتی به معنای تحلیلی و عاری از داوری ارزشی آن) مغایر می‌سازد.

C. ۱. «تعادل جزئی» تعادل بخشی از نظام اقتصادی است: فرد در صورتی در حال تعادل است که با توجه به درآمد و قیمت‌هائی که باید در بازار بپردازد، درآمد خود را چنان خرج کند که حداکثر رضایت خاطر را برای خود فراهم آورد. یك شرکت بازرگانی در صورتی در حال تعادل است که با توجه هزینه‌هائی که بابت عوامل تولید می‌پردازد و درآمدی که از محل فروش محصولات خود به دست می‌آورد، سود خود را به حداکثر برساند. یك رشتهٔ صنعتی در صورتی در حال تعادل است که هیچ بنگاه جدیدی بدان وارد نشده و یا از آن خارج نشود و الی آخر.

۲. «تعادل کلّی» تعادل مجموعهٔ نظام است. در نظریهٔ تعادل کلّی شرائط هماهنگی یا التزام منطقی تعادل‌های جزئی بررسی می‌شود. اگر برنامه‌های جداگانهٔ افراد و گروه‌های متفاوت چنان با یکدیگر برهمکنش داشته باشند که تغییر دلخواه ممکن نباشد و تغییر ممکن دلخواه نباشد، می‌گوئیم نظام اقتصادی در حال تعادل است. یعنی آنان که انگیزه دارند باید فاقد فرصت اقدام باشند و آنان که فرصت اقدام دارند فاقد انگیزه. تأثیر متقابل متغیرهای اقتصادی را، به حالت تعادل سه گوی در جامی تشبیه کرده‌اند: تعادل نهائی بستگی به (الف) اندازه و شکل جام، (ب) اندازه، شکل و تعداد گوی و (پ) توازن نیروهای ثقل و عکس‌العمل دارد. همین طور تعادل اقتصادی از طریق (الف) موانع برونی برآوردن نیازها، (ب) سرشت نیازها و منابع افراد و (پ) نیروئی که هر فرد را وادار به بهترین استفاده از درآمد خود می‌سازد، تعیین می‌گردد.

D. حالت تعادل، اگر به وسیلهٔ نیروهائی که از بیرون نظام وارد می‌گردد مختل نشود، تداوم می‌یابد. اما این تعادل یا به گونه‌ئی است که اگر وضع تعادل به هم خورده و دچار اختلال گردد، نیروهائی به کار می‌افتد تا آن را به حالت اولیّه بازگرداند. در این صورت می‌گوئیم تعادل پایدار است. یا به گونه‌ئی است که اگر اندکی دچار اختلال گردد، نظام از حالت اولیّه دورتر می‌شود. در این صورت می‌گوئیم تعادل «ناپایدار» است. یا آن که پس از اختلال، تعادل نوینی برقرار می‌شود. در این صورت می‌گوئیم تعادل «بی‌تفاوت» است. نیز ← **تعادل اجتماعی.**

P. Streeten — **ف. توفیق**

تعاون (در جامعه‌شناسی) cooperation

A. تعاون (یا **همکاری**) به عمل جمعی در جهت هدف‌های مشترك اطلاق می‌گردد که توسط افراد به صورت متحد و یا جدا از هم صورت پذیرد. عمل جمعی ممکن است با «تقسیم کار»های مشابه یا متفاوت همراه باشد. تعاون بیش‌تر تحت تأثیر هنجارهای اجتماعی مشترك ظاهر می‌شود و ضمن این که ممکن است به خودی خود ارزشمند باشد، به صورت یك وسیله نیز با ارزش است.

B. اصطلاح تعاون گرچه در جامعه‌شناسی به صراحت به صورت یك فرآیند یا رابطهٔ اجتماعی مورد توجه قرار گرفته است، ولی در مورد معنی آن سر در گمی بسیاری مشاهده می‌شود. در این زمینه می‌توان موارد غیرمنطقی و عجیب زیر را بیان کرد: رقبا در رقابت همکاری می‌کنند، و یا استثمارشدگان با استثمارگران خود برای استثمار شدن همکاری دارند، و یا کسانی که با هم کشمکش دارند، برای ادامه کشمکش همکاری می‌کنند. در موارد فوق به نظر می‌رسد که زبان معنی خود را از دست داده است. چنین تمایلی در ترکیب‌های تلفیقی منطقی از قبیل «همکاری رقابت‌آمیز»، **همکاری**

خصومت‌آمیز «کشمکش مبتنی بر همکاری»، «همکاری بر پایه اجبار» و بالاخره تلفیق «همکاری ـ رقابت» به صورت یك مفهوم نیز به چشم می‌خورد. این نحوه ترکیب مفاهیم متضاد منطقی ممکن است کوششی برای نشان دادن اختلافات جزئی روابط انسانی باشد ولی حاصل آن تعارض درونی اصطلاح‌های به دست آمده است. برای بیان این اختلافات ظریف لازم است مفاهیم جدیدی به وجود آیند. چنانچه حداقل مفهوم تعاون نوعی با هم کار کردن باشد، بنابراین کاملاً واضح است که با این تعریف رقبا با هم همکاری نخواهند کرد و همین بیان در مورد روابط بین عوامل استثمار و کشمکش نیز صادق خواهد بود.

C. به طوری که کروپوتکین و بسیاری از مفسرین معاصر کوشش کرده‌اند نشان دهند، تعاون یا همکاری علت‌الوجود یا عامل پدیدآورندهٔ جامعه است همچنان که در اندام زنده (طبیعت آلی) چنین است. این پیوستگی بین عوامل فرهنگی و موجودات زنده توسط بسیاری از نویسندگان اظهار شده و مصداق صریح خود را در **بوم‌شناسی** انسانی یافته است. بوم‌شناسان بر عوامل رقابتی در نظم بوم‌شناسانه انسانی تأکید دارند، و لذا وجه همکاری را در آن به حداقل کاهش داده‌اند. روابط مبتنی بر همزیستی که از زندگی انواع مختلف نتیجه‌گیری شده است، در مورد نوع انسان از نو صورتبندی شده و به روابطی تعبیر شده است که در آن «عنصر منفعت‌طلبی تسلط یافته و افراد یکدیگر را صرفاً در مقام ابزاری (برای کسب منفعت) به کار می‌گیرند». همکاری رقابت‌آمیز و یا همکاری خصومت‌آمیز اندیشه دیگری است که از همین زمینه برخاسته است. به هر حال باید اضافه کرد، همان طور که بارها گفته شده است، چنانچه تضادها سرکوب شده و یا پنهان نگاه داشته شود، در این صورت مناسبات حاصل هیچ گونه رابطه‌ئی با مناسبات تعاونی نخواهد داشت. ولی چنانچه جدال بر سر تقسیم دستاوردها باشد، در این صورت باید برای بیان چنین روابطی به دنبال اصطلاح دیگری غیر از تعاون بود. کاربرد تعاون به طور کلی مؤید این است که این روابط داوطلبانه است.

D. گرچه بسیاری از منابع بر همکاری گروهی تأکید دارند، ولی همکاری کردن هم در مورد افراد مصداق دارد و هم در مورد گروه‌ها. همکاری گروهی از طرفی بر فعالیت‌های درونی گروه و از طرف دیگر بر روابط گروه‌های مختلف دلالت دارد. در هر دو حالت «همکاری گروهی، اقدام مشترك و یا هر نوع اتحاد میان کوشش‌های مشابه یا متفاوت، به منظور ارتقاء زندگی و یا اهداف مشترك است». یکی کردن کوشش‌ها یا وظایف مشابه را می‌توان به کوشش‌های هماهنگ یا کاری که می‌توان آن را در کنار و همراه با دیگران به منظور ایجاد صمیمیت و لذت انجام داد و کار تکمیلی که به منظور افزایش کارائی صورت می‌گیرد (گرچه اغلب با صمیمیت نیز همراه است) تقسیم کرد. یکی کردن امور مشابه عموماً در جوامع قومی و یا درون گروه‌های نخستین اتفاق می‌افتد. در حالی که اتحاد امور نامشابه در تمدن‌های پیچیده‌تر حاصل می‌شود. اصطلاح‌های تعاون اولیه و تعاون ثانویه برای بیان این تمایز به کار رفته است. به طور کلی تعاون در یك گروه باعث کاهش مخالفت و کشمکش درون‌گروهی می‌شود. در حالی که رابطهٔ گروه با سایر گروه‌ها اغلب از نوع کشمکشی است. به هر حال در جامعه‌ئی که تمایز و تفکیك به شدت نمایان شده است، ضدیت موقت میان گروه‌ها نباید دیده انسان را بر همکاری بنیانی که صورت می‌پذیرد ببندد، چرا که اجزاء چنین جامعه‌ئی با یکدیگر وابستگی متقابل مستحکمی دارند. نیز ← **رقابت؛ کشمکش.**

ج. زاهدی

H. Otto Dahlke

تعاون (در اقتصاد) co-operation (و تعاونی؛ شرکت تعاونی)

A. به طور کلی تعاون بر هر گونه با هم کار کردن، که در مقابل رقابت و رویاروئی است، اطلاق می‌شود. این اصطلاح (همچنین صفت آن یعنی **تعاونی**) در علم اقتصاد و تاریخ اجتماعی برای توصیف هر نوع سازمان اجتماعی یا اقتصادی که بر کار مشترك و

هماهنگ، در برابر رقابت، تأکید دارد به کار برده می‌شود.

B. در این کاربرد خاص نسبتاً فنی، این اصطلاح به هدف‌ها و فعالیت‌های نهضت تعاون (که بخش اعظم آن اکنون در اتحادیه بین‌المللی تعاون متمرکز است که در ۱۸۹۵ تأسیس شد) اشاره دارد. این نهضت در طول قرن نوزدهم در کشورهای مختلف اروپائی، به شکل‌های متفاوت توسعه یافت: نخست تعاونی‌های مصرف‌کنندگان (← C. ۱.) در انگلستان گسترش پیدا کرد، سپس تعاونی‌های تولیدکنندگان (← C. ۲.) در کشورهای قاره اروپا خاصه در فرانسه و آلمان و ایتالیا به طور عمیق‌تر ریشه دوانیدند.

C. تعاونی‌ها انواع گوناگونی دارند که مهم‌ترین آن‌ها به قرار زیرند:

۱. شرکت تعاونی مصرف‌کنندگان شکلی از سازمان اقتصادی است که در آن مصرف‌کنندگان (برای تحقق یکی یا تمام هدف‌های زیر) گرد هم جمع شده‌اند. (الف) (در درجهٔ اول) به منظور این که کالاهای مورد نیاز خود را از فروشگاه‌های خرده‌فروشی که در مالکیت جمعی اعضاء است، خریداری کنند. (ب) کالاهای مورد نیاز را به طور عمده خریده و یا تولید کنند.

اکثر این تعاونی‌ها خود را به اجرای اصول اولیه تعاون متعهد می‌دانند (اصولی که توسط پیشگامان تعاونی راچدیل در ۱۸۴۴ عنوان گردید) این اصول عبارتند از: (۱) عضویت آزاد (۲) یك عضو، یك رأی، بدون در نظر گرفتن تعداد سهام اعضاء (۳) بهره محدود ولی متغیر (بیش‌تر) برای سهام (۴) توزیع مازاد بین خریداران کالا.

سه شرط دیگر نیز که در بیانیه اصول راچدیل ذکر شده بود و کم‌تر مقبولیت جهانی یافتند عبارتند از (۵) بیطرفی سیاسی و مذهبی (۶) معاملات نقدی (۷) ارتقاء سطح آموزش. این اصول در ۱۹۵۱ توسط کمیته ویژه اتحادیه بین‌المللی تعاون کنار گذاشته شد.

۲. تعاونی‌های تولیدکنندگان نیز یکی از شکل‌های سازمان‌های اقتصادی است که تولیدکنندگان برای تولید جمعی و یا تأمین خدمات مشترك به عضویت آن در می‌آیند.

روشن است که اصول تعاون (مثلاً اصل عضویت آزاد و اصل غیرانتفاعی بودن) که در بالا مطرح شدند، در تمام شرائط، نمی‌توانند به طور کامل در این تعاونی‌ها اعمال شوند. مثلاً در مورد عضویت آزاد، عوامل زیر موجب محدودیت آن شده‌اند (الف) ابعاد فعالیت تعاونی (ب) محدودیت برای کارکنان و یا کارکنان قبلی. و نیز مازاد سود پس از پرداخت بهره سرمایه ممکن است، اضافه بر پرداخت حقوق کارکنان، بین آن‌ها تقسیم شده و یا به صورت سود سهام به کسانی که محصولات تعاونی را مصرف می‌کنند، پرداخت گردد.

۳. شرکت تعاونی کشاورزی نوعی سازمان اقتصادی است که در بین زارعین و دهقانان به وجود می‌آید و منظور از آن تهیه یك یا چند مورد از نیازمندی‌های زراعی کشاورزان و یا فروش جمعی تولیدات کشاورزی و یا تأمین سرمایه و اعطای وام به اعضاء با استفاده از امکانات مالی خود آن‌ها یا با استفاده از وجوهی است که با ضمانت گروهی قرض گرفته شده و یا توسط برات در اختیار آنان قرار داده شده است.

D. اصطلاح تعاونی گاهی نیز در مورد مزارع اشتراکی شوروی (کلخوز) به کار می‌رود. در حالی که بسیاری از تعاونی‌های کشاورزی بر پایه زراعت فردی دهقانان بنا شده‌اند، کلخوزها مجتمع‌های کشت جمعی زمین‌هائی است که توسط دولت در مالکیت اعضای تعاونی‌ها قرار داده شده است و این اعضاء تولیدات دستجمعی خود را به دولت می‌فروشند. تعاونی‌های تولید (آرتل‌ها) و تعاونی‌های مصرف (در روستاها نه در شهرها) نیز در شوروی وجود دارند ولی دولت بر آن‌ها نظارت و کنترل دارد. این کنترل و نظارت دولت مغایر اصول شناخته شدهٔ تعاون است که در تعاونی‌های اغلب کشورهای عضو اتحادیه بین‌المللی تعاون به کار بسته می‌شود. نیز ← تعاون (در **جامعه‌شناسی**).

ح. انصاری

G. D. H. Cole

تعاونی co-operative، ← **تعاون (در اقتصاد)**.

تعرفه tariff

A. اصطلاح تعرفه دلالت دارد بر (الف) مالیات یا عوارض بر کالاهائی که بین کشورها یا منطقه‌ها مبادله می‌شود و یا بر (ب) سیاست‌های دولتی خاصی که این عوارض در آن‌ها متجلی است.

B. ۱. جی. فون هابرلر در میان انواع تعرفه‌ها براساس هدفی که هنگام وضع آن‌ها تعقیب می‌شود تمایز قائل شده است: «عوارض درآمدها معمولاً عوارضی هستند که هدف اساسی آن‌ها ایجاد درآمد برای دولت است... هدف اصلی وضع عوارض حمایتی... ایجاد یك منبع تازه درآمد برای دولت نیست بلکه عبارت است از حمایت و تشویق شاخه‌هائی از صنایع داخلی از طریق آن عوارض» ولیکن با گذشت زمان، تمایز آشکار بین این انواع مشکل گردیده و هدف‌های اصلی سیاست تعرفه در موضوع گسترده‌تر و مسائل سیاست کلی بازرگانی بین‌المللی رنگ می‌بازد.

۲. سه راه اصلی وجود دارد که به موجب آن‌ها می‌توان تعرفه وضع کرد: تعرفه ممکن است «تعرفهٔ نسبت به ارزش» باشد که به صورت درصدی از ارزش کالاهای وارداتی وضع می‌شود. تعرفه ممکن است از نوع «تعرفه خاص» باشد که به صورت مقدار معینی مالیات برای هر یك از واحدهای کالاهای وارداتی وضع می‌شود. و بالاخره اگر کالائی مشمول این یا آن یك از انواع تعرفه‌ها باشد، بسته به اینکه کدام یك از تعرفه‌ها پائین‌تر است، آن را «تعرفه مرکب» می‌نامند.

۳. در دوره‌های گذشته تعرفه نه تنها بر واردات بلکه بر صادرات نیز وضع می‌شد؛ چنین تعرفه‌های صادراتی ابزار عمومی سیاست قرون وسطائی بود... آخرین نمونه آن در بریتانیا عبارت بود از مالیات شیلینگ بر یك تن زغال سنگ که از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶ اعمال می‌شد. نیز ← **اقتصاد بین‌الملل؛ صادرات؛ واردات.**

ف. رئیس‌دانا — Norman J. Wood

تعریف موقعیت

definition of the situation

A. عبارت تعریف موقعیت (یا تعریف وضعیت) دلالت می‌کند بر (الف) درك و تفسیر فردی عامل یا کنشگر (فاعل) از هر موقعیتی که خود را در آن می‌یابد (این تعریف را تعریف موقعیت کنشگر می‌گویند)؛ یا (ب) ادراك‌ها و تفسیرهائی از موقعیت‌هائی که بر بنیاد فرهنگ نظم‌بندی شده‌اند، در فرهنگ تجسم یافته‌اند، و جنبهٔ مشترك دارند، و یکسان یا مشابه انگاشته شده‌اند (این تعریف را تعریف فرهنگی یا اجتماعی موقعیت می‌گویند). ارتباط دوگانه میان این دو نوع «تعریف موقعیت» وجود دارد: «تعریف فرهنگی» از طریق **برهمکنش اجتماعی و اجتماعی شدن** اولیه در تعریف فاعلی موقعیت وارد شده و جزو آن می‌شود؛ تعریف فاعلی ممکن است در تعریف فرهنگی تغییر ایجاد کند.

B. اصطلاح تعریف موقعیت را نخست توماس و زنانیکی به کار بردند. بنا به گفتهٔ زنانیکی، «ما نمی‌دانیم چه کسی برای نخستین بار این اصطلاح را سکه زده است. توماس این اصطلاح را گهگاه در کتاب دهقانان لهستانی و به نحوی بسیار گسترده‌تر در بررسی تطبیقی الگوهای نمونه‌وار «رفتار ابتدائی» به کار برده است». سپس این اصطلاح به سرعت وارد جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی آمریکا شد و برای اشاره به دو جنبهٔ نظریهٔ **کنش‌های اجتماعی** به صورت عبارت رایجی در آمد. (الف) اشاره می‌کرد به شرط لازم تعیین معنی یك موقعیت برای کنشگر و بنابراین علم‌الاجتماع را مقید به استفاده از مقوله‌های معنیَ، انگیزه و نگرش می‌کرد. (ب) بر این حقیقت تأکید می‌کرد که یك بُعد از چنین معنائی از خصلتی فرهنگی برخوردار است: یعنی مشترك است، نظمی نمادین به خود گرفته است، و از طریق فرایند اجتماعی شدن انتقال می‌یابد؛ در درون شخصیت کنشگر جای گرفته و با این حال نیز به صورت نگرش‌ها و معتقدات مشترك همنوعانش با او به مقابله برمی‌خیزد.

C. مترادف‌هائی که برای هر یك از دو معنی عبارت کم‌تر به کار رفته‌اند «ارزیابی پویا»ی مك‌ایور و

«ضریب انسان‌گرایانهٔ» زنانیکی است در سال‌های اخیر اصطلاح «جهت‌گیری» پارسونز و اصطلاح «معنی» وبر به صورت مترادف این عبارت اهمیت فزاینده‌ئی یافته است. نیز ← **نظام جهت‌گیری.**

ج. زاهدی Kurt H. Wolff

تعلیم و تربیت education

A. عمومی‌ترین کاربرد این اصطلاح دلالت دارد بر: پرورش (نسل جوان)؛ تعلیم فکری و اخلاقی؛ رشد شخصیت و توانائی‌های ذهنی، خاصه از راه تأمین آموزش منظم، مثلاً در مدارس یا دیگر مؤسسات تربیتی تمام‌وقت. این اصطلاح، به معنای گسترده، اشاره است به آموزش یا تعلیم مشابهی که در سن بزرگسالی کسب شده باشد.

گاهی نیز این اصطلاح را را بسط می‌دهند تا اثر تربیتی همهٔ ترتیبات اجتماعی را شامل شود.

B. در این‌جا طرح همهٔ کشمکش‌های تاریخی و معاصر مربوط به تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) امکان‌پذیر نیست؛ ولی واضح است که اگر کسی بکوشد تا از تعریف بند A فراتر رود با مشکلاتی مواجه خواهد شد.

مفاهیم ماهیت و حیطهٔ حقیقت، طبقه و سایر علائق، اعتقادات مذهبی و نظائر آن، تصورات فرد یا گروه را از ماهیت و عملکرد نظام تربیتی محدود می‌کند. احتمالاً این محدودیت به حدی است که بیش از سایر موارد و حوزه‌های زندگی، اجتماعی است.

پس گوناگونی تعاریف تعلیم و تربیت به تفاوت‌هائی در روش‌ها و محتوای آموزش و پرورش منجر می‌شود. در چنین حالتی احتمالاً، کلی‌ترین تعریف مفیدترین تعریف هم هست. برخی از این مسائل در کوشش‌هائی که در تعریف تعلیم و تربیت به عمل آمده و در این جا آورده شده است، به چشم می‌خورد.

۱. دورکم بر این عقیده بود که کاربرد علمی تعلیم و تربیت باید مشخص‌تر باشد و پیشنهاد کرد این اصطلاح را وقتی به کار برند که «تأثیری که از طریق نسل‌های بزرگسال بر کسانی که هنوز برای زندگی اجتماعی آماده نیستند، اعمال می‌شود» مورد نظر باشد، و از این اصطلاح تعریف موجزی به این شرح به دست می‌دهد: «تعلیم و تربیت اجتماعی کردن روشمند نسل جوان است». این تعریف از دیدگاه کارکردی دورکم در مورد تعلیم و تربیت ناشی می‌شود. بنا به این دیدگاه تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) نهادی است که از طریق پرورش کیفیات شخصی مناسب در نسل‌های آینده موجد وفاق (اجماع) و یگانگی اجتماعی می‌شود: «اجتماع تنها در صورتی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد که بین عناصر آن همگنی کافی موجود باشد: تعلیم و تربیت، با تثبیت مشابهت‌های اساسی مورد تقاضای زندگی جمعی، این همگنی را از همان آغاز در کودك تقویت و استوار می‌کند». این نوع برداشت در بین جامعه‌شناسان اروپائی زمینهٔ مشترکی دارد، اما البته عده‌ئی هم تأکید بر «نسل» را محدودکننده و مغشوش‌کننده می‌دانند، زیرا افراد هم‌نسل هم ممکن است در یك رابطهٔ آموزشی قرار بگیرند.

۲. م. وبر برای مقاصد مطالعهٔ تطبیقی، براساس گونه‌شناسی‌اش از «ساخت‌های اجتماعی سلطه» طرح نوعی «گونه‌شناسی جامعه‌شناختی از وسائل و اهداف تربیتی» را ریخت. به نظر او هدف هر نظام آموزشی، پرورش دانش‌آموزان است تا برای نوع خاصی از «اداره زندگی» آماده شوند که این نوع خاص از اداره زندگی از خصوصیات پایگاه مشخص گروه در هر ساخت ویژه سلطه و متناسب با آن بوده و در نقطه‌ئی از پیوستار دیوان‌سالارانهٔ فرمندی ـ خردمندی قابل تشخیص است.

۳. ك. مانهایم، تعلیم و تربیت را در کنار «فنون اجتماعی» طبقه‌بندی کرد. از دید او تعلیم و تربیت مقوله‌ئی کلی است که شامل روش‌های «تأثیرگذاری بر رفتار انسان» می‌شود و این تأثیرگذاری به گونه‌ئی است که رفتار را با الگوهای نافذ برهمکنش و سازمان اجتماعی سازگار می‌کند. اما او هم تا حد زیادی تحت تأثیر کاربرد آمریکائی این مفهوم قرار داشت، که با الهام از عمل‌گرائی جان دیوئی، تأکید کم‌تری بر عملکردهای اجتماعی محافظه‌کارانه آموزش و پرورش گذاشته و در مقابل بر نقش آن در دگرگونی اجتماعی تأکید بیش‌تری می‌گذارد. نیز

← **اجتماعی شدن؛ فرهنگ‌دهی.**

ک. ایزدی Jean Floud

تفرق، ← جداسازی.

تفکر بریده از واقعیت deristic thinking، ← تفکر خیالبافانه.

تفکر خیالبافانه autistic thinking

A. اصطلاح تفکر خیالبافانه دلالت به آن فرایندهای شناختی دارد که ملاحظات واقعیت آن را تاحدودی در تنگنا گذاشته باشد. پدیده‌هائی که غالباً، اما نه لزوماً، با این فرایندها همراه‌اند از این قرار است: (الف) محدودیت ارتباط یا فقدان آن، (ب) کیفیت پاسخگوئی به آن نیازهائی که در محتوای این نوع فرایندهای شناختی وجود دارد، و غالباً جای خشنودی‌هائی را می‌گیرد که از طرق واقعی حاصل نمی‌شوند.

B. ۱. فروید اگرچه این اصطلاح را به کار نبرده، اما بر جنبه‌های آرزوآمیز فرآیندهای فکری تأکید کرده است. فروید در همان آغاز کار، در ۱۹۰۰، تأثیر عمیق **نهاد** را بر فکر توصیف کرد و در ۱۹۱۱ میلادی نیز تمایزی میان **اصل لذت** و **اصل واقعیت** قائل شد که اکنون دیگر تمایزی آشنا است.

در ۱۹۱۶ ا. بلویلر این مفهوم را، اگرچه نه به همین لفظ، به شکل «تفکر بریده از واقعیت» در نوشته‌های روان‌پزشکی وارد کرده است. بلویلر مخصوصاً به اوهام روان‌پریشان بالغ توجه داشت؛ اما به اهمیت رواج عمومی فرایندهای خیالبافانه در انسان‌های بهنجار نیز آگاه بود. وی میان فکر واقع‌گرا (که حل عقلانی مسائل نمونهٔ بارز آن است) و اندیشهٔ خیالبافانه (که وجه مشخصه رؤیا در عالم بیداری است) تمایز قائل شد.

۲. روان‌شناسان هر کدام به دلخواه خود از اصطلاح مذکور استفاده کرده‌اند. با این همه توجه آنان به فرایندهای فکری، مقدم بر این مسأله است و به گذشته دورتری باز می‌گردد. یکی از نخستین کوشش‌های منظم در کشف محتوای رؤیا در عالم بیداری کار روان‌شناس بلژیکی جی. وارندونک است که به تحلیل گزیده‌هائی از یادداشت‌های روزانه خود در سنگرهای جنگ جهانی اول پرداخت. ر. وایت مشخصات فکر خیالبافانه را از دیدگاه وارندونک چنین خلاصه می‌کند: (۱) روگردانی از واقعیت، به گونه‌ئی که زندگی درونی در موقعیت مسلطی قرار گیرد. (۲) کششی خود به خودی و بری از رنج و زحمت که هدف آن تلاش برای ارتباط بیانی باشد. (۳) کوشش یا تمایلی، اغلب دلخواه، در جهت دادن به تداعی معانی.

C. برخورد ژ. پیاژه و ه . س. سالیوان با تفکر خیالبافانه در زمینه استفاده از نمادها و ارتباط با دیگران، به نحو قابل توجهی با یکدیگر تقابل دارد.

۱. پیاژه بر جنبه‌های خصوصی، وصل‌ناپذیر و ارگانیک فکر خیالبافانه تأکید می‌کند. وی چنین می‌گوید: تعقل درست به آن دلیل که بر بستر فرایند تدریجی اجتماعی شدن شکل می‌گیرد، از راه پیوستگی زبانی موجود میان فکر و کلمات، قادر است مفاهیم را بیش از پیش به کار برد. در حالی که، خیال‌گرائی از آنجا که فردی باقی می‌ماند، گرفتار وابستگی به صورت‌بندی ذهنی، فعالیت ارگانیک و حتی حرکات ارگانیک است.

۲. سالیوان گرچه این امر را می‌پذیرد که فکر خیالبافانه پدیده‌ئی خصوصی است، اما عقیده دارد که در چنین فکری نمادهای خصوصی هم به کار می‌روند و از طریق این نمادها است که شخص با خویشتن ارتباط خصوصی دارد.

D. بعد از آثار فروید و بلویلر، کوشش‌هائی در جهت برقراری ارتباط میان فکر خیالبافانه و خلق آثار فرهنگی مانند **اسطوره** و **مذهب** صورت گرفته است، در چنین کوشش‌هائی البته جنبه‌ئی از مضمون خیال‌گرائی وجود دارد که در برگیرنده [و نه طردکنندهٔ] ارتباط فکری اشخاص با یکدیگر و تحلیلی از آن نوع فرایندهای ارتباطی است که فکر خیالبافانه از طریق آن‌ها به اسطوره تبدیل می‌شود. نیز← **ارتباط؛ برهمکنش اجتماعی؛ ذهن؛ شناخت.**

م. راد Theodore M. Newcomb

تفکیک قوا separation of powers

A. تفکیک قوا دلالت دارد بر توزیع قدرت میان شاخه‌ها یا دستگاه‌های مختلف حکومت، که در نتیجهٔ آن هر شاخه یا دستگاهی اساساً با انجام وظیفه متفاوتی سر و کار دارد و در این امر کم و بیش مستقل از سایر شاخه‌ها یا دستگاه‌ها است.

B. در چارچوب این معنی کلی اصطلاح، مشکلاتی در امر تحلیل و نیز مسائلی معیاری پدید آمده است. دربارهٔ جنبه‌های ذیل عقاید متفاوتی ابراز شده است: وظایف دقیقی که باید تفکیک شوند؛ میزانِ استقلالی که ضروری است؛ تا چه حد نظارت دستگاه‌ها بر یکدیگر ضرورت دارد؛ و این موضوع که آیا نتیجه غائی تفکیک قوا مستلزم همترازی شاخه‌های مختلف حکومت است یا خیر. به همین لحاظ، با این که جملگی متفق‌القول‌اند که در امریکا تفکیک قوا برقرار است، در این مورد که آیا در بریتانیا نیز وضع بدین منوال است یا خیر اختلاف نظر وجود دارد، و این اختلاف نظر بر محور نکات مورد اختلافی که در بالا برشمردیم، دور می‌زند. در مورد مسائل معیاری، عقیده همگانی بر این جاری است که یك چنین توزیع کارکردی یا وظیفی (فونکسیونل) قوا شرط لازمِ هواداری از حکومت قانون یا لیبرالیسم، در قبالِ حکومت استبدادی، است اما این جنبه، بخصوص هنگامی که با برخی انواع نظارت‌ها ملازم و مرتبط باشد، بیش‌تر پدیدآورندهٔ محافظه‌کاری است تا لیبرالیسم.

۱. اصل یا آموزه (دکترین) تفکیک قوا اصلی است که با تقسیم قدرت‌های حکومت براساس وظیفه، و نه منطقه، سر و کار دارد. از حیث نظری، اصل مزبور مبتنی بر این فرض است که حکومت عهده‌دار وظایف مختلفی است و این وظایف را باید مأموران یا دستگاه‌ها یا شاخه‌های مختلف حکومت انجام دهند و می‌توانند انجام دهند. بدیهی است درباره وظایف دقیقی که باید تفکیک شوند و نیز «قابلیت تفکیک» آن‌ها، همواره بحث و گفت‌وگو جریان داشته است. با پیروی از رأی مونتسکیو، امریکائیان مخصوصاً قائل بر این بوده‌اند که سه وظیفه اصلی حکومتی وجود دارد که باید از یکدیگر تفکیک شوند. سی. جی. فریدریك، به عنوان مثال، ظاهراً بر این عقیده است که این سه وظیفه، ذاتیِ هر حکومتی است و از این حیث امری «طبیعی» است، زیرا همواره سه وظیفه در کار است: وضع مقررات و صدور احکام کلی (وظیفه قانونگزاری)، به کار بستن این مقررات و احکام در موارد معین و خاص (وظیفه اجرائی)، و داوری دربارهٔ مناقشات مربوط به قابلیت اجرای این قبیل مقررات (وظیفه قضائی). از سوی دیگر، ه. فاینر بر این عقیده است که «در نفس وظایف مختلف حکومت مطلقاً هیچ چیز ذاتی، هیچ چیز ابدی و لایتغیر وجود ندارد، که لاجرم بتواند به این بحث خاتمه دهد که آیا ضرورتی برای تفکیک قوا هست یا خیر، و اگر هست تفکیک باید به چه نحوی صورت بندد. جواب مسأله نسبی است، یعنی بستگی دارد به نیازمندی‌های فرد و به سازمان‌بندی، رویه، طرز تفکر نهادها به هنگامی که در عمل انجام وظیفه می‌کنند». از این منظر که گویا به رویکرد بریتانیائی‌ها نزدیك‌تر است، می‌توان استدلال کرد که تقسیم سنتی سه گانهٔ قوا از رفع نیازمندی‌های جامعه امروزین عاجز است؛ و در واقع فاینر، لاسکی و دیگران معتقد به همین نظرند. فاینر در کتاب دیگری ابراز نظر می‌کند که «شاید عقلائی باشد که طرح سه بخشی [تفکیک قوا] را، با تمیز نهادن بین وظایف اجرائی و اداری [حکومت]، جرح و تعدیل کنیم و بدین ترتیب یك طرح چهار بخشی به مورد اجرا بگذاریم».

۲. چنین می‌نماید که توافق نظر قابل توجهی در این باره وجود دارد که اگر قرار باشد حکومت بیش‌تر آزادی‌گرا *(libertarian)* باشد تا اقتدارگرا *(authoritarian)*، «باید» «نوعی» تفکیکِ وظیفی (فونکسیونل) قوا برقرار باشد. مونتسکیو تأکید دارد که اگر تمام قدرت‌ها در دست یك شخص یا گروهی از اشخاص متمرکز باشد «آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد». و مدیسن که منعکس‌کننده نظرات بنیانگزاران امریکا بود، اعلام می‌کند: «تجمع همه قدرت‌ها، اعم از قانونگزاری، اجرائی یا قضائی، در دست‌هائی واحد را، خواه صورتی موروثی داشته باشد و خواه انتخابی یا خودخواسته، به حق می‌توان تعریفِ جامع و مانع جباریت دانست». بنیانگزاران

امریکا به طور حتم این مطلب را نیز به گفته فوق می‌افزودند که تفکیک قوا نه فقط از آزادی فرد بلکه از اموال شخصی نیز حراست می‌کند. در واقع به عقیده تنی چند از آنان دلیل اصلی این که خواستار تفکیک قوا بودند، همین بود. به لحاظ این مقصود دوگانهٔ تأمین آزادی و حراست از اموال و نتایج مترتب بر این دوگانگی، شاید لازم باشد که به خوانندهٔ توجه داد که اگرچه تفکیک قوا شرط لازم حکومت قانون اساسی یا لیبرالیسم در قبال اقتدارگرائی (استبداد) است، از ممیزات لیبرالیسم در قبال محافظه‌کاری نیست. زیرا در آن حد که تفکیک قوا تدبیری است که دگرگونی را دشوار می‌سازد، تدبیری که به حفظ وضع موجود بالاخص در مورد مناسبات مالکیت مساعدت می‌کند، بالمآل بیش‌تر یك حربهٔ محافظه‌کاری است تا حربهٔ لیبرالیسم. واقعیت آن است که بسیاری از هواداران شامخ آن از زمان مونتسکیو تاکنون، فرض را بیش‌تر بر یك نظام ایستا نهاده‌اند، نظامی که در آن نیاز چندانی به دگرگونی نیست.

۳. این که تفکیك قوا تا چه میزان خود را در معرض دگرگونی قرار می‌دهد تا اندازه‌ئی بستگی به درجه‌ئی دارد که آموزه تفکیك قوا با آموزه کنترل و نظارت به هم پیوسته است. هرگاه کنترل و نظارت ذاتیِ تفکیك قوا محسوب شود، چنان که از سوی مونتسکیو، آباء بنیانگزار، فریدریك، و تعداد بیشماری از سایر اندیشمندان محسوب می‌شد، در این صورت بدیهی است که دگرگونی بسی دشوارتر خواهد بود زیرا که تمامی شاخه‌های حکومت می‌باید با دگرگونی موافقت کنند. طرفداران امریکائی کنترل و نظارت دلیل می‌آورند که اگر قرار باشد هر یك از سه «شعبهٔ عظیم» حکومت بتواند خود را در برابر تجاوزات و مداخله‌های شعبه‌های دیگر در امان دارد، این تدبیر ضرورت اساسی خواهد داشت. لیکن هر شعبه‌ئی در امر حفاظت خود غالباً قدرتی را به کار می‌گیرد که ممیزه سایر شعبه‌ها است؛ بدین ترتیب، کنترل و نظارت تا اندازه‌ئی به ایجاد اختلال و تفکیك قوا منجر می‌شود. در نتیجه، هر وظیفه‌ئی تا حد زیادی یا اساساً در دست شعبهٔ واحدی است، و هر شعبه‌ئی تاحدی ـ گو این که ممکن است تاحدی بسیار زیاد ـ مستقل از سایر شعبه‌ها است. البته ممکن است حتی بدون کنترل و نظارت نیز وضع به همین گونه باشد، اما به طور یقین با بودن آن، بیش‌تر چنین خواهد بود. درست به همان گونه که بریتانیائی‌ها در مورد وظایفی که می‌باید از یکدیگر تفکیك شوند اختلاف نظر دارند، در مورد ضرورت برقراری کنترل و نظارت به عنوان عنصر ضروری تفکیك قوا نیز با یکدیگر همرأی نیستند. با این وصف، کسانی هستند که کنترل را به صورت بخشی از نظام، لازم می‌دانند و ادعا می‌کنند که در بریتانیا چنین کنترل‌هائی برقرار است. اما حتی همین اشخاص با کسانی که کنترل و نظارت را لازم نمی‌شمرند، هم‌عقیده‌اند که نظام انگلیس متفاوت از نظام امریکا است. زیرا در انگلستان «برتری کامل پارلمان، اصل مقدم قانون اساسی آن کشور است»، و حال آن که در ایالات متحده هر سه شاخه حکومت بنا به فرض همترازند و هیچ یك تابع و فرودست شاخه‌های دیگر نیست. بنابراین، کنترل منتج به نوع دیگری از موازنه [بین قوا] می‌شود و آن‌هائی که تأکید می‌کنند که موازنه شاخه‌های همتراز در امریکا شرط لازم تفکیك قوا است، وجود تفکیك قوا در نظام حکومتی بریتانیا را انکار می‌کنند. در مورد مسأله دگرگونی، شایان توجه است که شاخه‌های همتراز نظام امریکائی که بر یکدیگر نظارت دارند و ایجاد موازنه می‌کنند احتمالاً بیش از نظام بریتانیائی که در آن کنترل و برقراری موازنه در چارچوب برتری پارلمان و حکومت کابینه‌ئی صورت می‌پذیرد، دگرگونی را دشوار می‌سازد. نیز← **ایستادن و ایستاندن.**

ا. کریمی

Warreu Roberts

تفویض قدرت delegation of power

A. تفویض قدرت عملی است که براساس آن یك فرد یا جمعی که صاحب قدرت قانونی یا سیاسی است حق اِعمال بخشی یا تمامی اختیاراتش را به فرد زیر دست یا مجمع زیر دست خویش واگذار می‌کند.

B. قدرتِ یك نماینده ممکن است برخی اوقات با قدرتِ نمایندهٔ مجلس فرق نمایان داشته باشد، مانند وقتی که ادموند بورك در ۱۷۷۴ بحث می‌کرد که عضو

مجلس نباید دستورات کسانی را بپذیرد که وی را به نمایندگی خود انتخاب کرده‌اند. دستورهای آمرانه، و فرامین صادر شده، که عضو مجبور است... به دفاع از آن‌ها برخیزد، گرچه با عقیده و حکم وجدان او صریح‌ترین مخالفت را داشته باشد ـ چیزهائی است که برای قوانین این سرزمین کاملاً ناشناخته است. اصطلاح «هیأت نمایندگی» که برای «گروهی» از «برگماشتگان» به کار برده می‌شود (مثلاً برای کنفرانس یا مجمع بین‌المللی) ممکن است این تمایز را منعکس کند، اما اصطلاح «نماینده» اغلب بی‌آن که مفهوم ضمنی آزادی از دستورهای مقرر در آن نهفته باشد، به کار برده می‌شود.

C. معمولاً بین تفویض از طرف مقامی بلندپایه و تفویض از طرف مقامی دون‌پایه تمایز گذاشته می‌شود.

۱. براساس این گفته که «وکیل در توکیل ممکن نیست» [یا نماینده نمی‌تواند اختیارات خود را به دیگری تفویض کند] مقام غیرمرجع و فاقد قدرت عالیه فقط می‌تواند تا آن حد اختیاراتش را تفویض کند که به طور صریح اجازهٔ تفویض آن را از مجمعی که این قدرت را به وی داده است گرفته باشد. [در حالی که] مقام مرجع و دارای قدرت عالیه می‌تواند قسمتی یا تمامی قدرت خود را، حتی تا حدی که از خود سلب قدرت نماید، به دیگری یا دیگران تفویض کند. از همین رو است که مجلس قانون‌گذاری در بریتانیا می‌تواند وظایفی را که جنبهٔ کلی و قانون‌گزاری دارند به مقامات اداری تفویض کند.

۲. جائی که قانون اساسی اختیاراتی به مجلس اعطا کند و یا اصل تفکیک قوا را شامل باشد، هیأتی که اختیار قانون‌گذاری به آن اعطا شده است اغلب برطبق قاعده کلی نمی‌تواند اختیاراتی را که از فرط وسعت جنبهٔ تقنینی به خود می‌گیرند تفویض یا منتقل کند. این اصل براساس رأی قوهٔ قضائیه در ایالات متحد بنا نهاده شد، و در قانون اساسی چهارم جمهوری فرانسه (ماده ۱۳) به طور صریح آمده است که تنها مجلس ملی حق وضع قانون را دارد و نمی‌تواند این حق را تفویض کند. مجالس قانون‌گزاری در کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا، که به وسیله قانون بریتانیا به وجود آمده‌اند، می‌توانند قدرتشان را به کارگزاران زیر دست خود تفویض کنند زیرا که هیأت مشاوران رأی بر آن داده‌اند که این کارگزاران نمایندگان مجلس بریتانیا نیستند بلکه دارندهٔ نشان و اختیار مطلق برای این منظور محسوب می‌شوند، گرچه تابع اختیارات مندرج در قانون اساسی خود می‌باشند. نیز ← **تفکیک قوا**.

ك. تاجی
G. Marshall

تقاضا demand

A. تقاضا را می‌توان چنین تعریف کرد: جدولی از حداکثر مقادیر کالاهائی که خریداران با قیمت‌های مختلف، به شرط آن که سلیقه‌ها، درآمد پولی و قیمت سایر کالاها «داده شده» باشند، خریداری خواهند کرد. بدین ترتیب این اصطلاح، مقدار کالائی را که با قیمت معین و تحت شرائط معین خریداری می‌شوند، نشان نمی‌دهد، بلکه دلالت دارد بر «شرائطی که مقادیر متفاوتی را تعیین می‌کند» که وقتی قیمت‌ها تغییر می‌یابد خریداری می‌شوند. «... تغییر در تقاضا فقط وقتی پدید می‌آید که تغییر در مقدار فروش بدون تغییر در قیمت، ظاهر شود...» تغییر در مقدار کالای خریداری شده در نتیجه تغییر در قیمت آن (تقاضای معین) را می‌توان محصول ترکیب دو جزء دانست: یکی از آن دو ناشی از تغییر در درآمد واقعی است که از تغییر در قیمت آن کالا ناشی می‌شود و دیگری به علت ایجاد فرصت جایگزین کردن کالائی که قیمت آن تغییر کرده با کالاهای دیگر است. رابطه عمومی بین تقاضا و مقادیری که در قیمت‌های مختلف به دست می‌آید «تابع تقاضا» خوانده می‌شود.

B. کاربرد اصطلاح تقاضا برای بیان رابطهٔ تابعی بین مقدار خریداری شده و قیمت یك کالای خاص، در زمان معین و تحت شرائط معین بدواً از زمان انتشار **اصول علم اقتصاد** (*Principles of Economics*) اثر آ. مارشال در ۱۸۹۰ ریشه می‌گیرد، هرچند که اِ. اِ. کورنات همان مفهوم را به صورتی تقریباً مشابه قبلاً در ۱۸۳۸ بیان داشته بود. مارشال تعریف کاملی از منحنی یا جدول تقاضا ارائه نمی‌دهد زیرا وی صورتی از کلیه متغیرهائی که می‌باید در تمام نقاط

منحنی ثابت گرفته شوند و متغیرهائی که می‌باید اجازه تغییر بیابند ارائه نمی‌دهد. در نتیجه توجه بیش‌تر به فرمولبندی دقیق‌تر تعاریفی که می‌توانند مبانی کاربردهای نظری و تجربی نظریه تقاضا قرار بگیرند، توسط سایر اقتصاددانان به عمل آمد. پرداخت‌های علمی در حیطه تحلیل تعادل جزئی اغلب حول محور این سئوال دور می‌زنند که در شرائطی که قیمت و مقدار اقلام بخصوصی که در نظرند تغییر می‌یابند، چه چیزهای دیگری باید ثابت بمانند. تفسیر انواع چیزهائی که باید ثابت بمانند مشتمل است بر (الف) سلیقه‌ها و ترجیحات گروه مصرف‌کننده مورد نظر (ب) درآمدهای پولی آنان و (پ) قیمت همه کالاهای دیگر.

C. نظریه تقاضا بدان گونه که کورنات و مارشال پی افکندند مفهوم مطلوبیت اصلی و به حداکثر رسانیدن آن از سوی مصرف‌کنندگان را به مثابه یك پی‌بندی روان‌شناختی، به کار می‌گیرد. هسته فکری مربوط به **منحنی‌های بی‌تفاوتی** که نخستین بار اجورت پیش کشید و سپس پارتو آن را به نحوی کامل‌تر توسعه داد، مبانی لازم را برای ساختن تابع تقاضا فراهم آورده است، بی‌آن که توقفی بر سر مفهوم مطلوبیتِ قابل اندازه‌گیری ضرورت داشته باشد. اگرچه تعریف تعمیم‌یافته‌ئی که پارتو از تقاضا کرد از حیث مفهوم بر تعریف تعادل جزئی مارشال برتری دارد، لکن این تعریف به عنوان ابزاری برای تحقیق تجربی استفاده چندانی ندارد. بعدها این محدودیت، تا حدود زیادی زائل شد. ای سولتسکی و سپس جی. ر. هیکس و ر. ج. د آلن نشان دادند که تغییر در مقدار خریداری شده یك کالا را که در نتیجه افت قیمت آن ایجاد می‌شود، می‌توان «... محصول ترکیب دو جزء دانست که یکی از آن‌ها ناشی از افزایش در درآمد واقعی است که در نتیجهٔ افت قیمت (y) به بار می‌آید و دیگری به علت امکان جایگزین کردن (y) با سایر کالاها است که از افت قیمت نسبی y حاصل می‌شود. این دو تأثیر تغییر قیمت بر مقدار خریداری شده به ترتیب «اثر درآمدی» و «اثر جایگزینی» نام‌گذاری شده‌اند. م. فریدمن کوشید تا نشان دهد که تفسیر منحنی تقاضائی که در آن اثر درآمدی شامل نشده باشد در مقایسه با آن نوع منحنی که این اثر را در خود جای می‌دهد هم ابزار تحلیلی مفیدتری فراهم می‌آورد و هم به هدف مارشال نزدیك‌تر است.

D. ارائه «نظریه‌بازی‌ها در رفتار اقتصادی» *(Theory of Games and Economic Behavior)* توسط جی. فون نئومان و اُ. مورگن‌شترن علاقه به فکر استفاده از انتخاب‌هائی را ترغیب کرد که متضمن مخاطره‌های قابل اندازه‌گیری‌اند، و برای به دست آوردن تابع مطلوبیتی معطوف به درآمد (که خود آن سوای مقیاس و منشاء قابل اندازه‌گیری است) به کار می‌آیند. م. فریدمن و ل. جِی ساوِج و جِی مارشاك کار را ادامه دادند تا نشان دهند که به حداکثر رسانیدن تابع مطلوبیت مقداری ممکن است منطق قابل قبولی را برای رفتار مصرف‌کننده در انتخاب میان راه‌های مختلفی که متضمن مخاطره است، نشان دهد. «... می‌توان خواص ترتیبی توابع مطلوبیت را برای منطقی جلوه دادن انتخاب‌های بدون مخاطره و خواص مقداری را برای منطقی جلوه دادن انتخاب‌های مخاطره‌آمیز، مورد استفاده قرار داد».

E. بررسی و تحلیل روابط تجربی تقاضا (گرچه با وقفه‌ئی قابل توجه) به دنبال توسعه بحث‌های نظری که در بالا اشاره شد، پدیدار شدند. به دنبال کار اولیه ه . ل. مَور و تحلیل نقادانه آن از سوی ه . وَرکینگ، ر. فریش و ه . شولتز، تحلیل تجربی تقاضا در چارچوب و برحسب مفروضات تعادل جزئی مارشال، از طریق کاربرد روش‌های همبستگی کم‌ترین مجذورها، دائماً صورت پذیرفت. انتشار مقاله هاوِل‌ماس در باب «استنباط آماری دستگاه معادلات همزمان» کوشش‌هائی را برای به عمل در آوردن تحلیل‌های تجربی تقاضا در چارچوب یك الگوی تعادل عمومی برانگیخت که در آن «... اطلاعات اقتصادی از طریق نظام‌های ارتباطی‌ئی به وجود می‌آیند که به طور کلّی تصادفی، پویا و همزمان هستند». کار انجام شده از سوی ك. اِ. فوکس و دیگران در اداره بخش کشاورزی ایالات متحد و نیز از سوی ه . ولد و ل. جورین برخی تردیدها را درباره این که آیا روش معادلات همزمان می‌تواند «... نتایج

روش معادله واحد را در محدوده‌های اشتباهات نمونه‌گیری اصلاح کند و یا حتی تغییر دهد، برانگیختند». جی. س. دوزنبری در روش رسمی خود در زمینه مطلوبیت‌های به هم پیوسته چنین نتیجه‌گیری کرده است که تقاضای فردی، در میان سایر عوامل دیگر، به مقدار کالائی که توسط دیگران خریداری می‌شود نیز بستگی دارد. نیز ← **عرضه**.

ف. رئیس‌دانا Vernon W. Rultan

تقسیم کار division of labour

A. کلی‌ترین کاربرد این اصطلاح در فرمول‌بندی فرهنگ انگلیسی آکسفورد تشریح شده است: «تقسیم یك فرایند یا یك شغل به اجزائی که هر یك از آن‌ها از سوی شخص جداگانه‌ئی انجام می‌پذیرد». گرچه این اصطلاح به مفهوم علمی «دقیقی» به کار نرفته است، نباید آن را معادل «تخصص» گرفت. در حالت اخیر، کاربرد اصطلاح به طیف وسیعی از پدیده‌ها ـ اجتماعی، اقتصادی، زیستی و فن‌شناختی، گسترش می‌یابد. در تحلیل جامعه‌شناختی، اصطلاح تخصص ممکن است به طور یکسان به اختصاصات افراد، گروه‌ها و واحدهای اقتصادی، یا به نهادهای اجتماعی دلالت داشته باشد. تقسیم کار، از طرف دیگر، معمولاً به وظایف مخصوصی که به افراد و گروه‌ها تخصیص داده می‌شوند، و نتایج اجتماعی و اقتصادی آن‌ها ارتباط پیدا می‌کند.

B. اهمیت تقسیم کار در تحلیل سازمان اجتماعی و اقتصادی به طور کلی از زمان آدام اسمیت تاکنون مورد تأیید بوده است.

به هر حال مفید است که بین سه مرحلهٔ متوالی در کاربرد اصطلاح به طور وسیع تمایز قائل شویم:

۱. از حیث نتایج تقسیم کار در «نظام‌های اقتصادی»: «افزایش عظیم فرآورده‌های تولیدی صنایع مختلف است که در نتیجهٔ تقسیم کار باعث می‌شود که در جامعه‌ئی سامان یافته، آن وفور نعمتی که تا پائین‌ترین اقشار مردم را در بر می‌گیرد، پدید آید».

۲. از حیث تکامل اجتماعی با اشارهٔ خاص به «تفکیك وظایف (و بنابراین، تفکیك نقش‌ها) در جامعه»: ا. دورکم مشهورترین نمونه را درباره کاربرد این اصطلاح به دست می‌دهد که در آن تأکید اصلی در «تقسیم کار اجتماعی» بر تخصصی شدن وظایف موجود در جامعه به طور کلی است. هدف وی عبارت بود از ارائهٔ تبیین علّی دربارهٔ نقش بیش از پیش مسلط تقسیم کار در تکامل اجتماعی و بررسی تأثیر آن بر شرائطی که برای همبستگی اجتماعی ضرورت دارد. امّا، وی بررسی روش‌های ویژه‌ئی را که براساس آن‌ها تقسیم کار تشدید شده است مستثنی می‌کند. در نتیجه، در سراسر نظریهٔ وی، تقسیم کار عامل فوق‌العاده جامعی در تحول اجتماعی به شمار می‌آید که با فروپاشی ساختارهای اجتماعی منفصل همراه است (فرایندی که با افزایش کیفیت، شدت و تنوع روابط اجتماعی مشخص می‌شود).

۳. از حیث «تخصیص وظایف» در یك نظام معین تولیدی، مشتمل بر «جداسازی و ساده کردن وظایف (بخصوص در تولید ماشینی): در ۳۰ سال گذشته، و بخصوص با توسعه جامعه‌شناسی صنعتی، توجه روزافزونی به اثر تشدید تقسیم کار بر ماهیت و محتوای کار، که معمولاً جزو مطالعات مربوط به تغییرات فنی است، جلب شده است.

اخیراً ج. فریدمن در کار **قطعه قطعه شده** کوشش به عمل آورده است تا مطالعات خود پیرامون تأثیر تولید ماشینی بر وضع و رفتار کارگران را به مفهوم عمومی دورکم مرتبط سازد، امّا به جز این، توجهی که به امر جداسازی و ساده کردن وظایف مبذول شده، کوششی جداگانه باقی مانده است.

در چنین جست‌وجوهائی، گرایشی وجود دارد که به «نتیجهٔ» تقسیم کار در یك نظام معین تولیدی به عنوان «ساختار شغلی» آن نظام ← **مشاغل**) اشاره شود.

گرایش جدید به مسائل اجتماعی رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه توجه به نقش تشدید تقسیم کار در تحویل اجتماعی و نیز تقسیم بین‌المللی کار را از نو مطرح ساخته است. نیز ← **مشاغل**.

رئیس‌دانا J. H. Smith

تقلید imitation

A. با تفسیر و گسترش تعریف ارائه شده از سوی ای. جی. پورینگ، ه. لَنگفیلد و ه. پ. وِلد می‌توان گفت که واژهٔ تقلید بیانگر امور زیرین است: (۱) کوشش هشیار یا ناهشیار فرد در این زمینه که در اندیشه و رفتار خود الگوی یکسانی را با آنچه در فرد دیگری درك کرده است باز تولید کند و (۲) حاصل کوشش یاد شده که ممکن است آمیخته با موفقیّت یا ناکامی باشد.

B. مفهوم تقلید دارای جایگاه مهمّی در تاریخ اندیشهٔ اجتماعی ـ روان‌شناختی است زیرا در کنار مفهوم **تلقین**، در دوران گذار از مرحلهٔ تأکید بر **غریزه** ـ همچون ریشهٔ رفتار انسان ـ به سوی مرحلهٔ توجه به **یادگیری** و **فرهنگ** نقش مفهومی بنیادی را ایفا کرده است. با این همه، مفهوم یاد شده اینك تا حد وسیعی جایش را به مفاهیمی مانند **اجتماعی شدن**، **فرهنگ‌پذیری** و **نهادی شدن** داده است. اینك می‌توان آن را همچون واژه‌ئی که مبیّن فرایند رفتاری محدودتری چه از نظر دامنه و چه از نظر اهمیّت است، تلقّی کرد. اهمیت فرایند یاد شده تنها از آن نظر است که یکی از مبانی مجموعهٔ گسترده‌تر و از فرایندهای محوری‌ئی تلقی می‌شود که رهنمون فرد به سوی عضویّت در گروه‌های اجتماعی‌اند. از این قرار، اهمیت اولّیهٔ مفهوم تقلید در آن بود که فرد را با جامعه و فرهنگ پیوند می‌داد و کاهش تدریجی اهمیت آن را می‌توان به اختصار در آثار نویسندگانی چون گ. تارد جی. م. بالدوین و ج. ه. مید ردیابی کرد. از دیدگاه تارد، تقلید، به همراه تقابل و انطباق، کلید زندگی اجتماعی تلّقی می‌شد. موقعیت از دید بالدوین دارای پیچیدگی بیش‌تری است. از دیدگاهِ وی، تقلید «نوع واقعی کارکردِ اجتماعی» است. امّا اهمیت آن برای زندگی اجتماعی، بدون درك آنچه می‌تواند موضوع تقلید قرار گیرد ـ به گونه‌ئی که چون عادتی اجتماعی تثبیت شده و تدریجاً به گونه‌ئی دگردیسی یابد که سازندهٔ پیشرفت اجتماعی باشد ـ ممکن نیست. در نگرش بالدوین، اندیشه موضوع و مادّهٔ تقلید است، امّا اندیشه نه در تقلید، بلکه در موقعیت شخص اندیشنده ریشه می‌یابد. و اندیشهٔ فرد متفکر دربارهٔ خود و دیگران در موقعیت اجتماعی، مهم‌ترین نوع اندیشه‌ها از نظر اجتماعی است. در این صورتبندی، بیش از فرایند تقلید، برهمکنش میان شرکت‌کنندگان در یك موقعیت ـ آنچنان که این برهمکنش به اندیشه‌های بیش از پیش مشترك و دگرگون‌شدهٔ خود و دیگری در موقعیت بستگی دارد ـ مورد توجه قرار می‌گیرد: «روابط اجتماعیِ عینی جلوه‌های عینیِ پدیدهٔ مشترك خود ـ تفکر ـ موقعیت در افراد گوناگون، همراه با جنبش‌های بالندگی بلافصل آن در هر یك افراد، از دیدگاه ناظرند». این جا به‌جائی دید در آثار ج. ه. مید تکمیل می‌شود. وی توجّه خویش را به پیشرفت **خود** در موقعیّت اجتماعی معطوف می‌دارد و همچون فرایندهای نخستین نهادی شدن، به جای تقلید، از ایفای نقش و نقش‌گزینی یاد می‌کند. در تفکّر و دیدگاه مید، اهمیّت تقلید بسیار اندك است.

C. از دیدگاه ج. و. الپرت تقلید ممکن است دست کم در برگیرندهٔ پنج مکانیسم (سازوکار) باشد: (الف) تقلید حرکتی یا همدلی، (ب) شرطی شدن کلاسیك، (پ) شرطی شدن افزاری، (ت) ساخت‌دهیِ شناختی که در برگیرندهٔ تقلیدی هشیارانه یا بازتولیدی آمیخته با درون‌بینی است و (ث) همذات پنداری. نکتهٔ شایان توجه آنست که شیوهٔ درك یاد شدهٔ تقلید نمودار جابه‌جائی از غریزه به یادگیری است زیرا از میان پنج سازوکار مذکور، چهار سازوکار در برگیرندهٔ یادگیری نه همچون ثمرهٔ تقلید بلکه بسانِ مبنای آنند.

بر این مبنا می‌توان چنین گفت که تقلید بیانگر هر کوششی درَ همسانی، یا در همسان‌نمائی ـ در جنبه‌های مشخص یا در همهٔ جنبه‌ها ـ با شخصی دیگر [مُدِل، سرمشق] و نیز مبین حاصل این کوشش ـ چه موفقیت‌آمیز و چه بی‌ثمر ـ است. از این قرار، تقلید مفهومی گسترده‌تر از نسخه‌برداری ساده است زیرا لزوماً حاوی بازسازی رونوشتی از اصل نیست. افزون بر این، گرچه تقلید گاهی در همذات پنداری ریشه می‌یابد اما ضرورتاً چنین نیست زیرا مفهوم اخیر القاءکنندهٔ رابطه‌ئی عاطفی یا مُدِل [نمونه، سرمشق] و نیز آزروی گزینش معیارهای وی و تشابه

با او، به دلیل همین رابطهٔ عاطفی است. ثمرهٔ فرایند تقلید لزوماً موفقیت‌آمیز نیست زیرا این امر تا حدّ وسیعی به نحوهٔ ادراکِ فرد و نیز توانائی‌ها و شایستگی‌هایش وابسته است. از این قرار، از آنجا که تقلید همواره قابل بازشناسی نیست و نیز از آنجا که مدل همواره حاضر یا بدیهی نیست، شاید تلقّیِ آن به صورت وضعی درونی مناسب‌تر باشد: به سخن دیگر، می‌توان آن را چون کوششی در گزینش برخی جنبه‌های اندیشه یا رفتار شخصی دیگر نگریست.

در حالی که مُدِل [سرمشق] در رفتار خود معمولاً در جست‌وجوی قصد یا پاداشی غیر از آن است که صرفاً مورد تقلید قرار گیرد، پیرو اقناع خویش را در احساسی از پیشرفت و نیز در نزدیکی بیش‌تر با نمونهٔ مورد ستایش ـ که ممکن است وی را مورد تمجید یا پاداش قرار دهد ـ می‌یابد. در این گونه موارد، تنها بعدها است که رفتار به تازگی فراگیری شده برای مقاصد خاص فرد به کار گرفته می‌شود. در آن هنگام، رفتار یا نگرش دیگر تقلیدی نیست زیرا به بخشی از مجموعهٔ رفتاریِ خود شخص بَدَل شده است. از این قرار، از آنجا که تقلید بخشی از فرایند یادگیری اجتماعی است، هنگامی که یادگیری ماهرانه صورت گرفته باشد دیگر نمی‌توان از تقلید سخن گفت. نیز ← **اجتماعی شدن؛ تلقین؛ خود؛ فرهنگ‌پذیری؛ نقش؛ نهادی شدن؛ یادگیری.**

م. راد

A. N. Oppenheim

تقلیل جمعیت depopulation، ← جمعیت.

تقویت reinforcement

A. تقویت (الف) در شرطی کردن کلاسیك ناظر است بر روش آزمایشی حمایت محرك مشروط از سوی محرك نامشروط، (ب) در شرطی کردن عامل یا وسیله‌ئی، ناظر است بر روش قیاسی حمایت وقوع پاسخ عامل از سوی محرك تقویت‌کننده (نوعاً پاداش)، و (پ) دلالت بر فرایند استدلالی‌ئی دارد که استحکام شرطی کردن را به صورت پیامد ایسن ترتیبات افزایش می‌دهد.

B. در حال حاضر، در روان‌شناسی معنی کلی تحکیم به استحکام بخشیدن به پاسخ‌های مشروط محدود شده است. در گذشته اصطلاح تقویت و آسان‌سازی به صورت اصطلاحاتی معادل هم به کار برده می‌شدند.

معنای معاصر تقویت از پاولوف سرچشمه می‌گیرد و ناظر است بر تحکیم پاسخ‌های مشروط به واسطهٔ ارائه محرك مشروطی که از سوی یك محرك نامشروط دنبال می‌شود. و به عکس، در صورتی که محرك نامشروط حذف شود، آن پاسخ تضعیف می‌گردد. کاربرد مکرر محرك مشروطی که از سوی تقویت حمایت نشود، به تضعیف بازتاب مشروط منتهی می‌گردد. همین طور، در شرطی کردن عامل یا وسیله‌ئی پاسخ مکتسبه با ظهور یا غیاب محرك تقویت‌کننده، که در این مورد متناوباً تحت عنوان پاداش شناخته می‌شود (مثلاً دستیابی به غذا در پایان یك ماز [= راه پر پیچ و خم])، استحکام یا تضعیف می‌شود.

C. بین انواع محرك‌ها، که به صورت تقویت‌کننده عمل می‌کنند و در بین ترتیباتی که تحت آن تقویت رخ می‌دهد، باید تفاوت‌هائی قائل شد.

۱. محرك تقویت‌کنندهٔ «اصلی» (یا تقویت‌کننده) محرکی است که یك پاسخ ذاتی یا بازتاب را تولید می‌کند (مانند غذا در دهان که موجب ترشح بزاق می‌گردد)؛ تقویت‌کننده «ثانوی»، تقویت‌کننده‌ئی است که خواص آن به صورت تقویت‌کننده از طریق تداعی و پیوند با یك عامل تقویت‌کنندهٔ دیگر کسب شده باشد. لذا، پرداخت پول، به لحاظ تقویت‌کننده‌هائی که می‌تواند بخرد، خود یك تقویت‌کننده است. تقویت‌کننده‌های ثانوی در بسیاری از موقعیت‌ها، خاصیت‌های تقویتی دارند و معمولاً تقویت‌های اجتماعی از این قبیل‌اند.

۲. تقویت‌کنندهٔ «مثبت» معادل پاداش است، چیزی که پاسخ تقرب را برمی‌انگیزاند، و تقویت‌کنندهٔ «منفی» معمولاً چیزی مضر یا تنبیه‌کننده است که پاسخ‌های اجتناب را تحریك می‌کند، هرچند ممکن است که تقویت‌کنندهٔ منفی، شخصاً حذف یك تقویت‌کنندهٔ مثبت باشد.

۳. ترتیبات خاص تقویت شامل (الف) نظم زمانی

و فاصلهٔ بین محرك مشروط و محرك نامشروط تقویت‌کننده بوده (شرطی کردن قبل ـ بعد، شرطی کردن همزمان، دنباله و تأخیریافته) و نیز، شامل (ب) حوادثی باشد که بود یا نبود تقویت را در هر یك از آزمایش‌ها تعیین کرده، یا هر پاسخ عامل را تأیید می‌کند. چنین حوادثی که تنها در دفعاتی بسیار محدود به تقویت منجر می‌شوند، هنگامی که پاسخ‌های مشروط پدید می‌آیند، «تقویت جزئی» یا «تقویت تناوبی» خوانده می‌شوند. اخیراً، در یك مطالعهٔ دقیق و استادانه ترتیبات بسیار گوناگون تقویت مورد مطالعه قرار گرفته است).

D همان طور که در اغلب موارد می‌بینیم، اصطلاح مشابهی برای توصیف ترتیبات و دلالت بر فرایند [تقویت] به کار گرفته می‌شود. لذا آزمایش تقویت ـ به عنوان ترتیب، به معنی این است که آزمایشی وجود دارد که در آن دستیابی به تقویت‌کننده (مثلاً پاداش غذا) مد نظر است. خواه این آزمایش اثری ملموس داشته باشد و خواه نداشته باشد. اگر اثری داشته باشد، به این دلیل است که «غذا» چیزی انجام داده، یعنی غذا پاسخ دویدن را «تقویت» می‌کند. در عمل این مفهوم، موجب کاهش جنبهٔ مبهم و چرخشی کاربرد دوگانه اصطلاح تقویت شده است، لذا کاربرد این اصطلاح گاه به معنی توصیفی و گاه به معنی اکتشافی، مشکلی ایجاد نمی‌کند. نیز ← **پاداش؛ تنبیه؛ شرطی شدن؛ یادگیری.**

م. ماهر — Ernest R. Hilgard

تکامل evolution

A. در بطن این اصطلاح، معنیِ گشتن، واگشتن، یا آشکار شدن نهفته است، و از این رو، اصطلاح اشاره دارد به «نوع منظمی از حرکت که نوع جدیدی از تغییر را به وجود می‌آورد». به بیان دقیق‌تر، اصطلاح بر فرایند تغییری دلالت دارد که از طریق آن چیز جدیدی به طرزی مستمر به وجود آید به طوری که در هویت یا فردیت جوهر اولیه خدشه‌ئی وارد نشود.

B. در کاربردی محدودتر، این اصطلاح به «تکامل ارگانیك»، یعنی برهمکنش یك ارگانیسم زنده و محیط طبیعیش، اشاره می‌کند. صورت ابتدائی این فکر ریشه در دوران باستان، یعنی عصر هراکلیتوس، داشت؛ اما قبل از آن که این فرضیه، که با نام داروین ارتباط ناگسستنی دارد، مقبولیت عام کسب کند، شرائطی چند ضروری بود. لازم بود که عقیده به تغییرناپذیری همهٔ انواع موجودات زنده ـ که بر بنیاد اعتقاد مذهبی به عمل آفرینش مستقل استوار بود ـ میدان را خالی کند. برای تنظیم، تدوین، و اثبات این نظریه اتحادی میان علم و تاریخ ضرورت داشت. لازم بود که هم نظامی برای طبقه‌بندی انواع ساخته شود و هم تبیینی تاریخی دربارهٔ سیر تکامل حقیقی فراهم آید

داروین در کتاب منشأ انواع (*On The Origin of Species*) فرضیه‌اش را تدوین کرد، گرچه خود او اصطلاح تکامل را به کار نبرده است. او، با اشاره به «منشأ انواع از طریق انتخاب طبیعی»، استدلال می‌کرد (الف) که صورت‌های مختلف زیست دارای اصل و منشاء مشترکی هستند که به نحو تدریجی از آن به ظهور می‌رسند، و (ب) بازماندگان در تنازع بقا آنانی هستند که انطباق‌پذیری بهتری در کار تحصیل خوراك و پرهیز از حملات رقیبان داشته باشند.

C. کاربرد این اصطلاح در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی پیوند نزدیکی با فلسفهٔ تاریخ دارد. و نه تنها از آثار زیست‌شناسان، بلکه از نوشته‌های کنت، اسپنسر، و بیگهات نیز سرچشمه می‌گیرد. از آنجائی که تکامل هم بر رفتار و هم بر تغییرات ساختاری تأثیر می‌گذارد، این مفهوم ارتباط خاصی با انسان پیدا می‌کند. پیشرفت استعداد رفتار اخلاقی و تقویت توانائی‌های عالیِ ذهنی به طور کلی نه تنها ارزش آشکاری برای بقا دارند، بلکه یك عاملِ تاکنون ناشناخته را به شکل انتخاب و تدبیر آگاهانهٔ انسانی در تکامل وارد می‌سازند.

جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان معاصر در به کارگیری این اصطلاح احتیاط به خرج می‌دهند، تا حدی به دلیل وجود عنصر نظری‌ئی که از کاربرد آن به عنوان ابزار پیش‌بینی جدائی‌ناپذیر است. مثلاً در گذشته این مفهوم برای اثبات فرضیه‌هائی نظیر اجتناب‌ناپذیری دین و جنگ به کار برده شده است.

نقد آثار نخستین جامعه‌شناسان تکامل‌گرا در مجاری زیر جریان داشته است: (الف) عقیده به توالی واحد و تغییرناپذیر مراحلی که همهٔ اقوام باید از آن گذر کنند بی‌اعتبار شده است. (ب) مراحل مورد قبول اولیه می‌بایست به وسیلهٔ فرضیه‌هائی که «معطوف به تبیین گذشته» بودند (و از لحاظ تجربی پایه و اساس کافی نداشتند) توضیح داده می‌شدند. (پ) این عقیده که تکامل همواره حرکتی است از ساده و نامتمایز به سوی پیچیده و مرکب بدون نقادی و سخن‌سنجی پذیرفته شده بود. نیز ← **تکامل فرهنگی**.

ف. مجیدی — R. V. Sampson

تکامل اجتماعی social evolution

← **تکامل؛ تکامل فرهنگی**.

تکامل فرهنگی cultural evolution

A. تکامل فرهنگی اطلاق می‌شود به فرایندی زمانی ـ صوری، مستمر و معمولاً افزایش‌یابنده و پیشرونده، که به وسیلهٔ آن پدیده‌های فرهنگی، با سازمان منظمی که دارند، متحول می‌شوند، و یك شکل یا یك مرحله، جای شکل یا مرحلهٔ دیگر را می‌گیرد. تکامل‌گرائی فرهنگی تعمیم نظریهٔ عمومی تکامل بر پدیده‌های فرهنگی است که متمایز از پدیده‌های زیست‌شناختی یا فیزیکی‌اند. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم تکامل فرهنگی غالباً با اصطلاح «توسعه» توصیف می‌شد و امروزه نیز همان معنی معادل مرسوم است. اصول نظریهٔ تکامل فرهنگی را ا. ب. تیلور در ۱۸۸۱ مطرح کرد: «گویا در هر جا که هنرهای استادانه، شناخت مجرد، و نهادهای پیچیده یافت شوند، این‌ها همه نتیجهٔ توسعهٔ تدریجی از مرحلهٔ مقدماتی‌تر، ساده‌تر و ناقص‌تر زندگی به شمار می‌روند. هیچ مرحله‌ئی از تمدن به خودی خود به وجود نمی‌آید بلکه از مرحله‌ئی قبل از آن پدیدار می‌گردد یا توسعه می‌یابد».

B. نظریه‌های مربوط به تکامل فرهنگی ممکن است تك‌خطی باشند، که در آن‌ها موضوع فرهنگ انسان به صورت یك واحد بررسی می‌شود؛ یا ممکن است چند خطی باشند، که در آن‌ها فرهنگ انسان به صورت واحدی متشکل از اجزا مورد بحث قرار می‌گیرد. این هر دو نظر معتبرند و یکی متضمن دیگریست. می‌توان خط سیر تکامل فرهنگ انسان را به صورت یك کل، و یا هر قسمتی از کل مجموعه فرهنگی را که قابل مطالعه به صورت یك واحد یا یك نظام باشد دنبال کرد. مثلاً می‌توان تکامل یا تحولات خط، پول، سازمان قبیله‌ئی، یا گاوآهن را جزء به جزء بررسی کرد. امّا، برخلاف آنچه ل. ه. مورگان در راه انجامش می‌کوشید، نمی‌توان به بررسی تکامل خانوادهٔ انسانی پرداخت، زیرا که خانواده را نمی‌توان نظام بسته‌ئی محسوب داشت، بلکه همیشه و در همه جا جزئی از هیأت کلی‌تر اجتماعی است. از تکامل فرهنگ یك قوم، مثلاً چینی‌ها، یا یك منطقه، مانند سرزمین‌هائی از ارتفاعات آند، فقط تا آن حد می‌توان سخن گفت که آن‌ها را بتوان به صورت یك نظام بسته به شمار آورد؛ در غیر این صورت وقوع پدیدهٔ پخش فرهنگی باعث می‌شود که نتوان به ایجاد مراحلی قائل شد. برخی از نظریه‌پردازان بر این عقیده‌اند که نظریه‌های چندخطی دربارهٔ تکامل فرهنگی شخص را قادر می‌سازند که تاریخ فرهنگی نواحی یا اقوام خاصی را بازسازی کند. اما این‌گونه نظریه‌ها، تکامل فرهنگ را با تاریخ فرهنگ اقوام یا نواحی خلط می‌کنند. تکامل‌گرائی فرهنگی فقط با نمودهای فرهنگی ـ ابزارها، وسائل، سنت‌ها، نهادها و عقائد ـ سر و کار دارد و نه با تجارب تاریخی فرهنگی یك قوم ـ مثلاً یك قبیله و یا ملت: «... غرض از این طرح [تکامل‌گرایان اولیه] آن نیست که پرده از چهرهٔ تاریخ فرهنگ‌ها یا اقوامی معین برداشته شود. بلکه تنها نتیجه‌گیری و جمع‌بندی تکامل فرهنگ، آنچنان که هست، منظور نظر است. و در این صورت تکامل **فرهنگ** است که جمع‌بندی می‌شود و نه تاریخ «یك» فرهنگ و یا «یك» قوم.

تکامل فرهنگی مترادف با پیشرفت نیست، ولی در مجموع پیشرونده بوده است. همچنین نباید فرض کرد که جهت آن همواره از ساده به پیچیده بوده، بلکه ممکن است درست عکس آن باشد.

اعتبار نظریات دربارهٔ تکامل فرهنگی در محافل انسان‌شناسی مورد بحث فراوان قرار گرفته است. با این که این نظریات از جانب بسیاری از

انسان‌شناسان مردود شناخته شده، با این حال اغلب از نو احیاء شده، و مجدداً مورد موشکافی و آزمون قرار می‌گیرند. نیز ← **تحول فرهنگی؛ تکامل؛ فراارگانیك؛ فرهنگ.**

ك. تاجی — Leslie A. White

تکلیف duty

A. ۱. تکلیف (یا **وظیفه**) گاهی به «مفهوم بسیار وسیع» برای اشاره به اعمالی (یا حتی خودداری از اعمالی) به کار برده می‌شود که به وسیلهٔ قوانینی امر یا نهی شوند که بر حوزه‌های مهم زندگی اجتماعی حاکم بوده یا به‌عنوان قوانین حاکم بر هر نوع همکاری مورد قبول باشند.

۲. بیش‌تر اوقات از این کلمه در کاربرد عمومی «به صورتی محدودتر» برای اشاره به اعمالی یا خدماتی استفاده می‌شود که انجام آن‌ها از کسی که «نقش» یا «کارکردی» نسبتاً بادوام در یك گروه اجتماعی به عهده دارد انتظار می‌رود. به همین سبب است که ما دربارهٔ تکالیف یك شوهر، یك شهروند، یك پلیس، یا تکالیف داور یك بازی سخن می‌گوئیم. این کلمه معمولاً این مفهوم ضمنی را به همراه دارد که آنچه باید صورت گیرد، امری است که از اهمیت فوق‌العاده زیادی برخوردار است، یا نوعی فداکاری را ایجاب می‌کند. بنابراین آنچه لازمهٔ قواعد آداب معاشرت یا سخن گفتن صحیح است تکلیف تلقی نمی‌شود. تقابل و تعارض تکلیف و **منفعت** از سخنان رایج و همیشگی پیروان اخلاق است.

B. ۱. «تکالیف قانونی»: در کاربرد جدید انگلیسی ـ آمریکائی، هرگاه مقررات قانونی اشخاص را به انجام دادن عملی یا به خودداری از انجام آن ملزم سازند کلمهٔ **تکلیف** (وظیفه) مطرح می‌شود. حقوقدانان میان تکالیف «نسبی» قانون مدنی (مثلاً تکالیف حاصل از یك قرارداد یا در قانون جنحه) که با حقوق قانونی تفویض شده به افراد رابطهٔ لازم و ملزوم دارند، و تکالیف «مطلق» قوانین کیفری که با هیچ یك از حقوق فردی چنین رابطه‌ئی ندارند، فرق‌هائی قائل شده‌اند. سایر طرح‌های طبقه‌بندی، میان تکالیفی که به اختیار پذیرفته شده یا براساس قرارداد به وجود آمده‌اند و تکالیفی که برطبق قانون به نحوی مستقل از اختیار مشمولان این تکالیف به عهدهٔ آنان نهاده شده فرق می‌گذارند. وظایف مربوط به قانون کیفری و قانون جنحه به مقولهٔ اخیر تعلق دارد. بحث‌های اصلی نظریهٔ قانونی بر سر مفهوم تکلیف به تحلیل آن مربوط می‌شود. یك نظریه که مورد اشتراك مکتب حقوقی انگلیسی «امرگرائی» و «واقع‌گرایان» آمریکائی است مفهوم تکلیف را به اعتبار «تصادف» یا «احتمال» تعریف می‌کند. بدین معنی که اگر عملی که انجام دادنش قانوناً الزامی است انجام داده نشود، شخصی که قرار بوده است آن را انجام دهد مجازات خواهد شد یا مورد تهدید قانون قرار خواهد گرفت. این نکته را آستین ـ و همچنین هلمز ـ به روشن‌ترین وجه بیان کرده‌اند «اما جائی که کم‌ترین احتمال مواجهه با کوچك‌ترین زیان وجود داشته باشد، بیان یك خواست به حد یك امر یا فرمان می‌رسد و بنابراین، وظیفه‌ئی را به عهدهٔ شخص می‌گذارد... هنگامی که مستقیماً از احتمال مواجهه با زیان سخن می‌گوئیم،... اصطلاح تکلیف را به کار می‌بریم». «وظیفهٔ قانونی چنان که از عنوانش پیداست چیزی نیست جز پیش‌بینی این که اگر آدمی برخی کارها را انجام دهد یا از انجام‌شان غفلت ورزد، به نحوی از انحا ناگزیر خواهد شد که به حکم دادگاه گردن نهد».

نظریهٔ مقابل بر خصوصیات ذاتاً دستوری احکام مربوط به تکلیف قانونی «استقلال‌شان از احتمال اقدام رسمی» تأکید می‌کند. بنابراین «قانونی که یك قاضی در موردی مشخص به اجرا در می‌آورد نمی‌گوید که قاضی عملاً چه‌گونه تصمیم خواهد گرفت، بلکه می‌گوید که چگونه باید تصمیم بگیرد». نظریه‌پردازان دیگر بر آنند که تکالیف حتی جائی که نظام حقوقی هیچ نوع ضمانت اجرائی برای آن‌ها فراهم نیاورد نیز ممکن است وجود داشته باشد. چنین تکالیفی را غالباً تکالیف الزامی ناکامل می‌نامند.

۲. «تکلیف اخلاقی»: در اکثر مباحث فلسفی، کلمه تکلیف به مفهومی وسیع (شبیه به کاربرد حقوقی که در بالا ذکر شد) برای اشاره به هرگونه عملی به کار می‌رود که شخص برای انجام دادن یا انجام

ندادنش دلیلی اخلاقی داشته باشد. برخی به این نحوهٔ کاربرد بر این اساس خرده می‌گیرند که «اخلاق» دلائل بسیار گوناگونی را برای انجام عمل شامل می‌شود و باید کرداری را که صرفاً به اعتبار پی‌آمدهایش اخلاقاً پسندیده است یا به عنوان «کاری فوق وظیفه‌شناسی» یا قهرمانیگری اخلاقاً قابل تحسین است، از وظایفی که معرف «حداقل» جوهر اخلاقی است و از طریق قواعد و مقررات استقراریافتهٔ لازم برای زندگی اجتماعی مقرر شده‌اند، متمایز کرد.

۳. «تکلیف سیاسی»: این عبارت هرگاه صرفاً برای اشاره به تکالیف قانونی مأموران دولت (قوای مقننه، قضائیه، یا مجریه) به کار برده نشود که به موجب آنچه اغلب قانون «عمومی» نامیده می‌شود پدید می‌آیند به وظیفهٔ (یا وظیفهٔ ادعائی) «شهروند در اطاعت از قانون» اشاره می‌کند. این وظیفه‌ئی است «اخلاقی» که با وظائف دیگر از این لحاظ تفاوت دارد که «دامنهٔ اعمالی که باید انجام داده شوند یا از انجام‌شان خودداری گردد نامستقیم با توجه به خواست اشخاص دیگری که اختیار قانونگزاری دارند مشخص می‌شود». این وظیفه در اصل وظیفهٔ اطاعت یا **سرسپردگی** به یك «قدرت سیاسی» است.

مسائل اصلی فلسفهٔ سیاسی اروپا مربوط بوده‌اند به (الف) نحوه و شرائط پیدایش چنین وظیفه‌ئی و (ب) دامنه یا حدود این وظیفه. مثلاً، این نظریهٔ قدیمی که چنین وظیفه‌ئی از جانب خدا یا طبیعت به عهدهٔ انسان نهاده شده است: شکل‌های مختلفی از نظریهٔ قرارداد اجتماعی بر این اساس که این وظیفه فقط به واسطهٔ وعده‌های صریح یا ضمنی کسانی که ملزم به اطاعتند به ظهور می‌رسد ابراز شده است. نظریه‌پردازان گوناگون دیگری نظیر هیوم، جان استوارت میل، هگل، و ت. ه. گرین مدعی بودند که چنین وظیفه‌ئی را نمی‌توان به صورت تعهد الزام‌آوری در آورد که شخص از روی اختیار از طریق قرارداد آن را به عهده گیرد، بلکه فقط برحسب ارزش‌هائی که در جوامع سازمان‌یافته پدید می‌آیند قابل تبیین است. شاید امروزه برای اکثر مردمان عادی این استنباط مبتنی بر سودگرائی مورد قبول باشد که هیچ تکلیفی در اطاعت از قانون به خودی خود وجود ندارد بلکه اطاعت فقط در جائی صورت می‌گیرد که مستقیم یا نامستقیم خیری بیش از شر ایجاد کند. لیکن این برداشت با دو اعتراض روبرو است: اول این که در نظر بسیاری از مردم همیشه حوزه‌ئی از رفتار (که در کشورهای جدید شامل مسائل مربوط به رفاه اقتصادی و دفاع می‌شود) وجود دارد که در آن فرد اخلاقاً آزاد نیست که اطاعت را به داوری خود دربارهٔ نتایج مشروط و محدود سازد. ثانیاً، وظیفهٔ اطاعت را بسیاری از کسان نه فقط صرفاً مورد خاصی از به حداکثر رساندن خیر یا به حداقل رساندن زیان برای بشریت، بدون هرگونه تبعیض، تلقی می‌کنند بلکه آن را چیزی می‌دانند که شهروند مخصوصاً به اعضای جامعهٔ خود مدیون است.

H. L. A. Hart — ف. مجیدی

تکنولوژی technology

A. دو معنای کلی این اصطلاح به نحو نسبتاً خوبی تدوین شده‌اند:

۱. در مورد اقوام ابتدائی یا ملت‌های عقب‌مانده و نیز در مورد دوره‌های پیش از تاریخ یا تاریخ پیش از صنعتی شدنِ به معنای جدید، و در زمینهٔ باستان‌شناسی و انسان‌شناسی اجتماعی ـ این اصطلاح دلالت دارد بر مجموعهٔ «دانش» قابل دسترس برای ساختن ملزومات و مصنوعات از هر نوع، برای پرداختن به حرفه‌ها و مهارت‌های دستی (به استثنای انجام کارهای مذهبی، جادوئی، نظامی یا آشپزی) و برای استخراج یا جمع‌آوری انواع مواد (به استثنای موادی که برای خوراك یا برای مراسم مذهبی یا جادوئی مورد استفاده قرار می‌گیرند).

۲. در مورد جوامعی که هم‌اکنون صنعتی‌اند یا جوامعی که در حال صنعتی شدن هستند این اصطلاح دلالت دارد بر همه یا بخش منظمی از آن مجموعهٔ «دانش» که مربوط است به (الف) اصول علمی واکتشافات و (ب) فرایندهای صنعتی موجود و پیشین، منابع نیرو و مواد، و روش‌های انتقال و ارتباط، که تصور می‌شود به تولید یا بهبود کالاها و خدمات مربوط باشند.

B. ۱. کاربردهای اولیهٔ این اصطلاح، در نخستین سال‌های قرن هجدهم، پیوند نزدیکی با معنای اصطلاح در اصل یونانی آن داشتند: اولین ارجاع فرهنگ انگلیسی اکسفورد به کتابی است (۱۷۰۶) با عنوان فناوری (تکنولوژی)، توصیفی از هنرها، خاصه هنرهای مکانیکی.*

۲. با انتشار دائرةالمعارف، کاربرد این کلمه رواج گسترده‌تری یافت، زیرا که بهره‌برداری عقلائی از هنرها و حرفه‌ها از طریق بررسی علمی، به مفهوم اصطلاح افزوده شد. به این ترتیب تکنولوژی نه فقط «فرایندهای صنعتی را توصیف می‌کند» بلکه سیر پیشرفت آن‌ها را نیز دنبال کرده ترقیاتی را که مستعد آن هستند آشکار می‌سازد. تقسیماتی که نویسندگان دائرةالمعارف برای تکنولوژی ذکر کرده‌اند بازگوی طیفی بسیار وسیع‌تر از «بررسی»ئی است که در تکنولوژی جای دارد: یعنی نه فقط شامل مواد خام است بلکه «سکونتگاه‌ها، اثاثه، پوشاك، خوراك، نوشاك، بهداشت، نور، حرارت، وسائل و ابزارها» را نیز در بر می‌گیرد.

۳. این معنای توسعه‌یافته به قرن نوزدهم منتقل شد و از همین روست که ك. مارکس از «تکنولوژی طبیعی، که به معنی شکل‌بندی اندام‌های گیاهان و جانوران است، به عنوان وسائل تولید برای حفظ حیات» نام می‌برد، و می‌گوید: «تکنولوژی شیوهٔ برخورد یا رفتاری را که انسان با طبیعت دارد عریان می‌سازد، و فرآیندی تولیدی است که از طریق آن انسان حیات خود را حفظ می‌کند».

۴. مفهوم تکنولوژی به صورت دانشی که به ساختن و به کار بردن ابزار و وسائل مربوط می‌شود، و دانش استفاده از مواد خام (به استثنای خوراك) مفهومی است که مورد قبول انسان‌شناسان نیز قرار گرفته است. از همین روست که ر. فیرث «نظام تکنولوژیك» را «ابزار مادی و مجموعه‌ئی از دانش» می‌داند که «در اختیار افراد سهیم در یك اقتصاد قرار دارد». کاربرد این اصطلاح در باستان‌شناسی نیز همین است.

۵. مورخان و جامعه‌شناسان معنای این واژه را چنان محدود می‌کنند که فقط به فرایندهای صنعتی در جوامعی که هم‌اکنون صنعتی‌اند یا جوامعی که در حال صنعتی شدن هستند، اشاره دارد. اخیراً این کلمه در کاربرد عمومی، که جامعه‌شناسان از آن پیروی می‌کنند، ارجاع باز هم محدودتری یافته و (الف) به ایجاد تمایز میان «کاربرد صنعتی نتایج علم»، که کار «فن‌شناسان» و «مهندسان» است، و «علم» یا «علم محض»، اختصاص داده شده است. (ب) دلالت دارد بر فعالیت عملی در راه بهبود روش‌ها و وسائل صنعتی قدیمی بدون ارجاع به اصول علمی، یعنی گرایش به «اختراع اشیاء و فرایندهای جدید یا ایجاد بهبود در اشیاء و فرایندهای قدیمی‌تر... وشاید اکثر اختراعات فنی و ترقیات بی‌هیچ نوع کمکی از سوی علم محض صورت گرفته باشد». (پ) دلالت دارد، به خصوص در تألیفات آمریکائی‌ها، بر مجموعه‌ئی از دانش و مهارتی که مبشر اختراعات و ترقیات فنی بوده یا بالقوه قابل استفادهٔ آن‌ها باشد: «تکنولوژی از طریق مناسبات اجتماعی تولید میانجیگری می‌کرد، اما این مناسبات دیر یا زود جبراً خود را به پای تکنولوژی می‌رساندند».

م. ج. زاهدی — Tom Burns

* (Technology, A Description of Arts, especially the Mechanical).

تکواژشناسی morphology، ← زبان‌شناسی.

تکواژ morpheme

A. تعریف‌های اروپائی و امریکائی این اصطلاح تا اندازه‌ئی با یکدیگر متفاوت‌اند.

۱. تکواژ، در کاربرد اروپائیش، وند یا رشته‌ئی از وندگونه‌های از لحاظ آوائی مشابهی است که معنی واحدی داشته و تشکیل‌دهنده یا فرضاً تشکیل‌دهندهٔ عنصر گفتاریِ واحدی باشد. تکواژ بخصوص در مورد عناصری که معنی صرفی یا معنی دستوری دیگری دارند به کار برده می‌شود.

۲. تکواژ، در کاربرد امریکائیش، به هر تك‌عنصر معنی‌دار زبان، خواه ریشه و خواه وند، اطلاق می‌شود که مشخصه‌اش صورت آوائی واحد، یا رشته‌ئی از صورت‌های از لحاظ آوائی مشابهی است که

تشکیل‌دهنده یا فرضاً تشکیل‌دهندهٔ عنصر گفتاریِ واحدی باشد.

B. از لحاظ شکل‌های تناوبی یا گوناگونی که معنی مشابه دارند امّا در شکلبندی‌هـای مختلف ظاهـر می‌شوند کاربرد تکواژ فرق می‌کند. مثل «d» علامت زمان گذشته در کلمهٔ freed و t در kept. به نظر عده‌ئی، این‌ها دو تکواژاند که یك مجموعهٔ تکواژ را تشکیل می‌دهند. حال آن که به نظر عده‌ئی دیگر آن‌هـا بن‌واژه یا گونه‌هـای تکواژی‌انـد که تکواژ واحدی را می‌سازند. «شکل منفرد یك تکواژ، یك بن‌واژه است؛ بن‌واژه‌های مختلفی که شکل‌هـا یا جلوه‌های یك و همان تکواژ باشند گونه‌واژه‌های آن محسوب می‌شوند».

C. برای برخی دانش‌پژوهان تکواژ باید **پیوسته** باشد، و برخی دیگر امکان وجود تکواژهای ناپیوسته را نیز تصدیق می‌کنند. برای نمونه، یك راه تشخیص دادن ریشهٔ **sing-sang-sung** مطرح کردن آن است به صورت **s..ng**، که فقط حروف بیصدا است، در حالی که مصوّت‌ها را باید میانوندهائی به شمار آورد که زمان را بیان می‌کنند؛ در این حالت اجزای ریشه ناپیوسته‌اند. لیکن راه‌های دیگری هم برای برخورد با مسأله وجود دارد، که از آن جمله است مطرح کردن شکل $si_{V}ng$، که در آن i_{V} نشان‌دهندهٔ مصوّت متغیّری است در مقابل $wi_{f}nk$ با مصوّت ثابت که در این حالت تکواژ پیوسته است. در زبان فرانسوی، منفی با دو بخش بیان می‌شود، ne قبل از فعل و pas بعد از آن، مثلاً *je ne vais pas* ـ من نمی‌روم ـ؛ عده‌ئی آن را تکواژی ناپیوسته می‌نامند، *ne...pas* (امّا توجه داشته باشید که کلمات *point*، *rien*، *personne*، *jamais* نیز ممکن است نفی را کامل کنند).

D. اگرچه تکواژ واحد تجزیه‌ناپذیری تلقّی می‌شود، اما موارد مبهم فراوانی وجود دارند. به نظر می‌رسد که کلمهٔ انگلیسی *dead* واحد ساده‌ئی باشد که با *live*، *well*، *good*، *bad*، *red*، و از این قبیل، کاملاً همطراز است؛ اما از نظر معنـی و صورت وجه مشترکی با کلمهٔ *die* دارد، و مسلماً مشتق بی‌قاعده‌ئی از این فعل است. به همین سان کلمهٔ *kitten* با *cat* مرتبط است؛ و به نظر می‌رسد که *flame*، *flicker*، *flush*، *flare* با یکدیگر رابطه‌ئی داشته باشند. چنین مواردی گاهی اوقات شکل‌بندی‌های متحجّری هستنـد که زمانی در شکل بسیار باستانی زبان جنبهٔ عادی داشتند، یا ممکن است بار دیگر شکل‌بندی‌هـای بالقـوّهٔ جدیـدی محسـوب شونـد که براسـاس شباهت‌هـای عارضـیِ موجـود میـان کلمـات مختلف‌المنشأ استوارند. باری، موقع و مقام آن‌ها در گذشته یا امکانات تکامل آن‌ها در آینده هرچه باشد، چنین تکواژهائی که وجودشان در هالهٔ ابهام قرار دارد فعلاً حاشیه‌ئی به شمار می‌روند. در یك تحلیل زبانی باید آن‌ها را یا نادیده گرفت یا به صورت تکواژهای حاشیه‌ئی معرفی کرد.

E. حتی در بین تکواژهای کاملاً جاافتاده یا عادی نیز مسألهٔ درجهٔ آزادی تکواژ وجود دارد. مثلاً، پی بند *ness-* را در زبان انگلیسی می‌توان تقریباً به هر صفتی افزود و به همین دلیل یك «تـکواژ آزاد» نامیـده می‌شود. پی‌بند *th-* در عدهٔ زیادی از کلمات، نظیر *warmth*، *width*، *breadth*، *stealth*، *wealth*، یافـت می‌گردد، اما به طور آزاد به کار برده نمی‌شود؛ این یك «تکواژ محدود» است. پسوند *tion-* با تعداد زیادی از ریشه‌های فعل، که اکثراً منشأ لاتینی دارند، به کار می‌رود، اما شاید نتوان آن را با ریشه‌های فعلی که منشأ ژرمنی دارند به کار برد؛ این پسوند، اگرچه نه به اندازهٔ *th-*، باری مسلّماً بسیار محدود است. هنگامی که دامنهٔ کاربرد به یك یا چند ترکیب اندك محدود شود، تکواژهـای مقیّـد را خواهیـم داشـت، مثل *huckle(berry), (re)peat, (re)hearse, chest(nut), (kit)ten*. خصوصیت این شکل‌بندی‌ها آن است که یك بخش از ترکیب، کم‌وبیش مشابه با عنصر آزادی است که در جای دیگر هم یافت می‌شود، حال آن که بخش دیگر محدود به مورد خاص می‌گردد. عنصر «مقیّد»، یا عنصر کهنی است که تداولش را فجز در ترکیب خاصی از دست داده است مثل *repeat* مشتق از کلمهٔ لاتینی *re-petere* به معنی *to strike again*، یا قسمی باقیمانده اتفاقی است مثل *chestnut* مشتق از کلمهٔ فرانسوی *chastagnier* ـ لاتینی *castanerius* ـ که در آن بخش نخست تغییریافته است تا به کلمه‌ئی

انگلیسی شباهت پیدا کند.

F. گونه‌های مختلف یك عنصر معنی‌دار غالباً با مجموعه‌های گوناگونی که این عنصر در آن‌ها به کار می‌رود ارتباط دارند، اما در سایر موارد درجه‌ئی از تغییر معنی مستقل از قرینه در متن مندرج است مثل رابطهٔ کلمهٔ جمع *men* با کلمهٔ مفرد *man*، اما چنین موردی را ممکن است با فرض قبول عنصر میانوند شدهٔ صیغهٔ جمع که با اصل مصوّت تقابل دارد، یا با توجه به شکل پسوند معمولی جمع‌ها در زبان انگلیسی، با فرض قبول یك پسوند صفر با تأثیری دگرگون‌کننده بر اصل مصوّت، مورد بحث و بررسی قرار داد . نظریهٔ تکواژ صفر، و این بار بدون هیچ تأثیری بر اصل مصوّت را در موردی نظیر مفرد *sheep* و جمع *sheep* نیز می‌توان به کار برد. نیز ← **زبان‌شناسی؛ واج.**

ف. مجیدی — Morris Swadesh

تك‌همسری، ← یك‌همسری.

تلقین suggestion

A. تلقین به فرایندی (که طبیعت آن هنوز مورد شك است) گفته می‌شود که از طریق آن پاسخی غیرانتقادی بر اثر محرکی برانگیخته شود. در روان‌شناسی اجتماعی این اصطلاح معمولاً این فرایند را به رابطه‌ئی منتسب می‌سازد که در آن فرد یا گروه از نمادها به صورت محرك استفاده می‌کند تا پاسخ‌های غیرانتقادی را در افراد یا گروه‌های دیگر، یا، در حالت تلقین به خود، در خود بیدار کند.

B. ۱. اگرچه گ. تارد شاید اساساً به مناسبت استفاده از مفهوم **تقلید** شهرت داشته باشد، در عین حال از اولین جامعه‌شناسانی است که مفهوم تلقین را هم به کار برده است. او در واقع تلقین را خادم تقلید می‌انگاشت، و تقلید را با تأکیدی شناختی چنان تعریف می‌کرد که گوئی عناصر تلقین را نیز درون خود دارد. به گفتهٔ گ. لوبون نفوذ تارد و همچنین نفوذ دورکم در این زمینه روشن است. لوبون به پدیده‌هائی از جماعت مانند ذهن جمعی، وحدت روانی، ذهن جماعت، و ویژگی رفتار جماعت علاقه‌مند بود. او بسیاری از این پدیده‌ها را با مکانیسم تلقین و شرائطی که تلقین‌پذیری را امکان‌پذیر می‌سازد توضیح می‌داد. در ایالات متحد ج. م. بالدوین و ا. ا. راس در کارهای خود هم برای تلقین و هم برای تقلید اهمیت فوق‌العاده قائل شدند. راس تلقین و تقلید را دو جنبه از یك چیز می‌بیند که در آن تلقین نقش علت و تقلید نقش معلول را بازی می‌کند.

۲. در برابر کاربرد بی‌حد و مرز و سست مفهوم‌های تلقین و تقلید دیر یا زود می‌بایست از جانب روان‌شناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان مخالفت شدیدی ابراز شود. در اوائل ۱۹۰۲ ج. ه. کولی از راه و رسم قدیمی در حال جدا شدن بود. کولی ترجیح می‌داد که روی تلقین تأکید کند تا روی تقلید، زیرا می‌اندیشید که تقلید در خیلی از موارد بسیار جامع و رسا است و از جهات دیگر کافی نیست. او می‌گفت «در اینجا کاربرد کلمهٔ تلقین اشاره دارد به تأثیری که به نحوی نسبتاً مکانیکی و یا انعکاسی عمل می‌کند، بدون اظهار این نکته که فعالیت انتخابی عالی ذهن متضمن اراده و اختیار است». تعریف مشابه دیگری از و. مکدوگال با استقبال فراوان روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی رو به‌رو شد: «تلقین عبارت است از فرایند ارتباط که به پذیرش راسخ قضیهٔ مورد ارتباط در غیاب زمینه‌هائی که منطقاً برای پذیرش آن کافی باشند منجر می‌شود».

C. امروز اصطلاح تلقین، همراه با تقلید، دیگر مفهومی اساسی و پایه‌ئی در تبیین همهٔ رفتارهای اجتماعی نیست، اما با این همه هنوز در روان‌شناسی اجتماعی معاصر به کار می‌رود. این اصطلاح هنوز در تحلیل جماعت و شکل‌های دیگر رفتار جمعی، تبلیغات، افکار عمومی، و نشر عقاید اهمیت خود را از دست نداده است. به همان اندازه که نظریه‌های روان‌شناختی پیچیده‌تر شده‌اند، دامنهٔ پدیده‌هائی که تلقین بدان‌ها مربوط می‌شود کاهش یافته است. بنابراین اگر معنی این اصطلاح هنوز به فقدان پاسخی عقلائی و انتقادی دلالت کند، نمی‌توان از آن

برای معرفی فرایندی استفاده کرد که در آن کل معنی موقعیت از لحاظ شناختی بر اثر تغییر محرکی واحد از نو ساخته می‌شود. مثلاً، مفهوم تلقین لزوماً توضیح‌دهندهٔ پاسخی نیست که در آن اصطلاح «شورش» را اتباع آمریکائی هنگامی که از زبان جفرسون‌بیرون آید تأیید کنند، و هنگامی که لنین آن را به کار برد، تقبیح کنند. ممکن است واقعیت امر این باشد که آمریکائیان جفرسون را «خوب» و لنین را «بد» می‌انگارند و بنابراین غیرناقدانه پاسخ می‌دهند، اما این امکان نیز وجود دارد که اتباع آمریکائی می‌دانند که شورش در نظر این دو مرد معانی متفاوت دارد، و تأیید یا عدم تأیید آنان بر چنین دانشی متکی است.

بنابراین، تبیین‌های نظری تلقین نیز در طول زمان تغییر یافته‌اند. نظریه‌های قدیمی «مغناطیس حیوانی»، پاسخ تصوری ـ حرکتی، و اصالت تداعی ساده، بخشی وسعت یافته‌اند و بخشی جای خود را به نظریه‌های از نو ترکیب‌شده‌ئی داده‌اند، که در آن‌ها پاسخ‌های پیچیده، بعد از تشکیل، بر اثر عوامل زیرین به جریان در آمده‌اند: اشاره‌ئی ساده (که گاهی پاسخی شرطی تعبیر می‌شود)؛ نظریه‌های انطباق که در آن‌ها روی نوعی نیاز به روابط نزدیك‌بین آغازگر فرایند تلقین و فردی که به تلقین عکس‌العمل غیرانتقادی نشان می‌دهد تأکید شده است؛ و نظریه‌های کاهش عوامل تعیین‌کنندهٔ مؤثر در رفتار تلقینی (با کاهش حوزهٔ محرك‌های مؤثر یا مناسب، یا با استفاده از عدم حضور چنین محرك‌هائی در موقعیت، آغازگر این فرایند قادر است پاسخی را که دلخواه او است از طریق محرك‌هائی که به کار می‌گیرد استنتاج کند. مثلاً، عناصر همهٔ این نظریه‌های اخیر را در بررسی تلقین‌پذیری کودك و شیوه‌ئی که به کمك آن وی بتواند بر چنین تلقین‌پذیری غالب شود می‌توان یافت. نیز ← **تقلید؛ همدردی.**

Edward C. Jandy — **پ. صالحی**

تماس اجتماعی social contact

A. تماس اجتماعی اشاره دارد به جهت‌گیری متقابل اشخاص یا گروه‌ها به یکدیگر. این جهت‌گیری برای ورود به برهمکنش اجتماعی و یا استمرار آن ضروری است. عنصرهای اصلی درگیر در تماس اجتماعی، نظیر آنچه در مورد برهمکنش می‌توان دید، عبارتند از **نگرش‌ها** و **ارزش‌ها**، و اگر این نگرش‌ها و ارزش‌ها مرتب و یگانه شده باشند **نقش‌ها** نیز عنصر اصلی تماس اجتماعی خواهند بود.

B. اصطلاح تماس اجتماعی از خلال آثار رهبران جامعه‌شناسی امریکائی ا. و. اسمال، ر. ا. پارك، و ا. و. بورگس شناسانده شد. اسمال در اثر خود جامعه‌شناسی عمومی این اصطلاح را چنین تعریف کرد: «راه‌های مختلفی که افراد را به یکدیگر متصل می‌کند. پارك و بورگس نوشتند که: «تماس را می‌توان مرحلهٔ ابتدائی برهمکنش اجتماعی و مقدمهٔ مراحل بعدی تلقی کرد».

بیان فوق نشان می‌دهد که تماس اجتماعی تماسی میان اشخاص و یا گروه است و پیش‌شرط ورود به برهمکنش اجتماعی است. این مطلب به اندازه کافی حقیقت دارد اما تاحدودی سطحی است و بی‌شباهت به این نیست که بگوئیم: «تماس زیست‌شناختی» تماسی میان گیاهان و یا حیوانات است. جوهر تماس **اجتماعی** شکل‌گیری آن از طریق برخورد اشخاص است. این اشخاص به اعتبار نگرش‌ها و ارزش‌ها و نیز (از آن‌جا که ارزش‌ها اغلب در داخل نقش‌ها مرتب و متشکل می‌شوند) به اعتبار نقش‌ها با یکدیگر پیوند دارند. وانگهی آشکار است که چنین جهت‌گیری متقابلی نه فقط پیش‌شرط ورود به برهمکنش اجتماعی است بلکه پیش‌شرط استمرار آن نیز هست. نیز ← **ارزش؛ برهمکنش اجتماعی؛ نقش؛ نگرش.**

Rex D. Hopper — **ج. زاهدی**

تمایز differentiation

A. تمایز دلالت دارد بر (الف) فرایند جدا، تفکیك و تخصصی شدن؛ به دست آوردن صورت‌ها و کارکردهای اختصاصی؛ و (ب) آنچه از چنین فرایندی ناشی می‌شود.

B. ۱. در زیست‌شناسی معنی این اصطلاح عبارت

است از فرایند ناهمانند شدن از طریق ایجاد اصلاح یا تغییر خاصه برای کارکرد یا منظوری خاص.

۲. این کاربرد زیست‌شناختی در وارد کردن این اصطلاح به جامعه‌شناسی «تکاملی» قرن نوزدهم بسیار مؤثر بود، مفهوم‌های «انتخاب» و «تخصص در رشد و تکامل» با نقل قول‌هائی از هربرت اسپنسر در زیر توضیح داده می‌شوند:

(الف) «تا قبل از این که موسیقی کلیسائی مسیحی به حد معینی از رشد برسد موسیقی در رشته‌های جزئی تکامل نیافت؛ و از آن پس از طریق یك جریان مستقل متمایز پا به عرصهٔ هستی نهاد».

(ب) «هنگامی که یك جامعهٔ مرکب... در زمانی واحد رتبه‌های اجتماعی و صنایع خود را تاحدی تفکیك کرده باشد، و متناسب هنرهایش نیز به صورت متناسب تکامل یافته باشند به طوری که همهٔ این‌ها تا اندازه‌ئی به همکاری بهتر منجر شوند، جامعهٔ مرکب عملاً به صورت جامعه‌ئی تنها در می‌آید».

۳. زمانی که جامعه‌شناسان جدید دربارهٔ «تمایز اجتماعی» مطلب می‌نویسند برخی از این مضامین، گرچه نه همهٔ آن‌ها، را در ذهن دارند. تمایز اجتماعی اصطلاحی کلی است که معمولاً دلالت دارد بر (الف) فرایندی که به وسیلهٔ آن افراد یا گروه‌ها نقش‌هائی کمابیش متمایز و یا تخصصی و مقام‌ها یا پایگاه‌هائی هماهنگ با این نقش‌ها کسب می‌کنند؛ و (ب) نتیجه‌های چنین فرایندی. اثر کلاسیك در این زمینه عبارت است از کتاب **تمایز اجتماعی** اثر سی. سی. نورث. نورث استدلال می‌کند که «تفاوت‌های مهم اجتماعی... چهار نوع است: تفاوت‌های مربوط به نقش یا کارکرد، تفاوت‌های مقام، تفاوت‌های **فرهنگ**، و تفاوت‌های علاقه یا نفع. یك نظریهٔ جامع دربارهٔ تفکیك اجتماعی به پی‌جوئی علل و پویش این تفاوت‌های اجتماعی (و تفاوت‌های دیگر) می‌پردازد.

در سال‌های اخیر گرایش مجددی به تفکیك مفهومی میان تمایز اجتماعی و قشربندی اجتماعی پدید آمده است. ظاهراً چنین می‌نماید که مفهوم اخیر در تحلیل‌های مهم برحسب موقعیتی تعریف شده است که در آن «حقوق و مزایای مقام‌های مختلف در جامعه باید نابرابر باشد». منتقدان در پاسخ استدلال کرده‌اند که این فرمول ناظر است بر تمایز اجتماعی و نتایج آن در کوتاه‌مدت و نه بر قشربندی‌ئی که غالباً دلالت دارد بر اجتماعات درجه‌بندی شده‌ئی که «پیوسته در طی نسل‌های متعدد به همین میزان از هدف‌های مادی، حیثیت و قدرت دست می‌یابند».

C. در نظریهٔ اقتصادی مربوط به رقابت ناقص، که در آن محصول یك «فروشنده»، «جانشین ناقصی» برای محصول هر «فروشنده» دیگر محسوب می‌شود، می‌توان از اصطلاح تفکیك استفاده کرد. مثلاً ا. ه. چمبرلین می‌گوید «یك دسته از محصولات در صورتی به حالت تفکیك شده در می‌آید که مبنای مهمی برای متمایز کردن کالاها (یا خدمات) یك فروشنده از کالاها (یا خدمات) فروشندهٔ دیگر وجود داشته باشد»؛ و «با تمایز انحصار پدید می‌آید و هرچه تمایز افزایش یابد عنصر انحصار زیادتر می‌شود». نیز ← **تقسیم کار؛ قشربندی.**

ف. مجیدی

J. Gould

تمایز اجتماعی social differentiation.

← **تمایز.**

تمایل conation

A. اصطلاح تمایل از قدیم برای تأکید بر جنبهٔ تلاشگرانهٔ تجربه، که خود را در خواست‌ها و انگیزه‌ها متجلی می‌سازد، به کار رفته است، این اصطلاح به صورت‌های مختلف برای نشان دادن شروع فعالیت عمدی، حالت ذهنی همراه با میل به عمل و گرایش آگاهانه به عمل، مورد استفاده قرار گرفته است.

B. ۱. همانند **شناخت**، این کلمه هنگامی که در طبقه‌بندی سه درجه‌ئی کارهای ذهنی، که از افلاطون و ارسطو سرچشمه گرفته و بعدها به وسیلهٔ تِتِنْز و کانت فرمولبندی شده است، به کار برده شود معنائی دارد که از اهمیت نظری برخوردار است. تمثیلِ ارائه شدهٔ افلاطون (رسالهٔ فِدّر) دربارهٔ ارابه‌رانی که لگام را در دست دارد، و دو جفت اسبی که ارابه را می‌کشند، تفاوت میان عنصر هدایت‌کنندهٔ شناخت و

عناصر پویای انفعال و تمایل را توضیح می‌دهد.

۲. و باز همانند شناخت، اصطلاحِ همپایهٔ تمایل، در طرح‌های گوناگون مکتب‌های روان‌شناختی، همراه با اصطلاح سوم «انفعال»، به شکل‌های گوناگونی به کار رفته است. شاید آخرین باری که این اصطلاح به طرز نظری مهمی به کار برده شد ۱۹۱۸ بود که ج. وارد کتاب *اصول روان‌شناسی (Psychological Principles)* خود را منتشر ساخت. وارْد نظریهٔ کلاسیك «حالت ذهن یا هشیاری» با تقسیم‌بندی سه گانهٔ ادراك، عاطفه، و تمایل را کنار گذاشت و یك تقسیم‌بندی مبتنی بر هدایت دقت را جانشین آن ساخت. از این رو (الف) جائی که دقت به طور غیرارادی تعیّن یابد، یعنی جائی که احساس در پی عمل دقت آید، وارْد یك نگرش حسی یا ادراکی را لازم می‌انگاشت؛ و (ب) جائی که احساس مقدم بر عمل دقت باشد، یعنی در مورد تعیّن ارادی دقت، وارْد به نگرشی جنبشی و فعال اذعان داشت. به این ترتیب اراده با توجه به این که تحت نوع دوم هدایت دقت قرار می‌گیرد در این طرح جای داده شد.

۳. طرح وارْد، گرچه اکنون عمدتاً فقط از اهمیت تاریخی برخوردار است. در اینجا مطرح شد تا کنار گذاشته شدن تدریجی اصطلاح تمایل نشان داده شود. دقت، اهمیت نظریش را از دست داده است، ولی جنبه‌های حسی و حرکتی تجربه در چهارچوب جدید روان‌شناسیِ محرك ـ پاسخ دوام آورده است. بنابراین، تمایل هنوز در مفهومی عام و نادقیق به کار برده می‌شود تا بر عوامل «درونیِ» تعیین‌کنندهٔ عمل، همراه با ویژگی‌های تبعی انگیزه‌ها و تمایلات یا **نگرش‌ها** تأکید شود. اما تجزیه و تحلیل روی انگیزش و گرایش به عمل متمرکز است در حالی که از تمایل به عنوان یك طبقه‌بندی نسبتاً مهم در مقابله با سایر وجوه تجربه به هیچ روی استفاده نمی‌شود.

نیز ← **انفعال؛ انگیزش؛ شناخت.**

ف. مجیدی — D. R. Price-Williams

تمدن civilization

A. در کاربردهای متعدد واژهٔ تمدن در گفتار و نوشتار معمولی، در ادبیات و فلسفه و به طور کلی علوم انسانی و در علوم اجتماعی هیچ معنی یا مضمون واحدی را نمی‌توان به عنوان معنی یا مضمون قطعی برگزید. حتی در حوزهٔ علوم اجتماعی نیز کاربرد خاص مسلطی وجود ندارد. لیکن، با محدود ساختن بررسی موارد کاربرد به علوم اجتماعی، می‌توان نظمی در معانی گوناگون ایجاد کرد و می‌توان دریافت که دو مضمون در تعریف‌های مختلف نفوذ دارند.

۱. مضمون اصلی این است که تمدن صورتی از **فرهنگ** محسوب می‌شود. در درون این مضمون سه شکل کاربرد اصلی وجود دارد.

(الف) تمدن و فرهنگ مترادف یکدیگرند.

(ب) تمدن زمانی همان فرهنگ است که مشخصهٔ دومی «درجهٔ پیچیدگی بیش‌تر و تعداد خصوصیات فراوان‌تر» باشد.

(پ) تمدن زمانی همان فرهنگ است که مشخصهٔ دومی وجود عناصر و خصوصیات «کیفیتاً» پیشرفته‌تری باشد که با برخی «معیارهای پیشرفت» قابل سنجش باشند.

۲. مضمون دوم (و فرعی) فرهنگ را در نقطهٔ مقابل تمدن قرار می‌دهد. در این مضمون، معنی فرهنگ تغییر کرده همهٔ عقاید و آفرینش‌های انسانی مربوط به اسطوره، دین، هنر، و ادبیات را شامل می‌شود، حال آن که تمدن به حوزهٔ خلاقیت انسانی مرتبط با فن‌آوری (تکنولوژی) و علم اشاره می‌کند.

B. نویسندگان قدیمی در رشتهٔ انسان‌شناسی فرهنگی نوین، فرهنگ و تمدن را برابر می‌دانستند. گرچه ا. ب. تایلور در کاربردش از این اصطلاح دقت منطقی نداشت اما می‌نویسد که «فرهنگ یا تمدن، در مفهوم قوم‌شناختی وسیع خود، آن کل پیچیده‌ئی است که شناسائی، اعتقاد، هنر، اخلاق، قانون، رسم، و هر نوع قابلیت و عادت دیگری که به وسیلهٔ انسان به عنوان یك عضو جامعه کسب گردد را شامل می‌شود».

C. کاربردی که تمدن را صرفاً نوعی فرهنگ با صفات مشخصهٔ تنوع و تمایز بیش‌تر، پیچیدگی، و وجود مقدار معتنابهی عناصر و اجزای فرهنگی تعریف می‌کرد، هرچند به نظر می‌رسد که، از لحاظ منطقی، مورد استفاده مرحلهٔ بعد باشد، اما از نظر

ترتیب زمانی چنین نیست. در همان زمان که فرهنگ و تمدن مترادف یکدیگر به کار برده می‌شدند، تعریفی از تمدن به وجود آمد که آن را صورتی از فرهنگ می‌دانست که با سایر صورت‌ها تفاوت کیفی داشت. این نوع کاربرد تا زمان حاضر برقرار مانده است.

۱. این کاربرد از این واقعیت سرچشمه گرفته است که در قرن نوزدهم از واژهٔ تمدن معنی متمدن کردن، یعنی اقوام جوامع غیرغربی را هرچه بیش‌تر به مردمان کشورهای غربی شبیه ساختن، مستفاد می‌شد. مثلاً، تایلور نوشت که «زندگی انسانی را می‌توان به طور تقریب در سه مرحلهٔ بزرگ طبقه‌بندی کرد: توحش، جاهلیت، تمدن...» و اشاره نمود که «... شروع زندگی متمدنانه را می‌توان با پیدایش خط مقارن دانست...». مثال‌های او برای توضیح این سه مرحله عبارتند از «... وحشی‌ئی از جنگل‌های برزیل، جاهلی از اهالی نیوزیلند یا داهومی، و یك اروپایی متمدن...».

۲. انسان‌شناسانی که برای توضیح فرهنگ در معنی تمدن از معیارهای ارزشی استفاده کرده‌اند مایل نبوده‌اند که ملاك‌های اخلاقی را برای چنین منظوری به کار برند؛ بلکه معیارهائی را به کار برده‌اند که در آن‌ها اندازه‌گیری برحسب «هنجار کارآئی درونی» امکان‌پذیر باشد. از این رو خط، تکنولوژی، و علم عمومی‌ترین معیارهای مورد استفاده بوده‌اند. همراه با این معیارها، از خصوصیت‌های دیگری نیز استفاده شده است که در مشاهدهٔ تجربی، فرهنگ‌ها غالباً با آن‌ها پیوستگی داشته‌اند: وجود شهرها، وجود ناهمگنی جمعیتی که بر اثر تقسیم پیچیدهٔ کار با هم مرتبط شده‌اند، و تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی. به این ترتیب و. گ. چایلد خصوصیات ممیزهٔ تمدن را این گونه توضیح می‌دهد «... گردآمدگی جمعیت‌های بزرگ در شهرها؛ تفکیك تولیدکنندگان اولیه (ماهیگیران، برزگران، و از این قبیل) به افزارمندان متخصص تمام وقت، بازرگانان، مأموران دولتی، روحانیون، و حکمرانان در میان جمعیت‌ها؛ تمرکز مؤثر قدرت اقتصادی و سیاسی؛ استفاده از علائم قراردادی برای ثبت و انتقال اطلاعات (خط)، و همچنین واحدهای قراردادی اوزان و مقادیر، زمان و مکان، که به پیدایش نوعی علم ریاضی و تقویمی انجامیده‌اند».

۳. برخی از انسان‌شناسان مایل بوده‌اند که تمدن‌ها را نه تنها بر بنیاد معیارهائی که به آسانی به سنجش در می‌آیند بلکه همچنین بر پایهٔ تغییر و تنوع در نظام اخلاقی از یکدیگر تفکیك کنند. اما، باز هم در این مورد، خصوصیات نظام اخلاقیِ مورد استفاده، آن خصوصیاتی هستند که به آسان‌ترین وجه با معیارهای مبتنی بر هنجار کارآئی ارتباط دارند و به هستهٔ اصلی نظام‌های اخلاقی فرهنگ‌های گوناگون نفوذ نمی‌کنند. به همین سبب ر. ردفیلد می‌نویسد که «... نظام اخلاقی، گرچه بر اثر تمدن دستخوش تزلزل می‌شود، اما از طریق عقل، در تمدن نیز مورد طرح قرار می‌گیرد». وانگهی، «نظام اخلاقی در تمدن اولیه توسط متخصصان به عنوان مسأله‌ئی فلسفی مطرح می‌شود...». برای ا. ل. کروبر افزایش پیچیدگی تکنولوژیکی با کاهش جادو و «خرافات»، و کاهش اشتغال ذهن به ملاحظات فیزیولوژیکی و کالبدشناختی در موقعیت‌های اجتماعی، و عدم توجه به مرگ و زوال ارتباط دارد؛ و بنابراین می‌توان از این خصوصیت‌ها به منزلهٔ معیارهای پیشرفت تمدن استفاده کرد.

D. برخی انسان‌شناسان که از پیچیدگی‌های وارد در ارزیابی تطبیقی فرهنگ‌های متمدن و نامتمدن دلزده شده‌اند، کوشیده‌اند که تعریفی مطلقاً کمّی را در بارهٔ تمدن بپذیرند و عبارت «وجود پیچیدگی» را در آن ذکر نمایند. گرچه دریافتن این نکته دشوار است که چنین تعریفی چه‌گونه ممکن است جدا از تعریفی باقی بماند که معیارهای پیشرفت نظیر خط و تقسیم کار را مورد استفاده قرار می‌دهد، اما قصد خودداریِ از ارزشگذاری به نحو آشکاری نمایان است. مثلاً، ر. ل. بیلز و ه. هویجر می‌نویسند «همهٔ تمدن‌ها، و از جمله تمدن‌های بزرگ امروزی و عهد باستان، فقط نمونه‌های خاصی از فرهنگ به شمار می‌روند، که از نظر کمیّت محتوائی‌شان و پیچیدگی الگوبندی‌شان از یکدیگر متمایزند، ولی از لحاظ کیفیت با فرهنگ‌های اقوام به اصطلاح نامتمدن فرقی ندارند».

E. گرچه انسان‌شناسان و اکثر جامعه‌شناسان از کاربردهائی که شرح‌شان گذشت پیروی کرده‌اند،

تنی چند از جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان کوشیده‌اند که معانی فرهنگ و تمدن را از یکدیگر مجزا کنند. چنین تمایزی را آنان با محدود کردن فرهنگ به «جلوه‌های زندگی» نظیر دین، هنر، ادبیات، و هدف‌های غائی اخلاقی اِعمال می‌کنند. به این ترتیب تمدن عبارت می‌شود از «... سازوکار و سازمان کاملی که انسان طی تلاش خود جهت تسلط بر شرائط زندگی خویش تدبیر کرده است. تمدن نه تنها نظام‌های سازمان اجتماعی ما بلکه فنون کار و ابزارهای مادی ما را نیز شامل می‌شود». در اینجا بار دیگر می‌توان به تمایز میان آنچه افزایش‌پذیر و به آسانی قابل سنجش است و آنچه افزایش‌ناپذیر و اساساً کیفی تلقی می‌شود پی برد. فقط این بار به جای استفاده از معیارهای دستهٔ اول به صورت معیارهائی برای تعیین پایگاه تمدن یك فرهنگ، از آن‌ها برای تفکیك یك بخش قلمرو خلاقیت انسانی از بخش دیگر استفاده می‌شود؛ و بدین‌سان، طبق این تعریف، فرهنگ و تمدن در هر جامعهٔ انسانی دوشادوش یکدیگر وجود دارند.

هرچند که این کاربرد اصطلاح تمدن ممکن است در علوم اجتماعی آلمان، مثلاً در آثار آلفرد وبر، که مك‌آیور این اصطلاح را از او اقتباس کرد، همچنان رایج باشد، اما احتمالاً در حوزهٔ کاربرد آمریکائی و انگلیسی پیوسته رو به محو شدن است. تمایزی که این‌گونه معرفی گردید با اصطلاح‌های دیگری نامیده خواهد شد. از اینجاست که مك‌آیور در اثر جدیدتر خود از اسطوره و فن سخن می‌گوید و کروبر دربارهٔ «فرهنگ واقعیت» و «فرهنگ ارزش» قلمفرسائی می‌کند. نیز ← **اسطوره؛ تکنولوژی؛ فرهنگ.**

ف. مجیدی — Arden R. King

تمرکز (و تمرکززدائی) centralization

A. مراد از تمرکز تجمع زیاده از حد قدرت توسط عده‌ئی اندك در یك گروه سازمان‌یافتهٔ اجتماعی است؛ این تجمع قدرت را می‌توانند با معیارهای وزن، وسعت و حیطه اندازه‌گیری کرد. زیر مقوله‌های تمرکز از نوع تمرکز جغرافیائی، تمرکز کارکردی، یا نوع دیگر است. **تمرکززدائی** عبارت است از [رساندن] تجمع قدرت به حد نازل. برای منظورهای خاص، می‌توان با مشخص کردن «درجهٔ تجمع» و با تعریف کردن «گروه سازمان‌یافتهٔ اجتماعی» مربوطه این اصطلاح را محدود کرد، و به قلمرو جغرافیائی یا توزیع قدرت در میان مکان‌های بالا و پائین سلسله مراتب اشاره نمود.

تمرکز غالباً به صورت تحقیرآمیز به کار برده می‌شود؛ در صورتی که تمرکززدائی معمولاً باری از یك مفهوم مثبت را با خود دارد. سایر اصطلاحات انتزاعی اکنون در همان حوزهٔ معنائی (مثلاً نظارت، همبستگی، خودمختاری، سلسله مراتب، انضباط، همکاری، و غیره) به کار می‌روند که بحث مفصل دربارهٔ تمرکز و تمرکززدائی را کاملاً امکان‌پذیر می‌سازند بی‌آن که حتی ذکری از این اصطلاحات به میان آید.

B. اصطلاح تمرکز در اوائل قرن نوزدهم، بخصوص در فرانسه، برای اشاره به فرایند افزایش قدرت‌های حکومتی، خاصه در حوزه‌های سیاسی محلی، مکرراً به کار برده می‌شد. این اصطلاح از سوی دوتوکویل رواج گسترده‌ئی یافت. او نوشت: «تمرکز کلمه‌ئی است که کاربرد همگانی و روزمره دارد بی‌آن که معنی دقیقی به آن پیوسته باشد. با این حال دو نوع تمرکز متمایز وجود دارد، که لازم است آن‌ها را با دقت از یکدیگر تمییز داد. منافع معینی در میان تمام بخش‌های یك ملت مشترك است، مثل برقراری قوانین عمومی.... منافع دیگری مختص بخش‌های خاصی از ملت است، مثل امور مربوط به شهرستان‌های گوناگون.... وقتی قدرتی که اولی یعنی منافع عمومی را رهبری می‌کند در یك مکان یا در دست اشخاص مشابهی متراکم گردد، حکومتی متمرکز به وجود می‌آورد. تمرکز رهبری امور دستهٔ دوم یا منافع محلی به همان شیوهٔ یاد شده در یك مکان، موجب پیدایش چیزی می‌شود که می‌توان آن را مدیریت متمرکز اصطلاح کرد. آنچه بیش از هر چیزی در آمریکا مورد ستایش من است، نه آثار و نتایج اداری تمرکززدائی بلکه آثار و نتایج سیاسی آن است».

C. شکل‌های گوناگونی از تمرکز (**و تمرکززدائی**) را می‌توان از یکدیگر متمایز کرد:

۱. ه . کِلْسِنْ اظهار می‌کند که «مفهوم نظام قانونی متمرکز چنین به ذهن می‌رساند که همهٔ هنجارهای آن در سراسر سرزمینی که این نظام بر آن حکمروائی دارد معتبرند».

۲. ا. لِپافْسکی از «امکان تلفیق تمرکززدائی اقتصادی و اجتماعی با حد بالائی از تمرکز سیاسی» سخن می‌گوید.

۳. در یك ارزیابی منفی راجع به جریان‌های تمرکزگرائی، د. ا. لیلِنتال دربارهٔ «تمرکز فزون از حد [به صورتِ] گرایشی جهان‌گستر، هم در تجارت و هم در حکومت»، سخن گفته است. به همین سان، ج. ر. پِنوك به یك «حرکت پیوسته و سریع در جهت تمرکز حکومت» هم در انگلستان و هم در آمریکا، اشاره می‌کند.

۴. ه . لاس‌وِل و ا. کاپلان تمرکز و عدم تمرکز را برحسب «توزیع سرزمینی و یا کارکردیِ قدرت» مورد بحث قرار می‌دهند. در نظر آنان، یك کشور «متحده» کشوری است که حکومت در آن به صورت متمرکز باشد؛ یك کشور «فدرال» از لحاظ ناحیه‌ئی یا منطقه‌ئی شکل تمرکززدائی شده دارد؛ دولت «سندیکالیستی» از نظر کارکرد تمرکززدائی شده است.... وسعت، وزن، و حیطهٔ قدرت، هر سه در تمرکز ـ تمرکززدائی مندرج است». نیز ← **قدرت**.

ف. مجیدی — **Alfred de Grazia**

تمرکززدائی decentralization، ← تمرکز.

تنبیه punishment

A. تنبیه در روان‌شناسی اتلاق می‌شود به هر نوع محرّك بیزارکننده‌ئی که در کاهش نیروی (یا احتمال وقوع) پاسخ مقارن با آن، اثر فوری امّا موقتی داشته باشد. تنبیه تحریکی است دردناك که به خاطر انجام رفتاری خاص، از طرف ارگانیسم دریافت می‌شود و عاملی است برای متوقف ساختن یا جلوگیری از بروز آن پاسخ.

B. اصطلاح تنبیه را موقعی می‌توان بهتر درك کرد که رابطهٔ آن را با اصطلاح «پاداش» در نظر گرفت. تنبیه از لحاظ تأثیری که بر فرد دارد، عیناً متضاد پاداش نیست. در حالی که پاداش احتمال وقوع پاسخ بخصوصی را «به طور دائم» افزایش می‌دهد، تنبیه فقط یك اثر «موقتی» بازدارنده در بروز پاسخ بخصوص دارد.

برطبق نظریه ب. ف. اسکینر، تنبیه نمایشی است از یك تقویت‌کننده منفی (یك محرّك بیزارکننده) یا دور شدن از یك تقویت‌کنندهٔ مثبت. «بنابراین مهم‌ترین اثر تنبیه، ایجاد شرایط بیزارکننده‌ئی است که از آن احتراز شود...». امّا اسکینر مطلب را ادامه داده، بیان می‌کند که تنبیه نمی‌تواند رفتار را برای همیشه نابود سازد. «اگر از تنبیه به طور مکرّر خودداری شود، تقویت‌کنندهٔ شرطیِ منفی به خاموشی می‌گراید. در این صورت رفتار ناسازگار کم‌کم تقویت می‌شود و رفتار تنبیه شده سرانجام پدیدار می‌شود.... اگر تنبیه قطع گردد، رفتار موردنظر ممکن است با نیروی تمام ظاهر شود».

C. ۱. روان‌شناسان اجتماعی این اصطلاح را در معنای وسیعی به صورت «تحمیل عواقب ناگوار و ناخوشایند (غیر از موارد بدون پاداش) برای یك عمل به کار می‌برند».

۲. نویسندگان پیرو مکتب روانکاوی به مفهوم تنبیه شخصی یا کیفر درونی اشاره می‌کنند. مثلاً جی. ه . ج. پیرسون می‌گوید که «[فراخود] از لحاظ گناه و از میان رفتن حرمت نفس (احترام به خود) به «خود» هشدار می‌دهد.... که من این عمل را دوست ندارم و اگر آن را انجام دهی ترا تنبیه خواهم کرد (از طریق گناه و شرم). او. فنیچل می‌پرسد که مقصود از تنبیه واقعاً چیست و چنین پاسخ می‌دهد، «کیفری درونی که توسط فراخود اجرا شده و به صورت کاهش فوق‌العاده دردناك حرمت نفس و در حالات افراطی به صورت میل به فنا و نیستی احساس می‌شود». نیز ← **پاداش؛ مجازات**.

ح. هومن — **Robert J. Havighurst**

تنش، ← کشش.

تنوع فرهنگی cultural variation

A. تنوع فرهنگی غالباً به مفهوم گوناگونی **فرهنگ** و در معیاری وسیع تفاوت فرهنگ جوامع مختلف انسانی در مناطق مختلف زمین است. به مفهومی دقیق‌تر تنوع فرهنگی گوناگونی باورها و رفتارهائی است که از طریق برهمکنش نمادین آموخته شده‌اند؛ گوناگونی متمایزی که روشنگر سیمای زیستی ـ روانی انسان‌هائی است که آموزش‌های بنیادی و نانمادین خود را از مسیر زندگانی اجتماعی و از جامعهٔ خویش کسب کرده‌اند.

B. در رابطه با تنوع فرهنگی مسائل متعددی وجود دارد و نگرش انسان‌شناسان در این زمینه‌ها همانند نیست.

۱. شاید نخستین مسألهٔ مهم گستردگی و عظمت تنوع فرهنگی است.

(الف) در زمینهٔ برخورد با مسألهٔ تنوع فرهنگی نگرش‌ها مختلف است. از یك‌سو پیروان افراطی نژادگرائی و پیدائی انسان از نیاکان مختلف (پولی‌ژنیسم) تنوع فرهنگی را ناشی از تفاوت خلق و خوی عامه یا خصوصیات روانی ـ نژادی نمونه‌های خاص نژادی می‌دانند؛ از سوی دیگر نظرپردازان نسبیت فرهنگی ـ به دلایل دیگر ـ به بسیاری‌گرائی و رفتارهای مختلف فرهنگی توجه دارند و در برابر این نظریه‌ها نگرش احساساتی «پان اومانیست»هائی قراردارد که خاستگاه زندگانی همهٔ انسان‌ها را یکی می‌بینند و برای آنان تنوع فرهنگی رویدادی فرعی است.

(ب) در توجه به اهمیت تنوع فرهنگی تفاوت‌های موجود بر بررسی‌های متنوع انجام شده اثر نهاده است. ك. کلوکهون می‌گوید: «... به طور کلی تقریباً از ایـن زمـان [۱۹۱۱] نظـر انسان‌شناسـان سرزمین‌های مختلف در برابر تشابهات با تأکید متوجه تمایز هر فرهنگ و گوناگونی آداب و رسوم جوامع انسانی گردید. همانندی این فرهنگ‌ها بیش‌تر از جنبه‌های تاریخی آن مورد توجه قرار گرفته است تا زمینه‌های تغییرناپذیر سرشت کلی و صفات تغییرناپذیر انسان.

۲. دومین مسأله بررسی روابط و علل قابل مقایسهٔ همانندی یا ناهمانندی نظام‌های فرهنگی است. در این بررسی و پرسش به جای توجه به علل تاریخی، دامنهٔ پژوهش متوجه تأکید بر مطالعات ساختاری ـ کارکردی آداب و رسوم و متفرعات آن است؛ و به جای تأکید بر عامل جبرگرائی تنها، خواه نژادی، جغرافیائی یا اقتصادی و گاه تحلیل چند عامل مبهم، به خلاقیت مشروط انسان توجه می‌شود.

۳. در رابطهٔ نزدیك با مسألهٔ علیت، رشد و تحول فرهنگ‌های گوناگون از جمله مسائلی است که در توجه به این گوناگونی یا تنوع فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته است. در این زمینه تأکید بر **تکامل فرهنگی**، موازنه و **جبرگرائی فرهنگی** است.

۴. در رابطه با تاریخ، مسألهٔ تاریخ و ارتباطات درون‌تاریخی تغییرات فرهنگی مربوط به مکان و منطقـهٔ خاص با اتـکای به باستان‌شناسـی و مردم‌شناسی و در جهت تدوین یك **تاریخ فرهنگ** جامع مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۵. سرانجام تنظیم نمونه‌های اصلی فرهنگ هدف نهائی و وظیفهٔ یك سنخ‌شناسی (تیپولوژی) جامع است. نیز ← **فرهنگ؛ نسبیت فرهنگی**.

ب. فرخی — James B. Watson

تنوع فعالیت diversification، ← ادغام اقتصادی.

توازی parallelism، ← توازی فرهنگی.

توازی فرهنگی cultural parallelism

A. توازی فرهنگی عبارت است از حضور یك ویژگی فرهنگ در دو یا چند مکان. این مکان‌ها در جلوه‌های جداگانهٔ جغرافیائی‌شان باید به قدر کافی در جنبه‌های مهم همسان باشند که تلقی آن به صورتهٔ وجودی واحد، از لحاظ تعبیر و تفسیر نظری قابل توجیه باشد؛ و شواهد موجود نباید به هیچ منشأ مشترك تاریخی یا به خاصیت نفوذ یا تراوش فرهنگی اشاره‌ئی کنند که از آن طریق بتوان حضور این ویژگی را در مکان‌های مجزا تبیین کرد.

B. توازی هرگاه که به یك تفسیر نظری مشخص یا اشاره تاریخی خاص آراسته نگردد صرفاً دلالت دارد بر حضور یك ویژگی خاص در دو یا چند قوم که از نظر جغرافیائی از یکدیگر مجزا باشند. فاصلهٔ جغرافیائی ممکن است زیاد یا اندك باشد، ویژگی فرهنگی ممکن است مجموعه‌ئی وسیع یا عنصری بسیط باشد، درجهٔ مشابهت ممکن است همانندی واقعیٌ بوده یا به قدری کم باشد که فقط برای پژوهنده‌ئی برخوردار از تخیلی قوی عیان باشد. فقط هنگامی که ملاحظات نظری به مرحلهٔ ظهور در آیند این اختلاف‌ها بحرانی می‌شوند، و این اصطلاح فقط در ارتباط با چنین نظریه‌هائی معنی و اهمیت دارد.

C. کاربرد نظری در چند مقولهٔ وسیع قرار می‌گیرد که، گرچه (جمع‌ناپذیر) نیستند، نوعاً با یکدیگر متفاوتند.

۱. نخستین مقولهٔ وسیع تفسیر نظری دربارهٔ توازی‌های فرهنگی مقوله‌ئی است که ا. باستیان (۱۹۰۵ـ۱۸۲۶) به آن اعتقاد داشت. وی معتقد بود که تمامی بشریت در تصورات و معانی مقدماتی ـ elementargedanken ـ با یکدیگر شریکند، معانی و تصوراتی که پاسخ‌های مشابهی را برمی‌انگیزند که فقط تا حد ضعیفی بر اثر شرائط محیطی و عوامل تاریخی تغییر می‌پذیرند. این «وحدت روانی» بشریت طبعاً به تکرار مداوم «ابداعات» در بین اقوام به رغم جدائی آن‌ها منجر می‌شود. بنابراین، در نظر باستیان، همانندی صرفاً دلیلی بود که وحدت روانی را ثابت می‌کرد. تأثیر او هم در اروپا و هم در آمریکا بسیار زیاد بود. مرید آمریکائی وی، د. برینتون، حتی مشابهت‌های قبایل همجوار را هم به اعتبار وحدت روانی توضیح می‌داد. شاید نامدارترین نمایندهٔ انگلیسی این طرز فکر سر ویلیام ج. فریزر باشد که کتاب *ترکهٔ زرین* ***Golden Bough*** او یادبودی دوازده جلدی دربارهٔ وحدت روانی است.

۲. مقولهٔ دوم مقولهٔ **تکامل فرهنگی** است که پیشفرض آن این است که همهٔ جوامع از مراحل پیشرفت یکسان یا تقریباً مشابهی می‌گذرند. این همان وحدت روانی نیست، گرچه لزوماً تعارضی هم میان آن دو وجود ندارد. با این حال، چنان که ر. ه. لووی به درستی خاطرنشان می‌سازد، «مفهوم» تکامل زیستی که نظریهٔ تکامل فرهنگی از آن سرچشمه می‌گیرد، اشاره‌ئی به توازی نمی‌کند؛ هرچند که رویدادهای واقعی «نمونه‌ها»ی متعددی در این باره به دست می‌دهند. «اصل» یکی از رخداده‌های منحصر به فردی است که نتیجه‌های پراکنده به بار می‌آورد. لووی این نکته را تشخیص می‌دهد ولی از دلالت‌ها و اشاره‌های نظری رویدادهای واقعی بحثی به میان نمی‌آورد. او نتیجه می‌گیرد که «توازی فقط براساس این اصل امکان‌پذیر بود که وحدت روانی بشریت پیوسته جوامع را واداشت که از روی عقاید یکدیگر رونوشت‌برداری کنند». لووی مشخصاً اصطلاح‌های توازی و وحدت روانی را تقریباً به صورتی تبادل‌پذیر به کار می‌برد.

۳. سومین نوع تبیین مشابهات صرفاً متضمن شناخت این واقعیت است که انسان به مراتب ابداع‌کننده‌تر از آن است که از خلال استدلال باستیان و پیروانش، و معتقدان به تکامل فرهنگی و اکثر معتقدان به تراوش استنباط می‌شود. ا. نوردِنسکیولد مکرراً به این نکته اشاره می‌کرد. این که نمی‌توانیم استعداد چاره‌اندیشی را در مورد هیچ قومی انکار کنیم، و این که باید هم مقدار تغییرات کوچکی را که جریان کارهای مکرر هر روزهٔ فرهنگ را مشخص می‌کنند و هم تغییرات انقلابی‌ئی راکه از پی نوآوری‌های عظیم پدید می‌آیند تشخیص دهیم، نکاتی هستند که به طرزی مناسب مورد تأکید م. هرسکوویتس قرار گرفته‌اند. حال که چنین است، پس، به واسطهٔ محدودیت‌های زندگی فرهنگی انسان، ناچار نمونه‌های «تصادفی» متعددی از توازی پدید می‌آیند. ف. بوآس نیز تحت تأثیر قدرت ابداع‌گریِ انسان بود، اما از رویدادهای واقعی به سوی نظریه حرکت نمی‌کرد. نتیجه‌گیری وی این بود که «توزیع آداب و رسوم مجزا در نواحی بسیار دور از یکدیگر چنان است که به دشواری می‌توان استدلال کرد که آن‌ها از یك قبیله به قبیلهٔ دیگر انتقال یافته و در سرزمین میان قبایل از بین رفته باشند».

۴. انسان‌شناسان بر عبارت محدودتر و اختصاصی‌تری تأکید قابل ملاحظه گذاشته‌اند و آن «اصل امکانات محدود» است. این اصل به محدودیت‌های فنی یا ساختاریِ موجود در بطن

جنبه‌ئی از فرهنگ مربوط می‌شود. مثلاً، **خانوادهٔ هسته‌ئی** فقط تعداد کمی از تغییر صورت‌های اساسی را قبول می‌کند. از این رو همانندی‌ها به این دلیل اجتناب‌ناپذیرند که خانواده به عنوان یك شکل عام کلیت دارد. ج. پ. مرداك با شور و شیفتگی خاصی به نظریهٔ قدرت ابداع‌گری انسان، و اصل امکانات محدود پای‌بند است. به عقیدهٔ او «در زمینهٔ سازمان اجتماعی، توازی یا ابداع مستقل نسبتاً آسان است، و نیز هر نوع شکل ساختاری را در صورت مساعد بودن شرائط می‌توان در هر جا به ظهور رسانید. به نظر می‌رسد که توضیح این مطلب موکول به قبول اصل امکانات محدود باشد». وی در ادامهٔ بحث نتیجه می‌گیرد که «برای دست یافتن به سرچشمهٔ تغییر باید از عوامل بیرونی به خود ساختار اجتماعی تغییر نگرش داد».

D. میزان توجهی که به مسألهٔ توازی و برگردان‌های نظری آن مبذول گردیده اندك اندك با گذشت سال‌ها رو به کاهش نهاده است. این امر تا حدی معلول بی‌اعتبار شدن نظریه‌های ساده‌انگارانه و غیرتجربی نظیر تفسیرهای قدیمی «وحدت روانی» بوده است. به همین درجه از اهمیت، شناخت این نکته بوده است که اکثر پدیده‌هائی که قبلاً به نظر می‌رسید که جبر ساده‌ئی از تراوش را در نقطهٔ مقابل ابداع مستقل ایجاب می‌کردند، اینك به صورت «مجموعه‌ئی از مسائل خاصی تلقی می‌شوند که هر یك را باید برطبق شایستگی‌های خودش پاسخ داد.... دعوا، جز در مورد غیرحرفه‌ئی‌ها و افراطیون، بر سر این نیست که کدامین اصل تنها اصل یا اصل مسلط است.... بل، مسأله این است: در فلان و بهمان مورد خاص چه پیش آمد...». نیز ← **تکامل فرهنگی؛ همگرائی فرهنگی**.

ف. مجیدی

Verne F. Ray

توافق عامه، ← اجماع.

توالی succession، ← جانشینی.

توتالیتاریسم، ← یکه‌تازی.

توتمیسم totemism

A. این اصطلاح از یك واژهٔ اوجیبوا (قبیلهٔ الگونکین از آمریکای شمالی) گرفته شده و به شکل‌های مختلف توتم، تاتام و دودایم نوشته شده است (ماکس مولر استدلال می‌کرد که شکل صحیح آن باید اوتم (otem) باشد، و همین سبب شد که اندریو لانگ به صورتی نیمه‌طنزآمیز در نوشتن از کلمات «اوتمیسم یا توتمیسم» استفاده کند.

کاربرد اساسی اصطلاح اشاره دارد به نظامی از اعتقادات و اعمالی که مفاهیم مربوط به «رابطه‌ئی عرفای یا عبادی» بین اعضای یك گروه اجتماعی (معمولاً گروه همتبار) و اجزای دسته‌ئی از اشیاء (معمولاً گونه‌ئی حیوان یا نبات) را تجسّم می‌بخشد.

تصدیق این رابطه ممکن است شکل‌های مختلف به خود بگیرد غالباً به این صورت‌ها بیان می‌شود: (الف) دستورات مربوط به حرمت و احترام، یعنی **تابوها** مانند منع کشتن یا خوردن هر نوع حیوانی از گونهٔ مورد نظر (و یا دست زدن به هر نوع گیاهی از گونهٔ مورد احترام)؛ (ب) اعتقادات خویشاوندی، مبنی بر این که گروه انسانی اخلاف نیای افسانه‌ئی توتمی‌اند، و یا این که آن‌ها و اعضای گونه‌های طبیعی با هم برادرند. جلوه‌های دیگر این رابطه عبارتند از: استفاده از توتم به صورت نماد گروهی؛ اعتقاد به این که توتم «حامی» اعضای گروه است؛ اعتراف به داشتن تعهدی برای انجام «مناسك اضافی» که سبب می‌شود که گونهٔ توتم تکثیر گردد.

B. آنچه خصوصیت اساسی توتمیسم به حساب می‌آید، و یا پدیده‌هائی که می‌توان آن‌ها را توتمیك شمرد، موارد کاربرد گوناگون داشته است.

۱. «کاربرد سرخپوستی». (الف) جان لانگ که نخستین بار این اصطلاحات را به کار برد، بر «جنبهٔ قیمومیتی توتمیسم برای فرد» تأکید نمود، فردی که سرنوشت او به سرنوشت حیوانِ توتم گره خورده است. «بخشی از خرافات مذهبی وحشیان که شامل هر یك از آن‌ها می‌شود توتام یا روح محبوبی است که هر فرد عقیده دارد که او را می‌پاید... این مفهوم سرنوشت، یا اگر بتوانم بگویم، توتامیسم هرچند عجیب می‌نماید، محدود به وحشیان نیست».

(ب) از اطلاعات قدیمی دیگر سرخپوستان آمریکا برمی‌آید که توتم (هرچند همیشه به این اصطلاح نامیده نمی‌شد) نشان، یا علامت یا نوع سلاح گروه اجتماعی به شمار می‌آمد ـ هرچند کارور (۱۷۷۸) به این تشابه اعتراض داشت. مرتبط با این کاربرد، برابر دانستن توتم با نام خانوادگی است که ه . ر. اسکولکرافت به این برابری قائل بود و هم او بود که برای اولین بار اصطلاح «نظام توتمیك» را به کار برد تا مورد استفاده طرح‌گونهٔ نمادهای حیوانی برای گروه‌های اجتماعی را توصیف کند.

۲. «کاربرد وسیع‌تر». (الف) بعد از آن که گری (۱۸۴۱) به تشابه بین کوپونگ بعضی از قبایل غرب استرالیا با توتام لانگ بذل توجه نمود کاربرد این اصطلاح رو به توسعه نهاد.

(ب) گسترش هرچه بیش‌تر این اصطلاح به صورت مفهومی عمومی حاصل کار ج. ف. مك‌لنان بود که (۱) پیش‌بینی می‌کرد که رواج توتمیسم در اقیانوسیه و مناطق دیگر نیز معلوم خواهد شد و (۲) فرض یك «مرحلهٔ توتمیك» را پیش کشید که ملت‌های کهن آن را پشت سر گذارده‌اند، و به این ترتیب توتمیسم را به وضع خاصی از جامعه مرتبط ساخت که هم برون‌همسری و هم مادرنسبی را در بر می‌گرفت.

C. مفهومی که پیش‌تر جنبهٔ جامعه‌شناختی داشت در کار رابرتسون ـ اسمیت پدید آمد که توتمیسم را با قربانی و جشن‌های همگانی مرتبط می‌دانست؛ و همچنین در کار فروید به چشم می‌خورد که در حالی که تعریف متداول توتمیسم را می‌پذیرفت، دو سودائی را صفت مشخصهٔ رابطهٔ توتمی به حساب می‌آورد.

D. نخستین بار دورکم، مفهوم توتمیسم را به عنوان صورتی از تجلّی نمادی که معرّف حیات جمعی یك گروه اجتماعی است و به منزلهٔ نیروئی وحدت‌بخش عمل می‌کند، مطرح کرد. او بر پایهٔ شواهد و قرائن قبایل استرالیا اظهار نظر کرد که توتمیسم را نمی‌توان به سادگی «مذهب طایفه» تعریف کرد، بلکه نظام مذهبی پیچیده‌ئی است که برای قبیله به طور کلی نقش مؤثر ایفا می‌کند.

E. بعضی از نویسندگان (توتسن، گولدن وایزر، وسترمارك) ماهیّت وحدانی توتمیسم را به صورت پدیده‌ئی عمومی ردّ کرده‌اند. شواهد مربوط به قوم‌نگاری نشان می‌دهد که هر وقت بین یك گونهٔ طبیعی و یك گروه اجتماعی رابطه‌ئی نمادی تشخیص داده شود، ممکن است خصایص همبسته فرق زیادی با یکدیگر داشته باشند؛ خاصه ممکن است هیچ قاعدهٔ برون‌همسری برای اعضای خویشاوند توتم وجود نداشته باشد. گولدن وایزر مدّعی بود که «توتمیسم یکی از آن پدیده‌های پیچیدهٔ فرهنگی است که، گرچه پس از آن که فهمیده شوند به قدر کافی مشخص و متمایزند، تنها از طریق محتوا قابل تشخیص نیستند».

F. رادکلیف براون تاحدی با این نظر موافق بود که «توتمیسم چیز واحدی نیست بلکه نامی عمومی است که به شماری از نهادهای مختلفی داده شده است که همهٔ آن‌ها وجه اشتراکی دارند و یا چنین می‌نماید که داشته باشند».

از این رو، با وجود این تنوع، توتمیسم را عامل اساسی سازمان‌دهنده برای جامعهٔ مورد نظر دانسته‌اند. رادکلیف‌ـبراون معتقد بود که:

(۱) توتمیسم تکامل خاصی است از رابطهٔ کلی‌تر میان انسان و گونه‌های طبیعی.

(۲) توتمیسم بخشی از یك نظام ساختاری است که نه تنها رابطهٔ انسان‌ها را با یکدیگر بلکه رابطهٔ آدمی را با محیط او نیز سازمان می‌دهد.

(۳) گونه‌های طبیعی به صورت نمایندگان گروه‌های اجتماعی، مانند طایفه‌ها، برگزیده می‌شوند زیرا که آن‌ها مبین ارزش‌های اجتماعی‌اند، به این معنی که اثراتِ مهمّی بر سعادت مادّی و معنوی جامعه دارند.

G. نظر دیگری که توتمیسم را تبدیل علایق تجربی به شعائر عبادی می‌داند از طرف عده‌ئی خاصه لوی‌ـاستروس مورد اعتراض قرار گرفته است. استروس، که از جمله بر بعضی از گفته‌های اخیر رادکلیف‌ـبراون انگشت گذارده، با تحلیل ساختاری اهمیت نسبت‌های توتمی را به منزلهٔ جلوه‌هائی از اصول تشابه و تباین، وحدت و تضاد نشان داده است؛ اصولی که با اندیشهٔ نظری به شیوهٔ

منطقی درك می‌شوند تا هم در طبیعت و هم در جامعه نتیجه‌بخش باشند.

ع. کیاوند — R. W. Firth

توده mob

A. توده به جمع فعالی دلالت می‌کند که شبیه یا همانند **جماعت** است. حداقل شرائط لازم برای تعریف جامعه‌شناختی اصطلاح عبارت است از مجاورت مکانی، نااستواری، و عمل دستجمعی‌ئی که بیش‌تر تحت تأثیر یك محرك عاطفی مشترك قرار داشته باشد تا به نقش‌ها و پایگاه‌های رسمیت یافته. به علاوه، تعریف جامعی از این نوع اینَ مزیت را دارد که طبقه‌بندی فرعی را در طول هر یك از ابعاد متعدد مجاز می‌شمارد. بنابراین طبقه‌بندی توده به تودهٔ پرخاشگر، گریز، بیانگر، و تملك‌جو شامل جوهر و معنی رفتار می‌شود؛ همچنین می‌توان توده‌ها را بر بنیاد صورت‌های سازمانی آن‌ها طبقه‌بندی کرد، و توده‌ئی را که براساس همدستی و اتفاق عمل می‌کند از توده‌ئی که عملش جنبهٔ رقابت‌جویانه دارد، و توده‌ئی که اصولاً به اعتبار اعمال همانند وجود دارد و از این قبیل، متمایز کرد.

خصوصیت‌های منسوب به ذهنیت توده‌ئی و ماهیت تلقین و همچنین اثرات آن بر روند اندیشهٔ فردی، لازمهٔ تعریف فوق محسوب نمی‌شوند.

B. در اصل، اصطلاح توده به صورت یك مقولهٔ جامعه‌شناختی که دقیقاً تعریف شده و صورتی مشخصاً توصیف شده داشته باشد به کار نمی‌رفت. تصدیق می‌شد که جماعت یا تودهٔ روان‌شناختی هنگامی آسان‌تر تشکیل می‌شود که اعضاء جسماً حضور داشته باشند، اما توده لزوماً یك گروه برخورد جسمی به شمار نمی‌رود. نویسندگانی که تحت تأثیر روان‌شناسی جمعی سیگل، تارد، و له‌بون قرار دارند، تأکید کرده‌اند که هنگامی که افراد آدمی زیر نفوذ «ذهنیت توده» دست به عمل بزنند می‌توانند به اعمال نامعقول و تجاوزگرانه مبادرت ورزند. هماهنگ با این عقیده، ا. ا. روس تأکید می‌کند که «تماس ذهنی دیگر مقید به نزدیکی جسمی نمی‌شود» و به کمك وسائل ارتباط سریع «می‌توان گفت که مردمانی که دور از یکدیگرند در جوار یکدیگر قرار می‌گیرند». نویسندگانی که از این کاربرد تبعیت می‌کنند به حقارت فکری افراد زیادی که یکجا گرد آیند، صرف نظر از [نوع] محیط، بذل توجه کرده‌اند، زیرا که این انبوه جماعت تحت تأثیر شور همگانی دست به عمل می‌زنند. توصیف مناسب این کاربرد، که هنوز هم رایج است، نظر صریح ا. ا. استرِکر است که باید «جماعت و توده و حتی گروه تهییج شدهٔ ثابت را به منزلهٔ کوشش‌هائی هماهنگ و یکپارچه جهت طفره رفتن از واقعیت» تلقی کرد.

C. صرف نظر از این که اصطلاح متضاد با جماعت در نظر گرفته شود یا یکی از زیرنوع‌های آن تعریف شود. معمولاً از سه خصوصیت اصلی برای ایجاد تمایز میان توده و مقوله‌های وابستهٔ جامعه‌شناسی صوری استفاده می‌شود.

۱. نخستین خصوصیت، فعالیت است. ه. د. لاس‌وِل و ا. کاپلان توده را «جماعت در حال فعالیت» می‌انگارند. مفهومی مشابه، پایه و اساس طبقه‌بندی ر. و. براون از جماعت‌هاست. او میان تودهٔ فعال، متحرك، پرجنبش و مستمع پیام‌گیرندهٔ منفعل و پذیرا تمایزی بنیادی ایجاد می‌کند. اصطلاح توده به چهار نوع پدیدهٔ جماعتیِ اطلاق می‌شود: (الف) توده‌های پرخاشگر، مثلاً در مثله‌سازی‌ها (لینچ کردن)، رعب‌آفرینی‌ها، و بلواها؛ (ب) توده‌های گریز که با هراس‌های بیجا مشخص می‌شوند؛ (پ) توده‌های تملك‌جو مثل توده‌هائی که ناگهان و یکباره پس‌انداز خود را از بانك خارج می‌کنند یا مواد غذائی احتکار می‌کنند؛ و (ت) توده‌های بیانگر که برای شور و عواطف همگانی مفرّی ایجاد می‌کنند.

۲. خصوصیت دوم به کاربرد محدودتری می‌انجامد که اصطلاح توده را منحصر به جماعتی می‌کند که «دارای هدف تعیین شده‌ئی است که اعضاء از طریق همکاری یا به نحو هماهنگ برای تأمین آن دست به عمل می‌زنند». شرط اساسی در اینجا صرفاً عمل یا حرکت نیست بلکه وجود هدفی جمعی است که عمل بر حول آن دور می‌زند. در نتیجه، کاربرد فقط به یك مقوله در طرح براون منحصر می‌شود و آن «تودهٔ پرخاشگر» است. ه.

بلومر اشاره می‌کند که بهترین معرف جماعت پرخاشگر و «فعال، یك جماعت انقلابی یا یك تودهٔ آدمکش است»، و ر. ت. لاپیر ترجیح می‌دهد که «اصطلاح توده را به اعضای شرکت‌کننده در یك موقعیت شورشگرانه محدود سازد».

۳. خصوصیت سومی که در متمایز کردن توده از سایر انواع جماعات به کار می‌رود روی نبودن کانون‌هُای آشکار برهمکنش تأکید بیش‌تری می‌گذارد تا روی یك هدف جمعی. هرچند که نوعی رهبری خلق‌الساعه در هر توده‌ئی وجود دارد، اما برهمکنش به صورت خصلتی همگانی در می‌آید، بدون این که میان «رهبر» (یا سخنگو) و جماعت پیرو، قطبیت آشکاری وجود داشته باشد. در عوض، پیوندهای میان شرکت‌کنندگان مانند نوعی ارتباط عاطفی، تقویت می‌شود، و قابلیت تلقین‌پذیری و نیز به عکس آمادگی در اعضا برای شنیدن سخن منطقی افزایش می‌یابد. «همبستگیِ نیرومند میان اعضای گروه خصوصیت اصلی و اوّلیهٔ توده را تشکیل می‌دهد». نیز← **جماعت؛ رفتار جمعی؛ مستمع.**

ف. مجیدی — Robert McGinnis

تورش bias

A. اصطلاح تورش به طور متداول ارجاع بسیار گسترده‌ئی دارد. این اصطلاح غالباً با **پیشداوری**، دارای بار بودن، ناقص بودن و نامعرّف بودن برابر گرفته می‌شود (← **B.** بندهای **۲** و **۳** و **۴** و **۵**). البته آنچه در زیر می‌آید کوششی است برای ارائهٔ تعریفی کلّی، ولی موجز از این اصطلاح که مبتنی بر کاربرد آن در علم آمار است (← **B.** ۱.): تورش به برآورد نادقیق پدیده‌هائی گفته می‌شود که مبتنی بر نمونه‌گیری‌اند و این عدم دقّت دست کم تاحدودی نتیجهٔ خطای سیستماتیکی است که در جمع‌آوری یا تحلیل این مشاهدات به وجود می‌آید.

به این معنا، تعریف تورش‌دارِ یك موقعیت، ممکن است به نگرش پیشداورانه به آن موقعیت منجر شود. اما این نگرش فی‌نفسه تورش‌دار نخواهد بود، زیرا که، نوعی ارزشیابی از یك برآورد است و نه خود آن برآورد. اگر پرسشی دارای بار یعنی حاوی تمایلات یك‌طرفه یا نارسا باشد ممکن است برآورد آن نیز تورش‌دار شود؛ درست همان گونه که اگر نمونه‌ئی به نحوی انتخاب شود که به طور سیستماتیك معرّف جامعهٔ آماری نباشد، ممکن است به برآوردی تورش‌دار منجر شود. با این همه خود پرسش‌ها و نمونه‌ها بنا به تعریفی که در بالا آورده شد، فی‌نفسه تورش‌دار نخواهند بود.

B. ۱. به زبان آمار، تورش به چگونگی برآورد توزیع یك متغیر یا آزمون نوعی فرضیه، مربوط می‌شود. چنانچه X برآوردکنندهٔ یك توزیع فراوانی یا متغیر تابع توزیع باشد، اگر مجموع همهٔ مقادیر ممکن X (وقتی که به هر مقدار آن وزنی معادل احتمال وقوع آن داده شود) با θ برابر نباشد، این برآوردکننده را تورش‌دار می‌گویند. این مجموع وزنی در واقع نوعی میانگین حسابی است که امید ریاضی X نامیده شده و معمولاً به صورت $E(X)$ نوشته می‌شود. به این ترتیب X یعنی برآوردکنندهٔ θ تورش‌دار است هرگاه $E(X) \neq \theta$ باشد ـ [در این حالت] تفاوت بین این دو مقدار، معرّف مقدار تورش خواهد بود.

آزمون آماری را وقتی به کار می‌برند که موضوع، تصمیم‌گیری در این باره باشد که آیا همان فرضیه‌ئی که دربارهٔ [رابطهٔ بین] متغیرهائی معین بیان شده، درست است یا فرضیهٔ مقابل آن؟ در هر آزمون آماری اندازه و تابع توان دو خصوصیت مهم به شمار می‌آیند. اندازهٔ آزمون عبارت است از احتمال ردّ فرضیه از طریق آزمون (وقتی که فرضیه صحیح باشد). تابع توان آزمون عبارت است از احتمال آن که فرضیه ردّ شود (وقتی که فرضیهٔ متقابل آن صحیح باشد). آزمون آماری موقعی تورش‌دار گفته می‌شود که مقدار مربوط به تابع توان هر آزمون برای فرضیهٔ متقابل، کم‌تر از اندازهٔ آن آزمون باشد.

۲. تورش موقعی که همراه با اصطلاح نگرش به کار رود با پیشداوری مترادف خواهد بود. بنابراین نگرش تورش‌دار به یك موقعیت، آن نوع نگرشی است که به سبب ارجحیّت‌ها یا تمایلات فرد به موقعیت، تغییر شکل یافته باشد. م. و. ریلی، جی. و. ریلی و جی. تو بی آنجا که در مورد وظیفهٔ مهم علمای اجتماعی هشدار می‌دهند، این واژه را به همین مفهوم

به کار می‌برند. آن‌ها می‌گویند وظیفهٔ مهم علمای اجتماعی آن است که «... روشی را فراهم آورند که کم‌تر ذهنی باشد ـ و این یعنی برکنار داشتن روش از تورش پژوهشگر».

۳. مفهوم تورش در عبارت «پرسش تورش‌دار» معمولاً از طریق یکی از دو حالت زیر حاصل می‌شود: گاهی اوقات پرسش تورش‌دار به این معنی است که حاوی اطلاعات کافی برای طبقه‌بندی پاسخ‌دهندگان باشد (خاصه وقتی که به پرسش پاسخ کامل داده شود). اما این اطلاعات ممکن است به سبب نوع جمله‌بندی پرسش به طبقه‌بندی نادرست وضعیت واقعی پاسخ‌دهنده منجر شود.

در زمینهٔ همین معنا، ل. گوتمن، پرسش زیر را به صورت ملاك و معیاری برای پرسش‌های مفید مطرح می‌کند: «آیا سؤال طرح شده از لحاظ تقسیم مردم به دو گروه موافق و مخالف بدون تورش است؟». به معنای دوم، پرسش تورش‌دار، ممکن است پرسشی باشد که اطلاعات دقیق ولی نارسا به دست می‌دهد. استافر براساس چنین مفهومی این سؤال را که «فکر می‌کنید درست بعد از جنگ چه نوع کاری انجام خواهید داد؟» چنین ارزشیابی می‌کند: «این پرسش پاسخ‌هائی را به صورت طرح‌های شغلی دریافت کرد اما از لحاظ ارائهٔ طرح‌های لازم برای تعلیم و تربیت، بیش‌تر تورش‌دار بوده است».

۴. نمونهٔ تورش‌دار معمولاً به نمونه‌ئی اطلاق می‌شود که به نحوی انتخاب شده باشد که از لحاظ یك یا چند نوع توزیع، معرف جامعهٔ آماری نباشد. با توجه به همین معنی اصطلاح، و. ج. گود و ب. ك. هات اظهار می‌کنند که «انحرافات از [روش] نمونه‌گیری تصادفی، موجب تورش‌هائی در نمونهٔ حاصل خواهد شد». مؤلفان مزبور همان‌جا، تورش را به صورت مترادف با پیشداوری در نگرش به کار می‌برند.

۵. تورش پاسخ، اصطلاحی است که در پژوهش‌های مربوط به بررسی خصوصیات کلّی جامعه به کار می‌رود. این نوع تورش نشانگر آن است که در شیوه‌های پژوهشی تا چه اندازه از پاسخ‌هائی که به طور متوسط حاوی نتایجی غیر از نتایج «واقعی» است، استفاده شده است. بدین سان سی. اِ. موسر نتیجه‌گیری می‌کند که «تأثیر تورشِ پاسخ، مشابه تأثیر تورش نمونه‌برداری است و در هر دو مورد، مقدار برآورد ـ مثلاً تعداد متوسط دفعات رفتن به اماکن عمومی ـ با مقدار واقعی آن در جامعه تفاوت دارد. این تفاوت در مورد اول (تورش پاسخ) به آن دلیل است که مردم به طور منظم گزارش صحیحی از رفتار خ ض به دست نمی‌دهند و در مورد دوم (تورش نمونه) به سبب آن است که روش نمونه‌برداری تورش‌دار بوده است؛ مثلاً مصاحبه در شب انجام گرفته و «افراد عادی» جزو نمونه نبوده‌اند». نیز ← **پیشداوری**.

ح. هومن

Robert McGinnis

تورم inflation

A. تورم دلالت بر وضعیتی دارد که در آن تقاضای پولی برای محصول نسبت به تولید رشد می‌کند؛ وضعیتی که، در غیاب کنترلی مؤثر، به صورت افزایش قیمت یك واحد از کالای تولید شده آشکار می‌شود. چنین تعریفی به علل ممکن یا منابع اولیه تورم توجه ندارد. در کاربرد اصطلاح در موارد اختصاصی‌تر (مثلاً تورم عرضه پول) یا صفات تعدیل‌یافته‌تر یا از پیش نهاده لزومی ندارد که ابهامی به وجود آید. تعاریفی که از کاربرد عمومی جدا می‌شوند در هر حال می‌باید به طور مشروحی مشخص شوند.

B. بیش‌تر مسائل و ناهمسازی‌های مربوط به چیزی که تورم نامیده می‌شود، ناشی از افزایش سطح عمومی قیمت‌ها است که به وسیلهٔ شاخص واقعی عمده‌فروشی یا خرده‌فروشی اندازه‌گیری می‌شود. این نوع افزایش قیمت‌ها در مباحث و فهم عمومی این اصطلاح، و نیز در کاربرد متداول آن در میان اقتصاددانان مورد نظر بوده یا به طور واضح به آن اشاره می‌شود. بنابراین، گویا مناسب‌تر است که تعریفی کلی از این اصطلاح به دست داده شود تا دست کم مفهوم را با افزایش قیمت‌ها مربوط سازد. همچنین بسیار مطلوب است که طبق قاعدهٔ متداول عمل کرده و این اصطلاح را با یك یا چند متغیر تعیین‌کنندهٔ سطح عمومی قیمت‌ها مرتبط سازیم.

تعریف (A) در بالا این نیازها را برآورده می‌کند.

C. به رغم فقدان تعریفی توافق شده در میان اقتصاددانان، تورم معمولاً با افزایش واقعی یا بالقوهٔ سطح عمومی قیمت‌ها، یا به سخن دیگر با کاهش قوهٔ خرید واحد پولی همراه است. در بعضی مواقع تورم زمانی به وجود می‌آید که سطح عمومی قیمت‌ها به میزانی[۲] که افزایش در بازدهی عوامل و فرآیندهای اقتصادی ایجاب می‌کنند تنزل نیابد.

۱. بسیاری از نویسندگان تورم را خواه ناخواه، فقط ناشی از افزایش قیمت‌ها می‌دانند. بدین سان اِ. جی. براون نیز بر آن است که «تورم، آن طور که معمولاً فهمیده می‌شود، رابطه‌ئی با افزایش نامعمول قیمت‌ها دارد»؛ اِ. جی. هارت در تعریف اصطلاح به صورت «تغییری رو به بالا در سطح قیمت‌ها» برخورد کلّی‌تری دارد. براون متون مختلفی را توصیه می‌کند که در آن اصطلاح تورم به مفهومی بالنسبه گسترده‌تر به کار می‌رود. بدین ترتیب علاوه بر این که «تورم قیمت‌ها به معنای افزایش غیرعادی در سطح عمومی قیمت‌هاست» از «تورم درآمدی»، «تورم هزینه‌ئی» یا «تورم پولی» صحبت می‌کنیم. گرایش‌هائی که دراین اصطلاح‌ها به آن اشاره می‌شود لزوماً نه در یك جهت حرکت می‌کنند و نه نتایج یکسانی دارند.

اگر کل عقاید را در نظر بگیریم احتمالاً نقطه نظر و. ل. تورپ و ر. ای. کوانت پذیرفته می‌شود که هرچند تورم به قیمت‌ها مربوط می‌شود ولیکن «امری محدود به قیمت‌های منفرد نیست بلکه به سطح کلی قیمت‌ها بستگی دارد». اصطلاح را حتی به این مفهوم کلی نیز اغلب با پساوندها و یا پیشاوندهائی به کار می‌برند مانند «تورم فشار هزینه‌ئی». البته در اینجا پساوند دلالت چندانی بر بخشی از اقتصاد که در آن تورم رخ می‌دهد ندارد بلکه بیش از آن، به مجموعه‌ئی از «دلائل» دلالت دارد که تورم را می‌توان به آن‌ها نسبت داد. در واقع تعاریف تورم ـ حتی در سطح بسیار کلی ـ به‌بحث دربارهٔ علل گرایش دارند. بدین‌سان، افرادی که صورتی از نظریهٔ مقداری ارزش پول را قبول دارند معتقدند که تورم مستقیماً به مقدار پول در گردش مربوط می‌شود. پول در گردش متورم می‌شود، بدین معنا که مقدار آن به نسبت تقاضای پول، به مثابهٔ واسطهٔ مبادله و ذخیره ارزش، رشد می‌کند و در نتیجه سطح عمومی قیمت‌ها ترقی می‌کند. چنین نظرگاهی ـ مبنی بر این که افزایش زیاد و بادوام سطح عمومی قیمت‌ها حاصل تورم (مقدار پول در گردش) است ـ از طریق سی. برسکیانی ـ تارّونی ابراز شده است. بالاخره کسانی هستند که با قبول رویکرد درآمد ـ هزینه برای ارزش پول، افزایش میزان هزینه را که به بالاتر رفتن سطح قیمت‌ها می‌انجامد «تورم‌زا» می‌دانند. بدین سان می‌بینیم که تورم عبارت است از «وضعیتی که در آن، جریان قوهٔ خرید سریع‌تر از جریان کالاها و خدمات ـ که نتیجهٔ آن افزایش قیمت است ـ افزایش می‌یابد. برداشت دیگری از این مفهوم را ل. و. چندلر بیان کرده است. گرچه وی تعریف دقیقی به دست نمی‌دهد اما اصطلاح تورم را به معنای افزایش سطح عمومی قیمت‌ها می‌داند که ناشی از افزایش هزینه‌ها به نسبت کالاهای آمادهٔ خرید است. اقتصاددانانی که بیش‌تر به مشخصات کالبدی اقتصاد می‌پردازند تا به مشخصات پولی آن تورم را با توجه به تغییرات قیمت‌ها تعریف می‌کنند. بدین ترتیب م. کالیلی در بحث دربارهٔ کسری بودجه، تورم را راهی برای ایجاد اشتغال کامل می‌بیند: «افزایش بسیار شدید قیمت‌ها و دستمزدها» تنها زمانی رخ می‌دهد که تقاضای مؤثر آن قدر افزایش یابد که به کمیابی عمومی نیروی کار یا به تأسیسات (یا هر دو) منجر شود».

۲. برای تعریف تورم به صورتی که بتوان تمامی جنبه‌های مختلف ممکن را در آن جای داد اما تعریف کماکان از دقت قابل قبولی برخوردار باشد آن قدر اشکالات گوناگون وجود دارد که معمولاً این اصطلاح را همراه با پیشاوند یا پساوندهای معین به کار می‌برند. بدین ترتیب تورم دورانی (بلندمدت) را می‌توان از افزایش نوسانی و پراکندهٔ قیمت‌ها تمییز داد. ج. م. کینز تلاش می‌کرد که بین «شبه تورم» و «تورم مطلق» یا واقعی تفاوت قائل شود. نوع اوّل، وقتی پدید می‌آید که در یك جریان بهبود دوره‌ئی، افزایش در تقاضاهای پولی برای کالا تاحدی به صورت مخارج، منجر به افزایش اشتغال و بازده واقعی کالاها شود و تا حدی نیز قیمت و هزینهٔ تولید یك واحد از کالا را بالا برد. نوع بعدی وقتی پدید

می‌آید که «افزایش در مقدار تقاضای مؤثر، موجب افزایش بازده نشده و تماماً خود را در افزایش هزینه هر واحد تولید منعکس سازد که کاملاً متناسب با افزایش در تقاضای مؤثر است. تمایز دیگری که به کینز منسوب است تأثیر انگیزه‌ها بر روی نسبت تغییر بازده است. «تورم درآمدی» به صورت افزایش دریافتی‌های پولی عوامل تولید نسبت به بازده واقعی تعریف می‌شود. تورم سود عبارت از افزایش درآمدهای سرمایه‌گذاری است در سطحی بالاتر از سطح «عادی»؛ یعنی، بالاتر از سطحی که فقط انگیزش کافی برای ثابت نگه داشتنِ نرخ بازده ایجاد می‌کند. نوع قبلی، به خودی خود، هیچ تأثیری بر سطح بازده ندارد، در حالی که نوع بعدی، بنا به تعریف چنین تأثیری را در پی دارد. دلالت‌های مشابهی در تمایز بین «تورم ناشی از اضافه تقاضا» و «تورم ناشی از فشار هزینه‌ها» وجود دارد، گو آن که واژه‌های اخیر آشکارا به منابع اولیّه موجد افزایش قیمت‌های عمومی مربوط می‌شود. «فشار هزینه» اکثر اوقات با افزایش هزینهٔ واحد کار برابر گرفته می‌شود، لیکن ممکن است، هم‌چنین، ناشی از عدم کارآئی تولید یا ناشی از کمیابی تصنعی باشد چنان که در زمان جنگ پیش می‌آید یا چنان که در اثر افزایش هزینه‌های سرمایه‌ئی، افزایش قیمت واردات و سقوطِ نرخ ارزها به وجود می‌آید.

۳. اغلب، تعیین درجه یا میزان تورم مفید واقع می‌شود. بدین ترتیب «تورم حاد» (برخی اوقات تورم مهارناپذیر) واژه‌ئی است که دربارهٔ تجاربی چون تجربه آلمان در سال‌های ۲۳ـ۱۹۱۹ به کار می‌رود. جی. رابینسون تورم حاد را وضعیتی تعریف می‌کند که «در آن افزایش مدام قیمت‌ها انتظار افزایش باز هم بیش‌تر را پیش می‌آورد به نحوی که جوش و خروش برای کالاها وضعیتی را پدید می‌آورد که پایان آن سقوط کامل پول است، در حالت تورم حاد سرعت گردش پول نقش مهمی ایفا می‌کند و به آن چنان سطحی ارتقا می‌یابد که واحد پول نخست نقش خود را به صورت ذخیره‌ساز ارزش و بالاخره ضابطهٔ تعیین ارزش و واسطهٔ مبادله از دست می‌دهد. «تورم خزنده» از سوی دیگر، افزایش تدریجی امّا دائمی هزینه‌ها و قیمت‌ها را می‌نمایاند که کم و بیش به وسیلهٔ سیاست‌های پولی و مالی با آن برخورد می‌شود. اما از بین رفتن اعتماد عمومی به واحد پولی را به همراه ندارد، با این حال از طریق تلاش‌های مکرّر مزدبگیران و کارفرمایان برای تحصیل و حفظ رشد بیش‌تر درآمد واقعی (بیش از آنچه افزایش در بازدهی مجاز می‌دارد) تداوم می‌یابد.

۴. تجربهٔ کنترل‌های فوری که معمولاً در زمان جنگ و نیز بلافاصله بعد از آن اعمال می‌شوند، منجر به ایجاد تمایز بین «تورم نهان» و «تورم آشکار» شده است. بدین ترتیب «مشخصهٔ وضعیت تورم نهان این است که قیمت‌ها و احتمالاً نیز حقوق‌ها از طریق اعمال کنترل‌های مستقیم تثبیت می‌شوند، حال آن که در وضعیت تورم آشکار چنین کنترل‌هائی اعمال نمی‌شود».

D. گرچه بیش‌تر اقتصاددانان بدون توجه به تعریف دقیق و یا توالی تحلیلی افزایش واقعی یا بالقوه سطح عمومی قیمت‌ها را ملاك تورم می‌دانند، اِ. سی. پیگو در میان دیگران (خصوصاً ف. اِ. هایك، ف. مکلوپ، ل. فون میزس و همهٔ اقتصاددان‌های مکتب اتریشی) یك استثناء به شمار می‌آید. به عقیدهٔ وی «تورم وقتی پدید می‌آید که درآمد پولی بالنسبه بیش‌تر از بازده کاریِ ـ و نه بازده کالاها و خدمات (درآمد واقعی) ـ عوامل تولید که برای آن‌ها پرداخت صورت می‌گیرد، رشد کند...» بنا به این تعریف، امکان دارد که در یك زمان، هم تورم و هم قیمت‌های نازل وجود داشته باشد. زیرا رشد تولید واقعی ممکن است بیش‌تر از رشد درآمدهای پولی باشد. و یا متقابلاً امکان دارد که بدون وجود وضعیت تورم ـ و یا حتی در زمان رکود اقتصادی ـ قیمت‌ها افزایش یابند. بدین ترتیب که کاهش میزان تولید واقعی ممکن است کم‌تر از کاهشی باشد که در میزان پرداخت‌های حقوق کارگران بابت تلاش به وجود می‌آید. نیز ← **انقباض؛ پول**.

ف. رئیس‌دانا — Stephen L. McDonald

تولید خالص ملّی net national product.
← **تولید ملی**.

تولید ملّی national product

A. تولید ملّی (یا **محصول ملّی**) به ارزش پولی همهٔ کالاها و خدماتی که در دورهٔ معینی، معمولاً یك سال، در کشوری تولید شده، گفته می‌شود. به این اعتبار تولید ملّی یك جریان در واحد زمان است و معمولاً برحسب دلار در سال، پوند در سال، فرانك در سال و مانند اینها بیان می‌شود. «درآمد ملّی» به ارزش پولی تمامی درآمدهائی که در دورهٔ معینی در کشوری، در جریان تولید، کسب شده گفته می‌شود. «هزینهٔ ملی» ارزش پولی تمام هزینه‌هائی است که در دورهٔ معینی در کشوری پرداخت شده است. درآمد و هزینهٔ ملّی نیز همانند تولید ملّی به صورت جریان ارزش پولی در واحد زمان بیان می‌شوند. هزینهٔ ملّی عمدتاً جمع مصرف و هزینه‌های سرمایه‌گذاری است.

B. ۱. میان اقتصاددانان بر سر این مطلب تفاهم هست که در یك دوره و کشور معیّن، برحسب تعریف، تولید ملّی، درآمد ملی و هزینهٔ ملّی مساوی است؛ مشروط بر این که در هر سه مورد در ارزش‌گذاری کالاها و خدمات تولید شده و خریداری شده قیمت‌ها یکسان و میزان ناخالصی و خالصی هر سه قلم مساوی باشد (دربارهٔ این دو اصطلاح در زیر توضیح داده شده است). به سخن دیگر هرگاه کالاها و خدماتی «تولید» شود، عوامل تولیدی که در تولید آن‌ها سهیم‌اند، متفقاً «درآمدی» معادل ارزش آن کالاها و خدمات دریافت و خریداران (که ممکن است خودِ تولیدکنندگان یا دیگران باشند) برای خرید آن‌ها مبلغی معادل ارزش آن کالاها و خدمات هزینه می‌کنند.

۲. چون برطبق تعریف سه کمیت یاد شده برابرند، بنابراین هر یك از آن‌ها را می‌توان به یکی از روش‌های سه گانهٔ زیر سنجید: با انباشتن همهٔ درآمدهائی که در کشوری در جریان تولید کسب شده، یا با انباشتن همهٔ هزینه‌ها یا همهٔ فرآورده‌ها. (در عمل به دلیل وجود خطاهای برآورد هیچیك از کمیت‌های سه گانه دو به دو دقیقاً برابر نیستند). در محاسبهٔ این کل باید از دوباره‌شماری اجتناب کرد. مثلاً اگر درآمدها را جمع می‌زنیم نباید هم دستمزدهائی را که از سوی یك بنگاه تولیدی پرداخت شده و هم ارزش فرآورده‌هائی را که از سوی آن بنگاه به فروش رسیده به حساب آورد؛ زیرا در این صورت دستمزدها دو بار به حساب درآمد گذاشته می‌شود: یکبار هنگامی که از مشتریان دریافت و بار دیگر هنگامی که به کارکنان پرداخت می‌گردد. بلکه باید دستمزدها و سودها «پس از» پرداخت دستمزدها (و البته پس از پرداخت دیگر هزینه‌ها) به حساب آورده شوند. هم‌چنین، در جمع زدن فرآورده‌ها نباید مثلاً هم کل ارزش فولاد و هم کل ارزش اتومبیل‌های تولید شده را به حساب آورد، زیرا در این صورت مقداری از فولاد که در تولید اتومبیل به کار رفته، دو بار محاسبه می‌شود. بلکه باید برای هر شرکت «ارزش افزودهٔ» آن شرکت به مواد و مصالحی که از دیگر شرکت‌ها می‌خرد، در نظر گرفته شود. در جمع زدن هزینه‌ها نیز باید تنها هزینه‌های مصرف‌کنندگان نهائی برای خرید فرآورده‌ها به حساب آورده شود، نه هزینه‌های بنگاه‌ها برای خرید مواد اولیه‌ئی که بعداً آن‌ها را تبدیل کرده و به فروش می‌رسانند.

C. ۱. در تعریف تولید (**محصول**) یا درآمد یا هزینهٔ ملی، مختاریم هزینهٔ استهلاك کالاهای سرمایه‌ئی دورهٔ مربوطه را کسر کنیم یا نکنیم. اگر این هزینه‌ها کسر شود، نتیجه تولید، درآمد و هزینهٔ «خالص» است. اگر کسر نشود، نتیجه تولید، درآمد و هزینهٔ «ناخالص» است. بدین ترتیب تولید (محصول) ناخالص ملّی ارزش کالاها و خدماتی است که در یك دوره تولید شده و شامل کالاهائی است که در همان دوره برای جایگزینی کالاهای سرمایه‌ئی مستهلك شده اختصاص یافته است. و **محصول خالص ملی** ارزش کالاها و خدمات تولید شده «پس از کنار گذاشتن» کالاهائی است که برای نگهداری دارائی کالاهای سرمایه در حد آغاز دوره، لازم است. همین مطلب دربارهٔ درآمد و هزینهٔ ناخالص و خالص نیز صادق است.

۲. در قیمت‌گذاری کالاها و خدمات نیز دو شق مهم وجود دارد: «قیمت‌های بازار» که به معنای قیمت‌هائی است که خریداران در بازار برای خرید فرآورده‌ها می‌پردازند و «شامل» انواع مالیات‌های

غیرمستقیم و «هزینهٔ عوامل» است. خود هزینه عوامل به معنای قیمت‌هائی است که فروشندگان عواملی که در تولید دست داشته‌اند، دریافت می‌کنند، «بدون» آن که هیچ نوع مالیات غیرمستقیم در آن منظور شده باشد. بنابراین تفاوت اساسی میان تولید (یا درآمد یا هزینه) ملی به قیمت‌های بازار و به هزینهٔ عوامل در این است که اولی شامل مالیات‌های غیرمستقیم هست و دوّمی نیست.

۳. «درآمد شخصی» جمع درآمدهای خالصی است که در دورهٔ معینی از سوی اشخاص (در برابر بنگاه‌ها و دولت) دریافت می‌شود. برطبق تعریف متداول، درآمد شخصی را می‌توان به این طریق محاسبه کرد: با کاستن مالیات بر درآمد و سهم بیمه‌های اجتماعی شرکت‌های سهامی یا شرکت‌های با مسؤولیت محدود و سود توزیع نشدهٔ این‌گونه شرکت‌ها، از تولید خالص ملی به قیمت عوامل و سپس افزودن پرداخت‌های انتقالی به آن. «درآمد قابل تصرف» (که گاهی «درآمد شخصی قابل تصرف» خوانده می‌شود) معمولاً به معنای درآمد شخصی پس از وضع مالیات بر درآمد اشخاص است.

D. جز چند مورد استثنائی بارز، در عمل در محاسبهٔ تولید، درآمد و هزینهٔ ملی تنها فرآورده‌هائی به حساب آورده می‌شوند که از طریق بازار توزیع شده باشند. زیرا سنجش ارزش افزودهٔ فرآورده‌های خانگی، چون غذا و لباس و اثاثه و تعمیرات خانگی که از سوی افراد برای مصرف شخصی تولید می‌شود، دشوار است. نتیجه گاهی ناهنجاری‌های شگفت‌انگیز است. مثلاً اگر مردی با سرایدار خود ازدواج کرده دیگر دستمزد نپردازد، هرچند سرایدار همچون گذشته به انجام وظیفهٔ خود ادامه دهد، تولید درآمد و هزینهٔ ملی کاهش خواهد داشت، زیرا خدمات سرایدار از این پس از طریق بازار عرضه نشده به تولید خانگی مبدل گردیده است. در نروژ زمانی ارزش خدمات زنان خانه‌دار نیز برآورده شده در حساب‌های ملی آن کشور گنجانیده می‌شد. استثناء بر قاعدهٔ کلی تجدید قلمرو حسابداری ملی به فرآورده‌هائی که از طریق بازار عرضه می‌شود، خدمات مسکن ملکی و ارزش خود مصرفی کشاورزان از فرآورده‌های خوراکی است.

E. به جهات گوناگون لازم است تغییرات درآمد یا محصول یا هزینهٔ ملی به دو بخش تقسیم شود: بخشی که مبین تغییر در سطح قیمت‌هاست و بخشی دیگر که حاکی از تغییر در مقدار تولید کالاها و خدمات است. این مقصود به تقریب با به کار بردن اعداد شاخص برآورده می‌شود. اگر سلسلهٔ برآوردهای تولید ملی برای چندین سال به شاخص قیمت سال‌های مربوطه تقسیم شود، آنچه به دست می‌آید تولید ملی «تعدیل شده» یا «واقعی» یا به «قیمت‌های واقعی» یا برحسب «دلار ثابت» (قیمت‌های ثابت) است. دلار معروف به ثابت که برای سنجش محصول ملّی واقعی به کار می‌رود، دلاری است که قدرت خرید آن معادل قدرت خرید دلار سال پایه مقایسه می‌باشد، یعنی سالی که مقدار شاخص قیمت ۱۰۰ بود.

F. هرچند اقتصاددانان بر سر مبانی نظری و فنون تدوین حساب‌های ملی تفاهم دارند، با این حال هنوز برخی مسائل حل نشده باقی است؛ اغلب این مسائل بر حول این نکته متمرکز است که آمارهای درآمد، تولید و هزینهٔ ملی تا چه اندازه سنجهٔ رفاه ملی است. برخی از این مسائل ناشی از روش تعدیل ارزش پولی و محاسبهٔ ارزش واقعی است: آشکار است که تغییر در ارزش واقعی (و نه ارزش پولی) است که می‌تواند مبنای محاسبهٔ تغییرات رفاه ملّی باشد. مسائل دیگر مربوط به حدود مالیات‌ها و هزینه‌های دولت در محاسبهٔ درآمد ملی است. همین مسائل الهام‌بخش پژوهش‌های فراوانی بوده است. هم‌چنین بررسی‌هائی در جهت تهیهٔ حساب‌های ثروت ملی علاوه بر درآمد ملی، یکپارچه کردن این حساب‌ها با جدول‌های داده‌ها و ستانده‌ها (که گاهی روابط میان صنایع نامیده می‌شود) و حساب‌های جریان وجوه (که گاهی حساب‌های گردش پول خوانده می‌شود) در دست انجام است. [این بررسی‌ها به نتیجه رسیده و در تجدید نظر نظام حساب‌های ملّی SNA سازمان ملل که در ۱۹۶۸ انجام گرفت، منظور شده است ـ م.]

G. ۱. در عرف وزارت بازرگانی ایالات متحد که تصدی تهیّه و انتشار آمارهای سالانه و سه ماههٔ حساب‌های درآمد و هزینهٔ ملّی کشور مذکور را به عهده دارد، «تولید ناخالص و خالص ملی» همیشه به قیمت‌های بازار، و «درآمد ملی» همیشه به هزینهٔ عوامل است و در نتیجه عبارات، قیمت‌های بازار» و «هزینهٔ عوامل» تصریح نمی‌شود. در ایالات متحد این رسم تقریباً عمومیت کامل دارد. روش کار و برآوردهای مربوط به این کشور برای سال‌های ۱۹۲۹ـ۵۳ در نشریهٔ درآمد ملّی *National Income* انتشار یافته و برآوردهای جاری در نشریهٔ بررسی جاری اقتصاد *Survey of Current Business* انتشار می‌یابد.

۲. در انگلستان رسم بر این است که عبارت‌های «به قیمت‌های بازار» یا «به هزینهٔ عوامل» برای تشخیص روش ارزش‌گذاری قید شود. آمارهای درآمد و هزینهٔ ملّی انگلستان برای ۱۹۳۸ و از ۱۹۴۶ به بعد سالانه از سوی دفتر مرکزی آمار این کشور تهیه شده، در نشریهٔ موسوم به کتاب آبی تحت عنوان درآمد و هزینهٔ ملی انتشار می‌یابد. روش تهیهٔ حساب‌ها در نشریهٔ آمارهای درآمد ملی: منابع و روش‌ها آمده است.

۳. با تغییراتی در تعاریف اساسی آماری درآمد و هزینهٔ ملی در بسیاری از کشورها تهیه می‌شود. این آمارها برای بسیاری از کشورها در نشریات سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول و سازمان همکاری اقتصادی [سلف سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی کنونی ـ م.] اروپا انتشار می‌یابد. مفاهیم محصول و درآمد ملی در شوروی با آنچه گذشت تفاوت‌هائی دارد. نیز← **درآمد؛ درآمد ملی و حسابداری اجتماعی.**

ف. توفیق — Carl F. Christ

تولید ناخالص ملی gross national product، ← تولید ملی.

ته‌نشست‌ها residues

A. واژهٔ ته‌نشست در نظریهٔ عمومی کنش اجتماعی و. پارتو معنائی خاص و فنی دارد که عبارت است از: تجلی سائق‌ها و عواطف کلی در اصول عام، فرض‌ها، یا باورهای عمومی که زیربنای کنش یا استدلال غیرمنطقی‌اند. ته‌نشست‌ها در هر مورد با سائق‌ها یا احساسات معینی مطابقت دارند، از این رو این اصطلاح را برای چنین سائق‌ها یا احساساتی، از لحاظ قابلیت‌شان در برانگیختن کنش غیرمنطقی، نیز می‌توان به کار برد. چنین کنش غیرمنطقی متمایز است از کنش منطقی که پیامد چیزی است که پارتو آن را روش تجربی منطقی می‌خواند و معتقد است که آن را در رفتار اقتصادی ـ خاصه در بازار ـ و در تحقیقات علمی و غیره می‌توان یافت.

B. پارتو معتقد است که ته‌نشست‌ها را می‌توان در ۶ دستهٔ اصلی جای داد: (الف) ته‌نشست‌های ترکیبی (تمایل انسانی به ربط دادن چیزها به یکدیگر)؛ (ب) پایائی گروهی یا پایائی مجموعه‌ها؛ (پ) نیاز به بیان احساسات از طریق کنش خارجی؛ (ت) جامعه‌پذیری؛ (ث) تمامیت و یگانگی فرد؛ (ج) جنسیت.

C. همهٔ این ته‌نشست‌ها در تمام جوامع یافت می‌شوند؛ امّا نسبت آن‌ها از جامعه‌ئی به جامعهٔ دیگر متفاوت است و مهم‌تر آن که این نسبت‌ها در جامعه‌ئی معین نیز از گروهی به گروه دیگر فرق می‌کند. **تعادل اجتماعی** در هر جامعهٔ معین نتیجهٔ برهمکنش ته‌نشست‌ها با یکدیگر و با جریان ضعیف رفتار منطقی است، که به اعتقاد پارتو، انسان قادر به انجام آن است. نیز← **اشتقاق؛ آمد و شد نخبگان.**

ج. زاهدی — D. G. MacRae

تیول fief، ← فئودالیسم.

ث

ثروت wealth

A. منظور از ثروت در گفت‌وگوی روزمره و در وحلهٔ اوّل «غنا»، به معنی تملیك مادیات فراوان است. از اینجا دو معنی دیگر به دست آمده است: (الف) نفس تملیك مادیات خواه بسیار باشد و خواه کم؛ (ب) فراوانی در مورد هر چیز، خواه مادیات باشد یا نباشد و خواه در ملکیت کسی باشد یا نباشد.

در واژگان اقتصادی، کلاً، از بین معانی مختلف این اصطلاح انحصاراً از معنی اول استفاده شده است، یعنی به معنی مجموعه اشیای مادی، خواه کم باشد و خواه زیاد.

B. از بررسی کاربردهای تخصصی‌تر اصطلاح چهار نکتهٔ مهم روشن می‌شود:

۱. ثروت مجموعهٔ کالاهای مفید و قابل مبادله است. ولی از آنجا که نه همهٔ اشیای مادی تشکیل ثروت می‌دهند، و نه همهٔ ثروت‌ها از کالاهای مادّی تشکیل شده‌اند، برای یافتن معنای دقیق‌تری کوشش به عمل آمده است. در این مفهوم محدودتر، ثروت به مجموعه «اقلام از نظر اقتصادی با اهمیت» اشاره دارد، که در مالکیت فرد یا گروهی از افراد (مثل طبقه یا ملت) قرار دارد. یك چیز برای این که از لحاظ اقتصادی مهم قلمداد گردد، باید این دو شرط را در خود داشته باشد: (الف) مفید باشد (بتواند نیازهای انسان را ارضا کند) و نیز (ب) به طور بالفعل و یا بالقوه قابل مبادله باشد. داشتن قابلیت مبادله نیز مشروط است به: (۱) مالکیت شیئی باید چه از لحاظ قانونی و چه از نظر فیزیکی انتقال‌پذیر باشد، و (۲) شیئی مورد نظر، در مقایسه با نیازها کمیاب باشد. در اینجا مشکلی به وجود می‌آید زیرا «اگر در نظر داشته باشیم که چنانچه نوعی کالای «اقتصادی» به دلیل فراوانی به کالای «آزاد» بدل گردد، ثروت خود به خود از بین می‌رود و در نتیجه تناقض سختی پیش خواهد آمد». بنابراین شاید لازم باشد این اصطلاح را طوری تعریف کنیم که تمام کالاهای بالقوهٔ اقتصادی را بدون توجه به این که در شرایط خاص دارای ارزش هستند یا نه، شامل شود.

۲. «رابطهٔ بین ثروت و رفاه». گرچه ثروت ویژگی عینی مفید بودن و قابلیت مبادله را در خاصیت فیزیکی کالاها دارد، ولی اهمیت آن ناشی از این خصوصیت آن است که می‌تواند نیازهای انسان را برطرف کند، و بدین صورت با رفاه اقتصادی ارتباط پیدا می‌کند (← رفاه). رابطهٔ ثروت و رفاه از اینجا روشن می‌شود که ما ثروت را با معیار قیمت‌ها می‌سنجیم، که به این ترتیب در نظر است که میزان تأمین نیازهای فردی و اجتماعی را نمایش دهیم. ولی حتی سایر معیارهای اندازه‌گیری میزان ثروت (از قبیل وزن یا حجم و غیره) نیز تنها با توجه به همان ارضای نیازها اهمیت پیدا می‌کند. بنابراین یك شیء واحد ممکن است هم ثروت باشد و هم در عین حال بی‌ارزش. مثلاً یك چاه آب در کویر بسیار گرانبها است، در حالی که سیل فاجعه به حساب می‌آید (ثروت منفی). روزنامهٔ امروز ثروت است ولی روزنامهٔ دیروز آشغال. باید توجه داشت چیزی که در

یك کشور آشغال است، در کشور دیگر ممکن است ثروت محسوب شود (مثلاً قوطی‌های خالی بنزین)، و یا شیئی که در یك لحظه ثروت است، در لحظهٔ بعد زائد به حساب می‌آید (مهمات پس از پایان جنگ). «ثروت به خاطر خصوصیات ذاتی آن نیست که ثروت محسوب می‌شود، بلکه به خاطر کمیابی‌اش، ثروت است. ما نمی‌توانیم ثروت را با توجه به خصوصیات فیزیکی[۴] آن تعریف کنیم، مثلاً آن طور که غذا به اعتبار محتوی ویتامینی یا ارزش انرژی‌زائی آن تعریف می‌شود. ثروت اصولاً مفهومی نسبی است.»

۳. «ثروت فردی و ثروت ملی». ثروت یك فرد مجموعهٔ تمام دارائی‌های او است، خواه ملموس باشد نظیر مستغلات و موجودی کالا، و خواه غیرملموس از قبیل حق تقلید، حق ثبت، اسناد و پول منهای بدهی‌ها و تعهدات فرد. در محاسبهٔ ثروت یك ملت اسناد و پول را به حساب نمی‌آورند. گرچه این‌ها در مورد فرد دارائی به حساب می‌آیند مگر آن که تعهدات متقابل دیگران موجب حذف آن گردد. تنها مورد استثنا، دعاوی اسنادی به عهدهٔ خارجی‌ها است که جزئی از ثروت ملّی را تشکیل می‌دهد، درست نظیر این که بدهی به خارجی‌ها باید از ثروت ملّی کم شود. در محاسبهٔ ثروت کل جهان بدهی‌های کشوری به کشور دیگر، مورد محاسبه قرار نمی‌گیرند، چون در این مورد نیز در مقابل بدهی‌ها تسویه می‌شوند.

۴. «ثروت، درآمد، سرمایه». لازم به‌یادآوری است که این مفهوم در کاربرد محدود آن، به طوری که در بالا مطرح شد، مبیّن «ذخیره» یا صورت موجودی در یك مقطع زمانی است. به این ترتیب ثروت از «درآمد» که عبارت از «جریان» (درآمدها) در طول زمان است متمایز می‌شود. با این حال، ثروت در کاربرد وسیع‌تر، ممکن است هم به جای ذخیرهٔ سرمایه به کار برده شود و هم برای جریان درآمد. ثروت در کاربرد محدود خود مترادف با سرمایه است. گو آن که ثروت قابلیت ارضای نیازها را القا می‌کند، و سرمایه بر ظرفیت بازدهی موجودی اقلامی که از لحاظ اقتصادی با اهمیت‌اند، تأکید دارد. نیز ←**درآمد؛ رفاه؛ سرمایه؛ کمیابی.**

ح. انصاری

P. Streeten

ج

جابجائی displacement

A. جابجائی دلالت دارد یا به (الف) انتقال احساس، تصورات، یا کنش از موضوع‌هائی که تمرکز چنین پدیده‌های روانی بر آن‌ها برای خود، فراخود یا خودخیالی شخص قابل قبول نیست به موضوع یا موضوع‌هائی که چنین تمرکزی بر آن‌ها قابل قبول باشد؛ یا به (ب) انتقال احساس، تصور، یا کنش از یك موضوع به موضوع دیگر، صرفاً به علت قابل دسترس نبودن موضوع نخست یا به سبب تشابه موضوعات.

B. کاربرد اصلی این اصطلاح، به صورت یکی از واژگان تخصصی (تکنیکی)، در قلمرو روان‌شناسی تحلیل روانی است. در این قلمرو هر دو معنای اصطلاح در بخش A را می‌توان یافت.

۱. به معنای نخست جابجائی عبارت است از یك **مکانیسم دفاعی**؛ یعنی حالتی است انفعالی که به یك موضوع مربوط است، موضوعی که در وجود موضوع دیگری که از اولی دور است یا فقط به طور تصنعی با آن ارتباط دارد، آشکار می‌شود. این مکانیسم خاصه در نژندی‌های وسواسی اهمیت دارد. فروید در تحلیل آنچه «جابجائی رؤیا» می‌نامید، نیز از آن یاد می‌کرد. در این روند تغییر «تأکید» رؤیا، تصورات مهمی که به توسط تمایلات آرزومندانه برانگیخته شده‌اند، جای خود را به تصوراتی می‌دهند که تنها مختصری با تصورات اصلی مربوطند و به صورت نوعی سانسورکننده یا تغییردهندهٔ سیمای آرزوها ایفای نقش می‌کنند، به طوری که تشخیص آن‌ها را برای خواب‌بیننده ناممکن می‌سازند. در رفتار دیگر، نیز، این جانشینی دفاعی موضوعات اتفاق می‌افتد. مثلاً ج. ف. براون و ك. آ. منینجر اظهار عقیده می‌کنند که «ور رفتن» با اشیائی مانند مداد جانشینی برای استمنا، یا نوعی جابجائی است. این رفتار از این لحاظ جنبهٔ دفاعی دارد که با جانشین شدن به جای استمنا، مانع انجام این عمل می‌شود.

۲. در معنای دوم، جابجائی صرفاً بر فرآیندی دلالت دارد که در آن محرکی از یك موضوع به موضوع دیگری به این علت تغییر مسیر می‌دهد، که موضوع اول در دسترس نیست. فروید، در آنجائی که یك رشته هدف‌های غریزی را به صورت اجزای متشکلهٔ محرك جنسی مسلم فرض کرده بود، توانست وقوع جابجائی یا جانشین‌شوندگی یك ناحیهٔ جنسی به جای ناحیهٔ دیگر را تنها به محرومیت‌های محیطی مربوط بداند. در اینجا ماهیت قابل دسترس نبودن نقش مهمی بازی می‌کند. هرگاه چیزی برای دلبستگی در دسترس نباشد و این ناشی از قابل پذیرش نبودن ارتباط بالقوهٔ شخص عامل با آن باشد، آنگاه به کاربرد نخست اصطلاح اشاره می‌شود. اگر هیچ مانعی سر راه این ارتباط وجود نداشته باشد و یا اگر موضوع فقط غایب باشد، در این صورت جابجائی به معنای دوم آن به کار برده می‌شود.

C. برخی نظریه‌پردازان یادگیری، جابجائی را در اصل به معنای دوم آن به کار می‌برند، زیرا عقیده دارند که همبستگی یا ارتباط بین موضوع اصلی و موضوع جانشین شده به سبب شباهت محرك‌هائی است که از طریق موضوع‌ها به عامل عرضه می‌شود. از این روست که ن. ا. میلر معتقد است که جابجائی فقط شکلی از تعمیم محرك‌ها به شمار می‌رود. او جفت‌هائی از موش‌ها را تربیت کرد که با یکدیگر بجنگند و سپس هنگامی که برای هر جفت موش عروسکی پلاستیکی به عنوان جانشین قرار داده شد، هر یك از این موش‌ها با آن جانشین می‌جنگید. از جانب دیگر ر. ر. سیرز معتقد است که در جابجائی، انحراف انفعال از موضوعی به موضوع دیگر به علت ترس از تنبیه صورت می‌پذیرد. در این فرمولبندی ظاهراً کوششی به عمل آمده است تا معنائی «رفتارگرایانه» به نخستین کاربرد روانکاوانهٔ این اصطلاح وارد شود، امّا به نظر نمی‌رسد که عنصر تنبیه لازمهٔ رفتاری کافی برای عدم تأیید خود، فراخود و خودخیالی برای حمایت از چنین کوششی باشد. به عکس، چنین به نظر می‌رسد که تحقیقات تجربی مربوط به جابجائی در چارچوب نظریهٔ یادگیری به معنای دوم اصطلاح محدود شده است؛ در یك مورد اول، هیچ گونه رادعی از حیث موضوع اصلی در بین نیست، ولی جابجائی بر اثر شباهت محرك‌ها به وجود می‌آید و در مورد دوم محرومیت‌های سادهٔ محیطی در مورد موضوع نخست به شکل تنبیه وجود دارد.

D. در روان‌شناسی اجتماعی مفهوم جابجائی در ارتباط با خصومتی که به گروه‌های اقلیت ابراز می‌شود به کار می‌رود. ت. و. آدورنو، ا. فرنکل ـ برونسویك، و دیگران در به کارگیری مفهوم جابجائی استدلال می‌کنند که دشمنی به والدین اقتدارطلب را اغلب نمی‌توان ابراز کرد و در نتیجه این دشمنی جای خود را به دشمنی با گروه‌های اقلیت می‌دهد که آسیب‌پذیرند. بدین‌سان این اصطلاح به معنای نخست خود به کار گرفته شده است. اما ح. و. آلپورت استدلال می‌کند که مادام که جابجائی با تعصب به اقلیت‌ها آمیختگی دارد، می‌توان آن را بیش‌تر شکلی از تعمیم افراطی به شمار آورد تا مکانیسمی دفاعی؛ و از آنجائی که جابجائی نتیجهٔ تعمیم براساس مشابهت‌هاست، نمی‌توان آن را سازگاری‌بخش نامید به سخن دیگر جابجائی ریشهٔ پرخاشگری را نمی‌خشکاند، بلکه پرخاشگری را گسترش می‌دهد تا موضوعات بیش‌تری را در بر گیرد.

نیز ← **پرخاشگری؛ خود؛ دوسودائی؛ فراخود؛ فرافکنی.**

ق. قاضی — Thomas Ktsanes

جادو magic

A. اصطلاح جادو دلالت دارد بر مجموعه‌ئی از باور و کردار که افراد و گروه‌ها ممکن است براساس و به وسیلهٔ آن برای رسیدن به هدف از این طریق به تلاش کنترل محیط خویش بپردازند. کارآئی چنین کنترلی آزموده نشده و در برخی موارد آزمودن آن از طریق روش‌های علوم تجربی ناممکن است. اساس کار جادو تلاش برای کنترل و اتکای آن بر باورِ از لحاظ تجربی آزموده نشده است. نخستین جنبه جادو را از دین و دومی آن را از علم متمایز می‌سازد.

B. ۱. نویسندگان قرون وسطی که به طبقه‌بندی هنرها توجه داشتند، هنر فرهیختگانی را که با پیشه‌های معمولی مغایرت داشت جادو می‌نامیدند. دانش جادو رازی بود که در تملك عالِم (یعنی جادوگر) قرار داشت. ویلیام آورن (در قرن سیزدهم میلادی) کار دو گروه از جادوگران را از یکدیگر تفکیك کرد: نخست مجوسانی که «جادوی طبیعی» برای نیك‌انجامی را به‌عهده داشتند و دوم جادوگرانی که با هدف شیطانی به «جادوی شر» می‌پرداختند. محتوای جادوی طبیعی نه براساس آزمایش تجربی که براساس سنت قرار داشت، اما اکنون ثابت شده است که بسیاری از مطالب آن از نظر علمی درست بوده است. از این دید کیمیاگری جادو بود.

۲. از سدهٔ شانزدهم فلسفهٔ اروپائی موجب تفکیك مقولهٔ دانش‌ها گردیده است: (الف) دانش علمی ـ یعنی دانشی که در عمل و بالقوه از طریق آزمایش قابل بررسی است، (ب) دانش جزمی ـ یعنی حقیقتی که بدون توجه به بررسی تجربی اظهار می‌شود و خود به دو بخش تقسیم می‌شود: (۱) آنچه

ماهیت آن قابل بررسی نیست مانند باورهای دینیِ مربوط به ماوراءالطبیعه؛ و (۲) آنچه اگر به محک تجربه در آید نادرستی آن ثابت می‌شود. این مجموعهٔ سه گانه در شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی) ج. گ. فریزر به شکل (الف) دانش، (ب. i) دین، (ب. ii) جادو ابلاغ شد. فریزر جادو را «هنر جعلی» یا «علم حرامزاده» می‌نامید و تأکید او بیش از رازآمیز بودن بر دروغین بودن جادو بود. تمایز جادو و دین از این دید چندان مشخص نیست زیرا جادو نیز ممکن است به موجودات ماوراءالطبیعه بپردازد. جادو همانا کاربرد دانش «جزمی» است در جهت کنترل، و دین نیایش یا تسکین موجوداتی است که به طریق جزمیَ بدان اعتقاد دارند. دانش جزمی قابل رسیدگی تجربی نیست و با آزمایش رد می‌شود، و این واقعیت آشکاری است که آزموده نشده است.

۳. تمایز قرون وسطائی بین دانش سری متخصصان و دانش عمومی عامه در همهٔ جوامع وجود دارد. ب. مالینوفسکی تمایز این دو را همانند تمایز واقعی میان طبیعت و فوق طبیعت می‌دانست. کار رفتار جادوئی ـ دینی از یك‌سو کنترل پدیده‌های خطرناك، ناهنجار و نامطمئن و از سوی دیگر پرداختن به رفتار فنی عاقلانه در زمینهٔ دانش عامِ مربوط به پدیده‌های طبیعی است. بدین سان رفتار دینی ـ جادوئی نه علم دروغین، روالی است که در جهت تسکین و رهائی از تشویش و نگرانی صورت می‌گیرد. از نظر مالینوفسکی کاربرد فرمول‌های کلامی (ورد) در جادو جنبهٔ اصلی چنین رفتاری را تشکیل می‌دهد، اما قوم‌نگاری این نظر را تأیید نمی‌کند. در نظام اصطلاحات (ترمینولوژی) مالینوفسکی رفتارهای فنی و جادوئی ممکن است همراه با هم و در یك اجرا نمایان شوند. تمام اعمالی که برطبق مجموعه‌ئی از فرمول‌ها صورت می‌گیرد (مانند آشپزی) ممکن است دارای عناصر غیرعقلائی باشند، اما این عناصر در دین آشکارتر هستند تا در امور دنیوی.

ه. هوبرت و م. ماووس نیز خصوصیت جادو را نه در دروغین بودن آن که در ناآشکاری و اسرارآمیزی آن می‌دانند. جادو باید به طریق اسرارآمیز و از سوی بازیگری که در شرایط آئینی خاص است صورت گیرد. این کار قدرت جادوگر را با قدرت دیگر متخصصان آئین‌های دینی مثلاً کاهنان و شاهان پیوند می‌دهد.

۴. محققان روانکاو پیرو زیگموند فروید همانند مالینوفسکی جادو را وسیله‌ئی می‌دانند که کاربرد آن برای آرامش بخشیدن به روان است. جائی که فریزر نمادگرائی جادو را مجموعه‌ئی از تصورات «دروغین» می‌داند روانکاوان این نمادها را سرشار از مفهوم دانسته و با احساسات و امیال سرکوفتهٔ جادوگر و تماشاگرانش مربوط می‌دانند.

انسان‌شناسان جدید به جای تأکید بر اسرارآمیز یا دروغین بودن جادو بر بیان متمایز و نمادگرائی ناهشیارانه آن تأکید دارند، و این موجب گستردگی مفهوم جادو است.

فریزر جادو را «علم حرامزاده»ئی می‌دانست که همیشه علم حقیقی باید جانشین آن شود. از این دید جادو نه مشخصهٔ جامعهٔ متمدن که خاصهٔ جامعهٔ ابتدائی بود. اما اگر جادو به جای دروغ بودن وسیله‌ئی نمادین است عناصر جادوئی ممکن است در همهٔ رفتارهای آئینی انواع جامعه‌ها وجود داشته باشد. نیز ← **آئین؛ دین.**

ب. فرخی

E. R. Leach

جامعه society

A. تاکنون هیچ تعریف واحدی از جامعه ارائه نشده است که پذیرش همگانی یافته باشد، زیرا که هر یك از سه کاربرد اصلی آن به جنبه‌های مهم حیات اجتماعی اشاره می‌کند.

۱. جامعه به وسیع‌ترین معنا به کل مناسبات اجتماعی میان آدمیان دلالت دارد.

۲. هر انبوهه‌ئی از آدمیان را، از هر دو جنس و همهٔ سنین که در یك گروه بادوام و دارای نهادها و فرهنگ کم و بیش اختصاصی خود گرد هم آمده باشند می‌توان جامعه خواند. باید توجه داشت که، در عمل، محدوده‌های جوامع خاص به این معنی غالباً بر بنیاد مرزهای سیاسی استوار بوده‌اند، و این رویّه‌ئی است که مسائلی بنیادین را دربارهٔ روابط میان دولت و جامعه مطرح می‌کند.

۳. جامعه را به صورت **نهادها و فرهنگ** یك گروه جامع و كم و بیش مشخص و بادوام، از هر دو جنس و همهٔ سنین، نیز تعریف كرده‌اند. میان تعریف‌های دوم و سوم ارتباط‌هائی آشكار وجود دارد، چون هر دو تعریف به دو قضیهٔ اساسی و به هم پیوستهٔ مربوط به پژوهش جامعه‌شناختی اشاره می‌كنند: یكی این كه مردم همه جا به صورت گروه زندگی می‌كنند و دیگر این‌كه رفتار آن‌ها در اصل از هنجارها و ارزش‌های مشترك تأثیر می‌پذیرد.

B. در نظریهٔ اجتماعی و سیاسی مربوط به قرون وسطی، چنان جامعه‌ئی از اجتماع سیاسی متمایز نشده بود. انسان به این اجتماع سیاسی و به كلیسا تعلق داشت؛ تمام گروه‌ها و مجامع، به استثنای كلیسا، كه نقش سیاسی آن در معرض بحث و جدل قرار داشت و خانواده ـ كه به صورت یك «واحد طبیعی» نگریسته می‌شد ـ تابع یا بخشی از دولت تلقی می‌شدند. تمایز میان دولت و جامعه به تدریج در طی تحولات مذهبی و سیاسی قرن‌های شانزدهم و هفدهم پدیدار شد؛ تا قرن هیجدهم بسیاری از نویسندگان متنفذ فرانسوی و انگلیسی آن‌ها را دو چیز هم‌مرز نمی‌انگاشتند. دولت صرفاً بخشی (البته بخش مهمی) از واقعیت بزرگ‌تر جامعه محسوب می‌شد.

C. تا زمانی كه كنت و اسپنسر در نیمهٔ قرن نوزدهم درصدد برآمدند كه جامعه‌شناسی را به صورت علمی جداگانه بنیاد نهند، جامعه معمولاً انبوهه‌ئی از افرادی تلقی می‌شد كه خصوصیت جمعی آن را می‌شد از سرشت بنیادین انسان استنتاج كرد. اما هم كنت و هم اسپنسر بر آن بودند كه جامعه صرفاً «اسم جمعی برای عده‌ئی از افراد» نیست، بلكه «وجود» جداگانه و مستقلی است كه از افرادی كه بدان تعلق دارند فراتر می‌رود. به رغم انتقاد مداوم كسانی كه جامعه را اساساً پدیده‌ئی روانی می‌دانستند كه باید برحسب روان‌شناسی فردی توصیف شود، نظریهٔ جامعه به منزلهٔ واقعیتی منحصر به فرد به تدریج به صورت قضیهٔ معقولی در پژوهش جامعه‌شناختی مقبولیت یافت. اما جامعه‌شناسان، حتی موقعی كه این قضیه را پذیرفتند، به هیچ وجه راجع به ماهیت واقعیتی كه جامعه است توافق نداشتند.

۱. این اصطلاح، به جامع‌ترین معنا، برای اشاره به انسانیت یا نوع انسان به طور كلی، یا غالباً، برای اشاره به حقیقت بنیادینی همبستگی انسانی به كار برده شده است. م. گینزبرگ ر. م. مك‌ایور، و ت. پارسونز تقریباً در یك زمان اظهار عقیده می‌كردند كه جامعه به «كل بافت» یا «كل طرح پیچیدهٔ» مناسبات اجتماعی اشاره دارد.

۲. جامعه به این معنی كلی معمولاً از یك جامعه یا انجمن (به بیان مك‌ایور، **اجتماع**) متمایز می‌شد، اصطلاحی كه بعداً به شیوه‌های مختلفی تعریف شد. اسپنسر اصطلاح جامعه را اساساً برای دلالت بر جمعی سازمان‌یافته، یعنی گروهی از اشخاص كه بر اثر پیوندهای تعاونی گردهم آمده‌اند، به كار برد. و. ج. سامنر و ا. ج. كلر با پیروی از رهنمود اسپنسر جامعه را به صورت «گروهی از افراد انسانی كه به منظور امرار معاش و پایدار كردن نوع با یكدیگر تعاون و همكاری می‌كنند» تعریف كردند. جامعه‌شناسان دیگری كه جامعه را یك جمع می‌پنداشتند بر تعاون (چنان كه مورد نظر اسپنسر و پیروانش بود) تأكید نمی‌كردند. مثلاً ر. لینتون، جامعه را با این بیان توصیف می‌كرد: «گروهی از مردم كه چندان با هم زیسته و كار كرده‌اند كه خود را سازمان بخشیده‌اند یا خود را واحدی اجتماعی با حدود كاملاً مشخصی می‌دانند.». در بسیاری از موارد در تعریف‌هائی كه مطرح می‌شدند تفاوت میان جامعه و دیگر گروه‌ها در واقع مورد غفلت قرار می‌گرفت. بنابراین گینزبرگ جامعه را «مجموعه‌ئی از افرادی» می‌انگاشت كه «عامل اتحادشان وجود روابط یا پیوندهای رَفتاری است كه آن‌ها را از دیگرانی كه در این روابط وارد نمی‌شوند یا رفتارشان با آن‌ها متفاوت است، جدا می‌كند». گ. زیمل با تعریفی نافذ كه میزان دقتش از این هم كم‌تر بود جامعه را «تعدادی از افرادی كه بر اثر برهمكنش به یكدیگر پیوند خورده‌اند» تعریف می‌كرد.

۳. برای احتراز از ابهام این تعاریف جدیدتر كه ظاهراً جامعه را با هر **گروه** اجتماعی یكسان می‌دانند، این اصطلاح غالباً محدود شده است به «وسیع‌ترین گروهی كه فرد بدان تعلق دارد»، یا به آن

گروهی «که در داخل آن اعضا در عناصر بنیانی و شرایط زندگی مشترك سهیم‌اند». از این چشم‌انداز، جامعه شبکهٔ پیچیده‌ئی از گروه‌های به هم پیوسته و متداخل تلقی می‌شود. این گروه‌ها با یکدیگر کل وسیع‌تری را تشکیل می‌دهند که در فرهنگی مشترك و نظام نهادی مشخصی سهیم‌اند.

۴. این که مشاهده می‌شد که جامعه‌ئی از شیوهٔ زندگی کم و بیش مشخصی برخوردار است، در بعضی موارد، منجر به این می‌شد که نهادها و فرهنگ جامعه با خود آن یکی انگاشته شود. این مفهوم، تا اندازه‌ئی از اسپنسر ناشی می‌شد که توجهش را اساساً بیش‌تر بر روی نهادها متمرکز کرده بود تا روی روابط میان اجزائی که کل جامعه را تشکیل می‌دهند. چنان که ر. ا. پارك و ا. و. بورگس خاطرنشان می‌کردند، بسیاری از جامعه‌شناسان جامعه را با «حاصل جمع نهادها» یکسان می‌دانستند، اگرچه آن‌ها نیز جامعه را به بیانی وسیع‌تر «میراث اجتماعی عادت و عاطفه، آداب و رسوم و شیوه‌های قومی، فنون و فرهنگ، که همهٔ آن‌ها برای رفتار جمعی انسان لازم و ضروری است» تعریف می‌کردند. نیز ← **اجتماعی؛ اجتماعی‌وار؛ نظام اجتماعی.**

ن. زنگوئی Ely Chinoy

جامعه، ← گزلشافت.

جامعهٔ توده‌ئی mass society

A. ۱. این اصطلاح دلالت دارد بر «جامعه»ئی که «توده» است و یا، از بعضی لحاظ، مشخصه‌اش وجود «توده» یا «توده‌های» افرادی انگاشته می‌شود که آن را تشکیل می‌دهند.

چنین جامعه‌ئی به صورت‌های گوناگون از طریق خصوصیات تحرك فزاینده، و تفکیك اجتماعی، و فقدان ریشه‌ها، ارزش‌ها یا تعلقات سنتی مشخص می‌شود.

کاربرد این اصطلاح هم جنبهٔ دستوری و سیاسی و هم جنبهٔ تحلیلی دارد؛ و معنی آن در زمینه‌های مختلف، بستگی دارد به مفهوم(های) «توده» که مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲. کوشش‌هائی به عمل آمده است که این اصطلاح به صورتی به کار برده شود که چاشنی دستوری آن کم‌تر باشد و اشاره باشد به جامعه‌ئی که در آن افراد به موضوع مورد توجه واحدی به طور مستقل، امّا کم و بیش همانند، واکنش نشان می‌دهند.

B. ۱. ر. ویلیامز، در تفسیر کاربرد تحقیرآمیز واژهٔ «توده» به صورت «تودهٔ عوام»، استدلال می‌کند که «خصوصیات سنتی تودهٔ عوام در ساده‌لوحیش نسبت به امور مهم و بامعنی، بی‌ثباتی، تعصبِ گوسفندوار، پستی سلیقه، و عاداتش محفوظ مانده است».

۲. د. بل به شرح «پنج کاربرد مختلف و گاه متناقض» اصطلاح «توده» که بر معیارهای جامعهٔ توده‌ئی مؤثرند می‌پردازد که از این قرارند: توده به صورت عدد نامتمایز؛ داوری اشخاص فاقد صلاحیت؛ جامعهٔ ماشینی شده؛ جامعهٔ دیوانی شده؛ و بالاخره، توده به صورت تودهٔ عوام که با خصوصیات «همنواختی، بی‌هدفی، بیگانگی، و درماندگی از ایجاد وحدت مشخص می‌شود».

بعضی از این مفاهیم واژهٔ «توده» با معنای جامعهٔ توده‌ئی آن گونه که توسط نظریه‌پردازان مهم اروپائی مطرح شده است تداخل دارد. مثلاً خ. اورتگائی گاست جامعهٔ توده‌ئی را جامعه‌ئی می‌داند که در آن اختیار زندگی عمومی در دست تودهٔ مردمی است که با گروه نخبگان فرق بسیار دارند. جامعه همیشه واحد پویائی است که از دو عامل تشکیل شده است: اقلیت‌ها و توده‌ها. اقلیت‌ها... از کیفیت‌های خاصی برخوردارند. توده عبارت از گردآمدهٔ اشخاصی است که کیفیت‌های خاصی ندارند... از خصوصیات زمان ما غلبهٔ ... توده و عوام‌الناس است» ك. مانهایم جامعهٔ توده‌ئی را منشاء «تمام نامعقولیت‌ها و درگیری‌های عاطفی‌ئی می‌داند که خصوصیت گردآمدگی‌های بی‌شکل انسانی است». در کاربردی دیگر، کیفیت جامعهٔ توده‌ئی عامل ایجادکنندهٔ حکومت خودکامه تلقی می‌شود. ا. لدرر، در سخن از حکومت توده‌ئی، می‌نویسد: «رهبران سیاسی جدید، دیکتاتورهای آینده، توده‌ها را سازمان داده‌اند، و آنان را به صورت یك غلتك اجتماعی و سیاسی

درآورده‌اند تا گروه‌های اجتماعی از هرگونه را زیر سنگینی خود خرد کنند... حکومت خودکامه حکومت توده‌ها است».

C. کاربردهای دیگری هم وجود دارند که کم‌تر سیاسی و هنجاری‌اند و بر جنبه‌های ارتباط، ساختار، فرهنگ و واکنش تأکید می‌ورزند.

۱. لِ. یونگ جوامع توده‌ئی را این گونه تعریف می‌کند: «جمعیت‌های جدیدی که مشخصهٔ آن‌ها اساساً تماس‌های گروهی ثانوی، تخصصی بودن زیاد نقش و پایگاه، گمنامی، تحرك زیاد و به طور کلی مناسبات غیرشخصی است».

۲. ل. ورث ابعاد دموکراسی و پیچیدگی را اضافه می‌کند. او می‌نویسد، «جوامع توده‌ئی... فراورده‌هائی هستند از تقسیم کار، ارتباط توده‌ئی و توافق نظری که کم و بیش از راه‌های دموکراتیك حاصل شده است.... جامعهٔ توده‌ئی مبتنی بر دموکراسی از نظر وسعت بسیار بزرگ و از لحاظ ساخت بسیار پیچیده است».

۳. ر. هـ. ترنر و ل. م. کیلیان «توده» را در زمینهٔ جامعهٔ توده‌ئی چنین تعریف می‌کنند: «تعدادی افراد جدا از هم که به طور مستقل در برابر محرکی واحد به شیوه‌ئی واحد واکنش نشان می‌دهند».

این کوشش‌ها هرگز کاملاً موفقیت‌آمیز نیستند، جنبه‌هائی که بر آن‌ها تأکید می‌شود مضمونی هنجاری دارند و ممکن است در تحلیل سیاسی وارد شوند، مثلاً سی. ر. میلز (که جامعهٔ توده‌ئی را در مقابل **عموم** قرار می‌دهد)، اظهار می‌کند که توده خصوصیاتی از این قبیل دارد: «تعداد کسانی که ابراز عقیده می‌کنند به مراتب کم‌تر از کسانی است که کسب عقیده می‌کنند... ارتباطات حاکم چنان سازمان‌یافته‌اند که برای فرد دادن پاسخ متقابل به آن‌ها مشکل یا ناممکن است... در آمدن عقیده به جامعهٔ عمل تحت کنترل اولیاء امور است که مجراهای چنین عملی را سازماندهی و بر آن‌ها نظارت می‌کنند... کارگزاران نهادهای مسئول در این توده نفوذ می‌کنند و هرگونه خودمختاری را که ممکن است در تشکیل عقائد از طریق بحث مؤثر باشد کاهش می‌دهند. نیز ← **رسانه‌های همگانی؛ فرهنگ توده‌ئی.**

ن. زنگوئی Frederick Elkin

جامعهٔ چندگونه plural society

A. مفهومی وجود دارد که براساس آن هر جامعه‌ئی از حیث این که عناصر متباین با علائق متفاوت را در بر دارد «چندگونه» محسوب می‌شود و حتی می‌توان گفت که جامعه ذاتاً «چندگونه» است زیرا که کثرتی از افراد را شامل می‌شود. اما معنی رایج جامعهٔ چندگونه به وسیلهٔ ج. س. فورنیوال تکامل یافت تا او را در تحقیقش راجع به کشوری که اکنون اندونزی خوانده می‌شود یاری کند. در نظر او، جامعهٔ چندگونه عبارت است از «جامعه‌ئی متشکل از دو یا چندین عنصر یا نظام اجتماعی که کنار به کنار یکدیگر، بی‌آن که در هم آمیزند، در یك واحد سیاسی به سر می‌برند».

B. ۱. «آشکارترین خصوصیت فعلاً در نام مشخص می‌شود؛ در یك جامعهٔ چندگونه هیچ خواست مشترکی وجود ندارد جز، احتمالاً، در مورد مسائلی که از بیش‌ترین اهمیت برخوردارند، مثلاً مقاومت در برابر تجاوز بیگانه. جامعهٔ چندگونه، از لحاظ سیاسی، به کنفدراسیونی از استان‌های هم‌پیمان شبیه است که از طریق معاهده‌ئی یا در محدودهٔ یك قانون اساسی رسمی، به خاطر هدف‌های معینی که برای واحدهای تشکیل‌دهنده مشترك است، با هم متحد می‌شوند و در مسائل خارج از مواد اتحادیه، هر یك به زندگی خود سرگرم است. اما این اتحادیه با کنفدراسیون از این لحاظ تفاوت دارد که هیچ یك از عناصر تشکیل‌دهنده از محدودهٔ محلی خود جدا نیست. در کنفدراسیون، جدائی بدون گسیختن کامل همهٔ پیوندهای اجتماعی دست کم ممکن است، در صورتی که در جامعهٔ چندگونه، اجزا و عناصر چنان به هم درآمیخته‌اند که جدائی با هرج و مرج یکسان است. بنابراین جامعهٔ چندگونه نااستواری کنفدراسیون را دارد، بی‌آن که راه علاجی که در صورت تحمل‌ناپذیر شدن یوغ وحدت مشترك بر روی کنفدراسیون گشوده است برای جامعهٔ چندگونه وجود داشته باشد».

۲. جامعهٔ چندگونه جامعه‌ئی است که در آن کمونالیسم احتمال به ظهور رسیدن دارد. واضح‌ترین نمونه‌ها در سال‌های اخیر عبارت بوده‌اند از فلسطین تحت قیمومت بریتانیا، هندوستانِ تقسیم نشده، قبرس، کنیا، الجزایر، و فدراسیون رودزیا و نیاسلند (نام قدیمی مالاوی). در همهٔ این موارد عدم وقوع یك خواست مشترك باعث شده است که کار ایجاد نهادهای سیاسی به بن‌بست بیانجامد. نظر فورنیوال این بود که «در جامعهٔ چندگونه اهالی مایلند که بیش‌تر برای تولید سازمان‌بندی شوند تا برای زندگی اجتماعی؛ تقاضای اجتماعی جنبهٔ ناحیه‌ئی دارد، و در هر ناحیه... اعضا از نعمت از پیش بردن زندگی کامل یك شهروند در اجتماعی متجانس محرومند؛ و سرانجام، در نتیجهٔ وجود این شرایط نابهنجار، که در هر ناحیه به شکل ملت‌گرائی [ناسیونالیسم] بروز می‌کند، یك اجتماع در مقابل اجتماع دیگر قرار می‌گیرد به طوریکه سرشت چندگونهٔ جامعه انگشت‌نما می‌شود و نااستواریش شدت می‌گیرد، و از این طریق بر اثر نیروئی که از خارج اِعمال می‌شود نیاز به ایجاد وحدت افزایش می‌یابد». گرچه در مورد وقوع چنین رویدادی شاید حتمیتی وجود نداشته باشد، اما حوادثی که از ۱۹۳۹ به این‌سو، که کتاب فورنیوال به چاپ رسید، اتفاق افتاده‌اند، از نظر بسیار صائب وی در مورد ارزیابیش راجع به سرنوشت سیاسی جوامع چندگونه حکایت می‌کنند. نیز ← **چندگانه‌گرائی؛ کمونالیسم.**

ف. مجیدی — J. D. B. Miller

جامعهٔ دهقانی peasant society

A. جامعهٔ دهقانی نوین را با توجه به عام‌ترین خصوصیاتی که برای آن قائل می‌شوند می‌توان چنین تعریف کرد: زیر جامعه‌ئی از جامعهٔ طبقاتی بزرگ‌تری که یا ماقبل صنعتی بوده و یا فقط تاحدی صنعتی شده است. خصوصیت جامعهٔ دهقانی از طریق همه یا اکثر صفات زیر بیش‌تر مشخص می‌شود: اقامتگاه روستائی؛ کشاورزی خانوادگی در مالکیت‌های ارضی کوچك خصوصی یا سایر مشاغل روستائی ساده که حداقل معاش یا معاشی متوسط را تأمین کنند؛ اهمیت خانواده به صورت واحد اجتماعی مهم و محوری؛ پایگاه نازل اجتماعی؛ وابستگی متقابل اقتصادی به درجات متفاوت با مراکز شهری؛ فرهنگ ساده؛ و تعلق به خاك و اجتماع محلی و سنت. جامعهٔ دهقانی، به صورت نمونه‌ئی اجتماعی‌وار، در موقعیتی مابین جامعهٔ قبیله‌ئی از یك‌طرف و جامعهٔ صنعتی و شهری از طرف دیگر قرار دارد و تاحدی در خصوصیات هر دو جامعه سهیم است.

اصطلاح جامعهٔ دهقانی از دیرزمان به اروپا اشاره داشته و معنای آن به موازات تغییراتی که انقلاب صنعتی در حیات اروپائی پدید آورده تغییر کرده است. کاربرد این اصطلاح، اغلب بدون تعریف صریح، اخیراً به جمعیت‌های بومی بسیاری از نقاط جهان تعمیم داده شده است، خاصه از وقتی که جوامع ابتدائی پیشین، با جوامع دهقانی کهن اروپائی مشابه انگاشته شده‌اند. این کاربرد عمومی‌ترین شکل استفاده از این اصطلاح در انسان‌شناسی، جغرافیای اقتصادی، و نوشته‌های مربوط به امور مستعمره‌ها است.

B. توجه تازه به جامعهٔ دهقانی به صورت نوعی آرمانی که صراحتاً از تعریف یا ساختار معینی برخوردار است، به طور کلی، به انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی منحصر شده است.

۱. در قرن نوزدهم ف. تونیس، جامعه‌شناس آلمانی، به طور خاصی به جامعهٔ دهقانی، از آن رو که منبع توصیفش از **گماینشافت** به شمار می‌رفت، علاقه‌مند بود.

۲. در ۱۹۱۸ و. ا. توماس و ف. زنانیکی اثر کلاسیك‌شان **دهقانان لهستانی در اروپا و آمریکا*** را منتشر کردند؛ این اثر بسیاری از اختصاصات جامعهٔ دهقانی لهستان را توصیف می‌کرد.

۳. ر. ردفیلد که در نوشته‌های اولیه‌اش اصطلاح **فرهنگ عامیانه** را به معنی آنچه دیگران جامعهٔ دهقانی خوانده‌اند به کار برده بود، در کارهای بعدی جامعهٔ دهقانی را تفکیك کرد. وی در این آثار، جامعهٔ دهقانی را حد واسطی می‌دانست میان دو کرانهٔ یك پیوستار قومی ـ شهری، که همهٔ جوامع از ساده‌ترین

شکل ابتدائی تا پیچیده‌ترین شکل شهری را در بر می‌گرفت. جی. م. فوستر دیدگاهی را از فرهنگ قومی ارائه می‌دهد که در آن جامعهٔ ابتدائی مستثنی شده، اما جامعهٔ دهقانی ردفیلد به طور عمدی و سنجیده جزو آن به شمار آمده است. سایر انسان‌شناسان آمریکائی نیز از این یا آن کاربرد پیروی کرده و هرچه جوامع ابتدائی فرهنگ‌یافته‌تر شده‌اند آنان نیز تمایل بیش‌تری در به کارگیری اصطلاح جامعهٔ دهقانی نشان داده‌اند.

۴. در نوشته‌های انسان‌شناسان انگلیسی نظیر ر. فیرث تعبیر جامعهٔ دهقانی اساساً مطابق تعریفی است که در بند A به دست داده شده است.

C. جامعهٔ دهقانی معاصر، به طور کلی، عنصری از ملت‌های ماقبل صنعتی یا ملت‌هائی که فقط تاحدی صنعتی شده‌اند به شمار می‌آید.

۱. همان طور که فیرث متذکر می‌شود اصطلاح «دهقانی» در اصل مفهومی اقتصادی دارد، یعنی دلالت دارد بر این که معاش از طریق کشاورزی در مقیاس کوچکی، که از لحاظ تکنولوژی ساده و مبتنی به کار گروه‌های خانوادگی است، تأمین می‌شود. البته فیرث و دیگران ماهیگیری ساده و حرف روستائی را نیز از این زمره می‌شمرند.

۲. جوامع روستائی واقعی ـ در مقابل نوع آرمانی ـ غالباً به درجات متفاوت با نهادهای **فئودالیسم** پیوستگی دارند؛ یا ممکن است با نظام کشاورزی کشتمانی (پلانتاسیون)، که در آن تولید در سطحی وسیع انجام شده و به صورت متمرکز اداره می‌شود، پیوسته باشند.

D. به موازات تغییر اوضاع، دیدگاه‌های قدیمی‌تری که بر روی خودکفائی و انزوای جامعهٔ دهقانی تأکید می‌گذاشتند جای خود را به مفهومی از جامعهٔ دهقانی نوینی داده‌اند که جزء مکملی از یك کل بزرگ‌تر و قشربندی شدهٔ اجتماعی به شمار می‌آید. در درون جامعه‌ئی واحد ممکن است زیر گونه‌هائی از جامعهٔ دهقانی، که مستقل از یکدیگرند، وجود داشته باشد. عنصر دهقانی رابطهٔ اقتصادی همزیستی با شهرها و شهرك‌هایش دارد؛ براساس این رابطه جامعهٔ دهقانی برای شهر محصولات کشاورزی تأمین می‌کند و در مقابل پول برای خرید کالاها دریافت می‌دارد. از لحاظ دیگر نیز عنصر دهقانی بخشی از جامعهٔ بزرگ‌تر به شمار می‌آید؛ و اگرچه از لحاظ فرهنگی ساده است و بیش از سایر عناصر به سنت می‌چسبد، با این همه به میزان قابل توجهی خصوصیات و نهادهای ملی ناشی از برخورد با شهرها و شهرك‌ها را جذب می‌کند. نیز← **اقتصاد معیشتی؛ فرهنگ عامیانه.**

ج. زاهدی

Edward Norbeck

• *The Polish Peasant in Europe and America.*

جامعه‌سنجی sociometry

A. جامعه‌سنجی (یا **گروه‌سنجی**) قسمتی یا آن قسم از روان‌شناسی اجتماعی است که در آن بر جنبه‌های کمّی پدیده‌های بین شخصی ـ با توجه خاص به اندازه‌گیری رجحان‌ها ـ تکیه می‌شود.

B. شاید اولین کسی که واژهٔ جامعه‌سنجی را به کار برد ا. کسته باشد. «کسته» نوعی شاخص «قدرت اجتماعی» (جمعیت × تراکم جمعیت) و نوعی شاخص «اجتماعی شدن» (قدرت اجتماعی ÷ جمعیت) را مطرح کرد. این روش در حقیقت رویکردی «جامعه‌سنجانه» (سوسیومتریك) به جمعیت‌نگاری (دموگرافی) است.

در ۱۹۳۴ جی. ل. مورنو اظهار داشت: «جامعه‌سنجی از مطالعه کمّی (ریاضی) خواص روانشناختی جمعیت، فنون تجربی و نتایج حاصله از طریق کاربرد روش‌های کمّی بحث می‌کند». تأکید او روی نظام «جاذبه»، «دافعه» و «بیطرفی» است. با این حال مورنو در کارهای عملیش پویائی گروه‌های کوچك را به حساب می‌آورد. کارهای او خصوصاً از نظر خلاقیت و خودانگیختگی فردی اهمیت فراوانی دارد.

C. ظاهراً نوعی رویکرد روانشناختی (یا فردی) و جامعه‌شناختی (یا گروهی) در زمینهٔ جامعه‌سنجی وجود دارد. روان‌شناسان بر «فرد» و «تمایلات» او تأکید دارند، در حالی که جامعه‌شناسان تمایل به توجه بیش‌تر به «گروه‌های کوچك» دارند. این

گروه‌های کوچك ممکن است به واسطهٔ رجحان‌های «سوسیومتریك» که بین آن‌ها به وجود می‌آید، سازمان داده شوند.

یك تحلیل بریتانیائی این اختلاف را منبعث از دلبستگی یا علاقه می‌داند: جی. ا. ریچاردسون چنین می‌گوید که تعریف «مورنو» از جامعه‌سنجی، گروه را بر مبنای افراد تشریح می‌کند، در صورتی که ج. ه. مید اختصاصاً افراد را برحسب گروه تعریف می‌کند. این تعریف و نحوهٔ برخورد با مسألهٔ ممکن است کاملاً دقیق نباشد، ولی به صورت کلی دو رویکرد به جامعه‌سنجی را ارائه می‌دهد و شاید در مورد اختلاف بین آن دو نیز تا اندازه‌ئی اغراق شده باشد.

D. در ۱۹۴۳ کوششی به منظور ترکیب مفاهیم گوناگون جامعه‌سنجی وسیله ر. باین به عمل آمده است. باین اظهار می‌دارد که «جامعه‌سنجی یك اصطلاح کلی برای تشریح تمام اطلاعات اجتماعی و بین شخصی» است. سپس بجرستد سیزده تعریف از جامعه‌سنجی را مورد شناسائی قرار داد. این تعریف‌ها هر نوع تعریف روان‌شناسی اجتماعی کمّی، جامعه‌شناختی، سلوك کمّی، رجحان‌های بین شخصی و هر چیزی که مورنو به عنوان «خود-انگیختگی» و خلاقیت و غیره به آن ارتباط داده بود را در بر می‌گرفت. این ۱۳ تعریف از جامعه‌سنجی نزد ۲۶۹ متخصص ارسال گردید تا مورد ارزیابی قرار گیرند. ۱۳۱ پاسخ واصلهٔ اولیه مورد تحلیل قرار گرفت. هر یك از تعریف‌های ارائه شده آرائی چند به دست آوردند، امّا آنچه بیش از همه مورد توجه و تأکید قرار گرفته بود جنبهٔ رفتار کمّی «رجحان‌ها» در روابط بین شخصی بوده است. در مرحله دوّم چیزی که بیش‌تر مورد توجه قرار گرفته بود سلوك کمّی هر نوع از «روابط بین شخصی» بود که در حقیقت نوعی روان‌شناسی اجتماعی کمّی است.

بجرستد از نتیجهٔ کار که منجر به تهیهٔ نوعی جدول شده بود چندان راضی نبود. او تعاریفی را که کم‌تر مورد عنایت و توجه قرار گرفته بود، مورد بررسی و آزمایش قرار داد و موفق شد تمام مفاهیم مفید در آن‌ها را بیرون آورد و در نهایت به تعریفی در مورد جامعه‌سنجی دست یافت که از این قرار است: «جامعه‌سنجی عبارتست از اندازه‌گیری انواع روابط متقابل، هم در مورد انسان و هم در مورد حیوانات، که تأکید نخست روی اندازه‌گیری رجحان‌های انسانی است». بجرستد تأکید می‌کند که قسمت اوّل تعریف را باید تعریف جامعه‌سنجی شمرد و قسمت دوم تعریف را باید تعریف «جامعه‌سنجی رجحانی» به حساب آورد. بدین ترتیب و به صورت خلاصه، جامعه‌سنجی را می‌توان اندازه‌گیری هر نوع روابط متقابل انسانی یا حیوانی تلقی کرد. نیز ← **پویائی‌شناسی گروهی.**

ع. ا. **فرهنگی** Leslie D. Zeleny

جامعه‌شناسی sociology

A. در عین حال که جامعه‌شناسان امروزین اتفاق نظر دارند که جامعه‌شناسی مطالعهٔ رفتار اجتماعی یا کنش اجتماعی انسان‌ها است، در مورد مسائل ذیل همچنان نظرات متفاوتی دارند: (الف) خصلت روش علمی به صورتی که در مورد پدیده‌های اجتماعی اعمال می‌شود؛ (ب) به مفهوم در آوردنِ پدیده‌های اجتماعی از حیث مشمول داشتن یا مستثنی کردن جنبه‌هائی که به طور مستقیم قابل مشاهده نیستند؛ و (پ) دامنه و حوزهٔ پدیده‌های اجتماعی که به صورت موضوع بحث شایستهٔ جامعه‌شناسی باید مطمح نظر قرار گیرند.

B. اختلاف نظر دربارهٔ ماهیت جامعه‌شناسی که بر محور مسائل روش علمی دور می‌زند معمولاً مربوط است به (الف) این که آیا جامعه‌شناسی اساساً یك رشتهٔ معرفتِ (دیسیپلین) تعمیم‌دهنده است یا نه یا آن که یك رشتهٔ معرفتِ «تاریخی» است (ب) درست بودن روش‌های تحقیق که با آزمایشگری سخت و پردقت یا، بدیل عادی‌تر آن، نمونه‌گیری دقیق آماری و تحلیل داده‌ها فرق دارد.

۱. در تاریخ جامعه‌شناسی بحث و مجادلهٔ فراوانی در این باره صورت گرفته است که آیا جامعه‌شناس می‌باید درصدد ساختن مجموعه‌ئی نظام‌دار (سیستماتیك) از تعمیمات جامعه‌شناختی برآید یا آن که فقط آن دسته از مقولات عام را که برای درك

ترکیب‌بندی‌های خاص تاریخی پدیده‌های اجتماعی ضرورت دارند، توسعه دهد. خاستگاه این بحث و مجادله در تفاوت بین مفاهیم آلمانی «علوم طبیعی» و «علوم روانی» قرار دارد. مفاهیم دستهٔ اخیر، که مشتمل بر مطالعهٔ فعالیت انسان بود، رشته‌هائی تلقی می‌شدند که با امری یکتا [بی‌همتا] سر و کار داشتند، و لذا نمی‌توانستند مفاهیم عام را مورد استفاده قرار دهند یا آن که امیدی به حصول به کلیت و تعمیمی علمی داشته باشند. با این حال، از زمان انتشار آثار ماکس وبر به بعد دربارهٔ امکان استفاده از مفاهیم عام و نیل به تعمیمات محدود علمی، بحث چندانی پیش نیامده است. ماکس وبر، و نیز بسیاری دیگر از جامعه‌شناسان، بر استفاده از مقولات عام و تعمیمات محدود به منظور درك جوامع خاص تاریخی، تأکید ورزیده‌اند.

در برابر این گونه جامعه‌شناسان «تاریخ‌گرا»، کسانی بوده‌اند که بر خصلت «طبیعی» رفتار انسان تأکید کرده‌اند و از همان آغاز معتقد بوده‌اند که تدوین مجموعه‌ئی از اصول جامعه‌شناختی که قابلیت اِعمال عام دارند، هم ممکن است و هم مطلوب. در گذشته چنین تأکیدی معمولاً ملازم بود با اهمیت نهادن بر روش آزمایشی اکید، و نیز با نفی پدیده‌هائی که به طور مستقیم قابل مشاهده نبودند ـ پدیده‌هائی که موضوعات تحقیق جامعه‌شناختی تلقی می‌شدند ـ همراه بود. امروزه به وضوح چنین چیزی مطرح نیست، و از این رو است که نظریه‌پردازی چون پارسونز ـ که ماکس وبر را آغازگاه کار خود قرار می‌دهد و آماده است که دامنهٔ وسیعی از روش‌های تحقیق را به کار بندد و مقولات «ذهنی» انگیزه و ارزش و امثالهم را به کار برد ـ همچنان ارزومند است که جامعه‌شناسی در جهت وسیع‌ترین حیطهٔ ممکن تعمیم نظامدار به پیش خزد. در عین حال، بسیاری از جامعه‌شناسانی که چنین مفهومی از جامعه‌شناسی را به صورت یك علم تعمیم‌دهنده قبول دارند، به مطالعهٔ اجتماعات و سایر پدیده‌های اجتماعی همچنان ادامه می‌دهند و در این مطالعات مفاهیم عام (کلی) را اساساً برای تبیین و فهم موارد خاص به کار می‌برند.

۲. پاسخ به این سؤال که اگر قرار باشد جامعه‌شناسی به حق علم نامیده شود، کدام یك از روش‌های تحقیق را باید به کار بست، تا حدی بستگی دارد به تعریفی که از علم می‌کنیم، و نیز به ماهیت و دامنه پدیده‌هائی که می‌باید مورد تحقیق قرار گیرند. مهم‌تر از همه آن که این پاسخ ممکن است به حداقل درجهٔ تحقیق‌پذیری بستگی داشته باشد که هر حکم توصیفی یا تعمیم‌دهنده (قبل از آن که چنین حکمی را بتوان حکمی علمی تلقی کرد) باید از آن بهره‌مند باشد. چندان جای شبهه نیست که علوم طبیعی، مانند شیمی و فیزیك، نیازمند درجات فوق‌العاده بالائی از تحقیق‌پذیری‌اند و در واقع، این قابلیت را از طریق آزمایش کنترل شده و قابلیت اندازه‌گیری دقیق به دست آورده‌اند. جامعه‌شناسان به طور کلی سه طریق را در پیش گرفته‌اند: (الف) استفاده از هرگونه روش تحقیقی که امید می‌رود به تعمیمی که بسی برتر از شعور عادی انسان باشد، منتج گردد؛ اتخاذ چنین روشی باید با توجه به کیفیت پدیده و سطح تکنیك علم در زمان مربوطه، صورت گیرد؛ (ب) تکیه بر روش تعیین مقداری و روش آزمایشی (با استفاده از کنترل‌های آماری در صورتی که کنترل قابل اعمال میسر نباشد) و محدود کردن تحقیق به پدیده‌هائی که می‌توان آن‌ها را به این صورت در نظر گرفت؛ و (پ) تلاش برای یافتن شیوه‌های تعیین مقدار و آزمایش، که از عهدهٔ مواجهه با مسائلی که جامعه‌شناسی خواهان مطالعه آن‌هاست برآیند. باری این که آیا همه این طریق‌ها مزیت‌هائی از آنِ خود دارند یا نه؟ و این که تعریفی بزرگ‌منشانه از علم و جامعه‌شناسی همه این روش‌ها را فرا می‌گیرد یا نه؟ و تعیین این که کدام یك از سه روش سرانجام از بوته امتحان سر بلند بیرون می‌آیند؟ مطالبی است که در آینده معلوم خواهد شد.

۳. مشاجره دربارهٔ این که آیا جامعه‌شناسی باید مشتمل بر مفهوم‌بندی‌های پدیده‌های اجتماعی (شامل عناصری غیرقابل مشاهده همچون انگیزه‌ها، نگرش‌ها، ارزش‌ها و غیره) باشد یا نه، تاحدی از دوشاخگی «علوم طبیعی ـ علوم روانی» مایه می‌گیرد. تصورگرایان (ایدآلیست‌های) آلمانی عناصری چون هستهٔ عمل اجتماعی را مطمح نظر قرار دادند، اما اعلام داشتند که این قبیل عناصر پذیرای مشاهدهٔ

علمی و تعمیم نیستند. در قطب دیگر، برخی جامعه‌شناسان، خاصه در ایالات متحده ـ که جامعه‌شناسی را یك علم طبیعی تلقی می‌کردند ـ بر این پافشاری داشتند که این گونه پدیده‌ها یا ناموجودند یا اگر موجود باشند نمی‌توانند مورد مطالعه جامعه‌شناسان قرار گیرند و به چنین مطالعه‌ئی نیز نیازی نیست، زیرا توصیف و تعمیم نظامدار رفتارِ مستقیماً قابل مشاهدهٔ انسان قادر خواهد بود که همه آن چیزهائی را که این گونه متغیرهای غیرقابل مشاهده درصدد بررسی‌شان هستند، بررسی کند.

این مشاجره هنوز فیصله نیافته، اما از شدت و حدّت آن کاسته شده است. بدین جهَت کسانی هستند که هنوز اصرار بر این دارند که عناصر غیرقابل مشاهده از حیث نظری لازم‌اند. اما در عین حال اذعان دارند که این گونه عناصر باید در مجموعه‌ئی از علت‌ها، معلول‌ها، و شاخص‌ها با عناصری قابل مشاهده پیوند داده شوند، و نیز اذعان دارند که فقط عناصر اخیر را می‌توان به منظور تحقیق‌پذیری مورد استفاده قرار داد؛ و کسانی هم هستند که اصرار دارند که این قبیل عناصر ضروری نیستند بلکه می‌کوشند رفتار قابل مشاهده‌ئی را کشف کنند که از جهتی نقش مشابهی را در یك طرح نظری ایفا خواهد کرد.

۴. مشاجره در مورد دامنهٔ شمول موضوع بحث جامعه‌شناسی هنوز به سامان نرسیده است و هر جامعه‌شناسی در چارچوب تعریف معینی به کار خود ادامه می‌دهد.

(الف) مفهوم آغازین ماهیت جامعه‌شناسی (که از اگوست کنت نشأت گرفت) این بود که جامعه‌شناسی کلی‌ترین علم است که با مجموعه رفتار اجتماعی با میانجی نماد سر و کار دارد. جامعه‌شناسی به این مفهوم جایگزین اندیشه ارسطو درباره انسان، به عنوان «حیوان سیاسی»، و سایر اصطلاح‌هائی می‌شود که برای دلالت بر مطالعهٔ رفتار اجتماعی ـ فرهنگی به فراگیرترین معنی خود به‌کار رفته‌اند. مفاهیم قدیم‌تری وجود داشته‌اند که داعیهٔ فراگیر بودن داشته‌اند، مثلاً «تاریخ تمدن» و روانشناسی قومی، اما این مفاهیم تا حد زیادی به دست فراموشی سپرده شده‌اند. در عین حال که تقریباً تمام رشته‌های تخصصی علوم اجتماعی به اتکای عامل واحد جبرگرائی زمانی ادعای آن را داشته‌اند که نقش علم اجتماعی اساسی و عام را بر عهده دارند. بطلان این گونه جبرگرائی‌ها ادعاهای مربوطه را بی‌اعتبار کرده است.

جامعه‌شناسی در حال حاضر برای ایفای نقش علم اجتماعی اساسی و عام، با دو رقیب روبرو است: روان‌شناسی و انسان‌شناسی. روان‌شناسی ـ به صورتی که هست ـ ظاهراً یك مدعی ناتوان است. داعیهٔ آن را ندارد که مطالعهٔ رفتار اجتماعی ـ فرهنگی را تا غایت خود به پیش می‌برد؛ روان‌شناسی مطالعهٔ رفتاری حیوان و ـ در این مورد هم رفتار انسان و هم رفتار حیوان ـ مطالعهٔ قوانین رفتار را که بر فیزیولوژی و عصب‌شناسی بنیان دارند، وجهه همت خود قرار داده است. **روان‌شناسی اجتماعی** هم در روان‌شناسی و هم در جامعه‌شناسی ریشه دارد و اگر قرار باشد دامنه شمول موضوع بحث خود را به حد کفایت گسترش دهد، ممکن است که به صورت علم اجتماعی اساسی در آید.

انسان‌شناسی را نیز باید رقیبی کم‌توان شمرد. سالیان دراز انسان‌شناسی بیش‌تر یك علم زیست‌شناختی بود تا یك رشتهٔ خاص اجتماعی یا فرهنگی؛ و هنوز هم زیست‌شناسی انسان یکی از مسائل مورد علاقهٔ آن است. همچنین وجهه نظر اصلی انسان‌شناسی فرهنگ اقوام منقرض، ماقبل تاریخی، و فرهنگ‌های نانویسای معاصر بوده و هست. در این اواخر انسان‌شناسان به مطالعه جوامع «عامیانه» با سواد معاصر و جوامع امروزین پرداخته‌اند و این امر انسان‌شناسی را به جامعه‌شناسی بسیار نزدیك کرده است.

چنین می‌نماید که جامعه‌شناسی، به رغم کاستی‌هایش، به اغلب احتمال علم اجتماعی اساسی و عام است ـ البته، اگر چنین علمی وجود داشته باشد. از این دیدگاه، جامعه‌شناسی علم اجتماعی اساسی و عام رفتار اجتماعی به میانجی نماد است و رشته‌ئی است که وظیفه تعمیم، ترکیب و نظام‌بندی یافته‌ها و روش‌های علوم اجتماعی خاص را برعهده دارد. جامعه‌شناسی را می‌توان علم فرایندها و روابط اجتماعی تعریف کرد، به شرط آن

که جامعه را مجموعه فرایندها و روابط اجتماعی تلقی کنیم، یا می‌توان آن را علم **فرهنگ** تعریف کرد، مشروط بر آن که اصطلاح اخیر همین جامعیت را افاده کند.

(ب) همه جامعه‌شناسان بر آن نیستند که جامعه‌شناسی داعیهٔ آن را دارد که یك علم اجتماعی اساسی و عام است. عده‌ئی بر این عقیده بوده‌اند که جامعه‌شناسی یك علم اجتماعی «اساسی» است، به این معنی که ضروری سایر علوم اجتماعی است، اما در عین حال یك علم اجتماعی تخصصی است که بر پایه برهمکنش اجتماعی یا بر پایه جامعه، به صورت یك نظام فراگیر و سازمان‌یافتهٔ روابط اجتماعی، بنا شده است. از این لحاظ بود که زیمل به تجرید جنبه‌های «اجتماعی» یا «گروهی» کل رفتار انسان تأکید می‌ورزید و این جنبه‌ها را موضوع بحث جامعه‌شناسی می‌دانست. وی براساس چنین تجریدی به دو نوع جامعه‌شناسی قائل بود: جامعه‌شناسی عمومی و جامعه‌شناسی صوری. جامعه‌شناسی عمومی تشکیل می‌شود از مطالعه کلیه جنبه‌های حیات تاریخی «تا آن حد» که این حیات به طور اجتماعی تعیین می‌شود [شکل می‌پذیرد]؛ جامعه‌شناسی صوری تشکیل می‌شود از مطالعه «صورت‌های» برهمکنش، مثلاً مطالعهٔ رقابت، اعم از آن که در صحنهٔ اقتصاد و سیاست صورت گیرد یا در عرصه‌هائی دیگر. این گونه مطالعات اساس کار سایر علوم اجتماعی است ولی نه در برگیرندهٔ همهٔ آن. به همین منوال سی. ر. میلز در مفهومش از بینش جامعه‌شناسانه ظاهراً جامعه‌شناسی را به طور ضمنی مطالعهٔ حیات تاریخی تعریف می‌کند، حیاتی که در داخل فشارهای کل پیچیدهٔ جامعه حادث می‌شود و تابع آن فشارها است و این پیچیدگی از «نظم اجتماعی» به‌شدت ساخت پذیرفته و سازمان‌یافتهٔ جامعه، ناشی می‌شود. هر دوی این آرا ممکن است موجب پیدائی جامعه‌شناسی‌های خاص نظیر جامعه‌شناسی شناخت، جامعه‌شناسی دین و غیره گردند، بی‌آن که دال بر آن باشند که این قبیل جامعه‌شناسی‌های خاص مشتمل بر کلیهٔ صور مطالعهٔ رفتار انسانی در قلمروهای مربوطه‌اند. م. گینزبرگ جامعه‌شناسی را مشتمل بر مباحث ذیل می‌داند: (۱) ریخت‌شناسی سنخ‌ها و صور حیات اجتماعی؛ (۲) مطالعهٔ ارتباط متقابل اجزا یا عوامل حیات اجتماعی؛ و (۳) مطالعهٔ شرایط دگرگونی اجتماعی. با این حال گینزبرگ جامعه‌شناسی را در برگیرندهٔ علوم اجتماعی نمی‌شمارد.

(پ) سایر جامعه‌شناسان کوشیده‌اند که از راه‌های دیگری قلمرو جامعه‌شناسی را محدود کنند: برخی جامعه‌شناسی را مطالعهٔ گروه‌های اجتماعی تعریف کرده‌اند؛ برخی دیگر مطالعهٔ جامعه به صورت یك نظام سازمان‌یافتهٔ فراگیر را موضوع بحث جامعه‌شناسی دانسته‌اند. در یك مورد اخیر پارسونز جامعه‌شناسی را مطالعهٔ نهادهای اجتماعی و نهادی شدن تعریف کرده است. شایان توجه است که وی از نظریهٔ کنش و نظریهٔ کنش اجتماعی سخن می‌گوید، که به طور ضمنی دال بر وجود نوعی رشتهٔ معرفت (دیسیپلین) است که اساساً با یك چنین نظریه‌ئی سر و کار دارد.

۵. هرگاه جامعه‌شناسی به صورت یك علم عمومی که همهٔ معرفت علمی حاصله توسط علوم اجتماعی خاص را نظام‌بندی می‌کند، مقبول واقع شود، جر و بحث کنونی بر سر این که چه چیزی «اساسی‌ترین» یا «مهم‌ترین» علم اجتماعی است خاتمه خواهد پذیرفت و تمام «جبرگرائی‌های» ساده‌لوحانه و تك‌عاملی، همراه با جن و پری و دیو، به طاق نسیان سپرده خواهد شد. گذشته از این، هرگاه رفتار اجتماعی انسان‌ها، که موضوع بحث یك چنین جامعه‌شناسی است، ساختمند در نظر گرفته شود، در این صورت جامعه‌شناسی آشکارا علمی خواهد بود که به تحقیق درباره خاستگاه، تکامل، و کارکرد «تمامی» طبقه‌های ساخت‌های اجتماعی می‌پردازد. در ذیل به طور اجمالی کلیه ساخت‌های اجتماعی ممکن و علوم تخصصی را که بی‌واسطه با آن ساخت‌ها سر و کار دارند، بازگو می‌کنیم:

(الف) زیست اجتماعی (بیوسوسیال): تمامی «نمادها»ئی که به طور آنی و بلافاصله به احساس در می‌آیند، و دارای معانی و مفهومی هستند که فرهنگ حد و رسم‌شان را معلوم داشته است از قبیل نمادهای کلامی، اشاره‌ئی و دست ساخته‌های نمادین نظیر پرچم، اونیفورم و یا بناهای تاریخی. «علوم تخصصی»:

زبان‌شناسی، فقه‌اللغه (فیلولوژی)، منطق، ریاضیات، معنی‌شناسی، نشانه‌شناسی (سمیولوژی)، و احتمالاً دستور زبان و معانی و بیان.

(ب) شخصی: همهٔ طبقه‌ها و انواع «شخصیت‌ها». «علوم تخصصی»: روان‌شناسی اجتماعی، روان‌پزشکی، روان‌کاوی، روان‌سنجی، و نظائر آن‌ها.

(پ) گروهی: همهٔ طبقه‌های کلی «گروه»های انسانی ـ که نباید آن‌ها را با «مقولات» خلط کرد. «علوم تخصصی»: بررسی گروه‌های کوچک (گروه‌شناسی ؟)، مطالعهٔ روحیه، و غیره، که هنوز حتی در سطحی توصیفی کمال نپذیرفته‌اند. شاید «نظریه‌بازی» به این بخش تعلق داشته باشد.

(ت) «نهادی»: ده نهاد مهم ـ هنر، اقتصاد، تعلیم و تربیت، خانواده، حکومت، بهداشت، تفریح، دین، علم و رفاه اجتماعی. «علوم تخصصی»: زیبائی‌شناسی، اقتصاد، تعلیم و تربیت، «خانواده‌شناسی» (familiology)، که دانشی نوپاست)، «علم» سیاست (نوپا)، جامعه‌شناسی پزشکی (نوپا)؛ دست به‌نقد هیچ علمی برای تفریح، خداشناسی، جامعه‌شناسی شناخت، مددکاری اجتماعی وجود ندارد. [در حال حاضر جامعه‌شناسی شناخت و مددکاری اجتماعی شاخه‌های تخصصی در علوم اجتماعی به‌شمار می‌آیند.]

(ث) «اجتماعی‌وار»: مقوله باقیمانده‌ئی برای تمام آن دسته از «ساخت‌های اجتماعی» که در مقولات فوق گنجانده نشده‌اند، مانند طبقات اجتماعی، جنبش اجتماعی، جهان‌بینی (جمع عادات و رسوم قومی؟) عامه‌ها، جماعت‌ها، «واگیری» اجتماعی (هوس زودگذر، مد، هیستری)، مستمعان، ناحیه‌ها، و غیره. «علوم تخصصی»: که هنوز پیشرفت چندانی نکرده‌اند، اما رأی‌جوئی، مطالعات قشربندی [اجتماعی]، «تأخیر» فرهنگی، کشمکش اجتماعی، و کنترل اجتماعی یا «دگرگونی اجتماعی» و غیره خطه‌های تحقیقی هستند که ممکن است سرانجام روزی به‌صورت علوم تخصصی اجتماعی در آیند، همچنان که جمعیت‌شناسی و بوم‌شناسی (اکولوژی) هم‌اکنون به این مرحله رسیده‌اند. از این مقولات باقیمانده، طبقه‌های جدیدی از ساخت‌های اجتماعی می‌توان استخراج کرد که باعث پیدایش علومی تخصصی شوند که حد و مرزشان به همان اندازه مشخص باشد که چهار طبقه یاد شده در بالا (طبقه‌بندی گیاه‌شناختی و جانورشناختی را با علوم تخصصی متناظر مقایسه کنید). نیز ← **اجتماعی؛ اقتصاد؛ تحقق گرائی؛ روان‌شناسی اجتماعی؛ روش‌شناسی؛ روش مطالعهٔ موردی؛ علم؛ فرهنگ.**

ا. کریمی

Read Bain and William L. Kolb

جامعه‌شناسی تربیتی

educational sociology

A. مطالعاتی که اساساً به نام جامعه‌شناسی تربیتی (و **جامعه‌شناسی تعلیم و تربیت**) خوانده می‌شوند از ۱۹۱۸ در ایالات متحد آمریکا متداول شده‌اند: پیش‌فرض راهنمای آن مطالعات این بوده است که تعلیم و تربیت صرفاً نام دیگری است برای اجتماعی شدن به گسترده‌ترین مفهوم ممکن؛ و جامعه‌شناسی تربیتی رشته‌ئی از جامعه‌شناسی «کاربردی» است، که باید هدف‌ها و روش‌های عقلائی تعلیم و تربیت و قسمت اصلی دانش و فنون مورد نیاز مربیان و محققان تعلیم و تربیت را فراهم آورد. از همین روی ف. ج. براون به نقل از د. و. دادسون می‌گوید: «جامعه‌شناسی تربیتی به تأثیر کل محیط فرهنگی که تجربه در درون و از طریق آن کسب می‌شود و سازمان می‌یابد توجه خاص دارد. این رشته به مدرسه و مسائل آن توجه دارد، ولی آن را جزء کوچکی از کل می‌شناسد. جامعه‌شناسی تربیتی به دریافت این نکته علاقمند است که برای دستیابی به شخصیت برتر و بسط آن چگونه باید فرایند تربیت (کنترل اجتماعی) را ساخته و پرداخته کرد. دربارهٔ یك مطالعهٔ نمونه در زمینهٔ جامعه‌شناسی تعلیم و تربیت به حق این گونه اظهار نظر شده است که جامعه‌شناسی تربیتی هر چیزی را در رشتهٔ جامعه‌شناسی درُ بر می‌گیرد که بتوان آن را به فرایند یادگیری و اجتماعی شدن ارتباط داد و شامل هر چیزی در تعلیم و تربیت می‌شود که موضوع تحلیل جامعه‌شناختی قرار گیرد».

B. ۱. از میان پژوهش‌هائی که در بالا ذکرشان رفت، و از طریق تحقیقاتی که مستقلاً در اروپا (بخصوص در

آلمان قبل از ۱۹۳۹) انجام شد، مجموعه‌ئی از آثاری اصیل پدید آمد که با علائق جامعه‌شناس متخصص در تعلیم و تربیت ارتباط دقیق‌تری دارد. به این نوع آثار است که برچسب «جامعه‌شناسی تربیتی» خورده است. در این آثار مقاصد هنجاری وجود ندارد ـ اما این بدان معنا نیست که یافته‌های آن‌ها بدون مناسبت عملی باشند. جامعه‌شناسی تربیتی با هر نوع تعلیم یا تربیتی در افراد سر و کار دارد که پیش‌بینی اجتماعی برای آن صورت می‌گیرد، خواه این تعلیم و تربیت در سنین اولیهٔ عمر متمرکز باشد و خواه نباشد؛ این تلاش برعهدهٔ نهادهائی تخصصی است که به طور کلی هدف‌شان معطوف به تشویق اتفاق نظر و یکپارچگی از طریق جایگیر ساختن نگرش‌ها و ارزش‌ها یا تشکل شخصیت، یا به طور اخص معطوف به تربیت حرفه‌ئی است. به سخن کوتاه، مضمون اصلی آن «جذب افراد در سنتی فرهنگی» است.

۲. با این حال، مسائل و روش‌ها باید همراه با تغییر مراحل ساختار و پیشرفت اجتماعی دگرگون شود.

(الف) در جوامع کم‌وبیش بستهٔ ابتدائی، جامعه‌شناسی تربیتی مستقیماً به «فرایند اجتماعی شدن» ـ به روابط میان نسل‌ها هرجا که باشند، مخصوصاً در خانواده ـ توجه دارد.

(ب) در جوامع پیشرفته‌تر، توجه آن معطوف است به «تدارك رسمی تعلیم و تربیت به توسط کارگزاران و افراد متخصص». تأثیرهای سازنده‌ئی که سایر منابع اجتماعی به طور غیررسمی یا به طور ضمنی روی فرد می‌گذارند از نظر دور نمی‌ماند، زیرا که همین تأثیرات ممکن است موجب تحقق هدف‌های تربیتی یا سیاست‌های آموزشی شوند یا آن‌ها را به ناکامی کشانند؛ اما کانون اصلی توجه این‌ها نیستند.

۳. در جوامع ماقبل صنعتی، آنچه «مسائل ساختاری» تعلیم و تربیت نامیده می‌شود یا وجود ندارد یا نسبتاً ساده و بدون پیچیدگی است. هنگامی که تعلیم و تربیت به صورت نهادی رسمی در آید، و تاحدی به صورت بخش مستقلی از یك ساخت اجتماعی وسیع‌تر و دگرگون‌شونده عمل کند، این مسائل پدیدار می‌شوند؛ و در حادترین حالت خود، در جوامع صنعتی نوین یا جوامعی که در حال صنعتی شدن‌اند خودنمائی می‌کنند. در چنین جوامعی نظام آموزشی با اشغال مقامی استراتژیك به صورت عامل تعیین‌کنندهٔ سرشت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه در می‌آید، و در رابطه با همهٔ جنبه‌های ساخت اجتماعی (جمعیتی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، و نیز عقیدتی یا معنوی) نقشی ایفا می‌کند که باید مورد تحلیل قرار گیرد. کارکردهای آموزشی یا اجتماعی ساختن مدارس، کالج‌ها و دانشگاه‌ها بر اثر سایر کارکردهای پنهان و آشکار اجتماعی رو به ضعف می‌گذارند، عقب می‌افتند، یا تغییر ماهیت می‌دهند، و خصائص سازمان آن‌ها، مانند دیوانی شدن، بر اثر صنعت‌گرائی به صحنهٔ وجود می‌آیند؛ این کارکردها و خصائص را نمی‌توان دریافت مگر آن که این حقیقت را تشخیص داد و آن را در بررسی‌ها مورد توجه خاص قرار داد.

مسائل زیرین، که می‌توان آن‌ها را به طور وسیع زیر پنج عنوان اصلی دسته‌بندی کرد، مشخصه‌هائی هستند که از این بافت صنعتگرائی پیشرفته به ظهور می‌رسند: (۱) خاستگاه اجتماعی، عوامل تعیین‌کننده و مفاهیم ضمنی عقاید، نظریه‌ها و خط‌مشی‌های تعلیمی و تربیتی؛ (۲) رابطهٔ نهادهای آموزشی؛ یا نظام آموزشی، با ساخت اجتماعی وسیع‌تر ـ مثلاً با مسائل جمعیت‌شناسی (اندازه و کیفیت جمعیت)، با اقتصاد (عرضه و کیفیت نیروی انسانی)، با نظام سیاسی (به کار گماردن رهبران ملت)، با نظام قشربندی اجتماعی (گزینش و تفرّق اجتماعی، جامعه‌شناسی حرفهٔ تدریس)؛ (۳) ساخت و نحوهٔ انجام کار نهادی آموزشی (مثلاً مدرسه به صورت واحدی اجتماعی و به صورت نظامی اجتماعی؛ حیات به‌هم پیوستهٔ دانشگاه‌ها؛ مدرسه و همسایگان؛ انتقال و تلقین ارزش‌های اجتماعی)؛ (۴) روابط اجتماعی مندرج در، یا برخاسته از فعالیت‌های آموزشی ـ مثلاً روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌سنجی کلاس درس و مدرسه (فاصلهٔ اجتماعی، وجوه اقتدار، انضباط و غیره)، «جامعه‌شناسی تدریس»؛ و (۵) تأثیرات آموزشی غیررسمی محیط ـ عوامل مادی یا معنوی ـ که موجب یا مانع پاسخ به آموزش رسمی می‌شوند (مثلاً

وضعیت اجتماعی ـ اقتصادی، اندازهٔ محیط خانوادگی و خصوصیات دیگر آن؛ نگرش‌ها و ارزش‌های زیر فرهنگ‌های اجتماعی-طبقاتی، قومی، مذهبی، گروه سنی، یا زیرفرهنگ‌های دیگر).

۴. مروری جامع بر نوشته‌های موجود در اروپای غربی و آمریکا نشان می‌دهد که بیش‌تر کارها تحت عنوان‌های (۲) و (۵) صورت گرفته‌اند. مطالعات مربوط به توزیع اجتماعی فرصت‌های آموزشی در رابطه با توزیع توانائی، نقشی که تعلیم و تربیت در تحرك اجتماعی ایفا می‌کند، و عوامل اجتماعی تعیین‌کنندهٔ آموزش‌پذیری، نه فقط به طور ذاتی برای فهم جوامع نوین صنعتی حائز اهمیت‌اند؛ بلکه گسترش و رواج آن‌ها به سبب ارتباط عملی‌شان با کوشش‌های تقریباً جهانی بعد از جنگ دوم برای همگانی کردن آموزش متوسطه و عالی نیز بوده است. مطالعات مندرج در دستهٔ (۳) و (۴) بیش از همه در ایالات متحد آمریکا رواج دارد که در آن از ۱۹۵۰ تحقیق دربارهٔ نهادهای آموزش عالی به طور اخص پیشرفت سریعی است. نیز← **تعلیم و تربیت**.

ك. ایزدی Jean Flaud

جامعه‌شناسی تعلیم و تربیت sociology of education

← **جامعه‌شناسی تربیتی**.

جامعه‌شناسی حقوق sociology of law

A. عبارت جامعه‌شناسی حقوق در رایج‌ترین کاربرد آن عبارت است از بررسی قانون و نهادهای قانونی در بستر و زمینهٔ اجتماعی آن‌ها. این تعریف جامعه‌شناسی حقوق را از یك طرف از بررسی تحلیلی هنجارها و از طرف دیگر از رویکردی صرفاً فلسفی و غایت‌گرایانه متمایز می‌سازد. این اصطلاح در واقع توصیفی است برای گروه کثیری از روش‌ها و رویکردهائی که، به قول ج. استون، «به مناسبات بین حقوق و واقعیت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و روان‌شناختی مربوط می‌شوند، حقایقی که با درس زیربنای جامعه‌شناختی آن... متناسب و مربوط است».

پیدایش جامعه‌شناسی حقوقی به عنوان یك شاخهٔ جداگانه تحقیق تاحد زیادی مدیون روندها و جنبش‌های جامعه‌شناسانه‌ئی است که در بند **B** مورد بحث قرار می‌گیرند. لیکن علم جامعه‌شناسی حقوق، که دورهٔ طفولیتش را طی می‌کند، هنوز از تعریفی دقیق برخوردار نیست و حدود و ثغور کاملاً مشخص و روشنی ندارد. در هر صورت، این اصطلاح در صورتی مناسب‌تر جلوه خواهد کرد که تنها به آن علم نامشخصی محدود گردد که محل تلاقی کوشش‌های ظریف، وحدت یافته و متبلور جنبش‌های جامعه‌شناختی و حقوقی آتی‌الذکر و کوشش‌های دانشمندان آینده باشد. کسانی که مدعی‌اند که جامعه‌شناسی حقوق علمی مستقل است آن را از این لحاظ از فلسفهٔ جامعه‌شناختی حقوق متمایز می‌کنند که بیش‌تر بخشی از جامعه‌شناسی است (جامعه‌شناسی روان، و بنابراین به معنی آرمان‌ها، باورها و اعتقادات است) تا بخشی از فلسفهٔ حقوق که بر محور مسائل حقوقی دور می‌زند و تنها به طور اتفاقی و برای مایه بخشیدن به مباحث خود گوشهٔ چشمی به علوم اجتماعی دارد. جامعه‌شناسی حقوقی به صورت بخشی از مطالعات جامعه‌شناسی «از بررسی قانون به صورت یك واقعیت قابل مشاهده و به صورت یکی از چند پدیدهٔ اجتماعی که بخشی از الگوی وسیع‌تر فرهنگی را تشکیل می‌دهند» ناشی می‌شود. جامعه‌شناسی حقوق علمی توصیفی است که با ارزش‌ها سر و کار ندارد جز تا جائی که اعتبار چنین ارزش‌هائی را در جامعه مورد آزمون قرار دهد. تنها رابطهٔ آن با فلسفهٔ حقوق در مورد مواد خامی است که برای فلسفهٔ حقوق به شکل داده‌های عینی و به منظور وضع بهتر قوانین و کاربرد بهتر قانون فراهم می‌سازد.

استقلال و گسترهٔ موضوع جامعه‌شناسی حقوقی به تعریف جامعه‌شناسی و حقوق، به ترتیب، بستگی دارد. از این رو، برای کنت، که به پدیدهٔ قانونی در میان سایر پدیده‌ها موقعیت برتری نمی‌دهد، جامعه‌شناسی حقوق جدا از جامعه‌شناسی عمومی نیست. از طرف دیگر برای ه. کِلسِن، که هر تعریف جامعه‌شناختی دربارهٔ حقوق را از «نظریهٔ ناب حقوقی» خود جدا می‌سازد، نیز حقانیت علمی به نام جامعه‌شناسی حقوق جدا از جامعه‌شناسی عمومی

مورد قبول نیست. از نظر ه. زینتسهایمر، جامعه‌شناسی حقوق عبارت است از علم قانون‌گذاری: علمی عملی که راه بهتری را به قانونگذاران نشان می‌دهد تا وظیفه‌شان را بهتر انجام دهند، حال آن که ج. هال جامعه‌شناسی حقوق را علمی نظری تعریف می‌کند که متشکل از تعمیم‌های مربوط به پدیده‌های اجتماعی است تا آن‌جائی که این پدیده‌ها به مضامین، مقاصد، کاربردها، و آثار و نتایج مقررات قانونی ارتباط پیدا می‌کنند. خلط پدیده‌های قانونی با پدیده‌های اجتماعی به وسیلهٔ ا. ارلیش مانع از آن می‌شود که بررسی جامعه‌شناسی حقوق به صورتی منظم در آید و فقط در حد یك بررسی جامعه‌شناختی تجربی دربارهٔ نهادهای متعدد قانونی باقی می‌ماند. با این حال این بررسی بدین وسیله بر ماهیت جامعه‌شناختی علم تأکید می‌ورزد. به همین ترتیب، نمایندگان جدیدتر جامعه‌شناسی حقوق، نظیر ب. هورواث، ن. س. تیماشف، و ج. گورویچ دربارهٔ ماهیت و حدود صلاحیت جامعه‌شناسی حقوق اتفاق نظر ندارند، و هر یك تعاریف مختلفی را به عنوان نقطهٔ آغاز برای قانون ارائه کرده‌اند؛ در خصوص روش‌شناسی نیز، به سبب عدم توافق در مورد مسائل روش‌شناسی، توافقی در میان داشن‌پژوهان جامعه‌شناسی وجود ندارد. به عقیده هورواث، قانون عبارت است از جانشینی برای نزاع و تحدیدی بر اختیارات، حال آن که تیماشف در قانون، ترکیب یا اختلاطی بین اخلاق و قدرت می‌بیند که لزوماً در ماهیت با هم متعارض نیستند. از طرف دیگر، گورویچ هم با هورواث و هم با تیماشف مخالف است. وی به هر تعریفی از قانون که فکر می‌کند به رشتهٔ دیگری تعلق دارد ایراد می‌گیرد. گورویچ می‌نویسد که «وظیفه جامعه‌شناسی ابداً این نیست که به تعریف قانون بپردازد یا نظامی از مقولات قضائی یا ارزش‌های حقوقی ایجاد کند». به این ترتیب گورویچ تعریف هنجاری قانون یا هر تعریفی را که حقوقدانان و فلاسفه حقوق اتخاذ می‌کنند می‌پذیرد، و جامعه‌شناسی حقوق را از فلسفه حقوق و نظریهٔ قانونی مجزا می‌کند. علم جامعه‌شناسی حقوق، هرگاه از این چشم‌انداز نگریسته شود، برای بقای خود به محدوده‌هائی که جامعه‌شناسان و حقوقدانان در زمینه‌های مربوط به خود برقرار کرده‌اند متکی می‌شود.

B. از دوران قدیم تاکنون، گاه به گاه، حقوقدانان و نویسندگان مختلف در خصوص تأثیر متقابل قانون و سایر نیروهای اجتماعی اظهار نظرهای فراوانی کرده‌اند. (مثال‌های بارز این نکته را می‌توان در آثار مونتسکیو و وبر یافت.) لکن عبارت جامعه‌شناسی حقوق فقط در ۱۸۹۲ از سوی د. آنزیلوتی ابداع شد، و می‌توان گفت که بررسی منظم جامعه‌شناسی حقوق به عنوان یك علم در اوائل قرن بیستم با انتشار کتاب ا. ارلیش **اصول بنیادی جامعه‌شناسی حقوق*** آغاز شده است.

ناتوانی قانون در همگامی با پیشرفت‌های نوین تکنولوژی، و ناتوانی آن در کنترل بعضی از تأثیرات منفی صنعتی شدن و شهری شدن، در میان حقوقدانان و نویسندگان واکنشی علیه بررسی شکل‌گرایانهٔ (فرمالیستی) قانون ایجاد کرده و باعث توجه بیش‌تر به «جنبهٔ کارکردی» آن شده است.

شك‌گرائی که خصیصهٔ دانشمندان علوم اجتماعی و حقوقدانان طی نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بود، در جنبش‌هائی افراطی متجلی شد (کنت، مارکس) که قانون را در وجه کلی، به‌عنوان عاملی ضروری در نظم اجتماعی امور انکار می‌کردند؛ یا در نظریات معتدل‌تر دورکم، که قانون را بیش‌تر تجلی آگاهی جمعی یا انسجام اجتماعی می‌دانست تا عاملی هنجاری در جامعه. شك‌گرائی موجود در بین وکلا و حقوقدانان، خاصه کسانی که در معرض تعالیم جامعه‌شناختیِ عصر خود قرار داشتند، به شکل طغیانی علیه مکاتب پذیرفته شدهٔ تحلیلی و مثبت‌گرای فلسفهٔ حقوق که از سوی آوستین و کلسن مطرح شده بودند ظهور کرد.

چنین واکنشی خود را در نهضت «قانون زندهٔ» ارلیش متجلی ساخت. به عقیدهٔ ارلیش، منبع و منشأ هرگونه قانونی را می‌توان در خود جامعه یافت نه در قانونگذاری، یا رأی قضائی و یا حتی قدرت دولتی. چنین قانونی را ارلیش «قانون زنده» می‌نامید و آن را از «هنجار تصمیم‌گیری» که از سوی قضات وضع شده و به قول وی منعکس‌کنندهٔ روح واقعی قانون

نیست، مجزا و متمایز می‌کند. کتاب ارلیش هرچند مورد انتقاد فراوانی قرار گرفته معهذا از این لحاظ تأثیر زیادی داشت که جامعه‌شناسان و حقوقدانان به نحوی منظم‌تر جنبه‌های کارکردی قانون را بررسی کنند و توجه خود را بیش‌تر به هدف قانون به عنوان وسیلهٔ **کنترل اجتماعی** معطوف کنند تا به جنبه‌های تحلیلی فلسفهٔ حقوق.

واکنش علیه شکل‌گرائی (فرمالیسم) در آمریکا بخشی ملهم از تعالیم ارلیش بود و بخشی نیز جنبهٔ ابتکاری و اصیل داشت ـ یعنی از ا. و. هولمز و ب. ن. کاردوزو الهام گرفته بود. این واکنش در مکتب آمریکائی فلسفهٔ حقوقی جامعه‌شناختی کهَ ر. پاوند پایه‌گذاری کرده بود و نیز در جنبش موسوم به «جنبش واقع‌گرایانه» که حقوقدانانی چون ك. ن. لولین و ج. فرانك به راه انداخته بودند، متجلی شد. مکتب اول در اصل با جهت هدف‌های قانون سر و کار دارد، حال آن که مکتب دوم اساساً شك‌گرا و موشکاف است. مکتب «فلسفهٔ حقوق جامعه‌شناختی» پاوند، هرچند روش و رویکرد مثبت‌گرایانهٔ مکتب تحلیلی را کاملاً رد نمی‌کند، معهذا نشان می‌دهد که «قانون محصول نیروهای اجتماعی است» و صرفاً فرمان رسمی قدرت حاکم نیست. قانون عبارت است از فرایند ایجاد توازن در منافع متعارض و ارضای حداکثر خواست‌ها با حداقل برخورد. تأکید بر توازن مطالبات، خواست‌ها و منافع به جای حمایت از حقوق، موجب می‌شود که تعریف پاوند از قانون به صورت نوعی «مهندسی اجتماعی» در آید که تدبیری است برای بهبود نظم اجتماعی و اقتصادی از طریق کوشش آگاهانه و هوشیارانه. معنای جنبش واقع‌گرائی در فلسفهٔ حقوق آمریکا کمی بیش‌تر از نگرش «شك‌گرائی به قانون» است. برخلاف نظر ارلیش، این جنبش به طور همه جانبه به تصمیمات قضائی و اداری مربوط است. این جنبش درصدد «کشف حقایق اجتماعی در ورای هنجار قضائی» است، خواه چنین تحقیقی به نحوهٔ قرارهای دادگاه‌های مختلف در مسائل مربوط به کار، و بررسی پیشداوری‌های بشر در تعبیر و تفسیر قانون اساسی معطوف باشد و خواه به تأثیر سوانح ایاب و ذهاب بر توسعهٔ جرائم ناشی از تخلف و بی‌مبالاتی. نیز

← **قانون.**

ر. معتمدی W. Friedman

• *The Fundamental Principles of Sociology of Law.*

جامعه‌شناسی دین sociology of religion

A. جامعه‌شناسان دین مشخصاً تعریف‌های بسیار گسترده‌ئی در حوزهٔ علم خود به دست می‌دهند. از این رو، ج. واچ ضمن ارائهٔ تصویر جامعی از این حوزه، آن را مطالعهٔ «ارتباط درونی دین و جامعه و شکل‌های برهمکنشی که میان آن‌ها برقرار است» می‌داند و این نکته را که «انگیزه‌ها، اندیشه‌ها؛ و نهادهای دینی بر نیروهای اجتماعی، سازمان اجتماعی، و قشربندی اجتماعی تأثیر می‌گذارند، و به نوبهٔ خود از آن‌ها متأثر می‌شوند» پیش‌فرض بنیانی جامعه‌شناسی دین قلمداد می‌کند. مفهومی به همین اندازه گسترده نیز از سوی ا. ك. نانینگم ارائه شده است. او توضیح می‌دهد که متخصص جامعه‌شناسی دین با دین «به مثابه جنبه‌ئی از رفتار گروهی و با نقش‌هائی که دین در طول قرن‌ها ایفا کرده سر و کار دارد». دیدگاه واچ در تعریف این رشته، در واقع، در اظهار نظر ج. م. ییننگر تکرار می‌شود؛ به عقیدهٔ او «جامعه‌شناسی دین پژوهش علمی شیوه‌هائی است که از آن طریق جامعه، فرهنگ و شخصیت... بر دین تأثیر می‌نهند... [و همچنین شامل بررسی] شیوه‌هائی است که بدان طریق دین بر جامعه، فرهنگ و شخصیت اثر می‌گذارد...».

B. ۱. اگر این دیدگاه را بپذیریم که «جامعه‌شناسی دین همان چیزی است که جامعه‌شناسی دین انجام می‌دهد» (و بر توافقی نیمه کامل دربارهٔ آنچه احتمالاً زیر عنوان جامعه‌شناسی دین می‌آید یا به این نام خوانده می‌شود، تکیه کنیم)، پژوهش‌ها و اندیشه‌های بسیاری را می‌یابیم که موضوع آن‌ها یا محور مرکزی آن‌ها بدین قرار است: تأثیرات کلی گروهی بر دین؛ کارکردهای آئین‌های دینی در جامعه؛ شناخت انواع سازمان‌های دینی و انواع واکنش‌های دینی نسبت به «جهان» یا نظم اجتماعی؛ تأثیرات مستقیم و نامستقیم نظام‌های عقیدتی دین بر جامعه و «اجزای ترکیبی» یا عناصر وابسته به آن (مانند طبقات،

گروه‌های ملیتی، گروه‌های قومی) و تأثیرات جامعه بر نظام‌های اندیشگی؛ تحلیل مشخص تعداد فرقه‌های دینی و جنبش‌هائی چون علم مسیحی، مورمون‌گرائی و جنبش معتقدین به حکومت و بازگشت عیسی مسیح پس از هزار سال، برهمکنش عناصر دینی مهم در سطح محلی یا سطح «اجتماع»؛ ارزیابی‌های خودهشیار گهگاهی از طریق سخنرانان برای گروه‌های دینی مهم دربارهٔ آن شرائط اجتماعی‌ئی که گروه‌ها خود را در آن می‌یابند. این فهرست کامل نیست و اقلام آن نیز لزوماً با دقت و صراحتی کم‌تر از حد ممکن ارائه شده‌اند. امّا خصوصیت کلی گرایش‌های موجود در جامعه‌شناسی دین، نسبتاً به خوبی نمایانده شده است.

۲. مسأله‌ئی را نیز می‌توان ذکر کرد که نزدیك به جوهر این رشتهٔ علمی است که پیوسته بسط می‌یابد، و نیز نزدیك به این پرسش کلی است که چه‌گونه این مقوله ادراك و تعریف می‌شود. به طور کلی (هرچند با استثناهائی درخور تأمل)، متخصصان جامعه‌شناسی دین که با مفاهیمی چون مفهوم «برهمکنش اجتماعی» کار می‌کنند، موفقیت چشم‌گیری در درك «مضمون» دین، یعنی عناصر فرهنگی آن، نداشته‌اند و از لحاظ جامعه‌شناسی سخن مهمی دربارهٔ آن نگفته‌اند. دانش‌پژوهان ادیان تطبیقی و برخی دانشمندان حکمت الهی، با این که اغلب بدون ابزار جامعه‌شناختی مشخصی کار می‌کنند، چالشی در این مورد عرضه می‌دارند. به احتمال قوی، بخش اعظم آیندهٔ «جامعه‌شناسی دین» بستگی به شیوهٔ مواجهه با این چالش دارد. نیز ← **آئین؛ اجماع؛ ارزش؛ جادو؛ جان‌پرستی، جنبش تجدید حیات؛ چندخدائی؛ دین؛ غیرتجربی؛ فرقه؛ قربانی؛ کلیسا؛ کیش؛ مانا؛ نظم اخلاقی؛ نهاد؛ نیاپرستی؛ یکتاپرستی.**

م. کاویانی — Louis Schneider

جامعه‌شناسی شناخت

sociology of knowledge

A. کلی‌ترین معنی این اصطلاح را می‌توان از تعریف‌های زیر استنباط کرد: «مضمون حقیقی تحقیق ما ملاحظهٔ این امر است که زندگی فکری یا معنوی در یك لحظهٔ معین تاریخی چه‌گونه و به چه صورت با نیروهای اجتماعی و سیاسی موجود ارتباط دارد». «جامعه‌شناسی شناخت عبارت است از تحلیل همبستگی‌های کارکردی ساخت‌ها و فرایندهای اجتماعی از یك‌سو و الگوهای زندگی معنوی، و از جمله طریقه‌های شناختن، از سوی دیگر». «جامعه‌شناسی شناخت... از نحوهٔ مشروط شدن دستگاه‌های اندیشه... به وسیلهٔ حقایق اجتماعی دیگر بحث می‌کند».

از آنجائی که این تعریف‌ها سخن از «زندگی فکری» یا «اعمال ذهنی» یا «دستگاه‌های اندیشه» به طور کلی می‌گویند، و از آنجائی که صریحاً یا تلویحاً می‌پذیرند که هنر، نیز، باید در این رشتهٔ تحقیقی جای گیرد، به نظر می‌رسد که این تعریف‌ها حوزه‌ئی وسیع‌تر از آنچه به طور لفظی به وسیلهٔ اصطلاح «جامعه‌شناسی شناخت» به ذهن القا می‌گردد را شامل می‌شوند. با این حال فرق مهمی در بین نیست زیرا فرض زیربنائی این است که طریقهٔ شناختن، یا نحوهٔ برخورد کردن با واقعیت و آزمودن آن، معرف الگوئی اصلی است که بقیهٔ زندگی معنوی با آن تطبیق می‌کند.

B. پس از آن که و. یروزالم در ۱۹۰۹ در هفته‌نامهٔ آینده مقاله‌ئی تحت عنوان جامعه‌شناسی ادراك به چاپ رسانید، ا. دورکم در سالنامهٔ جامعه‌شناسی خود بخش جدیدی گشود با عنوان شرائط جامعه‌شناختی شناسائی. اما چنین به نظر می‌رسد که ماکس شلر، که در ۱۹۲۴ اثری دسته‌جَمعی به نام کوشش‌هائی در زمینهٔ جامعه‌شناسی شناخت* را ویرایش کرد و در ۱۹۲۶ کتاب خود را با نام صُور شناسائی و جامعه** به چاپ رسانید، مهم‌ترین کسی باشد که این اصطلاح را در کانون زبان جامعه‌شناسی استقرار بخشید.

تعریف علمی این اصطلاح باید با شرایط زیر منطبق باشد: (الف) اولین شرط، بهره‌مند بودن از عینیت کامل، یعنی خالی بودن از عنصر ارزشگذاری است. نخستین هدف جامعه‌شناسی شناخت به عنوان شاخه‌ئی از دانش عبارت است از «پی بردن»

به «خاستگاه» عقاید، ونه قضاوت کردن دربارهٔ جهت‌گیری سیاسی آن‌ها و یا اعتبار آن‌ها. (ب) شرط دوم، عاری بودن از پیشفرض‌های بودن‌ـ شناختی است، یعنی مابعدالطبیعی غیرقابل اثبات دربارهٔ پیوند میان زیرساخت اجتماعی و روساخت ذهنی. جامعه‌شناسی شناخت، اگر بنا است که یك نظام دانش‌پژوهی علمی باشد، باید از احکام جزمی دربارهٔ مسألهٔ جبر و اختیار در اندیشه بپرهیزد و خود را به منزلهٔ روشی برای «تفسیر معنی» عقاید در پرتو موقعیت (اجتماعی) پدیدآورندهٔ آن‌ها معرفی کند. (پ) سومین شرط، به دست دادن تعریفی است روشن در مورد آنچه از «زیرساخت اجتماعی» مراد می‌شود، یعنی اوضاع اجتماعی‌ئی که عقاید در درون آن به وجود می‌آیند و می‌توان آن‌ها را در پرتو آن اوضاع تفسیر کرد.

C. بعضی از مسائل و اختلاف‌های راجع به کاربرد این اصطلاح از طریق تحلیلِ (۱) کاربرد مارکسیستی؛ (۲) کاربرد در نوشته‌های کارل مانهایم؛ (۳) جامعه‌شناسی شناخت به صورت جزئی از شناخت‌شناسی آشکار می‌شوند.

۱. گو آن که عبارت جامعه‌شناسی شناخت خاستگاهی مارکسیستی ندارد، اما برخی نویسندگان مارکسیست آن را به صورتی آزادانه پذیرفته‌اند؛ این نویسندگان احساس می‌کردند که جامعه‌شناسی شناخت همان، یا دست کم گونه‌ئی از به اصطلاح «برداشت ماتریالیستی تاریخ» است که ك. مارکس مطرح کرده بود. در تأیید این عقیده، جمله‌های زیر، برحسب عادت، از مقدمه بر ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی*** (۱۸۵۹) نوشتهٔ مارکس نقل می‌شدند: «در تولید اجتماعی که به دست آدمیان انجام می‌پذیرد، آنان به روابط معینی داخل می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از ارادهٔ ایشان است؛ این روابط تولید با مرحلهٔ معینی از تکامل نیروهای مادی تولید مطابقت دارند. حاصل جمع این روابط تولید، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد ـ بنیان واقعی‌ئی که روساخت‌های حقوقی و سیاسی از آن سرچشمه می‌گیرند و صورت‌های معینی از آگاهی اجتماعی با آن مطابقت دارند. شیوهٔ تولید در زندگی مادی، خصلت عمومی فرایندهای اجتماعی، سیاسی، ومعنوی زندگی را تعیین می‌کند. این آگاهی آدمیان نیست که به هستی آن‌ها تعیّن می‌بخشد، بلکه به عکس، هستی آن‌ها تعیین‌کننده آگاهی ایشان است». اصطلاح‌های ساخت («زیرساخت») و «روساخت»، که در این جمله‌ها به چشم می‌خورند، حتی از سوی نویسندگان غیرمارکسیست هم آزادانه به کار برده شده‌اند. لیکن، اختلاف قاطع میان این نویسندگان و مارکسیست‌ها تمایزی است که دستهٔ اخیر میان صورت‌های توهمی (یا «ایدئولوژیکی») و صورت‌های واقع‌بینانهٔ اندیشه مطرح می‌کنند، که اولی را مختص طبقهٔ اجتماعی رو به زوال و دومی را خصوصیت طبقهٔ اجتماعی رو به اوج می‌دانند.

۲. کاربرد مانهایم از این اصطلاح نیز متأثر از همین مفاهیم مارکسیستی بود، گرچه وی می‌کوشید که آن‌ها را با تفسیری از بنیاد عمل‌گرایانه (پراگماتیك) ترکیب کند. چنان که خود عنوان اثر مهمش، ایدئولوژی و یوتوپیا****، نشان می‌دهد، او جامعه‌شناسی شناخت را اصولاً بررسی سه نوعِ متمایز اندیشه می‌دانست: اولا، اندیشهٔ واقع‌بینانه، یعنی اندیشه‌ئی که در جامعه‌ئی معین از لحاظ عملی با حقیقت منطبق است و به صورت حقیقت انجام وظیفه می‌کند ـ اندیشه‌ئی که «نه کم‌تر و نه بیش‌تر از واقعیتی را که توسط آن عمل می‌کند شامل نیست»؛ ثانیاً، اندیشهٔ ایدئولوژیکی، یعنی اندیشهٔ مختص گروه‌های محافظه‌کار و ارتجاعی که غیرواقع‌بینانه است زیرا نه معلول تمایل به دست یافتن به حقیقت عینی، بلکه زاییدهٔ میل به جلوگیری از ایجاد تغییر است؛ ثالثاً، اندیشهٔ یوتوپیائی، یعنی اندیشهٔ مختص گروه‌های انقلابی که برنامهٔ آنان فعلاً قابل تحقق نیست و به همین دلیل نیز غیرواقع‌بینانه است زیرا باز هم نه زاییدهٔ اراده به دستیابی به حقیقت عینی بلکه زاییدهٔ تصور آرزومندانه‌ئی از آینده‌ئی فرضی است. تا آنجائی که نظریهٔ مانهایم دربارهٔ جامعه‌شناسی شناخت با مشغولیت ذهنی معینی به «ایدئولوژی» و «یوتوپیا»، در مقابل اندیشهٔ علمی و راستین، مشخص می‌شود، او همراه با مارکسیست‌ها، آن را اساساً شیوه‌ئی برای «نقاب برداشتن» از ساختارهای اندیشهٔ وهم‌آمیز می‌داند.

۳. جامعه‌شناسی شناخت را همچنین می‌توان پژوهشی دربارهٔ «اعتبار» ساختارهای اندیشه با توجه خاص به تبیین آن‌ها تلقی کرد، تبیینی که از طریق جامعه‌شناسی شناخت (غیرفلسفی و مطلقاً تجربی یا اثباتی) بر بنیاد شرایط (اجتماعی) پیدایش آن‌ها فراهم آمده باشد. جامعه‌شناسی شناخت، هرگاه به این مفهوم ادراك شود، جزء لاینفکی از دستگاه فلسفی موسوم به شناخت‌شناسی خواهد شد. لازم به گفتن نیست که این نظام علمی ناگزیر خواهد بود که طبق سرمشق مارکسیست‌ها و مانهایم از قضاوت‌های سیاسی خودداری کند و به اصول دقیق هرگونه نگرش شناخت‌شناسانه گردن گذارد.

ف. مجیدی

W. Stark

* *Versuche zu einer Soziologie des Wissens.*
** *Die Wissensformen und die Gesellschaft.*
*** *A Contribution to the Critique of Political Economy.*
**** *Ideology and Utopia.*

جامعه‌شناسی شهری urban sociology

A. جامعه‌شناسی شهری، در اصطلاح کلی به معنی مطالعهٔ جامعه‌شناختی شهرها، زندگی شهری، یا شهرگرائی و یا مطالعهٔ عناوین برگزیده در این حوزه است.

B. تعریف این اصطلاح که به زیررشته‌ئی از جامعه‌شناسی دلالت می‌کند دشواری خاصی دارد زیرا که تعریف خود شهرگرائی و جدا کردن زیررشته‌های عنوان‌ها یا جنبه‌های خاص، مسأله دشواری است. در واقع بسیاری از این جنبه‌ها یا عنوان‌ها، زیر پوشش یا در قلمرو بررسی سایر رشته‌های اختصاصی علم‌الاجتماع قرار دارند.

C. ۱. در ایالات متحد دیدگاه ل. ورث نفوذ زیادی به جای نهاده است. براساس این دیدگاه اجتماع شهری (که به طور ضمنی در مقابل جامعهٔ قومی یا جامعهٔ روستائی است) از طریق گرد آمدن گروه‌های ثانوی، قطعه قطعه شدن نقش‌ها، وقوع زیاد تحرك، و نظایر این‌ها نمایش داده می‌شود. ورث اجتماع شهری را که مشخصه‌اش وسعت، تراکم و ناهمگنی است عاملی بنیانی به شمار می‌آورد که به اعتبار آن می‌توان شکل‌های نمونه‌واری را که در شهر رخ می‌نمایند تبیین کرد. او بر روی ریشه‌های این موضوع در کارهای وبر، زیمل و پارك تأکید می‌کرد و در مورد نیاز به مفهومی روشن دربارهٔ شهر به صورت موجودیتی اجتماعی اصرار می‌ورزید. چنین تأکیدی به منظور توسعه بخشیدن به «مجموعهٔ وحدت یافته‌ئی از دانش معتبر» انجام می‌شد، چه «دانشی که به نام جامعه‌شناسی شهری شناخته می‌شود مسلماً با نیازهای زمانه سازگار نیست».

۲. رویکردهای نظری دیگری نیز هست که در آن‌ها اجتماع شهری عامل تبیینی یا شکل‌دهنده در نظر گرفته نشده است. کار و. فایری استفاده از زمین در بخش مرکزی بوستون* مطالعهٔ کلاسیکی است که در آن ارزش‌های فرهنگی، عوامل شکل‌دهنده در توضیح بوم‌شناسی شهری و سازمان اجتماعی تلقی شده است. ساخت اجتماعی شهری و نیز بوم‌شناسی شهری، از طریق دیدگاه‌هائی که در آن‌ها بر روی قدرت اجتماعی تأکید می‌شود نیز توضیح داده شده‌اند.

۳. در بریتانیای کبیر ر. گلاس بسیاری از رویکردهای باب روز را به نقد کشیده است، از جمله دیدگاهی که معتقد است جامعه‌شناسی شهری اساساً به مطالعهٔ تقابل میان جامعهٔ شهری و روستائی می‌پردازد، یا باید بپردازد. وی رویکرد مثبت‌تری را مورد بحث قرار داده که بنابر آن جامعه‌شناسی شهری باید «تعیین انواع گذشته و حال شهر و شهرك» را مورد توجه قرار دهد. نیز ← **بوم‌شناسی؛ روستائی؛ شهرگرائی؛ شهرنشینی.**

ج. زاهدی

Gideon Sjoberg

* *Land use in Central Boston*

جامعه‌شناسی صنعتی industrial sociology

A. جامعه‌شناسی صنعتی به زیررشته‌ئی از جامعه‌شناسی اطلاق می‌شود که موضوع مورد بحث آن برخی جنبه‌های اجتماعی رفتار افرادی است که در داخل جوامع صنعتی دست‌اندر کار تولید، حمل و نقل و توزیع کالا و فراهم آوردن انواعی از خدمات

می‌باشند. این رشته هم با ساختار اجتماعی سازمان‌های صنعتی و هم با روابط بین این گونه سازمان‌ها و کل ساختار اجتماعی که این سازمان‌ها جزئی از آن محسوب می‌شوند ارتباط دارد. به بیان مشخص‌تر، این رشته مشتمل است بر بررسی روابط منظمی که از مناسبات کاری سرچشمه می‌گیرند، و مطالعهٔ آن دسته از عوامل اجتماعی که بر چنین روابطی تأثیر می‌گذارند. این گونه مطالعات تحت پوشش رشته‌ئی به نام «جامعه‌شناسی کار» نیز قرار می‌گیرند.

B. اصطلاح جامعه‌شناسی صنعتی در ایالات متحد منشأ نسبتاً جدیدی دارد و کاربرد آن در جاهای دیگر حتی از این هم جدیدتر است. با این حال مضمون آن مورد مطالعهٔ وسیعی قرار گرفته است. در ایالات متحد از اصطلاح جامعه‌شناسی صنعتی برای پوشش محدودهٔ قابل ملاحظه‌ئی از پدیده‌ها استفاده می‌شود. به نظر و. ا. مور «جامعه‌شناسی صنعتی سعی می‌کند که تشریح و تحلیل منظمی از نظام صنعتی به صورت سازمانی اجتماعی و توصیفی از روش زندگی صنعتی به دست دهد». مور توجه خود را اساساً به کارخانه معطوف می‌دارد به طوری که نظام «صنعتی» را با نظام «استفاده از کارخانه» یکی می‌انگارد. د. میلر و و. ی. فورم بر چنین محدودیت‌هائی خرده می‌گیرند. آنان این رشته را مطالعهٔ موضوعات زیر تعریف می‌کنند: «(۱) گروه‌های کار در روابط کاری، (۲) نقشی که کارگران در گروه‌های کار ایفا می‌کنند و (۳) سازمان اجتماعی محیط کار». د. ا. ری در نقد این اثر در مجلهٔ جامعه‌شناسی آمریکا*، ابعاد باز هم وسیع‌تری به این رشته می‌دهد و آثار همهٔ کسانی را که به مطالعهٔ سازمان اقتصادی به عنوان پدیده‌ئی اجتماعی پرداخته‌اند، در ردیف جامعه‌شناسی صنعتی قرار می‌دهد که از آن جمله‌اند افرادی مانند مارکس، تانی، ماکس وبر و دورکم. از سوی دیگر، ا. و. اشنایدر می‌گوید که در کتابش تنها به بحث دربارهٔ «نهادهای صنعتی ایالات متحد» پرداخته است. در ارزیابی جدیدی از رشتهٔ جامعه‌شناسی صنعتی آن گونه که در بسیاری از کشورها توسعه یافته است، ج. ه. اسمیت دربارهٔ تعدادی از تعاریفی که در این گونه نوشته‌ها آمده‌اند بحث می‌کند و نتیجه می‌گیرد که این موضوع «مربوط است به صنعت (یا هر شکلی از سازمان کار) به عنوان نظامی اجتماعی، و از جمله آن عواملی (فنی، اقتصادی، سیاسی) که بر ساختار، کارکردها و تغییرات آن نظام تأثیر می‌گذارند».

بیش‌تر آنچه جامعه‌شناسی صنعتی نامیده می‌شود، پژوهش حوزه‌هائی است که رشته‌های دیگری از قبیل اقتصاد کار، اقتصاد نهادی (یا مؤسساتی)، انسان‌شناسی کاربردی، روابط صنعتی و روان‌شناسی صنعتی نیز مدعی آن هستند. گویا روش‌های پژوهش، سمت‌گیری نظری و شایستگی خاص دانشمندان بیش‌تر با نتایج به دست آمده ارتباط داشته‌اند تا پدیدهٔ مورد پژوهش؛ بنابراین جامعه‌شناسان صنعتی خود را در اختلاف با یکدیگر و نیز در اختلاف با دانشمندان سایر رشته‌هائی می‌بینند که طرح حوزه‌ئی از شناسائی را می‌ریزند. نیز ← **اقتصاد کار**.

ك. تاجی — Fred Cottrell

* *American Sociological Review*.

جامعهٔ شهری urban society، ← **جامعه‌شناسی شهری**.

جامعهٔ عامیانه folk society، ← **فرهنگ عامیانه**.

جامعهٔ مادی secular society

اصطلاحی است که ه. بکر و دیگران برای اشاره به نوعی جامعه که **دنیائی** است، به کار برده‌اند.

جامعهٔ مادی (یا جامعهٔ عرفی) را می‌توان به صورت جامعه‌ئی در نظر گرفت که در اعضایش، با تمام وسائل مقتضی آمادگی تغییر جهت‌گیری مرسوم دربارهٔ ارزش‌ها و یا تعریف ارزش‌هائی را که در آن جامعه ضروری انگاشته می‌شوند پدید آورده یا حاصل می‌کند. به بیان مختصرتر، جامعهٔ مادی جامعه‌ئی است که موجب می‌شود در وجود اعضایش به هر میزان، میل یا توانائی پذیرش یا تعقیب چیزهای نو (آن گونه که «نو» در آن جامعه تعریف می‌شود)

پدید آید. نیز ← **جامعهٔ مقدس؛ دنیائی؛ مقدس.**

ن. زنگوئی Howard Becker

جامعهٔ مقدس sacred society

به دنبال کاربرد وسیع‌تر اصطلاح **مقدس**، این اصطلاح از دههٔ ۱۹۲۰ به بعد مورد استفادهٔ ر. ا. پارك و بعضی از شاگردانش قرار گرفت. این اصطلاح آن طور که مثلاً ا. هیوز به کار برده به وضوح به جامعه‌ئی برخوردار از نظامی ارزشی اشاره می‌کند که هرچند لزوماً از لحاظ ماوراء طبیعی مذهبی نیست، تا بیش‌ترین حد ممکن واجب‌الاحترام انگاشته می‌شود. اندك زمانی پس از آن ه. بکر شروع به انتشار مقالات و کتاب‌هائی کرد که در آن‌ها این اصطلاح با روش منظمی توسعه می‌یافت.

منظور از جامعهٔ مقدس (یا جامعهٔ شرعی) ممکن است جامعه‌ئی باشد که در اعضایش، به کمك همهٔ انواع مناسب پرورش اجتماعی، نظارت اجتماعی و امثال این‌ها، اکراه و عدم تمایل به تغییر دادن جهت‌گیری مرسوم دربارهٔ ارزش‌ها و یا تعریف ارزش‌هائی را که در آن جامعه لازم و اساسی به شمار می‌آیند، پدید می‌آورد. این اکراه به مراتب بر آمادگی تغییر دادن [ارزش‌ها] در همان جهات فزونی دارد. به بیان خلاصه‌تر، جامعهٔ مقدس جامعه‌ئی است که در وجود اعضایش به هر میزان، برای پذیرش چیزهای نو (آن گونه که «نو» در آن جامعه تعریف می‌شود) بی‌میلی یا ناتوانی ایجاد می‌کند. نیز← **جامعهٔ مادی؛ مقدس.**

ن. زنگوئی Howard Becker

جان mind، ← ذهن.

جانبداری bias، ← تورش.

جان‌پرستی (و جاندارانگاری) animism

A. جان‌پرستی (یا آنیمیسم) را می‌توان اعتقاد به هستی یك موجودیت روحی مجزّا، بالقوه متمایز و جدا از هرگونه پیکر ملموس در درون موجود زنده یا ارگانیسم مادی تعریف کرد. «آنیماتیسم» جاندار انگاشتن اجسام مادی و اشاره به این اعتقاد است که هستی اجسام مذکور در قبضهٔ نیروهای غیرشخصی و فوق طبیعی است.

B. ۱. انسان‌شناس ممتاز انگلیسی، ا. ب. تایلور در «تعریف حداقل» مشهور خود دین را «اعتقاد به موجودات روحانی» تعریف می‌کند. تایلور بر آن است که عمومیت پدیدهٔ جان‌پرستی از دیدگاه قوم‌نگاری می‌باید به تجارب عام همهٔ ابنای بشر مربوط باشد. این تجربیات را می‌توان شامل پدیده‌های «زندگی» و «مرگ»، خواب و حالات روحی غیرعادی مثل «جذبه» (به معنی تحت‌اللفظی بیرون ایستادن جان از تن) دانست.

۲. نظریه اسپنسر دربارهٔ جان‌پرستی، مبنی بر این که دین گونه‌ئی از پرستش ارواح است و از همین منشأ برخاسته است، نیز از دیدگاه تاریخی کم و بیش به نظریهٔ تایلور نزدیك است. مناسب‌ترین طرح کلی نظریهٔ اسپنسر شاید بدین صورت باشد که جهان را از دیدگاه قوم‌نگاری به شکل دوائر متحدالمرکزی در نظر بگیریم که دایرهٔ بیرونی در بردارندهٔ کهن‌ترین، رایج‌ترین و عام‌ترین اعتقادات نسبت به اشباح یا ارواح است، آنگاه دایره‌های متداخل دیگری در درون دایرهٔ اول قرار می‌گیرند که در بردارندهٔ شکل‌های اختصاصی‌تر اعتقاد به چندخدائی، نیاپرستی و مانند آنند تا برسیم به پیدایش جدیدترین و عالی‌ترین شکل این گونه اعتقادات، یعنی تك‌خدائی. با این همه، نظریهٔ مذکور مورد انتقاد بسیار قرار گرفته است؛ نظر مخالفان این است که بسیاری از خدایان طبیعت احتمالاً از نظارهٔ مستقیم طبیعت و نسبت دادن ارواح جان‌بخش به نمودهای طبیعی برخاسته‌اند که البته این ارواح هیچ گاه نیازی به دخول در پیکر انسانی (به صورت روح) نداشته‌اند.

۳. فهم ما از تفکر جان‌پرستانه به نحوی که در نوشته‌های تایلور آمده با آثار روان‌شناسان جدید بیش‌تر شده است. و. جیمز نشان داده است که «تجربهٔ عارفانه» یا «جذبه» نوعی حالت روان‌شناختی از خود بی‌خودی نسبی، مانند مورد رؤیاست که ناگزیر می‌باید به اعتقاد به روان

«مجذوب» بیانجامد. مدارکی که ژ. پیاژه دربارهٔ تفکر جان‌پرستانه در نزد کودکان گرد آورده، حاکی از آن است که این حالت از احوال طبیعی مراحل تمایزپذیری «من» یا شخصیت فردی در دید کودکان نسبت به جهان است که مکرّر اتفاق می‌افتد. و. دنیس بعداً نشان داد که بیش‌تر تفکرات نوجوانان معاصر ما نیز متمایل به جان‌پرستی است.

۴. و. لابار نیز به پیروی از سنت تایلوری به بررسی جان‌پرستی پرداخته و بر آن است که: برداشت نادرست ابتدائی از طبیعت «دَم» و «دما»ی متابولیك می‌تواند از دلائل پیدایش اعتقاد ماده‌آسا دانستن روح و تجسم آن به صورت هوا یا آتش باشد که در مفاهیم هند و اروپائی روح (آنیما، اسپریتوس، پنوما، آتمن، لوگوس و جز آن) به خوبی دیده می‌شود؛ بدین معنای که چون «دَم» و «دما» از تن مرده دور می‌شود، پس این‌ها باید تشکیل‌دهندهٔ اصل حیات یا روح باشند. بنابراین، جان‌پرستان «حیات» را چیزی «الحاقی» می‌دانند و نه «فرآیندی» که حاصل عملکرد ارگانیسم زنده است (نظر زیست‌شناسان جدید چنین است)؛ خلاصه این که «آنیما» نوعی جوهر مجهول غیرمادی و نوعی جمع جبری تفاوت میان تن زنده و تن مرده است.

۵. همهٔ مؤلفان فوق مانند خود تایلور درصدد آن بوده‌اند که تفکر جان‌پرستی را به شیوه‌ئی عقلانی و اثباتی (پوزیتیویستی) تبیین کنند. آنان به انسان‌های آغازین ذهنی عقلی و منطقی نسبت می‌دهند که فرضیهٔ «دم» یا روح را بر پایهٔ مقدماتی دیگر استنتاج کرده است. یعنی معتقدند انسان‌های آغازین اطلاعاتی واقعی و تجربی که به طور طبیعی پیش آمده بود در اختیار داشته‌اند و کوشیده‌اند آن اطلاعات را با فرضیهٔ جان‌پرستی تبیین کنند. حال آن که انواع دانش‌های جدید مانند زیست‌شناسی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی و زبان‌شناسی در مورد همین پدیده‌های طبیعی نظرات متفاوتی دارند و شقوق دیگری را پیشنهاد می‌کنند. به جا است یادآوری کنیم که دربارهٔ ماهیت و خاستگاه دین تبیین‌های دیگری هم البته وجود دارد (مثلاً تز مهم دورکم که مراسم مذهبی را بزرگداشت حرمت «احساس تعلق گروهی» در داخل گروه می‌داند)؛ اما با این حال، گرچه این‌ها فرضیه‌هائی جالب و باارزش‌اند اما برای بحث دربارهٔ جان‌پرستی مناسب نیستند.

B. ۱. مفهوم تایلور از جان‌پرستی به خاطر جنبه‌های تعقلی و تکامل‌گرایانه‌اش مورد انتقاد قرار گرفته است. به طور کلی انتقاد از تایلور بر این اصل استوار است که وی جنبه‌های هیجانی مذهب را مورد غفلت قرار داده است و برخی منتقدان وی را حتی اعتقاد بر این است که در پدیدهٔ دین احساس بر اندیشه تقدم دارد. و این بدان معنی است که جان‌پرستی را نباید تبیینی عقلانی از رویدادها دانست بلکه باید بیش‌تر به صورت شیوه‌ئی از ادراك عقلانی احساس‌های بنیادی دربارهٔ مرگ و جاودانگی و نظایر آن در نظر گرفت. مثلاً ر. ر. مارت جانشین تایلور در اکسفورد عقیده دارد که تایلور در بیان خاستگاه دین به هیجان‌هائی چون ترس و حیرت توجه اندکی نشان داده است (نکته‌ئی که اکثر دانش‌پژوهان جدید دربارهٔ آن با مارت همداستانند). مارت همچنین عقیده دارد که جان‌پرستی آغازین پیش از آن که به نحو مورد نظر تایلور به صورت پدیده‌ئی عام در آید از مراحل تکاملی گذشته است. (اکثر دانش‌پژوهان جدید با نظر هیچ کدام موافق نیستند و تکامل‌گرائی فرهنگی را مردود می‌دانند). پس از پژوهش‌های بیشاب کوردینگتون و دیگران دربارهٔ مذهب در مِلانزی، مارت نظریهٔ دیگری به نام آنیماتیسم (جاندارانگاری) عرضه کرد که به عقیدهٔ وی نسبت به آنیمیسم یك مرحلهٔ تکاملی فکری است. اما این نظریه نیز همان طور که ف. م. کیسینگ اشاره کرده «در بردارندهٔ تأکید بر جنبهٔ تعقلی» است. شاید جمع‌بندی م. ج. هرسکویتس از این مسائل از همه بهتر باشد. مفهوم «مانا» و مفهوم مقابل آن یعنی «تابو» از نظر مارت معرف تعمیم یافته‌ترین و بنابراین بنیادی‌ترین نیرو در اعتقاد مذهبی است. حقیقتِ این نظر هنگامی روشن می‌شود که مارت مفهوم «مانا» را در برابر مفهوم تعقلی جان‌پرستیِ تایلور قرار داد که فاقد «جنبه‌های هیجانی ترس و حیرت و مانند آن‌ها» بود. مارت «انتساب زندگی و «جان» به اشیای بی‌جان از جانب بسیاری از مردم را آنیماتیسم یا

«جاندارانگاری» نام نهاد». بدین ترتیب مارت این مفهوم از جاندارانگاری را از مقولهٔ محدودتر «آنیما» یعنی ارواحی که انسان و جانوران و اشیا را در طبیعت به حرکت در می‌آورند (مقوله‌ئی که رکن اصلی جان‌پرستی را در نظریهٔ تایلور تشکیل می‌دهد) متمایز ساخت. «جاندارانگاری» مارت همانا اعتقاد به «جان‌گرفتن» اشیای طبیعت از نیروی غیرشخصی «مانا» است. (مقایسه کنید با «واکان» قوم سیوان، «مانیتو» قوم الگون کیان و «اورندا» قوم ایروکویین و بسیاری مفاهیم مشابه در قسمت‌های دیگر زمین).

۲. بحث از تکامل‌گرائی فرهنگی مستتر در نظریه‌های خاص تایلور و مارت مبنی بر این که آیا «جاندارانگاری» بر «جان‌پرستی» مقدم بوده یا به عکس، اکنون بحث فراموش شده‌ئی است. و این فقط به خاطر آن است که انسان‌شناسان جدید دیگر به فرضیه‌هائی از قبیل مسلم پنداشتن نوعی ادوار تاریخ‌گونه یا مقاطع عام در زمینه‌های منطق تعقلی رغبتی نشان نمی‌دهند. اختلاف کلاسیك تعبیر تایلور ـ مارت نیز با گذشت زمان حدّت خود را از دست داده است. چندان که ر. بندیکت «جاندارانگاری» یا اعتقاد به مانا و «جان‌پرستی» یا اعتقاد به ارواح را مقوله‌ئی می‌داند که کاملاً به طبیعت روحانی مانا مربوط می‌شود. بندیکت بر آن است که «در اینجا تفاوت بین نظریه‌های مذکور ناشی از تجارب روحی انسان و تقدم و تأخر برخورد او با «اشخاص» (آنیمیسم) یا اشیاء (آنیماتیسم) است.». همچنین است در تعریف‌های کیسینگ که «جاندارانگاری» را اعتقاد به نیرو یا قدرت روحانی غیرشخصی (مثلاً «مانا» و «جان‌پرستی» را اعتقاد به قبضه شدن کل طبیعت توسط ارواح شخصی) می‌شمارد و معتقد است که تفاوت این دو فقط در غیر شخصی‌بودن و شخصی بودن آن‌ها است. یا برطبق تعریف ا. هوبل «جاندارانگاری، یعنی نسبت دادن زندگی به اشیای بی‌جان» و «جان‌پرستی، یعنی اعتقاد به وجود موجودات روحانی» می‌توانند تقریباً مترادف هم باشند؛ حال برطبق تعریف ه. ه. تورنی‌ـهای، «جاندارانگاری: اعتقاد به زنده بودن و دارای احساس بودن همهٔ چیزها است و جان‌پرستی: اعتقاد به وجود موجودات روحانی است». و با این تعریف به نظر می‌رسد که تمایز مورد بحث کاملاً از میان برخاسته باشد.

D. در سال‌های اخیر منازعه تایلورـمارت فحوای قبلی خود را از دست داده و جای خود را به روال‌های دیگری در نگرش به پدیدهٔ مورد بحث داده است. بدین معنا که تبیین مبتنی بر تکامل فرهنگی جای خود را تا حدود زیادی به تبیین‌های مبتنی بر ادراکات روان‌شناختی داده و آنچه انسان‌شناسان معاصر می‌بینند دیگر نه «مراحل» متفاوت بل «انواع» نگرش‌های متفاوت به طبیعت است. اگر تأثیرهای تکامل‌گرایانهٔ نظریه‌های فریزر و آثار ناشی از نظریه‌های تقدم و تأخر را نادیده بگیریم، خواهیم دید که تمایز میان جان‌پرستی و جاندارانگاری چیزی نیست جز تقابل آشکار بین روح و مانا و بین شخصی و غیرشخصی در مقولهٔ نیروهای منسوب به طبیعت که همان تقابل معروف مورد بحث فریزر در مقولهٔ جادو و دین است. با کنار گذاشتن هرگونه جر و بحث تکامل‌گرایانه، پیداست که جادو متکی بر باور به تأثیر خود به خودی نیروهای غیرشخصی مانند «مانا» و اعتقاد به اعمال ناشی از آن‌ها است که انسان قادر است آن‌ها را در اختیار بگیرد و تحت نظارت خویش در آورد؛ حال آن که دین متکی بر خواست‌های عارضی متأثر از ارواح شخصی است که انسان یا باید آن‌ها را با خود همراه کند یا متقاعدشان سازد و یا در برابرشان تسلیم شود. این که هر دو نیرو از دیدگاه قوم‌نگاری در مقولهٔ به هم آمیختهٔ «مذهب» با هم تداخل پیدا کرده‌اند دلیلی برای نادیده گرفتن فایدهٔ تمایزی که فریزر از لحاظ دسته‌بندی قائل شده است نمی‌تواند بود. وانگهی اشکالی هم ندارد که با نظریهٔ جدید مارت در این زمینه همداستان شویم که معتقد است، جادو و دین آشکارا بیانگر دو نگرش هیجانی متفاوت به واقعیت‌اند. مسأله بر سر این نیست که «مانا» و جادو، «مفاهیم» مناسب اشیااند و ارواح و خدایان «مفاهیم» مناسب اشخاص و یا این که کدام یك از لحاظ تاریخی یا تکامل نژادی مقدم بر دیگری است، بلکه مسأله بیش‌تر آن است که جادو و مذهب هر دو تصورات انسان‌گونه‌ئی است در بیان مافی‌الضمیر

بشری دربارهٔ طبیعت که نشان‌دهندهٔ مراحل تکوینی یا روال‌های هیجانی متفاوت در نگرش به واقعیت‌اند (روال دیگری هم البته وجود دارد که همان روال غیرهیجانی و نگرش به جهان از دید علم است).

پس روان‌شناسی پویای جدید الگوی بیان مافی‌الضمیر انسان به ناشناخته (غیرخود، شیء) را تصویری برخاسته از آگاهی آدمی به خود (تصویر تجربه شده و ذهنی) می‌داند. آنچه فرد در آزمون‌های رورشاخ می‌بیند آن قدرها تابع آن ناشناخته نیست که ناشی از خود و مُمثّلی از بیان مافی‌الضمیر خویش است. همین طور روان‌پزشکی پویای جدید بر آن است که «ماهیت» آنچه فرد می‌بیند و «سیاق» دیدن او هر دو تابعی از مراحل «تمایزپذیری» و مشخص شدن حدود و ثغور شخصیت فردی است که اشخاص در رشد هیجانی خویش یا در سیر تکوینی تجارب خویش از آدمیان و اشیا بدان می‌رسند. دیدگاه کلاسیك تحلیل «جان‌پرستی» (یا جاندارانگاری) آن‌ها را ناشی از مرحلهٔ باستانی و کودکانه در سیر رشد و تکامل فردی می‌داند که طی آن مرز میان من فردی و جهان، هنوز به طور کامل مشخص نیست. در این مرحله است که من خودشیفته و ناپختهٔ بشر (من نامتمایز او) که هنوز به «رابطهٔ عینی» کمال‌یافته‌ئی از لحاظ تجربی و هیجانی دست نیافته (جدا و متفاوت از رابطهٔ مبتنی بر خودهشیاری شخصی و ارادهٔ آدمی) ادراکات خام خویش را به چیزی نسبت می‌دهد که هنوز در حکم نوعی غیرـخود مبهم و تمایزنیافته است.

از این رو، این که چنین ادراکی را «جان‌پرستی» بنامیم یا «جاندارانگاری»، به درجهٔ تمایزیافتگی ادراك فردی بستگی دارد. مادام که جهان و خواست فرد نامتمایزاند؛ مادام که واقعیت مادی جاندار انگاشته می‌شود که پاسخگوی خواست و سرشار از نیرو (مانا) است؛ و مادام که مانا به نحو نامشخصی درونی یا بیرونی پنداشته می‌شود، یا ممکن است در قبضهٔ افراد قرار گیرد و در مرحله‌ئی که جهان‌نگری آدمی به تشخیص کامل وجود دیگران و تمییز آن‌ها از اشیا نرسیده باشد؛ هنوز با جهان‌بینی جادوگر سر و کار داریم که نیروهای غیرشخصی به یك اشارهٔ او به حرکت در می‌آیند. این مرحله یا روال فکری مرحلهٔ جاندارانگاری است، مرحلهٔ مانای غیرشخصی و جادو است. در این مرحله تصور «کودکانه» بشر از افسون «قدرتی همه جا حاضر» همراه است با خودبینی و معرفت ساده‌انگار جادوگر، که فرمانروای جهانی است که در آن گوئی صرف خواست و آرزوی او برای تحقق هر چیزی کافی است (نمونه‌ئی دیگر از این نوع «مطلق‌اندیشی و اعتقاد به قدرت قاهره» را که مشخصهٔ تفکر جادوگرانه است. در بیماران شیزوفرنی می‌توان دید که اساساً در همان مرحلهٔ ابتدائی تفکر مانده یا گوئی دوباره به آن بازگشته‌اند).

در مرحلهٔ بعدی توسعهٔ هیجان خانوادگی یا مرحلهٔ «ادیپ» که در آن وجود اشخاص دیگر به صورتی جدا و متمایز، و در حکم عینیت‌های صاحب اراده، تشخیص داده می‌شود، که هرچند همانند خود آدمی اما جدا از آنند، به عکس، به مقطعی می‌رسیم که در آن جهان ممکن است [برای فرد] جلوه‌گاه مناسبات چندخدائی باشد که در ارواح خویشاوند یا خدایان پدری و مادری متجلی‌اند. و در چنین مرحله‌ئی است که پدر آفریننده و واضع قانون و قادر مطلق و نظایر آن تصور می‌شود. پس خودشیفتگی فردی ناشی از تصور عفاف در مرحلهٔ «اُدیپی» مذهب، قدرت قاهرهٔ مطلق را به یك «شخصیت» انسان‌گونهٔ خارجی و در حکم «پدر» نسبت می‌دهد و رفتارهای هیجانی و آئینی خویش را با آن هماهنگ می‌سازد. بنابراین، برآیند ادیپی مذهب از نظر روان‌شناسی کامل‌تر از مرحلهٔ ماقبل «اُدیپی» آن است که متکی بر جادو است (از سوی دیگر، وجود یك مرحلهٔ «مابعد اُدیپی» هم محتمل است که مرحلهٔ علم است؛ در این مرحله قدرت مطلق نه از خود است و نه از ناخود، بلکه تمثیل پسر و پدر هر دو به یکسان از قدرت قاهره بهره‌منداند، گیریم از قدرتی متناهی).

با این همه به نظریه‌های روان‌شناختی و تکاملی خاستگاه «جان‌پرستی» و ماهیت رفتار دینی باید با احتیاطی یکسان نگریست: کودك، بیمار روانی، انسان ابتدائی و انسان آغازین با هیچ معیاری همانند نیستند و هر یك را باید با روشی مناسب از دیگری متمایز ساخت. آنان که از دیدگاه روان‌شناسی همچنان در کودکی مانده‌اند، یا گروهی

که از دیدگاه قوم‌نگاری انسان ابتدائی محسوب می‌شوند، هیچ کدام را نباید با انسان‌های ادوار کهن و باستانی تاریخ اشتباه کرد. زیست‌شناسی نه قوم‌نگاری است و نه تاریخ روان‌شناسی. نیز ← **جادو؛ جامعه‌شناسی دین؛ چندخدائی؛ دین؛ مانا؛ نیاپرستی.**

ب. **فرخی** — **Weston La Barre**

جاندارانگاری animatism، ← جان‌پرستی.

جانشینی (در انسان‌شناسی) succession

چنین می‌نماید که محققان انسان‌شناسی تا حدود ۱۹۲۰ در مراجعه به همهٔ انواع انتقال حقوق به کاربرد قانونی آن خاصه «حقوق مالکیت» توجه داشتند. ه. ماینه میراث و جانشینی را از یکدیگر متمایز کرد: «میراث شکلی جهانی از جانشینی است». مثال‌های او به انواع حقوق و وظایفی مربوط می‌شود که می‌توان آن‌ها را در چنین گستره‌ئی دسته‌بندی کرد. این مثال‌ها هم شامل حقوق مالکیت و هم حقوق مقام و غیره است، امّا اکثر مثال‌ها به اموال مربوط می‌شوند.

از ۱۹۲۴ با انتشار کتاب سازمان اجتماعی *Social Organisation* اثر و. ه. ریورز انسان‌شناسان در توجه به اصطلاحات تبار، «میراث» و «جانشینی»، این اصطلاحات را از یکدیگر متمایز کردند. ریورز نوشت: مثلاً «هرجا اصطلاح تبار را به کار می‌برم مراد من همانا عضویت و وابستگی به گروه است و آن را تنها بدین مفهوم به کار می‌برم... هرگاه... از میراث سخن می‌گویم مراد من انتقال اموال است. سومین اصطلاحی که باید مورد توجه قرار گیرد اصطلاح مناسب مقام و منصب است که من برای آن اصطلاح جانشینی را پیشنهاد می‌کنم». ریورز گرچه خود این اصطلاح را به کار می‌برد اما آن را کاملاً مناسب نمی‌داند: «به سبب برخورد این اصطلاح با زمینه‌های مالی و حقوقی و به کار برده شدن آن برای ثروت و ملك بی‌شك اگر می‌توانستیم اصطلاح دیگری را برای انتقال اموال و مقام بیابیم مناسب‌تر بود». انسان‌شناسان انگلیسی و آمریکائی نیز همانند ریورز در این مورد اصطلاح جانشینی را به کار می‌برند. نیز ← **تبار.**

ب. **فرخی** — **Barbara E. Ward**

جانشینی (در جامعه‌شناسی) succession

اصطلاح جانشینی را بوم‌شناسان گیاهی و جانوری رایج کردند و بعدها جامعه‌شناسانی که در پی تعمیم نظریهٔ بوم‌شناختی به قلمرو پدیده‌های اجتماعیِ انسانی بودند آن را به وام گرفتند و در آن تصرف کردند.

۱. در میان بوم‌شناسان گیاهی و جانوری، این اصطلاح دلالت دارد بر یك سلسله جانشینی‌هائی که در مجتمع‌ها یا اجتماعات گیاهی یك منطقه صورت می‌گیرد، و به مرحله‌ئی نهائی یا اوج می‌انجامد، یعنی به اجتماعی که قادر باشد به طور نامحدودی در مقابل تهاجمات بیش‌تر از خود پایداری نشان دهد. در اکثر موارد، جانشینی به فرایندی اطلاق می‌شود که براساس آن شکل‌های مختلف حیات منطقه‌ئی خشك و غیرقابل زندگی را فرا گیرد. گویا هر ترکیبی از شرایط آب و هوائی و خاك با توالی خاصی از اجتماعات گیاهی همراه است.

۲. جامعه‌شناسان در کاربرد این مفهوم تغییر و تبدیلات متعددی وارد کردند.

(الف) آن‌ها جانشینی را به معنی یك جایگزینی واحد می‌دانستند، مانند وقتی که دسته‌ئی از اشغالگران محلی را ترك کنند و دسته‌ئی از اشغالگران دیگر جای‌شان را بگیرند. از این رو، به شیوهٔ تحلیل آن‌ها جانشینی صورت تشخیص مراحل موجود در دور واحدی از تغییر را به خود گرفته است، مثلاً تشخیص مرحلهٔ هجوم، مرحلهٔ پیشروی و مرحلهٔ اوج.

(ب) این اصطلاح معمولاً بیش‌تر در مورد مناطقی که قبلاً اشغال شده است، بخصوص نواحی یا بخش‌هائی از شهرها، به کار رفته است، تا در مورد مناطق خالی از سکنه؛ گرچه در بررسی استعمار نیز گاهی از این مفهوم استفاده شده است. این تغییر و تبدیل دوم در این فرضیهٔ ا. و. بورگس تعمیم می‌یابد که رشد شهر با گسترش از مرکزی آغاز می‌شود که

در جریان آن استفاده‌کنندگان از زمین همواره به طرف خارج رانده می‌شوند و در پی آن جای مناطق یکدیگر را می‌گیرند. معنائی که بورگس از توالی در نظر داشت از سوی ا. د. دانکن و ب. دانکن به خوبی روشن شده است: «اعضای جمعیت گروه A در سال t_0 در منطقه‌ئی مفروض به طور انحصاری ساکن می‌شوند در سال t_1 تعدادی از اعضای گروه B رهسپار آن منطقه می‌گردند و تا پایان سال t_n، همهٔ ساکنان منطقه را اعضای گروه B تشکیل می‌دهند. بنابراین می‌توان گفت که در طی یك دورهٔ n ساله این توالی روی داده که منطقه‌ئی از ساکنان A جای خود را به منطقه‌ئی از ساکنین B داده است».

(پ) مؤثرترین کوشش در راه متناسب ساختن مفهوم توالی کوشش ر. ا. پارك است برای توسعهٔ معنی این اصطلاح به نحوی که همهٔ شکل‌های تغییر مرکب را در برگیرد. وی اظهار می‌کند که این مفهوم باید مشتمل باشد بر «هر شکل ممکن از تغییر منظمی که در روابط متقابل بین افراد یك اجتماع، یا در ساخت جامعه‌ئی که این واحدهای فردی جزو آنند مؤثر واقع می‌شود». نیز← **دست‌درازی**.

غ. حیدری — Amos H. Hawley

جانشینی (در علوم سیاسی) succession

A. جانشینی را می‌توان این طور تعریف کرد: فرایندی (واقعی یا حقوقی) که طی آن شخصی (حقیقی یا حقوقی) از حیث دست یافتن بر ملك، شأن، مقام، وظیفه، قدرت یا سرزمین بر جای شخص دیگر می‌نشیند و مجموعه‌ئی از حقوق و تکالیف که شخص جانشین به دست می‌آورد.

B. جانشینی در علوم سیاسی اصطلاحی است حقوقی که هم در حقوق بین‌المللی و هم در حقوق داخلی به کار برده می‌شود. در نظام‌های حقوقی داخلی معنی تلویحی اصطلاح معمولاً در حقوق عام و حقوق خصوصی متفاوت است.

۱. در حقوق خصوصی مفهوم جانشینی با مفهوم مالکیت خصوصی به وجود آمد و ارجاع داشت به تعیین تکلیف اموال به هنگام فوت صاحب آن از مجرای قانون (وفات بی‌وصیت) یا برطبق وصیت مرده (وصیت پیش از موت). حقوق روم فرق می‌گذاشت بین «جانشینی کلی» که در آن «وارث» تسلسل شخصیت شخص متوفی محسوب می‌شد؛ و لاجرم پاسخگوی همه بدهی‌ها و نیز محق به تمام دارائی‌های وی بود و «جانشینی جزئی»، که در آن شخص جانشین برخی دارائی‌ها را همراه با بدهی‌های متعلق بدان‌ها به دست می‌آورد. مفهوم جانشینی عمومی در قانون ژرمنی و عرف وجود نداشت و در بیش‌تر قوانین عصر جدید حائز اهمیت چندانی نیست. القاب، عناوین و مقامات گاهی از اوقات ملك شخصی به شمار می‌آید و برطبق قانون خصوصی جانشینی به جانشین انتقال می‌یابد.

۲. در نظام‌های حقوق عام (عمومی)، جانشینی اطلاق می‌شود به انتقال مقام دولتی، بالاخص مقام رئیس دولت به دیگری بر اثر فوت، عدم اهلیت، استعفا یا خاتمهٔ دورهٔ خدمت چنین مقامی. کشورهای مختلف برای رفع همزمانِ نیاز به صلاحیت شخص برای انجام وظائف منصب مربوطه و نیاز به مطمئن بودن و فوریت جانشینی به منظور اجتناب از خطر بروز یك دوره فترت، روش‌های متفاوتی به کار بسته‌اند. نمونه‌های متعددی از بروز جنگ و خشونت داخلی یا بین‌المللی وجود چنین خطری را به اثبات رسانده‌اند، مانند جنگ‌های جانشینی اسپانیا، لهستان و اتریش در قرن هجدهم، و انقلاب‌های فرانسه، آلمان، روسیه و چین در این اواخر.

۳. قوانین ناظر بر مقررات دقیق وراثت، مانند «قانون جانشینی» کشور انگلیس که در عهد ملکه «آن» (Anne) به تصویب رسیده مشابه قانون خصوصی حاکم بر مالکیت موروثی زمین است و قطعیت و فوریت امر را تأمین می‌کند. («شاه مرده است، زنده باد شاه»). اما این گونه قوانین تضمین‌کننده صلاحیت شخصی جانشین نیست. از این رو، قوانین اساسی جدید سعی بر آن دارند که وظائف سیاسی رئیس دولت موروثی را به انتخاب تشریفاتی نخست‌وزیر منحصر سازند که از سوی حزب سیاسی حاکم برگزیده می‌شود و بنابراین به ظاهر واجد صلاحیت حکومت کردن است.

۴. جانشینی رئیس دولت از طریق انتخابات

عمومی یا مجلس نمایندگان، بنا به فرض تضمین‌کننده صلاحیت شخصی او است اما لزوماً امری قطعی و فوری نمی‌تواند بود، (گو این که توانائی و لیاقت وی به انتخاب شدن لزوماً دال بر توانائی و لیاقت وی در حکومت کردن نیست).

جنبه‌های قطعیت و فوریت را از راه قوانین ناظر بر انتخاب جانشین، قبل از آن که دورهٔ خدمت مقرر سلف وی به پایان برسد، می‌توان تحقق بخشید چنان که در مورد انتخاب ریاست جمهوری در امریکا جاری است. و نیز برطبق قوانینی ناظر بر رده‌بندی ثابت جانشینی در صورت فوت، عدم اهلیت قانونی و یا استعفای رئیس دولت قابل تحقق است. در ایالات متحد آمریکا مقام ریاست جمهوری در فرایند جانشینی از رئیس جمهور به معاون رئیس جمهور و سپس به رئیس مجلس نمایندگان، رئیس وقت مجلس سنا، وزیر امور خارجه و سایر اعضای هیئت وزیران انتقال می‌یابد.

۵. در عالم واقع جانشینی در حکومت ممکن است بر اثر انقلاب صورت پذیرد و قوانین جاری به زیر پا نهاده شود. گاهی از اوقات توانائی حکومت کردن بر اثر این تحول حاصل می‌شود، لیکن قطعیت و فوریت نادیده گرفته می‌شود. غاصبان حکومت در استقرار مجدد قاعده جانشینی یا مشروعیت، خواه به صورتی موروثی و خواه انتخاباتی، با دشواری مواجه می‌گردند و دولت در معرض بروز انقلاب‌های جدیدی واقع می‌شود، چنان که در مورد حکومت جباران یونان باستان، رهبران نظامی کشورهای آمریکای لاتین یا دیکتاتورهای فاشیست یا کمونیست دیده شده است؛ گو این که این گونه حاکمانِ بالفعل (دو فاکتو) ممکن است از راه کسب موفقیت و سپس شناسائی رسمی از سوی دولت‌های دیگر، از لحاظ قوانین بین‌المللی مشروعیت پیدا کنند.

C. جانشینی در حقوق بین‌الملل مأخوذ از قیاس گرفتن نحوهٔ اجرای قانون خصوصی است. با این حال، اصطلاح جانشینی بیش‌تر ارجاع دارد به حقوق و تکالیفی که با به چنگ آوردن فلان سرزمین توسط یك کشور همراه است تا فرایندی که توسط آن به چنین امری [به چنگ آوردن سرزمین] جامهٔ عمل پوشانده می‌شود.

۱. جانشینی کلی هنگامی واقع می‌شود که کشوری بر اثر انتقال همهٔ سرزمین‌های آن به یك یا چند کشور دیگر [از روی نقشه] محو می‌شود. در حقوق بین‌الملل، جانشین کلی شخصیت سلفْ خود را برعهده نمی‌گیرد، و حال آن که به موجب قانون کشور روم جانشین کلی چنین نقشی را ایفا می‌کرد. جانشین کلی قائم‌مقامِ دیون مدنیِ تقویم نشدهٔ سلف خود یا تکالیف مربوط به معاهدات قبلی نمی‌شود. با این وصف جانشین کلی نه فقط قائم‌مقامِ حقوق و تکالیف منضم به سرزمین به چنگ آمده می‌شود (همان طور که جانشین جزئی می‌گردد) بلکه قائم‌مقام دیون دیوانی و دارائی‌های خارجی دولت سلف، مانند ساختمان سفارت [یا موجودی ارزی در بانك‌های خارج از کشور]، نیز می‌شود. در صورتی که چند دولت جانشین وجود نداشته باشد، (چنان که در تقسیم کشور لهستان بین چند کشور در قرن هجدهم اتفاق افتاد) آن قسمت از دارائی‌ها و بدهی‌هایِ غیرارضی دولت سلف برطبق ضابطه‌ئی معین مثلاً ارزش مالیاتی سرزمین‌هائی که توسط هر کشور تصاحب گردیده، بین آن‌ها تقسیم می‌شود.

۲. جانشینیِ جزئی به هنگامی واقع می‌شود که دولتی خواه قبلاً موجودیت داشته و خواه بر اثر قیام موفقیت‌آمیز مردم به تازگی استقرار یافته باشد، از دولتی دیگر سرزمینی را به چنگ آورد، چنان که کوبا و ایالات متحد در ۱۸۹۸ قسمتی از سرزمین اسپانیا را به چنگ آوردند. جانشین جزئی قائم‌مقام حقوق و تکالیف سلف خود فقط در مورد همان سرزمین به دست آمده می‌شود و همهٔ بدهی‌های دولت واگذارندهٔ سرزمین به عهدهٔ آن نیست، مگر آن که در این مورد توافق خاصی صورت گیرد.

۳. اصطلاح جانشینی در حقوق بین‌المللی در مورد جانشینی حکومتی در داخل دولت، خصوصاً هنگامی که جانشینی بر اثر انقلاب واقع شود، نیز به کار می‌رود. معهذا دولت است که مشمول حقوق بین‌الملل است و نه حکومت؛ در نتیجه تغییر حکومت خواه به طریق قانونی باشد و خواه بر اثر انقلاب، تابع قانون عمومی دولت است و نه حقوق بین‌الملل. تا زمانی که دولت بدون هیچ گونه تغییری در وسعت

سرزمین و مرزهای آن به قوت خود باقی باشد، به موجب حقوق بین‌الملل هیچ‌گونه انقطاعی در حقوق و تکالیف آن حاصل نمی‌شود. و حکومتی که عملاً حکم می‌راند (حکومت بالفعل عمومی) بنا به فرض آمادگی آن را دارد که به موجب حقوق بین‌الملل تکالیف دولت را بجا آورد، و نیز صلاحیت قانونی خود را تنفیذ کند. با این حال در مورد انقلاب در عمل دشواری‌هائی بروز می‌کند، زیرا دوره‌هائی پیش می‌آید که طی آن چندین حکومت که هر کدام مدعی است مظهر دولت است، بخشی از خاك کشور را تحت کنترل خود دارد، یا مثلاً یك حکومت قانونی در تبعید سرگرم تدارك ساقط کردن حکومت بالفعلی است که کشور را قبضه کرده است.

D. اصطلاح جانشینی نه فقط بر فرایند جانشین شدن، حق یا امتیاز جانشین شدن، حقوق و تکالیف حاصله بر اثر جانشینی اشاره می‌کند بلکه بر یك رشته جانشینی‌ها در ملك، تاج و تخت، سرزمین یا وظیفه (جانشینی امامتی) نیز دلالت دارد؛ همچنین بر مجموعه‌ئی از قوانین اطلاق می‌شود که بر شرایط و نحوهٔ جانشینی و حقوق و تکالیف جانشین حاکم است.

ا. کریمی

Quincy Wright

جایگزینی substitution

A. جایگزینی مفهومی تخصصی در نظریهٔ اقتصادی دارد که اساساً از آ. مارشال اخذ شده است. «جایگزینی وسائل مناسب‌تر به جای وسائل کم‌تر مناسب» راهی است که به موجب آن بازرگان در جست و جوی آن «نحوهٔ توزیع منابع بین هزینه‌های مختلفی است که از هر نحوهٔ توزیع دیگر نتیجهٔ بهتری به بار آورد». درست همان‌طور که «یك کدبانوی دورهٔ ابتدائی به جست‌وجوی راهی است که پشم را به مطلوب‌ترین وجه در میان نیازهای مختلف خانواده توزیع کند». مارشال نه تنها به بحث دربارهٔ این فرایند پرداخت، بلکه اصل جایگزینی را نیز صریحاً بیان کرد: فرایند جایگزین کردن یك عامل به جای عامل دیگر تا «به آن حد ادامه می‌یابد که در آن بتوان هر یك را بدون تفاوت به جای دیگری گذاشت»، یعنی جائی که «کارآئی خالص هر یك از عوامل متناسب با هزینهٔ کاربرد آن باشد». او این فرایند را به منزلهٔ فرایند نهاده‌های تغییرپذیری می‌دید که منظور از آن به حداقل رساندن هزینهٔ تولید بازده باشد؛ هم‌چنین به صورت فرایند بازده‌های تغییرپذیر (مثلاً محصول بیش‌تر یا کم‌تری در هر دورهٔ کشت) که منظور از آن به حداکثر رساندن سود باشد. او دریافت که این خود «شکلی از رقابت است»؛ نیز دریافت که رفتار مصرف‌کنندگان متضمن فرایند جایگزینی مشابهی است. مصرف‌کننده در پی راضی‌کننده‌ترین ترکیب کالاها است و در عین حال «اصل مطلوبیت نزولی» را هم در نظر دارد. تولیدکننده به دنبال راضی‌کننده‌ترین ترکیب عوامل تولید است و در عین حال «اصل عواید نزولی» را در نظر دارد. و هر دو «نهایت بی‌تفاوتی» را جست‌وجو می‌کنند.

B. در متون [اقتصادی] جدیدتر اصطلاحاتی به کار گرفته شده است که تحلیل کمّی فرایند جاگزینی را امکان‌پذیر می‌سازد.

۱. بدین ترتیب، ج. رابینسون و ج. ر. هیکس تقریباً همزمان شروع به استفاده از اصطلاح «کشش جایگزینی» کردند. این اصطلاح را خانم رابینسون این طور تعریف کرد: «تغییر متناسب در نسبت مقدار عوامل تولیدی که به کار رفته است بخش بر تغییر متناسب در نسبت قیمت‌های آن‌ها». این ضریب ممکن است از صفر، که در آن نسبت عوامل ثابت است تا بی‌نهایت، که در آن می‌توان دو عامل را چون یك عامل در نظر گرفت تغییر کند: کشش برای دوره‌های زمانی گوناگون متفاوت خواهد بود و معمولاً هرچه دورهٔ زمانی طولانی‌تر باشد میزان کشش بیش‌تر است.

۲. بعداً پیشرفت بیش‌تری از سوی ر. جی. د. الن و ج. ر. هیکس دربارهٔ مفهوم «نرخ نهائی جایگزینی» پدید آمد که هم برای مصرف‌کننده و هم برای تولیدکننده، به یکسان، قابل استفاده بود و شیب منحنی بی‌تفاوتی مربوط به آن را نشان می‌دهد. به همین سبب ج. ر. هیکس در کتاب ارزش و سرمایه*

می نویسد: «می‌توانیم نرخ نهائی جایگزینی x به جای y را به صورت آن مقدار از y که دقیقاً از دست دادن یك واحد نهائی x را برای مصرف‌کننده جبران می‌کند، تعریف کنیم». مفهومی که برای تولید به کار می‌رود به شیب منحنی «فرآوردهٔ یکسان» اشاره می‌کند: مقدار نهادهٔ A که باید جانشین یك واحد از نهادهٔ B شود در صورتی که قرار باشد که کل فرآورده بدون تغییر باقی بماند.

۳. همراه با معرفی اصطلاح «نرخ نهائی جایگزینی»، تمایز بین «درآمد» و «اثرات جایگزینی» تغییر قیمت‌ها بر مقدار کالائی که باید خریداری می‌شد پیش آمد. وقتی که قیمت x پائین می‌آید، مصرف‌کننده به نقطهٔ تعادل جدیدی روی یك **منحنی بی‌تفاوتی** بالاتر حرکت می‌کند: اگر مصرف‌کننده به علت افزایش درآمد به منحنی بالاتری رسیده بود، می‌توان گفت که مقدار تغییریافته (و در اکثر موارد افزایش‌یافته)ئی که او به قیمت سابق خریداری می‌کرد، اثر «درآمدی» قیمت‌ها تغییریافته است. مقدار بیش‌تری را که او، وقتی که بر روی منحنی بی‌تفاوتی تا محل نقطهٔ تماس حرکت می‌کند خواهد خرید، اثر جایگزینی نامند (هم اثر «درآمدی» و هم اثر جایگزینی، در جهت مخالف در پی افزایش قیمت x پدید می‌آیند). به همین ترتیب در امر تولید «اثر جایگزینی» را می‌توان از «اثر مقیاس» جدا کرد؛ فرق است بین اثر تغییر قیمت عامل A بر تقاضا، وقتی که این تغییر قیمت ناشی از تغییر نسبتی باشد که عوامل برطبق آن به کار گرفته می‌شوند، با وقتی که تغییر قیمت ناشی از تغییر در بازده محصول در نتیجهٔ تغییر هزینهٔ تولید باشد.

۴. بحث پیرامون اثر «جایگزینی» به توجه بیش‌تر پیرامون مسأله «مکمل بودن» انجامیده است. مارشال ملاحظه کرده بود که جایگزینی شکلی از رقابت است: نظریه‌های تازه دربارهٔ رقابت ناقص و رقابت انحصاری مربوط می‌شوند به رقابت بین جانشین‌های ناقص، و گویا رقابت در الگوهای نظریه‌پردازان جدید ناظر بر تولیدکنندگان کالائی است که از نظر اقتصادی همگن باشد، یعنی محصولاتی که برایشان جانشین‌های کامل وجود داشته باشد. ر. تریفین در **رقابت انحصاری و نظریه تعادل عمومی**** طبقه‌بندی بازارها را مطرح می‌کند و «صنعت» را با توجه به درجات جایگزین‌پذیری که از طریق ضریب کشش متقاطع اندازه‌گیری می‌شود، تعریف می‌کند. نیز← **رقابت؛ رقابت انحصاری؛ کشش؛ منحنی بی‌تفاوتی.**

ف. رئیس‌دانا — V. W. Bladen

* *Value and Capital.*

** *Monopolistic Competition and General Equilibrium Theory.*

جایگزینی فرهنگی cultural substitution

A. مراد از جایگزینی فرهنگی فرایندی است که در آن یك عنصر فرهنگ کلا یا جزئاً، جای عنصر دیگر را می‌گیرد.

B. جایگزینی فرهنگی فرایندی از تغییر فرهنگی است. در تحلیل تغییر، کانون علاقه معمولاً بیش‌تر نحوهٔ پدید آمدن صورت‌های جدید است تا رابطهٔ میان نو و کهنه. از این‌رو در مباحث مربوط به تغییر، از اختراع، **پخش و فرهنگ‌پذیری** بیش‌تر سخن رانده می‌شود تا ازجایگزینی. ا. ل. کروبر اشاره می‌کند که این تأکید منعکس‌کنندهٔ یك اصل اساسی تغییر است: «جابه‌جائی‌ها، تغییر شکل‌ها و جایگزینی‌ها، به‌بیان جامع بیش‌تر مشخصهٔ تغییرات تکامل اندامی (ارگانیك) است؛ ترقیات افزایشی بیش‌تر از تغییرات فرهنگ انسانی حکایت می‌کنند».

کروبر جایگزینی را مفهومی مقدماتی تلقی می‌کند که به تعریف نیازی ندارد، و جایگزینی و «جابجائی» را مترادف با هم به کار می‌برد. او منکر وقوع جایگزینی فرهنگی نیست، زیرا آشکار است که عناصر جدید فرهنگ گاهی اوقات جای عناصر کهنه را می‌گیرند، اما عقیده دارد که «.... جابجائی غالباً فقط جزئی است... عناصر کهنه، گرچه با دامنه‌ئی کاهش یافته و محدود، همچنان باقی می‌مانند». و در این زمینه شمع را مثال می‌آورد.

ه. ج. بارنت دربارهٔ جایگزینی به اعتبار این نظریه‌اش بحث می‌کند که «هر نوآوری عبارت از تلفیق عقاید است... و تنها حلقه‌های ارتباطی میان اجزای آن در یك محیط فرهنگی پیوندهای ذهنی‌اند...». جایگزینی برای بارنت، فرایندی است

بیش‌تر روانی ـ منطقی تا فرهنگی. این نظریه بدان سبب در اینجا مطمح نظر است که این فرایند مربوط به فرهنگی می‌شود که بیش‌تر مجموعهٔ عقاید انگاشته شده تا اعمال یا اشیا. حُسن شیوهٔ تحلیل بارنت تعریف دقیق او از جایگزینی است. از طریق جذب یا فرافکنی است که یك ترکیب یا مجموعهٔ عناصر جایگزین یك ترکیب یا مجموعهٔ دیگر می‌شود. (الف) با فرض وجود دو ترکیب (CAB و CXY) با یك عنصر مشترك، و با قبول این که CAB نکتهٔ مورد اشاره بدعت‌گذار باشد، جذب هنگامی روی می‌دهد که CX جای CA را بگیرد تا ترکیب تازه‌ئی به دست دهد. به سخن دیگر «... ما می‌توانیم از جَذب CX توسط CAB سخن بگوئیم...». «ب) فرافکنی هنگامی روی می‌دهد که CA جانشین CX شود تا ترکیب تازهٔ دیگر CAY را به وجود آورد. «شاید بتوان گفت که CA در حوزهٔ تحریك فرافکنده می‌شود». بنابراین جایگزینی فرآیند واحدی نیست، بلکه شکل یکی از این دو شق را به خود می‌گیرد.

پ. سوروکین معتقد است که نظریهٔ جایگزینی تنها هنگامی به جا و مناسب است که «تغییر کامل همهٔ نظام یا تغییر همهٔ اجزای اصلی...» صورت گیرد. جایگزینی فقط تغییر یا تکاملی نیست که در آن چیزی اضافه یا چیز دیگری کم شود، بلکه جابجائی کامل است. این نگرش محدود، به طرزی آشکار با راه و رسم کروبر که مقبولیت گسترده‌تری دارد در تعارض است. نیز ← **پخش نوآوری؛ فرهنگ‌پذیری.**

ف. مجیدی

Frank Miller

جباریت tyranny

۱. جباریت در معنای آغازین آن (در یونان باستان) اشاره است به نوعی از قدرت که به صورت‌های متأخر آن نام **دیکتاتوری** داده‌اند. در معنائی دقیق‌تر، جبار کسی بود که در سرزمینی که بنابر قانون شاهی نداشت، قدرت و اختیاری شاهانه داشت. نویسندگان یونانی گاهی از «جباران خوب» سخن می‌گویند و از این نکته آشکار می‌شود که اصطلاح همواره معنی نکوهیده نداشته است.

۲. در موارد دیگر جباریت معمولاً به معنی در پیش گرفتن رفتاری ستمگرانه و سنگدلانه است. با این حال در غالب اوقات هر گوینده‌ئی که از فلان حکومت دل‌پری داشته باشد، آن را جبار می‌خواند. چون دربارهٔ نحوهٔ حکومت شایسته توافق نظر عامی وجود ندارد، پس اگر از نظرگاه‌های گوینده اطلاعی نداشته باشیم از توصیفی که دربارهٔ رفتار حکومت می‌کند چندان معلوماتی نمی‌توانیم به دست آوریم. همچنین اطلاق واژه جباریت به شیوهٔ اِعمال قدرت، گروهی از اشخاص که اِعمال قدرت می‌کنند و کشوری که در آن قدرت اعمال می‌شود، آشفتگی ایجاد می‌کند. باری واژهٔ جباریت شدیداً حاکی از ناپسند شمردن است.

۳. (الف) یکی از راه‌های تبدیل جباریت به مفهومی که از لحاظ اخلاقی خنثی باشد، این است که آن را به این وجه تعریف کنیم: «رژیمی که بخش قابل ملاحظه‌ئی از شهروندانش آن را ستمگر و سنگدل احساس کنند». اما باید در نظر داشت که همه رژیم‌ها از سوی برخی شهروندان خود ستمگر و سنگدل پنداشته می‌شوند.

(ب) نیز می‌توان جباریت را چنین تعریف کرد: «نوعی از حکومت که بیش‌تر مردم یا همهٔ آنان را از راه ترس از مجازات به اطاعت از خود وامی‌دارد».

(پ) گویا تعریف ذیل رساتر از همه باشد: «جباریت نحوه اِعمال قدرت است که متضمن توسلِ فراوان به شدیدترین مجازات‌ها است». جباریت، به وجهی که تعریف شد بسته به این که آیا مجازات‌ها تابع مقررات از پیش وضع شده‌ئی است یا آن که به اقتضای میل و هوس معمول می‌گردند، ممکن است منظم یا نامنظم باشد.

جباریت به این مفهوم با انواع مختلف حکومت وفاق دارد: استبداد فردی ـ اعم از آن که از نوع انقلابی باشد (مانند روبسپیر) یا سنتی (نظیر ایوان مخوف)؛ اولیگارشی باشد (مانند اسپارت) یا حتی دموکراتیك، که در آن اکثریت بر اقلیت ستم می‌رانند (نظیر رفتار رژیم دموکراتیك و برابر خواه ساوونارولا در فلورانس با گنهکاران و مخالفان). همین موضوع در مورد مجموعه‌های کوچك‌تر اجتماعی نیز مصداق دارد.

۴. در تشخیص جباریت باید دو موضوع را مد نظر داشت: یکی آن که جباریت دارای درجات شدت و

ضعف است، و دیگر آن که شرایط مستولی بر اجزای مختلف هر مجموعه اجتماعی ممکن است توفیر کند. برای روشن کردن این نکته مثالی ذکر می‌کنیم: در روسیه پطر اول در مورد اشراف جبر روا می‌داشت و اشراف در مورد دهقانان، در حالی که در لهستانِ همان عصر از جباریت پادشاهی به هیچ روی خبری نبود، اما نحوه فرمان راندن اشراف بر دهقانان بی‌شبهه جبرآمیز بود. حکومت انگلیس در اوائل قرن نوزدهم را رویهمرفته نمی‌توان جبارانه توصیف کرد، گو این که می‌توان استدلال کرد که مستمندان شهری و نیز دهقانان ایرلندی در آن دوره تحت یك رژیم جبار بسر می‌بردند.

استبداد علی‌الاطلاق موجد جباریت نیست، اگرچه بی‌تردید معمولاً با آن ملازم است. هرگاه حاکم مستبد نیك‌منش باشد و کسی بر سر قدرت با وی به معارضه برنخیزد، امکان دارد که استبداد با جباریت همراه نباشد. چنین می‌نماید که فرمانروائی مارکوس اورلیوس این موضوع را اثبات می‌کند که این تقارن نامحتمل، محال نیست. نیز ← **اتوکراسی؛ استبداد؛ دیکتاتوری؛ مطلق‌گرائی؛ یکه‌تازی.**

ا. کریمی — S. Andreski

جبرگرائی determinism

A. اصطلاح جبرگرائی اشاره به شیوهٔ تفکری می‌کند که مدّعی آن است که همهٔ اشیا و حوادث، یا همهٔ اشیا و حوادثِ از نوعی خاصّ (مثلاً اشیا و حوادثی که در دامنهٔ یك رشتهٔ علمی قرار می‌گیرند) معیّن شده‌اند. به سخن دیگر، آن‌ها می‌باید چنان‌که بوده‌اند و خواهند بود باشند و این امر ناشی از قوانین یا نیروهائی است که وجود آن‌ها را، چنان‌که هستند، ضرورت می‌بخشد.

B. جبرگرائی در واقع نامی برای مجموعه‌ئی از نظریه‌ها است که مشترکاً دارای صفتِ یاد شده‌اند. هنگامی که نوعِ جبرگرائی مورد نظر ـ صراحتاً یا به گونه‌ئی ضمنی ـ نمایان شود، اصطلاح یاد شده به نامی برای نظری مشخص تبدیل می‌شود. این تخصیص ممکن است با اشاره به نوع اشیای معین شده یا با یادآوری نوع اشیای تعیین‌کننده یا با هر دو شیوه، صورت پذیرد. مثلاً «جبرگرائی اقتصادی» به سوی این اندیشه گرایش دارد که عوامل اقتصادی تعیین‌کنندهٔ دیگر عواملند. «جبرگرائی تاریخی» بر این نظریه گرایش دارد که حوادث در تاریخ معین شده‌اند و «جبرگرائی جامعه‌شناختی» محتملاً به این معنی است که واقعیت‌های اجتماعی معین شده‌اند و تعیین‌کنندگان خود نیز عواملی اجتماعی‌اند.

C. توصیف مهمّی از جبرگرائی که از تقسیم‌بندی موضوعیِ آن فراتر می‌رود ـ از تشریح آن به صورت جبرگرائیِ ملّی، برمی‌خیزد که به معنای نظری است که حوادث را از نظر علّت و معلولی تعیین شده می‌داند، این اندیشه را می‌توان به طور نمونه در برابر جبرگرائی آماری یا جبرگرائی خداشناختی ـ یعنی نظریاتی که بر آنند که حوادث به گونه‌ئی غیرعلّی از طریق احتمالاتِ آماری یا به وسیلهٔ خداوند تعیین شده‌اند ـ قرار داد. نکتهٔ شایان بحث آن است که آیا این گونه تعیین‌ها می‌باید اساساً غیرعلّی شمرده شوند یا آن که نهایتاً می‌توان آن‌ها را تنها مواردی خاص از علیّت تلّقی کرد. می‌توان چنین استدلال کرد که تعبیر مناسبت احتمالات آماری آن است که در اینجا با عللی بسیار پیچیده یا بسیار جزئی برای آن که در موارد فردی تجزیه‌پذیر باشند سر و کار داریم، و نیز می‌توان گفت که حتی تعیین‌کنندگان برتر نیز می‌باید علّت تلّقی شوند. نیز ← **جبرگرائی فرهنگی؛ علیت اجتماعی.**

م. راد — E. A. Gellner

جبرگرائیِ اقتصادی economic determinism

← **جبرگرائی؛ جبرگرائی فرهنگی.**

جبرگرائی فرهنگی cultural determinism

A. جبرگرائی فرهنگی به این تصور اطلاق می‌شود که یك نظام فرهنگی یا یك شیوهٔ زندگی، تأثیر تعیین‌کننده‌ئی بر دیگر جنبه‌های رفتار انسانی برجای می‌گذارد یا ممکن است برجای گذارد بدین معنی که

تأثیر چنان است که این جنبه‌ها به علت همین نوع تأثیر این گونه یا آن گونه‌اند. در بعضی شکل‌ها، جبرگرائی فرهنگی به معنی آن است که عوامل فرهنگی تعیین‌کنندهٔ عوامل فرهنگی‌اند: که یك نظام فرهنگی پیشگوئی‌کنندهٔ ثابت خود بشمار می‌رود ـ عبارت «پیشگوئی‌کنندهٔ ثابت» به منظور ادامهٔ تأکید روی تغییرناپذیری به کار برده می‌شود و از بحث پیرامون ماهیت «علت» خودداری می‌شود. خود این تأکید را می‌توان ملایم‌تر کرد، اما در آن صورت اصطلاح به طرز صحیح‌تری به «تأثیر فرهنگی» یا «شرطی شدن فرهنگی» تغییر خواهد کرد. گاهی اوقات این اصطلاح به معنائی رقیق‌تر برای اشاره به این دیدگاه به کار می‌رود که به طور ساده معتقد است خود دستگاه‌های فرهنگی جبراً تعیین می‌شوند ـ بی‌آن که بر این نکته تأکید شود که به طور فرهنگی جبری‌اند.

B. تردید چندانی نمی‌توان داشت که فرهنگ بر فرهنگ تأثیر می‌گذارد، اما تعمیم این واقعیت به معنی آن که فرهنگ، بی‌توجه به سایر عناصر رفتار و عناصر موقعیت، تعیین‌کنندهٔ فرهنگ است نادرست به نظر می‌رسد.

۱. انسان‌شناسانِ معتقد به تکامل نظری سدهٔ نوزدهم متوجه رشد منظم فرهنگ شدند که در آن، مثلاً یك شکل ازدواج، نحوهٔ معیشت یا اعتقاد مذهبی به شیوه‌ئی منظم جانشین شکل دیگر می‌شود. به جرأت می‌توان گفت که نوعی جبرگرائی یا شرطی شدن فرهنگی در کار بود، ولی ماهیت آن ناشناخته باقی مانده بود. گو آن که تفکرات مربوط به نظریهٔ تکاملی در سدهٔ بیستم کنار گذاشته شد، داده‌های باستان‌شناختی دربارهٔ مراحل متوالی فرهنگ، امکان تنظیم نظریهٔ صریح‌تری را در مورد رشد فرهنگ فراهم ساختند که در آن می‌شد نشان داد که یك مرحلهٔ بعدی فرهنگ از مراحل تکاملی پیشین سرچشمه گرفته و به آن‌ها وابسته است. مثلاً در بسیاری از نقاط جهان تکامل کشاورزی به صورت جانشین شیوهٔ گردآوری خوراك، باعث رشد هرچه بیش‌تر جمعیت، پیدایش زندگی یکجانشینی روستائی، شکل‌های پیچیدهٔ مدیریت، توسعهٔ بازرگانی و تقسیم کار بر مبنای مهارت گردید. و. گ. چایلد و ج. استیوارد در زمرهٔ نمایندگان این نحوهٔ تلقی از فرهنگ به شمار می‌آیند.

۲. چنان که کارکردگرایان (فونکسیونالیست‌ها) خاطرنشان ساخته‌اند، فرهنگ در هر لحظهٔ خاص (نه تنها از لحاظ تاریخی بلکه در زمان واحد نیز) دست کم تاحدی محصول همهٔ اجزای تشکیل‌دهندهٔ خود محسوب می‌شود. مثلاً اگر تغییر شیوهٔ شخم‌زنی از شخم با کج‌بیل به شخم با خیش احتمالاً تغییر محل اقامت از اقامتگاه مادری به اقامتگاه پدری را در پی آورد، آنگاه این نتیجه حاصل می‌شود که در هر لحظه‌ئی سکونت در اقامتگاه مادری متکی به شیوهٔ شخم‌زنی با کج‌بیل و سکونت در اقامتگاه پدری مؤید شیوهٔ شخم‌زنی با خیش است.

۳. با این حال فرهنگ را نباید صرفاً به اعتبار خودش توضیح داد. یك حوزه از رفتارِ اجتماعاً مشترك به طور ساده فقط زائیدهٔ بخش‌های دیگر دستگاه فرهنگی نیست. هر دستگاه فرهنگی در یك بستر بزرگ‌تر، بنام «موقعیت» قرار دارد که از آن نیز تأثیر می‌پذیرد. موقعیت مشتمل است بر عامل انسانی، یعنی ارگانیسم‌های زیستی با برخی محدودیت‌ها و امکان‌های بالقوه؛ عامل محیطی، شامل همهٔ ویژگی‌ها جز ارگانیسم انسانی و کارساخت‌ها؛ و بالاخره عامل جمعیتی، یعنی «جمعیتی که... فرهنگ در خدمت آن است».

C. و باز تردید چندانی نمی‌توان داشت که فرهنگ یك عامل مؤثر نفوذکننده در کل رفتار انسانی است، اما در تغییرناپذیر بودن این رابطه تردید است.

۱. فرهنگ شامل الگوهای رفتار انسانی است، الگوهائی که آفریدهٔ جامعه‌اند، میان عده‌ئی مشترك‌اند و تاحدی به طور نمادین صورتبندی می‌شوند. چون به‌ندرت پیش می‌آید که یك جزء از رفتار انگیخته شدهٔ آدمی یکسره از رفتاری که به صورت فرهنگ قابل تعریف است جدا باشد، پس نتیجه می‌گیریم که چنین جزئی از رفتار در اصل تحت تأثیر فرهنگ قرار دارد. این عقیده در عبارت‌هائی نظیر «فرهنگ تعیین‌کنندهٔ رفتار انسانی است» بیان می‌شود، موضعی که گاهی به منظور

مبارزه با نژادپرستی و سایر نظریه‌های اندامی (ارگانیك) دربارهٔ فرهنگ اتخاذ می‌شود. «... آن توضیحاتی دربارهٔ رسم که طرح و تدبیر اقتصادی ما را از رقابت اقتصادی استنتاج می‌کنند، ... و همهٔ توضیحات حاضر و آمادهٔ دیگری که در هر مجله‌ئی به آن‌ها برمی‌خوریم... برای انسان‌شناس در حکم یك طبل توخالی است».

۲. لیکن می‌توان اصطلاح جبرگرائی فرهنگی را در این زمینه به طرز بسیار دقیقی تعبیر و تفسیر کرد. مثلاً ل. وایت استدلال می‌کند که بردگی، جنگ، تعصب نژادی و سایر عناصر فرهنگ را براساس این پیشفرض می‌توان بهتر توضیح داد که این مردم نیستند که برای چنین رسمی مزایائی قائل‌اند: «مردم اصولاً فاقد آن‌ها هستند»؛ بل «این فرهنگ‌ها هستند که از مردمانی برخوردارند که در آن فرهنگ متولد شده‌اند». فرهنگ را حتی می‌توان پدیده‌ئی برخوردار از خصلتی فراجسمانی که از قوانین خاص خود تبعیت می‌کند نیز توصیف کرد. نمی‌توان به کمك قوانینی که رفتار فردی را توضیح می‌دهند فرهنگ را تبیین کرد.

۳. باری، این طرز سخن گفتن باعث تیره شدن این واقعیت می‌شود که فرهنگ اصولاً رفتار به شمار می‌آید و فقط در وجود اشخاص، در واکنش‌های بدنی، زیست‌شیمیائی و روانی آن‌ها هستی دارد. فقط برای راحتی است که از فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی ثابت مانده در تراز فرهنگی چنان گفت و گو می‌شود که گوئی این قلمرو، قلمروی مستقل است. لازم است که از خطای اندیشهٔ فرهنگ‌پرستانه، که فرهنگ را همه چیز می‌داند و نقش فرد را نادیده می‌گیرد و از خطای اندیشهٔ زیست‌شناسی‌پرستانه که فرهنگ را صرفاً ناشی از عوامل ارگانیسمی می‌پندارد پرهیز نمود. نیز ← **جبرگرائی؛ علیت اجتماعی.**

ف. مجیدی

VJohn J. Honigmann

جداسازی / تفرّق segregation

۱. کاربرد اصلی اصطلاح جداسازی در قلمرو علوم اجتماعی برای چندین سال دلالت داشت به فرایندی بوم‌شناختی که به موجب آن، افراد در نقاطی از یك اجتماع مستقر یا ساکن شوند که قبلاً از طرف افرادی با خصوصیات اجتماعی یا فعالیت‌های مشابه به اشغال در آمده باشد. این اصطلاح در اثری از ر. ا. پارك و ا. و. بورگس به نام مقدمه بر علم جامعه‌شناسی* به این معنی به کار رفته است و در آثار جدید هنوز به همین نحو تعریف می‌شود، مثلا در کتاب جامعه‌شناسی گ. آ. لاندبرگ و همکاران: «... افرادی که خصوصیات اجتماعی و زیستی یا خصوصیت‌های مشابه دیگری دارند، یا افرادی که به فعالیت‌های مشابهی سرگرمند، در مناطقی مستقر می‌شوند که فقط توسط افرادی از نوع خود آنان اشغال شده باشد».

۲. در سال‌های اخیر روی آن کاربردی از اصطلاح تأکید بیش‌تری گذاشته شده که اشاره دارد به جدائی جغرافیائی و استفادهٔ مجزا از وسائل که از طریق قانون، رسم یا «قول شرف» بر طبقات یا گروه‌هائی از اشخاص زیر دست «تحمیل» شده باشد. این کاربرد کلاً بر طبقات و گروه‌های قومی، مذهبی و نژادی مصداق دارد. نمونه‌های این نوع جداسازی را در وجود محلهٔ کلیمی‌ها (گتو) در اروپا در قرون وسطی، مشاغل رایج در افریقای جنوبی و به درجات گوناگون در قسمت‌های مختلفی از ایالات متحد و در رفتار با نجس‌ها و طبقات و گروه‌های پست در جنوب هند و برمه می‌توان یافت.

۳. با بسط معنی، بخصوص در ایالات متحد، جداسازی به حوزهٔ کامل اعمال تبعیض‌آمیز دلالت یافته است که از آن جمله‌اند نفی بعضی از مشاغل یا حق رأی و ممنوعیت اختلاط نژادی، که بر اثر آن طبقات و گروه‌های قومی، مذهبی و نژادی از داشتن فرصت مساوی برای تحرك اجتماعی محروم شده‌اند. این اصطلاح در این کاربرد تقریباً مترادف با یکی از موارد کاربرد تبعیض نژادی است. نیز ← **پیشداوری؛ تبعیض؛ نژادپرستی؛ نژاد و روابط گروه اقلیت.**

غ. حیدری

Read Bain

* *Introduction to the Science of Sociology.*

جرگه clique

A. جرگه زیرگروهی در درونِ ساختی گسترده‌تر است که اعضایش پیوستگی با یکدیگر را بر مبنای میل ناب یا منافع مشترك ترجیح می‌دهند. چنین ترجیحی به گونه‌ئی خودبخودی در میان افراد مورد نظر شکل یافته و روابط آنان با یکدیگر از فراوانی برهمکنش، سهولت ارتباط و احساسِ خود را «در میان همگنان یافتن» نشانه دارد. به سخن دیگر جرگه نوعی گروه نخستین است و می‌توان آن را از دیدگاه روابط میان شخصی یا به سان عنصری ساختی در زندگی اجتماع و دستگاه طبقاتی تحلیل کرد.

B. اصطلاح جرگه کاربرد فراوان خود را در زمینه‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌سنجی یافته است. گرچه تأکیدها برحسب چارچوب‌های مفهومی و حوزه‌های مشاهده اندکی متفاوت‌اند، معنای این اصطلاح در میان همهٔ این رشته‌ها نسبتاً یکسان است. در کاربرد معمولی و روزانه، اصطلاح یاد شده به گونه‌ئی تحقیرآمیز به برخی انواع گروه‌ها و رفتارشان اشاره می‌کند، امّا در علوم اجتماعی کوشش بر آنست که از این برخورد هنجاری و ارزشی اجتناب شود.

۱. در بررسی‌های جامعه‌سنجی ممکن است اعضای یك گروه رسمی (شاگردان یك کلاس، بخشی از یك کارخانه، یك واحد نظامی) را در برابر این پرسش قرار داد که کدام یك از اعضای دیگر مورد مهر و علاقه یا بی‌مهری آنان‌اند و کدام یك از اعضا مورد پذیرشند یا مورد قبول نیستند. الگوی کشش و رانش‌هائی که از این راه به دست آمده نمایشگر وجود زیرگروهی ترجیحی در گروه گسترده‌تر است. از این دیدگاه، جرگه «هر زیرگروهی است که همهٔ گزینش‌های مثبت را در بر می‌گیرد و شامل هیچ یك از نپذیرفتن‌ها نیست».

۲. در جهتی مشابه، امّا با تأکیدی بیش‌تر روی برهمکنش واقعی (و به خلاف گزینش‌های جامعه‌سنجی) ج. ك. هومنز چنین می‌نویسد: «هنگامی که می‌گوئیم گروهی از مردان جرگه‌ئی تشکیل می‌دهند مراد ما آن است که آنان سازندهٔ زیرگروهی در واحدی گسترده‌ترند. به سخن دیگر، برهمکنش آنان میان خود فراوان‌تر از کنش و واکنشی است که با بیگانگان یا با اعضای زیرگروه‌های دیگر دارند».

۳. تعریف‌های بالا همه بر فراوانیِ گزینش‌ها یا برهمکنش درون‌گروهی تکیه می‌کنند، امّا م. شریف بر این نکته تأکید می‌ورزد که جرگه‌ها گروه‌های کوچکی هستند که به گونه‌ئی غیررسمی و خودبخودی ساخت پیدا کرده‌اند.

۴. مفهوم یاد شده در تحلیل ساخت‌های اجتماعی گسترده‌تر، خاصه در بررسی‌های جامعه‌شناختی قشربندی در سطح اجتماع نیز کاربرد دارد. از این قرار در مجموعه‌های «یانکی سیتی» (شهر آمریکائی) جرگه چنین تعریف می‌شود: «گروهی صمیمی و ناخویشاوند که تعداد اعضای آن ممکن است دو تا سی یا بیش‌تر باشد... جرگه مؤسسه‌ئی غیررسمی است زیرا دارای هیچ قاعدهٔ صریح برای ورود، عضویت یا خروج نیست جرگه واجد هیچ صاحب منصبِ انتخابی و هیچ سلسله مراتبِ رسماً شناخته شده‌ئی از رهبران نیست... امّا همهٔ اعضای آن صمیمانه یکدیگر را می‌شناسند و در روابط رویاروی فراوانی شرکت می‌جویند». از این گذشته، تداخل عضویت در جرگه‌ها تمایل بر این دارد که «تقریباً همهٔ جمعیت یك اجتماع را در دستگاه وسیعی از روابط جرگه‌ئی ترکیب کند».

ا. ب. هالینگزهِد دیدگاه مشابهی را می‌پذیرد. با تأکید بر آن که اعضای یك جرگه غالباً از یك طبقهٔ اجتماعی‌اند، وی این نکته را می‌افزاید که جرگه‌ها «کوچك‌ترین واحدهای سازمان‌یافته در درونِ یك طبقه‌اند...». با امعان توجه به جوانان، هالینگزهِد میان جرگه و دسته تمایز قائل می‌شود. چون صُوَر اجتماعی این دو مشابه‌اند. تفاوت آن‌ها در اهمیت فعالیّت‌های تهاجمی است که تقریباً همواره دسته‌ها را به ستیزه می‌کشاند. جرگه گروهی است از نظر اجتماعی پذیرفته شده که معمولاً روابط ستیزه‌جویانه را تا به آن مرحله گسترش نمی‌دهد که در جنگی اعلام نشده با جامعه یا با دیگر جرگه‌ها درگیر شود. نیز ← **دسته؛ گروه.**

م. راد

Edmund H. Volkart

جرم/جنایت (نیز قانون جزائی) crime

A. تصویر خوبی از معانی عام و حقوقی اصطلاح جرم را می‌توان در ملاحظات لرد آتکین یافت. «حوزهٔ رویهٔ قضائی جزائی فقط در بررسی این مسأله مشخص می‌شود که چه اعمالی در یك دورهٔ خاص از سوی دولت جرم (یا جنایت) تلقی شده است، و تنها وجه مشترك ماهیت این اعمال را باید در این یافت که همهٔ آن‌ها از سوی دولت ممنوع اعلام شده‌اند و کسانی که مرتکب این اعمال شوند مجازات خواهند شد».

کوشش تازه‌تری برای تعریف مفصل‌تر دامنهٔ قانون جزائی در مبانی استدلالی گزارشی به نام «گزارش کمیتهٔ ولفوندن دربارهٔ همجنس‌بازی و فحشا» صورت گرفته است که برطبق آن، تا جائی که به دامنهٔ اعمال و اجرای قوانین جزائی مربوط می‌شود، وظائف خاص این قوانین را می‌توان بدین شرح تعریف کرد: محافظت از نظم و عفت عمومی، حمایت از شهروندان در برابر عوامل مهاجم و ناروا و تأمین مصونیت کافی در برابر بهره‌کشی از دیگران و به فساد کشیدن آنان، خاصه برای کسانی که به دلیل جوانی، ضعف جسمی و روحی، بی‌تجربگی، یا وابستگی‌های ویژهٔ جسمانی، رسمی و اقتصادی، به نحو خاصی آسیب‌پذیرند.

B. جرم به وسیع‌ترین معنای کلمه، فعلی است که قانون آن را ممنوع اعلام کرده و فاعلش را مستحق مجازات دانسته است. یعنی در واقع، جرم (یا جنایت) عبارت است از زیر پا گذاشتن مقررات قوانین جزائی.

اما در موارد خاص در معنای این اصطلاح تغییرات مهمی وجود دارد. دولت‌ها از نظر این که چه چیزی را جرم یا جنایت اعلام می‌دارند فرق می‌کنند (مثلاً در زمینهٔ امور جنسی و تخلفات مربوط به آن‌ها دامنهٔ تغییرات بسیار وسیع است)؛ حتی مضمون قانون جزائی از نظر یك دولت واحد در دوره‌های متفاوت فرق می‌کند (در انگلیس و آمریکا جادوگری جرم و قابل تعقیب و مجازات بود). به همین قیاس، برخی دولت‌ها (مانند آمریکای شمالی، برخی کشورهای اروپائی، و مستعمرات و ممالك مشترك‌المنافع انگلیس) مقررات جزائی جامعی دارند، در حالی که بریتانیا چنین مقرراتی ندارد.

با همهٔ این‌ها، در انواع تخلف از مقررات قوانین جزائی عناصر مشترکی می‌توان یافت که مجموعهٔ آن‌ها از نوعی وحدت برخوردار است. (الف) از لحاظ اجتماعی زیانمند و از لحاظ اخلاقی نکوهیده بودن؛ (ب) اهمیتش از نظر دولت به حدی باشد که دخالتش را سبب شود؛ یعنی جرم و جنایت آن گونه رفتارهائی هستند که تعیین تکلیف دربارهٔ آن‌ها را نمی‌توان به سادگی به عهدهٔ خود افراد گذاشت چرا که ممکن است افراد در جست و جوی احقاق حق از راه اقدامات مدنی در محاکم برحق نباشند.

با این همه، باید به خاطر داشت که (الف) هر نوع عمل ضد اجتماعی را به هیچ وجه نمی‌توان جنایت تلقی کرد؛ (ب) آزمون خطای اخلاقی خود مصون از خطا نیست، چرا که بسیاری از اعمال به حد اعلا ضد اخلاقی ممکن است کاملاً از حوزهٔ کاربرد قوانین جزائی خارج باشند؛ (پ) بارها تأکید شده است که بعضی از اعمال فعلاً خلاف قانون جزائی ممکن است در آینده چنین نباشد؛ مثلاً رفتارهای همجنس‌بازانهٔ افراد بالغ و اقدام به خودکشی. در گزارش «ولفوندن» آمده است که قلمرو اخلاق خصوصی را باید از شمول قانون مستثنی کرد زیرا جنایت یا جرم با گناه فرق دارند.

C. برخی جرم‌شناسان به این فکر افتاده‌اند که تعریف جرم را گسترده‌تر کنند چندان که انواع کجروی‌های اجتماعی را هم که به عنوان تخلف در محاکم قابل تعقیب و مجازات نیستند اما از لحاظ جامعه‌شناختی معنا دارند در بر گیرد. مثلاً ساترلند در کتابش جرم یقه سپید برخی تجارت‌ها یا فعالیت‌های بازرگانی را نام می‌برد که اساساً غیرشرافتمندانه یا از نظر اجتماعی زیانمندند ولی از دیدگاه قانون تخلف جزائی شمرده نمی‌شوند. این برخورد از این جهت که نارسائی‌های قانون جزا یا ماهیت حقیقی کجرفتاری‌های اجتماعی را آشکار می‌کند ممکن است مفید و با ارزش باشد. اما عاقلانه این است که جرم‌شناسان از حدود ملاحظاتی که در باب جرم یا رفتارهای جنایتکارانه در قوانین پیش‌بینی شده است دورتر

نروند. نیز ← **جرم‌شناسی.**

ب. پرهام

J. E. Hall Williams

• *White Collar Crime.*

جرم‌شناسی (نیز کیفرشناسی)

criminology

A. جرم‌شناسی و کیفرشناسی از زیر شاخه‌های جامعه‌شناسی‌اند که در آن‌ها پژوهنده می‌کوشد نظریه‌های مربوط به مسائل زیر را بسنجد و قواعدشان را بیان کند: منشاء پیدایش قوانین جنائی چیست؟ چرا مردم این گونه قوانین را زیر پا می‌گذارند؟ رفتاری که جوامع با این گونه قانون‌شکنان دارند ناشی از چیست؟ و شیوه‌های گوناگون وضع و اجرای قانون چه نتایجی به بار می‌آورند؟ پس روشن است که این هر دو شاخهٔ علمی با وضع و اجرای قانون، از طریق مجازات‌های رسمی و سازگاری با هنجارهای اجتماعی و نیز با شرایطی که به ناسازگاری می‌انجامند سر و کار دارند؛ و پرداختن به این گونه مسائل منطقاً بخشی از حوزهٔ کلی **کنترل اجتماعی** است.

B. جرم‌شناسی و کیفرشناسی معاصر بیش‌تر به جوامع «متمدن» دارای حکومت سازمان‌یافته و رسمی توجه دارند. در چنین جوامعی جرم‌شناسی ناگزیر است جرم را زیر پا گذاشتن هر نوع قانونی که به منظور آسایش عمومی وضع شده است بداند. نتیجهٔ این نوع تخطی از قوانین وضع شده ایجاد دستگاه‌های دولتی مأمور نظارت بر اجرای قوانین است که مسئولیت جلب و تنبیه متخلفان را به عهده دارند. این تعریف الزامی است حتی اگر بسیاری از این قوانین نتیجهٔ **اجماع** اجتماعی نباشند. به رغم ناهمسانی قوانینی که ممکن است قوانین جنائی نامیده شوند، و به رغم ناهمسانی اعمالی که ممکن است جرم تلقی گردند، در باب این موضوع که قلمرو اصلی بررسی‌های جرم‌شناسی چیست، مابین جرم‌شناسان وحدت نظر قابل ملاحظه‌ئی وجود دارد. حوزه‌های اصلی جرم‌شناسی عبارتند از (الف) داده‌های آماری دربارهٔ جرائم و مجرمان؛ (ب) نظام‌های پلیسی مأمور جلب متخلفان؛ (پ) نظام دادگستری برای محاکمهٔ متهمان؛ (ت) نظام نگهداری یا تنبیه محکومان؛ (ث) تحلیل منظم شرایط اجتماعی مقدم بر رفتارهای خلاف و مجرمانه و امکانات سالم‌سازی و ترمیم رفتار مجرمان.

C. جرم‌شناسی و کیفرشناسی به علت ماهیت موضوع خویش، از علوم کاربردی‌اند. کل دستگاه وضع و اجرای قانون در جامعه کوششی است برای پیشگیری از تخلف. بنابراین بسط و انکشاف نظریه‌هائی در باب علل جرم و امکانات تغییر این علل از اجزاء مکمل جرم‌شناسی است. به همین قیاس، کیفرشناسی هم هدفی را دنبال می‌کند که عبارتست از برآورد ارزش و کارآمدی نظام‌های تنبیه و نگهداری، یا احتمالا کوشش در ایجاد نظام‌هائی تازه در این زمینه. نیز ← **بی‌سازمانی اجتماعی؛ جرم؛ کنترل اجتماعی.**

ب. پرهام

Harlan W. Gilmore

جریمندر / تزویر در مرزبندی حوزهٔ انتخابی، ← حوزهٔ انتخابی.

جغرافیای اقتصادی

economic geography

A. اصطلاح جغرافیای اقتصادی دارای دو کاربرد مرتبط اما کم و بیش متفاوت برای مشخص کردن رشته‌ئی از تحقیق است:

۱. تعریف نخستین این اصطلاح که قدیمی‌تر است از این اندیشه بر می‌خاست که «تشریح زمین» بهترین تعریف جغرافیاست و این که جغرافیای اقتصادی منحصراً به مطالعهٔ اثر محیط طبیعی بر فعالیت‌های اقتصادی انسان یا رابطهٔ پدیده‌های اقتصادی با توزیع جغرافیائی منابع مربوط می‌شود. از آنجائی که این رشته در گذشته، به این صورت تعریف شد و همچنین در سال‌های اخیر بسیار بسریع توسعه یافته است، دوام این تعریف قدیمی خاصه در بین کسانی که جغرافی‌دان نیستند به سادگی قابل درك است.

۲. در علم جغرافیا، جغرافیای اقتصادی به طور عام بر مجموعهٔ مطالعاتی دلالت دارد که هدف آن

تبیین مکان و ترتیب پدیده‌های اقتصادی در بخش‌های مختلف سطح زمین است. در دهه‌های اخیر قلمرو این رشته تا آنجا گسترش یافته که کلیهٔ انواع فعالیت‌های اقتصادی را در بر می‌گیرد، تنها شرط مطلب این است که این فعالیت‌ها به سادگی قابل تشخیص و شناسائی باشند و اهمیت و مقام آن‌ها در کرهٔ زمین به سادگی قابل تحقیق و اثبات باشد. بدین جهت چنین به نظر می‌رسد که پدیده‌های جغرافیای اقتصادی با پدیده‌های علم اقتصاد یکسان‌اند، اما [باید گفت که] علاقهٔ جغرافی‌دان به تحلیل این پدیده‌ها، تنها محدود به یك چارچوب مرجع فضائی است.

در ۱۹۴۰ این موضوع در یك رسالهٔ مقدماتی به عنوان «مطالعهٔ توزیع فعالیت‌های اقتصادی و روابط آن‌ها با محیط طبیعی» تعریف شد. چنین اظهار شد که وظیفهٔ اصلی جغرافیای اقتصادی «کشف چگونگی تأثیر توزیع شرایط طبیعی بر روش‌هائی است که مردم نیازهای مربوط به خوراك، پوشاك، مسکن، ابزار و سایر محصولات خود را تأمین می‌کنند». لیکن در ۱۹۵۶ در چاپ سوم رسالهٔ مقدماتی فوق‌الذکر به سادگی اظهار شد که «جغرافیای اقتصادی توزیع فعالیت‌های اقتصادی انسان را توصیف و تحلیل می‌نماید». تا آنجا که این رویکردها خارج از جنبه‌های منحصراً اقتصادیِ حیات انسانی قرار بگیرند و خود را با شکل‌های وسیع‌تر اجتماعیِ برهمکنش فضائی ارتباط دهند، به رشتهٔ جغرافیای اجتماعی مربوط می‌شوند.

B. این رویکرد به جغرافیای اقتصادی به طور غالب استقرائی است و تقریباً در کلیهٔ حالات با شناسائی و طبقه‌بندی پدیده‌ها آغاز و به توصیفی از موقعیت آن پدیده خاتمه می‌یابد و معمولاً به شکل نقشهٔ‌ئی است که توزیع پدیده‌ها را نمایش می‌دهد. به علت فقدان سابقهٔ استفاده از یك چارچوب مرجع فضائی، جغرافیادانان اقتصادی وقت زیادی را به ایجاد و توسعهٔ نظام‌های طبقه‌بندی‌ئی اختصاص دادند که توصیف و تحلیل را تسهیل می‌سازد. این نظام‌ها سهم زیادی در اهمیت دادن به توصیفی دقیق، که پیش‌شرط لازم برای تحلیل به شمار می‌رود، دارند.

جغرافی‌دان اقتصادی، با اتخاذ رویکرد استقرائی، معمولاً تحلیل خود را با کوششی برای کشف گستره و انواع نظمی آغاز می‌کند که در درون آن توزیع فضائی که توصیف کرده است نمایان می‌شود. پس از آن که مشاهده و بررسی، وجود الگو و ترتیب‌های معینی را نشان داد، جغرافی‌دان اقتصادی آماده است تا مقدمتاً از طریق صورتبندی و آزمون فرضیه‌های مرتبط با توضیح وجود آن‌ها [الگو و ترتیب‌ها]، دلیل عقلانی این توزیع‌ها را آشکار سازد.

فرضیه‌های مکانی مورد استفاده در تحلیل جغرافیائی، از منابع مختلفی اخذ شده و فلسفه‌های علمی گوناگونی را به کار گرفته‌اند. بسیاری از مطالعات اولیه بر فلسفه‌ئی جبری متکی بود که در آن تنها عوامل طبیعی مورد توجه قرار داشت. این نظام اندیشه که به «جبرگرائی محیطی» معروف بود، از مدت‌ها پیش منسوخ شده است، و اکنون به نظر می‌رسد که کلیهٔ جغرافی‌دانان اقتصادی مایلند از فرضیه‌های مشتمل بر عوامل چندگانه استفاده کنند که بسیاری از این [عوامل]، اجتماعی و دارای نقش غالباً تاریخی‌اند. تمایل نسبتاً زیادی در جهت ارائهٔ این فرضیه‌ها به شکل ریاضی، نظیر مدل‌های فضائی، و آزمون آماری آن‌ها وجود دارد.

C. انتظار می‌رود که نقطهٔ تلاقی میان رشته‌های اقتصاد و جغرافیا، در شاخه‌ئی از علم اقتصاد باشد که به طور عام به «نظریه مکان» (لوکیشن تئوری) معروف است. از آنجائی که دانشمندان این حوزهٔ علمی، بدواً با کشف چگونگی تأثیر نیروهای مختلف بر روش‌هائی که انسان مطابق آن مکانی را برای فعالیت اقتصادی خویش برمی‌گزینند، سر و کار دارند، روش آن‌ها ضرورتاً بر رویکرد استقرائی متکی است. بدین جهت این رویکرد موجد تعمیم کلی در خصوص نحوهٔ عمل فرایندهای مکانی است. از سوی دیگر نقطهٔ حرکت جغرافی‌دانان اقتصادی نوعاً نتایج نهائی مفروض این فرآیندهاست. بدین جهت می‌توان درك کرد که اکثر فرضیه‌های مورد استفاده در جغرافیای اقتصادی از علم اقتصاد مشتق شده است و دیگر این که پُربارترین منبع مواد لازم برای تصحیح و غنی ساختن پیکرهٔ نظریهٔ مکان، در

تحقیقات جغرافی‌دانان اقتصادی یافت شده است. نیز ← **اقتصاد؛ بوم‌شناسی.**

ك. درویشی Harold McCarty

جلسهٔ حزبی caucus

A. جلسهٔ حزبی مجمعی است از اعضای یك حزب یا دار و دسته به منظور برگزیدن رهبران حزبی، انتخاب نامزدهائی برای تصدی مقامات عمومی، یا اتخاذ خط مشی. این جلسه معمولاً مجمعی است که از گروهی اندك که در داخل گروه حزبی بزرگ‌تر تشکیل می‌شود. به استثنای جلسه‌های محلیِ تعیینِ نامزدها، این گروه اندك برحسب معمول متشکل از تعداد انگشت‌شماری از سردمداران حزب است که به منظور بررسی تشکیلات و خط مشی‌های کلی حزبی گرد هم می‌آیند. به این دلیل و به دلایل دیگر این اصطلاح غالباً به معنائی نکوهیده به کار می‌رود.

این اصطلاح گاهی نیز به حالت فعل به کار برده می‌شود که در این صورت دلالت دارد بر هماهنگ کردن برنامه‌ها از سوی دسته‌ئی از رهبران یا کسانی که سودای رهبری در سر دارند.

B. اصطلاح جلسه حزبی در عرصهٔ سیاست امریکا وضع شد و اولین بار در شهر بوستون در دورهٔ متأخر سلطهٔ استعمار به کار رفت. این اصطلاح در ابتدای رواج معنی ضمنی نامساعدی داشت. در یادداشت‌های روزانهٔ جان آدامز در ۱۷۶۳ صحبت از یك «محفل جلسه‌ئی» است که به تناوب «در اطاق زیر شیروانی تام داس تشکیل می‌شود. در اینجا اعضای محفل آنقدر سیگار می‌کشند که دیگر آدم آن‌ور اتاق را نمی‌تواند ببیند. در اینجا به گمان من مشروب می‌نوشند و رئیسی انتخاب می‌کنند که مسائل را به طور منظم به رأی‌گیری می‌گذارد. در این محفل مردان منتخب، ارزیابان، مأموران وصول عوارض و مالیات، کلانتر، مسئولان آتش‌نشانی و نمایندگان قبل از آن که از سوی اهالی شهر انتخاب شوند به طور خصوصی برگزیده می‌شوند...». تصمیم‌هائی از این دست، به دور از کنترل‌هائی دموکراتیك، توسط یك نفر چاچول‌باز در «اتاقی آکنده از دود» اتخاذ می‌شد.

C. این اصطلاح بتدریج در ایالات متحد برای اطلاق به انواع گوناگون جلسات سیاسی به کار برده شد، و در این معنا گاهی اوقات فحوای پنهانکاری و خباثت پیشگی ندارد.

۱. در زمرهٔ مهم‌ترین انواع جلسات حزبی جلسه‌ئی است که برای تعیین نامزدها تشکیل می‌شود (جلسهٔ تعیین نامزدها) که بر دو نوع است:

(الف) جلسه بخش متشکل از کلیهٔ اعضای حزب که از آنان برای تعیین نامزدها دعوت به عمل می‌آمد؛ در بعضی از شهرها تشکیل این نوع جلسه در قانون پیش‌بینی شده بود و هنوز هم هست. از این لحاظ این نوع جلسات شبیه انتخابات مقدماتی مستقیم است. برخی جلسه‌ها نماینده‌هائی را برای گسیل به کنوانسیون‌ها انتخاب می‌کنند و اینها به نوبهٔ خود نامزدهائی را برای تصدی مناصب معین منصوب می‌کنند.

(ب) نوع دیگر جلسه به منظور تعیین نامزد از بین اعضای حزب برای شرکت در مجالس قانونگزاری تشکیل می‌شد. تا مدتی بعد از ۱۷۹۳ تعیین نامزدها برای تصدی فرمانداری ایالت‌ها از سوی اعضای حزب در مجالس قانونگزاری ایالتی صورت می‌گرفت. این جلسهٔ حزبی «جلسهٔ قانونگزاری» نام گرفت. برخی حوزه‌های انتخابی در مجلس قانونگزاری ایالتی نمایندهٔ حزبی نداشتند. از این‌رو رهبران محلی حزبی به مجلس ایالتی می‌رفتند و در جلسهٔ قانونگزاری مربوطه حضور می‌یافتند؛ این رویه «جلسهٔ مختلط» خوانده می‌شد. در سطح کشوری از ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۴، یك جلسهٔ کنگره‌ئی [پارلمانی] در تعیین نامزدهای حزبی برای ریاست جمهوری و منصب معاونت، وظیفهٔ مشابهی را انجام می‌داد. مدت‌ها است که تمامی این جلسه‌ها جای خود را به کنوانسیون‌ها و انتخابات مقدماتی مستقیم سپرده‌اند.

۲. جلسهٔ تعیین نامزدها را می‌توان از جلسه‌ئی که از اعضای حزب در مجلس قانونگزاری تشکیل می‌شود متفاوت شمرد. هدف از تشکیل این جلسه اخذ تصمیم دربارهٔ موضع‌گیری‌های حزب است در قبال اموری مانند تعیین رئیس مجلس، رئیس گروه حزبی، انتخاب نمایندگان به عضویت در کمیته‌های

مختلف، گرفتن دست و بال افراد مورد نظر و اموری از این قبیل، و نیز تصمیم‌گیری دربارهٔ موضع حزب در قبال مسائل عمومی. این جلسه‌ها معمولاً تحت عنوان جلسه [حزب] جمهوری‌خواه سنا، جلسهٔ دموکرات مجلس نمایندگان، و غیره مورد اشاره قرار می‌گیرند. در کنگرهٔ امریکا، حزب جمهوری‌خواه واژهٔ «کنفرانس» را به جای جلسهٔ حزبی به کار می‌برد؛ در ادوار گذشته، جلسهٔ حزبی سعی داشت که اعضای حزب را به رأی دادن بر وفق نظر حزب مکلف سازد. رهبران حزبی دریافته‌اند که ملزم کردن اعضا به پیروی از تصمیم‌های جلسهٔ حزبی در سالیان اخیر دشوار شده است، و در نتیجه این نظر را ابراز داشته‌اند که وقتی پای امور مربوط به خط مشی‌ها در میان است، اعضا ملزم به متابعت از تصمیم‌های جلسهٔ حزبی نیستند.

D. در انگلستان این اصطلاح به‌ندرت به کار برده شده است. در حدود ۱۸۶۷ برای ارجاع به نوعی سازمان‌بندی حزبی از طریق کمیته‌ها (جلسهٔ بیرمینگام) به کار رفت؛ جلسهٔ مزبور به لیبرال‌ها در به دست آوردن سه کرسی نمایندگی از حوزهٔ انتخاباتی بیرمینگام در انتخابات عمومی ۱۸۶۸ کمك کرد و بعدها نیز به این مفهوم کلی به کار رفته است. این اصطلاح، با این که در سایر کشورها نیز به کار برده می‌شود، بیش‌تر اصطلاحی امریکائی باقی مانده است. نیز← **حزب؛ قرارداد اجتماعی؛ نامزدگزینی.**

ا. کریمی — Hugh A. Bone

جماعت / انبوه خلق crowd

A. با توجه به تفاوت و تعارض‌های مربوط به خصوصیاتی که دانشمندان مختلف علوم اجتماعی برای تعریف کردن جماعت (یا انبوه خلق) به کار برده‌اند، رسیدن به یك تعریف قابل قبول همگان اگر ناممکن نباشد کار مشکلی است. باری، از طریق تمرکز بر روی خصوصیت‌هائی که بر روی آن توافق اساسی هست و حذف بعضی از بحث‌انگیزترین خصوصیت‌ها، با صحبت از صور شبه‌جماعتی مانند بعضی از گروه‌بندی‌های اجتماعی و بالاخره از طریق توسعه دادن مفاهیم فرعی می‌توان کوششی در به دست دادن تعریف به عمل آورد.

بدین ترتیب جماعت را می‌توان مجموعه‌ئی از انسان‌هائی تعریف کرد که در کنار هم هستند و با انگیزهٔ متقابل و ارتباطی قوی با همدیگر تماس مستقیم و موقت دارند. گروه‌بندی‌هائی که در مجاورت جسمانی نیستند؛ مستمعانی را که سازمان قابل پیش‌بینی داشته و ممکن است اندیشمندی بیش‌تری داشته باشند؛ و انبوه‌های هراسانی را که در آن جمعیت مورد مشاهده احساس ارتباطی نمی‌کنند می‌توان از شمول تعریف خارج کرد. جماعت‌ها ممکن است به طور خودبه‌خودی و یا از طریق اعمال نفوذ به وجود آید؛ و ممکن است یك هدف متمرکز مشخص داشته یا نداشته باشند یا ممکن است میان شرکت‌کنندگان از نظر احساس، رفتار و موقعیت‌های پایگاهی تفاوتی وجود داشته یا نداشته باشد. یك طبقه‌بندی فرعی معمول براساس بود یا نبود هدف متمرکز عبارت است از «جماعت فعّال» که در آن توجّه به طرف پاره‌ئی هدف‌های مشترك سوق داده شده و «جماعت نمایشی» که در آن نقطه تمرکز مشخصی وجود نداشته و حضار فقط به حرکت‌های هیجانی می‌پردازند. گروه‌بندی‌هائی، مانند مستمعان یا انبوه‌های خیابانی می‌توانند تبدیل به جماعت شوند؛ و یك جمعیت در حال جنگ و یا هراسان دارای پاره‌ئی از خصوصیّات انبوه خلق است.

B. هرچند دانشمندان علوم اجتماعی معمولاً توجه به جماعت‌ها را با پاره‌ئی مشاهدات مشخص شروع می‌کنند، انتخاب خصوصیت‌های مختلف به مثابهٔ اساس کار و گسترش آن‌ها به زمینه‌های دیگر اکثراً باعث تغییرات و سردرگمی در استفاده از اصطلاح جماعت می‌شود. پرسش‌های مهمی که دربارهٔ آن‌ها عدم توافق وجود دارد عبارتند از:

۱. آیا مجاورت جسمی افراد ضروری است؟ اکثر مؤلفان با ك. دیویس موافقند که می‌نویسد «یکی از معیارهای جماعت حضور جسمانی است.... بدون حضور جسمانی جماعت نمی‌تواند وجود داشته باشد» اما معدودی از دانشمندان علوم اجتماعی

عقیده دارند که مجاورت ضرورتی ندارد. بدین ترتیب سی. ا. داوسون و و. اِ. گتیس می‌گویند «مجاورت جسمی شرط لازم برای تشکیل جماعت نیست. آن چه ضرورت دارد این است که افراد تشکیل‌دهنده جماعت می‌باید از طریق ارتباطات با همدیگر در تماس باشند».

۲. گسترهٔ این اصطلاح تا به کجا پیش می‌رود؟ آیا شامل مستمعان و هراسان‌شدگان می‌شود؟ ر. براون جماعت را چنین تعریف می‌کند «تجمع‌هائی که به طور موقّت و نامنظّم تشکیل و جهت داده شده‌اند و معمولاً فقط هویّت موقت دارند». این تعریف هم مستمعان و هم هراسان‌شدگان را در بر می‌گیرد. سایر مؤلفان با این تعریف موافقت ندارند. مثلاً اس. اس. سارجنت از مستمعان به صورت یك گروه کاملاً ساخت‌یافته سخن می‌گوید... که «اعضای آن متوجه اجراکننده یا سخنران بوده و فقط به طور اتفاقی به یکدیگر توجه می‌کنند» و در مورد هراس می‌گوید، در حالی که افراد تشکیل‌دهندهٔ جماعت با یکدیگر برهمکنش دارند، در یك جمع هراسان «هر کس از منبع خطر و یا خطر مفروض به طریق کاملاً فردگرایانه می‌گریزد».

۳. تا چه درجه‌ئی اعضای یك جماعت به طور یکسان احساس و رفتار می‌کنند؟ ه. کانتریل جماعت را گروه مجتمعی از افراد تعریف می‌کند که به طور موقّت خودشان را با ارزش‌های مشترك منطبق کرده و شور و هیجان مشابهی را تجربه می‌کنند. ر. ه. تورنر و ل. م. کیلیان چنین می‌گویند که اعضای یك جماعت ممکن است «در مراحل مختلف شکل‌گیری عمل آن جماعت حضور داشته و به طور کاملاً متفاوتی احساس، فکر و عمل کنند، معهذا در شکل‌گیری خطّ مشترکی از عمل سهیم باشند».

C. علاوه بر تضادهای مستقیم منعکس در تعریف‌ها مؤلفان خصوصیت‌های متفاوت را نیز خاطرنشان می‌سازند:

۱. ت. د. الیوت اظهار می‌کند که «کنترل‌های معمولی و عقلانی شخصیّت که آزاد شده و یا در حالت سکونند، جماعت را در معرض تلقین و رفتارهای جنون‌آمیز یا بلوا قرار می‌دهد».

۲. ه. بلومر نیز از نو، بر اهمیّت تفاوت میان **جماعت فعّال** که دارای کانون توجّهی است و **جماعت نمایشی** که کانون توجهی ندارد تأکید می‌کند.

۳. ر. ا. پارك در بین چیزهای دیگر بر ضرورت داشتن تماس تأکید می‌کند. به نظر او «آن جمعی جماعت می‌شود... که در شرایط تماس و ارتباط واقع شده باشد».

۴. ل. ویلسون و و. ل. کُلب بر رابطهٔ جماعت با محیط فرهنگی و اجتماعی‌اش تأکید می‌کنند: «نگرش‌ها... یا قسمتی از الگوی فرهنگی اجتماعی‌اند، یا این که به طور متفاوتی در هر فرد به وجود آمده‌اند. ... بنابراین جماعت ... محصول اجتماع و دستگاه روابط اجتماعی آن است.

۵. و. ا. وستلی اظهار می‌کند که ضرورتی ندارد جماعت خودبخودی باشد. او از «جماعت برنامه‌ریزی شده» نام می‌برد که یکی از زیرمقوله‌های جماعت است که به طور آگاهانه تشکیل شده و با توافق اعضای شرکت‌کننده تجمع می‌کنند. نیز ← **توده؛ مستمع**.

م. میرزائی

Frederick Elkin

جماعت فعال acting crowd، ← **جماعت**.

جماعت نمایشی expressive crowd، ← **جماعت**.

جمع association، ← **همبستگی**.

جمع پس‌انداز savings، ← **پس‌انداز**.

جمع‌گرائی collectivism، ← **اشتراکی‌گرائی**.

جمعیّت population

A. ۱. فرهنگ انگلیسی آکسفورد جمعیت را چنین تعریف می‌کند «چگونگی یك کشور از نقطه نظر تعداد مردم،

میزانی که یك مکان مسکونی شده است، بنابراین تعداد اشخاصی که در یك کشور، شهر یا ناحیه دیگر ساکن هستند، تعداد ساکنان». در علوم اجتماعی این اصطلاح معمولاً به دو معنای آخر (اشخاص ساکن و تعداد ساکنان) به کار برده شده است. اصطلاح جمعیّت همواره با استناد به یك ناحیه یا مکان خاص تعریف شده است، ولی با گسترش تدریجی غالباً در مورد گروهی از مردم به کار برده شده است که خصوصیت‌های مشترك معیّنی را دارند: زیستی، حقوقی، اجتماعی، اقتصادی، مثلاً جمعیت زنان، جمعیت ازدواج کرده، جمعیت کاتولیك رومی، جمعیّت شاغل مزدبگیر، و از این نوع. چنین گروه‌هائی در واقع زیر جمعیت‌هائی از مجموعه وسیع‌تری هستند.

۲. این اصطلاح ندرتاً ممکن است به صورت معادلی برای جریان جمعیت گزینی یك سرزمین به کار برده شود، ولی این کاربرد منسوخ شده است. اما اصطلاح «کاهش جمعیت» هنوز برای جریانی معکوس به کار برده می‌شود، یعنی برای کاهش تعداد سکنهٔ ناحیه‌ئی مشخص.

۳. در مواردی چون آمارهای جمعیتی، مطالعات جمعیتی، و از این نوع که اصطلاح به صورت صفت به کار برده شده است، معمولاً مترادف جمعیت‌شناختی در نظر گرفته شده است. (← **جمعیت‌شناسی**).

B. معمولاً اصطلاح جمعیّت وقتی که بدون قید و کلمهٔ اضافهٔ دیگری به کار برده شود به جمعیّت‌های انسانی اشاره دارد، لذا مقالهٔ مشهور مالتوس «مقاله‌ئی درباره اصول جمعیّت» نامیده شد. اما، تدریجاً این واژه برای شمول بر چیزهای دیگری نیز به کار گرفته شد: ابتدا حیوانات و پس از آن چیزهای بی‌جان. بدین ترتیب ما از جمعیّت خوك پادشاهی انگلستان، جمعیت وسائل نقلیهٔ موتوری ایالات متحد آمریکا و نظایر این‌ها سخن می‌گوئیم.

C. این اصطلاح در آمار به کار برده شد و در آن‌جا تدریجاً مفهومی فنی پیدا کرده است. جمعیّت به مجموعه‌ئی از اشیا که اطلاع دربارهٔ آن‌ها مورد خواست است اشاره دارد، ولی از آن مجموعه فقط یك نمونه برای بررسی انتخاب شده است (مثلاً در فنون نمونه‌گیری لغت جمعیت برای نشان دادن مجموعه‌ئی که نمونه از بین آن انتخاب شده است به کار می‌رود). در اینجا اصطلاح جمعیت ممکن است برای اشاره به مجموعهٔ محدودی از اشیا در داخل ناحیهٔ مشخصی به کار برده شود، مثلاً جمعیت خانوارهای غیر کشاورز در ایالات متحد آمریکا، ولی این اصطلاح به معنای انتزاعی‌تری نیز به کار رفته است: جائی که یك جمعیت نامحدود مانند جمعیت تمام پرتاب‌های ممکن یك تاس مسلم انگاشته شده و نتیجهٔ تجربهٔ مشخصی، مانند پرتاب‌های واقعی یك تاس به صورت نمونه‌هائی از آن جمعیت منظور شده است. «فکر یك جمعیت نامحدود اصلی یك تجرید ریاضی است همانند این فکر که یك تجربهٔ تصادفی مشخص ممکن است به دفعات نامحدودی تکرار شود. ما می‌توانیم این را به صورت موارد محدودی از یك جمعیت محدود در نظر بگیریم، خاصه هنگامی که تعداد N رقم از افراد به طور نامحدود افزایش پیدا می‌کند». نیز ← **جمعیت‌شناسی**.

م. میرزانی

E. Grebenik

جمعیت‌شناسی demography

A. جمعیّت‌شناسی با تعداد **جمعیت‌ها**، تغییرات در تعداد و چگونگی وقوع این تغییرات مرتبط است، این تغییرات مثلاً از طریق افزونی یافتن موالید بر مرگ و میر، یا از طریق مهاجرت پدید می‌آید. هم‌چنین جمعیت‌شناسی با تقسیم جمعیت‌ها به زیرگروه‌هائی معین براساس جنس، سنّ، وضعیت زناشوئی و تغییرات دراین ساخت‌ها سر و کار دارد. روش‌های به کار برده شده اصولاً کمی و آماری‌اند و فنون خاصی برای کار کردن با اطلاعات جمعیتی توسعه داده شده‌اند. گاهی نیز جمعیت‌شناسی برای شامل کردن مطالعه حرکات درازمدّت جمعیّتی و تفکرات نظری مربوط به این حرکات به کار برده شده است.

هم‌چنین گهگاه اصطلاح جمعیت‌شناسی برای مطالعهٔ جمعیت‌های حیوانی به کار برده شده است.

B. این اصطلاح را برای اولین بار در ۱۸۵۵ ا. گیلوارد ساخت. او آن را چنین تعریف می‌کند «تاریخ طبیعی و اجتماعی نوع بشر یا به معنی محدودتر، مطالعهٔ ریاضی جمعیت‌ها، حرکت‌های عمومی آن‌ها و اوضاع و احوال جسمانی، مدنی، ذهنی و اخلاقی آن‌ها».

به تازگی آن را چنین تعریف کرده‌اند «مطالعهٔ جمعیت‌های بشری با روش‌های آماری که با پرسش‌هائی از این دست سر و کار دارد: تعداد مردمانی که در یك کشور یا سرزمین زندگی می‌کنند، می‌میرند یا متولّد می‌شوند و اندازه‌گیریِ میزان‌های باروری، مرگ و میر و ازدواج. همچنین برای پاره‌ئی مقاصد، عوامل کیفی نیز همانند عوامل کمّی در داخل محدوده موضوع جای گرفته‌اند». فرهنگ چندزبانی جمعیت‌شناسی سازمان ملل متحد جمعیت‌شناسی را چنین تعریف می‌کند «مطالعهٔ علمی جمعیت‌های بشری، بیش‌تر با توجه به اندازه، ساخت و توسعهٔ آن‌ها». نیز ← **جمعیت**.

م. میرزائی — E. Grebenik

جمهوری republic

A. جمهوری نوعی حکومت است بدون پادشاه، که تا حد زیادی با نمایندگی مردم از طریق نوعی نظام انتخاباتی همراه است، و به میزان‌های متفاوتی پای‌بند اصول دموکراسی لیبرال است.

B. با این که در اروپا پیش از قرن هفدهم اصطلاح جمهوری فقط به یك دولت بسامان اطلاق می‌شد، نقیض (آنتی‌تز) اولیه و تاریخی جمهوری **سلطنت** است. چنان که ر. م. مك‌ایور خاطرنشان می‌کند، اصطلاح جمهوری «تقریباً بیش‌تر به هر نوع دولتی که پادشاهی در رأس آن نبوده و از محدودیت‌هائی متفاوت، در زمینهٔ نظام گمارده شدن به مناصب سیاسی از طریق انتخابات عمومی برخوردار باشد، اطلاق شده است». بنا به این تعریف، جمهوری روم، جمهوری افریقای جنوبی، یا حتی جمهوری‌های اتحاد شوروی زیر این عنوان قرار می‌گیرند. مدیسون قائل به تمایز بود بین **دموکراسی** که در آن مردم گرد هم می‌آیند و به طور مستقیم حکومت می‌کنند و جمهوری که در آن حکومت «تمام قدرت خود را به طور مستقیم یا نامستقیم از خیل عظیم مردم اخذ می‌کند و توسط اشخاصی اداره می‌شود که برای مدتی محدود و معین به میل خود یا به واسطه حسن رفتار به تصدی مناصب دولتی می‌پردازند». اما این تمایز بین دموکراسی لیبرال و جمهوری به‌تدریج در قرن نوزدهم از میان رفت. در تمامی جوامع امروزین کسی منکر آن نیست که اراده عمومی شالوده نظری حکومت است به طوری که صبغهٔ پیشین عاطفی **جمهوری‌خواهی** در مقابل اصول حکومت سلطنتی که با جمهوری پیوستگی دارد، جلوه و جلای خود را از دست داده است و آن رادیکالیسم افراطی که ژاکوبن‌ها در به کارگیری اصطلاح جمهوری‌خواهی به ذهن القاء می‌کردند دیگر با این اصطلاح پیوستگی ندارد.

C. ۱. با این که جمهوری را غالباً معادل دموکراسی شمرده‌اند، جی. ا. کاری عقیده دارد که «جمهوری‌هائی هستند که از حیث شکل به وضوح یادآور دموکراسی‌اند، اما در عمل بی‌هیچ تردید و ابهامی حالت حکومت توسط یك یا چند تن معدود را دارند، و نه حکومت توسط تعداد کثیری از مردمان». از این گذشته، جمهوری مشتمل بر شکل‌هائی از حکومت مانند سلطنت پارلمانی (مشروطه) یا خودعنانی (سزاریسم) دموکراتیك نیست که حائز بسیاری از ملاك‌های حکومت مردمی‌اند، ل. لیپسون در سطح نظری بالنسبه معاصر موضوع، از جمهوری به عبارت ذیل سخن می‌گوید: «نفی کامل دیدگاهی اقتدارگرا و نخبه‌گرا که به موجب آن حاکمان همان دولت‌اند و مردم رعایائی هستند متعلق به حاکمان». در اینجا نیز گرایش به یکسان شمردن نوع جمهوری حکومت و اصول اساسی دموکراسی لیبرال مشهود است.

۲. در قرون هفدهم و هیجدهم اصطلاح دموکراسی تقریباً به همان اندازه مایهٔ بیم و ترس بود که اصطلاح جمهوری. در عین حال که اصطلاح جمهوری درخشندگی رادیکال خود را از دست داده، فحوای خود را در نظر بسیاری از مردم (که اکثراً اما نه همگی محافظه‌کارند) حفظ کرده است. در نظر

این قبیل مردم جمهوری عبارت است از حکومت محدود، «حاکمیت قانون» و نافذ بودن اصول قانون اساسی؛ حال آن که دموکراسی عبارت است از حکومت «اوباش و جهال» یا حکومت ۵۱ درصدی‌ها. بدین لحاظ است که اشخاصی با اختلاف بسیار شدید مسلکی مانند فلیکس مورلی و هری ترومن تأکید بر این دارند که ایالات متحد امریکا نه دموکراسی بلکه جمهوری است. نیز ← **جمهوری‌خواهی؛ دموکراسی؛ سلطنت.**

ا. کریمی — Gerard J. Mangone

جمهوری‌خواهی republicanism

A. جمهوری‌خواهی اطلاق می‌شود به انواعی از جنبش‌ها و فلسفه‌های سیاسی که در ضدیت با سلطنت و رجحان نهادن به حکومت انتخابی و به درجات متفاوت، در ارزش‌های برابری و آزادی با یکدیگر وجه مشترک دارند.

B. ۱. قبل از قرن هفدهم اصطلاح **جمهوری** یا *res publica* در اروپا به معنی دولتی بسامان به کار می‌رفت، اعم از آن که شاهی موروثی بر آن حکم راند یا مأمورانی برگزیده از سوی مردم. از این نظر بود که ژان بودن، نظریه‌پرداز سلطنت مطلقهٔ فرانسه، رسالهٔ خویش را دربارهٔ حکومت تحت عنوان شش کتاب جمهوری* (۱۵۷۶) انتشار داد. به همین منوال، سرتوماس اسمیت حکومت شاهی انگلیس را با عنوان جمهوری انگلورُم** (۱۵۸۳) مورد تحلیل قرار داد. بعد از شکست حزب سلطنت‌طلب در انگلیس به سال ۱۶۴۵، جناح رادیکال جمهوری‌خواه مخالف سلسلهٔ استوارت اصطلاح «مشترک‌المنافع آزاد» را به کار برد، که منظور از آن کشوری بود تحت کنترل مردم، در مقابل کشوری که سلطانی موروثی بر آن حکومت می‌کرد. لودلو بر این عقیده بود که مردم باید در این مورد تصمیم بگیرند که «آیا شاه باید همچون خدا حکمروائی کند یا آن که مردم باید تحت حکومتی که قدرت آن منبعث از رضایت خود مردم باشد زندگی کنند». در میان رساله‌پردازان جمهوری‌خواه دوران، شامخ‌ترین همه «جان میلتون» بود که در رساله‌اش، دفاع از مردم انگلیس در برابر سالمازیوس*** (۱۶۵۱) اعلام داشت که حکومت موروثی خلاف «قانون طبیعت» است. در ارتش کرامول، جناح رادیکال موسوم به «ترازگرایان» (Levellers)، که تحت تأثیر نظرات لیلبرن قرار داشتند، خواستار آن بودند که مجلس اعیان و بساط سلطنت برچیده شود و یك مجلس عوام دو ساله تشکیل گردد که در انتخاب نمایندگان آن همهٔ مردم شرکت داشته باشند.

هارینگتون که در همین دوره مشغول نوشتن بود، اصطلاح «مشترک‌المنافع» را برای توصیف نوع حکومتی که در یونان، روم باستان، وِنیز و هلند برقرار بود به کار می‌برد. وی آن دسته از دولت‌های مشترک‌المنافع را که در آن‌ها آزادی مردم تأمین است بر دیگر دولت‌ها رجحان می‌نهد: «... آزادی یك دولت مشترک‌المنافع در امپراتوری قوانین آن است که فقدان آن‌ها مردم کشور را اسیر شهوت ستمگران خواهد کرد. و من این قوانین را اصولی می‌شمارم که ارسطو و لیوی... رأی خود را بر آن نهاده‌اند که «دولت مشترک‌المنافع امپراتوری قوانین است نه امپراتوری آدم‌ها».

۲. در قرن هفدهم در فرانسه اصطلاح جمهوری ـ مثلاً از سوی لافونتن و مادام دو سوین‌یی ـ برای توصیف حکومت فلان کشور به کار می‌رفت. ضمناً این اصطلاح در مقابل سلطنت به کار برده می‌شد. و در قرن هیجدهم مونتسکیو کاربرد اصطلاح جمهوری را به مفهوم تازهٔ آن بسط داد و قائل بر آن شد که «جمهوری حکومتی است که در آن همه مردم، یا فقط بخشی از مردم دارای قدرت برترند؛ **سلطنت** حکومتی است که در آن فقط شخصی واحد برطبق قوانین مقرر و ثابت حکومت می‌کند؛ و حکومت استبدادی حکومتی است که در آن یك شخص به اقتضای میل و هوس خویش فرمان می‌راند».

ژان ژاك روسو، که بر جمهوری‌خواهان فرانسه فضل تقدم داشت، اصطلاح جمهوری را هم به معنای امروزین و هم به معنای سنتی آن به کار برد. روسو در کتاب قرارداد اجتماعی (۱۷۶۲) از یك طرف ابراز عقیده می‌کند که «بنابراین، استنباط من از اصطلاح جمهوری هرگونه دولتی است که قطع نظر از نوع حکومتی که ممکن است دارا باشد قانون برآن

حکمفرما است»، در حالی که از طرف دیگر عقیده دارد که «حکومت سلطنتی دچار یك نقص بنیانی و اجتناب‌ناپذیر است که ناگزیر آن را در مقایسه با نوع جمهوری حکومت در مرتبهٔ نازل‌تری قرار می‌دهد. در نوع اخیرالذکر حکومت [جمهوری] فقط مردان هوشمند و لایق‌اند که با رأی قاطبه مردم به تمشیت امور گمارده شده‌اند، و حال آن که در سلطنت مناصب قدرت و امتیاز همواره مِلكِ طلق فضولان دسیسه‌گر و لئیم است». روسو حکومت سلطنتی را با «استبداد» و حکومت جمهوری را با «دولت‌های آزاد» مترادف می‌شمارد و هواداران **دموکراسی** را در مقابل **آریستوکراسی** یا **سلطنت**، جمهوری‌خواه می‌نامد.

در جریان انقلاب فرانسه، رهبران جمهوری‌خواه غالباً به زبان روسو و مابلی ادای مقصود می‌کردند. کندرسه تأکید داشت که حکومت جمهوری باید مبتنی بر تساوی حقوق و آموزش و پرورش باشد. روبسپیر بر مقدمهٔ قانون اساسی ۱۷۹۳ فرانسه جمهوری جمله ذیل را گنجاند: «مردم حاکم مطلق‌اند: حکومت کارِ مردم و محصول مردم است و مأموران دولت خدمتگزاران مردمند».

۳. سخنگوی جمهوری‌خواهی دموکراتیك رادیکال در دوره انقلاب امریکا و فرانسه، که آثارش بیش از دیگران خواننده داشت، پین بود. او در کتاب خود **حقوق انسان****** (۹۲ـ۱۷۹۱) اصطلاح جمهوری را به معنی **دولت** یا «مصحلت عمومی» به کار می‌برد و یك دولت غیر پادشاهی را که دارای نهادهای نمایندگی مردمی [انتخابات عمومی] است دموکراسی نام می‌نهد. با این حال، به تلویح اظهار می‌دارد که دموکراسی «بهزیستی همگانی» را به بهترین وجه محقق می‌سازد. وی جمهوری را با دموکراسی نمایندگی یکسان می‌شمرد. در ۱۸۰۱ جفرسون، رئیس جمهور امریکا در نطق افتتاحیهٔ خود از «تمکین مطلق از تصمیمات اکثریت به صورت اصل حیاتی حکومت جمهوری» سخن گفت و آن را در مقابل «توسل به زور که اصل حیاتی استبداد است» قرار داد.

۴. در اوائل قرن نوزدهم نوع جدیدی از جمهوری‌خواهی در اروپا پدیدار شد که سالومینی آن را «مطلق، رمزآمیز و رومانتیك» توصیف کرده است، مثلاً جمهوری‌خواهی مازینی را که او آن را در برابر «جمهوری‌خواهی آزاداندیشانه و کلاسیك» نسل پیشین نهاد. بنا به نظر مازینی، «جمهوری نه فقط بیانگر طبیعی ملیت ما است... بلکه یك «اصل» تعلیم و تربیت به شمار می‌آید... قاعده‌ئی است برای برابری همهٔ اشخاص، آزادی و لذا مسئولیت برای همه.... جمهوری فقط به مقتضای لیاقت و کاردانی اعطای مقام و منصب می‌کند، و نه براساس اصل و نسب یا مکنت».

۵. رهبران رادیکال انگلیس در عهد ملکه ویکتوریا این اصطلاح را با احتیاط و متانت بیش‌تری به کار می‌بردند و مدعی بودند که جمهوری، فلسفه‌ئی سیاسی است که به سازمان‌بندی دموکراتیك حکومت نظر دارد. مثلاً ژ. چیمبرلن در ۱۸۷۴ چنین نوشت: «هرگاه جمهوری‌خواه بودن عبارت بوده باشد از داشتن اعتقادی راسخ به نهادهای نمایندگی... در همه احوال به طور نظری باید معتقد بود که جمهوری بهترین نوع حکومت برای مردمی آزاد و هوشیار است و در آن، لیاقت بر اصل و نسب رجحان داده می‌شود. در این صورت افتخار می‌دانم که خود را با تقریباً تمامی متفکران بزرگ کشور همدل بدانم و به لقب جمهوری‌خواه مباهی شوم». در ۱۸۷۱ سی. و. دیلك ـ که از نمایندگان رادیکال مجلس عوام بود ـ اعلام داشت که «ترفیع مقام منحصراً به واسطهٔ کاردانی و براساس به رسمیت نشناختن هرگونه ادعائی که مبتنی بر اصل و نسب باشد، از مبادی پذیرفته شده عقیدتی جمهوری‌خواهان است. مرا باکی نیست که این مرام را جمهوری‌خواهی بخوانید یا خیر، فقط این را می‌گویم که این تنها اصلی است که اگر قرار باشد مقام‌مان را در میان ملت‌ها حفظ کنیم، بر شالودهٔ آن می‌توانیم برای آینده قدم برداریم».

۶. در دورهٔ جمهوری سوم در فرانسه ـ بعد از ۱۸۷۵ ـ گونه‌ئی جمهوری‌خواهی اثبات‌گرا (پوزیتویستی) و ضد روحانی در آن کشور گسترش یافت. مظهر اصلی این جنبش ـ جی. فری ـ هدف‌های آن را در این جمله بیان داشت: «هدفم این

است که بشریت را بدون خدا و بدون پادشاهان سازمان دهم». ژورس که بلیغ‌ترین سخنگوی اندیشهٔ «جمهوری اجتماعی» بود، در این مورد چنین ابراز نظر کرد: «وی از آستانهٔ مسأله اجتماعی مدنی گامی فراتر ننهاد».

در فرانسه از ۱۸۷۵ بدین سو اصطلاح جمهوری‌خواهی معمولاً مترادف شناخته شده است با آمادگی به دفاع از نظام دموکراتیك حکومت و نیز قوانینی که ناظر بر استقرار یك نظام غیردینی تعلیم و تربیت است. از پایان جنگ جهانی دوم به بعد اصطلاح جمهوری‌خواهی را گروه‌های غیر دموکراتیك در تعریف نظرگاه‌های خود به کار برده‌اند، لیکن در این اواخر اصطلاح مورد بحث، به نحوی که از سوی ژنرال دوگل و سایر افراد همفکر او به کار برده شده، معنائی را می‌رسانده که به معنی کلمهٔ دموکراتیك در سنت آنگلوساکسون نزدیك است. نیز ← **جمهوری؛ دموکراسی؛ سلطنت.**

ا. کریمی — J. S. Erös

- *Six Livres de la Republique.*
- *De Republica Anglorum.*
- *Defence of the English People against Salmasius.*
- *Rights of Man.*

جناح faction

A. اصطلاح جناح با یکی از این دو معنی به کار می‌رود:

۱. به طور عینی، دلالت دارد بر وضعیت یا حالتی معین بی‌آن که متضمن یك داوری ارزشی باشد. این وضعیت بخصوص در موقعی به وجود می‌آید که یك گروه فرعی منشعب از گروهی بزرگ‌تر تشکیل می‌شود و این گروه جدید خود را از دیگران جدا می‌کند. خصوصیات جناح از این قرار است: (الف) اعضائی مشخص (دست کم رهبران آن باید قابل شناخت باشند، ولو آن که مرز عضویت نامشخص باشد)؛ (ب) برخورداری از تشکیلاتی حداقل تا برای این زیرگروه مبادی ساخت و بهم‌پیوستگی اعضا را فراهم آورد؛ (پ) نفعی مشترك که در ابتدای امر آنان را به دور یکدیگر گرد آورد؛ (ت) هدف‌هائی مشترك که آن‌ها را تا مدتی به یکدیگر مربوط نگاه دارد؛ (ث) وقوف، هم از سوی خودشان و هم از سوی دیگران، به این که دارای چنین ارتباطی هستند؛ و (ج) حریف یا حریفان (مثلاً جناح رقیب) که هماورد شناخته می‌شوند.

۲. علاوه بر شرایط عینی مندرج در بند (۱) خود اصطلاح جناح ممکن است دال بر نحوهٔ نگرشی به معنای این اصطلاح آن باشد. این نگرش نامساعد است، و صراحتاً یا تلویحاً بیان‌کنندهٔ این احساس است که جناح‌بندی کار بدی است، وجود آن‌ها منجر به عواقب زیانباری می‌شود، و این که جناح‌ها خیر عام را فدای نفع خاص خود می‌کنند. از آن‌رو که، جناح‌ها در بین کسانی که باید با هم یگانه باشند تخم تفرقه می‌پاشند، تمام جنبه‌های جناح ـ عضویت، هدف‌ها، خط مشی، و رویه‌ها ـ مورد نکوهش عامهٔ مردم است.

B. کاربرد این مفهوم را با ذکر برخی وضعیت‌های تاریخی که جناح در آن‌ها نقشی داشته، به وجه احسن می‌توان باز نمود.

۱. نخستین شرح کلاسیك جناح (که هنوز هم از حیث بینش روانشناختی خود حائز والاترین ارزش است) به قلم توسیدید نگاشته شد که بازگوکننده رویدادهای شهر کورسیرا و ستیزه‌های مشابه در سایر شهرها است. وی، همچنان که افلاطون در کتاب جمهوری و ارسطو در کتاب سیاست، لغت یونانی استاسیس στάσις را به کار می‌برد. در امپراتوری روم لغت لاتینی «فاکتیو» *(factio)* در مورد گروه‌هائی به کار می‌رفت که تیم‌هائی از عرابه‌ران‌هائی را که در مسابقات شرکت می‌کردند تشکیل می‌دادند. در امپراتوری بیزانس در شهر قسطنطنیه هواداران تیم‌ها بر سر برد و باخت آن‌ها مبالغ هنگفتی شرط‌بندی می‌کردند و طرفداری آن‌ها از تیم‌های مزبور در پاره‌ئی از موارد به خونریزی منجر می‌شد.

۲. در دوره‌ئی که حکومت‌ها غالباً پادشاهی بود، جناح‌های سیاسی عبارت بودند از یکی از دو گروهی که در پی جلب نظر شاه بودند، هواداران شاه و یا هواداران مخالفان او. جناحی که با سلطنت ضدیت می‌کرد در معرض اتهام عدم وفاداری به سلطنت و کیفر خیانت به کشور قرار داشت. این دسته‌بندی‌ها

حتی بعد از آن که قدرت پادشاهی رو به زوال گذاشته بود و قانون و مقررات به‌تدریج کسب اهمیت می‌کرد، همچنان به ضدیت و مخالفت با سلطنت و چسبیدن به این اصطلاح ادامه می‌دادند.

۳. سرانجام از بین جناح‌ها بود که احزاب پدیدار شدند. در ابتدا این دو اصطلاح به عنوان کلمات مترادف به کار می‌رفتند و دیرزمانی طول کشید تا «حزب» توانست خود را از بار معنائی نامساعدِ جناح رها کند. (در واقع، گسستگی بین این دو واژه هنوز کامل نشده است، چه کلمهٔ حزب غالباً معنی نامحترمانه‌اش را حفظ کرده، گو این که در عین حال معنی محترمانه‌ئی را که جناح هرگز کسب نکرده، به دست آورده است.) مدیسون (در ۱۷۸۷) در کتاب فدرالیست ابراز عقیده می‌کند: «در زمرهٔ مزیت‌های گوناگونی که یك اتحادیهٔ نیك‌بنیاد نوید می‌دهد، هیچ کدام شایسته‌تر از گرایش اتحادیه به درهم شکستن و کنترل خشونت جناح نیست. ...منظور من از جناح تعدادی از شهروندان است، اعم از آن که اقلیت یا اکثریت مردم را تشکیل دهند، که به انگیزهٔ شور یا نفعی مشترك و بی‌اعتنا به حقوق سایر شهروندان یا به زیان مصالح پایدار و کلی اجتماع، دست اتحاد به یکدیگر داده و به اقداماتی دست می‌یازند». جرج واشینگتن در «خطابهٔ تودیع» (۱۷۹۶) نسبت به خطرات جناح‌بندی هشدار داد و حزب و جناح را بی‌آن که تفاوتی در معنی‌شان قائل شود به جای هم به کار برد: «اجازه دهید اکنون نظری جامع ابراز کنم و نسبت به اثرات شوم روحیهٔ حزبی، به طور اعم، به اکیدترین وجهی هشدار دهم... استیلای پیاپی یك جناح بر جناحی دیگر، که با روحیهٔ انتقام‌جوئی، که در اختلاف نظرهای حزبی امری طبیعی است شدت می‌گیرد و در کشورها و اعصار مختلف دهشتناك‌ترین تبهکاری‌ها را موجب شده، فی نفسه استبداد خوفناکی است».

۴. در عصر جدید اصطلاح جناح در قیاس با قرن هفدهم و هیجدهم کم‌تر به کار می‌رود. امروزه آن را در دو مورد به کار می‌برند: (الف) در اجتماعاتی که نظام حزبی‌شان تکامل یافته، برای ارجاع به ستیز بین گروه‌های فرعی در داخل احزاب برای کسب رهبری و به کرسی نشاندن برنامه‌های خود؛ و (ب) در اجتماعاتی که نظام حزبی آن‌ها هنوز به پختگی نرسیده است، برای توصیف دسته‌بندی‌هائی از اشخاص یا منافع، که ممکن است بر اثر آن بعدها احزاب سیاسی پدیدار شوند. نیز ← **حزب**.

ا. کریمی — Leslie Lipson

جنایت، ← جرم.

جنبش اجتماعی social movement

A. اصطلاح جنبش اجتماعی دلالت دارد بر کوششی هماهنگ و مستمر که توسط یك گروه اجتماعی برای رسیدن به هدف (یا هدف‌های) مشترك اِعمال می‌شود. به طور اخص، کوشش فوق ناظر بر تغییر، حفظ، جایگزینی و یا انهدام یك نهاد اجتماعی موجود است. این اصطلاح همچنین دلالت دارد بر گروهی که درگیر چنین کاری است. صورتبندی عمومی فوق باب مسائلی نظیر درجه سازمان‌یابی و استمرار یا وضوح هدف را باز می‌گذارد ـ ممکن است همه این‌ها از یك جنبش اجتماعی به جنبش دیگر و یا درون محدودهٔ یك جنبش اجتماعی خاص، در طی تاریخ وجودی آن تغییر پیدا کند.

B. ه. بلومر مساعی برجسته‌ئی را در جهت کوشش برای روشن ساختن معنای اصطلاح «جنبش اجتماعی» در چارچوب رفتار جمعی از خود نشان داده است. در آثار مقدم تعریف جنبش اجتماعی عبارت است از «... مبادرت جمعی به منظور استقرار نظمی نو در زندگی. شروع این حرکت‌ها در شرایط ناآرامی است. این حرکت‌ها قدرت انگیزشی خود را از طرفی بر اثر نارضائی از شکل جاری زندگی کسب می‌کنند و از سوی دیگر آن را از آرزوها و امیدها برای طرح یا نظامی نو از زندگی به دست می‌آورند... جنبش اجتماعی همراه با گسترش، خصوصیات جامعه را نیز کسب می‌کند. بدین معنا که دارای سازمان و شکل، هیئتی از رسوم و سنت‌ها، رهبری و تقسیم مستمر کار، مقررات و ارزش‌های اجتماعی ـ و به طور خلاصه یك فرهنگ، سازمان اجتماعی و طرحی نو از زندگی ـ می‌گردد». بلومر جنبش‌های اجتماعی را این چنین تقسیم‌بندی می‌کند: (الف)

جنبش اجتماعی عمومی نظیر نهضت کارگری؛ (ب) جنبش اجتماعی خاص نظیر نهضتِ ضدّ برده‌داری؛ (پ) جنبش اجتماعیِ نمایشی نظیر جنبش‌های مذهبی و مُد. وی در اثری متأخرتر می‌گوید: «جنبش اجتماعی یا نشاندهندهٔ کوششی جمعی است برای دگرگون ساختن حیطهٔ معینی از روابط اجتماعی موجود و یا دگرگونی بزرگ و هدایت‌نشده‌ئی است در روابط اجتماعی که ناخواسته تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان را شامل می‌شود».

بلومر اشاره می‌کند که کاربرد اصطلاح جنبش اجتماعی در علوم اجتماعی بر محور جهت‌گیری سیاسی و یا تاریخچهٔ نهضت‌ها قرار دارد. او نشان می‌دهد که کتاب ممتاز ر. هیبرلی* در محدودهٔ جنبش‌هائی که هدف‌های سیاسی دارند قرار می‌گیرد.

م. ازکیا

Preston Vallen

* *Social Movements: An Introduction to Political Sociology.*

جنبش تجدید حیات
revitalization movement

A. جنبش تجدید حیات را می‌توان «... کوشش آگاهانه، سازمان‌یافته و سنجیدهٔ افراد یك جامعه به منظور برپا کردن فرهنگی رضایت‌بخش‌تر» تعریف کرد. ا. ف. سی. والیس، که این اصطلاح را وضع کرده است، آن را برای اطلاق به گسترهٔ وسیعی از نمودها به کار می‌برد. گو آن که ممکن است نمونه‌های ذیل از انواع نمودهائی باشند که جزو زیر شعبه‌های جنبش‌های تجدید حیات جای می‌گیرند، امّا نباید آن‌ها را جمع‌ناپذیر (مانعةالجمع) دانست: زیرا که «... هر جنبش تجدید حیات ممکن است در یك زمان هم **نهادگرا**، هم معتقد به سلطنت هزارسالهٔ مسیح، هم آرزومند ظهور مسیح و هم خواستار احیای دین باشد؛ و امکان هم دارد [و در واقع، معمولاً چنین نیز است] که گوناگونی مربوط به مضمون‌های جنبش‌های مبتنی بر نهادگرائی، احیای دین و مضمون‌های اخذ شده را نمایش دهد». بر این اساس انواع نمودهای جنبش تجدید حیات از این قرارانند: (الف) نهادگرائی یا جنبش نهادگرا؛ (ب) جنبش‌های احیاگرانه که «... روی‌نهاد آداب و رسوم، ارزش‌ها، و حتی جنبه‌هائی از طبیعت که تصور می‌شود در شبکه پیچیدهٔ نسل‌های پیشین وجود داشته اما اکنون حضور ندارند تأکید می‌کنند...»؛ (پ) بار آئین‌ها؛ (ت) جنبش‌های حیات‌گرایانه‌ئی که «... بر ورود عناصر بیگانه به درون شبکهٔ پیچیده تأکید می‌کنند، اما لزوماً به ساز و کار کشتی و بار توسل نمی‌جویند»؛ (ث) جنبش‌های مرتبط با سلطنت هزار سالهٔ مسیح که «... بر دگرگونی فرهنگ در راه دگرگونی مکاشفه‌آمیز جهان که با تدبیر نیروی فوق طبیعی صورت می‌گیرد تأکید می‌کنند؛ (ج) جنبش‌های مسیح‌طلبی که «... بر مشارکت یك منجی الهی در قالب انسانی، در جریان دگرگونی‌های شبکهٔ پیچیده، تأکید دارد».

B. جنبش‌های تجدید حیات اهمیت تاریخی زیادی داشته‌اند: «هم مسیحیت و هم اسلام، و شاید بودیسم نیز به جنبش‌های تجدید حیات انجامیده‌اند. اغلب گروه‌ها و مسلك‌های فرقه‌گرا و اعتزالی و گروه‌های دیگر، یا به شکوفائی رسیده‌اند یا پس از شکست در تجدید حیات یك نهاد سنتی دچار تفرقه شده‌اند. می‌توان پرسید که آیا بخش اعظم نمودهای دینی به رؤیاهای تمول شخصیتی یا بینش‌هائی که مشخصهٔ فرایند تجدید حیات‌اند نیانجامیده‌اند. ... در حقیقت، می‌توان استدلال کرد که همهٔ دین‌های سازمان‌یافته، بقایائی از جنبش‌های تجدید حیات قدیمی‌اند که در شکل راهوار شده در متن فرهنگ‌های تثبیت یافته باقی مانده‌اند، و نمودهای دینی، «خود به‌خود» به فرایند تجدید حیات می‌انجامند. یعنی به بینش‌هائی دربارهٔ روش نوین زندگی از جانب افرادی که زیر فشار شدید قرار دارند منجر می‌شوند».

از این رو ممکن است منشاء تمام نهادهای مقدس یك جامعه را ـ که در نقطهٔ مقابل نهادهای **دنیائی** (عرفی) انطباقی فن‌شناختی قرار دارند ـ در جنبش‌های تجدید حیات اقوامی ملاحظه کرد که در برابر شکل‌های گوناگون فشار عکس‌العمل نشان می‌دهند. نیز ← **جنبش اجتماعی؛ نهادگرائی.**

م. کاویانی

Weston La Barre

جنبش کارگری labour movement، ← **کار (در علوم سیاسی).**

جنگ war

A. سه تعریف متمایز جنگ از لحاظ علوم اجتماعی حائز اهمیت‌اند:

۱. جنگ ممکن است دلالت داشته باشد بر وضعیتی به رسمیت شناخته شده از لحاظ اجتماعی که در آن مخاصماتی مسلحانه با دامنه‌ئی گسترده، کم و بیش مداوم بین دو یا چند کشور، دولت یا حکومت جریان پیدا می‌کند.

۲. قانون داخلی کشور ممکن است مقرر بدارد که جنگ یك وضعیت مخاصمات مسلحانه است که بین دولت مزبور و دولتی دیگر یا بین دو دولت یا جناح‌های سیاسی دیگر جریان دارد، و این وضعیت توسط دستگاهی که به موجب قوانین و قانون اساسی کشور دارای چنین اختیاری باشد به عنوان جنگ اعلام شده باشد.

۳. در حقوق بین‌الملل معاصر، جنگ کشمکشی است مسلحانه بین دو یا چند کشور که هر کدام مدعی آن است که دارای حق حاکمیت ملی است. این کشورها در چارچوب این کشمکش در مقابل سایر کشورها از لحاظ حقوقی همتراز هستند.

B. ۱. جنگ بیش‌تر دلالت دارد بر کشمکش مسلحانه بین کشورها، گو این که در موارد ذیل نیز به کار می‌رود: (الف) به طور مجازی برای اطلاق به هرگونه ستیز، مثلاً «جنگ الفاظ»، «جنگ علم و دین»، «جنگ صنایع»، «جنگ بین زن و مرد»، «جنگ علیه بیماری». آن را به وجهی نه چندان استعاری، در این موارد نیز به کار می‌برند: (ب) مخاصمات بین جناح‌های مختلف در داخل یك کشور (جنگ داخلی)؛ (پ) خصومت مرگبار بین هرگونه نظام‌های کنش که سخت مشابه یکدیگر باشند، مانند قبائل ابتدائی، افراد، یا حتی حیوانات؛ (ت) مخاصمات بین‌المللی که پای نیروهای مسلحانه در آن به میان کشیده نشود، مانند «جنگ اقتصادی»، «جنگ روانی»، «جنگ مسلکی» [ایدئولوژیك] و «جنگ سرد».

اما همچنان که اشاره شد، اصطلاح جنگ در مشخص‌ترین مفهوم خود اطلاق می‌شود به مخاصمه‌ئی با دامنهٔ گسترده که توسط نیروهای مسلح دولت‌هائی معین طی دوره‌ئی مشخص جریان می‌یابد، مانند جنگ کریمه، جنگ روسیه و ژاپن. به این مفهوم، جنگ یك رشته پیکار و نبرد کم و بیش مستمر بین طرف‌های متنازع است، گو این که در پاره‌ئی از موارد فواصل بالنسبه درازی از آتش‌بس یا ترك مخاصمه پیش می‌آید، چنان که در مورد «جنگ‌های صد ساله» و «جنگ‌های سی ساله» پیش آمد؛ یا این که در فهرست کشورهای درگیر جنگ و تقسیم مخاصمات بین عرصه‌های مختلف نبرد و جبهه‌های متفاوت تغییری حاصل می‌شود، چنان که در جنگ جهانی اول و دوم چنین شد؛ این عوامل باعث می‌شوند که بیان این مطلب که آیا کشمکش میان کشورهای درگیر را باید یك جنگ یا چند جنگ محسوب داشت، دشوار گردد.

۲. دشواری تعیین دامنه مخاصمات که اطلاق عنوان جنگ را توجیه کند، برخی نویسندگان را بر آن داشته که این مفهوم را زیر عنوان کلی‌تر «نزاع مرگبار» بیاورند. ل. ف. ریچاردسون این قبیل نزاع‌ها را برحسب نمای پایهٔ ۱۰ تعداد کشته‌شدگان طبقه‌بندی کرده است. این طبقات که از کمیت 10^5، که در آن فقط یك نفر کشته می‌شود (قتل یك تن)، شروع شده و به کمیت 10^7 ختم می‌شود، که در این صورت بیش از ۱۰ میلیون نفر کشته می‌شوند ـ چنان که در جنگ جهانی اول و دوم چنین شد.

۳. در این باره اختلاف نظر وجود دارد که آیا مشخصهٔ اساسی جنگ واقعیت عینی مجادلهٔ خشونت‌بار است (که در این حالت واژه جنگ را می‌توان به ستیز بین جانوران، قبائل ابتدائی، گلادیاتورها، شورشیان و نیز بین دولت‌ها و ملت‌ها اطلاق کرد) یا این که مشخصهٔ اصلی آن وضعیتی است از لحاظ اجتماعی به رسمیت شناخته شده، که در آن این قبیل مجادله‌ها برطبق الگوی پذیرفته شده رفتار و تکنولوژی، عملاً صورت می‌پذیرد یا احتمالاً صورت خواهد پذیرفت. جنگ در مفهوم اخیر خود پدیده‌ئی است فرهنگی که فقط در بین گروه‌های انسانی به ظهور می‌رسد. بیان این تمایز به گروتیوس تعلق دارد که تعریف سیسرون از جنگ را به عنوان «مجادله به ضرب زور» مورد انتقاد قرار داد، چون او معتقد بود که جنگ «نه یك مجادله بلکه یك وضعیت»

است. هابز نیز همین معنی را در نظر داشت که گفت: «طبیعتِ جنگ در رزمندگیِ بالفعل نیست، بلکه در میل شناخته شده‌ئی به مبادرت بدان است به نحوی که در همه حال هیچ تضمینی وجود ندارد که خلاف این امر بوده باشد».

C. دادگاه‌های ایالات متحد فرق گذاشته‌اند بین «جنگ‌ا به مفهوم مادی» ـ در مورد چیزی که آن را می‌توان «وضعیت واقعی» کشمکش مسلحانه بین کشورها نامید (← B. ۱.) ـ و «جنگ به مفهوم حقوقی»، که شایسته‌تر است آن را «جنگی که قانون، اعم از قانون بین‌المللی یا داخلی، تعریف کرده» نام دهیم. مفهوم حقوقی جنگ بی‌نهایت درجه بغرنج است ـ زیرا نظام‌های مختلف حقوقی ملاك‌های متفاوتی را برای تعیین وضعیت جنگی به کار می‌بندند. وانگهی مفهوم‌های «حقوقی» و «مادی» جنگ اغلب در یکدیگر تداخل می‌یابند.

۱. در قانون داخلی یك کشور، مخاصماتی که کشور مزبور در آن‌ها درگیر است فاقد خصلت «جنگ حقوقی» است مگر آن که مقامات صلاحیت‌دار کشور مربوطه این موضوع را رسماً اعلام کرده یا به رسمیت شناخته باشند. در ایالات متحد فقط کنگره حق دارد «اعلام» جنگ کند اما رئیس جمهور می‌تواند خصومت‌هائی را که از سوی یك گروه داخلی یا یك دولت دیگر آغاز شده باشد «به رسمیت بشناسد». به لحاظ آن که ملاك‌هائی که توسط مقامات سیاسی حکومت‌های مختلف به کار بسته می‌شوند متفاوت‌اند، مخاصمه بین دو حکومت ممکن است از سوی یکی از آن‌ها یك جنگ حقوقی تلقی شود اما توسط حکومت دیگر طغیان، شورش، مداخله، یا اقدام دفاعی به حساب آید. از لحاظ قانون داخلی کشورهائی که در جنگ مشارکت ندارند، جنگ ممکن است وضعیت حقوقی متفاوتی داشته باشد. دادگاه‌های کشور معمولاً تابع نظر مقام‌های سیاسی حکومت‌های خود هستند، اما در صورتی که مقام‌های دولتی نظری ابراز نکرده باشند، این دادگاه‌ها ممکن است تعریف رایج در حقوق بین‌الملل را مبنا قرار دهند.

۲. با این حال، حقوقدانان بین‌المللی در این باره اختلاف نظر دارند که آیا ملاك تعیین وجود جنگ به «مفهوم حقوقی» عبارت است از رعایت تشریفات مورد لزوم در مبادرت و ادامهٔ جنگ، یا این که طرف‌های درگیر جنگ در قبال کشورهای ثالث دارای برابری قضائی‌اند. حقوق بین‌الملل جدید بیش‌تر بر روی فقرهٔ اخیر تأکید دارد. در صورتی که سازمان ملل یك کشور متنازع را متجاوز بشناسد و دیگری را مدافع، کشورهای عضو سازمان ملل مکلف‌اند که با آن‌ها رفتاری متفاوت در پیش گیرند. در نتیجه، کشورهای درگیر جنگ از لحاظ قضائی در مرتبه‌ئی یکسان قرار ندارند و مخاصمات، جنگ (به مفهومی که حقوقدانان بین‌المللی در قرن هیجدهم و نوزدهم این اصطلاح را به کار می‌بردند) محسوب نخواهد شد. حقوقدانان و صاحبنظران قرون وسطی وجه مشخصهٔ ماهیت حقوقی جنگ را نه تساوی حقوقی کشورهای درگیر جنگ بلکه منظم بودن مبادرت به جنگ و ادامهٔ آن می‌شمردند. مثلاً گنتیلی جنگ را «مبارزهٔ نیروهای مسلح کشور که به نحوی شایسته انجام پذیرد» تعریف کرد. در نتیجه، حقوقدانان مزبور اصطلاح جنگ را به مخاصماتی اطلاق می‌کردند که در آن‌ها یکی از طرفین در «جنگی عادلانه» درگیر بود و طرف دیگر در «جنگی ناعادلانه». گو این که این اشخاص در چنین موردی طرفدار اتخاذ رویه‌ئی متفاوت از سوی کشورهای غیرمتنازع در قبال کشورهای در حال جنگ بودند.

معاهدهٔ کلاگ ـ برایند و منشور سازمان ملل تقریباً کلیهٔ کشورها را مکلف می‌کند که از توسل به مخاصمه خودداری کنند مگر در دفاع از خود به صورت انفرادی یا جمعی، به دعوت کشوری که جنگ در خاك آن روی می‌دهد، یا با کسب اجازه از سازمان ملل متحد. با این حال در صورتی که سازمان ملل به وظایف خود عمل کند وضعیتی که در آن کشورهای درگیر جنگ از لحاظ حقوقی مساوی باشند، به‌ندرت ممکن است وجود داشته باشد. آغازگر مخاصمه متجاوز شمرده می‌شود و دشمن وی، مدافع یا کشوری که در عملیات بین‌المللی برقراری نظم و صلح شرکت دارد. در نتیجه می‌توان گفت که جنگ به مفهوم یك نبرد تن به تن، که در آن طرف‌های درگیر از لحاظ حقوقی مساوی باشند،

«خلاف قانون» شناخته می‌شود، در حالی که بروز این حالت از جنگ به مفهوم مادی ناممکن نیست. به موجب قانون داخلی کشورهای معین، یا حتی برطبق حقوق بین‌الملل در صورتی که دستگاه‌های سازمان ملل به وظایف خود عمل نکنند یا غمض عین جنگ بین دو کشور منفرد را (که در آن طرف‌های درگیر جنگ به صورت دو موجودیت مساوی بر سر و کول هم می‌کوبند) به مصلحت تشخیص دهد، جنگ به مفهوم حقوقی آن نیز ممکن است روی دهد.

D. دادگاه‌هائی که از آن‌ها درخواست می‌شود که معنی جنگ را در اسناد حقوقی (مانند بیمه‌نامه، قرارداد، اوراق حمل و سایر مدارکی که کم و کیف تعهدات طرفین را در صورت وقوع جنگ مشخص می‌کنند) تفسیر کنند مدلول فلان سند را مبنای قضاوت قرار می‌دهند، اما اصطلاح جنگ مندرج در این قبیل اسناد را به معنی جنگ به مفهوم مادی (← بند قبلی) آن تعبیر می‌کنند، که از لحاظ اجتماعی و بلکه لزوماً از نظر قانونی کشمکشی است به رسمیت شناخته شده. بدین‌گونه مثلاً جنگ کره در دورهٔ ۱۹۵۳ـ۵۰، اگرچه از لحاظ حقوق بین‌الملل یا حقوق داخلی بسیاری از کشورها جنگ محسوب نمی‌شد، اما از سوی دادگاه‌ها جنگ تلقی شده است، یعنی به مفهومی که در این قبیل اسناد مورد تصریح طرفین بوده است. نیز ← **صلح**.

ا. کریمی

Quincy Wright

جهان‌شناسی cosmology، ← **کیهان‌شناسی**.

جهش اقتصادی tak-off، ← **خیز و جهش**.

جهیزیه dowry، ← **شیربها**.

چ

چارچوب مرجع frame of reference

A. چارچوب مرجع (یا چارچوب داوری) اصطلاحی فنی در روش‌شناسی است که به مجموعه‌ئی از مفروضات بنیادی لازم برای محدود و معین کردن موضوع یا مضمون یك علم یا یك نظریه دلالت می‌کند.

B. این کاربرد را ا. و. هابسون تشریح کرد. او بین دو نوع مفهوم در علم فرق می‌گذارد، آن‌هائی که مابه‌ازای ادراکی مستقیم دارند و آن‌هائی که ندارند. این مفهوم‌های نوع اخیر «با کوشش تخیل خلاق به منظور ایجاد طرح نمایشی تشکیل می‌شوند. این مفهوم‌ها نقش اجزای ترکیب‌کنندهٔ چارچوب مرجع را ایفا می‌کنند. چنین چارچوب‌های مرجعی را به طور کلی نمی‌توان از طریق تجربه استنتاج کرد امّا وجود آن‌ها برای انجام اظهار نظرهای معنی‌دار ضروری است. این مطالعات تعیین می‌کنند که دانش‌پژوه توجه خود را بر کدام جنبه‌های واقعیت متمرکز می‌کند (مثلاً، چارچوب مرجع فیزیك نیوتن). ه. بِکِر اصطلاح را به مفهوم مورد نظر هابسون به کار می‌برد وقتی که می‌گوید: «جامعه‌شناسی علمی به انسان‌ها به مثابه قطعاتی در صفحه بزرگ شطرنجِ زندگی می‌نگرد. با هر حرکتی که در پی حرکت دیگر صورت می‌گیرد (رویداد اجتماعی) آنان به یکدیگر نزدیك‌تر می‌شوند، جدا می‌شوند و یا از برخی جهات به هم می‌گرایند و از برخی جهات دیگر از یکدیگر فاصله می‌گیرند. ...چنین نزدیك و دورشدنی مبنای چارچوب مرجع جامعه‌شناختی را تشکیل می‌دهد. ت. پارسونز و ئی. ا. شیلز نیز این اصطلاح را به همین معنا به کار برده‌اند. اما منظورشان از محتوای چارچوب مرجع متفاوت است. آنان اظهار می‌دارند که: «چارچوب مرجعِ نظریهٔ کنش مستلزم کنشگران، موقعیت کنش، و سمتگیری کنشگر نسبت به این موقعیت است». بنابراین، در روش‌شناسی، چارچوب مرجع به معنای مجموعه‌ئی از مفروضاتی بنیادی است که برای تعیین موضوع و مضمونی که باید مطالعه شود و سمتگیری در جهت چنین مطالعه‌ئی ضروری‌اند. نیز ← **مدل**.

ف. رئیس‌دانا

Burkart Holzner

چانه‌زنی bargaining

A. چانه‌زنی اشاره است به (الف) فرایند استدلال، ترغیب، تهدید، پیشنهاد و پیشنهاد متقابل که طی آن طرف‌هایِ معامله شرایط خود را به بحث می‌گذارند و احتمالاً بر سر آن به توافق می‌رسند؛ (ب) رسیدن یا کوشش در راه رسیدن به توافق به طوری که امتیازاتی که از جانب یکی از طرف‌ها داده می‌شود با عمل متقابل و تلافی طرف دیگر جبران شود. بسیاری بر این عقیده‌اند که اگر کنش‌ها در این راه هدایت شوند، باید اصولی بر آن‌ها حاکم گردد، و در این صورت است که [این مفهوم] معنای تحقیرآمیزی به خود می‌گیرد.

B. ۱. عمل چانه‌زنی ممکن است عامل جداگانه‌ئی

در تعیین شروط معامله فراهم آورد، بخصوص وقتی که طیفی از شروط مختلفی وجود داشته باشد که بر سر هر کدام از آن‌ها هر دو طرف حاضر به بحث باشند. مثلاً، فرد (الف) در عوض نفروختن اسب خویش به فرد (ب)، حاضر شود که حداقل ۵۰ پوند بگیرد؛ و از طرفی فرد (ب)، به جای نگرفتن اسب از فرد (ت)، راضی باشد که حداکثر تا ۶۰ پوند بپردازد، بدین ترتیب طرفین حاضرند معامله را بین قیمت ۵۰ تا ۶۰ پوند به انجام برسانند. قیمت نهائی را می‌توان از طریق چانه زدن تعیین کرد. دامنهٔ حوزه‌ئی که در آن شروط از طریق عرضه و تقاضا تعیین نمی‌شوند، برحسب این که هر یك از طرف‌ها دسترسیَ به افراد دیگری داشته باشدکه بتواند با آن‌ها معامله کند و یا از شرایط پیشنهادی آنان باخبر باشد، به تناسب کاهش می‌یابد ـ حالت محدودکننده وجود بازار گسترده‌ئی است که در آن در هر زمان معینی قیمت رایجی وجود داشته باشد که همه بتوانند با آن قیمت معامله کنند. اما در بازاری که در آن تعداد زیادی خریدار و فروشنده وجود دارد چانه‌زنی فقط در صورتی ممکن است ادامه یابد که اینان، همچنان که در بازار عمل می‌شود، از همان آغاز شروطی را که بر سر آن‌ها حاضر به معامله‌اند افشا نکنند.

۲. غالباً توافق‌ها، نه برای انجام معامله‌ئی خاص، بلکه برای رعایت شروطی معین در هرگونه معامله‌ئی صورت می‌گیرد که طرف‌ها، یا اشخاص دیگری که از طرف آنان نمایندگی دارند، تصمیم می‌گیرند که متعاقباً آن‌ها را معمول کنند: مثلاً توافق‌هائی بین اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان حاصل می‌شود که نه برای اجیر کردن تعداد معینی کارگر با نرخ‌های معین بلکه برای رعایت شرایط خاصی به صورت حداقل شرایط در این قبیل رابطه‌های دستمزدی است که ممکن است از آن پس هفته به هفته مورد تجدید نظر قرار گیرد. فرایندی که از طریق آن چنین شروطی حاصل می‌شوند نیز چانه‌زنی به شمار می‌آید اما دامنهٔ آن را نمی‌توان با گسترهٔ (مثال) سادهٔ عدم تعیّن در تجارت اسب نشان داد، زیرا که هر یك از طرفین ناچار است نه تنها شرایط ممکن موجود بلکه آثار آن شرایط بر دادوستدهای بعدی را نیز در نظر گیرد. چانه‌زنی را به این مفهوم می‌توان به طور ساده تا حدودی نزاعی بر سر سهام محصولی معین و تاحدی نیز وسیلهٔ بیان اختلاف‌های عقیده دربارهٔ تعیین خط مشی تلقی کرد.

C. هیچ گونه توافقی بر سر چارچوبی تحلیلی برای قوانین چانه‌زنی در دست نیست. وقتی که اصطلاح «قدرت چانه‌زنی» برای شمول به کلیه عواملی که بر شرایط توافق تأثیر می‌گذارند به کار رود، همهٔ اوضاع و احوال شخصی، سیاسی و همچنین اقتصادی را در بر می‌گیرد. آنگاه که، با در نظر داشتن اعتصاب و تعطیل کار، منظور از به کار بردن این اصطلاح قدرت وارد آوردن خسارت بیش‌تری بر طرف دیگر باشد تا بر خود (از طریق خودداری از رعایت شروط پیشنهادی) محتوای آن را به دشواری می‌توان از نیروی عرضه و تقاضائی که بر شرایط توافق تأثیر می‌گذارد جدا کرد؛ مثلاً خسارتی که بر اثر اعتصاب به شرکت‌ها وارد می‌آید بستگی دارد به تقاضای موجود برای محصولات آن شرکت‌ها.

D. اصطلاح **چانه‌زنی جمعی** را برای اولین بار بئاتریس پاتر (همسر سیدنی وب) در کتاب جنبش تعاونی در بریتانیای کبیر* به کار برده است، این اصطلاح ترتیبی را وصف می‌کرد که به موجب آن تعدادی از کارگران موافقت می‌کنند که به هنگام عقد قراردادهای استخدامی‌شان، شرایطی را به صورت حداقل رعایت کنند، و از طریق نمایندگان دربارهٔ آن شروط با کارفرما یا انجمن کارفرمایان وارد مذاکره شوند. نیز ← **سازش کاری**.

ك. تاجی — E. H. Phelps Brown

* *The Cooperative Movement in Great Britain*.

چانه‌زنی جمعی collective bargaining

← چانه‌زنی.

چپ و راست (معانی رایج) left and right

A. «معانی رایج» ۱. واژه‌های «چپ» و «راست» به عام‌ترین مفهوم خود، هر کدام برای مشخص کردن سه جریان اصلی اندیشه و عمل اجتماعی ـ سیاسی به کار برده می‌شوند. به این ترتیب، «چپ» از این

خصوصیات برخوردار است: (الف) اعتقاد به درجهٔ عالی تربیت‌پذیری در نژاد انسانی؛ (ب) ایمان زیاد به قدرت نهادها جهت تأثیر نهادن و تعیّن بخشیدن به کردار انسانی؛ (پ) اعتراف به بسیاری از حقوق اجتماعی و نیازهای اجتماعی که هم برای حفظ حقوق و نیازهای فردی ضرورند و هم، هرگاه که کشمکش در گیرد، بر حقوق و نیازهای فردی اولویت دارند؛ در حالی که مشخصات «راست» از این قرار است: (الف) پذیرش ارزش قدرت‌های جا افتاده و مستقر در کنترل اشخاص نابخرد که فقط به طور محدود تربیت‌پذیراند؛ (ب) پذیرش فقط نهادهای تکامل‌یافته؛ (پ) تأکید بیش‌تر بر روی نیازها و حقوق فردی به جای نیازها و حقوق اجتماعی، مگر در مواردی که نیازهای فردی ظاهراً به نحو کامل‌تری در بطن نیازهای قدرت‌هائی که ارج و سلطهٔ سنتی یافته‌اند (مثل کلیسا و دولت) برآورده شوند.

۲. توجه به مفاهیم زیر که در کشورهای مختلف و در زمان‌های مختلف به این جریان‌ها راه یافته‌اند (هرچند لزوماً دقیق نیستند) ممکن است نکات بیش‌تری را در مورد محتوای آن‌ها روشن سازد:

خصوصیات «چپ» عبارت‌اند از (الف) میل به تغییر (تغییر بیش‌تر، بیش‌ترین تغییر، تغییر سریع، تغییر سریع‌تر یا سریع‌ترین تغییر)؛ (ب) پذیرش یا اعتقاد به اجتناب‌ناپذیری شدت عمل، در مقایسه با سیر تدریجی یا اقدام پارلمانی، به صورت یك روش تغییر؛ (پ) مخالفت با شرکت کلیسا در عمل و تصمیم‌گیری سیاسی، و بخصوص در نظارت بر تعلیم و تربیت؛ (ت) اعتقاد به مسؤولیت دولت جزئاً یا کلاً در تأمین رفاه فردی؛ (ث) اعتقاد به لزوم یا مطلوبیت مداخلهٔ دولت یا کنترل جزئی یا کلی دولت در روند تولید، توزیع و مبادله؛ (ج) اعتقاد به آزادی فردی و از جمله رهائی از دخالت در فعالیت‌های اقتصادی؛ (چ) اعتقاد به برابری همگان در حقوق سیاسی و در پیشگاه قانون؛ (ح) اعتقاد به حق اقلیت‌های قومی و گاهی زبانی (اما ندرتاً فرهنگی یا دینی) در داشتن خودمختاری و طرد همهٔ حالت‌های دیگر احساسات ملی یا ملی‌گرایانه به نفع تشکل و همکاری بین‌المللی یا به نفع قدرت‌های حکومت مرکزی، رسمی ـ مرکزی، یا به طور ساده قدرت‌های متحد فوق ملی به صورت مظاهر اعتقاد به میراث عمومی و سرنوشت همهٔ انسان‌ها؛ (خ) اعتقاد به نیاز به برکنار داشتن جامعه‌های پیشرفته و بخصوص جامعه‌های سوسیالیستی از تماس تباه‌کننده با جامعه‌های کم‌تر پیشرفته یا کم‌تر سوسیالیستی؛ (د) طرد احترام به سنت و طرفداری از عقل، به صورت پایهٔ قضاوت سیاسی و اغلب به نوبهٔ خود، طرد عقل به منظور طرفداری از برخی عواطف، نظیر میل به دستگیری از ضعفا یا اعتماد به مردم؛ (ذ) گاهی اوقات طرد دین به نفع انسان‌دوستی؛ (ر) تأکید روی عنصر «رضایت» در اعتقاد به «حکومت براساس رضایت».

خصوصیات «راست» عبارت‌اند از (الف) اعتقاد به حداقل تغییر، یا به احتیاط، یا به ثبات، یا به بازگشت به صورت‌های دیرینهٔ حکومت؛ (ب) اعتقاد به دین، یا به نفوذ کلیسا، به صورت عامل تثبیت‌کننده و اخلاقی‌کنندهٔ موجود در زندگی سیاسی و خاصه در تعلیم و تربیت؛ (پ) اعتقاد به محدودیت فعالیت‌های دولت به منظور حفظ قانون و نظم داخلی و خارجی، یا فقط در ابعادی از آن که به وسیلهٔ تجربهٔ معمولی القا می‌شوند؛ (ت) اعتقاد به مداخلهٔ دولت در زندگی اقتصادی باید بیش‌تر یا منحصراً از طریق تعرفه‌ها و به هنگامی صورت گیرد که کل منافع ملی چنین مداخله‌ئی را جایز جلوه دهد؛ (ث) اعتقاد به آزادی فردی؛ (ج) بدگمانی به افراد آزاد؛ (چ) شك و تردید نسبت به هرگونه طرح و پیشنهاد برای به وجود آوردن دولت‌های مستقل جدید و فدا کردن هرگونه حقی از حقوق دولت‌های موجود، مگر در جائی که انتظار رود که ترکیب حقوق ملی با حقوقِ دولت‌های همفکر عناصری از یك سنت خاص ملی را از شر تهدید خارجی نیرومندی در امان بدارد؛ (ح) پذیرش نابرابری‌های انسانی به صورت اموری طبیعی که فقط در محدوده‌هائی تنگ قابل تغییراند؛ (خ) اعتقاد به این که تعداد محدودی از عواطف اصلی، مانند میهن‌دوستی و عشق به خانواده و خویشاوندان هدایت‌گر کردار آدمی است، و دین و سنت راهنماهای رفتار سیاسی به شمار می‌روند؛ (د) تأکید روی عنصر «حکومت» در اعتقاد به «حکومت براساس رضایت».

B. «خاستگاه». ۱. اصطلاح‌های «چپ» و «راست» نخستین‌بار در فرانسه در جریان انقلاب به صورت اصطلاح‌های سیاسی به کار برده شد، اما جزئیات دقیق شرایط پیدایش این کاربرد نامعلوم است. معمولی‌ترین تفسیر این است که در نخستین نشست مشترك سران دولت‌ها در پنجم ماه مه ۱۷۸۹، یا در دومین نشست آن، یعنی «جلسهٔ سلطنتی» بیست و سوم ژوئن، اشراف جایگاه والائی در سمت راست پادشاه (که در وسط یکی از کناره‌های دراز میزی بیضی‌شکل نشسته بود) اشغال کردند، و طبقهٔ عوام در سمت چپ پادشاه جای گرفتند.

اما، روایت‌های دیگری هم وجود دارد و همهٔ گزارش‌ها را باید با احتیاط پذیرفت. باری شکی نیست که در دوره‌ئی کوتاه‌مدت، نمایندگان انقلابی‌تر در سمت چپ مجلس ملی و نمایندگان محافظه‌کارتر در سمت راست می‌نشستند. صورت‌های فرانسوی جدید اصطلاح‌های «چپ» و «راست» (احتمالاً برای اشاره به **حزب چپ**) در اوایل ۱۷۹۱ به وجود آمدند و بلافاصله مورد قبول قرار گرفتند.

در این مرحله، معانی این دو اصطلاح از آنچه در زمانی قبل یا از آن موقع تاکنون به آن‌ها نسبت داده شده ساده‌تر و دقیق‌تر بود. دست چپی بودن عبارت بود از انقلابی بودن، یعنی از لحاظ درجه‌بندی‌های انقلاب طرفدار تغییر، یا تغییر بیش‌تر، یا بیش‌ترین تغییر بودن؛ و دست راستی بودن عبارت بود از میل به تغییر نداشتن، یا بازگشتن جزئی، یا بازگشت کامل به گذشته.

۲. این اصطلاح‌ها و کشمکشی که نمودار می‌ساختند، پس از ۱۸۱۵ از نو احیا شد. دست کم در فرانسه در قرن بعد، واژه‌های «چپ» و «راست» در وهلهٔ نخست، برای توصیف گرایش‌هائی در جهت انقلاب ـ آن هم نه یك انقلاب احتمالی آینده، بلکه انقلاب ۱۷۸۹ ـ همچنان به کار برده می‌شد. در اواخر ۱۹۳۰، ا. زیگفرید ادعا کرد که «پذیرش روح ۱۷۸۹ خط فاصل اصلی میان راست و چپ است». لیکن از آن پس، دو عنصر جدید به محتوای این اصطلاح‌ها افزوده شده است: «دست چپی» بودن (از حدود ۱۸۵۲ به این سو) معنی «ضد نفوذ روحانیت» بودن را نیز گرفت، در حالی که «دست راستی» بودن، در واقع، عبارت بود از پذیرش روحانی‌گرائی از طریق نفی وجود مسأله‌ئی به نام روحانیون.

در حدود همین دوره، یا اندکی زودتر، پیدایش نهضت سوسیالیستی عنصر سومی را به بار معنائی واژه‌های «چپ» و «راست» وارد ساخت، و آن عبارت بود از گرایش به نظریهٔ دخالت دولت در زندگی اقتصادی. در این مورد هم باز درجه‌بندی‌ئی وجود داشت، چنان‌که «چپ بودن» افراطی دلالت می‌کرد بر تمایل به کنترل کامل دولت در صنعت (این تمایل اغلب شامل کشاورزی نمی‌شد) و «راست بودن» افراطی به طرفدارای زبانی از نظریهٔ آزادی کامل اقتصادی دلالت می‌کرد که، باری، معمولاً با عقیده به تعرفه‌های حمایتی همخوانی نداشت. بنابراین، در نیمهٔ نخست قرن بیستم در فرانسه، «چپ» از آن حزب‌هائی تشکیل می‌شد که طرفداران‌شان، به درجه‌های گوناگون، به روح انقلاب ۱۷۸۹ (چنان که در بالا یاد شد) به مخالفت با روحانیت، و به [ضرورت] مداخلهٔ دولت اعتقاد داشتند، در حالی که «دست راستی بودن» ـ به صورت یك نگرش منفی‌تر و غالباً تدافعی ـ بر نفی این هر سه دلالت می‌کرد.

۳. از زمان جنگ دوم جهانی به این سو، عوامل مختلفی دست به دست هم داده تا تمایز اولیهٔ میان این دو اصطلاح را در کشورهائی که مبدأ پیدایش آن‌ها بوده‌اند مخدوش کند و از سودمندی آن‌ها بکاهد. اعتقاد کمونیست‌ها به دیکتاتوری، عدهٔ هرچه بیش‌تری را (که البته هنوز اقلیتی بیش نیستند) برانگیخته است که آنان را جزو گروه «دست راستی» طبقه‌بندی کنند (این پیشنهاد که گروه کمونیست‌ها در مجلس ملی در منتها الیه سمت راست بنشینند در ۱۹۵۱ به شکست انجامید). نقش رهبران جناح راست، نظیر م. مارن، م. لانیل، م. موتر، م. ژاکینو، و دیگران در نهضت مقاومت زمان جنگ و بنابراین در دفاع از جمهوری، تمایز قدیمی را از بیخ و بن مخدوش ساخت، و پذیرش نظریهٔ «فوق ملی‌گرائی» و «اروپاگرائی» توسط رهبران جناح راست از جمله م. پینی، که به معنی پذیرش نوعی جهان‌گرائی (انترناسیونالیسم) است که گرایشی «چپ» محسوب شده بود، این روند را تداوم بخشید. پیدایش یك نهضت کاتولیکی چپ نیرومند و بیزاری افراطی

فزاینده در مورد هرگونه گسترش بیش‌تر فعالیت اقتصادی دولت باعث شد که بخش بیش‌تر معنای سایر معیارهای اصلی «دست چپی بودن» از بین برود. به طوری که اکنون در فرانسه می‌توان استدلال کرد (و اغلب به طرزی قانع‌کننده استدلال هم می‌شود) که این دو اصطلاح هرگونه کارکرد و معنی مفید خود را از دست داده‌اند.

C. گرچه تأثیر عقاید و رویه‌های انقلابی فرانسوی مایهٔ شهرت و انتشار این اصطلاح‌ها در بسیاری از کشورهای اروپائی شد، ولی در این کشورها نه هالهٔ عاطفی کسب کردند و نه نیروی کمابیش منسجمی را که در فرانسه داشتند به دست آوردند.

در کشورهای انگلیسی‌زبان، پذیرش این اصطلاح‌ها از این هم کندتر بود، و اکثر موارد کاربرد آن‌ها در قرن نوزدهم به فرانسه ارتباط پیدا می‌کند. واژه «چپ» در انگلستان از دههٔ ۱۹۲۰ به این سو، گاهی برای توصیف کمونیست‌ها به کار می‌رفت و گاهی برای کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و گاهی اوقات لیبرال‌ها را نیز در بر می‌گرفت. اما در همهٔ کشورهای اروپائی غیر از فرانسه در سال‌های اخیر، هم واژهٔ «چپ» و هم واژهٔ «راست» اکثراً برای توصیف «بخش‌های درونی حزب» به کار برده می‌شوند. مثلاً در بریتانیا، جناح «چپ» حزب محافظه‌کار به معنی آن گروه از محافظه‌کارانی بود (و احتمالاً هنوز هم به همان معنی است) که آمادهٔ پذیرش مفاهیمی از قبیل برنامه‌ریزی اقتصادی، وضع مالیات توزیعی مجدد، خدمات اجتماعی، و آزادی مستعمراتی بودند؛ و جناح «راست» به معنی کسانی بود که با این چیزها مخالفت داشتند. برای مدتی طولانی، منظور از جناح «چپ» حزب کارگر انگلستان یا کسانی بود که به سوسیالیسم اعتقاد داشتند و یا کسانی که خواهان دستیابی سریع‌تر به سوسیالیسم بودند؛ و منظور از جناح «راست» کسانی بود که یا سوسیالیست نبودند یا استنباط‌شان از سوسیالیسم جنبهٔ تکاملی بیش‌تری داشت.

اصطلاح «راست» اکثراً (هرچند نه منحصراً) توسط کسانی که خود را چپ می‌پندارند به صورت اصطلاحی تحقیرآمیز به کار می‌رود.

از سوی دیگر، در ایالات متحد آمریکا این جناح «چپ» است که غالب اوقات مفهومی تحقیرآمیز دارد. «چپ» و «راست» هر دو (هرچند با شمولی کم‌تر از انگلستان) برای توصیف جناح‌های نه کاملاً منسجم حزب‌های جمهوری‌خواه و دموکرات به کار برده می‌شوند. «چپ»، به مفهوم وسیع‌ترش، در ایالات متحد آمریکا به اقلیتی سازمان‌نیافته اطلاق می‌شود که خود را به رسمیت شناخته و بیش‌تر متشکل از روشنفکران است. مشخصهٔ «چپ بودن» این گروه عقایدی است که دامنهٔ آن‌ها از تمایل به کمك دولت در حوزهٔ خدمات پزشکی تا این عقیده که ایالت‌های کمونیستی روسیه و حتی چین واقعیت‌های قرن بیستم بشمار می‌روند (که نمی‌توان به سادگی از طریق مخالفت کورکورانه با آن‌ها برخورد کرد) گسترده است. نیز ← **آزادی‌خواهی؛ بنیادگرائی؛ سوسیالیسم؛ کمونیسم؛ محافظه‌کاری.**

ف. مجیدی

W. Pickles

چرخهٔ تجاری trade cycle، ← **چرخه‌های بازرگانی و نوسان‌های بازرگانی.**

چرخه‌های بازرگانی و نوسان‌های بازرگانی

business cycles and business fluctuations

A. چرخه‌های بازرگانی و نوسان‌های بازرگانی به تغییرهائی در سطح کلّی فعالیت‌های اقتصادی اشاره می‌کند که نمی‌توان آن را به روند بلندمدّت نظام اقتصادی به سوی رشد یا افت نسبت داد. «چرخه» نظم معنی‌دار این تغییرات را نشان می‌دهد، امّا تغییرات پشت هم از حیث زمان تقویمی متناوب نیست و دامنه‌های برابر هم ندارد. «نوسان» مبین تناوب، دامنهٔ یکسان، یا نظم تغییرات نیست.

B. چون عملکرد نظام اقتصادی فرایندی پویا است از این رو یك جنبه از فعالیت اقتصادی، همان تغییر است. از سه نوع تغییر کلی که ممکن است در اقتصاد سرمایه‌داری یك بنگاه خصوصی به وجود آید،

فقط یك نوع از آن در مفهوم چرخه‌های بازرگانی یا نوسان‌های بازرگانی به کار برده شده است.

۱. بخشی از یك اقتصاد ممکن است متحمّل تغییراتی شود بی‌آن که تأثیر خاص و معناداری بر سطح کلی فعالیت‌های اقتصادی داشته باشد. مثلاً ممکن است قیمت گندم بالا برود، قیمت پنبه کاهش بیابد، یا اشتغال در معادن زغال افت کند حال آن که اشتغال در صنایع نفتی افزایش یابد. چنین تغییراتی هرگز به معنای قرار گرفتن در وضعیت نوسان‌ها یا چرخه‌های بازرگانی نیست، مگر آن که شاید در مطالعات صنایع خاص مورد توجه قرار گیرد.

۲. اقتصاد اگر با شاخصی چون درآمدِ سرانه در طول یك دوره چند ساله ـ شاید حتی دوره‌ئی به بلندی یك قرن ـ اندازه‌گیری شود، ممکن است در جهت رشد یا افت حرکت کند. «نوسان» یا «چرخه» برای نشان دادن چنین روندی به کار نمی‌رود.

۳. ممکن است جابجائی‌هائی در سطح فعالیت یك نظام اقتصادی برحسب معیارهائی چون تغییرات در شاخص‌هائی نظیر تعداد بیکاران، قیمت‌های عمده‌فروشی و درآمد ملی، به وقوع بپیوندد. در این حیطه از تغییرات است که تعریف‌هائی چون «چرخه‌های بازرگانی» و «نوسان‌های بازرگانی» به کار می‌روند.

C. تفاوت بین نوسان‌های بازرگانی چرخه‌های بازرگانی همیشه صریح و روشن نیست. در حالی که اِ. ف. برن در جائی می‌گوید «چرخه‌های بازرگانی صرفاً نوسان‌هائی در کل فعالیت‌های اقتصادی نیستند»، در دو صفحه بعد اشاره می‌کند که «علم نوسان‌های اقتصادی تنها در آغاز گذر از مرحلهٔ استقرائی است. حتی امروزه نیز توضیح و توصیف‌های چرخه‌های بازرگانی توسط اقتصاددانان چنین است...». بنای چنین کاربردی، بر این است که زمانی این اصطلاح‌ها به جای یکدیگر به کار می‌رفته‌اند، در حالی که در متون دیگر بین آن دو تمایز به عمل آمده است. اِ. ه. هانسن چنین طرح می‌کند که آن‌هائی که رویکردشان به مسأله جنبهٔ تجربی دارد احتمالاً اصطلاح «نوسان‌های بازرگانی» را ترجیح می‌دهند زیرا بی‌نظمی‌های زیادی در آمار وجود دارد لیکن نظریه‌پردازان تجریدی تمایل به کاربرد اصطلاح «چرخه‌های بازرگانی» دارند چرا که الگوهای نظری که نمایشگر نظم در تغییرات هستند در ساختمان خود به مراتب ساده‌ترند. متأسفانه برای این تفاوت‌گذاری ادارهٔ ملی تحقیقات اقتصادی (که رهبر و پیشرو تحقیقات تجربی در این زمینه است) به کارگیری اصطلاح «چرخه‌های بازرگانی» را ترجیح می‌دهد.

D. گو این که این موضوع به هیچ وجه فراگیر نیست اما وقتی بین اصطلاح‌های «چرخه‌های بازرگانی» و «نوسان‌های بازرگانی» تمایز گذاشته می‌شود، نویسنده اصطلاح «نوسان» را (وقتی نخواهد به نظم‌پذیری یا تناوب تغییرات در کل فعالیت‌های اقتصادی اشاره کند) به کار می‌برد، امّا اصطلاح چرخه‌های بازرگانی را برای اشاره به نظم‌پذیری و مفهوم فشرده‌تر تناوب مورد استفاده قرار می‌دهد.

۱. و. سی. میشل می‌گوید، «چرخه‌های بازرگانی نمونه‌هائی از نوسان‌ها در فعالیت‌های اقتصادی جوامع سازمان‌یافته‌اند. صفت تجاری، مفهوم نوسان‌ها را محدود به فعالیت‌هائی می‌کند که منظماً بر مبنای بازرگانی شکل می‌گیرند. کلمهٔ «چرخه‌ها» نوسان‌هائی را که بدون میزان منظم رخ می‌دهند از شمول بحث خارج می‌کند. به هر حال او منکر آن است که این اصطلاح شامل مفهوم تناوب (فواصل زمانی منظم) باشد.

۲. جِی. اِ. شومپیتر هم برای کاربرد مناسب اصطلاح، تناوب در دوره‌های زمانی تقویمی را کنار می‌گذارد، گرچه به قول او «... فرایندی هست که منظماً مرحله‌های پشت هم رونق و رکود را ایجاد می‌کند...».

۳. نکتهٔ مهم این است که مطالعات تجربی نشان داده‌اند که آن چیزی که «چرخه‌های بازرگانی» خوانده می‌شود تناوب زمان تقویمی را بیان نمی‌دارد، گرچه ممکن است نظم‌پذیری را به گونه‌های دیگر نشان بدهد. بدواً انتظاری وجود داشت که تناوب وجه شاخص «چرخه بازرگانی» باشد. در اذهان عمومی، و با احتمال قوی در اذهان بسیاری از اقتصاددانان، اصطلاح «چرخه بازرگانی» کماکان

حاوی بار مفهومی تناوب است. این امر است که احتمالاً استفاده بیش از پیش اصطلاح بدیل یعنی «نوسان‌های بازرگانی» را توجیه می‌کند.

E. در کاربرد انگلیسی، مثلاً، در عنوان کتاب ر. ف. هَرود، چرخهٔ تجاری و در کتاب جی. ر. هیکس، تفحصی در باب نظریه چرخهٔ تجاری اصطلاح «چرخهٔ تجاری» به جای «چرخهٔ بازرگانی» به کار رفته است. گوئی که تفاوت اساسی و مهمی بین این دو موجود نیست.

ف. رئیس‌دانا Royall Brandis

چندجانبگی multilateralism

A. مراد از چندجانبگی در اقتصاد الگوئی تجاری است بین سه کشور یا بیش‌تر که بر پایهٔ تبدیل‌پذیری آزاد پول‌ها بنا شده باشد. وقتی که پول‌ها آزادانه قابل تبدیل باشند، بدهی‌های تجاری بین هر یك از دو کشور ممکن است از طریق انتقال اعتباری که کشور بدهکار در یك کشور سوّم انباشته است واریز شود. تجارت چندجانبه را به بهترین صورت می‌توان شکل معکوس شرایطی دانست که در تجارت دوجانبه وجود دارد.

B. ۱. تحت تجارت دوجانبه، یك کشور سعی می‌کند که حساب‌های خود را به طور جداگانه با هر یك از کشورهائی که با آن‌ها تجارت دارد تراز کند. اگر کشور «الف» بیش‌تر از مقداری که به کشور «ب» می‌فروشد از آن کشور خرید کند، این تفاوت مبیّن قرضی است که «ب» به «الف» دارد. تحت تجارت دوجانبه هیچ راهی وجود ندارد که «الف» بتواند بدهی خود را به «ب» از طریق انتقال دارائی‌های ارزی خود که در کشور سوم «پ» انباشته است بپردازد. این بدان معنا است که پول کشور «پ» به آزادی قابل تبدیل به پول کشور «ب» نیست.

۲. وجود یا فقدان تجارت چندجانبه بر درجهٔ تخصص که ممکن است در صحنهٔ تجارت بین‌المللی پیش بیاید تأثیر می‌گذارد. اگر پول «الف» قابل تبدیل به پول «ب» نباشد، در این صورت هم خارجیانی که پول «الف» را به دست می‌آورند و هم خود ساکنان کشور «الف» نمی‌توانند آن را برای خرید کالاهای «ب» مورد استفاده قرار دهند، ولو آن که آن کالاها ارزان‌تر باشند. خارجیان و ساکنان «الف» ممکن است مجبور شوند که این کالاها را در «الف» خریداری کنند و در این صورت منابع را در «الف» از موارد استفاده‌ئی که در غیر این صورت ممکن بود پیدا کنند منحرف سازند. به همین ترتیب منابع در «ب» ممکن است به گونهٔ دیگری به کار گرفته شوند.

۳. در غیاب تبدیل‌پذیری آزاد پول‌ها، روابط تجاری به تقسیم شدن به بخش‌هائی می‌انجامد که تجارت دوجانبه آن‌ها را به هم پیوند داده است. اتحادیهٔ پرداخت‌های اروپائی نمونهٔ بارزی است از کشورهائی که بین خود روابط تجاری چندجانبه برقرار کرده‌اند. بعضی از این کشورها از طریق تجارت دوجانبه با سایر مناطق تجاری مرتبط هستند. وجود ارتباط دوجانبه، ناشی از محدودیت‌هائی است که در تبدیل‌پذیری پول‌های کشورها در منطقهٔ تجارت چندجانبه، برقرار است.

۴. تجارت چندجانبه شرط لازم برای «تجارت آزاد» است، امّا شرط کافی نیست. «تجارت آزاد» نه تنها بر تبدیل‌پذیری پول‌ها بلکه هم‌چنین بر فقدان تعرفه، سهمیه‌بندی وارداتی، و گواهینامه واردات دلالت می‌کند. بنابراین ممکن است تجارت چندجانبه در میان گروهی از کشورها وجود داشته باشد بی‌آن که از «تجارت آزاد» برخوردار باشند. نیز ← **پول؛ تجارت.**

ف. رئیس‌دانا George H. Borts

چندخدائی polytheism

A. چندخدائی دلالت دارد بر اعتقاد به خدایان متعدد یا نیایش بیش از یك خدا.

B. ۱. کاربرد عمومی اصطلاح دو قسم است یکی راجع است به شرح خداسازی پدیده‌های طبیعی ـ خورشید و ماه و ستارگان، ابر و باد و درختان و کوه‌ها ـ و دیگری راجع به این که نیاکان، قهرمانان فرهنگ، نیکوکاران ممتاز، فرمانروایان و خبرگان شعائر دینی خدایانی مستقل و مجزا شمرده می‌شوند که یا پس از مرگ به مرتبهٔ خدائی عروج کرده‌اند، یا از آغاز به ذات خود چنین بوده‌اند.

۲. از آنجا که اصطلاح اصولاً بیش‌تر به سلسله مراتب منظم خدایان اختصاص دارد ازاعتقاد مبهم به موجودات روحانی که عموماً **جان‌پرستی** (آنیمیسم) نامیده شده متمایز است.

۳. گرچه نیایش یك خدا از جمع خدایان و «توحید نوبتی» (در مقایسه با «یکتاپرستی»)، همان گونه که از نخستین بخش اصطلاح (یك، تك، یکی، واحد) بر می‌آید، به «یکتاپرستی» شباهت بیش‌تری داشته و از چندخدائی متمایز است، اما ترفیع یا به مقام بی‌مثال رسیدن یك خدا نزد افراد یك قبیله، ملت یا در معبد خدایان، خلاف قائل بودن به سایر خدایان نیست؛ به عکس چنین ترفیعی به طور ضمنی پرستش خدایان رقیب یا کوچك‌تر را نیز در بر می‌گیرد.

۴. با این حال در نظام چندخدائی متعارف مرتبهٔ خدائی اعضای مجمع خدایان مشابه نیست بلکه متفاوت است. بنابراین مقام خدایان محلی یك شهر یا دولتشهر اغلب بر اثر رویدادهای سیاسی تعیین می‌شده است. مثلاً در بین‌النهرین وقتی بابل پایتخت شد خدای آن «مردوك» به مرتبه بالاتری عروج کرد و جای «ئن‌لیل» خدای «نیپور» را گرفت. از سوی دیگر در اسرائیل «یهوه» از خدایانی بود که در دوره تبعید بنی‌اسرائیل، در قرن ششم پیش از میلاد، به مقام انحصاری دست یافت.

۵. خدایان آسمانی چندخدائی جهانی مانند «دیائوس پیتر» (الگوی زئوس یونانی و «ژوپیتر» رومی) در هندِ ودایی را موجباتی فراهم شد که سیمائی چنین تیره و دور بیابند و خدایان مسلطتر طبیعت به مقیاسی بزرگ جانشین آنان شوند (مثلاً «ایندرا» خدای توفان‌ها و «رودرا» خدای کوهساران). امّا «زئوس» خدای آسمان درخشان، باران، تندر و آذرخش و خدای اصلی کوه المپ در اندیشهٔ یونانیان بعدی نامی شد که شاعران و فیلسوفان از او چونان نماد قدرت جهان برتر یاد می‌کردند. نیز ← **جان‌پرستی؛ دین؛ یکتاپرستی.**

E. O. James — ب. فرخی

چندزنی polygyny

← **چندهمسری.**

چندشوهری polyandry

A. اصطلاح چندشوهری به معنی ازدواج یك زن با چند مرد است.

B. ۱. اگر شوهران متعدد زن با هم برادر باشند این گونه را «چندشوهری آدلفیك (کلاف‌گون)» یا «چندشوهری فراترنال (برادرانه)» می‌نامند. در این شکل کودکان یا از آن برادر بزرگ‌ترند یا به تساوی به همه برادران تعلق دارند. هنگامی که شوهران زن برادر نباشند و زن با هر یك از آنان به نوبت همبستر شود، ممکن است (بدان گونه که نزد قوم «تودا» رایج است) برای تعیین پدر اجتماعی کودکان مراسم خاصی برگذار کنند. رسم همبستری اشتراکی و موقتی با یك زن یا رسم به عاریت دادن زن به مردان دیگر را نمی‌توان در شمار چندشوهری دانست.

۲. اصطلاح «ازدواج ثانوی» را برای گونه‌ئی از چندشوهری به کار می‌برند که م. ج. اسمیت در تعریف آن گفته است «ازدواج مجدد زن در حیات شوهر قبلی است در شرائطی که نه طلاقی (قبل یا بعد از ازدواج) در کار باشد و نه ازدواج‌های قبلی فسخ شود». از نظر اسمیت فرق این گونه ازدواج با «چندشوهری» در این است که: «در حالی که زن در چند شوهری همزمان در چند ازدواج همخانگی شرکت می‌جوید، در شرایط ازدواج ثانوی هر نوبت فقط در یك خانه سکنی می‌گزیند گو آن که همزمان همسر چند مرد باقی می‌ماند». شوهران ثانوی زن با نخستین شوهر او برابرند و شوهران قانونی محسوب می‌شوند نه معشوق. نیز ← **ازدواج؛ چندهمسری.**

M. Douglas — ب. فرخی

چندگانه‌گرائی pluralism

A. این اصطلاح به معانی زیر است:

۱. دلالت بر دیدگاه‌هائی دارد که معتقدند نظام‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ممکن است (یا می‌باید) (الف) همچون ترکیبی از گروه‌های چندگانهٔ خودمختار اما متکی به یکدیگر ادراك شوند، یا (ب) برحسب چندگانگی عوامل تعبیر شوند.

۲. این اصطلاح همچنین دلالت بر دیدگاه‌هائی

داردکه مدعی‌اند چندگانگی و خودمختاری گروه‌های اجتماعی از نظر اخلاقی ارزشمند است یا به سخن دیگر، به دلیل وجود این کیفیت‌ها، چنان گروه‌هائی با هم نمونهٔ مهمی از نظم اخلاقی را تشکیل می‌دهند.

۳. گاهی اوقات این اصطلاح با تعمیم معنای آن، دلالت دارد بر موقعیتی واقعی یا مطلوب که پیروان این دیدگاه‌ها آن را تعریف، ستایش و یا ارزش‌گذاری می‌کنند.

B. در فلسفه، چندگانه‌گرائی (کثرت‌گرائی) آن نظام اندیشه است که، در نقطهٔ مقابل وحدت‌گرائی، قائل به بیش از یك اصل غائی وجود است. چندگانه‌گرائی سیاسی نامی است که به آن نظرهای سیاسی اطلاق می‌شود که طیفی از بینش‌های افراطی تا میانه‌رو دربارهٔ منافع گروهی در جامعه را در بر می‌گیرد و مدعی است که برخی گروه‌ها (مثلاً خانواده، کلیسا، اتحادیه، حکومت محلی) مظهر ارزش‌های اجتماعی مهمی هستند که مقدم بر، و مستقل از، اقتدار یا تأیید دولت است. دامنه یا گسترهٔ چندگانه‌گرائی معمولاً آنچنان تفسیر نمی‌شود که آنارشیسم یا سندیکالیسم انقلابی را در بر گیرد، چرا که برخلاف چنان نظریه‌هائی، اکثر چندگانه‌گرایان مسئولیت‌های کارکردی مانند تابعیت اجباری و وضع مالیات را به صورت حقی برای دولت محفوظ می‌دارند، و لزوم وجود یك قدرت حکومتی جامع را که از همبستگی‌های گروهی فراتر باشد به منظور تنظیم، هدایت، هماهنگی بخشیدن به اموری چون اقتصاد داخلی، آزادی‌های فردی، امنیت ملّی و امور خارجی تأیید می‌کنند.

۱. نقش مؤثر اصلی نظریه‌های چندگانه‌گرا عبارت بوده است از جلوه‌گر ساختن سودمندی محدود مفهوم صوری حاکمیت قانونی به صورت الگوی تحلیلی مؤثری در روند سیاسی. از جنبهٔ مثبت، نتایج چندگانه‌گرائی سیاسی کم‌تر برانگیزنده بوده است. تأکید مبنی بر چندگانه‌گرائی بر سرچشمه‌های سیاست در ساخت شخصیتی و اجتماعی، و ارزش‌های یك زندگی فعال، چندجانبه و مبتنی بر همبستگی داوطلبانه در جامعهٔ مشترك‌المنافع، دقیقاً با وحدت‌گرائی تصورگرایانه (ایدآلیستی) و هگلی قابل مقایسه است. اغلب نظرهای چندگانه‌گرا نمی‌توانند (الف) شرایط لازم وحدت و هماهنگی، و نیز گوناگونی الگوهای خود را در مورد رفتار و سازمان سیاسی صریحاً تشخیص دهند و آن‌ها را به قدر کافی روشن سازند؛ (ب) تحلیل بنیادهای گروهی و فردی سیاست را از امیدها و اولویت‌هائی که برای یك نظم اجتماعی متفاوت یا ساز و کار مختلف نمایندگی سیاسی قائلند تمییز دهند؛ (پ) فرایندهای سیاسی را که از نظر تحلیلی قابل تفکیك‌اند از دیگر فرایندهای اجتماعی که مبتنی بر بنیاد گروهی است متمایز کنند.

ناتوانی چندگانه‌گرایان در پایه‌ریزی نظریهٔ سیاسی نظام‌یافته‌ئی که بتواند با نظریهٔ سنتی دربارهٔ دولت پهلو بزند، محتملاً مربوط به این بود که آنان سیاست به معنی متعارف را کلاً مردود می‌شمردند یا از آن نفرت داشتند. با این همه، با وجود چنین گرایشی به جانشین ساختن سازمان اجتماعی به جای فرایندها و ساختار سیاسی، چندگانه‌گرائی سیاسی به از بین بردن استیلای صورت‌گرائی قانونی و استبداد عقیدتی در نظریهٔ سیاسی کمك کرد، و راه را برای مطالعهٔ واقع‌بینانهٔ سیاست بر بنیادی تطبیقی و چند رشته‌ئی گشود.

۲. چندگانه‌گرائی سیاسی توجه خود را بر روابط جغرافیا و سازمان اجتماعی با ساختار حکومتی و فرایندهای تشکیل خط مشی متمرکز می‌کند. از این رو، دامنهٔ مطالعات مبتنی بر چندگانه‌گرائی مشتمل است بر شکل‌های مختلف فدرالیسم نهادی، نحوهٔ انجام وظایف نظام‌های حزبی، تدابیر صوری جهت نمایندگی گروهی و عدم تمرکز در تسهیم هیئت‌های انتخابی، سازمان قوهٔ قانون‌گذاری، ماشین اداری حکومت، فرایندهای غیرصوری فشار و تأثیرات گروهی بر شکل‌بندی افکار عمومی، انتخابات، مجالس قانون‌گذاری، رؤسای قوهٔ اجرائی، کارگزاران اداری و دادگاه‌ها. نظرهای مبتنی بر چندگانه‌گرائی، که اساساً در فاصلهٔ ۱۸۹۵ تا ۱۹۲۰ رواج یافتند، در طول سی‌سال بعدی موجب پیدایش آثار توصیفی و تجربی پردامنه‌ئی دربارهٔ ساخت و کارکرد همهٔ انواع گروه‌های سیاسی شدند. در خلال دههٔ ۱۹۵۰، این نظریه پیرامون رویکردی نظام‌یافته‌تر

به مسألهٔ برهمکنش‌های سیاست حزبی، سیاست گروهی و سیاست بوروکراتیك در تحلیل تطبیقی نظام‌های سیاسی، تبلور یافت.

۳. پیوندهای میان آزادیخواهی و چندگانه‌گرائی، خصیصهٔ مهمی در کاربرد اخیر این اصطلاح بوده است. از این رو ا. ا. شیلز هنگام بحث از آنچه او «جامعهٔ چندگانه‌گرا» می‌خواند، اظهار می‌دارد که «آزادی‌خواهی نوعی نظام چندگانه‌گرا است. نظامی است از مراکز متعدد قدرت، حوزه‌های متعدد خصوصی و انگیزش درونی شدید در جهت سازگاری دوجانبهٔ حوزه‌های قدرت و نه تسلط یا انقیاد یکی در برابر دیگران». و باز در دوره‌های جدیدتر ه. س. کاریل توجه مجدد به مقولهٔ چندگانه‌گرائی را به منظور برخورد با محیط متغیر «سازمان بزرگ» پیشنهاد کرده و آزادی‌خواهی نهان و آشکار دانشمندان علوم اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است زیرا آنان «اصول عقاید چندگانه‌گرائی هنجاری را اینهمانی (یا یکسان‌انگاری) خیر عمومی با مبارزهٔ گروه‌ها برای کسب قدرت...» می‌انگارند. کوشش پرثمری برای درآمیختن اندیشه‌های مبتنی بر آزادیخواهی چندگانه‌گرا با توجه به روش‌های تحقیق را در مقاله‌ئی از ن. و. پالسبی می‌توان یافت زیر عنوان «چگونگی بررسی قدرت اجتماع». در این مقاله او از «نارسائی‌های گوناگون روش قشربندی برای بررسی قدرت اجتماع» انتقاد می‌کند، و معیارهائی را برای یك روش مبتنی بر چندگانه‌گرائی ارائه می‌کند و در میان چیزهای دیگر روی تنوع و سیاست نقش‌های رهبری تأکید می‌گذارد. در این باره استدلال می‌کند که «همهٔ انواع گوناگون نظریهٔ چندگانه‌گرا به نحو مؤثری با نظریهٔ قشربندی تقابل آشکار دارد».

C. البته امکان بحث از انواع دیگر چندگانه‌گرائی غیر از شکل‌های سیاسی آن وجود دارد. مثلاً، این اصطلاح را برای نشان دادن گونه‌گونی‌های موجود در بررسی گروه‌های دینی و قومی نیز به کار برده‌اند. یك مفهوم مهم در ایالات متحد عبارت بوده است از مفهوم «چندگانه‌گرائی فرهنگی» که به معنی «وضعیتی از امور است که در آن هر گروه قومی، تا حد وسیعی از شیوهٔ زندگی جداگانه‌ئی با آداب و رسوم خاص آن، مدارس تکمیلی مخصوص به خود، سازمان‌ها و نشریات خاص خود و شاید حتی زبان‌های فرعی مورد علاقه‌اش دفاع می‌کند». این اصطلاح را ه. م. کالن رواج داد، گرچه مفهوم آن دیرزمانی پیش از این اصطلاح وضع شده بود. نیز ← **آزادی‌خواهی؛ یگانه‌گرائی.**

م. کاویانی

Avery Leiserson

چندهمسری (نیز چند زنی) polygamy

A. این اصطلاح به معنی نوعی ازدواج است که در آن داشتن بیش از یك زن مشروع شناخته شده است. اصطلاح چندهمسری از حیث ریشه‌شناسی (اتیمولوژی) تعدد زوج یا زوجه را مشخص نمی‌کند اما کاربرد تاریخی آن همیشه به مفهوم زناشوئی مرد با بیش از یك زن مثلاً دو زن یا بیش‌تر است. «خانوادهٔ چندهمسری با زناشوئی با چهار زن یا بیش‌تر تنها نزد رؤسای قبائل دیده می‌شد... در شرایط اخیر چندزنی آشکارا رو به زوال است».

B. انسان‌شناسان اکنون به سبب توجه به ابهام منشاء لغوی چندشوهری، که شکلی از چندهمسری است، هرجا که منظور ازدواج با بیش از یك زن باشد، به کاربرد اصطلاح «چندزنی» تمایل دارند. در واقع مگر در مواردی که تمایز دقیق ازدواج با چندزن و یا چندشوهر مورد نظر باشد کاربرد «چندزنی نشانهٔ «مُلانُقطی» بودن است و محققان هرجا که امکان ابهامی در این زمینه نباشد ترجیح می‌دهند اصطلاح پیشین را به کار برند. با این حال کتاب یادداشت‌ها و خرده‌گیری‌ها در انسان‌شناسی* صراحت دارد که: «چندهمسری را باید به صورت «چندزنی» یا «چندشوهری» مشخص کرد. نیز ← **ازدواج؛ چندشوهری.**

ب. فرخی

M. Douglas

* *Notes and Queries in Anthropology.*

ح

حافظه memory

A. حافظه اصطلاحی کلی و عام است که بر برگشت هشیارانه همه یا بخشی از کنش یا تجربه‌ئی که در گذشته آموخته شده یا رخ داده است دلالت می‌کند. حافظه یکی از آن اصطلاح‌های اساسی است که امروزه در روان‌شناسی جدید کم‌تر به کار می‌رود، اصطلاح‌هائی که به استعدادی ذهنی اشاره می‌کنند. در حال حاضر سخن گفتن از «یادآوری» یا «نگهداری»، همراه با انواع فرعی آن مانند «تذکار» و «بازشناسی»، بیش‌تر معمول است. با بسط معنای حافظه، می‌توان آن را ناظر بر محتوای خاص کنش یا تجربهٔ تکرارشونده دانست.

B. حافظه ارتباط آشکاری با **یادگیری** دارد و تعبیر و تفسیر نظری آن در روان‌شناسی وابسته به ساز و کارهائی است که زیربنای آن دانسته شده‌اند. در روان‌شناسی جدید این مفهوم که حافظه تاحدی شبیه به ماشین ضبط است تقریباً کنار گذاشته شده است، هرچند نظریه‌های متضاد و مختلفی دربارهٔ آن وجود دارند که ارتباط مستقیمی با روان‌شناسی اجتماعی ندارند. در روان‌شناسی اجتماعی علاقه و توجه بیش‌تر بر روی عواملی متمرکز شده است که تعیین‌کنندهٔ محتوای حافظه‌اند و روابط چنین محتوائی را با علائقی که به طور فرهنگی تعیین شده‌اند و نیز با **سرکوب** بازگو می‌کنند، چنان که در مثال‌های زیر نشان داده می‌شود:

۱. در کتاب ف. چ بارتلت یادآوری *Remembering* ثابت شده است که محتوای آنچه قبلاً در تجربهٔ معمولی کسب شده ممکن است هنگام یادآوری از اساس دگرگون شود، هرچند صورت آن به خوبی در ذهن باقی می‌ماند. برطبق استدلال بارتلت افراد تمایل دارند که مواد جدید را در «طرحی» ذهنی یك جا گرد آورند؛ به طوری که یادآوری عبارت است از «بازسازی یا ساخت تخیلی، که بر اثر رابطهٔ نگرش ما با تودهٔ فعال کاملی از واکنش‌های سازمان‌یافته یا تجربهٔ گذشته شکل می‌گیرد، و معمولاً با جزئیاتی نه چندان بارز در زبان یا تصویر ذهنی ظاهر می‌گردد». این بازسازی‌ها معمولاً بر برخی علائق شخص متمرکز است.

۲. درستی و دقت حافظه احتمالاً در جائی به نهایت می‌رسد که علاقه‌ئی که حافظه بر آن متمرکز می‌شود شدید باشد. ا. ر. لیندا اسمیت و ل. استروس به عنوان شاهد مثال از تحلیل بارتلت دربارهٔ حافظهٔ عالی جامعهٔ سوازی مقیم افریقای جنوبی در مورد گله و گله‌داری که فعالیت اصلی آن جامعه است، و هم‌چنین از توصیف مارك تواین در باب خاطرات پدیداری ملوانان رودخانهٔ می‌سی‌سی‌پی در مورد هزاران مطلب مربوط به رودخانه، استفاده می‌کنند.

۳. جائی که کانون علاقه نه یك بخش انطباق‌پذیر زندگی اجتماعی بلکه بخش همبسته‌ئی باشد که در آن نمادها، ارزش‌ها و خاطرات مشترك به صورت پایه‌ئی برای اتفاق نظر به کار آیند، عنصر دقت تابع کنش جمعی طرح مشترك خواهد بود. مثلاً، جزئیات تاریخ در چارچوبی از حداکثر هیجان به هم بافته

می‌شوند که به نفع همبستگی گروهی ایجاد قدرت خواهند کرد.

۴. نیازمندی‌های زندگی گروهی اغلب منجر می‌شود به شکل‌بندی حافظه از طریق سرکوب؛ تمرکز حافظه در برخی حوزه‌های مورد علاقه و نیز تجمع همبستگی موجد الگوها نیز چنین اثری بر روی شکل‌بندی حافظه دارند. در مورد بند (B. ۳.) یاد شده، برخی جزئیات تاریخ ممکن است به سادگی فراموش شود، اما دیگر جزئیات عمداً یا سهواً پس رانده می‌شوند. همین طور شخص در ادوار معمولی زندگی نیاز به پس راندن بسیاری از اموری دارد که ممکن است بتواند به خاطر بیاورد. از این رو، فروید می‌نویسد: «در غالب مواقع حافظه در رؤیا مولّد تأثراتی از اوان کودکی فرد بینندهٔ رؤیا می‌شود که به طور قطع نه تنها می‌توان ادعا کرد که فراموش شده بوده‌اند، بلکه می‌توان گفت که در اثر پس راندن و سرکوب به صورت ناهشیار در آمده‌اند». نیز ← **یادگیری**.

ف. ماهر — D. R. Price-Williams

حاکمیت jurisdiction

A. اصطلاح حاکمیت (یا صلاحیت قضائی) دلالت دارد بر قلمرو اختیاری که دولت، سازمان دولتی، سازمان بین‌المللی قضائی یا اداری، یا یك مؤسسه غیردولتی بر محل، شخص، یا شیء اعمال می‌کند. در حقوق بین‌الملل حاکمیت مشتمل است بر اختیاری عام که به دولت یا سازمان بین‌المللی تعلق دارد و این اختیار به رسمیت شناخته شده است، و نیز اختیاری خاص که قوانین مملکتی آن را متعلق به یك دستگاه دولتی یا یك مؤسسه غیردولتی می‌شناسد، خواه تشکیل چنین مؤسسه‌ئی داوطلبانه باشد و خواه برطبق قانون اجباری.

B. برای مقاصد تحلیلی می‌توان گفت که انواع مختلف حاکمیت منقسم به دو دسته است: حاکمیت دولت به صورت یك واحد بین‌المللی؛ و حاکمیت دستگاه‌های دولتی، مؤسسات بین‌المللی قضائی یا اداری، یا سازمان‌های غیردولتی.

۱. «حاکمیت ارضی» دولت دلالت دارد بر اِعمال حق حاکمیت (به صورتی که از سوی سایر دولت‌ها به رسمیت شناخته شده) بر مساحت معینی از خاك، دریای مجاور ـ در صورتی که کشور مشرف به دریا باشد ـ فضای هوائی سرزمین کشور، و «فضای هوائی آب‌های ساحلی و نیز بستر دریا و خاك تحتانی». با این که بر وفق عمل دولت‌ها «... به نظر می‌رسد که دلیل چندانی برای تمیز بین دعاوی کیفری و مدنی از حیث تعیین حاکمیت وجود نداشته باشد»، می‌توان بین آن دو تفاوت قائل شد. «حاکمیت مدنی» را می‌توان به صورت زیر تعریف کرد: «... قدرت دولت به ایجاد منافعی [حقوقی] که طبق اصول قانون عرف در سایر کشورها معتبر شناخته خواهد شد». «حاکمیت کیفری» (یا صلاحیت قضائی) عبارت است از «اهلیت دولت، برطبق قوانین بین‌المللی، به تعقیب جزائی و به کیفر رساندن مجرم».

«حاکمیت یك کشور در داخل سرزمین خود» در مورد اشخاص و اشیا و از جمله بیگانگانی که در آن کشور هستند «بالضروره بی‌قید و شرط و مطلق است»؛ از این قرار، بیگانگان... «غالباً مشمول دو صلاحیت قضائی همزمان هستند» یعنی، صلاحیت قضائی کشوری که بدان سوگند وفاداری یاد کرده‌اند [و تبعه آن هستند]، و کشوری که در آن اقامت دارند. «به آن دلیل که هرگونه استثناء یا محدودیت در حاکمیت ارضی با فرضِ عدم محدودیت حق حاکمیت ملی منافات دارد، بنابراین نباید چنین استثناء یا محدودیتی را فرض قرار داد و باید آن را در قالبی محدود تفسیر کرد. چنین محدودیت‌هائی ممکن است ناشی از حقوق بین‌المللی عرفی یا عهدنامه‌ها یا اصول کلی قانونی باشند که دولت‌های متمدن آن‌ها را به رسمیت می‌شناسند». هر دولتی می‌تواند به دولت دیگر اجازه دهد که در داخل سرزمین خود «حاکمیت برون‌مرزی» اعمال کند. مثلاً، هر کشور عضو اتحادیه آتلانتیك شمالی (ناتو) حق دارد، ضمن محدودیت‌هائی معین، بر افراد نیروهای مسلح خود که در خاك کشور عضو دیگری مستقرند، «حاکمیتِ کیفری و انضباطی» اعمال کند.

۲. (الف) دستهٔ دوم حاکمیت مؤسسات یا سازمان‌هائی را در بر می‌گیرد که خطّهٔ اختیارشان

محدودتر از آنِ دولت است. «اِعمال حاکمیت مستلزم تأسیس دادگاه و نیز نظامی از آئین دادرسی و دستگاه قضائی است که به مدد آن‌ها احکام عمومی دولت را دربارهٔ قانونی یا غیرقانونی بودن اعمال و اقداماتی که در محل‌های مزبور صورت گرفته، محل‌هائی که تحت حکم و کنترل دولت است، بتوان به مورد اجرا گذاشت». در بریتانیای کبیر دسته‌ئی از دادگاه‌ها به اِعمال حاکمیت کیفری می‌پردازند و حال آنکه دسته‌ئی دیگر به اِعمال «حاکمیت مدنی» اختصاص دارند؛ شعبهٔ چانسری «دادگاه عالی عدالت» در زمرهٔ طبقه اخیر قرار دارد که در دعوی‌هائی که متضمن اجرای قواعد عدل و انصاف است نه قواعد کلی قانون عرف، به تنفیذ «حاکمیت (صلاحیت قضائی) دادگرانه» می‌پردازد. در سازمان‌بندی دادگاه‌های امریکا بین صلاحیت مدنی، کیفری، یا دادگرانه تمایزی نیست و یا این تمایز اندك است. هر دعوی در یك دادگاه بدوی محکمهٔ بدایت یا دادگاهی که حائز «صلاحیت نخستین» است، طرح می‌شود؛ در موردی که از حکمی پژوهشی خواسته شود دعوی به دادگاه بالاتری ارجاع می‌شود که حائز «صلاحیت قضائی استیناف» است. در آمریکا فقط صلاحیت قضائی نخستین دیوان عالی آمریکا در قانون اساسی تعریف شده است؛ کنگرهٔ آمریکا انواع دعاوی را که در حوزه صلاحیت دادگاه‌های فدرال قرار می‌گیرند تعیین می‌کند و می‌تواند «... در چنین مواردی به دادگاه‌های فدرال همزمان با دادگاه‌های ایالتی صلاحیت قضائی اعطا کند».

صلاحیت قضائی «دیوان دادگستری بین‌المللی» نیز محدودتر از صلاحیت قضائی کشورها است. صلاحیت دیوان دادگستری بین‌المللی «...تمامی آن دعاوی را شامل می‌شود که طرف‌های دعوی نزد آن طرح می‌کنند و نیز کلیهٔ اموری را که بالاخص در منشور سازمان ملل متحد یا در معاهده‌نامه‌ها و پیمان‌های لازم‌الاجرا درج گردیده است در بر می‌گیرد» (مادهٔ ۳۶ بند اول، پاراگراف ۱ قانون دادگاه بین‌المللی دادگستری). دیوان بین‌المللی ضمناً دارای یك «صلاحیت قضائی مشورتی» است (مادهٔ ۶۵ قانون دادگاه بین‌المللی دادگستری). صلاحیت قضائی دیوان بین‌المللی مبتنی است بر رضایت دولت‌هائی که قانون دیوان بین‌المللی را پذیرفته‌اند. «هرگاه رضایت کشور مربوط باشد به یك دستهٔ آتی از مناقشات، و در چارچوب این دسته مناقشه‌ئی بروز کرده باشد، صلاحیت قضائی صورت «اجباری» پیدا می‌کند؛ هرگاه بعد از بروز اختلاف فقط حالت مورد موقت را داشته باشد، صلاحیت قضائی «اختیاری» خوانده می‌شود. لیکن دولت‌ها می‌توانند با اعلام این که فلان اختلاف متضمن «... موضوعی است که اساساً در حوزهٔ صلاحیت دادگاه‌های کشور قرار دارد»، یعنی در قلمرو صلاحیتی که در عین حال خارج از شمول منشور سازمان ملل است، از تسلیم به «صلاحیت قضائی اجباری» دادگاه استنکاف کنند.

(ب) اصطلاح حاکمیت (صلاحیت قضائی) ممکن است در مورد حوزه اختیار سازمان‌های غیردولتی نیز به کار برده شود. اس. ه. اسلیتکر، در بحث دربارهٔ اثرات بحران اقتصادی بر میزان اشتغال در خطوط راه‌آهن آمریکا، اظهار می‌کند که «تقلیل تعداد کارکنان در ایستگاه‌های کوچك، بین اتحادیه‌های کارگری در مورد سرشکن کردن کار و فعالیت موجود میان کارکنان باقی مانده بر سر کار، اختلاف‌هائی را دربارهٔ حوزهٔ صلاحیت [اتحادیه‌ها] موجب شد». «مناقشه بر سر حوزهٔ صلاحیت» بخصوص در مواقعی آشکار گردیده که اتحادیه‌های رقیب درصدد برآمده‌اند که گروه معینی از کارگران یا بخشی از یك واحد تولیدی را در اتحادیه‌ئی سازمان دهند. چنین اختلافاتی خصوصاً هنگامی که فعالیت‌هائی برای تشکیل اتحادیه در صنعت اتومبیل‌سازی آمریکا در جریان بود، روی نمود: «این اختلافات مربوط به حوزهٔ صلاحیت بود ـ این که آیا کارگران صنایع اتومبیل‌سازی باید در اتحادیه‌های افزارمندان سازمان یابند و یا در اتحادیه‌های کارگران صنعتی».

نیز ← اقتدار.

ا. کریمی

Alona E. Evans

حاکمیت سرزمینی territorial jurisdiction، ← حاکمیت.

حاکمیت قانون rule of law

مفهوم حاکمیت قانون از اواخر قرن نوزدهم در کشورهای انگلیسی‌زبان توسط متخصصان حقوق بین‌الملل و نویسندگانی که در خصوص دولت و قانون نوشته‌اند به کرّات به کار برده شده است؛ لیکن موارد استفادهٔ متغیر از این مفهوم تعریف دقیق آن را دچار مشکل می‌کند:

۱. (الف) تا جائی که این اصطلاح برای اشاره به نظم قانونی یك جامعهٔ شهری به کار برده می‌شود گسترش نوین آن مدیون آ. و. دیکی است. اگرچه خود دیکی نیز از بعضی جهات مدیون نویسندگان پیشین است ولی این او بود که اعتبار لازم را برای ارتقاء مفهوم حاکمیت قانون در نظریه خشك قانون اساسی انگلیس به وجود آورد.

حاکمیت قانون برطبق نظریهٔ دیکی بعنوان یك اصل بنیادی در قانون اساسی (آن چنان که او آن را می‌دید) بر سه پایه استوار است: (i) رجحان یا برتری مطلق قانون مدون به جای تفوق قدرت استبدادی و محو استبداد و امتیازات مخصوص حاکم و یا حتی قدرت اعمال نظر وسیع در بخشی از دولت»؛ (ii) مساوات در برابر قانون و یا حاکمیت یکسان قانون عادی بر همهٔ طبقات سرزمین که در دادگاه‌های آن قانون عادی به اجرا در می‌آید؛ ... در این صورت حقیقتاً در کشور ما چیزی که با «قوانین اداری» فرانسه و «دادگاه‌های مجری» آن برابری کنند وجود ندارد»؛ (iii) قانون اساسی، قواعدی که در کشورهای خارجی به طور طبیعی بخشی از قانون اساسی را تشکیل می‌دهد مأخذی برای حقوق افراد نبوده بلکه ماحصل آن است که توسط دادگاه‌ها تعیین و تنفیذ می‌شود؛ ... قانون اساسی نتیجه قانون عادی کشور است».

دیکی آشکارا نظریات خود را در قالب افکار سیاسی اواخر قرن نوزدهم و مرامنامهٔ گروه سیاسی ویگ بیان کرد. ولی او حاکمیت قانون را نه براساس فلسفهٔ سیاسی بلکه براساس قواعد خاص و معین نهادهای نظام حقوقی انگلیس که او می‌شناخت مورد بحث قرار داد. به عقیدهٔ او مفهوم حاکمیت قانون به خودی خود یك مسألهٔ حقوقی است؛ و او بخصوص روی نقش دادگاه‌های عادی در بازرسی دستگاه‌های اجرائی و فقدان یك دستگاه قضائی قابل اجرا در ورای قانون عرف تأکید می‌کرد.

(ب) فرمول دیکی تأثیر شگرفی بر نسل آن زمان و نسل بعد به جای گذاشت و در حال حاضر نیز از توجهی فوق‌العاده برخوردار است. از آنجائی که مفهوم حاکمیت قانون برای اولیای امور محدودیت‌هایی را مقرر می‌کرد ریشه‌های تاریخی خود را در افکار سیاسی جهان باستان و قرون وسطی و در افکار فئودالی ـ ژرمنی حقوق و وظایف ارباب و رعیت، به دست آورد و در طی قرون دستخوش فرمولبندی‌های فراوانی شد. اما هواداران دیکی و نخستین منتقدان او اصول حقوقی برگزیدهٔ وی را به صورت بیان نهائی موضوع مورد بحث پذیرفتند. برای بیش از پنجاه سال این تحلیل دیکی «حاکمیت قانون» شمرده می‌شد. کمیته بررسی اختیارات وزرا که از سوی دولت کارگری انگلیس در ۱۹۲۹ برای بررسی عملکرد رو به رشد قوهٔ مقننه و وظایف دستگاه قضائی در قبال قویهٔ مجریه تعیین گردید و مخصوصاً از آن خواسته شد که در گزارش خود تعیین کند که چه ابزارهائی برای حفاظت و صیانت اصول قانون اساسی در مقابل سلطهٔ مجلس و برتری قانون مطلوب و یا ضروری تشخیص داده می‌شوند، تحلیل‌های دیکی را به صورت یك اصل اساسی پذیرفتند: «بهترین بیان نظر نوین ...همان است که در قانون اساسی دیکی آمده بود».

از سال‌های ۱۹۳۰ به رغم این که واکنش‌های قابل توجهی بر علیه فرمولبندی‌های دیکی به وجود آمده و موضوع مذکور مجدداً با اصطلاح‌هائی کاملاً متفاوت بیان شده است اما این فرمول‌ها جای خود را همچنان در نظریه حکومتی انگلیس حفظ کرده است. نویسندگانی چون سی. ت. کار، و. جنینگز، و. آ. روبسون، و اِ. سی. اس. واد خاطرنشان کرده‌اند که دیدگاه‌های دیکی نادرست و نتیجه‌گیری‌هایش سؤال‌برانگیز بوده است؛ اصول او در زمان حیاتش در بریتانیای کبیر دقیقاً به اجرا در نیامده، و با توجه به مقتضیات جوامع نوین که در همهٔ کشورهای پیشرفته با رشد حقوق اداری و سازمان‌های مجری آن و محاکم خاص همراه بوده است به طور فزاینده‌ئی

غیرقابل اجرا شده است.

(پ) اکثر نویسندگان معاصر مفهوم حاکمیت قانون را سودمند یافته‌اند. بنابراین در بحث دربارهٔ حاکمیت قانون بر مبنای اصول سیاسی و نه براساس اصول قانونی، و در تأکید بر روی آن دسته از عقاید اجتماعی که بر قانون (از طریق وضع‌کنندگان و مجریان آن) تأثیر می‌کنند و برای تعدیل مضمون و کاربرد قانون به جای تغییر خود قانون و نهادهای حقوقی این مفهوم را به کار می‌برند. این رویکرد این مزیت را دارد که از ایجاد تناقضات منطقی در ارتباط با نظر حقوقیِ برترِ قانونی پارلمان جلوگیری می‌کند. «حاکمیت قانون» به صورت مظهر یك جامعهٔ دمکرات تلقی می‌شود. لرد رادکلیف، عضو دادگاه استیناف می‌گفت یك نوع سنت زندگی در این جزایر وجود دارد که در روح انسان‌ها جاری است و هیچ شکل خاصی برای بیان آن موجود نیست. برای اولیای امور، این سنت هم عزت می‌آورد و هم اقتدار آنان را محدود می‌کند:«این سنت یك نگرش است، بیان اصول آزادی و دموکراسی است».

کمیتهٔ بریتانیائی تحقیق و بررسی محاکم اجرائی ۱۹۵۷ که همانا دنبالهٔ کمیتهٔ کبیر ۱۹۲۹ محسوب می‌شد برداشت همه‌جانبهٔ خود را از اصول دیکی تکرار نکرد بلکه بیان داشت که «حاکمیت قانون هنگامی به کار می‌آید که باید تصمیمی از طریق اِعمال اصول شناخته شدهٔ حقوقی اتخاذ گردد. ...در جناح مخالف آن خودکامگی قرار دارد».

همچنان که دیکی عقیده داشت محور اصلی این نظریه براساس طرد شدید اقتدار خودکامه قرار داشت، ولی بیان مجدد این مفهوم با استفادهٔ بیش‌تر از اصطلاحات اخلاق سیاسی دموکراتیك به جای حقوق (مخصوصاً حقوق انگلیسی) آن را از محدودیت‌های زمان و مکان که طرح دیکی را در بر گرفته بود آزاد ساخت و ارتباط جاودانی فلسفه را به آن بازگردانید. همین مفهومِ حاکمیت قانون است که کمیتهٔ جهانی حقوقدانان درصدد توضیح آن هستند.

۲. مفهوم حاکمیت قانون گاهی نیز برای بیان چیزی بیش از استقرار نظم عمومی و عادت به اجرای قانون به کار می‌رود، به طور نمونه می‌توان تأکید بر استقرار حاکمیت قانون در روابط بین‌المللی را مثال زد. کاربردهای دوگانهٔ فوق در طرد کلی رفتارهای خودکامه با یکدیگر مشترك‌اند، اما در این حالت محکوم کردن خودکامگی به صورتی است که ممکن است در روابط بین اعضای جامعه‌ئی که از قواعد مشترکی پیروی نمی‌کنند (بیش از آن چیزی که ممکن است روابط دولت و اتباعش را معین کند) به دست آید. حتی این کاربرد نیز در بعضی موارد ممکن است منعکس‌کنندهٔ اندیشه‌های قضائی لیبرال ـ دموکراتیك باشد. نیز ← **روند مقتضی.**

R. L. Sharwood

غ. حیدری

حدّ متناسب جمعیّت

population optimum

A. حدّ متناسب جمعیّت در متداول‌ترین معنایش آن مقدار از تعداد یا تراکم جمعیّت را مشخص می‌کند که در آن مقدار متغیر اصولی انتخاب شده دیگری حداکثر شده باشد. از نظر تاریخی، و به طور مشخص‌تر، متغیر اصولی انتخاب شده متغیر درآمد سرانه حقیقی یا متغیری کاملاً مربوط بوده است.

B. ۱. برطبق اظهار نظر و. پیترسون مفهوم حد متناسب جمعیّت از اصل مالتوس مشتق می‌شود که برطبق آن جمعیت منجر به فشار بر وسائل معیشت می‌گردد، و شامل سه شرط است: اوّل، اصل مالتوسی ممکن است به عبارت قانون **کاهش بازده** بیان شود که در آن اگر در یك مقدار معینی از زمین بر تعداد کارگران افزوده شود نتیجه کاهش بازده سرانه خواهد بود. دوّم، امکان دارد جمعیّت کم‌تر از حدّ و یا بیش‌تر از حدّ را مفروض داشت. سوّم، امکان داردکه صنعت را نیز بتوان همانند کشاورزی تحلیل کرد، زیرا که زمین تنها منبعی است که با افزایش تعداد کاهش می‌یابد.

م. گوتلیب عقیده دارد که حدّ متناسب جمعیّت از نظر اقتصادی محصول یك «قانون» بازده صعودی در تولید است که در آن جمعیّت بیش‌تر بازار وسیع‌تر، تقسیم کار بهتر، و کارآئی صنعتی بالاتری را به دست می‌دهد، درست نظیر آن که قانون کاهش بازده دربارهٔ منابع به کار برده می‌شود. او هم‌چنین عقیده داردکه دقیق‌ترین تعریف از این مفهوم می‌باید متغیّر تولید

فرد در هر ساعت را به جای تولید سرانه به کار برد زیرا تغییرات در ساعت کار ممکن است اولی را تحت تأثیر قرار دهد. بدین ترتیب او اظهار می‌دارد که «در یك اقتصاد بسته تعداد جمعیت و متوسط تولید فرد در ساعت ـ با فرض ثابت نگهداشته شدن تمام عوامل دیگر ـ یك ارتباط تابعی با چنین خواصّی خواهد داشت که تعداد معیّنی از جمعیّت («حد متناسب») به حداکثر تولید فرد در ساعت منتج خواهد شد».

۲. شاید فکر حد متناسب اقتصادی جمعیّت بیش‌تر از بسیاری از مفاهیم دیگر شدیداً مورد حمله قرار گرفته است. و این به خاطر کیفیت «ایستای» آن است که از مفروضات مربوط به ثابت پنداشتن همه چیز نشأت می‌گیرد، به طوری که، مثلاً می‌توان آن را در بیان گوتلیب در (بند B . ۱.) دید: «با فرض ثابت نگه داشتن تمام عوامل دیگر». همان گونه که انتظار می‌رود با چنین مفروضاتی است که این مفهوم مورد انتقاد قرار گرفته است زیرا (الف) رابطهٔ تابعی میان تعداد جمعیت و تولید اقتصادی نمی‌تواند مستقیماً به طور تجربی برقرار شود چون همان گونه که تعداد جمعیت تغییر می‌کند متغیرهای دیگر مانند تکنولوژی و سازمان اجتماعی نیز تغییر می‌کنند و درجه وابستگی و بهم بستگی چنین متغیرهای پیچیده‌ئی معلوم نیست؛ و (ب) وقتی که شرایط دیگر مورد نظر تغییر کند خود حدّ متناسب هم تغییر خواهد کرد. بنابراین مفهوم «حد متناسب اقتصادی جمعیت» بسیار «فرّار» است. به هر حال به نظر می‌رسد که حد متناسب جمعیت به صورت یك مفهوم وضعی بدتر از بسیاری از مفاهیم علوم اجتماعی نداشته باشد. در حال حاضر حالات بسیار اندکی در علوم اجتماعی هستند که در آن امکان کنترل تمام متغیرهای مرتبط وجود دارد چون در زندگی اجتماعیِ واقعی متغیرها (به طور همزمان تغییر می‌کنند. فعلاً باید به مسائل مطرح شده دربارهٔ حد متناسب جمعیت نظیر آنچه در مورد سایر مفاهیم عمل می‌شود، پاسخ داد؛ یعنی، آن را در مواردی به کار برد که (اولاً) حائز اهمیت هستند (ثانیاً) در آن می‌توان سایر متغیرها را دست کم بالنسبه ثابت فرض کرد؛ (ثالثاً) برای متغیرهای دیگر تا آنجائی که مفهوماً می‌توانند بررسی شوند، امکان تغییر قائل شد؛ و (رابعاً) آن را به صورتی فرضی و خیالی در انواع مختلف ساخت‌های نوعی به کار برد.

یك انتقاد مربوط ولی نه یکسان این است که تمرکز توجه به حد متناسب‌های جمعیت این امکان را فراموش می‌کند که ترکیب سنّ و جنس یك جمعیت، بخصوص در طول دوره انتقالی ممکن است از نظر اقتصادی مولّد نباشد حال تعداد و تراکم جمعیت هرچه می‌خواهد باشد؛ و نیز این که عواقب تغییرات جمعیت ممکن است به طور فشارآورنده‌ئی مهم‌تر از حالتی باشد که جمعیت به طرف آن تغییر می‌کند. طرفداران کاربرد این مفهوم استدلال می‌کنند که مخالفان آن بر امکان تغییر ترکیب و اهمیّت عواقب جریان تغییر تأکید بیش از حدّ دارند.

C. به رغم خواست کسانی که مفهوم حد متناسب جمعیت را به منظور محدود کردن آن برای معیارهای اقتصادی به کار می‌برند هیچ چیز ذاتاً ناممکنی در مورد گسترش آن برای ارتباط به هرنوع معیار اصولی وجود ندارد. در میان چنین معیارهائی که به کار برده شده‌اند می‌توان از حفاظت از منابع طبیعی، قدرت نظامی، و حداکثر توزیع دانش و فرهنگ در میان مردم نام برد. نیز ← **تراکم جمعیت؛ میزان مرگ و میر؛ میزان موالید.**

م. میرزائی

William L. Kolb

حرفه‌های تخصصی professions

A. این اصطلاح، در کاربرد عام‌تر خود، دلالت دارد بر مشاغلی که متضمن دانش تخصصی و مهارت است. این دانش دستِ‌کم تاحدی از طریق گذراندن دوره‌هائی به دست می‌آید که ماهیتی کم و بیش نظری دارند و فقط از راه تجربه حاصل نمی‌شود. این تخصص از طریق نوعی آزمون خواه در دانشگاه و خواه در مؤسسات معتبر دیگر سنجیده می‌شود و به دارندگانش اختیار و اقتدار قابل توجهی در رابطه با «مراجعان» اعطا می‌کند.

چنین اختیار و اقتداری را اتحادیه‌های شبه‌صنفی کارورزان («مجامع حرفه‌ئی») به دقت حمایت کرده اغلب به طور آگاهانه آن را تقویت می‌کنند. این اتحادیه‌ها مقرراتی برای ورود، آموزش، و رفتار با

عموم مردم («اخلاق حرفه‌ئی») را وضع می‌کنند، مراقب‌اند تا معیار دانش و مهارت کارورزان تقلیل نیابد، از سطح حق‌الزحمه حرفه‌ئی آنان دفاع کرده می‌کوشند که گروه‌های رقیب را از تجاوز به حد و مرزهای فعالیت‌های تخصصی خود بازدارند، و بالاخره برای حفظ پایگاه حرفه‌ئی‌شان پاسداری می‌کنند.

امروزه این اصطلاح معمولاً اشاره است به مشاغل معینی که اعضای آن بیش از آن‌چه به تولید و توزیع کالا اشتغال داشته باشند خدمتی را عرضه می‌کنند: این مشاغل معمولاً غیر از مشاغلی است که اعضای آن کالاهائی را برای سود در مغازه (یا در فضای باز) می‌فروشند یا کاری دستی انجام می‌دهند؛ و نیز غیر از مواردی از قبیل کار جراحان، داروسازان، یا بعضی از گروه‌های مهندسان است که در آن‌ها فروش یا انجام کار دستی متضمن برخورداری از دانش و مهارتی است که فقط از طریق آموزش علمی به دست می‌آید.

B. از لحاظ تاریخی مهم است که کاربردهای محدودتر و وسیع‌تر این اصطلاح به قرار زیر از یکدیگر تفکیک شوند:

۱. اصطلاح، در معنی محدودتر و قدیمی‌تر، اشاره دارد به حرفه‌های مربوط به دین، حقوق و پزشکی، یعنی نخستین مشاغلی که به مردمی که براساس درآمد کسب نشده زندگی نمی‌کردند فرصتی داد تا معاش‌شان را از طریق مشاغلی تأمین کنند که مستلزم تجارت یا کارهای دستی نباشد. این اصطلاح چندان گسترش یافته است که حرفه‌های ارتشی و دریائی را هم در بر می‌گیرد.

۲. اصطلاح، به معنی وسیع‌تر و جدیدتر، اشاره دارد به همهٔ مردمی که از آموزش و مدرك دانشگاهی یا معادل آن برخوردارند؛ از قبیل دانشمندان، معلمان، جامعه‌شناسان، کارمندان کشوری یا معماران.

۳. به موازات روندی نیرومند در توسعهٔ جوامع صنعتی معنای این اصطلاح باز هم تا آنجا وسعت یافته است که مشاغلی را هم که مستلزم مقداری آموزش و شناخت علمی‌اند شامل شده است. این مشاغل لزوماً مبتنی بر معیارهای دانشگاهی و دیپلم یا گواهی‌نامه نبوده، معمولاً متکی بر آزمون‌هائی برای تمرین مهارت‌های حرفه‌ئی خاص‌اند (از قبیل حرفه‌های جزء یا دستیاری‌های حرفه‌ئی). نیز ← **مشاغل**.

ج. زاهدی — N. Elias

حزب party

A. تعریفی که در برگیرنده تمام پدیده‌هائی باشد که در عصر حاضر معمولاً به نام حزب خوانده می‌شوند کاری است دشوار مگر آن که آن را به کلی‌ترین صورتش تقلیل دهیم، در این صورت حزب عبارت خواهد بود از گروهی از افراد که طرح‌کنندهٔ مسائل عمومی و تعیین‌کننده نامزدها در انتخابات‌اند.

B. ۱. «جناح‌ها»، «جرگه‌ها»، «دسته‌ها»، «باندها»، «ارتش‌های خصوصی»، «گروه‌های اعمال نفوذ»، «گروه‌های فشار»، «ذینفعان خاص»، «باشگاه» و «انجمن‌های حزبی» اصطلاح‌هائی هستند که مانند حزب، دلالت بر انجمن‌هائی داوطلبانه دارند که قصدشان اعمال نفوذ در حکومت است. حزب و «جناح» در رم دو واژه هم‌معنی بودند. در ایالات متحد آمریکا این دو اصطلاح در اوائل به جای هم به کار برده می‌شدند. امروزه به ندرت ممکن است برای بیان معنی واحدی به کار روند. طی یك قرن و نیم گذشته واژهٔ حزب معنی خاص و مهمی کسب کرده است. اکنون حزب اطلاق می‌شود به آن انجمن خصوصی [غیردولتی] بس مهمی که از این امتیاز برخوردار است که برای کنترل دستگاه حکومتی وارد صحنه رقابت شود. آنچه باعث پیدایش احزاب نوین شد، حکومت کردن از طریق قوه قانونگزاری بود. در دورهٔ اعاده سلطنت در انگلیس، کاربرد واژه حزب به مفهومی که مشابه معنی امروزی آن است رواج پیدا کرد. «به طور کلی به نظر می‌رسد که ظهور و قوام احزاب با ظهور و قوام دموکراسی یعنی با اعطای حق رأی به مردم و استقرار امتیازات پارلمانی پیوند دارد». در یك رژیم سلطنتی نیرومند که مبتنی بر اصول سنتی حکومت است، احزاب هیچ فایده‌ئی ندارند. آنچه مبارزه رقابتی احزاب را برای کنترل

حکومت توجیه می‌کند، ممیزاتی خردگرایانه است. برك وقتی تعریف مشهورش از حزب را ارائه می‌داد کم‌تر قهرمان سنت‌گرائی و بیش‌تر وسیلهٔ تحقق نظریهٔ خردگرایانه و رقابتی حکومت بود. تعریف برك از این قرار است: «حزب هیأتی از اشخاص است که براساس اصل خاصی که همگی بر سر آن توافق دارند دست به دست یکدیگر می‌دهند تا با کوشش‌های مشترك خود منافع ملّی را پیش ببرند». این تعریف را در مباحثه سیاسی عینی نمی‌توان به کار برد. مانند بسیاری از سایر تعاریف اولیهٔ واژگانِ کلیدی در حوزه سیاست، تعریف مزبور مسائلی را که حقیقت‌شان در معرض شك و بحث قرار دارد مسلم می‌انگارد: آیا احزاب واقعاً پای‌بند اصول‌اند؛ آیا برای پیشبرد امری یا اموری متحدند؛ یا این که به مصالح ملّی (حال این مصالح هرچه باشد) ذیعلاقه‌اند؟ ا. برك خود واقع‌بین‌تر ازهمه بود: «احزاب و گروه‌های سیاسی، خواه بر روی هم برای منظوری خیر فعالیت کنند و خواه برای منظوری شر، چیزهائی هستند که از حکومت آزاد غیرقابل تفکیك‌اند». یا چنان که جفرسون بیان می‌دارد: «در هر جامعهٔ آزاد و اندیشه‌ورز، می‌باید احزاب مخالف، و ضدیت و ناهمخوانی شدید وجود داشته باشد؛ و در اکثر موارد یکی از این احزاب یا اندیشه‌ها به مدتی طولانی یا کوتاه بر دیگران فائق خواهد آمد». با این حال جفرسون، مانند اکثر نویسندگان سیاسی، همچنان به وظیفهٔ احزاب در تعقیب مصالح ملّی، در برابر سایر وظایف آشکارا مهم آن‌ها؛ گرچه چنین امری تاحدودی با واقعیت سازگار نیست تأکید داشت.

۲. ابتدا با مطالعات م. اوستروگورسکی و بعد از طریق مطالعات محققان دیگر، رویکردی واقع‌گرایانه و تحلیلی به مطالعهٔ احزاب اتخاذ شد که نتیجه آن را در تعریف‌هائی که از حزب داده شده می‌بینیم. م. وبر نوشت که «اصطلاح حزب برای دلالت بر نوع همگنانهٔ روابط اجتماعی به کار برده می‌شود، که عضویت در آن منوط به عضوگماری رسماً آزاد است. غایتی که فعالیت حزب بدان معطوف است به دست آوردن قدرت در داخل یك گروه همونـد (صنفی) برای رهبران آن است به منظور دستیابی به امتیازات آرمانی یا مادی برای اعضای فعال خود. این امتیازات ممکن است عبارت بوده باشد از به تحقق رساندن برخی سیاست‌های عینی یا کسب امتیازات شخصی یا هر دو. ...برحسب تعریف، حزب ممکن است فقط «در داخل» یك گروه همونـد وجود داشته باشد، تا بتواند بر خط مشی گروه تأثیر بگذارد یا کنترل آن را به دست گیرد».

۳. برخی تعریف‌های امروزین حزب به موضوع انگیزه قدرت احزاب تأکید دارند. از این رو است که سی. ا. مریام و ه. ف. گاسنل ابراز عقیده می‌کنند: «حزب را می‌توان نوعی گروه اجتماعی دانست، که بیش‌تر بر کنترل اجتماعی به وجهی که از سوی حکومت اعمال می‌شود، اهتمام دارد. ...دستگاه حزبی را می‌توان نهادی شمرد مکمل حکومت، کمك‌کننده به رأی‌دهندگان در امر گزینش مقامات حکومتی و تعیین سیاست‌های عمومی، و عهده‌دار نقش بزرگ‌تری که همانا اداره و یا انتقاد از دستگاه حکومتی است». به همین سان سی.جی. فریدریك می‌گوید: «گروهی از انسان‌ها، که به طرزی با ثبات به منظور به دست گرفتن یا کنترل یك گروه همونـد گرد هم آمده‌اند ...». عده‌ئی دیگر به انتخابات توجه افزون‌تری دارند. از این لحاظ ه .د. لاسول‌ول و ا. کاپلان می‌گویند: «حزب (سیاسی) گروهی است که مسائل کلی را ضابطه‌بندی و نامزدهائی را در انتخابات معرفی می‌کند». د. ب. ترومن سخن مشابهی دارد: «حزب سیاسی به تدریج به صورت وسیله‌ئی شناخته شده که از مجرای آن بین کسانی که طالب تصدی مقامات هستند گزینش به عمل می‌آید. ...حزب سیاسی، هرچه می‌خواهد باشد یا نباشد، در ایالات متحد آمریکا ابزاری برای تجهیز آرا است...». اختلاف بین دو نوع تعریف چندان زیاد نیست. بسته به اوضاع و احوال، شاید هر دو نوع را بتوان به کار برد. بدین گونه، با عبارت‌پردازی مجددِ گفته کلی‌تر (و در عین حال بسیار اخص) ماکس وبر، می‌توان گفت که «حزب سیاسیِ انجمن داوطلبانه‌ئی است برای تبلیغات و **مردم‌انگیزی** سیاسی، که درصدد به چنگ آوردن قدرت به منظور فراهم آوردن فرصت‌هائی برای طرفداران فعال خود است تا در سایهٔ آن به هدف‌های عینی، امتیازات

شخصی، یا هر دو، دست یابند»؛ و با عبارت‌پردازی مجدد تعریف‌های امروزی‌تر و ساده‌تر می‌توان تعریف ذیل را به دست داد: «حزب سیاسی گروهی است که به طور علنی و عمومی سازمان یافته تا از طریق انتخابات اداره حکومت را به چنگ آورد». با این وصف، باید توجه داشت که تعریف‌هائی که بر انتخابات تکیه دارند، دشوار می‌توانند در مورد احزاب یکه‌تاز (توتالیتر) یا «نخبه» مصداق داشته باشند، از این زمره‌اند احزابی مانند حزب «ناسیونال سوسیالیست آلمان» (نازی) و احزاب کمونیست، که روش‌های کار آن‌ها (صرف نظر از تبلیغات مردم‌انگیزی سیاسی) و وسیله کارشان (صرف نظر از انتخابات) مشتمل بر اعمال بالفعل زور است. این قبیل احزاب این فکر را که به صورت یك «بخش» از کل سیاست باقی بمانند نفی می‌کنند و کاربرد خشونت را جزء متمّم تبلیغات و مردم‌انگیزی سیاسی می‌دانند. نیز ← **جناح؛ مرامنامهٔ حزب؛ مسؤولیت حزبی.**

ا. کریمی — Alfred de Grazia

حسابداری اجتماعی social accounting،

← **درآمد ملی و حسابداری اجتماعی.**

حساسیت elasticity، ← کشش.

حفاظت conservation

A. در زمینه‌های علوم اقتصادی، سیاسی و حقوقی، اصطلاح «حفاظت» به نگهداری صحیح اشخاص، جانوران، و مراقبت از دسته‌های خاصی از چیزها (خواه ساده و خواه مرکب) نظیر درخت‌ها، ماهی‌ها، رودخانه‌ها، جنگل‌ها، دریاچه‌ها، ساحل‌ها، و خاك‌ها، یا مصون داشتن این گونه اقلام از بهره‌گیری‌ها یا نفوذهای غیرضروری، مسرفانه، و ویرانگرانه اطلاق می‌شود. در عین حال، حفاظت معنی بهره‌برداری را هم می‌دهد که خود این گونه بهره‌برداری تا زمانی که عاقلانه، معتدلانه، محتاطانه، و متناسب باشد لزوماً ممنوعیتی ندارد ـ و به طور اخص به صلاح بشریت است و به طور اعم امری است که بیش‌تر به طور درازمدت صورت می‌گیرد تا کوتاه‌مدت.

B. این اصطلاح هر دو دستهٔ دلالت‌های مثبت و منفی را در خود نهفته دارد: در کاربرد مثبت، حفاظت ممکن است از طریق بهره‌برداری از انسان‌ها، مواد، و وسائل در روندها، روش‌ها و شیوه‌های ساده یا پیچیده همراه با یا براساس مقصود یا مقاصدی و در جهت هدف‌های مشخصی صورت گیرد یا توسعه یابد. نمونهٔ سادهٔ چنین کاربرد مثبتی روش «کاهبن‌پوشانی» سازمان خدماتی حفاظت خاك ایالات متحد است. حفاظت در مفهوم منفی ممکن است از طریق بازداشت، نهی، یا منع روندها، روش‌ها و شیوه‌های نامحتاطانه یا مخرب اجرا شود، مثل هدف‌های قوانین قدیمی برای اِعمال مجازات‌هائی «به خاطر صید ماهی قزل‌آلا در زمان‌های معینی از سال».

C. معنی قانونی حفاظت در ایالات متحد، آن گونه که در «قانون حفاظت و تخصیص خاك» مصوب ۱۹۳۶ در مورد منابع منتخب طبیعی به کار برده شده است، شامل موارد زیر بود «... (۱) حفاظت و بهبود حاصلخیزی خاك؛ (۲) تشویق بهره‌برداری اقتصادی ...از زمین؛ (۳) تقلیل بهره‌گیری و استفادهٔ مسرفانه و غیرعلمی از منابع خاك ملی؛ (۴) حفظ رودها و بنادر در برابر نتایج فرسایش خاك به خاطر محفوظ داشتن قابلیت آب‌ها و آبراهه‌ها برای کشتیرانی و به خاطر جلوگیری از جاری شدن سیل...». کاربرد جدید این واژه در مجلس ظاهراً با کاربرد آن در عصر الیزابت، تفاوتی اندك داشته یا اصلاً تفاوتی ندارد، چنان که مثلاً در قانونی زیر عنوان «قانون حفظ تخم ماهی» خواسته شده بود «که دریاسالار انگلستان... و همهٔ اشخاص دیگر... که یا از طریق قبول و یا از طریق سایر روش‌ها و وسائل قانونی... موظف به حفظ یا نگهداری از رودها و نهرها هستند یا باید باشند... اختیار تام دارند... که در مورد همهٔ تخلفاتی... که نسبت... به این قانون... انجام می‌شود تحقیق کنند».

ف. مجیدی — A. B. Winter

حق تعیین سرنوشت
self-determination

A. حق تعیین سرنوشت اشاره دارد به: (الف) فرایندی که طی آن ملّیت‌ها موجودیت خود را به صورت دولت‌های مستقل تحقق می‌بخشند، و از آن مهّم‌تر، (ب) این فکر یا نظریه که حق این موجودیت برای چنین عملکردی توسط جامعه جهانی شناخته شده و تنفیذ می‌شود. بنابراین اگر این اصطلاح را به تنهائی و خارج از متن مورد استفاده قرار دهیم ظاهراً این معنای کلی را خواهد داشت: فرایندی که طی آن ملت‌ها یا اقلیت‌های ملّی موجودیت خود را به صورت دولت‌های مستقل تحقق بخشیده و نوَع دولت و سیاست‌های خود را تعیین می‌کنند. لیکن در اکثر کاربردهای امروزی، هنگامی که اقدامات مشترك مرجعی چون سازمان ملل متحد برای تحقق بخشیدن به استقلال یا حق تعیین سرنوشت (خودمختاری) گروه‌های اقلیت و یا نواحی مستعمراتی در نظر است و یا منظور حفاظت از دولت‌های ضعیف درمقابل دولت‌های قومی است، آنگاه معنای ضمنی و واقعی این اصطلاح اشاره است به تنفیذ دستجمعی حق استقلال.

B. در منشور سازمان ملل متحد در بندهای ۱ و ۵۵ استفاده از عبارت «خودمختاری مردمان» هیچ توضیحی را به همراه نداشته است. مفهومی که در ورای این اصطلاح قرار دارد به «موافقت حکومت‌شوندگان» در اعلامیهٔ استقلال آمریکا؛ به «حق خدادادی مردم» در اعلامیهٔ انقلاب فرانسه و به ملی‌گرائی دموکراتیك مازینی باز می‌گردد. حق تعیین سرنوشت (یا خودمختاری) در حقوق بین‌المللی معنای ثبت شده‌ئی ندارد، ولی دست کم به چهار صورت مختلف از آن در امور بین‌المللی استفاده می‌شود:

۱. حق تعیین سرنوشت فرایندی است که طی آن ملت‌ها و یا اقلیت‌های ملّی، حکومت یا استقلال خود را به دست می‌آورند. ه . کلسن حق تعیین سرنوشت را با حاکمیت یکی می‌داند. ا. کابن در تحقیقات خود دربارهٔ تاریخ و رشد این اندیشه، آن را عمیقاً مربوط به توسعهٔ انواع مختلف ملی‌گرائی در اروپای قرن نوزدهم می‌داند. او بر آن است که «حق استقلال ملی که بعدها در طول جنگ جهانی اول به اصل خودمختاری مشهور می‌شد، به مفهوم کلی عبارت از این باور است که هر ملت دارای این حق است که برای خود کشوری مستقل تشکیل داده و دولت خود را تعیین کند» و این که «... آن اصل نظریه‌ئی است درباره روابطی که می‌باید بین ملت و دولت وجود داشته باشد. این دولت را می‌توان به مفهوم هرگونه جامعه سیاسی تلقی کرد که در آن حکومت جداگانه وجود دارد». واضح است که این اندیشه همراه با رشد ملی‌گرائی خودهشیار توسعه‌یافته و معنای آن در هر گونه زمینه تاریخی به مشکلات عملی یا تحلیلی تشخیص و تفکیك یك ملت از ملتی دیگر مربوط می‌شود، یعنی مشکل تعیین واحدی است که دارای حق تعیین سرنوشت باشد. در این‌جا تأکید بر روی کلمهٔ «خود» است. بریگس ما را متوجه این مطلب می‌کند که در یکصد و پنجاه سال اخیر موارد زیادی به چشم می‌خورند که ایجاد دولت‌های جدید همواره از طریق فعالیت دستجمعی اجتماعی تشویق شده و تحقق یافته است. با این حال در موارد زیادی اشاره به این اصطلاح راجع است به فعالیت‌هائی که امروزه برای ایجاد دولت‌های مستقل تحت سرپرستی سازمان ملل صورت می‌گیرد؛ هرچند که معنای حق تعیین سرنوشت با این گونه کاربردها اندکی دگرگون می‌شود.

۲. کاربرد دیگر اصطلاح پشتیبانی از ادعاها و تقاضاهای گروه‌های اقلیت و مناطق مستعمراتی در داخل دولت‌های تثبیت شده است. پرزیدنت ویلسون در (اعلامیه) چهارده ماده‌ئی خود می‌گوید: «ادعاهای مستعمراتی باید تعدیل شوند و بر روی رعایت این اصل بنا گردند که در تعیین تمامی مسائل مربوط به حق حاکمیت باید منافع ملت‌های مربوطه و ادعاهای قانونی این دولت‌ها که نوع آن‌ها باید تعیین گردد، دارای اهمیت و ارزش برابر باشند». در منشور سازمان ملل عبارت «خودمختاری خلق‌ها» تعیین نمی‌کند که کدامین گروه‌ها باید دارای قدرت‌های خودمختار باشند. «گروه‌های بزرگ و فشرده ملی» و «گروه‌هائی که به دلیل فاصله زیاد از دولت‌های اصلی خیلی دورند» جزء دارندگان این قدرت منظور

شده‌اند.

۳. این اصطلاح اشاره دارد به حکومت مستقل و آزادی یك دولت تثبیت شده برای تعیین نوع حکومت و سیاست‌های مربوطه. «در اکثر موارد منظور از کاربرد آن حق به دلخواه عمل کردن است یعنی آزادی از هرگونه تأثیرات و فشارهای خارجی پس از دست یافتن به استقلال».

۴. در بعضی موارد کاربرد «حق تعیین سرنوشت» برای ادعاهائی بیش‌تر از استقلال و حق تعیین نوع دولت و سیاست‌های مربوطه است و به معنای این است که «ملت‌های ضعیف نباید تحت سلطهٔ ملت‌های قوی قرار بگیرند. ...بدین ترتیب اصطلاح حق تعیین سرنوشت تبدیل می‌شود به امنیت جمعی». از دیدگاه نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد، حق تعیین سرنوشت مربوط می‌شود به: «دولت‌هائی که از نظر سیاسی مستقل بوده و در مقابل فشارهای خارجی، تهدیدها، اعمال زور و فعالیت‌های خرابکارانه به پشتیبانی نیاز دارند». نیز ← **ملّت؛ ملّی گرائی.**

John M. Howell — **ه. جهانشاهی**

حق حاکمیت sovereignty

A. حق حاکمیت دلالت دارد بر: (الف) اختیار وضع و اصلاح قوانین برطبق مقرراتی که نظام حقوقی کشور جایز شمرده؛ (ب) قدرت سیاسی و اخلاقی دولت؛ (پ) منشأ اثر بخش یا نفوذ تأثیرگذار در مورد اِعمال قدرت سیاسی یا قانونی؛ (ت) موقعیت حقوقی یا اخلاقی مستقل جامعه.

B. این اصطلاح از قدیم‌ترین ادوار برای اشاره به قدرت فائقه‌ئی که خدایان، حاکمان غیردینی، هیأت حاکمه یا طبقهٔ حاکم اعمال می‌کردند، به کار رفته است. بودن در **شش کتاب جمهوری*** (۱۵۷۶) قدرت متعالی را که جمهور مردم («که در زبان لاتین *majetas* خوانده می‌شود») دارا می‌باشند، «مطلق و دائم» دانسته است. به طور کلی، بودن بر این اعتقاد بود که شاه ملزم به رعایت قوانینی نیست که اسلافش وضع کرده‌اند یا خود وضع کرده است، زیرا قانونگزاری نمی‌تواند خود را در امری که موضوع و عرصهٔ اِعمال آزادانهٔ ارادهٔ او است مقید و محدود کند (گو این که قدرت مطلق شهزادگان و پادشاهان قابل تسرّی به حیطه قوانین پروردگار و طبیعت نیست ـ کتاب اول، فصل هشتم). در زبان انگلیسی مشهورترین تبیینِ ضرورتِ اعطای قدرت مطلق به حاکم یا هیأت حاکم از سوی کسانی که به دور هم گرد می‌آیند تا جامعه‌ئی سیاسی تشکیل دهند در کتاب لویاتان (۱۶۵۱) هابز آمده است. در انگلیس نامی که بیش از همه با مفهوم حق حاکمیت، از حیث جنبه حقوقی آن ارتباط دارد، جی. آستین است که در تعریف خود از قدرت متعال (فائق) بنا را بر این واقعیت سیاسی می‌گذارد که در جامعه‌ئی مستقل قاطبه مردم برحسب عادت از انسان مصمم و برتری (یا گروه برتری) که خود عادت به فرمانبرداری از هیچ کس دیگری ندارد، اطاعت می‌کنند.

C. حق حاکمیت مجلس (پارلمان) در انگلیس عبارت است از اقتدار سلطنت، مجلس اعیان و مجلس عوام در وضع یا اصلاح قوانین برطبق مقررات جاری گاهی از اوقات گفته می‌شود که تحت نظام فدرال حکومت یا نظامی که در آن بیش از یك رویهٔ قانونگزاری وجود دارد (مثلاً رویّه اکثریت ساده برای مقصودی معین و رویّه اکثریت خاص برای مقاصدی دیگر)، حق حاکمیت قانونگزاری وجود ندارد، در اینجا فرض بر این است که چنین حق حاکمیتی بین مراجع مختلف قانونگزاری تقسیم شده است.

D. اصطلاح حق حاکمیت در سه قلمرو مهم و مشخص به کار برده می‌شود:

۱. در حقوق اساسی و علوم سیاسی، حق حاکمیت برحسب معمول در مورد مقام سلطنت یا شخص پادشاه به کار می‌رود. اما باید بین این مفهوم و مفهوم وسیع‌تر اصطلاح مزبور فرق گذاشت، چه به موجب مفهوم اخیر حق حاکمیت قانونی را می‌توان به وجه ذیل تعریف کرد: (الف) قدرت قانونگزاری که قانون اساسی آن را مشخص و تعریف کرده و اعتبار و ضمانت اجرای کلیه مقررات و دستورات نظام حقوقی منبعث از آن است و با عمل این قدرت است که هرگونه مقررات را می‌توان اصلاح کرد یا (ب)

موجودیت یا مجموعیتی که به نام آن یك نظام قانون اساسی رسمیت می‌یابد. مختصات نوع اخیر عبارت خواهد بود از «مردم ایالات متحد» (در مورد آمریکا)، «پرودگار متعال» (سابقاً در پاکستان)، و «کارگران شهر و روستا که «شوراهای نمایندگان مردم کارگر» نماینده آنانند» (در مورد اتحاد جماهیر شوروی).

۲. در حقوق بین‌الملل و سیاست بین‌المللی، حق حاکمیت برای اشاره به استقلال یا خودمختاری یك دولت در رابطه با سایر دولت‌ها به کار می‌رود (مثلاً، «کشورهای جهان آزاد، نسبت به گذشته، حتی باید بخش افزون‌تری از حق حاکمیت ملی خود را به امری که همه به آن علاقه دارند، واگذار کنند» (از نطق هارولد مك‌میلان در مجلس عوام انگلیس، ۵ نوامبر ۱۹۵۷). اصطلاح «حق حاکمیت ملی» گاهی اوقات به نحوی تسامح‌آمیز برای بیان حق یا ادعای یك گروه ملی یا قومی برای تعیین سرنوشت خویش یا انتخاب آزادانه حکومت به کار می‌رود.

۳. در فلسفه سیاسی، حق حاکمیت معمولاً به معنی یا در اشارهٔ به منشأ یا قدرت اخلاقی حکومت مشروع و برحق به کار می‌رود. همچنین ممکن است به مفهومی جامعه‌شناختی یا مربوط به عالم واقع برای اشاره به گروه یا طبقه‌ئی از اشخاص به کار برده شود که نفوذی تعیین‌کننده بر صاحبان قدرت قانونی اِعمال می‌کنند؛ مثلاً «آن گروه «از لحاظ سیاسی دارای حق حاکمیت» یا صاحب قدرت فائقه در دولت است و شهروندان کشور در نهایت امر ناگزیر به تبعیت از ارادهٔ آن هستند». حق حاکمیت به مفهوم فوق را می‌توان متعلق به مراجع و گروه‌های بس متفاوتی دانست مانند «پلیس مخفی»، «دستگاه اداری»، «عناصر صاحب نفوذ پنهانی»، یا «طبقات متوسط». نیز ← **دولت؛ مشروعیت.**

ا. کریمی

G. Marshall

• *Les six livres de la Republique.*

حق رد veto power

← **قدرت وتو.**

حق طبیعی natural right

A. مراد از حق طبیعی آزادی یا مصونیتی است که باید مورد حمایت واقع شود و یا خدمت یا فرصتی است که باید در همهٔ مواقع و تحت هر شرایطی برای کلیهٔ انسان‌ها فراهم آورده شود.

B. اصطلاح حق طبیعی، هرچند ریشه قدیمی و کهن دارد، بیش‌تر در قرون هفدهم و هجدهم در ارتباط با دعاوی مربوط به آزادی‌ها، مصونیت‌ها، و یا فرصت‌هائی که از طریق قانون طبیعی به افراد بشر تفویض شده بود مورد استفادهٔ عمومی قرار گرفت. حقوق طبیعی بنا به تعریف باید غیرشرطی، ثابت و واگذارنشدنی باشند و معمولاً گفته می‌شود که همه افراد بشر به طور یکسان از آن‌ها برخوردارند. حقوق طبیعی را آن حقوقی دانسته‌اند که بشر، قبل از استقرار جامعهٔ مدنی، و زمانی که در «حالت طبیعی» به سر می‌برد از آن برخوردار بوده است؛ و یا آن حقوقی است که در نبود حکومت با انسان ارتباط پیدا می‌کند. عام‌ترین حقوق طبیعی مورد ادعا عبارتند از حق زندگی، آزادی، و برابری ـ که عموماً بی‌هیچ گونه تعریف اضافی بیان می‌شوند.

C. ۱. حقوق طبیعی به عقیده همگان جنبهٔ بدیهی دارند. در دوران‌های پیشین، زمانی که بشر درصدد توجیه این مفهوم برآمد، عموماً این کار با نوعی تعقل و استدلال انجام می‌شد که ما در اینجا ذیل «قانون طبیعی» از آن بحث کرده‌ایم. بخصوص در انگلستان حقوق طبیعی را اغلب با حقوق قانونی خاصی که ادعا می‌شد در گذشته به رسمیت شناخته و تعیین شده بود یکسان تلقی می‌کردند. همین امر بهانه خوبی برای انقلابیونی شد که خواستار استقرار مجدد حقوق قدیمی تضییع شده بودند و یا گاهی خواهان استقرار حقوق جدیدی بودند که آن را به لباس قدیمی جلوه می‌دادند. انقلاب پیوریتن‌ها و انقلاب ۱۶۸۸ در انگلستان و انقلاب آمریکا همگی نمونه‌های بارز این نوع کاربرد است.

۲. هابز و لاك و فلاسفه فرانسوی عصر روشنگری برای توجیه مفهوم حقوق طبیعی کوشش‌هائی به عمل آوردند که جنبهٔ فلسفی بیش‌تری داشت. توماس هابز (۱۵۸۸ـ۱۶۷۹) در خصوص حقیقتی بدیهی یا حقیقتی که از طریق عقل ادراك شده باشد سخنی نگفته است. حقوق، بنا به استدلال او عبارت از آزادی‌هائی است برای انجام

آنچه قانوناً نهی شده است. چون در حالت طبیعی هیچ قانونی وجود ندارد، لذا «طبیعت به هر فرد حق انجام هر کاری را داده است». ولی با پیدایش جامعه، حتی اگر این جامعه خانواده باشد، انسان درگیر قید و بندهای گوناگونی می‌شود که حقوق طبیعی او را محدود می‌کنند. و انسان. برطبق میثاق اجتماعی، که موجد استقرار جامعهٔ مدنی شده، کلیه حقوق طبیعی خود را از دست داده است جز آنچه برای صیانت زندگی او در برابر حمله لازم بود، یا مواردی که لازمهٔ صیانت یا معادل آن تصور می‌شده است.

نظرگاه لاك (۱۶۳۲ـ۱۷۰۴)، که هم به اعتبار عصر وی و هم به اعتبار سنت قانون طبیعی (که نظر او از آن اخذ شده بود) نمونهٔ واقعی‌تری به شمار می‌رفت، بر این بود که تعلق بعضی از حقوق به انسان (به صورت انسان) امری بدیهی است. این حقوق در حالت طبیعی وجود داشته و در جامعهٔ مدنی نیز همچنان تداوم یافته‌اند. لیکن زمانی که دولت پدید آمد انسان تنها حق اجراء حقوق طبیعی خود را از دست داد؛ او این حق را به دولت منتقل ساخت. این حقوق عبارت بودند از حق حیات، آزادی (رهائی از بند حاکمیت خودسرانه) و برابری. حق مالکیت، بر اثر فرایند اشتقاق آن از اصولی که بدیهی انگاشته می‌شدند، نیز به این فهرست اضافه شد.

نظر لاك از لحاظ تاریخی اهمیت بیش‌تری داشته است. این نظر هم برای حقوق ادعائی انقلاب (کاربردی که خود لاك این مفهوم را به آن بخشید و جفرسون نیز در تنظیم اعلامیهٔ استقلال آمریکا از آن بهره جست) و هم برای فهرست حقوقی که در قوانین اساسی مندرج است (مثلا در مورد اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندی فرانسه و لایحهٔ حقوق آمریکا) زمینه‌ئی فراهم کرد.

D. در انگلستان، یك قرن بعد از لاك، هم برك و هم بنتام که از بسیاری جهات با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، برای محکوم کردن نظریات لاك همصدا شدند. آن‌ها با این بیان آقای هولمز قاضی دادگاه عالی آمریکا موافق بودند که اعلام کرده بود واژهٔ «حقوق» عبارت از «دعوت مدام به ارتکاب خطا» است. خود بنتام سخن گفتن از حقوق را «حرفی پوچ» به حساب می‌آورد چه رسد به حقوق طبیعی که در قاموس اندیشهٔ او چیزی بود «پوچ اندر پوچ». ولی نظریهٔ لاك، بخصوص در ایالات متحد، مدت‌ها اعتبار خود را حفظ کرد و حتی امروز نیز تا حدودی نفوذ دارد. دادگاه‌ها به طور مرتب هنگام اعلام بی‌اعتباری بعضی از قوانین، و خاصه در تعبیر و تفسیر مواد مبهم قانون اساسی در خصوص رعایت جریان صحیح **قانون**، از این مفهوم استفاده کرده‌اند. گو آن که امروزه این نظر بیش از آنچه انقلابی باشد محافظه‌کارانه است، و بیش‌تر برای حمایت از منافع بی‌قید و شرط به آن استناد می‌جویند، اما برای توجیه بعضی از آزادی‌های جاری که برای آزادی فردی و عدالت ضروری است نیز از آن سود می‌جویند، مثل حق محاکمهٔ منصفانه.

E. فلاسفه از مدت‌ها قبل پی برده‌اند که مفهوم حق متضمن وجود افراد دیگری است که حق در برابر آنان ادعا می‌شود، و بنابراین سخن گفتن از حقوق در شرائطی که بشر هنوز وارد مرحلهٔ اجتماعی نشده باشد بی‌معنی جلوه می‌کند. لیکن، سخن گفتن از حقوق طبیعی مثلاً حق آزادی، مصونیت یا کسب فرصت که در یك جامعهٔ آرمانی باید ضمانت اجرائی قانونی پیدا کند، یا به طریق دیگر، سخن گفتن از حقوق اخلاقی که در همهٔ جوامع و در تمام زمان‌ها وجود داشته است، همچنان امکان‌پذیر است. امروزه، همانند گذشته بسیاری از دعاوی مربوط به حق طبیعی با این قید مشخص می‌شود که حقوق طبیعی هر شخص تا آن جائی که برای تأمین حقوق دیگران لازم است محدود می‌شود. فلاسفه در خصوص این که آیا چنین حقوقی را می‌توان معتبر دانست با یکدیگر اختلاف دارند. آن دسته از فلاسفه که اعتبار این مفهوم را می‌پذیرند حقوق طبیعی مورد ادعا را بسیار دقیق‌تر از نظریه‌پردازان اولیه تعریف می‌کنند و حتی گسترهٔ این حقوق را گاهی فقط به یك حق طبیعی، مثلاً حق آزادی برابر، محدود می‌کنند. نیز← **قانون فطری؛ نسبیت فرهنگی.**

J. Roland Pennock — ر. معتمدی

حق مخصوص prerogative

A. حق مخصوص (یا امتیاز ویژه) معمولاً دلالت دارد

بر (الف) حق، قدرت، یا مزیّتی خاص یا مقدم؛ یا به طور اختصاصی‌تر (ب) قدرت مبتنی بر آزادی عملی که به شاخهٔ اجرائیِ حکومت مربوط می‌شود. چنین آزادی عملی معمولاً انحصاری است و تاحدی امتیاز هم به شمار می‌رود.

B. قانون اساسی بریتانیا دقیق‌ترین کاربرد را برای این اصطلاح به دست می‌دهد. «معمولاً منظور ما از عبارت حق مخصوص آن نوع تفوّق خاصی است که پادشاه، علاوه بر همهٔ کسان دیگر، و بیرون از جریان عادی عُرف، به اعتبار مقام قانونی‌اش، از آن برخوردار است. این اصطلاح، از لحاظ ریشه‌شناسی... دال بر چیزی است که قبل از همهٔ چیزهای دیگر درخواست یا مطالبه شود، یا بر آن‌ها رجحان یابد. ...می‌توان آن را فقط بر حقوق و قابلیت‌هائی اطلاق کرد که تنها شخص پادشاه از آن‌ها بهره‌مند است».

اما معنی دقیق آن در دوره‌های مختلف تاریخی تغییر یافته است:

۱. «در موقعیت‌های نادری که حقوقدانان قرون وسطی این [اصطلاح] را بیش‌تر در مورد حقوق مربوط به اِعمال قدرت شاه به کار می‌بردند تا بر حقوق مالکیت او، معنی این اصطلاح بیش از پیش برای اشاره به اختیارات مطلقهٔ او محفوظ ماند، اختیاراتی که دامنه و ماهیّت‌شان موضوع اصلی نزاع قانونی و تضاد موجود در آن زمان را تشکیل می‌دادند. پس از شکست تلاش دائمی پادشاهان سلسلهٔ استیوارت برای گسترش حیطهٔ حق مخصوص، قانون مقرّر کرد که «پادشاه هیچ حق مخصوصی ندارد، مگر حقوقی که قانون این سرزمین برای او تعیین می‌کند».

۲. این اصطلاح اکنون برای اشاره به «باقیماندهٔ اقتدار خودمختارانه یا مستبدانه‌ئی ...که قانوناً در اختیار مقام سلطنت قرار گرفته است» به کار می‌رود، قدرتی که از عرف ناشی می‌شود و نه از قوانینِ مصوّب مجلس. قانون ممکن است حق مخصوص را لغو یا محدود کند، لیکن «برای اِعمال قدرتی که بر حق مخصوص استوار باشد سلطه و اقتدار مجلس شرط ضروری قبلی نیست»، و دادگاه‌ها نیز نمی‌توانند با اِعمال آن به مبارزه برخیزند، هرچند ممکن است ناگزیر شوند که در مورد تعیین کیفیت و دامنهٔ آن تصمیم بگیرند.

۳. از آنجائی که اینك اختیاراتِ مبتنی بر حق مخصوص بیش‌تر با مسؤولیت وزیران به اجرا در می‌آید تا با مسؤولیت سلطان، استفاده از آن‌ها در معرض کنترل سیاسی مستقیم قرار دارد. «اما اختیاراتِ امتیازیِ خاصی وجود دارند که او [یعنی سلطان] با مسؤولیت خود آن‌ها را به اجرا در می‌آورد و به طور مناسب می‌توان آن‌ها را «امتیازهای مشخصی» نامید» ـ مثلاً اختیار انحلال مجلس، که تابع نظامنامه‌های قانونی مربوط به خود است.

C. ۱. این اصطلاح برای کشورهای دیگر نیز به کار برده می‌شود. از «قدرت مستقل اجرائی» که در قانون اساسی ایالات متحد امریکا به رئیس جمهور تفویض شده گاهی با عنوان «حق مخصوص» او یاد می‌شود. همچنین توجه کنید به بحث پیرامون «حق مخصوص»های رئیس جمهور فرانسه در مورد قانون وتو یا انحلال مجلس نمایندگان.

۲. این قدرتِ عمل کردن برطبق مصلحت برای تأمین خیر همگانی، بدون تجویز قانون و گاهی حتی علیه آن، همان چیزی است که حق مخصوص نامیده می‌شود. برای نمونه، مقایسه کنید این مفهوم را با مفهوم «اقدام‌های حکومت»، که در اصل اقدامی فوق قانونی است.

۳. با نگرشی کم‌تر فنّی، این اصطلاح غالباً به صورت مترادفی حقیقی برای «مزیّت» یا «مصونیّت خاص» به کار برده می‌شود. نیز← **اقتدار؛ قدرت.**

ف. مجیدی

G. C. Moodie

حقوق بازرگانی commercial law

اصطلاح حقوق بازرگانی از قرن هجدهم برای توصیف عام شاخه‌هائی از حقوق به کار گرفته شد که راجع‌اند به تجارت و بازرگانی. قانون تجارت و قانون داد و ستد را نیز می‌توان مترادف این اصطلاح به شمار آورد. اصطلاح تاجر قانون ***Law merchant*** (که شکل نامتعارف صفت در آن از اصل لاتین ***Lex mercatoria*** سرچشمه می‌گیرد) در یك مفهوم

تاریخی برای توصیف عرف و آئین مربوط به تاجران مورد استفاده قرار گرفت که در دادگاه‌های محلی نظیر دادگاه‌های مرسوم بازار و شهرها و دادگاه‌های ثابت مربوط به مال‌التجاره به کار گرفته می‌شد. این قانون در قرن هجدهم به قانون عرفی انگلیسی راه یافت.

توافقی همه‌جانبه در مورد حوزهٔ دقیق حقوق بازرگانی وجود ندارد، اما اکثریت صاحب‌نظران روی شمول برخی یا کلیهٔ شاخه‌های حقوقی زیر موافقت دارند:

۱. (الف) قرارداد: هرچند که قانون قراردادها حوزهٔ وسیع‌تری از حوزهٔ مبادلات بازرگانی صرف را در بر می‌گیرد اما اکثر شاخه‌های تخصصی حقوق بازرگانی بر اصول کلی قانون قراردادها استوارند. از آنجائی که دادگاه‌های قانونی کلیه موافقت‌نامه‌ها یا قراردادها را به رسمیت نمی‌شناسند یا نافذ نمی‌داند، هدف این قانون آن است که معین کند چه موافقت‌نامه‌هائی به طور رسمی نافذند یا اثر قانونی دیگری دارند؛ مقصود این موافقت‌ها چیست؟ و نتایج قانونی حاصل از اجرا یا عدم اجرای آن‌ها در شرایط متفاوت کدام است؟

(ب) **نمایندگی:** یکی از زیرتقسیم‌های مهم حقوق قراردادها شامل قوانینی است که به شخص امکان می‌دهد تا به نام یا از طرفِ شخصی دیگر قراردادی را منعقد سازد. این قوانین اثر قانونی چنین حالتی را مقرر می‌دارد.

۲. کالا: مهم‌ترین شاخه‌هائی از قانون تجارت که با داد و ستد کالا مرتبط‌اند، عبارتند از:

(الف) **فروش کالا:** «هدف غائی تجارت فروش کالاست». اصل اساسی این قانون این است که اثر قانونی یك قرارداد، به طور کتبی یا شفاهی، برای خرید و فروش کالا، به توافق طرفین بستگی دارد. در صورت فقدان چنین موافقت‌نامه‌ئی، قانون تجارت حاکم بر انتقال حق تصرف (یا مالکیت) اجناس از فروشنده به خریدار، اجرای قرارداد توسط طرفین (شامل مقررات تحویل و پرداخت)، شرایط قرارداد (شامل تعهد فروشنده در عرضهٔ کالائی با مشخصات و کیفیت مورد نظر) و جبران خسارات وارده به یك طرف در صورت نقض قرارداد از طرف دیگر، خواهد بود. اکنون در انگلیس و اسکاتلند بسیاری از قوانین بازرگانی در قانون «فروش کالا، مصوب ۱۸۹۳» گنجانده شده است. این قوانین در اصل براساس تصمیماتی وضع شده‌اند که از سوی دادگاه‌ها بسته به شرایط اتخاذ شده است. اغلب ایالت‌ها در ایالات متحد قانونِ «فروش» مشابه واحدی را پذیرفته‌اند. از ۱۹۴۵ نوزده ایالت از ایالات متحد قانون واحد جدید و جامع بازرگانی را پذیرفته‌اند.

(ب) **امانت‌داری:** این شاخه از قانون به مواردی مربوط می‌شود که شخص (امانت‌گیرنده) کالاهائی را در تصرف خود می‌گیرد که متعلق به شخص دیگری (امانت‌دهنده) است. کرایه، اجاره و انبارداری یا نگهداری اجناس نمونه‌های متداول این مورداند. در انگلیس خرید کالا از طریق کرایه نوعی قرارداد است که کرایه‌کننده کالا در صورت تمایل می‌تواند مالك کالا شود؛ این مورد با فروش کالا براساس اعتبار (فروش اعتباری یا فروش اقساطی) فرق دارد. این تفاوت از این واقعیت ناشی می‌شود که در حالت خرید کالا از طریق کرایه، در صورتی که اجاره‌کننده به هر دلیلی نتواند یا مایل نباشد کالا را به مالکیت خود در آورد، الزاماً به معنی نقض قرارداد نیست.

(پ) **حمل کالا:** حمل کالا نوع خاصی از امانت‌داری است که خاصه در رابطه با حمل و نقل دریائی کالا (که برخی مواقع «قرارداد حمل توسط کشتی» نیز نامیده می‌شود) از اهمیت بسیاری برخوردار است. «بیمه دریائی» و حقوق کلی مربوط به کشتیرانی بازرگانی نیز ارتباط نزدیکی با این شاخه از حقوق دارد.

۳. امور مالی: امروزه مبادلات بازرگانی به سازمان دقیق و مفصل مالی بستگی داردو شاخه‌های حقوقی مربوط به آن عبارتند از:

(الف) **حقوق بانکداری:** مشتمل بر قوانین رسمی که بر روابط میان بانك و مشتریانش و روابط میان بانك‌ها حاکم است. گرچه این قوانین بر اصول کلی قانون تجارت استوارند اما اکنون موضوع فوق‌العاده تخصصی در زمینهٔ اسناد بهادار قابل انتقال را تشکیل می‌دهند.

(ب) **اسناد بهادار:** این قوانین به انتقال حقوق یا

پولی از یك شخص به شخصی دیگر از طریق اسناد حاوی حقوق رسمی غیرحقیقی یا حق پرداخت پول مربوط است و معمول‌ترین شکل آن چك و اوراق بهادار دیگر است. در این زمینه «قانون بروات» مصوب ۱۸۸۲ در انگلیس و اسکاتلند و قانون واحد «اسناد بهادار» در ایالات متحد وضع شده است.

(پ) **ضمانت‌نامه یا تعهدنامه**: نوعی قرارداد است که به موجب آن شخصی ضامن فرد دیگری می‌شود و ضمانت می‌کند که در صورت نقض قرارداد توسط آن فرد، تعهد معینی را انجام دهد.

(ت) **بیمه**: این نیز نوع خاصی از قراردادِ است که براساس آن یك شخص یا گروهی از اشخاص (بیمه‌کننده) تعهد می‌کند در صورت وقوع حادثه معینی که ممکن است موجب خسارت بیمه‌شونده گردد، خسارت وارده به بیمه‌شونده را جبران کند. به استثنای موارد بیمه فوت یا بیمه حوادث شخصی، اصل کلی بیمه این است که بیمه‌کننده مجبور نیست که بیش از ارزش خسارت وارده به بیمه‌شونده خسارت پرداخت کند.

۴. **سازمان بازرگانی**: دو روش اصلی برای همکاری اشخاص به منظور انجام یك فعالیت بازرگانی وجود دارد:

(الف) **شراکت** (بدون شخصیت حقوقی): حقوق و تعهدات شراکت (یا شرکت) در برابر سایر اشخاص غیرعضو همان حقوق و تعهدات کلیه افراد شریك به طور فردی در مقابل دیگران و میان خود شرکا است. در صورت فقدان توافقی مغایر، حقوق و تعهدات از طریق قانون تعیین می‌شود. در انگلیس و اسکاتلند اکثر قوانین مربوطه در «قانون شرکت‌ها مصوب ۱۸۹۰» یافت می‌شود.

(ب) **شرکت** (با شخصیت حقوقی): در انگلیس مجمعی از اشخاص ممکن است شخصیت حقوقی مجزائی را تنها از طریق پذیرش رسمی آن از سوی دولت کسب کنند که از شخصیت حقیقی هر یك از اعضاء آن مجمع (به طور انفرادی) متمایز است. این امتیاز اسمی ممکن است که از طریق فرمان سلطنتی [در انگلیس] یا مصوبه معینی از سوی پارلمان اعطاء شود، اما روش متداول پذیرفته شده از سوی شرکت‌های بازرگانی، ثبت شرکت‌ها مطابق قانون «شرکت‌ها، مصوب ۱۹۴۸» (یا قانونی قدیمی‌تر) است. این شاخه از حقوق کلاً (هم در انگلیس و اسکاتلند و هم در آمریکا) «حقوق شرکت‌ها» خوانده می‌شود.

۵. **اعسار**: یکی از شاخه‌های حقوق بازرگانی شامل مقررات مربوط به ناتوانی یك شخص در بازپرداخت دیون خود در موعد مقرر است، چنین حالتی به اعسار (یا ناتوانی در بازپرداخت بدهی) معروف است. در برخی حالات ممکن است که دادگاه اقدام خاصی را در این مورد معمول دارد که به موجب آن ادارهٔ املاك و دارائی شخصی فرد ورشکست شده به منظور تأمین منافع وام‌دهندگان تحت نظارت دادگاه قرار گیرد و شخص یا شرکت مربوطه تابع قوانین معین ناتوانی شود: این حالت به ورشکستگی معروف است. نیز ← **قانون؛ قرارداد.**

ك. درویشی A. L. Diamond

حقوق بین‌الملل international law

A. تعریف ذیل شایسته آن است که به صورت سرآغاز هرگونه بحثی درباره ماهیت حقوق بین‌الملل مد نظر قرار گیرد: «حقوق بین‌الملل ناظر بر روابط بین کشورهای مستقل است. بنابراین اصول قانونی‌ئی که برای دولت‌ها لازم‌الاتباع است از اراده آزاد خودشان منشاء می‌گیرد و این اراده در معاهدات یا به موجب عرف و رسمی که به صورت بیانگر مبانی قانون قبول عام دارد به عرصه بیان در آمده و به منظور تنظیم روابط بین این اجتماعاتِ مستقلِ همزیست یا به قصد نیل به هدف‌هائی مشترك نافذ شده است». بنابراین محدودیت‌های مربوط به استقلال دولت‌ها را نمی‌توان جزو حقوق بین‌الملل دانست.

B. مسائلی که از چنین تعریفی ناشی می‌شود مربوط است به دامنه شمول قواعد حقوق بین‌الملل و خاستگاه‌های این قواعد (و تکالیفی که قواعد مزبور به وجود می‌آورند).

۱. در عین حال که روابط بین کشورهای مستقل مهم‌ترین بخش حقوق بین‌الملل را تشکیل می‌دهد، در برگیرندهٔ تمام آن نیست. کشورهائی که کاملاً

مستقل نیستند (مانند ممالك تحت‌الحمایه) کاملاً در خارج از حوزه شمول حقوق بین‌الملل قرار ندارند. «خطـهٔ واتیـکان» قرن‌هاسـت که «شخصیـت بین‌المللی» در نظر گرفته می‌شود، و این امر مدلل می‌دارد که ابداً لازم نیست که سرزمینی کشوری تمام‌عیار باشد تا مشمول قوانین بین‌المللی شود. دیوان بین‌المللی دادگستـری رأی داده اسـت که سازمان ملل «شخصیت بین‌المللی» باشد و «مشمول حقوق بین‌الملل بوده و قادر باشد حقوق و تکالیفی بین‌المللی را به عهده گیرد». دیوان بین‌المللی در توضیح صدور رأی فوق بیان می‌دارد که «گسترش روزافزون فعالیت‌های جمعی دولت‌ها موجب دست یازیدن به اقداماتی در سطح بین‌المللی از سوی برخی موجودیت‌هائی شده است که دولت به حساب نمی‌آیند». این اصل که سازمان‌های تشکیل شده از سوی دولت‌ها (ماننـد سازمـان ملل و مؤسسـات تخصصی آن)، به اندازهٔ خود دولت‌ها، مشمول حقوق بین‌المللی‌اند، اکنون مورد قبول عام است. با این وصف، پذیرفتن اصل فوق بدان معنی نیست که این سازمان‌ها همتراز دولت‌ها به شمار می‌آیند، تا چه رسد به این که مافوق آن‌ها تلقی شوند. چنانکه دیوان بین‌المللی توضیح داده: «موضوع‌های قانون در هر نظام حقوقی [قانونی] از حیث ماهیت خود یا از لحاظ دامنهٔ حق‌ها با یکدیگر تطابق کامل ندارند، بلکه ماهیت آن‌ها منوط به نیازمندی‌هـای جامعـه است». بنابراین، باید این دیدگاه را پذیرفـت که حقوق بین‌الملل نه فقط بر روابط بین کشورهای مستقل بلکه بر اساسنامه‌ها و مقررات سازمان‌های بین‌المللی نیـز شمـول دارد؛ روابط سازمان‌هـای بین‌المللی با یکدیگر و با کشورهای عضو خود، و حتی روابط بین این قبیـل سازمان‌هـا و تك تك کارکنانی که در استخدام سازمان‌های مزبورند نیز مشمول حقوق بین‌الملل است.

۲. هر نظام حقوقی بر این شالوده استوار است که قواعـد و مقـررات آن برای شهروندان کشـور واجب‌الاجرا است. این اصل حتی در صورتی که قوانین و مقررات نظام را نتوان همواره مجری داشت (چنان که در مورد قوانین بین‌المللی چنین است) همچنان بر قوت خود باقی است. امری است پذیرفته شده که قواعد و مقررات حقوق بین‌الملل برای به اصطلاح «کشورهای مستقل» لازم‌الاجرا است، گو این که در این باره که قواعد و مقررات مزبور چگونه وضع شدند، چرا لازم‌الاجرا هستند و، در پاره‌ئی موارد، علت وجودی‌شان چیست، بحث و اختلاف نظر فراوان وجود دارد. برطبق دیدگاهی، که «دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی» به موجب جمله‌ئی که از آن نقل کردیم به جانبداری از آن برخاسته، قواعد و مقررات بین‌المللی از آن رو لازم‌الاجرا است که دولت‌ها به طیب خاطر آن‌ها را وضع کرده‌اند. اما دیدگاه فوق کاملاً صائـب نیسـت، زیـرا توضیـح نمی‌دهد که به چه علت تمـام مجموعـه قوانیـن بین‌المللی می‌باید برای کشور جدیدی که در وضع آن‌ها هیچ گونه نقشی ایفا نکرده، لازم‌الاجرا باشد (که در واقع هم لازم‌الاجرا است) و نیز توضیـح نمی‌دهد که به چه علت حتی کشورهای قدیم‌تر، که ممکن است در وضع این قوانین نقشی ایفا کرده باشند، حق ندارند لازم‌الاجرا بودن قوانین و مقررات بین‌المللی را انکار کنند. عده‌ئی دیگر از صاحبنظران مبنای لازم‌الاجرا بودن قوانین و مقررات بین‌المللی را نه فقط خواسـت خود کشورهـا بلـکه مفهـوم همبستـگی بین‌المللـی یا نیازمندی‌هـای اجتمـاع جهانی می‌دانند. مستدل‌ترین متن در این باره بند اول ماده ۳۸ اساسنامهٔ دیوان بین‌المللی دادگستری است. این ماده اشعار می‌دارد که «دیوان بین‌المللی، که موظف است در مورد دعوی‌هائی که به آن ارجاع می‌شود برطبق حقوق بین‌الملل حکم صادر کنـد، اصـول ذیـل را مجـری خواهـد داشـت: (الف) عهدنامه‌های بین‌المللی، اعم از عمومی یا خصوصی، که واضع مقرراتی هستند که کشورهـای متنـازع صراحتاً آن‌ها را قبول کرده‌اند؛ (ب) رسم و عرف بین‌المللی، به صورت مدرك. رویّه‌ئـی عام که به صورت قانون مورد قبول است؛ (پ) اصول کلی قوانینی که ملت‌های متمدن آن‌ها را به رسمیت شناخته‌اند؛ (ت) با توجه به مفاد ماده ۵۹ [این ماده بیان می‌دارد که «رأی دادگاه هیچ‌گونه قدرت اجرائی ندارد مگر بین طرف‌های دعوی و در مورد دعوی مورد بحث»] احکام قضائی و تعالیم علمای حقوق بین‌الملل کشورهای مختلف، وسیله‌ئی فرعی برای

اختیار مقررات ذیربط» به شمار می‌آید. نیز ← **روابط بین‌المللی؛ قانون.**

ا. کریمی D. H. N. Johnson

حقوق عمومی civil law

صفت «سویل» (شهری، داخلی و عمومی) در معانی متمایز مختلفی به واژهٔ «حقوق» اضافه شده است:

۱. گاهی اوقات مراد از این اصطلاح اشاره است به نظام حقوقی رم باستان و این کاربرد که ریشهٔ قرون وسطائی دارد از تعارض میان نظام حقوق مدنی ژوستی‌نین و نظام حقوقی کلیسا یا حقوق مذهبی ناشی می‌شود.

۲. غالباً اصطلاح «حقوق عمومی» در معنای اقدامات حقوقی به مجموعه‌ئی کلی از قوانین دلالت می‌کند که ناظر به اقدامات «عمومی» در برابر اقدامات کیفری است. از این رو ا. ك. ر. کرالفی در کتاب خود می‌نویسد: «اقدامات عمومی به منظور مساعدت به افراد برای استرداد اموال خود و یا الزام به انجام تعهدات به مورد اجرا گذاشته می‌شود. در حالی که اقدامات جزائی به منظور جلوگیری از وقوع بزه و تنبیه بزهکار معمول گردیده و در تحت کنترل دولت قرار دارد». او در ادامه در مورد خطرات ناشی از خیلی بزرگ جلوه دادن این وجه تمایز هشدار می‌دهد.

۳. همچنین این اصطلاح به معنای حقوق مدوّن در مقابل حقوق عرفی (Common Law) به کار رفته است که شامل حقوق عرفی انگلستان و با تغییراتی حقوق سایر کشورهای عضو کامن‌لو می‌شود. لازم به یادآوری است که اصطلاح «کامن‌لو» غالباً به معنائی غیر از آنچه از این وجه تمایز مستفاد می‌شود، به کار برده شده است. به این معنی که «کامن‌لو» در برابر مفهوم‌های زیرمورد استفاده قرار گیرد: (الف) «انصاف» به معنای حقوقی و قانونی آن که به معنی قواعدی حقوقی است که توسط محاکم عدل تا قبل از ۱۸۷۵ اعمال می‌شد (بیش‌تر در دادگاه چانسری) و (ب) قواعد حقوقی ناشی از آرای صادره از محاکم.

۴. ر. م. جکسون می‌نویسد که اصطلاح سویل (داخلی) درحقوق گاهی اوقات نیز به معنای مجموعهٔ قوانین و مقررات داخلی کشور خاص در برابر حقوق بین‌الملل به کار رفته است». نیز ← **قانون.**

میرفخرائی J. Gould

حقوق عمومی public law، ← قانون اداری.

حقوق مثبت‌گرا positivist jurisprudence، ← علم حقوق.

حقوق مدنی civil rights

A. مراد از حقوق مدنی مطالبهٔ برخی آزادی‌های اساسی اجتماعی است که در برخورداری از آن‌ها شهروند «حق» دارد که از طریق دادگاه‌ها یا عوامل اجرائی مورد حمایت قرار گیرد. بهره‌مندی تضمین شدهٔ آن‌ها محتوای اصلی پایگاه شهروند بشمار می‌رود.

B. ۱. «حقوق» کلمه‌ئی است عام، شامل همهٔ قدرت‌ها و امتیازهائی که از طریق عرف یا قانون صریح به شخص واگذار شده و او قانوناً مدعی آن‌هاست. حقوق مدنی هم جنبهٔ ذاتی و هم جنبهٔ حقوقی دارد، و به زندگانی، آزادی، یا دارائی مربوط می‌شود. حمایت از این حقوق در برابر رفتار خودسرانه و تجاوزکارانهٔ دولت، از طریق قانون‌های اساسی و مصوبات قانونی مجلس تضمین شده است. برای حفظ برخی حقوق مدنی در مقابل تجاوز افراد یا گروه‌ها غالباً ممکن است از قانون مصوب مدون استفاده شود. بعلاوه، دادگاه‌ها ممکن است از به کار بستن اصلاحیه‌های قضائی معمولی (مثلاً صدور امریه) برای تنفیذ توافق‌های خصوصی که حقوق مدنی را نقض کنند سر باز زنند.

۲. رسمیت یافتن حقوق مدنی خاص و برخورداری از آن‌ها مربوط می‌شود به کشور یا سرزمینی که شخص در آن می‌زید، پایگاه او در اجتماع، شکل حکومت، و موقعیت رایج سیاسی. به همین سبب، حقوق مدنی نسبی‌اند نه مطلق؛ هر فهرست تنظیم شده‌ئی از آن‌ها لزوماً به زمان و مکان مشروط است. امّا «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر»

(مجمع عمومی ملل متحد، ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸) شامل صورت ریزی از حقوق مدنی اساسی است که باید در دسترس همهٔ مردم جهان قرار گیرد. در ۱۹۴۷ کمیته حقوق بشر ریاست جمهوری کوشید تا حقوق اصلی آمریکائیان را به قرار زیر مجدداً تحت ضابطه در آورد: (الف) سلامت و امنیت شخص (که اغلب به نام حقوق فردی یا شخصی از آن‌ها یاد می‌شود)؛ (ب) شهروندی و مزایای متعلق به آن (که در جاهای دیگر حقوق سیاسی خوانده می‌شوند)؛ (پ) آزادی اندیشه و بیان (که اغلب به نام آزادی‌های مدنی شناخته می‌شوند)؛ (ت) برابری فرصت.

۳. برخی نویسندگان می‌کوشند تا میان **آزادی‌های مدنی** و حقوق مدنی تمایزی بگذارند. مثلاً، آنان آزادی گفتار را نوعی آزادی و دادرسی از سوی هیأت منصفه را یك نوع حق طبقه‌بندی می‌کنند. بعضی دیگر از ایجاد تمایز خودداری کرده، حق آزادی گفتار و حق دادرسی جنائی را جزو آزادی‌های مدنی فهرست می‌کنند. در صورتی می‌توان از تمایز و خلط میان این اصطلاح‌ها اجتناب کرد که تصدیق و پذیرفته شود که آزادی‌های مدنی زمانی به صورت حقوق مدنی در می‌آیند که بتوان ادعا کرد که آزادی‌ئی پایمال شده است و دادگاه یا عامل اجرائی پشتیبان مدعی باشد. به سخن دیگر، آزادی‌ها مستلزم اقدام از جانب دیگران نیستند، اما حقوق، عمل و اقدام دیگران را ایجاب می‌کنند.

C. ۱. در ایالات متحد تعریف محدودی دربارهٔ اصطلاح حقوق مدنی وجود داشته است. حقوق مدنی، طبق این کاربرد، آن حقوقی هستند که از طریق سیزدهمین و چهاردهمین اصلاحیه بر قانون اساسی آمریکا و با برخی قوانین کنگره که وقوع بندگی اضطراری در داخل کشور را ملغیٰ کرده‌اند، تأمین شده است. این کاربرد، در سال‌های پیش و بلافاصله پس از جنگ داخلی، در مورد وضع سیاه‌پوستان رواج بسیار یافت. بدین سان در ۱۸۶۶ قانونی «برای حمایت از حقوق مدنی تمام افراد ایالات متحد و فراهم آوردن وسائل استیفای آن» به تصویب رسید. به دنبال آن قوانین دیگری، از جمله قانون ۱۸۷۵ وضع شد؛ موارد دعوای ناشی از این قانون به دیوان عالی ارجاع و به نام «دعواهای حقوق مدنی» شناخته می‌شدند. به این ترتیب، بنا به گفتهٔ م. ر. کون ویتس، حقوقی که در«قانون حقوق مدنی» فدرال ۱۸۷۵ از آن‌ها نام برده شده و قوانین گوناگون علیه تبعیض که در قانون نامه‌های هجده ایالت یافت می‌شوند، در این اصطلاح مورد نظر قرار گرفته است.

۲. از این زمینه، کاربرد جدیدی در ایالات متحد به ظهور رسیده که هم فنی و هم محدود است؛ این کاربرد از توجه به مسائل تبعیض به خاطر نژاد، رنگ، یا کیش نشأت می‌گیرد. در اینجا حقوق مدنی اشاره به حقوق اشخاص می‌کند، مثل حق اشتغال، و حق ورود و استفادهٔ مساوی از هتل‌ها، رستوران‌ها، وسائل نقلیهٔ عمومی، و سایر مکان‌های گشوده به روی عامه. به همین سان، ا. س. نیومن حقوق مدنی را با عدم تبعیض در اشتغال، مسکن‌گزینی، تعلیم و تربیت، بهداشت و رفاه مرتبط می‌داند. نیز ← **آزادی‌های مدنی؛ شهروندی.**

ف. مجیدی — David G. Farrelly

حقوق واقع‌گرا realist jurisprudence

← **علم حقوق.**

حقیقت fact

A. مراد از کاربرد عمومی‌تر اصطلاح حقیقت (یا امر واقع) چنین است که آنچه با بیانی که «حقیقی» است توصیف شود ممکن است حقیقت تلقی گردد: مثلاً، این که بریتانیا جزیره است، که بزرگترین عدد اول وجود ندارد، که شکر در آب حل می‌شود، که جمعیت جهان رو به افزایش است، همهٔ این‌ها را می‌توان به منزلهٔ حقایق توصیف کرد.

B. تضاد صریحی میان کاربرد معمولی و کاربرد علمی این اصطلاح وجود ندارد. در کاربرد معمولی، امور حقیقی با امور غیرحقیقی یا امور حدسی تقابل دارند؛ در کاربرد علمی، تقابل بیش‌تر میان «واقعی» و «نظری»، میان امور واقع و «تفسیر» آن‌ها، میان واقعیت‌های «مسلم فرض شده» و «تعبیرهای مبتنی بر آن‌ها» است. (با وجود این، می‌توان از «حقایق

کلی»ئی سخن گفت که در واقع دیدگاه‌هائی مجمل دربارهٔ واقعیت‌هائی خاص، یا تعمیم‌هائی استخراج شده از آن‌ها است.)

هر چیزی را می‌توان یك حقیقت تعبیر کرد، اما با وجود این انواعی از حقایق معمولاً بیش‌تر شایستهٔ این توصیفند، و ممکن است نمونهٔ اعلای آنچه باشند که حقیقت به شمار می‌آید. «موقعیت‌های ملموس»، «فردی»، «مثبت»، «مشاهده‌پذیر»، «خاص»، و «محدود در مکان» را امور واقع (حقیقت) توصیف کردن طبیعی‌تر از آن است که این اصطلاح برای حالت‌های انتزاعی، یا اجتماعی، یا کلی، یا منفی، یا مشاهده‌ناپذیر، یا نامعین، یا حالات پراکندهٔ اُمور به کار برده شود.

مسألهٔ فلسفی‌ئی که از این رهگذر پدید می‌آید عبارت است از تعیین کردن حدود، تشخیص دادن هویت، و طبقه‌بندی کردن حقایق اصلی و مسلم، و توضیح حقایق دیگری که صرفاً به اعتبار حقایق دستهٔ اول شهرت مسلم دارند. در برابر این گونه توضیحات یا «تبدیل و تحویل» حقایق مشهور برحسب حقایق واقعی، شق دیگر همانا پذیرفتن این نظر است که حقایق مشهور هرگز اشاره به چیزی ندارند. کوشش‌هائی نیز برای تشخیص «حقایق اتمی» که جهان از آن‌ها (و نه از چیز دیگر) ساخته شده به عمل آمده است.

آن نوع حقایقی که در وجود یا اصلیت‌شان تردید بوده است، برای مثال، عبارتند از حقایق منفی، حقایق فرضی، حقایق اخلاقی و حقایق اجتماعی (**واقعیت اجتماعی**).

وجود غیرقابل تبدیل حقایق اجتماعی یا، به اعتبار دیگر، قابلیت تحویل و تبدیل یا توهمی بودن آن‌ها از مسائل مورد علاقهٔ خاص دانشمندان علوم اجتماعی است. نیز ← **واقعیت اجتماعی**.

ف. مجیدی

E. A. Gellner

حکومت government

۱. حکومت اشاره است به «فعالیت یا فرایند حکم راندن»؛ یعنی اِعمال نظارت بر دیگران، و واداشتن دیگران به رفتار و عمل به شیوه‌هائی معین و مقتضی.

این فعالیت را باید در طول دوره‌ئی از زمان در نظر گرفت به نحوی که ارتباط پایداری بین مشارکت‌کنندگان در فرایند پدید آورد، رویدادی منفك را که در آن یك شخص (یا دولت) دیگری را مجبور به انجام خواست خود کند، می‌توان یك «عمل حکم راندن» گفت، اما زبان از بیان مطلب قاصر است. با این حال، توالی پیاپی چنین رویدادهائی در طول زمان را می‌توان به نحوی قابل قبول به صورت وضعیتی بیان کرد که در آن یك شخص (یا دولت) بر دیگری «حکم می‌راند»؛ و به همین منوال این ارتباط را می‌توان به صورت «حاکم بودن» یك شخص (یا دولت) بر دیگری توصیف کرد.

رسم بر این منوال بوده که کاربرد اصطلاح منحصر به ارتباط بین دولت و شهروندان آن باشد؛ اما هیچ دلیلی ندارد که اصطلاح حکومت را در مورد اِعمال کنترل در چارچوب انجمن‌ها و مؤسسات خصوصی یا فیمابین انجمن‌ها و مؤسسات خصوصی به کار نبریم.

در موردی که اشخاصی که بر آن‌ها کنترل اعمال می‌شود گروه پایداری را تشکیل می‌دهند، و در موردی که این اعمال کنترل نهادی شده باشد، تعریف اصطلاح را می‌توان به این صورت گسترش داد: «حکومت عبارت است از فرایند یا فعالیت ناظر بر وضع قواعدی برای گروهی معیین از اشخاص و اجرای آن قواعد در مورد آن‌ها».

گروه مورد بحث ممکن است آن انجمن قلمروئی را که **دولت** (کشور) خوانده می‌شود در بر گیرد، و در مورد دولت است که همواره اصطلاح حکومت به کار رفته است.

۲. حکومت ممکن است دال بر وضعیتی باشد که این فعالیت یا فرایند در آن یافت می‌شود، که همانا حکمفرمائی نظم یافته است. این است وجه کاربرد خاص اصطلاح که در قرن هیجدهم متداول بود. لاك، و فدرالیست‌ها، اصطلاح حکومت را غالباً به این مفهوم به کار می‌برند؛ و از همین رو است که جان لاك در «رساله دوم» خود چنین اظهار می‌کند: «کسی که به درستی نمی‌اندیشد که همه حکومت‌ها در جهان حاصل جبر و خشونت‌اند ... لاجرم باید شاهد برآمدن حکومتی دیگر باشد که ایجادکنندهٔ قدرت

سیاسی دیگری است». در اینجا حکومت مترادف با «قدرت سیاسی» آمده که خود مترادف است با: «حق وضع قوانین همراه با کیفر مرگ و متعاقباً کیفرهائی سبك‌تر، به منظور انتظام و حراست اموال و اِعمال زور و قدرت اجتماع، در راه اجرای این قبیل قوانین ... و غیر ذالك.».

مورد متأخر کاربرد اصطلاح را در کتاب مغالطات ج. بُنّتام می‌بینیم که در آن، ضمن ابراز نظر دربارهٔ عبارت «حمله به ما (یعنی دولت) حمله به حکومت است»، توضیح داده شده است که مغالطه دقیقاً در خلط کردن دو مفهوم واژه حکومت قرار دارد، یعنی به عنوان گروهی از مردم (← به ذیل) و هم به عنوان «حکمفرمائی نظم پذیرفته».

این مفهوم قرن هیجدهمی اصطلاح معادل هم‌عصر عبارت لاتینی *(imperium civile)* «قدرت مدنی» بود که در زبان فرانسه امروز به «اقتدار مدنی» یا حتی به «قدرت» قابل ترجمه است.

۳. حکومت ممکن است اشاره باشد به «آن‌هائی که حکم می‌رانند» و به طور اخص و برحسب معمول بر شاخه اجرائی آنان یعنی قوهٔ مجریه.

در بریتانیا (و نیز در فرانسه) حکومت ممکن است به معنی مجموع وزیران باشد (در مقابل «شورای وزیران» یا «کابینه» که هیئت‌هائی محدودترند).

ژ. ژ. روسو از نخستین کسانی است که اصطلاح حکومت را به مفهوم قوه «مجریه» رواج داد. «بنابراین، حکومت چیست؟ هیئتی است واسط که به صورت وسیلهٔ ارتباط بین شهروندان و پادشاه ایجاد شده، و عهده‌دار وضع قوانین و حفظ آزادی، اعم از سیاسی یا مدنی است».

کاربردی که با شرح فوق پیوستگی دارد (و از کاربردی که به طور اخص در انگلیس تداول داشته مایه گرفته است و سابقه آن به اواخر قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم بازمی‌گردد) این است که حکومت هیئتی از اشخاص را برای تصدی وزارت منصوب می‌دارد، و این هیئت در مقابل «حکومت بدیل» قرار دارد (یعنی، هیئتی از اشخاص، که بنا به رسم معهود و به موجب رویه‌ئی مقرر در قانون اساسی، انتظار می‌رود که برحسب مقررات پذیرفته شدهٔ قانونی برجای وزیران کنونی بنشینند). در این مورد اصطلاح حکومت به صورت مزدوج آنتی‌تزها به کار برده می‌شود، یعنی: حکومت و اُپوزیسیون.

۴. حکومت ممکن است اشاره باشد به نظام یا نوع خاصی از حکومت، یعنی حکومت مبتنی بر **قانون اساسی** (کنستیتوسیون) و در غالب موارد بر «کنستیتوسیون «عملی» در مقابل کنستیتوسیون «رسمی» کشور، یا نحوهٔ عمل انجمن‌های خصوصی. از همین رو است که واژه حکومت، به صورت موصوف (مثلاً در «حکومت پارلمانی»، یا «حکومت کابینه‌ئی»، یا «حکومت ریاست جمهوری») در طبقه‌بندی «صورت‌ها»ئی که طبق آن‌ها امر حکومت به اجرا گذاشته می‌شود، به کار برده می‌شود.

مونتسکیو و روسو هر دو اصطلاح حکومت را به این معنی به کار می‌برند: «حکومت شاهی مزیت مهمی بر حکومت جمهوری دارد»؛ در حالی که روسو در کتاب قرارداد اجتماعی فصلی در باب «صور مختلف حکومت» دارد. امّا اصطلاح متناظر در آثار هابز و لاك «مشترك‌المنافع»اند که معادل همعصر «هیئت اجتماع» یا «جمهور» است. نیز ← **دولت؛ سیاست؛ سیاست‌پیشه؛ قانون.**

ا. کریمی

S. E. Finer

حکومت آمریکائی

American government

A. حکومت آمریکائی، علاوه بر معنی آشکارش، به یك زیرحوزهٔ تخصصی علوم سیاسی آمریکا دلالت می‌کند که بر محور تحقیق و آموزش دربارهٔ حکومت محلی، ایالتی و ملی و فلسفه سیاسی ایالات متحد دور می‌زند.

B. ۱. در علوم سیاسی آمریکا، شاید فقط واحد درسی حکومت تطبیقی، مستقل از مضمون حکومت آمریکا باشد. با وجود این، حکومت آمریکائی به این دلیل واحدی خاص محسوب می‌شود که برای اکثریت عظیم دانشجویان دانشکده، درس عمومی دورهٔ مقدماتی در علوم سیاسی است. از این رو این اصطلاح برای خودش اهمیت خاصی کسب کرده است. استادان زیادی هستند که در حکومت آمریکائی، ملی، ایالتی و محلی تخصص دارند بی‌آن

که لزوماً در رشته‌ئی دیگر تخصص داشته باشند و یا در یك زیررشته از این حوزهٔ نسبتاً ابتدائی متخصص باشند.

در ۱۹۵۱ تحقیق جامعی از طریق انجمن علوم سیاسی آمریکا انجام شد که در آن رواج دوره‌های مقدماتی مربوط به حکومت آمریکائی مورد بررسی قرار گرفت. از ۲۵۲ مؤسسه‌ئی که پاسخ دادند، در ۱۷۲ مؤسسه (۷۰ درصد) حکومت آمریکائی به صورت دورهٔ مقدماتی تدریس می‌شد. در بیش از ده درصد دیگر یك دورهٔ درسی وجود داشت که بیش‌تر مربوط به حکومت آمریکائی بود. سی و هشت بخش آموزشی (دپارتمان)، دورهٔ مقدماتی‌شان را «اصول» یا «مقدمه‌ئی بر» علوم سیاسی می‌نامیدند که خود مشتمل بر فلسفه، نظریه، اصول، حکومت تطبیقی، و امور بین‌الملل بود.

۲. «حکومت آمریکائی» به صورت یك دورهٔ درسی و مطالعاتی شامل چیست؟ تاحدی حیطهٔ این درس برای دانشجویان سال اول و دوم دانشکده محدود به متونی دربارهٔ حکومت آمریکا است. متون موجود در زمینه این واحد درسی، از نظر نحوه قرار گرفتن در برنامه درسی، با متون موجود در زمینه مقدمات اقتصاد، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مطابقت دارند، اما در تنظیم آن‌ها روش کاملاً متفاوتی به کار رفته است. بدین معنی که این متون اساساً بیش‌تر رساله‌هائی توصیفی در مورد قانون و نهادهای آمریکائی است تا کوشش‌هائی برای بیان اصول رفتار انسانی. مؤلفان متون معمولاً نمی‌دانند که آیا می‌خواهند علم اخلاق را تعلیم دهند یا باید روشی عینی در پیش گیرند. در نتیجه، ارزش‌های آنان غالباً به آرامی نفوذ می‌کند، اما البته این ارزش‌ها معمولاً حضور دارد، و اکثراً به صورت وسیلهٔ لازم تعلیم و ارشاد ارزش، توجیه می‌شود. مثلاً، ف. ا. ویلکاکس اظهار می‌دارد: «منظور اساسی باید پرورش درك ماهیت و ارزش حکومت مردمی باشد ـ و این که چه فرقی هست میان این که این نوع حکومت را داشته باشیم و این که آن را نداشته باشیم؟ شقوق مختلف آن چیست؟ و چه نهادهائی برای حفظ آن ضروری است؟». حتی اگر فرض بر آن باشد که به هر دانشجوی دانشکده باید ارزش‌های جامعه موجود، نهادهای آن، «هدف‌ها»ی آن و «پیشرفت» آن را تعلیم داد، باید توجه داشت که واحد درسی حکومت آمریکائی، در صورتی روشن خواهد شد که هر دانشجوئی از امکان آموختن علوم سیاسی عینی، در جوی آزاد از توجیهات سیاسی و تنش‌های اخلاقی، برخوردار باشد. گو آن که دانشگاه‌ها باید مسؤول آموزش مدنی باشند (نظیر کلیسا که مسؤول آموزشی دینی است) اما بار مسؤولیت نباید بر دوش بخش‌های آموزشی علوم سیاسی باشد بلکه این مسؤولیت باید به طور کلی بر عهدهٔ دانشگاه‌ها قرار گیرد. بنابراین، باید دوره‌های درسی کاملاً عینی و بیطرفانه‌ئی دربارهٔ حکومت آمریکائی ارائه شود، هرچند که احتمال زیادی هست که این دورهٔ درسی، تحت این شرایط جدید، نتواند برای مدتی طولانی نام و شکل خود را حفظ کند.

۳. گویا در تحقیق و نگارش این واحد درسی به عنوان‌های معینی توجه بیش‌تری می‌شود، که ریاست جمهوری یکی از آن‌هاست. نوسازی شورای نظارت بر انتخابات عنوانی دیگر است. سهمیه‌بندی مجدد عنوان دیگری است. قدرت معاهده عنوان چهارم است. بررسی‌های مربوط به کنگره و اقدامات امنیتی هم‌عنوان دیگری را تشکیل می‌دهند. حقوق سیاهان، مشارکت سیاسی، و تجدید سازمان قوهٔ مجریه نیز از عناوین مورد توجه بشمار می‌آیند. حقوق ایالت‌ها، به صورت یك موضوع مورد علاقه، به فراموشی سپرده شده است؛ امّا در عوض به اصول حکومت مبتنی بر فدرالیسم (هم‌پیمانی ایالتی) هنوز هم توجه فراوانی می‌شود.

دربارهٔ حکومت‌های ایالتی و محلی آموزش کافی داده نمی‌شود. بیش‌تر مدرسان طراز اول، در حکومت ملی تخصص دارند، حال آن که امکانات یك علم سیاسی در حوزهٔ ایالتی و محلی فراهم‌تر است؛ چرا که در آنجا موارد بسیاری برای تحلیل و مقایسه وجود دارد. وانگهی، حکومت‌های ایالتی و محلی به خودی خود به اندازه کافی مهم هستند که شایسته توجه بخش اعظم بهترین اندیشه‌ها باشند.

می‌توان این شکایت را نیز طرح کرد که این واحد درسی کماکان دارای جنبه قضائی بسیار زیادی است. از دادگاه‌ها به این اعتبار با دقت بیش از حدّ

پیروی می‌شود که از آنچه در عالم سیاست اتفاق می‌افتد و نیز از آنچه برای حکومت اهمیت دارد، تفسیری حقیقی به دست می‌دهند. همچنین، بسیاری را عقیده بر آن است که این واحد درسی به سهولت روی مناظره‌هائی درنگ می‌کنند که هم «کم‌ارزش»اند، یعنی به آسانی ایجاد می‌شوند و هر کس می‌تواند عقیده‌ئی درباره‌شان داشته باشد، و هم معمولی و رایج‌اند. مباحث برجسته در این میان عبارتند از احکام مربوط به حقوق مدنی که بدون اشاره به بافت کلی کنش اجتماعی تفسیر می‌شود؛ قدرت عمومی که مخالفت سیاه و سفید با قدرت خصوصی تلقی می‌شود؛ و «مسأله رأی‌دهندگان»، در جائی که خشم تسکین نیافته می‌تواند به شکل بی‌تفاوتی عامه بروز کند.

نکته آخر، یگانگی با مواد و مصالح مربوط به تأخیرهای اقتصادی و جامعه‌شناختی است، اما البته شواهد مربوط به یگانگی عوامل اجتماعی و اقتصادی در حکومت و علم سیاست واقعی فراوان است، و سایر واحدهای درسی علوم سیاسی نیز پیوسته به یگانگی افزون‌تری کشانیده می‌شوند. در نتیجه این تأخیر است که اکنون در ایالات متحد تحقیق دربارهٔ گروه‌های مهم فوق قانونی و شبه عمومی به صورت عناصر ضروری شناخت حکومت آمریکائی آغاز شده است. کلیساها، اتحادیه‌ها، شرکت‌های سهامی، مجامع بازرگانی، بنیادها، دانشگاه‌ها و گروه‌های دیگر در فرایندهای سیاسی و حکومتی نفوذ زیادی کرده‌اند؛ مشارکت فزاینده ساختارها، کارکردها، شبکه‌های ارتباطات، رهبری، در حکومت تا حد زیادی در متون و در قسمت اعظم تحقیقات نادیده گرفته شده‌اند. یك دهه وقت لازم است که آثار و عقاید پیشرفته جذب متون درسی و تقسیم‌بندی‌های بعدی واحدهای درسی بشوند. از آنجائی که در چند سال اخیر شاهد پیشرفت شایانی در سطح رسمی و ظاهری بوده‌ایم، شاید در چند سال آینده شاهد پاسخ‌های مثبتی به انتقادهائی باشیم که در بالا شرح داده شد. نیز ← **حکومت خارجی و تطبیقی.**

ف. مجیدی — Alfred de Grazia

حکومت استبدادی، ← استبداد.

حکومت اشراف، ← آریستوکراسی.

حکومت اکثریت majority rule، ← اکثریت.

حکومت پارلمانی (نیز پارلمان‌گرائی، طرفداری از حکومت پارلمانی)

parliamentary government

A. این اصطلاح به دو مفهوم اصلی به کار برده می‌شود:

۱. به مفهومی گسترده‌تر، اشاره دارد به تمام نظام‌های سیاسی‌ئی که در آن‌ها مجلسی از نمایندگان انتخاب شده وجود دارد و این مجلس، در عمل یا در نظر، مسئولیت قابل ملاحظه‌ئی در امور کشوری، خاصه امور مالی و قانونگذاری دارد. از این لحاظ است که ایالات متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی از اعضای «اتحادیه بین‌المجالس» می‌باشند.

۲. به مفهومی اخص‌تر، اشاره دارد به نظامی که انگلیس («مادر پارلمان‌ها») مظهر آن است و با قرار دادن آن در مقابل نظام ریاست جمهوری که در امریکای شمالی و جنوبی معمول است، می‌توان به بهترین وجهی آن را توصیف کرد. نظام مزبور در کشورهائی که رژیم سلطنتی تبدیل به نظام سلطنتی مشروطه شده (مثلاً در کشورهای مشترك‌المنافع و ممالك اسکاندیناوی)، بالاخص مورد علاقه مردم است؛ امّا آن را در رژیم‌های جمهوری (مثلاً در فرانسه، آلمان، ایتالیا، و هند) هم می‌توان دید.

B. ۱. حکومت پارلمانی اصطلاح متداول انگلیسی برای نوع بریتانیائی حکومت و نظایر آن است. بسیاری از نویسندگان معاصر، بخصوص در سایر کشورها، اصلاح «پارلمانتاریسم» (پارلمان‌گرائی) یا «پارلمانتاریانیسم» (طرفداری از حکومت پارلمانی) را ترجیح می‌دهند.

۲. نظام پارلمانی نظامی است که در آن، مجلس نمایندگان به پارلمان تبدیل شده که در آن هم

مأموران حکومت و هم نمایندگان انتخاب شده مردم حضور دارند. در نظام ریاست جمهوری، چنان که در ایالات متحد وجود دارد، «رئیس جمهور» (که به منصب وی بیش‌تر «قوه اجرائیه» یا «دستگاه اجرائی» اطلاق می‌شود تا «حکومت») خارج از قوه قانونگذاری، که پارلمان محسوب نمی‌شود، قرار دارد. قوه اجرائیه پارلمانی تقسیم می‌شود به **رئیس کشور** (شاه یا رئیس جمهور) و **دولت** که در رأس آن کسی است، موسوم به «نخست‌وزیر» (یا «صدراعظم» در جمهوری فدرال آلمان)، که از سوی رئیس کشور بدان سمت گماشته می‌شود، نخست‌وزیر به نوبه خود همکاران وزارتی خویش را منصوب می‌کند، که جملگی در برابر پارلمان، که معمولاً وزراء عضو آن می‌باشند، مسؤول هستند. در مقابل، در نظام ریاست جمهوری رئیس جمهور هم رئیس کشور است و هم رئیس دولت و مسؤولیت قوه اجرائی (مجریه) منحصراً بر عهده او است. گذشته از این‌ها، رئیس جمهور در مقابل مجلس نمایندگان [قوه قانونگذاری] مسؤول نیست بلکه در برابر قانون اساسی و مردمی که او را انتخاب کرده‌اند مسؤول است.

۳. حکومت پارلمانی را با حکومت «کنوانسیونی» یا «مجلسی»، که در آن قدرت عالیه در ید مجلس یا کنوانسیون است و حکومت موجود را به هر شکل که باشد انتخاب می‌کند نباید اشتباه گرفت. خصوصیات حکومت کنوانسیونی را در بسیاری از قوانین اساسی کشورهای کمونیست و نیز جمهوری سوم و چهارم فرانسه می‌توان یافت.

۴. یکی از خصوصیات بارز حکومت پارلمانی اختیار حکومت به انحلال پارلمان است. تحت نظام ریاست جمهوری که مبتنی بر تفکیک قوا است مجلس را نمی‌توان منحل کرد؛ اما در حکومت کنوانسیونی می‌توان پارلمان را منحل کرد؛ دارا بودن این قدرت از آن جهت ضرورت دارد که حکومت بتواند در مقابل رأی مخالفی که مجلس ممکن است به سیاست‌های حکومت بدهد، برگ برنده‌ئی در دست داشته باشد.

C. در عمل توازن نیروها میان حکومت و پارلمان با یکدیگر تفاوت فاحش دارد. در یك سوی طیف «حکومت کابینه‌ئی» قوی وجود دارد، چنان که در انگلیس؛ در این نوع حکومت وزیران از سوی مقام سلطنت تصدی امور را برعهده دارند. در فرانسه، به لحاظ گرایش به حکومت کنوانسیونی، در دوران جمهوری سوم و چهارم قدرت بیش‌تر در اختیار «مجلس ملی» بود. نیز ← **ریاست جمهوری؛ مرجع قانونگذار؛ نمایندگی.**

ا. کریمی
D. V. Vernea

حکومت جماعات، ← کمونالیسم.

حکومت خارجی و تطبیقی
foreign and comparative government

A. مراد از حکومت خارجی و تطبیقی در امریکا، شاخه‌ئی از علوم سیاسی است که به مطالعهٔ حکومت‌هائی غیراز حکومت ایالات متحد امریکا می‌پردازد. اگرچه این عبارت به تلویح دال بر مقایسه حکومت‌های خارجی با یکدیگر (و با حکومت امریکا) است، روش مطالعه در عمل ممکن است تطبیقی باشد یا نباشد، و حتی امکان دارد که به مطالعهٔ یك حکومت به صورت بخشی از این شاخه بسنده شود. عبارت حکومت خارجی و تطبیقی به طور ضمنی به معنی مطالعهٔ نه فقط نهادهای رسمی حکومتی بلکه جنبه‌های گسترده‌تر جوامع خارجی در ارتباطی که با سیاست پیدا می‌کنند، نیز هست.

B. ۱. حکومت خارجی و تطبیقی یکی از شاخه‌های مهم مطالعه در علوم سیاسی در امریکا است. در این مورد که شاخهٔ مزبور باید مشتمل بر چه مطالب و دروسی باشد، تعریف دقیقی وجود ندارد، اما به طور کلی دست کم مطالعهٔ حکومت‌های بریتانیا، فرانسه، آلمان، و شوروی را شامل است. در چند سال اخیر گرایشی به بررسی سایر حکومت‌ها نیز، چه اروپائی و چه آسیائی، به ظهور رسیده اما تأکید بیش‌تر بر چهار کشور یاد شده است. با این که به تلویح سخن از مطالعهٔ چند حکومت است، دروس یا مطالعاتی تفصیلی و متمرکز دربارهٔ یك کشور واحد به صورت بخشی از این شاخه نیز مرسوم است.

در پاره‌ئی از موارد برای مقایسهٔ جدی بین حکومت‌های مختلف تلاشی مبذول می‌شود، اما رویه مرسوم‌تر دانشگاهی این است که متن یا دوره‌ئی دربارهٔ حکومت کشور نخست [بریتانیا]، و سپس درباره حکومت کشوری دیگر، تدریس شود. آنگاه غالباً، اما نه همیشه، کوششی برای مقایسه بین حکومت‌ها از راه ترکیب (سنتز) به عمل می‌آید. هنگامی که مقایسه صورت می‌گیرد، گاهی نیز به نهادهای حکومتی امریکا اشاره می‌شود.

۲. غرض از مطالعه و مقایسه حکومت‌های خارجی، درك بهتر شیوه‌های حکومتی به طور اعم و نیز کسب معرفت درباره حکومت‌های مورد مطالعه به طور اخص عنوان شده است. در عین حال، هدف از چنین مطالعه‌ئی بالا بردن میزان فهم دانشجویان در مورد جریانات مهم سیاسی و اجتماعی سایر جوامع و، لذا، فراهم آوردن شالوده‌ئی ضروری برای مطالعهٔ سیاست بین‌المللی است.

۳. بنابر آنچه آمد، مطالعه حکومت خارجی و تطبیقی اشاره به چیزی افزون‌تر از مطالعهٔ نهادهای رسمی حکومتی دارد. برای تمییز بین دولت و سازوکار (مکانیسم)های حکومتی ان، و ملت ـ که مشتمل بر مردم و نحوه زیست آن‌ها است ـ کوششی صورت می‌گیرد. در کلیه موارد تاریخ‌های کشورهای مورد مطالعه بررسی می‌شود، گو این که روندی در جهت تلخیص این قسمت مشهود است؛ به جغرافیا و محیط طبیعی آن‌ها نگاهی اجمالی افکنده می‌شود؛ از اوضاع اجتماعی و اقتصادی تحلیلی به عمل می‌آید؛ و عناصر ایدئولوژیك و فلسفی و نیز سیر کلی فرهنگی‌شان بررسی می‌شود. برخی دانش‌پژوهان بر این عقیده‌اند که این رشته آنقدر گسترده است که مطالعات منطقه‌ئی را، که طی آن کشور یا منطقه‌ئی معین از دیدگاه چند رشته علمی مورد بررسی قرار می‌گیرند، در بر می‌گیرد. در عین حال شکی در این مورد نیست، که در اکثر مطالعات مربوط [خارجی و تطبیقی] تکیه بر فرایندها و نهادهای سیاسی است. گو این که در این رشته به نحوی روزافزون از روش‌ها و شیوه‌های علوم رفتاری استفاده می‌شود و در نتیجه، پای آن نوع تحلیل‌ها و داده‌هائی که سابقاً بیش‌تر توسط جامعه‌شناسان، روان‌شناسان اجتماعی، و مردم‌شناسان فرهنگی به کار گرفته می‌شد، به میان می‌آید.

عناصر و مباحثی که در این رشته معمولاً مورد تأکید قرار می‌گیرند عبارتند از احزاب سیاسی و انتخابات، سازمان و عملکرد نظام حقوقی (قضائی)، اجرائی و قانونگزاری. دربارهٔ سیاست خارجی معمولاً مطالعه‌ئی اجمالی و چکیده صورت می‌گیرد، هرچند که تأکید فزاینده‌ئی به این قلمرو در سالیان اخیر به ظهور رسیده است. بدیهی است که گاهی از اوقات سیاست خارجی، مستقل از این رشته، به صورت مبحثی خاص تدریس می‌شود و جزء برنامهٔ درسی مطالعهٔ روابط بین‌المللی است. نیز ← **روابط بین‌المللی**.

ا. کریمی — Fred Warner Neal

حکومت سلطنتی مشروطه constitutional monarchy

← **سلطنت مشروطه**.

حکومت کابینه‌ئی cabinet government

A. حکومت کابینه‌ئی به معنی رژیمی است که در آن کابینه (هیئت وزیران) در چارچوب یك نظام حکومتی مبتنی بر انتخابات انجام وظیفه می‌کند و واجد مشخصه‌های ذیل است:

۱. قدرت اجرائی با تمام امتیازات مربوط «رسماً» به رئیس دولت تفویض شده و اقدامات اجرائی به نام او و به دستور او به مورد اجرا گذاشته می‌شود.

۲. اخذ تصمیم دربارهٔ تمامی این اقدامات، یا دست کم مهم‌ترین آن‌ها، نخست باید توسط تنی چند از وزیران صَورت گیرد که به صورت مجموع، به نام **کابینه** یا هیئت وزیران، تشکیل جلسه می‌دهند.

۳. در عین حال که رئیس اسمی دولت به طور رسمی اختیار دارد که وزیران خود را تعیین یا معزول کند، سه شرط قدرت او را در این مورد محدود می‌سازد: (الف) حزب اکثریت در مجلس قانونگزاری (یا در صورتی که هیچ یك از احزاب حائز اکثریت مشخص نباشد، توسط دسته‌ئی از احزاب که در حکومت ائتلافی شرکت دارند) وزیران مزبور را تأئید کند. (ب) هیئت وزیران باید به صورت

یك هیئت جمعی عمل کند. (پ) هیئت وزیران به صورت یك هیئت جمعی نسبت به سیاست‌های خود در مقابل قوه قانونگزاری مسؤول می‌باشد.

B. چنین رژیمی معمولاً نقطه مقابل **حکومت ریاست جمهوری** است (به صورتی که در ایالات متحد می‌بینیم)؛ حکومت کابینه‌ئی مشخصهٔ نظام سیاسی بریتانیای کبیر و کشورهای مشترك‌المنافع است. در کشورهای دیگر هم مشاهده شده است، مثلاً در فرانسه از اعاده سلطنت در ۱۸۱۴ به بعد، و در آلمان تحت جمهوری وایمار که در ۱۹۱۹ ایجاد شد. نیز ← **حکومت پارلمانی؛ ریاست جمهوری؛ رئیس کشور؛ کابینه؛ مرجع قانونگذار.**

S. E. Finer ا. کریمی

حکومت گروه اندك، ← الیگارشی.

حکومت محلی local government

A. تعریف حکومت محلی با دشواری‌هائی همراه است. ساده‌ترین راه برای فائق آمدن بر این دشواری‌ها آن است که از و. ا. و و. و. هارت پیروی کنیم که می‌گویند حکومت محلی حکومتی است که توسط اولیاء امور (مقتدران) محلی تشکیل شود. اما بر سر خود این اولیاء امور بحث هست (یا دست کم در بریتانیا چنین است)؛ و باری همیشه بیم آن می‌رود که به طور هنجاری تعریف شوند چنان که جی. ل. گومه چنین کرده است. او اولیاء امور «محلی» را از اولیاء امور «شبه محلی» تفکیك می‌کند. گروه نخست بانی نوعی از اقتدارند که مطلوب اوست اما نوع اقتدار گروه دوم مطلوب او نیست.

ا. جنکر می‌گوید «افراد و هیئت‌های حاکمه مختلفی» که در هر کشور متمدنی (بدون توجه به میزان اهمیت کشور) وجود دارند هم «مرکزی» و هم «محلی»اند. گروه نخست مرکب از کسانی است که حاکمیت آن‌ها سرتاسر کشور را شامل می‌شود و اقتدار گروه دوم منحصر به بخش معینی از قلمرو کشور است. این تعریف به خوبی دو مشکل اصلی را که ذاتی مفهوم حکومت محلی است آشکار می‌کند. زیرا:

(I) این تعریف را می‌توان برای هر یك از دولت‌ها، ایالت‌ها، استان‌ها و غیره به کار برد که جزئی از «فدراسیون‌ها» به شمار می‌آیند. اما این اجزاء نه از نوع عمومی و مشترك «اقتدار محلی»اند و نه می‌توان نظام اداری آن‌ها را از نوع «حکومت محلی» به شمار آورد.

دلیل آن در این اندیشه مستتر است که در فدراسیون‌های راستین هر یك از دولت‌ها همتراز بوده یا دست‌کم میزان اقتدارشان از نظر قانونی با اقتدار دولت فدرال یکسان است؛ نه قدرت آن‌ها از قدرت فدرال ناشی می‌شود و نه در حیطهٔ اقتدار خود تابع دولت فدرال‌اند. حال آن که به طور معمول در یك «اقتدار محلی» قدرت از حکومت مرکزی نشأت می‌گیرد یا دست‌کم حفظ چنین قدرتی مورد نظر است.

(II) این تعریف همچنین به شاخه‌ها و دستگاه‌های خدماتی حکومت مرکزی نیز قابل اطلاق است. مثلاً شعبهٔ حکومت مرکزی در یك منطقه (از نوعی که در بریتانیا هست) را می‌توان یك «اقتدار محلی» به شمار آورد، و حکومتی را که در چنین مناطقی تشکیل می‌شود می‌توان از نوع «حکومت محلی» دانست. به این ترتیب تصور مرسوم ما از حکومت محلی کش می‌یابد.

دلیل آن این است که حکومت محلی معمولاً اشاره دارد به این که ساکنان محلی دست کم در مورد برخی اموری که به آنان سپرده شده تا حدودی اختیار تصمیم‌گیری دارند. به این ترتیب حکومت محلی را می‌توان این طور تعریف کرد: «حکومتی که نواحی محدودی از یك کشور را تحت پوشش دارد، تابع حاکمیت کلی حکومت سراسری کشور است که اقتدار محلی به آن تفویض کرده و اختیاراتی در زمینهٔ اجرای قدرت و وظائف به آن اعطا کرده است».

این خود متضمن مشکلاتی است؛ زیراً حکومت ایرلند شمالی را می‌توان با این اصطلاح توصیف کرد. در حالی که آن را غالباً نمونهٔ «اختیار منزل» یا «واگذاری اختیارات منطقه‌ئی» می‌شمارند. لیکن این اشکال را می‌توان از طریق شناخت «اختیار منزل» یا «واگذاری اختیارات منطقه‌ئی» به صورت

«نوعی» از حکومت محلی برطرف کرد. در چنین حکومت‌هائی قلمرو مورد کنترل، وظائف اجرائی و میزان خودمختاری مشابه و اغلب از آنچه در «حکومت محلی» به چشم می‌خورد، زیادتر است.

B. تعیین تاریخ دقیق معرفی این اصطلاح دشوار است. «قانون محلی»، «درآمد محلی» و «اداره محلی امور دادگستری» در اواخر قرن هجدهم رواج داشتند. حتی ا. چادویك، در ۱۸۳۶، اصطلاح «مدیریت محلی» را به معنای عمومی کل «نظام» چنین مدیریتی به کار برد و بار دیگر نیز این اصطلاح در «گزارش شرایط بهداشتی طبقات کارگری» در ۱۸۴۲ به همین معنا به کار رفت. این اصطلاح به احتمال قوی از سوی تولمین اسمیت عمومیت یافت. نخستین کاربرد اصطلاح در متون قانونی در بریتانیای کبیر مربوط به «لایحه حکومت‌های محلی ۱۸۵۸» است. از آن پس این اصطلاح رواج عام یافت. ← حکومت.

ج. زاهدی — S. E. Finer

حکومت مشروطه / مشروطیت، ← مشروطه‌خواهی.

حکومت مطلقه، ← مطلق گرائی.

حلقهٔ فرهنگ kulturkreis

A. اصطلاح حلقهٔ فرهنگ اشاره دارد به مفهوم اصلی مکتب تاریخی ـ فرهنگی آلمان که از شمار محدودی از مجموعهٔ کیفیت‌های فرهنگی یا حلقه‌های فرهنگ (با این فرض که هر حلقه در یك توالی زمانی در حوزه‌ئی از جهان پدید آمده) به صورت بنیان نظام طبقه‌بندی فرهنگ‌های جهان، استفاده می‌کند. از آنجائی که اصطلاح مختص مکتب انسان‌ـ شناختی‌ئی است که آن را بدعت گذاشته، می‌توان آن را در معرفی آن مکتب نیز به کار برد.

B. ۱. در واکنش به نظریه‌های تکاملی تك‌خطی مکتب کلاسیك تکامل، نظریه‌ئی در آلمان، در آغاز به رهبری ف. گرنبر و سپس و. اشمیت، دربارهٔ رشد فرهنگی جهان از طریق فرایند **پخش** به وجود آمد. جوهر این نظریه بر این اصل قرار داشت که تمام فرهنگ‌ها، و از جمله فرهنگ‌های دنیای جدید، محصول پخش و گسترش مجموعه‌هائی از مواد فرهنگی است که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف در جهان پدید آمده‌اند. هر فرهنگی را که مورد مطالعهٔ قوم‌نگار جدیدی قرار گرفته است می‌توان براساس ارتباطش با این جریان‌های پخش یا نفوذ تاریخی طبقه‌بندی کرد؛ برخی از آن‌ها به روشنی گذشتهٔ تاریخی را از طریق وجود لایه‌های فرهنگی مشهود، آشکار می‌کنند، و بعضی دیگر مسائل پیچیده‌تری را برای تحلیل عرضه می‌دارند. این نظریه هم به نام نظریهٔ حلقهٔ فرهنگ و هم به نام روش «تاریخی فرهنگ» شناخته شده است. به دلیل ارتباط مبهم اصطلاح دوم با **تاریخ فرهنگ** انگلیسی ـ آمریکائی، شاید ارجح باشد که فقط اصطلاح حلقهٔ فرهنگ به کار برده شود.

۲. گروه حلقهٔ فرهنگ، به سبب دقیق بودن روش آنان در دنبال کردن ارتباط تاریخی، مهم‌تر از دیگر مکتب‌های پخش‌گرائی تشخیص داده شده است. از این رو، م. ج. هرسکوویتس، اگرچه از ادعای پدر اشمیت انتقاد می‌کند که می‌گفت همدلی و «فهم» را می‌توان در بازسازی «حلقه‌های فرهنگ» پیشین، که خود راهگشای بازسازی تاریخی برخوردهای فرهنگ‌های نوین است به کار برد، اما خود به اهمیت نظرگاه گریز باور دارد که بر مسألهٔ «کمیت» و «صورت» به مثابه راهنماهائی به وجود «ارتباط» تاریخی میان فرهنگ‌ها تأکید می‌گذاشت. در خارج از ایالات متحد و بریتانیای کبیر، گروه حلقهٔ فرهنگ از اهمیت بسیار برخوردار است، می‌توان گفت که نیم قرن خدمات درخشان در آلمان انجام داده است. تأثیر پایدارش در آلمان با تأثیر امیل دورکم بر انسان‌شناسی فرانسه قابل قیاس است. وانگهی، روش مزبور به طور وسیع از طریق انسان‌شناسان کاتولیك در اتریش، آمریکای جنوبی و هندوستان، آموزش داده شده است.

۳. با این همه، مکان، زمان، و حتی وجود «حلقه‌های فرهنگ» آغازین، به طور جدی مورد تردید انسان‌شناسان قرار گرفته است. حتی یکی از

اعضای گروه، ویلهلم کوپرز، اظهار داشته که اکنون او و دستیارانش حلقه‌های فرهنگ اولیه را به دلیل ناکافی و غیرضروری بودن کاربرد روش تاریخی‌شان رد می‌کنند. نیز ← **پخش؛ تاریخ فرهنگ.**

م. کاویانی Bert Gerow

حمل و نقل transportation

A. حمل و نقل (یا جابجائی) در معنای عمومی خود از سوی دانشمندان علوم اجتماعی برای اشاره به کلیه وسائل جابجا کردن مکانی کالاهای مادی و اشخاص به کار می‌رود. بیش‌ترین توجه عمومی معطوف به جابجاکننده‌هائی بوده است که موجد درآمد باشند و با وسائل حمل و نقل شخصی رابطهٔ نزدیك داشته باشند زیرا که این‌ها نظامی را برای نقل و انتقال‌های کالاها و انسان‌ها در درون اجتماعات و جوامع و میان جوامع تشکیل می‌دهند. گو آن که تمام رشته‌های علوم اجتماعی تاحدی به مسأله حمل و نقل توجه کرده‌اند، تنها در اقتصاد است که به قدری کار و مطالعه در این باره صورت گرفته که به گسترش این اصطلاح انجامیده است، چنان که به یك زیررشتهٔ تحقیقی بسیار توسعه‌یافته و فنی اشاره می‌کند.

B. در حالی که مردم‌شناسان و سایر دانش‌پژوهان فناوری (تکنولوژی) حمل و نقل را به صورت شکلی از فرهنگ مادی مورد مطالعه قرار داده‌اند، سایر علوم اجتماعی، به استثنای اقتصاد، بر نتایج توسعهٔ شیوه‌های حمل و نقل برای سایر پدیده‌هایی که مورد توجه آن‌ها است تأکید کرده‌اند. توسعهٔ حمل و نقل مورد علاقهٔ دانشمندان علوم سیاسی است زیرا که رهنمودی برای تخمین محدوده‌های جغرافیائی در یك واحد سیاسی بدست می‌دهد. هر پیشرفت مهمی در شیوه‌های فنی حمل و نقل را می‌توان منادی فشارهائی برای توسعهٔ مرزهای سیاسی دانست، خواه در سطح محلی باشد و خواه در سطح ملّی یا بین‌المللی. برای یك پژوهندهٔ امور حکومتی، وقوع تغییری در حمل و نقل ممکن است گویای تغییری در سیاست بین‌المللی یا حتی تغییری در موازنه قدرت باشد.

جامعه‌شناسان و جغرافی‌دانان هم پیشرفت‌های حمل و نقل را نادیده نگرفته‌اند. زندگی گروهی و اجتماعی به شدت تحت تأثیر پیشرفت روش‌های استیلا بر موانع مکانی قرار دارد. شیوه‌های فنی بهبودیافتهٔ حمل و نقل نه تنها بر آسایش مادی می‌افزاید و از خستگی و فشار ذهنی می‌کاهد، بلکه باعث توزیع مجدّد جمعیت نیز می‌شود، همسایگی‌ها را تغییر می‌دهد، محیط‌های فشرده ایجاد می‌کند، به شکل‌بندی‌های شهری می‌انجامد، و ممکن است طرح‌های رفتاری کاملاً متفاوتی در محلهٔ واحد ایجاد کند.

C. گرچه اقتصاددانان به تغییر شیوه‌های حمل و نقل به مثابهٔ علت‌های تغییر دراقتصاد جامعه یا جهان بی‌اعتنا نبوده‌اند، توجه خود را تا حد زیادی بر ترکیب فنی ـ اقتصادی، که خود نظام حمل و نقل را در داخل جامعه تشکیل می‌دهد، متمرکز کرده‌اند.

۱. بنا به سنت رایج، این مطالعهٔ فنی ـ اقتصادی دربارهٔ حمل و نقل در چارچوب مطالعهٔ **کنترل اجتماعی صنعت** صورت پذیرفته است. در چنین مطالعاتی «مطالب توصیفی در مورد جنبه‌های نهادی و قانونی مربوط به موقعیت نظم یافتهٔ صنعت معمولاً موضوع توجه اصلی را تشکیل داده‌اند». دربارهٔ مسألهٔ نظارت بر صنعت حمل و نقل، در دوره‌ئی که **آزادی اقتصادی** به اوج خود رسیده بود تابع مقررات شد، شواهد فوق‌العاده مستندی در دست است و آمارهای زیادی برای آزمون نظریه‌های اقتصادی فراهم آمده است. در میان مواردی که پیوسته مورد توجه هستند، یکی عوامل تاریخی است که به وضع مقررات انجامیده‌اند و یکی نیز آن حدی است که به موجب آن سیاست منفی و محدودکنندهٔ دولت ممکن است در جلوگیری و تغییر جهت دادن قدرت‌های انحصاری که معمولاً با سازمان‌های راه‌آهن همراهند مؤثر باشد. بهره‌برداری انحصاری که به صورت نرخ‌های گزاف، تبعیض در نرخ و اداره و پرداخت ماهرانه ساختارهای مالی ظاهر می‌شود همیشه مورد توجه اقتصاددانان بوده است. تحلیل اقتصادی، علاوه بر این که برای ارزیابی تأثیر محدودیت‌های

دولتی به کار می‌رود، برای تعیین کارائی دولت در پروراندن یك نظام حمل و نقل اقتصادی و کارآمد مورد استفاده قرار می‌گیرد. نحوهٔ وضع قوانین برای تعیین تأثیری که بر تخصیص و بهره‌برداری از منابع می‌گذارد تحلیل می‌شود. قوانین مربوط به شیوه‌های خاص حمل و نقل برحسب کل نظام حمل و نقل مورد تجدید نظر قرار می‌گیرند. دربارهٔ آراء دادگاه‌ها به دقت تحقیق می‌شود تا معلوم شود که آیا موجب حداقل هزینه حمل و نقل شده‌اند یا مانع آن گردیده‌اند. هیأت‌های شبه قضائی که مسؤولیت اداره و اجرای مقررات حمل و نقل را برعهده دارند برای اقتصاددانان اهمیت خاصی دارند. فشارهای خارجی که از گروه‌ها و نهادهای سازمان‌یافته و از جمله سایر مؤسسات فدرال که دستگاه‌های مدیریت باید با آن‌ها روبرو شوند پدید می‌آیند کدامند؟ از طریق کاربردنظریهٔ سازمان و بررسی دقیق ساختار داخلی و طرز کار هیأت‌های شبه قضائی، چه نتیجه‌ئی می‌توان در مورد انگیزه‌های عوامل تنظیم‌کننده به دست آورد، و آیا این انگیزه‌ها با به حداکثر رسانیدن رفاه اقتصادی تطابق دارند یا تعارض؟ و اگر پیشبرد منافع عمومی همسازی با پیشبرد منافع هیأت‌های شبه‌قضائی نداشته باشد، کدامیك غالب خواهد شد؟ این‌ها پرسش‌هائی هستند که اقتصاددانانی که به روش سنتی حمل و نقل علاقه‌مندند به آن‌ها توجه دارند.

۲. رویکرد کاملاً پیوسته به رویکرد سنتی مطالعهٔ حمل و نقل و به صورت نتیجه منطقی آن رویکردی است که تأکید را با دقت زیاد بر طرح سلسله مراتب انجمن‌های کارتل مانندی می‌گذارد که از طریق وسائل حمل و نقل عمومی و به منظور بهبود و ادغام خدمات حمل و کاهش رقابت قیمت در مورد حمل‌کننده‌های مشابه توسعه یافته‌اند. در این رویکرد، مدارك قانونی مربوط به ارائهٔ خدمات وسائل حمل و نقل عمومی و برقراری نرخ‌ها و کرایه‌ها از نظر گرایش آن‌ها به ایجاد تبعیض قیمت مورد تفسیر و بررسی قرار می‌گیرند. گرچه تحقیق در این مبانی برای درك کامل‌تر مفاهیم ضمنی مقررات سودمند است، به تعمیم نمی‌انجامد.

۳. تحقیق جدیدی زیر عنوان اقتصاد رقابت در صنعت حمل و نقل نوشتهٔ ج. ر. مِیر، م. ج. پك، ج. استناسون و سی. تسویك از هر دو این نظرگاه‌ها جدا می‌شود، زیرا که محققان بر امکانات رقابت تأکید می‌گذارند و عقیده دارند که مقررات بیش از حد شورانگیز دولتی موجب همان بلاهائی شده است که دولت درصدد رفع آن است. آنان نتیجه می‌گیرند که آنچه مورد نیاز است عبارت است از «کاهشی اساسی در مقررات دولتی در مورد حمل و نقل و تکیهٔ شدید بر نیروهای رقابت در بازار برای تأمین خدمات و نرخ‌ها در جهت بهترین منافع عامه». در قطب دیگر، البته، کسانی قرار دارند که استدلال می‌کنند که بلاها و نارسائی‌های موجود در نظام حمل و نقل را تنها از طریق مالکیت دولتی می‌توان درمان کرد.

۴. متون جدیدی را که مورد علاقهٔ شدید دانش‌پژوهان حمل و نقل است در حوزه‌های نظریهٔ مکانی و برنامه‌ریزی ریاضی می‌توان یافت. روش‌های برنامه‌ریزی نسبتاً جدیدند، اما نظریه تعیین مکان چنین نیست. نظریهٔ مکانی به آن نحو که از طریق فون تونن و وبر و کسان دیگر تکامل یافته است، از نظر سنتی مقامی در پژوهش مسألهٔ حمل و نقل دارد. کارهای لوش علاقه به نظریهٔ تعیین مکان را احیا کردند. و. ایسارت و م. ل. گرین‌هات این علاقه را با آثار مهم خود (همان مقالات بی‌اندازه زیادی که در مجلات چاپ شد) تقویت کردند. آثاری که به برنامه‌نویسی مربوط می‌شوند بیش‌تر به روش کار توجه دارند تا به توسعهٔ نظریه. مطالعات م. بکمن، ج. ب. مك‌گویر و سی. ب. وینستون نمونه‌ئی بسیار خوب از کاربرد برنامه‌ریزی خطی و نظریهٔ صف در مسائل مربوط به حمل و نقل بشمار می‌روند. نیز ← **امور عام‌المنفعه؛ رقابت اقتصادی؛ رقابت انحصاری؛ کنترل اجتماعی صنعت.**

ف. رئیس‌دانا — Harvey C. Bunke

حوزه انتخابی constituency

A. حوزه انتخابی اطلاق می‌شود به یك ناحیه انتخاباتی، که رأی‌دهندگان واجد شرایط آن، یك یا چند نماینده برای پارلمان یا یك مجلس نمایندگان دیگر انتخاب کردند. رأی‌دهندگانی که در مجمع

نماینده‌ئی را انتخاب می‌کردند، «رأی‌دهنـدگان نماینده» مزبور به شمار می‌آمدند، و این اصطلاح مدت‌ها پیش از آن که اصطلاح حوزه انتخابی رواج پیدا کند، به کار برده می‌شد؛ حتی امروزه نیز «حوزه انتخابی» بیش‌تر برای توصیف رأی‌دهندگان به کار می‌رود تا خود حوزه.

B. حوزه‌های انتخابی از حیث (الف) وسعت و (ب) تعداد نمایندگانی که در هر حوزه حق انتخاب شدن دارند، با یکدیگر تفاوت دارند. در پاره‌ئی از کشورها از هر حوزه انتخابی فقط یك نماینده می‌توان به مجلس فرستاد؛ سایر کشورها حوزه‌های بزرگ‌تر را ترجیح می‌دهند، چه دراین حوزه‌ها برای صاحبان عقاید متفاوت سیاسی، تحصیل نمایندگی متناسب با میزان طرفداری مردم از نمایندگان، آسان‌تر است.

در کشوری که نظام انتخاباتی آن مبتنی بر حوزه انتخابی تك نماینده باشد، تعداد رأی‌دهندگان هر حوزه تا حد امکان باید مساوی باشد. با این حال، نیل به تساوی دقیق محال است مگر با بی‌اعتنائی کامل به مرزهای طبیعی و اداری هر حوزه. بدین ترتیب در بریتانیا تعداد عادی جمعیت هر حوزه از ۴۵,۰۰۰ تا ۷۵,۰۰۰ نفر است، گو این که برخی قسمت‌های کم‌جمعیت اسکاتلند در پاره‌ئی موارد حوزه‌هائی با جمعیتی کم‌تر از ۴۰,۰۰۰ نفر دارند. ازاین گذشته، جمعیت هر ناحیه کم و زیاد می‌شود؛ از این رو برای برقراری تساوی نسبی در جمعیت حوزه‌ها لازم است که حوزه‌های انتخاباتی هر چند وقت یکباراز نو مرزبندی شوند. این کار اکنون در بریتانیا هر ده سال یك بار صورت می‌گیرد. این امکان وجود دارد که تجدید مرزبندی را به صورتی انجام داد که به نحو ناعادلانه‌ئی به نفع یکی از احزاب باشد (**تزویر در مرزبندی نواحی**). برای جلوگیری از چنین تزویری در مرزبندی حوزه‌هـای انتخابـی، مسؤولیت مرزبندی حوزه‌هـا غالباً به یك هیئت بیطرف، مثلاً «کمیسیون تعیین مرز»، در بریتانیای کبیر، واگذار می‌شود. نیز ← **انتخابات؛ انتخابات نسبی؛ تسهیم؛ رأی‌گیری؛ نمایندگی.**

ا. کریمی — P. A. Bromhead

حوزه بین شبکه‌ئی interstitial area

A. حوزه بیـن شبکه‌ئـی اطـلاق می‌شـود به از هم‌گسیختگی سازمان‌بندی اجتماعی و فضائی یك اجتماع که به پیدایش از درون، یا مزاحمـت از بیرونِ گروهی که دارای ارزش‌ها و رفتاری کجروانه و ناصواب است مایه می‌دهد، یا منتج می‌شود.

B. این مفهوم را ف. م. تراشر در تحقیقی که دربارهٔ دار و دسته‌های جوانان در شهر شیکاگو به عمل آورد، به کار برد. «محلهٔ اوباش در شهر، از حیث جغرافیائی و اجتماعـی، حوزه‌ئـی بیـن شبکه‌ئـی است». حوزه‌های بیـن شبکه‌ئـی «گسستگی‌هـا و شکستگی‌هائی هستند که در ساختار سازمان‌بندی اجتماعی به وجود آمده‌اند. دار و دسته اوباش را می توان یك عنصر بین شبکه‌ئی در چارچوب جامعه تلقی کرد، و محله اوباش را ناحیه‌ئی بین شبکه‌ئی در نقشه‌بندی شهر به شمار آورد».

حوزه اصلی بین شبکه‌ئـی فضائـی در شهـر، ناحیه‌ئی است در حال دگرگونی که یورش کسب و کار و صنایع به محله‌های مسکونی موجب آن می‌شود، و ملازم اجتماعی آن عبارت است از پای گرفتن فحشاء و پیدایش جنایت و انحراف جوانان در این حوزه فضائی.

جی. ا. کوین سودمندی و اعتبار مفهوم حوزه بین شبکه‌ئی را به صورتی که تراشر ارائه کرده، حداقل تا آن حد که در مورد دار و دسته‌های اوباش به کار بسته می‌شود، مورد سؤال قرار داده است. او اظهار می‌دارد که بررسی داده‌های شهری تراشر ظاهراً مبین تمرکز دار و دسته‌هـای اوبـاش در چاردیـواری دنیـای اجتماعی کوچك گروه‌هـای مهاجـر اسـت تا در محدودهٔ بین نواحی مختلف. با ایـن حال، تراشـر خاطرنشان می‌کنـد که حوزه‌هـای بیـن شبکه‌ئی عبارتند از «نواحی سرحدی و خطوط مرزی بین نواحی مسکونی و مناطق صنعتی یا کسب و کار، بین محله‌های مهاجرنشین یا نژادی، بین شهر و روستا یا شهر و حومه، و بین شهرهای چسبیده به هم». نیز ← **حوزهٔ طبیعی؛ فرضیهٔ ناحیه‌ئی.**

ا. کریمی — Ernest W. Burgess

حوزهٔ طبیعی natural area

A. حوزهٔ طبیعی واحدی ارضی است که خصوصیت‌های ممیزه‌اش ـ فیزیکی، اقتصادی و فرهنگی ـ نتیجهٔ عملیات برنامه‌ریزی نشدهٔ فرایندهای بوم‌شناختی و اجتماعی است. در نتیجه، مرزهای حوزه طبیعی برحسب موانع حرکت و ارتباط تعیین می‌شود. حوزه‌های طبیعی در مقابل حوزه‌های اداری قرار دارند که به طور دلخواه برای منظوری خاص محدود شده‌اند. حوزه‌های طبیعی در مطالعات تجربی با اصطلاح‌هائی از قبیل حوزه‌های فرهنگی، بزهکاری، دسته‌بندی، خانوادگی، مهاجرتی، صنعتی، مسکونی، روستائی، حومهٔ شهری، تجارتی و شرارت توصیف شده‌اند. جامعه‌شناسان این اصطلاح را که ف. راتزل در انسان‌شناسی وارد کرده اقتباس و از نو تعریف کرده‌اند.

B. در تحقیق جامعه‌شناختی، مفهوم حوزهٔ طبیعی به صورت یك چارچوب مرجع در این موارد به کار می‌رود: (الف) برای تعیین و توصیف همسایگی‌ها، اجتماعات محلی، و مناطق؛ (ب) برای تشخیص، جمع‌آوری، و تفسیر داده‌های مربوط به توزیع جمعیت؛ (پ) برای تحلیل روابط کارکردی میان اجتماعات محلی در یك واحد بزرگ‌تر هم‌چون منطقهٔ مادرشهر. نیز ← **بوم‌شناسی؛ حوزهٔ بین شبکه‌ئی؛ حوزهٔ مامشهری.**

ج. زاهدی — Ernest W. Burgess

حوزهٔ فرهنگی culture area

A. حوزهٔ فرهنگی واحدی از مکان جغرافیائی است که فرهنگ یا فرهنگ‌های مشابهی در آن یافت می‌شود. از این رو صرفاً وجهی از «طبقه‌بندی مکانی» فرهنگ بشمار می‌رود. این اصطلاح معادل است با اصطلاح ناحیهٔ فرهنگی که توسط راتزل و در زمان جدیدتر توسط هـ. بومان به کار رفته است.

تصویر کلاسیك حوزهٔ فرهنگی، که حوزه‌هائی نظیر ساحل شمال غربی و جلگه‌های آمریکای شمالی نمونه‌های آنند، و به وسیلهٔ ویسلر، کروبر، و هرسکوویتس به تفصیل تشریح شده‌اند، تصویری از حوزهٔ جغرافیائی دقیقاً محدود شده‌ئی است که از بوم‌شناسی، اقتصاد، فرهنگ مادی، سبك هنری، و مجموعهٔ ارزش‌های اجتماعی خاص خود برخوردار است. خصوصیت‌های مشخص حوزه بیش از همه در مرکز فرهنگی ـ و نه لزوماً جغرافیائی ـ آن نمایان است و هرچه به سمت کناره پیش رویم این خصوصیت‌ها ضعیف‌تر می‌شوند؛ در طول مرزهای میان دو حوزه قبایل حاشیه‌نشینی یافت می‌شوند که برخی از خصوصیت‌های هر حوزه را دارا هستند.

B. یکی از قدیمی‌ترین کاربردهای این اصطلاح کاربرد ا. ت. میسون بود که، تحت تأثیر مفهوم نواحی فرهنگی راتزل، فرهنگ‌های بومی دنیای جدید را به هجده «محیط یا حوزهٔ فرهنگی» تقسیم می‌کرد. از این رو مفهوم حوزهٔ فرهنگی زمانی به صورت یك مقولهٔ طبقه‌بندی در موزه‌ها متداول گردید که موزه‌دار مایل بود نمونه‌های مربوط به اقوام را برای به نمایش گذاشتن، بیش‌تر براساس حوزهٔ جغرافیائی مبدأ تنظیم کند تا براساس مکان یا نوع طبقه‌بندی مبتنی بر طرح تکاملی فرضی. حوزهٔ فرهنگ به طور ساده منطقه‌ئی بود مشخص شده با یك نقشهٔ جغرافیائی که فرهنگ‌های آن در مقابل فرهنگ‌های مناطق همسایه، گروه با اهمیتی پنداشته می‌شدند.

C. نخستین کوشش برای به دست دادن یك تعریف نظری رسمی برای این اصطلاح توسط سی. ویسلر صورت گرفت و این تعریف منشاء تجربی مفهوم را منعکس می‌کند: «... متوجه شدیم که بومیان دنیای جدید را می‌توان برحسب خصوصیت‌های فرهنگی جداگانه دسته‌بندی کرد، و از این طریق حوزه‌های غذائی، حوزه‌های پارچه‌بافی، حوزه‌های سفالگری، و از این قبیل، به دست آمد. لیکن اگر همهٔ خصوصیت‌ها را یکجا و همزمان در نظر بگیریم و نقطهٔ دیدمان را به واحدهای اجتماعی یا قبیله‌ئی معطوف سازیم، می‌توانیم گروه‌های نسبتاً مشخص و معینی را به وجود آوریم. این امر باعث خواهد شد که حوزه‌های فرهنگی، یا طبقه‌بندی گروه‌های فرهنگی، طبق خصوصیت‌های فرهنگی آن‌ها، در دسترس ما قرار گیرد».

م. ج. هرسکوویتس نیز در هرچه دقیق‌تر ساختن

این مفهوم سهمی بسزا داشته است: «... معلوم شده است که هرگاه منطقه‌ئی وسیع، مثل یك قاره، برای هرگونه خصوصیت فرهنگی ویژه یا دسته‌ئی از خصوصیت‌ها مورد زمینه‌یابی و بررسی قرار گیرد، توزیع آن خصوصیت‌ها چنان خواهد بود که می‌توان آن‌ها را در حوزه‌های به هم پیوسته روی نقشه‌ئی طراحی کرد». او سال‌ها بعد نوشت: «... هنگامی که به فرهنگ‌ها به طور عینی نگریسته شود، چنان می‌نماید که گوئی به اصطلاح خوشه‌هائی را تشکیل می‌دهند تا آن اندازه همگن که می‌توان محدودهٔ مناطقی را که در آن‌ها قرار دارند روی نقشه تعیین کرد. حوزه‌ئی که فرهنگ‌های مشابه در آن یافت شوند حوزهٔ فرهنگی نامیده می‌شود».

نارسائی اصلی مفهوم حوزهٔ فرهنگی در آن است که بر سر اصول طبقه‌بندی‌ئی که ترسیم مرزهای مقایسه کردنی حوزه‌ئی را جایز شمارد توافق خالصی نمی‌توان یافت. مثلاً حل اختلافات فاحش میان حوزه‌های فرهنگی آفریقا از نظر هرسکوویتس و نواحی فرهنگی آفریقا از نظر بومان ممکن نیست، گرچه هر دو «طبقه‌بندی‌های مکانی»‌ئی هستند که مدعی به نقشه در آوردن حوزه‌هائی می‌باشند «که در آن‌ها فرهنگ‌های مشابه یافت می‌شوند». نیز ← **حوزهٔ هم‌سنت؛ دین؛ فرضیه سن و حوزه.**

ف. مجیدی — Raoul Naroll

حوزهٔ مامشهری (نیز حوزهٔ مامشهری استاندارد) metropolitan area

A. این اصطلاح به عناوین متعددی به کار برده شده، لیکن مفهومی که در کلیه آن‌ها مشترك است، حوزه مامشهری را قلمرو فضائی مربوط به یك یا چند مرکز مامشهری ذکر می‌کند.

B. ۱. اولین کاربرد گسترده این اصطلاح در علوم اجتماعی از آن بوم‌شناسان انسانی نظیر ن. س. گراس، ر. د. مکنزی، ا. هالی، و د. باگوس است. این بوم‌شناسان حوزه مامشهری را یك اجتماع مامشهری با یك مرکز **سلطه** توصیف کرده‌اند.

۲. هم‌چنین حوزهٔ مامشهری در سرشماری بسیاری از کشورهای غربی مفهوم خاصی دارد، که تعریف آن پسته به کشور و یا سرشماری تغییر می‌یابد. مثلاً سرشماری ۱۹۴۰ در ایالات متحد امریکا، یك ناحیه مامشهری را حوزه‌ئی با یك شهر مرکزی با جمعیتی برابر و یا بیش از ۵۰ هزار نفر تعریف کرد که کلیه اراضی پیوسته به آن دارای تراکم جمعیتی ۱۵۰ نفر در مایل مربع یا بیش‌تر باشند. سرشماری ۱۹۵۰ بر دو مبنای حوزه شهری شده و حوزه مامشهری استاندارد (SMA) صورت گرفت. مفهوم دوم در سرشماری ۱۹۶۰ به حوزه آماری **مامشهری استاندارد** (SMSA) تبدیل شد. حوزه‌های شهری شده [مفهوم اول] نیز در انطباق با مفهوم **منظومه شهری** در بعضی کشورهای دیگر متداول است. سرشماری جمعیتی ۱۹۶۰ چنین تعریفی را برای (SMSA) به دست می‌دهد: «به استثنای نیوانگلند، یك (SMSA) شهرستان و یا گروهی از شهرستان‌های به هم‌پیوسته است که دارای یك شهر با جمعیت دست‌کم ۵۰,۰۰۰ نفر و یا یك جفت شهر با مجموع جمعیت حداقل ۵۰,۰۰۰ نفر باشد. علاوه بر مورد فوق درباره شهرستان و یا شهرستان‌ها، شهرستان‌های پیوسته به هم در صورتی در (SMSA) منظور می‌شوند که طبق ضوابط خاصی دارای خصوصیات لاینفك مامشهری بوده و از لحاظ اجتماعی ـ اقتصادی نیز با شهر مرکزی یگانگی داشته باشند. این ضوابط را «دفتر سرشماری ایالات متحد» پذیرفت تا از طریق آن تعیین (SMSA)ها در یك یا چند شهر بر پایه اندازه معنی‌دار برای در بر گرفتن شهر مرکزی و روابط اقتصادی ـ اجتماعی با شهرستان‌هائی که دارای خصوصیات مامشهری هستند، صورت گیرد. در ۱۹۶۰، ۲۱۲ حوزه آماری مامشهری استاندارد در ایالات متحد وجود داشت که جمعاً جمعیتی برابر ۱۱۲/۸۸۵/۱۷۸ نفر داشتند. نیز ← **منظومه شهری.**

ب. پاکدامن — Albert J. Reiss, Jr.

حوزهٔ مامشهری استاندارد standard metropolitan area، ← حوزه مامشهری.

حوزهٔ هم‌سنت area co-tradition

A. بحث راجع به مفهوم حوزهٔ هم‌سنت و کاربرد آن

در باستان‌شناسی هنوز به یك تعریف رسمی پذیرفته نیانجامیده است.

۱. یکی از موارد کاربرد اصطلاح حوزه هم‌سنت به شکل **حوزه فرهنگی** است که دارای عمق زمانی است.

۲. در کاربرد دیگر، حوزهٔ هم‌سنت فقط به ناحیه‌ئی اطلاق می‌شود که از نظر فرهنگی سنت مشترك واحدی دارد، و غرض از سنت مشترك واحد یك رشته سنت‌ها ـ رشته‌ئی متوالی از «مراحل فرهنگی» یا «فرهنگ‌های کل» ـ است که خاستگاه مشترکی دارند.

۳. این اصطلاح کاربرد سومی هم ممکن است داشته باشد، در این کاربرد، محدود بودن سنت مشترك به «فرهنگ‌های کل» امری پذیرفته است، لیکن اطلاق حوزهٔ هم‌سنت به نواحی فرهنگی دارای بیش از یك سنت مشترك نیز جایز شمرده می‌شود.

B. این مفهوم را و. سی. بنت وارد ادبیات باستان‌شناسی کرد، امّا اذعان داشت که این اصطلاح را نخست ر. لینتون وضع کرده است. بنت هرگز عملاً تعریفی از این اصطلاح به دست نداد، بلکه بیش‌تر نمونهٔ خاصی را ذکر می‌کرد: حوزهٔ هم‌سنت پرو. بنت اصطلاح مذکور را ظاهراً به این منظور به کار می‌برد که کلیت تاریخی یك ناحیه را در بر گیرد که در آن فرهنگ‌های سازنده طی دوره‌ئی طولانی با یکدیگر ارتباط متقابل داشته‌اند. او در کتاب خود **تاریخ فرهنگ دنیای نو: آمریکای جنوبی** نظر خود را چنین بیان می‌کند: «رویکرد تحلیلی بر پایه حوزهٔ هم‌سنت فرض را بر تداوم فرهنگی در داخل منطقه و تأثیرات متقابل فرهنگ‌های سازنده در زمان و مکان می‌گذارد».

سی. جی. ر. ویلی خاطرنشان کرده که این مفهوم مددکار تفسیر باستان‌شناسی ـ تاریخی است زیرا عمق زمانی را در نظر دارد، و بر این اساس اصطلاح مذکور را برای بیان حوزه فرهنگی با عمق زمانی به کار برده است. «این اصطلاح با قرار گرفتن به جای حوزه فرهنگی وسیله‌ئی کارساز در اختیار باستان‌شناس می‌گذارد، چرا که مفهوم حوزه فرهنگی از بعد زمانی بی‌بهره و برای بررسی مشکلات دوران ماقبل تاریخ نامناسب است. حوزهٔ هم‌سنت در معنا عبارت از ناحیه فرهنگی با عمق زمانی است. نظر ویلی بر این است که در ناحیه شرقی ایالات متحد سه حوزهٔ هم‌سنت وجود دارد و در منطقه اسکیمونشین شاید دو نمونه از آن وجود داشته باشد.

D. ا. روزه بر این نظر است که سوء تعبیرهائی که از مفاهیم موردنظر بنت به عمل آمده، به نوشته‌ها هم‌راه پیدا کرده است، او پس از انتقاد از نحوهٔ کاربرد مفهوم حوزه هم‌سنت در آثار دیگران، کوشیده است تا تعریفی کلی از آن ارائه کند.

۱. روزه اصرار دارد که منظور بنت از حوزه هم‌سنت چیزی بیش از ناحیه فرهنگی با عمق زمانی بود، زیرا بنا به استدلال او، خودِ مفهوم ناحیه فرهنگی، الزاماً در بردارندهٔ مفهوم روابط در طی زمان است. «چیزی بیش از این حد» را عجالتاً فقط با تفکیك اجزای مفهوم مذکور ـ «حوزه» و «سنت مشترك» ـ می‌توان معلوم داشت.

۲. روزه در بحث از سنت مشترك بر این عقیده است که ویلی و فیلیپس اصطلاح سنت ـ به طور ضمنی سنت مشترك ـ را به وجهی به کار گرفته‌اند که مرادشان هم عناصر و مجموعه‌هائی از عناصر و هم کل‌های فرهنگی بود، و حال آن که بنت در کاربرد سنت مشترك فقط به فرهنگ‌های کل نظر داشته است. آنگاه روزه درصدد تعریف سنت برمی‌آید و می‌گوید: سنت «رشته خطی واحدی از مراحلی [از فرهنگ‌های کلّ] است که در طول دورهٔ بالنسبه درازی از زمان اما نه لزوماً در داخل حوزه‌ئی واحد پدیدار شده است». او حتی سنت مشترك را به صورت «یك رشته سنت‌ها که خاستگاه مشترکی دارند» تعریف می‌کند.

۳. بنابراین، استدلال روزه این است که نویسندگانی چون پ. س. مارتین و جی. ب. رینالدو با کاربرد اصطلاح «حوزه» به صورت بخشی از مفهوم حوزه هم‌سنت، و استفاده از آن برای قلمداد کردن تاریخ فرهنگی ناحیهٔ جنوب غربی به صورت یك حوزهٔ هم‌سنت، به خطا رفته‌اند؛ به این دلیل که در آن ناحیه دست کم دو سنت مشترك وجود دارد و حال آن که بنت اصطلاح را فقط در مواردی به کار برده که

بیش از یك سنت مشترك وجود نداشته است.

۴. روزه بر پایه این تحلیل به تعریفی کلی می‌رسد مبنی بر این که حوزه هم‌سنت به ناحیه‌ئی با رشته واحدی از توالی «مراحل فرهنگی»یا «فرهنگ‌های کل» اطلاق می‌شود که خاستگاه مشترکی دارند. هرگاه ناحیه‌ئی بیش از یك سنت مشترك داشته باشد، آن را نمی‌توان یك حوزهٔ هم‌سنت خواند.

E. در عین حال که حصر این اصطلاح به «فرهنگ‌های کل» یا «مراحل فرهنگی»، با در نظر گرفتن نحوه کاربرد بنت از این اصطلاح، ممکن است توجیه‌پذیر باشد، کوشش برای مستثنی کردن ناحیه‌هائی که بیش از یك سنت مشترك دارند، ظاهراً خالی از اشکال نیست، به خصوص با توجه به اشاره‌ئی که خود بنت به نحوه کاربرد اصطلاح از سوی مارتین رینالدو دارد، البته بی‌آن که ایرادی بدان بگیرد. نیز ← **حوزهٔ فرهنگی**.

ا. کریمی W. A. Lessa

حیثیّت prestige

A. حیثیت به طور کلی دلالت دارد بر نفوذ (کم یا زیاد)ی که از طریق افراد، گروه‌ها، نهادها، حرفه‌ها، و پیشه‌ها اعمال می‌شود، و یا پایگاه (پست یا والا)ئی که چنین افراد، گروه‌ها...ئی از آن برخوردارند.

B. مروری بر کاربرد تاریخی و علمی این اصطلاح، تغییرات معنی آن را روشن خواهد کرد.

۱. تا پایان قرن هجدهم، اصطلاح حیثیت (پرستیژ) در زبان انگلیسی و آلمانی، همچنان که درزبان فرانسوی (که این کلمه از آن مشتق شده است) منحصراً در مفهوم اصلی لاتین به کار برده می‌شد: تأثیر فوق‌العاده‌ئی که از راه یك ترفند حاصل می‌شود. اصطلاح در این معنی غالباً به صورت جمع به کار می‌رود.

۲. این اصطلاح در کاربرد مجازی، مثلاً توسط دیدرو، شامل تأثیرهای هنری و ادبی می‌شد. گسترش مجازی هرچه بیش‌تر ناشی از این کاربرد به معنی «نفوذ خیره‌کننده یا چشمگیر» یا جذبهٔ افسون کننده‌ئی که یك شخص در دیگران ایجاد می‌کند ظاهراً به طور کاملاً صریح با واکنش‌هائی نسبت به ناپلئون در زمان او همبستگی دارد. هم ستایندگان و هم دشمنان ناپلئون این اصطلاح را در مورد او به کار می‌برند.

۳. از آن پس این اصطلاح رواج بیش‌تری یافت، و (در انگلستان) به صفاتی دلالت می‌کرد که نهادها، ملت‌ها، حرفه‌ها، و پیشه‌ها و نیز افراد از آن‌ها برخوردارند.

۴. در اواخر همان قرن، کاربرد سیاسی این اصطلاح (یعنی در مورد ملت‌ها، پیشوایان ملی) متداول شد، که دلالت می‌کرد برنفوذ بر دیگران، و بخصوص وجهه‌ئی که شخص، یا بر اثر اقدامات بزرگ یا سرشت اخلاقی یا، به طور تحقیرآمیز، بر اثر تظاهر یا لاف و گزاف، پیدا می‌کرد؛ در مقابل چیزی که بر پایهٔ قدرت نظامی یا اقتصادی استوار بود.

۵. کاربرد جامعه‌شناختی اصطلاح حیثیت دلالت داشته است بر نفوذی که کسی بر دیگران به جای می‌گذارد چه به طور صحیح از طریق ابراز فضائل عالی، چه به طور ناصحیح از طریق تظاهر به فضائل (یا قدرت، یا دارائی) که عملاً واجد آن‌ها نیست. م. وبر دربارهٔ «احساس» اعتبار ناشی از داشتن استعدادهای خدادادی حتی هنگامی که به کار هم برده نشوند و دربارهٔ «علائق» حیثیت‌طلبی نظام‌های گوناگون جامعه که بر اثر رسم رایج و قراردادهای اجتماعی تقویت می‌شوند قلمفرسائی کرده است. این واژه به طور معمول به طرزی بسیار گسترده‌تر با معنائی سهل‌انگارانه‌تر در مورد پایگاه اجتماعی اشخاص یا طبقات در یك جامعهٔ قشربندی شده به کار می‌رود. مسائل مرتبط با مشروعیت یا نامشروعیت حیثیت بتدریج از معنی فنی این اصطلاح، و همراه با آن از معنی «پرستیژ» به صورت نفوذ بر دیگران، حذف شده‌اند. در ادبیات جدید و رایج، این واژه دلالت دارد بر ارزشیابی منطبق بر اشخاص، گروه‌ها، یا طبقات تا جائی که از روی سوء نیت بوسیلهٔ یکدیگر و به طور کلی توسط جامعه درجه‌بندی می‌شوند:

(الف) پایه‌هائی که مردم مختلف دعوی‌های حیثیتی را براساس آن‌ها مطرح می‌کنند، و دلائلی که دیگران به این دعوی‌ها احترام می‌گذارند، عبارتند از

ثروت و تولد، شغل و تحصیلات، درآمد و قدرت ـ و در واقع تقریباً هر چیزی که ممکن است یك شخص را به نحوی تبعیض‌آمیز از شخص دیگر متمایز سازد. در نظام منزلتی یك جامعه، این دعوی‌ها به صورت قواعد و انتظاراتی سازمان‌بندی می‌شوند که تنظیم می‌کنند که چه کسی موفقانه دعوی حیثیت می‌کند، از چه کسی، به چه شیوه‌هائی و بر چه اساسی؟ درجهٔ عزتِ نفسی که افراد معین از آن برخوردارند کمابیش از طریق این نظام منزلتی تنظیم می‌شود»[۱]. (ب) «این نظم مبتنی بر سلسله مراتب را می‌توانیم حیثیت بنامیم، که احترامی است نسبی که فرد در یك نظام کلی ارزشیابی متمایز از آن برخوردار است»[۲]. (پ) «آنچه می‌خواهیم بکنیم گرد آوردن چارچوب استانداردی است که قادرمان سازد که برای طبقه‌بندی مشاغل عمومی‌تر برحسب «حیثیت اجتماعی که جامعه به طور کلی هر فرد را با آن منطبق می‌سازد» شاخصی به وجود آوریم». (نامهٔ خطاب به «شماری از اشخاصی که در حرفه‌های گوناگون خود یا در بخش صنعت مواضع ممتازی را اشغال کرده‌اند») «مایلیم بدانیم که شما مشاغلی را که در فهرست خود ارائه کرده‌اید، «از نظر منزلت اجتماعی‌شان» به چه ترتیب درجه‌بندی می‌کنید»[۳].

نیز ← **پایگاه؛ طبقه اجتماعی؛ قشربندی.**

ف. مجیدی

Tom Burns

۱. سی رایت میلز: **یقه‌سفیدها** *White Collar*.
۲. ت. پارسونز: **نظام اجتماعی** *The Social System*.
۳. جی. هال و د. سی. جونز: **درجه‌بندی مشاغل** *Social Grading of Occupations*.

حیطهٔ نفوذ، ← **منطقهٔ نفوذ.**

خ

خانواده family

A. خانوادهٔ انسانی را می‌توان یك گروه نهادی شدهٔ زیستی ـ اجتماعی تعریف کرد متشکل از چند فرد بالغ (که دست کم دو تای آن‌ها، بدون داشتن پیوند خونی و از دو جنس مخالف، ازدواج کرده باشند) و فرزندان که زادهٔ پیوند ازدواج افراد بالغند. حداقل نقش‌ها و وظایف خانواده عبارت است از تأمین رضایت‌مندی‌ها و نظارت در نیازهای عاطفی، از جمله روابط جنسی، و ایجاد موقعیت اجتماعی ـ فرهنگی برای تولید مثل، مراقبت، و پرورش اجتماعی فرزندان. گروهی که بدین سان تشکیل شود و چنین وظایفی را اجرا نماید، از حیث وسعت ساختار انواع متعددی دارد، و بنابراین هر تعریفی که از خانواده شود باید تعریف انواع متعدد را شامل گردد.

۱. «خانوادهٔ زیستی» که عموماً جنبه انسانی دارد متشکل است از والدین و فرزندانشان؛ «خانوادهٔ ساده» ممکن است فرزندانی که رسماً به فرزندی پذیرفته شده‌اند را نیز در بر گیرد. این شکل خانواده را «خانوادهٔ هسته‌ئی»، «خانوادهٔ طبیعی»، «خانوادهٔ بی‌واسطه یا زیستی»، «خانوادهٔ نخستین» و «خانوادهٔ محدود» نامیده‌اند. این اصطلاحات با اصطلاح خانوادهٔ اصلی رادکلیف براون و سایر دانشمندان انگلیسی و با اصطلاح آلمانی خانوادهٔ کوچك *(Kleinefamilie)* مطابقت دارند. همهٔ صاحب‌نظران اتفاق نظر دارند که این واحد خانوادگی مبتنی بر حداقل پیوندهای زیستی در همهٔ جوامع عمومیت دارد.

۲. به دلیل وجود ممنوعیت‌های زنای محارم در درون خانوادهٔ هسته‌ئی، هر فرد معمولاً در طول عمر خود به دو خانوادهٔ مختلف تعلق دارد: خانوادهٔ مبدأ یا بنیادی که فرد در آن متولد شده است و «خانوادهٔ تولید مثل»، که از طریق ازدواج به وجود می‌آید و فرد در تولید مثل افراد جدید در آن شرکت می‌کند.

۳. خانوادهٔ هسته‌ئی واقعی همیشه عنصر زناشوئی و عنصر همخونی را یك جا در خود دارد. کودك از طریق خون با همهٔ اعضای دیگر خانوادهٔ خود مرتبط می‌شود به طوری که از دیدگاه او این یك خانوادهٔ همخونی به شمار می‌رود. به عکس، بزرگسالانی که برای تشکیل خانوادهٔ هسته‌ئی تولید مثل با هم وصلت می‌کنند، به واسطهٔ وجود محدودیت مقاربت با محارم، نباید ارتباط خونی با یکدیگر داشته باشند، به طوری که برای آنان خانوادهٔ هسته‌ئی، که از طریق ازدواج به وجود می‌آید، یك خانوادهٔ زن و شوهری است.

۴. ممکن است بر پایهٔ خانوادهٔ هسته‌ئی، شکل‌های گوناگونی از خانوادهٔ گسترده بنا شده باشد. یك خانوادهٔ زناشوئی گسترده ممکن است بلم افزوده شدن همسران جدید از طریق ازدواج مبتنی بر چند همسری تشکیل شود. گو آن که خویشاوندان خونی ممکن است در شکل‌بندی خانوادهٔ زن و شوهری گسترده وارد شوند، مثلاً برادران در ازدواج یك زن با چند برادر (← **چندشوهری**) و خواهران در ازدواج یك مرد با چند خواهر، ولی لازم نیست که

قضیه این طور باشد، و در هر حال باعث نقض این قاعده که شریکان ازدواج نمی‌توانند رابطهٔ خونی داشته باشند نمی‌شود، می‌توان خانوادهٔ مبتنی بر همخونی را سرانجام آن‌قدر گسترش داد تا همهٔ اعضای زنده و مردهٔ **دودمان** را شامل شود. لیکن به بیان دقیق، دودمان یك خانواده نیست امّا ممکن است هستهٔ اصلی «خانوادهٔ مشترك» (که «خانوادهٔ همخون گسترده» هم نامیده می‌شود) را تشکیل دهد. خانوادهٔ مشترك ممکن است به دو طریق خانوادهٔ هسته‌ئی را گسترش بخشد، زیرا اصولاً افزوده شدن خویشاوندان همخون به یکدیگر باعث رشد این گونه خانواده می‌شود ـ یا از طریق به هم افزودن خانواده‌های زن و شوهری خواهران یا برادران، یا از طریق به هم افزودن خانواده‌های نسل‌های مختلف در دودمان. در خانواده‌های مشترك حقیقی معمولاً این هر دو اصل یافت می‌شود، به طوریکه این تمایز عملاً تمایزی است مصنوعی.

B. دانشمندان علوم اجتماعی در پرداختن به مسألهٔ خانواده دشواری خاصی داشته‌اند زیرا صفات یا خصوصیاتی که در زیست‌شناسی عمومی انسان ریشه دارند به طرز فوق‌العاده پیچیده‌ئی با خصوصیت‌های دیگری که فرهنگی هستند و بعضی از آن‌ها به وضوح متغیر و محتمل‌الوقوعند، ترکیب و تلفیق می‌شوند.

۱. ر. م. مك‌آیور می‌نویسد که «خانواده عبارت از گروهی است که با یك رابطهٔ جنسی تعریف می‌شود، رابطه‌ئی به قدر کافی صریح و بادوام که امر تولیدمثل و پرورش کودکان را میسر سازد». اما این کوشش برای دست یافتن به تعریفی از همه لحاظ قابل صدق، که در اصل بر ربط اجتماعی کارکردی که اصولاً جنبهٔ زیستی دارد مبتنی باشد، تعداد زیادی از جنبه‌های فرهنگی موجود در خانواده را مورد غفلت قرار می‌دهد.

۲. گرچه تعریف مك‌آیور بر یك عنصر بیش‌تر زیستی تأکید می‌کند، به رویکردی نیز اشاره می‌نماید که از لحاظ تاریخی در جامعه‌شناسی رواج داشت، و آن تأکید «بر نهادی شدن» خانواده به دلیل کارکردهای مهم «اجتماعی» آن است. با آن که این، رویکرد علمی مهمی در بررسی خانواده است، نمی‌توان از آن به صورت مبنائی برای تعریف استفاده کرد، زیرا بسیاری از کارکردهای شخصی خانواده را مورد غفلت قرار می‌دهد.

۳. جامعه‌شناسان، تاحدی در مقام عامل تصحیح‌کنندهٔ تأکید نهادی، و تاحدی در واکنش نسبت به اخلاق دگرگون شوندهٔ خانواده در مغرب زمین، در دورهٔ جدیدتر خانواده را به منزلهٔ چیزی در گذار از «پدیدهٔ نهاد به پدیدهٔ رفاقت» مورد گفتگو قرار داده‌اند، و آن را «واحدی مرکب از اشخاصی که برهمکنش دارند» تعریف کرده‌اند. در این مورد نیز تعریف بار دیگر فقط به یك جنبه از خانواده و به نحوهٔ استنباط عده زیادی آمریکائی از هدف‌های خانواده اشاره می‌کند، و واقعاً نمی‌تواند خانواده را به صورت یك گروه کلی انسانی شامل شود.

۴. ر. ه. لووی می‌نویسد که «خانوادهٔ واحدی است اجتماعی مبتنی بر ازدواج»، و با این بیان خانواده را پدیده‌ئی مطلقاً فرهنگی معرفی می‌کند که از حقیقت به دور است. و باز در تعریفی تقریباً مشابه می‌گوید، «خانواده مجمعی است که با نهاد ازدواج، یعنی شکل جامعه‌پسند روابط جنسی، مطابقت دارد». در اینجا، او بار تعریف را به تعریف یك نهاد فرهنگیِ ازدواج احاله می‌کند.

۵. ر. ل. بیلز و ه. هویجر خانواده را «یك گروه‌بندی اجتماعی که اعضایش از طریق پیوندهای خویشاوندی با هم وحدت یافته‌اند» توصیف می‌کنند. این توصیف ایجاب می‌کند که برای گنجانیدن شوهر و زن در مفهوم خانواده، و عدم اعتنا به ممنوعیت عمومی زنای با محارم، تعریف خاصی از خویشاوندی به دست داده شود.

C. از این رو هر تعریف مناسب دربارهٔ خانواده باید هم به جنبه‌های زیستی و هم به جنبه‌های فرهنگی آن توجه داشته باشد، یعنی هم صفات نهادی و هم صفات شخصی آن را مورد توجه قرار دهد. این کار فقط با بررسی دقیق خصوصیت‌های ذاتی خانواده امکان‌پذیر است.

۱. از لحاظ زیستی، خانوادهٔ نوع پستاندار عبارت است از فقط مادر و فرزندانش، و غالباً بی‌آن

که حضور حیوان نر اهمیتی داشته باشد؛ معمولاً رفتارهای پرورشی و تغذیه‌ئی متناوباً ظهور می‌کنند و حالت جمع‌ناپذیر دارند. در بعضی از پستانداران عالی (پریمات‌ها)، و خاصه میمون‌های انسان‌نما، چیزی شبیه خانوادهٔ انسانی بروز می‌کند، و آن برقرار ساختن پیوندی نیمه پایدار از هر دو جنس حیوان بالغ برای محافظت و پرورش بچه‌ها است؛ اما این بستگی دارد به تسلط، کشش جنسی و نیرومندی افراد برتر و نه به الزام‌های فرهنگی.

بستگی فزایندهٔ حیوان نر به خانوادهٔ پستاندار قدیمی مادر-فرزندی در سیر متوالی لمور؛ میمون-بوزینه-انسان را ف. و. جونز در عین حال معلول وابستگی فزایندهٔ بچه‌ها دانسته است. از سوی دیگر، و. لابار میل جنسی پایدار و غیرموسمی انسان را پیوند زیستی‌ئی تلقی می‌کند که در همهٔ گروه‌های انسانی عمومیت دارد و باعث ایجاد خانواده می‌شود.

۲. از آنجائی که خانوادهٔ هسته‌ئی در همهٔ گروه‌های شناخته شدهٔ انسانی گذشته و حال عمومیت دارد، و از آنجائی که خانواده بنا به تعریف به انحصاری بودن خواست‌های جنسی وابسته است، بی‌شك خانوادهٔ بدون فرهنگ، یا خانوادهٔ «هیولاوش» غیرنهادی هرگز وجود نداشته است. ا. وسترمارك نظریهٔ «بی‌بند و باری جنسی اولیه» را که از سوی دانشمندان قدیمی معتقد به تکامل فرهنگی به صورت یك مرحلهٔ کلی مقدم بر مرحلهٔ حق مادری و حق پدری فرض شده بود به طور همه‌جانبه رد کرده است. چنان که م. ج. هرسکوویتس خاطرنشان ساخته است، خانواده در همه جا از ثباتی برخوردار است که بر پایهٔ **ازدواج** مبتنی است.

۳. در زمینهٔ ماهیت کلی زیستی و فرهنگی خانوادهٔ انسانی ج. گیلین، در میان دیگران، به خصوصیت‌هائی اشاره کرده است که معمولاً در خانواده مشاهده می‌شود.

(الف) همواره پیوند ازدواجی میان دو یا چند فرد وجود دارد؛ این پیوند باید دست کم میان دو عضو با جنسیت مخالف و گاهی بیش از دو عضو، و برخی اوقات میان اعضائی با جنسیت یکسان وجود داشته باشد، چنان که در ازدواج مردانهٔ قوم کواکیوتل در جریان پوتلاچ [مراسم بخشش] و در ازدواج زنانهٔ آفریقای باختری پیش می‌آید، که در هر دو مورد تأمین هدف‌های اقتصادی مدّ نظر است.

(ب) یك رابطهٔ خونی رسمی، واقعی یا فرضی، وجود دارد که مفاهیم، مناسبات و تعهدات خویشاوندی بر پایهٔ آن استوار است.

(پ) شکلی از مسکن‌گزینی (← **اقامتگاه**) وجود دارد.

(ت) وظایف شخصی و اجتماعی گوناگونی وجود دارند که باید انجام داده شوند. این وظایف عبارتند از مراقبت بدنی، طرح‌ریزی فعالیت جنسی، انتقال طرح‌ریزی شدهٔ فرهنگ، وظایف اقتصادی، مراقبت اجتماعی، و در برخی موارد نظارت خانوادگی بر شغل، و فعالیت‌های سیاسی، مذهبی و از این قبیل.

آنچه در این گونه فهرست‌ها بدان اشاره می‌شود این است که وظایف فرهنگی و وظایف قابل تقسیم خانواده همیشه باید در شکلی از شکل‌های موضعی، وظایف ضروری تولید مثل، فرهنگ‌آموزی و نگهداری کودك، همکاری اقتصادی، ساخت خویشاوندی و الگوبندی و کنترل روابط عاطفی و جنسی را تحت قاعده در آورند.

D. پس از تنظیم و فرمول‌بندی عواملی که باید در تعریف خانواده وارد شوند، و پس از تعریف خانواده، باید تصدیق کرد که دامنهٔ تنوع وظایف در مورد زیرنوع‌های خانواده بسیار وسیع است. البته خانوادهٔ هسته‌ئی جنبهٔ کلی دارد و به صورت یك واحد در همهٔ شکل‌های دیگر خانواده یافت می‌شود، و تنوع وظیفه را از نظر شکل خانواده شاید بتوان در تنوع شکل ازدواج به بهترین وجه مورد بررسی قرار داد. اما باید در اینجا خاطرنشان ساخت که ساختارهای خانوادهٔ زن و شوهری و خانوادهٔ مبتنی بر همخونی با کارکردها و وظایف متنوعی همراهند. خانوادهٔ زن و شوهری که واحد جدا از خانواده‌های مبتنیٔ بر همخونی است (خواه گسترده باشد و خواه ناگسترده) برهمسران و تعهدات متقابلشان تأکید می‌کند، و خانوادهٔ مبتنی بر همخونی روی خویشاوندان تکیه می‌گذارد. از این لحاظ خانوادهٔ زن شوهری متشکل از زوجی است که با اقوام سببی

خود احاطه شده است، و خانوادهٔ همخون را فرزندی تشکیل می‌دهد که خویشاوندان نَسَبی دور و برش را گرفته‌اند. اگر جامعه‌ئی بر رابطهٔ زن و شوهری تأکید گذارد و خویشاوندی را دست کم گیرد، آنگاه ممکن است عشق رومانتیك، آزادی، فردیت و شخصیت متمایز رواج یابد. اما از آنجائی که ازدواج یك رسمِ ساخته و پرداختهٔ انسان است، خانوادهٔ زن و شوهری ممکن است شکننده باشد و با جدائی و طلاق به آسانی از بین برود و تحرك والدین صرف امنیت اقتصادی یا غیراقتصادی فرزندان شود. از سوی دیگر در خانوادهٔ مبتنی بر همخونی (نظیر خانوادهٔ چینی) عشق زن و شوهری ممکن است فدای وظیفهٔ فرزندی، و پسران و زنان فدای پدران شود، و امنیت روابط خویشاوندی به بهای ناتوانی در گریز از آن‌ها به دست آید. نیز← **ازدواج؛ خویشاوندی و نظام خویشاوندی.**

ف. مجیدی — Weston La Barre

خانوادهٔ پیوسته joint family، ← **خانواده.**

خانوادهٔ زن و شوهری conjugal family، ← **خانواده.**

خانوادهٔ گسترده extended family، ← **خانواده.**

خانوادهٔ هسته‌ئی nuclear family، ← **خانواده.**

خانوادهٔ همخون consanguine family، ← **خانواده.**

خدمات کشوری civil service

A. اصطلاح خدمات کشوری (یا دستگاه اداری کشور) عموماً به مجموعهٔ کارمندان رسمی و غیرسیاسی دولت مرکزی اطلاق می‌شود که در قوهٔ قضائیه و در نیروهای مسلح عضویت نداشته باشند.

B. ۱. این اصطلاح در آغاز به بخشی از کمپانی هند شرقی اطلاق می‌شد که از سوی کارمندان قراردادی که عضو نیروهای مسلح نبودند اداره می‌شد.

۲. در انگلستان این اصطلاح ابتدا با مفهوم مذکور در قوانین ۱۸۵۳ به کار برده شد. سر رابرت پیل در سال‌های ۱۸۴۱ـ۱۸۴۲ نظرات خود را دربارهٔ «استخدام در خدمات کشوری» و «مستخدمان کشوری دولت» به رشتهٔ تحریر در آورد و به این ترتیب مستخدمان شاغل در این بخش را از کارمندان «سیاسی» و «وزارتی» تفکیك کرد. معذالك پس از انتشار گزارش تریویلیان نوسکات تحت عنوان «دربارهٔ سازماندهی پایدار خدمات کشوری» (۱۸۵۴) بود که این اصطلاح عمومیت پیدا کرده و از آن به بعد به صورت اصطلاح رسمی مورد استفاده قرار گرفت.

۳. در ایالات متحد آمریکا این اصطلاح ابتدا در ۱۸۶۳ به صورت اقتباسی از سیستم بریتانیا ظاهر شد. در ۱۸۷۱ در قانونی که به رئیس جمهور اجازهٔ «تدوین مقررات استخدام اشخاص در خدمات کشوری ایالات متحد را اعطاء می‌کرد» رسماً به کار گرفته شد. دلیل اقتباس این اصطلاح از بریتانیا این است که جنبش اصلاحی که به تشکیل کمیسیون خدمات کشوری ایالات متحد در ۱۸۸۳ منجر شد از سوی ت. ا. جنکز (نمایندهٔ پارلمان در دوره‌های ۶۳ـ۱۸۷۱) و سی. شورز که از سیستم بریتانیا در این زمینه الهام گرفته و با مصلحین انگلستان از قبیل تریویلیان مکاتبه داشتند آغاز گردید.

۱. (الف) در بریتانیای کبیر تعریف رایج اصطلاح همان تعریفی است که در گزارش کمیسیون سلطنتی خدمات کشوری ۱۹۲۹ـ۱۹۳۱ (مشهور به کمیسیون تامَلین) ارائه شده است. به این عبارت: «کلیه مستخدمان دولتی به استثنای دارندگان مشاغل سیاسی و یا قضائی، که به صورت کارمند کشوری استخدام شده و حقوق آن‌ها کلاً و مستقیماً از بودجهٔ مصوب مجلس پرداخت می‌شود».

(ب) کارمندان ادارات محلی خود را از دست اندرکاران «خدمات دولتی محلی» و نه «خدمات کشوری محلی» و مشخصاً «کارمندان محلی دولت» معرفی می‌کنند. البته کارگران غیرماهر در اعداد کارکنان «خدمات دولتی محلی» قرار نگرفته و

«مستخدمان محلی دولت» نامیده می‌شوند.

۲. (الف) در ایالات متحد آمریکا مراد از خدمات کشوری آن دسته از مشاغل در دولت فدرال است که برای تصدی از سوی منتخبان کنار گذاشته شده‌اند، این منتخبان کسانی هستند که نه براساس روابط سیاسی بلکه بر پایهٔ ضوابط و موفقیت در امتحانات برگزار شده توسط مقامات عالی‌رتبه خدمات کشوری برگزیده می‌شوند، لذا اصطلاح «خدمات کشوری»، «خدمات رقابت‌آمیز» و «خدمات طبقه‌بندی شده» به طور وسیعی مترادف یکدیگرند.

(ب) اصطلاح خدمات کشوری همچنین با بسط و توسعهٔ معنای آن به دسته‌های مشابهی از مشاغل و سمت‌ها در ایالات و شهرهای ایالات متحد اطلاق می‌شود. نیز ← **مدیریت؛ منصب؛ وزیر.**

م. میرفخرائی — S. E. Finer

خرده فرهنگ sub-culture، ← زیرفرهنگ.

خصوصیت فرهنگی cultural specialty

خصوصیت فرهنگی اصطلاحی است که مقوله‌ئی از طبقه‌بندی سه‌گانهٔ فرهنگ را که ر. لینتون انجام داده معرفی می‌کند؛ این طبقه‌بندی مبتنی است بر تشخیص تغییرپذیری درجهٔ مشارکت افراد در جنبه‌های مختلف فرهنگی که از آن برخوردارند و میزان تسلط‌شان بر شناخت این جنبه‌های گوناگون (← **بدیل فرهنگی**). خصوصیت فرهنگی را می‌توان الگو یا صفتی فرهنگی تعریف کرد که میان اعضای طبقه‌ئی که در اجتماع به رسمیت شناخته شده‌اند ـ نه کل جمعیت ـ مشترك است. این اصطلاح معمولاً بر مهارت‌ها و کم و بیش بر شکل‌های فنی دانش و عمل دلالت می‌کند. نیز ← **بدیل فرهنگی؛ فرهنگ؛ کلی فرهنگی.**

ج. زاهدی — J. B. Casagrande

خطا error، ← قابلیت اعتماد.

خط مشی policy، ← سیاست.

خطی / قرابت خطی lineal

A. اصطلاح خطی برای اشاره به خط مستقیمی از انتقال تبار، **توالی** یا وراثت از والدین به فرزندان به کار می‌رود و این گونه از خویشاوندی در برابر خویشاوندی جنبی که افراد خود را از نسل یك نیا یا جدهٔ مشترك می‌دانند قرار دارد. «قرابت نَسَبی افراد هم‌نیا... بر دو گونه است، قرابت خطی و قرابت جنبی. قرابت خطی ارتباط خویشاوندی میان افرادی است که طی آن یکی فرزند دیگری است، و قرابت جنبی خویشاوندی ناشی از توالی و داشتن یك نیای مشترك (اما نه پشت در پشت و از همدیگر) است». این تعریف که از سوی ل. ه. مورگان ارائه شد مورد تأیید انسان‌شناسان جدید بریتانیائی و امریکائی مانند رادکلیف براون، د. فورد و گ. گیلن است.

B. اصطلاح خطی در چند صفت ترکیبی پدیدار می‌شود. خط معمولاً یا از طریق پدرتباری مردان یا مادرتباری زنان دنبال می‌شود. پیش از این کاربرد انسان‌شناسی اصطلاح بر مبنای این فرض بود که تبار و وراثت جز در موارد **دوجانبی** معمولاً از طریق **یك‌خطی** است. اخیراً با توجه به اصطلاح **یك خطی مضاعف** سه ترکیب جدید نیز مورد توجه قرار گرفته است و این بازنگری مفاهیم مربوط به فرایندهای اجتماعی تبار را مطرح می‌سازد.

۱. گ. پ مرداك در توجه به مشخصهٔ ساختار پیچیدهٔ اجتماعی بومیان استرالیا اصطلاح «دونَسَبی» را به کار برده است: «... گروه خویشاوندی دونسبی شامل افرادی است که هم از پدر و هم از مادر نَسَب می‌برند... و افرادی که نَسَب آنان فقط از طریق پدری یا مادری حاصل شده باشد خارج از گروه خویشاوندان قرار دارند و همانند کسانی هستند که به هیچ یك از این دو خط مربوط نیستند».

۲. پارسونز می‌گوید که در ایالات متحد آمریکا نَسَب فرد هم از طریق پدر و هم از طریق مادر و نیاکان پدری و مادری آنان مشخص می‌شود. پارسونز در تشریح این گونهٔ از خویشاوندی اصطلاح چندخطی را به کار برده است.

۳. ا. ا. بیکُن اصطلاح **دوخطی نامتقارن** را برای موردی به کار می‌برد که طی آن تبار معمولاً از طریق

یك‌خط پدری یا مادری مشخص می‌شود امّا یکی از این دو خط نسب دارای مرتبهٔ کهتری از خط دیگر است. نیز ← **تبار؛ خویشاوندی و نظام خویشاوندی؛ مادرخطی؛ یك‌خطی.**

ب. فرخی Elizabeth E. Bacon

خلقیات ethos

A. خلقیات اصطلاحی نسبتاً کلی است که بر خصوصیت اجتماعی و فرهنگی گروه یا جامعه دلالت دارد. این اصطلاح بسیار قدیمی است و در زبان یونانی خلق و خو یا منش معنی می‌دهد. نظام اخلاقی اصطلاحی نزدیك به آن است. این اصطلاح به تدریج مفهومی به خود گرفته است که بر نوعی جمع‌بندی از رسوم معین و یا تمام رسوم مردم اشاره می‌کند، ماهیت جمع‌بندی به مقاصد و ملاك‌های طبقه‌بندی مشاهده‌گر بستگی دارد.

B. خلقیات به نظر سامنر چنین است «... مجموعهٔ صفات و خصوصیات بارزی که گروهی با آن یگانه می‌شود و از گروه‌های دیگر متمایز می‌گردد...». بر همین اساس خلقیات چینی را با ویژگی «کوشا و دنیاگرا» توصیف می‌کند و آن را نقطه مقابل خلقیات «جنگجوئی» فرهنگ ژاپنی می‌داند. هر دو این توصیف‌ها تصوّری و ذهنی‌اند.

C. این اصطلاح در کاربردهای بعدی مفهوم پیچیده‌تر و وسیع‌تری یافته لکن از ذهنی بودن آن چندان کاسته نشده است. مشاهده‌گر می‌کوشد تا از طریق مسلم فرض کردن چند انگیزش نهانی، چند ارزش، صغری و کبراهای ضمنی، یا سائق‌های اکتسابی خلقیات را مفهوم‌سازی کند. سیاهه‌ئی از این عوامل تهیه می‌شود و رفتار مورد انتظار ناشی از آن تصویر می‌گردد. پس می‌توان گفت که خلقیات، **مضمون‌های فرهنگی، الگوهای فرهنگ و ارزش‌ها** را در بر می‌گیرد.

۱. جی. بیستون خلقیات را این طور تعریف می‌کند: «... نظام افکار و احساسات عاطفی که تعیین می‌کند که جامعه‌ئی در ملایمات و ناملایمات زندگی بر پایهٔ چه ارزش‌هائی باید عمل کند». او همچنین از خلقیات به عنوان «آهنگ رفتار مناسب» و «مجموعه‌ئی از احساسات مشخص نسبت به واقعیت» سخن می‌گوید.

۲. به نظر جی. جی. هانیگمن، خلقیات اشارتی است بر کیفیت عاطفی که هر ناظری از اعمال فرهنگی استنباط می‌کند توأم با انگیزه‌هائی که پایه و مبنای آن کیفیت فرض می‌شوند. از این روی مثلاً، خلقیات سرخ‌پوستان کاسکا حکایت از آن دارد که شش انگیزهٔ اساسی در کار است: خودمحوری، اطاعت، سودگرائی، نرمش، وابستگی، و انزوای عاطفی.

۳. جی. گیلین هدف‌های یك فرهنگ را بخشی از خلقیات می‌داند و از این روی این مفهوم را برای بیان این معنی به کار می‌برد «مجموعه‌ئی از سائق‌ها یا انگیزه‌های اکتسابی که مشخصهٔ یك فرهنگ هستند، به اضافهٔ هدف‌ها... که فعالیت‌های آن فرهنگ متوجه آن‌ها است یا ارزش والائی یافته‌اند».

۴. کروبر خلقیات را از دریچهٔ ارزش‌های فرهنگ می‌نگرد: «... آنگاه که از خلقیات یك فرهنگ سخن می‌گوئیم ... آنقدرها به نظام اخلاقی خاص یا قانون (کد) اخلاقی یك فرهنگ نظر نداریم که به کل کیفیّت آن، یعنی همان کیفیتی که ساخت اخلاقی فرد را می‌سازد و نظام کمالات و ارزش‌هائی که بر فرهنگ غالب است، و به این ترتیب نوع رفتار اعضای آن را کنترل می‌کند. نیز ← **ارزش؛ الگوی فرهنگ؛ مضمون فرهنگی.**

ع. کیاوند John J. Honigmann

خواست‌ها wants

A. این اصطلاح در علم اقتصاد اشاره دارد هم به حالت روان‌شناختی نیاز و هم به آن رشته از کالاها، خدمات و سایر اقلامی که این نیازها را هم ارضا و هم تحریك می‌کنند.

B. یکی از معانی بسیار مهم خواست‌ها که با مفهوم کمیابی همراه است موضوع اصلی علم اقتصاد را تشکیل می‌دهد. از همین رو است که مثلاً جی. ل. س. شاکل در کتابش **اقتصاد برای لذت** تحلیل خود را با این مطالب آغاز می‌کند: توصیفی از خواست‌ها،

کمیابی ناگزیر وسائل ارضای این خواست‌ها و مسأله‌ئی که این نکته به طرزی اجتناب‌ناپذیر در مورد انتخاب درجات متفاوت نحوهٔ ارضای خواست‌های متعدد مطرح می‌کند.

اکثر اقتصاددانان چندان علاقه‌ئی به ریشه‌یابی فرهنگی، جامعه‌شناختی و روان‌شناختی خواست‌ها نداشته‌اند بلکه وجود خواست‌های مربوط به کالاها و خدمات کمیاب را پایه‌ئی فرض کرده‌اند که فعالیت‌های اقتصادی بر آن بنا شده است. از این حیث، اصطلاح انگیزه برای اقتصاددان‌ها اصطلاحی محدودتر بوده است تا اصطلاح خواست، زیرا که معمولاً بر روی پاداش‌ها (و کیفرها)ی پولی که وسیلهٔ سودمندی برای ارضای خواست‌ها به شمار می‌روند متمرکز شده است. یکی از بلندپروازانه‌ترین کوشش‌ها برای پدید آوردن نظریه اقتصادی خواست‌ها، کاری است که سی. ر. نویز انجام داده است. جای شك است که این کار بزرگ در زمینه ریشه‌های روان‌شناختی علم اقتصاد برای اقتصاددانان مفید بوده باشد این پرسش هم‌چنان مطرح است که آیا اختلاف میان نظریه‌های روان‌شناختی نیازها و خواست‌ها برای فرض وجود خواست‌ها در این معنی وسیع مورد نظر اقتصاددانان اهمیت دارد یا نه؟ روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی هیچ‌یك وجود نیازها و خواست‌ها را انکار نمی‌کند و اگر کمیابی محرز باشد مسأله تخصیص سعی و پاداش‌ها، صرف نظر از سایر جنبه‌های طبیعت (یا سرشت) انسان همچنان باقی است. نیز← **نیاز**.

ج. زاهدی — William L. Kolb

* *Economic for Pleasure*.

خواهر برادری، ← سیبلینگ.

خود ego

A. خود (یا من) در کلی‌ترین معنا مترادف است با کلی‌ترین کاربرد **نفس** و دلالت دارد بر هستهٔ نظام شخصیت که بر حول آگاهیش از خود و جهت‌گیری هشیارانه و ناهشیارانه‌اش به سوی حیاتی‌ترین علائق و ارزش‌ها سازمان یافته است و هویت، پایگاه، تعهد و تمایل را شامل می‌شود. خود به معنی محدودتر، خاصه در روانکاوی ناظر است بر بخشی از نظام شخصیت که واسطه‌ئی است میان **نهاد** و **فراخود** و واقعیت.

B. فلسفهٔ تصورگرا(ایدآلیستی) به واسطهٔ توجهش به خود (یا نفس)، و فلسفهٔ اصالت عمل (پراگماتیسم) به واسطهٔ علاقه‌اش به تحلیل نمادگرائی، اساساً بنیادهای مفهوم روان‌شناختی اجتماعی خود (یا نفس) را تشکیل می‌دهد. در ۱۸۹۰ و. جیمز نوشت «گویا هر هشیاری که وجودش محقق باشد در هر حال برای خودش رزمنده‌ئی است در راه دستیابی به هدف‌ها...». این جمله متضمن سه نکتهٔ مهم در باب خود (یا نفس) است. اول این که خود هشیار است؛ دوم این که به طور انعکاسی خودهشیار است؛ و سوم این که در تلاش دست یافتن به هدف‌هائی است که علاقه‌ئی جدی بدان‌ها دارد.

۱. بیش از پنجاه سال پس از بیان این حکم، مفهوم خود (یا نفس) عملاً از صحنهٔ روان‌شناسی به معنی خاص ناپدید شد. با این حال مفهوم خود در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی دارای گرایش جامعه‌شناختی باقی ماند ـ و این به خاطر توسعهٔ سنت قدرتمندی بود که از جیمز، ك. س. پیرس، ج. م. بالدوین، چ. ه. کولی و ج. ه. مید نشأت می‌گرفت ـ اما معنی آن به تدریج محدودتر می‌شد زیرا که بر خاستگاه‌های اجتماعی و خصلت انعکاسی آن تأکید می‌شد.

۲. در ۱۹۴۳ گ. و. الپورت خواستار آن شد که اصطلاح خود (یا نفس) دوباره به صورت مفهومی محوری در روان‌شناسی اجتماعی به کار گرفته شود. او با محدود کردن این مفهوم در روانکاوی به اطلاق بر «سازمان منفعل فرایندهای روانی» مخالفت کرد. و عقیده داشت که این مفهوم در پویائی کامل خود در روان‌شناسی گشتالت ك. کافکا نیز درك نشدهٔ است. الپورت «خود» را رزمنده‌ئی در راه دستیابی به هدف‌ها می‌دانست که در بسیاری از عرصه‌های کارکرد نظام شخصیت ولی نه در همهٔ عرصه‌ها، عمیقاً دخالت دارد. او تعریف طرفداران جیمز را آنقدر وسعت بخشید که بخش‌های ناهشیار شخصیت را نیز

چون بخش‌های هشیار آن در بر می‌گرفت. او عنصر انعکاسی خودهشیاری را نگاه داشت، و در عین‌حال عناصر دیگر را نیز از آن مستثنی نکرد. او رفتارگرائی اجتماعی ج. ه. مید را نادیده گرفت و گویا به نیروهای شناختی خود به گونه‌ئی که از مشارکت فرد در اجتماع ناشی می‌شوند کم‌تر بها می‌داد.

C.۱. دو روانکاوی فرویدی ساختار شخصیت سه بخش دارد: نهاد، خود و فراخود. هرچند هر یك از این بخش‌ها از حیث رفتار کارکردهائی خاص خود دارد اما پیوسته با یکدیگر برهمکنش دارند. در این تثلیث، «خود» بخش سازمان‌یافته و اساساً هشیارانهٔ شخصیت است. خود در نتیجهٔ تجربه فرد در جامعه رشد می‌کند و هدف آن این است که براساس **اصل واقعیت** عمل کند. برای چنین منظوری ممکن است **اصل لذت** را تغییر دهد اما هرگز آن را از بین نمی‌برد و تلاش می‌کند که فرد را با موقعیت موجود سازش دهد. بنابراین خود که براساس اصل واقعیت عمل می‌کند واسطه‌ئی است میان نیروهای متخاصم خواست‌های ناهشیار و آمرانهٔ نهاد، خواست‌های اجتماع و ضرورت‌های جهان مادی. کار خود عبارت است از دفاع از فرد در برابر دیگران و در برابر انگیزه‌های ناهشیارانهٔ نهاد که جلوگیری نکردن از آن‌ها ممکن است زندگی فرد را به خطر افکند.

۲. البته تمام نویسندگان روانکاو چنین کارکردهای منفعلی را به خود نسبت نمی‌دهند. چنان که آلپورت خاطرنشان کرده است برخی کسان از جمله ه. هارتمن، «خود» را بخشی از شخصیت می‌داند، شخصیتی که «از طریق آرمان‌هایش به آینده می‌رسد و به یك مجری برنامه‌ریز و مبارز تبدیل می‌شود». اما دیگر نویسندگان روانکاو مانند آ. فروید همچنان به پرداخت کارکردهای منفعلانه‌تر خود ادامه داده‌اند. نیز ← **خود (نفس)؛ فراخود؛ نظام شخصیت؛ نهاد.**

ف. ماهر — Frank E. Hartung

خود (نفس) self

A. نفس در کلی‌ترین معنا معادل است با بسیط‌ترین کاربرد **خود** (من) که دلالت دارد بر **هستهٔ نظام شخصیت** که بر حول آگاهیش از خود و جهت‌گیری هشیارانه و ناهشیارانه‌اش به سوی حیاتی‌ترین ارزش‌ها و علایق سازمان یافته است؛ و هویت، پایگاه، تعهد و تمایل را شامل می‌شود. به این معنای بسیط، خود آن چیزی است که برای مشاهده‌گر «عینی» تمام منابع ممکن اطلاعات را فراهم می‌آورد. لیکن خصلت انعکاسی خود یعنی این واقعیت که خود می‌تواند مفعولی برای خودش باشد برخی از متخصصان روان‌شناسی اجتماعی را واداشته است که تعریف را طوری محدود کنند که خود دلالت داشته باشد بر فرد، آن گونه که به دیدهٔ فرد می‌آید (یا به وسیلهٔ او تعریف می‌شود) و به معنی موضوعی اجتماعی در بین موضوعات اجتماعی دیگر است. برطبق یك تعریف بینابینی از خود، این اصطلاح اشاره دارد به فرایند ایجاد ارتباط یا تفاهم که برای شخصیت جنبهٔ درونی داشته و در آن خود پاسخ‌های نمادین شخصیت تبدیل به موضوعات پاسخ بعدی در مکالمهٔ درونی می‌شود.

B. در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی که گرایشی جامعه‌شناختی داشته باشد، مفهوم خود مفهومی کلیدی برای تعبیر و تفسیر شخصیت به شمار می‌رود. این اصطلاح از طریق آثار ویلیام جیمز و ج. م. بالدوین و تا حد زیادی توسط چ. ه. کولی و ج. ه. مید وارد این رشته‌های علمی شد. در دههٔ ۱۹۱۰ به کارگیری این اصطلاح در روان‌شناسی به کنار گذاشته شد و به همین دلیل تا هنگامی که گ. و. آلپورت به احیای این اصطلاح و اصطلاح **خود** (من) نپرداخت، در روان‌شناسی اجتماعیِ با گرایش جامعه‌شناختی، چندان مورد توجه نبود.

۱. جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی دارای گرایش جامعه‌شناختی اغلب تحت تأثیر نگرشی است که ج. ه. مید از خود دارد. مید خود را از لحاظ رشد و تحول وابسته به زبان می‌انگاشت و معتقد بود که در زمینهٔ تجربه و عمل اجتماعی پدید می‌آید. «... کلمهٔ خود، که ضمیری انعکاسی است... به چیزی اشاره می‌کند که ممکن است هم فاعل و هم مفعول باشد. ... خود ... کاملاً از ارگانیسم (سازواره) قابل تمییز است. ... خود به‌صورت چیزی که ممکن است

مفعولی برای خودش باشد، اساساً یك ساختار اجتماعی است، و در تجربه اجتماعی پدید می‌آید...». صفت ممیزهٔ خود براساس نظر مید خودهشیاری است. او «خود» را که مکالمه‌ئی درونی با خود انجام می‌دهد جزئی از کل فرایند ارتباط یا تفاهم اجتماعی می‌دید. در این ظهور خود و مکالمهٔ درونیش با خویش، خودرفتارش را از طریق ارزیابی‌های منعکس شده و انتظارات اغیار دوجانبه («مرا») و پاسخ‌های ارتجالی‌تر خود به این اغیار درونی شده («من») هدایت می‌کند.

شکی نیست که تعبیر و تفسیر مید دربارهٔ «خود» یکسره جنبهٔ اجتماعی و شناختی دارد. از سوی دیگر منظور کولی و مید از این گفته‌ها این نیست که خود دارای بعد عاطفی نیست و یا این که خود فقط بازتابی از مناسبات اجتماعی موجود است. نظر مید مبنی بر این که عواطف مانند عقاید و تصورات اساساً منشاء اجتماعی دارند بدان معنی نیست که عقاید مطلقاً قراردادی یا غیر ارتجالی‌اند. مهم‌تر این که از نظر مید ماهیت اجتماعی «خود» و خودهشیاری آن به این معنی نیست که خود صرفاً مفعول است نه فاعل یا این که خود کاملاً انعکاسی از جامعه است و نه تاحدی یك عنصر خود به خودی اجتماع. «من» یك عامل ارتجالی است نه یك مفعول منعکس شده.

شاید به دلیل مسائلی که در چارچوب داوری رفتارگرایانهٔ مید وجود دارد روان‌شناسان اجتماعی دارای گرایش جامعه‌شناسی تأکید بیش‌تری بر بازتاب اجتماعی و شناختی می‌کنند. هویت خود بیش‌تر با فرایند مکالمهٔ درونی شناخته می‌شود تا با عامل فعالی که مکالمه در آن رخ می‌دهد، و «من» به طور فزاینده‌ئی تابع «مرا» می‌شود. از زمان انتشار کتاب روان‌شناسی اجتماعی ر. لیندسمیت و ل. استروس، «... خود به یك معنی تنها عبارت است از همین فرایند ارتباط درون فردی...» و من در این مکالمهٔ درونی صرفاً نمایندهٔ «پاسخ‌های تحریکی» تلقی می‌شود. در نظر دیگران این تقلیل یا تحویل خود به مرحله‌ئی رسیده است که در آن خود فقط یك تصویر منعکس شده است.

۲. روان‌شناسان اجتماعی دارای گرایش روان‌شناسی دیدگاه‌هایشان را درباره «خود» از چشم اندازهای نظری متنوع و نیز از مطالعهٔ تجربی کودك، نوجوان، و ادراك اجتماعی به دست آورده‌اند. این بدان معنی است که در نظرگاه‌های آنان دربارهٔ خود وحدت بسیار کم‌تری وجود دارد. امّا به طور کلی در بسیاری از این مفاهیم یا استنباط‌ها چیزی وجود ندارد که با درك آلپورت از «خود» همراه با یك تعریف بسیط از خود (من) ناسازگار باشد؛ چه خود (من) بخش مرکزی نظام شخصیت است که به خویش هشیاری دارد امّا عامل پویائی نیز هست که در عمیق‌ترین معانی می‌شناسد، احساس می‌کند و تلاش می‌ورزد. به این مفهوم، «خود» فاعلی «خود» مفعولی را می‌شناسد اما محور توجه مشاهده‌گر علمی خود فاعلی و مفعولی است. به رغم تأکید مید به خصلت اجتماعی و انعکاس «خود» گویا تکیهٔ او بر «خود» مفعولی و فاعلی و تأکید او بر بی‌اختیاری «من» با دریافت آلپورت بیش‌تر سازگار باشد تا با تقلیل‌های خود به گونه‌ئی که در روان‌شناسی اجتماعی طرفداران مید رواج یافته است. نیز

← برهمکنش اجتماعی؛ خود (من)؛ نهادی شدن.

ف. ماهر
Manford Kuhn

خودآمیختگی ego-involvement

A. خودآمیختگی اشاره دارد به فرایندی (یا حالتی که از آن فرایند سرچشمه می‌گیرد) که خود (من) از طریق آن با اشیاء، اعمال، نگرش‌ها، ارزش‌های گوناگون و مانند این‌ها تا به آن حد همانند می‌شود که هرچه نصیب آن‌ها بشود نصیب «خود» هم می‌شود ـ هر تهدیدی برای آن‌ها، تهدیدی برای «خود» محسوب می‌شود و ترقی آن‌ها موجب تعالی «خود» می‌شود. این آمیختگی خود زمانی به بروز رفتار بسیار شدید و فوق‌العاده برانگیخته می‌انجامد که مشاهده شود که چنین عناصر بیرونی با موقعیت عمل ارتباط مقتضی دارند.

B. ۱. خودآمیختگی در واژگان علوم اجتماعی اصطلاح نسبتاً تازه‌ئی است. این اصطلاح بیش‌تر پس از انتشار کتاب روان‌شناسی خودآمیختگی‌ها، نوشتهٔ م. شریف و ه. کنیتریل در ۱۹۴۷ جا افتاد. این اصطلاح از تأکید جدیدی که در روان‌شناسی

اجتماعی روی اهمیت عضویت گروهی و مناسبات اجتماعی در رشد شخصیت و رفتار فرد گذارده می‌شود به وجود آمده است. اصطلاح خودآمیختگی این واقعیت را مرکز توجه قرار می‌دهد که فهمی کافی دربارهٔ فرد تنها از راه معرفت به چارچوب‌های داوری قابل دستیابی است. این چارچوب‌های داوری اغلب برخوردار از ماهیت اجتماعی بوده و فرایندهای روان‌شناختی (ادراك، حافظه و از این قبیل) و رفتار فرد در آن‌ها رخ می‌دهند.

مفهوم خود که در این جا به کار رفته مفهومی است که بیش‌تر به روان‌شناسی عمومی و روان‌شناسی اجتماعی تعلق دارد تا به روان‌پزشکی یا روان‌کاوی. این اصطلاح یا به همان منظومهٔ نگرش‌هائی که اغلب **خود** (نفس) نامیده می‌شود اشاره می‌کند یا به «خود به صورت چیزی که بر آن ارزش نهاده شده است» به طوری که شریف و کنتریل می‌گویند: «همهٔ نگرش‌هائی که پایگاه شخص را تعیین می‌کنند یا نسبت به سایر افراد، گروه‌ها یا نهادها به او نقش متناسبی ارزانی می‌دارند، خودآمیخته‌اند».

«به طور خلاصه خود شامل نگرش‌های بسیاری است که از دوران نوزادی به بعد به تجربه‌های محدود، متمایز و برهم انباشتهٔ «من»، «مرا» و «مال من» مربوط می‌شوند. این نگرش‌ها که ممکن است «نگرش‌های خود» نامیده شوند اجزای سازندهٔ «خود» را ایجاد می‌کنند». زمانی که «نگرش‌های خود» در موقعیتی به وسیلهٔ شیء، شخص، حادثه، کار، موقعیت یا گروه معینی برانگیخته شوند تجربه و رفتار فرد با صفت «خودآمیخته» توصیف می‌شود.

۲. اهمیت خودآمیختگی در رفتار اجتماعی تاحد بسیار گسترده‌ئی به رسمیت شناخته شده است. از همین رو است که س. لیپست، پ. لازارسفلد، ا. بارتن، و ج. لینز در بحث خود راجع به «روان‌شناسی رأی دادن» اشاره می‌کنند که: «اعمال برحسب درجهٔ خودآمیختگی‌شان، یعنی برحسب میزان اهمیتی که برای عزت نفس شخص و نیاز او به شأن و قدر دارند ممکن است متفاوت باشند... کثرت تعداد رأی‌نداده‌ها که مشخصهٔ انتخابات آمریکاست، در مقام مقایسه با انتخابات اروپا از میزان اندك خودآمیختگی اکثریت رأی‌دهندگان در آمریکا حکایت می‌کند».

ت. م. نیوکام روی نقش خودآمیختگی در ثبات نگرش تأکید دارد: «وقتی که شخص نفوذی را به صورت نیروئی متضاد با یکی از نگرش‌های خویش که خودآمیخته است احساس کند آمادگی آن را دارد که با کمك سایر نیروهائی که ماهیت حمایتی دارند به مقابله با آن نیرو بپردازد. ... هرگاه نگرش‌ها حتی در مقابل نفوذهای متضاد سرسختی از خود نشان دهند، روی هم رفته احتمال می‌رود که آن نگرش خودآمیخته باشند». نیز ← **خود (من)؛ خود (نفس).**

ق. قاضی

Alan C. Kerchhoff

* *The Psychology of Ego-Involvements.*

خودسالاری / اتوکراسی autocracy

A. خودسالاری یا اتوکراسی بر ساختار قدرتی دلالت دارد که با خصوصیات زیر مشخص می‌شود: (الف) استیلای آشکار یك شخص در رأس یك سلسله مراتب اداری؛ (ب) فقدان قوانین یا رسومی که به اعتبار آن‌ها بتوان حکمران را فراخواند تا جوابگوی اعمالش باشد؛ (پ) فقدان محدودیت‌های مرسوم یا قانونی که مانع از به کار بردن اقتدار از جانب حکمران شود. این ضابطهٔ آخری متضمن آن نیست که خودسالاری و **تکفرمانی** یکی باشند، زیرا فقدان محدودیت‌های نهادی مربوط به اقتدار حکمران لزوماً به برقراری نظارت منظم حکومت بر همهٔ جنبه‌های زندگی اجتماعی اتباع نمی‌انجامد. گو آن که خودسالاری در اصل ممکن است بر پایهٔ وفاداری اتباع، یا ترس از مجازات استوار باشد؛ در عمل این هر دو جزء، با تفاوت‌های زیاد در اهمیت نسبی‌شان همواره حضور دارند.

در تعریفی که پیش از این آورده شد دو پرسش قابل بحث وجود دارد. اول آن که آیا مقام والاترین مرجع اقتدار براساس قواعد از پیش تعیین شده اعطا می‌شود؟ و دیگر آن که آیا این اقتدار گاهی (و چه بسا صرفاً) از طریق «تهدید» به اعمال خشونت به دست می‌آید؟ حالت اول اتوکراسی قانونی (موروثی یا انتخابی) است و حالت دوم دیکتاتوری.

B. **۱.** برخی از مؤلفان اصطلاح اتوکراسی را در معنی

بسیار گسترده‌ئی به کار می‌برند. مثلاً م. دوورژه می‌نویسد: «خصلت مشترك رژیم‌های خودسالار (اتوکراتیك) این است که اجازه نمی‌دهند تصمیم‌گیری فرمانروایان از اعمال فرمانبرداران تأثیر پذیرد...» در این تفسیر، اتوکراسی به معنی حکومت غیرانتخابی است.

۲. اما معمولاً منظور از خودسالاری آن نوع حکومتی است که در آن انسانی که خویشکام یا خودسالار (اتوکرات) نامیده می‌شود، قدرت بی‌حد و حصری اعمال کند. شاید بجا باشد که خودسالاری، در همان حال که با بیان دقیق‌تری تعریف می‌شود، اصولاً به همین معنا گرفته شود. نیز ← **دیکتاتوری؛ تکفرمانی.**

ف. مجیدی — S. Andreski

خودکاری automation

A. مراد از اصطلاح خودکاری تولید کالاها به وسیله ماشین و بدون دخالت دست است. این امر ایجاب می‌کند که کنترل از آغاز تا پایان فرایند تولید دائمی یا تقریباً دائمی باشد و لذا با استفاده‌ئی که در گذشته از ماشین می‌شد و ضمن آن جا به‌جائی فرآورده‌ها و تنظیم کار ماشین با دست صورت می‌گرفت فرق دارد. کنترلی را که به خودکاری مربوط می‌شود می‌توان با استفاده از ابزارهای کنترل الکترونیکی انجام داد، ابزارهائی که حرکت و جابجا شدن فرآورده‌ها را از یك ماشین به ماشین بعدی هدایت می‌کنند و می‌توانند مشکل‌هائی را که در جریان تولید پیش می‌آیند تصحیح کنند. خودکاری مبین و معرف عملیات «بسته» است زیرا که ماشین با مشکلاتی که در جریان این عملیات پیش می‌آید سر و کار دارد و بهترین راه حل را برای هر مسأله فوری بدون دخالت انسان انتخاب می‌کند.

B. اصطلاح «خودکاری» در واقع به دو پدیده همبسته اشاره می‌کند:

۱. در مفهومی بسیار کلی، خودکاری به معنای تداوم فرایند ماشینی کردن (مکانیزاسیون) تولید کالاهاست که در طول صدها سال جریان داشته است. خودکاری به این معنی چیز تازه‌ئی نیست. این تعریف در گسترده‌ترین کاربرد خود درست است، اما خودکاری به طور اختصاصی‌تر به تغییرات جدی اخیر در «روش» تولید ماشینی دلالت دارد.

۲. خودکاری در کاربرد اختصاصی‌تر، بیانگر فرایندی است که از حد ماشینی شدن یعنی استفاده از ابزار و آلات ماشینی فراتر می‌رود. «ماشینی کردن اساساً کار مکانیکی را جانشین کار و تلاش انسانی می‌کند، لیکن این انسان است که هنوز باید ماشین را به کار بیندازد و بر آن نظارت کند. در خودکاری واقعی، کنترل دستی ماشین‌ها حذف می‌شود». این کار با استفاده از ابزارهای کنترل الکترونیکی در عملیات صنعتی میسر می‌شود که بهره‌گیری از «... انواع گوناگون ماشین‌هائی را امکان‌پذیر ساخته‌اند که خود کارشان را تصحیح می‌کنند و خود برنامه می‌ریزند و می‌توانند به طور خودکار یك رشته عملیات منطقی انجام دهند. این ماشین‌ها می‌توانند اشتباهاتی را که در حین عملیات خود آن‌ها پیش می‌آید اصلاح کنند و می‌توانند طبق ضوابط ساخته و پرداخته از میان چندین برنامه اجرائی از پیش تدوین شده، انتخاب لازم را به عمل آورند. این‌ها از جملهٔ آن مبانی فنی است که می‌توان کارخانه‌های خودکار را براساس آن‌ها ساخت».

بدین سان خودکاری با «نظارت» ماشینی، کاری که در جریان است مشخص می‌شود. ماشین ممکن است چنان ساخته شود که «... اطلاعات مربوط به پیشرفت کار خود به خود به خورد کامپیوتر داده شود به طوری که نتایج کار در فواصل کوتاه کنترل و مقابله گردد. سپس کامپیوتر به تفسیر اطلاعات پرداخته دستورالعمل‌هائی را به صورت کدهای عددی ... به نوار یا فیلم می‌فرستد که برای گام بعدی ضروری است و ماشین هم خود به خود به آن پاسخ می‌دهد. در اینجا ما از بالاترین حد تکامل اصل پسخورندی برخورداریم که در آن اطلاعات حاصل از خود مسأله به طور خودکار بر نتیجهٔ نهائی تأثیر می‌گذارد».

هرچند تعداد محدودی از این نوع ماشین‌ها به مدت چندین سال در چند فرایند تولید وجود داشته‌اند، اما چشم‌انداز کاربرد گستردهٔ این نوع ماشین‌آلات به نحوی است که اصطلاح خودکاری

را در سال‌های اخیر رواج عام داده است. نیز ← **تکنولوژی**.

ف. رئیس‌دانا Norman J. Wood

خودمحوری inner-directed، ← همرنگی.

خودمختاری autonomy، ← استقلال.

خودمختاری home rule، ← حکومت محلی.

خودنگری self-conception

A. خودنگری فرد عبارت از نظری است که او دربارهٔ خود دارد. این نظر از نقشی که سایر افراد معتبر در **برهمکنش اجتماعی** ایفا می‌کنند ناشی می‌شود. خودنگری معادل است با **خود (نفس)** مشروط به آن که خود را به این صورت تعریف کنیم: «فرد آن‌گونه که در چارچوب سنجشی که از جانب اجتماع تعیین شده مورد ادراك همان فرد قرار گیرد».

بنابراین از لحاظ عملی، خودنگری را می‌توان به هر یك از شیوه‌های عملی‌ئی که در ذیل خود آمده و «ماهیتاً برون‌نافکن است» تعریف کرد. وسائل برون‌فکنی موجب بروز پاسخ‌هائی می‌شوند که دست‌کم از دیدگاه نظری از طرح‌های کلامی و آگاهانهٔ عمل (نگرش‌ها) که معمولاً فرض می‌شود که خودنگری را تشکیل می‌دهند ناشی نمی‌شوند. به طور کلی هر ابزاری که ساخته می‌شود تا موجب بروز پاسخ‌هائی در فردی شود که عقایدش را دربارهٔ شیوه‌های خاص عمل و احساس خود نسبت به خویشتن و ارزیابی از خود، به مثابه موضوعی اجتماعی تعریف می‌کند، باید پاسخ‌هائی را برانگیزد که از نظر کاربردی به صورت خودنگری وی قابل تعریف باشد. در صورتی که فرد به برجستگی و اهمیت نگرش‌ها علاقمند باشد می‌توان از ابزارهای باز استفاده کرد؛ و در غیر این صورت می‌توان انواع گوناگون پرسشنامه‌های چندجوابی [بسته] را به کار برد.

B. خودنگری در جامعه‌شناسی معادل «خود» به کار برده شده است، بدین معنی که «خود» فرد نحوهٔ ادراکی است که فرد از خویشتن دارد و استنباطی است که از خود پیدا می‌کند. از آنجائی که «خود» (نفس) در نوشته‌های مربوط به علوم اجتماعی به هیچ وجه از همه لحاظ با تصور هشیارانه‌ئی که فرد از خود دارد برابر نیست، بنابراین لازم است که روابط گوناگون بین این دو مفهوم ترسیم و توصیف شود.

۱. مفید است بدانیم که اگر این دو اصطلاح به صورت مترادف به کار برده نشوند آنگاه واژه خود عام‌تر و جامع‌تر خواهد بود. مطمئناً خودنگری مثلاً بر «خودجسمانی»، «خود دریافت‌کننده ـ تأثیرکننده»، یا «خود ادراك‌شدهٔ بدوی» که ت. ساربین به کار برده است و احتمالاً بر «خود درون‌فکن ـ برون‌فکن» قابل اطلاق نخواهد بود، چرا که هیچکدام از مقولات فوق به درونی شدن زبان دلالت نمی‌کند.

۲. از دید کسانی که اصطلاحات خود و خودنگری را به جای یکدیگر به کار می‌برند مقدمات لازم برای تشکیل خود تماماً در زندگی ارتباطی (اجتماعی)ئی که فرد در درون آن قرار می‌گیرد نهفته است؛ و از دید کسانی که خودنگری را تنها بخشی از «خود» می‌دانند، مقدمات لازم برای تشکیل خود جزئاً یا کلاً در بلوغ جسمانی است، و مبنائی برای ورود مواد لفظی بعدی فراهم می‌سازد. بعضی مانند نیوکام معتقدند که رشد «خود» با رویاروئی کودك با موانع «ارضای انگیزه» و گاه به صورت موضوعاتی که مانع جنبش او می‌شوند آغاز می‌شود. کودك به تدریج فرا می‌گیرد که مانند دیگران با این موضوعات و با خویشتن مواجه شود، زیرا که با این یادگیری کم‌تر گرفتار ناکامی می‌شود. «کودك هنگامی که بیاموزد که فرق میان چیزها را این گونه باز شناسد، می‌آموزد که به خودش همچون موضوعی قابل ادراك پاسخ دهد، درست همان‌طور که در مقابل سایر موضوعات از طریق درك آن‌ها به صورت امور متمایز واکنش نشان می‌دهد». شاید بیش‌تر جامعه‌شناسان با توجه به ظهور یك خود پیش‌زبانی این نظریات را رد کرده با ا. ر. لینداسمیت و ا. ل. استراوس هم‌عقیده باشند که «تصورات درباره خود از برهمکنش اجتماعی سرچشمه می‌گیرند...» که این نیز به کاربرد نمادهای بامعنی (زبان) متکی است.

۳. روان‌شناسان غالباً اصطلاح خودفهمی را به کار می‌برند که معنی آن به ظاهر تقریباً با خودنگری یکی است، اگرچه به نظر می‌رسد که اصطلاح خودفهمی اغلب اوقات در زمینه‌ئی از اصطلاحاتی مشاهده می‌شود که به طور ضمنی یا صریح بیش‌تر جنبه فردگرایانه دارد تا اجتماعی؛ در این زمینه از مفاهیم اغلب توجه به زبان و تفهیم و تفاهم حذف و در عوض روی درك و شناخت تأکید می‌شود.

C. ۱. آنچه برای استنباط فرد از خویشتن جنبهٔ اصلی و مرکزی دارد هویت او است؛ هویت به معنی موقعیت تعمیم‌یافتهٔ فرد در جامعه است که از پایگاه وی در گروه‌هائی که او عضو آن‌ها است، و از نقش‌هائی که از این پایگاه‌ها سرچشمه می‌گیرند، و از طبقه‌های اجتماعی که عضویت‌های گروهی فرد وی را وادار به پذیرش آن‌ها می‌کند (جنس، سن، طبقه، نژاد، و غیره) ناشی می‌شود. «هر کس هویتی خاص خود و هویتی برای دیگران دارد.... وانگهی... داشتن هویت، متضمن آن است که، علاوه بر این که من خود می‌دانم که کیستم، دیگران نیز مرا به صورت همین فردی که هستم بشناسند». ممکن است تصور شود که هویت فرد از «پایگاه‌های اجتماعی» وی ناشی می‌شود. این گونه تعیین هویت خود را می‌توان پایهٔ انگیزش تعبیر کرد.

۲. خودنگری علاوه بر (الف) نظریه‌ئی دربارهٔ هویت، مشتمل است بر (ب) تصوراتی درباره علائق و نفرت‌های خود (یعنی نگرش فرد درباره موضوعات، از لحاظ شناختی، انفعالی و ارزشی)، (پ) تصوری دربارهٔ هدف‌های فرد و موفقیت‌های وی در نیل به آن‌ها، (ت) تصویری‌گونه گاه کاملاً طرح‌گونه از چارچوب ایدئولوژیکی (جهان‌بینی)ئی که فرد از طریق آن به خود و دیگر اشیاء و موضوعات می‌نگرد و (ث) نوعی خودسنجی.

D. اهمیت قاطع خودنگری در مطالعهٔ رفتار انسانی عملاً از طریق تمام کسانی که این اصطلاح و یا معادل‌های آن را به کار می‌برند مورد تصدیق قرار گرفته است.

۱. گفته می‌شود که خودنگری مبنائی است برای (الف) خصلت سازمان‌یافتهٔ شخصیت و همچنین شرط لازمی است برای (ب) جذب شدن فرد در فرایند جاری برهمکنش گروهی: «... شرط ساختاری برهمکنش انسان ... برای پی بردن به این که درك ما از هویت ما چقدر محوری است آن است که ملاحظه کنیم آنگاه که واقعاً اختلالی در شخصیت روی می‌دهد چه اتفاقی خواهد افتاد».

۲. از نظر تجربی درباره ثبات و استمرار خودنگری دانش زیادی در دست نیست، نظرپردازی‌ها و فتواهای فراوانی ابراز شده‌اند که هیچ‌گونه تضمین قابل توجیهی برای تعمیم علمی ندارند. از طرفی اظهار نظرهای جزمی فراوانی در نوشته‌های مربوط به جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دربارهٔ شکل‌گیری اولیه شخصیت هست که منطقاً به شکل‌گیری خودنگری در خانوادهٔ اولیه و سایر گروه‌های نخستین و در نتیجه تغییرناپذیری آن دلالت می‌کنند. از طرف دیگر با اظهارنظرهائی مواجهیم از این قبیل که «تغییر گروه‌ها موجب تغییر ادراك از خود می‌شود...» و «خود افراد تنها می‌تواند در مناسبات قطعی با خود دیگران پدید آید».

۳. در خودنگری‌ها آشفتگی‌هائی از گونه‌های زیر توصیف شده است: (الف) دیدگاه‌های دقیقاً منعکس شده از گروه‌هائی که خود آن‌ها از هنجارهای جامعه‌ئی بزرگ‌تر منحرف شده‌اند؛ (ب) دیدگاه‌های ناهماهنگ دربارهٔ خود که بازتابی است از وجود افراد گوناگونی که در نظر شخص مهم و معتبرند؛ (پ) دیدگاه‌های خفیف‌کنندهٔ خود که ناشی از خفیف‌سازی دیگران است؛ (ت) دیدگاه‌های مربوط به تحریف خود که از انزوای اجتماعی سرچشمه می‌گیرند. این موارد از لحاظ نظری به اختلال‌های روانی ـ عاطفی، جامعه رنجوری و رفتار بزهکارانه ـ مجرمانه نسبت داده شده‌اند. نیز ← **پایگاه؛ خود (نفس)؛ نقش.**

پ. صالحی

Manford Kuhn

خویشاوندان متقاطع cross-cousins

A. در انگلیسی نوین «کازین» همانا خویشاوند هم‌نسب فرد است. کازین‌های درجه اول عموزادگان یا خاله‌زادگانی هستند که والدینشان از یك «سیب»

(یعنی برادر یا خواهر همجنس)اند. خویشاوند متقاطع، کازین درجه اولی است که فرزند دائی یا عمه باشد (یعنی وقتی که سیب والدین از جنس مخالف است).

B. خویشاوندان متقاطع در تحلیل‌های انسان‌شناسی نقش مهمی دارند زیرا در خارج از نهی عمومی ازدواج با خویشاوندان موازی یعنی فرزندان دو برادر یا دو خواهر قرار دارند؛ و نیز بدان دلیل که گاهی آنان نامزدهائی هستند که حتی بر جفت‌های تجویز شده ترجیح داده می‌شوند. ازدواج خویشاوندی متقاطع ممکن است قرینه‌ئی (یا دوجانبی) باشد که در آن صورت مرد می‌تواند هم با دختردائی و هم با دخترعمه خود ازدواج کند، یا غیرقرینه (یا یك‌جانبی) باشد که در این صورت مرد می‌تواند فقط یکی از دو نوع خویشاوند متقاطع را برای ازدواج انتخاب کند. در زمینهٔ ازدواج خویشاوندی متقاطع، همسر الزاماً یك «کازین» درجه اول نیست؛ زوجه ممکن است هر زنی باشد که در زمرهٔ نسل و تبار مناسب قرار داشته باشد. نیز ← **خویشاوندی موازی؛ دوجانبی؛ هم‌نسب؛ یك‌جانبی.**

ج. زاهدی — Maurice Freedman

خویشاوندی موازی parallel cousin

اصطلاح به معنی عموزاده یا خاله‌زاده است که فرزند برادر پدر یا فرزند خواهر مادر است. نسبت خویشاوندی عمو یا خاله‌زادگی زمانی موازی (پارالل) است که جنسیت خویشاوندان پدری و مادری با خود پدر و مادر یکی باشد. نیز ←**خویشاوندی صُلبی؛ خویشاوندی متقاطع.**

ج. زاهدی — Maurice Freedman

خویشاوندی و نظام خویشاوندی kinship and kinship system

A. در انگلیسی معاصر (در بریتانیای کبیر) کلمهٔ **خویشاوند** اصطلاحی اشرافی برای قوم و خویش است. عبارت عادی «کس و کار» یا آشنا و خویشاوند، جمع‌بندی دنیای مناسبات دوستانه و صمیمانه است. نظام خویشاوندی در هر جامعهٔ واحدی (یا بخشی از جامعه) معمولاً به مجموعهٔ قواعدی اطلاق می‌شود که بر فرزندی و جانشینی و ارث و ازدواج و مناسبات جنسی خارج از ازدواج و اقامت حاکم است و پایگاه افراد و گروه‌ها را در رابطه با همبستگی‌های سببی و نسبی آن‌ها تعیین می‌کند.

B. ۱. دو نفر در صورتی خویشاوندند که نیای آن‌ها مشترك باشد یا یکی از آن‌ها نیای دیگری باشد. اصطلاح «نیا» در اینجا به معنای کسی است که در موضع اجتماعی پدری قرار گرفته باشد که فرزندی داشته است که آن فرزند را فرزندی بوده و همین‌طور پائین آمده تا به نسل کنونی رسیده است؛ یا به معنای کسی است که در موضع اجتماعی مادری قرار داشته باشد، و الی آخر. نیا لزوماً مولّد نسل یا جدّ به معنای زیستی آن نیست و ردیابی پیوندهای خویشاوندی از طریق شجره‌نامه‌ها (که روابط اجتماعی را بیان می‌کنند) فرایندی است متفاوت با فرایند ردیابی روابط خونی که توسط علمای ژنتیك دنبال می‌شود. واقعیت‌های زاد و ولد برای انسان‌های جامعه عنصرهائی پدید می‌آورد که آن‌ها برای بیان مناسبات اجتماعی به کار می‌برند. جوامع مختلف واقعیت‌های زاد و ولد را به گونه‌های متفاوت درك می‌کنند؛ امّا حتی اگر واقعیت‌ها به شیوهٔ واحدی درك شوند باز هم ممکن است کاربردهای اجتماعی مختلفی برای آن‌ها قائل شویم. انسان‌شناسان که مشتاقانه می‌کوشند تا این مفهوم غلط را که مطالعهٔ خویشاوندی همان مطالعهٔ روابط خونی است کنار گذارند، گاهی به این خطا دچار می‌شوند که هر نوع ارتباط بین آن دو را انکار کنند. زاد و ولد و پرورش فرزندان هسته‌ئی تشکیل می‌دهد که هر جامعه‌ئی نظام خاص تخصیص حقوق و وظایف را به مرور در اطراف آن پدید می‌آورد. زیست‌شناسی نمی‌گوید که چرا فلان نظام خویشاوندی وجود دارد، امّا به دنیا آمدن فرزندان مفتاحی طبیعی برای بنای اجتماعی ظریفی است که خویشاوندی نامیده می‌شود.

۲. گاهی مناسبات خویشاوندی را مناسبات **همخونی** (قرابت نسبی) می‌نامند و این اصطلاحی

است که اگر از معنای زیست‌شناختی‌اش جدا شود، برای این که نشان دهد که خویشاوندی با دودمان سر و کار دارد راه مطلوبی است. مناسباتی که به دنبال ازدواج پدید می‌آیند مناسبات «سببی» است. و چون خویشاوندی و **قرابت سببی** پیوند نزدیکی دارند اصطلاح اول معمولاً اصطلاح دوم را نیز در بر می‌گیرد. بعضی از انسان‌شناسان اصطلاح «خویشاوند سببی» را اصطلاحی نادرست می‌دانند؛ ممکن است چنین باشد؛ اما سخن گفتن از نظام خویشاوندی بدون در نظر گرفتن ازدواج و مناسبات ناشی از آن ناممکن است.

۳. در بسیاری از جوامع صنعتی دایرهٔ خویشاوندی، هم از نظر وظایف و هم از نظر افراد چنان محدود است (و یا تصور می‌شود که چنین باشد) که اصطلاحات **خانواده** و خویشاوندی در هم ادغام شده‌اند. اما واقعیت آن است که خانواده محدودهٔ بسیار مشخصی از خویشاوندی است. به اعتبار خانواده است که جامعه پیوسته بسط و گسترش می‌یابد. اعضای گروه خویشاوندی و گروه‌های دیگر را خانواده پدید می‌آورد. پیوندهای فرزندی (یعنی پیوند بین دو نسل پشتهم) عناصر اصلی خانواده‌اند، هرچند شکل خاصی از خانواده (گسترده، شراکتی و غیره) ممکن است شامل چندین نسل باشد.

بنیاد خانواده انعکاسی از **نظام خویشاوندی** وسیع‌تری است. این نظام از طریق قواعد ازدواج و نسب خود تعیین می‌کند که چه کس می‌تواند با چه کس ازدواج کند و تفاوت‌هائی که در حقوق و وظایف فرزندان در برابر پدران و مادران و خویشاوندان وجود دارد ناشی از این نظام است.

C. در تحلیل صوری بین «خویشاوندی یك‌خطی» و «غیریك‌خطی» فرقی اساسی گذارده می‌شود.

۱. اولی نوعی خویشاوندی است که در آن ردگیری یك خط نسبی (خواه منحصراً از طریق مردان و خواه منحصراً از طریق زنان) تا یك نیای مشترك موجب عضویت در گروهی مجزا می‌شود (کلان، دودمان و غیره) در نتیجه چنین گروهی یا پدرخطی (پدرتباری) است و یا مادرخطی (مادرتباری). در بعضی از جوامع هر دو گروه دیده می‌شود، به نحوی که شخص در آن واحد هم عضو گروه پدرخطی پدر خویش است و هم عضو گروه مادرخطی مادر خویش: «یك‌خطی مضاعف» ـ که گاهی نظام «دوگانه» یا نظام «تباری مضاعف» نامیده می‌شود. البته تبار یك‌خطی موجب خشك شدن چشمهٔ خویشاوندی نمی‌شود؛ در جامعه‌ئی که بر پایه پدرخطی سازمان یافته است؛ مرد باید از طریق مادر خویش نیز مناسبات خویشاوندی داشته باشد و در جامعه‌ئی که بر پایه مادرخطی سازمان یافته نیز همین ترتیب وجود دارد. در نظام «یك‌خطی مضاعف» در عین حال که هم پدر و هم مادر هر یك جداگانه عضو همان گروه فرزند خود هستند، فرزند آنان خویشاوندانی دارد (مثلا پسرعمه یا پسردائی) که عضو هیچیك از گروه‌های یك‌خطی او نیستند.

۲. در جوامعی که فاقد سازمان یك‌خطی‌اند ممکن است به چیزی برخورد شود که انسان‌شناسان آن را گروه‌های تباری می‌نامند (گروه‌های تباری دوجانبی و راماژ). اگر فردی بعد از چند پشت به نیائی معین برسد و با آدم‌های دیگری که از تبار همان نیا هستند گروهی را تشکیل دهد، ممکن است عضو چند تا از این قبیل گروه‌ها باشد؛ و هرگاه این گروه‌ها را با هم بنگریم شاهد عضویت مشترك خواهیم بود (گروه‌های تباری دوجانبی). اگر گروه‌هائی باشند که شخصی بتواند از طریق پیوندهای خویشاوندی مختلف خود را عضو آن‌ها بداند اما در عین حال مجبور باشد که فقط یکی از این گروه‌ها را برگزیند، با نوعی گروه‌تباری مجزا (نامتداخل) رو به رو هستیم که از جهاتی با گروه مبتنی بر خطی واحد (راماژ) شباهت دارد. از طرف دیگر در پاره‌ئی از جوامع مبانی تبار را اصلاً نمی‌یابیم. در چنین مواردی خویشاوندی منحصراً بر پایهٔ مجمعی از خویشاوندان سازمان می‌یابد که نشانه‌هایش بیرون از فرد ردگیری می‌شود (اولوس). «اولوس» (مجمع قوم و خویشی) رسمیت یافته را می‌توان به اعتبار درجهٔ عموزادگی که خویشاوندی از طریق آن ردگیری می‌شود تعریف کرد. مثلاً «اولوسی» که با عموزادگان درجهٔ سوم محدود می‌شود، هشت مجموعه از والدین (اسلاف) پدربزرگ و مادربزرگ فرد و اخلاف آن‌ها را در بر

می‌گیرد. هیچ دو نفری نیستند که اولوس آن‌ها دقیقاً یکی باشد مگر این که واقعاً خواهر و برادر باشند. این نوع گروه‌بندی یك گروه‌بندی مبتنی بر تبار نیست زیرا که اعضای آن همگی جد مشترکی ندارند. مثلاً پسرخاله و پسرعمه دارای نیای مشترکی نیستند (مگر آن که ازدواج‌های معینی صورت گرفته باشد). این نوع قوم و خویشی‌ها تقارنی دارند که از محاسبهٔ رابطه بر مبنای درجهٔ دوری و نزدیکی سرچشمه می‌گیرد، و زن یا مرد بودن کسی که حلقهٔ ارتباط خویشاوندی است مورد نظر نیست. خویشاوند مادری جنس به جنس از لحاظ ساختار برابر است با خویشاوندی پدری که در همان موضع قرار دارد. به همین دلیل است که چنین نظامی را می‌توان به آسانی در زبان خویشاوندی انگلیسی توصیف کرد ـ عمو و دائی (uncle)، عمه و خاله (Aunt) پسرعمو و پسرعمه، پسردائی و پسرخاله (cousin) دال بر مواضعی است که در هر یك از دو طرف شخص به حال موازه قرار دارند.

از آنجا که در «اولوس» روابط خویشاوندی فرد هم از جانب پدر و هم از جانب مادر ادامه می‌یابد، آن نظام خویشاوندی که گروه‌بندی دیگری جز «اولوس» ندارد گاهی نظام خویشاوندی «دوجانبی» یا «همزادی» نامیده می‌شود. امّا این اصطلاحات بی‌ایراد نیست زیرا که خویشاوندی صرف نظر از آن که ماهیت نظام تباری چه باشد اصولاً دوجانبی است. وانگهی در جوامعی که بر پایهٔ یك‌خطی سازمان یافته‌اند نیز می‌توان «اولوس»هائی را یافت که شکل گرفته و رسمیت یافته‌اند.

اصطلاحات «چندخطی» و «همه‌خطی» گاهی برای آن نوع نظام‌های خویشاوندی که یك‌خطی نیست به کار می‌روند، امّا این واژه‌ها با دلالت بر وجود نسب‌ها خیلی وارد جزئیات می‌شوند. در آن نوع نظام‌های خویشاوندی که گروهی رسمی جز اولوس نمی‌شناسد خط نسبی وجود ندارد.

D. تحلیل صوری در نظام‌های خویشاوندی صرفاً گام اوّلی است که در فهم و شناخت آن‌ها برداشته می‌شود.

کیفیت هر نظام واحدی را اول، از روی درجهٔ تطابق صف‌بندی‌ها و روابط خویشاوندی با صورت‌های دیگر روابط و صف‌بندی‌ها می‌توان قضاوت کرد و در درجهٔ دوم به اعتبار ماهیت حقوق و وظایفی که مبنای تعریف مناسبات خاص خویشاوندی‌اند. مثلاً دو جامعه را می‌توان از لحاظ شکل دارای نظام‌های پدرخطی دانست، در حالیکه در یکی از آن‌ها ممکن است پدرخطی بودن چارچوب گروه‌هائی را تعیین کند که جامعه به طور کلی روی آن قرار می‌گیرد (به نحوی که تار و پود فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی و مذهبی با تار و پود خویشاوندی بیامیزد و پدرخطی بودن در کل جامعه رسوخ نماید)، و در جامعهٔ دیگر ممکن است گروه‌های پدرخطی به سازمان‌های محلی محدود باشند و نهادهای گسترده‌تر جامعه بر معیارهائی استوار باشند که جنبهٔ خویشاوندی نداشته باشند. در بخش‌هائی از چین، پیش از انقلاب کمونیستی، گروه‌های بزرگ محلی پدر خط دیده می‌شدند که به گروه‌های پدرخط تعدادی از جوامع ابتدائی شبیه بودند؛ اما فقط از طریق مطالعهٔ نظام خویشاوندی در چین نمی‌توان به شناخت کامل چارچوب سیاسی، قانونی، اقتصادی و مذهبی جامعهٔ چین، به طور کلی نائل شد.

از طرف دیگر، حقوق و وظایف بین فرد و خویش و قوم خاص او احتمالاً به طور دقیق یکسان نیست و این حتی در نظام‌هائی که خیلی شبیه یکدیگر به نظر می‌رسند نیز صادق است. رابطهٔ شخص با برادر مادر یا دائیش در جامعهٔ مادرخط «الف» ممکن است از جهات بسیار مهمی با رابطهٔ نظیر آن در جامعهٔ مادرخط «ب» متفاوت باشد.

ماهیت یك نظام خویشاوندی خاص را تنها وقتی می‌توان درك کرد که آنچه در چارچوب خویشاوندی قرار می‌گیرد در برابر آنچه در سایر وجوه سازمان در همان جامعه واقع می‌گردد اندازه‌گیری شود. مطالعهٔ تبار، قواعد مقاربت با محارم و برون‌همسری، مجموعه اصطلاحات خویشاوندی، مقررات اقامت، قواعد جانشینی و ارث، و ازدواج ترجیحی و ازدواج مجاز به ما اجازه می‌دهد تا یك نظام خویشاوندی را به صورت موجودیتی که دارای هماهنگی و همسازی درونی است مشخص سازیم؛ آنگاه ناچاریم که از این نظام بیرون بیاییم تا میزان اهمیت آن را در

استقرار مردم در جامعهٔ خویش، در شکل بخشیدن به روابط میان آن‌ها و در تأثیر گذاردن بر شیوه‌های فعالیت (سیاسی، قانونی، اقتصادی و مذهبی) بسنجیم.

در بررسی آثاری که دربارهٔ خویشاوندی در قرن گذشته در زمان‌های مختلف نوشته شده است خواننده باید مشغولیت‌های نظری زیربنایی آن‌ها را دریابد. بسیاری از کارهای اولیه به سیر تکاملی شکل‌های خویشاوندی و ازدواج می‌پردازد و در آن‌ها بر مجموعه اصطلاحات خویشاوندی و شناخت مفاهیم آن تأکید بسیار گذاشته می‌شود. آثاری که علایق زمان حاضر را دربارهٔ موضوع و نظام‌های نوین تحلیل نمایش می‌دهند عبارتند از: آثار ا. ر. رادکلیف براون، د. فورد، ل. استروس، چی. پ. مرداك و ا. ر. لیچ. نیز ← **ازدواج؛ اقامتگاه؛ تبار؛ خانواده؛ همخونی.**

ع. کیاوند — Maurice Freedman

خیال vision، ← رؤیا.

خیانت treason

A. خیانت در کلی‌ترین معنای آن اشاره است به ارتکاب اعمالی علیه امنیت کشور از سوی شهروندی که موظف به وفاداری به آن است.

B. ۱. عمل خیانت به صورت موضوع کلاسیك قانون اساسی (که تعریفش طی قرون تغییر یافته) منعکس‌کنندهٔ مفاهیم حاکمی است که در هر عصر و جامعه‌ئی دربارهٔ دولت و فرد وجود دارد. خیانت به منزلهٔ گناه کبیرهٔ تجاوز به امنیت دولت حاکم، از آغاز پیدایش حکومت مبتنی بر قانون سزاوار کیفر بوده و قانون قدیمی انگلستان نیز بیش‌تر بیان مجدد قانون روم در نکات همانند بود.

عرف رایج در قانون انگلستان دنبالهٔ قانون خیانت ۱۳۵۱ میلادی است که در آن عناصر اصلی خیانت تحت عناوین گناه ارتکاب به جنگ علیه پادشاه یا هواداری از دشمنان شاه در قلمرو سلطنت او یا دادن کمك و تأمین به آنان در قلمرو سلطنت یا در جائی دیگر ذکر شده است. به طور کلی خیانت عبارت است از «سرپیچی از وفاداری به تاج و تخت». در موارد جدید مقرر شده است که بیگانگان مقیم انگلستان ممکن است به خاطر ارتکاب به چنین گناهی مشمول محکومیت شوند؛ و بیگانهٔ دارای گذرنامهٔ انگلیسی هم که مبادرت به چنین گناهی کند گرچه در یك کشور دشمن مقیم باشد نیز ممکن است مشمول همین امر گردد.

این کاربرد همان چیزی است که گاهی اوقات با عبارت خیانت کبیره از آن یاد می‌شود. در کاربردی قدیمی‌تر از خیانت صغیره ـ شکل کوچك خیانت ـ نیز ذکری به میان آمده بود که دلالت داشت بر «قتل یك فرادست توسط یك زیردستی که به لحاظ طبیعی، مدنی، یا معنوی نسبت به فرادست وظیفه وفاداری داشت». آغاز این فرمولبندی از زمان تصویب قانون خیانت ۱۳۵۱ است ـ ولی در ۱۸۲۹ منسوخ شد.

۲. به خاطر میل به پرهیز از تفسیرهائی دربارهٔ خیانت که تحت مفهوم خیانت صغیره یا «خیانت ضمنی» جای می‌گرفتند و به موجب آن می‌شد عملی را که در قانون گنجانیده نشده است به صورت عمل خیانت‌آمیز علنی ساخت و کیفر داد، قانون اساسی ایالات متحد خیانت را به نحوی بسیار محدود این گونه تعریف می‌کند: «دست زدن به جنگ علیه آن‌ها [یعنی ایالات متحد] یا جانبداری از دشمنان آن‌ها، و دادن کمك و تأمین به این دشمنان. هیچ شخصی را نباید متهم به خیانت کرد مگر بر اساس شهادت دو گواه یا براساس اعتراف در دادگاه علنی» (مادهٔ ۳ بخش سوم). به همین دلیل [این قانون] در جلوگیری صریح از تصویب لوایح محرومیت از حقوق مدنی و قوانین معطوف به گذشته نقشی ایفا نمود. کنگره نباید تعریف محدود قانونی را مورد بحث مفصل قرار دهد، و ارتکاب آشکار به خیانت (و نه صرفاً توطئهٔ خیانت) باید وقوع یابد. م. پلوسکو و استدلال می‌کند که در محاکمهٔ خیانت آرون بور [معاون ریاست جمهوری ایالات متحد آمریکا ۱۸۰۱ـ۱۸۰۵] عبارت «مبادرت به جنگ در قانون اساسی اصطلاحی فنی بود که از سوی تنظیم‌کنندگان در مفهومی به کار برده شد که در قانون انگلستان به آن نسبت داده شده بود. این تعبیر به طور ضمنی می‌پذیرد که تفسیر عبارت... با خواست

تنظیم‌کنندگان قانون اساسی تضاد عجیبی دارد. به این ترتیب خیانت... در زمان جنگ، هر عملی را از جانب شهروند که به مقاصد خصمانهٔ دشمنان ایالات متحد کمك برساند شامل می‌شود.... در زمان صلح خیانت ممکن است نه تنها هرگونه تلاش جدی جهت واژگونی حکومت بلکه مقاومت سازمان‌یافتهٔ شدیدی در برابر اجرای قوانین ایالات متحد را هم شامل شود». به همین سان چون در ایالات متحد اثبات خیانت بسیار دشوار است، جرم‌های «سبك‌تر» نظیر اقدام به براندازی را از خیانت مجزا کرده‌اند تا آسان‌تر قابل مجازات باشند.

C. از آنجائی که خیانت امری نادر است و از سوی افراد صورت می‌گیرد، روان‌شناسان اجتماعی بیش از دیگر دانشمندان علوم اجتماعی به آن توجه کرده‌اند و به «سیمای شخصیتی» آن توجه خاصی نشان داده‌اند. پدیدهٔ جدید و بسیار متداول مغزشوئی که چینیان در زمان جنگ کره اجرا می‌کردند و ظاهراً به قصد ایجاد فعالیت‌های خائنانهٔ گسترده میان اسراء انجام می‌شد، باعث شده است که روان‌شناسان اجتماعی دربارهٔ عوامل اجتماعی به وجودآورندهٔ سیمای شخصیت «خیانت‌پیشه» به تحقیق قابل ملاحظه‌ئی بپردازند. نتایج شناسائی و پیامدهائی که از چنین پژوهش‌هائی برای قانون حاصل می‌شوند به آینده مربوط می‌گردند. نیز ← آشوبگری.

ف. مجیدی

Daniel Lerner

خیر همگانی common good

۱. خیر همگانی در کلی‌ترین کاربرد ساده مفهومی توزیعی دارد. اظهار این عقیده (یا تحقیق در این باره) که یك مؤسسه و یا خط مشی معین و از این قبیل برای خیر همگانی است متضمن این مفهوم است که «آن»، دست کم در نهایت به خاطر خیر یعنی «بهزیستی» «هر» عضو اجتماع یا گروه مورد بحث می‌باشد.

۲. (الف) از طریق یك گذار ساده، خیر همگانی گاهی به مؤسسات، خط مشی‌ها و جز این‌ها که در شق (۱) بالا در خدمت صلاح عمومی هستند یا باید باشند اشاره می‌کند. به همین سان، خیر همگانی ممکن است گاهی به «یك» مؤسسه، و از این قبیل که در مفهوم (۱) «در راه» صلاح عام می‌باشد یا باید باشد اشاره نماید.

(ب) لیکن در مباحث مربوط به اصول کلی عمل حکومتی، به نظر می‌رسد که «حکومت به خاطر خیر همگانی» به آسانی به صورت مرادفی برای حکومت بیطرف پذیرفته می‌شود ـ ظاهراً دلیل آن این است که اگرچه منطقاً امکان دارد که همه کس از خط مشی‌های یك حکومت بیطرف سود ببرد، با این حال چنین حکومتی خیر و صلاح همگان را به یکسان در نظر می‌گیرد. گویا تمایز میان این کاربرد خیر همگانی و کاربرد کلی آن (که در بند ۱ بالا اشاره شد)، به طرزی نه چندان روشن در اظهار نظر ج. لِرد بیان شده باشد. او می‌گوید که «این عبارت... اصولاً مبهم است زیرا ممکن است یا معنی خیری را دهد که برای هر کس (یا دست کم برای اکثریتی که هم به منافع اقلیت و هم به منافع خود اعتقاد دارند) عام باشد یا معنی خیر اجتماع به صورت یك کل متشکل را افاده کند».

(پ) چنین می‌نماید که از زمان ت. ه. گرین کاربردی خاص و شاید ساختگی در مورد خیر همگانی به وجود آمده باشد. گرین عقیده داشت که فضیلت برترین خیر انسان است و در نتیجه آنچه مایهٔ پیدایش فضیلت می‌شود محك عمل صحیح و از جمله عمل حکومتی است. اما او این عقیده را با این فرمول رایج که حکومت باید بخاطر خیر همگانی باشد پیوند داد: (i) با قبول این فرض که منظور از این فرمول آن است که حکومت تأمین یك خیر همگانی را به عهده گیرد و (ii) با القای این نظر که فضیلت یك چنین خیر عامّی است و «تنها خیر حقیقتاً عام» به شمار می‌رود ـ اظهار نظر اخیر را گرین بر بنیاد این دلائل نسبتاً نامتجانس توجیه می‌کرد که فضیلت (الف) یك خیر رقابت‌ناپذیر است؛ (ب) خیری است یکسان در هر کس و برای هر کس و (پ) فقط در جامعه قابل پرورش یا قابل حصول است ـ نویسندگانی که به طور مستقیم یا نامستقیم به گرین استناد کرده‌اند، حتی هنگام انتقاد از وی، ظاهراً از دو لحاظ بیش‌تر تحت تأثیر او قرار داشته‌اند: (i) از

لحاظ نگارش، چنان که گوئی عبارت یك خیر همگانی (و نه خیر همگانی) عبارت استاندارد است، و (ii) از لحاظ تلقی «خیر همگانی» نه به معنی «چیزی که به خاطر صلاح هر کس باشد»، بلکه به معنی «خیری غائی است که اصولاً در ذات خود همگانی است». این تحول باعث اشکال شده است، چنان که در آثار ا. ف. کاریت، ج. لرد و خصوصاً ج. د. مابوت، که با نوعی سرگشتگی دربارهٔ این پرسش بحث می‌کنند که آیا هر نوع خیر غائی را می‌توان به طرز صحیح یا به طور سودمند به صورت یك خیر همگانی توصیف کرد مشهود است. شاید پرسیده شود که آیا این مفهوم دشوار چنان که ظاهراً این نویسندگان می‌پذیرند در کاربردهای معمولی خیر همگانی مندرج است.

(ت) ج. لرد معتقد است که «خیر همگانی» علاوه بر داشتن «یك مفهوم توزیعی» (مفهوم ۱ یاد شده) «مفهومی جمعی» نیز دارد، زیرا یك سازمان مثلاً دولت ممکن است در وضعی باشد (مثلاً برخوردار از قدرت نظامی) که نه وضع هیچ یك از اعضای آن به طور انفرادی است و نه می‌تواند باشد اما وضعی است که این اعضا آن را وضعیت نیکوی سازمان تلقی می‌کنند.

لیکن، شاید این نکته قابل تردید باشد که آیا وضعیت نیکوی سازمان، به نحوی که فهمیده شد همواره «به طور طبیعی» خیر عام توصیف می‌شود یا به منزلهٔ چیزی که برای خیر عام است، به جز در موردی که برای خیر تك تك اعضا نیز باشد.

(ث) اصطلاحاتی که گاه مترادف با «خیر همگانی» به کار برده می‌شوند عبارتند از رفاه عمومی، صلاح عمومی و نفع عمومی. نیز← **رفاه.**

ف. مجیدی

J. M. Brown

خیز و جهش / جهش اقتصادی take-off، ← **انقلاب صنعتی.**

د

دائی‌سالاری avunculate

A. مراد از دائی‌سالاری نهادی شدن اقتدار دائی بر پسر خواهرش است به نحوی که خواهرزاده وارث و همدم دائی خود شود.

B. بسیاری از نویسندگان قدیمی از جمله باکوفن، مورگان و دیگران عقیده داشتند که دائی‌سالاری لزوماً با مادرخطی (مادرتباری) مرتبط است و جائی که دائی‌سالاری همراه پدرخطی (پدرتباری) یا انواع دیگر تبار یافت شود باید آن را بازمانده‌ئی از نظام سابق مادرخطی به شمار آورد. دائی‌سالاری همچنین با مادرسالاری ارتباط داشته است. مدت‌هاست که ثابت شده چنین نگرشی غیرضروری و نادرست است.

م. زند J. Middleton

دائی‌مکانی avunculocal، ← اقامتگاه.

دادرسی trial

A. در کاربرد علوم اجتماعی شایسته‌تر است از اصطلاح دادرسی تعریف تقریباً جامعی به دست داده شود. به همین منظور، این اصطلاح را می‌توان چنین تعریف کرد: دادرسی عبارت است از رسیدگی یك دادگاه صالحه به واقعیات یا قانون یا به هر دو موضوع براساس قانون داخلی و به منظور اخذ تصمیم در مورد مسائل مطروحه در دادخواست. از آنجا که واژهٔ محاکمه در اصطلاحات حقوقی دارای مفهوم مشخصی است، لذا لازم است در رسیدگی‌های قضائی که برطبق اصل انصاف به عمل می‌آید و همچنین در دادرسی‌های اداری به جای واژهٔ دادرسی از اصطلاح محاکمه استفاده شود.

B. واژه دادرسی در علوم اجتماعی جدای از مفهوم کلی آزمون و اثبات برای توصیف یکی از مراحل رسیدگی قضائی به کار می‌رود. این اصطلاح ابتدا در موارد عرف به معنی رسیدگی به واقعیات متنازع فیه به کار می‌رفت. این معنی محدود تا مدتی هم در انگلستان و هم در امریکا به کار برده می‌شد. **فرهنگ حقوقی انگلیس** تألیف سویت، دادرسی را «آن مرحله از یك دعوی پیگرد و یا جریان قضائی دیگری که در خصوص مسائل مورد اختلاف به وسیلهٔ آن اتخاذ تصمیم می‌شود» تعریف می‌کند. چاپ جدیدتر فرهنگ بوویه شامل این بیان است: «لیکن این واژه [دادرسی] وقتی که به رسیدگی نهائی و تصمیم‌گیری در مورد مسائل حقوقی و واقعیاتی که مراحل قبلی برای آن جنبهٔ مقدمه دارد دلالت نماید، اغلب دارای مفهومی وسیع‌تر است و ما نیز معمولاً به آن اصطلاح «دادرسی» را اطلاق می‌کنیم. به همین ترتیب مطابق **فرهنگ حقوقی** ف. استرود «دادرسی عبارت است از تصمیم‌گیری یك دادگاه صالح در مورد مسائل متنازع فیه ضمن جلسات قضائی، اعم از مدنی یا جنائی». از طرف دیگر «یك دادرسی در معنی محدودتر به مرحله‌ئی از دعوی اطلاق می‌شود که از طریق آن

راجع به‌مسائل مورد دعوی اتخاذ تصمیم می‌گردد و در معنی وسیع‌تر به مفهوم رسیدگی قضائی به اختلافات بین طرفین دعوی است، خواه این اختلافات مستند به امور حقوقی باشد و خواه به واقعیات و دلایل».

بین واژه‌های دادرسی و محاکمه در فرهنگ‌های حقوقی و نوشته‌های مربوط به امور قضائی تمایز وجود دارد. «واژهٔ دادرسی اغلب، اگرچه نه همیشه برای دعاوی مربوط به ماهیت دعوی حقوقی به کار برده می‌شود، به نحوی که می‌توان آن را از مفهوم مباحثه در خصوص مسائل ماهوی در پرونده‌هائی که براساس اصل انصاف رسیدگی می‌شود مشخص و مجزا کرد. واژه محاکمه با مفهوم دقیق‌تر برای پرونده‌هائی که براساس اصل انصاف و نیز سایر پرونده‌هائی که براساس حقوق مدنی رسیدگی می‌شود به کار می‌رود، به نحوی که این مفهوم از مفهوم جلسات رسیدگی که براساس قانون عرف استوار است و یا برحسب شباهت با شکل‌ها و روش‌های قانون عرف تشکیل شده متمایز می‌باشد».

اما ن. کالندر، به مفهوم وسیع‌تری عبارت «دادرسی‌های براساس بیطرفی» را به کار می‌برد؛ و ل. میرز، از «دادرسی‌ها»ی براساس بیطرفی، رسیدگی به امور وصیتنامه و تخلفات مربوط به نیروی دریائی سخن می‌گوید. ظاهراً مناسب‌تر است که اصطلاح محاکمه را برای داوری‌های اداری به کار برند؛ ولی در اینجا نیز گهگاه عباراتی یافت می‌شود که از آن جمله‌اند فنون دادرسی، اخطار به داوری، مصالحه‌های قبل از دادرسی و تشکیلات دادرسی. نیز← **قانون**.

ر. معتمدی
J. S. G. Carson

دارائی property

A. دارائی در کلی‌ترین کاربردش اشاره دارد به مالکیت یا چیزهائی که تحت مالکیت‌اند. امّا این مفهوم منشاء نسبتاً جدیدی دارد که تقریباً با پیدایش نهاد مالکیت خصوصی همراه است. واژهٔ «مالکیت» در آغاز فقط در قرن شانزدهم مورد استفاده قرار گرفت و واژهٔ دارائی به شکل انگلیسی آن در قرن هجدهم به کار رفت.

بیان افراطی مالکیت خصوصی که زیربنای کاربرد عمومی آن در جوامع نوین غربی است در این تعریف بلکستون نهفته است: «آن سلطهٔ مطلق و مستبدانه‌ئی که انسان مدعی آن است و آن را بر اشیاء خارجی جهان اعمال می‌کند، و با این کار حق هر کس دیگر را در این جهان کاملاً نادیده می‌گیرد».

B. کاربرد حقوقی این واژه در قارهٔ اروپا به تبع قانون رومی همان مفهوم از مالکیت را در بر دارد. مثلاً مادهٔ ۵۴۴ قانون مدنی فرانسه می‌گوید: «دارائی حق برخورداری و مصرف اشیاء به مطلق‌ترین شکل آن است، به شرط آن که هیچ استفاده‌ئی از آن نشود که در قانون یا مقررات منع شده باشد».

قانون انگلیسی ـ آمریکائی دارائی را بدین شکل تعریف نمی‌کند بلکه سوء استفاده از حق مالکیت انسان را مطرح می‌کند، حقی که او را قادر می‌سازد تا ماشین دادگاه‌ها را به حرکت در آورد. به علاوه دادگاه‌ها نه فقط مالکیت بر اشیاء ملموس بلکه بر موجودیت غیرمادی مانند اوراق قرضه و سهام، حق ثبت اختراع و حق چاپ انحصاری را نیز دارائی به شمار می‌آورند. این مفهوم عرفی دارائی به صورت مجموعه‌ئی از اختیارات یا دسته‌ئی از حقوق در هر منبعی که از فایده‌ئی اقتصادی برخوردار باشد مفهومی است که بیش از مفاهیم رومی و اروپائی به نیازهای مربوط به کاربردهای جامعه‌شناختی نزدیک است.

C. کاربرد جامعه‌شناختی این اصطلاح مشتمل است بر حیطهٔ وسیعی از صفاتی که برحسب این عوامل تغییر می‌کند: (الف) ماهیت و میزان حق دارائی؛ (ب) موضوع‌های دارائی و (پ) شکل‌های دارائی.

۱. حقوق دارائی در واقع عبارت است از: اختیاراتی حمایت شده در میزان و اهمیتی بسیار متنوع برای تصمیم‌گیری دربارهٔ نحوهٔ مصرف چیزهای باارزش و واگذاری آن‌ها از طریق هدیه یا فروش، تخریب یا به ارث گذاشتن اشیای منقول از جمله چارپایان اهلی، زمین و آب، دارائی‌های غیرمادی مانند سهام، اجاره بها، حق چاپ انحصاری و از این قبیل.

معمول این است که اصطلاح دارائی برای اطلاق

به آن اختیاراتی اختصاص یابد که در بالا نام برده شدند، اختیاراتی که انسان را در طول حیاتش حفظ می‌کنند و از طریق وصیتنامه و یا قوانین خود به خودی توارث به ارث برده می‌شوند. وارثان هم وراث منفرداند و هم واحدهائی اجتماعی مانند اشخاص حقوقی، صاحبان مقام‌های رسمی، و از این قبیل؛ هم‌چنین معمول است که بین درجات دارائی و مالکیت تفاوت گذاشته شود. از همین رو است که دارائی کامل از طریق مؤسسه قوانین آمریکا در بیان **مجدد قانون دارائی** چنین تعریف شده است: «کل حقوق، امتیازات، اختیارات و مصونیت‌هائی که قانوناً برای هر کسی میسر است تا در مورد یك قطعه زمین یا چیز دیگری غیر از زمین از آن‌ها برخوردار باشد؛ این حقوق و امتیازات با آنچه بقیهٔ افراد جامعه از آن‌ها بهره‌مندند تفاوت دارند؛ و نیز اشاره شده است که «این مجموعهٔ کلی از زمانی تا زمان دیگر و از مکانی تا مکان دیگر تغییر می‌پذیرد»، امّا «در هر زمان و در هر مکان معین ترکیب حداکثری از حقوق، امتیازات، اختیارات و مصونیت‌هائی در مورد زمین وجود دارند که از لحاظ قانونی امکان‌پذیر است و دارائی کامل را تشکیل می‌دهد».

۲. موضوع‌های دارائی برحسب ماهیت جامعهٔ مورد نظر تفاوت می‌کنند.

(الف) در میان اقوام بدوی نوع مغشوشی از حقوق مشترك فردی، خانوادگی و اجتماعی بر زمین وجود دارد.

(ب) در جوامع فئودالی مفاهیم مالکانه و سیاسی با هم در آمیخته‌اند: «دارائی به جای مالکیت، اربابی، حاکمیت، اقتدار... قرار می‌گیرد. و در نتیجه هم حقوق مالکانه و هم بسیاری از انواع اختیارات سیاسی را شامل می‌شود».

(پ) در جوامع نوین صنعتی نقش مهم در زندگی اقتصادی بیش‌تر از طریق دارائی وجوه سرمایه‌ئی و سایر چیزهای غیرمادی ایفا می‌شود تا از طریق دارائی اشیاء مادی؛ و دارائی به نحو برجسته‌ئی از خصلتی شراکتی برخوردار است.

(ت) به منظور مطالعهٔ تطبیقی نهاد دارائی م. گینزبرگ نوعی تعریف جامع اصطلاح را که مورد نیاز است ارائه می‌دهد: «دارائی را به صورت یك نهاد می‌توان مجموعه‌ئی از حقوق و تعهدات توصیف کرد که روابط میان افراد یا گروه‌ها را از لحاظ نظارتشان بر اشیاء مادی (یا انسان اگر به صورت شیئی نگریسته شود) معین می‌کنند. تعریف و بر تحلیلی کارکردی و نیز تطبیقی را موجب می‌شود. روابط دارائی در میان «مقوله‌های جامعه‌شناختی کنش اقتصادی» و بر به صورت شکل‌های تملك حقوق در مورد منابعی که از فایدهٔ اقتصادی برخوردارند ظاهر می‌شود ـ شکل‌های تملکی که به نحوی گسترده متناسب با نیازهای کارکردی انواع مختلف اقتصاد و متناسب با منابع مختلف مطلوبیت، که مشخصهٔ آن‌ها در سطوح مختلف توسعه و پیشرفت فنی است تغییر می‌کند.

۳. ماهیت آن موجودی که حقوق دارائی به او واگذار می‌شود انواع مختلف دارائی یا نظام‌های مالکیت را از یکدیگر متمایز می‌کند: فردی یا خصوصی، عمومی یا اشتراکی و مالکیت همگانی.

D. ۱. دارائی شراکتی دلالت دارد بر واگذاری مالکیت برعهدهٔ یك گروه که به مثابه موجودی واحد تلقی می‌شود ـ مثل نهادهای شراکتی کلیسائی، شهرداری و پیشه‌وریِ قرون وسطی. اما این مالکیت در شکل مؤثر جدیدش مشکلات خاصی را در تحلیل عرضه می‌کند و به درستی به صورت شرکت‌های سهامی توصیف می‌شود که نه یك گروه بلکه مقداری سرمایه است.

۲. واحدهای بازرگانی شرکتی (کورپوراسیون) جدید یا شرکت‌های سهامی در قرن هجدهم پدید آمدند و باید آن‌ها را، هم از نیای قرون وسطائی‌شان و هم از شرکَت‌های تجاری که در قرن هجدهم با سرمایه سهامی کار می‌کردند متمایز کرد. این شرکت‌ها گروهی از افرادی هستند که به واسطهٔ عینیت برخی منافعشان و حفظ دارائی به نفع خودشان در یك چارچوب قانونی حقوقی مصنوعی متشکل می‌شوند. این شرکت‌ها مقداری سرمایه‌اند که به صورت سهامی با یکدیگر ترکیب شده‌اند و موجودیتی قانونی دارند که «خود موضوع دارائی به شمار می‌آیند». «... دارائی گرد آمده در شرکت ثروتی مادی نیست که شرکت اندوخته باشد، بلکه

نوعی امتیاز است که در شخصیت شرکت در وجود خود آن به مثابه یك فعالیت اقتصادی زنده ـ و نیز در دارائی‌های مادی و امتیازهای بازرگانی که ممکن است دارا باشد نهفته است». «آنچه دارائی قابل لمس نامیده می‌شود، در بیش‌تر فعالیت‌های بزرگ اقتصادی جز به معنی تجسم فیزیکی یا مادی یك زندگی زیربنائی نیست ـ زندگی‌ئی که از لحاظ سهمی که در پیدایش موفقیت دارد، چنان مؤثرتر از تجسم مادی محض است که با هیچ مقیاسی قابل اندازه‌گیری نیست. این زندگی زیربنائیِ شرکت‌های تجاری نوین پدیدهٔ جامعه‌شناختی بسیار جالبی است که موضوع بحث متون بسیار زیادی شده است.

بدین ترتیب سهامداران سهمی از دارائی یك شرکت ندارند اما «در موجودیت قانونی‌ئی که همان شرکت سهامی باشد سهیمند». آنان اعضای بنگاه عمومی نیستند بلکه در تأمین وجوه سرمایه‌ئی آن مشارکت دارند. آنان نه به طور فردی و نه به طور جمعی مالك هیچ بخشی از دارائی‌های شرکت نیستند. البته به صورت افراد، مالك دارائی به شمار می‌آیند؛ امّا نه مالك دارائی‌های فیزیکی بلکه مالك حقوق قابل انتقالِ سهم سودآوری هستند که با حقوق متنوع نظارت بر اداره و به کار انداختن سرمایه ملازم است.

امّا همراه با رشد میزان فعالیت اقتصادی، مالکیت آنان ماهیتاً دستخوش تغییر شدیدی شد. وقتی که سرمایه‌گذاران زیاد باشند و دارائی‌شان کوچك؛ مالکیت به طور روزافزونی از حیطهٔ نظارت و مدیریت شرکت و فعالیت‌های آن خارج می‌شود. حق قانونی سهامداران در دادن رأی در مجامع عمومی تأثیری بر سیاست شرکت (که با نظارت مدیران و یا کارمندان حقوق‌بگیر تحقق می‌یابد) ندارد. با این توسعه، مفهوم سهم تغییر می‌کند و دیگر نشان‌دهندهٔ سهم نسبی در یك دارائی یا مشارکت نسبی مداوم در درآمدها نیست. از لحاظ قانونی فرض می‌شود که دارائی‌های زیربنائی و مشارکت در درآمدها حق قانونی سهامدار را اندازه می‌گیرند ـ امّا واقعیت این است که آنچه به دارائی سهامدار ارزش می‌بخشد ارزیابی بازار آزاد دربارهٔ انتظاراتی است که او از اجرای مشارکت‌ها و استیفای حقوق قانونی خود دارد. نیز ← **بنگاه دولتی**.

ف. رئیس‌دانا Jean Floud

دارائی شرکتی corporate property، ← دارائی.

دانش عامیانه folklore

A. انسان‌شناسان اصطلاح فولکلور را به معنی ادبیّات نامکتوب یا گفتارهای سنتی به کار می‌برند که به صورت داستان‌های عامیانه، افسون‌ها، ضرب‌المثل‌ها، معمّاها، ترانه‌ها، نیایش‌ها و امثال آن بیان می‌شود. این اصطلاح به رشته‌ئی از رشته‌های انسان‌شناسی که این موضوعات را به شیوهٔ مطالعهٔ داده‌های مردم‌نگاری مطالعه می‌کند نیز اطلاق می‌شود.

B. عتیقه‌شناس انگلیسی، امبروز مرتن (ویلیام جان تامس) بیش از یك قرن پیش کلمهٔ فولکلور را ساخت. او می‌نویسد: «آنچه را ما در انگلستان رسوم باستانی عامیانه یا ادبیات عامیانه می‌نامیم می‌توان دقیقاً با یك ترکیب خوب ساکسونی یعنی «فولك ـ لور» ـ یا «دانشِ عامیانه» ـ بیان کرد». از آن زمان این اصطلاح عملاً در تمام زبان‌های اروپائی پذیرفته شده امّا معنی آن دچار تغییر شده است.

C. در حالی که گرایش پاره‌ئی از دانشمندان آن بوده است که معنی اصلی اصطلاح را به صورتی که در اروپا رایج شده بود حفظ کنند و فولکلور را به صورت فرهنگ دهقانی یا **فرهنگ عامیانه** مردم (که در قالب اعتقادات، آداب و رسوم و داستان‌ها و قصه‌ها متجلی می‌شود) بنگرند دانشمندان علوم اجتماعی عموماً معنی آن را تا حد زیادی محدود ساخته‌اند. آن‌ها می‌گویند که اطلاق این واژه به تمام فرهنگ روستائی یا اقوام ابتدائی مبالغه‌آمیز است؛ پس معنای آن را به آنچه ادبیات نامکتوب نامیده شده است یعنی اسطوره‌ها، داستان‌های عامیانه، طلسم‌ها، معماها، ضرب‌المثل‌ها، نیایش‌ها، ترانه‌ها و از این قبیل، محدود ساختند و چیزهائی از قبیل

آداب جشن‌ها، بازی‌های سنتی، هنرها و حرفه‌ها را از مفهوم آن حذف کردند. کوتاه سخن آن که آنان فولکلور را بخشی خاص از فرهنگ عامیانه می‌دانند. این اختلاف تعریف در بیست و چند تعریفی که فولکلورشناسان برجستهٔ امریکائی در کتاب **فرهنگ استاندارد دانش عامیانه** به دست داده‌اند مشهود است.

D. دانشِ عامیانه نه تنها جنبهٔ خاصی از فرهنگ است بلکه رشته‌ئی است که بر مطالعهٔ چنین فرهنگی مبتنی است. دانش‌پژوهان این رشته در پاره‌ئی موارد علاقه دارند که محتوای آن را در چشم‌انداز **تاریخ فرهنگ** بنگرند و به جای امر عام به بیان امر خاص بپردازند. در موارد دیگر آنان هدف‌های تحلیلی و تعمیمی را دنبال می‌کنند. در شیوهٔ دوم بیش‌تر روی تحلیل نقش فرهنگ عامیانه (مثلاً در اسطوره و ارتباط آن با آئین) و یا روی آزمون یا ارائهٔ فرضیه‌های روان‌شناسی (که گاهی و نه در اکثر موارد، جنبهٔ روان‌کاوانه دارند) تأکید شده است. نیز← **آئین؛ اسطوره؛ فرهنگ عامیانه.**

ع. کیاوند W. A. Lessa

داوری arbitration، ← میانجیگری.

درآمد revenue

A. درآمد اشاره دارد به جریان مستمر یا متناوب چیزهائی که دارای ارزش‌اند و نصیب یك خواهان [درآمد] می‌شود که معمولاً در ازای خدمتی که گفته می‌شود به وسیلهٔ خواهان ارائه شده پرداخت می‌گردد. در نظریهٔ سنتی مربوط به درآمد چهار عامل تولید وجود دارد که خدماتی ارائه می‌دهند: مالکان آن عوامل که خواهان درآمد مناسبند، به سخن دیگر صاحبان نیروی کار خواهان مزدند، صاحبان سرمایه بهره می‌خواهند، صاحبان زمین اجاره تقاضا می‌کنند و صاحبکاران فعالیت اقتصادی خواهان سوداند.

بدین ترتیب تولیدکنندهٔ کالاها و خدمات اقتصادی درآمد را به صورت پاداش آنچه از محصول خود دریافت می‌دارد، یا از آنچه برای بازار تولید می‌کند، می‌داند. آدام اسمیت می‌گوید دستمزد، سود و اجاره سه نوع اصلی درآمد هستند و در جائی دیگر می‌گوید که زمین و سرمایه انباشت شده دو منبع اصلی هرگونه درآمدهای خصوصی و دولتی به حساب می‌آیند. درآمد یا عایدی یك شرکت از یك، دو، یا هر سهٔ این منابع ناشی می‌شود: (الف) عملیات منظم؛ (ب) عملیات خارجی و (پ) سرمایه‌گذاری‌ها.

B. ۱. در تحلیل اقتصادی مربوط به نظریهٔ قیمت‌گذاری یا نظریه ارزش، اصطلاح‌های **درآمد کل**، درآمد متوسط و **درآمد نهائی** به کار برده می‌شوند. (الف) درآمد کل به کل دریافتی‌ها یا تمام درآمدهایی اتلاق می‌شود که از محل فروش کل بازده یا محصول به دست می‌آید. (ب) درآمد متوسط اشاره دارد به کل دریافتی‌ها تقسیم بر تعداد واحدهای محصول یا بازده فروخته شده و یا تحت شرایط رقابت خالص یا کامل بر قیمت هر واحد. (پ) درآمد نهائی به منزلهٔ درآمد اضافی است که از تولید یك واحد اضافی بازده یا تولید به دست می‌آید.

۲. (الف) **درآمد ناخالص** مشتمل است بر کل دریافتی‌های ناخالصی که هیچ هزینه یا مخارجی از آن کسر نشود. (ب) **درآمد خالص** عبارت است از درآمد یا سود پس از کسر هزینه‌ها و مخارج. (پ) در حسابداری مربوط به راه‌آهن‌ها و دارائی‌های عمومی، دریافتی‌های ناخالص از محل خدمات را درآمدهای عملیاتی می‌نامند.

C. درآمد دولتی یا درآمد عمومی مشتمل است بر تمام پول‌های عمومی که دولت از کلیهٔ منابع خود گردآوری و دریافت می‌دارد به استثنای عواید ناشی از قرضه‌ها یا وام‌گیری، گرچه این آخری به دریافتی‌های جاری اضافه می‌شود. بنابراین درآمد دولتی مشتمل است بر مالیات‌ها، جرائم، جوازها، شهریه‌ها، ارزیابی‌های خاص، درآمد حاصل از محل خدمات و طرح‌های عملیاتی که در مالکیت عمومی است و دریافتی‌های متفرقه مانند عوایدی که از محل فروش دارائی‌های عمومی به دست می‌آید، بهره پس‌اندازهای دولتی و غیره. بنابر نظر اسمیت مالیات ـ که یکی از بزرگترین منابع درآمد دولت است ـ می‌باید از محل دستمزدها، سود و اجاره پرداخت شود خواه از یکی از آن‌ها یا از هر سه، زیرا که دستمزدها، سود و اجاره منابع اصلی هرگونه عایدی یا درآمد

است. ج. ر. مك‌کولاچ بیان می‌دارد که «بنابراین نه از محل سرمایه بلکه از محل درآمدها است که باید مالیات‌های دائمی اخذ شوند». نیز ← **درآمد**.

ف. رئیس‌دانا Kathleen E. Dunlop

درآمد income، ← **تولید ملی**.

درآمد بهره‌برداری operating revenue، ← **درآمد**.

درآمد خالص net revenue، ← **درآمد**.

درآمد شخصی personal income، ← **تولید ملی**.

درآمد عمومی public revenue، ← **درآمد**.

درآمد قابل استفاده disposable income، ← **تولید ملی**.

درآمد کل total revenue، ← **درآمد**.

درآمد ملی national income، ← **تولید ملی؛ درآمد ملی و حسابداری اجتماعی**.

درآمد ملی و حسابداری اجتماعی
national income and social accounting

A. این عبارت اشاره دارد به یکی از زیربخش‌های اقتصاد که کانون توجه آن جمع‌بندی اطلاعات اقتصادی و مالی واحدهای فردی اقتصادی کشور (اشخاص، شرکت‌های بازرگانی، واحدهای دولتی و... غیره) به منظور یك کاسه کردن حساب‌هائی است که از طریق آن‌ها تهیه صورت‌حساب‌های جامع برای ملت امکان‌پذیر باشد. از آنجائی که حسابداری اجتماعی در دوران جدید از ابتدا با حساب‌های درآمد ملی همراه بود این زیررشتهٔ اقتصاد اغلب حسابداری اجتماعی و درآمد ملی نامیده شده است. اما در سال‌های اخیر حساب‌های دیگری نیز در آن وارد شده است به طوری که احتمالاً مناسب‌تر است که صرفاً از حسابداری اجتماعی سخن گفته شود.

B. صورت‌حساب‌هائی که در حسابداری اجتماعی تهیه می‌شوند به همان مقصودی خدمت می‌کنند که صورت‌حساب‌های مربوط به شرکت‌های بازرگانی. اساساً چند نوع صورت حساب وجود دارد که از این قرارانداز: صورت وضعیت که قابل قیاس است با ترازنامهٔ شرکت که میزان دارائی فعلی را نشان می‌دهد؛ صورت‌حساب‌های جاری یا در گردش که شرح و خلاصه داد و ستدها و معاملات اقتصادی برای دوره‌ئی از زمان است؛ و صورت‌حساب‌های مقیاس مهم واحدکه قابل مقایسه‌اند با حساب‌های سود و زیان شرکت که حجم تولید و ارتباطات بین بخش‌های کل ساختار اقتصادی را در خلال یك دوره مشخص زمانی نشان می‌دهند. در این چارچوب پنج نوع حساب اجتماعی به وجود آمده است:

۱. ترازنامه‌های ملی، که مجموعهٔ صورت حساب‌های کل بستانکاری‌ها، دارائی‌ها و ارزش خالص کلیه واحدهای اقتصادی عمومی و خصوصی در یك کشور است.

۲. حساب‌های تراز پرداخت‌ها، که خلاصهٔ صورت‌حساب‌های کلیه داد و ستدها و معاملات اقتصادی در خلال دوره‌ئی از زمان میان ساکنان کشور و ساکنان همهٔ کشورهای دیگر است.

۳. حساب‌های جریان وجوه، که نشان‌دهندهٔ مجموع صورت‌حساب جریان وجوه یا تنخواه از طریق مجراهای مالی است و شامل کلیه داد و ستدهائی در اقتصاد می‌شود که متأثر از نقل و انتقالات اعتباری و یا پولی باشد، اقتصاد یا دستگاه اقتصادی به بخش‌های گوناگونی نظیر مصرف‌کنندگان، شرکت‌های انتفاعی، بانك‌ها، مزارع، دولت فدرال و غیره تقسیم می‌شود و حساب هر بخشی نشان‌دهندهٔ منابع و مصارف وجوهات آن و تغییر در ترازهای پولی آن است.

۴. جدول‌های داده‌ـستانده، که ارتباط‌های بین گروه‌های اصلی صنعتی در دستگاه اقتصادی را نشان می‌دهند. دستگاه اقتصادی را به تعدادی بخش یا

واحد صنعتی و گاهی به صدها بخش تقسیم می‌کنند و با استفاده از این بخش‌ها، جدول‌ها یا ماتریس‌هائی می‌سازند که داده و ستانده کالاها و خدمات هر بخش را براساس «از چه بخشی برای چه بخشی» نشان می‌دهد.

۵. حساب‌های درآمد ملی، که در اصل صورت حساب‌هائی هستند که کل تولید خالص کالاها و خدمات کشور را در دورهٔ زمانی مشخص، و درآمدهای حاصل از تولید و هزینه‌های مربوط به تولید را نشان می‌دهند.

C. اصطلاح **درآمد ملی** را به معنائی عام به کار می‌برند تا به ارزش خالص کلیه کالاها و خدمات اقتصادی اشاره کنند که به وسیلهٔ کشوری در خلال یك دورهٔ زمانی مشخص (و معمولاً در یك سال تقویمی) تولید می‌شود (← **تولید ملی**). درآمد ملی به معنائی اختصاصی‌تر عنوانی است که به مقیاسی خاص در نظام حسابداری اجتماعی داده می‌شود. درآمد ملی به این معنی دلالت دارد بر جمع کلیه پرداخت‌های درآمدی که به عوامل تولید تعلق می‌گیرند؛ این پرداخت‌ها به شکل پاداش کارگران و کارمندان، اجاره بها، بهره و منفعت است. در نظام حسابداری اجتماعی این مفهوم درآمد ملی را باید از مفهوم عامی که **تولید ناخالص ملی** خوانده می‌شود متمایز کرد. دو دلیل مشخص وجود دارد که چرا درآمد ملی در تعریف عام (تولید ناخالص ملی) با درآمد ملی در مفهوم خاص یکسان نیست: اول این که تولیدکنندگان از فروش محصولات قیمت کاملی را که توسط مصرف‌کنندگان در بازار پرداخته می‌شود دریافت نمی‌کنند. در اکثر موارد قیمت بازار شامل مالیات‌های تجاری غیرمستقیم نظیر مالیات غیرمستقیم روی ویسکی و بسیاری از کالاهای دیگر می‌شود. این مالیات‌ها متعلق به دولت است و این بخش از قیمت را نمی‌توان به صورت پرداخت‌های عامل توزیع کرد. دوم این که فعالیت تولیدی سبب فرسوده شدن یا استهلاك وسائل و تجهیزات سرمایه‌ئی می‌شود، و بنابراین بخشی از محصول باید صرف مرمت و جایگزینی وسائل و تجهیزات کشور شود. این بخش را نمی‌توان به صورت پرداخت‌های عامل توزیع کرد. نیز ← **تراز پرداخت‌ها؛ تولید ملی**.

ج. نیازی
Paul G. Craig

درآمد ناخالص gross revenue، ← درآمد.

درآمد نهائی marginal revenue، ← درآمد.

درونداد input، ← بازدهی.

درون‌فکنی introjection

A. اصطلاح درون‌فکنی اول بار در مقالهٔ درون‌فکنی و انتقال س. فرنتسی ظاهر شد. او نوشت: «همان طور که بیمار پارانویا تکانش‌های ناخوش‌آیند را از من خود طرد می‌کند، فرد روان‌نژند هم به خود کمك می‌کند تا از طریق درونی کردن و جذب بخش بزرگی از جهان در من خویش آن را موضوع وهم‌های ناهشیار خویش سازد. می‌توان این فرایند را در مقابل «برون‌فکنی»، «درون‌فکنی» نامید.

B. این اصطلاح از ابتدای ظهور خود به طور مأیوس‌کننده‌ئی با اصطلاح **یکسان شدن** خلط می‌شد. این نکته در قسمت زیادی از نوشته‌های روان‌کاوانه که عبارت زیر (منقول از فروید) نمونه‌ئی از آن‌ها است به خوبی آشکار است: «یك من شبیه به‌من دیگری می‌شود و این امر موجب می‌شود که من اول از برخی لحاظ درست همانند من دوم رفتار کند؛ از آن تقلید می‌کند، و در حقیقت آن را در خود جذب می‌کند. پس چندان بی‌ربط نیست که این یکسان شدن را با وحدتی که از طریق خوردن شخص دیگر حاصل می‌شود مقایسه کرده‌اند». علاوه بر یکسان شدن، **تقلید** نیز مشمول این قاعده است و معنی دقیق هر یك پیش از هر زمان دیگر اغفال‌کننده شده است. تنها بعدها بود که کیفیت واقعی درون‌فکنی به نحوی تخصصی‌تر شرح داده شد. بعد از انتشار اثر م. کلاین این مفهوم در ارتباط نزدیکی با کارهای دهانی زندگی نوزادی به کار برده شده است. این بانو می‌نویسد: «من، از آغاز، موضوعات خوب و بد را که الگوی نخستین برای هر دو آن‌ها پستان مادر است، درون‌فکنی می‌کند ـ [الگوی نخستین] برای

موضوعات خوب در صورتی است که کودك آن را به دست آورد، و برای موضوعات بد در صورتی است که از آن محروم شود». پس... «ترس کودك از موضوعات درونی شده او را وادار به جابجائی آن ترس در دنیای خارج می‌کند». س. آیزاکس، یکی از پیروان کلاین، خاستگاه دهانی آن را توضیح داده می‌گوید که «درون‌فکنی... به طور ساده کارکرد ذهنی‌ئی است که براساس الگوی تجارب واقعی بدنی در مرحلهٔ دهانیِ تکامل بنا شده است، یعنی مرحله‌ئی که جهان خارجی و در اصل والدین، به زندگی درونی ذهنی جذب می‌شوند. به طور توصیفی می‌توان گفت... که کودك نسبت به خود چنان عمل می‌کند که گوئی یکی از والدین خود است. درون‌فکنی به این معنی، عبارت از یکی شدن، جویدن، و بلعیدن، و بنابراین یك شیوهٔ ویران‌سازی است؛ در حالی که یکسان شدن به مدل اجازه زنده ماندن می‌دهد، درون‌فکنی آن را می‌خورد. این نکته درمقالهٔ پویائی یکسان شدنِ ن. سنفرد به خوبی بازشناخته شده است؛ او تفاوت درون‌فکنی و یکسان شدن را این‌گونه خلاصه می‌کند: «در درون‌فکنی تو گوئی شیئی در درون ناپدید می‌شود، در حالی که یکی از خصوصیات مشخص یکسان شدن ارتباط مستمر با اشیاء خارجی است...».

C. مشکل بتوان دریافت که تشخیص سنفرد چگونه ما را از خلط این دو اصطلاح مصون می‌دارد. این امر تاحدی قابل قبول و به هر حال تاحدی تصورپذیر است که وحدت خیالی حاصل از آدمخواری به یك هدف که به همان اندازه خیالی است می‌انجامد؛ اما حتی در مورد نوزاد، انکار موقعیت ـ واقعیت یعنی نفی وجود مستعمر شیئی باید غیرمؤثر باشد. بنابراین ارتباطی مستمر با شیئی خارجی در تمام اوضاع و احوال وجود خواهد داشت. وانگهی «درونی‌سازی‌ها» در ادوار بعدی زندگی نیز ادامه می‌یابند و این‌ها نیز از واقعیت شیئی که درونی‌سازی‌ها از آن مشتق می‌شوند بیرون نمی‌روند. در حقیقت جای شك است که در اینجا مفهوم مشخصی وجود داشته باشد. احتمال بیش‌تری می‌رود که در نتیجهٔ یك واسطهٔ دهانی نیرومند در مورد روابط اصلی شیء بتوان یکسان شدن را با مجموعه اصطلاحاتی بیان کرد که کم‌تر رنگ آدمخواری از راه دهان، وحدت‌بخش و از این‌رو درون‌فکن داشته باشد. از این دیدگاه درون‌فکنی عبارت از یکسان شدن است که با زبانی شفاهی ادا می‌شود. نیز ← **نهادی شدن؛ یکسان شدن.**

ف. ماهر — P. Halmos

درون‌گروه / گروه خودی in-group،

← گروه.

درون‌همسری (نیز برون‌همسری)

endogamy

A. درون‌همسری (یا زناشوئی با خودی) و برون‌همسری (یا زناشوئی با بیگانه) به معنای ازدواج در درون گروه اجتماعی معینی یا بیرون از آن است. این اصطلاح‌ها را می‌توان به جفت‌گزینی درون‌گروهی و برون‌گروهی ناشی از محرمات جنسی که بر روابط درون یا بیرون ازدواج ناظراند نیز بسط داد؛ در مورد جفت‌یابی درون‌گروهی و برون‌گروهی میمون‌های انسان‌نما نیز همین اصطلاح به کار برده شده است.

B. درون‌همسری و برون‌همسری اصطلاح‌های مرتبطی هستند که ج. ف. مك‌لنان آن‌ها را وارد قوم‌شناسی کرده است. به بیان مختصر چنان‌که از ریشه‌شناسی این اصطلاح‌ها برمی‌آید معنی آن‌ها به ترتیب ازدواج با خودی و ازدواج با غیر است. این اصطلاح‌ها گاهی هم برخلاف معنای لغوی خود در مورد روابط جنسی خارج از ازدواج نیز به کار برده شده‌اند. درون‌همسری و برون‌همسری را می‌توان فرایندهائی اجتماعی دانست که از گرایش به ازدواج با خودی یا ازدواج با غیر شروع می‌شود و به رعایت بی‌چون و چرای آئین‌های اجتماعی که تکلیف امر را روشن کرده‌اند ختم می‌شود. مثلاً ا. پارسونز در توصیف توا(Tewa) می‌گوید «در موئیته (نیمگان)های توا گرایشی به درون‌همسری دیده می‌شود...». در سوی دیگر، فرهنگ‌هائی هستند که ازدواج در درون کلان و قبیله یا با گروه معین دیگری را براساس

قانون صریحی منع می‌کنند و نقض آن با مرگ کیفر داده می‌شود.

C. گروه‌هائی که مقررات یا گرایش‌های ازدواج با خودی یا ازدواج با غیر به آنان مربوط می‌شود با یکدیگر فرق می‌کنند و مشتملند بر: خانواده یا گروه‌های بی‌نام خویشاوندانی که از محارم به حساب می‌آیند؛ ساکنان یك محله؛ اعضای یك خاندان، کلان، نیمگان یا قبیله؛ کاست‌ها، اشراف، نژادها، پیروان یك اعتقاد مذهبی، گروه‌های شغلی یا قشرهای اقتصادی. «درون‌همسری در واحدهای محلی دیده می‌شود... در هند پایه درون‌همسری کاست است...». «درون‌همسری در جوامع طبقاتی می‌شکفد و به صورت ازدواج‌های سلطنتی اروپای نو و جفت‌یابی رایج اشرافیت‌های اروپا تجلی می‌یابد. در آن نوع از اجتماعات وحشی که اندیشه و شعور طبقاتی دارند نیز وضع بر همین منوال است. چلنگران در میان ماسائی‌های آفریقای شرقی جزو طبقهٔ نجس‌ها به حساب می‌آیند و به همین سبب ماسائی‌هائی که سرشان به تنشان بیرزد با خانواده‌های چلنگر ازدواج نمی‌کنند. گاهی گفته می‌شود که این یا آن فرهنگ فاقد رسم برون‌همسری یا درون‌همسری است: «... در منطقهٔ آند برون‌همسری دیده نمی‌شود...». در عبارت «... هم در فرهنگ‌هائی که برون‌همسری صورت می‌گیرد و هم در جاهائی که از این رسم نشانی نیست...» منظور بدون تردید آن است که گروهی با نام مشخص مانند کلان یا نیمگان وجود ندارد که مقررات درون‌همسری یا برون‌همسری در موردشان صادق باشد. اما درون‌همسری و برون‌همسری یك فرایند جهانی جامعهٔ بشری است. جهانی بودن تابوی محارم از جهانی بودن ازدواج و ازدواج با غیر حکایت می‌کند؛ و جائی نیست که فاصلهٔ اجتماعی کسانی که می‌توانند جفت هم باشند با ازدواج مربوط نباشد.

گاهی تصور می‌شود که برون‌همسری مشخصهٔ فرهنگی جوامع نانویسا است: «... درون‌همسری در میان مردم ابتدائی نادر است...» پس تصور می‌شود که درون‌همسری مشخصهٔ فرهنگ‌های پیشرفته‌تر باشد. حقیقت این است که اکثر گروه‌های مربوطه در فرهنگ‌های ماقبل خط ـ مانند دودمان خانوادگی، کلان، یا نیمگان ـ (به رغم آن که در قبائل اغلب درون‌همسری رایج است) از راه برون‌همسری تعریف می‌شوند؛ در صورتی که گروه‌بندی‌های موجود در فرهنگ‌های بالاتر ـ مانند کاست‌ها، اشرافیت، پیروان مذاهب و غیره ـ برحسب درون‌همسری مشخص می‌شوند. اما فرایندهای درون‌همسری و برون‌همسری گرچه متضاد یکدیگرند، تفکیك‌ناپذیر و جهان‌شمولند. مقرراتی که شخص را مکلف می‌سازد که برای ازدواج از گروه خود خارج شود مقرراتی است که او را وا می‌دارد که اگر اصولاً قصد ازدواج داشته باشد برای ازدواج به گروه دیگری وارد شود. مقرراتی که ازدواج با غیر را منع می‌کند، مانند قانونی که جلو ازدواج سفیدپوستان و سیاهان را می‌گیرد، هر دو گروه را دست‌کم در ارتباط با یکدیگر به درون‌همسری وامی‌دارد. نیز ← **ازدواج**.

ع. کیاوند — Leslie A. White

درونی شدن internalization

← **نهادی شدن**.

دست‌درازی invasion

در حوزهٔ وسیع علوم اجتماعی سه معنای تاحدی متفاوت را برای این اصطلاح می‌توان مشخص کرد:

۱. در تاریخ و علوم سیاسی، دست‌درازی اغلب به ورود سازمان‌یافتهٔ افرادی از یك گروه به داخل قلمرو اشغالی یا مورد ادعای گروهی دیگر اطلاق می‌شود. این ورود برخلاف خواست گروه اخیر و اغلب به طور خصومت‌آمیز صورت می‌گیرد. مثلاً دولتی سربازان مسلح خود را بدون موافقت دولتی دیگر و به منظور اعمال نظارت ناخواسته برآن به داخل قلمرو آن دولت گسیل می‌دارد.

۲. این اصطلاح گاهی اوقات برای اشاره به وقوع جریانی به کار می‌رود که بیانگر آن است که در داخل یك جامعه یا یك اجتماع، بخشی از جمعیت حقوق مسلم بخشی دیگر را برخلاف خواست این بخش زیر پا می‌گذارد. مثلاً ممکن است پادشاهی به

حقوق سنّتی رعایای خویش دست‌درازی کند.

۳. و بالاخره ممکن است که این اصطلاح در اشاره به فرایندی به کار رود که بازگوی آن است که گروهی از مردم به تصرف قلمرو (یا موقعیت شغلی)ئی که از قبل توسط گروه دیگری اشغال شده بود دست زنند یا این که بر میزان اشغال خود بیافزاید. برای مثال فروشگاه‌ها در مناطقی که قبلاً منحصراً منطقه مسکونی بود احداث شوند یا این که زنان نسبت بیش‌تری از مشاغلی را که معمولاً منحصر به مردان بوده است اشغال کنند. در بوم‌شناسی انسانی کاربرد این اصطلاح محدود به معنای سوم آن شده است. به این معنی، این اصطلاح بر برنامه‌ریزی سازمان‌یافتهٔ اجتماعی یا اجتماعی‌وار یا اعمال نظارت از روی قصد دلالت نمی‌کند. بلکه بوم‌شناسان انسانی آن را به شکل فرآیندهائی در نظر می‌گیرند که حاوی تغییرات در موقعیت تعدادی از واحدهای جمعیتی است که هر کدام منفرداً به میل خود عمل می‌کنند. اما نتیجه این فرایند آن است که مجموعهٔ تأثیر این اعمالِ مجزا تغییراتی در ترکیب جمعیت یك منطقه یا یك موقعیت شغلی و یا در مرزهای مکانی حوزه‌ئی طبیعی به وجود می‌آورد. به طور معمول اما نه لزوماً، افراد تثبیت شده قبلی، این حرکتِ به داخل (ورود) را برخلاف میل خود تلقی می‌کنند.

(الف) از نقطه نظر سرزمینی، دست‌درازی به ورود افرادی غیر از ساکنان اصلی به درون سرزمین افرادی دیگر اطلاق می‌شود. و این دست‌درازی شامل زیرنوع‌هائی نیز هست که از این قرارند: نقل مکان افرادی از حوزه‌های نامجاور دوردست به قلمرو خاص افرادی دیگر، مانند وقتی که مهاجرانی از نقاط دوردست جایگزین ساکنان محله‌ئی در یك شهر می‌شوند که دارای سوابق فرهنگی متفاوتی با مهاجران هستند؛ احداث فروشگاه‌ها یا کارخانه‌های جدید در یك ناحیه مسکونی و یا تجاوز تدریجی یك منطقه (احتمالاً از طریق توسعه مرزها) به داخل قلمرو منطقهٔ نوعاً متفاوت مجاور به طوری که در نتیجهٔ آن مرزهای مکانی هر دو منطقه تغییر یابد.

(ب) از نقطه نظر شغلی، دست‌درازی به این معنی است که مشاغل تخصصی‌ئی که به طور سنّتی توسط بخش معینی از جامعه اشغال شده بود، توسط افرادی از بخش دیگر جامعه به صورت جزئی یا با نسبتی فزاینده (کلی) اشغال شود. نیز ← **بوم‌شناسی؛ جانشینی** (در **جامعه‌شناسی**).

ك. درویشی — James A. Quinn

دست‌ساخت / مصنوع artifact

A. اصطلاح دست‌ساخت در رشته انسان‌شناسی فرهنگی، بخصوص باستان‌شناسی، برای اشاره به شکل معینی از فرهنگ مادی یا محصول پرداخت شده با کار انسانی به کار می‌رود. نقطهٔ مقابل این معنی بازگوی اشیائی است که تصادفاً بر اثر نیروهای طبیعی ایجاد می‌شوند.

۱. در عمل، تفکیك شکل‌های عمدی انسان ـ ساخت از شکل‌های طبیعی همیشه کار آسانی نیست. مثلاً در شناسائی قدیمی‌ترین ابزارهای عصر پارینه‌سنگی بحث زیادی بر سر این موضوع در گرفته است که آیا بعضی از اجسام ابتدائی ساخته شده از سنگ تیز که ساده‌اند و قوارهٔ یکسانی دارند ممکن نیست که فرآوردهٔ نیروهای طبیعی از قبیل جریان آب یا تغییر دما باشد؟

۲. گرچه از لحاظ تاریخی به نظر می‌رسد که اکثر دست‌ساخت‌ها محصول کار افراد مجزا بوده (و بنابراین نسبتاً کوچك‌اند)، اما چنین می‌نماید که هیچ پایه عینی برای مستثنی کردن شکل‌های بزرگ‌تر و محصول‌های کار گروهی نظیر قصرها، هواپیماها و غیره در دست نباشد.

۳. این اصطلاح، گاه در پژوهش جامعه‌شناختی به طور مجازی برای بیان نتایج خاص استفاده از روش‌های خاص یا طرح‌های تحقیقی به کار می‌رود.

B. بحث، بیش‌تر بر سر کاربرد این اصطلاح در زمینه‌های نظری یا مفهومی آن است تا محتوای مصداقی یا عملی آن:

۱. یکی از مسائل مورد بحث مربوط بوده است به امکان بررسی دست‌ساخت‌ها به منزلهٔ عناصری از فرهنگ بر بنیان روندی تاریخی یا تأثیرات ناشی از تداخل فرهنگی، قطع نظر از کارکردهای آن‌ها در کل ترکیب‌های فرهنگی.

۲. این اصطلاح در بحث از دوران زمین‌شناسی و تاریخگذاری از طریق کربن-۱۴ و مفهوم‌های تکامل از لحاظ باستان‌شناسی، از مفاهیم اصلی به شمار می‌آید. این نکته در مورد توالی مراحل و نسبیت زمانی این گونه توالی‌ها نیز به طور خاصی صادق است. نیز ← **باستان‌شناسی؛ تکامل فرهنگی؛ فرهنگ مادی.**

ف. مجیدی — Bert Gerow

دستگاه اداری civil service

← **خدمات کشوری.**

دستگاه فرهنگی cultural system

A. اصطلاح دستگاه فرهنگی (یا **نظام فرهنگی**) به فرهنگ اشاره دارد و هنگامی به کار می‌رود که مشاهده‌کننده بر این ادعاست که اجزاء دستگاه از طریق نوع و درجه‌ئی از وابستگی متقابل وحدت یافته‌اند و پیوندهای درونیِ آن، خصوصیات کل را مشخص ساخته و مرزهای آن را تعریف می‌کنند. سرشت روابط عوامل سازندهٔ دستگاه فرهنگی به تعریفی از **فرهنگ** وابسته است که به کار گرفته می‌شود. با افزایش سطح تجرید فرهنگ از نظام اجتماعی، تصور آن بسان مجموعه‌ئی از اندیشه‌ها که خصایص منظم آن در سازگاری منطقی و زیباشناختی نهفته است نیرو می‌گیرد. با کاهش سطح تجرید، خصایص منظم آن همانند آنچه در نظام اجتماعی یافت می‌شود ـ یعنی وابستگی متقابل کارکردی و همنوائی هنجاری ـ بروز می‌یابد.

B. کاربرد اصطلاح دستگاه فرهنگی در اشاره به فرهنگ نسبتاً تازه است. چندین مکتب تاریخی انسان‌شناسی بر این گرایش بوده‌اند که فرهنگ را بسانِ «توده‌ئی از مشخصات بی‌پیوند و دارای ریشه‌ها و تاریخ پراکنده...» بنگرند. از سوی دیگر در دستگاه فرهنگی، کانون توجه، پیوستگی‌های متقابل عناصر یك فرهنگ است. نظم، رابطه، **یگانگی فرهنگی و الگوی فرهنگی** در اینجا واژه‌های کلیدی‌اند. «سراسر طبیعت ساخته شده از مواد است، اما چگونگی سازمان یافتن ماده در درون موجودات دارای همان درجه از اهمیت است که جوهر یا نقش ایفا شده در داخل یك دستگاه».

C. تاکنون مشخصات اصلی دستگاه فرهنگی به شیوه‌های گوناگونی صورتبندی شده‌اند. بیش‌تر صورت‌بندی‌ها بر یك یا چند صفت تأکید دارند و از این قرار، بیش از آن که با یکدیگر ناسازگار باشند مکمل یکدیگرند:

۱. در برخی مفاهیم تأکید بر الگویابی فرهنگ یا الگوی فرهنگی است.

۲. مفهوم الگوی فرهنگی با مفهوم یگانگی فرهنگی متداخل است. مفهوم اخیر به سازگاری و وابستگی متقابل عناصر یك دستگاه اشاره می‌کند.

۳. در موارد بسیاری بر خاصیت مرز نگهدارندهٔ دستگاه فرهنگی و توانائیش در حفاظت خویش بسان دستگاهی مجزا از پیرامونش تأکید نهاده می‌شود.

۴. در پیوستگی نزدیك با مفهوم مرز نگهداری، مفهوم استقلال مطرح می‌شود: «دستگاه فرهنگی مستقل، دستگاهی خود نگه‌دار است. به سخن دیگر، نگه‌داری چنین دستگاهی نیازی به روابط تکمیل‌کنندگی یا متقابل، تَبَعی یا دیگر پیوستگی‌های گریزناپذیر با نظامی دیگر ندارد».

۵. گهگاه مفهومِ راهنما یا طرح بر مفهوم دستگاه افزوده می‌شود: «فرهنگ دستگاهی از طرح‌های روشن یا ضمنی برای زیستن است که همهٔ افراد یك گروه یا افراد مشخصاً تعیین شده‌ئی از گروه در آن سهیمند». نیز ← **الگوی فرهنگی؛ فرهنگ؛ کارکرد؛ نظام اجتماعی؛ هیأت فرهنگی؛ یگانگی فرهنگی.**

م. راد — H. G. Banett

دستمزدها wages

A. ۱. «دستمزد قیمت کار است». آن را برای صرف کوشش بدنی و یا ذهنی در تولید کالاها و خدمات پرداخت می‌کنند. این اصطلاح به مفهوم گسترده آن مشتمل است بر دستمزد مدیران که به دست مالکینی می‌رسد که برای خودشان کار می‌کنند؛ حقوق دریافتی سرپرستان، کارمندان دفتری و سایر کارکنان که به صورت هفتگی، ماهانه یا در دوره‌های زمانی

طولانی‌تری پرداخت می‌شود؛ و هم‌چنین دستمزدهائی که در فاصله‌هائی کوتاه‌تر به کارگران دستی و ماشینی پرداخت می‌شود.

۲. اما برخی نویسندگان ترجیح می‌دهند که این اصطلاح را به دستمزدهائی که به کارمندان ساعتی و یا غیر سرپرست و غیردفتری پرداخت می‌شود محدود کنند. مبلغ دستمزدی که پرداخت می‌شود ممکن است بر مبنای ساعات کار انجام شده یا بر مبنای تعداد قطعات تولید شده یا سایر نتایجی که به دست می‌آید استوار باشد. دستمزد گرچه معمولاً به صورت پول پرداخت می‌شود، ممکن است به صورت جنسی (کالا یا خدمت) هم پرداخت شود، و ممکن است مشتمل بر انعام و انواع متفاوتی از «سودهای جنسی» نیز باشد. این اصطلاح در واقع ممکن است بر کل سهم کارکردی درآمد ملی که به حوزهٔ کار جریان می‌یابد دلالت داشته باشد.

B. معنای دقیق دستمزد برحسب زمینه و دیدگاهی که اتخاذ می‌شود تغییر می‌کند. دستمزد ممکن است به صورت نرخ یا به صورت مبلغ در نظر گرفته شود. برای ترسیم برخی از این معانی خاص، اصطلاحاتی که با آن‌ها مرتبط بوده‌اند پیدا شده‌اند.

۱. نرخ دستمزد یا نرخ پایه به مبلغ متعارف یا استانداردی که به ازای یك ساعت کار یا یك واحد از تولید پرداخت می‌شود اشاره دارد.

۲. دریافتی‌ها ممکن است ساعتی، هفتگی، ماهانه یا سالانه باشد و بدین ترتیب نه تنها از نرخ دستمزد بلکه از تعداد ساعات کار انجام شده نیز تأثیر می‌پذیرد. اصطلاح دریافتی‌ها به «کل پاداش‌ها برای خدمات انجام شده یا ساعات به کار رفته مشتمل بر حق اضافه‌کاری، انعام‌ها، حق‌العمل‌ها و سایر جوایز اضافی» اطلاق می‌شود. «دریافتی‌های ساعتی زمان سر راست متوسط» صورت تعدیل شده‌ئی از مفهوم فوق است که در جهت حذف تأثیر اضافه‌کاری، تفاوت‌های مربوط به کار شبانه و سایر حقوق پرداختی از این نوع به کار برده می‌شود. «تمایز بین نرخ دستمزد و دریافتی‌ها احتمالاً بیش‌ترین اهمیت را برای گیرنده دستمزد دارد».

۳. پرداخت خانه‌بر (= دستمزد صافی) عبارت از مبلغ واقعی‌ئی است که پس از کسر مالیات بر درآمد، تأمین اجتماعی، بیمه، حق اتحادیه و غیره از کارفرما دریافت می‌شود.

۴. مفهوم نرخ‌های واقعی دستمزد برای مقایسهٔ تغییر سطوح قیمت‌ها، در طول زمانی که جهت به حساب آوردن آن‌ها منظور شده از اهمیت خاصی برخوردار است. از این روست که ا. ه. فلپس براون و س. و. هاپکینز جدول‌هائی را برای موارد زیر مطرح کرده‌اند: (الف) نرخ‌های دستمزد پولی، (ب) هزینه زندگی دستمزدبگیران، (پ) سطح قیمت محصول نهائی. آن‌ها ضریب‌های مختلفی را هم محاسبه کرده‌اند که از آن جمله است: (الف) تقسیم بر (ب) که «می‌توانیم آن را نرخ دستمزد از لحاظ واحدهای مصرف یا مطابق کاربرد عامه، نرخ واقعی دستمزد بنامیم»؛ و (الف) تقسیم بر (پ) که «نرخ دستمزد برحسب واحدهای محصول نهائی یا به طور خلاصه نرخ محصولی دستمزد» است.

۵. هزینه‌های کار، گرچه گاه به جای دستمزد به کار می‌رود از قدرت و قابلیت تولید نیز اثر می‌پذیرد و مشتمل است بر تمام پرداخت‌های جنبی که علاوه بر پرداخت‌های مستقیم دستمزدی کل وجوه دستمزد را در بر می‌گیرد.

۶. پرداخت‌های جنبی یا مکمل‌های دستمزد پرداخت‌هائی هستند که بدون رابطهٔ مستقیم با کار فرد شاغل صورت می‌گیرند. چنین پرداخت‌هائی اهمیت فزاینده‌ئی دارند و مشتملند بر: پرداخت بابت زمانی که کارمند گزارشی برای کار نمی‌دهد؛ پاداش‌ها و جوایز پولی برای فعالیت‌های خاص؛ انعام‌ها، کمك‌ها و سهیم شدن در سود که کارمند برای آن‌ها هیچ خدمت مستقیمی ارائه نمی‌دهد؛ پرداخت‌هائی به منظور ایجاد امنیت و پشتوانهٔ مالی برای کارمند در مقابل خطرات و پیش‌آمدهای احتمالی؛ و سایر کارها و خدماتی که اساساً سودی به کارمند می‌رسانند.

C. مفهوم دستمزد به صورت قیمت کار، کانونی برای نظریهٔ اقتصادی تخصصی تشکیل داده و به پیکرهٔ نظریهٔ اقتصادی عمومی نیز راه یافته است. نظریه‌های گسترده دربارهٔ تعیین دستمزد، در داخل

نظریهٔ قیمت ابتدا بر محور وجه دستمزد دور می‌زد، سپس بر بنیاد تحلیل بهره‌وری نهائی قرار گرفت، و در دورهٔ جدیدتر از طریق تحقیق مفصل‌تر دربارهٔ ساختارهای دستمزد و تأثیر متقابل و پویای عوامل علّی که بر ساختارهای دستمزد در مجموعهٔ متنوعی از زمینه‌های اقتصادی اثر می‌گذارند، صورتبندی شدند. نیز ← **درآمد**.

ف. رئیس‌دانا H. Ellsworth steele

دسته gang

A. دسته اصطلاحی است که جامعه‌شناسان از گفتار روزمره گرفته‌اند و تاحدودی موفق شده‌اند که آن را همچون اصطلاحی فنی به کار برند.

در کاربرد عمومی، اصطلاح دسته ممکن است به مردمی اشاره کند که برای کار مشترك، مسافرت مشترك یا بازی مشترك متشکل شده‌اند. در این کاربرد، اصطلاح صمیمیتِ پیوندهای دوستانه را می‌رساند و تقریباً در بر گیرندهٔ اشاره‌ئی به بزه‌کاری یا تبَه‌کاری نیست.

کاربردی از اصطلاح دسته (که محتملاً کاربردی نشأت گرفته از جامعه‌شناسی است) به گروه‌های ارادی و غیررسمی دوستان که معمولاً از جوانان تشکیل شده باشند اشاره می‌کند.

در جامعه‌شناسی، این اصطلاح به سازمانی از کسانی که مرتکب بزهکاری یا تبهکاری شده باشند، یا محتمل به نظر می‌رسد که مرتکب چنین اعمالی شوند اطلاق می‌شود. این اصطلاح معمولاً سطح قابل ملاحظه‌ئی از انسجام و همبستگی گروه را می‌رساند، اما میزانی برای مشخصات گروهی که اجازهٔ تفکیك دسته را از انواع دیگر گروه‌ها بدهد در دست نیست.

B. کاربرد اصلی این اصطلاح در جامعه‌شناسی در بررسی بزهکاریِ جوانان است. ای. ه. سادِلَند در آنچه اینك نظریهٔ تفاوتی پیوستگی نامیده می‌شود به اهمیت پیوستگی میان بزهکاران بسان عاملی عِلّی توجه کرده است. داده‌های آماری گردآوری شده نمایشگر این امر بوده‌اند که تنها ۱۰٪ یا کم‌تر از بزهکاری‌ها از سوی جوانی منفرد که دست تنها عمل می‌کند صورت گرفته‌اند؛ اکثریت وسیع این اعمال را دو یا چند نفر که مشترکاً عمل می‌کنند مرتکب می‌شوند. اصطلاح دسته به گونه‌ئی گسترده به گروه‌هائی که از یاران همدم و دوستان تشکیل می‌شوند اطلاق شده است. نویسندگان بسیاری بر این نکته تأکید کرده‌اند که دسته ضرورتاً بزهکار نیست. اما این اصطلاح همچون اصطلاحی فنی به ندرت در مورد گروه‌هائی غیر از کسانی که در بررسی‌های مربوط به بزهکاری جوانان مورد نظرند به کار رفته است.

جامعه‌شناسان پیشرفت چندانی در صورتبندیِ تعریفی کوتاه از این اصطلاح در کاربرد اخیر نداشته‌اند. گروه‌هائی از این گونه از نظر اندازه، طول زندگی، میزان پایداری عضویت و نزدیکی اعضاء به گروه، رسمیت سازمان درجهٔ کنترلی که گروه بر اعضای خود اِعمال می‌کند و دیگر جنبه‌ها متفاوتند. جامعه‌شناسان موفق به ارائه ضابطه‌ئی نشده‌اند که مشخص کند که گروه برای آن که بتوان عنوان دسته را بر آن اطلاق کرد باید تا چه میزان دارای صفات یاد شده باشد. از این قرار، مرز میان جرگه، گروه‌بازی و دسته به هیچ وجه روشن نیست و در عمل چنین گروهی بر طبق دلخواه پژوهشگر نامگذاری می‌شود. نیز ← **جرم‌شناسی**.

م. راد Harlan W. Gilmore

دلبستگی cathexis

A. دلبستگی را می‌توان به صورت درگیر ساختن یا به کار انداختن انرژی یا عاطفه در یك موقعیت محرك خاص ـ شیء، شخص، عمل، رویداد ـ تعریف کرد. این اصطلاح را می‌توان برای اشاره به میزان عاطفه یا توجه یا دقت یا برای نشان دادن هدفی که یك کنش خاص رو به آن دارد به کار برد اصطلاح دلبستگی هیچ‌گونه پیوند ضروری یا استواری با یك موضع نظری خاص در خصوص ماهیت، منبع یا توزیع انرژی ندارد.

B. اصطلاح دلبستگی (besetzung) برای نخستین‌بار در ۱۸۹۳ از سوی فروید به معنی «انباشت و تمرکز انرژی روانی» به کار برده شد. او این اصطلاح را به

صورت اسم (دلبستگی به خود)، به صورت فعل (دلبستن به موضوعی) و به صورت صفت (درستی دلبستگی) به کار برد. این اصطلاح بدون تعریف دقیق اغلب به طور اتفاقی و به صورت یك واژه عمومی سودمند، با اشاراتی به تجلیات روانی همچون ذخیرهٔ انرژی روانی یا جسمی، انگیزه، نیرومندی نسبی غرایز یا سائق‌ها یا آمادگی به واکنش در جهت موقعیتی خاص یا ترجیح یك شیء، شخص یا عمل خاص به کار برده شده است. این اصطلاح برای اشاره به منبع انرژی (دلبستگی شهوانی)، برای نشان دادن جهت و سمت جَریان یا بکار انداختن انرژی (دلبستگی به خود یا خودشیفتگی در مقابل تمرکز بر شیء یا بر غیر خود)، یا برای نشان دادن میزان عاطفه یا علاقه یا توجه به یك شیء یا شخص یا عمل (دلبستگی کم، بدون دلبستگی، حداکثر دلبستگی) به کار برده شد.

C. در مطالعات روان‌شناختی و جامعه‌شناختی اخیر، معنی اصطلاح دلبستگی تاحدی مشخص‌تر شده است. مثلاً پارسونز آن را این طور تعریف می‌کند: «حالتی از ارگانیسم ـ حالتی از احساس سرخوشی یا احساس ناخوشی و بیچارگی ـ در رابطه با یك شیء... دلبستگی عبارت از عاطفه‌ئی است که رو به شیء دارد... و متضمن اهمیت دادن عاطفی به یك شیء است». این اصطلاح در این معنی در مطالعات مربوط به دلبستگی جسمی، دلبستگی والدین، دلبستگی به تصور از خود و مانند این‌ها به کار می‌رود. ظاهراً در هیچ موردی اصطلاح دلبستگی دال بر یك چارچوب نظری خاص نیست و هم‌چنین به کارگیری آن نویسنده را به یك موضع نظری خاص متعهد نمی‌سازد. نیز ← **انفعال**.

ف. ماهر — Dorothy W. Seago

دلیل‌تراشی (در روان‌شناسی اجتماعی) rationalization

A. کلی‌ترین مفهوم این اصطلاح عمل عقلائی کردن یا معقول ساختن است. در کاربردی محدودتر در نوشته‌های مربوط به روان‌شناسی و روان‌کاوی، این اصطلاح دلالت دارد بر فرایند جعل دلائلی برای اعمال و عقایدی که ریشه در انگیزه‌هائی دارند که دلیل‌تراش در صدد است که آن‌ها را از خود و دیگران پنهان کند.

B. ۱. نمونه‌ئی از کاربرد فرویدی این اصطلاح را ا. جونز ارائه می‌کند؛ او دلیل‌تراشی را «اختراع برهانی برای نگرش یا عملی که انگیزهٔ آن ناشناخته است» تعریف می‌کند. جونز در جائی دیگر می‌نویسد آن‌هائی که عامداً اعمال غیرعقلائی انجام می‌دهند «فرایندهای روانی مربوطه» را تحریف کرده و «تفسیری نادرست که در آن حلقه موجه نمائی از عقلانیت وجود دارد» ارائه می‌دهند.

بنابراین عمل دلیل‌تراشی نتیجهٔ سرکوب اندیشه از طریق شعور است. عاطفه یا نیت نامطبوعی از خویشتن پنهان می‌شود و جانشین قابل قبول‌تری جای آن را می‌گیرد. این روایت عقلائی شدهٔ اندیشهٔ مکتوم موجب می‌شود که هم خود عمل پنهان کردن پوشیده بماند و هم مضمون آنچه پنهان شده است مستتر شود و به همین سبب **سرکوب** تقویت گردد. لازم به یادآوری است که فرایند دلیل‌تراشی در کاربرد روان‌کاوانهٔ این اصطلاح فرایندی ناهشیارانه تلقی می‌شود. مثلاً بیمار عصبی وسواسی ممکن است اجبارش را به شست و شوی مکرر با اندیشهٔ خطر عفونت به صورت عقلائی در آورد. آزمودنی‌هائی که پس از خواب مصنوعی تحت تلقین قرار می‌گیرند نوعاً برای رفتار خود دلیل‌تراشی می‌کنند؛ مثلاً به یك آزمودنی در خواب مصنوعی دستور داده می‌شود که چتری بردارد و آن را باز کند ـ وقتی که از او خواسته می‌شود تا رفتار خود را توضیح دهد چنین دلیلی ارائه می‌کند «به این علت که باران می‌بارد»، در حالی که عملاً بارانی در کار نیست.

انتخاب هدف‌های اجتماعی برای عمل ممکن است در خدمت دلیل‌تراشی برای انگیزه‌های شخصی واقع شود، مثلاً می‌توان لجاجت را در لباس «نبرد برای هدفی عالی» عقلائی جلوه داد یا هذیان‌های شخصی پارانوید را با پیوستن به گروهی که احتمالاً مورد آزار قرار می‌گیرند موافق عقل وانمود کرد.

فروید همچنین نوع دیگری از دلیل‌تراشی را

توضیح می‌دهد که در شکل‌گیری رؤیا نقشی ایفا می‌کند. رؤیا با «تجدید نظر ثانوی» در اندیشه‌های رؤیائی، برای خواب بیننده موجه جلوه می‌کند و مضمون مخفی ناهشیارانهٔ آن تغییر شکل می‌دهد. تضادهای شدید بین عناصر رؤیا ممکن است برطرف شود، فاصله‌ها پر گردد و کل رؤیا صیقل یابد تا ظاهر منطقی بیش‌تری به خود بگیرد.

۲. کاربرد این اصطلاح در روان‌شناسی عمومی از همان شیوهٔ روان‌کاوی پیروی می‌کند. به همین علت گ. الپورت دلیل‌تراشی را به صورت یکی از «شیوه‌های خودفریبی» مورد بحث قرار داده آن را در مقابل عقل می‌گذارد: «عقل انگیزه‌ها و معتقدات انسان را با دنیای واقعی جور می‌کند؛ دلیل‌تراشی استنباط انسان از واقعیت را با انگیزه‌ها و معتقدات او منطبق می‌سازد». بعضی از روان‌شناسان اجتماعی به نقش مثبت دلیل‌تراشی اشاره کرده‌اند. از آن جمله ج. مورفی، ل. ب. مورفی و ت. م. نیوکام در کتاب روان‌شناسی اجتماعی تجربی استدلال می‌کنند که «رشد دلیل‌تراشی‌ها و فراموش کردن ریشه‌های گرایش‌های فکری ممکن است گامی در این فرایند سازمان‌بندی و یگانگی... [رفتار اجتماعی] به شمار آید». نیز ← **سرکوب؛ عقل.**

پ. صالحی — C. de Monchaux

دموکراسی democracy

A. دموکراسی در کلی‌ترین مفهوم آن اشاره دارد به شیوهٔ زندگی جامعه‌ئی که در آن به هر فرد حق داده می‌شود که از حیث مشارکت آزادانه در ارزش‌های آن جامعه از فرصت‌های مساوی برخوردار باشد. به مفهومی محدودتر، دموکراسی دلالت می‌کند بر موقعیت اعضای جامعه جهت مشارکت آزادانه در تصمیم‌گیری‌های مربوط به حوزه‌هائی از زندگی که در حیات فردی و جمعی آنان اثر می‌گذارد. به محدودترین مفهوم خود، این اصطلاح اشاره می‌کند به فرصت شهروندان کشور برای شرکت آزادانه در تصمیم‌های دقیقاً سیاسی‌ئی که بر حیات فردی و جمعی آنان تأثیر دارند.

B. از لحاظ تاریخی اصطلاح دموکراسی خط سیری از محدودترین معنی به کلی‌ترین معنی را پیموده است، گرچه در گذشته برخی مفاهیم کلی‌تر وجود داشته‌اند اما اغلب ارتباط چندان مهمی بین آن‌ها و مفهوم دموکراسی وجود نداشت. تا جائی که به دموکراسی به‌صورت نظریه‌ئی در بارهٔ حکومت؛ به‌معنی دقیقاً سیاسی آن مربوط می‌شود، دو مفهوم اصلی وجود دارد که در عمل ممکن است کم و بیش ناقض یکدیگر باشند. یکی از مفهوم‌ها روی اطاعت از خواست مردم تکیه می‌کند و مفهوم دیگر بر مشارکت آزادانهٔ یکایک افراد در تشکل همین خواست تأکید می‌گذارد. یك مفهوم با الزام به اطاعت از خواست مقرر شدهٔ اکثریت آغاز می‌شود ـ خواه از طریق دموکراسی ناب و خواه دموکراسی مستقیم نظیر گردهمائی شهری نیوانگلند که در آن همهٔ شهروندان مستقیماً تصمیم‌ها را می‌گیرند، یا دموکراسی مبتنی بر نمایندگی که در آن مردم نمایندگانی انتخاب می‌کنند تا به جای آنان تصمیم بگیرند. این الزام منظور نظر کسانی است که بر مشارکت آزاد تکیه می‌کنند مشروط بر آن که **آزادی‌های مدنی** اقلیت طوری مراعات شود که اعضای اقلیت بتوانند برای تبدیل شدن به اکثریت کوشش به خرج دهند. لیکن دموکراسی مبتنی بر مفهوم اکثریت ممکن است تحت نام خواست مردم به صورت قدرت مطلقی که نه تنها می‌تواند بلکه باید خود را بر همهٔ اعضای جامعه تحمیل نماید در جهت نفی چنین آزادی‌هائی حرکت کند. این کار ممکن است براساس مطلق کردن اکثریت صورت گیرد؛ همچنین ممکن است براساس یك استنباط از مفهوم ارادهٔ عام روسو، براساس بیان خواست یكِ طبقهٔ اجتماعی (مثلاً در دیکتاتوری پرولتاریا) یا براساس تعبیر عرفانی وطن یا قوم (مثلاً در مورد ناسیونال سوسیالیسم در آلمان) صورت پذیرد. در این دو مورد آخر لزومی ندارد که خواست گروه از طریق رأی اکثریت متجلی شود بلکه ممکن است از طریق طلایه‌دار پرولتاریا فرمولبندی گردد یا در وجود یك رهبر تجسم یابد.

در مقابل این، مفهوم دموکراسی غربی بر مساوات شهروندان در برابر قانون، وجود حکومتی مسؤول در برابر رأی اکثریت و الزام به اطاعت از قانونی که تجلی خواست اکثریت است تأکید می‌کند مشروط بر

آن که حق رأی «عمومی» با ورقهٔ رأی مخفی آزاد، انتخابات منظم با بیش از یك حزب سیاسی و آزادی بیان، مطبوعات، مذهب و نیز سایر آزادی‌های مدنی هم وجود داشته باشد. از سوی دیگر، نگرش مارکسیستی که متضمن مفهوم دموکراسی مطلق مبتنی بر اکثریت در شکل دیکتاتوری پرولتاریا تحت رهبری پیشگام پرولتاریا است، بر این باور است که این عناصر مربوط به آزادی‌ها و اختیارات مدنی صرفاً اجزائی از «روساخت» دولت به شمار می‌روند و تا زمانی که مالکیت خصوصی وسائل تولید وجود داشته باشد از این عناصر به گونه‌ئی بهره‌برداری می‌شود که فقط منافع طبقهٔ مالك را تأمین کنند. نظریهٔ مارکسیستی دولت را همواره و به طرزی اجتناب‌ناپذیر ابزار طبقهٔ مسلط اقتصادی تلقی می‌کند. بنابراین طبق این نظریه، تا محو مالکیت خصوصی، خواست واقعی اکثریت به سد و مانع برمی‌خورد و آزادی‌های مدنی افراد چیزهائی فقط صوری و بی‌بنیاد به شمار می‌آید. به همین مناسبت ج. هازارد خاطرنشان می‌کند که دولت در اتحاد جماهیر شوروی به نام دموکراسی و یا نمادهای دموکراتیك به حیات خود ادامه می‌دهد، اما حکومت شوروی به وضوح یك دموکراسی سیاسی به مفهوم غربی نیست.

C. دموکراسی هرگاه به مشارکت همگانی در تصمیم‌گیری در حوزه‌هائی غیر از حوزهٔ حکومت دلالت کند ممکن است دامنه‌ئی تقریباً نامحدود داشته باشد و در واقع مشاهده می‌شود که امروزه درباره این‌گونه مشارکت‌ها در عرصه‌هائی چون خانواده بحث می‌شود، عرصه‌هائی که سابقاً بحث چندانی از این بابت در آن‌ها نبود. از لحاظ تاریخی، دموکراسی بیش‌ترین ارتباط از این نوع را در حوزهٔ جامعهٔ مذهبی و زندگی اقتصادی داشته است و این دومی، شاید هستهٔ مرکزی بحث زمان حال را تشکیل می‌دهد. در غرب، دموکراسی در خصوص تصمیم‌گیری اقتصادی با لیبرالیسم قرن نوزدهم و فلسفه‌اش راجع به حقوق مالکیت فردی که هم خود یکی از موارد آزادی و هم شرط لازم دموکراسی سیاسی است ارتباط داشته است. از سوی دیگر اندیشهٔ سوسیالیستی درگیر مسألهٔ امکان تصمیم‌گیری در بخش صنعت از جانب کارگران بوده و مالکیت یا مداخلهٔ دولت را به صورت وسیله‌ئی برای تأمین چنین مشارکتی تشویق کرده است. ل. واسرمن در کتابش **فلسفه‌های سیاسی نوین** تأکید کرده است که «دموکراسی را نباید به منزلهٔ الگوی کاملی از جامعه، حکومت یا نظام اقتصادی انگاشت... درواقع نظریهٔ دموکراتیك هیچ شکل خاصی از اقتصاد را مشخص نمی‌کند»؛ و در دنبالهٔ سخن می‌گوید که «اقتصاد سرمایه‌داری تا زمانی با دموکراسی سازگار خواهد ماند که بیش‌ترین حد رفاه مادی را فراهم کند و ضروریات عالیهٔ پیشرفت فردی و اجتماعی را پایمال نکند». از سوی دیگر تجربه شوروی به بسیاری از کسان نشان داده است که نظارت دولت بر نظام اقتصادی ممکن است تهدیدی برای دموکراسی سیاسی باشد. به همین مناسبت ن. تامس در کتابش **سوسیالیسم دموکراتیك: تحلیلی نو** هشدار می‌دهد که دولت در عین برخورداری از دموکراتیك‌ترین نظریه و عمل هرگاه درصدد برآید که بر هر نوع فعالیت اقتصادی مستقیماً نظارت کند به احتمال زیاد به دولتی غیردموکراتیك تبدیل خواهد شد. عده‌ئی وجود یك اقتصاد مختلط همراه با دخالت دولت در امر ایجاد رفاه و همنواخت کردن قدرت اقتصادی را عملی‌ترین راه حل مسأله انگاشته‌اند.

D. در وسیع‌ترین و جدیدترین کاربرد این اصطلاح، تأکید بر دموکراسی بر این اساس بوده است که جامعه بیش از پیش در جهتی خاص متعادل و همتراز شود. توافق کلی بر این است که دموکراسی سیاسی چیزی بیش از شکل‌های صرف حکومت معنی می‌دهد، بخصوص به دلیل آن که شواهد نشان می‌دهند که اغلب ارادت زبانی بیش از حد به شیوه‌های رفتار دموکراتیك ابراز می‌شود بی‌آن که به جوهر دموکراسی سیاسی عمل شود. عقیدهٔ رایجی وجود دارد دایر بر این که برای تحقق یافتن شیوه‌های عمل دموکراتیك باید حداقلی از تعلیمات همگانی در دسترس مردم قرار گیرد، و اگر رفاه اقتصادی برای همه نیست دست کم ریشهٔ فقر گسترده برکنده شود. از این‌رو پیوسته این احساس فزونی می‌گیرد که

برای این که جامعه‌ئی به وسیع‌ترین معنی این کلمه دموکراتیك شود نه تنها باید آزادی سیاسی و برابری سیاسی بلکه آزادی اقتصادی و برابری اقتصادی نیز در آن وجود داشته باشد. دموکراسی در نازل‌ترین شکل خود شامل تقاضا برای تساوی فرصت اقتصادی است، اما در ورای آن همواره این مفهوم خودنمائی می‌کند که باید سطح زندگی در حداقل معینیٌ متعادل گردد به طوری که اجازه داده نشود که هیچ کس به پائین‌تر از آن حد سقوط کند. بعلاوه چنان می‌نماید که گوئی خود همین تساوی فرصت اقتصادی مستلزم توجه به الگوی جامع و کامل زندگی و برانگیختن همهٔ آدمیان است. با این معنی اخیر تأکید روزافزونی بر دو جنبه از برابری اجتماعی همهٔ انسان‌ها نیز همراه است: یکی برابری احترام که منزه از ملاحظات مربوط به مقام و ثروت و قدرت باشد، و دیگر برابری توجه که از این طریق کوشش می‌شود تا شرایطی فراهم گردد که استعدادهای بالقوهٔ هر کس آن‌گونه که با معیارهای انسانیت قابل داوری باشد به کامل‌ترین نحو نمایان شود. نیز ← **آزادی‌خواهی؛ دیکتاتوری؛ سرمایه‌داری؛ سوسیالیسم؛ فرمان‌پرستی؛ کمونیسم؛ محافظه‌کاری.**

ف. مجیدی

Fred Warner Neal

* *Modern Political Philosophies.*
** *Democratic Socialism: A New Approach.*

دموکراسی نمایندگان representative democracy، ← دموکراسی.

دنباله‌رو other-directed، ← همرنگی.

دنیائی / عرفی secular

۱. این اصطلاح در کلی‌ترین کاربرد خود در علوم اجتماعی اشاره می‌کند به امور دنیوی، مدنی یا غیرمذهبی که با امور معنوی و روحانی فرق دارند. دنیائی آن چیزی است که به هدف‌ها و رسوم دینی اختصاص نداشته باشد. این همان معنائی است که در عبارت‌هائی نظیر «مکتب‌های جداگانهٔ دنیائی» و «روی آوردن به عالم دنیائی» از آن استفاده شده است.

۲. دنیائی همچنین به طریقی به کار برده شده است که فقط در نقطهٔ مقابل امر مذهبی قرار نمی‌گیرد. در تأیید این کاربرد ه . پ. بِکِر می‌نویسد: «... دنیائی با بی‌ورع، نامقدس، کافر، بی‌خدا، بی‌دین، رافضی، بی‌تقدس، بی‌ایمان یا اصطلاحاتی از این دست مترادف نیست، این اصطلاح همهٔ آن‌ها را در بر دارد، اما... چیزی بسیار بیش‌تر از آن‌ها را شامل می‌شود». در این مفهوم، دنیائی متضاد با کل معنی **مقدس** است؛ یعنی متضاد معزّز و منزه است. بنابراین فرهنگ هنگامی دنیائی است که پذیرش آن بیش‌تر مبتنی بر ملاحظات عقلی و سودگرایانه باشد تا بر حرمت و تکریم.

۳. اصطلاح دنیائی حامل معنی دیگری هم هست که با معانی یاد شده در بالا ارتباطی ندارد. در مورد جریان‌ها و شرایطی از این اصطلاح به کار می‌رود که، برخلاف نوسان‌های کوتاه‌مدت و تغییرات موقتی طی دورهٔ زمان طولانی ادامه داشته باشند. علم اقتصاد شواهد متعددی از این کاربرد به دست می‌دهد: یك دورهٔ مستمر مصرف و سرمایه‌گذاری ناکافی، رکود عرفی (سکولار) شناخته می‌شود. از شرایط تورمی درازمدت با عبارت فرح‌بخشی عرفی یاد می‌شود؛ گرایش‌های درازمدت در قیمت‌ها یا در درآمد را روندهای عرفی می‌نامند. به همین سان جمعیت‌نگاران از گرایش‌های متراکم جمعیتی با عنوان گرایش‌های عرفی یاد می‌کنند. نیز ← **جامعه مادی؛ جامعهٔ مقدس؛ مقدس.**

ف. مجیدی

Luke Ebersole

دوجانبگی bilateralism، ← چندجانبگی.

دوجانبی bilateral

این اصطلاح در مطالعات مربوط به خویشاوندی به چند طریق به کار برده می‌شود: (الف) هرگونه خویشی یا خویشاوندی را از این لحاظ دوجانبی گویند که اصل و ریشه تبار آن هرچه باشد، فردی با والدین خویش و از طریق هر دو آن‌ها روابط

خویشاوندی داشته باشد. (ب) تنها به برخی نظام‌ها دوجانبی گفته می‌شود؛ این‌ها عبارتند از نظام‌های غیر یك‌خطی که در آن‌ها وزن یا اهمیت اجتماعی روابط خویشاوندی هم از جانب پدر و هم از جانب مادر برابر بوده یا ممکن است برابر باشد. (پ) در زمینه ازدواج بین خویشاوندان متقاطع (دائی‌زادگان و عمه‌زادگان)، اصطلاح دوجانبی به صورت مترادف با تناظر به کار برده می‌شود، یعنی ازدواج دوجانبه براساس خویشاوندی متقاطع پیوندی است که هم بین دائی‌زاده و عمه‌زاده صورت می‌گیرد و هم بین عموزادگان یا خاله‌زادگان و یا دائی‌زادگان به طور قرینه. نیز ← **تبار؛ خویشاوندی متقاطع؛ هم‌نسب.**

ح. هومن Maurice Freedman

دوخطی bilinear، ← خطی / قرابت خطی.

دودمان lineage

A. دودمان شامل گروهی از افرادی است که خود را از تبار (پدری یا مادری) یك نیای مشترك می‌دانند. دودمان فقط یك خط تباری نیست. بدون توجه به مستثنیات هر فرد تنها وابستهٔ به یك دودمان است اما همان فرد در دودمان‌های دیگر دارای خویشاوندانی است.

B. اکنون و از هنگامی که خویشاوندی و ازدواج در عربستان کهن و. ر. اسمیت منتشر شده تبار گروه‌های دارای قرابت یك‌خطی معمولاً در گزارش‌ها دودمان نامیده می‌شود. در انسان‌شناسی نوین این اصطلاح نخست در گزارش گیفورد از قوم میوك به کار برده شد و از آن پس محققان آن را برای چندین گروه هم‌تبار مختلف به کار بردند. مشخصه‌های پذیرفته شده غالباً مشتملند بر: (الف) گروه خویشاوندی که بر پیوند زنجیری قرابت یك‌خطی خود در شجره‌نامه‌ئی مشهود تأکید دارد. (ب) گروه خویشاوند واحدی که دارای حقوق مادی مشترك و فعالیت‌های آئینی است که خویشاوندان دیگر از آن مستثنی هستند. (پ) گروه خویشاوندی که وحدت و هویت خود را در برابر گروه‌های دیگر به صورت یك واحد مستقل به رسمیت می‌شناسند. (ت) حقوق و تعهدات اعضای گروه از سایر حقوق و وظایف خویشاوندی متمایز است، اگرچه ممکن است هر دو دارای فصل مشترك باشند. (ث) فرض بر آن است گروه دارای ثبات است، اگرچه در عمل ممکن است تعداد افراد آن بر اثر تولد، ازدواج و مرگ و میر تغییر یابد. (ج) گروه هم شامل اعضاء زنده است و هم مرده (اصطلاح دودمان غالباً برای افراد زنده به کار می‌رود).

C. ۱. دودمان‌ها در جوامع مختلف وجود دارند و پیدائی [و دوام] آن‌ها به عوامل بسیار متفاوتی مانند چگونگی انتقال ثروت و میراث، شئون اجتماعی و درجه‌ئی از ثبات اسکان و تراکم جمعیت بستگی دارد. دودمان‌ها ممکن است در یك منطقه ساکن و دارای مسکن‌های همانند باشند یا نباشند اما معمولاً ثروت و شئون اجتماعی در آن‌ها ارثی است.

۲. گستردگی و اندازه دودمان‌ها بسته به عمق تبارشناسی (شجره‌شناسی) متفاوت است. بدین‌سان که دو یا چند دودمان کوچك (اگر بانیان آن‌ها بر این باور باشند که از یك نیای مشترك‌اند) ممکن است بخشی از یك تبار بزرگ به شمار آیند. از نظر صوری این ترتیب ممکن است در هر شاخهٔ تبارشناسی تکرار شود و آنچه را به «نظام‌های دودمانی شاخه شاخه» معروف است شکل دهد. در این مورد شاخهٔ یك دودمان برای خود دودمان کوچك‌تری است.

برخی از این جوامع با نظام‌هائی از این‌گونه فاقد اقتدار سیاسی متمرکزاند. در این جوامع مردم گروه‌های محلی را چون مجموعه‌ئی از افراد تشکیل‌دهندهٔ دودمان‌ها می‌بینند، و ارتباط میان گروه‌های محلی را می‌توان به ارتباط دودمان‌ها، یعنی روابط خویشاوندی میان بانیان اولیه دودمان‌ها مربوط کرد.

یك دودمان برای خود دودمان کوچك‌تری است.

برخی از این جوامع با نظام‌هائی از این‌گونه فاقد اقتدار سیاسی متمرکزانـد. در ایـن جوامـع مردم گروه‌هـای محلـی را چون مجموعه‌ئـی از افـراد تشکیل‌دهندهٔ دودمان‌ها می‌بیننـد، و ارتبـاط میـان گروه‌های محلی را می‌توان به ارتباط دودمان‌ها، یعنی روابط خویشاوندی میان بانیـان اولیـه دودمان‌هـا مربوط کرد.

روابط دودمانی را می‌توان تغییرناپذیر پنداشت.

بدین‌سان اگرچه مکان و گستردگی ارتباطات میان گروه‌های محلی ممکن است در طی زمان تغییر یابد اما این روابط بالنسبه مداوم و با ثبات است. در این مورد دودمان‌ها ممکن است موجد ساختار یا نظام کلی دودمانی باشند و این مفهومی انتزاعی است که برای بیان روابط مشخص میان گروه‌های محلی کاربرد دارد. اخیراً تحقیقات بسیاری در مورد سرشت نظام‌های دودمانی و تفکیک آن‌ها از یکدیگر انجام شده است. نیز← **پدردودمانی؛ تبار؛ شاخه؛ مادرخطی؛ یك‌خطی.**

ب. فرخی — J. Middleton

دوسازمانی dual organization، ← موئیته.

دوسودائی / دوگانگی هیجانی ambivalence

A. عام‌ترین معنای این اصطلاح در نوشته‌های مربوط به روان‌شناسی و روان‌کاوی عبارت است از وجود هم‌زمان حالات روحی و عاطفی متضاد مثل عشق و نفرت در یك شخص نسبت به یك شخص یا شیء دیگر.

B. ۱. ا. بلوئر این اصطلاح را برای بیان وجود هم‌زمان حالات روحی و عاطفی متضاد مثل عشق و نفرت در یك شخص نسبت به موضوع واحد وضع کرد. دوسودائی بودن از نظر بلوئر، خصوصیت بنیادی زندگی عاطفی افراد مبتلا به شیزوفرنی (اصطلاحی که بلوئر برای جنون جوانی به کار می‌برد) است. او نشان داد که دوگانگی هیجانی اغلب به دیگر عرصه‌های شخصیت سرایت کرده موجب دوگانگی خواست می‌شود (مثلا بیمار در یك زمان هم می‌خواهد غذا بخورد هم نخورد؛ در نتیجه بارها قاشق را به دهان می‌برد، اما هیچ گاه عمل خوردن را کامل نمی‌کند)، و یا ممکن است موجب دوگانگی فکری شود. (مثلاً بیمار در آنِ واحد می‌گوید: «من دکتر ح. هستم و دکتر ح. نیستم».)

۲. فروید این اصطلاح را پذیرفت و ابتدا آن را در معنی نوسان میان عشق و نفرت به کار برد، هرچند که وی در موارد نادر از این اصطلاح برای توصیف وجود هم‌زمانِ شکل‌های فعال و منفعل انگیزه‌های غریزی، مانند سادیسم (دگرآزاری جنسی) و مازوخیسم (خودآزاری جنسی) یا خودنمائی و ترس از دیده شدن، در یك شخص واحد نیز به کار برده است. فروید دامنهٔ شمول این اصطلاح را تا بدان‌جا گسترش داد که انحراف‌های «روان‌نژندانه» (نوروتیك) و شکل‌های روان‌پریشانه (پسیکوتیك) را که بلوئر گزارش کرده بود نیز دربر گیرد. وانگهی فروید دوسودائی بودن را «خصوصیت بنیادی زندگی عاطفی در دوران نوزادی» می‌دانست، که خود پیامد ضروری وابستگی کودك به مادر (یا جانشین مادر) است. سائق‌های اولیه و سازمان‌نایافتهٔ طبیعت جنسی و پرخاشگرانهٔ بشر نخست بر روی یك موضوع به کار می‌افتند، موضوعی که نیرومندترین منبع هم برای خشنودی و هم برای ناکامی است. نیز ← **انفعال؛ عشق؛ هیجان.**

ف. ماهر — C. de Monchaux

دوسونسبی ambilateral

اصطلاح دوسونسبی (یا دوجانبی) در مطالعات خویشاوندی گاهی اوقات برای اشاره به نظام‌های غیر یك‌خطی به کار می‌رود، که در آن‌ها فرد در انتخاب نسب پدری یا مادری آزاد است. ر. فرث استدلال می‌کند که «پذیرفته شدن فرد به عضویت گروه خویشاوندی از طریق نسب پدری یا مادری یا هر دو مشترکاً، نشان می‌دهد که هاپو گروهی یکسونسبی به معنای دقیق کلمه نیست. آن را در حقیقت می‌توان یك گروه دوسونسبی خواند چون خویشاوندی نسبی فرد از هر دو سوی پدری یا مادری قابل قبول است». نیز ← **تبار.**

ج. زاهدی — Maurice Freedman

دوگانگی هیجانی ambivalence، ← دوسودائی.

دوگانه‌گرائی dualism

A. مراد از دوگانه‌گرائی به معنای عام اشاره به دستگاهی است که بر مبنای اصلی دوگانه یا تمایزی

دو وجهی استوار باشد.

B. ۱. دوگانه‌گرائی در فلسفه به هر نظریه‌ئی که بر آن است که طبیعت نهائی عالم از دو جزء تقلیل‌ناپذیر به یکدیگر ـ مانند ذهن و ماده ـ تشکیل شده است گفته می‌شود. گونه‌ئی دیگر از کاربرد فلسفی این اصل از سوی ج. و. یولتون ارائه شده است که با دو نوع دوگانه‌گرائی در نظریهٔ شناخت سر و کار دارد: «(۱) دوگانه‌گرائی شناخت‌شناسی، که فرایند شناخت را به دو عامل تجزیه می‌کند، حوادث ذهنی و محرکات فیزیکی، با این فرض که عاملِ نخست به گونه‌ئی بازنمای عامل دوم است؛ (۲) دوگانه‌گرائی وجودشناختی که واقعیت را به عناصر ذهنی و فیزیکی [یا جسمانی] تقسیم می‌کند».

۲. کاربردهای گوناگون دوگانه‌گرائی در علوم اجتماعی را می‌توان از طریق مثال‌های زیرین نمایش داد. (الف) گهگاه اشاره به دوگانه‌گرائی اخلاقی است. مثلاً خاطرنشان می‌شود که «همهٔ مذاهب قبیله‌ئی اندرزگوی اخلاقی دوگانه‌اند، یکی برای اعضای قبیله که با بستگی‌های خویشاوندی و وحدت برای ادامهٔ زندگی به‌هم پیوسته‌اند؛ و دیگری برای مابقی جهان». (ب) در روابط بین اقتصاد و سیاست، که در آن نظام‌های اقتصادی و سیاسی به صورت به هم‌پیوسته نگریسته می‌شوند «نوعی نوین از دوگانگی... در مد نظر است...». (پ) گونه‌ئی از دوگانه‌گرائی در ساخت اجتماعی مسلم فرض شده است: برحسب نظر پروفسور گیدینگز «جامعهٔ متمدن چهار مجموعه از مؤسسات دوگانه‌گرا را به بار می‌آورد: سیاسی، قضائی، اقتصادی و فرهنگی». نیز ← **چندگانه‌گرائی؛ یگانه‌گرائی.**

م. راد

Oscar Svarlien

دولت state

A. اصطلاح دولت به دسته‌ئی از مردم اشاره می‌کند که در یك منطقه معین زندگی می‌کنند و به گونه‌ئی سازماندهی شده‌اند که تعداد کمی از افراد انتخاب شده از بین آنان می‌توانند توقع داشته باشند که فعالیت‌های کم و بیش محدود همان دسته از مردم را از طریق توسل به منافع واقعی یا واهی گروهی و یا اعمال زور، کنترل نمایند.

B. ۱. واضح است که چنین تعریفی یا هر تعریف دیگر از اصطلاح دولت از بعضی جهات محدود و از برخی جهات دیگر بسیار جامع خواهد بود. کاربرد آن در جامعه‌شناسی ـ و کاربرد روزافزون موازی آن در علوم سیاسی ـ دولت را مجمعی تعریف می‌کند که رهبری سیاسی را عرضه می‌دارد. این اصطلاح به مفهومی که م. وبر در نظر داشت چنین تعریف می‌شود: «صرفاً به صورت عبارات مشخصی که مختص خود آن است یعنی توسط اعمال زور». تعبیری که ر. م. مك‌ایور و سی. ه. پیج صورت‌بندی کرده‌اند بسیار تعیین‌کننده است: «دولت به علت به کار گرفتن انحصاری قدرت اعمال زور و اجبار از کلیه انواع مجمع‌های دیگر متفاوت است». م. کینزبرگ بر روی شکل‌ها و خاستگاه‌های گوناگون دولت‌ها تأکید کرده است: «حداقل چیزی که می‌توان درباره آن گفت این است که دولت در جوامعی وجود دارد که در آن‌ها حفاظت از اعضاء و اعمال مقررات عمومی، وظایف یك دستگاه متشکل از اندام‌های مجزا است و اجتماع‌هائی که مقررات آن از طریق فعالیت عمومی اعمال نمی‌شوند و یا حفاظت از افراد به عهده خویشاوندان و یا گروه‌های دیگر است و یا این که احتمالاً رؤسای آن فاقد قدرت و اختیارات مشخص‌اند، دولت خوانده نمی‌شوند. تعریف مختصر و کوتاه ه. د. لاس‌ول و ر. کاپلان از دولت توصیفی‌تر و صورت‌گرا (فرمالیستی)تر است: «دولت عبارت است از حاکمیت یك گروه سرزمینی». در این تعریف چهار عامل: مردم، سرزمین، حکومت و استقلال به منزلهٔ معیارهای تمییز و تفکیك دولت از دیگر موجودیت‌های سیاسی انتخاب شده است. این عوامل برای این که دولت را از مستعمرات وابسته، کلیسای کاتولیك، سازمان ملل متحد و جوامع وِنبورها متمایز سازند کفایت می‌کنند. با وجود این موارد استثنا و حد فاصل نیز وجود دارند مانند واتیکان، نظام مالتا یا کشورهائی نظیر موناکو و یا اقمار کشورهای قدرتمند.

۲. همهٔ این تعریف‌ها با وجود متفاوت بودن یك وجه مشترك دارند و آن عنوان نکردن سؤالات

فلسفی‌ئی است که جزء لاینفك این‌گونه مسائل‌اند از قبیل این‌که «چرا دولت اصلاً وجود دارد؟» و یا «چرا می‌باید از دولت اطاعت کنیم؟» و یا این که «به چه دلائلی وجود دولت موجه است؟». مشکل برحذر بودن از این‌گونه سؤالات را می‌توان از طریق یك «تعریف» جامعه‌شناختی دیگر نشان داد. ل. و. بالارد می‌گوید که «به بیان جامعه‌شناسی دولت سازمانی است که اراده ملت را که دارای ترکیب سیاسی است برحسب منافع جمعی آن سازمان می‌دهد». این تعریف این اندیشه را برمی‌انگیزد که اولاً قدرت اعمال زور دولت به گونه‌ئی با اراده ملت مربوط است و ثانیاً ملت اصولاً منافع و هدف‌های مشترك دارد. در مورد اول اثبات وجود رابطه بین اراده ملت و اعمال قدرت توسط دولت دشوار است؛ و در مورد دوم تعبیرهای گوناگونی درباره این مفهوم وجود دارد که هدف‌ها، انگیزه و وظایفی که پیش روی دولت قرار دارد چیست. و. ل. کولب و ل. ویلسون می‌گویند «وظیفه اصلی دولت فقط نظام اجتماعی است». ا. ت. هیلد هدف دولت را «بالا بردن رفاه عمومی و حفظ نظام اجتماعی» می‌داند. پ. ا. سوروکین دولت را گونه‌ئی «هماهنگ‌کننده و تنظیم‌کننده روابط متقابل و فشارهای داخلی متقابل تمامی گروه‌های جمعیتی که تحت کنترل قدرت حکومت دولت‌اند» می‌داند.

۳. اکثراً دولت را از اجتماع تفکیك می‌کنند، کولب و ویلسون می‌گویند: «دولت بخشی از اجتماع است و نه تمام آن». برخی نویسندگان مانند بالارد تأکید می‌کنند که «دولت دارای منافع کلی بسیار است حال آن که سازمان‌های دیگر بر روی شماری از منافع خاص متمرکز شده‌اند». لیکن ا. ب. ریوتر و سی. دبلیو. هارت معتقدند که «دولت سازمانی است با هدفی مشخص که بسیار شبیه به کلیسا بوده و صرف نظر از وسعت قدرت آن، شبیه سایر گروه‌های ذینفع و کنترل‌کننده است».

همچنین دولت را از حکومت نیز تفکیك می‌کنند. بالارد معتقد است که حکومت وسیله‌ئی است که دولت از طریق آن عمل می‌کند». ر. م. ویلیامز می‌گوید «حکومت گروهی است که قانوناً قدرت را در دست دارد: ولی دولت ترکیبی است که فعالیت آن گروه را تعیین و تنظیم می‌کند».

بالاخره برخی نویسندگان دولت را مفهومی حقوقی می‌دانند. ه. کلسن این دیدگاه را در جائی که می‌گوید «دولت یك نظام قانونی است» بیان می‌کند. صورت پرداخت شده این دیدگاه ـ که سعی می‌کند حلال مشکل فلسفی دائمی این مسأله باشد ـ را می‌توان در کتاب عقل در سیاست ك. ب. اسملی یافت. بالارد اصرار دارد که «دولت صرفاً یك تجرید حقوقی نیست». نیز ← **جامعه؛ حکومت؛ ملت.**

William L. Kolb — **ه. جهانشاهی**

دولتشهر city state

A. مراد از دولتشهر (اصولاً اما نه منحصراً در دنیای باستان) آن نظام‌هائی سیاسی است که در آن‌ها فعالیت سیاسی و رهبری در شهری واحد متمرکز باشد ـ و چنین تمرکزی نمودار کمال مطلوب سازمان اجتماعی پنداشته می‌شود.

B. ۱. این اصطلاح از قرن نوزدهم به این سو در انگلستان به معنی شهری حودمختار همراه با قلمرو تابعهٔ آن یعنی به مفهوم پولیس (= مدینه) در یونان باستان به کار برده شده است. در روزگاران «پولیس»، شهر عبارت از دولت یعنی جمهوریِ متشکل از مردمانی بود که در حصار دیوارهای واحدی می‌زیستند. در شهرهای ایتالیای قرون وسطا، و در دوران جدیدتر در ژنو، این شکل برقرار بود یا از نو به وجود آمد. شایان ذکر است که تا اواخر قرن نوزدهم کلمهٔ شهر (سیتی) تنها در همین زمینه به کار می‌رفت. فرانسویان کلمهٔ شهر (سیته) را همواره برای اشاره به این نوع اجتماعات سیاسی به کار برده‌اند.

۲. در مرحله‌ئی از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم نویسندگان انگلیسی استفاده از اصطلاح دولتشهر و حتی شهر-دولت را آغاز کردند. مثلاً «این یك شهر-دولت است که ما باید در تاریخ یونان و روم به بررسی آن بپردازیم؛ دولتی که در آن همهٔ زندگی و نیروی مردم ـ سیاسی، فکری، دینی ـ در یك نقطه تمرکز می‌یابد، و آن نقطه یك شهر است». این البته اشتباه‌انگیزترین بیان است، زیرا پولیس نه در

مفهومی که کلمهٔ شهر قبل از قرون وسطی داشت یك شهر بود و نه در مفهومی که کلمهٔ «دولت» قبل از سدهٔ شانزدهم داشت یك دولت به شمار می‌رفت. ه. سیجویك شهر ـ دولت را در مقابل دولتِ ملی مورد بحث قرار می‌دهد و خاطرنشان می‌سازد که تا اواخر قرن چهارم پیش از میلاد «یك یونانی... به سختی می‌توانست مرتبهٔ والائی از سازمان اجتماعی را تصور کند که از طریق جامعه‌ئی به دست آید که زندگی سیاسی‌اش در شهری واحد متمرکز نباشد». مفهوم یونانی «اجتماع شهری یعنی اجتماعی مقیم در ناحیه‌ئی یا شهری مرکزی» به منزلهٔ «عالی‌ترین و نهائی‌ترین شکل همبستگی انسانی» ثبت شد.

C. به یاری کیفیت فلسفی و هنجاری این اصطلاح بدان‌گونه که سیجویك نشان می‌دهد، کاربرد انگلیسی آن تاحدی تبیین می‌شود. از ملاحظات زیر شاید بتوان عوامل مؤثر در این نحوهٔ کاربرد را استنتاج کرد: (الف) پولیس بر بنیاد یك شهر مبتنی بود و دولت جدید بر بنیاد یك کشور؛ (ب) احیای تحقیقات افلاطون و ارسطو در این مورد دخالت زیادی داشت؛ و (پ) فیلسوفان ایدآلیست ثابت کردند که یك دولت جدید نه یك مجموعه بلکه نوع خاصی از وحدت است. «این شخصیت عام... قبلا نام شهر را داشت و اکنون نام جمهوری یا هیأت جامعه بر آن نهاده می‌شود». بوزانکه در کتاب نظریه فلسفی دولت پیشنهاد می‌کرد که در مورد دولت ملی همان شیوه‌ئی در پیش گرفته شود که افلاطون و ارسطو در مورد پولیس یا دولتشهر در پیش گرفته بودند. بنا به نوشتهٔ و. ك. نیومن در کتابش سیاست ارسطو، کلمهٔ پولیس «به مفهومی غیر از کاربرد متداول و سرشار از همبستگی‌هائی معین» بر زبان و قلم ارسطو جاری شد. بر اثر وجود چنین همبستگی‌هائی بود که کلمهٔ پولیس به کیفیت خاصی از زندگی اشاره می‌کرد که تنها در جائی امکان داشت که شرایط معینی فراهم باشند ـ مرکزی که شهر یا دژی بود که در کل آن فرد یك جزء به‌شمار می‌رفت، و واحدی بود که در آن تولید، تجارت، علم و دین همان اندازه پدیده‌های دولت محسوب می‌شدند که حکومت. هنر ادارهٔ جامعه (سیاست) عبارت بود از هنر نظم دادن به همهٔ فعالیت‌های انسانی و فراهم ساختن زمینهٔ همکاری هماهنگ آنان برای رسیدن به هدفی مشترك. همان‌طور که افلاطون فکر می‌کرد که شهر به منزلهٔ حکم آزادی فردی است، مفسران قرن نوزدهم نیز می‌اندیشیدند که دولت ملی پولیس بزرگ است یا ممکن است باشد. از این‌رو انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها، تحت تأثیر ایدآلیست‌ها سخن از دولتشهر می‌گویند حال آن که فرانسوی‌ها تحت تأثیر روسو و ناپلئون از شهر (سیته) دست‌بردار نیستند. نیز ← **دولت؛ ملت.**

ف. مجیدی

K. B. Smellie

دومجلسی (نیز یك‌مجلسی) bicameral

A. اصطلاح دومجلسی و یك‌مجلسی به صورت صفت و اصولاً در رابطه با قوه مقننه و برای تفکیك و تمایز میان نظام‌های تضمینی دومجلسی و یا یك‌مجلسی به کار می‌رود. باید توجه داشت که مراد از این اصطلاح اشاره به مکان و یا مکان‌های تشکیل مجلس و یا مجالس قانونگزاری نیست بلکه اصطلاح مزبور به هیئت‌های جداگانه و مستقل از نمایندگان مجلس و پایگاه و اختیارات ایشان در قوه مقننه و در رابطه با یکدیگر ناظر است. اعضای هر یك از مجالس نمی‌توانند در عین حال عضو مجلس دیگر نیز باشند.

B. این اصطلاح بیش‌تر در کشورهای دموکراسی که مجالس قانونگزاری در آن‌ها از اختیارات برجسته‌ئی برخوردار است به کار برده می‌شود و در واقع نخست در کشورهای انگلیسی‌زبان آشکار و ظاهر گردید.

۱. مجلس به معنای مجموعهٔ سازمان‌یافته‌ئی از نمایندگان مردم است که به منظور قانونگزاری گرد آمده‌اند و ممکن است ملی، ایالتی (در نظام فدرال) و یا محلی باشد. در نظام‌های دومجلسی معمولاً یك مجلس نسبت به مجلس دیگر نمایندگان بیش‌تری دارد که عموماً به آن مجلسِ پائین‌تر [بدوی] اطلاق می‌شود و در برابر آن مجلسِ بالاتر [عالی] وجود دارد. ولی واژه‌های بالاتر و پائین‌تر متضمن هیچ‌گونه توضیحی دربارهٔ اختیارات نسبی هر یك از دو مجلس نیست. نمایندگان مجلس پائین‌تر معمولاً به طور مستقیم توسط انتخاب‌کنندگان برگزیده می‌شوند.

کیفیت انتخاب نمایندگان مجلس بالاتر نیز ممکن است به همین نحو باشد. کما این که نمایندگان مجلس سنای ایالات متحد و چهل و نه ایالت دیگر که دارای نظام دومجلسی می‌باشند، به این ترتیب برگزیده می‌شوند، لازم به یادآوری است که ایالت نبراسکا دارای نظام یک‌مجلسی است.

با این حال در بسیاری از کشورها نمایندگان مجلس بالاتر این منصب را از طرق دیگری به دست می‌آورند نظیر: توارث (مانند بیش‌تر اعضای مجلس لردها در انگلستان)؛ انتصاب توسط رئیس قوه مجریه (مانند مجلس دومینیون کانادا)؛ انتخاب نامستقیم (مانند وضع سابق مجلس سنای ایالات متحد که اعضای آن تا ۱۹۱۳ توسط مجالس ایالتی برگزیده می‌شدند)؛ و بالاخره انتصاب برخی مقامات دولتی خاص به لحاظ سمتی که دارند به عضویت در مجلس بالاتر برطبق قانون. در این زمینه ممکن است روش‌های دیگری نیز یافت شود که تلفیقی از طرق مذکور و یا سایر روش‌ها باشد.

در کشورهای دموکراتیک نظام دومجلسی هم برای سازماندهی نهادهای ملّی به صورت وسیعی پذیرفته شده است و هم در ارگان‌های مقننه مرکزی. اما در ایالت‌های عضو نظام‌های فدرال انحرافات متعددی از نظام دومجلسی به چشم می‌خورد و در ارگان‌های محلی قانونگزاری، روش دومجلسی به نحو استثنائی و نادر دیده می‌شود.

۲. وجود نظام دومجلسی در قانونگزاری یک کشور به این معنا نیست که هر دو مجلس در اختیارات ناشی از قانون اساسی با یکدیگر برابر و مساوی‌اند؛ بلکه کاملاً برخلاف این است. به طوری که احتمالاً نمی‌توان هیچ نظام تقنینی دومجلسی را پیدا کرد که در آن هر دو مجلس اختیارات کاملاً برابری داشته باشند بلکه یکی از آن‌ها احتمالاً از اختیارات خاصی در مورد مسائل مالی، معاهدات و یا انتصاب‌ها بهره‌مند بوده و یا ممکن است اختیارات خاص قضائی و یا غیره را اعمال کند. با این حال به صورت اصلی کلی باید گفت که غالباً برای وضع و یا اصلاح قوانین تصویب هر دو مجلس ضروری است. لیکن در برخی قوانین اساسی جدیدتر پیش‌بینی شده که در تحت پاره‌ئی شرایط یکی از دو مجلس می‌تواند به رغم مخالفت مجلس دیگر اقدامی را طبق قانون به تصویب برساند. این امر مخصوصاً در حکومت‌های پارلمانی که در آن‌ها قوه مجریه مستقیماً در برابر مجلس پاسخگو و مسؤول است مشاهده می‌شود. زیرا مسؤولیت مساوی دولت در مقابل دو مجلس مختلف در یک زمان مشکل و در پاره‌ئی موارد عملاً ناممکن است. گرایش مجلس بدوی و یا «پائین‌تر» (که معمولاً مجلسی تلقی می‌شود که می‌بایستی مستقیماً به مردم پاسخ دهد) بر این است که به صورت مجلس غالب و حاکم بر سرنوشت ملت در نظام حکومت پارلمانی شناخته شود و در چنین نظام‌هائی است که اصل وجودی مجلس دوم و این که آیا مجلس مزبور می‌تواند خدمت و نقش مفیدی را ایفا کند یا نه در معرض سؤال و تردید جدی قرار می‌گیرد.

۳. دلائل مختلفی در تأیید و موافقت با نظام دومجلسی ارائه شده است. از جمله این که نظام مزبور نقش مؤثری در نظام‌های حکومتی فدرال دارد زیرا ساختار سیاسی این نوع حکومت‌ها از طرفی خصوصیات اتحادیه مستقلی از دولت‌ها و از طرف دیگر خصوصیات ملت واحدی با آرمان‌های مشترک را جلوه‌گر می‌سازد. این تفکر که یکی از دو مجلس می‌بایستی نماینده ایالت‌های عضو (خواه در همه زمینه‌ها و خواه در برخی علائق و منافع خاص آن‌ها) باشد و مجلس دیگر نماینده قاطبه انتخاب‌کنندگان یعنی مردم باشد، به نحو گسترده‌ئی در ادبیات حقوقی نظام‌های حکومتی فدرال منعکس است. نیز ← **مرجع قانونگذار**.

ج. میرفخرائی — William Anderson

دومکانی bilocal، ← **اقامتگاه**.

دومکانی duolocal، ← **اقامتگاه**.

دومینیون / تحت‌الحکومه dominion

A. مراد از اصطلاح دومینیون اقتدار، قدرت حکم راندن و حکومت کردن، سلطه و استیلا است؛ مثلاً در عبارت «استیلا بر» منطقه‌ئی معین. «اندیشهٔ»

حکومت کردن که مستتر در این کلمه است جای خود را به سرزمینی که تحت حکومت است سپرد: موضوع حکومت دومینیون نام گرفت.

B. در توصیف موضوع حکومت است که این کلمه معنی خاصی در کشور انگلیس پیدا کرده است.

۱. سرزمین‌هائی که پادشاه انگلیس در خود کشور و خارج از کشور بر آن‌ها حکم می‌راند، دومینیون‌های [مناطق تحت سلطهٔ] او بودند. آنگاه قانونی که در ۱۶۴۹ انگلیس را یك حکومت مشترك‌المنافع اعلام کرد، اشاره داشت به «مردم انگلیس و مردم تمام دومینیون‌ها [مستملکات] و سرزمین‌هائی که به انگلیس تعلق دارند. در ۱۹۰۱ عبارت «دومینیون‌های انگلیس در آن سوی دریاها»، که مشتمل بر تمامی سرزمین‌های ماوراء بحار بریتانیا بود، به القاب شاه افزوده شد؛ از ۱۸۶۷ به بعد کانادا به عنوان دومینیون کانادا شناخته شده است.

۲. از ۱۹۰۷ به بعد واژه دومینیون برای «مستعمرات انگلیس که دارای حکومتی خودمختار بودند» اختصاص یافته است. در سال مذکور کنفرانس شاهنشاهی (امپریال) مقرر داشت که عبارت «دومینیون‌های خودمختار» باید در مورد آن دسته از مناطق امپراتوری بریتانیا که در امور داخلی خود کاملاً خودمختار بودند، به کار رود. دیری نکشید که عبارت فوق به دومینیون‌ها تلخیص شد. سرزمین‌هائی که از موقعیت حقوقی دومینیون برخوردار بودند عبارت بودند از کانادا، استرالیا، افریقای جنوبی، نیوزیلند، و از ۱۹۲۲ کشور آزاد ایرلند. در ۱۹۲۶ کنفرانس شاهنشاهی موقعیت حقوقی دومینیون را تعریف کرد (← **مشترك‌المنافع**) و «قانون وست‌مینستر»، مصوب ۱۹۳۱ به این امر صورت قانونی بخشید. خلاصه کلام آن که منظور از دومینیون سرزمینی بود که سابقاً تحت‌الحمایه انگلیس بود، اما موقعیتی حقوقی برابر با موقعیت حقوقی انگلیس به دست آورده بود و با انگلیس در وفاداری مشترك به تاج و تخت و «مصونیت در کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا» سهیم بود. دومینیون از مستعمرات غیرخودمختار، و نیز از هند متمایز بود.

۳. در ۱۹۴۷ به هند، پاکستان و سیلان (سریلانکا) موقعیت حقوقی دومینیون اعطاء شد. لیکن از تاریخ مذکور اصطلاح دومینیون از رواج افتاده و فقط در مورد استرالیا و نیوزیلند به کار برده می‌شود. بسیاری از مردم در کانادا، افریقای جنوبی، هند، پاکستان و سیلان بر این اعتقاد بودند که واژه دومینیون معنی استیلای انگلیس را افاده می‌کند که با واقعیات وفق نداشت. در این مدت هند، پاکستان و افریقای جنوبی به حکومت‌هائی جمهوری تبدیل شده‌اند. در قوانین استقلال فدراسیون مالایا و استقلال غنا، مصوب ۱۹۵۷ ذکری از دومینیون به صورت صفت کشورهای مزبور به میان نیامده ـ گو این که در قانون اخیرالذکر غنا به صورت «بخشی از دومینیون‌های ملکه انگلیس» وصف شده است. اکنون واژه دومینیون دارد جای خود را به «عضو کشورهای مشترك‌المنافع» می‌سپارد. نیز ← **مشترك‌المنافع**.

ا. کریمی J. D. B. Miller

دهش gift

۱. کلی‌ترین معنای دهش تعریفی است که **فرهنگ لغات انگلیسی آکسفورد** از آن داده است: «چیزی از مال که با رغبت و بدون چشمداشت یا دریافت معادل آن به دیگری واگذار می‌شود».

۲. در انسان‌شناسی اجتماعی هم اصطلاح دهش و هم معادل فرانسوی آن *Ledon* غالباً به مبادلهٔ کالا یا خدماتی اشاره دارد که اگرچه مردم آن را بی‌عوض می‌انگارند، در همهٔ جوامع بخشی از چشمداشت‌های رفتاری از افراد در مراودات اجتماعی خاص است. این گونهٔ از دهش‌ها (خواه با اصل لطف بلاعوض همراه باشند یا نباشند) غالباً با چشمداشت آشکار جبران به شکل خاص و با کمیّت معین همراه است. مثلاً ب. مالینوفسکی در گزارش تحلیلی خود از دهش در جزایر تروبریاند نشان داده است که «همیشه دهش‌ها به معنی اخص بخشی از مراودات اجتماعی دارای مفهوم نمادین‌اند». م. مائوس نشان می‌دهد که معمولاً دهش اولیه، قبول آن و عوض دادن متقابل

اجباری‌اند. نیز ← **پیشکش**.

ب. فرخی — A. P. Stirling

دیالکتیک dialectic

۱. مراد از اصطلاح دیالکتیک جست و جوی حقیقت از راه بحث و گفت‌وگو است. دیالکتیک در کاربرد قدیمی‌تر در زبان انگلیسی، مترادف منطق است که در روش استدلال صوری لفظی به کار می‌رفت؛ و نیز اشاره می‌کند به جدل منطقی (گفته می‌شود که اول بار زنون الیائی به هنر مباحثه از طریق پرسش و پاسخ اقدام کرده و بعد هم افلاطون آن را گسترش داده است).

۲. کانت این اصطلاح را در مطالعهٔ تناقضاتی به کار برد که از به کار بستن اصول شناسائی تجربی در ماورای حدود تجربه ناشی می‌شوند. هگل آن را به معنی فرایندی به کار می‌برد که از طریق آن چنین تناقضاتی به اعتبار جذب شدنشان در نظام جامع‌تری که نمایشگر سطح بالاتری از حقیقت است حل می‌شوند. این فرایند هگلی، برطبق الگوی تز، آنتی‌تز و سنتز هم اندیشهٔ فردی و هم تاریخ جهان را هدایت می‌کند.

ج. زاهدی — J. H. Warrender

دیپلوماسی diplomacy

A. اصطلاح دیپلوماسی در زبان عام و در علم سیاست به سه شکل عمده به کار می‌رود:

۱. دیپلوماسی به گسترده‌ترین مفهوم خود به معنی برقرار داشتن رابطه بین دو یا چند کشور است. برخی پژوهندگان سیاست بین‌المللی دیپلوماسی را به این مفهوم، به صورت یك «عنصر» حاکمیت ملی مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهند. عده‌ئی دیگر آن را فقط به صورت یك «ابزار» سیاست مملکتی تلقی می‌کنند. از نگرش اخیر تمایزی ناشی می‌شود که غالباً بین سیاست خارجی به منزلهٔ هدف و مقصود و دیپلوماسی به صورت وسیله و روش، نهاده می‌شود.

۲. در مورد کاربرد دیگر دیپلوماسی اتفاق نظر زیادی وجود دارد؛ این کاربرد درواقع در چارچوب معنی گسترده‌تر اصطلاح می‌گنجد، به این معنی که در آن دیپلوماسی مترادف با مذاکره شمرده می‌شود. از آنجا که منظور از مذاکره حصول به توافق است، و توافق علی‌الاطلاق متضمن گذشت متقابل است، بنابراین دیپلوماسی را می‌توان فن تن در دادن به گذشت‌های متقابل در امور سیاسی بین‌المللی تعریف کرد که منافع اساسی و امنیت یك کشور را به عوض آن که به مخاطره اندازد به پیش می‌برد.

۳. سرانجام این که دیپلوماسی به نحوی به کار برده می‌شود که ارجاع دارد هم به دستگاه اداری مناسبات بین‌المللی و هم به صفات شخصی کسانی که مباشر چنین مناسباتی هستند.

B. یکی از مسائل اصلی در تلاش برای تعریف دیپلوماسی، مسأله ارتباط آن با **جنگ** است. طبق نظر ه. نیکلسون، دیپلوماسی «... عاملی است که سیاست خارجی کشور از طریق آن در پی برآوردن منظور خود از راه توافق است نه جنگ». نیکلسون و مورگنتو هر دو معتقدند که افروخته شدن آتش جنگ به معنی شکست دیپلوماسی است، و حال آن که پالمر و پرکینز و نیز دیگران، بر این نظرند که دیپلوماسی حتی در جریان عملیات جنگی ممکن است به کار خود ادامه دهد.

ك. رایت گفته است که «... در جائی که امکان بروز جنگ وجود نداشته باشد... دشوار بتوان اصطلاح دیپلوماسی را به کار برد». این نظر تا اندازه‌ئی مبتنی بر این عقیده مناقشه‌ناپذیر است که کارکرد اصلی دیپلوماسی پیش بردن نفع کشوری است که مبادرت به فعالیت دیپلوماتیك می‌کند، و این که این نفع در غالب اوقات به زیان یك کشور دیگر حاصل می‌شود؛ از این لحاظ در گذشته دیپلوماسی حتی عمداً برای واداشتن کشور دیگری به جنگ به کار رفته است. وانگهی شکی نیست که داشتن نیروی نظامی به نوبهٔ خود عاملی در دیپلوماسی است. با این حال از اواسط دهه ۱۹۵۰ برخی اشخاص اعتقاد یافته‌اند که نفع هیچ کشوری از راه توسل به جنگ تأمین نمی‌شود، چرا که جنگ در حال حاضر متضمن احتمال انهدام همه کشورها است. عده‌ئی دیگر هنوز هم امکان جنگ‌های محدود را به صورت ابزار سیاست مورد تأکید قرار می‌دهند، و

برخی به قابلیت‌ها و استراتژی‌های ضربهٔ نخست دلمشغولند.

C. دیپلوماسی علی‌الرسم از سوی دیپلومات‌های پذیرفته‌شده نزد حکومت‌های خارجی تحقق می‌گردد. با این حال دیپلوماسی به‌نحوی فزاینده از طرق رؤسای حکومت‌ها و خود وزیران خارجه صورت می‌پذیرد. سابق بر این دیپلوماسی به طور کلی موضوعی دوجانبه بود، مگر در کنگره‌هائی از دیپلومات‌ها که بعد از اتمام جنگ برای حل و فصل مناقشات تشکیل می‌شد. با تأسیس «جامعه ملل» دیپلوماسی از طریق کنفرانس، به تدریج بیش‌تر صورت قاعده پیدا کرد تا استثناء. در حالی که سابقاً دیپلوماسی به طور محرمانه صورت می‌گرفت، به تدریج به مرحله‌ئی رسیده است که دست‌کم تاحدودی در زیر بوق و کرنای تبلیغات صورت می‌پذیرد و پای افکار عمومی را به میان می‌کشد. در حالی که در گذشته سفیرکبیر شخصی تام‌الاختیار بود و بسیاری از تصمیمات را به اختیار خود اتخاذ می‌کرد، اکنون می‌تواند و از او انتظار می‌رود که در تمام مراحل فعالیت‌های دیپلماتیك وزارت خارجه کشور خود را در جریان بگذارد. در همین احوال وظیفه گزارشگری دیپلوماسی دشوارتر شده است، زیرا روحیهٔ قاطبهٔ مردم و نیز حرف‌هائی که دولت‌ها می‌زنند می‌باید سبك و سنگین شوند. همه این عوامل بسیاری از منتقدان را به این موضوع معتقد کرده است که دیپلوماسی مدرن در نیل به هدف خود که عبارت از حصول توافق از راه گذشت متقابل می‌باشد گرفتار محظورات است. نیز ← **جنگ؛ روابط بین‌المللی؛ سازش‌کاری.**

ا. کریمی

Fred Warner Neal

دیکتاتوری dictatorship

۱. در روم باستان «دیکتاتورا» انتصاب کسی به منصب دیکتاتوری بود که از سوی یکی از کنسول‌ها گماشته می‌شد؛ دیکتاتور کسی بود که در مواقع گرفتاری استثنائی، قدرتی مطلق به مدت شش ماه به وی اعطا می‌شد. بدین‌گونه دیکتاتوری روم نوعی قدرت قانونی و مشروع بود. فقط نزدیك به اواخر عمر جمهوری بود که سردارانی که به طرق غیرقانونی قدرت را قبضه کردند به خود لقب دیکتاتور دادند.

۲. به طور متعارف منظور از دیکتاتوری آن نوع قدرتی است که حداقل برخی خصوصیات ذیل را دارا بوده باشد: (الف) فقدان قوانین یا رسومی که به استناد آن‌ها بتوان فرمانروا (یا فرمانروایان) را خلع کرد یا بابت اعمال و اقدامات‌شان آن‌ها را مورد بازخواست قرار داد؛ (ب) محدود نبودن دامنهٔ اقتدار؛ (پ) تحصیل قدرتی فائقه با زیر پا نهادن قوانینی که قبل از آغاز دیکتاتوری جاری بودند؛ (ت) فقدان شیوه‌ئی مشخص برای جانشینی؛ (ث) استفاده از قدرت برای تأمین منافع فقط گروهی قلیل؛ (ج) اطاعت شهروندان [از حکومت] منحصراً از روی ترس باشد؛ (چ) تمرکز قدرت در دست یکنفر؛ (ح) اعمال وحشت و ارعاب.

۳. از آنجا که اصطلاح دیکتاتوری علی‌الاطلاق در مورد ترکیب‌هائی ناکامل و گوناگون از خصوصیت‌های فوق به کار برده می‌شود، این سؤال پیش می‌آید: کدام یك از این خصوصیت‌ها را باید معیارهای ذاتی دیکتاتوری دانست؟ حتی موردی که حد اعلای دیکتاتوری شناخته شده است ـ یعنی رژیم هیتلر ـ همه این خصوصیات را یکجا دارا نمی‌باشد، چرا که هیتلر به شیوه‌ئی قانونی در رأس حکومت قرار گرفت. وانگهی هرگاه معیار سوم را معیاری تعیین‌کننده بدانیم، بسیاری از موارد بینابین مثلاً غاصبان تاج و تخت را (چنانکه بسیاری از امپراتوران روم از این قماش بودند) باید در زمرهٔ دیکتاتورها جای دهیم.

چنین می‌نماید که از حیث شناخت عملی، تعریف ذیل سودمندترین همه باشد: دیکتاتوری نوع حکومتی است که این خصوصیات را دارا باشد: (الف) قدرت فائقه جنبه مطلق داشته باشد؛ (ب) رهبری حکومت از طریق غلبه به دست آمده باشد ـ بدین معنی که برطبق قوانین جاری پیش از دیکتاتوری حاصل نشده باشد؛ (پ) هیچ قاعده‌ئی برای جانشینی رهبر (به طوری که آن قاعده را بتوان مستقر و نافذ شمرد) وجود نداشته باشد. دراین صورت سایر خصوصیت‌هائی را که قبلاً برشمردیم

می‌توان عرضی و ذاتی محسوب داشت، از این جمله است معیار (۲. چ)، به طوری که بتوان هم از دیکتاتوری شخصی سخن گفت و هم از دیکتاتوری جمعی. نیز ← **اتوکراسی؛ استبداد؛ جباریت؛ فرمان‌پرستی؛ مطلق گرائی؛ یکه‌تازی.**

ا. کریمی S. Andreski

دیگریِ تعمیم‌یافته generalized other

A. دیگریِ تعمیم‌یافته نقشی است انتزاع شده از عناصر مشترك نگرش‌ها و اعمال کسانی که فرد با آنان برهمکنش دارد. همین نقش است که فرد از طریق آن انسجام در آگاهی به خویشتن را پرورش می‌دهد، دیدگاهش را در مورد شبکهٔ روابط خود ـ دیگری وسعت می‌بخشد، نگرش‌های مشترك دیگران را درونی می‌کند و در چارچوب نظام هنجاری که تشخیص می‌دهد به تمرین خویشتن‌داری می‌پردازد. پذیرفتن نقش دیگریِ تعمیم‌یافته، رشد شخصیت‌های پیچیده و یکپارچه را امکان‌پذیر می‌سازد، درست همان‌گونه که تکامل «فرایندها و فعالیت‌های تعاونی پیچیده و ایفای وظایف نهادی جامعهٔ سازمان‌یافتهٔ انسانی» را ممکن می‌کند.

B. تا این تاریخ، تنها بحث جامع پیرامون مفهوم دیگری تعمیم‌یافته، مقدمهٔ کتابی است به قلم ج. ه. مید که بر کتاب خود نگاشته است. برای یافتن چند جلد کتابی که بعد از مید حدود یك صفحهٔ کامل را به بحث دربارهٔ این مفهوم اختصاص داده باشند باید زحمت زیادی به خود داد. تحلیل اعجاب‌انگیز مید دربارهٔ دیگری تعمیم‌یافته تحلیلی است که از لحاظ درك مستقیم قابل قبول باقی می‌ماند، زیرا پژوهش‌های منظم دربارهٔ دیگریِ تعمیم‌یافته در دنیای تجربی هنوز لازم است که انتشار یابند.

C. سودمند است که مباحث مربوط به دیگری تعمیم‌یافته در چهار مقولهٔ تحلیلی قرار گیرند.

۱. نخستین مقوله، دیگریِ تعمیم‌یافته را به صورت سازمانی از فعالیت اجتماعی یا انتظاراتی معرفی می‌کند که فرد از طریق مشارکت تعاونی در زندگی گروهی آن‌ها را به صورت درونی در می‌آورد. این اصطلاح انتزاع فرد است از روابط متقابل نقش‌های گوناگون کسانی که فرد مستقیماً یا از لحاظ فکری با آن‌ها در کوشش جمعی شرکت دارد. چنانکه مید خاطرنشان می‌سازد: «گروه اجتماعی یا جماعت سازمان‌یافته‌ئی که وحدت شخصیت فرد را به وی می‌بخشد دیگریِ تعمیم‌یافته نامیده می‌شود. روحیهٔ دیگریِ تعمیم‌یافته همان روحیهٔ کل جماعت است. مثلا در مورد یك گروه اجتماعی نظیر تیم فوتبال، این تیم تا جائی که ـ به صورت روندی سازمان‌یافته یا فعالیتی اجتماعی ـ وارد تجربهٔ یکایك اعضای آن شود، دیگری تعمیم‌یافته به حساب می‌آید». به‌همین‌سان، ا. رُز اشاره می‌کند: «با وسیع‌تر شدن گروه... ماهیت ارتباط تغییر می‌پذیرد. ارتباط از نوع مستقیم و چهره به چهره از طریق یك یا چند واسطه یا از طریق مجموعهٔ مقرراتی که نوشته شده‌اند تا همگان بخوانند یا از سوی معلمان متخصص تدریس شوند به ارتباطی نامستقیم تبدیل می‌گردد. دیگری‌ئی که نقشش پذیرفته شود یك «دیگری» منفرد یا حتی تیمی از «دیگران» نیست بلکه چنانکه مید آن را نامگذاری می‌کند دیگریِ تعمیم‌یافته است».

۲. دومین مقولهٔ تحلیلی، دیگریِ تعمیم‌یافته را عنصری کلیدی در مرحلهٔ نهائی تکامل خود [یا شخصیت] معرفی می‌کند. در اینجا، دیگریِ تعمیم‌یافته برای نشان دادن رابطهٔ همبستهٔ متقابل میان سازمان اجتماعی و سازماندهی خود تعریف می‌شود. به بیانی موجزتر، فیرث اظهار می‌دارد «سلسله پاسخ‌هائی که یك شخص از مشارکتش در روابط سازمان‌یافتهٔ اجتماعی دریافت می‌کند نیز در یك شخصیت به صورت تعمیم‌یافته در می‌آیند، شخصیتی که مطابق با سازمان موجود در گروه‌های اجتماعی از وحدت برخوردار است».

۳. سومین جنبهٔ دیگریِ تعمیم‌یافته به صورت فرایند درونی گردانیدن نگرش‌های دیگران از طریق پذیرفتن نقش‌های دیگران تعریف می‌شود، فرایندی که مکالمهٔ درونی حرکت‌ها و علامت‌هائی را که تشکیل‌دهندهٔ تفکر بشمار می‌روند امکان‌پذیر می‌سازد. تفکر جنبه‌ئی است حیاتی از قابلیت فرد در سهیم شدن در معانی با دیگرانی که با ایشان

برهمکنش دارد ـ یعنی با آن‌ها در روند اجتماعی مشارکت می‌کند.

۴. چهارمین بُعد دیگریِ تعمیم‌یافته برای نشان دادن چگونگی ارتباط کنترل اجتماعی با کنترل شخصیت تعریف می‌شود. فرد هنجارهای اجتماعی را که دیگرانِ تعمیم‌یافته نمایندهٔ آن‌ها می‌باشند به کار می‌گیرد تا کردار خود را زیر فرمان گیرد. خویشتن‌داری در مورد دیگرانِ تعمیم‌یافتهٔ درونی شدهٔ گروه‌هائی اجرا می‌شود که فرد به آن‌ها احساس تعلق می‌کند. بنابراین برای او برقرار ساختن روابط همکاری با دیگرانی که خود را اعضای همان گروه‌ها فرض می‌کنند نیز امکان‌پذیر است، زیرا آنان اصولاً با استفاده از همان نمادها و هنجارها بر کردارشان نظارت می‌کنند. ا. لیندسمیت و ا. استروس با اشاره به این بُعد دیگریِ تعمیم‌یافته اظهار می‌دارند که «اصطلاح دیگری تعمیم‌یافته به یك گروه واقعی از مردم دلالت نمی‌کند، بلکه حاکی از مفهوم یا تعبیر و تفسیری است که شخص از تجربه‌های خویش استنتاج می‌کند. سپس رفتارش را برحسب این عقاید و نگرش‌های دیگران نظم می‌بخشد. او آنچه را که «مردم» «اگر می‌دانستند» می‌گفتند یا آنچه را «اگر بدانند» خواهند گفت به حدس در می‌یابد. اصطلاح «مردم» ممکن است هیچ اشارهٔ خاصی به اشخاص حقیقی نداشته باشد، بلکه ممکن است فقط نمایندهٔ استنباط او از ضوابط اخلاقی مجرد باشد. هرگاه ایفای نقش به صورت تعمیم‌یافته‌تری درآید این ضوابط وسیع‌تر می‌شوند». نیز ← **اجتماعی شدن؛ برهمکنش اجتماعی؛ خود(نفس)؛ خودنگری؛ نقش؛ نگرش؛ نهاد؛ نهادی شدن.**

ف. مجیدی

Ray L. Gold

دین religion

A. این لفظ معمولاً از فعل لاتین *religere* مشتق می‌شود و به معنای اجرای وجدانی وظیفه، حرمت نیروهای برتر و تفکر عمیق است. اسم وابسته به این فعل، *religio* دلالت دارد هم به موضوع این‌گونه شیفتگی درونی و هم به غایت فعالیتی که با آن ملازم است. فعل لاتینی جدیدتر دیگری یعنی *religare* را ریشهٔ این اصطلاح ذکر کرده‌اند که بر پیوند پایدار و نزدیك با نیروهای فوق طبیعی دلالت می‌کند. کتب مقدس ادیان مختلف به ندرت تعریف‌های کلی از دین در بر دارند.

ریشه‌شناسی پیچیدهٔ این اصطلاح تصادفی نیست: پیچیدگی و گونه‌گونی ادیان انسانی، و هم تأثرات دوگانه و ژرفی که برمی‌انگیزند، مجموعهٔ ناهمگنی از تعریف‌های علمی دربارهٔ پدیده را به وجود آورده‌اند. معمولاً و شاید به طور ناگزیر این تعریف‌ها متضمن برخی پیش‌فرض‌های ارزشی است: بسیاری از این تعریف‌ها بی‌جهت بر جنبه‌ئی از نظام‌های دینی تأکید می‌کنند. از این‌رو شاید سودمند باشد که از تعریف صوری بپرهیزیم و به طور استقرائی دریابیم که ادیان تاریخی دقیقاً متضمن چه چیزی هستند.

B. ادیان عبارتند از نظام‌هائی دربارهٔ اعتقاد، عمل و سازمان که جلوه‌ئی اخلاقی را در رفتار پیروانشان شکل می‌دهند.

۱. باورهای دینی ترجمان تجربهٔ مستقیمی هستند دربارهٔ ساختار غائی عالم، مراکز اقتدار و سرنوشت این ساختار؛ این تجربه‌ها همواره به کمك مفاهیم فوق طبیعیِ ادراك می‌شوند. هر مجموعه از باورهای دینی معمولاً مشتمل است بر نظام شناخت آفرینش جهان و فلسفهٔ تاریخ، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی. (و تنها در فرایند دنیوی شدن است که این معتقدات از دین گسسته می‌شوند.) باور به حقایق فوق طبیعی دین از نظر عاطفی نقش مهمی دارد؛ شخص مؤمن کیفیتی خاص، یعنی تقدس را به این حقایق نسبت می‌دهد. و این امر در مورد رهنمودهائی برای رفتار نسبت به نیروهای فوق طبیعی و یا رهنمودهائی که از هستی آن منتج می‌شود نیز مصداق دارد.

۲. چنین رفتاری در وهلهٔ اول انجام شعائر دینی است: تکالیف و اعمال یکدست شده‌ئی که مؤمنان از آن طریق پیوند خود با نیروهای فوق طبیعی را به شکلی نمادین برقرار می‌کنند. شعائر دینی ممکن است شامل پرستش، تضرع و کوشش‌هائی برای مهار نیروهای فوق طبیعی باشد: از اینجاست که تمایز قائل شدن میان دین و جادو مشکل می‌نماید.

علاوه بر این، شعائر دینی مجموعه‌ئی از قوانین رفتار را پدید می‌آورد که مؤمنان ممکن است بر گرد آن متشکل شوند.

۳. سازمان دینی عضویت درجامعهٔ مؤمنان را تعریف می‌کند، می‌کوشد سنت را حفظ کند و بر اختلاف عقیدهٔ مذهبی سرپوش گذارد و از طریق وجه امتیاز درونی وظایف دینی مؤمنان را مقرر می‌دارد.

۴.[۴] نهایتاً می‌توان گفت که دین متضمن نوعی اخلاق است. ماکس وبر تأکید کرده است که اخلاق هر دین محصول برهمکنش رهنمودهای اخلاقی صوری آن با شرایط اجتماعی (اغلب کفرآمیز) است. امکان دارد که اخلاق دینی با دیگر بخش‌های نظام دینی، در عین تضاد صوری از نظر روان‌شناسی هم‌آهنگ باشد، یا ممکن است در دینی خاص هم تنش‌های صوری و هم تنش‌های روان‌شناختی را شامل شود. همین تنش‌هاست که آن انگیزه‌های دینی تازه‌ئی را که نتیجهٔ تغییرات وضعیت اجتماعی است پدید می‌آورد.

C. خصوصیات صوری نظام‌های دینی از بطن نظام‌های تاریخی که حیطهٔ وسیعی از دگرگونی را ارائه می‌دهند منتزع شده‌اند.

۱. مفاهیم مربوط به امور فوق طبیعی مشتملند بر مجموعهٔ خدایان گوناگونِ یونان باستان و خدایان هندوئیسم، وجود الهی والاَ در تثلیث مسیحی، یهوهٔ حسود اسرائیلیان قدیم، و خدای قادر متعال اسلام. این مفاهیم تصاویری نسبتاً عینی از نیروهای فوق طبیعی‌اند؛ مفاهیم ظریف مابعدطبیعی بودیسم و تائوئیسم، و تصورات کنفوسیوسی دربارهٔ نظم الهی و انسانی نیز وجود دارد. اما تصورات غیرمجرد دربارهٔ نیروهای فوق طبیعی اغلب از نظرگاه مابعدطبیعی ساخته و پرداخته شده‌اند و نظام‌های مابعدالطبیعی نیز غالباً حالت غیرمجرد دارند.

۲. نظام‌های دینی ابتدائی، که مشخصهٔ آن‌ها نبود سنت نوشتاری است، همان قدر با هم اختلاف دارند که ادیان جهانی در ادراکشان از نیروهای فوق طبیعی. در این قلمرو هیچ تمایزی میان ادیان «عالی‌تر» یا «پست‌تر»، منطقی به نظر نمی‌آید. گفته شده که تشریفات آئینی در ادیان ابتدائی بسط بیش‌تری داشته است تا در ادیان دیگر؛ این اظهار نظر نیز تردیدآمیز است.

۳. ادیان دربارهٔ اهمیتی که برای شعائر دینی قائلند و از لحاظ پیچیدگی مراسم عبادی با هم تفاوت دارند. تشریفات عبادی هدف‌های کاملاً متمایزی دارند؛ شعائری چون کفاره و تطهیر ممکن است در یك دین خاص با کوشش‌هائی در جهت ایجاد وحدت عرفانی با نیروهای فوق طبیعی یکجا وجود داشته باشند. در درون خود مسیحیت، مذهب کاتولیك وابسته به کلیسای روم و مذهب ارتودکس شرق احکام عبادی خاصی را بسط داده‌اند که با احکام عبادی مذهب پروتستان به شدت تضاد دارد. بودیسم که به صورت جنبش معترضی آغاز شد، تا حدی در برابر شعائر دینی هندو قرار گرفت و سپس نظام عبادی خود را گسترش داد. غالباً اجرای تشریفات خاص به متخصصان تشریفات دینی اختصاص دارد: و این در واقع همان نقشی است که بر عهدهٔ کاهن و کشیش گذاشته شده است.

۴. تنوع سازمان دینی چندان کم‌تر از دیگر جنبه‌های پدیدهٔ دین نیست. قبائل، ملت‌ها، دولت‌ها، طبقات اجتماعی و گروه‌های شغلی ممکن است حامل ادیان خاصی باشند یا ممکن است گونه‌های مخصوص به خود را از درون نظامی که وسیعاً اشاعه یافته پدید آورند. کلیساهائی وجود دارند که مدعی جامعیت‌اند و فرقه‌هائی هستند که خود را منحصراً سازمان‌هائی می‌دانند که از قشری بودن یا جنگ‌طلب بودن خود آگاهند. سازمان‌های دینی ممکن است دقیقاً سلسله مراتبی بوده یا مبتنی بر کهانت تمام مؤمنان باشند، مفهومی که به هیچ روی جنبهٔ پروتستانی ندارد.

۵. اخلاق دینی نیز اختلافاتی به همین اندازه چشمگیر را نشان می‌دهد. بعضی تأییدکنندهٔ جهانند (آئین کنفوسیوس) و برخی دیگر رویگردان از دنیا (بودیسم). بعضی در پی دگرگونی آنی جهانند (اعتقاد به ظهور مجدد هزار سالهٔ مسیح محدود به فرقه‌های مسیحی قرون وسطی نمی‌شود)، بعضی دیگر جهان را چیزی جز پدیده‌ئی گذرا نمی‌انگارند، و باز عده‌ئی دیگر جهان را بهترین نمونهٔ ممکن قلمداد می‌کنند. مسیحیت، در زمان‌های مختلف و

مکان‌های گوناگون، گرایش‌های اخلاقی متضادی را در خود جای داده است. البته پیوند سازمان دینی با دیگر ساختارهای اجتماعی یگانه عامل قطعی در پیدایش یك اخلاق از دیگر مؤلفه‌های نظام دینی است. نیز ← **اخلاق پروتستانی؛ جامعه‌شناسی دین؛ فرقه؛ کلیسا؛ کیش.**

م. کاویانی N. Birnbaum

دیوان‌سالاری / بوروکراسی
bureaucracy

A. معنی لغوی اصطلاح دیوان‌سالاری حاکمیت دیوان یا حاکمیت دیوانیان است، و در کاربرد عوامانه اغلب مفهوم تحقیرآمیزی را همراه دارد. در علوم اجتماعی، کاربرد این کلمه تابع تعریف کلاسیکی است که م. وِبِر به دست داده است. در کاربرد وبر (که با کاربرد عوامانه تضادی شدید دارد) این اصطلاح از دلالت‌های مغرضانه خالی است.

اصطلاح حامل سه معنیِ بهم‌پیوسته است که از نظر تحلیلی قابل تفکیک‌اند اما از لحاظ تجربی پیوند نزدیکی با هم دارند.

۱. بوروکراسی به صورت یك نوع آرمانی به اصولی از سازمان‌بندی اشاره می‌کند که در سازمان‌هائی گوناگون تعبیرهای متعددی پیدا می‌کنند. خصوصیت‌های نوع آرمانی عبارتند از معقولیت در تصمیم‌گیری، غیرشخصی بودن در روابط اجتماعی، راهواری وظایف و تمرکز اقتدار.

۲. مجموعهٔ خصوصیت‌های ساختاریِ بوروکراسی وِبِر که قبلاً فهرست‌شان ذکر شده است تعریفی را از لحاظ طبقه‌بندی تشکیل می‌دهند. این‌ها از این قرارند: (الف) حوزه‌های اختیار رسمی و ثابت برای اعضا؛ (ب) نظام درجه‌بندی شدهٔ اقتدار متمرکز؛ (پ) نظام بایگانی مرکزی؛ (ت) یك رشته مهارت‌های خاص مرسوم به مدیریت اداری؛ (ث) فعالیت‌های رسمی اداری که تمامی وقت کارکنان، و در نتیجه جدا شدن زندگی اداری کارمند از زندگی شخصی او، خاصه در ارتباط با امور مالی را طلب می‌کند؛ (ج) مقررات منظم و همگانی که شیوهٔ کار را تعیین می‌کنند و مورد پیروی می‌باشند.

۳. یکی از گرایش‌های تکرارشونده در سازمان بوروکراتیك، پیدایش کاغذبازی، مقررات خشك و تأکید روی نحوهٔ اجرای کار است. به این گرایش نیز برچسب بوروکراسی زده می‌شود.

B. اکثر جامعه‌شناسان به وِبِر به صورت منبع موثقی برای بحث دربارهٔ بوروکراسی استناد می‌کنند. لیکن ر. ك. مرتون استدلال نیز می‌کند که مفهوم عامیانهٔ بوروکراسی و تعریف وبر از لحاظ کارکرد باهم ارتباط دارند. مرتون اظهار عقیده می‌کند که سازمان بوروکراتیك آن‌گونه که وبر تعریف کرده است نتایجی چون کاغذبازی، شکل‌گرائی و مقررات خشك را در پی دارد.

ت. پارسونز در نوشته‌هایش از تعریف بوروکراسی وبر پیروی می‌کند و تأکید بسیار دقیقی بر مفهوم معقولیت می‌گذارد. ت. کاپلو در کتابش **جامعه‌شناسی کار**، عناصر اساسیِ موجود در سازمان بوروکراتیك را تفسیر می‌کند. این عناصر عبارتند از معقولیت و غیرشخصی بودن. دو خصوصیت بنیادی دیگر را می‌توان بر این‌ها افزود: تمرکز اقتدار و راهوارگی وظایف. در اشاره به عناصر اصلی جوهر دیوان‌سالاری، نویسندگان بیدرنگ خاطرنشان کرده‌اند که تعریف وبر یك «نوع آرمانی» است که هرگز جز به تقریب در واقعیت تحقق نیافته است. نیز ← **تصمیم‌گیری؛ عقلانیت؛ مدیریت.**

ف. مجیدی Robert C. Stone

• *The Sociology of Work.*

ذ

ذره‌گرائی atomism، ← اتومیسم.

ذهن / جان mind

A. ذهن در کلی‌ترین مفهوم دلالت می‌کند بر (الف) کلیّت نظام‌یافتهٔ ساختارها و فرایندهای روانی هشیارانه و ناهشیارانه؛ (ب) فعالیت کامل انسان یا حیوان در پاسخگوئی به انگیزش درونی و برونی در رابطه با تجارب گذشته و به امید آینده؛ (پ) (از لحاظ مابعدالطبیعی) ذات یا بنیاد جوهری‌ئی که اساس همهٔ ساختارها و فرایندهای روانی به شمار می‌رود یا جوهری که در ذهن‌های فردی نفوذ می‌کند و نقطهٔ مقابل جوهر مادی است.

B. هابز و لاك از نخستین متفکران جدید انگلیسی بودند که مفهومی تجربی را برای ذهن پذیرفتند، اما کاربرد این اصطلاح و تغییر جهت‌های تأکید (حتی اگر توجه را به آنچه در عرف انگلیسی معمول است معطوف سازیم) با هاله‌ئی از معانی مذهبی و جهان‌شناختی گوناگون احاطه شده که از عقاید مسیحیت و ماقبل مسیحیت درباره «روان» یا روح گرفته شده‌اند. در سال‌های جدیدتر بعضی از نویسندگان تا آنجا پیش رفته‌اند که می‌گویند واژهٔ ذهن فاقد معنی است. پرَت می‌گوید: «تصور می‌شود که روان‌شناسی علم مطالعه دربارهٔ ذهن است، اما وقتی از آنجائی که هیچکس نمی‌داند منظور از ذهن چیست، پس تعریف روان‌شناسی ناممکن است». پرت ادامه می‌دهد که «چیزی به نام ذهن ـ یا لااقل به معنای اخص آن ـ وجود ندارد؛ ... از نظر همهٔ اغراض و مقاصد علمی، این مفهوم بیش از آنچه مفید بوده باشد عمر کرده است. با این حال، اصطلاح ذهن چیزی بالاتر از یك تحفهٔ تاریخی است و منظور از نکاتی که در زیر بیان می‌شود این است که به بعضی از مشکلات و سیر تحول این کاربرد اشاره شود:

۱. «طبیعت انفعالی و فعال ذهن». لاك در همان حال که نظریهٔ ذاتی بودن تصورات را رد و اعلام کرد که شناسائی و تصورات در جریان تجربهٔ فردی به ظهور می‌رسند، به مفهومی انفعالی از ذهن قائل بود. فقط در زمان میل بود که اصل فعال بودن ذهن، یا «شیمی ذهنی» به اندیشه بریتانیائی وارد شد.

۲. «ذهن به مثابه سازمان». روان‌شناسان گشتالت، در حملهٔ خود به اتم‌گرائی هواداران نظریهٔ تداعی معانی، کیفیت «سازمان‌یافتهٔ» همهٔ فرایندهای ذهنی را موردِ تأکید قرار داده‌اند، گرچه ذهن در نظریهٔ گشتالت همان اندازه جنبهٔ انفعالی دارد که در تداعی‌گرائی.

۳. «ذهن به مثابه ساختار پویا». مفهوم ذهن (جان) به صورت ساختاری پویا که از نظر تکوینی از عوامل به هم پیوستهٔ هشیار و ناهشیار تشکیل شده خدمتی است که نظریهٔ فرویدی ارائه کرده است. علاوه بر این ك. گ. یونگ به نمودهای اصلی ناهشیاری جمعی اهمیت قابل ملاحظه‌ئی بخشید.

۴. «مسألهٔ جان ـ بدن». در این زمینه نظریات گوناگونی ارائه شده است که یکی نظریهٔ عامیانه‌ئی

است که به برهمکنش جسم و روح قائل است و دیگر دو نظریه‌ئی است که نقطهٔ مقابل یکدیگرند: (الف) نظریهٔ ایدآلیستی یا ثنوی که جان (ذهن) را جهانی از فرایندهای روانی می‌داند که از اصول عِلّی خاص خود تبعیت می‌کند؛ (ب) عقیدهٔ ماتریالیستی یا مارکسیستی که واژهٔ ذهن را در بالاترین حد پدیده‌ئی جنبی، یا جوهری مابعدالطبیعی و در پائین‌ترین حد شبحی صرف در ماشین می‌انگارد.

۵. «ذهن فردی یا گروهی». کسانی که واژهٔ ذهن را سودمند می‌یابند معمولاً منظورشان از ذهن خاصه‌ئی است که به «فرد» انسان تعلق دارد. سر چارلز شرینگتون این گونه تأکید می‌کند: «ذهن، همیشه، آنچنان که ما آن را می‌شناسیم یعنی محدود و منفرد از نظر فردی امری است مجزا از امور دیگر که هیچ بستگی مستقیمی با سایر اذهان ندارد. اما یافتن منابعی که در آن‌ها به «ذهن گروهی» و به ذهن حیوانات اشاره شده باشد غیرعادی نیست. این نوع کاربرد غربی که در آن ذهن معنی پدیده می‌دهد، تقابل چشمگیری با روان‌شناسی مذهبی شرقی دارد؛ در این روان‌شناسی بین جان فردی و جان کلی فرضی رابطه‌ئی تصور شده است. فقط عارفانی غربی نظیر م. اکهارت با این بینش شرقی روبرو شده‌اند.

J. Cohen

C. ذهن در زمان حاضر، در علوم اجتماعی آمریکا مفهومی قطعی و مشخص نیست. این اصطلاح به ندرت در فهرست راهنمای کتاب‌ها ثبت می‌شود و حتی در برخی فرهنگ‌های لغات نیز به چشم نمی‌خورد. هرجا که رشته‌ئی از علوم از علائق فلسفی روی گردانده و به شیوه‌های رفتاری و کمّی روی آورده باشد، اصطلاح ذهن کم‌تر در آن به کار می‌رود و حتی کم‌تر مورد بحث قرار گرفته یا تعریفی از آن به دست داده می‌شود.

۱. در اظهار نظرگ. البورت مبنی بر این که «ذهن در نزد همهٔ روان‌شناسان، بسته به جهات علائق آنان ممکن است همه چیز باشد» درجه‌ئی از حقیقت نهفته است. امّا در نظر او «... اساسی‌ترین خصایص ذهن عبارتند از: مکان، کیفیت عضوی، کنش متقابل اجزا و خودهشیاری». د. ا. هیب معتقد است که «ذهن را برای منظورهای علمی تنها می‌توان به صورت فعالیت مغز مورد توجه قرار داد...». در اینجا همچنان که در مورد برخی نویسندگان دیگر، ممکن است خواننده به این نتیجه برسد که ذهن و جوهری عضوی نظیر مغز شبیه یکدیگرند و شاید هم یکی باشند.

۲. در نقطهٔ مقابل افرادی که جای ذهن را در بدن می‌دانند دانشمندان علوم اجتماعی هستند که ذهن را جریان یا فعالیتی می‌انگارند که چیزی بیش از اندام موجود زنده را در بر می‌گیرد. و. کوتو می‌گوید که «ذهن رفتار ظهورکننده است؛ پدیده‌ئی است اجتماعی... وجود ندارد، بلکه اتفاق می‌افتد. ... مکان آن میان مردم است؛ برهمکنشی است و نه مکانی». ج. ه. مید که نفوذش روی کوتو به خوبی محسوس است، همین تمایل فکری را دارد می‌نویسد: «خصوصیتی که من برای ذهن پیشنهاد کرده بودم هوش انعکاسی موجود انسانی است... ما از انسانی که درباره چیزی می‌اندیشد، یا دارای ذهن است سخن می‌گوئیم... این همان نکته‌ئی است که ذهن در آن خودنمائی می‌کند، یا اگر دوست دارید بگوئیم به منصهٔ ظهور می‌رسد، [یعنی]... زمانی که موجود زنده قادر باشد مفاهیم را به دیگران و به خود نشان دهد... ذهن اساساً پدیده‌ئی اجتماعی است...».

برای عده‌ئی ذهن نه فقط «درونی» نیست بلکه طبیعتی بالاتر از ادراکی یا عقلی دارد. آن‌ها ذهن را چیزی می‌انگارند که متضمن یادگیری غیرادراکی و انگیزش‌ها نیز هست. ج. ه. کولی ذهن را چیزی بالاتر از هوش می‌داند، از ذهن‌های هوشمند و ناهوشمند سخن می‌گوید و اظهار می‌دارد که «هوش به کامل‌ترین مفهوم همان عقل است و عقل از تمام امکانات ذهن استفاده می‌کند». وانگهی کولی با توجه به این که «انگیزه‌های مبهمی که از فردی به فردی دیگر منتقل می‌شوند... به همان اندازهٔ استدلال صریح با تشکیل ذهن جمعی سر و کار دارد» به طبیعت بالاتر از هوش ذهن اشاره می‌کند. ا. جردن این نکته را بسط داده می‌گوید «بنابراین ذهن است که با تمام کلیت خود به تناسب هر موردی می‌بیند، احساس می‌کند، می‌شنود، تخیل می‌کند، می‌اندیشد

و غیره. ... پس ذهن آش در هم‌جوشی از کارکردهای احساس، ادراك، عقل و غیره که قابل تجزیه نیست بلکه به طور کلی در موردی به شکل احساس عمل می‌کند و در موردی دیگر به صورت ادراك، حافظه، تخیل و از این قبیل. برای این که من ببینم، ادراك کنم، به تخیل آورم، بیندیشم... تمام ذهن است که عمل می‌کند.» نیز ← **عقل؛ قابلیت ذهنی؛ یادگیری.**

Richard Dewey

پ. صالحی

ر

رابطهٔ خویشتن‌داری avoidance relationship، ← **رابطهٔ شوخی**.

رابطهٔ شوخی joking relationship

رابطهٔ شوخی (یا استهزا) رابطه‌ئی است میان دو شخص (و گاهی اوقات میان دو گروه) که براساس آن یك نفر بنا به رسم مجاز است (یا در برخی موارد مجبور است) سر به سر دیگری بگذارد یا او را دست بیاندازد، اما شخص مورد استهزا نباید رنجیده خاطر شود. گاهی اوقات شوخی کردن متقابل است. شکل واقعی شوخی کردن به طور قابل توجهی متفاوت است، اما وقاحت (که در سایر موارد منع شده) و تصاحب دارائی صورت‌های متداول آن است. رابطهٔ شوخی تلفیقی است از دوستی و خصومت، و در موقعیت‌هائی مشاهده می‌شود که شامل امکان کشمکش اما مستلزم پرهیز از نزاع است. به چنین رابطهٔ دوگانه‌ئی می‌توان شکلی استوار داد. این شکل استوار یا از طریق حفظ احترام فوق‌العاده و محدودیت برخورد مستقیم (پرهیز) به دست می‌آید و یا از طریق بی‌احترامی و هرزه‌درائی مجاز متقابل. م. گریول اظهار می‌کند که رد و بدل دشنام پالاینده و زدایندهٔ دشمنی است، و مهم‌ترین کارکرد این رابطه ایجاد «پالایش» است.

ج. زاهدی — J. Middleton

رادیکالیسم radicalism، ← **بنیادگرائی**.

راست right، ← **چپ و راست**.

راماژ ramage، ← **خویشاوندی و نظام خویشاوندی**.

رأی ballot

A. اصطلاح رأی در سیاست و علوم سیاسی برای اشاره به فرایند ثبت انتخاب‌های رأی‌دهندگان مترادف با **رأی‌گیری** به کار می‌رود؛ معمولاً به تکه کاغذ چاپ شده (ورقهٔ رأی، یا ورقه)ئی نیز اطلاق می‌شود که حاوی اسامی نامزدهای یك مقام و یا جمله‌ئی پیشنهادی است که از رأی‌دهنده انتظار می‌رود آن را قبول یا رد کند. در نظام‌های دموکراتیك عمل رأی‌گیری معمولاً چنان انتظامی یافته است و به صورتی اداره می‌شود که رأی‌دهنده می‌تواند انتخاب‌های آزادانه و مخفی خود را از میان شقوق اصلی انجام دهد. در نظام‌های غیردموکراتیك که در آن‌ها فشارهای سیاسی «مخفی بودن» رأی را امکان‌ناپذیر می‌سازند نیز ممکن است «رأی‌گیری» صورت پذیرد.

B. ۱. رأی مخفی، که گاهی «رأی استرالیائی» هم خوانده می‌شود، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم پس از آن‌که در ۱۸۵۶ برای نخستین‌بار در استرالیا مورد استفاده قرار گرفت، در کشورهای آنگلو-ساکسون کاربرد عام پیدا کرد. به رغم مخالفت ج. اس. میل بر بنیاد این دلیل که رأی دادن یك کار عمومی و رأی هر

انسان نیز امری عمومی است، مجلس انگلستان در ۱۸۷۲ عمل رأی‌گیری مخفی را پذیرفت. معرفی رأی استرالیائی به ایالات متحد در ۱۸۸۸ در کنتاکی صورت گرفت و تا ۱۹۵۰ در هر یك از چهل و هشت ایالت مورد استفاده بود.

۲. نظام‌های رأی‌گیری اساساً از کشوری تا کشور دیگر تفاوت دارند. توضیحات زیر مربوط به شیوهٔ کار در ایالات متحد است. طبق گفتهٔ ا. رانی و و. کندال، همهٔ ایالت‌های آمریکا از روش رأی‌گیری استرالیائی استفاده می‌کنند، اما شکل [ورقه] رأی ممکن است یکی از این چهار نوع باشد: در نوع حزبی ـ ستونی نام همهٔ نامزدهای معرفی شدهٔ حزبی به طور عمودی و نام شغل و منصب به طور افقی فهرست‌بندی می‌شود. در رأی شغلی ـ گروهی نام همهٔ نامزدهای طالب یك مقام کنار هم ردیف می‌شود. در نوع حزبی ـ دایره‌ئی در بالای ورقهٔ رأی دایره‌ئی ترسیم می‌شود تا رأی‌دهنده بتواند به تمام نامزدهای یك حزب خاص بدون مشخص کردن هیچ یك از اسامی رأی دهد. در نوع حزبی ـ نشانه‌ئی در مقابل نام حزب یا نامزدهای حزبی یك نشانهٔ تعیین هویت گذاشته می‌شود تا به تعیین گزینش‌های مناسب کمك شود. و بالاخره در اکثر ورقه‌های رأی جائی خالی در نظر گرفته شده است تا رأی‌دهندگان بتوانند نام کسان دیگری را که در فهرست‌های چاپی نامیده در آن بنویسند یا (با سنجاق‌هائی که به محل صندوق رأی‌گیری آورده می‌شود) به ورقه اصلی بدوزند. وقتی که رأی‌دهنده خوش داشته باشد که به همهٔ نامزدهای یك حزب رأی ندهد بلکه انتخاب‌هایش را میان نامزدهای احزاب مختلف تقسیم کند، اصطلاحاً گفته می‌شود که «صورت اسامی را شقه کرده است».

چنانکه و. ا. کی گفته است، «ورقهٔ رأی خواه به صورت حزبی ـ ستونی باشد و خواه به صورت شغلی ـ کلی، معمولاً برگهٔ درازی است حاوی تعداد زیادی نام و شاید اصلاحیه‌های قانون اساسی یا پیشنهادهای دیگر، که از رأی‌دهندگان تقاضا می‌شود که درباره‌شان اظهار عقیده کنند». چون یك رأی‌دهنده در ایالات متحد (گرچه جز یك محل اقامت واحد نداشته باشد) می‌تواند مقیم ناحیه‌ها و حوزه‌های انتخاباتی بسیاری بشمار آید، ورقهٔ رأیی که گزینش‌هایش را بر آن ثبت می‌کند ممکن است از فرط دراز بودن به سهولت قابل استفاده نباشد. اصلاحِ ورقهٔ رأی، یعنی کوتاه و محدود کردن آن به مشاغلِ و نامزدهائی که رأی‌دهنده فرصت آشنا شدن با آن‌ها را داشته باشد، دست کم از تاریخ تأسیس سازمان ملی رأی‌گیری کوتاه در ۱۹۰۹ معمول شد. هرچند که در بعضی ایالت‌ها اصلاحاتی صورت گرفته است، ولی فواید قابل توجهی نداشته‌اند و رأی‌گیری عادی آمریکائی پیچیدگی طاقت‌فرسائی از گزینش‌ها را تحمیل می‌کند. نیز ← **انتخابات؛ رأی‌گیری.**

ف. مجیدی

Earl Latham

رأی‌جوئی poll

A. مراد از رأی‌جوئی عبارت است از (۱) دادن رأی در انتخابات؛ (۲) بررسی عقاید مردم از راه مصاحبه ساده یا پیچیده پیش از شروع انتخابات.

B. ۱. معنی اصلی کلمهٔ انگلیسی رأی‌جوئی (پول) «سر» است، چنان که هنوز هم در عبارت مالیات سرانه بازمانده است و آن عوارضی است که پرداخت آن در پاره‌ئی جوامع شخص را برای رأی دادن حائز شرایط می‌کند. به تدریج این کلمه معنی احصاء و سرشماری را یافت؛ و سپس به معنی رویّه‌هائی که بر اساس آن‌ها جمعیت‌ها نمایندگان و مأموران حکومتی را انتخاب می‌کنند به کار برده شد. از همین روی است که ما از رفتن به پای صندوق آراء و حوزه‌های رأی‌گیری سخن می‌گوئیم. در ایالات متحد اصطلاح رأی‌جوئی در مورد انتخابات مقدماتی نیز به کار می‌رود.

۲. اصطلاح رأی‌جوئی رفته رفته به معنی ارزیابی غیررسمی ارجحیت‌های مردم ـ اغلب اما نه منحصراً، ارجحیت‌های سیاسی ـ به کار برده شده است. این روش نخستین‌بار در امریکا معمول شد. م. اوستروگورسکی خاطرنشان می‌کند که سازمان‌های حزبی «به نوعی زمینه‌یابی سیاسی و اجتماعی... برای هر حوزه و ناحیه» دست می‌زنند و این که در ایالت‌هائی که در آن‌ها «نتیجه مسابقه انتخاباتی همواره نامعلوم است... از هر انتخاب‌کننده‌ئی در سه

نوبت جداگانه در نود، شصت و سی روز پیش از روز انتخابات نظرخواهی می‌شود...». روزنامه‌های امریکائی نیز به شیوه‌های مختلف در پی آن برمی‌آمدند که از راه پرسش از عقیده عمومی در مورد گزینش‌های انتخاباتی و سیاسی مطلع شوند. و این امر منتج شد به پیش‌بینی‌هائی که از ۱۹۱۶ به بعد مجله جنگ ادبی از طریق توزیع کارت‌های رأی‌جوئی (که در مواردی تعدادشان تا ۲۰ میلیون می‌رسید) ارائه داده است. تاریخچه و ادعای دقیق بودن این قبیل رأی‌جوئی‌های پوشالی را سی. ای. رابینسون در کتاب **رأی‌های پوشالی*** مورد تحقیق قرار داده است.

۳. پیشرفت‌های بعدی در روش‌های پژوهش، خاصه دربارهٔ امور تجاری و اقتصادی، به ظرافت قابل ملاحظه‌ئی در برنامه‌ریزی و اجرای این رأی‌جوئی‌های «خصوصی» منتهی شده است. همان‌طور که و. البیگ اظهار می‌کند، «امروزه طرز نمونه‌گیری معرف و بیانگر در زمینه‌یابی عقیده عمومی را رأی‌جوئی می‌نامند». چه در امریکا و چه در انگلیس، در حال حاضر دسته‌ها و حزب‌های سیاسی به طور مداوم از خدمات تخصصی مؤسسات خصوصی رأی‌جوئی استفاده می‌کنند. و بدین ترتیب به ظهور چیزی که سیاست بازاری (مارکت پولیتیك) نام گرفته مدد رسانده‌اند. دربارهٔ روندهای رأی‌جوئی در انگلیس به نوشتهٔ م. ابرامز به نام رأی‌جوئی عقیده عمومی و احزاب سیاسی** رجوع کنید. نیز ← **رأی‌گیری**.

ا. کریمی — J. Gould

* *Straw Votes.*
** *Public Opinion Polls and Political Parties.*

رئیس کشور head of state

۱. در اروپا به طور سنتی رئیس کشور پادشاه بود که سفیران بیگانه در دربار او مأموریت می‌یافتند و نامه‌ها و پیام‌های رسمی دولت‌های خارجی به او خطاب می‌شد. رئیس کشور در عین حال رئیس حکومت نیز بود و از این‌رو شخصاً مسؤولیت اتخاذ سیاست داخلی و خارجی و عزل و نصب تمام مقامات دولتی را به عهده داشت. در دیکتاتوری‌های عصر جدید معمولاً ترتیب مشابهی به چشم می‌خورد.

۲. (الف) در «سلطنت‌های پارلمانی»، قوه اجرائیه منقسم است به: (یك) رئیس کشور، که همانا پادشاه است و سفیران بیگانه به دربار وی مأموریت می‌یابند و وی در مراسم و مناسبت‌های رسمی از سوی دولت عمل می‌کند؛ و (دو) حکومت که قدرت واقعی سیاسی (مگر در مواردی انتصاب نخست‌وزیر) در اختیار آن است. با این حال، در این خصوص نیز تنفیذ قدرت اجرائی از جانب مقام سلطنت و به نام **تاج و تخت** صورت می‌گیرد.

(ب) در «جمهوری‌های پارلمانی»، قوه اجرائیه منقسم است به: (یك) رئیس کشور، که رئیس جمهوری است که معمولاً توسط قوه قانونگزاری انتخاب می‌شود؛ و (دو) حکومت، که در رأس آن نخست‌وزیر (یا در جمهوری فدرال آلمان، صدراعظم) قرار دارد.

اختیارات رئیس جمهور از کشوری به کشوری دیگر فرق می‌کند، چنان که در جمهوری دموکراتیك آلمان (آلمان شرقی) تا ۱۹۶۰ اساساً جنبهٔ تشریفاتی داشت و حال آن که در فنلاند رئیس جمهور فعالانه در اتخاذ سیاست‌های مختلف شرکت می‌جوید.

(پ) در «نظام‌های ریاست جمهوری» مانند ایالات متحد آمریکا، رئیس جمهور توسط آراء مردم انتخاب می‌شود و هم رئیس کشور است و هم رئیس حکومت.

(ت) در برخی کشورهای دیگر مقامی برای رئیس کشور وجود ندارد. در بعضی از کشورهای کمونیست بخصوص در شوروی قدرت نهائی در اختیار «شورای عالی» و در فاصله نشست‌های آن در اختیار «هیئت رئیسه» (پرزیدیوم) است. برطبق قانون اساسی، پرزیدیوم در حکم رئیس کشور است (ماده ۴۹ قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی). در عمل، رئیس پرزیدیوم درمراسم رسمی دولتی «از سوی آن» به عنوان رئیس کشور عمل می‌کند. نیز ← **ریاست جمهوری؛ سلطنت**.

ا. کریمی — D. V. Verney

رأی‌شناسی psephology

A. مراد از رأی‌شناسی به شکلی که در بریتانیای کبیر

معمول است مطالعه رأی‌گیری است. (اصل لغت از واژهٔ یونانی ψῆφος به معنی سنگریزه گرفته شده است و آن اشاره است به این که اهالی شهر آتن به هنگام دادن رأی سنگریزه در ظرفی می‌انداختند.) رأی‌شناسی مشتمل است بر چیزی که در سایر کشورها «جامعه‌شناسی انتخابات» خوانده می‌شود.

B. ساختن این اصطلاح را به ا. ب. مکالم، رئیس کالج پمبروك دانشگاه آکسفورد نسبت داده‌اند که یکی از مؤلفان نخستین تحقیق درباره انتخابات عمومی انگلیس است. باتلر توضیح می‌دهد که اصطلاح رأی‌شناسی «به صورت یك ریشخند دانشگاهی وضع شد» و اضافه می‌کند که شاید از بخت بد بود که اصطلاحی که دال بر «نوعی رمز و راز درنیافتنی» بود به تدریج در انگلیس کاربرد بالنسبه گسترده‌ئی پیدا کرد. رأی‌شناسی در واقع چیزی بیش از کوشش برای به کار بستن تحلیل آماری، روش‌های تعیین عقاید و افکار عمومی، و نگارش تاریخ معاصر در امر مطالعه انتخابات نیست.

ا. کریمی R. T. McKenzie

رأی‌گیری voting

A. رأی‌گیری دلالت دارد بر وسائلی که به مدد آن‌ها تعدادی اشخاص می‌توانند موافقت یا مخالفت خود را با فلان قضیه، یا ارجحیت خود را در مورد دو یا چند پیشنهاد یا بین دو یا چند نامزد انتخاباتی معلوم بدارند.

B. ۱. معمولاً موقعی که رأی‌گیری به عمل می‌آید، تصمیم اکثریت نافذ خواهد بود، در مورد انواع معینی از تصمیمات می‌توان مقرر داشت که معتبر بودن فلان تصمیم باید منوط به اکثریت تعداد رأی‌دهندگان واجد شرایط یا اکثریتی بیش‌تر از نصف باشد، خواه اکثریت کسانی که واجد شرایط رأی دادن هستند و خواه اکثریت کسانی که عملاً رأی می‌دهند.

۲. آراء همواره باید به شیوه‌ئی که آشکارا عادلانه باشد شمارش شود. رأی‌گیری شفاهی، که در آن رأی‌دهندگان به صدای بلند «آری» یا «نه» می‌گویند، شیوه‌ئی است ساده و سریع اما به صورت یك تصمیم نهائی فقط موقعی می‌تواند مورد قبول باشد که آن‌هائی که در اقلیت قرار می‌گیرند خود بپذیرند که واقعاً در اقلیت‌اند. برای حصول اطمینان بیش‌تر، آن‌هائی که رأی می‌دهند ممکن است دست خود را بالا ببرند یا برپا بایستند یا از در بیرون روند و یا اعمالی از این قبیل انجام دهند و بدین ترتیب رأی‌شان شمارش شود؛ یا ممکن است نشانه‌ئی بر اوراق رأی بگذارند و سپس این نشانه‌ها و اوراق شمرده شوند. معمول آن است که هر دو طرف نمایندگانی برای شرکت در عمل شمارش آراء تعیین کنند. در پاره‌ئی موارد برای شمردن آراء از وسائل ماشینی استفاده می‌شود.

همچنین رأی‌گیری بدان منظور به کار می‌رود که مردم بین چند نامزد رقیب که درصدد انتخاب شدن به مقامات مختلف هستند، دست به گزینش بزنند. نیز ← **اکثریت؛ انتخابات؛ رأی؛ رفراندوم؛ همه‌پرسی.**

ا. کریمی P. A. Bromhead

رأی مخفی secret ballot، ← رأی.

رد rejection، ← پذیرش.

رد، ← وتو.

رسانه‌های همگانی mass media

A. رسانه‌های همگانی (که به طور کلی به شیوه‌ئی تعریف شده‌اند که خصوصیات دقیق شنوندگان یا بینندگان را معلوم نمی‌کنند) عبارتند از تمام ابزارهای غیرشخصی ارتباط که بدان وسیله پیام‌های بصری و یا سمعی مستقیماً به مخاطبان انتقال می‌یابند. تلویزیون، رادیو، سینما، روزنامه‌ها، مجلات، کتاب‌ها و تابلوهای آگهی در زمرهٔ رسانه‌های همگانی محسوب می‌شوند. اما باید خاطرنشان کرد که در میان رسانه‌های همگانی شکل‌های متنوعی وجود دارد و رادیو، سینما، تلویزیون و مطبوعات عامه فهم رسانه‌هائی هستند که محتملاً از مخاطبان بیش‌تر و ناهمگن‌تری برخوردارند.

B. اصطلاح رسانه‌های همگانی شکل مختصر شدهٔ

عبارت رسانه‌های ارتباط همگانی است. دو خصوصیت آن‌ها در تعریف آورده شده است، که یکی به وسائل فنی ارسال پیام و دیگری به مخاطبان مربوط می‌شود.

۱. برطبق [نظر] بعضی از علمای اجتماعی، خصوصیت نخست فی‌نفسه کافی است. ج. ت. کلاپر می‌گوید «این اصطلاح بر تمام رسانه‌های همگانی ارتباط اشاره می‌کند که در آن‌ها یك سازوکار (مکانیسم) بازتولید غیرشخصی میان گوینده و شنونده قرار می‌گیرد. با این معیار، رادیو، سینما، کتاب‌ها و هرگونه رسانه‌های ارتباط غیرشخصی دیگر را باید جزو رسانه‌های همگانی طبقه‌بندی کرد». با این تعریف فقط شکل‌هائی از ارتباط نظیر نمایشنامه، گفتگوی شخصی و خطابه‌های عمومی از طبقهٔ رسانه‌های همگانی حذف می‌شوند.

۲. موقعی که معنای خاص اصطلاح همگانی (یعنی مخاطبانی که ارتباط را دریافت می‌دارند) در تعریف آورده شود حیطهٔ رسانه‌های همگانی به شکل‌های گوناگون توصیف و ترسیم می‌گردد.

(الف) ج. د. ویب می‌نویسد، «دو مشخصهٔ اساسی رسانه‌های همگانی عبارتند از: (یك) محصول آن‌ها به آسانی ـ به معنائی فیزیکی ـ در دسترس اکثریت مردم و از جمله تعداد زیادی از افراد در همهٔ زیرگروه‌های مهم [اجتماعی] قرار دارد؛ و (دو) هزینهٔ آن‌ها برای فرد به قدری اندك است که به طور کلی از نظر مادی برای همه قابل دسترسی است». با این معیار، نه تنها ارتباط‌های شخصی بلکه رسانه‌هائی مانند مجلات اختصاصی، کتاب‌های گالینگوری و فیلم‌های آموزشی نیز از شمول رسانه‌های همگانی حذف می‌شوند.

(ب) م. شریف و و. شریف نیز اشاره می‌کنند که برای کاربرد صحیح رسانه‌های همگانی وجود جمعیت بزرگی از مخاطبان ضروری است و ضمناً یك بعد زمانی جدید هم به آن می‌افزایند. به گفتهٔ آنان، رسانه‌های همگانی «به طور همزمان یا در دوره‌های زمانی بسیار کوتاهی به میلیون‌ها نفر از مردم می‌رسند».

(پ) برطبق مفهوم دیگری از اصطلاح **همگانی** (توده‌ئی)، اعضا نه تنها متعدد و نامتجانس‌اند بلکه به رسانه‌ها و ارتباطات نیز به صورت افراد مجزا واکنش نشان می‌دهند. ل. ورث می‌گوید که رسانه‌های ارتباط همگانی «از حد علایق و مشغولیت‌های خاص گروه‌های سازمان‌یافتهٔ جداگانه و خاص فراتر می‌روند و توجهشان را به سوی توده‌ها معطوف می‌دارند». این مفهوم «رسانه‌های همثانی» نیز آن ارتباط‌های معطوف منتخب اختصاصی را از دایرهٔ شمول خود خارج می‌کند.

C. نویسنده‌ئی انگلیسی اخیراً ادعا کرده است که فنونی که در عبارت «رسانه‌های همگانی» به آن‌ها اشاره می‌شود با «رشد یکنواخت... ارسال چندگانه، مشخص می‌شوند» [ارسال چندگانه شامل شکل‌های سمعی، بصری، نوشتاری و غیرهٔ ارسال پیام است]، اما برای آن که مخاطبان را در این زمینه معرفی کند مفروضات دستوری و مربوط به خط مشی را که در کاربرد اصطلاح «همگانی» (توده‌ئی) پنهان است مورد انتقاد قرار می‌دهد. «اگر... منظور، اعمال نفوذ ـ یعنی ترغیب عدهٔ زیادی از مردم به عمل کردن، احساس کردن، اندیشیدن و دانستن به شیوه‌های خاص ـ باشد در آن صورت فرمول مناسب فرمول توده‌ها خواهد بود». نیز ← **جامعهٔ توده‌ئی؛ فرهنگ توده‌ئی.**

ن. زنگوئی

Frederick Elkin

رسم custom

A. تعریف کوتاه و دقیق رسم بسیار مشکل است. به مفهوم عام به رفتار یا عملکردهای اجتماعی غیرفنی و گروهی مربوط می‌شود که یادگیری آن سنتی است و فرد آن را چنان چون عادت انجام می‌دهد. گروهی که «رسم» مشترك دارند ممکن است جامعه یا گروهی کوچك از یك جامعه باشند.

B. در تعریف توصیفی **فرهنگ** اصطلاح رسم مفهومی انسان‌شناختی تلقی شده است. اِ. ب. تایلور رسم را مشمول تعریف معروف خود از فرهنگ می‌داند که چنین است «قابلیت‌ها و عاداتی که انسان چون عضوی از جامعه آن را می‌آموزد». ا. ساپیر می‌گوید

که «رسم مفهوم احساس مشترك متغیری است که به صورت یك قالب به توسعهٔ مفهوم پرداخت شده‌تر و تخصصی‌تر فرهنگ از نظر انسان‌شناسی، خدمت کرده است». در تعریف انسان‌شناسی اخیر ج. گیلن رسم «عادتی است که به صورتی اجتماعی فراگیری شده، شکل گرفته و انتقال می‌یابد».

C. اصطلاح رسم از انسان‌شناسی توصیفی به جامعه‌شناسی راه یافته است؛ و در آن‌جا با دیگرگونی اندکی در معنای اساسی آن، کوشش شده است که بدان معنائی خاص داده شود یا اصطلاح به حالات مختلف در سلسله مراتب اصطلاحات مربوط به فرهنگ نسبت داده شود.

۱. کوشش برای مشخص کردن رسم و تمیز آن از **شیوه‌های عامیانه و آداب** و دیگر مفاهیم فرهنگی، با کاربرد صفاتی از قبیل «سنتی»، خود به خودی، رمزی نشده، تجویز شده، تصویب شده، همیشگی، اجتماعاً معنی‌دار و نظائر آن بی‌نتیجه و مبهم است و تنها اندکی بر تعریف این اصطلاح می‌افزاید.

۲. تلاش برای جامعیت بخشیدن به این اصطلاح یا محدود کردن آن نیز ناموفق بوده است: از این شمار است بحث ر. م. مك‌ایور و ك. ه. پیج که رسم را جزئی از «شیوه‌های عامیانه» و «آداب» می‌دانند؛ حال آن که ك. داویس آن را مفهوم جامعی می‌داند که «شیوه‌های عامیانه» و «آداب» را در بر می‌گیرد. نیز ← **آداب؛ ارزش؛ شیوه‌های عامیانه؛ فرهنگ؛ هنجار.**

ب. فرخی

Joseph S. Himes

رسم آئینی، ← مراسم.

رسیدگی قضائی adjudication

A. سهولت امر ایجاب می‌کند که این اصطلاح را به معنای وسیعی به کار بریم چندان که کلیه جریان‌های آمرانهٔ حل و فصل اختلاف را در بر گیرد که از ماهیتی مسالمت‌آمیز برخوردار بوده و هدف آن‌ها تأمین عدالت بین اصحاب دعوی است؛ هرچند که [در این میان] هدف‌های دیگری چون حفظ آرامش، رسیدگی ماهوی، تحقق سیاست‌ها و حراست از قانون نیز از اهمیت برخوردارند. لذا رسیدگی قضائی را می‌توان جریان اخذ تصمیم در مورد مسائل مورد منازعه از طریق رأی دادگاه، دیوان، کمیسیون و یا مراجع دیگری که نظرشان برای طرفین دعوی الزام‌آور است، تعریف کرد.

B. رسیدگی قضائی، از مصطلحات حقوق و علوم سیاسی است که گاه خاصه در حقوق، به مفهوم محدود برای اشاره به حل و فصل قضائی اختلاف‌ها، اعم از اختلاف‌های بین افراد و یا دولت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. رسیدگی قضائی، به مفهوم وسیع‌تر برای اطلاق به جریان رفع مسالمت‌آمیز اختلاف‌ها از طریق هر مرجع صالح برای اخذ تصمیم و صدور حکم لازم‌الاجرا در مورد طرفین دعوی به کار می‌رود. جی. ب. مور در تألیفش از کاربرد اخیر اصطلاح دفاع می‌کند. این کاربرد احکام کمیسیون‌های مختلط، دیوان‌های داوری و نیز آراء دادگاه‌های دائمی بین‌المللی را در بر می‌گیرد. معذلك او بین رسیدگی قضائی بین‌المللی از طرفی و رویه‌های **میانجیگری**، مصالحه و تحقیق از طرف دیگر (که فقط به صدور توصیه‌هائی به طرفین می‌انجامند) فرق می‌گذارد. رویه‌های اخیر را می‌توان فقط تسهیل‌کنندهٔ باب مذاکراتی دانست که به قرارداد منتهی نمی‌شوند و لذا فاقد جنبهٔ آمرانه و الزام‌آور رسیدگی قضائی‌اند.

رسیدگی قضائی، در تعریف وسیع موارد متعددی را در بر می‌گیرد؛ مانند حل و فصل دعوی توسط یك مرجع سیاسی از قبیل شورای امنیت سازمان ملل یا یك مرجع قانونگذاری ملی که در تصمیم‌گیری آن منافع سیاسی مدخلیت دارند؛ یا کمیسیون‌ها و سازمان‌های اداری بین‌المللی که در تصمیم‌گیری‌شان دانش و مهارت فنی تعیین‌کننده است؛ و دیوان‌های داوریِ برگزیده از جانب طرفین، برای رسیدگی به یك اختلاف خاص که در آن احیاناً آگاهی تخصصی و روح سازش و یا استنباط از عدالت طبیعیِ بیش‌تر از دانش حقوقی مؤثرند. معذلك اصل بر این است که کلیه مراجع مذکور عدالت را اجرا کنند و در هنگام رسیدگی به اختلاف‌ها، ملاحظات مربوط به انصاف را در نظر

بگیرند. و از این‌رو دانشمندان علوم سیاسی اقدامات این مراجع را تا آنجا که برای اخذ تصمیم و یا صدور حکم لازم‌الاجرا برای طرفین صلاحیت داشته باشند، عموماً رسیدگی قضائی تلقی می‌کنند. نیز ← **عدالت**.

ج. میرفخرائی — Quincy Wright

رشد، ← بلوغ.

رشد اقتصادی economic growth

A. رشد اقتصادی را معمولاً افزایش بلندمدت درآمد ملی کشور گفته‌اند. تحلیل فرایند رشد، نیروهای مؤثر در آن و تغییر ساختاری در **تقاضا و عرضه** موضوع بحث در نظریهٔ رشد اقتصادی است.

B. ۱. در تعریف بالا شرط «افزایش بلندمدت»، مفهوم رشد اقتصادی را از تغییرات صرفاً موقتی درآمد ملی که بر اثر خوب و بد برداشت محصول یا پی‌آمدهای ادوار اقتصادی حاصل می‌شود، متمایز می‌سازد، تغییرات ادواری درآمد ملی ناشی از تغییر در میزان استفاده از ظرفیت‌های تولیدی موجود است؛ حال آن که لازمهٔ رشد اقتصادی گسترش ظرفیت تولیدی است. شرط «واقعی» بودن درآمد، رشد اقتصادی را از افزایش پولی درآمد که نتیجهٔ بالا رفتن سطح عمومی قیمت‌هاست، جدا می‌سازد.

۲. گاهی کاربرد مفهوم رشد اقتصادی به مواردی محدود می‌شود که در آن‌ها افزایش سنجه برحسب واحد مطرح است، از قبیل مثلاً درآمد ملی سرانه خواه نسبت به کل جمعیت و خواه نسبت به نیروی کار. در این صورت می‌توان افزایش کل درآمد ملی را، اگر با افزایش درآمد سرانه همراه نباشد، «گسترش یا بالندگی اقتصادی» خواند. هنگامی که سنجه‌های سرانه را به کار می‌بریم ناگزیر توجه به مباحثی چون تغییرات بهره‌وری و توانائی اقتصاد برای پاسخگوئی به نیازهای انسانی معطوف می‌شود. ضمناً تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی، مبحثی که از لحاظ نظریهٔ رشد اقتصادی مهم است، احتمالاً هنگامی رخ می‌دهد که سنجه‌های سرانه افزایش یافته باشد. آنان که در تعریف رشد اقتصادی آحاد کلی و ملی را برتر از سنجه‌های سرانه می‌دانند، معتقدند که آحاد کلی «برای مقایسه‌های رشد اقتصادی سنجهٔ مطمئن‌تری است زیرا مانع از آن است که در بررسی علل و نتایج رشد اقتصادی یکی از عناصر اصلی آن یعنی خود جمعیت انسانی- از قلم بیفتد». عده‌ئی نیز با این باور که برای کشورهای توسعه‌یافته بالا بردن درآمد سرانه آنقدرها مهم نبوده بلکه مسألهٔ اصلی «استمرار بخشیدن به رشد درآمد ملّی به منظور اجتناب از کاهش و افزایش دائمی ارزش پول است». برای سنجش رشد اقتصادی آحاد کلی را مناسب‌تر می‌دانند.

۳. عده‌ئی نیز معتقدند که نه سنجه‌های کلّی و نه سنجه‌های سرانهٔ درآمد ملی نمی‌توانند تنها شاخص‌های رشد اقتصادی باشد، زیرا این سنجه‌ها چیزی دربارهٔ قدر مطلق فقر بدست نمی‌دهد. «امکان دارد... به رغم افزایش متوسط درآمد، عدهٔ کسانی که زیر خط حداقل معیشت به سر می‌برند زیادتر شده باشد». با این حال ج. وینر که این مطلب از او نقل شده خود معترف است که اگر کاهش فقر توده‌ها را معیار اصلی رشد اقتصادی قرار دهد، در انبوه ادبیات مربوط، یکه خواهد بود. مضافاً که در این گونه سنجه‌ها تلویحاً فرض بر این است که بر اثر یا همراه رشد تولید رضایت کیفی نیز حاصل می‌شود که لزوماً چنین نیست.

ایرادهای مشابهی به تعاریف درآمد ملی و سنجه‌های رشد اقتصادی گرفته‌اند، از جمله گفته شده که این تعاریف و سنجه‌ها چیزی دربارهٔ توزیع درآمد، سطح زندگی و «هزینهٔ» درآمد اضافی به صورت از دست دادن اوقات فراغت یا فروپاشی الگوهای اجتماعی سنتی بازگو نمی‌کند. باری، این‌ها داوری‌های ارزشی است که بهتر است در تعریف عمومی رشد اقتصادی از آن‌ها پرهیز شود، و بی‌فایده است که مفهوم رشد اقتصادی را چنان تعریف کنیم که معنای آن عملاً با مفهوم ارتقاء سطح رفاه اقتصادی یکی شود. بنابراین طبق دیدگاه اخیر هرگونه افزایش درآمد ملی که بر اثر گسترش ظرفیت تولیدی حاصل شود (خواه این افزایش برای افزایش مصرف به کار گرفته شود و خواه برای افزایش

سرمایه‌گذاری یا قدرت نظامی) باید آن را رشد اقتصادی خواند.

C. توسعهٔ اقتصادی و پیشرفت اقتصادی غالباً مترادف با رشد اقتصادی به کار می‌رود. هرچند گاهی هم مراد از پیشرفت اقتصادی افزایش رفاه اقتصادی بوده است. نیز ← **تولید ملی**.

ف. توفیق — A. Hazlewood

رعایا subject، ← شهروندی.

رفاه (نیز **اقتصاد رفاه**) welfare

۱. اصطلاح رفاه در گسترده‌ترین مفهوم به معنی بهزیستی است. به مفهوم محدودتر اشاره دارد به راحتی و بهبود وضع مردم، بالاتر و بیش‌تر از درآمدهای پولی‌ئی که کسب می‌کنند، زیرا وضع مردم از خط مشی‌های حکومت مرکزی یا محلی، بنگاه‌های خصوصی یا نهادهای داوطلبانه تأثیر می‌پذیرد. به این مفهوم است که این اصطلاح در عبارت‌هائی نظیر «کار رفاه‌بخش، رفاه صنعتی، دولت رفاه‌بخش»، و از این قبیل به کار برده می‌شود.

۲. «رفاه اقتصادی»، موضوع یکی از شاخه‌های علم اقتصاد یعنی اقتصاد رفاه است، و در این معنی فقط رابطه‌ئی سست با آنچه در بند (۱) گفته شد دارد. اقتصاد مربوط به رفاه با تفاوت‌های بین یك سازمان واقعی امور اقتصادی و یك سازمان آرمانی سر و کار دارد (مطابق ضابطه‌ئی که به سازمان اقتصادی یا غیراسرافی مربوط می‌شود). در «اقتصاد رفاه»، رفاه اقتصادی عبارت از آن چیزی است که در یك سازمان آرمانیِ نظام اقتصادی به حداکثر می‌رسد، و یا آن چیزی است که هرگاه سازمان مزبور اصلاح شود افزایش می‌یابد. اقتصاد رفاه می‌کوشد روشی برای ارزیابی سود یا زیان اجتماعی ناشی از تغییرات اقتصادی به دست دهد.

اِ. سی. پیگو اقتصاد رفاه را به این صورت تعریف می‌کند: «آن بخش از رفاه عمومی که بتوان آن را به طور مستقیم یا نامستقیم با میل اندازه‌گیری پولی مرتبط ساخت»؛ در این بخش، عناصر رفاه عبارتند از حالت‌های آگاهی یا شاید روابط آن حالات».

۳. تعریف رفاه اجتماعی و پیوند دادن آن با اقتصاد رفاه مسائل خاصی را پدید می‌آورد. چگونه رفاه افراد با رفاه جامعه به طور کلی ارتباط دارد؟

(الف) از دیدگاه فایده‌گرائی رفاه فردی در اصل، قابل اندازه‌گیری است و رفاه اجتماعی به طور ساده حاصل جمع رفاه همهٔ افراد است.

(ب) ل. رابینز و دیگران قابلیت اندازه‌گیری و مقایسه‌پذیر بودن علمی رفاه افراد را رد کرده و تحلیل رفاه را از حیطه علم اقتصاد خارج کرده‌اند.

(پ) برخی دیگر کوشش کرده‌اند که بدون فرض قابلیت اندازه‌گیری و قابلیت مقایسه معنای دقیقی به رفاه اقتصادی نسبت دهند. اگر قابلیت اندازه‌گیری رفاه فردی رد شود، شاید هنوز بتوان تفاوت‌های رفاه را مقایسه کرد و به این ترتیب درباره رفاه اجتماعی به اظهار نظر پرداخت. اگر یك تغییر اقتصادی به نفع (الف) و به زیان (ب) باشد، می‌توان پرسید که آیا (الف) می‌تواند زیان (ب) را جبران کند و کماکان وضع خودش هم بهتر شود. بر این اساس، یکی از مکاتب به وجود آوردن نظریه‌ئی دربارهٔ اقتصاد رفاه را امکان‌پذیر دانسته است؛ اقتصادی «که چیزی بیش از همسازی مقیاس‌های ترجیح را فرض نمی‌کند و اگر کسی این کار را انجام دهد، [آنگاه] منافع اجتماعی (منافعی که از تغییری مطلوب در قیمت‌ها حاصل می‌شود) برای یك گروه از مصرف‌کنندگان به وسیلهٔ حاصل جمع مازادهای مصرف افراد اندازه‌گیری می‌شود. این منافع را می‌توان کل درآمد پولی‌ئی تعبیر کرد که اعضای گروه در وضعیت جدید قیمت‌ها از دست می‌دادند، مشروط به آن که به همان سطوحی از سودمندی تنزل می‌یافتند که در وضعیت سابق می‌توانستند به آن حد برسند».

(ت) و باز عده‌ئی دیگر در حالی که تأکید می‌کنند که ساختن نظریه‌ئی دربارهٔ اقتصاد رفاه (که هیچ فرضی بیش از «مقیاس‌های ترجیح فردی» را مسلم نمی‌انگارد) ناممکن است، استدلال کرده‌اند که تحقیقی علمی دربارهٔ رفاه اجتماعی در صورتی میسر است که نخست به طور روشن یك «مقیاس ترجیح» اجتماعی ارائه و تعریف شود که این خود (در میان دیگر داوری‌های ارزشی) داوری‌های اخلاقی

درباره توزیع را نیز شامل می‌شود. همهٔ آنچه برای یك چنین «تابع رفاه اجتماعی» به آن نیاز داریم آن است که بتوانیم امکانات مختلفی را که به آن‌ها علاقمندیم در یك خط ردیف کنیم به نحوی که هر امکانی که در یك طرف نقطه‌ئی قرار گیرد چیزی «بهتر» از امکانی در طرف دیگر آن تلقی شود. علم اقتصاد به ما نمی‌گوید که کدام یك از این تابع‌های رفاه بهترین است، اما این علم خواص ظاهری و مشخصه‌های عمومی تابع‌های رفاه را با متغیرهای اقتصادی تحلیل می‌کند.

۴. متخصصان اقتصاد رفاه کوشش کرده‌اند که قواعد خط مشی از نوع زیر را تدوین و تنظیم کنند: مالیات‌ها باید تصاعدی باشند؛ مالیات‌های مستقیم بهتر از مالیات‌های غیرمستقیم‌اند؛ قیمت‌ها باید با هزینه‌های اضافی که به واسطهٔ تولید یك واحد اضافی ایجاد می‌شوند مساوی باشند؛ کشورها می‌توانند از طریق برقراری تعرفه‌های معین منتفع شوند، و از این قبیل.

ف. رئیس‌دانا — P. Streeten

رفاه اجتماعی social welfare، ← رفاه.

رفاه عمومی public welfare، ← خیر همگانی.

رفتار behaviour

A. رفتار، به عمومی‌ترین معنای آن اشاره است به تغییر، حرکت یا پاسخ هر دستگاه ـ یا موجودیت ـ در رابطه با پیرامون آن یا در برابر موقعیتی. بنابر نظر ر. ا. پارك: حقیقت آن است که هر علم همواره در جست و جوی شرح و تبیین حرکت‌ها، تغییرها و واکنش‌ها، یا به بیانی دیگر، رفتارهای بخشی از جهانِ پیرامون ما است. البته در علوم اجتماعی، رفتار انسانی ـ که در بر گیرندهٔ جنبه‌های درونی و بیرونی آن چیزی است که انسان‌ها انجام می‌دهند یا نمی‌دهند ـ مورد توجه است. گرچه هر حرکت یا پاسخ موجود انسانی ممکن است رفتار تلقی شود ـ و برخی نیز این شیوهٔ تلقی را برگزیده‌اند ـ اما بسیاری ترجیح می‌دهند که واژهٔ رفتار را محدود به حرکت‌ها یا پاسخ‌هائی کنند که مستلزم اموری در باب محیط یا موقعیت باشند. بر این روال، ا. سی. تالمن چنین می‌گوید: رفتار یا عمل از این نظر با حرکت یا پاسخ صرف متفاوت است که شناخت و تشریح کامل آن تنها برحسبِ بازترتیبِ رابطهٔ ارگانیسم با محیط (که ارگانیسم ناشی از آن است) امکان‌پذیر است. از سوی دیگر، حرکت یا پاسخِ صِرف ممکن است تنها برحسب امور درون ارگانیسمی (سازواره‌ئی) تشخیص و تشریح گردد؛ مثلاً می‌توان آن را برحسب انقباض‌های عضلانی خاص یا ترشحات غده‌ئی توصیف کرد.

B. تغییرات در چگونگی کاربرد اصطلاح ناشی از ناهماهنگی در فرض‌های شناخت‌شناسی، طرح‌های مفهومی، یا اندیشه‌ها و تصورهائی است دربارهٔ این که چه چیزی مهم یا بی‌اهمیت تلقی می‌شود. مناقشات بر گرد این پرسش تمرکز یافته‌اند: آیا در پیش‌بینی رفتار متغیرهای واسطی که مشاهده ناپذیرند، باید به‌کار روند و طبیعت این متغیرها، در صورت کاربرد آن‌ها چیست؟

۱. جی. بی. واتسون آغازکنندهٔ سنّتی در روان‌شناسی بود که برحسب آن پدیده‌های رفتار انسانی می‌باید مستقیماً مشاهده‌پذیر، و به نحوی قابل اندازه‌گیری باشند؛ از این قرار، حالت‌های درون ذهنی و توضیحاتِ درون‌نگرانه از این حوزه طرد شده‌اند. گرچه این نظر «سخت‌گیرانه» اینك نرمش بیش‌تری یافته است، با این همه هنوز در علوم اجتماعی باقی و مورد استفاده است. مثلاً ب. ف. اسکینر بر آن است که متغیرهای میانجی (واسط) باید حذف شوند. دلیل او نه عدم وجود آن‌ها بلکه نامربوط بودنشان برای تحلیل تابعی (فونکسیونل) است.

۲. در جهت افراطی مخالف نقطهٔ نظر رفتارگرا، دیدگاهی است که رفتار را در چارچوب ارجاعی کنش [یا چارچوب سنجش عمل] می‌نگرد. این شیوهٔ تفکر در نظریهٔ کنش وِبر ریشه یافته است. کنش در برگیرندهٔ هر رفتار انسانی است به شرط آن که فرد کنشگر معنائی درون ذهنی به آن نسبت دهد. کنش در

این معنا، ممکن است آشکار و خارجی یا صرفاً درونی و درون‌ذهنی باشد؛ و نیز ممکن است از دخالت مثبت در یك موقعیت یا تن در دادنِ انفعالی به آن تشکیل گردد. ت. پارسونز و ا. شیلز افزون بر این، چنین می‌گویند: هر رفتار یك سازوارهٔ زنده ممکن است کنش نامیده شود، اما شرط این نامگذاری تحلیل آن برحسب این امور است: حالت‌های پیش‌بینی شده‌ئی که رفتار به سوی آن جهت یافته است؛ موقعیتی که رفتار در آن ظهور می‌کند؛ تنظیم هنجاری رفتار (مثلاً هوش) و صرف انرژی یا «انگیزهٔ» مندرج در آن.

۳. با این همه، تصمیم بر پذیرش متغیرهای میانجی در تحلیل رفتار ضرورتاً مستلزم قبول «چارچوب ارجاعی کنش» نیست. چنانچه تالمَن اشاره می‌کند: برخی کسانی که متغیرها را به کار می‌برند خواص نوروفیزیولوژیك به آن‌ها نسبت می‌دهند و برخی دیگر به سوی قطب مخالف پدیدارشناسی سوق یافته و مقوله‌های درون ذهنی را همانگونه که در تجربهٔ فردِ رفتارکننده متجلی‌اند می‌پذیرند. دیگران ـ و این امر تقریباً در مورد به کار برندگان «چارچوب ارجاعی کنش» مصداق دارد ـ به رغم توجه به تجربهٔ درون‌ذهنی کسی که رفتار وی مورد مشاهده است، مقولات و مفاهیمی را به کار می‌برند که این تجربه را بیش از آن که به تعبیرهای فرد تجربه‌کننده محدود سازد، به شیوه‌ئی مناسب برای مشاهده‌کنندهٔ علمی بیان کند. نیز ← **رفتارگرائی؛ متغیرهای میانجی.**

م. راد — Edmund H. Volkart

رفتار جمعی collective behaviour

A. رفتار جمعی شکلی از رفتار گروهی است که در موقعیت‌های تعریف نشده و عاطفی نمایان شده و گسترش می‌یابد. نشانهٔ آن فرایندی از کنش و واکنش است که در آن انگیزه‌ها و خلقیات برانگیخته شده، گسترش و سازمان‌یافته و درجهت موضوع مشخصی از عمل بسیج می‌شوند. چنین شکلی از رفتار گروهی را می‌باید از آن نوع رفتار گروهی که اگرچه جمعی است اما برحسب هنجارهای فرهنگی تثبیت شده و مرزهای ساخت اجتماعی سازمان یافته است تفکیك کرد.

B. ۱. ر. ا. پارك که وضع‌کننده این اصطلاح است در اثرش دربارهٔ رفتار جمعی، آن را این گونه توصیف می‌کند: رفتار جمعی از هر گردهمائی انسانی نشأت می‌گیرد که در آن هر فرد در اثر خُلق یا وضعی روحی ـ که در آن هر کس سهمی دارد و در شکل یابی آن شرکت داشته است ـ به سوی اندیشه و عمل رانده می‌شود.

۲. گرچه اصطلاحِ رفتار جمعی را اساساً جامعه‌شناسان آمریکائی به کار می‌برند، اما روان‌شناسان اجتماعی و دانشمندان علوم سیاسی نیز بیش از پیش آن را به کار گرفته‌اند. اشارهٔ آن بر حوزه‌ئی از رفتار گروهی است که به نظر می‌رسد با مشخصه‌ئی متمایز، برکنار از دیگر رفتارها باشد. طبیعت خاص این حوزه از رفتار را می‌توان با ذکر انواع گروه‌ها و رفتارهای گروهی نشان داد که از این قرارند: تحریك جمعی، آشوب اجتماعی، رفتار جماعت، شورش‌ها، شیدائی گروهی، حالات جنون‌آمیز جمعی، هوس‌های جمعی، هراس‌های توده‌ئی، هیستری توده‌ئی، شورش‌های عمومی، جنبش‌های اعتراضی، طغیان‌ها، رفتار مذهبی در جوامع ابتدائی، جنبش‌های نوسازی و جنبش‌های انقلابی. چنین پنداشته می‌شود که رفتارهای جمعی، چنانچه در نمونه‌های یاد شده در بالا نمایان است طبعی مشترك دارند که آنان را از سایر انواع رفتارِ گروهی انسان‌ها متمایز می‌سازد. این طبع مشترك ترکیبی از این مشخصات است:

(الف) این رفتار مشارکت تعداد قابل ملاحظه‌ئی از مردمان را که در فرایندی از تحریك متقابل درگیر شده‌اند در بر می‌گیرد. این مردمان به سوی گسترش حالات روحی مشترك، انگیزه‌ها و احساساتی سوق داده می‌شوند که آنان را به صورت یك جمع پیوند می‌دهد.

(ب) رفتار جمعی با صُوَر غالب و بسامانِ رفتار گروهی برخورد دارد. از آنجا که رفتار جمعی هنجارها و صُوَر موجود رفتار گروهی را به مبارزه می‌طلبد و از آن‌ها دوری می‌جوید، تبیین آن برحسب

این صُوَر و هنجارها ممکن نیست. از این قرار ابزارهای نظری اساسی جامعه‌شناسی ـ مفاهیم فرهنگ و ساخت اجتماعی ـ برای توضیح رفتار جمعی نامناسب‌اند.

(پ) رفتار یاد شده در موقعیتی نسبتاً سیّال و تعریف نشده پی‌ریزی شده یا شکل یافته و نمایان می‌شود. در آغاز، بیان و تجلی انگیزه‌ها و احساسات خود بخودی و هدایت نشده است. اما رفتار جمعی ممکن است در جهت‌های گوناگونی گسترش یابد و شکل گیرد و این امر به چگونگی بسیج انگیزه‌ها و احساسات ابتدائی شرکت‌کنندگان و به فرایند برهمکنش میان آن‌ها بستگی دارد. پژوهش در چگونگی این فرایند برهمکنش ـ که فرهنگ و سازمان اجتماعیِ موجود در برگیرندهٔ آن نیست ـ محور اساسی بررسی خواهد بود. نیز← **برهمکنش اجتماعی؛ جامعه توده‌ئی؛ جماعت؛ مد؛ هوس.**

م. راد — Herbert Blumer

رفتار سیاسی political behaviour

A. ۱. رفتار سیاسی به محدودترین و شاید قدیم‌ترین معنی آن منحصراً ارجاع دارد به رفتار رأی‌دهندگان. متداول‌ترین کاربرد این اصطلاح در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی همین است. مثلاً نخستین جمله گزارش پ. ف. لازارسفلد و دیگران دربارهٔ انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۴۰ بیان می‌دارد: «گزارشی است دربارهٔ رفتار سیاسی امریکای امروز». بعضی از صاحب‌نظران علوم سیاسی بر این عقیده‌اند که این اصطلاح منحصراً رفتار افراد را در مورد رأی دادن در بر می‌گیرد ـ رفتاری که داده‌های مربوط به افراد، داده‌های روان‌شناختی، و نه داده‌های کلی (از قبیل نتایج انتخابات) آن را عیان می‌دارد.

۲. دامنه شمول وسیع‌تر این اصطلاح را به وجهی که اکثر دانشمندان علوم سیاسی به کار می‌برند، در عنوان مجموعه‌ئی از نوشته‌های ه. د. لاس‌ول می‌بینیم که مشتمل است بر انواع گوناگونی از موضوعات. چیزی که به همین اندازه از حیث دامنه شمول وسعت دارد مفهومی است مندرج در گزارش «انجمن تحقیقات علوم اجتماعی» که مطالعه رفتار سیاسی را متضمن رویکردی چند رشته‌ئی می‌شناسد؛ رویکردی که درصدد آن است که «حکومت را به صورت فرایندی متشکل از کنش‌ها و برهمکنش‌های اشخاص و گروه‌ها» از راه پژوهش تجربی فهم کند؛ این پژوهش تجربی از «صورتبندی مفاهیم، فرضیه‌ها و تبیینات به روشی منظم مایه می‌گیرد و بدان مایه می‌دهد.

رفتار سیاسی احتمالاً همه پدیده‌های سیاسی را (که رفتار رأی‌دهندگان خود مقوله‌ئی از آن است) در بر می‌گیرد. آنچه در رفتار سیاسی به نحو مشخصی مورد نظر است مفهوم‌سازی و نظریه‌پردازی بر پایه تجربه است. و این دربرگیرندهٔ مفاهیم و نظریه‌هائی است که بر پژوهش تجربی منظم که در آن واحدهای تحلیلِ بیش‌تر افراد گروه‌ها هستند و کمتر عناصر ساختارِ سیاسی رسمی، بنا شده باشد و بدان منتج گردد.

B. با توجه به کاربردهای فوق، در عین حال که رفتار سیاسی به صورت زیررشته‌ئی در داخل علوم اجتماعی، (و از جمله علوم سیاسی) در نظر گرفته می‌شود، درباره موضوعات بحث این اصطلاح ـ اعم از آن که آن را یك زیررشته بدانیم یا نه ـ دیدگاه‌های واگرای گوناگونی وجود دارد:

۱. بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی که بر رفتار سیاسی تأکید دارند قائل بر این هستند که این اصطلاح به نحوی شایسته ارجاع دارد به «رویکردی که گسترش دادن و به قالب نو ریختن رشته‌های سنتی» علوم سیاسی هدف آن است، «به نحوی که (الف) اصول و تعمیم‌های تجربی موجود را بتوان بیش‌تر به شیوه‌ئی رفتاری بیان داشت، تا به شیوه‌ئی هنجاری (نرماتیو)، و (ب) در امر پژوهش تأکید بر صورتبندی صریح فرض‌ها و فرضیه‌ها نهاده شود، با این هدف که بتوان تحقیقات تجربی را به طور منظم، کمّی و انباشته (تجمعی) انجام داد».

۲. شاید بیش‌تر به خاطر تازگی یا نامأنوس بودن مفاهیم و روش‌هائی که در این رویکرد به کار بسته می‌شوند، وجهه نظر اساسی کسانی که دلبسته این اصطلاح‌اند از سوی دیگران (و در مواردی حتی

توسط خود آن‌هائی که بدان علاقه دارند) یك «رشته» خوانده شده است. به نظر می‌رسد که این امر بیش‌تر نمایانگر اختیار طریقی سهل و بی‌درد سر باشد تا نتیجه ضروری سازمان‌بندی متین و منطقی در چارچوب رشتهٔ علوم سیاسی. در چند سال اخیر برنامه انجمن امریکائی علوم سیاسی بخشی را به رفتار سیاسی اختصاص داده، اما مقاله‌هائی که در این بخش نوشته شده‌اند از حیث محتوی و روش با نوشته‌هائی که تحت عناوین دیگری طبقه شده‌اند (مانند حکومت مرکزی، روابط بین‌المللی، حکومت تطبیقی و سایر رشته‌های مرسوم) تفاوت چندانی نداشته‌اند. از سوی دیگر، گرایش‌نامهٔ (گزارش گرایش‌ها) یونسکو درباره علوم سیاسی در ایالات متحد تألیف د. والدو مطالعه در زمینهٔ رفتار سیاسی را به صورت حوزه‌ئی درنظر می‌گیرد که متضمن رویکردی چند رشته‌ئی است. نیز ← **تجربی؛ نظریه سیاسی.**

ا. کریمی

David B. Truman

رفتارگرائی behaviourism

A. رفتارگرائی به جنبشی در روان‌شناسی در آمریکا اشاره می‌کند که مشخصات اصلی آن از این قرار است: (الف) توجه به بررسی یادگیری و شناخت در انسان و دیگر حیوانات؛ (ب) تأکید بر اهمیت تعریف عملیاتی مفاهیم یعنی تعریفی که مشاهدات مورد نیاز برای شناخت موضوع مورد تعریف را مشخص می‌سازد؛ (پ) کم بها دادن به مفاهیمی که بر فرایندهای «ذهنی» و «درون‌ذهنی» دلالت می‌کند؛ (ت) ترجیح تحقیقاتی که بر مبنای تجربهٔ آزمایشگاهی استوارند؛ (ث) کاربرد واژهٔ رفتار برای اشاره به گفتار و نیز فرایندهای درونی مانند اندیشیدن و همچنین برای اشاره به اعمال آشکار و خارجی.

B. ۱. نخستین سخنگوی مهم این مکتب روان‌شناختی جی. ب. واتسون بود که در اثر خود رفتارگرائی *(Behaviorism)* چنین می‌گوید: شاید ساده‌ترین راه نشان دادنِ وجوه اختلاف روان‌شناسی کهن [روان‌شناسی درون‌نگرانهٔ جیمز، وونت، کولپه، تیچنر، انجل، جاد، و مك‌دوگال] در روان‌شناسی نوین، بیان این نکته است که تمام مکتب‌های روان‌شناسی به استثنای رفتارگرائی بر آنند که هشیاری موضوع اساسی روان‌شناسی است. به عکس، رفتارگرائی بر آن است که موضوع روان‌شناسی انسانی رفتار یا فعالیت موجود انسانی است. رفتارگرائی مدعی است که هشیاری نه مفهومی تعریف‌پذیر است و نه مفهومی به کار بردنی؛ بلکه تنها نامی دیگر برای روح به معنای کهن و باستانی آن است. واتسون چنین ادامه می‌دهد: بگذارید موضوع علم خود را تنها به آنچه می‌توان مشاهده کرد محدود کنیم و قوانینی وضع کنیم که فقط مربوط به امور مشاهده‌شدنی باشند؛ اما چه چیز را می‌توان مشاهده کرد؟ در وهلهٔ اول رفتار را ـ یعنی آن چه را که ارگانیسم می‌گوید و انجام می‌دهد ـ می‌توان مشاهده کرد. و بگذارید این نکتهٔ اساسی را یکباره مورد تأکید قرار دهیم که سخن گفتن، کردن کاری یعنی رفتار کردن است. سخن گفتن آشکار یا با خویشتن [اندیشیدن] چونان گونه‌ئی از رفتار تا همان حد عینی است که بازی بیس‌بال. قاعده یا ابزار سنجشی را که یك رفتارگرا در برابر خویش قرار می‌دهد همواره می‌توان چنین بیان کرد: آیا می‌توان این بخش از رفتار را که اینك مشاهده می‌کنم، برحسب «محرّك و پاسخ» بیان کرد؟

۲. واتسون [نماینده] یك گرایش مهم در روان‌شناسی آمریکائی بود. او به فرایند یادگیری توجه داشت؛ برای بررسی تجربی حوادث در حال وقوع ارجحیت قائل بود؛ با موضع‌گیری شناخت‌شناسی‌اش از «تعریف عملیاتی» مفاهیم [یعنی تعریفی که مشاهدات مورد نیاز برای شناخت موضوع مورد تعریف را مشخص می‌سازد] جانبداری می‌کرد؛ واژهٔ رفتار را به معنای وسیعی که در برگیرندهٔ کنش، سخنگوئی و اندیشه‌ورزی است به کار می‌برد.

چنانچه و. لَمبرت در بحث خود دربارهٔ پیوستگی محرك و پاسخ و نظریهٔ تقویت در روان‌شناسی اجتماعی» می‌گوید، رفتارگرائی به صورت یك مکتب ـ بیش‌تر به دلیل آن که صفات یاد شده‌اش اینك عملاً دربارهٔ مجموع علم روان‌شناسی در آمریکا

صادق‌اند ـ دیگر وجود ندارد. از سال‌های ۱۹۳۰ به این سو، مطالعهٔ یادگیری [که شناخت را نیز در بر می‌گیرد] با شیوه‌ئی رفتارگرایانـه، از هر موضـوع دیگری در روان‌شناسی آمریکائی بیش‌تر مورد توجه قرار گرفته است. نوشته‌های پاولوف دربارهٔ شرطی شدن و نیز دستاوردهای ا. ثورندایك دربارهٔ نتایج تشویق و تنبیه در یادگیری، عوامل ابتدائی مهم و برانگیزنده‌ئی در این جهت بوده‌اند. نظریه‌پردازان برجستهٔ یادگیری در آمریکا، عبارت‌اند از: سی. هل، و. ه. مَوره، ای. ر. گثری، ای. سی. تلمن، د. و. هِب و ك. لوین. نظریه‌های یادگیریِ مکتب‌های مختلف در روان‌شناسی اجتماعی در بررسی رفتـار تقلیـدی، روان‌درمانی، پیشرفت کودکان، بازشناسـی، تغییـر نگرش‌ها و پیشرفت کاربرد داشته‌اند.

C. رفتارگرائی نتایج مهمی را چه برای جامعه‌شناسی و چه سرای روان‌شناسی، در بر داشته است. از سوئی، تأکیـد مفـرط برخـی رفتارگرایـان بر طرد مفاهیمی مانند انگیزه‌هـا، نگرش‌هـا و ارزش‌هـا، مخالفت چشمگیـری را در میـان جامعه‌شناسـان برانگیخته است. براین روال، ر. م. مك‌آیور به سوی این سخن سوق داده شده است که: «رفتارگرایان ناتوان از برخورد با درون ذهنِ تجربهٔ انسانی، آن را به کلی متروك می‌شمارند و در جست‌وجوی رهائی از اصطلاحات درون‌ذهنی، خود را از واقعیت اجتماعی رها می‌سازند زیرا این حقیقتی است که تنها از طریق تجربه خلق و شناخته می‌شود». با این همه در همان حال، محوریتی که رفتارگرایان برای رفتار خارجی آشکار قائلند جامعه‌شناسـان را تشویـق به بسط نظریه‌هائی کرده است که در آن‌ها مفاهیمی مانند نگرش، انگیزه و ارزش در پیوستگی با رفتار آشکار ـ و مشتق شده از آن ـ برهمکنش داشته باشند. در این زمینه مثلاً می‌توان از آثار ج. ه. مید نام برد. محتملاً مهم‌ترین اثر درازمدت رفتارگرائی بر جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، توجه بیش‌تر به آزمون تجربی فرضیه‌ها و تعریف عملیاتی مفاهیم است. نیز ← **برهمکنش اجتماعی؛ رفتار؛ متغیر میانی.**

م. راد — Dorrian Apple Sweetser

رفتار منحرف deviant behaviour

A. رفتار منحرف (یا کجروی) رفتاری است که با ضوابطی که از لحاظ اجتماعی یا فرهنگی مورد قبول یك گروه یا نظام اجتماعی است فاصله داشته یا با آن تعارض داشته باشد.

B. ۱. مفهوم انحراف از علم آمار سرچشمه می‌گیرد ـ به یك معنی، رفتار منحرف یا کجروی رفتاری است که فاصله‌اش تا میانگین یا حالت استاندارد زیاد باشد ـ چنین رفتاری نابهنجار است. لیکن در معنی کلی‌تر، مفهوم انحراف مثـل مفهـوم بهنجـاری و اصطلاحات مربوطه، محتوایش را از ملاحظهٔ بافت فرهنگی گروهی‌ئی کسب می‌کند که انحـراف در درون آن سنجیده می‌شود. در پژوهش‌های اجتماعی و روان‌شناختی، تأکید فزاینده‌ئی روی چندگانگی گروه‌های اجتماعی و روی عضویت چندگانهٔ گروهی نهاده شده است. تحقیقات بسیار نشان داده‌اند که آنچه رفتار بهنجار یا منحرف را تشکیل می‌دهـد برحسب جوامع و زیرفرهنگ‌های مختلف متفاوت است. بعلاوه معنـی و اهمیتـی که به شکل‌هـای گوناگون رفتار منحـرف تعلـق می‌گیـرد برحسـب هنجارهای اجتماعی‌ئی که توسط آن گروه پی نهاده شده‌اند فرق می‌کند. هر گروه رفتاری را منحرف می‌خواند که با هنجارهای آن گروه متضاد باشد. مثلاً برای اعضای دسته‌ئی از نوجوانان، رفتار مبتنی بر اطاعت از قانون و ابراز احترام در برابـر قدرت بزرگسالان، در صورتی ممکن است کجروئی بشمار آید که از هنجارهای اجتماعی مورد تأیید آن گروه فاصله داشته باشند.

۲. آن نوع تعریفی که بیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرد تعریفی است که ا. ك. کوهن به دست داده است: «رفتاری که انتظارات نهادی شده ـ یعنی، انتظاراتی که در یك نظام اجتماعی مشترك‌انـد و معقول و مشروع شناخته می‌شوند ـ را نقض کند». همین توجه به بافـت نظام‌هـای اجتماعـی را در صورتبنـدی و. ج. ه. اسپروت می‌توان یافت که استدلال می‌کند که «مفهوم انحراف متضمن مفهوم نظم است. ما در عمق ذهن خود تصوری از یك نظام اجتماعی با مقررات هنجاری آن داریم و رفتـار

منحرف تخلفی است که از جانب مشارکت‌کنندگان در این نظام نسبت به قاعده‌های رفتاری که مورد انتظار فرهنگ است صورت می‌گیرد». اسپروت موضوع انحراف را به صورت عنصر غیربیمار گونه‌ئی از تغییر متراکم اجتماعی نیز مطرح می‌کند.

C. ۱. به تجربه ثابت شده است که میزان ناپسند بودن چنین[۶] رفتاری به تناسب انسجام گروه، ساختار عضویت گروه (استبدادی در مقابل دموکراتیک)، و خطر واقعی یا موهومی که گروه را از جانب نیروهای خارجی تهدید کند تفاوت می‌پذیرد. هر قدر گروه منسجم‌تر باشد، ساختارش مستبدانه‌تر است و هرچه بیش‌تر احساس کند که مورد تهدید است تمایل به هماهنگی رفتار قوی‌تر و طرد اعضای منحرف شدیدتر خواهد بود. تحقیقات آزمایشی فراوانی که صورت گرفته‌اند به طور منظم نشان داده‌اند که افزایش عواملی که گروه را تهدید می‌کند باعث می‌شود که نابردباری در برابر رفتار منحرف یا ابراز نظریه‌های منحرف افزایش یابد.

۲. مقدار زیادی از پژوهش‌های اجتماعی به بررسی علت پیدایش رفتار منحرف اختصاص یافته است، بخصوص رفتار منحرفی که با معیارهای اجتماعی یا بالینی ناسازگار باشد: رفتار بزه‌کاران، بیماران روانی، کودکان بی‌خانمان، ناموفق‌ها و از این قبیل. در بررسی‌های مربوط به رفتار منحرف نیز کوشش می‌شود که اثربخشی انواع گوناگون عمل جبرانی که هدف از آن ادغام مجدد فرد در گروه است، ارزیابی شود. معلوم شده افرادی که هنجارهای گروه بزرگ‌تر را نفی می‌کنند غالباً در زیرگروه‌های خلافکار متشکل شده و به صورت اعضای همرنگ و همسان‌شوندهٔ با آن در می‌آیند. هنگامی که چنین زیرگروه‌هائی تشکیل شوند و خوش‌آیند فرد از کار در آیند، ادغام مجدد وی در گروه بزرگ‌تر (که او ممکن است خود را مطرود آن تصور کند) دشوارتر از موردی می‌شود که «کجرو تنها» بخواهد از نو در گروه بزرگ‌تر ادغام شود.

۳. باید همواره به خاطر داشت که ماهیت کجروی برحسب گروهی که فرد به آن تعلق دارد فرق می‌کند و این نکته را در جوامع پیچیده‌ئی که در آن‌ها هر فرد به چندین گروه تعلق داشته، و هر گروه از یك سلسله هنجارهای اجتماعی خاص خود برخوردار است به آشکارترین صورت می‌توان دید. تحقیقات دربارهٔ تحرك اجتماعی نشان داده‌اند که چگونه رفتار یك فرد (گرچه شاید در نظر گروهی که خاستگاه این فرد است رفتاری بهنجار باشد) ممکن است در گروهی که او اکنون به آن می‌پیوندد یا میل پیوستن به آن را دارد رفتار منحرف یا ناپسند تلقی شود. دلهره و فشار (استرس) از هنجارهای متعارض گروهی ناشی می‌شوند. همچنین شایستهٔ یادآوری است که رفتار منحرف بسته به ساختار گروه‌ها، ارتباط رفتار مورد بحث با هنجارهای اجتماعی و وظایف گروه و رابطه‌اش با جامعهٔ وسیع‌تری که این گروه جزئی از آن است و به صورت‌های مختلف ارزیابی می‌شود و در برابرش به طرق گوناگون واکنش صورت می‌گیرد.
نیز← **بی‌سازمانی اجتماعی؛ سازگاری؛ همرنگی؛ هنجار؛ یگانگی اجتماعی.**

ف. مجیدی

H. Himmelweit

رفراندوم referendum

A. اصطلاح رفراندوم (یا مراجعه به آراء عمومی) دلالت دارد بر تدبیری که به مدد آن، اعضاء متشکله یك سازمان سیاستی را که از سوی رهبران یا نمایندگان‌شان پیشنهاد شده تصویب یا رد (وتو) می‌کنند. از طریق رفراندوم گروه خاصی از مردم یعنی عوام می‌توانند خود را از تصویب قانونی زیانبار یا ناپسند در امان دارند.

B. ۱. رفراندوم در ابتدای امر برای تصویب قانون اساسی مکتوب به کار گرفته شد. رأی‌دهندگان ایالت ماساچوست در ۱۷۷۸ یك قانون اساسی را که از طریق دادگاه عام (هیئت قانونگذاری) پیشنهاد شده بود رد کردند. قوانین اساسی ماساچوست (۱۷۸۰) و نیوهمپشایر (۱۸۷۳) نخستین قوانین اساسی‌ئی بودند که مورد تصویب رأی‌دهندگان قرار گرفتند.

۲. در ۱۸۳۱ در بلوك (کانتون) سن‌گال در سویس، رفراندوم را برای قوانین عادیِ (در تمایز با قانون اساسی) مورد بحث در مجلس قانونگذاری معمول داشتند از این پس، سایر کانتون‌های سویس،

بیست و یك ایالت کشور امریکا (۱۸۹۸ـ۱۹۵۷)، و تعدادی از سایر کشورها شیوه رفراندوم قانونگذاری را در پیش گرفتند.

۳. رفراندوم از هنگامی که برای تصویب قانون اساسی یا عادی پیشنهادی معمول شد، «وتو»ی مردمیِ قدرتمندی در برابر قضاوت مجلس قانونگذاری به شمار می‌آید. قبل از اواسط قرن هفدهم رفراندوم نخست در کانتون‌های سویس (ود، ۱۸۴۵؛ و آرگو، ۱۸۵۲) در مورد اقداماتی که در خارج از تالارهای مجالس قانونگذاری پیشنهاد می‌شد ـ موسوم به دست‌یازی مردمی (← **دست‌درازی**) ـ به کار بسته شد. ماده‌هائی برای دست‌درازی در قوانین اساسی همه کانتون‌های سویس (به جز سه کانتون) و موارد مشابه‌ئی در قوانین اساسی نوزده ایالت از ایالات متحد امریکا و در قوانین اساسی چند کشور دیگر و اساسنامه بسیاری از شهرداری‌ها گنجانده شده است.

C. رفراندوم بر دو نوع است: (۱) اجباری و (۲) اختیاری.

۱. رفراندوم اجباری در مورد تصویب قانون اساسی جدید و اصلاحیه‌های پیشنهادی بر قوانین اساسی مکتوب موجود به کار برده می‌شود. (قانون اساسی ایالات متحد امریکا استثناء نمایانی بر این قاعده است.) این گونه رفراندوم‌ها در مورد برخی انواع قانونگذاری عادی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، مثلاً در مورد پیشنهادهائی برای افزایش حجم بدهی‌های دولت. مواردی نظیر مسائل مربوط به اداره امور شهرداری‌ها، تغییر و اصلاح اساسنامه، اعطای امتیاز به شرکت‌های خصوصی در زمینهٔ فعالیت درامور عمومی و عام‌المنفعه [مانند تولید برق]، و پیشنهادهائی برای خرید شرکت‌های عام‌المنفعه از سوی دولت معمولاً می‌باید به رفراندوم عمومی گذاشته شوند.

۲. رفراندوم اختیاری را در مورد وضع قوانینی می‌توان به کار بست که خارج از حیطهٔ شمول رفراندوم اجباری باشند. قوهٔ قانونگذاری می‌تواند از اختیارات خود استفاده کرده و اقدام یا پیشنهادی بحث‌انگیز را (از قبیل منع مشروبات الکلی) به رفراندوم عمومی بگذارد.

ماده‌ها یا تبصره‌های اضطراریِ قوانین اساسی مکتوب، دامنه شمول رفراندوم اختیاری را محدود کرده‌اند؛ بدین معنی که ممکن است قوه قانونگذاری با یك اکثریت فوق‌العاده اعلام کند که وضع فلان قانون برای رفاه عموم ضرورت دارد و لایحه مزبور را پس از تصویب در مجلس بی‌درنگ به مورد اجرا گذارد. اجرای مفاد تبصره اضطراری امکان کاربرد رفراندوم را منتفی می‌سازد.

D. شیوه دیگر تعیین تکلیف درباره فلان قانون، پیشنهاد رفراندوم است. هرگاه قوه قانونگذاری دربارهٔ قانونی داوطلبانه تعیین تکلیف نکند، شهروندان کشور ممکن است عرضحال یا درخواست‌نامه‌ئی را به امضاء رأی‌دهندگان واجد شرایط برسانند و به موجب آن درخواست کنند که قانون یا پیشنهاد مورد بحث به رفراندوم گذاشته شود. با توجه به مفاد قانون اساسی و قانون ناظر بر استفاده از رفراندوم، تعداد امضاهای مورد نیاز برای ارائه چنین درخواستی از ۵ درصد تا ۱۵ درصد کل آراء در آخرین انتخابات عمومی نوسان دارد. آنگاه درخواست نامه تکمیل شده باید در دفتر یك مأمور مشخص دولتی (مثلاً وزیر کشور یا رئیس دفتر شهرداری)، معمولاً ظرف نود روز پس از تصویب قانون مربوطه، به ثبت رسانده شود. از آن تاریخ به بعد، در صورتی که مأمور مشخص دولتی کفایت امضاءها را رسماً تصدیق کند، قانون مزبور تا معلوم شدن نتیجه رفراندوم به حال تعلیق در خواهد آمد و قوه اجرائی وسائل احاله قانون مورد منازعه را به رأی‌دهندگان (خواه از راه انتخابات خاص و خواه انتخابات عمومی) فراهم خواهد ساخت.

E. در قانون‌های اساسی برای جلوگیری از اخذ تصمیم براساس رفراندوم توسط بخش اندکی از رأی‌دهندگان واجد شرایط، موادی گنجانده می‌شود. معمولاً برای رد یك اقدام پیشنهادی، اکثریت کل آراء در انتخابات ضروری است؛ این بدان معنی است که در انتخابات دو یا سه اقدام پیشنهاد می‌شود، یا در جریان آن نمایندگان مجلس برگزیده می‌شوند. خودداری شخصی رأی‌دهنده از ابراز ارجحیت مورد

نظرش در زمینهٔ اقدام پیشنهادی در حکم دادن رأی به نفع آن است. کل این آراء ابراز نشده، تشکیل‌دهنده «آراء ساکت» است که بسیاری از رفراندوم‌ها به واسطه آن مواجه با شکست می‌شوند.

F. گاهی اوقات مراجعه به **همه‌پرسی** (پله‌بیسیت) نیز رفراندوم شمرده می‌شود و حال آن‌که مراجعه به آن در واقع بیش‌تر مشارکت مستقیم مردم در امور قانونگذاری یا تصویب نمادین (سمبولیک) سیاست‌های دولت است تا تدبیری برای تهذیب حکومت نمایندگی. بدین گونه بود که هیتلر در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۳ به منظور نشان دادن حمایت مردم از کناره‌گیری آلمان از کنفرانس خلع سلاح جامعه ملل به همه‌پرسی دست زد. در ۱۹۴۵ وینستون چرچیل در بحث با اتلی درباره اطالهٔ حکومت ائتلافی زمان جنگ به وی چنین نوشت: «هرگاه تصمیم داشته باشید که همراه ما باشید و همه تا تسلیم کامل ژاپن باهم متحد باشیم، بیائید در مورد نحوه پرسیدن عقیده ملت با یکدیگر به تبادل نظر بپردازیم، مثلاً در مورد رفراندومی دربارهٔ این مسأله که آیا در شرایط کنونی دورهٔ پارلمان فعلی را باید طولانی‌تر کرد یا خیر.» اتلی به این پیشنهاد (که در صحنه سیاست انگلیس تازگی داشت) پاسخ داد: «من به مرسوم کردن شیوه‌ئی مانند رفراندوم که در حیات ملی ما جائی ندارد و با تمام سنت‌های ما بیگانه است رضایت نخواهم داد؛ شیوه‌ئی که به کرات حربهٔ فاشیسم و نازیسم بوده است. طرز عمل هیتلر در زمینه رفراندوم و همه‌پرسی طوری بوده است که این قبیل دستاویزها به مذاق مردم انگلیسی خوش نمی‌آمد» (نامه‌ها در تایمز لندن، ۲۲ مه ۱۹۴۵ به چاپ رسیده‌اند). با توجه به نظارت اتلی، شایان ذکر است که در فرانسه دموکراتیک تا پایان ۱۹۴۶ دست کم سه فقره رفراندوم درباره امور مربوط به اصلاح مفاد قانون اساسی صورت گرفته بود. در دهه‌های اخیر سنت فرانسوی توسل به رفراندوم ادامه یافت؛ از آن جمله است رفراندومی که ژنرال دوگل در ژانویه ۱۹۶۱ درباره آینده الجزایر انجام داد. نیز← **دست‌درازی؛ عرضحال؛ همه‌پرسی.**

ا. کریمی

Cortez A. M. Ewing

رقابت competition

A. رقابت در کاربرد جدید، به آن شکل از برهمکنش اطلاق می‌شود که متضمن مبارزه در راه هدف‌هائی است که رسیدن به آن دشوار است یا گمان می‌رود که دشوار باشد. این برهمکنش از نظمی هنجاری برخوردار است، ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم، شخصی یا غیرشخصی باشد و عموماً استفاده از زور و خشونت در آن جایز نیست.

B. از زمان ه. کولی به این سو، جامعه‌شناسان به این واقعیت توجه کرده‌اند که تعقیب هدف‌های صعب‌الوصولی که دیگران نیز در تعقیب آن هستند ممکن است بدون آگاهی دیگران، یا در صورت آگاهی آنان بدون **کشمکش** صورت پذیرد. کولی در مقاله خود به نام «رقابت فردی» نوشت که «رقابت لزوماً یك همچشمی خصمانه نیست و حتی چیزی نیست که فرد رقیب همواره به آن آگاهی داشته باشد. ... بلکه شایستگی برای اجرای وظیفه‌ئی اجتماعی است که انسان را سبقت‌جو و رقابت‌گر می‌سازد، در حالی که خود ممکن است که متوجه این امر باشد یا نباشد، یا اگر هم متوجه باشد ممکن است هشیارانه از در مخالفت با دیگران در آید یا در نیاید».

C. تحت تأثیر شدید نظریه‌های زیست‌شناسی و اقتصادی اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، ر. ا. پارك و ا. و. بورگس رقابت را «که امری ناهشیارانه و غیرشخصی تلقی می‌شد» سنگ بنای رشتهٔ **بوم‌شناسی انسانی** قرار دادند. اینان رقابت را «شکل اصلی، عمومی و بنیادی» برهمکنش توصیف می‌کردند و می‌افزودند که رقابت «به معنی دقیق... برهمکنشی است بدون برخورد اجتماعی». وظیفه و نقش رقابت را ایجاد «یك نظم اجتماعی غیرشخصی» توصیف می‌کردند «که در آن هر فرد در حالی که آزاد است که در پی نفع خویشتن باشد و تاحدی ناگزیر از چنین کاری است، دیگری را وسیلهٔ رسیدن به آن هدف قرار می‌دهد». لیکن این امر با این بیان مشخص می‌شد که «در جامعهٔ انسانی، رقابت همیشه با سایر فرایندها[ی برهمکنشی] آمیخته است» و «رقابت میان آدمیان... تاحد بسیار

زیادی به همچشمی و ستیزه‌جوئی تبدیل شده است» که اموری هشیارانه و شخصی انگاشته می‌شوند.

D. در کاربرد جدید معنای رقابت تا آن حد گسترش یافته که بر تعقیب هشیار یا ناهشیار، شخصی یا غیرشخصی هدف‌های صعب‌الوصول در درون چارچوبی از مقررات دلالت می‌کند. دراینجا بر این نظریهٔ کولی تأکید می‌شود که هرجا رقابت شخصی باشد دلیلش آن است که فرد بیش‌تر به هدف توجه دارد تا به رقبایش. ك. یونگ رقابت را چنین تعریف می‌کند: «شکلی از مخالفت با خشونتی کم‌تر که در آن دو یا چند شخص یا گروه برای مقصود یا هدفی مبارزه می‌کنند اما جریان آن توجه بیش‌تر معطوف به پاداش است تا معطوف به رقیب». اما با این‌حال همچشمی شخصی را در صورتی می‌توان رقابت به شمار آورد که تحت تبعیت قواعدی روی دهد که نیرنگ و خشونت را در آن راهی نباشد و توجه منحصراً محدود به رابطهٔ رقیب با هدف صعب‌الوصول باشد. ك. دیویس این نکته را کلید ایجاد تمایز میان رقابت و ستیزه‌جوئی قرار می‌دهد: «... هدف از رقابت (سبقت‌جوئی) همانا پیشی جستن بر رقیب در دستیابی به هدفی است که دلخواه هر دو طرف باشد. ... این امر مستلزم وجود قواعدی است که رقیبان در این بازی باید به آن عمل کنند و در پس این قواعد مجموعهٔ کلی ارزش‌هائی قرار دارد که بر سود ناشی از رقابت برتری دارد و آن را توجیه و حفظ می‌کند». «رقابت ضمناً مفهوم عدم اِعمال خشونت را نیز به ذهن متبادر می‌کند. ... قواعد رقابت ابزارهای مورد استفاده را محدود می‌سازند. ... هنگامی که رقابت قواعد را زیر پای گذارد به ستیزه‌جوئی و کشمکش تبدیل می‌شود».

E. در کاربرد رایج روان‌شناختی، اندیشهٔ هدف‌های صعب‌الوصول خصیصهٔ موقعیت رقابت‌آمیز تلقی می‌شود و به مسائل مربوط به قاعدهٔ هنجاری و غیرشخصی بودن به طور صریح توجهی نمی‌شود. مثلاً ل. دوب می‌نویسد که، «از دیدگاهی روان‌شناختی، رقابت متضمن هدفی است که چون صعب‌الوصول است افرادی که در پی آن هدفند نمی‌توانند به طور مشترك از آن بهره‌مند شوند یا هدف در مورد آنان اشتراك‌ناپذیر به نظر می‌رسد». نیز ← **بوم‌شناسی؛ رقابت اقتصادی؛ فرایند؛ کشمکش.**

H. J. Friedsam — ف. مجیدی

رقابت اقتصادی economic competition

A. در علم اقتصاد **رقابت** واجد مفهومی است نزدیك به تعریف عمومی آن به مثابه فرایندی اجتماعی، و مشتمل است بر عناصر تکاپو و یا همچشمی در مورد کالاهای کمیاب، کوشش برای برتری یا پیشی گرفتن از دیگران، پیروی از عقل برای رویکرد واقعی یا مسلم فرض شدهٔ روان‌شناختی با وضعیت بازار، و کوشش برای حداکثر دستیابی به هدف‌ها و در این مورد سود. صورت‌های فرعی رقابت در علم اقتصاد برحسب شرایط بازار و از طریق تفوق کوشش یا همچشمی تعریف می‌شوند.

B. در نوشته‌های قدیمی اقتصاد سیاسی، رقابت به معنای همچشمی آشکار بین خریداران و فروشندگان کالا یا خدمات در بازار است. در ادبیات نئوکلاسیك این همچشمی در میان معامله‌گران بازار (رقابتی آزاد) به معنی رفتاری عقلائی است که نتیجهٔ آن مطلوب‌ترین نحوهٔ تخصیص منابع برحسب مفروضاتی معین و شناخته شده است. مفهوم رقابت در نظریه اقتصادی معاصر پیچیده‌تر شده است. مضمون رقابت به مثابه همچشمی در همهٔ مفهوم‌هائی جای می‌گیرد که در آن‌ها به فرد به صورت کسی نگریسته می‌شود که دربارهٔ قیمت خود، خصوصیت محصولش و روابطش با رقیبان خط‌مشی معینی دارد: رقابت ناقص، رقابت انحصاری، «رقابت انحصاری بین چند فروشنده یا بین چند خریدار»، رقابت عملی، رقابت غیرقیمتی و رقابت آدمکشانه یا رقابت خانمان‌برانداز. اما علاوه بر این‌ها، مجموعه‌ئی از مفاهیمی پدید آمده‌اند که رقابت را فرایندی می‌انگارند که در بازار روی می‌دهد و هر کسی با قبول فرض پیروی از عقل و تمایل به کسب بالاترین حد درآمد و ادارهٔ فعالیت اقتصادی با بیش‌ترین کارآئی ممکن صرفاً سازگاری‌هائی انفعالی با آن ایجاد می‌کند، بدون این که هیچ نوع کنترلی بر قیمت

یا کیفیت تولید داشته باشد و بی‌آن که هیچ نوع تصوری از همچشمی با رقبای خود داشته باشد. این مفاهیم به رقابت کامل و رقابت خالص مربوطند. نخست باید این مفاهیم را تعریف کرد تا بتوان مفاهیم متضمن همچشمی را دریافت.

۱. بنا به یك کاربرد، گفته می‌شود که رقابت کامل در بازارهای کامل روی می‌دهد، یعنی در بازارهائی که در آن‌ها آگاهی کامل درباره کلیه اطلاعات مربوط به معامله کاملاً برای همهٔ مشارکت‌کنندگان وجود داشته باشد و تمام منابع کاملاً قابل تقسیم و به خوبی در تحرك باشند. رقابت ناب رقابت میان گروهی از فروشندگان و خریداران تعریف شده است که هیچ یك از آن‌ها هیچ نوع کنترلی بر قیمت کالاها و خدمات خریداری یا فروخته شده در بازار، برحسب مقدار و سهم خرید و فروش، ماهیت محصول، امتیازات قانونی یا مافوق قانونی که به او اعطا شده است و اطلاعات دیگری از همین قبیل ندارد. اگر رقابت ناب باشد آنگاه افراد فروشنده و خریدار با منحنی افقی درآمد یا هزینهٔ متوسط روبرو خواهند بود؛ و اگر ناب و کامل باشد ارزش محصول نهائی هر عامل تولید برای هر نوع استفاده‌ئی یکسان است. بنا به یك کاربرد دیگر، «رقابت تمام و کمال» پدیده‌های نام برده در فوق را شامل می‌شود.

۲. بنا به یك کاربرد، رقابت ناقص برابرنهاد رقابت کامل، و رقابت انحصاری برابرنهاد رقابت ناب است. در حالی‌که در کاربردی دیگر رقابت ناقص اصطلاح جامع‌تری است که هم برابرنهاد رقابت کامل و هم برابرنهاد رقابت ناب به شمار می‌آید؛ حال آن‌که «انحصار» تنها شکلی از رقابت ناقص محسوب می‌شود. در رقابت ناقص یا رقابت انحصاری افراد معمولاً با منحنی‌های شیب‌دار درآمد و هزینهٔ متوسط روبرو خواهند بود. رقابت انحصاری بین چند فروشنده ـ یا رقابت انحصاری بین چند خریدار، وقتی که اصطلاح بیش‌تر برای خریداران به کار رود تا برای فروشندگان ـ نوعی رقابت است که زیرطبقه‌ئی از رقابت انحصاری به حساب می‌آید و رقابتی است میان فروشندگان که تعدادشان به قدری اندك است که هر یك از آن‌ها تأثیر تدابیر خود را بر تدابیر رقیبان مورد نظر و توجه قرار می‌دهد. اگر فرض‌های مخصوصی درباره واکنش‌های رقیبان در نظر گرفته نشود، تشخیص منحنی درآمد متوسط که یکی از اعضای رقیب با آن روبرو است ناممکن خواهد بود.

۳. رقابت عملی عبارت از رقابت در موقعیتی است که در آن موانعی برای رقابت ناب یا کامل وجود دارد، اما شدت آن به میزانی است که مداخلهٔ دولت را برای حمایت از آن ایجاب نمی‌کند. گفته می‌شود که رقابت هنگامی عملی به شمار می‌رود که در بازار به تعداد کافی منابع مستقلِ عرضه یا تقاضا، [شرایط] ورود عقلائی و آزاد به بازار و میزان رضایت بخشی از تحولات فنی وجود داشته باشد. ا. س. میسون چنین می‌نویسد: «رقابت در صورتی غیرعملی می‌شود که بنگاه یا بنگاه‌هائی از مقدار غیرمعقولی قدرت در بازار برخوردار باشند. اصل مهمی در فلسفهٔ ضد تراست آن است که اتخاذ خط مشی برای رقابت تحمیلی تنها وقتی ممکن است که همچشمی تمام بنگاه‌ها در بازار چنان باشد که به طور قاطع توان هر یك را برای کسب مقدار سودی بیش از سود ناشی از رقابت [ناب] محدود کند».

۴. رقابت غیرقیمتی رقابتی است از لحاظ فروش یا از لحاظ ویژگی‌های یك فرآورده یا خدمت به جز قیمت آن؛ برای مثال، ویژگی‌هائی از قبیل کیفیت، بسته‌بندی، تبلیغ شرایط عمومی محیطی، اعتبار و شرایط حمل. اگر رقابت ناب یا کامل باشد رقابت غیرقیمتی وجود ندارد.

۵. در مباحث اقتصادی و در زبان محاوره‌ئی، رقابت جنایتکارانه یا رقابت خانمان‌برانداز برخی اوقات برای نِشان دادن همچشمی شدید بین چند بنگاه به کار می‌رود؛ و این رقابتی است که موجب می‌شود قیمت‌ها به زیر سطح هزینهٔ متوسط تولید کم هزینه‌ترین تولیدکننده پائین آورده شوند. این حالت در بازارهائی که زیر سلطه عده‌ئی معدود قرار دارند روی می‌دهد، بخصوص جائی که هزینه‌های بالاسری بسیار زیاد و اضافه ظرفیت موجود است. رقابت نامنصفانه گاهی از جانب مؤسسات اقتصادی برای اشاره به هر نوع رقابتی که مورد علاقهٔ آنان نیست به کار برده می‌شود. نیز ← **رقابت؛ فرایند.**

ف. رئیس‌دانا

Stefan Stykolt

رقابت انحصاری
monopolistic competition

A. رقابت انحصاری مبین شرایط کنترل بر بخشی از بازار، به خاطر در دست داشتن کامل داد و ستد یك کالا توسط یك فروشنده است. این واقعیت که هر کالا به درجه‌های مختلف امکان جانشینی از طریق کالای دیگر را دارد، کنترل بر بازار از سوی فروشنده را محدود می‌کند.

B. قبل از دههٔ ۱۹۳۰ تأکید بر انحصار کامل بود. گرچه در آن زمان هم تصور می‌شد که این شکل انحصار پدیده‌ئی نادر و منفرد است. کارهای ای. ه. چمبرلین و ج. رابینسون این نگرش را به کلی تغییر داد؛ نظیر این تغییر نگرش در مورد رقابت نیز صورت گرفت. اعتقاد بر این بود که اولاً پیدایش انحصار کامل (به معنی در دست داشتن تام و تمام معاملات کالائی که فاقد هر نوع کالای جانشین باشد) ناممکن است، و ثانیاً ظهور رقابت کامل به مفهوم فقدان هرگونه کنترل در بازار تقریباً امکان ندارد.

در مقابل، نظام اقتصادی به صورت مجموعه‌ئی از بازارهای متداخل که قدرت بازار به درجه‌های مختلف (برحسب سهولت جانشینی یك کالا توسط کالای دیگر) در همهٔ آن‌ها وجود دارد در نظر گرفته می‌شود. تمرکز قدرت بازار ممکن است موجب افزایش سود شود، در عین حال نیز ممکن است فقط باعث افزایش هزینه‌ها گردد.

بنابراین انحصار کامل عملاً ناممکن است؛ آنچه تقریباً همیشه وجود دارد رقابت انحصاری است. در تعیین میزان تحمل کنترل بازار از طریق یك عامل باید طیف وسیعی از ارزش‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در نظر گرفت. این ملاحظات باید این احتمال را نیز در برگیرد که بدون اعمال درجه‌ئی از قدرت و کنترل بازار از سوی بنگاه‌های اقتصادی، هیچ‌گونه انگیزه‌ئی برای گسترش بیش‌تر فعالیت‌ها وجود نخواهد داشت. همچنین باید این واقعیت را نیز در نظر گرفت که بسیاری از ضایعات و بی‌ثباتی‌های یك اقتصاد در حال رشد، نتیجهٔ وجود انحصار و یا رقابت انحصاری نیست، بلکه حاصل «کمال‌ـ نیافتگی» درونی پویش رقابت و از جمله، کمبود دانش کامل و فقدان تحرك کافی است که دست‌کم ترمیم بخشی و موضعی این کمبودها خارج از حد توانائی هر نظام اجتماعی است.

به علت این دگرگونی در نگرش به این دسته از مفاهیم است که در انگلستان در کتاب‌های جدیدتر در موضوع رقابت اقتصادی هیچ اشاره‌ئی به انحصار نمی‌شود و از شبه انحصار نیز ذکری به میان نمی‌آید بلکه این مفاهیم ذیل تمرکز مورد بحث قرار می‌گیرند.

نیز ← **انحصار؛ رقابت اقتصادی.**

ح. انصاری
David McCord Wright

رقابت چند انحصاری oligopolistic competition، ← **رقابت اقتصادی.**

رقابت خالص pure competition، ← **رقابت اقتصادی.**

رقابت کامل perfect competition، ← **رقابت اقتصادی.**

رقابت ناقص imperfect competition، ← **رقابت اقتصادی.**

رقص ارواح ghost dance، ← **نهادگرائی.**

رقم شاخص index number، ← **شاخص.**

رکورد depression، ← **چرخه‌های بازرگانی.**

روائی
reliability

A. صاحب‌نظران علوم اجتماعی اصطلاح روائی را به معنی درجهٔ ثبات یا قابلیت تولید مجدد نتایج تجربی به کار می‌برند. علم بر پایهٔ این فرض استوار است که یافته‌های علمی یگانه و منحصر به فرد نیستند بلکه می‌توان آن‌ها را در شرایط همانند تکرار و تکثیر کرد. لیکن تجربه نشان داده است که «اینهمانی» کمال مطلوبی است که فقط در جهان تجربی می‌توان به آن نزدیك شد. قطع نظر از نحوهٔ

کنترل، شرایط، اندازه‌گیری‌ها نیز فرق می‌کند. این تفاوت ممکن است در نتیجهٔ تأثیرهای منظم (خطاهای غیرتصادفی یا ثابت) باشد یا معلول تأثیرهای نامنظم (خطاهای تصادفی یا متغیر). تأثیرهای دستهٔ اخیر آن‌هائی هستند که در تعیین روائی اهمیت زیادی دارند، هرچند هر دو دسته به موضوع اعتبار نتایج مربوط می‌شوند. از این‌رو روائی عُاملی لازم ـ اگرچه ناکافی ـ در تعیین اعتبار است، زیرا بدون ثبات نتایج شاید نتوان تناسب و ربط آن‌ها را با منظور پژوهش تعیین کرد.

روائی را فقط می‌توان با مقایسهٔ چندین مورد از «چیز»ی که روائی آن‌ها مورد بررسی است تخمین زد. این مقایسه ممکن است میان چندین نتیجهٔ ثبت شده از سوی دو یا چند مشاهده‌گر یا کُدگذار، میان چندین پاسخ به پرسش‌های منفرد یا گروهی از پرسش‌های مربوط به ابزارهای یکسان یا مختلف، یا میان پاسخ‌های افراد در یك نمونه یا بین نمونه‌ها و یا میان فرد و خودش در زمان‌های مختلف صورت گیرد. ضریب‌ها را می‌توان تعیین کرد اما تعبیر و تفسیر آن‌ها بر این فرض مبتنی است که موقعیت تجربی برای هر مورد یکسان بوده است. هر قدر ضریب بالاتر باشد، صحت فرض بیش‌تر است. ضریب پائین نفی‌کنندهٔ صحت است. اما به خودی خود به منبع یا منابع عدم روائی که شاید نمایشگر نفوذ خطاهای منظم، ترکیب مجهولی از خطاهای تصادفی یا هر دو باشد اشاره نمی‌کند.

B. چنان که ه. پیك در فهرست منابع دانشگاه میشیگان دربارهٔ روش‌های پژوهش می‌گوید: «روائی این پرسش مهم را... مطرح می‌سازد که واحدها یا فرایندها[ی مشاهده و تحلیل] را تا چه حدی از ثبات و استواری می‌توان پژوهید، اندازه گرفت و از آن‌ها استنتاج کرد. هنگامی که پژوهشگران دربارهٔ روائی مشاهدات‌شان تحقیق می‌کنند از خود می‌پرسند که با کوشش‌های مکرر برای تثبیت مجدد همان موقعیت‌های یکسان تا چه حد می‌توانند از عهدهٔ کنترل عوامل تعیین‌کنندهٔ پاسخ اصلی بر آیند [زیرا] یکی از فرض‌های بنیادین علمی این است که در صورت ثابت بودن شرایط نتایج باید یکسان باشند.

۱. ر. ك. مرتون خاطرنشان می‌سازد که: «دانش‌پژوهشی که به تنهائی کار می‌کند در قید سرشت موقعیت کاریِ خود برای پرداختن منظم به روائی به صورت مسأله‌ئی فنی نیست. امکانی بعید و دور از ذهن است که دانش‌پژوه دیگری مستقلاً درست به همان مجموعه از مطالب تجربی برخورد کند، از همان مقوله‌ها استفاده کند، معیار واحدی را برای این مقوله‌ها به کار بندد و همان اعمال عقلی را انجام دهد». وی ادامه می‌دهد که اما در کارهای پژوهشی معاصر «مسألهٔ روائی چنان الزام‌آور شده است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت... پژوهشگران گوناگونی که در مطالب تجربی یکسانی کار می‌کنند و اعمال یکسانی انجام می‌دهند، به احتمال زیاد به نتایج یکسانی می‌رسند».

۲. بنابراین نباید مایهٔ شگفتی باشد که اشاره‌هائی که در متن‌های علوم اجتماعی به روائی می‌شود تقریباً منحصراً در زمینه‌های آماری یا اندازه‌گیری یافت می‌گردد. در واقع اشاره به روائی به طرز فزاینده‌ئی برای اشاره به درجهٔ «خطا» جا باز کرده است ـ جانشینی که برخی آن را مقتضی و مناسب می‌دانند. مثلاً و. ا. والیس و ه. و. رابرتس شرح می‌دهند که «یکی از جنبه‌ها[ی کیفیت داده‌ها] درجهٔ دقت یا قابلیت بازتولید است ـ که گاهی اوقات به نحو گمراه‌کننده‌ئی روائی نامیده می‌شود». باری، در فهرست منابع دانشگاه نیویورك دربارهٔ روش‌ها که با نظارت «انجمن بررسی روان‌شناختی موضوعات اجتماعی» تهیه شده، با تعریف کردن روائی برحسب خطا، کاربردی برای هر دو اصطلاح یافت شده است. در این کتاب آمده است که «ارزیابی روائی هر شیوهٔ اندازه‌گیری عبارت است از تعیین این که چه مقدار از تغییر نمرات میان افراد نتیجهٔ تفاوت‌های حقیقی (و نتیجهٔ خطاهای ثابت) است و چه مقدار معلول ناسازگاری‌های موجود در اندازه‌گیری. هرگاه یك اندازه‌گیری در شرایط مشابهی تکرار شود، تا آن حد که آزاد از خطاهای تصادفی یا متغیر باشد، نتایج مشابهی به بار خواهد آورد». «خطاهای تصادفی معلول آن جنبه‌های ناپایدار و گذرای شخص، موقعیت اندازه‌گیری، شیوهٔ اندازه‌گیری و از این قبیل است که برحسب تصادف احتمال می‌رود [ز

یك اندازه‌گیری تا اندازه‌گیری بعدی تغییر کنند. ... تخمین‌هائی که به سنجش «روائی» مربوط می‌شوند فقط خطاهای تصادفی را در نظر می‌گیرند...».

۳. متخصصان علوم اجتماعی تاکنون انواع مختلفی از روائی را تشخیص داده‌اند. از جمله ل. گوتمن از «سه قسم روائی... سه منبع مهم برای تغییرات در نتایج تجربی...» نام می‌برد که «یکی نمونه‌گیری از مردم است؛ دوم نمونه‌گیری از آزمون‌ها یا پرسش‌ها است؛ و سوم نمونه‌گیری از آزمایش‌ها است... ثبات پاسخ‌های افراد به پرسش‌ها». در کتاب‌های مربوط به روش‌شناسی دانشگاه‌های میشیگان و نیویورك از نوع چهارمی از تغییرپذیری تصادفی نام برده شده است: نوعی که به روائی یا قابلیت اعتماد مشاهده‌کننده، کدگذار، تحلیلگر و از این قبیل مربوط می‌شود.

۴. تعیین روائی عبارت از مسألهٔ برآورد اثر خطاهای تصادفی در نتایجی است که هر کس به دست می‌آورد. این برآورد معمولاً به صورت **ضریب روائی** (یا ضریب اعتماد) بیان می‌شود که شاید معتبرترین اظهارنظر دربارهٔ آن را بتوان در مقالهٔ **توصیه‌های فنی برای آزمون‌های روانی و شیوه‌های تشخیص** ناخوشی یافت (که به همّت کمیتهٔ مشترك انجمن روان‌شناسی امریکا، انجمن تحقیقات آموزشی امریکا و شورای ملی اندازه‌گیری در آموزش و پرورش تهیه شده است). در این گزارش سه نوع از این گونه ضریب‌ها ذکر شده و آمده است که «چندین نوع ضریب روائی به سؤال‌های یکسان پاسخ نمی‌دهند و باید به دقت از یکدیگر متمایز شوند. ما مقیاسی را که بر پایهٔ تحلیل داخلیِ داده‌های حاصل از آزمونی واحد استوار است «ضریب سازگاری داخلی» می‌نامیم. ... به همبستگی میان نمره‌هائی از دو نوع که اصولاً در یك زمان داده شده باشند با عبارت «ضریب هم‌ارزی» اشاره خواهیم کرد. همبستگی میان آزمون و آزمونی مجدد که مدت زمانی در آن وقفه پیش آمده باشد «ضریب ثبات» نامیده می‌شود. این گونه ضریب زمانی به دست می‌آید که دو صورت آزمون با مدت زمانی که وقفه در آن پیش آید داده شود». لیکن تعبیر و تفسیر چنین ضریبی معمولاً موضوع پیچیده‌ئی تلقی می‌شود. در عالم تصور، ضریب در صورتی سودمندی ابزار را اندازه می‌گیرد که همهٔ عوامل دیگر (غیرتصادفی یا تصادفی) ثابت باشند، اما چنان که ه. پیك خاطرنشان می‌سازد: «سخن گفتن از روائی یك آزمون یا ابزار یا بیان این مفهوم ضمنی که روائی یا عدم روائی فقط یکی از خصوصیت‌های خود ابزار است، کاری است گمراه‌کننده، زیرا خطای مشاهده شده نتیجهٔ تغییر در کل مجموعهٔ عواملی است که رویداد اندازه‌گیری شده را تعیین می‌کنند». ← **اعتبار**.

ف. مجیدی

Raymond V. Bowers

روابط اجتماعی social relations، ← برهمکنش اجتماعی.

روابط بین‌المللی
international relation

A. در این‌باره اتفاق‌نظر وجود دارد که اصطلاح روابط بین‌المللی اشاره دارد به تماس مردمان و کشورها در آن سوی مرزهای ملی. تأکید اصلی در روابط بین‌المللی، به مثابهٔ شعبه‌ئی از علوم سیاسی، بر توصیف و توضیح تماس‌های دولت‌ها قرار دارد چه در منافع ملی دولت‌ها تأثیر و تأثری متقابل وجود دارد. ماهیت سیاست‌ها و منافع ملی آن چنان است که تماس‌های یاد شده ضرورتاً آمیزه‌ئی است از **کشمکش، رقابت، و همکاری** که هم صلح و هم جنگ، هم دوستی و هم دشمنی را دربر می‌گیرد.

B. هر گونه تعریف این رشته از مطالعه، مسائل و دشواری‌هائی را پیش می‌کشد. نویسندگان غالباً تعاریفی به‌دست می‌دهند که گرچه در بادی امر سودمند به نظر می‌رسد اما گسترده است. مثلاً مورگنتو می‌گوید: «روابط بین‌المللی عبارت است از کل پدیده‌های اجتماعی که از مرزهای ملی فراتر می‌رود...». اما همان‌گونه که خود وی در مأخذ دیگری روشن می‌سازد، کلمهٔ «بین‌المللی» خود مبهم است ـ و در بررسی موضوع غالباً فقط وجهی از پدیده‌های اجتماعی ذیمدخل (مثلاً پدیده‌های سیاسی یا اقتصادی) مطمح نظر قرار می‌گیرد. این مشکل جدیدی نیست. در ۱۹۳۵ پ. مانتو، که در پی

«تعریفی محدود برای مطالعات بین‌المللی» بود اظهار داشت: «شکی نیست که هر پدیده‌ئی را می‌توان بین‌المللی خواند چرا که به تمام کشورها تعلق دارند... از این نظر، دریاگرفتگی مسافران کشتی یك امر بین‌المللی است. ... با این‌حال این مسأله خارج از حوزه تحقیق ما قرار می‌گیرد مگر آنکه کسی در اندیشهٔ عقد یك معاهدهٔ بین‌المللی افتد که به موجب آن کشتی‌ها مکلف باشند خود را به داروها و وسائل درمانی مخصوصی مجهز سازند که برای مصون ماندن از دریاگرفتگی لازم تشخیص داده می‌شود». در این اواخر س. هافمن دیدگاهی را که بر روابط بین دولت‌ها تأکید دارد مورد بحث قرار داد و این نکته را روشن کرد که این دیدگاه «این واقعیت را نادیده می‌گیرد که دولت‌ها سنگ یکپارچه نیستند بلکه در بین آن‌ها و غالباً در کنار آن‌ها افراد، ایدئولوژی‌ها و یا گروه‌های ذینفعی وجود دارند که تصمیم‌گیرندگان واقعی‌اند». هافمن دیدگاه‌های دیگر را نیز بررسی می‌کند ـ از جمله دیدگاهی که بر قدرت دولت‌ها تأکید می‌گذارد ـ و یادآور می‌شود که تعیین این مطلب که «آیا فلان فعالیت داخل در قلمرو قدرت دولت می‌شود یا خیر» کاری است دشوار. وی همچنین با تکیه بر جنبه سیاسی قضیه، به بررسی این عقیده می‌پردازد که «سیاست بین‌المللی مربوط است به روابط بین «همهٔ» گروه‌ها در آن حد که بر جامعهٔ بین‌المللی اثر می‌گذارند اما «فقط» به آن دسته از روابط بین گروه‌ها مربوط است که برای جامعهٔ جهانی در واقع حائز اهمیت‌اند و آن‌گاه این پرسش را مطرح می‌کند که «جامعهٔ جهانی» چیست؟

ه . و م. اسپراوت درکتاب **شالوده‌های سیاست بین‌المللی*** خاطرنشان می‌کنند که «کلاف درهم پیچیدهٔ فعالیت‌ها»ئی که «فراکشوری‌اند، یعنی مرزهای صلاحیت قضائی دولت‌ها را درمی‌نوردند از روی مسامحه روابط بین‌المللی نامیده می‌شوند»؛ اما می‌گویند که افزون بر این، اصطلاح مزبور «در ضمن فقط برای اطلاق به معاملات و اموری به کار می‌رود که بین اجتماعات سازمان‌یافتهٔ سیاسی ـ که به نام‌های گوناگونی مانند دولت ملّی، ملت یا کشور خوانده می‌شوند ـ صورت می‌گیرد. این اصطلاح... دستخوش ابهام دیگری نیز هست به این معنی که برای اطلاق به معاملات و امور فیمابین دولت‌ها به کار می‌رود؛ و فقط مشتمل بر آن دسته از معاملات و اموری است که در آن‌ها تعارض قصد یا نفع به چشم می‌خورد. برای معاملات و امور نوع اخیر ترجیح می‌دهیم که اصطلاح سیاست بین‌المللی را به کار ببریم».

سی. ا. و. مانینگ دانشمند انگلیسی موضوع را از جنبهٔ دیگری مورد تأکید قرار داده است: «علم سیاست، دست‌کم تا آنجا که تاکنون بسط یافته، اساساً مناسبات حکومت‌ها را وجههٔ نظر خود ساخته است. روابط بین‌المللی (یا روابط دیپلماتیك) که رشته‌ئی در جوار آن است، همزیستی نیمه‌اجتماعی کشورهای «تحت حکومت» را پیش‌فرض قرار می‌دهد. اما آنچه مطمح نظر خاص آن است ماهیت ویژهٔ یك نحوهٔ بخصوص همزیستی اجتماعی است که مشخصهٔ آن، حداقل در اصول، فقدان هرگونه نظام فراگیر ترتیبات حکومتی و چارچوب فراگیر یعنی فقدان اقتدار رسمی است».

C. از دیدگاهی عملی و از حیث نحوه کاربرد اصطلاح، روابط بین‌المللی را می‌توان به رشته‌های ذیل تقسیم کرد و غالباً نیز چنین کرده‌اند: سیاست بین‌المللی، **حقوق بین‌الملل**، اقتصاد بین‌الملل، **سازمان بین‌المللی**، سیاست خارجی، و روابط نظامی. وقتی که چنین تقسیم‌بندی‌ئی صورت بگیرد، بدیهی است که نوع تماس‌های مورد تأکید نیز با یکدیگر فرق فاحش پیدا می‌کند. در میان این تقسیم‌بندی، سیاست بین‌المللی غالباً مترادف با روابط بین‌المللی به کار برده می‌شود. هرگاه این ترادف صورت پذیرد، دال بر آن نیست که سایر تقسیمات از نظر دور داشته شده‌اند بلکه دلالت دارد بر این که تماس‌های غیرسیاسی از نظر ملاحظات سیاسی مربوط مورد بحث قرار گرفته‌اند. در این حالت غالباً تأکید زیادی بر تماس‌های رقابت‌آمیز یا خصمانه دولت‌ها نهاده می‌شود.

در عین حال که نظرات یاد شده در بالا را خصوصاً می‌توان بر نوشته‌های صاحبنظران امریکائی قابل اطلاق دانست، لازم به یادآوری است که به طور کلی در مورد تألیفات انگلیسی‌ها، فرانسویان و

آلمانی‌ها نیز مصداق دارد. اصطلاح‌های فرانسوی و آلمانی برای روابط بین‌المللی دقیقاً عین واژه‌های انگلیسی آن‌ها است.

D. اصطلاح روابط بین‌المللی، صرف نظر از کاربرد آن در علوم سیاسی، کاربرد وسیعی در چهار رشته علمی دیگر دارد که مشتملند بر: تاریخ، اقتصاد، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی. اختلاف بین تعریف اصطلاح در این رشته‌ها با تعریف آن در علوم سیاسی بیش‌تر مربوط به تأکیدها است. تاریخ‌نگاران بیش‌تر به شرح تاریخی وقایعی همت می‌گمارند که حائز اهمیتی بین‌المللی است. اقتصاددانان بیش‌تر به بازرگانی و امور مالی بین‌المللی توجه دارند. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان بیش‌تر در بند مسیر دگرگونی‌های اجتماعی و نگرش روان‌شناختی‌اند. به لحاظ آن که دگرگونی‌های اجتماعی از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند و توصیف نگرش توده‌ئی دشوار است، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان سعی می‌کنند که دامنه پژوهش‌های علمی خود را به افراد و اجتماعات ملی محدود کنند. وقتی که پژوهش‌های خود را به اجتماع بین‌المللی بسط می‌دهند، می‌کوشند که به نقش دولت به صورت عامل اصلی ارج کم‌تری داده شود.

E. طی پانزده سال اخیر تأکید فزاینده و چشمگیری بر جنبه‌های نظری و نظام‌بندی شده (سیستماتیك) مطالعهٔ روابط بین‌المللی صورت پذیرفته است. و. ر. ت. فاکس در دیباچه کتابش **جنبه‌های نظری مناسبات بین‌المللی**** (که بالاخص این قبیل جنبه‌ها را مطمح نظر دارد) اظهار می‌دارد که پژوهندگان رشتهٔ مطالعات بین‌المللی چون ك. رایت، د. فاسدیك، ل. جی. هال، جی. ف. کنان، سی. ب. مارشال، جی. هرتز، جی. لیسکا، م. کاپلان، ا. هاس، و ا. وایتینگ در پی آن بوده‌اند که مفروضات فلسفی و مفاهیم نظری‌ئی را که شالوده و ایضاح‌کنندهٔ این رشته از تحقیق است، باز نمایند. مثال نمایان کوشش‌هائی از این دست برای نظام‌بندی مطالعهٔ روابط بین‌المللی را در مقالهٔ پ. ه. نیتزه می‌توان یافت. وی در این مقاله اظهار عقیده می‌کند که یك دستگاه نظری متشکل از تعداد انگشت‌شماری عناصر بنیانی در مقایسه با دستگاهی مرکب از صدها عنصر مفهومی، هم فخیم‌تر و هم سودمندتر است. از این‌رو پیشنهاد می‌کند که «یك نظریه عمومی دربارهٔ روابط بین‌المللی می‌باید ارتباط بین حداقل سه مفهوم بنیانی را وجهه نظر خود قرار دهد. این مفاهیم عبارتند از ساختار، قصد و وضعیت». از سوی دیگر «قدرت و بازدارنده‌های قدرت به صورت مفاهیمی فرعی در داخل دستگاهی که متشکل از سه مفهوم بنیانی پیشنهادی است مورد بررسی قرار خواهند گرفت». نیز ← **حقوق بین‌الملل؛ سازمان بین‌المللی.**

ا. کریمی

Frederick H. Hartmann
Heyward Moore

* *Foundations of International Politics.*
** *Theoretical Aspects of International Relations.*

روابط درون‌گروهی intergroup relations

← **نژاد و روابط گروه اقلیت.**

روان‌آسیب‌شناسی psychopathology

A. روان‌آسیب‌شناسی یا آسیب‌شناسی روانی به معنای وسیع، مطالعهٔ نابهنجاری‌های روانی و خاستگاه‌های آن است. امروزه به دلیل نفوذ نظریهٔ روان‌تحلیلی، روان‌آسیب‌شناسی اغلب به صورت مطالعهٔ خاستگاه‌های روانی ناهشیار، در تمام انواع نابهنجاری‌های جان، یا ذهن، تن و جامعه ادراك می‌شود.

B. اصطلاح روان‌آسیب‌شناسی در طی نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در روان‌پزشکی آلمان رواج یافت. این اصطلاح به وسیع‌ترین معنا اشاره به «علمِ جان بیمار» است.

علم جان بیمار مانند همهٔ رشته‌های علمی دیگر یك جنبهٔ توصیفی و یك جنبهٔ توضیحی دارد. از نظر توصیفی، نابهنجاری‌های روانی را بررسی کرده، آن‌ها را در دسته‌های شناخته شدهٔ بیماری طبقه‌بندی می‌کند. از جنبه توضیحی، این علم سعی می‌کند تا بین پدیده‌های نابهنجار بالینی و علل زیان‌آور احتمالی آن، خواه مشاهده شده باشد و خواه از

دیدگاه نظری پذیرفته شده، پیوند برقرار کند.

در قرن نوزدهم اصطلاح آسیب‌شناسی معانی ضمنی تشریحی محکمی به دست آورد. تمایل بر آن بود که این اصطلاح را به دو صورت به کار برند: به معنای توصیفی به صورت خلاصه شدهٔ «آسیب‌شناسی تشریحی»، یا به معنای توضیحی به صورت معادلی برای «بیماری‌زائی (pathogenesis) تشریحی» که سعی می‌کند تا پدیده‌های بالینی را با ارجاع به زمینهٔ تغییرات تشریحی آسیب‌شناختی تعبیر و تفسیر کند.

اصطلاح روان‌آسیب‌شناسی به خاطر این معانی ضمنی تشریحی، تلویحاً مبین این بود که یك آسیب‌شناسی تشریحی هنوز ناشناختهٔ مغز وجود دارد، که اگر کشف شود بسیاری از پدیده‌های مشاهده شدهٔ آسیب‌شناسی روانی را توضیح خواهد داد. درست به همین معنی بود که این اصطلاح برای اولین بار در کتاب* کرافت‌ـابینگ ظاهر شد.

کرافت‌ـابینگ در مقدمهٔ این کتاب می‌گوید اصطلاح «آسیب‌شناسی پزشکی قانونی» را به جای اصطلاح متداول «روان‌شناسی پزشکی قانونی» به کار برده است، زیرا قصدش تأکید بر این نکته بود که جست و جوی «همهٔ نشانه‌های قابل کشف شرائط نابهنجار مغز» بخشی از وظیفه روان‌پزشکان است.

کتاب کرافت‌ـ ابینگ موجب شد که اولین تعریف انگلیسی روان‌آسیب‌شناسی ارائه شود. در فرهنگ طب روانی، وی. اچ. تیوك این اصطلاح به معنی قانونی خود به صورت «علمی که به بحث دربارهٔ جنبهٔ قانونی جنون، یعنی حقوق و مسئولیت‌های دیوانگان می‌پردازد» تعریف شده بود.

در آغاز قرن بیستم، روز به روز روشن‌تر شد که تعبیر و تفسیر تشریحی روان‌آسیب‌شناسی تا حدود زیادی بر پایهٔ امیدهائی بنا شده بود که برآورد نشده باقی ماندند. این نکته خصوصاً دربارهٔ به اصطلاح روان‌پریشی‌ها کارکردی (دیوانگی شادـافسرده و اسکیزوفرنیا)، و روان‌نژندی‌ها صادق است. تفکر تشریحی «اسطوره مغز» تلقی شد، و از چشم‌ها افتاد.

تفکر روان‌شناختی جایگزین نظریه‌پردازی تشریحی شد. اصطلاح روان‌آسیب‌شناسی تحت تأثیر نظریهٔ روان‌تحلیلی فروید، معانی ضمنی توصیفی خود را به تدریج از دست داد. مفاهیم روان‌تحلیلی مربوط به خاستگاه ناهشیار علائم مرضی روانی جایگزین آن شد. امروزه اغلب با اصطلاح «روان‌آسیب‌شناسی پویا یا ناهشیار»، به این خاستگاه فرضی اشاره می‌کنند. کاربرد جدید این اصطلاح از فروید نشأت می‌گیرد که آن را در کتابش به نام «روان‌آسیب‌شناسی زندگی روزمره» به کار برد. در آن کتاب روان‌آسیب‌شناسی، به معنای توضیحی به کار گرفته شد؛ و پدیده‌های روانی نابهنجار به شکل انحراف غیرعمدی در کنش‌های هدفمند به صورت امری منسوب به تضاد بین نیروهای روانی ناهشیار تعبیر شدند.

این روان‌آسیب‌شناسی روان‌تحلیلی تا به حال هم برای توضیح بیماری‌های افراد و هم برای توضیح بیماری‌های جوامع به کار برده شده است؛ و آن را نه فقط برای علائم مرضی روانی، بلکه برای ضایعات جسمی بیماری‌های به اصطلاح روان‌ـتنی نیز به کار برده‌اند؛ و بالاخره هم برای بیماری و هم برای صفات و خصوصیات شخصیت‌های بهنجار یا منحرف به کار برده شده است. نیز← **روان‌پریشی؛ روان‌درمانی؛ روان‌نژندی.**

ف. ماهر

F. Krapl Taylor

* *Lehrbuch der Gerichtlichen Psychopathologie.*

روان‌پریشی psychoses

A. روان‌پریشی را می‌توان اختلال شدید شخصیت تعریف کرد، حال خواه خاستگاه‌های اندامی داشته باشد و خواه معلول شرایط رشد و تحول باشد. در روان‌پریشی قدرت نقش‌پذیری یا ایجاد ارتباط و تفاهم، یا خویشتن‌داری و موارد حاد مراقبت از خود از بین می‌رود یا به طرز چشمگیری کاهش می‌یابد. این اختلال به روایت‌هائی خصوصی از فرهنگ و خود به کاهش رفتار عقلی و منسجم و به حساسیت کژدیس منتهی می‌گردد. روان‌پریشی منتج به رفتار غریب و منحرفی می‌شود که در بسیاری از جوامع ایجاب می‌کند که روان‌پریش را به بیمارستان بسپارند یا تحت مراقبت قرار دهند. روان‌پریشی را به طور گسترده به دو دسته طبقه‌بندی می‌کنند: یکی

اندامی و دیگری به اصطلاح کارکردی. در نوع اول علائم بیماریِ اندامی دیده می‌شود، و در نوع دوم علائم بیماریِ اندامی در کار نیست.

B. تعاریف روان‌پریشی، به دلیل رویکردهای گوناگونی که در مطالعهٔ این اختلال به کار می‌رود متنوع است:

۱. اول این که روان‌پریشی به محدودترین صورت خود شکلی از نابهنجاری شدید تعریف می‌شود که مستلزم مراقبت بیمارستانی از شخص مبتلا است. آنچه نابهنجار تلقی می‌شود از نظر فرهنگی متغیر است بنابراین ممکن است آنچه در یك جامعه روان‌پریشی به شمار می‌آید درجامعه‌ئی دیگر که رفتار غریب خاصی را می‌پذیرد، بهنجار تلقی شود. این کاربرد روان‌پریشی که معمولاً تنها یك بعد از رفتار اختلال یافته را (یعنی ارزشیابی و شناسائی فرهنگی آن را) در نظر می‌گیرد به آسیب‌شناسی درونی شخصیت که رفتار عجیب و غریب را برمی‌انگیزد توجهی ندارد.

۲. دوم این که کاربرد عملیاتی روان‌پریشی به صورت یك طبقه‌بندی تشخیصی روان‌پزشکی، کاربردی است از یك متغیر که بر شرایط بیمارستانی دلالت دارد و فاقد تعریف لفظی صریحی دربارهٔ اختلال است. این رویکرد عملیاتی در پویائی‌شناسی شخصیتی مربوط به اختلال کاوش و بررسی نمی‌کند امّا از آن به صورت امری لازم برای مطالعه دربارهٔ متغیرهای اجتماعی گوناگون (مانند مکان اجتماع، طبقهٔ اجتماعی، گروه قومی، سن و جنس) بهره می‌گیرد.

۳. تعریف سوم یا تعریف پویای روان‌پریشی، بر آن به مثابه اختلال شدید شخصیتی تأکید می‌کند که به از دست رفتن تماس با واقعیت، سلب صلاحیت نسبی و عدم مراقبت از خود شخص پریشان منجر می‌شود. از آنجا که واقعیت شامل نگرش‌های مشترك گروه است، روان‌پریش (الف) ظرفیت و توانائی نقش‌پذیری جهت مشارکت در چشم‌اندازهای اشخاص دیگر را دارا نیست؛ (ب) معانی خصوصی، کلمات (یا واژه‌سازی) و تجارب منحصر به فرد به دست می‌آورد؛ (پ) توانائی جهت‌گیری خود را از دست می‌دهد (دچار توهم می‌شود) یا ترجمانی خصوصی دربارهٔ جنبه‌های فرهنگ و خود پیدا می‌کند؛ و (ت) از دیدگاه موقعیت اجتماعی، اغلب به طور اجتماعی منزوی می‌شود.

۴. از لحاظ عملی، روان‌پریشی را ناتوانی در پاسخ دادن (به نحوی سازمان یافته) به موضوعات برطبق توقعات اجتماعی تعریف می‌کنند. و از دیدگاه «خود» روان‌پریشی منجر به هویتی غیرعادی می‌شود که از سرزنش شدید نفس بر اثر افسردگی تا درك سازمان‌نایافته انواعی از هویت اسکیزوفرنیائی نوسان دارد.

C. روان‌پریش خواندن اجتماعات یا گروه‌ها موجب بروز ادراك غلطی شده است. در واقع این اشاره بیش‌تر تمثیلی است تا تحلیلی؛ زیرا اعضای منفرد در جامعه‌ئی که روان‌پریش خوانده می‌شود منظم و به‌قاعده‌اند. مثلاً توصیف جماعت کواکیوتل به صورت خودبزرگ‌بین یا توصیف آلمانی‌ها به صورت پارانوید بدین معنی نیست که اعضای این جوامع به طور فردی از چنین صفات شخصیتی‌ئی برخوردارند. این امر ناظر به الگوئی فرهنگی است که اعضا با آن همسان و همنوا می‌شوند، به طوری که توانائی و ظرفیت آن‌ها برای ارتباط و خویشتن‌داری نشان‌دهندهٔ شرایط شخصیتی نظم‌یافتهٔ آنان است. با این حال رهبران برخی فرقه‌ها یا آئین‌های مذهبی تعصب‌آلود ممکن است روان‌پریش و خاصه پارانوید باشند و با استفاده از موقعیت مقتدرانهٔ خویش پیروان خود را مجبور به تأیید هذیان‌ها و اعمال عجیب و غریب خود کنند.

برخی این روان‌پریشیِ کنشی یا کارکردی (مانند اسکیزوفرنیا، افسردگی ـ شیدائی و رفتار پارانوید) را اختلالات مزاجی تلقی می‌کنند و برخی دیگر آن را از جملهٔ اختلالات روانی می‌دانند. نظری استنتاجی از رویکرد مزاجی این است که روان‌پریشی‌ها جنبهٔ زیست‌شناختی دارند و از این رو در تمام فرهنگ‌ها به چشم می‌خورند. استنتاج متضادی که از رویکرد روان‌شناختی به دست می‌آید این است که در جوامع همگن که فشار زیادی در آن‌ها نیست، روان‌پریشی دیده نمی‌شود یا به کم‌ترین حد خود یافت می‌شود.

سومین و شاید موجه‌ترین استنتاج بر آن است که گو آن که اسکیزوفرنیا حتی در ساده‌ترین منزلگاه اجتماعی به وجود می‌آید، اما هم از موهبت‌های ذاتی شخص و هم از فشارهای متنوع بین اشخاص در سیر تحولی خود تأثیر می‌پذیرد. مبانی این استنتاج آن است که سادگیِ ساختار اجتماعی، لزوماً فشار بین اشخاص را به حداقل نمی‌رساند و همگنیٔ فرهنگ دشمنی مربوط به طرز فکر شخصی و روابط دوگانهٔ عاطفیِ افراد را از بین نمی‌برد؛ ولو آن که این روابط بین اشخاص در حیطهٔ هنجارهای فرهنگی بروز یافته باشند. نیز← **اضطراب؛ رفتار منحرف؛ روان‌نژندی.**

ف. ماهر S. Kitson Weinberg

روان‌درمانی psychotherapy

A. روان‌درمانی در اصل به معنی معالجهٔ خود ذهن است با هر وسیله‌ئی (فیزیکی، شیمیائی یا روانی) که بتواند کار ذهن را بهبود بخشد، عوارض بیماری را رفع کند یا آمادگی در جهت بیماری ذهنی را کاهش دهد. امروزه تعبیر دقیق‌تری متداول است که تصریح می‌کند که وسائل مورد استفاده می‌باید روان‌شناختی باشند؛ یعنی مشتمل بر ارتباط فکر و احساس بین پزشك و بیمار باشند. این ارتباط، در معالجاتی که جهت‌گیری روان‌کاوانه دارند یك جادهٔ دوطرفه است اما در تمامی شیوه‌های تلقینی، آموزش، مشاوره‌ئی و تربیتی فرایند یك‌طرفه‌ئی است از پزشك به بیمار.

B. ۱. عبارت «درمان روانی» در آغاز قرن نوزدهم گهگاهی از سوی دانشمندانی مانند ج. سی. ریل به کار می‌رفت. اصطلاح درمان روحی یا اخلاقی به روش‌های درمانی گوناگونی اشاره می‌کرد که فرض می‌شد اثر مستقیمی بر روی خود ذهن دارند؛ برخلاف روش‌های درمان جسمانی که گمان می‌رفت در اصل روی بدن اثر می‌گذارند و تأثیرشان بر ذهن ثانوی و فرعی است.

برخی روش‌های اصلی که در معالجهٔ روانی یا اخلاقی به کار می‌رفتند عبارت بودند از (الف) اصلاح رفتار و فکر مختل شده از طریق فشار، ناراحتی و درد جسمانی؛ (ب) تشویق به دادن پاسخ‌های سالم از طریق مهربانی، همدردی و جلب علاقهٔ شخصی؛ (پ) توسل به خرد و معتقدات معنوی بیمار؛ (ت) تحریك عواطف شدید، بخصوص ترس، خشم و بیزاری با وسائل فیزیکی یا شیمیائی؛ (ث) تربیت توانائی‌های بیمار و آموزش فعالیت‌های شغلی و اجتماعی؛ (ج) استفاده از ترفند و نمایش برای برطرف ساختن توهمات ناسالم یا تعدیل آن‌ها.

۲. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم ساختن اصطلاحات مرکب در نوشته‌های علمی متداول شد. درمان روحی به روان‌درمانی تغییر یافت. این اصطلاح برای نخستین‌بار در کتاب معروف برنهایم، هیپنوتیزم، تلقین، روان‌درمانی، بررسی‌های جدید* پدیدار شد.

اما روان‌درمانی به معنای مورد نظر «برنهایم»، چیزی جدا از درمان «روحی» یا «اخلاقی» اوائل قرن نوزدهم بود؛ منحصراً درمان روان نبود بلکه درمان روان بود از طریق وسائل روانی، از قبیل هیپنوتیزم، تلقین و شیوه‌های ایجاد ارتباط. روان‌درمانی را پزشکان آسایشگاه‌های روانی برای درمان دیوانگان به کار نمی‌بردند بلکه پزشکانی از آن استفاده می‌کردند که در مطب‌های خصوصی بیماران هیستریك و مبتلا به ضعف اعصاب را معالجه می‌کردند. این نوع بیماران علائم جسمانی داشتند، ولی برای این علائم هیچ مبنای ظاهراً جسمی وجود نداشت. تصور می‌شد که این بیماران از تصورات بیمارگونه‌ئی رنج می‌برند. هدف روان‌درمانی این بود که اذهان آنان را از این تصورات پاك سازد و تصورات تازه و سودمندی به جای آن‌ها بگذارد.

۳. فروید کتاب «برنهایم» را در ۱۸۹۲ به آلمانی ترجمه کرد و اصطلاح روان‌درمانی را برای تشریح شیوهٔ درمانیِ خود و «بروید» در کتاب مشترکشان به‌کار برد. او اظهار کرد که تصورات ناخوشایند بیمارانش خاطره‌های ناهشیارانه‌ئی از فریفتگی‌های جنسی ارضا نشده به شمار می‌روند. روان‌درمانی او در آن زمان عبارت بود از آشکار ساختن این گونه خاطرات ناهشیار از طریق هیپنوتیزم و تلقین و ایجاد زمینه برای تخلیهٔ عواطفی که به گونهٔ زیان‌آوری با آن خاطره‌ها ارتباط داشتند.

در ۱۸۹۶ فروید، به منظور مشخص ساختن کاوش درمانی خود برای خاطرات ناخوشایند

ناهشیار اصطلاح «روان‌کاوی» را وضع کرد. او به تدریج هیپنوتیزم و تلقین را رها کرد و جای آن‌ها را به یك نوآوری فنی بسیار مهم داد. او بیمارانش را وادار کرد تا بدون سانسور به افشای افکارشان بپردازند و اجازه دهند که تصورات به صورت تداعی آزاد وارد ذهنشان شود.

این تدبیر تداعی آزاد، همراه با علاقهٔ فروید به تحولات غریزه‌های جنسی بیمارانش در دوران اولیهٔ حیات موجب شد که اعتراف به اتفاقات، تمایلات و سوداهای گناه‌آلود تشویق شود. بدین‌سان وسیلهٔ درمانیِ اعتراف که عمرِ کهنی داشت از نو برقرار شد، اما این‌بار پزشك جای کشیش را گرفت.

اهمیت تغییری که شیوهٔ تازهٔ فروید در نقش درمانیِ پزشك به وجود آورد، از این هم عظیم‌تر بود. پزشك، که نقش جنگجوی پرمشغله و فعالی را در برابر بیمار داشت به شنوندهٔ نسبتاً منفعلی تبدیل شد که بار کوشش درمانی را بر دوش بیمار قرار می‌داد. بدین سان بعد تازه‌ئی به روان‌درمانی افزوده شد: برخوردی آزادگذار و بردبارانه. امروزه شیوه‌های روان‌درمانی گستردگی زیادی دارد که از روش‌های فعال، تلقینی، «الهامی» از طریق فعالیت‌های آموزشی، ترغیبی و مشاوره‌ئی آغاز می‌شود و تا روش‌های تحلیلی یونگ، آدلر، فروید و دیگران که آزادگذاری را با ارتباط «بینش» به فرایندهای ناهشیار در هم می‌آمیزند و بالاخره تا منفعلانه‌ترین آن‌ها که رویکرد «غیردستوری» و «بیمار-مدار» کارل راجرز است ادامه می‌یابد.

رویکرد آزادگذاری فروید او را به کشف این نکته هدایت کرد که ارتباط پزشك ـ بیمار تحت تأثیر کشمکش‌های ناهشیارانهٔ ذهن بیمار قرار دارد، به طوری که احساسات غیرمجاز می‌توانند سرزده داخل شوند و خود را از گذشته‌ئی فراموش شده به درون موقعیت درمانی حاضر «انتقال» دهند. با این کشف، هدف معالجات فروید به تدریج از جست و جو برای یافتن خاطرات ناهشیار معین (که فقط عامل مؤثر خاصی برای علائم بیماری محسوب می‌شدند) به تفسیر واصلاح «انتقال احساسات» و زمینهٔ تعارض‌های ناهشیارشان (که هسته مرکزی آمادگی‌های روان‌نژندی بیمار انگاشته می‌شد) تغییر مسیر داد.

این مفهوم انتقال احساسات را درمانگران دیگر تا آن حد بسط داده‌اند که ارتباط‌های بین اشخاص را (خارج از موقعیت درمانی) نیز شامل می‌شود. مکتب اگزیستانسیالیستی روان‌درمانی که مبانی خود را از نظرهای مابعدالطبیعی هایدگر اخذ کرده و از زمان جنگ خصوصاً در سویس مستقر شده است، در پی آن است که کل موقعیت زندگی بیمار و «در جهان بودن» او را در پرتو تجربه‌های زندگی گذشته وی تفسیر و اصلاح کند.

شیوه‌ها و آموزش‌های فروید بر این نکته تأکید دارند که ماهیت فعالیت روان‌درمانی عبارت از تبادل فکر و احساس بین پزشك و بیمار یعنی انتقال پدیده‌های روانی است.

۴. برای یافتن روش‌های روان‌درمانی کوتاه‌تر، به جای مطالبات تحمیلی و وقت‌گیر روانکاوی، کوشش‌های بسیاری به عمل آمده است. یکی از همگانی‌ترین روش‌هائی که در وقت صرفه‌جوئی می‌کند عبارت است از درمان همزمان تعداد کمی از بیماران در گروه‌های درمانی. در برخی شکل‌های سادهٔ روان‌درمانی از هیپنوتیزم یا داروهائی برای تسریع در دستیابی به پاره‌ئی هدف‌صغی جزئی ـ و شاید مهجور ـ روانکاوی استفاده شده است؛ مانند آشکار ساختن برخی خاطرات ناهشیارانهٔ خاص یا تخلیهٔ عواطف شدید.

۵. دیگر روان‌درمان‌گران امروزی به شکل تعدیل شده و بر بنیاد نظریه‌های نوین، باز هم روش‌های دیگری را احیا کرده‌اند که اساس «معالجهٔ اخلاقی» اوائل قرن نوزدهم را تشکیل می‌دادند. مثلاً برخی شکل‌های معالجه از راه «شرطی کردن»، که توجیه نظری آن‌ها از تعالیم پاولوف فیزیولوژیست بزرگ روس مشتق شده، می‌کوشند تا نشانه‌هائی را که به صورت عادت‌های مضر در آمده‌اند از طریق ایجاد ناراحتی‌های خفیف مرتفع سازند؛ از قبیل وُارد آوردن ضربه(شوك)های ملایم برقی به هنگامی که شخص مبتلا به گرفتگیِ عضلات قلم خود را هنگام نوشتن می‌فشارد یا می‌لرزاند؛ یا واداشتن شخص معتاد به الکل به تهوع، به هنگامی که او را در حین گذراندن دورهٔ درمان، به منظور ایجاد تنفر، وادار به

نوشیدن مشروب می‌کنند.

امروزه هم مانند ۱۵۰ سال قبل فعالیت‌های شغلی و اجتماعی همچنان وسائل متداول روان‌درمانی محسوب می‌شوند. اثر سودمند کار و عمل در پسیکودرام (نمایش روانی) مؤثر بوده و بار دیگر کشف و احیا شده است. نیز ← **آسیب‌شناسی روانی؛ روان‌پریشی؛ روان‌نژندی.**

ق. قاضیF. Kraupl Taylor

• *Hypnotisme, Suggestion, Psychotherapie, Etudes Nouvelles.*

روان‌شناسی اجتماعی
social psychology

A. روان‌شناسی اجتماعی را می‌توان بخش‌های متداخل روان‌شناسی و جامعه‌شناسی تعریف کرد که خصوصاً به توضیح و توصیف نحوهٔ تغییر «خودها» (نفس‌ها) از طریق برهمکنش با دیگران و در نتیجه به چگونگی هدایت رفتار دوجانبهٔ آنان توجه دارد. این علم یا شامل حوزه‌هائی از مطالعه از قبیل فرهنگ و شخصیت، رفتار جمعی و پویائی گروهی است یا با آن‌ها تداخل دارد.

B. هرچند هر یك از شاخه‌های علوم اجتماعی از فرضیات مربوط به روان‌شناسی اجتماعی برای تدوین قضایای خود بهره برمی‌گیرند، امّا فقط روان‌شناسی و جامعه‌شناسی به عنوان بخشی از موضوع مطالعهٔ صریح خود روان‌شناسی اجتماعی را شامل می‌شوند. و. مك دوگال اولین نظریهٔ روان‌شناختی را دربارهٔ روان‌شناسی اجتماعی به دست داد؛ او می‌گوید: «... مسألهٔ اساسی روان‌شناسی اجتماعی عبارت است از اخلاقی کردن فرد از طریق جامعه‌ئی که در آن او به صورت مخلوقی متولد می‌شود که در وجودش تمایلات غیراخلاقی و کاملاً خودپرستانه بسیار قوی‌تر از تمایلات نوع‌دوستانه است». اولین نظریهٔ جامعه‌شناختی مشابه را نیز می‌توان در عبارات ل. ف. هابهاوس یافت که می‌گوید: «می‌توان پذیرفت که مهم‌ترین مسائلی که در برابر این علم قرار دارد این دو مسأله است: (الف) عناصر مشخص موجود در ذهن انسان که روابط اجتماعی افراد را تعیین می‌کند چیست؟ و (ب) روابط اجتماعی چگونه روی ذهن اثر می‌گذارند و تمایلات ذاتی آن را توسعه یا تغییر می‌دهند؟» به رغم این مشابهت‌های تعریفی، تأکیدهای اختصاصی این دو علم موجب تفاوت‌های غیررسمی بین دو نوع روان‌شناسی اجتماعی شده‌اند: یك نوع دارای جهت‌گیری روان‌شناختی است؛ و نوع دیگر جهت‌گیری جامعه‌شناختی دارد. از این رو است که روان‌شناسی اجتماعی معمولاً نه یك رشته مستقل بلکه ضمیمه‌ئی بر روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی تلقی می‌شود، و دانش‌پژوهان آن از حوزهٔ کامل روش‌های پژوهشی که در هر دو رشتهٔ اصلی یافته می‌شود، یعنی از کاربرد شرح حال‌ها و تحلیل نوع‌شناسی (تیپولوژی) در یك سو تا «عینی»ترین و پیچیده‌ترین وجوه توصیف و تحلیل ریاضی در سوی دیگر، بهره می‌برند. وانگهی این رشته هم مانند رشته‌های اصلی، از درك غلط یا سوءاستفاده از روش‌های کمی و کیفی در عذاب است؛ به طوری که در این علم هم تعمیم نظری بیش از حد دربارهٔ خود (یا نفس) انسان وجود دارد و هم تبدیل و تخفیف بیش از حد سادهٔ صفات پیچیدهٔ انسان به عناصر سادهٔ قابل شمارش.

C. سه بخش اصلی رایج نظریه در روان‌شناسی اجتماعی با جهت‌گیری روان‌شناختی، عبارتند از بخش‌های مربوط به روان‌کاوی، رفتارگرائی و گشتالت‌گرائی.

۱. دانشمند روان‌شناسی اجتماعی متکی بر روان‌کاوی بر آن است که به توصیف و توضیح رفتار انسانی برحسب انگیزش کاملاً خاص فرد (آن گونه که با جهان اجتماعی کم و بیش ناکام‌کنندهٔ اطراف خود مواجه می‌شود) بپردازد. دامنهٔ نظریه در این گونه روان‌شناسی اجتماعی از سنت‌پرستی فروید تا انحراف از سنت‌پرستی نظیر عقاید فروم گسترده است. فروید در عین حال که به فرهنگ نقشی محدودکننده و ناکام‌ساز، در برابر شخصیت انسانی می‌دهد بر پویش مستقل نظام شخصیت نیز تأکید می‌کند. اما فروم به روابط اجتماعی و فرهنگ در شکل‌دهی به شخصیت، نقشی بسیار سازنده‌تر و تعیین‌کننده‌تر می‌دهد.

۲. روان‌شناسان اجتماعی رفتارگرا نیز فرد را موجودی تصور می‌کنند که توسط نیازهای متعدد براکنده، به منظور مواجهه با محیطی که ممکن است آن نیازها را ارضاء یا ناکام کند به جلو رانده می‌شود. اما در تبیین انتظام‌های موجود در رفتار بر یادگیری تأکید می‌کنند: فرد را موجودی در نظر می‌گیرند که از طریق تقویت یا اطفای پاسخ‌های اساساً اکتشافی خود که از طریق پاداش گرفتن یا کیفر دیدن در برابر محرك‌ها صورت می‌دهد، به یادگیری می‌پردازد. جامع‌ترین کوششی که برای ایجاد نظریه‌ئی دربارهٔ رفتار اجتماعی انسان بر این اساس انجام شده در اثری از ب. ف. اسکینر است به نام علم و رفتار انسان*. دیگر رفتارگرایان به مفاهیم استاندارد روان‌شناسی اجتماعی که از جامعه‌شناسی مشتق شده‌اند توجه بیش‌تری مبذول کرده‌اند، با این حال بر جنبه‌های مستقیماً قابل مشاهدهٔ رفتار انسان در برابر عناصر ذهنی نسبت داده شده نیز تأکید کرده‌اند.

۳. روان‌شناسان اجتماعی گشتالت در رویکرد خود بر ادراك تأکید می‌کنند؛ فرد را موجودی می‌شمارند که در برابر دیگران به شیوه‌هائی که خود ادراك می‌کند دست به عمل می‌زند به نحوی که به صورت یك سازواره (ارگانیسم)، به بهترین وجه با محیطش سازگار می‌شود («کاهش تنش»). اما این ادراکات، اگرچه کاملاً توسط مفاهیم یا رفتار هماهنگ اشخاص دیگری که محیط اجتماعی عمل‌کننده را شکل می‌دهند تعین نمی‌یابند، لیکن شدیداً تحت تأثیر چنین مفاهیم و رفتاری انگاشته می‌شوند. محتملاً پرنفوذترین روان‌شناس اجتماعی گشتالت کورت لوین است که کارش پیامدهای مهمی در مطالعهٔ شخصیت داشته است و تا حد زیادی موجب پیدایش رویکرد **نظریهٔ میدانی** پویائی گروه در روان‌شناسی اجتماعی شده است. در سال‌های اخیر خصوصاً کسانی که تحت تأثیر رویکرد گشتالت قرار داشته‌اند شاید بیش از هر روان‌شناس دیگری در زمینهٔ ارزیابی تأثیر نگرش به خود یا **خودنگری** به صورت عاملی که بر رفتار حاکم است پیش رفته‌اند. هرچند ضمناً روان‌شناسی «من» نیز به یك روند مشابهٔ پرقدرت در بین کسانی که جهت‌گیری روان‌کاوانه داشته‌اند تبدیل شده است.

۴. از لحاظ نظری تمام دانشمندان روان‌شناسی اجتماعی با جهت‌گیری روان‌شناختی، مدعی‌اند که مطالعهٔ یك رشته پدیده‌های مشابه و تفاوت‌های موجود در مجموعهٔ اصطلاحات بسیار چشمگیرتر از تفاوت‌های آن‌ها در موضوع نظری است. این هر سه گروه اتفاق نظر دارند که فرد از عهدهٔ محیط خود بر می‌آید، و کم و بیش زیر تأثیر شدید آن است، اما در اصل او را از حیث اندیشه و تحقیق، از محیط قابل تفکیك می‌دانند. لذا جدائی نظری اصلی نه در بین روان‌شناسان اجتماعی دارای جهت‌گیری روان‌شناختی، بلکه در بین آن‌ها و روان‌شناسان اجتماعی دارای جهت‌گیری جامعه‌شناختی نهفته است.

D. ۱. اصطلاح «طرفداران برهمکنش نمادین» *Symbolic Interactionist* در مورد نمایندگان اصلی روان‌شناسی اجتماعی دارای جهت‌گیری جامعه‌شناختی به کار برده شده است؛ زیرا که این گروه بر ارتباط و برهمکنش اجتماعی به صورت قالبی که «خودها»ی فرد از آن پدید می‌آیند تأکید می‌گذارند. این تأکید ناشی از برخی نظریه‌پردازی‌های نسبتاً مقدماتی در جامعه‌شناسی آمریکا دربارهٔ ماهیت «خود» انسان است که در نوشته‌های ج. ه. مید، و جان دیوئی مطرح شده است. طرفداران برهمکنش نمادین مشاهدات خود را با فرایند پیشروندهٔ اجتماعی آغاز می‌کنند؛ فرایندی که در آن فرد متولد می‌شود و بلافاصله شروع به کسب پایگاه‌هائی می‌کند که از جنسیت و تبار او سرچشمه می‌گیرند. از آن پس، از طریق تجارب اجتماعی مناسبی که برای او فراهم است «خود» خویش را از طریق تعاریف مجدد بالنده‌ئی که کم و بیش با توقعات دیگران همخوانی دارد شکل می‌دهد. انواع تجاربی که در دسترس فرد قرار دارد و به طُور نامساوی در جامعه توزیع شده به قدری خاص است که اکثر نظم‌ها و قواعد موجود در رفتار فرد را تبیین می‌کند. همین‌هاست که فرد را از دیگر افراد گروه خودی و از دیگر گروه‌ها متمایز می‌کند. «خود» او چنان تصور می‌شود که گوئی رفتارش را به همان شیوه‌ئی تنظیم می‌کند که در سه مکتب روان‌شناسی

اجتماعی (با جهت‌گیری روان‌شناختی) تصور شده است. در این مکاتب نیز بر کارکرد ارشادی «خود» تأکید می‌شود. همین طور نیز «خود» هر کنشگری، گو آن که در هر پیشامد معین زودگذر مربوط به رفتار که دیگران را به احاطهٔ خود در می‌آورد حضور دارد، ممکن است به صورت امری مشخص در نظر گرفته شود. در طی زمان «خود» به طور مستمر تغییر می‌کند و از طریق اثر متقابل مقاصد، هنجارهای گروهی و پیامدهای واقعی، تعریف‌های جدیدی به دست می‌آورد.

۲. در روان‌شناسی اجتماعی جامعه‌شناختی اساساً کنش فرد و گروه، هر دو از طریق برهمکنش «خودها» مشخص می‌شود. به لحاظ این که بخش مهمی از برهمکنش «خودها» از طریق میانجی ارتباطی صورت می‌گیرد (یعنی زبان و بسیاری از علائم قراردادی دیگر بیش‌تر از حرکات آشکار جسمانی به کار گرفته می‌شود) لذا بر خصلت نمادین برهمکنش و بخصوص بر صفات گوناگون هویت، یعنی کیفیات خودها تأکید بسیار می‌شود. این مفهوم نسبی‌گرایانهٔ هویت شخصی مورد استفادهٔ برهمکنش‌گرایان نمادین قرار گرفته و نسبت دادن اطمینان‌بخش انگیزه‌های ناهشیار به رفتار (که مورد قبول کسانی واقع شده که جهت‌گیری روان‌کاوانه دارند) در واقع از آنچه به قلمرو روان‌شناسی اجتماعی مربوط می‌شود بسیار دور است. معهذا، هم کسانی که به روان‌کاوی تمایل دارند و هم آنانی که جهت‌گیری جامعه‌شناختی دارند در تشخیص **یکسان شدن** به صورت مفهوم اساسی روان‌شناسی اجتماعی اتفاق نظر دارند، گرچه ممکن است دربارهٔ واحد اساسی انگیزشی با هم موافق نباشند. زیرا که اولی بر غریزه یا سائق تأکید می‌کند و دومی بر نگرش. این مفهوم یکسان شدن است که همزمانی فرد و جنبه‌های اجتماعی رفتار و نیز وابستگی «خود» به دیگران را برای فردیت دقیقاً در بر می‌گیرد. بنابراین به دلیل همهٔ اختلاف‌های اسمی و استدلال‌های متعدد روش‌شناختی و نظری، معدودی از طرفداران هر فرقه عنوان روان‌شناسی اجتماعی را برای رویکرد فرقهٔ دیگر انکار می‌کنند. نیز ←**اجتماعی شدن؛ ارتباط؛ انگیزش؛ برهمکنش اجتماعی؛ پویائی‌شناسی گروهی؛ خود(من)؛ خود(نفس)؛ خودنگری؛ رفتار جمعی؛ رفتارگرائی؛ عادت؛ غریزه؛ فرد؛ نظام شخصیت؛ نظریه میدان؛ نگرش؛ یادگیری.**

ف. ماهر — Nelson N. Foote

* *Science and Human Behavior.*

روان‌کاوی psychoanalysis، ← روان‌درمانی.

روان‌نژندی neurosis

A. روان‌نژندی به یك اختلال روانی اطلاق می‌شود که دارای شدت متغیر بوده و کوششی است دفاعی برای کنار زدن کشمکش‌های ناشی از اضطراب از راه توسل به رفتار بازدارنده یا رفتار نمایشی. روان‌نژندی به شکل اصلی و اساسی خود در اوائل زندگی پدید می‌آید، اما در اواخر زندگی نیز بسته به شدت تجربه‌های حساس و بحرانی ممکن است عارض شود. از لحاظ محتوی و پاره‌ئی اوقات از لحاظ شکل، همراه با فرهنگ و سازمان اجتماعی تغییر می‌کند.

B. ۱. درباره نیروهای پویا، طبقه‌بندی و علل روان‌نژندی مباحثات و اختلاف نظرهائی وجود دارد. از نظر روان‌کاوی سنتی، بنابر عقیده ا. جونز، «مقصود از روان‌نژندی آن است که بیمار به طور ناهشیار به امیال و خیالبافی‌های لذت‌بخش کودکانه روی می‌آورد... و عوارض بیماری او طرحی سازشکارانه ایجاد می‌کند که بیمار با استفاده از جانشین ساختن آن، اقناع و ارضاء تمایلات کودکانه خویش را به دست می‌آورد». و. هیلی، ا. ف. برونر، و ا. م. باوئر، با خاطرنشان ساختن تعریف والدر از روان‌نژندی (به صورت «خودکار شدن واکنش اضطراب») این سؤال ناگشوده را مطرح می‌سازند که «چرا برخی مردم قربانی این خودکار شدن می‌شوند... در حالی که بقیه نوع بشر موفق می‌شوند (تاحدی که برای مقاصد عملی بسنده است) از این سرنوشت رهائی یابند».

۲. دیدگاه‌های مربوط به نقش ضمنی عوامل

فرهنگی در تحلیل انحراف از رفتارهای عادی (که روان‌نژندی بر پایه آن استوار است) نیز به همین اندازه اهمیت دارد.

۳. مباحثات دیگری نیز بر سر روان‌نژندی وجود دارد مبنی بر آن که (الف) آیا روان‌نژندی یك واکنش دفاعی برای فرو نشاندن اضطراب است یا نه؟ (ب) آیا علاوه بر نشانه‌های منع‌کننده دارای عوارض نمایشی نیز هست یا نه؟ (پ) آیا علاوه بر ناکامی‌های اوائل زندگی، ممکن است از طریق ناکامی‌های دوران بعدی زندگی نیز پدید آید یا نه؟ (ت) آیا اختلال روانی است و اختلال سرشتی نیست؟ (ث) و آیا هم در حیوانات هم در انسان‌ها به یك مقوله واحد از اختلال و ناراحتی مربوط می‌شود یا نه؟

(الف) مفهوم عمومی و متداول روان‌نژندی آن است که یك واکنش دفاعی است که بر اثر اضطراب برانگیخته می‌شود، و در جهت دفع و پیشگیری تکرار اضطراب هدایت می‌گردد. **سرکوب** واکنش اصلی و مهم دفاعی است که فرد مبتلا به روان‌نژندی از طریق آن تجاربی را که موجب اضطراب‌اند فراموش می‌کند، انکار می‌کند یا با آن روبرو نمی‌شود. بسیاری از واکنش‌های روان‌نژندانه از طریق ناگزیر ساختن فرد به پرهیز از مسائلی که اضطراب برانگیزاند، او را ناتوان و علیل می‌سازد. واکنش‌های هیستری، واکنش‌های وسواسی ـ اجباری، و هراس غیرطبیعی، به صورت مقوله‌های کلی دفاع‌های روان‌نژندانه (که اغلب قلمرو رفتار روان‌نژند را محدود به آن‌ها می‌دانند) تکرارشونده بوده و از راه دفع کشمکش‌های اساسی شخصی موجب درد و رنج فرد بیمار می‌شوند. دیدگاه دیگری درباره روان‌نژندی اضطراب را نه به صورت هسته مرکزی روان‌نژندی، بلکه به‌صورت نشانه‌ئی مرضی، مشابه و موازی با سایر نشانه‌های روان‌نژندانه مورد توجه قرار می‌دهد. روان‌نژندی به ذات خود نوعی رهائی هشیارانه از قید کشمکش‌هاست، اما این دیدگاه اخیر نه پایه کشمکش‌های شخصی را روشن می‌سازد و نه این کشمکش‌ها را به حرمت نفس (احترام به خود) و جنبش‌های درونی و نگرش‌های ناهشیار مربوط می‌کند.

(ب) روان‌نژندی را گرچه در بیش‌تر موارد رفتاری دانسته‌اند که [هشیارانه] منع شده است (و نتیجتاً در میان اشخاص شهرنشین طبقه متوسط شایع و متداول است) می‌توان رفتار نمایشی [ناهشیار] نیز دانست. مثلاً جنگ و ستیز، ویرانگری و انهدام و رفتار ضداجتماعی به تدابیر دفاعی برای تسکین اضطراب تبدیل شده، و عیناً مانند ترس‌های مفرط، تنفر و انزجارها، در زمره واکنش‌های روان‌نژندانه بشمار می‌آید. این دیدگاه جامع، اختلاف مربوط به دیدگاه‌های واگرا دربارهٔ روان‌نژندی را (خواه به صورت سرکوب جنبش‌های شدید و خواه به صورت نمایشی از جنبش‌های نابالغ و نارس) برطرف می‌سازد. از این نظر، هر دو نوع دفاع مظاهر و نشانه‌های واگرای روان‌نژندی برای انواع مختلف شخصیت است. اما این دیدگاه جامع منحصر به روان‌نژندی است و بیماری‌های **روان‌پریشی** نظیر اسکیزوفرنی را در بر نمی‌گیرد.

(پ) روان‌نژندی به صورت اختلالی اساسی که آمادگی‌های قبلی و تمایلات مربوط به آن به‌اوائل زندگی برمی‌گردد، مورد توجه قرار گرفته است؛ اما از هم‌پاشیدگی‌های عصبی روان‌نژندانهٔ در بین سربازان بالنسبه دائمی در حال جنگ بازگوی استثناهائی بر این مطلب است. اختلال‌های روانی این سربازان دائمی به منزلهٔ واکنش‌هائی روان‌نژندانه متفاوت از روان‌نژندی اصلی تشخیص داده شده است. روان‌نژندی‌هائی که در دوران بعدی زندگی کسب می‌شوند، نسبت به روان‌نژندی‌های اصلی که در اوائل زندگی عارض می‌گردند ثبات کم‌تری دارند، ولی روان‌نژندی‌های اصلی به معالجه حساس‌تراند.

(ت) روان‌نژندی را یك اختلال روانی که بر اثر فشارهای بحرانی پدید می‌آید توصیف کرده‌اند. این دیدگاه مغایر با عقیده دیگری است که سرشت را عامل نفوذهای اولیه اصلی در نظر می‌گیرد، مثلاً و. لینتون بر این عقیده است که «حتی داده‌های محدودی که در حال حاضر در دسترس‌اند، دلالت بر آن دارند که در روان‌نژندی نیز مانند روان‌پریشی ممکن است یك عامل سرشتی بنیادی وجود داشته باشد، زیرا در همه جوامع بسیاری از افراد تجاربی را اخذ می‌کنند که فقط منجر به روان‌نژند شدن بعضی

از آن‌ها می‌شود و اکثریت مردم که دارای همان تجارب نیز بوده‌اند غیر روان‌نژند باقی می‌مانند». اما در این امر تردید است که افراد روان‌نژند و اشخاص عادی بهنجار دارای موقعیت‌های فشاری تسریع‌کننده، تکاملی و پیشروندهٔ کاملاً مشابهی بوده باشند. از این گذشته، تفکیک افراد روان‌نژند از اشخاص عادی نیز بدون بررسی‌های مستقیم بالینی کاملاً دشوار است.

(ث) مفهوم روان‌نژندی به صورت پدیده‌ئی که از اضطراب ناشی شده، خصوصیت پیچیده و نمادین آن را مورد تأکید قرار می‌دهد. به این دلیل روان‌نژندی انسانی باید از تکان(شوك)ها و پرسش‌ها و «شکست‌های رفتاری» غیرنمادین روان‌نژند گونهٔ ناگهانی و ساده که در میان حیوانات معمول است متمایز شود. نیز ← **اضطراب؛ روان‌پریشی؛ مکانیزم دفاعی.**

ح. هومن S. Kirson Weinberg

روح‌زدگی spirit possession

روح‌زدگی یا تسخیر شدن روح اشاره دارد به مجموعه‌ئی از اعمال و تصوراتی که مبتنی‌اند بر اعتقاد به حلول روح در تن آدمیزاد (یا کنترل کامل تن آدمی توسط یك روح) تا جائی که پنداشته می‌شود که اعمال کسی که روحش تسخیر شده (مسخر) یا اعمال مستقیم آن روح است یا آن روح بی‌واسطه آن اعمال را بر فرد تحمیل می‌کند. نیز ← **احضار روح؛ روح‌گرائی؛ شمن.**

ب. فرخی R. W. Firth

روح‌گرائی spiritualism

روح‌گرائی به مفهوم مجموعه‌ئی از عملکردها و اندیشه‌های متکی بر اعتقاد به وجود موجودات معقول و بدون کالبد (ارواح) و اعتقاد به توانائی انسان در ارتباط با آن‌ها است. این اصطلاح ممکن است به گونه‌ئی تخصصی‌تر به کار رود؛ خاصه در کشورهای غربی روح‌گرائی به مفهوم جنبش سازمان‌یافته‌ئی است که از واسطه‌های (اغلب حرفه‌ئی) برای ارتباط گرفتن با ارواح و گرفتن راهنمائی از آنان بهره‌گیری می‌شود. نیز ← **احضار روح؛ روح‌زدگی؛ شمن.**

ب. فرخی R. W. Frith

روحیه morale

A. روحیه در کلی‌ترین کاربرد خود اشاره دارد به نگرش مطلوبی که از جانب عضو یا اعضای یك گروه به آن گروه، بخصوص به اهداف و رهبری آن گروه ابراز می‌شود. این امکان وجود دارد که این نگرش همیشه یك‌بعدی نباشد ـ افرادی ممکن است اهداف یك گروه را دوست بدارند، اما از رهبری آن بیزار باشند. همین افراد، بسته به این که اعضای این یا آن گروه نخستین و یا سازمان اجتماعی و از این قبیل به شمار آیند، از روحیهٔ متفاوتی برخوردار خواهند بود.

B. ۱. این اصطلاح زمانی برای اشاره به افراد جدا از روابط‌شان در گروه‌ها به کار برده می‌شد و هنوز هم در کاربرد معمولی به همین مفهوم است. گفته می‌شد که فرد در صورتی دارای روحیهٔ عالی است که (الف) به خوبی سازش یافته باشد یا (ب) به آینده دلگرم باشد یا (پ) در نهایت برانگیختگی باشد. اس. ا. استافر و همکاران او بین روحیه به مثابه جنبه‌ئی از رفتار گروهی و سازش به مثابهٔ یکی از مشخصه‌های افراد که با عضویت در یك گروه مشخص ارتباطی ندارد تفاوت قائلند. با این که روحیه معیاری است برای سنجش فرد یا تعدادی از افراد، اما در حال حاضر جز در ارتباط با گروه یا سازمانی اجتماعی به کار برده نمی‌شود.

۲. (الف). روحیهٔ یك گروه کوچك گاه با «همبستگی» یا دوستی بین افراد آن گروه مساوی انگاشته می‌شود. این همبستگی را می‌توان با استفاده از درصد معیارهای جامعه‌سنجی درون‌ـ‌گروهی و یا هر نوع شاخص مشابه دیگر سنجید.

(ب) نگرش‌های گوناگون اعضا ممکن است به صورت معیارهای سنجش روحیه به کار برده شوند ـ که از آن جمله‌اند غرور در مورد گروه یا اطمینان در حصول به اهداف گروه.

(پ) با وجود استفاده از شاخص‌های عملی گوناگون، هنوز مفهوم با معنی عقلی قابل قبول و جامعی برای روحیهٔ گروه کوچك به دست نیامده

است. وانگهی پژوهشی تجربی که روابط عملی-تجربی دقیق بین متغیرها را تعیین کند نیز صورت نگرفته است. در برخی موارد تحقیق نشان می‌دهد که کل مفهوم روحیه به ساده‌انگاری‌های گمراه‌کننده‌ئی می‌انجامد: مثلاً گروه‌های کاری همبسته در صورتی بازده بیش‌تری دارند که افراد به کار جمعی بپردازند، اما در صورتی که کارشان مانع برهمکنش میان آنان شود بازدهی‌شان پائین‌تر از سایر گروه‌ها خواهد بود.

۳. (الف) در مدیریت معمولاً این اصطلاح را در مفهومی کلی چنان به کار می‌برند که هم بازده یا کارآئی زیاد فرد (یا گروه) را شامل شود و هم رضایت شغلی فوق‌العاده را؛ و گفته می‌شود که بین این دو متغیر همبستگی چندانی وجود ندارد. در این مورد ترکیب این دو متغیر به منظور ایجاد متغیر سومی به نام «روحیه»، از نظر علمی تأییدشدنی نیست.

(ب) بسیاری از روان‌شناسان صنعتی این اصطلاح را به معنای نگرشی کلاً مطلوب به سازمان به طور کلی (مشتمل بر هدف‌ها و رهبری سازمان) به کار می‌برند. بنابراین روحیهٔ کارگران را می‌توان در ارتباط با کارخانه و سازمان مدیریت یا در ارتباط با اتحادیه کارگری مورد توجه قرار داد ـ البته مقیاس‌های نگرشی مورد استفاده برای سنجش روحیه در دو مورد فوق با هم متفاوت‌اند. برای ارزیابی روحیهٔ کارگران مقیاس‌های نگرشی متنوعی تدوین شده است. ر. س. اوربروك مقیاسی از نوع مقیاس تورستون تدوین کرده است که بعضی از مواد آن به این قرار است:

ارزش مقیاس.

۱۰/۴. من فکر می‌کنم که این شرکت با کارمندان خود رفتاری بهتر از دیگر شرکت‌ها دارد.

۵/۱. کارگران همان‌قدر که شرکت به آن‌ها اهمیت می‌دهد برای شرکت اهمیت قائلند.

۲/۵. من فکر می‌کنم که شرکت برای پر کردن مشاغل خوب از خارج از شرکت کمك می‌گیرد و در عوض سعی نمی‌کند که افرادی را که درون شرکت هستند ارتقا دهد.

(پ) بعضی از روان‌شناسان صنعتی آمریکا روحیه را به مفهومی به کار می‌برند که با رضایت شغلی رابطهٔ بسیار نزدیك دارد. مثلاً د. کاتز و همکاران وی برای سنجش روحیه از چهار شاخص استفاده می‌کنند که عبارت‌اند از: (یك) مباهات به گروه‌کاری، (دو) رضایت شغلی باطنی، (سه) درگیری با مسائل مربوط به شرکت و (چهار) رضایت مالی و رضایت از مقام شغلی. از این شاخص‌ها شماره (سه) در واقع همان بند ۳.(ب) بالا است در حالی که شماره (یك) همان چیزی است که روحیهٔ گروه کوچك نامیده می‌شود و قبلاً بدان اشاره شد. شماره‌های (دو) و (چهار) مستقیماً به رضایت شغلی مربوط‌اند.

۴. (الف) روحیهٔ نظامی معمولاً تا حد زیادی به همان مفهومی به کار می‌رود که در کاربرد دوم بند ۳.(ب) در زمینهٔ روحیهٔ صنعتی اشاره شد، با این تفاوت که نگرش‌های تشکیل‌دهنده آن متفاوت‌اند. همان طور که ا. م. رُز می‌گوید: «بسیاری از اجزای متشکلهٔ روحیهٔ نظامی را شاید از طریق برشماری آن‌ها بتوان به بهترین نحو تعریف کرد: انطباق با فعالیت‌های جنگی، اعتماد به آموزش نظامی، اعتماد به سلاح، نفرت از دشمن، اطمینان با افسران، پذیرش شیوهٔ پاداش نظامی، اعتماد به درجات نظامی پائین‌تر، اعتقاد به این که واحد به خوبی اداره می‌شود، احساس این که ستاد مرکزی مشکلات فرد را می‌فهمد، و عوامل فراوان دیگر روحیهٔ نظامی را تشکیل می‌دهند.

(ب) در محافل نظامی، «روحیه» گاه به معنای کارآئی و بخصوص پافشاری در مقابل دستهٔ مخالف به کار برده می‌شود. لیکن در کاربرد این اصطلاح برای اشاره به نگرشی که از نظر تجربی با این گونه معیارهای رفتاری مرتبط است محاسنی وجود دارد.

نیز ← **سازگاری.**

پ. صالحی

Michael Argyle

روستائی rural

اصطلاح روستائی، خواه صریح و خواه تلویحی،

همراه با متضادش شهری به کار می‌رود.

۱. مقوله‌های دوبخشی شهری و روستائی، طبقه‌بندی جمعیت‌شناختی مهمی را تشکیل می‌دهند و در سرشماری‌های عمومی سرتاسر جهان مورد استفاده قرار می‌گیرند. نقطهٔ جداکنندهٔ میان اجتماعات روستائی و شهری از کشوری تا کشور دیگر فرق می‌کند. در ایالات متحد اجتماعات روستائی اجتماعاتی هستند که کم‌تر از ۲۵۰۰ نفر جمعیت دارند.

۲. یك جامعه یا اجتماع را با معیارهائی از قبیل معیارهای زیر بیش‌تر می‌توان روستائی خواند تا شهری. این معیارها که به حوزه‌های مختلف پیوستاری واحد اشاره می‌کنند عبارت‌اند از: پائین‌تر بودن تراکم جمعیتی؛ کم‌تر بودن تفاوت اجتماعی؛ کم‌تر بودن تحرك اجتماعی و مکانی؛ کندتر بودن میزان تغییر اجتماعی؛ اشتغال اکثریت به کار **کشاورزی**؛ و متمرکز بودن نظام اقتصادی ـ سیاسی بر مالکیت زمین زراعی. این معیارها و نیز سایر عناصر روستائی در صورتبندی گونه‌شناسی‌های متفاوت از قبیل: **فرهنگ عامیانه، گماینشافت و جامعه مقدس** و غیره به کار برده شده‌اند.

۳. درجهٔ تفاوت میان جمعیت‌های روستائی و شهری از کشوری تا کشور دیگر فرق می‌کند. این تقابل شدید در کشورهائی نظیر ایالات متحد و اروپای شمال غربی، که **شهرنشینی** در آن‌ها پیشرفته‌تر است بسیار کاهش می‌یابد. حتی در ایالات متحد، شاخص‌های بی‌سازمانی اجتماعی و شاخص‌های مربوطه به سطح زندگی نشان‌دهندهٔ رابطه‌ئی قطعی با اندازه مکان است: هرچه جمعیت روستائی‌تر باشد، مرتبهٔ هر دو شاخص پائین‌تر خواهد بود. نیز ← **جامعه‌شناسی شهری؛ جامعهٔ مقدس؛ فرهنگ عامیانه؛ کشاورزی** (نیز **باغبانی**)؛ **گماینشافت**.

ج. زاهدی — Harold F. Kaufman

روش تطبیقی comparative method

A. روش تطبیقی اصطلاحی عمومی است برای ارجاع به شیوه‌هائی که با روشن ساختن تشابه‌ها و تفاوت‌هائی که میان پدیده‌ها (یا مجموعه‌هائی از آنان) به چشم می‌خورند ـ پدیده‌هائی که بر مبنای معیارهای گوناگون «قابل مقایسه» انگاشته شده‌اند ـ در جست و جوی استنباط و طبقه‌بندی این عناصر است: (الف) عوامل عِلّی دست اندر کار پیدایش و پیشرفت پدیده‌های یاد شده (یا مجموعه‌هائی از این پدیده‌ها) و (ب) الگوهای رابطهٔ متقابل درونِ پدیده‌های مذکور یا در بین آن‌ها (یا مجموعه‌هائی از این پدیده).

B. کاربرد روش تطبیقی در بررسی داده‌های اجتماعی و تاریخی بی‌شك بر نویسندگان متقدم پوشیده نبود: آثار ویکو و مونتسکیو ـ در میان پیشروان جامعه‌شناسی نوین ـ گواهی است بر نقش مرکزی این کاربرد در رشد علوم اجتماعی. با این همه تنها در نیمهٔ آخر نوزدهم است که کاربردِ روش‌های مقایسه‌ئی ـ در اطلاق به پدیده‌های اجتماعی ـ صراحتاً و بگونه‌ئی تدوین یافته به یاری گرفته شده است. روش‌هائی از این گونه با موفقیت در پیشرفت‌های علوم طبیعی در قرن هجدهم به کار گرفته شده و اثر چشمگیری در افکار اگوست کنت داشته‌اند. کنت شخصاً بر کاربرد این روش‌ها در آنچه او آن را *Sociology* (جامعه‌شناسی) می‌نامید اصرار ورزیده است ـ روش‌هائی که در برگیرندهٔ «مقایسه‌ئی عقلی میان حالات متفاوت، مستقل و همزیست در جوامع انسانی کرهٔ زمین هستند».

کاربرد روشِ یاد شده در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسیِ اواخر قرن نوزدهم ـ به دنبال به کارگیری مؤثر آن از سوی داروین و پژوهشگران تاریخ زبان ـ بیش از پیش تشویق شد. داروین مشخصاً از مشکل کاربرد این روش برای ارائه توضیحات تاریخی رشد به صورتی جدا از کالبدشناسی‌های مبتنی بر داده‌های معاصر آگاه بود. این محدودیت‌ها همواره در اطلاق این روش به پدیده‌های اجتماعی ـ که منجر به نتایج تاریخی‌نما و تکاملی گردید ـ مراعات نشده‌اند. گرچه کنت شخصاً از این‌گونه خطرات آگاه بود، کاربرد خود او از اصطلاح «روش تطبیقی یا تاریخی» بخشی از فلسفهٔ تاریخ وی بود که در آن گرایش به جایگزینی

مفروضات ضمنی دربارهٔ انسان و جامعه به جای تحلیل داده‌های تجربی ـ یا توجه به آن‌ها ـ مشهود است. همچنین در آثار انسان‌شناسانی که از اندیشه‌های تکاملی متأثر بودند روش تطبیقی غالباً به گونه‌ئی سُست‌بنیان برای به بار آوردن نتایجی منقح اما دفاع‌ناپذیر به کار گرفته شده است. اما چنانچه م. گینزبرگ اشاره می‌کند، کاربرد روش نه اثبات‌کننده و نه مستلزم نزدیکی‌های تکوینی و تسلسل‌های زمانی است. چنین نزدیکی‌ها یا تسلسل‌هائی در آثار آنان که به گونه‌ئی ثمربخش از داروین متأثر بوده‌اند نیز مفروض نیست. در واقع در ۱۹۰۶، ه. ت. ب. جوزف چنین استدلال می‌کرد که: آنچه «روش تاریخی یا تطبیقی» نامیده می‌شود در چند نسل گذشته، انقلابی در چندین بخش از تحقیق به وجود آورده است. این روش در واقع چیزی جز کاربرد اصلِ در نظر گرفتنِ شرایط متغیر به منظور کشف بهتر علل یك پدیده نیست». در آثار دورکیم و هاب هاوس کاربرد روش تطبیقی به روشنی بسان هستهٔ مرکزی جامعه‌شناسی نظری و تجربی نگریسته شده است. همگام با رشد فنون و رویکردهای نگرشی در انسان‌شناسیِ پس از جنگ جهانی اول، گونه‌ئی عکس‌العمل در برابر این روش شکل یافت. این پاسخی به زیاده‌روی‌ها و اطلاق‌های نامناسبی بود که بسیاری از کاربردهای پیشین روش را به گمراهی کشانده بودند.

در برخی محافل روش یاد شده با رویکرد کارکردگرائی (فونکسیونالیسم) ناسازگار قلمداد می‌شد. دلیل این امر را چنین ذکر می‌کردند که رویکرد کارکردگرا بر تحلیل زمینه‌های ظهور تأکید می‌ورزد در حالی که روش تطبیقی نمادهای اجتماعی را به صورتی گسیخته از زمینه و محیط آن‌ها مقایسه می‌کند. بسیاری از این قبیل مجادله‌های میان این دو رویکرد اینك کهنه و فرهنگستانی (آکادمیك) به نظر می‌رسند. تا آنجا که برخی شکل‌های افراطیِ کارکردگرائی از لحاظ نظری بر یگانگی نظام‌های اجتماعی اصرار می‌ورزند روش تطبیقی ـ در برخی اطلاق‌های پیشین آن ـ ناچیز انگاشته می‌شود. اما چنانچه ر. فِلچِر استدلال می‌کند رویکرد کارکردی عملاً جویای برقراری تعمیم‌هائی دربارهٔ روابط متقابل نهادها در تمام جوامع «از نوع خاص» است (جوامعی که در کوشش برای طبقه‌بندی و گروهبندی آن‌ها به طور تقریبی می‌توان آن‌ها را از نوع خاص به شمار آورد) و سپس در پی آنست که همانند را با همانند مقایسه کرده و وجود یا فقدان برخی همشکلی‌ها را دریابد. کاربرد روش تطبیقی در انسان‌شناسی در آثار س. ف. نیدل پشتیبان نیرومندی یافت. او بر نیاز به بررسی واقعیت‌های اجتماعی «در تجزیهٔ تصنّعیِ ناشی از هر مقایسه که با گسترش دامنهٔ مقایسه افزایش می‌یابد» تأکید داشت و بر این نکته اصرار می‌ورزید که: انسان‌شناس یا هر دانشمند دیگری که شعار خویش را «هرگز از زمینه‌های ظهور دور مشوید» قرار می‌دهد این نکته را از یاد می‌برد که ما واجد ابزارهائی فکری برای جدا کردن عناصر از پیرامون آن‌ها هستیم بدون این که این امر مستلزم از دست دادنِ فاجعه‌آمیز معنا باشد.

با این همه تعداد کسانی که مدعی‌اند که کوشش‌های معاصر در روش تطبیقی کاملاً بر مشکلات سنّتی آن غلبه یافته، اندك است. این مشکلات سنتی از این قرارند: مسأله تعریف واحدهای بررسی جدا از هم، مسأله پذیرش درجه‌های مختلف پیچیدگی و تغییرپذیری در درون این واحدها، مشکل برقراری معیارهای مناسب مقایسه و بالاخره مشکل اطمینان‌یافتن از این که واحدهای نمونه به صورت دل‌بخواهی انتخاب نشده‌اند. ارزیابی روش تطبیقی در انسان‌شناسی ا. شاپرا به طور جدی و محکم دربارهٔ محدودتر شدن کاربرد این روش به مطالعات خاص بحث می‌کند. او استدلال می‌کند که این روش را باید به «بررسی عمقی ناحیه‌ئی معین مشتمل بر همهٔ مردمانی که در آنجا زندگی می‌کنند و اطلاعاتی درباره آن‌ها در دسترس است» محدود کرد. وی چنین ادامه می‌دهد: با مقایسهٔ دقیق شکل‌های پدیده‌های اجتماعیِ مورد نظر در میان این مردم، می‌توان از طریق فرایندی تعمیم‌دهنده یك یا چند نوع اصلی ایجاد کرد و برحسب آن‌ها به طبقه‌بندی شکل‌های یاد شده پرداخت. م. سینگر در تفسیری بر رویکرد شاپرا، عدم توافق خود را با چنین کاربرد محدودی از روش تطبیقی بیان می‌دارد. وی چنین استدلال می‌کند که

روش، برحسب نوع مسأله طرح شده تعیین می‌شود و بر آنست که شایرا وظیفهٔ برقراریِ «انواع اصلی» را بسیار ساده انگاشته است: هنگامی که هدف ما ارائهٔ بررسی جامعی از نظام خویشاوندی در همهٔ قسمت‌های جهانی، یا در حوزه‌ئی وسیع است، روشی مانند مقایسهٔ عمقی منطقه‌ئی شاید مناسب‌تر باشد؛ اما برای مسائل و مقاصد دیگر روش‌ها و مفاهیمِ دیگر و شاید نوین، مورد نیاز است. نیز ← **تاریخ‌گرائی؛ تکامل فرهنگی؛ تحلیل نوع آرمانی؛ کارکرد.**

م. راد J. Gould

روش‌شناسی methodology

A. روش‌شناسی عبارت است از مطالعهٔ منظم و منطقی اصولی که راهنمای پژوهش علمی واقع می‌شوند. روش‌شناسی را نباید با دو چیز اشتباه گرفت: (الف) با نظریهٔ مستقل، زیرا که فقط به زمینه‌های عمومی اعتبار نظریه‌ها توجه دارد نه به محتوای آن‌ها؛ (ب) با خود شیوه‌های پژوهش (وجوه عمومی تحقیق) و فنون پژوهش (عملیات خاص برای دریافتن حقایق یا ساخته و پرداخته کردن آن‌ها)، زیرا که روش‌شناسان شیوه‌های کار و فنون را از حیث قابلیتی که در فراهم آوردن شناخت معینی دارند ارزیابی می‌کنند. بالاخره، روش‌شناسی به مثابهٔ یك رشتهٔ علمیِ دستوری با مطالعات واقع‌جویانه دانشمندانی که راهنمای کارشان مثلاً جامعه‌شناسی معرفت و تاریخ علم است فرق فاحش دارد.

B. ۱. اصطلاح روش‌شناسی در کاربرد خاص و اصلیش دلالت دارد به مطالعهٔ منظم اصولی که راهنمای پژوهش علمی و فلسفی قرار می‌گیرند. برطبق سنت، این رشته شاخه‌ئی از فلسفه، و به طور اخص شاخه‌ئی از منطق به‌شمار آمده است. نظر به این که روش‌شناسی فلسفی از پاسخ دادن به بسیاری از سؤال‌هائی که برای دانشمندان علوم اجتماعی اهمیت علمی داشتند ناتوان بود، اینان بر آن شدند که خود روش‌شناس کار خود شوند. در نتیجه بسیاری از کسان روش‌شناسی را در علوم اجتماعی بیش‌تر «گرایشی ذهنی» تلقی می‌کردند تا رشته‌ئی علمی و مستقل، و برخی هم این اصطلاح را به طرزی مسامحه‌آمیز بر «هر چیزی که با شیوه‌ها و فنون پژوهش» ارتباطی دارد به کار می‌برند. امروزه این اصطلاح گاه در مفهوم محاوره‌ئی به کل شیوه‌ها و فنون پژوهشی‌ئی که در علم خاصی معمول است (جمع غیررسمی «روش») یا به مجموعهٔ فنون تحقیقی که در یك بخش جزئی علم به کار برده می‌شود اطلاق می‌شود به این معنی غیررسمیِ دوم، اصطلاح روش‌شناسی به موضوع روش‌شناسی‌ئی که در مفهوم اصلی به کار برده می‌شود اشاره دارد.

۲. تعریفی که دربارهٔ روش‌شناسی از آثار فلاسفهٔ آلمانی پس از کانت سرچشمه گرفته تأثیر قابل ملاحظه‌ئی از طریق م. وبر، آ. فون شلینگ، و ت. پارسونز بر کاربرد معاصر آن به جا گذاشته است. روش‌شناسی رشتهٔ جداگانه‌ئی تلقی می‌شود که به بررسی روش‌های گوناگون دستیابی به معرفت علمی می‌پردازد. اما روش‌شناسی با سایر رشته‌های بررسی علم از این لحاظ تفاوت دارد که مثل روان‌شناسی شناخت یا جامعه‌شناسی معرفت، خود را به فرایندهای دخیل در پژوهش علمی مشغول نمی‌کند. در عوض روش‌شناسان، تناسب و قابلیت همهٔ وسائل پژوهش را (که دامنهٔ تنوعشان از پیش‌فرض‌های بنیانی تا فنون خاص پژوهش گسترده است) به طور منظم و منطقی برای منظورهای علمی مورد بررسی قرار می‌دهند. روش‌شناسی به این مفهوم، علمی هنجاری است. با این حال ارزش‌هائی را از بیرون بر علم تجربی تحمیل نمی‌کند بلکه هنجار ذاتی آن را کشف می‌کند. ف. کافمن این نکته را در اصطلاحات نوَ بیان می‌کند: «روش‌شناسی دربارهٔ علم تجربی از همان حیث که علم تجربی درباره جهان گفت‌وگو می‌کند سخن نمی‌گوید، بلکه بیش‌تر روشنگر معنی «علم تجربی» است».

۳. در درون این مفهوم روش‌شناسی عده‌ئی از نویسندگان بر قطب کلی‌تر و فلسفی‌تر تأکید زیاد می‌گذارند و تأکید نویسندگان دیگر بر قطب مسائل خاص تحقیق علمی است. ت. پارسونز هنگامی که می‌گوید روش‌شناسی در اصل به روش‌های تحقیق تجربی نظیر آمار، مطالعهٔ موردی، مصاحبه و مانند آن

مربوط نمی‌شود، تمایل خود را به قطب فلسفی نشان می‌دهد. این موارد اخیر بهتر است که فنون تحقیق نامیده شوند. روش‌شناسی عبارت از بررسی زمینه‌های کلی اعتبار شیوه‌های علمی و نظام‌های آن‌ها است. بدین لحاظ رشته‌ئی است نه مؤکداً علمی و نه مؤکداً فلسفی.

نظر مشابهی را ج. سی. مك‌کنی ابراز می‌دارد که می‌گوید: روش‌شناسی پیش‌فرض‌های لازم خاصی دربارهٔ جهان مطرح می‌کند و سپس به تحقیق پیرامون آن می‌پردازد. از سوی دیگر فیلسوفِ منطق‌شناس و معرفت‌شناس بر خود پیش‌فرض‌ها تأکید می‌کند و با آن‌ها کلنجار می‌رود. گویا مك‌کنی چیزی را در مفهوم روش‌شناسی می‌گنجاند که ر. ك. مرتون آن را به منزلهٔ سمت‌گیری عمومی جامعه‌شناسی کنار می‌گذارد یعنی آن را اصول موضوعهٔ گسترده‌ئی می‌داند که آغاز نظریه‌ئی مستقل به شمار می‌روند. اما این تفاوت بیش‌تر ظاهری است تا واقعی. بدیهی است که این اصول موضوعهٔ بنیادین هم نتایج نظری و هم نتایج روش‌شناختی دارند. نظیر کاربرد لفظ روش‌شناسی در نوشته‌های پارسونز، مك‌کنی، مرتون و خصوصاً زنانیکی. تأکید نوع دیگری مثلاً در آثار لازارسفلد و روزنبرگ وجود دارد: «... روش‌شناسی عملیات مربوط به جریان تحقیق را برای پدید آوردن آنچه با آن‌ها سازگار است و شایسته است که در دفعه بعد در مد نظر قرار گیرد تدوین می‌کند». اینان، آشکارا از همان تعریف جامع روش‌شناسی استفاده می‌کنند که مثلاً وبر و فون‌شلینگ به کار می‌بردند. با این‌حال اینان در این تعریف تأکید را بیش‌تر بر تحلیل شیوه‌ها و فنون مشخص تحقیق می‌گذارند تا مثلاً پارسونز که بیش‌تر روی مسائل روش‌شناختی بنیادی یا کلی تأکید می‌ورزد. نیز ← **علم**.

Burkart Holzner — ك. ایزدی

روش علمی scientific method. ← علم.

روش مطالعهٔ موردی
case study method

A. روش مطالعهٔ موردی بیش‌تر شامل وجه تحلیل می‌شود تا مجموعه‌ئی از شیوه‌های تحقیق. رویکردی است که هر واحد اجتماعی را به منزلهٔ یك کل می‌نگرد. واحد مورد مطالعه ممکن است فرد، خانواده، نهاد، انجمن و حتی جامعه باشد.

ه . و. آدم، و ك. جوکر اظهار عقیده کرده‌اند که «قدیمی‌ترین کاربرد روش مطالعه موردی... گزارش‌های توصیفی مورخان دربارهٔ اقوام و ملت‌ها بود که بعدها از طریق مطالعات تفصیلی دربارهٔ گروه‌های کوچك‌تر، دسته‌ها و افراد دنبال شد. اولین کاربرد منظم مطالعات موردی در تحقیق اجتماعی را در آثار لوپله می‌توان یافت که در آن‌ها این روش کار با تحلیل نوع‌شناسی و آماری ارتباط داشت. امّا روش مطالعه موردی تا زمان انتشار کتاب **فرد پژهکار*** و. هیلی و بخصوص کتاب **دهقان لهستانی در اروپا و آمریکا**** ی و. ا. تامس و ف. زنانیکی متداول نبود و از آن تاریخ به بعد به صورت رویکردی ممتاز و مستقل برای مطالعهٔ پدیده‌های اجتماعی وسیعاً به رسمیت شناخته شد.

اصطلاح روش موردی (کار موردی) همچنین در خدمات اجتماعی برای اشاره به فنون تحلیل و طرز عمل افراد یا خانواده‌هائی که برای دریافت کمك در حل مسائل خصوصیشان به کارگزاری‌های خدمات اجتماعی مراجعه می‌کنند به کار برده می‌شود. شباهت آن با روش مطالعهٔ موردی در تحقیق اجتماعی در این است که پافشاری می‌شود که طرز کار بر پایهٔ پیشینهٔ کاملی از تاریخچه و اوضاع و احوال فرد (یا خانواده) مبتنی باشد.

روش موردی همچنین فنی آموزشی است که در حقوق، تجارت، مدیریت دولتی و دیگر رشته‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ارزش خاص آن از رشته‌ئی تا رشتهٔ دیگر فرق می‌کند. در حقوق که روش موردی تدریس در آن آغاز شده است، موارد مشتمل‌اند بر اعمال قانونی معنی‌داری که دانشجو از طریق تجزیه و تحلیل‌شان هم اصول حقوق و هم آموزش طرز کار آن را استنتاج می‌کند. در رشته‌هائی نظیر بازرگانی و مدیریت دولتی، موارد شرح موقعیت‌های مسأله‌داری هستند که دانشجو از طریق آن‌ها واقعیت‌های پیچیده‌ئی را که سرانجام باید به آن‌ها بپردازد تا حدودی درك می‌کند.

B. اظهار نظر شده است که ارزش روش مطالعهٔ موردی بستگی دارد به کوشش‌های این روش در جهت کشف تمام متغیرهائی که به مورد معینی مربوط می‌شوند. این روش سعی دارد از طریق وصف کامل تحلیل تفصیلی یك مورد یا مجموعه‌ئی از موارد مربوط به دسته یا نوعی از پدیده‌ها، ادراکی از آن طبقه یا پدیده به دست آورد. در اکثر تحقیقاتی که برچسب مطالعهٔ موردی بر آن‌ها خورده است روی «رفتار فردی از لحاظ زمینهٔ اجتماعی کلی آن» تأکید شده است و بنابراین فرض شده است که روش موردی در کاوش ارزش‌ها و نگرش‌های فردی و تعاریف موقعیت‌ها از ارزش خاصی برخوردار است. نوع داده‌ها و شیوه‌های تحقیقی که معمولاً به روش مطالعهٔ موردی مربوط می‌شوند این تمایل را (که بازگوی رابطهٔ بین رفتار فردی و بافت اجتماعی است) منعکس می‌کنند. از آن جمله‌اند: اسناد شخصی، نامه‌ها، یادداشت‌های روزانه، پرونده‌های مؤسسات خدمات اجتماعی و اخیراً مصاحبه‌های ژرفانگر.

استدلال شده است که مطالعات موردی، بصیرتی به واقعیت اجتماعی فراهم می‌آورند که از طریق تحلیل آماری قابل دست‌یابی نیست؛ اما از طرف دیگر به دلیل آن که به تعمیم‌های آزموده شده نمی‌انجامند، به غیرعلمی بودن متهم شده‌اند. تعارض ظاهری میان مطالعات موردی و تحقیق آماری دیگر توجه کسی را جلب نمی‌کند. اکنون نظر عمومی بر این است که در فرایند تحقیق هر یك از این دو جای خود را دارند. کنکاش و وارسی تفصیلی موارد ممکن است مقوله‌ئی را برای استفاده و فرضیه‌هائی را برای آزمون از طریق تحلیل آماری فراهم آورد؛ اهمیت ارتباط‌های کشف شده از طریق تحلیل آماری را می‌توان از راه مطالعهٔ دقیق موارد فردی بررسی کرد. مطالعات موردی که به طور منظم با یکدیگر مقایسه نشوند یا دست کم به طور ضمنی در شکل آماری به کار نروند، ممکن است «احساس» دست اولی برای درك واقعیت‌های زندگی اجتماعی ارائه کنند، اما نمی‌توانند تعمیم‌هائی علمی به بار آورند. نیز ← **مطالعهٔ موردی فرهنگ.**

ك. ایزدی — Ely Chinoy

* *The Individual Delinquent.*
** *The Polish Peasant in Europe and America.*

روش موردی case method، ← روش مطالعهٔ موردی.

روشنفکر intellectual، ← روشنفکران.

روشنفکران intelligentsia

A. ۱. اصطلاح روشنفکران در جوامع غربی معمولاً برای اشاره به گروه کوچکی از نخبگانِ فکری یا نویسندگان و برجستگان فرهنگی که خود را نخبه می‌پندارند به کار می‌رود. این نکته که چنین مجموعه‌هائی دارای هویّت خاص خود بوده و حتی گه‌گاه از نفوذی اجتماعی و سیاسی برخوردارند انکارناپذیر است. چنانچه نمونه‌های کارتیه لاتن و بلومزبری گواه آنند. گرچه حیثیّت این گروه در برخی جوامع غربی بیش از جوامع دیگر است، امّا گروهِ یاد شده به طور دقیق از دیگر طبقات شغلیِ تخصّصی تفکیك‌پذیر نبوده و نمی‌توان آن را از مجموعهٔ طبقات متوسط جدا دانست. از سوی دیگر، به رغم آن که گروه نخبگان نگرشی اقتصادی به خلقیات مشترکش با دیگر گروه‌های طبقهٔ متوسط دارد، اما رشد و بالندگیش جز در همراهی با کل جامعه صورت نمی‌گیرد.

۲. در جوامعِ به اصطلاح «توسعه‌نیافته» (اصطلاحی که روسیّهٔ قرن نوزدهم مصداقِ برجسته‌ئی از آن است)، رشد نخبگانِ روشنفکرِ جدید با سراسرِ جامعه همراه نبوده و از طریق خلقیاتی مشترك با دیگر گروه‌های طبقهٔ متوسط پیوستگی ندارد. گروه روشنفکران به گونه‌ئی تصنّعی و همچون نتیجهٔ عملِ نیروهای خارجی ـ یا به صورت تقلیدی از جامعهٔ غربی و برای کسبِ توانائی‌های غرب و رقابت نظامی و تجاری با آن (مانند روسیه و ژاپن) یا از طریق فتح نظامی و تحمیل الگوهای سیاسی و تربیتی غرب (مانند هند و هندوچین) ـ خلق شد. فرهنگِ مشخص و نوینی که این گروه روشنفکران از آن بهره‌مندند اعضای آن را از مابقی جامعه جدا می‌سازد. این احساس انزوا و

اختلاف وسیع میان واقعیت‌های جامعهٔ خود و افکار جدیدی که گروه روشنفکر با آن از طریق آموزش و پرورش نزدیکی یافته همچون عامل نیرومندی آن را نخست به سوی پذیرش غیرانتقادی و سپس به طرف رهبری و سازماندهی عملِ انقلابی سوق می‌دهد.

۳. در جامعهٔ شوروی اصطلاحِ روشنفکرانِ زحمت‌کش به سادگی برای توصیف همهٔ آنانی که کارگر و دهقان نیستند به کار رفته است. در سال‌های ۱۹۵۰ تعداد تقریبی آن‌ها ۱۵ میلیون نفر تخمین زده شد و با در نظر گرفتن وابستگانِ خانوادگی، این رقم می‌باید محققاً بیش از دو برابر شود. تردیدی نیست که چنین گروه وسیعی چیزی به مراتب بیش از نخبگانِ روشنفکر یا مشاغلِ روشنفکرانه را در بر می‌گیرد. اصطلاح روشنفکران در واقع به سراسر قشر بالائی جامعه اشاره می‌کند: انگیزهٔ گزینش واژهٔ روشنفکران تداعی‌های تاریخی پیشبرد آن است که بر نام‌هائی چون طبقهٔ فرمانروا، دیوانسالاران، طبقهٔ سرمایه‌داری دولتی یا بورژوازی دولتی که به گونه‌ئی دقیق‌تر مبیّن آنند ارجح است. تبیین جزئی دیگر کاربرد این اصطلاح این حقیقت است که خاستگاه بسیاری از کسانی که اکنون به قشر بالائی جامعه تعلق دارند طبقاتِ شغلیِ تخصصی قدیمی است.

B. اصطلاح روشنفکران ریشهٔ روسی دارد و نخستین بار در اواسط قرنِ نوزدهم به کار رفت. در عمومی‌ترینِ کاربردها، این اصطلاح گروه کوچك اما بالندهٔ نخبگانِ فرهنگی را وصف می‌کرد که یا در یکی از دانشگاه‌های جدیدالتأسیسِ روسیه یا در خارج، تربیتی از نوع معاصر اروپای غربی یافته بودند.

۱. ابتدا این واژه در مورد کسانی به کار رفت که می‌توان آن‌ها را «گل سرسبد نخبگان» نامید، مانند نویسندگان، منقدان ادبی، دانشمندان و استادان دانشگاه.

۲. در قرنِ نوزدهم، معنای آن به مشاغل تخصصی در معنائی وسیع‌تر و خاصه مشاغلِ حقوقی، تدریس و پزشکی گسترش یافت.

۳. با در نظر گرفتن نظامِ استبدادیِ حکومت در روسیه که تا ۱۹۰۵ هرگونه حق بیان را از مخالفان سیاسی دریغ می‌داشت، اصطلاح مذکور معنای اضافی «آنان که کمابیش به صورتی افراطی کل نظام سیاسی و اجتماعی روسیه را مردود می‌شمارند» کسب کرد. این نکته که کل گروه روشنفکران با رژیم سر مخالفت داشتند ـ و نیز این امر که برحسب تعریف نمی‌توان مردان آموزش‌دیده‌ئی را که پشتیبان رژیم بودند (و بلاشك بسیاری از آنان به آن خدمت می‌کردند) روشنفکر دانست ـ گزافه‌گوئی نیست.

۴. از طریق روسیه، اصطلاح یاد شده به دیگر کشورها راه یافت. کشورهای اروپای غربی و نیز ملل دیگری در جوامع «توسعه‌نیافته» که تحت تأثیر اروپا قرار گرفته‌اند در برگیرندهٔ گروه‌هائی اجتماعی‌اند که می‌توان آن‌ها را «روشنفکر» نامید. با این همه در شوروی، چنانچه در بالا اشاره شد، واژهٔ یاد شده به سراسر قشر بالائیِ جامعه اشاره می‌کند. نیز ← **جامعه‌شناسی شناخت**.

م. راد — G.H. N. Seton-Watson

رَوند مقتضی due process

A. روند مقتضی را می‌توان اقدامی قانونی (تقنینی، قضائی، یا اجرائی) تعریف کرد که با شیوه‌های اجرائیِ مورد احترام در عرف انگلستان و آمریکای قدیم یا با مفهوم‌های بنیادی آزادی و عدالتِ مورد قبول ملت‌های انگلیسی زبان سازگاری داشته باشد. اساس اقدام قانونی باید به دور از خودکامگی یا نقض همین مفهوم‌های بنیادی آزادی و عدالت، و از جمله آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی دین، که از طریق نخستین اصلاحیه بر قانون اساسی ایالات متحد فراهم آمده‌اند، صورت پذیرد.

B. ۱. مفهوم روند مقتضی قانون که در منشور کبیر معادل عبارت «براساس قانون کشور» فرض شده است، جزئی از سنت آزادی‌های انگلیس بوم که از طریق مستعمره‌نشینان به آمریکای شمالی آورده شد. این مفهوم یا معادل آن در بسیاری از منشورهای مستعمراتی و اسناد و مدارك مربوط به قانون اساسی و در اعلامیهٔ حقوق ویرجینیا، و در اکثر قانون‌های اساسی ایالات آمریکا مشاهده می‌شود. پنجمین اصلاحیه قانون اساسی فدرال (که بلافاصله پس از

تصویب خود قانون اساسی تصویب شد) اعلام می‌دارد که «بدون طی روند مقتضی قانون، هیچ‌کس نباید از زندگی، آزادی، یا مالکیت محروم شود». در ۱۸۶۸ به دنبال جنگ داخلی، چهاردهمین اصلاحیه با استفاده از همان زبان، دامنهٔ این شرط قانونی را که سابقاً فقط شامل حال حکومت فدرال می‌شد بر حکومت‌های ایالتی نیز گسترش بخشید.

۲. پیش از جنگ داخلی، معمولاً گمان می‌رفت که مادهٔ قانون فقط با مسائل اجرائی، یعنی روش اِعمال قانون توسط دادگاه‌ها یا مسؤولان اداری، ارتباط پیدا می‌کند و نه با ذات و جوهر قوانین (به جز درحالتی که آن مادهٔ قانون مسائل مربوط به نحوهٔ اجرا را مورد بحث قرار دهد). نخستین حکم مناسب از جانب دیوان عالی ایالات متحد به نحوهٔ اجرا مربوط می‌گردید و پذیرفته شد که سنگ محك برای سنجش تطابق یا عدم تطابق هر چیز با روند مقتضی صرفاً تاریخی باشد. دیوان اعلام کرد که برای دست یافتن به یك محك، «ما باید آن رسوم و عادات مستقر و شیوه‌های اقدامی را مورد توجه قرار دهیم که قبل از مهاجرت نیاکانمان، در عرف عام و قوانین انگلستان وجود داشتند»، و آنان تناسب این رسوم و شیوه‌ها را با شرایط آمریکا از طریق «عمل کردن به» آن‌ها «پس از سر و سامان گرفتن این کشور» به اثبات رسانده بودند». اما طی ربع بعدی قرن دو تغییر مهم روی داد. چهاردهمین اصلاحیه، این مادهٔ قانونی را شامل حال حکومت‌های ایالتی ساخت؛ و صنعتی شدن سریع کشور باعث پدید آمدن مسائل خطیر اقتصادی و اجتماعی شد، با این پی‌آمد که همهٔ ایالت‌ها رویهٔ وضع قوانین توازنی را مقرر ساختند، که قسمت اصلی آن به شدت با منافع بازرگانی مغایرت داشت.

در ۱۸۸۴، دیوان عالی انحراف چشمگیری از اصل عقیدتی قضیهٔ موری پیدا کرد. گرچه به نظر می‌رسید که موجباتی که حکم براساس آن‌ها استوار بود دامنهٔ آزادی هیأت‌های قانونگذاری را در این قضیه وسعت می‌بخشیدند، یعنی به آن‌ها اجازه می‌دادند که تا زمانی که به «اصول بنیادی آزادی و عدالتی که شالودهٔ همهٔ نهادهای مدنی و سیاسی ما را تشکیل می‌دهند» احترام می‌گذارند روّیه‌های جدیدی اتخاذ کنند، اما این عقیده نیز اعلام شد که مادهٔ مربوط به روند مقتضی «جوهر حقوق فردی نظیر حق حیات، حق آزادی، و حق مالکیت» را در کنف حمایت خود قرار می‌دهد.

۳. در سال‌های بعد دیوان ناچار شده که «اصول بنیادی آزادی و عدالت» را بر تعداد بسیار زیادی از شیوه‌های اجرائی گوناگون به کار بندد؛ اما گرچه از «مفهوم آزادی نظم یافته» و از «اصول تناسب و انصاف که مبین عقاید مردم انگلیسی‌زبان دربارهٔ آزادی است» سخن می‌راند، و «کرداری که آزارندهٔ وجدان باشد» را نهی می‌کند، با این حال از اقدام به یقین حد و مرز راسخانه خودداری ورزیده است.

به طور خاص، عقیده بر این بوده است که نه هیأت داوری عرف لازمهٔ محاکمه‌ئی منصفانه است و نه هیأت داوری شرع. مصونیت در برابر متهم ساختن خویش یا در برابر مخاطرهٔ مضاعف نیز شرط لازم اجرای روند مقتضی نیست. از سوی دیگر، لازم است که مثلاً شخص متهم به جرم از طریق دادگاهی بی‌غرض منصفانه محاکمه شود، فرصتی به او داده شود تا از اتهام‌های وارده آگاهی یابد، وکیل صالح داشته باشد و در برابر شهود مختلف مورد بازجوئی قرار گیرد. هر نوع دعوای حقوقی، کیفری یا مدنی، از نظر طی روند مقتضی معیارها و ضوابط خاص خود را داراست. روند مقتضی فقط به جریان بالفعل قضاوت محدود نمی‌شود؛ اجتناب از بازرسی‌ها یا توقیف‌های بیجا و ایجاد فشار قبل از محاکمه برای گرفتن اعتراف را نیز شامل می‌شود.

C. اندیشه روند مقتضی وقتی که به صورت اصول اساسی آزادی و عدالت رواج یافت، بزودی پایه و اساس قانون قرار گرفت. در مرحلهٔ نخست مقرر شد که نرخ‌های مورد مطالبهٔ راه‌آهن یا سایر مؤسسات عام‌المنفعه بایستی عادلانه باشد نه توقیفی و مخصوصاً این نرخ‌ها باید به مالکیت اجازه دهد که «عایدی منصفانه»ئی بر اساس «ارزش منصفانه» دارائی‌اش (که به کار انداخته) کسب کند.

D. ابهام اصطلاح **روند مقتضی** و همسانی آن با مفهوم عدالت باعث گشوده شدن دری شد که از طریق آن فلسفه‌های **قانون فطری** و **حق طبیعی** در

قانون اساسی آمریکا رخنه کردند. هنگام رواج نظریهٔ «آزادی اقتصادی» که با عقاید مربوط به حقوق طبیعی مثل حق آزادی پیمان، انتخاب شغل و از این قبیل پشتیبانی می‌شد، دادگاه‌ها از مادهٔ روند مقتضی استفاده کردند تا با بسیاری از قوانین که منافی با این مفاهیم بودند مقابله کنند. در دههٔ ۱۹۲۰ ـ مدت‌ها پس از آن که نظریه **آزادی اقتصادی** دورهٔ اوج خود را طی کرده بود سطح تصمیم‌هائی که اعتبار قانون حداقل دستمزد و قوانین حاکم بر اجرای سیاست تثبیت نرخ‌ها در یك حد معین را (در مورد «کسب و کارهای مرتبط با منافع عمومی») زیر پا می‌گذاشتند به حد اعلاء رسید. لیکن در اوایل دههٔ سی، دیوان عالی در مفهومی که از «معقول» بودن داشت تجدید نظر بنیادی به عمل آورد. امروزه بسیار بعید است که مجلس در ارتباط با حقوق مالکیت یا آزادی پیمان قانونی چنان خودسرانه وضع کند که دادگاه‌ها آن را زیر پا گذارند.

اما از جهت دیگر، مفهوم روند مقتضی در سال‌های اخیر تعبیر فوق‌العاده گسترده‌ئی یافته است. به طور خاص، اکنون از طریق اجرای مادهٔ روند مقتضی مندرج در چهاردهمین اصلاحیه تمامی حوزهٔ آزادی بیان، آزادی مطبوعات، و آزادی دین، درست به همان شیوه‌ئی در برابر اقدام ایالات مورد حمایت قرار می‌گیرد که طبق نخستین اصلاحیه در مقابل حکومت فدرال از آن حمایت می‌شد. نیز ← **آزادی‌های مدنی؛ حقوق مدنی.**

ف. مجیدی

J. Roland pennock

رؤیا dream

A. رؤیا معمولاً به آن بخشِ بخاطرآمدهٔ سلسله تصورات یا صورت‌های خیالی و تداعی‌هائی که، احتمالاً به طور پیوسته، در خلال خواب در ذهن حاضر می‌شوند اطلاق می‌شود.

B. رؤیا، که باید آن را یك پدیدهٔ انسانی کلی فرض کنیم، به طرز بسیار وسیعی در جوامع انسانی به صورت نگرشی موقت به درون واقعیتی عالی‌تر یا بنیادی‌تر تلقی شده است. به همین دلیل ژرف‌نگری در میان سرخ‌پوستان آمریکا به منزلهٔ راهنمائی برای زندگی و **روح‌زدگی** در آسیا و جاهای دیگر به منزلهٔ سرچشمهٔ دین، اسطوره، و درمان فوق‌طبیعی پذیرفته شده است. ا. ب. تایلور خواب دیدن را یکی از پایه‌های **جان‌پرستی** می‌انگاشت. ا. ف. سی. والاس اظهار داشته است که اسطوره‌ها ممکن است در موارد بسیار از لحاظ محتوی و نمادگرائی (سمبولیسم) به رؤیاها شباهت داشته باشند زیرا آن‌ها نیز در واقع زمانی رؤیاهای یك قهرمان فرهنگ یا شمَن بوده‌اند.

C. خواب دیدن، مانند ژرف‌نگری، روح‌زدگی، صرع، جذبه، توهم، خواب مصنوعی، و تجربهٔ عرفانی (که این به همهٔ آن‌ها مربوط می‌شود) در بخش اعظم روان‌شناسی جدید به منزلهٔ فعالیت ذهن در حالت تعلیق موقت جزئی، عملکرد منِ هشیار و حالت آزمون حسی واقعیت تلقی می‌شود؛ بنابراین، رؤیا حالتی از هشیاری «برتر» در مورد واقعیت نیست بلکه حالتی است نازل‌تر، یعنی مرخّم یا پاره پاره و ناقص. از این دیدگاه، چون رؤیاها نه از واقعیت تجربی بیرونی، بلکه از عمق درون سازواره (ارگانیسم) آرزومندی (که پیوندش را موقتاً در خواب از واقعیت گسسته است) ناشی می‌شوند، موارد استفادهٔ خواب دیدن برای دلیل‌تراشی، تسکین، یا درمان بیماری‌ها به آسانی قابل درك می‌شود. این ژرف‌نگری روان‌شناختی را تقریباً یکسره به یکی از مهم‌ترین و انقلابی‌ترین کتاب‌های عصر جدید، تعبیر خواب* ز. فروید مدیونیم.

D. در انسان‌شناسی آمریکائی، بر اثر تحریك ا. ساپیر، پژوهشگران تجربی به جمع‌آوری رؤیاهائی از قبایل بومی به صورت بخشی از کل کار قوم‌نگاری آغاز کردند، اما این‌ها فقط اسناد و مدارك بودند و برای تعبیر توسط دیگران گردآوری شده بودند. از سوی دیگر در انگلستان استفاده از درك روان‌شناختی جدیدتر دربارهٔ رؤیا قبلاً با و. ه. ریورس و سی. جی. سلیگمن شروع شده بود. لیکن در سالیان اخیر، بخصوص میان انسان‌شناسان تجربی آمریکا، تمایلی بوده است به این که کاری بیش از گردآوری منفعلانهٔ رؤیاها (به صورت

مدارك) صورت پذیرد، و این گرایش آغاز شده است که رؤیاها با استفاده از دانش و بینش خود قوم‌نگاران تعبیر و تفسیر شوند. آثار «مهمی» که توسط انسان‌شناسان دربارهٔ رؤیا نگاشته شده‌اند عبارت‌اند از آثار و. ه. ریورس و ج. س. لینکلن. نیز ← **ناهشیار**.

ف. مجیدی

Weston La Barre

• *The Interpretation of Dream.*

رهبری leadership

A. مراد از رهبری دارا بودن یك **پایگاه** و ایفاء نقش فعالانه‌ئی است که تلاش جمعی و داوطلبانهٔ کم و بیش سازمان‌یافته‌ئی را در راه نیل به هدف‌ها و مقاصدی مشترك بسیج می‌کند. این مفهوم در تعریف بالنسبه عام سی. ای. بارنارد به وجه احسن خلاصه شده است: رهبری «عبارت است از کیفیت رفتار افراد که به مدد آن، افراد مزبور مردم یا فعالیت‌های مردم را در کوششی سازمان‌یافته راه می‌برند». رهبری، از سوئی با انواع غیررسمی نفوذ که برای اقدام جمعی فاقد اهمیت محوری است تداخل دارد، و از سوی دیگر با سلطه و اقتدار رسمی. بدیهی است که هر نوع وضعیت لمس‌پذیر رهبری متضمن عناصری از نفوذ غیررسمی، سلطهٔ عاطفی و اقتدار است.

B. نوع کاربرد این واژه در سالیان اخیر این اندیشه را که، رهبری قابل تبدیل به صلاحیتی معین یا فهرستی از سجایای شخصی است را تقریباً به کلی از اعتبار انداخته است. کیفیت رهبری نه فقط در خود شخص بلکه در نقشی که در چارچوب فلان نظام اجتماعی ایفاء می‌شود، مکنون است. خلاصه‌ئی از مطالعاتی که درصدد تعریف صفات شخص رهبری بوده‌اند این نتیجه را به دست می‌دهد که رهبری «رابطه‌ئی است که بین اشخاص در یك وضعیت اجتماعی وجود دارد، و این که اشخاصی که در فلان وضعیت رهبر به شمار می‌آیند بالضروره در وضعیت‌های دیگر نمی‌توانند رهبر باشند». مفهوم رهبری برحسب تعریف فوق در برگیرندهٔ چهار عنصر است، و هر پژوهنده‌ئی به میزان‌های متفاوت هر کدام از آن‌ها را مهم می‌شمارد. این عناصر عبارتند از: (الف) ایفای نقشی، (ب) که نفوذ آن، (پ) در اقدام جمعی، (ت) حائز اهمیت محوری است.

۱. رهبری همواره یك عمل اثربخش است و صرفاً وجهه و حیثیت و کامیابی و یا لیاقت نیست. بدین‌گونه ه. د. لاس ول و ا. کاپلان اظهار می‌دارند که رهبری «ارجاع دارد هم به قدرت اثربخش و هم به قدرت رسمی. ... در جائی که پای قدرت رسمی در میان باشد اما در عمل قدرت اثربخش چندانی اعمال نشود، صحبت از قدرت تشریفاتی (صوری) می‌کنیم و نه رهبری».

۲. گذشته از این، رهبری مستلزم برهمکنشی اجتماعی است. نشانهٔ رهبری را فقط در رابطه با اشخاصی که در واکنش به رهبر دست به عمل می‌زنند و آن‌ها را به طور جمعی «پیروان» می‌نامند، می‌توان دید. لیکن تا آن حد که رهبری معمولاً ضدیت را نیز برمی‌انگیزد، پیروان مورد بحث دقیقاً فلان گروه سازمان‌یافته نیست و بنابراین رهبری در همه حال یگانه‌ساز نیست. ا. و. گولدنر بر این نکته تأکید می‌گذارد. او رهبر را شخصی تلقی می‌کند که «رفتار وی رفتار مورد نظری در گروهی معین برمی‌انگیزد»، گروهی که پیروان او را تشکیل می‌دهند اما ضرورتاً گروهی با تشکل قبلی نیستند.

۳. عنصر سوم عبارت است از این الزام که رهبر باید مقامی «مرکزی» داشته باشد به این معنی که باید برای فعالیت گروه خود نقطه‌ئی کانونی به شمار آید. رهبر غالباً به ابتکار خود، گروه را به اقدام و عمل وامی‌دارد بی‌آن که منتظر ارائه طریق از سوی پیروان خود باشد. مثال این امر یافتهٔ و. ف. وایت است مبنی بر این که «پیرو ممکن است آغازگر اقدامی برای رهبر در یك واقعه مُزدوَج باشد [که بین دو شخص صورت می‌پذیرد] اما آغازگرِ اقدامِ همزمان برای رهبر و سایر پیروان نمی‌تواند بود ـ یعنی، پیرو پیشقدمِ اقدامی در یك واقعهٔ ترتیب‌یافته [برای دو شخص یا بیش‌تر]، مشتمل بر رهبر نخواهد بود.

۴. سرانجام این که نفوذ مرکزی رهبری باید با اقدام جمعی مرتبط باشد. این الزام اخیر را در پیشنهاد لاس‌ول و کاپلان باز می‌یابیم که می‌گویند: «ابواب‌جمعی خود را با رهبر یکی می‌شمارد و بر

طریق رهبر راه می‌پیماید».

C. تمایز آشکار گذاشتن بین رهبری و سایر انحاء تأثیر حائز اهمیت است. کوشش برای تعریف مفهوم رهبری برحسب ترکیب گروه (مربوط به عواملی که از عملکرد سنجیدهٔ گروه ناشی می‌شوند) یا نفوذ شخصی (تحت عنوان «رهبری به اقتضای آراء») رهبری را به مرتبه تأثیر تنزل می‌دهد، و این مطلب را گفته ر. ب. کتل، مبرهن می‌دارد که «هر عضو گروه... به میزانی معین رهبر است».

همچنین برای تمییز بین رهبر و شخص مرکزی که مدار ارتباطی اساساً عاطفی است، کوشش‌هائی صورت گرفته است. چنانچه موقعیت یك شخص فائق «مبتنی بر چیزی بیش از توانائی‌اش در جلب نظر گروه از راه تهییج عواطف و ارائه طریقه‌هائی بر وفق غرایز آن‌ها نباشد، چنین شخصی را باید در زمرهٔ مردم‌انگیزان یا عوام‌فریبان (به مفهوم ناپسند کلمه) جای داد، کسی که تودهٔ عوام را که در آن افراد عملاً خصوصیات انسان‌هائی مستقل را از دست داده‌اند، مرکب مرادِ خود می‌کند». نیز ← **اقتدار؛ تأثیر.**

ا. کریمی Kurt Lang

رهبری سیاسی political leadership

A. مراد از رهبری سیاسی فعالیتی است شامل دست یازیدن، پیش بردن و کنترل کوششی داوطلبانه و مشترك در راه نیل به هدف‌هائی مشترك در قلمرو سیاست.

B. ۱. رهبری سیاسی را در جامعه یك یا چند تن برعهده دارند که دیگران یعنی پیروان را (که رهبری می‌شوند) هدایت می‌کنند. رهبری منوط است به پذیرش نقش رهبر از سوی پیروان و باید فرق گذاشت بین رهبری و مرجعیت (← **اقتدار**) که در آن، پیروان به اشخاصی فرمانبر تبدیل می‌شوند، و نیز فرق است بین رهبری و عوام‌فریبی که عوام‌الناس و توده ملعبه آن می‌شوند. «رهبری سیاسی، به مفهوم دقیق کلمه، از آنجا ناشی می‌شود که گروهی به اختیار و اراده خود... و به دلائلی مثبت و کم و بیش منطقی از فردی پیروی می‌کنند».

۲. رهبری سیاسی را به انحاء مختلف می‌توان به دست آورد، مثلاً از راه انتخابات، ارث بردن، انتصاب، برکشیده شدن از سوی رهبرانِ بر سر کار، و اِعمال زور. در غالب اوقات ترکیبی از چند عامل دست‌اندر کار است: ممکن است شخص تعلق به خاندان صاحب نفوذی داشته باشد (وراثت)؛ خود را در رأس یك حزب قرار دهد (زور)؛ از سوی مردم به نمایندگی مجلس برگزیده شود (انتخابات)؛ و بعدها به عضویت در حکومت منصوب شود (برکشیده شدن). نظریه لیبرال-دموکراتیك و بالاخص، بنیادگرا (رادیکال) اهمیت رهبریِ متکی به انتخابات را مورد تأکید قرار داده است. از این‌رو بساط بسیاری از سلطنت‌های موروثی که داعیه‌ئی بیش از رهبری اسمی داشتند، برچیده شده است و حال آن که دیکتاتورها با توسل و مراجعه به **همه‌پرسی** موقعیت خود را مستحکم می‌سازند. حتی در مواردی این خواست مطرح شده است که وزیران، به عوض منصوب شدن از سوی **رئیس کشور**، از راه انتخابات به مقام خود گمارده شوند، چنان که در استرالیا و در حزب کارگر انگلیس در دههٔ ۱۹۳۰ چنین بود.

۳. امروزه بر سر این نکته توافق نظر وجود دارد که تمام انواع رهبری معمولاً به میزان معینی از پذیرفته شدن از سوی رهبری‌شوندگان؛ و نیز به احترام و قدرت بستگی دارد. نیز ← **اقتدار؛ انتخابات؛ رهبری؛ سردستهٔ سیاسی؛ سیاست‌شناسی؛ قدرت؛ مشروعیت.**

ا. کریمی D. V. Verney

ریاست جمهوری presidency

A. اصطلاح ریاست جمهوری غالباً در علوم سیاسی برای اشاره به منصب و یا وظایف رئیس جمهور، یعنی رئیس انتخاباتی یك جمهوری مبتنی بر قانون اساسی به کار می‌رود. این اصطلاح در عین حال گاهی از اوقات برای مشخص کردن دورهٔ تصدی یا حکومت فلان رئیس جمهور به کار برده می‌شود.

B. ۱. مهم‌ترین معنی ریاست جمهوری در اصطلاح سیاسی معنائی است که بر منصب رئیس انتخابی

دولت یا حکومت یا هر دو دلالت دارد. در نتیجهٔ وضع قانون اساسی در ایالات متحد امریکا، اصطلاح ریاست جمهوری از ۱۷۸۹ بدین سو، غالب اوقات برای ایفاء معنی رئیس قوه مجریه یا رئیس دولت یك جمهوری مبتنی بر قانون اساسی به کار رفته است، و این کاربرد به نوبه خود برای مشخص کردن بالاترین مقام در شرکت‌های سهامی عام، مؤسسات خیریه، سازمان‌های گروهی که عهده‌دار وظایف معینی هستند، و انجمن‌های علمی توسعه معنی پیدا کرده است.

۲. اصطلاح ریاست جمهوری، هنگامی که برای مشخص کردن منصب رئیس دولت یا رئیس حکومت به کار رود، بسته به ماهیت وظایف رئیس جمهور، دو معنی را ایفاء می‌کند: در ایالات متحد و در جمهوری‌های امریکای لاتین، وظایف رئیس دولت و رئیس حکومت در منصب ریاست جمهوری تلفیق شده است. در سایر کشورها مثلاً در جمهوری فدرال آلمان، هند، ایرلند، و سایر جمهوری‌ها، رئیس جمهور فقط وظیفه رئیس کشور را برعهده دارد، و اداره فعالانه حکومت به عهده هیئت وزیرانی است که نخست‌وزیر، صدراعظم یا رئیس‌الوزرا در رأس آن قرار دارد. صرف نظر از تفاوت یاد شده در وظایف ریاست جمهوری، بین دو نوع حکومت جمهوری نیز دو تفاوت مهم وجود دارد که در نتیجه حکومت‌های ریاست جمهوری و پارلمانی را از یکدیگر متمایز می‌کنند. در ایالات متحد و امریکای مرکزی و جنوبی رئیس قوه مجریه شخص واحدی است که مستقل از قوه قانونگذاری است و دورهٔ تصدی معینی دارد؛ اما در حکومت‌های پارلمانی قوه مجریه یا هیئت وزیران از بین اعضاء قوه قانونگذاری انتخاب می‌شوند و تا زمانی که از اعتماد اکثریت اعضاء پارلمان برخوردار باشند بر منصب خود باقی می‌مانند.

C. اصطلاح ریاست جمهوری در دستگاه اداری امپراتوری انگلیس معنای خاصی داشت و آن عبارت بود از مناطق معین اداری، مثلاً بنگال، بمبئی، و مدرس سه واحد بزرگ اداری در شبه قاره هند بود که به امپراتوری انگلیس تعلق داشت. نیز ← **حکومت پارلمانی؛ حکومت کابینه‌ئی؛ رئیس کشور.**

ا. کریمی

R. J. Harris

ز

زبان language

A. زبان را می‌توان نظام ارتباطی مشخصاً انسانی تعریف کرد که بر نمادهای شفاهی مبتنی است. زبان که مشخصهٔ جامعه‌ئی گفتاری است و به طرق گوناگون قابل تعریف است، نظامی ارتباطی است که به کمك نمادهای شفاهی، و بنابراین به کمك صدا و نه ضرورتاً نوشته، ساخته و پرداخته شده و از سوی گروهی انسانی، به منظور توصیف، طبقه‌بندی و فهرست کردن تجربه‌ها، مفاهیم و اشیاء به کار برده می‌شود.

B. در عین حال که زبان موضوع مورد توجه بسیاری از رشته‌های بیرون از علوم اجتماعی و تا حدی موضوع هر یك از رشته‌های علوم اجتماعی است، اما از بین رشته‌های علوم اجتماعی تنها انسان‌شناسی است که زبان و پدیده‌های زبان‌شناختی را مورد دقیق‌ترین تحقیق قرار داده است. لیکن، حتی در این حوزه نیز زبان همچون **فرهنگ**، به صورت‌های گوناگون تعریف شده است.

۱. ادوارد ساپیر اولین انسان‌شناسی بود که به مسألهٔ تعریف زبان به مثابهٔ پیشرفتی کاملاً انسانی و یك جنبهٔ رفتاری موجود آدمی (که بیانگر وجه تمایز او از دیگر اشکال حیوانی است) توجه کرد. با این همه باید گفت که این موضوع قبلاً از سوی انسان‌شناسانی چون فون هومبولت، ادوارد بارنت تایلور، و فرانتس بوآس که به زبان به صورت پدیده فرهنگی کلی توجه داشتند نیز عنوان شده بود. ساپیر زبان را «... یك روش صرفاً انسانی و غیرغریزی برای ایجاد ارتباط اندیشه‌ها، عواطف و تمایلات به کمك نظامی از نمادهای تولید شدهٔ اختیاری» تلقی می‌کند. این تعریف، حداقل به طور ضمنی در علوم اجتماعی به صورتی هنجاری درآمده است که روش‌های ظاهراً غریزی ارتباط را که در میان حیوانات پست‌تر (بخصوص حشرات دارای زندگی اجتماعی) آشکار است طرد می‌کند؛ گرچه این تعریف با نوعی پیوستگیِ وجوهی از ارتباط، نظیر، مثلاً ارتباط درهم و بی‌معنی منافاتی ندارد.

۲. در عین‌حال که تعریف ساپیر حد زبان را به صورت خصیصهٔ انتزاعی رفتار انسانی معین می‌سازد، هدف آن به دست دادن تعریف از «یك زبان» به صورت خصوصیت محدودکنندهٔ یك «اجتماع گویشی» نیست. به هر جهت، در مورد بیش‌تر پژوهش‌های تجربی در علوم اجتماعی، مفهوم «اجتماع گویشی» مستقیماً با تعیین حدود «زبان‌های فردی» مربوط است. در این مورد باز هم انسان‌شناسی، بخصوص در تعیین حد فرهنگ محلی یا اجتماع، عمیقاً با مسأله پیوند دارد، چرا که یکی از عمیق‌ترین انگیزه‌ها در جهت پیوستگی اجتماعی از عنصر فهم‌پذیری متقابلی که از طریق یك زبان عمومی قابل دستیابی است ناشی می‌شود. لیکن همان‌طور که ه. ا. گلیسون اثبات کرده است، زبان با بیش‌ترین حد دشواری تعریف می‌شود. در عین حال که معنی عمومی زبان به صورت نظام ساخته شده‌ئی برای ارتباط شفاهی (که از سوی یك گروه

انسانی به کار برده می‌شود) به اندازهٔ کافی روشن به نظر می‌آید، اما حوزه‌های تعریف‌پذیر مبهمی که در آن‌ها لهجه از زبان مجزا می‌شود یا یك نظام از نظام دیگر دور می‌شود رشته مسائلی را پدید می‌آورد که راه حل فردی را ایجاب می‌کنند. نیز ← **ارتباط؛ زبان‌شناسی؛ معنی‌شناسی؛ نماد.**

م. کاویانی Robert F. Spencer

زبان‌شناسی linguistics

A. زبان‌شناسی آن علم زبان است که زبان را به دیدهٔ نظامی مستقل که دستخوش گونه‌گونی‌های صوری است می‌نگرد.

B. از نظر تاریخی زبان‌شناسی از بطن علوم انسانی و نیز از علوم اجتماعی پدید آمد و در قرن نوزدهم به سرعت بسط یافت. امروزه بسیاری از زبان‌شناسان را بیرون از حوزهٔ علوم اجتماعی می‌توان یافت، و شمار قابل ملاحظه‌ئی از زبان‌شناسان، این رشته را کاملاً مستقل تصور می‌کنند. با این همه، گرچه متخصصان سایر حوزه‌ها در این رشته کار می‌کنند، اما در عرف علوم اجتماعی آمریکا زبان‌شناسی یکی از زیررشته‌های انسان‌شناسی به شمار می‌آید.

C. زبان‌شناسی که از طریق برخی [رشته‌های] علوم اجتماعی توسعه یافته، باید جدا از دلبستگی به امر **ارتباط** مورد ملاحظه قرار گیرد. زبان‌شناسی به صورت یك نظام علمی، اصولاً با «رمزهای زبانی» یا خود زبان‌ها، یعنی ماهیت زبان، اصوات آن، ساخت و نحو زبان سر و کار دارد. زبان‌شناسی که زبان را پدیده‌ئی عینی می‌انگارد هیچ گرایشی به یادگیری زبان وهیچ سر و کاری با مقولات معنائی مشخصی ندارد، جز در مواردی که این مقولات با ساختار درونی شدهٔ زبان معینی مرتبط باشند.

D. یکی از دو قلمرو اصلی زبان‌شناسی، رشته‌ئی است به نام زبان‌شناسی تاریخی که به صورت کاملاً تخصصی در آمده است.

۱. زبان‌شناسی تاریخی که زمانی به لغت‌شناسی (فیلولوژی) مشهور بود، دربارهٔ مسائل مربوط به پیوندهای میان زبان‌های هم‌خانواده و خانواده‌های فرعی آن‌ها، همچون تقسیمات و روابط خانوادهٔ زبانی هند و اروپائی یا قوم و خویشی زبان‌های بومی آمریکا بحث و بررسی می‌کند.

۲. همچنین، این علم با نحوهٔ توزیع زبان‌های گوناگون و خانواده‌های زبانی و با دگرگونی‌هائی که در طول زمان در الگوهای صدا، ساختار و معنی پدید می‌آیند مربوط است.

۳. پیشرفت جدیدتر در این حوزه، پیدایش نظریهٔ **گاهشماری زبان** یا روشی است که از سوی م. سوادش برای پی بردن به ژرفای زمانی دگرگونی زبان گسترش یافت.

E. دومین حوزهٔ اصلی زبان‌شناسی را تحلیل و توصیف واحدهای گوناگون از لحاظ ساختاری تشکیل می‌دهد. این رشته هم به صورت روش تعلیم و تربیت و هم به صورت روش تحقیق شکل گرفت و موجودیت خود را تاحدی مدیون ضرورت استفاده از فنون زبان‌شناختی است که با جنگ جهانی دوم پدید آمد.

۱. هدف اولیهٔ توصیف زبان‌شناختی، تحلیل زبان با اصطلاحات کلی است، و مفهوم ضمنی آن این است که زبان را (بدون توجه به سوابق تاریخی آن) می‌توان به صورت ترکیبی که نمونه و الگوئی عام باشد تلقی کرد. در این سطح مشابهت مفهوم **الگوی فرهنگی** با کل فرهنگ روشن است. از این‌رو منظور آن است که توصیف باید تمامی ساختار زبانی معین را در بر گیرد. تلاش‌های پیشرو در جهت رهیافت‌های ساختاری به زبان، از سوی ادوارد ساپیر صورت گرفت.

۲. توصیف و تحلیل ساختاری به طور قراردادی مستلزم این است که زبان تحت عناوین واج‌شناسی، تکواژشناسی و نحو مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

(الف) واج‌شناسی الگوهای صوتی زبانی معین را هم از نظر آوائی بررسی می‌کند (یعنی توصیفی از نظم کیفیت‌های شنیداری در زبان ـ آوائی ـ به دست می‌دهد) و هم از نظر واجی، یعنی با آن‌چه به الگوسازی مخصوص صداها ـ کاربرد واج ـ ارتباط دارد.

(ب) تکواژشناسی دربارهٔ بنیاد ساختاری

واحدهای گفتار، یعنی کلمات یا شکل‌هائی که با ترکیب شدن به انواع بی‌شمار، واحدهای معنی‌دار تولید می‌کنند به تحقیق می‌پردازد.

(پ) **نحو**، به نوبهٔ خود بر روابط متقابل میان واحدهای تکواژشناختی در سطح عبارت یا جمله دلالت دارد.

۳. انسان‌شناسان فرهنگی که در این زیررشته تحقیق می‌کنند، به مسائلی چون روابط متقابل میان زبان به صورت ساختاری که تعاریف جهان، زمان، عمل و از این قبیل را منعکس می‌کند، و مقدمه‌های فرهنگی گروهی که به زبانی معین تکلم می‌کنند می‌پردازد. به طور کلی مطالعهٔ برهمکنش زبان و فرهنگ که معمولاً با اصطلاح فرازبان‌شناسی مشخص می‌شود (گو آن که قبلا در آثار بوآس و ساپیر خودنمائی کرده است) از سوی ب. ا. وورف فقید پیشنهاد شده است؛ علاقهٔ وورف به انواع مقولاتی که در زبانی معین پدید آمده‌اند منتهی به آگاهی یافتن از تأثیر متقابل زبان و رفتار فرهنگی ـ اجتماعی گردید. از میان دیگران، ه. هویجر با گرایش وورف که در این ارتباط برتری را به زبان بخشیده مخالفت کرده است. نیز ← **زبان**.

م. کاویانی — Robert F. Spencer

زبان‌شناسی تاریخی historical linguistics

← **زبان‌شناسی**.

زمینداری land tenure

A. مراد از زمینداری قواعد و مقرراتی است که بر حقوق مربوط به نگهداری، احیاء و بهره‌برداری از زمین حاکم است.

B. ۱. امروزه کلی‌ترین کاربرد این اصطلاح از سوی انسان‌شناسان اجتماعی و مفاهیم مورد بحث در آن را می‌توان از طریق نقل قول‌های زیر که از یادداشت‌ها و بررسی‌هائی در زمینه انسان‌شناسی گرفته شده چنین خلاصه کرد: «مفاهیم دارائی و مالکیت کاملاً به هم وابسته‌اند. بهتر آن است که مالکیت را حاصل جمع حقوقی بدانیم که اشخاص متفاوت یا گروه‌هائی از اشخاص نسبت به اشیاء دارند: این اشیای تحت تملك را دارائی خوانند. زمین فقط یك شکل از دارائی است و شاید بتوان زمینداری را برحسب حقوق اشخاص و گروه‌ها نسبت به زمین به بهترین نحو فهمید».

کاربرد این اصطلاح از وقتی که انسان‌شناسان اجتماعی برای اولین بار با نظام‌های اقتصادی و حقوقی ابتدائی سر و کار یافتند کمی تغییر کرده است. زمین منبع اصلی ثروت و بنابراین شکل اصلی دارائی در بیش‌تر جوامع ابتدائی است، از این‌رو در هر نوع توصیف از نظام زمینداری باید این نکات را به کار بست: همهٔ انواع حقوق ارضی را از هم تمییز داد؛ طریقه‌ئی را که این انواع در نظام اجتماعی خاصی حفظ و اِعمال می‌شوند و در آن به صورت مشروط در می‌آیند مشخص کرد؛ تکنولوژی آن و محیط طبیعی را که این انواع در آن یافت می‌شود تشخیص داد.

۲. انسان‌شناسان اجتماعی در بحث دربارهٔ زمینداری همواره بر نظریه حقوقی تکیه کرده‌اند، گرچه نوع استفادهٔ آنان از این نظریه با نوع استفادهٔ حقوقدانان همیشه یکسان نیست. اصطلاح **دارائی** که حقوقدانان به معنی حقوق یا علائقی نسبت به اشیاء به کار می‌برند که قانون از آن حمایت می‌کند، یك رشته کاربرد گسترده دارد؛ و ممکن است دلالت داشته باشد بر همهٔ انواع حقوقی که به یك فرد واگذار شده است و یا به طور متداول‌تر بر حقوقی دلالت کند که این فرد نسبت به اشیای مادی یا دارائی ملموس (از قبیل زمین یا احشام) دارد. بنابراین زمینداری اشاره است به حقوقی که فقط با شکلی از دارائی مرتبط است.

ابهام اصطلاح «حق» همیشه توجه نویسندگان حقوقی را به خود جلب کرده است. اما اکثر انسان‌شناسان این اصطلاح را در مقایسه با حقوقدانان به معنای گسترده‌تر و آزادتری به کار می‌برند. ه. س. ماین، در تلخیص نظریهٔ حقوقی قرن گذشته می‌نویسد: «قانون... را مقامات یا متنفذان سیاسی برای فرودستان یا اتباع جامعه تدوین می‌کنند؛ قانون به این اتباع وظیفه یا تکلیفی را تحمیل کرده و در صورت نافرمانی، آنان را به کیفر [یا مجازات] تهدید می‌کند. قدرتی که به یك عضو

خاص اجتماع تفویض می‌شود تا برای غفلت یا تخلف در انجام وظیفه این مجازات را وضع کند حق خوانده می‌شود. یك مؤلف حقوقی جدید این کاربرد را چنین تشریح کرده است: «حق قانونی باید تشخیص داده شود؛ آزمون این تشخیص در این پرسش ساده است که: آیا حق از طریق خود نظام حقوقی به رسمیت شناخته شده مورد حمایت قرار گرفته است؟». لیکن، ماین به کاربرد مفاهیم حقوقی زمینداری ابتدائی توجه خاصی داشت. وی دریافت که علائق ارضی که در شکل‌های باستانی و ابتدائی تصرف زمین متجلی است، لزوماً از طریق مجازات‌های سیاسی و حقوقی وضع شده قابل تنفیذ نیستند و نیز دریافت که از نظر دانشمندان حقوق تحلیلی چنین علائقی از همین‌رو حق محسوب نمی‌شوند. با این‌حال، این بدان معنی نبود که حقوق مورد شك یا بدون پشتیبان بوده باشند، گرچه مجازات‌ها (چنان که انسان‌شناسان اکنون آن‌ها را بدین نام می‌نامند) از نظر حقوقدانان فقط رسم یا اخلاق تلقی می‌شدند.

۳. امروزه تعداد اندکی از انسان‌شناسان اصطلاح «حق» را به همان اندازه محدود کرده‌اند که حقوق‌دانان می‌کنند. در کل ا. ر. رادکلیف براون کاملاً از کاربرد حقوقی پیروی می‌کند. او می‌نویسد: «قلمرو قانون را باید با قلمرو مجازات‌های حقوقی وضع شده هم‌مرز تلقی کرد». او مجازات را این گونه تعریف می‌کند: «واکنشی از جانب جامعه یا تعداد قابل توجهی از اعضای آن در برابر شیوه‌ئی از رفتار که پسندیده است [مجازات‌های مثبت]، یا ناپسند شمرده می‌شود [مجازات‌های منفی]». این تعریف او را مقید می‌کند که مجازات حقوقی را از مجازات‌های عرفی، مذهبی و سایر انواع مجازات تمییز دهد؛ و نیز او را وادار می‌کند که حق قانونی را از دیگر انواع حق تفکیك کند ـ تفکیکی که همیشه در عمل آن را مراعات نمی‌کرد.

حقوق قانونی یا انواع دیگر، به واسطهٔ طبیعتشان موضوع مالکیت‌اند، مالکیتی که «به جامع‌ترین معنی خود دلالت می‌کند بر رابطهٔ میان شخص و هر نوع حقی که به او واگذار شده است». بنابراین اصطلاح مالکیت زمین، به گسترده‌ترین معنی «عبارت است از حق استفاده‌های قانونی از یك شیء ملموس در حد کمال». مالکیت کاملی از این دست ممکن است از طریق انواع دیگر حقوق که طلبکارها از آن برخوردارند محدود شود. در نظام‌های ابتدائی زمینداری، موانع متعددی از قبیل حق بهره‌برداری محدود نسبت به اموال غیر، ممکن است به قدری اهمیت یابد که مفهوم حقوقی مالکیت کامل، کاربرد چندانی نداشته باشد. مؤلفان حقوقی غالباً مالکیت را «انبانی از حقوق» دانسته‌اند و انسان‌شناسان اجتماعی نیز در این مورد از آنان پیروی کرده‌اند. اکثر انسان‌شناسان همهٔ علائق نسبت به زمین را (به معنای گستردهٔ آن‌ها) مجموعه‌ئی از حقوق در نظر می‌گیرند که از طریق مقررات رسمی زمینداری توزیع شده است. این حقوق ممکن است به یك شخص یا به تعداد زیادی از اشخاص مختلف، خواه به طور مفروز و خواه به طور مشاع واگذار شود.

۴. تخصیص چنین حقوقی همیشه از طریق نظام اجتماعی معینی مشروط خواهد شد. م. هرسکوویتس می‌نویسد: «علقهٔ انسان‌شناختی به نهاد دارائی... اساساً بر اثر رابطهٔ نزدیك آن با ساختی اجتماعی که این نهاد در آن وجود دارد تعیین می‌شود». این رابطهٔ نزدیك میان حقوق مالکیت، بخصوص حقوق مربوط به زمین و نظام اجتماعی گسترده‌تر در حقوق وراثت تجلی خاصی دارد. این گونه وراثت در اجتماعات ماقبل خط اساساً تابع اصول خویشاوندی رایج در جامعه است. نیز ← **دارائی**.

ج. زاهدی

H. S. Morris

زنای با محارم incest

A. زنای با محارم را می‌توان آمیزش دو جنس مخالف (هتروسکسوآل) که هر دو عضو یك خانواده هسته‌ئی باشند یا به مفهومی گسترده‌تر آمیزش جنسی با خویشاوندان نزدیك عضو یك خانواده که خارج از چارچوب خانواده هسته‌ئی قرار داشته باشند تعریف کرد.

۱. در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی زنای با محارم همانا آمیزش با جنس مخالف میان اعضای خانواده

هسته‌ئی است. و فقط در انسان‌شناسی این اصطلاح دارای مفهوم وسیع‌تری است که به رسم محلی در درون یك گروه خاص، یا گروه‌هائی که بسته به رسوم محلی متفاوت‌اند مربوط می‌شود. اگرچه واقعیت این است که روان‌کاوی متکی بر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در شناخت زنای با محارم متأثر از فرهنگ اروپای غربی است که در آن زنای با محارم مفهوم دقیقی دارد؛ اما دلائل دیگر مناسب یا نامناسب بودن تعریف زنا در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی به مسائل مورد توجه این دو دانش مربوط می‌شود. برای رفع اختلاف نظر در این زمینه نمی‌توان به راه حلی قراردادی (مثلاً از طریق تعریف همانند زنا) دست یافت.

۲. باری، مفیدتر آن است که تعریف زنا از دید جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و انسان‌شناسی مشخص و از یکدیگر تفکیك شوند؛ چنین کاری شدنی است و با این روال جنبه‌های مختلف زنا خارج از محدودهٔ روابط جنسی میان اعضای خانواده هسته‌ئی را نیز می‌توان مورد بحث قرار داد و مشابهت‌ها یا عدم مشابهت‌های این پدیده را معین کرد.

۳. یکی از پرسش‌های خاصی که از این یا آن تعریف پدید می‌آید اختصاص دادن یا اشاره ضمنی این تعاریف به آمیزش دو جنس مخالف است. در حال حاضر چنین می‌نماید که برای قرار دادن روابط آمیزشی دو همجنس (هموسکسوآل) در خارج از محدودهٔ زنای با محارم یا قرار دادن آن در شمول مقررات آمیزش دو جنس مخالف، مدارك کافی در دست نیست. معهذا این مسأله همچنان قابل توجه است و نباید به دلخواه آن را شامل یا مستثنی از تعریف مذکور کرد.

B. ۱. در روان‌شناسی روانکاوانه زنای با محارم قبل از هر چیز به اعتبار نقش آن و به مثابه تمنائی تعریف می‌شود که هر کودك در حال رشد باید با آن مواجه شود و بیاموزد که ابرام این تمنا در ناهشیار را مهار کند. خاصه آن که این تمنا به گونه‌ئی است که از جانب کودك به سوی پدر و مادر یا خواهر و برادر ناهمجنس هدایت می‌شود. از این دید تمنای زنای با محارم براساس عقده همگانی اُدیپ از سوی پسر متوجه مادر بوده و موجب کشمکش جنسی پسر با تمثال پدر می‌شود، و نظریهٔ دین و فرهنگ فروید بر این اساس بنیاد نهاده شده است. تمایل به زنای با محارم، این نیروی بنیادی خلاق و مخرب، در نظریهٔ سرراست بین (ارتدوکس) روانکاوی به یکی از مسائل مهمی بدل می‌شود که کودك در حال بلوغ باید با آن برخورد کند.

۲. در جامعه‌شناسی، مهم وقوع روابط جنسی است نه تمنای آن. و زنای با محارم مسأله‌ئی است که عموماً در برابر مقررات خانوادگی که آن را منع می‌کند قرار دارد. بنابراین رویداد زنای با محارم را می‌توان شاخص بی‌سازمانی و ناهنجاری خانواده به شمار آورد و یا می‌توان از آن برای کشف شرایطی که موجب زنای با محارم می‌شود بهره گرفت. در جامعه‌شناسی نیز چون روانکاوی و روان‌شناسی زنای با محارم همانا روابط جنسی بین دو جنس مخالف در میان اعضای خانوادهٔ هسته‌ئی است.

۳. در انسان‌شناسی تعریف زنای با محارم هم متوجه انواع بسیار متفاوت واکنش جوامع مختلف و هم متوجهٔ مسائل مختلفی است که انسان‌شناسان در این زمینه با آن سر و کار دارند. نظر بنیادی انسان‌شناس متوجه تابوی زنای با محارم و ممنوعیت روابط جنسی افراد دارای خویشاوندی صلبی، دودمان و دیگر گروه‌های خویشاوندی و تشریح و بررسی آن است.

(الف) بررسی قوانین برون‌همسری گویای آن است که غالباً و نه مطلقاً، کهن‌ترین توجه به مسأله زنای با محارم و تحریم آن در نظام‌های برون‌همسری مطرح شده است. از دید ا. ب. تایلور تابوی زنای با محارم در تکامل فرهنگ جوامع انسانی نقش مهمی بر عهده دارد. ازدواج در داخل گروه مانع ایجاد جامعهٔ گسترده و فرهنگ متحول است که از طریق پیوند و اتحاد ناشی از ازدواج‌های برون‌گروهی حاصل می‌شود. بدین سان ممنوعیت زنا و ازدواج با محارم به برون‌همسری مربوط می‌شود؛ و تابوی زنای با محارم مرز مشترك گروه برون‌همسر با گروهی است که این تحریم در آن وجود دارد. در این زمینه زنای با محارم را می‌توان این طور تعریف کرد: «روابط جنسی نامشروع میان افرادی که در درجه‌ئی

از قرابت صلبی قرار دارند که مقررات اجتماعی آنان را از این رابطه نهی می‌کند».

(ب) اگرچه انسان‌شناسان دربارهٔ اهمیت تابوی زنای با محارم در رابطه با برون‌همسری توافق دارند اما تبیین‌های نظری دربارهٔ این روابط بسیار متفاوت است.

۱. مثلاً یکی از قدیمی‌ترین نظریه‌ها از آن ل. ه. مورگان[۱] است که تابوی زنای با محارم را تلاش برای گریز از اضمحلال زیستی می‌دانست. نزدیك به نظریه مورگان و در همان حد قابل تردید نظریه وسترمارك است که او نیز زنای با محارم را از نظر زیست‌شناختی مضر می‌دانست و معتقد بود که منع زنای با محارم بر نفرت غریزیِ ایجاد رابطهٔ جنسی با آشنا استوار است.

۲. برخی نظریه‌ها بر امکانات گسیختگی درونی خانواده بر اثر زنای با محارم تأکید دارند. نظریه‌های ب. ز. سلیگمن و ر. بریفالت از جمله قدیمی‌ترین نظریه‌هائی است که همسوی با فروید، اولی به ممنوعیت زنا با پدر و مادر و دومی به ممنوعیت زنا با مادر توجه دارند. ب. مالینوفسکی نیز در نظریه کارکردی خویش همزمان با توجه به ارتباطات گستردهٔ خویشاوندی بر امکانات گسیختگی خانواده بر اثر آمیزش جنسی درون خانوادگی تأکید می‌کند. و سرانجام باید اشاره کرد که و. لاباره، هم در توضیح تابوی زنای با محارم و هم در توضیح برون‌همسری، از نظریه فروید بهره گرفته است. نیز ← **تابو؛ درون‌همسری.**

ب. فرخی

David M. Schneider

زن برادرگزینی، ← لویریت.

زن گرفتن از طبقه پائین‌تر، ← هیپرگامی.

زن‌مکانی uxorlocal، ← اقامتگاه.

زور force، ← اجبار.

زیرفرهنگ sub-culture، ← فرهنگ.

زیرکمیته sub-committee، ← کمیته.

زیستگاه habitat

زیستگاه به ترتیب فراوانی کاربرد معانی زیر را دارد:

۱. در جامعیت خود، بر محیط فیزیکی دلالت می‌کند.

۲. به معنای محدودتر دلالت می‌کند بر «آن شرایط فیزیکی یا شیمیائی که یك واحد فضای اشغال شده را از واحد دیگر متمایز می‌کند».

۳. به معنای بسیار وسیع، هم بر محیط اجتماعی و هم بر محیط فیزیکی دلالت می‌کند. و در این کاربرد گاهی به جای «ناحیهٔ طبیعی» جغرافیدانان و گاهی به جای **حوزهٔ فرهنگ** انسان‌شناسان مورد استفاده قرار می‌گیرد. نیز ← **محیط.**

ج. زاهدی

J. Mogey

ژ

ژوری، ← هیأت داوری.

س

سائق drive

A. مراد از سائق، انرژی مخصوص دسته‌ئی از رفتار هدفمند است که ارگانیسم را جهت ارضای یك نیاز برمی‌انگیزاند. از جمله نمونه‌های سائق می‌توان از سائق جنسی، سائق گرسنگی، یا سائق کسب آبرو نام برد. برخی نویسندگان ترجیح می‌دهند که این اصطلاح را به نیازهای فیزیولوژیك محدود کنند. لذا در نوشته‌های آنان از سائق کسب آبرو سخنی به میان نمی‌آید.

B. ۱. ر. س. وودورث در کتاب روان‌شناسی پویا اصطلاح سائق را اصطلاحی فنی در روان‌شناسی معرفی کرد. در واقع او به صورت یك کارکردگرا (فونکسیونالیست) به علت و معلول در رفتار علاقه‌مند بود، اما در تضاد با مك‌دوگال مطلب می‌نوشت؛ از این رو خواستار اصطلاحی جامع به جز غریزه برای انگیزش بود. به این ترتیب اصطلاح سائق، و مکمل آن مکانیسم را برگزید، و این هر دو را از ماشین به عاریت گرفت زیرا معتقد بود که به دلیل این که این دو اصطلاح برای پاسخگوئی به سؤالات مربوط به چرائی و چگونگی کار ماشین به کار برده می‌شوند، پس می‌توان از آن‌ها برای تبیین [مسائل] روان‌شناختی نیز استفاده کرد. فرق میان سائق و مکانیسم فرق مطلقی نبود. هر مکانیسمی ممکن بود به سائق بدل شود. در واقع این بدان معنی بود که فعالیت‌های آموخته شده در صورتی ممکن بود به سائق بدل شوند که علاقهٔ ما را برانگیزند. پس سائق مقوله‌ئی خاص و مرتبط با تمام فعالیت‌های گوناگونی که در رفتار روزمره خود انجام می‌دهیم تلقی می‌شود. این معنی با تبیین انگیزش برحسب چند غریزهٔ مشخص ژنتیکی متضاد بود. از نظر وودورث، خواهش‌ها، عواطف، احساسات، نگرش‌ها، انگیزه‌ها و آمادگی ذهنی همه نمونه‌هائی از سائق‌ها به‌شمار می‌آیند. ارتباط زمانی معرفی اصطلاح سائق با اولین ترجمهٔ کار فروید احتمالاً علتی است بر این‌که کلمهٔ *Trieb* به جای سائق، (که اصطلاح مناسب‌تری است) **غریزه** ترجمه شده است.

۲. اصطلاح وودورث به صورت جانشینی برای اصطلاح غریزه که مك‌دوگال به کار می‌برد و به مثابه روشی برای بیان دیدگاهی نظری در مقابل دیدگاه مك‌دوگال، شهرت و محبوبیت بسیاری کسب کرد. اما حذف مکمل آن، یعنی مکانیسم، و افزایش علاقه به پژوهش‌های فیزیولوژیك دربارهٔ انگیزش به تخصصی شدن فیزیولوژیك سائق منجر شد که در آن زمان، در نحوهٔ بررسی بسیار کاتولیك‌مآب وودورث توجیهاتی برای آن وجود داشت. بر این اساس، فرض می‌شود که سائق از آشفتگی‌های درونی ارگانیسم ناشی می‌شود که در نتیجهٔ نوعی کمبود یا کیفیت تکراری و دورزنندهٔ شیمی خون به وجود می‌آید و خود را به شکل‌های زیر متجلی می‌کند: (الف) افزایش فعالیت عمومی، (ب) افزایش برخی واکنش‌های مقدم بر واکنش تکمیلی، (پ) در کاهش آستانه [واکنش] به محرك‌هائی که پاسخ تکمیلی را جلوه‌گر می‌سازند (پاسخی که بعداً به فعالیتی ختم

می‌شود که سائق از آن پدید می‌آید).

۳. در نتیجهٔ تأثیر نظریهٔ یادگیری هال، که در آن اصطلاح سائق مفهومی کلیدی به شمار می‌رود، معنی کلی‌تر سائق مجدداً باب شد. اکنون بین سائق‌های اولیه و ثانویه تمایز گذاشته می‌شود. سائق‌های اولیه فطری‌اند و تا حد زیادی با نیازهای حیاتی بدن ارتباط دارند و می‌توان آن‌ها را با تخصصی کردن معنای فیزیولوژیك سائق معادل دانست. سائق‌های ثانوی، که به سائق‌های اکتسابی نیز معروف‌اند، از طریق پیوند با ارضای سائق‌های اولیه به وجود می‌آیند. بسیاری از روان‌شناسان اجتماعی به منظور تبیین و تعلیل شکل‌گیری نگرش‌ها، از اصطلاح سائق‌های اکتسابی استفاده می‌کنند. نیز ← غریزه؛ نیاز.

ف. ماهر W. H. N. Hotopf

سابقه precedent

A. اصطلاح به این معانی به کار می‌رود: (الف) نمونه‌ئی قدیمی‌تر از چیزی که تحت بررسی است و یا (ب) نمونه‌ئی قدیمی‌تر که به دلائلی باور می‌شود که نمونه‌ئی برای موارد آتی است. معنای ضمنی دقیق‌تر به محتوی بستگی دارد.

B. ۱. در مباحث قانون اساسی به هر دو کاربرد برمی‌خوریم: «تنها یك سابقه با یك دلیل خوب برای برقراری یك قانون کافی است. یك رشته سوابق بدون چنین دلیلی بی‌فایده است، مگر آن که اطمینان کامل باشد که افراد ذینفع خودرا مقیّد بدان‌ها بدانند». این دلیل معمولاً شامل استدلال‌هائی از روی تمایلات و یا الزام‌های سیاسی است.

۲. در سازمان‌های اجرائی، احتیاط معمول اداری موجب احترام برای تصمیم‌های قدیمی می‌شود که هیچ ارتباطی به دستورالعمل‌های جاری ندارد. اگر اقدامی که در سابق انجام شده به طور صریح یا ضمنی به تصویب مقامات بالا رسیده باشد و یا ایجاد مخالفت سیاسی نکرده باشد، یك مأمور دولتی تمایل به قبول آن به صورت یك نمونهٔ خوب دارد. بدین ترتیب آن اقدام تبدیل به «یك سابقه» می‌شود و بجاست یا لازم است که در شرایط مشابه تکرار شود.

۳. در قوانین انگلیسی- امریکائی «پرونده‌ئی را که در موردش تصمیم‌گیری شد یك سابقه می‌خوانند و این سابقه سند و مجوّزی است که دادگاه را مجبور می‌کند که در موارد مشابه آتی همان تصمیم را بگیرد». در قوانین امروزه انگلستان تصمیم‌های بالاترین دادگاه‌ها در سلسله مراتب بدون انعطاف قضائی تقریباً در تمامی شرایط الزامی است: «وقتی محدوده‌ئی یکبار توسط سابقه‌ئی بسته شد دیگر هیچ تحوّلی امکان‌پذیر نیست». امّا دیوان عالی ایالات متحد امریکا آماده است تا در مواردی تصمیم‌های گذشته را ملغی کند. هر پرونده تا آنجا موجد یك سابقه است که مقررات حقوقی‌ئی را که تثبیت می‌کند روشن باشد و در آینده فقط در مورد پرونده‌هائی که حقایق مربوط به آن‌ها و آن سابقه، یکسان باشند قابل اعمال است. در هر دو مورد ممکن است جای بحث و گفتگو باشد. با در نظر گرفتن این حقیقت که کلّیه پرونده‌هائی که در موردشان تصمیم‌گیری شده تولید سابقه کرده‌اند، یك قاضی می‌باید تشخیص دهد که آیا یکی از آن‌ها، و در آن صورت کدامیك در پرونده شخص بعدی ایجاد الزام می‌کند. در نظام‌های جدید قوانین کشوری یك رشته تصمیمات اتخاذ شده در پرونده‌های قدیمی‌تر مشابه، معمولاً در پرونده‌های بعدی تکرار می‌شود. این نه یك سابقه، بلکه یك رشته سوابق است که قاعدهٔ قانون را تثبیت می‌کند.

ه. عضدی G. C. Moodie

ساحری witchcraft، ← افسونگری.

ساخت اجتماعی social structure

A. ۱. مفهوم ساخت اجتماعی، به معنائی که اسپنسر و بسیاری از جامعه‌شناسان نزدیك‌تر به زمان ما به کار برده‌اند اشاره است به ترتیب کم و بیش مشخصی از نهادهای تخصصی و متقابلاً وابسته به یکدیگر (که ممکن است بیش از یك گونه باشد) و نیز به سازمان‌های نهادی مراتب و یا کنشگران که مفروض در چنین سازمان‌هائی است. فرض بر آن است که نهادها یا سازمان‌های نهادی یاد شده همگی در

جریان طبیعی حوادث رشد یافته‌اند ـ چونان گروه‌هائی از انسان‌ها با نیازها و توانائی‌های داده شده که در حال برهمکنش (در انواع گوناگون آن) بوده و در جست‌وجوی مواجهه با پیرامون خویشند. در این مورد، واحدهای سازندهٔ یك ساخت اجتماعی، خودساخت‌هائی هستند که ممکن است از شیوه‌های عملِ الگو یافته در فرهنگ، انتظارات، هنجارها، یا از روابطِ برقرار شده‌ئی میان کنشگران خاص یا هر دو تشکیل شده باشند. فرض بر آن است که یکپارچگی و [یا] بقا و رفاه کلّ ـ حتی اگر متضمن یکپارچگی و بقای تك تكِ اجزاء بادوام آن نباشد ـ و خاصه حفظ شکلِ عمومی ترتیبِ آن، به اجرای مناسب نقش‌های محوله به هر یك از اجزاء در شرایط طبیعی بستگی دارد.

۲. جامعه‌شناسان تحلیلی (یا صوری) [مانند ل. فون ویزه، ه. بِکِر، ای. ت. هیلِر] به خلاف مفهوم عمومی یاد شده در بالا، ساخت اجتماعی را تشکیل شده از عناصر زیرین می‌دانند: (الف) ترتیبی از مراتب یا پایگاه‌ها که به شکل‌های گوناگونی خلق و برقرار شده‌اند و یا (ب) شبکه‌ئی از روابط میان اشخاص یا کنشگران. متن زیرین نمونه‌ئی از این دیدگاه است: «ساخت یا سازمان یك جامعه از پایگاه‌ها مانندِ مشاغل، مناصب، طبقات، توزیع‌های سنّی و جنسی و دیگر وابستگی‌های متقابل حاصل شده از شرایط و قواعد کردار تشکیل شده است. تصور ر. فیرث نزدیك به بیان بالا است: در گونه‌هائی از جوامع که مورد بررسی مردم‌شناسانند ساخت اجتماعی ممکن است در برگیرندهٔ روابط کلیدی و بنیادی باشد که بگونه‌ئی مشابه از یك نظام طبقاتی مبتنی بر رابطه با زمین برخاسته‌اند. دیگر جنبه‌های ساخت اجتماعی ناشی از عضوّیت در دیگر گروه‌های پایدار (مانند کلان‌ها، کاست‌ها، مجموعه‌های سنّی یا انجمن‌های پنهان) است. روابط بنیادی دیگر ناشی از مرتبه در یك نظام خویشاوندی‌اند...»

B. چنین به نظر می‌رسد که مفهوم عمومی ساخت از سوئی از فیزیك (و خاصه مکانیك کلاسیك) و از سوی دیگر ـ با گسترشی بیش‌تر ـ از زیست‌شناسی (و بخصوص کالبدشناسی و فیزیولوژی حیوانات و گیاهان) اقتباس شده باشد. گرچه مقصود مقایسهٔ ساخت‌های اجتماعی با ماشین‌ها یا دیگر ساخت‌های غیرارگانیك یا با ارگانیسم‌ها عموماً تکیه بر وجوه تشابه بوده است، اما آشفتگی دربارهٔ مصادیق یا مدلول‌های مفهومی واژه ناشی از همین شیوهٔ عمل بوده‌اند. این امر با طرحِ پرسش‌هائی از نوع زیرین آشکار می‌شود: (الف) دقیقاً چگونه به وسیلهٔ چه کس یا کدام عامل یك ساخت به وجود آمده و «به هم بسته» نگاه داشته شده است؟ به بیانی دیگر، چگونه یك ساخت (با اجزائی که از نظر مکانیکی در پیوستگی متقابل‌اند) تشکیل شده یا در محیطی طبیعی (با اجزائی که از نظر کارکردی به شیوه‌ئی غیرغائی ـ یا غائی ـ در رابطهٔ متقابل قرار دارند) تکوین یافته و تولید شده است؟ و یا، چگونه یك ساخت به نحو عمدی یا غیرعمدی در خلال برهمکنش کنشگران واجد انگیزه ـ که هر یك را می‌توان دارای امکاناتِ انتخابی تصور کرد ـ تولید شده است؟)، (ب) یك ساخت دقیقاً متشکل از چیست و آیا واحدهای سازندهٔ آن خود ساخت‌هائی ترکیب شده از واحدهای دیگرند؟ (پ) چگونه، برطبق کدام مبنا و به چه طریق این واحدها یکپارچگی یافته‌اند؟ (ت) چگونه، و به چه طریق و وسائلی یك ساخت تغییر می‌کند؟ آیا یك ساخت اساساً بی‌حرکت است یا آن که می‌توان آن را در داخل حدودی که برای مقاصد تحلیلی از نظر ترتیب ثابت تلقی می‌شوند در نوسان و حرکت انگاشت؟ شاید بتوان تغییرات در شیوهٔ کاربرد مفهوم ساخت در علوم اجتماعی را به بهترین وجه، برحسب نوع پاسخ‌هائی که یك گروه نمونه از دانشمندانِ علوم اجتماعی، آشکارا یا به نحو ضمنی به تمام یا برخی پرسش‌های بالا می‌دهند نشان داد. با این همه، این نکته را ناگفته نگذاریم که به دلائل مختلف، کم‌تر کسی از دانشمندان علوم اجتماعی به پرسش‌های یاد شده پاسخ روشن داده است.

C. در کاربرد جامعه‌شناختی جاری، مفهوم ساخت هم به گروه‌های کوچك و هم به مؤسسات، اجتماعات و جوامع وسیع‌تر اطلاق می‌شود. همچنین این نکته به

نحو ضمنی پذیرفته شده است که در وضوح، میزان صراحت و قابلیت اعتماد تعاریف و ادراکات ساخت اجتماعی میان کنشگران در یك موقعیت، تفاوت‌هائی موجود است. در برخی موقعیت‌ها، مراتب (یا پایگاه‌ها) مفصلاً از طریق الگوهای فرهنگی تصریح و تفسیر شده‌اند و بگونه‌ئی استوار در الگوهای عادتی کنشگران بالقوّه یا بالفعل در حال مشارکت، برقرار شده‌اند. در برخی دیگر از مرتبه‌ها، پایگاه‌ها و توقعات مربوط به نقش با این دقت در فرهنگ تصریح نشده‌اند اما فهم و انتظارات روشنی در میان کنشگران دربارهٔ روابط‌شان با یکدیگر وجود دارد. در قطب مقابل موقعیت‌هائی وجود دارد که در آن هیچ‌یك از انواع تشکل‌ها یا الگو یافتگی‌های مورد بحث به شیوه‌ئی استوار برقرار نیستند. نیز ← **سازمان اجتماعی؛ نظام اجتماعی.**

م. راد — Allan W. Eister

ساختار خود ego-structure، ← ساختار منش.

ساختارِ منش character structure

A. ساختارِ منش ترکیبی است تبیینی منتج از کنش‌های عادتی و معنی‌دار یك فرد که به مجموعهٔ بهم‌پیوسته‌ئی از نگرش‌ها، ارزش‌ها، انگیزه‌های آموخته شده، سائق‌ها، دفاع‌های نفسانی و شکل‌های آموخته شدهٔ بیان انگیزه دلالت می‌کند. این ساختار به صورت نتیجهٔ تجربهٔ فرد در طول زمان تکامل می‌یابد. ساختار منش معمولاً الگوی نسبتاً بادوام و نظم‌یافتهٔ رفتار تلقی می‌شود؛ به همین سبب قابل پیش‌بینی است و می‌توان دربارهٔ آن تحقیق کرد. به خاطر پیامدهای اجتماعی آن و به علت این که ایجاد تغییرات القائی در منش امکان‌پذیر است، می‌توان ساختارِ منش را برحسب معیارهای اخلاقی یا جز آن مورد ارزیابی قرار داد.

جنبه‌های مهم‌تر مفهوم ساختار منش از این قرارند: (الف) ترکیب کلی نسبتاً ثابتی را توصیف می‌کند؛ (ب) مبین جنبه‌های عادتی یا اختصاصی رفتار فرد است؛ (پ) همین امر اخیر وجوه و شیوه‌های اختصاصی دفاع را شامل می‌شود؛ (ت) وجوه اختصاصی رفتار پیوسته به یکدیگرند و نه گسسته از یکدیگر.

B. ۱. اصطلاح ساختار منش در سه حوزهٔ مرتبط علوم اجتماعی به کار برده می‌شود: روانکاوی (که ظاهراً این اصطلاح از همین علم سرچشمه گرفته است)، روان‌شناسی بالینی و پویا، و انسان‌شناسی فرهنگی. در نوشته‌های مربوط به روانکاوی این اصطلاح غالباً به مفهوم قابل تبادل و مترادف با منش به کار می‌رود ـ لیکن، منش در روان‌شناسی ناپویا، جامعه‌شناسی، و تعلیم و تربیت، و در نظریه‌های مربوط به ساختمان زیستی، و همچنین در مجاورهٔ معمولی، با تأکیدهای متفاوتی مورد استفاده قرار می‌گیرد ـ ا. فروم منشاء آن را در روانکاوی می‌داند: «منش‌شناسی مبتنی بر روانکاوی به تاریخ نگارش مقالهٔ فروید دربارهٔ «منش و لذت‌جوئی مقعدی» (۱۹۰۸) برمی‌گردد. این مقاله بیانگر تغییر جهت توجه از عارضهٔ روان‌نژند به منش روان‌نژند است. فروید و همکارانش بیش از پیش به این حقیقت آگاهی یافتند که هر عارضه‌ئی در منش شخص رسوخ می‌کند و به همین سبب برای درك و درمان یك عارضه باید کل ساختارِ منش را شناخت. اینان از تحلیل عارضه به تحلیل منش پرداختند».

۲. ساختار منش، پیش از هر چیز، سازمانی از گرایش‌های رفتار، با درجهٔ قابل توجهی از ثبات است. بنا به توصیف ا. فنیچل ساختارِ منش عبارت است از «شیوه‌های عادتی خود *(ego)* برای انطباق با جهان خارجی، نهاد، فراخود و انواع اختصاصی تلفیق این شیوه‌ها با یکدیگر». در روان‌شناسی بالینی کاربرد اصطلاح ساختار نفس متداول‌تر است. لیکن اصطلاح ساختار نفس به تأکید بر ارزش‌ها و کارکردهای شناختی فرد تمایل دارد، حال آن که ساختار منش روی دفاع‌ها، شکل‌های واکنش و والایش‌ها یعنی روی وسیله‌های انحرافی‌تر و کم‌تر مستقیمی که فرد به کمك آن‌ها با تضادهای میان

انگیزه‌های درونی و نیروهای بیرونی برخورد می‌کند تأکید بیش‌تر می‌گذارد.

۳. در انسان‌شناسی این اصطلاح گاهی کاربردی تقریباً متفاوت پیدا می‌کند تا بر این واقعیت تکیه شود که مردمانِ برخوردار از تجربهٔ فرهنگیِ مشابه، ساختارهایِ منش مشابهی دارند. ا. بیگلهول می‌گوید که «ساختار منش را می‌توان سازمانی از نیازها و انفعال‌های موجود در درون هر شخص دانست، سازمانی که به او قدرت انطباق می‌بخشد تا در برابر ارزش‌های مهم اجتماعی گروه پاسخ متناسب از خود بروز دهد». ا. ه. اریکسون از ساختار منش جمعی یا رسمی یورُك(yurok) سخن می‌گوید.

۴. اصطلاح منش را گاهی نویسندگان غیر روانکاو به مفهومی بسیار مشابه با ساختار منش به کار می‌برند، اما [این کاربرد] معمولاً همهٔ مفاهیم ضمنی اصطلاح را در بر ندارد. مثلاً، ج. ه. مید بر سرشت نظم‌یافته و ساختاری، روند تکاملی، و جنبهٔ از لحاظ فرهنگی مشترك و نیز بر ارتباط اخلاقی و معنوی منش تأکید می‌کند: «ساختاری... که خویشتن آدمی بر بنیاد آن بنا می‌شود. همین پاسخ است که میان همگان مشترك است. ... چنین پاسخ‌هائی بازخوردهای مجردی به شمار می‌روند، اما درست همان چیزی را تشکیل می‌دهند که ما آن را منش یك انسان می‌نامیم. ... (دیگری تعمیم‌یافته) هدایت‌گر کردار است که تحت نظارت اصول قرار دارند و شخصی که از مجموعه پاسخ‌هائی این چنین منظم بهره‌مند باشد انسانی است که می‌گوئیم از منشی (به معنی اخلاقی) برخوردار است». نیز ← **خود (نفس)؛ ساخت بنیادی شخصیت؛ نظام شخصیت.**

ف. مجیدی

Robert J. Havighurst

ساخت بنیادی شخصیت

basic personality structure

A. این اصطلاح، ترکیبی است توضیحی که از مشاهدهٔ این امر که مردم یك فرهنگ معین از لحاظ شخصیت تاحدی همانند یکدیگرند استنتاج شده است. از آنجائی که اصولاً همهٔ نویسندگانِ موضوع ساختار بنیادی شخصیت از تعریف و رویکرد ا. کاردینر و ر. لینتون استفاده می‌کنند، چنین به نظر می‌رسد که تعریف لینتون تعریف مناسبی باشد: «ساختار بنیادی شخصیت» دلالت دارد بر «... آن طرح شخصیتی که بخش بیش‌تر اعضای جامعه در نتیجهٔ تجربه‌های اولیه‌ئی که مشترکاً دارند در آن سهیمند. این ساختار برابر با کل شخصیت فرد نیست بلکه با نظام‌های فرافکنی یا، به عبارت دیگر، با نظام‌های نگرش ارزشی که اساس طرح شخصیت فرد محسوب می‌شوند مطابقت دارد. به همین لحاظ سنخ‌های شخصیت بنیادی مشابهی ممکن است در بسیاری از شکل‌های مختلف رفتار منعکس شوند و ممکن است در بسیاری از طرح‌های گوناگون شخصیت کلی وارد گردند».

B. ۱. کاردینر نخست از این اصطلاح برای اشاره به «آن دسته از خصوصیت‌های روانی که از تماس با نهادهای مشابهی چون زبان، مفهوم‌های خاص، و غیره سرچشمه می‌گیرند» استفاده کرد. بعلاوه کاردینر معنی «ابزارهای مؤثر انطباقی فرد که در تمام افراد جامعه مشترك است» را به این اصطلاح بخشید.

لینتون در کتاب *مرزهای روان‌شناسی جامعه** دربارهٔ شخصیت بنیادی به صورت ترکیبی از عناصر سخن می‌گوید که متضمن پیشگزاره‌های زیر است: (الف) تجربه‌های اولیهٔ فرد اثر بادوامی روی شخصیت، بخصوص روی تکامل نظام‌های فرافکنیِ برجای می‌گذارند؛ (ب) تجربه‌های مشابه معمولاً طرح‌های شخصیتیِ مشابهی را در افرادی که در معرض آن تجربه‌ها هستند به وجود می‌آورند؛ (پ) فنونی که اعضای هر جامعه در مراقبت و پرورش فرزندان به کار می‌برند الگوی خود را از فرهنگ آن جامعه می‌گیرند و گرچه برای خانواده‌های گوناگون درون جامعه یکسان نیستند، ولی مشابه‌اند. تاحدّی که صحت این پیشگزاره‌ها را شواهد تأیید کنند، چنین نتیجه گرفته می‌شود که اعضای هر جامعهٔ مفروضی از ساختار شخصیت بنیادی اجتماعی مشترکی برخوردار خواهند بود.

۲. ا. اینکِلس و د. ج. لِوینسون این اصطلاح را

در مورد «آن ترتیب‌ها و گروش‌ها، مفهوم‌ها، وجوه ارتباط یافتن با دیگران و از این قبیل به کار می‌برند که فرد را تا بیش‌ترین حد پذیرای روش‌های فرهنگی و ایدئولوژی‌ها می‌کنند و وی را قادر می‌سازند که در درون نظم موجود رضایت و امنیت کافی به دست آورند».

C. اصطلاح‌های دیگری که بستگی نزدیك با اصطلاح ساختار بنیادی شخصیت دارند عبارت‌اند از: شخصیت نمائی، منش ملی، منش اجتماعی و شخصیت همسان شده.

۱. م. مید در مقالهٔ منش ملی که در کتاب انسان‌شناسی امروز آمده، می‌گوید که بررسی‌های منش ملّی «در پی توصیف این نکته‌اند که چگونه خصوصیت‌های ذاتی آدمیان، عناصر مربوط به طرز فکر شخصی در هر موجود انسانی و الگوهای کلی و فردی رشد آدمی چنان در یك سنت مشترك اجتماعی با هم جمع می‌شوند که بر اثر آن، نظم و ترتیبی در رفتار همهٔ اعضای فرهنگ پدید می‌آید که می‌توان آن را منش نظم گرفتهٔ فرهنگی توصیف کرد».

منش ملی معمولاً بدین لحاظ از ساختار بنیادی شخصیت متمایز می‌شود که در مورد ملت‌های جدید به کار رفته است، حال آن‌که ساختار بنیادی شخصیت در تحقیق دربارهٔ «گروه‌های کوچك و نسبتاً به هم پیوسته، خواه قبائل ابتدائی و خواه اجتماعات روستائی» به کار برده می‌شود.

۲. مفهوم شخصیت نمایی زمانی مورد استناد کامل لینتون قرار می‌گیرد که از مفهوم آماریِ نِما استفاده می‌کند تا نشان دهد که در میان انواع مختلف الگوبندی‌های شخصیت در جامعه‌ئی مفروض، یك الگوی شخصیت با بیش‌ترین حد فراوانی مشاهده می‌شود. او می‌گوید که شخصیتِ نمائی و شخصیت بنیادی «اساساً از لحاظ تأکید بر جنبه‌های گوناگون نمودی واحد با یکدیگر تفاوت دارند...». «برای هر جامعه‌ئی می‌توان شخصیتِ نمائی را از طریق تحقیق دربارهٔ فراوانیِ طرح‌های گوناگون شخصیت در میان اعضای جامعه به ثبوت رسانید. ... اصطلاح شخصیت بنیادی یا سنخ بنیادی شخصیت منعکس‌کنندهٔ رویکردی پویا به این پدیدهٔ شخصیتِ نمائی است».

۳. سایر اصطلاح‌های وابسته برای اشاره به ساختار شخصیت یا منش یك فرد مشخص به کار برده می‌شوند. مثلاً ا. فروم می‌گوید: «رویکرد اجتماعی ـ روان‌شناختی که در نوشته‌های من مطرح شده حول مفهوم منش اجتماعی دور می‌زند. در مقابلِ مفهوم منش فردی که مردمِ متعلق به فرهنگی واحد از حیث آن با هم متفاوت‌اند، منظور من از منش اجتماعی آن هسته از ساختار منش است که اکثر اعضای یك فرهنگ واحد در آن مشترك‌اند».

کاردینر اصطلاح منش را برای «گونهٔ شخصی ساختارِ بنیادیِ شخصیت» به کار می‌برد. ا. بیگلهول اصطلاح شخصیت را به این معنی به کار می‌برد: «شخصیت به تنوع شکل موجود در این سازمان مشترك [ساختار بنیادی شخصیت] که اشخاص به صورت اشخاص از آن برخوردارند اشاره می‌کند».

D. مفهوم شخصیت بنیادی را نباید با کاربرد گه‌گاهی بالینی اصطلاح «ساختار بنیادی شخصیت» یا «ساختار بنیادی منش» خلط نمود. چنان که اینکِلس و لِوینسون می‌گویند: «اصطلاح بنیادی در این رابطه [یعنی انسان‌شناسی فرهنگی] بیش‌تر به قالب اجتماعی ـ فرهنگی اشاره می‌کند تا به آنچه عمیق‌ترین چیز در شخص به شمار می‌رود. شخصیت بنیادی باید در جامعه جنبهٔ عمومی یا نمائی داشته باشد و به سبب این که خصوصیت عامّی است (که تجلیات رفتاریِ گوناگون ممکن است بر اساس آن استوار باشند) از نظر روان‌شناسی اصلی محسوب می‌شود».

E. این مفهوم در علم‌الاجتماع معاصر برکنار از انتقاد نمانده است. پیوندهای علت و معلولی میان شخصیت و فرهنگ در هر حال بسیار پیچیده‌اند و رها ساختن آن‌ها، هم از گیر یکدیگر و هم از گیر سایر پیوندهای علت و معلولی مربوطه کار دشواری است. هرچه پیچیدگی بیش‌تر باشد (یعنی هر قدر تمایز و تفکیك در جامعه فزون‌تر گردد) کار مشخص کردن چنین پیوندهائی دشوارتر خواهد شد. برخی کوشش‌هائی که به منظور مشخص کردن این پیوندها به عمل آمده، لزوماً بیش از آنچه متکی بر زمینهٔ

تجربی باشند جنبهٔ نظری داشته‌اند. تفسیر جدیدی که دربارهٔ رویکرد «شخصیت بنیادی» برای مطالعهٔ منش ملی صورت گرفته از اهمیت بالقوهٔ این رویکرد یاد می‌کند اما سه قید مهم بر آن می‌افزاید: اولاً، ناهمگنی جوامع جدید ممکن است منجر بدان شود که «نه یك سنخ بلکه سنخ‌های اصلی متعددی» پدید آید. ثانیاً، جائی هم که چنین سنخ اصلی وجود داشته باشد باز نسبت دادن رفتار حقیقی (مثلاً گزینش‌های سیاسی) به طور مستقیم یا انحصاری به سنخ اصلی امکان‌ناپذیر است. ثالثاً، گزاره‌های مربوط به خصلت کلی یك فرهنگ، پیش‌بینی‌ها یا رهنمودهائی ناکافی برای تحلیل‌های اختصاصی‌تر به شمار می‌روند. «اگر شخصیت نمایش‌دهندهٔ یك فرهنگ مثلاً پرخاشگر باشد، این به ما نمی‌گوید که موضوع پرخاشگری چه خواهد بود». نیز ← **ساختار منش؛ نظام شخصیت.**

ف. مجیدی

Robert J. Havighurst

• *The Psychological Frontiers of Society.*

سازش conciliation

A. مراد از سازش، هم‌آهنگ شدن یا به توافق رسیدن گروه‌ها یا افراد متعارض است. سازش معمولاً منوط به این است که دفتری، کمیسیونی، دستگاهی یا هر گروه دیگری مسائل موجود را بررسی کند، پیشنهادهائی به طرفین متخاصم ارائه دهد و بکوشد تا هر دو طرف به توافقی در کشمکش میان خود دست یابند. پیشنهادها به صورت توصیه‌اند و حکم اخطار یا داوری تعهدآور را ندارند. پس طرفین متخاصم آزادند که آن توصیه‌ها را بپذیرند یا به عکس یافته‌ها و پیشنهادهای سازش‌دهندگان را رد کنند.

B. ۱. در جامعه‌شناسی، این اصطلاح بر یکی از فرایندهای فرعی **همسازی** یا به شکلی از انطباق هماهنگ در حل و فصل کشمکش‌های افراد یا گروه‌ها اطلاق می‌شود. پارك و بورگس میان سازش و سازش‌کاری فرق می‌گذارند چرا که سازش‌کاری معمولاً شکل کشمکش را تغییر می‌دهد یا آن را به تأخیر می‌اندازد، در حالی‌که سازش متضمن «تغییر عقیده یا اظهار تأسف از اختلاف موجود» است، و بنابراین مستلزم آن است که «ریشه‌های کشمکش تغییر کند».

۲. از دیدگاه حقوق و مناسبات بین‌الملل، سازش «عبارت است از حل و فصل اختلاف با ارجاع آن به کمیسیونی مرکب از افرادی که وظیفهٔ آن‌ها رسیدگی به واقعیت امر (معمولاً بعد از استماع نظرات طرفین و کوشش برای به توافق کشاندن آن‌ها) و ارائهٔ گزارشی دال بر پیشنهاد توافق است؛ گزارشی که البته حکم اخطار یا داوری تعهدآور را ندارد». سازش با مساعی میانجیگرانه و میانجیگری از این نظر فرق دارد که این گونه مساعی کوششی است برای متقاعد کردن طرفین اختلاف به تصمیم‌گیری دربارهٔ اختلافات خود، در حالی که در امر سازش از سازش‌دهندگان انتظار می‌رود که قرار توافقی را پیشنهاد یا توصیه کنند. سازش با حکمیت و داوری هم فرق دارد چرا که نظر ارائه شده در مورد سازش تعهد قانونی برای طرفین متخاصم ندارد. پ. ا. کوربت می‌نویسد: «موضوع در اینجا بیش‌تر جنبهٔ سازش‌کاری دوستانه دارد تا جنبهٔ قضائی، و توصیه‌های سازش‌دهندگان ممکن است با حقوق قانونی دو طرف تداخل داشته باشد و به همین دلیل نتائج این توصیه‌ها، در هیچ موردی، برای طرفین تعهدآور نیست...».

۳. اصطلاح سازش در زمینهٔ مسائل کارگری و حل اختلافات کارگران و کارفرمایان نیز به کار می‌رود، اما اینجا دیگر تمایز روشنی میان میانجیگری و سازش به معنائی که در حقوق و مناسبات بین‌الملل وجود دارد نمی‌توان یافت. تعریفی که ك. براون از اصطلاح میانجیگری داده بیانگر همین مناسبت: «میانجیگری (یا سازش) کوششی است برای حل اختلافات با کمك شخص ثالثی که به دو طرف اختلاف در مذاکرات‌شان یاری می‌دهد». وی می‌افزاید: «بنابر قاعدهٔ معمول، ما اصطلاحات میانجیگری و سازش را به جای هم به کار می‌بریم». سازش با مذاکره‌ئی که هیچ شخص ثالثی در آن شرکت ندارد یا با حکمیت از این نظر فرق دارد که نتایج آن حکم ارائه طریق یا توصیه را دارند و به هیچ وجه نوعی اخطار تعهدآور قانونی نیستند. اصطلاح سازش گاه ناگزیر یا به عمد نه در مورد ارائهٔ طریق و

توصیه برای حل اختلاف (که هرگز اجبارآور نیستند) بل در مواردی به کار می‌رود که یك دستگاه عمومی می‌تواند رأساً در حل اختلاف بکوشد بی‌آن که نخست رضایت دو طرف اختلاف را برای این منظور به دست آورده باشد. این موارد با مواردی که دو طرف اختلاف داوطلبانه خواهان سازش‌اند فرق دارد. حکومت‌های جدید معمولاً عواملی برای حل اختلاف در مسائل کارگری پیش‌بینی کرده‌اند. مانند دفتر ملی حل اختلاف و سازمان فدرال میانجیگری و خدمات مربوط به حل اختلاف در آمریکا. نیز ← **سازش کاری؛ همسازی.**

ب. پرهام Robert E. Clute

سازش کاری compromise

A. این اصطلاح نتوانسته است در هیچ‌یك از رشته‌های علوم اجتماعی معنای خاصی پیدا کند. بنابراین معنای آن همان است که در فرهنگ معمولی وبستر آمده است: «سازش و توافقی که از طریق حکمیت و رضایت طرفین که ناشی از امتیاز دادن‌های متقابل است به دست می‌آید؛ یعنی طرفین از حد اعلای خواست‌ها و حقوق خود چشم می‌پوشند و نتیجه‌اش رسیدن به توافق است...». با این همه، کاربرد مفهوم حکمیت در تعریف فوق به دلائلی که در زیر (بند **B. ۳.**) شرح داده خواهد شد از نظر برخی دانشوران حقوق و مناسبات بین‌المللی قابل ایراد است.

B. ۱. در جامعه‌شناسی، این اصطلاح به یکی از موارد فرعی **همسازی** یا به شکلی از انطباق هماهنگ در حل و فصل کشمکش‌های گروه اطلاق می‌شود. «برای پرهیز از درگیری‌های بیهوده، طرف‌های معارض باید به سازش و توافق برسند. در جریان سازش‌کاری، هر طرفی از طرف‌های بحث باید امتیاز بدهد». این اصطلاح در سال‌های اخیر در جامعه‌شناسی چندان مورد اعتنا نیست.

۲. سازش‌کاری (توافق) به صورت شکلی از همسازی یافتن نظریات مغایر با یکدیگر در جریان‌های سیاسی، در علوم سیاسی تا حدود زیادی مورد توجه قرار گرفته است. اینجا منظور از اصطلاح مذکور همان است که در سازش‌های مهم سیاسی مانند توافق بزرگ کنوانسیون فیلادلفیا، در جریان شکل‌گیری قانون اساسی آمریکا، یا توافق میسوری در ۱۸۲۰، یا سازش‌کاری ۱۸۵۰ در مورد مسأله برده‌داری عنوان می‌شود.

۳. در حقوق بین‌الملل عمومی و دیپلماسی میان روش‌های مسالمت‌آمیز حل اختلاف نظرها بر پایهٔ سازش‌کاری (یعنی بر پایهٔ توازن عوامل سیاسی) و تصمیم قانونی برای حل اختلاف فرق می‌گذارند. **مذاکره**، مساعی میانجیگرانه، **میانجیگری و سازش** از موارد خاص سازش‌کاری نوع اول‌اند در حالی که داوری به نوع دوم تعلق دارد. بعضی از مؤلفان حکمیت را هم از این نوع می‌دانند. با این همه، بر پایهٔ تجارب گذشته می‌توان گفت که تصمیم‌های مبتنی بر حکمیت هرچند ممکن است پایهٔ قانونی داشته باشند ولی این گونه تصمیم‌ها براساس سازش‌کاری که عوامل سیاسی در آن بسیار مؤثرند و چندان ارتباطی به حکمیت [قانونی] ندارد هم امکان‌پذیر است. نیز ← **رسیدگی قضائی؛ سازش؛ مذاکره؛ میانجیگری.**

ب. پرهام Robert E. Clute

سازگاری (نیز کژسازگاری) adjustment

A. سازگاری به عام‌ترین معنا به فرایندی دلالت دارد که از طریق آن یك ارگانیسم، عضو یا فرد رابطه‌ئی هماهنگ یا متعادل با محیطش برقرار می‌کند؛ سازگاری همچنین به شرایط دستیابی به چنین رابطه‌ئی نیز دلالت دارد. در عوض **کژسازگاری** عبارت است از فقدان چنین فرآیندی یا ناتوانی در دستیابی به شرایط آن.

B. ۱. این واژه به معانی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی بیش‌تر در آمریکا به کار برده می‌شود تا در بریتانیای کبیر. در واقع در **فرهنگ کوچك آکسفورد** به این نوع معانی خاص برای این کلمه برنمی‌خوریم و در **فرهنگ روان‌شناسی** جی. درور هم این اصطلاح ضبط نشده است. با این همه، پ. هالمس این اصطلاح را در کتابش **به سوی سنجشی از**

انسان تاحدودی مورد بحث قرار داده است. او معتقد است که سازگاری به صورت فرایندی که به هدف می‌انجامد دربردارندهٔ «مقصود» یا غایتی در شرایط مشخص‌کنندهٔ هدف نیست. چنین شرایطی در بهترین وجه حالتی واسطه‌ئی است. چون فرایند حیات در موقعیتی معین متوقف نمی‌شود، «از این رو فرد و محیطش دائم در حال دگرگونی‌اند».

۲. نمونهٔ برخی مسائل مربوط به کاربرد این اصطلاح را می‌توان در صورتبندی اخیر دو تن از دانش‌پژوهان آمریکائی (ل. د. کرو و ا. کرو در کتاب فهم رفتار ما) یافت. آنان خاطرنشان می‌کنند که سازگاری عبارت است از این که یك موضوع تا چه حد با هدفی که برایش در نظر گرفته می‌شود متناسب باشد و به اینجا می‌رسند که سازگاری فردی تا آن حدی کافی، خوش‌آیند یا سالم است که فرد بین خود و شرایط و وضعیت‌ها و اشخاصی که محیط فیزیکی و اجتماعی او را تشکیل می‌دهند رابطه‌ئی هماهنگ برقرار سازد. مفهوم‌ها، هدف، هماهنگی و سلامت که در این‌گونه موارد به کار برده می‌شوند، خودشان اغلب مبهم و ناروشن‌اند و مضامین دقیق آن‌ها در همه جنبه‌های مورد بحث در مسأله سازگاری (مثلاً شغلی، حرفه‌ئی، خانوادگی، آموزشی و غیره) الزاماً هم‌شکل نیست. مشکلات دیگری هم وجود دارد که به معیارهای مختلف سلامت و بهنجاری در جوامع مختلف و گروه‌های مختلف موجود در این جوامع مربوط می‌شوند.

۳. کاربردهای دیگری هم از این اصطلاح وجود دارد که دقت چندانی در آن‌ها نیست، مثلاً (الف) در تقابل این اصطلاح با **همسازی و انطباق**؛ یا (ب) فقدان تمایز روشن میان سازگاری فردی و سازگاری اجتماعی ـ اصطلاح سازگاری اجتماعی اغلب با اصطلاح سازگاری فردی تداخل می‌یابد، چون هر دو اصطلاح بر روابط فرد با گروه‌های چندگانه‌ئی که محیط اجتماعی او را شکل می‌دهند دلالت می‌کند؛ (پ) این اصطلاح به طور ضمنی از مفاهیم هنجاری و متضمن قضاوت‌های ارزشی است. ارزش‌های خاصی را اغلب به صورتی دربست و نامشخص به مجموعهٔ خاص و معینی از شرایط نسبت می‌دهند و آنگاه سازگاری را در حکم **همرنگی** با آن شرایط تلقی می‌کنند. مثلاً ارزیابی حرفه‌ئی و آزمون‌های شخصیت، اغلب به این منظور به کار گرفته می‌شوند که چگونگی سازگاری مستخدم را با وضعیت کاری یا با ضوابط اداری مورد سنجش قرار دهند. بدین‌سان، پذیرش الزامات فیزیکی و روان‌شناختی یك شغل و ارزش‌های منضم به آن و اظهار وفاداری باطنی و ظاهری به کارفرما نشانه‌ئی از سازگاری موفقیت‌آمیز یك مستخدم در نظر گرفته می‌شود. به این دیدگاه ایرادهائی نیز وارد شده است. مثلاً این ایراد که هدفِ مهم نه تنها مشاور حرفه‌ئی، بلکه حتی روحانی و معلم و روان‌پزشك در واقع این است که شخص به زعم خودشان «ناسازگار» را به انتخاب و پذیرش معیارهائی وادارند که آن شخص ـ به طور فعال یا منفعل ـ علیه آن طغیان کرده است. گویا این شیوهٔ برخورد با خلق و خوی فردی از این حقیقت غافل باشد که در هیچ فرهنگی (هرچند هم که قواعد آن در همه شئون به تفصیل تعیین شده باشد) بیش از بخش کوچکی از ارزش‌ها، انگیزه‌ها و کشش‌های موجود، مورد استفاده و تأکید قرار نمی‌گیرد. پس به دنبال سطح یا شکل سنجیده نشده‌ئی از سازگاری بودن ممکن است به نادیده گرفتن و نیز به مسدود کردن راه بروز آن تعداد از خطوط پویای رفتار انسانی منجر شود که با خطوط معتبر و مرسوم در وضع کنونی جامعه فرق دارند. نیز ← **همرنگی**.

م. عبدالهی

T. H. Pear

سازمان اجتماعی (در انسان‌شناسی)
social organization

این اصطلاح در متون انسان‌شناسی سابقهٔ طولانی دارد و دامنهٔ وسیعی از مفاهیم و اندیشه‌های گوناگونی را در بر می‌گیرد که گاهی چنان‌که باید به خوبی تعریف نشده‌اند. غالباً به صورت مترادف اصطلاح‌هائی مانند ساخت اجتماعی، نظم اجتماعی و الگوی اجتماعی و عبارت‌های دیگر که بر ترتیبات منظم دلالت دارند به کار رفته است. تنها در قرن بیستم کوشیدند تا به این اصطلاح مفهوم دقیق‌تری بدهند. کاربردهای مختلف آن را می‌توان به سادگی به سه گروه تقسیم کرد:

۱. کاربرد قدیمی‌تر و عمومی‌تر این اصطلاح در

چاپ‌های پی در پی کتاب یادداشت‌ها و پرسش‌هائی دربارهٔ انسان‌شناسی به چشم می‌خورد. مثلاً در چاپ چهارم گفته شده است که «درك کامل سازمان اجتماعی هر قومی تنها بعد از مطالعهٔ نهادهـای آنـان و نقش گروه‌بندی‌های اجتماعی آنان میسّر می‌شود». سی سال بعد ر. ه. لاوی باز هم از سازمان به همین معنای عمومی سخن می‌گویـد. «مطالعـهٔ سازمـان اجتماعی قبل از هر چیز به گروه‌بندی مهمّ و معنی‌دار افراد می‌پردازد». و. ه. ر. ریورس و ا. ر. رادکلیف ـ براون در آثاری که برای انسان‌شناسی اجتماعی از اهمیت نظری برخوردار بودند نیز از سازمان به همین شیوه سخن می‌گفتند و سعی نمی‌کردند تا آن را از ساخت اجتماعی متمایز سازند، هرچند بعد از آن رادکلیف ـ براون برای تمایز آن‌ها اهمیت قائل شد.

۲. مالینوفسکی، به خلاف نویسندگان پیشین این اصطلاح را برای نشان دادن شیوه‌ئی به کار برد که برطبق آن اعضای جامعه خود و محیط مادی خود را سازمان می‌دهنـد تا نیازهـای زیستـی، روانـی و اجتماعی خویش را برآورند. او در ایـن کاربـرد محتملاً بیش‌تر تحت تأثیر نوشته‌های جامعه‌شناسان بود تا آثار همکاران انسان‌شناس متقدّم خود. مثلاً م. وبر سازمان را با چنین معنائی به کار برده است: «نظامی از فعالیت نوع خاص مداومی که متضمن مقصد و مقصودی باشد، نظامی که با گروه‌های متحد و تشکیـلات اداری آن‌هـا مرتبط اسـت». در فعالیت‌های اقتصادی، سازمان «مقوله‌ئی فنی است که شیوه ترکیبِ مدامِ انواع مختلف خدمات را با یکدیگر و با وسائل تولید، به جز انسان مشخص می‌ساخت».

۳. (الف) در مقاله‌ئی که ج. براون و ج. ه. بارنت در ۱۹۴۲ انتشار دادند این اصطلاح به شکل دیگری به کار رفته است. نویسندگان مقاله متذکر شدند که کاربرد اصطلاح‌های سازمان اجتماعی و ساخـت اجتماعی در نوشته‌های رایج انسان‌شناسی نادرست است و می‌توان هر دوی آن‌ها را، حتی در یك بند (پاراگراف)، به جای هم به کار برد. بنابراین آنان تعریف زیر را پیشنهاد کردند: «... سازمان اجتماعی بر نظام‌های روابط و تکالیفی دلالت دارد که در میان و در بین گروه‌های تشکیل‌دهندهٔ جامعه وجود دارند، در حالی که ساخت اجتماعی ناظر است بر مرتبه و جایگاه افراد گروه‌ها در درون آن نظام تکالیف و روابط». در چنین نظام تکالیف ـ روابطی، «درجهٔ انعطاف‌پذیری تعبیر نقش‌ها که از طریق سازمـان اجتماعی معینی مجاز شناخته می‌شود از جامعه‌ئی تا جامعهٔ دیگر فرق می‌کند و نیز امکان می‌دهد که رفتار کمال مطلوب، رفتار مورد انتظار و رفتار حقیقی مورد توجه قرار گیرد».

(ب) دیدگاهی که دربارهٔ این کاربرد اصطلاح سازمان اجتماعی مطرح بود با عقیدهٔ انسان‌شناسی آن زمان ناهماهنگ نبود. در ۱۹۴۰ رادکلیف ـ براوْن ساختار اجتماعی و سازمان اجتماعی را دو چیز متفاوت می‌دانست. ساخت اجتماعـی به نظـر او نظامی از اشخاص است که مرتبه‌ها و مواضع مرتبط با یکدیگر را اشغال کرده‌اند و با سازمان اجتماعی یا نظام نقش‌ها که تعبیر آن‌ها تحت مراقبت (کنترل) اجتماعی است پیوند مستقیم دارد.

(پ) اما ایـن صورتبنـدی در نظـر بعضـی از انسان‌شناسان برای تبیین موقعیت‌هائی که در آن‌ها ساخت اجتماعی رسمی به آسانی قابل تشخیص نبود رضایتبخش نمی‌نمود. به زعم ر. فیرث مفهوم نقش «دلالت دارد بر نظر بیش از حد مکانیکی دربارهٔ عمل اجتماعی»؛ بدین معنی که «با تعریف حدود فعالیت‌های شخص [نقش] می‌تواند بازگوی ایـن نکته باشد که هر شخصی تنها آن می‌کند که از طریق مرتبهٔ اجتماعی او برای وی تعیین شده است». به نظر فیرث، سازمان اجتماعی بیش‌تر «ترتیبات کاریِ جامعه است. فَرایندهای ترتیب‌بندی عمل و مناسبات است در رابطه با هدف‌های معین اجتماعی، از لحاظ سازگاری‌های ناشی از اجرای گزینش‌هائی از جانب اعضـای جامعـه». وانگهـی ابزارهـا و طرح‌هـای سازمانی ممکن است ساخت اجتماعی موجود را عوض کند؛ و بنابراین اگر سازمان به این طریق تعریف شود ممکن است در مطالعهٔ تغییر و تحوّل اجتماعـی مفیـد واقـع شود. نیـز ← **ساخـت اجتماعی؛سازمان اجتماعی.**

ع. کیاوند

H. S. Morris

سازمان اجتماعی (در جامعه‌شناسی)
social organization

A. ۱. سازمان هم دلالت بر ساخت و هم دلالت بر فرآیند یا جریان دارد. به مفهوم ساخت عبارت است از انگاره‌های ثابت و شکل گرفته روابط میان اجزای متشکله که کل خصوصیات شناخته شده را شکل داده‌اند نه آن که بیان‌کننده عناصر مجزا از یکدیگر باشند. بدین ترتیب یك ملکول، یك ستاره دریائی و یك شرکت بزرگ همه و همه در این تعریف می‌گنجند. به صورت یك فرآیند یا جریان، سازمان بدین صورت به کار می‌رود: اشاره است بَه شیوه‌ئی که هر یك از موجودیت‌های فوق‌الذکر شکل گرفته‌اند.

۲. در علوم اجتماعی، سازمان اجتماعی دلالت دارد بر یك رشته از عملکردهای نسبتاً ثابت و مرتبط به یکدیگر در میان اعضای ترکیب شده (انسان‌ها یا گروه‌ها) که خصوصیت خاصی را که هر یك از اعضاء به تنهائی دارند، نداشته و مولّد موجودیتی کاملاً مستقل و مخصوص به خود می‌باشد. سازمان‌های اجتماعی ساختاری از روابط را پدید می‌آورند که از طریق آن‌ها عملکردها و وظایف محوله مؤثرتر و مداوم‌تر از آن شکلی صورت می‌پذیرند که یك فرد سازمان‌نایافته یا فردی که در جرگهٔ سازمانی قرار نگرفته است انجام می‌دهد. کل جامعه را می‌توان نظام پیچیده‌ئی از سازمان‌ها دانست. سازمان به معنی عام کلمه بزرگ‌کنندهٔ قدرت، و نیز مبنای بسیاری از نظم و ترتیب‌ها و عامل آینده‌نگری در جامعه است.

اصطلاح سازمان اجتماعی نیز در برگیرندهٔ مفهوم فرآیندی است که از طریق آن انگارهٔ روابط شکل می‌پذیرد.

B. ۱. سازمان اجتماعی ممکن است مرکب از افراد متعددی باشد که در ظرفیت‌های معینی (نقش و اداره) وظیفه خود را انجام می‌دهند. گروه‌ها و سازمان‌ها خود ممکن است اجزای تشکیل‌دهندهٔ نظام‌های فراگیرتری باشند، همچنان که در مورد اتحادیه دانشگاه‌های آمریکا می‌توان گفت که سازمانی است تشکیل شده از سازمان‌های دیگر.

۲. سازمان ضرورتاً از اجزای کاملاً یکسان به وجود نمی‌آید و نیز چنین گرایشی ندارد که همواره همهٔ اجزای خود را به رفتار مشابه‌ئی سوق دهد. بلکه از تفاوت‌های مکمل یکدیگر سود می‌برد که ممکن است در قالب یك انگارهٔ مؤثر برای موفقیت در انجام وظایف مفید واقع گردند.

۳. عموماً چنین در نظر گرفته می‌شود که شکل سازمان‌های اجتماعی به مقدار زیاد با توجه به عملکردهای آن‌ها تعیین می‌شود و برخی نظریه‌ها بازگوی آنند که بدون در نظر گرفتن یك یا چند عملکرد از عملکردهای چشمگیر سازمان هیچ ساختاری قادر به هیچ تلاشی نیست. با این حال، براساس حقایق واقعی ممکن است سازمان‌هائی وجود داشته باشند که دارای عملکرد مشخص و یگانه‌ئی بوده و یا به عکس عملکرد آن‌ها مبهم، تغییرپذیر و چندجانبه باشد. افراد ممکن است بدون دسترسی به مفهوم روشنی از هدف‌های سازمان بدان تعلق داشته باشند و نیز ممکن است اعضای مخالف عملکردهای سازمان باشند. مثلاً یك دانشگاه ممکن است به صورت سازمانی برای پرورش جوانان، مخزنی برای دانش‌های انباشته شده، ابزاری برای اکتشاف علوم، سازمانی برای ساخت شخصیت‌ها و مکانی برای تسهیل ازدواج دانشجویان و به صور مختلف دیگر در نظر گرفته شود و ممکن است در حقیقت قسمتی از هر کدام از این عملکردها را در بر گیرد.

۴. ثبات روابط میان اجزای سازمان عموماً در نظر گرفته می‌شود اما این کاملاً به معنی عدم تغییر و تحول نیست. در زندگی جدید اکثر سازمان‌ها تغییرات مداومی را با خود به همراه دارند ـ رشد می‌کنند؛ تطبیق و تطابق می‌یابند و وظایف و ساختار آن‌ها تغییر می‌پذیرد ولی با همهٔ این احوال تمامیت سازمان همچنان محفوظ می‌ماند. نیز ← **ساخت اجتماعی؛ سازمان اجتماعی** (در **انسان‌شناسی**).

ع. فرهنگی
Robert E. L. Fairs

سازمان اقتصادی (و نظام اقتصادی)
economic organization

A. سازمان اقتصادی دلالت دارد بر (الف) مجموعهٔ

نهادها، الگوی اعمال نظارت که مردم از طریق آن‌ها منابع خود را به منظور دستیابی به هدف‌های خود مورد استفاده قرار می‌دهند و اولویت‌ها را معین می‌کنند و تصمیم‌های لازم را در رابطه با **کالاهای اقتصادی** اتخاذ می‌کنند؛ یا (ب) یك واحد فعالیت اقتصادی از قبیل شرکت یا اتحادیه کارگری که از فعالیت‌های یگانه تعدادی از اشخاص به وجود آمده است.[۹] سازمان اقتصادی به مفهوم اخیر کوچك‌تر است از کل اقتصاد یا نظام اقتصادی و حتی از آنچه بخش اقتصادی نامیده می‌شود. نظام اقتصادی (الف) همان پدیدهٔ سازمان اقتصادی به معنی اول است که در بالا اشاره شد؛ (ب) مجموعهٔ شبکهٔ برهمکنش اقتصادی است که از طریق نهادهای اقتصادی تنظیم و اداره می‌شود؛ یا (پ) در حالت جمع، یك زیررشتهٔ علم اقتصاد است که از مطالعه نهادهای اقتصادی و فعالیت‌های سازمان‌یافته اقتصادی به وجود آمده است.

B. کاربرد اصلی اصطلاح‌های «سازمان اقتصادی» و «نظام اقتصادی»، همان‌طور که در بالا اشاره شد بیان مجموعهٔ ترتیبات نهادی یا چارچوب‌های **تصمیم‌گیری** و تنظیم اولویت‌ها در رابطه با زندگی اقتصادی جامعه یا یك اجتماع بین‌المللی است. وظیفه و عملکرد این مجموعه نهادها، کارآمدترین نوع استفاده از منابع محدود در جهت تأمین نیازهای جامعه است. وظیفه خاص و مشخص آن‌ها، به طوری که در دههٔ ۱۹۳۰ ف. ن. نایت دقیقاً بیان کرده متعدد است: «اولین (وظیفه) تصمیم‌گیری ناظر به این است که چه باید کرد، یعنی چه کالاها و خدماتی و به چه نسبت باید تولید شود، همین‌طور تنظیم استانداردها، استقرار معیارهای اجتماعی ارزش‌ها، یا انتخاب اجتماعی است؛ دومین وظیفه، سازماندهی تولید به مفهوم محدود آن یعنی انجام اموری است که مشخص شده‌اند که بیش‌ترین ارزش انجام شدن را دارند؛ و وظیفه سوم توزیع، یعنی تسهیم تولید بین اعضای جامعه است؛ وظیفه چهارم یك رشته عملیات است که در ارتباط با حفظ و بهبود ساخت اجتماعی، یا پیشبرد توسعه اجتماعی قرار دارند. نایت وظیفهٔ پنجمی را نیز نام می‌برد: تنظیم مصرف و تولید در زمان‌های بسیار کوتاه.

البته این توافق وجود دارد که فعالیت اقتصادی نیازمند نوعی نظام سازمانی و کنترل اجتماعی مشخص است. برای این مطلب دو دلیل ارائه شده است: «اول کمیابی ابزار تولید که عموماً به برخورد منافع بین افراد و گروه‌ها می‌انجامد. تملیك این ابزار (یا محصولات آن‌ها) توسط یك فرد یا یك گروه لزوماً موجب کاهش سهم دیگران می‌شود... و دوم این که کاربرد درست ابزار تولید نیازمند عمل سازمان‌یافته، هماهنگ و مبتنی بر همکاری همهٔ افراد جامعه است».

گفته فوق، ورای طبیعت و هدف‌های نظام اقتصادی مصداق دارد. «عملاً وجود یك سازمان یکپارچه اقتصادی با یك هدف اصلی، در یك کشور سوسیالیستی کامل که در آن دولت بر چنین سازمانی تأکید زیادی می‌گذارد و مدیریت متمرکزی بر کلیهٔ فعالیت‌های اقتصادی اعمال می‌کند آشکارا قابل مشاهده است. با این‌حال در جامعهٔ دارای مؤسسات خصوصی نیز که برنامه‌ریزی و مدیریت متمرکز اِعمال نمی‌شود و الگوی اقدامات اقتصادی از فعالیت اشخاص مستقل بسیاری شکل می‌گیرد که هر کدام اساساً با انگیزه سود شخصی هدایت می‌شوند، سازمان کماکان وجود دارد».

C. در سال‌های اخیر، به موضوع سازمان‌های اقتصادی به صورت واحدهای فعالیت‌های اقتصادی (یا بنگاه‌ها)، علاقهٔ زیادی ابراز شده است و اهمیت و تأثیر سازمان بزرگ به صورت یك واحد در زندگی اقتصادی جامعه مورد توجه خاص قرار گرفته است. همچنین موضوع، نظریه سازمان که در حال رشد سریع می‌باشد به صورت فزاینده‌ئی طرف توجه است. اثرات این گونه علائق ممکن است به صورت زمینهٔ مطالعات تازه‌ئی در رفتار واحدهای اقتصادی و ساخت داخلی و عملکرد آن‌ها ظاهر شود.

D. نظام اقتصادی مکرراً برای بیان شبکهٔ برهمکنش که از طریق نهادها تنظیم و کنترل می‌گردد نیز به کار برده می‌شود. این معنی اصطلاح، در یك مفهوم، خود نهادها، رفتارهای نهادی و همچنین رفتارهائی را در بر می‌گیرد که ناقص بوده یا از آنچه به صورت

هنجاری مطلوب است فراتر می‌روند. معنی اخیر بازگوی کاربرد دقیق‌تر و عام‌تر این اصطلاح است.

E. به یك معنی علم **اقتصاد** به صورت یك رشته بر طبیعت و عملکرد نظام‌های اقتصادی متمرکز است. لذا گاهی مشکل می‌توان بین مطالعهٔ نظام‌های اقتصادی به صورت مطالعهٔ جامع مورد نظر کل رشته و مطالعهٔ آن در زیررشته‌های متمایز که از طریق اصطلاح نظام‌های اقتصادی مشخص می‌شوند تفاوت قائل شد. این هم مشکل است و احتمالاً به تدریج مشکل‌تر خواهد شد که مطالعهٔ نظام‌های اقتصادی را از بررسی سایر انواع نظام‌ها، به روشنی متمایز کنیم. مطالعه نظام اقتصادی از دیدگاه جامع تحلیل عمومی سیستم‌ها نیز مورد تأکید قرار گرفته است. این نظر نیز پیشنهاد شده است که نظام اقتصادی تنها جزئی از نظام جامعه است و باید بر پایهٔ نظریهٔ عمومی نظام اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. در عین‌حال کوشش‌های فراوانی صورت می‌گیرد تا مطالعهٔ نظام‌های اقتصادی و بررسی نظام‌های اجتماعی و سیاسی خاص در هم ادغام شوند.

باری، معانی چندی در علم اقتصاد به این اصطلاح نسبت داده شده است و زیررشته‌ئی به وجود آمده است، گرچه این زیررشته جدید به دقت تعریف نشده و کانون توجه آن از زمانی به زمان دیگر تغییر می‌کند. به طوری که در حال حاضر، مطالعه در خصوص نظام‌های اقتصادی، به صورت یك زیررشتهٔ بر روی یك یا چند موضوع از موضوع‌های زیر متمرکز است: نهادهای اقتصادی، هدف‌های اقتصادی، مقایسهٔ نظام‌های اقتصادی تحول نظام‌های اقتصادی، ارزیابی عملکرد نظام‌های اقتصادی و بالاخره مطالعهٔ نظام‌های اقتصادی خاص. نیز ← **اقتصاد؛ تصمیم‌گیری؛ کالاهای اقتصادی؛ کنترل اجتماعی؛ نظام اجتماعی؛ نهاد.**

ح. انصاری S. Addison Hickman

سازمان بین‌المللی
international organization

A. به این دلیل از این واژه به معانی مختلفی استفاده می‌شود که سه منبع مبهم در آن وجود دارد که عبارتند از پیشوند «بین»، «صفت ملکی» و «اسم سازمان».

۱. بین *(Inter)* ممکن است اشاره باشد به رابطه یا به مکان بین چیزها. به این ترتیب صفت بین‌المللی به سازمانی اطلاق می‌شود که ممکن است به یکی از این دو معنی باشد (الف) سازمانی که بین ملل شرکت‌کننده رابطه برقرار می‌سازد و بین‌المللی اشاره است به ارتباط فی‌مابین مثل سازمان ملل متحد؛ یا (ب) سازمانی که خود یك ملّت نیست ولی میان ملت‌های مختلف و به موازات آن‌ها عمل می‌کند مثل آژانس‌های بین‌المللی بازرگانی که در آن‌ها افرادی از ملیت‌های متفاوت همکاری می‌کنند نظیر کمپانی رویال داچ شل و یا کمپانی کانال سوئز.

۲. ملّی ممکن است به معنی حکومت یك دولت ملّی و یا به معنی یك آژانس خصوصی باشد که در محدودهٔ فعالیتش در سطح جهانی که خارج از حیطهٔ فعالیت دولت‌هاست، مدعی نمایندگی منافع ملی است. در این حالت اطلاق بین‌المللی به یك سازمان اشاره است به (الف) سازمان متحد یا (ب) سازمان المپیك، روتاری بین‌المللی، انترناسیونال دوم، فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری، اتحادیه بین‌المللی دانشجویان و... .

۳. «سازمان» ممکن است هم مفهوم یك هیئت سازمان یافته را برساند و هم رویه و طرز عمل را. در این حالت سازمان بین‌المللی اشاره دارد به مثلاً (الف) سازمان ملل متحد؛ یا (ب) دیپلوماسی، مذاکرات عقد پیمان، قانون متداول بین‌المللی و... .

B. ۱. از این اصطلاح به صورت ضعیف به معنی سازمان‌های بین کشوری استفاده می‌کنند و به این ترتیب به برنامه‌هائی همچون «طرح بزرگ» هانری چهارم پادشاه فرانسه (۱۶۰۴) و یا به «کالبد انجیلی» گوستاووس آدولفوس پادشاه سوئد (۱۶۳۲) اطلاق می‌شود. با توسعه حکومت‌های مرکزی خودکامه در قرن‌های ۱۵ و ۱۶، توجه به مسائل موجود در روابط بین آن‌ها جلب شد و بدین ترتیب از طرفی موجب پیدایش نوشته‌های اولیه در مورد قانون بین‌المللی شد و از طرف دیگر موجب توسعه و پیشرفت فنون دیپلوماسی، خرابکاری و جاسوسی گردید.

۲. این اصطلاح را به تعریف درست نباید به سازمان‌های بین کشوری مربوط به قبل از ظهور کشورهای ملی در قرن ۱۹ اطلاق کرد. و همچنین نباید آن را در باره انحراف‌هائی که منافع ملی‌گرایانه به مقام یك ملت، در دیدگاه ملل دیگر وارد می‌سازد و متضمن شناسائی مایملك و منافع یك شهروند ملی مقیم در یك کشور دیگر (به صورت جزئی از منافع کل ملت)[۴] است به کار برد. بدین‌گونه این اصطلاح در مورد یك رشته روش‌ها و سازمان‌هائی به کار رفت که در نیمه دوم قرن نوزدهم به وجود آمدند تا همکاری آحاد یك ملت را برای آن ملت فراهم سازند و در عین‌حال مانع از این شوند که هر کشمکش کوچکی موجب پیدایش یك تلخکامی بزرگ شود.

C. ۱. کاربرد این اصطلاح در مورد روش‌ها و اقدامات (A.۳.ب) روز به روز کم‌تر می‌شود و احتمالاً در آینده متوقف خواهد شد، مخصوصاً که این‌گونه روش‌ها بیش‌تر شامل روابط بین کشوری‌اند تا بین‌المللی.

۲. این که بعضی از نویسندگان پیشنهاد می‌کنند که معنی این اصطلاح نباید شامل سازمان‌های غیردولتی (A.۲.ب) باشد (زیرا که این قبیل سازمان‌ها جهان وطن هستند نه بین‌المللی) قابل توجیه نیست و در بعضی موارد خاص اصلاً صدق نمی‌کند.

۳. این که بعضی دیگر از نویسندگان پیشنهاد می‌کنند که معنی این اصطلاح نباید شامل روابط بین‌المللی از نوع غیرسازمانی (همچون اتحادها و انجمن‌ها) باشد قابل قبول است. در حال حاضر اکثر این‌گونه اتحادها و انجمن‌ها برای خود چارچوب سازمانی خاصی دارند.

۴. پیشنهاد پ. ب. پاتر در مقاله‌اش به نام سازمان بین‌المللی دربارهٔ این که معنی این اصطلاح باید «شامل همکاری‌های داوطلبانه و بی‌واسطهٔ بین ملت‌ها» باشد به نظر غلط و نامشروع می‌آید.

۵. به شکل سازمان‌های بین‌المللی غیرملّی (A.۱.ب) فقط می‌توان اشاره کرد. ملّی‌گرائی افراطی موجب کم شدن تعداد این‌گونه موارد شده است ولی بعید می‌نماید که به طور کلی آن را از بین برده باشد. نیز ← **اتحاد؛ بین‌الملل‌گرائی؛ حقوق بین‌الملل؛ دیپلوماسی؛ روابط بین‌المللی.**

ه. عضدی — D. C. Watt

سازواره / ارگانیسم organism

A. سازواره را می‌توان دستگاه زنده‌ئی تعریف کرد متشکل از اجزائی که متقابلاً سازگارند و برای حفظ یك کل وحدت یافته با یکدیگر انجام وظیفه می‌کنند. فقط بنا به تشبیه، می‌توان **جامعه** را به صورت دستگاهی نگریست که ساختارش «به نحوی ارگانیك» برطبق الگوها و پویش‌های فرهنگ آن تشکیل شده است.

B. اصطلاح سازواره از زیست‌شناسی گرفته شده و در این رشته از علم مفهومی چنان بنیادی و مورد قبول دارد که یافتن تعریفی صریح و تفصیلی برای آن دشوار است. به طور کلی می‌توان گفت که سازواره در زیست‌شناسی به منزلهٔ حداقل واحد پیشمایگی (پروتوپلاسمی) تلقی می‌شود که می‌تواند همهٔ فرایندهای زندگی ـ تولید مثل، رشد، سوخت و ساز، پاسخ به محرکات، و انطباق ـ را انجام دهد. سازمان سنگ محك سازوارهٔ زنده است. اجزای تشکیل‌دهنده، تا وقتی که به صورت یك کل با هم ترکیب نشده باشند، صرفاً نمودگر مادهٔ پیچیده اما بی‌جان بشمار می‌روند.

C. سازواره در علوم اجتماعی به دو مفهوم اصلی به کار برده می‌شود. اولین مفهوم عبارت است از اطلاق مستقیم تعریف زیست‌شناختی بر یکایك آدمیان و انسان نوعی. روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و انسان‌شناسی از این مفهوم به صورت یك نقطهٔ آغاز بنیادین برای نظریه و پژوهش استفاده می‌کنند. از این‌رو است که ك. یونگ، هنگام نوشتن دربارهٔ رشد شخصیت، اظهار عقیده می‌کند که «نخست سازواره‌ئی زیستی... وجود دارد که از نسل پیشین به جهان می‌آید ـ سازواره‌ئی با امکان‌های بالقوه‌اش برای پیشرفت، با آمادگی عمومی برای رشد جسمی، و با رشته‌ئی از خصوصیت‌هائی که از نیاکانش به ارث برده است. این سازوارهٔ مادی که ریشه‌هایش در دنیای جانوری است، دارای ساختارها و

کارکردهائی اساسی است که شخصیت آدمی از آن نتیجه می‌شود». دانشمندان علوم اجتماعی در اصل به وحدت، قابلیت پاسخگوئی و کیفیت‌های سازشی سازواره علاقه‌مندند که خصوصیت‌هائی است که برای پیشرفت اجتماعی مناسب‌اند.

۱. سازواره دلالت دارد بر ذاتی متشکل از اجزای به هم پیوسته‌ئی که در کل واحدی با یکدیگر برهمکنش دارند. ر. م. مك‌ایور و ه. پیج می‌گویند: «در این... [کل واحد]... ما یاخته‌ها و اندام‌ها و دستگاه‌های مختلفی را که ساختهٔ آنها است ـ گردش خون، غدد، اعصاب، و از این قبیل ـ به نحوی تعبیر می‌کنیم که گوئی اهمیت‌شان صرفاً از فایده‌ئی که برای سازواره به طور کلی دارند ناشی می‌شود». نقل قولی که در زیر می‌آید از کتاب معروفی است که منعکس‌کنندهٔ نظریه‌ئی کلی است که دانشمندان علوم اجتماعی دربارهٔ سرشت وحدت یافتهٔ سازواره‌های زیستی پذیرفته‌اند: «سازواره چیزی است جاندار و مرکب از اجزائی که به یکدیگر و به همین دلیل به کلی که بر روی هم آن را تشکیل داده‌اند، به منزلهٔ ابزارهائی برای رسیدن به هدفی مشترك خدمت می‌کنند؛ سازواره عبارت از ساختار زندهٔ مرکبی است که در آن، اجزا و اندام‌ها ابزارهایش به شمار می‌روند، ابزارهائی که متقابلاً به کار یکدیگر می‌آیند و بر روی هم برای هدف زندگی کل سودمنداند» (ا. بارکر: اصول نظریه اجتماعی و سیاسی).

۲. با این که مفهوم هدف زندگی ممکن است در نظر عده‌ئی بسیار غایت‌شناسانه باشد، باید به یاد داشت که تأکید این مفهوم معمولاً محدود است به تداوم وجود سازواره از طریق قابلیت انطباق پاسخ در برابر محرك‌ها ـ مثلاً «به طور خلاصه، همهٔ سازواره‌های زنده در مقابل محرّك‌های محیطی‌ئی که به آن‌ها حسّاس‌اند پاسخ می‌دهند؛ و گفته می‌شود که این پاسخ‌ها در صورتی جنبهٔ انطباقی دارند که برای ادامهٔ بقای فرد یا نوع یا هر دو اثر داشته باشند». بنابراین **انطباق** مفهومی اساسی در تکامل ارگانیك، و راهنمائی عمده برای فرایندهای مربوط به تغییر ساختاری است.

D. دومین کاربرد عصر حاضر از مفهوم سازواره در علوم اجتماعی را باید در کاربرد تمثیلی آن بر **نظام‌های اجتماعی** یافت. نویسندگان قدیمی از زمان ارسطو گه‌گاه جامعه را به منزلهٔ سازوارهٔ بزرگ‌تری تلّقی می‌کردند که دارای همان الگوهای عمومی سازمان و تابع همان قوانینی است که سازواره‌های زیستی هستند و حتی از ذهن و شعور مختص به خود برخوردارند. لیکن امروزه عقیده‌ئی که فوق‌العاده رواج دارد همان است که ا. بارکر بیان کرده است: «... اصطلاح سازوارهٔ اجتماعی یك استعاره و فقط یك استعاره است: توصیف یا تعریف نیست. بنابراین پرسشی که پیش روی ما است این نیست که آیا اصطلاح سازوارهٔ اجتماعی تعریف درستی است یا نه. پرسش این است که آیا این اصطلاح استعاره‌ئی سودمند است یا نه». با این که سطح زندگی فرهنگی و اجتماعی انسان ـ بدان‌گونه که کاربرد مکرر اصطلاح سازواره‌ئی در علوم اجتماعی حکایت می‌کند ـ بر سطح زیستی تفوق دارد، مسائلی که برای علوم زیستی و علوم اجتماعی مطرح‌اند، از بسیاری جهات به نحوی اساسی شبیه یکدیگرند: (الف) مسائل مربوط به ساختار و وظایف نظام‌های آلی و اجتماعی و (ب) مسائل مربوط به منشاء و پیشرفت نظام‌های آلی و اجتماعی، یعنی تکامل زیستی و فرهنگی. نیز ← **انسان؛ انطباق؛ تکامل؛ تکامل فرهنگی؛ جامعه؛ سرشت اولیه؛ کارکرد؛ نظام اجتماعی.**

ف. مجیدی

E. Adamson Hoebel

سازوکار دفاع از خود، ← مکانیسم دفاعی.

سازه constructs

سازه‌ها مقوله‌هائی فرضی‌اند که ارزش اکتشافی یا تفسیری دارند اما مدعی وصف دقیق واقعیت‌های مشاهده‌پذیر نیستند. سازه ممکن است به یکی از صورت‌های زیر باشد: (الف) مدل‌های رفتاری که مبتنی بر اصول یا هنجارهای صریح است؛ (ب) موجودیت‌ها یا فرآیندهائی فرضی که فقط از طریق علل، نتایج یا مظاهرشان می‌توان به

وجود آن‌ها پی برد؛ (پ) انواع آرمانی یا ساخته شده‌ئی که متغیرهای برگزیده را با هم پیوند دهد. این پیوند به این منظور صورت می‌گیرد که در موقعیت‌های شخصی متنوع، دقت و توجه روی عناصر مشترکی متمرکز گردد و یا وسیله‌ئی اکتشافی برای بررسی روابط میان متغیرهای برگزیده فراهم شود. اقتصاددانان بهترین نمونهٔ کسانی هستند که مدل‌های مُبتنی بر اصول یا هنجارهای صریح را به کار می‌گیرند. البته برخی جامعه‌شناسان نیز چنین می‌کنند؛ خاصه م. وبر که «عمل عقلی» را به صورت «نمونهٔ ناب» و بدون مدلول تجربی به کار برد. با این همه جامعه‌شناسان به طور معمول سازه‌ها را از طریق تجرید خصائص منسوب به پدیده‌های مشاهده شده، از خود این پدیده‌ها خلق می‌کنند. اما از طرف دیگر روان‌شناسان، گاهی از اوقات موجودیت‌ها، فرآیندها یا رویدادهائی را بدیهی می‌شمارند که فقط از طریق علل مفروض یا تجلیّات یا نتایج‌شان می‌توان به حضورشان پی برد. مثال آشنای این کار عبارت است از: اصطلاحات فرویدی **نهاد، خود و فراخود.** برخی روان‌شناسان رفتارگرا دیدگاهی را بیان می‌کنند که بنا به آن، «سازه‌های فرضی» وقتی می‌تواند ابزارهای نظری سودمند به‌شمار آید که اولاً، «به فرآیندها یا موجودیت‌هائی اشاره کند که مستقیماً مشاهده نشوند» و ثانیاً، «انتزاع محض روابط تجربی» نباشد.

سازه‌ها هرگاه به طور خودهشیار و انتقادی به کار گرفته شوند، برای تحلیل و توضیح رفتار انسانی وسیلهٔ مناسب و غالباً ارزشمندی خواهند بود. اما اگر آن‌ها را بدون تعیُّن و آگاهی روشن از ماهیت‌شان به صورت مقوله‌هائی فرضی به کار برند ممکن است به چیزی ملموس بدل شده و با واقعیت یعنی پدیده‌های مشاهده‌پذیر اشتباه شود. نیز← **تحلیل نوع آرمانی؛ مدل؛ مقوله.**

ح. هومن — Ely Chinoy

سانسور censorship

A. مراد از سانسور جلوگیری قدرتِ (سیاسی، دینی یا جز این‌ها) از بیان آشکار هر نوع عقیده‌ئی که برای قدرت و برای نظام سیاسی یا اخلاقی‌ئی که قدرت حامی آن است خطرناك انگاشته شود. تحمیل محدودیت به خود برحسب طرز فکر متداول عمومی یا فشار گروهی نیز به معنی نوعی سانسور است.

B. ۱. اجرای سانسور از قدیمی‌ترین جوامع سیاسی و مذهبی آغاز شد. سانسور برای یونان و روم باستان و برای قرون وسطا نیز امری آشکار بود. اما پس از اختراع چاپ، سانسور با شدت بیش‌تری اِعمال شد. مثلاً در قرن شانزدهم، نخستین فهرست کتاب‌های ممنوعه توسط کلیسای کاتولیك انتشار یافت. پروتستان‌ها نیز در دورهٔ اصلاح دین (رفرماسیون) سانسور را برقرار ساختند.

۲. سانسور در روزگار ما بسته به این که قبل از انتشار مطلب مورد بحث به اجرا در آید یا پس از انتشار آن در دو مقولهٔ اصلی طبقه‌بندی می‌شود: بازدارنده و کیفردهنده، در ایالات متحد، دربارهٔ «توقیف» (یعنی سانسور بازدارنده) که با تضمین‌های قانون اساسی راجع به آزادی گفتار و مطبوعات مغایرت دارد مطالب زیادی نوشته شده است. لیکن نخستین موردی که دیوان عالی ناگزیر شد دربارهٔ این مسأله رأی صادر کند قضیهٔ «نی‌یر در برابر مینه‌سوتا» (ایالات متحد ۱۹۳۱) بود. در این قضیه، دادگاه قانونِ موسوم به ممنوعیت گفتار مینه‌سوتا را به عنوان «محرومیت ناعادلانه از آزادی مطبوعات، با پنج رأی در مقابل چهار رأی» باطل اعلام کرد: «مطبوعات را به قدرت محدودسازندهٔ یك جوازدهندهٔ واگذاردن، چنانکه هم قبل و هم بعد از انقلاب معمول بود، در واقع به معنی آن است که هرگونه آزادی ابراز عقیده به پیشداوَری‌های یك انسان واگذاشته شود و این انسان، قاضی خودسر و لغزش‌ناپذیر همهٔ نکات مورد بحث در زمینهٔ آموزش، دین و حکومت تلقی شود».

۳. تمایزهای مهم دیگر را می‌توان میان سانسور رسمی و غیررسمی، و میان سانسوری که مستقیماً توسط دارندهٔ قدرت تحمیل می‌شود و سانسوری که از توافق‌ها یا تصمیم‌های غیررسمی «برای عدم انتشار مطالب» سرچشمه می‌گیرد قائل شد. اعمال سانسور در این سطوح ممکن است مثلاً با

محظورات ناشران راجع به مطالبی که به امنیت ملی مربوط می‌شود (هنگام جنگ یا صلح) یا مطالبی که ممکن است برحسب معیارهای گوناگون «وقیح» تشخیص داده شوند برخورد پیدا کند. بدیهی است که شیوه‌های اجرائی ملی تا حد بسیار زیادی باهم تفاوت دارند ـ و این تفاوت‌ها به تضمین‌های قانون اساسی دربارهٔ آزادی‌های مطبوعات و صورت‌های دیگر نشر، محدودیت‌های تحمیلی به خود در مورد نشر مطالب «محرمانه» یا «طبقه‌بندی شده»، و تعبیر و تفسیرهای تغییریابنده در بارهٔ آنچه ممکن است انتشارات وقیح تلقی شوند و نظایر این‌ها بستگی دارند.

C. امروزه سانسور نهادی انگاشته می‌شود که اکثراً در جامعه‌های استبدادی و تک‌حزبی مشاهده می‌شود. اما سانسور هم در شکل تحمیل بر خود و هم به صورت رسمی آن، به هیچ‌وجه در کشورهائی که روند حکومت در آنجا از ماهیتی دموکراتیک برخوردار است نیز ناشناخته نیست.

۱. گو آن که نخستین اصلاحیه بر قانون اساسی ایالات متحد بیان می‌دارد که «کنگره نباید قانونی بگذراند... که از دامنهٔ آزادی گفتار، یا آزادی مطبوعات بکاهد...» هم دادگاه‌های ایالتی و هم فدرال عقیده داشته‌اند که هدف از تضمین‌های قانون اساسی صحه گذاشتن بر انتشار گفتارها و مقاله‌های افتراآمیز یا دادن آزادی عمل به یکایک افراد در پخش و اشاعه مطالب زشت یا فریبکارانه از طریق گفتار یا چاپ نبوده است. سانسور در زمینهٔ نامه‌های پستی، وارد کردن کتاب‌های خارجی، صحنه تئاتر، فیلم سینما و رادیو و تلویزیون اعمال شده است. اما آقای جاستیس هُلمز در اختلاف عقیده‌ئی در قضیهٔ «آبرامز در مقابل ایالات متحد» (ایالات متحد ۱۹۱۹) مدعی شد که «خیر نهائی مطلوب از طریق داد و ستد آزادانه عقاید بهتر حاصل می‌شود...»

موقعیت کنونی در ایالات متحد را ف. کاستبرگ این‌گونه توصیف می‌کند: «اکنون یك نظام رسمی کنترل همراه با جواز دادن اجباری در نظر دیوان عالی بسان سانسوری مغایر با قانون اساسی جلوه می‌کند».

۲. در فرانسه نیز الگوهائی برای کنترل مطبوعات یافت می‌شود. کاستبرگ به سانسوری که در ماه مه ۱۹۵۸ تحمیل شد استناد می‌کند و توضیح می‌دهد که «حدود آزادی مطبوعات اینك از طریق سانسوری که از قبل صورت می‌گیرد مشخص می‌شود: اما در اصل چنین محدودیت‌هائی از طریق وضع قوانین جنائی، که شامل مطبوعات هم می‌شود برقرار می‌گردند». منظور از قانون یاد شده همان مادهٔ ۳۰ نظامنامهٔ کیفری ۱۹۵۹ است که به رؤسای حوزه‌ها و رئیس شهربانی پاریس اختیار می‌دهد «به منظور جلوگیری از وقوع جرائم و تخلفاتی که به امنیت داخلی یا خارجی دولت آسیب می‌رسانند هرگونه اقدام لازم را به عمل آورند». نیز ← **آزادی‌های مدنی**.

ف. منجیدی — Oscar Svarlien

سرپرستی patronage

A. سرپرستی حقّی است که به یك شخص، مأمور دولتی و یا حزب سیاسی داده شده تا اشخاص را به ادارات و مقامات بگمارند، قرارداد منعقد کنند و یا ترتیب مواجب یا منافع دیگر را بدهند. تصمیم‌گیری شخص یا سازمانی که از حق تعیین مقامات یا اعطای منافع برخوردار است، تنها براساس شایستگی و قابلیت نامزدها نیست. اگرچه کاربرد این اصطلاح معمولاً در زمینه اعطای مقامات و منافع در سیاست است اما به صورت محاوره‌ئی از آن در میان فعالیت‌های اقتصادی و دیگر موارد زندگی اجتماعی نیز استفاده می‌شود.

B. ۱. سرپرستی سیاسی در انگلستان در زمان دولت والپول (اواخر قرن ۱۷ و اوائل قرن ۱۸ به صورت گسترده‌ئی معمول بود به نحوی که «بیش از پیش... عامل تعیین‌کننده زندگی سیاسی می‌شد». به این ترتیب می‌بینیم که «سرپرستی و دیپلوماسی مهم‌ترین» مشغله وزرای شاه بود و خود والپول باید یاد می‌گرفت که سرپرستی را با تملق و نیرنگ قانع کرده و کنترل کند. در سطح محلّی لرد قائم‌مقام دارای حق سرپرستی بود و بهترین نمونهٔ آن دوك نیوکاسل است که در بیش‌تر عمرش لرد قائم‌مقام بود و کسی بود که «بیش از هر نجیب‌زادهٔ دیگری کنترل حق سرپرستی

در قصبات را داشت». سرپرستی را می‌شد در ارتش و در دانشگاه‌ها نیز دید.

از قرن ۱۹ به بعد استفاده از «روش‌های سرپرستی» برای **قوم و خویش‌بازی** (نپوتیسم) رو به کاهش نهاد. امّا از اصطلاح سرپرستی هنوز در بعضی متن‌ها استفاده می‌شود. بدین‌ترتیب حتی امروزه در بریتانیای کبیر «دبیر سازماندهی حزب حاکم را» دبیر سرپرستی نیز می‌نامند اگرچه کار وی ارتباط کمی (اگر اصلاً ارتباطی داشته باشد) به امور مربوط به خزانه‌داری دارد». اصطلاح دبیر سرپرستی اصطلاحی است مربوط به زمانی که دبیر سازماندهی نفوذی مؤثر در تعیین بسیاری از مقامات دولتی داشت. موریسون همچنین در مورد «قدرت سرپرستی نخست‌وزیر» سخن می‌گوید که به دلیل مسئولیت‌هایش برای «بعضی چیزهای مشخص همچون پیشنهاد به پادشاه برای نصب یا جابجائی وزرا، توصیه برای نشان‌ها و افتخارات و سرپرستی کلیسائی» به وی تعلق گرفته است. به‌علاوه از آنجائی که معنی این اصطلاح حق نامزد کردن است (فرهنگ انگلیسی آکسفورد)، چه این حق متعلق به یك شخص باشد و چه یك گروه، «سرپرستی» باید هنوز در بعضی مشاغل وجود داشته باشد. اما به روشی که سابقاً اعمال می‌شد، مخصوصاً در زمینهٔ مقامات دولتی، می‌توان به حق با ای. ن. گلادن همصدا شد که «قوم و خویش‌بازی و دیگر انواع سرپرستی محو شده است».

۲. در ایالات متحد اصطلاح سرپرستی دارای مفهوم ضمنی رسوائی‌آمیز بوده است. ل. د. وایت سرپرستی و غنائم را مترادف هم قرار داده و هر دو را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «روش تعیین نامزدها برای پست‌های دولتی نه براساس شایستگی و قابلیت بلکه بر مبنای روابط حزبی یا گروهی و یا منافع شخصی است».

اعمال سرپرستی ایالت‌های آمریکائی از سال‌های ۱۸۰۰ شروع و در قرن ۱۹ وارد دستگاه حکومت فدرال نیز شد. طرح‌ریزی برنامه‌های مشاغل دولتی و نظام‌های شایستگی به این خاطر بود که از زیاده‌روی در سرپرستی جلوگیری کند.

در اعطای سرپرستی سیاسی دو هدف عمومی دنبال می‌شود. اولاً مشاغل، مقامات، قراردادها و منافع مختلف دیگر به اشخاص داده می‌شوند تا به قدرت سازمان سیاسی و دستگاه حزب سیاسی کمك شود. دریافت‌کنندگان این منافع بدین ترتیب متعهد می‌شوند تا برای حزب کار کرده، از نامزد (کاندیدا)های آن در انتخابات بعدی حمایت کنند و کمك‌های مالی و خدمات دیگر به حزب ارائه دهند. ثانیاً مشاغل و قراردادها به صورت پاداش در ازای خدمت بی‌شائبه به حزب، برای برآوردن قول‌های داده شده توسط نامزدهای موفق و یا سلسله مراتب حزب اعطا می‌شود. نامزدی مقامات نه براساس شایستگی برای آن مقام بلکه براساس خدمت به حزب تعیین می‌شود. از واژه غنائم به طور گسترده‌ئی برای توصیف روش تعیین مقامات دولتی استفاده می‌شود. استفاده از اصطلاح غنائم بدین معنی را به سناتور و. ل. مارسی نسبت می‌دهند که در ۱۸۳۲ گفت «غنائم دشمن متعلق به فاتح است». نوعی دیگر از سرپرستی، قوم و خویش‌بازی است که اشاره به اعطای مشاغل براساس روابط خانوادگی دارد تا براساس شایستگی یا خدمت به حزب.

C. اصطلاح سرپرستی را در مفاهیم کلیسائی نیز به کار می‌برند که اشاره است به حق یك هیأت کلیسائی و یا یك شخص غیرروحانی برای نامزد کردن شخصی با شایستگی لازم برای یك مقام کلیسائی. این نوع حق سرپرستی به ادوار قدیم قرون وسطا برمی‌گردد. نیز ← **قوم و خویش‌بازی**.

ه. عضدی **Hugh A. Bone**

سردسته boss، ← **سردسته سیاسی**.

سردستهٔ سیاسی political boss

A. مراد از اصطلاح سردسته سیاسی (گاهی فقط **سردسته**) شخصی است که **ماشین** سیاسی را در کنترل خود دارد.

B. اصطلاحات سردسته سیاسی و ماشین سیاسی که بخصوص به پدیده‌هائی امریکائی ارجاع دارند، از حیث کاربرد با یکدیگر رابطه متقابل نزدیکی دارند. به لحاظ آن‌که یکی از عناصر ضروری سردستگی

رهبری سازمان پیچیده‌ئی است که عنوان «ماشین» بر آن نهاده می‌شود و از آنجا که سایر خصوصیات سردستگی به طور مشترك هم به سردسته قابل اطلاق است و هم به ماشین، تفاوت گذاشتن بارز بین صورت‌های مختلف کاربرد این دو اصطلاح دشوار است. هر دو اصطلاح منعکس‌کننده ارزش‌هائی هستند که اکثر مفسران سیاسی امریکا بدان‌ها پای‌بندند و داوری‌هائی تحقیرکننده به‌شمار می‌آیند که حاکی از به تباهی کشیده شدن رهبری و سازمان‌اند. با این که ملاك‌های به کار گرفته شده در تمییز میان سردسته‌ها و سایر صور قابل قبول رهبری در قیاس با ملاك‌هائی که در مورد عوام‌فریبان به کار می‌رود صراحت بیش‌تری دارند، مشکلاتی که در نحوه کاربرد این اصطلاحات بروز می‌کند کاملاً مشابه‌اند.

مجموعه خصوصیت‌هائی که سردستگی را از رهبری متمایز می‌سازد، از سوی ا. م. سیت شرح داده شده است. او «ماشین سیاسی» را این طور تعریف می‌کند: «گروهی که اساساً متشکل از سیاست‌پیشگان حرفه‌ئی است که با توسل به روش‌های پنهانی و غالباً ناشایست ـ گو این‌که با تظاهر به برخورداری از حمایت مردم ـ قدرت را به دست می‌گیرند و در دست نگاه می‌دارند، اشخاصی که نامزدهای حزبی و انتصابات دولتی را طبق نظر خود تعیین می‌کنند و امتیازات شخصی‌شان را مافوق مصالح حزب یا جامعه قرار می‌دهند». بنا به نتیجه‌گیری سیت مبنی بر این که «ملاك قضاوت، انگیزه است و روش کار» می‌توان ملاك سومی را نیز افزود که به تلویح در نقل قول فوق نهفته است و آن همانا «قدرت عنان‌گسیخته» است.

۱. ملاك «انگیزش» یا «قصد»، فراوان به کار گرفته می‌شود. د. د. مکین، اصطلاح سردسته را اطلاق می‌کند به «آن قبیل از رهبران سیاسی که بیش‌تر به سیاست و قدرت سیاسی به صورت کسب و کار دلبسته‌اند و دلبستگی‌شان به مسائل و امور کلی مملکتی ـ به فرض این که چنین دلبستگی‌ئی در میان باشد ـ جنبه فرعی دارد». د. و. بروگان نیز همین نظر را ابراز می‌کند: «خصلت واقعی ماشین سیاسی، گرایش آن به بی‌تفاوتی سیاسی است».

۲. نه تنها اعتقاد همگان بر این است که سردسته سیاسی به دنبال هدف‌های خودخواهانه‌ئی است که از مقولهٔ خط مشی [عمومی] نیستند، بلکه این نظر ابراز می‌شود که وی کوشش می‌کند با اتخاذ برخی روش‌ها و فنون خاص سیاسی به مقاصد خود دست یابد. همان‌گونه که سی. ا. مریام و ه. ف. گاسنل می‌گویند: «سردسته یك رهبر سیاسی است، رهبری در سطح شهرستان یا ایالت که بیش‌تر از سلاح‌های سرپرستی (چاکرنوازی) و حاتم‌بخشی استفاده می‌کند». اینان در مورد ملاكِ «روش کار» سردسته نیز، ولو به طور ناقص، به تلویح سخن می‌گویند؛ یعنی با این قضاوت که شگرد سیاسی سردستگی در قبضه کردن ماشین حزب و فرایند [جریان‌های] تعیین نامزدها و منصب‌ها نهفته است.

۳. «قدرت عنان‌گسیخته» بعد سوم سردستگی را تشکیل می‌دهد که از یك لحاظ مستقل از ملاك‌های پیشین است و از لحاظی دیگر حاصل جمع آن‌ها. ا. ا. اشاتشنایدر می‌گوید: «سردسته جزء (محلی) امریکائی از حیث اعمال قدرتی که در قبال آن به هیچ کسی پاسخگو نیست، شایان توجه است». منظور او آن نیست که تمایزی سطحی بین رهبرانی که متصدی مقام‌های انتخابی‌اند و آنان که نیستند ایجاد کند بلکه منظور بی‌مسئولیتی حکمروا در مقابل اشخاص تحت فرمان است که امری است مبتنی بر واقعیت؛ چنانکه د. د. مکین اظهار می‌دارد: «سردسته واقعی از طریق کنترلی که بر ماشین حزب دارد حکم می‌راند، و فراتر از حد و مرز منصبی که در تصدی دارد عمل می‌کند».

C. اکثر کسانی که دربارهٔ سردستگی کتاب نوشته‌اند (از جمله آن‌هائی که در بالا نام‌شان رفت) اذعان دارند که یك چنین سنخ‌شناسی (تیپولوژی) سردستگان و رهبران وقتی که به نحو تجربی به کار بسته شود، مترتب هیچ فایده‌ئی نیست. بسیاری از سیاستمدارانی که معمولاً بدان‌ها لقب سردسته داده نمی‌شود به درجه‌ئی بسیار شدید به انگیزه نفع شخصی دست به عمل می‌زنند. بسیاری از آن‌ها به شیوه‌هائی متشبث می‌شوند که درخور سردسته‌ها است و بسیاری‌شان در حیطه‌ئی فراتر از اختیاراتی که به اقتضای منصب خود دارند، به اعمال نفوذ

می‌پردازند. از جانب دیگر، شواهد و مدارك موجود درباره کسانی که غالباً سردسته شناخته می‌شوند مانع از آن است که آنان را، برحسب سه ملاکی که مورد بحث واقع شدند در ردهٔ سردسته‌ها جای دهیم. به همین منوال، دست‌کم تا آنجا که اندك مدارك منظم و مدون موجود حکایت دارند از لحاظ سنخ شخصیتی یا تاریخچهٔ زندگی نمی‌توان بین سردسته‌ها و رهبران قائل به تمایزی ساده شد.

بدین ترتیب کاربرد واژهٔ «سردستگی» دال بر آن است که هرگونه سنخ‌شناسی ناکافی سردسته ـ رهبر تا حدّ بسیار زیادی مبتنی بر داوری ذهنی است. مشاهدات یك سردستهٔ مشهور موسوم به ف. ج. فلین آشکارا بازگوی ذهنی بودن داوری است و شاید به طور ضمنی دلالت بر آن دارد که کوشش در ساختن یك چنین سنخ‌شناسی محتملاً ثمربخش نخواهد بود: «موضوع فقط این است که سردسته آن رهبری است که تو از او خوشت نمی‌آید و اسم آن سازمانی را که باب پسندت نیست می‌گذاری ماشین». بدین‌گونه در عین‌حال که اصطلاح سردسته در القاء یك سنخ از رهبری در طیف گسترده رهبری ممکن است سودمندی محدودی را دربر داشته باشد، اتکاء به تصورات نادقیق و ذهنی دربارهٔ سردستگی ممکن است تحلیل‌گر را به موضعی نادرست بکشاند. این موضع آن است که واقعیت سازمان و واقعیت سلطهٔ اقلیت بر آن سازمان، مترادف با سردستگی است و با رهبریِ «خوب و درست» منافات دارد. نیز ← **حزب؛ سرپرستی؛ ماشین.**

ا. کریمی — Allan P. Sindler

سُرُریت sororate

سُرُریت (یا رسم ازدواج با خواهرزن) به مفهوم رسم عقد ازدواج با خواهر همسر متوفی خویش است. در برخی جوامع خویشان زن (متوفی) ملزم به تهیه جانشین و دادن دختری دیگر به مرد بیوه هستند. این رسم همانند «لِویریت» یا به میراث بردن بیوه زن عمومیت ندارد. در جوامعی که این عرف رواج دارد مرد بیوه تنها به صورت احسان و نه یك حق می‌تواند از خویشان زن مرده درخواست جانشین کند. ا. شاپرا دربارهٔ قوم کگاتلا می‌گوید که نزد این قوم اگر والدین زن متوفی به سبب رفتار نامطلوب داماد راضی نبودند که دختر دیگرشان را به صورت جانشین به او بدهند از این کار امتناع می‌کردند و تنها جهیزیه دختر جانشین را به خانه داماد می‌فرستاند.

سُرُریت در کاربرد نادر گاه با چندهمسری به مفهوم ازدواج با چند خواهر اشتباه می‌شود. نیز ← **چندهمسری. لویریت.**

ب. فرخی — M. Doglas

سرسپردگی allegiance

A. عمومی‌ترین کاربرد این اصطلاح از دیرباز توصیف بستگی‌ها و هیجان‌های عاطفی یا قانونی بوده است که فرد را به گروه یا نمادهای آن پیوند می‌دهد.

B. ۱. از نظر تاریخ‌نگاران، این اصطلاح در بردارندهٔ مفهوم‌های قرون وسطائی جان‌نثاری ـ ربقه است که در عصر فئودالی و اوایل دورهٔ جدید وجود داشت. از این‌رو مفهوم قانونی سرسپردگی مختص قوانین انگلستان است و هیچ معادل دقیقی در رویهٔ قضائی آلمان، فرانسه یا ایتالیا ندارد. این بدان دلیل است که تکامل نهادهای فئودالی در اروپا به خلاف انگلستان، برای تثبیت فکر «جان‌نثاری ـ ربقه» مساعد نبود. نتیجه این‌که این مفهوم تعبیرهای گوناگونی پیدا کرد. مثلاً در عهد ادوارد سوم و ریچارد دوم سرسپردگی (وفاداری) با **خیانت** پیوند داشت. بدین معنا که نیت یا قصد کشتن یا عزل شاه حتی بدون اقدام آشکار، قانوناً خیانت‌آمیز شمرده می‌شد. در منازعهٔ میان کلیسا و دولت دامنهٔ این مفهوم به وسیلهٔ جیمز اول بسط یافت. چندان که نقض پیمان سرسپردگی دیگر شکلی از بدعت مذهبی محسوب می‌گردید.

در سده‌های هفدهم و هجدهم، سرسپردگی به هیأت سیاسی جامعه مربوط می‌شد. فرد از لحظهٔ تولدش در خاك انگلستان پای‌بند پیمان سرسپردگی بود. در نتیجه فقط اتباع بومزاد حق مالکیت زمین را داشتند. قانون اعطای تابعیت ۱۸۷۰ انگلستان،

قسمت اعظم مضمون و محتوای واقعی این مفهوم را از آن گرفت.

۲. در ایالات متحد عقیده سرسپردگی مطلق و دائمی عقیده‌ئی ناپسند تلقی شده است. انقلاب آمریکا مسألهٔ سرسپردگی دائم برای آمریکائیان را حل کرد. چندان که آقای جاستیس استوری (۱۷۷۹ـ۱۸۴۵) توانست بگوید که «سرسپردگی چیزی نیست مگر پیوند یا وظیفهٔ اطاعت یك تابع از آن قدرت فائقه‌ئی که وی تحت حمایت آن است». امروزه در ایالات متحد ابراز وفاداری از طریق ادای سوگند به پشتیبانی از قانون اساسی و قوانین ایالات متحد ـ و نه پشتیبانی از حکومت ایالات متحد ـ صورت می‌گیرد.

۳. (الف) کاربرد حقوقی این اصطلاح در دوران معاصر با توجه به اظهار جاستیس استوری که در بالا نقل شد روشن می‌شود؛ یعنی سرسپردگی متضمن آن نوع وظیفه قانونی است که هر یك از سکنه نسبت به قدرت فائقه یا سرزمینی که مقیم آنند به عهده دارند. سرسپردگی و حمایت عوامل لازم و ملزومی هستند که بر وظایف متقابل فرمانبرداران و فرمانروایان دلالت دارند. یعنی هرگاه کسی به حمایت قدرت فائقه‌ئی نیازمند باشد، باید سوگند بخورد که فرمان‌های آن را تأیید و اطاعت کند و هرگاه قدرت فائقه‌ئی طالب پشتیبانی باشد شخص را به تابعیت خواهد پذیرفت و وی را در داخل و خارج از گزند دشمنانش در امان خواهد داشت.

(ب) سرسپردگی، در معنای عام‌تر به وابستگی انسان به نهادها و نمادهای اجتماعی اشاره می‌کند. در این صورت، ناتوانی در حفظ چنین وابستگی‌هائی بیش‌تر با کیفرهای اجتماعی ملازمه دارد تا با کیفرهای قانونی. نیز ← **خیانت؛ وفاداری.**

ف. مجیدی — R.H.Pear

سرشت اوّلیه original nature

A. سرشت اولیه (یا فطرت) اشاره است به آن باقی‌مانده‌هائی از یکنواختی وسیع یا شدید در رفتار افراد یا گروه‌ها که نمی‌توان آن را به تأثیر عضویت گروهی یا تجربهٔ اجتماعی نسبت داد.

B. این عبارت وجود چیزی را می‌رساند که بدان اشاره می‌کند، اما تشخیص ماهیت این چیز (مثل تشخیص ماهیت مفهوم وابستهٔ «طبیعت بشری») در این مورد استثنائاً دشوار است. دشواری‌ها این نکته را به ذهن القا می‌کنند که ارزش تحلیلی این مفاهیم تا اندازه‌ئی محدود است.

۱. در سراسر قرن از زمانی که داروین کتاب **اصل انواع و پیدایش انسان** را منتشر کرد ـ اگر نه مدت زمانی بیش‌تر ـ این مسأله که کدام گرایش‌ها «از آغاز» در رفتار انسانی ایجاد شده اندیشه‌های بسیاری را پریشان ساخته است. طبقه‌بندی نکات مورد جدال شاید وسیع‌ترین نظریه را دربارهٔ این مسأله فراهم آورد، گرچه برخی هواداران عقیده دارند که جدال‌آمیز نامیدن مسأله خود نوعی موضع‌گیری است.

(الف) دربارهٔ «نقطهٔ مبدأ» درست صورتبندی‌های گوناگونی وجود دارند که بر آن‌ها تأکید می‌شود: هنگامی که جهان آفریده شد، هنگامی که انسان به صورت یك نوع موجود زنده از انواع ابتدائی‌تر پدید آمد یا هنگامی که طفل پا به جهان می‌گذارد.

(ب) دربارهٔ منبعی که طبیعت بشری از آن سرچشمه می‌گیرد (خواه از یك عمل خدائی یا از ساختمان ژنتیکی و یا از تجربهٔ تاریخی یا زندگی شخصی) صورتبندی‌ها با یکدیگر فرق دارند.

(پ) دامنهٔ دیدگاه‌های نویسندگان از دیدگاه‌هائی که وجود یك سرشت کلی در همهٔ افراد انسانی را تأیید می‌کنند تا دیدگاه‌هائی که مایلند حالت‌های اصلی گروه‌بندی‌های بزرگ انسان را از حالت‌های اصلی گروه‌های بزرگ دیگر متمایز کنند و دیدگاه‌هائی که اصولاً اختلافات موجود در رفتار افراد را با اشاره به موهبت‌های ساختمانی و مزاجی مختلف توضیح می‌دهند، گستردگی و نوسان دارد. هرگونه اعتقاد به دیدگاه‌های متضاد باعث می‌شود که مسألهٔ حل ناشدنی جدا کردن صفات ذاتی از صفات اکتسابی پیش از وقت پدید آید.

اما همهٔ این سه دسته صورتبندی در فرض متافیزیکی وجود رشتهٔ دائم و صفت‌های ثابت یا هویتی که «زیربنای» رفتار انسانی قرار می‌گیرد و شباهت‌های موجود در بین آدمیان یا در هر کس در

طول زمان را توضیح می‌دهد شریك‌اند. گرچه جدال نومینالیستی ـ رآلیستی در فلسفه بسیار قدیمی است، در جدیدترین تحقیقاتی که دربارهٔ طبیعت بشری در علوم اجتماعی پس از داروین به عمل آمده طبیعت بشری به هیچ وجه امری ذاتی یا کلی یا فردی تلقی نشده است، بلکه از آن به صورت محصول مستمر برهمکنش گروهی یاد شده است. آدمی یك طبیعت ثابت و مستمر را به دیگری نسبت می‌دهد تا به طور قاطع در برابر او دست به عمل بزند. آتش‌های مناقشه میان خداشناسی و علم و میان دانشمندان بر سر وراثت در مقابل محیط دست کم فعلاً به خاموشی گرائیده‌اند، اما صورتبندی‌های مجدد دیگری از نو و بی‌سر و صدا پدید آمده است.

جامعه‌شناسان به طور کلی برای صورتبندی‌های تطبیقی شدیداً به انسان‌شناسان متکی بوده‌اند. ج. ه. کولی در کتاب **طبیعت بشری و نظم اجتماعی** این فرضیهٔ فوق‌العاده ابتکاری را مطرح کرد که شباهت‌های نمایان همهٔ افراد انسانی در سازمان روابط صمیمانهٔ اجتماعی آنان (گروه‌های نخستین) نتیجهٔ موهبت موروثی نیست بلکه آموختنی است؛ اما از آنجائی که تحت شرایط مطلقاً تکراری آموخته می‌شود ـ پرورش اجتماعی کودکان در میان خانواده و همسایگان ـ در نتیجهٔ همشکلی تقریبی در خصوصیات اصلی حاصل می‌گردد. او در ادامه به بیان این ادعا می‌پردازد که سیر تاریخ جهان نشان می‌دهد که به رغم وجود حرکت‌های قهقرائی فراوان، نگرش‌های گروه نخستین پیوسته در روابط گروه دومین قوام می‌یابد. پس از شك‌گرائی، غفلت و شواهد مخالفی نظیر ظهور نازیسم، صورتبندی‌هائی مانند صورتبندی کولی، دست‌کم میان برخی جامعه‌شناسان، جاذبیت تازه‌ئی کسب کرده‌اند. در میان اقتصاددانان و دانشمندان علوم سیاسی، این عقیده که بعضی از نظام‌های حکومتی و سازمان صنعتی برای طبیعت بشری خوش‌آیندتر از نظام‌های دیگرند و بنابراین از قدرتِ بقای زیادتری برخوردارند، بیش‌تر به منزلهٔ امیدی بی‌اساس تلقی می‌شود تا فرضیه‌ئی معقول.

۲. مفهوم سرشت اولیه با مفهوم طبیعت بشری فصل‌های مشترك دارد. روان‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی بیش از دانشمندان دیگر به تحقیق دربارهٔ آنچه رفتار انسانی را از رفتار حیوانی متمایز می‌کند علاقه‌مند بوده‌اند. گفتن این سخن که آنان در مشاهدهٔ قابلیت‌های شبه انسانی میان حیوانات موفق‌تر بوده‌اند تا در تعیین آن جنبه‌های عینی رفتار انسانی که، دست‌کم به شکل ساده، در میان حیوانات قابل مشاهده نیست موفق‌تر بوده‌اند تاحدی نامنصفانه است. مثلاً بازی، حیله، شرم، حافظه، بصیرت و یادگیری، همه در حیوانات به ظهور می‌رسند. حیوانات فقط برخی توانائی‌های مربوط به سخن گفتن و خلاقیت را گوئی یکسره فاقدند، اما این‌ها البته نمایشگر امکاناتی هستند که گوناگون‌ترین نتایج از آن‌ها حاصل می‌شوند. نتایجی که کاملاً در قالب الگوهای فرهنگی شکل می‌گیرند. آموزش و پرورش تجربی و روان‌شناسی نابهنجار، مانند انسان‌شناسی، پیوسته آگاهی علمی را دربارهٔ خاستگاه‌های اجتماعی و فرهنگی الگوهای رفتاری (که قبلاً دارای منشأ بدنی تصور می‌شدند) توسعه بخشیده‌اند. ملاحظهٔ این امر که رفتار انسانی تا چه حد به وسیلهٔ یادگیری ساخته می‌شود و این که انگشت نهادن روی غریزه‌هائی که پاسخ‌های همشکل معینی را از جانب آدمیان برمی‌انگیزند تا چه حد بی‌ثمر است، سبب شده که عدهٔ زیادی از روان‌شناسان اجتماعی با دوام‌ترین گرایش‌های موجود در رفتار افراد و گروه‌ها را مظاهر «تعهدها»ئی بیانگارند که به طرزی کم و بیش ناهشیار توسط افراد در نتیجهٔ تجربهٔ آنان و عضویت‌شان در گروهی خاص به وجود آمده‌اند. اینان به هیچ‌گونه همنواختی بیش از درجات مشابهتی که به طریق تجربی قابل مشاهده است معتقد نیستند. چنانکه فیلسوفان اگزیستانسیالیست به افراطی‌ترین شکل بیان کرده‌اند، انسان نه صاحب سرشت بلکه دارای تاریخ است. نیز ← **طبیعت بشری؛ وراثت.**

ف. مجیدی

Nelson N.Foote

سرشماری census

A. مراد از اصطلاح سرشماری، عمل جمع‌آوری اطلاعات (به ابتکار دولت) دربارهٔ عدد جمعیت یك

کشور است؛ به سخن دیگر سرشماری عبارت است از شمارش کامل ساکنان کشوری در روز معینی از سال (چنانکه در انگلستان مرسوم است) یا طی چند هفته از سال (چنانکه در امریکا مرسوم است). معمولاً سرشماری در فواصل زمانی مشخص صورت می‌گیرد (در امریکا و انگلستان هر ۱۰ سال یك بار). افزون بر شمارش جمعیت، همزمان با آن و یا در همان فرم سرشماری اطلاعات دیگری نیز دربارهٔ جمعیت شمارش شده جمع‌آوری می‌شود. دامنهٔ این گونه اطلاعات برحسب سنت هر کشور و نیز نظر سیاست‌گذاران متغیر است. این واژه را برای توصیف پژوهش‌های غیردولتی، در مواردی که طبقه‌بندی ساده اطلاعات صورت می‌گیرد نیز به کار می‌برند.

B. ۱. در سرشماری‌های رسمی، غالباً اطلاعاتی در بارهٔ توزیع جمعیت به تفکیك برحسب زن و مرد و سن و نیز وضع تأهل (مجرد، متأهل، بیوه، طلاق داده یا گرفته) جمع‌آوری می‌شود. علاوه بر این‌ها امکان دارد اطلاعاتی نیز دربارهٔ باروری، آموزش، شغل، مسکن، ملیت و زبان اشخاص شمارش شده فراهم گردد. بدیهی است، فهرستی که گذشت جامع نیست و در عمل محتوای سرشماری برحسب نیازهای مؤسسات دولتی و نیز مقتضیات سیاست‌های اجتماعی تغییر می‌کند.

۲. در انگلستان فرم سرشماری توسط هر یك از خانوارها جداگانه تکمیل می‌شود. در سرشماری سال ۱۹۶۰ ایالات متحد از خانوارها خواسته شده بود که خود پیشاپیش فرم سرشماری را تکمیل کرده، تحویل مأمور سرشماری دهند. مأمور سرشماری نیز هنگام مراجعه به خانوار، براساس مشاهدات خود اطلاعات را تکمیل می‌کرد.

۳. با توجه به سابقهٔ تاریخی سرشماری‌های نفوس، این اصطلاح به خلاف تحلیل جزئی (یا پیمایش) که با استفاده از روش‌های نمونه‌گیری صورت می‌گیرد بیش‌تر ـ دست‌کم تلویحاً ـ به تحلیل کلّی و فراگیر جمعیت‌های معیّن اطلاق شده است. در بررسی‌های نمونه‌ئی پرسشگران باید در مقایسه با مأموران سرشماری، از مهارت بیش‌تری برخوردار باشند؛ زیرا امکان دارد مصاحبه طولانی‌تر و عمقی‌تر باشد. نتایج این‌گونه بررسی‌ها نیز (در مقایسه با گزارش‌های سرشماری) با جزئیات بیش‌تری ارائه می‌شود. با این حال ترسیم خطی روشن میان این دو گونه پژوهش دشوار است. مضافاً که امروز گاهی سرشماری خود شامل نمونه‌گیری نیز هست. از جمله در سرشماری ۱۹۶۰ ایالات متحد «بیش‌تر اطلاعات برای نمونه‌ئی از خانوارها جمع‌آوری شده بود. در این سرشماری از هر چهار واحد مسکونی، یکی به عنوان نمونه برگزیده می‌شد». یعنی مأموران سرشماری به هر چهار یك واحدهای مسکونی، پرسشنامهٔ جدیدی نیز می‌دادند. «قرار بر این بود داده‌هائی که به این ترتیب گردآوری شده بود، برخی برای نمونهٔ ۵ درصد و برخی دیگر تنها برای نمونهٔ ۲۰ درصد واحدهای مسکونی استخراج شود».

در سرشماری ۱۹۶۱ انگلستان بخشی از فرم‌های سرشماری برای نمونه‌ئی از ۱۰ درصد جمعیت تکمیل شده بود. در همین کشور در ۱۹۴۶ عبارت سرشماری خانواده‌ها، در مورد بررسی نمونه‌ئی باروری توسط کمیسیون سلطنتی جمعیّت به کار رفته است.

C. اصطلاح سرشماری، علاوه بر شمارش کامل نفوس و مسکن برای توصیف بررسی‌های رسمی کشاورزی (چنان که در امریکا مرسوم است) و فرآورده‌های صنعتی و توزیع (از جمله بررسی‌هائی که طبق قانون سرشماری تولید ۱۹۰۶ و قانون آمارهای بازرگانی ۱۹۴۷ در انگلستان انجام می‌گیرد) هم به کار می‌رود. نیز ← **جمعیت؛ جمعیت‌نگاری.**

ف. توفیق

J. Mogey

سرکرده chief

A. اصطلاح سرکرده در جامعه‌های مختلف برای توصیف «کسانی که از جهتی سرآمد دیگران شناخته می‌شوند» به کار می‌رود. ماهیت این برتری و پی‌آمدهای اجتماعی قبول یك چنین سرکردگی در موارد گوناگون چنان تغییر می‌کند که دادن هر نوع تعمیمی در این باره ناممکن است جز بیان این نکته که سرکرده همواره از کسی که سرکرده نیست

والامقام‌تر است.

B. کاربردهای متعددی وجود دارند که به طور آشکار از یکدیگر متمایزند؛ گرچه نمی‌توان با اطمینان پذیرفت که مواردی که مشمول یك کاربرد قرار می‌گیرند از هر لحاظ همانند باشند. این کاربردهای مختلف استفاده از کلمهٔ سرکرده از ضرورت اشاره به کلمات موجود در زبان‌های بومی گوناگون ـ که هرگاه به طور تحت‌اللفظی ترجمه شوند به هیچ روی معنی مشابهی ندارند ـ سرچشمه می‌گیرند.

۱. این اصطلاح ممکن است بر فردی دلالت کند که «در اجتماعی سیاسی» از امتیاز و تفوقی منحصر به فرد (خواه صرفاً از حیث مقام و خواه از حیث مقام و قدرت) برخوردار باشد. در اجتماعات سیاسی نوع ایالتی، ممکن است هر یك از تقسیم‌بندی‌های فرعی واحدهای سیاسی سرکرده های خاص خود را داشته باشند؛ در این حالت بالاترین سرکرده معمولاً سرکردهٔ کل خوانده می‌شود.

۲. این اصطلاح ممکن است برای اشاره به فردی به کار برده شود که «به انجام کار بزرگی که در نظر جامعه کاری برجسته تلقی می‌شود» نائل آمده باشد. در این مفهوم، این واژه ترجمه‌ئی است از لغت «باتسه تسه» به زبان سرخ‌پوستان که لغتی است که محتملاً از ریشه‌هائی به معنی انسان و نیك یا دلاور مشتق شده است. این عنوان را می‌توان از طریق انجام برخی فتوحات نظامی برجسته به دست آورد.

۳. اصطلاح سرکرده ممکن است در مورد فردی به کار برده شود که «یکی از چند عنوان موروثی را که به ترتیب درجه‌بندی می‌شوند» دارا باشد. در این مفهوم، این واژه ترجمه‌ئی است از لغت «آلئی» به زبان ساموآئی. دارندهٔ بالاترین عنوان در چنین نظامی یا در یکی از زیرتقسیم‌های آن را می‌توان افضل برهمگان توصیف کرد.

۴. عبارت «سرکردهٔ سخنگو» گاهی به صورت ترجمهٔ کلمهٔ ساموآئی «تولافالی» و در توصیف مشاورانی به کار برده می‌شود که با صاحبان عناوین همنشین بودند، نظم دادن به میراث‌بری عناوین را به عهده داشتند و به حل و فصل منازعات مربوط به حق تقدم می‌پرداختند. لیکن اکثر قوم‌نگاران ترجیح می‌دهند که این اصطلاح را به کلمهٔ «سخنور» ترجمه کنند.

۵. در نوشته‌های اخیر راجع به نیلوت‌های سودان، این واژه در مورد اشخاصی به کار رفته است که «از یك مقام خاص، اما نه منحصر به فرد، جهت برگزاری آئین‌های مذهبی برخوردارند و در ازای آن هیچ یك از نشانه‌های رسمی مقام بالاتر را دریافت نمی‌کنند». «سرکردهٔ پلنگ پوست» از اهالی نوئر، شخصی است که رابطهٔ تشریفاتی خاصی با زمین دارد که به او قدرت می‌دهد که برکت بطلبد یا نفرین کند، قاتلی را از ناپاکی‌ئی که بر اثر ریختن خون بدان آلوده شده تطهیر کند، و آئین مقتضی برای ایجاد آشتی میان اشخاصی که آمادگی خاتمه دادن به دشمنی خونی دیرینه را دارند برپای دارد. ا. ا. اوانز ـ پریچارد گمان می‌کند که کلمهٔ سرکرده «به قدر کافی مبهم» است که بتوان آن را به صورت لقبی برای چنین شخصی «در نبود لغت مناسب‌تری حفظ کرد».

۶. در آفریقا «اشخاصی که» از طریق حکومت‌های اروپائی «از موهبت قدرت اجرائی برخوردار شده‌اند» قطع نظر از اشغال موقع و مقام در ساختار اجتماعی مردمی که این قدرت را برای حاکمیت بر آنان به دست می‌آورند معمولاً به «سرکردگان» ملقب می‌شوند.

ف. مجیدی

L. P. Mair

سرکوب repression

A. معنی کلی اصطلاح دلالت دارد بر ایجاد مانع از طریق نیروی بیرونی یا قدرت ذهنی در برابر کسی یا چیزی که تهدید به فوران می‌کند.

B. ۱. در نوشته‌های مربوط به روان‌کاوی این اصطلاح به معنی «مکانیسم دفاعی ناهشیار» علیه انگیزه غریزی ناهشیار است، در حالی که اصطلاح سرکوب یا جلوگیری به منبع هشیارانهٔ یك انگیزهٔ هشیار اشاره می‌کند. برای اولین‌بار فروید از سرکوب به این مفهوم سخن گفت و این در ۱۸۹۲ بود که وضع دوشیزه لوسی ر. را توصیف می‌کرد؛ در این معلمهٔ سر خانهٔ انگلیسی که در وین تدریس می‌کرد بعد از سرکوب انگیزه‌های جنسی نسبت به کارفرما،

علائم بیماری عصبی به ظهور رسیده بود.

نیروی سرکوب از معیارهای فرهنگی‌ئی سرچشمه می‌گیرد که فرد آن‌ها را در وجود خود گردآورده تا وظیفهٔ «خود آرمانی»یا «فراخود» را برای او انجام دهند. مطابق نظریهٔ فرویدی، سرکوب اساساً برخلاف مسیر حرکت عقده اودیپی که حضور همیشگی دارد جهت می‌گیرد و خاطرهٔ انگیزه‌های جنسی و جنایت‌آمیز کودك را که از سوی یکی از والدین در وجودش بیدار شده از صحنهٔ هشیاری می‌زداید.

انگیزه‌های سرکوب شده به طور اجتناب‌ناپذیری موفق به یافتن گریزگاه‌هائی انحرافی می‌شوند که به هیأت‌هائی کم و بیش مبدل جلوه‌گری می‌کنند. بعضی از این گریزگاه‌ها از نظر فرهنگی در قالب پوشیدهٔ فرهنگ قومی، اسطوره، افسانهٔ پریان، آئین، تولید هنری و غیره پذیرفته شده‌اند. گریزگاه‌های غیرقابل پذیرش زمینه‌ساز رنج‌های عصبی و موجب بروز رفتاری است که با صفت‌هائی چون فاسد، بزهکارانه یا منحرف از آن یاد می‌شود.

۲. این دیدگاه کاربردی بود از نظریه‌های هربارت بر مشاهدات بالینی. هربارت، جانشین کانت در کتابش متن درسی در روان‌شناسی (۱۸۱۶) بیان کرد که اگر دو مفهوم ابتدائی با هم سازگار باشند یکی از آن‌ها «ممکن است از هشیاری کاملاً بیرون رانده شود... اما در این صورت نباید تصور کرد که تلاش مفهوم [سرکوب] کاملاً متوقف شده است؛ ... این مفهوم با تمام قدرت علیه مفاهیم موجود در هشیاری فعالیت می‌کند». زمانی که مقاومت از بین برود مفهوم سرکوب شده به هشیاری وارد خواهد شد.

C. فروید زمانی بر این عقیده بود که مکانیسم سرکوب در خدمت این هدف است که تصورات و عواطفی را که بر اثر تجارب جنسیِ لطمه دیده تحریك شده‌اند، از صحنهٔ هشیاری دور نگاه دارد. این تصورات هرگز نمی‌توانند جلوهٔ هشیارانهٔ مستقیمی کسب کنند، گرچه تجلی کژدیسه و تغییر شکل یافته‌ئی از آن‌ها در رؤیاها، شوخی‌ها و در مواقع بی‌دقتی امکان‌پذیر است. عواطف سرکوب شده می‌توانند یا از طریق تبدیل انرژی روانی به علائم دگرگونی بدنی و یا از طریق بخشیدن نیروی عاطفی بیش از حد به تصورات بی‌آزار، گریزگاه‌های هشیارانه اما آزاردهنده‌ئی بیابند.

تجارب بالینی فروید را وادار کرد که نظرش را تغییر دهد. تصورات و عواطف نه تنها به علت این که به حادثهٔ جریحه‌داری وابسته‌اند، بلکه همچنین به این علت که تجلیات تقریباً مستقیم امیال غریزی بدوی در وَهم، عمل یا خاطره‌اند می‌توانند سرکوب شوند. در پنج سال اول زندگی، غرایز بدوی از فعال‌کنندگان نیرومند فرایندهای روانی به شمار می‌روند و از همین‌رو در معرض واخوردگی وسیعی قرار دارند به طوری که تنها خاطره‌های «سَرَند شدهٔ» ابتدائی و کژدیسه‌ئی از آن سال‌ها برای بزرگسالان قابل حصول است. نیز← **برگشت؛ دلیل‌تراشی** (در روان‌شناختی اجتماعی)؛ **غریزه؛ فرافکنی؛ لیبیدو؛ ناهشیار.**

پ. صالحی — F. Kraupl Taylor

سرکوب آگاهانه (یا **عمدی**) suppression، ← سرکوب.

سرمایه capital

A. تعاریفی از سرمایه که شکل‌هائی شایستهٔ تأکید یافته‌اند بدین قرارند:

۱. حسابداران میان دارائی‌های خالص مالك و کل دارائی‌هائی که در جریان فعالیت اقتصادی به کار می‌رود تمایز می‌گذارند. اولی را سرمایهٔ مالك، ثروت خالص یا فقط سرمایه می‌نامند؛ دومی مبین کل سرمایه است. این کاربردها بر دیدگاه پولی سرمایه تأکید دارند. از آنجائی که ممکن است سرقفلی جزو سرمایه به شمار آید و از آنجائی که ممکن است برحسب مقاصد خاصی کسی حتی مهارت کارگرانی را که در شغلی به فعالیت اشتغال دارند بخشی از کل سرمایه به حساب آورد، لذا می‌باید تمایز بین سرمایه به مفهوم حسابداری آن با سرمایه به مفهوم ابزار یا چیزی که در تولید به کار می‌رود روشن شود.

۲. تعریفی اقتصادی که کاربرد گسترده‌ئی دارد تعریفی است که سرمایه را به کالاهای تولیدکنندگان

مرتبط می‌سازد. در این بیان، سرمایه شامل آن کالاهائی است که توسط انسان تولید شده‌اند و در تولید بعدی به کار می‌روند. از بعضی جهت‌ها می‌توان مهارت‌های آموخته شده را نیز مشمول این تعریف دانست. کالاهای بادوام مصرفی و منابع طبیعی و نیز نیروی کار از این مفهوم سرمایه خارج شده‌اند.

۳. تعریف سومی را نیز می‌توان پیشنهاد کرد. این تعریف، زمین و کالاهای بادوام را همراه با همه انواع کالاهای تولیدی در بر می‌گیرد. در این تعریف سرمایه به دو گروه وسیع تقسیم می‌شود: (الف) سرمایهٔ مصرفی مشتمل است بر کالاهای مصرفی بادوام و (ب) سرمایهٔ تولیدی مشتمل است بر موجودی‌ها و کالاهای در جریان به اضافهٔ تجهیزات مادی و زمین.

۴. چندین زیرشکل نیز برای اصطلاح سرمایه وجود دارد که اصولاً در اقتصاد و حسابداری به کار می‌روند:

(الف) «سرمایه در گردش»، در حسابداری و در حسابداری درآمد ملّی، سرمایه‌ئی تعریف شده است که شکل خود را در طول یك دورهٔ معین، که عادتاً یك سال تعیین شده است تغییر می‌دهد. در زمینه‌ئی تقریباً متفاوت، نویسندگان دیگر سرمایهٔ در گردش را به بازده بنگاه تولیدی مرتبط می‌سازند و آن را عبارت از سرمایه‌ئی می‌دانند که مجدداً به شکل فرآوردهٔ نهائی ظاهر می‌شود. چنان که مثلاً زغال سنگ، روغن ماشین، مواد خامی که داخل فرایند تولید می‌شوند و نظائر آن‌ها، بنا به هر یك از این دو مفهوم سرمایهٔ در گردش به شمار می‌آیند.

(ب) سرمایهٔ ثابت سرمایه‌ئی بادوام است که در یك دوره یك ساله تماماً به مصرف نمی‌رسد و بنابراین شکل خود را در دوره زمانی قابل توجهی حفظ می‌کند. ماشین‌ها، کوره‌ها و ساختمان کارخانه‌ها نمونه‌هائی از سرمایه ثابت‌اند.

(پ) «سرمایهٔ آزاد» عبارت از سرمایه‌ئی است که ممکن است به راه‌های گوناگون مورد استفاده قرار گیرد. این سرمایه محدود به یك نوع فرایند تولیدی یا مجموعهٔ بسیار مرتبطی از فرایندهای تولیدی نیست بلکه می‌توان آن را برای تولید چیزهای کاملاً متفاوت به کار برد. برخی سرمایه‌های در گردش، مانند زغال سنگ و روغن ماشین نیز سرمایهٔ آزاد محسوب می‌شوند. از سرمایه آزاد می‌توان در ساختن لباس، کیف، فرآورده‌های غذائی و سایر چیزها استفاده کرد. از طرف دیگر، سایر مواد خام ممکن است سرمایه آزاد نباشند، زیرا که کاربرد آن‌ها ممکن است منحصر به یك صنعت یا فرآوردهٔ خاص باشد.

(ت) «سرمایهٔ تخصصی» آن سرمایه‌ئی است که می‌توان آن را تنها در یك نوع فرایند تولیدی و یا معدودی خطوط تولیدی به هم پیوسته به کار برد. مثلاً بسیاری از فرایندهائی که در تولید اتوبوس به کار می‌روند مخصوص همین صنعت‌اند.

(ث) «سرمایهٔ سهامی» بر علاقهٔ مالك به یك فعالیت اقتصادی دلالت می‌کند که می‌توان آن را از «سرمایهٔ عاریتی» (استقراضی) متمایز کرد. بنابراین آنچه برای اقتصاددان سرمایهٔ سهامی معنی می‌دهد همان است که برای حسابدار به معنی سرمایه است.

(ج) «سرمایهٔ درکار» به معنای دارائی‌های خالصی است که در یك فعالیت اقتصادی به جریان می‌افتند، و اصولاً مفهومی است در حسابداری. سرمایهٔ در کار را می‌توان با پی بردن به تفاوت میان دارائی‌های جاری شرکت و بدهی‌های جاری آن محاسبه کرد.

B. اصطلاح سرمایه در حسابداری برای نشان دادن علاقهٔ مالك به دارائی‌های کسب و کار به کار می‌رود. به سخن دیگر، اصطلاح‌های تملك یا ارزش خالص برای انتقال همین مفهوم به کار می‌روند. گاهی اوقات صاحبان کسب و کار از این کاربرد حسابداری استفاده می‌کنند، گرچه به قول ه . گ. گومال و ه . ا. دوگال اکثراً برای آن‌ها سرمایه دلالت بر کل دارائی‌هائی می‌کند که برای چرخاندن یك فعالیت شغلیَ به کار افتاده است. این مفهوم تاجرانهٔ سرمایه به صورت کل دارائی‌های مورد استفاده در یك فعالیت اقتصادی منشائی تاریخی دارد که از قبل از انقلاب صنعتی آغاز می‌شود. این مفهوم به وجوه مالی، ارزیابی، یا سرمایه‌گذاری اشاره می‌کند. در این نوع کاربرد، سرمایه مبلغ یا مقداری را نشان می‌دهد که می‌توان به سهولت برحسب پول بیان کرد و به صورت منبع درآمد به کار برد.

C. اقتصاددانان میان کاربرد پولی سرمایه و کاربردی که بر کالاهای تولیدی و گاه مهارت‌های فراگرفته

شده تأکید دارد دو دل بوده‌اند. به عقیدهٔ ف. ا. فِتِر، دانشمندان کلاسیك نظیر اسمیت، میل و دیگران در این‌باره مردد بوده‌اند. در برخی جاها آنان بر جنبهٔ فنی سرمایه تأکید ورزیده‌اند و در برخی جاهای دیگر بر جنبهٔ تقویمی آن. کاربرد یك اصطلاح برای بیان مفاهیم متفاوت ممکن است تنها به ایجاد مشکلات بینجامد. یکی از این مشکلات عبارت است از تمایل به تبدیل درآمد به سرمایه با نرخ بهرهٔ جاری به‌عوض مرتبط کردن درآمد به (الف) هزینهٔ جایگزینی اقلامی که ایجاد درآمد می‌کنند یا به (ب) تأمین اقلامی که همان درآمد را به وجود می‌آورند ـ گرایشی که به تصور سرمایه به مثابه پول مربوط می‌شود ـ این اشکالات را فقط در صورتی می‌توان تاحدی از خود دور کرد که شخص توجه داشته باشد که تجسم مادی و فنی سرمایه در چشم‌اندازی کوتاه‌مدت آشکار می‌شود، در حالی که در بلندمدّت وجه پولی قضیه مشاهده می‌گردد. این نوع تمایز در کتاب **اقتصاد رقابت ناقص** ج. رابینسون مورد تأکید قرار گرفته است. ج. س. بِین میان کالاهای سرمایه‌ئی و جنبهٔ دیگر آن که وجوه قابل سرمایه‌گذاری است تفاوت قائل شده، عقیده دارد که کالای مادی معنی ابتدائی سرمایه است و برگردان پولی آن مفهومی مکمل.

مشکل دیگر که دست‌کم بر اثر تلقی سرمایه به صورت وجه مالی تقویت می‌شود، عبارت است از دشواری تصور کردن کار به مثابه عاملی که از سرمایه بهره می‌گیرد و آن را بازتولید می‌کند، و بدین ترتیب قائل نبودن به نقش مولّد برای عواملی غیر از کار، و از جمله سرمایه. در واقع همان‌طور که ف. نایت اشاره کرده است، این «ارتباط به گونه‌ئی متقارن دوجانبه است». گمان می‌رود که در اقتصاد میانهٔ قرن بیستم فرایند انتساب را بتوان در مورد همهٔ عوامل تولید به کار برد و سرمایه را در اصل به صورت کالاهای فیزیکی و مهارت‌ها انگاشت.

D. متأسفانه حتی تلقی سرمایه به صورت ترکیبی از عناصر مولّد، به تعریفی کاملاً منسجم منجر نمی‌شود. مارشال سرمایه را شامل همهٔ چیزها به جز زمین که ایجاد درآمد می‌کند و عموماً در محاورهٔ معمولی نیز به این ترتیب از آن یاد می‌شود تعریف می‌کند. در متون اساسی اقتصادی این اصطلاح به گونه‌ئی نسبتاً گسترده‌تر به کار می‌رود. چنان که مثلاً سی. ل. آلن، جی. م. بوکنن و م. ر. کولبرگ سرمایه را نماینده همهٔ عوامل تولید به جز کار معرفی می‌کنند. بنابراین زمینه‌ئی که این اصطلاح در آن به کار می‌رود خود معنای دقیق آن را کنترل می‌کند. مارشال زمین را از تعریف مستثنی می‌دارد. آلن، بوکنن و کولبرگ کار و کالاهای مصرفی را کنار می‌گذارند. ح. ج. استیگلر اظهار می‌دارد که سرمایه مشتمل است بر کالاهای مصرفی به اضافهٔ منابع تولیدی به استثنای نیروی کار که خدمات آن برای دوره زمانی مهمی ادامه می‌یابد. در پایان باید یادآور شد که نظریهٔ بهره‌وری نهائی بر تشابه همهٔ عوامل تولید تأکید می‌کند، به نحوی که مفهوم تعمیم‌یافتهٔ سرمایه ممکن است کار به اضافه زمین را نیز در کنار کالاهای سرمایه‌ئی شامل شود. این مفهوم سرمایه تا حدی ناشی از ا. فیشر است. اهمیت اصلی آن در این نکته نهفته است که به امکان ساده کردن نظریهٔ توزیع از طریق منسوخ کردن تفاوت بین نظریه‌های دستمزد، اجاره (رانت)، بهره و سود اشاره می‌کند؛ تنها چیزی که مورد نیاز است نظریهٔ واحدی است دربارهٔ قیمت کرایه و فروش عوامل تولید. لیکن فیشر ضرورت برقراری تمایز تقریبی کارآمدی بین کار و سایر چیزهای باارزش (سزمایه، به مفهوم محدود آن) را در جامعه غیر برده‌داری می‌پذیرفت. آشکار است که ارزش هر تعریف را تنها از طریق مراجعه به دستگاه نظری‌ئی که این تعریف بخشی از آن است می‌توان تخمین زد.

E. اکثر حسابداران از مفاهیم «هزینهٔ تاریخی» استفاده می‌کنند و اهمیت ناچیزی برای تغییرات ارزش پول قائل‌اند. اما اقتصاددانان، تغییر هزینه‌های بازتولید و تورم و انقباض [= ضدتورم] را مورد نظر قرار می‌دهند. از همین‌رو است که مجموعهٔ صنعتی از دید یك حسابدار ممکن است دارای مقدار زیادی سرمایه باشد، در حالی‌که از نظر یك اقتصاددان ممکن است سرمایه‌ئی اندك داشته یا بدون سرمایه باشد و یا در موارد دیگر ممکن است حالت عکس مصداق پیدا کند. یکسان گرفتن معیار سنجش معمولی حسابدار با معیار سنجش اقتصاددان

کاری غیرعملی است. نیز ← **کارآمدی نهائی سرمایه؛ کالاهای سرمایه‌ئی؛ نسبت سرمایه به کار.**

ف. رئیس‌دانا Melvin L. Greenhut

سرمایه آزاد free capital، ← سرمایه.

سرمایهٔ ثابت fixed capital، ← سرمایه.

سرمایه جاری working capital، ← سرمایه در گردش.

سرمایه‌داری capitalism

A. مراد از سرمایه‌داری، نظام اقتصادی‌ئی است که در آن بخش اعظم زندگی اقتصادی، بخصوص مالکیت و سرمایه‌گذاری در تولید کالا، زیر نظر بخش خصوصی (یعنی غیردولتی) از طریق فرایند **رقابت اقتصادی** و با انگیزهٔ روشن سودجوئی صورت می‌گیرد.

B. ۱. این واژه مشتق است از کلمهٔ لاتین «کاپوت» به معنی سر و از کلمهٔ کاپیتال که به نظر می‌رسد در زبان لاتین در رابطه با مبلغ پول مورد بدهی (مثلاً در عبارت بخش اصلی، یا اصل بدهی) به صورت صفت به کار رفته باشد. کاربرد این اصطلاح بعدها به حوزهٔ امور دیگری غیر از پول، و باز هم بیش‌تر به صورت صفت گسترش یافت؛ مثل عبارت «سهام سرمایه» که یا به ارزش دارائی‌های منتقل شده در بخش بازرگانی یا تولید دلالت دارد یا به خود آن دارائی‌ها. دست‌کم در اوائل سدهٔ هفدهم کلمهٔ کاپیتال (= سرمایه) گه‌گاه به صورت اسم به کار برده می‌شد. کت گِریو لغت‌نویس در ۱۶۸۰ آن را «ثروت، ارزش، موجودی، دارائی اصلی یا اصل دارائی انسان» تعریف کرد. در کتاب آینه تاجر *Merchant Mirror* (۱۶۳۵) نوشتهٔ دافِرْن نیز به صورت اسم به کار رفت؛ اما کاربرد عمومی‌تر آن به صورت صفت تا سدهٔ نوزدهم همچنان ادامه داشت. از کاپیتال کلمهٔ کاپیتالیست، یعنی دارندهٔ سرمایه پدید آمد که در اوائل ۱۷۹۲ از سوی آرثر یانگ به کار برده شد و از کاپیتالیست کلمهٔ کاپیتالیسم به معنی نظامی که این گونه اشخاص در آن حاکمیت دارند زائیده شد ـ اصطلاح اخیر را و. م. ثاکِری در ۱۸۴۵ به کار برد، اما تا دههٔ ۱۸۸۰ کاربرد فراوان نداشت. مارکس شاهکار ۱۸۶۷ خود را سرمایه *(Capital)* نامید اما بیش‌تر اوقات از بورژوازی سخن می‌گفت تا از کاپیتالیست‌ها و بیش‌تر دربارهٔ تولید بورژوائی دم می‌زد تا دربارهٔ سرمایه‌داری (کاپیتالیسم).

۲. واژهٔ سرمایه‌داری را سوسیالیست‌ها به صورت نامی برای نظام اقتصادی‌ئی که بدان حمله می‌کردند به کار بردند و از این طریق کاربرد آن تا حد زیادی توده‌گیر شد. منظور آنان از سرمایه‌داری نظامی بود که در آن ابزار تولید اساساً در مالکیت خصوصی اشخاص است. این مالکانِ ابزار به قصد به دست آوردن سود از طریق پرداخت مزد به کارگران در سطحی کم‌تر از آنچه سوسیالیست‌ها ارزش کامل محصول آنان می‌انگاشتند ـ هر چند نه کم‌تر از ارزش نیروی کارشان که تحت شرایط مالکیت خصوصی ابزار تولید معین می‌شد ـ از این ابزار استفاده می‌کنند. ضد سوسیالیست‌ها غالباً نام سرمایه‌داری را برای این نظام نپذیرفته‌اند. آنان ترجیح داده‌اند که سرمایه‌داری را نظامی تلقی کنند که در آن محصول کار بین عوامل تولید برحسب بهره‌وری نهائی آن‌ها تقسیم می‌شود. قبول این امر ایجاب می‌کند که مالکیت خصوصی ابزار تولید به صورت سرچشمهٔ مشروع و مولد درآمد انگاشته شود، چیزی که سوسیالیست‌ها آن را انکار کرده اظهار می‌دارند که کار تنها منشأ ارزش است و تمامی محصول باید به آن تعلق گیرد یا آن که کل محصول باید تحت مالکیت جمعی در آید و طبق مقتضیات نفع همگانی و یا عدالت اجتماعی توزیع مجدد شود.

C. این واژه قاعدتاً به طور دقیق تعریف نمی‌شود و در واقع در چندین مفهوم متداخل به کار می‌رود؛ اما عقیده به مالکیت خصوصی ابزار تولید و به کارگیری آن‌ها در جهت کسب سود در همهٔ این معانی مشترك است. حال آن‌که عقیده به استثمار طبقهٔ کارگر توسط طبقهٔ سرمایه‌دار فقط اختصاص به سوسیالیست‌ها دارد.

۱. سرمایه و سرمایه‌داران، به عنوان عوامل انسان ساختهٔ تولید و مالکیت آن‌ها، اغلب با زمین به منزلهٔ یك عامل طبیعی حالت تقابل دارند؛ اما در کشورهای سامان‌یافته و آباد، ثروت‌های طبیعی زمین معمولاً از کار و سرمایه‌ئی که در آن‌ها به مصرف می‌رسد خواه ناخواه به شدت تأثیر می‌پذیرند. تمایز میان زمین و سرمایه خاصه در کشورهای بسیار صنعتی بیش‌تر اهمیت اقتصادی خود را از دست داده است زیرا در این کشورها، روزگار طبقهٔ زمینداران بزرگ که از سرمایه‌داران دیگر آشکارا متمایزند به سر آمده است.

۲. سرمایه‌داری آن‌گونه که این واژه عادتاً به کار می‌رود، غالباً متضمن وجود صاحبان مقادیر هنگفت سرمایه است: به دشواری می‌توان جامعه‌ئی را با صفت کاپیتالیستی توصیف کرد که در آن صنعت اساساً در دست تولیدکنندگان کوچکی باشد که مارکس آنان را خرده‌بورژوا می‌نامد ـ طبقه‌ئی جدا از بورژوازی به معنی خاص که در مقیاس بزرگ‌تری نقش مؤثر دارد.

۳. اغلب تصور می‌شود که سرمایه‌داری از سه مرحلهٔ پیاپی گذر می‌کند: مرحلهٔ آغازین آن سرمایه‌داری تجاری است که در آن دلال‌های بزرگ بازار بر جریان‌های مبادله تسلط دارند، و از اینجا (همراه با انقلاب صنعتی) مرحلهٔ سرمایه‌داری صنعتی تحت حاکمیت صاحبان کارخانه‌های بزرگ، معادن و کسب و کارهای صنعتی دیگر فرا می‌رسد و سپس مرحلهٔ مالی یا سرمایه‌داری مالی ظهور می‌کند که در آن کنترل امور اقتصادی بیش از پیش به دست بانکداران و کارشناسان مالی حاکم بر مؤسسات صنعتی می‌افتد که اینان بدان‌جا پول سرازیر می‌کنند؛ یا به دست سرمایه‌گذارانی می‌افتد که پیوندشان را از ادارهٔ روزانهٔ مؤسسات صنعتی بریده‌اند، لیکن بر آن‌ها نظارت دارند و به واسطهٔ قدرت مالی خود سود سرشاری از آن‌ها کسب می‌کنند. البته این مراحل جمع‌ناپذیر نیستند: موجودیت مراحل پیشین به هنگام سلطهٔ مراحل بعدی بر آن‌ها کاملاً به پایان می‌رسد. گاهی به یك نوع چهارم سرمایه‌داری دولتی نیز اشاره می‌شود که لنین آن را نظامی تعریف کرده است که دولت تحت آن نظام ابزار تولید را به نفع طبقه‌ئی که بر دولت نظارت دارد اداره کرده و از آن‌ها بهره‌برداری می‌کند. اما عبارت «سرمایه‌داری دولتی» برای توصیف هر نوع نظام اشتراکی کردن دولتی، بدون توجه به استفاده از آن در جهت منافع طبقه‌ئی خاص نیز به کار می‌رود.

در نوشته‌های مربوط به اقتصادهائی که در آن‌ها عنصر فزایندهٔ دخالت دولت خواه به خاطر برنامه‌های رفاهی و خواه به سبب مسؤولیت ایجاد شغل و کم کردن فشار چرخه بازرگانی وجود دارد، غالباً نوع پنجمی نیز شرح داده می‌شود. از این شکل با عبارت‌هائی چون «سرمایه‌داری رفاه‌بخش» یا «سرمایه‌داری حمایت شده» یاد می‌شود.

D. طبق نظر اقتصاددانان غیرسوسیالیستی که نام سرمایه‌داری را به مفهوم یك نظام اقتصادیِ مبتنی بر مالکیت و سرمایه‌گذاری خصوصی می‌پذیرند، چنین نظامی اگر گذاشته شود که با حداقل دخالت دولت آزادانه جریان خود را بپیماید، تولید را به حداکثر می‌رساند و در میان فوائد دیگر به توزیع عقلائی منابع کمیاب و دسترنج‌ها نیز می‌انجامد. سوسیالیست‌ها علاوه بر ردّ مشروعیت تعلق‌گیری بخشی از محصول به مالکان خصوصی، معمولاً انکار می‌کنند که بتوان در نبودِ یك طرح تولید و از جمله توزیع برنامه‌ریزی شدهٔ درآمدها، توزیع عقلائی را تحقق بخشید. اینان خاطرنشان می‌کنند که شیلینگ انسان ثروتمند و شیلینگ انسان فقیر قدرت خرید یکسانی در بازار دارد و نیز چون سودمندی پول به تناسب مقدار پول مورد تصاحب کاهش می‌یابد، توزیع بسیار نابرابر ارزش انبوههٔ کم‌تری ایجاد می‌کند تا توزیع عادلانه‌تر، و بنابراین هم ناعاقلانه و هم ناعادلانه است. همچنین باعث می‌شود که وسائل تجملی بر ضرورت‌های نسبی ترجیح داده شوند. و بدین‌سان ساختار تولیدی را از شکل می‌اندازند ساختاری که باید بیش‌تر برای دادن حداکثر پاسخ به نیازمندی‌ها و خواست‌های واقعی زمینه‌سازی شود تا برای انطباق تولید با ساختار موجود قدرت خرید. مدافعان سرمایه‌داری معمولاً در جواب می‌گویند که حداکثر تولید مستلزم عرضهٔ انگیزه‌های تشویقی فراوان به کارفرمایانی است که مخاطرات تلفیق عوامل تولید را بر خود هموار می‌کنند و نتیجهٔ توزیع

کم‌تر نابرابر، کاهش بازده کل است. برخی سوسیالیست‌ها با انکار این عقیده و برخی با امتناع از پذیرش حداکثر تولید به صورت «تنها» معیار شایستگی یك نظام اقتصادی، پاسخ می‌دهند که رعایت انصاف و دستیابی به مساوات در توزیع نیز در نظر آنان دارای اهمیت است.

ف. مجیدی

C. D. H. Cole

سرمایه‌داری انحصاری monopoly capitalism

← انحصار.

سرمایه در گردش working capital

← سرمایه.

سرمایه‌سازی capitalization

A. سرمایه‌سازی (یا سرمایه‌سازی درآمد) را می‌توان به صورت تعیین ارزش فعلی یك منبع [درآمد]، از طریق تعیین کردن ارزش فعلی تنزیل شدهٔ دریافتی‌های خالص آتی که از آن منبع به دست می‌آید تعریف کرد. به بیان ریاضی می‌توان آن را به صورت زیر نمایش داد:

$$V=\frac{R_0}{(1+r)^0}+\frac{R_1}{(1+r)^1}+\frac{R_2}{(1+r)^2}+\dots+\frac{R_n}{(1+r)^n}$$

که در آن R_s دریافتی‌های خالص آتی تاریخ‌دار را تشکیل می‌دهد، r معرف نوعی نرخ تنزیل ـ مانند نرخ بهرهٔ بازار ـ است که به صورت کسر اعشاری بیان می‌شود، و v ارزش فعلی آن منبع درآمد است. در حالت خاصی که درآمد ثابت و همیشگی است می‌توان نشان داد که عبارت بالا به صورت $V=\frac{R}{r}$ در می‌آید. این تعریف تنها در شرایط اطمینان مصداق دارد. اما شرایط عدم اطمینان ممکن است تعیین ارزش‌های تنزیل شدهٔ فعلی را به شدت پیچیده کند.

B. در متون اخیر بازتاب‌های زیادی دربارهٔ جدال قدیمی مربوط به تعریف مناسب **درآمد** وجود دارد. اما اصطلاح سرمایه‌سازی درآمد یا سرمایه‌سازی که فرایندی پنداشته می‌شود که ارزش فعلی هر منبعی را به دست می‌دهد، ظاهراً چندان موجب اختلاف عقیده یا کاربرد نمی‌شود. «... ارزش کالا، خود، ارزش تنزیل شدهٔ (هر اندازه معین) خدمات آیندهٔ آن است». «آنچه در ارزیابی دارائی تنزیل می‌شود درآمد آینده (عایدی) است که ممکن است مصرف شود یا نشود. آنچه تنزیل می‌شود دریافتی‌ها است نه مصارف». «در شرایط اطمینان مطلق، هر دارائی از طریق قیمت‌های پیشنهادی خریداران و فروشندگان در بازار براساس ارزش تنزیل شدهٔ فعلی تمام دریافتی‌های خالص آیندهٔ آن... دلارهای نقدی دریافتی... منهای تمام مخارج... تبدیل به سرمایه خواهد شد».

۱. مثلاً ارزش فعلی یك منبع [درآمد] ممکن است عبارت از ارزشی باشد که روی ساختمان‌ها، ماشین‌ها، حیوانات، زمین یا اسناد بهادار گذاشته می‌شود. با در نظر گرفتن این شکل گسترده، از تمام منابع می‌توان انتظار داشت که موجب ایجاد دریافتی‌هائی در الگوئی زمانی گردند. اگر به مخارج از پیش تعهد شده یا چاله‌های مخارج مربوط به منبعی بیندیشیم، در می‌یابیم که این دریافتی‌های خالص مورد انتظار به یك نرخ ضمنی خالص عایدی منجر می‌شوند. به سخن دیگر، اگر منابع را فرصت‌های سرمایه‌گذاری که باید ارزشیابی شوند در نظر بگیریم، همین دریافتی‌های خالص مورد انتظار به همراه یك نرخ خالص و پذیرفتنی برگشت ـ مانند نرخ بهرهٔ بازار ـ منجر به ارزش فعلی‌ئی که تبدیل به سرمایه شده است خواهد شد.

۲. چنین نتیجه می‌شود که اگر مالك یك منبع [درآمد] قادر به تشخیص جریان‌های متناوب دریافتی‌های خالص ناشی از آن منبع باشد، باید آن جریان را انتخاب کند که ارزش تنزیل شدهٔ فعلی آن ـ ارزش سرمایه شده ـ بالاترین باشد. این امر قاعده‌ئی را به وجود می‌آورد که بر نرخی حاکم است که منابع باید برطبق آن مورد استفاده قرار گیرند. در مورد مالك یك ورقه سهام، خود شرایط ثابت مربوط به امنیت [اوراق بهادار] معمولاً چنین شقوق متناوبی را به دست نمی‌دهند، گرچه فرصت فروش به‌ارزش سرمایه‌ئی فعلی و استفاده از عواید حاصله برای خرید سایر ممرّهای درآمدی با همان ارزش همیشه موجود است.

۳. از آنجائی که منفی دریافتی خالص عبارت از پرداختی خالص است، ارزش سرمایه شدهٔ یك رشته از پرداخت‌های خالص الزام‌آور آتی، یك منبع منفی یا بدهی را تشکیل می‌دهد. از این‌رو است که در متون مالیهٔ عمومی اشارات فراوانی به سرمایه‌سازی مالیات وجود دارد. به عمومی‌ترین حالت ارزش یك منبع بدهی ممکن است ارزش تنزیل شدهٔ فعلی مخلوطی از دریافتی‌های خالص و پرداخت‌های خالص را تشکیل دهد.

۴. اشاره شده است که عدم اطمینان ممکن است به مقدار زیادی امر تعیین ارزش تنزیل شدهٔ فعلی را پیچیده کند. ابعاد چندگانهٔ عدم اطمینان ممکن است مشتمل بر مقدار دریافتی‌ها، پرداختی‌های خالص آینده، نرخ‌های بهره بازار در آینده و سطح عمومی قیمت‌ها در آینده و چیزهای دیگری از این قبیل باشد. در امور عملی، ارزیابی اغلب کار مشکلی است و اشتباه‌هائی که در جریان کار پیش می‌آیند منجر به زیان‌های پیش‌بینی نشده برای عده‌ئی و منابع بادآورده برای عده‌ئی دیگر می‌شود. به طور کلی هر قدر افقی که فرد در آن عوامل را به روشنی می‌بیند دوردست‌تر باشد، میزان عدم اطمینان کم‌تر است. نیز ← **مخاطره‌پذیری و عدم اطمینان.**

ف. رئیس‌دانا Lowell D. Ashby

سرمایه سهامداران stockholder's equity

← **ارزش خالص.**

سرمایه‌گذاری investment

A. در علوم اجتماعی، سرمایه‌گذاری ممکن است دلالت داشته باشد بر (الف) عمل سرمایه‌گذاری کردن به معنای مجهز کردن یك فرد یا گروه به قدرت، امتیاز یا اختیار؛ یا (ب) عمل سرمایه‌گذاری کردن به معنای تبدیل یك دارائی به دارائی دیگری که انتظار می‌رود در دوره زمانی طولانی‌تر عواید بیش‌تری به بار آورد؛ یا (پ) دارائی سرمایه‌گذاری شده یا دارائی کسب شده در نتیجهٔ عمل سرمایه‌گذاری کردن به مفهوم (ب).

۱. سرمایه‌گذاری در علوم اجتماعی غالباً به معنای (الف) به کار برده می‌شود و در این کاربرد ماهیت کافی فنی ندارد و نیازی نیست که چیز زیادی دربارهٔ آن گفته شود.

۲. اگر این اصطلاح به معنای (ب) و (پ) به کار رود، ولی اصطلاح مایملك (دارائی) به مفهومی گسترده تعریف شود، در این صورت «سرمایه‌گذاری» را می‌توان در بسیاری از رشته‌های علوم اجتماعی به کار برد. از این رو است که مثلاً دانشمندان روان‌شناسی اجتماعی ممکن است از سرمایه‌گذاری عواطف یکی در دیگری سخن بگویند، با این انتظار که پاسخی عاطفی از آن عاید شود. در این‌جا باز کاربرد، گسترده و عمومی است و نیازی به بحث بیش‌تر ندارد.

۳. در علم اقتصاد، سرمایه‌گذاری به معنای (ب) و (پ) محدود به دارائی‌هائی است که بتوان آن‌ها را برحسب قیمت پولی ارزیابی کرد و بیش‌تر سرمایه‌گذاری‌هائی که مورد مطالعه قرار می‌گیرند سرمایه‌گذاری واقعی پولی‌اند؛ گرچه همین آخری را باید به صورت وسیلهٔ مبادله با دارائی‌های دیگر مورد توجه قرار داد. حتی در این مورد شکل سرمایه‌گذاری که بیش‌ترین اهمیت را برای نظریهٔ اقتصادی دارد محدود به سرمایه‌گذاری‌هائی بوده است که خصوصیت اقتصاد به طور کلی را مشخص می‌کند و تنها از طریق تولید داخلی بیش از مصرف و یا تجارت خارجی امکان‌پذیر می‌شود.

B. ۱. رشد اقتصاد فنی و صنعتی از زمان آدام اسمیت امری وابسته به سرمایه‌گذاری مازاد تولید بر مصرف یا دارائی‌هائی شناخته شده است که از طریق تجارت خارجی به کالای سرمایه‌ئی تبدیل می‌شوند. در تاریخ سرمایه‌داری این نوع سرمایه‌گذاری مختص بازرگانان بخش خصوصی بوده است و اقتصاددانان آن را نیروی محرکهٔ اصلی توسعه اقتصاد سرمایه‌داری دانسته‌اند. در قرن بیستم، در میان جوامع در حال توسعه، انباشت سرمایه و تبدیل آن به کالاهای سرمایه‌ئی در راه هدف رشد اقتصادی به صورت وظیفهٔ دولت درآمده و بنابراین دست‌کم در بخش‌هائی، موضوع سرمایه‌گذاری عمومی شده است تا خصوصی.

۲. اگر سرمایه‌گذاری مازاد تولید بر مصرف اساساً عامل رشد اقتصاد صنعتی باشد، در عین حال نیروئی است که اقتصاد را بیش‌تر در حال انبساط نگاه می‌دارد تا در حال انقباض. «... وقتی که تغییر مهمی در نرخ سرمایه‌گذاری به وقوع پیوندد، تبدیل وضعی را در این چرخش می‌توان انتظار داشت. برای تحلیل‌گران امور تجاری و مشاوران امور سرمایه‌گذاری، این نکته که با چشم باز مراقب تغییرات احتمالی آینده در هر یك از اجزای سرمایه‌گذاری ناخالص باشند نکتهٔ پیش پا افتاده‌ئی است. آنچه در مورد ساختمان‌های تازه، در مورد هزینه‌های مربوط به تجهیزات تولیدی، موجودی انبارها و سرمایه‌گذاری‌های خالص خارجی روی می‌دهد، روشن می‌سازد که مثلاً چگونه فعالیت‌های اقتصادی، اشتغال و درآمد پدیدار می‌شوند. بر پایهٔ این واقعیت تجربی که در سال‌های آغازین اقتصاد صنعتی پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری‌ها از این لحاظ به یکدیگر پیوسته بودند که آن‌هائی که می‌توانستند پس‌انداز کنند در عین حال همان‌هائی بودند که آن را به کالاهای سرمایه‌ئی و غیره تبدیل می‌کردند و بر مبنای این نظریه که کاهش این نوع سرمایه‌گذاری موجب تراکم پس‌اندازها می‌شد و به این ترتیب نرخ‌های بهره را پائین می‌آورد و سرمایه‌گذاری را ترغیب می‌کرد، پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری‌ها با هم برابر بودند: «... به شرط آن که قبول شود که درآمد مساوی ارزش بازده جاری است، و سرمایه‌گذاری جاری مساوی آن بخش از بازده جاری است که به مصرف نرسیده باشد و پس‌انداز مساوی است با اضافه درآمد نسبت به مصرف ـ که همهٔ این‌ها هم با کاربرد عمومی و هم با کاربرد سنتی اکثر قریب به اتفاق اقتصاددانان همسازی دارد ـ برابری پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری لزوماً پی در پی است».

اما این پیوستگی فریب‌آمیز است، زیرا وقتی که پس‌انداز و سرمایه‌گذاری به وسیله دو گروه مختلف صورت می‌گیرد، سرمایه‌گذاران ممکن است آنچه را پس‌اندازکنندگان پس‌انداز کرده‌اند سرمایه‌گذاری نکنند. به این ترتیب در نتیجهٔ انقباض اقتصاد، درآمدها مثل پس‌اندازها افت می‌کنند به طوری که پس‌انداز در یك نرخ بهره پائین انباشته نمی‌شود تا موجب ترغیب سرمایه‌گذاری گردد. بدین سان اقتصاد ممکن است در سطح پائین فعالیت خود باقی بماند. در این‌جا نیز ممکن است فعالیت اقتصادی از طرف دولت صورت گیرد. دولت ممکن است برای پائین آوردن نرخ بهره کوشش کند. ممکن است برای تحریك اقتصاد در سرمایه‌گذاری‌های عمومی شرکت کند، یا ممکن است مالیات‌ها را کاهش دهد تا سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را از طریق دسترس‌پذیر ساختن درآمد خصوصی اضافی تشویق کند.

۳. در سال‌های اخیر گرایشی در میان بخشی از اقتصاددانان وجود داشته است تا مفهوم سرمایه‌گذاری را به دلیل آن که در رشد و گسترش اقتصادی سهیم است گسترش دهند. به همین سبب است که ج. ك. گالبریث عقیده دارد که سرمایه‌گذاری در آموزش افراد همان‌قدر برای رشد و گسترش اقتصاد اهمیت دارد که سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ئی: «سرمایه‌گذاری روی افراد، در حیطهٔ فعالیت‌های دولتی است؛ این سرمایه‌گذاری همراه با پیشرفت دانش و ترقیات فنی بیش از پیش ضروری شده است؛ و هیچ نوع ابزاری برای تخصیص خود به خودی منابع بین سرمایه‌گذاری مادی و انسانی وجود ندارد». نیز ← **پس‌انداز؛ تولید ملّی؛ سرمایه؛ کالاهای سرمایه‌ئی.**

ف. رئیس‌دانا — Richard V. Clemence

سرمایهٔ مصرفی consumer's capital.
← سرمایه.

سرمایهٔ مولد producer's capital.
← سرمایه.

سطح آرزو level of aspiration

A. مراد از سطح آرزو بیان هدف‌ها یا استانداردهائی است که فرد برای خویش مقرّر می‌دارد.

B. ۱. روانکاوان این اصطلاح را در یك معنای وسیع برای توصیف جاه‌طلبی‌ها یا امید و آرزوهای فرد به کار می‌برند. کاربرد آن در روان‌شناسی، خاصه در

سال‌های اخیر محدود شده است به بحث درباره اندازه‌های عینی مربوط به اختلاف بین عملکرد در تکلیف‌های معین و عملکردی که برای آینده پیش‌بینی می‌شود. به‌جای تأکید بر خواست یا آرزو، هم‌اکنون این سؤال مطرح است: «تصور می‌کنید که دفعهٔ بعد چه عملی را انجام خواهید داد؟». آنچه در زیر می‌آید نمایشی برای این مطلب است:

«به آزمودنی نوعی کار عملی داده می‌شود؛ بعد از چند آزمایش که برای آشنا ساختن او با دشواری‌های کار مزبور کافی است، از او خواسته می‌شود که خودش بر آورد کند که تا چه اندازه از عهده آزمایش بعدی برخواهد آمد. تفاوت میان نمره‌ئی که فرد برای مرحله بعدی برآورد می‌کند و نمره عملکرد واقعی او در آزمایش پیشین، سطح آرزوی این آزمودنی منظور می‌شود». برای توانائی فرد در پیش‌بینی دقیق عملکرد آیندهٔ خود، پراکندگی و تغییرات زیادی گزارش شده است.

۲. ك. لوین و پیروان مکتب او برای تعریف این مفهوم مطالعات متعددی را از طریق جداسازی عواملی که در آن دخالت دارد انجام داده‌اند. بنابر مطالعات ك. لوین، ت. دمبو، ل. فستینگر، و پ. اس. سیرس، ظرفیت یا قدرت جذب سطح معینی از دشواری برای یك فرد برابر است با جمع نیاز (یا ظرفیت) برای موفقیت ضربدر احتمال ذهنی موفقیت منهای نیاز برای پرهیز از شکست ضربدر احتمال ذهنی این شکست. ظرفیت موفقیت برای هر سطح معینی از دشواری، تا حدودی تابع مقیاس‌های مرجعی است که آزمودنی به کار می‌برد. هرگاه به وی گفته شود یا خودش تصور کند که افراد یا گروه‌هائی که نسبت به او مهارت کم‌تری دارند، به طور موفقیت‌آمیزی به سطح معینی از دشواری دست یافته‌اند، نیاز به موفقیت در او افزایش یافته و سطح آرزوی او نیز با این نیاز بالا خواهد رفت. تجربه گذشته تصور وی را نسبت به احتمال موفقیتش در آینده تعیین می‌کند.

۳. در چند سال گذشته، توجه پژوهشگران به آزمون‌های سطح آرزو به صورت اندازه‌هائی از سازگاری شخصیت معطوف شده است. مثلاً دیده شده است که افراد مضطرب و افسرده، معمولاً دارای سطوح آرزو فوق‌العاده بالائی هستند. صفت مشخصه این نوع افراد، سرسختی آن‌ها در چسبیدن به هدفی معین، تقریباً بدون توجه به سطح واقعی پیشرفت یا احتمال موفقیت برای حصول به آن هدف است.

۴. اصطلاح سطح آرزو هم برای روان‌شناسی بالینی و هم برای روان‌شناسی اجتماعی، یکی از مفاهیم مهم به شمار می‌آید. برای اندازه‌گیری سطح آرزو روش‌هائی به وجود آمده و درباره پویائی‌های شخصیت و عوامل اجتماعی در رابطه با تفاوت‌های مربوط به اندازه هدف‌ها نیز مطالعاتی در حال انجام است. نیز ← **هدف**.

ح. هومن — H. Himmelweit

سطح توفیق level of achievement، ← **سطح آرزو**.

سطح زندگی level of living، ← **معیار زندگی**.

سلامت health

A. سلامت اصطلاحی است فراگیرنده که عملاً در مورد حیطهٔ وسیعی از رفتارهای انسان به کار برده می‌شود ولیکن نه کاربرد آن جنبه یکسان دارد و نه معنی آن حدود مشخصی. یعنی کاربرد آن در موارد سلامت جسمانی و روانی الزاماً یك شکل ندارد و در ضمن رویهٔ خاصی برای مشخص کردن تفاوت بین سلامت و سایر حالت‌های انسان از جمله بیماری و ناخوشی وجود ندارد. کاربرد این اصطلاح هم‌زمان با تغییراتی که در دانش بشر صورت گرفته تغییر یافته است. کاربرد این اصطلاح متناسب با زمینه‌های زیر متفاوت است: (الف) معیارهای منفی یا مثبت؛ (ب) مفاهیم متعارف و بهنجار؛ (پ) انطباق آن با محیط.

B. بسته به معیار مورد استفاده این مفهوم ممکن است بصورت منفی یا مثبت تعریف شود:

۱. در تعریف منفی منظور از سلامتی حالتی است که شخص باطناً فاقد هرگونه احساس ناراحتی یا عدم توانائی و ظاهراً فاقد هرگونه اختلالات عضوی

باشد. به سخن دیگر سلامتی برابر است با عدم وجود ناراحتی و بیماری. باید توجه کرد که: (الف) این دیدگاه با دانش بشر قبل از تحقیقات دقیق درباره آسیب‌شناسی جسمانی و ارتباط آن با آثار و علائم بیماری کاملاً مطابقت می‌کرد.

(ب) با به وجود آمدن این نوع آسیب‌شناسی وجه تمایز بین بیماری‌های جسمانی و روانی بسیار دقیق‌تر شد.

(پ) با به وجود آمدن این نوع آسیب‌شناسی مرزبندی بین سلامتی و بیماری مشکل‌تر می‌شد زیرا ممکن بود تغییرات مرضی مدت زیادی در بدن وجود داشته باشند بدون آن که تولید ناراحتی درونی و یا ایجاد اختلالات عضوی ظاهری کنند.

(ت) حالت سومی بین سلامتی و بیماری هست و خصوصیت‌هائی از هر دو حالات را داراست مثلاً مورد فقدان کارائی (خواه روانی و خواه جسمانی) که احتمالاً ممکن است مادرزادی باشد مزمن یا حاد شونده هم نیست و ظاهراً طول عمر را کاهش نمی‌دهد: همانند برخی نارسائی‌های جسمانی که اختلالات محسوسی را در کارکرد روانی یا جسمانی باعث نمی‌شوند ـ مانند بعضی نارسائی‌های مربوط به سوخت و ساز غذا در بدن که در اثر کهولت سن به وجود می‌آیند.

۲. در تعریف مثبت بر طبق اساسنامه سازمان جهانی بهداشت «سلامتی حالتی است که بازگوی کمال صحت و راحتی جسمانی، روانی و رفاه اجتماعی است و فقط بر فقدان بیماری یا نقص جسمانی دلالت ندارد». استنباط از این جمله این است که هیچ‌کس نمی‌تواند از چنین سلامتی برخوردار باشد. این دیدگاه از طریق پافشاری کردن بر روی این آرمان دست‌نیافتنی با اکثر متون مربوط به مفهوم سلامت روانی همخوانی دارد.

C. در بعضی موارد از صفت‌های «سلامت» و «بهنجار» (نرمال) به گونه‌ئی استفاده می‌شود که گوئی هم معنی‌اند. نتیجتاً به علت دو معنی بودن خود کلمه نرمال تاحدودی سردرگمی ایجاد می‌شود. سلامتی ممکن است یکی از حالت‌های متعارف و بهنجار باشد که از طریق قضاوت بر مبنای ارزش‌های شخصی (که شامل معیارهای مثبت منفی است) مشخص می‌شود. برای تعیین معنای دیگر و مصطلح‌تر کلمه نرمال برای یك جمعیت مشخص می‌توان از آمار کمك گرفت (صرف نظر از این که این نوع نرمال بودن برای رفاه و یا بقاء مفید باشد یا نه). از این‌رو ممکن است که فساد دندان برای یك اجتماع بخصوص، بهنجار و متعارف(نرمال) باشد ولی دلیل سالم بودن نیست و یا از طرف دیگر داشتن قدرت بدنی و یا هوش فوق‌العاده ممکن است برای آن اجتماع نابهنجار و نامتعارف باشد ولی الزاماً مغایر با سلامتی روانی و جسمانی نیست.

D. سلامت جسمانی و روانی غالباً به صورتی تعریف می‌شود که بتوان آن را با محیط اطراف و تعادل درونی انطباق داد. اکثر تعاریف سلامت روانی آن را با محیط فرهنگی مرتبط می‌کنند. آشکار است که بعضی محیط‌ها شخص را تحت فشارها و مضیقه‌های زیادی قرار می‌دهند که ممکن است او را نامتعادل کرده و سبب بروز بیماری‌های روانی در او شود. این حقیقت ارتباطی به این ندارد که در یك محیط سالم‌تر و راحت‌تر این شخص تا چه حد می‌توانست از نظر روانی سالم باشد. این کاملاً منطبق است بر رابطه بین سلامت جسمانی و محیط، امّا ساده و گمراه‌کننده خواهد بود اگر این رابطه را وارد در یك قضاوت اجتماعی و اخلاقی کنیم که در آن مفهوم پزشکی سلامت به هیچ‌وجه دخالت ندارد. این مشکل زمانی کاملاً مشهود می‌شود که مفهوم سلامت در رابطه با شخصیت به کار برده می‌شود. بدین ترتیب شخصیت یك بیمار روانی عموماً به نحوی تعریف می‌شود که او را نظیر آن‌هائی می‌دانند که گرچه از نظر روانی بیمار نیستند و اختلال قابل تشخیصی ندارند بلکه تا آنجائی که از روی رفتارشان می‌توان قضاوت کرد شخصیت‌شان دارای کمبودهائی است، بخصوص که نمی‌توانند خود را با خواسته‌های اجتماعی محیط‌شان همسان و همنوا کنند. نیز ← بهنجار.

ه. جهانشاهی — Sir Aubrey Lewis

سلسله مراتب hierarchy

۱. سلسله مراتب آن‌گونه که در علوم اجتماعی به

کار می‌رود، دلالت دارد بر هر گونه دستهٔ رده‌بندی یا رتبه‌بندی شده از اشخاص و یا ارتباط آن‌ها که در تفاوت‌های بین آن‌ها تجلی می‌یابد؛ تفاوت‌هائی مثلاً از حیث قدرت، اختیار و حیثیت.

این کاربرد اصلی در این نکته باز نموده می‌شود: «هر زمان که اشخاص به یك انگاره کثرت بپیوندند یا به نحوی دیگر در آن داخل شوند، تقریباً در تمام موارد در سلسله مراتبی که صریح یا ضمنی است مقام خاص خود را اشغال می‌کنند، و هشیارانه یا ناهشیارانه به این واقعیت گردن می‌نهند که مراتبی مادون و مافوق آن‌ها وجود دارد». این گفته نیز روشنگر مطلب است: «سلسله مراتب، مانند سایر رتبه‌بندی‌ها، یك نظم اجتماعی است که مناسبات انسانی در آن برحسب درجهٔ قدرتی که گروهی بر گروه دیگر اعمال می‌کند مشخص می‌شود».

۲. مفهوم سلسله مراتب در مورد موضوع‌ها، علوم و اصول نیز کاربرد دارد. در این مورد سلسله مراتب متضمن ترتیب یا طبقه‌بندی آن‌ها برحسب مراتب صعودی و نزولی و پیچیدگی یا کلیت است. مثلاً اندیشهٔ اگوست کنت در مورد طبقه‌بندی علوم بر این فرض قرار دارد که هر یك از علوم وابسته به علمی است که در پائین آن است و نسبت به علومی که در مراتب بالاتر قرار دارند پیچیده‌تر است. نیز← **تمایز؛ دیوان‌سالاری؛ قشربندی.**

ا. کریمی — J. Gould

سلطنت monarchy

A. مراد از سلطنت (یا پادشاهی) اساساً به نوع حکومتی گفته می‌شود که رئیس دولت یا حکومت آن، پادشاه یا ملکه (یا معادل آن‌ها) باشد و آن‌ها را دارای اهمیت خاص دینی و یا نمادین بدانند. سلطنت همچنین ارجاع دارد به (الف) نهادی معین در داخل آن نوع حکومت، و (ب) دولتی که چنین نوع حکومتی یا چنین نهادی را داراست.

B. در بحث ذیل وجوه اصلی کاربرد این کلمه مورد بحث قرار خواهد گرفت. وجوه دیگر مشتقاتی از این کاربرد هستند.

۱. برای ارسطو این اصطلاح به معنی «حکومت تکنفره» بود، خواه به صورت «پادشاهی» باشد و خواه به صورت نوع فاسد آن یعنی «جباریّت». از زمان ارسطو به این سو سلطنت بیش‌تر به مفهوم نخست به کار گرفته شده است. فیلمر نیز قائل بر این بود که «سلطنت حکومتِ فقطِ یك شخص است». اما اشاره می‌کند به این که پادشاه اگر از مشروعیت برخوردار باشد، در ظل عنایت الهی همچون پدر مردم خویش حکومت می‌کند.

۲. در کاربرد امروزین اصطلاح، چنین حکمرانی بی‌حد و مرز را، در تضاد با سلطنت محدود یا مشروطه، سلطنت مطلقه می‌نامند. عبارت نخست اشاره دارد به نظامی که در آن «پادشاه» رئیس کشور است، اما کسی است که ضمن داشتن وظایف صوری و تشریفاتی مهم، فقط در مواردی مشخص و معین ـ مثلاً انتخاب نخست‌وزیر تحت نظام حکومت کابینه‌ئی نقشی حکومتی ایفاء می‌کند. این همان مفهومی است که در عبارت: «با این که کشور هند... یك رئیس جمهور انتخاب شده خواهد داشت، اما او در واقع یك پادشاه مشروطه خواهد بود» مورد نظر است.

۳. در تمیز بین حکومت جمهوری و سلطنت معمولاً به سه نکته اشاره می‌شود:

(الف) تمایز مورد بحث «چیزی بیش از این را نمی‌رساند که در جائی که رئیس دولت رئیس جمهور باشد آن کشور جمهوری است و در جائی که رئیس دولت پادشاه (یا ملکه، یا عنوانی مترادف آن) باشد آن کشور سلطنتی یا پادشاهی خواهد بود».

(ب) غالباً گفته‌اند که جانشینی ارثی وجه ممیزه سلطنت است. لیکن «حق ارثی فقط یکی از چهار نردبانی است که از پله‌های آن می‌توان به تخت سلطنت جلوس کرد؛ سایر نردبان‌ها عبارت‌اند از انتخاب توسط مردم، نامزدی (انتصاب) از سوی شاهِ قبلی و گزینش به مددِ غیب یا قرعه».

(پ) وجود یك یا هر دو عنصر ذیل، سلطنت را از تمام نهادهای غیرپادشاهی متمایز می‌کند: (i) جنبه‌ئی جادوئی و یا مذهبی که معمولاً با مراسم خاص تاجگذاری جلوه‌گر می‌شود. از این‌رو بود که و. باجه‌هو دربارهٔ «بزرگداشت رازمند و دلبستگی ژرف دینی که لازمهٔ یك سلطنت راستین است» سخن

می‌راند؛ و فریزر از حیث انسان‌شناسی این موضوع را روشن کرده است؛ (ii) یك کارکرد خاص نمادین: مثلاً در یك بیانیه رسمی دربارهٔ سلطنت در بوگاندا آمده است: «کاباکا... همچنان نماد یگانگی مردم بوگاندا و تداوم بین گذشته، حال و آینده آن‌ها خواهد بود». نیز ← **جمهوری؛ رئیس کشور؛ ریاست جمهوری.**

ا. کریمی G. C. Moodie

سلطنت الهی divine kingship

A. سلطنت الهی نهادی است که در جوامعی یافت می‌شود که از تمرکز سیاسی بی‌بهره‌اند، اما در عین حال چیزی را دارا می‌باشند که ا. ا. ایوانز پریچارد آن را «تراکم اخلاقی» می‌نامد «که آن اندازه زیاد است که شاخه‌های جوامع مزبور از راه نمادی مشترك در سلطنت جلوه‌گر می‌شوند، اما آن اندازه زیاد نیست که گرایش‌های نیرومند در جهت گسیختن ساختاری را که تشکیل می‌دهند از میان بردارد.

سلطنت الهی در ضمن دستگاهی از اندیشه‌ها و باورها است که بر حول یك نظر جزمی فراهم آمده باشد دایر بر این که شخص برگزیده بعد از انتصاب به این مقام حامل فیض‌الهی یا منزلگه خدا، نیای همایونی یا مظهر کشت و آبادانی می‌شود. از این نظرگاه این نتایج حاصل می‌شود: (الف) تابوهائی که جداکنندهٔ شاه از تماس با اشخاص، اشیاء، روابط و فعالیت‌های ناپاك است؛ (ب) تصوراتی مبنی بر این که وضعیت جسمانی، روحی و تشریفاتی شاه بر بهزیستی و باروری جامعه، زمین و چهارپایان اهلی تأثیر می‌گذارد؛ (پ) رسم شاه‌کشی.

B. به عقیدهٔ ج. گ. فریزر شاهان الهی یا «خدایان حلول یافته در کالبد بشری» چهره‌هائی انتقالی و گذرا «در فاصله میان عصر جادو و عصر مذهب» بودند. شاه «جانشین سببی جادوگر» بود که بر آن شد «پرداختن به جادو را به تدریج در ازاء وظیفه کاهنانه نیایش و قربانی مبادله کند». در این مرحله، «جدائی بین قلمرو روحانی و دنیائی هنوز چندان شدت نگرفته بود» و اشخاص استثنائی «هم در امور کشوری و هم در امور دینی فرمانروای بی‌چون و چرا بودند. به سخنی اینان هم شاه بودند و هم خدا».

صورتبندی فریزر سخت ابهام‌آمیز است. آیا شاه کاهن ـ جادوگر، کاهن، خدا، یا تجسم موقت خدا بود؟ آ. هوکارت تا حد زیادی موضوع را روشن کرد. او خاطرنشان کرد که پیش از آن‌که شخص خدا شمرده شود باید مراسم تاجگذاری یا گمارده شدن را انجام دهد. او همچنین نقش شاه را به صورت کنترل‌کنندهٔ وضع جوی و کائنات به طور اعم مورد تأکید قرار داد. «از طریق شاه است که ذخیره خوب آذوقه را که منتج به رفاه حال مردم می‌شود، می‌توان محتوم دانست. وظیفه‌ئی که شاهان اولیه برعهده دارند تأمین رفاه و آذوقه است و نه حکم راندن. اگر رفاه و رونق تحقق نیاید، مردم شاه را مقصر می‌شمارند و در بسیاری از موارد او را از مقامش خلع می‌کنند یا می‌کشند. در مواردی نادر که خللی به تندرستی شاه راه یابد معدوم‌اش می‌کنند، زیرا به گمان آن‌ها ضعف و سستی شاه در مسیر طبیعت تأثیر می‌گذارد. برخلاف فریزر، هوکارت بیش‌تر الوهیت سلطنت و کم‌تر خود شاه، و ناتوانی جسمانی وی را در قبال بنیه او مورد تأکید قرار می‌دهد. وی در عین حال به برابرنهاد (آنتی‌تز) بین دین و اقدام سیاسی عنایت دارد.

ا. ا. اوانز-پریچارد از نظر ساختاری به تبیین این نهاد مبادرت می‌کند. او قائل به این است که سلطنت الهی «در جوامعی مرسوم است که نظام‌های دودمانی مشخصی دارند و بخش‌های سیاسی آن اجزای یك ساختار نااستوار می‌باشند که عاری از وظایف حکومتی است، اما این نهاد منحصر به این نوع جوامع نیست. در جوامعی از این دست سازمان‌بندی سیاسی شکلی تشریفاتی یا نمادین به خود می‌گیرد که خود در حکومت‌هائی که سازمان‌بندی عالی‌تری دارند، جای خود را به حکومتی تمرکز یافته می‌سپارد، گو این که این جانشینی هرگز تمام و کمال نیست». شاه‌کشی در چنین جوامعی مبین علاقه مشترك جامعه به سلطنت است که با توسل به از میان برداشتن شاهی که از لحاظ جسمی و روانی کفایت سلطنت را ندارد، تحقق می‌پذیرد. نیز ← **سلطنت؛ شاخه.**

ا. کریمی V. W. Turner

سلطنت محدود limited monarchy، ← سلطنت.

سلطنت مشروطه constitutional monarchy، ← سلطنت.

سلطنت مطلقه absolute monarchy، ← سلطنت.

سلطه dominance

A. در بوم‌شناسی شهری اصطلاح سَلطه(یا غلبه) اشاره است به نوعی نفوذ جهت‌دهنده و هماهنگ‌کننده که از یك مکان منتشر شده و بر روی فعالیت‌های اطراف خود تأثیر می‌گذارد. این مکان معمولاً یك شهر مرکزی و یا منطقه تجاری مرکزی آن است. اگرچه از این مفهوم به طور وسیع در زمینه‌های فضائی و در بیش‌تر موارد بدون در نظر گرفتن روابط اجزای محرکه آن استفاده شده، با این وصف می‌توان آن را در تحلیل ساخت‌های اجتماعی نیز به کار برد. در این صورت سلطه خصیصهٔ عملکرد و یا مجموعه عملکردهائی است‌که تعیین‌کننده شرایطی هستند که دیگر عملکردها می‌باید تحت آن شرایط عمل کنند.

B. ۱. کاربرد این اصطلاح از قیاس با دو مفهوم سلطه که در دیگر علوم به کار رفته به دست آمده است: (الف) برطبق دیدگاهی که بوم‌شناسان گیاهی ارائه کرده‌اند، گونه‌ئی مسلط است که عملکردهایش شرایطی را که برای عملکرد گونه‌های وابسته اساسی به شمار می‌آید تنظیم کند. (ب) مفهوم دوم از مطالعات فیزیولوژیکی سازواره (ارگانیسم)های زنده مشتق می‌شود. یعنی منطقه‌ئی از سازواره مسلط خوانده می‌شود که بیش‌ترین حساسیت و پاسخ‌دهی را به محرك‌های داخلی و محیطی دارا بوده و از این طریق قادر به حفظ یگانگی سازواره که لازمهٔ بقای آن در یك محیط مفروض است، گردد.

۲. ر. ا. پارك این دو مفهوم را در اجتماع انسانی به کار گرفته است: نخست سلطه‌ئی که از طریق عملکرد کلیدی افراد خاصی از مردم اعمال شده و عامل توسعه در ساخت اجتماعی است. لیکن هنگامی که ساختی [اجتماعی] به وجود آمد، شکل سلطه شبیه به آن چیزی خواهد شد که فیزیولوژیست‌ها تشخیص می‌دهند. یعنی سلطه بیش‌تر متعلق به نظام (سیستم) خواهد شد تا افراد.

۳. استفاده ر. د. مکنزی از این اصطلاح از قیاسی تبعیت می‌کند که گ. چایلد آن‌را ارائه کرده و به روابط بین اجزای برتر و پست‌تر یك حوزه سازمان یافته که منتج از تقسیم کار سرزمینی است برمی‌گردد. بدین‌ترتیب ناحیه تجاری مرکزی در داخل شهر و شهر در قالب حوزه مامشهری از طریق دفاتر مرکزی، مالی، ارتباطی و دیگر عملکردهای واسط و ذیربط به کنترل یا سلطه بر روی مناطق تابعه مجاور می‌پردازد. هم‌چنین مشاهده شده است که سلطه به نسبت دوری از نقطه مرکزی تقلیل می‌یابد. نیز ← بوم‌شناسی.

ب. پاکدامن — Amos H. Hawley

سنّت tradition

A. ۱. سنّت به مفهوم دقیق، اصطلاح بیطرفی است که به طور معمول برای اشاره به «انتقال» شفاهی به کار برده می‌شود و منظور این است که وجوه فعالیت یا سلیقه یا اعتقاد از یك نسل به نسل بعدی می‌رسند («سینه به سینه منتقل می‌شوند»)، و به این ترتیب به صورت دائمی در می‌آیند. بنابراین همان‌گونه که در مورد نهادهای اجتماعی مصداق دارد، سنت وسیله‌ئی است‌که از طریق آن هر کودك چیزی از رسوم اخلاقی و ذخیرهٔ دانش متراکم و تعصب نیاکانش را فرا می‌گیرد. «تأثیرات تقلید چنان نیرومندتر از مهارت بزرگسالان برای بهره‌گیری از این تأثیرات است؛ و نیروی گیرندگی کودك از محیطش چنان مهم‌تر از همهٔ روش‌های انگیزش است که تاه‌زمانی که هر بزرگسالی که کودك با او برخورد می‌کند از سنت اشباع باشد، او نمی‌تواند از اشباع‌شدگی مشابه بگریزد».

۲. اصطلاح سنت در مورد برخی عناصر فرهنگ که به این ترتیب منتقل می‌شوند، و نه در مورد همهٔ عناصر نیز صادق است. عنصرهائی که دست‌چین

شده و مقام سنت‌ها به آن‌ها اعطا می‌گردد معمولاً ارزشمند به شمار می‌روند و قویاً تأکید می‌شود که ارزش خاصی برای پذیرفته شدن دارند. بدین سان سنت وجهی از رفتار یا معیاری است که از طریق گروهی مجزا از فرد پدید می‌آید و در جهت تشدید آگاهی و همبستگی گروهی عمل می‌کند.

B. این اُصطلاح (الف) روی مفاهیم استمرار، ثبات و محترم بودن تأکید می‌گذارد؛ و (ب) بر مجموعهٔ خرد جمعی که در سنت متبلور می‌شود تکیه می‌کند. در این مفهوم، وزن سنت یعنی سلطه آن، از انتقاد ضمنی کسانی نشأت می‌گیرد که روی ذخیرهٔ خرد فردی خودشان تکیه می‌کنند. برك در ادعانامه‌اش علیه انقلابیون فرانسوی بر آن بود که این «فرض» [آنان] را به محاکمه بکشد که گسیختن کامل رابطه با سنت از طریق توسل به یك حق مجرد و کلی قابل توجیه است. برای اثبات عکس این فرض، او درصدد برآمد که روی قدرت قانون اساسی بریتانیا در تکیه‌اش بر سنّت انگشت گذارد. «ملاحظه خواهید کرد که از زمان منشور کبیر (ماگناکارتا) تا اعلامیهٔ حقوق بشر، خط مشی یکنواخت قانون اساسی ما اظهار و مطالبهٔ آزادی‌های ما به صورت میراث موقوفه‌ئی بوده است که از نیاکانمان سرچشمه گرفته از ما به اعقابمان منتقل خواهد شد». در اینجا سنت دیگر یك واژهٔ توصیفی نیست بلکه تجویزی است.

۲. به این ترتیب سنت غالباً به صورت سرچشمهٔ مشروعیت مطرح می‌شود و در حقیقت پایهٔ بسیاری از شکل‌های **اقتدار** واقع شده است. «اصل پدرسالاری نسبتاً مهم‌ترین نوع تسلطی است که مشروعیت آن بر سنت متکی است».

۳. این اصطلاح را در نوشته‌های معاصر کسانی که به ردّ این نظریه می‌پردازند که نابسامانی‌های موجود را می‌توان با تغییرات نهادیِ نژادی علاج کرد نیز بسیار به کار برده‌اند. در این حالت، سنت با خردگرائی یا ایدئولوژی تقابل شدید دارد. مثلاً «عقیدهٔ مبتنی بر خردگرائی، سودمندی اجتماعی را به صورت معیار اصلی نهادها و ارزش‌های اجتماعی جانشین سنت می‌کرد». همچنین م. اوکشوت ادعا می‌کند که سنت سرچشمهٔ شناخت صحیح رفتار سیاسی در مقابل رفتاری است ملهم از ایدئولوژی‌ئی که در نهایت چکیدهٔ ناقصی از یك سنت به شمار می‌رود. وی نتیجه می‌گیرد که یك آموزش سیاسی مناسب از ادغام تفاوت‌ها و اشارت‌های سنت اجدادی تشکیل می‌شود. جای تردید است که این صورتبندی‌های جدیدتر موفق شوند که از اصطلاح سنت محتوای فوق‌العاده عاطفی آن را زائل کنند.

نیز ← **ایدئولوژی؛ مشروعیت.**

ف. مجیدی

R. V. Sampson

سَند (در **اقتصاد**) 1asecurity، ← **پول.**

سندیکاگرائی syndicalism

A. اصطلاح سندیکاگرائی از لغت فرانسوی (سندیکالیسم) که به معنی مکتب اصالت اتحادیه کارگری است گرفته شده و به دو صورت به کار برده می‌شود: (الف) نظر یا جنبشی اجتماعی که بر این عقیده است که اتحادیه‌های کارگری باید شالودهٔ ادارهٔ اجتماعی و صنعتی در جامعه‌ئی سوسیالیستی قرار گیرند؛ (ب) اقدامات مبارزه‌جویانه صنعتی از طریق اتحادیه‌های کارگری.

B. ۱. این اصطلاح بعد از ۱۹۰۷ در انگلیس رواج یافت و اشاره دارد بر جنبشی در میان لایه‌های رادیکال کارگران صنعتی که هدف اصلی آن انتقال وسائل تولید و توزیع از صاحبان کنونی آن به اتحادیه‌های کارگری است. شیوه‌ئی که برای رسیدن به این هدف اتخاذ می‌شود شیوهٔ اقدام مستقیم (در مقابل اقدام سیاسی پارلمانی) است و مشتمل است بر خرابکاری (سابوتاژ)، کم‌کاری و تعلّل، اعتصاب و نظائر آن که منتج می‌شود به اعتصاب عمومی که خود پیش درآمدِ یك انقلاب اجتماعی محسوب می‌شود. «هدف سندیکاگرائی عبارت بود از خلع ید از سرمایه‌داران با توسل مدام به روش‌های خصومت‌آمیز و گرفتن کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و صنایع کشاورزی و سپردن آن‌ها به اتحادیه‌های کارگری».

آن نوع نظام اجتماعی که سندیکاگرایان در تصور داشتند در تعریف این اصطلاح از سوی یکی از شامخ‌ترین رهبران جنبش کارگری انگلیسی به

وجهی موجز وصف شده است: «وضعیتی در جامعه که در آن صنایع توسط کسانی که در آن‌ها به کار اشتغال دارند، براساس گروه‌های آزاد کنترل خواهد شد. این گروه‌ها برای تولید تمام حوائج زندگی به کارآمدترین شیوه، با یکدیگر همکاری خواهند کرد.... جامعه‌ئی که در آن پارلمان‌ها و حکومت‌ها که در نظام سرمایه‌داری کار خود را انجام داده‌اند از میان خواهند رفت».

۲. در فرانسه جنبش کارگری که اصول آن را نخستین‌بار ف. پلوتیه (۱۸۶۷ـ۱۹۰۱) با روشنی ضابطه‌بندی کرد، به سندیکاگرائی انقلابیَ شهرت یافت. در انگلستان و امریکا نیز تلویحاً این معنی رسانده می‌شود که سندیکاگرائی یك جنبش انقلابی است.

۳. اصطلاح سندیکاگرائی در کاربرد کنونی آن دلالت دارد بر تاکتیك‌های سندیکاگرایانه، اعم از آن که این تاکتیك‌ها معطوف به نیل کنترل صنایع توسط اتحادیه‌های کارگری بوده باشد یا خیر. سندیکاگرائی در ضمن مسامحتاً برای وصف وضعیت برخی سازمان‌های صنعتی به کار برده می‌شود. سازمان‌هائی که تصور می‌شود کارگران و کارمندان آن‌ها نفوذ قابل توجهی در تصمیم‌گیری اعمال می‌کنند.

بعد از پایان جنگ جهانی اول که جنبش سندیکاگرائی رو به افول نهاد، طرفداران اصلی آن اساساً فقط آنارشیست‌ها بوده‌اند. اینان برای تأکید بر خصلت ضد دولتی و عدم تمرکز جنبش، پیشوند «آنارکو» را به واژه سندیکالیسم افزوده‌اند. نیز ← **انقلاب؛ کار** (در **علم سیاست**).

ا. کریمی — G. N. Ostergaard

سوئینگ swing

مراد از سوئینگ (یا نوسان) میزان تغییر جانبداری از یك حزب به حزبی دیگر در مبارزات انتخاباتی دوحزبی است؛ این نوسان به صورت میانگین درصد افزایش سهم یك حزب در کل آراء و کاهش سهم آراء حزب دیگر است.

اصطلاح سوئینگ را نخستین‌بار د. ا. باتلر در تحلیل آماری نتایج انتخابات عمومی انگلیس که از ۱۹۴۵ به بعد برگزار شده بود رواج داد. نیز ← **رأی‌گیری**.

ا. کریمی — R. T. McKenzie

سود profit

A. خلاصه‌ئی که در اینجا ارائه می‌شود فقط بر کاربرد جدید و متداول این اصطلاح دلالت دارد.

۱. گسترده‌ترین تعریف نظری را می‌توان به این صورت بیان کرد: سود عبارت از درآمدی است (مثبت یا منفی) که به دلیل پویا بودن اقتصاد ـ یعنی به دلیل وجود تغییر، ناکافی بودن چشم‌انداز برای پیش‌بینی، و وجود تأخیر و اصطکاك در انطباق با تغییر ـ به وجود می‌آید.

۲. در تعریف‌های مبتنی بر عدم اطمینان صرف، سودها (مثبت یا منفی) درآمد باقی‌مانده و غیرکارکردی انگاشته می‌شوند و در این حالت خوش‌اقبالی یا بخت را منعکس می‌کنند. سودهائی از این نوع در تمام درآمدهای واقعی که در جامعه‌ئی پویا به دست می‌آیند وجود دارند. در برخی نظریه‌ها مصالحه‌ئی نهادی مطرح می‌شود که اجزای درآمدهای قراردادی را از شمول تعریف [سود] خارج می‌کند.

۳. با تمرکز بر آن کارکردهائی که به دلیل پویائی جامعه به وجود می‌آیند، سودها (مثبت یا منفی) عواید حاصل از اجرای آن کارکردهائی تعریف می‌شوند که کارکردهای کارفرمایانه نام دارند. ماهیت کارکردهائی که به تصور و در حساب آورده می‌شوند از یك نظریه تا نظریهٔ دیگر متفاوت است و ممکن است تا اندازه‌ئی «از لحاظ اجتماعی غیرکارکردی» باشند. عنصر عدم اطمینان معمولاً جدائی‌ناپذیر از کارکردهای کارفرمایانه تلقی می‌شود. گرچه ضرورتاً عکس آن‌ها نیست، مگر آن که نشان عدم اطمینانِ انفعالی، کارکردی کارفرمایانه تعریف شود. سودهای کارکردی عنصری را در تمام آن درآمدهای قراردادی یا غیر قراردادی تشکیل می‌دهند که تا اندازه‌ئی نتیجهٔ پرداخت بابت اجرای کارکردهای کارفرمایانه‌اند. امّا، درآمدهای کارفرمایانهٔ قراردادی معمولاً فقط به

صورت اجزای درآمدهای مربوط به عملیات تجاری و اقتصادی متصور می‌شوند و «نشان عدم اطمینان» انفعالی تنها هنگامی کارکرد کارفرمایانه شناخته می‌شود ـ اساساً اگر چنین شناخته شود ـ که صاحبان سرمایه را به نوعی درگیر کند.

۴. سود را تفاوت بین درآمدهای ناخالص یك فعالیت اقتصادی و کلیه هزینه‌های آن از جمله هزینه‌های مربوط به بهره و مزد مدیریت تعریف می‌کنند. این [تعریف] اساساً الگوئی کتابی است که در بررسی سود در نظریه بنگاه اقتصادی از آن استفاده می‌شود و اصولاً با تعریف حسابداری (که شامل بهرهٔ تعلق گرفته و دستمزد مدیریت نمی‌شود) تفاوت دارد. هم‌چنین تعریفی است که تابع تحلیل آماری قرار نمی‌گیرد؛ گرچه تخمین‌های دلبخواه برای هزینه‌های تعلق گرفته ضروری است. در این تعریف، سودها نه تنها عوایدی را که منعکس‌کنندهٔ ماهیت پویای اقتصادند بلکه سودهای «انحصاری» دائمی را که به طور درست‌تر باید اجاره‌های انحصاری نامیده شوند نیز دربر می‌گیرند.

۵. سود را درآمد خالص یك فعالیت اقتصادی تعریف می‌کنند (مانند مورد ۴) اما اجاره (رانت) انحصاری و شبه اجاره را شامل نمی‌شود. بسته به نحوهٔ برخورد با شبه اجاره و ماهیت مبنای معطوف به آینده (یا هزینه) که به اعتبار آن درآمدهای مربوط به گذشته مورد مقایسه قرار می‌گیرند، شکل‌های مختلف سود وجود دارد. وانگهی ممکن است تفسیرهای کارکردی یا غیرکارکردی دربارهٔ ماهیت سود در آن‌ها مندرج باشد. بنابراین می‌توان این تعریف را به تعریف (۲) و تعریف (۳) تقسیم کرد، به شرط این‌که تمام عناصر درآمدهای قراردادی از آن مستثنی شود.

B. هیچ معنای فنی خاصی در هیچ یك از [رشته‌های] علوم اجتماعی به اصطلاح سود نسبت داده نشده است به جز در علم اقتصاد ـ که در آن معمولاً به صورت جمع، یعنی به صورت سودها به کار می‌رود. در علم اقتصاد می‌توان مفاهیم سود را به طور اجمالی در سه نوع اصلی (و متداخل) گروه‌بندی کرد: (الف) سودها به مثابه درآمدهای متعلق به گروه‌هائی که رسماً به صورت دریافت‌کنندگان درآمد مشخص شده‌اند؛ (ب) سودها (مثبت یا منفی) به مثابه درآمدی که از لحاظ نظری مجزا، باقی‌مانده، و غیرکارکردی است؛ (پ) سودها به مثابه عواید (مثبت و منفی) اجرای کارکردهای کارفرمایانه. یکی از عرصه‌های اصلی که در آن جدال‌هائی بر سر مفهوم‌های سود و مصالحه‌هائی در این جدال‌ها به وقوع پیوسته دلالت‌های همه و هیچ موجود در دو مفهوم (الف) و (ب) است. عرصه دیگر جائی است که طرفداران کارکردگرائی و غیرکارکردگرائی و مخالفان کارگردگرائی با یکدیگر برخورد می‌کنند.

۱. در اقتصاد کلاسیك سودها عبارت از درآمدی بودند که به طبقهٔ سوداگر یا سرمایه‌داران تعلق می‌گرفت. اقتصاددانان کلاسیك در کوششی که برای تحلیل درآمد سه گروه اصلی اجتماعی ـ اقتصادی ــ زمینداران، کارگران و سرمایه‌داران ــ به عمل می‌آوردند، سود را باقی‌ماندهٔ درآمد پس از پرداخت دستمزد و اجاره تلقی می‌کردند. مارکس تفاوت بین زمین و سرمایه را کنار گذاشت و سود را هرگونه درآمد غیرکاری تعریف کرد. این تعریف گاهی در نوشته‌های جدید نیز از سوی غیرمارکسیست‌ها و مارکسیست‌ها ابراز می‌شود؛ گرچه منشاء فکری آن‌ها با یکدیگر فاصله زیادی دارد. نوع جدید نهادگرائی سخت‌گیرانه اغلب اوقات سودها را آن گونه که در حسابداری بازرگانی یا در عواید مالیاتی پدید می‌آیند، تعریف می‌کند؛ و سود را با درآمد خالص تجاری (ناخالص قبل از مالیات و خالص پس از آن) یکی می‌گیرند. درآمدی که از لحاظ محتوا با تغییر مواد قوانین مالیاتی و روش‌های حسابداری بازرگانی و از این قبیل تغییر می‌کند.

۲. سازگار کردن و هم‌آهنگ‌سازی عناصر تحلیلی مفهوم کلاسیك سود، خارج کردن برخی عناصر از سود و افزودن عناصر تحلیلی‌ئی که به تازگی شناخته شده‌اند، گذار از یك رویکرد نهادی سختگیرانه را به سوی رویکردی نظری‌تر مشخص می‌کند. دانشمندان کلاسیك انگلیسی خود نخستین گام را برداشتند. اگرچه آنان این عناصر را به صورت انواع نظری درآمد از یکدیگر جدا نکردند، معهذا سه چیز را تشخیص دادند: مزد مدیریت، بهره و پاداش

مخاطره‌پذیری. در این میان ژ. ب. سه در فرانسه میان بهره و سود تفاوت قائل شد و سود را نوع خاصی از دستمزد (و بنابراین درآمدی مرکب اما کارکردی) تلقی کرد. فون تونن در آلمان (۱۸۲۶) سود را باقی‌مانده‌ئی پس از کسر بهره، بیمهٔ حوادث و مزدهای مدیریت تعریف کرد. اقتصاددانان جدید (حتی کسانی که به رویکرد نهادگرایانه از همه نزدیک‌ترند) هم بهره قراردادی و انتسابی و هم «مزدهای مدیریت» (پرداخت بابت کارکردهای دقیقاً مدیریتی که درمقابل کارکردهای کارفرمایانه قرار دارند) را از تعریف سود خارج می‌کنند.

در قطب دیگری از رویکردهای نهادگرایانه، والراس سهمی مهم (گرچه منفی) دارد. او مشخصات یك نظام عمومی تعادل رقابتی ایستا را که در آن هیچ درآمدی از نوع «سود» وجود ندارد تعریف کرد. نظریه‌های جدید که اساساً از این رویکرد سرچشمه می‌گیرند، به بررسی درآمدهائی می‌پردازند که به دلیل ایستا نبودن اقتصاد پدید می‌آیند. گرچه عده‌ئی درآمدهای انحصاری پدید آمده در اقتصاد ایستا را که به طور خالص رقابتی نیست به حساب نمی‌آورند، مناسب‌تر آن است که این سودهای انحصاری دائمی، اجاره انحصاری نامیده شوند که البته در این‌جا مورد بحث بیش‌تر قرار نخواهند گرفت.

۳. با فرض قبول نظریهٔ والراس، مسألهٔ نظری اساسی عبارت است از تشخیص و تحلیل عناصری از درآمد که می‌توان آن‌ها را به تغییر اقتصادی، پیش‌بینی ناقص و اصطکاك و تأخیر در انطباق با تغییر نسبت داد. تشخیص عناصر درآمد غیرایستا سؤال بعدی را پیش می‌آورد که از این قرار است: کدامیك از آن عناصر «سود» محسوب می‌شوند؟

کسانی که به سود بیش‌تر به صورت باقی‌مانده‌ئی غیرکارکردی می‌نگرند تا پرداخت بابت کارکردی اقتصادی، بر عناصر بخت یا اقبال تأکید می‌ورزند. اولین اقدام ضروری عبارت بود از تمایز گذاشتن میان آن مخاطره‌پذیری‌ها و عدم اطمینان‌هائی که بیمه‌پذیرند یا به صورت دیگر قابل تبدیل به هزینه‌های معین مربوط به گذشته یا پیش‌بینی شدنی باشند و یا مخاطره‌پذیری‌ها و عدم اطمینان‌هائی که چنین نباشند. بدین ترتیب سودهای خالص یا بادآورده درآمدهای باقی‌مانده‌ئی تعریف می‌شوند که به دلیل عدم اطمینان‌های بیمه‌ناپذیر و غیرقابل انتقال و اصطکاك‌ها یا تأخیرهای زمانی در انطباق با تغییر پیش‌بینی نشده یا درست پیش‌بینی نشده، به وجود می‌آیند. این‌ها هیچ معنای کارکردی ندارند.

دیدگاه کارکردی سود نخست آن دسته از کارکردهائی را مشخص می‌کند که فقط به دلیل پویا بودن اقتصاد پدید می‌آیند. بنابراین، عناصر بادآورده یا عدم اطمینان در سود چیزی غیرقابل تفکیك از اجرای این کارکردها تلقی می‌شوند؛ گرچه در بعضی موارد خود تحمل عدم اطمینان ممکن است یك کارکرد انگاشته شود.

۴. مفهوم نایت در حکم پل مهمی است که تعاریف مربوط به عدم اطمینان خالص را با مفاهیم مبتنی بر کارکردگرائی پیوند می‌دهد. او با اشاره به این که عدم اطمینان از بنیاد با تغییر اقتصادی ملازمه دارد، انواع خاصی از توانائی را در نظر می‌گیرد که مستلزم نقش کارفرمایانهٔ تحمل عدم اطمینان و گرفتن تصمیم‌هائی است که متضمن دادن پاسخ به تغییر و معرفی تغییر است. بدین ترتیب، سود به صورت پرداختی برای کارکردهائی که بر اثر تغییر ضرورت یافته‌اند هم پاداشی به تحمل عدم اطمینان و هم پاداشی برای تصمیم‌گیری درآمد.

نویسندگان بعدی که سود را به این نحو تعریف می‌کنند مفصلاً در این باره بحث کرده‌اند که کارکرد کارفرمایانه چیست؟ این کارکرد از طرفی پیش‌بینی و پذیرش تغییر بیرونی است و از طرف دیگر کارفرمایان ممکن است خود تغییر را ایجاد کنند. به بیان وسیع دو چیز را غالباً از یکدیگر تفکیك می‌کنند: تغییر ناشی از نوآوری، و تدبیر اندیشی‌هائی برای وضعیت انحصاری بازار. این تفکیك چندان صریح نیست چرا که یك نوآور برتری انحصاری موقتی به دست می‌آورد. امّا تمام این فعالیت‌های کارفرمایانه (اعم از این که به طور کلّی به سود یا زیان جامعه باشد) از این لحاظ کارکردی به شمار می‌روند که به سوی کسب درآمد خالص ـ یعنی سود ـ جهت‌گیری شده‌اند.

۵. نظریهٔ نوآوری به دلیل تأکیدی که شومپتر بر

آن می‌گذارد جای خاصی در نظریهٔ سود دارد. او که نوآوری را چنان گسترده تعریف می‌کرد که تقریباً با ایجاد تغییر مترادف می‌شد، عواید نوآوری را عنصر غالب در سود می‌دید. این یکی از چند نظریهٔ سود است که با نظریهٔ نوسان و رشد اقتصادی درهم بافته شده است. شومپتر اولین صورتبندی دقیق نظریهٔ نوآوری سود را به ج. ب. کلارك نسبت داد و اشاره کرد که هم ریکاردو و هم مارکس گاهی عواید نوآوری را عاملی در سود کلاسیك ذکر کرده‌اند.

۶. همان‌طور که اشاره شد درآمدهای ناشی از مزیت انحصاری دائمی مناسب‌تر است که اجاره انحصاری نامیده شوند تا سود انحصاری. در این صورت منطقاً کلیه عواید انحصاری که ماهیتاً ایستا هستند از شمول این تعریف خارج می‌شوند. لیکن در جامعه‌ئی پویا شعبده‌بازی‌ئی دائمی برای آگاهی از وضع بازار و کسب مزیت انحصاری وجود دارد. برخی نویسندگان جدید این امر را به مثابه علت واقعی سود می‌نگرند. معمولاً عنصر جدال‌آمیزی در چنین نظریه‌هائی وجود دارد. به این نظریه‌ها به مفهوم‌های کارکردی، از آن رو حمله می‌کنند که این مفاهیم رفتاری را که ضرورتاً محدودکننده، غارتگرانه و اجتماعاً غیرکارکردی است نادیده می‌گیرند. به مفهوم ضمنی تعبیر اجتماعی کارکردی (و نه نفع خصوصی) توجه کنید. به جای سودهای استثماری قدیمی مارکسی، که بر نظریهٔ ارزش کار تکیه داشت، این نظریه‌های جدید منبع اصلی سود را در کوشش‌های انحصارگرانه‌ئی می‌دانند که یك سوداگر را از سوداگر دیگر جدا می‌کند. نیز ← **اجاره؛ بهره** (در **علم اقتصاد**)؛ **کارفرما؛ مخاطره‌پذیری و عدم اطمینان.**

ف. رئیس‌دانا — Mary Jean Bowman

سوداگری mercantilism

A. مراد از اصطلاح سوداگری اصول نظام تجاری است که بعضی مواقع آن را نظریه‌ئی که ثروت را با پول یکی می‌داند تعبیر کرده‌اند؛ امّا عموماً بیش‌تر به این اعتقاد گفته می‌شود که رفاه اقتصادی کشور را تنها از طریق مقررات دولتی که ماهیتی ملی‌گرایانه داشته باشند می‌توان تضمین کرد.

B. ۱. این اصطلاح کاربرد نسبتاً جدیدی در زبان انگلیسی دارد، گرچه عبارتی که این اصطلاح از آن مشتق می‌شود ـ نظام سوداگری ـ از قرن هیجدهم نشأت می‌گیرد. این اصطلاح که ابتدا فیزیوکرات‌ها آن را به کار برده‌اند از سوی آدام اسمیت در ثروت ملل عمومیت یافت؛ در این کتاب «نظام تجاری یا سوداگری» با «نظام کشاورزی» به صورت وسیله‌ئی برای «دارا کردن مردم» مقایسه می‌شود. این نظام به طور کلّی به منزلهٔ دسیسه‌ئی معرفی شده است که بازرگانان و تولیدکنندگان در جهت تأمین مقاصد خود ابداع کرده‌اند. این نظام بخشی از جامعه را در جهت منافع بخش دیگر قربانی می‌کند و تولید بیش از مصرف را هدف فعالیت اقتصادی در نظر می‌گیرد. بنابر نظر آدام اسمیت نظام مبتنی بر مقررات «سوداگری» از دو مرحله گذشته است: (الف) در مرحلهٔ اول، انباشت شمش طلا از طریق منع مستقیم صادرات آن مورد نظر قرار گرفته بود؛ (ب) در مرحلهٔ دوم، عمدتاً تحت تأثیر تامس مون، مقرراتی دربارهٔ تراز بازرگانی به کار گرفته شده بود که گمان می‌رفت موجب کنترل جریان پول خواهد شد. هر دو نوع به طور یکسان بی‌ثمر بودند، چرا که شمش طلا دارای آن خاصیتی که به آن نسبت داده می‌شد نبود و فقدان آن علت اساسی کسادی تجارت به شمار نمی‌آمد.

۲. این دیدگاه‌های نامناسب عموماً در میان اقتصاددانان بعدی انگلیسی نیز رواج داشت. در اواخر قرن نوزدهم، مکتب آلمانی اقتصاددانان تاریخی، بخصوص گ. اشمولر، دیدگاه مناسب‌تری را برگزید. او بر این عقیده بود که سوداگری تنها عبارت از سیاست‌گذاری اقتصادی نیست بلکه به مفهوم گسترده‌تر دولت‌سازی است. تنها دولت است که می‌تواند برای مردم پشتوانهٔ قدرت لازمی را که مطلوب اقتصادی موفق است فراهم کند. دولت‌هائی که چنین کرده بودند در مبارزه پیشگام شده بودند. چنین دیدگاه‌هائی نه تنها بر اندیشه و سیاست آلمان بلکه بر دانشمندان انگلیسی چون و. کانینگم که کتاب رشد صنعت و تجارت انگلیس او بر عامل قدرت در سوداگری تأکید می‌کرد تأثیر گذاشت.

۳. مهم‌ترین تحقیق اخیر کتاب سوداگری نوشتهٔ ا. هکشر است. مطالعهٔ وی نقش زیادی در عامه‌فهم کردن کاربرد اصطلاحی که تا آن زمان کاربردی ژرمنی داشت (مرکانتیلیسموس) ایفا کرد اما در روشن کردن معنی آن کار کم‌تری انجام داد. او می‌خواست پیوند این اصطلاح را از زمینه‌های سوداگرانه‌ئی که از آن برخاسته بود بگسلد. هکشر مکتب سوداگری را پیکرهٔ یکنواخت نظریه‌ئی می‌انگاشت که می‌شد آن را تحت پنج عنوان در نظر گرفت: (الف) ایجاد وحدت ملّی؛ (ب) قدرت دولت؛ (پ) سیاست‌های حمایتی؛ (ت) نظریهٔ پولی؛ (ث) عقاید اجتماعی. هکشر در ایدئولوژی‌ئی که فکر می‌کرد بیش‌تر معطوف به قدرت است تا رفاه اقتصادی، زمینهٔ چندانی برای تأیید این نظریه نیافت.

C. نویسندگان دربارهٔ شایستگی‌های نظام سوداگری تفاوت‌های بارزی با یکدیگر داشته‌اند اما توافق عمومی بر این بوده است که مکانیسم عملی این نظام (همانطور که آدام اسمیت می‌گفت) مشتمل است بر «دو موتور بزرگ» مقرراتی که برای ترغیب صادرات کالاهای ساخته شده و عدم تشویق واردات (مگر واردات ضروری) طراحی شده‌اند. این نظام در قرن هفدهم در انگلستان با ایجاد قوانین دریانوردی که هدف آن کسب قدرت استراتژیك همراه با قدرت اقتصادی بود تکمیل شد و تا بعد از جنگ‌های ناپلئون برقرار ماند و سرانجام گلادستون توانست آن را ملغی کند. در فرانسه نوشته‌های بودَن، دولافِما و مونشرتین گواه رشد نظریه‌های مشابهی بود که سرانجام در نظام کولبر متبلور شد. کولبر بیش‌تر بر مقررات صنعتی تأکید می‌کرد و به نظریهٔ تراز بازرگانی کم‌تر توجه داشت. نویسندگان قرن هجدهم، به پیروی از جوسایا چایلد، جان‌کری و دیگران عموماً توجه بیش‌تری به حجم اشتغال (به صورت ضابطه‌ئی برای کارآئی مقررات) داشتند و توجه کم‌تری به افزایش خالص شمش طلا می‌کردند. این مرحلهٔ «اجتماعی» سوداگری تأثیر زیادی در اقتصادهای کم‌توسعه یافته‌تر اروپا داشت: اوستادیس در اسپانیا، جنووسی در ایتالیا و کامرالیست‌ها در آلمان به نحو خاصی تحت تأثیر مبحث اشتغال قرار داشتند.

بررسی‌های اخیر کم‌تر بر محور شایستگی‌های تجریدی یا غیرتجریدی مکتب سوداگری دور می‌زنند و بیش‌تر بر رابطهٔ عقاید و خط مشی‌های آن (بخصوص مسائل پولی) در زمینهٔ شرایط اقتصادی معاصر متمرکزند.

ف. رئیس‌دانا — C. Wilson

سودگرائی utilitarianism

A. مراد از سودگرائی (یا فایده‌گرائی) به گسترده‌ترین مفهومش نظریه‌ئی اخلاقی و اجتماعی است که اظهار می‌دارد یا می‌پذیرد که هیچ چیز به خاطر خودش طلب نمی‌شود مگر لذت، و هیچ نوع لذتی ذاتاً بر نوع دیگر برتری ندارد، و نیز کار قواعد اخلاقی عبارت است (یا بایستی عبارت باشد) از تشویق رفتاری که متمایل است به افزایش لذت و کاهش رنج و تقبیح رفتاری که به ضد آن تمایل دارد.

B. ۱. هر نظریهٔ اخلاقی، برای آن که به این معنی وسیع‌تر سودگرایانه باشد لازم نیست که مفهوم لذت را با تعریف عملِ درست برساند؛ بلکه ممکن است مثلاً بر این عقیده استوار باشد که درست نامیدن عمل بازگوی تأیید آن یا ستایش آن است و یا بیان این مطلب است‌که آن عمل در کل مورد تأیید می‌باشد. اما چنین نظریه‌ئی را نمی‌توان سودگرایانه خواند مگر آن که معتقد باشد که اعمال به این دلیل درست خوانده می‌شوند که تمایل معمولی آن‌ها افزایش خوشبختی است (یا بوده) و خوشبختی نیز برحسب وجود لذت و فقدان رنج ایجاد می‌شود. اگر نظریه‌ئی قواعد اخلاقی را مشتق از طبع ذاتی انسان یا هدف خاص وی به صورت موجودی خردمند بداند نظریه‌ئی سودگرایانه نیست؛ زیرا سودگرائی قواعد اخلاقی را چنان قواعدی می‌داند که تجربه به انسان آموخته است و در کل به تعقیب موفقیت‌آمیز خوشی رهنمون می‌شود. سودگرائی معتقد است آنچه لذت یا رنج به بار می‌آورد ممکن است از شخصی به شخص دیگر، از کشوری به کشور دیگر و از عصری به عصر دیگر متفاوت باشد. قواعد عملی، اخلاقی و حقوقی

نیز ممکن است عمری درازتر از سودمندی خود داشته باشد یا ممکن است برای بخشی از اجتماع به زیان بخش‌های دیگر سودمند باشند. اما همهٔ قواعد وضع شده برای همه یا بخشی از جامعه سودمندند یا [روزگاری] سودمند بوده‌اند.

۲. اصطلاح سودگرایانه گاهی به نظرها و نظریه‌ها هم گفته می‌شود؛ ولو آن‌که این نظرها و نظریه‌ها شکل‌هائی از سودگرائی (به صورتی که در بالا تعریف شده) نباشند. هر نظریه‌ئی که دقیقاً سودگرایانه باشد می‌پذیرد که خوشی به تنهائی مطلوب است یا به خاطر خودش خواستنی است و خوشی را همان لذت و نبودن رنج می‌انگارد؛ اما هر نظریه‌ئی که سودگرا خوانده شود چنین فرضی نمی‌کند. مثلاً اقتصاد گاهی اوقات علمی مبتنی بر سودگرائی خوانده می‌شود، اما این به آن دلیل نیست که اقتصاددانان این نکته را مسلّم فرض می‌کنند که خوشی به تنهائی مطلوب یا خواستنی است، بل به این سبب است‌که گمان نمی‌رود که سودای اقتصاددان صدور احکامی دربارهٔ خواست‌های انسان باشد. از اقتصاددانان انتظار می‌رود که فقط بررسی کرده ببینند خواست‌های انسان چیست و چگونه می‌توان آن‌ها را با کم‌ترین هزینه برآورده کرد. سودگرائی نظریه‌ئی است سودگرایانه اما همهٔ نظریه‌های سودگرایانه شکل‌های متنوع سودگرائی نیستند..

C. این اصطلاح در اواخر دههٔ ۱۸۲۰ نخست به نظر بنتام، جیمز میل و مکتب آنان گفته شد.

۱. بنتام و میل بزرگ هر یك بر این عقیده بودند که انسان همیشه فقط متمایل به لذت است و از رنج بیزار (گاهی اوقات هم تمایل و بیزاری را تعریف می‌کردند تا از این بیان یك قضیهٔ تحلیلی بسازند)؛ یا به سخن دیگر انسان به برخی چیزها متمایل است و از برخی چیزهای دیگر بیزار، فقط بدان سبب که از طریق تجربه آموخته است که این چیزها لذت به بار می‌آورد و رنج را از بین می‌برد.

۲. بنتام و میل سودمندی عمل را برحسب تمایل آن عمل به ایجاد لذت و دفع رنج تعریف می‌کنند و نیز عمل درست را عملی می‌دانند که با حداکثر احتمال بیش‌ترین موازنهٔ میان لذت و رنج را برای اشخاصی که مشمول آن واقع می‌شوند فراهم آورد. بدین‌سان این نظر بر آن است‌که لذت و رنج را می‌توان سنجید و می‌پندارد که لذت و رنج مقیاس مشترکی دارند.

۳. اصل بیش‌ترین خوشی این قاعده است: چنان رفتار کن که اشخاصی که از کردار تو تأثیر می‌پذیرند بیش‌ترین خوشی ممکن را از آن حاصل کنند. این تنها قاعدهٔ کلی اخلاقی است، عمومی و خصوصی، زیرا در هر جا و در همهٔ اوقات بر حکومت‌ها و اشخاص خصوصی صادق است.

مکتب بنتام (بنتامیسم) یا سودگرائی به معنای محدودتر اصولاً نظری بنیادگرایانه است. اصل بیش‌ترین خوشی برای آزمودن همهٔ قاعده‌ها، اعم از اخلاقی یا حقوقی و همهٔ نهادها و پیشنهاد اصلاحات به کار می‌رود. از آن‌جائی که برای حکومت‌ها آسان‌تر است که رفتار اتباع‌شان را از طریق تهدید به مجازات مهار کنند تا از طریق اعطای پاداش، مهم‌ترین وظیفهٔ آن‌ها تقبیح آن نوع رفتارهائی است‌که با صرف کم‌ترین رنج ممکن مانع از خوشی می‌شود.

D. اصطلاح سودگرائی به معنائی وسیع‌تر برای شمول بر آن نوع نظریه‌های اخلاقی و اجتماعی نیز به کار برده شده است‌که قرابت‌های نزدیکی با مکتب بنتام دارند. حتی اگر این نظریه‌ها هیچ قاعده‌ئی هم برای سنجش خوشی به دست ندهند و آن فرضی را که بنتام و جیمز میل معمولاً (اما نه همیشه) می‌پذیرفتند رد کنند، یعنی نپذیرند که هر انسانی لذت خویش را فقط به خاطر خود لذت طالب است باز هم این اطلاق صادق است. به این ترتیب نظریهٔ اخلاقی هیوم هم سودگرایانه خوانده می‌شود هرچند که او هیچ قاعده‌ئی برای سنجش خوشی به دست نمی‌دهد و حتی این مطلب را انکار می‌کند که فرد می‌تواند خوشی دیگری را فقط به صورت وسیله‌ئی برای خوشی خویش طلب کند. و در عوض جان استوارت میل، یعنی کسی که مدعی سودگرا بودن است، به این اعتبار متهم به انحراف از این کیش شده که معتقد است بعضی لذت‌ها از بعضی دیگر بهترند، نه بدان

سبب که شدیدتر یا کثیرالوقوع‌تر یا مسلم‌ترند بلکه بدان سبب که ذاتاً والاترند. نیز ← **لذت‌گرائی؛ مطلوبیت.**

ف. مجیدی J. P. Plamenatz

سوسیالیسم socialism

A. فرهنگ انگلیسی آکسفورد **سوسیالیسم** (یا جامعه‌گرائی) را این‌طور تعریف می‌کند «نظریه یا سیاستی که مالکیت یا نظارت کل اجتماع را بر ابزار تولید ـ سرمایه، زمین، دارائی و غیره ـ و ادارهٔ آن‌ها در جهت تأمین منافع همگانی را هدف خود قرار می‌دهد یا از آن حمایت می‌کند».

B. واضح است‌که چنین تعریفی بیش از اندازه صوری و مبهم است و اگر بدون قید و شرط از آن پیروی شود تصویر گمراه‌کننده‌ئی از اختلاف درجات پیچیدهٔ این اصطلاح به دست خواهد داد.

۱. عبارت مالکیت یا نظارت از جانب اجتماع، عبارت چندان دقیقی نیست. تاکنون تنها شق عملی در برابر کسب و کار خصوصی برای جامعهٔ صنعتی جدید را در سرمایه‌داری دولتی یافته‌اند اگر چه دولت ممکن است اختیاراتش را به هیئت‌هائی تفویض کند که خود به کار می‌گمارد. سوسیالیسم شهری ـ که بسیاری از نویسندگان انگلیسی در ابتدای این قرن به آن علاقه‌مند بودند ـ اصولاً از بعضی مسائل که توسط هیئت‌های بزرگ ملی به وجود می‌آمد اجتناب می‌کرد: اما از این تدبیر به طور همه‌جانبه پیروی نشده است.

۲. از تعریف صوری مانند آنچه در بالا آمد معلوم نمی‌شود که آیا اجتماعی کردن «همهٔ» ابزارهای تولید مورد نظر است یا فقط اجتماعی کردن آنچه انگلس نامش را «قلّه‌های حکمرانی» می‌گذاشت. گویا مورد نخست منطقی‌تر باشد، زیرا که سوسیالیست‌ها اصولاً با کسب و کار خصوصی مخالفند و آن را وسیله‌ئی جهت استثمار می‌انگارند. اما باز هم عملاً بسیاری از جنبش‌ها اکنون خود را سوسیالیستی می‌دانند بی‌آن که پای‌بند هدفی تا این حد وسیع باشند.

۳. هیچ تعریف محدودی ممکن نیست که به اندازهٔ کافی مسألهٔ تفاوت‌های موجود در نظام‌های سوسیالیستی بالفعل یا قابل تصوری را که از میزان همزیستی چنین نظام‌هائی با **دموکراسی** ناشی می‌شوند (یا ممکن است ناشی شوند) مورد رسیدگی قرار دهد. برای بعضی سوسیالیسم معرف صورتی از دموکراسی اجتماعی یا اقتصادی است‌که گمان می‌رود از چنان امتیازاتی (از قبیل هدف یا سازوکار) برخوردار باشد که در آن حضور یا غیاب سایر انگاره‌های دموکراسی در کنار سوسیالیسم موضوع کم‌اهمیتی جلوه کند. برای برخی دیگر سوسیالیسم آن چیزی فرض می‌شود که گوئی موجب می‌گردد که دیگر سازوکار (مکانیسم)های دموکراتیك به نحوی ملایم‌تر و آرام‌تر عمل کنند.

۴. مقدار زیادی از کشش عاطفی‌ئی که در پس سوسیالیسم نهفته است از پیش‌فرض‌های مربوط به «نظارت کارگران بر صنعت» که به نظر عدهٔ زیادی هستهٔ مرکزی سوسیالیسم بوده ناشی شده است. با این‌حال چند اقدام متهورانه در سوسیالیسم عملی در واقع موجب شده که هرگونه دستیابی وسیع و با اهمیت به خودمختاری، به وجود کارگرانی نسبت داده شود که در صنایع مربوطه خدمت می‌کنند. در تفکر سوسیالیست‌ها راجع به کشمکش بالقوهٔ میان احکام قطعی «نظارت کارگران» و معیارهای کارآئی اداری، وضوحی منطقی هم وجود نداشته است. مسألهٔ ناشی از چنین کشمکشی را نمی‌توان فیصله داد یا آن را از پیش کنار نهاد.

۵. تعریفی صوری از نوع یاد شده را اگر اشاره داشته باشد به این‌که سوسیالیسم دربردارندهٔ توجه به وسائلی است‌که از هدف‌ها متمایزند، می‌توان نامناسب‌تر خواند. وسیله‌ها و هدف‌ها در این مورد (چنان که در بسیاری موارد دیگر) به طور ناگشودنی درهم بافته شده‌اند ـ امّا سوسیالیسم همیشه به آرمان یا رؤیائی از جامعهٔ نیك اشاره کرده و غالباً از آن سخن به میان آورده است. برای دستیابی به این آرمان باید ابزارهای اقتصادیِ سوسیالیستی را به کار گرفت. چنین نظری موجب شده است که گاهی اوقات کیفیتی ایستا (و اغلب نیز کیفیتی منفی) به سوسیالیسم نسبت داده شود ـ سرشت جامعهٔ آرمانی برحسب فاصلهٔ آن از خصوصیت‌های معمولاً

مشاهده‌پذیر جوامع غیرسوسیالیستی (مثل استثمار و از این قبیل) توصیف می‌شود. حتی ممکن است‌که این نقائص تا اندازه‌ئی با گرایش به یکسان دانستن برخی ابزارهای اقتصادی با هدف‌های سوسیالیسم ملازمه داشته باشند. در سال‌های اخیر رویکردی جامعه‌شناختی‌تر به هدف جامعهٔ نیك، سوسیالیست‌ها را به اندیشیدن دربارهٔ معمای نوین منزلت اجتماعی و برأبری و برقراری خصائص بالقوه پویا و ذاتاً مثبت در آرمان‌های‌شان هدایت کرده است. این نکته خصوصاً در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در داخل جوامع پیشرفته صادق است. در حکومت‌هائی که به تازگی پدید می‌آیند، سوسیالیسم بیش‌تر با مسائل ملی‌گرائی و توسعهٔ اقتصادی ارتباط نزدیك دارد تا با درجات اختلاف، تناقض‌ها و نمادهای مربوط به منزلت اجتماعی. رؤیای «جامعهٔ نیك» در چنین حکومت‌هائی رؤیائی است دربارهٔ جامعه‌ئی که در آن مسائل فقر شدید منتفی شده باشد. سوسیالیسم به صورت ابزاری اقتصادی در اینجا هدفی اصلی دارد که عبارت است از ترویج رشد اقتصادی. هدفی که بسیاری از ارزش‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دیگر ممکن است تابع آن باشند.

C. فهرست کردن انواع گوناگون نظرها و روش‌های سوسیالیستی که در مدت یك قرن و نیم گذشته پدیدار شده‌اند ممکن نیست. بعضی از مباحث مهمی که مکتب‌های متفاوت را از یکدیگر جدا می‌کنند از مطالب زیر نمایان خواهد شد:

۱. مارکسیست‌ها برای متمایز کردن شکل آرمان‌شهری (اتوپیائی) سوسیالیسم از شکل علمی کوشش کرده‌اند. مارکس خود استدلال می‌کرد که مدافعان قدیمی‌تر در مطرح کردن برخی تغییرات آرمان‌شهرگرا بوده‌اند، زیرا که آن تغییرات مطلوب به شمار می‌آمدند ـ حال آن‌که تعریف خود او از سوسیالیسم نشان می‌داد که تغییرات هم «غیرقابل اجتناب»اند و هم مطلوب. و این تعریف زمینه‌های این اجتناب‌ناپذیری را معین می‌کرد.

۲. در داخل اردوگاهِ کسانی که نام مارکسیست را به خود بسته‌اند بحث داغی بر سر راهی که به وسیلهٔ آن بتوان به این هدف اجتناب‌ناپذیر رسید جریان دارد. سیر تحول واقعی اجتماعی در جوامع پیشرفته موجب شده که دربارهٔ این اجتناب‌ناپذیری، عقاید شکاکانهٔ زیادی به وجود آید و به پیدایش شکل‌های متفاوتی از تجدید نظرطلبی بینجامد. مضمون اصلی این تردید عبارت است از ارزیابی مجدد نظریهٔ مارکسیستی دربارهٔ انقلابِ اجتناب‌ناپذیر کارگری به صورت وسیله‌ئی برای دست یافتن به سوسیالیسم.

۳. امروز برای بسیاری از کمونیست‌ها، سوسیالیسم مبین مرحله‌ئی است در راه رسیدن به کمونیسم (مرحله‌ئی که به انحاء گوناگون ادعا شده که نیل به آن صورت پذیرفته است یا در کشورهای تحت سلطهٔ حکومت‌های کمونیستی به وجود آمدن آن قریب‌الوقوع است).

۴. در داخل صفوف سوسیالیست‌های غیرمارکسیست بحثی بین طرفداران سوسیالیسم دولتی (یا به بیان جامع، سوسیالیسم برنامه‌ریزی شده) و مدافعان سوسیالیسم صنفی در جریان بوده است. در سال‌های اخیر ـ به سبب بازشناختن نقشی که لزوماً شکل‌های برنامه‌ریزی متمرکز در مورد رشد اقتصادی ایفا می‌کنند ـ این جدال فروکش کرده است. اما مسألهٔ آزادی و استقلال که از جانب سوسیالیست‌های صنفی اقامه شده برای سوسیالیست‌هائی که خود را تجربه‌گرایان آزادی‌خواه نیز می‌دانند به صورت موضوع اصلی بحث باقی مانده است. تجربه‌گرایان آزادی‌خواه سوسیالیست‌هائی هستند که ادعا نمی‌کنند که فقط یك شکل از سازمان اجتماعی یا اقتصادی می‌تواند آرمان‌های سوسیالیستی را در زمینهٔ تغییر دائمی معرفی یا بیان کند.

D. مضمون‌های جدیدی به درجات متفاوت و از همه آشکارتر در بریتانیا، به اندیشهٔ سوسیالیسم راه یافته و عموماً مورد قبول تمام سوسیالیست‌هائی قرار گرفته است‌که با مفهوم عدالت اجتماعی این نهضت موافقت دارند. این امر نتیجهٔ سه خواست اصلی توده‌ها بوده است: (الف) تأسیس جامعه‌ئی که در آن کارگران نه تنها از نظر حقوق سیاسی (که هم‌اکنون از آن برخوردارند) تأمین باشند، بلکه از نظر امنیت نسبی اقتصادی (و از جمله اشتغال کامل در سالیان

اخیر) نیز به آنان تضمین داده شود. این امنیت در نظام «بازار آزاد» کسب و کار خصوصی حصول‌ناپذیر تصور می‌شود (این امر منجر به مداخلهٔ هرچه وسیع‌تر دولت در بخش صنعت شده است)؛ (ب) دولتی رفاه‌بخش که بر اثر توسعه‌ئی در مقیاسی عظیم در خدمات اجتماعی به وجود آید؛ (پ) توزیع مجدد درآمد که لازمهٔ از بین بردن تمایزهای طبقاتی و در عین‌حال ایجاد امکان جهت حمایت و بهبود سطح زندگی مزدبگیران است.

E. ۱. گویا واژهٔ سوسیالیسم نخست در ۱۸۰۳ در ایتالیا به کار برده شده است، لیکن این کاربرد در معنائی بود که با معنی اخیر آن ارتباطی ندارد. در ۱۸۲۷ واژهٔ سوسیالیست در کتاب مدیر تعاونی برای اشاره به نظر تعاونی رابرت اوئن به کار گرفته شد. در صورتی‌که سوسیالیسم در ۱۸۳۲ در ارگان سنت سیمونی *Le Globe* (کره زمین) برای مشخص کردن نظر [سوسیالیستی] سنت سیمونی ظاهر گردید. از آن پس بود که هر دو اصطلاح تعاون و سوسیالیسم در فرانسه و انگلستان و ایالات متحد به کار رفت.

۲. از همان آغاز در این اصطلاح‌ها مخالفت با **فردگرائی** مطرح بود و نخستین سوسیالیست‌ها آن‌هائی بودند که از یکی از «نظام‌های اجتماعی» گوناگون و رقیبی حمایت می‌کردند که برطبق عقیدهٔ ج. د. ه. کول «در خصومت ورزیدن با نظم فردگرایانهٔ متداول در علم اقتصاد و مخالفت با برتری مسائل سیاسی بر مسائل اجتماعی و اقتصادی توافق نظر داشتند». بنابراین سوسیالیسم در سراسر تاریخ خود، بیش‌تر بر ادعاهای انسان به صورت عضوی از جامعه تأکید ورزیده است تا بر ادعاهایش به صورت یك فرد. این اندیشهٔ بنیادین به شکل‌های متعددی متجلی شده که آنارشیسم سندیکالیسم، سوسیالیسم صنفی، سوسیالیسم مسیحی، منشویسم و بلشویسم برخی از مهم‌ترین آن‌ها است. هر کدام از این‌ها در حد خود قابل بررسی‌اند، اما هدف نهائی همهٔ آن‌ها آفرینش اقتصادی است که در آن جامعه مسئول شیوهٔ استفاده از ابزارهای تولید خواهد بود.

۳. در باب روشی که از طریق آن بتوان به این هدف جامهٔ عمل پوشاند دیدگاه‌های مختلفی وجود داشته است. پرودن تحقق این هدف را در بازگشت به اقتصاد ساده‌ئی می‌دید که در آن تولید توسط اجتماعات کوچك نامتمرکز صورت گیرد. از سوی دیگر رهبران سایر مکتب‌های سوسیالیستی قدیمی ـ سن سیمون، فوریه، اوئن ـ جملگی انقلاب صنعتی را می‌پذیرفتند و نظام‌های آنان از لحاظ رویاروئی با اقتصادی سلطه‌جو (گرچه اقتصادی باشد که در آن نیروهای تولید در جهت مصالح کل جامعه توسعه یابد) با یکدیگر هم‌آهنگی داشت. به همین نحو مارکس دعوی خود را علیه نظام سرمایه‌داری بر بنیاد این دلیل قرار داد که سرمایه‌داری به «زنجیر اسارت تولید» تبدیل شده است و معتقد بود که «آشوب اجتماعی»ئی که جامعهٔ سرمایه‌داری به سوی آن رهسپار است بایستی به ناچار به تولید برطبق یك طرح عمومی بینجامد. این نکته چنان‌که مخالفان آنارشیست مارکس از قبل تشخیص داده بودند، صریحاً دال بر نوعی رهبری متمرکز بود؛ هرچند انگلس ادعا می‌کرد که این نوعی رهبری خواهد بود که در آن «مدیریت اشخاص جای خود را به مدیریت اشیاء بسپارد». نیز ← **سرمایه‌داری؛ کمونیسم.**

ن. زنگونی

R. N. Carew Hunt

سیاست policy

A. اصطلاح سیاست (یا خط مشی) در متداول‌ترین کاربرد اجتماعی و سیاسی خود ارجاع دارد به مسیر یك اقدام یا مسیر مورد نظر اقدام که بعد از بررسی شقوق مختلف، به صورت سنجیده و حساب شده اختیار و دنبال می‌شود یا قصد بر آن است که دنبال شود. از این لحاظ ه. د. لاس‌ول و ا. کاپلان می‌نویسند: «سیاست یك برنامهٔ پیش اندیشیده‌ئی برای هدف‌ها و طرز عمل‌ها است. فرایند سیاست عبارت است از ضابطه‌بندی، اعلام و به کار بستن تقاضاها و چشمداشت‌ها». ریشهٔ این مفهوم بُه قرن پانزدهم باز می‌گردد و می‌توان آن را هم در مورد افراد به کار برد و هم در مورد سازمان‌ها. ظاهراً این کاربرد اصطلاح سیاست مختص زبان انگلیسی است.

B. در کاربرد کنونی اصطلاح ابهامی وجود دارد. سیاست ممکن است حاکی از وجود قصد، نقشه یا

برنامهٔ سنجیده‌ئی باشد (مثلاً در سیاست مسکن حزب کارگر) اما غالب اوقات برای ارجاع به رشته‌ئی از اقدامات در زمینه‌ئی معین به کار می‌رود که در آن زمینه ممکن است نقشه یا برنامه‌ئی وجود داشته باشد اما الزاماً متکی به نقشه و برنامه نیست. مثلاً در «سیاست خارجی لرد پالمرستون» سیاست را می‌توان برای ارجاع به آنچه لرد پالمرستون در زمینه امور خارجی انجام داد به کار برد. همچنین می‌توان آن را به وجه ایجاز و به صورت مختصر و موجز (مثلاً در عنوان کتاب تاریخ سیاست خارجی انگلیس) برای ارجاع به رشته‌ئی از سیاست‌ها و نه یك سیاست واحد به کار برد.

امروزه توجه به موضوع بر محور مسائلی چون ماهیت تصمیم‌های سیاستی دور می‌زند. پرسشی که تاکنون بی‌پاسخ مانده این است که قلمرو سیاست و تصمیم‌های سیاستی تا چه حد از سایر قلمروهای فعالیت فاصله دارد. مثلاً تصمیم‌های سیاستی در مقابل تصمیم‌های (احکام) قضائی قرار می‌گیرند.دلیل این تقابل این است‌که در قلمرو تصمیم‌های سیاستی آزادی انتخاب بالنسبه بیش‌تری وجود دارد. فرض بر این است‌که اخذ تصمیم‌های قضائی دست‌کم تا حدودی به اعتبار ملاك‌هائی که درون یك نظام حقوقی وجود دارد صورت می‌گیرند. حال آن‌که گمان بر این است که اخذ تصمیم‌های سیاستی تابع هیچ محدودیتی نیست مگر محدودیت‌هائی که ناشی از ملاحظاتی چون احتیاط‌کاری یا اخلاق‌اند. بر این اساس بیش‌تر فرایند قانونگذاری و کم‌تر فرایند قضائی را می‌توان فرایندی پنداشت که سیاست (خط مشی) را به قانون مبدل می‌سازد.

این نوع تمایز را می‌توان مورد سؤال قرار داد. از همین روی است که مثلاً ج. استون می‌گوید: «در جائی که دربارهٔ قانون قابل اجرا در مورد دعوی‌ئی که در دادگاه مطرح است نتوان نظر روشنی ابراز داشت، دادگاه حق دارد در مورد وضعیت‌های جدید به عنوان یك وظیفه به سیاست عمومی استناد جوید تا از طریق وضع یك قاعده قانونی با حقوقی که ملازم این قاعده است نظرات متباین را با یکدیگر سازگار کند». به همین منوال کوشش برای جدا کردن قلمرو سیاست از سوئی و اجرای آن از سوئی دیگر مورد سؤال است. نیز ← **اداره؛ رسیدگی قضائی.**

ا. کریمی — Wilfrid Harrison

سیاست‌پیشه politician

A. اصطلاح سیاست‌پیشه (یا سیاستمدار) برحسب معمول اشاره به شخصی دارد که در مبارزه برای کسب قدرت و یا منصب در حکومت فعالانه شرکت می‌جوید و موفقیت‌اش تاحد زیادی بستگی به لطف و نظر مساعد دیگران دارد و چنین شخصی برای کسب موفقیت ناگزیر باید در فنون ترغیب، بحث و تبادل‌نظر با دیگران و گذشت متقابل [زد و بند] ورزیده باشد. مطابق با شیوه‌های مرسومی که در مبارزه اتخاذ می‌شوند و نحوهٔ استفاده یا سوءاستفاده‌ئی که از قدرت و یا منصب به هنگام کسب آن‌ها به عمل می‌آید، کلمهٔ سیاست‌پیشه ممکن است به طور کلی به مفهومی نامساعد به کار برده شود یا نشود.

B. اساساً اصطلاح سیاست‌پیشه اطلاق می‌شود به «شخصی که قطع نظر از انگیزه یا منظوری که دارد فعالانه درگیر مبارزه برای کسب قدرت و منصب در حکومت است». لیکن این اطلاق متضمن دلالت‌های ضمنی مهمی نیز هست.

(الف) اصطلاح سیاست‌پیشه معمولاً به کارگزاران حرفه‌ئی تمام‌وقت اطلاق نمی‌شود. «کرسی نمایندگی در پارلمان این کارکنان را تاحدودی تبدیل به سیاست‌پیشه کرده، اما فقط تاحدودی زیرا باید به خاطر داشت که این‌ها کارکنان دولت بودند».

(ب) این اصطلاح به کسانی که به قدرت سیاسی علاقه‌مندند ولی عضو هیئت حاکمه نیستند و آشکارا هم درصدد به دست آوردن چنین منصب‌هائی نباشند اطلاق نمی‌شود. از این‌رو است‌که نمایندگان اعزامی به «کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری انگلیس» متحدان خود را در حزب کارگر انگلیس «سیاست‌پیشه‌های» جنبش کارگری لقب می‌دهند.

(پ) کاربرد خاص اما بسیار همانند اصطلاح سیاست‌پیشه از سوی «مکتب نامیر» تاریخ‌نگاران

قرن هیجدهم انگلیسی صورت گرفت. این تاریخ‌نگاران اصطلاح سیاست‌پیشه را برای متمایز کردن آن گروهی در پارلمان به کار بردند که نه دنبال جاه و مقام بودند و نه بزرگزادگان روستائی، بلکه اعضاء دسته‌هائی سیاسی بودند که رهبران و خطیبان‌شان «مردانی بودند که برای بالاترین جایزه، منصب وزارت و تصدی امور شاه در دستگاه دیوانی و پارلمان کمر خدمت به میان بسته بودند».

(ت) به طور کلی اصطلاح سیاست‌پیشه قسمت اعظم صبغه و بار مفهومی خود را از ماهیت نظام سیاسی‌ئی که در زمینه آن به کار بردهِ می‌شود اخذ می‌کند. در انگلیس مبارزه‌ئی که سیاست‌پیشه در آن مشارکت دارد آشکارا رقابتی است و پیروزی نهائی منوط است به توانائی شخص در ترغیب شخص یا گروه دیگر (شاه، پارلمان، حزب یا رأی‌دهندگان) به پذیرفتن ادعاهائی که دارد. بنابراین سیاست‌پیشه خواندن کسی غالباً به تلویح رساننده این معنی است که شخص مزبور دارای مهارتی در بهره‌گیری از مردم و عقاید آن‌ها است که در نازل‌ترین مرتبه خود صورت یك شیاد محض اما کارساز را دارد. شکسپیر در نمایشنامهٔ هاملت (مجلس پنجم، پردهٔ اول) می‌گوید: «سیاست‌پیشه... کسی که دست خدا را از پشت می‌بندد». این فکر که سیاست‌پیشه اساساً کسی است که نان را به نرخ روز می‌خورد، ملاحظات کوتاه‌مدت و محبوبیت در زمان حال را مد نظر دارد و به اصول اخلاقی چندان پای‌بند نیست، با دیدگاه فوق درآمیختگی دارد. بدین‌گونه آدام اسمیت بین «قانونگذاری که آرا و نظراتش می‌باید تابع اصول کلی باشد... و آن حیوان زیان‌کار و حیله‌گری که به لحنی تحقیرآمیز سیاست‌پیشه یا سیاستمدار خوانده می‌شود و نوسان‌های عاجل امور رهنمون عقایدش است» فرق می‌گذارد. کاربرد متأخر اصطلاح که تا امروز دوام پذیرفته، دولتمرد را به سطح سیاست‌پیشه ارتقا می‌دهد، چنان‌که در این جمله می‌بینیم: «دنیا از دست سیاست دولتمردانی که دموکراسی آن‌ها را به سطح سیاست‌پیشه انحطاط داده به ستوه آمده است». این کاربرد ناخجستهٔ سیاست‌پیشه، بسته به درجه‌ئی که اصول و ضوابط نقشی آشکارا وکم یا بیش مهم در دسته‌بندی‌های سیاسی جاری ایفا می‌کنند به طور نسبی رواج دارد. بنابراین در انگلستان امروز در مقایسه با ۱۵۰ سال قبل یا در امریکای معاصر این کاربرد رواج کم‌تری دارد. نیز ← **سردسته سیاسی؛ سیاست‌شناسی.**

ا. کریمی

G. C. Moodle

سیاست‌شناسی / علم سیاست politics

A. سیاست‌شناسی اشاره دارد به آن دسته از فرایندهای کنش انسان که به وسیلهٔ آن کشمکش در مورد خیر عام از سوئی و **منفعت** گروه‌ها از سوئی دیگر جریان می‌یابد یا **فیصله** می‌پذیرد و این امر همواره متضمن به کار بستن قدرت یا کوشش برای کسب **قدرت** است.

۱. این اصطلاح گاهی اوقات فقط به این فرایندها وقتی که در داخل چارچوب نهادی دولت قرار می‌گیرند گفته می‌شود.

۲. عده‌ئی این اصطلاح را برای اشاره به این فرایندها وقتی که در داخل هر نوع گروه‌بندی انسانی قرار می‌گیرند به کار می‌برند.

۳. اصطلاح سیاست را می‌توان به نحو وسیع‌تری به کار برد به طوری که خشونت نهادی نشده را به صورت وسیله‌ئی برای جریان یا **فیصله** دادن به کشمکش در برگیرد یا می‌توان کاربرد آن را منحصر به کشمکشی شمرد که از طریق الگوهائی که تابع نهاد است رأی دادن، اعمال نفوذ در قوهٔ قانونگذاری و نظایر آن صورت می‌پذیرد.

۴. اصطلاح سیاست از راه بسط معنی گاهی اوقات به **مطالعهٔ** این گونه فرایندها گفته می‌شود.

B. با این‌که رأی ارسطو مبنی بر این‌که سیاست عبارت است از کوشش یك جامعه یا اجتماع برای نیل به یك زندگی خوب پذیرفتنی است اما تعاریف امروزین سیاست‌شناسی این نکته را مسلم می‌شمارند که مدار علم سیاست کشمکشی است دربارهٔ ماهیت زندگی خوب و رابطهٔ منافع گروه‌ها در قبال آن. کشمکش، قدرت و سیاست عناصر تحلیلی مرکزی در تعریف علم سیاست‌اند.

۱. عنصر تحلیلی‌ئی که بیش‌تر از همه مورد تأکید قرار می‌گیرد قدرت است. بنا به نظر ه. د.لاس‌ول و

ا. کاپلان «عمل سیاسی عملی است‌که در عرصهٔ قدرت انجام می‌پذیرد». هرگاه تعریف سیاست را در همین حد نگاه داریم عملاً تمام روابط بین اشخاص تا میزان معینی جنبه سیاسی به خود می‌گیرد.

۲. معنی عام سیاست را گاهی اوقات با محدود کردن تعریف اصطلاح، خاص‌تر می‌کنند که در این صورت به رفتاری معطوف به قدرت در مورد فرایند حکومت در چارچوب دولت گفته می‌شود. با توجه به این معنی است که و. او. کیپر می‌گوید «سیاست با روابط متقابل انسان‌ها از حیث فرمان‌فرمائی و فرمان‌برداری، سلطه و تسلیم، امرکنندگان (حاکمان) و امربران (اشخاص تحت حکومت) سر و کار دارد. سیاست‌شناسی مطالعهٔ این گونه روابط قدرت سیاسی است؛ هم و غم سیاست‌پیشگان کسب و حفظ قدرت سیاسی است».

به همین منوال سی. ا. مریام، در عین‌حال که بر مقام مرکزی مفهوم قدرت تأکید می‌ورزد و اذعان دارد که «جای چندانی برای کشیدن خطوط مشخص جداکننده وجود ندارد»، برخی «نشانه‌های تمایز» بین گروه‌های سیاسی و غیرسیاسی را فهرست می‌کند. او می‌گوید «گروه‌های غیرسیاسی دارای یك پایگاه مملکتی، مقصودی عام، یك کیفیت یگانه‌ساز خاص و تعریف‌ناپذیر، و عرصه‌ئی فراخ در تعیین ضمانت‌های اجرائی» هستند. هیچ‌یك از این مؤلفان مبارزه برای کسب قدرت در داخل مثلاً باشگاه یا اداره را امری سیاسی تلقی نمی‌کنند. به نظر اینان، سیاست روابط قدرت است به هنگامی که (و فقط به هنگامی که) پای «دولت» به صورت بالفعل یا بالقوه در میان باشد.

۳. برخی دانشمندان علوم اجتماعی سایر عناصر تحلیلی را به جای عنصر قدرت نشانده‌اند، ضمن آن‌که موضوع پیوستگی با حکومت و دولت را هم‌چنان نگاه داشته‌اند. مثلاً د. ایستن ابراز عقیده می‌کند که «درونمایهٔ مرکزی مسألهٔ سیاسی به همان اندازهٔ نوع سیاست و وسائل و تدابیری که برای تأثیر نهادن بر آن سیاست به کار گرفته می‌شوند اهمیت دارد». به نظر او سیاست در اساس عبارت است از تعیین خطِ مشی، اما نه خط مشی‌ئی که فلان نوع گروه (مثلاً باشگاه یا اداره) تعیین می‌کند و می‌گوید «حیات سیاسی با انواع فعالیت‌هائی سر و کار دارد که بر نوع خط مشی مقتدرانه و نافذی که برای جامعه اتخاذ شده و نحوهٔ اجرای آن، تأثیری قابل ملاحظه می‌گذارند». آشکار است‌که کلمات «نافذ» و «برای جامعه» معیار تحلیلی (سیاست یا خط مشی) را با معیار ملموس (امور حکومتی) مرتبط می‌سازند.

د. ب. ترومن نیز ارتباط مشابهی را برقرار می‌سازد، با این تفاوت که مفهوم تحلیلی کشمکش را به کار می‌برد. بنا به گفته او فعالیت‌های گروه‌های ذینفع و فرایندی که کشمکش بین آن‌ها از طریق آن فرایند تعدیل می‌شود، پدیده‌های مرکزی سیاست را تشکیل می‌دهند. ترومن از این حیث پیرو نظر ا. ف. بنتلی است.

۴. ا. سی. بنفیلد تعریفی از سیاست به دست می‌دهد که در آن به صورتی حساب شده و سنجیده از ارتباط دادن سیاست با دولت احتراز شده است («ما خواستار مفهومی از سیاست هستیم که هم به سیاست اداره‌ئی قابل اطلاق باشد و هم به سیاست مملکتی»). به نظر او سیاست «فعالیتی (مذاکره، مباحثه، استدلال، اِعمال زور، ترغیب و نظایر آن) است که از طریق آن مسأله‌ئی برانگیخته یا حل و فصل می‌شود».

مفهوم تصمیم سیاسی و ساختار سیاسی در اثر تازه‌ئی از پ. دیسینگ به نام عقل در جامعه به این بحث مربوط می‌شود. او می‌گوید: «ساختار سیاسی یك گروه، سازمان‌بندی نیروهائی است که نحوهٔ تصمیم‌گیری گروه را معین می‌کند...» به گفتهٔ دیسینگ، کلیه تصمیم‌ها در داخل نوعی ساختار تصمیم اتخاذ می‌شوند، ولی تصمیم‌های سیاسی علاوه بر جنبه فوق، دارای ساختارهای تصمیمی به صورت موضوع خاص خود نیز هستند. بنابراین هر زمان که ساختار تصمیم دچار عیب و نقص باشد (مثلاً هنگامی که در اعتراف به اشتباه درنگی طولانی صورت گیرد یا در بر روی ابداع و نوآوری بسته شود) اخذ تصمیم‌های سیاسی ضرورت پیدا می‌کند. در یك تصمیم سیاسی «اقدام هرگز مبتنی بر شایستگی و ارزش فلان پیشنهاد نیست بلکه همواره بستگی دارد به کسی که آن تصمیم را می‌گیرد و کسی که با آن مخالفت می‌کند» (برای کارکرد شایستهٔ ساختارهای تصمیم چاره‌ئی جز گذشت متقابل

نیست و حفظ و بِهکرد ساختارهای تصمیم برعهدهٔ عقلانیت سیاسی و شرط لازم هرگونه عقلانیتی است. نیز← **حکومت؛ دولت؛ رفتار سیاسی؛ سیاست‌پیشه؛ کشمکش؛ نظریهٔ سیاسی.**

ا. کریمی — E. C. Banfield

سیاست مالی fiscal policy

A. مراد از سیاست مالی آن سیاست ملی است‌که می‌کوشد تا از طریق ایجاد تغییرات در سطح مالیات‌بندی و هزینه کردن، تعادل اقتصاد ملی را حفظ کند.

B. ۱. به طور کلی منظور از سیاست مالی برنامه‌هائی است که دولت ملی در رابطه با مالیات‌بندی، هزینه و قرض ملی به کار می‌بندد. یك مورد از چنین کاربردی از این قرار است: «هر کاری را که دولت فدرال در رابطه با سطح و یا جهت هزینهٔ ملی انجام می‌دهد، سطح نرخ و یا نوع مالیات‌ها، رابطهٔ بین مالیات‌ها و هزینهٔ دولت و یا اداره قرضهٔ ملی ذیل سیاست مالی طبقه‌بندی می‌شود».

۲. از اوائل دههٔ ۱۹۳۰ اصطلاح سیاست مالی مفهوم دقیق‌تری پیدا کرده است. تحت این مفهوم دقیق‌تر منظور از آن اشاره به اِعمال قدرت و نفوذ دولت در هزینه ملی و مالیات‌بندی است با هدف تأثیر گذاشتن بر روی کل تقاضا برای اجناس و خدمات اجتماع که سطح اشتغال و تولید به آن بستگی مستقیم دارد. در دوره‌های رکود هزینهٔ دولت بیش از درآمدهای مالیاتی آن است و کسری بودجه از طریق قرضهٔ ملی تأمین می‌شود که به نوبهٔ خود تأثیر فزاینده بر روی کل هزینه و یا به سخن دیگر تقاضا برای تولیدات و خدمات و نتیجتاً کل اشتغال و احتمالاً سطح قیمت‌ها دارد. در دوره‌های تورم عکس این سیاست اعمال می‌شود بدین معنی که درآمد مالیات‌ها بیش‌تر از هزینهٔ دولت است و در نتیجه درآمدهای مؤثر خصوصی که خرج می‌شوند کاهش می‌یابد، البته این در صورتی است که مازاد مالیاتی پس‌انداز شود؛ اما اگر این مازاد درآمد صرف بازپرداخت بخشی از قرض ملی شود، کاهش در درآمدهای ملی به وجود نخواهد آمد. ر. ه. هانسون می‌گوید که سیاست مالی برابر است با این که دولت یك سیاست پولی با هدف اشتغال کامل اتخاذ کند. ب. ا. ساموئلسون می‌گوید منظور از سیاست مالی مثبت فرایندی است که طی آن مالیات‌گذاری عمومی و هزینهٔ دولت به نحوی تنظیم گردند که طی آن ۱) از شدت نوسان‌های ادواری اقتصادی کاسته شود و ۲) تسهیلاتی در زمینهٔ ایجاد اقتصادی پیشرو با اشتغال در سطح بالا فراهم شده و از بروز تورم یا رکود مفرط جلوگیری شود.

۳. سیاست مالی غالباً همراه با سیاست پولی اِعمال می‌شود زیرا هدف هر دو ایجاد اقتصادی متعادل توأم با اشتغال کامل و قیمت‌های ثابت است. سیاست پولی این هدف را در شرایط اشتغالِ کم‌تر از کامل، از طریق ایجاد تسهیلات برای گرفتن اعتبار دنبال می‌کند تا بتواند وام گرفتن، خرید، تولید و در نتیجه اشتغال را تشویق کند. حال آن‌که در شرایط اشتغال کاملی که احتمال بروز تورم وجود دارد با دشوارتر کردن شرایط گرفتن اعتبار و در نتیجه گرفتن وام، تقاضای زیاد جهت تولیدات و خدمات مهار شده و کاهش می‌یابد. سیاست پولی را می‌توان با سیاست مالی هماهنگ کرد و از این راه به هدف اشتغال کامل دسترسی یافت. نیز← **قرضه عمومی؛ مالیات.**

ه. جهانشاهی — Norman J. Wood

سیب sib

A. سیب گروهی اجتماعی است‌که در آن همهٔ اعضا نوعی پیوند خویشاوندی برای خود قائلند که مبتنی بر این فرض است‌که در دودمان پدرخطی یا مادرخطی نسب مشترکی دارند که از تبار و نسل طرف دیگر منفك است؛ و نیز اثبات روابط شجره‌نامه‌ئی در بین اعضای مختلف جنبهٔ الزامی یا متناسب ندارد.

B. ۱. ف. س. فیلبریك، در ۱۹۱۸ در ترجمهٔ کتاب ر. هیوبنر *تاریخ قانون خصوصی ژرمنی (History of Germanic Private Law)* سیب را به مفهوم جدید آن به کار برد. با این همه، لاوی بود که این واژه را وارد حرفهٔ انسان‌شناسی کرد. در ۱۹۲۰ توجه او به «آشفتگی یأس‌آور فرهنگ اصطلاحات»، در زمینهٔ معرفی واحدهای خویشاوندی که به تبار یك‌جانبه

قائل بودند جلب شد و ضرورت ابداع «واژهٔ جدیدی را درك کرد؛ و واژهٔ کوتاه و سادهٔ سیب را برگزید». لاوی سیب را با **کلان** که انسان‌شناسان انگلیسی به کار می‌برند برابر گرفت و آن را به طور ساده «گروه خویشاوندی یك‌خطی» تعریف کرد.

۲. در سال‌های متعاقب آن، اکثر انسان‌شناسان آمریکائی و تعداد قابل توجهی از انسان‌شناسان دیگر اصطلاح جدید را که برای نخستین‌بار به منظور معرفی گروه‌های دارای تبار یك‌جانبی (بدون توجه به پدرخطی یا مادرخطی بودن آن) به کار می‌رفت پذیرفتند. با این همه لاوی از عدم توفیق انسان‌شناسان انگلیسی در به کار بردن این اصطلاح آزرده خاطر شد. او در **۱۹۳۴** به اصطلاح مبهم‌تر کلان بازگشت. و در **۱۹۴۸** توضیح داد که چرا کلمهٔ «سیب» را رها کرده است: «به دلیل تعارض پیشین میان کاربرد انگلیسی و آمریکائی آن، من واژهٔ انگلو-ساکسونی سیب را برای گروه‌های دارای تبار یك‌جانبی که خط نسب پدری یا مادری در آن مطرح نیست به کار بردم. امّا چون پیشنهاد من مقبولیّت عام نیافت به اصطلاح رایج انگلیسی و فرانسوی بازگشته‌ام». بسیاری از همکاران لاوی در آمریکای شمالی در ارزیابی اخیر با او شریك نبودند و اصطلاح سیب را هم‌چنان به کار بردند. مثلاً مُرداك شرح می‌دهد که «این اصطلاح فوق‌العاده مفید هنوز مقبولیّت عامی را که درخور آن است نیافته است».

C. به اعتقاد لاوی، سازمان سیب خانوادهٔ بی‌واسطه یا **خانوادهٔ هسته‌ئی** دوجانبی (دو سو نسب) است؛ لکن در ورای آن خویشاوندی «از طریق یکی از والدین دنبال می‌شود و از دیگری ذکری به میان نمی‌آید».

۲. پسران و دختران هم‌نسل سیب معمولاً یکدیگر را برادر و خواهر می‌نامند و از این‌جا با توجه به مفهوم نام‌ها برای مردم ابتدائی، چنین احساس می‌شود که ازدواج پسران و دختران سیب از نوع زنای با محارم به شمار می‌آید. از این‌رو می‌بینیم که یکی از عمومی‌ترین خصوصیات سیب قانون «برون‌همسری» است.

۳. «به عقیدهٔ من حقوق مربوط به انتقال دارائی و شیوهٔ سکونت بعد از ازدواج از مؤثرترین ابزار برای بنیاد گذاردن تبار یك‌جانبی بوده است...».

۴. ظاهراً **لویریت** (ازدواج با زن برادر) و **سُرُریت** (ازدواج با خواهر زن) قدیمی‌تر از سیب است و «ممکن است خویشاوندی‌هائی را با مشخصات سیب ایجاد کنند و غالباً هم چنین می‌کنند».

۵. سیب از لحاظ همبستگی‌هایش فوق‌العاده متغیر است. ممکن است با نباتات و حیوانات مرتبط باشد ولی لزوماً چنین نیست و ممکن است محلی یا غیرمحلّی، سیاسی یا غیرسیاسی باشد.

D. ج. پ. مرداك در نتیجهٔ کاوش وسیع و دقیقش دربارهٔ الگوهای خویشاوندی که در آن از اطلاعات مربوطه به ۲۵۰ جامعه استفاده کرده دقت اصطلاح سیب را بیش‌تر کرد بی‌آن که در معیارهای اساسی آن تغییری داده باشد. او لازم دانست که مجموعهٔ اصطلاحات مربوط به اعمال و الگوهای وابسته را توسعه بخشد و تشخیص دهد که تمام گروه‌های خویشاوندی یك‌جانبی را نمی‌توان سیب خواند: «وقتی که اعضای گروه خویشاوندیِ همخون پیوند سنّتی تبار مشترکی را در خطّ پدری یا مادری تأکید کنند، ولی نتوانند همیشه ارتباط‌های شجره‌ئی بین افراد را ردگیری کنند گروه سیب خوانده می‌شود. ... بعضی از جوامع یك‌خطی فقط دودمان دارند و سیب حقیقی ندارند. امّا اکثریت عظیمی دارای سیب‌اند که بارزترین مشخصهٔ تمام گروه‌های خویشاوندی همخون یك‌خطی است. سیب معمولاً شامل چند دودمان است، هرچند لزومی ندارد که این‌ها از نظر فرهنگی تعریف و محدود شوند. گروه‌های واقع در بین سیب و دودمان که در بعضی جوامع مشاهده می‌گردند «زیر سیب» نامیده می‌شوند.

E. چنان‌که لاوی متذکر شده سیب‌ها غالباً از طریق نام یا سنّت با حیوانات، گیاهان یا بعضی از اشیاء دیگر طبیعت مرتبطند. در مواردی این امر از لحاظ مفهومِ کهن‌تر **توتم‌پرستی** اهمیت دارد. با این همه به کرّات اثبات شده است‌که توتم‌پرستی ملاك لازمی برای سازمان اجتماعی سیب نیست. وانگهی بسیار محتمل است که الگوی تبار یك‌جانبی از مفهوم تبارِ

برخاسته از نیائی مشترك حاصل شده باشد. این نکته از این ساده‌انگاری سرچشمه می‌گیرد که یك‌جانبی بر دو جانبی مزیت دارد. اما دارا بودن نیای مشترکِ معروف و نامدار به هیچ‌وجه ملاك لازم برای گروه‌بندی از نوع سیب نیست. آنچه باید وجود داشته باشد صرفاً پیوند تبار فرضی مشترك است. نیز ← **اقامتگاه؛ اولاد؛ تبار؛ توتم‌پرستی؛ خطی؛ کلان؛ یك‌خطی.**

ع. کیاوند — Verne F. Ray

سیبرنتیك cybernetics

A. سیبرنتیك بر مجموعه‌ئی از نظریه‌ها و پژوهش‌ها اشاره می‌کند که توجه خود را به انسان‌ها، سازواره (ارگانیسم)های دیگر و ماشین‌ها معطوف کرده‌اند. کانون توجه نظریه‌ها و پژوهش‌های یاد شده عبارت است از (الف) خود نگهدار و خود کنترل بودن دستگاه‌های مکانیکی و اندامی (ارگانیك) از راه فرایند پسخور (فیدبك) و (ب) پیام‌رسانی و تبادل اطلاعات در دستگاه‌های مکانیکی و اندامی. کاربرد نوین این اصطلاح در علوم اجتماعی حاصل کار ن. وینر است.

B. پژوهش و نظریه در سیبرنتیك، در دو مقولهٔ مجزّا و در عین‌حال پیوسته جای می‌گیرد: کنترل و ارتباط.

۱. در نظریهٔ ماشین‌ها، این امر از چندی پیش دربارهٔ سازوکارهای فرمانیار(servo-mechanism)ها روشن شده بود که بخشی از ماشین می‌تواند انرژی یا نیرو را فراهم آورد و بخشی دیگر مسئول کنترل مقدار انرژی یا نیرو باشد. در ساده‌ترین سازوکارهای فرمانیار، بخش کنترل (نظارت‌کننده) می‌باید مستقیماً توسط شخصی اداره شود. مثلاً در ابزارهای قدیمی حرارتی، در صورت پائین آمدنِ حرارت، انسانی که شاهد این تنزل حرارت است می‌تواند جریان هوا را بالا ببرد یا سازوکاری (مکانیسمی) را به راه اندازد که موجب ازدیاد سوخت در دستگاه شود. در این‌جا می‌توان شبکه‌ئی را مشاهده کرد که در آن پسخور از راه اندام انسانی عمل می‌کند. با کاربرد ترموستاتی جدید می‌توان آن‌را برای حرارتی معین تنظیم کرد تا به صورتی که وقتی حرارت به آن درجه معین می‌رسد سازوکار تنظیم‌کنندهٔ کوره آن را مسدود کند و هنگامی که حرارت در کم‌تر از درجه مطلوب قرار می‌گیرد آن‌را به جریان اندازد. از این قرار ـ با برنامه‌ریزی از پیش و بدون دخالت انسانی ـ وضعی تعادلی یا متمایل به حفظ ثبات درونی را می‌توان پدید آورد و حفظ کرد. می‌توان بر پیچیدگی دستگاه به نحوی که ترموستات را نیز تنظیم و کنترل کند افزود: برای این منظور می‌توان سازوکاری را برقرار کرد که تنظیم حرارت را پس از مدت زمانی تغییر دهد. تفکر نظری دربارهٔ این‌گونه کاربرد ماشین‌ها منجر به صورتبندی‌هائی شده است که ثمربخشی آن‌ها در اطلاق به سازواره‌ها ـ و نیز انسان ـ اثبات شده است: (الف) این نکته آشکار شده که در هر رفتار هدف‌مند می‌باید شبکه‌ئی در کار باشد که در آن رفتار از طریق پسخور تنظیم و کنترل شود؛ (ب) در دستگاه‌های پیچیده سلسلهٔ مراتبی از این‌گونه تنظیم‌ها در کار است؛ (پ) هر جا که شبکه و پسخور یافت شوند محتمل به نظر می‌رسد که رفتار هدف‌مند باشد.

آنچه گذشت این نکته را آشکار می‌سازد که نظریهٔ سیبرنتیکی تنظیم و کنترل نظریه‌ئی درباره کارکرد است که تأکید خود را نه بر نتایج یك جزء از رفتار برای دستگاه (که خود نیز تلویحاً مورد اشاره است) بلکه بیش‌تر بر چگونگی تنظیم سازوکارهای مستقیماً کارکردی از راه پسخور قرار می‌دهد.

۲. نظریهٔ تنظیم و کنترل از راه پسخور در برگیرندهٔ مفهوم ارتباط است. زیرا آنچه مجدداً از ماشین در حال عمل یا محیط به مکانیسم کنترل منتقل می‌شود عموماً ابعادی به مراتب کوچك‌تر از ابعاد اثر حاصله دارد (این امر را می‌توان برحسب انرژی اندازه‌گیری کرد، امّا این بدان معنا نیست که اطلاع منتقل شده در پسخور انرژی است) و علامتی است. همین امر را می‌توان دربارهٔ علائمی که از سازوکار تنظیم و کنترل به دیگر اجزا منتقل شده بیان کرد. از این قرار، شبکهٔ مورد نظر در نظریهٔ سیبرنتیکی را می‌توان هم دستگاهی ارتباطی و هم دستگاهی برای تنظیم و کنترل تلقی کرد. نظریهٔ ریاضی اطلاعات که این دستگاه‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد نه با محتوای «معناشناختیِ» علائم منتقل شده، بلکه با ظرفیت

اطلاعاتی این علائم در مقایسه با دیگر دستگاه‌های علائم و با «صدا» و «ابهامی» که ممکن است پیام را در حال گذر آن از کانال‌های اطلاعاتی تحریف کند سر و کار دارد.

اندازه‌گیری ظرفیت اطلاعاتی، این عدم توجه به محتوای معناشناختی را آشکار می‌سازد؛ زیرا مقایسهٔ ظرفیتِ دو دستگاه از علائم را ممکن می‌سازد در حالی‌که ممکن است هیچ‌یك از آن‌ها اساساً حاوی اطلاع معناداری نباشند. مثلاً یك ماشین تایپ با یك صفحه کلید ۸۵ حرفی (کاراکتری) ممکن است پیامی با ۱۵۰۰ حرف (کاراکتر) ـ در ۲۵ خطّ و ۶۰ حرف در هر خطّ ـ ارائه کند. اگر کاربرد یك صفحه کلید تلگرافی دوعلامتی برای تولید همهٔ پیام‌های ممکنِ ۱۵۰۰ حرفیِ ماشین تحریر، چه معنادار و چه بی‌معنا (که تعداد کل آن‌ها برابر است با 85^{1500}) مورد نظر باشد درخواهیم یافت که تقریباً ۹۶۱۴ علامت تلگرافی مورد نیاز است. از این‌رو ظرفیت حمل اطلاعات دو صفحه کلید با عدد کسریِ $\frac{9614}{1500}$ یا $\frac{6/41}{100}$ یا با عدد ۶/۴۱ مشخص می‌شود.

مثال بالا بیش از آنچه در ابتدا به نظر می‌رسد واجد اهمیت است، زیرا در اندازه‌گیری ظرفیت اطلاعاتی یك علامت همواره به مبدائی واجد دو علامت ممکن و هم‌احتمال رجوع می‌شود. ظهور علامتی از چنین دستگاهِ دوعلامتی حامل یك واحد دوتائیِ (باینری) اطلاع (یا بیت) است. ظهور علامتیِ از دستگاهی دارای هشت علامتِ ممکن با احتمالات برابر حامل هشت بیت اطلاع است. این امر را می‌توان چنین نمایش داد: اگر دستگاهی با هشت علامت ممکن و هم احتمال ABCDEFGH در دست باشد، ظهور A گیرنده را از این نکته آگاه می‌کند که علامت A است و هیچ‌یك از علامت‌های BCDEFGH نیست. برای ارائهٔ همین اطلاع از طریق دستگاهی دوعلامتی، سه علامت مورد نیاز خواهد بود. نخستین علامت حامل یك بیت اطلاع و گویای آن است‌که گروه هشت علامتیِ ممکنِ الفبائی می‌باید به ABCD و نه EFGH تقلیل یابد. علامت دوم می‌تواند گویای این باشد که ABCD به AB و نه CD تقلیل می‌یابد و علامت آخر می‌تواند این امر را برساند که A و نه B مورد نظر است. از این قرار، سه گام دوگانه برای تقلیل ABCDEFGH به A مورد نیاز است. اگر وسیله‌ئی برای نشان دادن مستقیم A در کار باشد، همین اطلاع را می‌توان در یك گام منتقل کرد. بنابراین ظرفیت اطلاع‌رسانیِ یك دستگاه هشت علامتیِ هم‌احتمال سه برابر یك دستگاهِ دوعلامتی است. در مثالِ صفحه کلید ماشین تحریر هر علامت ماشین رسانندهٔ ۶/۴۱ بیت اطلاعاتی است. به سخن دیگر ۶/۴۱ گام دوگانه برای تقلیل ۸۵ علامت به یکی از آن‌ها ضروری است در حالی‌که صفحه کلید ماشین می‌تواند این کار را در یك گام به انجام رساند.

در مثال‌های بالا چنین فرض شده بود که احتمال هر علامت ـ یا به سخن دیگر فراوانی ظهور آن در مجموعهٔ پیام‌های ممکن ـ برابر با احتمال علامت‌های دیگر در دستگاه علائم است. هنگامی که احتمالات علائم در مجموعه‌ئی از آن‌ها برابر نباشند، اطلاع متوسطی را که علامتی خاص حامل آن است می‌توان با جست و جوی لگاریتمِ در پایهٔ ۲ عدد $\frac{1}{p(s)}$ ـ که در آن p(s) احتمال آن علامت است ـ محاسبه کرد. (در اینجا نیز می‌توان رابطه با مبدائی دوگانه را مشاهده کرد. رابطه (فرمول) مذکور در موردی هم که همهٔ نشانه‌ها هم‌احتمال‌اند صادق است، ولی در چنین موردی احتمالِ علامتِ صرف $\frac{1}{N}$ می‌باشد که در آن N تعداد علائم ممکن است. هنگامی که علائم هم احتمال نباشند آن را از راه‌های دیگری می‌توان محاسبه کرد.) از این قرار با در نظر گرفتن هشت علامت هم‌احتمال یاد شده در بالا، مقدار اطلاع برحسب علامت را می‌توان با فرمول $\log_2 1/\frac{1}{8}$ یا $\log_2 8$ یا عدد ۳ مشخص کرد. اگر چنین یافته شود که در دستگاه هشت علامتی ABCDEFGH علامت A به جای $\frac{1}{8}$ موارد در $\frac{1}{4}$ موارد ظاهر می‌شود، مقدار اطلاع برحسب این علامت $\log_2 1/\frac{1}{4}$ یعنی $\log_2 4$ نهایتاً ۲ خواهد بود. به سخن دیگر A رسانندهٔ دو بیت اطلاع است. توانائی اندازه‌گیری مقدار اطلاع برحسب علامت، هنگامی که علامت‌ها هم‌احتمال نباشند، امکان اندازه‌گیری اطلاعات رسانده شده را از طریق دستگاه‌هائی که واجد احتمالات یکسان نیستند فراهم می‌سازد. زیرا قواعد ترکیب علائم معنادار از نظر معناشناسی به فراوانیِ

بیش‌تر برخی علائم و فراوانی کم‌تر علائم دیگر می‌انجامد. (چنانچه در مورد الفبای انگلیسی مشهود است.) از این راه نظریهٔ اطلاعات به گونه‌ئی نامستقیم با اطلاع معناشناختی پیوستگی می‌یابد.

برقراری پیوستگی مستقیم میان نظریهٔ اطلاعات در سیبرنتیك و اطلاع معناشناختی برای اندازه‌گیری مقدار واقعی اطلاع معناشناختی منتقل شده دشوارتر است. در برخی موقعیت‌های ساده این امر انجام‌پذیر است. مثلاً اگر به این امر آگاهی حاصل شده باشد که ترن در دقیقه‌ئی از هشت دقیقهٔ بعد حرکت خواهد کرد و این سؤال طرح شود که عزیمت دقیقاً در دقیقه چندم انجام خواهد شد، هشت پاسخ زیرین را می‌توان تصور کرد: دقیقهٔ ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، یا ۸. اگر پاسخ‌گو بگوید «دقیقه اول»، می‌توان چنین گفت که سه بیت اطلاع معناشناختی رسانده شده است. زیرا اگر پاسخ‌گو تنها می‌توانست با «بلی» و «نه» جواب دهد جویندهٔ اطلاع ناگزیر از طرح سه پرسش برای دستیابی به همان اطلاع می‌بود.

هنگامی که مقیاسی برای اندازه‌گیری اطلاع برقرار شد، می‌توان مقدار اطلاع رسانده شده در یك رشته از پیام‌ها را با کسر مقدار اطلاع افزوده شده در فرایند اطلاع (صدا) از بازده اطلاعاتی یا با کسر اطلاع نابود شده در انتقال (ابهام یا دوپهلوگوئی) از اطلاع وارده اندازه‌گیری کرد.

چنانچه در ابتدا گفته شد، می‌توان هر دستگاه کنترل از راه پسخور (فیدبك) را چونان دستگاهی ارتباطی نگریست. به این صورت می‌توان سازواره‌های فردی و گروه‌ها را به سانِ دستگاه‌هائی ارتباطی تلقی کرد که برخی دستگاه‌های علائم را به کار می‌گیرند. (این امر تنها آنچه را که معمولاً به صورت **ارتباط** نگریسته می‌شود در بر نمی‌گیرد بلکه رابطهٔ یك سازواره با هر انگیزه‌ئی نیز در نظر است.) این توانائی مقایسه، این امکان را فراهم ساخته است‌که نظریهٔ اطلاعات در برخی حوزه‌های بررسی‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی به کار رود.

C. ۱. می‌توان نظریهٔ بازی را نیز بخشی از سیبرنتیك تلقی کرد زیرا سازوکارهای کنترل، پسخور و اطلاع در ماشین‌ها و انسان‌ها آشکارا در هر فرایند فکر و تصمیم‌گیری مبتنی بر تخمین‌های احتمالی در موقعیت‌های عدم قطعیّت وارد می‌شوند.

۲. در **سیبرنتیك و علم اجتماعی** اثر د. جی. مك‌رِی در بررسی آثار ن. وینر و پیشگامان او، نتایجی را دربارهٔ روابط سیبرنتیك و تحقیق جامعه‌شناختی مورد بررسی قرار گرفته است. مك‌ری در بیش‌تر موارد دربارهٔ این ادعّا که تشابهات ثمربخشی که از نظر سیبرنتیك اساسی‌اند به خودی خود ممکن است انقلابی در علم اجتماعی پدید آورند یا جایگزین دیدگاه‌های سنتی‌تر شوند دچار تردید است: «جهان اجتماعی... ارائه‌دهندهٔ جمعیتی مناسب برای بیان ریاضی روابطی نیست که سیبرنتیك بیش از همه با آن‌ها سر و کار دارد. از سوی دیگر من در این زمینه کوچك‌ترین تردیدی را به خود راه نمی‌دهم که کوشش برای اندیشیدن با این رویکرد و با زبان نوین آن، سرشت بسیاری از فرایندهای پویائی اجتماعی را روشن‌تر خواهد ساخت». «مشکلاتِ سیبرنتیك، همان مسائل همهٔ انواع روان‌شناسی رفتارگراست، زیرا به اعتباری سیبرنتیك و این نوع روان‌شناسی در اساس شبیه یکدیگرند». با این همه مك‌رِی قلمروئی برای تحقیق اجتماعی ـ مثلاً برای ساخت طبقاتی ـ در زمینهٔ مطالعه نتایج کاربردِ فنون سیبرنتیکی در فعالیت سازمان‌های اجتماعی قائل می‌شود. نیز ← **ارتباط؛ نظریه‌بازی‌ها.**

م. راد — William L. Kolb

سیبلینگ / خواهربرادری sibling

A. برادر یا خواهر را هم‌سیب (تنی) می‌نامند. هم‌سیب نر برادر و هم‌سیب ماده خواهر است. وقتی پدر یا مادرِ برادر و خواهر یکی نباشد آنان را «نیمه هم‌سیب» (ناتنی) می‌گویند. هم‌سیب همیشه اصطلاحی است‌که برای بیان رابطهٔ خویشاوندی به کار می‌رود اما خویشاوندی همیشه محدود به هم‌خونی برادری یا خواهری یا روابط هم‌خونی نیست: چرا که خویشاوندی گونه‌های مختلفی دارد و از آن شمار است خویشاوندان هم‌خون و هم‌نسل و خویشاوندانی که در نتیجهٔ ازدواج یا از طریق

فرزندخواندگی خویشاوند شده‌اند.

B. اصطلاح هم‌سیب را جامعه‌شناسان از زیست‌شناسی به عاریت گرفته‌اند و آن را به شکلی خاص و مختصر برای بیان روابط خویشاوندی برادری یا خواهری به کار می‌برند. «هم‌سیبی کامل شامل زنان و مردانی است که از یك پدر و مادرند؛ فرزندانی که مادر آنان یکی اما پدرشان یکی نیست یا پدر آنان یکی اما مادرشان یکی نیست نیمه هم‌سیب (ناتنی)اند».

ا. ر. رادکلیف‌ـبراون ماهیت موقعیتی را که در آن ازدواج‌های جمعی وجود دارد روشن می‌سازد: «یك گروه از هم‌سیب (تنی)ها از طریق پسران و دختران یك مرد و همسرش در جوامع تك‌همسری به وجود می‌آید و یا ناشی از یك مرد و همسرانش در مواردی است که چندزنی وجود دارد و یا از یك زن و شوهرانش در اجتماعات چندشوهری ناشی می‌شود.

C. کاربرد اصطلاح هم‌سیب در انسان‌شناسی و بررسی روابط خویشاوندی کمبودی را که از فقدان کلمهٔ مناسب برای بیان روابط برادری و خواهری بدون ذکر جنس در زبان انگلیسی وجود دارد جبران می‌کند. کاربرد هم‌سیب نه تنها کار را آسان‌تر می‌کند بلکه آن‌جا که بیان جنس زن و مرد در بررسی روابط خویشاوندی ضروری نیست خصوصیت آن را به گونه‌ئی گویاتر بیان می‌کند. روان‌شناسان با بیان هم‌چشمی خواهر برادری کاربرد این اصطلاح را رواج عام بخشیده‌اند.

D. بررسی هم‌سیبی بخش مهمی از تحقیقات مربوط به خویشاوندی را در انسان‌شناسی تشکیل می‌دهد. مثلاً ر. لینتون روابط خویشاوندی برادر خواهری را مهم‌ترین بخش هم‌خونی (قرابت نسبی) می‌داند. خواه این نظر درست باشد یا نباشد، بررسی این روابط نقش دقیق و مهمی را در بیان روابط برادری و خواهری در نظام خانوادگی مبتنی بر هم‌خونی به عهده دارد. جائی که از دید زیست‌شناسی دو فرد هم‌خون نباشند از دید جامعه‌شناسی می‌توان آن‌ها را بر پایه هم‌سیبی هم‌خون به شمار آورد. بنابراین در نظام خانوادگی دودمانی مبتنی بر هم‌خونی عموزاده‌ها ممکن است در شمار افراد هم‌سیب قرار گیرند. به شکلی دقیق‌تر افراد گروه بزرگ و هم‌خون نیز ممکن است هم‌سیب به شمار آیند و اصطلاح سیب برای چنین گروه‌بندی‌هائی به کار می‌رود. نیز ← سیب.

ب. فرخی

W. A. Lessa

سیر فرهنگی cultural drift

A. سیر فرهنگی دلالت دارد بر فرایند دگرگونی درونی در یك **دستگاه فرهنگی** که از طریق گزینش ناآگاهانهٔ دگرگونی‌های کوچك در فرهنگ (وقتی که چنین دگرگونی‌هائی متراکم بوده و رو به جهت خاصی داشته باشند) به وجود می‌آید. سیر فرهنگی، محدودیت‌هائی بر امکانات دگرگونی بیش‌تر ایجاد می‌کند و در نتیجه شالوده‌ئی برای ارزیابی اهمیت گونه‌های خاص فرهنگی و برای فهم اختلاف مقاومت در برابر نوآوری بیرونی یا درونی یا اختلاف پذیرش آن فراهم می‌سازد. این مفهوم به اعتبار دلالت به راستای حرکت، با نظریه‌های یك‌خطی یا چندخطی تحول هماهنگی و موافقت دارد.

B. این اصطلاح دارای اهمیت است اما حتی انسان‌شناسان (که مسؤول معرفی و ساخته و پرداخته کردن آنند) آن را به طور گسترده به کار نمی‌برند. این اصطلاح نخست در رابطه با زبان به کار برده شد و از آن پس دامنه‌اش به سایر حوزه‌های فرهنگ بسط یافت.

۱. شاید قدیم‌ترین کاربرد آن متعلق به ا. ساپیر باشد که می‌گفت «سیر یك زبان از طریق گزینش ناآگاهانه شکل‌های انفرادی گوناگونی که در راستای خاصی متراکم می‌شوند به وجود می‌آید. این گزینش را سخن‌گویان بر عهده دارند».

۲. ف. اگان این مفهوم را از ساپیر گرفت و آن را برای بررسی یك رشته تغییرات در فرهنگ شمال فیلیپین که به نظر می‌رسید راستائی خاص دارد به کار برد. بنا بر اظهار نظر او «دگرگونی‌ها که ظاهراً نتیجهٔ تماس‌های اسپانیائی‌ها یا آمریکائی‌ها جلوه می‌کردند، در تحقیق دقیق‌تر معلوم می‌شد که تحولات فرهنگی بومی‌اند. مقاومت در مقابل دگرگونی از

سوئی یا پذیرش سریع آن از سوی دیگر در بسیاری از موارد برحسب این «سیر» قابل تبیین می‌نمود».

۳. م. ج. هرسکوویتس سیر را فرایندی مهم در تحول فرهنگی می‌انگارد و در تعریف این فرایند می‌گوید: «عبارت از آن دگرگونی‌هائی است‌که تراکم تغییر شکل‌های کوچکی را نشان می‌دهند که نتیجهٔ کلی آن‌ها، در دوره‌ئی از زمان به وجود آوردن تحول‌هائی است که هرگاه روز به روز نگریسته شوند به سختی قابل تشخیص خواهند بود». در تفسیر هرسکوویتس، سیر فرهنگی بیانگر راستای تحول است و بیان می‌کند که چرا برخی تغییَر شکل‌ها مهمند و برخی نه، و چرا برخی صفت‌های فرهنگی پذیرفته و برخی دیگر طرد می‌شوند.

۴. یك نوع فرایند دگرگونی را که با «سیر زبانی» قابل مقایسه است ج. پ. مرداك در نظریه‌اش دربارهٔ تکامل سازمان اجتماعی مورد تأکید قرار داد. این هر دو فرایند از خصوصیت‌های زیر برخوردارند: «محدودیت در امکانات تغییر، کشش به سمت همسازی، انتقال از یك تعادل نسبتاً ثابت به تعادل ثابت دیگر، نوسازگاری‌های ترمیمی درونی و مقاومت در برابر انتشار نفوذی که با این سیر هماهنگ نیست».

C. در میان جامعه‌شناسانی که به مسائل مربوط به تغییر درازمدت پرداخته‌اند، مفهوم تغییر ذاتی گرچه وسیع‌تر است اما به نظر می‌رسد که نزدیك‌ترین رویکرد به سیر فرهنگی باشد. نیز ← **تحول فرهنگی؛ فرهنگ.**

ف. مجیدی

Harry W. Basehart

سیستم پایه طلا gold standard، ← **ضابطه طلا.**

سیستم شایستگی merit system، ← **خدمات کشوری.**

ش

شاخص index

A. شاخص نشانه یا اندازه‌ئی از یك مفهوم است که بر پایهٔ یك رشته مشاهدات استوار است. شاخص معمولاً به صورت یك عدد بیان می‌شود مثل نسبت و یا معدّل وزنی. **فرهنگ جدید بین‌المللی وبستر** از شاخص تعریفی به دست می‌دهد که جمع‌بندی اکثر کاربردهای آن است، به این صورت: «نسبت و یا عددی است که از یك رشته مشاهدات به دست می‌آید و به صورت معرف و یا اندازهٔ شرایط مشخصی به کار می‌رود».

B. بیش از نیم‌قرن پیش، ا. دورکم با توجه به این که مفهوم خاصی که علاقه‌مند به اندازه‌گیری آن بود، یعنی انسجام اجتماعی، «قابل مشاهده دقیق و اندازه‌گیری نیست» گفت که «ما باید برای این واقعیت داخلی یك شاخص خارجی جایگزین کنیم که به صورت نمادین مبین آن باشد و در پرتو آن این واقعیت داخلی را بررسی کنیم». وی قانون را به عنوان «این نماد قابل رؤیت» انتخاب می‌کند. ر. ك. مرتون به تبعیّت از این تعبیر کلاسیك شاخص را به صورت «نشانهٔ موضوع مفهوم‌بندی شده» تعریف می‌کند که این نشانه در حالت آرمانی رابطه‌ئی یك به یك بامفهوم خود دارد». سی. ف. اشمید شاخص را این طور تعریف کرد: «پدیده‌ئی نسبتاً ساده و به آسانی قابل مشاهده که برای اندازه‌گیری پدیده‌ئی پیچیده و نه چندان قابل مشاهده به کار می‌رود». «چیزهائی که به عنوان شاخص چنین پدیده‌هائی به کار می‌روند یا خود جزئی از آن پدیده‌اند و یا ارتباطی ثابت و پیوسته با آن دارند». در این معنای عام، شاخص به صورت گسترده‌ئی در علوم اجتماعی به کار گرفته شده است. این کاربرد گاهی اوقات ارتباط نزدیکی با واژه‌هائی چون اندازه، نشان یا مقیاس دارد.

C. بسیاری از نویسندگان اختلاف بین اندازه‌گیری مستقیم و نامستقیم را مطرح کرده و از شاخص و یا معرف فقط در موارد اندازه‌گیری نامستقیم استفاده می‌کنند. مثلاً اس. اس. استیونس معرف (یا بیانگر) را به این صورت تعریف می‌کند: «اثر، نتیجه و یا همبستهٔ مفروضی که دارای رابطه‌ئی نامعلوم با پدیده عامل خود است». او بین معرف و «ارزش مقیاس‌بندی شدهٔ خود پدیده» تفاوت قائل می‌شود. در کتابی درسی که م. جی. هاگود و د. و. پرایس نوشته‌اند بر این نکته تأکید گذاشته شده است که شاخص به صَورت «نامستقیم وقوع پدیده‌ئی را که مستقیماً قابل سنجش نیست» اندازه می‌گیرد، مثلاً تعداد اطاق‌های خانهٔ شخص را می‌توان شاخص موفقیّت مالی صاحب آن خانه تلقی کرد. اختلاف بین اندازه‌گیری‌های مستقیم و نامستقیم چندان‌که باید محکم و جاافتاده به نظر نمی‌رسد، زیرا همان‌طور که در قدیم جی. پ. گیلفورد گفته است «تمام اندازه‌گیری‌ها حتی اندازه‌گیری‌های فیزیکی به نحوی از انحاء نامستقیم‌اند».

D. معمولاً بین شاخص‌های ساده که در آن از یك

نمونه واحد یا یك مشاهده استفاده می‌شود و شاخص‌های مرکّب که از چند نمونه استفاده می‌کنند (تا از مجموع آن‌ها مقیاسی کلّی به دست دهند) تفاوت گذاشته می‌شود. پ. ف. لازرسفیلد و م. روزنبرگ مشاهده واحد را معرف می‌نامند و واژه شاخص را به مجموعه‌ئی از معرف‌ها که در یك اندازه‌گیری به دست آمده باشد اطلاق می‌کنند. می‌گویند «این به آن معنی است که ما هر معرف را به صورت یك بُعد از فضای هندسی در نظر می‌گیریم. هر عنصر نقطه‌ئی در این فضا است. در این صورت شاخص قاعده یا قانونی است که مطابق آن نقاط مختلف را می‌توان معادل هم و یکسان در نظر گرفت». هرگاه چند معرف ترکیب شوند، بعضی نویسندگان از واژه شاخص صرفاً برای روش‌های دلبخواه ترکیب این معرف‌ها استفاده می‌کنند و برای بیان روش‌هائی که برای امتحان ثبات داخلی این معرف‌ها به کار می‌رود از واژه‌های دیگری مثل **مقیاس‌بندی** استفاده می‌کنند. مثلا ل. گوتمن از تعیین «وزن‌های دلبخواه» سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که «این وزن‌ها نشان یا مقیاس کلّی به دست می‌دهند که می‌توان آن را شاخص نامید».

E. اصطلاح عدد شاخص که از آن به صورت گسترده در اقتصاد استفاده می‌شود، در **فرهنگ اقتصادیِ** اسلوان و ا. ج. سوخر بدین گونه تعریف شده است: «عددی است نشانگر تغییرات نسبی قیمت‌ها، مخارج و یا هر پدیدهٔ مشابه، بین یك دوره از زمان و دوره‌ئی دیگر که به صورت دوره مبدأ برگزیده می‌شود. معمولاً عدد شاخص دورهٔ مبدأ را ۱۰۰ می‌گذارند». عددهای شاخص در موارد قیمت اجناس، دستمزد، نرخ بهره، فعالیت اقتصادی، تولیدات صنعتی و یا کشاورزی و غیرو به کار برده می‌شوند. برخی صاحب‌نظران بر اختلاف بین تغییر یا نسبت تأکید می‌گذارند. تغییر اشاره به یك دورهٔ زمانی واحد دارد در حالی‌که «عدد شاخص معدّلی از تغییرها یا نسبت‌ها است». ف. سی. هیلز می‌گوید «اگرچه عدد شاخص را در مورد نسبت‌ها به کار می‌برند ولی بهتر است‌که از آن برای عددهائی استفاده کنیم که ترکیبی از تعدادی از این مجموعه‌ها هستند». به طور مثال او از ساختن عدد شاخصی برای نشان دادن مصرف سوخت در یك سال یاد می‌کند که از معدّل‌گیری نسبت‌های نمایانگر مصرف ذغال سنگ و مصرف نفت به دست می‌آید. نیز ← **مقیاس‌بندی؛ متغیر.**

ه. عضدی — Matilda White Riley

شاخه (نیز شاخه شاخه شدن) segment

A. واژه شاخه به معنای تکّه یا قطعه است و در انسان‌شناسی به نحو مسامحه‌آمیز برای اشاره به هر بخش یا قسمتی از یك واحد به کار رفته است. اخیراً پیشنهاد اس. ف. مندِل به طور کلی پذیرفته شده است که شاخه برای زیرتقسیم‌های کلیتی به کار برده شود که جامع و کامل باشند و قسمت را برای آن نوع زیرتقسیم‌هائی بگذاریم که چنین نیستند. شاخه‌ها ممکن است به مجموعه‌ها یا رشته‌هائی شاخه شاخه سازمان یابند که پیوسته در حال شاخه شاخه شدن باشند و تضاد و تقابل تکمیلی با یکدیگر داشته باشند. کاربرد این اصطلاح در انسان‌شناسی فقط در شکل‌های شاخه شاخه شدن و شاخه شاخه (یا شاخه‌ئی) پیچیده بوده است که اوّلی هم به فرایند و هم به وضعیّت رابطهٔ بین واحدها اطلاق می‌شود و دوّمی به نظام‌هائی که این فرایند یا وضعیّت در آن مشهود است.

B. ۱. دورکیم دو طریقه را از یکدیگر متمایز کرد که در آن‌ها واحدها در یك نظام کلّی ادغام می‌شوند، نظامی که با دو شکلِ انسجام اجتماعی هماهنگ است: یکی دارای انسجام «ارگانیك» است، یعنی واحدها برحسب وظیفه‌ئی که ایفا می‌کنند از هم متمایز می‌شوند و در عین‌حال وابستگی متقابل دارند. دیگری دارای انسجام «مکانیکی» است که «در جوامع شاخه‌ئی که مبنای کلانی (طایفه‌ئی) دارند دیده می‌شود. این جوامع از اقوامی تشکیل می‌شود که عضو مجموعه‌ئی از کلان‌ها (طوایف) هستند».

۲. م. فورتس و ا. ا. اوانز ـ پریچاد اصطلاح شاخه شاخه را به صورت صفت مشخصهٔ آن دسته از نظام‌های نامتمرکز سیاسی به کار می‌برند که در آن‌ها ساختار سیاسی بر «نظام دودمانی شاخه شاخه»

مبتنی یا با آن همراه است (← **دودمان**). آن‌ها تأکید می‌کنند که دودمان‌ها در وضعیّت شاخه شاخه شدن مداوم و تضاد و تقابل تکمیلی بوده‌اند و شاخه‌هائی که برابر و متضاد باشند در یك وضعیّت خاص با هم یکی می‌شوند و با دودمان همطراز دیگری (که به نوبهٔ خود شاخه شاخه شده است) در وضعیت دیگر متضاد و متقابل واقع می‌شوند. مثلاً دودمان‌هائی که در یك موقعیّت با هم در کشمکش دائمی باشند ممکن است در موقعیتی دیگر در برابر دشمن مشترکی از دودمان دیگر با هم متحّد شوند و امکان دارد که این دشمنان اختلاف‌های خویش را موّقتاً کنار بگذارند و برای مقابله با گروهی ثالث در وضعیّت ثالثی اتّحاد یابند. این نظام اتّحادها و موازنه‌های قدرت ممکن است ابزارهای حلّ مناقشات را در جامعه‌ئی که فاقد هر نوع قدرت متمرکز سیاسی است فراهم آورد. جنبه‌های اساسی هر یك از این گونه مجموعه‌های شاخه شاخه (که لزومی ندارد واحدهای آن دودمان‌ها باشد، بلکه ممکن است مجموعه‌های سنّی، شوراها، مجموعهٔ دهات و غیره نیز باشد) مشتمل است بر «لانه‌گیری» واحدها در درون یکدیگر به منظور تشکیل یك مجموعه که مشخصهٔ آن وجود حالت شاخه شاخه شدن مداوم و تضاد و تقابل تکمیلی است.

۳. شاخه شاخه شدن را باید از خرد شدن متمایز کرد. خرد شدن حالتی است که به اعتبار آن گروه یك بار و برای همیشه به دو گروه یا بیش‌تر تقسیم می‌شود؛ ولی در شاخه شاخه شدن گروه صرفاً در برخی زمینه‌ها تقسیم می‌شود ولی در زمینه‌های دیگر، هویّت خود را حفظ می‌کند.

۴. علاوه بر فرتس و اوانز ـ پریچارد، نویسندگانی که دربارهٔ ماهیّت سازمان شاخه شاخه بحث کرده‌اند عبارتند از جی. ا. بارنز، م. جی. اسمیت، جی. گودی، ا. و سوتال، جی. میدلتون و د. تیت نیز ← **دودمان**.

ع. کیاوند — J. Middleton

شاخه شاخه شدن segmentation، ← **شاخه**.

شخصی personal

A. اصطلاح شخصی صفتی است توصیفی که در ترکیب با مفهوم‌های ذاتی مختلف یا با یکی از چندین پیشوند یا پسوند ممکن به کار می‌رود. بیش‌تر اوقات از آن در توصیف یا تحلیل گروه‌های نخستین و روابط نخستین استفاده می‌شود. گرچه زمینه و ترکیب‌هائی که این اصطلاح‌ها در آن‌ها به کار می‌رود بسیار متفاوتند، اما گوئی همهٔ آن‌ها نشان می‌دهند که «شخص» دلالت دارد بر پدیده‌های اجتماعی‌ئی که به یك شخص خاص مربوط می‌شوند و به همین سبب قابل انتقال، رونوشت‌برداری، یا جایگزینی نیستند. بنابراین چنین پدیده‌هائی جامع، خود بخودی و مستقیمند و تا اندازه‌ئی از محدوده‌های رسمی فرهنگ می‌گریزند.

B. این اصطلاح در ادبیات علم‌الاجتماع به ندرت به طور دقیق تعریف می‌شود. به نظر می‌رسد که مهم‌ترین کاربرد آن در علوم اجتماعی در توصیف و تحلیل گروه‌های نخستین و روابط نخستین باشد. معنی حقیقی این اصطلاح را می‌توان از زمینهٔ کاربرد آن استنباط کرد و به نظر می‌رسد که چندین مرجع مربوط به هم داشته باشد.

۱. شخصی، در معنی حقیقی آن معرّف نمودهای اجتماعی و روابطی است که قطعاً منحصر به فرد، ناهمانند و غیرقابل انتقالند. «بدیهی‌ترین و مسلّم‌ترین کیفیت یك رابطهٔ شخصی این است‌که قابل انتقال نیست و به افراد معینی نسبت داده می‌شود که نمی‌توانند همانند یکدیگر باشند یا جانشین یکدیگر شوند».

۲. یك مَناسبت منطقی این معنی، تصدیق این نکته است‌که نمودها و روابط شخصی جامع‌اند. جامع در این مفهوم هم یك بُعد جانبی دارد که همهٔ بخش‌های خود یا شخصیت را در بر می‌گیرد و هم یك بُعد تشدیدی که صمیمی، نافذ و احساساتی است. ا. گرین می‌نویسد: «پای کل شخصیت در میان است. آدمی نه در جنبه‌های [مختلف] شخصیت بلکه در اصل آن با دیگران شریك است. سدّ و بندها برچیده می‌شوند و شخصی بودن گروه نخستین است که خیانت هر یك از اعضای گروه را به صورت موضوعی

فوق‌العاده جدی در می‌آورد». شدت جامعیت از طریق عنصر عاطفی شخصی به اثبات می‌رسد.

۳. دومین مناسبت معنی اصلی، تصدیق این نکته است که نمودها و روابط شخصی به نظر می‌رسد که اغلب و نه لزوماً، از محدوده‌های شکل‌های فرهنگی می‌گریزند. ك. یونگ روابط «شخصی-اجتماعی» را این‌گونه تعریف می‌کند: «برهمکنشی اجتماعی که وجود آن را عادت‌ها و نگرش‌های فرهنگی‌شده از قبل تعیین نمی‌کنند بلکه از درون روابط متقابل کم و بیش طبیعی اشخاص به ظهور می‌رسد». یونگ در توضیح بیش‌تر، روی خصوصیت غیرفرهنگی نمودهای شخصی تأکید کرده اظهار می‌دارد که «ریشه‌های این امر در برهمکنش ذاتی مادر و فرزند در نخستین ماه‌های زندگی و برخوردهای بعدی گروه نخستین نهفته است که در فرهنگ پابرجا نشده‌اند».

۴. از این‌جا برمی‌آید که چون نمودها و روابط شخصی از صورت‌های فرهنگی فراتر می‌روند ممکن است این نمودها و روابط فوق‌العاده متغیر و بی‌ثبات باشند. این واقعیت با اصطلاحات به‌هم پیوسته‌ئی چون صرافت طبع، نارسمیت و طیب‌خاطر بیان می‌شود. مثلاً ك. دیویس اظهار عقیده می‌کند که «در نتیجه، رابطهٔ شخصی‌ئی که همیشه به خواست هر یك از طرفین در هر مرحله از برهمکنش بستگی دارد، به مفهومی کامل‌تر اختیاری است؛ و چنانکه قبلاً ذکر شد رابطهٔ شخصی به بیش‌ترین حد طیب‌خاطری که از جانب طرفین رابطه ابراز شود دلالت می‌کند». نیز ← **غیرشخصی**.

ف. مجیدی — Joseph S. Himes

شخصیّت personality، ← نظام شخصیت.

شخصیت نوعی modal personality، ← ساخت بنیادی شخصیت.

شرطی شدن conditioning

A. شرطی شدن اشاره است به فرایندی که از طریق آن محرك‌هائی که با یك بازتاب یا پاسخ پیوندی ندارند چنین پیوندی را پیدا می‌کنند.

B. این اصطلاح فقط در روان‌شناسی معنای فنی علمی دارد. در این رشته دو دستهٔ مهم آزمایش‌های مربوط به شرطی شدن را معمولاً از یکدیگر متمایز می‌کنند: «شرطی شدن کلاسیك»، که از الگوی آزمایش‌های پاولوف در مورد ترشح مشروط بزاق پیروی می‌کند و «شرطی شدن ابزاری» یا «عمل‌گرا»، که آزمایش فشار دادن اهرم توسط موش را که ب. ف. اسکینر انجام داده می‌توان برای آن ذکر کرد.

۱. شرطی شدن کلاسیك مطابق است با الگوی آزمایش پاولوف در مورد ترشح بزاق در سگ‌ها. (هرچند که بر سازواره‌های دیگر و سایر پاسخ‌ها نیز بکاربردنی است.) خصوصیت اصلی این است که محرك مشروطی که در اصل حالت خنثی دارد در اثر همراه بودن مکرّر با محرك غیرشرطی، پاسخی را که در آغاز به محرك غیرشرطی داده می‌شود (یا کسری از این پاسخ یا رونوشتی از آن را) تحصیل می‌کند.

۲. در شرطی شدن ابزاری یا مبتنی بر عمل، محرك تقویت‌کننده (معادل محرك غیرشرطی پاولوف) در صورتی و فقط در صورتی به ظهور می‌رسد که پاسخ ابزاری یا عمل‌کننده (یعنی شرطی) به ظهور رسد. بدین ترتیب پاسخی که تقویت می‌شود بیش‌تر پاسخی است که محرك تقویت‌کننده را «به وجود می‌آورد» یا «به آن منجر می‌شود» تا پاسخی که بوسیلهٔ محرك تقویت‌کننده برانگیخته شود.

C. در روان‌شناسی، «شرطی شدن» گاهی اوقات بدون اشاره به ترتیب‌های دقیق آزمایشی برای رسانیدن مفهوم جانشین‌سازی محرك در مورد یادگیری مبتنی بر تداعی به کار برده می‌شود. در این کاربرد، آزمایش پاولوف وجه خاصی از یك اصل کلی‌تر یادگیری به شمار می‌رود. اگر یادگیری و شرطی شدن مترادف یکدیگر فرض شوند، هر آنچه از طریق آموزش یا تجربه کسب می‌شود، ماهیتاً باید «مشروط» بوده باشد. در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی، این کاربرد نسبتاً نادقیق مورد پذیرش عده‌ئی قرار گرفته است‌که از آن به صورت مبنائی برای ردّ این استدلال که رفتار اجتماعی غریزی است بهره می‌گیرند. مثلاً و. ا. تامس می‌گفت که «از زمان نخستین آزمایش‌های

پاولوف راجع به بازتاب شرطی، واکنش شرطی نیز مقبولیت فزاینده‌ئی کسب کرده است و در نظر برخی از ما ویژگی‌های اختصاصی رفتار افراد، نژادها و ملیت‌ها آن چنان نتیجهٔ یك رشته شرطی شدن‌ها جلوه می‌کند که مسائل وراثی زیستی، سلول نطفه‌ئی و اختلاف‌های ذاتی تاحد زیادی اهمیت‌شان را از دست می‌دهند...».

لیُکن به نظر می‌رسد که کاربرد مطلوب آن کاربردی باشد که شرطی شدن را به طرح‌های آزمایشی‌ئی که در نتیجهٔ آن‌ها صورت‌های خاصی از یادگیری وقوع می‌یابند نسبت می‌دهد، بدون آن که این پرسش مورد بحث را امری مسلم فرض کند که آیا هرگونه یادگیری (اجتماعی یا غیراجتماعی) طبق فرایندهائی که از خلال این طرح‌های آزمایشی معلوم شده‌اند صورت می‌گیرد یا نه. طبق این نگرش محدودتر، فقط در صورتی از طریق شرطی شدن چیزی کسب می‌شود که آن چیز طی ترتیب‌هائی فرا گرفته شده باشد که با ترتیب‌ها و طرح‌های مربوط به شرطی شدن کلاسیك یا ابزاری مطابقت نزدیك داشته باشند. از کسانی که استدلال می‌کنند که یادگیری اجتماعی اکثراً تحت چنین شرایطی صورت می‌گیرد، ب. ف. اسکینر اقداماتی چند در زمینهٔ این استدلال نظری که بتوان چنین ادعائی را براساس آن استوار کرد به عمل آورده است. بسیاری از روان‌شناسان اجتماعی، بنا به دلائل گوناگون، معتقدند که شرطی شدن توضیحی کافی برای شکل‌های پیچیدهٔ اندیشه و عمل اجتماعی نیست و حتی کسانی که عقیده دارند که این مفهوم در نهایت چنین منظوری را تأمین می‌کند، متفق‌القولند که برای اثبات چنین توضیحی هنوز دلیلی اقامه نشده است. نیز ← **تقویت؛ یادگیری.**

ف. مجیدی — Ernest R. Hilgard

شرکت corporation. ← دارائی.

شَمَن (نیز آئین شمنی) shaman

A. کلی‌ترین کاربرد شمن اشاره است به کسی که دراین زمینه‌ها تخصص و مهارت دارد: درمان بیماری، غیب‌شناسی و کارکردهای اجتماعی وابسته که از طریق فنون مربوط به روح‌زدگی و کنترل روح صورت می‌گیرند.

آئین شمنی دلالت دارد بر آن شکل خاص احضار روح که در آن گمان می‌رود که متخصص یعنی شمن که معمولاً خودش واسطه است، از روش‌های پیشرفته‌ئی برای نظارت بر ارواح بهره می‌گیرد؛ شیوه‌هائی که گاه شامل تسلط بر ارواحی است که تصور می‌شود در تصرف واسطه دیگری باشند.

B. ۱. واژهٔ «شمن» واژه‌ئی روسی است ـ مشتق از اصطلاحی سیبریائی که به صورت «سمن» تلفظ می‌شود و معمولاً گفته می‌شود که تونگوزی است. دربارهٔ ریشه و خاستگاه دقیق این اصطلاح نظرات مختلفی ابراز شده است. چاپلیکا واژهٔ شمن را مشتق از زبان منچوری می‌داند که در آن به معنای کسی است که برانگیخته می‌شود، تعالی می‌یابد و به هیجان در می‌آید. (اشتقاق این کلمه از *Samana*ی پالی، *Sraman*ی سنسکریت، به معنی درویش یا راهبی بودائی، از طریق «شامن» چینی، جای تردید است).

۲. این اصطلاح از طریق روس‌هائی که برای اولین‌بار در قرن هفدهم با تونگوز آشنا شدند به نوشته‌های غربی وارد شد. «در همهٔ زبان‌های تونگوزی این اصطلاح به افرادی از هر دو جنس اطلاق می‌شود که بر ارواح تسلط یافته‌اند، کسانی که به دلخواه خود می‌توانند این روح‌ها را به درون خویش وارد کنند و از تفوقی که بر ارواح دارند به نفع خویش بهره گیرند و بخصوص به یاری مردم دیگری بشتابند که از ارواح در عذابند. اینان با چنین استعدادی ممکن است برای پرداختن به ارواح از مجموعهٔ روش‌های خاصی بهره‌مند باشند».

شمن‌ها در آغاز «جادوگران کافر» به شمار می‌آمدند اما در مطالعات بعدی اعمال غیب‌شناسانه و مداواگرانه‌ئی به شمن نسبت داده شد.

۳. در مورد این که پدیده‌های ملازم با «شمن»ها تا

چه حد ممکن است به صورت آئین شمنی تعمیم یابند عقاید متفاوت بوده‌اند. ل. شوت ورادلوف و کسان دیگری که روی شمال آسیا کار می‌کنند، در این پدیده‌ها رشتهٔ منظمی از اعمال آئینی را مشاهده کرده‌اند. گویا شوت مسئول تعمیم این مطلب بوده است. «ما از آئین شمنی آن‌چنان‌که معروف است، پرستش روح در پیوند با جن‌گیری را درك می‌کنیم که از زمان‌های بسیار قدیم در بلندی‌های مرکزی آسیا، در تمام شمال آسیا و شمال شرقی اروپا متداول بوده است.

انسان‌شناسان نیز بعدها اصطلاح آئین شمنی را به کار برده‌اند و برخی از جمله و. هوولس، در کاربرد فعل شمنیدن از رادلوف پیروی کرده‌اند. اما عده‌ئی دیگر مثل آ. ل. وان ژنپ تأکید کرده‌اند که هیچ‌گونه اعتقاد یا کیش شمن‌گرایانه‌ئی وجود ندارد؛ آنچه هست فقط دستهٔ مشخصی از افرادی است که نقش اجتماعی و مذهبی خاصی بازی می‌کنند.

۴. اصطلاحات «شمن» و «آئین شمنی» را نویسندگان انگلیسی نسبتاً به ندرت به کار گرفته‌اند. آنان اغلب اصطلاح **روح‌زدگی** (یا **حلول روح**) را به جای آن یا هم معنی با آن به کار برده‌اند. مثلا س. ف. نیدل می‌نویسد: «مانند آئین شمنی قدیمی آمریکای شمالی و آسیای مرکزی، کیشِ روح در این قبایل «نوبا»، حول افرادی دور می‌زند که قادر باشند حالتی از جذبه یا گسستگی ذهنی را که به روح‌زدگی تعبیر می‌شود به وجود آورند». اما گویا اصطلاح «روح‌زدگی» برای مشخص کردن کارکردهای اجتماعی و نقش کنترل‌کنندهٔ فعالی که مختص شمن است اصطلاح بسیار کلی و بسیطی باشد.

C. ۱. در قوم‌نگاری جدید اصطلاحات «شمن» و «آئین شمنی» به قدری بسط یافته که حوزه‌ئی از پدیده‌های همانند در بسیاری از بخش‌های جهان (بخصوص بین اسکیموها و سرخ‌پوستان آمریکائی) را در بر می‌گیرد؛ اما درباره دامنهٔ آن‌ها اتفاق نظر وجود نداشته است. از این‌رو است که اصطلاح شمن از سوی بعضی از نویسندگان به معنائی بسیار وسیع برای «هر متخصصی که از طریق استفاده از ابزار آئینی با حفظ یا اعادهٔ تعادل افراد یا جامعه سر و کار دارد به کار برده شده است».

(الف) اِ. د. چیل و سی. س. کون اصطلاح «شمن» را مترادف با کاهن به کار برده‌اند. شمن‌ها به تصور آنان کسانی هستند که تخصص‌شان پیوسته افزایش می‌یابد؛ و هر گروه متخصص به حوزهٔ محدودی از فنون آئینی می‌پردازد. مثلاً جادوی قایق، جادوی ماهیگیری و جادوی باغ.

(ب) سایر انسان‌شناسان آمریکائی شمن را با طلسم‌گرا مساوی می‌دانند.

(پ) ر. ه. لووی شمن را کسی می‌داند که با ارواح ارتباط دارد.

(ت) تأکید روی کارکردهای متفاوت شمن در جوامع متفاوت اصطلاحات مرکبی چون «شمن‌ـ کاهن» و «شمن‌ـ پزشك» را به وجود آورده است.

(ث) و. هوولس «شمن» و «ساحرـ پزشك» را هم‌ردیف قرار می‌دهد. او اشاره می‌کند که زمانی که شمن وارد عمل می‌شود، نتیجه نه مراسمی دینی بلکه جلسه‌ئی برای احضار ارواح است.

۲. سایر نویسندگان بین شمن‌ها و انواع دیگر مجریان مراسم آئینی به تفاوت‌هائی چند قائل شده‌اند:

(الف) ر. پیدینگتن یکی از تفاوت‌ها را این‌گونه تعریف کرده است: «شمن‌ها از این لحاظ با کاهن‌ها تفاوت فاحش پیدا می‌کنند که کارشان با جادوی فردی یا خصوصی مانند تشخیص و درمان بیماری، دفع ارواح شریر و تجویز طلسم به منظور تضمین موفقیت یا خوشبختی ارتباط دارد. از طرف دیگر اصطلاح «کاهن» معمولاً محدود است به مجریانی که از جانب اجتماع به طور کلی مراسم عمومی را به جا می‌آورند. اما در بسیاری از فرهنگ‌ها، مثلاً در میان اسکیموها مشاهده می‌کنیم که هر دو وظیفه به عهده یك فرد محول شده است».

(ب) و. هوولس کاهنان را که خدمتگزاران خدایان‌اند، از جادوگران واقعی که خدایان یا ارواح را ندیده می‌گیرند و شمن‌های واقعی که سعی می‌کنند آن‌ها را «بترسانند و گوشمالی دهند» متمایز می‌کند.

۳. تفاوت کاربرد در اصل مربوط است به «معیارهائی که مختص شمن به شمار می‌آیند». م.

ایلیاد با بیان این نکته که تشبیه وضع نوعی شمن به مقولهٔ یك «بیماری روانی» قابل قبول نیست به بیان نظری کلی پرداخته است.

(الف) اما اغلب خاطرنشان شده است که شمنِ نوعی به «سنخ روانی» خاصی تعلق دارد. آ. گلدن وایزر شمن‌های بسیار عصبی و اغلب روان‌نژندِ سیبری و آمریکای مرکزی را با جادوگران «کاملاً بهنجار» استرالیا که بیش‌تر برحسب عقل سلیم و زیرکی خود ممتاز می‌شوند تا برحسب کیفیات روانی، در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد.

(ب) و. هوولس و دیگران روی «کیفیت‌های عقلی» شمن به صورت «رهبر» تأکید کرده‌اند.

(پ) سایر تعریف‌های آئین شمنی روی «محتوای» اجرای کار (طبل‌کوبی، آوازخوانی و از این قبیل) تأکید می‌گذارند. از سوی دیگر «نقش»های خاصی که به اجرا درمی‌آیند از نظر عده‌ئی انتقادآمیز تلقی شده‌اند ـ مثلاً از نظر بوتیّه که آئین شمنی را با معالجهٔ جادوگرانه یکی می‌داند.

(ت) به بیان کلی‌تر، مهم‌ترین معیار آئین شمنی را ظهور «حالتی» دانسته‌اند که کاروزر به آن دست می‌یابد ـ یعنی گسستگی ذهن، رفتار خلسه‌آمیز یا «جذبه». نیز ← **احضار روح؛ روح‌زدگی؛ روح‌گرائی.**

پ. صالحی — R. W. Firth

شناخت cognition

A. شناخت، اصطلاحی کلّی است که برای نشان دادن همه جنبه‌های گوناگون دانستن از جمله ادراك، داوری، استدلال و به خاطر آوردن، تفکر و تصوّر به کار می‌رود. این اصطلاح به طور سنتی برای معرّفی یك وجه تجربه که با **تمایل و انفعال** فرق دارد به کار برده شده است.

B. این اصطلاح از نوشته‌های افلاطون و ارسطو به ما رسیده است. افلاطون سه جنبه را برای روح تشخیص داده بود: عقلانی و هیجانی و اخلاقی، یا شناختی و انفعالی و تمایلی. ارسطو این نظر را به منظور متمایز ساختن قابلیّت‌های ذهن، یعنی قابلیت‌های تعقلی یا استدلال (شناختی یا فکری و عقلانی) و شهوانی (هیجانی و اخلاقی) تغییر داده است. این گروه سه گانه: شناخت، احساس یا انفعال و تمایل در قرن هیجدهم از طریق تیتنس (۱۷۳۶ـ۱۸۰۷) و کانت (۱۷۲۴ـ۱۸۰۴) به صورت طرحی برای طبقه‌بندی کارکردهای روانی احیاء شد. این اصطلاح در حالی‌که بر جنبهٔ فکری و عقلانی ارگانیسم دلالت دارد (که بر ارگانیسم مسلط است)، تنها موقعی معنی مناسب را می‌رساند که در طبقه‌بندی کارکردهای روانی که به نوبه خود مبتنی بر چارچوب حالت‌های ذهنی هشیاری و ناهشیاری‌اند به کار رفته باشد.

C. با توسعه مکتب رفتارگرائی در روان‌شناسی، وضعیت پدیده‌هائی که در حوزه شناخت قرار می‌گرفتند، بحث‌انگیز و جدال‌آمیز شد. تأکید بر مفهوم‌سازی پدیده‌های مستقیماً مشاهده‌پذیر و گرایش به درك آن‌ها در چارچوب محرك ـ پاسخ موجب شد که مفهوم شناخت از بسیاری نظریه‌ها و پژوهش‌های روان‌شناختی کنار گذاشته شود. از سوی دیگر حتی در میان رفتارگرایان اجتماعی نیز امکان کاربرد پدیده‌های شناختی به صورت متغیرهای میانجی، به طور محکمی با کردار مشهود و بارز پیوند یافته است و این اندیشه که رفتار دارای ابعاد چنان سازمانی است که نمی‌توان آن را تنها در چارچوب محرك ـ پاسخ گنجانید، به توسعه مداوم نظریه‌شناختی انجامیده است. علاقه به شناخت در سطح روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی بر روی مشارکت فرهنگِ شناختی و نیز شرایط و پیامدهای مربوط به عدم توافقِ شناختی در میان اعضای یك گروه تمرکز یافته است.

D. پیشرفت تازه‌ئی که در مطالعه شناخت به عمل آمده، شبیه‌سازی فرایندهای شناختی از جمله فرایندهای مربوط به تصمیم‌گیری از طریق کاربرد کامپیوتر بوده است. اگرچه در این مطالعات از اصطلاح شناخت به ندرت استفاده شده است، فرایندهای شناختی نظیر ارتباط، کنترل رفتار از طریق بازخورد اطلاعات، تفکر و محاسبه ریسك و احتمالات در کانون توجه قرار دارد. در این زمینه تلاش دیگری نیز به عمل آمده است تا عمل

شبیه‌سازی این فرایندها که در ماشین‌های کامپیوتری انجام می‌شود، محتاطانه از ماشین به انسان و گروه انسانی انتقال و تعمیم داده شود. نیز ← **ارتباط؛ انفعال؛ تمایل؛ سیبرنتیك؛ عقل؛ نظریه بازی.**

ح. هومن

D. R. Price-Williams

شور، ← احساس.

شورا soviet

A. ۱. این اصطلاح از لغت *Soviet* روسی به معنی شورا نشأت می‌گیرد و اولین‌بار معنای سیاسی خاصش را در جریان انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه به دست آورد. در آن موقع شور های نمایندگان کارگران در شهرك‌های صنعتی مختلف شکل گرفته بودند. این شوراها اعتصابات توده‌ئی را رهبری می‌کردند و هم‌چون عامل ایجاد شورشگری انقلابی در خدمت احزاب سوسیالیست و سازمان‌های آنارشیست قرار داشتند. شوراها بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از نو به عنوان شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان ظاهر شدند. شوراهای جداگانه‌ئی متشکل از نمایندگان دهقانان نیز وجود داشت.

۲. این شوراها به یك گروه فشار فوق‌العاده متنفذ بدل شدند که با حکومت موقت بر سر کسب قدرت رقابت می‌کردند و در حقیقت شرایط حکومت دوجناحی (diarchy) را به وجود آوردند. رهبران حزب بلشویك شوراها را ارگان‌های قیام و نطفه‌های رژیم جدیدی تلقی می‌کردند. لنین نظریه شوراها را به صورت شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا بسط داد. به این ترتیب بلشویك‌ها در روسیه هم در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را به چنگ آوردند و هم در پی آن قدرت خود را به نام شوراها اِعمال کردند.

۳. ا. و. استالین، شوراها را «کمربندی انتقالی» توصیف می‌کرد که حزب را با توده‌ها مرتبط می‌سازد: «سازمان‌هائی که توده‌های کارگری را... تحت رهبری حزب گردهم جمع می‌حنند». قانون اساسی سال ۱۹۳۶ به طور رسمی حق رأی عمومی را در روسیه از نو به رسمیت شناخت اما انتصاب شورا برای مجالس برگزیده محفوظ ماند.

B. دایرةالمعارف بزرگ شوروی شوراهای نمایندگان کارگران را این‌گونه تعریف می‌کند: «ارگان (اندام)های قدرت دولت که هم در مرکز و هم به طور محلی از جانب مردم انتخاب می‌شوند... شوراها شکل عالی‌تر سازمان دولت‌اند که نه به قصد ستم و سرکوب کارگران (آن چنان‌که شایسته هر دولت بورژوازی است) بلکه به منظور آزادسازی کامل از ستم و استثمار و برای تحقق هدف‌های دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان جامعه کمونیستی تشکیل شده‌اند». توصیف استالینی شورا به صورت «کمربندی انتقالی» معتبر باقی مانده است چرا که ذیل مادهٔ ۱۲۶ اساسنامهٔ سال ۱۹۳۶ آمده است که «حزب کمونیست اتحاد شوروی... هستهٔ رهبری همهٔ سازمان‌های کارگران، هم عمومی و هم دولتی و از جمله هستهٔ رهبری شوراها است.

C. ۱. در محاوره و در بیان فصیحانه، واژه شورا به طور کلی (خاصه در خارج از روسیه و اغلب به صورت جمع) برای اشاره به مقامات کمونیست روسیه نیز به کار می‌رود.

۲. واژه شورا به صورت صفت [یعنی شوروی یا شورائی] چندین معنی دارد: (الف) (بیش‌تر در روسیه) منتسب به شوراها چون ابزار حکومتی و اداری (مثلِ ارگان‌های شورائی، کار شورائی)، خصوصاً در مقابل ارگان‌های حزب، اتحادیه کارگری و ارگان‌هائی از این قبیل؛ (ب) مربوط به شکل دولتیِ حاضر در روسیه (مثلِ قدرت شورائی، دولت شورائی)؛ (پ) مربوط به روسیهٔ کمونیست به طور کلی (مثلِ مرزهائی شورائی، ادبیات شورائی). نیز ← **بلشویسم؛ کمونیسم.**

ج. زاهدی

S. V. Utechin

شور جنسی sexuality

A. مراد از شور جنسی، مجموعه‌ئی از کشش‌ها، نگرش‌ها، عادت‌ها و کنش‌های موجود زنده است‌که حول عمل جماع متمرکز شده باشند. رشته‌های علوم

اجتماعی از لحاظ عناصری که در این مجموعه می‌گنجانند و از لحاظ تأکیدهائی که بر عناصر گوناگون مندرج در آن می‌گذارند با یکدیگر فرق دارند.

B. نمونه‌ئی از عقیدهٔ مسلط متداول در مورد «شور جنسی» در روان‌شناسی را می‌توان در کار سی. ل. هال ارائه کرد. او نظریه‌ئی عمومی پدید آورد که در آن **سائق‌ها و نیاز** مفاهیم مرکزی محسوب می‌شوند. او می‌گوید که سائق‌های اولیه «گرایش‌های ذاتی یا انعکاسی عمل‌اند»؛ در میان این‌ها سائقی هست که به بقای نوع مربوط می‌شود و این خود به هم‌آغوشی جنسی می‌انجامد. بنابراین سائق جنسی ارثی است. در اکثر تحقیقات آزمایشگاهی از حیوانات خصوصاً موش سفید استفاده می‌شود با این فرض که شباهت روان‌شناختی قابل ملاحظه‌ئی بین این نوع جانوران و انسان وجود دارد. ج. مورفی «تنش جنسی را که اساساً از بیضه (تخمدان)ها ناشی می‌شود و سایر تنش‌های ناشی از غدد مترشحه داخلی» را جزو دستهٔ «سائق‌های اندرونی» جای می‌دهد. در اثر دیگری ادعا شده است که «جامعه در خنثی کردن کاملاً موفقیت‌آمیز» سائق جنسی «ناتوان است». این سائق در فهرست «سائق‌های اصلی» آورده شده و ثابت شده است‌که «کاملاً با عمل... بیضه‌ها (تخمدان‌ها) یا غدد جنسی ارتباط دارد».

C. مفهوم شور جنسی از لحاظ روان‌کاوی جامع‌ترین مفاهیم است. «ما فعالیت‌های لذت‌آور مبهم و تعریف‌ناپذیر دوران اولیه کودکی را جنسی می‌نامیم». شور جنسی نه تنها شامل روابط جنسی نا هم‌جنسان است بلکه «دوستی، صورت‌های آرمانی، علاقهٔ بین والدین و کودك، عشق به مجردات، خود دوستی و از این قبیل و تمام احساسات لذت‌بخش جسمانی» را هم شامل می‌شود. شور جنسی در رفتار پوشیده و غیرجنسی معروف به «نمادگرائی» نیز خودنمائی می‌کند. هرگاه سائق‌های جنسی فرد سرکوفته شوند از راه‌های دیگری به ظهور می‌رسند که قابل کنترل نیستند. بنابراین ادعا می‌شود که یك کاشف یا دانشمند، ناهشیارانه بر اثر کنجکاوی جنسی ارضانشده‌ئی از دوران کودکی برانگیخته می‌شود. کسی که قوانین مهاجرت را نقض می‌کند در واقع یا مادرش را با مهاجرت خود طرد می‌کند یا با دخول غیرقانونی به بیان آرزوهائی می‌پردازد که بر بنیاد نزدیکی (هم‌خوابگی) با محارم استوار است و از این قبیل. گفته شده است‌که قانون و نظم تصعید لذت‌جوئی مقعدی به شمار می‌آیند. روان‌کاوی در روان‌شناسی بالینی و روان‌درمانی تأثیر فراوان داشته است.

D. رویکرد انسان‌شناختی، روان‌شناختی اجتماعی و جامعه‌شناختی از بنیاد با یکدیگر متفاوت است. به طور کلی موضع آن‌ها را می‌توان به این صورت بیان کرد: الگوبندی پاسخ‌های جنسی انسان از طریق تجاربی که از لحاظ نمادی با واسطه‌اند در گروه‌های خاص فرا گرفته می‌شود. هر جامعه‌ئی در رسوم، نهادها و زبان و تفاوت‌های زیستی بین جنس‌ها تجسم می‌یابد که نمونهٔ آن را در تفکیك نقش‌های اجتماعی برای هر جنس می‌توان یافت. نظام نقش‌های اجتماعی جنسی با تغییر اقتصادی ـ فرهنگی تغییر می‌یابد.

جنسیت انسان شش خصوصیت متمایز دارد:

۱. در درون فرایند انتخابی که زیر سیطرهٔ هنجارها است قرار دارد و از طریق همین فرایند کنترل می‌شود. این انتخاب تا اندازه‌ئی بر اثر گرایش‌های دوگانهٔ قوانین درون‌همسری و **برون‌همسری** هدایت می‌شود. تابوی زنای محارم، هم در عرف و هم در قانون، حد رابطه‌ئی را به ذهن القا می‌کند که در آن ازدواج و جفت‌گیری [با محارم] تحریم شده است. درون‌همسری حد رابطه‌ئی را که ازدواج خارج از آن نباید اتفاق بیفتد تعیین می‌کند. در ایالات متحد برای نزدیکی با محارم تعریف‌های حقوقی وجود دارد اما برای برون‌همسری، جز در آن ایالاتی که ازدواج متقابل میان نژادهای گوناگون ممنوع شده است تعریفی در دست نیست. شاید در آن نظام چنین مقرر باشد که گرایش برای انتخاب زناشوئی بر مبنای خطوط نژادی، مذهبی، قومی، مالی و حرفه‌ئی صورت پذیرد.

۲. از نظر عاطفی پیوندهائی نیرومند و کم و بیش پایدار پدید می‌آید. روابط جنسی حیوانات که

ادواری، زودگذر و غیرانتخابی است با این خصوصیت تضاد کامل دارد. رفتار جنسی جانوران از هیچ شکل و درجهٔ تابوی نزدیکی با محارم یا معتقدات اخلاقی پیروی نمی‌کند.

۳. رفتار جنسی انسان لزوماً زاینده نیست. اختلاف در میزان موالید و اعمال جنسی و روندهای آن‌ها نشان می‌دهد که این رفتار ممکن است تفریحی هم باشد. دست‌کم در جوامع غربی خاصه در ایالات متحد، امور جنسی به رابطه‌ئی از عشق میان افراد تبدیل شده است که جزء مهمی از آن را شخصیت دو طرفِ این رابطه تشکیل می‌دهد. امور جنسی، همان‌طور که در هنرهای گوناگون نشان داده شده ممکن است زیبائی‌شناسانه و نمادین باشد. نیز می‌توان آن را بدون این‌که به روسپی‌گری آلوده شود در مسائل تجاری به کار گرفت؛ چنان‌که نمونهٔ آن را در تبلیغات مشاهده می‌توان کرد.

۴. رفتار جنسی انسان تاحدودی عقلائی است زیرا که برای داشتن یا نداشتن روابط جنسی تصمیم‌گیری می‌شود. در این تصمیم‌گیری جنسی هر دو طرف دخیلند. اندیشهٔ جنسی، احساس جنسی یا روابط جنسی به فرایندی از تفکر وابسته است که از طریق آن مردی به این نتیجه می‌رسد که زنی مفروض عضوی از طبقه‌ئی معین است ـ مثلاً دوشیزه، بانو، معشوقه، همسر، خواهر، مادر، دوست، بیگانه ـ و بعد گرایش پیدا می‌کند که در مقابل او هم با رفتاری درخور طبقهٔ او و هم مناسب تفسیری که از موقعیت جاری دارد واکنش نشان بدهد. این استنتاج مقدم بر هر نوع اشاره جنسی آشکاری است که ممکن است او در مقابل آن زن از خود به ظهور رساند. زنان نیز دست به سنجش و انتخاب می‌زنند. زیرا بدیهی است که آنان چشم بسته خود را به نزدیک‌ترین مرد تسلیم نمی‌کنند. از اینجا است که آدمیان تصمیم می‌گیرند که روابط جنسی برقرار کنند یا از آن پرهیز کنند. مشخص نیست که آیا بیش‌تر اوقات مردان در این راه پیش‌قدم می‌شوند یا زنان. تصمیم با توجه به ارزش‌های مذهبی، اخلاقی، زیبائی‌شناختی یا سایر ارزش‌ها و شاید بر اثر هراس از نتایج حاصله اتخاذ می‌شود.

۵. تمایلات جنسی انسان در میان جوامع و زیرگروه‌های جوامع در معرض دگرگونی فرهنگی قرار می‌گیرد. شکل‌های همسرگزینی که در گروهی قابل پذیرش است ممکن است در گروه‌های دیگر ممنوع باشد. اعمال جنسی، از جمله همجنس‌بازی، شکل‌های معانقهٔ قبل از مجامعت (بوس و کنار) و وسائل جاذبهٔ جنسی و بسیاری از عناصر دیگر مجموعهٔ جنسی، در جوامع گوناگون و درون یك جامعه با هم متفاوتند. این تفاوت‌ها در اصل به تأیید و عدم تأیید اجتماعی و فرهنگی مربوط می‌شوند.

۶. در تمام جوامع انسانی تمایلات جنسی تاحدی به صورت‌هائی خودنمائی می‌کنند که با ارزش‌های اجتماعی ضدیت دارند. این امر تا درجه‌ئی ممکن است به تنوع در قدرت سائق جنسی یا به سایر عوامل زیستی مربوط باشد. در این موارد آنچه انحرافی به شمار می‌رود بستگی به محتوای نظام ارزش فرهنگی خواهد داشت. اما انحرافِ شور جنسی از الگوی هنجاری ممکن است خود تاحد قابل ملاحظه‌ئی از منابع اجتماعی و فرهنگی ناشی شود و در الگوهای زیرفرهنگ خودنمائی کند. نیز ← **ازدواج؛ درون‌همسری؛ زنای با محارم؛ عشق؛ لیبیدو.**

پ. صالحی — Frank E. Hartung

شور شگری، ← **مردم‌انگیزی.**

شووینیسم / میهن‌پرستی تعصب‌آمیز
chauvinism

A. اصطلاح شووینیسم نخستین‌بار در فرانسه برای اشاره به ملت‌گرائی نوع افراطی به کار برده شد. نیکلا شووَن سرباز فرانسوی دلیری بود که در ارتش انقلاب و ارتش ناپلئون اول خدمت می‌کرد. سخنان وطن‌پرستانهٔ بی‌ریا و تعصب‌آمیز او با شگفتی مورد توجه یارانش قرار می‌گرفت. منش او از سوی اسکریب که نمایشنامهٔ سرباز کارگرش شووَن را در صحنهٔ تأتر فرانسه معرفی می‌کرد وجاهت ملی یافت. از آن زمان، روزنامه‌نگاران و سیاستمداران فرانسوی برای اشاره به ملت‌گرائی افراطی بوناپارتیست‌ها و اخلاف آنان از اصطلاح شووینیسم استفاده

می‌کردند.

B. ۱. کاربرد این اصطلاح در ادبیات سیاسی دلالت بر الگوهای عقایدی می‌کند که با شکل‌های افراطی ملیت‌پرستی و غرور ملی وابستگی دارند. بدین‌سان طبق گفتهٔ ب. سی. شیفر، «شووینیست» (یا جینگو) ملت‌پرست غیور و متعصبی است گرفتار «وطن‌پرستی کور و سوزان» که دربارهٔ همهٔ خلق‌های جهان «عقایدی یکنواخت و تنگ‌نظرانه» دارد. چنین کسی «ضد هر چیزی است‌که متعلق به ملت او نیست»؛ یعنی ضد بیگانه‌ئی است پریشان‌خاطر و بیزار از انسان‌های سایر نژادها.

ل. فون ویزه «شووینیسم و انواع مشابه ملت‌پرستی افراطی» را شکلی از «افراطی‌گری» تلقی می‌کند: «رهائی از زیان‌های واقعی یا خیالی تنها از طریق یورش بر سایر خلق‌ها یا کشورها طلب می‌شود». به گفتهٔ فون ویزه، افراطی‌گری «اعتقاد تعصب‌آمیز به اصل یك‌جانبه‌ئی است‌که رفتار را در بی‌اعتنائی کامل به حقایق و گرایش‌های قابل قبول زیر سلطهٔ خود می‌گیرد».

۲. در آستانهٔ گردش قرن سیاستمداران آزادیخواه، دموکرات‌منش و سوسیالیست فرانسوی اصطلاح شووینیسم را به حالتی تحقیرآمیز برای محکوم کردن عقاید و نگرش‌های یك «اقلیت تندرو» به کار می‌بردند. در قرن بیستم این اصطلاح هنوز به شکلی تحقیرآمیز به کار می‌رود، اما نگرش‌های مورد انتقاد دیگر نگرش‌های اقلیت نیستند. این نگرش‌ها صورت‌های مختلفی به خود گرفته‌اند مثل فاشیسم در ایتالیا، سوسیالیسم ملی یا هیتلریسم در آلمان، ژانوویسم یا استالینیسم در اتحاد شوروی، پان‌عربیسم یا ناصریسم در خاورمیانه. اما هرگاه که این طرز فکرها خواه در جنبش‌های دست راستی یا دست چپی و خواه در حوزه‌های «امپریالیستی» یا «قبلاً استعماری» جهان‌گستر شوند منعکس‌کننده و تأییدکنندهٔ جنبشی برکنار از فردگرائی (اندیویدوالیسم) و بین‌الملل‌گرائی (انترناسیونالیسم) خواهند بود و در جهت تأکید عمیق‌تر و اغلب افراطی و ضد دموکراتیك بر برنامه‌ها و عقاید ملی‌گرایانه پیش خواهند رفت. نیز ← **ملی‌گرائی**.

ف. مجیدی — J. S. Eros

شهر city، ← شهرنشینی.

شهرگرائی urbanism

A. شهرگرائی اشاره است به کیفیت متمایزی از جامعه انسانی و آن حالت خاصی از هستی و یا راه زندگی است که مختص «شهر» است.

B. ۱. نوشته‌های گ. زیمل، پ. ا. سوروکین و سی. سی. زیمرمان، ر. پارك، ن. جی. اسپیکمن و ل. رایت شمار کم و بیش عمومی و مشترکی از خصوصیت‌های شهرگرائی را به صورت حالت خاصی از هستی و یا راه زندگی ارائه می‌دهد. بخصوص کار ل. رایت معرف این رویکرد در جامعه‌شناسی امریکائی است. این خصوصیت‌ها مشتمل‌اند بر: (الف) تقسیم کار پیچیده همراه با ساخت متنوع اشتغال که پایه‌های اصلی نظام قشربندی اجتماعی را تشکیل می‌دهد؛ (ب) تحرك زیاد سرزمینی و اجتماعی؛ (پ) وابستگی کارکردی مشخص جمعیت؛ (ت) گمنامی حقیقی و قابل ملاحظه شخصی در تماس‌های میان افراد، شاخه شاخه‌شدگی و جدائی نقش‌های اجتماعی و برهمکنش‌های نقش؛ (ث) تکیه بر حالت‌های نامستقیم کنترل اجتماعی؛ (ج) کج‌روی هنجاری.

به‌نظر می‌رسد که تعداد رو به افزایشی از جامعه‌شناسان، در این باره دیدگاه مشترکی دارند که معیار رسمی برای تعریف معتبر شهر تابع تعریف یك اجتماع شهری برحسب وحدت جمعیتی آن یعنی قدر مطلق و تراکم اسکان‌یافتگی جمعیت است.

۲. یك رویکرد متداول پذیرفته شده ولیکن بحث‌انگیز، شهرگرائی را بر مبنای پیوستار روستائی ـ شهری تعریف می‌کند که براساس آن یك پیوستگی درجه‌بندی شده از روستا به شهر مسلم فرض می‌شود، به طوری که همه اجتماعات بشری می‌توانند از لحاظ نظری و یا تجربی در نقاطی از آن قرار گیرند. به همین‌سان تعاریف انواع آرمانی قطبی اجتماعات عامیانه و شهری (مثلاً در کار ر. ردفیلد) دلالت دارد بر پیوستاری اجتماعی که همهٔ اجتماعات تجربی در جائی از این پیوستار واقع شده‌اند. ر. کلاس نقدی بر این تعریف‌ها (و بر تفسیر

شهرگرائی) ارائه می‌کند که براساس «خصوصیات غیرروستائی» استوار است. او استدلال می‌کند که تعریف‌های مربوط به «شهرگرائی» به صورت یك وجه تسمیه عام معنی‌دار نیست، مگر آنکه به صورت اصطلاح‌های مرجع نوع شهر کوچك و بزرگ، گذشته و حال را مشخص کند. نیز← **جامعه‌شناسی شهری؛ شهرنشینی.**

ب. پاکدامن Albert J. Reiss, Jr.

شهرنشینی urbanization

۱. شهرنشینی ممکن است اشاره باشد به انتشار نفوذ مراکز شهری به نواحی روستائی مجاور. نفوذ انتشاریافته معمولاً به رسم‌ها و ویژگی‌های این مراکز شهری ارجاع دارد. این تعریف شهرنشینی نزدیك به تعریف بوم‌شناختی کارکرد سلطه‌ئی شهرها است. یك نکته اصلی منفی در این تعریف آن است‌که فرایند تمرکزگرائی در شهرها را (که برخی آن را نیز شهرنشینی خوانده‌اند) به غلط با «نفوذ» این مراکز یکسان می‌گیرد.

۲. دومین نوع تعریف اصلی «شهرنشینی» مترادف با ظهور «خصوصیات و ویژگی‌های شهری» در یك جمعیت است. این تعریف را عموماً در ادبیات مربوط به جامعه‌شناسی روستائی می‌توان یافت. ظهور عادت‌های فرهنگی خاص (معمولاً همبسته با شهرها) در یك حوزه روستائی شاهدی بر «شهری شدن» جمعیت روستائی تلقی شده است و یا آنکه نشانه‌ئی از قرار گرفتن این جمعیت در مرحله شهرنشینی تلقی می‌شود. این تعریف مشکل خاصی را بوجود می‌آورد و آن این که ویژگی‌ها و یا عادت‌های شهری را نخست باید به صورت روشنی متمایز کرد که طبیعتاً به نوبهٔ خود به معنی پیش‌فرض کردن فرایندهای دیگری از شهرنشینی است.

۳. بیش‌تر جمعیت‌شناسان شهرنشینی را به صورت فرایندی از تمرکز جمعیت در نظر می‌گیرند. مثلاً ه. تیسوال شهرنشینی را به صورت فرایندی از تمرکز جمعیت تعریف می‌کند. این فرایند از دو راه اصلی صورت می‌گیرد: «چندگانه شدن نقاط تمرکز و افزایش در اندازه هر نقطه تمرکز». تعریف شهرنشینی به صورت یك فرایند تمرکز جمعیت، به حرکتی از حالت غیرشهری تمرکز جمعیت به سوی حالت کاملاً شهری دلالت دارد. گرچه این فرایند از نوع پیوسته است لیکن در این تعریف هیچ‌گونه مطلبی دال بر حالت غیرشهرنشین بودن و یا حالت‌های سکون و فقدان تمرکز کامل شهری وجود ندارد.

باید روشن کرد که تعریف شهرگرائی به صورت فرایندی از تمرکز جمعیت مستلزم ارائه تعریفی از نقاط تمرکز نیز هست به این معنی که شهرها اغلب به طور ساده نقاط تمرکز جمعیت تعریف می‌شوند. تعریف‌های دیگر شهرنشینی که در بالا به آن‌ها اشاره شد نیز حاکی از تعاریف شهر برحسب معیارهای شهرنشینی است. در نتیجه این تعاریف در یك دور تسلسل قرار می‌گیرند. به این معنی که از سوئی ویژگی شهری را در شهرها می‌توان یافت و از سوی دیگر شهر مکانی است که دارای ویژگی‌های شهری باشد.

۴. چهارمین نوع تعریف شهرنشینی، آن را فرایندی از تمرکز جمعیت می‌شمارد که در آن نسبت جمعیت شهری به کل جمعیت سرزمین رو به افزایش باشد. این تعریف دلالت دارد بر تعریف شهرها مستقل از فرایند شهرنشینی. از این دیدگاه، افزایش در اندازه هر نقطه تمرکز و ازدیاد نقاط تمرکز شهری ممکن است بی‌آن که افزایشی در شهرنشینی یك سرزمین حاصل شود روی دهند. لیکن هنگامی که نسبت بیش‌تری از ساکنان یك ناحیه برای زندگی به شهرها روی آورند، گفته می‌شود که شهرنشینی صورت گرفته است. نیز← **جامعه‌شناسی شهری؛ شهرگرائی.**

ب. پاکدامن Albert J. Reiss, Jr.

شهروندی citizenship

A. شهروندی را می‌توان چنین تعریف کرد: (الف) وضع رابطهٔ موجود میان یك شخص طبیعی و یك جامعهٔ سیاسی موسوم به دولت که بر اثر آن اولی ملزم به وفاداری و دومی موظف به حمایت است. این وضع یا رابطهٔ میان فرد و دولت از طریق قانون شهری تعیین می‌شود و با قانون ملل به رسمیت شناخته

می‌شود (این متداول‌ترین کاربرد اصطلاح در زمینه‌های حقوقی است)؛ (ب) پایگاه شهروند در یك جامعهٔ مبتنی بر حاکمیت قانون و اصول برابری.

B. ۱. شهروندی در حقوق بین‌الملل بر ملیت نیز دلالت می‌کند. «شهروندی در مقابل ملیت یا تابعیت منحصراً زائیدهٔ قانون داخلی است و اشاره به حقوقی می‌کند که یك دولت اعطای آن‌ها را به افراد معینی که اتباعش نیز به شمار می‌روند مصلحت می‌داند». قانون تابعیت یا ملیت در سالیان اخیر اهمیت یافته و اصطلاح «ملت» (تابع یك حکومت) مفهوم عامی کسب کرده است که هم «شهروندان» و هم «اتباع» را شامل می‌شود. «با این حال یك دولت ممکن است ملت‌هائی داشته باشد که از پایگاه شهروندی برخوردار نباشند. «قانون ملیت انگلیسی» ۱۹۴۸، بخش ۱۳، میان اتباع بریتانیا که شهروندان بریتانیای کبیر و مستعمرات محسوب می‌شوند و کسانی که بدون این‌گونه شهروندی، اتباع به شمار می‌آیند فرق می‌گذارد». به همین‌سان در ایالات متحد «قانون مهاجرت و تابعیت» ۱۹۵۲ تمایزی میان ملت‌ها (تابعان حکومت) و شهروندان قائل است. «تابعیت» یا «ملیت» اصطلاحی است که عموماً گمان می‌رود که معنائی وسیع‌تر از کلمهٔ «شهروندی» داشته باشد. اصطلاح «شهروند» به معنی مصطلح آن فقط به فردی طبیعی که در واحد سیاسی حکومت از حقوق کامل سیاسی و مدنی بهره‌مند باشد قابل اطلاق است. مثلاً یك شرکت سهامی ملیت دارد و نه شهروندی. طبق تعبیر یك صاحب‌نظر انگلیسی اصطلاح «شهروند»، به گسترده‌ترین مفهومش صرفاً در مقابل اصطلاح بیگانه قرار می‌گیرد و بنابراین تمام اعضای کشور را شامل می‌شود. اما در کشوری که حکومتش از طریق آرای همگانی انتخاب می‌شود «غیرعادی نیست که از «شهروندان» فقط کسانی منظور نظر باشند که حق رأی دادن در چنین انتخاب‌هائی را دارند و بخش معمولاً وسیع‌تر اجتماع که این حق را ندارند از نظر دور بمانند». وانگهی در کاربرد زبان انگلیسی، اصطلاح شهروند چنان‌که از ریشهٔ لغوی آن *civis*(یعنی ساکن آزاد یك شهر) آشکار است، نزدیکی بیش‌تری با معنی اصلیش دارد. حال آن‌که اصطلاح «تابع» عموماً در مورد شخصی که پیرو قوانین ملی باشد به کار می‌رود.

در ایالات متحد شهروندی طبق «چهاردهمین اصلاحیه بر قانون اساسی» این طور تعریف می‌شود: «همهٔ کسانی که در ایالات متحد زاده شوند یا به تابعیت آن درآیند و پیرو قوانین آن باشند شهروندان ایالات متحد و شهروندان ایالتی که در آن سکونت دارند محسوب می‌شوند». به این ترتیب در ایالات متحد شهروندیِ دوجانبه وجود دارد به این معنی که شهروند کشور در عین حال شهروند ایالتی که در آن ساکن است نیز بشمار می‌رود. لیکن حقوقی که در نتیجهٔ شهروندیِ ایالات متحد آمریکا و در نتیجه شهروندیِ ایالتِ محل اقامت به شخص تعلق می‌گیرد یکسان نیست. تعریف شهروندی مندرج در «چهاردهمین اصلاحیه»، «شهروندی ملی را مقدم و اصلی‌تر از شهروندی ایالتی می‌شمارد».

۲. نباید شهروندی را با محل سکونت و شهروند را با ساکن محل اشتباه گرفت. کسی ممکن است بدون سکونت در کشوری شهروند آن کشور باشد یا بدون شهروند بودن ساکن کشوری باشد. همچنین ممکن است کسی شهروند ایالات متحد آمریکا باشد بی‌آن که شهروند یك ایالت خاص در آمریکا به حساب آید. وانگهی وضعیت شهروندی از طریق قوانین شهریِ ایالات مستقل و کلاً به موجب اصل محل تولد یا ملیت والدین تعیین می‌شود. از آنجائی که هر یك از ایالت‌ها مستقلاً در تعیین شرایط شهروندی آزادی عمل دارند، کاملاً ممکن است که دو یا چند ایالتَ مدعی باشند که شخص واحدی شهروند آن‌هاست و به این ترتیب موقعیت شهروندیِ دوگانه یا چندگانه‌ئی به وجود آید. رسمیت این وضع در قانون بین‌الملل به هیچ روی از رسمیت بی‌کشور بودن کم‌تر نیست. در حالت اخیر فرد فاقد شهروندی یا ملیّت است.

C. در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی اصطلاح شهروندی به مفهومی تقریباً وسیع‌تر به کار می‌رود. ل. ت. هابهاوس جامعه‌شناس اظهار می‌کند که «اتباع یك حکومت به صورت شهروندان یك کشور

درآمده‌اند و شهروند حقوقی دارد که اهمیت آن‌ها کم‌تر از وظایف او نیست. این حقوق همان‌گونه که در برابر سایر افراد مورد حمایت قرار می‌گیرند در برابر حکومت نیز به خوبی محفوظ می‌مانند، زیرا خصوصیت اصلی کشوری که بر پایهٔ شهروندی استوار است این است‌که حاکمیت قانون را برقرار سازد و اداره‌کنندگانش را با اطاعت از این قدرت فائقهٔ بی‌تشخّص وادارد». ت. ه. مارشال، به پیروی از سنت فکری هابهاوس، تکامل شهروندی را از لحاظ تغییر مفهوم حقوق و وظایف در انگلستان قرن نوزدهم مورد بحث قرار داد. به عقیدهٔ اوَ این جریان تغییر، حرکتی از حقوق قانونی به حقوق سیاسی و از آنجا اِعمال حقوق سیاسی بر حقوق اجتماعی بود. در دورهٔ جدیدتر د. و. بروگان استدلال کرده است‌که اندیشهٔ شهروندی «دو جنبه دارد: جنبهٔ نخست... این پیشفرض است‌که هر شهروندی حق دارد که در ادارهٔ جامعهٔ سیاسی مورد مشورت قرار گیرد و وظیفه دارد که به جریان مشاورهٔ عمومی به نحوی یاری رساند. جنبهٔ دوم عکس جنبهٔ اول است. شهروندی که حق دارد مورد مشورت قرار گیرد موظف به پذیرفتن نتایج مشاوره است». نیز ← **دولت؛ ملیت.**

ف. مجیدی

Oscar Svarlien

شیربها (نیز مال عروس و مخارج عروسی) bride-price

A. این اصطلاحات دال بر پیشکشی است که از جانب داماد و خویشان او به پدر و خویشان عروس داده می‌شود و در جوامع مختلف دارای مفاهیم حقوقی و اجتماعی متغیری است.

B. ۱. پرداخت وجهی از این‌گونه غالباً عاملی برای ایجاد ازدواجی قانونی است و تقبل آن گویای حقوقی است‌که پس از ازدواج به شوهر واگذار می‌شود. عروس‌بها (یا شیربها) یکی از کهن‌ترین سنت‌هائی است‌که مورد تقبیح اروپائیانی که نخستین‌بار به آفریقا راه یافتند قرار گرفت. سر هاری اسمیت در ۱۸۴۸ بر آن بود که آفریقائیان را از گناه «خرید زنان» باز دارد. آشنائی با این نهاد در جوامع مختلف ثابت کرد که شیربها الزاماً دارای عنصر تجاری نیست و بدین دلیل کاربرد این اصطلاح مورد تردید قرار گرفت. طی سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ در مقالات نشریهٔ *Man* اصطلاح‌های مختلفی چون «جهیزیه»، «خرج عقد»، «پیش‌بها»، «مَهریه» و «غرامت ازدواج»به جای اصطلاح پیشین پیشنهاد شد و «مال عروس» و «مخارج عروسی» مورد پذیرش قرار گرفت.

۲. شکل و کارکرد این نهاد انواع مختلفی دارد. در جوامع اسلامی تأکید بر قانونی بودن ازدواج در حد پیشکشی برای عروسی نیست. در جوامع پدرتباری دارای شکل کامل‌تری است و پرداخت مخارجی از این دست معیار آزمون اعتبار ازدواج و پیوند کودکان به دودمان و بازپرداخت آن به مفهوم جدائی و طلاق است. در سودان نزد قوم نوئر علاوه بر مشخص بودن همهٔ گونه‌های خویشاوندی و کیفر زنای با محارم این نهاد با دریافت و پرداخت تعدادی گاوِ ازدواج مشخص می‌شود. رسم پرداخت شیربها در سراسر آفریقا، در فرهنگ‌های اسلامی، برمه، چین، اندونزی و ملانزی رایج است اما این رسم جهانی نیست و از جمله در فرهنگ اروپائی، که از حقوق رومی متأثر است و در استرالیا و نزد بسیاری از اقوام ساکن شمال آمریکا رواج ندارد.

۳. شیربهای پرداختی از جانب خانوادهٔ داماد غالباً با هدایائی که ممکن است جهیزیه، پیشکشی متقابل یا بازپرداخت نامیده شود از جانب خانوادهٔ عروس جبران می‌شود. در جوامعی که قانون چندهمسری رایج است به علت کمبود تعداد دختران والدین آنان می‌توانند شیربهای بیش‌تری طلب کنند. این نهاد علاوه بر دیگر کارکردهای آن موجب تأخیر سن ازدواج مردان و فزونی گرفتن وابستگی به خویشاوندان نزدیك برای ازدواج می‌شود. به عکس در جوامعی که یك همسری رواج دارد به سبب بیش‌تر بودن نسبت جمعیت دختران به پسران تأکیْد بر جهیزیه بیش‌تر از شیربها است و زنان بدون جهیزیه کم‌تر مطلوب ازدواجند. در جوامع روستائی اروپا از آن جمله در مناطق روستائی لهستان و ایرلند غالباً جهیزیه عروسی وجه نقد و معادل ارزش مزرعه‌ئی بود که داماد از والدین به ارث می‌برد و این وجه برای گماردن برادران تنی داماد به مشاغل دیگر به کار

بسته می‌شد. نیز ← **ازدواج؛ چندهمسری.**

ب. فرخی M. Douglas

شیوه‌های عامیانه(نیز آداب) folkways

A. شیوه‌های عامیانه، رفتار مشترك آموخته شده‌ئی است‌که در میان یك قوم رواج دارد. «آداب» جزئی از این گونه شیوه‌هاست که چنان مرتبط به جامعه تصور می‌شوند که تخلف از آن‌ها باعث ایجاد صدمه، وحشت، بیزاری اخلاقی یا خشم می‌گردد و به کارگیری مجازات علیه متخلف را تجویز می‌کند.

B. این اصطلاحات، کاربرد آمریکائی بسیار وسیعی داشته‌اند ولی دشوار بتوان کاربردی انگلیسی برای آن‌ها یافت. در ۱۹۰۶ و. گ. سامنر اثری به نام **شیوه‌های عامیانه** منتشر کرد. او برای توصیف رفتار رایج در میان یك قوم این واژه را وضع کرد. در این تأکید روی سنت و عرف مشترك، وی از کار تعدادی از پیشینیان پیروی می‌کرد که در میان آنان شاید اسپنسر نام‌آورترین همه بود. سامنر درصدد بود که به نحوی دقیق‌تر به معرفی تفاوت میان عادت‌های فرد که مستقیماً در جریان حرکت اکتشافی تنظیم می‌شوند و عادت‌هائی که به فراخور موقعیت از دیگران فرا گرفته شده‌اند بپردازد. او آن قسمت از شیوه‌های عامیانه را آداب نامید که به صورت لفظی درمی‌آیند و تخلف از آن‌ها مستوجب مجازاتی است‌که جامعه در حق متخلف روا می‌دارد. کوشش‌های بعدی برای دقیق‌تر ساختن و روشن کردن معنی این اصطلاح‌ها باعث نشده است‌که معنی آن‌ها زیاد دستخوش تغییر شود. تحلیل متون جدید آمریکائی در زمینهٔ جامعه‌شناسی مقدماتی مؤید آن است‌که این اصطلاحات هنوز از معنی اصلی خود برخوردارند.

C. ج. میردال (همراه با استرنر و ا. رز) این مفهوم‌ها را مورد انتقاد قرار داده است زیرا (الف) با «نوعی جانبداری در علوم اجتماعی علیه تغییرات حاصله و بخصوص علیه همهٔ کوشش‌های قانون جهت مداخله در روند اجتماعی» ارتباط دارند؛ (ب) اشتباهاً ارزیابی‌های مورد قبول همگانی را به صورت «یك جوهر اجتماعی متجانس، نامشکوك و کاملاً ثابت» معرفی می‌کنند؛ و (پ) برای تحلیل «جامعهٔ جدید غربی در روند صنعتی شدن سریع» ابزاری نامناسب به شمار می‌آیند.

ف. مجیدی Fred Cottrell

ص

صادرات exports

A. کلی‌ترین مفهوم صادرات دلالت دارد بر هر یك از اقلام اجتماعی و فرهنگی که از یك واحد اجتماعی به واحد اجتماعی دیگر منتقل می‌شود و تأکید بر واحد اجتماعی مبدأ قرار می‌گیرد. این اصطلاح به معنای حقوقی، اقتصادی و فنی‌تر خود بر یکی از دو مورد زیر دلالت دارد: (الف) کالاهای اقتصادی که به ساکنان، واحدهای اقتصادی، نهادها یا دولت کشوری (به جز کشور مبدأ) انتقال می‌یابند یا (ب) هر کالائی که در اصل معامله‌ئی را ایجاب می‌کند که به ادعائی برای پرداخت از جانب کشور خودی در مقابل ساکنان، واحدهای اقتصادی، نهادها یا دولت کشور خارجی می‌انجامد.

B. ۱. به طور رسمی، بارگیری کالاها به مقصد افراد مقیم، واحدهای اقتصادی، نهادها یا دولت کشور دیگر هنگامی صادرات محسوب می‌شود که اظهارنامه بارگیری صدور از طریق تحصیلدار گمرك در بنادر یا نقاط خروجی کالا بایگانی شود. این اظهارنامه نام و نشانی ارسال‌کننده، مبدأ حمل، نام حمل‌کننده، شهر و کشور مقصد و اقلام جزء و کل ارزش کالاها در محل خروج را در بر دارد.

۲. اقلام اعتباری برای هر معامله‌ئی که به ادعائی برای پرداخت از جانب ساکن یك کشور در مقابل ساکن، واحد اقتصادی، نهاد یا حکومت یك کشور خارجی بیانجامد در تراز پرداخت‌های بین‌المللی ثبت می‌شود. به موجب حساب جاری که نخستین دستهٔ وسیع در تراز پرداخت‌هاست، اقلام اعتباری ثبت شده نه تنها صادرات بلکه «کالاها» و «خدمات» صادر شده را نیز شامل می‌شوند. صادرات خدمات عبارتند از: هزینه‌های مسافرت خارجیان در داخل یك کشور؛ خدمات کشتیرانی و حمل که از طریق کشتی‌های خودی ارائه می‌شوند؛ خدمات بیمه، بانکداری و واسطه‌گری که از طریق مؤسسات داخلی به خارجیان عرضه می‌شوند؛ مخارج دولت‌های خارجی در داخل کشور برای انجام وظایف دیپلماتیك و کنسولی و از این قبیل؛ و بهره و حق‌السهم دریافتی از خارجیان از طریق دارندگان داخلی اوراق بهادار سهام خارجی و سایر دارائی‌های خارجی که ایجاد بهره و درآمد می‌کنند. حساب سرمایه‌ئی که دومین دسته در تراز پرداخت‌ها است، شامل معاملاتی می‌شود که بیش‌تر بازگوی نقل و انتقال سرمایه‌های پولی بین‌المللی‌اند تا نقل و انتقال کالاها و خدمات. نیز ← **تراز پرداخت‌ها؛ واردات.**

ف. رئیس‌دانا

Hubert Brice
Bernard F. Sliger

صفت attribute

← **متغیر.**

صفت فرهنگی culture trait

A. صفت فرهنگی را می‌توان «کوچك‌ترین واحد قابل شناسائی در یك فرهنگ معین» تعریف کرد.

B. صفت فرهنگی، همراه با **مجموعهٔ فرهنگی،**

هیأت فرهنگی، الگوی فرهنگی و حوزه فرهنگی از مفاهیمی بود که طی سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ ویسلر و دیگران در تحلیل تاریخی داده‌های فرهنگی به کار گرفتند. مفهوم «صفت» موجب شده است‌که تهیه فهرست‌هائی از عناصر فرهنگ امکان‌پذیر شود و نیز تحلیل کارکردی سازمان‌های وسیع‌تر فرهنگ را مقدور ساخته است. مسألهٔ مهمِ ادراکی در مورد صفت فرهنگی عبارت بوده است از تعیین و تشخیص این که از لحاظ عملی «کوچك‌ترین واحد قابل شناسائی» چه چیزی ممکن است باشد. [امروزه] به طور افزاینده‌ئی آشکار شده است‌که ابعاد این واحد متناسب با زمینه تغییر خواهد کرد. نیز ← **الگوی فرهنگی؛ حوزهٔ فرهنگی؛ فرهنگ؛ هیأت فرهنگی.**

ج. زاهدی — Arden R. King

صلاحیت قضائی، ← حاکمیت.

صلاحیت قضائی کیفری penal jurisdication

← حاکمیت.

صلاحیت قضائی مدنی civil jurisdication

← حاکمیت.

صلح peace

A. صلح اصطلاحی است که اساساً در روابط بین‌المللی به کار می‌رود. صلح ممکن است اطلاق شود به (الف) پایان مخاصمات مشخص، مانند صلح وستفالی یا صلح ورسای یا به مفهومی وسیع‌تر به (ب) فقدان مخاصمات، (پ) دوستی و مودّت فعال یا (ت) نهادهای معینی که توانسته‌اند روابط بین دو یا چند کشور یا کشورها به طور اعم را به نحوی موفقیت‌آمیز تحت نظم درآورند. سنت اگوستین بین تعریف دوم و تعریف سوم و چهارم صلح فرق گذاشت و اظهار داشت که صلح «راستین» صرفاً فقدان مخاصمات فعال نیست بلکه وجود «آرامش در نظام» است. در سالیان اخیر این تمایز با وضع اصطلاحات ذیل مورد قبول واقع شده است: «همزیستی مسالمت‌آمیز» که در اکثر موارد دال بر خصومت پنهان است و «همکاری مسالمت‌آمیز» که به تلویح دلالت دارد بر مساعی مجدانه برای تحقق بخشیدن به هدف‌های مشترك و حل و فصل مناقشات مشابه به وجهی عادلانه. همین تمایز در عبارت تناقض‌آمیز «جنگ سرد» نهفته است که منظور از آن فقدان ممتد خصومت فعال بین دولت‌هائی است که چنان نسبت به یکدیگر بدگمان و ستیزه‌جوی نیستند که مدام به فعالیت‌هائی خصمانه، به غیر از جنگ، دست می‌زنند.

آشفتگی بین معنی منجز و عامِ صلح [تعریف‌های A. (الف) و A. (پ)] منجر به عبارات متناقضی چون «صلح برای پایان بخشیدن به صلح و «جنگ برای خاتمه دادن به جنگ» شده است. عبارت نخست ارجاع دارد به معاهده صلحی که به خصومت‌های مشخص پایان می‌بخشد اما آن چنان ناعادلانه است‌که امکان صلح واقعی و معطوف به همکاری بین دولت‌های ذیربط را از بین می‌برد. عبارتِ «صلح به هر قیمت» نیز همین تمایز را می‌رساند. به همین منوال، عبارت «جنگ برای خاتمه دادن به جنگ» اطلاق می‌شود به دست یازیدن به تخاصمات به مفهوم محقق و منجز کلمه به منظور رفع یك بی‌عدالتی (یك «جنگ عادلانه») یا استقراء نهادی که حافظ صلح باشد [تعریف A. (الف)] و از این‌رو جلوگیری از بروز جنگ به مفهوم عام کلمه در آینده.

معنی ضمنی چهارم صلح A. (ت) را اصطلاح‌هائی مانند صلح رومی آنتونین سزار، صلح کلیسائی قرون وسطا و صلح بریتانیائی قرن نوزدهم القاء می‌کنند. هدف از تأسیس جامعه ملل و سازمان ملل این بوده است که صلح را در قرن بیستم برقرار سازند. عده‌ئی یك چنین فقدان آشکار مخاصمات را «نظم» نام می‌نهند، به شرط آن‌که چنین نظمی نه با تحمیل بلکه با قبول مقررات از سوی کشورها بر وفق میل خود تحقق پذیرد.

چیزی که با مفهوم فوق همانندی دارد کاربرد اصطلاح «صلح» در امور داخلی یك کشور است، مانند «صلح شاه» یا «صلح داخلی» و منظور از آن نظم و عدالتی است‌که قانون و سازمان سیاسی مناسب آن را برقرار می‌دارد [این کاربرد را از این پس با حرف (ث) ترتیب‌بندی می‌کنیم که بعد از

(الف)، (ب)، (پ) و (ت) قبلی قرار خواهد گرفت].
اصطلاح «نقض صلح» دال بر زیر پا نهادن قانونی است‌که بر پای دارندهٔ صلح است. رابطه نزدیك این کاربرد با کاربرد پیشین را از دشواری در تمییز نهادن میان دو نوع نقض صلح می‌توان دریافت: نقض صلح بر اثر قیام و آشوب در داخل یك دولت فدرال، مانند جنگ‌های انفصال امریکا و نقض صلح با مبادرت به تجاوز در چارچوب یك سازمان بین‌المللی، چنان‌که در ماده ۳۹ منشور سازمان ملل آمده است.

اصطلاح صلح کاربردهای استعاری نیز دارد: به مفهوم جامعه‌شناختی عبارت است از هماهنگی، توافق و دوستی در خانواده، گروه یا روابط صنعتی [از این پس با ترتیب‌بندی (ج)]؛ به مفهوم روان‌شناختی وضعیتی روانی یا شخصیتی است‌که از ناراحتی، ترس، هیجان عاطفی یا کشمکش اخلاقی آزاد است [از این پس با ترتیب‌بندی (چ)]؛ و به مفهوم فیزیکی عبارت است از آرامش، سکوت، فقدان سر و صدا [از این پس با ترتیب‌بندی (ح)].

B. هر یك از این معانی گوناگون صلح مبنائی بوده است برای نحوه نگرش به اقدام عملی در مورد حفظ صلح. سیاستمداران اغلب به‌صلح به‌مفهوم اول (الف) و دوم (ب) آن نظر دارند، یعنی پایان بخشیدن به فلان جنگ یا حل‌و فصل مسالمت‌آمیز اختلاف‌هائی که ممکن است منجر به‌جنگ شود. سازمان‌های بین‌المللی معمولاً در پی صلح به معنی سوم (پ) یا چهارم (ت) آن هستند، بدین معنی که در پیشبرد همکاری بین‌المللی یا استقرار نهادهائی که مانع از بروز جنگ شوند و مناقشات را به نحوی عادلانه فیصله دهند کوشا هستند. طرفداران حکومت جهانی یا فدراسیون بین‌المللی، صلح را به معنی پنجم (ث) آن در نظر دارند و بر آن هستند که سازمان‌هائی صاحب اقتدار تأسیس کنند تا قوانینی را که هدف‌شان جلوگیری از خشونت است به مورد اجرا بگذارند. صلح دوستان و اشخاصی که از توسل به خشونت و زور روی‌گردانند، گو این که غالباً در صورت ظاهر به فقدان جنگ یا «صلح به هر قیمت» تأکید دارند ـ برخلافِ بین‌الملل‌گرایان که آماده‌اند علیه تجاوز دست به اسلحه و زور ببرند ـ در عمل به صلح به معنی ششم (ج) یا هفتم (چ) آن می‌اندیشند، یعنی حفظ آرامش ذهنی و روانی و مناسبات دوستانه با مردم. آخرین معنی صلح (ح) را برخی مفاهیم دینی القاء می‌کنند مانند نیروانا، که عبارت است از زدودن هرگونه کین‌ورزی و ستیز در عرصهٔ یك روحِ عالمگیرِ هماهنگی و آسودگی خاطر. نیز← **جنگ؛ موازنهٔ قدرت.**

ا. کریمی

Quincy Wright

صلح‌طلبی pacifism

A. کلّی‌ترین اشاره این اصطلاح (و اصطلاح صلح‌طلب) عشق به صلح است و بیزاری از به کارگیری نیروهای مسلّح، خصوصاً در روابط بین‌الملل. از زمان جنگ جهانی اوّل به بعد چند کاربرد مشخّص این اصطلاح از اهمیّت برخوردار شدند.

۱. اوّلین کاربرد اشاره به اعتقادات و رفتار کسانی دارد که معتقد به این هستند که می‌توان و باید جنگ را از طریق اقدامات نهادهای مربوط و مقتضی منسوخ کرد. به ویلسون رئیس جمهور امریکا و دیگر حامیان یك جامعه ملل در سال‌های ۱۹ـ۱۹۱۶ صلح‌طلب گفته می‌شد زیرا معتقد بودند که جنگ نه تنها غیر اخلاقی است بلکه نابودکننده تمدن است. امّا آن‌ها از کاربرد زور برای مقابله با نظامیگری و تجاوز بی‌جهت اجتناب نمی‌کردند. آن‌ها تمایل داشتند که زور را از دست تك تك ملت‌ها درآورده و به صورت «مجتمع» در خدمت جامعه بین‌المللی قرار دهند. به همین خاطر باید آنان را «جهان وطن» (انترناسیونالیست) خواند و نه صلح‌طلب.

۲. کاربرد دوّم اشاره به اعتقادات و رفتار کسانی دارد که تحت هیچ شرایطی حاضر به خدمت در نیروهای مسلّح بر ضد ملت دیگری نیستند. این را می‌توان صلح‌طلبی شخصی یا دینی نامید و خاستگاه آن اساساً تعالیم دینی است همچون تعالیم حضرت مسیح (خصوصاً در موعظهٔ بر روی کوه) و تعالیم ادیان شرقی مثل بودائی، کنفسیوسی و هندوئی که همدردی و اطاعت را ستایش کرده و اصرار در عشق و سازگاری به صورت پایهٔ روابط انسانی دارند.

۳. بالاخره کاربرد سوّم اشاره به اعتقادات و رفتار کسانی دارد که برخورد مسلّحانه را بر این اساس که ظاهراً طرف‌های درگیر کشمکش را در موقعیتی بسیار بدتر از قبل قرار می‌دهد نفی می‌کنند و معتقدند که برای تغییر ارادهٔ طرف مخالف باید با بردباری و خیرخواهی پیش رفت و در عین‌حال فعالانه برای رفع شکایت‌های این طرف مخالف کوشش کرد. این را می‌توان صلح‌طلبی سیاسی و یا منطقی نامید همچنان که در فاصله دو جنگ جهانی نویسندگانی چون ا. هاکسلی، م. اس سوانویك، م. موری، و. ولف، ر. مکایلی و جی. هِرد به تفصیل در این‌باره توضیح داده‌اند. اگرچه این نوشته‌ها در بعضی موارد رنگ مذهبی به خود گرفته و متمایل به آمیختگی با صلح‌طلبی مذهبی شده است (همچون در مورد اتحاد پیمان صلح) امّا صلح‌طلبی سیاسی به طور منطقی و تجربی مستقل از هر نوع تعلیم مذهبی است.

B. تاکنون هرگز در هیچ کشوری صلح‌طلبی به صورت سیاست رسمی اختیار نشده است، امّا این تفکر در فاصلهٔ دو جنگ جهانی در کشورهای انگلیسی‌زبان عموماً و در اروپای شمالی و غربی از حمایتی قوی برخوردار بود. عده زیادی که خود ایمان مذهبی قرص و محکمی نداشتند تشویق می‌شدند تا با سیاست‌های مسلّح شدن با سلاح‌های نوین و مقاومت مسلحانه در مقابل کشورهای ناراضی مخالفت کنند. حامیان جامعه ملل متمایل به دو گروه بودند: یکی مخالف هر نوع جنگ، حتی جنگ خود جامعه ملل؛ گروه دیگر می‌خواستند نیروهای مسلّح ملل را محدود به جهاتی کنند که مورد تأیید جامعه ملل است. این گروه بعداً چنین استدلال کردند که عدم موفقیت در تأمین امنیت جمعی در سال‌های قبل از ۱۹۳۹ وسیعاً به خاطر صلح‌طلبان مطلق بود که در یك اتّحاد ناهشیار با ملی‌گراها و انزواطلبان عمل می‌کردند. با شروع جنگ جهانی دوّم صلح‌طلبی شخصی رو به افول گذاشت و اعتراض وجدانی به خدمت نظام وظیفه، در ممالکی که چنین چیزی قانونی بود، نسبت به سال‌های ۱۹۱۴ـ۱۸ کم‌تر بروز کرد. امّا اختراع سلاح‌های هسته‌ئی به استدلال صلح‌طلبانه نیروئی تازه بخشید و بسیاری از کسانی که اعتراضی به جنگ با سلاح‌های متعارف نداشتند شروع به هواداری از نفی یك جانبه تسلیحات هسته‌ئی کردند. نیز ← **انزواگرائی؛ بین‌الملل‌گرائی.**

ه. عضدی — F. S. Northedge

صنعت industry

A. صنعت شامل شماری سازمان تولیدی، مانند مؤسسات یا بنگاه‌های اقتصادی است که به منظور بررسی‌های تحلیلی یا سیاست‌گزاری، براساس ضابطه‌های معینی در یك گروه گرد آورده می‌شوند. این مفهوم فنی اصطلاح صنعت را (که در بحث زیرین مورد تأکید قرار خواهد گرفت) باید از کاربرد آن خواه به صورت مترادفی تقریبی برای فعالیت‌های کارخانه‌ئی و خواه نقطهٔ مقابل حمل و نقل، تجارت، مالیه، کشاورزی و غیره متمایز کرد.

B. ۱. بنابر سنت ضابطه معمول برای گروه‌بندی صنعت همانا مشخصات فرآورده(ها)ئی بود که از طریق سازمان‌های تولیدی عرضه می‌شدند. بنابراین به روال آلفرد مارشال، اگر تعدادی از بنگاه‌های اقتصادی محصولاتی فراهم آورند که در ذهن خریداران بالقوه جایگزین‌هائی کامل یا نزدیك برای یکدیگر باشند، در این صورت تمام این واحدهای تولیدی را می‌توان متعلق به صنعت واحدی دانست. اگر تنها یك تولیدکننده عهده‌دار کل تولید یك نوع محصول باشد که در ذهن خریدار (به اعتبار تفاوت بسیار مهمی که دارد) از سایر کالاها در زنجیرهٔ کالاهای جایگزین ممکن جدا شود، آن‌گاه آن تولیدکننده انحصارگری محسوب می‌شود که بر تمامی آن صنعت احاطه دارد.

۲. اما با یك بازاندیشی سریع آشکار خواهد شد که یك صنعت خاص را می‌توان، بنابر ملاحظات تجربی متفاوت و منحصراً برحسب تولیدات، هم بسیار محدود و هم بیش از حد گسترده تعریف کرد. در موارد واقعی مربوط به طیف گسترده‌ئی از کالاهای جایگزین (مانند اتومبیل‌های با مارك‌ها و شکل‌های مختلف) تعریف ممکن است بسیار گسترده باشد. در مورد فرآورده‌ئی مانند مس (که از دیدگاه

تقاضاکنندگان بالقوه تعدادی کالای جایگزین با درجه‌های مختلف شباهت برای آن وجود دارد) تعریف ممکن است محدود باشد. توسعهٔ نظریه‌های «رقابت ناقص» یا «انحصاری» همراه با تصدیق آن‌ها به ناهمگونی تولید در دنیای واقعی به درستی موجب پیچیدگی مسألهٔ طبقه‌بندی صنعت شد. این طبقه‌بندی قبلاً در دنیای صنایع مارشال (که شامل بنگاه‌هائی بود که فرآورده‌های یکسان تولید می‌کردند)، به صورت بسیار ساده‌ئی توصیف شده بود. متأسفانه، بر بنیاد نظریه‌های رقابت ناقص یا انحصاری صنعت محدود به طبقه‌بندی کالائی واحد از یك مارك شد که فقط توسط یك بنگاه تولید می‌شود، ولو آن که کالای مزبور جایگزین‌های مشابهی داشته باشد.

۳. اینك مرسوم است که بر این مفهوم تأکید شود که طبقه‌بندی‌های صنعت، مانند نظام اصطلاحات موجود در تمام علوم، با توجه کامل به کاربرد قابل قبول، باید در وهله اول با هدف تحلیلی خاص سازگار شود. در چارچوب این روش اقتصاددانان، متخصصان جغرافیای صنعتی و دیگران اینك معمولاً وقتی که بخواهند صنعتی را ترسیم کنند شرط وجود فرآورده‌های دارای جایگزین‌های مشابه و سایر ضوابط را به کار می‌گیرند.

سایر ضوابط ممکن است شامل این موارد باشد: (الف) می‌توان کلیه بنگاه‌هائی را که در یك اتحادیهٔ تجاری (مانند تولیدکنندگان وسائل چوبی) متشکل می‌شوند در یك گروه جای داد؛ (ب) کاربرد ماده اوّلیهٔ تاحدی (مانند تهیهٔ روغن پنبه‌دانه) ممکن است پایه‌ئی برای گروه‌بندی تولیدکنندگان در یك صنعت به وجود آورد؛ (پ) ضابطه دیگر ممکن است هر گروه از سازمان‌های تولیدی را به خاطر آورد «... که فنون تولید آن‌ها آنقدر به یکدیگر شباهت دارد که می‌توان تصور کرد که یکی از آن‌ها قادر به انجام کار دیگران باشد». ضوابطی با همین گستردگی از جانب صاحب‌نظران دیگر مورد استفاده قرار گرفته‌اند که علاوه بر آن‌هائی که نام بردیم عبارتند از: (ت) تشابه در اطلاعات فن‌شناختی (تکنولوژیك) که در مقابل گروهی از شرکت‌ها قرار دارد؛ و (ث) تشابه در انواع دیگر آمار و اطلاعات مربوط به تصمیم‌گیری، مانند داده‌های بازار هم از جهت خرید و هم از لحاظ فروش و حتی مسائل سازمانی مشترك.

۴. از آنجائی که بیش‌تر سازمان‌های تولیدی بزرگ مجتمع‌های صنعتی چند محصولی و چند واحدی‌اند، تخصیص یك بنگاه و حتی یك کارخانه به صنعتی معین مانع از مشارکت بالفعل آن در سایر صنایع نیست. «راهنمای طبقه‌بندی استاندارد صنعتی» مربوط به ادارهٔ بودجهٔ ایالات متحد، به طور مثال در تکیه اصلی خود بر ضابطهٔ کالاهای دارای جانشین نزدیك (برای گنجانیدن مؤسسات تولیدی صنعتی ـ و نه بنگاه‌ها ـ در طبقهٔ صنایع مناسب) تأکید می‌کند که هر کارخانه تنها وقتی به یك صنعت منتسب می‌شود که بازده کالاهای برگزیده یا گروه کالاها از حیث ارزش تولیدات از هر گروه کالاهای دیگر بیش‌تر باشد (در برخی موارد تشابه فرایندهائی که به کار می‌روند نیز مورد استناد است). این روش آشکارا به علت فراوانی واحدهای چندمحصولی، اختلاف فاحشی به وجود می‌آورد بین کل تولید یا محمولهٔ «صنعت» و کل ارزش افزوده و سایر اندازه‌های مربوط به ماشین‌آلات کارخانه در هر مجموعهٔ خاص از واحدهائی که به یك صنعت (به صورتیکه تعریف شده است) اختصاص می‌یابند.

۵. برخی صاحب‌نظران که با چنین ابهام شدیدی در هر نوع تعریف صنعت روبرو بوده‌اند، از کاربرد مفهوم صنعت ناامید شده‌اند. ك. بولدینگ این نگرش را هنگامی شرح می‌دهد که بیان می‌دارد «... آنچه در واقعیت در دسترس خود داریم انبوهی از بنگاه‌ها هستند و نه مجموعه‌ئی از «صنایع» و هر بنگاه در روابط پیچیدهٔ رقابتی با سایر بنگاه‌هائی که به دوایرشان افزوده شده و از شدت تمرکزشان کاسته می‌شود وارد می‌گردد». با این‌حال مفهوم «صنعت» همچنان به زندگی نیرومندی راه می‌برد که نه تنها به واسطهٔ درك عام بلکه همچنین در اثر کاربرد گسترده‌اش در جهان کسب و کار، فایدهٔ تحلیلی غیرقابل انکارش برای درك حیطه وسیعی از مسائل نظری و مرتبط بودن زیاده از حدش با بسیاری از تصمیم‌های مربوط به خط مشی عمومی تقویت می‌شود. نیز ← **انقلاب صنعتی**؛ **بازار**؛ **تقاضا**؛ **رقابت اقتصادی**؛ **رقابت انحصاری**؛ **صنعتی شدن**؛

عرضه؛ نظام قیمت.

ف. رئیس‌دانا Harold G. Vatter

صنعتی شدن industrialization

A. صنعتی شدن به مفهوم کلّی و بدون اشاره به هیچ انقلاب صنعتی خاصی به معنی رشد صنایع نوین با کلیّهٔ شرایط و مشکلات همراه با آن (اعم از اقتصادی یا اجتماعی) در یك جامعه اساساً کشاورزی است.

B. اگرچه رواج این اصطلاح به گستردگی اصطلاح انقلاب صنعتی نیست، ولی صنعتی شدن از حدود ۳۰ سال پیش به این طرف در طبقه‌بندی‌ها برای بیان شرایط خاصی بکار گرفته شده که اصطلاح قدیمی‌تر انقلاب صنعتی برای آن چندان رسا نبوده است.

دو کاربرد اصلی برای این اصطلاح می‌توان ذکر کرد:

۱. به صورت کلّی بیانگر رشد جامعه‌ئی است که در آن نقشی اساسی را صنایع تولیدی نوین ایفا می‌کنند. مشخصات این‌گونه صنایع عبارتند از: سرمایه‌گذاری ثابت و سنگین در کارخانه و ساختمان، به کارگیری علوم در فنون صنعتی و تولیداتی در مقیاس زیاد و استاندارد شده، در این کاربرد مفهوم این اصطلاح جدا از هرگونه انقلاب صنعتی خاصی است که ممکن است این روند مداوم صنعتی شدن را به راه انداخته باشد. مثلاً «در شمال ایتالیا و قسمت‌هائی از امپراتوری هاپسبورگ خصوصاً بوهیمیا و در روسیه و ژاپن آغاز روند صنعتی شدن نمایان بود در حالی‌که زندگی اقتصادی این نواحی به مقدار خیلی کمی تغییر شکل کامل داده بود».

همان‌گونه که انقلاب صنعتی به صورت اجزائی از مفهوم کلّی، شامل یك رشته تحولات اقتصادی و اجتماعی و تحولات دیگر می‌شود، روند صنعتی شدن نیز احتمالاً بیانگر تحولاتی مشخص در بعضی ارکان جامعه است. «بهترین امتحان کلّی برای بررسی صنعتی شدن زندگی یك ملت تحت شرایط نوین میزان و چگونگی رشد شهرهای آن است». «در تمام نیمه دوّم قرن نوزدهم... در همه جا استفاده از بخار بارزترین مشخصّه صنعتی شدن بود».

امّا از طرفی ممکن است مفهوم این اصطلاح مخصوصاً و عمداً محدود شود، مثلاً «در بحث شورا از اصطلاح صنعتی شدن به معنی ـ محدود آن استفاده شد تا بازگوی رشد صنایع کارخانه‌ئی باشد. ... در این معنای ضمنی محدود، صنعتی شدن قسمتی (و نه بیش از یك قسمت) از فرایند بسیار گسترده‌تر رشد اقتصادی در نظر گرفته می‌شود. ...».

۲. صنعتی شدن، با محدودیتی که در کاربرد آن گفته شد (و یا بدون آن محدودیّت) برحسب نوع صنایعی در نظر گرفته می‌شود که از طریق انقلاب صنعتی انگلستان و جانشین‌های آن در جاهای دیگر به کار گرفته شد. «بدین نحو میزان ممکنهٔ صنعتی شدن صرفاً از طریق مشکلات برپا کردن کارخانه‌ها تعیین نمی‌شود بلکه این مشکلات تابعی است از نوع رشد موجودات زنده که بازرترین مشخصّه آن وابستگی متقابل قسمت‌های مختلف ذیربط است».

امّا این اصطلاح را گاهی اوقات تاریخ‌نویسان نیز به کار می‌برند تا بیانگر رشد هر نوع صنعت در مقابل کشاورزی باشد. این صنعت ممکن است شامل صنایع دستی، تولید در مقیاس کم یا زیاد، از نوع سرمایه‌داری و یا هر نوع دیگر باشد. مثلاً در توسکانی... به نظر می‌رسد که صنعتی شدن یك پدیدهٔ کاملاً قرون وسطائی است».

این کاربرد اصطلاح صنعتی شدن محدودتر از آنست که در بند ۱ آورده شد. نیز ← **انقلاب صنعتی؛ مناطق توسعه‌نیافته.**

ه. جهانشاهی D.C. Coleman

صنف‌گرائی corporatism

A. صنف‌گرائی عبارت است از نظریه‌ئی که در ایتالیای فاشیست تدوین شد در توجیه سازمان‌بندی نظام اقتصادی برحسب «صنف»هائی که منقاد دولت‌اند. داعیه این نظریه آن بود که در یك چنین نظام اقتصادی تجدید سازمان شده وجود سازمان‌های سیاسی نمایندگی [احزاب] امری است زائد.

B. ۱. فاشیسم ایتالیا که هم به سوسیالیسم و هم به سرمایه‌داری حمله می‌کرد درصدد آن بود که ساختار

و زندگی اقتصادی ایتالیا را از طریق یك سازوکار کنترل و نظارت که صنف‌گرائی خوانده می‌شد تجدید سازمان کند. اقتصاد کشور به انجمن‌های کارگران، کارفرمایان و صاحبان مشاغل تخصصی تقسیم‌بندی شده بود و این انجمن‌ها سندیکا نامیده می‌شدند. در هر رشته‌ئی از صنعت یا کسب و کار فقط به یك سندیکا اجازه فعالیت داده می‌شد و با این‌که عضویت در سندیکاها الزام قانونی نداشت، پرداخت حق عضویت و عوارض مربوطه الزامی بود. مأموران سندیکاها یا سیاست‌پیشگان فاشیست بودند یا اشخاصی که در سرسپردگی‌شان به رژیم فاشیست جای تردید نبود. در نتیجه این قبیل انجمن‌های کارگری و کارفرمائی چیزی غیر از ابزار اجرای سیاست دولت نبودند و از هستی و اراده‌ئی از آنِ خویش چندان نصیبی نداشتند.

در ۱۹۳۴ حکومت فاشیست به منظور تحکیم بیش‌تر و آشکارتر ساختن وابستگی انجمن‌های حرفه‌ئی (یا سندیکاهای) کارگران و کارفرمایان، دست به ایجاد «صنف‌ها» زد. این کار به این منظور بود که انجمن‌های کارگران و کارفرمایان را در هر رشته از فعالیت اقتصادی در یك سازمان اداری یك‌پارچه کنند. برطبق قانون سندیکاها مستقل بودند اما در عمل توسط دولت اداره می‌شدند. «صنف»، که بهترین ابزار برای سازمان‌بندی و کنترل اقتصاد فاشیست بود اصلاً تظاهری به مستقل بودن نمی‌کرد، زیرا چیزی غیر از یك دستگاه اداری دولت نبود و از هیچ لحاظ با پلیس، دستگاه قضائی و سایر ابزارهای حکومت فاشیستی که روش‌های یکه‌تازی (توتالیتر) به کار می‌بردند فرقی نداشت. برای تأکید نقش صنف‌ها به صورت دستگاه‌های حکومتی، وزارتخانه جدیدی تشکیل شد موسوم به «وزارت اصناف» که مثل سایر وزارتخانه‌ها مستقیماً از دیکتاتور، بنیتو موسولینی کسب دستور می‌کرد.

۲. فلسفه صنف‌گرائی مبتنی بر دو فرض بود: نخست این که انسان نه به صورت شهروند بلکه فقط به صورت کارگر، کارفرما، کشاورز، پزشك یا حقوقدان حق اظهار نظر سیاسی دارد. فرض بر این بود که مسائل کلی سیاسی آن‌قدر پیچیده هستند که از توان فهم توده مردم خارج‌اند. تودهٔ مردم فقط مسائلی را درك می‌کنند که مستقیماً با کار شغلی یا حرفه‌ئی‌شان ارتباط دارد. دوم این که اعضای طبقه کوچك حاکم مسائل کلی را که بر تمام شئون جامعه اثر می‌گذارند درك می‌کنند و بنابراین فقط این‌ها هستند که برای تمشیت امور جامعه صلاحیت دارند. این تصور منشأئی افلاطونی دارد و در عصر جدید متفکران ضد دموکراتیك مانند برك و هگل از این نظریه در مقابل نظریه دموکراتیك حکومت جانبداری کرده‌اند. موسولینی در نطق ۱۴ نوامبر ۱۹۳۳ خود اظهار داشت که شالوده‌های اساسی صنف‌گرائی عبارت‌اند از یك حزب واحد، حکومت یکه‌تاز و یك جو کشش آرمانی نیرومند. حزب فاشیست دو عنصر اول را تأمین کرد و ایجاد یك جو کشش آرمانی نیرومند از راه تبلیغات بی‌وقفه در راه امپریالیسم توسعه‌طلب به تحقق پیوست.

در هر کشوری که از فاشیسم ایتالیا رونوشت‌برداری شد، صنف‌گرائی مشتاقانه به کار بسته شد. چنان که در پرتغال در ۱۹۳۳، در اتریش در ۱۹۳۴، در اسپانیا در ۱۹۳۹، در نیمکرهٔ غربی در برزیل در ۱۹۳۷، و سرانجام در آرژانتین در عهد دیکتاتوری پرون (۱۹۴۳ـ۵۵). به مجرد آن‌که نظام یکه‌تاز جای خود را به یك رژیم لیبرال (آزادی‌خواه) بسپارد، چنان‌که در اتریش (۱۹۴۵)، برزیل (۱۹۴۴)، و آرژانتین (۱۹۵۵) اتفاق افتاد؛ صنف‌گرائی بی‌درنگ مسند خود را به انجمن‌های آزاد کارگران و کارفرمایان که از حیث اساسنامه و نیز در عمل مستقل از دولت‌اند واگذار می‌کند.

C. بنا به رأی مك اسمیت، صنف‌های فاشیستی «بیش‌تر جنبه آرزو دارند تا واقعیت». سالیان مدیدی بعد از ۱۹۲۶ ـ که تأسیس صنف‌ها در قانون مقرر شد ـ صنفی وجود نداشت. «در ۹ مه ۱۹۳۴ کمیته مرکزی اصناف که موسولینی ریاست آن را داشت، سرانجام تصمیم گرفت که در ژوئن ۱۹۳۴ تعدّاد ۲۲ صنف که نمودار حرفه‌های مختلف بود ایجاد کند». در ۱۹۳۹ اطاق فاشیست‌ها و اصناف تأسیس شد ـ تا آخرین آثار نظام پارلمانی را محو کند. در واقع صنف‌ها «تقریباً خاصیتی بیش از این نداشتند که کارگران را در اتحادیه‌هائی شدیداً تمرکزیافته تحت

کنترل خود بگیرند. اما موسولینی و دار و دسته‌اش سعی داشتند که در ایدئولوژی خود به موضوع صنف‌گرائی به صورت یك ابداع پراهمیت و سرنوشت‌ساز تأکید کنند. مدعی بودند که صنف‌گرائی به منزله پایان لیبرالیسم اقتصادی است و «به واسطه دارا بودن انضباط، اقتصاد کنترل شده‌ئی پدید می‌آورد».

D. صنف فاشیستی را نباید با صنف روم باستان قیاس به‌مثل کرد، چرا که موجودیت و فعالیت صنف روم باستان از اراده آزاد شهروندان مایه می‌گرفت و برای نیل به مقاصدی چندوجهی تشکیل می‌شد و تا زمانی که این قبیل مقاصد مغایر با قانون یا مخالف نظم و اخلاق و عفت عمومی نبود در فعالیت خود آزاد بودند. همچنین صنف فاشیستی را با صنف کسب و کار در انگلیس و امریکا نباید اشتباه گرفت ـ این نوع صنف‌ها شرکت‌هائی هستند با مسئولیت محدود که صاحبان و مدیران آن‌ها شهروندان کشوراند و عموماً به کسب و کار مبادرت می‌ورزند. مهم‌تر از همه این که، شرکت‌های بازرگانی امریکائی، مانند صنف‌های روم باستان، ساخته و پرداخته دولت نیستند بلکه موقعی که تعدادی از شهروندان برای نیل به هر منظوری به طیب خاطر گرد هم می‌آیند موجودیت پیدا می‌کنند، مشروط بر آن که منظور شرکت منافاتی با قانون نداشته باشد. نیز ← **فاشیسم**.

ا. کریمی — William Ebenstein

صیغه‌گیری concubinage

۱. صیغه‌گیری عموماً دال بر همخانگی مرد و زنی است که قانوناً ازدواج نکرده‌اند. از نظر اجتماعی عمل صیغه گرفتن یا مُتعه شدن در هیچ جامعه‌ئی ازدواج نیست اما شکلی از آمیزش جنسی به رسمیت شناخته شده است که طی آن زن در خانهٔ مرد دارای موقعیت اجتماعی خاصی است.

۲. در انسان‌شناسی کاربرد اصلی صیغه‌گیری از تعریف (بند ۱) بالا تبعیت می‌کند.

(الف) در برخی موارد اصطلاح برای آن نوع آمیزش‌های جنسی به کار می‌رود که از ازدواج متمایزاند، مثلاً «آمیزش جنسی با کسانی که در جدول ارزش‌های اجتماعی در مرتبه پائین قرار دارند». ازدواج بیش‌تر مورد تأیید و صیغه‌گیری کم‌تر مورد تأیید است.

(ب) در موارد دیگر تفاوت ازدواج و صیغه‌گیری نه از نظر بالاتر بودن ارزش ازدواج که مربوط به نتیجهٔ حقوقی [یا شرعی] این دو گونه از وصلت زن و مرد است. نزد قوم «نوئر» در سودان اگر زن بیوه نخواهد **ازدواج** «لویرایتی» کند (یعنی زن برادرشوهر خود شود) می‌تواند معشوقه و همخوابهٔ مردی باشد که خود انتخاب می‌کند. اما چنین زنی همیشه در قید ازدواج شوی مردهٔ خویش است و نمی‌تواند رسماً با کسی ازدواج کند و کودکی که در نتیجه نزدیکی این زن با مرد مطلوب او متولد شود در شمار فرزندان شوهرِ مرده یعنی شوهر رسمی او خواهد بود. در وصلت صیغه‌ئی زن و مرد بر یکدیگر حق قانونی [و شرعی] ندارند اما صیغه‌گیری مورد تقبیح جامعه نیست.

۳. این اصطلاح کاربرد دیگری نیز دارد (که محتملاً از این معنای صیغه که بر مرد مُتعه دلالت دارد نشأت می‌گیرد اما این معنا اکنون مهجور و نامتداول است) و آن این که مرد خارج از قید ازدواج با چند زن رابطه دارد. این حالت با «چچزبئویسم» (مأخوذ از کلمه «چیچه‌بئو» ایتالیائی به معنی معشوق زن شوهردار) یا ارتباط زن شوهردار با چند مرد تفاوت دارد. اِ. اسمیت دربارهٔ قوم «ایلا» می‌گوید که نزد آنان «علاوه بر شکل ازدواج... گونه‌ئی «چچزبئویسم» مشهور به «لوبمبو» رواج دارد که نوعی خاص از «چند شوهری» است. «لوبمبو» با نظام معشوق‌گیری تفاوت دارد و با مراسم عمومی همراه است و به گونه‌ئی است که همه و از آن جمله شوهر زن از مسأله خبر دارند». نیز ← **ازدواج**.

ب. فرخی — M. Douglas

ض

ضابطهٔ طلا gold standard

A. اصطلاح ضابطه طلا به محدودترین معنا، مفهوم قدیمی (کلاسیك) یك مکانیسم مالی را می‌رساند که در آن واحد ارزش مساوی با مقدار معیّنـی طلا نگهداشته شود، طلائی که ارزش آن در یك بازار آزاد بین‌المللی تعیین می‌شود. کاربرد این اصطلاح به مفاهیم وسیع‌تر، خصوصاً در سال‌های اخیر شامل مواردی می‌شود که در آن ترتیبات حاکم بر تعیین رابطه واحد ارزش با طلا با آنچه گفته شد کمی فرق دارد. اگرچه در عمل تعداد این قبیل نظام‌های پولی پایه طلا که تفاوت‌های کوچکی باهم دارند زیاد است ولی مشخصهٔ اصلی همه آن‌ها این است‌که واحد پول برحسب طلا تعـریف شده و کلیـه پرداخت‌هـای بین‌المللی با طلا و یا معادل آن صورت می‌گیرد.

B. ۱. چیزی را که بتوان تعریف جامع و یا «قدیمی» ضابطه طلا نامید، تعریفی است از ا. و. کمرر بدین گونه: «این ضابطه به طور خلاصه یك نظام پولی است‌که در آن واحد ارزش که با آن بها و کارمزد و بدهی‌ها تعریف و پرداخت می‌شوند، عبارت است از بهـای مقـدار مشخصـی طلا در یك بازار بزرگ بین‌المللی که اساساً آزاد باشد... آزمون عالی وجود ضابطه طلا جواب این سؤال است که آیا پول کشور در بازار آزاد بین‌المللی طلا ـ به فرض وجود چنین بازاری ـ عملاً مساوی با بهای مقدار طلائی که تعریف شده است نگهداشتـه می‌شـود یا خیـر. «تدبیرهائی که از طریق آن ضابطه طلا با این تعریف اعمال می‌شد عبارتند از (الف) تعریف واحد پول به صورت وزن مشخصی از طلا (ب) ضـرب آزاد و بی‌حد سکه طلا (پ) قابلیت تعویض انواع پول غیرطلا به طلا (ت) عدم وجود هرگونه ممنوعیت در واردات و صادرات طلا.

۲. اما عموماً پذیرفته شده که برای همراهی با ضابطه طلا ضرب سکه طلا لازم نیست. در صورت ضرب سکه طلا آن را «ضابطه سکه طلا» می‌نامند. عده زیادی از پشتیبانان ضابطه قدیمی طلا از زمان ریکاردو تا به حال از «ضابطه شمش طلا» هواداری کرده‌اند که در آن طلا به صورت سکه ضرب نمی‌شود اما مبادله آن با قیمت خرید و فروش مشخص برای افراد مقیم و غیرمقیم یك کشور آزاد است. بعضی‌ها مقدار پول در گردش را محدود به مقدار طلای موجود می‌کنند و نتیجتاً انگار این رسید انبار طلاست که در گردش است. در بیش‌تر موارد به بانك‌های مرکزی و تجاری اجازه داده می‌شود که بیش از ذخایر مرکزی طلای موجودپول ایجاد کنند. در این صورت احتمال تقاضای صاحبان داخلی و خارجی پول برای تعویض آن با طلا، عامل کنترل‌کننده گسترش موجودی پول می‌شود. شکل دیگری از ضابطه طلا که اصولاً با نوع قدیمی آن مطابقت دارد «ضابطه مبادله طلا» است. مشخصهٔ این نظـام که بیش‌تـر در مستعمـرات و کشورهای توسعه‌نیافته رواج دارد، ایـن اسـت‌که ذخائر پشتوانه پول در گردش آن به جای طلا پول کشور دیگری است (مثلاً پول ایالات متحد امریکا یا بریتانیای کبیر) که قابلیت مبادله با طلا را داراست.

C. امّا توصیف ترتیبات مقرّر مربوط به طلا به تنهائی نمی‌تواند موجب درك ضابطه طلا شود و برای این کار باید وظایف این ضابطه را نیز منظور داشت. از نظر داخلی پیروی از ضابطه طلا موجب محدودیت برای ایجاد پول می‌شود که این نکته از نظر کسانی که (به دلیل ترس از تمایل دولت‌ها به ایجاد پول اضافی و تورم حاصله) خودکار بودن ترتیبات مالی را می‌پسندند نکته مثبتی است. در حالی‌که محدودیت مذکور از نظر کسانی که معتقدند یك ملت باید در اداره موجودی پول خود آزاد باشد تا بتواند موجبات پایداری قیمت‌ها، اشتغال کامل، گسترش اقتصادی و دیگر هدف‌های مهم ملی را فراهم آورد یك نقطهٔ ضعف است. از نظر بین‌المللی در جامعه ملتها، ضابطه طلا رابطه‌ئی پایدار بین ارزها و قیمت‌های هر یك از اعضای پیرو این ضابطه ایجاد می‌کند. چون هر یك از ارزها بر مبنای یك مادهٔ مشترك یعنی طلا تعریف می‌شود، ارزش نسبی هر یك از این ارزها (نرخ مبادله ارزها) به صورتی خودکار تعیین می‌شود. معمولاً همه بر این باورند که پایداری نرخ مبادلهٔ ارزها موجب تشویق بازرگانی و جابجائی سرمایه در سطح بین‌المللی می‌شود. به قول بعضی‌ها قابلیت تبدیل پول به طلا موجبات آن را فراهم می‌آورد که نیروهائی خودکار تعادل بازرگانی بین کشورها را حفظ کنند. طبیعت این نیروهای متعادل‌کننده در نوشته‌های زیادی مورد بحث قرار گرفته که در این‌جا مجال بازگو کردن آن‌ها نیست. کافی است گفته شود که سازگاری با برهم خوردگی‌های این تعادل از طریق جابجائی‌های بین‌المللی سرمایه‌های کوتاه‌مدت و ندرتاً طلا و از طریق دگرگونی‌هائی که این جابجائی‌ها در درآمدها و قیمت‌ها به وجود می‌آورند صورت می‌گیرد. مطابق با «قواعد بازی» سال‌های ۱۹۲۰ که تبلیغ زیادی هم روی آن می‌شد، کشورهائی که از ضابطه پایه طلا پیروی می‌کردند باید اجازه می‌دادند که نیروهای رونق‌بخش و ضد تورمی موجبات این سازگاری را فراهم آورند نه این که برای حفظ تعادل و ثبات داخلی خود دست به اتخاذ سیاست‌های مالی خنثی‌کننده بزنند. امّا خیلی وقت‌ها در عمل بانك‌های مرکزی برای حفظ ثبات قیمت‌ها و درآمدها، از سیاست‌های خنثی‌کننده‌ئی پیروی می‌کردند که موجب کاهش سرعت و کارائی این‌گونه سازگاری‌های بین‌المللی می‌شد.

چون کلید درك ماهیت ضابطه پایه طلا وظایف آن است، در اکثر مواقع تعریف‌ها و توصیف‌های تحلیلی برای آن ارائه می‌شود. مثلاً و. ا. براون پسر در بررسی کلاسیك خود به نام تفسیر مجدد ضابطهٔ بین‌المللی طلا می‌گوید: «برجسته‌ترین تك مشخصهٔ ضابطه طلا قبل از جنگ ساختار بسیار مجتمع جهانی بانك‌ها به مرکزیت لندن بود که اساس فعالیتش مقام محکم بریتانیای کبیر به صورت اعتباردهنده بین‌المللی بود. این نظام بانکی موجب توزیع منطقی و مؤثر طلا و انواع اعتبارهای کوتاه‌مدت و بلندمدت در سطح بین‌المللی بود. این نظام فراهم آورنده یك واسطه مشترك پرداخت‌ها برای تجهیز مالی بازرگانی بین‌المللی بوده است همچنان که بانك‌های ملی فراهم‌کننده پول برای تجهیز مالی بازرگانی داخلی‌اند. این تجمّع همچنین مرکز یك نظام بین‌المللی واریز و مفاصا بود که موجب به وجود آمدن یك اقتصاد بانکی شد شبیه اقتصادی که واریز و مفاصای داخلی یك بانك یا بین چند بانك در نظام بانکی به وجود می‌آورد.

D. به دقیق‌ترین معنا، می‌توان گفت که نوع کلاسیك ضابطه طلا با جنگ جهانی اوّل پایان یافت. تا همین اواخر ایالات متحد امریکا به اندازه کافی ثروتمند و قدرتمند بود تا قیمت طلا را تحت تأثیر گذارده و یا حتی کنترل کند. به همین خاطر و به دلایل دیگر به زبان کمرر برای طلا هیچ «بازار بزرگ بین‌المللی که اساساً آزاد باشد» وجود نداشته است. با این حال ارزهای اکثر کشورهای غربی از جنبه‌های مهمی با طلا مرتبط بوده است.

ترتیبات بین‌المللی ارز را که توسط کشورهای آزاد در پایان جنگ جهانی دوم مقرر گردید و از طریق صندوق بین‌المللی پول (I.M.F) سازماندهی می‌شود می‌توان نوعی وفق دادن ضابطه طلا دانست. شباهت این ترتیبات با ضابطه طلا عبارتند از (الف) ارزها براساس طلا تعریف شده و نرخ برابری آن‌ها نیز بر همین اساس تعریف می‌شود؛ (ب) طلا (و یا دلار ایالات متحد امریکا که در معاملات بین‌المللی

قابلیت بازخرید طلا را داراست) در بازپرداخت‌های بین‌المللی استفاده می‌شود. تفاوت‌های این ترتیبات با نوع کلاسیك ضابطه طلا که تعریف شد عبارتند از: (i) هیچ بازار بزرگ و آزاد بین‌المللی طلا وجود ندارد. (ii) در اکثر کشورها همچون ایالات متحد امریکا و بریتانیای کبیر، افراد مقیم کشور می‌توانند طلا را فقط برای بازپرداخت بدهی‌های خارجی و یا استفاده صنعتی و یا هنری خریداری کنند ولی پول قابل تبدیل به طلا برای احتکار داخلی نیست. (iii) اگرچه صندوق بین‌المللی پول برای ایجاد پایداری و تثبیت نرخ مبادله ارزها طرّاحی شدهٔ است ولی ترتیبات مورد نظر آن شرایطی را پیش‌بینی می‌کند که تحت آن شرایط به دلیل ناپایداری‌های اساسی موجود، یك ملّت می‌تواند نرخ برابری ارز خود با طلا را تغییر دهد (یعنی ارزش پول خود را افزایش و یا کاهش دهد). (iv) از جنبه سازگاری خودکار ضابطه طلا به نفع سیاست‌های داخلی که برای تشویق ثبات و اشتغال کامل و رشد اقتصادی طرح‌ریزی شده‌اند، صرف‌نظر شده است. در حقیقت هیچ ملتی نمی‌تواند نسبت به تحوّلاتی که به ضرر تراز پرداخت‌هایش است بی‌تفاوت بماند. در اکثر موارد ملت‌ها به دنبال از دست دادن مقدار محدودی طلا، محدودیت‌های بیش‌تری در پرداخت‌ها و واردات خود قائل می‌شوند تا از طریق این محدودیت‌ها تعادل دوباره‌ئی بین موقعیت تراز پرداخت‌ها متناسب با نگهداری از ذخائر بین‌المللی خود به وجود آورند. گفته د. ه. روبرتسون را می‌توان تأیید کرده و گفت که ما به انتخاب خود ترتیبات موجود را نوعی از ضابطهٔ طلا می‌شناسیم امّا «... برداشت درست‌تری از وضع موجود نظام پولی جهان را می‌توان بدین نحو بیان کرد که ایالات متحد امریکا دارای یك ضابطهٔ دلبخواه است در حالی‌که مابقی جهان با ناراحتی از یك ضابطهٔ دلار تبعیّت می‌کنند». امّا این حقیقت نمی‌تواند منکر وجود حرکت‌هائی مستقل از طریق کشورهای مهمی چون انگلستان و فرانسه باشد. نیز ← **پول؛ تراز پرداخت‌ها.**

ه. جهانشاهی — **Irving B. Kravis**

ضد استعماری anti-colonialism

اصطلاح ضد استعماری برای توصیف جنبش برعلیه استعمار و خاصه برعلیه قدرت‌هائی که استعمارطلب به شمار می‌روند پدید آمده است. بنابراین اصطلاح را برای توصیف جنبش علیه سلطهٔ سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی قدرت‌های اروپائی یا سلطهٔ ایالات متحد بر ملت‌ها، اقوام یا اجتماعاتی که اروپائی نیستند به کار می‌برند. «توضیح «ضد استعماری» بودن ملت‌های آسیائی آسان‌تر است، چرا که این ضدیت اساساً ناشی از دو علت است: اول، احساس عمیق تفاوت نژادی و دوم، خشم بر علیه سلطهٔ دیرپای اروپا بر جهان که مستعمرات آن سوی دریاها (ماوراء بحار) نمونه‌های زندهٔ آن به شمار می‌روند». نیز ← **استعمار؛ مستعمره.**

ج. زاهدی — **H. Maddick**

ضریب اعتماد reliability coefficient

← **قابلیت اعتماد.**

ضریب افزایش multiplier

A. اصطلاح ضریب افزایش دلالت دارد بر فرایندی (یا شاخصی یا ضریبی که چنین فرایندی را اندازه می‌گیرد) و به موجب آن تغییرات اوّلیهٔ موجود در درون نظام‌های اقتصادی (مثلاً تغییر سطوح سرمایه‌گذاری) اثرات تراکمی و در اصل اثرات قابل اندازه‌گیری بر نظام، اجزای آن و تعادل اندازه‌گیری می‌شود.

B. کاربرد این اصطلاح از زمان فرمول‌بندی کینز در کتاب **نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول*** شروع شد: «مفهوم ضریب افزایش را نخستین بار آقای ر. ف. کان در مقاله‌اش به نام «رابطهٔ سرمایه‌گذاریٔ داخلی با بیکاری» به نظریه‌های اقتصادی وارد کرد. استدلال وی در آن مقاله به این مفهوم بنیانی بستگی داشت که اگر میل به مصرف در اوضاع و احوال فرضی متفاوت (همراه با برخی شرایط دیگر) ثابت فرض شود و تصور کنیم که مقامات پولی یا سایر مقامات دولتی برای ترغیب و یا کند کردن سرعت

سرمایه‌گذاری قدم‌هائی بردارند، [در این صورت] تغییر در مقدار اشتغال تابعی خواهد بود از تغییر خالص در مقدار سرمایه‌گذاری؛ و منظور از آن مطرح ساختن اصولی کلی است که از طریق آن بتوان رابطه واقعی کمّی میان افزایش سرمایه‌گذاری خالص و افزایش کل اشتغال را که با آن ملازمه خواهد داشت تخمین زد».

«ضریب افزایش سرمایه‌گذاری» را K می‌نامیم. این ضریب به ما می‌گوید که هرگاه افزایشی در کل سرمایه‌گذاری پدید آید، درآمد معادل k برابر افزایش سرمایه‌گذاری افزایش خواهد یافت.

ضریب افزایش آقای کان با آنچه گفتیم اندکی تفاوت دارد، یعنی چیزی است که ما می‌توانیم آن را «ضریب افزایش اشتغال» بنامیم.(کینز، همان مأخذ.)

این حقیقت که افزایش اولیهٔ درآمدهای اعضای یك اقتصاد موجب افزایش‌های بیش‌تری از طریق زنجیرهٔ مصرف مجدد خواهد شد، چندین قرن قبل از آن که ر. ف. کان ماهیت روابط موجود در آن‌ها را پی‌جوئی کرده و به کمك فرض‌های ساده‌ئی آن‌ها را به طور دقیق فرمول‌بندی کند روشن و مسلم بود.

C. در کاربرد این اصطلاح با استثناءهائی اندك از همان آغاز از کینز پیروی شده است. نمونه‌های جدیدتر انواع کاربردهای رایج را نشان می‌دهند:

۱. پ. ا. ساموئلسن آن را این طور توضیح می‌دهد: «ضریبی عددی که نشان می‌دهد که چه اندازه افزایش درآمد از افزایش سرمایه‌گذاری ناشی می‌شود».

۲. ا. سی. ل. دِی اظهار می‌دارد که «نظریهٔ ضریب افزایش» روابط بین تغییرات حجم سرمایه‌گذاری و «سطح تعادلی درآمد» را بیان می‌کند. در یك مثال ساده فرض می‌شود که «۱۰۰ واحد افزایش در سرمایه‌گذاری منجر به ۱۰ برابر افزایش در سطح تعادلی درآمد می‌گردد» و این افزایش در نظامی روی می‌دهد که میل نهائی به پس‌انداز ۰/۱۰ باشد. تغییرات (افزایش‌ها یا کاهش‌ها) در چنین مثالی از ضریب ۱۰ یعنی «معکوس میل نهائی به پس‌انداز» تأثیر می‌پذیرند.

۳. در متن‌های اقتصادی اصطلاح «ضریب افزایش تجارت خارجی» در تحلیل تأثیر تغییرات سرمایه‌گذاری صادراتی بر سطح تعادلی درآمد به کار می‌رود. این نکته در اصل مصداقی است از ضریب افزایش در «اقتصاد بسته» که بر پایهٔ تعدادی از فرض‌های ممکن دربارهٔ متغیرهای مربوط به تراز پرداخت‌های خارجی قرار دارد.

۴. در الگوهای اقتصاد کلان بین ضریب افزایش «پویا» و «ایستا» تمایز می‌گذارند.

D. در نظام‌های اقتصادی ـ خواه «بسته» باشند و خواه «باز» ـ بخش اعظم این بحث معطوف به مفهوم سطوح تعادلی درآمد است. بنابراین تاحدی دقت صوری نظریه، همان‌طور که اغلب بیان می‌شود، یا سفسطه‌آمیز و یا تعریفی است ـ و خصوصیات اصلی نظریه‌ئی که کینز بیان کرده همیشه به خاطر آورده نمی‌شوند.

ف. رئیس‌دانا — Richard V. Clemence

• *General Theory of Employment, Interest and Money.*

ط

طایفه phratry

A. اصطلاح طایفه (یا فراتری) در محافل علمی جدید دو معنی دارد:

۱. به جای واژهٔ یونانی «فراتیا» به کار می‌رود و مترادف است با «تبار» که گروهی است پدرنسبی. همچنان که ساخت قبیله‌ئی بیش از پیش شکل می‌گرفت، فراتریا (طایفه) را برای گروهی از ساخت شاخه‌بندی شدهٔ دودمان که قسمت اصلی قبیله را تشکیل می‌داد و از تبار وسیع‌تر بود به کار بردند.

۲. طایفه در کاربرد انسان‌شناسی عبارت است از مجموعه‌ئی از گروه‌های دارای تبار مشترك ـ سیب‌ها ـ که از طریق برگزاری مراسم و احساس تبار یك‌خطی مشترك که ممکن است منشأ همبستگی در این مراسم باشد با هم پیوند دارند.

B. طایفه را علمای رشته‌های مختلف در رابطه با واژه «فراتریا» *(Phratria)*ی یونانی به کار می‌برند. به علاوه گاهی انسان‌شناسان اروپای غربی آن را در مورد شاخه‌ها یا ساخت وسیع شاخه شاخه شدهٔ یك دودمان در بین قبیله‌های آسیای مرکزی به کار می‌برند. در آمریکا ل. ه. مورگان در ۱۸۷۷ این اصطلاح را با تعریف زیر به کار برد «... مجموعه‌ئی از تبارها که برای هدف‌های مشترکِ معیّنی در اتحادیّه یا انجمن بالاتری متحد شده‌اند». از آن هنگام این اصطلاح را انسان‌شناسان انگلیسی و آمریکایی در مورد مجموعه‌هائی از گروه‌های تبار یك‌خطی به کار برده‌اند که یا از طریق اعتقاد به داشتن نیای دُورِ مشترکی و یا از طریق وظایف تشریفاتی دوجانبه با یکدیگر ارتباط پیدا کرده‌اند. گرایش اخیر بر این است که اصطلاح «طایفه» را صرفاً در مورد جوامعی به کار برند که دارای سه مجموعه یا بیش‌تر باشد. هنگامی که تقسیم‌بندی دوگانه باشد اصطلاح **مؤیتیه** (نیمه) را به جای طایفه به کار می‌برند. انسان‌شناسان آمریکائی اصطلاح «طایفه» را هم در مورد گروه‌هائی به کار می‌برند که شاخه‌های تقسیم شدهٔ یك سیب پدری باشند مانند تلینگیت، هایدا و آزتك‌ها و هم برای گروه‌هائی چون هاپی و زونی که سیب‌های بیگانه به هم پیوسته‌اند و خصوصیاتی پیدا کرده‌اند که معمولاً از آنِ گروه‌های همتبار است، مانند وظایفی تشریفاتی و برون‌همسری. طایفه در مورد سیب‌های متصل نیز به کار رفته است، اعمّ از این که تبار پدرخطی باشد یا مادر خطی. نیز ← **دودمان؛ سیب؛ شاخه؛ مؤیتیه.**

ع. کیاوند — Elizabeth E. Dacon

طبقه class، ← طبقهٔ اجتماعی.

طبقهٔ اجتماعی (نیز طبقه) social class

A. اصطلاح طبقه به معنای عام و نوعی‌اش با اصطلاح **مقوله** مترادف است. با وجود کاربرد فراوانش به همین معنا در علوم اجتماعی، اصطلاح مذکور اندك اندك با اصطلاح **قشربندی** نزدیکی بیش‌تری پیدا کرده است. همین نزدیکی معنائی با

اصطلاح قشربندی سبب شده که اصطلاح طبقه مسامحتاً به معنای مجموعهٔ افراد (یا خانواده‌هائی) به کار رود که در محدودهٔ یك جامعه یا اجتماع معین از لحاظ میزان قدرت، درآمد، ثروت یا حیثیت و یا ترکیب آزادانه‌ئی از این عناصر، به نسبت در ردیف یکدیگرند. به معنای دقیق‌تر «طبقه» به مجموعهٔ کسانی اُطلاق می‌شود که در پیوستاری اقتصادی دارای موقعیت مشترکی هستند. گرچه مقصود از این پیوستار در مواردی ثروت و درآمد است و در موارد دیگر مشاغل و حرف اما به معنای مارکسیستی کلمه، مقصود از آن شکل‌های بنیادی مناسبات افراد با شیوه‌های مادی تولید است. یعنی طبقه به کسانی که وسائل تولید مادی را در اختیار دارند یا محروم از آن وسائل‌اند اطلاق می‌شود. مثلاً در اقتصاد سرمایه‌داری، بنا به عقیدهٔ مارکس طبقهٔ سرمایه‌دار را داریم که وسائل تولید در اختیار اوست و طبقهٔ پرولتاریا را که از این وسائل محروم است. در تضاد با این مفهوم «طبقه»، «طبقهٔ اجتماعی» به معنای عام‌تر و کلی‌تری هم به کار رفته است. در معنای اخیر مقصود از «طبقهٔ اجتماعی» مجموعهٔ کسانی است‌که از لحاظ هر یك از نمودهای برشمرده در فوق اشتراك دارند. ولی معنای دقیق‌تر کلمه از این لحاظ عبارت است از مجموعهٔ خانواده‌ها و یا افرادی که در یك جامعه یا اجتماع معین از مقام یا حیثیت برابری برخوردارند. در این معنا، «طبقهٔ اجتماعی» معمولاً به گروه‌های موجود در نظام‌های نسبتاً باز قشربندی اجتماعی محدود است، در مقابل «کاست» که معمولاً ناظر به گروه‌های موجود در نظام‌های بستهٔ قشربندی است.

B. ۱. به عقیدهٔ م. وبر از لحاظ تحلیلی می‌توان مفهوم «طبقه» را از مفهوم «طبقهٔ اجتماعی» جدا کرد. مقصود از «طبقه» بیان موقعیت افراد در بازار است؛ در حالی‌که «طبقهٔ اجتماعی» (یا «گروه منزلت») بیش‌تر بر مواردی چون حیثیت، سبك زندگی، برهمکنش محدود و حزب که هدفش کسب قدرت است تأکید دارد. ولی به دلائل متعدد چنین نیست. مارکسیست‌ها که قدرت اقتصادی بر پایهٔ مناسبات اجتماعی با وسائل تولید مادی را متغیر اصلی می‌گیرند، شاخص‌هائی مانند «شانس» یا موقعیت افراد در بازار، شیوه‌های دیگر قدرت، حیثیت حرفه‌ئی و سبك زندگی طبقه را از یك مقوله می‌دانند. یا جامعه‌شناسان فونکسیونالیست جدید که بر توزیع نابرابر حیثیت به صورت انگیزش بنیادی پاداش و رضایت خاطر در درون جامعه‌ئی مبتنی بر نظامی از ارزش‌های مورد اجماع عام تأکید می‌کنند، بیش‌تر بر این عقیده‌اند که قدرت را با اقتدار و شانس یا موقعیت فرد در بازار را با موازین حرفه‌ئی برخوردار از حیثیت برابر از یك مقوله بدانند. بر این اساس طبقه و حزب دیگر فرقی با طبقهٔ اجتماعی (یا گروه منزلت) نخواهند داشت. پس عجب نیست که می‌بینیم «طبقه» و «طبقهٔ اجتماعی» از لحاظ معنا متغیرترین اصطلاح اصلی جامعه‌شناسی است. برخی پژوهشگران ممکن است یك دستهٔ سادهٔ درآمدی را به صورت «طبقه» یا «طبقهٔ اجتماعی» و یا شاخصی از هر دو تلقی کنند. در حالی‌که پژوهشگرانی دیگر ممکن است اصطلاح طبقه را برای بیان قشری از موقعیت‌ها به کار برند که دارندگان آن از شانس‌های مشترکی در زندگی و از سبك زندگی مشترك و نگرش و آرمان‌های مشترکی نسبت به خود و جامعه و آگاهی نوعی و طرز تلقی بنیادی واحدی از موقعیت تخاصم‌آمیز خود با قشرهای دیگر برخوردارند. و بسیار دیده شده است که انواع مفاهیم مذکور بی‌هیچ فرق و تمایزی به جای هم به کار می‌روند.

۲. با وجود همهٔ این‌ها، همگان بیش از پیش به این باور می‌رسند که در جوامع غربی نوعی «ساخت چندطبقه‌ئی» تفوّق دارد. به این معنا که در این جوامع با نوعی سلسله‌مراتب متنوع همبسته از درجات موقعیت‌های فردی و سطوح نابرابری از حیثیت‌ها و قدرت‌ها روبرو هستیم. گرچه «طبقه» و «طبقهٔ اجتماعی» از لحاظ نظری، از دیگر شکل‌های بسته و نیمه بستهٔ نظام‌های قشربندی مانند کاست‌ها و نظام مراتب اجتماعی متمایزند، اما بیش‌تر جوامع غربی را اکنون جوامعی می‌دانند که صرف‌نظر از برخی عناصر «شبه‌ـ کاستی» موجود در بعضی از آن‌ها (مانند نظام رفتار اجتماعی با سیاهان در ایالات متحد آمریکا که اکنون در معرض حملات مهمی قرار دارد) باید

براساس مفهوم «طبقه» مورد بررسی قرار گیرند. در این نظام‌های طبقاتی نوین، پیوندهای خویشاوندی به صورت علائم موقعیت طبقاتی تقریباً اهمیت خود را از دست داده‌اند، خاصه در ایالات متحد آمریکا و به درجاتی کم‌تر در انگلیس و فرانسه و ایتالیا.

C. ۱. در بررسی‌های تجربی گرایش اصلی بیش از پیش بر این است که روش‌های به کار رفته در بررسی بیش‌تر بر گروه‌بندی اشخاص و خانواده‌ها از نظر موقعیت طبقاتی خاص آنان، تحرک اجتماعی و نتایج حاصل از موقعیت‌های طبقاتی تمایز یافته تأکید کند تا بر فرایند تشکیل و سازمان‌یابی صوری طبقات. در بین نتایج حاصل از موقعیت اجتماعی طبقه که به صورت شاخص در بررسی انواع گوناگونی از گروه‌های مردم به کار رفته‌اند می‌توان به شاخص‌های زیر اشاره کرد: چگونگی پرورش کودکان؛ سلامت روحی و نحوهٔ رفتار با بیماری روانی؛ سلامت جسمی؛ مرگ و میر کودکان؛ میزان عمومی باروری؛ انواع رفتارهای آسیب‌شناختی (یا پاتالوژیك) مانند اعتیاد به مواد مخدر، الکلیسم و فحشاء؛ تسهیلات تربیتی و میزان موفقیت در این زمینه؛ میزان جرم، جنایت، توقیف و زندانی شدن؛ رفتار انتخاباتی؛ سلیقه‌های مصرفی؛ ازدواج، طلاق و میزان ترك خدمت نظام؛ میزان عضویت در سازمان‌ها؛ پیشداوری‌ها و اعتقاد به تمایزهای نژادی و مذهبی؛ سلیقه‌ها و نگرش‌های سیاسی از دیدگاه ملی و بین‌المللی.

۲. یکی از وجوه اصلی گرایش‌های مسلط در بررسی‌های تجربی در ده سال گذشته توجه روزافزون به بررسی الگوهای تحرك اجتماعی بوده، به این معنا که الگوهای پیدایش تغییرات ناگهانی در آرایش طبقاتی اجتماع و پذیرش اعضای جدید در ساخت‌های طبقاتی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است. پیدایش اتحادیه‌های کارگری و تقویت روزافزون دستگاه حکومت به صورت نیروهای متعادل‌کنندهٔ توانا در برابر سرمایه‌داران بزرگ، همراه با تأثیر لایحه جی. ای. آموزش عمومی در ایالات متحد آمریکا که تعلیم و تربیت آزادانه را پیش‌بینی می‌کند، این علاقمندی نوین را نیرومندتر کرده است. مثلاً ترس از این که تحرك اجتماعی در ایالات متحد سیر نزولی دارد در ایجاد انگیزه برای این‌گونه بررسی‌ها مؤثر بوده است. بررسی‌های مهم در این زمینه عبارتند از پژوهش‌های ن. روگوف به نام روند معاصر تحرك شغلی*، س. م. لیپست و ر. بندیکس به نام تحرك اجتماعی در جوامع صنعتی**، و د. و. گلاس به نام تحرك اجتماعی در بریتانیا***.

۳. بررسی‌های انجام شده در رفتار سیاسی خاصه رفتار مردم در انتخابات، نحوهٔ مشارکت‌شان در سازمان‌ها، فعالیت‌های حزبی و غیره نشان داده‌اند که حساسیت قابل ملاحظه به موقعیت طبقاتی یکی از متغیرهای مستقل اصلی است. بعضی از پژوهشگران بر تأکید بر این نکته گرایش دارند که طبقه و طبقهٔ اجتماعی به معنای مارکسیستی‌شان دیگر قادر نیست تصویر مناسبی از همگرائی منافع، که گروه‌های سیاسی، خاصه در آمریکا، بر پایهٔ آن تشکیل می‌شود ارائه دهد. اینان برای این منظور مفاهیمی چون گروه نفوذ یا گروه منفعت را به جای مفاهیم طبقه و طبقهٔ اجتماعی پیشنهاد می‌کنند. در حالی که در برابر این گرایش مؤلفان دیگری نظیر سی. ر. میلز و ر. دارندورف در آثار خود مانند برگزیدگان قدرت *(The Power Elite)* و طبقه و کشمکش طبقاتی در جامعهٔ صنعتی**** به مقابله برخاسته و دلائل نیرومندی ارائه کرده‌اند. این‌گونه بررسی‌ها ارائه نخستین رویکردهای مسأله است‌که در آن‌ها مفاهیم طبقه و طبقهٔ اجتماعی در حکم مفاهیم مرکزی و اصلی در بررسی سازمان اجتماعی تلقی می‌شد مانند دو کتاب معروف ر. س. لیند در زمینه میدلتون (میانشهر) به نام‌های: میانشهر (۱۹۲۹) و میانشهر در حال گذار (۱۹۳۷).

۴. بسیاری از نوشته‌های ادبی ـ جامعه‌شناختی و جامعه‌شناختی ـ روزنامه‌نگارانه، در سال‌های اخیر به شاخه شاخه شدن نمود طبقاتی، خاصه به ساختارها و سبك‌های زندگی شهری، به نتایج عظیم ناشی از تأکید بر سطح زندگی به جست و جوی دائمی منزلت و «طلب هویت» توجه خاص نشان داده‌اند. در تعداد قابل ملاحظه‌ئی از بررسی‌های مربوط به مناسبات نژادی خاصه در ایالات متحد آمریکا، اسناد و مدارك بسیاری دربارهٔ اهمیت تفاوت‌های طبقاتی در بین

سیاهان و سفیدپوستان به صورت موانع موجود بر سر راه از بین بردن جدائی‌های نژادی، دربارهٔ اهمیت تفاوت‌های طبقاتی در بین خود گروه سیاهان یا سفیدپوستان، به صورت بازتاب‌هائی از الگوهائی واحد در زمینهٔ جدائی اجتماعی ارائه شده است. در این بررسی‌ها نشان داده شده است که تفاوت‌های موجود دُر بین گروه‌های قومی و انواع گروه‌های مذهبی کیفیت حاد خود را تحت تأثیر برابری سبك زندگی که خود نتیجهٔ مشارکت از لحاظ سطح زندگی است از دست می‌دهند.

در بررسی‌های مربوط به انسان‌شناسی اجتماعی در سال‌های اخیر گاه دیده شده است که موازین سادهٔ طبقاتی حتی در بین گروه‌هائی که سواد خواندن و نوشتن ندارند در نظر گرفته می‌شود. مثلاً زمینهٔ تازه‌ئی که در بررسی فرهنگ و شخصیت پیدا شده بیش از پیش گرایش بر این دارد که متغیرهای طبقاتی را در کار خود رعایت کند. در بسیاری از بررسی‌هائی که به زمینهٔ نوپدید «مناطق در حال توسعه یا توسعه‌نیافته» در جهان می‌پردازند مسائلی عنوان شده که در آن‌ها تأثیر گرایش روزافزون به شیوهٔ زندگی غرب، صنعتی شدن و «پایگاه‌های مبتنی بر ثروت» هم‌اکنون به خوبی آشکار بوده یا به زودی آشکار خواهد شد. نیز ← **پایگاه؛ طبقهٔ کارگر؛ طبقهٔ متوسط؛ قشربندی؛ کاست.**

ب. پرهام

Melvin M. Tumin

* *Recent Trends in Occupational Mobility.*
** *Social Mobility in Industrial Societies.*
*** *Social Mobility in Britain.*
**** *Class and Class Conflict in Industrial Society.*

طبقه سنی، مرتبه سنی، مجموعه سنی
age-class, age-grade, age-set

A. این سه اصطلاح در ارتباط با «گروه‌های اجتماعی مبتنی بر سن» به کار برده می‌شوند، ولی همیشه به طور واضح از یکدیگر تفکیك یا به دقت تعریف نشده‌اند.

۱. ه. شورتز که برای نخستین بار اهمیت این اصل را برای گروه‌بندی متذکر شد «طبقه‌های سنی» را به صورت اصطلاحی جامع که به تمام گروه‌های مبتنی بر سن اطلاق می‌شود به کار برد. چنین کاربردی را ر. ه. لوی هم دنبال کرد.

۲. اصطلاح «مرتبه سنی» بر پایه نظام رایج در بین اقوام هیمائیتیك و هیلا-هیمائیتیك شرق آفریقا متداول شد. در این نظام مردانی که از طریق آداب تشرف وارد دورهٔ بلوغ شده‌اند طی دورهٔ معینی در سازمان گروه‌های دائمی وارد می‌شوند. این مردان از این پس مراحل بعدی پیشرفت خود را به صورت گروهی طی می‌کنند هر یك از این مراحل دارای وظایف اجتماعی خاص خود است.

۳. در داخل نظام مرتبه‌های سنی به نحوی که در بالا تعریف شد، اصطلاح «مجموعه سنی» معمولاً به منظور اشاره به گروه‌هائی از افراد که به مرحلهٔ سنی معینی وارد شده‌اند به کار می‌رود. این دوره به هر حال معمولاً دوره‌ئی است مرکب از چندین سال و افرادی که طی مراسمی با هم وارد این مرحله می‌شوند، معمولاً یك زیرشاخه از گروه را تشکیل می‌دهند که در زندگی با هم پیش می‌روند. بعضی مؤلفان این گروه‌ها را «زیرمجموعه» می‌خوانند. دیگران زیرگروه‌ها را مجموعه می‌خوانند و کل مرکب از مجموعه‌ها را (در مفهوم خود) یك «فوج» می‌نامند.

۴. به خصوصیات سازمان سنی اقوام «یوروبا» در نیجریه نیز باید اشاره‌ئی بکنیم. در این نظام افراد از درجه‌بندی‌های متعدد می‌گذرند. داخل شدن به رتبهٔ بالاتر در سن مقتضی، با دادن یك میهمانی به کسانی که عضو آن مرتبه‌اند قطعیت می‌یابد. اعضای هر مرتبه حق دارند به خدمات عمومی منظور شده برای سن و سال خود فراخوانده شوند. در عمل همسالان با یکدیگر ارتقاء می‌یابند ولی هیچ نظامی برای سازمان‌بندی به صورت مجموعه‌ها و یا تشریفات مشابهی برای گذر کردن از یك مرتبه به مرتبه دیگر وجود ندارد.

B. تشکیل مجموعه‌های سنّی که در آن اشخاصی که به صورت همزمان پا به مرحلهٔ معینی می‌گذارند با هم گروه‌بندی می‌شوند خصوصیت بسیاری از جوامع است که نظام مراتب سنی را به صورتی که در بالا تعریف شد دارا نیستند. کمیته‌ئی از انسان‌شناسان اجتماعی در انگلستان مجموعهٔ سنی را چنین تعریف

کرده است: «گروه رسماً سازمان داده شده‌ئی از همگنان سنی. هر جا چنین کاربردی در نظر باشد مرتبه سنی یکی از مراحلی است که در طی آن مجموعه‌های سنی به نظام مرتبه‌های سنی تبدیل می‌شوند. هر یك از این مراحل از پایگاه‌ها، تشریفات و فعالیت‌های نظامی یا فعالیت‌های مشخص دیگری برخوردار است. اگر این کاربرد مورد نظر باشد اصطلاح مناسب برای گروهی از اشخاصی که طی تشریفات واحدی به مرحله معینی پا گذاشته‌اند اصطلاح «زیرمجموعه» است.

C. دیده شده که برخی مؤلفان اصطلاحات رتبه‌بندی سنی و مرتبه سنی را به معنای بسیار وسیعی هم به کار برده‌اند که منظور از آن بیان «هر نوع» تفاوت‌یابی اجتماعی بر مبنای «سنّ» و «هر نوع» پایگاه منتسب به «سنّ» است. بدین ترتیب در واقع هر مرحله از زندگی جمعی ـ هر نهادی ـ شامل نظامی از مرتبه‌های سنّی است. امّا این اصطلاحات به صورت مناسب‌تر محدود به نوعی از تشکیلات است که در آن گروه‌های رسماً متشکل شده‌ئی از افراد با هم از مسیر مراحل اجتماعی مشخصی می‌گذرند.

م. میرزائی — L. P. Mair

طبقهٔ کارگر working class

A. دشواری‌های مفهومی و آماری مانع از آن‌اند که از این اصطلاح بسیار دشوار بتوان تعریفی کوتاه ارائه داد. با این همه می‌توان تاحدود زیادی با این تعریف موافقت کرد که طبقه کارگر را مجموعه‌ئی از قشرهای دون‌پایه و تابع ـ خاصه مرکب از کسانی که مزد بگیر بوده و «با دست کار می‌کنند» ـ در یك اقتصاد شهری و صنعتی، همراه با خانواده‌ها و اعضای خانوار این نوع کارگران می‌داند. حتی این دید از طبقهٔ کارگر هم دیدی سطحی یا دست‌کم تاحدودی متضمن دور باطل است. دشواری‌های موجود تا حدی ناشی از مشکلاتی هستند که مفهوم **طبقهٔ اجتماعی** برای دانشمندان علوم اجتماعی ایجاد کرده است؛ این‌ها ناشی از تاریخ این مفهوم‌اند که نخست به صورت یك مفهوم اساسی در عرصهٔ نقد مارکسیستی سازمان اجتماعی به وجود آمده. به دشواری‌های مذکور باید مسائل زیر را هم افزود: مسائل ناشی از تحول تاریخ کنونی قشرهای «دون‌پایه» در جامعهٔ صنعتی؛ ورود افراد به این قشرها و خروجشان از آن؛ موقعیت‌های «به نسبت» متغیر قشرهای اجتماعی؛ حد فاصل میان قشرهای «متوسط» و «پائین»؛ ترکیب درونی متغیر قشرهای «دون‌پایه»؛ تأثیر تغییر سیاسی و فنی بر همهٔ قشرها.

B. اصطلاح «طبقات کارگری» که مقدم بر اصطلاح «طبقهٔ کارگر» است، در قرن نوزدهم در انگلیس همواره به کار می‌رفت. مثلاً جان وید در ۱۸۳۳ کتابی به نام **تاریخ طبقات متوسط و کارگری*** نوشت که در آن شرایط اجتماعی انگلیس در عصر صنعت را به زبان تاریخی، اقتصادی و فلسفی بررسی کرده است. تردیدی نیست که مفهوم طبقه ـ اعم از متوسط یا پائین ـ مفهومی است که به دنبال برخوردهای اجتماعی اوائل قرن نوزدهم مابین «صاحبان منافع صنعتی» و کارکنان‌شان در انگلیس پیدا شده است. البته در سلسله مراتب اجتماعی موجود در جوامع «ماقبل صنعتی» نیز جمعیت کارگری مرکب از پیشه‌وران ماهر یا دیگران در پایهٔ نظام اجتماعی وجود داشته است. تقسیم‌بندی‌های اجتماعی به حسب **درجه** یا **مرتبه** این نوع گروه‌ها را نادیده نمی‌گرفت، اما با وجود کاربرد عمومی «درجه‌های متوسط» یا «مرتبه‌های متوسط» در قرن هفدهم در انگلیس تعبیر «درجهٔ کارگری» یا «مرتبهٔ کارگر» هیچ‌جا معمول نبود. مفهوم «طبقهٔ کارگر» به صورت مفهومی متمایز از «طبقات کارگری» تنها هنگامی به میان آمد که فرضیه‌هائی مبنی بر وجود همبستگی درونی در بین کسانی که تا آن تاریخ «فقرای کارگر» شناخته می‌شدند و تقابل خصمانهٔ آنان (در شرایط جدید) با «طبقات متوسط» یا «بورژوازی» عنوان شد. چنانکه از ماحصل نظریات بریگس برمی‌آید، شکی نیست که این نوع «همبستگی»، به نحوی که این نوع گروه‌های متخاصم در «درون» مرتبه‌های اجتماعی خویش نشان می‌دهند، از دههٔ ۱۸۴۰ به این سو تابعی از دریافت‌های آنان «نسبت به یکدیگر» بوده است. مارکس هم البته امیدهای خود را بر دگرگونی‌های انقلابی جامعهٔ «سرمایه‌داری» ـ هدفی که وی در راه

آن مبارزه می‌کرد و تحققش را پیش‌بینی کرده بود ـ بر همین طبقهٔ کارگر بنا کرده بود.

C. علمای اجتماعی معاصر خاصه با دو شکل کلیدی مربوط به طبقهٔ کارگر درگیر بوده‌اند. (الف) مشکل نخست مشکل بررسی تجربی سیمای «طبقهٔ کارگر»، ناهمسانی روزافزون آن و جهت‌گیری اجتماعی ـ سیاسی ناشی از این ناهمسانی است. مثلاً دانشمندان علوم اجتماعی ناگزیر شده‌اند «حد فعلی» تخاصم طبقاتی را بررسی کنند. بعضی‌ها مانند د. ج. مک‌ری، به این نتیجه رسیده‌اند که «طبقات به صورت موجودیت‌هائی مرکب از اعضای خود به صورت واقعیت‌هائی انبوه، مستمر و الزاماً مخالف هم... گرچه شبه گروه‌هائی هستند که می‌توانند به سرعت از درون سازمان یافته و خودآگاهی پیدا کنند اما به صورت واکنش‌هائی در برابر علل تسریع‌کننده فقط وجودی منقطع دارند. در هیچ‌یک از دوره‌های پیشین جامعهٔ صنعتی، تصویر طبقات با موجودیت ثابت و خشماگین آن‌ها به صورت بخش‌های مبارزه‌جو در درون جامعه این‌چنین نامطابق با واقعیت موجود نبوده است؟ این مایه‌های فکری البته با دیدگاه «احساساتی»تری از طبقهٔ کارگر ـ که در انگلیس هنوز هم به صورت یک اصطلاح رایج به کار می‌رود در تضاد است ـ براساس این کاربرد طبقهٔ کارگر طبقه‌ئی است که موجودیتی همبسته دارد و اگرچه همواره از واقعیت جاری یک «فرهنگ» دلپذیر برخوردار نبوده اما تاریخی طولانی پشت سر دارد؛ (ب) مشکل دیگر دانشمندان علوم اجتماعی ترسیم حد و مرز موجود میان «طبقهٔ کارگر» و «طبقهٔ متوسط» بر پایهٔ تحلیل مسائلی چون درجهٔ مهارت و نیز «استمرار اشتغال و تفاوت‌های ناشی از میزان دستمزد مابین درجه‌های کارگری» است. دو تن از صاحبنظران در بررسی خود از الگوی جمعیت کارگری آمریکا در ۱۹۵۶ می‌نویسند که «طبقهٔ کارگر» از ۱۹۱۰ به این سو فقط رشد آرامی داشته [از ۳۷/۴ درصد به ۳۸/۹ درصد]، در حالی‌که ترکیب شغلی کارگران تغییر اساسی پیدا کرده است. درصد کارگران غیرکشاورز به شدت کاهش یافته و از ۱۲ درصد نیروی کار به ۶ درصد آن رسیده است. درصد کارگران نیمه‌ماهر (معمولاً «امپراتور»های ماشین) از ۱۴ درصد به ۲۰ درصد افزایش یافت و نسبت پیشه‌وران ماهر، سرکارگران و مشابه آنان پیشرفت چندانی نکرده و از ۱۱/۷ درصد به ۱۳/۳ درصد رسیده است.

اگرچه این گونه تحلیل‌ها و مشابه آن‌ها تحلیل‌هائی بی‌گمان معنادار و تاحدود زیادی مطابق با واقع‌اند، اما تحلیلگران اجتماعی در آمریکا هنوز در مورد تعیین ترکیب طبقهٔ کارگر به ضوابط همانندی دست نیافته‌اند. مثلاً ک. مایر معتقد است‌که حجم طبقهٔ کارگر در آمریکا «چیزی در حدود ۵۵ درصد جمعیت است» که شامل «کارگران یدی ماهر، نیمه‌ماهر و غیرماهر شهری، کارگران کشاورزی و برخی گروه‌های مزرعه‌دار است». این رویکرد از برخی جهات، مثلاً بررسی تحرک شغلی، دشواری‌هائی ایجاد می‌کند. س. م. میلر با توجه به این‌که «در بسیاری از بررسی‌ها کارگران شهری با کارگران کشاورزی قاطی‌اند و نمی‌توان آن‌ها را جدا کرد» تا آن‌جا پیش می‌رود که این «مقولهٔ مخلوط» را «کارگران یدی» بنامد که به عقیدهٔ او از «طبقهٔ کارگر» که شامل کارگران کشاورزی نیست و به معنای آن دسته از کارگران غیر کشاورزی است‌که با «دست‌های» خود کار می‌کنند متمایز است. در مورد طبقه‌بندی درجه‌های متفاوت مهارت کارگری بر پایهٔ واحد هم البته همین گونه دشواری‌ها وجود دارد. این مسائل در بریتانیای کبیر از مسائل مربوط به کارگران کشاورزی که به نسبت کم اهمیت‌اند، حدت بیش‌تری دارد. در بریتانیا مسأله تازه‌ئی هم پیدا شده است. مسأله اخیر چنان‌که ا. م. کار ـ ساندرز، کارادوگ جونز و سی. ا. موزر نشان داده‌اند «به حد و مرز طبقهٔ کارگر مربوط می‌شود؛ چرا که بعضی کارگران کت سیاه‌پوش، بخشی از دستیاران مغازه‌ها و حتی منشی‌ها گوئی باید جزو طبقهٔ کارگر باشند در حالی که بعضی دیگر از افرادی که جزو این گروه‌ها هستند، با وجود پائین‌تر بودن درآمدشان از درآمد کارگران یدی ماهر، باید جزو طبقهٔ متوسط پائین به حساب آیند» نیز ← **طبقهٔ اجتماعی؛ طبقهٔ متوسط؛ قشربندی.**

ب. پرهام

J. Gould

• *History of the Middle and Working Class.*

طبقهٔ متوسط middle class

A. طبقهٔ متوسط به معنی وسیع به آن قشر موجود در یك ساختار اجتماعی که «واسط» میان «طبقهٔ بالا» و «طبقهٔ کارگر» انگاشته می‌شود دلالت می‌کند. لیکن خط فاصل‌ها دقیق نیستند و به شماری از معیارهای متنوع و مبهم بستگی دارند. معیاری که بیش از هر معیار دیگری پذیرفته شده است به شغل مربوط می‌شود. پیشرفت‌های حاصله در ساختار شغلی جوامع مترقی باعث می‌شود که در کوشش برای کشیدن مرزهای واضح برای طبقهٔ متوسط دشواری‌های ادراکی و همچنین دشواری‌های عملی پدید آید: هستهٔ مرکزی عضویت طبقاتی به آسانی در مناسبات شغلی مشخص می‌شود. همچنین باید توجه داشت که تغییر در پایگاه شغلی جز ایجاد شرایط برای تغییری در سمت‌گیری، نگرش‌ها، علائق، یا وفاداری‌های طبقاتی نقش دیگری ایفا نمی‌کند. مفهوم طبقه (یا طبقه‌های) متوسط تا حد اجتناب‌ناپذیری از تاریخ اجتماعی و سیاسی جوامعی که این مفهوم در آن‌ها عنصری را تشکیل می‌دهد رنگ می‌پذیرد و در هر جامعهٔ واحدی (و نیز در جوامع همانند) معنی آن در طی زمان تکامل می‌یابد. مهم‌ترین سیر تکاملی، خط تمایز میان طبقات متوسط کهن و جدید است که دانشمندان علوم اجتماعی به آن توجه کرده‌اند.

B. مفهوم «مرتبه‌های متوسط» جامعه مفهومی بسیار قدیمی است که با دقت و صراحتی متفاوت، از دوران یونانی ـ رومی مطرح بوده است. در سدهٔ هجدهم در انگلستان و اسکاتلند اصطلاح «مرتبه» هم‌معنی و مترادف با آنچه اکنون قشربندی اجتماعی نامیده می‌شود به نحو گسترده‌ئی به کار می‌رفت. در همان قرن اصطلاح «مرتبه‌های متوسط»، به صورت واسط میان اشراف و عوام بیش از پیش برای توصیف گروه‌های جدیدی که از توسعهٔ عظیم داد و ستد و بازرگانی انگلستان سود می‌بردند به کار برده می‌شد. با تکامل تکنولوژی بخار و نیروی محرکهٔ بیش‌تری که این امر به رشد اقتصادی بخشید، تصویر جامعه‌ئی که یك رتبه‌بندی مبتنی بر سلسله مراتب را در پیوستاری نظم یافته به صورت امری مسلم فرض کرده بود دستخوش تجدید نظر تدریجی اما عمیق و همه‌جانبه قرار گرفت. «صاحب منافع» صنعتی احساسی از یکه و ممتاز بودن خود به اعتبار نقش واقعی یا بالقوه‌اش در یاری به جامعه به دست آورد. سخنگویانش با بی‌اعتبار نشان دادن «صاحبان منافع ملکی» (مالکان) روی فایدهٔ او تکیه می‌کردند. در واقع به نظر می‌رسد که اصطلاح «طبقهٔ متوسط» به صورت اصطلاحی برای خودستائی رواج یافته باشد. برای مدتی در اوائل دههٔ ۱۸۴۰، این‌گونه خودستائی معنای تجانس منافع و نگرشی را که واقعیت پایداری نداشت به خود گرفت و آن را تقویت کرد. در همان دوره در نوشته‌های مارکسیستی، این تجانس تاحدی جزو صفات کلاسیك طبقهٔ «سرمایه‌دار» یا «بورژوا» جای داده شد و هم منشأ و هم نتیجهٔ بسیاری از استدلال‌های مارکسیستی گردید. بعدها در قرن نوزدهم، بعضی از نویسندگان مارکسیست به تفسیر تعصب «اشراف‌منشانه»ی بورژوازی بریتانیا در «بورژوایی‌ترین ملت‌ها» پرداختند. در سراسر قرن نوزدهم محل «مشاغل آزاد» در همین طبقهٔ متوسط قرار داده می‌شد ـ گرچه منابع درآمد آن‌ها از موردی تا مورد دیگر باهم تفاوت فراوان داشت و اگرچه در صنعت تولیدی مشغول به کار نبودند و اگرچه از لحاظ دیدگاه‌هاشان چندان تجانسی با یکدیگر نداشتند.

تعیین میزان وسعت این طبقه در انگلستان قرن نوزدهم کار دشواری است. پ. لَسْلِت استدلال می‌کند که تعداد افراد به اصطلاح «طبقهٔ متوسط منسجم» به واسطهٔ تقلید گستردهٔ اجتماعی میان کسانی که طالب رسیدن به چنین مقامی بودند دچار تورم شدیدی شده بود و این طبقه «حداکثر حدود یك هفدهم کل جمعیت تقریباً چهل میلیونی را تشکیل می‌داد».

C. دامنهٔ این اصطلاح در کاربرد جدیدترش وسعت یافته است و معیار گروه‌بندی منسجم متجانس، ناموجه‌تر یا ناپذیرفتنی‌تر هم شده است. بر اثر جریان‌های تازهٔ فنی و مدیریتی که باعث پیدایش «طبقهٔ متوسط جدید» گردیده‌اند و «خدشه»ی بیش‌تری در مرزهای میان طبقهٔ «متوسط» و طبقهٔ

«پائین» وارد ساخته‌اند، انحراف از معیار افزایش یافته است. در همین زمینه برای آوردن یك مثال از چندین مثال موجود کافی است اشاره شود که سی. رایت. میلز در ۱۹۴۵ از قشرهای زیر در «شهر مرکزی» نام می‌برد: (۱) «کسب و کار بزرگ و مقام‌های اجرائی»، (۲) کسب و کار کوچك و «داوندگان مشاغل آزاد»، (۳) «یقه سپیدان سطح بالا» و (۴) «یقه سپیدان سطح پائین» و می‌افزاید که «این قشرها از لحاظ عینی به طبقهٔ متوسط «قدیم» (۱ و ۲) و طبقهٔ متوسط «جدید» (۳ و ۴) تقسیم می‌شوند. لیکن هر دوی این طبقات به اعتبار درآمد، قاطعانه از یکدیگر جدا می‌شوند و این جدائی... در مورد متغیرهای دیگر نیز صدق می‌کند». در سال‌های جدیدتر بخصوص در جامعه‌شناسی سیاسی، نویسندگان آمریکائی به کندوکاو دربارهٔ سمتگیری‌های سیاسی بخش‌های گوناگون طبقهٔ متوسط پرداخته‌اند. مثلاً د. بل از «مال باختگان» در میان طبقهٔ متوسط «کهن» آمریکا سخن می‌گوید و د. ریزمن و ن. گلیزر «طبقهٔ متوسط جدید» را «توده‌های سابق» توصیف می‌کند.

در موقعیت آمریکا راجع به صفات خاص مربوط به طبقه بحث کاملی توسط دانشمندان علوم اجتماعی و دیگران صورت گرفته است. در بررسی مشهوری در ۱۹۵۹ که از آمریکائیان پرسیده شده بود که «احساس می‌کنید به کدام طبقهٔ اجتماعی تعلق دارید؟» ۸۸ درصد پاسخ دادند به «طبقهٔ متوسط». ل. ریسمن که این پاسخ را تفسیر کرده است آن را از روی فراست به گرایش کلی آمریکائیان به «مساوات» ربط می‌دهد و متذکر می‌شود که «تأکید روان‌شناختی روی واژهٔ متوسط است و نه روی واژه «طبقه».

D.ت. ه. مارشال، در یك بررسی اجمالی دربارهٔ این موضوع در کنگرهٔ جامعه‌شناسی جهان سوم در ۱۹۵۶ نتیجه‌گیری کرد که «اکثر جوامع غربی، طبقهٔ متوسط بسیار بزرگی (که تعداد قشرهای بالا و پائین آن نسبتاً اندك است) به وجود آورده‌اند». تا جائی که مطلب از این قرار باشد، ممکن است گفته شود که اصطلاح هم ارزش تحلیلی و هم ارزش توصیفی خود را از دست می‌دهد. در واقع گرایشی وجود دارد که این اصطلاح به مفهومی تحقیرآمیز برای توصیف کیفیت‌ها یا پدیده‌هائی به کار برده شود که مغایر با فرهنگ واقعی یا فرضی طبقهٔ کارگر تصور می‌شوند. اما هیچ‌گونه اتفاق آرائی میان دانشمندان علوم اجتماعی در این باره وجود ندارد که در همهٔ جوامع غربی، وارد شدن به «طبقهٔ متوسط» آن قدر که ظاهراً به نظر می‌رسد گسترده و همه‌جانبه باشد. در این نکته نیز توافق نظر نیست که با گذشتن از برخی محدوده‌های شغلی یا به دست آوردن سطح زیست جدید و بهتر، اعضای قدیمی «طبقهٔ کارگر» نیز پایگاه «طبقهٔ متوسط» را در جامعهٔ خود کسب کنند یا خواهان کسب آن باشند. نیز ← **طبقهٔ اجتماعی، طبقهٔ کارگر.**

ف. مجیدی

J. Gould

طبقهٔ مرفه leisure class

← **مصرف آشکار.**

طبقهٔ یقه سپید white-collar class

۱. طبقهٔ یقه سپید (مشتق از کاربرد محاوره‌ئی آمریکائی) در کلی‌ترین مفهوم، در مقابل کارگران «یقه آبی» یا مزدبگیرانی که با دست کار می‌کنند، اشاره است به کارمندانی که کار دستی انجام نمی‌دهند. این اصطلاح به طور تقریبی معادل است با «کت سیاه» انگلیسی، ***Angestellte*** (کارمند) آلمانی و ***employe*** (کارمند) فرانسوی.

۲. به طور دقیق‌تر این اصطلاح به «دون‌پایگان» طبقهٔ متوسط جدید (یعنی از لحاظ اقتصادی مستقل) دلالت دارد. چنانکه مثلاً ر. سنترز کارکنان حرفه‌ئی و مدیران را مستثنی می‌کند و این اصطلاح را منحصر به «کارمندان دفتری، کارگران همانند، فروشندگان، کارگزاران، کارگران نیمه‌حرفه‌ئی و تکنیسین‌ها» می‌داند. ج. بنهام تعریف مشابهی به دست می‌دهد: «در حاشیهٔ پائینی طبقهٔ متوسط، نزدیك به مرزی که مزدبگیران مشاغل دستی از آن‌جا آغاز می‌شود، گروه متنوع کارکنانی قرار دارد که به طور مبهم به نام «کارگران یقه سپید شناخته می‌شوند» او برای شمول، معیارهای سه گانه‌ئی دارد: (الف) کارگر یك مستخدم

باشد؛ (ب) به کار «دماغی» بپردازد؛ و (پ) صفات و شرایط او صفات حرفه‌ئی شناخته نشود.

۳. معنی یاد شده گرچه معنی معمولی اصطلاح است، گاهی اوقات (منطقاً) تا آن حد بسط می‌یابد که با «طبقهٔ متوسط جدید به طور کلی» مترادف می‌شود. مثلاً سی. رایت. میلز در تحقیقش راجع به طبقهٔ متوسط آمریکا، همهٔ اشخاص شاغلی که نه سمت کارفرمائی دارند و نه مزدبگیر کار دستی‌اند، یعنی مدیران و کارکنان حرفه‌ئی و نیز کارمندان فروش و دفتری را در زمرهٔ «یقه سپیدان» می‌شمارد.

۴. اصطلاح یقه سپید گاهی با «حقوق بگیر» مساوی گرفته می‌شود. این کاربرد کم‌تر مناسب است زیرا از لحاظ فنی، کارکنان غیر یدی مزدبگیری که معمولاً یقه سپید به شمار می‌روند را مستثنیٰ می‌کند.

۵. توافق نسبتاً زیادی در این نکته وجود دارد که گروه یقه سپید، بیش‌تر تشکیل‌دهندهٔ یك «قشر» است تا یك «طبقه» به‌مفهوم دقیق (مارکسی) آن. «از نظر مالکیت، مردم یقه سپید «در میان سرمایه و کار» قرار ندارند؛ موضع طبقاتی آنان از لحاظ مالکیت دقیقاً به موضع مزدبگیران شبیه است». نیز ← **طبقه اجتماعی**.

ف. مجیدی

D. Lockwood

طبیعت بشری human nature

A. طبیعت بشری، از لحاظ کلی با عطف توجه خاص به شخصیت و یا منش که در جریان **اجتماعی شدن** به دست می‌آید و غالب اوقات با عطف توجه بیش‌تر به جنبه‌های مربوط به امکانات بالقوهٔ انسانی و نیروهای تکامل به ماهیت آدمی دلالت می‌کند.

B. عبارت طبیعت بشری به طریقه‌های گوناگون در همهٔ رشته‌های علوم اجتماعی، از روان‌پزشکی گرفته تا انسان‌شناسی، تعریف و به کار برده می‌شود. بین این تعریف‌های مختلف، سه دسته تعریف مرتباً تکرار می‌شوند:

۱. دستهٔ نخست که در آن بر نیازهای فیزیولوژیك و انگیزش‌های نیاموخته تأکید می‌شود، روش ارگانیك یا زیستی است. ب. مالینوفسکی نمونهٔ مناسبی در این باره است: «می‌توانیم اصطلاح «طبیعت بشری» را به این اعتبار تعریف کنیم که همهٔ آدمیان باید بخورند، نفس بکشند، تولید مثل کنند و هر جا که به سر می‌برند و پیرو هر نوع تمدنی که هستند ناگزیرند مواد زائد را از ارگانیسم خود دفع کنند». به همین سان. م. شریف و سی. و. شریف میان محرك‌های زیست‌زاد و محرك‌های جامعه‌زاد فرق می‌گذارند و اولی را «طبیعت بشری» در شکل «استعداد زیستی ارگانیسم» می‌انگارند. جالب است‌که این نوع صورتبندی چیزی را که «به طور مشخص» «انسانی» باشد شامل نمی‌شود.

۲. تعریف نوع دوم روی جنبه‌های اجتماعی طبیعت بشری تأکید می‌کند، که بیان کلاسیك آن را می‌توان در نوشتهٔ چ. ه. کولی یافت: «منظور ما از طبیعت بشری، آن احساسات و انگیزش‌هائی است که از لحاظ برتری داشتن بر احساسات و انگیزش‌های جانوران پست‌تر و نیز از این لحاظ که کلاً به بشر تعلق دارند و نه به نژاد یا زمانی خاص، انسانی محسوب می‌شوند. بخصوص منظور از آن همانا همدلی و عواطف بی‌شماری است‌که به همدلی مربوط می‌شوند نظیر عشق، خشم، بلندپروازی، خودبینی، قهرمان‌پرستی و احساس عدالت یا بی‌عدالتی اجتماعی». و نیز: «... نظری که در این‌جا از آن دفاع می‌شود این است‌که طبیعت بشری چیزی نیست که به طور مجزا در فرد وجود داشته باشد بلکه یك «طبیعت گروهی» یا «مرحلهٔ نخستین جامعه» مورد نظر است. ... همین طبیعت است که در آن گروه‌های ساده و رویاروئی بروز و ظهور می‌کند که در همهٔ جامعه‌ها تاحدی شبیه یکدیگرند: گروه‌های خانوادگی، همبازی و همسایگی... در این گروه‌ها، همه جا طبیعت بشری به وجود می‌آید. ... طبیعت بشری چه چیزی جز خصیصه‌ئی از گروه‌های نخستین تواند بود؟».

برخی اظهار عقیده کرده‌اند که معنی این مفهوم از معنی مورد نظر کولی به «صفات نوعیِ شخصیت اعضای یك گروه خاص» تغییر یافته است. این تغییر معنی را مثلاً در این بیان می‌توان یافت که هر گروهی برای خود «نیازها و خواست‌های اختصاصی و سایر شیوه‌های مشخص جهت ابراز وجود و ارضای تمایلات را دارد... اگر به این طریق ملاحظه شود

آنگاه نه یك طبیعت بشریِ واحد بلکه چندین طبیعت بشری ـ به تعداد فرهنگ‌ها، جامعه‌ها، و گروه‌های اجتماعی ـ وجود خواهد داشت».

شکل‌های متنوع دیگری در این نوع دوم صورتبندی وجود دارند که بر جنبه‌های اجتماعی طبیعت بشری تأکید می‌کنند. و. کوتو که اظهار می‌دارد که تعریف وی یك تعریف «استاندارد» نیست، طبیعت بشری را «قابلیت ایجاد ارتباط در سطح نمادین یا سطح ادراکی» معرفی می‌کند و به این ترتیب وجود آن را در همهٔ خردسالان و در کسانی که از زن متولد می‌شوند اما یا فاقد استعداد چنین ارتباطی هستند و یا از بروز این استعداد عاجزند منکر می‌شود. کاربرد دیگر میان «طبیعت اجتماعی بشری» و «طبیعت فرهنگی بشری» فرق می‌گذارد. اولی از تجربه در گروه‌های نخستین سرچشمه می‌گیرد و دومی از تجربه در گروه‌ها و نهادهای دومین.

۳. به نظر می‌رسد که سومین نوع صورتبندی روی استعداد بالقوهٔ پویای انسان که از یك سو مستقل از زیست‌شناسی و از سوی دیگر مستقل از تأثیرات اجتماعی و فرهنگی است تأکید می‌گذارد. مثلاً ا. فروم می‌نویسد: «طبیعت بشری نه حاصل جمع کشش‌های ثابت و درونی زیست‌شناختی است و نه سایهٔ بی‌روحی از الگوهای فرهنگی است...» بلکه «دینامیسمی خاص خود دارد که عامل فعالی را در تکامل روند اجتماعی تشکیل می‌دهد. ولو آن‌که هنوز نتوانیم از لحاظ روان‌شناسی به روشنی بیان کنیم که ماهیت دقیق این پویائی انسانی چیست، باری باید به وجود آن اعتراف کنیم». همین‌گونه دیدگاه‌ها در کتاب **طبیعت بشری و فرایند فرهنگی** نوشتهٔ د. بیدنی بیان شده است.

C. مباحثات اصلی پیرامون طبیعت بشری از این قرار است: آیا جانوران دیگر هم در آن شریکند یا امری است اختصاصاً انسانی؟ آیا از هنگام تولد برای انسان وجود دارد یا چیزی است‌که در جریان برهمکنش نخستین پدید می‌آید؟ آیا مفهومی است جوهری، یعنی متشکل از عناصر خاص است یا یك امکان بالقوهٔ تعمیمی است؟ ثابت است یا متغیر؟ به خاطر وجود چنین مسائلی (آشفتگی ناشی از کاربرد «عامیانه» این عبارت خود به کنار) تعجب‌آور نیست که عده‌ئی از دانشمندان حذف آن را از واژگان علمی پیشنهاد کرده باشند.

دو راه حل امکان‌پذیر است: یکی را در نوشته‌های ت. م. نیوکامب می‌توان یافت که پس از بررسی مسأله نتیجه می‌گیرد: «جامع‌ترین بیانی که می‌توان دربارهٔ طبیعت اختصاصی انسان اظهار کرد این است که آدمیان استعداد سرشاری برای کسب انگیزه‌ها دارند». راه حل دیگر در نوشته‌های ل. ویلسن و و. ل. کلب یافت می‌شود که میان «سرشت اولیه» (فطرت) و «طبیعت بشری» فرق می‌گذارند. اولی شامل «کل خصوصیت‌هائی است که ارگانیسم از آغاز تولد آن‌ها را داراست به علاوهٔ خصوصیت‌هائی که بعداً در جریان رشد زیستی پدید می‌آیند» و دومی در اصل همان شخصیت فردی است، زیرا «جدا از جامعه، طبیعت آغازین می‌تواند به صورت طبیعت بشری درآید. عناصر سرشت اولیه شرط‌های لازم شخصیت محسوب می‌شوند... اما شرط‌های کافی نیستند، زیرا بدون روند اجتماعی شدن، این عناصر به صورت امکانات بالقوهٔ تحقق نیافته باقی خواهند ماند». نیز ← **انسان؛ سرشت اولیه.**

ف. مجیدی

Edmund H. Volkart

طرح قانونی، ← لایحه.

طرح وسیله‌ـهدف means-end schema

A. طرح وسیله‌ـهدف برای تشریح و تبیین پدیده‌های اجتماعی، بیش‌تر مستلزم روشی غائی است تا روشی مکانیستی. مأخذ آن بیش‌تر «کنش» است تا «رفتار». طرح وسیله‌ـهدف به وسیع‌ترین مفهومش مظهری است از فعالیت‌های انسانی، در جنبهٔ زمانی آن‌ها، به صورت تسلسل وضعیت‌های نزدیك‌تر یا دورتر امور که همهٔ آن‌ها به طرزی غایت‌مند در ذهن فاعلان انسانی هماهنگ می‌شوند.

B. طرح وسیله‌ـهدف، رشته مقولاتی است برای تشریح کنش‌های واقعی انسان و برای تبیین برخی روابط موجود میان خصوصیت‌های مختلف آن

کنش‌ها. این طرح نوعی صورتبندی مبتنی بر یك سنت طولانی در اندیشهٔ اروپائی است‌که به پارتو و وبر منجر می‌شود و در آن رفتار فاعلان انسانی بیش‌تر به مفهومی غائی و متضمن مقصود تصور می‌شود تا به‌مفهومی مکانیستی و علّی آن یعنی بیش از آنچه بر اثر علل برانگیخته شده باشد به هدف‌ها توجه دارد. بنا به سخن ر. م. مك‌آیور، «زنجیری از نوع دیگر نیز هست... که خارج از مقولهٔ علّی محض قرار دارد، و آن طرح آزاد وسیله‌ـهدف است‌که به غایتی می‌انجامد. ما در جست‌وجوی «د» هستیم تا «ج» را به دست آوریم و «ج» را جست‌وجو می‌کنیم تا به «ب» برسیم، و «ب» را به خاطر دست یافتن به «الف» پی می‌جوییم. یك رابطهٔ ارزشی «الف» را به «د» پیوند می‌زند و در هر مرحله به فرایندی از علیت غائی وارد می‌شود».

C. ۱. طرح وسیله‌ـهدف، در نظم‌بندیش از سوی ت. پارسونز شامل این عناصر است: (الف) یك فاعل یا کنشگر؛ (ب) هدفی برای رسیدن به وضع آتی امور؛ (پ) موقعیتی عینی که بخشی از آن توسط کنشگر قابل کنترل است (وسیله) و بخشی از آن از طریق کنشگر قابل کنترل نیست (شرایط)؛ و (ت) رابطه‌ئی هنجاری میان این عناصر. دو دستهٔ وسیع مسائل تحلیلی را می‌توان برحسب این طرح صورتبندی کرد: (یك) مسائل تکنولوژیکی که در آن‌ها علاقه بر محور کارآمدترین وسیله برای رسیدن به هدفی معین دور می‌زند و (دو) مسائل اقتصادی که در آن‌ها علاقه بر محور بهترین نحوهٔ تخصیص وسیله‌های معین جهت هدف‌های متناوب دور می‌زند. یعنی فرق گذاشتن میان کنش عقلی، ناعقلی و غیر عقلی. معیار متمایزکننده در این روش دامنهٔ شناخت، عاطفه و جهل در انتخاب وسائل برای هدف‌ها است.

۲. صورتبندی‌های مربوط به طرح وسیله‌ـهدف برحسب موارد زیر تغییر می‌کنند: (الف) تعداد عناصری که حداقل عناصری که حداقل عناصر انگاشته می‌شوند؛ (ب) روابط تجربی‌ئی که گمان می‌رود میان مرجع‌های این عناصر معمولند؛ و (پ) تطابق این عناصر با مفهوم‌های مکانیستی علت و معلول. از این‌رو:

(i) تمایز میان وسیله‌ها و هدف‌ها گاهی صریحاً نادیده گرفته می‌شود. ف. و. زنانیکی می‌نویسد: «... قصد هم شامل هدف به معنی نتیجهٔ نهائی پیش‌بینی شدهٔ عملی است که فاعل انتظار رسیدن به آن را دارد و هم شامل وسیله به معنی تغییرات پیش‌بینی شده در داده‌های موجود است که فاعل انتظار دارد از طریق آن‌ها بدان دست یابد».

(ii) روابط تجربی حاصل از وسیله‌ها و هدف‌ها همیشه از لحاظ تجربی نامعلومند. ر. ك. مرتون یادآور می‌شود که: «وانگهی، گفتن این که هدف‌های فرهنگی و هنجارهای نهادی شده برای شکل دادن به رویّه‌های متداول به طور مشترك عمل می‌کنند بیان این نیست که آن‌ها رابطهٔ ثابت و پایداری با یکدیگر دارند. تکیهٔ فرهنگی‌ئی که روی برخی هدف‌ها گذاشته می‌شود به نحوی مستقل از درجهٔ تأکید روی وسیله‌های نهادی شده تغییر می‌پذیرد».

(iii) وسیله‌ها و هدف‌ها گاهی با علت و معلول همبستگی پیدا می‌کنند. طبق گفتهٔ س. ف. نیدل «... ما می‌توانیم رابطهٔ دوگانهٔ وسیله‌ها و هدف‌ها و علت و معلول را به صورت فرآیندی تدریجی به آسانی به تصور آوریم که در آن مرحله به مرحله یکی با دیگری انطباق می‌یابد؛ یعنی هدفی، هر قدر هم به طور مبهم پیش‌بینی می‌شود. نتایج علّی‌ئی که هدفی مناسب را به ذهن القاء می‌کنند زمانی مورد مشاهده قرار می‌گیرند که وسیله کاملاً آزموده شده و با هدف دلخواه سازگاری یافته باشد».

ف. مجیدی

Walter Firey

طلاق divorce

A. ۱. طلاق بدین معنی است که پیوند ازدواج به پایان رسیده است.

۲. بعضی اوقات اصطلاح طلاق را به مفهوم اعلان بطلان، یعنی تصدیق این نکته که ازدواج هرگز در بین نبوده است به کار می‌برند.

۳. اصطلاح طلاق برای اشاره به جدائی جسمانی زوجین، بدون این که در روابط قانونی ناشی از ازدواج آن‌ها تغییری حاصل شود نیز به کار برده می‌شود.

B. قانوناً برای این که طلاق به وقوع پیوندد، شاکی اول باید ازدواج را به ثبوت برساند. اگر ازدواج شرعی یا قانونی در بین نباشد طلاق نیز ممکن نیست. در جامعه‌شناسی تطبیقی، دشواری تعریف **ازدواج** در فرهنگ‌های مختلفی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند آن قدر زیاد است‌که نمی‌توان به تصوری دقیق از طلاق که قابل تعمیم باشد دست یافت. با این وصف برای بیان تفاوت‌های میزان طلاق فرضیه‌هائی مطرح شده‌اند مثلاً ج. ا. بارنز، آنگاه که روشی برای استاندارد کردن آمارهای طلاق ارائه می‌دهد کار تعریف را یکسره می‌کند؛ بدین معنی که طلاق را (در جوامع ابتدائی) مرحله‌ئی انتقالی بین ازدواج اول و بعدی توصیف می‌کند. «هر قدر تعداد دفعات یا کثرت وقوع طلاق را دقیق‌تر ارزیابی کنیم، ضروری‌تر است بدانیم که منظور ما از ازدواج و یا طلاق دقیقاً چیست. اگر تعاریف‌مان را تغییر دهیم، احتمالاً تعداد دفعات یا کثرت وقوع نیز تغییر خواهد کرد... برای قصدی که از این گزارش داریم مسلم فرض می‌کنیم که می‌دانیم طلاق چیست».

C. از نظر جامعه‌شناسان مفهوم «جدائی» بعضی مواقع از طلاق متمایز است. بارنز که معیاری دربارهٔ طلاق ارائه داده و براساس معیار او زوجین برای ازدواج جدید آزادانند، تأیید می‌کند که «در بعضی از جوامع شاید تمایز بین جدائی و طلاق دشوار باشد». د. ن. اشنایدر شاید دقیقاً فرق بین جدائی (متارکه، جدائی از بستر و جدائی در خوردن نهار و شام) و طلاق را دنبال می‌کند. «گاهی اوقات تمایزی ضمنی بین روابط زناشوئی و برخی روابط حقوقی که از ازدواج قانونی ناشی می‌شود وجود دارد. یعنی جدائی جسمانی زن و شوهر شرعی به منزله فسخ پیوندهای قانونی بین آن‌ها یا پیوندهای قانونیی که از زوجیت آن‌ها سرچشمه می‌گیرد نیست، خاصه آن‌که حمایت از فرزندان زن مورد نظر است».

D. «بطلان» اصطلاحی نیست که در جامعه‌شناسی خیلی زیاد به کار برده شود، اما مفهومی است که به طور ضمنی در بسیاری از نوشته‌ها می‌آید. «اقوام بسیاری نیز هستند که زندگی حقیقی زناشوئی را تا زمانی که اولین بچه متولد شود شروع نمی‌کنند... ایگوروت‌های لوزون هیچ‌گونه تعهد نامزدی را معتبر نمی‌دانند مگر آن که زن حامله شده باشد. موارد بسیار دیگری از گزارشات جدیدتر دربارهٔ این موضوع گواه این مدعا است. در میان قوم تالنسی «ازدواج به طور کامل صورت نمی‌گیرد مگر این که عمل همخوابگی بین دو طرف اتفاق افتد... وقتی زن بیوه‌ئی از نو ازدواج کند... اگر با شوهر جدیدش رابطهٔ جنسی داشته باشد زن او محسوب می‌شود حتی اگر تشریفات ازدواج انجام نشده باشد. اگر موفق شود از همخوابگی با شوهرش اجتناب کند، دیگر زن آن مرد به شمار نمی‌آید و می‌تواند با هر مرد دیگری همخوابه شود، بی‌ترس از این که اتهام زناکاری به او بزنند. نیز ← **ازدواج**.

س. افقهی — M. Douglas

ع

عادت habit

A. عادت اشاره است به هر عملی که به طور منظم از جانب شخص تکرار شود. عادت امری است‌که آموخته می‌شود و برای دیگران قابل مشاهده است. گرچه سازوکارهای مربوط لزوماً متفاوتند، اما تشابه عادات با رسم بسیار زیاد است: عادات در مورد افراد همان حکمی را دارند که آداب و رسوم برای جوامع یا سایر جمعیت‌ها. بحث و جدل‌هائی که بر سر این اصطلاح درگرفته بیش از آنچه به معنی اصلی این اصطلاح مرتبط بوده باشند به شرایط اساسی‌ئی مربوط می‌شوند که ذیل آن‌ها این انتظام‌ها پدید می‌آیند و باقی می‌مانند یا تغییر می‌کنند.

B. ۱. این اصطلاح به مفهوم تخصصی آن، اصولاً و اگرچه نه منحصراً، مفهومی روان‌شناختی است. نخستین‌بار تداعی‌گرایان قرن نوزدهم بریتانیائی به عادت به صورت مسأله‌ئی روان‌شناختی توجه منظمی مبذول کردند و بخصوص ا. بین که به گفتهٔ ا. ج. پورینگ «نمایندهٔ اوج تداعی‌گرائی و آغاز جذب این نهضت در روان‌شناسی‌فیزیولوژیکی بود» به آن توجه کرده است. ا. بین کسب عادت را «برحسب (۱) حرکت‌های اتفاقی؛ (۲) حفظ حرکت‌هائی که نتایج خوش‌آیند به بار می‌آورند، همراه با حذف حرکت‌هائی که باعث نتایج ناخوش‌آیند می‌شوند؛ و (۳) تثبیت از طریق تکرار» توصیف می‌کرد.

۲. شاید و. جیمز به خاطر فصل معروف کتابش مبانی روان‌شناسی دربارهٔ «عادت» بیادماندنی‌تر از هر کس دیگری باشد. گرچه بی‌تردید خود این فصل بیش‌تر به خاطر فصاحت بیانش بیادماندنی است تا به خاطر سهم اساسی آن در نظریهٔ روان‌شناختی. به نظر جیمز، فشار جابرانهٔ عادت ریشه در عصب‌شناسی دارد، اما حقایق عصب‌شناختی که در دسترس او قرار داشتند بسیار محدود بود. جیمز با نظریهٔ تداعی‌گرائی انگلیسی سر ستیز داشت (هرچند که در عین‌حال مدیون آن هم بود) و شاید مهم‌ترین سهم فصل مشهور کتابش تغییر دادن نقطهٔ تأکید از جنبهٔ ذهنی به جنبهٔ عصبی و تداعی‌گرائی حرکتی بود.

۳. ج. دیوئی، در کتاب کوچکی که احتمالاً بر جامعه‌شناسان بیش‌تر تأثیر داشته است تا بر روان‌شناسان، در رد مفهوم‌های مکانیستی و صرفاً تکراری عادت به «مکتب کارکردی» روان‌شناسی معاصر خود بیش‌تر وفادار بود (دست‌کم به مفهومی لغوی) تا به جیمز آموزگار پیشین خود. او نوشت که «تکرار به هیچ روی ذات عادت نیست. ذات عادت استعداد یا تمایلی است اکتسابی به شیوه‌ها یا وجوه پاسخ... عادت به معنی حساسیت یا آمادگی نسبت به دسته‌های معینی از محرک‌ها و بیش‌تر به معنی میل‌ها و بیزاری‌های تثبیت شده است تا فقط وقوع مکرّر اعمالی خاص». البته این معنی به تعریف امروزی نگرش بسیار شبیه است.

C. در سال‌های اخیر کاربرد تخصصی اصطلاح عادت در واقع به مکتب روان‌شناسان رفتاری محدود شده است. مثلاً ا. ر. هیلگارد می‌نویسد «پیروان نظریهٔ محرک‌ـپاسخ و معتقدان به نظریهٔ شناخت در برابر این پرسش که چه چیزی یاد گرفته می‌شود؟ جواب‌های مختلفی می‌دهند. جواب دستهٔ اول «عادت‌ها» و جواب دستهٔ دوم «ساختارهای شناختی» است». در مورد صورتبندی منظم اصول یادگیری توسط سی. ل. هال هیچ مفهومی بنیادی‌تر از مفهوم «نیروی عادت» نیست که می‌توان آن را «تمایل به یك اثر محرك برای بیدار کردن یك پاسخ پیوسته» تعریف کرد؛ و نیز مسلم فرض می‌شود که عادت در صورت مساوی بودن سایر شرایط، به منزلهٔ تابعی از تعدادی نیروی تقویت‌کننده مستقیماً تغییر و تنوع می‌یابد. از این‌رو تقویت شرط اولیهٔ تشکیل عادت است. در نظریهٔ تولمن ـ رقیب بزرگ کنونی نظریهٔ هال ـ «ساختارهای شناختی» یا «انتظارها» بیش‌تر از آنچه عادت‌ها «تقویت» گردند «تأیید» می‌شوند، با این‌حال پدیده‌هائی که هر دو از طریق مجموعه اصطلاحات خود برای تبیین‌شان می‌کوشند تقریباً یکسان است. نیز ← **انتظار؛ تقویت؛ رسم؛ شرطی شدن؛ نگرش؛ یادگیری.**

ف. مجیدی — Theodore M. Newcomb

عدالت justice

A. این واژه بیش‌تر به دو مفهوم به کار برده شده است: «حق هر انسان را به او دادن»، و (ب) «تلافی خطا»، خواه از طریق جبران زیان کسی که قربانی خطای دیگری شده است و خواه از راه مجازات خطاکننده.

B. ۱. مفهوم دوم محدودتر از مفهوم اول است و از آن نشأت می‌گیرد. زیان قربانی بی‌عدالتی را جبران کردن یا سزای ظالم را در کف دست او گذاشتن فقط به این دلیل عدالت محسوب می‌شود که بی‌عدالتی صورت گرفته است. عدالت به مفهوم نخست همانا احترام گذاردن به هرگونه قواعدی است‌که مقرر می‌دارد که آدمیان چگونه باید در برابر یکدیگر رفتار کنند، یا به سخن دیگر احترام گذاردن به حقوق و وظایف است. اگرچه این دو مفهوم دیرپای، نخستین‌بار به طرزی منظم در کتاب پنجم «اخلاق» نوشتهٔ ارسطو به بحث نهاده شده‌اند، هیچ نکتهٔ اختصاصاً یونانی در مورد آن‌ها وجود ندارد.

۲. افلاطون به طرز صریح و ارسطو به نحوی مردّدانه‌تر، میان قانون (به مفهوم وسیعی که عرف را نیز شامل می‌شود) چنان که هست و چنان که باید باشد فرق می‌گذارند. در رسالهٔ *دولتمرد*، افلاطون استدلال می‌کند که به جای قانون بهتر است‌که خردمندان حکومت کنند، زیرا «قانون آنچه را که شریف‌ترین و عادلانه‌ترین چیز برای همگان است به طور کامل در نمی‌یابد و بنابراین نمی‌تواند آنچه را بهترین است اِعمال کند». در این مکالمه و نیز در کتاب *جمهور*، افلاطون مفهوم عدالتی را در ذهن دارد که با طبیعت آدمی کاملاً سازگار است و می‌توان آن را از طریق کاربرد عقل به ظهور رسانید. ارسطو در کتاب *اخلاق*، میان عدالت طبیعی و عدالت قراردادی فرق می‌گذارد و اولی را کلی و دومی را مختص اوضاع و احوال فردی می‌داند، اما نمی‌گوید که عدالت قراردادی هنگامی که با عدالت طبیعی تعارض یابد باید تسلیم آن شود.

۳. در کتاب *جمهور*، افلاطون عدالت را یکی از چهار فضیلت اصلی تلقی می‌کند. سه فضیلت دیگر عبارتند از میانه‌روی، خردمندی و شجاعت. عدالت، فضیلت کنترل‌کننده یا هماهنگ‌کننده است. انسان عادل انسان منضبطی است‌که شهواتش تابع عقل اوست. افلاطون استدلال می‌کرد که چون برخی آدمیان در این فضیلت کمبود دارند باید «تحت حکومتی نظیر حکومت شایسته‌ترین مردم قرار گیرند و خدمتگزار بهترین مردمانی باشند که معنویت [یعنی خرد] بر وجودشان حاکم است».

۴. برای رواقیان، همچنان که برای افلاطون، عدالت به واسطهٔ عقل کشف‌شدنی است و بر قانون مثبت یا عرف برتری دارد. از این لحاظ که انسان (به سادگی از طریق تفکر دربارهٔ ذات خود به صورت موجودی عاقل) می‌تواند دریابد که

چگونه باید رفتار کند، عدالت امری طبیعی محسوب می‌شود. بنابراین قانون طبیعی یا عدالت عبارت از کرداری است خاص انسان صرفاً به صورت موجود عاقلی که در میان موجودات دیگری شبیه خود به سر می‌برد. عدالت امری است معنوی و تغییرناپذیر و یکسان برای همهٔ آدمیان؛ و قانون مثبت برای این که شایستهٔ نام قانون باشد باید با آن تطبیق کند. از این‌رو در قانون طبیعی یا عدالتِ رواقیان همهٔ انسان‌ها برابر انگاشته می‌شوند؛ حال آن‌که در عدالتِ افلاطون چنین نیست. عدالت شامل قواعدی نیست که عملاً در موردِ همهٔ اقوام مشترك باشند، بلکه شامل قواعدی است که از طبیعت ذاتی انسان سرچشمه می‌گیرند. حقوقدانان رومی در گزارش‌های خود از قانون این مفهوم را وارد ساختند. در کتاب نهادها اثر ژوستی‌نین میان «قانون طبیعی» (قانونی که عقل آن را تجویز کرده باشد) و «قانون همگانی» (قانونی که در همهٔ اقوام مشترك باشد) تمایزی قاطع نهاده شده است. بنابراین نهادی (نظیر بردگی) که در دنیائی که رومیان می‌شناختند کلیت داشت ممکن بود در همه جا جایز شمرده شود و با این حال مخالف با عدالت تلقی گردد. این اندیشه عدالت طبیعی مورد قبول آباً کلیسا قرار گرفت و تا امروز در بین اقوام اروپایی باقی مانده است.

۵. هابز مفهوم دیگری از عدالت را مطرح می‌کند: «اما هنگامی که پیمانی بسته شود شکستن آن ناعادلانه است: و تعریف بی‌عدالتی چیز دیگری نیست مگر انجام ندادن پیمان. و هر آنچه ناعادلانه نباشد عادلانه است». اما به گفتهٔ هابز اگر بر اثر حفظ پیمان‌ها چیزهایی بیش از آنچه بدست آید از دست رود هیچ اجباری برای حفظ پیمان‌ها نیست و این امر معمولاً پیش خواهد آمد مگر آن که نیروی اجباری که برای تنفیذ آن‌ها به قدر کافی قوی باشد وجود داشته باشد. بنابراین هابز نیز عدالت را اطاعت از مقام مافوقی می‌انگارد که قدرت آن را دارد که دیگران را به اطاعت از خود وادار سازد. گرچه نظر هابز دربارهٔ عدالت هرگز به طور گسترده پذیرفته نشده اما به طور منفی تأثیر عظیمی داشته است زیرا بسیاری با او هم‌عقیده‌اند که هیچ عدالت طبیعی برتر از قانون مثبت به مفهوم سنت طولانی‌ئی که با رواقیان آغاز می‌شود وجود ندارد.

۶. هیوم عدالت را یك «فضیلت مصنوعی» می‌نامد و منظور از این عبارت آن است که همدلی با دیگران کافی نیست که آدمیان را به اجرای عدالت برانگیزد. عدالت عبارت از رعایت مقرراتی است‌که اگر تجربه به آدمیان نیاموخته بود که از نفع مشترکی برخوردارند آنان هرگز تصور آن مقررات را هم نمی‌کردند چه رسد به تأیید و پذیرش آن‌ها. این‌ها نه مقرراتی هستند که از راه تفکر دربارهٔ طبیعت انسان به صورت یك موجود عاقل قابل کشف باشند و نه از پیمان‌ها ناشی می‌شوند. «برخی چنین اظهارنظر کرده‌اند که عدالت از قراردادهای انسانی سرچشمه می‌گیرد. ... اگر منظور از «قرارداد» در این‌جا «وعده» یا «قول» باشد... چیزی بی‌معنی‌تر از این سخن نتواند بود. ... اما اگر مقصود از قرارداد مفهومی از نفع مشترك باشد...، آن‌گاه باید پذیرفت که در این معنی، عدالت از قراردادهای اجتماعی نشأت می‌گیرد». سودگرایان معمولاً کلمهٔ عدالت را درست به همین شیوه به کار می‌بردند اما به بیان این نکته نیز تمایل داشتند که هیچ قاعده‌ئی چنان‌که باید و شاید قاعده عدل نامیده نمی‌شود مگر آن‌که ضمانت اجرائی برای آن وجود داشته باشد و براساس آن نقض‌کنندهٔ آن قاعده کیفر بیند. اندیشهٔ عدالت مستلزم دو چیز است: اول وجود یك قاعدهٔ رفتار و دوم شور و احساسی که حافظ این قاعده باشد...، یعنی تمایل به این امر که کسانی که از این قاعده تخلف می‌کنند باید مجازات شوند».

C. عدالت هنوز هم عموماً به همین دو مفهومِ اولیه، حق هر انسان را به او دادن و تلافی خطا به کار برده می‌شود. اگر فرض کنیم که آنچه حق یك انسان است صرفاً به این دلیل حق او محسوب می‌شود که او یك انسان است، آن‌گاه می‌توانیم عدالت مورد بحث را عدالت طبیعی بنامیم ولو آن‌که تصدیق شود که هیچ قاعدهٔ رفتاری را

نمی‌توان منطقاً از طبیعت انسان به عنوان یك موجود عاقل استنتاج کرد. اگر آنچه حق انسان است به اعتبار قاعده‌ئی باشد که اتفاقاً در جامعهٔ مورد پذیرش همگانی است، در این حالت عدالت «قراردادی» خواهد بود. اگر منشأ حق قاعده‌ئی باشد که نقض آن باعث شود که نقض‌کننده در برابر یك مقام ذیصلاح اجتماعی پاسخگوی عمل (یا بی‌عملی) خود باشد آن‌گاه عدالت «قانونی» است.

ف. مجیدی J. P. Plamenatz

عدم اطمینان uncertainty، ← **مخاطره‌پذیری و عدم اطمینان.**

عرضحال petition

A. عرضحال درخواستی است از سوی یك فرد یا سازمان خصوصی به یك مأمور دولت یا دستگاه حکومتی که به موجب آن تقاضا می‌شود که حقی که از او تضییع گردیده احقاق شود یا ستمی که بر وی رفته جبران گردد.

B. عرضحال اصطلاح کهن و مأنوسی در زبان سیاست است و تقریباً با همین مفهوم از قرون وسطا تاکنون به کار رفته است. لیکن در زمینه [علم] حقوق جدید انگلیسی-امریکائی، واژه عرضحال معنی فنی و تخصصی‌ئی را شامل شده ـ گو این که خود واژه مشتق از ارتباطی سیاسی است که دیرزمانی است در هر دو سوی اقیانوس اطلس [انگلیس و امریکا] به کنار نهاده شده است.

۱. معنی کلی عرضحال عبارت است از تقاضا یا درخواستی از سوی فرد، گروه یا سازمان خطاب به یك مأمور دولتی خاص یا فلان دستگاه دولتی. محتوای عرضحال معمولاً اختصاص دارد به استمداد دربارهٔ وضعیتی که در آن به نظر عرضحال‌دهنده، بی‌عدالتی‌ئی صورت گرفته یا خطائی سر زده است. مأمور یا دستگاه دولتی برای ترمیم چنین وضعیتی دارای قدرت قانونی است، اما مأمور یا دستگاه دولتی را نمی‌توان به انجام آن مجبور ساخت. بنابراین عرضحال‌دهنده درخواست می‌کند که حق وی استیفاد گردد.

بیش‌تر کار اساسی حکومت‌ها در قرون وسطا (از جمله وظائفی که بعدها به نام‌های قانونگذاری، اجرائی و قضائی از یکدیگر جدا شدند) براساس عرضحال صورت می‌گرفت. پارلمان انگلیس تولد یا تولد مجددِ خود را مدیون ضرورتی برای تشکیل یك مرجع ملّی است که در آن بتوان از ایالات و ولایات عرضحالی به شاه تقدیم داشت. در غالب موارد قانونگذاری، از اقدام پارلمان برای وضع قاعده‌ئی کلی از میان شکایت‌های متعدد و جداگانه‌ئی که تسلیم می‌شد و برقراری رویه‌ئی عام که تحت آن بتوان از سوءاستفاده‌ها و تخطی‌های آتی جلوگیری کرد منشاء گرفت؛ و در ابتدای امر درخواست برای چنین قانونگذاری‌ئی خود عرضحالی بود که از سوی پارلمان به شاه تقدیم می‌شد. زیرا فقط او بود که می‌توانست قانون پیشنهادی را نافذ سازد. بعدها که پارلمان قدرت سیاسی به هم زد و به تبع آن از اختیار قانونی بهره‌مند شد، عرضحال‌ها به پارلمان به منزلهٔ دستگاهی که می‌توانست رفع ظلم یا احقاق حق کند تسلیم می‌شد. به منظور جلوگیری از مرعوب شدن بر اثر تظاهرات توده در ۱۶۶۲ پارلمان تصویب قانونی را علیه «دادن عرضحال همراه با جنجال و خشونت» لازم تشخیص داد.

دادن عرضحال به صورت شیوهٔ پسندیده ارتباط، توسط اتباع کشور به شاه دوره‌ئی چنان طولانی داشت که توسل به آن به تدریج به صورت یك حق اساسی درآمد و امروزه شالوده حقوقی است‌که مردم آزاد از آن بهره‌مندند. اصطلاح عرضحال در عنوان قانون «عرضحال حق» که چارلز اول در ۱۶۲۵ بدان رضا داد معنی خاصی کسب کرد. به همین منوال «منشور حقوق» (مصوب ۱۶۸۹) مقرر می‌دارد که «این حق اتباع کشور است که به پادشاه عرضحال بدهند و هرگونه بازداشت و تعقیب قانونی به خاطر دادن چنین عرضحالی غیرقانونی است».

همین رویه و همین نوع کاربرد اصطلاح در سنت امریکائی ادامه یافته است. «بیانیه استقلال» موضوع عرضحال را در زمره شکایات خود علیه جورج سوم پادشاه انگلیس مطرح کرد: «در مورد هر یك از این تعدیات با خاشعانه‌ترین عبارات برای رفع ظلم

عرضحال تقدیم کرده‌ایم. به عرضحال‌های مکرر فقط با ایراد لطماتی مکرّر پاسخ داده شده است». پانزده سال بعد که «منشور حقوق» به صورت یك رشته اصلاحیه [متمم]هـای قانـون اساسـی امریـکا از تصویب گذشت، «اصلاحیه اوّل»، بعد از برشمردن حق مردم به آزادی دیـن و بیـان و مطبوعـات و اجتماعات، «حق تسلیم عرضحال به حکومـت را برای رسیدگی به شکایات» فرض شمرد. کنـگره امریکا در طول موجودیت خود تعـداد بیشمـاری عرضحال از سوی افراد و سازمان‌هائی که به این حق خود استناد جسته‌اند دریافت کرده است.

۲. در نظـام دادگستـری انگلیسی-امریکائـی، اصطلاح خاصی که مأخوذ از رویّه‌های کهن است هنوز هم به کار برده می‌شود. مقـام سلطنـت که سرمنشاء قانون بود مافوق قانون تلقی می‌شد. از لحاظ قانونی شاه نمی‌توانست مرتکب خلاف شود و نمی‌شد وی را در دادگاه‌های خودش مورد تعقیب جزائی قرار داد. بنابراین هرگاه خلافی از سوی شاه یا خادمان وی که به نام او عمل می‌کردند سر می‌زد رعیتی [شهروندی، تبعه‌ئی] که در مقام استیفای حق خود از مجاری قضائی برمی‌آمد لازم بود که نخست به شاه عرضحال دهد تا وی اجازه دهد که دعوی مربوطه اقامه شود. علاوه بر این در وضعیت‌هائی معین حقوقِ عرف نفاذ نداشت و لذا دادگاه‌های موجود اختیارِ رسیدگی به دعاوی ناشی از آن‌ها را نداشتند. عرضحال تسلیم شده به شاه که خواستار برقراری عدالت بود به شعبه‌ئی از دستگاه اداری دربار احاله می‌شد تا براساس اصول انصاف و نه قانون درباره آن حکم کند. در انگلیس و امریکا تفاوت بین قانون و انصاف که در زمانی دور نمایان بود تقریباً مـدت‌هاست که از بین رفته است. لیکن در زبان اصطلاح این تفاوت هنوز به قوت خود باقی است. بدین معنی که اشخاصی که به موجب رویّه انصـاف به طرح دعـوی می‌پردازنـد هنـوز هم عرضحال‌دهنده خوانده می‌شوند.

ا. کریمی — Leslie Lipson

عرضه supply

A. عرضه را می‌توان مقدار جریان یك نوع کالا در بازار تعریف کرد. ولی مهم‌تر از این تعریف این که در یك تحلیل اقتصادی، «تابع عرضه» یا «منحنی عرضه» در مرکز توجه قرار دارد. این مفاهیم به خطی که از به هم پیوستن نقاطی که مبیّـن قیمـت مورد انتظـار عرضه‌کنندگان برای عرضه مقدار معینـی کالا در شرایط معین است به دست می‌آید و نیز به شرایطی که تعیین‌کننده عرضهٔ مقادیر مختلف کالا در صوْرت تغییر قیمت‌ها می‌باشد اطـلاق می‌شـود. بنابرایـن «منحنی عرضه» فقط زمانی تغییر می‌کند که مقدار کالای وارد شده به بازار، با قیمت ثابت تغییر کند. در تحلیلِ تعادل جزئی (یا ناکامل)، شرایط مشخص معمولاً تغییری در تکنولوژی، در قیمت کالاهـای بسیار مشابه و یا در منحنی عرضهٔ عوامل تولید مورد استفاده در تولید کالای مورد نظر به وجود نمی‌آورد. متغیّرهائی که در تعادل جزئـی «معیـن» انگاشتـه شده‌اند، در مدل تحلیلی تعادل عمومی به طور صریح وارد می‌شوند. توسعهٔ نظریه انحصار ناقص و رقابت انحصاری و گسترش نظریهٔ اقتصادی تعادل عمومی، توجه به منحنی عرضه صنعت را کاهش داده و نظرها را بیش از پیش متوجه منحنی هزینهٔ واحد تولیدی (که تشریح خواهد شد) کرده است. در رقابت ناقص سخن عرضه صنعت ناپدید می‌شود و منحنی درآمد نهائی جانشین آن می‌گردد.

B. در علم اقتصاد، حداقل از زمان مارشال درك رفتار بازار به طور سنتی از راه تحلیل نیروی عرضه و تقاضا عملی می‌شده است. باری، مفهوم عرضه به قدر مفهوم تقاضائی کم و کاست و ساده نیست. به هنگام کاربرد دقیق و فنی این دو مفهوم شبهه‌های زیادی به خاطر عدم تقارن آن‌ها به وجود می‌آید. اساس این فقدان تقارن در نوشتهٔ مارشال به طور ضمنی ولی در کارهای ف. ه. نایت به طور صریح بیان شده است. به عقیدهٔ نایت تقاضا و تابع یا منحنی تقاضا مترادف‌اند؛ در حالی که «عرضه» معرّف نفس میزان جریان یك نوع کالا در بازار است. بنابراین تابع عرضه یا منحنی عرضه که بر پایهٔ رابطهٔ بین قیمت و عرضه در شرایط معیـن قرار دارد بایـد مشخص گردد. لذا «واقعیـت اجتناب‌ناپذیـری که تقارن کاربردی دو اصطلاح فوق را مانع می‌شود این

است که در شکل طبیعی تقاضا، قیمت تعیین‌کننده مقدار آن خواهد بود در حالی‌که فقط در شرایط محدودی (رقابت کامل و افزایش هزینه) است‌که میزان عرضه توسط قیمت قابل تعیین می‌شود و این دو هیچ‌گاه به موازات هم حرکت نمی‌کنند».

C. واکنش عرضه در مقابل نوسان‌های تقاضا بیش‌تر در رابطه با مدت زمان مورد نیاز برای ایجاد تغییرات در اجزاء نسبتاً «متغیر» و «ثابت» هزینه مورد بحث واقع شده است. به هر حال نایت استدلال می‌کند که نمی‌توان زمان لازم برای همراه ساختن عناصر هزینه را با تغییرات تقاضا، به صورت اساس تنظیم منحنی‌های عرضه به کار گرفت؛ چون... «در حالتی که یك تغییر را دائمی پیش‌بینی می‌کنیم، همهٔ تغییرات در نظر گرفته شده ناگهان شروع شده و با شدت به پیش می‌روند. یك منحنی تقاضای واقع‌بینانه باید به صورت مستقل از نقطه‌ئی‌که مبیّن شرایط اولیه است در دو جهت ترسیم شود. این دو قسمت معمولاً پیوسته نخواهند بود». به هر حال «... هر قدر مدت زمان تطابق طولانی‌تر باشد، کشش عرضه بیش‌تر خواهد شد... از آن جمله نسبت بین تغییر نسبی قیمت و تغییر نسبی تولید کالا که برای تغییرات کم‌اهمیت محاسبه شده است».

D. بحث کلاسیك در رابطهٔ بین منحنی هزینه واحد تولیدی و منحنی عرضه صنعت همان منحنی‌های هزینه و منحنی‌های عرضه ج. وینر است. به نظر وینر وقتی قیمت چند جزء هزینه در مقابل تغییرات تولید در سطح کل صنعت بدون تغییر باقی بماند منحنی عرضه کلی برای آن صنعت ممکن است از طریق منحنی‌های هزینهٔ نهائی تك تك واحدهای تولیدی به دست آید. وقتی که قیمت‌های عوامل تولید در واکنش نسبت به تغییرات تولید در سطح صنعت نوسان پیدا کند خواه این تغییر در نتیجهٔ صرفه‌جوئی‌های پولی یا فنی خارجی باشد یا بر اثر هزینه‌های بی‌مورد، منحنی هزینهٔ نهائی هر یك از واحدهای تولیدی با افزایش تولید دیگر بدون تغییر نخواهد ماند. در این وضع تأثیر افزایش تقاضا بر میزان تولید در هر واحد که شامل دو جزء باشد قابل مشاهده خواهد بود: (الف) افزایش برنامه‌ریزی شده تولید تا سطح به دست آمده از نقطه برخورد منحنی تقاضای جدید با منحنی هزینهٔ نهائی اولیه؛ (ب) افزایش فرضی تولید به نقطه‌ئی که از برخورد با منحنی هزینهٔ نهائی جدید که شرایط دگرگون شده هزینه در صنعت را در خود منعکس دارد حاصل می‌شود. این آثار «قیمت» و «هزینه»، مسامحتاً قابل مقایسه با اثرات **درآمد** و **جانشینی** در نظریه تقاضا است. این تحلیل تنها در شرایط رقابت کامل مصداق دارد.

E. تحقیقات درباره رقابت ناقص موجب شد تا بار دیگر مفاهیم عرضه مورد توجه قرار گیرد. به نظر ر. تریفین «برای بحث درباره انحصار کامل و نیز رقابت [انحصاری] ناهمگن، «صنعت» وسیله‌ئی بی‌فایده و غیرقابل انطباق است. بنابراین فقط منحنی «واحد اقتصادی» طرف توجه قرار می‌گیرد...» در شرایط رقابت ناقص، تولید دیگر تابع هزینهٔ نهائی و قیمت نیست بلکه پیامد هزینهٔ نهائی و درآمد خواهد بود. در این حالت رابطهٔ خاصی بین درآمد نهائی و قیمت که در شرایط رقابت کامل وجود دارد مشاهده نمی‌شود.

F. در حالی که رشد نظریه رقابت ناقص، علاقه‌مندی به مطالعهٔ تجربی تابع هزینه را افزایش داده، موجب توجه اندکی به مطالعهٔ منحنی عرضه صنعت شده است. تنها در کشاورزی است‌که کوشش‌های ارزشمندی به بررسی تجربی منحنی‌های عرضه اختصاص داده شده است. در نوشته‌هائی که به تابع‌های عرضه کالاهای کشاورزی پرداخته‌اند، توجه اصلی به حساسیت تولید کشاورزی در مقابل تغییرات قیمت معطوف شده است. مطالعات اولیه بر غیر کششی بودن تولید زراعی در کوتاه مدت با در نظر گرفتن قیمت تأکید داشته‌اند. اخیراً م. نرلاو به برآوردهای بالاتری از کشش‌های عرضه دست یافته است. به رغم بهبود مدل نرلاو، بررسی روابط عرضه هنوز از همان دو محدودیتی که پژوهشگران منحنی‌های هزینه با آن‌ها روبرو بوده‌اند در رنج است: (الف) مشکل عدد شاخص که به واسطه تغییر تولیدات و اختلاط داده‌ها به وجود می‌آید؛ و (ب) مشکل تفکیك اثرات مقیاس و تکنولوژی؛ علاوه بر این مشکلی نیز به دلیل ناتوانائی در تعیین این که آیا

قیمت‌های ثبت شده در هر مقطع با منحنی عرضه همان زمان مطابقت دارد یا نه به وجود می‌آید. نیز ← **تحلیل نهائی؛ تقاضا؛ قیمت؛ هزینه.**

ح. انصاری Vernon W. Ruttan

عرضهٔ پول money supply، ← پول.

عرفی، ← دنیائی.

عشق love

A. اصطلاح عشق را برای اشاره به حیطهٔ وسیعی از پیوندهای عاطفی مثبت و نیرومند نسبت به هر شیء خواه جاندار و خواه بی‌جان به کار برده و می‌برند. عناصر نفرت، پرخاشگری و یا بی‌علاقگی که ممکن است به این رابطه رنگی از دوگانگی بخشند غالباً جزو این پیوند به تصور در می‌آیند.

B. از نظر تاریخی بحث درباره ماهیت عشق بر محور دو استنباط دور زده است: *eros* (شهوت) یونانی و *agape* (عشق) انجیلی. شهوت بیانگر تلاشی است عاطفی به منظور پیوند دادن خود با یك موضوع به علت وجود نیاز یا کمبودی در نفس یا سازواره‌ئی که در حال تلاش است. عشق نشان دهندهٔ تلاش عاطفی شدیدی است برای خدمت به چیز یا موضوعی که نیازها یا علائق فرد یا موجود زنده را متعالی می‌کند. اگر اصرار بر این باشد که این دو نحوهٔ پیوند جمع‌ناپذیر محسوب شوند، در آن صورت این تمایل وجود خواهد داشت که موجودیت یکی از آن دو انکار شود و یا در تقابل مطلق با یکدیگر قرار داده شوند. معمولاً آن‌هائی که از شهوت حمایت کرده‌اند وجود عشق را منکر شده‌اند، در حالی‌که آن‌هائی که بر عشق تأکید نهاده‌اند ناگزیر شده‌اند که واقعیت شهوت را به رسمیت شناسند و بر عشق به مثابهٔ کرانه‌ئی از بی‌خویشتنی تکیه کرده‌اند تا آنجائی که عشق را حتی از علاقه و میل هم تهی دانسته‌اند. در مورد اول پ. ریف در آثار فروید این طور می‌خواند که «همهٔ عشق‌ها، از عشق کودك به والدین تأمین‌کنندهٔ حوائج گرفته تا عشق زوج‌ها به یکدیگر که تجسم دوبارهٔ این تصویرهای پدری و مادری است، تا عشق «نارسیستی» والدین به کودکان... وقتی که نقاب از چهره بردارند چیزی جز رضایت از خود نیستند. چنین عشقی باید در خدمت نفس فرد باشد وگرنه نفس فرد از آن روی برخواهد تافت. بدین معنا که فرد ممکن است در جست‌وجوی عشق از شیء یا موضوعی بار دیگر به خویشتن بازگردد. بینش دقیق و درخشان فروید در همین است...» و در مورد دوم آ. ینگرن عشق را طوری تعریف کرده است که گوئی ربطی به عواطف ندارد.

اما چنین تقابلی بین عشق و شهوت در همهٔ تعاریف وجود ندارد. عشق را می‌توان غم‌خواری، مسئولیت، احترام به چیزی یا آگاهی از آن تعریف کرد. فروم چنین پیوندی عاطفی را «عشق سازنده» می‌نامد؛ اما در سطور بعد خواهیم دید که این نظر با درك بعضی از حکیمان الهی از عشق مطابقت دارد. چنین عملی ممکن است بیان‌کنندهٔ نیاز به وابستگی باشد و تنها تحت شرایطی امکان‌پذیر شود که در آن فرد موضوع عشق خویشتن باشد، اما وجود آن در اصل به این منظور نیست که فرد مورد دوست داشتن قرار گیرد یا به طریق دیگری به او خدمت شود. به این مفهوم می‌توان عشق را شهوتی متعالی شده تصور کرد. مطابق نظریهٔ ا. لاب چربونیر چنین دیدگاهی با سنت انجیلی منافات ندارد زیرا که عشق، به مفهوم یهودی-مسیحی برای انسان امکان‌پذیر نیست مگر در مورد عشق خدا به انسان. این مقوله تنها عشق خداوند به انسان را شامل می‌شود: «اینك عشق، نه آن‌که ما به خدا می‌ورزیم بل آن که او نخست به ما می‌ورزید. ما دوست می‌داریم زیرا که او نخست ما را دوست داشته است» (یوحنا، چهار، ۱۰، ۱۹) وانگهی، عشق خداوند به انسان محقق نمی‌شود مگر آن که متقابل باشد.

C. ۱. اعتبار این دو رویکرد عشق و شهوت، هرچه باشد، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی نخستین رویکرد را که متضاد انگاشتن شهوت و عشق است اختیار کرده و سپس واقعیت عشق را انکار نموده‌اند. به بیان کلی آنان ابعاد تراژیك، یا شاید بهتر است گفته شود، ابعاد احساساتی تحلیل فروید دربارهٔ نفس انسانی را کنار گذاشته‌اند؛ اما

این عقیدهٔ او را پذیرفته‌اند که اولین گرایش نفس در دوست داشتن همانا گرایش به نیازهای خود نفس است. بنابراین در نمونه‌ئی از تعریف جدید عشق چنین می‌خوانیم: «... ما در عشق به چشم عاطفهٔ مثبتی می‌نگریم که شخص در خود نسبت به دیگری احساس می‌کند و متکی است بر تجربهٔ فرد اول در این باره که نیازهای او را فرد دوم برآورده ساخته یا بر پایهٔ این انتظار یا دست‌کم بر پایهٔ امید یا وهمی در این مورد استوار است که فرد دوم نیازهای فرد اول را برآورده خواهد کرد». آنان با استفاده از این تعریف یا هر تعریف مشابه دیگر، مایلند آن شکل‌هائی از عشق را مورد تأیید قرار دهند که در آن‌ها انتظارات جنبهٔ واقع‌بینانه دارند، مانند «عشق رفاقتی»؛ آن شکل‌هائی از عشق را بپذیرند که در آن‌ها انتظارات غیر واقع‌بینانه‌اند اما زیاد در هم شکننده نیستند، مانند «غریب وطنی» (نوستالژیا)، یعنی عشق به مکان یا زمانی به خاطر آمده که در آن خود همین احساس است که رضایت خاطر فراهم می‌آورد؛ و آن شکل‌هائی از عشق را انکار کنند که در آن انتظارات جنبهٔ غیر واقع‌بینانه دارند و روابط مستقر را درهم می‌شکنند مثل «عشق رمانتیك» که در تعریف آن گفته شده است «مجموعهٔ گرایش‌ها و احساساتی که رابطهٔ ازدواج را رابطه‌ئی منحصراً متقابل می‌انگارد».

۲. در کتاب **مفهوم عشق در پرستاری کودك**، نوشتهٔ ت. س. سیمی می‌توان به کوشش جدیدی پی برد که هدف از آن بیان کردن معنا و اهمیت «مفاهیم عشق تفاهم‌آمیز و مسئولانه یا عشق معنوی در جریان روزانهٔ کار اجتماعی...» است. نیز← **پرخاشگری** (در **روان‌شناسی اجتماعی**)؛ **کامروائی**؛ **لیبیدو**؛ **نیاز**.

ب. صالحی — William L. Kolb

عشق رمانتیك romantic love، ← عشق.

عقدهٔ اودیپ oedipus complex، ← زنای با محارم.

عقل reason

A. اصطلاح عقل در کاربرد دقیق که دلالت بر عمل استدلال یا استنتاج منطقی حقایق ضروری دارد، به معنی کلی‌تر اشاره است به نیروی هوش در تنظیم مفاهیم و برقراری مناسبات منطقی به چنان شیوه‌ئی که بتوان نتیجه‌ئی درست از مقدمه‌ئی مفروض استخراج کرد یا حکم عینی معتبری دربارهٔ پدیده‌های تجربی به دست داد. این مفهوم با بسطی که یافته است، به معنی تبیینی منطقی و معتبر یا توجیهی برای یك رویداد یا رابطه نیز آمده است؛ و حتی با بسط بیش‌تر بر توضیح یا تبیین هر علت یا محرك نیز دلالت می‌کند.

B. از آنجا که تحلیل مفهوم «عقل» موضوع اصلی اندیشهٔ فلسفی غرب را در بیش از دو هزار سال تشکیل می‌داده، از این‌رو ضروری است‌که معنی آن را در پرتو کاربرد متغیر تاریخی روشن سازیم.

۱. افلاطون عقل را همچون «آلتی تصور می‌کند که بدان وسیله انسان به معرفت حقیقی، یعنی دریافت صور لایتغیر یا ماهیات دسترسی می‌یابد» و در نقطهٔ مقابل عقاید صرفی قرار دارد که بر ادراك حسی از عالم متغیر اجسام مادی استواراند. این نظریه مبنائی شناخت‌شناسانه برای باور به عقل راستین که تا اواخر قرن هجدهم بر اندیشهٔ سیاسی اروپا حاکم بود فراهم ساخت. عقل به این معنی تقریباً متعالی، «قوهٔ شهودی خاصی» است‌که تعلق به آدمیانی دارد که از جانوران متمایزند. این قوه آدمی را قادر می‌سازد که حقایق کلی یا اصول حاکم بر کارهای جهانی را که معقول انگاشته می‌شود بی‌واسطه دریابد.

۲. دو عامل با هم ترکیب شده‌اند تا جوّی از عقاید را پدید آرند که در آن بسیاری از نویسندگان یا به طور کلی از به کار بردن لفظ «عقل» پرهیز کنند و یا با احتیاط کامل با آن برخورد کنند. این دو عامل یکی عامل بی‌اعتبار سازندهٔ مکتب سنتی روان‌شناسی «قوای ذهنی» است که «عقل» را «قوه‌ئی فطری که در عضوی خاص نهفته باشد» می‌پنداشت؛ و عامل دیگر وقوع انقلاب در فلسفهٔ تخصصی نوینی است‌که با درجهٔ عالی خودهشیاری مرتبط با منطق کاربرد زبان مشخص می‌شود.

با این حال چنین روندهائی نیاز به اصطلاحی را

که به «فعالیت غایت‌مند تنظیم وسیله‌ها و هدف‌ها به شیوهٔ خاص انسانی آن» دلالت کند از بین برده‌اند. بنابراین کاربرد مفهوم عقل به صورت نامی برای هر نوع حیات انسانی کامل، غنی و رضایت‌مندانه ـ که کاربردی است‌که نزد نویسندگانی یافت می‌شود که اختلاف‌شان به اندازهٔ اختلاف ارسطو و اسپینوزا است ـ در کار فیلسوف جدیدی چون سانتایانا از نو خودنمائی می‌کند. «عقل همان‌قدر قدیمی است‌که انسان و به همان اندازه غالب است‌که طبع آدمی؛ زیرا که نمی‌توانیم انسان بودن حیوان را تصدیق کنیم، مگر آن که غریزه‌های او در حد خاصی به غایاتِ خودهشیار باشند و افکار وی را با مقیاسی که مناسب رفتارش باشد هماهنگ کنند».

۳. به آن نحوه از کاربرد این مفهوم که بر تقابل میان عقل و انفعال تأکید می‌ورزد نیز باید اشاره کرد. عقل به این معنی، وقتی که در وجود آدمی تجسم یابد، انسان هوشمند کاردانی می‌آفریند که با انسانی که «بردهٔ احساس» است فرق دارد. عقل به این مضمون، تصور نیرومندی از «آزادی از قید تعصب، همسازی، کاربرد هماهنگ قاعده‌ها، طرفداری نکردن از اصول خشك یا پیروی متعصبانه نکردن از قاعده‌ها بدون توجه به شرایط» را به ذهن می‌آورد. عصر پس از فروید نیز به همین طریق، عصر القای تصور «آزادی از کشمکش ناهشیاری» بود؛ به طوری‌که ممکن نبود قضاوت عینی بر اثر تمرکز اجباری ذهن بر انگیزه‌های دلخواه و نه خود به خودی، گزدیسه شود. از این‌رو جان دیوئی می‌نویسد: «عقل به صورت اسم دلالت دارد بر همکاری شادمانهٔ گرایش‌های چندگانه‌ئی چون همدلی، کنجکاوی، کاوشگری، آزماینـدگی، بی‌پردگی، پیگیری ـ چیزی را تا به آخر پی گرفتن ـ احتیاط‌کاری، زمینهٔ کاری را سنجیدن و نظایر این‌ها».

۴. رویکرد عصر کنونی با مسألهٔ تعریف عقل شامل کوششی است برای یافتن پاسخی برای این پرسش که زمانی که به ما گفته می‌شود که عقل را به کار گیریم در واقع چه می‌کنیم. عقل به این معنی «شماری از روش‌های عمل به منظور پی‌جوئی حقیقت مربوط به پدیده‌های تجربی» را شامل می‌شود و با فنونی چون مشاهده، اندازه‌گیری، مقایسه، آزمون، صورتبندی فرضیه‌ها، اثبات، تنظیم مفاهیم، تحلیل منطقی معانی و دستور زبان مرتبط است. بنابراین «به عقل در چنین زمینه‌ئی دیگر نه به صورت نوعی قوهٔ ذهنی محض بلکه همچون کوشش‌هائی از جانب آدمیان برای به کارگیری و پیشرفت ابزار مفاهیم و زبان خود، به منظور ساختن پیوندهای منطقی و توسعهٔ دانش نگریسته خواهد شد». از سوی دیگر باید تأکید کرد که هستند کسانی که مایلند اصطلاح عقل را به موارد دقیق‌تری یعنی به استدلال کردن یا برهان ریاضی که به کمك آن حقیقت ضروری استنتاج می‌شود محدود کنند (← بند A).

C. واژهٔ عقل به ندرت در فهرست‌های آثار علوم اجتماعی یافت می‌شود. همچون بسیاری واژه‌های دیگر، این واژه نیز دیگر اصطلاحی فنی برای روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی محسوب نمی‌شود و هم‌اکنون برای اکثر نویسندگان به صورت اصطلاحی غیرتخصصی درآمده است. برخی آن را صورتی از تفکر می‌دانند. و. کوتو در کتابش برآمدن سرشت انسانی* اظهار می‌دارد که «در حال حاضر، استدلال کردن فعالیتی متفاوت از اندیشیدن نیست؛ فقط از طریق نوعی نظام مفهومی یا منطقی محدود شده و در نتیجه به وسیلهٔ ساختار آن نظام تحت کنترل بیش‌تری قرار دارد و بنابراین دقیق‌تر است». بعضی دیگر از نویسندگان صریحاً یا تلویحاً میان تفکر بازتابی که ممکن است تصادفی و ظاهراً بدون هدف معینی باشد و عقل به مثابه قدرت اندیشیدن به طور منطقی و متکی به هدف و منظور تمایز قائل می‌شوند. گ. الپورت استدلال می‌کند که «می‌توان عقل را توانائی شخص در شکل دادن به باور سلوك خود برای تطبیق آن با دانش خویش نسبت به‌جهان تعریف کرد؛ و اگر دانش شخص ناکافی باشد آن را می‌توان قدرت تمهید او برای کسب دانش بیش‌تری که مقتضی مسأله مورد نظر باشد دانست». دقیقاً همین همسان انگاشتن عقل با تعقل، این ایمان به توانائی انسان در کشف یك نظم اجتماعی معقول و اخلاقی است‌که بنا به استدلال ر. بندیکس، در علوم

اجتماعی امروزین از بین رفته و نوعی ایمان به فنون حقیقت‌یابی جایگزین آن شده است‌که در انحصار نخبهٔ روشنفکرانی است‌که از پرسش‌های مربوط به اعتبار دانش پرهیز می‌کنند.

اکثر نویسندگان عقل را عمیقاً وابسته به منطق می‌دانند. عقل علاوه بر این‌که به معنی قدرت اندیشیدن منطقی به کار می‌رود، دلالت دارد بر تبیینات معتبر و منطقی برای وضعیت‌های مختلف؛ مثلاً در این جمله که «سودمند خواهد بود که دلائل این امر بررسی شود...». تنی چند از نویسندگان (مثلاً و. کوتو) اذعان می‌دارند که «عقل وابسته به نظام مفهومی خاصی است‌که برحسب آن اعتبارش معین می‌شود». در حالی‌که دیگران استدلال می‌کنند که چنانچه اندیشه قیاسی باشد، دلیل و لزوماً دلایل تنها وقتی صورت می‌پذیرد که استنتاجات معتبر از مقدمات درست به دست آید. الپورت می‌نویسد که «عقل انگیزه‌ها و باورهای شخص را با جهان واقعیت تطبیق می‌دهد. خردورزی، تصور شخص از واقعیت را با انگیزه‌ها و باروهای او مطابق می‌سازد». لیکن عقل به معنی بسیط به صورت مترادفی برای علت یا محرك نیز به کار برده شده است. نیز ← **انگیزش؛ ذهن؛ شناخت؛ عقلانیت.**

م. کاویانی

Richard Dewey

● *Emergent human Nature.*

عقلائی کردن (در اقتصاد و جامعه‌شناسی)
rationalization

A. این اصطلاح در علوم مختلف اجتماعی چندین معنی دارد. همهٔ آن معانی به میزان‌های مختلف مربوط به کاربرد مشترك اصطلاحی است‌که مفاهیم زیر را بیان می‌دارد: (الف) اقدامی که منجر به مستدل، معقول و ساده شدن چیزی می‌شود و یا (ب) نتیجه یا نتایج چنین اقداماتی.

B. در نوشته‌های اقتصادی اصطلاح در شکل آلمانی آن *(Razionalisierung)* در متن نوسازی آلمان در اوائل دههٔ ۱۹۲۰ ظاهر شد. متعاقب آن این اصطلاح به راه‌های مختلف در آلمان، انگلستان و ایالات متحد در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به کار گرفته شد. در حال حاضر هیچ لغتی به کثرت این اصطلاح در مرکز مباحث مربوط به مسائل صنعتی دیده نمی‌شود.

۱. عمومی‌ترین موضوعی که عقلائی کردن بر آن تأکید دارد «کاهش ضایعات و افزایش کارآئی» در سازمان‌های مالی، تجاری و صنعتی است. این اصطلاح در سطوح برنامه‌ریزی و نظارت توجه بیش‌تر بر ضوابط مطلوبیت و ساده گردانیدن و عقلائی کردن را القاء می‌کند. صنعت باید به صورتی سازمان یابد یا تجدید سازمان داده شود که به صورت همزمان حدّ مطلوب فنی، مالی و رفاهی تأمین گردد. لذا عقلائی کردن مبیّن یك «غایت» است‌که در اصول از «روش‌های» حصول آن از قبیل تمرکز صنعتی «مدیریت علمی» و غیره قابل تفکیك است. مورد زیر چنین کاربردی را نشان می‌دهد: «عقلائی کردن به این معنی است‌که به جای فرایندهای سنتی، خاصه قوانین یکنواخت تجربی و بدیهه‌سازی‌ها، روش‌هائی به کار گرفته شوند که حاصل بررسی‌های علمی صبورانه‌اند و به منظور هماهنگ کردن مطلوب وسائل با هدف‌ها صورت می‌پذیرند و از این طریق موجب می‌شوند که از هر فعالیتی حداکثر نتیجه حاصل شود. مدیریت بهتر، نیروی مکانیکی، کار سریع‌تر، سازماندهی مناسب‌تر نیروی انسانی شاغل و ترتیبات بهتر بازاریابی عوامل اساسی در عقلائی کردن هستند.

۲. برخی نویسندگان این اصطلاح را برای اشاره به نوعی ادغام در صنعت به کار برده‌اند: «... روشی است برای از بین بردن برخی اشکالات رقابت ناقص. منظور از عقلائی کردن عبارت از اقدامی است که توسط دولت یا اکثریت تولیدکنندگان در یك رشته معین صنعت به منظور قرار دادن آن صنعت تحت کنترل واحد صورت می‌گیرد. چنین عملی بسیاری از ضایعات را از بین خواهد برد...».

۳. بعضی صاحبان صنایع این اصطلاح را به مفهومی بسیار وسیع به کار برده‌اند: «اساساً عقلائی کردن و به طور ساده کنترل عاقلانه صنعت به صورتی است‌که تولید، حتی‌الامکان در حدّی که بازار قدرت جذب آن را دارد صورت گیرد». اشکال این خط فکری یکی در این است‌که قدرت جذب بازار خود تا حدودی از طریق مقدار تولید تعیین می‌شود. لذا

کاهش تولید ممکن است باعث کوچك‌تر شدن بازار شود و این دور باطل همین‌طور ادامه یابد. همچنین ممکن است به علت توجه بیش از حدّ به جنبه‌های صرفاً اقتصادی به نوآوری‌های ضروری بی‌مهری شود.

C. جامعه‌شناسان خصوصاً در آلمان، روند عقلائی کردن را گاهی به صورت قسمتی از یك فرایند وسیع‌تر می‌دانند. فرایندی که برخی روش‌ها و یا استانداردهای کلی را که به نظر عقلانی‌تر می‌رسند، مورد قبول قرار می‌دهد، برای چنین نویسندگانی این اصطلاح به معنی تأکید یا توسل بیش‌تر بر روش‌هائی است برای ماهیت بخشیدن به فعالیت‌های کسانی نظیر (الف) نظریه‌پردازان اقتصادی؛ (ب) حسابداران، دفترنویسان و افرادی که به طور کلی با محاسبه کمیّت‌ها و خاصه کمیّت‌های اقتصادی سر و کار دارند و (پ) کسانی که علوم کاربردی اشتهار دارند. به همین دلیل است‌که وبر استدلال می‌کند که «در آخرین مرحله، عاملی که ایجاد سرمایه‌داری را باعث شد، مؤسسات دائمی عقلانی، حسابداری عقلانی، تکنولوژی عقلانی و قانون عقلانی بودند. البته این‌ها تنها عامل نبودند بلکه سایر عوامل مکمل ضروری عبارتند از روح عقلانی، عقلائی شدن طریقهٔ زندگی به طور کلی و اخلاق عقلانی اقتصادی. نیز ← **دلیل‌تراشی؛ عقلانیت؛ عقل.**

ح. انصاری J. Gould

عقلانیت rationality

A. به معنائی بسیط، عقلانیت ناظر است به سبك یا رفتاری که (الف) مناسب با دستیابی به اهداف مشخصی باشد؛ و (ب) در محدوده‌هائی از طریق موانع و شرایطی مشخص بر فرد تحمیل شود.

B. در زمینه‌هائی خاص، عبارات (الف) و (ب) این تعریف ممکن است تصریح دقیق‌تری حاصل کنند. برخی موارد استفادهٔ مهم‌تر این کاربردهای اختصاصی بدین قرارند:

۱. هدف را می‌توان شکل حداکثر رسانی (یا در نظریهٔ بازی حداقل سازی) ارزش مورد انتظار یك کارکرد سودمند در فاصله‌ئی زمانی دانست. وانگهی وجود کارکرد سودمندی ممکن است از اصول موضوعهٔ مربوط به ترتیب و همسازی نحوهٔ گزینش موارد ترجیح ارگانیسم ناشی شود. از این‌رو است‌که مصرف‌کنندهٔ عاقل در نظریهٔ اقتصادی رسمی، نفع مورد انتظار خود را به حداکثر می‌رساند و سرمایه‌گذار عاقل نیز سود مورد انتظارش را به حداکثر می‌رساند. اگر بخواهیم بین این نوع بسیار محدود عقلانیت و شکل‌های کلی‌تر آن تفاوت قائل شویم، می‌توان اولی را «بهینگی» و دومی را «سازش‌پذیری» یا پیروی از کارکرد بخوانیم.

۲. هدف را می‌توان شامل معیارهائی دانست که به شیوهٔ همه یا هیچ برآورده می‌شوند (مثلاً دستیابی به سطح آرزو).

۳. شرایط و محدودیت‌هائی که در تعریف کلی به آن‌ها اشاره شد ممکن است «خصوصیات عینی» محیطی باشند که نسبت به سازوارهٔ انتخابگر جنبهٔ برونی دارند یا ممکن است‌که «خصوصیات درك شده» باشند، «خصوصیات خود سازواره» که سازواره آن را امری ثابت و نه تابع کنترل خود می‌انگارد. خط بین مورد اول و دو مورد دیگر، گاه از طریق تفکیك «عقلانیت عینی»، از یك سو و «عقلانیت ذهنی» یا «مقید» از سوی دیگر ترسیم می‌شود.

۴. اهدافی که در تعریف بدان‌ها اشاره شد ممکن است هدف‌های سازواره انتخابگر، هدف‌های نظام اجتماعی که فرد به آن تعلق دارد و یا هدف‌هائی باشند که از سوی مشاهده‌گر نسبت داده می‌شوند.

۵. استفادهٔ بدون ابهام از اصطلاح «عقلانیت» مستلزم این است‌که استفاده‌کننده مشخص کند که فرض‌های او هم دربارهٔ هدف‌ها و هم دربارهٔ شرایط چیست.

C. قبل از این که علوم اجتماعی به صورت رشته‌های مستقل ظاهر شوند، عقلانیت و دیگر مترادف‌های آن در واژگان فلسفه و اخلاق از اهمیت برخوردار بودند. کاربرد جدید اصطلاح عقلانیت بسیار نزدیك است به مفهومی که ارسطو از فضیلت عقلی سنجیده یا حسابگرانه در ذهن داشت. در این معنی، عقلانیت

عمل مستلزم اشتقاق آن از طریق فرایندهای منطقی از قضایای معتبر است. عقلانیت گاه بر فرایندهای انتخاب که استعداد هوشی را به کار می‌گیرد. و گاه بر خود انتخاب‌ها دلالت می‌کند. تأکید اولی نمونه‌ئی است از کاربرد قدیمی‌تر آن در روان‌شناسی، منطق و اخلاق؛ و تأکید دوم در اقتصاد و جامعه‌شناسی رواج دارد.

۱. از این رو ویلیام جیمز اصطلاح عقلانیت را مترادف با «فرایند خاص تفکر موسوم به استدلال» به کار می‌برد. از این دیدگاه عقلانیت انتخاب منوط به فرایند انتخاب کردن است. همین‌طور در نوشته‌های روان‌شناختی، «عقل ستیزی» بیش‌تر ناظر است بر سلطهٔ سازوکارهای عاطفی (هیجان، سائق، غریزه، تکانش) در امر انتخاب تا سازوکارهای هوشی. به لحاظ همانندی تاریخی عقلانیت با نظریهٔ «عقل‌گرائی»، در نوشته‌های جدید روان‌شناختی استفاده از اصطلاحاتی چون «فرایندِ شناختی» یا «فرایندِ هوشی» بر عقلانیت مرجح است. بنابراین به نظر می‌رسد که استفاده از اصطلاح عقلانیت برای فرایند انتخاب به تدریج از ادبیات علوم اجتماعی ناپدید گردد.

۲. اقتصاددانان معمولاً اصطلاح عقلانیت را بیش‌تر برای نشان دادن صفت کنشی که از طریق فرایند انتخاب گزینش شده به کار برده‌اند تا برای دلالت به صفت خود فرایند. از این رو است که ر. ا. دال و ا. لیند بلوم می‌گویند: «کنش تا آن حد عقلی است که «به درستی» برای به حداکثر رساندن نیل به هدف مقرر شده باشد و هدف مورد بحث و جهان واقعی را به گونه‌ئی که هست ارائه کند. در جامعه‌شناسی تعاریف مشابهی را می‌توان در کار م. وبر، ك. مانهایم و ت. پارسونز یافت (پارتو اصطلاح «منطقی» یا «عقلی» را ترجیح می‌دهد). از این اصطلاح در جامعه‌شناسی به شکل تقریباً مسامحه‌آمیزی استفاده می‌شود در حالی که در اقتصاد ریاضی و نظریهٔ تعمیم آماری مورد بحث دقیق و معقولی قرار گرفته است (← بند B).

۳. در نوشته‌های وبر و دیگران دربارهٔ بوروکراسی، اصطلاح «عقلی» کاربردی مشخص و تا حدودی متمایز دارد. در نوع آرمانی «اقتدار قانونی عقلی»، عقلانیت به معنی سازگاری آگاهانهٔ سازمان با اهداف و عملیات آن است. این سازگاری از طریق کاربرد غیرشخصی مقررات بدون آلوده شدن به هدف‌های شخصی عوامل اجرائی صورت می‌گیرد. عبارت «عقلانیت کارکردی» مانهایم یکی از مترادف‌های تقریبی عقلانیت است. نیز ← **دلیل‌تراشی؛ شناخت؛ عقل؛ عقلائی کردن.**

ف. ماهر — Herbert A. Simon

عقلانیت کارکردی functional rationality

← **عقلانیت.**

عقیدهٔ عمومی public opinion

A. عقیدهٔ عمومی معمولاً از لحاظ کارکرد، عقیده(ها)ی **عموم**، یعنی گروهی که عضویت‌شان فقط بر اثر علاقه‌ئی مشترك به موضوع عقیده(ها) تعیین می‌شود، تعریف شده است.

دو موضوع مورد بحث است (الف) میزانی که مطابق آن عقیده(های) معینی باید برای «عموم» مشترك باشد؛ (ب) میزانی که مطابق آن عقیده(های) معینی باید اظهار شوند یعنی «به گوش همگان برسند».

تقسیمات مربوط به (الف) و(ب) را می‌توان تقریباً به گونه‌ئی واقع در میان مدافعان نظریهٔ مبتنی بر وحدت‌گرائی و سازمان و دارندگان نظریهٔ عددی و کثرت‌گرائی عقیده عمومی طبقه‌بندی کرد.

۱. وحدت‌گرایان ترجیح می‌دهند که نه تنها عقاید اظهار شده را بلکه عقایدی را که هیچ موقعیتی برای اظهار آن‌ها به وجود نیامده است نیز به حساب آورند. آنان ترجیح عمومی، تمایلات، نگرش‌ها، عادات، آداب و رسوم اخلاقی و «منبع معتقدات پذیرفته شده» را زیر عنوان «عقیده» جای می‌دهند. اظها نظرهای مربوط به عدم موافقت در این عنوان نمی‌گنجد. از نظر سیاسی، وحدت‌گرایان عقیده عمومی را صرفاً به مثابهٔ ارادهٔ کلی که تجلی خارجی یافته باشد تلقی می‌کنند.

۲. کثرت‌گرایان عقیده را به اعتبار بحث و جدل و بیان اندیشه‌های موجود در بحث تعریف می‌کنند.

آنان مایلند که بیش‌تر روی هستی همگان (عموم‌ها) تأکید کنند تا بر همه (عموم) و تمایل دارند که سیاست‌گزاران را متمایز از همگانی (عموم‌هائی) بینگارند که عقیده عمومی دربارهٔ مسائل مخاطره‌انگیز را بیان می‌دارند.

B. ۱. در گذشته «هیچ کس عبارت عقیده عمومی را به کار نمی‌برد، اما این مفهوم برای همه چندان آشنا بود که آن را به صورتی بدیهی در می‌یافتند». جنبه‌های جداگانهٔ عقیدهٔ عمومی در مفاهیم کلاسیك مانند «شهرت»، «اعتبار عمومی»، «شایعه»، «رأی عمومی»، «توافق عمومی» و غیره به ظهور می‌رسند که در آن‌ها عقیده عمومی پایه حاکمیت قانونی و سیاسی محسوب می‌شود.

اندیشهٔ مربوط به «عقیده» به منزلهٔ خاستگاه اقتدار نتیجه دنیوی شدن حکومت در دوران بعد از رنسانس است که در قرن شانزدهم از سوی ماکیاول، در قرن هفدهم از جانب سر ویلیام تمپل و در قرن هجدهم از سوی پاسکال و فیلسوفان این قرن اعلام شد. روسو بین مفاهیم «ارادهٔ عمومی» و «عقیدهٔ عمومی» تفاوت قائل بود. نکر (خزانه‌دار و وزیر لوئی پانزدهم) بر مبنای تجربهٔ مربوط به اعتبار عمومی دولت نظریهٔ عقیدهٔ عمومی را به منزلهٔ عامل نظارت بر دولت مطلقه استنتاج کرد. بنتام در عقیدهٔ عمومی به قانونیتی اخلاقی که یکی از چهار سرچشمهٔ لذت و رنج است پی برد و نیز مفهوم عقیدهٔ عمومی را به صورت محکمه و نظامی از قوانین ناشی از مردم توسعه داد. نظریه‌پردازان آزادی‌خواه قرن نوزدهم رابطهٔ متقابل بین عقاید رایج میان مردم و سیاست حکومتی را مورد مطالعه قرار دادند.

۲. در اواخر قرن نوزدهم و در قرن حاضر مطالعهٔ جنبه‌های اجتماعی عقاید عمومی و فرایند شکل‌گیری آن، همراه با تأکید روی عناصر عاطفی غیرعقلائی و تحلیل اندیشهٔ «عموم» رشد و توسعه یافت.

نقشی که ادعا شده است که عقاید عمومی و استفادهٔ مدبرانه از آن در حوادث قبل از جنگ بین‌الملل اول و در طی جنگ ایفا کرده تحلیل را در سه جهت بسط داد: (الف) در حوزهٔ محتوی و انگیزش ـ روان‌شناسان اجتماعی ـ؛ (ب) در حوزه تعریف و شکل‌گیری ـ جامعه‌شناسان ـ؛ و (پ) در حوزهٔ نقش سیاسی ـ مورخان و دانشمندان علوم سیاسی.

شکوفائی بیش‌تر در دههٔ ۱۹۳۰ از طریق تحقیقات مبتنی بر انگیزهٔ تجاری در مورد بازار و فشار آزادی‌خواهان آمریکائی برای دموکراسی مستقیم حاصل شد. در این دوره تأکید روی تحلیل آماری عقاید، اخبار و نگرش‌هائی بود که از طریق پرسش‌نامه رأی‌گیری به دست می‌آمد.

بدین ترتیب بود که مطالعهٔ اختصاصاً جدید دربارهٔ عقاید عمومی در آن سال‌ها آغاز شد. فعالیت‌های پژوهشی در بررسی افکار عمومی از آن زمان تاکنون به مقدار بسیار زیادی گسترش یافته است. برطبق نظر ب. برلسون این پژوهش امروزه خصوصیات گوناگونی دارد که پژوهش در موضوع عقاید عمومی در آغاز فاقد آن بود. خصوصیت تحقیق جدید این است که (الف) اساساً آمریکائی است؛ (ب) جنبهٔ فرهنگستانی دارد؛ (پ) حاصل تحقیق گروهی است؛ (ت) موضعی، تجربی و محدود است و نه وسیعاً نظری؛ (ث) فنی است؛ (ج) کمّی است؛ (چ) تخصصی است؛ و (ح) بیش‌تر روی ماهیت و محتوای عقاید عمومی تأکید می‌گذارد تا روی موضوعی وسیع‌تر.

C. گویا در هر گونه بحثی دو مشکل عام وجود داشته باشد:

۱. اولین مشکل عبارت است از مسألهٔ دامنه اصطلاح «عقیده» در تعریف که این خود به تعریف «عموم» برمی‌گردد. در حساب آوردن هر نوع انتخاب تصادفی افراد همانا بی‌اعتبار ساختن مفهوم است. در بحث معنی‌دار باید افرادی عضو «عموم» فرض شوند که نگرش‌ها، عادات و آداب و رسوم مشترکی داشته باشند. اگر این چیزهای مشترك «عقاید» به شمار آیند، آنگاه برای مقاصدی که جامعه‌شناسان سیاسی، دانشمندان علوم سیاسی و مورخان در سر دارند باید تفاوت و تمایز قائل شد. این تمایز باید بین موضوعاتی که ممکن است اعضا گروه درباره آن‌ها توافق نداشته باشند اما با وجود این عضو گروه باقی

می‌مانند و موضوعاتی که عدم توافق در بارهٔ آن‌ها طرد آن‌ها را ایجاب می‌کند برقرار شود.

۲. مشکل دوم در سؤال زیر مطرح می‌شود: چه وقت می‌توان عقیده‌ئی را «عمومی» دانست؟ این مشکل وقتی پدید می‌آید که عقیده تنها به یك فرد قابل اسناد باشد. اگر چنین شود این مسأله که آیا آن عقیده را می‌توان «عمومی» خواند دو جنبه پیدا می‌کند:

(الف) جنبه اول این است که آیا عقیده به صورت عمومی درآمده است؟ «عقیدهٔ عمومی» «چیزی است که کسی به بیگانه‌ئی مثلاً به مصاحبه‌کننده‌ئی می‌گوید» و «تنها بخشی از عقیدهٔ خصوصی است؛ آن بخشی که... با جرأت [حضور] خود را هر لحظه اعلام می‌کند».

(ب) جنبهٔ دوم این است که آیا عقیده بین دیگران یعنی اعضای «عموم»، مشترك است یا نه؟ در اینجا می‌توان بین موارد زیر تمایزهای معتبری ایجاد کرد: (i) عقاید «عمومی» و «خصوصی»، یعنی آن عقایدی که فرد به صورت علنی اعلام می‌دارد (ورود او به عموم تابع این میل است که جزو اعضای «عموم» باقی بماند) و نیز آن عقایدی که برای خودش و یا حلقهٔ نزدیکانش حفظ می‌کند؛ (ii) عقاید «عمومی یا اعلام شده نزد عموم»، یعنی آن عقایدی که فرد به صورت عضوی از «عموم» ابراز می‌دارد و عقایدی که به صورت فرد نزد اعضای «عموم» ابراز می‌شود؛ (iii) عقاید عمومی‌ئی که به طور علنی ابراز می‌شوند و آن‌هائی که در لحظهٔ تحقیق موقعیتی برای ابرازشان فراهم نشده است. باید اشاره کرد که خود عمل تحقیق، عقاید را عمومی می‌کند. درست همان‌طور که حوزهٔ تحقیق ممکن است در تنظیم آن عقاید تأثیر بگذارد؛ (iv) عقیده(های) عمومی و نگرش‌های عموم. نیز← **رأی‌جوئی؛ رأی‌شناسی؛ عموم.**

پ. صالحی D. C. Watt

علاقه (در روان‌شناسی اجتماعی) interest

A. علاقه در کلی‌ترین مفهوم آن ناظر است بر ارتباط ذهن ـ عین که در آن شخص (یا گروهی از اشخاص) برای دستیابی به منظوری یا تلاش در راه آن (به لحاظ جاذبیتی که دارد) اصرار می‌ورزد. در این زمینهٔ کلی، علاقه را می‌توان یا موضوع توجه و کوشش معرفی کرد یا **نگرش** و احساسی که به سوی آن موضوع معطوف است.

B. علائق رابطه تنگاتنگی با قابلیت موضوعات و فعالیت‌های متناسب برای ارائهٔ ارزش تکمیلی در ارضای نیازها دارند، اما کاملاً وابسته به آن نیستند؛ زیرا علاقه نه تنها متضمن امکان عینی کاهش تنش است بلکه مستلزم ترکیب‌بندی ذهنی یك حوزه برحسب الگوهای علاقه فردی و فرهنگی نیز هست. این خصوصیت دوم، تعریف مبتنی بر روان‌شناسی اجتماعی درباره علاقه را با تعریف جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان پیوند می‌دهد که معمولاً علائق را امری مشترك میان اعضای گروه تلقی می‌کنند. از این‌رو ر. لینتون می‌نویسد: «مهم نیست که بستگی‌های فردی با یك چیز خاص چه مقدار و به چه شدتی باشد، چه این امر موجب نمی‌شود که آن چیز مادام که این بستگی‌ها منحصراً از آن خود او است مورد علاقه واقع شود».

C. اگرچه روان‌شناسان اجتماعی، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان گاهی تعاریف سیاسی علاقه را به کار می‌برند که حول مفاهیم مربوط به سود عینی و خواست‌ها و دعاوی در موقعیتی خاص نظم یافته‌اند، اما چنین تعاریفی با تعریف‌هائی که در بالا به دست داده شده‌اند تنها هنگامی ارتباط و تناسب می‌یابند که علاقهٔ سیاسی یا اقتصادی عینی به صورت موضوع توجه و کوشش ماندگار در آید. این امر ممکن است به سادگی در نتیجهٔ میل و نیاز رخ دهد یا ممکن است ناشی از نگرش‌های هنجاری باشد. بدین ترتیب، تعریف علاقه از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی در صورتی با علاقه عینی اقتصادی ربط پیدا می‌کند که این قضیه را بپذیریم که «آرمان تعقلی رفتار اقتصادی...، دست‌کم در حد اعتدال آرمانی است هنجاری و آدمیان به طور کلی و در حد اعتدال مایلند که از روی صرفه‌جوئی رفتار کنند تا فعالیت‌های خود و سازمان آن را نه به شکلی بیهوده و بی‌فایده که به صورتی «کارآمد» سامان دهند». نیز ← **منفعت** (در **علوم سیاسی**).

ف. ماهر Kurt Lang

علامت sign

A. علامت دلالت دارد بر محرکی که به واسطهٔ همبستگی با محرکی دیگر پاسخی را پدید می‌آورد که متناسب با محرك اولیه است اما در غیاب آن صورت می‌گیرد.

کاربرد این اصطلاح از تمایزهای نهاده شده میان علامت و **نماد** تأثیر می‌پذیرد. بنا به نوشتهٔ ب. راسل «کلمات مورد خاصی از علامت‌ها هستند. می‌توانیم بگوئیم که یك سازوارهٔ مفروض (گ) که عضوی است از دسته محرك‌های (الف) در صورتی علامتی برای عضوی از دستهٔ اشیای (ب) به شمار می‌آید که وقوع محرك دستهٔ (الف) برای (گ) واکنش مناسبی را برای شیء دستهٔ (ب) به بار آورد».

در نظر و. جیمز «زبان دستگاهی از علائم است که با چیزهائی که به آن‌ها دلالت می‌کند فرق دارد اما می‌تواند آن‌ها را القا کند».

B. در علوم اجتماعی، کاربرد اصطلاح علامت عموماً با کوشش به ایجاد تمایز میان انسان و حیوانات دیگر بستگی دارد. در این زمینه معمولاً بیان می‌شود که گرچه همهٔ حیوانات به علائم پاسخ می‌دهند، اما فقط انسان است که به طور منظم به **نمادها** پاسخ می‌دهد. علامت به طور معمول به صورت اصطلاح عامی به کار برده می‌شود که نماد به منزلهٔ یك نوع خاص زیر آن جای می‌گیرد (لیکن این رابطهٔ میان علامت و نماد مورد پذیرش همگانی نیست). در این کلی‌ترین مفهوم، تعریف «علامت» آن گونه که مورد استفادهٔ ا. ر. لیندسمیت و ا. ل. استروس قرار دارد، احتمالاً همان قدر دارای جنبهٔ نمایندگی است که هر تعریف دیگری: «محرکی که پاسخی را ایجاب می‌کند که همانند یا شبیه به پاسخی باشد که قبلاً به وسیلهٔ محرك دیگر برانگیخته شده است». سی. موریس علامت را با اشاره برابر می‌انگارد و اظهار می‌دارد که علامت «رفتار را به همان نحوی کنترل می‌کند که چیز دیگری اگر حضور می‌داشت همان گونه اعمال کنترل می‌کرد». موریس برای علائمی که نماد نیستند از اصطلاح نشانه نیز استفاده می‌کند. اما این مجموعهٔ اصطلاحات مورد قبول عامه نیست.

C. این تعریف وسیع علامت، همهٔ چیزها از محرك‌های پیوستهٔ ساده در آزمایش‌های اصلی شرطی‌سازی گرفته تا پیچیده‌ترین انتزاعات یك زبان نوشتاری را دربر می‌گیرد. بدین سان رفتارِ علامتی در همهٔ سطوح زندگی حیوانی یافت می‌شود. چنان که س. ك. لنگر مطرح می‌کند: «استفاده از علائم نخستین تجلی ذهن است که در سپیده‌دم تاریخ زیست‌شناسی همزمان با «بازتاب شرطی» معروف ظهور می‌کند، بازتابی که از طریق آن ملازم یك محرك جای وظیفهٔ محرك را می‌گیرد. عنصر ملازم به صورت علامت موقعیتی در می‌آید که واکنش در برابر آن به راستی مقتضی است».

اختلاف عقیدهٔ زیادی در این جنبه از کاربرد اصطلاح وجود ندارد. لیکن اختلاف‌ها هنگامی بروز می‌کنند که کوشش‌هائی در جهت ایجاد تمایز میان نمادها و سایر انواع علائم و در جهت تعریف ماهیت رابطهٔ میان علامت و چیزی که علامت به آن دلالت می‌کند به عمل آید. این رابطهٔ اخیر هستهٔ مرکزی «مسألهٔ معنی» است که فیلسوفان، روان‌شناسان و دانشمندان علوم اجتماعی را به مدت چندین قرن به ستوه آورده است. نیز ← **ارتباط؛ معنی؛ نماد.**

ف. مجیدی

Alan C. Kerckhoff

علم science

A. در علوم اجتماعی جدید این اصطلاح اشاره است به مطالعات منظم و واقعی پدیده‌های تجربی و همچنین مجموعهٔ اطلاعات حاصل از شناخت و دانش. دانشمندان علوم اجتماعی معتقدند که رشته فعالیت خودشان نیز بدین گونه یك علم است و ضمناً علم به صورت یك فعالیت انسانی نیز خود موضوع بررسی‌های علوم اجتماعی است.

B. با آن که اکثر دانشمندان معاصر علوم اجتماعی با تعریف داده شده برای علم به طور تجربی موافقت دارند، امّا در مورد هر یك از صفات به کار برده شدهٔ «منظم»، «واقعی» و «تجربی» اشکالاتی به وجود می‌آید.

۱. در طول تاریخ در علوم اجتماعی بین دو دیدگاه اختلاف نظر وسیعی وجود داشته است: گروهی

معتقدند که کیفیت منظم علم بیش‌تر به مجموعهٔ قضایا و مسائل همبسته‌ئی اطلاق می‌شود که منشأ تجربی داشته و نظریه علم را تشکیل می‌دهند و گروه دیگر معتقدند که این اصطلاح بیش‌تر در محدودهٔ روش‌های پژوهش به کار برده می‌شود. حتّی امروزه نیز بین تحقیقاتی که با تکیه بر نظریه (تئوری) صورت می‌گیرند و تحقیقاتی که با تکیه بر روش تحقیق انجام می‌شوند شکاف وجود دارد. گویا در بعضی از رشته‌ها همچون اقتصاد هنوز تکیه بیش‌تر بر مدل‌های نظری است. در بعضی دیگر چون جامعه‌شناسی تحقیقات زیادی مطابق با قواعد دقیق تحقیقات کمّی صورت می‌گیرد که جزء به جزء با مدون و منظم‌ترین نظریه‌ها نیز مطابقت ندارند. بحث در این باره همچون گذشته با جار و جنجال همراه نیست و یك دسته کوشش می‌کنند که نظریه‌ها را در صورت امکان به قالب تحقیقات کمّی در آورند و دستهٔ دیگر سعی دارند که روش‌هائی نظری ابداع کنند؛ اگرچه این‌گونه روش‌ها، که اکثراً کمّی بوده و به نحو پیچیده‌ئی فنّی هستند، جزء به جزء با نظریه‌های مدون و منظم قبلی تطابق نداشته باشند.

مقداری از این اختلاف نظر ریشه در معنی اصطلاح «اندازه‌گیری» دارد ـ که خود به معنی عمل یا فرایند تعیین مساحت، ابعاد، مقدار، درجه و یا ظرفیت (یك شئی یا پدیده) است ـ و نیز از استدلال کسانی نشأت می‌گیرد که مدعی‌اند اندازه‌گیری همانا اساس علم است. این اختلاف نظر تاحدودی به این صورت کاهش یافته است که از طرفی نظریه‌گراها پذیرفته‌اند که اندازه‌گیری واقعاً محور علم است و از طرف دیگر روش‌گراها قبول کرده‌اند که پدیده‌های کیفی را نیز می‌توان از طریق وجود یا فقدان برخی صفات اندازه‌گیری کرد.

اختلاف نظر همچنین دربارهٔ روش نیز وجود داشته است. آنان که بیش‌تر متمایل به نظریه مدون و منظم‌اند روش‌هائی نیز برای تحقیق درست کرده‌اند ولی حقیقتی است که این‌گونه روش‌ها نه تنها اکثراً طبقه‌بندی نشده‌اند بلکه از نظر سطح روائی و اعتبار قابل حصول جای بحث دارند. نظریه‌گرایان از طرف دیگر کسانی را که روش‌های منظم‌تری را به وجود آورده‌اند متهم می‌کنند که دانسته‌هائی را دربارهٔ پدیدهٔ مورد بررسی فدای مقتضیات روش‌های معتبر می‌کنند. اینجا نیز امکان زیادی برای آشتی وجود دارد زیرا آنهائی که متمایل به نظریه‌اند سعی دارند تا روش‌های خود را طبقه‌بندی کرده و آن‌ها را دقیق‌تر کنند و از طرف دیگر آن‌هائی که متمایل به روش‌اند بیش از پیش به این حقیقت واقف می‌شوند که در تحقیقات علمی رویکرد «بی‌قانونی» نیز در سر و کلّه زدن با داده‌های زیاد فوائدی دارد.

سرانجام در این زمینه بحثی نیز در این باره وجود دارد که آیا منظم (سیستماتیك) بودن لزوماً معنی عمومی نیز می‌دهد یا نه. هستند کسانی که ادعا می‌کنند علم همیشه «قانون‌یاب» است به این معنی که سعی دارد تا مجموعه‌های منظم و مدون از قضیه‌های عمومی بسازد. امّا امروزه در علوم اجتماعی، این دیدگاه بازماندهٔ تکیه تصورگرایان آلمانی بر «علم ذاتی» به حساب می‌آید. برطبق این نظرگاه تا آنجائی که موضوع مورد بررسی تجربی باشد و این شناخت نیز وجود داشته باشد که این پدیده مربوط به مفاهیم کلّی است، می‌توان تکیه را برای منظوری خاص بر ادراك یك پدیده واحد تاریخی نهاد. ولی اینجا نیز اختلاف هست بین کسانی که معتقدند علوم اجتماعی باید بیش‌تر تکیه بر تاریخ یا جغرافیای انسانی داشته باشد و کسانی که بر این باورند که وظیفه و هدف اساسی ساختن یك نظام عمومی و کلیت‌یافته است. امّا این اختلاف امروزه بر سر تکیّه کردن است نه بر سر اینکه چه چیزی به صورت علمی قابل اجراست.

۲. عینیّت (به معنی ظرفیت یك مشاهده‌گر علمی برای دیدن دنیای تجربی آن طور که «واقعاً» هست و کیفیت مجموعهٔ دانسته‌های حاصل از آن) موضوع اختلاف نظرهای اساسی در زمینهٔ تعهّد ارزشی نهائی دانشمندان شده است. با این حال در این مورد با توجه به منافع مادّی و یا سایر نیروهای روانی و اجتماعی، تردیدهائی اساسی از طریق انواع افراطی‌تر جامعه‌شناسیِ شناخت ابراز شده است. معروف‌ترین گفته‌ها دربارهٔ مسأله ارتباط ارزش‌ها و دانش علوم اجتماعی از آن وبر است. به دلیل ابهامات موجود در این گفتار، هر دو طرف بحث به گفته وبر استناد می‌کنند. شکّی نیست که وبر مخالف

ادّعای اعتبار علمی برای قضاوت‌هائی دربارهٔ ارزش‌های اخلاقی و مخلوط کردن این گونه قضاوت‌ها با آموزش و تدریس بوده است. در پرتو تصوّر وی از ربط ارزش‌ها در انتخاب مسائل و در پرتو حقایق معتبرِ برقرار شدهٔ غیرتجربی به صورت مبنای علوم تجربی و بالاخره در پرتو تصمیمات نهائی که انسان از طریق آن سرنوشت خود را انتخاب می‌کند، تردید بیش‌تری در این باره به وجود می‌آید که از دیدگاه او بتوان آن گونه که امروزه قوی‌ترین هواداران آزاد از ارزش (یا عاری از ارزش) بودن علم ادّعا می‌کنند، جدائیِ کامل قائل شد بین این گونه تصمیمات نهائی، فرض‌های غیرتجربی و ارزش ارتباطی مسائل از یك طرف و مدل‌های نظری‌ئی که می‌توان با آن‌ها داده‌های واقعی را تفسیر کرد. بدین‌گونه ت. پارسونز در کتاب ساخت کنش اجتماعی، گرچه در مخالفت با وبر، اشاره می‌کند که برای وبر عمل تحلیل که نتیجه‌اش ساختن مفاهیم کلی است «منشأ در یك دستگاه نهایتاً یکدستِ مفاهیم کلی ندارد بلکه خاستگاه آن دستگاه‌هائی است که به اندازه ارزش نقطه نظرها یا ارزش سایر معانی دانش متعدداند از دید او در علوم اجتماعی هیچ دستگاه نظری کلی و عمومی‌ئی که دارای اعتبار جهانی باشد وجود ندارد».

پارسونز معتقد است که ناپیوستگی منطقی بین حقیقت و ارزش، بستگی نمایش روابط علت و معلولی به یك طرح رسمی استدلال که وابسته به هیچ دستگاه ارزش مگر دستگاه ارزش حقیقت علمی نباشد و تمایل ساخت‌های نظری علم به نزدیکی، توسعهٔ یك علم اجتماعی عینی واحد را ممکن می‌سازد. با این که گ. میردال وجود عناصری را که پارسونز می‌گوید ـ عناصری که به زعم پارسونز امکان رشد به محدودهٔ وسیعی از توافق علمی را می‌دهند ـ قبول دارد، امّا بر این باور است که بررسی علمی در علوم اجتماعی را باید با دستگاه‌های ارزشی مربوط به مردم ربط داد. در حالی‌که و. ل. کُلب به نوعی دیگر این‌طور استدلال می‌کند که رابطهٔ مدل‌های نظری علم اجتماعی با تعهدّات نهائی خود دانشمند و جامعهٔ وی نزدیك‌تر از آن است که اکثر دانشمندان علوم اجتماعی فکر می‌کنند، اگرچه عناصری که پارسونز می‌گوید وجود دارند و این که تنها آزمایش قانونی یك مدل بهره‌دهی علمی آن است.

۳. بین دانشمندان علوم اجتماعی توافق عمومی هست که پدیده‌های «تجربی» پدیده‌هائی هستند که مشاهده‌گرانی که به طور علمی آموزش یافته‌اند قادر به مشاهده آن‌ها هستند. امّا در طول تاریخ عدم توافق هم در این مورد وجود داشته است که آیا لازم است به پدیده‌هائی پرداخت که مستقیماً به نحو گفته شده قابل مشاهده نیستند ولی می‌توان آن‌ها را از یك دسته مشاهدات استنباط کرده و با دسته‌ئی دیگر از مشاهدات پیش‌بینی شده مطابقت نمود. این عدم توافق شکل‌های متفاوتی به خود گرفته است. کسانی بوده‌اند که استدلال کرده‌اند که در علوم اجتماعی باید «فقط» پدیده‌هائی را که مستقیماً قابل مشاهده‌اند مفهوم‌سازی کرد. بدین‌گونه ف. آدلر بحث کرده می‌گوید که مفهوم ارزش در جامعه‌شناسی غیرضروری و نامطلوب است. کسانی دیگر بحث کرده می‌گویند که می‌توان به مفهوم‌سازی متغیّرهای میانجی مبادرت کرد ولی هیچ حقیقتی را نمی‌توان به آنها نسبت داد. برخلاف این، سنت شده است که متغیّرهای محوری علوم اجتماعی متغیرهائی ذهنی باشند همچون ارزش و انگیزه.

در سال‌های اخیر این بحث نیز در حال از بین رفتن است، زیرا آن‌ها که به متغیّرهای ذهنی اهمیت می‌دهند تشخیص داده‌اند که این گونه متغیّرها را همیشه باید از متغیّرهای واقعی استنباط کرده و با آن‌ها مطابقت نمود و برای این گونه متغیّرها همیشه شاخص لازم است. آن‌هائی که به متغیرهای واقعی و عینی اهمیت می‌دهند نیز به این نتیجه رسیده‌اند که آنان نیز باید اجباراً به همان مسائل پیچیده‌ئی بپردازند که کسانی که به متغیرهای ذهنی اهمیت می‌دهند با آن روبرو هستند.

بحث دیگری دربارهٔ دنیای تجربی جامعه مُربوط است به این سئوال که رابطهٔ عالم اجتماعی با آن چیست؟ کسانی بوده‌اند که صرفاً به این اهمیت داده‌اند که هدف علم پیش‌بینی و کنترل پدیده‌های تجربی مربوطه است. دیگران اصرار می‌ورزند که این باور، همراه با تکیه مطلق بر آزاد بودن از

ارزشها، در جهت دستکاری علوم اجتماعی و نهایتاً فروش آن به بالاترین خریدار به جلو می‌رود. آنان اصرار می‌ورزند که علوم اجتماعی باید دست‌کم تاحدودی به صورت منتقد اجتماع و ابزاری برای آزادسازی انسان عمل کند.

C. همچنان که در قسمت تعریف آورده شد، علم خود یك موضوع برای بررسی در علوم اجتماعی است به اضافه این که مفهومی است از آنچه علوم اجتماعی باید باشد. جامعه‌شناسی علم خود قسمتی از **جامعه‌شناسی شناخت** است. عموماً آن قدر که برای انواع دانسته‌هائی که منظورشان دنیای تجربی نیست اهمیت قائل شده‌اند، به ریشه داشتن علوم اجتماعی در موقعیت اجتماعی عالم اجتماعی (و تحریف شدنش از طریق آن) اهمیت داده نشده است. امّا اینطور احساس می‌شود که علوم اجتماعی، بیش از علوم فیزیکی و تجربی، تحت تأثیر این ریشه داشتن و تحریف شدن قرار می‌گیرد و در بعضی موارد افراطی تقریباً به طور کامل از طریق آن‌ها معیّن می‌شود. عموماً جامعه‌شناسی علوم توجّه خود را معطوف به مطالعه علم به صورت فعالیتی اجتماعی نموده است. بدین ترتیب مطالعات ر. ك. مرتون در زمینه «علم و پروتستانتیسم» و همچنین اولویت‌ها در اکتشاف را بیش‌تر می‌توان نمونهٔ این رشته دانست تا مطالعاتی همچون مطالعهٔ میلز دربارهٔ ایدئولوژی حرفه‌ئی آسیب‌شناسان اجتماعی.

ه. عضدی — William L. Kolb

علم حقوق jurisprudence

A. واژه علم حقوق در کشورهای انگلیسی‌زبان برای اشاره به تحلیل ماهیت و نوع کاربرد قواعد و مفاهیم قضائی، یعنی تفکر کلی راجع به مسائل قضائی به کار برده می‌شود. ماهیت دقیق این کلیت را فقط از طریق شرح و توضیح می‌توان به ذهن القا نمود.

عنوان‌های زیر را می‌توان به صورت نمونه‌هائی از عنوان‌های حقوقی که در این زمینه از تحقیق منظم مورد بحث قرار می‌گیرند پیشنهاد کرد: (الف) کاربرد خود اصطلاح‌های «قانون» و «نظام حقوقی»؛ (ب) فایده و کاربرد مفهوم‌هائی که در درون مقررات یك نظام قانونی یافت می‌شوند؛ (پ) مقایسهٔ قواعد یا مفهوم‌های موجود در یك نظام قانونی یا شاخه‌ئی از حقوق با قواعد و مفهوم‌های موجود در نظام قانونی یا شاخهٔ دیگر حقوق در همان نظام؛ (ت) طرز کار و نتایج دستگاه قانونی و روند امور قضائی؛ (ث) حدود و پیوندهای میان تحقیقات حقوقی و سایر نظام‌های علمی؛ (ج) تکامل تاریخی عقاید یا نهادهای حقوقی؛ (چ) رابطهٔ میان قواعد حقوقی و اخلاقی.

B. ۱. حقوقدانان رومی ظاهراً این اصطلاح را به شناخت همهٔ صورت‌های قانونِ الهی و انسانی اطلاق می‌کردند و «در نظر آنان نظام حقوقی، فلسفه و همهٔ فلسفه بود».

۲. در طرف دیگر افراط، این اصطلاح کاربردهای متعددی در زبان انگلیسی پیدا کرده است که برخی از آن‌ها با فلسفه فاصلهٔ بسیار دارند ـ مثلاً «نظام حقوقی طب» یا «نظام حقوقی عدالت» که صرفاً به تفسیر فنی قانون مرتبط با یك عنوان خاص یا شاخه‌ئی از حقوق دلالت می‌کنند. در زبان فرانسوی و برخی زبان‌های دیگر، «نظام حقوقی» و معادل‌های اشتقاقی این کلمه به معنی آئین قضائی یا قانون مربوط به مورد دعوا به کار برده می‌شود.

۳. به مفهوم «نظریهٔ حقوقی»، این کلمه از زمان کوشش‌های بنتام و آستین در زمینهٔ «محدود ساختن» و «تعیین کردن» حیطهٔ آن، برای حقوقدانانی که فلسفه‌های گوناگونی دربارهٔ قانون دارند، به صورت یك موضوع نزاع درآمده است. آستین در کتاب **حوزهٔ نظام حقوقی معین*** در ۱۸۳۲ از مضمون نظامِ حقوقی به صورت قوانین مثبتی یاد می‌کرد که «بدون توجه به خوبی یا بدی آن‌ها مورد توجه قرار گیرند»، حال آن‌که در کتاب **فواید بررسی نظام حقوقی**** در ۱۸۶۳ (و کلمهٔ «فواید» شاید مهم باشد) نظام حقوقی را «علم دربارهٔ آنچه لازمهٔ قانون است، به اضافهٔ علم دربارهٔ آنچه قانون باید باشد» تعریف می‌کرد. گروهی از نویسندگان، هم رویکرد (تحلیل مفاهیم) و هم محدودیت مضمون (قانون مثبت) را به مثابهٔ خصوصیات ممیزهٔ بررسی نظام حقوقی از آستین اقتباس کرده‌اند. بدیهی است که این خصوصیات از هیچ پیوند ضروری برخوردار

نیستند. همچنین بدیهی است که دومین تعریف آستین دربارهٔ نظام حقوقی با نقد مضمون قانون مثبتی که شامل می‌شود همسازی دارد.

۴. در اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم عنوان‌ها، روش‌ها و رویکردها به طریقه‌های متعددی طبقه‌بندی شده‌اند. آستین «نظام حقوقی عام» و «خاص» را از یکدیگر متمایز نمود. طبقه‌بندی‌های موجود در نوشته‌های حقوقی عبارتند از: «نظام حقوقی تحلیلی»، «نظام حقوقی تاریخی»، «نظام حقوقی فلسفی»، «نظام حقوقی روان‌شناختی»، «نظام حقوقی جامعه‌شناختی»، «نظام حقوقی تطبیقی». نوع دیگر طبقه‌بندی برحسب تبعیت از نظریه‌های خاص راجع به (الف) ماهیت قواعد اخلاقی و رابطهٔ آن‌ها با مفهوم‌قانون؛ و (ب) ماهیت روند تصمیم‌گیری قضائی صورت می‌پذیرد. از این‌رو «نظام حقوقی مثبت‌گرا» اصطلاحی بوده است‌که شامل حال نظریه‌پردازانی می‌شد که ضرورت هر گونه توجه به قواعد اخلاقی را به مثابهٔ عنصری در تعریف **قانون** انکار می‌کردند؛ و اصطلاح «نظام حقوقی واقع‌گرا» شامل نویسندگانی می‌گردید که هدف‌شان تحلیل کاربرد قواعد اخلاقی برحسب محرک‌های قضائی و واقعیت‌های جامعه‌شناختی‌ئی بود که با بصیرت قضائی ارتباط داشتند. اصطلاح «نظام حقوقی واقع‌گرا» به جلوه‌های تکامل‌یافته از این هر دو نگرش بخصوص در ایالات متحد و کشورهای اسکاندیناوی قابل اطلاق بوده است. ج. استون اظهار عقیده کرده است که همهٔ شکل‌های نظام حقوقی را می‌توان در سه نوع طبقه‌بندی جای داد، (الف) نظام حقوقی تحلیلی، (ب) نظام حقوقی جامعه‌شناختی (یا کارکردی)، و (پ) نظریه‌های مربوط به عدالت (نظام حقوقی انتقادی، ممیزی یا اخلاقی). استون اضافه می‌کند (و این نکته هم صحیح است) که امروزه این اصطلاح دلالت دارد بر «انبوه به هم ریخته‌ئی از شیوه‌های تحلیل دربارهٔ انبوه به هم ریخته‌ئی از عنوان‌هائی که در تعیین حد و مرزشان آشفتگی و به هم ریختگی وجود دارد». نیز ← **قانون**.

ف. مجیدی

G. Marshall

* *The Province of Jurisprudence Determined.*
** *The Uses of the Study of Jurisprudence.*

علم‌گرائی scientism

A. علم‌گرائی اصطلاحی است تحقیرآمیز که به کار برندگانش از آن برای نشان دادن اعتقادات و اعمال کسانی که این اصطلاح بر ضدّشان به کار می‌رود استفاده می‌کنند. این اعتقادات ناظر است به این که: (الف) علم می‌تواند همهٔ مسائل مربوط به ارزش و اعمال ارزش‌ها را در زندگانی انسان حلّ کند؛ (ب) علم می‌تواند همهٔ مسائل اعمال ارزش‌ها را در زندگی انسان حل کند؛ (پ) علم می‌تواند تاحدودی بر مبنای مشاهدات تجربی رفتار انسان را پیش‌بینی کرده و کنترل کند.

B. شکّی نیست که بعضی از عالمان اجتماعی و فیلسوفان علوم اجتماعی ادّعا کرده‌اند که رستگاری انسان (اگر اصولاً قابل دسترسی باشد) از طریق کاربرد روش‌های علم در مسائل ارزش و زندگی قابل دسترسی است. دیوئی احتمالاً بزرگ‌ترین دانشمند از این زمره است. امّا فروتنی و انسانیت این افراد موجب شده که انتقاد از آنان ملایم باشد. نویسندگانی از اصطلاح علم‌گرائی بر ضدّ آنان استفاده می‌کنند که عقاید سیاسی محافظه‌کارانه دارند و در علوم اجتماعی، خطری برای انواعی خاص از نظم اجتماعی و یا نوعی خاص از قواعد و نظم مالکیت احساس می‌کنند.

این که عالمان علوم اجتماعی ادّعای خود را کامل و تمام شده می‌دانند آنقدر موجب ناراحتی دیگر منتقدان نمی‌شود که رویکرد فاضلانهٔ بعضی کسانی که از نظر اهمیّت برای علوم اجتماعی اولویت قائلند. اعتقاد این قبیل دانشمندان به روابط کامل علّت و معلولی است که موجبات ناراحتی منتقدان را فراهم می‌کند. بدین ترتیب باید با تردید به این بحث ب. ف. اسکینر که علم می‌تواند اعتبار ارزش‌ها را تعیین کند نگاه کرد. گویا او فرض می‌کند که طبیعت زندگی آدمی مورد توافق عمومی است امّا در عین حال این فرض را مطرح می‌کند که این امکان هست که از طریق علوم اجتماعی رفتار انسان را عملاً تحت کنترل درآورده و دستکاری کرد. متأسفانه حملات به این گونه علم‌گرائی تمایل دارد که به اصل این نظر بتازد که «مطالعه تجربی اعمال

انسان ممکن است به نحوی از انحاء به قدرت ما برای پیش‌بینی اعمال انسان و کنترل سرنوشت خودمان چیزی بیفزاید». در این گونه حملات اعتقاد به روابط کامل علّت و معلولی نیست که نفی می‌شود بلکه هر ادعائی در این زمینه که اعمال انسان قابل پیش‌بینی است نیز رد می‌شود؛ و فقط سخنان غیرمصطلح و پیچیده و غیرضروری علوم اجتماعی نیست که نفی می‌شود بلکه این اندیشه که زبان فنی ممکن است در مطالعه اعمال انسان مورد استفاده داشته باشد نیز رد می‌شود. بدین ترتیب علم‌گرائی اصطلاحی است بدون دقّت و بیش‌تر نوعی ناسزا و توهین به شمار می‌آید.

William L. Kolb — ه. عضدی

علّیت اجتماعی
social causation (social causality)

A. این اصطلاح در کلی‌ترین مفهوم خود به فرایندی دلالت می‌کند که از طریق آن رویدادها برحسب علت و معلول با یکدیگر پیوند می‌یابند. مقصود از گفتن این که یك رویداد علت رویدادی دیگر است معمولاً یا (الف) این است‌که بین دو رویداد پیوستگی تغییرناپذیری وجود دارد و یکی از آن دو از لحاظ زمانی مقدم بر دیگری است؛ یا (ب) این است که رویدادها به چنان نحوی با یکدیگر مرتبطند که از طریق گزاره‌های کلی و قواعد مربوط به مبنای داوری و محتوای آن‌ها، رابطه‌ئی از استلزام منطقی میان عناصر مقتضی نظام توصیفی برقرار می‌گردد.

B. ۱. در روان‌شناسی، تاریخ و جامعه‌شناسی این کلمه ممکن است به معنائی غایت‌شناسانه نیز به کار برده شود. علت رفتارهای خاصی که به دستیابی به هدف مربوط می‌شوند (یا آنچه این‌گونه تصور می‌گردد) ممکن است هدف مطلوب فرد یا گروه باشد.

۲. اگر کسانی کوشیده باشند که علیت را به نحوی تحلیل کنند که توجه به تعدادی بیش از دو عنصر را ایجاب کند، ر. م. مك‌آیور یکی از آن‌هاست که به طرزی سودمند مفهوم «علت تسریع‌کننده» را شناسانده است: علت تسریع‌کننده یعنی رویدادهای خطیری که «بدون آن‌ها» شرایط موجود در یك موقعیت اجتماعی خاص «بی‌تغییر» باقی می‌ماند و «با آن‌ها» این شرایط «تغییر می‌کند». در اینجا می‌توان تاحدی مفهوم استعداد و توانائی به معنی زیست‌شناسی و یا به معنی «ارسطوئی» را تشخیص داد اما هیچ نوع استنباط غایت‌شناسانه لازمی وجود ندارد.

C. ۱. بخش اعظم نظریهٔ جامعه‌شناسی دربارهٔ علیت مبتنی بر علیت واحد بوده است و آن به معنی این عقیده است که گونهٔ واحدی از رویدادها به تنهائی [برای توجیه] زندگی اجتماعی کفایت می‌کند. نمونه‌های چنین نظریه‌هائی را در برخی تعبیر و تفسیرهای فنی ـ اقتصادی مارکسیسم، یعنی در نظریه‌هائی که فرهنگ را تابعی از قدیمی‌ترین تجربه‌های زندگی اجتماعی و تربیت و از این قبیل می‌انگارد می‌توان یافت. چنین کوشش‌هائی برای ساده کردن علیت اجتماعی غالباً تهییج‌کننده و سودمندند اما در نهایت هرگز مؤثر از کار در نیامده‌اند. بنابراین تحلیل جامعه‌شناختی کار خود را براساس این دو اصل آغاز می‌کند: اول تعدد علت‌ها که ممکن است از لحاظ سلسله مراتبِ اهمیت تنظیم شده یا تنظیم نشده باشند و دوم دریافت پاسخ به پرسش‌های علی که با تغییر منظورهای پژوهش تغییر می‌پذیرند.

۲. در علوم اجتماعی کوششی برای گریز از کل مفهوم علیت از طریق نظریهٔ کارکرد (فونکسیون) وجود دارد. در حقیقت، بسیار مورد تردید است که کارکردگرائی (فونکسیونالیسم) بتواند به این نحو نتیجه‌بخش باشد. توضیح دادن نهادها و نظائر آن برحسب کاری که انجام می‌دهند یا نیازهائی که برای افراد یا گروه‌ها برآورده می‌کنند ممکن است جانشین نظریه‌ئی شود که تکیهٔ اصلی را از طریق یکی از روابط ضروری همزمان (و مستمر) روی علیّت تاریخی می‌گذارد. اما این کار به معنی کنار گذاشتن مفهوم علّت نیست؛ بلکه صرفاً تأکید بر یك نوع علّیت در برابر نوع دیگر است. اکثر نویسندگان دریافته‌اند که در واقع هر دو نظریه در تحلیل علّی موقعیت‌های مشخص اجتماعی لازمند.

۳. در جامعه‌شناسی آمریکا به طور قاطع و مستمر و در جاهای دیگر نیز غالباً کوشش‌هائی برای محدود کردن حوزهٔ علّیت مطلقاً «اجتماعی» و یافتن بنیان علّی پدیده‌های اجتماعی در ساخت شخصیت و انگیزش فردی صورت گرفته است. گفتن این که در جدیدترین جامعه‌شناسی آمریکا و در کار وِبر در آلمان سمت‌گیری نیرومند، اگرچه نه همیشه هشیارانه‌ئی، در جهت **نام‌گرائی اجتماعی** یا «فردگرائی روش‌شناختی» وجود دارد احتمالاً سخن درستی است. البته این سخن بدان معنی نیست که کوششی برای کنارنهادن مقولهٔ علّت در کار است، هرچند برای تعیین این نکته که علت در خارج از حوزهٔ مطلقاً اجتماعی روی می‌دهد کوشش‌هائی صورت می‌گیرد. گرایش ضد، جامعه‌ها را چنان می‌انگارد که گوئی فی‌نفسه و جدا از افراد خاصی که تشکیل‌دهندهٔ آن‌ها هستند از وجود واقعی برخوردارند. این گرایش به افراطی‌ترین صورت خود در دورکم و مکتبش در فرانسه و در پیروان رادکلیف‌ـبراون در انسان‌شناسی بریتانیا مشاهده می‌شود. به نظر این نویسندگان، علیّت اجتماعی را باید به اعتبار تحلیل ساختاری و ضرورت‌هائی که چنین تحلیلی از خود به ظهور می‌رساند تبیین کرد. شاید این سخن درستی باشد که ثمربخش‌ترین شیوهٔ کار روش‌شناختی ـ که لزوماً یك اصل روش‌شناختی نیست ـ برای جامعه‌شناسی عبارت است از تأکید نهادن روی تحلیل ساختاری تا حد ممکن و سپس روی آوردن به آنچه می‌توان از بررسی انگیزش و شخصیت فرا گرفت.

در واقع بعید به نظر می‌رسد که نظام جامعه‌شناختی ثمربخشی ـ که از سنجش آماری پدیده‌های اجتماعی جدا است ـ بتواند بدون استفاده از مفهوم‌های علّی کاری صورت دهد و می‌توان اطمینان داشت که شاید درمورد پدیده‌هائی که به جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی مربوط می‌شوند هیچ نظام تك‌علیّتی‌ئی جانب انصاف را رعایت نکند.

D. بحث‌های زیادی پیرامون رابطهٔ میان مفهوم‌های علیّت اجتماعی و مسألهٔ آزادی واختیار فردی، نقش فرد در تاریخ و امکان این که جامعه‌ها نظام‌هائی کاملاً جبری باشند وجود داشته است. چنین بحثی از دیدگاه اخلاق و فلسفهٔ اولیٰ [= متافیزیك] بسیار مهم است، اما دلیل چندانی برای این گمان وجود ندارد که کوشش‌های مربوط به اثبات وجود علّیت اجتماعی در موارد خاص یا طبقه‌بندی انواع آن لزوماً جزو این مسائل قرار می‌گیرند. اگرچه بدیهی است‌که حل موفقیت‌آمیز چنین مسائلی باعث می‌شود که حدود نقش آزادی فردی در امور اجتماعی با دقت بیش‌تری تعیین شود. نیز ←**جبرگرائی؛ کارکرد؛ نام‌گرائی اجتماعی.**

ف. مجیدی — D. G. MacRae

عملیات‌گرائی (نیز عملیاتی‌گرائی) operationism

A. اگر بنا باشد که «عملیات‌گرائی» یا «عملیاتی‌ـگرائی» به صورت پدیده‌ئی مجزا از سایر جریان‌های موجود در روش علمی یا فلسفه تعریف شود، باید این تعریف طبق منظورهای اصلی پ. و. بریجمن و پیروان اصیل‌تر او صورت گیرد. بنابراین عملیات‌گرائی یا عملیاتی‌گرائی عبارت است از پافشاری بر کاربرد تعریف‌های عملیاتی در علم، هرگاه قرار باشد که معنی اصطلاحی در بحث کمّی فهمیده شود. فرمول ریاضی‌ئی که از رابطه‌ئی میان متغیرها حکایت می‌کند تنها در صورتی صادق است‌که این متغیرها به شیوه‌ئی معین و مشخص سنجیده شوند. از این‌رو «فقط به تعریف‌هائی که برحسب عملیات سنجش یا عملیات تولید و نظارت صورت گیرند باید به صورت تعریف‌های عملیاتی استناد کرد». تعریف‌های دیگر ممکن است تجربی یا قابل اثبات باشند اما عملیاتی به دقیق‌ترین مفهوم نیستند.

B. کاربرد این اصطلاح از زمان چاپ کتاب **منطق فیزیك نوین***، نوشتهٔ پ. و. بریجمن آغاز می‌شود. اما بریجمن این اصطلاح را «که به نظر می‌رسد به اندیشه‌ئی جزمی یا دست‌کم به نوعی فرض... یك نگرش یا یك دیدگاه دلالت می‌کند» نمی‌پذیرد. وی ترجیح می‌دهد که «تحلیل عملیاتی» را به منزلهٔ روشی به شمار آورد که با «این خواست مشخص

می‌شود که مفهوم‌ها یا اصطلاحات مورد استفاده در توصیف تجربه برحسب عملیاتی تنظیم شوند که بتوان آن‌ها را به نحوی صریح و نامبهم به اجرا درآورد».

سایر نویسندگان در عملیات‌گرائی چیزی بیش از یك روش را مشاهده می‌کنند. ه. مارجنو در آن نگرشی را می‌بیند «که هر جا ممکن باشد، هنگامی که قرار است معنی‌ها را ثابت و محرز نمود، بر نیاز به توسل به شیوه‌های ابزاری تأکید می‌ورزد». س. س. استیونس آن را نظریهٔ معنی تعریف می‌کند: «نظر عملیاتی به اعتراف آشکار این نکته می‌پردازد که یك مفهوم یا گزاره فقط در صورتی معنی تجربی دارد که نمایندهٔ عملیات قطعی و مشخصی باشد که انسان‌های معمولی توانائی اجرای آن‌ها را داشته باشند». ج. بوآس و ا. ا. بلومبرگ معتقدند که «برای این که اصطلاحی معنی داشته باشد تعریف آن باید عملیاتی را فرمولبندی کند که ما را قادر سازد تا درستی یا نادرستی گزاره‌هائی را که این اصطلاح در آن‌ها یافت می‌شود تعیین کنیم». این مقاصد بلندپروازانه‌تر در کاربرد اصطلاح مورد کم‌اعتنائی سی. جی. همپل است: «مفاهیم اصلی تحلیل عملیاتی... به قدری مبهمند که نه نظریه‌ئی دربارهٔ منشأ مفهوم‌های علمی بلکه برنامه‌ئی برای پیدایش چنین نظریه‌ئی را تشکیل می‌دهند». سی. سی. پرات می‌افزاید: «عملیات‌گرائی داروی همهٔ دردها نیست... طریقه‌ئی است‌که طبق آن نسل کنونی فریاد آشنای علم یعنی بهوش باشید را بر می‌کشد».

C. ولو آن‌که عملیات‌گرائی به صورت یك روش تلقی شود، معنی آن به سبب عدم قطعیت آنچه عملیات مقتضی و تعریف عملیاتی مناسبی را تشکیل دهد یا ندهد مبهم باقی می‌ماند. س. س. استیونس تعریف عملیات را بسیار ساده جلوه می‌دهد: «عبارت از نحوهٔ اجرائی است‌که به کار می‌گیریم تا مفهومی را بشناسیم». در این تعریف روشن نشده است‌که آیا مفهوم از طریق اظهار به خود شناخته می‌شود یا از طریق انتقال به دیگری. از سوی دیگر، ف. س. سی. نورثروپ معتقد است‌که «چند کلمه مبهم‌تر از کلمهٔ عملیات است. عملیاتی وجود دارد که معنی آن به طور مستقیم قابل ادراك است. عملیاتی که به طور نظری قابل تصور باشد نیز وجود دارد... کسانی که نظریهٔ عملیاتی را صورتبندی کرده و از آن دفاع کرده‌اند میان این دو معنی به طرزی نهانی تغییر موضع داده‌اند». ا. سی. بنجامین در نوشته‌های خود بریجمن دو معنی متمایز دربارهٔ اصطلاح «عملیات» کشف می‌کند، «یکی معنی خاص یا محدود... [که] کار را به عملیات بدنی و حتی گاهی به عملیات اندازه‌ئی منحصر می‌سازد [و دیگر] کاربرد عام که عملیات ذهنی، لفظی و کاغذ و مدادی را مجاز می‌داند....». ه. ا. ایزرائل به ابهام دیگری اشاره می‌کند: «طبق یکی [از معانی اصطلاح] یك مجموعه عملیات، مجموعهٔ دقیقاً تغییرناپذیری از مواد منحصر به فرد عملیاتی است، اما طبق معنی دیگر اصطلاح فعالیتی است هدفمند برای دست یافتن به نتیجه‌ئی معین با روا داشتن تغییر و تنوع در عملیات ترکیب‌کننده».

D. در مورد تعریف‌های عملیاتی، بریجمن از آغاز تصریح می‌کرد که «این مفهوم مترادف است با مفهوم متشابه مجموعه عملیات». س. سی. داد می‌کوشید که یك تعریف عملیاتی را به صورتی عملیاتی تعریف کند: «یك تعریف تا آنجائی تعریفی عملیاتی است‌که تعریف‌کننده (الف) روش کار (و از جمله مواد مورد استفاده) برای تعیین یا ایجاد معرّف را مشخص کند، و (ب) برای تعریفش اعتبار زیادی جست‌وجو کند». ه. فیگل در عملیات‌گرائی «معیاری انتقادی» تشخیص می‌دهد. این نکته در شرایطی که در زیر برای تعریف ذکر می‌شود بیان می‌گردد: «مفهوم‌هائی... باید از طریق عملیاتی قابل تعریف باشند که (۱) از نظر منطقی همساز باشد؛ (۲) به قدر کافی صریح (و در صورت امکان از لحاظ کمیت دقیق) باشد؛ (۳) ریشه در تجربه داشته باشد، یعنی از حیث روش و نهایتاً صورت ظاهر، با امور قابل مشاهده پیوند داشته باشد؛ (۴) از لحاظ طبیعی و ترجیحاً از لحاظ فنی امکان‌پذیر باشد؛ (۵) درون‌ذهنی و تکرارپذیر باشد؛ (۶) متوجه ایجاد مفهوم‌هائی باشد که در قوانین یا نظریه‌هائی که متضمن پیشگوئی زیادتری هستند ایفای نقش کنند».

عملیات‌گرایان امروزی و از جمله خود بریجمن از راه و رسم دیرین منحرف شده‌اند. «جنبهٔ عملیاتی به هیچ روی تنها جنبهٔ معنی نیست». بدین‌سان دیدگاه عملیاتی اگر چیزی بیش از «صورتبندی دیگری راجع به شرایط محک‌پذیری مبتنی بر تجربه‌گرائی...» باشد عملاً متروك می‌شود.

ف. مجیدی — Franz Adler

• *The Logic of Modern Physics.*

عموم public

A. به دلیل تنوع بیش از حد و ابهام زیاد در کاربرد این اصطلاح، دست‌کم باید به ارائهٔ دو تعریف آزمایشی اقدام کرد:

۱. «عمومی» در کاربرد کلی خود صفتی است‌که به مصالح و هدف‌های مشترك فرضی همگان یا دست‌کم اقلیتی از مردم در یك واحد سیاسی، مثلاً در کارگزاری‌های عمومی، عقیده عمومی، رفاه عمومی، نفع عمومی، کارهای عمومی، بناهای عمومی، زمین‌های عمومی، خدمات عمومی و از این قبیل دلالت می‌کند. در این کاربرد **عموم** (عامه ملت) به عضویت در واحد سیاسی اشاره می‌کند.

۲. «عامه» آن‌گونه که این اصطلاح توسط دانشمندان علوم اجتماعی به کار برده می‌شود به ساخت اجتماعی بی‌نظمی اشاره دارد که اعضای آن از اشتراك منافعی برخوردارند که از طریق ارتباط و برخورد غیرشخصی پدید آمده است.

B. کاربرد این اصطلاح در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی کاملاً شبیه یکدیگر است. دانشمندان این رشته‌ها احتمالاً بیش‌تر دربارهٔ «عامه‌ها» سخن می‌گویند تا دربارهٔ «عموم». چنانکه جی. ا. لاندبرگ، سی. سی. شراگ، و ا. ن. لارسن می‌گویند: «شخص ممکن است به میزان منافعی که دارد به عامه‌های بسیار تعلق داشته باشد. به علاوه یك عامه ممکن است با واحدهای فیزیکی، جغرافیائی یا سیاسی منطبق باشد یا نباشد...».

C. حداقل دو دسته از عامه‌هائی را که در بند A. ۲. تعریف شده است می‌توان مورد توجه قرار داد:

۱. «عامه ارج‌گذار» که اعضای آن در نوع خاصی از رفتار اجتماعی مانند موسیقی، ادبیات یا ورزش نفع مشترکی دارند. هر هنرمند یا ستارهٔ ورزش کریکت، از «عامه» ـ «دوستداران» یا مشوقان ـ خاص خود بهره‌مند است. بنابراین میلیون‌ها عامه وجود دارد و هر شخص معمولاً عضو بسیاری از آن‌هاست. روزنامهٔ جدید نه به «عموم» بلکه به تعداد زیادی از عامه‌ها خدمت می‌کند. هر «بخشی» در خدمت یك عامه (و غالباً چند عامه) است، مثلاً در مورد موسیقی، ورزش، ستون آگهی‌ها و ستون لطیفه‌ها و غیره.

۲. «عامه‌های اقدام‌کننده» عبارتند از «گروه‌های فشار» (به سوء استفاده از کلمهٔ «گروه» توجه نمائید) یا طبقاتی از مردم که مایلند کارهای خاصی انجام پذیرد. اکثر شهروندان اعضای چند تا از این گونه عامه‌ها هستند که ممکن است دامنهٔ فعالیت آن‌ها از پیشبرد منافع انجمن‌های علمی تا تأمین پناهگاه برای سگ‌های آواره گسترده باشد.

D. همهٔ عامه‌ها در یك امر مشترکند: به طور رسمی سازمان‌یافته نیستند (هرچند غالباً باعث پیدایش سازمان‌های رسمی می‌شوند) و اعضا در برخورد شخصی با یکدیگر قرار ندارند، گرچه ممکن است برای تأمین نفع خویش در مجمعی گرد آیند. اینان **گروه** نیستند اما منسجم‌تر از کسانی هستند که ممکن است در **جماعت** جای گیرند. هنگامی که اعضای یك عامه یکدیگر را ملاقات می‌کنند یا از طریق نگارش یا با تلفن با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، «احساس همدلی» دارند و «به زبان یکدیگر سخن می‌گویند». این همان چیزی است که آن‌ها را بیش‌تر به صورت ساختاری اجتماعی (هرچند مسلماً یك ساخت اجتماعی بی‌نظم) در می‌آورد تا به صورت **مقوله‌ئی** منطقی یا اصطلاحی در یك طبقه‌بندی. نیز ← **عقیده عمومی**.

ف. مجیدی — Read Bain

عوامفریبی demagogy

A. عوامفریبی همواره به صورت اصطلاحی فضاحت‌آمیز برای بیان نوع غیرقابل قبولی از

رهبری سیاسی به کار می‌رود. متأسفانه ملاك‌هائی که انواع رهبری از طریق آن‌ها سنجیده می‌شوند به ندرت صراحتاً ذکر می‌شوند و ملاك‌هائی که تلویحاً القاء می‌شوند نه عین هم‌اند و نه مبری از ابهام و ذهنیت. از جملهٔ عواملی که تعیین‌کنندهٔ معیارهای عوامفریبی شمرده می‌شوند این‌ها است: انگیزش، قصد؛ و صدق نیت رهبر، روش‌هائی که رهبر از طریق آن‌ها به مردمِ خود متوسل می‌شود و نتایج توسل و رهبری وی بر پیروانش.

B. کاربرد اصطلاح عوامفریبی حکایت از آن دارد که چند معیار مرتبط ولی متمایز به کار برده می‌شود.

۱. این اصطلاح معمولاً در مورد شخصی به کار برده می‌شود که به منظور کسب مزیت شخصی یا سیاسی به مخاطبان سیاسی خود برنامه‌هائی را پیشنهاد می‌کند که خود می‌داند بی‌پایه و غلط یا اجرا نشدنی‌اند.

۲. از آنجا که متابعت از این معیارها موجب پیچیدگی تحلیل‌هائی می‌شود که مثلاً ارزیابی انگیزش رهبر یکی از آن‌ها است، غالب اوقات توجه به شیوه‌ئی معطوف می‌گردد که شخصیت سیاسی برحسب آن درصدد جلب پشتیبانی مخاطبان خود برمی‌آید. مثلاً تواتر خواست‌های غیرمنطقی از مردم، تدابیری که توجه عامه را برمی‌انگیزند، کوشش‌هائی برای برانگیختن هیجان‌ها و عواطف در مردم و نظائر این‌ها. به نظر نمی‌رسد که این رویکرد کافی و وافی باشد. ساده‌سازی بی‌رویّه مسائل پیچیده که متضمن درجات متفاوتی از بی‌منطقی و هیجان‌زدگی است، عامل ثابتی در کلیه روش‌های «توسل به توده» است. بنابراین تا زمانی که عوامل «توسل بی‌منطق» و شیوه‌های «برانگیختن هیجان» به نحو معنی‌داری تعریف نشوند، ابهام و ذهنیت که ملازم با کاربرد کلمهٔ «عوامفریبی» است، صرفاً به کلمات دیگری انتقال می‌یابد. محدود کردن معنی عوامفریب به سلسله‌جنبانانِ «ناصادق» نیز ملاك درستی به دست نمی‌دهد؛ مثلاً فلان آدم قشری متعصب را چه می‌توان نامید؟

۳. هرگاه «توسل غیرمنطقی» به عامه مردم از سوی رهبران، ذاتی سیاست‌های دموکراتیك باشد و اگر انگیزهٔ معیار تعیین‌کننده‌ئی محسوب نشود، در این صورت شایسته‌ترین وجه تمایز بین عوامفریبی و سایر انواع رهبری شاید در حیطهٔ «نتایج و عواقب» قرار داشته باشد. بدین‌گونه برحسب این ملاك، عوامفریب کسی است‌که پیروان خود را به تعلق عاطفی به شخص خود سوق می‌دهد و اثرات چنین عملی این است‌که بر آگاهی آن‌ها از خاستگاه‌های واقعی ناخرسندی‌شان یا از اقدامات متفاوت دیگری که نارضائی‌هاشان را مرتفع خواهد کرد سرپوش بگذارد. در اینکه آیا این کاربرد اصطلاح تعریفی عینی‌تر و دقیق‌تر از عوامفریبی، در قیاس با سایر ملاك‌ها به دست می‌دهد یا خیر جای تردید است. نیز ← **سردستهٔ سیاسی.**

ا. کریمی

Allan P. Sindler

عهدنامه treaty

A. عهدنامه هم به مفهومی عام و هم به مفهومی محدود به کار می‌رود.

۱. دربارهٔ معنی عهدنامه به مفهوم عام اتفاق نظر چشمگیری وجود دارد. مثلاً م. براندون می‌نویسد که عهدنامه «واژه‌ئی است عام که به اسناد رسمی بین‌المللی بسیار متنوعی اشاره می‌کند که هر کدام توافق حاصل از تراضی متقابل طرف‌های مربوطه را ثبت می‌کند و هر کدام برحسب عنوان یا مضمون خود نام متفاوتی دارد». اما حتی در همین تعریف گسترده قابل بحث است که آیا برخی اسناد بین‌المللی عهدنامه‌اند یا نه. مثلاً کمیسیون قانون بین‌المللی سازمان ملل متحد مناسب تشخیص می‌داد که توافقی که به وسیلهٔ مبادلهٔ یادداشت انجام می‌گیرد نیز در حوزهٔ این اصطلاح گنجانیده شود.

۲. این اصطلاح به مفهوم محدود آن ابهام بیش‌تری دارد. در این مفهوم سندی که «عهدنامه» نامیده می‌شود رسمی‌تر و جامع‌تر است و به روابط اساسی مربوط می‌شود. لیکن این خصوصیات، «عهدنامه‌ها» به معنی محدود را چنان‌که باید و شاید از اسناد دیگری که ممکن است بتوانند به معنی عام‌تر اما (به نظر بسیاری) نه محدودتر، عهدنامه نامیده شوند متمایز نمی‌سازند. بنابراین ممکن است

اسناد رسمی و جامعی مربوط به روابط اساسی وجود داشته باشند که نباید عهدنامه ـ هنگامی که این اصطلاح به معنی محدود آن به کار می‌رود ـ نامیده شوند یا اصولاً عهدنامه نامیده نمی‌شوند، اما تشخیص این که چرا باید چنین باشد کار دشواری است.

B. در داخل مقوله‌ئی که در کاربرد مذکور در بند A. ۱. بازگو شد موادی چون پیش‌نویس، پیمان، قرار، توافق، مصوبهٔ قانونی، قانون عمومی، اعلامیه قرار موقت، مقررات، قرارهای قانونی، قرارداد، مقاوله‌نامه، مصالحه و منشور را می‌توان جزو عهدنامه (معنی محدود) به شمار آورد. تعداد نام‌های اسنادی که در اصطلاح عام عهدنامه مندرج‌اند افزون بر این است. نویسندگان در رشتهٔ حقوق بین‌المللی عموماً نتیجه می‌گیرند که از نام‌ها بی‌آن که فرقی میان‌شان گذاشته شود استفاده می‌شود. از سوی دیگر مایرز مدعی است‌که وزارت امور خارجه از اسناد مربوط به «دستهٔ عهدنامه‌ها» با «دقت منطقی بیشتری» نام می‌برد. در پژوهش هاروارد این طور نتیجه‌گیری شده است که «تأثیر قضایی بین‌المللی یك عهدنامه وابسته به نامی نیست که به سند داده می‌شود».

دربارهٔ چند نکتهٔ کوچك نیز بحث‌هائی شده است. آیا عهدنامه، توافق میان طرفین است یا سندی است‌که این توافق بر آن ثبت می‌شود؟ طرفین ممکن است دولت‌ها، سران دولت‌ها، حکومت‌ها، یا سازمان‌های بین‌المللی باشند. توافق‌های شفاهی عهدنامه به شمار نمی‌روند.

C. عهدنامه به معنی محدود یکی از اسنادی است‌که از اسناد دیگر «رسمی»تر است. پژوهش هاروارد از اصطلاح عهدنامه برای توصیف «سند رسمی توافقی که از طریق آن دو یا چند دولت طبق قانون بین‌المللی رابطه‌ئی میان خود برقرار می‌سازند یا درصدد برقرار ساختن آن برمی‌آیند» استفاده می‌کند. براندون می‌گوید «عهدنامه دلالت دارد بر سندی بین‌المللی از نوعی خاص، اما بدون داشتن تعریفی دقیق که مراتب توافق حاصل از تراضی متقابل طرف‌های مربوطه را ثبت می‌کند و بنا به دلائلی که مبتنی بر هیچ قاعدهٔ حقوق بین‌المللی نیست به این نام خوانده می‌شود...». مایرز عهدنامه را به این مفهوم به منزلهٔ «رسمی‌ترین سندی که برای ثبت توافق همه‌جانبهٔ بین دولت‌ها بر مبنای روابط اساسی یا موقعیت اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد» معرفی می‌کند؛ اما می‌افزاید که گرچه «در مجموعهٔ نظام، «عهدنامه» به صورت برترین نام باقی مانده، رسم رایج نام‌های جانشینی ابداع کرده است» که از آن جمله می‌توان مثلاً «قرارداد»، «قانون اساسی» و «منشور» را نام برد. نیز ← **روابط بین‌المللی**.

John M. Howell — ف. مجیدی

عینیت objectivity، ← علم.

غ

غریزه instinct

A. اصطلاح غریزه به گونه‌ئی که در زمینه زیست‌شناسی به کار رفته است به رشته‌های تکراری رفتار و تجربه حیوانی اطلاق می‌شود که شرایط عصبی ـ فیزیولوژیکی بنیادی و زیربنائی آن (الف) ظاهراً به نتایج معینی منجر می‌شود؛ (ب) از لحاظ کنشی هم برای فرد و هم برای نوع مفید است؛ (پ) با شرایط، محیطی طبیعی مربوط به نوع به خوبی سازگار می‌شود (گرچه غالباً «کور» بوده و با شرایط غیرعادی به خوبی سازگار نمی‌شود)؛ (ت) بین همه افراد متعلق به یك نوع معیّن مشترك است (اگرچه تجلیّات اختصاصی آن ممکن است از یك فرد به فرد دیگر متفاوت باشد)؛ (ث) در زندگی فرد با نظم و قاعده معیّنی در ارتباط نزدیك با فرایند رشد و بلوغ ظاهر می‌شود؛ و (ج) براساس تجربه فردی آموخته نمی‌شود (اگرچه ممکن است در متن یادگیری ظاهر شود و یادگیری نیز ممکن است در رابطه با آن صورت پذیرد).

مباحثاتی که در مورد معنی و فایده غریزه به عمل آمده آنقدر تند و مفصل بوده‌اند که هرگونه کوششی را درباره حصول به یك توافق کامل در مورد کاربرد آن ناممکن می‌سازد.

B. این اعتقاد وجود دارد که غرایز، همانند ساختارهای اندامی از طریق وراثت به وجود می‌آیند (یعنی به طور ژنتیکی از والدین به فرزندان منتقل می‌شوند). غرایز نیز مانند دیگر خصوصیت‌های اندامی در مورد اعضای متعلق به یك نوع، کلیت داشته (و به همان نحو که در مورد خصوصیت‌های بدنی صادق است) وجود و ماهیّت آن‌ها از طریق نظریه تکامل توجیه می‌شود.

عدم توافق در زمینهٔ وجود غرایز قابل تشخیص در آدمی زیاد است. آن‌هائی که معتقدند غرایز نقش مهمی را در رفتار و تجربه آدمی ایفا می‌کند، همان درجه از شدت و صلابت مکانیسم‌های موروثی را که برای غرایز مربوط به انواع دیگر حیوانات قائل‌اند، به انسان نسبت نمی‌دهند. اینان غرایز را به صورت نیروهای انگیزشی وراثتی درنظر می‌گیرند که پاره‌ئی اوقات فاقد حرکت‌های مکانیکی و صرفاً خود به خودی با بافت درونی مناسب است، ولی در تجربه آدمی نیروهای ارادی ریشه‌کن نشدنی و مهمی را در بر می‌گیرد. در مورد تعداد غرایز نیز که باید برای هر نوع در نظر گرفته شود عدم توافق زیاد است، امّا قسمت مهمی از این عدم توافق را می‌توان ناشی از به کار بردن اصول مختلف طبقه‌بندی دانست.

C. ۱. کاربرد علمی اصطلاح غریزه اساساً در زمینه زیست‌شناسی آغاز شده و ناظر است بر کوشش برای توجیه رشته‌های تکراری رفتار و تجربه حیوانی که ظاهراً از طریق توارث و تکامل به وجود آمده و نمی‌توان آن را براساس یادگیری توضیح داد. در این مورد چ. داروین می‌گوید: «عملی که اجرای آن از طرف ما مستلزم کسب تجربه باشد، هرگاه از طریق یك حیوان و به طور اختصاصی‌تر از طریق یك حیوان

خیلی جوان بدون تجربه قبلی صورت گیرد و هرگاه این عمل از طریق تعداد زیادی از افراد به همان نحو و بدون اطلاع از هدف اجرای آن صورت گیرد، معمولاً عمل غریزی خوانده می‌شود».

۲. دربارهٔ اینکه آیا عناصر تجربه (مثلاً ادراك، تمایل، شناخت و غیره) را مشروعاً می‌توان در مفهوم غریزه جای داد یا نه، بحث‌های فراوانی وجود دارد. مثلاً و. مك دوگال غریزه را به گونه‌ئی تعریف کرده است که عناصر ذهنی تجربه را مورد تأکید قرار می‌دهد: غریزه عبارت است از «... یك حالت روانی- فیزیکی ارثی یا فطری که دارنده آن را وادار می‌سازد اشیاء طبقه معینی را درك کرده و مورد توجه قرار دهد. انگیزش عاطفی کیفیت خاصی را که ناشی از درك این اشیاء است تجربه کند و با روشی خاص در مورد آن عمل کرده یا دست‌کم نیروی انگیزشی مربوط به چنین عملی را تجربه کند».

سایر روان‌شناسان انگلیسی گرچه از روش مك‌دوگال انتقاد کرده و آنرا تعدیل کرده‌اند، معهذا هنوز هم در مفهوم غریزه محلی را برای تجربه ذهنی در نظر می‌گیرند.

۳. جی. ب. واتسون به این دلیل که غرایز را نمی‌توان به طور عینی یا علمی بررسی کرد، ضمن آن که توجه خود را به عناصر تجربه ذهنی در وراء حوزه روان‌شناسی معطوف داشته، تلاش کرده است که غریزه را به طریقی کاملاً فیزیولوژیکی تعریف کند. در نظر واتسون، غریزه عبارت است از «... واکنشی یا الگوی ارثی که عناصر جداگانه آن را حرکت‌هائی تشکیل می‌دهد که اصولاً به ماهیچه‌های مختلط ارتباط دارد. به گونه‌ئی دیگر، غریزه را می‌توان به صورت ترکیبی از پاسخ‌های مادرزادی مشهود که تحت محرّك مناسب به طور تکراری آشکار می‌شوند بیان کرد.

تمرکز بر مؤلفه‌های فیزیولوژیکی موروثی رفتار و «شرطی شدن» بعدی آن‌ها، واتسون را بعداً به این امر هدایت کرد که مفهوم غریزه را چون در روان‌شناسی فایده‌ئی ندارد یکسره به دور اندازد. این رد کردن رفتارگرایانه از آن زمان تاکنون در کشور آمریکا نگرشی مسلط بوده است. با این حال برای مؤلفه‌های تجربی که روان‌شناسان پیشین در اصطلاح غریزه منظور کرده‌اند(مثلاً سائق و نیاز) تعریف‌های دیگری عرضه شده است، امّا در اینجا تأکید بر این مطلب بوده است که همه سائق‌ها یا نیازهای انسانی ارثی نبوده و بسیاری از آن‌ها نتیجه الگوهای متنوع و پیچیده تجربه اجتماعی آموخته شده‌اند.

۴. مکتب جدید جانورشناسان (اتولوژی تطبیقی = مطالعه علمی رفتار حیوانی) مطالعه مفصّلی را درباره غریزه به نحوی که با کاربرد پیشین آن کاملاً هماهنگ باشد صورت داده است. از این دیدگاه غریزه عبارت است از «... یك سازوکار عصبی سازمان‌یافته مبتنی بر سلسله مراتب که برای تجهیز، آزاد ساختن و هدایت نیروهای انگیزشی با مبدأ داخلی و خارجی آمادگی داشته و از طریق حرکت‌های هماهنگ‌شده‌ئی که به صیانت فرد و نوع کمك می‌کند به انگیزه‌های مزبور پاسخ می‌دهد.

این تعریف همان رویکرد فیزیولوژیکی را مورد تأکید قرار می‌دهد امّا سایر اتولوژیست‌ها ـ و از آن جمله ترپی ـ معتقدند که مطالعه آن‌ها دربارهٔ غریزه نه تنها رویکرد روان‌شناختی را کنار نمی‌گذارد «بلکه این مطلب را نیز روشن می‌سازد که محل استفاده آن کجا و ضرورت واقعی آن کدام است».

۵. روانکاوی نیز بر جنبه‌های غریزی طبیعت آدمی تأکید بسیار دارد. فروید غریزه را به صورت محرکی گریزناپذیر تعریف می‌کند که از منابع درونی ارگانیسم تاشی شده و به طور مستمرّ و مکرّر ذهن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بر این اساس کاربرد اصطلاح غریزه از سوی فروید با دیگر موارد کاربرد علمی آن هماهنگ است، در حالی‌که با پاره‌ئی از تفکرات سنجیده و استادانهٔ او مغایرت دارد (از جمله مثلاً دربارهٔ غریزه‌های زندگی و مرگ) ← **سائق؛ نیاز.**

ح. هومن

Ronald Fletcher

غلبه dominance، ← **سلطه.**

غیرتجربی non-empirical

A. اصطلاح غیرتجربی را می‌توان از لحاظ وابستگی‌اش به اصطلاح **تجربی** تعریف کرد. اما خود این اصطلاح حوزهٔ کاربرد به قدر کافی ثابتی را به دست آورده تا کوششی برای بیان خاص آن‌ها را توجیه کند.

۱. از دیدگاه روش‌شناسی، اصطلاح غیرتجربی برای توصیف همهٔ روش‌های کسب اعتقاد به کار می‌رود که غیر از روش‌های علم اثباتی یا معادل‌های تقریبی آن در زندگی روزمره باشد.

۲. این اصطلاح به طور اساسی برای توصیف آن نوع اعتقادات فلسفی، مذهبی یا ایدئولوژیکی به کار می‌رود که به روش‌هائی غیر از روش علمی به دست آمده باشند و همین‌طور برای توصیف حوزه‌ها و موضوعاتی به کار برده می‌شود که کنشگران از طریق چنین اعتقاداتی خود را منسوب به آن‌ها می‌دانند. چنین اعتقادات و نسبت‌هائی غالباً اجزائی تلقی می‌شوند که از لحاظ کارکردی لازمهٔ هر نظم اجتماعی است.

B. بنا به نظرات پارسونز، روش‌های غیرتجربی کسب اعتقاد و نیز خود این اعتقادات را نباید به این دلیل که «خارج از حوزهٔ کاربردپذیری علمی قرار دارند» معادل جهل یا خطا پنداشت. وانگهی حوزه‌هائی که این اعتقادات به آن‌ها اشاره می‌کند نیز نباید لزوماً حوزه‌های غیرواقعی تلقی شوند، چون اعتقادات غیرتجربی به موضوعاتی می‌پردازند که ورای حیطهٔ روش‌شناسی علم تجربی یا معادل‌های آن‌ها در فرهنگ مورد بحث تعریف می‌شوند. نیز ← **تجربی**.

ج. زاهدی — Walter Firey

غیر شخصی impersonal

اصطلاح «غیرشخصی» به ندرت به طور مشخص تعریف می‌شود، امّا در بسیاری از ترکیب‌ها همچون صفتی توصیف‌کننده به کار می‌رود. مشخص‌ترین نوع کاربرد آن در توصیف و تحلیل گروه‌ها و روابط ثانوی، مؤسسات و پدیده‌های توده‌ئی بوده و معمولاً با صفت‌هائی همچون «صوری»، **دنیائی**، «عقلی»، «تخصصی»، «علّی» و مانند این‌ها پیوستگی دارد. معنای اساسی آن را می‌توان از شیوهٔ کاربرد آن در این قبیل زمینه‌ها استنباط کرد.

اشارهٔ اصلی آن به پدیده‌ها و روابط اجتماعی است که منحصراً وابسته به فرد خاصی نیستند و در آن‌ها، فرد به سادگی قابل جایگزینی است. مثلاً ك. دیویس می‌گوید که «یکی از طرفین می‌تواند بدون اثری بر رابطه، جایگزین طرف دیگر شود». این معنای اساسی با سه معنای وابسته همراه است:

۱. اصطلاح «غیرشخصی» به آن نوع از روابط اجتماعی اشاره می‌کند که به گونه‌ئی غیرعادی خالی از احساس بوده و تنها بخشی از شخصیتِ شرکت‌کنندگان را برمی‌گیرند. برخی نویسندگان بازده چنین روابطی را شکستی در انسانی شدن تلّقی می‌کنند. مثلاً ا. فریس چنین می‌نویسد: با کامل‌تر شدن شکل مکانیکی روابط، تماس‌ها جزئی‌تر شده و در پیدایش احساساتی مشخصاً انسانی بی‌اثر خواهند شد.

۲. اشارهٔ دیگر اصطلاح غیرشخصی به آن دسته از روابط اجتماعی است که تلّقی انسان‌ها و رفتار با آن‌ها را بیش‌تر به سان وسیله به حدّ اعلیٰ می‌رساند تا همچون هدف ك. دیویس بر آن است‌که: این گونه تماس‌ها ضرورتاً متضمّن هیچ نوع یگانگی هدف‌ها، هیچ علاقه‌ئی به طرف دیگر به سان هدفی فی‌نفسه، هیچ تصوّری از نفس رابطه به صورت هدفی در خود یا هیچ احساسی وابسته به خود تماس نیستند.

۳. بالاخره این اصطلاح بیانگرِ روابطی صوری، دارای شکلی نامستقیم و با واسطه یا به سخن کوتاه رویاروی و تخصصی است. ا. چانیوی چنین اشاره می‌کند که «برخی روابط... بر این گرایشند که صوری و غیرشخصی بوده... و در آن‌ها قواعدی که به روشنی بیان شده‌اند رفتار اعضا را تحت فرمان داشته باشند». از سوی دیگر ه. بانّه بر این باور است که غیرشخصی و تخصصی شدن روابط، احساس ناامنی را در انسان افزایش داده و او را منزوی می‌سازد. ← **شخصی؛ گروه**.

م. راد — Joseph S. Himes

غیرنظامی کردن demilitarization، ← بی‌طرف کردن.

ف

فاشیسم Fascism

A. ۱. اصطلاح فاشیسم از کلمهٔ ایتالیائی *Fascismo* (فاشیسمو) گرفته شده که بیان‌کنندهٔ اصول «فاشیستی» است. (جنبشی که در مارس ۱۹۱۹ سازمان یافت و به رهبری موسولینی در اکتبر ۱۹۲۲ کنترل حکومت را به دست گرفت.) ریشهٔ اصلی این کلمه لغت لاتینی *fascis* (فاشیس) است، که عبارت بود از دسته‌ئی ترکهٔ درخت توس (غان) یا نارون که با ریسمانی قرمز به هم بسته می‌شد و در روم باستان مأموران اجرا (که در خدمت قاضی بودند)، به نشانهٔ حق قاضی به وادار کردن مردم به اطاعت از قانون آن را با خود حمل می‌کردند.

۲. فاشیسم به معنیِ هم (الف) جنبش سیاسی است و هم (ب) نظر (دکترین)ی در توجیه چنین جنبشی و هدف این جنبش عبارت است از استقرار یك رژیم دیکتاتوری ضد پارلمانی براساس تکریم دولت که صراحتاً خصم دموکراسی، آزاداندیشی و سوسیالیسم است. جنبش فاشیسم و نظر ملازم آن خاستگاه ایتالیائی دارند اما ایدئولوژی آن در بسیاری از کشورهای دیگر هوادارانی داشته است. بنابراین فاشیسم را نمی‌توان ایدئولوژی‌ئی که خصلتی صرفاً ایتالیائی دارد به شمار آورد.

۳. اصطلاح و صفت «فاشیست» گاهی از اوقات از باب تسامح برای توصیف سایر انواع جنبش‌ها، نظرها و رژیم‌ها به کار رفته است، اما در سودمندی تحلیلی چنین کاربردی جای تردید زیاد است. اصطلاح‌های فاشیسم و فاشیست با تسامح افزون‌تری از سوی نویسندگان و سیاستمداران برای توصیف عام و وهن‌آمیز اندیشه‌ها یا نهادهای سیاسی‌ئی که پسندشان نیست به کار رفته است (مثل انتقاد کمونیست‌ها از حزب‌های سوسیال دموکرات به صورت آلت «فاشیسم اجتماعی»).

B. ۱. فاشیسم در ایتالیا مدت‌ها پیش از آن که موسولینی و دیگران آن را به صورت عقیده و نظری سیاسی در آورند جنبش سیاسی فعالی بود. چنان‌که د.ماك‌اسمیت خاطرنشان می‌کند «آن طور که موسولینی می‌گفت اقدام و عمل حائز بیش‌ترین اهمیت است، حتی موقعی که اشتباه باشد؛ و نظریه و مقصودی که در پشت اقدام و عمل است تا حد زیادی فاقد اهمیت است». از این‌رو بیان اصول مرتبط این نظر از راه اخذ مطالب از میان انبوه شعارها و افکار فاشیستی تاحدی گمراه‌کننده است، چه این شعارها و افکار خود از سایر صور ایدئولوژی استبدادی و ضد دموکراتیك موجود در گذشته و حال اخذ شده‌اند.

۲. مبسوط‌ترین بیان اصول فاشیسم را که خود موسولینی بیان کرده در مقالهٔ وی در چهاردهمین چاپ دائرةالمعارف ایتالیا (۱۹۳۲) می‌توان یافت که از سوی جی. سوآمس به نام «نظرهای اجتماعی و سیاسی فاشیسم» به زبان انگلیسی برگردانده شده است؛ و در آن گفتار موسولینی به‌دو بخش تقسیم شده: بخشی که اندیشه‌هائی را مطرح می‌کند که فاشیسم با آن‌ها مخالف است و بخش دیگری که مربوط است به چیزهائی که فاشیسم طرفدار آن‌ها است.

(الف) فاشیسم معتقد است به این که «صلح دائم

نه امکان دارد و نه سودمند است»؛ صلح یك «فرض زیان‌بار» است.

(ب) فاشیسم با مارکسیسم و سایر انحاء اندیشه‌های سوسیالیستی ضدیت دارد. موسولینی اظهار می‌دارد که آنچه از سوسیالیسم باقی مانده «میلی احساساتی‌مآب ـ که به قدمت خود بشریت است ـ به معاهده‌ئی اجتماعی است‌که به موجب آن بتوان غم‌ها و رنج‌های فرودست‌ترین مردمان را تخفیف داد». به همین منوال فاشیسم با «ایدئولوژی دموکراتیك»، چه در نظر و چه در عمل سر عناد دارد؛ و با لیبرالیسم، هم در قلمرو سیاست و هم در قلمرو اقتصاد به مبارزه برمی‌خیزد.

(پ) برای پل زدن بین مطالب مثبت و منفی این ایدئولوژی، موسولینی اظهار داشت که فاشیسم عناصری را که واجد «ارزشی زنده در نظرهای آزادی‌خواه (لیبرال)، اجتماعی و دموکراتیك است» حفظ کرده و این قبیل عناصر را تا نیل به «قرن جمع‌گرائی و لذا قرن دولت» همچنان نگاه خواهد داشت. «مفهوم دولت... به عنوان چیزی مطلق که همه افراد و گروه‌ها در قیاس با آن نسبی هستند شالودهٔ فاشیسم است؛ و مقام و موقعیت افراد گروه‌ها فقط از راه ارتباطی که با دولت دارند مشخص می‌شود». دولت فاشیست «مظهر اراده معطوف به قدرت و حکومت است: سنت رومی در اینجا آرمان زوری است که قدم به عرصهٔ عمل نهاده... در نظر فاشیسم گسترش امپراتوری تجلی سرزندگی است و عکس آن نشانهٔ انحطاط».

C. واژه فاشیسم دلالت دارد بر یك نظام سیاسی یکه‌تاز (توتالیتر) که برخی خصوصیات این گونه نظام‌ها را در خود دارد، اما در عین‌حال دارای مشخصات معینی است‌که آن را از سایر نظام‌های توتالیتر متمایز می‌کند. از جملهٔ عنصرهای اساسی که مشترك میان فاشیسم و سایر انواع رژیم‌های یکه‌تاز است، عنصرهای ذیل را می‌توان نام برد: انقیاد تمامی حیات گروه‌ها به حیات دولت؛ اِعمال وحشت؛ برقرار داشتن نظام تك‌حزبی؛ و قرار داشتن وسائل اِعمال زور و ارتباطات در انحصار دولت. دربارهٔ وجوه تشابهی که می‌توان بین فاشیسم و دیگر انواع رژیم‌های یکه‌تاز جدید یافت، مباحثات فراوانی در گرفته است. همه این گونه رژیم‌های یکه‌تاز مبتنی بر صوابدیدهای اساسی ایدئولوژی هستند: همه جوامع توتالیتر در سرشت خود جوامعی «ایدئولوژیك»اند؛ گو این‌که شایان ذکر است‌که این قبیل ایدئولوژی‌ها با یکدیگر تفاوت دارند، قابل تبدیل به یکدیگر نیستند و دارای کارکردهای اجتماعی یکسان (یا تغییرناپذیری) نمی‌باشند.

D. کلمه فاشیسم از سوی برخی نویسندگان فقط برای اطلاق به نظام اجتماعی و سیاسی‌ئی که از سوی موسولینی در ایتالیا استقرار یافت به کار برده نشده بلکه نظام فکری و نهادهای سوسیالیسم ملی آلمان (نازیسم) را نیز دربر می‌گیرد. پاره‌ئی از نویسندگان ضمن قبول ارتباط کلی فاشیسم و نازیسم، روی اختلاف‌های بین دو نظام مزبور انگشت گذاشته‌اند. بعضی از آن‌ها در تمایز نهادن بین فاشیسم و نازیسم، به پیشینهٔ سندیکاگرائی فاشیسم در تقابل با نفوذ سوسیالیسم دولتی بر نشو تکاملی نازیسم تأکید کرده‌اند. مك‌گاورن فاشیسم را با سنت‌گرائی و آرمان‌گرائی مربوط می‌داند در حالی‌که به ماهیت ضد سنت‌گرائی نازیسم و اهمیتی که‌این ایدئولوژی‌برای تکریم ملت یا قوم به عوض تکریم دولت قائل است تکیه می‌کند. وی در نازیسم یك جنبهٔ قوی داروینیسم اجتماعی را می‌بیند که فاشیسم ایتالیا فاقد آن است. در هر دو جنبش عناصر خردستیزی و فعل‌گرائی نابخردانه نیرومند بودند. با این حال از یك حیث با یکدیگر تفاوت داشتند، بدین معنی که فاشیست‌های ایتالیا خود را ملزم به کشورگشائی (امپریالیسم) می‌دانستند در حالی‌که نازی‌ها در صدد ایجاد یك نظم نوین جهانی بودند.

E. از دیدگاه‌های مختلف دربارهٔ خاستگاه‌ها و «علل» پیدایش فاشیسم بحث‌های فراوانی صورت گرفته است. بنا به عقیدهٔ و. ی. الیوت، فاشیسم و نازیسم «بر حمله به نظریه‌های خردگرایانه دولت شالوده داشتند». هر دو ایدئولوژی به صورت انقلاب‌های طبقه متوسط علیه نهادهای دموکراتیك ناکارآمد همراه با کارکرد غلط نظام اقتصادی سرمایه‌داری تفسیر شده‌اند. در یك بررسی مهم به نام فاشیسم ـ

راست، چپ و مرکز از سوی س. م. لیپست رشد و نمو جنبش‌های افراطی برحسب سیاست منزلت و جابجائی طبقات اجتماعی مورد بحث قرار گرفته است. وی داده‌هائی از تعدادی از کشورها ارائه می‌دهد تا ثابت کند که «فاشیسم کلاسیك جنبش طبقهٔ متوسط مالدار است که معمولاً در اکثر موارد از لیبرالیسم حمایت می‌کند و مورد ضدیت قشر محافظه‌کار است، قشری که در مواقع مختلف به طرفداری از رژیم‌های محافظه‌کار و ضد پارلمانی برخاسته است. پیش‌تر لیپست به ابراز نظر درباره خصلت فرصت‌طلبانهٔ رو کردن موسولینی به لایه‌های گوناگون اجتماعی پرداخته بود و این نتیجه را گرفته بود که فاشیسم ایتالیا در بیش‌تر مدت حکمروائی خود در برگیرندهٔ ائتلافی بین سنت‌گرائی ضد دموکراتیك و استبدادگرائی عامه‌گرای طبقه متوسط علیه لایه‌های انقلابی چپگرای جمعیت شهری و روستائی بود». نیز ← **دموکراسی؛ دیکتاتوری؛ سوسیالیسم؛ صنف‌گرائی؛ کمونیسم؛ یکه‌تازی.**

ا. کریمی

Cornelius P. Cotter

فاصلهٔ اجتماعی social distance

A. اصطلاح فاصلهٔ اجتماعی در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی برای اشاره به درجهٔ تفاهم مبتنی بر همدلی (صمیمیت) به کار برده می‌شود، همدلی یا صمیمیتی که یك طرف رابطهٔ اجتماعی نسبت به طرف دیگر احساس می‌کند و برحسب نقطهٔ کامل تفاهم قابل اندازه‌گیری است. احساسات طرف مربوطه هر قدر از این نقطه دورتر باشد، فاصلهٔ اجتماعی زیادتر است. گاهی اصطلاحی که به معنی بالا به کار می‌رود با صفت «افقی» توصیف می‌شود که در این حالت با اصطلاح «فاصلهٔ اجتماعی عمودی» تکمیل می‌شود، اصطلاحی که مسامحتاً برای اشاره به درجات فرمانروائی ـ فرمانبرداری در یك رابطهٔ اجتماعی همراه با درجات اختلاف در حیثیت، قدرت، اختیار و از این قبیل مورد استفاده قرار می‌گیرد.

B. این اصطلاح را ر. ا. پارك و ا. بورگس به مجموعه واژگان جامعه‌شناسی وارد کردند؛ اینان در بحث از تمایل به نزدیك شدن و تمایل به دوری گزیدن می‌گفتند: «اگر به جای نامرتبط انگاشتن این دو تمایل، آن‌ها را به صورت پاسخ‌هائی متضاد به موقعیتی یکسان بینگاریم که در آن میل به نزدیکی با میل به کناره‌گیری تغییر می‌کند و آمیخته می‌گردد، آنگاه با پدیدهٔ فاصلهٔ اجتماعی آشنا می‌شویم». در عین حالی که آنان فاصلهٔ حاصل از تمایل به نزدیکی یا پرهیز را تمایلاتی اساسی تلقی می‌کردند، از دومین نوع «عمودی» فاصلهٔ اجتماعی که در روابط عدم مساوات وجود دارند سخن می‌گفتند.

C. این اصطلاح در نتیجهٔ پیدایش مقیاسی برای سنجش فاصلهٔ اجتماعی توسط ا. س. بوگاردوس شیوع گسترده‌ئی در جامعه‌شناسی یافت. «فاصلهٔ اجتماعی در این مورد... به منزلهٔ «درجهٔ تفاهم» تعریف می‌شد، تفاهمی که میان دو شخص یا یك شخص و یك گروه وجود دارد (فاصلهٔ شخصی و فاصلهٔ شخصی ـ گروهی)». این مقیاس از پرسش‌هائی تشکیل شده بود که از سوی داوران طبقه‌بندی شده بودند و درجات گوناگون «تفاهم» را نشان می‌دادند. از نوع پرسش‌ها که مثلاً «آیا مایلید با... ازدواج کنید»، یا «آیا می‌خواهید که با... در یك اداره کار کنید» آشکار است که «تفاهم» به معنی «صمیمیت» است. در این مقیاس نگرش‌های مربوط به فاصلهٔ عمودی و همچنین نگرش‌های مربوط به فاصلهٔ افقی برای نخستین‌بار مورد طرح قرار می‌گیرند. بوگاردوس تصدیق می‌کرد که چون وی می‌کوشد تا نگرش‌ها و احساسات را اندازه‌گیری کند، رابطهٔ فاصله اجتماعی میان دو طرف لزوماً رابطهٔ متقارن نخواهد بود؛ و به همین دلیل برای نشان دادن «اختلاف فاصلهٔ واکنش‌های هر یك از دو طرف نسبت به یکدیگر» از اصطلاح «فاصلهٔ اجتماعی اختلافی» استفاده می‌کرد.

D. معلوم شده است که احساسات صمیمیت و نزدیکی در احساس همدلی چنان با نگرش‌های مهتری و کهتری پیوند تنگاتنگی پیدا کرده‌اند که جدا کردن «فاصلهٔ اجتماعی افقی» از «فاصلهٔ اجتماعی عمودی» کار دشواری است. این امر باعث شده

است که اصطلاح به نحوی فزاینده و با دقتی نسبتاً کم‌تر با افزوده شدن صفت «افقی» به کار برده شود. ا. ت. هیلر در ۱۹۳۳ سخن از فاصلهٔ اجتماعی‌ئی می‌گفت که به «دوری و دسترس‌ناپذیری اشخاص، بخصوص اشخاصِ وابسته به قشرهای مختلف اجتماعی» دلالت می‌کرد. او در ۱۹۴۷ اصطلاح «فاصلهٔ اجتماعی عمودی» را به کار برد: «... اختلاف در مقام، اعتبار، قدرت و شهرت را می‌توان به صورت فاصلهٔ اجتماعی «عمودی» میان دو دسته تلقی کرد». بدین ترتیب، این کاربرد اصطلاح هم فرمانروائی و فرمانبرداری و هم درجه‌بندی‌های دسترس‌پذیر را شامل می‌شود. نیز ← **جداسازی؛ همسازی.**

ف. مجیدی

H. Otto Dahlke

فاقد خط nonliterate

A. اصطلاح فاقد خط برای مردمانی به کار می‌رود که فاقد زبان نوشتاری و پیشرفت فرهنگی ناشی از آنند و از آنان با اصطلاحاتی چون «ماقبل خط» و «ابتدائی» یاد می‌شود.

B. اصطلاح‌هائی چون «ماقبل خط»، «آغازین»، «وحشی» و «ابتدائی» را انسان‌شناسان و دیگران به منظور اشاره به جوامعی به کار برده‌اند که خارج از حوزهٔ تمدن‌های برتر قرار دارند. اصطلاح «تمدن برتر» گاهی برای تمدن‌هائی به کار می‌رود که دارای خط بودند و در موارد دیگر شامل جوامعی است که همانند اینکاهای کهن فاقد خط اما دارای شکلی خاص از سازمان اجتماعی و ابداعات ذهنی بودند که در معیاری وسیع، جایِ داشتن خط را می‌گرفت. اصطلاح «ماقبل خط» برای مردمانی به کار می‌رود که نه زبان نوشتاری داشتند و نه در «جامعهٔ عامیانه» وابسته به جامعه بزرگ‌تر و دارای خط و کتابت زندگی می‌کردند. برخی محققان در توجه به تحول تاریخی، جوامع فاقد خط را مقدم بر پیش از فراگیری خط می‌دانند. پیش از خط نسبت به فاقد خط و کتابت مرحله‌ئی تکاملی است. مثلاً م. ج. هرسکویتس می‌گوید: «اصطلاح ماقبل خط مورد توجه بیش‌تری قرار گرفته است اما نکته این‌جاست که pre (به معنی پیش) که از مفهوم معاصر نیا مشتق شده است از مردمانی سخن می‌گوید که بعد از پیدائی خط و زبان نوشتاری و به میراث رسیدن آن فاقد زبان نوشتاری بودند... فاقد خط به سادگی از مردمانی سخن می‌گوید که خط نداشتند.

C. از دید ا. دوزیر روش‌های مردم‌شناختی معاصر در بررسی گروه‌های بی‌سواد و توجه به اصطلاح‌هائی که حساسیتی پدید نمی‌آورند موجب طبقه‌بندی اصطلاح‌هائی چون فاقد خط و ماقبل خط شده است. اصطلاح ماقبل خط اشاره دارد به مشخصه‌های معین خاص مردمی که منزوی بوده قادر به تماس با تمدن برتر نیستند؛ دانش و معلومات محدودتری دارند که به طور فرهنگی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. انتقال این دانش در شرایطی صورت می‌گیرد که وسیله‌ئی چون خط و نوشته برای حفظ و نگهداری آن در دست نیست. اصطلاح فاقد خط به سادگی جانشین اصطلاح ماقبل خط شده و همان مشخصه‌ها را در بر دارد. بنابراین مقدم دانستن اصولاً متأثر از درگیری کهن مسألهٔ تکامل است یا تلاش اندکی است برای دوری جستن از به کار گیری تاریخ مسیحی و تفاخر قومی و کاربرد اصطلاحی چون **دیرینه‌سنگی**. چنین رویه‌ئی در شرایطی موجه و ضروری است که پیوسته مجموعه اصطلاحاتی را توسعه دهیم که ما را از توسل به ترادف‌های تاریخی شناخته شده بی‌نیاز کند.

D. متمایز کردن مردمان فاقد تجربهٔ زبان نوشتاری که از فراگیری آن در دوره‌ئی از تاریخ که چنین دانشی وجود داشته دوری جسته‌اند و مردمانی که انتظار می‌رود از زبان نوشتاری متأثر شده باشند (نه الزاماً کاربرد خط به هنگام مواجه شدن با آن) و مردمانی که در دورهٔ پیش از پیدائی خط زندگانی می‌کردند و خطی وجود نداشت که آن را بیاموزند و بالقوه آماده پذیرش خط در جهت اشاعهٔ فرهنگ بودند ضروری و با ارزش است. اگر بتوان ملاحظات تکامل‌گرایانه و تبعیض‌گرائی را نادیده گرفت اصطلاح ماقبل خط را می‌توان برای گروه اول و اصطلاح فاقد خط را برای گروه دوم به کار برد. اصطلاح بیسواد را می‌توان برای آن گروه از اعضای یك جامعه به کار برد که در موقعیتی خاص از خواندن و نوشتن محرومند اما با

فراهم آمدن امکانات باسواد می‌شوند. «بی‌دانش» حد فاصل ماقبل خط و با سواد و شامل افراد یا گروه‌هائی است که خواندن و نوشتن را آموخته‌اند و از آن بهره‌ئی نمی‌جویند. نیز ← **ابتدائی**.

ب. فرخی — Margaret Mead

فئودالیسم feudalism

A. مراد از **فئودالیسم** نظام اجتماعی ـ سیاسی است که بر پایهٔ معیشت دهقانی بنا شده باشد و وجه تمایز آن پراکندگی قدرت در املاك نیمه مستقل بسیار است؛ این املاك که فیف (اقطاع، تیول) نامیده می‌شود، در برابر تعهد خدمت واگذار می‌شود.

B. از این اصطلاح تعریف دلخواهی در دست نیست و این مطلب از بحث‌های میان مورخان دربارهٔ مفهوم آن و شمول اصطلاح در نظام‌های اجتماعی غیراروپائی پیداست؛ چرا که این اصطلاح خصوصاً برای توصیف وضع نظام‌های اروپائی ساخته و پرداخته شده است. با مرور در برخی از مهم‌ترین معیارهائی که دانشمندان هنگام استفاده از این اصطلاح در مد نظر داشته‌اند (و هم چنین در معنای نکوهش فجایع ناشی از نابرابری، بهره‌کشی و سنت‌گرائی) می‌توان دشواری‌هائی را دریافت:

۱. گاهی اصطلاح فئودالیسم برای نمایاندن شکاف میان توانگر و تهیدست به کار رفته است. اگر معنای آن را بدین گستردگی تعبیر کنیم، عنوان فئودالیسم تمام یا نزدیك به تمام جوامع را در بر می‌گیرد. شکاف میان غنی و فقیر را می‌توان به سادگی بیان کرد و نیازی به اصطلاح خاصی نیست.

۲. در تعریف اصطلاح می‌توان بر مضمون چیرگی گروهی موروثی بر جامعه تأکید ورزید، یعنی جامعه‌ئی که در آن انتقال منزلت و پایگاه اجتماعی موروثی است. چنین تعبیری از اصطلاح بسیاری از جوامع، از ایرلند دوران سینت پجتریك تا ونیز قرن ۱۸ را در بر می‌گیرد. این‌گونه جوامع را می‌توان حکومت اشراف یا نجبا خواند. بنابراین به کار بردن عنوان فئودالی دربارهٔ آن‌ها نیز مفید فایده‌ئی نتواند بود.

۳. یا می‌توان وجه تمیز را تسلط بزرگ مالکان بر جامعه دانست. چون این گونه جوامع را بزرگ مالکی خوانده‌اند، اتلاف کلمهٔ فئودالی محملی ندارد. وانگهی بزرگ‌مالکی هم در جمهوری الیگارشی (حکومت متنفذان) و هم در سلطنت مطلقه امکان‌پذیر است.

۴. اقتصاد مانوری. اگر وجه تولید را مبنای طبقه‌بندی قرار دهیم، به جامعه‌ئی می‌توان فئودالی گفت که پایهٔ اقتصادی آن مانورهاست («مانور» را می‌توان املاك وسیع اربابی و بر روی هم خودبسنده‌ئی دانست که بیش‌تر آن توسط رعایا کشت می‌شود. اجرت دهقانان قطعه زمین‌هائی است که بیش‌تر محصول آن را برای خود نگهمیدارند). ایراد نخست این تعریف این است که فئودالی نامیدن جامعه‌ئی که به خوبی با عنوان مانوری بازشناخته می‌شود، بی‌فایده است. ایراد دوم این که اقتصاد مانوری در صور گوناگون حکومت مرکزی وجود داشته است. نمونهٔ این شیوهٔ معیشت را می‌توان هم در حکومت نسبتاً متمرکز و دیوانی بیزانس، هم در امریکای لاتین و هم در روسیهٔ نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۹ یافت.

۵. می‌توان به معافیت‌ها و مصونیت‌های سنیورها بها داد. در این صورت فئودالی جامعه‌ئی است که در آن اختیار کامل اداری، مالی و قضائی اهالی محلّی به شخصی (که سنیور نامیده می‌شود) تفویض شده که ارکان اقتصادی همان محل را نیز در دست دارد و از این جهات از نظارت مراجع بالاتر معاف است. چنین نظام‌هائی را می‌توان هم در جامعه‌ئی که مراتب اعیان پیوند تیولداری به هم پیوسته است (مانند اروپای غربی) و هم بدون آن (مانند لهستان) دید. این مصوبیت‌ها لزوماً با معیشت مانوری ملازمه ندارد (مانند ژاپن) گرچه با نوع ویرانی حکومت مرکزی نیز سازگار نیست (مانند بیزانس). بنابراین اگر خصوصیت‌های دیگری در نظر نباشد بهتر آنست که این گونه ساختارهای اجتماعی سنیوری خوانده شود و نه فئودالی.

۶. شاید بتوان رسم واگذاری زمین در برابر ادامهٔ خدمت اداری و نظامی (یعنی اقطاع یا تیول) را معیار اساسی دانست. این رسم تقریباً در همهٔ جوامع دهقانی که داد و ستد و بازرگانی در آن‌ها واپس مانده

بود، عمومیت داشت. اگر این تعریف را بپذیریم، لهستان قرون وسطی و پس از آن دیگر فئودالی نخواهد بود، زیرا در این سرزمین معیشت مانوری و مصونیت سنیورها با مالکیت شخصی زمین همراه بوده است.

۷. به ضابطهٔ ششم می‌توان شرط دیگری را افزود و آن این که مالکیت در صورتی فئودالی است که واگذاری زمین طی قرارداد رسمی صورت گیرد ـ یعنی اقالهٔ یکطرفهٔ آن میسّر نباشد. این شرط شمول اصطلاح را به شدت کاهش می‌دهد در نتیجه بیش‌تر جوامع شرقی که در آن‌ها امتیاز استفاده از زمین یا بنفیس (اقطاع) یکجانبه داده و پس گرفته می‌شد، حذف می‌گردند. مراسم تمام‌عیار قرارداد رسمی واگذاری تیول تنها در اروپای غربی و ژاپن دیده شده است. بنابراین شایسته‌تر این که در باب شرط قرارداد رسمی واگذاری تیول پافشاری نشود و هرگونه تصرف زمین (که فیف یا تیول خوانده می‌شود) اگر در برابر تعهد انجام خدمت باشد، فئودالی دانسته شود؛ به شرط آن که نظم و نسقی در این کار باشد و اعطای زمین فقط از روی هوی و هوس نباشد. در این صورت فئودالیسم به معنای اخص (یا قراردادی) یکی از انواع فئودالیسم به مفهوم عام‌تر خواهد بود. از این نظر مقایسهٔ دو نوع فئودالیسمی که وبر تمیز داده، یعنی فئودالیسم مبتنی بر «بنفیس» و فئودالیسم مبتنی بر «فیف» شایان توجه است. گونهٔ ابتدائی‌تر فئودالیسم. واگذاری گلّه‌ها و چراگاه‌هاست (مانند پادشاهی‌های حامی شرق افریقا، خان‌نشین‌های ترک‌زبان آسیای مرکزی).

بایستی میان (الف) عقد واقعی قرارداد رسمی و (ب) مراسم صرفاً تشریفاتی واگذاری زمینی که عملاً موروثی است، تمیز قائل شد. به خلاف آنچه گفته شده، نظام زمینداری فئودالی با عمومیت یافتن مناصب موروثی سازگار نیست، هرچند با محدودیت‌های موروثی برای ورود به جرگهٔ مدعیان فیف‌ها هم مغایرتی ندارد. به مجرد آنکه فئودالیسم اروپائی پا گرفت، به رژیم صنفی مراتب مبدل گردید و مراسم واگذاری تیول تشریفاتی شد. لازمهٔ مالکیت فئودالی مصونیت سنیورها نیست، هرچند محتملاً بدان می‌انجامد. فیف‌ها امکان دارد شامل مانور باشد یا نباشد: «شو» در ژاپن و «اقطاع» در سرزمین‌های اسلامی قطعه زمین‌هائی بود که مستقلاً توسط دهقانان به زیر کشت می‌رفت و از آن‌ها بهرهٔ مالکانهٔ جنسی (یا حتی نقدی) وصول می‌شد.

۸. ممکن است تفوق طبقهٔ جنگاوران بر جامعه را نیز ملاك تمیز قرار داد. اما با این تعریف، از جمله مصر باستان و چین منچو از شمول فئودالیسم خارج می‌شود، زیرا در مصر روحانیان و در چین دیوانیان (ماندارین‌ها) نیرومندترین طبقات بودند. معیار اخیر لزوماً متضمن ضابطهٔ پیشین نیست: زیرا طبقهٔ حاکم جنگاوران همیشه موروثه نیست ـ چنانکه مملوك‌ها در بازار برده‌فروشان خریداری می‌شدند و مغولان جاگیردار (جای‌گیردار) از طاغیان بودند و غالباً عزل هم می‌شدند. در برابر در اسپارت، در اروپای آغاز هزارهٔ کنونی، در پادشاهی آنکول و در بسیاری جای‌های دیگر شرایط (۸) و نیز (۹) صدق می‌کرد اما لزوماً دیگر معیارها صادق نبود: مثلاً در اسپارت نه مانور بود و نه زمینداری فئودالی.

۹. می‌توان این خصوصیت‌های ساختار سیاسی را توأماً ضابطه قرار داد: (الف) وجود سلسله مراتب مشخص که سراسر جامعه را در بر گیرد؛ (ب) فقدان تقسیمات کارکردی در سلسله مراتب ـ یعنی در هم‌آمیختگی انواع قدرت‌های نظامی، قضائی، مالیاتی و دیوانی؛ (پ) پراکندگی کامل در امر تصمیم‌گیری ـ بدین معنا که اگر کسی یکی از مناصب نظام مراتب را اشغال کند، اختیار همهٔ اتباع به او تفویض می‌شود چنانکه نه زیردستان حق فرجام‌خواهی دارند و نه بالادستان حق تجدیدنظر. بایستی توجه داشت که اگر (ج) مستلزم (ب) است، (ب) بدون (ج) هم شدنی است و در حالی‌که (ب) امر عملاً شدنی است (پ) بیش‌تر از مقولهٔ انواع آرمانی است. به مصداق تعریف اخیر فئودالیسم عمومیت فراوانی داشت. نمونه‌های آن را می‌توان در پادشاهی‌های افریقا و نیز در پادشاهی‌های نخستین اسلاو و ژرمنی هم یافت. به این اعتبار فئودالیسم مرحلهٔ گذار میان دو قطب نهائی سازماندهی سیاسی ـ یعنی حکومت دیوانی متمرکز و املاك کثیر نیمه مستقل ـ است. پس فئودالیسم ممکن است هم نتیجهٔ فروپاشی سیاسی و هم زائیده انقیاد ناقص باشد.

۱۰. به مجموعهٔ بالا می‌توان خصوصیت‌های زیر را نیز افزود: (الف) صاحبان مناصب در مراتب فئودالی به نحوی از انحاء منصوب می‌شوند؛ و مثلاً رؤسای موروثی قبائل یا سلاطین عملاً مستقلی که فقط اظهار سرسپردگی (Homage) کنند یا خراج‌گزار باشند فئودال نیستند. (ب) پاداش آنان زمین‌هائی است که به رسم اقطاع (فیف‌ها) به ایشان داده می‌شود. ظاهراً ترکیب این معیارهاست که سودمندترین تعریف از فئودالیسم را به دست می‌دهد. «فئودالیسم پیش از هر چیز روش حکومت است نه یك نظام اقتصادی و اجتماعی، هرچند در محیط اقتصادی و اجتماعی اثر گذاشته، از آن متأثر نیز می‌شود».

C. برخی خصوصیت‌ها که (به خاطر رعایت اختصار) همراه ضوابط بالا گفته نشد، در واقع نتایج ضروری این‌هاست. از جمله تا جنگ دائمی است، فقدان تقسیمات کارکردی در ارکان قدرت در مراتب فئودالی منش نظامی را پدیدار می‌سازد. سلطهٔ سنیورها نیز تالی سلسله مراتب فئودال به مفهومی که گذشت است، هرچند فارغ از آن هم دیده شده است. با آن که در جوامع دهقانی تمایز طبقهٔ جنگاوران و چیرگی آنان بر دیگران امر متداولی است، اما پیدایش نظام فئودالی بدون این گونه تمییز نیز شدنی است: چنانکه در برخی خان‌نشین‌های آسیای مرکزی همهٔ مردان جنگاور بوده‌اند.

در تشخیص جوامع فئودالی همیشه دو دشواری مهم فراراه است: نخست این که غالباً مرکز به کمك دیوانیان موروثه اداره می‌شود (مثلاً منطقهٔ پیرامون پاریس زمان کاپتی‌ها، حومهٔ دهلی در زمان مغولان هند)، حال آن که ولایات را مراتب فئودالی حفظ می‌کنند. دو دیگر این که مناسبات فئودالی ممکن است گاهی در لایه‌های زیرین ساختار دیوانی رخنه کند (مثلاً سرباز رومی یا بیزانسی در زمان سلسلهٔ هراکلیوس یا در قشرهای زیرین مراتب اجتماعی که در این صورت امکان دارد مراتب پائین‌تر ارثی باشد (نظیر چین در دوران چو).

در میان عوامل مساعد برای بالندگی فئودالیسم، موارد زیر از اهمیت خاصی برخوردارند؛ وسائل ابتدائی حمل و نقل، مناسب بودن فنون نظامی برای دفاع از سرزمین‌های کوچك، بازرگانی و گردش پولی واپس‌مانده، گستردگی بی‌سوادی، نارسائی فن مدیریت و پهناوری کشور در مقایسه با وسایل ادارهٔ آن. نیز ← **استبداد؛ نظامی‌گری.**

ف. توفیق S. Andreski

فتیش (نیز فتیش‌پرستی) fetish

A. اصطلاح فتیش (بت) از سوی تعدادی از نویسندگان به منظور اشاره به شیء مقدسی به کار رفته است که به علت همبستگی‌های نمادین و یا آئینی آن دارای استعداد نهانی و یا ارزشمند انگاشته می‌شود بی‌آن که فایده‌مندی عملی آن مورد نظر باشد.

کاربرد اصطلاح معمولاً دلالت بر این دارد که فتیش نه فقط به صورت نماد بلکه به خاطر خودش نیز ارزشمند تلقی می‌شود. امّا این تمایز اساساً جنبهٔ نظری دارد؛ مثلاً آیا «یادگاری مقدس» «به خودی خود» ارزشمند است یا به صورت یك «نماد» ارزش دارد؟

B.۱. کاربرد اساسی این اصطلاح در انسان‌شناسی فرهنگی در زمینهٔ تحلیل دین اوّلیه است.

۲. برحسب تمثیل، اصطلاح «بت‌پرستی عاشقانه» را ه. اِلیس این گونه تعریف کرده است: «گرایشی که بدان وسیله جاذبهٔ جنسی بی‌دلیل از طریق عضو خاصی از بدن یا یکی از خصوصیات بدنی یا از طریق شیء بی‌روح که با آن همراه شده است اعمال می‌شود». وی ابداع این اصطلاح را به بینه نسبت می‌دهد که از سوی لومبروزو و کرافت ـ ابینگ دنبال شده است. این کاربرد اصطلاح هنوز در روان‌پزشکی معمول است.

۳. در کاربرد مارکسیستی از مفهوم «فتیشیسم کالائی» استفاده می‌شود (همان‌طور که در جلد یکم کاپیتال به کار رفته است) تا میان ارزش اشیائی که تعیّن فرهنگی دارند و ارزش مطلقاً سودمندانهٔ آن‌ها فرق گذاشته شود. [کاربرد] این مجموعهٔ اصطلاح‌ها هنوز در میان نویسندگان مارکسیست رواج دارد.

ف. رئیس‌دانا E. R. Leach

فتیش‌پرستی fetishism، ← فتیش.

فدرالیسم federalism

A. فدرالیسم دلالت دارد بر یك نظام سیاسی (و اصولی که مبانی چنین نظامی را تشکیل می‌دهند) که (الف) قائل به یك حکومت مرکزی برای کل کشور بوده یا وجود چنین حکومتی را به رسمیت می‌شناسد که مرکب از حکومت‌های منطقه‌ئی خودمختار خاصی (ایالت‌ها، بخش‌ها، استان‌ها، حوزه‌ها) برای کل تقسیمات سرزمین است؛ (ب) وظایف و قدرت‌های اجرائی را بین حکومت‌های مرکزی و منطقه‌ئی تقسیم می‌کند؛ (پ) وظایف و حقوق بخصوصی را برای حوزه‌های منطقه‌ئی تعیین می‌کند؛ (ت) به هر دو نوع حکومت (مرکزی و منطقه‌ئی) اجازه می‌دهد مالیات و قوانین [خاص خود] وضع کرده و مستقیماً قدرت اجرائی را بر روی مردم پیاده کنند؛ (ث) به وجودآورنده سازوکارها و رویه‌های مختلفی است که از طریق آن‌ها می‌توان کشمکش‌ها و مناقشه‌های حکومت‌های منطقه‌ئی را با یکدیگر و یا با حکومت مرکزی حل و فصل کرد.

B. نظام‌های فدرال مختلف هرگز راغب نبوده‌اند سازمان‌ها و یا توافق‌های خود را به صورتی منطبق سازند که بتوانند مسأله حیاتی تقسیم قدرت را به صورت مؤثری پیاده کنند و امکان عملکرد بهتری را به این نظام دوگانه بدهند. مضافاً به اینکه مقام‌های مسئول مختلف روی مسائل مشابه تأکید نمی‌کنند و گاه حتی از کلمات مشابه نیز استفاده نمی‌کنند.

۱. ا. و. مك‌ماهان مرجع معتبر این رشته، توضیحات متفاوتی با آنچه در بالا ذکر شد در مورد خواص اصلی نظام فدرال آورده است. او در کتاب اخیرش مسائل فدرالیسم: یك پیمایش* می‌گوید: «این نکته مهم است که خواص برجسته فدرالیسم شناسائی شوند، ولی اگر نتوان آن‌ها را درجه‌بندی کرد خود تبدیل به یك عمل پوچ می‌گردد. یك طبقه‌بندی دقیق به این نتیجه می‌رسد که به تعداد موارد مختلف فدرالیسم انواع مختلف وجود دارند». تعریف‌های او در مورد صفت‌های مشخصه فدرالیسم بدین‌گونه است: (الف) «یك نظام فدرال قدرت را بین یك حکومت مرکزی (عمومی) و حکومت‌های تابعه مطابق قراردادی تقسیم می‌کند که آن را نمی‌توان صرفاً از طریق فرایند عادی قانونگذاری مرکزی تغییر داد...»؛ (ب) «مواردی که به واحدهای حوزه‌ئی واگذار می‌شوند... باید با اهمیت باشند و نه صرفاً موارد پیش پا افتاده و بی‌اهمیت»؛ (پ) «ارگان‌های مرکزی تاحدودی مستقیماً با افراد در تماس می‌باشند هم بمنظور کسب اقتدار از آن‌ها به طریق انتخابات و هم به منظور اخذ مالیات‌ها و اجرای قوانین...»؛ (ت) «ایالت‌های تحت پوشش این نظام از قدرت نسبتاً قابل ملاحظه‌ئی جهت تعویض ترکیب یا برنامه‌های حکومت خودشان برخوردار می‌باشند...»؛ (ث) «یکی دیگر از نکات اساسی برابری ایالات تابعه است، هرچند در مقابل قانون این برابری صد در صد است ولی از نظر جمعیت، وسعت و دارائی از برابری نسبی برخوردار می‌باشند».

در مقاله‌ئی که حدود بیست سال قبل از مقاله ذکر شده در بالا نوشته شده بود، مك‌ماهان دربارهٔ فدرالیسم چنین می‌نویسد: «فدرالیسم اصلی است که با وجود متغیر بودن در سطح وسیعی قابل اجرا است». او می‌گوید «رابطه اصلی متضمن تقسیم فعالیت‌ها بین بخش‌های مستقل و ارگان‌های مرکزی یا عمومی است که همه جزء یك نظام کامل‌اند. قراردادهائی که به این صورت ذاتاً مشروط‌اند مساعد فهرست‌بندی مطلق نیستند».

۲. ك. سی. وری مفصلاً در این مورد بحث می‌کند: «حکومت فدرال چیست؟» وری نیز تقسیم قدرت را به صورت موضوع اصلی می‌پذیرد ولی تعریف او متفاوت است. مضافاً به این‌که شرایطی مختص خود نیز به آن می‌افزاید: «منظور من از اصل فدرال طریقه‌ئی است که قدرت مطابق آن تقسیم می‌شود به نحوی که حکومت‌های مرکزی و منطقه‌ئی هر کدام در حیطهٔ خود هماهنگ و مستقل می‌باشند». شرایطی را که او قائل می‌شود ظاهراً بسیار جدی است. در ایالات متحد آمریکا قدرت‌های منطقه‌ئی و مرکزی به صورت حیطه‌های مستقل وجود ندارند بلکه به صورت شبکه‌های قدرت‌اند که کاملاً با یکدیگر تداخل داشته، به یکدیگر وابسته بوده و کلاً

به صورت غیرقابل توصیفی در هم آمیخته‌اند. وانگهی قدرت ایالتی و دولت فدرال با یکدیگر هماهنگ نیستند زیرا قوانین و آئین‌نامه‌های حکومت فدرال، همان‌طوری که در قانون اساسی صریحاً آمده است «قوانین برتر کشور است ولو این که در قانون اساسی یا مجمع‌القوانین ایالات به طور دیگر آمده باشد». و بالاخره باید گفت که ایالتها از حکومت مرکزی مستقل نیستند. این وابستگی متقابل حاصل یك قانون اساسی است که ایالت‌ها و حکومت مرکزی را عمیقاً به‌هم مرتبط ساخته است. ایالت‌ها دارای قدرت‌های وسیعی برای انجام فعالیت‌های خودمختارانه بوده ولی استقلال ندارند. این مسائل در مورد دولت‌های منطقه‌ئی سایر کشورها که دارای نظام فدرال‌اند نیز ظاهراً صدق می‌کند مانند استرالیا، کانادا، جمهوری فدرال آلمان، سوئیس، فدراسیون رودزیا، نیاسالند، فدراسیون کارائیب (که اکنون از هم پاشیده است) و اخیراً نیجریه.

۳. و. س. لوینگستون موضوع را از جنبه جامعه‌شناسی بررسی کرده و تأکید می‌کند: «حکومت فدرال وسیله‌ئی است که توسط آن کیفیت‌های فدرال یك اجتماع مشخص شده و سپس عنوان می‌گردند. ... اگر [اختلاف‌ها] از نظر منطقه‌ئی یا به سخن دیگر جغرافیائی دسته‌بندی شوند آن‌گاه نتیجه آن ممکن است یك جامعه فدرال باشد. ولی اگر دسته‌بندی منطقه‌ئی نباشد جامعه مذکور را نیز نمی‌توان فدرال خواند».

C. ۱. مقامات مربوطه توافق دارند که امروزه حکومت فدرال و اندیشه‌های اصولی مربوط به فدرالیسم از فعالیت‌های سازنده قوانین اساسی ایالات متحد آمریکا که از ۱۷۷۵ آغاز شده سرچشمه می‌گیرند. پس از آن که در سال‌های ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ سیزده مستعمره انگلیسی‌زبان سواحل اقیانوس اطلس آمریکای شمالی بر علیه حکومت بریتانیا شورش کردند، به زودی توافق کردند که امور خود را بر مبنای برخی «قوانین کنفدراسیون و اتحادیهٔ دائمی» خاص که توسط کنگره انقلابی مرکزی طرح‌ریزی شده بود اداره کنند. این قوانین به گونه‌ئی قدرت را بین کنگره و ایالات مربوطه که همگی در کنگره نمایندگی داشتند تقسیم کرده بودند. این تقسیم قدرت تقریباً از روی مدل تقسیم قدرت بین مستعمرات و حکومت مرکزی بریتانیا تقلید شده بود، با این تفاوت که هدف آن احتراز از به وجود آمدن حکومت مرکزی قدرتمندی بود که بتواند مستقلاً برای تمام کشور قوانین را پیاده کرده و به مورد اجرا بگذارد. با چنین کمبودهائی این قوانین نتوانستند حکومت فدرال را به مفهوم امروزی آن به وجود آورند و حتی در بهترین شرایط نتیجهٔ حاصله فقط تأسیس یك سازمان کنفدرال بود. سی. جی. فریدریش تفاوت‌های بین بافت نظام سیاسی فدرال و کنفدرال را مفصلاً مورد بحث قرار داده است.

هنگامی که در ۱۷۸۷ یك کنوانسیون فدرال «قانون اساسی ایالات متحد آمریکا» را به منظور رفع کمبودهای نظام دولتی (که در اثر قراردادهای مذکور به وجود آمده بود) تنظیم کرد، دولت مرکزی کاملی با قدرت‌های خاصی در نظر گرفته شد که می‌توانست طبق قانون برای تمام کشور قوانینی را وضع کرده و به موقع اجرا گذارد. ایالات موجود ابقا شده و می‌توانستند به صورت واحدهای خودمختار از قدرت‌هائی که قانون اساسی به حکومت مرکزی محول نکرده بود استفاده کنند. همچنین «اتحادیهٔ ایالات» را که بر اساس قانون مذکور به وجود آمده بود ابقاء کرده و در واقع کوشش شده بود که آن را کامل‌تر کنند ولی خود این قوانین کلاً توسط قانون اساسی جایگزین شدند.

هرچند که کلمه فدرال در متون قانون اساسی به چشم نمی‌خورد، ابداع‌کنندگان آن خود را «فدرالیست» و آن را «قانون اساسی فدرال» نامیدند. نکات اصلی قانون اساسی در یك رشته مقالات معروف به نام «مقالات فدرالیست» از سوی ا. هامیلتون، جی. مدیسون و جی. جای به رشته تحریر درآمدند و همچنین حکومت مرکزی تأسیس شده از آن زمان به بعد «حکومت فدرال» خوانده می‌شود. حال آن‌که حزب سیاسی که در نتیجه جنبش موفق تأسیس قانون اساسی به وجود آمده بود و در واقع به مدت ۱۲ سال در کشور حکومت می‌کرد و سیاست‌های مصرانه آن در ملی کردن به نام سیاست فدرالیسم مشهور شد خود را «حزب فدرالیست‌ها»

می‌خواند. مطالب فوق به طور خلاصه نشان‌دهنده پیدایش این اصطلاح در آمریکا است.

۲. بعد از این که چند ملت دیگر بخصوص سوئیس، کانادا، استرالیا و در دوره‌های معین آلمان نیز قوانین اساسی مشابه و این نظام حکومتی دوگانه را انتخاب کردند، دانشمندان به این فکر افتادند که اصطلاحی کلی وعام را برای مشخص کردن این قبیل نظام‌های حکومتی به صورت طبقه‌ئی خاص به کار برند. آنگاه برای مشخص کردن نوع و یا اصول سازمان مربوطه از اسم معنی «فدرالیسم» استفاده شد، حال آن‌که برای مشخص کردن این موجودیت‌های خاص اصطلاح‌های منجز «فدراسیون»، «جمهوری فدرال»، «باند» و «باندا‌ستیت» به کار برده می‌شد. اخیراً دو تغییر دیگر نیز رخ داده است: (الف) استفاده از اصطلاح مفرد «فدرالیسم» برای اشاره کردن به یك کشور خاص که بر طبق قانون اساسی‌ئی از نوع فدرال عمل می‌کند؛ و (ب) استفاده از اصطلاح جمع «فدرالیسم‌ها» برای مشخص کردن دو یا چند حکومت این‌چنینی و یا کلّ حکومت‌هائی که برطبق قوانین فدرال اداره می‌شوند.

D. از فدرالیسم و اصطلاح‌های مرتبط با آن در زمینه‌های مربوط به کلیساها و نیروهای کار، سازمان‌های تجارتی و کلاً امور مربوط به جامعه استفاده می‌شود. لیکن مورد استناده اصلی آن‌ها مربوط به سازماندهی نظام‌های حکومتی و سیاسی است. نیز ← **منطقه؛ منطقه‌گرائی** (در **جامعه‌شناسی**)؛ **منطقه‌گرائی** (در **علوم سیاسی**).

William Anderson — **ه. جهانشاهی**

• *The Problems of Federalism: A Survey.*

فراارگانیك، ← **فراسازواره‌ئی.**

فراانسان‌شناسی، ← **انسان‌شناسی فلسفی.**

فراتری، ← **طایفه.**

فراخود superego

A. فراخود آن بخش از ساختار شخصیت است که از **خود** پدید می‌آید؛ فراخود آن دسته از نیروهای بازدارندهٔ اخلاقی را هماهنگ می‌کند که توسط فرد در اوان زندگی آزموده شده‌اند. فراخود نتیجهٔ همذات انگاری با حاملان معیارهای جامعه ـ خاصه والدین ـ است و اعمال آن به صورت عامل کنترل‌کننده درونی عمل می‌کند همان‌گونه که این حاملان معیار در دوره‌ئی قدیمی‌تر به طور بیرونی عمل می‌کردند.

B. فراخود اصطلاحی است که فروید آن را برای اشاره به سنجه‌ئی (استانداردی) به کار برده است که «در خود ایجاد شود؛ این سنجه با دیگر استعدادها از طریق مشاهده، انتقاد و ممنوعیت به مقابله برمی‌خیزد». لذا فراخود سومین عنصر موجود در ساختار شخصیت است. دو عنصر دیگر شخصیت عبارتند از **نهاد** و **خود**. با این که مفهوم‌سازی فروید طی زندگیش تاحدی تغییر کرد، اما آنچه در زیر می‌آید بازنمای مناسبی از تعریف او در مورد فراخود است: «فراخود جانشین و نمایندهٔ والدین (و متخصصان تعلیم و تربیت) است که بر اعمال فرد در اولین سال‌های زندگی او نظارت می‌کند؛ فراخود وظایف و کارکردهای آنان را تقریباً بدون هیچ تغییری به صورت دائمی درمی‌آورد». «فراخود به [خود] متعلق است و با آن در ساخت روان‌شناختی پیچیده‌اش مشارکت دارد. از سوی دیگر، فراخود مناسبات بسیار نزدیکی با [نهاد] دارد و در واقعیت عبارت است از گزارش اولین تأثرات به گونه‌ئی که از طریق [نهاد] درك می‌شود؛ فراخود وارث عقدهٔ ناگشودهٔ ادیپ... و عامل آن پدیده‌ئی است که ما آن را وجدان خویش می‌نامیم». «فراخود ممکن است نیازهای تازه‌ئی مطرح سازد، اما کارکرد اصلی آن ایجاد «محدودیت» در شیوه‌های ارضا است».

C. معمولاً هیچگونه استفاده منظمی از اصطلاح «فراخود» نمی‌شود که خاستگاه فرویدی آن را مورد تأیید قرار ندهد. تلاش‌هائی شده است تا در عین حفظ این اصطلاح مفهوم فرویدی آن را دگرگون سازند. از این‌رو است که هرگونه اشاره به فراخود که صریحاً مبین مشخصات فرویدی نباشد احتمالاً از این اصطلاح به همان نحوی بهره می‌گیرد که فروید در اصل آن را تعریف می‌کرد. با این حال، انتقادهای

چندی به مفهوم فرویدی «فراخود» شده است.

۱. ك. هورنی بر این مفهوم فرویدی خرده می‌گیرد که تلاش و کوشش طبیعی زنده‌ئی (که در نهاد متمرکز شده) وجود دارد که ضرورتاً با آئین اخلاقی فراخود در کشمکش است.

۲. اریك فروم و اِ. کاردیز بر پویائی اجتماعی تشکیل فراخود و تنوعاتی که در جوامع مختلف یافته می‌شود تأکید می‌کنند. در این مورد شواهدی که ب. مالینوفسکی دربارهٔ تفاوت‌های درون جامعه‌ئی در پویائی به اصطلاح عقدهٔ اودیپ و تأکید انسان‌شناختی جدیدتر بر تمایز میان شرمَ و گناه ارائه کرده، نشانه‌هائی بوده‌اند از ناخشنودی از طرز برخورد فرویدی با نقش نیروهای فرهنگی و اجتماعی در رشد و توسعهٔ ساختار و محتوای شخصیت فرد.

۳. همچنین موضع سنتی فروید به لحاظ تأکید شدیدش بر عناصر ناهشیار فراخود و طرد جنبه‌های هشیار آن از سوی جی. مورفی به باد انتقاد گرفته شده است. انتقاد دیگر متضمن گرایشی بوده است به درك فراخود به صورت بخشی از ذهن یا «خود» و نه به صورت کارکردی از کل شخصیت که از لحاظ تحلیلی قابل تفکیك است.

D. یکی از منظم‌ترین کوشش‌ها برای ارزیابی اصل فرویدی فراخود از دیدگاه علوم اجتماعی از سوی ت. پارسونز به عمل آمد. او می‌گوید: «نظر فروید بسیار محدود بود... نه تنها معیارهای اخلاقی، بلکه تمام اجزای تشکیل‌دهندهٔ فرهنگ عمومی نیز به منزلهٔ بخشی از ساختار شخصیت به صورت درونی در می‌آیند». «فروید تفاوتی ناواقعی بین فراخود و خود آغاز نهاد. ... ظاهراً دیدگاه فروید [همان گونه‌ئی که در اصل واقعیت مطرح می‌شود] بر این نکته دلالت دارد که موضوع به گونه‌ئی که از نظرِ شناختی معنی‌دار باشد مستقل از فرهنگ درونی شدهٔ کنشگر ارائه می‌شود و بنابراین معیارهای فراخود بر آن قابل اطلاق است. این دیدگاه حدّی را که براساس آن سرشت موضوع و ارزیابی اخلاقی آن جزء لاینفك الگوی فرهنگی بنیادی مشابهی است مورد توجه قرار نمی‌دهد».

«... تنها فراخود نیست که درونی می‌شود ـ یعنی از طریق همذات‌انگاری از موضوعات اجتماعی گرفته می‌شود... مؤلفه‌های مهم دیگری نیز دخیلند که به احتمال زیاد باید در خود گنجانده شوند ـ و عبارتند از نظام مقوله‌بندی‌های شناختی جهان موضوعات و نظام نمادگرائی بیانی».

پارسونز به مناسبات متقابل نظام شخصیت و نظام بزرگ‌تر اجتماعی علاقه‌مند است. به این معنی کار او نمونه‌ئی است از رویکرد دانشمندان علوم اجتماعی به نظریهٔ فرویدی. فراخود به آن بخشی از ساختار شخصیت اشاره می‌کند که در نظریهٔ فرویدی، مستقیم‌ترین ارتباط را با زمینهٔ اجتماعی ـ فرهنگی‌ئی دارد که در آن رفتار انسان رخ می‌دهد و بدین لحاظ محمل توضیح فرویدی دربارهٔ نظم اجتماعی و پیوستگی فرهنگی به شمار می‌رود. اما همان‌طور که نحوهٔ بررسی پارسونز نشان می‌دهد، بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی این توضیح را به طور دربست قبول ندارند. نیز ← **اجتماعی شدن؛ خود؛ سرکوب؛ دیگری تعمیم‌یافته؛ نهاد.**

ف. ماهر — Alan C. Kerckhoff

فرازبان‌شناسی metalinguistics، ← معنی‌شناسی.

فراسازواره‌ئی superorganic

A. صفت فراسازواره‌ئی (فاارگانیك) گاهی برای ایجاد تصریف و تغییر در اصطلاح **فرهنگ** به کار می‌رود به نحوی که بر حالت‌های زیر دلالت می‌کند: (الف) گو آن که فرهنگ با ساختمان (سازواره‌ئی) انسان محدود می‌شود، اما ساختمان ارگانیك تعیین‌کنندهٔ فرهنگ نیست؛ و (ب) فرهنگ نه تنها از ماهیّت ارگانیك هر یك از افراد انسانی، بلکه حتی تا اندازه‌ئی از فرایندهای برهمکنش اجتماعی آن‌ها هم فراتر است. اصطلاح فراسازواره‌ئی که از کاربرد آن به صورت صفت مشتق می‌شود، گاهی به صورت اسم هم به کار می‌رود و در این صورت مترادف با فرهنگ است.

B. ۱. ه. اسپنسر اصطلاح فراسازواره‌ئی را در

جامعه‌شناسی تکاملی خود معرفی کرد. تکامل ابتدا در قلمرو مادّهٔ بی‌جان، بعد در قلمرو جانداران و سرانجام در قلمرو فوق جانداران (فراسازواره‌ئی) صورت گرفت. «اگر تکاملی در کار بوده است، شکلی از آن را که در اینجا فراارگانیك می‌خوانیم باید طی مراحل تدریجی از خود ارگانیك حاصل شده باشد. امّا نمی‌توان آن را به راحتی جدا کرد و شامل تمام آن فرایندها و محصولاتی دانست که بر اعمال هماهنگ کثیری از افراد دلالت می‌کند. این همذاتی قلمرو اجتماعی و فراسازواره‌ئی منحصر به انسان نیست بلکه زندگی اجتماعی حشرات و مهره‌داران را هم در بر می‌گیرد.

۲. ا. ل. کروبـر در مقالـهٔ خود زیرعنـوان «فراارگانیك» این نکته را محتمل یافت که فرهنگ یا تمدّن ریشه‌هائی در عالم جانداران (ارگانیك) داشته باشد، لکن بهتر دانست که خاستگاه و مبدأ فرهنگ را نوعی «جهش» تلقی کند که با نخستین تظاهرات حیات در مادّه قابل مقایسه است. هرچند ممکن است خود ماده از عناصر بی‌جان درست شده باشد. مطلب مهمّ دیگر این مقاله این عقیده است که حوزهٔ فراارگانیك متضمـن استقـلال فرهنگ از حیـات ارگانیك فرد و حتّی گروه است. کروبر اخیراً در این باره بیان داشته است که گفتن این که فرهنگ جنبهٔ فراارگانیك دارد به این معنا نیست که فرهنگ غیر-سازواره‌ئی یا غیر فردی یا بی‌ارتباط با جامعه باشد. «فراارگانیك» به طور ساده به این معنا است که وقتی به فرهنگ می‌پردازیم با چیزی سر و کار داریم که ارگانیك است لکن در عین حال باید چیزی بیش از ارگانیك تلّقی شود... جرم یا بدنهٔ فرهنگ، نهادها و اعمال و عقایدی که فرهنگ را تشکیل می‌دهنـد دارای بقا هستند و می‌توان فهمید که در «ورا» یا خارج از جوامعی که تکیه‌گاه آن هستند به راه تحوّل آرام خود ادامه می‌دهند.

C. اصطلاح فراسازواره‌ئی در سال‌های اخیر از دور خارج شده است. این اصطلاح در آثاری که به اهمیّت فرهنگ اذعان دارند، مانند فرد و جامعهٔ او اثر کاردینر، زمینهٔ فرهنگی شخصیّت اثر لنین یا روان‌شناسی اجتماعی نیوکم دیده نمی‌شود.

دانشمندان معاصر علوم اجتماعی به انشعاب و جدائی بین ارگانیك و فراارگانیك کم‌تر می‌اندیشند و بیش‌تر به این نکته علاقه‌مندند که روابط بین آن دو را بفهمند. به سخن دیگر اکنون بیش‌تر روی دانش روان‌تنـی کار می‌شـود تا روی ماهیّـت دقیـق فراارگانیـك. اصطلاح‌هائـی نظیـر فرازیستـی یا فراجسمی که برای رفتار متمایز آدمیان از دیـگر حیوانات به کار می‌رود، بیانگر مفاهیم جدید عقایدی است که در آغاز زیر عنوان فراارگانیك مورد بحث قرار می‌گرفتند. امروزه دانشمندان علوم اجتماعی فراسازواره‌ئی بودن فرهنگ را بدیهی فرض می‌کنند. چه به نظر نمی‌رسد که فرهنگ به خودی خود از فعالیّت‌های سازواره‌ئی افراد یا گروه‌هائی از افراد سر بر آورد. اما مقتضیات فراسازواره‌ئی (فرهنگی) بعد از آن‌که به وجود آمدند، اثـرات عمیقـی بر فعالیّت‌های مردان و زنـان دارنـد. ماهیّـت تأثیـر سنّت‌های فرهنگی بر افراد هر جامعه، اکنون دست‌کم برای دانشمندان علوم اجتماعی به همان انـدازهٔ کوشش‌هـای پیشیـن برای فهمیـدن اینـکه فراسازواره‌ئی چگونه و چه وقت پیدا شده است اهمیّت دارد. نیـز ← **تکامـل فرهنگ؛ فرهنگ؛ فرهنگ‌شناسی.**

ع. کیاوند

Mischa Titiev

فرافکنی projection

A. فرافکنی به وسیع‌ترین معنی خود ناظر است بر نسبت دادن صفات یا انگیزه‌ها از جانب شریکان در موقعیتی که متضمن برهمکنش است. این اِسنادها آن‌هائی هستند که در مورد آن‌ها میان شریکان توافق نظر وسیعی وجود دارد. اگر معیارهای محدودکنندهٔ روان‌کاوی بر آن‌ها اضافه شوند: (الف) انگیزه‌های نسبت داده شده باید فقط «بد» باشند؛ (ب) در ادراك «خود» و «دیگری» باید انتقال یا تغییری رخ دهد که در آن یك صفت که قبلاً به صورت صفتی متعلق به «خود» تلقی می‌شد به «دیگری» نسبت داده شود؛ در این حالت توافق نظر از بین می‌رود؛ و (پ) فرایند [فرافکنی] باید نفعی روانی داشته باشد، انگیزه‌ئی را متجلی سازد یا اضطراب را موقتاً کاهش دهد، یعنی

باید یك سازوکار (مکانیسم) دفاعی باشد.

B. ۱. کاربرد اصلی این مفهوم کاربردی روان‌کاوانه است‌که در آن فرافکنی یکی از **مکانیسم‌های دفاعی** علیه اضطراب محسوب می‌شود. در این معنی خواسته‌ها و انگیزه‌های غیرقابل پذیرش که بازشناخت آن‌ها در «خود» ممکن است موجب ناراحتی شود به دیگران نسبت داده می‌شود. فروید برای اولین بار این سازوکار را در ارتباط دادن پارانویا و همجنس‌بازی مطرح کرد. او عقیده داشت که انگیزه‌های همجنس‌بازی ابتدا انکار می‌شوند، سپس بر اثر ایجاد واکنش به نفرت تبدیل می‌گردند و سرانجام فرافکنده می‌شوند، یعنی از سوی دیگران به صورت نفرت و آزار ادراك می‌شوند.

۲. ر. ر. سیرز می‌گوید که در مقایسه با دیگر اصطلاح‌های فنی مورد استفاده در روان‌کاوی، جامعیت تعریفی که از فرافکنی شده کم‌تر است. از این‌رو [این اصطلاح] به شیوه‌های گوناگونی مورد استفاده قرار گرفته است‌که سیرز می‌کوشد که آن‌ها را از یکدیگر تفکیك کند. در اینجا تنها به تعدادی از آن‌ها اشاره خواهد شد. او با گفت‌وگو از «اِسناد ویژگی‌ها» خاطرنشان می‌کند که برخی پژوهشگران به یك تعبیر و تفسیر «تصورات ارجاعی» معتقد بوده‌اند. در این تفسیر، فرافکنی احساسات نقادی از خود منجر به «تصورات ارجاعی» می‌شود. او در پژوهش‌های خود رابطه‌ئی بین آن‌ها می‌یابد، هرچند کاملاً مطمئن نیست که احساسات انتقاد از خود بر آن‌ها تقدم زمانی داشته باشند. با این‌که احساسات نقادی از خود از لحاظ اجتماعی به شدت قابل سرزنش است، اما امکان دارد که موجب اضطراب قابل ملاحظه‌ئی شود و دفاعی را ایجاب کند. در این معنی این کاربرد نیز بسیار شبیه به تعریفی است‌که در بالا ذکر شد.

کاربرد دیگری که سیرز به آن اشاره می‌کند با کاربرد بالا متفاوت است. در اینجا کاربرد فرافکنی به طور کلی ناظر است بر ادراکی که از لحاظ انگیزشی تعیین‌یافته باشد. این همان معنائی است که در آن فرافکنی به مفهوم آزمون‌های فرافکن مورد استفاده قرار می‌گیرد. در چنین آزمون‌هائی، ادراك به صورت تابعی از نیازها و انگیزه‌های شخصیت تلقی می‌شود. از آنجائی که امر نسبت دادن انگیزه‌ها در یك موقعیت میان اشخاص ابداً وجود ندارد ـ جز در یك معنی نامستقیم در آزمون اندریافت موضوع ـ و از آنجائی که هیچ جنبه‌ئی از مکانیسم دفاعی و کاهش اضطراب در مورد این کاربرد دیده نمی‌شود، این معنی را به سختی می‌توان فرافکنی نامید.

C. دومین کاربرد مهم فرافکنی ریشه‌های نظری خود را در تحلیل برهمکنش و ارتباط دارد. فرافکنی جزئی از «پاسخ کلی پیش‌بین» انگاشته می‌شود که مستلزم ادراك و ارزیابی حرکت‌های دیگری در راهنمائی اعمال خویشتن است. پیش‌بینی واکنش‌های احتمالی دیگران متضمن پذیرش «نقش اشخاص دیگر» است. براساس نظر ا. ر. لیندسمیت و ا. ل. استروس پذیرش نقش مستلزم آن است‌که مردم «خود را در دیدگاه دیگران فرافکنی کنند». این امر تنها هنگامی میسّر است‌که برهمکنش برحسب مقوله‌های انتزاعی به واسطهٔ زبان تعریف شوند. از نقطه نظر کنشگر منفرد، در این جا فرافکنی به دو معنی وجود دارد. در **وهلهٔ اول** فرافکنی عبارت است از نسبت دادن انگیزه‌ئی انتزاعی یا انتظار انجام رفتاری به دیگران که با یك نقش متناسب باشد. در **وهلهٔ دوم**، فرافکنی عبارت است از فرافکندن «خود» در دیدگاه «دیگری»، به معنائی که کنشگر محتوای نقش یا انگیزهٔ نسبت داده شده را می‌فهمد. تعاریف انگیزه‌ها و نقش نسبت داده شده ممکن است «خوب» یا «بد» باشد، اما همیشه برای کنش‌های متعدد مناسب است؛ زیرا از زبانی ناشی می‌شوند که آن تعاریف را در معرض تأیید و تصدیقی قرار می‌دهد که مورد رضایت و توافق دوجانبه باشد. در معنای «پذیرش نقش دیگری»، فرافکنی تقریباً مترادف با **همدلی** است.

هرچند این کاربرد نیز دال بر نسبت دادن انگیزه‌ها است، اما با کاربرد مبتنی بر روان‌کاوی یکسان نیست. در اینجا بر تعریف کلی اجتماعیِ موقعیت‌هائی که مستلزم برهمکنش‌اند تأکید می‌شود. در حالی‌که در کاربرد روان‌کاوانه تأکید بر کژدیسگی، همنظری در نتیجهٔ دیدگاه مربوط به طرز فکر شخصی

دربارهٔ «خود» و «دیگری» است و در آن بر کاهش کشمکش درونی روانی نیز تأکید می‌شود.

D. سومین کاربرد مهم این مفهوم نمایشگر کوششی است برای اطلاق معنای روان‌کاوانهٔ فرافکنی به منظور توضیح برخی پدیده‌های اجتماعی. در این کاربرد صفات ناخواسته‌ئی که در «خود» وجوددارد به اعضای یك گروه (یك گروه اقلیت یا نژادی) نسبت داده می‌شود. بنابراین نسبت دادن تنبلی به سیاهان و حرص و آز به یهودیان چیزی جز انعکاس حرص و سستی نسبت‌دهندگان نیست. گ. و. آلپورت بین فرافکنی مستقیم، فرافکنی غلو شده و فرافکنی تکمیلی تفاوت قائل می‌شود.

اختلاف بین فرافکنی مستقیم و فرافکنی غلو شده اختلاف درجه است. در فرافکنی مستقیم صفت یا انگیزهٔ نسبت داده شده به هیچ‌وجه از جملهٔ خصوصیات شخصی که صفت به او نسبت داده می‌شود نیست؛ در حالی‌که در فرافکنی غلو شده صفتی که نسبت داده می‌شود از جملهٔ صفات شخصی است‌که صفت به او نسبت داده می‌شود، اما نه تا بدان حد که بیان می‌گردد. به نظر نمی‌رسد که این تفکیك بسیار قطعی باشد. در فرافکنی تکمیلی که آن را نیز ه. ا. موری تشخیص داده، شخصی که صفتی را نسبت می‌دهد دارای آن صفت نیست، بلکه بیش‌تر دارای صفتی است که نیاز به صفت دیگری دارد که به دیگری نسبت داده شده تا صفت فرد فرافکن را تکمیل یا «کامل» کند و آن را معقول و قابل فهم کند. بنابراین شخص ترسو باید از طریق دیدن رفتار تهدیدکنندهٔ دیگران دلائلی برای ترس خود بیابد. به نظر می‌رسد که این تعریف بیش‌تر یکی از صورت‌های **دلیل‌تراشی** است تا فرافکنی. دو مورد از کاربردهای الپورت که آشکارا فرافکنی به نظر می‌رسد در درون کاربرد اصلی فوق قرار می‌گیرد.

ت. و. آدورنو، ا. فرانکل ـ برونسویك و دیگران که فرافکنی را به همین معنی به کار می‌برند، استدلال می‌کنند که در اشخاص بسیار متعصب مسائل موجود در حوزهٔ اختیار موجب دشمنی با آن نوع اقتداری می‌گردد که بر روی گروه‌های اقلیت فرافکنده می‌شود. نیز ← **دلیل‌تراشی** (در **روان‌شناسی اجتماعی**)؛ **سرکوب**؛ **مکانیسم دفاعی**؛ **همدلی**.

ف. ماهر — Thomas Ktsanes

فرآیند process

A. ۱. در جامعه‌شناسی این اصطلاح معمولاً پیش از واژهٔ «اجتماعی» به کار برده می‌شود. «فرایند اجتماعی» گرچه اغلب به کار می‌رود اما متأسفانه یکی از مبهم‌ترین اصطلاح‌های جامعه‌شناسی است. فرایند از جهتی اصطلاحی کلی است‌که ممکن است تقریباً بر «هر» جنبه از برهمکنش اجتماعی دلالت کند. و از جهت دیگر این اصطلاح ممکن است بر توالی مداومی از فعالیت‌های اجتماعی که به دقت بر پایهٔ پژوهش تجربی تعریف شده‌اند اشاره کند. این اصطلاح به رایج‌ترین کاربرد آن، به معنی گذار یا رشته‌ئی از گذارهای میان یك وضعیت اجتماعی و وضعیت اجتماعی دیگر است. بعضی از جامعه‌شناسان بین «فرایند اجتماعی» و «فرایندهای اجتماعی» به تمایزی قائلند. آن‌ها فرایند اجتماعی را برهمکنش اجتماعی تلقی می‌کنند و آن را شرط لازم هر گونه فعالیت اجتماعی می‌دانند. همهٔ به اصطلاح فرایندهای اجتماعی دیگر، چیزی جز شکل‌های اختصاصی‌تر برهمکنش نیستند. در دهه‌های ۱۹۲۰ و۱۹۳۰ تا یك سوم مجموع مندرجات متون جامعه‌شناسی آمریکا به فرایندهای اجتماعی اختصاص یافته بود در حالی‌که در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ بسیاری از متون مقدماتی هیچ ذکری از این اصطلاح به میان نمی‌آورند. مثال جالب توجه ر این باره متنیَ است که وسیعاً مورد استفاده است و در چاپ‌های گوناگونش پیوسته جای کم‌تری به این مفهوم داده می‌شود به طوری‌که در چاپ سوم آن دیگر به هیچ‌وجه نامی از این اصطلاح به میان نمی‌آید.

۲. میراث زیست‌شناختی جامعه‌شناسی در نحوهٔ کاربردش از این مفهوم صریحاً منعکس است. در آخر قرن نوزدهم این فکر که ساختارهای زیست‌شناختی بر اثر فرایندهای معینی تغییر می‌یابند علمای علوم اجتماعی را به جست و جوی همین فرایندها در ساختار اجتماعی هدایت کرد. کار گومپلوویچ دربارهٔ این جنبه از نظریهٔ فرایند

اجتماعی کاری بنیادی است. وی معتقد بود که فرایند طبیعی متضمن برهمکنش عناصر گوناگون است. چیزهائی که همانند یکدیگرند و هستی‌شان مجزا نیست برهمکنشی ندارند. جائی که هیچ‌گونه برهمکنشی نباشد فرایندی هم نیست. بنابراین دو عامل اساسی در هر فرایند طبیعی عبارتند از عناصر گوناگون و برهمکنش.

۳. تأکید اصلی گومپلوویچ بر روی فرایندهای اجتماعی **کشمکش و رقابت** بود، اما نظریه‌پردازان جدیدتر مانند کروپوتیکن، بر اهمیت مفهوم همکاری تأکید می‌کردند، همچنان که مفهوم فرایندهای اجتماعی در اوائل قرن بیستم رشد می‌کرد، این دو نوع رابطه که از بنیاد متفاوت‌اند به صورت پایه‌ئی برای یك طبقه‌بندی دوبخشی فرایندهای اجتماعی درآمدند: فرایندهائی که پیوسته یا ربط‌دهنده‌اند و فرایندهائی که گسسته یا جداسازنده‌اند. اولی شامل فرایندهائی مانند همکاری و **تعاون، همسازی و همانندسازی** بود، در صورتی که دومی فرایندهای رقابت، تخلف و کشمکش را شامل می‌شد. گو آن که بعضی از طبقه‌بندی‌ها فقط دو مقوله ـ پیوسته و گسسته ـ را در بر می‌گیرند، طبقه‌بندی‌های دیگر به طبقه‌بندی‌های بسیار خرد تفکیك می‌شوند. مثلاً در زیر مفهوم تخلف مفاهیمی چون ممانعت، دفع، جلوگیری، بی‌اعتبارسازی، تحقیر، گول‌زنی، به ستوه آوردن و اصطلاحات گوناگون دیگر قرار می‌گیرند.

هرچند گمان می‌رفت که «پیوسته» و «گسسته» انواع فرایندهای از بنیاد متفاوتی باشند، تصور می‌شد که روابط اجتماعی از نوعی به نوع دیگر تبدیل می‌شوند و این تبدیل زمانی صورت می‌گیرد که دو گروهی که با یکدیگر در کشمکش بوده‌اند بعد از مدتی تصمیم گیرند که خود را با یکدیگر همساز نمایند، سپس همکاری کنند و بعد از آن همانند شوند و باهم درآمیزند. امروزه نیز گرچه به ندرت به طور صریح در نظریهٔ فرایند عقیده‌ئی دربارهٔ تعادل یا توازن وجود دارد. فرایندهای گسسته بر آنند که تعادل درونی گروه یا گروه‌هائی را که با هم در تماسند برهم زنند؛ در صورتی که فرایندهای پیوسته به برقراری تعادل یاری می‌رسانند، تعادل جدیدی که معمولاً با تعادلِ موجود قبل از وقوع فرایندی خاص مرتبط اما بی‌شباهت به آن است.

۴. فرایند اجتماعی در جنبه‌های بنیادین خود مفهومی است از جنبش، تغییر و جریان مداوم حرکت. یکی از مهم‌ترین وظایف آن در توسعهٔ نظریهٔ اجتماعی برانگیختن احساسی دربارهٔ توالی زمانی بوده است. از این‌رو نظریهٔ فرایند اجتماعی نمایندهٔ واکنشی مهم علیه نظریات ایستا و نظریات مربوط به ساختار به شمار می‌رود. جنبه پویای نظریهٔ فرایند بود که بیش از همه نظر هواداران را در دانشگاه شیکاگو جلب کرد و در این دانشگاه بود که این نظریه طبق اصول معینی کاملاً نظام‌بندی شد و حتی به صورت نهاد درآمد. اگر از دیدگاه جامعه‌شناسی شناخت بنگریم شاید تصادفی نباشد که نظریه فرایند از سوی کسانی توسعه یافته است‌که در مرکز شهری متغیر و پویا در مرکز جامعه‌ئی نو زندگی و کار می‌کرده‌اند. نظریهٔ فرایند اجتماعی خصلتاً با مفهوم جامعه به منزلهٔ ساختار یا جامعه به منزلهٔ آرایشی صوری یا ایستا از قطعاتی مادی در تضاد بوده است. این نظریه جامعه را چونان توالی تصویرهای فیلمی سینمائی تلقی می‌کند، نه عکس‌های فوری جداگانه. مکتب نظریهٔ فرایند اجتماعی شیکاگو در مورد تأکید نابجا بر ساختار، پادزهر مهمی فراهم آورد، اما به صورت ابزاری آزمایشی برای تحلیل چندان ثمربخش نبوده است. استثناهائی که در این مورد می‌توان ذکر کرد نظریهٔ ا. و. بورگس دربارهٔ **دست‌درازی** (تهاجم) و **جانشینی** (توالی) در بوم‌شناسی شهری و نظریهٔ ر. ا. پارك دربارهٔ چرخهٔ مناسبات نژادی است. بورگس به چهار مرحله در توالی بوم‌شناختی اشاره می‌کند: حرکت آغازین به درون یك منطقه، واکنش از سوی افراد مقیم، هجوم عمومی تازه‌واردان و اوج. فرایندهای مهم در اینجا عبارتند از رقابت و کشمکش به سبب کمبود فضا. پارك موقعیت روابط نژادی را در رقابت، همسازی، همانندسازیْ و آمیزش می‌دید که در چرخه‌ئی تقریباً اجتناب‌ناپذیر پیوسته از نو تکرار می‌شوند.

۵. شاید دلیل این که نظریهٔ فرایند اجتماعی مایهٔ پیدایش یافته‌های تجربی متین دیگری نشده است این باشد که از این [نظریه] بیش‌تر در سطح میکروسکوپی‌ئی که کاربرد شیوه‌های روش‌شناختی

دقیق در آن مشکل است به کار گرفته شده است. کوششی چشمگیر برای به کار بردن نظریهٔ فرایند اجتماعی در سطح میکروسکوپی «تحلیل فرایند برهمکنش» ر. ف. بیلز است. بیلز با استفاده از فنون پژوهشی بسیار دقیق، الگوهای فرایند اجتماعی را در گروه‌های کوچك آزمایشی حل مسأله یافته است. در نظام[۶] اندیشگی بیلز اشاره می‌شود به رقابت برای دستیابی به منابع کمیاب در گروه (کنترل درآمد، آزادی نظارت از طرف دیگران و زمان) و حل مسأله نیز متضمن همسازی و همکاری است. مسأله زمانی حل می‌شود که تعادل دیگربار در گروه برقرار گردد.

B. بین انسان‌شناسان، **مطالعهٔ فرایند اجتماعی** در دو حوزه متمرکز شده است: (الف) فرهنگ‌پذیری؛ و (ب) تأکید فرهنگی روی فرایندهای اجتماعی خاص. مطالعات فرهنگ‌پذیری انسان‌شناسان بی‌شباهت به کار مکتب شیکاگو دربارهٔ همانندسازی و آمیزش نیست. انسان‌شناسان شرایط برهمکنش و برقراری مجدد تعادل فرهنگ‌های مورد برخورد را تحت رسیدگی قرار داده‌اند. ر. بندیکت، م. مید، و دیگران نشان داده‌اند که یك فرهنگ خاص (با الگوهای خاصی که در حل مسأله دارد) بر فرایندی اجتماعی نظیر رقابت تأکید می‌کند در حالی‌که فرهنگی دیگر بر فرایند اجتماعی دیگری تأکید می‌ورزد.

ا. ز. فوگت در مقاله‌ئی مهم غفلت انسان‌شناسی از فرایند اجتماعی را خاطرنشان می‌سازد و نظریه‌ئی دربارهٔ فرایند اجتماعی برحسب تنش یا کشمکش میان عناصر جامعه ارائه می‌دهد.

C. اصطلاح «فرایند سیاسی» در نوشته‌های علوم سیاسی بسیار به کار برده شده است. اخیراً پروفسور و. هریسون طی مقاله‌ئی سه مفهوم اصلی این اصطلاح را مشخص کرده است:

۱. این اصطلاح منعکس‌کنندهٔ نحوهٔ گفت‌وگوئی است دربارهٔ سیاست که میان کسانی متداول است که به شدت مجذوب «جنبش و تغییر»ند و آن را تنها جنبهٔ مهم سیاست می‌دانند.

۲. در [آثار] دیگر نویسندگان کاربرد این اصطلاح بستگی دارد به، و جزئی است از، این تصور وسیع‌تر که «الگوی پیوسته تکرار شدهٔ تغییر را لزوماً باید همیشه در سیاست یافت زیرا که سیاست الزاماً تابع قوانین فرایند است». چنین قیاسی با علوم طبیعی نمایشگر «آرزوئی، و احتمالاً آرزوی بیراهه‌ئی است».

۳. سومین کاربرد حول مفهوم «رویه» و طرز کار دور می‌زند، مثلاً در عباراتی نظیر «فرایند قانونگذاری» و «فرایند نامزدی انتخاباتی». یعنی دلالت دارد بر «مجموعهٔ جدائی‌پذیری از برهمکنش‌های میان قواعد مربوط به طرز کار، فعالیت‌ها و نگرش‌ها و پایگاه‌های فردی و انواع گوناگون مناسبات داخلی و خارجی گروه‌های اجتماعی». پروفسور هریسون تفسیر می‌کند که (الف) چنین نیست که همهٔ حوزه‌های تحلیل سیاسی برطبق قواعد طرز کار عمل کنند؛ (ب) فرایندها حتی در همین ارتباط با «رویه‌های کار»، از طریق مرزهای روشن و معین از یکدیگر جدا نمی‌شوند و بنابراین واحدهای جداگانه‌ئی را در پژوهش سیاسی تشکیل نمی‌دهند؛ (پ) توصیف برخی جنبه‌های کلی فرایند سیاسی (مثلاً فرایند قانونگذاری) به معنی آن است که خطر انتزاع نابجا و سوءاستفادهٔ احتمالی در مطالعهٔ تطبیقی بین ملت‌ها به جان خریده شود. نیز ← **اجتماعی؛ برهمکنش اجتماعی؛ تعاون؛ جانشینی؛ دست‌اندازی؛ رقابت؛ کشمکش؛ همانندسازی؛ همسازی.**

Russell L. Langworthy

ن. زنگوئی

فرآیند اجتماعی social process، ← فرآیند.

فرآیند سیاسی political process، ← فرآیند.

فرد individual

A. فرد به صورت اسم، مترادفی برای «شخص» یا «موجود انسانی» و به صورت صفت (یعنی فردی) دلالت بر این دارد که موضوع توصیف شده واحد، جدا و قابل تشخیص است مانند «موجود انسانی فردی».

B. ۱. در نوشته‌های علوم اجتماعی واژه «فرد» معنای اصلی «بخش‌ناپذیر» خود را از دست داده و امروزه مترادف «شخص» یا «موجود واحد انسانی» به کار می‌رود. همان‌طـور که ل. فون ولیس و ه. بکر خاطرنشان می‌کنند «ما نمی‌خواهیم ادعا کنیم که انسان واحدی بخش‌ناپذیر است، بلکه ادعای ما این است که او موجودی یکتا و واحد است. بنابراین بهتر است به جای فردی بگوئیم مفرد». اصطلاح «فرد» هنگامـی که از سوی روان‌شنـاس اجتماعـی یا جامعه‌شناس به کار گرفته می‌شود، معادل «جزئیت» است. ك. یونگ هرگاه از «فرد مسن‌تر، خردمندتر و نیرومندتـر...» و «شـخص مسن‌تـر، نیرومندتـر و خردمندتر» سخن می‌گوید آشکارا «فرد» را با «موجود انسانی واحد» و «شخص» یکی می‌انگارد. تقریباً تمام مؤلفان این رشته اصطلاح فرد را به همین معنی به کار می‌برند.

۲. انحراف مختصری از این کاربرد در نوشته‌ئی از ر. ا. پارك و ا. و. بورگس در کتاب مقدمه‌ئی بر علم جامعه‌شناسی* مشاهده می‌شود. بنا به نوشتهٔ آن‌هـا «شخص فردی است که دارای پایگاه باشد. ما به صورت فرد به این جهان می‌آئیم؛ پایگاه کسـب می‌کنیم و تبدیل به اشخاص می‌شویم». با این حال در پاراگراف بعد و جای دیگری از همین کتاب، اصطلاح «فرد» را مترادف و هم‌معنی با «شخص» به کار می‌برند. شبیه به چنین مفهومی را ه. د. لاسول در مقالهٔ «شخص، شخصیت، گروه، فرهنگ» به کار برده است: «شخص فردی است‌که خود را با دیگران همانند می‌کند». اما در اینجا لاسول مثل موردی که پارك و بورگس از این اصطلاح استفاده می‌کنند، واژهٔ «شخص» را در سراسر مقالهٔ خود مترادف با «فرد» به کار می‌برد. نیز← **نظام شخصیت**.

Richard Dewey ف. ماهر

* *Introduction to the Science of Sociology.*

فردگرائی individualism

A. فردگرائـی دلالـت دارد بر: (الف) یك مکتـب سیاسی که با تأکید بر روی حقوق مالکیت به صورت یك شرط واجب استقلال و آزادی می‌کوشد تا حدود معین و مشخصی را برای اختیارات تعیین‌کنندهٔ دولت بر روی فرایندهای اقتصادی و اجتماعـی تعییـن نماید؛ (ب) اعتقادی است بر آن که فرد هدفی در خویشتن است و از این‌رو باید به رغم فشارهای اجتماعی برای همرنـگی و سازگاری با جامعـه، خویشتن (نفس خود) را بشناسد و به ثبوت برساند و قضاوت خود را تکامل بخشد.

B. این اصطلاح را سن‌سیمونی‌ها به کار می‌بردند و به نظر می‌رسد که اولین‌بار از سوی ه. ری‌یو که کتاب دموکراسی در آمریکا* (۱۸۳۵) اثر دوتوکویل را ترجمه کرد به زبان انگلیسی وارد شده باشـد. «هرچنـد دوتوکویل فردگرائی را از خودگرائی متمایز می‌کند لیکن این تمایز ظاهراً فقط ناظر بر شدّت و حدّت آن است».... در آغاز فردگرائی فقط فوائد زندگانـی همگانی را می‌فرساید، ولی در درازمدت سایر فوائد را نیز مورد حمله قرار داده و از بین می‌برد و نهایتاً به خودگرائی محض ختم می‌شود.

ریشه‌های فردگرائی به زمان‌های خیلی پیش‌تر برمی‌گردند یعنی به دوران کلاسیك؛ لیکن در شکل جدید از نهضت اصلاح دینی (رفرماسیون) سرچشمه گرفته است که خود جنبشی بوده است‌که در جامعه‌ئی که بیش‌تر از طریق سنت هدایت می‌شد از حقوق افـراد برای مورد سؤال قرار دادن باورهـا و سازمان‌های مهم حمایت کرده است. وانگهی تفاوت فردگرائـی پوریتـان (پیرایشگرانـه) با فردگرائـی کلاسیك تأکید مسیحیانه آن روی وظیفه افراد بود که باید لذت‌های دنیائی را ندیده گرفته و خدمت به خدا را جایگزین خدمت به خود نمایند. به طور تاریخی کاربرد این اصطلاح بیش‌تر جنبه تحقیر و انتقـاد داشته است به این معنی که فردگرائی را بیش‌تر وسیله‌ئی برای نیـل به قدرت و توانـگری مالـی دانسته‌اند تا وسیله‌ئی برای بیداری فرد جهت انجام وظایف اجتماعی. ولی اخیراً نویسندگان محافظه‌کار که مدعی نمایندگی واقعی آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) در مقابل سوسیالیسم‌اند سعی کرده‌اند جنبهٔ انتقادی و تحقیرآمیز آن را رد کنند. در این گونـه متـون فردگرائی با برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی متمرکز (که به صورت «یکه‌تازی» محکوم می‌شود) در

تقابل قرار داده شده است. مثلاً گفته شده که «فردگرائی امروزه شهرت بدی دارد چون معنای آن با خودگرائی و خودخواهی یکی شمرده شده است. اما آنچه منظور ما از فردگرائی است و آن را به سوسیالیزم و گونه‌های دیگر اشتراکی‌گرائی (کلکتیویسم) در تقابل می‌دانیم ارتباطی به این معانی ندارد». آن را با تساوی‌گرائی نیز در تقابل دانسته‌اند بدین معنی که «هرچند فلسفه فردگرائی عمیقاً با همهٔ جنبه‌های تبعیض با انواع حمایت‌گرائی چه قانونی و چه زوری و با هر قانونی که به صورت مساوی برای همه افراد اعمال نشود مخالف است، اما در عین حال با این حق دولت که افراد شایسته و توانا را محدود کند و نگذارد بنا به استعدادها و توانائی‌شان عمل کنند نیز مخالفت می‌ورزد».

نظریه‌پردازان سیاسی نیز این اصطلاح را به کار برده‌اند. از دیدگاه آنان فرد یك کل خودمختار و یا موجودی با خودمختاری کامل است که می‌توان او را به خودی خود جدا از اجتماع در نظر گرفت. این دیدگاه اتم‌گرایانه فرد از نظریه وظایف سیاسی که به طور مثال هابز طرفدار آن است قابل تفکیك نیست و در واقع ریشه اصلی همهٔ نظریه‌های قراردادهای اجتماعی دولت به شمار می‌آید. در این زمینه فردگرائی را در تقابل با آن دسته از نظریه‌هائی به کار برده‌اند که حتی اگر بر این نکته پافشاری نکنند که اجتماع مهم‌تر از افرادی است که آن را تشکیل می‌دهند (حال آن که چنین می‌کنند) اما مصرّند که نقش قوانین مهم‌تر از محدود کردن الزامی حرکت‌ها و جنبش‌های خودانگیختهٔ غیرقانونی است زیرا هدف قوانین ایجاد رفاه اجتماعی است.

سرانجام کاربرد امروزی این اصطلاح بیش‌تر ناظر بر جنبه روانشناختی است که در آن این اصطلاح واجد اهمیت و دارای معنای ضمنی مثبت است. مثلاً جامعه‌شناسانی چون فروم و رایزمن در حالی که از پدیده‌ئی که آن را گرایش هر چه بیش‌تر به سوی همرنگی فرهنگی می‌نامند انتقاد می‌کنند، فردگرائی پرتستانی را مجدداً مورد تأکید قرار می‌دهند. آن‌ها فرد را که اعتماد بنفس و استقلال رأی دارد و می‌تواند شواهدی از توانائی قضاوت شخصی و یا وجدان بیدار خود را بروز دهد، در تقابل با انواع شخصیت همرنگ شده می‌دانند. پیش‌فرض فردگرائی واقعی در این مفهوم ناظر بر آن است که فرد دارای آن قابلیتی است که می‌تواند شخصیت فعال خود را کشف کرده و به کار گیرد. «از این فرض این نتیجه حاصل می‌شود که تحقق آزادی و فردگرائی مثبت نیز به آن گونه تغییرات اقتصادی و اجتماعی بستگی دارد که به فرد اجازه بدهند تا آزادی آن را داشته باشد که موجودیت خود را بروز دهد». نیز← **آزادی؛ اشتراکی‌گرائی.**

ه. جهانشاهی — R. V. Sampson

• *De le democratie en Amerique.*

فرزندی filiation

در انسان‌شناسی گاهی بین **تبار** و «فرزندی» فرق می‌گذارند، به طوری که اصطلاح اوّلی قواعد حاکم بر عضویّت در یك گروه خویشاوندی را در بر می‌گیرد و اصطلاح دوم قواعد حاکم بر ارتباط فرزندان با والدینشان را شامل می‌شود. قواعد فرزندی تعیین می‌کنند که در چه شرایطی «الف» ممکن است فرزند «ب» نامیده شود (از طریق تولدی منطبق بر عرف جامعه یا از طریق فرزندخواندگی) و نتایج و پیامدهای اجتماعی چنین امری چیست؟

در جوامعی که سازمان اجتماعی بر مبنای خویشاوندی یك‌خطی شکل گرفته است ماهیّت پیوند فرزندی با پدر باید با پیوند فرزندی متناظر با مادر فرق کند؛ زیرا که در یك مورد پیوند فرزندی با عضویّت در گروه هم‌تبار همراه است. گاهی اصطلاح مرکب «فرزندی مکمّل» در مورد پیوند با یکی از والدین (و از طریق او با خویشاوندان او) به کار برده می‌شود که تبار از طریق او در نظام یك خطی قابل ردگیری نیست. نیز← **تبار.**

ع. کیاوند — Maurice Freedman

فرسودگی obsolescence، ← استهلاك.

فرصت زندگی life-chances (lebenschancen)

A. فرصت زندگی اصطلاحی است که م. وبر در

تلاش برای صورت‌بندی تعریف دقیقی از طبقه آن را به کار می‌برد. فرصت زندگی به مفهوم کلی آن مشتمل است بر «تهیهٔ کالا، شرایط ظاهری زندگی و تجارب زندگی شخصی».

وبر قصد نداشت که طبقه را با سطح زندگی (با هر وسعتی که به تصور درآید) معادل بداند. تنها در صورتی که بتوان نشان داد که فرصت‌های زندگی مختص گروهی از مردم زائیدهٔ قدرت نوعی آن‌ها در بازارهای کالا یا کار است، آن وقت آن گروه طبقه‌ئی را به مفهوم وبر تشکیل می‌دهند. ساختار طبقاتی جامعه نمایانگر توزیع اجتماعی قدرتِ به منظور مصرف کالاها یا مهارت‌ها برای کسب درآمد است و دارائی عامل تعیین‌کننده به شمار می‌رود. تحت شرایط بازارِ صرف، توزیع دارائی مسبّب ایجاد اختلاف در موقعیت‌های طبقاتی است، یعنی مسبّبی است برای ایجاد فرصت‌های زندگی خاصی که طبقات مختلف را مشخص می‌کند: «داشتن و نداشتن مقوله‌های بنیادی تمام موقعیت‌های طبقاتی به حساب می‌آیند». سازوکاری که به موجب آن «فرصت‌های واقعی زندگی» از تجلّی مخصوص قدرت اقتصادی که خود ریشه در توزیع دارائی دارد ناشی می‌شوند. در خلاقیت وبر برای وضع این اصطلاح از موقع و مقامی اساسی برخوردار است. اما صرف نظر از اهمیت نظری آن، هیچ جا روشن نشده است که این نتیجه «چگونه» به دست آمده است.

B. این که در فرصت‌های واقعی زندگی گروه‌های اجتماعی ـ اقتصادی در جوامع صنعتی جدید تفاوت‌های ماندگار و سازگاری وجود دارند واقعیت جاافتاده و ثابت شده‌ئی است. بنابراین به طور مثال، با توجه به خاستگاه‌های اجتماعی یك کودك که قضاوت دربارهٔ آن نیز از روی مرتبهٔ شغلی و مقام پدر صورت می‌گیرد، می‌توان اظهار نظر کرد که کم و بیش چقدر احتمال دارد که این کودك پیش از موعد متولد شود، تا ماه اول یا سال اول زنده بماند، برادران و خواهران متعددی داشته باشد یا تنها فرزند باشد، در موقعیت‌های پر ازدحامی زندگی کند، در آزمون‌های هوش نمره خوبی به دست آورد، بیش از سن مقرر برای تحصیلات اجباری در مدرسه باقی بماند، به دانشگاه برود، در پایگاه شغلی پدرش بماند یا آن را ارتقا دهد، بر اثر بیماری‌های گوناگون از پا درآید و یا از عمر طولانی یا کوتاه برخوردار شود. اما مرتبط ساختن مستقیم همهٔ این احتمال‌ها به تأثیر توزیع دارائی این گروه‌های اجتماعی ـ اقتصادی متفاوت در موقعیت بازار (به گونه‌ئی که بتوانیم هویت «طبقات» را آنچنان که وبر لازم دانسته است تشخیص دهیم) خود موضوع دیگری است. می‌توان به صورت یك مشق نظری نقش ثروت و قدرت را در نظریهٔ توزیع تبیین کرد و در نهایت تفاوت‌های موجود در فرصت‌های زندگی را به نتیجهٔ این تحلیل ارتباط داد. اما اگر قرار باشد که متغیرهای دیگر به حساب آورده شود کسی از عهدهٔ چنین تبیینی بر نخواهد آمد. این متغیرها عبارتند از: شکل‌های دارائی به جز زمین، تغییر خصلت مالکیت و توزیع ثروت در جوامع جدید صنعتی، رشد انواع قدرت اقتصادی که از مالکیت سرچشمه نمی‌گیرند و دخالت دولت برای تغییر دادن شرایط یا مناسبات رقابت اقتصادی. فرصت‌های زندگی گروه‌های اجتماعی در این جوامع تابع مرکبی از همهٔ این نمودها محسوب می‌شوند و این تابع کمکی به اصلاح حکم وبر در مورد معنی دقیق دارائی نمی‌کند. هنوز این مسأله به قوت خود باقی است که «قدرت اقتصادی» و «عدم قدرت اقتصادی» مقوله‌های بنیادین همهٔ موقعیت‌های طبقاتی‌اند. اما موقعیت گروه‌های اجتماعی در بازار و فرصت‌های زندگی مختص آنان، اگر زمانی در واقع «توابع سادهٔ توزیع ثروت» به شمار می‌رفتند، دیگر چنین نقشی ندارند. این نظریه را سی. رایت میلز به خوبی تشریح کرده است. نیز ← **طبقهٔ اجتماعی؛ قشربندی.**

پ. صالحی

Jean Floud

فرضیّه hypothesis

A. اصطلاح فرضیه در کاربردِ آن در فلسفه و علوم اجتماعی (و نیز آمار) دارای معنای اکید تصدیق، گزاره یا عبارتی آزمون‌پذیر دربارهٔ روابط میان دو یا چند پدیده در حوزهٔ پژوهش است.

B. در منطق و فلسفه، فرضیه‌ها از قوانین و نیز از اصولِ موضوعهٔ بدیهی و اثبات‌ناپذیر تفکیک می‌شوند. فرضیه‌ها بخشی از نظریّه‌ها و یا قابل استنتاج از نظریّه‌ها و یا خاستگاهی برای استنتاج‌های بعدی‌اند (در برخی زمینه‌ها، از خودِ فرضیه‌ها به صورت نظریه‌ها یاد می‌شود). برخی معیارهای مشخص شده در کاربرد این واژه را می‌توان چنین برشمرد:

۱. نخست، فرضیه می‌باید چنان شکل یابد که استنتاج از آن ممکن باشد و نتیجتاً بتوان در این باره که آیا تبیینی برای حقایق مورد نظر ارائه می‌دهد یا نه تصمیم گرفت.

۲. عبارت‌هائی که به صورت نقطهٔ عزیمت در علم نوین به کار می‌روند... فرضیّه‌اند و پیش از استنتاجِ نتایج مورد نظر از راستی یا ناراستی، احتمال یا عدم احتمالِ آن‌ها آگاه نیستیم.

۳. عبارت‌های تجربی جملگی فرضیه‌هائی هستند که ممکن است از طریق تجربهٔ حسّیِ عملی تأیید شده یا بی‌اعتبار شوند.

C. در پژوهش تجربی، فرضیّه تصدیقی است دربارهٔ خاصیّتی از عناصری که در حوزهٔ تحقیق قرار دارند. راستی یا ناراستیِ فرضیّه وابسته به آن است‌که عناصر مورد بحث در واقع دارای خاصیّتِ یاد شده باشند یا نباشند.

۱. دانشمندان علوم اجتماعی در این باره که آیا فرضیّه می‌بایستی به گونه‌ئی مستقیماً آزمون‌پذیر بیان گردد یا آن که کاربرد ساخت‌های نظریِ نسبتاً مجرّد در آن مجاز است همداستان نیستند. مثلاً ج. ف. براون بر آن است‌که کاربرد ساخت‌های نظری مجرد در فرضیه‌های تجربی تا آنجا مجاز است که «پیش‌بینی‌های آزمون‌پذیری از طریق تجربه به بار آورد». ساخت‌های نظری می‌باید دارای تعریفی عملگرا باشند. دیگران بر این باورند که هرگاه ساخت‌های نظری در تصدیقی مجرّدتر از آن باشند که اجازهٔ آزمونِ مستقیم را بدهند، طبقه‌بندی آن به صورت عنصری از یك نظریه مناسب‌تر از تلقی آن چون یك فرضیّهٔ تجربی است. از این قرار تصدیق این امر که تنشِ درون خانوادگی به گونه‌ئی معکوسِ سطح طبقهٔ اجتماعی تغییر می‌کند برحسب یك نقطه‌نظر در برگیرندهٔ فرضی تجربی است، در حالی‌که بر مبنای نقطه نظرهای دیگر چنین نیست.

۲. سی. ا. موزَر چنین استدلال می‌کند که: «در مورد بسیاری از پژوهش‌هائی که هدف آن‌ها صرفاً گردآوری حقایق است، صورت‌بندی فرضیّه در معنای محدودترِ کلام که محتوی آزمونِ رابطه‌ئی میان دو یا چند متغیر است نامناسب و ناممکن می‌باشد.

D. گرچه در آمار فرضیّه به شیوه‌ئی محدودتر به کار گرفته می‌شود، امّا تعریف معمولی آن در این علم با علوم تجربی سازگار است. فرضیه آماری تصدیقی است دربارهٔ یك یا چند پارامتر تابع توزیعی تجربی. از این قرار م. ج. کندال و ا. استیوارت می‌گویند: «... فرض کنید (همان‌گونه که تقریباً در همهٔ کارهای آماری چنین است) که فرضیه‌هائی که مورد نظر ما می‌باشند چیزی دربارهٔ ارزشِ عددی پارامتر بیان می‌کنند...». نیز ← **تجربه.**

م. راد

Robert McGinnis

فرضیّه سن و ناحیه

age and area hypothesis

A. فرضیه سن و ناحیه را می‌توان به استنتاجی تعریف کرد که بر نظر و تجربه استوار است. بنابراین استنتاج سن صفات فرهنگ را می‌توان با مشاهدهٔ پراکندگی این صفات در ناحیه‌ئی پهناور تعیین و با مطالعات باستان‌شناختی مرکز این فرهنگ را بازبینی کرد. به این ترتیب اینِ فرضیه در ترکیب با داده‌های مردم‌شناسی و باستان‌شناسی، اساس روش بازسازی تاریخ فرهنگ یك منطقه را فراهم می‌آورد: «روش استنتاج، بازسازی احتمالی چیزی است که در موقعیت‌های خاص اتفاق افتاده و مشابه موقعیت‌های دیگری است که مؤثر بودن این اصل عملاً در آن‌ها روشن شده است».

۱. این فرضیه متکی بر این فرض است که گرایش صفت‌های مهم به این است که از یك مرکز واحد در مناطق اطراف پخش شود، مانند امواجی که از انداختن سنگی به استخری پدید می‌آیند.

(الف) امواج فرهنگ را در هر زمان معینی در پیرامون همان مرکز فرهنگی می‌توان یافت که خاستگاه آن است.

(ب) هرچه این امواج از مرکز دورتر باشند نشان آن است که زودتر آن مرکز را رها کرده‌اند، به این ترتیب فرهنگ نواحی اطراف یا حاشیه‌ئی آن منطقه هنوز مبیّن صفت‌هائی است که مختص آن مرکز در کهن‌ترین دوره‌اند. آن‌هائی که به طور پشت‌هم به مرکز نزدیك‌ترند مبین صفت‌های مختص دوره‌های متوالیِ متأخر آن مرکزاند.

۲. زیر این فرضیه، یك فرض هستِ که بنابر آن مرکز فرهنگ نشان‌دهندهٔ صفاتی است که در نواحی اطراف یافته نشده‌اند. این امر ناشی از دیگرگونی آن مرکز در طول زمان است.

B. اگرچه انسان‌شناسان عموماً در معنای این فرضیه توافق دارند، اما بر سر حد کاربرد موفق آن در زمینهٔ بازسازی تاریخ فرهنگ هم‌نظر نیستند. نیز ← **پخش؛ حلقهٔ فرهنگ.**

ب. فرخی — Raoul Naroll

فرضیه ناحیه‌ئی zonal hypothesis

A. فرضیه ناحیه‌ئی دلالت دارد بر این فرضیهٔ ا. و. بورگس که: الگوبندی مکانی (فضائی) انواع استفاده از زمین، تصرف و برهمکنش در شهر شکل مجموعه‌هائی از نواحی متحدالمرکز را به خود می‌گیرد که ناحیهٔ تجاری در مرکز آن واقع شده و اطراف آن را ناحیه‌ئی برای عبور و مرور احاطه می‌کند و سپس از طریق مجموعه‌هائی از نواحی متحدالمرکز مسکونی ادامه می‌یابد. این نواحی مسکونی که قیمت آن به طور فزاینده‌ئی گران‌تر می‌شود در کنارهٔ حومهٔ شهر مورد استفاده قرار می‌گیرند.

B. بورگس در پیشنهادهای خود برای [نحوهٔ مطالعهٔ رشد شهر] وجود ساخت منظم نواحی متحدالمرکز را در انواع تصرف‌های زمین‌های شهری مسلم می‌انگاشت. به این ترتیب رشد کالبدی (فیزیکی) از مرکز ناشی می‌شود و مستلزم «تمایل هر ناحیهٔ درونی به وسعت بخشیدن به قلمرو خویش، از طریق تجاوز به ناحیهٔ بیرونی مجاور است». بررسی بعدی وی اساساً بیش‌تر معطوف به یك فرض بود تا فرضیهٔ رشد؛ اما این فرض تا مقام یك فرضیه ارتقاء یافت و موجد آن شد که انتقادی کوبنده به فرضیه ناحیه‌ئی وارد شود. اساس این انتقاد آن بود که فرضیهٔ ناحیه‌ئی نوعی ساده‌سازی بیش از حد مسألهٔ تقارن و تجانسی است که به نواحی نسبت داده می‌شود. ج. ا. کوئین در پاسخ به این انتقاد اظهار داشت که اگر فاصله به جای آن که صرفاً با واحدهای مکانی اندازه‌گیری شود با واحدهای زمانی و هزینه مسافرت اندازه گرفته شود، نظم و انتظام‌های آشکار از بین خواهند رفت.

برای آن که مجموعه واحدی از نواحی متحدالمرکز مبین کل الگوی شهری انگاشته شود لازم می‌آید که شهر را تك‌مرکزی فرض کنیم. با این همه تصور کلی یك شهر چند مرکزی یا چند هسته‌ئی لزوماً اصل ناحیه‌بندی متحدالمرکز را نقض نمی‌کند، چرا که محتمل است بتوان الگوی شهری را تجمع مجموعه‌هائی از نواحی متحدالمرکز در نظر گرفت.

هـ. هویت استدلال کرده است که این طرح‌بندی بیش از آنچه به شکل نواحی متحدالمرکز باشد شکل قطاع‌هائی را به خود می‌گیرد. بنابراین انواع متفاوت متصرفان اراضی ممکن است در قطاع‌های مختلفی در حوالی مرکز سکونت گزینند. هر نوع تصرف ممکن است (بعد از این نخستین استقرار) از مرکز شروع به گسترش کند و به موازات بهبود وسائل حمل و نقل در واقع ممکن است از فراز حوزه‌ها گذشته و از نو در مکان دیگری همین جریان آغاز شود. از همین‌رو حوزه‌های همگنی وجود خواهند داشت اما این حوزه‌ها به شکل نواحی متحدالمرکز نخواهند بود. نیز ← **جانشینی؛ دست‌درازی.**

ج. زاهدی — Amos H. Hawley

فرقه sect

A. فرقه نوعی گروه مذهبی است‌که در اعتراض به گروه مذهبی دیگر پدید می‌آید و معمولاً از آن جدا

می‌شود. تشکیل فرقه به صورت حمایت اعتقادی، اعمال آئینی و معیارهای اخلاقی تجلّی می‌کند. اکثراً اعضای فرقه عقیده دارند که این آئین‌ها و معیارها در واقع بازگشتی به شکل‌های اولیه و خالص‌تر مذهب خاصّی است. عضویت در فرقه محدودیّت دارد و از طریق نحوهٔ عمل فرد حاصل می‌شود؛ بنابراین فرقه از گروه‌هائی که حامل هنجارهای مسلط نظام اجتماعی‌وار باشند متمایز می‌شود یا با آن‌ها در تقابل است. فرقه با گذشت ایام یا به سوی موضع انزوای محدود در نظامی که بر آن احاطه دارد و یا به سوی نوعی سازگاری با آن پیش می‌رود.

B. این مفهوم در نوشته‌های وسیع جامعه‌شناسی و تاریخ به نحو خاصی توسعه یافته و خاصه در تحلیل م. وبر و کوشش ترولش ریشه دارد. اینان سعی کرده‌اند تا در متن مطالعهٔ جنبش‌های اصلاح‌طلبانهٔ جامعه غربی گونه‌شناسی‌ئی از گروه‌های مذهبی به دست دهند. از این‌جا بود که تمایز بین دو مرحلهٔ تحوّل یا تغییر اجتماعی پیدا شد که یکی از آن‌ها معرّف آخرین مرحلهٔ تثبیت سازگار شده و کارکردی در ساختار اجتماعی است و دیگری مرحلهٔ نوآوری را نشان می‌دهد. اوّلی کلیسا است و دوّمی فرقه. فرقه به شکل خالص خود نمایانگر اعتراضی به آئین مذهبی موجود، کلیسا و یا حتی یك فرقه دیگر و یا جدائی از آن‌ها است. زمینه‌های نارضائی به ظاهر مذهبی و اخلاقی است لکن پیدایش فرقه محتملاً مفرّی است برای نارضائی‌هائی که در قلمرو امور عرفی پدید آمده‌اند. فرقه هم به منزلهٔ یك عامل نوآوری و هم به سبب حمله‌اش به کلیسا، بر سر آن است‌که جامعهٔ موجود را تغییر دهد یا حساب خود را از آن جدا سازد؛ شرایط عضویت در فرقهٔ مذهبی همیشه موکول به نحوهٔ عمل و صلاحیّت و خصوصیّات مداوم فرد است. رهبری فرقه جنبهٔ شخصی و فرّهی دارد و بر پایهٔ دیوان‌سالاری یا تقدس مقام مذهبی استوار نیست و بالاخره تمام این‌ها ممکن است به فرقهٔ مذهبی پویائی بخشد و جهتی به آن بدهد که اگر ادامهٔ حیات آن در نظام اجتماعی‌وار معین میسر باشد به تشکیلات مذهبی جدیدی بینجامد، یا اگر آنقدر حساب خود را از جامعه جدا سازد که منزوی گردد جامعهٔ مذهبی جدیدی به وجود آورد.

C. بعضی از نویسندگان کوشیده‌اند تا مفهوم این اصطلاح را تعمیم دهند. و کاربرد آن را به گروه‌های مذهبی محدود نسازند. آن‌ها «فرقه‌ها» را مظهر نوع گروهیِ عمومی‌تری می‌دانند و فرقه را گروهی مبتنی بر فرایند تغییری تعریف می‌کنند که در آن گروهی نوظهور عقاید و اعمالی ابداع می‌کند که مخالف افکار و اعمال گروه یا گروه‌های سازگار جامعه است. هرگاه اگر این گروه نوخاسته دوام آورد به‌نوبهٔ خود به گروه اجتماعی‌وار سازگار و هماهنگ شده یا به زیرفرهنگ اجتماعی‌وار تحمل‌شده‌ئی تبدیل می‌شود. نیز ← **دین؛ کلیسا؛ کیش.**

ع. کیاوند

Wellman J. Warner

فرمان‌پرستی authoritarianism

A. فرمان‌پرستی را می‌توان دست‌کم به سه نحو متمایز به کار برد:

۱. به مفهوم روان‌شناختی، یعنی هنگامی که مثلاً از منش فرمان‌پرست سخن می‌گوئیم. در این حالت اصطلاح به خلق و خوی کسی اشاره می‌کند که «از یك سو به فرادست خود سخت بندگی می‌نماید و پیش زورمندان سالوسی و کاسه‌لیسی می‌کند؛ و از آن سو به فرودستانش تفرعن می‌نماید و به چشم خواری در آنان می‌نگرد».

۲. در توصیف نحوهٔ مدیریت، این اصطلاح دلالت دارد بر اتکاء به فرمان‌های جابرانه و تهدید به مجازات و بیزاری از به کارگیری روش مشاوره یا ترغیب.

۳. و بالاخره این اصطلاح بر آن نوع «ایدئولوژی» دلالت می‌کند که مدافع تعمیم «شیوه‌های مدیریتی» فرمان‌پرستانه بوده یا تحسین‌کنندهٔ رواج آن‌ها است و الگوی «منش» فرمان‌پرست را می‌ستاید.

B. ۱. نسبت میان تمایلات، رویه‌ها و ایدئولوژی‌های فرمان‌پرست، نسبت تسهیل متقابل است. اشخاص دارای تمایلات فرمان‌پرستانه طبعاً به رویه‌های

مدیریتی فرمان‌پرست روی می‌آورند و پای‌بند ایدئولوژی‌های فرمان‌پرست می‌شوند. حال آن‌که رواج رویه‌های فرمان‌پرستانه منش‌های فرمان‌پرست را به وجود می‌آورد و بر تعداد کسانی که گرایش زیادی به ایدئولوژی‌های فرمان‌پرست دارند می‌افزاید و علاوه بر این موجب می‌شود که این ایدئولوژی‌ها «طبیعی»تر جلوه کنند. از این نظر، هرگاه اصطلاح «فرمان‌پرستی» را بدون صفت دیگری به کار بریم می‌توانند توصیف وضع آن موجودیت اجتماعی باشد که «تمایلات و رویه‌ها و ایدئولوژی‌های فرمان‌پرست مشترکاً در آن اتفاق افتاده باشند».

۲. باید در نظر داشت که:

(الف) کاربرد مورد نظر جائی برای تغییر نسبت این «اجزا» باقی نمی‌گذارد. از دیدگاه پویائی‌شناسی اجتماعی، این تغییرات ممکن است بیش‌ترین اهمیت را داشته باشد.

(ب) ارزیابی میزان فرمان‌پرستی کار آسانی نیست. مثلاً: (i) ممکن است فرمان‌پرستی در جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعی به طور یکسان و هماهنگ رسوخ نکرده باشد، گرچه به طور کلی تمایل به یك چنین هماهنگی دارد؛ (ii) ممکن است اختلاف‌های زیادی از این لحاظ میان بخش‌های گوناگون ساخت اجتماعی موجود باشد. همچنان که مثلاً در اروپای قرون وسطی مالکیت اربابی پدیده‌ئی بسیار فرمان‌پرستانه به شمار می‌آمد، در صورتی که سلسله مراتب فئودالی در واقع امری کاملاً غیرفرمان‌پرستانه (یا نامستبدانه) بود. نیز ← **اتوکراسی؛ استبداد؛ دیکتاتوری؛ فئودالیسم؛ یکه‌تازی.**

ف. مجیدی — S. Andreski

فره charisma

A. در کاربرد خداشناختی، «فره» (یا فر) به معنای موهبت یافتن از فیض ایزدی است. در یك فرایند جابجائی اصطلاح یاد شده [و نیز صفتِ وابستهٔ «فره‌مند»] به جامعه‌شناسی راه یافت. کاربرد آن در این علم برای اشاره به صفاتِ کسانی است که خود برآنند (یا باور مردمان بر آن است) که دارای توانائی‌های رهبری سرچشمه یافته از مشروعیّتی غیرمعمول ـ خدائی، جادوئی، اهریمنی ـ یا فردیّتی استثنائی‌اند.

B. این اصطلاح از خلال نوشته‌های ماکس وبر که آن را از ر. سوهم به عاریت گرفته بود به علوم اجتماعی راه یافت. در دیدگاه وبر، فره‌مند دارای این خصوصیات است: (الف) بر هدایتِ امور نیروئی عاطفی، جادوئی و آمیخته با هیبت و حرمت می‌دمد؛ و (ب) به خویشتن و یا به دیگران چونان موجودی نمودار می‌شود که از اقتداری همسان با آنچه در معنای اصلی اصطلاح ـ یعنی معنای خداشناختی ـ نهفته بهره‌مند می‌شود. وِبر چنین می‌اندیشید که جست‌جوی چنین چهره‌هائی، بخش مرکزیِ کوشش برای یافتن نظمی نوین در جوامعی است که تحت تأثیر خودورزیِ افراطی و سطح گسترشِ بالائی از علم قرار دارند.

اینك معمولاً چنین استدلال می‌شود که رهبری نه تنها همواره در برگیرندهٔ اقتداری است‌که از گونه‌ئی از مشروعیت برخوردار می‌باشد بلکه نوعی انتساب کیفیتی فره‌مند را ایجاب می‌کند. محتملاً این گسترش معنای اصطلاح چنان است‌که مفهوم مورد نظر را از سودمندی واقعی بی‌بهره می‌سازد. با این همه می‌توان این سخن را درست دانست که اکثر (و نه همهٔ) موارد سُلطه و اقتدار قانونی و سنّتی، از رهبری‌های فره‌مند نشأت گرفته و در خلال فرایند عادی‌سازی ناشی از ضرورت‌های زندگی روزمرّه گسترش یافته‌اند. نیز ← **اقتدار؛ رهبری.**

م. راد — D. G. MacRae

فرهنگ culture

A. توافق بر سر تعریف واحدی برای این اصطلاح پیچیده و فوق‌العاده مهم کار دشواری است، اما هر یك از تعریف‌های زیر ممکن است برحسب منظورهای تاحدی متفاوت سودمند باشد.

۱. ا. ل. کروبر و سی. کلوکهون ترکیبی را ارائه می‌دهند که در بردارندهٔ عناصری است که به طور قطع مورد قبول اکثر دانشمندان علوم اجتماعی

معاصر قرار گرفته است: «فرهنگ شامل الگوهائی است آشکار و ناآشکار از رفتار و برای رفتار که به واسطهٔ نمادها حاصل می‌شود و انتقال می‌یابد، نمادهائی که دست‌آوردهای متمایز گروه‌های انسانی و از جمله تجسم‌های آن‌ها را در کار ساخت‌ها تشکیل می‌دهند. هستهٔ اصلی فرهنگ شامل عقاید سنتی (یعنی نشأت گرفته و انتخاب شده در سیر تاریخ) و بخصوص ارزش‌های وابسته به آن‌هاست. نظام‌های فرهنگ را می‌توان از سوئی فرآورده‌های عمل و از سوی دیگر مشروط‌کنندهٔ عناصر عمل بعدی تلقی کرد».

۲. ج. ا. هاچینسون زیست‌شناس، تعریف خلاصه‌ئی از فرهنگ به دست می‌دهد: «مجموعهٔ هر نوع رفتاری که از جانب هر گروهی ابراز گردد فرهنگ آن گروه نامیده می‌شود». اما برخی معتقدان به رعایت دقیق الفاظ، این تعریف را بدان سبب ناپذیرفتنی می‌دانند که صفات ممیزهٔ فرهنگ فقط از آن رفتاری که اختصاصی یك گروه باشد تشکیل می‌شود. این دیدگاه ناب‌گرا مفروضاتی را که ما درباره‌شان سخن می‌گوئیم فقط زمانی فرهنگ می‌انگارد که یك قوم برای یك راه رجحان مشخصی قائل باشد. این رجحان مربوط به شرایطی است که برای رسیدن به یك هدف ـ از دیدگاه ناظر ـ دو یا چند راه موجود باشد که به طور یکسان گشاده‌بوده و از لحاظ مادی امکان‌پذیر و از نظر کارکرد مؤثر باشند. مثلاً اصرار می‌ورزد که ذکر لغت «ماهیگیری» به صورت جنبه‌ئی از فرهنگ دریائی بی‌معنی است مگر آنکه روش یا اسلوب ماهیگیری جزء به جزء تشریح شود. از سوی دیگر اگر قومی که به ماهی دسترسی دارد در استفاده از آن کوتاهی کند، چنین فرضی در تعریف فرهنگ معنی و اهمیت خواهد یافت.

۳. کمبودی جدی در تعریف‌های پیش گفته شده، فقدان یك بُعد عملی است. هاچینسون با این امر به طریق زیر برخورد می‌کند: «یك گروه و یك فرد زمانی ـ مکانی جدیدالولاده را در نظر بگیریم؛ اگر این فرد در آن گروه قرار داشته باشد و بعداً مورد مشاهده واقع شود، رفتاری از خود به ظهور خواهد رسانید که از رفتار تشکیل‌دهندهٔ فرهنگ گروهی که او در آن پرورش یافته است قابل تشخیص نتواند بود. حال اگر فرد در هنگام تولد از یك گروه ثانوی که فرهنگ متفاوتی دارد جابجا شود، آن‌گاه رفتار وی از رفتاری که این فرهنگ ثانوی را تشکیل می‌دهد به وضوح قابل تشخیص خواهد بود. معمولاً در فراهم آوردن موارد کاملاً واضح و صریحی که به کار بیان تعمیم بیاید اشکالی وجود خواهد داشت، اما کسی که بخواهد ارزش و اعتبار آن را بررسی کند می‌تواند این کار را در آمریکای شمالی معاصر به آسانی انجام دهد.... روش عملی بیان این تعمیم نشان می‌دهد که فرهنگ برای انسان‌شناسی همان درجه از تجرید را داراست که حوزه برای فیزیکدان».

این شیوهٔ اندیشیدن مطابق با تأکید جدیدی است که دانشمندان علوم اجتماعی روی «ناپیوستگی‌های مهم» به صورت معیار قاطع برای مجزا ساختن واحدهای فرهنگی نهاده‌اند. بر این اساس می‌توان قول لوی استروس را نقل به معنی کرد تا عبارات زیر به صورت تعریف نسبتاً فشرده و تاحدی عملی درآید که با مضمون گفتهٔ اکثر دانشمندان علوم اجتماعی و با نحوهٔ اجرای واقعی تحلیل و پژوهش عملی آنان پیوند نزدیك داشته باشد: «فرهنگ مجموعه‌ئی است از الگوهای رفتار و الگوهائی برای رفتار که در دورهٔ مشخصی از زمان در میان گروهی از افراد انسانی غلبه دارد و از دیدگاه پژوهش حاضر و طبق مقیاسی که این پژوهش بر بنیاد آن صورت می‌گیرد ناپیوستگی‌های قابل مشاهده و صریحی را در رابطه با سایر مجموعه‌های این چنینی نشان می‌دهد».

کلمه‌های «مجموعه» و «مجموعه‌ها» را باید به مفهومی نیمه‌فنی آن‌گونه که به شعبهٔ «نظریه مجموعه‌ها» از ریاضیات توپولوژیکی مربوط می‌شوند استنباط کرد.

B. فرهنگ به معنی «پرورش» از اوائل ۱۴۲۰ در زبان انگلیسی پدیدار می‌شود. در انسان‌شناسی این اصطلاح فنی در ۱۸۶۵ از سوی ا. ب. تایلور به زبان انگلیسی وارد شد و شش سال بعد همین نویسنده به طرزی منظم آن را تعریف کرد و به صورت مفهومی مرکزی درآورد: «فرهنگ... به مفهوم وسیع مردم‌شناختی آن، کل پیچیده‌ئی است‌که دانش، اعتقاد، هنر، اخلاق، قانون، رسم و هر نوع قابلیت و

عادت دیگری را که انسان به صورت عضوی از جامعه کسب می‌کند در بر می‌گیرد».

C. تعریف‌های فرهنگ به صورت مفهوم مرکزی انسان‌شناسی و دیگر علوم اجتماعی طی سالیان دراز افزایش یافته‌اند. ا. ل. کروبر و سی. کلوکهون ۱۶۰ تعریف به زبان انگلیسی را که از سوی انسان‌شناسان، جامعه‌شناسان، روانپزشکان و دیگران صورت گرفته مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند. این تعریف‌ها چنان‌که از تأکید اصلی بر می‌آمد، به نظر می‌رسید که در شش دستهٔ مهم قرار می‌گیرند. عنوان این دسته‌ها از این قَرار بود: (۱) تشریحی شمارشی، (۲) تاریخی، (۳) هنجاری، (۴) روان‌شناختی، (۵) ساختاری، (۶) تکوینی.

۱. تعریف کلاسیك تایلور در تعریف ف. بوآس، نمایندهٔ تعریف تشریحیِ شمارشی انعکاس دارد: «فرهنگ همه جلوه‌های عادات اجتماعی یك قوم، واکنش‌های فرد به صورت پدیده‌هائی متأثر از عادت‌های گروهی که وی در آن می‌زید و فرآورده‌های فعالیت‌های انسانی که معلول این عادات است را دربر می‌گیرد». معیارهای مشخصهٔ این دسته از تعریف‌ها عبارتند از (الف) فرهنگ به منزلهٔ کلیتی جامع؛ و (ب) برشماری جنبه‌های محتوای فرهنگ.

۲. در تعریف‌های دستهٔ دوم (تاریخی) بیش‌تر به جای این که فرهنگ به صورت مستقل به تعریف درآید یك خصیصهٔ فرهنگ، وراثت اجتماعی یا سنت اجتماعی انتخاب می‌گردد: «... میراث اجتماعی فرهنگ خوانده می‌شود. فرهنگ به صورت اصطلاحی عام به معنی کل میراث اجتماعی بشریت است، لیکن به صورت اصطلاحی خاص به نحوهٔ خاصی از میراث اجتماعی دلالت می‌کند».

۳. دستهٔ سوم فرهنگ را یا به منزلهٔ یك شیوهٔ مشخص زندگی یا به منزلهٔ عقاید هنجاری نیرومند پویا و پیامدهای آن‌ها مورد تأکید قرار می‌دهد. مثلاً ا. کلاین برگ فرهنگ را به طور ساده چنین تعریف می‌کند «... کل شیوهٔ زندگی که زائیدهٔ محیط اجتماعی است». حال آن‌که پ. سوروکین می‌گوید: «جنبهٔ فرهنگی عالم فوق جسمانی شامل معانی، ارزش‌ها، هنجارها، برهمکنش و مناسبات آن‌ها، گروه‌های به هم پیوسته و نابهم‌پیوستهٔ آن‌هاست... که از طریق کنش‌های آشکار و وسائل دیگر در جهان اجتماعی ـ فرهنگی تجربی جلوهٔ عینی می‌یابند».

۴. تعریف‌های دستهٔ چهارم به این معنی «روان‌شناختی» است که در آن‌ها فرایندهائی از قبیل سازگاری، یادگیری و عادت از یکدیگر مجزا می‌شوند. فرهنگ در اصل به صورت مجموعه‌ئی از فنون برای برآورده ساختن نیازها، برای حل مسائل و برای سازگاری خود هم با محیط بیرونی و هم با سایر انسان‌ها تلقی می‌گردد. برای نمونه سی. س. فورد می‌گوید: «فرهنگ شامل روش‌های سنتی حل مشکلات است. ... فرهنگ... مرکب از پاسخ‌هائی است‌که چون با موفقیت قرین بوده‌اند مورد پذیرش قرار گرفته‌اند. به طور خلاصه فرهنگ شامل راه‌حل‌های آموخته شدهٔ مسائل است». چند تعریف در این دسته می‌کوشند که فرهنگ را به مفهوم‌های یك مکتب روان‌شناسی واحد تقلیل دهند: «بنا به استنباط ما فرهنگ عبارت است از حاصل جمع همهٔ والاگرائی‌ها، همهٔ جانشین‌سازی‌ها یا تشکل‌های واکنشی و به سخن کوتاه، هر چیزی در جامعه که جلوی سائق‌های غریزی را بگیرد یا ارضای تغییر شکل‌یافتهٔ آن‌ها را مجاز کند».

۵. در تعریف‌های دستهٔ پنجم (ساختاری) فقط چهار تعریف متعلق به قبل از ۱۹۴۵ است و تنها یکی پیش از ۱۹۳۹ انتشار یافت. این تعریف‌ها کیفیت منظم هر فرهنگ و همبستگی سازمان یافتهٔ جنبه‌های تفکیك‌پذیر فرهنگ را اصلیت می‌بخشند. فرهنگ به صورتی مجرد، یعنی به صورت الگوئی ادراکی در می‌آید که باید بر پایهٔ رفتار استوار باشد و رفتار را تفسیر کند؛ اما خودش رفتار به شمار نمی‌آید. برای نمونه سی. کلوکهون و و. ه. کلی اظهار می‌دارند که: «فرهنگ نظامی است سرچشمه گرفته از تاریخ، متشکل از طرح‌های آشکار و نهان برای زیستن که میان همهٔ اعضا یا اعضای اختصاصاً تعیین شدهٔ یك گروه مشترك است». همهٔ انسان‌شناسان مفهوم فرهنگ را به صورت یك ساختمان منطقی ـ یك «الگو» ـ که بر انتزاع‌هائی از رفتار مبتنی باشد نمی‌پذیرند. لیکن گو آنکه گهگاه چنین

انسان‌شناسانی (مثلاً ر. لینتون، د. بیدنی، و، تاحدی ل. وایت) اصرار می‌ورزند که فرهنگ متضمن رفتار بالفعل است، با این حال عبارت‌هائی نظیر «شیوه‌های طراحی شدهٔ رفتار»، «شکل‌های رفتار» و از این قبیل را نیز به کار می‌برند.

۶. تعریف‌های دستهٔ ششم (تکوینی) بر محور این پرسش‌ها متمرکزند: فرهنگ چگونه پدید می‌آید؟ عواملی که فرهنگ را امکان‌پذیر ساخته یا سبب به وجود آمدنش شده‌اند کدامند؟ به خصوصیت‌های دیگری هم اشاره می‌شود، اما تأکید بر جنبهٔ تکوینی است. ل. ج. کار محتوای زیادی را در چند کلمه می‌گنجاند: «نتایج متراکم شدهٔ قابل انتقال رفتار گذشته در ارتباط با هم».

D. تقریباً از ۱۹۳۵ به این سو، بسیاری از انسان‌شناسان اجتماعی انگلیسی به جای استفاده از واژهٔ فرهنگ به صورت یك مفهوم اصلی اصطلاح **ساخت اجتماعی** را به کار برده‌اند. گرچه این گرایش برای بدور افکندن مفهوم فرهنگ و خودداری از کاربرد آن وجود داشته است، ولی تعریف‌هائی که دانشمندان انگلیسی ساخته و پرداخته‌اند به خوبی در محدودهٔ تعریف دانشمندان آمریکائی قرار می‌گیرند. مثلاً بیان ترکیبی ر. فیرث را یك آمریکائی می‌توانست به همین نحو نوشته باشد: «اگر... جامعه به منزلهٔ مجموعهٔ سازمان‌یافته‌ئی از افراد با شیوهٔ معینی از زندگی تلقی گردد، فرهنگ همان شیوهٔ زندگی است. اگر جامعه به معنی انبوهه‌ئی از روابط اجتماعی تعبیر شود در این صورت فرهنگ عبارت از محتوای آن روابط خواهد بود. جامعه روی عامل انسانی، انبوههٔ مردم و روابط میان آنان تأکید می‌کند. تأکید فرهنگ بر عامل منابع غیرمادی و مادی تراکم‌یافته‌ئی است که مردم آن‌ها را به ارث می‌برند به کار می‌گیرند، تغییر می‌دهند، بر آن‌ها می‌افزایند و آن‌ها را منتقل می‌کنند. این عامل که از جوهری گرچه تاحدی فقط خیالی برخوردار است نقش تنظیم‌کنندهٔ عمل را بازی می‌کند. از جنبهٔ رفتاری، فرهنگ به هر نوع رفتار آموخته شده‌ئی که از طریق جامعه کسب شده باشد اطلاق می‌شود». فرهنگ بازماندهٔ نتایج کنش‌های اجتماعی را دربر می‌گیرد و ضرورتاً انگیزه‌ئی برای کنش نیز هست.

۱. تنها نوآوری چشم‌گیر انگلیسی‌ها اظهار نظر م. فورتس است در این باره که فرهنگ جنبهٔ کیفی واقعیت‌های اجتماعی را معرفی می‌کند، حال آن‌که اصطلاح «ساختار» «... در مورد آن خصوصیت‌های رویدادهای اجتماعی که عملاً یا نظراً قابل تحلیل یا توصیف کمّی‌اند» به کار برده می‌شود.

۲. فیرث از این‌که کروبر و کلوکهون در بررسی خود از فرهنگ توجه اندکی به مفهوم کارکرد مبذول می‌دارند اظهار شگفتی می‌کند. چنین می‌نماید که این بیان منعکس‌کنندهٔ نظریه‌ئی است که بسیاری از انسان‌شناسان اجتماعی انگلیسی به آن اعتقاد دارند.

E. گرایش‌های حقیقتاً هماهنگی که مشخصهٔ نظام‌های گوناگون دانشگاهی باشند وجود ندارد. برای مثال، تعریف‌های ارائه شده از جانب روان‌شناسان، در هر یك از شش دستهٔ مهم تعریف مشاهده می‌شود. در واقع (اگر تعداد اندك تعریف‌های نامربوطی را که گهگاه ارائه شده‌اند کنار بگذاریم) آن دسته از دانشمندان علوم اجتماعی که اصطلاح «فرهنگ» را به مفهوم انسان‌شناختی آن به کار می‌برند فقط در نکاتی که برای ایجاد تأکید برمی‌گزینند و در احساس ضرورتِ صراحت بخشیدن به آن با یکدیگر تفاوت دارند.

۱. باستان‌شناسان غالباً در تعریف‌های خود بر کارْساخت‌ها تأکید کرده‌اند، ولی عبارت‌هائی نظیر عبارت زیر به صورت متداول‌تری در می‌آیند: «هر آنچه توسط انسان پس از تولد فراگرفته می‌شود، فرآوردهٔ پرورش یافتن در جامعه، یك گروه‌بندی مطلقاً جامعه‌شناختی».

۲. چند تن از جامعه‌شناسان آمریکائی، مثل ر. م. مك‌آیور تمایلی به پیروی از نویسندگان آلمانی نظیر آ. وبر از خود نشان داده‌اند و فرهنگ را ذهنیت‌هائی از قبیل دین، فلسفه و هنر می‌دانند؛ در صورتی‌که از اصطلاح «تمدن» برای اشاره به فعالیت‌های عینی صناعتی و اطلاعاتی جامعه بهره می‌گیرند. این موضع فکری، تمدن را چیزی فرض می‌کند انباشت‌پذیر که بر اثر عامل فرهنگی دیگرگون نمی‌شود، در حالی که

فرهنگ فوق‌العاده متغیر، یگانه و افزایش‌ناپذیر تصور می‌شود.

F. بجا دانسته شده است‌که از فرهنگ به طور عام ـ خواه به شیوه‌ئی تشریحی و خواه به شیوه‌ئی تبیینی ـ و از فرهنگ‌های خاص سخن به میان آید.

۱. خطوط فاصل هر واحد فرهنگی که برای تشریح و تحلیل انتخاب می‌شوند تا حد زیادی موضوعی است که مربوط به سطح تجرید و موجب راحتی برخورد با مسألهٔ مورد بحث می‌گردد. فرهنگ باختری، فرهنگ یونانی ـ رومی، فرهنگ اروپائی قرن نوزدهم، فرهنگ آلمانی، فرهنگ سوآبی، فرهنگ روستائی جنگل سیاه در ۱۹۰۰ ـ این‌ها همه اگر به دقت تعریف شوند به طور یکسان تجریدهای منطقی به شمار می‌روند.

۲. اصطلاح **زیرفرهنگ** (یا **خرده‌فرهنگ**) نیز اغلب به کار برده می‌شود. م. م. گوردون آن را این طور تعریف می‌کند: «... بخشی از یك فرهنگ ملی، که از تلفیق موقعیت‌های اجتماعی از قبیل پایگاه طبقاتی، زمینهٔ قومی، مسکن‌گزینی منطقه‌ئی و روستائی و شهری و همبستگی مذهبی تشکیل می‌شود، اما از تلفیق این عوامل وحدتی کنشی به وجود می‌آید که تأثیری یکپارچه بر فردِ سهیم در فرهنگ به جای می‌نهد». نیز← **تمدن؛ جامعه.**

ف. مجیدی

Clyde Kluckhohn

فرهنگ‌پذیری acculturation

A. فرهنگ‌پذیری (یا پذیرش تغییرات فرهنگی) را می‌توان فرایند تحول فرهنگی تعریف کرد که در جریان آن تماس کم و بیش پیوسته میان دو یا چند گروه فرهنگی متمایز به این نتیجه می‌انجامد که یك گروه عناصری را از فرهنگ گروه یا گروه‌های دیگر می‌گیرد. اصطلاح فرهنگ‌پذیری برای تعیین وضعیت تازه‌ئی که بر اثر این جریان پیدا می‌شود نیز به کار می‌رود. با آن که انسان‌شناسان معمولاً بر این عقیده‌اند که نباید تعریفی زیاد قالبی و محدود برای این اصطلاح در نظر گرفت، چرا که پدیده‌های مشمول این اصطلاح بسیار متغیرند و با پدیده‌های مورد بحث در مقولهٔ تحول فرهنگ تداخل دارند، اما روشن است که فرهنگ‌پذیری دربرگیرندهٔ آن نوع فرآیند گسترده‌ئی است‌که به یك تغیر فرهنگ یا به وضعیتی بیانجامد که بر اثر تحول فرهنگی برای یك گروه معین پدید می‌آید.

۱. فرهنگ‌پذیری هنگامی مطرح است‌که با نتایج تماس یا برهمکنش دست‌کم دو گروه فرهنگی متمایز روبرو باشیم.

۲. فرهنگ‌پذیری اساساً به یك بستر زمانی نیاز دارد که فرایند تغییر با آن آغاز می‌شود.

۳. در فرهنگ‌پذیری، فرهنگ یك گروه معمولاً مرجع استناد است و آن‌گاه بررسی می‌شود که گروه مذکور بر اثر کدام رویدادها یا در جریان چه فرایندهائی به تماس کم و بیش پیوسته با گروه یا گروه‌های دیگر کشانده شده و توانسته است عناصر فرهنگ یا فرهنگ‌های دیگر را کم و بیش بپذیرد یا ترکیب تازه‌ئی از آن‌ها پدید آورد و یا آن را به کلی نفی کند.

B. رواج این اصطلاح در انسان‌شناسی خاصه در آمریکا، مربوط به اواخر قرن نوزدهم است.

۱. نخستین‌بار در ۱۸۸۰ بود که جی. و. پاول، مدیر دفتر مردم‌شناسی آمریکا از «نیروی فرهنگ‌پذیری» سخن به میان آورد که می‌رفت تا سنت‌های بومی را زیر «فشار فزایندهٔ حضور میلیون‌ها انسان متمدن» تغییر دهد. و. جی. مك‌گی در ۱۸۹۸ از «فرهنگ‌پذیری دزدانه» یعنی به عقیده او از نوعی تغییر متقابل فرهنگی سخن گفت که به جای آن که «دوستانه و از روی قصد و نیت» باشد بیش‌تر «خصمانه و از روی برخورد و اتفاق» است.

۲. کاربرد پراکندهٔ این اصطلاح در آثار انسان‌شناختی و علوم اجتماعی اوائل قرن بیستم حاکی از آن است که اصطلاح مذکور اغلب به جای **پخش، همانندسازی** وام‌گیری [**فرهنگی**] یا مصطلحات مشابه دیگر به کار می‌رفت. در نوشته‌ها و مطالعات انسان‌شناسان بریتانیا در همان ایام اغلب به اصطلاح «تماس فرهنگی» برمی‌خوریم.

۳. در ۱۹۳۶ یك کمیته فرعی از شورای پژوهش اجتماعی ایالات متحد آمریکا متشکل از ر. ردفیلد، ر. لینتون، و م. جی. هرسکویتس به بررسی دربارهٔ

تعریف این اصطلاح پرداخت و گزارشی داد که در آن آمده است: «فرهنگ‌پذیری شامل پدیده‌هائی است که ناشی از تماس‌های مستمر و دست اول گروه‌هائی از افراد دارای فرهنگ‌های متفاوت است؛ در نتیجه این تماس‌ها تغییراتی در الگوهای فرهنگی اصلی یك یا هر دو گروه پدید می‌آید». این تعریف پایه بحث‌های بعدی بر سر این اصطلاح شد.

C. در آثار و نوشته‌های دیگری که بعدها به سرعت در همین زمینه پدید آمد به توضیحات متفاوتی برمی‌خوریم که با تأمل بیشتری به مسأله نگریسته‌اند. این گونه خرده‌گیری‌ها و باریك‌بینی‌ها در درجه اول معطوف به چگونگی رابطهٔ افراد با پدیده فرهنگ‌پذیری؛ رابطهٔ فرهنگ‌های ماقبل کتابت با تمدن‌های پیچیده؛ و رابطهٔ تغییر فرهنگ با تغییر در کل ساخت اجتماعی است.

۱. م. جی. هرسکویتس خصوصاً از مفاهیمی چون «گروه‌هائی از افراد» و «تماس‌های دست اول مستمر» که در تعریف سال ۱۹۳۶ گنجانده شده بود انتقاد کرد. استدلال وی این بود که بازدیدهای پراکنده یك مبلغ مذهبی هم ممکن است عامل پذیرش تغییرات فرهنگی گسترده شود.

۲. گ. پ. مرداك در تعریفی که از اصطلاح فرهنگ‌پذیری در یك واژگان آورده بر «اتخاذ فرهنگ از راه تماس، خاصه تماس با یك قوم دارای تمدن برتر تأکید کرده است». این گونه تأکید بر تمدن هرچند ممکن است با توجه به تحولات معاصر مجاز باشد اما در اعتبار آن نسبت به کل دوره تاریخ فرهنگ می‌توان تردید کرد.

۳. انتقاد بعدی از گ. د. سپیندار بود که بر پیچیدگی مطالعات مربوط به فرهنگ‌پذیری تأکید کرد و گفت که تعریف این مفهوم ممکن است «کل فرایندهای انطباق‌پذیری را دربر گیرد. این فرآیندها در الگوبندی فرهنگی و نظام‌های ارزشی، در تعهد و التزام گروهی، در نظام‌های نظارت و کنترل، در سازمان اجتماعی و اقتصاد یا در ساخت‌های روان‌شناختی و وظایف افراد واقع می‌شوند. چرا که انطباق افراد همیشه در شرایط متغیری از هستی آنان اتفاق می‌افتد که زاینده تأثیر اقوام و فرهنگ آن‌ها بر یکدیگر است».

D. کاربرد این اصطلاح در دیگر علوم اجتماعی متمایل به پیروی از نحوهٔ کاربرد آن در انسان‌شناسی بوده است. با این همه گهگاه معانی دیگری هم از اصطلاح مذکور مراد شده است. از جمله (الف) انتقال فرهنگ از نسلی به نسل دیگر؛ (ب) انطباقِ فردی غیرخودی با الگوهای رفتاری خودی در یك گروه؛ و (پ) تأثیر مقامات مرکزی یا مراجع اجتماع شهری بر گروه‌های روستائی منزوی.

E. وضعیت‌های مساعد برای پذیرش تغییرات فرهنگی انواع متفاوتی دارند که متغیرهائی چون: وسعت نسبی گروه‌های تماس‌گیرنده، حالت برخورد آن‌ها (مثلاً پرخاشگر بودن یا پذیرا بودن)، موقعیت‌های منزلتی یا سلسله‌مراتبی شأنِ (برتر، برابر، فروتر)، نگرش آن‌ها به یکدیگر (مثلاً دوستانه، خصمانه) و اندازه همخوانی یا همگرائی رسوم‌شان پایه تقسیم‌بندی آن‌هاست. درجه‌ها یا سطوح فرهنگ‌پذیری یك قوم معین را هم می‌توان اندازه گرفت که دامنهٔ آن در تماس‌های آغازین تا جذب کامل یك گروه در فرهنگ و پیکره اجتماعی گروه دیگر کشیده می‌شود. به این مسأله هم توجه شده است که فرایندهای انتقال فرهنگ و پدیدهٔ فرمولبندی مجدد فرهنگی و شخصی سرشتی انتخابی دارد. نیز ← **پخش؛ همانندسازی.**

ب. پرهام

Felix M. Keesing

فرهنگ توده‌ئی mass culture

A. فرهنگ توَده‌ئی به معنی وسیع دلالت دارد بر قرینهٔ **فرهنگی جامعهٔ توده‌ئی** که به طور اخص وجه مشخصهٔ تمدن شهری و صنعتی جدید است، ولی به درجات مختلف در جوامعی که در راه صنعتی شدند نیز یافت می‌شود. فرهنگ توده‌ئی به صورت‌های مختلف توصیف و تفسیر می‌شود. اما مفهوم اصلی این است‌که توده‌ها «فرهنگی» را مصرف می‌کنند (یا از آن بهره‌مندند) که به طور قابل توجهی با فرهنگی که خواه اکنون و خواه در گذشته در دسترس عناصر «نخبهٔ» ساختار اجتماعی قرار داشته فرق دارد؛ چنین تفاوت‌هائی هم تفاوت در محتوا و هم تفاوت در

کیفیت است؛ موضوعات فرهنگی «توده‌ئی» از طریق «رسانه‌های ارتباط همگانی» جدید انتقال و اشاعه می‌یابند؛ و این رسانه‌ها از چندین لحاظ مهم، از «بازارپذیری» خود و وسعت «بـازاری» که از آن برخوردارند تأثیر می‌پذیرند.

B. استفاده از این اصطلاح خاصه در سالیان اخیر مورد بحث دانشمندان علوم اجتماعی و منتقدان ادبی قرار گرفته است. این بحث کاملاً متنوع بوده اما بر روی مسائل کلیدی خاصی تمرکز داشته که از آن جمله‌اند: (الف) عوامل علّی‌ئی که فرهنگ-توده‌ئی را پدید آورده‌اند؛ (ب) نتایج [حاصـل] برای نظـم اجتماعی و اخلاقی؛ (پ) اعتبار مقایسه‌های بین فرهنگی و تاریخی که برحسـب فرهنگ توده‌ئـی ستایش یا نکوهش شده است؛ (ت) ابهام‌های آشکار و پنهان در کلماتی مانند «توده» و «فرهنگ»؛ (ث) ارزیابی و «اصلاح» معیارهائی که از طریق فرهنگ توده‌ئی به ظهور می‌رسند، مقایسهٔ آن معیارهـا با معیارهائی که از سایر شکل‌های فرهنگی حاصـل می‌شوند، کیفیت برهمکنش میان «تـوده» و دیـگر معیارها و همزیستی در درون محیط متکثـری از معیارها و سطوح فرهنگی متعارض و متداخل. با هیچ بیان خلاصه و کوتاهی نمی‌توان پیچیدگی این بحث را برشمرد. اما برخی دیدگاه‌های متضاد را به طور مختصر می‌توان شرح داد:

۱. برطبق نظر د. مك‌دونالد فرهنگ توده‌ئی زمانی به وجود آمد که «دموکراسی سیاسی و آموزشـی همگانی انحصار فرهنگی طبقهٔ بالای کهن را درهم شکست... به مدت تقریباً یك قرن فرهنگ غربی در واقع دو [نوع] فرهنگ بوده است: نوع سنتی ـ که آن را «فرهنگ اعلی» می‌نامیم ـ این همان فرهنگی است که در کتاب‌های درسی نیز ثبت شده است؛ و یك [نوع] «فرهنگ توده‌ئی» که به طور یك‌جا برای عرضه به بازار ساخته شده است». سی. گرینبرگ بیان می‌دارد که فرهنگ توده‌ئی ـ که آن را «کیتش» *(kitsch)* می‌خواند ـ فرآورده‌ئی از انقلاب صنعتی است که توده‌هـای اروپای غربـی و آمریـکا را شهرنشین کرد و آنچه را که باسوادی عمومی خوانده می‌شود برقرار نمود... توده‌های جدید شهری که ذوق خود را در پسنـد فرهنگ عامیانه‌ئـی که بنیـادی روستائی داشت... از دست داده و در عین‌حال به استعداد جدیدی برای رفع ملال پی برده بودند بر جامعه فشاری وارد آوردند تا فرهنگی مناسب مصرف آنان برای‌شان فراهم آورد. برای تأمین تقاضای بازار جدید کالای جدیدی اختراع شده بود: فرهنگ بدل، «کیتش» فقط به کسانی اختصـاص یافـت که به ارزش‌های فرهنگ اصیل حساسیت نداشته و تشنهٔ سرگرمی‌ئی بودند که فقط فرهنگی از نوع خاص ممکن بود آن را فراهـم کنـد». ا. وان دن هاگ می‌نویسد: «فرهنگ‌های عامیانـه و عالـی به طور همزمان در قشرهای مختلف بسیاری از جوامع گذشته شکوفا شدند. اما فرهنگ عامه [که در این‌جا به صورت مترادف فرهنگ توده‌ئی به کار رفته است] زمانی که کاملاً توسعه یابد در تمام قشرها تقریباً به طور یکسان و بدون تنوعات چشمگیر کیفیت‌های اصلی آن نفوذ می‌کند. در همان حال که جامعه به طور کامل صنعتـی می‌شـود، فرهنگ عامـه به صورت جامع‌ترین نوع فرهنگ مشترك در می‌آید و اکثـر جنبه‌های زندگی فردی و اجتماعی را به رنگ خود در می‌آورد».

گویا نویسندگانی که تا اینجا از آن‌ها یاد شده به طور کلی فرهنگ توده‌ئی را متفقاً چیزی می‌انگارند که مختص جوامع شهری و صنعتی شدهٔ جدید است، که جهت تمایل‌شان معطوف به بازار بوده و چیزی انگل‌صفت، پوشالی و محصول عوام‌الناس است که از لحاظ مخاطبانش از کوچك‌ترین وجه مشتـرك برخوردار است. نویسندگان دیگر هم در آمریکا و هم در بریتانیا، وضع امیدوارانه‌تری داشته‌اند.

۲. ج. و. بنت و م. م. تیومین بر کارکردهـای وحـدت‌بخش فرهنگ توده‌ئـی تأکیـد می‌ورزنـد: «فرهنگ توده‌ئی مرکب است از مجموعهٔ الگوهای اندیشـه و عمـل که در زیرفرهنگ‌هـای جوامـع نامتجانس مشترکند. این الگوها معانی و ارزش‌های مشترکی برای تمام یا اکثر اعضای جامعه دارند و این اعضا آن‌ها را به صورت محمل‌های تعیین هویت متقابل و بازشناسی به کار می‌گیرند. بنابراین فرهنگ توده‌ئی را می‌توان کوچك‌ترین نوع وجوه مشترك یا ترکیبی جامع یا نوعی پوسته که تنوع‌ها و تباین‌های

زیر خود را می‌پوشاند تلقی کرد. ا. ا. شیلز اگرچه متقاعد نشده است که مفهوم فرهنگ توده‌ئی مفهومی رسا است، ولی بین آنانی که دیدگاه «انگل‌صفتی» پدیده را رد کرده‌اند و در پی تعیین سرچشمه‌های این دیدگاه برآمده‌اند ممتاز بوده است.

در بریتانیای کبیر ر. وولهایم اخیراً به بررسی امکان بسط [و تعمیم] مباحث مربوط به آمریکائیان بر وضعیت بریتانیائی پرداخته است. فرهنگ «ادبی» طبقه متوسط قدیمی اکنون از سوی «فرهنگ جدیدی که از نظر مقررات ورود و خصوصیات عمومی آشکارا باهم فرق دارند» به مبارزه طلبیده شده است... «زیرا که فرهنگ قدیمی در اصل ادبی است، حال آن‌که فرهنگ جدید فرهنگ تن‌آسانی است. جائی که فرهنگ قدیمی فوق‌العاده خرده‌گیر است، فرهنگ جدید بر پایهٔ قبول استوار است. جائی که فرهنگ قدیمی فروتن و نامزاحم است، فرهنگ جدید خودنما است و اساساً با مصرف زیاد پیوند دارد. و در حالی‌که فرهنگ قدیمی فرهنگی طبقاتی است فرهنگ جدید بی‌طبقه است. از فرهنگ جدید معمولاً با عنوان فرهنگ توده‌ئی یاد می‌شود». وولهایم در ادامهٔ سخن به مقابله با ایراداتی می‌پردازد که نویسندگان انگلیسی (مثل ر. ویلیامز) بر این مفهوم گرفته‌اند، مثلاً گفته‌اند که کاربرد واژهٔ «توده» جنبهٔ پدرسالارانه یا دموکراتیک دارد. وولهایم بر این نظر است که «واژه توده صرفاً توصیف مردم نیست بلکه نگرش خاص به مردم است». «اما... آنچه فرهنگ توده‌ئی نامیده می‌شود فرآوردهٔ خاص کسانی است‌که همین نگرش به دیگران را می‌پذیرند؛ و همین نکته است‌که این تعبیر را سودمند می‌سازد. نیز ←**جامعه توده‌ئی؛ رسانه‌های همگانی.**

ن. زنگونی Lewis A. Coser

فرهنگ‌دهی enculturation

A. فرهنگ‌دهی را می‌توان مشروط‌سازی هشیار یا ناهشیاری تعریف کرد که در درون همان فرایندی از یادگیری روی می‌دهد که از طریق آن انسان، در دورهٔ کودکی و بزرگسالی در فرهنگ خود شایستگی کسب می‌کند.

B. ایـن کلمـه که از **۱۹۴۸** از سوی م. ج. هرسکوویتس در علوم اجتماعی متداول شد هنوز کاربرد وسیع نیافته است. طبق تعریف هرسکوویتس، اصطلاح فرهنگ‌دهی با اصطلاح **اجتماعی‌شدن** (جامعه‌پذیری) دارای وجـوه مشتـرك اسـت و با اصطلاح **فرهنگ‌پذیری** فرق نمایان دارد.

۱. هرسکوویتس فرهنگ‌دهی را این گونه تعریف می‌کند: «جلوه‌های تجربهٔ یادگیری‌ئی را که خط فاصل انسان از مخلوقات دیگر به شمار می‌روند و از طریق آن‌ها آدمی در آغاز و در دورهٔ بعدی زندگی در فرهنگ خود شایستگی کسـب می‌کنـد، می‌تـوان فرهنگ‌دهی نامید. این امر ذاتاً فرایند مشروط‌سازی هشیار یا ناهشیاری است‌که در محدوده‌هائی اجرا می‌شود که از طریق مجموعهٔ معینی از آداب و رسوم مجاز شناخته شده باشد». برطبق نظر هرسکوویتس، فرهنگ‌دهی روندی است پیچیده و مادام‌العمر، اما در مراحل مختلف سیر زندگی تغییـر می‌یابـد. مثـلاً فرهنگ‌دهی در دورهٔ خردسالی به صورت روندی انجام می‌شود که تاحدی بنا به ارادهٔ دیگران تحمیل می‌گردد، اما همچنان که شخص به دورهٔ بزرگسالی پا می‌گذارد با هشیاری بیش‌تری می‌آموزد که ارزش‌ها و رجحان‌های اجتماع خود را بپذیرد یا رد کند. گرچه هرسکوویتس به طور صریح این سخن را نمی‌گوید، ولی در بحث او این نکته نهفته است‌که هر کودك نوزادی از یك رشته سازوکارهای موروثی زیستی برخوردار است که باید آن‌ها را به نحوی مطابق شیوهٔ زندگی جامعهٔ خویش تغییر دهد و یا تحت کنترل گیرد. به این مفهوم، نقش فرهنگ‌دهی ایجاد تغییر در پاسَخ‌هـای زیستـی کودك به شکل‌هـای اجتماعاً قابل قبول کردار فرهنگی است. نتیجهٔ حاصـل همـان اسـت‌که م. تی‌تیف آن را رفتـار «زیست‌فرهنگ» می‌نامند.

۲. **فرهنگ‌دهی** اصـولاً متـرادف با اصطـلاح متداول‌تر اجتماعی شدن است. هرسکوویتس عقیده دارد که فرهنگ‌دهی اصطلاح وسیع‌تر به شمار می‌رود زیرا «... نه تنها کسب هرگونه سازگاری با شرایط زندگی اجتماعی بلکه همهٔ آن رضایت خاطرهائی را نیز شامل می‌شود که گرچه بخشی از تجربهٔ اجتماعی محسوب می‌شونـد امـا بیش‌تـر از حالـت فردی

سرچشمه می‌گیرند تا از معاشرت با دیگران در گروه». به عکس هرگاه تعریف محدودی از **فرهنگ** مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه ممکن است اجتماعی شدن اصطلاح وسیع‌تری انگاشته شود.

۳. فرهنگ‌دهی از این لحاظ با «فرهنگ‌پذیری» فرق نمایان دارد که اصطلاح دوم به اکتساب فرهنگی غیر از فرهنگ جامعهٔ خود شخص و به طور کلی به اکتساب صفت‌های فرهنگ توسط یك جامعه از جامعه‌ئی دیگر دلالت می‌کند. نیز← **اجتماعی شدن؛ فرهنگ‌پذیری.**

ف. مجیدی

Mischa Titiev

فرهنگ‌شناسی culturology

A. فرهنگ‌شناسی را می‌توان تحقیق و تفسیر علمی نمودهای فرهنگی آن طور که هستند تعریف کرد.

B. اصطلاح فرهنگ‌شناسی را نخستین‌بار شیمی‌دان و فیلسوف بلندپایهٔ آلمانی و. استوالد به کار برد؛ این اصطلاح به صورت «کورتولوژی» در آغاز ۱۹۰۹ در نوشته‌های وی نمایان شد و از آن پس در اکثر نوشته‌های او مورد استفاده قرار گرفت. استوالد فرهنگ‌شناسی را از جامعه‌شناسی متمایز می‌کرد. بنا به گفتهٔ او، اصطلاح جامعه‌شناسی بیش از حد گسترده است، زیرا توجه آن به برهمکنش اجتماعی، همهٔ انواع موجودات زنده را در حیطهٔ خود می‌گیرد؛ «اجتماعی» و «فرهنگی» مترادف نیستند. و توجه اصلی روی برهمکنش ابزارها، کارافزارها، سکونت‌گاه‌ها، فلسفه‌ها، هنر و سایر عناصر فرهنگ متمرکز نیست یا فقط به طور فرعی و ضمنی آن‌ها را دربر می‌گیرد. لیکن این اصطلاح در این زمان مورد اقتباس و استفادهٔ دانشمندان علوم اجتماعی قرار نگرفت.

C. ل. ا. وایت این اصطلاح را مستقل از استوالد ساخت و آن را در ۱۹۳۹ پس از آن‌که سال‌ها در سخنرانی‌های خود از آن استفاده کرده بود در ادبیات انسان‌شناسی وارد و معمول کرد. وایت اصطلاح فرهنگ‌شناسی را برای معرفی چیزی به کار برده است‌که ا. ب. تایلور آنرا «علم فرهنگ» تعریف کرده است. از دیدگاه فرهنگ‌شناسی، **فرهنگ** سازمانی از چیزها و رویدادهای مرتبط با نمادها ـ زبان، رسوم، ابزارها، معتقدات و از این قبیل ـ است‌که در یك زمینه و بافت فوق جسمانی مورد نظر قرار می‌گیرد و به علاوه به صورت فرایندی یگانه، کاملاً مستقل از حاملان انسانی آن تلقی می‌شود. بنابراین فرهنگ‌شناسی عبارت است از بررسی و تعبیر و تفسیر علمی نمودهای فرهنگی آن گونه که هستند. به گفتهٔ ر. ه. لووی «در صد سال اخیر پیوسته آشکارتر شده است‌که فرهنگ... معرف... حوزهٔ مشخص است». برای پژوهش چنین حوزه‌ئی علم مستقلی مورد احتیاج است و فرهنگ‌شناسی این نیاز را بر می‌آورد.

اعتراض به فرهنگ‌شناسی و به مجزا کردن علم مربوط به مسائل اجتماعی ـ انسان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی ـ از علم فرهنگ عموماً بر این اساس دوگانه صورت می‌گیرد که اولاً فرهنگ واقعیتی منفرد و یگانه نیست، یعنی نمی‌توان آن را به صورت پدیده‌ئی فوق جسمانی و فوق روانی فهمید و ثانیاً پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی هر یك باید به منزلهٔ یك کل کنشی یا کارکردی مورد بررسی و تحقیق واقع شوند. نیز← **فراساز واره‌ئی.**

ف. مجیدی

Leslie A. white

فرهنگ ضمنی implicit culture، فرهنگ نهان.

فرهنگ عامیانه folk culture

A. فرهنگ عامیانه به شکل خالص، فرهنگی است‌که جلوه‌های رفتاری آن به شدّت شخصی، مبتنی بر عرف و مبتنی بر خویشاوندی است و به طور غیررسمی و سنّتی و از طریق «مقدّسات» کنترل می‌شود. چنین فرهنگی همگن است و خود به شدت «مورد تقدیس» است و نظم اخلاقی بر آن سایه افکنده است، بر بنیاد میراث شفاهی تکیه دارد، نسبتاً ایستا است و در محدوده‌های بومی و محلّی توسعه می‌یابد. این فرهنگ خاصه در میان اقوام به اصطلاح ابتدائی پیدا می‌شود، امّا در میان گروه‌های دهقانی و

گروه‌های محصور و منزوی نیز باقی است.

B. در طی قرن نوزدهم کوشش عظیمی در علوم اجتماعی به عمل آمد تا از طریق گونه‌شناسی‌های قطبی جامعه معنای انقلاب شهری و صنعتی را در بین اقوام شهری جوامع «کامل» دریابند. مایین مفاهیم «پایگاه» و «قرارداد» را مطرح ساخت. مورگان از مراحل توحّش و بربرّیت و تمدّن سخن گفت؛ دورکم مفاهیم همبستگی مکانیکی و همبستگی ارگانیك را عرضه کرد؛ و شاید آنچه از لحاظ نظریهٔ اجتماعی سال‌های بعد از همه مهم‌تر بود آن که تونیس **گمینشافت و گزلشافت** را تجزیه و تحلیل کرد. این‌ها کوشش‌هائی بود تا به کمك آن آنچه زندگی نسبتاً ساده و بی‌تغییر جامعه‌ئی کوچك به نظر می‌آمد با زندگی متحوّل و شتاب‌آمیز جدید مقایسه شود. این کوشش در قرن بیستم نیز دنبال شد؛ گونه‌شناسی‌هائی مانند گونه‌شناسی بکر از **جامعه‌های** شرعی (مقدس) و عرفی (دنیائی)، مفاهیم سوروکین از امور معنوی و معنوی‌مآبی و احساسی از جملهٔ این کوشش‌ها هستند. در انسان‌شناسی مهم‌ترین کوشش از آن ردفیلد است که با اطلاق اصطلاحات «جامعهٔ عامیانه» و «فرهنگ عامیانه» بر جوامع «ابتدائی» توانست از مفهومی عام و مجرّد مفهوم مشخصی بسازد.

C. این اندیشهٔ ردفیلد نخستین‌بار به طور غیررسمی در کتابش به نام تپوزلان صورت‌بندی شد. ردفیلد در دههٔ ۱۹۳۰ این دیدگاه را در تعلیماتش اشاعه داد و در کتابی که در ۱۹۳۸ به نام **فرهنگ عامیانهٔ یوکاتان*** نوشت و در ۱۹۴۱ در دانشگاه شیکاگو انتشار یافت، آن را رسماً مطرح ساخت. ردفیلد چهار جامعهٔ خاص را مبنای تحلیل خود قرار داده بود. مهم‌ترین و اختصاصی‌ترین صورت‌بندی عقاید او بعداً در مقالهٔ «جامعهٔ عامیانه» انتشار یافت. او جامعهٔ عامیانه را جامعه‌ئی می‌داند که کم‌ترین شباهت را با جامعهٔ ما دارد و می‌گوید که کلمهٔ عامیانه را از آن جهت برگزیده است‌که «اصطلاحات «ابتدائی» و مانند آن، هیچ‌یك رسا نیستند و هیچ‌کدام معنای دقیقی که مورد قبول همگان باشد ندارند تا از طریق آن بدانیم که درجهٔ «ابتدائی بودن» یا «ساده بودن» جامعه را در چه مشخصاتی باید جست‌وجو کرد». تصمیم ردفیلد به کاربرد اصطلاح عامیانه به رغم نادقیق بودن آن، بدان جهت بود که «روستائیان و دهقانان را که از شهرها کاملاً مستقل نیستند دربر می‌گیرد و ترکیب‌های «فولکلور» و «فولك سانگز» دلیل و نشانه‌ئی است بر وجود دانش عامیانه و ترانه‌های عامیانه...».

گو آن که ردفیلد گاهی دانش عامیانه و ترانه‌های عامیانه را به صورت شاخص‌های فرهنگ عامیانه به کار می‌برد، اما از اوّلی برای تعریف دومی استفاده نمی‌کرد. بلکه همیشه تأکید می‌کرد که فرهنگ عامیانه نمونه‌ئی آرمانی است یعنی ترکیبی ذهنی است که هیچ گاه به شکل خالص یافت نمی‌شود، امّا با آن دسته از فرهنگ‌هائی که محور توجّه انسان‌شناس‌اند بیش‌ترین شباهت و نزدیکی را دارد. مهم‌ترین مشخصهٔ دانش عامیانه و ترانه‌های عامیانه که قاطع‌ترین شاخص‌های فرهنگ عامیانه به شمار می‌روند آن است‌که به گروه‌های کوچك منزوی و پراکنده تعلق دارد. از آن‌جائی که جوامع عامیانه کوچك و منزوی‌اند، روابط شخصی بخصوص به شکل روابط خویشاوندی در آن‌ها غالب است و فرد تحت تابعیت قرار دارد. کفهٔ ارزش‌های غیرمادی بر ارزش‌های مادی می‌چربد. نظم اخلاقی بسیار نیرومند است و موجب پیدایش جامعه‌ئی تقریباً ایستا می‌گردد، جامعه‌ئی که تحول آن درونی است. کنترل اجتماعی چنان که انتظار می‌رود سنّتی، غیررسمی و در چارچوب اصولی است‌که مقدس شمرده می‌شوند. در چنین موقعیتی انتقال فرهنگ تاحد زیادی به صورت شفاهی و از طریق مثال انجام می‌گیرد. فرهنگ جامعهٔ عامیانه برخلاف جامعهٔ شهری و فرهنگ شهری، کلّی یکپارچه است که «پاسخگوی نیازهای روزمرهٔ افراد از هنگام تولّد تا روز مرگ است و پاسخگوی نیازهای فصلی و سالانهٔ جامعه است» و نتیجهٔ «ارتباط طولانی متقابل درون گروه در مواجهه با این مسائل است».

D. مفهوم فرهنگ عامیانه رواج یافته امّا با انتقاد نیز روبرو شده است. یکی از این منتقدان س. تاکس همکار ردفیلد است که می‌گوید بنا به تحقیق او در چه

گواتمالا، روابط غیرشخصی و ارزش‌های اقتصادی ممکن است در فرهنگ‌های عامیانه نیز نیرومند باشد. منتقد دیگر لوئیس است که تپوزلان را دوباره مطالعه کرده و به این نتیجه رسیده است که اجتماع تپوزلان آن قدر که ردفیلد می‌گوید عامیانه نیست. اما شاید قوی‌ترین انتقاد آن باشد که شیوهٔ زندگی دهقانی را نتوان به آسانی از نوع عامیانه دانست. تاکس در ۱۹۴۵ در تعبیر ردفیلد تغییر اندکی به وجود آورد، یعنی کوشید تا موقعیت دهقانی را به صورت «اجتماعات شبه عامیانه‌ئی» تعریف کند «که از انزوای خود بیرون آمده امّا هویّت خود را حفظ کرده‌اند». ردفیلد نظر منتقدان خود را وارد دانست و قدم‌هائی برداشت تا برای فرهنگ دهقانی حساب جداگانه‌ئی باز کند و آن را فرهنگی بداند که «جنبه‌های مهمّی از آن در واقع جدا از نوع آرمانی جامعهٔ عامیانه شکل گرفته است». ردفیلد بعدها کتاب کاملی نوشت و در آن به شرح و بسط این نظر پرداخت. به رغم این تغییرات و تغییرات دیگر، توصیف او از فرهنگ عامیانه به همان صورت نخستین باقی مانده است. نیز ← **جامعهٔ دهقانی؛ جامعهٔ مقدس؛ دانش عامیانه؛ گمینشافت؛ مقدس.**

ع. کیاوند W. A. Iessa

• *The Folk Culture of Yucatan.*

فرهنگ مادّی material culture

A. کاربرد اولیهٔ این اصطلاح به منظور معرفی فنون و ابزارها به صورت عناصر فرهنگ بود. لکن در پرتو نقدهای تازه‌تری که صورت گرفته تعریف مناسب‌تری از این اصطلاح را می‌توان به این شرح بیان نمود: فرهنگ مادی آن جنبه‌هائی از فرهنگ است که در تولید و کاربرد ابزارها مؤثرند.

B. اینك به توضیح نکات مورد نظر می‌پردازیم:

۱. «تمایزی که غالباً بین فرهنگ مادّی و فرهنگ غیرمادی قائل می‌شوند در این‌جا به گونه‌ئی بیان می‌شود که گوئی احتمالاً از اهمیت درجهٔ اول برخوردار نیست. البته تفاوت لغوی آن‌ها آشکار است: اشیاء مادی در برابر نهادها و عقاید. امّا آیا این‌ها معرّف چیزهائی اساساً متفاوت‌اند؟ آیا ایفای نقش آنها در فرهنگ تفاوتی معنی‌دار دارد؟ به نظر می‌رسد که پاسخ منفی باشد. آنچه به حساب می‌آید خود تبر یا کت یا گندم نیست، بلکه تصور آن‌ها و شناخت نحوهٔ پیدایش و کاربرد آن‌ها و جای آن‌ها در زندگی مطمح نظر است. همین شناخت مفهوم و نقش است که از نسلی به نسل دیگر می‌رسد یا به فرهنگ‌های دیگر راه می‌یابد؛ در حالی که خود اشیاء به سرعت کهنه یا مصرف می‌شوند. ... بنابراین می‌توان این تمایز بین فرهنگ مادی و غیرمادّی را نادیده گرفت و آن را فقط یك تفاوت لفظی به شمار آورد که گاهی مشاهده را در عمل راحت‌تر می‌سازد.

۲. ر. لینتون هم همین را می‌گوید: «در آغاز که مطالعات انسان‌شناسی شکل می‌گرفت اصطلاح فرهنگ مادی را ساختند تا بر چنین ابزارهائی دلالت کند. البته در میان انسان‌شناسان، گرایش کنونی آن است که خود اشیاء را از مفهوم فرهنگ خارج سازند و به جای آن الگوهای اشیاء را وارد کنند. از این‌روی یك تبر سنگی به منزلهٔ عنصری از عناصر متشکله فرهنگ تلقی نمی‌شود بلکه شکل، اندازه، نمای بیرونی، مواد و همچنین مشخصات تبرهائی که توسط جامعهٔ خاصی ساخته شده و به کار رفته است، عناصر فرهنگی شناخته می‌شوند».

۳. فرهنگ مادی، هرچند برای یکی از چند جنبهٔ مطالعهٔ ما برچسب مفیدی است، تناقضی در خود دارد؛ زیرا که فرهنگ از نظرگاه علمی، شامل روابط و مناسبات مجرّد و بنابراین غیرمادّی است. نیز ← **فرهنگ.**

ع. کیاوند M. Douglas

فرهنگ نهان یا ضمنی covert or implicit culture

A. فرهنگ نهان یا ضمنی آن بخش از **فرهنگ** ـ قضایای غیررسمی یا مقوله‌های مضمر ـ است که معمولاً در ناقل‌های فرهنگی و کلام رایج نمی‌گنجند و تنها می‌توان به تحلیل کیفیت‌های ذهنی یا غیرذهنی آن پرداخت؛ خواه تحلیل‌کنندهٔ آن از این فرهنگ باشد یا نباشد.

B. انسان‌شناسان از مدت‌ها پیش در یافته‌اند که

گسترش بخش عظیمی از هر فرهنگ به گونه‌ئی است که برخی خصوصیت‌های آن را نمی‌توان با چشم و گوش احساس کرد. آنان دریافته‌اند که کیفیت هر فرهنگ در معیاری وسیع از اصول ناپیدا و گسترده‌ئی متأثر است که حتی برترین گزارشگران را یارای بیان آن‌ها نیست.

۱. ا. ساپیر به سازه‌های مشترك و نیمه‌عمومی ناپیدای فرهنگی آگاهی داشت و به اندیشهٔ وجود فرهنگ نهان یا ضمنی نزدیك بود.

۲. ا. ر. رادکلیف براون نیز به ضرورت پرداختن به آنچه در پس فرهنگ‌ها نهفته است و محققان کم‌تر می‌توانند از آن سخن بگویند توجه داشت: «می‌توانیم... در پس گوناگونی‌ها، تعداد محدودی از اصول عمومی به کار رفته و با روش‌های مختلف دسته‌بندی شده را بیابیم».

C. ك. کلوکهون در ۱۹۴۱ اصطلاح فرهنگ نهان را [در سیمائی از فرهنگ نهان] به کار برد و آن را با این اصل ساده که در پس خصوصیت‌های ساختاری جامعه «نهان» و توجیه‌کنندهٔ دو یا چند الگوی خاص است بیان کرد. در ۱۹۴۳ کلوکهون از فرهنگ نهان به صورت «آن بخش از فرهنگ که افراد جامعه یا از آن بی‌خبراند یا کم‌تر بدان آگاهی دارند» یاد کرد و آن را «نمودهای ضمنی یا مضمری که می‌توانند صفت مشخصهٔ افراد یك گروه باشند» دانست.

۱. کلوکهون مفهوم اصطلاح فرهنگ نهان را بیش‌تر از ساپیر گرفت، اما اصطلاح را از سخنرانی‌های منتشر نشدهٔ رالف لینتون که بعدها منتشر شد اقتباس کرد: «[فرهنگ]... دست‌کم سه گونه نظم را دربر می‌گیرد: مادی یعنی دستاورد صنعت؛ جنبشی یعنی رفتار آشکار (که لازمهٔ آن تحرك است) و روانی یعنی دانش و نگرش‌ها و ارزش‌های مشترك میان افراد یك جامعه... که دو پدیدهٔ نخست در بردارندهٔ زمینهٔ فرهنگ آشکار است و سومین نظم یعنی پدیده روانی جنبهٔ نهان فرهنگ را شامل می‌شود.

۲. اصطلاح نهان را محققان علوم اجتماعی آمریکا به همان منظور لینتون و کلوکهون یا تلفیقی از این دو به کار برده‌اند، اما محققان علوم اجتماعی بریتانیا به ندرت این اصطلاح را به این مفهوم به کار برده‌اند.

D. کلوکهون و و. کلی در ۱۹۴۵ اصطلاح فرهنگ ضمنی را به جای فرهنگ نهان در آثار خویش به کار بردند و این بدان سبب بود که بسیاری از دانشجویان و محققان علوم اجتماعی به هنگام کاربرد کلمهٔ نهان مفهوم نمودهای مقدس یا نامطبوع را به خاطر می‌آوردند. کوشش ا. ل. کروبر در کاربرد اصطلاح نهان به صورت مفهوم «رازپوشی» مهم است: «نهان‌سازی در این‌جا نه به مفهوم رایج پنهان‌کاری در انگیزش‌های رایج میان افراد، بلکه به معنیِ پوشیدگی و بی‌خبری افراد است. نهان احتمالاً کیفیتی از شکل‌های فرهنگی است که در فرصت‌ها و موقعیت‌های کلی با معیاری متغیر کمابیش در کانون آگاهی قرار دارد از این گونه است قوانینِ رفتار که هشیارانه و در جهت حمایت از شخصیت افراد شکل می‌یابند و گاه در پوشش از علایق فردی مستور می‌شوند. در معیاری دیگر از آن جمله قوانین دستور زبان که برای پیوند افراد به یکدیگر و در جهت حمایت از آنان و برآوردن این نیاز تدوین شده‌اند ارزش زبان‌شناسی دارند و افراد، ناخودهشیار و به گونه‌ئی نامشخص این قوانین را به کار می‌برند». نیز ← **فرهنگ**.

ب. فرخی

Clyde Kluckhohn

فساد corruption

A. فساد در زندگی عمومی عبارت است از بهره‌گیری از قدرت عمومی به خاطر نفع شخصی، ارتقاء مقام، کسب شهرت، یا به خاطر نفع یك گروه یا طبقه، به طریقی که موجب نقض قانون یا زیر پا نهادن معیارهای کردار عالی اخلاقی شود.

B. فساد متضمن تخطی از وظیفهٔ اجتماعی یا انحراف از معیارهای عالی اخلاقی در ازای (یا به امید) سود مادی شخصی، قدرت یا شهرت است. چنین کرداری ممکن است غیرقانونی باشد یا بدون این که از قانون تخطی شود ممکن است انحراف از معیارهای اخلاقی به شمار آید. قوانین مصوبه‌ئی که کردار

نامناسب را در رابطه با انتخابات تعریف می‌کنند و آن را غیرقانونی اعلام می‌دارند (رجوع کنید به قانون ۱۸۸۳ انگلستان راجع به «رویه‌های غیرقانونی و فاسد»، قانونی که در بسیاری از نقاط دیگر جهان مورد اقتباس قرار گرفته است)، یعنی رشوه‌خواری صاحب‌منصبان دولت، تقلب در بایگانی‌های دولتی، اختلاس وجوه دولتی و فروش تقلب‌آمیز زمین‌های عمومی و سایر منابع طبیعی مجموعهٔ اصلی قوانین مربوط به فساد را تشکیل می‌دهند. اِعمال نظر در اعطای جواز کار، «فروش» نشان‌های افتخار، جانبداری بی‌جا در تنظیم قراردادها، انجام تصفیه حساب‌های مالیاتی‌ئی که معیارهای عمومی رفتار نیك را پایمال می‌سازند، اعمال نظر در اجرای قوانین علیه رفتارهائی غیراخلاقی نظیر روسپیگری، سپردن وجوه دولتی در بانك‌های آشنا، افشای اطلاعات به دوستان یا شرکای حرفه‌ئی یا تجاری پیشین یا آتی که این افراد براساس آن اطلاعات بتوانند به منافع مادی دست یابند و محافظت به عمل آوردن از برخی منافع طبقاتی ـ گو آنکه همیشه به صورت غیرقانونی در نمی‌آیند ـ غالباً نمونه‌هائی از فساد در زندگی جمعی محسوب می‌شوند.

فساد مختص هیچ دورهٔ واحدی در تاریخ سیاسی نیست و اختصاص به هیچ کشور واحدی هم ندارد. گرچه شکلی که به خود می‌گیرد در طول تاریخ و از یك قوم تا قوم دیگر تغییر می‌یابد، ولی هم در نظام‌های حکومتی سلطه‌طلب و هم در نظام‌های حکومتی حزبی بیماری شایعی به شمار می‌آید. افزایش‌های چشمگیر در بروز فساد غالباً با تغییر ساختار قدرت سیاسی و اجتماعی ملازمه دارد. نیز ← **سرپرستی؛ قوم و خویش‌بازی.**

ف. مجیدی

Charles Aikin

فهم understanding

A. ۱. واژهٔ فهم در علوم اجتماعی معانی زیرین را می‌رساند: (الف) انتظارات مشترکی که هستهٔ مرکزی فرهنگ را تشکیل می‌دهند؛ (ب) ثمرات یادگیری در پیشرفت انسانی؛ و (پ) کاربرد توانائی‌های ایفای نقش در بازسازی و تفسیر روابط، خاصه روابط اجتماعی.

۲. واژهٔ مذکور همچنین به شیوه‌ای روش‌شناختی اشاره می‌کند که در مشاهدهٔ رفتار اجتماعی و ارائه تبیینی ظاهراً موجّه برای آن به کار می‌رود. چنین تبیینی را می‌توان همچون نقطهٔ آغازی برای گسترش شناخت علّت و معلولی به کار رود.

B. ۱. تعاریف فهم به صورت پدیده‌ئی گروهی اشاره به شناختی می‌کنند که مردمان در یك حوزهٔ فرهنگی مشترك ـ هنگامی که در انتظارات مشترکی سهیمند ـ دربارهٔ رفتار یکدیگر دارند. از این دیدگاه فرهنگ با فهم مشترك اساساً هم‌معنا است. چنانچه ا. رُز می‌گوید: نوعی هستهٔ مرکزی در فرهنگ ما موجود است که تقریباً تمام افراد آن را می‌شناسند و درك می‌کنند. این هسته شناختی را دربر می‌گیرد که مربوط است به رفتار در برابر دیگران و در برابر اشیائی که مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گیرند. ... از این قرار هسته نوعی از تفاهمات مشترك در فرهنگ ما موجود است و بر مبنای این تفاهمات انتظارات غالباً درستی دربارهٔ رفتار دیگران داریم. ... مرزهای یك فرهنگ را باید براساس گسترهٔ تفاهمات مشترکی توصیف کرد که به انتظارات مردم دربارهٔ رفتار با یکدیگر مربوط می‌شوند.

۲. فهم به صورت پدیده‌ئی فردی، برحسب سطوح پیشرفت فردی ناشی از ترکیب رشد و یادگیری تعریف می‌شود. مثلاً ا. هرلاك چینن می‌گوید: کودك هنگام تولّد هیچ درکی از پیرامون خویش یا آنچه می‌بیند ندارد. متدرجاً به دنبال فرایند رشد و یادگیری، درك آنچه مورد مشاهدهٔ اوست آغاز می‌گردد و در نتیجه محیط برای او معنادار می‌شود. با این همه از آنجا که هیچ دو کودکی را نمی‌توان یافت که دارای توانائی‌های فکری و تجربیّات یکسان باشند انتظار آن که دو فرد درکی یکسره همانند از موضوع یا موقعیتی واحد داشته باشند نادرست است.

۳. در هر دو سطح فردی و گروهی، فهم از طریق نگرش‌ها، احساسات و سایر عوامل عاطفی شکل می‌یابد و محدود می‌شود. از این‌رو برخی دانشمندان

علوم اجتماعی بر آنند که در تعریف فهم عوامل یاد شده را باید در نظر داشت.

جی. استرتون هنگام تمایز بین دو شکل گوناگون فهم، یعنی دانش دربارهٔ یك موضوع و درك همدلانهٔ آن چنین می‌گوید: نوع گشاده‌تری از فهم [و بیش از دانش صِرف درباره امور] هنگامی که دانش با مدارا و ارج‌گذاری در هم می‌آمیزد در میان است؛ چنین است تفاهم متقابل میان دوستان یا میان مردی و سگِ او،... همچنین سی. ا. اِلوود بر آن است که: عموماً فهم حالات دیگران و همدلی با آنان بدون این اندیشه که آنان اساساً با ما همسانند دشوار است.

۴. هنگام تعریف فهم به صورت گونه‌ئی از رفتار، می‌توان آن را همچون فرایندی از کنش و واکنش که نمادهای معنادار در آن مشترکند یا به صورت ثمره‌ئی از کنش و واکنش که واجد سطوح گوناگون است نگریست. یکی از شیوه‌های تلقی فهم همچون فرایند به وسیلهٔ جی. هیگینسون توضیح داده شده است که می‌گوید: «فهم یك موقعیت وابسته به پیدایش معانی خاص است. فردی که درك می‌کند [یا می‌فهمد] توان آن را دارد که به گونه‌ئی عمل کند که به نحو چشمگیری با شیوهٔ عمل فرد فاقد تفاهم متفاوت است. فهم چیزی بیش از ادراك حسی به یادآوری یا تجسم است. در عملِ فهمیدن سر و کار انسان با موضوعی در پیوستگی‌هایش با دیگر موضوعات و اشیاء است. ...عموماً فهمیدن فعالیتی است در تماس با پهنه‌ئی گسترده و پرتنوع از موقعیت‌های زندگی؛ و می‌توان آن را وضعی دانست که هنگامی تحقق می‌یابد که فرد خود را نسبت به انتظارات مناسب حال خود ـ و نیز امکانات عمل خویش ـ آگاه می‌انگارد. انسان تا آن‌جا که این پیوستگی‌های معمولی را در می‌یابد دارای فهم است». تعریف دیگری از فهم به سان یك فرایند بر چگونگی معنا بخشی به موضوعات و اشیاء برحسب شیوه‌هائی که فرد آماده عمل در برابر آن‌ها در موقعیت‌های مشخص است تأکید می‌ورزد. ا. فِریمَن این اصطلاح را چنین تعریف می‌کند: «فهم را می‌توان به مفهومی وسیع، معنادار بودن چیزی برای یك سازواره زنده تلقی کرد. فهم بر فقدان بی‌تفاوتی دلالت می‌کند. ممکن است یك چاقوی بُرّنده برای انسانی بالغ و برای یك کودك هم معنا نباشد. ... این امر که پس از بریدن دست خود، کودك مانند فرد بالغ چاقو را داوری کند مستلزم آن است که موضوعی شناخته شده از دیرباز در پیوستگی‌هائی نوین جای گیرد. در چنین حالتی کودك فهمی دیگرگون شده از چاقو دارد. شیء یاد شده در چارچوب پیوستگی نوینی با او جای گرفته است. چاقو دیگر بازیچه نیست بلکه یك شیء دردآفرین است».

۵. هنگامی که ثمرات برهمکنش در مدّ نظر باشد، فهم غالباً برحسب توانائی‌های ایفای نقش تعریف می‌شود که ناشی از برهمکنش‌های معنادار هستند و در تبیین پدیده‌های اجتماعی به کار می‌روند. م. وبر دو سطح از چنین فهمی را تمیز می‌دهد. «سطح نخست تفسیر معنای درونیِ عملی مشخص (که ممکن است دربر گیرندهٔ ادای سخن نیز باشد) بر مبنای مشاهدهٔ مستقیم است». وبر بر آن است که از آن‌جا که تجربیات ما آکنده از چنین اعمالی است قادریم بی‌درنگ معانی آن‌ها را دریابیم. سطح دوم را وبر «فهم تبیینی» می‌نامد. موضوع چنین تفاهمی درکِ عملِ مشاهده شده همچون بخشی از اعمال اجتماعیِ گسترده‌تر عمل‌کنندگان است.

C. وِبر همچنین فهم را به صورت شیوه‌ئی روش‌شناختی برای مطالعهٔ رفتار انسان‌ها تعریف می‌کند. اشارهٔ وی بر آن است که: «رفتار قابل فهم» از درون را که از رفتار صرفاً بازتابی [مانند فرایندهای روانی-جسمانی و دیگر فرایندهای خاص] متمایز است می‌توان با کاربرد شهود و دیگر توانائی‌های ایفای نقش مطالعه کرد. از این راه پژوهشگر می‌تواند بینشی درونی دربارهٔ رفتار مشاهده شده بیابد و تا آن‌جا پیش رود که تبیینات موجهه نمائی را برای آن ارائه دهد. با این همه برای دست‌یابی به دقتی محك‌پذیر در تفسیر معنای پدیده پژوهشگر می‌باید علاوه بر عناصر مستقیماً قابل فهم، عناصر دیگر رفتار را که چنین نیستند نیز در نظر گیرد. بدین منظور تحلیل برحسب انواع آرمانی برای تشخیص و تبیین روابط متقابل جنبه‌های مستقیماً قابل فهم ـ یا عقلی ـ و جنبه‌هائی که مستقیماً قابل فهم نیستند یا جنبه‌های غیرعقلی رفتار به کار

می‌رود. شیوهٔ کار روش‌شناختی اخیر آن‌چه را می‌توانست چیزی بیش از تبیینی ظاهراً موجّه نباشد به علت‌یابی علمی کافی و آزمودهٔ عمل اجتماعی مبدل می‌سازد. نیز ← **انتظار؛ تحلیل نوع آرمانی؛ فرهنگ.**

م. راد

Ray. L. Gold

فیف (تیول) fief، ← **فئودالیسم.**

ق

قابلیّت باروری fecundity

قابلیت باروری (یا باروری طبیعی) ظرفیت داشتن فرزند (نوزاد زنده) را مشخص می‌کند (این کاربرد جدیدی است که تنها از حدود سال ۱۹۳۰ به طور پا برجا تثبیت شده است). برای قابلیّت باروری یك گروه عبارت «ظرفیّت تولید مثل» نیز به کار برده شده است.

۱. چنانچه این اصطلاح در مورد مرد یا زن یا یك زوج به کار برده شود اشاره است به (الف) ظرفیّت داشتن فرزند (این نقطهٔ مقابل عقیم بودن یا فقدان قابلیّت باروری است)؛ (ب) درجه ظرفیّت داشتن فرزند (می‌توان از قابلیّت باروری بالا که در مقابل کم‌زائی قرار می‌گیرد سخن گفت).

۲. چنانچه این اصطلاح در مورد یك گروه به کار برده شود اشاره است به حداکثر فراوانی موالید که امکان وقوع آن وجود دارد. این معنا در مقابل فراوانی واقعی موالید (باروری) قرار می‌گیرد: (الف) به عبارت کلی حداکثر بالقوّه‌ئی که مورد تصوّر است نامشخّص می‌ماند؛ یا (ب) یك حداکثر فیزیولوژیك مثلاً قابلیّت باروری با تعداد یاخته‌های مادّه رسیده‌ئی که تولید شده اندازه‌گیری می‌شود. (با تعریفی که بدین ترتیب به دست داده شد، باروری در تمام جوامع بشری می‌باید به طور قابل توجّهی کم‌تر از قابلیّت باروری باشد)؛ (پ) باروری‌ئی که در شرایط عدم کنترل آگاهانه خانواده به دست آمده است. (قابلیّت باروری به معنای اخیر ممکن است یا از طریق اطلاّعات مربوط به گروه‌ها و جوامعی که در آن‌ها [سیاست] کنترل خانواده به طور قابل توجّه اعمال نمی‌شود یا از طریق سوابق باروری زوجین وقتی هیچ کوششی برای محدود کردن خانواده در کار نباشد مورد مطالعه قرار گیرد.) نیز ← باروری.

م. میرزائی J. Hajnal

قابلیت ذهنی mentality

A. قابلیت ذهنی (یا ذهنیت) در کلی‌ترین کاربرد به تجلّی خاص ذهن در هر موجود زنده، با توجه به تفاوت‌های کیفی و درجهٔ سازمان ذهنی درون انواع و یا بین انواع اطلاق می‌شود.

B. این واژه تقریباً همیشه برای نشان دادن جامعیت خصلت‌های مشخصهٔ ذهن، خواه در حیوان و خواه در انسان به کار برده شده است. برای نمونه ا. ر. والس از «قابلیت ذَهنی بسیار محدود حشرات» سخن می‌گوید و و. کوهلر هم یکی از کتاب‌های خود را قابلیت ذهنی میمون‌ها نام‌گذاری کرده است. گاهی اوقات این واژه از لحاظی معادل «توانائی ذهنی» به کار برده می‌شود. در کاربردی نادر، اصطلاح قابلیت ذهنی فقط به جنبه‌های مطلقاً عقلی ذهن محدود شده است مثلاً: «پاپ... از قابلیت ذهنی بیش از حد برخوردار است».

طبق نظریه ك. گ. یونگ «قابلیت ذهنی» در غرب به معنای ذهن یك فرد است در حالی که در شرق به

خرد جهانی که «جوهر اصلی وجود» است دلالت می‌کند. نیز← **ذهن؛ عقل؛ یادگیری.**

پ. صالحی J. Cohen

قانون law

A. قانون را می‌توان به منزلهٔ قاعده‌ئی از کردار آدمی تعریف کرد که قسمت اعظم اعضای یك جامعهٔ سیاسی معین آن را برای همهٔ اعضای آن جامعه الزام‌آور می‌شناسند ـ این شناسائی را عواملی چند موجب می‌شوند که از آن جمله‌اند اطاعت عمومی از آن قاعده، فراهم آوردن تضمین‌هائی برای تنفیذ آن و روش‌هائی برای تفسیر و اجرای آن و اعتقاد عمومی بر صحت آن قاعده (یا درستی هدفی که ظاهراً این قاعده برای تأمین آن در نظر گرفته شده است)، خاصه هنگامی که این اعتقاد با این شناخت تقویت شود که دیگران آن قاعده را صحیح می‌انگارند یا دست‌کم مطابق آن عمل می‌کنند. قانون در حالت کلی به مجموعه یا نظامی از این‌گونه قواعد دلالت می‌کند.

B. کلمهٔ قانون نوعی قاعده معنی می‌دهد و مفهوم نظم را می‌رساند. ورای این حد باید میان «قوانین تشریحی» و «قوانین تجویزی» فرق گذاشت.

۱. اولی اشاره دارد به نوعی رابطهٔ تغییرناپذیر مورد اعتقاد مثل این که، اگر دما ثابت نگه داشته شود حجم گاز به نسبت معکوس با فشار تغییر می‌کند (قانون بویل). علوم اجتماعی نیز مانند علوم طبیعی به قوانین تشریحی نظر دارند، گرچه معمولاً این نوع قوانین از دقت و صراحت کم‌تری برخوردارند.

۲. در مفهوم تجویزی نخستین و عادی‌ترین کاربرد اصطلاح قانون، چنان‌که در بند A اشاره شد دلالت به قاعده‌ئی از رفتار انسانی می‌کند که تاحدی الزام‌آور فرض می‌شود. در کاربرد اولیه اصطلاح قانون به قواعد یا رسومی اطلاق می‌شود که از طریق آن‌ها اعضای یك جامعهٔ سیاسی تحت حاکمیت قرار گیرند. با گسترش دامنهٔ کاربرد می‌توان از قانون‌های الهی و قانون‌های (یا شبه قانون‌های) سازمان‌های خصوصی سخن گفت.

C. هنگامی که بخواهیم تعریف دقیق‌تری از این اصطلاح به دست دهیم، توافق بر سر اجزای مرکبهٔ آن از بین می‌رود و اهمیت نسبی‌ئی که به هر یك از اجزا تعلق گیرد اغلب موجب بحث و جدال می‌شود. به عنصر نظم باید عوامل «درستی» یا مطابقت با معیار عدالت و «اقتدار» را نیز افزود. عامل اخیر به نوبهٔ خود به دو جزء دلالت می‌کند: یکی تسلط و دیگری تأیید یا پذیرش مشروعیت سرچشمهٔ تسلط.

اغتشاش زیاد از این امر ناشی شده است که در زبان لاتین، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی و اسپانیائی، کلمهٔ معادل **قانون** حوزه‌ئی وسیع‌تر از «قانون» را شامل می‌شود. این کلمات نیز معادل همان چیزی هستند که یك انگلیسی‌زبان به «قانون عادلانه»، «قانون صحیح»، یا «عدالت» ترجمه می‌کند. مسأله به همین سادگی‌ها نیست که اروپائیان کلمهٔ واحدی را با دو معنی به کار برده باشند. آنان حتی هنگامی که این اصطلاح را به قانون چنان که هست اطلاق می‌کنند مایلند که مفهوم «راستی و درستی» را به میزانی بیش از آنچه معمولاً در کاربرد زبان جدید انگلیسی پذیرفته شده است بدان بیفزایند. این مفهوم به آسانی به این تصور ذهنی منتهی می‌شود که قانون خاصی که با عدالت یا با عقل سلیم منطبق نباشد قانون حقیقی نیست یا اصلاً قانون به حساب نمی‌آید.

۱. این نحوهٔ تلقی موضوع ـ یعنی وارد کردن مفهوم عدالت در خود کلمهٔ «قانون» ـ ریشه در مفهوم **قانون فطری** دارد. تعبیر کلاسیك این عقیده را در استدلال چیچرو می‌توان یافت که معتقد بود عدالت جزء ذاتی تعریف قانون است و در سراسر دوره‌های رومی و قرون وسطائی رواج داشت. گرچه هم حقوقدانان رومی و هم متشرعان کلیسائی قرن‌ها میان قانون طبیعی و قانون انسانی (از قبیل قانون عمومی و قانون مدنی) فرق می‌گذاشتند، اما دومی از لحاظ نفوذ و اعتبار موکول به مطابقت با اولی تصور می‌شد. سن توماس آکویناس (حدود ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۴) قانون انسانی را این‌گونه تعریف می‌کرد: «فرمانی برآمده از عقل برای خیر همگانی که توسط کسی به وجود می‌آید و ترویج می‌شود که به اجتماع توجه دارد». او روی چهار عنصر اساسی نیز به اندازهٔ

مساوی تأکید می‌نهاد: عقلانیت، تناسب با خیر همگانی، ترویج میان مردم و تنظیم توسط کسی که نیابتاً از جانب مردم عمل می‌کند و اعلام می‌داشت که «قانون جابرانه که با عقل مطابقت ندارد مطلقاً قانون نیست...».

۲. در همان حال که سنت رواقی ـ کلیسائی روی «محتوا» یا «جوهر» قانون تأکید می‌گذاشت، فئودالیسم به «خاستگاه» قانون، بخصوص رسم یا عرف نظر داشت. قانون طی دوره‌های طولانی زمان از طریق تکرار عرف مردم اندك اندك به وجود آمد. لیکن همچنان که تغییر شرایط به نحو فزاینده‌ئی تجدید نظر در قانون را ایجاب می‌کرد، اندیشه و عرف قانونگزاری جای این عقیده را گرفت که هر گونه قانونی بر اثر رسم پایه‌گذاری می‌شود. وانگهی با تشکیل یك دولت نیرومند برای اجرای چنین تغییراتی، این عقیده رشد کرد که قانون در اصل همان چیزی است که ارگان‌های حکومت امر می‌کنند.

۳. آنچه تعریف مثبت قانون شناخته شده است نخستین‌بار به طور روشن از طریق هابز (۱۵۸۸ـ۱۶۷۹) مطرح گردید. وی اظهار داشت که «قانون به طور کلی مشاوره نیست بلکه فرماندهی است...». وی در ادامهٔ سخن می‌گوید که قانون مدنی شامل مقرراتی است که از سوی قدرت حاکمه در هر جامعهٔ مشترك‌المنافعی راجع به امور درست و امور نادرست وضع می‌شوند. حدود دو قرن بعد جان آستین (۱۷۹۰ـ۱۸۵۹) این مفهوم را ساخته و پرداخته کرد و بر عناصر فرماندهیِ متکی به تضمینی که از سوی یك قدرت حاکمه فراهم آمده باشد تأکید نمود.

تأکید آستین روی ضمانت‌های اجرائی، عده‌ئی را به دلیل غفلتش از جوهر قانون و عده‌ئی دیگر را که معتقدند که در عنصر زور و فشار زیاده‌روی شده است به انتقاد از او واداشته است. اما این نظر تا آن حد بر نظام حقوقی و خاصه بر نظام حقوقی انگلیسی-آمریکائی غلبه یافته است که تعریف‌های رقیب جز جرح و تعدیل آن کار دیگری انجام نداده‌اند.

لیکن این جرح و تعدیل‌ها، مرحله به مرحله به مفهوم‌های کاملاً متفاوتی منتهی شده‌اند. دو سیر تکاملی قابل ذکر است:

(الف) در کشورهای دارندهٔ قانون نامدوّن (= عُرف) که در آن‌ها قانونِ وضع شده از طرف قاضی اهمیت اصلی را داراست، تمایل بر این بوده است که ماهیت قانون را در تصمیم‌های قضائی جست‌وجو کنند. دادگاه‌ها جای «قدرت فائقه» را به صورت ارگانی که به قواعد رفتار اعتبار قانونی می‌بخشد می‌گیرند. مثلاً ج. سالموند قانون را «قواعدی که از طریق دادگاه‌ها به رسمیت شناخته شده و به اجرا درآیند» تعریف می‌کرد. «واقع‌گرایان» بعدی حتی مفهوم قواعد را نیز حذف کردند. پروفسور (بعداً قاضی) ج. فرانك، در آنچه به صورت یك «تعریف اجمالی» عنوان می‌کرد اعلام می‌داشت که «برای هر شخص عامی معینی، قانون برحسب هر مجموعهٔ خاصی از حقایق، عبارت است از تصمیم یك دادگاه با توجه به آن حقایق تا جائی که آن تصمیم بر آن شخص معین تأثیر گذارد».

(ب) در همین ضمن دانشمندان نظام حقوقی اروپائی (خاصه مکتب نوکانتی یا مکتب وین) خط سیر متفاوتی اتخاذ کردند. آنان با تأکید نهادن روی عنصر مقررات و عنصر نظام (چنانکه در کشورهائی که قانون‌شان مدوّن است و در آن‌ها دادگاه‌ها وضع‌کننده یا تغییردهندهٔ قانون به شمار نمی‌روند امری طبیعی است) درصدد بودند که با حذف عوامل اطاعت و اجبار، تعریف آستین را «تصفیه کنند». قانون در نظر آنان عبارت از نظامی از مقررات یا هنجارهائی است که همگی به واسطهٔ ریشه‌گیری کلی از یك هنجار اصلی دارای مناسبات مشترکند. این «هنجار بنیادی» یا «فرضیهٔ اولیه» چیزی است از این قبیل که «همهٔ مقرراتی که برای ادارهٔ جامعه‌ئی معین توسط «X» یا از سوی اشخاصی که «X» به آن‌ها تفویض اختیار کرده و طبق روش‌هائی که او تعیین کرده وضع شده‌اند، باید به صورت قانون در آیند و به همین لحاظ رعایت آن‌ها برای اعضای جامعه اجباری باشد». «X» ممکن است یك گروه یا مجمعی از مردم یا افراد متعددی باشند که مطابق با یك روش تعیین شده یا شاید کاملاً پیچیده (مثلاً در مورد قانون اساسی ایالات متحد) انجام وظیفه کنند. مقررات جزو یك «نظام اجباری» به شمار می‌روند؛ و

این نظام به طور کلی باید «اثرگذار» باشد. شرط اثرگذاری تنها نکته‌ئی است که این «نظریهٔ ناب قانون» آن‌گونه که از سوی نخستین مفسرش ه. کِلسِن مطرح شده است، با توجه به حقایق بالفعل رفتار بشر به آن می‌پردازد.

۴. در هیچ زمانی هیچ یك از آن دو نوع نظریهٔ پوزیتیویستی که در بالا شرح داده شدند تسلط نداشته‌اند مگر آن نظریه‌هائی که روی تعاریف و از جمله اشاره به عناصر مطلقاً صوری دیگری پافشاری می‌کنند. مثلاً نظریهٔ کاتولیکی هنوز بر این نکته پای می‌فشرد که قانونی که عنصر خَرد یا عدالت را در بر نداشته باشد قانون حقیقی نیست. بسیاری از غیرکاتولیك‌ها نیز، بخصوص در دوره‌های اخیر در مورد مفهومی از قانون که از لحاظ اخلاقی بی‌طرف باشد ابراز ناراحتی و نارضایتی کرده‌اند. دیگران مثل حقوقدان هلندی ه. کرابه (۱۸۵۷ـ۱۹۳۶)، معتقدند که اصلی‌ترین عنصر در «قانون» مطابقت با معنی مصلحت اجتماع است.

۵. دانشمندان نظام حقوقی‌ئی که گرایش جامعه‌شناختی دارند، در عین‌حال که از نظر تأکید روی اطاعت عمومی با آستین موافقند غالباً اهمیت عنصر فرماندهی و تضمین را به حداقل می‌رسانند. لیکن هنگامی که در پی تعریف دقیق بر می‌آیند عموماً قانون را با اشاره به چیزی شبیه مفهوم حق از سایر مقررات اجتماعی متمایز می‌کنند. مثلاً ل. ت. دوگویت (۱۸۵۹ـ۱۹۲۸) استدلال می‌کرد که قانون شامل مقرراتی است که به صورت عامل حفظ اصول انسجام و همبستگی اجتماعی از سوی جامعه به رسمیت شناخته می‌شود. در آمریکا اصولاً همین عقیده مورد حمایت ج. سی. کارتر (۱۸۲۷ـ۱۹۰۵) قرار داشت.

D. در حالی‌که اکثر نظریه‌پردازانی که در بالا مورد بحث قرار گرفتند کوشیده‌اند که پرده از روی آنچه «ماهیت» قانون می‌نامند بردارند، نظریه‌پردازان دیگر این پیش‌فرض «ماهیت‌گرایانه» را انکار می‌کنند. آنان اظهار می‌دارند که تعریف یك امر دلبخواه است. در عین‌حال برخی مدعینند که تعریف‌های صورت‌گرایانه (فرمالیستی) در مورد کاربرد همگانی چنانکه باید و شاید جانب انصاف را رعایت نمی‌کنند زیرا پدیده‌هائی نظیر قانون ابتدائی و **قانون بین‌المللی** را شامل نمی‌شوند، پدیده‌هائی که محصول جامعه‌های رسماً سازمان‌یافته‌ئی نیستند که ضمانت‌های اجرائی اثربخش ایجاد کنند.

شاید مؤثرترین پاسخ به ایراد اخیر از جانب مکتب حقوقی اسکاندیناوی داده شده باشد. پیروان این مکتب، واقع‌گرائی خشك‌اندیشانه را با تداوم و پالایش طرز تفکری که کارتر، دوگویت و کرابه نمایندگان آنند تلفیق کرده‌اند. اینان معتقدند که بهترین تعریف قانون عبارت است از مجموعه مقرراتی که زور پشتوانهٔ آن باشد و اجرای آن به اِعمال زور وابسته بوده و برای اجتماع الزام‌آور باشد. بدین ترتیب این کیفیت الزام‌آور پدیده‌ئی روان‌شناختی است که تاحدی از بیم اجبار و تاحدی از عوامل مختلف مشروط‌کنندهٔ دیگر سرچشمه می‌گیرد. نمونهٔ گفتارهای مربوط به این نظریه را می‌توان در کتاب قانون به منزلهٔ واقعیت نوشتهٔ ك. الیوکرونا و به سوی یك نظام حقوقی واقع‌بینانه نوشتهٔ ا. روس جست‌وجو کرد. نیز← **جامعه‌شناسی حقوق؛ قانون فطری.**

ف. مجیدی

J. Roland Pennock

قانون اداری administrative law

A. حقوق اداری و حقوق اساسی (قانون اساسی) مجموعاً محدوده‌ئی را در بر می‌گیرند که کلیه تجلیّات قدرت دولت را که ناشی از قانون، عرف و امتیازات خاص است و همچنین راه‌های نظارت بر آن از طریق نهادهای رسمی مانند مجلس، محاکم عالی و شوراهای محلی و در مواردی گروه‌ها و نیروهای غیررسمی را شامل می‌شود. لیکن کشیدن مرز میان حقوق اداری و قانون اساسی و یا تعریف حقوق اداری بدون استناد به قانون اساسی فقط تا حدودی امکان‌پذیر است. از یك طرف می‌توان گفت که مقررات تشکیل دولت، تأسیس مجالس نمایندگی و ساخت محاکم عالی همگی از موضوعات قانون اساسی است و نه حقوق اداری و از طرفی دیگر مقررات ماهوی قوانین مدون ناظر به تکالیف دولت

مرکزی و محلّی در شمار مسائل حقوق اداری قلمداد می‌شود. ولی در بین این دو، مسائل بسیاری وجود دارد که می‌توان آن‌ها را متعلق به هر یك از دو حقوق یاد شده و یا هر دو آن‌ها دانست. از قبیل «تفویض اختیار قانونگذاری»، دیوان‌های اداری، تحقیقات محلّی، مسؤولیت وزارتی، ساخت صنایع ملی شده و سایر شرکت‌های دولتی. ساده‌تر است که بگوئیم حقوق عمومی شامل دو بخش است: (الف) حقوق اساسی و حقوق اداری؛ و (ب) حقوق جنائی؛ و از زیرتقسیم‌های بخش اول نیز صرف‌نظر کنیم.

B. آستین، حقوق اساسی را به صورت شاخه‌ئی از حقوق عمومی تعریف می‌کند که موضوع آن «تعیین فرد یا افرادی است که می‌بایست عهده‌دار حاکمیت گردند». و با این تعریف حقوق اساسی را با حقوق اداری مقایسه می‌کند. حقوق اداری به نظر او تعیین‌کنندهٔ «هدف‌ها و شکل‌های اِعمال حاکمیت است و نشان می‌دهد که حاکمیت آیا باید مستقیماً از سوی پادشاه و یا هیأت حاکمه اعمال گردد؟ و یا از طریق مقامات سیاسی پائین‌تری که اختیارات مزبور بعضاً به آن‌ها تفویض و یا میان‌شان توزیع شده است؟». میت‌لند معتقد است که تعریف آستین از حقوق اساسی بسیار محدود است؛ او این تعریف را با تعریف هوللند مقابله کرده می‌گوید: «به نظر می‌رسد اگر بگوئیم که حقوق اساسی با ساخت‌ها و حقوق اداری با وظایف سر و کار دارد منظور او را دریافته باشیم.... نظر غائی او ظاهراً این است که حقوق اساسی ناظر به ساخت حکومت و قوانین جامع‌تری است که وظایف را تنظیم می‌کنند، در حالی که تبیین جزئیات وظایف به حقوق اداری واگذار شده است». به عقیدهٔ میت‌لند این تعریف «کاملاً با کاربرد متعارف ما از اصطلاح مذکور هماهنگ است ولی... در عین‌حال باید گفت که مرزبندی میان بخش‌های اساسی و اداری امری بسیار دشوار است».

۱. جینینگ در کتابش می‌نویسد که: «حقوق اداری مجموعهٔ قوانین و مقررات ناظر به «اداره» کشور و تعیین‌کنندهٔ سازمان، اختیارات و وظایف مقامات اداری است». این تعریف آن چنان جامع و فراگیر است که اکثر ابعاد حقوق اساسی را دربر می‌گیرد. ك. س. داویس از دیدگاه آمریکائی، حقوق اداری را «حقوق حاکم بر اختیارات و طرز کار سازمان‌های اداری» تعریف می‌کند. به نظر او «سازمان اداری از دستگاه‌های حکومتی است که با دادگاه یا با مرجع قانونگذاری که به حقوق اشخاص خصوصی از طریق رسیدگی قضائی و صدور حکم و یا وضع قانون، رسیدگی می‌کنند فرق دارد. حقوق اداری شامل حقوق اساسی، حقوق مربوط به وظایف و اختیارات، حقوق عرفی و مقررات مربوط به تأسیس سازمان‌ها و [دستگاه‌های اجرائی] است که قسمت اعظم آن مولود تفسیر محاکم از قانون اساسی و قوانین مربوط به وظایف و اختیارات می‌باشد». باید گفت که عبارت آخری در تعریف حقوق اداری انگلیس جائی ندارد. متخصصان حقوق اداری انگلیس معتقدند که قسمت اصلی حقوق اداری در قوانین مربوط به وظایف و اختیارات، اسناد قانونی و تصمیمات مقامات دولتی و دیوان‌های اداری ملحوظ است. حقوقدان انگلیسی، مواردی چون برنامه‌ریزی بهداشت عمومی، برنامه‌ریزی مسکن و برنامه‌ریزی شهر و روستا و قوانین شهربانی را همراه با دیگر مقررات قانونی مربوط به فعالیت‌های دولت مرکزی و محلّی و نیز مقررات قانونی مربوط به نظارت بر فعالیت‌های محاکم عالی و مجالس قانونگذاری را بخشی از حقوق اداری تلقی می‌کند. نیز ← **قانون؛ قانون اساسی.**

ج. میرفخرائی

J. A. G. Griffith

قانون اساسی constitutional law

A. قانون اساسی (یا حقوق اساسی) دلالت دارد بر مقررات حقوقی که ساختار و اختیارات سازمان‌های دولتی یك کشور را تعیین و تجدید می‌کنند.

B. ارسطو قانون اساسی را به صورت «سازمان وظایف و فعالیت‌های یك کشور تعریف کرده است که روش توزیع آن‌ها توسط آن قانون مشخص و قدرت حاکمیت و ماهیت هدفی که می‌باید از سوی جامعه و اعضای آن تعقیب گردد تعیین و تشریح شده است».

شاید بتوان دو خصوصیت اوّل مذکور در تعریف ارسطو را با آنچه «ا. و. دایسه» در پایان قرن نوزدهم عنوان کرد مقایسه نمود. او می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که قانون اساسی، آن طور که در انگلستان مورد استفاده قرار گرفته، کلیهٔ مقرراتی را دربر می‌گیرد که به نحو مستقیم و یا نامستقیم ناظر به توزیع و یا اعمال قدرت حاکمیت در کشور است». تعریف یاد شده تا اندازه‌ئی از تعریف «آستین» از این اصطلاح تأثیر گرفته و ممکن است به لحاظ وجود بسیاری از مقررات ناظر به سازمان حکومت و دستگاه رسمی دولت ـ که هرچند حسَب ظاهر هیچ‌گونه ارتباط روشنی با اعمال قدرت حاکمیت ندارند ولی معمولاً مقررات حائز اهمیتی از دیدگاه قانون اساسی تلّقی می‌شوند ـ تعریف بسیار محدودی شناخته شود. (مگر آن که از لغت اِعمال معنائی وسیع مستفاد شود.) اخیراً تعریف وسیع‌تری نیز از این اصطلاح به عمل آمده که در آن از قانون اساسی به صورت مجموعه‌ئی از مقررات که «حاکم بر حکومت است» یاد شده است.

۱. تقریباً در تمام دنیا به استثنای پادشاهی انگلستان مراد از قانون اساسی مجموعه‌ئی از مقررات ناظر به سازمان حکومت است که در سندی مکتوب مندرج شده باشد. البته این مقررات ممکن است تفسیرهای حقوقی محاکم را نیز دربر گیرد. قوانین اساسی مدوّن ممکن است شامل مقرراتی گردند که جنبهٔ ارشادی داشته و یا آن که وظایف حکومت را تبیین و تعیین نمایند که در چنین صورتی در زمرهٔ قواعد حقوقی لازم‌الاجرا تلقی نمی‌شوند.

۲. در پادشاهی انگلستان عموماً قواعد و اصول قراردادی بسیاری به صورت تشکیل‌دهندهٔ بخشی از قانون اساسی پذیرفته شده است. در ۱۸۳۲ جی. سی. لوئیز چنین اظهار داشت که واژه‌های قانون اساسی و مخالف قانون اساسی «چیزی بیش‌تر از یك احساس کلی تمایل و یا اکراه را منعکس نمی‌کنند». «اصول قانون اساسی» قواعد مفروضی بوده‌اند که براساس نظر رئیس مجلس «قانون اساسی می‌باید از آن‌ها تبعیت کند هرچند که فی‌الواقع این امر رعایت نشده است». این استفاده (و یا سوءاستفاده) از اصطلاح هنوز هم در بریتانیای کبیر امری عادی و متعارف بوده که در عین‌حال مستلزم وجود «اصول» یاد شده در یك مفهوم محدودتر یعنی قرارهای موجود در قانون اساسی است که در حقیقت برداشت‌هائی از رفتار صحیح بین سازمان‌های حکومت است. برداشت‌هائی که از قواعد لازم‌الاتباع ناشی می‌شود. دایسه در کتابش **مقدمه‌ئی بر مطالعه دربارهٔ حقوق اساسی** مقررات مزبور را در شمول اصطلاح قانون اساسی دانسته ولی آن‌ها را از احکام مندرج در و یا استنباط شده از قوانین و یا آراء دادگاه‌ها که از طریق تشریفات قانونی قابل اجرا می‌باشند تفکیك کرد. سر ایور جینینگ نیز چهار دسته از مقررات را که در صورت تدوین قانون اساسی در انگلستان ممکن است در این قانون منعکس گردند به این شرح تصریح نموده است. (الف) قانون؛ (ب) رویهٔ قضائی؛ (پ) قانون و عرف ناشی از مجلس؛ (ت) قراردادها.

C. از نظر تاریخی نظام‌های مختلف قانون اساسی در انواع مختلفی طبقه‌بندی شده‌اند که وجه افتراق و ملاك تشخیص آن‌ها از یکدیگر بر خصوصیات غالب سازمان حکومت (برای مثال براساس توصیف از رئیس اسمی دولت مثلاً در حکومت پادشاهی و یا جمهوری و یا ارتباط فیمابین قوه مجریه و قوه مقننه مثلاً در حکومت کابینه‌ئی و یا حکومت ریاست جمهوری و یا براساس روش توزیع قدرت قانونگذاری مانند حکومت فدرال یا یگانه) مبتنی و متکی است. لرد برایس در کتاب **مطالعاتی دربارهٔ تاریخ و فلسفهٔ حقوق** به نوع دیگری از تمایز و تفکیك براساس سند قانون اساسی و در رابطه با اختیارات ناشی از آن اشاره کرده و بین نظام‌های قانون اساسی «سخت» و «قابل انعطاف» تفکیك قائل شده است. با این توضیح که در نظام اخیر «فقط یك مرجع قانونگذاری وجود دارد که صلاحیت وضع قانون در کلیه موارد و برای تمام مقاصد را دارا است». ه. کلسن در کتاب **نظریهٔ کلی دربارهٔ حقوق و دولت** قانون اساسی را به دو گروه «تشریفاتی» و «غیرتشریفاتی» طبقه‌بندی کرده است. قانون اساسی غیرتشریفاتی در صورتی موجودیت پیدا می‌کند که برای انواع خاصی از قانونگذاری و یا اصلاح قانونی اساسی

هیچ‌گونه تشریفات خاصی وجود نداشته باشد (← **حق حاکمیت**). در پاره‌ئی موارد (و در صورت فقدان سند مکتوب و مدوّن) بین حقوق اساسی و حقوق اداری تفاوت قائل شده‌اند و حقوق اداری را فقط در ارتباط با ارگان‌های اجرائی و قضائی حکومت و حقوق اساسی را صرفاً ناظر به ساختار اداری و قوایْ سه گانه دانسته‌اند. در موارد بسیاری یك قاعدهٔ حقوقی را می‌توان در ذیل هر یك از دو حقوق یاد شده (اداری و یا اساسی) طبقه‌بندی کرد. اصطلاح حقوق عمومی مفهوم کلی‌تر و متناسب‌تری را در بر دارد. نیز ← **قانون**.

ج. میرفخرائی — G. Marshall

قانون توان سوم (کعب) cube law

این اصطلاح دلالت دارد بر «قانونی» که نخستین‌بار جناب جیمز پارکر اسمیت در مقابل «کمیسیون پادشاهی نظام انتخاباتی انگلیس» در ۱۹۰۹ پیشنهاد کرد. وی اظهار داشت که تحت نظام انتخاباتی انگلیس در صورتی که دو حزب اصلی تمام یا تقریباً تمام آراء را به خود اختصاص دهند، آن‌گاه می‌توان انتظار داشت که نسبت کرسی‌هائی که احزاب مزبور به دست آورده‌اند از این قرار باشد: توان سومِ نسبتِ بین رأی‌هائی که به نام آن‌ها در صندوق‌ها ریخته شده‌اند، بدین معنی که اگر نسبت بین آراء تأدیه شده برای دو حزب اصلی A:B باشد، نسبت بین کرسی‌های مربوطه حداقل به صورت $A^3:B^3$ خواهد بود.

ا. کریمی — R. T. McKenzie

قانون طبیعی، ← قانون فطری.

قانون فطری natural law

A. قانون فطری (یا قانون طبیعی) به مجموعه‌ئی از اصول و قواعدی دلالت دارد که انحصاراً درخور انسان است و رعایت آن از طرف جوامع انسانی الزامی تلقی می‌شود. در گذشته عده‌ئی معتقد بودند که قانون فطری تنها در جامعه بدوی و یا جامعه آرمانی کاربرد داشته است. معهذا عموماً عقیده بر این است که قانون فطری تاحدی با نحوهٔ حکومت جوامع موجود ارتباط دارد و معمولاً آرمان، معیار و یا رهنمود قوانین مثبتهٔ جوامع موجود توصیف می‌شود.

B. در علوم اجتماعی اصطلاحات قانون فطری و «قانون طبیعت» جنبهٔ تجویزی دارند، بدین معنی که هر دو آن‌ها به مفهوم قواعد و قوانینی که باید رایج گردد مربوط می‌شوند. باری اغلب دانشمندان اعتقاد دارند که بین قوانین فطری انسانی و قوانین مادی طبیعی رابطهٔ نزدیکی وجود دارد. قوانین دستهٔ اخیر هرچند صرفاً جنبهٔ «تشریحی» دارند، معهذا می‌توان آن‌ها را «تنظیم‌کننده» پدیده‌هائی دانست که این قوانین بر آن‌ها اطلاق می‌شود. در عین‌حال، قوانین تجویزی طبیعت که به اعتقاد دانشمندان رعایت آن برای سلوك انسان الزامی است، اغلب از یك مجموعه کلی قوانین جهان که شامل قوانین طبیعت مادی نیز می‌باشد ناشی می‌گردد. برطبق این نظریه، بعضی از قوانین طبیعت بر حرکات سیاره‌ها حاکمند و بعضی دیگر بر رفتار انسان حکومت می‌کنند؛ اما هر دو از یك نوع کلی محسوب می‌شوند.

نظر قانون فطری از زمان آغاز نظریه‌پردازی سیاسی و حقوقی، در فلسفه حقوقی و سیاسی نقش برجسته‌ئی ایفا کرده است. این نظر که حقوقدانان روم آن را از فلاسفهٔ رواقی اخذ کردند، در تشکیل قانون روم و گسترش آن در دو دوره از تاریخ بر بخش وسیعی از دنیای متمدن نقش اساسی ایفا کرد. در دوره قرون وسطی کلیسا مفهوم حقوق فطری را اخذ کرد و به آنِ رونق و اعتبار بخشید، حال آن که در قرون هفدهم و هجدهم اولین‌بار گروسیوس هلندی از این مفهوم تفسیری دنیوی و غیرمذهبی ارائه کرد که هم مبنائی شد برای توسعه و رشد قانون ملت‌ها و هم کل دستگاه نظریهٔ مربوط به قانون، دولت و جامعه را دربر گرفت. اما امروزه مکاتب سودگرائی و اثبات‌گرائی تا حد زیادی موجب از بین رفتن سلطهٔ این مفهوم در افکار جدید شده‌اند. با وجود این، هم‌اکنون با جانبداری کلیسای کاتولیك از مفهوم حقوق فطری و به دست آوردن حامیان تازه، خاصه به صورت عکس‌العملی در مقابل نظرهای هوادار حکومت یکه‌تاز و خودکامه، این مفهوم را به هیچ‌وجه

نمی‌توان اندیشه جزمی از بین رفتـه و غیرقابـل استفاده‌ئی به حساب آورد.

C. می‌توان مجموعه‌ئی از عقایدی را که به ایـن اصطلاح مربوط می‌شوند، به بهترین وجه در یك رشته از احکام معارض به این شرح توصیف کرد:

۱. بین کلمات «فطری» و «موضوعه» تضاد وجود دارد. قانون موضوعه محصول تبادل نظـر و اراده است. حال آن‌که به عکس قانون فطری جنبه خود به خودی و غیراختراعی دارد و به سخن دیگر محصول جریان پیوستهٔ زندگی است.

۲. قانون فطری «تعقلی» است که نقطهٔ مقابل «تجربی» محسوب می‌شود؛ محصول خرد است و با خرد مطابقت دارد. به عکسِ قواعد رفتار و سلوك آدمی که فاقد چنین مطابقتی هستند و تنها بدین دلیل مورد پذیرش قرار گرفته‌اند که یا عموم مردم از آن‌ها اطاعت می‌کنند و یا از طرف مراجع صلاحیت‌دار و رسمیت‌یافته صادر شده‌اند.

۳. سومین تعارض و شاید مهم‌ترین آن‌ها، حداقل به مفهومی که امروزه استفاده می‌شود، تعارض بین «آرمانی» و «واقعی» است. لیکن موضوع کاربرد «آرمانی» متغیر است. برخـی نویسنـدگان قانـون فطری را قانونی انگاشته‌اند که کمال مطلوب جوامع بدوی است (و شاید بهتر است که در این جوامع حکمفرما گردد). دیگر نویسندگان از این قانون به صورت قانونی که برای جامعه‌ئی آرمانی مناسب است سخن گفته‌اند. اما رایج‌تریـن مفهـوم ایـن اصطلاح همانا مفهوم قانونی است که مطلوب جوامع کنونی است.

۴. سرانجام باید از تعارض‌های همزاد «ثابت» و «متغیر» و «جاودانی» و «موقتی» یاد کرد. از میان همهٔ مفاهیم قانون فطری نخ کلیّت و ابدیت عبور کرده است. حتی آن دسته از مفاهیم جدید که از «قانون فطری با محتوای متغیّر» بحث می‌کننـد، همـواره اندیشهٔ هسته‌ئی مرکزی را حفظ می‌کنند؛ هرچند این اندیشه مربوط به صورت باشد و نه به جوهر که ابدی و جاودانی است.

D. قانون فطری را هم چنین می‌توان برحسب منبع، ماهیت یا بنیان آن تعریف کرد یا حداقل توضیح داد. قانون فطری چگونه کشف و برای انسان شناخته شد؟

۱. پاسخی که وسیعاً قابل قبول است این است که قانون فطری قانونی است خاص موجودات عاقل و از طریق عقل انسان برای وی آشکار شده است. اما این که عقل چگونه به کشف قانون فطری نائل آمده خود پرسش دشوارتـری اسـت. عده‌ئـی با افلاطون هم‌عقیده‌اند که عقل به عالی‌ترین شکل خود قابلیت و توانائی درك حقیقتی پیش از تجربه، یعنی استعداد بصیرت مستقیم به حقایق جاودانی است، بسیاری از کسانی که از اصول قانون فطری به صورت اصول بدیهی برای موجودات بشری سخن می‌گویند این معنی را در ذهن داشته‌اند. این مفهوم قانون فطری را می‌تـوان با صفـت «متعالـی» یا «فرارونده» بیان کرد. اما اکثر نویسندگان اعتقـاد دارند که تنها عمومی‌ترین اصول قانونـی فطـری (مانند اصل لاضـرر) را به ایـن شکل می‌تـوان شناخت. سایر اصول و قواعد را می‌توان از این اصول (از طریق استدلال و تجربه) استنتاج کرد.

۲. بنا به نظر دیگری که اعتقاد دارد قانون فطری را می‌توان از راه عقل شناخت عبارت اسـت از اشتقاق این قانون از ماهیت فیزیکی و روانی انسان و خاصه از «گرایش»های مشهود طبیعت انسانی. درست همان‌طور که ماهیت یك بلوط این است که به درخت بلوط تبدیل شود، همان‌طور هم ماهیت انسان این است که خرد و فضیلت را رشد و گسترش دهد و می‌توان با ملاحظهٔ گرایش‌های موجود در نهاد انسان و گرایش‌های اساسی او آن چیزهائی را که طبیعی و درست است بازشناخت. این دیدگاه «درون ذاتی» دربارهٔ قانون فطری خصوصیت ارسطوئی دارد. با وجود این عده‌ئی از نویسندگان جدید که هرگونه اندیشهٔ «جوهر و ماهیت» را رد می‌کنند اعتقاد دارند که بشر می‌تواند از طریق تجربه، بعضی از قوٰاعد رفتـار را که به مطلوب‌تریـن نوع زنـدگی یا به خوشبخت‌ترین و هماهنگ‌ترین اجتماع یا چیزی شبیه به آن می‌انجامد کشف کند. این مفهوم قانون فطری «تجربی» خود مقولهٔ دیگری را مطرح می‌کند.

۳. قرن‌ها آباً کلیسا قانون فطری را با قانون الهی یکی می‌دانستند. هر چند سن توماس این دو مفهوم را

از یکدیگر مجزا ساخت، معهذا مرجعی که دست‌کمی از گرایتانوس نداشت قانون فطری را با قوانین کتب مقدس و انجیل و به طور اخص با قاعده طلائی یکی می‌داند. برای حامیان چنین نظریه‌ئی وحی منبع قانون فطری است.

۴. در زمان‌های اخیر بسیاری از نویسندگان برای اجتناب از مشکلات مربوط به بنیادهای حق و عدالت قانون فطری را به طور ساده به صورت اصولی اخلاقی تعریف کرده‌اند که به نحو مقتضی ممکن است به صورت قانون مثبت درآید یا به طریق دیگر، این قانون را آن بخش از اخلاقیات که در مفهوم رایج «حق» تأیید می‌شود تعریف کرده‌اند.

E. قانون فطری را هر قدر هم که تعریف شده و مشخص باشد می‌توان قانونی به حساب آورد که کارکردهای متعدد دارد؛ و شیوهٔ برخورد ما با آن به نوبه خود بر نقشی که این قانون در اجتماع ایفاء می‌کند تأثیر می‌گذارد.

۱. مثلاً قانون فطری را می‌توان مبنای هرگونه قانون (مثبتهٔ) انسانی به حساب آورد و خود همین قانون مثبته فقط مصداق و کاربردی از اصول قانون فطری محسوب می‌شود. این دیدگاه که اصولاً با عقاید ارسطو و آکویناس آمیخته شده (یعنی معتقد است که دولت دارای جنبه فطری است) گرایش محافظه‌کارانه دارد، زیرا این گونه استنباط می‌شود که قوانین دولت در کیفیت قانون فطری سهیمند.

۲. همین‌طور قانون فطری را می‌توان معیاری برای قضاوت قوانین مثبته و اعمال حکمرانانی که این قوانین را وضع و اجرا می‌کنند محسوب کرد. این مفهوم انتقادی، خاصه در قرون وسطی موجب به وجود آمدن این طرز تفکر شدد که اعمال جبارانی که مخالف قوانین طبیعی است به هیچ‌وجه الزام‌آور نیست و حتی ممکن است مقاومت خشونت‌آمیزی را نیز توجیه کند. گو آن که مفهوم مقاومت در این دوره معمولاً به حداقل می‌رسید، فلاسفهٔ بعد از رفرم مذهبی که کار خود را با آزادی فطری انسان آغاز کردند و به دولت به صورت ابزاری مصنوعی برای حمایت از آن آزادی و سایر حقوق ناشی از قانون فطری نگاه می‌کردند، به راحتی به نظرات اصولی‌تری رسیدند. بدین ترتیب لاک و پین از قانون طبیعی و حقوق طبیعی ناشی از آن استفاده می‌کردند تا ادعاهای افراد علیه دولت و نهایتاً حق قیام و طغیان را توجیه کنند. گو آن که این طرز تفکر مشخصهٔ دنیای بعد از رفرم مذهبی بوده است، باید تأکید کرد که این رویکرد فردگرایانه ضرورتاً به هیچ‌وجه ضد اجتماعی محسوب نمی‌شود. بورلاماکی در میان بسیاری از نویسندگان قرن هجدهم نمونه‌ئی به حساب می‌آمد که قانون فطری را قانونی تعریف می‌کرد «که ضرورتاً با طبیعت و حالت بشر توافق دارد، قانونی که بدون رعایت دستورات آن نه افراد و نه جامعه نمی‌توانند خود را در حالتی شرافتمندانه و قابل سلوك حفظ کنند».

۳. سرانجام قانون فطری ممکن است در حوزه محدودتر فرایند قضائی نقشی ایفاء کند و برای قضاوت در تفسیر قوانین و قوانین اساسی و در پر کردن شکاف بین قوانین و حتی (در افراطی‌ترین کاربرد این نظریه) برای کان‌لم‌یکن اعلام کردن قوانینی که مخالف قانون طبیعت است معیار و میزانی فراهم نماید. این نظریه در این کاربرد ممکن است محافظه‌کارانه، اصلاح‌طلبانه یا بی‌طرفانه باشد.

F. در مورد مضمون و محتوی قانون فطری بین دانشمندان اختلاف‌نظر بسیار وجود دارد. اما اگر ما خود را به عمومی‌ترین قواعد و اصول محدود کنیم، آن وقت احتمالاً در خصوص گوهر و ماهیت قوانین می‌توان بیش‌تر به توافق رسید تا در خصوص منبع یا مرجع این قوانین. تقریباً هر فهرستی از چنین قواعدی شامل این پیشنهادات خواهد بود: زندگی بشر باید مورد حمایت قرار گیرد؛ و هیچ‌کس حق آزار رساندن به دیگری را ندارد. شاید آنچه بیش‌تر مورد اختلاف است و هنوز هم عده زیادی به آن اعتقاد دارند، عبارت است از این‌که کلیه افراد بشر آزاد و برابر به دنیا می‌آیند. نویسندگان جدید می‌کوشند این ضابطهٔ قدیمی و کهن را به این عقیده تقلیل دهند که فرضی به نفع آزادی و نیز به نفع مساوات وجود داشته است. به سخن دیگر هرگونه تجاوز به آزادی و برابری انسان را باید توجیه کرد. نیز← **حق طبیعی؛ نسبیت فرهنگی.**

ر. معتمدی

J. Roland Pennock

قانونگذاری legislation

A. قانونگذاری فرایند وضع مقرراتی است که دربارهٔ اشخاصی که در مورد آن‌ها مقررات مزبور قابل اجرا است لازم‌الاتباع شمرده می‌شود یا قوانینی است که از این فرایند حاصل می‌شوند. این اصطلاح در کاربرد عادی و محدودتر خود دلالت دارد بر عمل وضع قوانین کلی از سوی دولت یا مجموعهٔ قوانینی که بدین نحو وضع می‌شوند. قانونگذاری به معنی اخص خود، خصوصاً در ایالات متحد وظیفهٔ مجمع قانونگذار برای وضع قانون لازم‌الاجرا است یا خود قانونی لازم‌الاجرا است.

بدین گونه همهٔ تعریف‌های پذیرفته شده دو عامل مشترك را دارا می‌باشند: (الف) قانونگذاری «قانون» است و یا منتج می‌شود به «قانون» که در جائی که قابل اِعمال باشد لازم‌الاتباع تلقی می‌شود؛ و (ب) کاری که مطرح است فرایند «وضع» قانون جدید است و نه یافتن یا مجری داشتن قوانین موجود. در تعریف‌های قانونگذاری در رشته علوم سیاسی و حقوق، عامل سومی همواره حضور دارد: دستگاه عمل‌کننده (که معمولاً، اما نه همواره مجلس نمایندگان است) سخنگوی دولت است.

B. ۱. مفهوم خاص‌تر اصطلاح در بند A چندان تفاوتی با معنی ریشه آن ندارد، بدین نحو که «لکس» ـ به صورتی که از سوی ه. ف. جالوویکز در مقاله‌اش دربارهٔ «قانون روم» تعریف شده ـ «عبارت است از وضع قانون از سوی یکی از مجالس قانونگذاری که نمایندهٔ قاطبهٔ مردم روم است» و این نوع قانون با *ius non scriptum* یا عرف از یك طرف و فرامین ملکوکانه یا احکام قضات از طرف دیگر تفاوت دارد. در ایالات متحد که قانون اساسی کشور و قوانین اساسی ایالتی اصل **تفکیك قوا** را قانوناً به رسمیت می‌شناسند، کاربرد اصطلاح قانونگذاری در دستگاه قضائی کشور غالباً دال بر این معنی خاص است و احکام صادره از سوی دادگاه‌های امریکا غالباً قانونگذاری به مفهوم فوق را متمایز از مفاد قانون اساسی، مقررات وضع شده از سوی قوه اجرائی یا دستگاه اداری کشور یا تفسیر قضائی قوانین موجود شمرده‌اند. چنانکه جی. و. پاتن می‌گوید: «در کشورهائی که دارای قانون اساسی مدون (مکتوب) هستند، تمایز دقیق بین قوای قانونگذاری، قضائی و اجرائی در عمل حائز اهمیت زیادی است، زیرا که تنفیذ هر یك از قوا موقوف به رعایت شرایطی بازدارنده است». در آن دسته از ایالات کشور امریکا که از روش **ابتکار عمل و رفراندوم** برای وضع قانون سود می‌جویند، قانونگذاری (معمولاً به صورت قانونگذاری مستقیم) هم عمل گذراندن قانون را دربر می‌گیرد و هم ماحصل این عمل را که تحت این قاعده حقوقی صورت می‌گیرد. درواقع وقتی مردم به نحو مزبور عمل می‌کنند (قانون وضع می‌کنند) با قوه قانونگذاری یك «هیئت قانونگذاری هم‌رتبه» را تشکیل می‌دهند. قانونگذاری به صورت یك عمل از طرف مجلس قانونگذار معمولاً وضع‌کنندهٔ قانون عام است، اما اصطلاحات «قانون خاص» و «قانون خصوصی» اطلاق می‌شود به مقرراتی که حاکم بر وضعیتی بخصوص و منحصر به فرد است.

۲. قانونگذاری امروزه معمولاً برای اطلاق به «عمل وضع یا به اجرا درآوردن قوانین» به کار برده می‌شود. خواه وضع این قوانین از سوی مجلس مؤسسان یا قوه قانونگذاری باشد و خواه از سوی دستگاه اجرائی یا اداری یا دادگاه. بدین لحاظ است که ه. واکر «قانونگذاری به موجب فرمان» را در مقابل «وضع قانون لازم‌الاتباع» قرار می‌دهد و قاضی کاردوزو بر این نظر است که قاضی‌ئی که به تفسیر قانون می‌پردازد «در محدودهٔ صلاحیت خویش قانون وضع می‌کند». قانونگذاری وقتی که به این مفهوم به کار رود، با قانون طبیعی یا الهی فرق می‌کند و با عرف و انصاف نیز فرق دارد که بنا به فرض موهوم قانونی «وضع نمی‌شوند» بلکه «وجود دارند». بدین‌گونه ماین قانونگذاری را وسیلهٔ «تعدیل اثرات قانون «وجود دارنده» می‌شمارد و آن را به صورت «قانون وضع شده از سوی قوه قانونگذاری» تعریف می‌کند و این قوه اعم از آن که به صورت یك حکمران مستبد باشد یا مجلس پارلمانی، یك رکن مفروض کل جامعه محسوب می‌شود». این کاربرد در انگلیس و مستملکات آن اهمیتی بیش از ایالات متحد آمریکا دارد، زیرا در انگلیس به قدرت آمرانه

قوه اجرائی اتکاء افزونتری وجود دارد (مثلاً «مقررات و دستورات واجب‌الرعایه شوراها») و کشورهای اروپای غربی حتی اهمیت بیش‌تری برای آن قائل هستند. در ایالات متحد قبول مقررات کلی که در حکم قانون‌اند و از مراجعی غیر از قوه قانونگذاری به صورت بخشی از کل قانون صادر می‌شوند، امری است مرسوم؛ اما برای مشخص کردن نحوهٔ دقیق کاربرد مقررات مزبور عباراتی از این قبیل را به کار می‌برند: «قانون مؤسسان»، «قانون اداری» یا «قانون قضائی»؛ برای رعایت استلزامات مندرج در قانون اساسی، مقررات کلی که از سوی این گونه مراجع به اعتبار اختیاری که قوه قانونگذاری بدان‌ها اعطاء کرده وضع می‌شوند «قانون تفویض شده» یا «قانون قضائی» نامیده می‌شود. یا به قول قاضی هولمز، خود واژه را «با پیشوند شبه معتدل و نرم می‌کنند».

۳. در کاربردی گسترده‌تر اما کم‌تر معمول (و یقیناً کم‌تر پذیرفته شده) «قانونگذاری مشتمل است بر قوانین کلی که متابعت از آن‌ها بر اجتماع واجب است...» «قانونگذاری» به این مفهوم را علاوه بر «قانون مدون» (مکتوب) و تصویبنامه‌ها و مقرراتی که به موجب آن‌ها صادر می‌شوند، حتی بر مقررات عرف و قواعد انصاف ـ یعنی «قانون غیرمدون» ـ نیز می‌توان مشتمل شمرد.

۴. قانونگذاری در جامعه‌شناسی و رشته‌های مربوط، گاهی از اوقات اطلاق می‌شود به فرایند و ماحصل گذراندن مقررات از سوی یك دستگاه، خواه دولتی باشد و خواه خصوصی؛ و به مقرراتی اطلاق می‌شود که از سوی این دستگاه وضع می‌شود و معمولاً از سوی کسانی که دربارهٔ آن‌ها قابل اجرا است پذیرفته می‌شود. چند گرایانی مانند ل. داگویت و ه. جی. هارولد لسکی قدرت عمل قانونگذاری را که توسط انجمن‌های داوطلبانه برای خود این انجمن‌ها وضع می‌شود حائز اهمیت دانسته‌اند. کاربرد دیگر قانونگذاری که تاحدودی با مفهوم فوق مرتبط است ـ به لحاظ آن که قبول قانون تا حد زیادی داوطلبانه و اختیاری است ـ امروزه به طور کلی شامل عمل وضع قانون در حوزه حقوق بین‌الملل است. «قانونگذاری بین‌المللی» عنوانی است که م. و. هادسون بر کتاب نمونهٔ خویش نهاده است و اصطلاح فوق در عناوین تعدادی از مقالات که حقوقدانان بین‌الملل و دانشمندان علوم سیاسی درباره همین موضوع نگاشته‌اند، به چشم می‌خورد. نیز ← **قانون؛ مرجع قانونگذار**.

ا. کریمی

John M. Swarthout

قانون گرِشام Gresham's law

A. قانون گرشام را به ساده‌ترین شکل ممکن آن می‌توان به این صورت بیان کرد: پولی که ارزش ضرابخانه‌ئی آن زیاد است به تدریج پولی را که ارزش ضرابخانه‌ئی کم‌تری دارد از جریان خارج می‌کند.

B. این «قانون» نام خود را از سر تامس گِرشام (۱۵۱۹ـ۱۵۷۹) بازرگان و متخصص مالی انگلیسی که مشاور ملکه الیزابت اول در زمینه امور مالی بود گرفته است. قانون گرشام که به طور نهانی در این گفته بیان می‌شود که «پول بد پول خوب را از دور خارج می‌کند»، ظاهراً اولین‌بار از طرف ه .د. مك‌لئود در کتابش **عناصر اقتصاد سیاسی*** که در ۱۸۵۸ منتشر شد به گرشام نسبت داده شده است. بعدها مك‌لئود گفت که کوپرنیکوس، سی و دو سال قبل از گرشام و اوریسم ۱۶۲ سال قبل از گرشام، اصل مزبور را ثابت کرده بودند. ج. ل. لافلین در اثری به نام **بیان تازه‌ئی از پول، اعتبار و قیمت‌ها**** جمله‌ئی را از آریستوفانس نقل می‌کند تا نشان دهد که قانون مزبور برای مردم دوران باستان شناخته شده بود. ج. ف. ریس با نوشتاری در **دائرةالمعارف علوم اجتماعی** خاطرنشان کرده است که قبل از زمان گرشام این [قانون] شناخته شده بود و هیچ گواهی دال بر اظهار نظری از جانب او دربارهٔ طرز کار این قانون یافت نمی‌شود.

C. ر. ج. تامس در کتاب **بانکداری و نظام پولی جدید ما***** قانون گرشام را بدین ترتیب بیان می‌کند: «اگر مقدار کافی از عرضهٔ پول بد یا پولی که استاندارد ارزشی بیش‌تری دارد و قابلیت قبول همگانی از خصوصیات آن است مفروض باشد، پول خوب یا پولی که استاندارد ارزشی کم‌تری دارد ممکن است

به وسیلهٔ پول سبك‌تر یا پولی که ارزش زیاد بر آن نهاده شده کنار زده شود. پول بد یا پربها داده شده پولی است که به ازای ارزش اسمی معین حاوی ارزش طلای کم‌تری است تا پول خوب یا پولی که به آن کم‌بها داده شده است». توماس بر اهمیت قانون گرشام تأکید می‌گذارد و آن را کمکی در راه فهم مسائل پولی در نظام پولی دو فلزی می‌داند و به این نکته اشاره می‌کند که از اوائل دههٔ ۱۹۳۰ طرفداران نظام پولی دوفلزی برای قبولیت آن در ایالات متحد اصرار می‌ورزیدند. ج. ن. هالم در کتابش نظریه پولی *(Monetary Theory)* بحث مجردتری دربارهٔ این مسأله ارائه می‌کند. او خاطرنشان می‌سازد که «اگر بتوان دو نوع فلز را به عنوان پول استاندارد آزادانه تبدیل به سکه کرد و اگر نسبت بین ارزش دو فلز برحسب واحد محاسبه به موجب قانون تثبیت گردد، به نحوی که فقط یك واحد استاندارد و فقط یك سیستم قیمت‌ها موجود باشد، آن گاه ما دارای نظام پولی دوفلزی یا استاندارد دوگانه خواهیم بود. این نظام تا زمانی کار می‌کند که نسبت تثبیت شدهٔ قانونی با نسبت واقعی میان ارزش فلزات در بازار بین‌المللی منطبق باشد. اما وقتی که نسبت ضرابخانه‌ئی و نسبت بازاری بین‌المللی از یکدیگر فاصله می‌گیرند (و فقط در دوره‌هائی زودگذر این دو با یکدیگر برابرند) آوردن یك فلز به ضرابخانه و صادر کردن فلز دیگر به کشورهائی که آن فلز در آنجا دارای ارزش بیش‌تری است کاری مقرون به صرفه خواهد بود. طلا به کشوری جریان خواهد یافت که برحسب نقره دارای ارزش بیش‌تری باشد و نقره به کشوری می‌رود که برحسب طلا دارای ارزش بیش‌تری است. «این فرایند خرید و فروش فلزات، چنان که در فرمول‌بندی مرسوم به قانون گرشام بیان شده، موجب بیرون رانده شدن فلز گران‌تر به وسیله فلز ارزان‌تر در جریان گردش پولی می‌شود؛ مگر آن که از طریق تغییرات اصلاحی در نسبت‌های ضرابخانه‌ئی مربوطه جلوی این جانشینی گرفته شود. نیز ← **پول**.

ف. رئیس‌دانا — **Ross M. Robertson**

• *Elements of Political Economy.*
•• *A New Exposition of Money, Credit and Prices.*
••• *Our Modern Banking and Monetary System.*

قانون موضوعه statute

A. اصطلاح قانون موضوعه را می‌توان به صورت «قانونی که توسط مقام قانونگذاری وضع شده و از قانون عرف غیرمدون قابل تفکیك است» تعریف کرد. در کاربرد دقیق‌تر این اصطلاح به معنی قانونی است که از سوی هیأت قانونگذار به وجود می‌آید و در واقع با واژهٔ تصویب‌نامه مترادف است. این اصطلاح در تمام تعاریفی که از آن به عمل آمده به قانون «مدون» دلالت دارد که در مقابل قانون «غیرمدون است».

B. این واژه که هم‌اکنون چندان رایج نیست در قدیمی‌ترین کاربردش، به کلیهٔ اعمال صادره از ناحیهٔ قدرت حاکمه از جمله احکام پادشاه، فرایض الهی، یا مقرراتی که از طرف صنف برای ادارهٔ اعضای آن ایجاد می‌گردد اطلاق می‌شد. با رشد دولت جدید و گسترش مفهوم قانون به صورت ارادهٔ متبلور شدهٔ آن، این اصطلاح معنی دقیق‌تری به خود گرفت که قبل از همه قانون مدون را از قانون «غیرمدون» از داوری از روی انصاف مجزا و مشخص ساخت.

رایج‌ترین کاربرد این واژه در زبان انگلیسی معاصر از تعریف سر ادوارد کوك ناشی می‌شود که این واژه را «قانون مجلس که از سوی پادشاه، اعیان و عوام ایجاد می‌گردد» تعریف می‌کند. (اصلاحیه قانون ۱۹۱۱ در بعضی از موارد ضرورت شرکت اعیان را در تدوین قانون حذف کرده است.) قانون موضوعه به این مفهوم عبارت است از عمل و اقدام یك هیأت مجاز قانونگذاری. کاربرد این اصطلاح بدین صورت در بر گیرندهٔ حوزه‌های حقوق عمومی (عام) و حقوق خصوصی (خاص) می‌باشد. این مفهوم ممکن است به قوانینی اشاره کند که هدف‌شان اثبات کردن، جبران کردن، جایگزین کردن یا اضافه کردن به قانون عرفی غیرمدون یا قانون موضوعه اولیه است.

قانون موضوعه به معنای وسیع‌تر برای اشاره به «کلیهٔ قوانین مصوبهٔ مجلس که از سوی دولت قوه قانونی پیدا می‌کنند» به کار می‌رود «خواه این قوانین مراحل عادی قانونگذاری را طی کرده یا از طریق سایر شیوه‌های بیان اراده دولت اتخاذ گردیده باشد»: ولی قوانینی که برطبق قانون اساسی یا نمایندهٔ مقام

قانونگذار از سوی نمایندگان اجرائی یا اداری به وجود می‌آیند به نسبت وسیعی با واژه‌های دیگری نامگذاری می‌شوند (مثلاً عهدنامه، دستور، فرمان، قاعده و مقرّرات)؛ در انگلستان که اختیار با هیأت قانونگذاری است، هم‌اکنون اصطلاح «ابزار قانونی» برای احکامی که در هیأت‌های شورائی جنبهٔ قانونی به خود گرفته‌اند به کار برده می‌شود. در این مفهوم، مجموعه‌های قوانین تازه اروپا، به هر طریق که ایجاد شده باشند مصداق قانون موضوعه را پیدا می‌کنند.

اصطلاح قانون موضوعه در حقوق بین‌الملل به کل دستگاه حقوق داخلی یك دولت اطلاق می‌شود. یك **قانون شخصی** آن بخشی از حقوق داخلی است که موضوع آن شخص است و صلاحیت آن تا ماورای مرزهای ملی کشیده می‌شود. حال آن که «قانون اموال» بخشی از حقوق داخلی است که به مسأله اموال رسیدگی می‌کنند و در خارج از مرزهای کشور اعتبار ندارد. این اصطلاح همچنین به صورت یك مفهوم مشخص متفاوت، به تازگی برای اشاره به بعضی توافق‌نامه‌های بین سازمان‌های قانونگذاری بین‌المللی به کار برده می‌شود، مثلاً در مورد «قوانین دادگاه بین‌المللی». نیز← **قانون؛ قانونگذاری**.

ر. معتمدی
John M. Swarthout

قبیله tribe

A. قبیله نظامی از سازمان اجتماعی است که چندین گروه مکانی ـ دهکده‌ها، دسته‌ها، ناحیه‌ها یا دودمان‌ها ـ را در بر می‌گیرد و معمولاً مشتمل است بر سرزمین مشترك، زبان مشترك و فرهنگ مشترك. عناصر تشکیل‌دهندهٔ قبیله ممکن است از طریق قدرت سیاسی رسمی یا متمرکزی هماهنگ شود یا نشود. اصطلاح قبیله از لحاظ آرمانی بر عامل بزرگی از انسجام دلالت می‌کند که مبتنی بر احساسات اولیه‌ئی است که همگی خود را قوّیاً در آن شریك می‌دانند. آن‌گاه که سازمان قبیله شکل رسمی‌تری به خود می‌گیرد چنین انسجامی ماهیّت قراردادی پیدا می‌کند. شاید نقطه‌ئی که این مشخصات در آن تجلّی می‌یابد جای مناسبی برای تمیز بین قبیله و ملّت باشد.

B. انسان‌شناسان به طور کلی دربارهٔ معیارهای توصیف قبیله توافق دارند: سرزمین مشترك، سنّت تبار مشترك، زبان مشترك، فرهنگ مشترك و نام مشترك ـ تمام این‌ها پایهٔ اتّحاد و پیوستگی گروه‌های کوچك‌تر از قبیل دهکده‌ها، دسته‌ها، ناحیه‌ها و دودمان‌ها را تشکیل می‌دهند.

۱. یکی از کسانی که نخستین‌بار برخی از این معیارها را بیان کرد ا. و. هاویت است که قبیله را چنین تعریف می‌کند: «... مجتمع بزرگ یا کوچکی از مردم که با همدیگر محدوده‌ئی را برای شکار و گردآوری غذا اشغال می‌کنند. اینان به گویش‌های مختلف یك زبان واحد سخن می‌گویند. نسبت یا ارتباط مشترکی را تصدیق می‌کنند و منکر نسبت با قبایل دیگرند».

۲. مُرداك اجتماعات محلّی را به دسته‌های مهاجر، دهکده‌های خوشه‌ئی و ساکن و خانواده‌های پراکندهٔ هم‌جوار تقسیم می‌کند. چندین واحد از یك یا چند نوع از این اجتماعات ممکن است در نظام اجتماعی وسیع‌تری که همان قبیله است مؤتلف گردند. به نظر مُرداك بنیان این ائتلاف با زبان متشرك و سرزمین واحد، فرهنگ مشترك، سنّت تبار مشترك، تقویت می‌شود و از طریق سهیم بودن در نام مشترك مشخص می‌گردد. گروهی که به این ترتیب تشکیل می‌گردد از نظر ماهیّت اتحادیّه‌ئی از گروه‌های خویشاوند را دربر می‌گیرد که از اجتماعی که مردم خود را به طور عادی متعلق به آن می‌انگارند بزرگ‌تر است.

۳. ر. پیدینگتون در تشخیص گروه‌های محلی از گروه‌های خویشاوندی از همین کاربرد عمومی یعنی گروه‌بندی‌های ناحیه‌ئی پیروی می‌کند و قبیله را که «بزرگ‌ترین واحد سازمان اجتماعی است که معمولاً در انسان‌شناسی اجتماعی شناخته می‌شود... و اصطلاحی است که تاحدودی به صورت مسامحه‌آمیز به کار می‌رود» در زیر همین گروه‌بندی جای می‌دهد. پیدینگتون قبیله را چنین تعریف می‌کند: «... گروهی از مردم که به گویش مشترکی سخن می‌گویند در سرزمین مشترکی به سر می‌برند و تجانس فرهنگی دارند». برون‌همسری در این گروه معمول نیست و گروه برای ادارهٔ امور داخلی و خارجی خود یك واحد

سیاسی به شمار می‌آید.

باید یادآور شد که در معیار پیدینگتون در مورد قبیله ـ که بنا به آن قبیله که «بزرگ‌ترین واحد سازمان اجتماعی است که معمولاً در انسان‌شناسی شناخته می‌شود» ـ امکان وجود فدراسیون‌هائی از قبایل نادیده گرفته شده است و این امکانی است که گاهی از اوقات مشاهده می‌شود.

C. در حالی که دربارهٔ خصوصیات مذکور توافق کلی حاصل است، وقتی که خصوصیات سیاسی قبیله مطرح می‌شود مشکلاتی پدید می‌آید. گو آن که مفهوم وابستگی به محدوده‌ئی خاکی لازمهٔ مفهوم قبیله است، مشخص کردن سایر معیارهای سیاسی کار دشواری است. مثلاً، چه خصوصیات سیاسی را می‌توان به آتاباسکان‌های منزوی شمال شرقی نسبت داد؟ دسته‌هائی ـ گروه‌های مکانی حقیقی که غالباً محل سکونت‌شان را تغییر می‌دادند ـ سرزمین نسبتاً مشخصی را اشغال می‌کردند. اینان در این معیار قبیله بودن سهیم بودند و گاهی اوقات هم به یکدیگر می‌پیوستند. اما در گروه‌هائی که به این ترتیب تشکیل می‌گردیدند هیچ رهبر رسمی دیده نمی‌شد و دلیل چندانی هم در دست نیست که «... فرض کنیم تمام این گروه‌ها یا اکثر آن‌ها... دارای رهبری بوده‌اند». انسان‌شناسان، پس از روبرو شدن با این نوع مشکلات از لحاظ سازمان سیاسی سه نوع واحد قبیله‌ئی را مشخص کرده‌اند:

۱. «قبایل سادهٔ بی‌سرکرده» که از دسته‌ها یا دهکده‌های خودمختار تشکیل شده‌اند. در این واحدها که‌جزء مجموعهٔ بزرگ‌تری هستند عضویّت اکثراً بر پایهٔ خویشاوندی است که غالباً معرفت به آن دوجانبه است. نمونه‌های آن عبارتند از منده، آیبو، اسکیموهای گریت‌وال، سرخ‌پوستان منزوی کاسکا و عملاً تمام گروه‌های جنگلی آتاباسکان و الگونکین در جنگل شمال این قبایل «بی‌سرکرده»اند زیرا رئیس یا شورای رهبری مشخصی ندارند. نیمی از اجتماعاتی که انسان‌شناسان می‌شناسند از این نوع است.

۲. «قبایل بی‌سرکردهٔ منقسم» که آن‌ها نیز رئیس کاملاً مشخصی ندارند. شامل گروه‌های خویشاوندی یك‌خطی مستقر در مکان‌های خاص خویشند ـ دودمان‌ها و کلان‌هائی که هر کدام خود را صاحب سرزمینی می‌داند و ممکن است دارای سازمان سیاسی رسمی باشد ـ هر قسمت خویشاوندی از نظر سیاسی از قسمت دیگر مستقل است، با این همه شرایطی هست ـ بیش‌تر به صورت آئینی ـ که به دو یا بیش از دو گروه خویشاوندی امکان می‌دهد که در مواقع معیّنی به طور دسته‌جمعی عمل کنند.

۳. «قبایل متمرکز» که منبع قدرت واحدی دارند ـ شاه، شورا و یا شکل دیگری از مدیریت. چنین قبایلی غالباً از انواع یاد شده بزرگ‌ترند. در افریقا هرگاه یك بخش خویشاوندی در نظامی برشی بر دیگر گروه‌های یك‌خطی تفوّق سیاسی می‌یافت قبایل متمرکزی به وجود می‌آمد.

D. بدیهی است که قبیله تاحدودی شبیه «ملّت» است. خطّ تمایز را ـ هرچند که ترسیم آن دشوار است ـ می‌توان در امتداد خطوط طبیعت اولیّه پیوندهای قبیله‌ئی رسم کرد. اجتماع زنان و فرهنگ که از وجوه مشخصهٔ قبیله است در خیلی از ملّت‌ها به چشم می‌خورد، امّا در میان همهٔ ملل دیده نمی‌شود. واقعیّت مهم‌تر این است که سنت خویشاوندی مشترك ـ هرچند که گاهی هم حالت کاذب دارد ـ محور اصلی قبیله را تشکیل می‌دهد. اما در میان یك ملّت این سنّت‌ها حتی اگر دوام هم بیاورند صرفاً مجازی‌اند؛ هرچند که ممکن است رهبری بکوشد تا مردم را قانع کند که اهمیّت این قبیل سنن بیش از این‌هاست. آنگاه که پیوندهای اوّلیه رو به زوال نهند، پیوندهای ثانویّه یا قراردادی جای آن‌ها را می‌گیرد چندان که همین پیوندها به نحو فزاینده‌ئی هویّت ملّت را مشخص می‌کنند. نیز← **اجتماع؛ ملّت.**

ع. کیاوند — John J. Honigmann

قدرت power

A. قدرت به عام‌ترین مفهوم خود دلالت دارد بر (الف) توانائی ایجاد رویدادی معین (خواه از این توانائی بهره‌گیری شود یا نشود)؛ یا (ب) تأثیر یا نفوذی که توسط یك انسان یا گروه با هر وسیله و به شیوه‌های مورد نظر بر رفتار دیگران اعمال گردد.

(گفته نمی‌شود که یك انسان یا گروه، به این مفهوم نسبت به دیگران قدرت دارد که می‌تواند بر رفتارشان اثر گذارد، یعنی به مفهوم (الف) قدرت انجام این کار را دارد، زیرا چنین قدرتی در مفهوم (الف) باید بالفعل به کار گرفته شود تا به صورت قدرت به مفهوم (ب) درآید.) گو آن‌که ه. د. لاس‌ول و ا. کاپلان «تأثیر» را به صورت اصطلاحی عام به کار می‌برند و «قدرت» را به موردی محدود می‌کنند که در آن، رفتار تحت تأثیر «محرومیت نسبتاً شدید یا گذشت‌ها»ئی که وعده‌شان داده شده است قرار داشته باشد، اما کاربرد معمولی در این زمینه، میان قدرت و تأثیر تمایز قاطعی نمی‌گذارد.

B. حقوقی که تابع یك سلسله قواعد و مقررات است، هرگاه از نوع خاصی باشد «قدرت» (یا اختیار) نامیده می‌شود. بدین لحاظ برحسب مقررات قانون X ممکن است (الف) حق داشته باشد که براساس رویّه‌ئی مقرر، حقوق و وظایف خود را برحسب آن مقررات تغییر دهد؛ یا (ب) حق داشته باشد که فلان نوع اقدام را به عمل آورد. یك حق از نوع (الف) معمولاً «قدرت» خوانده می‌شود حتی جائی که X یك ارگان دولتی نباشد. یك حق از نوع (ب) حداقل در موردی معمولاً قدرت نامیده می‌شود که X ارگان دولتی باشد. بدیهی است که می‌توانیم به همین نحو دربارهٔ حق (الف) در حکومت‌های مشروطهٔ غیرقانونی سخن بگوییم: «آن قدرت [قدرت منحل کردن] کجا باید جای داشته باشد؟ من هیچ شق مؤثر دیگری به جای آن در کابینه نمی‌بینم».

C. قدرت گاهی اوقات به صورت مترادفی برای «قدرت سیاسی» به کار برده می‌شود که به نوبهٔ خود دلالت دارد بر (الف) سلطهٔ سیاسی به مفهوم (i) اختیارات قانونی ارگان‌های دولتی (همراه با همهٔ اختیارات رسمی‌ئی که به دست می‌آورند) و یا (ii) حقوق سیاسی، یعنی حقوق قانونی افراد برای منصوب کردن ارگان‌های دولتی یا منصوب شدن در ارگان‌های دولتی؛ (ب) نفوذ سیاسی یعنی گذاشتن تأثیر (قدرت به مفهوم (ب) بند A) بر تصمیم‌های کسانی که از اقتدار سیاسی برخوردارند؛ یا (پ) نفوذ مبتنی بر اقتدار سیاسی.

D. در موارد B و C بالا برخی کاربردهای اصطلاح قدرت تنها در ارتباط با دولت توضیح داده شده‌اند. اما همان گونه که هر سازمانی دارای مقرراتی است، هر یك از این کاربردهای قدرت نظیری برای سازمان‌های غیردولتی دارد.

E. ۱. از نظر منطقی وجود اقتدار سیاسی به چیزی بیش از آنچه منطقاً مندرج در «جریان عمل» نظام قانون است دلالت نمی‌کند. بنابراین اقتدار سیاسی از جهتی منطقاً بر قدرت اعمال مجازات دلالت دارد (مفهوم (الف) بند A)؛ اما منطقاً بر قدرت (مفهوم (ب) بند A) دلالت ندارد؛ هرچند از لحاظ تجربی انتظار داریم که صاحبان اقتدار سیاسی به دلیل اقتداری که دارند قدرتی به این مفهوم داشته باشند.

۲. اقتدار غالباً به صورت «یك حق به رسمیت شناخته شده برای اِعمال قدرت» یا شبیه به این تعریف می‌شود. اگر آنچه از این تعریف مراد می‌شود حق اِعمال قدرت در (مفهوم (ب) بند A) باشد چیز ناخوش‌آیندی است. به طور خلاصه حق مطاع بودن یا حق مجازات کردن یا حق استفاده از زور ممکن است وجود داشته باشد اما حق تأثیر یا نفوذ داشتن مطلقاً بی‌معنی است.

F. مشابه کاربرد محاوره‌ئی «او قدرتی در کشور است» (یعنی کسی که از قدرت به مفهوم (الف) بند A برخوردار است) کاربرد اصطلاح «قدرت‌ها» نیز به دو یا چند دولت ملی [دارای قدرت] اشاره می‌کند.

نیز ← اجبار؛ اقتدار؛ تأثیر.

ف. مجیدی

J. M. Brown

قدرت پلیس police power

A. قدرت پلیس را می‌توان کلاً قدرت انعطاف‌پذیر و جامع حکومت، خصوصاً حکومت هر یك از ایالت‌های ایالات متحد تعریف کرد که توسط آن استفادهٔ افراد و گروه‌ها را از آزادی و دارائی‌شان به نحوی محدود کنترل، تنظیم و منع می‌شود که سلامتی، امنیت، اخلاقیات، آسایش، آرامش، نظم و رفاه عمومی سایر افراد و عموم مردم به طور کلی حفظ شده و ارتقا یابد.

B. گو آن که و. بلکستون به جرائمی که در جامعه علیه «پلیس و اقتصاد عمومی» بروز می‌کند اشاره نمود و اقدامات عدیده‌ئی را که بعداً عملیات نیروی پلیس خوانده شدند مورد بحث قرار داد، لیکن متصل کردن واژهٔ قدرت به واژهٔ پلیس و تعریف و توصیف آن دسته از اختیارات حکومتی که قدرت پلیس خوانده می‌شود نتیجهٔ کار و زحمات حقوقدانان آمریکائی است که قبل از دیگران و از ربع آخر قرن نوزدهم به این کار اقدام کردند. به کارگیری این اصطلاح منطبق و سازگار با تعریف‌های حقوقی آن است. اصولاً این عبارت در رابطه با سه معنی خاص به کار برده می‌شود که جامعه‌شناسان عموماً با اضافه کردن صنعت‌های مشخص‌کننده، معانی مختلف مورد نظرشان را از آن مراد می‌کنند.

۱. ر. تانی قاضی دادگستری با به‌کار گرفتن حالت غیر مترادف جمع «قدرت‌های پلیسی» معنی کامل این عبارت را چنین بیان کرده است: «قدرت‌های پلیس چیزی بیش از کلیهٔ اختیاراتی نیست که هر حکومت خودمختار در حیطهٔ عملیاتی خود داراست. هر ایالتی یك قانون قرنطینه یا قانونی برای مجازات جرم‌ها تصویب کرده و یا دادگاه‌های دادگستری تشکیل می‌دهد و یا تقاضای ثبت دستوراتی را می‌نماید تا در محدودهٔ عملیات خود بازرگانی را تنظیم و کنترل کرده در هر مورد از همان اختیارات مذکور استفاده کند. به سخن دیگر قدرت‌های پلیسی **حق حاکمیت** و قدرت حکومت کردن بر افراد و چیزها در محدوده‌های سلطه و نفوذ حکومت است». قدرت پلیس، هنگامی که بدین صورت وسیع تعریف می‌شود عیناً شامل تمامی عملکردهای حکومت و نیز قوانین مصوبه آن می‌گردد. دانشمندان علوم اجتماعی به ندرت از این عبارت در این معنا استفاده می‌کنند مگر در جائی که بخواهند بیان کنند که دادگاه‌ها ممکن است در داوری اعمال قدرت به چه نحو جامع و فراگیرنده‌ئی این اصطلاح را تعریف کنند.

۲. عمومی‌ترین کاربرد از این عبارت معنای محدودتر ولی در عین حال کلی آن به این صورت است: «قدرتی که با تنظیم و محدود کردن استفاده از آزادی و مالکیت، رفاه و آسایش عمومی را تقویت می‌کند». این قدرتی است که به حکومت امکان می‌دهد تا: «تضمین کند که افراد در حین استفاده از آزادی عمل، رفتار و مالکیت خود غفلتاً منافع سایر افراد و کلاً جامعه را تحت‌الشعاع قرار ندهند». دانشمندان علوم سیاسی در ضمن پیروی از حقوقدانان در کاربرد این اصطلاح، مفهوم‌های دیگری نیز به آن اضافه کردند که شامل عملکرد این اختیارات برای فرو نشاندن ضایعات عمومی، جلوگیری از تقلب و جعل، حفاظت و تقویت بهداشت، امنیت اخلاقیات و آسایش عمومی است.

گو آن که عمل نکردن به قانونی که تحت قدرت پلیس اعمال می‌شود (به صورتی که فوقاً توصیف شد) ممکن است عملاً یك جرم باشد ولی قوانینی که جنایت‌های فوق‌العاده بیرحمانه و جرائم خیلی سنگین را مجازات می‌کنند از این زمره نیستند. «وظیفهٔ اصلی قدرت پلیس پیاده کردن و اجرای مقررات و اعمال محدودیت و کنترل قانونی است تا در صورت نبودن قوانینی ثبت اجرائی امکان بروز اختلال و قانون‌شکنی وجود نداشته باشد. مفهوم قدرت پلیس غالباً به صورت قدرتی انعطاف‌پذیر و پویا نیز بیان شده که هرچند نمی‌توان آن را دقیقاً تعریف کرد ولیکن قابلیت تطبیق با خواست‌ها و نیازهای متغیر جامعه را داراست. و بالاخره قدرت پلیس را عموماً به صورت قدرت ذخیرهٔ هر یك از ایالت‌های ایالات متحد می‌شناسند. هرچند اکثریت دانشمندان سیاسی متفقاً برآنند که بعضی از اقدامات کنگره (با اختیارات عدیده‌ئی که دارد) ممکن است گاهی اوقات صورت اعمال قدرت پلیس را به خود بگیرد.

۳. معنای سوم این عبارت را دانشمندان علوم اجتماعی به ندرت به کار می‌برند. این معنا بیش‌تر ناظر بر کاربرد عبارت به مفهوم عمومی، محدود و کوچه و بازاری است تا معنای دقیق آن. بدین صورت که در این معنا اعمال قدرت پلیس برابر با اقدامات و عملکرد افراد پلیس دادگاه‌ها و قوانینی شمرده می‌شود که ناظر بر «جلوگیری از رفتارها و اعمالی هستند که ما آن‌ها را زشت و بد می‌پنداریم».

نیز ← **حق حاکمیت**.

Holbert N. Carroll — **ه. جهانشاهی**

قدرت سیاسی political power، ← قدرت.

قدرت وتو veto power، ← وتو.

قرابت نسبی، ← همخونی.

قرار اجتماعی convention

A. ۱. قرار اجتماعی (یا کنوانسیون) را می‌توان به عنوان تمرین، کاربرد یا قاعدهٔ کردار و رفتاری که اعضای یك گروه یا جماعت معین می‌بایست یا نمی‌بایست روی آن عمل کنند تعریف کرد.

۲. این قرار هنگامی که به عنوان یك سند قراردادی بین‌المللی به کار رود «پیمان» نامیده می‌شود و آن مقاوله‌نامهٔ کتبی یا شفاهی بین چند دولت یا سازمان دولتی است برای ایجاد حقوق و وظایفی قانونی که آن دولت‌ها یا سازمان‌ها با امضای خود بدان متعهدند.

۳. اصطلاح کنوانسیون همچنین به صورت مجمع در مورد گردهمائی جمعی از فرستادگان یا نمایندگان که برای منظوری خاص تشکیل می‌شود نیز به کار می‌رود؛ مثلاً در مورد انجمن‌های حرفه‌ئی، گروه‌های ذینفع یا احزاب سیاسی.

B. اصطلاح کنوانسیون به صورت قاعده یا معیار کردار هرچند به طور معمول در علوم اجتماعی به کار می‌رود اما به نظر نمی‌رسد که در هیچ‌یك از شاخه‌های خاص این علوم معنای درونماده‌ئی (قالبی) خاصی به دست آورده باشد. بررسی در سنت ادبی موجود علوم اجتماعی نشان می‌دهد که جامعه‌شناسی نسبت به کاربرد اصطلاحاتی چون **شیوه‌های عامیانه** یا **هنجارها** که معنای‌شان دقیق‌تر است گرایش بیش‌تری دارد. در علوم سیاسی نیز معمولاً اصطلاحات دیگری چون «عرف» و «عادت» به کار برده می‌شود.

C. اسناد قراردادی بین‌المللی مابین دولت‌ها یا مابین دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی نیز عناوین گوناگون دارند که عبارتند از «پیمان»، «بیانیه»، «میثاق»، «مقاوله‌نامه» (پروتکل) یا «عهدنامه». با این که این‌گونه اسناد معمولاً به «قرارداد» معروفند، اما اکثریت عظیم این گونه توافق‌ها که در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۹۴۵ منعقد شده‌اند کنوانسیون نامیده می‌شوند. در گذشته معمول بود که عناوین و نام‌ها کم و بیش به تصادف و بدون توجه کافی نسبت به معنای خاص موارد انتخاب‌شوند. مثلاً در ۱۸۲۴، ایالات متحد «کنوانسیون صلح، دوستی، کشتیرانی و تجارت» با کلمبیا منعقد کرد که با توافق‌نامه‌های مشابهی که با کشورهای دیگر تحت عنوان «قرارداد» بسته شده بود تفاوتی نداشت و در مقدمهٔ سند هم از آن تحت عنوان «قرارداد یا کنوانسیون عمومی» نام برده شده بود. در گذشته مؤلفان و ضابطان معمولاً مدعی بودند که قائل شدن به هر نوع تمایز فنی مابین این عناوین دشوار است، چرا که همهٔ این‌ها یکسان تعهد آورند و نیروی قانونی یکسانی دارند. با این همه، بعدها گرایشی پیدا شد که تفاوت این‌گونه اصطلاحات و نامگذاری‌ها به نحو دقیق‌تری رعایت شود. مایر می‌پذیرد که میان قرارداد و کنوانسیون معمولاً تفاوتی نیست اما قبول دارد که در کاربرد جدید این کلمه گرایشی به استفاده از آن در معنائی خاص وجود دارد. او از جمله می‌نویسد: «کنوانسیون تبدیل به اصطلاح به قاعده‌ئی برای نامگذاری اسنادی شده است که نتیجهٔ توافق‌های چندجانبه‌اند، اسنادی که در مراجع خاص مراحل خاص یك موضوع کلی را بررسی می‌کنند. ... کنوانسیون به مسائل مربوط به سیاست عالیه میان دو طرف نمی‌پردازد و موضع‌هائی که کنوانسیون با آن‌ها سر و کار دارد مسائلی نیستند که مستلزم بررسی جامع حوزه‌ئی از مناسبات طرفین باشند. در قسمت اخیر در واقع این نکته تصدیق شده است که کنوانسیون‌های چندجانبه از سوی ملت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی بیش از پیش می‌کوشند تا گسترهٔ عظمی از موضوعاتی را که برای ادارهٔ مناسبات مابین ملت‌ها اهمیت حیاتی دارند دربر گیرند مانند تنظیمات پستی، نظارت بر ارتباطات، امور مربوط به اسیران جنگی و نظارت بر قاچاق تریاك که هرچند اغلب اهمیت سیاسی چندانی ندارند اما برای آسایش و رفاه جامعهٔ بین‌المللی

بسیار ضروری‌اند. شاید در آینده‌ئی که زیاد هم دور نیست اصطلاح کنوانسیون فقط برای همین گونه اسناد و قراردادهای بین‌المللی به کار رود، اما در حال حاضر طرز عمل چنان است که اصطلاح مذکور هنوز در معنای وسیعی به کار برده می‌شود.

D. اصطلاح کنوانسیون در علوم سیاسی همچنین به نظامی متشکل از هیأت‌های نمایندگی کنوانسیون‌های احزاب سیاسی که وظیفهٔ آن‌ها انتخاب مراجع و تعیین برنامه‌های سیاسی احزاب در سطوح محلی، دولتی و ملی است اطلاق می‌شود. در قانون اساسی آمریکا برای احزاب سیاسی یا سازمان‌ها و طرز کارشان ماده‌ئی پیش‌بینی نشده است. احزاب ابتدا یك **جلسه حزبی** مرکب از سناتورها و نمایندگان خود در سطح ملی داشتند که نامزدهای انتخاباتی آن‌ها را تعیین می‌کرد اما این طرز کار نظریات اقلیت‌ها را منعکس نمی‌کرد و وسیلهٔ اعمال نفوذ ناحق به قانونگذاران می‌داد. از سال ۱۸۳۰ آن هیأت عالی تشکیلاتی متروك شد و به جای آن کنوانسیون ملی احزاب برقرار گردید. این نظام جدید هم در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، به علت سوء استفاده‌های رؤسا و عوامل متنفذ در دستگاه حزبی تا حدود زیادی بی‌اعتبار شد زیرا گروه‌های اخیر کنوانسیون را از راه‌های مشکوکی با طرفداران خود پر می‌کردند و مانع از آن می‌شدند که این گونه هیأت‌ها واقعاً نمایندهٔ تمامی افراد حزب باشند. از دههٔ اول قرن نوزدهم کنوانسیون‌ها در بسیاری از دولت‌های ایالتی جای خود را به نظام انتخابات مستقیم درجهٔ اول داد که طی آن نامزدهای انتخاباتی احزاب با استفاده از تسهیلات انتخاباتی معمولی به خرج دولت انتخاب می‌شدند. با این همه کنوانسیون ملی از بین نرفت. این کنوانسیون هر چهار سال یك‌بار برای برگزیدن نامزدهای ریاست جمهوری و معاونت آن تشکیل جلسه می‌دهند و در همین جلسه خط‌مشی ملی حزب را هم تعیین می‌کنند. هر دو حزب قاعده‌ئی را پذیرفته‌اند که با استفاده از آن نمایندگی هر یك از دولت‌های ایالتی در سطح ملی تضمین شده است اما به تناسب موفقیت هر دولت ایالتی در انتخابات گذشته سهم بیش‌تری از کرسی‌های نمایندگی به وی داده می‌شود. کنوانسیون ملی تدابیری اندیشیده که بر اثر آن‌ها بخش‌های مخالف و گروه‌های ذینفع به قول و. و. کی می‌توانند در تصمیم‌گیری و رسیدن به توافق مؤثر و دخیل باشند. همین مؤلف می‌گوید: «... شایستگی کامل کنوانسیون ملی به صورت ابزاری در جهت پیوند دادن گروه‌های گوناگون و عناصری از احزاب که از لحاظ جغرافیائی پراکنده‌اند و ایجاد تمامیت ملی در آن‌ها یك موفقیت سیاسی چشمگیر است». نیز ← **جلسه حزبی؛ عهدنامه.**

ب. پرهام — Robert E. Clute

قرارداد contract

A. قرارداد پیمانی است که تعهدی قانوناً الزام‌آور به وجود می‌آورد (یا برای جامع‌تر ساختن اصطلاح به خاطر احترام به کاربرد معمولی آن، در نظر است که چنین تعهدی به وجود آورد). عناصر اصلی آن ممکن است همراه با نظام قانونی و حتی میان حوزه‌های قدرت موجود در همان نظام تغییر یابند. اما در اصل باید یك پیشنهاد و یك قبول در رابطه با منظوری که قانوناً مجاز شناخته می‌شود وجود داشته باشد. باید توجه داشت که استثنائاً فقط یك شرط وجود دارد و آن این که قرارداد باید روی کاغذ ثبت شود.

پیمان ممکن است میان هر تعداد از افراد باشد و تعداد تعهدات تحمیل شده در پیمان نیز نامحدود است. در شرایطی خاص، قانون ممکن است اجرای خاص تعهد را مقرر نماید. لیکن راه چارهٔ عادی‌تر، دادن پول به طرف آسیب‌دیده‌ئی است که درصدد جبران آسیبی است که از نقض پیمان متحمل شده است.

پیمان‌هائی که هدف‌شان ایجاد تعهدات الزام‌آور است اما عملاً تعهدات الزام‌آور ایجاد نمی‌کنند بنا به دلایل واقعی، قانونی یا هر دو در تعریف ذکر می‌شوند. از لحاظ منطق دقیق، این پیمان‌ها ممکن است خارج از معنی دقیق قرارداد واقع شوند. قاعدهٔ کلی این است که هر پیمان تا زمانی یك قرارداد به شمار می‌رود که شرایط لازم قضائی مربوط به صلاحیت طرفین در آن منظور شود، مقاصد مطرح شده خلاف

قانون نباشد و مقدمات متکی به رعایت تشریفات قانونی باشد. بنابراین محدودیت‌های وارد در قرارداد بیش‌تر از طریق بررسی استثناهای واقعی و آشکار بر این قاعده کشف می‌شوند. در نتیجه گاهی مثلاً اشاره می‌شود به «قراردادهای باطل» (که هیچ اعتبار واقعی و به همین سبب هیچ اثر قانونی ندارند)؛ «قراردادهای قابل ابطال»، [یا عقد جائز] (که تا زمانی که به دلخواه طرف زیان‌دیده فسخ نشوند معتبرند)؛ «قراردادهای اجراناپذیر» [یا غیرنافذ] (که اجرای آن‌ها مجاز است گرچه قانون برای نقض آن‌ها چاره‌ئی تعیین نکند)؛ و حتی «قراردادهای غیرقانونی» (که اجرای آن‌ها هرگز ممکن نیست و سند تنظیمی ممکن است پایه اقدام‌های قانونی علیه طرفین واقع شود).

B. در دوران بازرگانیِ تکامل اجتماعی، قانون تفضیلی قرارداد، هم به ظهور رسید و هم تحول پذیرفت. قانون اولیه بیش‌تر به نظام اجارهٔ زمین و مسائل حفظ صلح و آشتی مربوط می‌شد. وانگهی در مراحل اولیهٔ تکامل قانونی، مناسبات شخصی تاحد زیادی بیش‌تر بر حول مفهوم مقام و پایگاه دور می‌زد تا بر محور قرارداد به معنائی که امروزه از این اصطلاح فهمیده می‌شود. مهم‌تر این که برخی از اساسی‌ترین خصوصیت‌های قانون جدید قرارداد (دست‌کم در قانون آنگلو-آمریکائی که اتکاء چندانی بر قانون روم ندارد) تاحدود میانهٔ قرن نوزدهم حاصل نگردیدند.

به درستی گفته شده است که جامعه‌های پیشرفته از نظام متکی به پایگاه اجتماعی به نظام متکی به قرارداد گذر می‌کنند. لیکن باید توجه کرد که حتی امروزه نیز یك فرد از طریق پیمان وارد روابطی می‌شود که گوئی بقایائی از رنگمایه‌های مقام اجتماعی را در خود دارند. به همین سبب، گو آن که ازدواج ممکن است از طریق پیمانی صورت گیرد که اصولاً از لحاظ ماهیت به شکل قرارداد است، اما قسمت اعظم قانون مربوط به ازدواج بدون رابطه با مواد صریح موجود در پیمان به اجرا درمی‌آید. به‌علاوه بسیاری از تعهدات ازدواج را نمی‌توان از طریق توافق میان طرفین لغو کرد. نکتهٔ دوم این است که در روابط صنعتی جدید برای فرد امر پیش پا افتاده‌ئی است که اختیار عملش را به دست مؤسسه‌ئی بسپارد. او ممکن است از طریق پیمان به چنین رابطه‌ئی وارد یا از آن خارج شود، اما معامله‌هائی که به موجب قرارداد صورت می‌گیرند بیش‌تر بین دو مؤسسه است تا بین دو فرد.

هر قدر هم که قانون قرارداد دامنه‌اش را در جامعهٔ جدید حفظ کند یا حتی توسعه بخشد این نکتهٔ اساسی باقی است که روابط بسیار میان کارفرما و کارمند (که زمانی به توافق فردی در اصل قرارداد واگذار شده بود) اکنون با وضع قوانین صنعتی، در حیطهٔ کنترل دولت قرار گرفته است. نیز ← **پایگاه؛ حقوق بازرگانی.**

ف. مجیدی

Ralph Jones

قربانی sacrifice

A. قربانی کردن را می‌توان به صورت آئین پیشکش کردن یك انسان یا حیوان زنده تعریف کرد ـ در کاربرد مسامحه‌آمیزتر اهدا کردن محصول و یا هر چیز دیگری است ـ و یا تقدیم نمادین این‌ها به درگاه یك موجود فوق طبیعی برای مصرف وی است. بنابراین قربانی کردن نوع خاصی از پیشکش کردن آئینی است که با پیشکش کردن به مراجع و صاحبان اقتدار تفاوت دارد. و نیز با انواع پیشکش کردن‌های دیگر به درگاه موجودات فوق طبیعی به صورتی که متضمن مصرف نباشد (مانند وقف کردن کار شخصی به خدمات الهی که با ذبح کردن ساده حیوانات متفاوت است) فرق دارد. و نیز با تقدیم زندگانی مخلوقات به شکل مستقیم یا نمادین (نظیر عشریه کلیسا) تفاوت دارد. این اصطلاح اصولاً در مطالعات مربوط به ادیان از دیدگاه جامعه‌شناسی یا انسان‌شناسی به کار برده می‌شود. در علوم اجتماعی ندرتاً از این اصطلاح به معنی عامیانه آن استفاده می‌شود که ناظر است بر فدا کردن هر چیز با ارزشی به هر گونه مرجع و مقام بالاتر یا در راه احترام و وظیفه‌شناسی.

B. منظور و مقصود بیان شده از قربانی در بین فرهنگ‌های مختلف متفاوت است.

۱. دیدگاه و. ر. اسمیت برای مدتی عموماً مورد

قبول کلیهٔ پژوهشگران ادیان تطبیقی قرار گرفته بود، لیکن در این اواخر اکثر انسان‌شناسان آن را رد کرده‌اند. اسمیت معتقد بود که قربانی کردن به اصیل‌ترین و شاخص‌ترین شکل آن در بین سامی‌ها و احتمالاً سایر گروه‌ها عبارت بود از یك وعده غذای مشترك که در آن انسان‌های شرکت‌کننده و خدای مربوطه یك نوع خوراك داشتند و در نتیجه به‌یکدیگر نزدیك می‌شدند. این غذا از گوشت حیوانی تهیه می‌شد که به نحوی به آن خدا منسوب بود.

۲. گذشته از این که مراحل تکاملی توسعه مراسم قربانی، خود در نظر اکثر پژوهشگرانِ ادیان تطبیقی مشکلی لاینحل می‌نماید، اسمیت و دیگران این اصطلاح را غالباً به آئین پیشکشی اطلاق کرده‌اند که نه فقط از طریق یك وعده خوراك مشترك دستجمعی مشخص نمی‌شود بلکه خود قربانی نیز هیچ ارتباطی با خدای مربوطه ندارد. خصوصیت بیش‌تر قربانی‌ها برای ارضاء خدا یا پیشکش کردن به یك خدا یا روح است و معمول آن است که اغلب در موارد خاص اهداء می‌شود. بخش اعظم قربانی را انسان مصرف می‌کند. مثلاً ر. بندیکت در بحث از قربانی آن را با دهش یکی دانسته و می‌گوید: «همهٔ نگرش‌های محتمل بشر به دهش در تمام ادیان مختلف دیده می‌شود». بنابراین: (الف) قربانی را می‌توان وسیله‌ئی آئینی برای ترغیب خدا برای انجام کارهای مورد نظر خاص دانست؛ (ب) قربانی را می‌توان وسیله‌ئی دانست برای سپاسگزاری از خدایان به خاطر نعمت‌های گذشته و یا وسیله‌ئی دانست برای جلب نظر موافق خدایان برای اقدامات نامشخص آینده؛ (پ) یا می‌توان قربانی کردن را وسیله‌ئی دانست برای اجتناب از کیفر گناهانی که افراد و یا کل اجتماعات در گذشته مرتکب شده و یا در آینده مرتکب خواهند شد؛ (ت) یا این که می‌توان آن را وسیله‌ئی دانست برای نشان دادن اخلاص، احترام و فروتنی مذهبی. نیز← **دین**.

ه. جهانشاهی — John L. Fischer

قرضهٔ عمومی public debt

A. قرضهٔ عمومی (یا قرض ملّی) یك کشور مجموعه‌ئی است از کلیهٔ تعهدات مالی آن که در اثر وام گرفتن تمامی واحدهای دولتی اعم کشوری، منطقه‌ئی و محلی ایجاد می‌شود. لیکن قرضه عمومی شامل آن دسته از تعهدات مالی نیست که مستقیماً و در نتیجهٔ وام گرفتن ایجاد نمی‌شوند. (مثلاً پشتوانه طلا، وجوه رایج و یا تعهدات قراردادی مربوط به خدمات و کالاها.) دیون افراد خصوصی و شرکت‌ها نیز جزء قرضه عمومی محسوب نمی‌شوند.

B. امروزه اهمیت کسری هزینه‌های بودجه که عامل اصلی پیدایش قرضه عمومی است و همچنین ادارهٔ این قروض برای اقتصاد یك جامعه عموماً تحت عنوان **مالیه عمومی** بررسی می‌شود. این نظریه که قرضه عمومی در سطح وسیع ممکن است باری بر دوش نسل فعلی و یا آینده باشد کماکان موضوع برخی مباحثات سیاسی و مردمی است. ولی دربارهٔ اصل این موضوع، بین اقتصاددان‌ها توافق آراء قابل ملاحظه‌ئی وجود دارد، هرچند که ممکن است در مورد زمان و میزان کسر بودجه و هزینه‌های مربوط به آن به صورت بخشی از سیاست مالی با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند. «قرضه عمومی خارجی» یعنی تعهد در قبال دولت‌ها و شهروندان خارجی که می‌توان آن را به صورت پیش تعهدات در مقابل درآمدها و نیروهای تولیدی آینده به حساب آورد. ولی «قرضه عمومی داخلی» که جزء دیون دولت به شهروندان خود است، بار چندان سنگینی برای کل اقتصاد به شمار نمی‌آید؛ زیرا شامل نقل و انتقال‌های فی‌مابین دارندگان اوراق بهادار دولت و پرداخت‌کنندگان مالیات است. در عین حال مسلم است که اگر لازم باشد که نرخ بهرهٔ قرضهٔ عمومی از طریق افزایش میزان مالیات پرداخت شود هزینهٔ واقعی برعهدهٔ اجتماع خواهد بود. در این زمینه موانع و محدودیت‌هائی وجود دارد که از این قرارند: (الف) عدم تمایل به وضع مالیات خدمات اجتماعی، در صورتی که به منظور پرداخت بهره، مالیات سنگینی وجود داشته باشد؛ (ب) وجود مالیات‌های نامتناسب بر روی یك بخش خاص، اگر موجب محدودیت فعالیت و توسعهٔ آن بخش گردد؛ (پ) وجود مشکلات در تنظیم مالیات‌ها برای تشویق پس‌انداز یا مصرف

به علت وجود مالیاتی سنگین برای پرداخت بهره؛ (ت) احتمال بروز تورم؛ و (ث) لزوم فراهم کردن مخارج بهره‌های سنگین سالانه نوعی سختی و فشار به اقتصاد تحمیل می‌کند که به شکل عدم تمایل به نادیده گرفتن کاهش در درآمد پولی بروز می‌کند که نتیجه آن افزایش درآمد انتقال یافته از طریق مالیات است.[۴] البته اهمیت این نوع موانع در هر مورد مربوط به مبلغ اصل قرضه عمومی نیست زیرا که این مبلغ همیشه قابل پرداخت است. بلکه مسأله مهم مربوط به هزینه‌های بهرهٔ متعلقه و میزان مالیات وضع شده به منظور پرداخت این بهره است. حتی در این صورت نیز موانع و محدودیت‌های نسبی به میزان و درصد رشد تولید و درآمد ملی بستگی دارند. به این معنی که به هنگام رشد اقتصادی میزان مطلق بهره پرداختی ـ و در نتیجه در اکثر موارد میزان سرمایه ـ ممکن است افزایش یابد، بدون آن که موانع زیادی پیش آید. البته این در صورتی درست است که شهروندان کشور واقف به این موقعیت خاص بوده و به صورت عقلائی با آن روبرو گردند. نیز ← **تولید ملی؛ مالیهٔ عمومی.**

ه. جهانشاهی — Norman J. Wood

قرضهٔ ملّی national dept، ← قرضهٔ عمومی.

قسمت section

۱. اصطلاح قسمت را می‌توان بر هر نوع زیرتقسیم (یا تقسیم‌بندی فرعی) مجتمعی از اشخاص اطلاق کرد و بنابراین در تحلیل جامعه‌شناختی اصطلاحی بسیار عام به‌شمار می‌رود. به همین جهت آن را برای توصیف واحدهای اداری یك جامعهٔ قبیله‌ئی به کار برده‌اند؛ مثلاً گروه‌بندی‌های واحدهای مدیریت محلّی قبایل گاتلا و انگواتو در افریقای جنوبی از سوی شاپیرا «قسمت» نامیده شده‌اند.

۲. اما رادکلیف براون در تحلیل نظام‌های خویشاوندی قبایل بومی استرالیا به این اصطلاح معنای دقیقی بخشیده است. او «قسمت» را به جای اصطلاح «طبقهٔ ازدواج»، که او آن را برای زیرتقسیم‌های مورد نظر تعریف گمراه‌کننده‌ئی می‌دانست پیشنهاد کرد.

۳. اکنون «قسمت» معمولاً دلالت دارد بر یکی از چهار بخشی که نظام‌های خویشاوندی بومی در منطقهٔ وسیعی از استرالیای غربی، کونیزلند، ویلز جدید جنوبی و بخشی از استرالیای مرکزی به آن تقسیم می‌شوند.

نحوهٔ کار یك نظام قسمتیِ چهاربخشی را می‌توان به شرح زیر نمایش داد (هر حرف معرّف یك قسمت است):

الف = ب

پ = ت

علامت تساوی (=) قسمت‌هائی را به هم وصل می‌کند که می‌توانند با هم ازدواج کنند و پیکان‌ها قسمتِ یك مادر را به قسمت فرزند او متصّل می‌کند. مثلاً مردی از قسمت «الف» می‌تواند با زنی از قسمت «ب» ازدواج کند و فرزند آن‌ها به قسمت «ت» تعلّق خواهد داشت. تأثیر این نوع نظام قسمتی آن است که تمام خویشاوندان و بستگان را به چهار گروه تقسیم می‌کند که در یکی از آن‌ها می‌توان همسری یافت. نمونهٔ فوق‌الذّکر از یك نظام قطاعی گروه‌بندی زیرین را در مورد خویشاوندانی به دست می‌دهد که از لحاظ شجره نسبی به یکدیگر نزدیك‌ترند و شخصی که نقطهٔ عطف است (خود یا من) در قسمت «الف» فرض شده است:

قسمت الف: خود (یا من)، پدرِ پدر، مادرِ مادر، برادر، خواهر، پسرِ پسر و دخترِ پسر.

قسمت ب: پدرِ مادر، مادرِ پدر، پسر برادر مادر، دخترِ برادرِ مادر، پسرِ دختر و دخترِ دختر.

قسمت پ: برادر مادر، مادر، پسرِ خواهر و دختر خواهر.

قسمت ت: پدر، خواهرِ پدر، پسر و دختر.

یك نظام مبتنی بر قسمت ممکن است باز هم بیش‌تر تقسیم شود: اگر دارای ۸ بخش باشد نظام زیرقسمت خوانده می‌شود. نیز ← **خویشاوندی و نظام خویشاوندی.**

ع. کیاوند — L. F. Barlc

قشر stratum، ← قشربندی.

قشربندی stratification

A. قشربندی به معنی عام خود دلالت دارد بر قرار دادن دسته‌ئی از اقلام در طول یك پیوستار و گروه‌بندی آن دسته از اقلامی که دارای موقعیت بالنسبه مشترکی هستند بر روی این پیوستار؛ قشربندی به این معنی عام خود دلالت دارد بر ترتیب یافتن اقلام به نحو فوق. در علوم اجتماعی اصطلاح قشربندی معنی محدودتری یافته که عبارت است از فرایندی که از طریق آن یا ساختار حاصله بر اثر این فرایند، خانواده‌ها از یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند و برطبق درجاتِ مختلِف حیثیت و یا ثروت و یا قدرت در قشرهائی ربته‌بندی شده قرار می‌گیرند.

B. ۱. از لحاظ تاریخی با نفوذترین سنتی که قشربندی را مطمح نظر قرار داده مجموعه نظریهٔ اجتماعی مارکسی است. در این سنت مطالعه قشربندی جامعه در راستای قدرت و حیثیت یا درآمد به طور نظری ممکن بوده و هست. مطالعهٔ قشربندی از راه مشخص کردن گروه‌های اجتماعی نیز میسر بوده و هست، گروه‌هائی که اعضای آن‌ها از فرصت‌های مشترك زندگی، شیوه‌های مشترك زیست، نگرش‌ها و ایدئولوژی‌های مشترکی دربارهٔ جامعه و خود، آگاهی به موقعیت طبقاتی و احساسی از خصومت بنیانی نسبت به سایر گروه‌ها برخوردارند. با این حال در هر موردی یك واقعیت اساسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد ـ که همانا عبارت است از مناسبات انسان‌ها از لحاظ قدرت در مورد کنترل ابزارهای تولید مادی. بقیه چیزها سرانجام و در درازمدت منبعث از همین موضوع خواهد بود: قدرت سیاسی، حیثیت و موقعیت فرد در قبال بازار.

۲. و بر ضمن مخالفت با نظر مارکس، خواستار آن بود که به طور تحلیلی قدرت اقتصادی را که به عقیده وی به صورت موقعیت فرد در بازار تجلی می‌کند از سایر انحای قدرت ـ بخصوص قدرت سیاسی و حیثیت ـ متمایز سازد. بدین گونه و بر استدلال می‌کرد که طبقات (که موقعیت فرد در بازار آن‌ها را معین می‌کند)، احزاب (گروه‌هائی که درصدد کسب و حفظ قدرت هستند) و گروه‌های منزلت (گروه‌هائی که اعضای‌شان از حیث میزان حیثیت و مشی زندگی بالنسبه همانندند) با یکدیگر همبستگی دارند، اما درجه همبستگی و روابط علّی موجود بین آن‌ها در هر مقطع و زمینه تاریخی را می‌توان از راه تجربه معلوم داشت.

۳. در میان تعریف‌های رسمی که در آثار جامعه‌شناسی معاصر ارائه شده تعریف پارسونز بیش‌تر مطمح نظر قرار گرفته است: «قشربندی اجتماعی عبارت است از رتبه‌بندی متفاوت افراد انسانی که تشکیل‌دهنده یك نظام اجتماعی هستند و نگریستن به آنان به صورت زیردست و زبردست در ارتباط با یکدیگر از جهات معینی از لحاظ اجتماعی حائز اهمیت است». بدین ترتیب قشربندی به صورت «رتبه‌بندی» در نظر گرفته می‌شود و رتبه‌بندی به نوبه خود فقط نوعی از قشربندی اجتماعی ـ در جوار بُعدِ حیثیت ـ است. خصلت بنیادی قشربندی و وجود داشتن آن را در تمام جوامع معلول دو ضرورت شمرده‌اند: ضرورت تمایز اخلاقی در هر نظام اجتماعی به هنگامی که این نظام به صورت نظامی هنجاری در نظر گرفته شود؛ و ضرورت نیل به نوعی توافق دربارهٔ کیفیت و کمیت یك چنین ارزش‌گذاری‌های اخلاقی (به منظور نیل به یکپارچگی).

ب. باربر، با بسط این نظریه حیثیت (یا منزلت) را پیوستاری بنیادین می‌داند که در طول آن قشربندی به ظهور می‌رسد. قدرت را معمولاً زیر عنوان اقتدار جای می‌دهند که خود تسهیل‌کننده امور در جامعه است و با برخی مشاغل پر حیثیت همراه است، چه برای کارکرد این قبیل مشاغل اقتدار امری ضروری است. درآمد و ثروت نیز با حیثیت همبستگی دارند، هم به صورت پاداش عمل و هم به صورت تسهیل‌کننده امور در مشاغل مختلف. متغیرهای بنیادی که تعیین‌کننده کم و کیف عوامل دیگرند عبارتند از درجهٔ مسئولیت و میزان دانشی که برای این مشاغل (که واجد اهمیت کارکردی عظیمی هستند) ضرورت دارند. در این مورد فرض بر آن است که جامعه بیش‌تر در حال توافق است تا در حال کشمکش. در اکثر موارد خانواده است که به صورت واحد اجتماعی قشربندی می‌شود.

در این نظریه، قشربندی امری بنیادین برای

تمامی نظام‌های اجتماعی تلقی می‌شود. مبانی یا معیارهای رتبه‌بندی متغیرند گو این که (چنان که در بالا گفته شد) در مشاغلی که از لحاظ کارکرد واجد اهمیت‌اند دانش و مسئولیت سهم عظیمی دارند؛ اما در هیچ جامعه‌ئی رتبه‌بندی مبتنی بر یك معیار واحد نیست. معیارها و تمایزهای آرمانی را مقیاس قشربندی نام می‌نهند. شیوه واقعی قشربندی که مورد عمل است، نظام قشربندی خوانده می‌شود. خویشاوندی، ثروت، قدرت یا مال و منال (دارائی) در زمرهٔ معیارهائی هستند که رتبه‌بندی بر شالوده آن‌ها صورت می‌پذیرد.

به طور نظری امکان دارد که جامعه‌ئی وجود داشته باشد که در آن هر عضوی نسبت به سایر اعضاء در مقامی فراتر و فروتر رتبه‌بندی شود و نیز جامعه‌ئی وجود داشته باشد که کلیه اعضای آن به صورت افرادی کاملاً برابر رتبه‌بندی گردند. این دو حد افراط و تفریط را می‌توان موارد محدودکننده یا نقطه‌هائی روی پیوستار نظام‌های رتبه‌بندی ممکن دانست. ك. دیویس و و. ا. مور ادعا می‌کنند که نظام‌های قشربندی از لحاظ کارکرد دارای نتایج مثبتی هستند. آن‌ها می‌گویند در جوامعی که مردم به صورت افرادی نابرابر رتبه‌بندی می‌شوند استعدادهای نادر و مورد لزوم از راه دادن پاداش (به صورت مقادیر متفاوتی مال، قدرت و حیثیت) به صورتی کارآمد به کار گرفته می‌شوند. ازمیان گروهی از جامعه‌شناسان، م. م. تامین عقیده دارد که قشربندی کارکردهائی هم «مثبت» و هم «منفی» دارد؛ وی حالت‌های دیگری از به‌کارگیری و انگیزش را پیشنهاد می‌کند و بخصوص بر پاداش به منظور به انجام رساندن مجدانه و آگاهانهٔ کارها، قطع نظر از میزان استعداد و قریحه تأکید دارد؛ تامین روی برخی زیان‌های قابل ملاحظه انگشت می‌گذارد که در نتیجه نابرابری در پاداش‌های مادی و بی‌عدالتی در تمایزات اجتماعی در نیروی انسانی، انگیزش، روحیه و همبستگی اجتماعی به وجود می‌آید.

C. در مطالعات تجربی دربارهٔ قشربندی، روش‌های تحقیقی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند عنوان «عینی» و «ذهنی» یافته‌اند. تحقیقات «عینی» ریشه‌های تاریخی در مارکسیسم یا مفهوم وبر از طبقه در ارتباط با موقعیت در بازار دارند. برای قرار دادن اشخاص در نظام قشربندی «شاخص‌های ذهنی»، از قبیل ثروت، دارائی یا شغل مورد استفاده واقع شده‌اند. تحقیقات «ذهنی» در مفهوم ماکس وبر در گروه‌های «منزلت» و نظریه کارکردی قشربندی که بعدها ارائه شد ریشه دارند. محققانی که در این مکتب دست به پژوهش زده‌اند، به جمع‌آوری اطلاعات و داده‌های مربوط به شهرت اشخاص در جامعه، به صورت وسیله‌ئی برای قرار دادن آن‌ها در نظام قشربندی مبادرت کرده‌اند. با این حال در میان گروه‌های «عینی‌گرا» علاقه روزافزونی به منزلت مقوله‌های مختلف شغلی به چشم می‌خورد؛ به نحوی که در بسیاری از تحقیقات، گونه‌ئی از سلسله مراتب شغلی که نورث و هات تدوین کرده‌اند به کار گرفته می‌شود. در عین حال «ذهنی‌گرایان» مانند وارنر، در جهت نهادن رتبه‌بندی مشاغل، نوع مسکن، منبع درآمد و منطقه سکنی‌گزینی به جای انحای مختلف تحلیل شهرتی گام برداشته‌اند. با این همه، بین این دو گروه هنوز هم اختلاف نظری وجود دارد، به این معنی که «ذهنی‌گرایان» بیش‌تر به قشربندی جوامع مدرن غربی بالاخص ایالات متحد، برحسب یك نظام شش‌طبقه‌ئی رغبت دارند و حال آن که «عینی‌گرایان» همچنان به گونه‌ئی از نظام سه طبقه‌ئی مارکسیستی چسبیده‌اند.

D. نظام‌های قشربندی را براساس مشخصه‌های ذیل می‌توان از یکدیگر بازشناخت: (الف) درجهٔ باز بودن یا بسته بودن (مثلاً طبقه در مقابل کاست)؛ (ب) معیارهائی که برای رتبه‌بندی به کار گرفته می‌شوند (مانند ثروت، خویشاوندی و غیره)؛ (پ) نحوهٔ قرار دادن در قشر (مثلاً از راه انتساب یا دستاورد)؛ (ت) انبساط یا انقباض عواقب رتبه‌بندی (مثلاً این که فرصت‌های زندگی به چه نحو تحت تأثیر عوامل مختلف قرار می‌گیرند؟)؛ (ث) مقدار و میزان خودآگاهی جمعی نسبت به نوع در داخل هر قشر (مثلاً آیا آگاهی طبقاتی وجود دارد یا خیر؟)؛ (ج) قشرهای مختلف جامعه تا چه حد ایدئولوژی‌ئی را که توجیه‌کنندهٔ نظام و درجه‌های رتبه‌بندی است قبول

دارند؛ (چ) همنوائی یا ناهمنوائی بین رتبه‌ها به صورتی که دیگران یا خود فرد استنباط می‌کنند؛ (ح) همنوائی یا ناهمنوائی بین مضمون‌هائی که ناظر بر قشربندی در نهادهای مختلف اجتماعی است (مثلاً آیا ملاکِ «درجه عملکرد» در قلمرو اقتصاد، در قلمرو خانواده نیز قابل اطلاق است؟)؛ (خ) میزان خصومت و کشمکش در مقایسه با سازگاری و حرمت در میان قشرهای مختلف؛ (د) درجه و کیفیت ناهمنوائی بین مراتب مطلوب قشربندی و نظام واقعی‌ئی که مستقر و مورد عمل است. نیز ← **پایگاه؛ طبقهٔ اجتماعی؛ کاست.**

ا. کریمی — Melvin M. Tumin

قشربندی اجتماعی social stratification،

← **قشربندی.**

قصد purpose، ← هدف.

قوم‌مداری ethnocentrism

A. قوم‌مداری را می‌توان چنین تعریف کرد: «دیدگاهی دربارهٔ چیزها که براساس آن گروه متعلق به یك فرد مرکز همهٔ چیزها انگاشته می‌شود و تمام گروه‌های دیگر نسبت به آن سنجیده و درجه‌بندی می‌شوند».

B. معنای قوم‌مداری به بیانی که در بالا از آن یاد شد از ۱۹۰۶ که سامنر آن را به صورت اصطلاحی در علوم اجتماعی مطرح کرد تاکنون تغییری نکرده است. م. ج. هرسکوویتس قوم‌مداری را این طور بیان می‌کند «... دیدگاهی که می‌گوید شیوهٔ زندگی من باید از تمام شیوه‌های زندگی دیگران برتر شمرده شود.

پس این اصطلاح مفاهیم زیر را در بر دارد: شخص خود را نمونهٔ مجسّمی از فرهنگ گروه خود می‌داند و فرض او این است که الگوها و شیوه‌های فرهنگی گروه او بهترین است و آنچه را براساس آن انجام می‌دهد برحق است.

C. معنای انسان‌شناختی این اصطلاح در تمام رشته‌های دیگر علوم اجتماعی نیز به کار می‌رود. انسان‌شناسان قوم‌مداری را در مورد گروه‌های قبیله‌ئی به کار می‌برند، در حالی که جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی غالباً این اصطلاح را به افکار و احساسات درون‌گروهی‌ئی که به وسیلهٔ گروه‌های مذهبی، اقتصادی، نژادی، کاستی و طبقاتی موجود «در درون» نظام‌های اجتماعی بزرگ‌تر به نمایش در می‌آیند و نیز در میان این گونه نظام‌ها بسط می‌دهند؛ چنین است که الپرت از «محورهای قوم‌مداری در فرهنگ» سخن می‌گوید و آن را به مسأله پیشداوری در جامعهٔ نوین مربوط می‌کند.

D. در سال‌های اخیر در نوشته‌های علوم اجتماعی عبارت «نسبت فرهنگی» به صورت متضاد قوم‌مداری به کار برده شده و قوم‌مداری با قوانین علوم اجتماعی ناسازگار شناخته شده است. ا. ل. کروبر نشان داده است که قوم‌مداری ذره‌ئی در انسان‌شناسی جایی ندارد به همین ترتیب، جامعه‌شناسانی چون ر. م. مك‌ایور و پیج می‌گویند «کسی که زندگی اجتماعی را مطالعه می‌کند باید به هنگام تجزیه و تحلیل شیوه‌های زندگی گروه‌های مختلف مراقب باشد تا جهت‌گیری‌های ناشی از قوم‌مداری او را منحرف نسازد؛ و تا این حدّ در تحقیقات جامعه‌شناختی خود از اصل نسبیّت فرهنگی پیروی نماید». مك‌ایور و پیج در تعیین حد پیروی از اصل نسبیّت فرهنگی به این نکته اشاره می‌کنند که درجهٔ محدودی از قوم‌مداری در ذهن دانشمند علوم اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است و این برای بقای ارزش‌های فرهنگ متعلّق به او و دیگر اعضای آن فرهنگ و برای توانائی چنین ارزش‌هایی در حفظ احساس احترام و احساس وفاداری فرهنگی لازم است. نیز ← **نسبیت فرهنگی.**

ع. کیاوند — E. Adamson Hoebel

قوم‌شناسی ethnology،← مردم‌شناسی.

قوم‌نگاری ethnography، ← مردم‌شناسی.

قوم و خویش‌بازی nepotism

A. قوم و خویش بازی (یا نپوتیسم) رویّه‌ئی است که به موجب آن یك مأمور دولت یك یا چند تن از خویشاوندان را به خدمات دولتی منصوب می‌کند یا مراحم دیگری را شامل حال‌شان می‌سازد تا حیثیت خانوادگی را بالا برده یا به درآمد خانوادگی بیفزاید یا به جای توسعهٔ رفاه عمومی به ساختن یك ماشین سیاسی یاری رساند. رابطهٔ خانوادگی، **قوم و خویش بازی** را از اصطلاح‌های وسیع‌تر اما قریب‌الارتباط، یعنی **سرپرستی** و «غصب مقام» متمایز می‌کند.

B. این اصطلاح ممکن است در اصل «برای توصیف نحوهٔ توزیع قدرت و ایجاد حکومت‌های شاهزاده‌نشین از طریق پاپ برای پسران نامشروع خود که با تعبیر مؤدبانه‌تر برادرزادگان و خواهرزادگان از آن‌ها یاد می‌شود و برای سایر خویشاوندانش» به کار برده شده باشد. در دموکراسی‌های جدید، این رویّه اغلب با نظام غصب و تاراج مقام مرتبط است. کلمهٔ قوم و خویش‌بازی هنگامی اهانت‌آمیز است که در مورد طرز عمل یك مأمور دولت به کار رود که خویشاوندانش را در فهرست حقوق‌بگیران دولتی قرار دهد تا حیثیت خانوادگی را بالا برده بر درآمد خانواده بیفزاید یا به ساختن یك ماشین سیاسی یاری رساند. این اصطلاح کم‌تر شامل حال مقام مسئولی می‌شود که همسر، پسر یا خویشاوند نزدیك دیگرش را منصوب می‌کند تا وظیفهٔ دستیار یا مشاور شخصی و مورد اطمینان وی را به عهده گیرد. اصطلاح قوم و خویش‌بازی معمولاً در مورد رویّهٔ مرسوم بازرگانان در گماشتن خویشاوندان به مقام‌هائی در تجارت که زیر نظر خودشان اداره می‌شود به کار نمی‌رود. این اصطلاح در مورد طرز کار معمول در برخی کشورها جهت انتخاب مقام‌های دولتی از طبقهٔ اجتماعی مسلطی که پیوندهای خانوادگی و دوستی بسیار نزدیکی با یکدیگر دارند و بنابراین مایهٔ پیدایش طبقهٔ حاکم منسجمی می‌گردد که از بینش تنگ اجتماعی برخوردار است. نیز به کار نمی‌رود. نیز

← سرپرستی.

ف. مجیدی

Charles Aikin

قوهٔ قانونگذاری legislature، ← مرجع قانونگذاری.

قوهٔ قضائیه judiciary

A. اصطلاح قوه قضائیه دلالت دارد بر یك نظام قضائی، مشتمل بر ساختار و صلاحیت قانونی دادگاه‌ها، انتصاب و دوره تصدی خدمت قاضیان و جریان دادرسی.

B. اصطلاح قوهٔ قضائیه در کاربرد کنونی خود به طور اخص اطلاق می‌شود به وظیفهٔ قاضی در جریان امر دادرسی. استقلال قوه قضائیه از نفوذ و سلطهٔ سیاسی یك اصل مهم نظام قانون اساسی بریتانیای کبیر و ایالات متحد است. دلیل این استقلال تأمین بی‌طرفی قاضی در اجرای وظیفه‌اش است، یعنی مطمئن ساختن فرد به این که قضاوت به نحوی دلبخواه اجرا نخواهد شد. «این بدان معنی است که قوه قضائیه‌ئی که تا حد امکان از مداخلهٔ قوه اجرائیه به دور باشد ـ با توجه به تداخل وظایف دولت و عامل انسانی در امور قضائی ـ جزء لازم آرمان دموکراتیك عدالت است». در ایالات متحد، یکی از قاضیان دیوانعالی می‌نویسد: «قوه قضائیه به مفهوم عالی خود پاسدار وجدان مردم و نیز قوانین کشور است». رویّهٔ امریکائی **تجدید نظر قضائی** این امکان را در اختیار قوه قضائیه قرار می‌دهد که بر فعالیت‌های شاخه سیاسی حکومت کنترلی (هرچند موقت) اعمال کند که حائز اثرات سیاسی مهمی است. آن گونه که د. ب. ترومن بیان می‌کند: «قوه قضائیه به نحوی اجتناب‌ناپذیر بخشی از فرایند سیاسی است». مفاهیم استقلال و بی‌طرفی به صورت معیارهای طرز عمل قضائی، قلمرو سیاسی قوه قضائیه را محدود می‌کند، زیرا «دموکراسی غربی هرگز به شدت پای‌بند این اندیشه نبوده که قوه قضائیه می‌باید در قبال جریان‌های گرایش عمومی که نمایندگی سیاسی آن‌ها را برملا می‌سازد به سهولت تغییر و تبدیل پیدا کند».

مفهوم قوه قضائیه به صورت یك دستگاه مستقل و بیطرف آن اندازه قبول عام دارد که می‌توان آن را به صورت ملاکی برای طرز عمل سایر مؤسسات دولتی اختیار کرد. مثلاً ت. پارسونز در بحث دربارهٔ نقش عامل تبلیغات در دولت امروزین، تأکید بر این دارد که چنین عاملی «... باید از وارد شدن در هر گونه منازعه برای کسب قدرت از سوی گروه‌های ذینفع اجتناب کند؛ و باید چه از حیث سازمان‌بندی و چه از حیث کارکنان خود که در معرض انظار عموم مردم‌اند، تا آنجا که امکان دارد به آرمان یك قوه قضائیه بیطرف نزدیك شود». نیز ← **تجدید نظر قضائی**.

ا. کریمی — Alona E. Evans

قیمت price

A. قیمت معیاری است برای سنجش ارزش مبادله‌ئی یك کالا یا یك خدمت که برحسب پول یا کالای دیگری که مورد پذیرش همگانی است تعیین می‌شود. این واژه به معنائی سست‌تر و تقریباً مجازی نیز به کار برده می‌شود، مثلاً در این جمله که «قیمت پس‌اندازها عبارت از کالاها و خدماتی است که به این دلیل از دست داده می‌شوند که فرد تمامی درآمد خود را خرج نمی‌کند». این کلمه به صورت فعل، مثلاً در قیمت‌گذاری کالاها به معنای تثبیت قیمت به کار می‌رود. بالاخره می‌توان از آن به معنای عرضهٔ قیمت استفاده کرد، مثلاً در عبارت «قیمت تلاش».

B. قیمت از اصل، نسبتی است که شرایطی را نشان می‌دهد که برحسب آن‌ها کالاها و خدمات با یکدیگر مبادله می‌شوند. از این‌رو است که در جامعه‌ئی بدوی دو چاقو با یك گوساله معاوضه می‌شود. اغلب یك کالا انتخاب می‌شود تا از آن به صورت «شمارنده» یا مقیاس مشترك برای سایر کالاها استفاده گردد؛ مثلاً فلزات گرانبها هم به صورت کالائی که برای مقاصد خاص مطلوب است و هم به صورت یك واحد ارزش و مبادله مورد استفاده بودند. وقتی که کالائی همگن مانند طلا، نقره یا آهن به صورت پول مورد قبول قرار گیرد، نظام قیمت‌های پولی برقرار می‌شود. در اقتصادهای پیشرفته پول و از جمله اعتبار، معمولاً نه برای استفاده‌های خاص (که خود آن پول ممکن است ارائه دهد) بلکه فقط برای کالاها و خدماتی که با آن می‌توان مبادله کرد مطلوب بشمار می‌رود.

C. کاربرد این واژه به صورت فعل که به معنای برقرار کردن قیمت است، بعضی اوقات به «قیمت‌های اداره شده» اشاره می‌کند، یعنی قیمت‌هائی که کاملاً از طریق تأثیر متقابل تقاضا و عرضه در بازار تعیین نمی‌شوند، بلکه ممکن است به وسیلهٔ مؤسسهٔ فروشنده در محدوده‌هائی مقرر شوند. حیطه‌ئی که یك بنگاه در آن می‌تواند و می‌خواهد قیمت‌ها را «اداره» کند از طریق وضعیت تقاضائی که بنگاه با آن روبرو است و نیز برحسب هدف خاص آن بنگاه، مثلاً به حداکثر رسانیدن سود، افزودن سهم در بازار و غیره محدود می‌شود. نیز ← **پول؛ نظام قیمت‌ها**.

ف. رئیس‌دانا — R. W. Pfouts

قیمومت trusteeship

A. قیمومیت در قانون کشوری معنای قدیمی و جاافتاده‌ئی دارد (شغل یا وظیفهٔ شخص حقیقی یا حقوقی که از اموال و دارائی به امانت گذاشته شده نگهداری می‌کند) و کاربرد جدیدتری نیز در نظام بین‌المللی سازمان ملل متحد دارد. در اینجا فقط معنی اخیر مورد بحث قرار خواهد گرفت. گرچه به کارگیری اصطلاح به معنی جدید با توضیح مختصری همراه است، اما به نظر می‌رسد که در این باره توافق عمومی وجود داشته باشد که اصطلاح دلالت به نهادی بین‌المللی می‌کند که به موجب آن دولت‌ها به عنوان قیم متعهد می‌شوند که تحت نظارت سازمان ملل متحد به نحوی سرزمین‌های تحت قیمومیت را اداره کنند که موجبات پیشرفت‌شان در جهت [کسب] خودمختاری یا استقلال فراهم شود. گرچه استقلال ممکن است همیشه هدف نباشد (چه ممکن است نواحی تحت قیمومیت به صورت واحدی خودمختار اداره شود) اما قیم هرگز حق تصرف آن سرزمین را ندارد.

در مورد مسألهٔ نیروی نظارتی سازمان ملل متحد، توافق تا این حد عمومی نیست. نیروهای اداره‌کننده (به صورت قیم) مدعی آزادی و اختیاری هستند که بیش از آن آزادی و اختیاری است که اعضای

«ضداستعماری» ملل متحد مایل به تفویض آنند.

B. قیمومیت در قاموس ملل متحد به معنای اصلی حقوقی به کار برده نمی‌شود. «خود این اصطلاح صرفاً بازگوی شباهتی با قیمومت خصوصی است. منتها تفاوت در این است که قیم نظامی که تحت مرجعیت ملل متحد بنا می‌شود نه یك شخص بلکه دولت یا سازمانی بین‌المللی است و نیز آنچه را به عنوان قیم در اختیار می‌گیرد نه اموال و دارائی بلکه قدرت ادارهٔ یك سرزمین است».

قیمومیت سازمان ملل متحد از روی نظام ولایات مندرج در مادهٔ ۲۲ میثاق جامعهٔ ملل الگوبرداری شده و جانشین آن است. سرزمین‌های تحت قیمومیت (تحت ولایت) «از زیر سلطهٔ دولت‌هائی که قبلاً بر آن‌ها حکم می‌راندند درآمدند»؛ اما «اقوامی در این سرزمین‌ها سکونت دارند که در شرایط طاقت‌فرسای دنیای جدید هنوز قادر نیستند که روی پای خود بایستند». فاتحان به جای الحاق سرزمین‌های نیروهای شکست خورده به خاك خود، آن را به نیروهای قیم واگذار می‌کنند و نیروهای قیم برطبق این اصل که «بهزیستی و تکامل چنین اقوامی مسئولیت مقدس تمدن است»، تحت نظارت کمیسیون دائمی قیمومیت‌ها و شورای جامعه ملل به ادارهٔ آن می‌پردازند.

فصول دوازدهم و سیزدهم منشور ملل متحد نظام مقیمومیتی را تجویز می‌کند که از لحاظ هدف و کاربرد دامنه‌ئی وسیع‌تر از نظام جامعه ملل دارد. هدف اساسی این نظام عبارت است از هدایت ساکنان سرزمین‌ها به‌سوی «خودمختاری یا استقلال. این خودمختاری یا استقلال ممکن است با شرایط خاص هر سرزمین و اقوام آن و خواست‌های مردم آن که آزادانه ابراز شده متناسب باشد». مناطقی که این نظام برای آن طرح‌ریزی شده عبارتند از: (الف) سرزمین‌هائی که از نظام ولایت درآمده‌اند ـ به جز جنوب باختری افریقا باقی این نوع سرزمین‌ها یا مستقل شده‌اند و یا به صورت تحت قیمومیت درآمده‌اند ـ؛ (ب) سرزمین‌هائی که در نتیجهٔ جنگ دوم جهانی از کشورهای دشمن جدا شده‌اند ـ سومالی از ایتالیا که اداره‌اش می‌کرد گرفته شد ـ؛ (پ) سرزمین‌هائی که به دست دولت‌های مسئول ادارهٔ آن‌ها، در نظام قیمومت قرار می‌گیرند (نمونه‌ئی در دست نیست). قدرت اداره‌کننده این سرزمین‌ها را به طور داوطلبانه تحت این نظام قرار می‌دهد.

سرزمین‌های تحت قیمومیت را می‌توان استراتژیك یا غیراستراتژیك نامید و این البته تمایز روشنی نیست. تاکنون فقط یك سرزمین استراتژیك معرفی شده است (جزایر پاسیفیك در اقیانوس آرام که توسط ایالات متحد اداره می‌شود). نظارت بر قیمومیت‌های استراتژیك به عهدهٔ شورای امنیت است. مجمع عمومی مسؤولیت مناطق غیراستراتژیك را به عهده دارد. شورای قیمومیت در این کار به مجمع عمومی کومك می‌کند. این کومك هم از طریق رسیدگی به گزارش‌های ارائه شده از طرف مقامات اداری، بررسی دادخواست‌های ساکنان سرزمین‌ها و انجام دیدارهای متناوب از سرزمین‌ها و هم با اجرای اعمال دیگری که با مفاد هر یك از موافقت‌نامه‌های قیمومیت همسان باشد صورت می‌گیرد. نیز ← **اختیار وکالت**.

ف. مجیدی

John M. Howell

ک

کابینه cabinet

A. اصطلاح کابینه در اصل اطلاق می‌شد به اطاقی فارغ از اغیار که در آن رایزنان محرم یا وزیران رئیس کشور دور هم گرد می‌آمدند و امروزه اطلاق می‌شود به (الف) تصمیم‌هائی که در چنین اطاقی اتخاذ می‌شود؛ (ب) گروه اشخاصی که در چنین اطاقی تشکیل جلسه می‌دهند؛ و به طور اخص (پ) تعداد قلیلی از وزیران که مورد اعتماد و محرمیت افزون‌تری هستند و در نتیجه همراه با نخست‌وزیر و یا رئیس کشور زمام عالی امور کشور را در دست دارند.

B. در آن دسته از کشورهای اروپائی که این اصطلاح از آنجا منشاء گرفته معنی ضمنی اولیهٔ کابینه «محرمانه و سری» است.

۱. بدین‌گونه اصطلاح کابینه اول‌بار در اوائل قرن هفدهم در انگلیس به صورت صفت به کار رفت. در واقع برای وصف کلمه «مشورت» (یعنی «رأی زدن») در هنگام جلوس چارلز اول به تخت سلطنت (۱۶۲۵) به یك «شورای کابینه» اشاره شده است. رفته رفته تمایز بین انجمن رسمی مشاوران شاه، یعنی شورای خصوصی که اهمیت آن از قرن هفدهم رو به کاستی بود و حلقهٔ داخلی مشاوران یا شورای کابینه که اهمیت آن رو به‌افزایش بود عیان‌تر شد. (روابط دقیق بین این هیئت هنوز مایهٔ مناقشه است.)

۲. در فرانسه نیز معنی مشابهی از آن مستفاد می‌شود، مثلاً مونتسکیو در روح‌القوانین می‌نویسد: «این چیز بسیار همه‌گیر، کابینه و محبوبانی که مرتکب جرم می‌شوند».

۳. در آلمان این اصطلاح تطور مشابهی داشت: در دورهٔ حکمرانی مطلقه شاهزادگان در قرن شانزدهم و هفدهم رفته‌رفته *Geheime Rat* به وجود آمد. که عبارت بود از شورائی مرکب از بلندپایه‌ترین مأموران و رایزنان شاه؛ لیکن در طول قرن هجدهم در برخی شاهزاده‌نشین‌ها، شه‌زادگان فرمانروا خود را آرام آرام از *Geheime Rat* کنار کشیده و در عوض به حلقهٔ کوچکی از مشاوران شخصی که در مجموع *Geheime Kabinett* خوانده می‌شد اتکا کردند.

۴. امریکائیان اصطلاح کابینه را از انگلیسیان وام گرفتند. در قانون اساسی آمریکا هیچ اشاره‌ئی به کابینه نشده و واشینگتن در ابتدا سعی داشت که مجلس سنای کشور را به صورت نوعی شورای خصوصی به کار گیرد، اما عدم تمایل آشکار سنا از ایفای چنین نقشی تلاش واشینگتن را نقش بر آب کرد. در ۱۷۹۳ واشینگتن با دادستان کل کشور و وزیران خارجه، جنگ و نیروی دریائی تشکیل جلسه داد. این مجمع در حدود ۱۸۱۰ به صورت شورای رسمی یا کابینهٔ رئیس‌جمهور شناخته شد. اصطلاح کابینه به این مفهوم نخست در صورت مذاکرات کنگرهٔ ششم ضبط شد: «رئیس جمهور امریکا باید کابینهٔ خود را از میان مردم امریکا برگزیند». کابینهٔ امریکا هیئت برگزیده‌ئی از مشاوران ریاست جمهوری بوده و هست.

C. اصطلاح کابینه در کشورهای مختلف به نحو

متفاوتی به کار برده می‌شود:

۱. در بریتانیای کبیر کابینه اطلاق می‌شود به هیئت کوچکی از وزیران (در مقابل تمامی اعضائی که به طور مجموع «حکومت» خوانده می‌شوند) که شورای مشورتی سلطنتی را تشکیل می‌دهند و اخذ تصمیم دربارهٔ سیاست کلی قوهٔ اجرائی و نیز لوایح مهم‌تر قانونگذاری که از سوی حکومت تقدیم پارلمان می‌شود بر عهدهٔ آنان است. کابینه برطبق قوانین مصوبه فقط به نحوی نامستقیم به رسمیت شناخته شده، بخصوص برطبق «قانون وزیران شاه»، مصوب ۱۹۳۷ که مواجب آن دسته از وزیرانی را که در عین حال عضو کابینه‌اند افزایش داد. «مقام کابینه‌ئی» ظاهراً فقط بدان معنی است که صاحب منصبی که صفت مقام کابینه‌ئی در مورد وی به کار برده می‌شود همان مواجبی را دریافت می‌کند که وزیرانی که عضو کابینه‌اند. انتخاب کسانی که قرار است عضو کابینه باشند به اختیار نخست‌وزیر است. اخیراً تعداد اعضای کابینه به حدود ۱۸ تن منحصر شده است.

سر آیور جنینگز کابینه را به صورت «هیئت تعیین‌کنندهٔ سیاست کشوری» وصف می‌کند. «کابینه که بیش‌تر از رهبران حزب حاکم تشکیل یافته، توانائی آن را دارد که این سیاست را به اقتضای سلطهٔ خود بر مجلس عوام بر کرسی نشاند. همچنین بدان لحاظ که سران وزارتخانه‌های مهم‌تر حکومت در آن عضواند، توانائی آن را دارد که با تعیین اصولی که دستگاه اداری مرکزی ناچار به متابعت از آن است سیاست مزبور را عملی سازد. خدمت اعضای کابینه در زیر دست مقام سلطنت توضیح‌دهندهٔ حقوقی این واقعیت سیاسی است که وزیران متصدی مناصب پراهمیت حکومتی‌اند. عضویت در شورای خصوصی یك یادبود زندهٔ تاریخی است».

۲. در ایالات متحد کابینه اطلاق می‌شود به سران برخی دستگاه‌های اجرائی که در یك منصب مشورتی در خدمت رئیس جمهوراند که به موجب قانون اساسی قدرت اجرائی در دست او است. در حال حاضر اعضای کابینه عبارتند از: وزیر امور خارجه، خزانه‌داری، دفاع، کشور، کشاورزی، بازرگانی، کار، بهداری، آموزش و پرورش، رفاه و نیز دادستان کل کشور و ریاست کل پست.

عبارت «کابینهٔ آشپزخانه‌ئی» گاهی از اوقات برای توصیف گروه مشاوران خصوصی و غیررسمی رئیس جمهور به کار می‌رود. این عبارت اول بار در دورهٔ نخست ریاست جمهوری آندرو جکسون (۱۸۲۹ـ۳۳) به کار برده شد.

۳. در کشور فرانسه مفهوم ضمنی اولیهٔ «کابینه» به صورت چیزی محرمانه و غیررسمی حفظ شده، چه در زبان فرانسه فرق است بین هیأت رسمی «شورای وزیران» که ریاست آن را رئیس جمهور بر عهده دارد ـ و در قانون اساسی فقط از آن نام برده شده ـ و «کابینه» که ریاست آن به عهدهٔ نخست‌وزیر است و هیأتی است بیش‌تر غیررسمی و بیش‌تر «سیاسی». عبارت «کابینهٔ وزیر» اطلاق می‌شود به گروه کوچکی مرکب از پنج یا شش دوست شخصی یا سیاسی‌ئی که هر وزیری همراه خود به عنوان همکاران شخصی وارد وزارتخانه مربوطه می‌کند. نیز ← **حکومت کابینه‌ئی**.

ا. کریمی

S. E. Finer

کار (در اقتصاد) labour

A. این اصطلاح کاربردهای مرتبط متعددی دارد که از مفهوم کلی فعالیت و کوشش ریشه می‌گیرند. اغلب به معنی کار سخت و یا کار پر زحمت است (مقایسه کنید با «کار دشوار» که احتیاج به صرف کوشش زیاد و تحمل فراوان دارد تا داشتن مهارت). کار کردن به صورت فعل همان معنی کلی را می‌رساند یعنی انجام دادن و یا ساده‌تر کوشش کردن. بنابراین در اقتصاد کار معانی متعددی دارد.

۱. واژه کار به صورت اسم جمع (کارگران) دلالت دارد بر اشخاصی که به صورت مستخدم فعالیت دارند، اما معمولاً فقط به کارگرانی که کارهای یدی انجام می‌دهند گفته می‌شود. کار به صورت اسم به معنی شخص غیر ماهر است و یا در عبارت کارگر کشاورزی به معنای کسی است که دست کم بتوان گفت مهارت کارهای صنعتی را هم ندارد. این اصطلاح وقتی با صفتی معرفی شود به معنی کلیهٔ کارگران یك گروه یا طبقه مشخص است؛

مثلا کارگران جوان، کارگران ماهر و کارگران مهاجر. در چنین کاربردی هیچ اشارهٔی به سختی و دشواری کار نشده ولی باز هم معمولاً کارگرانی مورد نظراند که کارهای یدی انجام می‌دهند (مثلاً به کار بردن «نیروی کار فعال» در رشتهٔ پزشکی از «کارگر پزشکی» معمول‌تر است).

۲. کار به صورت اصطلاح کلی به معنی به کار بردن کوشش و صرف فعالیت است. مثلاً در عبارت «عدم مطلوبیت نهائی کار».

۳. این اصطلاح در بعضی مواقع برای دلالت یکی از سه عامل اصلی تولید یعنی زمین، کار و سرمایه به کار برده می‌شود. در این حالت کار در برگیرندهٔ کلیهٔ شکل‌های کار انسانی، در هر سطح از مهارت و مزد بوده و شامل کارفرمایان و کارگران به صورت همردیف و یکسان است. همین طور در عبارتی نظیر «سهم کار در درآمد ملی»، کار را می‌توان در درآمد کل به دستهٔ اول یا دو دستهٔ اول (به تنهائی) و یا به هر سه دستهٔ زیر نسبت داد: (الف) حقوق‌بگیران؛ (ب) سایر مستخدمان؛ (پ) کارفرمایان و افراد دارای مشاغل آزاد به شرطی که درآمد آن‌ها مستقل از دارائی آن‌ها باشد.

B. هم‌چنین مهم است که در نوشته‌های اقتصادی به سه حالت صفتی که اصطلاح کار مورد استفاده قرار می‌گیرد اشاره شود.

۱. اقتصاد کار اساساً عبارت است از: مطالعهٔ نیروهای اداره‌کننده و توزیع‌کنندهٔ جمعیت فعال در مشاغل مختلف؛ تعیین میزان دستمزد و تعداد مستخدم در هر شغل؛ تغییرات سطح کل دستمزد پولی و واقعی؛ کارآئی و رفاه عامل انسانی در جریان تولید. در هر مورد از موارد فوق سازمان‌ها و برنامه‌های مربوط نیز مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

۲. روابط کارگری به معنی روابط بین کارفرمایان و کارگران به دو صورت مستقیم، بین مدیران و کارگران در محل کار و یا بین کارفرمایان و یا اتحادیهٔ آن‌ها با اتحادیه‌های کارگری است.

۳. کار در حالت صفت به طور کلی به معنی «مرتبط با کارگر» و یا اساساً به معنی افراد حقوق‌بگیر بوده و یا به صورتی دیگر به افرادی که در طبقه و یا موقعیت حقوقی پائین قرار داشته باشند اطلاق می‌شود؛ مثلاً در عبارت‌های «آمار کارگری»، «اتحادیه‌های کارگری» و «مباحث کارگری». نیز ← **کار** (در **علوم سیاسی و اقتصاد**)؛ **نظریهٔ ارزش کار**.

ج. نیازی — E. H. Phelps Brown

کار (در علوم‌سیاسی) (نیز جنبش کارگری) labour

A. واژهٔ کار (یا کارگر)، در نوشته‌های سیاسی انگلیس از حدود ۱۸۰۰ به بعد به پنج معنی متفاوت به کار رفته است که تطور تاریخی آن را به روشنی می‌توان ردگیری کرد.

۱. در آغاز کلمه‌ئی بود صرفاً مترادف با «کار بدنی یا فکری».

۲. طی ربع دوم قرن نوزدهم، به صورت یك تعبیر ادبی برای شخصیت بخشیدن به یك عمل در عباراتی چون «حقوق کار»، «محصول کار»، «ارزش کار» و نظایر آن‌ها به کار رفت.

۳. این که دقیقاً چه موقع این تشخص (شخصیت بخشیدن) (همراه با متضاد آن، **سرمایه**) به مفهوم یك «موجودیت مشترك» مبدل شد را نمی‌توان معلوم داشت. و. تامسون در کتاب **پاداش کار*** ظاهراً آن را به معنی شخصیت بخشیدن به کار برده است. جی. ت. بری در کتاب **خطاهای کار و جبران کار**** به وضوح اشاره دارد بر یك موجودیت مشترك، و متوقع است که دیگران منظور او را بفهمند. به هر صورت تعریفی که **فرهنگ انگلیسی جدید** از این اصطلاح به دست داده معنی آن را در زمان مزبور و بعد از آن به حد کفایت رسانده است: «مجموعهٔ عام کارگران و افزارگران، به هنگامی که با توجه به دعاوی و منافع سیاسی خود در ارتباط با مجموعهٔ سرمایه‌داران در نظر گرفته شوند». بنابراین کلمهٔ «کار» به این مفهوم دلالت دارد بر «طبقهٔ کارگرِ خودآگاه در پهنهٔ سیاست». جریدهٔ *Pall Mall* که در ۱۸۸۴ به وکلای اتحادیه‌های کارگری در مجلس عوام انگلیس عنوان «حزب جدید کارگر» را اطلاق کرد، به وضوح همین معنی را مورد نظر داشت؛ و هنگامی که واژهٔ مذکور در عنوان «کمیتهٔ نمایندگی

کارگران» در ۱۹۰۰ به کار رفت، هنوز هم اساساً همین معنی را افاده می‌کرد.

۴. در انگلیس از ۱۹۰۶ آن دسته از وکلای مجلس که از سوی «کمیته نمایندگی کارگران» نامزد انتخابات شده بودند تصمیم گرفتند خود را «حزب کارگر» بنامند و خاصه از ۱۹۱۸ که حزب فوق یك برنامه سوسیالیستی اتخاذ کرد «کار» دارای یك معنی چهارم نیز شد. کاربرد اصطلاح کار در جامعهٔ انگلیسی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: ممکن است به معنی «حزب کار» یا وکلای حزب کار در پارلمان باشد یا به کسانی اطلاق شود که به نامزدهای حزب کارگر رأی می‌دهند یا (ندرتاً) به کل نهضت کارگری (← بند B در زیر)دلالت کند. علاقهٔ عملی و نظری اساسی به اصطلاح «کار» از خصوصیات ویژهٔ حزب کارگر انگلیس است و این هم از حیث ساختار حزب و هم از حیث موضع آن نسبت به مسائل عقیدتی و مسلکی مایه می‌گیرد. نقشی که اتحادیه‌های کارگری وابسته به «حزب کارگر» در ساختار حزب ایفا کرده‌اند منتج به گونه‌ئی فرض چند مرحله‌ئی شده و از این فرض است که «کار» معنی چهارم خود را کسب کرده است. این فرض بازگوی آن است که تراکم اصلاحات ممکن است به سوسیالیسم منتهی شود و این که سوسیالیسمی که بدین نحو به دست آید مورد قبول بسیاری از اشخاص (از جمله برخی اعضای خود «حزب کارگر») خواهد بود که در غیر این صورت به آن [سوسیالیسم] تن در نخواهند داد.

۵. هنگامی که اصطلاح «کار» صادر شود، معنی پنجمی کسب می‌کند. فرض‌هائی که در بالا دربارهٔ نظر یا برنامه سیاسی وصف کردیم، همراه با نوعی پیوستگی ارگانیك بین اتحادیه‌های کارگری، خواه سوسیالیست‌ها و خواه دیگران، به درجات مختلف و شیوه‌های متفاوت از خصوصیات احزاب چپ در سایر کشورها بوده که کلمهٔ «کار» یا معادل آن را به کار برده‌اند. این موضوع در مورد مثلاً احزاب کارگر استرالیا و نیوزیلند، حزب کارگر نروژ و حزب کارگر هلند امروز صادق است و در مورد حزب کارگر بلژیك قبل از جنگ جهانی دوم صادق بود. وقتی که سیاستمداران فرانسوی از ایجاد «حزب کارگر فرانسه» سخن می‌گویند، چیز مشابهی در ذهن‌شان وجود دارد. در تمام این موارد، بین «کارگر» و «سوسیالیست» تفاوتی وجود دارد. بدین معنی که اصطلاح اخیر دلالت دارد بر هدفی صرفاً سوسیالیستی و عضویتی که منحصر است به سوسیالیست‌ها.

B. «جنبش کارگری» به نحوی گسترده‌تر معمولاً برای توصیف مفاهیم ذیل به کار می‌رود: «کل قاطبهٔ کارگران» (که گاهی از اوقات در سازمان واحدی گرد می‌آیند، چنان که در انگلیس در «شورای ملی کارگران») یا سازمان‌های سیاسی، صنعتی یا تجاری (مانند تعاونی‌های مصرف یا تولید) که در آن‌ها کارگران مزدبگیر غلبه دارند یا فرض بر غلبهٔ آن‌ها است یا آن که مدعی هستند که اساساً در پی تأمین منافع طبقهٔ زحمتکش هستند، خواه این منافع جنبهٔ سوسیالیستی داشته باشند و خواه نه: نیز ← **سوسیالیسم؛ کار** (در **علم اقتصاد**).

ا. کریمی
W. Pickles

• *Labour Rewarded.*
•• *Labour's Wrongs and Labour's Remedy.*

کارائی efficiency

A. این اصطلاح به مفهوم عمومی آن اشاره است به مؤثر بودن، نیروی کارآمد و خاصیت تأثیر. در اقتصاد اغلب این نکته را قبول دارند که مفهوم کارآئی مربوط است به نحوهٔ اجرا (و به نظر بسیاری مقایسهٔ نحوهٔ اجرا)ی کار به وسیلهٔ واحدها یا دستگاه‌ها یا کارکنان. توافق یا کاربرد دقیق‌تری از این [اصطلاح] هنوز به دست نیامده است.

B. تا عصر انقلاب صنعتی این اصطلاح به (معنائی بسیار عمومی به کار می‌رفت: فقط از اواخر قرن هجدهم است که «کوشش به عمل آمده است تا مبنائی برای اندازه‌گیری کارآئی صنعتی یافته شود».

نخست در مهندسی و سپس در اقتصاد کوشش‌هائی برای اندازه‌گیری کارآئی به عمل آمده است.

۱. در مهندسی، با تعریف کارآئی ماشین به صورت رابطهٔ بین بازده مفید (و معمولاً بازده انرژی)

و بازدهی که از لحاظ نظری از وسائلی که به کار برده می‌شود به دست می‌آید، می‌توان معنی دقیقی از این اصطلاح ارائه داد. بدین ترتیب [کارآئی] خساراتی را اندازه می‌گیرد که ناشی از هدر رفتن‌های حرارتی، اصطکاك و نظایر آن است. مثلاً وقتی که ذغال می‌سوزد می‌توانیم حرارت ناشی از واکنش شیمیائی $C + O_2 = CO_2$ را با گرمائی که به اتاق داده می‌شود مقایسه کنیم. تفاوت این دو، چیزی است که از دست رفته است (بیش‌تر از طریق دودکش).

۲. کوشش‌های مشابه در علم اقتصاد مشتملند بر تعریف دقیق‌تر دربارهٔ آنچه مشخصاً مورد توجه قرار می‌گیرد ـ و لذا می‌باید اندازه‌گیری شود ـ و نیز اغلب متضمن قضاوتی است دربارهٔ استفاده‌ئی که از معیار سنجش باید به عمل آید یا به سخن دیگر، قضاوتی دربارهٔ ماهیت مسأله‌ئی که تصور می‌رود شاخص کارآئی پاسخی برای آن فراهم می‌آورد.

(الف) مفهوم کارآئی با مفهوم بازدهی همبستگی نزدیکی دارد. در واقع، گویا بسیاری از نویسندگان گمان می‌کنند که این دو اصطلاح معنائی یکسان دارند. مثلاً ج. هاتون در کتاب ما نیز می‌توانیم کامروا شویم* می‌نویسد «بازدهی عبارت از کارآئی... تولید است». کتاب سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپا دربارهٔ اندازه‌گیری بازدهی از «کارآئی خود کارگر، یعنی درجهٔ مهارت او یا قابلیتی که او براساس آن کار می‌کند، سخن می‌راند».

(ب) برخی دیگر مفاهیم را از هم جدا می‌کنند و کسانی چون پ. س. فلورنس و ا. ژ. براون اصطلاح «بازدهی» را به معنای «بازده حاصل از یك عامل خاص تولید و یا یك شکل خاص نهاده» و اصطلاح «کارآئی» را «به معنای بازده حاصل از کل نهاده‌ها» به کار می‌برند.

C. تمایز دیگری نیز اینك متداول است: بازدهی به طور مطلق، برای اشاره به نسبت ستاده (محصول) به نهاده به کار می‌رود، صرف نظر از این که چه معیار یا شاخصی برای ستاده و یا نهاده مورد استفاده است. در حالی که کارآئی متضمن مقایسهٔ بازدهی‌ها و اغلب متضمن ملاحظهٔ «ناکارآئی» یعنی از لحاظی عاملِ بالقوهٔ از دست رفته است. مقیاس‌ها و شاخص‌های ممکن بازدهی بسیار متعددند و تعدد آن‌ها بسته به این است که آیا سرمایه، نیرو، مواد خام، مدیریت یا کار و یا همهٔ این‌ها به صورت نهاده به کار روند یا نه. هر یك از این مقیاس‌ها را می‌توان برای روشن کردن چندین نوع مشخص از مسائل مربوط به کارآئی استفاده کرد.

D. م. هال و سی. وینستن در مقالهٔ «تصور مبهم کارائی» کوشش کرده‌اند که برخی مفاهیم متعدد کارآئی را بشکافند و چگونگی تأثیرگذاری آن‌ها را بر تحلیل آماری داده‌ها بررسی کنند.

تمامی مسائل مربوط به کارآئی، به طور ضمنی با تصمیمات و یا به دست آوردن وسائلی که به تصمیمات کمك کنند مربوط می‌شوند. (از چه کارخانه‌ئی باید استفاده کرد؟ کدام مدیر بهتر است؟ و نظایر این‌ها.) در تشریح معانی مختلف اصطلاح کارآئی که مورد توجه عمومی‌اند در سطور زیرین انواع مشکلات ارائه می‌شوند:

۱. مشکل نوع نخست به طور ساده به تعیین کارآئی واحدِ مولد در کاربرد فعلی آن مربوط می‌شود. مثلاً اگر دو معدن (که نیروی کار مشابهی دارند و نوع خاصی از ذغال را با نوع و میزان خاصی از تجهیزات تولید می‌کنند) با هم مقایسه شوند، معدنی که ذغال بیش‌تری می‌دهد کارآتر خوانده می‌شود. معنای کارآئی مطابقت دارد با معنائی که پ. س. فلورنس و ا. ژ. براون به آن داده‌اند. لیکن این اصطلاح را نمی‌توان تنها به این کاربرد محدود کرد. این معنا فقط یکی از معانی بسیار است.

۲. مشکل نوع دیگر، مسألهٔ کارآئی مدیریتی است.

تفاوت اصلی میان این دو نوع در آن است که کارائی مدیریتی دربارهٔ مدیریت داوری می‌کند، امّا کارائی بهره‌برداری همان طور که باید نامیده شود، دربارهٔ تمامی واحد تولیدی قضاوت می‌کند.

۳. مشکل نوع سوّم وقتی ایجاد می‌شود که تعدادی از واحدهای مختلف تولید در تعدادی از محیط‌های مختلف به کار مشغول باشند. سؤال این است که مؤسسهٔ تولیدی چه قدر باید پیش برود تا در محیط خاص خود به بهترین نحوهٔ اجرا دست یابد.

این کارآئی بر بنیاد یك مقیاس سنجیده می‌شود و درجه‌بندی صرف نیست. پرسش این است که مؤسسهٔ تولیدی چه قدر باید پیش رود تا به بهترین دست یابد و نه این که مثل مورد کارائی مدیریتی، دست یافتن به آن تا چه حد دشوار است. معهذا همیشه برای اختلاف نظر پیرامون آنچه در شرایط معین بهترین خوانده می‌شود جای خالی وجود دارد.

۴. نرخ سود غالباً در قضاوت‌های راجع به کارآئی مورد استفاده قرار گرفته است. از دیدگاه کارفرما، کارآترین روش کاربرد سرمایه روشی است که بالاترین نرخ سود را به بار آورد لیکن انتقال منابع بر مبنای این اصل، نرخ سود را کاهش می‌دهد مگر آن که کاراترین نحوهٔ تخصیص منابع از دیدگاه جامعه در پائین‌ترین سطوح نرخ سود حاصل شود. این مفهوم رواجی بسیار گسترده‌تر از آنچه واقعاً شایسته است یافته زیرا که مقایسهٔ منافع به این طریق، بین انواع گوناگون مسائل مربوط به کارآئی که در بالا اشاره شد تمایزی ایجاد نمی‌کند. نیز ← **بازدهی**.

ف. رئیس‌دانا — M. Hall, C. Winsten

• *We too can Prosper.*

کارآمدی نهائی سرمایه
marginal efficiency of capital

A. کارآمدی نهائی سرمایه دلالت دارد بر جدولی از نرخ بازده نهائی مورد انتظار نسبت به هزینهٔ مربوط به جریان‌های ممکن گوناگون سرمایه‌گذاری دوره زمانی معین و تحت مجموعه‌ئی از شرایط معین.

B. ۱. این اصطلاح را ج. م. کینز ابداع و بدین صورت تعریف کرد: «من کارآمدی نهائی سرمایه را چیزی مساوی با نرخ تنزیلی تعریف می‌کنم که ارزش فعلی سلسله درآمدهای سالانه را (که از طریق عواید مورد انتظار از دارائی سرمایه‌ئی در طول عمر آن حاصل می‌شود) دقیقاً با قیمت عرضهٔ آن برابر می‌کند. این نکته کارآمدی نهائی انواع خاصی از دارائی‌های سرمایه‌ئی را برای ما معین می‌کند... برای هر یك از انواع سرمایه می‌توانیم جدولی بسازیم و نشان دهیم که در طول این دوره زمانی باید سرمایه‌گذاری چه مقدار افزایش یابد تا کارآمدی نهائی آن به حد رقمی معین تنزل کند. بنابراین ما می‌توانیم این جدول‌ها را با یکدیگر ادغام کنیم... ما این جدول را جدول سرمایه‌گذاری-تقاضا یا به گونه‌ئی دیگر، جدول کارآمدی نهائی سرمایه می‌نامیم».

۲. تعریف کینز در این‌جا فقط بخشی از آن آورده شده، به سبب مبهم بودنش مورد انتقاد قرار گرفته است: (الف) کارآمدی نهائی سرمایه با بیان آن در قالب اصطلاحاتی ساده‌تر عبارت است از نرخ «مورد انتظار» بازده در هزینه‌های مربوط به تجهیزات سرمایه‌ئی که در «شرف» ایجاداند. سودهائی را که از قبل از طریق دارائی‌های سرمایه‌ئی به دست آمده‌اند نباید با کارآمدی نهائی سرمایه اشتباه کرد. در واقع ا. لرنر اظهار می‌کند که «کارآمدی نهائی سرمایه‌گذاری» اصطلاحی است که ابهام بسیار کم‌تری در آن است. (ب) این اصطلاح به مفهوم جامع، نه نرخی واحد بلکه «جدولی» است که نرخ‌های نهائی بازدهی را منعکس می‌کند که در جریان‌های مختلف سرمایه‌گذاری در حجم‌های گوناگون، در فاصلهٔ زمانی معینی با فرض ثابت ماندن چیزهای دیگر انتظار آن می‌رود. (پ) نرخ بازده نه برحسب واحد فیزیکی که به صورت ارزشی بیان می‌شود، اما نظرگاه‌ها در این‌باره که پیشه‌ور تا چه حد تورم را به حساب می‌آورد متفاوت‌اند. (ت) از آن‌جائی که بر انتظار تأکید نهاده می‌شود، جدول مزبور همان‌طور که کینز اشاره کرده است به علت تغییرات وارد بر سطح «اعتماد» در معرض همه نوع تغییرات ناگهانی قرار می‌گیرد.

۳. می‌توان بین جدول کارآمدی نهائی سرمایه در بلندمدت (که با بهرهٔ مؤثر نهائی مورد انتظار از کل موجودیِ سرمایه واقعاً متغیر در طول زمان سر و کار دارد) و جدول کوتاه‌مدت (که به نرخ نهائی عواید حاصل از جریان‌های ممکن گوناگون سرمایه‌گذاری در طول یك دورهٔ زمانی کوتاه اشاره می‌کند) تمایز قائل شد.

بحث زیادی پیرامون این نکته جریان داشته است که آیا به‌جا است که از جدولی با نمودار نزولی یا با شیب سرازیری اعم از کوتاه‌مدت یا بلندمدت سخن

گفته شود. از آن‌جائی که، در جامعه‌ئی پویا، جدول اساساً عبارت از توصیفی است کوتاه دربارهٔ جریان‌های احتمالی تغییر، نوآوری و توسعه، منطق معمولی ثابت ماندن همه چیز قابل کاربرد نیست. لیکن بسیاری از اقتصاددانان پس از سبك سنگین کردن حس می‌کنند که جدول در هر دورهٔ زمانی میل به نشیب دارد. اما از آن‌جائی که در واقعیت امر، این جدول دائماً بر اثر نوآوری‌های تازه و سایر نیروهای پویا تغییر می‌یابد ما باید بین دوره کوتاه نظری که در آن جدول (با فرض ثابت بودن چیزهای دیگر) با حرکت رو به نشیب فرض می‌شود و دورهٔ تاریخی واقعی که در آن همه چیز ممکن است اتفاق بیافتد تمایز قائل شویم.

۴. شاید مهم‌ترین خطاهای مستتر در کاربرد این مفهوم این دو خطا باشد: (الف) این فرض که جدول به طور کلی به نحو یك‌جانبه‌ئی بستگی به سطح مصرف دارد؛ و (ب) مشتبه کردن مفهوم جدول با مفهوم نرخ واحد ثابت. هر دو اشتباه را در نوشتهٔ خود کینز نیز می‌توان یافت. نیز ← **سرمایه؛ سرمایه‌گذاری.**

ف. رئیس‌دانا — David McCord Wright

کارتل cartel

A. کارتل اشاره است به قرار و مدارهای میان بنگاه‌های بازرگانی‌ئی که واجد خصوصیت استقلال از یکدیگرند و هدف از این قرار و مدارها عبارت است از کاستن دامنهٔ رقابت میان این شرکت‌ها در بازار بی‌آن که به آزادی عمل‌شان در حوزه‌هائی که مشمول پیمان‌نامهٔ کارتل نیستند لطمه‌ئی وارد آید. بازاری که این قرار و مدارها به آن متوجه است ممکن است براساس حوزهٔ جغرافیائی، نوع محصول فروخته شده، نوع مشتری یا براساس ملاحظات دیگری که برای اعضای کارتل اهمیت دارد تعریف و تعیین گردد.

B. نخستین کاربرد کلمهٔ کارتل برای اشاره به ساختار یك صنعت، به گفتهٔ ر. پیوتروفسکی در ۱۸۷۹ از سوی یك عضو رایشتاك آلمان صورت گرفته است. میان کارتل و تراست همیشه تمایزی وجود داشته است. کارتل اشاره دارد به قراردادی میان بنگاه‌های بازرگانی مستقل به منظور اِعمال قدرت انحصاری در بازار «بدون» از بین رفتن استقلال سازمانی بنگاه‌های سهیم یا حتی آزادی عملشان در سایر بازارهائی که مشمول قرارداد نیستند. به همین جهت ر. لایفمن کارتل‌ها را «... توافق‌هائی اختیاری میان ـ یا ...اتحادیه‌های متشکل از ـ مؤسسات اقتصادی مستقل همانند به منظور به دست گرفتن انحصار بازار» تعریف می‌کند.

C. به طور کلی کارتل‌ها، بنا به تعریف بالا از ۱۸۹۰ در ایالات متحد غیرقانونی بوده‌اند. در نتیجه اقتصاددانان آمریکائی به نحوی دربارهٔ این اصطلاح بحث کرده‌اند که گوئی بر شکل اروپائی سازمان انحصاری یك صنعت دلالت دارد. در دورهٔ جدیدتر آنان از کلمهٔ کارتل برای اشاره به قراردادهای انحصاری بین‌المللی از سوی تولیدکنندگان مستقلی که در بیش از یك کشور اقامت دارند استفاده کرده‌اند. به همین لحاظ ج. و. استانگ و م. و اتکینز می‌گویند «در این کشور [ایالات متحد] کارتل اکنون عموماً به قرار و مدارهای بازاریابی و فروش بین‌المللی دلالت دارد». از سوی دیگر ف. مکلاپ اصطلاح «کارتل‌های بین‌المللی» را برای اشاره به «قرارهای بازرگانی‌ئی که هدف یا نتیجه‌شان کاهش یا تنظیم رقابت در تجارت بین‌المللی است....» به کار می‌برد و در عین حال معنی قدیمی‌تر کارتل را برای اشاره به همین نوع قرار و مدارهای تجاری داخلی یا بین‌المللی حفظ می‌کند. نیز ← **انحصار؛ رقابت اقتصادی.**

ف. مجیدی — Royall Brandis

کارراهه ← پیشه.

کارفرما entrepreneur

A. اصطلاح کارفرما (یا آنترپرنور) اشاره است به شخصی که همه یا بخشی از وظایف و فعالیت‌های وی عبارت باشد از: (الف) بنیاد گذاردن، هماهنگ کردن، نظارت کردن و ایجاد تغییرات اساسی در یك

بنگاه تجارتی و یا (ب) تقبّل آن نوع خطرات احتمالی که مربوط به این فعالیت است و از طبیعت پویای جامعه و عدم اطلاع دقیق از آینده ناشی می‌شود و نمی‌توان آن‌ها را از طریق انتقال، محاسبه یا حذف به هزینه‌های مشخص تبدیل کرد.

B. از وقتی که کارفرما برای اولین‌بار به صورت یك کارگزارْ اقتصادی مشخص (مشخص‌تر از آن چه تا آن‌وقت بود) و نه به صورت نوعی سرمایه‌دار مطرح شد، نقش دوگانهٔ وی در زمینهٔ هماهنگ کردن و نظارت کردن بر عوامل تولید و تقبّل خطرات احتمالی در کسب و کار به رسمیت شناخته شد. از آن موقع تاکنون همهٔ تعاریف و توصیفات از کارفرما بر یکی از این دو نقش یا بر هر دو آن‌ها تأکید داشته‌اند.

۱. در آن دسته معانی اصطلاح که بر نقش نظارت‌کننده و هماهنگ‌کنندهٔ کارفرما تأکید دارد، همواره به این نکته اشاره می‌شود که وی بانی بنگاه بوده، دربارهٔ گسترش یا کاهش تأسیسات تصمیم می‌گیرد و مقدار تولید و قیمت آن را تعیین می‌کند.

۲. از سوی دیگر، در نقش کارفرما به صورت تقبّل‌کنندهٔ خطرات احتمالی بر این نکته تکیه می‌شود که اولاً وی شناخت چندانی از قیمت آتی فروش محصولاتش ندارد و ثانیاً بنگاهش در معرض مخاطراتی مادی و اقتصادی قرار دارد. این رویکرد به این صورت هم بازگو شده است که کارفرما فقط در جامعهٔ پویا وجود دارد و مسئول تقبل آن نوع خطرات احتمالی است که قابل انتقال به دیگران نبوده و قابل تبدیل به هزینه‌های پولی مشخص نیستند؛ و بالاخره به دلیل چنین پالایش‌هائی، کارفرما آن چنان کسی است که تقبل‌کنندهٔ عدم قطعیتی باشد که نه قابل انتقال است و نه دقیقاً قابل تخمین. به سخن دیگر وی آن نوع خطرات احتمالی را تقبل می‌کند که بیش از خطراتی است که از حیث میزان قابل محاسبه بوده و یا در برخی موارد قابل انتقال‌اند. کارفرما را مدیر مسئول بنگاه‌های تجارتی می‌شناسند. البته این مدیریت در شرایطی است که شناخت چندان روشنی از آینده در دست نیست.

۳. رویکرد کارکردی دیگری بدون تکیه بر تقبل خطرات احتمالی، ولی در کنار آن بر نقش کارفرما در طبیعت پویای زندگی اقتصادی تأکید می‌کند. در این رویکرد کارفرما به صورت نوآوری تصویر می‌شود که به شیوه‌ئی عملی از روش‌های بهبود فرآیندهای تولیدی بهره می‌گیرد تا قیمت تولید محصولات کارخانه و تقاضا برای آن را تحت تأثیر قرار دهد.

C. در تمییزِ کارفرما (مدیر) براساس طبقهٔ درآمدی وی معمولاً به این نکته اشاره می‌شود که سهم کارفرما از تولید از طریق سودآوری وی از سهم صاحبان دیگرِ عوامل تولید مشخص می‌شود. وانگهی درآمد وی معمولاً از درآمد باقی‌مانده پرداخت می‌شود؛ یعنی درآمد وی پس از پرداخت اجاره، بهره و دستمزدها معلوم می‌شود. این سه نوع درآمد اخیر را معمولاً قراردادی می‌نامند. در حالی که درآمد کارفرما از نوع غیرقراردادی است. عوامل دیگری که در تعیین درآمد کارفرما مورد توجه قرار می‌گیرد، سودهای انحصاری و بادآورده است.

D. در واقع شخص ممکن است نه فقط کارفرما باشد (حال به هر نحو که تعریف شود) بلکه ممکن است در یك کسب و کار مشخص، مالك عوامل تولیدی دیگری هم باشد. از این‌رو ممکن است درآمد وی مجموعه‌ئی از سود و عوامل دیگر باشد. از طرف دیگر رشد و گسترش واحدهای تجارتی و خاصه استفادهٔ بیش از پیش از شرکت‌های با مسئولیت محدود بدین معنی است که در بسیاری از واحدها ممکن است بیش از یك کارفرما (مدیر) وجود داشته باشد و هر یك از آنان وظایف مشخصی را برعهده داشته باشند. به این نکته نیز اشاره شده است که فرد لازم نیست مالك واحد تجارتی باشد تا کارفرما محسوب شود بلکه این اصطلاح ممکن است به یکی از کارکنان شرکت نیز اطلاق شود البته به شرطی که وی قادر به رهبری و نظارت بر آن مؤسسه بوده و سهامداران آن واحد نیز در ادارهٔ امور آن نقشی نداشته باشند. نیز ← **سود؛ مخاطره‌پذیری (و عدم اطمینان)**.

William H. Wesson — **ه. جهانشاهی**

کارکرد function

A. کارکرد عبارت است از حاصل یا نتیجهٔ نوعی

«وجود و یا عمل (یا حرکت) اشخاص یا اشیا» و از جمله پدیده‌های لمس‌ناپذیری چون الگوهای فرهنگی، ساختارهای گروهی و نگرش‌ها است. در زمینه و بافت کلی علم اجتماعی، نتیجه‌های وجود و عمل یا حرکت اشخاص یا اشیا (کارکردها) با توجه خاص به تأثیرات‌شان بر انتظام‌های اجتماعی یا ساخت و الگوبندی یك موقعیت یا یك نظام و سرانجام برکنش‌های اجتماعی یا سیر برهمکنش انسان‌های عمل‌کننده مورد نظر قرار می‌گیرند. لازم نیست که این نتایج مورد قصد یا حتی مورد شناخت خود کنشگران باشند؛ و باز لازم نیستَ که ضرورتاً منظور(ها) یا نیازمندی(ها)ی معین شده در طبیعت یا «انتخاب شده» یا به نحو دیگری مقرر شده توسط کنشگران انسانی را برآورده سازند. کارکردها یا روابط کارکردی هم به صورت غیرریاضی و هم به صورت ریاضی توصیف می‌شوند.

B. به نظر می‌رسد که مفهوم کارکرد در اصل از سوی اسپنسر از فیزیولوژی به علوم اجتماعی راه یافته باشد. همچنین از سوی دانشمندان علوم اجتماعی به مفهومی محدودتر به کار برده شده است؛ مفهومی که ریاضیدانان از لایب‌نیتس به بعد هنگامی که از Y به صورت فونکسیون (= تابع) X یا از X_1 به صورت تابع $X_2, X_3, \ldots X_n$ در معادله‌های معکوس و معادله‌های همبستگی ساده و مرکب سخن می‌گویند آن را به کار برده‌اند.

C. ۱. اصطلاح کارکرد، در کلی‌ترین مفهومی که در علم اجتماعی از آن استفاده می‌شود، ظاهراً به نوعی «نتیجه» اشاره می‌کند، نتیجه‌ئی خواه از لحاظ نظری قابل بیان و مورد انتظار و یا از لحاظ تجربی قابل مشاهده یا قابل استنتاج و مشاهده شده یا استنتاج شده. مسألهٔ اساسی این است که آیا نتیجهٔ مورد بحث صرفاً به منزلهٔ پیشامدی تلقی می‌شود که ممکن است انتظار آن رود و حتی بنا به جهات نظری ممکن است منطقاً «ضروری» باشد یا این‌که فرض می‌شود که شرط، نیاز، خواست، هدف یا منظوری شناخته شده (یا نظراً مطرح شده) را به شیوه‌ئی ابزاروار برآورده می‌سازد، انجام می‌دهد، تحقق می‌بخشد، یا «بیان می‌کند» یا «مجسم می‌سازد». در مورد دومین شق از این شقوق لزوماً باید دانست که آیا فرض بر این است که شرایط و از این قبیل از طریق طبیعت برقرار می‌شوند یا تصور می‌شود که کنشگران انسانی آن‌ها را «برمی‌گزینند» یا به نحو دیگری تعیین می‌کنند؛ یا احتمالاً پیدایش آن‌ها را باید به نحو دیگری که در اینجا اشاره نشده است فرض کرد.

۲. به منظور تشخیص دقیق‌تر دلالت‌های مختلف واژه «کارکرد»، دانستن این که پیشفرض‌های به کار برندهٔ این اصطلاح به چه چیزهائی مربوط می‌شود ضروری است: (الف) امکان و یا مطلوبیت تصریح نظری (و توصیف عملی) این که «همه» یا فقط «برخی» «نتیجه‌ها» چه خواهند بود؛ (ب) آیا نتیجه‌های ذکر شده نتیجه‌هائی هستند «ضروری» یا فقط احتمالی یا امکانی‌اند؛ و (پ) آیا این تصریح و ذکرخصوصیات ممکن است و باید به صورت کمّی یا غیر کمّی و یا به هر دو شکل صورت گیرد. پرسش‌های دیگر مربوط می‌شوند به پیشفرض‌ها یا اصول موضوعهٔ به کار برندهٔ اصطلاح در مورد تغییرپذیری یا درجات وحدت، کلیت و وجوب موارد کارکرد در زمینه‌ئی که این موارد در آن مد نظر قرار می‌گیرند.

۳. به طور کلی آن دسته از دانشمندان علوم اجتماعی که بر (الف) تعریف‌های مبتنی بر نحوهٔ عمل، (ب) اثبات‌پذیری دقیق و تفضیلی هرگونه بیان واقعیت (و هرگونه بیان دربارهٔ رابطهٔ فرضی میان واقعیات)، (پ) تعیین مقدار متغیرها و صفت‌ها، و (پ) تحویل «مسائل» به فرضیات مربوط به روابط مورد انتظار یا احتمالی میان دو یا چند متغیر تأکید می‌کنند، کارکرد را به معنی نتیجهٔ لازم به کار برده‌اند بی‌آن که به قصد و نیت انسانی یا به هدف‌ها یا منظورهای عمدی اشاره کنند و نیز بی‌آن که مجموعهٔ کم و بیش کاملی از شرایط (و نیازها یا مقتضیات ناشی از این‌ها) را تلویحاً بپذیرند یا به طور نظری آن‌ها را مطرح سازند. این‌ها شرایط و اوضاع و احوالی است که باید تحقق یابند تا یك نظام، ساختار، سازواره (ارگانیسم)، گروه، یا جز این‌ها زنده یا در تعادل ایستا یا جنبا باقی ماند یا باعث حفظ صورت، الگو، ترکیب یا طرحی شود.

D. مسائلی را که پدید می‌آیند می‌توان با ذکر نمونه‌های کاربرد به روشن‌ترین وجه توضیح داد:

۱. بعضی از انسان‌شناسان (مثلاً ر. لینتون) مفهوم کارکرد را بدون مطرح ساختن هیچ‌گونه پرسش صریحی دربارهٔ شرایط بقا (یا هدف‌های معین دیگر) که ممکن است تحقق آن لازم باشد به کار می‌برند. از این‌رؤ لینتون، مثلاً می‌گوید که «کارکرد یك مجموعه عبارت از کل سهمی است که آن مجموعه در دائمی کردن ترکیب اجتماعی ـ فرهنگی برعهده دارد». برطبق بیان هرسکوویتس، «نظریهٔ کارکردی کوشش دارد که رابطهٔ متقابل میان عناصر گوناگون کوچك و بزرگ را در یك فرهنگ بررسی کند. هدف آن در اصل دست یافتن به بیانی است دربارهٔ وحدت‌های موجود در فرهنگ از طریق نشان دادن این که چگونه صفت و مجموعه و الگو، هر قدر هم که جدا از یکدیگر باشند، دست به‌دست هم می‌دهند و مثل دنده‌های یك ماشین، کلی را به وجود می‌آورند که حرکتی هموار دارد و نقشی کارآمد را به انجام می‌رساند». معمولاً هرجا که مفهوم «یکپارچگی» مطرح شود، به چیزی بیش از یگانگی صرف طرحی منسجم یا نظم یا صورت کلی اشاره دارد ـ یعنی یکپارچگی هدف معینی را تأمین می‌کند یا مجموعهٔ شرایط لازمی را کامل می‌کند یا به نحو دیگر باعث افزایش یا به حداکثر رسیدن فرصت‌های بقای فرهنگ و جامعه یا بقای نظام اجتماعی که هر دو را در بر می‌گیرد می‌شود.

۲. برای ا. ر. رادکلیف‌ـبراون، کارکرد «نقش یاری‌دهنده‌ئی است که یك فعالیت جزئی در رابطه با فعالیت کلی‌ئی که آن جزئی از این محسوب می‌شود ایفا می‌کند. کارکرد یك رسم خاص اجتماعی نقشی است که این رسم در کل زندگی اجتماعی به صورت جریان عمل نظام کلی اجتماعی برعهده دارد...». رادکلیف‌ـبراون در مقالهٔ دیگری می‌نویسد، «من کارکرد اجتماعی شیوهٔ فعالیتی را که از لحاظ اجتماعی ضابطه‌بندی شده یا شیوه اندیشه را به اعتبار رابطه‌اش با ساختار اجتماعی که نسبت به وجود و دوام آن سهمی به عهده دارد تعریف می‌کنم». رادکلیف‌ـبراون ردّ پای تفسیر خود را دربارهٔ کارکرد در دورکم می‌یابد که تطابق میان نهاد اجتماعی و نیازهای سازوارهٔ اجتماعی را کارکرد آن نهاد تعریف می‌کند.

۳. گرچه مالینوفسکی به نقش‌های یاری‌دهندهٔ الگوهای فرهنگی، سازمان‌های نهادی و شیوه‌های عمل در نیازهای عاطفی و سایر نیازهای روانی یکایك افراد و گروه‌ها تعلق خاطر خاصی داشت، به روش‌های استفاده از فرهنگ جهت تأمین «نیازها»ئی که به طور کلی بر اثر شرایط زندگی اجتماعی و محیط مادی تحمیل شده‌اند نیز ابراز علاقه کرد. او توضیح می‌دهد که هدف نظریهٔ کارکردی «عبارت است از تبیین حقایق انسان‌شناختی در تمام سطوح تکامل از طریق نقشی که این حقایق در نظام یکپارچهٔ فرهنگ بازی می‌کنند، از طریق نحوهٔ ارتباط آن‌ها با یکدیگر در نظام و از طریق نحوهٔ ارتباط این نظام با محیط‌های مادی».

۴. جامعه‌شناسان به خلاف اکثر انسان‌شناسان، درصدند که از مفهوم کارکرد نه منحصراً در مورد **الگوهای فرهنگی** بلکه در مورد روندهای جاری، کنش‌های اجتماعی و گسترهٔ تقریباً وسیع‌تری از نمودها، از جمله نمودهائی که الگوی فرهنگی به خود نگرفته‌اند بهره‌گیری کنند. همهٔ جامعه‌شناسانی که از مفهوم کارکرد استفاده می‌کنند در مورد خود این گمان را نمی‌برند که در چارچوب شیوهٔ تحلیل تقریباً محدود «ساختاری‌ـکارکردی» مشغول تحقیق‌اند.

جامعه‌شناسانی که این شیوه را به کار می‌برند معمولاً آن را برای مطرح ساختن نظری برخی (یا همهٔ) شرایط معیشت، بقا و از این قبیل در وضع مفروضی از یك جامعه، گروه، نظام اجتماعی... مفروض (یا هر یك از این‌ها در کلی‌ترین شکل خود) و مواد، یا موضوعات، کنش‌ها، حرکت‌ها...ی «محتمل» و یا «ضروری» موجود امری لازم تلقی می‌کنند؛ چیزهائی که حاضر و در کار خواهند بود یا باید باشند تا شرایط تحقق یابند و نیازها و مقتضیات تأمین گردند. در این زمینه ت. پارسونز مفهوم کارکرد را «از همه نظر مهم» می‌انگارد... «نقش قاطع کارکرد فراهم آوردن معیارهائی برای تعیین «اهمیت» عوامل پویا و روندهای موجود در درون نظام است... یك فرایند یا مجموعهٔ شرایط، یا در حفظ (یا تکامل)

نظام «نقش یاری‌دهنده دارد» و یا از حیث این که از یکپارچگی و اثربخشی نظام می‌کاهد از «کارکرد نادرست» برخوردار است» و در ادامه می‌افزاید، «اشارهٔ کارکردی همهٔ فرایندها و شرایط خاص به وضع نظام کلی به صورت گرایشی رایج، معادلِ منطقی معادله‌های چند مجهولی را در یك نظام کاملاً تکامل‌یافتهٔ نظریهٔ تحلیلی فراهم می‌آورد. [تفسیر کارکردی] ظاهراً تنها روشی است که از طریق آن می‌توان همبستگی پویای عوامل متغیر در یك نظام را بدون استفاده از ابزارهای فنی ریاضیات و مقتضیات عملی و تجربی کاربرد آن‌ها به طور واضح تجزیه و تحلیل کرد».

۵. مفهوم کارکرد در نظریهٔ ساختاری ـ کارکردی تا اندازه‌ئی مورد موشکافی قرار گرفته است تا جائی که میان نتیجه‌هائی که «در حیطهٔ قصد و شناخت افراد شریك در نظام واقعند» (یعنی «کارکردهای آشکار») و نتیجه‌هائی که «نه مورد قصدند و نه مورد شناخت» (یعنی «کارکردهای نهان») تمایزهائی برقرار شده است. این امر پرسش‌هائی از این قبیل را به حال تعلیق نگه می‌دارد: (الف) آیا نتایج را باید اموری ثابت در طبع امور، یعنی مقرر شده و از این لحاظ «تعیّن‌یافته» به شیوه‌ئی که طبیعت مقدر نموده دانست یا این که عمل انسانی (و بخصوص «انتخابی» که هشیارانه یا ناهشیارانه صورت می‌گیرد) «به هر حال بر طرح و نظم شرایط» حاکم است؟ (ب) چگونه باید برخی از این‌ها یا همهٔ این‌ها را «شناخت»؟ و (پ) آیا مشاهده‌کنندگان تحلیل‌گری که در نظام شرکت ندارند می‌توانند شناخت قابل اعتمادی از کارکردها داشته باشند؟ نیز ← **ساخت اجتماعی**.

ف. مجیدی

Allan W. Eister

کارکرد آشکار manifest function، ← **کارکرد**.

کارکرد نهانی latent function، ← **کارکرد**.

کارگاه‌های با مزد کم و ساعات کار طولانی sweat shop، ← **نظام صنعت خانگی**.

کارلوح حزب، ← **مرامنامهٔ حزب**.

کاست caste

A. اصطلاح کاست اشاره است به: (الف) شکل سازمان اجتماعی موجود در هند که بر بنیاد معتقدات دینی در مورد برتری برهمن، رتبه‌بندی سختگیرانه بر مبنای تولد، و تضییقاتی در شغل و ازدواج استوار است؛ (ب) یکی از گروه‌های موروثی هندی در درون این نظام اجتماعی؛ (پ) هر دار و دستهٔ موروثی و انحصاری در هر جای دیگر (معمولاً به طور تحقیرآمیز با مفهوم‌های تبعیض یا امتیاز ناعادلانه آمیخته است).

برخی اصطلاح‌ها در تمامی حوزهٔ علوم اجتماعی دشواری‌های زیادی را از لحاظ تعریف به وجود آورده‌اند یا اختلاف عقاید شدیدی را برانگیخته‌اند که اصطلاح «کاست» یکی از آن‌هاست. آثاری که دربارهٔ کاست نگاشته شده بسیار گسترده است ـ ج. ه. هوتون به فهرستی حاوی پنج هزار اثر چاپ شده در این موضوع اشاره می‌کند ـ و شمار کوشش‌هائی که برای تعریف آن به خرج داده شده نیز به همین اندازه وسیع است. از زمان نخستین کاربرد آن از سوی پرتغالی‌ها در گوآ در قرن شانزدهم، این اصطلاح آزادانه و بی‌چون و چرا در توصیف جامعهٔ هند به کار رفته است. به طور کلی، اگرچه هر تعریفی که ارائه گردیده با مخالفت و انتقاد مواجه شده ولی در مورد کاربردش در هندوستان بحث و جدال زیادی در میان نبوده است. چنان که صاحب‌نظران بیشماری خاطرنشان ساخته‌اند، گو آن که تعریف کردن یك کاست واحد کار ناممکنی است لیکن متمایز کردن یك کاست از کاست دیگر آسان است. شدیدترین مباحثات بر سر کاربرد این اصطلاح در بیرون از هندوستان برپا شده است. بنابراین لازم است که این دو حوزه به طور جداگانه بررسی شوند.

B. نخستین کاربردی که باید بررسی شود کاربرد معمول در هندوستان است.

۱. از یك منشأ مشترك اشتباه بی‌درنگ می‌توان جلوگیری کرد: اصطلاح «کاست» برای طبقه‌بندی سنتی و تاحدی فرضی جامعهٔ هندو به چهار دسته یا

«وارنـا» ـ «برهمـن» یا روحانیـان، «کشتریـا» یا سلحشوران، «وایسیا» یا کشاورزان و بازرگانان، و «سودرا»، یعنی طبقات پست ـ به کار برده نمی‌شود. این واقعیت که موقعیت معاصر هم تا حد زیادی نامرتبط با این الگوی چهار طبقهٔ برهمنـی و هم بی‌نهایت پیچیده‌تر از آن است همواره مورد تأکید همهٔ نویسندگان بوده است. گمان می‌رود که در هند حدود ۳۰۰۰ کاست وجود داشته باشد.... برخـی کاست‌ها از عوامل قبیله‌ئـی یا نژادی سرچشمـه می‌گیرند، برخی منشأ شغلی دارند، ... بعضی دیگر مربوط به عامل ناحیه‌ئی هستند، بعضی هم اساس مذهبی دارند و از این قبیل. به علاوه اکثر ایـن کاست‌ها (یعنی جات) در درون خود با طی چندین مرحله لایه‌بندی به واحدهای داخلی کوچک‌تـری موسوم به زیرکاست تقسیم می‌شوند. یك روستا یا منطقه‌ئی محدود ممکن است حداکثر بین بیست تا سی کاست داخلی یا زیرکاست مختلف را شامل شود که از برهمنان واقع در رأس جدول تا کاست‌های نجس در پائین جدول اختلاف پایگاه داشته باشند.

۲. دشواری‌های تعریف از دو منشأ سرچشمـه گرفته‌اند: اولاً با در نظر گرفتن هند به طور کلی، کثرت فوق‌العاده زیاد این واحدهای اجتماعی و ثانیاً اختلاف عقاید موجود میان صاحب‌نظران در مورد خصوصیت‌های اساسی یك کاست واحد یا نظـام کاستی به طور کلی. بسیاری از نویسندگان با آگاهی از دشواری‌هـا، دسـت از کوشش برای تعـریف برداشته‌اند و توجه‌شان را به فهرست خصوصیات کل نظام معطوف کرده‌اند. مثلاً ج. س. گورای در نظام کاستی هند شش خصوصیت بنیادی را تشـخیص می‌دهد: (الف) تقسیم‌بندی برشیِ جامعه به گروه‌های مجزا که عضویت‌شان براساس عامل تولد تعیین می‌شود؛ (ب) وجود یك سلسله مراتب طبق طرحی معین مبتنی بر قائل بودن حق تقدم برای کاست برهمـن به مثابـهٔ رأس سلسلـه مراتـب؛ (پ) محدودیت‌هائی در مورد غذا خوردن کاست‌هـا با یکدیگر و آمیزش اجتماعی که از تصورات و مفاهیم پلیدی آئین سرچشمه می‌گیرند؛ (ت) ناشایستگی‌ها و امتیازهای متنوع مدنی و مذهبی بخش‌های مختلف جامعـه؛ (ث) وجـود محدودیت‌هـای شغلـی؛ (ج) درون‌همسری.

در عین‌حال که بعضی نویسندگان از اصـل با فهرست گورای یا با فهرست‌های قدیمی‌تـر ایـن چنینی مخالفند، اختلاف عقیدهٔ فراوانـی در مورد اهمیت نسبی خصوصیت‌های یاد شده نیز به وجود آمده است.

(i) خود گورای، با استناد به اولویت مفهوم‌های پاکی‌نژادی‌یا آئینی، درون‌همسری را مشخصهٔ اصلی نظام کاستی می‌شمارد و از ا. وسترمارك چنین نقل قول می‌کند: «درون‌همسری جوهرهٔ نظام کاستـی است». این نظر به شدت مورد پشتیبانی بسیاری از صاحب‌نظران برجستهٔ هندی قرار گرفته است که مهم‌ترین آنان عبارتند از هوتون، هوکارت، س. سی. روی، ن. ك. دوت، و جدیدتـر از این‌هـا، م. ن. سری‌نیـواس و هـ . ن. سی. استیونسـون: «ایـن معتقدات [مربوط به پاکی و نجسی]... علت اصلی شکاف میان کاست‌ها به شمار می‌روند».

(ii) هـ . رُز، نظری مغایر ابراز داشته است: «آدمی هرچه بیش‌تر در آثار نِسفیلد، ایتبسون، رایزلی و نویسندگان دیگر دربارهٔ کاست‌ها تحقیق کنـد، به گمان من بیش‌تر متوجه می‌شود که کاست را مانند قانون می‌توان تابعی از اقتصاد تعـریف کرد». در این‌جا روی اختلاف شغلی به صورت شالودهٔ اولیهٔ تشکیل کاست و روی رابطهٔ میان پایگاه کاست و قدرت سیاسی و اقتصادی تأکید شده است. این نویسندگان ملاحظه می‌کننـد که تغییـر در پایـگاه سیاسی و اقتصادی یك کاست با تغییری در پایگاه آیینی آن ملازمه دارد، و نیز تغییر اولی همواره بر تغییر دومی مقدمَ است. «... منزلت اجتماعی که همان چیزی است که معنی کاست را می‌دهد تا حد بسیار زیادی به اهمیت سیاسی، خواه اهمیت فعلی و خواه اهمیت مربوط به گذشتهٔ نزدیك بستگی دارد... ترقی درجهٔ اجتماعی که با اهمیت فزایندهٔ سیاسی ملازم است به زودی ترقی کاست را در پی خواهد آورد». ایبتسون در ادامهٔ کلام شرح می‌دهد که چگونه یك کاست با فرض برخـورداری از اهمیـت فزایـندهٔ سیاسی و اقتصادی می‌تواند «منزلت اجتماعی» خود را از طریق رعایت آنچه وی «معیارهای مصنوعی» (یعنی مقررات پرهیز آئینی) «هندوئیسم برهمنـی»

می‌نامد پیشرفت بخشد. کاست به گفتهٔ ایبتسون «هیچ‌گونه ارتباط ضروری با دین هندو ندارد».

(iii) سومین تأکید قابل تشخیص، بخصوص در آثار عمومی جامعه‌شناسی، تأکیدی است که روی جنبهٔ سلسله‌مراتبیِ نظام نهاده می‌شود. کاست در اینجا به صورت یك شکل افراطی قشربندی اجتماعی تعبیر می‌شود که مشخصهٔ آن پایگاه ثابت زایشی، تبعیض اجتماعی و فقدان کامل تحرك عمودی برای فرد است. مفهوم‌های پاکیِ آئینی و مقدسات دینی از طریق کاست‌های مسلِط نه به صورت اصل بلکه بیش‌تر به منزلهٔ دلیل‌تراشی‌هائی برای توجیه و حفظ برتری آن‌ها تلقی می‌شود. در این معنی می‌توان کاست را افراطی‌ترینِ حالت طبقهٔ اجتماعیِ کاملاً متصلّب تفسیر کرد. مثلاً بهتر از همه این طور به نظر می‌رسد که... کلمهٔ کاست را نباید به گروه‌های هندی محدود ساخت، بلکه باید پیوستاری از طبقات درجه‌بندی شده را مدّ نظر داشت که کاست‌ها صرفاً افراطی‌ترین حد ثبات در این پیوستار را نشان می‌دهند».

C. تأکیدهای گوناگونی نظیر آنچه در بالا اشاره شد تا حد زیادی بر نگرش‌های مربوط به کاربرد اصطلاح در خارج از هند حکمفرما بوده‌اند.

۱. آنانی که معتقدند که مفهوم‌های پاکی آئینی مشخصهٔ اصلی نمودهای هندی است «نهادهای مشابه» جاهای دیگر را در نظر داشته‌اند (مثل تقسیم جمعیت‌ها به طبقات درون‌همسری در روم یا یونان باستان، در اروپای قرون وسطا و از این قبیل را)؛ اما چون فقدان مقدسات دینی و معتقدات مربوط به پلیدی را خاطرنشان ساخته‌اند، کاربرد اصطلاح «کاست» را برای این نهادها روا ندانسته‌اند.

۲. آنانی که بر درجه‌بندی سلسله‌مراتبی و عوامل سیاسی و اقتصادی تأکید می‌ورزند، منحصر ساختن این اصطلاح به هند را یك طرز فکر افراطی ناسودمند می‌دانند. طی سالیان اخیر گرایش قابل ملاحظه‌ئی به کاربرد گستردهٔ این اصطلاح با اشارهٔ ضمنی به سلسله‌مراتب خشك آمیخته با جدائی مبتنی بر درون‌همسری به وجود آمده است. برای مثال رجوع کنید به گزارش م. تومین دربارهٔ یك روستای گواتمالائیِ منقسم به دو بخش رتبه‌بندی شده ـ «لادینوها» و «ایندین‌ها» یا به کاربرد لووی از این اصطلاح در مورد سیاه‌پوستان آمریکا، یهودیان آلمان هیتلری و بخش‌های درون‌همسری و رتبه‌بندی شدهٔ موجود میان برخی قبایل آفریقای خاوری.

۳. پرشورترین مباحثات راجع به کاربرد کاست بر سر کاربرد این اصطلاح در تحقیقات مربوط به روابط نژادی، خاصه در مورد روابط سیاهان و سفیدان در ایالات متحد به پا شده است. در این زمینه هرچند به نظر می‌رسد که اصطلاح کاست دست‌کم به مدت صد سال در مورد سیاهان به کار رفته است، لیکن به تازگی خاصه از سوی و. ل. وارنر و هم‌فکرانش در دانشگاه شیکاگو، این اصطلاح در تحقیقات جامعه‌شناختیِ مربوط به روابط میان سیاهان و سفیدان به طرزی دقیق و منظم به کار گرفته شده است. در اینجا اصطلاح کاست ظاهراً به دو دلیل به کار می‌رود: نخست، به دلیل این که نویسندگان معتقدند که به طور کلی خصوصیات اصلی ساختار کاست بدان گونه که آنان تشخیص می‌دهند (و بیش‌تر تقسیم‌بندی برشی، درون‌همسری بی‌چون و چرا، سلسله‌مراتب، فقدان تحرك فردی و تبعیض اجتماعی) همه باهم در این زمینه ظهور می‌کنند و دوم، به دلیل اجتناب از اصطلاح «نژاد». گ. میردال دربارهٔ سودمندی اصطلاح کاست در این گونه تحقیقات به تفصیل بحث می‌کند. او از کاربرد این اصطلاح دفاع کرده خاطرنشان می‌سازد که «اصطلاح قدیمی نژاد آن طور که [در فصل قبل] نشان داده‌ایم، در تحقیق علمی مورد ندارد، زیرا مفهوم‌هائی زیست‌شناختی و ژنتیکی در آن واژه نهفته است که در این زمینه درست در نمی‌آیند و بخصوص بسیار خطرناك است که این مفاهیم با معتقدات نادرست نژادپرستانهٔ رایج معادل گرفته شوند». وی تأکید می‌کند این عقاید نژادپرستانهٔ سفیدپوستان همراه با «هسته‌ئی از منطق جادوئی که با مفهوم خون معنی می‌شود»، دلیل‌تراشی‌هائی جهت تأیید منافع کاست برتر سفیدپوستان به شمار می‌روند. آنانی که مدافع این کاربرد هستند اشاره می‌کنند به «خط کاست» انعطاف‌ناپذیری که سیاهان را از سفیدان جدا می‌کند و از یك قشربندی طبقاتی سخن می‌گویند

که در هر طرف این خط ـ گرچه ممکن است روابط میان کاست‌ها تغییر کند ـ «همچنان صُلب و خدشه‌ناپذیر باقی می‌ماند». «خط فاصل میان دو کاست دقیقاً مشخص است، به وسیلهٔ هر عضوی از هر کاست هوشیارنه احساس می‌شود و به آسانی قابل مشاهده است».

۰ لیکن باید خاطرنشان ساخت که بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی با این کاربرد اصطلاح کاست بدان سبب مخالفند که پیش‌فرض‌هائی را متضمن است که نادرست، ایستا، عرفانی و یا بی‌ارتباط به مسأله‌اند.

۴. سرانجام باید متذکر شد که برخی نویسندگان می‌کوشند که با اظهار عقیدهٔ صریح در مورد کاربرد این اصطلاح از افتادن در دشواری‌ها اجتناب کنند. مثلاً وستی در مقالهٔ هرم فاصلهٔ اجتماعی: روابط بین کاست و طبقه می‌نویسد: «اصطلاح کاست در این‌جا به خاطر سهولت لفظیِ صِرف برای توصیف دو گروه مورد تحقیقی به کار برده می‌شود که پایگاه‌شان در رابطهٔ با یکدیگر به اعتبار اصل و تبار زیستی، تقریباً به نحو تغییرناپذیری ثابت است. ما نظام کاستی هند را با روابط نهادی شدهٔ میان سیاهان و سفیدان آمریکائی برابر نمی‌گیریم». این نقل قول هم اختلاف نظرهای وسیع در کاربرد این اصطلاح و هم طرز فکر آشفته و ناپسند رایج را از دیدگاه نظریهٔ جامعه‌شناسی عمومی به خوبی نمایش می‌دهد. نیز ← **طبقهٔ اجتماعی؛ قشربندی.**

ن. مجیدی

K. C. Rosser

کالا commodity

A. هیچ تعریف یگانه و صریحی از کالا در دست نیست زیرا که در مورد قرار دادن کالاهای رایگان و قرار دادن خدمات در این تعریف اختلاف نظرهائی وجود دارد. اقتصاددانان زمان حاضر بیش‌تر ترکیب «کالاها و خدمات» را به کار می‌برند تا واژهٔ «کالا» را. اما «کالا» به معنائی بسیار نزدیک به چیزی که جِونز به آن داده است به کار می‌رود: «آنچه از واژهٔ کالا درک می‌کنیم عبارت از هر شیء، جسم، عمل یا خدمتی است که نتواند ایجاد خوشی کند یا رنج را بزداید» در همه موارد عنصر مفید بودن از لحاظ نیازهای بشری در معناها حضور دارد.

B. چندین کاربرد مشابه امّا نه برابر، از اصطلاح کالا را می‌توان از هم تشخیص داد:

۱. بسیاری از نویسندگان این واژه را به شیوه‌ئی به کار برده‌اند که آشکارا دلالت بر این نکته دارد که «هر» مادهٔ مفیدی، از جمله کالاهای رایگان، کالا محسوب می‌شود. بنابراین برطبق این معنا هوا هم کالا است.

۲. از طرف دیگر اقتصاددانان کلاسیك انگلیسی اغلب این واژه را به صورت مترادف کالای اقتصادی به کار می‌برند و منظورشان از کالای اقتصادی چیزی است که تا آن حد کمیاب است که قیمتی را ایجاب می‌کند. بدین ترتیب بود که آ. اسمیت نوشت، «گذشته از آن، هر کالائی به دفعات بیش‌تری با کالاهای دیگر مبادله می‌شود و بنابراین با آن‌ها مورد مقایسه قرار می‌گیرد». بدین ترتیب اسمیت کالاهائی را کالاهای اقتصادی می‌انگاشت که از ارزشی مبادله‌ئی برخوردارند.

۳. از آنجائی که خدمات نیروی کار از نظر اقتصاددانان کلاسیك سرچشمهٔ ارزش به شمار می‌رود، اسمیت و سایر اقتصاددانان کلاسیك خدمات را در زمرهٔ کالاها طبقه‌بندی نمی‌کنند. همراه با تغییر نگرش دربارهٔ منبع ارزش این سؤال نیز پیش آمد که آیا خدماتی که دارای ارزش مبادله‌ئی‌اند در مقابل اشیای مادی‌ئی که ارزش مبادله‌ئی دارند باید به صورت کالا در نظر گرفته شوند یا نه؟ در اینجا است که اظهار نظر جونز، مبنی بر این که «آنچه از واژهٔ کالا درک می‌کنیم عبارت از هر شیء، جسم، عمل یا خدمتی است که بتواند ایجاد خوشی کند یا رنج را بزداید» مناسبت پیدا می‌کند. جونز در این اظهار نظرِ خدماتی را می‌گنجاند که اقتصاددانان قبلی معمولاً نمی‌گنجاندند. وی هم‌چنین برخلاف اقتصاددانان پیشین، کالاهای رایگان و خدمات را دست‌کم با اشاره در مفهوم کالا مندرج می‌کند.

۴. در اجتماع سوداگری آمریکا، کالا را غالباً به صورتی به کار می‌برند که نشان‌دهندهٔ آن است که واژهٔ مزبور بخصوص بر مواد خام اطلاق می‌شود، مثلاً مبادلهٔ کالا؛ لیکن یافتن هر نوع تضمین مستند برای

این کاربرد کار دشواری است. نیز ← **کالاهای اقتصادی.**

ف. رئیس‌دانا R. W. Pfouts

کالاهای آزاد free goods. ← کالاهای اقتصادی.

کالاهای اقتصادی economic goods

A. واژهٔ **کالا** به نحوی که در اقتصاد به کار می‌رود، بیانگر هر آن چیزی است که قادر به ارضای خواست‌های بشری باشد. اما این اصطلاح محتوائی اخلاقی ندارد، زیرا ممکن است دلالت بر چیزی کند که از حیث اخلاقی خوب یا بد باشد. وانگهی، این اصطلاح هم کالاهای مادی و هم خدمات غیرملموس را دربر می‌گیرد.

معمولاً اقتصاددانان کالاها را به دو گروه گسترده تقسیم‌بندی می‌کنند: «کالاهای رایگان» و «کالاهای اقتصادی». نوع اول کالاهائی هستند که یا آنچنان فراوانند که در یك زمان و مکان معین، بدون هزینه قابل دستیابی‌اند، یا این که، گرچه آن‌قدر کمیابند که قیمتی را ایجاب می‌کنند اما بنا به طبیعتی که دارند قابل داد و ستد در بازار نیستند (مانند آفتاب). کالاهای اقتصادی از طرف دیگر مفید، کمیاب و قابل داد و ستد در بازارند و این معادل است با گفتن این که آن‌ها از ارزش اقتصادی برخوردارند. چنین کالاهائی به وجود قیمتی در بازار حکم می‌کنند و کالاهائی هستند که نظام علم اقتصاد به آن‌ها مربوط می‌شود.

B. کالاهای اقتصادی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: (الف) کالاها و خدمات مصرفی، و (ب) خدمات مولّد یا کالاها و خدمات تولیدی.

۱. از آن‌جائی که کالاهای مصرفی آن‌هائی هستند که در شکل نهائی خود به مصرف می‌رسند غالباً با عبارت «خدمات و محصولات نهائی» به آن‌ها اشاره می‌شود. به سخن دیگر کالاهای مصرفی با این نکته مشخص می‌شوند که مستقیماً در جهت ارضای خواست‌های بشری مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۲. کالاها و خدمات تولیدی خواست‌ها را به طور نامستقیم ارضا می‌کنند، زیرا که برای تولید کالاهای مصرفی به کار می‌روند. گرچه به طور عام پذیرفته شده است که اصطلاح «خدمات مولّد» هم به کالاها و هم به خدمات تولیدی اشاره دارد، اقتصاددانان گاه مترادف‌هائی از قبیل عوامل تولید، منابع تولیدی و ابزارهای تولیدی را برای آن‌ها به کار می‌برند.

در طی نیمه دوم قرن نوزدهم بیش‌تر اقتصاددانان کوشش‌هائی به عمل آوردند که خطوط قاطعی از تمایز بین «انواع» خدمات تولیدی ترسیم کنند. در نتیجه «عوامل» یا «وسایط» سه‌گانهٔ معروف تولید یعنی زمین، **کار و سرمایه** به طور گسترده‌ئی در متون اقتصادی به کار برده شد. همان طور که ج. ا. شومپیتر اظهار کرده است، این شکل طبقه‌بندی هنوز اساساً پابرجا است زیرا که برای آموزش مبانی علم اقتصاد مفید تشخیص داده شده است. اما بسیاری از اقتصاددانان نوین متقاعد شده‌اند که از دیدگاه تحلیلی این گونه تقسیم‌بندی خدمات مولد اکثراً گمراه‌کننده است. از این‌رو است که ف. ه. نایت این موضع را اتخاذ می‌کند که هر نوع طبقه‌بندی خدمات مولد به دسته‌های جدا از هم ناواقعی است، به این دلیل که «تعداد این دسته‌ها (اگر کسی به انواع حقیقتاً همگنی بیندیشد که واحدهای‌شان در واقع قابل تبدیل به یکدیگر باشند) نه تنها نامحدود است بلکه حد و مرزهای آن‌ها به مرور زمان تغییر می‌کند».

واقعیت مربوط به تبدیل‌پذیری بلندمدت خدمات مولّد، نایت را به این نتیجه کشانیده است که خدمات مولّد به مفهومی گسترده «در حقیقت، همهٔ سرمایه» محسوب می‌شود. گرچه این موضع از نظر برخی نویسندگان خیلی افراطی است اما این واقعیت به قوت خود باقی است که گرایش نوین در نظریه‌های اقتصادی عبارت بوده است از تأکید بر خصلت همگن خدمات مولّد در طول دوره‌های طولانی زمان و تشخیص این نکته که تخصصی کردن این خدمات اساساً، اگرچه نه منحصراً مسأله‌ئی است کوتاه‌مدت. نیز ← **ارزش** (در **علم اقتصاد**)؛ **سرمایه؛ کار؛ کالا؛ کالاهای سرمایه‌ئی.**

ف. رئیس‌دانا Alfred F. Chalk

کالاهای سرمایه‌ئی capital goods

A. هم از حیث تحلیلی و هم از حیث آماری به نظر درست می‌رسد که این اصطلاح را موجودی فعلی کالاهای تولید شده تعریف کنیم، کالاهائی که خواه یك بار مصرف‌اند و خواه چند بار مصرف، اما فوراً قابل فاسد شدن و از بین رفتن نیستند و به مصْرف‌کنندگان و تولیدکنندگان واحد اقتصادی مورد نظر خدماتی ارائه می‌دهند. این تعریف جرح و تعدیلی است از تعریف **سرمایه** که س. کوزنتس در مطالعهٔ آماری خود در کتاب **گردش کالا و تشکیل سرمایه*** از آن استفاده کرده است.

۱. منظور از کالاهای «یك‌بار مصرف» کالاهائی است که در جریان به بار آوردن رضایت یا خدمتی که خود به خاطر آن‌ها ایجاد شده‌اند از بین می‌روند. شما نمی‌توانید بطری نوشابه خود را دو بار بنوشید. امّا از آن‌جائی که خود بطری بادوام است ممکن است با آن انباشت موجودی ایجاد شود. لیکن کالاهائی را که هم سریعاً فاسدشدنی است و هم یك‌بار مصرف است ندرتاً می‌توان کالاهای سرمایه‌ئی خواند.

۲. جائی که چنین روش کاری برای طبقه‌بندی یا تحلیل معینی مفید یا مناسب باشد، برای اقدام به طبقه‌بندی به زیرتقسیم‌های «کالاهای سرمایه‌ئی مصرفی» و «کالاهای سرمایه‌ئی تولیدی» باید از صفات محدودکنندهٔ توصیفی استفاده کرد.

۳. در میان دو زیرتقسیم «کالاهای سرمایه‌ئی»، زیرگونه‌های مفید دیگری را نیز می‌توان تشخیص داد. بدین ترتیب دو زیرتقسیم بند اصلی را می‌توان به چند دستهٔ دیگر تقسیم کرد: (الف) «بادوام‌ها»، (ب) «نیمه بادوام‌ها»، (پ) «بی‌دوام‌ها» و باز به همان ترتیب می‌توان تقسیم‌بندی‌های دیگری را در زیرگروه‌های اخیر به دست داد: **(i)** در مقصد و **(ii)** در گردش و می‌توان تقسیم‌بندی را براساس این که آیا آن‌ها **(iii)** ساخته شده‌اند یا **(iv)** ناتمام ادامه داد. میزان ظرافت در امر طبقه‌بندی باید بستگی داشته باشد به طبیعت مسأله مورد نظر و به راه‌حلی که تعاریف برای آن‌ها به صورت ابزار به کار می‌روند.

B. همان‌طور که ج. ا. شومپیتر اشاره می‌کند، تا ۱۸۷۰ بسیاری از نویسندگان اصطلاح **سرمایه** را هم به مفهوم مادی یا فنی و هم به مفهوم پولی به کار می‌بردند. این واقعیت را باید آشکارا دلیل پیدایش نسبتاً جدید مفهوم کالاهای سرمایه‌ئی دانست. این اصطلاح را ج. ب. کلارك ابداع کرد تا بین مفهوم مجردش از «سرمایهٔ ناب» به صورت «پشتوانهٔ ارزش» و «ترکیب اشیائی از قبیل ابزارها» که پشتوانهٔ سرمایه «موقتاً در آن‌ها جای می‌گیرد» فرق بگذارد. کلارك در کتاب **توزیع ثروت****، این تفاوت را با قیاسی تشریح می‌کرد: «سرمایهٔ ناب» آبشاری است ساکن، در حالی که کالاهای سرمایه‌ئی چیزهائی خاص و مشخص‌اند که به آبشار وارد و از آن خارج می‌شوند؛ «همچون توالی بی‌پایان قطرات آبی که فرو می‌ریزد... مشخصاً مادی و مجسم». کلارك زمین را هم مشمول این اصطلاح می‌کرد. بیش‌تر نویسندگان بعدی چنین نکرده‌اند. آ. مارشال به کاربرد کلارك از این اصطلاح اشاره می‌کرد، امّا آن را نمی‌پذیرفت. او به کارگیری تعاریف جانشینی را پیشنهاد می‌کرد؛ مثلاً به کارگیری «سرمایه ابزاری» را که به طور کلی مشتمل است بر همهٔ کالاهائی که در تولید به کار کمك می‌کنند، و یا به کارگیری «سرمایه مصرفی» را که شامل کالاهائی می‌شود که تأمین معاش مستقیم کارگران» را به عهده دارند. ا. فیشر اصطلاح کالاهای سرمایه‌ئی را به صورت اصطلاحی کلی می‌پذیرفت که «هم ابزارهای سرمایه‌ئی و هم دارائی سرمایه‌ئی» را شامل می‌شد؛ این آخری «مقداری از حقوق مالکیت را تشکیل می‌دهد که در همه موارد وجود دارند» و هر دو می‌باید برحسب واحدها محاسبه شوند و از «ارزش سرمایه» که برحسب دلار بیان می‌شود متمایز گردند. از آن زمان این اصطلاح کاربرد بیش‌تری یافته است.

C. ل. م. فریزر، تحلیل مبسوطش پیرامون منطق و سودمندی مفاهیم مختلف کالای سرمایه‌ئی را خلاصه کرده چنین می‌گوید: «... سرمایه به مثابه مفهومی کالائی ممکن است مبیّن تمامی تجهیزات اجتماع در لحظه‌ئی از زمانی معین باشد؛ یا مبیّن کالاهای تولیدی در مقابل کالاهای مصرفی؛ یا مبیّن کالاهای پردوام در مقابل کالاهای کم‌دوام؛ و یا مبیّن کالاهای

مورد استفادهٔ مبادله در مقابل کالاهای مورد استفاده شخصی باشد». اشتباهات ناشی از این کاربرد چندگانه را می‌توان به این صورت کاهش داد که نخست «کالاهای سرمایه‌ئی» را به صورت کالاهای تولیدی که قادر به انجام دادن خدمات‌اند تعریف کرد و سپس این کالاها را با استفاده از مقوله‌های مناسب به زیردسته‌های مختلف تقسیم‌بندی کرد. بدین ترتیب این واقعیت که برخی نویسندگان جدید فهرست کالاهای ساخته شده را در درون معنای اصطلاح کالاهای سرمایه‌ئی جای نمی‌دهند ولی برخی دیگر این کار را می‌کنند با سخن گفتن از کالاهای سرمایه‌ئی «ساخته شده» و کالاهای سرمایه‌ئی «ناتمام» قابل رفع و التیام است. همچنین شکاف میان کسانی که کالاهای سرمایه‌ئی را محدود به کالاهای تولیدی می‌کنند و کسانی که به چنین محدودیتی قائل نیستند و نیز میان کسانی که بر موقعیت ثابت بودن در نقطهٔ مقابل در گردش بودن تأکید می‌ورزند از طریق کاربرد صفات مناسب قابل برطرف شدن است. از همین‌رو است که کنفرانس پژوهش دربارهٔ درآمد و ثروت سخن از «کالاهای سرمایه‌ئی تولیدی» به میان می‌آورد و اقلام زیرین را در برآوردهای آماری خود از این گونه کالاها جای می‌دهد: (الف) «کالاهای سرمایه‌ئی ثابت» شامل تأسیسات اقتصادی غیرکشاورزی، تأسیسات کشاورزی و کالاهای بادوام تولیدی؛ و (ب) «کالاهای سرمایه‌ئی در گردش» شامل حیوانات اهلی، محصولات کشاورزی و موجودی‌های خصوصی غیرکشاورزی. دلیل چندانی وجود ندارد که چرا در مورد سایر کاربردهای این اصطلاح نتوان چنین کاری کرد. نیز ← **سرمایه**.

ف. رئیس‌دانا — H. H. Liebhafsky

● *Commodity Flow and Capital Formation.*
●● *The Distribution of Wealth.*

کامروائی gratification

A. کامروائی اشاره است بر فرایند ارضا یا حالت رضامندی سازواره (ارگانیسم) که با کنشی هماهنگ با انگیزه‌های آن یا دستیابی به هدف‌های آن همراه است.

B. روان‌کاوان از کامروائی (در مقابل بازداری، ناکامی یا محرومیت) برای انگیزه‌های نهاد و خود سخن می‌رانند. از نظر فروید، «... رؤیاهای درد و اضطراب درست به همان اندازه تحقق آرزوها است که رؤیاهای صریح کامروائی». در نظریهٔ روان‌کاوی: «... انباشت برانگیختگی... به صورت رنج احساس می‌شود و دستگاه بدن را به حرکت می‌اندازد تا دوباره حالت کامروائی و خشنودی‌ئی ایجاد کند که در آن کاهش برانگیختگی به صورت لذت ادراك شود».

۲. ا. ه. ماور در کتاب نظریهٔ یادگیری و پویائی شخصیت●، اصطلاح کامروائی را مترادف با «دستیابی به هدف»، «حل مسأله»، «لذت»، «موفقیت»، «رضامندی»، «سازگاری»، «ایجاد تعادل مجدد»، «کاهش انگیزش»، «تحقق» و «پاداش» تلقی می‌کند که به صورت امری مطلوب در یادگیری مورد استفاده قرار می‌گیرد. در سراسر کتاب نظام اجتماعی●● ت. پارسونز این اصطلاح درست به همین معنی به کار رفته است. نیز ← **ناکامی؛ نیاز**.

ف. ماهر — Goodwin Watson

● *Learning Theory and Personality Dynamics.*
●● *The Social System.*

کاهش ارزش devaluation

A. در تعریف کاهش ارزش اقتصاددانان به جای این که صرفاً به نتایج اقتصادی توجه داشته باشند، به عرف قانونی و اداری توجه کرده‌اند. کاهش ارزش اشاره دارد به اقدامی دولتی که هدفش به طور واضح این است که ارزش بین‌المللی واحد پول خودی را برحسب پول کشورهای دیگر کاهش دهد. بنابراین کاهش جزئی ارزش از طریق برقراری نرخ‌های متمایز مبادلهٔ ارزی معمولاً در ردیف کاهش ارزش محسوب نمی‌شود. اگر هدف تعیین شده کاهش ارزش باشد، نیّت را در ارزش صوری آن باید به حساب آورد و نه نتایجی که تاکنون به ظهور رسیده است. گاهی کاهش ارزش به معنای کاهش محتوای فلزی سکه‌ها است، مانند حالتی که سلاطین زمان‌های گذشته سکه‌ها را کم‌بها می‌کردند یا مقدارشان را افزایش می‌دادند.

B. همان‌طور که اساساً در اقتصاد به کار می‌رود، کاهش ارزش دلالت دارد بر اقدام دولت در جهت پائین آوردن ارزش بین‌المللی واحد پول خودی برحسب پول سایر کشورها. بدین ترتیب مثلاً اگر دولت بریتانیا پوند را از یك پوند = ۵ دلار به یك پوند = ۴ دلار کاهش دهد، قیمت دلاری پوند، دست کم موقتاً، معادل ۲۰ درصد کاهش می‌یابد و ارزش پوندی دلار معادل ۲۵ درصد زیاد می‌شود.

ه. س. اِلیس، این نوع کاهش ارزش را نوع «معمولی» می‌خواند تا آن را از «کاهش ارزش تبعیضی» که از برقراری نرخ‌های چندگانه ارزی ناشی می‌شود متمایز کند. بیش‌تر نویسندگان گفتن صریح این نکته را که نظام نرخ‌های چندگانهٔ ارزی زمانی به کاهش جزئی ارزش (یا افزایش ارزش) می‌انجامد که همزاد قیمت‌گذاری تبعیضی باشد، غیرضروری می‌دانند. در واقع کاهش ارزش از سلسله خط مشی‌هائی است که هر یك از آن‌ها می‌توانند همه یا برخی آثار کاهش ارزش را به بار آورند. مثلاً اگر دولتی در عمل ارزش بین‌المللی واحد پولی خود را در سطحی بالاتر از ارزش بازار تثبیت کرده باشد، [آنگاه] حذف عوامل حمایتی موجب خواهد شد که این ارزش کاهش یابد و از این طریق یك کاهش ارزش بالفعل (دو فاکتو) پدید آید؛ امّا این عمل را باید نوعی بازگشت به قیمت‌گذاری اصیل تلقی کرد و آن را به طور صریح جزو کاهش ارزش به شمار نیاورد. وجود بازار سیاه در واقع آشکارا معادل است با کاهش جزئی ارزش، اگرچه اسماً این طور نباشد. **انقباض** [قیمت]، گرچه از لحاظ سیاسی کم‌تر از کاهش ارزش قابل قبول است، منجر به ارزان شدن صادرات و گران‌تر شدن واردات می‌گردد. تعرفه‌های گمرکی همراه با جوایز صادراتی ممکن است همان آثار کاهش ارزش را در بازرگانی بین‌المللی به بار آورند، اما هیچکدام دامنهٔ مفهوم را آن‌قدر بسط نمی‌دهد که این خط مشی را در برگیرد.

C. منظور از کاهش ارزش، تشویق صادرات و افزایش دریافتی‌های حاصل از این راه از طریق پائین آوردن قیمت آن‌ها برای خارجیان و محدود کردن خرید کالاهای خارجی از طریق گران‌تر کردن واردات است. عمل کاهش ارزش ممکن است به این اهداف نایل بیاید یا نیاید این نیّت، صرف‌نظر از این که در گذشته و تاکنون چه نتایجی به بار آورده تعیین‌کننده است. حتی مثلاً وقتی که کاهش ارزش به وسیلهٔ کشوری از طریق افت ارزش واحد پول کشورهای دیگر جبران شود گفته می‌شود که کاهش ارزش اتفاق افتاده اما بی‌اثر مانده است.

D. یك کشور ممکن است یا با تغییر نرخ مبادلهٔ پول خودی با پول کشور یا کشورهای دیگر و یا از طریق تغییر نرخ مبادلهٔ آن پول با طلا، عمل کاهش ارزش را انجام دهد. نیز ← **اصلاح پولی؛ انقباض.**

ف. رئیس‌دانا — William L. Miller

کاهش بازده diminishing returns

A. قانون کاهش بازده (یا بازده نزولی) در نظریهٔ اقتصادی معاصر به صورت قانون نسبت‌های متغیر عنوان می‌شود. به بیان کلی این قانون مربوط است به اثر استفاده از مقادیر گوناگون یك خدمت تولیدی بر کل محصول در حالتی که سایر خدمات ثابت نگهداشته شوند. با افزایش یك نهاده به طور مساوی و ثابت نگهداشتن سایر خدمات تولیدی، پس از یك حد معین نتیجهٔ نهائی کاهش میزان محصول خواهد بود. یعنی محصولات نهائی تنزل خواهد یافت. بدیهی است که چنین قانونی فقط در شرایط محدودیت‌های معین معتبر است و نیز این قانون فقط یکی از دو شاخهٔ قانون بازدهی است. شاخه دوم قانون بازدهی دربارهٔ مسائل مربوط به بازدهی مقیاس دستگاه تولیدی بحث می‌کند و از این‌رو آثار تغییرات در کل مقادیر کلیهٔ خدمات تولیدی را بر روی کل تولید نسبی توصیف می‌کند. هر دو شاخهٔ قانون بازدهی اساس نظریهٔ تولید محسوب می‌شوند زیرا ماهیت تابع تولید را تعیین می‌کنند.

B. ۱. اقتصاددانان متقدمی که دربارهٔ قانون کاهش بازده نوشته‌اند کم و بیش صرفاً به کاربرد آن در مسائل تولید کشاورزی توجه داشتند. از آن جمله است مثلاً تورگوت که عموماً او را نخستین کسی

می‌دانند که بیان درستی از این قانون ارائه کرد. فقط در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بود که اقتصاددانان شروع به تأکید شمول قانون کاهش بازدهی بر همهٔ انواع فعالیت‌های اقتصادی کردند.

۲. منبع دیگر ایجاد اغتشاش طی دورهٔ کلاسیك از ضعف در تمییز دقیق میان بازده نزولی زمین و آنچه معمولاً قانون نسبت‌های متغیر خوانده می‌شود نشأت می‌گیرد. اقتصاددانان کلاسیك با این فرض شروع کردند که عرضهٔ زمین به طور دائم ثابت است. سپس نتیجه می‌گرفتند که در بلندمدت افزایش در میزان نیروی کار به کاهش بازده زمین منجر می‌شود. اما یك چنین قضیه‌ئی عامل زمان را که در طی آن تغییرات فن‌شناختی (تکنولوژیکی) بزرگی روی می‌دهد نادیده می‌گیرد. بنابراین، در واقع پیشگوئی کلاسیکی خلاف واقع بود و لذا ماهیت اصلی این مسأله کاملاً با آنچه از طریق قانون نسبت‌های متغیر مطرح شد فرق دارد.

C. تعریفی که در بند A بالا دربارهٔ کاهش بازده ارائه شد به توضیح بیش‌تری نیاز دارد. چه اگر بنا باشد از این مفهوم به دقت در تحلیل اقتصادی استفاده شود، تعریفی مختصر قادر به توجیه کاربرد کامل آن نیست. جی. م. کاسل با بهره‌گیری وسیع از اثر ف. ه. نایت و جی. د. بلك اظهار کرده است که مشخصه‌های اصلی این قانون را می‌توان این‌گونه به روشنی آشکار کرد که نشان دهیم چگونه افزایش پشت‌هم مقادیر مساوی یك عامل متغیر نسبت به یك عامل ثابت ـ یا مجموعهٔ عوامل ثابت ـ موجب می‌شود که مقادیر «کل ستاده‌های مادی» در سه مرحلهٔ متمایز تغییر یابد: (الف) در خلال مرحلهٔ اول محصول کل مادی «... برای یك دوره با یك نرخ رشد مطلق افزایش خواهد یافت و سپس با یك نرخ کاهش مطلق از مقدار آن کاسته می‌شود، اما همیشه این نرخ کاهش بزرگ‌تر از نرخ افزایش عامل متغیر است. نقطهٔ نهائی (عطف) در این مرحله وقتی به دست خواهد آمد که نرخ افزایش در کل تولید دقیقاً با نرخ افزایش عامل متغیر برابر شود. یعنی زمانی که محصول مادی نهائی با متوسط محصول مادی برابر گردد. (ب) در مرحلهٔ دوم محصول کل «... همچنان افزایش می‌یابد اما با یك نرخ کاهش‌یابندهٔ مطلق و با درصدی که همیشه کم‌تر از نرخ [افزایش] عامل متغیر است». نقطهٔ نهائی در این مرحله زمانی فرا می‌رسد که حداکثر محصول کل به دست آمده باشد و محصول مادی نهائی به صفر تنزل یافته باشد. (پ) در مرحلهٔ آخر، محصول کل «... ممکن است برای یك دورهٔ زمانی با یك نرخ افزایش‌یابنده مطلق کاهش یابد. اما محتملاً در خلال بخش اعظم این مرحله نرخ کاهش نزولی (= کاهش‌یابنده) است»، تا این که نهایتاً محصول کل به صفر برسد. در خلال این مرحله محصول مادی نهائی منفی خواهد بود.

شاید بیش‌ترین حُسن این نوع تحلیل «مرحله»ئی یا «دوره»ئی که در بالا اشاره شد این باشد که ماهیت قرینگی قانون کاهش بازده را آشکار می‌سازد. به این معنی که مرحلهٔ سوم دقیقاً عکس مرحلهٔ اول است. به اصطلاح «نقطهٔ» کاهش بازده در مرحلهٔ اول و به هنگامی فرا می‌رسد که محصول کل با یك نرخ کاهش‌یابنده شروع به افزایش کند که این معادل آن است که بگوئیم این نقطهٔ کاهش بازده جائی است که در آن مقدار محصول مادی نهادی حداکثر است.

D. برخی مشخصه‌های محدودکنندهٔ قانون کاهش بازده نیاز به تأکید دارند: (الف) این قانون فقط درصدد توصیف روابط داده ـ ستانده مادی است و از این‌رو به درستی بیش‌تر به صورت یك قانون فن‌شناختی (تکنولوژیکی) مورد استفاده قرار می‌گیرد تا یك قانون اقتصادی. (ب) ثانیاً این قانون اساساً ایستا است، چه فرض آن بر این است که هیچ پیشرفتی در تکنیك تولید حاصل نخواهد شد حال آن که مقادیر عامل متغیر تغییر می‌یابد. (پ) و بالاخره در این قانون این فرض مستتر است شکل خدمات تولیدی ثابت نگهداشته شده را می‌توان از نو با کمیّت تغییریابندهٔ خدمت متغیر تطبیق داد.

ج. زاهدی

Alfred F. Chalk

کژسازگار maladjustment، ← سازگار.

کشاورزی (نیز باغبانی) agriculture

A. کشاورزی به مفهوم کلی، کشت و زرع زمین برای

تولید محصولات خوراکی ـ و در درجهٔ نخست محصولات ریشه‌ئی و غلات ـ است.

B. ۱. در نظریهٔ قوم‌شناختی قرن نوزدهم فرض بر این بود که جوامع بشری طی سه مرحلهٔ اقتصادی تکامل‌یافته‌اند: شکار، رمه‌داری و کشاورزی. به این دلیل که مرحله سوم شامل دامداری خانگی و زراعت از طُریق شخم با خیش بود، چنین فرض می‌شد که این مرحله پس از اهلی شدن حیوانات پدید آمده است. اما بعدها با توجه به این حقیقت که بسیاری از اجتماعاتی که زراعت می‌کنند هیچ دام‌کار در اختیار ندارند؛ اصطلاح‌های کشاورزی و باغبانی که هر یك به نوعی کشت خاص دلالت می‌کند از هم تفکیك شدند.

اصطلاح باغبانی برای اشاره به مرحلهٔ ابتدائی‌تر کشتِ دستی یا کشت هوکائی به کار رفت چرا که با سایر صفات این مرحله هم‌خوانی داشت (از صفات برجسته این مرحله مسؤولیت زنان در امر زراعت و کوچك بودن نسبی اندازه مزرعه است).

اصطلاح کشاورزی برای مرحلهٔ متأخرتر تحول در نظر گرفته شد که طی آن، زمین را در سطحی نسبتاً وسیع‌تر عموماً با استفاده از نیروی حیوان یا خیش کشت می‌کردند.

۲. این طرح تحولی اکنون دیگر معمول نیست. امروزه پذیرفته شده است که همهٔ اقوام الزاماً از یك سلسله مراحل تکاملی مشابه گذر نکرده‌اند، اما تمییز میان کشاورزی و باغبانی (به معنی کشت زمین با ابـزار دستـی) هم در انسان‌شناسـی و هم در باستان‌شناسی هم‌چنان به قوت خود باقی است. نیز ← **اقتصاد معیشتی**.

ك. درویشی — M. Douglas

کشش tension

A. در روان‌شناسی و روان‌پزشکی کشش (یا تنش) ناظر است بر (الف) انگیزه‌ها (← **انگیزش**) یا سائق و (ب) حالتی از فشار در شخصیت که ناشی از انگیزه‌هـای متعـارض اسـت. در حالـی که جامعه‌شناسان و روان‌شناسـان اجتماعـی نیـز از اصطلاح کشش به همین معنی استفاده می‌کنند، اما آن را آن‌قـدر بسط داده‌انـد که بر فشارهـای درون‌گروهی یا بین گروه‌ها نیز دلالت داشته باشد. چنین فشارهائـی در اثـر نگرش‌هـا، انگیزه‌هـا و ارزش‌های متعارض به وجود می‌آید. در تمام موارد ما دربـارهٔ درجـات شدت یا حدت کشش برحسـب تجلیات فیزیولوژیـکی (تن‌شناسـی)، احساسـات ذهنی یا رفتار آشکار قابل سنجش سخن می‌گوئیم.

B. حتـی هنگامـی که کشش (تنش) به صورت اصطلاحی مترادف با سائق یا انگیزش به کار می‌رود، بر مفهوم یك نیروی متضاد دلالت دارد. لذا سی. ا. اوزگود، به تبـع روان‌شناسـان گشتالـت، از ایـن اصطلاح برای دلالت بر سائقی استفاده می‌کند که راجع به حل مسأله است. این مورد فشار ناشی از تضاد در انگیزه برای حل مسأله و مشکل عدم حل آن می‌باشد. هنگامی که کار قبل از اتمام متوقف شود، این فشار به مثابه سائقی برای تکمیل تکلیف خود را نشان می‌دهـد. از دانش حاصلـه در مورد قدرت نیروهای متضاد، می‌توان شاخصی دربـارهٔ میـزان کشش به دست آورد؛ مثلاً د. کرچ و ر. س. کرچ‌فیلد می‌گویند: «میزان کششی که از طریق ناکامی ایجاد می‌شود تابعی است از (۱) شدت انگیزه برانگیخته شده و (۲) نیرو و دوام بازداری. مخالفت با حالات انگیزه ضعیف نسبت به مخالفت با حالات انگیزهٔ قوی، موجـب کشش کم‌تـری می‌گردد. نیروهـای متضادی که درگیـر ایجـاد کشش‌انـد و در درون شخصیت فرد وجود دارند، ممکن است مبتنی بر فرامین نیازهای متضاد، یا سازواره (ارگانیسم) و محیط طبیعی و مبتنی بر رابطهٔ شخص با محیط فرهنگی و اجتماعی او باشند.

C. روان‌تحلیل‌گران بر وسعت ایجـاد کشش‌هـا به صورت ناهشیار و یا حتی تجربهٔ کشش‌ها به صورت ناهشیارانه تأکید می‌کنند. برطبق نظر فروید، خود در تلاش برای مطابقت دادن تقاضاهای نهاد، فراخود و واقعیت، تحت کنترل ملاحظات کششی‌ئی است که از طریق محرك‌هائی پدید می‌آیند که در درون آن وجود دارد یا در آن ایجاد می‌شود. خاستگاه چنین محرك‌هائی ممکن است در هشیار باشد، اما به نظر می‌رسد که بیش‌تر ناشی از ناهشیار است. اگرچه

کشش‌های درون‌روانی به طور ناهشیار برانگیخته می‌شوند اما بر رفتار تأثیر می‌کنند. **فرافکنی، والایش، برگشت** و تخیل همه به صورت سازوکارهای کاهش کشش تلقی می‌شوند.

D. مفهوم کشش و نظام‌های کشش، بخش اصلی **نظریهٔ میدان** ك. لوین را تشکیل می‌دهد. لوین معتقد است در یك فرد، هرگاه یك نیاز روان‌شناختی یا قصد (شبه‌نیاز) وجود داشته باشد، کشش نیز وجود خواهد داشت. هنگامی که نیاز ارضا شود، کشش نیز برطرف می‌گردد. کشش خواص مفهومی متعددی دارد: کشش به فعالیت منحصری منتهی می‌شود که برای دستیابی به هدف طراحی شده یا به فعالیت کناره‌گیری یا جایگزینی منجر می‌شود. مورد اخیر هنگامی رخ می‌دهد که دستیابی به هدف به نظر نامحتمل بنماید. پدیده‌هائی که روان‌شناسان گشتالت نشان می‌دهند یعنی اثر زیگارنیك، تصلب و پیامدهای ناکامی ممکن است به صورت واکنش‌های گوناگون به کشش تلقی شوند. این که چه فعالیتی برای کاهش کشش به کار رود، منوط به قدرت کشش و نیز ادراك فرد از امکاناتی است که محیط برای کاهش کشش پیشنهاد کرده و دستیابی به هدف را ممکن می‌سازد.

E. در کار لوین، مفهوم کشش و نظام کشش تا بدان حد گسترش می‌یابد که انگیزه‌ها و یا فشارهای موجود در داخل گروه‌ها و در بین گروه را نیز شامل می‌شود. لذا کشش به صورت سائق در باب تکمیل تکلیف و کشش به صورت فشاری که احتمالاً به کشمکش ختم می‌شود، در مفاهیمی که مورد علاقهٔ پژوهشگران **پویائی‌شناسی گروه** است به چشم می‌خورد. با این حال بجاست خاطرنشان کنیم که اصطلاح دقت فنی خود را، آن طور که در مورد گروه به کار می‌رود از دست داده است و زیر اصطلاح‌هائی که به طور دقیق تعریف شده‌اند، جایگزین آن شده است. لذا در کتاب **کاهش کشش‌های درون‌گروهی** نوشتهٔ ر. م. ویلیامز پسر اصطلاح کشش در عنوان کتاب مورد استفاده قرار گرفته است، اما در متن تعریفی از آن به دست داده نشده است. در عوض مؤلف خاطرنشان می‌کند که «در هر پژوهشی در مورد مسائل مربوط به مناسبات درون‌ـگروهی لازم است که حداقل بین سه جنبه از برهمکنش منفی، یعنی تعصب (تخاصم)، تبعیض و کشمکش تفاوت قائل شویم». و آنگاه به تعریف دقیق این سه اصطلاح اقدام می‌کند.

نیز ← **انگیزش؛ پویائی‌شناسی گروه؛ خود؛ فراخود؛ کشمکش؛ نظریهٔ میدان؛ نهاد.**

ف. ماهر

H. Himmelweit

کشش‌پذیری elasticity

A. کشش‌پذیری (یا حساسیت) به صورت مفهومی در علم اقتصاد متضمن رابطه‌ئی میان دو متغیر است، نظیر: رابطهٔ میان قیمت یك کالا و مقدار مورد تقاضای آن کالا توسط یك مصرف‌کننده، یا رابطهٔ میان درآمد یك مصرف‌کننده و مقدار مورد تقاضای یك کالا توسط آن مصرف‌کننده، یا رابطهٔ میان قیمت یك کالا و مقدار عرضهٔ آن توسط یك فروشنده. به طور ساده کشش‌پذیری یك متغیر «تأثیرپذیر» (حساس) y برحسب یك متغیر «محرك» x به طور تقریبی معادل درصد تغییر y در نتیجهٔ یك درصد افزایشی x است، با این فرض که سایر شرایط مربوطه ثابت باقی بماند و تغییر x تنها عامل مؤثر بر y باشد. مثلاً اگر یك درصد افزایش درآمد در ایالات متحد (در صورت ثابت بودن سایر عوامل) موجب افزایش تقاضای آب گوجه‌فرنگی به میزان ۱/۵ درصد شود، پس کشش‌پذیری تقاضا برای آب گوجه‌فرنگی بر حسب درآمد در ایالات متحد به طور تقریبی ۱/۵ است. کلمهٔ به طور تقریب باید در اینجا به کار گرفته شود زیرا تعریف رسمی کشش‌پذیری، که در ذیل آورده شده برحسب تغییرات بسیار جزئی x بیان شده است، در حالی که در این پاراگراف به تغییرات مقدار ثابتی اشاره می‌شود. تعریف رسمی کشش‌پذیری این است: فرض کنید که متغیری به نام y تابع متغیر دیگری به نام x است و رابطهٔ میان این دو با $y = f(x)$ مشخص می‌شود. بنابراین کشش‌پذیری تابع $f(x)$ بر حسب x نیز تابعی از x است: یعنی مشتق $f(x)$ برحسب x ضربدر نسبت x به y. بدین ترتیب کشش‌پذیری $f(x)$ در رابطه با x برابر است با

$$x = \frac{df(x) \cdot x}{dx \cdot y}$$

در صورتی که y تابعی از چند متغیر باشد، این رابطه با $y = g(x_1, x_2, \ldots x_n)$ مشخص می‌شود. در این صورت کشش‌پذیری این تابع [چند متغیره] بر حسب یکی از متغیرها یعنی x_i (x_i یکی از متغیرهای $x_1, x_2, \ldots x_n$ است) برابر است با مشتق جزئی [یا نسبی] g بر حسب x_i، ضربِ نسبت x_i به y. بنابراین کشش‌پذیری $g(x_i)$ بر حسب x_i برابر است با:

$$[\partial g(x_1, x_2, \ldots, x_n) / \partial x_i]\, x/y.$$

B. ۱. مزیت اصلی مفهوم کشش‌پذیری [نسبی] در مقایسه با مفهوم مترادف شیب [منحنی تقاضا یا عرضه] ـ که منحصراً در مشتق $df(x)/dx$ به دست می‌آید ـ در این است که کشش‌پذیری مستقل از واحدهای اندازه‌گیری x و y است. این خصوصیت امکان می‌دهد که بتوان از آن خصوصاً در مقایسهٔ درجهٔ حساسیت انواع کاملاً متفاوتی از کالاها، مثلاً گوجه‌فرنگی و اتومبیل استفاده کرد.

۲. کشش‌پذیری ممکن است مثبت یا منفی باشد. کشش‌پذیری تقاضا نسبت به قیمت خود کالا (که به طور معمول به اختصار «کشش‌پذیری قیمت تقاضا» خوانده می‌شود) برای اکثریت کالاها منفی است، زیرا با افزایش قیمت یك کالای معین، تقاضا برای آن کالا کاهش می‌یابد. معهذا برخی نویسندگان کشش‌پذیری تقاضا نسبت به قیمت را با علامت معکوسی مشخص می‌کنند که [در این حالت] کشش‌پذیری تقاضا برای اکثر کالاها مثبت می‌شود.

۳. اصطلاح‌های کشش‌پذیر و کشش‌ناپذیر معطوف به روابطی هستند که کشش‌پذیری آن‌ها از نظر عددی به‌ترتیب بزرگ‌تر یا کوچك‌تر از عدد یك است. کشش‌پذیر کامل و کشش‌ناپذیر کامل بر کشش‌پذیری‌هائی دلالت دارند که از نظر عددی به ترتیب بی‌نهایت (کشش‌پذیر کامل) و صفر (کشش‌ناپذیر کامل) باشند. اگر تقاضا برای یك کالا بر حسب قیمت کشش‌پذیر باشد، چنانچه فروشندگان آن کالا را با قیمت پائین‌تری عرضه کنند درآمد کل بیش‌تری از طریق فروش مقدار بیش‌تری از آن کالا کسب می‌کنند. اما چنانچه تقاضا بر حسب قیمت، کشش‌ناپذیر باشد حتی اگر فروشندگان آن کالا را با قیمت پائین‌تری نیز عرضه کنند، درآمد کل کم‌تری کسب خواهند کرد.

۴. در توابعی که ضرایب ثابت و رابطه بین متغیرها لگاریتمی است، کشش‌پذیری ثابت است. بدین معنی که اگر رابطه‌ئی به شکل $y = ax^bz^c$ باشد که تابع لگاریتمی آن به صورت

$$\log y = \log a + b \log x + c \log z$$

است، پس کشش‌پذیری y بر حسب x و z به ترتیب [برابر ضرایب ثابت] b و c است.

C. مهم‌ترین کشش‌پذیری‌هائی که در علم اقتصاد مورد استفاده قرار می‌گیرند عبارتند از: کشش‌پذیری تقاضای یك کالا بر حسب (الف) قیمت آن کالا، (ب) قیمت کالای دیگر، (پ) درآمد خریدار (یا خریداران)؛ کشش‌پذیری عرضهٔ یك کالا در رابطه با (ت) قیمت آن کالا و (ث) قیمت کالای دیگر؛ کشش‌پذیری تولید یك کالا بر حسب (ج) مقدار داده‌های کالای دیگر، (چ) مقدار تولید یك کالای مشابه؛ (ح) کشش‌پذیری جانشینی: کشش‌پذیری نسبتِ مقادیر دو کالای [دارای مصرف مشابه] در رابطه با نسبت قیمت آن‌ها. در سال‌های اخیر بخش وسیعی از مطالعات اقتصادسنجی به اندازه‌گیری کشش‌پذیری‌هائی نظیر موارد ذکر شده در بالا اختصاص یافته است که بسیاری از آن‌ها برای درك اثرات سیاست‌گذاری در [بخش‌های] خصوصی و عمومی (دولتی) اهمیت دارند.

Carl F. Christ — ك. درویشی

کشف و اختراع discovery and invention

← نوآوری.

کشمکش conflict

A. کشمکش را می‌توان چنین تعریف کرد: مبارزه‌ئی بر سر ارزش‌ها و ادعاهای مربوط به پایگاه‌های کمیاب، قدرت و منابع که در آن هدفِ هر یك از دو طرف نابودی، آسیب‌رساندن یا خنثی و نابود کردن طرف دیگر است.

B. تحلیل منابع و متونِ مربوطه این نکته را آشکار می‌سازد که اصطلاح کشمکش با تأکیداتِ مختلفی

تعریف می‌شود. از دیدگاه یکی از مکاتب فکری که می‌توان آن را در آثار ج. زیمل ریشه‌یابی کرد و ر. ا. پارك و همکارانش آن را در آمریکا گسترش داده‌اند کشمکش یکی از شکل‌های کانونیِ برهمکنش است. زیمل چنین می‌نویسد: اگر هر برهمکنشی میان انسان‌ها گونه‌ئی جامعه‌ـزیستی است، کشمکش... می‌باید بدون شك به صورت نوعی جامعه‌ـزیستی نگریسته شود. کشمکشِ نهایتاً به حل دوگانگی‌های متباین می‌انجامد و حتی اگر به نابودی یکی از طرف‌های کشمکش (کشمکش‌گران) منجر شود، راه دستیابی به گونه‌ئی یگانگی است. ر. فَ. پارك و ا. و. برگس نیز به همین سان کشمکش و نیز رقابت را چونان گونه‌هائی از برهمکنش تلّقی می‌کنند. در برابر این دیدگاه، شماری از دانشمندان در کشمکش **فرایند** گسستگی را می‌یابند. مثلاً جی. اِ. لندبرگ چنین می‌اندیشد که مشخصهٔ کشمکش «تعلیق ارتباط میان طرفین درگیر است». ل. ویلسون و و. ل. کَلب نیز کشمکش را چون فرایند گسستگی تعریف می‌کنند.

C. آنان که کشمکش را به صورت گونه‌ئی برهمکنش می‌نگرند تفکیك آن از **رقابت** را نیز می‌پذیرند. پارك و برگِس برآنند که کشمکش، برخلاف رقابت همواره آگاهانه و مستلزم ارتباط مستقیم است و این هر دو، گونه‌هائی از برهمکنش‌اند. اما رقابت مبارزه‌ئی میانِ افراد یا گروه‌هائی از افراد است که لزوماً در تماس و ارتباط با یکدیگر نیستند، در حالی که کشمکش ستیزه‌ئی است که در آن تماس شرطی گریزناپذیر است. رقابت... ناآگاهانه است. اما کشمکش همواره آگاهانه است. هر دو گونه‌هائی از مبارزه‌اند، با این همه رقابت پیوسته و غیرشخصی است. حال آن‌که کشمکش متناوب و شخصی است.

D. برخی پژوهشگران کوشیده‌اند تا تمایز میانِ کشمکش و رقابت را اساساً بر مبنای وسائل به کار رفته از سوی طرفینِ هدف‌جو استوار سازند. از این قرار، ر. م. مك‌آیور گرچه کشمکش را به صورت «هر نوع فعالیتی که در آن مردم به هر منظور با یکدیگر به ستیزه می‌پردازند» تعریف می‌کند اما میان «کشمکش مستقیم» و «کشمکش نامستقیم» (که تقریباً معادل با رقابت است) تمایز قائل می‌شود. کشمکش مستقیم هنگامی پدیدار می‌شود که مردم یا گروه‌ها با یکدیگر در تصادمند، مانع یکدیگرند، یا برای دست‌یابی به هدفی به یکدیگر آسیب می‌رسانند یا دیگری را نابود می‌سازند. کشمکش نامستقیم زمانی پدید می‌آید که افراد یا گروه‌ها بی‌آن که عملاً مانع کوشش‌های یکدیگر شوند جویای دست‌یابی به هدف‌های خود از راه‌هائی هستند که دیگران را از نیل به همان هدف‌ها باز می‌دارند. ر. م. ویلیامز [پسر] نیز به گونه‌ئی مشابه، کشمکش را همچون مبارزه‌ئی بر سر ارزش‌ها [توزیعی یا غیرتوزیعی] تعریف می‌کند که در آن هدف مستقیم طرفین خنثی و عقیم‌سازی، آسیب رساندن به رقیب یا نابود کردن وی است. کشمکش در جست‌وجوی آگاهانهٔ ارزش‌های انحصاری ریشه می‌گیرد. از دیدگاه ویلیامز، مضمون رقابت بیش‌تر از آن که از میان برداشتن رقبا باشد دست‌یابی به یك هدف است. نیز ← **رقابت؛ فرایند.**

م. راد — Lewis A. Coser

کل ارزش دارائی total equity، ← ارزش خالص.

کلان clan

A. کلان به معنی گروه تباری یك‌خطی است. این خط‌تباری ممکن است پدرخطی یا مادرخطی باشد، اما یگانگی، برون‌همسری، وابستگی به «توتم» و یك محدودهٔ جغرافیائی از شرایط ضروری ایجاد کلان نیست.

B. ۱. کاربرد کلان در انسان‌شناسی از زمان به کار بستن آن برای جوامع آغازین «تیوتون» [در اروپای شمالی] و اسکاتلند رواج یافت. به گفتهٔ ب. س. فیلپوتس کلان‌ها همانا «گروه‌های بزرگ خویشاوندی سازمان‌یافتهٔ پدرتباری و یك کلان گروه خویشاوندی ثابت پدرتبار است».

۲. معیار رایج تشخیص کلان وجود گروه خویشاوند دارای تبار یك‌خطی است و برخی محققان برون‌همسری و ««توتم»گرائی را بر این معیار افزوده‌اند. برخی انسان‌شناسان آمریکائی کلان را

همانا یك سیب مادرتبار می‌دانند و واژهٔ **اولاد** را برای «سیبِ» پدرتبار به کار برده‌اند؛ و سیب را گروه خویشاوند دارای تبار یك‌خطی تعریف کرده‌اند... و این خویشاوندی و هم‌نسبی را منسوب به یکی از والدین و بدون توجه به والد دیگر می‌دانند». انسان‌شناسان انگلیسی کلمهٔ کلان را به جای سیب به کار می‌برند.

۳. کلان را گاه متشکل از زیرکلان‌ها و یا دودمان‌ها می‌دانند. اگرچه اعتقاد بر این است که بانی کلان یك نیا یا جده است اما از نظر شجره‌شناختی نیازی نیست که این خویشاوندی پشت در پشت باشد.

۴. در سال‌های اخیر تعداد زیادی از نظام‌های کلانی مورد بررسی قرار گرفته است: در توجه به کلان‌هائی که تبارشان فقط از مسیر مردان مشخص می‌شود و کلان‌هائی که تبارشان از مسیر زنان مشخص می‌گردد و.ا. لارنس اصطلاح «کلانِ پدری» را برای کلان‌هائی که از پدرنَسَب می‌برند و «کلان مادری» را برای آنان که از مادرنَسَب می‌برند به کار برده است. ا. ر. رادکلیف‌ـبراون دربارهٔ کلان می‌گوید که: «این اصطلاح غالباً بدون آن که تعریف دقیقی از آن در دست باشد به کار برده شده است. گونه‌های بسیاری از نظام‌های کلان... وجود دارد، اما این اصطلاح را هنگامی می‌توان به کار برد که سخن از یك گروه خویشاوند است که افراد آن با یکدیگر احساس هم‌تباری می‌کنند». هم‌مکانی شرط اصلی موجودیت کلان نیست و افراد یك کلان می‌توانند ساکن یك محدودهٔ جغرافیائی باشند یا در مناطق پراکنده زندگی کنند و نیز ممکن است که موجد گروه‌های حقوقی **corporate** باشند یا نباشند.

در توجه به ارتباط اولیهٔ آن با کلان‌های سلتی [اقوام هند و اروپائی که خود را غالباً منتسب به یك توتم می‌دانند] کوشش‌هائی انجام شد تا برای اصطلاح کلان جانشین‌هایی بیابند، مثلاً لانگ و فریزر «توتم‌تبار» را پیشنهاد کردند. اما در واقع عدم تعریف دقیق اصطلاح خود عاملی برای کاربرد و پذیرش عمومی آن بوده است. نیز ← **اولاد؛ تبار؛ دودمان؛ سیب؛ یك‌خطی.**

ب. فرخی

J. Middleton

کلیسا church

A. کاربرد اصطلاح کلیسا (یا دستگاه دینی) در جامعه‌شناسی قویاً متأثر از نوشتهٔ ر. تُرُلچ **آموزش‌های اجتماعی کلیساهای مسیحی*** است. وی بر آن بود که کلیسا می‌باید در کنار **فرقه‌ها** نگریسته شود. ترولچ کلیسا را چون سازمانی اساساً محافظه‌کار که خود را با نظم دنیوی منطبق می‌سازد می‌نگریست: این نظم دنیوی هم فرمانبر کلیسا و هم فرمانروای آن است. خود در یك نظام دینی زاده می‌شود و می‌تواند از مزایائی که این نظام چونان حافظ «گنجینهٔ عینی فیض» واجد آن است بهره‌مند شود. از این قرار کلیسا به صورت «آموزگار بزرگ ملت‌ها» که به گونه‌ئی در جست‌وجوی «پوشش سراسر زندگی انسانیت» است پدیدار می‌شود. آنچه به صورت پرهیزگاری و زهد در یك نظام دینی یافت می‌شود، عبارت از چشم‌پوشی قهرمانانه و رنجی است که یك سالك حرفه‌ئی، به قصد جبران اخلاقیات دنیوی و مبتذل دیگران بر خود روا می‌دارد.

B. تمایز به کار گرفته از سوی ترولچ اساساً در اثر ه. ر. نیبور **ریشه‌های اجتماعی گروه‌گرائی دینی**** بازسازی شده و کوشش‌هائی انجام شده است تا به گونه‌ئی آن را گسترش بیش‌تری دهند. بینگر توجه خود را قوّیاً به سوی یك گونه‌شناسی شش‌گانه معطوف کرده است (در واقع در آثار ترولچ نشانه‌هائی یافت می‌شود دالّ بر آن که وی شخصاً از طبقه‌بندی دو گانهٔ خود احساس رضایت نمی‌کرد). نیبور و پوپ بدون رها کردن تمایلاتِ گونه‌شناختی، توجه خاصی به مسائل مرَبوط به تبدیل فرقه‌ها به کلیساها یا صور شبه‌کلیسائی نشان داده‌اند. نمونهٔ آن فرقهٔ در حال تغییری است که زمینه را برای افراد دارای تحرّك طبقاتی که شیوه و ارزش‌های شهری را برمی‌گزینند آماده می‌سازد.

C. توجه به موشکافیِ تحلیلی دربارهٔ مبادی تفکیك ابتدائی میان کلیسا و فرقه بر ملاحظات گونه‌شناسی و پویائی‌شناسیِ یاد شده افزوده گردید. (به صورت نمونه می‌توان از مقالهٔ اخیر ب. جانسون: «یك ارزیابی نقادانهٔ گونه‌شناسیِ کلیسا ـ فرقه» نام برد.)

ناخشنودی ریشه‌یافته در این نوع موشکافی‌ها در ملاحظات زیرینِ جانشین مشهود است. طبقه‌بندی دوگانهٔ کلیسا ـ فرقه در ابتدا چون تقابل دو نوع آرمانی پیشنهاد شده بود (با این نتیجه که سازمان‌های عینی که «کلیسا» و «فرقه» نامیده می‌شوند واجد تمام مشخصاتی نیستند که به «صورت‌های ناب» نسبت داده می‌شوند). اما در نتیجهٔ سطح پائین پیشرفتِ روش‌شناسیِ نوع آرمانی، این طبقه‌بندی تبدیل به تقابل دو مفهوم گردید که هر یك به «فهرستی از مشخصات تجربی که به سستی به یکدیگر پیوسته‌اند اشاره می‌کند». نیز ← **دین؛ فرقه؛ کیش.**

م. راد — Louis Schneider

• *The Social Teaching of the Christian Churches.*
•• *The Social Sources of Denominationalism.*

کلی فرهنگی cultural universal

کلی فرهنگی دو کاربرد جدا و مجزا دارد که قابل تطبیق نیستند:

۱. اصطلاح کلی فرهنگی را ر. لینتون برای معرفی یك مقوله از طبقه‌بندی سه‌گانهٔ فرهنگ به کار برد. این مقوله مبتنی است بر تشخیص تغییرپذیری درجه‌ئی که برطبق آن افراد در جنبه‌های مختلف فرهنگ‌شان مشارکت می‌کنند و بر شناخت این جنبه‌ها نظارت دارند. (← **بدیل فرهنگی**) این اصطلاح را می‌توان عنصری از فرهنگ تعریف کرد... «که برای همهٔ اعضای عاقل و بالغ جامعه مشترك است».

۲. کلی فرهنگی یکی از چند اصطلاحی است که برای دلالت بر جنبه‌های مختلف فرهنگ به کار می‌رود، جنبه‌هائی که گمان می‌رود میان همهٔ افراد بشر وجود دارند و در بسیاری از موارد به ضرورت برآورده کردن نیازهای مشترك همهٔ آدمیان نسبت داده می‌شوند. اصطلاح دیگری که بیش از معمول به کار می‌رود الگوی کلی فرهنگ است. نیز ← **الگوی فرهنگی؛ بدیل فرهنگی؛ صفت فرهنگی؛ فرهنگ.**

ج. زاهدی — Clyde Kluckhon

کنش action، ← **کنش.**

کمونالیسم communalism

کمونالیسم (یا حکومت جماعات) سه کاربرد مجزا دارد که اولین و دومین کاربرد ممکن است منسوخ به شمار آید؛ کاربرد سوم جدیدترین و علمی‌ترین است.

۱. در محاورات اروپائی، این لغت برای توصیف نظامی به کار برده می‌شد که به موجب آن کمون‌ها یا واحدهای سیاسی کوچکی از همین نوع از قدرت قانونگذاری قابل ملاحظه‌ئی که از طرف حکومت مرکزی به آن‌ها واگذار شده برخوردار باشند. این لغت هم برای توصیف وضعیت موجود امور و هم برای توصیف شکل حکومتی که منظور نظر بود به کار می‌رفت.

۲. به دنبال کمون پاریس در ۱۸۷۱، هواداران کمون با صفت کمونالیست [یا طرفدار حکومت جماعات] توصیف می‌شدند.

۳. در انگلستان در قرن بیستم، این کلمه به منظور توصیف «پدیدهٔ تصادم یا تیرگی روابط میان اجتماعات (جماعات) متعددی که در سرزمینی واحد همزیستی دارند» مورد استفاده واقع شده است. در این نحوهٔ کاربرد، اجتماعات را مبتنی بر نژاد، زبان یا دین انگاشته‌اند. در به دست دادن «تعریف» از اجتماعات، ابهام‌هائی بروز می‌کند. در سیاست عملی، اجتماع (یا محله) چیزی است که به واسطهٔ نژاد، زبان، دین یا یادبود تاریخی، خود را واحد و یگانه می‌پندارد و برطبق این پندار عمل می‌کند.

این عبارت در زمان به اجرا درآمدن مقدمات تأمین نمایندگی جداگانه برای هندوها، مسلمانان و سایر اجتماعات موجود در هند بریتانیا، بخصوص در دورهٔ اصلاحات ۱۹۰۹ مورلی-مینتو، شیوع بسیار یافت. برای توصیف شرایط موجود در جاهائی چون سیلان، فلسطین، شرق آفریقا و حتی ایرلند شمالی و کانادا نیز از این اصطلاح استفاده شده است. نیز ← **مشترك‌المنافع.**

ف. مجیدی — J. D. B. Miller

کمونیسم communism

A. ۱. به معنای وسیع کلمه، کمونیسم به نظریه یا

عمل آن دسته از مصلحان اجتماعی دلالت دارد که از «زندگی در حالت اشتراکی» دفاع کرده‌اند؛ در این گونه زندگی هیچ‌گونه قید و بندی از لحاظ نظارت سلسله‌مراتب اجتماعی وجود ندارد و بهره‌مندی از مالکیت، وسائل آسایش و تفریح و غیره هم برای کل جامعه و هم برای برگزیدگان آن «اشتراکی» است. برخیٔ از این مصلحان، نه همهٔ آنان، از حامیان آنارشیسم و سندیکالیسم بوده‌اند.

۲. این اصطلاح به طور معمول و اغلب مسامحتاً، در توصیف اعمال و اعتقادات برخی دولت‌ها یا سازمان‌های سیاسی در بسیاری از کشورها، حتی در مواردی که دولت‌ها و سازمان‌های مذکور خودشان را «کمونیست» نمی‌دانند نیز به کار می‌رود.

۳. در داخل اتحاد جماهیر شوروی، منظور از کمونیسم بیان شرایط اجتماعی آینده‌ئی است که دولت و حزب سیاسی در ایجاد آن می‌کوشند: اوضاع و احوال فعلی (یعنی سوسیالیسم) در حکم مرحله‌ئی مقدماتی برای رسیدن به آن شرایط است.

B. ۱. شرایط و موقعیت‌هائی که در کاربرد نخست مورد نظر است بسیار متعدد و گوناگون‌اند و از «کمونیسم برگزیدگان» در مدینهٔ فاضلهٔ افلاطون (بر پایهٔ الگوی اسپارت قدیم) یا زندگی برخی آناباتیست‌های طرفدار مونستر در قرن شانزدهم تا آبادی‌های اشتراکی «هوتریت»های آمریکا، «فالانستر»های مورد بحث در آثار فوریه و مانند این‌ها را دربر می‌گیرد. تنظیمات اشتراکی مطالعه شده از سوی ا. ا. بستور در آمریکا یا از سوی و. ه. جی. آرمیتاج در انگلیس نیز از این مقوله‌اند. این نوع آبادی‌های اشتراکی بر پایهٔ مساوات در شرایط زندگی یعنی برابری در مصرف غذا، توزیع درآمد برحسب نیاز و غیره اداره می‌شدند.

۲. اصطلاح‌های کمونیسم و کمونیست همچنین بر فعالیت‌ها و سیاست‌های حکومت‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، جمهوری خلق چین، حکومت‌های کشورهای عضو پیمان ورشو، دیگر حکومت‌های متحد با آن‌ها و نیز سازمان‌های سیاسی خارج از این کشورها ولی مدافع هدف‌ها و سیاست‌های آن‌ها هم دلالت دارد. البته همهٔ این گونه حکومت‌ها و سازمان‌ها خودشان را کمونیست نمی‌نامند و به همین دلیل اصطلاح‌هائی چون «دموکراسی‌های توده‌ئی» یا «احزاب کارگری» برای نامگذاری آن‌ها به کار می‌رود؛ و در کشورهائی که فعالیت احزاب کمونیستی ممنوع اعلام شده است این گونه احزاب ممکن است با عنوان‌های دیگری فعالیت کنند.

۳. اصطلاحات کمونیسم و کمونیست البته تاریخی طولانی دارند که از تاریخ کاربرد آن‌ها در اندیشه‌های مارکسیستی قدیمی‌تر است.

(الف) واژهٔ کمونیست از ریشهٔ لاتینی ***communis*** است؛ هیچ یك از نخستین مکاتب سوسیالیستی بانی رواج این واژه نبوده‌اند چون این واژه ابتدا از سوی انجمن‌های مخفی فرانسه در دوران معروف به سلطنت ژوئیه (۱۸۳۰ـ۱۸۴۸) به کار گرفته شد. در اواخر دههٔ ۱۸۳۰، این انجمن‌ها بیش‌تر با مسائل مربوط به اصلاحات اجتماعی درگیر بودند و کم‌تر به اصلاحات سیاسی توجه داشتند، در حالی که اصطلاح جماعت اشتراکی (کمونوته) بیش‌تر در ارتباط با اصلاحات سیاسی در ۱۸۳۹ معمول گردید.

(ب) واژهٔ کمونیست در ۱۸۴۰ پیدا شد و همان سال از طریق نامه‌هائی که یکی از هواداران اندیشه‌های رابرت اوئن به نام جان گودوین بارمبی از فرانسه برای انتشار به نشریهٔ **دنیای اخلاقی نوین** می‌فرستاد به انگلستان راه یافت؛ گودوین بارمبی این اصطلاح را برای اشاره به پیروان اتین‌کابه به کار می‌برد که خود او سخت تحت تأثیر مکتب رابرت اوئن بود. برای نخستین‌بار اصطلاح کمونیسم در ۱۸۴۱ به کار رفت و از آن پس اصطلاحی شد برای نامگذاری بخش کارگری‌تر و مبارزتر جنبش سوسیالیستی.

(پ) پس از همین جا بود که مارکس و انگلس نام «کمونیست» را برای بیانیهٔ معروف خود در ۱۸۴۸ برگزیدند؛ بیانیه‌ئی که در واقع برنامهٔ عملی برای اتحادیهٔ کمونیستی منشعب از یکی از انجمن‌های مخفی فوق به شمار می‌رفت. آن‌ها در این بیانیه تأکید کردند که «کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ئی در مقابل سایر احزاب طبقهٔ کارگر نیستند» و «قصدشان ارائهٔ اصول فرقه‌گرایانهٔ جداگانه‌ئی در برابر آن‌ها

نیست»؛ «کمونیست‌ها فقط مصمم‌ترین و پیشرفته‌ترین بخش احزاب طبقهٔ کارگر در هر کشورند که دیگر بخش‌ها را به جلو می‌رانند». چنانکه انگلس در دیباچهٔ چاپ انگلیسی مانیفست (۱۸۸۸) نوشته است، مارکس و او «نمی‌توانستند این بیانیه را مانیفست سوسیالیستی بنامند» زیرا در هنگام نگارش این بیانیه سوسیالیست‌ها یا از زمرهٔ هواداران یکی از «انواع نظام‌های تخیلی» سوسیالیسم که «به تدریج در حال زوال بود» به شمار می‌رفتند یا «سوسیالیست‌های چاچول‌بازی» بودند که می‌کوشیدند تظلماتی به راه بیندازند که «هیچ‌گونه خطری برای منافع سرمایه و سود نداشته باشد». به همین دلیل، انگلس اعلام کرد که سوسیالیسم «جنبش طبقهٔ متوسط» است در حالی که کمونیسم «جنبش طبقهٔ کارگر است». یکی از این دو جنبش از نظر وی «ارجمند» بود و دیگری قرب و منزلتی نداشت.

با انتقاد کنگره گوتا در ۱۸۷۵، مارکس نسبت به کاربرد کلمهٔ «سوسیالیست» در عنوان «حزب کارگران سوسیالیست آلمان» که از اتحاد پیروان وی و لاسال پدید آمده بود اعتراض کرد.

۴. مارکسیست‌های روسیه عنوان «سوسیالیست» را برای حزب خود برگزیدند، و در کنگرهٔ هفتم در مارس ۱۹۱۸ بود که بلشویک‌ها نام حزب خود را از «سوسیال دموکرات» به «کمونیست» تغییر دادند؛ و بدین‌سان یکی از پیشنهادهای لنین که یك سال پیش از آن در «تزهای آوریل» مطرح شده بود جامهٔ عمل پوشید. با این همه، لنین انقلاب اکتبر و اقتصاد برخاسته از آن را همچنان «سوسیالیستی» می‌نامید؛ چرا که مارکس گفته بود جامعه برای گذار از سرمایه‌داری به مرتبهٔ بالاتر یعنی کمونیسم باید از مرحلهٔ سوسیالیسم بگذرد تا به جائی برسد که بتوان اصل «از هر کس به قدر استعدادهایش و به هر کس به اندازهٔ نیازهایش» را به جای اصل سوسیالیستی «به هر کس به اندازهٔ کارش» به کار بست. این را هم باید افزود که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۸ بعضی از تجارب مربوط به ملی کردن و توزیع مجدد ثروت در روسیه به نام «کمونیسم جنگی» معروف شده بود، اما این‌ها در عمل مراحل گذرائی بودند که سرانجام به سیاست اقتصادی جدید «نپ» منتهی شدند.

در مقالهٔ طولانی ذیل مدخل کمونیسم دانشنامهٔ بزرگ شوروی چاپ مسکو که در نهم سپتامبر ۱۹۵۳ به انتشار سپرده شد، اصطلاح کمونیسم به صورت «بالاترین ساختار اجتماعی جامعه که جای ساختار سرمایه‌داری را می‌گیرد» توصیف شده است؛ ساختاری که از طریق ساختار اجتماعی پائین‌تر یعنی سوسیالیسم، آن هم البته به معنائی که در روسیهٔ شوروی اتفاق افتاده تحقق پیدا خواهد کرد. در هیچ‌کدام از این ساختارها دیگر تخاصم‌های طبقاتی وجود نخواهد داشت چرا که «استثمار» ـ این علت اصلی تخاصم ـ همراه با سرمایه‌داری از میان خواهد رفت. گذار به کمونیسم با تقویت و تشدید نظم سوسیالیستی و بدون انقلاب صورت خواهد گرفت. در عصر کمونیسم مالکیت وسائل تولیدی اشتراکی خواهد بود، همگان با از خودگذشتگی کار خواهند کرد و دولت که بنا به نظر استالین در آن دوره ابزار رهبری‌کنندهٔ جامعه به سمت هدف نهائی است «از میان برخواهد خاست». اجتناب‌ناپذیری «سرانجام این حرکت» هم با تکیه بر براهین «علمی» قوانین مارکسیست ـ لنینیستی حاکم بر توسعهٔ جوامع نشان داده شده است.

وضع حاضر ناشی از برنامهٔ مصوب سی و هفتمین کنگرهٔ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سی و یکم اکتبر ۱۹۶۱ است: «کمونیسم چیست؟ کمونیسم نظام جامعهٔ بی‌طبقه است که مالکیت وسائل تولیدی در آن یك شکل عمومی بیش ندارد و همهٔ اعضای جامعه در برابری کامل اجتماعی به سر می‌برند؛ توسعهٔ همه‌جانبهٔ خلق در دوران کمونیسم با رشد نیروهای تولیدی از طریق پیشرفت‌های مداوم و پیوستهٔ علم و تکنولوژی همراه خواهد بود؛ همهٔ منابع ثروت عمومی رو به فراوانی خواهد نهاد و اصل بزرگ «از هر کس به قدر استعدادهایش و به هر کس به اندازهٔ نیازهایش» سرانجام عملی خواهد شد. کمونیسم عبارت است از جامعه‌ئی آزاد و به حد اعلا سازمان‌یافته، مرکب از مردم آگاه زحمتکش که حکومت عامهٔ مردم بر مردم در آن تحقق یافته است؛ جامعه‌ئی که کار به خاطر نیك‌بختی جامعه در آن تبدیل به نخستین خواست حیاتی همگان شده است،

تبدیل به ضرورتی شده است که همگان از آن آگاه‌اند، چندان که استعدادها و قابلیت‌های هر کس به خاطر حد اعلای سودمندی همهٔ خلق به کار خواهد افتاد». در دنبالهٔ همین سند چنین آمده است: «مهم‌ترین وظیفهٔ اقتصادی حزب و مردم شوروی این است که بنیان‌های مادی و فنی پیدایش جامعهٔ کمونیستی را در دو دهه فراهم کنند».

این‌ها و مطالب دیگر برنامهٔ مذکور پرسش‌هائی را دربارهٔ نقش دولت و حزب کمونیست در شرایط آینده مطرح می‌کند. نیز ← **آنارشیسم؛ سندیکالیسم؛ سوسیالیسم.**

ب. پرهام

R. N. Carew Hunt
J. Gould

کمیابی scarcity

A. کمیابی عبارت است از ناکافی بودن کالاها یا منابع از لحاظ مقدار برای برآوردن تقاضاها.

۱. **فرهنگ دانشگاهی وبستر** کمیاب را به مفهوم اقتصادی آن، این‌گونه تعریف می‌کند: «کمبود مقدار یا تعداد در مقایسه با تقاضا؛ نافراوان». کمیابی منابع اقتصادی برای ارضای کلیهٔ خواست‌ها یا تمایلات بشری به صورت شرط اساسی زندگی اقتصادی تلقی شده، و کمیابی شاید مرکزی‌ترین مفهوم نظریهٔ اقتصادی سنتی است. کمیابی است که به رفتار «صرفه‌جویانه» یا استفادهٔ خردمندانه از منابع کمیاب به منظور ارضای هدف‌های بشری معنا می‌بخشد.

۲. این مفهوم چندان کاربرد خاصی در سایر رشته‌های علوم اجتماعی ندارد. هر جا که به کار برده شود یا معنی متعارف خود را دارد یا معنی فنی‌تری که در علم اقتصاد به آن داده شده است. علوم سیاسی و جامعه‌شناسی ممکن است در میان دیگر موضوعات، دربارهٔ کمبود قدرت و منزلت، به ترتیب به بحث بپردازند. روان‌شناسی تجربی اخیراً به وضعیت‌های رفتاری شامل صرفه‌جوئی کردن، مثلاً در برخی مسائل مربوط به تصمیم‌گیری یا رفتار هدف‌جو توجه قابل ملاحظه‌ئی معطوف کرده است.

۳. کمیابی اقتصادی مفهومی است نسبی و نه مطلق. کمیابی عرضهٔ یك چیز را در ارتباط با تقاضا برای آن می‌سنجد؛ عرضهٔ یك چیز، هرچه باشد اگر نسبت به تمایلی که به آن وجود دارد فراوان باشد آن چیز کمیاب نیست. کمیابی اقتصادی معمولاً از طریق ارزش یا قیمت در رابطه با قیمت سایر چیزها اندازه‌گیری می‌شود.

B. بسیاری از نظریه‌پردازان معاصر «تعریف کمیابی» علم اقتصاد را می‌پذیرند و آن را از دیدگاه‌های دیگر و قدیمی‌تری که به موضوع اقتصاد مربوط می‌شوند فرق می‌گذارند ـ موضوعاتی از قبیل «طبیعت و علل ثروت ملل» (آدام‌اسمیت)؛ مطالعهٔ «انسان در پرداختن عادی به زندگی» یا مطالعهٔ «دستیابی به لوازم مادی رفاه و استفاده از آن‌ها». در اعتراض به مفاهیم ضمنی این نظریات مبنی بر این که علم اقتصاد «قسمت» خاصی از زندگی را مورد مطالعه قرار می‌دهد، قسمتی که بر حول چیزهای مادی دور می‌زند، و یا این که ضرورتاً یك عنصر هنجاری «رفاه» در آن دمیده می‌شود، تعدادی از اقتصاددانان ـ از جمله ه. ج. داونپورت، و ف. ه. نایت و ل. رابینز در پی تعریفی بی‌طرفانه‌تر و از دیدگاه رابینز **تحلیلی**‌تر، برآمده‌اند. تعریف رابینز که امروزه متداول است، ولی هنوز مورد توافق عمومی نیست، چنین است: «علم اقتصاد علمی است که دربارهٔ رفتار بشر به صورت رابطهٔ بین هدف‌ها و وسائل کمیابی که کاربردهای چندگانه دارند به بررسی می‌پردازد».

برطبق این نظر، کلیهٔ مسائل رفتاری و اجتماعی تا آنجا که کمیابی وسائل مطرح باشد، دارای یك جنبهٔ اقتصادی هستند. اما علم اقتصاد محدود به وضعیت‌های مربوط به کمیابی است که در آن‌ها (الف) هدف‌ها متعدد و رقابت‌آمیزند و (ب) وسیله‌ها قادر به ارضای بیش از یك هدف می‌باشند. بنابراین «مسألهٔ اقتصادی» به صورت تخصیص منابع نگریسته می‌شود و رفتار اقتصادی (← **انسان اقتصادی**) عبارت است از «تخصیص عقلائی وسائل کمیاب به هدف‌های متعدد». با این حال بسیاری از نظریه‌پردازانی که این مفهوم را می‌پذیرند وسائل مناسب را به منابع اقتصادی و هدف‌های مناسب را به چیزهائی که با قیمت اندازه‌گیری می‌شوند، یا ممکن است بشوند محدود می‌کنند. به علاوه بیش‌تر

اقتصاددانان در تعریف کمیابی از قبول این معنا که رشتهٔ تخصصی آنان ارتباط نزدیك با مسألهٔ رفاه ندارد سر باز می‌زنند.

۱. تمام معانی موجود در اقتصاد دلالت دارند بر قابلیت اندازه‌گیری براساس مقیاسی کمّی یا مقداری مانند آنچه در نظام قیمت‌ها موجود است. از سوی دیگر معقول به نظر نمی‌رسد که اشاره به کمیابی فقط به کمیابی‌های «نسبی» یا به شرایط فنی مسألهٔ تخصیص محدود باشد. آشکار است که کمیابی ممکن است موجود باشد ولو آن که فقط یك منظور (مثلاً گردآوری پول) یا فقط یك وسیله برای تحقق این منظور در چارچوبی خاص وجود داشته باشد. به همین ترتیب ولو آن که یك چیز (مثلاً قابلیت فوق‌العاده تخصصی) فقط یك کاربرد داشته باشد، ممکن است کمیاب باشد.

۲. مهم‌تر این که علاوه بر کمیابی منابع ممکن است کمیابی فرصت نیز در کار باشد، مثل وقتی که فقدان فرصت‌های شغلی هر قدر هم موقتی باشد «فقر در دل فراوانی» ایجاد می‌کند. اگر جامعه‌ئی غنی باشد و بخصوص اگر برای حفظ تقاضای مؤثر جمعی مشکلی داشته باشد، شاید بجا باشد که اقتصاد آن جامعه را «اقتصاد فراوانی» بنامیم و آن را از «اقتصاد کمیابی» متمایز کنیم. در چنین جامعه‌ئی مطمئناً مسألهٔ تخصیص منابع کمیاب به هدف‌های گوناگون به همان صورتی نیست که در تاریخ گذشته حکمفرما بوده یا در مناطق توسعه‌نیافته حکمفرما است.

۳. تغییر مهم دیگر در تحلیل اقتصادی که پرسشی را در مورد رسا بودن تعریف کمیابی مطرح می‌کند عبارت بوده است از تأکید فزاینده بر رشد اقتصادی که در آن یکی از هدف‌هائی که منظور نظر قرار می‌گیرد توسعهٔ اقتصادی است. از آنجائی که توسعهٔ اقتصادی حتی بیش‌تر از تخصیص منابع معین متضمن دو چیز است: عدم اطمینان و اختلال. پس نظریهٔ اقتصادی «صرفه‌جوئی در منابع کمیاب» هنگامی که بعد رشد در کار می‌آید بخش زیادی از دقت خود را از دست می‌دهد.

۴. با این‌حال در یك مفهوم بنیادی این حقیقت باقی می‌ماند که از حیث «خواست‌های نهائی ارضا نشده» ـ اعم از این که مربوط به درآمد باشد یا فرصت‌ها یا هر دو ـ این کمیابی است که به اقتصاد معنا می‌دهد. در این گسترده‌ترین مفهوم، تمام شاخه‌های اقتصاد با مسائل مربوط به کمیابی سروکار دارند، زیرا که از طریق مدیریت مناسب اقتصادی می‌توان کمیابی را تخفیف داد.

C. با توجه به نظریهٔ ارزش، کمیابی اصل وحدت بخشی است که از بیش‌ترین حد اهمیت برخوردار است. این دیدگاه «جدید» با نظریه‌های «کلاسیك» پیشین از این لحاظ فرق دارد که آن‌ها ارزش‌های «بهنجار» را معلول کار، «رنج و سختی»، یا هزینه‌های واقعی می‌دانستند (← **هزینه، نظریهٔ ارزش کار**). تطابق اصل فایده‌مندی (بعدها «برتری») با هزینه‌های فرصت از دست رفته (← **هزینه**) ارزش قراردادی و نظریهٔ توزیع را در درون یك نظام بهم‌پیوستگی عمومی متحد ساخت؛ نظامی که در آن ارزش کالاها و منابع به کمیابی نهائی آن‌ها برمی‌گردد (← **تحلیل نهائی**). اما این نوع نظریه در سطح خیلی بالائی از تجرید باقی می‌ماند و تفسیر آن به موشکافی شرایط عینی و ذهنی که بر عرضه‌ها و تقاضاها حاکمند و لذا کمیابی‌ها را تعیین می‌کنند نیاز دارد. با این حال بسیاری اوقات «ارزش‌های کمیابی» (مثلاً ارزش‌های مربوط به اقلامی که دارای عرضهٔ کم یا ثابت هستند، مانند نقاشی‌های نادر یا وسائلی که گاه مورد نیاز فراوانند یا ارزش‌های مکانی مخصوص زمین) از «ارزش‌های» **بهنجار** که در آن‌ها نیروهای رقابتی قادرند کمیابی‌های غیرعادی را تعدیل کرده ارزش‌ها را هرچه بیش‌تر هم‌خط هزینه‌های نسبی کنند متمایز می‌شوند. نیز ← **ارزش** (در **علم اقتصاد**)؛ **اقتصاد؛ هزینه**.

ف. رئیس‌دانا — James S. Earley

کمیت‌سازی quantification، ← اندازه‌گیری.

کمیته committee

A. اصطلاح کمیته دلالت دارد بر گروهی از اشخاص که وظیفه یا وظایف خاصی را برعهده دارند. به نظر می‌رسد که کمیته دارای سه ممیزه به قرار ذیل باشد:

۱. این گروه باید از یك لحاظ منبعث از گروهی دیگر باشد یا متکی بر آن و این گروه اخیر معمولاً گروهی است بزرگ‌تر. ریشه‌شناسی (اتیمولوژی) خود کلمه حاکی از آن است که کمیته گروهی است که چیزی به عهدهٔ آن سپرده شده است.

۲. کمیته معمولاً از هیأتی که موقعیت قانونی خود را از آن کسب کرده کوچك‌تر است.

۳. برحسب معمول رویّه عمل کمیته در مقایسه با رویّه عمل هیأتی که کمیته از آن احراز موقعیت کرده رسمیت کم‌تری دارد.

B. با این‌حال مواردی هست که هیأت اصلی با تبدیل خود به یك کمیته، کمیته‌ئی تشکیل داده است. مثلاً در انجمن‌های شهر کشور انگلیس امری غیرعادی نیست که انجمن به منظور محرمانه نگاهداشتن مباحثات خود در جلسه، خود را به یك کمیته تبدیل کند.

بارزترین نمونه کمیته‌ئی که اعضای آن عیناً همان افراد هیأت اصلی است، «کمیته کل مجلس در پارلمان بریتانیا» و نیز در پارلمان‌هائی است که از قوهٔ قانونگذاری انگلیس الگو گرفته‌اند. «کمیتهٔ کل مجلس» از سوی ت. ا. مِی به این شرح تعریف شده است: «کمیتهٔ کل در واقع خود مجلس است، منتها به صورتی که کم‌تر رسمی است و ریاست آن به عوض آن که بر عهدهٔ رئیس مجلس باشد بر عهدهٔ رئیسی انتخابی است و کار خود را برطبق قواعدی انعطاف‌پذیرتر انجام می‌دهد. مثلاً عضو کمیته حق دارد بیش از یك‌بار در مقام پاسخ‌گوئی به سؤال واحدی برآید و ارائهٔ پیشنهاد به طرفداری دیگر اعضا نیازمند نیست».

این نشست خاص «مجلس» دو فقره از سه ممیزه فوق را دارا است: (الف) در مقایسه با خود مجلس رویّه عمل آزادانه‌تری را به کار می‌گیرد و (ب) بعد از اتمام مباحثات می‌باید نتیجهٔ امر را به مجلس گزارش کند. پس تکلیف ممیزه سوم که تعداد اعضا است چه می‌شود؟ هنگامی که این رویه برای نخستین‌بار معمول گردید، انتظار نمی‌رفت که همهٔ اعضای مجلس در مذاکرات و مباحثات «درواقع» حضور به هم رسانند، و دلیل ایجاد کمیته‌ئی متشکل از کل اعضای مجلس، به عوض کمیته‌ئی کوچك‌تر این بود که با بالا بردن هرچه بیش‌تر تعداد اعضای کمیته می‌شد اطمینان حاصل کرد که تعداد بیش‌تری نماینده در جلسه حاضر شوند. رویّهٔ ایجاد کمیته‌ئی بزرگ‌تر از آنچه صِرفِ سرعت عمل و کارآئی ایجاب می‌کند، امروزه نیز دقیقاً برای همین منظور معمول داشته می‌شود: چنانچه کمیته‌ئی کوچك باشد تعداد اعضائی که واقعاً در جلسات حضور می‌یابند اندك خواهد بود و حتی ممکن است کم‌تر از حد نصاب مقرر باشد. خلاصه کلام آن که «کمیتهٔ کل» در عمل کوچك‌تر از «مجلس» است. بنا به دلائل فوق، «کمیتهٔ کل مجلس» بیش از آن که سه ممیزه مزبور را از اعتبار بیندازد نمایانگر آن است.

C. واژهٔ کمیته غالباً با صفتی همراه است و این صفات به سه نوع اصلی تقسیم شده است:

۱. صفت‌های نوع نخست توصیف‌گر هیأت اصلی‌ئی است که کمیته از آن نشأت گرفته است. از این زمره است «کمیتهٔ قانونگذار»؛ مثلاً کمیته‌هائی با وظایف خاص در مجالس نمایندگان و سنای امریکا ـ که موظف‌اند لوایح پیشنهادی را بررسی کرده و نتیجهٔ امر را به مجالس مربوطه گزارش کنند و در زمینهٔ مسئولیت خود دست به تحقیق بزنند ـ و نیز کمیته‌های مجلس عوام انگلیس (و دو گونهٔ خاص آن: «کمیتهٔ تدارکات» و «کمیتهٔ طریقه‌ها و تدابیر»)؛ «کمیته‌های دائم» که در مورد لایحه‌هائی که دربارهٔ آن‌ها شور دوم به عمل آمده اظهارنظر می‌کنند؛ و «کمیته‌های منتخب» که به تحقیق و گزارش دربارهٔ موضوعی مبادرت می‌کنند، مثلاً «کمیتهٔ منتخب برآورد بودجه» (کمیته‌ئی با جلسات پیاپی)، یا «کمیتهٔ منتخب مجلس عوام دربارهٔ لوایح عدم صلاحیت» که در ۱۹۵۶ تشکیل شد و کمیتهٔ منتخب مخصوصی است، بدین معنی که برای کار بخصوصی ایجاد و سپس منحل گردید.

نوع دوم کمیته وزارتخانه‌ئی است، مثلاً «کمیتهٔ وزارتی اعتبارات» (۱۹۲۲).

نوع سوم کمیتهٔ مقامات محلی [شهر، شهرستان، بخش...] است، مثلاً در انگلیس مقامات محلی از طریق سیستم کمیته‌ها به انجام وظایف خود می‌پردازند؛ برخی از این کمیته‌ها «اختیاری»اند به

این معنی که تشکیل یا عدم تشکیل آن‌ها به اختیار و صوابدید مقامات مربوطه است، و حال آن که سایر کمیته‌ها «اجباری»اند به این نحو که قانون تشکیل آن‌ها را مقرر داشته است.

۲. صفت‌های نوع دوم وصف‌کنندهٔ کاری است که کمیته‌ها انجام می‌دهند. ك. سی. وير کمیته‌ها را به شش نوع طبقه‌بندی می‌کند: «کمیتهٔ مشورتی، کمیتهٔ تحقیقی، کمیته برای مذاکره، کمیتهٔ قانونگذاری، کمیتهٔ اداری و کمیته‌های بازرسی و کنترل». این طبقه‌بندی به طور کلی با تقسیم‌بندی پیشین سازگار است. مثلاً کمیته‌های مقامات محلی ممکن است نمونه‌هائی از همهٔ این شش نوع کمیته را در خود داشته باشند. تنها دشواری ادغام این دو طبقه‌بندی نوع چهارمی است که وير پیشنهاد می‌کند، یعنی کمیته‌های قانونگذاری. بی‌آن که اشکالی پیش بیاید به راحتی می‌توان «کمیتهٔ شور و بحث» را جایگزین «کمیتهٔ قانونگذاری» کرد (یادآور می‌شود که «کمیته‌های» دائم مجلس عوام انگلیس مبادرت به قانونگذاری نمی‌کند). بنابراین، در صورتی که عبارت «کمیته‌های شور و بحث» را به عوض «کمیته‌های قانونگذاری» به کار ببریم، طبقه‌بندی شش بخشی کمیته‌ها را برحسب وظایفی که انجام می‌دهند می‌توان در کنار طبقه‌بندی سه بخشی فوق به کار گرفت.

۳. صفات نوع سوم وصف‌کننده نقش عملیاتی کمیته‌ها است. این تقسیم‌بندی مربوط است به کاری که کمیته‌های اداره‌کننده انجام می‌دهند. پیش از هر چیز می‌توان بین کمیته‌های منطقه‌ئی و کمیته‌های اختصاصی تفاوت گذاشت. کیفیت گروه نخستین این است که کار آن‌ها، هرچه باشد برحسب یك منطقه جغرافیائی مشخص شده است. مثال چنین کمیته‌هائی عبارت است از «واحد اجرائی منطقه‌ئی بهداشت» در مقامات محلی انگلیس؛ این واحد اجرائی رسماً به صورت یك زیرکمیته انجمن محلی است، و زیرکمیته وظایف خاصی در مورد بهداشت و بهداری دارد که آن را در داخل منطقه‌ئی معین انجام می‌دهد. گروه دوم کمیته، یعنی کمیتهٔ وظیفه‌ئی را می‌توان به دو طبقه تقسیم کرد: «افقی» و «عمودی». کمیته افقی کمیته‌ئی است که در بخش خاصی از چند خدمت مختلف مانند امور مالی یا تشکیلات عهده‌دار وظایفی است، و حال آن که کمیته عمودی کمیته‌ئی است که بر خدمتی واحد یا دسته‌ئی از خدمات نظارت دارد، مثلاً آموزش و پرورش یا آتش‌نشانی. چنان که در مورد واحد اجرائی منطقه‌ئی بهداشت دیدیم، یك کمیته ممکن است هم وظیفه‌ئی باشد و هم منطقه‌ئی، بدین معنی که یك خدمت معین را در یك منطقه معین انجام دهد.

D. بسیاری از هیأت‌ها برحسب تعریفی که فوقاً به دست دادیم ممکن است به صورت کمیته باشند، اما نام‌های دیگری بر آن‌ها اطلاق شود؛ مثلاً «شورای روابط خارجی» (آمریکا) یا «انجمن‌های وایتلی» در بریتانیای کبیر. بعضی از آن‌ها نام اداره را دارند و عده‌ئی دیگر نام هیأت. در این اواخر دو کلمهٔ مترادف دیگر برای کمیته به کار می‌رود: «گروه کار» (انگلیس) و «گروه وظیفه» (آمریکا). گروه کار برگرفته از اصطلاحات نظامی است و منظور از آن دسته‌ئی از اشخاصی است که تحت سرپرستی یك نفر برای انجام مأموریتی مشخص به محلی گسیل می‌شود؛ گروه وظیفه از اصطلاحات نظامی آمریکائیان اخذ شده و به آن انجام عملیاتی معین محول می‌شود. معلوم نیست که وضع این قبیل اصطلاحات جدید چه منظوری را برآورده می‌سازد، جز آن که به گروه‌هائی که از هر حیث می‌توان آن‌ها را به راحتی «کمیته» نامید (و به راستی نیز چنین‌اند) حالتی ظاهراً خودمانی و بدون تشخص می‌بخشد.

مترادفی برای کمیته که خاصه گیج‌کننده است، اصطلاح **کمیسیون** است. بین کمیسیون سلطنتی انگلیس و سایر انواع کمیته‌ها از لحاظ حقوقی [قانونی] تفاوتی وجود دارد؛ لیکن صرف نظر از این تفاوت واژه‌های **کمیسیون** و کمیته، بدون برخورداری از هیچ‌گونه وجه تمایز روشنی کاربرد گسترده دارند. مثلاً در سازمان ملل متحد یك «کمیتهٔ اطلاعات از سرزمین‌های غیر خودمختار» و یك «کمیسیون مقام زن» وجود دارد؛ کمیته مزبور گزارش سالانه‌ئی دریافت می‌کند که براساس اطلاعات ارائه شده از سوی کمیسیون تهیه می‌شود.

E. «زیرکمیته» گروهی است که همان ارتباط را با

کمیته دارد که کمیته با هیأت اصلی. نیز ← **کمیسیون.**

ا. کریمی S. E. Finer

کمیسیون commission

A. کمیسیون ممکن است اشاره داشته باشد به گواهی‌نامهٔ انجام خدمت یا به هیأتی از افراد که وظیفه‌ئی عمومی به آن‌ها واگذار شده است.

B. ۱. به مفهوم نخست، یعنی گواهی‌نامهٔ انجام خدمت، کمیسیون (= مأموریت) عبارت از «فرمانی رسمی است که از جانب حکومت ممهور به مُهر دولتی به شخصی که به مقامی منصوب شده اعطا می‌شود، و به او اختیار می‌دهد که وظایف مربوط به منصبش را انجام دهد. صرف کمیسیون (مأموریت) معادل شغل و مقام نیست بلکه فقط گواهی آن است و به محض آن که به مهر و امضا برسد، مقام را به شخص منصوب واگذار می‌کند».

۲. دومین کاربرد کمیسیون که به گروه افرادی دلالت می‌کند که مشترکاً وظیفه‌ئی عمومی را انجام می‌دهند با دقت و صراحت صورت‌بندی نشده است. هیأت‌های قانونگذاری و رؤسای هیأت‌های اجرائی که نمایندگی‌ها را به وجود می‌آورند و نامگذاری می‌کنند فرق دقیقی میان کمیسیون، «هیأت» و «کمیته» نگذاشته‌اند. در ایالات متحد آمریکا «کمیتهٔ» ریاست‌جمهوری در مورد مدیریت اداری اکثراً همان وظیفه‌ئی را داشت که کمیسیون قبلی مربوط به سازمان‌بندی شاخهٔ اجرائی حکومت؛ «هیأت» ملّی روابط کار همان موقعیت قانونی‌ئی را داراست که کمیسیون بازرگانی فدرال.

(الف) در ایالات متحد کاربردهای اصلی اصطلاح کمیسیون سه گونه است: (i) «کمیسیون حکومتی» صورتی از سازمان حکومت محلی؛ (ii) «کمیسیون هماهنگ‌کنندهٔ مستقل»؛ و (iii) کمیسیون موقت «تحقیق» برای مطالعه و گزارش.

(i) برطبق شکلِ کمیسیونِ حکومت محلی، رأی‌دهندگان معمولاً پنج نمایندهٔ برمی‌گزینند که به طور جمعی به صورت هیأت قانونگذاری شهری خدمت کنند و به طور فردی رؤسای دوایر خاص مدیریت را تشکیل دهند.

(ii) کمیسیون هماهنگ‌کنندهٔ مستقل را ر. ا. کوشمن این طور تعریف می‌کند: «کمیسیون، هیأت یا قدرتی است که ورای دوایر عادی اجرائی قرار دارد و وظیفهٔ اصلی آن اجرای نوعی نظارت محدود سازنده یا انضباطی بر رفتار خصوصی یا دارائی خصوصی است». م. ه. برنشتاین هفت عامل نمایندگی را برشمرده است که در این مقوله جای می‌گیرند و آن‌ها را به قرار زیر طبقه‌بندی می‌کند: دو عامل که وظیفهٔ تنظیم امور حمل و نقل را به عهده دارند (کمیسیون فدرال نیرو و کمیسیون فدرال ارتباطات)، و سه عامل که در حوزه‌های خاص وظیفهٔ هماهنگ‌سازی را انجام می‌دهند (کمیسیون فدرال تجارت، هیأت ملی روابط کار و کمیسیون اسناد و مبادلات).

در حکومتی که از لحاظ قانون اساسی مشمول **تفکیک قوا** است کمیسیون هماهنگ‌کنندهٔ مستقل امری خلاف قاعده به شمار می‌آید. این کمیسیون وظایف قانونگذاری، قضائی و اجرائی را باهم تلفیق می‌کند و از نظر قانون مصون از نظارت مستقیم رئیس جمهوری است. چنین مصونیتی به چند دلیل حاصل می‌شود، یکی این که درخواست شده است که بیش از یك اکثریت سادهٔ اعضای کمیسیون عضو یك حزب سیاسی واحد نباشند؛ دیگر این که دورهٔ تصدی این مقام را از دورهٔ ریاست جمهوری طولانی‌تر کرده‌اند؛ دیگر این که با ایجاد چنین وضع بغرنجی از نظر دوره‌های تصدی اکثر پست‌های موجود در کمیسیون در یك دورهٔ ریاست جمهوری خالی و بلامتصدی باقی نمی‌مانند؛ و بخصوص به این دلیل که اعضای کمیسیون از معزول شدن از سوی ریاست‌جمهوری مصونند جز در مورد بی‌کفایتی، غفلت در انجام وظیفه، یا ارتکاب خلاف اداری. در حکومت‌های ایالتی آمریکا اعضای برخی کمیسیون‌های هماهنگ‌کننده از طریق مردم یا از طریق مجلس برگزیده می‌شوند.

(iii) کمیسیون‌های موقت تحقیق از طرف کنگره، رئیس جمهور یا هر دو برپا می‌شوند و متشکل از مردان و زنانی هستند که در کشور از شهرت و مزیت قابل ملاحظه‌ئی برخوردارند؛ اینان در ستادهای کوچکی گرد می‌آیند یا برای کار ستادی به

نمایندگی‌های موجود تکیه می‌کنند و در برخی موارد اقدام به دادرسی کرده و درخواست می‌کنند که اشخاص و سازمان‌های ذینفع نظرات خود را طی دادخواست‌های کتبی ارائه دهند، و کارشان را با انتشار گزارشی راجع به موضوعی که به آن‌ها اختصاص دارد خاتمه می‌دهند. نمونه‌ها عبارتند از کمیسیون ریاست جمهوری در مورد مهاجرت و قبول تابعیت (که در ۱۹۵۳ گزارش خود را انتشار داد)، اولین و دومین کمیسیون‌های مربوط به سازمان‌بندی شاخهٔ اجرائی حکومت (۱۹۴۹ و ۱۹۵۵) و کمیسیون مربوط به روابط بین حکومتی (۱۹۵۵). گو آن که کمیسیون اول آفریدهٔ ریاست جمهوری بود، ولی سایر کمیسیون‌های نامبرده برطبق قانون کنگره تأسیس شدند و بعضی از اعضای آن‌ها از طرف رئیس جمهور ایالات متحد و برخی از جانب رئیس مجلس سنا و عده‌ئی از سوی سخنگوی مجلس نمایندگان منصوب گردیدند؛ به علاوه اعضای کنگره جزو منصوب‌شدگان بودند.

(ب) در عرف انگلیس، «کمیسیون سلطنتی» بارزترین مثال برای کاربرد این اصطلاح است. لیکن، آنچه این کمیسیون را از هیأت‌های مشاوره‌ئی (که از سوی یك وزیر یا هر مقام عالی‌رتبهٔ دیگر دولت منصوب می‌شوند) متمایز می‌کند بیش‌تر حیثیت و اعتبار آن است تا مضمون مأموریت یا کیفیت کمك‌رسانی آن. کمیتهٔ عالی نخست‌وزیری در مورد اختیارات وزرا (۱۹۳۲) و کمیتهٔ مربوط به تحقیقات و دادگاه‌های اداری (۱۹۵۷) اهمیتی کم‌تر از مثلاً کمیسیون سلطنتی مربوط به دانشگاه دورهام (۱۹۳۵) ندارند. برطبق گفتهٔ ه. فاینر، «یك کمیسیون سلطنتی در شکل قانونی، فرمانی است ملوکانه با پیشگامی و تحت مسؤولیت وزیران یا یك وزیر که اشخاصی را با ذکر نام مکلف می‌سازد که در یك موضوع تحقیق به رسیدگی بپردازند، موضوعی که بعدها جزئیاتش در آنچه عناوین ارجاعی نامیده می‌شود به تفصیل ذکر می‌گردد». کمیسیون سلطنتی بریتانیا، گرچه در اصل به کمیسیون‌های تحقیق آمریکا که وصف‌شان گذشت (و غالباً تقلید آگاهانه‌ئی از الگوی انگلیسی است) شباهت دارد، اما نیاز آشکارتری را برآورده می‌سازد. این امر به دلیل آن است که کمیته‌های پارلمان از تخصص و وقت برای تحقیقات جامعی که در ایالات متحد غالباً از سوی کمیته‌های دائمی و اختصاصی کنگره صورت می‌گیرند بی‌بهره‌اند.

هم در ایالات متحد آمریکا و هم در بریتانیا پیدایش یك کمیسیون فرعی تحقیق در تاکتیك‌های انحراف‌انگیز و ترمزکنندهٔ سیاسی ریشه دارد. ایجادش ممکن است تاحدی تابع فشار زیاد برای رسیدگی به دعاوی حقوقی باشد، ولی در عین‌حال صدور رأی در کمیسیون به تعویق می‌افتد. کمیسیون ممکن است از مسأله‌ئی بحرانی نیز «رنگ سیاسی آن را بگیرد و به سخن دیگر آن را غیرسیاسی کند»، این امر تا اندازه‌ئی به این دلیل است که شیوهٔ کار و لحن گزارش کمیسیون منصفانه و عاقلانه به نظر می‌رسد و تا اندازه‌ئی نیز به این دلیل است که عضویت در آن معمولاً یا دو حزبی است یا «بی‌طرفانه».

C. این اصطلاح در عناوین کارگزاری‌های اختصاصی سازمان ملل نیز به کار می‌رود، هم کارگزاری‌های وظیفه‌ئی (مثل کمیسیون حقوق بشر، کمیسیون داروهای مخدّر) و هم کارگزاری‌های منطقه‌ئی (مثل کمیسیون اقتصادی برای اروپا، کمیسیون اقتصادی برای آسیا و خاور دور که به وسیلهٔ شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل پایه‌گذاری شدند). نیز ← **کمیته**.

ف. مجیدی — James W. Fesler

کنارگذاری recall

A. در علوم سیاسی کنارگذاری (یا انفصال خدمت) به تدبیر یا رویّه‌ئی اطلاق می‌شود که به موجب آن می‌توان از طریق آرای مردم به خدمت مأمور رسمی خاتمه داد. بدین ترتیب، کنارگذاری را باید در رابطه با این موارد در نظر گرفت: ایراد اتهام علیهٔ مأمور دولت، برکناری از سوی قوه اجرائی، اعلام جرم، استیضاح توسط قوهٔ قانونگذاری، و اخراج و خلع ید از راه تشریفات قضائی. کنارگذاری با سایر انواع عزل فرق دارد زیرا که انفصال خدمت از راه تصمیم‌گیری عمومی که حاصل رأی‌گیری است

صورت می‌گیرد و از این حیث مشابه رفراندوم است.

B. ۱. مسئول نگاه داشتن مداوم نمایندگان نسبت به قاطبهٔ مردم، در سراسر ادوار تاریخی همواره کار دشواری بوده است. در دموکراسی آتن، شیوهٔ نفی بلد یا «بریدن پیوند» به صورت وسیله‌ئی برای حراست شهروندان از مأموران خودرأی و جاه‌طلب به کار گرفته شد. این قبیل افراد خطرناك را با رأی شهروندان می‌شد به مدت ده سال نفی بلد کرد. کوتاهی دورهٔ خدمت در جمهوری روم دیگر ضرورت چندانی برای اختیار شیوه‌هائی در مورد برکناری مأموران باقی نمی‌گذاشت، اما پیدایش صور امروزین حکومت نمایندگی در اروپا، مشکل مسئول نگاه داشتن دائم نمایندگان را با خود به همراه آورد. تا زمانی که نظام حکومت مسئول کابینه‌ئی در انگلستان قوام نگرفته بود، ایراد اتهام و اعلام جرم علیه مأموران مسئولیت ناشناس به نحو گسترده‌ئی رایج بود.

بعضی از کانتون‌های سویس، در راه اجرای عقاید ژان‌ژاك روسو، حق انحلال مجلس قانونگذاری از طریق مراجعه به آرای مردم را رسمیت بخشیدند. دست یازیدن به تحریك و آشوب به منظور کنارگذاری مأموران دولتی از طریق آرای مردم در ایالات متحد، در دورهٔ مردم‌گرائی در دو دههٔ آخر قرن نوزدهم آغاز گردید. بدین گونه لوس‌آنجلس رویّه کنارگذاری کارمندان شهرداری را در ۱۹۰۳ اتخاذ کرد. در ۱۹۰۶ ایالت اُوریگان به لوس‌آنجلس تأسی جست. در حال حاضر دوازده ایالت از ایالات آمریکا و حدود هزار شهر امریکا در اساسنامه ایالتی و قانون شهرداری مربوطه مقررات کنارگذاری را گنجانده‌اند.

۲. در ایالات متحد رویه کنارگذاری به تقریب منحصراً در حوزهٔ حکومت محلی معمول است؛ فقط ایالت اُوریگان و داکوتای شمالی مقرراتی برای کنارگذاری مأموران برگزیده [انتخاب شده توسط آرا] دارند. بخشداران و مأموران اداریِ منتخب علی‌القاعده مشمول مفاد کنارگذاری هستند، اما در بعضی از ایالت‌ها مقرراتی برای کنارگذاری مأموران قضائی و قانونگذاری نیز وجود دارد. همچنین در پاره‌ئی دیگر از ایالت‌ها مأموران منصوب شده را می‌توان کنار گذاشت.

۳. طرز عمل رویّهٔ کنارگذاری بالنسبه ساده است. یك تن یا گروهی از شهروندان **عرضحالی** تهیه می‌کنند، دلائل خود را برای لزوم برکناری فلان مأمور قید می‌کنند، امضای رأی‌دهندگان واجد شرایط را در ذیل عرضحال ثبت می‌کنند و عرضحال را نزد مقام رسمی ذیربط (معمولاً رئیس دفتر فرماندار ایالت در مورد کارمندان ایالتی و رئیس دفتر شهرداری یا بخشداری در مورد مأموران محلی) به ثبت می‌رسانند.

حداقل تعداد امضاهای لازم برای دادن عرضحال، در همهٔ نظام‌های کنارگذاری یکسان نیست، گو این که ۲۵ درصد کل آرا تأدیه شده در آخرین انتخابات رایج‌ترین نسبت است. یك مأمور ذیربط در درست بودن امضاها به تحقیق می‌پردازد و در صورتی که تعداد امضاهای معتبر به حد کفایت بوده باشد کامل بودن عرضحال را رسماً تصدیق می‌کند. آنگاه مراجع اجرائی تاریخی را برای انتخابات کنارگذاری تعیین می‌کنند. در بسیاری از نظام‌های کنارگذاری، مأموری که عزل وی مورد درخواست عرضحال‌دهندگان است، حق دارد در انتخابات مربوطه شرکت کند. جناح مخالف با ارائهٔ عرضحال یکی دو تن را برای تصدی منصب مورد بحث نامزد می‌کنند. در چنین انتخاباتی رأی‌دهنده به دو سؤال رأی [پاسخ] می‌دهد: (الف) آیا مأمور مزبور باید برکنار شود؟ و (ب) در صورتی که مأمور کنار گذاشته شود، چه کسی باید برای بقیه دوره خدمت متصدی آن منصب شود؟ برای کنارگذاری مأمور اکثریت آرا ضرورت دارد، اما بیش‌تر نظام‌ها برای پر کردن منصب خالی کثرت آرا را جایز می‌شمارند. در چند نظام تعیین دو مسألهٔ فوق طی انتخابات جداگانه‌ئی صورت می‌گیرد.

برخی قوانین مأمور را با مصون داشتن وی از اتهامات کنارگذاری طی شش ماه اول خدمت و یا شش ماه آخر خدمت وی در پناه می‌گیرند.

از بین چند هزار مأموری که در ایالات متحد مشمول مفاد قوانین کنارگذاری هستند، میانگین تعداد سالانه کوشش‌های کنارگذاری در نخستین ۲۵

سال اجرای قوانین کنارگذاری فقط ۶ مورد بوده است. نیز ← **ابتکار عمل؛ رفراندوم؛ عرضحال.**

ا. کریمی Cortez A. M. Ewing

کنترل اجتماعی social control

A. اصطلاح کنترل اجتماعی دو معنی مرتبط دارد که به نحو بارزی می‌توان آن‌ها را از یکدیگر تمییز داد:

۱. کنترل اجتماعی دلالت بر این دارد که فرد از حیث اعمال و افعال خود به واسطهٔ گروه‌ها، اجتماع، و جامعه‌ئی که بدان تعلق دارد تابع شروط و دچار محدودیت‌هائی است. این محدودیت و شَرطی بودنِ فعل، کارکردهائی اعم از آشکار یا پنهان برای گروه‌ها، اجتماع و جامعه و در آن حد که فرد در هدف‌ها و هنجارهای واحدهای اجتماعی سهیم باشد برای خود فرد ایفا می‌کند.

۲. کنترل اجتماعی دلالت بر این دارد که در تمام برهمکنش‌های اجتماعی، تا آنجا که شخص اعمال دیگران را محدود یا شرطی می‌کند یا اعمال خودش توسط دیگران، گروه‌های اجتماعی، اجتماعات یا جوامعی که خود عضو آن‌ها است یا نیست، محدود یا شرطی می‌شود، خود سازوکار (مکانیسم)هائی که از طریق آن‌ها این محدود و شرطی شدن صورت می‌بندد، بنا به خصلت اجتماعی‌اند. این سازوکارها اجتماعی‌اند زیرا خود به نحوی از انحاء متضمن اعمال دیگران هستند: استفاده از **مجازات، فرایند اجتماعی شدن**، درونی کردن، دخل و تصرف عامدانه نمادها و غیره. این نوع کاربرد کنترل اجتماعی این مسأله را که کنترل‌های مزبور منافع و هدف‌های چه کسی را برآورده می‌سازند، حل ناشده باقی می‌گذارد. کنترل اجتماعی در عین‌حال که با کاربرد (۱) فوق منافات ندارد، مشتمل بر کنترلی است که منافع افراد و گروه‌هائی را برآورده می‌سازد که منافع آن‌ها با منافع افراد یا گروه‌هائی که مورد کنترل‌اند تعارض دارد.

B. در یك نحله از جامعه‌شناسی، این تأکید به یگانگی اجتماعی و نظام‌های مشترك هنجاری که در کاربرد (A. ۱) مستتر است، جنبهٔ فائق داشته و هنوز هم دارد. با این که پدیده‌ئی که کاربرد مزبور بر آن دلالت دارد از دیرزمان مورد مطالعه قرار گرفته بود یکی از نخستین تعریف‌های خود اصطلاح به مفهوم مورد بحث در دوره‌ئی که جامعه‌شناسی در امریکا هنوز در عنفوان جوانی‌اش بود ارائه شد. این کار به دست ا. ا. راس صورت گرفت که کنترل اجتماعی را به این صورت تعریف کرد: «نوعی تسلط اجتماعی که در پی انجام کارکردی در حیات جامعه است و این کارکرد را نیز به انجام می‌رساند». طی مراحل اولیه تکامل جامعه‌شناسی در امریکا ر. ا. پارك و ا. و. بورگس تعریف مشابهی به دست دادند: «تمام مشکلات اجتماعی در نهایت امر مشکلات ناشی از کنترل اجتماعی‌اند».

این نوع کاربرد اصطلاح در اندك مدتی گسترش معنی پیدا کرد و ابعاد اجتماعی و روانشناختی موضوع را نیز دربر گرفت. بدین‌گونه به نظر ج. ه. مید، کنترل اجتماعی عنصر سازای خود (self) است زیرا اتکا دارد به «درجاتی که فرد گرایش‌های اعضای گروهی را که به اتفاق وی در فعالیت‌های اجتماعی وی مشارکت دارند پذیرا می‌شود... و به درجاتی که افراد در جامعه می‌توانند گرایش‌های اشخاص دیگری را که همراه آن افراد در تلاشی مشترك مشارکت دارند پذیرا شوند».

در نظریه جدید ساختاری ـ کارکردی مفهوم کنترل اجتماعی اساساً همان است که در بالا گفتیم. در نظر ت. پارسونز، کنترل اجتماعی از دیدگاه کنشگر عبارت است از انگیزش شخصی او (کنشگر) به مقابله با رفتار کجروانه (نقض‌کنندهٔ هنجار)، در حالی که از دیدگاه نظام اجتماعی عبارت است از مجموعهٔ غامضی از نیروهائی که موازنه مجدد نظام را برقرار می‌سازند. س. ف. نیدل، در تحلیل کارکردی خود از جامعه، بین «خود انتظام‌دهی» و کنترل اجتماعی فرق می‌گذارد: «خود انتظام‌دهی» رفتاری است سنتی که به کنترل‌های اجتماعی چندانی نیازمند نیست زیرا که با «پیوند ثمربخش» ارتباط دارد و «ارزشی» بر آن مترتب است، اما کنترل اجتماعی به هنگامی عمل می‌کند که خود انتظام‌دهی به ضعف گرائیده باشد. در این مورد مفهوم مورد بحث به دو جزء تقسیم شده و فقط

یك جزء آن اصطلاح «کنترل اجتماعی» را در خود حفظ کرده است. ر. نت که این نحوه نگرش را ناصواب می‌شمارد، طرفدار مفهومی از کنترل اجتماعی است که جامعه را به منظور «بهره‌گیری، سازمان دادن و جرح و تعدیل قدرت سازنده آن» تحت انتظام در می‌آورد؛ وی جنبه مرسوم همرنگی به صورت ماحصل سازمان‌بندی اجتماعی را به کنار می‌نهُد و پیشنهاد می‌کند که به عوض آن بهتر است بیش‌تر روی کجروی به صورت عاملی که «سازمان‌بندی مستمر اجتماعی» را به خطر می‌افکند تکیه کنیم.

تعریف دیگری از کنترل اجتماعی بر روال همین سنت باعث می‌شود که فرق گذاشتن بین مطالعهٔ کنترل اجتماعی و جامعه‌شناسی عمومی فرهنگ کار دشواری شود. ج. گورویچ کنترل اجتماعی را به این صورت تعریف می‌کند: «تمام الگوهای فرهنگی که کل جامعه، هر گروه خاص و هر عضو گروه به مدد آن... از طریق ایجاد تعادلی موقت بر کشش‌ها و کشمکش‌ها فائق می‌آیند و در راه مجاهدات خلاقه جدیدی گام می‌نهند». مثال آخر چنین کاربردی از آن ج. ك. هومنز است که در تعریف کنترل اجتماعی می‌گوید: «فرایندی که از طریق آن، هرگاه شخصی از مرتبه فعلی رعایت فلان هنجار عدول کند، رفتار وی دوباره به همان مرتبه اعاده داده می‌شود و هرگاه به کلی از هنجار عدول کند، مجدداً به رعایت کامل هنجار سوق داده می‌شود».

در مطالعهٔ کنترل اجتماعی از سوی کسانی که نام‌شان در بالا ذکر شد، سازوکارهای کنترل مورد غفلت قرار نگرفته است ـ در واقع بسیاری از ظریف‌ترین تحلیل‌هائی که در مورد این قبیل سازوکار صورت گرفته،از سوی جامعه‌شناسانی‌که در این گروه جای دارند انجام پذیرفته است. اما همه آن‌ها بدون استثنا در تعریف خود از کنترل اجتماعی بر کارکردهائی که این موضوع برای گروه دارد و اشخاص مورد کنترل عضو آن می‌باشند تأکید کرده‌اند.

C. در نحلهٔ دوم جامعه‌شناسی که به کشمکش، قدرت و کنترل در ارتباطی که با منافع، افراد و گروه‌های مختلف و گاهی متضاد در جامعه دارند تکیه می‌شود، انگشت روی کاربرد (A. ۲.) نهاده می‌شود. در نوع افراطی این نحله (مثلاً در مارکسیسم بنیادگرا) کارکردهای کنترل اجتماعی برای گروه، اجتماع یا جامعه که فرد مورد کنترل عضو آن می‌باشد، به کلی مورد انکار است (مگر در آن حد که اعضای گروه‌های مسلط و کنترل‌کننده، خود مورد کنترل باشند)؛ به همین منوال، این نحله امکان وفاق اخلاقی راستین را در تمامی جوامع تاریخی انکار می‌کند. در مکتب‌های معتدل‌تر نحله دوم، امکان این که کنترل اجتماعی کارکردهائی برای گروه که شخص عضوی از آن است داشته باشد مورد قبول است، لیکن در عین‌حال این نکته نیز به حق مورد توجه قرار می‌گیرد که «کنترلی» که از حیث سازوکارها «اجتماعی» است ممکن است از حیث کارکردهای خود «اجتماعی» یا «اجتماعی‌وار» نباشد، و این که بیش‌تر کنترل‌هائی که به نظر می‌رسد از حیث کارکرد خود اجتماعی‌اند ممکن است در عمل منافع گروه‌های مسلط را تأمین کنند. ه. گرث و ج. ر. میلز نیز به این نحله تعلق دارند. به نظر آن‌ها کنترل‌های اجتماعی به صورت و توسط نظم‌های نهادی به اجرا در می‌آید؛ برخی انواع نظم‌های نهادی عبارتند از رسم، مد، معاهده، قانون، قواعد اخلاقی و کنترل‌های نهادی. با این همه هیچ تضمینی وجود ندارد که این قبیل سازوکارهای متداول نیازمندی‌های اجتماعی‌وار یا نیازمندی‌های اشخاصی را که مورد کنترل‌اند برآورده سازند. سخن آخر این که، ك. مانهایم بین کنترل‌های اجتماعی مستقیم و نامستقیم فرق می‌گذارد و نیز در بین فقره اخیر میان شیوه‌های تأثیر نهادن بر رفتار انسان‌ها در توده‌های سازمان‌یافته (جماعت‌ها) و گروه‌ها (اجتماعات، انجمن‌ها) به وسیلهٔ «ساخت میدانی» و وضعیت‌ها از یك‌سو و سازوکارهای اجتماعی از سوئی دیگر فرق قائل است. در اینجا نیز امکان بهره‌گیری (استثمار) از اشخاص و جامعه مورد تأکید است. نیز ← **اجتماعی شدن؛ کارکرد؛ کشمکش؛ مکانیسم.**

ا. کریمی

Kurt H. Wolff

کنترل اجتماعی صنعت
social control of industry

A. عبارت کنترل اجتماعی صنعت همراه با «کنترل اجتماعی کسب و کار»، «مقررات عمومی» کسب و کار و غیره، مبین موضوع تحقیقی است که دست اندرکاران آن کوشش دارند به منظور درك برهمکنش‌های حوزه‌های اقتصادی و سیاسی زندگی اجتماعی، بین علم اقتصاد و علم سیاست امتزاجی صورت دهند. تحقیقات اصلی در این موضوع، در درون طیف بسیار وسیعی از اقتصاد جنگ تا مقررات اجرائی تجارت، از قوانین اساسی تا مصارف جبرانی و از حفظ منابع طبیعی تا چانه‌زنی گروهی قرار گرفته است. از مشخصه‌های مهّم این‌گونه بررسی‌های سیاست و اقتصاد، توصیف نهادی، تفسیر قانونی و تحلیل اقتصادی است که درجهٔ تأکید، متناسب با زمان و رشتهٔ علمی مربوطه از یکی از این سه به دیگری منتقل می‌شود.

B. به خلاف نظریه‌ها و تحقیقات علم اقتصادِ سوسیالیسم، کسانی که در محدودهٔ آکادمیك علم اقتصاد و علم سیاست در زمینهٔ «کنترل اجتماعی صنعت» به تحقیق می‌پردازند، کار خود را با بررسی چارچوب نهادی اقتصاد بازار فردگرا شروع می‌کنند. در یکی از متون کلاسیك [کنترل اجتماعی کسب و کار ـ اثر جی. م. کلارك] در این زمینه آمده است که «از این‌رو یکی از وظایف دشوار این است که فردگرائی را با تمام خصوصیاتش به صورت یك نظام نمایش دهیم و نهادهای کنترلی را که نظام بر آن‌ها تکیه دارد به تحلیل بکشیم. به رغم نظریه‌پردازان کلاسیك که در تدوین مدل اقتصادی خود، یك خود عقلائی را که قویاً منافع خود را در یك بازار آزاد دنبال می‌کند تصویر می‌کنند، پژوهشگر صنعت و سیاست، اقتصاد را در زمینه‌ئی بسیار سازمان‌یافته و دارای گروه‌های فشار به غایت مؤثر می‌بیند. لذا این روش ورود به مسأله برهمکنش دولت و صنعت را روشنی می‌بخشد. مجدداً به نظر کلارك باز می‌گردیم: «هماهنگ‌سازی منافع متضاد و «حقوق» مورد ادعای متعارض و نیز لگام زدن بر علائق خودخواهانه افراد با خدمات متقابلی که تقسیم کار آن را به یکی از بنیانی‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین خصوصیات صنعت تبدیل کرده از آخرین مشکلات است.

۱. با قبول این نکته که بازار آزاد خود وابسته به یك نظام کنترل نهادی است، اولین اقدامات در این حوزه بررسی، در زمینهٔ آفرینش الگوهای نهادی بود که می‌بایست آزادی بازار را تأمین کنند. این الگوها کنترل‌های ضد تراست خوانده می‌شوند. این موضوع در ۱۹۴۲ در مجموعه نوشته‌های منتخب که از سوی یك کمیتهٔ جامعهٔ اقتصاددانان آمریکا جمع‌آوری شد منعکس بود؛ گو آن که بیش از نیمی از این آثار مقاله‌های ضد تراست و یا دربارهٔ اقدامات در مقابل تراست‌ها و امتیازات خاص انحصار و توافق تولیدکنندگان بر سر قیمت‌های فروش بود. در حالی که در این بررسی‌ها توجه بسیاری به کنترل دولتی می‌شود، تحلیل اقتصادی نیز بالطبع وسیلهٔ باارزشی برای سنجش کارآئی دولت در هدایت فعالیت‌های اقتصادی در مسیر کانال‌های انتخاب شده به حساب می‌آید. قانونگذاری و ادارهٔ آن توسط اهرم‌های عمومی، در ارتباط با تخصیص منابع و معیارهای استفادهٔ مطلوب از آن‌ها مطالعه می‌شود. و در این خصوص پیشنهادهائی ارائه می‌گردد که چنانچه به آن‌ها عمل شود، احتمالاً موجب افزایش تحرك منابع، انعطاف قیمت‌ها، رقابت، ثبات اقتصادی، اشتغال و رفاه مادّی خواهد شد.

۲. باری، مطالعهٔ دولت و صنعت به ارزیابی دولت به صورت مشخص‌کننده فعالیت‌های اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه فعالیت اقتصادی به صورت تعیین‌کنندهٔ ساخت و عملکرد دولت مورد بررسی قرار می‌گیرد. همراه با جابه‌جائی جمعیت از کشاورزی به صنعت و به تدریج که پیچیدگی اقتصاد افزایش می‌یابد و گروه‌های اقتصادی از نظر تنوع و تعداد زیاد می‌شوند، پژوهشگرانِ رابطهٔ دولت و اقتصاد تصریح کرده‌اند که باید دخالتِ دولت گسترش‌یافته و پیچیده‌تر و فنی‌تر شود. در چنین شرایطی در مقابل، نقش دولت نیز در ارتقا، حفاظت و تخریب موقعیت گروه‌های صاحب منافع در اقتصاد باید مورد بررسی قرار گیرد. لذا جلد دوم کتاب کلارك **کنترل اجتماعی کسب و کار*** شامل قسمت چهارم جدید دربارهٔ برخورد دولت با مشکل بیکاری، رکود و

مسألهٔ تولید است.

۳. با گذشت زمان و افزایش نقش دخالتی دولت، هنوز محدوده‌های جدیدی از کنترل مورد بررسی قرار می‌گیرد. مثلاً دولت در حوزهٔ روابط کارگر و کارفرما به طور افزاینده‌ئی دخالت می‌کند؛ بنابراین این موضوع نیز کم و بیش زیرحوزه جدیدی را برای مطالعه پدید می‌آورد. به تدریج که اصول دخالت‌گرائی در جوامع دارای بازار آزاد مقبولیت بیش‌تری می‌یابد و حوزهٔ دخالت نیز گسترده‌تر می‌شود و دست کم برخی سوسیالیست‌ها اشتراکی‌گرائی جزمی را به کنار می‌گذارند، تا حدودی محدوده «کنترل اجتماعی صنعت» و علم اقتصاد رفاه سوسیالیستی بازتر می‌گردد. این موضوع مثلاً در کار ا. پ. لرنر منعکس شده است. نیز ← **امور عام‌المنفعه؛ رفاه؛ سرمایه‌داری؛ سوسیالیسم.**

ح. انصاری

Harvey C. Bunke

• *Social Control of Business.*

کنستیتوسیون constitution

A. صرف نظر از معنی لغوی کنستیتوسیون و نوع کاربرد نارایج آن مثلاً به هنگامی که دلالت بر نفس عمل استقرار یا تأسیس می‌کند، کنستیتوسیون (قانون اساسی) دال بر چیزی دربارهٔ حکومت است. این اصطلاح به معنی رسمی خود ممکن است ارجاع داشته باشد به (الف) یك سند قانونی بنیانی یا (ب) نهادهای بنیانی دولت ـ قوانین، رسوم و معاهدات بزرگ ـ یا (پ) کل مجموعهٔ قوانین و رسوم. در جائی که معنی «حکومت قانون» منظور باشد «کنستیتوسیون» (قانون اساسی) عبارت است از دسته‌ئی تدابیر که برای منقاد کردن آزادی صاحبان قدرت سیاسی به محدودیت‌ها و تضییقاتی معین وضع شده‌اند.

هرگاه معنی تحت‌اللفظی کنستیتوسیون [ساختمان، شاکله، ترکیب‌بندی] مراد باشد، هر چیزی دارای کنستیتوسیون است ـ به این معنی که از جمع اجزای خود تشکیل یافته است. با این که کنستیتوسیون غالباً به این معنی غیرفنی به کار برده می‌شود، کاربرد آن معنی محدودتری به آن داده است. تحلیل و تعریف علمی به تقریب منحصراً محدود به قانون اساسی کشور بوده است؛ گو این که اکثر مفاهیمی که از این واژه برگرفته شده به نحوی یکسان در مورد قانون اساسی [اساسنامه] سایر سازمان‌ها به کار برده می‌شود.

B. کنستیتوسیون به صورت یك لغت رسمی از معانی گسترده خود متدرجاً به معانی بالنسبه محدودتری تطور یافته است.

۱. لغت یونانی *politeia* که معمولاً به قانون اساسی ترجمه می‌شود دال بر خصوصیات گوناگون ـ اقتصادی، اجتماعی و حکومتی ـ دولت بود، به همان معنی که مثلاً از کنستیتوسیون [ساختمان] ماده سخن می‌گوئیم. بعدها تا قرن شانزدهم کنستیتوسیون به معنی فرمان یا مقررات عرفی یا دینی به کار می‌رفت و به صورت مترادف کلماتی چون *lex* (قانون) یا *edictum* (دستور)، در قبال *consuetudo* یا رسم استفاده می‌شد.

۲. این اصطلاح در کاربرد بعدی خود معنی حکومت را پیدا کرد و معمولاً جنبهٔ معینی از آن را ـ چارچوب یا بنیان‌های آن را ـ بیان می‌کرد. مثلاً بنا به عقیدهٔ ه. فاینر، «نظام نهادهای بنیانی سیاسی، قانون اساسی است... [قانون اساسی] خود زندگینامهٔ مناسبات قدرت است». این اصطلاح برای برایس مفهومی گسترده‌تر داشت. کنستیتوسیون «مجموعهٔ قوانین و رسومی است که حیات عمومی کشوری توسط آن و در تحت آن قوام و دوام دارد»؛ یا «کلیت پیچیدهٔ قوانینی که در برگیرنده اصول و قواعدی است که به مدد آن‌ها اجتماع سازمان می‌یابد، اداره می‌شود و پیوسته به یکدیگر نگاه داشته می‌شود». قوانینی که «حائز برترین اهمیت»اند، «قوانین بنیانی»، «فقط آن اموری که بر قدرت مطلق حکومت اثر می‌گذارند» ـ این‌ها صفات خاص نوعی کنستیتوسیون‌اند. بدیهی است که «بنیانی» اصطلاح نامعینی است که دربارهٔ آن عقاید متفاوتی ابراز می‌شود.

۳. از اوائل قرن شانزدهم، همپای تلاشی برای تدوین مبانی امر حکومت و درج آن‌ها در استناد

قانونی، گرایشی از جانب بسیاری از مردم، قانونگذاران و دانشمندان برای استفاده از کلمه کنستیتوسیون بر مبنای یك «سند» به ظهور رسید.مبانی تدوین شده قانون اساسی نام گرفت. با این که تعریف‌های کنستیتوسیون در علوم سیاسی دامنهٔ گسترده‌تری دارد، لیکن غالباً رسم بر این جاری است که سند معینی را قانون اساسی بشمارند. احتمالاً چنین اسناد مدونی مشتمل بر تمام چیزهائی نیست که بنیانی‌اند، ونیز تمام چیزهائی را که سطحی است از قلم نینداخته‌اند.

C. اگرچه «بنیانی‌ها» [قوانین و قواعد] جزئی از اکثر تعاریف قانون اساسی‌اند، اکثریت آن‌ها به تلویح یا به تصریح رنگ‌مایه‌ئی از حکومت قانون را نیز ملحوظ می‌دارند؛ از قبیل قوانین و رسوم «که اجتماع آن‌ها را قبول کرده»، «حقوق فرمانبرداران [مردم]» و غیره. ا. م. سیت معترض است که: «هیچ یك از این تعدیلات را نمی‌توان پذیرفت. با عنایت به کاربرد خوب کنونیِ این اصطلاح، محال است مدعی شد که دولتی هر اندازه هم که حکومت آن استبدادی باشد بتواند بدون قانون اساسی وجود داشته باشد، یا این که چارچوب حکومت [مبتنی بر] قانون اساسی نباشد» مگر آن که محدودیت‌هائی بر [اعمال و اقدامات] حکومت وجود داشته باشد.

کسانی که قانون اساسی را در زمینهٔ حکومت قانون تعریف می‌کنند، به اکراه اذعان دارند که «قانون اساسی» ممکن است فقط به چارچوب [حکومت] ارجاع داشته باشد، لیکن استدلال می‌کنند که یك قانون اساسی «راستین» همواره بازدارنده است. «اما یك قانون اساسی راستین به هر صورتی که باشد آشکارا واجد واقعیات ذیل است: نخست، دستگاه‌های مختلف آن چگونه سازمان می‌یابند؛ دوم، این دستگاه‌ها از چه قدرتی برخوردارند؛ و سوم، چنین قدرتی به چه نحوی تنفیذ می‌شود... هدف‌های قانون اساسی... این است که عمل خودسرانهٔ دولت را محدود کند، حقوق فرمانبرداران [شهروندان] را تضمین نماید و برای عملکرد قدرت مطلق حدودی تعیین کند». سی. جی. فریدریك قوانین اساسی را به مفهومی کارکردی مطمح نظر قرار می‌دهد و قائل است بر این که «قرار دادن یك حکومت بر پایهٔ قانون اساسی مستلزم وضع و اجرای بازدارنده‌هائی [تضییقاتی] اثربخش است». نیز ← **مشروطه‌خواهی**.

Charles P. Schleicher ا. کریمی

کنش اجتماعی social act

A. کنش اجتماعی بر هرگونه فعالیتی دلالت می‌کند که در نتیجهٔ گرایش‌های فکری سازمان می‌یابد و رو به سوی هدفی دارد، فعالیتی از سوی یك یا چند شرکت‌کننده‌ئی که موضوع و مفعولی برای خودشان (خودها) به شمار می‌روند. کنش اجتماعی شامل سه بخش است: (الف) «پیش‌بینی‌های نگرشی» به شکل برنامه‌های عمل که در دستورهای کار و برنامه‌ریزی و از این قبیل وارد می‌شوند؛ (ب) «فعالیت‌های سازمان‌یافته و هدایت شده برطبق تعریف نقش» که بر اثر هنجارهای اجتماعی مستقر می‌شوند و از طریق توقعات افراد معتبر دیگر (گروه‌های مرجع) به اجرا در می‌آیند و با ارتباط مستمر، شناسانیدن خود و ارزیابی خود همراه است؛ (پ) «دستیابی نمادین به هدف» که ممکن است ربطی به ارضای نیازهای حیاتی نداشته باشد، بلکه بیش‌تر به هرگونه دستکاری تشریفاتی موضوعات اجتماعی مربوط باشد.

B. اصطلاح کنش اجتماعی از سوی دانشمندان روان‌شناسی اجتماعی، هم در جامعه‌شناسی و هم در روان‌شناسی به صورت واحد اساسی برای مشاهدهٔ رفتار انسانی به طور گسترده به کار می‌رود. اما این اصطلاح بسته به جهت‌گیری کلی مندرج در آن مدلول‌های مختلف بسیار زیادی دارد.

۱. برای کسانی که به گونه‌ئی از جهت‌گیری «نظریهٔ یادگیری» معتقدند، طرح کلی برای قضاوت دربارهٔ رفتار آدمی این است که همهٔ رفتارها در وهلهٔ اول ناشی از سائق‌ها و انگیزه‌های «فردی» انگاشته شوند (که از طریق وراثت شکل می‌گیرند و از نظر فیزیولوژیك قابل تعریف‌اند). پدیده‌های اجتماعی و بین اشخاص مشتق و منتج از این امور متقدم است. در چنین طرحی کنش اجتماعی با اغلب احتمال

توالی رفتارهائی توصیف می‌شود که در آن نوعی حرکت A به صورت محرکی برای B در می‌آید و پاسخ B به نوبهٔ خود به صورت محرکی برای A عمل می‌کند، و بر همین قیاس؛ و این امر برای دوام چنین تحریك و تحـرك متقابلـی و لذا برای دوام کنش اجتماعی جریان می‌یابد. برخی از این فراتر می‌روند و پاسخِ فرد مشخصی، مثلاً پاسخ فرد B را چنان می‌انگارند که گوئی به صورت محرکی ثانوی برای خود B عمل می‌کند.

۲. دیدگاه مشابهی دربارهٔ کنش اجتماعی، آن را به طور متوالی به بخش‌های «ادراکی»، «حرکتی» و «تکمیلی» تقسیم می‌کند که به واسطهٔ دخیل بودن ضروری‌شان در بخش حرکتی با یك یا چند شخص دیگر، به صورت اجتماعی درآمده‌اند. ك. ینگ که از لحاظ دیگر تحت تأثیر برهمکنش‌گرایان نمادین قرار دارد کنش را به شیوهٔ زیر تعریف می‌کند: «... فرایند حاصل از سائق از طریق راهنمای رفتار و پاسخ در برابر پاداش یا تقویت که مستلزم وساطت فرد دیگر است». «کنش اجتماعی، به ساده‌ترین شکل خود، عمل شخصی است [که بی‌وساطـت... شخص یا اشخاص دیگر **انجام** نمی‌شود]».

۳. منتقدان **دیدگاهی** که کنش را ناشی از تحریك ادراکی از طریق کنش حرکتی به منظور دستیابی به هدف می‌انگارد استدلال می‌کنند که این طرح از روان‌شناسی جانوری سرچشمه گرفته است. به گفتهٔ آنان، آدمیـان کنش را اغلـب به صورت «تیـم»، برحسب «تعاریف مرسوم» آغاز می‌کنند (و نه این که به طور فردی به واسطهٔ راهنمای ادراکی خارجی درگیر عمل شوند). آنان در ادامهٔ استدلال می‌گویند که ادراك ضمیمه و ملازم ثابت کنش است، اما به هیچ روی متغیری مستقل نیست (که جهت رفتار انسان متغیر وابستهٔ آن باشد). ادراك معمولاً در جنبه‌های مهم و معنی‌دار به صورت متغیری «وابسته» قابل توصیف است که قصد، هدف یا برنامهٔ عمل (نگرش) متغیر «مستقل» آن به شمار می‌رود.

۴. گویا مسألهٔ اساسی این باشد که آیا رفتار انسان را می‌توان فقط با در نظر گرفتن متغیرهائی که به طور عینی و «خارجی» قابل رؤیت‌اند (محرك‌هائی که یا به صورت نشانه‌ها یا به صورت سائق‌ها عمل می‌کنند و پاسخ‌ها) به طور موفقیت‌آمیز مورد مطالعه قرار داد یا این که باید «معنی‌هائی را برای کنشگران فردی ـ خودها، موضوعات اجتماعی، نگرش‌ها، دیگر افراد مهم (گروه‌های مرجع) و معنی‌های هدف‌ها (یا پیامدهای اعمال) را برای «خود» شرکت‌کننـدگان مورد توجه قرار داد.

۵. ج. ه. مید احتمالاً بیش از هر کس دیگری این دیدگاه اخیر را تعالی بخشید و گسترش داد. «کنش عبارت از انگیزشی است که فرایند زندگی را از طریق گزینش برخی اقسام محرك‌های مورد نیاز حفظ می‌کند. لذا سازواره (ارگانیسم) محیط خود را می‌آفریند». «من میل دارم... که کنش اجتماعی را به طبقه‌ئی از اعمال محدود کنم که متضمن همکاری بیش از یك فرد باشد و موضوع آن، چنان که از طریق عمل تعریف و تعیین می‌شود موضوعی اجتماعـی است...، موضوعی که به تمام بخش‌های عمل مرکب پاسخ می‌دهد، گرچه این بخش‌ها در فرایند زندگی گروه یافته می‌شوند و نه تنها در فرایندهای مربوط به افراد مجزا». بدین ترتیب مید اصطلاح نگرشی را به صورت بخش نخست یا بخش متقدم کنش جایگزین اصطلاح ادراکی می‌کند. با توجه به وجود نگرش‌های مناسـب، فرد ادراکات مناسـب مربـوط به آن را جست‌وجو می‌کند. آنچه کنش‌گرایان نمادین معاصر ارائه می‌کنند اساساً مشتق از موضع مید و نمونهٔ آرمانی او در مورد کنش اجتماعی است که با مفاهیم نگرش، موضوع اجتماعـی، خود و دیـگران مهـم (گروه‌های مرجع) مجهز شده است.

۶. مید بر دیگر جنبه‌های پنهان اعمال و نگرش پیش‌بینانه (مثلاً تفکر، ارزیابی مستمر خود) نیز تأکید می‌کند. برای ا. فاریس این امر باقی ماند که اعمال را به کنش‌هـای «بی‌واسطـه»، «تأخیریافتـه»، «عقیم‌مانده» و «گذشته‌نگر» طبقه‌بندی کند. فاریس، در بحث خود دربارهٔ کنش گذشته‌نگر (کنشی که «غایت آن توجه به کنشی دیگر است»)، این عقیدهٔ اساسی مید را گسترش داد که در کنش اجتماعی است که «خود» و معنی پدید می‌آیند. او هم چنین به بسط نظرات کلی مید دربارهٔ ارتباط «زمان» با رفتار انسانی پرداخت. این زمان است که بزرگ‌تریـن دردسر را برای طرفداران الگوی محرك ـ پاسخ کنش

ایجاد کرده است، زیرا که آن الگو تنها برای کنش‌های «بی‌واسطه» که فاریس آن را ذکر کرده مناسب است. اکثر کنش‌های انسانی در طی زمان به طور قابل ملاحظه‌ئی گسترش می‌یابند؛ وانگهی آن‌ها در جنبه‌های پنهان‌شان متضمن نگرش‌ها و انتظاراتی هستند که ممکن است در زمان به پیش یا به پس گسترش یابند.

۷. گویا حتی الگوهای مید و فاریس دربارهٔ کنش اجتماعی، هنگامی که با الگوهای نمایش‌گونهٔ معاصر ک. بروك، ا. گافمن، و ن. فوت مقایسه شود فردگرایانه است. در نظر بروك، مفاهیمِ جنبی کنش عبارتند از صحنه، نماینده، نمایندگی و قصد. او بر آگاهی یا نیت به صورت جزء ضروری کنش تأکید می‌کند. گافمن، که مفهوم کنش را به کار نمی‌برد از برخی اصطلاحات القائی تئاتر مانند اجرا، صحنه، دکور، تماشاچیان، تیم و روال جاری بهره می‌گیرد. گزارش‌های او دربارهٔ اجراهای گروهی حاوی «نکته‌های گویا»ئی برای توصیف کنش اجتماعی است. نیز ← **برهمکنش اجتماعی؛ خود؛ گروه مرجع؛ نقش.**

ف. ماهر Manford Kuhn

کنوانسیون، ← قرار اجتماعی.

کواد couvade

A. کواد (یا رسم مرد-مادری) اشاره است به نوعی از رسوم که طی آن شوهر به هنگام زاده شدن فرزندش تظاهر به مادری و زائیدن می‌کند.

B. ۱. برطبق این رسم مثلاً ممکن است «مردمادر» روزه بگیرد و به بستر زایمان برود. نمونهٔ مردم‌نگاری این رسم و اهمیت آن در کتاب **پژوهش‌هائی در تاریخ ابتدائی انسان*** اثر ا. ب. تایلور مورد بحث قرار گرفته است. تایلور در این کتاب اصطلاح کواد را برای دیگر رفتارهائی که مرد ضمن آن در نقش پدر نمایان می‌شود نیز به کار برده است: از آن جمله است رفتارهای مردم لانددایاك ساکن جنوب بُرنئو در نقش پدر که طی آن پدر پیش از زایمان همسرش باید از انجام کارهای خاصی خودداری کند. تایلور هم‌چنین از این اصطلاح برای نامیدن انواع مختلفی از تابوهائی استفاده کرد که در بعضی جوامع از سوی پدر به هنگامی که فرزندش در مراحل اولیه نوزادی است به کار بسته می‌شوند. اما چون دیده شده که عموماً در جوامع ابتدائی هم پدر و هم مادر باید انواعی از تابو را قبل یا بعد از تولد کودك رعایت کنند. اصطلاح کواد منحصر به الگوهائی شده است که طی آن شوهر عملاً به تقلید رفتارهای همسر خود می‌پردازد.

۲. اصطلاح کوادی کردن (یا تظاهر کردن به رفتارهای زن زائو) تا اوائل قرن نوزدهم در «بیران»، واقع در جنوب فرانسه رایج بود. سند معتبر دیگری گویای آن است که تا اواسط سدهٔ گذشته نزد قوم «باسك»رسمی رواج داشت که طی آن پدر به هنگام تولد نوزاد خویش به بستر زایمان می‌رفت و نوزاد را بعد از تولد در بستر خود می‌خوابانید و همسایگان در حالی که زائو به کارهای عادی خانه مشغول بود کنار بستر مرد می‌آمدند و تولد نوزاد را به او تبریك می‌گفتند.

ب. فرخی L. P. Mair

* *Researches into the Early History of Mankind.*

کوچ فصلی transhumance

A. کوچ فصلی دلالت دارد بر شیوه‌ئی از زندگی که بر جابجائی‌های فصلی دام‌ها در حوزه‌ئی محدود تأکید دارد و پایهٔ معیشتی مرکب است که از زراعت و شبانی بهره می‌گیرد. این گونه دوره‌های تناوب دامی را در جوامعی می‌توان یافت که نوع پیچیده‌ئی از بستگی متقابل در تقسیم کار وجود داشته باشد و در آن‌ها دامداران و کشتگران اجتماعات جداگانه امّا دارای بستگی دوجانبه‌ئی را تشکیل دهند. طرح کلّی کوچ فصلی معمولاً متضمن داشتن دست کم یك سکونت‌گاه دائمی است. تمامی اجتماع ممکن است در جابجائی‌های فصلی شرکت کند یا ذخایر دامی ممکن است تنها همراه با صاحبان رمه باشد.

B. اصطلاح کوچ فصلی به گسترده‌ترین نحو در جغرافیای انسانی و در انسان‌شناسی به کار می‌رود. تنوع کاربردهای این اصطلاح بستگی به مسائلی

دارد که در هر یك از این دو رشتهٔ علمی مورد تأکید است:

۱. معناهائی که از سوی متخصصان جغرافیای انسانی به کوچ فصلی نسبت داده می‌شود معمولاً گسترهٔ وسیعی دارد؛ چنان که در تعریف ا. فریبورگ مشخص است: «... جابجائی متناوب و ادواری رمه‌ها میان[۲] دو منطقه‌ئی که وضع اقلیمی متفاوتی دارند». جی. برانهس اشاره می‌کند که عوامل انسانی دخیل در این جابجائی‌های فصلی دام‌ها ممکن است محدود به چند دامدار باشد، یا ممکن است تمامی اجتماع دام‌داران را شامل شود. سایر جغرافیدانان مانند پ. ویدال و دولا بلاش، بر متناوب بودن چرای دام‌ها در جلگه‌ها و کوه‌ها تأکید می‌کنند.

۲. کاربرد انسان‌شناختی این اصطلاح، کوچ فصلی را به الگوی معیشتی‌ئی مرکب از زراعت و گله‌داری مربوط می‌کند. این نحوهٔ معیشت دوگانه با سکونت در سکونت‌گاهی دائمی همراه است که از طریق آن هم دام‌ها و هم انسان‌ها به طور فصلی جابجا می‌شوند، به‌صورتی که ا. ا. اِوانز-پریچارد در مورد قوم نوئر گزارش می‌کند؛ و یا به صورتی که «فقط» گله‌دارها دام‌ها را به چرای فصلی می‌برند. البته انسان‌شناسان نیز این اصطلاح را به معنی جابجائی فصلی دام‌ها به کار می‌برند، مثلاً موقعی که پ. ه. گالیور تباین نظام ترکمنی کوچ فصلی گله‌ها بین کوهستان‌ها و جلگه‌ها و چرخهٔ کوچ‌نشینی همان قوم به منظور تعلیف دام‌ها را مطرح می‌کند.

۳. میان کاربردهای اصطلاح کوچ فصلی، به رغم تأکیدهای خاص نویسندگانی معین، از نظر تقابل آن با اصطلاح «کوچ‌نشینی شبانی» و اصطلاح دام‌داری جنبی توسط کشاورزان یکجانشین توافق نظر وجود دارد. بدین ترتیب جابجائی‌های دام‌ها در کوچ فصلی در مقایسه با حرکت‌های شبانان کوچ‌نشین، با صفت محدود بودن حیطهٔ جغرافیائی و محدود بودن زمان آن توصیف می‌شود. وجه دیگری از مغایرت که اغلب مورد توجه است آن است که در کوچ فصلی زراعت اهمیت دارد، گرچه علاقهٔ دستهٔ اخیر کم‌تر متمرکز بر روش کشت و کاری است که اجتماعات بوستانکار و کشاورز اسکان‌یافته انجام می‌دهند. بالاخره، باید یادآوری کرد که اصطلاح کوچ فصلی در کاربرد عمومی در مقایسه با کوچ‌نشینی محدودتر است. این اصطلاح ندرتاً در مورد جابجائی‌های تناوبی اقوام شکارگر گردآورندهٔ خوراك یا کشاورزان متحرك به کار برده می‌شود. نیز← **اقتصاد معیشتی**.

ف. رئیس‌دانا — Harry W. Baschart

کوچ‌نشینی nomadism، ← کوچ فصلی.

کیش cult

A. سه کاربرد اصلی برای اصطلاح کیش می‌توان تشخیص داد. دو کاربرد انسان‌شناختی و یکی جامعه‌شناختی.

۱. برخی انسان‌شناسان کیش را مجموع نهادهای دینی جامعه ـ بخصوص جامعه‌های ماقبل خط ـ تعریف می‌کنند.

۲. اکثر انسان‌شناسان کیش را به صورت انبوهی از معتقدات و اعمال مذهبی تعریف می‌کنند که با خدائی خاص یا مجموعه‌ئی از خدایان ارتباط داشته باشند و بخش تخصصی نهادهای مذهبی جامعه را تشکیل دهند. پیشوایان و کارورزان این بخش از ساختار مذهبی جامعه گاهی اوقات جزئی از مجموعهٔ یك کیش نامیده می‌شوند.

۳. برای جامعه‌شناسان، کیش عبارت است از یك گروه مذهبی اقلیت تقریباً بدون ساختار و فرد ـ مدار که خصوصیات آن را جدائی و بیگانگی اعضا از ساختار جامعهٔ بزرگ‌تر و از نهادهای مذهبی قالب‌ریزی شدهٔ آن جامعه تعیین می‌کند.

B. در آثار انسان‌شناسان انگلیسی نظیر ج. جی. فریزر، ر. ر. مارت و ا. لانگ، کیش با کل نظام مذهبی جامعه بخصوص با دین «ابتدائی» جامعهٔ ماقبل خط برابر انگاشته می‌شد. نمونه‌ئی مناسب را در عبارتی از و. د. والیس، «پایگاه زن در کیش» می‌توان یافت که منظور وی از آن عبارت فعالیت‌های زنان در کل قلمرو مذهبی هرگونه فرهنگ ماقبل خط است.

C. اکثر انسان‌شناسان امروزه این اصطلاح را با اشاره به تخصص یا اهمیتی که در یك بخش از

نهادهای مذهبی جامعه وجود دارد به کار می‌برند و بنابراین از کاربردی نظیر کاربرد زیر پیروی می‌کنند: «کیش عبارت از حاصل‌جمع معتقدات نظم‌یافته و آئین عبادتی است که با یك روح خاص یا روح‌های متعدد مرتبط است و معمولاً با اشیا و مکان‌های خاص و نیز با آئین پرستش و پیشوایان خاصی ملازمه دارد».

۱. برای نمونه، م. لانتیس در توصیف دین اسکیموهای اهل آلاسکا، صلاح در این می‌بیند که بر «آئین شکار وال» یعنی بر یك جنبهٔ خاص از کل نظام مذهبی تأکید ورزد. کاربردهای مشابه رَا در شرح «کیش‌های اجدادی» نظیر کیش‌های آفریقا یا چین، «آئین‌های پرستش خورشید»، «آئین‌های باروری» و مانند این‌ها، باید جست‌وجو کرد.

۲. این تعریف انسان‌شناختی را می‌توان بدون هیچ‌گونه اشکالی بر تمدن‌ها و فرهنگ‌های تاریخی تعمیم داد؛ مثلاً در مصر، بابل، یونان و از این قبیل، انواع متعدد کیش‌ها ـ کیش‌های مهرپرستی، کیش‌های نگاهداری رموز دینی ـ وجود داشتند، چنان‌که مثلاً کیش پرستش خورشید را فرعون ایخناتون ابداع کرد.

D. گو آن که جامعه‌شناسان به هنگام لزوم از دو تعریف پیروی کرده‌اند که در اصل انسان‌شناختی است، ولی بیش از پیش مایلند که کیش را به صورت نوع بسیار سستی از سازمان مذهبی تلقی کنند که به جامعه‌ئی که به سرعت حال و هوای مذهبی را از دست می‌دهد یا جامعه‌ئی که از هم پاشیده و بی‌سازمان شده است اختصاص دارد. اعضای آن مردمانی هستند که از ساختار وسیع‌تر اجتماعی تا آن حد جدا افتاده و بیگانه شده‌اند که دلشان فقط برای تجربهٔ مذهبی‌شان و رهائی از بار فشار و بی‌معنی بودنی که ممکن است به بار آورد شور می‌زند. به این ترتیب کیش چیزی است فوق‌العاده فردگرایانه با سازمانی سست‌بنیاد، عرفانی که پیشوائی فرّه‌مند بر آن ریاست دارد.

۱. نظم‌دارترین گزارش دربارهٔ این نوع گروه مذهبی را ه. بکر به دست داده است: «تمایلات در جهت دینی که از خصلتی کاملاً خصوصی و شخصی برخوردار باشد... در کیش به تحقق کامل می‌انجامند... هدف رهرو (پیرو)... دست یافتن به تجربهٔ خلسه‌آورِ مطلقاً شخصی، رستگاری، آرامش و شفای روحی یا جسمی است». «فقط یك نظام اجتماعیِ کاملاً ذره‌ئی شده و اصولاً غیردینی سبب پیدایش اعتقاد وسیع فرقه‌ئی می‌شود». «کیش بی‌دوام‌ترین همهٔ انواع ساختارهای مذهبی است...».

۲. ج. م. ییِنگر، در پی بِکِر، بر معیارهائی برای تعریف کیش تأکید می‌ورزد: «اصطلاح کیش به صورت‌های بسیار مختلف به کار می‌رود که معمولاً اندازهٔ کوچك، جست‌وجوی تجربه‌ئی عرفانی، فقدان ساختاری سازمانی و وجود رهبری فرّه‌مند مفهوم‌های مندرج در آن به شمار می‌روند». او آن را حد افراط تجربهٔ مذهبیِ نهادی نشدهٔ شخصی توصیف می‌کند. در یك شکل خودهشیار و بسیار نظم‌گرفته‌تر به صورت یك فرقه در می‌آید. نیز ← **پیوتیسم؛ دین؛ فرقه؛ کیش کارگو.**

ف. مجیدی

William L. Kolb

کیش کارگو cargo cult

این اصطلاح تقریباً از ۱۹۳۵ در سرزمین‌های تحت قیمومت استرالیا در گینهٔ نو برای توصیف شماری از جنبش‌های هزاره‌ئی که در بخش‌های زیادی از منطقه ظهور کرده بود رواج یافت. مشخصهٔ این کیش اعتقاد به ظهور محموله (کارگو)ئی از کالاهای تجاری معجزه‌آسا در هزارهٔ بعد بود. سپس این اصطلاح کاربرد نابجائی یافت و به مفهوم جنبش‌های ضد اروپائی ساکنان جزایر جنوب غربی اقیانوس کبیر به کار رفت.

مفهوم این اصطلاح همانا جنبش هزاره‌ئی است که پیروان آن بر این باورند که در آغاز هزاره جدید ارواح مردگان باز می‌گردند و با خود ثروت، کالاها و موهبت‌های بی‌شماری را که در گذشته فقط در دسترس اروپائیان بوده است برای آنان به ارمغان می‌آورند. نیز← **جنبش تجدید حیات؛ نهادگرائی.**

ب. فرخی

L. P. Mair

کین feud

A. ۱. مفهوم کلی اصطلاح همواره عبارت بوده است از «بیزاری»، «دشمنی» یا «بداندیشی پایدار»؛ اما دست‌کم به مدت چند قرن (غالباً در عبارات «کین مرگبار» یا «کین خونین») بالاخص برای اشاره به خصومت متقابل دیرینه‌ئی به کار رفته است. این خصومت بین دو گروه و به هنگامی پدید می‌آمد که یکی از طرفین از طرف دیگر لطمه‌ئی (معمولاً به صورت قتل نفس) دیده و از راه کشتن متقابل در پی تلافی برمی‌آمد.

۲. در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی از کاربرد اخیر این اصطلاح پیروی می‌شود؛ کین یا کین خونین نهاد اجتماعی شایعی است که در بسیاری از جوامع تاریخی و معاصر امری شناخته شده است. اصطلاح کین دلالت دارد بر روابط آدمکشانهٔ بالفعل یا بالقوه مبتنی بر کینهٔ خشونت‌بار بین دو گروه در یك جامعه؛ با این‌حال این روابط تابع مقرراتی است و دست‌کم در حد مطلوب خود از راه سازشی مسالمت‌آمیز قابل رفع است. در جائی که خصومت بین کل جامعه‌ها و نه فقط بین لایه‌هائی از جامعه‌ئی واحد در میان باشد، برحسب معمول آن را «جنگ» می‌نامند؛ در جائی که ارتباط از نوع ارتباط میان گروه‌ها باشد و هیچ راهی برای رفع مناقشه وجود نداشته باشد یا به کار گرفته نشود، سیر متمادی کشتارهای متقابل را که این وضع به دنبال می‌آورد به نحوی درخور «کین‌خواهی» گویند.

B. خصوصیات «کین» از این قرار است:

۱. کین اساساً یك ارتباط بین گروهی است؛ از این رو شرط لازم کین «شدت زیاد همبستگی گروهی است که نوعاً (اگرچه نه منحصراً) در جائی یافت می‌شود که خویشاوندی یك‌خطی تشکیل‌دهندهٔ شالودهٔ سازمان ناحیتی [سرزمینی] است». بنابراین به عقیدهٔ ل. ت. هابهاوس «کین خونین تقاصی است که خانواده‌ئی از خانواده‌ئی دیگر می‌گیرد؛ این امر مبتنی بر حمایتی است که هر فرد از خویشاوندان بلاواسطه خود و احتمالاً از تمام قوم و قبیله (کلان) خود می‌تواند دریافت کند؛ خلاصه کلام این‌که، تقاص گرفتن مبتنی بر همبستگی قوم و خویش است». نتایج مترتب بر این وضع به قرار ذیل است: (الف) مسئولیت فردی حائز اهمیت چندانی نیست. با این که قربانیِ تلافی باید عضو گروه بزهکار باشد، لزوماً آن کسی نیست که در ابتدا دست به قتل زده باشد (گو این که گاهی ممکن است چنین باشد)؛ و (ب) کین نمی‌تواند «در داخل» کوچکترین گروه کارساز اتفاق بیفتد، چرا که در صورت وقوع بنیان همبستگی‌ئی را که ساختار اجتماعی و امکان پیدا شدن نفس کین منوط بدان است از بین خواهد برد.

۲. کین همیشه «تا درجهٔ معینی در معرض کنترل اجتماعی» است: «کینِ بی‌قید و بند نفی قانون است». در جائی که محدودیت یا محظور اجتماعی وجود ندارد، ستیز مزبور را بهتر است کین‌خواهی یا جنگ بنامیم. این محدودیت به طور معمول مربوط است به شرایطی که تحت آن‌ها کین به ظهور می‌رسد و به مورد عمل گذاشته می‌شود و نیز به اوضاع و احوالی مربوط است که تحت آن‌ها کین خاتمه می‌پذیرد. برحسب معمول کین متعاقب قتل نفس پدید می‌آید و تلافی عمل باید متناسب با بزه اولیه باشد؛ بدین معنی که «قانون کیفر» کم و بیش به نحوی دقیق به اجرا گذاشته می‌شود. کشتن متقابل ممکن است به کین پایان دهد، به طوری که پس از آن مراسم آشتی برگزار می‌شود، اما در بسیاری از جوامع می‌توان کین را «در نطفه خفه کرد»، یعنی با توسل به تدابیری مانند پیکار تن به تن [دوئل]، رسم استرالیائی «مواجهه جبرانی [به نشانهٔ تقاص پس دادن]، یا (در جائی که کالای قابل انتقال مانند چهارپایان در دسترس باشد) با پرداخت غرامت».

۳. دانشوران اخیر به اهمیت کین به صورت وسیلهٔ حفظ نظم اجتماعی در جوامعی که فاقد هرگونه مرجعیت تمرکزیافته سیاسی یا قضائی هستند تأکید نهاده‌اند. در جائی که قدرتی مرکزی فراتر و خارج از لایه‌های درگیر قد علم می‌کند، کین خونین یا به چیزی قابل گذشت تبدیل می‌شود و یا به کلی قدغن می‌گردد و قتل نفس بدل می‌شود به یك جنایت یا جرم عمومی، به نحوی که گروه‌های محلی متخاصم دیگر حق مداخله در آن را ندارند. پژوهش‌های اخیر مردم‌شناختی کین را در اجتماعات «شاخه شاخه شده»‌ئی که (کین) در آن به ظهور

می‌رسد، به صورت یك نهاد اجتماعی کلیدی بازشناخته است. زیرا نه فقط بیم از تکرار آن ضامن اجتماعی مهمی برای حسن رفتار است، بلکه از راه بیان و نهادی کردن ضدیت بین گروه‌ها (و در همان حال فراهم آوردن وسائلی برای رفع نزاع) بین شاخه‌هائی که ساختار اجتماعی بر آن‌ها شالوده دارد توازنی برقرار می‌سازد. بدین لحاظ است که ا. ا. اوانز پریچارد اظهار می‌دارد که در میان قبیلهٔ نوئر در درهٔ نیل «کین حائز چندان اهمیتی نیست مگر آن که روابط اجتماعی را از هرگونه که باشد بتوان گسست و از نو برقرار کرد؛ و در همان‌حال اگر قرار نباشد که جدائی کاملی [بین گروه‌ها] به وجود آید این روابط حل و فصل نهائی مناقشه را لازم می‌آورد». در جوامعی از این گونه، کین نحوهٔ رفتاری است تحت نظم و از حیث سیاسی پراهمیت که بین اجتماعاتی که در داخل یك قبیله وجود دارند پدید می‌آید. نیز ← **جنگ**.

ا. کریمی — J. Beattie

کیهان‌شناسی (نیز اصول آفرینش جهان)
cosmology

A. کیهان‌شناسی سیمائی از باورهای مذهبی و بینش فلسفی است که به خصوصیت خاستگاه جهان توجه دارد و «کیهان‌شناخت» بخشی از کیهان‌شناسی است که خصوصاً به کیفیت آفرینش جهان توجه دارد. با این که کیهان‌شناسی و کیهان‌شناخت در هر جامعه از کیفیت علم در آن جامعه متأثر است و گاه کمابیش جنبهٔ علمی می‌یابد اما کیهان‌شناسی و کیهان‌شناخت بخشی از باورهای دینی و فلسفی است و حتی در جامعه‌های متمدن در هاله‌ئی از **اسطوره** و **آئین** مستور می‌شوند.

B. کیهان‌شناسی و کیهان‌شناخت همیشه مورد توجه دانشمندان علوم اجتماعی نیست و همان طور که می‌توان حدس زد آنان به بخشی از ترکیبات آن یعنی بخشی که به مطالعه دربارهٔ اسطوره‌شناسی و **دین** مربوط می‌شود توجه دارند. این گونه از مطالعات غالباً متکی بر مفاهیم فرضی و غیرتجربی است و توجه جامعه‌شناسان بر این است که چگونه این نوع کیهان‌شناسی (و نیز سایر عناصر اسطوره) با دین، آئین و **ارزش** مربوط می‌شوند. نیز ← **آئین؛ اسطوره**.

ب. فرخی — Mischa Titiev

گ

گاهشماری زبان glottochronology

A. گاهشماری زبان به مفهوم اولیه آن عبارت است از مطالعهٔ انواع و درجات تغییر در زبان در سیر زمان. این اصطلاح در کاربرد بر گروه تکوینی خاصی از زبان‌ها ـ تیره، نژاد، قبیله ـ عبارت است از بررسی توالی زمانی و درجهٔ جدائی شاخه‌ها و شعبه‌های گوناگونی که در اختلاف‌های زبان‌شناختی موجود در میان زبان‌ها منعکس می‌شوند. این اصطلاح به صورت مخفف «گاهشماری زبانی لغوی‌ـ‌آماری»، به معنی عمل تعیین رابطهٔ زمانی زبان‌هائی که از لحاظ تکوینی با یکدیگر مرتبطند از طریق مطالعهٔ درصد همریشه‌ها (یعنی کلماتِ دارای منشأ مشترکی که به دورهٔ مشترك زبان‌های مربوط به هم باز می‌گردند) نیز به کار برده می‌شود؛ همریشه‌هائی که در واژه‌نامه‌های تشخیصی سهمی دارند.

B. گاهشماری زبان را م. سوادش در ۱۹۴۹ ابداع کرد و مراد از آن تحقیق و نتیجه‌گیری‌های مربوط به میزان تغییر در واژگان «اصلی» و امکانات مقایسهٔ «واژگان تشخیصی» است‌که به منظور برآوردِ زمانی که دو مرحله از زبان واحدی را از یکدیگر جدا می‌سازد یا زمان جدا شدن دو زبان مختلف، که از یك شکل مشترك قدیمی‌تر منشعب گردیده‌اند صورت می‌گیرد. این نوع بررسی، به خاطر استفادهٔ آن از مقایسهٔ واژگانی، آمارشناسی لغوی یا گاهشماری زبانی لغوی‌ـ‌آماری نیز نامیده شده است. اصطلاح آخر را می‌توان مناسب‌ترین تسمیه و دو تای دیگر را تعبیرهائی مخفف به شمار آورد.

۱. واژه‌نامه‌های «تشخیصی»ئی که در گاهشماری زبانی لغوی‌ـ‌آماری به کار برده می‌شوند، مشتملند بر مجموعه‌های میزان شدهٔ معنی‌هائی که در هر زبان مناسبی بیان می‌شوند؛ مجموعه‌هائی که به پژوهشگر و آن بخش از جهانی که او در آن کار می‌کند بستگی دارند. معادل‌های روزمرهٔ هر فقره در هر یك از زبان‌های موجودی که مورد تحقیق قرار می‌گیرند ـ هر یك به صورت زبان خاصی که در مکانی خاص در دورهٔ خاصی از زمان صحبت می‌شود ـ به دست می‌آید. فهرست‌ها فقره به فقره مقایسه می‌شوند و درصد «همریشه‌ها» ـ عناصر مشترك‌المنشأئی که وجودشان نتیجهٔ تاریخ مشترك و هویت بنیادی آن‌ها است و نه معلول عاریه‌گیری ـ تعیین می‌گردد. این درصد بستگی به زمانی دارد که دو نمونه از هم مجزا می‌شوند تا میزان تغییر یا میزان عدم تغییر که ضریب ماندگاری نامیده می‌شود تعیین گردد؛ مشروط بر این که آن دو به حوزهٔ زبانی واحدی تعلق داشته باشند و آغاز زمانی آن‌ها معلوم باشد. چنین موارد جدائی معلوم زمانی به صورت موارد ممیّزی برای برقراری یك شاخص حفاظت به کار می‌روند که به همین دلیل ممکن است برای تخمین زمان متداخل میان دو مرحلهٔ یك زبان هنگام نامعلوم بودن آغازهای زمانی یا حداقل زمان جدائی در مورد زبان‌هائی که از زبان مشترك قدیمی‌تری منشعب شده‌اند به کار برده شود.

۲. گاهشماری زبانی لغوی‌ـ‌آماری بر پایهٔ این حکم مبتنی است که «در دوره‌های نسبتاً طولانی

زمان، آهنگ تغییر حالت مواد زبانی از لحاظ آنچه ممکن است قاموس اصلی زبان بنامیم تقریباً ثابت است». «عامل جدائی» تخمین زمانِ جدائی زبان‌هائی را که زمانی یگانه بوده‌اند، بغرنج و پیچیده می‌کند. واگرائی میان دو زبانی که از طریق مقایسهٔ همریشه‌ها سنجیده می‌شوند «فقط» در صورتی مستقیماً با گذشت زمان ارتباط خواهد داشت که زبان‌ها در جدائی کامل از یکدیگر تکامل پذیرفته باشند و سرعت واگرائی آن‌ها نسبت به درجهٔ برخوردشان کم‌تر خواهد بود. در نتیجه، هر تخمینی در مورد زمان که از واگرائی زبانی سرچشمه گیرد فقط به حداقل دورهٔ ممکن مربوط تواند بوَد؛ و در موارد بسیار این تخمین با زمان واقعی وقوع نخستین حرکت فاصلهٔ زیادی دارد و به همین سبب حوزه‌ئی از احتمالات را به وجود می‌آورد.

۳. سودمندی نسبی این روش مربوط به آن است که تأثیر برخورد فرهنگی و تغییر مضمون را بر کاربرد لغات تأیید می‌کند، و بنابراین با آن بخش از واژگان که کم‌تر از همه در معرض این گونه تأثیرات قرار می‌گیرند سر و کار دارد. در عین‌حال، برای اندازه‌گیری هرچه دقیق‌تر آهنگ تغییر مواد خاص واژگان از آن استفاده شده است و انتظار می‌رود که سرانجام به پیدایش تحقیق مقایسه‌ئی دربارهٔ میزان تغییر در انواع گوناگون واژگان بینجامد. نیز ← **زبان‌شناسی.**

ف. مجیدی — Morris Swadesh

گردهمائی، ← مجمع.

گروه group

A. تعریف اصطلاح گروه بر معیارهای زیرین استوار است:

۱. برای آن که چنین تعریفی از نظر تحلیل جامعه‌شناختی سودمند باشد می‌باید نه بر مقوله (دسته) ساده‌ئی از افراد، بلکه بر ساخت اجتماعی یکپارچه دلالت کند.

۲. مفهومی کلّی از گروه، بدون محدودیت‌هائی در مورد شمار اعضا مورد نیاز است: به عامل اندازه می‌توان به گونه‌ئی مناسب به صورت متغیری اضافی نگریست.

۳. مفهوم رایج جامعه‌شناختی گروه همچون جنبهٔ ساختی نوعی از پیوندهای یکپارچگی بخش میان اشخاص، منطقاً مستلزم این است که نه تنها نیروی این پیوندها، بلکه تجلّی ساختی آن‌ها به صورت امری دارای شدت و ضعف و واجد درجات در نظر گرفته شود.

۴. تعریف‌های جامعه‌شناختی گروه برحسب تأکیدشان بر جنبه‌های ارتباطی، هنجاری یا کارکردی پیوندهای موجود میان اعضا متفاوتند. در برتو مفهومی کلّی از **یگانگی اجتماعی** که در آن بتوان میان یگانگی ارتباطی، هنجاری و کارکردی به صورت انواع خاص تفکیک قائل شد، تفاوت‌های یاد شده مکمّل یکدیگر به نظر می‌رسند. ملاحظات گذشته پیشنهادکنندهٔ تعریف زیرین‌اند: تا آنجا که نوع خاصی از یگانگی میان شماری از اشخاص پدیدار می‌شود و برحسبِ درجاتِ این یگانگی یك گروه تشکیل می‌شود.

B. تنها عنصر مشترك در تعریف‌های گروه آن است که مفهوم یاد شده به بیش از یك شخص اشاره می‌کند. در ورای این وجه تشابه، تغییرات مهم زیرین در کاربرد اصطلاح «گروه» به چشم می‌خورد:

۱. گرچه اغلب جامعه‌شناسانِ معاصر مفهومِ یاد شده را به موجودیت یا کُلّی یگانه که از چندین شخص تشکیل شده است محدود می‌کنند، برخی نویسندگان آن را در مورد تعدّد ساده‌ئی از اشخاص نیز به کار برده‌اند. این کاربرد گسترده‌تر را می‌توان در مراحل آغازین جامعه‌شناسی یا در روان‌شناسی اجتماعیِ معاصر یافت. در میانِ جامعه‌شناسان، نمایندهٔ این دیدگاه قدیمی‌تر. ا. و. اسمال است که «گروه» را به صورت عمومی‌ترین و بیرنگ‌ترین اصطلاح تلّقی می‌کند که در جامعه‌شناسی برای اشاره به ترکیب‌هائی از اشخاص به کار رفته است. روان‌شناسان اجتماعی نه تنها جمع‌های یگانه و یکپارچه، بلکه تعدّد سادهٔ اشخاص را که در تحت عناوینی مانند «دستجات جنگی ماوراء دریاها»، «مستخدمان کشوری متأهل» یا «افرادی با

سطح پایگاهی مشخص» قرار می‌گیرند به صورت **گروه مرجع** نام می‌برند.

۲. متعارف‌ترین تعریف‌های «گروه» آن‌هائی هستند که بر وجود نوعی پیوندهای اجتماعی که آن را همبسته نگاه می‌دارد تأکید می‌گذارند. با این همه چنین به نظر می‌رسد که دربارهٔ طبیعت این پیوندها، عدمِ توافق‌هائی وجود دارد، دیدگاهی پراهمیّت که توجّه خود را بر نقش یگانه‌کنندهٔ ارتباط متمرکز کرده است با آثارِ ا. ا. یوبَنك مشخص می‌شود که بر آن است که «گروه هنگامی وجود دارد که دو یا چند موجود انسانی یکدیگر را متقابلاً از راه تماس ذهنی تحت تأثیر قرار می‌دهند». دیگران بر اهمیّت هنجارهای مشترك اجتماعی به صورت عناصر پیونددهندهٔ گروه تکیه می‌کنند (مثلاً ا. ت. هیلر در کتاب **ساخت‌ها و روابط اجتماعی**).

۳. به نظر می‌رسد که این امر که شمار حداقل اعضای گروه ممکن است دو نفر باشد مورد توافق کلی است. برخی کاربردها نیز حاویِ اندازهٔ حداکثری هستند که میان گروه و دیگر جمع‌ها مانند جامعه و اجتماع تفکیك قائل می‌شود. در واقع ج. ك. هومَنز، مرز بالائی برای شمار اعضای گروه قائل می‌شود و این امر از تعریف زیرین او برمی‌آید: گروه شماری از اشخاص است که ارتباط آنان با یکدیگر نه دست دوم و از طریق اشخاص دیگر، بلکه رویاروی است. با این همه عموماً مفهومِ یاد شده بدونِ تخصیص اندازهٔ حداکثر تعریف می‌شود.

۴. بیش‌تر جامعه‌شناسان تاکنون مفهوم گروه را به صورت طبقه‌بندی کیفی دوگانه‌ئی که گروه را از غیر از آن [«ناگروه»] تفکیك می‌کند به کار برده‌اند. با این همه، شمار اندکی از نویسندگان بر این کوشش بوده‌اند تا مفهوم یاد شده را با معنائی کمّی به کار بَرَند. از این دیدگاه، شماری از افراد می‌توانند به درجاتِ مختلفی سازندهٔ یك گروه باشند، یا می‌توانند کم و بیش خواص گروهیِ تعیین‌شده‌ئی را دارا باشند. از این قرار ا. ف. بُرگِتا و ل. س. کاترِل نوعی جابجائی پرسش‌ها را پیشنهاد می‌کنند: به جای پرسیدنِ این امر که آیا یك انبوهه (مجموعه) گروه است یا نه سؤال زیرین طرح می‌شود: تا کدام درجه انبوههٔ مورد نظر از طریق مجموعهٔ پیچیده‌ئی از متغیّرها که عناصر سازندهٔ «وضعیّت گروهی» فرض شدند مشخص گردیده است؟

C. ۱. در میان مفاهیمی که به انواع خاصی از گروه‌ها اشاره می‌کنند مفهوم گروه نخستین، هم به دلیل دامنهٔ کاربرد و هم به دلیل گوناگونیِ مصادیق آن از امتیاز برخوردار بوده است. اصطلاح یاد شده را چ. ه. کولی وضع کرد که مشخصات گروه نخستین را چنین نام می‌برد: (۱) پیوستگی رویاروی؛ (۲) ماهیت غیرتخصصّی این پیوستگی؛ (۳) پایداری نسبی؛ (۴) شمار اندك اشخاصِ دست اندر کار؛ (۵) صمیمیت نسبی میان شرکت‌کنندگان. گرچه کولی مشخصاً هرگز گروهی را که دارای این صفات نباشد به صورت گروه دومین متمایز نکرده است، اما این اصطلاح نیز کاربرد گسترده‌ئی یافته است.

در برابر تعدّد عناصری که در مفهوم کولی از گروه نخستین وارد می‌شوند، برخی نویسندگان اخیر جویای آن بوده‌اند که تعریفی برحسب معیاری واحد ارائه دهند. ا. فریس معیار پیوند رویاروی را برای وجود گروه‌های نخستین غیراساسی تلقی کرده و آن را مردود شمرده است. به جای آن، وی برای تمایز گروه نخستین صمیمیت روابط میان اعضا را برمی‌گزیند که در آگاهی گروهی، روح گروهی و احساسی از «ما» بودن جلوه‌گر است. روابط چهره به چهره ممکن است فاقد این قابلیت باشند. از سوی دیگر ا. شیلز مفهوم «گروه نخستین» را با مفهوم «گروه غیررسمی» هم معنا تلقی کرده و از این قرار گرد آمدن‌های ناپایدار حاوی صمیمیّت اندك را در قلمرو آن جای می‌دهد در حالی که گروه‌های رسمی دارای روح گروهی کنار گذاشته شده‌اند.

در واقع چنین به نظر می‌رسد که کاربرد تعریفی تك‌بُعدی برای گروه نخستین دارای این مزیّت است که از مشکل در بر گرفتن معیارهای گوناگون در تعریفی واحد که ممکن است به نتایج ناسازگار منجر شود پرهیز می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که مهم‌ترین نکتهٔ یافته شده در بیان خود کولی جنبهٔ غیرتخصصی گروه‌های نخستین است؛ خاصه اگر فقدانِ نسبیِ تخصص را امری تلقی کنیم که دارای شدت و ضعف و تابع درجات است. این متغیّر منشأ محتملی برای

استنتاج پدیده‌های دیگری است که تا حدود مختلفی مورد توجه پژوهشگران گروه‌های نخستین‌اند. از این قرار، برحسبِ درجاتِ عدم تخصص فعالیت‌های یك گروه می‌توان آن را «نخستین» نامید.

۲. تعریف پیشنهادی گروه نخستین این امر را امکان‌پذیر می‌سازد که روابط آن با پدیده‌های معیّن شده از طریق دیگرِ ممیزه‌های مفهومِ گروه به صورت رشته‌ئی از مسائل تجربی نگریسته شوند. یکی از این‌ها مفهومِ «گروه همالان» است که معمولاً به گروهِ دارای ترکیب سنّی همگنی اشاره می‌کند. با این همه دلیلی برای این امر در دست نیست که از کاربرد این اصطلاح دربارهٔ گروه‌هائی که اعضای آن‌ها در جنبه‌ئی جز سن یکسانند خودداری شود. از این قرار، سؤال زیرین را می‌توان موضوعی برای بررسی تلّقی کرد: آیا گروه‌هائی که در جنبهٔ مشخصی همگنند به درجاتی بیش‌تر از گروه‌های کم‌تر همگن خاصیت گروه نخستین بودن را بیان می‌کنند؟

۳. چه دربارهٔ گروه‌های نخستین و چه دربارهٔ گروه‌های همالان، سؤالات مشابهی با در نظر گرفتن پدیدهٔ گروهی سومی که و. گ. سامنر آن را با مفهومِ «درون‌گروه» معیّن می‌سازد قابل طرحند. سامنر این گروه‌ها را با احساسِ «ما» بودن، وفاداری نسبت به گروه و فداکاری برای آن و یاری میان اعضا مشخص می‌کند. از این قرار، تا آنجا که گروهی موضوعی برای تعیین هویّت خود (خودشناسائی) اعضایش باشد درون‌گروه است. می‌توان چنین اندیشید که گروهی تا درجه‌ئی بالا دارای این مشخصّه باشد و در عین‌حال از وضعیت گروه نخستین بودن ـ در هر سطح واجد اهمیت ـ به دور باشد. مفهوم وابسته برون‌گروه (گروه بیگانهٔ) سامنر بر جنبه‌ئی از روابطِ میان گروهی اشاره می‌کند. هیچ گروهی فی‌نفسه «برون‌گروه» نیست: تنها از دیدگاه گروهی دیگر است که می‌توان آن را چنین انگاشت. تا آنجا که از دیدگاه گروهی مشخص، گروه دیگری برحسب واژه‌های قالبی «آنان» و «دیگران» ارزیابی و درك شود و مورد کین‌توزی و تحقیر قرار گیرد به صورت برون‌گروه یا گروهِ غیر عمل می‌کند.

مِرتون و کیت با اشاره بر نسبی بودن تمایز میان درون‌گروه و برون‌گروه، به موشکافی بیش‌تر در زمینهٔ این مفاهیم دست زده‌اند. در حالی که برای سامنر که مشاهداتِ خود را بر «جامعهٔ ابتدائی» استوار کرده بود، درون‌گروه‌ها و برون‌گروه‌ها جمع‌هائی دو به‌دو ناسازگارند. مرتون و کیت نشان می‌دهند که در یك جامعهٔ پیچیده، مرزهای این دو نوع گروه ممکن است نوسان داشته باشد. در زمینه‌ئی مشخص، زیرگروهی در داخلِ گروهی وسیع‌تر ممکن است درون‌گروهی تشکیل داده و زیرگروه دیگر را چون برون‌گروه تلقی کند؛ امّا در زمینه‌ئی دیگر هر دو زیرگروه ممکن است مشترکاً درون‌گروهِ واحدی تشکیل دهند. نیز ← **اجتماع؛ جامعه؛ گروه مرجع؛ یگانگی اجتماعی.**

م. راد — Werner S. Landecker

گروه آزمایشی experimental group.

← **آزمایش.**

گروه بیگانه out-group.

← **گروه.**

گروه دوّمین secondary group.

← **گروه.**

گروه فشار pressure group

A. گروه فشار را می‌توان هر ترکیبی از اشخاص تعریف کرد که بر اثر هدف‌ها و نظرهای مشترك به دور هم جمع شده‌اند و می‌کوشند تا به تصمیم‌هائی نائل شوند که برای ارزش‌های مرجع آنان مطلوب و مناسب است؛ آنان برای تحقق این منظور از هر وسیله‌ئی که در اختیار دارند، و به خصوص توسل به فرایند حکومتی استفاده می‌کنند.

B. ۱. این اصطلاح تقریباً به طور مسلم منشأ آمریکائی دارد: به نظر نمی‌رسد که حتی در دورهٔ اوج شکوفائی کثرت‌گرائی در نظریهٔ سیاسی انگلیسی به کار برده شده باشد. ا. ف. بنتلی نخستین دانشمند علوم سیاسی آمریکا توجه زیادی به این پدیده کرده، آن را به سبك و سیاق اصلی توصیف می‌کند و هرچند فقط اصطلاح «گروه ذینفع» را به کار می‌برد اما دربارهٔ «فشارها»ی گوناگونی که از طریق چنین گروه‌هائی اعمال می‌شود سخن می‌گوید. اصطلاح

گروه فشار بعدها در ایالات متحد «به صورت کاربرد عادی بدون مدافعه یا تعریف» در نوشته‌های فاضلانهٔ اواخر دههٔ ۱۹۲۰ ظاهر می‌شود. محتمل به نظر می‌رسد که این اصطلاح را نخستین‌بار روزنامه‌نگاران آمریکائی در سال‌های پس از جنگ ابداع کرده باشند؛ در این سال‌ها نفوذ منافع نظم‌یافته در هیأت‌های مقننه (هم فدرال و هم ایالتی) مورد توجه فراوان و مورد بحث انتقادی بود.

۲. دانشمندان علوم سیاسی اکنون اصطلاح‌های گروه فشار و «گروه ذینفع» را به جای یکدیگر به کار می‌برند، اما اخیراً دومی را بر اولی ترجیح می‌دهند و دلیل واضح این ترجیح مفهوم تحقیرآمیزی است که در واژهٔ «فشار» مستتر است. د. ب. ترومن در کتابش **فرایند حکومتی*** از سنت بنتلی تبعیت می‌کند و این اصطلاح را به سیاقی که نمونهٔ سبک و سیاق بسیاری دیگر است چنین تعریف می‌کند: «گروهی که بر مبنای یك یا چند طرز فکر مشترك بر گروه‌های دیگر جامعه برای برقراری، حفظ یا اشاعه شکل‌های رفتاری که مدلول آن نگرش‌های مشترکند ادعاهائی می‌کند».

C. ۱. ترسیم فرق‌های بین گروه‌های فشار یا گروه‌های ذینفع و **اعمال نفوذکنندگان** (اصطلاحی که از قدیم رایج بوده) بعضی اوقات مشکل است. اما گویا توصیف آ. دوگرازیا قبول عام یافته باشد: «گروه فشار به طور ساده گروه اجتماعی سازمان‌یافته‌ئی است که درصدد است رفتار مقام‌های سیاسی را تحت تأثیر قرار دهد بی‌آن که طالب نظارت رسمی دولت باشد. اعمال نفوذ نوعی گروه فشار است که کارگزارانش هرگونه تأثیری را که باب طبع‌شان باشد مستقیماً بر قانونگذاران اِعمال می‌کنند». در بریتانیای کبیر یکی از پیشتازترین مطالعه‌کنندگان گروه‌های فشار، س. ا. فاینر، «اعمال نفوذ» را به صورت اصطلاح وسیع‌تری به کار می‌برد که (الف) گروه‌های ذینفع به معنی اخص کلمه، (ب) گروه‌های تشجیعی (یا تبلیغات) را در بر می‌گیرد. وی اصطلاح «فشار» را مختص آن فعالیت‌هائی از هر دو مقوله می‌داند که به اجرا یا اجرای تهدیدآمیز کیفر در صورت رد شدن تقاضا منجر می‌شوند.

۲. بسیاری از کاربردهای رایج این اصطلاح زمانی دقت و صراحت پیدا می‌کنند که نویسندگان درصدد برآیند که گروه‌های فشار را از احزاب سیاسی تفکیك کنند. د. د. مکین از گروه‌های فشار همان‌گونه سخن می‌گوید که از «سازمان‌هائی که در اصل به خط مشی سیاسی‌ئی علاقه‌مندند که معمولاً نامزدهائی برای آن معرفی نمی‌کنند»؛ و پ. اودگارد بیان می‌دارد که گروه‌های فشار «بدون توجه به عقاید حزبی یا موضوعات دیگر شکل می‌گیرند... آن‌ها له یا علیه طرح‌هائی که برای مصالح آنان سودبخش یا زیان‌آور تصور می‌شود دست به تحریك می‌زنند».

این که چنین تفاوت‌های بین احزاب و گروه‌های فشار موجب نمی‌شود که دستهٔ اخیر از خصلت سیاسی خود محروم شود مورد تأکید خاص و. ا. کی پسر قرار گرفته است؛ او در کتابش **سیاست، احزاب و گروه‌های فشار**** ابراز عقیده می‌کند که: «این گونه گروه‌ها گو آن که ممکن است خود را غیرسیاسی بخوانند [لیکن] درگیر سیاست‌اند؛ سیاست آن‌ها به طور کلی سیاستی است که به خط مشی مربوط می‌شود... در مقابل، احزاب سیاسی به منظور پیروز شدن در انتخابات مجبورند که برای تمام اقسام و طبقات مردم خوراك تبلیغاتی فراهم کنند... سیاست آنان سیاستی است که اساساً مربوط به مقام و موقعیت است». در رد این عقیدهٔ مارکسیستی که **مبارزهٔ طبقاتی** تنها خاستگاه پیدایش گروه‌های فشار است، د. مك‌سی. رایت در کتاب **سرمایه‌داری و نوشتهٔ دیگر** خود به طور استادانه‌ئی خاستگاه‌های غیراقتصادی و نوع‌دوستانهٔ کشمکش‌های گروه فشار را شرح و بسط داده است.

D. به نظر می‌رسد که اختلاف مهمی در کاربرد این اصطلاح از سوی دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان باقی می‌ماند. ر. م. مك‌آیور پدیده‌هائی از قبیل جنبش‌های فاشیستی را در تحلیلی که از تعریف گروه‌های فشار به دست می‌دهد می‌گنجاند. وی به کارگیری اصطلاح گروه‌های فشار را «سودمند» تلقی می‌کند زیرا دلالت دارد بر هر «انبوههٔ سازمان‌یافته یا سازمان‌نیافته‌ئی که شیوه‌های فشار را به کار می‌برد». اما سپس نویسنده بین گروه‌های

فشار و گروه‌های ذینفع فرق قائل می‌شود. به نظر وی کاربرد فشار جزو ذاتی مفهوم گروه ذینفع نیست. «به بیان کوتاه فشارهای اجتماعی روش خاصی است برای رسیدن به‌نتایج، و این یکی ازروش‌های بسیاری است که گروه‌های ذینفع ممکن است اتخاذ کنند».

از سوی دیگر، علمای علوم سیاسی و خاصه علمای متأخر، در زمینهٔ مفهوم گروه‌های فشار مفهوم «دسترسی» به ارگان‌های تصمیم‌گیری را شرح و بسط داده‌اند. بنابراین آنان بر ارتباط بین گروه‌ها و فرایند سیاسی تأکید می‌ورزند. تمام گروه‌های فشار «برای دسترسی و یا نفوذ بر کسانی که قانوناً اختیار وضع، اجرا، یا تعریف و تفسیر قانون را کسب کرده‌اند بایستی راه‌هائی را بیابند». نیز ← **اعمال نفوذ؛ تأثیر؛ سیاست؛ منفعت** (در **علوم سیاسی**).

ن. زنگونی — Henry W. Ehrmann

• *The Government Process.*
•• *Politics, Parties, and Pressure Groups.*

گروه قومی ethnic group

A. اصطلاح گروه قومی به مفهوم گروه اجتماعی دارای صفت‌های (خصیصه‌های قومی) پیچیده‌ئی است که درون نظام اجتماعی و فرهنگی بزرگ‌تری قرار گرفته و بر آن است که خود را با خصوصیات نظام مذکور سازگار کند. این خصیصه‌ها متعدد و ترکیبات آن متنوع‌اند و مهم‌ترین آن‌ها به خصیصه‌های مذهبی و زبانی گروه اجتماعی، تمایز رنگ پوست و منشأ ملی و جغرافیائی نیاکان گروه باز می‌گردد.

B. ۱. این اصطلاح غالباً شامل گروه‌هائی است که یك یا چند جنبه از زندگانی آنان یا به طور کلی راه و روال زندگانی و فرهنگ افراد آن با سایر گروه‌ها تفاوت دارد. چنین گروه‌هائی در گذشته از هویت سیاسی‌ـملی مستقلی بهره‌مند بوده‌اند ـ یا هنوز بهره‌مندند ـ از این شمار است اقلیت‌های ملی‌ـقومی یونانی، لهستانی، ایتالیائی، سوئدی و غیرهٔ ساکن ایالات متحد آمریکا که گروه‌های قومی محسوب می‌شوند. در زمینهٔ شناخت گسترهٔ فعالیت این گروه‌های قومی دارای خاستگاه‌های مختلف و کیفیت تداوم ایجاد گروه‌های قومی که رابطه خود را با منشأ خویش در خارج حفظ کرده‌اند پژوهش‌های ارزنده‌ئی صورت گرفته است؛ از زمرهٔ این پژوهش‌ها می‌توان از پژوهش ارزندهٔ و. ی. توماس و ف. زنانیکی دربارهٔ دهقانان لهستانی ساکن اروپا و آمریکا• نام برد.

۲. صفت قومی غالباً به شکل تبادل‌پذیر جانشین صفت‌های مذهبی، نژادی، ملی و فرهنگی و **زیرفرهنگی** می‌گردد؛ مثلاً رنگین‌پوستان (نگرو) ایالات متحد آمریکا غالباً و از آن جمله در اثر ارزندهٔ «م. ف. اشلی مونتاگ انسان وحشتناك‌ترین اسطوره•• به جای گروه نژادی، گروه قومی نامیده می‌شوند. به همین منوال جمعیت یهودی گاهی به صورت یك گروه قومی، گاهی به غلط به صورت یك گروه نژادی و گاهی به صورت یك گروه زیرفرهنگی در داخل فرهنگ جامع و کل آمریکائی در نظر گرفته می‌شوند. با توجه به اصطلاح قوم، ملت، نژاد، گروه‌های فرهنگی و جز آن در ایالات متحد آمریکا «اقلیت» یا «گروه اقلیت» از اصطلاحاتی است که در ارتباط با زادبوم و برای تأکید بر کمیت جمعیت در برابر اکثریت پروتستان‌های سفیدپوست به کار می‌رود؛ اگرچه در واقع این پروتستان‌ها ممکن است شامل گروه‌های قومی از ملیت‌های مختلف ساکن آمریکا باشند.

۳. کاربرد اروپائی این اصطلاح غالباً همانند کاربرد آمریکائی آن است، معهذا کاربرد اصطلاح‌هائی چون «مستعمراتی» برای شهروندان کشورهای مشترك‌المنافع، یا «فدراسیون» برای ساکنان مستعمرات کنونی یا پیشین اکثر کشورهای مقتدر اروپائی نیز رواج دارد. در اتحاد جماهیر شوروی گروه‌های مختلف ملی‌ـقومی به نام «ملیت»های عضو اتحاد جماهیر شوروی نامیده می‌شوند.

C. ۱. طی سال‌های ۱۹۲۰ـ۱۹۳۰ ر. اِ. پارك و پیروانش در زمینهٔ انگاره‌های تطابق، سازگاری با محیط و جذب شدن اقلیت‌های قومی تحقیقات ارزنده‌ئی ـ خصوصاً در شیکاگو ـ انجام داده‌اند. در آمریکا بیش‌ترین تحقیقات در دههٔ گذشته به

پورتوریکوئی‌های دارای تابعیت آمریکا و متمایل به مهاجرت آمریکا اختصاص داشت. در این زمینه تحقیقات انسان‌شناسان آمریکائی نخست متوجه فرایندهای تغییر خصوصیات قومی گروه‌های مختلف سرخپوستان آمریکا و در مرحلهٔ بعدی مکزیکی‌های ساکن مناطق جنوب غربی و چینی‌ها و ژاپنی‌های ساکن غرب و جنوب غربی آمریکا بوده است.

۲. علاقه محققان علوم سیاسی به گروه‌های قومی بیش‌تر متوجه نقش این گروه‌ها در ساختار و کارکرد ارگان‌های سیاسیِ شهری، تمایل آنان به رأی دادن و اهمیتِ گروه‌های قومی برای نامزد (کاندیدا)های مقام‌های سیاسی بوده است. در اینجا مذهب نیز در حد هویت و منشأ ملی و قومی از اهمیت خاص برخوردار است.

D. میان کاربرد اصطلاح گروه قومی در سی سال گذشته و کاربرد آن در دهه‌های پیشینِ همین قرن تباین زیادی وجود دارد. اصطلاح *Ethnic* [به معنی قومی] مأخوذ از *Ethnos* یونانی به معنی قبیله یا نژاد است، اما اصطلاح گروه قومی بیش‌تر به *Ethos* یونانی به مفهوم رسم نزدیك است و تحلیل و درك آن به قوانین یادگیری اجتماعی و میراث اجتماعی باز می‌گردد و در برابر مفاهیم پیشینِ زیستی و توارثی تعریف الگو (انگاره)های فرهنگی قرار دارد. اسناد و شواهد فراوانی برای استقلال و جدائی نژاد و فرهنگ [و عدم تأثیر نژاد بر فرهنگ] در دست است و بحث علوم اجتماعی از پیوند نژاد و فرهنگ چه در گذشته و چه در زمان ما جداً موجب تأسف است.

E. آثار علوم اجتماعی جدید گویای آن است که اشتراك گروهیِ در مذهب، فرهنگ و خاستگاه زیستی موجب تأیید متقابل این ویژگی‌ها است؛ و در بررسی‌های انجام شده در زمینهٔ **فرهنگ‌پذیری و همانندسازی** از فرسایش و تحلیل نابرابر سه عامل فرهنگ، مذهب و خاستگاه زیستی سخن گفته شده است. بدین سان جوامعی که در گذشته در این سه عامل مشترك بوده‌اند با وجود کم اثر شدن پیوندهای مذهبی و گسترش ازدواج برون‌گروهی و پیدائی ناهمگونی زیست‌شناختی، پیوندهای سنتی فرهنگی خود را در آینده نیز حفظ می‌کنند.

بررسی فرهنگ‌پذیری گروه‌های قومی دارای فرهنگ دنیای کهن در فرهنگ جدید گویای تأثیر تغییر موقعیت طبقهٔ اجتماعی بر روی حفظ بستگی‌ها و پیوندهای قومی پیشین است؛ و این بدین معنی است که در پیمودن مدارج ارتقای طبقهٔ اجتماعی، فرد بسیاری از خصیصه‌های‌قومی خود را به‌تدریج رها می‌کند. برخی محققان بر این نظرند که میان علاقهٔ به ارتقا به طبقهٔ بالاتر و ترك هویت قومی رابطهٔ مستقیمی وجود دارد.

F. یکی از مباحث مهم نظری به امکان وجود یك گروه قومی خالص یا چندگرائی فرهنگی (از آن شمار چندگرائی در اعتقادات دینی) در محدودهٔ یك جامعه دموکراتیك مربوط می‌شود. در گذشته این مبحث به بررسی مشکلات ناشی از چندگرائی اختصاص داشت؛ و اکنون این بررسی به مشکلات ادارهٔ یك جامعهٔ چندگرا تحت لوای اجتماع و فرهنگ توده‌ئی توجه دارد. نیز ← **کشمکش؛ گروه؛ گروه اقلیت؛ نژاد و روابط گروه اقلیت؛ همانندسازی؛ همسازی.**

ب. فرخی

Melvin M. Tumin

* *The Polish Peasant in Europe and America.*
** *Man's Most Dangerous Myth.*

گروه مرجع reference group

A. این اصطلاح اشاره است به گروهی اجتماعی که فرد احساس می‌کند با آن شناخته شده و آرزو می‌کند که هویتش با آن مرتبط باشد. هر کس از گروه مرجع خود هنجارها، نگرش‌ها و ارزش‌های خود و نیز هدف‌های اجتماعی‌ئی را که از این ارزش‌ها پدید می‌آیند، به دست می‌آورد. همچنین شخص مقوله‌های اجتماعی مهم را (چه آن‌هائی را که می‌خواهد انجام دهد و چه آن‌هائی را که به طریقی در مقابل‌شان قرار می‌گیرد) نیز از گروه مرجع فرا می‌گیرد.

B. در نوشته‌های اولیهٔ چ. ه. کولی و در نوشته‌های اَخر ج. ه. مید به مقدار زیاد در مورد «دیگران» و «نقشی که این دیگران» در تفسیر و تأویل «تصور کنشگر از خود» و درك و فهم رفتار اجتماعی او ایفا

می‌کنند سخن گفته‌اند. ه . اس. سولیوان این اندیشه را از نو با این بحث مطرح می‌کند که با معنی بودن «دیگران» نوعی «انتخاب» در شناسائی با آن دسته از «دیگران» است که کنشگر با آنان در تماس است. با این حال فقط به تازگی کوششی به عمل آمده است که خطوطی را برجسته سازد که تفکیک‌کننده نفوذ و کنترل اجتماعی بر روی فرد در حال کنش از طریق به کارگیری مفهوم «گروه مرجع» به صورتی متمایز از «گروه عضویت» باشد.

ه . هیمن اصطلاح گروه مرجع را ارائه کرد. او از متغیرهائی سخن می‌گوید که «به واسطهٔ آن‌ها فردی که به صورت انتخابی عمل می‌کند گروهَ مرجع خود را برمی‌گزیند... مفهوم‌سازی این فرد از گروه مرجع ممکن است با خصوصیات واقعی آن فرق داشته باشد؛ این فرد نه از همهٔ جنبه‌های فرهنگ متأثر می‌شود و نه از همهٔ مراجع محیطی.... ما نمی‌توانیم این متغیرها را جدا از معنی و مفهوم آن‌ها نزد فرد بررسی کنیم». این گروه‌ها منبع نگرش‌ها و ارزش‌های بنیادی فردی به حساب می‌آیند.

نویسندگان دیگر بر کارکرد «ارزیابی خود» تأکید می‌گذارند: «به طور کلی... اهداف نظریه گروه‌های مرجع متوجه تنظیم عوامل تعیین‌کننده و نتایج حاصله از آن دسته از فرایندهای ارزیابی و خود ارزیابی است که از طریق آن‌ها فرد ارزش‌ها و سنجه‌های افراد و گروه‌های دیگر را به صورت یك چارچوب مرجع مقایسه‌ئی می‌پذیرد».

دیگران هنوز هم بر خصوصیت، آرزوی تعلق و یا تداوم عضویت در گروه تأکید می‌کنند: «... گروه‌های مرجع گروه‌هائی است که [فرد] آرزوی به دست آوردن یا بقای عضویت در آن‌ها را دارد.... گروه‌های عضویت و گروه‌های مرجع ممکن است با هم یکی و یا از هم جدا باشند».

C. واضح است که گرچه می‌توان برخی معانی و محتواهای مشترك برای عباراتی چون: «مرتبط بودن با»، «همانند بودن با»، «فرض سهیم بودن در هنجارها با»، «آرزوی به دست آوردن و تداوم عضویت در»، و مانند این‌ها قائل شد اما همهٔ آن‌ها در ارجاع هم‌ارز نیستند و قابل فهم است که بنابراین برخی مسائل از این مفهوم نشأت گرفته باشند. نویسنده‌ئی چون ه . ه . کلی اظهار کرده است که گروه‌های مرجع آن‌گونه که در نوشته‌ها آورده شده‌اند دو کارکرد قابل تمایز دارند و بدین طریق به دو صورت قابل تشخیص‌اند: نخست آن که به ایجاد و تقویت استانداردها برای شخص اقدام می‌کنند... دوم آن که به صورت استاندارد یا وجه مقایسه در مقابل چیزهائی که شخص می‌تواند خود را یا دیگران را با آن بسنجد و ارزیابی کند به کار می‌روند. نویسندهٔ مزبور این کارکردها را کارکردهای هنجاری و مقایسه‌ئی گروه‌های مرجع می‌نامد و تقاضا می‌کند که در تحقیقات آینده گروه‌های مرجع از این جهت کاملاً متمایز باشند.

مسألهٔ دیگری که ایجاد شده آن است که آیا تمایزی که برخی نویسندگان نظیر نیوکامب و دیگران بین «گروه‌های مرجع مثبت و منفی» قائل شده‌اند مناسب و بجاست یا نه؟ ه . شریف و سی. شریف که پیشنهاد کرده‌اند نام گروه‌های مرجع به «گروه‌های لنگر» تغییر یابد، فکر گروه مرجع منفی را گرفته می‌گویند: «این که هر گروهی را به خاطر آن که فرد به آن نگرش و گرایشی پیدا کرده است گروه مرجع بخوانیم چیزی عاید نمی‌کند».

گوئی هر دو دسته مسائل ذکر شده در بررسی روابط مرجع از شکست در تفاوت معمول میان «گروه» و «مقوله» یا «طبقه‌بندی» نشأت گرفته‌اند. «گروه» معمولاً به تعدادی از افراد اطلاق می‌شود که به اعتبار توافق در زمینهٔ رعایت هنجارها برهمکنش دارند، در حالی که مقوله (دسته) به طور ساده به هر نوع طبقه‌بندی اطلاق می‌شود که معمولاً براساس درآمد یا رنگ و یا سطح آموزش صورت می‌گیرد. اصطلاح گروه مرجع را به صورت مختلط در هر دو مورد به کار گرفته‌اند؛ حتی در مقالهٔ بسیار خوب دیگری که مرتون و کیت تدوین کرده‌اند نیز این اصطلاح به صورت مختلط به کار گرفته شده است. فقط «گروه‌های» مرجع را به گونه‌ئی قابل تصور می‌توان «منبع» نگرش‌ها و هنجارها دانست؛ چنین گروه‌هائی موجد «قشربندی»های معنی‌دار و مهم موضوعات اجتماعی (← **موضوع اجتماعی**)اند و اعضای یکسان شده را به چنین طبقه‌بندی‌هائی

ارجاع می‌دهند. نیز← **دیگری تعمیم‌یافته؛ گروه؛ مقوله؛ یکسان شدن.**

ع. ا. فرهنگی Manford Kuhn

گروه منفعت interest group، ← گروه فشار.

گروه نخستین primary group، ← گروه.

گروه وِتو veto group، ← وتو.

گروه همتا peer group، ← گروه.

گزلشافت / جامعه gesellschaft

A. گزلشافت یك مفهوم نوع آرمانی است و از این‌رو غالباً و به درستی به شکل وصفی خود یعنی «گزلشافت‌گونه» در توصیف و یا تحلیل نظام‌های اجتماعی به صحیح‌ترین وجهی قابل اطلاق است. نظام‌های اجتماعی «گزلشافت‌گونه» آن‌هائی هستند که اراده عقلی *(kürwille)* در آن اولویت دارد. اراده عقلی هنگامی برتری می‌یابد که روابط و تسهیلات اجتماعی وسائل نیل به هدف‌هائی قرار گیرند که بسیار متنوع‌اند. در این شرایط روابط و تسهیلات به نحوی به صورت وسیله به کار گرفته می‌شوند که هم از جهت تکنیکی و هم از حیث اقتصادی با معیارهای عقلانیت و نیز کارآیی مطابقت و همسانی داشته باشند. بدین ترتیب می‌توان دیوان‌سالاری‌های حکومتی نوین و سازمان تولید کارخانه‌ئی را گزلشافت‌گونه خواند.

B. این اصطلاح را نویسندگانی چند به صورت‌های مختلفی به کار برده‌اند، لیکن ف. تونیس (۱۸۵۵ـ۱۹۳۶) به آن معنای خاصی داد که در تحلیل جامعه‌شناختی نظامدار (سیستماتیك) مراد می‌شود. تونیس اظهار می‌کند که در این زمینه از ه. ماین تأثیر پذیرفته است. وی هم‌چنین اظهار می‌کند که مفهوم اراده عقلی *(kürwille)* که او از این اصطلاح مراد می‌کرد و زمینهٔ اصلی مهم روان‌شناختی اجتماعی مفهوم گزلشافت است، چیزی جز همان مفهوم هدف عقلائی *(zweck-rational)* نیست که مدت‌ها بعد از سوی وبر ابداع شد: «هدف مورد نظر ایجاب می‌کند که وسائل [نیل به آن] تا حد ممکن با آن متناسب بوده و نیز این که هیچ وسیله یا بندی که از طریق هدف نهائی مشروط نشده باشد مورد استفاده قرار نگیرد، بلکه وسائلی انتخاب و به کار گرفته شوند که بیش‌ترین تناسب را با هدف داشته باشند. این امر مستلزم تمایز و اشتقاق دقیقی میان هدف و وسیله است، بدین ترتیب هیچ وسیله‌ئی جز آن‌ها که برای رسیدن به هدف مناسب‌اند مورد استفاده قرار نمی‌گیرد». اگرچه مفهوم ***kürwille*** اکثراً در زبان انگلیسی به اراده عقلی تعبیر شده است، لیکن ه. پ. بکر آن را اراده دلخواه ترجمه می‌کند.

C. در گزلشافت عقاید بایستی به آن گونه سنجه (استاندارد)های اقتصادی، عینی و همه‌شمولی تسلیم گردند که در منطق، ریاضیات و علوم به مفهوم عام مورد استفاده‌اند. معیارها و هنجارهائی که برای بیان احساسات به کار گرفته می‌شوند از مُدل «شخص حسابگر مدبر» تبعیت می‌کنند. مثلاً این حکم که «صداقت بهترین سیاست است» در گزلشافت به جهت منافعی که هدف (یا مقاصد) صادق بودن تأمین می‌کند مصداق می‌یابد، و نه به دلیل هرگونه اخلاقیت ذاتی مربوط به صداقت. روابط رفتاری حاکم بر بازار مدل رفتار [اجتماعی] تلقی می‌شود و آن‌ها که در همرنگ شدن با هنجارهای بی‌طرفی انفعالی (یا عاطفی) دچار دشواری می‌شوند اما در عین‌حال عواطفی نظیر همدردی را نیز خوار و حقیر می‌شمارند «گاه ارضای خود را در خودستائی و تفرعن... می‌یابند». قیدهای حاکم بر روابط از لحاظ کارکردی مخصوص‌اند و از لحاظ انفعالی مات و بی‌طرف‌اند. از میان نقش‌های اجتماعی گوناگون همرنگ‌ترین و همسان‌ترین آن‌ها با هنجارهای گزلشافت نقش تاجر است که نماد انسان اقتصادی است. در حقیقت یکی از کاربردهای (اگر نه اولین کاربرد) «ایفای نقش» به صورت یك مفهوم در ادبیات علوم اجتماعی، توصیف تونیس از «نمایش سنجیده نقش‌ها»ست در این توصیف از رهبران ارتش و سایر شخصیت‌های دیوان‌سالار نام برده شده و لزوم به قالب قانون در

آوردن نقش‌هائی نظیر طبیب، حقوقدان و قاضی مطرح شده است. در **گزلشافت** انگیزش در انحصار کسانی است که «دوز و کلك سوار می‌کنند»، «دام می‌گسترانند» و «توطئه می‌چینند». سلسله‌مراتب قدرت یا به شکل هرم است مانند ارتش و یا نسبتاً برابر توزیع شده است مانند انجمن‌ها. مدل گزلشافت‌گونهٔ سلسله‌مراتب نظام اجتماعی دولت است. روابط بین کارفرما و کارکن در جامعهٔ سرمایه‌داری مکرراً برای تجسم و نمایش گزلشافت مورد اشاره قرار گرفته است. قشربندی در جامعهٔ گزلشافت‌گونه به طبقات اجتماعی منجر می‌شود. نیز ← **جامعه‌شناسی شهری؛ شهرگرائی؛ گماینشافت.**

ب. پاکدامن

Charles P. Loomis

گشتالت gestalt

A. گشتالت عبارت است از هستی یا کل سازمان‌یافته‌ئی که در آن اجزا، هرچند از هم قابل تشخیص‌اند، اما وابسته به یکدیگرند و خصوصیاتی دارند که در نتیجهٔ مندرج بودن‌شان در کل به وجود می‌آیند و کل دارای خصوصیاتی است که به هیچ یك از اجزای آن تعلق ندارد. بدین قرار «گشتالت واحدی را تشکیل می‌دهد که از محیط اطراف خود جدا شده باشد»، و براساس برخی قوانین توزیع انرژی عمل کند. گشتالت هم در رویدادهای بدنی و طبیعی یافت می‌شود و هم در تمام رفتارهای انسان، و بنابراین جنبهٔ بنیادین داده‌های علمی است.

B. اصطلاح گشتالت در اصل با نام ماکس ورتهایمر، کورت کافکا، ولفگانگ کوهلر و پیروان‌شان ملازمه دارد. تأکید مشخص آن‌ها بر خواص پویای «کل‌ها» (که از «اجزا» متمایزند) در تجربهٔ انسان موجب شده است که عده‌ئی از مکتبی به نام روان‌شناسی گشتالت سخن بگویند.

۱. کوهلر گزارش می‌کند که برای اولین‌بار فون ارن‌فلس توجه خود را به «کیفیت‌های گشتالت» یا خصوصیات میدان‌های حسی که «نوعاً از احساس‌های نظریهٔ سنتی متفاوت است» معطوف کرد. مثال چنین کیفیتی «تاریکی یا تاری است که به صورت کیفیت چیزهائی جلوه می‌کند که در گوشه‌ئی تاریك دیده شوند. از طرف دیگر، هیچ تأثیر موضعی که به طور جداگانه آزموده شده باشد تاری را نشان نمی‌دهد؛ اما برخی مناطق بسط‌یافته آن را نشان می‌دهند».

از نظر فون ارن‌فلس این کیفیت‌های صورت «هنگامی تجربه‌های منضم به احساس‌ها را نمایش می‌دهند که این احساس‌ها برای نخستین‌بار ایجاد شده باشند». اما از نظر روان‌شناسان گشتالت این خصوصیات فقط به احساس‌ها اضافه نمی‌شوند بلکه محصول سازمان و خصوصیات گشتالت یا کلی محسوب می‌گردند که نمی‌توان آن را در هیچ یك از اجزایش پیدا کرد. م. ورتهایمر می‌گوید «فرمول اساسی نظریه گشتالت را می‌توان به شکل زیر بیان کرد: کل‌هائی وجود دارند که رفتار آن‌ها از طریق عناصر منفردشان تعیین نمی‌شود، بلکه خود فرایندهای اجزا به واسطهٔ ماهیت درونی کل تعیّن می‌یابند». کوهلر تأکید می‌کند که گشتالت بر «یك موضوع خاص و به سازمان» دلالت دارد. او در ادامهٔ سخن اظهار عقیده می‌کند که گشتالت «به معنی فرد مجسم و ذات مشخصی است که به صورتی مستقل وجود دارد و از قالب یا شکلی برخوردار است که یکی از صفات آن محسوب می‌شود».

گشتالت‌ها برحسب میزان تشکل و سازمان‌شان قوّت و استحکام متفاوتی دارند. کافکا می‌گوید: «کوهلر استحکام کیفیت گشتالت را به اعتبار میزان وابستگی متقابل اجزا تعریف کرده است. هرچه گشتالت قوی‌تر باشد هر یك از اجزا به دیگر اجزا وابستگی بیش‌تری خواهد داشت و این وابستگی بر هر جنبه‌ئی از اجزا تأثیر بیش‌تری بر جای خواهد نهاد». گشتالت هم چنین کلی پویا است که نظم آن ناشی از توزیع فرایندهاست. هنگامی که توازن نیروها مختل شود، الگو به حالت قبلی خود باز می‌گردد. «توزیع در این معنی نوعی کارکرد یا وظیفه است که (به اعتقاد روان‌شناسی گشتالت) در نظریهٔ روان‌شناختی و عصب‌شناختی اهمیت اساسی دارد... از این دیدگاه میدان بصری ثابت با توزیع متوازن فرایندهای اصلی همخوانی و مطابقت دارد. هنگامی که شرایط تغییر کنند، تحولات ناشی از این تغییرات همواره در سمت و سوی توازن خواهد بود».

۲. اصطلاح گشتالت، هرچند برای اولین‌بار در مورد تجربهٔ حسی به کار برده شد، اما در کلی‌ترین تعریف خود بر «فرایندهای یادگیری، یادآوری، تلاش، نگرش عاطفی، تفکر، عمل و از این قبیل» نیز مصداق دارد؛ کافکا [کاربرد] این اصطلاح را به شخصیت و گروه‌های اجتماعی نیز گسترش داد.

بدین ترتیب مفهوم گشتالت اساس روش کلی بررسی رفتار انسان را تشکیل می‌دهد. اغلب به پیوستگی روان‌شناسی با علوم طبیعی و زیستی اشاره شده است. یکی از شواهد در مورد وجود این وحدت همانا مطابقتی است که تصور می‌شود بین سازمان مغز و سازمان ذهن وجود دارد؛ سازمان فیزیولوژیکی درست مانند سازمان ذهنی است. به وجود گشتالت مطلقاً فیزیکی نیز اشاره شده است: «و با این حال طبیعت نمونه‌های متعددی از کل‌های فیزیکی را به نمایش می‌گذارد که در اجزای آن‌ها رویدادها از طریق ساختار درونی کل تعیین می‌شوند». «در فیزیك، یك مولکول تشکیل کل کارکردی بزرگ‌تری را می‌دهد که خود شامل چندین اتم به صورت کل‌های تابع است؛ اما آن‌ها در این واحد فردیت خود را به طور کلی از دست نمی‌دهد».

کافکا این روش کلی بررسی پدیده‌های طبیعی را به صورتی که از اصطلاح گشتالت فهمیده می‌شود، در عبارات زیر بیان می‌کند: «گشتالت مفهوم متناوب (جهان آشفته) ـ (جهان نظم‌یافته) (chaos-kosmos) را در بطن خود دارا است؛ گفتن این که فرآیند یا محصول یك فرآیند، گشتالت است بدین معنی است که نمی‌توان آن را به اعتبار آشفتگی محض، یعنی ترکیب کور علّلی که در اصل با یکدیگر بی‌ارتباطند بیان کرد؛ بلکه به این معنی است که ماهیت آن دلیلِ وجود آن است و در این راه از زبان متافیزیکی برای بیان اندیشه‌ئی استفاده شده است که در این کتاب به کرات با مفاهیمی ارائه گردیده که همان اندازه از بند متافیزیك آزاد است که هر علم دیگری تواند بود». نیز ← **نظریهٔ میدان.**

ف. ماهر — Jean Giswell

گماینشافت / اجتماع gemeinschaft

A. گماینشافت یك مفهوم نوع آرمانی است و به همین لحاظ به شکل وصفی خود، یعنی گماینشافت‌گونه در توصیف یا تحلیل نظام‌های اجتماعی به صحیح‌ترین وجهی قابل اطلاق است. نظام‌های اجتماعی گماینشافت‌گونه نظام‌هائی هستند که در آن‌ها «اراده طبیعی» یا «ذاتی» دارای برتری است. ارادهٔ طبیعی هنگامی از برتری برخوردار است که اتحاد بر پایهٔ روابطی استوار باشد که یك یا چند خصوصیت زیر را داشته باشند: این روابط به خودی خود هدف باشند، خودانگیخته و انفعالی باشند و حاصل برهمکنش میان نقش‌های پایگاهی (نظیر مادر و فرزند یا خواهران و برادران) باشند که به طور سنتی یا از طریق عادت این کیفیت‌ها را پدید می‌آورند. از این‌رو خانواده‌ها، گروه‌های دوستی، طایفه‌ها، همسایگی‌های دهقانی و فرقه‌های مذهبی را می‌توان با صفت گماینشافت‌گونه توصیف کرد.

B. معنی اختصاصی این اصطلاح در تحلیل جامعه‌شناختی نظام‌دار از سوی ف. تونیس (۱۸۵۵ـ۱۹۳۶) به آن داده شد:

۱. به صورت ابزاری تعقلی به یك نمونهٔ آرمانی ساختار اجتماعی و سمت‌گیری ارزشی اشاره می‌کند که به همان صورت در جهان تجربی وجود ندارد. هنگامی که این مفهوم یا مفهوم مقابلش **گزلشافت**، بیش‌تر به صورت نمونه‌ئی رده‌ئی به کار برده شده تا نمونه‌ئی آرمانی، سوء تعبیر پدید آمده است. ف. تونیس دربارهٔ هر دو اصطلاح **گماینشافت** و گزلشافت و اجزای انگیزشی یا روان‌شناختی اجتماعی مربوط به آن‌ها، ارادهٔ طبیعی و ارادهٔ عقلی چنین نوشت: «من این‌ها را مفهوم‌های عادی می‌نامم. آنچه این مفهوم‌ها معرفی می‌کنند نمونه‌های آرمانی است و باید به صورت ضوابطی به کار آیند که از طریق آن‌ها بتوان واقعیت را شناخت و توصیف کرد... این مفهوم‌ها به کیفیت‌های الگوئیِ ماهیت و گرایش‌های پیوسته بودن به یکدیگر اشاره می‌کنند... هر دو نام در این زمینه از اشارهٔ ضمنی خود که موجودات یا گروه‌های اجتماعی یا حتی شخصیت‌های جمعی یا مصنوعی را معرفی کند خالی شده‌اند؛ ماهیت گماینشافت و **گزلشافت** در همهٔ انواع همبستگی‌ها با یکدیگر عجین شده است».

مراحل تاریخی را نباید گماینشافت یا نقطهٔ مقابلش **گزلشافت** نامید و به این ترتیب نمونه‌های آرمانی را تبدیل به شیء کرد. تونیس تصدیق می‌کرد که گرچه مراحلی‌که در آن‌ها روابط گماینشافت‌گونه از برتری برخوردارند معمولاً مقدم بر مراحلی است که در آن‌ها روابط **گزلشافت**‌گونه برتری دارند، ولی ترتیب سیر تکامل ممکن است معکوس باشد.

گرچه تونیس متهم به جانبداری از مفهوم گماینشافت شده، نوشته است که فرایندی که از طریق آن جامعه‌های گماینشافت‌گونه «آزاد» شدند و به تابعیت ارادهٔ عقلی درآمدند، و در نتیجه جنبهٔ **گزلشافت**‌گونهٔ بیش‌تری پیدا کردند، «سلامتی» و «بهنجاری» است.

۲. درك مفهوم گماینشافت و «نقطهٔ مقابل» آن **گزلشافت**، مستلزم درك مفهوم انگیزشی اراده به طرزی که تونیس و پیروانش به کار برده‌اند است. چنان که ر. هِبرله می‌گوید: «روابط اجتماعی در نظر تونیس روابطی مورد طلب بودند که ارادهٔ کم و بیش غریزی یا عقلی ـ هدفمند اشخاص ذیربط خواهان‌شان بود و از آن‌ها حمایت می‌کرد. خواست یك رابطهٔ اجتماعی میان ، مثلاً دو دوست یا دو شریك شغلی، در اصل به همان مفهومی در قواعد رفتار بروز می‌کند که در آن‌ها می‌توان آداب و رسوم، اخلاق، قوانین و افکار عمومی را برای ابراز خواست گروه‌های دسته‌جمعی بزرگ‌تری ادراك کرد». او اظهار می‌دارد که مفهوم‌های جدیدتر ماکس‌وبر، یعنی «انفعالی»، «سنتی» و عمل «عقلی ارزشی»، انگیزهٔ پیدایش گماینشافت را فراهم می‌آورند و به طور کلی با مفهوم «ارادهٔ طبیعی» همانندی دارند.

۳. آثار و توانائی خلاق، شکل‌آفرین و هنری در روح نوابغ، آن گونه که تونیس آن را توصیف می‌کند بازگوی صریح خصوصیات رفتار گماینشافتی است. در گماینشافت احساس‌ها به طور خودانگیخته بیان می‌شوند و بازگوی یك تأثیر دست دوم نیستند. به همین سبب ت. پارسونز و دیگران می‌نویسند که «می‌توان توجه را به طور اخص معطوف به ترکیب‌هائی کرد مشتمل بر آنچه در اینجا هنجارهای ابزاری و یگانه‌کنندهٔ نظام نامیده می‌شوند، هنجارهائی که به طرزی بسیار دقیق چیزهائی را مشخص می‌کنند که در اکثر نوشته‌های جامعه‌شناختی به صورت انواع ساختارهای نهادی تلقی شده‌اند، که مشهورترین ترجمانی آن شاید دو شاخگی گماینشافت ـ **گزلشافت** تونیس بوده باشد». نقش‌های پایگاهی که نمایشگر احساسات و اعمال گماینشافت‌گونه‌اند، در نظر تونیس عبارتند از نقش‌های مادر در برهمکنش با فرزند، خادم وفادار با ارباب و دوستان با یکدیگر که در آن‌ها مسؤولیت‌ها از لحاظ کارکرد پراکنده‌اند و رابطه‌ها هدف‌هائی هستند در خود و برای خود. در جامعه‌های گماینشافت‌گونه شأن و مقام با پایگاه‌های طبقاتی پیوستگی دارد که عضویت در آن‌ها معمولاً از طریق تولد و شغل تعیین می‌شود. بسیاری از وسائل نظیر زمین در جامعهٔ گماینشافت‌گونه ممکن است دست‌کم تاحدی مقدس باشند. تفاهم تابع رابطه‌های شخصی است و مشخصه آن غیررسمی بودن و خودانگیخته بودن است. تقویت مرزی، بسیار شدید است و نقش پایگاهی بیگانه به قدری مستحکم است که مانع می‌شود که نظام ارزشی از خارج خدشه‌ئی بر آن وارد آورد. نیز ← **جامعهٔ دهقانی؛ گزلشافت.**

ن. مجیدی

Charles P. Loomis

گناه guilt

A. اصطلاح گناه دلالت دارد به موقعیت انحراف از هنجارهای ثابت رفتار یا هنجارهای جدی قابل قبول همگان که برای این انحراف کیفری مطالبه می‌شود. این کاربرد متضمن سه نکته است: (الف) تخلف از هنجارهای تجویز شدهٔ رفتار؛ (ب) عقیده به مسؤولیت در برابر چنین تخلفی؛ و (پ) عقیده به کیفری که ممکن است از جانب دولت، جامعه یا از طرف وجدان فرد تحمیل شود.

B. ۱. در عرف قانونی، عملی که مسؤولیت کیفری آن متوجه فرد باشد عملی است که گناه شخصی را در بر دارد. در آئین دادرسی جنائی آمریکا و بریتانیا، متهم برای محاکمه به دادگاه آورده می‌شود و در این حال از او خواسته می‌شود که به گناه یا بی‌گناهی خود در برابر اتهام‌های مندرج در کیفرخواست یا در مقابل اطلاعاتی که علیه او گزارش شده اعتراف کند.

«جائی که متهم به جرم مورد اتهام خود اعتراف می‌کند، به احتمال زیاد دلیلش این است که مدارك علیه وی به قدری قوی است که امیدی به فرار از محکومیت ندارد اما امیدوار است که با صرفه‌جوئی در وقت دادگاه و دادستان... ارفاقی در حکم نصیب وی شود...».

۲. شکل دیگر عرف قانونی عبارت است از طرح مسألهٔ «شرکت در گناه» یا جرم منتسب به یك فرد از طریق رابطه یا پیوند او با گروهی از افراد که به تخلف از مرز قانونی رفتار متهمند. به این مفهوم، اصطلاح متضمن «مسؤولیت دسته‌جمعی» است. منشور الحاقی به توافقنامهٔ ۸ اوت ۱۹۴۵ لندن در مادهٔ ۶، ضمن تعریف حدود اختیار دادگاه نظامی بین‌المللی در نورنبرگ، چنین مقرر می‌دارد: «رهبران، سازمان‌دهندگان، محرکان و همدستانی که در تنظیم یا اجرای یك توطئه یا طرح مشترك جهت ارتکاب به جرم‌های سابق‌الذکر شرکت کنند مسؤول همهٔ اعمالی هستند که از جانب هر فرد در اجرای چنین توطئه‌ئی صورت گیرد».

موضوع «گناه دسته‌جمعی» یا «مشترك» دارای اشاره‌های ضمنی اجتماعی-سیاسی است، بخصوص جائی که یك طرز رفتار برطبق تعبیر سادهٔ مردم حمله‌ئی به نظام مستقر، به ماهیت دولت یا به سازمان حکومت محسوب شود، و «همدستی» شامل رابطه‌های نامناسب تلقی گردد. دامنهٔ محکومیت مردمی یا قانونی ممکن است بسیار وسیع باشد. چنان که ز. چفی مطرح می‌کرد: «نظریهٔ شرکت در گناه در زمینه‌های جنائی و نفی بلد به قدر کافی تنفرانگیز است بی‌آن که دامنه‌اش به رابطهٔ میان وکیل و موکل کشانیده شود».

۳. در کاربرد جامعه‌شناختی، اصطلاح گناه شامل تخلف از هنجارهای جدی گروهی (هم حقوقی و هم غیرحقوقی) است. فرد طی دورهٔ کودکیش تحت تلقین و در محدودهٔ یك هنجار معین مشترك اجتماعی قرار دارد که در بزرگسالی ممکن است تغییر یابد، مورد انتقاد قرار گیرد یا طرد شود و سرانجام از جانب گروه به سرزنش و مجازات بینجامد و از طرف متخلف به **احساس گناه** منجر گردد. این گونه تخلف از هنجارهای اجتماعی ممکن است فردی یا جمعی باشد و مسائل مربوط به گناه دسته‌جمعی و شرکت در جرم ممکن است در این امر حضور داشته باشند. نیز ← **احساس گناه؛ جرم؛ دادرسی.**

ف. مجیدی

Alona E. Evans

ل

لایحه bill

A. در جریان قانونگذاری اصطلاح لایحه (یا طرح قانونی) اشاره است به پیش‌نویس قانون پیشنهادی که برای تصویب به مجلس مقنّنه تقدیم شده است.

B. شاید بتوان از این اصطلاح تعریف دقیقی به این صورت ارائه داد که لایحه یا طرح قانونی به مجرّد تصویب از سوی قانونگذار به قانون تبدیل می‌شود. لذا در انگلستان «طرح عبارت از پیش‌نویس پیشنهادی قانونی است که با تصویب مجلسین و توشیح مقام سلطنت به صورت قانون مصوب مجلس و یا قانون مدون در می‌آید». ه. واکر در مورد رویهٔ معمول در آمریکا چنین اظهار می‌دارد: «پیشنهادی که برای بررسی مجلس تقدیم شده لایحه یا طرح قانونی و هنگامی که از تصویب مجلس گذشت، قانون خوانده می‌شود و در صورتی که به تأیید قوهٔ مجریه رسیده و کلیهٔ تشریفات مقرر را رعایت نموده باشد به قانون اجرائی تبدیل می‌شود». معذلك باید گفت که نویسندگان آمریکائی به ندرت این تفکیك را ملحوظ داشته و غالباً از رئیس جمهور و یا یك فرماندار به صورت اعضا و یا وتوکننده یك طرح و یا لایحهٔ قانونی سخن می‌گویند.

۱. عموماً بین لایحه خاص و لایحهٔ عام تفکیك قائل می‌شوند. به این ترتیب که لایحه خاص لایحه‌ئی است که دامنهٔ شمول آن به شخص، محل، سازمان و یا منفعت خاصی که برای حمایت از آن تقدیم شده محدود می‌شود؛ در حالی که لایحه عام عبارت از لایحه‌ئی است که در صورت قانونیت یافتن ناظر به کل جامعه خواهد بود. تصویب هر یك از انواع لوایح تابع آئین‌نامه‌ها و ضوابط متفاوتی است.

۲. رویه جاری در حکومت‌های پارلمانی (خاصه آن‌هائی که از دولتی قوی برخوردارند) آن است که بین لایحه‌ئی که از جانب دولت تقدیم می‌شود و طرح قانونی که یکی از نمایندگان مجلس که عضو کابینه و یا وزیر نیست ارائه می‌کند، امتیاز قائل شوند.

۳. برای اصطلاح لایحه دو کاربرد دیگر نیز در رابطه با حکومت قابل ذکر است: (الف) لایحه ممکن است خود قانون خاصی باشد که «در اجرای یك اختیار شبه‌قضائی» از طریق قوه مقننه تصویب شده و نمونه آن لایحه مصادره اموال کسانی است که به علت خیانت و یا جنایت محکوم شده باشند؛ (ب) اعلامیه رسمی و تاریخی حقوق و آزادی‌های بشر مذکور در یك **قانون** موضوعه و یا قانون اساسی مدون غالباً تحت عنوان «لایحهٔ حقوق» نامیده می‌شود. نیز ← **قانون؛ قانون موضوعه.**

ج. میرفخرائی — Howard Scarrow

لذّت‌گرائی hedonism

A. لذّت‌گرائی اشاره دارد به نظریه‌ئی دربارهٔ **ارزش و انگیزش** که بر این اعتقاد استوار است که ارزش‌های نهائی و انگیزه‌های عمل انسان در آن لذتی که برای فرد یا جامعه به وجود می‌آید و در پرهیز

از رنج نهفته است.

B. ۱. مفهوم لذت‌گرائی به شکل‌ها و درجات مختلف، در بسیاری از [رشته‌های] علوم اجتماعی مشاهده می‌شود. به صورت نظریه‌ئی دربارهٔ رفتار، قدمت آن از حیث فلسفی دست‌کم به اندازهٔ قدمت سیرنائیك‌های یونان باستان است. هابز آن را در قرن هفدهم دوباره زنده کرد و به لذت‌گرائی روان‌شناختی قدیم مفهومی اخلاقی افزود. او می‌اندیشید که از درون نهادهای دولت باید خوشی به دست آید و رنج زدوده شود. دولت به تحقق آرزوهای فرد یاری می‌رساند و متناظر با این امر از او می‌خواهد که وظائفی را انجام دهد.

۲. لذت‌گرائی اصل روان‌شناختی اصلی اقتصاد کلاسیك بود تا این که مکتب مطلوبیت نهائی در قرن نوزدهم به ظهور رسید. چنین پنداشته می‌شد که «انسان اقتصادی» محاسبات خود را در بازار برحسب منافعی که از راه معامله یا کوشش به دست می‌آورد و یا برحسب خسارت‌هائی که متحمل می‌شود انجام می‌دهد. وبلن می‌گفت که انسان اقتصادی به «حسابگر سریع‌العمل خوشی‌ها و رنج‌ها تبدیل شده است».

۳. لذت‌گرائی از طریق مکتب کلاسیك جرم‌شناسی به فلسفه حقوق راه یافت و بهترین مثال آن اثر بکاریا، رساله دربارهٔ جنایات و مجازات* است که در ۱۷۶۴ انتشار یافت. این رساله که بر بنیاد عقل‌گرائی [عصر] روشنگری استوار بود از مقدمه‌های مفروض بیش‌ترین خیر برای بیش‌ترین تعداد و نیز از این نکته بحث می‌کرد که تبه‌کاری ضایعه‌ئی برای جامعه محسوب می‌شود. بنابراین تنها معیار معقول برای سنجش تبه‌کاری میزان ضایعه‌ئی است که به بار می‌آید. از آنجائی که آدمیان خوشی‌ها و رنج‌ها را پیش از اعمال خود محاسبه می‌کنند، در برابر هر جرم باید جریمه‌ئی باشد که وزن آن از لذت حاصله فزون‌تر باشد؛ جرایم باید به آگاهی عموم می‌رسیدند به طوری که بهای ارتکاب جرم معلوم باشد و در مورد همگان ـ جوان و پیر، افراد عادی، اشراف و روحانیون ـ به نحو مساوی اعمال گردد. بدین ترتیب مجازات به اعتبار کیفیت بازدارندگی خود توجیه می‌شد. کاربرد چنین مفهومی نتایج متعددی برای علم حقوق، خاصه برای نظام [حقوقی] انگلیسی‌ـ‌آمریکائی دربر داشت. گرچه استثناهائی در نظر گرفته شده است، اما این مفهوم هنوز معنای مسلط این نظام حقوقی به شمار می‌رود.

۴. **سودگرائی** در کارهای بنتام و میل ادامهٔ کاری بود که بکاریا در تعمیم لذت‌گرائی بر مسائل عمومی تغییر اجتماعی (که از انقلاب صنعتی ناشی می‌شد) انجام می‌داد.

C. تمامی این تعبیرات لذت‌گرائی بر بنیاد روان‌شناسی فردگرا قرار داشتند. حتی وقتی که انسان در «جامعه» قرار داده می‌شد، تکه‌ئی جدا تلقی می‌گردید و «جامعه» حاصل جمع آنان؛ و لذت و درد چونان واحدهای روانی انسان‌های پراکنده محسوب می‌شد.

۱. لذت‌گرائی به صورت یك فرض مربوط به روان‌پزشکی، روان‌کاوی و خدمات اجتماعی معاصر این مفهوم را محقق می‌سازد. در بخش اعظم کار خدمات اجتماعی، این فرض مسلم انگاشته می‌شود که انسان موجود زنده‌ئی است که لذت را جست‌وجو می‌کند و خود را از بند رنج رها می‌سازد و اصل لذت‌ـ‌درد اصل مسلطی است‌که ـ‌اگرنه بر بیشترین بخش ـ بر بخش زیادی از رفتار انسان احاطه دارد. این فرض از اصل موضوعهٔ ناهشیار فروید سرچشمه می‌گیرد، اصلی که منبع انگیزش‌هائی تصور می‌شود که فرد قادر به کنترل آن‌ها نیست. اصل لذت‌ـ‌درد را در روان‌پزشکی می‌توان فرضیه‌ئی عملی به شمار آورد. مثلاً گمان می‌رود که باید نفعی روانی در فلج‌های هیستریك موجود باشد یا گمان می‌رود که شهادت‌طلبان برای تحمل سرنوشت خود باید درجه‌ئی از مازوخیسم را دارا باشند و یا این که داشتن اندکی مازوخیسم ممکن است به زنده ماندن کمك کند، همان‌گونه که در میان یهودیان آلمان در زمان نازی‌ها مشاهده می‌شد.

۲. لذت‌گرائی در روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی نفوذ کاملی نداشته است. بسیاری کسان اصل لذت‌ـ‌درد را «بیانی بیش از حد ساده و سطحی از رفتار انسان» می‌دانند. جنبه روان‌شناختی

آن مورد تردید است زیرا که فردگرایانه و اراده‌گرایانه است و «اصل آزادی اراده را چنان مسلم می‌انگارد که برای بررسی بیش‌تر علل تبه‌کاری یا کوشش برای خودداری از ارتکاب جرم هیچ امکانی نمی‌دهد یا امکان کمی می‌دهد». وانگهی هدف‌هائی که ما تعقیب می‌کنیم هدف‌هائی ذهنی نیستند. «چیزهای بزرگ زندگی عینی‌اند... بزرگ‌ترین چیزها آن‌هائی هستند که ما خود را برای آن‌ها فدا می‌کنیم و بدین‌سان خود را تحقق می‌بخشیم. سودگرایان نمی‌توانند این چهره از تلاش انسان را ترسیم کنند». ملاحظه‌کاری صرفاً عبارت از جمع جبری خوشی‌ها و رنج‌ها نیست. کار ملاحظه و سنجش عبارت است از «حل گرفتاری‌های فعالیت موجود، اعادهٔ استمرار... و هدایت مجدد عادت؛ و نتیجه‌اش جریانی است که برای عمل انتخاب می‌شود». معهذا لذت‌گرائی را باید به صورت لایه‌ئی از نظریهٔ جامعه‌شناسی نوین در بیان سامنر یافت که در ۱۹۰۶ گفت: «توان تمایز شادی از درد تنها نیروی روانی است که فرض آن را ت. پارسونز مسلم انگاشته است». او در نوشته‌ئی می‌گوید «بنا به تعریف در نظریهٔ کنش برای کنشگر بی‌معنی است که به دنبال محرومیت باشد و از کامروائی بپرهیزد». نیز ← **ارزش؛ انگیزش؛ سودگرائی.**

ف. رئیس‌دانا — Frank E. Hartung

* *Essay on Crims and Punishments.*

لویریت / زن برادرگزینی levirate

A. این اصطلاح (که از کلمهٔ لاتینی *levir* به معنی برادرشوهر مشتق شده است) بر رسم ازدواج با بیوهٔ برادر بزرگ‌تر دلالت دارد؛ و برای این به کار می‌رود تا ارث برادرشوهر را که بیوهٔ برادر است از ارث پسران و برادرزادگان و خواهرزادگان متمایز سازد. «ارث فرزندی ممکن است با اصول متعارض لویریت و ارث خویشاوندی در کنار هم وجود داشته باشند.

B. ۱. در چنین ازدواجی حقوق و وظایف ازدواج شوهر اول با مرگ او ملغی نمی‌شود. حق او نسبت به پذیرفتن فرزند آیندهٔ زن به دودمان خودش و وظیفه‌اش نسبت به زن و فرزندان زن ادامه می‌یابد، چنان که گوئی خود او هنوز زنده است. یکی از برادران به جا مانده به جای او به صورت «شوهرخوانده» عمل می‌کند، ولی قرارداد ازدواج جدیدی با زن بیوه بسته نمی‌شود زیرا که ازدواج قبلی او فسخ نشده است. مثلاً در میان نوئرها، «ازدواج مبتنی بر لویریت به این شکل است که صرفاً جای خالی برادر فوت شده در خانواده پر می‌شود زیرا شوهر قانونی تمام مناسك ازدواج را به جا آورده است. زن بیوه را همیشه همسر مرد از دنیا رفته می‌دانند و نه همسر جانشین شوهر... به علاوه بچه‌ها خود را آشکارا اعضای خانوادهٔ قانونی‌ئی می‌دانند که برادر پدر آن‌ها عضو آن نیست، هرچند او پدر رضاعی آن‌ها است و ممکن است پدر واقعی آن‌ها هم باشد».

۲. اصطلاح لویریت به معنای ازدواج زن با چند برادر نیز آمده است، چه این نوع چند شوهری نیز موردی از ازدواج با برادرشوهر به شمار می‌آید. این بسط معنای کلمه سابقهٔ زیادی ندارد و این که آیا اصطلاح «برادرشوهر» اصولاً در نهادهای مبتنی بر ازدواج با چند برادر به کار می‌رود یا نه مورد تردید است.

۳. لویریت با موارد زیرین تفاوت دارد: (الف) «بیوه به ارث بردن»: در این حالت مردی که با زن برادرِ مرده‌اش ازدواج می‌کند پایگاه قانونی کاملی به صورت شوهر آن زن به دست می‌آورد و پدر قانونی فرزندان بعدی زن است؛ (ب) «ازدواج با ارواح»: رسمی است که دختری را به ازدواج برادر یا خویشاوندی در می‌آورند که درگذشته است. مواردی از این ازدواج بدلی را که منظور از آن زنده نگه داشتن نام مردی فوت شده است می‌توان در آفریقا پیدا کرد. نیز ← **ازدواج؛ چندشوهری؛ سُروریت.**

ع. کیاوند — M. Douglas

لیبیدو libido

A. در نظریهٔ شخصیت فروید، «لیبیدو» بر انرژی غرایز کاملاً خلاق و جنسی دلالت دارد.

B. ۱. «لیبیدو» اصطلاحی است که برای اولین‌بار در

نظریهٔ روان‌شناختی فروید (بنیادگذار روان‌کاوی) به مثابه نامی برای ذخیره انرژی موجود در درون شخص به کار برده شد؛ انرژی‌ئی که از طریق سائق‌ها یا غرایز متجلی می‌شود. اندیشه‌های او دربارهٔ ماهیت این گونه غرایز دستخوش چند تغییر مهم گردید: فروید در اولین نوشته‌هایش بین غرایز جنسی لیبیدو و غرایز «خود» که هدفش صیانت‌ـذات است تمییز قائل شد. این تفکیك به او اجازه داد که انرژی‌هائی را که در بیماری‌های روان‌نژندی به منظور مبارزه با محرك‌های شهوانی مورد استفاده قرار می‌گیرند، ازطریق اضطراب یا گناه توضیح دهد. این تقسیم‌بندی هنگامی منسوخ گردید که معلوم شد انرژی‌ئی که در توجه به خود مورد استفاده قرار می‌گیرد با همان ماهیتی تبیین می‌شود که انرژی‌ئی که در دوست داشتن دیگری به کار می‌رود. در این صورتبندی تنها یك نوع غریزه ـ غریزهٔ لیبیدوئی یا به طور کلی جنسی ـ وجود دارد. آخرین شکل نظریهٔ فروید دربارهٔ غرایز یا سائق‌ها این نکته بود که علاوه بر غرایز لیبیدوئی غریزهٔ مرگ یا سائق ویران‌ساز نیز وجود دارد. منظور از این صورتبندی توضیح علت وجودی پرخاشگری بود. در روان‌کاوی این نظریهٔ اخیر دربارهٔ غریزهٔ مرگ، آن‌گونه که نظریهٔ غرایز جنسی مورد قبول واقع شده با استقبال مواجه نگشته است.

۲. در نظریهٔ طرفداران فروید، «غرایز جنسی» تنها بر فعالیت تناسلی دلالت نمی‌کند بلکه بیش‌تر دلالت دارد بر توالی رشد و تحول نیازهای روانی‌ـتنی و کامروائی‌های دوران نوزادی و کودکی که با شکل‌های نوعیِ ادراك خود و ارتباط با دیگر مردم همراه است. مراحل اصلی تحول عبارتند از مرحلهٔ دهانی، مقعدی، خفا و تناسلی. در صورتی که همه چیز خوب پیش برود، اوج رشد و تحول عبارت است از بلوغ روانی و خلق «وحدت‌های هرچه بیش‌تر» و حفظ و صیانت آن‌ها.

۳. غرایز پرخاشگرانه و لیبیدوئی در هدف (فعالیت ارضاکننده) و موضوع (وسیلهٔ ارضا)، شکل‌های متنوع و گوناگونی دارند. به این ترتیب هر فعالیتی را صرف نظر از میزان بلوغ، میزان پیش یا افتادگی یا میزان اهمیت آن می‌توان از طریق مطالعهٔ بالینی فرد تا غرایزی که انرژی آن فعالیت را تأمین می‌کند ردگیری کرد. مثلاً طعنه زدن ممکن است شکل دگرگون‌شده‌ئی از میل کودك برای گاز گرفتن باشد. بنابراین مطالعهٔ انگیزش عبارت است از مطالعهٔ راه‌های خروج، تغییرات و موانع بروز انرژی غریزی که به وسیلهٔ خود و روش‌های دفاعی آن شکل می‌گیرند.

C. در نظریهٔ روان‌شناختی به جز نویسندگانی که جهت‌گیری روان‌کاوانه دارند، دیگران اصطلاح «لیبیدو» را به کار نمی‌برند. با این حال اکثر نظریه‌های روان‌شناختی (حتی تجربی‌ترین آن‌ها) به گونه‌ئی به ذخیرهٔ انرژی در سازواره و به نیروهای درونی هدایت‌کنندهٔ عمل دلالت دارند. «حتی رفتارگرایان متعصب نیز نوعی از فشارهای درونی را قبول دارند و آن‌ها را تحت عناوین متنوعی مانند تغییرات بافتی، بازتاب‌های نافذ یا سائق‌های نخستین بیان می‌کنند». نیز ← **پرخاشگری؛ خود؛ فراخود؛ نهاد.**

ف. ماهر

Dorrian Apple Sweetser

م

مادرتباری، ← مادرخطی.

مادرخطی matrilineal

A. مراد از اصطلاح مادرخطی (یا مادرتباری) روش ردگیری نسل است از طریق شناخت روابط مبتنی بر توارث از یك جدّ یا جدّهٔ مشترك که فقط از طریق زن‌ها ادامه یافته باشد. مردان ممکن است خویشاوند مادرخطی یکدیگر باشند، امّا ممکن نیست که خویشاوندی مادرخطی از طریق مردان برقرار شود.

B. بعضی از نویسندگان تبار مادرخطی را با مادرسالاری ـ یعنی نظامی که در آن اختیار و قدرت در دست مادر است ـ مرتبط ساخته‌اند؛ امّا این دو را باید از هم جدا کرد. تقریباً در تمام نظام‌های مادرخطی اختیار و قدرت در دست مرد است. در این مورد قدرت رسمی ممکن است از طریق دائی شخص بر او اعمال شود، و پسر خواهر هر مرد وارث و جانشین او باشد.

C. تبار مادرخطی نه تنها با نحوهٔ سکونت مادرمکانی (زن‌مکانی) بلکه با نحوهٔ سکونت پدرمکانی و مردمکانی نیز همراه است.

D. بسیاری از انسان‌شناسان قدیمی فکر می‌کردند که تبار مادرخطی پیش از شناسائی تبار پدرخطی یافت می‌شده است؛ ولی این فرضیّه رد شده است. و. ه. ر. ریورس نشان می‌دهد که تبار نشانهٔ عضویّت در گروه است، نه دلیل خویشاوندی به معنای اخصّ کلمه. همان طور که مُرداك اشاره می‌کند، این واقعیت که پاره‌ئی از قبائل استرالیا که از پدری به مفهوم جسمانی آن بی‌خبرند ولی تبار پدرخطی را می‌شناسند دلیلی بر صحّت نظریهٔ مذکور است. تبار یك پدیدهٔ اجتماعی است نه پدیده‌ئی زیست‌شناختی. مُرداك و ر. ه. لاوی فشرده‌ئی از این بحث را ارائه کرده‌اند. نیز ← **پدرخطی.**

ع. کیاوند — J. Middelton

مادرسالاری matriarchy

A. اصطلاح مادرسالاری در قرن نوزدهم برای مشخص کردن شکل فرضی جامعه‌ئی به کار رفت که زنان رهبر و حاکم آن بوده‌اند. انسان‌شناسان اکنون موافقند که نشانه‌ئی برای اثبات این ادّعا وجود ندارد که تا به حال جامعه‌ئی تحت چنین کنترلی بوده باشد. تعدادی از انسان‌شناسان کوشیده‌اند تا تعریف مجدّدی از آن بدهند، لیکن هیچ یك از این تعاریف مقبولیّت عامّ نیافته است.

B. اصطلاح‌های نزدیك به یکدیگر «مادرسالاری»، «مادرشاهی» و «مادرسالار» و همچنین اصطلاح‌های مکمّل «پدرسالاری»، «پدرشاهی» و «پدرسالار» بخشی از اصطلاح‌های انسان‌شناسی قرن نوزدهم بودند. ر. ه. لاوی می‌گوید که مفهوم مادرسالاری در اصل متعلق به باخوفن بود که تصوّر می‌کرد که نه تنها انتقال **مادرخطی** عضویّت گروه را در بر می‌گیرد، بلکه مشتمل است بر «حاکمیّت مادر و نه پدر بر

خانواده؛ کنترل دولت از سوی زنان و نه مردان؛ و برتری خدای زن بر خدای مرد یعنی برتری ماه بر خورشید که مذکّر است».

C. اکنون اکثر انسان‌شناسان این اصطلاحات را کنار گذاشته‌اند. م. جیکوبز و ب. ج. استرن نظر امروزی را در بارهٔ مادرسالاری بیان می‌کنند؛ و در تعریف‌شان آن را متضمن «فرضیّهٔ نامحتملی می‌دانند که می‌گوید نظام‌های اجتماعی-اقتصادی‌ئی وجود داشته است که در آن‌ها زنان مالك دارائی و اموال بوده‌اند و کنترل اقتصادی، ادارهٔ امور دولت و رهبری فرهنگی در دست آنان بوده است».

D. به منظور افزایش سودمندی این مفاهیمِ قرنِ نوزدهمی، انسان‌شناسان و دیگران به طرق بسیار مختلف کوشیده‌اند تا «مادرسالاری» و «مادرشاهی» را از نو تعریف کنند.

۱. یك کاربرد نسبتاً آزادِ انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، مادرسالاری را به طور ساده «حکومت زنان» تعریف می‌کند. و این خیلی شبیه به این نظر جی. ا. ریچارد است که پیشنهاد می‌کند مادرسالاری معادل توانائی زنان به «اتّخاذ تصمیمات کلیدی» انگاشته شود.

۲. ا. جونز روانکاو شقّ دیگری را به دست می‌دهد وقتی که می‌نویسد: «اصطلاح مادرسالاری باید به موارد دیگری محدود شود که در آن‌ها حاکمیّت واقعی مادر وجود دارد؛ یعنی جائی که مادر رئیس خانوار و صاحب اختیار نهائی فرزندان است». جونز جوامع دائی‌سالار، جوامعی را که در آن‌ها تبار مادرخطی است امّا پدر صاحب اختیار نهائی فرزندان است، صریحاً از بحث خود خارج می‌سازد و به این ترتیب بحث را محدود می‌کند.

۳. ا. ر. رادکلیف-براون در تعریف خود از مادرسالاری معنای آن را تقریباً به همان پدیده‌هائی محدود می‌سازد که اصطلاح **تبار مادرخطی** آن‌ها را شامل می‌شود. او در یك مورد می‌گوید که «مادرسالاری... متضمّن تأکید بر تبار یك‌خطی از طریق زنان است». و در جای دیگر چنین می‌نویسد: «یك جامعه را آن‌گاه می‌توان مادرسالار خواند که تبار، ارث و جانشینی به کام زنان باشد، ازدواج جنبهٔ مادرمکانی داشته... و بستگان مادر صاحب اختیار فرزندان بوده باشند». نیز ← **مادرخطی؛ پدرسالاری.**

ع. کیاوند — Arnold R. Pilling

مادرمکان matrilocal، ← اقامتگاه.

مادرنسبی matrilateral

مادرنسبی را گاهی اوقات به صورت مترادف **مادرخطی** به کار می‌برند؛ به این معنی که با این اصطلاح نظامی از خویشاوندی را توصیف می‌کنند که در آن تبار فقط از طریق جنس مؤنث ادامه می‌یابد.

امروزه کاربرد اصطلاح مادرنسبی به دو صورت رایج‌تر است: یکی این که آن را برای مناسباتی به کار می‌برند که در نظام پدرخطی از مادر نشأت بگیرد (این مناسبات تباری نبوده ولی در طرف مادری قرار دارد)؛ دیگر این که آن را برای بستگانی به کار می‌برند که در یك نظام خویشاوندی غیر یك‌خطی مربوط به طرف مادری‌اند. نیز ← **پدرنسبی؛ تبار؛ خویشاوندی و نظام خویشاوندی.**

ج. زاهدی — Maurice Freedman

ماده‌گرائی دیالکتیکی dialectical materialism

مراد از این اصطلاح فلسفه‌ئی است که بنیان مارکسیسم را تشکیل می‌دهد.

۱. بدان سبب دیالکتیکی نامیده می‌شودکه از آئین هگلی به ظهور رسیده است؛ آئینی که ماده‌گرائی در موارد زیر با آن شباهت دارد: (الف) تاریخ را جریانی می‌انگارد که از طریق تضادهای موجود در یك نظام سیر پیشروندهٔ خود را می‌پیماید، نظامی که در فاصله‌های ادواری ترکیب یا تجدید سازمان کم و بیش قهرآمیزی را ایجاب می‌کند؛ و(ب) بر وحدت اضداد، نسبیت حقیقت و از این قبیل تأکید می‌نهد.

۲. لیکن مارکس، تصورگرائی (ایدآلیسم) هگل و نقش تاریخی‌ئی که او خاص قهرمانان می‌پنداشت و

نیز ملی‌گرائی و عقایدی از این‌گونه را رد می‌کرد. در نظر مارکس، تکامل جامعهٔ انسانی از بنیاد زائیدهٔ عامل‌هائی اقتصادی است که فراتر یا تا حد زیادی فراتر از نظارت هشیار آدمیان قرار دارند.

«روش دیالکتیکی من نه فقط با دیالکتیك هگلی فرق دارد، بلکه مخالف مستقیم آن هم است. به گمان هگل، فرایند حیاتی مغز آدمی... صانع جهان واقعی است و جهان واقعی فقط صورت خارجی و نمودیِ (فنومنال) «تصور» (ایده) است. در نظر من، به عکس، صورت آرمانی چیزی نیست جز جهان مادی که از طریق ذهن آدمی انعکاس یافته و به شکل‌های اندیشه ترجمه شده است. ... برای او دیالکتیك وارونه و بر روی سر ایستاده است. اگر خواسته باشید که هستهٔ عقلانی را از درون پوستهٔ عرفانی کشف کنید، باید بار دیگر آن را برگردانید و بر روی پا بایستانید».

در این نگرش، نیروهای زیربنائی اقتصادی مسئول ساختار طبقاتی جامعه‌اند و تاریخ در اصل تاریخ طبقات اقتصادی، پیدایش و زوال آن‌ها و استیلا و استثمار است. اما هر دوره‌ئی بذر سقوط خود را به همراه دارد. مثلاً سرمایه‌داری که برای مدتی پیشرونده و بالنده است، از نظر اقتصادی به عامل بازدارنده تبدیل می‌شود؛ و نیز ناگزیر است که پرولتاریای تهیدستِ همواره رشدیابنده‌ئی را به وجود آورد که در مقیاسی انبوه سازمان می‌یابد و طبقه‌ئی است که سرانجام قدرت را فراچنگ خواهد آورد و به نوبهٔ خود بر جامعه مسلط خواهد شد. این فرایند، باری، بی‌پایان نیست. با رهائی پرولتاریا، پائین‌ترین طبقهٔ موجود در جامعه، پس از طی یك دورهٔ انتقالی جامعه‌ئی بی‌طبقه پدید خواهد آمد.

مارکس به متمایز کردن نظریهٔ خویش از «ماده‌گرائی مکانیستی» علاقه و اصرار داشت و بر اهمیت تکامل و حرکت مستمر یعنی روندی که با الگوی مکانیستی واکنش تکراری و برگشت‌پذیر فیزیکی منافات دارد تأکید می‌ورزید. نیز ← **آگاهی طبقاتی؛ دیالکتیك؛ طبقهٔ اجتماعی؛ مبارزهٔ طبقاتی.**

ف. مجیدی

J. H. Warrender

مارکسیسم marxism، ← **ماده‌گرائی دیالکتیك.**

مازاد surplus

این اصطلاح چهار کاربرد اصلی در متون اقتصادی دارد:

۱. مفهومی است که در تحلیل سود، اجاره‌بها، ارزش و دارائی‌های ملموس به کار می‌رود. در این معنا بیش‌تر به صورت مازاد تولیدکننده توصیف می‌شود.

(الف) از اوان ظهور مرکانتیلیست‌ها (سود-گرایان) توجه [اقتصاددانان] معطوف به این مازاد یا سود گردید؛ در آن زمان تصور می‌شد که این مازاد ناشی از مبادلهٔ کالائی است که بالاتر از ارزشی که داشت به فروش می‌رسید. سرجیمز استوارت بر این دیدگاه صحه گذاشت اما بین دو نوع مازاد تفاوت قائل شد: سود مثبت یا مازادی که از افزایش عمومی در میزان کار، صنایع و مهارت‌ها به وجود می‌آید و بر خیر و صلاح عموم می‌افزاید؛ و سود نسبی یا مازادی که عبارت است از «نوسان تراز ثروت میان طرفین» و بر خیر و صلاح عموم نیز چیزی نمی‌افزاید.

(ب) فیزیوکرات‌ها دیدگاه دیگری اتخاذ کردند آنان با موضع مرکانتیلیست‌ها مبنی بر این که ثروت و مازاد ناشی از مبادله‌اند مخالف بودند و عقیده داشتند که تولید به افزایش ثروت و مازاد (که آن را «تولید خالص» می‌نامیدند) می‌انجامد. تنها نیروی کاری مولد به شمار می‌آید که مازادی خلق کند، یعنی بازدهی به بار آورد بیش‌تر و بالاتر از ثروتی که به مصرف می‌رسد تا تولید را ممکن سازد. «تولید خالص» به چشم فیزیوکرات‌ها نه مازادی از ثروت اجتماعی به معنی انتزاعی، بلکه ثروت مادی مشخصی از کالاهای مفید بود. به نظر آنان تنها کشاورزی ممکن است چنین مازادی ایجاد کند. اشاره کردن به تفاوت بین مقدار غذائی که کارگران به مصرف می‌رسانند به اضافهٔ آنچه به صورت بذر به کار می‌رود از طرفی، و محصولی که به دست می‌آید از طرف دیگر، در کشاورزی از هر مورد دیگری آسان‌تر بود. به چنین مازادی به صورت موهبت

طبیعت نگریسته می‌شد و نه حاصل کار. با کمك کتاب جدول اقتصادی* نوشتهٔ کِنِه، آنان کوشش می‌کردند که گردش این مازاد را در بین طبقات مختلف اجتماعی ردگیری کنند.

(پ) فیزیوکرات‌ها مبانی دو نظریهٔ جدید دربارهٔ مازاد را بنا نهادند. آدام اسمیت با این نظر که مازاد موهبت طبیعت است موافق نبود. به نظر او، مازاد محصول کار است. در همین معنا است که مازاد در نظریهٔ ارزش کار متصور می‌شود. نظریهٔ دوم مربوط به کارل مارکس است و به نظریهٔ ارزش مازاد (یا ارزش اضافی) مشهور است. ارزش اضافی از نظر مارکس، بر مبنای این قضیه استوار است که ارزش کالا همانا مقدار کار انسانی‌ئی است که برای تولید آن کالا ضروری است. از این مقدمه چنین نتیجه‌گیری می‌شود که گرچه کارگر مستحق دریافت تمامی ارزشی است که به این ترتیب ایجاد می‌شود، اما تنها آن بخش از این ارزش را دریافت می‌دارد که برای تأمین وسائل معیشت وی ضروری است. باقی‌مانده عبارت از ارزش اضافی‌ئی است که سرمایه‌داران تصاحب می‌کنند.

(ت) بالاخره، اجاره‌بهای اختلافی (رانت تفاضلی) مورد نظر د. ریکاردو به یك معنا مازاد محسوب می‌شود. اجاره‌بهای اختلافی عبارت از افزایش کسب نشدهٔ ارزش است. این مازاد تولیدکننده از طریق تفاوت‌های موجود میان بهره‌دهی یك قطعه زمین و فقیرترین قطعه‌زمینی که ارزش کشت داشته باشد تعیین می‌شود. این [مازاد] از طریق تفاوت ارزش محصولاتی که از کاربرد قطعه زمین مورد بهره‌برداری به دست می‌آید و ارزش محصولاتی که از کشت در زمین حاشیه‌ئی [= فقیر و کم‌بازده] با همان مقدار کار و سرمایه قابل اکتساب است اندازه‌گیری می‌شود.

۲. «مازاد» به مثابه «مازاد مصرف‌کننده» نیز مفهومی در اقتصاد رفاه است. بنابر نظر اِ. مارشال مازاد مصرف‌کننده عبارت است از «اضافه قیمتی که [مصرف‌کننده] مایل است بپردازد تا بدون کالا نماند در مقایسه با آنچه واقعاً می‌پردازد». گو آن که وی به ناممکن بودن اندازه‌گیری این مازاد اعتراف می‌کرد، اما برای نشان دادن آثار و نتایج مالیات‌ها این مفهوم را به کار می‌برد. ج. ر. هیکس از نمودار بی‌تفاوتی استفاده می‌کند تا مفهومی کاملاً مشابه مفهوم مارشال را مطرح سازد. به عقیدهٔ هیکس، مازاد مصرف‌کننده عبارت است از «... اختلاف جبرانی درآمد که از دست دادن آن کاملاً کاهش قیمت را جبران می‌کند و مصرف‌کننده را بدون هیچ بهبود وضعی نسبت به گذشته باقی می‌گذارد».

۳. «مازاد اقتصادی» مفهومی است که ك. ا. بولدینگ به کار برده است. می‌توان گفت این مازاد هنگامی به وجود می‌آید که فروشنده فروشی را به مبلغی انجام دهد بیش‌تر از کم‌ترین مبلغی که مایل به فروش بوده است یا آن که خریداری خریدی را انجام دهد به مبلغی کم‌تر از بیش‌ترین مبلغی که مایل به خرید بوده است. این مفهوم نیز، مانند مفهوم «مازاد مصرف‌کنندهٔ» مارشال، قابل اندازه‌گیری نیست.

۴. «مازاد»، هم‌چنین مفهومی حسابداری است. مازاد در نظر حسابدار مبین تفاوتی است بین دارائی‌های شرکت و بدهی‌ها به اضافهٔ موجودی سرمایه‌ئی آن. مازاد کسب شده عبارت است از تراز منافع و سودهای خالص شرکت پس از کسر خسارت‌ها و پس از پرداخت حق سهامداران و نقل و انتقال به حساب‌های موجودی سرمایه. نیز← **اجاره؛ نظریهٔ ارزش کار.**

ف. رئیس‌دانا

Werner Z. Hirsch

* *tableau economique*

مازاد تولیدکننده producers surplus، ← مازاد.

ماشین machine

A. اصطلاح ماشین به معنی عام خود برای توصیف سازمانی که معمولاً دارای سلسله‌مراتب است یا ترکیبی از اشخاص به کار می‌رود که تقسیم وظایف، طلب مقاصد و اعمال خود را با چنان درجه‌ئی از دقت و قابلیت پیش‌بینی انجام می‌دهد که گوئی یك ماشین به مفهوم مکانیکی آن دارد به صورت خودکار (اتوماتیك) کار می‌کند. نمونه‌های این کاربرد عبارتند از ماشین حکومتی، ماشین اجتماعی، ماشین قانونگذاری و ماشین حزبی.

B. این اصطلاح در توصیف احزاب سیاسی امریکا بیش‌تر رایج است، اما منحصر به وصف طرز عمل امریکا نیست. درجات مختلف معنی آن از «ماشین» به صورت مترادفی خنثی [بدون بار معنائی] برای سازمان حزبی تا به صورت صفتی نکوهش‌کننده برای سازمان حزبی «منحرف»، تفاوت می‌کند.

۱. نمونه‌ئی از کاربرد اصطلاح ماشین به صورت مترادف سازمان حزبی را می‌توان در کارهای ت. برایس یافت. او در فصول کتاب خود دربارهٔ «ماشین» تشکیلات حزبی را شرح می‌دهد ـ یعنی رده‌ئی از کمیته‌ها و گردهمائی‌ها در تمام سطوح حکومت که با کار حزب ارتباط دارد. برایس برای وصف تشکیلات حزبی منحرف اصطلاحات «دار و دسته‌ها» و «قلدرها» را به کار برده است.

برخی صاحب‌نظران معاصر از سنت برایس پیروی کرده‌اند. و. و. کی پسر کلمهٔ حزب را به مفهوم موسع آن به کار می‌برد که همه آن‌هائی را در بر می‌گیرد که خود را «عضو» حزب قلمداد می‌کنند. او «ماشین یا سازمان حزبی» را به صورت «هستهٔ درونی حزب» ـ آن گروه کم و بیش منسجمی که به سودای دست‌یابی به قدرت با یکدیگر پیوند دارند ـ توصیف کرده است. این که «ماشین» با قدرتی که از راه کنترل نامگزینی‌ها و انتخابات به دست می‌آورد، چه می‌کند ـ خواه مقاصدی کاملاً خودخواهانه داشته باشد و خواه با انگیزه‌هائی برای پیشبرد رفاه جامعه جوش خورده باشد ـ در این کاربرد جنبهٔ ثانوی دارد. ماشین ممکن است با سازمان رسمی حزب همایندی داشته باشد یا ممکن است هسته‌ئی غیررسمی از حرفه‌ئی‌ها باشد که امور حزب را اداره می‌کنند. ماشین ممکن است منحط یا صالح و درستکار باشد. کسانی که اصطلاح ماشین را به این مفهوم خنثی به کار می‌برند معمولاً آن را به هسته‌های بهتر سازمان‌یافته و کارآمدتر حزبی نسبت می‌دهند، هسته‌هائی که از سیاست‌پیشگان حرفه‌ئی در سطوح حکومتی ایالت و شهرستان تشکیل شده است.

۲. کاربرد اصطلاح ماشین را در توصیف سازمان حزبی منحرف، م. اوستروگورسکی باز نموده است. وی اساساً با اشاره به وضعیت احزاب در سطوح شهر و ایالت در مناطق پرجمعیت‌تر ایالات متحد در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، سازمان حزبی را به صورت تشکیلاتی که سیاست‌پیشگان «مزدور» «اشغال کرده‌اند» وصف می‌کند. بدین ترتیب، سازمان تبدیل می‌شود به «ماشین»، یعنی مجموعه‌ئی از افراد که برحسب سلسله‌مراتب از بالا تا پائین ادامه می‌یابد. این افراد با همبستگی‌ئی شخصی، اما مزدورانه به یکدیگر پیوسته‌اند، و فقط در بند آنند که با سودجوئی از منابع و امکانات حزب سیاسی شهوات خود را اقناع کنند. به نظر اوستروگورسکی، «در طبیعت... ماشین درستکار یافت نمی‌شود».

سرشت مشمئزکنندهٔ ماشین حزبی به نحوی که وصف شد در کاربرد این اصطلاح در تألیفات عصر حاضر مسلط است، لیکن نباید از یاد برد که «ماشین» را می‌توان به مفهومی خنثی نیز به کار برد. نیز ← **حزب؛ سردستهٔ سیاسی.**

ا. کریمی

Holbert N. Carroll

ماقبل تاریخ prehistory

A. ماقبل تاریخ، در کاربرد کنونی آن به بررسی ناهم‌زمان فرهنگ مادی اقوام پیش از عصر خط دلالت دارد.

B. ۱. این اصطلاح حدود بیش از یکصد سال است که رواج دارد و به نظر می‌رسد که نخست برای مطالعهٔ قبایل و اقوام خارج از حوزهٔ دنیای قدیم و برای مطالعهٔ امپراتوری روم به کار برده شده باشد.

۲. امروزه ماقبل‌تاریخ‌نگاران با تعبیر و تفسیرهای خویش برآنند که رفتار انسانی و اندیشه‌هائی که زیربنای این رفتار است را بازسازی کنند. تکامل این برنامهٔ پژوهشی به درك این نکته انجامیده است که بررسی کارساخت‌های انسانی، خواه ابزارها و خواه بناها کافی نیست. عرصهٔ تحقیق ماقبل‌تاریخ‌نگاران باید چنان گسترده باشد که همهٔ تغییرات دنیای مادی را که بر اثر فعالیت انسانی حاصل شده است دربر گیرد. این عرصهٔ وسیع با عرصه‌ئی به همین اندازه وسیع در مورد مقیاس زمانی همنوائی داشته است، زیرا مسلم شده است که فعالیت انسانی، نه مسألهٔ ۶۰۰۰ سال بلکه امری است که متجاوز از ۶۰۰،۰۰۰ سال روی داده است

و برای همهٔ این مدت جز شاید ۵۰۰۰ سال اخیر، چنین فعالیت‌هائی کار جوامع پیش از عصر خط بوده است.

C. تکامل باستان‌شناسی ماقبل تاریخی از دیرین‌شناسی و یخبندان‌شناسی [شناخت عصر یخبندان] تأثیر بسیار پذیرفت. دربارهٔ همبستگی ابزارها و بقایای نابود شدهٔ حیوانات ۲۵۰ سال پیش اظهار نظر شده بود. اما تا زمانی که نتیجه‌گیری‌های بوشه دُپرتز راجع به پژوهش‌هایش در سُوم والِی (منتشر شده در ۱۸۴۷) مورد تأیید ایوانز، فالکونر، و پرست‌ویچ در ۱۸۵۹ (همان سال انتشار کتاب اصل انواع) قرار نگرفت، وجود انسان پلئیستوسین پذیرفته نشد.

۱. سی. ج. تامسِن که در ۱۸۱۶ به تصدی موزهٔ کپنهاك برگماشته شده بود پیشنهاد کرده بود که (به پیروی از الگوی لوکرسی) روزگاران باستان به سه عصر سنگ، مفرغ و آهن طبقه‌بندی شود. این طبقه‌بندی مطلقاً جنبهٔ باستان‌شناختی داشت و بر پایهٔ تقسیم‌بندی موادی استوار بود که ابزارها و سلاح‌ها از آن‌ها ساخته شده بودند. لیکن، ارزش تنظیم تاریخی آن محدود بود، زیرا گرچه گمان می‌رفت که مراحل سه گانه اجتناب‌ناپذیرند اما معلوم بود که آن‌ها به هیچ روی از همهٔ جهات با یکدیگر هم‌زمانی نداشتند. بنابراین دو مورتیه نظامی از تقسیم‌بندی‌های فرعی را پیشنهاد کرد که بر پایهٔ یك نظام زمین‌شناختی استوار بودند زیرا تشخیص خصوصیات آن‌ها به وجود ابزارهای «فسیل شده» در لایه‌های مختلف بستگی داشت، لایه‌هائی که به نام مکان‌هائی خوانده می‌شدند که معرف کامل «فسیل‌ها» بودند. این نظام حسن زیادی داشت، اما کاربرد آن، بخصوص از سوی ابداع‌کنندهٔ آن، به واسطهٔ تعیین هر مرحله به صورت مرحله‌ئی که هر جامعه باید آن را طی کند دستخوش پیچیدگی و آشفتگی گردید. (این پیچیدگی تا ۱۹۵۰ به صورت قسمتی از نظریهٔ ماقبل تاریخی شوروی باقی ماند.)

۲. تکامل بعدی (تاحدی به خاطر تلاش دومورتیه) تشخیص این نکته بود که یك مجموعهٔ به‌هم‌پیوسته ممکن است نه تنها به یك دورهٔ مجزا بلکه به یك گروه انسانی مجزا نیز دلالت کند. ماقبل تاریخ‌نگاران آلمانی به چنین مجموعه‌هائی اصطلاح «فرهنگ‌ها» را اطلاق می‌کردند. نتیجه‌گیری منطقی در مورد این پیشرفت‌ها از سوی کوسینا انجام شد که نوشت: «حوزه‌های فرهنگیِ دقیقاً مشخص شدهٔ باستان‌شناختی در همهٔ اوقات با اقوام یا قبایل کاملاً مشخصی مطابقت دارند؛ ناحیه‌های فرهنگی، ناحیه‌های قومی‌اند و گروه‌های فرهنگی اقوام به شمار می‌آیند».

D. ۱. تحلیل فرهنگ مادی از طریق کارکرد، سال‌شمار و توصیف سرزمین‌ها پایه و اساس همهٔ ماقبل تاریخ است و نتایج سودمندی به بار آورده است. اما ترکیب بعدی، به قصد تثبیت رفتار و اندیشه‌ها همواره به خاطر نقص سوابق و مدارك مربوط به فعالیت‌های باستانی انسان، سال‌شمار نامعتبر و عدم کفایت همانندی‌های کارکردی به مانع برخورد کرده است. مدت‌ها گمان می‌رفت که استنتاج شباهت در یك مرحلهٔ سادهٔ تکامل از جوامع جدیدتر ممکن است به پر کردن شکاف‌های موجود در سابقهٔ حوادث کمك کند؛ اما نتیجه‌گیری‌های انسان‌شناسان اجتماعی در مورد اعتبار تلاش‌های پیشین در قوم‌نگاری و قوم‌شناسی (مردم‌شناسی) تطبیقی تردید زیادی دربارهٔ درستی این روش به وجود آورده است.

۲. فنون جامع‌تر گودبرداری و پژوهش همراه با توجه دقیق به گردآوری اطلاعاتی که به روشن شدن موقعیت مکان‌های مورد تحقیق یاری می‌رسانند در بالا بردن میزان مواد قابل استفاده برای تحلیل مؤثر واقع شده‌اند. به علاوه علوم فیزیکی هم به خدمت گرفته شده‌اند تا نه تنها در بررسی مواد گردآوری شده یاری‌دهنده باشند بلکه نظام‌های معتبری برای سال‌شمار فراهم سازند. این پیشرفت‌ها که در پانزده سال اخیر به نحو چشمگیری رو به فزونی نهاده‌اند، اکنون به مرحله‌ئی رسیده‌اند که در آن، اگر کشمکشی میان تاریخ تعیین شده توسط دانشمند و تاریخی که براساس دلائل سنتی مورد اعتقاد باستان‌شناس است وجود داشته باشد، باستان‌شناس باید از عقیدهٔ خود دست بردارد.

کمک‌های حاصل از علوم فیزیکی عبارتند از شناخت سن درختان (روش تعیین تاریخ سال براساس شمارش حلقه‌های تنهٔ درخت)؛ تحلیل گردهٔ گیاهان که اطلاعات با ارزشی دربارهٔ شرایط اقلیمی در گذشته به دست می‌دهد؛ تحلیل فلورین (که روشی برای متمایز کردن تاریخ مادهٔ فسیلی از یك افق ظاهراً مشابه فراهم می‌سازد)؛ تحلیل پتاسیم که هنوز در مرحلهٔ آزمایشی است و احتمالاً به نظر می‌رسد که تعیین دقیق تاریخ مواد پلئیستوسین (یا شاید افق‌هائی که چنین موادی در آن‌ها یافت می‌شوند) را میسر کند. نحوهٔ تعیین تاریخی که در حال حاضر از بیش‌ترین حد اهمیت برخوردار است، بررسی میزان تشعشع کربن است (که و. لیبوی آن را کشف کرد) و مربوط است به تعیین مقدار کربن ۱۴، یك ایزوتوپ رادیواکتیو کربن ۱۲ که در مواد آلی حاصل از مکان‌های باستانی موجود است. این پیشرفت‌ها و به کارگیری آن‌ها در باستان‌شناسی ماقبل تاریخ، عنصر جدیدی از دقت علمی را در موضوع وارد ساخته است؛ دقتی که بر اثر بهبود فنون و کاربرد تحلیل فیزیکی بر اشیای ساختهٔ دست انسان (که اطلاعات مهمی به شمار می‌روند که ماقبل تاریخ‌نگار برای تحقیق خود به آن‌ها تکیه می‌کند) بیش از پیش افزایش می‌یابد. پیشرفت‌های امیدبخش دیگر در زمینه‌های مطالعات کهن مغناطیسی و در استفاده از روش‌های بررسی الکترومغناطیسی برای کشف ابزارها و ساختمان‌های مدفون پدید می‌آیند. استفاده از وسائل نوین غواصی نیز امکان پژوهش‌هائی را در زیر آب همراه با درجهٔ معقولی از استرداد کنترل شدهٔ اشیا فراهم ساخته است. استفاده از عکس‌برداری هوائی نه تنها برای کشف مکان‌ها بلکه همچنین به صورت یك وسیلهٔ تحلیل در بررسی (مثلاً کشتزار قدیمی یا نظام‌های آبیاری یا نقشه‌برداری از سیستم‌های دفاعی) ابزار دیگری برای ماقبل تاریخ‌نگار به وجود آورده است.

E. ترکیب این فنون و روش‌های جدید با روش‌های پیشرفتهٔ گودبرداری و تحقیق در مکان، دانش ما را دربارهٔ تاریخ دیرینهٔ انسان دستخوش انقلاب کرده است؛ گرچه کاربرد آن‌ها بیش‌تر در آن حوزه‌هائی بوده است که در نتیجهٔ کوشش‌های پیشین بیش از همه مشهور و شناخته شده بودند. حوزه‌های بسیار وسیعی از آسیا و تقریباً همهٔ آفریقا «سرزمین ناشناخته» باقی مانده‌اند. هنوز هم باید کار زیادی برای ترکیب اطلاعات صورت گیرد، حتی در حوزه‌هائی که بهترین تحقیق در آن‌ها صورت گرفته است. باید تصدیق کرد که شواهد و مدارك بسیاری برای مطالعهٔ ماقبل تاریخ یا بر اثر علل طبیعی یا در نتیجهٔ فعالیت‌های بعدی انسانی، به طرز جبران‌ناپذیری نابود شده‌اند. علتی که معلول‌های آن با پیدایش سریع ناحیه‌هائی که تاکنون دست نخورده مانده‌اند و استفادهٔ فزاینده از ماشین ابزار خاك‌برداری غول‌آسا همواره رو به افزایش است. روش‌های مبادرت به بازسازی پدیده‌های اجتماعی گذشته که برای دانشمندان علوم اجتماعی قابل قبول باشند هنوز هم باید توسعه یابند. تحقیقات مربوط به تکنولوژی و اقتصاد ماقبل تاریخی چنانکه از ظواهر امر پیداست مستعد توسعهٔ قابل ملاحظه است، بخصوص در نواحی گرمسیری که در آن‌ها میزان ناچیز بقای اجسامی چون نی خیزران عاملی بغرنج‌کننده است. ماقبل تاریخ، در نتیجهٔ کمك‌های ثمربخش علوم فیزیکی دستخوش انقلابی شده است: انقلاب‌های نظری و تفسیری که باید به دنبال این انقلاب بیایند اکنون فقط در شرف شکل گرفتن‌اند. نیز← **باستان‌شناسی؛ تاریخ فرهنگ.**

A. U. Christie — ف. مجیدی

ماقبل خط preliterate، ← **فاقد خط.**

مالکیت ownership، ← **ملکیت.**

مالکیت غیابی absentee ownership

A. مالکیت غیابی که گاهی «غیاب‌گرائی» هم گفته می‌شود، اشاره است به وضعیتی که در آن تملك دارائی و نظارت در استفاده از آن خصوصاً در فرایند تولید، تا حدود معینی جدا از یکدیگرند؛ امّا مالك درآمد حاصل از کاربرد دارائی را از طریق مطالبهٔ سود یا از راه اجاره‌بها دریافت می‌کند. درجهٔ حذف

نظارت ممکن است نسبتاً کم یا ممکن است تقریباً کامل باشد.

B. مالکیت غیابی در اصل دلالت داشت بر فعالیت‌های زمینداران و اعضای طبقهٔ اشرافی که دور از املاك خود زندگی می‌کردند و ادارهٔ آن‌ها را به دیگران وامی‌گذاشتند، اما درآمد زمین را به صورت سهم یا اجاره‌بها و یا به شکل سودی دریافت می‌کردند که حاصل انجام کار کشاورزی زیر نظر مستقیم مباشر ملك بود. در تاریخ تمدن غرب در دوره‌های جدید دو نمونه از بهترین نمونه‌های مالکیت غیابی را می‌توان یافت. نمونه اول مربوط به طرز کار دادگاه اعیان در عهد لوئی چهاردهم در دورهٔ قبل از انقلاب فرانسه است، نمونه دوم مربوط است به زمینداران انگلیسی قرن نوزدهم که متهم به بهره‌کشی از ایرلند و اجاره‌داران ایرلندی بودند. اقتصاددانان پیشرو آن زمان ج. ر. مکالوچ، م. لانگفیلد و ن. و. سینور، در جریان بحث پیرامون «مسألهٔ ایرلند» و آثار و نتایج مالکیت غیابی نقش فعالی داشتند.

C. در ایالات متحد از دههٔ ۱۸۷۰ تا ظهور اصول و خط مشی سیاسی و اقتصادی فرانکلین روزولت موسوم به «نیودیل» (قرار نوین) در دههٔ ۱۹۳۰ مسألهٔ مالکیت غیابی زمین‌های کشاورزی و اجاره‌داری مزارع توجه فراوانی را به خود جلب کرد. امروزه دیگر کم‌تر کسی است که مسأله را جدی بگیرد، گرچه هنوز تاحدی این نوع مالکیت ارضی، بخصوص در میان حرفه‌ئی‌ها وجود دارد. بیش‌تر زمین‌هائی که از سوی کسانی غیر از صاحبان واقعی آن‌ها مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند، به منظور کسب درآمدی پرمنفعت نگاهداری نمی‌شوند بلکه آن‌ها را به صورت محلی برای استراحت، تفرج یا گذران دورهٔ بازنشستگی نگاهداری می‌کنند.

D. در ربع نخست قرن بیستم اصطلاح «مالکیت غیابی» به حوزهٔ تجارت راه یافت و ابتدا در مورد شرکت سهامی به کار رفت. د. ه. رابرتسون اظهار می‌کند که «... نظام شرکت سهامی در جهت ایجاد نظارتی تقریباً کامل بر تجارت مالکیت سرمایه‌ئی که در آن به کار افتاده است عمل می‌کند». در چنین تحلیلی تأکید بیش‌تر روی فقدان فرایند رهبری روزانهٔ تولید گذاشته می‌شود تا بر محل اقامت. از این دیدگاه، به علت تنوع شکل مالکیت شرکت سهامی برحسب کاربرد سرمایه، مالکیت ممکن نیست چیزی جز مالکیت غیابی باشد و ادارهٔ شرکت باید در دست کارمندان حقوق‌بگیری قرار گیرد که طبقهٔ مدیران نامیده می‌شوند. طبقه‌ئی که در ایالات متحد ممکن است هم سهامدار شرکت باشند و هم نباشند. اما این روش دست‌کم در صورتی قابل بحث است که... برای تدوین و تنظیم همه‌جانبهٔ خط مشی شرکت یا برای نظارت مدبرانه بر ساختار اقتصادی به کار برده شود. ت. وبلن عقیده داشت که برخی از قدرتمندترین مردان میدان اقتصاد در عصر جدید مالکان غایبی‌اند که او آن‌ها را «سردستگان صنعت» می‌خواند. او مدعی است که این مردان خود مستقیماً در فرایندهای تولیدی مشارکت نمی‌کنند بلکه از طریق نظارت بر پول و سرمایه‌گذاری قادرند تأثیر مهارکننده‌ئی بر قیمت‌ها و تولیدات صنعتی باقی بگذارند. نویسندگان سر راست‌بین‌تر بر مزایای مالکیت و انتقال غیابی سهام از این جهت تأکید کرده‌اند که می‌تواند بسیار بیش‌تر و به نحوی انعطاف‌پذیرتر از آنچه در غیر این صورت متحمل است تأمین سرمایه برای توسعه را امکان‌پذیر کند. نیز← **دارائی**.

ف. رئیس‌دانا — Kathleen E. Dunlop

مالیات (نیز مالیات‌بندی) tax

A. مالیات عبارت است از دادن کمك اجباری به حکومت با توجهی نه چندان زیاد به منافعی که از آن حاصل می‌شود. «مالیات‌بندی» عبارت از تحمیل دولت است به گرفتن کمك از کسانی که در حیطهٔ قدرت او هستند (افراد، گروه‌ها، شرکت‌ها) با توجهی نه چندان زیاد به منافعی که در مقابل به آنان اعطا می‌شود.

B. ۱. اصطلاح «مالیات‌بندی» به طور یکنواخت در علوم اجتماعی به کار می‌رود و به روش دولت در اعمال قدرت برای گرفتن کمك از کسانی که مشمول قوانین وی هستند اشاره می‌کند. یکی از پذیرفته‌ترین

تعاریف مالیات و تعریفی که تعاریف زیادی از آن حاصل شده است تعریف ا. ر. ا. سلیگمن است: «همکاری اجباری فرد با دولت برای به عهده گرفتن هزینه‌هائی که در جهت نفع عمومی صرف می‌شود، بدون توجه به منافع خاصی که به وی اعطا می‌گردد». ه. دالتون مالیات را چنین تعریف می‌کند: «مشارکتی اجباری که از طرف مقامات دولتی تحمیل می‌شود، صرف‌نظر از مقدار دقیق خدماتی که در عوض به مالیات‌دهنده برمی‌گردد؛ این مشارکت جریمه‌ئی نیست که در مقابل خلافی حقوقی برقرار شده باشد».

۲. حکومتی ممکن است درآمد افراد را به چند طریق به سمت خود برگرداند: قیمت‌ها، حق‌الزحمه‌ها، ارزیابی‌های خاص یا مالیات‌ها که سه تای آخر جلوه‌هائی از قدرت مالیات‌گیری است. قیمت عبارت از دریافتی است برای کالا یا خدمتی که ماهیتی اقتصادی دارد، مانند قیمت آب که مربوط به شبکهٔ تأمین آب عمومی است؛ توجه [در این مورد] اساساً به منفعت خاصی است که برای پرداخت‌کننده حاصل می‌شود و نه به مقاصد عمومی. حق‌الزحمه دریافتی است بابت خدمتی که جنبهٔ دولتی و اداری دارد، مانند ثبت سند؛ توجه در این‌جا هم به مقاصد عمومی است و هم به منافع خصوصی. ارزیابی خاص عبارت از عوارضی است بر دارائی یا ملکی که بر اثر برنامهٔ عمرانی دولتی خاص ترقی می‌کند. اخذ این عوارض کمك می‌کند که هزینهٔ برنامه‌های عمرانی دولت تأمین گردد؛ در این‌جا توجه هم به منافع عمومی و هم به منافع خصوصی است. مالیات عبارت از عوارضی اجباری است که برای هدف‌های عمومی دولت وضع می‌شوند؛ در این‌جا توجه اساساً به هدف‌های عمومی است و نه به منافع خاص.

۳. مالیات‌بندی معمولاً به مثابهٔ ابزاری برای کسب درآمد در نظر گرفته می‌شود، امّا درآمد تنها هدف مالیات‌بندی نیست. مثلاً دولت از این وسیله استفاده می‌کند تا به تولید و مصرف کالاهای معینی نظم بخشد و مالیات‌بندی ابزار اصلی سیاست اقتصاد ملّی شناخته می‌شود. برخی آن‌قدر پیش می‌روند که ادعا می‌کنند «هدف مالیات‌بندی هرگز گردآوردن پول نیست بلکه کم کردن پول در دست مالیات‌دهنده است».

۴. مالیات‌ها عموماً برحسب مبنای مالیاتی یا منظوری که مالیات برای آن وضع می‌شود طبقه‌بندی می‌شوند. بدین قرار مالیات بر درآمد مالیاتی است بر درآمد مالیات‌دهنده؛ مالیات بر دارائی مالیاتی است بر اشیائی که مالیات‌دهنده بر آن‌ها حق مالکیت دارد و مالیات بر کالا عبارت از مالیاتی است که بر کالاها قبل از آن که به مصرف‌کنندگان فروخته شوند تعلق می‌گیرد. اما تمام مالیات‌ها، صرف‌نظر از مبنای آن‌ها، از سوی اشخاص پرداخت می‌شوند و نه به وسیلهٔ اشیا.

C. دو اصطلاحی که کاربردی گسترده امّا متفاوت دارند عبارتند از «مالیات‌های مستقیم» و «مالیات‌های غیرمستقیم». عمومی‌ترین معنای پذیرفته‌شدهٔ این اصطلاحات آن است که مالیات‌های مستقیم اشاره به آن نوعی می‌کند که انتظار می‌رود «مالیات‌دهنده» خود پرداخت‌کنندهٔ مالیات باشد؛ در حالی که مالیات غیرمستقیم عبارت از آن نوعی است که انتظار می‌رود مالیات‌دهنده آن را به کس دیگری منتقل کند. نمونه‌های این دو به ترتیب، مالیات بردرآمد شخص و مالیات بر کالا است. از آن‌جا که واقعیت‌های اقتصادی همیشه همساز با این انتظارات نیستند، برخی ترجیح می‌دهند که تعلق مالیاتی را نادیده بگیرند و می‌گویند که «مالیات‌های غیرمستقیم» آن‌هائی هستند که بر فروش و خرید هر کالا یا خدمتی (به جز خدمات شخصی) تعلق می‌گیرند و همهٔ مالیات‌های دیگر مالیات‌های مستقیم به شمار می‌آیند. دیگران به علت «کاربرد متناقض و اشتباه‌آمیز»، از به کارگیری این اصطلاحات خودداری می‌کنند. نیز ← **درآمد؛ قرضهٔ عمومی؛ مالیهٔ عمومی.**

ف. رئیس‌دانا — Charles E. Ratliff, Jr.

مالیات‌بندی taxation، ← مالیات.

مالیهٔ عمومی public finance

A. مالیهٔ عمومی اشاره است به روش‌های پولی،

اصول و رویه‌هائی که از طریق آن‌ها حکومت‌ها (خواه فدرال، ملّی، ایالتی و خواه محلی) وظایف مالی خود را انجام می‌دهند. بنابراین اصطلاح با الگو و مجراهای مخارج عمومی و جمع‌آوری مالیات ارتباطی اصلی دارد. این اصطلاح همچنین اشاره دارد به زیررشته‌هائی از اقتصاد که در آن‌ها عملیات مالی حکومت‌ها و تأثیر چنین عملیاتی بر روی سطح مصرف سرمایه‌گذاری، تولید، اشتغال و غیره مورد بررسی قرار می‌گیرد.

B. از این تعریف آشکار می‌شود که دامنهٔ مالیهٔ عمومی به نقش دولت در زندگی اقتصادی ملت‌ها بستگی دارد. (این نقش در دهه‌های اخیر به سرعت رشد یافته است و در برخی کشورها با توجه دولت به شرایط رفاه اجتماعی بی‌ارتباط نیست.) توسعهٔ اقتصاد مختلط و بنگاه عمومی مسائلی را در زمینهٔ مرزبندی میان مالیهٔ عمومی و خصوصی پدید می‌آورد. و. ك. هیکس استدلال می‌کند که «محتوای اصلی مالیه عمومی مشتمل است بر... آزمون و ارزیابی روش‌هائی که از طریق آن‌ها هیئت‌های حاکم به منظور ارضای جمعی خواسته‌ها و تأمین سرمایه‌های لازم برای اجرای مقاصدشان» اتخاذ می‌کنند. «هرگاه جنبه‌های وسیع‌تر سیاست مورد نظر باشد» لازم است اشاره کنیم که مالیهٔ عمومی نه فقط فعالیت‌های هیأت‌های حاکم بلکه همچنین همهٔ سازمان‌هائی را در بر می‌گیرد که خط مشی آن‌ها ناظر به درجاتی از کنترل عمومی است». بنابراین می‌توان دو رویکرد گسترده به مالیهٔ عمومی را توصیف کرد:

۱. رویکرد کلاسیکی که نقش بالنسبه محدودی برای دولت در زندگی اقتصادی ملت قائل است، منحصراً جمع‌آوری و هزینه کردن سرمایه‌های عمومی را مورد بررسی قرار می‌دهد. با توجه به این که بودجه نامتوازن عیب به شمار می‌آمد، این رویکرد توجه داشت که هدف اصلی خزانه‌داری افزایش دادان مالیات‌ها فقط به مقداری باشد که باید هزینه شوند نه بیش‌تر و نه کم‌تر از آن. مثلاً آدام اسمیت به شدت با بودجه‌های نامتوازن مخالف بود. یکی از اعتراض‌های اصلی او این بود که عدم توازن بودجه منحصر به استقراض حکومت از صنعت و تجارت می‌شود، بنابراین یك جامعهٔ «فقیر-سرمایه» را از درآمدی که می‌شد مجدداً در تولید سرمایه‌گذاری کرد محروم می‌کند.

۲. رویکرد دوم که تقریباً مورد قبول همهٔ اقتصاددانان معاصر است به مالیهٔ عمومی دامنه وسیع‌تری می‌دهد:

(الف) حملهٔ طرفداران کینز به اصل کلاسیکی مالیهٔ عمومی حاصل منطقی دیدگاه کینز در این باره است که اقتصاد به سوی تعادل در اشتغال کامل حرکت نمی‌کند. اگر منابع استفاده نشده‌ئی در کار بود که بخش خصوصی از آن بهره‌برداری نکرده بوده باشد، دولت می‌توانست آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد. مضافاً این که نیازی نبود که هزینه‌های عمومی با مالیات‌های جدید توأم باشد. در عوض کسری در امور مالی ممکن بود منجر به تحریك اقتصاد شده آن را به سوی اشتغال کامل براند.

(ب) ا. ه. هانسن اعتراض‌های کینز را به صورت نقطهٔ عزیمت تلقی می‌کند و شاید مستقیماً بیش‌ترین مسئولیت را در دیدگاهی که امروزه در مالیهٔ عمومی رایج است، همو داشته باشد. هانسن نشان داد که مالیهٔ عمومی به لحاظ ضرورت سیاسی باید به نحوی گسترش داده شود که جنبه‌هائی از مخارج عمومی، مالیات‌بندی، استقراض و مدیریت قرضه را که بر روی اشتغال و سطح درآمد و توزیع آن تأثیر می‌گذارند شامل شود. او خط مشی سنتی بودجه‌بندی را کنار گذاشت و اتکای به یك خط مشی مالی جایگزین را پیشنهاد کرد که هزینه‌ها و دریافت‌های حکومت را در ارتباط با سطح کلی فعالیت اقتصادی در نظر می‌گیرد.

(پ) ا. پ. لرنر اندیشه‌های هانسن را تکمیل و پرداخت کرد. برطبق نظر لرنر مالیهٔ عمومی نوین هزینه، درآمد، استقراض دولتی و مدیریت قرضه را به صورت ابزار کنترل مجموعه مخارج اجتماعی و بنابراین وسیلهٔ تأمین توافق عمومی در زمینهٔ اشتغال و هدف‌های درآمد، دربر می‌گیرد. از این دیدگاه [دولت] مخارج و مالیات‌ها را افزایش یا کاهش می‌دهد تا بر روی نرخ مصرف اجتماع تأثیر بگذارد؛ به هنگام تورم اوراق قرضه به مردم می‌فروشد تا موجودی راکد تعدیل شده و نقدینگی کاهش یابد و به

هنگام رکود اوراق قرضه را بازخرید می‌کند تا نقدینگی افزایش یابد.

C. همان‌گونه که نقش دولت در زندگی اقتصادی ملت‌ها در طی سالیان رشدیافته، دامنهٔ مالیهٔ عمومی نیز گسترش پیدا کرده است. در حال حاضر حوزه‌های اصلی امور مالیهٔ عمومی عبارتند از: (الف) تعیین این که چه مبلغی برای خدمات خاص حکومتی و کل خدمات هزینه شود؛ (ب) ارائهٔ مؤثر خدمات حکومتی؛ (پ) جست‌وجوی یك نظام مالیاتی و ساخت مالیاتی مناسب همراه با ایجاد یك سطح مالیاتی درست و نظام کارآمد جمع‌آوری مالیات؛ (ت) استقراض عمومی؛ (ث) مدیریت قرضهٔ عمومی؛ (ج) مطالعه و صورتبندی یك خط مشی مالی که مبتنی باشد بر هزینه کردن عمومی، مالیات‌بندی، استقراض عمومی و مدیریت قرضه به منظور تضمین اشتغال کامل در سطوح بالای درآمدی؛ (چ) مناسبات مالی بین دولتی و مسائل معینی که برای حکومت‌های محلی و ایالتی یگانه و مشترك‌اند.

D. مالیهٔ عمومی یکی از آن موضوع‌هائی است که در مرز طولانی میان علم اقتصاد و علم سیاست واقع شده‌اند. هم اقتصاد و هم مالیهٔ عمومی به مسائل کمیابی منابع و ارزش و مناسبات ثروت افراد می‌پردازند. و در عین‌حال هم علوم سیاسی و هم مالیهٔ عمومی با فعالیت‌های حکومتی و رابطهٔ فرد و دولت سرو کار دارند. نیز ← **قرضهٔ عمومی**.

م. زند — Werner Z. Hirsch

مانا mana

A. مانا اصطلاحی اقیانوسیه‌ئی است ـ مفهوم تعمیم‌یافتهٔ «قدرت» که با تصورات تأثیر و نفوذی که از طریقی بیش از ابزار فیزیکی انسانی حاصل شده باشد، بستگی دارد.

B. ۱. اصطلاح مانا پیش از آن که نظر انسان‌شناسان را به صورت یك اصطلاح فنی به خود جلب کند به طور وسیع در اغلب زبان‌های محلی اقیانوسیه به کار برده می‌شد. گویا اولین اشارهٔ فرهنگ لغتی به «مانا» در پولینزی از آن ل. اندروس است که آن را به «قدرت، توانائی، قدرت مافوق طبیعی، قدرت آسمانی» ترجمه کرد. تعریف نقادانهٔ اصطلاح را ر. ه. کودینگتون ارائه کرد. او اصطلاح‌های «قدرت روحی»، «قدرت جادوئی» و قدرت یا نفوذ مافوق طبیعی را به صورت معادل‌هائی برای مانا به کار برد. اما در متنی که به صورت یك متن کلاسیك درآمد [ملانزیائی‌ها: پژوهش‌هائی دربارهٔ انسان‌شناسی و فلکور آنان] مانا را چنین وصف می‌کند: «قدرت یا نفوذی، نه جسمانی یا به طریقی فوق طبیعی، بل چنان که خود را در نیروی جسمانی عیان می‌سازد یا در هر نوع قدرت یا برتری‌ئی که یك تن در اختیار دارد... در واقع، هر مذهب ملانزیائی متضمن توجه به این مانا به خاطر خود شخص یا کاربرد آن برای سود شخصی است». او همچنین تأکید می‌کند که این قدرت که ساری و همه جا گستر بود در سپهر زندگی نیز حاضر می‌شود.

۲. بر پایه این توصیف ر. ر. مارت، ه. هوبرت و م. ماوس و بسیاری دیگر کوشیده‌اند تا این مفهوم را به صورت عنصر بنیادین جادو و دین تبیین کنند. از این دیدگاه مانا عنصری بود که «در جادو و دین مشترك است... عنصر واحدی که مرکب از نیروئی معجزآسا و تفاوتی است که نظام‌های رقیب در فایدهٔ اجتماعی و ضد اجتماعی قائلند». در سایر نواحی نیز طیفی از اصطلاح‌های مشابه مانا یافته آمد ـ اورندا، واکان و مانی‌تو در بین سرخپوستان آمریکا، ارونگ کویلتا در بین آرانداهای استرالیا و از این قبیل. مانا در سرشت خود نه شخصی، ناشناخته و منتشر تصور می‌شد: یك سیال مبهم و غیرشخصی، و از این‌رو مفهومِ شاخصِ مرحلهٔ ماقبل جان‌پرستی دین پنداشته شد. به این ترتیب این اصطلاح تعریف حداقلی از جادو ـ دین فراهم ساخت. چنین پنداشته می‌شد که مانا جنبهٔ مثبت اسرار نهان و مکمل تابوست ـ که جنبهٔ منفی آن بود. مانا با طیف وسیعی از اندیشه‌ها و تصورات بازگو می‌شد: نیروی اسمانی (هَندی)؛ اصل توتمی (دورکیم)؛ حقیقت (هوکارت). آن را با «قداست» (اشنایس)؛ بخت (هوگبین، هرسکونیس)؛ و حتی به صورت مجازی‌تر با اتر، برق و رادیواکتیویته (دربیرگ) نیز مقایسه کرده‌اند.

۳. مالینوفسکی به مشکلاتی اشاره می‌کند که از

کاربرد مانا به صورت اصطلاحی که بازگوی مفهومی بنیادین در زمینهٔ خاستگاه دین و جادوست ناشی می‌شوند. چنین مفاهیمی «که به سادگی نمونهٔ تعمیم اولیهٔ یك مفهوم متافیزیکی خام و نپخته‌اند... از حیث دانش ما به ذهنیت ابتدائی فوق‌العاده مهمند اما تا جائی ،که اطلاعات ما امکان می‌دهد، فقط مسألهٔ روابط میان مفاهیم «نیرو»، «فوق طبیعی» و «فضیلت جادو» را حل می‌کنند. با اطلاعاتی که در دسترس بود نمی‌شد به رابطهٔ میان مفاهیم نیروی جسمانی و کارآئی فوق طبیعی مانا یا رابطهٔ بین مانا و این یا کیش و باور جادو پی برد.

۴. مدارك و شواهد تجربی بیش‌تری که هوگبین (۱۹۳۶) و ر. فیرث (۱۹۴۰) از غرب اقیانوس اطلس گردآوری کردند، جنبهٔ واقعی مفهوم مانا و ارجاع مستمر آن به نتایج مادی را روشن کرد. مانا بازگوی کامیابی است، توفیق در سطحی از تأثیر که بیش‌تر از حدّ متعارف است؛ و این از طریق کنترل قدرت روحی حاصل می‌آمد یا ارتقا می‌یافت. از نظر اجتماعی مانا تمایل به آن داشت که به اشخاص متنفذ بپیوندد.

۵. د. اِمت دیدگاهی فلسفی دربارهٔ مفهوم مانا ارائه کرده است: «مانا واژه‌ئی است متعلق به کسانی که تفسیرشان مؤید نیاز به یك مفهوم قدرت است که نظیر اندیشه دُعا هم بیانگر اهمیت ملاحظات منزلت و پایگاه در ساختار اجتماعی است و هم بیانگر اهمیت این پرسش است که چرا به برخی مردم خواه ناخواه می‌باید یك توانائی درونی استثنائی نسبت داده شود که آنـان را متنفـذ و قدرتمنـد سازد... اصطلاح «قدرت» خودمـان نیـز معنـای چندگانـه گسترده‌ئی دارد. پس چرا باید فکر کنیم که واژهٔ مانا فقط یك معنی دقیق دارد؟ آن را می‌توان به صورت یك تأثیر علّی، انرژی خلاق، مؤثر (نظیر پرستیژ یا رهبری فره‌مند) و قدرت آئینی تفسیر کرد. البته در این زمینه به شواهد بیش‌تری از مطالعات میدانی نیاز است. نیز ← **جادو؛ جان‌پرستی؛ دین.**

ج. زاهدی — R. W. Firth

مانع رنگ colour bar

A. مانع رنگ به معنی لغوی و به عام‌ترین مفهوم خود اشاره به خط مشی‌ئی است که روابط گروه‌های اجتماعی (بخصوص **فاصلهٔ اجتماعی** و توزیع امتیازات) را برحسب اختلاف‌های مشهود یا مفروض در رنگ پوست و یا «نژاد» تنظیم می‌کند.

B. دو کاربرد خاص هم در دست است:

۱. یك کاربرد متضمن مفهوم تعصب از جانب گروهی است که خط مشی را اِعمال می‌کند.

(الف) در این کاربرد اشارهٔ خاص به خط مشی جداسازی نژادی است که در تعدادی از کشورهائی که در آن‌ها گروه‌های غیراروپائی تحت کنترل سیاسی اروپائیان یا مردمانی از تبار اروپائی قرار دارند به اجرا در می‌آید. چنین خط مشی‌ئی ممکن است رسمی و قانونی (یعنی مندرج در چارچوب حقوقی و قانون اساسی حکومت) و یا رسمی و میثاقی باشد. در چنین زمینه‌هائی، سیاست مانع رنگ (i) در ظاهر با ایـن هدف به میـدان می‌آیـد که اشخاصِ دارای نژاد و فرهنگ متفاوت یا نژاد و فرهنگ متفاوت ادعائی را از اختـلاط نزدیـك با یکدیگر برحذر دارد؛ (ii) در مفهوم واقعی، خط مشی یاد شده به طرفداری از گروهی که از سلطهٔ سیاسی برخوردار است روش تبعیض پیش گیرد تا تفوق سیاسی آن گروه و انحصارش را بر اکثر موقعیت‌های مساعد اقتصادی تأمین کند.

(ب) غیرسفیدپوستان ممکن است یك مانع رنگ (یا یك مانع ضد رنگ) در برابر «سفیدپوستان» عَلَم کنند. چنین مانعی، هر جا که پیش آید غیررسمی و میثاقی است. مثلاً برخی قبایل آفریقائی و قبایل سرخ‌پوست آمریکای شمالی اشخاص روشن‌پوست را به نظر تحقیر می‌نگرند و زنگیان آمریکائـی و آفریقائیان تحصیل‌کردهٔ طبقـهٔ بالا گاهـی نوعـی سیاست محروم‌سازی از حقوق اجتماعی در مورد «سفیدان» اِعمال می‌کنند.

۲. کاربرد دیگر، متضمن چنین تعصّبی نیست بلکه بیش‌تر معطوف به حفظ حقوق طبیعی در برابر تجاوز احتمالی بیگانگان است. مثلاً حکومت بریتانیا اجازه نمی‌داد که اروپائیان در مستعمرات آفریقای غربی این کشور زمین بخرند و دانمارکی‌ها ورود کسانی را که اسکیمو نیستند به گرینلند ممنوع کرده‌اند. نیز

← تبعیض؛ جداسازی؛ همسازی.

ف. مجیدی K. Little

مبادله (نیز اقتصاد مبادله‌ئی) exchange

A. ۱. اصطلاح مبادله در علوم اجتماعی (به استثنای اقتصاد)، اساساً به همان معانی کاربرد غیرفنی، به طور کلی به داد و ستد چیزهای مادی و غیرمادی اطلاق می‌شود. از این روی ممکن است اشاره باشد به انتقال خدمات، کالاها، پول، حقوق یا سودهائی که به ازای دریافت چیزهائی (خواه مشابه و خواه متفاوت) منتقل می‌شوند. در انسان‌شناسی اقتصادی این اصطلاح برای اشاره به معاملات و داد و ستدهای خاص و همین‌طور برای توصیف ماهیت یك نظام به کار برده می‌شود.

۲. در اقتصاد اصطلاح مبادله عموماً منحصر است به معاملاتی که به واسطهٔ پول صورت می‌گیرند. وانگهی این اصطلاح را اغلب بیش‌تر به صورت صفت برای توصیف ماهیت یك نظام یا سازمان اقتصادی به کار می‌برند تا به صورت فعل یا اسم در ارتباط با معاملهٔ خاص.

B. در همهٔ جوامع، حداقل تقسیم کار جنسی به چشم می‌خورد و این مستلزم دست‌کم یك مبادلهٔ غیررسمی و غیرپولی خدمات در داخل خانواده است. با این حال **اقتصاد معیشتی** را که به طور بالقوه منحصر به چنین مناسبات درون‌خانوادگی است، عموماً از سایر شکل‌هائی متمایز می‌کنند که هرگاه این اصطلاح را به صورت گسترده‌ئی به کار بریم ممکن است «اقتصاد مبادله‌ئی» خوانده شوند. اصطلاح اقتصاد مبادله‌ئی را اغلب بیش‌تر به منظور مستثنی کردن «اقتصاد پایاپای» (تهاتری) به معنی محدودتر به کار می‌برند. پس این اصطلاح فقط اشاره دارد به اقتصادهائی که در آن‌ها مبادله غالباً به واسطهٔ پول صورت می‌گیرد، و علاوه بر این به اقتصادهائی اشاره می‌کند که در آن‌ها سهم نسبی زیادی (گرچه نامشخص) از تولید به مبادله اختصاص یافته باشد.

عبارت «اقتصاد مبادله‌ئی» را با دلالت ضمنی تاحدّی متفاوت به معنی آن نوع اقتصادی نیز به کار می‌برند که در آن تخصیص منابع براساس عملکرد فرایندهای بازار صورت می‌گیرد. در این معنا، این اصطلاح مترادف با اقتصاد سود خصوصی، اقتصاد بنگاه خصوصی سرمایه‌داری یا اقتصاد بازار تلقی می‌شود.

C. در اقتصاد سود خصوصی مبادله اکثراً آشکار و علنی است. مبادله در «بازار» صورت می‌پذیرد و هیچ ابهامی در انتقال مالکیت در بین نیست (تعریف‌های قانونی ـ فلسفی مالکیت منطبق است بر داشتن کنترل آنی بر بهره‌برداری از منبع). لیکن توسعهٔ فنون سازمانی نوین (هم در زمینهٔ تجارت خصوصی و هم در اقتصاد سوسیالیستی شده یا ملّی شده) هماهنگی بین تقسیم کار مبادلهٔ بازار را کاهش داده است. وانگهی معنای «انتقال مالکیت» نیز به تدریج ناروشن و مبهم می‌شود. و این خصوصاً در روسیه اهمیت دارد. چه در آن‌جا در هر نوع بررسی تحلیلیِ مفهوم «مالکیت» باید توجه داشت که این مفهوم دارای عناصر متفاوت زیادی است و این که «مالکیت دولتی» همهٔ این عناصر را شامل نمی‌شود ـ یا حتی بسیاری از مهم‌ترین عناصر را در بر نمی‌گیرد. تحت این شرایط ممکن است «مبادلهٔ پنهان» حتی مهم‌تر از «مبادلهٔ آشکار» باشد. در واقع چنین انتقال‌هائی در حسابداری بنگاه‌های دولتی منظور می‌شوند؛ و در جائی که این قبیل مبادله‌های پنهان این گونه به رسمیت شناخته می‌شوند ممکن است اصطلاح «مبادلهٔ حسابداری» مناسب‌تر باشد. مبادله پنهان یا مبادلهٔ حسابداری زمانی صورت می‌گیرد که انتقال متقابل مستلزم جابه‌جائی در محل و موقعیت مسئولیت و نظارت باشد، اما هیچ‌گونه انتقال بازاری آشکاری صورت نگرفته باشد و «مالکیت» قانونی رسمی بلاتغییر مانده باشد. هنوز می‌توان اقتصادهائی را که مشخصهٔ آن‌ها تقسیم کار بالامرتبه اما مبادلهٔ آشکار حداقل است، به خاطر اهمیت مبادلهٔ پنهان در آن‌ها، اصطلاحاً «اقتصاد مبادله‌ئی» خواند؛ چه بخش مهمی از محصول بیش‌تر برای استفاده دیگران تولید می‌شود تا برای استفادهٔ تولیدکننده و تولیدکننده قادر خواهد بود که از طریق مبادلهٔ آن‌ها چیزهائی دریافت کند ـ یعنی به سخن دیگر سهمی از تولید «به تبدیل و معاوضه» اختصاص دارد.

ج. زاهدی Mary Jean Bowman

مبارزهٔ طبقاتی class struggle

A. این اصطلاح دلالت دارد بر پیدایش کینه‌ورزی دوجانبه‌ئی که از طریق درجات مختلف خشونت فکری و یا جسمی میان و درون گروه‌های موجود در جامعه بروز می‌کند، و بر پایهٔ موقع و مقام اشخاص و گروه‌های مشمول در نظام **قشربندی** استوار است. لزومی ندارد که طبقه‌های اجتماعی را که سرچشمهٔ مبارزه محسوب می‌شوند صرفاً به اعتبار منافع اقتصادی‌شان از یکدیگر متمایز کنیم، بلکه ممکن است این مبارزه بر بنیاد عوامل جداگانه یا تلفیقی از عوامل فرهنگی، اقتصادی، تاریخی، اجتماعی و دینی استوار باشد.

B. این عبارت در کاربرد جدیدش مورد استفادهٔ دو گروه اصلی است: (الف) مارکسیست‌ها و سندیکالیست‌ها؛ (ب) دانشمندان علوم اجتماعی غیرمارکسیست و غیر سندیکالیست.

۱. کاربرد مارکسیستی «مبارزهٔ طبقاتی» اشاره به کشمکش‌های «اجتناب‌ناپذیر»ی دارد که در سراسر دوران‌های متوالی تاریخ (فئودالیسم، کاپیتالیسم و غیره) میان و در درون طبقه‌های استثمارکننده و استثمارشونده روی می‌دهند. این کشمکش‌های اجتناب‌ناپذیر متضمن نیروی محرك دیالکتیك ماتریالیستی‌ئی است که در نظر مارکسیست‌ها، تبیین کاملی برای تمامی دورنمای تاریخ محسوب می‌شود. «تاریخ هر جامعهٔ تاکنون موجود، تاریخ مبارزه‌های طبقاتی است... آزاده و برده، اشراف‌زاده (پاتریسین) و پابرهنه (پلیبین)، ارباب و رعیت، رئیس صنف و کارگر ساده، در یك کلام، ستمگر و ستمدیده، در تضاد دائم با یکدیگر بوده‌اند... در دوران‌های قدیم‌تر تاریخ، تقریباً در همه جا به ترتیب‌بندی پیچیدهٔ جامعه به رسته‌های گوناگون و درجه‌بندیهای متعدد منزلت اجتماعی برمی‌خوریم. در روم باستان، اشراف‌زادگان، سلحشوران، عوام و بردگان را داریم؛ و در قرون میانه، اربابان زمیندار، پیشکاران (واسال‌ها)، رؤسای اصناف، کارگران مزدور، کارآموزان و رعایا را؛ تقریباً در تمام این طبقات رتبه‌ها و درجه‌بندی‌های پائین‌تری نیز وجود دارد.... لیکن دوران ما، دوران بورژوازی این صفت ممیزه را داراست: کشمکش‌های طبقاتی را ساده کرده است. جامعه به طور کلی بیش از پیش در حال تجزیه شدن به دو اردوگاه دشمن‌کام بزرگ،... بورژوازی و پرولتاریا است».

ذکر این نکته که گروه‌های متضاد در دوران سرمایه‌داری به دو گروه کاهش یافته‌اند از بدیهیات است. از همین نکته، مارکسیست‌های بنیادگرا بلافاصله زوال سلطهٔ سرمایه‌داری بر جامعه را از طریق انقلاب قهرآمیز پیشگوئی می‌کنند. در پی آشفتگی ناشی از انقلاب، دوران سوسیالیسم فرا خواهد رسید که طی آن همهٔ نشانه‌های سرمایه‌داری توسط دیکتاتوری پرولتاریای پیروزمند برچیده خواهد شد. با برچیده شدن کامل سرمایه‌داری و بنابراین با محو عنصر تضادآمیز جامعهٔ پرولتری، مبارزهٔ طبقاتی متوقف خواهد شد و دیالکتیك تاریخی در این سطح به پایان خواهد رسید. «به جای جامعهٔ کهن بورژوائی با طبقات و تضاد طبقاتی آن، ما از اتحادی بهره‌مند خواهیم بود که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است». همهٔ تفسیرگران مارکسیست، از خود مارکس و انگلس گرفته تا خروشچف، حکم‌های تعدیل‌کننده یا مشروط‌کننده‌ئی دربارهٔ شدت بیش و کم و وسیلهٔ پیشبرد مبارزهٔ طبقاتی صادر کرده‌اند؛ اما در اظهار نظرهای همهٔ آنان، مبارزهٔ طبقاتی به صورت «محرك» ضروری فرایند دیالکتیك تاریخی خودنمائی می‌کند.

کاربرد سندیکالیستی «مبارزهٔ طبقاتی» ـ که آن نیز بر جبرگرائی اقتصادی مبتنی است ـ کشمکش خشونت‌بار اجتناب‌ناپذیری را میان پرولتاریا و بورژوازی پدید می‌آورد که در عالی‌ترین مرحلهٔ تکاملش به صورت «اسطورهٔ» «اعتصاب همگانی» به ظهور می‌رسد. برخلاف عقل‌گرائی تفسیر مارکسی، سندیکالیست‌ها هیچ برنامهٔ نظام‌یافته‌ئی به دست نمی‌دهند، بلکه مبارزهٔ طبقاتی و اسطوره آن را در ذات خود شایستهٔ ستایش می‌انگارند. این بیان تقریباً یکسره تفسیری غیرعقلائی است: «اعتصاب، کارگران را در یك تصادم منافع، رو در روی کارفرمایان قرار می‌دهد. اعتصاب گوئی با درخششی از آذرخش آن تضاد ژرفی را برملا می‌کند که میان کارفرمایان و کسانی که به کارفرمایان خدمت می‌کنند

وجود دارد. علاوه بر آن، شکاف میان آنان را عمیق‌تر کرده باعث یکپارچگی کارفرمایان از یک‌سو و کارگران از سوی دیگر می‌شود.... این واقعیتی انقلابی است که از ارزش زیادی برخوردار است».

۲. کاربرد غیرمارکسیستی و غیرسندیکالیستی، به طرزی بسیار مبهم‌تر بر کشمکش یا کشمکش‌های میان و درون گروه‌های گوناگون اشاره می‌کند؛ گروه‌هائی که از طبقات و قشرهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرند و نه تنها بر پایهٔ عوامل اقتصادی بلکه بر پایهٔ علل تشدیدکنندهٔ دیگری همچون توزیع نابرابر قدرت یا امتیاز نیز استوارند. شاهد مثال این موضع فکری، نگرش ر. م. مک‌آیور است که می‌نویسد: «...گو آن که مسألهٔ اقتصادی غالب اوقات محور مبارزهٔ گروه‌ها یا طبقات به شمار می‌آید لیکن تنها با یک ساده‌انگاری عامیانه می‌توانیم آن را تبیین کافی این مبارزه تلقی کنیم. گروه‌هائی هستند که مبارزه می‌کنند اما نه فقط منافع اقتصادی آنان و هر گروه باطناً یکپارچه است بلکه در عین‌حال که هر یک از این گروه‌ها از گروه‌های دیگر جداست، مجموعه شرایطی در کار بوده‌اند تا از لحاظ تاریخی آن را به صورت یک گروه یگانه درآورند...». نیز ← **آگاهی طبقاتی؛ اسطوره؛ سندیکالیسم؛ طبقهٔ اجتماعی؛ قشربندی.**

ف. مجیدی

A. B. Winter

متغیر variable

A. اصطلاح متغیر در علوم اجتماعی به طور روزافزونی برای معرفی هر عنصر پژوهشی تجربی به کار گرفته می‌شود. با توجه به این کاربرد مفهوم یا ساختار مفهومی نیز هنگامی متغیر محسوب می‌شود که موارد تجربی مربوط به آن مشاهده و بررسی گردند. لذا، «همبستگی اجتماعی» در چارچوبی نظری مفهوم نامیده می‌شود و در چارچوبی تجربی متغیر به شمار می‌آید. گام بعدی که در کاربردی نظیر **متغیر الگوئی** ت. پارسونز مطمح نظر بوده آن است که اصطلاح «متغیر» در چارچوبی نظری نیز مورد استفاده قرار گیرد.

لذا در این اشاره تجربی گسترده، متغیر دربارهٔ مشاهدات کیفی و همچنین مشاهدات قابل اندازه‌گیری ـ یعنی برای ملیت، حزب سیاسی، شغل یا جنسیت و نیز برای سن، هوش یا ثروت ـ به کار برده می‌شود؛ دستهٔ اول را «متغیرهای کیفی» و دستهٔ دوم را «متغیرهای کمّی» خوانند.

چنین متغیرهائی را برحسب رابطه‌ئی که در هر زمینهٔ تجربی خاص باهم دارند نیز می‌توان طبقه‌بندی کرد. از این‌رو است که برخی متغیرها را به معنای کلاسیک تجربی می‌توان به حق متغیر «مستقل» و برخی دیگر را متغیر «وابسته» خواند. به علاوه، برخی دانشمندان علوم اجتماعی تشخیص نوع سومی از رابطه ـ یعنی **متغیرهای میانجی** ـ را مفید یافته‌اند؛ این متغیرها معرف عوامل مرتبطی هستند که به وسیلهٔ طرح تجربی بی‌اثر نشده‌اند و از این‌رو در ملاحظات تحلیلی باید اثرات آن‌ها را مورد توجه قرار داد.

B. ۱. تا سال‌های اخیر اصطلاح متغیر اساساً در زمینه‌های کمّی به کار گرفته می‌شد و اصطلاح صفت را برای کیفیت‌هائی که در موقعیت تحت مشاهده حاضر یا غایب بودند به کار می‌بردند. لیکن امروزه اصطلاح متغیر به طور روزافزون برای دلالت بر هر دو به کار برده می‌شود. مثلاً می‌بینیم که ر. ک. مرتون «مفاهیم» را به صورت «متغیر»ها توضیح می‌دهد. او می‌گوید: «مفاهیم... تعاریف آنچه را... که باید مشاهده شود تشکیل می‌دهند؛ و آن‌ها متغیرهائی هستند که روابط تجربی در بین آن‌ها جست‌وجو می‌شود». مرتون سپس فهرستی از مفاهیمی چون پایگاه، نقش، فاصلهٔ اجتماعی و بی‌هنجاری را به صورت نمونه ذکر می‌کند. و. س. ا. استافر و دیگران می‌گویند که «ما از اصطلاح متغیر به معنی قراردادی ریاضی یا منطقی آن استفاده می‌کنیم که بر مجموعه‌ئی از ارزش‌ها دلالت دارد. این ارزش‌ها ممکن است عددی (کمّی) یا غیر عددی (کیفی) باشند. ما اصطلاح «صفت» را به جای «متغیر کیفی» به کار خواهیم برد». این تعریف بسیط بیش از پیش مورد استفادهٔ خود آمارشناسان قرار می‌گیرد. مثلاً م. ج. کندال و و. ر. باکلند بیان می‌دارند که متغیر: «به طور کلی، عبارت از هر کمیتی است که تغییر می‌کند. به طور دقیق‌تر، متغیر به معنای ریاضی کمیتی است که ممکن است هر یک از مجموعه مقادیر مشخصی را

قبول کند. به جا است که همین واژه را برای دلالت بر خصوصیات سنجش‌ناپذیر نیز به کار ببریم؛ مثلاً جنسیت به این معنی یك متغیر است. زیرا که هر فرد انسانی ممکن است یکی از دو «ارزش مؤنث یا مذکر» را اتخاذ کند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که پ. ف. لازارسفلد و ا. ه. بارتون اصطلاح را به معنی محدودتری به کار می‌برند، یعنی متغیر را به صورت امری که «هرگونه درجه‌بندی را مجاز می‌دارد» درك کرده و به علاوه بر «امکان اندازه‌گیری به دقیق‌ترین مفهوم کلمه» اشاره می‌کنند.

۲. متغیرها را می‌توان برحسب محتوای صوری آن‌ها طبقه‌بندی کرد. معمولاً دو نوع متغیر کمّی تشخیص داده می‌شود: «متغیرهای پیوسته» مانند فاصله یا سنّ، «به این معنی که بین هر دو عدد، هر قدر هم که به یکدیگر نزدیك باشند امکان دارد که عدد دیگری نیز وجود داشته باشد»؛ و «متغیرهای گسسته»، مانند درآمد نقدی یا جمعیت که در آن‌ها اعداد به تدریج یا با جهش‌هائی افزایش می‌یابند (بین یك ریال و دو ریال یا بین یك شخص یا دو شخص عدد دیگری قرار نمی‌گیرد). همچنین در تعریف گسترده‌تر «متغیر» معمولاً دو نوع متغیر کیفی تشخیص داده می‌شود: «صفت»ها که متغیرهای دوارزشی (دو بخشی)اند مانند مؤنث-مذکر یا دموکرات-جمهوری‌خواه؛ و «تسلسلی» (سریال)ها که متغیرهائی چندارزشی به شمار می‌روند که مقادیرشان را می‌توان فقط به ترتیب ردیف منظم کرد مانند کلاس‌های الفبائی مدارس.

۳. هم‌چنین می‌توان متغیرها را برحسب ارتباط‌شان با یکدیگر طبقه‌بندی کرد. تحت شرایط آزمایش کنترل‌شده، معمولاً تنها از دو نوع ارتباط سخن می‌رود: «متغیر مستقل» و «متغیر وابسته». متغیر مستقل متغیری است که تغییرات یا تفاوت‌هایش «با تغییرات یا تفاوت‌های متغیر وابسته به شیوه‌ئی قانونمند پیوند دارد. لذا، مشاهدات متغیر مستقل پایه و مبنائی برای پیش‌بینی به دست می‌دهند. متغیر مستقل متغیری است که در آزمایشات دست‌کاری می‌شود و اغلب «متغیر آزمایشی»، «پیش‌بینی‌کننده» یا «علّی» خوانده می‌شود. متغیر وابسته که فرض می‌شود رفتارش را می‌توان از متغیر مستقل پیش‌بینی کرد، اغلب «متغیر تأثیر» یا معیار خوانده می‌شود. اما، این ارتباط مستقیم و روشن بین دو متغیر فرّارترین هدف برای دانشمندان علوم اجتماعی بوده است و کسانی هستند که قابلیت حصول آن را جز در شرایط و موقعیت‌های جزئی یا ناپایدار مورد تردید قرار می‌دهند. این امر به لحاظ ماهیت پدیده‌های اجتماعی است و یکی از دلایل اساسی آن دشواری کنترل کردن سایر متغیرهای مربوط در موقعیت آزمایشی است. با این وجود، اهمیت دیگر متغیرها در بسیاری از مطالعات اجتماعی، بخصوص از لحاظ تعبیر و تفسیر، به ابداع طبقه‌بندی دیگری ـ یعنی «متغیرهای میانجی»ـ انجامیده است؛ اما این اصطلاح تاکنون به طور گسترده یا به طور یکنواخت مورد استفاده قرار نگرفته است. نیز← **متغیر میانجی**.

ف. ماهر

Raymond V. Bowers

متغیر مستقل independent variable،

← **متغیر**.

متغیّر میانجی intervening variable

A. اصطلاح متغیّر میانجی (یا واسط) به امور زیرین اشاره می‌کند: (الف) تجریدی از مجموعه‌ئی از عملیات تجربی که مرجّحاً ولی نه لزوماً از طبعی آزمایشی برخوردار بوده و در برگیرندهٔ هیچ فرضی دربارهٔ وجود اشیای مشاهده‌ناپذیر نیست؛ (ب) ساختی فرضی، یا به سخن دیگر تجریدی از روابط تجربی که در برگیرندهٔ ادخالِ اقلاً یك موجود مشاهده‌ناپذیر با ابزارهای قابل دسترسی است؛ (پ) یك عامل آزمون: یعنی متغیری عینی و قابل اندازه‌گیری از نظر تجربی که در رابطه‌ئی دخالت کرده و به صورت ابزاری برای تعبیر رابطهٔ یاد شده به کار می‌رود.

B. ۱. دانشمندان علوم اجتماعی تقریباً بدون استثنا متغیرهای میانجی را به صورت ساخت و یا مفاهیمی که برای تفسیر روابط تابعی میان متغیرها به کار می‌آیند تعریف می‌کنند. دلیل کاربرد متغیرهای میانجی نارضائی علمی از توانائی تبیینیِ توصیف تابعیِ سادهٔ روابط است. مثالی از روان‌شناسی

روشنگر این نکته است، این امر روشن شده است که میزان دفعاتی که موش‌های آشنا با یك موقعیت پیچ در پیچ پاداش دریافت می‌کنند (هرگاه اگر با قرار گرفتن در چنین موقعیتی موفق به دریافت پاداش شوند) ممکن است با دقتی کافی تابعی باشد از مدت زمانی که از آخرین بار تغذیه گذشته است. با این همه شمار بسیار اندکی از روان‌شناسانِ تجربی زمان را به صورت علتِ پدیدهٔ یاد شده می‌نگرند. به جای این امر، روان‌شناسان رابطهٔ تجربی یاد شده را با ادخال یك متغیر میانجی ـ فرضاً گرسنگی یا تقاضا در این مورد تفسیر می‌کنند.

۲. از این گذشته دربارهٔ این امر که کدامَیك از متغیّرهای میانجی از نظر علمی مفید و ثمربخشند عدم توافق‌هائی به چشم می‌خورد. محتملاً مهم‌ترین مناقشات در پیرامون این پرسش دور می‌زنند که تا چه میزان تجرید از حقیقت تجربی مجاز است و تا کجا می‌توان این تجریدات را به صورت موجودیت‌ها و نه تنها چونان عناوینِ کمابیش مناسبی برای روابط تلقّی کرد. پرسشی که بداهتاً به سؤال بالا باز می‌گردد آن است که تا چه میزان متغیرهای میانجی که بسان موجودیت‌هائی تصور شده‌اند می‌باید مستقیماً قابل اندازه‌گیری باشند. عدم توافق‌های یاد شده به سه کاربرد اصلیِ اصطلاح متغیّر میانجی در علوم اجتماعی منجر شده‌اند: (الف) چونان عنوانی برای مجموعه‌ئی کاملاً مشخص از عملیات؛ (ب) به صورت نامی عام برای موجودیت‌های مشاهده‌پذیری که به گونه‌ئی عِلّی در ارتباط میان متغیرهای مستقل و وابسته دخالت می‌کنند؛ (پ) با اشاره به عوامل عینی و قابل اندازه‌گیری از نظر تجربی.

C. **۱.** ا. سی. تالمن که عموماً او را واضِع این اصطلاح می‌دانند در ابتدا بر این باور بود که یك متغیر میانجی نباید دربرگیرندهٔ اشاره‌ئی به هیچ چیز جز مجموعه‌ئی کاملاً مشخص از عملیات تجربی باشد. در این معنا، تالمن چنین گفته است که «فرایندهای ذهنی... تنها به هیأت متغیرهای میانجی‌ئی در می‌آیند که بتوان آن‌ها را به طور عینی تعریف کرد... یعنی مجموعه‌ئی از فرایندهای تابعیِ مداخله‌کننده و میانجی که بین عِلل ابتدائی رفتار از طرفی و نتیجهٔ نهائی این رفتار از طرف دیگر پیوند برقرار می‌کنند. در این متن، تالمن این نکته را روشن می‌سازد که از دیدگاه وی متغیرهای میانجی تنها عناوین مناسبی برای روابط مشاهده شده‌اند و افزون بر این، تنها شیوهٔ دست‌یابی به آن‌ها «ترتیبات و روش‌های مرسوم و مورد قبول تجربی» است که درون‌نگری را طرد می‌کنند.

۲. دیگر دانشمندان علوم اجتماعی، خصوصاً گروه وابسته به هول (هولین‌ها) در روان‌شناسی و مکاتب گوناگونِ روان‌کاوی به مراتب بیش از تالمن ـ در گرایش اولّیه‌اش ـ تمایل دارند که خواصّ ساخت و فرایند را به متغیّرهای میانجی نسبت داده و احتمالاً جائی در درونِ سازواره برای آن‌ها قائل شوند. نمونهٔ برجسته‌ئی از این گرایش را می‌توان در میان روان‌کاوانی که اصطلاح لیبیدو را به کار برده و خواص فیزیکی و خاصه هیدرولیکی به آن نسبت می‌دهند یافت. در پرتو این گرایش، ك. مك‌کراکُدایل و پ. ا. میل طبقه‌بندی دوگانه‌ئی از این اصطلاح را به صورت متغیّرهای میانجی و ساخت‌های فرضی پیشنهاد کرده‌اند. مؤلفان یاد شده چنین پیشنهاد می‌کنند که اصطلاحِ متغیر میانجی «... به کاربردِ اولیهٔ ناشی از تعریف تالمن محدود شده... و به سادگی به صورت کمیّتی در نظر گرفته شود که از دست‌کاری مشخصی در ارزش‌های متغیرهای تجربی به دست می‌آید؛ در این معنا هیچ فرضی دربارهٔ وجود یا پیدایش موجودیت‌ها و فرایندهای مشاهده‌ناپذیر در کار نیست. شق پیشنهادی دیگر آن‌ها کاربردِ اصطلاحِ «ساختِ فرضی» برای اشاره به «مفاهیمی نظری است که نمی‌توان آن‌ها را کاملاً به اصطلاح‌های تجربی تقلیل داد». مؤلفان یاد شده «صفت‌های بیوفیزیکی» آلپُرت و «کوتاه‌ترین واحدهای تجربه» در متونِ مورای را همچون نمونه‌هائی از ساخت‌های فرضی نام می‌برند.

از این قرار، تفسیرها را می‌توان بدین‌سان از یکدیگر تفکیك کرد: نوعی از تفسیرها ممکن نیست نادرست باشند مگر آن که مشاهداتِ تجربی خود خطا باشند. گونه‌ئی دیگر شامل آن‌هائی است که همواره احتمال دروغ بودن‌شان همواره غیرصفر است؛ خواه ارزش احتمال را در هر زمانِ داده شده

بتوان تعیین کرد و خواه چنین نتوان کرد. مك‌کراکدایل و میل این نکته را به روشنی می‌پذیرند که طبقه‌بندی دوگانهٔ یاد شده چندان قانع‌کننده نیست. برحسبِ انواع خاصّ کاربرد، میزان اطلاق‌پذیریِ مشخصات ساخت‌های نظری به متغیرهای میانجی دستخوش تغییراتِ قابل ملاحظه‌ئی است.

۳. دانشمندانِ دیگری در علومِ اجتماعی اصطلاح متغیّر میانجی را نه به مفهوم تالمن به کار می‌برند و نه به معنای ساختی فرضی. در این کاربرد سوم، متغیر میانجی با «عامل آزمون»، یعنی متغیری با ارزش‌های حقیقی و مستقیماً قابل اندازه‌گیری هم‌معنا است. با در نظر گرفتنِ طبعِ عینی عوامل آزمون، تعبیر زیرین را می‌توان چون نمونه‌ئی [در این زمینه] ارائه کرد: «... چنین انتظار می‌رود که هنگامی که جمعیتی آماری برحسبِ ارزش‌های مختلف عامل آزمون طبقه‌بندی شده باشد، روابطِ جزئی میانِ دو متغیّر اولیّه به صفر میل کند». این امر را می‌توان با دقت صوری بیش‌تری بیان کرد؛ اگر میان متغیری وابسته چون y و یك یا چند متغیر مستقل و از نظر زمانی متقدم مانند x رابطهٔ R به گونه‌ئی برقرار باشد که $P_{yx} \neq 0$؛ پس آن‌گاه عاملِ آزمونِ z که از نظر زمانی میان x و y قرار دارد تعبیری از R است فقط و فقط در صورتی که $P_{yx\acute{z}} \to 0$ و $P_{yx\acute{z}} \to P_{yx}$. در اینجا P اندازهٔ همبستگی و ´z هر عاملِ آزمونِ جایگزین است. نیز ← متغیر.

Robert McGinnis

م. راد

متغیرهای الگوئی pattern variables

A. متغیرهای الگوئی مسیرهای دوگانهٔ کنشی هستند که «هر» کنشگری به طور آشکار یا ضمنی باید از هر یك چیزی برگزیند تا از میان شقوق مختلفی که در «هر» رابطه‌ئی در مقابلش قرار می‌گیرند انتخابی به عمل آورد. هر یك از این متغیرها در بحث زیرین تعریف می‌شود:

B. این اصطلاح را ت. پارسونز و ا. شیلز ارائه کردند و بعدها از طریق ت. پارسونز، ر. ف. بیلز، و ا. شیلز ساخته و پرداخته شد. معنی آن ریشه در نظریهٔ کنش دارد که پارسونز و شیلز مطرح کردند. قبل از این که بتوان به تعریف متغیرهای الگوئی پرداخت باید شمه‌ئی از آن نظریه را بیان کرد.

کنش عبارت از رفتاری است که متضمن انتخابی از میان شقوق و کاربرد معیارهای ناشی از تجربهٔ گذشته برای انجام دادن آن انتخاب باشد. انتخاب باید متوجه دستیابی به هدف‌ها باشد. انتخاب ممکن است به طور خودهشیار صورت گیرد یا این طور صورت نگیرد.

انتخاب کردن، برگزیدن از میان شقوق مختلف است. پارسونز و شیلز تأکید می‌کنند که گرچه بعضی از شقوق موجود در زمان انتخاب به موقعیتی معین اختصاص دارند، برخی شقوق در «همهٔ» موقعیت‌هائی که انتخابی را ایجاب می‌کنند به ظهور می‌رسند. این شقوقِ همیشه حاضر کدامند؟

دو نکتهٔ کلی وجود دارد که در «همهٔ» موارد انتخاب کردن و تعقیب یك شق برگزیده شده خودنمائی می‌کنند. نخست، کنشگر به عواقب نیکو یا محرومیت‌های احتمالی‌ئی که موقعیتی ممکن است برای نیازهای او به بار آورد حساسیت به خرج می‌دهد. پارسونز و شیلز این جنبه از جهت‌گیریِ کنشگر را در برابر موقعیتش «جهت‌گیری انگیزشی» وی می‌نامند. دوم، انتخابی که کنشگر صورت می‌دهد به انتظارات حاصل از تجربهٔ گذشته دربارهٔ معیارهائی توجه دارد که در تصمیم‌گیری از میان شقوق به نحوی مقتضی مورد استفاده واقع می‌شوند. پارسونز و شیلز این جنبه از جهت‌گیری کنشگر را به صورت «جهت‌گیری ارزشی» وی مورد بحث قرار می‌دهند.

سه صورت یا سه «وجه» جهت‌گیری انگیزشی وجود دارد: «وجه شناختی» شامل آن رفتارهائی است که کنشگر از طریق آن‌ها وجود موقعیت‌ها را «درك می‌کند» و میان خصوصیت‌های آن‌ها و پیامدهای آن‌ها برحسب ارضا یا عدم ارضای نیازهایش فرق می‌گذارد. «وجه دلباختگی» شامل آن رفتارهائی است که کنشگر از طریق آن‌ها به موقعیتی طبق نتایجی که برای نیازهای وی به بار می‌آورد «پاسخ می‌دهد».«وجه ارزشی» شامل آن رفتارهائی است که کنشگر از طریق آن‌ها «نیرویش را در میان

کنش‌های گوناگون به موضوعات دلبسته و مورد علاقهٔ گوناگونی اختصاص می‌دهد تا ارضای نیازها را به حد مطلوب برساند». گو آن که همهٔ این وجوه جهت‌گیری انگیزشی ممکن است در هر مورد معینی از رفتار وارد شوند، ولی معمول چنان است که کنشگر توجه اصلی را نخست به یکی و سپس به دیگری در توالی فوق‌الذکر معطوف می‌کند.

کنشگر در جریان درك خصائص موقعیت‌ها، پاسخ دادن به آن خصائص و تخصیص نیروها به کنش‌های گوناگون مرتبط با آن خصائص، از چیزهائی استفاده می‌کند که به صورت‌های مختلف هنجارها، میزان‌ها و معیارها نامیده می‌شوند. این‌ها انتظارات اکتسابی دربارهٔ روش‌های مناسب گزینش از میان شقوق به شمار می‌روند ـ جهت‌گیری‌های ارزشی. وجهی از جهت‌گیری ارزشی وجود دارد که با هر یك از وجوه جهت‌گیری انگیزشی مطابقت می‌کند. چنان که «وجه شناختیِ جهت‌گیری ارزشی متضمن تعهدات گوناگون در برابر معیارهائی است که از طریق آن‌ها اعتبار داوری‌های شناختی به اثبات می‌رسد». پس از آن، «وجه اِدراکی... متضمن تعهدات گوناگون در برابر معیارهائی است که از طریق آن‌ها تناسب و همسازی دلبستگی به یك موضوع یا دسته‌ئی از موضوعات ارزیابی می‌شود». سرانجام، «وجه اخلاقی جهت‌گیری ارزشی متضمن تعهدات گوناگون در برابر معیارهائی است که از طریق آن‌ها برخی پیامدهای کنش‌های خاص و انواع کنش‌ها را از لحاظ تأثیرات‌شان بر نظام‌های کنشی»، یعنی بر نظام‌های شخصیتی یا نظام‌های اجتماعی «می‌توان ارزیابی کرد».

هنگامی که در موقعیتی که پای موضوعات اجتماعی در میان است انتخابی صورت می‌گیرد ـ موضوعاتی که پارسونز و شیلز از آن‌ها سایر عمل کنشگران (فردی یا جمعی) را مراد می‌کنند ـ انسان کنشگر ممکن است دو جهت‌گیری دیگر نیز از خود به ظهور رساند. نخست، ممکن است موضوعات اجتماعی را از حیث ترکیبات کیفیت‌هائی که در بر دارند یا از لحاظ اعمالی که انجام می‌دهند برای کنش خود مهم تشخیص دهد. مثلاً مادری که رفتارش در برابر پسرش بر این اساس که پسر فرزند او است، و نه بر این اساس که پسر چگونه رفتار می‌کند تعیین می‌شود در برابر «کیفیت» فرزند پسر بودن جهت‌گیری می‌کند. به عکس، مادری که در برابر فرزندش برحسب آنچه فرزند انجام می‌دهد دست به عمل می‌زند در برابر «طرز رفتار» او به جهت‌گیری می‌پردازد. این شقوق، طبقه‌بندی «کیفیت» ـ «طرز رفتار» را شامل می‌شوند.

دوم، کنشگر در برابر موضوعات اجتماعی برحسب «حوزهٔ اختلاف اهمیت جهت‌گیری می‌کند: در وهلهٔ نخست، موضوعات اجتماعی ممکن است از چنان اهمیت کلی و نامشخصی برای انسانِ کنشگر برخوردار باشند که او خود را متعهد احساس کند که هر تقاضائی را که از او می‌کنند بپذیرد، به شرطی که پذیرفتن تقاضا او را وادار نسازد که از سایر تعهدات بالاتر در سلسله مراتب ارزش‌ها کوتاهی ورزد. در این مورد می‌توان گفت که آن موضوع برای کنشگر... از دامنهٔ اهمیت وسیعی برخوردار است. اهمیت آن «پراکنده» است. شق دیگر این است که موضوعات اجتماعی «ممکن است چنان اهمیت محدود و مشخصی برای انسان کنشگر داشته باشند که... [او] خود را ناگزیر احساس نکند که هر آنچه را به طور صریح لازمهٔ تعریف و تعیین رابطهٔ حاکم میان آن‌ها نیست از آن‌ها بپذیرد. در این حالت می‌گوئیم که دامنهٔ اهمیت آن موضوع برای انسان کنشگر محدود است».

C. از میان این انواع کلی و فطری جهت‌گیری‌های انگیزشی و ارزشی و انواع جهت‌گیری در برابر موضوعات اجتماعی است که پارسونز و شیلز اعلام می‌دارند که کنشگران باید هنگام انتخاب در «هر» موقعیت اجتماعی شقی را برگزینند. به طور اخص به عقیدهٔ ما، کنشگر قبل از این که هر موقعیتی معنی ثابت و معینی داشته باشد باید به پنج انتخاب دوبخشی محدود بپردازد. دوبخشی‌های پنجگانه‌ئی که این شقوق انتخابی را صورتبندی می‌کنند «متغیرهای الگوئی» نامیده می‌شوند زیرا هر جهت‌گیری خاصی (و در نتیجه هر کنشی) با الگوئی از انتخاب‌های پنجگانه مشخص می‌شود».

پنج جفت انتخاب‌هائی که متغیرهای الگوئی را

تشکیل می‌دهند از این قرارند:

۱. «عاطفه‌مندی و بی‌طرفی عاطفی»: انتخاب کردن براساس عاطفه به معنی ارضا کردن بیدرنگ انگیزه‌هاست بی‌آن که پیامدهای چنین عملی مورد توجه باشد. بی‌طرفی عاطفی یعنی خودداری از ارضای بیدرنگ به خاطر ارزیابی پیامدهای عمل. این جهت انتخاب از تصمیم‌گیری میان ابراز وجوه شناختی یا دلباختگی جهت‌گیری انگیزشی یا ابراز وجه ارزشی سرچشمه می‌گیرد.

۲. «جهت‌گیری به نفع خود و جهت‌گیری به نفع جمع»: در به کار بستن وجه اخلاقیِ جهت‌گیری ارزشی، کنشگر باید میان عمل به خاطر هدف‌های خصوصی (جهت‌گیری به سود خود) و عمل به خاطر هدف‌های جمعی (جهت‌گیری به سود جمع) به انتخاب بپردازد.

۳. «عام‌گرائی و خاص‌گرائی»: در به کار بستن وجوه شناختی و ادراکیِ جهت‌گیری ارزشی، کنشگر باید آن یك را که اولویت دارد انتخاب کند. ممکن است تصمیم بگیرد که «با موضوعات موجود در موقعیت طبق معیاری کلی که شامل «همهٔ» موضوعات در آن دسته می‌شود برخورد کند». این انتخابی است مبتنی بر عام‌گرائی. ممکن است تصمیم بگیرد که خاص‌گرا باشد، یعنی با موضوعات «جدا از قابلیت شمول‌شان تحت هنجاری کلی، برحسب موقع و مقام‌شان از لحاظ رابطهٔ خاصی که با او یا جمع او دارند» برخورد کند.

۴. «کیفیت و طرز رفتار»: هنگام سر و کار پیدا کردن با موضوعات اجتماعی، کنشگر باید تصمیم بگیرد که در برابر آن‌ها برحسب آنچه هستند (کیفیت آن‌ها) عمل کند یا برحسب آنچه می‌کنند (طرز رفتار آن‌ها).

۵. «تفصیل و تصریح»: هنگام سر و کار پیدا کردن با موضوعات اجتماعی کنشگر باید تصمیم بگیرد که در برابر آن‌ها «با پذیرش هیچ‌گونه محدودیت ذاتی یا قبلی دامنهٔ «علاقه»مندی به موضوع، چه به صورت موضوع نفع و چه به صورت موضوع الزامات [تفصیل] عمل کند یا با هماهنگ ساختنِ فقط یك نوع معنی محدود و خاص با موضوع در نظام جهت‌گیری خویش [تصریح] برخورد کند».

D. هنگامی که کنشگر جریان عملی را در رابطه با موضوعات مادی تنظیم می‌کند، می‌توان احتمال داد که بعضی از این متغیرهایِ الگوئی تغییر کنند یا غیرقابل استفاده شوند. مثلاً شاید گمان رود که جهت‌گیری به نفع جمع در زمینهٔ یك موضوع مادی انتخاب ممکن نباشد. این که آیا «کیفیت ـ طرز رفتار» و «تفصیل ـ تصریح» شقوق قابل استفاده‌ئی در این گونه موقعیت‌ها هستند یا نه، موضوعی برای تکامل نظری بیش‌تر محسوب می‌شود.

چون دو بخشی‌های پنجگانه از چیزی سرچشمه می‌گیرند که به صورت شرح بسیار کلی و جامعی دربارهٔ اجزای اولیهٔ کنش محسوب می‌شود، به صورت فهرستی اختیاری ارائه نمی‌گردند. پارسونز و دیگران ضمن گزارشی زمینه‌ئی منطقی برای معنی و روابط متقابل آن‌ها به دست داده‌اند. طی استدلال بنیادی در آن گزارش چنین به نظر می‌رسد که به وجود آوردن دو بخشی‌های بیش‌تری نیز امکان‌پذیر است. نیز ← **کنش اجتماعی؛ نظام جهت‌گیری**.

ف. مجیدی

Guy E. Swanson

مجازات sanction

A. مجازات به رایج‌ترین شکل این اصطلاح عبارت است از «عقوبت» یا پاداشی که هدف از آن تأمین همرنگی با سنجه (استاندارد)های رفتاری است که مطلوب و مورد پسند یك گروه اجتماعی باشد. این کاربرد مفهوم «مجازات» از سال‌ها پیش در علوم اجتماعی متداول بوده است. مثلاً «بنتام» چنین می‌نویسد: «چهار منبع قابل تشخیص وجود دارد که از آن‌ها «لذّت» و «درد» شکل می‌گیرند. این چهار منبع به صورت جداگانه عبارتند از: منابع «فیزیکی»، «سیاسی»، «اخلاقی» و «مذهبی»؛ از آن‌جا که «لذت» و «درد» متعلق به هر کدام از این منابع قادرند نیروئی مقیّد به هر نوع قانون یا مقررات رفتار و سلوك را ارائه کنند، می‌توان همهٔ آن‌ها را با اصطلاح «مجازات» مشخص کرد».

B. ۱. از نظر جامعه‌شناسی، دقیق‌ترین تحلیل اصطلاح مجازات را ا. ر. رادکلیف‌ـبراون ارائه کرده است. او بین «مجازات مثبت» و «مجازات منفی» و

نیز میان «مجازات پراکنده» و «مجازات متشکل» تمایزی به شرح زیر قائل است: مجازات عبارت است از نوعی واکنش از سوی یك جامعه یا از سوی تعداد قابل ملاحظه‌ئی از اعضای آن نسبت به حالتی از رفتار که مورد تأیید و تصویب بوده (مجازات مثبت) و یا مورد تأیید و تصویب نباشد (مجازات منفی). مجازات از سوی دیگر ممکن است براساس «پراکندگی» و یا «تشکل» متمایز و مشخص شود. مجازات نوع اول [«پراکنده»] نوعی حالت خودسرانه دارد که ممکن است تأیید شده یا تأیید نشده باشد و از سوی اعضای جامعه که بر مبنای فردی عمل می‌کنند اعمال می‌گردد؛ در صورتی که مجازات نوع دوم [متشکل] عبارت است از «اقدامات اجتماعی» که براساس شیوه‌های عمل سازمان‌یافته و سنتی صورت می‌گیرند.

از چهار نوع نتایج ممکن، «مجازات منفی متشکل» که‌از طریق نیروی فیزیکی یك نهاد سیاسی اجرائی پشتیبانی می‌شود (قوانین کیفری)، بیش از همه تعریف و تبیین شده و به علت کاربرد عمومی بیش از انواع دیگر مداومت و ثبات پیدا کرده است. از سوی دیگر «مجازات مثبت پراکنده» که کم‌تر از همه مورد تعریف و تبیین قرار گرفته (قدر و منزلت)، بیش‌تر قسمتی از کاربرد جامعه‌شناختی این اصطلاح را شکل می‌دهد تا کاربرد عمومی آن را.

۲. کاربرد این اصطلاح در جامعه‌شناسی تمایل به آن دارد که رابطهٔ بین «مجازات» و انسجام اجتماعی جوامع را منعکس کند. مثلاً می‌توان از تقسیم‌بندی «امیل دورکم» از انواع پیوستگی اجتماعی (مکانیکی و ارگانیکی) با توجه به غلبهٔ انواع «مجازات‌های قانونی» (بازدارنده یا جبران‌کننده) یاد کرد. علاوه بر این باید به کاربرد این اصطلاح در جامعه‌شناسی ت. پارسونز در دورهٔ اخیرتر نیز اشاره کنیم. همچنین در این زمینه مفید است که به این نکته اشاره کنیم که کاربرد جامعه‌شناختی اصطلاح با کاربرد معمول و قراردادی آن که متضمن تمرکز بر نتایج پنهان یا ناخواسته‌ئی است که مجازات‌ها برای جامعه به بار می‌آورند، تفاوت دارد؛ بر همین منوال است نتایج عامدانه‌ئی که شخص (یا اشخاص) از اعمال مجازات‌ها مراد می‌کند (یا می‌کنند).

۳. به رغم این واقعیت که کاربرد معمول و مرسوم این اصطلاح معنای آن را به جنبه‌های منفی و متشکل (سازمان‌یافته) محدود می‌کند به نظر می‌رسد که توجه به مفهوم وسیع‌تر آن، به صورتی که فوقاً اشاره شد، رو به افزایش باشد. و این خصوصاً در مواردی که این اصطلاح به معنای فنی جامعه‌شناختی آن به کار برده می‌شود مصداق دارد. این کاربرد ناظر است به بحث دربارهٔ نهادها به صورت وجه‌هائی از رفتار و سلوك تجویز شده که باید طیف کاملی از اعطا و تحریم حقوق اجتماعی را در بر گیرد که مراد از آن تضمین همرنگی با سنجه (استاندارد)های جامعه است. نیز ← **پاداش؛ تنبیه.**

ا. فرهنگی D. Lochwood

مجرّیه / قوهٔ مجریه executive

A. ۱. اصطلاح مجریه را در علوم سیاسی می‌توان به وسیع‌ترین مفهوم آن که شامل کلیهٔ تأسیسات اداری حکومت، مسئولان سیاسی و گردانندگان آن‌ها و رئیس مملکت می‌شود، تعریف کرد. تعریف‌های محدودتری از این اصطلاح را می‌توان از مراجعه به اصطلاح‌های «مجریه دائمی»، «مجریه سیاسی» و یا «مجریهٔ تشریفاتی» استنباط کرد.

۲. این اصطلاح همچنین در جامعه‌شناسی سازمان‌های رسمی مختلف به منظور تعیین و تبیین اقدامات ناظر به کنترل، مدیریت، نظارت و ادارهٔ آگاهانه سازمان‌های مزبور، افراد مجری اقدامات یاد شده و بخشی از سازمان وسیعی که آن افراد در آن‌جا یافت می‌شوند به کار برده است.

B. ۱. براساس تقسیم‌بندی سه‌گانه قوا از سوی «منتسکیو» قوهٔ مجریه به صورت بخش اجرائی حکومت از قوای مقننه و قضائیه تفکیك شده است. معذلك عموماً قبول دارند که حکومت من‌حیث‌المجموع جریان واحدی را تشکیل داده و در حقیقت حق و یا تکلیفی که به طور کیفی یا ذاتی «اجرائی» باشد وجود خارجی ندارد و لذا اطلاق صفت «اجرائی» به شاخه‌هائی از حکومت‌های مختلف صرفاً به منزلهٔ الصاق برچسب متناسبی به بخش‌هائی از حکومت است که دارای وجوه اشتراك

تاریخی می‌باشند. این مسأله نیز مورد قبول است که هرچند ممکن است این اصطلاح در زمان خاصی به درستی منعکس‌کنندهٔ ماهیت شاخه‌ئی بوده باشد که عهده‌دار اجرای قوانین مصوب از جانب مجلس بود ولی در زمان حاضر این اصطلاح دیگر قادر به تبیین و توجیه دامنهٔ وسیع وظایف متحول و سیاست‌گذاری‌هائی که اخیراً به قوهٔ مجریه تفویض شده (و بسیاری از آن‌ها ممکن است در تقسیم‌بندی سه‌گانهٔ منتسکیو تحت عنوان «تقنینی و یا قضائی» طبقه‌بندی شوند) نیست.

۲. کاربرد این اصطلاح به لحاظ میزان افراد و سازمان‌های تحت شمول آن متفاوت است. قوهٔ مجریه به معنای وسیع خود مشتمل بر کلیهٔ تشکیلات دولتی و نیز مقامات مسؤول سیاسی است که تشکیلات مزبور را اداره و کنترل می‌کنند. معذلك در اغلب موارد این اصطلاح فقط برای اشاره به آنچه که معمولاً «مجریهٔ سیاسی» خوانده می‌شود، مورد استفاده قرار می‌گیرد. به معنی اخیر هیأت دولت (و یا بعضاً وزارتخانه) به منزلهٔ قوهٔ مجریه در حکومت پارلمانی تلقی می‌شود که در این صورت کابینه یك «مجریهٔ جمعی» خواهد بود. در حالی که در نظام آمریکا قانون اساسی قدرت اجرائی را در شخصی واحد به نام رئیس جمهور متمرکز کرده است. و بالاخره در یك حکومت پارلمانی گاهی اوقات قوهٔ مجریه در برگیرندهٔ کابینه (و یا وزارتخانه) و نیز رئیس اسمی دولت می‌گردد.

۳. نویسندگان آمریکائی در زمینهٔ ادارهٔ عمومی غالباً دو اصطلاح «مجریه» و «اداری» را از یکدیگر تفکیك کرده‌اند. توضیح این که سابقاً این وجه افتراق به نحو بارزی از تلاش برای مرزبندی بین سیاست و اداره ناشی می‌شد امروزه این تقسیم‌بندی را اغلب پژوهشگران رشتهٔ مدیریت مردود می‌شمارند. با این حال هنوز استفاده از اصطلاح «مجریه» در کتب درسی برای اشاره به اشخاصی که در رأس مقام‌های اداری قرار داشته و در تصمیم‌گیری‌های مهم مملکتی مشارکت دارند، معمول و رایج است. از آن جمله‌اند در سطح کشوری: رئیس‌جمهور و چند صد شخص منصوب او و نیز مقامات رسمی دولتی متعددی که در رأس حقوق‌بگیران فدرال قرار دارند. حال آن که اصطلاح مدیر در مورد کارمندان ردهٔ پائین‌تر به کار برده می‌شود، کارمندانی که به‌رغم اثرگذاری در سیاست مملکتی، اختیارات کم‌تری داشته و در مسائل اساسی و بنیادی مشارکت و دخالت ندارند. با وجود این در کاربرد این دو اصطلاح رویهٔ واحدی اتخاذ نشده است به طوری که اصطلاح «مجریه» غالباً برای اشاره به هر فردی که تصدّی و ادارهٔ یك واحد تشکیلاتی را صرف نظر از وسعت، اهمیت و یا موقعیت آن در سلسله مراتب اداری به عهده دارد نیز به کار برده می‌شود.

۴. کاربرد اصطلاح [در انگلیس] تا جائی که نویسندگان انگلیسی در زمینهٔ ادارهٔ عمومی بین دو واژهٔ «مجریه» و «اداری» تفاوت قائل شده‌اند، غالباً ضد رویهٔ معمول در آمریکا است. بر این اساس اصطلاح «اداری» منعکس‌کنندهٔ تمایل برای تدوین سیاست‌های عالیهٔ کشوری است (همان طور که این تمایل از تعیین «طبقهٔ اداری برای خدمات کشوری» مشهود است) در حالی که اصطلاح «اجرائی» در مورد اشخاص و مسؤولیت‌هائی به کار برده می‌شود که در سلسله مراتب اداری از اهمیت کم‌تری برخوردارند. معذلك این مسأله در هر دو کشور مورد تأیید قرار گرفته که اصطلاحات مورد بحث به نحو کافی معرّف و تبیین‌کنندهٔ وظایف و مسؤولیت‌های مهم‌تر، مؤثرتر و دقیق‌تر و یا بالعکس نیست.

C. این اصطلاح از دیرباز در تجارت برای اشاره به افراد و مشاغل ذیربط دارای وظایف مشخص در شرکت‌های بزرگ تجاری به کار برده می‌شد. در ربع قرن اخیر افراد مزبور و فعالیت‌های آنان مورد مطالعهٔ دقیق دانشمندان علوم اجتماعی و خاصه آن‌ها که در رشتهٔ جامعه‌شناسی سازمان‌های بزرگ فعالیت دارند، قرار گرفته‌اند. سی. ای. برنارد در کتاب خود به نام **وظایف قوهٔ مجریه*** به تفصیل در این مورد سخن گفته و نوشتهٔ او انگیزه‌ئی برای تحقیقات بیش‌تر شده است. او این اصطلاح را به صورت اسم و برای اشاره به متصدیان مناصبی به کار می‌برد که از آن‌ها به صورت «منصب‌های اجرائی» یاد می‌کند. این منصب‌ها نیز خود بدین لحاظ موصوف به صفت

اجرائی شده‌اند که مربوط به اجرای مناصب اجرائی بوده و در بخش سازمان وسیع‌تری که «برنارد» به آن سازمان اجرائی اطلاق می‌کند، گنجانیده شده‌اند. معنای اصطلاح از نظر «برنارد» در منصب‌های اجرائی که او آن‌ها را در قالب‌های کنترل، مدیریت، نظارت و اداره تبیین می‌کند، یافت می‌شود. باید گفت در حالی که بسیاری از تجزیه و تحلیل‌های وظایف مذکور به روی مسألهٔ تشکیلات تجاری تمرکز یافته است، با این حال برای اعمال آن‌ها به کلیهٔ سازمان‌های رسمی بزرگ گرایش روزافزونی به چشم می‌خورد. نیز ← **دیوان‌سالاری؛ سازمان اجتماعی؛ قوهٔ قضائیه؛ مرجع قانونگذاری.**

ج. میرفخرائی — Howard Scarrow

• *The Functions of the Executive.*

مجلس parliament، ← مرجع قانونگذار.

مجمع assembly

A. اصطلاح در کلی‌ترین معنای آن اشاره است به گردهمائی مردم در یك محل که غالباً منظور از آن بیان نظر سیاسی، مشورت یا تظاهرات است. این اصطلاح معنای خاصی هم دارد و آن هنگامی است که به یك هیأت قانونگذار یا مشورتی اطلاق می‌شود؛ دراین صورت مراد از آن مجمع است؛ مانند «مجمع ملی» فرانسه و «مجمع عمومی» سازمان ملل متحد.

B. از لحاظ تاریخی کاربرد اصطلاح مجمع در سیاست دو مورد متفاوت را دربر می‌گیرد: نخست، شکل ساده یا بسیط واحدهای قانونگذار و تصمیم‌گیرنده‌ئی است که به دلیل معدودیت اعضا «تمامی» اعضای با صلاحیت آن‌ها می‌توانند در صورت لزوم در تشکیل دادن مجمع عمومی شرکت داشته باشند؛ دوم، گردهمائی زیرگروه‌های یك نظام سیاسی وسیع‌تر است که منظور از آن اعتراض یا صدور قطعنامه‌ئی خطاب به هیأت حاکم باشد.

نخستین «مجمع ملی» واقعی در تاریخ، مجمع ملی فرانسه در ۱۷۸۹ بود [که به ابتکار بخشی از روحانیت و «طبقهٔ سوم» تشکیل شد]. هنگامی که لوئی شانزدهم «مجامع مشورتی عمومی» را فراخوانده بود تا تشکیل جلسه دهند، اشراف و روحانیون حاضر نشدند با اعضای «طبقهٔ سوم» زیر یك سقف گرد آیند؛ در نتیجه نمایندگان «طبقهٔ سوم» [همراه با بخشی از نمایندگان روحانیت] جدا شدند و خودشان «مجمع ملی» را تشکیل دادند. این مجمع در ابتدا وظیفه‌اش اعتراض و بیان آرای سیاسی نمایندگان مردم بود و بعدها به قانونگذاری و تصمیم‌گیری‌های سیاسی پرداخت. شاید به دلیل همین پیوستگی تاریخی اصطلاح «مجمع» با رویداد «انقلاب» باشد که بیش‌تر آثار مرجع در زبان فرانسه، به هر مجمعی که ممکن بوده به خاطر نفع عمومی یا آزادی‌خواهی در تاریخ جهان تشکیل شده باشد توجه مفرط و خاصی مبذول داشته‌اند؛ در حالی که انگلیسی‌ها و آمریکائیان ـ به رغم تضمین آزادی مجامع مسالمت‌آمیز که انتقادشان تا حدود معقول، در جهت تأمین توافق عمومی و نظم مطلوب مقرر بود ـ به مجامع «غیرقانونی» توجه بیش‌تری نشان می‌دهند. وانگهی امروزه در زبان انگلیسی دلالت آن چنان است که انسان احساس می‌کند اصطلاح مذکور اسم جمعی است که اگر نگوئیم اصلاً معنائی ندارد، باری، کم‌تر معنائی برای آن می‌توان تصور کرد. ولی در فرانسه، اصطلاح «مجمع» همان دلالت آغازین خود را حفظ کرده است: سپاهی ترسناك همراه با پرچم (که مقصود از آن سپاهی است که تحت لوای آرمانی معین می‌جنگد). نیز ← **عرضحال؛ مجمع قانونگذاری.**

ب. پرهام — D. B. Smellie

مجموعهٔ اصطلاحات نسلی genera-tional terminology، ← نظام اصطلاحات خویشاوندی.

مجموعهٔ فرهنگی culture compelex،

A. مجموعهٔ فرهنگی را می‌توان تجمعی از **صفت‌های فرهنگی** تعریف کرد که از کارکرد یك‌پارچه‌ئی برخوردار است، به صورت یك واحد در مکان و زمان پابرجاست، قابلیت نفوذ متقابل فرهنگی دارد و به یك جنبه از **فرهنگ** کلی محدود می‌شود. گاهی اوقات

این اصطلاح به نحوی مسامحه‌آمیز و به صورت فرعی، مثلاً از سوی برخی باستان‌شناسان، به منظور معرفی مقوله‌ئی از صفت‌های پیوندخورده در زمان و مکان که وابستگی متقابل کارکردی آن‌ها هنوز ثابت نشده یا فقط به اعتبار فرضیه‌ئی وجود دارد به کار برده می‌شود.

B. این اصطلاح نخست در تحلیل تاریخی رشد و انتشار فرهنگ مورد استفاده قرار گرفت و با مفهوم‌های **صفت فرهنگی**، **هیأت فرهنگی**، **الگوی فرهنگی** و **حوزهٔ فرهنگی** ارتباط تنگاتنگ دارد. گرچه این اصطلاح در اصل در چارچوب نظری تاریخ فرهنگ به کار برده شد، ولی از دلالت‌های کارکردی کاملاً آشکاری برخوردار است و برای کسانی که معتقدند که بررسی فرهنگ هم نیازمند تحلیلی تاریخی و هم مستلزم تحلیلی کارکردی است به صورت یکی از اصطلاح‌های رابط ایفای نقش کرده است.

۱. تکامل اولیهٔ این مفهوم را در نوشته‌های سی. ویسلر و ر. ب. دیکسون می‌توان یافت.

۲. شاید بهترین بیان جدید دربارهٔ مجموعهٔ فرهنگی، بیان ا. ل. کروبر در تعریف اصطلاح الگوی منظم فرهنگی (← **الگوی فرهنگی**) که اصولاً مترادف با مجموعهٔ فرهنگی است باشد: «دومین نوع الگو شامل نظام یا مجموعه‌ئی از مادهٔ فرهنگی است که سودمندیش را به صورت یك نظام به اثبات رسانده است و بنابراین به صورت یك واحد همچنان منسجم و پابرجا باقی می‌ماند؛ به صورت ظاهر تغییرپذیر است، اما از لحاظ طرح بنیادینش با دشواری تغییر می‌پذیرد. یك چنین الگوی منظمی اصولاً به یك جنبه از فرهنگ مثل معیشت، مذهب یا اقتصاد محدود است و ممکن است از فرهنگ یك قوم به فرهنگ قوم دیگر رخنه کند».

C. برداشتی که در مورد مجموعهٔ فرهنگی از دقت نسبتاً کم‌تری برخوردار است با علم باستان‌شناسی (آن گونه که در ایالات متحد تکامل یافته است) ارتباط دارد. گرچه بخش اعظم این نوع برداشت به «نقض» مواد باستان‌شناختی مربوط می‌شود، اما برای دست یافتن به چیزی بیش از فهرستی از صفت‌های باستان‌شناختی فرهنگ که با یکدیگر به صورت ترکیبی از قطعات منفصله وجود دارند و مقایسه کردن این ترکیب‌های صفات فرهنگی از یك محل یا حوزه به محل یا حوزهٔ دیگر کوشش اندکی به عمل آمده است. روی صفات جمعی یا کارکردی این مواد تأکید مختصری گذاشته می‌شود و برخلاف کاربردی که قبلاً از آن یاد شد کل آثار و بقایای فرهنگی در محلی معین به نام یك مجموعهٔ فرهنگی خوانده می‌شود. محسوس‌ترین جلوهٔ این نظریه در نوشته‌های و. سی. مك‌کرن دربارهٔ روش طبقه‌بندی باختر میانه مشاهده می‌شود.

ر. ك. بردزلی و همکاران نظریهٔ مشابهی ابراز کرده‌اند. اینان «الگوی اجتماع» را که تا حدود زیادی مترادف اصطلاح مجموعهٔ فرهنگی است به این صورت تعریف می‌کنند: «سازمان مناسبات متقابل اقتصادی، اجتماعی-سیاسی و تشریفاتی موجود در یك اجتماع». این دیدگاه به طور موفقیت‌آمیزتری با سایر کاربردهای این اصطلاح نزدیك است. نیز← **الگوی فرهنگی**؛ **فرهنگ**.

ف. مجیدی

Arden R. King

مجموعهٔ نقش‌ها role-set، ← نقش.

محافظه‌کاری conservatism

A. اصطلاح محافظه‌کاری از همان ریشه‌ئی گرفته شده که صفت آن محافظه‌کار و به تلویح دلالت دارد بر تمایلی به حفظ چیزها به همان‌گونه که هستند. این اصطلاح برای توصیف دسته‌ئی معتقدات دربارهٔ جامعه و حکومت به کار می‌رود که در زمرهٔ آن‌ها یکی قائل شدن حرمت به ترتیبات اجتماعی و سیاسی موجود است؛ بخصوص وقتی که این ترتیبات متدرجاً طی دوره‌ئی طولانی تشکیل شده باشند.

نام «محافظه‌کار» در دههٔ ۱۸۳۰ به جای کلمهٔ تاریخی «توری» به نحو وسیعی به کار برده شد؛ گو این که کلمه توری هرگز از رواج نیفتاد و در نظام سیاسی انگلیسی حزب محافظه‌کار همواره یکی از احزاب بزرگ بوده است. سنت محافظه‌گری، به صورتی که از سوی اشخاصی مانند برك، کولریج،

پیل و دیزرائیلی شکل پذیرفت، ممکن است مدعی آن باشد که توصف منسجمی از مقام انسان در جامعه و تحت حکومت است ـ گو این که هرگز به صورت یك نظر شمائی در نیامده است.

عناصری از این توصیف که بیش از همه مورد تأکید قرار گرفته‌اند، آن‌گونه که در انگلیس تکوین یافته ذیلاً خلاصه شده است، لیکن هشدار می‌دهیم که هرگونه تلخیصی به «فلسفه»ئی که هرگز به نحوی نظامدار توضیح نشده لطمه وارد می‌کند.

B. ۱. محافظه‌کاری برای مقابله با ژاکوبن‌گرائی به ظهور رسید و تا امروز نیز ذاتی‌ترین و اساسی‌ترین ممیزه محافظه‌کاری همین است. محافظه‌کاران در ژاکوبن‌گرائی تمایلی را مشاهده می‌کنند معطوف به انهدام نهادها به مقیاسی وسیع به تبع از هدف‌هائی صرفاً عقیدتی برای «تشکیل نهادهائی سیاسی براساس اصول انتزاعی علوم نظری؛ دیدگاه ژاکوبن‌گرائی اجازه نمی‌دهد که نهادها خود از بستر وقایع برخیزند و به نحوی طبیعی به مقتضای نیازمندی‌های جوامع پدید آیند» (دیزرائیلی). و خطرناك‌ترین اصل انتزاعی این است که انسان مستعد کمال است، زیرا در امر پیشرفت راستین چیزی مخرب‌تر از این نیست که انسان با تصور خیره‌کنندهٔ آرمانشهر دست به اقدام و عمل زند. فکر گناه نخستین چندان دور از حقیقت نیست، زیرا انسان ناگزیر است که بد را همراه با خوب بپذیرد. علم سیاست در آنچه می‌تواند به دست آورد فروتن است و در میان شادی‌های هستی کاملاً فرودست. «کهن‌ترین و زیانبارترین نوع، ماتریالیسم می‌باشد که در صدد استقرار ملکوت خدا با اِعمال زور است».

۲. آنچه با این مطلب که دولت چه دستاوردی می‌تواند داشته باشد، ارتباط نزدیك دارد. مفهوم جامعه به صورت یك کل پیچیده است، متشکل از اجزای به‌هم بسته، بیش‌تر شبیه یك انـدام تا یك ماشین؛ تار و پود در هم تنیده‌ئی از مناسبات انسانی که به سهولت می‌توان تعادل شکننده [ناپایدار] آن را با نقشه‌های جلالت‌مآب و شتابزدهٔ اصلاحی بهم زد. گذشته از این، جامعه سازواره‌ئی است که رشد و نموش را باید برحسب اعصار اندازه‌گیری کرد که در طول زمان محك زده شده و از مهلکه‌ها جان به در برده است. بنابراین، دیدگاهی اورگانیك (سازواره‌ئی) دربارهٔ جامعه مستلزم «این احترام به پیشینه است، پای‌بندی به دستورات لازم‌الاتباع است، پاس داشتن دیرینگی است» (دیزرائیلی). بدین ترتیب محافظه‌کار از چشم‌پوشی از تجارب گران‌بار نسل‌های پیشین روی‌گردان است و در پی آن است که بر وفق روح چیزی که موجود است دست به اصلاح بزند. «من جرح و تعدیل را نفی نمی‌کنم... اما حتی وقتی چیزی را تغییر می‌دهم، قصدم باید حفظ آن باشد... در کاری که می‌کنم باید به نیاکان خود تأسی جویم. در اسلوب بنا باید به قدر امکان تعمیرات انجام داد».

۳. محافظه‌کاری بر توزیع و پخش قدرت تأکید دارد. محافظه‌کار غنای سازمان‌ها و انجمن‌های داوطلبانه را که در جامعهٔ انگلیس عیان است به دیدهٔ قبول می‌نگرد. کثرت تعداد و هدف و خصلت متنوع این گروه‌ها وسیله نشو و نمای چندوجهی افراد است اما در همان حال سدی در برابر تمرکز قدرت به شمار می‌رود؛ حائلی است بین دولت و فرد. برك گفت: «پیوسته و مرتبط بودن با زیرتقسیم، عشق ورزیدن به دستهٔ کوچکی که ما در جامعه به آن تعلق داریم، نخستین اصل... دلبستگی‌های عمومی است» و در عصر ما کوینتین هاگ گفته است: «یکی از نشانه‌های جامعه سالم غنای تعدد صورت‌های اجتماعی‌ئی است که جامعه پدید می‌کند... زیرا که آزادی سیاسی چیزی جز توزیع و پخش قدرت نیست». هدف یك «دموکراسی مال‌داری» که در این اواخر طرح شده، نمونه چنین نگرشی است؛ و به همین منوال است دفاع جانانه کوینتین هاگ از ثروت هنگفت شخص که وی آن را «پارسنگی ضروری در مقابل ملغمه پیچیده قدرت اقتصادی که تحت کنترل دولت‌های امروزین است، تلقی می‌کند».

۴. رعایت حرمت قدرت قانونی یکی از اصول دیرین محافظه‌کاران است. محافظه‌کاران نظر (دکترین) آزادی‌خواهان را در مورد اطاعت مشروط نفی می‌کنند؛ گو این که مواقعی پیش آمده (مثلاً در مورد ایرلند اندك زمانی قبل از آغاز جنگ جهانی

اول) که وفاداری آنان به این امر به آخر خط نزدیك شده است. از این رو، چنان که لرد هیوسسیل ابراز عقیده کرد، «چیزی که در نهایت می‌توان گفت این است که بر روی هم محافظه‌کاران بیش از رادیکال‌ها جانب قدرت قانونی را می‌گیرند». محافظه‌کاران برای پاستن از مشقات و گسترش منافع و مزایا از کاربرد مداخله دولت ابائی نداشته‌اند و فقط در دهه‌های اخیر است که به واسطهٔ فعالیت روزافزون دولت، درصدد آن برآمده‌اند که با پذیرش براهین لیبرال‌ها در دفاع از **آزادی فعالیت اقتصادی** (لِسِه‌فِر) جبران مافات کنند.

از آنجا که تعدادی از تعالیم اصلی محافظه‌کاری ـ حرمت‌گذاری به قدرت قانونی، رعایت احتیاط در اجرای اصلاحات، نابرابری پاداش و مایملك ـ آشکارا در پی تحکیم نظام موجود است؛ عده‌ئی از نویسندگان محافظه‌کاری را صرفاً قبای ایدئولوژیکی شمرده‌اند که به قد و قواره طبقات متمکن بریده و دوخته شده است. و ماهیت حمایت اجتماعی از حزب محافظه‌کار را به صورت سندی در صحت مدعای خود ارائه کرده‌اند. لیکن محافظه‌کاری نظری است دربارهٔ جامعه و سیاست که اعتبار آن را کاملاً جدا از «کارکرد تاریخی» آن می‌توان براساس نفس ارزش‌های خود آن مورد بررسی قرار داد. نیز ← **آزادی‌خواهی**.

J. C. Rees — ا. کریمی

محرك stimulus

A. هر تغییر نیروئی را که موجب تحریك دستگاه گیرندهٔ سازواره شود به درستی می‌توان «محرك» خواند.

B. ۱. د. ادرئین محرك را این گونه تعریف می‌کند: «هرگونه تغییر در محیط بافت تحریك‌پذیر که اگر شدت کافی داشته باشد آن بافت را تهییج خواهد کرد، یعنی موجب خواهد شد که فعالیت خاص خود را بروز دهد. بنابراین محرك تغییری خارجی است و ممکن است ناموثر باشد ـ تحریك ممکن است شدت کافی برای تهییج نداشته باشد». در این جا ادرئین محرك را به گونه‌ئی تعریف می‌کند که ضرورتاً به معنی آن نیست که تهییج صورت پذیرفته باشد؛ اما تعریف عادی‌تر متکی به این است که تهییج صورت گرفته باشد. هرچند تعریف دقیق این اصطلاح هرگونه تغییر نیرو را در مد نظر دارد، اما اصطلاح محرك با کمی مسامحه برای نشان دادن هر شیء یا رویدادی که موجب تهییج می‌شود نیز به کار می‌رود. در روان‌شناسی اساساً به واسطهٔ نفوذ رفتارگرائی، چارچوب محرك ـ پاسخی پدید آمده است که رویدادها در آن تعبیر و تفسیر می‌شوند. بنابراین محرك با پاسخ پیوند بسیار نزدیکی دارد و نحوهٔ این پیوند همان‌گونه است که در قوس بازتاب مشاهده می‌شود؛ اگرچه در مورد اخیر وحدت در سطح عالی‌تری تحقق می‌یابد. در این چارچوب است که محرك معنائی وسیع‌تر از تغییر انرژیِ صرف دارد. نیز ← **پاسخ؛ شرطی شدن**.

D. R. Price-Williams — ف. ماهر

محیط environment

A. محیط را می‌توان به صورت همهٔ منابع و عوامل خارجی تعریف کرد که شخص یا انبوهه‌ئی از اشخاص به گونهٔ بالفعل یا بالقوّه در برابر آن واکنش نشان می‌دهند.

B. محیط را می‌توان به انواع فیزیکی، اجتماعی و فرهنگی تقسیم کرد؛ اما برحسب ترجیحات نظری مشاهده‌کننده، مرزهای این طبقه‌بندی تغییر می‌کنند. از این قرار، مثلاً اگر ابزار و آلات به صورت اجزائی از **فرهنگ** نگریسته شوند، آنان را می‌توان بخشی از محیط فرهنگی تلّقی کرد. امّا اگر **فرهنگ** را به الگوهای مشترکی محدود کنیم که به گونه‌ئی نمادین ردّ و بدل می‌شوند و بر رفتار حاکمند، ابزارها جزئی از محیط فیزیکی خواهند بود. در این زمینه، این نکته شایانِ یادآوری است که هنگامی که **چارچوب داوری** به کار رفته بیش از نقطهٔ نظر مشاهده‌کننده بر دیدگاه شخص عمل‌کننده تکیه می‌کند بُعد دیگری بر محیط افزوده می‌شود و آن قلمرو غیرتجربی است که افراد در برابر آن ـ خواه موهوم و خواه غیرموهوم ـ واکنش نشان می‌دهند.

C. تصمیم دربارهٔ این که چه چیز خارجی است نیز به

رویکرد نظری بستگی دارد. برحسب بسیاری از نظریات اجتماعی «بدن خود را جزئی از خویش و محیط را آنچه خارج از آن جای گرفته است تلقی می‌کنیم». در نظریه‌هائی که بیش از سازواره بر خود *(self)* یا خود *(ego)* تکیه می‌کنند، سازواره ممکن است موضوعی برای نفس، و از این قرار بخشی از محیط باشد. حتی نفس نیز تا آنجا که موضوعی برای خود است ممکن است به صورت بخشی از محیط نگریسته شود.

D. بسیاری از آنان که در گذشته مفهوم محیطِ فیزیکی را به کار برده‌اند، آن را با وراثت ترکیب کرده‌اند تا **چارچوب داوری** نظری‌ئی برای تبیینِ عمل اجتماعی را شکل دهند. به نظر می‌رسد که اینان، **جامعه** را به صورت دستگاهی زیست‌شناختی یا به هر حال چونان دستگاهی از اعمال می‌نگرند که جنبه‌های هنجاری و هدف‌جویانهٔ آن را می‌توان نادیده پنداشت یا بر مبنای کنش و واکنش محیط و وراثت تبیین کرد. مشکلات مهمی از این دیدگاه‌ها برخاسته است و صاحب‌نظرانِ اخیر بر این گرایش‌اند که استدلال کنند که محیط فیزیکی نه تبیین‌کنندهٔ رفتار انسانی و نه تعیین‌کنندهٔ محتوای فرهنگ هنجاری است. این نویسندگان گرچه مفهوم محیط فیزیکی را رها نمی‌کنند بر این گرایش‌اند که آن را تحت عنوان «موضوعاتِ فیزیکی در موقعیّتِ کنشگر یا **نظام اجتماعی**» مورد بحث قرار دهند. از این قرار، محیط فیزیکی به گونه‌ئی تحلیلی چون سازندهٔ بخشی از وسائل و شرایط عمل تلقی می‌گردد. نیز← **وراثت؛ وضعیت اجتماعی**.

م. راد — J. Mogey

مخارج عروسی marriage payments،

← شیربها.

مخاطره‌پذیری (و عدم اطمینان) risk

A. ۱. مخاطره‌پذیری به معنای عمومی آن بر احتمال زیان دلالت دارد. در علم اقتصاد اصطلاح مخاطره‌پذیری برای دلالت بر این معانی به کار می‌رود: (الف) وضعیتی که خصوصیت آن (خواه از لحاظ عینی و خواه از لحاظ ذهنی) پیش‌بینی‌ناپذیری ناکامل وقایع گوناگون است؛ یا (ب) وضعیتی که از طریق شناخت مقادیر معلوم (پارامترهای) توزیع احتمال مربوط به رشته‌ئی از وقایع گوناگون که در آن هیچ واقعه‌ئی از احتمال اول را همراه ندارد توصیف می‌شود.

۲. «عدم اطمینان» به معنای عمومی آن دلالت بر وضعیتی دارد که خصوصیت آن، خواه از لحاظ عینی و خواه از لحاظ ذهنی، پیش‌بینی‌ناپذیری ناکامل وقایع گوناگون است. در علم اقتصاد این اصطلاح یکی از دو حالت را نشان می‌دهد: (الف) وضعیتی که از طریق فقدان شناخت مقادیر معلوم (پارامترهای) توزیع احتمال مربوط به رشته‌ئی از وقایع گوناگون مشخص می‌شود؛ یا (ب) وضعیتی مانند (الف) که در بالا گفته شد و یا نبودن عملی قابلیت بیمه یا تسلسل‌پذیری وقایع. در روان‌شناسی، این اصطلاح به حالت برجسته‌ئی از شك و بی‌اعتمادی و یا عدم قاطعیت اشاره دارد.

B. ۱. به جز در علم اقتصاد، اصطلاح «مخاطره‌پذیری» معمولاً واژه‌ئی غیر فنی است که همچنان که در محاورهٔ معمولی بر احتمال تحمل نوعی زیان یا خسارت (فیزیکی، روانی، نظامی، سیاسی، اقتصادی و غیره) دلالت دارد. مخاطره به این معنا، وجه مشخصه محیط بیرونی انسان است و لذا جنبهٔ «عینی» دارد. مخاطره وجود دارد اعم از این که فرد به آن آگاه باشد یا نباشد.

۲. از طرفی «عدم اطمینان»، از نظر روان‌شناس، حالتی است ذهنی و نه خصوصیتی از محیط خارجی، آن طور که هست. بنابراین اصطلاحی ذهنی است. لیکن عدم اطمینان ممکن است ادراکی باشد (مثلاً در کاربردهای اقتصادی اصطلاح «عدم اطمینان ذهنی») و یا ممکن است عاطفی باشد. عدم اطمینان عاطفی متضمن احساس ابهام، بی‌اعتمادی و یا عدم قاطعیت است. روان‌شناسان خاطرنشان می‌کنند که عدم اطمینان ادراکی که به معنای پیش‌بینی‌ناپذیری نتایج نحوه‌های خاص عمل است، ضرورتاً دغدغه‌انگیز نیست و لزوماً به عدم اطمینان عاطفی نمی‌انجامد؛ در واقع از وضعیت‌هائی که متضمن عدم

اطمینان ادراکی‌اند ممکن است به صورت مبارزطلبی حسن استقبال شود. از این روست که روان‌شناسان به فرضی که غالباً از جانب اقتصاددانان صورت می‌گیرد حمله می‌کنند ـ و آن فرض این است که انسان در جست‌وجوی راهی برای اجتناب از شرایطی است که با خصوصیت عدم اطمینان ادراکی مشخص می‌شود یا طالب چیزی است که اقتصاددانان به آن «پاداش مخاطره‌پذیری» نام می‌دهند؛ پاداشی که بهای به عهده گرفتن سنجیدهٔ اقدامات مخاطره‌آمیزی است که نتایج آن‌ها از حیث ادراکی یقینی نیستند.

C. ۱. اقتصاددانان اصطلاح عدم اطمینان را در گسترده‌ترین تعریف آن برای اشاره به هرگونه وضعیتی که در آن مجموعه‌ئی از نتایج متناوب به طور کامل قابل پیش‌بینی نیست به کار می‌برند. عدم اطمینان ممکن است از این حیث عینی باشد که حتی فردی که دارای تمام اطلاعات قابل دسترسی است (بی‌توجه به این که اطلاعات با چه هزینهٔ گزافی به دست آمده باشند) باز قادر نباشد به طور دقیق پیش‌بینی کند. یا ممکن است از این لحاظ ذهنی باشد که با اطلاعاتی که فرد در واقع دارد (یا ارزش هزینهٔ به دست آوردن آن‌ها را در نظر می‌گیرد) قادر نباشد، یا گمان کند که قادر نیست که با دقت و صحت به پیش‌بینی بپردازد. در سال‌های اخیر به طور فزاینده‌ئی این اصطلاح بیش از پیش به مفهومی ذهنی تعریف شده است تا به مفهومی عینی. پس، اطمینان ذهنی متضمن اعتقادی است راسخ به توانائی پیش‌بینی دقیق، خواه این اعتقاد از لحاظ عینی قابل توجیه باشد و خواه نباشد.

۲. از زمان انتشار اثر ف. ه. نایت در دههٔ ۱۹۲۰ اصطلاحات «مخاطره‌پذیری و عدم اطمینان» به مفهومی جمع‌ناپذیر به کار برده شده‌اند. نایت که به تحلیل ماهیت سود پرداخته بود، بین پیش‌بینی‌ناپذیری‌های بیمه‌شدنی و انواع دیگر تمایز قائل شد و اصطلاح «مخاطره‌پذیری» را برای اشاره به وقایع بیمه‌شدنی و «عدم اطمینان» را برای تغییرات بیمه‌ناشدنی نتایج برگزید. راهنمای اصلی این انتخاب امکان اندازه‌گیری مخاطره‌پذیری با روش‌های آماری اتفاقی بود. این امر به تعریف جدیدی از مخاطره‌پذیری انجامید به مثابه وضعیتی که در آن پارامترهای توزیع وقایع آینده کاملاً شناخته شده باشند و انتظارات ریاضی را بتوان محاسبه کرد؛ در حالی که عدم اطمینان به وضعیت‌هائی اشاره می‌کند که این پارامترها در آن شناخته شده نیستند. معمولاً این تحلیل راجع است به عقیدهٔ فرد در این باره که چقدر می‌داند، یعنی راجع است به مخاطرهٔ ذهنی و عدم اطمینان ذهنی.

۳. اما در نظر برخی اقتصاددانان، شناخت کامل پارامترهای توزیع احتمال شرطی لازم اما نه کافی برای تشخیص وضعیتی است که مشخصه‌اش بیش‌تر مخاطره‌پذیری است تا عدم اطمینان. اساساً آنان این سؤال را مطرح می‌کنند که: شرایط لازم برای عمل بر مبنای انتظارات ریاضی (اعم از مستقیم یا از طریق تغییر شکل‌های مطلوبیت) که از توزیع احتمال شناخته شده‌ئی به دست می‌آیند کدام است؟ شرایط این امر عبارتند از این که یا (الف) باید تعداد زیادی وقایع همگن مستقل (یا نوعی قابلیت تقسیم به این گونه وقایع) موجود باشد، خواه در درون بنگاه تولیدی و خواه بین بنگاه‌ها؛ یا (ب) در درون بنگاه تولیدی وقایع باید کاملاً تسلسل‌پذیر باشند یعنی با داشتن مبنائی مالی که به قدر کافی قوی باشد تا بتواند سیر اولیهٔ اتفاقی نتایج بد را حفظ کند، و به دفعات زیاد قابل تکرار باشند. در این صورت استدلال می‌شود که با فرض وجود وضعیتی که در آن پارامترهای توزیع احتمال شناخته شده‌اند (یا گمان می‌رود که شناخته شده باشند)، عدم اطمینان ذهنی ـ اگر هیچ یك از دو شرط بالا وجود نداشته باشند ـ کماکان حاکم خواهد بود.

۴. به رغم تأکیدی که جدیداً روی تفاوت بین مخاطره‌پذیری و عدم اطمینان گذاشته شده است (خواه در رویکرد احتمال ناب و یا رویکردهای عملی‌تر)، گرایش‌هائی نیز وجود دارند که تعریف عمومی‌تر عدم اطمینان را به صورت چیزی که یقینی نیست از نو معرفی کنند. این امر بدون شك تاحدی بازتابی است از ظرافت‌های موجود در تحلیلی که نشان می‌دهند که عدم اطمینان به گسترده‌ترین معنای آن، شاید در طول بیش از یك پیوستار دارای

«درجات» متفاوت است. حالت دوبخشی میان مخاطره‌پذیری و عدم اطمینان هم دلبخواه و هم بسیار ساده تلقی می‌شود. روی تنوع و روی اقسام و درجات شناخت تأکید بیش‌تری گذاشته می‌شود. مثلاً ج. مارشاك، اگرچه به روش احتمال دلبسته است، چهارگونه وضعیت را مطرح می‌کند. او با گذاشتن حرف P برای نشان دادن مجموعهٔ احتمالات P_1 و P_2 و ... از مجموعهٔ وقایع متناوب U_1 و U_2 و ...، چهار حالت زیر را از هم متمایز می‌کند: (الف) بنگاه تولیدی P را نمی‌شناسد؛ (ب) بنگاه تولیدی P را نمی‌شناسد اما با اطلاعات و مفروضاتی آشنا است که برآورد P را میسر می‌سازد؛ (پ) بنگاه (گمان می‌کند که) P را می‌شناسد؛ (ت) بنگاه (گمان می‌کند که) P را می‌شناسد و هر عنصر یا ۱ است یا 0. حالت اول که به طور واضح همان عدم اطمینان مورد اشارهٔ نایت است، از سوی مارشاك «جهل» نام گرفته است. حالت دوم در منطقهٔ تاریك و روشن بین عدم اطمینان و مخاطره‌پذیری مورد اشاره نایت قرار دارد. دو حالت اول و دوم با هم از سوی مارشاك «اطلاعات ناکامل» نام گرفته‌اند. او دو حالت آخر را «اطلاعات کامل» نام‌گذاری می‌کند و حالت (ت) حالت «اطمینان» است. بدین ترتیب تمام حالت‌ها به جز (ت) صورت‌های متنوع عدم اطمینان به شمار می‌روند.

۵. بالاخره از آغاز اصطلاح «مخاطره» در علم اقتصاد به مفهوم غیرتخصصی صرفاً برای نشان دادن خط یا احتمال زیان به کار رفته است بی‌آن که سود احتمالی مورد توجه باشد. این اصطلاح هنوز هم به همین صورت به کار می‌رود. نیز← **سود.**

ف. رئیس‌دانا Mary Jean Bowman

مُد fashion

A. مد را می‌توان به صورت شکل‌ها یا الگوهای غیرمنطقی و ناپایدار رفتاری تعریف کرد که به طور مکرّر در جوامعی به وجود می‌آید که دارای نمادهای پایگاه ثابت نبوده و اعضای آن با استفاده از تقلیدهای انتخابی جهت‌دار در جست‌وجوی بازشناسی پایگاه و ابراز وجود می‌باشند. این تقلیدها مجراهائی برای نمایش تمایلات و سلیقه‌های جمعی به وجود می‌آورند و علاوه بر این ممکن است دگرگونی‌های اساسی زندگی خصوصی مردم و نظم هنجاری آن‌ها را نیز تحت تأثیر قرار دهند.

B. برای این اصطلاح چهار کاربرد اساسی در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، انسان‌شناسی و اقتصاد یافت می‌شود: نخست، مُد که به صورت یك الگوی فرهنگی تکرارشونده توصیف می‌گردد، در جوامعی مشاهده می‌شود که دارای نظام‌های طبقاتی باز-فرجام است و از لحاظ نوع واسطه بین هوس و رسم است؛ دوم، هرگاه فرد را به صورت واحد تحلیل به کار بریم، مُد به صورت خویشتن-مداری ترسیم می‌شود که از طریق سازش میان میل به همرنگ شدن و میل به متفاوت بودن عملی می‌شود؛ سوّم، هرگاه گروه را به صورت واحد تحلیلی به کار بریم، مُد در مبارزه‌ئی کلی و مشترك برای نمادهای پایگاه بی‌ثبات و سطحی به صورت تقلید طبقات اجتماعی پائین‌تر از طبقات بالاتر جلوه می‌کند؛ و بالاخره چهارم، مُد به صورت یك حرکت اجتماعی نمایشی در نظر گرفته می‌شود که مجرائی برای دگرگونی جمعی در مردم و از این طریق برای دگرگونی اجتماعی فراهم می‌سازد.

۱. ك. یونگ که مد را به صورت یك الگوی فرهنگی در نظر می‌گیرد چنین بیان می‌کند: «مد به صورت شکلی از رفتار با موادی سر و کار دارد که کم و بیش پذیرفته شده و رایج باشند؛ مانند پوشاك، زینت و آرایش شخصی، تزئین، لوازم زندگی، منازل و تعداد زیادی از مظاهر اجتماعی گوناگون». ل. ل. برنارد ضمن خاطرنشان ساختن رابطه بین هوس و مد که در یك طرف پیوستار هوس ـ مد ـ رسم قرار دارند یادآوری می‌کند که «مدها نیز مانند هوس‌های اجتماعی بی‌ثابت و غیرمنطقی‌اند، اما بی‌ثباتی و کم‌دوامی آن‌ها زیاد چشمگیر نیست». ه. بلومر ضمن اشاره به طرف دیگر پیوستار مذکور اظهار می‌دارد که رسم اجتماعی در مقایسه با مد اجتماعی پدیده‌ئی ایستا است. گ. زیمل در حالی که مد را پدیده‌ئی منحصر به جوامعی با نظام‌های طبقاتی باز-فرجام می‌داند، خاطرنشان می‌سازد که «در جوامع قبیله‌ئی و

بی‌طبقه مد وجود ندارد. مد با عوامل ظاهری و موارد سطحی و کم‌اهمیت سر و کار دارد که غیرمنطقی بودن به آن‌ها لطمه‌ئی وارد نمی‌سازد». بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی (برجسته‌ترین نمونه کروبر در کتاب سرشت فرهنگ) بر این اعتقادند که مد دارای یك خصوصیت دوری است که به صورت یك نیروئی فرهنگی خارج از کنترل گروه‌های ذینفع (نظیر سازندگان پوشاك) و تقریباً به طور مستقیم عمل می‌کند؛ اما بیش‌تر این دانشمندان احتمالاً با موضع‌گیری حد واسطی موافقت دارند که ه. بونر اتخاذ کرده است: «اصطلاح مد نه فقط در مورد پوشاك، بلکه در مورد هر فعالیت تکرارشونده دیگری نیز که منافع تعداد زیادی از مردم را تأمین کند به کار می‌رود».

۲. اظهار نظر ر. بایرشتاد بازگوی عقیده کسانی است که مد را از لحاظ یك فرد واحد که در جست‌وجوی تعدیل خواست‌های فردی با خواست‌های جامعه است تجزیه و تحلیل می‌کنند: «گفته‌ایم که مردم دوست دارند مثل همکاران و دوستان خود باشند. از سوی دیگر آن‌ها نیز دوست دارند که از یکدیگر متفاوت باشند. یکی از دلائل این که مردم خود را با هنجارها همرنگ می‌سازند آن است که می‌خواهند از این طریق خودشان را با گروه‌های خود همانند سازند. امّا در عین حال مایلند که فردیت و وجود مستقل خود را نیز به نمایش بگذارند. مد وسیله‌ئی است کاملاً مناسب برای سازش بین این دو گرایش متضاد یعنی میل به همرنگ شدن از یکسو و میل به متفاوت بودن از سوی دیگر».

۳. نظرات زیمل در رابطه با نقش تقلید در مد به صورت جزئی از فرایند تشخیص اجتماعی با نظرات بیش‌تر دانش‌پژوهانی که معتقد به این خصوصیت مد هستند مطابقت دارد: «مد صورتی از تقلید و بنابراین صورتی از تشخیص اجتماعی است؛ ولی در عین حال ضمن دگرگونی مستمر خود یك زمان را از زمان دیگر و یك قشر اجتماعی را از قشر دیگر متمایز می‌کند. مواردی را که مربوط به یك طبقهٔ اجتماعی است متحد کرده و آن‌ها را از دیگران منفك می‌سازد. در نتیجهٔ این انتخاب است که مد به وجود می‌آید و هنگامی که توده مردم در تلاش خود برای از میان بردن تفاوت‌های ظاهری مربوط به طبقهٔ اجتماعی از آن تقلید کنند، این مد را به خاطر یك شیوه مردم‌پسند جدید رها می‌سازند... خصوصیت واقعی مد ایجاب می‌کند که در یك موقع به وسیلهٔ بخشی از یك گروه معیّن یعنی اکثریت عظیمی که صرفاً در مسیر پذیرش آن هستند به مرحلهٔ اجرا در آید. به مجرّد آن که یك نمونه از مد مورد قبول عام قرار گرفت... دیگر از آن به صورت مد سخن نمی‌گوئیم. هنگامی که مد گسترش یافته و عمومیت پیدا کند به تدریج به پایان خود نزدیك شده و محو و ناپدید می‌گردد.

۴. چهارمین بُعد مد که نمایانگر یك حرکت اجتماعی نمایشی است تشکل و نمایش تمایلات و سلیقه‌های جمعی را در نوعی جامعه که مردم آن براساس نمادهای ظاهری و خارجی رده‌بندی می‌شوند مورد توجه قرار می‌دهد. در اینجا هم چنان که بلومر اشاره می‌کند، مد نیز نقش کلیدی و مهمی را در دگرگون ساختن نظم اجتماعی ایفا می‌کند: «در یك جامعه متغیر مانند آنچه الزاماً برای عمل مد از پیش پذیرفته می‌شود، زندگی شخصی مردم به طور مداوم در حال تغییر خواهد بود؛ آن‌ها تمایلات و سلیقه‌های جدیدی را که در عین‌حال پیچیده و مبهم بوده و به خوبی مشخص نشده‌اند مورد تجربه قرار می‌دهند. کاملاً واضح به نظر می‌رسد که مد با فراهم آوردن فرصتی برای ابراز این تمایلات و سلیقه‌ها موجب قطعیت یافتن و هدایت آن‌ها به مجرای معینی شده و بنابراین آن‌ها را تثبیت کرده و استحکام می‌بخشد... در فراهم کردن وسائلی برای نمایش این تمایلات و سَلیقه‌ها همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد، مد عامل مؤثری است که در جهت تشکل و تبلور این سلیقه‌ها به کار می‌آید. مد در نهایت بر ساختمان «روند فکری و عاطفی عصر خود» یا یك زندگی ذهنی عمومی و از این طریق به برقراری شالوده یك نظم اجتماعی جدید کمك می‌کند». نیز← **رفتار جمعی؛ هوس.**

ج. هومن — Ray L. Gold

مدل model

اصطلاح مدل (یا مدل نظری) تعبیری است که در

علوم و در گزارش‌های مربوط به طرز کار علوم مورد استفاده قرار می‌گیرد. این اصطلاح به هر جزء از گسترهٔ چیزهائی که نوعی پیوستار را تشکیل می‌دهند اطلاق می‌شود:

۱. منظور از این اصطلاح ممکن است مدل جسمانی بالفعل باشد؛ یعنی مصنوعی انسانی که اجزای آن، روابط آن اجزا و طرز کار آن به نحوی مناسب به دستگاه (سیستم) دیگری شباهت داشته باشد، به طوری که با مشاهدهٔ آن مصنوع و با ایجاد تغییراتی در آن و دیدن نتایج آن تغییرات بتوان دربارهٔ دستگاهی که این مصنوع «مدلی» از آن است نتیجه‌گیری‌هائی کرد.

۲. منظور از این اصطلاح ممکن است صرفاً مدلی مفهومی باشد، یعنی تصور و تجسم یك مصنوع یا بیان خصوصیات آن با کلمات آن گونه که در بند (۱) توصیف شد بدون این که آن مصنوع بالفعل ساخته شود.

۳. منظور از این اصطلاح ممکن است تصور و تجسّم یك دستگاه یا بیان خصوصیات آن با کلمات باشد؛ دستگاهی از جهات گوناگون ساده‌تر از دستگاه دیگری که این الگوی آن است، ساده‌تر اما نه از جهات دیگر بی‌شباهت به آن. مثلاً مدل از لحاظ این که دارای متغیرهای کم‌تری بوده و ارزش‌های متغیرها با دقت و صراحت شناخته شده باشند ممکن است ساده‌تر باشد. مدل به این مفهوم به انواعی که در بند (۱) و (۲) توصیف شد از این لحاظ شباهت دارد که متضمن سادگی و تعیّن‌پذیری بیش‌تری است؛ ولی با آن‌ها از این لحاظ تفاوت دارد که روابط دستگاه واقعی «به کمك میانجی دیگری»، خواه در واقعیت و خواه در خیال، «از نو ساخته نمی‌شود». الگو به این معنی صرفاً دالّ بر وجود موقعیتی ساده‌تر است که قابلیت تعیّن بیش‌تری دارد، و منظور از آن تسهیل استنتاج پیامدهای دیگری است که بعداً بتوان آن‌ها را به طور آزمایشی دوباره در دستگاه واقعی پیچیده‌تر و گیج‌کننده‌تری مورد استفاده قرار داد. با توصیف یك دستگاه از طریق اصول موضوعهٔ معینی که خصوصیات مدل را مشخص می‌کنند (و به همین لحاظ زمینه ظهور آن را فراهم می‌سازند) این امکان فراهم می‌آید که از آن اصول موضوعه و دربارهٔ آن مدل با استدلالی دقیق نتایجی بیش‌تر استخراج شود.

۴. معمولاً این تمایل وجود دارد که هر نظریه‌ئی یك مدل نامیده شود. زیرا که «هر» نظریه‌ئی، دست کم ندانسته، دارای خصائصی است که از آن‌ها برای توصیف مدل‌ها در مفهوم بند (۳) استفاده می‌شود.

۵. با استدلالی مشابه، ادعا شده است که هر قضیه‌ئی، خواه نظری و خواه غیر نظری، یا «مدل» است و یا معرف مدل.

در گذار از بند (۱) به (۵) خط و مرز مشخصی وجود ندارد: مدل‌های صرفاً تخیلی ممکن است نتیجتاً از مصنوعاتی انسانی بهره‌مند باشند که برای آن‌ها ساخته شده‌اند؛ نظریه‌های ناخودآگاه ممکن است به منظور تحلیل به ساده‌سازی‌های سنجیده بینجامند یا به عکس، قضایا ممکن است به نظریه مبدل شوند و بر همین قیاس. با این حال، احتمال می‌رود که منحصر کردن این تعبیر به سه نوع اول **مدل نظری** مفیدتر باشد. نیز← **چارچوب داوری**.

E. A. Gellner — پ. صالحی

مدل نظری theoretical model، ← مدل.

مدیریّت management

A. مدیریت دلالت دارد بر فرایند تنظیم و اجرای خط مشی شغلی یا صنعتی از طریق فعالیت‌های وظیفه‌ئی (فونکسیونل) برنامه‌ریزی، سازمان‌بندی، هدایت، هماهنگی و کنترل. همچنین اشاره دارد بر سلسله مراتب اشخاصی که چنین وظایفی را به عهده می‌گیرند یا به آنان واگذار می‌شود. در نظریهٔ اقتصادی توزیع، مدیریت غالباً مترادف با «کارفرمائی» یا «بنگاه» یعنی مشارکت کارفرما در روند تولیدی انگاشته می‌شود؛ برخی نویسندگان نظیر شومپتر، میان مدیریت و کارفرمائی قاطعانه فرق می‌گذارند.

B. ادبیات بازرگانی شامل تعریف‌ها و کاربردهائی است که این اصطلاح را بر یك فرایند، بر گروهی از وظایف، بر نوعی مهارت یا توانائی انسانی، بر طبقه‌ئی از کارکنان بخش بازرگانی و بر مقوله‌های

دیگر اطلاق می‌کنند.

۱. تعریف ا. شِلدون دربارهٔ مدیریت غالباً مورد استناد واقع می‌شود؛ او مدیریت را به منزلهٔ کارکردی در بخش صنعت توصیف می‌کرد که به اجرای خط مشی، در حدودی که دستگاه اداری تعیین کرده است و بهره‌گیری از سازمان برای رسیدن به هدف‌های خاصی که در برابرش قرار دارد مربوط می‌شود. شلدون «دستگاه اداری» را (که بیش‌تر به تعیین خط مشی مربوط می‌شود) از «سازمان» (که اصولاً با روند تلفیق کار افراد با وسائل و تسهیلات کار ارتباط دارد) متمایز می‌کرد. اما در تعریف‌های دیگر دستگاه اداری مشخص نشده و تعیین خط مشی جزو محدوده‌های مدیریت منظور نشده است.

به همین سان، ف. و. تایلور مدیریت را کشف این نکته که وظایف چه گونه باید اجرا شوند و رسیدگی به این امر که اجرای آن‌ها با صرفه‌جویانه‌ترین شیوه صورت گیرد تصور می‌کرد. این نظریه امروزه، حداکثر به صورت جزء کوچکی از وظایف یا روند مدیریت تلقی می‌شود.

۲. تعریف‌ها یا توصیف‌های گوناگون مدیریت به ذکر نام وظایف تشکیل‌دهندهٔ مدیریت پرداخته‌اند که برخی وظایف نامبرده در زیر در اکثر فهرست‌ها یافت می‌شوند: پیش‌بینی و برنامه‌ریزی، سازمان‌بندی، هدایت یا فرماندهی، هماهنگ‌سازی، کنترل و کارگزینی. بیش از پیش تعریف‌هائی به ظهور رسیده‌اند که توجه مدیریت به آدمیان را بیش از توجه آن به اشیای مادی مورد تأکید قرار می‌دهند. مثلاً م. کونتز و سی. اُدانِل مدیریت را «... وظیفهٔ به انجام رساندن کارها از سوی دیگران» توصیف کرده‌اند. گاهی اوقات این رویکرد متضمن قضاوت‌های کاملاً صریح دربارهٔ این نظریه است که «با تحویل مدیریت به نکات اساسی آن، «مدیریت خوب آن است که ناظر بر به دست آوردن نتایج سودمند از مردم باشد».

۳. هنگامی که مدیریت اشاره به کسانی داشته باشد که اداره‌کنندهٔ امورند غالباً ضروری است که سطوح مؤسسه‌ئی که اینان در آن کار می‌کنند مشخص گردد و الگوهای روابط میان سطوح مختلف (مثلاً با استفاده از اصطلاح‌هائی نظیر «مدیران عالیرتبه» یا «مدیران میانی») پی‌جوئی شود. اما این نوع ایجاد تمایز قابل قبول همگان نیست. مثلاً م. دالتون در کتابش متذکر می‌شود که اصطلاح «دستگاه مدیریت» به طور مسامحه‌آمیز «برای همهٔ اعضای مدیریت ـ رؤسای اجرائی و سرکارگران، کارشناسان ستادی و سرپرستان» به کار برده می‌شود.

C. می‌توان استدلال کرد که این اصطلاح در بسیاری از شاخه‌های ادبیات [علوم اجتماعی]، تلویحاً برای ادارهٔ مؤسسه‌های اقتصادی به منظور کسب سود دلالت داشته و به فرایندهای مشابه موجود در حکومت ـ یعنی مدیریت دولتی ـ اطلاق نشده است. از لحاظ تحلیلی مشکل بتوان از چنین تمایزی دفاع کرد. بخصوص در جامعه‌هائی که در آن‌ها بعضی یا همهٔ فعالیت‌های صنعتی به شکل‌های گوناگون تحت نظارت یا کنترل دولت قرار دارند. در واقع، در سال‌های اخیر اقتصاددانان و جامعه‌شناسان کوشش‌های ثمربخشی به عمل آورده‌اند تا این اصطلاح را در مطالعهٔ تطبیقی تغییر و تکامل اجتماعی ـ اقتصادی به کار برند. مثلاً سی. کِر، ج. ت. دانلپ، ف. ه. هاربیزون، و سی. ا. مایر اظهار می‌دارند که «مدیریت چیزی بیش از حاصل جمع اعضای آن است. سلسله مراتبی است یکپارچه متشکل از افرادی با وظایفی متنوع که فعالیت‌های‌شان برای دستیابی به هدف‌های خاص آن باید هماهنگ گردد». آنان سپس در ادامهٔ گفتار، صورت‌های موروثی، سیاسی و حرفه‌ئی مدیریت را از یکدیگر متمایز می‌کنند و شیوه‌های مدیریت را به (الف) استبدادی، (ب) پدرانه، (پ) مبتنی بر قانون، و (ت) مشاوره‌ئی ـ مشارکتی طبقه‌بندی می‌کنند. نیز ← **اداره؛ کارفرما؛ مجری.**

ف. مجیدی

William H. Wesson

مدیریت‌عمومی public administration

A. مدیریت عمومی به دو معنی به کار برده شده است: (الف) برای نشان دادن آن بخش از **اداره** امور که به طور اخص با دولت یا حکومت ملازمه دارد ـ «فرایند یا فعالیتی... برای ادارهٔ امور عمومی»؛ (ب) برای نشان دادن تحقیق منظم در این حوزه (← تقسیم‌بندی‌های علوم سیاسی که در کتاب علوم سیاسی

معاصر* از انتشارات یونسکو درج شده است). به این کاربرد دوگانه در مقالهٔ مدیریت عمومی ل. د. وایت و در کتاب د. والدو به نام بررسی مدیریت عمومی** و در آثار سایر نویسندگان اشاره شده است.

B. ۱. گویا عبارت مدیریت عمومی در سال‌های اولیه قرن حاضر متداول شده باشد، گرچه وودرو ویلسون در ۱۸۸۷ در مقاله‌ئی مشهور آن را به کار برده و به صورت زیر تعریف کرده است: «مدیریت عمومی عبارت است از اجرای جزء به جزء و منظم قانون عمومی».

۲. هر دو معنائی که در بند A. (الف) و (ب) بیان شد در ربع آخر قرن تحولاتی را از سر گذرانده‌اند؛ همان‌گونه که در این مدت در تفسیر (مثلاً تفسیر اصطلاح «مدیریت») تغییری روی داده و تأکید روی جنبه‌های رسمی به تأکید بیش‌تر بر روی جنبه‌های غیررسمی تبدیل شده است. توضیح مسأله، آن گونه که منحصراً رابطهٔ با دولت (یا قانون، آن‌چنان که در تعریف ویلسون آمده است) مورد نظر باشد نسبتاً کم‌تر صورت پذیرفته است.

C. ۱. درباره این که وسعت حیطهٔ عملی که این اصطلاح شامل آن می‌شود دقیقاً تا چه حد است نظریات گوناگونی ابراز شده است:

(الف) این اصطلاح را می‌توانیم برای همهٔ «فعالیت‌های شعبهٔ اجرائی حکومت ملی ایالات متحد امریکا و حوزه‌های مشابه مربوط به حکومت‌های ایالتی و محلی و غیره» به کار بریم. اما تلاش شده است که از این اصطلاح تعبیری محدوتر نیز به دست داده شود. «گاهی اصطلاح اجرائی که مشخصاً به معنی قدرتی است که قوانین را به مرحلهٔ اجرا می‌گذارد با اصطلاح «اداری» که به‌معنی اجرای انواع دیگر قوانین مستقیم دولتی است در تضاد قرار می‌گیرد...». «به رئیس بخش اجرائی [باید] همهٔ وظایف و اختیارات مدیرکل اعطا گردد و در عین‌حال، هم در عمل و هم در نظر، سرپرستی اداری نیز به وی واگذار شود». ه. واکر استدلال می‌کند که: «تثلیث قدیمی قوای حکومتی، یعنی مجریه و مقننه و قضائیه، با کاربرد قدرت اداری مورد اعتراض سخت قرار می‌گیرد... شایسته‌تر آن است که قدرت اداری را هم به قوای فوق اضافه کنیم... و در نتیجه به وجود چهار نوع قوای حکومتی اعتراف کنیم».

این تنوعات کاربرد با تنوعات عقاید دربارهٔ روابط میان فعالیت اداری و تنظیم خط مشی ارتباط دارند. ه. استاین مدیریت عمومی را به منزلهٔ «سیاست» تلقی می‌کند، حال آن که ف. ج. گودنو نظری خلاف آن دارد: «سیاست باید با خط مشی‌ها یا ابراز تمایلات دولت سر و کار داشته باشد. مدیریت با اجرای این خط مشی‌ها سر و کار دارد».

۲. تنوع دیگرِ ناشی از این نکته است که آیا می‌توان (اگر اصلاً بتوان) بین مدیریت «عمومی» و مدیریت «بازرگانی» خط و مرز مشخصی کشید؟ بنابراین «در ایالات متحد آمریکا رسم چنین بوده است که تمایز قاطعی میان مدیریت دولتی و مدیریت غیر دولتی نهاده شود... در حقیقت، این تمایزگذاری بیش از آن قاطع است که با واقعیت‌ها جور درآید». و. ج. م. مکنزی نیز ادعا می‌کند که «تمایز بین مدیریت عمومی و مدیریت خصوصی اکنون کاملاً فرعی است». د. والدو برحسب «فرهنگ و تحلیل ساختاری-کارکردی» شیوهٔ تحقیقی را پیشنهاد می‌کند که «ما را یاری خواهد کرد که دریابیم چرا مدیریت عمومی چند جنبهٔ کلی یا عام دارد، و در عین‌حال چرا بین عمومی و خصوصی در جاهای مختلف و با نتیجه‌هایِ مختلف خط و مرز کشیده می‌شود، و چرا مقولهٔ عمومی در هیچ دو زمینهٔ فرهنگی معنی یکسانی ندارد». اما سیمون، اسمیت برگ و تامپسون میان مدیریت عمومی و خصوصی تشابه‌ها و تفاوت‌هائی تشخیص داده‌اند و تفاوت‌هائی که ارائه کرده‌اند همان‌هائی هستند که معمولاً مورد قبول همه‌اند - «وظایف و مسؤولیت‌های مدیر بخش عمومی معمولاً با تفصیلی هرچه بیش‌تر از طریق قانون توضیح داده خواهد شد». «معمولاً امکان بیش‌تری برای پاسخگو بودن مدیر بخش عمومی وجود خواهد داشت»؛ «به مدیر بخش خصوصی غالباً آزادی عمل بیش‌تری داده می‌شود تا رابطهٔ بین سازمان خویش و رفاه عمومی را تعبیر و تفسیر کند... انتظار می‌رود که [مدیر بخش عمومی] در خدمت منافع عموم باشد».

D. این تنوع‌های موجود در تفسیر این رشته، در

مفاهیم مربوط به این نکته که وسعت دامنهٔ موضوع چقدر باید باشد تأثیر گذاشته است. خود مفهوم موضوع نیز برحسب این که آیا صرفاً مربوط به توصیف مسأله دانسته شده (و اگر آری، آیا توصیف چارچوب است یا توصیف هنر؟) یا مربوط به ترویج اصول؟ (و اگر آری آیا این اصول مبنائی علمی دارند یا نه؟) تنوع پذیرفته است. بنابراین به گفتهٔ ل. د. وایت: «هنر مدیریت عبارت است از هدایت، ایجاد هماهنگی و نظارت تعداد زیادی از افراد برای نیل به هدف یا مقصودی معین». ا. تید می‌گوید «مدیریت... هنری ظریف است زیرا که ترکیب نیکوئی از استعدادهای خاص را به خدمت می‌گیرد تا از نتیجهٔ همکاری جمعی که لازمهٔ راه بردن زندگانی متمدن امروزی است اثری بدیع بیافریند»؛ و بالاخره د. والدو می‌نویسد: «... این تصور که کار دولت قابل تقسیم به دو بخش است، تصمیم‌گیری و اجرا، و این که اجرا (مدیریت) «علم» است و یا ممکن است به صورت علم در بیاید... و این تصور که «اصولی» از لحاظ علمی و اخلاقی معتبر وجود دارند که از طریق تحقیق علمی می‌توان پرده از روی‌شان گرفت، نیز هنوز اصل عقیدتی قابل پذیرشی است». نیز ← **مدیریت.**

پ. صالحی **Wilfrid Harrison**

• *Contemporary Political Science.*
•• *The Study of Public Administration.*

مذاکره negotiation

A. اصطلاح مذاکره دلالت دارد بر بحث و گفت‌وگو بین نمایندگان دو یا چند کشور مستقل به قصد فیصله دادن به اختلاف‌های فیمابین یا عقد موافقتنامه‌ئی در مورد مسائلی که مورد علاقهٔ مشترك آن‌ها است.

B. باید فرق گذاشت میان مذاکره و (الف) توسل به نیروهای مسلح؛ (ب) شیوه‌های قضائی حل و فصل مناقشات، از قبیل دادگاه‌های بین‌المللی و دادگاه‌های حَکَمیّت؛ (پ) درخواست از سوی کشورهای ذیربط از کشورها یا مراجع ثالث برای بذل تلاش در راه رفع اختلاف یا میانجیگری؛ (ت) «تبادل نظر سیاسی» (دیپلوماتیك) که صرفاً عبارت است از گفت‌وشنود غیررسمی بین مأموران سیاست‌شناس به منظور روشن کردن مواضع و نظرات حکومت‌های مربوطه؛ (ت) حل و فصل تحمیلی مناقشه، مانند «معاهده ورسای» (۱۹۱۹) که ابتدا «نیروهای متفق و متحد» بر سر مفاد آن با یکدیگر مذاکره کرده و سپس آن را برای امضای به آلمان تسلیم داشتند. ولی در وجه اخیر جنبه‌ئی از تصنعی بودن وجود دارد، چرا که در عمل در تمام موافقتنامه‌هائی که بعد از مذاکره منعقد می‌شوند عنصری از اجبار یا تحمیل از جانب یکی از طرفین موجود است، مگر آن که کشورهائی که حل و فصل اختلاف طی یك کنفرانس صلح بدان‌ها تحمیل شده با آزادانه به زمین نهادن اسلحه به شرایط صلح تن در داده باشند. معاهدات تحمیل شده یا مذاکره شده هر دو به یکسان از حیث حقوقی لازم‌الاجرا هستند.

C. مذاکره لزوماً دو جانبه یعنی فقط بین دو کشور نیست. بیش‌تر معاهدات مهم صلح در تاریخ معاصر، مثلاً قرارداد صلح «اوترشت» (۱۷۱۴)، «پاریس» (۱۷۶۳)، «وین» (۱۸۱۵)، و «ورسای» (۱۹۱۹) از طریق مذاکره بین قدرت‌های بزرگ عصر و با ایفای نقشی کم و بیش فرعی از جانب کشورهای کوچك منعقد شده‌اند. با تأسیس مؤسسات بین‌المللی دائمی از قبیل «مجمع ملل» و «سازمان ملل»، گسترش شالودهٔ مذاکرات، چه در مورد مسائل سیاسی و چه در مورد امور فنی، معمول شده است تا تعداد بیش‌تری از کشورها را شامل شود. با این الزام که تمام حل و فصل‌های مبتنی بر مذاکره [معاهدات فیمابین] باید نزد دبیرخانه مؤسسه بین‌المللی تودیع و ثبت گردد. این قبیل مؤسسات بین‌المللی غالباً کشورهای عضو را مکلف می‌کنند که مثلاً برطبق ماده ۳۳ منشور سازمان ملل، اختلاف‌های خود را از راه‌های مسالمت‌آمیز، از جمله مذاکره حل و فصل کنند. با این حال، عده‌ئی به سپردن مذاکرات به این قبیل مراجع چندجانبه [بین‌المللی] که گاهی «دیپلوماسی از راه کنفرانس» نام گرفته، به سه دلیل ایراد گرفته‌اند: نخست، بدان جهت که چنین رویه‌ئی خصلت اساساً محرمانهٔ مذاکرات را از بین می‌برد؛ دوم، بدان جهت که دولت‌هائی غیر از دولت‌هائی را

که مستقیماً درگیرند داخل در مذاکرات می‌کند (و از این‌رو ممکن است به دوام حل و فصل نهائی لطمه بزند)؛ و سوم، بدان جهت که مذاکره را به عوض آن که به عهده سیاست‌شناسانی (دیپلومات‌هائی) قرار دهد که در امر مذاکرات ورزیدگی و تجربه خاصی دارند، به مقامات اصلی یعنی رؤسای حکومت‌ها و وزیران می‌سپارد. اما این سازمان‌های بین‌المللی هرگز بر مذاکراتی خصوصی که بین کشورها انجام گرفته‌اند قلم بطلان نکشیده و بر آن پیشی نگرفته‌اند.
نیز← **دیپلوماسی؛ سازش؛ میانجیگری.**

ا. کریمی
F. S. Northedge

مذهب اصالت نام اجتماعی، ← نام‌گرائی اجتماعی

مذهب تشبیه anthropomorphism

مذهب تشبیه (یا انسان‌ریخت‌انگاری) به مفهوم عام نسبت دادن خصوصیت‌های انسانی یا شبه انسانی به گونه‌هائی از شکل‌های ناانسانی است. بیش‌ترین کاربرد تشبیه به باورهای عام دربارهٔ موجودات فوق طبیعی مربوط می‌شود. چنین باورهائی ممکن است یا مذهبی باشد نظیر باورهای مربوط به ارواح و یا غیرمذهبی نظیر باورهای مربوط به جن و پری. خصوصیت‌های نسبت داده شده به شکل‌های ناانسانی ممکن است تشریحی، فیزیولوژیك، روانی، عاطفی یا هیجانی و رفتاری یا نمادین باشد و شکل‌های نسبت داده شده ممکن است حیوانی، گیاهی، آسمانی، مادهٔ بی‌جان یا غیرمادی باشند. در علوم اجتماعی توجه به تشبیه تابع کاربرد عام این مفهوم است و تشبیه به اختصار همانا ترکیبی از باورهائی است که به موجودات فوق طبیعی می‌پردازد. برداشت علوم اجتماعی از این مفهوم با کاربرد آن در الهیات و ادبیات فرق دارد؛ و این بدان معنی است که تأکید اصلی فقط بر عقاید خداگرایانه نیست بلکه باورهای «جان‌پرستانه» منسوب به ارواح را نیز در بر دارد. نیز ← **جان‌پرستی.**

ب. فرخی
Verne F. Ray

مراتب اجتماعی estate، ← طبقهٔ اجتماعی.

مراسم ceremony

A. مراسم (یا رسم آئینی) را می‌توان احساسات مشترك و نگرش‌هائی تعریف کرد که در موقعیت‌های مناسب و خاص به مرحلهٔ عمل در می‌آیند و سرشتی نمادین دارند. مراسم گاه به موضوعات تجربی یا غیرتجربی پیوند می‌یابد که از نگرش‌های وفاداری، احترام و تکریم متأثر است؛ اما این خصوصیت‌ها شرط ضروری مراسم نیست. مراسم با توجه دقیق به شکل رفتار و انتخاب شکل‌های رفتاری که مناسب بیان احساسات در یك موقعیت خاص اجتماعی‌اند شکل می‌یابد. احساس از عمل جداناشدنی است.

۱. از دید رادکلیف-براون تعریف کنفسیوس فیلسوف چینی قرن دوم و سوم پیش از میلاد از مراسم به منزلهٔ «عامل بیان منظم احساسات متناسب با یك موقعیت اجتماعی» بسیار قدیمی است.

۲. نمونه‌ئی از کاربرد تعریف مذکور شرحی است که و. ل. وارنر دربارهٔ مراسم «روز یادبود» در ایالات متحد امریکا نوشته است. وارنر از مراسم روز یادبود به صورت «اعمال منظم انسان برای بیان احساساتِ پیروزی بر مرگ و نیز احساسات برابری و یکی شدن موجودات با خودشان، با مردگان و سرانجام وحدت زندگان و مردگان چون یك گروه با خدایان» یاد می‌کند.

B. علاوه بر بیان احساسات، مراسم ممکن است از یك یا چند عنصر نمادین زیر در بیان احساسات متناسب با موقعیت بهره گیرد.

۱. در انجام هر یك از مراسم تن انسان و اشیا با مهارت و استادی به کار گرفته می‌شوند: مردم تعظیم می‌کنند یا زانو خم می‌کنند، کلاه از سر برمی‌گیرند، سلام نظامی می‌دهند، گاو قربانی می‌کنند، ساغرریزی می‌کنند، آتشی را خاموش می‌کنند، چراغ یا مشعلی را تکان می‌دهند و گاه [نمادی از] آمیزش جنسی را به نمایش می‌گذارند که منظور از همهٔ این اعمال شناساندن و معنای فهم احساساتی است که این اعمال درصدد بازگو کردن آنند.

۲. مردم در انجام مراسم برهمکنش دارند و مراسم اغلب متضمن تشدید برهمکنش است؛ و چنین تشدیدی ممکن است با رقص، الکل یا وسایل دیگر

فزونی گیرد.

۳. تحذیر و اجتناب از عناصر رایج مراسم است: مردم به هنگام اجرای مراسم از انجام اعمال خاص دوری می‌جویند، به اشیای خاصی تمسك می‌جویند یا در برابر افرادی خاص به برهمکنش می‌پردازند. تحذیر مفهوم و موقعیت مراسم را تشدید و بدان حالت تقدّس می‌بخشد.

۴. در هر رسم غالباً اشیای مختلفی به کار برده می‌شوند که از آن جمله‌اند: پرچم‌های مختلف، انواع صلیب، شراب، کاوا [گونه‌ئی درخت در پولینزی که از ریشهٔ آن نوشابه‌ئی خاص تهیه می‌کنند]، بوقلمون و تمثال‌های مختلف. همهٔ این اشیا دارای معنای نمادین‌اند.

۵. موضوعات غیرتجربی و موجودات فوق طبیعی آماج بسیاری از مراسم را تشکیل می‌دهند. این که این موضوعات و موجودات نمادهای خدا پنداشته می‌شوند یا موضوعاتی هستند که به نظر بازیگران و شرکت‌کنندگان در مراسم در پس آن‌ها واقعیتی نهفته است، به نقش اصلی آنان در گرایش دادن احساسات و عواطف به زمینهٔ مراسم بستگی دارد؛ با این حال مراسم ممکن است سرشتی کاملاً دنیوی داشته باشند.

C. می‌توان گفت که مراسم تنظیم‌کنندهٔ کارکردهای خاص و همگانی برای گروه اجتماعی است.

۱. مراسم یاری‌دهندهٔ بیان، ماندگاری و انتقال نظام احساسات و ارزش‌ها است.

۲. مراسم کمك می‌کنند تا این ارزش‌ها و احساسات از تردید و مخالفت مصون بمانند.

۳. مراسم کمك می‌کنند تا انسجام شرکت‌کنندگان در مراسم شدت یابد.

D. وظایف و کارکردهای خاص ممکن است از طریق مراسم خاص اجرا شوند.

۱. آداب گذر فرد را یاری می‌دهد از یك مرحلهٔ بحرانی بگذرد و به مرحلهٔ جدید پا بگذارد.

۲. آداب تمکین نشان‌دهندهٔ تسلط و چیرگی و نیز دوستی و یاری رساندن به بقای ساختار اجتماعی است.

۳. آداب تشدید در دوران بحران به اجرا در می‌آیند و «با اتکای به برهمکنش موجب ایجاد تغییراتی بزرگ می‌شوند». کارکرد این گونه آداب تشدید، افزایش انسجام اجتماعی و کاهش کشش (تنش) و در نهایت خنثی کردن بحران‌ها است. در این گونه از مراسم ممکن است فعالیت‌های مورد عمل را برخی بازیگران تعیین و طرح‌ریزی کنند، مانند مراسمی که به صید بیش‌تر ماهی کمك می‌کند، تمنای باران بیش‌تر یا تمنای شفای بیمار.

E. مراسم را غالباً مترادف **آئین** می‌دانند اما کاربردهای متفاوت این دو اصطلاح بازگوی تفاوت جزئی و ناهمانندی آن‌ها است.

۱. چنین می‌نماید که آئین‌ها اصولاً در جهت تشکل دقیق رفتارهای گویا [رفتارهائی نظیر رقص و گریه و جیغ کشیدن و غیره] یا جادوئی و در جهت برآوردن نیازهای مبرم هنجاری یا روانی پدید می‌آیند؛ حال آن که مراسم دست کم متوجه پیوند ارزش‌ها و احساسات با اعمال گویا است. ر. ل. بیلس و ه. هویجر از آئین به صورت «راهنمای اجرای اعمال مذهبی» و از مراسم به صورت «... دربردارندهٔ شماری از آئین‌های به هم پیوسته‌ئی که در زمان مشخص به اجرا در می‌آیند» یاد کرده‌اند.

۲. به سبب این تفاوت اندك چنین می‌نماید که آئین شامل گونه‌هائی از اعمال است که اصطلاح رسم آئینی یا مراسم را به سختی می‌توان برای آن‌ها به کار برد. ر. ك. مرتون بر آن است که: نامتناسب بودن وسائل نهادی و هدف‌های ارزشمند فرهنگی دربردارندهٔ این واقعیت است که در اجرای آئین «اگرچه فِرد به محدودهٔ فرد دیگر جذب می‌شود اما به ناچار پیرو هنجارهای نهادی به صورت آئینی است». ف. الکساندر نیز در گفت‌وگو از تصورات و اعمال عقده‌ئی، اعمال اجباری و تکراری را به صورت «آئینی» توصیف می‌کند. اشاره کردن به کاربردهای اصطلاحات مراسم مرسوم و مبتنی بر رسم و شرح کیفیت رفتاری آن‌ها دشوار است. نیز ← **آئین.**

ب. فرخی

John J. Honigmann

مرامنامهٔ حزب party platform

A. مرامنامهٔ حزب بیان کلی اصول، سیاست‌ها و

مسائل است و فهرستی است از وعده‌هائی که حزب قول می‌دهد آن‌ها را به صورت قانون در آورد.

B. در زبان سیاست و علوم سیاسی، مرامنامهٔ حزب عبارت است از بیان اصول کلی‌ئی که بنا به فرض یگانه سازنده حزب است؛ بیان خط مشی‌هائی است که اعضای حزب علی‌القاعده از آن‌ها پیروی می‌کنند و وعدهٔ برنامه‌ئی است که حزب درصدد برخواهد آمد آن‌ها را در صورت انتخاب شدن به حکومت، به تصویب قوهٔ قانونگذاری برساند. از آنجا که احزاب اصلی امریکا انضباط یا انسجام احزاب اروپائی را ندارند، مرامنامه‌های احزاب بزرگ امریکا نه صورت مانیفست [بیانیهٔ عام] را دارند و نه سندهائی هستند دربرگیرنده اصول استوار عقیدتی؛ بلکه به زبانی کلی و غالباً مبهم و دوپهلو عبارت‌پردازی می‌شوند، با این هدف که به مذاق انواع گوناگونی از گروه‌ها که حزب در انتخابات آینده ریاست جمهوری درصدد جلب نظر و حمایت آن‌ها است خوش آید.

مرامنامه‌های حزبی در کنوانسیون‌های هر چهار سال یکبار احزاب ملی زیر نظارت اسمی «کمیتهٔ تصمیمات» تهیه می‌شود. کمیتهٔ مزبور «جلسات استماع نظرات» دایر می‌کند و در این جلسات سخنگویان و نمایندگان گروه‌های مختلفی که دارای منافع خاص هستند دلایل خود را برای گنجاندن نظرات‌شان در بیانیه‌های مربوط به خط مشی و برنامه حزبی که تأمین‌کنندهٔ منافع آنان خواهد بود عرضه می‌کنند. نگارش بالفعل متن مرامنامه در دست تنی چند از رهبران حرفه‌ئی حزب است و این مرامنامه در دست آنان وسیله‌ئی می‌شود برای بیان حداقل همرائی در مورد خط مشی و برنامه‌ئی که انواع بس گوناگون [صاحبان] منافع را در ائتلافی به منظور ورود به صحنه مبارزه انتخاباتی در سراسر کشور (تحت لوای همان پوشش عقیدتی) با یکدیگر مربوط می‌سازد. مثلاً در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۵۶ مرامنامهٔ حزب دموکرات مشتمل بر بخشی دربارهٔ حقوق مدنی بود و هدف از گنجاندن مطلب مزبور این بود که نظرات گروه‌های مختلف حزب را که بر سر موضوع رفع تبعیض نژادی دچار تفرقه شده بودند، با یکدیگر جوش دهد. بخش مورد بحث در مرامنامه «کلیهٔ پیشنهادهائی را که خواهان اِعمال زور و مداخله در احکام دادگاه‌های صالحه در مورد این قبیل مسائل» بود طرد می‌کرد. پیشنهادی در اجلاسیه کنوانسیون از سوی نمایندگان لیبرال ایالات شمالی مبنی بر گنجاندن عبارتی شدیداللحن‌تر به جای عبارت فوق ـ که از رفع تبعیض نژادی آشکارا حمایت شده باشد ـ با اکثریت آرای نمایندگان در کنوانسیون رد شد.

با این که کنوانسیون سال ۱۸۴۰ حزب دموکرات از این افتخار بهره‌مند شد که نخستین کار لوح (مرامنامه) جامع حزبی را در تاریخ سیاسی امریکا به روی کاغذ بیاورد، چنین کاری دارای پیشینه‌هائی بوده است. پیش از آن که کنوانسیون حزبی وسیله‌ئی برای تعیین نامزدهای ریاست جمهوری گردد ـ که در انتخابات سال ۱۸۲۸ روی داد ـ تعیین نامزدها به طور کلی به عهدهٔ دسته‌ئی از رهبران حزب در کنگره بود. در انتخابات سال ۱۸۰۰ حزب توماس جفرسون در مجلس نمایندگان یك رشته قطعنامه‌های کوتاه صادر کرد که می‌توان آن‌ها را پیشگام مرامنامهٔ حزبی شمرد. و از آن زمان تا انتخابات سال ۱۸۴۰ کنوانسیون‌های ملی احزاب معمولاً قطعنامه‌هائی دربارهٔ خط مشی‌های خود صادر می‌کردند.

مرامنامهٔ حزب قبل از آن که نامزدهائی برای ریاست جمهوری و معاونت ریاست جمهور تعیین گردند تهیه می‌شود؛ و با این که گاهی اوقات تهیه مرامنامه با صوابدید و مشورت با رهبری انجام می‌پذیرد که سرانجام به نامزدی برگزیده می‌شود اتفاق می‌افتد که [نظرات] نامزد ریاست جمهوری و متن مرامنامه در مورد برخی مسائل فرعی مهم اختلاف جهت دارند. بدین گونه بود که در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۲۸ مرامنامهٔ حزب دموکرات به نامزدهای حزب تکلیف کرد که «کوشش صادقانه‌ئی برای مجری داشتن مفاد هیجدهمین متمم مبذول دارند». به موجب این متمم فروش، تولید و حمل و نقل مسکرات ممنوع شده بود. نامزد حزب دموکرات برای ریاست جمهوری، آلفرد اسمیت، اعلام داشت که در صورت انتخاب شدن، یکی از برنامه‌های وی لغو هیجدهمین متمم خواهد بود. نیز ← **حزب؛ سازش؛ مسئولیت حزبی.**

ا. کریمی

Earl Latham

مرجع قانونگذار legislative body

A. این اصطلاح اطلاق می‌شود به گروهی از اشخاص، اعم از انتخاب شده یا منصوب شده که برای وضع یا تغییر قوانین دارای اختیار است.

B. دو مسألهٔ اصلی ذهن صاحبنظران را به خود مشغول داشته است: (الف) رابطهٔ این اختیار با سایر اختیارات؛ و (ب) ترکیب و رویّه عمل مرجعی که صاحب این اختیار شگرف است.

۱. نظر (دکترین) **تفکیک قوا** بر این جاری است که در حکومتی که برای اتباع خود آزادی قائل است، هیچ شخصی یا هیچ گروهی از اشخاص نباید اجازه یابند که قوه قانونگذاری، اجرائی و قضائی یا دو قوه از قوای سه‌گانه را توأمان تحت اختیار خود داشته باشند. مدیسون خاطرنشان ساخت که «با نظری اجمالی به قانون اساسی انگلیس می‌توان دریافت که دستگاه‌های قانونگذاری، اجرائی و قضائی به هیچ‌وجه به طور کامل از یکدیگر منفك و متمایز نیستند». او بر این اساس و بنا به دلائل دیگر از قانون اساسی آمریکا دفاع کرد ولو آن که تفکیك قوا تحت قانون اساسی مزبور مطلق و کامل نبود. موضوع فقط این نیست که وظایف محوله به هر یك از قوا منحصراً توسط همان قوه صورت گیرد؛ بلکه باید بین وظایف و مراجع تفاوت گذاشت، به این نحو که مراجع قانونگذار ـ مثلاً ـ بتوانند اختیارات قانونگذاری خود را به مراجع اجرائی تفویض کنند.

۲. ف. فرانکفورتر و جی. م. لندیس بیان داشتند که «وظیفهٔ معلوم داشتن ضرورت وضع قوانین تصحیحی، وظیفهٔ اساسی قوهٔ قانونگذاری است». ه. ا. سایمون، ضمن ابراز نظر مبنی بر این که «ساختن قانون» در تمایز با «یافتن قانون» امری است بالنسبه جدید می‌گوید: «بنابراین، عقلانیت بشر همبستگی‌ها و هدف‌های والاتر خود را از زمینه‌ئی نهادی که در عرصه آن دست به عمل می‌زند و به مدد آن شکل می‌پذیرد کسب می‌کند. در فرهنگ دموکراتیك ما قانونگذاری طراح و داور اصلی این نهادها است». با این وصف، خود قانونگذاری در داخل یك چارچوب نهادی توسعه می‌یابد: «قوهٔ قانونگذاری به نحوی مقرّر در داخل سازمانی از پیش تعیین شده به عمل [وضع قانون] مبادرت می‌کند، اما این امر با قانونگذاران منفرد که بنا به میل خود به عملی نامرتبط و مستقل دست می‌زنند تفاوت بسیار دارد». نیز ← **ایستادن و ایستاندن؛ حزب؛ حکومت کابینه‌ئی؛ حوزهٔ انتخابی؛ دومجلسی؛ رفراندوم؛ ریاست جمهوری؛ قانونگذاری؛ لایحه؛ مجریه؛ مجمع؛ مسئولیت حزبی.**

ا. کریمی — K. B. Smellie

مردمادری، ← کواد.

مردم‌انگیز agitator، ← مردم‌انگیزی.

مردم‌انگیزی (نیز مردم‌انگیز) agitation

A. مردم‌انگیزی (یا شورش‌گری یا آشوب‌گری) در کاربرد جدید به دو معنی است: (الف) یعنی برانگیختن مردم و شورشی که از رفتار آشفتهٔ توده‌ها ناشی شده باشد؛ (ب) کوششی که می‌خواهد به نیات سیاسی توده‌های مردم یك جور روحیهٔ هیجان‌زده القا کند که البته ضروری نیست به شکل آشفتگی باشد. بنابراین مردم‌انگیز کسی است که سعی کند تا در جهت چنین انگیزشی، فکر و رفتار عدهٔ کثیری از زنان و مردان را زیر نفوذ خود بگیرد.

B. **۱.** صورت انگلیسی اصطلاح در طی جنگ داخلی انگلستان در قرن هفدهم (۱۶۴۷) اهمیت پیدا کرد. در آن وقت هر یك از هنگ‌های ارتش کرامول نمایندگانی برگزیدند که «آجیتیتور» (نماینده) نامیده می‌شدند.

۲. در انقلاب فرانسه این واژه به افرادی اطلاق می‌شد که به طرزی نامسئولانه درصدد ایجاد آشوب‌های داخلی بودند. اصطلاح آژیتاسیون (مردم‌انگیزی) به ایسن مفهوم (یعنی ایجاد بی‌نظمی‌های داخل شهرها) به طور کلی، از جانب سخنگویان حکومت‌های محافظه‌کاری به کار برده شد که از جنبش‌های ملی، دموکراتیك یا سوسیالیستی پس از انقلاب فرانسه و خاصه جنبش‌های اروپای قاره‌ئی [همهٔ کشورهای اروپا به جز بریتانیا] وحشت داشتند.

۳. از سوی دیگر این اصطلاح بخصوص در انگلستان برای توصیف «بسیج» مسالمت‌آمیز و منظمی به کار برده می‌شد که برای برانگیختن افکار عمومی صورت می‌گرفت و هدف از این کار انجام برخی اصلاحات قانونی بود که پارلمان می‌باید انجام می‌داد.

۴. همراه با جنبش‌های انقلابی گوناگون راست و چپ زمان ما، اصطلاح مردم‌انگیزی مفهومی متفاوت به خود گرفته است و از نظر رهبران و پیروان این گونه جنبش‌ها وسیله‌ئی قانونی به شمار می‌آید که به اعتبار آن باید افکار عمومی را علیه آن نظام اجتماعی و حکومتی برانگیخت که ستمگر یا به نحو دیگری قابل اعتراض باشد. روی سخن مردم‌انگیز (شورش‌گر) احزاب انقلابی یا احزاب مخالف افراطی، مجامع توده‌ئی، اعتصابیون، دانشجویان و غیره است تا در حکومت تغییر بنیادی ایجاد کند.

۵. کاربرد خاص کمونیستی این اصطلاح را نیز باید یادآور شد. همهٔ احزاب کمونیستی سازمان‌های خاصی برای «تحریك و تبلیغ» دارند که البته کارشان در کشورهائی که حکومتی کمونیستی دارند سازمان دادن جنبش‌های براندازی نیست، بلکه به خط مشی ارشادی و عمومی حزب حاکم خدمت می‌کنند.

C. مردم‌انگیزی با آن که آشکارا جزء جدائی‌ناپذیر هر نوع بسیج تبلیغاتی است، اما معمولاً بر فعالیتی دلالت دارد که از طریق «گفتار» مردم را تحت تأثیر قرار دهد. حال آن که تبلیغ به فعالیت‌هائی اشاره می‌کند که هدف از آن نفوذ در توده‌ها از راه نوشته است. البته امروزه سخن‌پراکنی‌های رادیوئی و تلویزیونی سخنان مردم‌انگیزی را به گوش شنوندگان سراسر کشور می‌رساند که قبلاً فقط از طریق نوشته قابل دسترسی بود. به همین لحاظ امروزه دو اصطلاح (مردم‌انگیزی و تبلیغ) در کنار هم قرار دارند. نیز ← **تبلیغات**.

ف. مجیدی J. S. Erõs

مردم‌شناسی (نیز مردم‌نگاری یا قوم‌نگاری) ethnology

A. ۱. در ادبیات انسان‌شناسی، در حال حاضر اصطلاح مردم‌شناسی (یا قوم‌شناسی) به طور ثابت و روشن برای اشاره به «مطالعات توصیفی در جوامع انسانی» به کار برده می‌شود. این جوامع معمولاً (گرچه نه الزاماً) به جوامع «ابتدائی» موسوم‌اند که از نظر توسعهٔ اقتصادی و سیاسی در یك سطح بالنسبه ساده قرار دارند. اما از آن‌جا که حتی در مطالعه‌های توصیفی باید به تعمیم‌هائی مبادرت کرد و از آنجا که چارچوب نظری به کار گرفته شده در **انسان‌شناسی اجتماعی** در نیم قرن گذشته توسعه زیادی یافته است، بسیاری از نوشته‌های مردم‌نگاری اخیر ـ اکثر آثاری که انسان‌شناسان نگاشته‌اند ـ به طور اجتناب‌ناپذیری وسیعاً نظری است. این واقعیت که انسان‌شناسان اجتماعی نوین عموماً خود مردم‌نگاراند موجب شده است که تمایز میان مردم‌نگاری و انسان‌شناسی اجتماعی دشوار شود.

۲. مردم‌شناسی چنین ثبات معنائی را از دست داده است و در واقع عرصهٔ تحقیق گسترده‌ئی که در آغاز جزو قلمرو این رشته بود امروزه میان رشته‌های علمی جداگانه‌ئی از قبیل انسان‌شناسی اجتماعی، فرهنگی و جسمانی مشترك است. بخشی از این کاهش در ارزش اصطلاحی که می‌توانست بسیار مفید باشد ناشی از آن است که مردم‌شناسی می‌خواهد تشریحی باقی بماند حال آن که روش‌های رایج در توضیح و تشریح در قرن گذشته تحول یافته و چند گونه شده‌اند.

B. این اصطلاحات نخستین بار در حدود اواسط قرن نوزدهم در انسان‌شناسی کاربرد عمومی یافتند. در آغاز مردم‌نگاری را نوعی تاریخ می‌شمردند: «تاریخ ملت‌ها مردم‌نگاری اصطلاح شد». به لحاظ مشخصهٔ توصیفی بودن مطالعهٔ مردم‌نگاری تا پایان این قرن این دو موضوع به ندرت به صراحت یا به قطعیت از یکدیگر تمییز داده می‌شدند.

از این‌رو در ۱۸۹۱، ا. ب. تایلور در کتاب **فرهنگ ابتدائی***، گو آن که [در جائی] وظیفهٔ مردم‌نگاری را «تحقیق دربارهٔ علّلی که پدیدهٔ فرهنگ را به وجود آورده‌اند و قوانینی که از آن‌ها تبعیت می‌کنند» می‌داند، اما چند صفحه بعد توسعهٔ فرهنگ را به صورت شاخه‌ئی از پژوهش مردم‌شناختی توصیف

می‌کند. با این حال تعداد کمی از نویسندگان کوشیدند تا تمایز آغازین را ابقا کنند. از این‌رو ا. ه. کین مردم‌نگاری را به این صورت توصیف می‌کند: «در زبان درست... بیش‌تر ادبیات است تا علم. کاملاً توصیفی است و با خصوصیات، کاربردها، شرایط اجتماعی و سیاسی اقوام (یا مردم)، بی‌توجه به خویشاوندی‌ها یا مناسبات جسمانی ممکن در بین آنان سر و کار دارد. محمل‌های آن «گروه‌های متفاوت اقوام‌اند که مستقل از یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند» و متمایز است از مردم‌شناسی که «همان گروه‌های انسانی را به صورت اعضای بسیار هماهنگ یك یا بیش از یك خانوادهٔ اصلی مورد مطالعه قرار می‌دهد».

C. ۱. علائق انسان‌شناسی از توجه بنیادین به «خاستگاه» (خواه برحسب دیدگاه تکاملی تصور شود و خواه برحسب دیدگاه پخش‌گرا) به تحلیل کارکردی جوامع موجود معطوف شد. جوامع برطبق این دیدگاه، از طریق قیاس (اغلب معتبر) با سازواره‌های جسمانی، به صورت نظام‌های یگانه شده و یکپارچه در نظر گرفته می‌شدند. از این‌رو انسان‌شناسی اجتماعی به پایه‌ریزی هدف‌ها و روش‌هائی مبادرت کرد که با انسان‌شناسی قوم‌نگارانهٔ سابق تفاوت دارند؛ و اصطلاح انسان‌شناسی را برخی نویسندگان به «نوعی از تحقیق صرفاً تاریخی یا بیش‌تر ماقبل تاریخی» منحصر کردند. از این‌رو در ۱۹۳۶ رادکلیف‌ـبراون آن را «تاریخ اقوام» تعریف کرد که مشتمل است بر «تاریخ نژادها، تاریخ زبان‌ها و تاریخ فرهنگ‌ها خواه ناشی از مطالعهٔ اقوام (یا مردم) زنده باشد و خواه ناشی از بقایای باستان‌شناختی».

۲. در آمریکا مردم‌نگاری معمولاً دلالت و شمول گسترده‌تری دارد، با این حال آن را در تقابل با انسان‌شناسی اجتماعی باز می‌شناسند که گفته می‌شود بیش‌تر مربوط به ساختار اجتماع است تا ساختار فرهنگ. ا. ل. کروبر مردم‌شناسی را به صورت «علم به اقوام و فرهنگ‌های آنان در زندگی تاریخی آن‌ها به صورت گروه بی‌توجه به درجهٔ پیشرفت آنان» تعریف می‌کند؛ حال آن که بیدنی به سادگی آن را معادل انسان‌شناسی فرهنگی می‌داند.

۳. در اروپای قاره‌ئی نیز مردم‌شناسی به معنائی گسترده به کار می‌رود. در فرانسه و آلمان معمولاً آن را مشتمل بر کل طیف مطالعات اجتماعی و فرهنگی (اگرچه نه جسمانی) اقوام موسوم به ابتدائی یا «ماقبل خط» می‌دانند. نیز ← **انسان‌شناسی اجتماعی**.

ج. زاهدی

J. Beatie

* *Primitive Culture.*

مردمکانی virilocal، ← اقامتگاه.

مردم‌نگاری، ← مردم‌شناسی.

مرگ و میر mortality

این اصطلاح در کلّی‌ترین معنا اشاره است به واقعیت فانی بودن یعنی مشمول مرگ بودن. در تحلیل اجتماعی و جمعیّتی اصطلاح فراوانی مرگ در یك جمعیت را نشان می‌دهد، با معانی شبیه به آنچه که ذیل **باروری** به دست داده شد.

۱. اصطلاح ممکن است به فراوانی مرگ به یك معنای کلّی اشاره کند.

۲. یا ممکن است به فراوانی مرگ به صورتی که به طریق اصلاح شده‌ئی اندازه‌گیری شده باشد اشاره داشته باشد که معمولاً در تقابل با **میزان مرگ و میر** خام (عمومی) است. عموماً میزان خاص سنّ یا شاخص‌هائی که از آن‌ها به دست می‌آید (مانند امید زندگی کردن) مورد نظر است.

۳. بالاخره، اصطلاح ممکن است به فراوانی مرگ در حالت‌های مختلف اشاره کند که به جنبهٔ خاصی از موضوع یا میزان‌های خاص اشاره دارند نظیر: میزان مرگ و میر اطفال، میزان مرگ و میر مادران و از این قبیل. «میزان مرگ و میر (در سن x)» و «شدّت مرگ و میر (در سن x)» عبارات فنی آماری مرتبط با جداول بقا هستند؛ اولی خطر مردن در فاصلهٔ یکسال بعد از سالگرد تولّد xام را اندازه می‌گیرد و دومی خطر مردن بلافاصله قبل یا بعد از سالگرد تولّد xام را. نیز ← **باروری؛ میزان مرگ و**

میر.

م. میرزائی J. Hajnal

مزاج temperament

A. «مزاج دلالت دارد بر پدیده‌های اختصاصی مربوط به طبع عاطفی فرد و از جمله تأثیرپذیری او در مقابل تحریکات عاطفی، نیرومندی و سرعت عادی پاسخ او، کیفیت خُلق و خوی غالب او و تمام مشخصه‌های قوت و ضعف خلق و خو؛ این پدیده‌ها وابسته به ساخت سرشتی فرد تلقی می‌شوند و لذا تا حد زیادی موروثی‌اند».

B. مفهوم مزاج تاریخی طولانی و بسیار منسجم داشته است که از حدود ۴۰۰ سال قبل از میلاد که بقراط چهار مزاج (دموی، بلغمی، صفراوی و سوداوی) را شرح داد ـ شروع شده و تا به امروز ادامه دارد. از آن زمان تاکنون مزاج به همان معنای اصلی مورد استفاده قرار گرفته است؛ هرچند ابعاد خاص و انواع آن از سوی ارسطو، جالینوس، کانت، ریبو، گال، شلینگ، مولر، وونت، فویله، کرشمر، الکساندر استیوارت، نُویمان، آک. جاسترو، یانش و کسان متعدد دیگری که مفاهیم‌شان در کتاب روان‌شناسی شخصیت* به قلم ا. ا. روبک مرور شده، پیوسته ظریف‌تر شده است.

۱. و. مك‌دوگال در کتاب طرح کوتاه روان‌شناسی** مزاج را تا حد زیادی فطری می‌داند که فرایند رشد و تحول ذهنی و منش را مشخص می‌کند. «مزاج برآیند پیچیده‌ئی از عوامل متعددی است که هر یك از آن‌ها اساساً به طور طبیعی تعیّن می‌یابد، گرچه به درجات مختلف از طریق تأثیرات محیطی و نظام ذهنی دستخوش تغییر واقع می‌شود. رشد و تحول ذهنی فرد به طور مستمر بر اثر خصوصیت‌های مزاج به این یا آن سمت متمایل می‌گردد. روند فعالیت انتخابی ذهن، در تمام فرایندهای همانندسازی، تمییز، اندریافت و تشکیل عادت تا حد زیادی توسط مزاج تعیین می‌شود؛ به طوری که دو فرد که توانائی‌های هوشی و تمایلات مشابهی دارند، در صورتی که مزاج بسیار متفاوتی داشته باشند رشد متفاوتی خواهند داشت. مزاج تا حد زیادی بر رشد هوش و منش یا هر دو تأثیر می‌کند».

«این که مزاج‌ها برآیند عوامل گوناگون بسیارند لزوماً به این نتیجه می‌انجامد که انواع مزاج شمارش‌ناپذیر است و مزاج هیچ انسانی را نمی‌توان با یك یا چند صفت به طور کافی توصیف کرد. در واقع، مجموعه اصطلاح‌های ما در این مورد از هر مورد دیگری نارساتر است. ما تنها چند اصطلاح مناسب داریم که برخی انواع مزاج را تا حدی توصیف می‌کنند؛ بعضی از این صفات عبارتند از سبك روح، چابك، کند، عصبی، فعال، تهییج‌پذیر، تنبل، مالیخولیائی، باثبات و بخصوص درون‌گرا و برون‌گرا».

۲. گ. و. الپورت بین تأکید آمریکائی‌ها بر حالت مزاجی و کاربردی خاص (در بین برخی نویسندگان انگلیسی) که بسیاری از صفات اضافی شخصیت را شامل می‌شود تفاوت می‌گذارد: «نظر کلاسیکی که خصوصیت‌های مزاج را به اخلاط بدن نسبت می‌دهد، طی قرون متمادی پابرجا مانده به طوری که معنای اصطلاح جز اندکی تغییر نکرده است. این اصطلاح در قرون وسطا، همراه با نظریهٔ اخلاط به زبان انگلیسی وارد شد. معنای آن در گذشته و حال عبارت بوده است از «سرشت یا عادت ذهن که خاصه وابسته یا مرتبط با ساختمان بدنی است». امروزه در کاربرد روان‌شناسی آمریکائی بخصوص بر روی سرشت بنیادی تأکید می‌شود. در نظر آنان مزاج عبارت از «هوای درونی» است که شخصیت در آن رشد می‌کند؛ اقلیم ذهنی است که بر اثر موهبت حرکتی و جسمانی طبیعی به وجود می‌آید. کاربرد این اصطلاح در انگلستان تاحدی متفاوت است، بدین معنی که در آن‌جا مزاج با شخصیت (آن طور که از عبارت «آزمون‌های مزاج» به جای «آزمون‌های شخصیت» پیداست) مترادف شمرده می‌شود. با وجود این به نظر می‌رسد که تیچیر «به آنچه آلپورت در تعریف مزاج از دیدگاه انگلیسی عنوان می‌کند نزدیك باشد؛ به نظر الپورت، مزاج از دیدگاه انگلیسی عبارت است از اصطلاحی کلی برای حساسیت ذاتی (یا بیش‌تر ذاتی) فرد در برابر موقعیت‌های عاطفی و برای منش نوعیِ پاسخ‌های عاطفی او». این تعریف آشکارا هرگونه قابلیت و حساسیت فطری، به هر

اندازه خاص و کیفیت پاسخ‌های عاطفی اکتسابی و فطری را شامل می‌شود. نیز ← **هیجان**.

ف. ماهر Goodwin Watson

• *Psychology of Character.*
•• *Outline of Psychology.*

مسألهٔ اجتماعی social problem

A. مسألهٔ اجتماعی را می‌توان این گونه تعریف کرد: «موقعیتی مؤثر بر عدهٔ قابل توجهی از مردم که به گمان آنان و یا به گمان عدهٔ قابل توجهی از مردمان دیگری که در جامعه به سر می‌برند، سرچشمهٔ سختی و بدبختی به شمار می‌آید، ولی قابل بهبودی است. بنابراین، مسألهٔ اجتماعی هم از موقعیتی عینی و هم از یك تفسیر اجتماعی ذهنی تشکیل می‌شود. مسائل اجتماعی دیرساله در اکثر جوامع غربی عبارتند از بزه‌کاری نوجوانان، جرم، الکلی بودن مزمن (الکلیسم)، خودکشی، اختلال روانی، نارسائی ذهنی، طلاق، ترك خان‌ومان، تعصب و تبعیض میان گروه‌ها، کشمکش صنعتی، کمبود مسکن و وجود محله‌های زاغه‌نشین و حلبی‌آباد، بیکاری، وابستگی مزمن و فساد در دستگاه حکومت».

B. ۱. ل. ورث تمایزی (که در موردش توافق همگانی وجود دارد) میان مسألهٔ اجتماعی و «مسألهٔ جامعه‌شناختی» یا «مسألهٔ علمی» برقرار ساخت. از نظر ورث، «مسائل علمی مشکلات شناسائی‌اند؛ هنگامی به وجود می‌آیند که رابطهٔ میان دو یا چند واقعه یا مجموعه‌هائی از وقایع نامعلوم باشد». وی عقیده داشت که مسألهٔ اجتماعی «زمانی بروز می‌کند که فاصلهٔ موقعیتی فعلی از موقعیتی که به واسطهٔ برخی ارزش‌ها مرجّح است پیوسته بیش‌تر شود». بدین سان، مسألهٔ اجتماعی «فقط هنگامی یافت می‌شود که اشخاص معین موقعیتی موجود را یك مسأله تلقی کنند. این اشخاص ممکن است از مشارکت‌کنندگان و یا از تماشاگران باشند».

۲. به طور معمول دربارهٔ علت وقوع مسائل اجتماعی دو نظریهٔ اصلی وجود دارد:

(الف) یك نظریهٔ اصلی عموماً نظریهٔ «بی‌سازمانی اجتماعی» خوانده می‌شود که بر آن است که مسائل اجتماعی از موقعیت‌هائی ناشی می‌شوند که در آن‌ها افراد به قدری از فرهنگ‌هاشان به دور می‌افتند که به اندازهٔ کافی قادر به فهم یکدیگر نیستند تا در رابطه با یکدیگر به طرزی معنی‌دار عمل کنند. گویا این عقیده از مفهوم «نابسامانی اجتماعی» ا. دورکم در بررسی وی راجع به خودکشی آغاز شده باشد و با مفهوم بی‌سازمانی اجتماعی و. ا. توماس و ف. و. زنانیکی در بررسی آنان راجع به مسائل اجتماعی مهاجران نیروی محرکهٔ زیادی به دست آورده باشد. در سال‌های اخیر، از ر. ا. ل. فاریس شاید بتوان به صورت کسی یاد کرد که منسجم‌ترین تحلیل را دربارهٔ مسائل اجتماعی برحسب نظریهٔ بی‌سازمانی اجتماعی به دست داده است.

نوع مهم دیگر نظریهٔ بی‌سازمانی اجتماعی را ا. پ. هرمن ارائه کرد. نظریهٔ هرمن بر پایهٔ مفهوم «واپسماندگی فرهنگی» و. ف. آگبورن استوار است. طبق نظر هرمن، «مسائل اجتماعی هنگامی بروز می‌کنند و مسائل موجود هنگامی وخیم‌تر می‌شوند که جامعه‌ئی ابزارهای تغییر را به وجود آورد یا بپذیرد و در عین‌حال از درك، پیش‌بینی یا رسیدگی به پیامدهای چنین عملی ناتوان باشد». این شیوهٔ تلقی بر آن نیست که مسائل اجتماعی را صرفاً ناشی از دشواری‌های مهم ارتباط بداند، اما با نسبت دادن مشکلات اجتماعی به ناتوانی جامعه در دست و پنجه نرم کردن با چیزی (بخصوص با تغییر اجتماعی) همچنان در درون چارچوب بی‌سازمانی اجتماعی باقی می‌ماند.

(ب) دومین نظریهٔ اصلی، مسائل اجتماعی را به کشمکش‌های نفع یا ارزش نسبت می‌دهد. مسائل از ناتوانی مردم در برقراری ارتباط با یکدیگر یا وارد شدن در عمل دسته‌جمعی ناشی نمی‌شوند بلکه از تضاد بنیادی و عقلی به دلیل وجود منافع و ارزش‌های گوناگون سرچشمه می‌گیرند. ك. مارکس، ل. گومپلوویچ، ج. نوویکو، جی. راتزنهوفر، گ. زیمل، ژ. سورل، و ا. اسمال را می‌توان تنظیم‌کنندگان نظریهٔ کشمکشی به شمار آورد. مدافعان جدید نظریهٔ کشمکشی، آن گونه که بر مسائل اجتماعی اطلاق می‌شود عبارتند از ر. سی. فولر، ه. شپارد، ه. بلومر، ج. برنارد، گ. میردال و جی. وُلد. نیز ← **بی‌سازمانی**

اجتماعی؛ کشمکش؛ نابسامانی اجتماعی

ف. مجیدی Arnold M. Rose

مسئولیت responsibility

A. این اصطلاح به معنی اصلی آن اشاره است به پاسخگو بودن در برابر انجام شغلی، مأموریتی و وظیفه‌ئی.

B. صاحبنظران گوناگون بر بخش‌های مختلف این تعریف تأکید می‌کنند و در نتیجه بر ابهام و ناهمسازی کاربرد آن می‌افزایند.

۱. پاسخگو بودن دلالت دارد بر (الف) «حساب پس دادن» که توجه را بر مجازات‌ها یا شیوه‌های اجرائی متمرکز می‌کند که بر مبنای آن‌ها مقام‌های دولتی ممکن است اعمال خود را توجیه کنند، نظیر شکست انتخاباتی؛ تحقیقات قانونی و افشای عمومی که با از دست دادن حیثیت همراه است؛ عزل [از کار] اجرائی، تنزل مقام، محرومیت از ارتقا یا امتیازات؛ تعقیب قضائی، تعهد و غیره. صاحبنظران دیگر بر موارد زیرین تکیه می‌کنند: (ب) «توانائی تصمیم‌گیری ملازم با نقش یا مقامی عمومی» که دارندهٔ آن احساس می‌کند که شایستهٔ آن است یا از او انتظار می‌رود که بالاتر و ورای اقتدار رسمی و قانونی خود آن را به انجام برساند. معنی سوم دلالت دارد بر (پ) «سنجه (یا قاعده)» حرفه‌ئی، گروهی یا قانونی برای «اجرا» که مقام مسئول دولتی خود را بدان وابسته می‌پندارد. رویکرد چهارم عبارت است از (ت) «وفاداری به منبع قدرت معین یا نامعین، خصوصی یا نهادی»، که از آن تفسیری مادی‌ـ‌نظری دربارهٔ هدف‌هائی صادر می‌شود که ایجاب می‌کند که ساختار رسمی قدرت در خدمت آن باشد و متصدیان رسمی از آن اطاعت کنند.

۲. رابطه‌ئی که با اصطلاح مسئولیت بیان می‌شود، با وجود ابهامی که در آن است، گو آن که بر افراد به صورت نهاد قابل اطلاق است، بیش از هر چیز دیگری ماهیت حکومت را مطرح می‌کند. «در قالب‌ریزی حکومتی که باید به وسیلهٔ افرادی با سلسله مراتب اداره شود مشکل اصلی این‌جا است که: نخست باید دولت را قادر ساخت که اتباع را کنترل کند؛ و در مرحلهٔ بعد، آن را وادار کرد تا خود را کنترل کند». مسئولیت متضمن قابلیت صاحبان مقام‌های عمومی است در پذیرش وظایف تصمیم‌گیری مشخصی که در مورد جزئیات آن‌ها رهنمودی داده نشده است؛ این گونه وظایف (اختیارات) عمومی باید سازمان‌بندی شوند منضبط گردند و با سایر اعمال و مقاصد هماهنگی پیدا کنند؛ مأموران و سازمان‌های دولتی باید در انجام اعمال خود از قید موانع تحمل‌ناپذیر آزاد بوده و در عین حال از طریق رضایت، تأیید و مقاومت سایر مأموران دولتی و انسان‌هائی که در دستگاه نظارت سیاسی شرکت دارند کنترل شوند. فرایند تاریخی، آزمونی است بر ارزش بر جای ماندهٔ مفاهیم نهادی گوناگون دربارهٔ مسئولیت سیاسی.

۳. مسألهٔ مسئولیت سیاسی، خواه در سطح قانونی کل نظام‌های حکومتی مطرح گردد و خواه به صورت تقسیم وظیفه بین صاحب‌منصبان از نظر سیاسی حساس و کارورزان یا کارشناسان اداری، بخشی بر اثر اختلاف نظر در این باره پدید می‌آید که چه معیار ارزشی نفع عمومی را در شرایط جدال‌آمیز خاص تأمین می‌کند؟ و بخشی بر اثر اختلاف نظر در این باره که تصمیم دولت را «چه کسی» باید کنترل کند؟ مفهوم «مقام عمومی به صورت مقامی دولتی» فرمول یا معادله‌ئی نیست که بتوان آن را با استفاده از تعریف‌های ترجیحی و عملیات منطقی حل کرد: [این مفهوم] معیاری تا حدی قانونی و تاحدی نمادین به وجود می‌آورد که رفاه دارندگان نفع مشترك و خیر همگانی را به مثابه اصلی عمومی بر نحوهٔ اجرای وظایف مقام دولتی تحمیل می‌کند. حکومتِ مسئول، نظارت مؤثری را به نمایندگی عموم مردم بر انتخاب حاکمان و در نظم‌بندی هدف عمومی اعمال می‌کند که نحوهٔ اطلاق وظایف رسمی بر موارد شخص را پیش‌بینی می‌کنند. تمایز بین مسئولیت سیاسی و اداری مستلزم جدائی مطلق مدیران از سیاست نیست، اما ایجاب می‌کند که از چنین صاحب‌مقام‌هائی به مناسبت تعهدشان در ایجاد تعادل در کاربست کامل مهارت‌های فنی و ارزش‌های سیاسی بر نقش‌های محدودشان در فرایندهای تدوین و اجرای خط مشی حمایت به عمل آید.

C. مسئولیت به مفهوم سیاسی خود به صورت‌های گوناگون به کار برده می‌شود.

۱. «معیاری برای تفکیک نظام‌هائی سیاسی» برقرار می‌سازد. اگرچه مسئولیت تلویحاً به مبنائی از قانونیت دلالت می‌کند اما اشارهٔ صریح آن معمولاً به معیاری از کردار، تعمد یا نحوهٔ اجرائی است که طرز انجام کار را کنترل می‌کنند. معیارها ممکن است معنوی یا اخلاقی، اجتماعی-روان‌شناختی یا نهادی باشند اما این موارد با یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند و جمع‌ناپذیر نیستند. در تحلیل نظام‌های سیاسی، شاید قاطع‌ترین تمایزها بین رژیم‌های «دموکراتیک» و «خودکامه» برقرار باشد. در مقولهٔ اول، مسئولیت هدایت دولت به صورت نهادی در می‌آید و کار مشارکت در اقتدار حکومتی از طریق روش‌های مبتنی بر قانون اساسی اعمال می‌شود. این معیارها اختیار مؤثری به تمام شهروندان بالغ (هیأت انتخاب‌کنندگان یا نمایندگان آن‌ها) می‌دهد تا به طور متناوب حاکمان خود را برگزینند و بدین ترتیب جهات گسترده‌ئی از خط مشی عمومی را تعیین کنند. نظام‌های خودکامه به انحصار طبقهٔ حاکم یا گروهی که امور سیاسی را هدایت می‌کنند مشروعیت می‌بخشد؛ مسئولیت رهبر(ان) رنگ شخصی و انحصاری به خود می‌گیرد. میان گروه سیاسی حاکم و معیاری خارجی که به هیأت سیاسی جامعه منسوب باشد و بر آن تحمیل گردد (مثلاً اراده یا موجودی الهی) یك اصل پویا یا موروثی، مفهومی از شایستگی زیستی یا نژادی، طرحی آرمانی از ساختار و سازمان اجتماعی اقتصادی فرمولی سیاسی یا اسطورهٔ متداولی که تفسیر و تعمیم آن وظیفهٔ انحصاری همین گروه است وجود ندارد.

۲. مفهوم «مقام مسئول» گاه برای اشاره به مقام‌های رسمی‌ئی به کار برده می‌شود که شاغلان آن‌ها به انحای گوناگون در مقابل هیأت انتخاب‌کنندگان (یا در نهایت گروه رهبری) پاسخگو می‌باشند؛ و در مقابل آن مقام‌هائی قرار دارند که از ماهیتی فنی یا مدیریتی برخوردارند. از نظر تحلیلی، مسألهٔ اساسی در این نکته است که آیا در این مقام باید مستقیماً در مقابل گروه رهبری یا حاکمیت نهائی که اشتغال و تصدی مقام را تعیین می‌کنند، پاسخگو بود یا آن که این مقام بر مبنائی از شایستگی در فراهم آوردن خط مشی‌های تعیین شده به وسیلهٔ شخصیت‌هائی که از نظر سیاسی مسئولیت رسمی دارند ارزیابی می‌شود که در آن صورت فرض بر این است که دستیابی به آن مقام و دورهٔ تصدی آن بر مبنای لیاقت، طرز اجرا و رفتار نیکو استوار است. از نظر تجربی، تعداد مقام‌های سیاسی در مقایسه با مقام‌های اداری معمولاً اندك است، اما با تغییرات حکومت ممکن است این تعداد بالقوه توسعه یا کاهش یابد.

۳. از نظر نتایجی که بر مسئولیت مترتب است، تمایزی تقریباً مشابه برقرار است میان «مصوبات یا تصمیم‌های سیاسی» که در موقعیت‌های جدال‌آمیزی اتخاذ می‌شوند و در آن‌ها معیار قضاوت نامعین است و احتمال می‌رود که مسئول ارزش‌هائی باشند که بر اثر نمونه‌ئی از فرایندهای کشمکش سیاسی برقرار گردیده‌اند: فشار، اقتدار یا مجاری بحث و مذاکره و مصالحه در هیأت‌های انتخاباتی و قانونگذاری و «تصمیمات اداری» که تصور می‌شود در اصل به اجرا درآورندهٔ خط مشی باشند و در آن‌ها معیار قضاوت قانونی، حرفه‌ئی یا فنی است.

۴. اصطلاح مسئولیت تقریباً به نحوی گسترده برای اشاره به تعهدات حرفه‌ئی و فنی گوناگون نیز به کار می‌رود؛ مثلاً در جملاتی مانند «این شغل مسئولیت‌های معینی به همراه دارد» ـ بدین معنی که آن شغل متضمن نوعی اِعمال قدرت است و مراعات معیارهای ضمنی یا صریح شایستگی را ایجاب می‌کند. در این مفهوم این اصطلاح هم در مورد حکمرانی «خصوصی» و هم در حکومت «عمومی» به کار برده می‌شود.

D. در زمینهٔ مفهوم مسئولیت قانونی و کاربرد آن نظرات مهمی ابراز شده است. در بحثی عمومی راجع به «طبیعت مسئولیت»، م. گینزبرگ می‌نویسد که در همهٔ معانی این اصطلاح «به نظر می‌رسد که سه عنصر وجود داشته باشد: علیت، تعهد و پاسخگوئی» و در ادامه چنین استدلال می‌کند که صرف‌نظر از یافته‌های روان‌شناسی ذهن ناهشیار یا مباحثات فلسفی پیرامون جبرگرائی، «مسئولیت... دالّ بر

آزادی است... مسئولیت و آزادی همبسته‌اند و از آن‌جائی که درجاتی از آزادی وجود دارند پس نتیجه می‌شود که درجاتی از مسئولیت نیز در کار است». همین نکته مستقیماً به مسألهٔ جرم و کیفر کشیده می‌شود. این موضوع در سال‌های اخیر با شدت هرچه بیش‌تر بیان گردیده و مقداری از ابهام‌های موجود در نظریه‌های مربوط به مسئولیت قانونی با دقت کشف شده است. ه. ل. آ. هارت اشاره می‌کند: «... تنها اخیراً واژهٔ مسئولیت به درون قوانین ما (بریتانیا) راه یافته است»؛ اما مسائلی که از طریق مسئولیت مطرح شده‌اند مدت‌ها موضوع محوری بحث‌ها و قوانین مربوط به کیفر بوده‌اند. هارت اظهار می‌دارد که «... اگرچه قانون از نظر آئین خود دربارهٔ شرایط ذهنی مسئولیت به چیزی نزدیک می‌شود که اخلاق‌گرای برای سرزنش اخلاقی بدان نیازمند است، اما این تنها یك نزدیك شدن است و همگرائی کامل نیست» هارت، بعد از تحلیل مباحث گوناگون قانونی و جامعه‌شناختی این مفهوم، به شرح موضوع حفظ اصل مسئولیت و تفسیر مجدد آن می‌پردازد: «اصل مسئولیت که ممکن است در زمانی که بهای اجتماعی حفظ آن بسیار گزاف است فدا گردد، ارزش و اهمیتی دارد که از نظریه‌های کیفری یا تهدیدآمیز دربارهٔ مجازات که ممکن است مورد انکار ما قرار گیرند به کلی مستقل است». نیز ← **استقلال؛ جبرگرائی فرهنگی؛ حاکمیت قانون؛ مدیریت؛ مسئولیت حزبی؛ مشروطه‌خواهی؛ مقام عمومی.**

پ. صالحی — Avery Leiserson

مسئولیت حزبی party responsibility

A. اندیشه مسئولیت حزبی، آن چنان که در انگلیس مورد اجرا است و نیز به صورت یك نظر (دکترین) اصلاح‌طلبانه در آمریکا به چشم می‌خورد در پی آن است که کار دموکراسی مبتنی بر اکثریت را تسهیل کند و این عمل را به وجه ذیل انجام می‌دهد: با متمرکز ساختن اختیار قانونی نسبت به دستگاه‌های سیاسی حکومت در حزب سیاسی و سپس مسئول شناختن حزب در مقابل رأی‌دهندگان ـ از طریق تدابیری چون انتخابات دوره‌ئی (ادواری) و یك حزب مخالف قانونی ـ نسبت به نتایجی که طی دوره زمامداری حزب حاصل شده است.

B. یکنواخت بودن کاربرد اصطلاح در انگلیس و آمریکا معلول آن است که رویّه مسئولیت حزبی در انگلیس به صورت یك «سرمشق» از سوی اصطلاح‌طلبانی که نظام حزبی آمریکا را به باد انتقاد می‌گرفتند، اتخاذ شده است. جوهر مسئولیت حزبی در پیوند دادن **اقتدار** سیاسی و مسئولیت با یکدیگر قرار دارد که بدیهی است در محدودهٔ زمینهٔ گسترده‌تر ترتیبات کلی نهادی حکومت، ساختار اجتماعی و نظام عقیدتی به حصول می‌پیوندد.

۱. در انگلیس مسئولیت حزبی متضمن کنترل کارکردهای سیاسی حکومت از طریق یك یا دو حزب با انضباط و دارای خط مشی است؛ مسئولیت صاحب‌منصبان انتخاب شده آن است که از موضع‌هائی که حزب آن‌ها اتخاذ کرده حمایت کنند؛ مسئولیت حزب مخالف آن است که به نحوی سازنده از حکومت انتقاد کند و آماده باشد که کنترل حکومت را به دست گیرد. احزاب از حیث خط مشی‌هائی که طرفدار اتخاذ آن‌ها هستند و اقداماتی که صورت می‌گیرد، در برابر رأی‌دهندگان مسئولیت دارند. واپسین لازمهٔ چنین نظامی این است که رأی‌دهندگان در چارچوب مسئولیت حزبی امور سیاسی را مد نظر قرار داده و در قبال آن واکنش نشان دهند.

۲. کسانی که در آمریکا از نظام حزبی مسئول طرفداری می‌کنند بر این نکته پای می‌فشارند که در محدودهٔ عرصهٔ کاملاً متفاوت آمریکا، سیاست کشوری به شیوه‌ئی که تقریباً مشابه شیوهٔ انگلیس باشد، در پیش گرفته شود. در این نظرگاه گسترده، نظر مسئولیت حزبی صرفاً گونه دیگری است از انتقاد عمومی از پراکندگی و توزیع قدرت در سیاست و حکومت امریکا و گونه دیگری از هدف عام اصلاح‌طلبانه در مورد متمرکز ساختن کنترل‌های سیاسی به شمار می‌رود. حزب سیاسی به صورت مناسب‌ترین وسیلهٔ متمرکز ساختن شناخته و اختیار می‌شود زیرا که برای تغییر دادن عملکرد نهادهای سیاسی، بی‌آن که نیازی به اصلاح رسمی قانون

اساسی باشد، قابلیت و توانائی دارد.

(الف) شرح و توصیف تفصیلی یك نظام حزبی بالقوه مسئول آمریکائی از نویسنده‌ئی تا نویسنده‌ئی دیگر تفاوت می‌کند، لیکن رئوس مطالب را که به نحو شایسته‌ئی موضوع را باز نماید، می‌توان بیان داشت: (i) ترکیب اجتماعی و اقتصادی پشتیبانی رأی‌دهندگان از دو حزب ملی [بزرگ] رقیب به سوی همگنی در داخل هر کدام از احزاب و به سوی تفاوت نمایان‌تر بین احزاب گرایش پیدا خواهد کرد ـ تحولی که هم منعکس‌کننده و هم ایجادکنندهٔ علاقه جدید مردم در مورد خط مشی‌های احزاب است. (ii) هر یك از احزاب، بر شالودهٔ امکانات جدید خود برای حصول به همگنی افزون‌تر، به تمرکز سازمان خود دست خواهد زد؛ با این نتیجه که کنترل حزب بر تعیین نامزدهائی که در راستای خطوط حزبی حرکت کنند و بر طرز عمل اعضای منتخب حزب که مصدر مشاغل عمومی و حکومتی می‌شوند شدت خواهد پذیرفت. (iii) همچنان که عناصر نظام حزبی مسئول به صورت انباشت‌شونده‌ئی با یکدیگر برهمکنش دارند، اعضای مجالس قانونگذاری و رئیس جمهور به شیوه‌هائی مبتنی بر همکاری با یکدیگر همگام خواهند شد، درخواست‌های گروه‌های فشار در سیاست‌های نظامدار ملی ادغام و یکپارچه خواهد گردید و سازمان‌های حزبی ایالتی به نحوی افزون‌تر مقام و موقعیت شعبه‌های دستگاه حزبی ملی [سراسری] را پیدا خواهند کرد.

(ب) بین طرفداران آمریکائی احزاب متمرکز، با انضباط، همبسته و دارای برنامه در مورد برخی مسائل فرعی مهم اختلاف نظر وجود دارد از جمله: (i) یك نظام حزبی اصلاح شده بی‌آن که دستخوش تغییرات دامنه‌داری از حیث ساختار اجتماعی و شکل سازمانی و نهادی نظام عقیدتی‌ئی شود که اساس حزب را تشکیل می‌دهند تا چه حد می‌تواند هدف مورد نظر را برآورده سازد؟ (ii) صف‌بندی مجدّد ایدئولوژیك احزاب تا چه حد مطلوب، ممکن یا ضروری است؟ (iii) تا چه حد نیروهائی وجود دارد که بتوانند از عهده ایجاد یك چنین نظام حزبی جدیدی برآیند؟ و (iv) وجود رقابت بین احزابی که در کنترل نخبگان است، با توجه به فقدان دموکراسی داخلی در داخل هر حزب، تا چه اندازه ممکن است ضرورت‌های دموکراسی را تأمین کند؟

(پ) مدافعان نظام حزبی آمریکائی مفروضات و هدف‌های مکتب مسئولیت حزبی را نفی می‌کنند. آنان بر این عقیده‌اند که تنوع گروه‌ها و منافع در آمریکا زمینه را برای پدید آوردن همرأئی و یگانگی [وحدت کلمه] به صورت هدف اولیه حکومت، فراهم می‌سازد و فقط با عمل کردن به اصل حکومت محدود اکثریت می‌توان به این هدف نائل شد. این بحث را عده‌ئی بسط داده و ابراز عقیده کرده‌اند که در اقلیم سیاسی و اجتماعی آمریکا احزاب مسئول یا نمی‌توانند رشد و نمو کنند یا اگر رشد و نمو کردند، احتمال دارد که اثرات و نتایج حاصله غیرقابل پیش‌بینی و زیان‌بخش بوده باشد. گذشته از این‌ها، منتقدان حکومت انگلیس ادعا کرده‌اند که توانائی یك نظام حزبی مسئول به ایجاد خط مشی‌های متفاوت و مشخص که رأی‌دهندگان بتوانند به گزینش دست بزنند، مقاومت در مقابل درخواست‌های گروه‌های فشار، حراست منافع اقلیت و به حداکثر رساندن کنترل قاطبهٔ مردم بر حکومت ممکن است در عالم نظر افزون‌تر از آن باشد که در عالم عمل. نیز ← **اکثریت؛ حزب؛ دموکراسی.**

ا. کریمی

Allan P. Sindler

مستعمره colony

۱. مستعمره در کلی‌ترین معنای خود دلالت دارد بر محل سکونت گروهی از اتباع یك دولت در کشوری خارجی همراه با حفظ ارتباط اداری و یا قانونی میان دولت اصلی و سکونت‌گاه جدید. این ارتباط عرفاً ارتباطی بوده است که مستعمره را «تابع» دولت اصلی می‌کند. معمولاً اختیارات قانونگذاری عالی در دست دولت مادر باقی می‌ماند ـ و این‌همان چیزی است که بلکستون در «تفسیرهائی بر قوانین انگلستان» (۱۷۶۵ـ۱۷۶۹) آن را «قدرت کل قانونگذاری کشور مادر» می‌نامد.

با این که بلکستون بین نظام مشروع مستعمراتی که از طریق مسالمت‌آمیز به دست می‌آید و آنچه به زور کسب می‌شود تمایز قایل می‌شد، معمولاً بین

مستعمراتی که انتظار می‌رفت ساکنان دائمی آن‌ها افزایش یابند، مثلاً مهاجران آمریکای شمالی و اسپانیولی‌ها و پرتغالی‌های آمریکای جنوبی، تمایز بیش‌تری گذاشته می‌شد؛ در مورد اخیر بومیان تابع حاکمیت خارجیانی بودند که تنها به طور موقت از موطن خود تبعید شده بودند. جنبهٔ انقیاد بود که موجب شد که کانادا در سال ۱۸۶۵ جانشین **دومینیون** شود. (اصطلاحی که در ۱۹۰۷ مورد پذیرش سایر مستعمرات خودگردان انگلیسی قرار گرفت.)

۲. بعد از جنگ دوم جهانی معنای اصطلاح تغییر یافت. در این زمان مستعمره به معنی سرزمینی بود که به طرق مختلف ـ سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی ـ به کشور توسعه‌یافته‌تری وابسته بود. قدرت عالی قانونگذاری و بخش اعظم مدیریت در اختیار کشور کنترل‌کننده (که معمولاً تفاوتی نژادی و قومی با مستعمره داشت) باقی می‌ماند. بدین‌سان امروز مستعمره به کشور توسعه‌نیافته‌ئی گفته می‌شود که معمولاً به درجات مختلف توسط دولتی دیگر که معمولاً اروپائی یا آمریکای شمالی است کنترل می‌شود. نیز ← **استعمار؛ دومینیون؛ ضد استعماری.**

ن. فرهید H. Maddick

مستمع audience

A. مقصود از این اصطلاح در علوم اجتماعی جمع یا **انبوهه‌ئی** از مردم است که از لحاظ مکانی کنار هم و یا پراکنده باشند؛ اما توجه‌شان بر موضوع مشترکی (که معمولاً شخص یا اشخاص دیگری است) متمرکز باشد و در برابر آن واکنش پوشیده یا پذیرا نشان دهند که این واکنش اگر هم آشکار و فعال باشد از حد تظاهرات نمادین قبول یا رد فراتر نمی‌رود.

B. ممکن است توجه مستمع «مشخص» ـ مشخص به این معنا که اعضایش از لحاظ مکانی در کنار هم‌اند ـ بر چیزی نابشری یا بر یك موجود بشری بی‌خبر متمرکز باشد؛ اما نمونهٔ بارز مستمع وقتی است که موضوع واقع شده در کانون توجه، موجودی بشری و آگاه باشد. اگر مستمع را از این دیدگاه در نظر بگیریم، به معنای یك حالت چند ناظره است که رفتار مستمع را دست‌کم تا حدی جهت‌دار می‌کند. دامنهٔ این جهت‌گیری از تغییرات ناخواستهٔ رفتار تا کوشش‌های سنجیده برای برقرار کردن ارتباط را در بر می‌گیرد.

۱. مستمع مشخص ممکن است معنای وسیع‌تری داشته باشد و حضور هر شخص یا اشخاص دیگری را هم دربر گیرد که توجه آن‌ها عاملی مؤثر در رفتار کسی است که در کانون توجه قرار گرفته است. چنین تأثیری ممکن است حتی در شرایطی که هیچ گونه ارتباط کلامی در کار نیست نیز احساس شود. ه . ه . کلی، ضمن تلخیص نتایج بررسی‌های تجربی دربارهٔ نحوهٔ برخورد گروه با حل مسأله، تأثیر ناشی از حضور دیگران بر میزان آمادگی گروه را از چهار صورت ممکن خارج نمی‌داند که عبارتند از: (الف) تأثیر مستمعان پذیرا؛ (ب) تأثیر اشخاص دیگری که سرگرم انجام کاری همانند کار گروه مورد نظرند؛ (پ) تأثیر اشخاص دیگری که رقیب گروه مورد نظرند؛ و (ت) تأثیر مستمع متشکل از افرادی که در برابر رفتارهای گروه مورد نظر واکنش نشان می‌دهد.

۲. این فرض که حضور تماشاگران تأثیرهائی دارد ممکن است در مورد گروه‌ها یا تجمع‌های طبیعی مانند **جماعت‌ها** هم صدق کند. ر. ه . ترنر و ل. م. کیلیان بر اشخاصی که جزوی از جماعت‌اند اما به علت پذیرندگی‌شان نوعی مستمع را تشکیل می‌دهند و نیز بر اهمیت حمایت آن‌ها از رهبران تأکید می‌ورزند و می‌گویند: «اکثریت اعضای جماعت غالباً نقشی نسبتاً پذیرا بازی می‌کنند و برای هستهٔ فعال حکم نوعی مستمع دارند».

۳. تمایز موجود میان رهبری و پیروان فعال از یك‌سو و کسانی که فقط تماشاگرند از سوی دیگر، سبب شده که برخی از دانش‌پژوهان رفتار جماعت، مستمع را نوعی «جماعت پذیرا» تلقی کنند که اعضای آن ناظرند تا ببینند چه جانبی را باید برگزینند یا چگونه موافقت یا مخالفت کنند، ولی از خود ابتکاری ندارند و هیچ کنش جمعی بروز نمی‌دهند. مشخصه این دیدگاه جامعه‌شناختی صوری مفهوم مستمع این است که ناظر بر حالت‌های حاد و به اصطلاح قطبی شدهٔ برهمکنشی است که

میان‌گوینده یا مجری از یك‌سو و تماشاگران و پیروان پذیرا از سوی دیگر موجود است. «هرجا که مستمعی در کار باشد... تأثیر رهبر به مراتب بیش‌تر است و تأثیر اعضای جماعت بر یك دیگر نسبتاً خفیف است».

C. «مبتمعان رسانه‌های همگانی» از حد و مرز مفهوم «مستمع مشخص» بسیار فراتر می‌روند. چرا که آفریدهٔ آن نوع پیشرفت‌های فنی‌اند که موجب سرعت بخشیدن به ارتباطات و پراکندن آن‌ها در مناطق وسیعی از جهان شده است. این نوع مستمع متشکل از کسانی است که از محتویات گوناگون ارتباطات همگانی گزینش‌های همگرا می‌کنند. اگر فی‌المثل بدانیم که چه کسی چه نوع مجله‌ئی را می‌خواند یا چه کسی چه نوع فیلم‌هائی را می‌بیند و غیره، مستمع هر پیامی را می‌توان تعیین کرد. «پژوهش دربارهٔ مستمع سه زمینه را شامل می‌شود: (الف) توصیف دقیق از این مستمع برای رسانه‌های گوناگون، مجراها و موضوعات ارتباطی؛ (ب) بررسی عوامل موجودی که در انواع عرضهٔ برنامه‌های ارتباطی دخالت دارند؛ و (پ) انگیزش‌های دیدن و خواندن و گوش دادن».

D. مفهوم مستمع به صورت عامل تعیین‌کنندهٔ اجتماعی در فرآیند تفکر وارد می‌شود. این عامل به واسطهٔ تأثیری که بر منطق پیام، رموز آن و فراخوان‌های آن می‌گذارد مقدم بر نحوهٔ شکل‌گیری پیام است. سی. ر. میلز با بهره‌گیری از چارچوب نظری ج. ه. مید می‌نویسد: «منظور از دیگری تعمیم یافته همان صورت مستمع درونی شده است که متفکر با آن گفت و شنود دارد و این در واقع عبارت است از پدید آمدن نوعی سازمان متمرکز و انتزاعی در نگرش‌های کسانی که درگیر زمینه‌های اجتماعی رفتار و تجربه‌اند». نیز ← **ارتباط؛ برهمکنش اجتماعی؛ جامعهٔ توده‌ئی؛ جماعت؛ رسانه‌های همگانی؛ فرهنگ توده‌ئی.**

ب. پرهام — Kurt Lang

مشترك‌المنافع commonwealth

A. رایج‌ترین کاربرد مشترك‌المنافع در عبارت «کشورهای مشترك‌المنافع» است که برای توصیف اتحادیه‌ئی بین انگلیس، کانادا، استرالیا، نیوزیلند، هند، پاکستان، سیلان، غنا، نیجریه و مالایا به کار می‌رود.

۱. اصطلاح مشترك‌المنافع به مفهوم فوق از دههٔ ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ به کار برده شد که غرض از آن وصف مستعمره (کلنی)های خودمختار در قلمرو امپراتوری بریتانیا بود. به نظر می‌رسد که اصطلاح «کشورهای مشترك‌المنافع» را لرد روزبری برای اولین‌بار در ۱۸۸۴ به کار برده باشد؛ در دههٔ قبل از جنگ جهانی اول لایونل کرتیس این اصطلاح را به صورت نامی برای نوعی از فدراسیون امپراتوری که علاقمند به استقرارش بود سخت رواج داد.

۲. عبارت کامل «کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا» که در ۱۹۱۷ ژنرال اسماتز برای توصیف بریتانیا و دومینیون (تحت‌الحکومه)های آن به کار برد (از ۱۹۰۷ مستعمره‌های خودمختار به نام دومینیون‌ها شناخته می‌شدند) در معاهده سال ۱۹۲۱ انگلیس و ایرلند گنجانده شده و رسمیت پیدا کرد. در ۱۹۲۶ دربارهٔ این عبارت توضیحی رسمی داده شد، بدین نحو که «کنفرانس امپراتوری» (به قلم لرد بالفور) اعلام داشت که انگلستان و دومینیون‌های آن «اجتماعاتی هستند خودمختار در داخل امپراتوری بریتانیا که از حیث منزلت برابرند و در هیچ‌یك از جنبه‌های امور داخلی یا خارجی به هیچ وجه تابع یکدیگر نیستند ـ اگرچه از طریق وفاداری مشترك به تخت و تاج انگلیس متحدند ـ و آزادانه به صورت اعضای کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا با یکدیگر پیوسته‌اند. به این تعبیر، دومینیون (تحت‌الحکومه)ها و بریتانیا «کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا» را تشکیل دادند که همراه با مستعمرات بریتانیا و هند، دربرگیرنده امپراتوری بریتانیا بودند. جوهر موضع‌گیری فوق این بود که دومینیون‌ها مقام و منزلتی برابر با بریتانیا، با حق کامل حاکمیت ملی یافتند؛ لیکن در این مورد که «وفاداری مشترك» و «پیوستگی آزادانه» از حیث ارتباط میان آن‌ها بر چه معنای ضمنی‌ئی دلالت دارد، شك و شبهه وجود داشت. «قانون وست‌مینستر» (مصوب ۱۹۳۱) به وضعیت موجود صورت قانونی داد.

۳. از ۱۹۲۶ به بعد «کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا» به تدریج به «کشورهای مشترك‌المنافع» تغییر نام داد، به طوری که اکنون روشن است که (الف) وفاداری مشترك از سوی کشورهای عضو که ملکهٔ انگلیس را رئیس دولت خود می‌دانند، مستلزم اتخاذ یك سیاست خارجی مشترك و یا رویه‌ئی مشترك در قبال صلح یا جنگ نیست؛ (ب) پیوستگی آزادانه متضمن حق کشورهای عضو به گسستن یا کناره‌گیری از آن است؛ (پ) کشورهای جمهوری و کشورهائی که رئیس دولت آن‌ها شخصی غیر از ملکه انگلیس است، می‌توانند به عضویت کشورهای مشترك‌المنافع درآیند، به شرط آن که ملکه را به صورت مظهر (نماد) پیوستگی آزادانه کشورهای عضو و به صورت رئیس کشورهای مشترك‌المنافع به رسمیت بشناسند؛ (ت) عضویت در این اتحادیه مستلزم قبول هیچ گونه تکلیفی نیست مگر به رسمیت شناختن مظهر [ملکه] و مبادرت به مشاوره با سایر کشورهای عضو به هنگامی که مقتضی تشخیص داده شود. بدین ترتیب کشورهای مشترك‌المنافع اتحادیه‌ئی است مرکب از کشورهای مستقل، مشتمل بر بریتانیا و تعدادی از سایر کشورها که قبلاً جزو متصرفات آن بودند. هر کشوری از حق حاکمیت ملی جداگانه‌ئی برخوردار است؛ با این که کشورهای عضو، ملکه را به صورت «رئیس کشورهای مشترك‌المنافع» به رسمیت می‌شناسند، امّا این الزام نمادین به هیچ‌وجه متضمن حق حاکمیت ملی مشترك نیست.

B. ۱. اصطلاح مشترك‌المنافع نخست به صورت کلمه‌ئی مترادف با رفاه عامه و به صورت ترجمهٔ تقریبی کلمهٔ لاتینی ***res publica*** (جمهوری) به کار برده شد. در قرن شانزدهم به دو معنی رایج که غالباً با یکدیگر درآمیخته و معنای واحدی از آن مراد می‌شد به کار می‌رفت: (الف) **خیر همگانی**؛ (ب) اجتماعی آزاد که بر شالوده اصل خیر همگانی سازمان پذیرفته باشد. این واژه به معنای دوم خود به صورت شق دیگری از **دولت** به کار می‌رفت، اما همواره با این بار معنائی مشخص که مصلحت عموم مد نظر است.

۲. هنگامی که سلطنت خانواده استوارت به طور موقت در ۱۶۴۹ به پایان رسید، پارلمان اعلام داشت که درصدد استقرار «یك مشترك‌المنافع و دولت آزاد» است تا جای سلطنت را بگیرد؛ و کشورهای انگلیس به صورت «مشترك‌المنافع انگلیس» بدون وجود یك پادشاه به رتق و فتق امور مملکتی بپردازند. این امر موجب شد که واژه مشترك‌المنافع با **جمهوری‌خواهی** که دست‌کم به مدت دو قرن دیگر دوام آورد، تداعی پیدا کند. تداعی معنی جنبهٔ مطلق نداشت: لاك کلمه مشترك‌المنافع را به معنی «هر نوع اجتماع مستقل» به کار برد؛ جانسون اظهار داشت که جمهوری‌خواه «کسی است که عقیده دارد یك مشترك‌المنافع بدون پادشاه، بهترین نوع حکومت است»؛ و هلم پادشاهان انگلیس را «سران مشترك‌المنافع انگلیس» خواند. با این وصف، سر جورج کرنوال لوئیس در کتاب خود کاربرد درست و نادرست اصطلاحات سیاسی* که اولین‌بار در ۱۸۳۲ انتشار یافت و سه مثال فوق از آن گرفته شده است، مشترك‌المنافع را با جمهوری معادل شمرد؛ به این معنی که برطبق نظر او مشترك‌المنافع «اسم عامی است برای تمام حکومت‌هائی که در آن‌ها قدرت عالیه در دست اشخاص متعددی است، خواه تعدادشان قلیل باشد و خواه کثیر».

۳. تا پایان قرن نوزدهم اصطلاح مشترك‌المنافع یك بار دیگر با حکومت سلطنتی از در آشتی درآمد: در ۱۹۰۱ «مشترك‌المنافع استرالیا» به صورت جزء لاینفك امپراتوری بریتانیا استقرار یافت. در عین حال، جنبش سوسیالیستی بخشی از مفهوم اصطلاح را حفظ کرد، چه خواستار یك «مشترك‌المنافع تعاونی» و یك «مشترك‌المنافع سوسیالیست» بود. کاربرد متأخر اصطلاح را در وصف نوع معینی از دولت، می‌توان در «مشترك‌المنافع فیلیپین» (در فاصله ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۶) و «مشترك‌المنافع پرتوریکو» (از ۱۹۵۲ به بعد) یافت. در هیچ یك از دو مورد فوق عنصر پادشاهی وجود ندارد: این کاربرد، زیر نفوذ شدید دولت آمریکا، به قرن هفدهم باز می‌گردد و منعکس‌کننده این واقعیت است که صفت مشترك‌المنافع لقب رسمی چهار ایالت از ایالت‌های آمریکا بود ـ ماساچوست، پنسیلوانیا، ویرجینیا و

کنتاکی.

C. صبغهٔ مصلحت عمومی فعالانه که در این اصطلاح به هنگام اطلاق آن به یك دولت مستتر است، به واسطهٔ کاربرد آن در مورد اتحادیه‌ئی از دولت‌های مستقل ـ که معلوم شد غالباً منافع متباینی دارند ـ محوترِ شده است. مفاهیم یگانگی و خیر همگانی را فقط با قید احتیاط می‌توان در مورد کشورهای مشترك‌المنافع به کار برد. با این حال، مفهوم حسن نیت متقابل که در این اصطلاح مستتر است، با گرمی روابط و اعتماد فیمابین که مشخصه مناسبات بین اکثر اعضای «کشورهای مشترك‌المنافع» است پیوند دارد. نیز ← **دولت؛ دومینیون.**

ا. کریمی

J. D. B. Miller

• *Remarks on the use and Abuse Political Terms.*

مشروطه‌خواهی constitutionalism

A. مشروطه‌خواهی (یا حکومت مشروطه) اشاره است به نظامی از محدودیت‌ها و قیودی که به نحوی مؤثر و منظم تصمیم‌گیرندگان مجاز در یك جامعهٔ سیاسی را تحت کنترل در می‌آورد. اجمالاً حکومت مشروطه حاکمیت قانون و یا حکومت محدود است که در نقطهٔ مقابل حکومت استبدادی قرار دارد و حکومت‌ها کلاً در فاصلهٔ بین این دو نقطه یعنی «عدم کنترل» و «کنترل کامل» واقع شده‌اند و لذا حکومت مشروطه رابطهٔ مستقیمی با میزان کنترل و محدودیت دارد. مثلاً اهالی بریتانیا عادت کرده‌اند که «حکومت محدود» را با محدودیت‌ها و قیود وارده به اصل قدرت اجرائی و تقنینی برابر پندارند و حال آن که حاکمیت قانون در واقع عبارت از محدودیت رویه‌ئی در معنای ناظر بر مساوات در برابر قانون، اصل قانونی بودن جرم و نظایر آن است؛ ضمن این که برخی از محققان محدودیت رویه‌ئی اشاره شده را به صورت قرینهٔ کافی بر وجود حکومت مشروطه تلقی کرده‌اند.

هرچند ضوابط و ملاك‌های قراردادی، اخلاقی و قانونی برای تحقق حکومت مشروطه ضروری است ولی حکومت‌های مشروطه نوین آن را کافی نمی‌دانند. لذا می‌توان از سنجه (استاندارد)های مزبور همراه با امنیت‌های قضائی نهادی شده به صورت ارکان ضروری برای شکل‌گیری و تحقق حکومت‌های مشروطه یاد کرد.

B. مبنای اصلی حکومت مشروطه ضابطه و یا ملاکی است که کیفیت رفتار حکومت در برابر آن مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌گیرد و حکومت مشروطه در حقیقت مطابقت و متابعت با این هنجارها است. این هنجارها از عهد یونان قدیم تا عصر جدید به صورت نوعی نظم طبیعی و یا الهی، عرف و یا حقوق مثبته تجسم یافته‌اند.

۱. حکومت مشروطهٔ جدید از کوشش‌های معمول برای دستیابی به ابزارها و فنون قانونی و ماشین سیاسی برای تحت کنترل در آوردن فرمانروایانی که قدرت خود را به نحوی خودسرانه و به رغم تعهدات «قانونی» خود اعمال می‌کردند آغاز می‌شود. بسیاری از نویسندگان سرآغاز دورهٔ جدید حکومت مشروطه را «جنبش شورائی» علیه کلیسا می‌دانندکه دامنهٔ آن تدریجاً به دولت کشانده شد. این جنبش علیه مطلق‌گرائی مذهبی و از طریق مخالفان کلیسای تحت کنترل دولت و توسط گروه‌های تجاری که از سیاست‌های بازرگانی موجود در فشار بودند پدیدار گردید. کالون، با قبول این مطلب که مردم می‌توانند علیه حکامی که برخلاف ارادهٔ خداوند حکومت می‌کنند قیام کنند حکومت مشروطه را تصویب کرد. کوك به نام حکومت مشروطه «استوارت‌ها» قد علم کرد؛ از «انقلاب شکوهمند» ۱۶۸۸ غالباً به صورت تجلی پیروزی مشروطه‌خواهی در انگلستان یاد می‌کنند و انقلاب آمریکا نیز در زیر پرچم قیام علیه «قانونگذاری‌های فرمایشی» صورت گرفت.

۲. روش‌های اعمال کنترل بر گردانندگان و مسئولان امور سیاسی از نشانه‌های بارز حکومت‌های مشروطه جدید به شمار می‌رود.

(الف) در مورد پادشاهی متحد (انگلستان) غالب نویسندگان براساس قانون اساسی نامدون و قدرت مطلقهٔ قانونی مجلسِ آن کشور «عرف حاکم» را عامل کنترل‌کنندهٔ اصلی می‌شناسند.

(ب) به اعتقاد سی. جی. فردریك شاید مهم‌ترین مشخصهٔ حکومت مشروطه «جابه‌جا شدن قدرت حکومت بین دو یا سه حزب باشد».

(پ) قانون‌بندی (کُدبندی) اصول در یك سند اساسی قانونی (قانون اساسی) که مشخص‌کنندهٔ اختیارات و محدودیت‌ها باشد، اعمال قدرت سیاسی را تحت کنترل در می‌آورد و از طرفی دیگر سند مزبور فی‌نفسه از نیروی سیاسی برخوردار خواهد گردید. از این‌رو است که چنین تدابیری آشکارا و به صورتی روزافزون یکی از اجزای ضروری «کنترل و محدودسازی سیاستمداران» تلقی می‌گردد.

(ت) بررسی قضائی اقدامات اجرائی در بریتانیا و قانونگذاری در ایالات متحد معمولاً یکی از کنترل‌کننده‌های بسیار قوی به حساب می‌آید. از آن‌جا که قانون اساسی اساساً متضمن قوانین و مقررات اساسی‌تری نسبت به قوانین عادی است، حکومت مشروطه نیز غالباً برای تغییر در قانون اساسی موانع و تشریفات بیش‌تری قائل است.

(ث) فردریك معتقد است که تفکیك قوا زیربنای حکومت‌های متمدن بوده و همین اصل است که «معنا و محتوای اصلی حکومت مشروطه را نشان می‌دهد». از طرف دیگر «... دوام و بقای کلیهٔ محدودیت‌ها و موانع نهایتاً به موازنه و تعادل گروه‌ها و طبقات اجتماع بستگی دارد که محدودیت‌های مزبور برای ادارهٔ آن‌ها اعمال می‌شود. لذا چنین استنتاج می‌شود که شکل‌های مختلف تفکیك قوا اعم از کارکردی و جغرافیائی در کنترل و نظارت بر اعمال قدرت مؤثر بوده و همانند موازنهٔ قدرت در صحنهٔ بین‌المللی موجب محدود کردن **قدرت** و استفادهٔ متعادل از آن در چارچوب داخلی و درون‌مرزی می‌شود. نیز ← **حاکمیت قانون؛ کنستیتوسیون.**

ج. میرفخرائی — Charles P. Schleicher

مشروعیّت legitimacy

A. مشروعیت دلالت دارد بر (الف) کیفیت حلال‌زاده بودن یا از طریق زناشوئی زائیده شدن یك طفل که از حقوق و تعهدات کامل فرزندی بهره‌مند باشد؛ یا (ب) کیفیت ارزیابی شدن مثبت، اعتبار قانونی یافتن و مورد قبول قرار گرفتن از جانب یکایك حکمرانان، نهادها و نهضت‌های سیاسی و از طریق نظام‌های مرجعیت، به واسطهٔ انطباق این گونه حکمران‌ها، نهادها، نهضت‌ها و نظام‌های مرجعیت با نوعی قانون، اصل یا منبع ایجاد مرجعیت و اقتدار.

B. ۱. در حقیقت همهٔ جوامع میان مشروع و نامشروع بودن (حلال‌زادگی و حرام‌زادگی) فرق می‌گذارند و برای والدین و در بسیاری موارد برای فرزندان تضمین‌های اجرائی به کار می‌برند. ادبیات وسیعی راجع به جنبه‌های حقوقی نامشروع بودن (حرام‌زادگی) در کشورهای مختلف و در دوره‌های گوناگون تاریخ وجود دارد، اما برای تعریف مشکلی در میان نیست.

۲. در علوم سیاسی دومین ردیف معانی غلبه دارد. بنابراین مشروعیت ممکن است بر عمل مهمی از آنچه شایستهٔ یك حاکم است دلالت کند: کیفیت مطابقت داشتن با قانون یا اصلی که مستلزم اجابت خواست‌های قدرت حاکمه باشد. گاهی اوقات مشروعیت حکومت با دیدی محدود تعبیر می‌شود، مثلاً هنگامی که حکومت فقط در صورتی مشروع تلقی گردد که مشروطه باشد؛ یعنی هنگامی که «توالی قدرت تحت یك قانون اساسی انجام پذیرد که حکومت جانشین آن را وضع یا نقض نکند». «مشروعیت» به مفهوم باز هم محدودتر ممکن است به موقعیتی (و عموماً به موقعیت یکایك حکمرانان) که بر پایهٔ حق موروثی مبتنی است دلالت کند. در این مفهوم محدودتر اخیر، معنی مشروعیت با معنی یاد شده (در بند B. ۱.) پیوند نزدیکی دارد.

یکی از مهم‌ترین بحث‌های مربوط به اصول مشروعیت در مفاهیم وسیع‌ترشان (هم بیش‌تر در مورد نظام‌های مرجعیت به طور اعم تا قدرت حکومتی به طور اخص و هم در مورد بسط ماهیت خود اصول مشروعیت از مشروطیت و توارث گرفته تا موارد دیگر نظیر سخن گفتن به نام قدرتی بزرگ‌تر از خود) را می‌توان در بحث م. وبر راجع به بنیادهای اجتماعی و عقیدتی نظام‌های مرجعیت جست‌وجو کرد. ر.[۶] بندیکس در کتاب جدیدی راجع به وِبر، بر این نظریهٔ وِبر تأکید می‌کند که «اعتقاد به مشروعیت یك نظام سلطه‌طلبی... ممکن است باعث تحکیم و تثبیت رابطهٔ مرجعیت شود. ... انسان‌های قدرت‌مند مانند همهٔ آدمیان دیگری که از مزایائی بر همگنان خویش

برخوردارند، مایلند که موقعیت خود را «مشروع» و مزایای خود را «به حق» جلوه دهند و زیردست بودن اکثریت را «سرنوشت عادلانه» کسانی که تقدیرشان این بود تفسیر کنند». از لحاظ اصول گوناگون مشروعیت، وبر سه نوع خالص مرجعیت مشروع را از یکدیگر متمایز کرد:

(الف) مرجعیت عقلی-قانونی متکی است «بر اعتقاد به قانونی بودن الگوهای قواعد هنجاری و قائل شدن حق صدور حکم و فرمان برای کسانی که تحت چنین قواعدی نردبان قدرت را پیموده‌اند»؛ (ب) مرجعیت سنّتی متکی است «بر اعتقاد مستقر به تقدس سنت‌های دیرینه و مشروعیت مقام کسانی که بر بنیاد این سنت‌ها اِعمال قدرت می‌کنند...»؛ (پ) مرجعیت فره‌مند متکی است «بر هواداری از تقدس خاص و استثنائی، خصلت مردانگی یا خلق و خوی شایان تقلید یك فرد معین و کیفیت بی‌نظیر نظام یا الگوی هنجاری‌ئی که در وجود او متجلی یا به همت وی برقرار می‌شود...».

در دورهٔ جدیدتر و بنا به سنّت وبر، «مشروعیت» چنین تعریف شده است: «درجه‌ئی که براساس آن، نهادها برای خود ارزش قائلند و خود را به حق و شایسته می‌دانند» و «قابلیت نظام را برای ایجاد و حفظ این اعتقاد که نهادهای سیاسی موجود مناسب‌ترین نهادها برای جامعه به شمار می‌روند» ایجاب می‌کند. نیز ← **فره؛ مرجعیت؛ مشروطه‌خواهی.**

ف. مجیدی — Robert Blerstedt

مصادره expropriation

A. این اصطلاح بر اقدام دولت در اعمال حق حاکمیت خود در سلب مالکیت کالاها و یا اموال خاص ومنتقل کردن حق تصرّف ومالکیت بر آن‌ها به خود دولت اطلاق می‌شود.

B. مصادره دارای مفهومی کلی است که از معنای حقوقی صریح و فنی آن متمایز است. در این مفهوم مصادره مشابه اختیار دولت برای ضبط اموال خصوصی به خاطر مصالح عمومی است ولی نسبت به آن مدلول وسیع‌تری دارد. مثلاً اصطلاح اغلب در ارتباط با اموال منقول و همچنین اموال غیرمنقول به کار می‌رود. در صورت وقوع مصادره، حق مالکیت حاصله از این طریق بلامعارض بوده و می‌توان آن را به اشخاص ثالث منتقل کرد. بعضی چنین استدلال کرده‌اند که مصادره با تکلیف پرداخت غرامت در برابر اموال ضبط شده توسط دولت ملازمه دارد. در مقابل برخی دیگر اظهار داشته‌اند که هرچند پرداخت غرامت در قوانین اساسی بسیاری از نظام‌های حقوقی جهان لازم شناخته شده و آن را می‌توان به صورت اصلی در رابطه با حق و عدالت مورد ملاحظه قرار داد، معذالك حق حاکمیت دولت نیز تا آن‌جا که به حقوق ملی مرتبط می‌شود، حد و مرزی نمی‌شناسد. موافقان این دیدگاه پذیرفته‌اند که این قاعده در حقوق بین‌الملل به گونه‌ئی دیگر است و در آن‌جا مصادرهٔ دولت فقط در مورد اموال متعلق به بیگانگان موضوعیت داشته و در این مورد «استاندارد بین‌المللی عدالت» را می‌توان اعمال کرد. به طوری که یك دولت می‌تواند علیه دولت خارجی که از پرداخت غرامت به ازای اموال مصادره شده به تبعهٔ دولت معترض استنکاف ورزیده اقامهٔ دعوی کند.

ج. میرفخرائی — Ralph Jones

مصرف consumption

A. ارائهٔ تعریفی واحد برای مصرف امکان ندارد، زیرا که دست‌کم چهار کاربرد آن را در علوم اجتماعی می‌توان تشخیص داد:

۱. مصرف را می‌توان «تنها هدف و منظور تولید» تلقی کرد.

۲. این اصطلاح را می‌توان برای اشاره به استهلاك یا استعمال ابزار و وسائل به کار برد.

۳. به بیانی گسترده‌تر، می‌توان آن را به معنی استفاده از کالاها و خدمات تعریف کرد.

۴. اکثراً مترادف با «هزینه‌های مصرفی» به کار می‌رود.

B. آدام اسمیت و دیگران مصرف را «تنها هدف و مقصود تمامی تولید» دانسته‌اند، هدفی که سایر مراحل فرایند اقتصادی ـ تولید، مبادله، و توزیع ـ وسیله‌های آن هستند. اما این تعریف تا حدودی

بی‌حد و مرز است و این در صورتی است که در نظر بگیریم که تمامی فعالیت‌ها به نحوی از انحاء مستلزم مصرف‌اند، به طوری که از نقطه نظر اجتماعی و روان‌شناسی **مصرف** «عملاً مترادف با تمام فعالیت‌های انسان... یعنی شیوهٔ زندگی او» خواهد شد.

C. تعریف استاندارد مصرف در نظریهٔ اقتصادی آن است که این اصطلاح اشاره به استهلاك یا استعمال ابزار و وسائل دارد و نقطهٔ مقابل فرایند تولید است. از این لحاظ، دامنهٔ اختلاف معنی مصرف ممکن است از استهلاك مادی کالا (مانند حالتی که هنگام خورده شدن غذا پیش می‌آید) تا بهره‌گیری از سودمندی حاصل از کالا یا خدمت (مانند آنچه به وسیلهٔ دندانپزشك ارائه می‌شود) گسترده باشد. می‌باید تذکر داد که فایده‌مندی به این مفهوم، لزوماً مترادف با لذت نیست؛ فرد با تسکین دندان‌درد فایده‌ئی به دست می‌آورد، لیکن احتمال نمی‌رود که از این جریان لذت ببرد.

D. به مفهوم گسترده‌تر، مصرف را می‌توان به معنی «استفاده» از کالاها و خدمات توسط مصرف‌کنندگان تعریف کرد؛ در این تعریف «مصرف‌کنندگان» شامل تولیدکنندگان و خانوارهای خصوصی نیز می‌شود. با این تعریف ادعا شده است که مصرف مستقل از نابودی و استهلاك ابزار و وسائل است و استدلال این است که فرد می‌تواند از کالا فایده برگیرد (مثلاً اتوموبیل براند) خواه آن کالا در جریان استفاده تماماً از بین برود و خواه نرود. به منظور نگهداری حساب‌های اجتماعی، این تعریف تا حد استفاده از کالاها و خدمات توسط مصرف‌کنندهٔ «نهائی» محدود می‌شود و این خود موجب می‌گردد که از دوباره‌شماری ناشی از مصرف همان کالا توسط بیش از یك مصرف‌کننده جلوگیری شود.

E. مصرف اکثراً به طور ساده به صورت مترادفی برای «هزینه‌های مصرفی» مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدین ترتیب می‌توان مصرف را به منزلهٔ ارزش کالاهای فروخته شده به مصرف‌کننده در طول همان دوره تعریف کرد و سپس در بحث بعدی، به جای استفاده از عبارت «هزینه‌های مصرفی» کلمهٔ مصرف را به کار برد. گرچه این روشی است که بیش از پیش در مطالعات اقتصادی تجربی متداول می‌شود، اما ممکن است در صورتی که این تعریف و تعاریف دیگر به طور همزمان دربارهٔ مسأله‌ئی خاص به کار برده شوند (همان طور که معمولاً پیش می‌آید) روش مذکور منشأ بروز اشتباه گردد.

F. تعریف مصرف هرچه باشد، از حیث تاریخی و تا حد قابل توجهی در اقتصاد نظری معاصر گرایش به آن محدود بوده است به روابطش با منحنی‌های تقاضا و مسائلی چون مسائل مربوط به مطلوبیت نزولی یا نهائی؛ آن گونه که در پرتو مفروضات [رفتار] عقلائی و روان‌شناسی مبتنی بر لذت‌گرائی مورد توجه واقع می‌شود. به عکس در سنّت اقتصاد تجربی، گرایش بر محور انواع و مقادیر کالاهائی که واقعاً مصرف می‌شوند و عوامل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی که مصرف را تعیین می‌کنند دور می‌زند. نیز ←**تابع مصرف؛ میل به مصرف.**

ف. رئیس‌دانا — Robert Ferber

مصرف آشکار

conspicuous consumption

A. مصرف آشکار (یا مصرف تظاهرآمیز) را می‌توان استفادهٔ اسرافکارانه و بی‌رویهٔ کالا و خدمات تعریف کرد که با هدف متشخص جلوه دادن یا احراز موقعیت به صورت عضوی از یك **طبقهٔ اجتماعی** خاص خصوصاً از طبقات بالاتر و بازهم مشخص‌تر از یك طبقهٔ تن‌پرور صورت می‌گیرد.

B. این اصطلاح را نخستین بار ت. وبلن در کتابش **نظریهٔ طبقهٔ تن‌پرور*** به کار برد. معنی این اصطلاح متمضن تعدادی اصطلاح‌های هم‌ریشه است که وبلن به کار برده بود: تن‌پروری آشکار، اسراف آشکار، قوانین مالی میل، فرهنگ چپاولگری، شهرت مالی و نظایر این‌ها. این اصطلاحات هم برای بیان واقعیتی دربارهٔ جوامع و هم به منظور داوری ارزشی این واقعیت به کار گرفته می‌شود. اصطلاح‌های مذکور یکی از دو مجموعه اصطلاحات وبلن را تشکیل

می‌دهند. مجموعهٔ دیگر شامل اصطلاح‌هائی نظیر غریزهٔ کار، نهادهای اقتصاد صنعتی، مهندسان، فن‌شناسی (تکنولوژی) ماشین، کار مفید و از این قبیل است. گرچه وبلن منکر هرگونه مفهوم منطقی است، اما تأکید می‌کند که مجموعهٔ قبلی اصطلاحات نمایانگر بقایای دوران اولیه و وحشیگری [انسان] در عصر تحول‌یابندهٔ جدید است؛ این عصر جدید از طریق پدیده‌هائی شکل گرفت که با دومین مجموعهٔ اصطلاحات مشخص می‌گردد. پیشینه‌های فرهنگ چپاولگر اشرافی عامل بازدارنده و منحرف‌کنندهٔ جریان شکل‌گیری فرهنگ صنعتی ـ تکنولوژیکی بوده است، هم‌چنان که این پیشینه‌ها نیز در ارزش‌های مالی یك فرهنگ صنعتی‌ـتجاری شکل جدیدی یافتند.

مصرف آشکار مستلزم تمایزهای ناعادلانهٔ طبقاتی است؛ الگوئی از رفتار [مصرفی] که توسط گروه بالائی یعنی طبقهٔ تن‌پرور بنا نهاده شد و هر یك از طبقات پائین‌تر اجتماعی بنا به شیوهٔ خود با آن رقابت می‌کنند. تن‌پروری به سپری کردن نامولد زمان اطلاق می‌شود که از دو امر ناشی می‌شود: «(۱) ناشایست بودن کار مولد و (۲) داشتن امکان مالی برای تأمین یك زندگی تن‌پرورانه». «بدیهی است که اِعمال هر دو مورد [تن‌پروری و مصرف آشکار] برای کسب شهرت، از اشتراك آن‌ها در عنصر اتلاف ریشه می‌گیرد. در مورد اول [تن‌پروری آشکار] به معنی اتلاف وقت و کوشش و در مورد دوم [مصرف آشکار] به معنی اتلاف کالاست. هر دو رفتار شیوه‌های تظاهر به ثروتمند بودن به شمار می‌آیند و به طور متعارف به صورت اصطلاح‌های مترادف پذیرفته شده‌اند». وبلن کوشش می‌کند تا مصرف آشکار را هم چون یك واقعیت عام فرهنگی در زندگی خانوادگی، معیارهای زندگی و علائق، پوشاك، مناسك مذهبی، حکومت، صنعت و تحصیلات عالی دنبال کند.

C. این اصطلاح رواج محدود اما مهمی در علوم اجتماعی داشته است. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی با این اصطلاح و سایر اصطلاح‌های وبلن آشنائی دارند. در نوشته‌های روان‌شناسی اجتماعی گاهی از آن برای بحث دربارهٔ **پایگاه** استفاده می‌شود. در نوشته‌های اقتصادی به ندرت آن را برای اشاره مختصر به نوع منحرفی از رفتار مصرفی به کار برده‌اند. این اصطلاح در جامعه‌شناسی مقبولیت گسترده‌تری داشته است، اما تا سال‌های اخیر استفاده از آن بیش‌تر به نویسندگان متقدم آمریکائی چون کولی، راس و لوملی محدود بوده است. در سال‌های اخیر منتقدان اجتماعی مجدداً اظهار کرده‌اند که در نوع کاربرد وبلن از این اصطلاح تأکید زیادی بر تظاهرآمیز بودن مصرف نشده است، بلکه او بیش‌تر بر روی رابطهٔ نمادین و غیرعقلائی مصرف با پایگاه اجتماعی و قشربندی اجتماعی تأکید کرده است. نیز← **طبقهٔ اجتماعی؛ قشربندی.**

ك. درویشی H. Otto Dahlke

* *The Theory of the Leisure Class.*

مصونیت immunity، ← امتیاز.

مضمون فرهنگی cultural theme

A. مضمون فرهنگی را می‌توان «... اصلی مسلم یا موقعیتی (خواه صریح و خواه مقدر و معمولاً کنترل‌کنندهٔ رفتار یا برانگیزندهٔ فعالیت) تعریف کرد که در جامعه‌ئی به طور ضمنی جایز به شمار می‌رود یا علناً ترویج می‌شود».

B. جست‌وجوی مقوله‌های با اهمیت، عینی و نامقید به فرهنگ پژوهشگر که هم تشریح فرهنگ‌های معین را دقیق و هم مقایسهٔ آن‌ها را آسان خواهند ساخت، در انسان‌شناسی منجر به پیدایش تعداد حیرت‌آوری از مفاهیم شده که مضمون فرهنگی از جملهٔ آن‌هاست. مقایسه‌های فرهنگی‌ئی که تاکنون در کاربرد مفهوم «مضمون» صورت گرفته‌اند و نیز طرح توصیفی‌ئی که این مفهوم در مورد آن به کار برده شده، اصولاً جنبهٔ کیفی دارند. هدف آن مشخص کردن محتوای فرهنگی از طریق معیارهای ثابت است.

۱. مقوله‌های کیفی و محتوائی نظیر «مضمون» را باید از آن چیزی متمایز کرد که ج. پ. مرداك «... کلیات حقیقی فرهنگ... نه همانندی‌های موجود در عادت و در رفتار قابل تعریف» بلکه «مشابهت‌های

موجود در طبقه‌بندی...» مثل خانواده‌ها، ازدواج، تعلیم و تربیت، پزشکی و غیره می‌نامد. مضمون‌ها فقط به این اعتبار کلی هستند که هر فرهنگی آن‌ها را دارد یا به اعتباری که ر. لینتون واژهٔ کلی را به کار می‌برد به صورت: یك واحد فرهنگ که هر عضو عاقل و بالغ هر جامعهٔ خاصی در آن سهیم است. البته هر جامعه‌ئی نه از مضمون‌های یکسان برخوردار است و نه حتی از مضمون‌هائی که همان مقوله‌های کلی یکسان غایت‌مند رفتار، نظیر تعلیم و تربیت، پزشکی و از این قبیل را ـ گرچه به طرزی متفاوت ـ دربر می‌گیرند.

۲. مضمون‌های فرهنگی، پیش از آنَ که کلیات (به مفهوم مورد نظر مرداك) باشند نمایشگر کوشش پژوهشگراند در «... پدید آوردن معیارهای نسبتاً یکنواخت برای توصیف یك فرهنگ برحسب ارزش‌های خود آن بر بنیاد دلیل استقرائی و عینی». با نگریستن از چنین چشم‌اندازی می‌توان اظهارات کلی زیر را در مورد مضمون‌ها مطرح ساخت: (الف) هر فرهنگی دارای مضمون‌های چندگانه است؛ (ب) گو آن که میان مضمون‌های یك فرهنگ مفروض لزوماً هماهنگی برقرار است، ولی فرض فقدان کامل تضاد هم وجود ندارد؛ (پ) هر مضمونی احتمالاً ترجمان‌های گوناگونی دارد؛ (ت) یك مضمون ممکن است ترجمان‌های خود را در یك یا چند جزء از ساختار نهادی بیابد؛ (ث) احتمال می‌رود که مضمونی در یك فرهنگ شبیه مضمونی در فرهنگ دیگر باشد قطع نظر از این که ترجمان‌های آن‌ها در همهٔ اجزای یکسان ساختار نهادی موجود باشد یا نباشد؛ (ج) ممکن است مضمون‌ها جزئی از فرهنگ ضمنی یا صریح باشند. نیز← **الگوی فرهنگی؛ فرهنگ؛ کلی فرهنگی.**

ف. مجیدی — James B. Watson

مطالعهٔ مقدماتی pilot study

A. این اصطلاح با اشارهٔ خاص بر پژوهش‌های میدانی، به معنی مرحلهٔ اکتشافی پژوهش به کار برده می‌شود.

در بررسی کمّی، مرحله (یا مراحل) مقدماتی تشکیل‌دهندهٔ آزمون نهائی است قبل از این که تحقیقی در مقیاس وسیع آغاز شود. چنین مرحله‌ئی بین مرحلهٔ برنامه‌ریزی کلی و کاربرد جامع‌تر فنون تحقیق قرار می‌گیرد.

مطالعه مقدماتی به این معنی، چهار موضوع اصلی را شامل می‌شود: (الف) جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ موجود بودن، تغییرپذیری و کافی بودن مواد و مطالب؛ (ب) آزمودن شکل‌های گوناگون وسائلی که در تحقیق به کار برده می‌شوند (مثلاً پرسش‌نامه‌ها) و آزمودن نحوهٔ اجرایِ بررسیِ پیشنهادی؛ (پ) به دست آوردن تخمینی از زمان مورد نیاز به طوری که محاسبه هزینه‌ها میسر گردد؛ (ت) تعیین عملی بودن مطالعهٔ پیشنهادی با توجه به این موضوعات.

B. اصطلاح مطالعهٔ مقدماتی به مرحلهٔ کلی و «نهائی» در سنجش ـ برنامه‌ریزی اطلاق می‌شود؛ مرحله‌ئی که پس از تعیین طرح اصلی تحقیق به اجرا در می‌آید. اصطلاح «پیش ـ آزمون» برای نشان دادن وارسی‌های دقیق در «بخش»هائی از طرح که (الف) دامنه‌ئی کوتاه دارند (ب) در مرحلهٔ باز هم مقدماتی‌تری انجام می‌شوند مورد استفاده قرار می‌گیرد. لیکن چنان‌که ا. موزر خاطرنشان می‌کند، «حکم قطعی در این باره که کدام کارها به پیش آزمون تعلق دارند و کدامین به مطالعهٔ مقدماتی» دشوار است؛ زیرا که بسیاری از امور بستگی به موقعیت‌های تحقیق خواهند داشت. نیز← **پیمایش اجتماعی.**

ك. ایزدی — J. Mobey

مطالعهٔ موردی فرهنگ

culture case study

A. «فرهنگ» به معنائی مورد نظر است که با مفهوم مورد نظر ج. ل. مایزر ارتباط نزدیك دارد: «فرهنگ» تنها نه یك حالت یا موقعیت بلکه یك فرآیند است؛ چنان که منظور ما از «کشاورزی» یا «بوستانکاری» نه وضعیت مزرعه بلکه هر آن چیزی است که در سال زراعی پیرامون کشاورزی می‌گذرد و هر آن کاری است که کشاورز در مزرعه انجام می‌دهد. پس «فرهنگ» چیزی است که از گذشتهٔ آدمیان به جا

می‌ماند، بر وضع فعلی آنان اثر می‌گذارد و آینده‌شان را شکل می‌دهد. اصطلاح فرهنگ هرگاه در ترکیب به کار برده شود، تأکید قویاً بر فرهنگ غیرمادی، بخصوص بر جنبهٔ هنجاری آن گذاشته می‌شود.

«مورد» به «کلی» اطلاق می‌شود که از تناسبی اجتماعی‌ـعلمی برخوردار باشد. تعیین‌کنندهٔ اصلی آن به طور کلی مسألهٔ علمی‌ـاجتماعی‌ئی است که راه حلی برای آن جست‌وجو می‌شود. بدین سان بیش‌تر به صورت «کل منبعث از استفهام» مورد توجه است تا به صورت «کل منبعث از شهود».

«مطالعه» مربوط است به پژوهش مورد به صورت کلی نسبتاً واحد، با این قصد که برای مسأله‌ئی که در آغاز مطرح می‌شود پاسخی موقت یا آزمایشی به دست آید؛ این پاسخ که از عناصر منحصر به فرد خود جدا می‌شود، در ظهور فرضیه‌ئی که بر موارد دیگر قابل اطلاق باشد به کار می‌رود؛ مواردی که برای مقاصد تحت مطالعه همانند انگاشته می‌شوند. این فرضیه از طریق یکی از فنون و روش‌های مناسب علمی‌ـاجتماعی یا از طریق همهٔ آن‌ها باید در معرض آزمایش گذاشته شود تا به رد یا قبول آن بینجامد.

B. این سه واژهٔ ترکیب شده، ظاهراً برای نخستین‌بار در سخنرانی‌های ر. ا. پارك در بحث پیرامون برخی آثار ا.دورکیم و م. وبر به کار برده شد، اما در هیچ جا از نوشته‌های چاپ شدهٔ او مشاهده نمی‌شوند. و به نظر می‌رسد که این ترکیب برای اولین‌بار در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ در مقاله‌های بکر به چاپ رسید. از آن پس کاربرد آن تا حد زیادی به نوشته‌های بکر و نوشته‌های دانشجویانی که با او کار کرده‌اند منحصر شده است. نیز← **روش مطالعهٔ موردی.**

ك. ایزدی — Howard Becker

مطلق گرائی absolutism

A. مطلق‌گرائی به نوعی ساختار سیاسی دلالت دارد که مشخصهٔ آن چنین است: (الف) نبودن محدودیت‌های عرفی یا قانونی برای اقتدار حکومت؛ (ب) وجود یك حوزهٔ فوق‌العاده وسیع اعمال قدرت واقعی. حصول این ضابطه دوم در جوامع بزرگ سیاسی مستلزم یك دستگاه اجرائی متمرکز است. با ارائهٔ این تعریف، در مسأله سایر خصوصیت‌های ساختار سیاسی پیشداوری نمی‌شود. مطلق‌گرائی و **اتوکراسی** (استبداد فردی) و **استبداد** مفاهیمی است که معانی آن‌ها ضمن تلاقی با یکدیگر عیناً منطبق بر هم نیست. از سوی دیگر با آن که یکه‌تازی مستلزم مطلق‌گرائی است، امّا عکس آن صادق نیست.

B. ۱. این اصطلاح آن طور که عموماً مورخان به کار می‌برند، به «هر» حکومتی که از اقتدار نامحدود بهره‌مند باشد برنمی‌گردد بلکه اشاره است به حکومت‌های پادشاهی نواحی شمالی و غربی قاره اروپای قرون هفدهم و هجدهم و خصوصیت‌های مشترکی که این حکومت‌ها داشتند.

۲. این کاربرد اصطلاح از نظر جامعه‌شناسی عمومی چندان سودمند نیست، زیرا که دلائل خوبی بر قبول این نکته هست که ارتباط تعدادی از این خصوصیت‌ها با طبیعت نامحدود اقتدار، فقط جنبهٔ اتفاقی داشته است. وانگهی سوابق تطبیقی وسیع‌تر نشان می‌دهد که اقتدار پادشاهان مستبد قرن هجدهم اروپا ـ خصوصاً به دلیل امتیازات اشراف و روحانیون ـ در قیاس با اقتدار بسیاری از فرمانروایان دیگر نظیر خانان مغول، سلاطین ترك، پادشاهان فیجی [مجمع‌الجزایری در اقیانوسیه] و تعدادی از خودکامگان جدید، ظاهراً خیلی محدودتر بوده است. اما در این نکته تردیدی نیست که پادشاهان مورد بحث مدعی اقتدار مطلق بوده‌اند و قدرت واقعی‌شان در قیاس با قدرت فئودال‌های پیشین یا جانشینان قانونی آن‌ها، به این اقتدار آرمانی خیلی نزدیك‌تر بوده است.

۳. در پرداخت تعریف دقیقی از مطلق‌گرائی به صورت یك مقولهٔ جامعه‌شناختی، باید به خاطر داشت که امور مطلقه هرگز صورت خارجی نمی‌پذیرد؛ یعنی چیزی به صورت اقتدار مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد ـ هیچ شبکه روابط اجتماعی نیست که بتواند فرمانبرداری از کلیه فرمان‌های تصورپذیر را تضمین کند (خود اگر فرمان‌هائی را کنار بگذاریم که اجرای آن‌ها جسماً ناممکن است)؛ با این همه، اگرچه

حوزهٔ اقتدار حکومت را نمی‌توان سنجید، اما برای تعریف آن کافی است که بتوان مواردی را که آشکارا با یکدیگر متفاوتند بنابر گسترهٔ این حوزه رتبه‌بندی و مدرّج کرد. نیز ← **اتوکراسی؛ استبداد؛ جباریت؛ دیکتاتوری؛ یکه‌تازی.**

ح. هومن S. Andreski

مطلوبیت utility

A. در حال حاضر مطلوبیت معمولاً به معنای خشنودی مستقیمی که کالاها و خدمات برای دارندگان‌شان به بار می‌آورند فهمیده می‌شود.

B. در اقتصاد، واژهٔ مطلوبیت از مدت‌ها پیش، آن بار اخلاقی را (که در کاربرد معمولی دارد) از دست داده است. در اوائل ۱۸۴۹ ج. ا. میل نوشت «برای این که چیزی از لحاظ مبادلهٔ ارزشی داشته باشد دو شرط ضروری است: اولاً آن چیز باید از مطلوبیتی برخوردار باشد؛ یعنی (همان‌طور که قبلاً توصیف شد) باید به مقصودی بینجامد و میلی را ارضا کند. هیچ کس قیمتی نخواهد پرداخت یا میانهٔ خود را با چیزی که برخی مقاصدش را برآورده می‌سازد به هم نخواهد زد تا چیزی به دست آورد که به هیچ‌یك از مقاصدش خدمت نکند. امّا، ثانیاً آن چیز نه تنها باید مطلوبیت داشته باشد، بلکه باید در دستیابی به آن اشکالاتی نهفته باشد».

آ. مارشال در **اصول علم اقتصاد*** این نکته را مورد تأکید قرار داده است که «مطلوبیت و خواست به مثابه اصطلاحات همبسته به کار می‌روند و هیچ مفهوم ضمنی اخلاقی یا مبتنی بر مصلحت ندارند».

جمله‌هائی که از کتاب **تحلیل اقتصادی**** ك. ا. بولدینگ نقل می‌شود مشخصات کاربرد این اصطلاح را در زمان معاصر نشان می‌دهد: «مطلوبیت صرفاً دلالت بر لذت یا ارضای جسمانی ندارد، بلکه به ارضای هرگونه خواست جسمی یا روحی اشاره می‌کند». «مطلوبیت نهائی هر مقدار کالا عبارت از افزایش در مطلوبیت کل است که از یك واحد افزایش در مصرف ناشی می‌شود».

C. کاربرد اصلی اصطلاح در نظریهٔ رفتار مصرف‌کننده است. پ. ا. ساموئلسون می‌نویسد: «تحلیل مطلوبیت بر این فرض بنیانی متکی است که فرد که با قیمت‌های داده شده‌ئی رو به‌رو است و محدود به هزینهٔ معینی است آن ترکیب از کالاها را برمی‌گزیند که در مقیاس ترجیح او در بالاترین مرتبه قرار دارد». برای مردم مختلف مطلوبیت هر کالا مختلف است. برای هر فرد مطلوبیت آخرین واحد (مطلوبیت نهائی) هر کالا به طور معکوسی با تعداد واحدهائی که در دسترس او قرار دارند تغییر می‌کند (قانون مطلوبیت نزولی). در نظریهٔ مصرف‌کننده گفته می‌شود که مطلوبیت کل هر خانوار وقتی به حداکثر می‌رسد که نرخ خریدهای خانوار چنان باشد که مطلوبیت‌های نهائی تمام کالاهای قابل دسترسی را با قیمت‌های آن‌ها متناسب کند.

D. این که آیا مطلوبیت را باید به حق مقیاسی اصلی انگاشت یا این که بیش از یك مقیاس ترتیبی نیست، موضوعی است که اقتصاددانان همچنان در مورد آن اختلاف نظر دارند. برخی اصرار می‌ورزند که مطلوبیت فقط مقیاسی ترتیبی است و مثلاً ادعا می‌کنند که «می‌توانیم بگوئیم که ۴ واحد از کالاهای الف و ب مطلوبیت بیش‌تری برای مصرف‌کننده‌ئی خاص دارد تا ۳ واحد از هر یك از آن‌ها؛ اما نمی‌توانیم بگوئیم که تا چه مقدار بیش‌تر مطلوبیت دارد». این امر از دیدگاه کسانی که اعتبار مطلوبیت اصلی را انکار می‌کنند هر نوع مقایسه بین افراد را اگرنه ناممکن، دست‌کم بسیار مشکل می‌کند. یکی از اعتراض‌های مهمی که به روش **منحنی بی‌تفاوتی** در نظریه تقاضا وارد آمد این بوده است که مفهوم مطلوبیت را محدود به مفهومی ترتیبی دانسته است. نیز ← **ارزش** (در **علم اقتصاد**)؛ **تحلیل نهائی؛ منحنی بی‌تفاوتی.**

ف. رئیس‌دانا Richard V. Clemence

* *Principles of Economics.*
** *Economic Analysis.*

معرفی کاندیدا، ← نامزدگزینی.

معنی meaning

A. معنی یك چیز به وسیع‌ترین مفهوم آن عبارت است

از موقعیت ارتباط آن با تمام چیزهای دیگری که در تجربهٔ فرد (یا گروه) مورد بحث با آن‌ها همبستگی و ملازمه دارد. اگرچه دانشمندان علوم اجتماعی بر سر معنی ـ با اشارهٔ خاص به معنی انواع گوناگون قضایائی که در علوم اجتماعی مطرح شده‌اند و با توجه به تمایز میان احکامی که از لحاظ تجربی قابل اثباتند و آن‌هائی که قابل اثبات نیستند ـ به مجادلات فلسفی پرداخته‌اند، اما سهم آن‌ها در تعریف معنی بیش‌تر به ابعاد فرهنگی، روان‌شناختی و اجتماعی این مفهوم مربوط بوده است.

B. «شاید مسأله‌ئی گیج‌کننده‌تر و بحث‌انگیزتر از «معنای معنی» وجود نداشته باشد. پرداختن به این مسأله گیج‌کننده و بحث‌انگیز زمانی تنها در انحصار فیلسوفان بود، اما در دوره‌های جدیدتر انسان‌شناسان، روان‌شناسان و جامعه‌شناسان نیز با این موضوع سر و کار پیدا کرده‌اند. گرچه هستهٔ مشترکی از تشابه در همهٔ رویکردهای به این مسأله وجود دارد، اما تفاوت‌شان آن قدر هست که بیان جداگانه‌ئی را ایجاب کنند.

۱. در انسان‌شناسی مفهوم معنی به این دلیل اهمیت یافته است که ناظری عامی و ساده نمی‌تواند اهمیت خصوصیات رفتاری در فرهنگ دیگری را بدون اطلاع از زمینهٔ فرهنگی‌ئی که این خصوصیات در آن روی می‌دهند تعیین کند. مثلاً ر. لینتون می‌نویسد: «معنی مجموعه‌ئی از خصائص [فرهنگی] شامل پیوندهائی است که هر جامعه‌ئی به آن نسبت می‌دهد. این گونه پیوندها ذهنی‌اند و غالباً جنبهٔ ناهشیار دارند و فقط به طور نامستقیم در رفتار متجلی می‌شوند...». «بسیاری از عناصر فرهنگ کاربرد چندگانه دارند ولی تقریباً تمام آن‌ها دارای معانی چندگانه‌اند. البته منظور پیوندهای فردی مبتنی بر تجربه تصادفی نیست بلکه منظور پیوندهائی است که بخش منظمی از پیکربندی‌های فرهنگی را تشکیل داده مانند سایر عناصر فرهنگ قابل انتقال و مورد اشتراکند».

انسان‌شناس دیگری به نام ه.ج. بارنت بر نیاز فرد به نسبت دادن معنی به تجربه‌های جدید و نقش این «نیاز به معنی» در قبول انتخابی نوآوری‌ها تأکید کرده می‌نویسد: «معنی همانا بصیرتی است که زمانی پدید می‌آید که تصور شیء ارائه شده به تصور تجربه‌ئی در گذشته قابل إسناد باشد... تا آن‌جائی که به تجربه‌های ناآشنا مربوط می‌شود، معنی در صورتی به ظهور می‌رسد که پیکربندی آشنائی، خواه مستقیم و خواه نامستقیم، خواه خود به خودی و خواه در اثر تلاش و جست‌وجو سر برآورد».

۲. البته این تأکید بر اهمیت تجربه‌ئی جدید برای فرد تأکید معمولی روان‌شناس است. روان‌شناس مثل انسان‌شناس، معمولاً معنی هر واقعهٔ مفروضی را در کل رشتهٔ حوادثی می‌یابد که آن واقعهٔ معین با آن‌ها همبستگی دارد (یا همبستگی داشته است). تفاوت تنها در محمل این پیوندهاست؛ یعنی در خود معنی که انسان‌شناس معمولاً آن را در قلمرو پیکربندی‌های فرهنگ و روان‌شناس آن‌ها را در حیطهٔ تجربهٔ خصوصی فرد جست‌وجو می‌کند. ج. آ. میلر مشکل روان‌شناس را در زمینهٔ معنی، کوششی تعریف می‌کند که هدف آن پی بردن به این نکته است که چگونه: «... یك قالب پیچیدهٔ رفتار نمادی با تمام تاریخ زبان‌شناسی گوینده، انگیزش او، شنوندگان او، تجربهٔ گذشته او در زمینهٔ موضوعی که از آن بحث می‌کند، ادراك فعلی او از موقعیتی که در آن قرار گرفته است، همبستگی‌های درون کلامی وی با سایر لغاتی که تقدم بلافصل داشته‌اند و نظایر آن ارتباط دارد». «... روان‌شناس برای تدارك تحلیلی دربارهٔ معنی که هم از نظر علمی واقع‌بینانه باشد و هم برای تبیین پیچیدگی‌های عظیم روان‌ـزبان‌شناسی کفایت کند، باید بیاموزد که چگونه این ابعاد فراوان روانی در متغیرهای آماری‌ئی که برای توصیف رفتار کلامی به کار می‌روند تأثیر می‌گذارند.

این نکته نشان می‌دهد که روان‌شناسان بیش‌تر به مسألهٔ معنی نمادهای زبانی پرداخته‌اند تا به مسألهٔ کلی‌تر معنی تمام علائم. هرچند این مسألهٔ کلی‌تر معنی علائم را نمی‌توان نادیده گرفت اما بیش‌تر دانشمندان علوم اجتماعی روی مسألهٔ محدودتر معنی نمادهای کلامی تأکید کرده‌اند. در این‌جا موضوع توجه از علاقهٔ برخی روان‌شناسان به ادراکی ساختن فرآیندی که در درون مکانیسم انسانی (وقتی که تجربه‌ئی «دارای معنی است») روی می‌دهد، تا

علاقهٔ روان‌شناسان اجتماعی به کارکرد زمینهٔ اجتماعی‌ئی که رفتار کلامی در آن حادث می‌شود در تغییر بوده است.

۳. بیش‌تر جامعه‌شناسانی که به نوعی با مسألهٔ معنی سر و کار داشته‌اند روی دومین نکته از نکات دوگانهٔ فوق تأکید کرده‌اند. مثلاً ا. ر. لینداسمیت و ا. ل. ساتراوس بیان کرده‌اند: «... معنی غالباً جوهری متافیزیکی تصور می‌شود که در نمادها، یا در مغز فرد یا در خود اشیا جای دارد... معنی یك چیز یا کلمه از طریق پاسخ‌هائی که به آن داده می‌شود تعیین می‌گردد؛ یعنی معنی رابطه است نه جَوهر».

این رویکرد از سنت رفتارگرائی اجتماعی ج. ه. مید پیروی می‌کند که نوشته است: «معنی در حوزهٔ رابطهٔ میان حرکات و اشارات یك ارگانیسم انسانی معین و رفتار بعدی این ارگانیسم که به وسیلهٔ همان اشارات به ارگانیسم انسانی دیگری نشان داده می‌شود نهفته است و از آن سرچشمه می‌گیرد. اگر آن اشارات برای ارگانیسمی دیگر نمایشگر همان رفتاربعدی (یا منتج) ارگانیسم معین باشد، در آن صورت آن اشارات دارای معنی است».

تمام کاربردهای اصطلاح معنی که در فوق اشاره شدند کارکرد طرح روابط بین شیء، نماد و چیز مورد بحثی از این قبیل را با سایر اشیائی که با آن‌ها به نوعی همبستگی دارد مورد تأکید قرار می‌دهند. این تأکید روی طرحی از روابط شاید هستهٔ مرکزی تمام تعاریف به شمار می‌رود. س. ك. لنگر بر همین جنبه تأکید می‌کرد هنگامی که می‌نوشت: «در واقع کیفیت معنی وجود ندارد؛ ماهیت معنی در حوزهٔ منطق است؛ حوزه‌ئی که در آن‌جا فرد نه با کیفیت‌ها بلکه تنها با روابط سر و کار دارد. ... شاید بهتر است گفته شود: «معنی نه کیفیت بلکه کارکرد اصطلاح است». کارکرد همانا «طرحی» است که با اشارهٔ به اصطلاحی خاص که حول محور آن دور می‌زند مورد توجه قرار می‌گیرد: این طرح زمانی پدیدار می‌شود که ما به اصطلاح معین در کل رابطه‌اش با سایر اصطلاح‌های حول و حوش آن نظر افکنیم این کل ممکن است کاملاً پیچیده باشد... معنی بر طرحی متکی است... که در آن خود اصطلاح از موقعیت کلیدی برخوردار است». نیز ← **ارتباط؛ اشاره؛ زبان؛ علامت؛ نماد.**

پ. صالحی

Alan C. Kerckhoff

معنی‌شناسی semantics

A. شاید بتوان معنی‌شناسی را دانشی مرکب از شاخه‌هائی از مطالعهٔ نمادها، بخصوص نمادهای زبانی تعریف کرد که در درجهٔ اول با معانی آن نمادها سر و کار دارند. اگر تمامی نمادها (و نه فقط نمادهای زبانی) در تعریف زیر که از سوی م. پی و ف. گایز دربارهٔ معنی‌شناسی صورت گرفته گنجانده شده باشند، آن‌گاه این تعریف بدین شکل کاملاً معتبر است که معنی‌شناسی «علمی است که با روابط میان «الفاظ» و «معانی» ـ یعنی نمادهای زبانی (واژه‌ها، تعبیرها و عبارت‌ها) و اشیا یا مفاهیمی که بدان‌ها اشاره می‌کنند ـ و نیز تاریخ و تغییرات معانی واژه‌ها سر و کار دارد».

به هرحال این تعریف چندان هم ساده نیست، چرا که می‌توان آن را برای اشاره به حداقل سه نوع مختلف پژوهش (که از سوی گروه‌های کاملاً مختلف پژوهشگران صورت می‌گیرد) به کار برد؛ (الف) تحقیق و تحلیل دستگاه‌های «معانی» که با زبان‌شناسی نوین ارتباط نزدیك دارند یا بخشی از آن به شمار می‌روند؛ (ب) تحقیق دربارهٔ ماهیت معنی؛ (پ) تحقیق دربارهٔ مشکلاتی که مردم در نتیجهٔ وجود آشفتگی‌ها و تحریف‌ها با آن مواجه می‌شوند.

B. در عین‌حال که زبان‌شناسان در مورد این مسأله که آیا مطالعهٔ دستگاه‌های «معنائی» بخشی از زبان‌شناسی است یا با آن رابطهٔ خویشاوندی دارد اختلاف نظر دارند، در مورد اهمیت این گونه مطالعه و لزوم مربوط ساختن آن با مطالعهٔ دستگاه‌های «دستوری» (گرامری) توافق دارند.

این معنی‌شناسی وابسته به زبان‌شناسی یا نشانه‌شناسی متضمن نظریه‌ئی است دربارهٔ ماهیت معنی ـ و اغلب از نوع تقریباً مبتنی بر رفتارگرائی ـ اما تأکید اولیه‌اش بر مقایسه و تحلیل «دستگاه‌های معانی» در زبان‌های فعلی و ارتباط متقابل‌شان با دستگاه‌های دستوری زبان‌هاست. چنین تحلیلی هم

به خاطر خود آن انجام می‌گیرد و هم به منظور روشن ساختن شعبه‌های دیگر زبان‌شناسی مانند پژوهش در دستگاه‌های دستوری یا زبان‌شناسی تاریخی؛ مثلاً کاربرد معیارهای معنائی برای تعریف واژگان بنیادی زبان‌گروهی ـ این معیارها به اشیا و وضعیت‌هائی اشاره می‌کنند که برای آن‌ها هر اجتماع انسانی اصطلاح‌هائی دارد ـ که گامی لازم در امر گاهشماری واژگانی است.

C. تحقیق در ماهیت معنی و تنظیم نظریه‌ئی دربارهٔ معنی امر بسیار شایعی است که در زبان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و جنبه‌های روان‌شناختی اجتماعی دیگر رشته‌های علوم اجتماعی، پژوهش دربارهٔ ادبیات و فلسفه به چشم می‌خورد. این تحقیق غالباً از پژوهش دربارهٔ ارتباط یا پژوهش کلی دربارهٔ نمادها و نمادسازی غیرقابل تفکیک است. علاوه بر این، اصطلاح «معنی‌شناسی» همواره به چنین تحقیق یا صورت‌بندی نظریه‌ئی اطلاق نمی‌شود.

۱. همان‌طور که قبلاً اشاره شد زبان‌شناسان نظریه‌ئی دربارهٔ معنی دارند که معمولاً از نوعی است که بر رفتارگرائی استوار است. از این‌رو، ل. بلومفیلد مفهومی موقعیتی در مورد معنی دارد که براساس آن معتقد است که «معنی صورت‌های گفتاری را تنها در صورتی می‌توان از نظر علمی تعریف کرد که تمام شعبه‌های علم، از جمله روان‌شناسی و فیزیولوژی تقریباً در حد کمال باشند». دلیل این امر آن است که «... پژوهش در موقعیت‌های سخنگویان و واکنش‌های شنوندگان... معادل با حاصل جمع دانش بشری است». بلومفیلد در عین تصدیق این مسأله که زبان‌شناس به معانی «مشترک» علاقه‌مند است، بر آن است که دقیق بودن امکان‌پذیر نیست. لیکن، ه. هوکت که او نیز از نظریهٔ رفتارگرائی دربارهٔ معنی استفاده می‌کند، بر این اعتقاد است که مسألهٔ پژوهش در معانی را می‌توان به تناسب‌های قابل کنترل تحویل نمود. این کار را می‌توان به دو صورت انجام داد: (الف) با تأکید بر ماهیت پیوند میان تکواژه‌ها و موقعیت‌ها یا انواع موقعیت‌هائی که با رویدادهای یگانهٔ مقدم و تالی مربوط به اعمال منحصر به فرد خاص گفتار فرق نمایان دارند؛ و (ب) با تأکید بر ماهیت قراردادی و مشترک معانی گروهی.

۲. نظریه‌های معنی که در پژوهش‌های علوم اجتماعی دربارهٔ ماهیت معنی، آموزش معانی، کاربرد معانی در امر ارتباط و اثر دستور زبان و معنی بر فرهنگ دخیل بوده‌اند، حداقل دارای یك بعد «معنائی» است و احتمالاً می‌توان آن را «معنی‌شناسی» خواند. البته این مورد کم‌تر پیش می‌آید. کنکاش ب. ل. ورف در مسائل مربوط به اثر زبان بر فرهنگ و نیز مباحثات دیگران در مورد مسائل مشابه، «فرازبان‌شناسی» خوانده شده است. این اصطلاح را می‌توان به نحوی مناسب به پژوهش‌هائی که توسط روان‌شناسان اجتماعی مانند ژ. پیاژه و ج. ه .مید دربارهٔ پیدایش، یادگیری و نقش معانی نمادین صورت گرفته نیز اطلاق کرد.

۳. حوزه‌های تحلیل ادبی و فلسفی معنی ـ که کار مید را حقاً می‌توان جزو آن‌ها به شمار آورد ـ در تعریف اصطلاح معنی‌شناسی با یکدیگر تلاقی می‌کنند؛ حوزه‌هائی که در آن‌ها توافق آرا وجود دارد اما هنوز با این نام معرفی نشده‌اند. در این‌جا نیز مسألهٔ اصلی عبارت از ماهیت بنیادی معنی است ـ یعنی اشاره به این بیان که نماد دارای معنی است.

D. اصطلاح معنی‌شناسی ـ و معمولاً «معنی‌شناسی عمومی» را گروهی از پژوهشگران به کار برده‌اند که (به پیروی از آ. کورسیبسکی و در درجهٔ اول به منظور توسعهٔ همکاری انسانی) علاقه‌مند به اصلاح کاربردهای زبان‌ها بوده‌اند. این گروه با گرد آوردن منابع تمام پژوهش‌های مربوط به زبان از مرز تصورات محدود دربارهٔ مسائل معنی که در آثار پژوهشگران دیگر یافته می‌شود فراتر می‌روند. مثلاً س. ا. هایاکاوا معنی‌شناسی را «... پژوهش در برهمکنش انسانی از طریق ساز و کارهای ارتباط زبانی» تعریف می‌کند. با این همه باید متذکر شد که چنین پژوهشگرانی در درجهٔ اول، توجه خود را بر مسائل اصلی معنی نظیر آشفتگی نماد و شیئی نمادی شده و آشفتگی سطوح تجرید در تعیین مدلول‌های نمادها متمرکز می‌کنند. نیز ← **ارتباط؛ معنی؛ نماد؛ نمادگرائی.**

م. کاویانی

Morris Swadesh

معیار زندگی (نیز سطح زندگی)
standard of living

A. مراد از معیار زندگی عبارت است از (الف) شرایطی که مردم عملاً در آن زندگی می‌کنند یا (ب) شرایط زندگی‌ئی که مردم خواهان آنند، امّا ممکن است هنوز از آن برخوردار نباشند. به علاوه همان‌طور که در گزارش سازمان ملل در باب اندازه‌گیری و تعریف بین‌المللی معیار و سطح زندگی یادآوری شده، برخی اوقات مفهوم سومی به صورت معیار زندگی توصیف می‌شود که عبارت است از «شرایط مطلوب زیست به نحوی که برای مقاصد خاصی تعیین شده باشد؛ مانند تثبیت حداقل دستمزد، تثبیت ساعات کار که از طریق پیمان‌نامه‌ها یا توافق‌های ملی یا بین‌المللی به دست آمده باشد».

B. ۱. در مباحثات اخیر و در تحلیل کارشناسان آماری و سایر کسانی که در این زمینه کار می‌کنند کوشش شده است که این کاربردهای مختلف از یکدیگر جدا شوند. بر این اساس بند (الف) فوق‌الذکر (معیارهای به دست آمده) سطح زندگی (و برخی اوقات «تراز زندگی»)، و بند (ب) فوق‌الذکر «معیارهای زندگی»، و مفهوم سوم در بند A یعنی «هنجار زندگی» اصطلاح می‌شود.

بدیهی است که متمایز کردن آنچه به نظر می‌رسد که مفاهیم هنجاری‌تر واژهٔ «معیار» باشد از آن مفهومی که اصولاً جنبهٔ «تشریحی» دارد بسیار مفید است؛ اما مطالعات اخیر از طریق تأکید بر کاربرد اصطلاح «سطح زندگی» و حمایت از پژوهش دربارهٔ محتوا و اندازه‌گیری آن نشان داده‌اند که به وجود برخی عناصر هنجاری که با واژهٔ تشریحی «سطح» مرتبط است آگاهی دارند. چنان که مثلاً در گزارش سازمان ملل که در بالا بدان اشاره شد چنین آمده است: «کمیته تشخیص می‌دهد که هر تصمیمی دربارهٔ جنبه‌ها یا عواملی که در مفهوم سطح زندگی مندرج است خود متضمن قضاوتی ارزشی است. مثلاً این توصیه که برای نشان دادن برخی جنبه‌های مربوط به سطح زندگی باید از میزان امید به زنده ماندن در بدو تولد و از میزان سواد استفاده کرد متضمن این داوری ارزشی است که طول عمر و سواد مطلوبند. کمیته در انجام این گونه داوری‌های ارزشی که به محتوا مربوط می‌شوند تردید روا نمی‌دارد، گرچه از کوشش برای برقرار کردن هنجارهائی خاص خودداری می‌کند...».

۲. هم‌چنین در گزارش کارشناسی دیگری این نکته مشخص شده است که «به محض این که کسی شروع به اندازه‌گیری سطح واقعی زندگی می‌کند و در پی تعیین این نکته بر می‌آید که آیا این سطح بالاتر یا پائین‌تر از سطح گذشته آن در جامعهٔ مورد بحث یا هر جامعهٔ دیگر است یانه، بلافاصله لازم می‌آید که به طور صریح یا ضمنی از ضابطه یا معیاری ارزشی استفاده شود تا با آن بتوان جهت پیشرفت را تعریف کرد. بُعد یا مقیاس اندازه‌گیری شرایط واقعی تنها وقتی تبدیل به راهنمای عملی می‌شود که فرد بتواند بگوید که حرکت در جهت این یا آن نقطهٔ مقیاس (و نه ضرورتاً نقطهٔ بالاتر یا پائین‌تر) نشان‌دهندهٔ بهبود شرایط است».

۳. مسائل تحلیل هنگامی به فوریت پدید می‌آیند که ما دربارهٔ منابع ممکن گوناگون این گونه «معیارها»ی هنجاری یا «ضوابط ارزشی» به تفکر بپردازیم. «معیارها»ئی که به موجب آن‌ها می‌توان برای بهبود سطوح موجود کوشش به عمل آورد ممکن است از ارزش‌های اجتماعی، ضوابط حقوقی اختیاری یا یافته‌های مربوط به پژوهش‌های علمی (مثلاً پژوهش‌های تغذیه) ناشی شوند.

مفهوم معیارها یا سطح‌های «زندگی» در بردارنده و شاید تأکیدکنندهٔ عناصر کمّی «مادی» مانند مصرف کالاها و خدمات است. امّا علاوه بر مصرف، مفهوم زندگی به شرایطی نیز اشاره دارد: مثلاً شرایط کار و امنیت و نیز به فراغت اجتماعی که ممکن است کیفی و یا غیر مقداری باشد (مثلاً آموزش و پرورش). باز در این‌جا جدا کردن عناصر تشکیل‌دهنده اغلب نیاز به قدری موشکافی دارد. مثلاً تدارک تحصیلات نه تنها نتایج بلندمدّت «مادی» دارد بلکه تقاضای «مادی» در اقتصاد ایجاد می‌کند (مثلاً برای ساختن و تعمیر مدارس). به علاوه از طریق تحریک به «انتخاب» بلافاصله یکی از ملاحظات «ارزشی» را مطرح می‌سازد که نه مدیران اجتماعی و نه جامعه‌شناسان، هیچ یك نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند. نیز ← **ارزش؛ مصرف.**

ف. رئیس‌دانا — J. Gould

مفهوم concept

A. در کاربرد عمومی، این اصطلاح به مثال (ایده) یا اندیشه و خیال (نوسیون) اشاره می‌کند. مفهوم، چونان شیئی مجرّد یا روانی در نظر گرفته شده است که پیش‌فرض آن جان‌های هشیار است که دست‌کم به ‹گونه‌ئی بالقوّه از آن بهره‌مندند ـ یعنی آن را می‌فهمند، با آن عمل می‌کنند و آن را به کار می‌بندند›. در فلسفه و علوم اجتماعی [و نیز در دیگر علوم] مفاهیم به این صورت‌ها راه می‌یابند: (الف) عمومی‌ترین ابزار تحقیق در معنای مشخص کلام؛ (ب) محتوی یا موضوع برخی تحقیقات مشخص، خاصه در بررسی‌های تطبیقی. در آنچه خواهد آمد بیش‌تر معنای (الف) مورد نظر است تا معنای (ب). ماهیت مفاهیم و رابطهٔ آن‌ها با آنچه «مفهوم آن را تفهیم می‌کند» و نیز با جان‌هائی که «دربارهٔ آن‌ها می‌اندیشند» از زمرهٔ داغ‌ترین موضوعات مورد مناقشه در فلسفه است. در تعریف کنونی قصد ما پیشداوری دربارهٔ مباحث یاد شده یا تعیین تکلیف راه حلّ‌های قابل ارائه در این زمینه‌ها ـ هرچند که محدودیت‌های فضای بحث چنین نشان دهد ـ نیست.

B. به معنای جنبه‌ئی از تفکّر، مفهوم نوعی واحد است که برحسب آن انسان می‌اندیشد: واحدی خردتر از قضاوت، گزاره یا نظریه؛ ولی واحدی که الزاماً به تمام آن‌ها راه می‌یابد. در یك بیان، چیزی بر مفهوم حمل شده است و محمول نیز عموماً ممکن است به صورت مفهوم توصیف شود. در عین‌حال ـ و با همهٔ آنچه گفته شد ـ مفهوم را نمی‌توان به صورت واحدی نهائی و بخش‌ناپذیر تلقی کرد زیرا محتوای آن از راه الحاق یا کاستن یك صفت خاص قابل افزایش و کاهش است (مثلاً می‌توان گفت که مفهوم «طبقهٔ اجتماعی» برای کسی در برگیرنده یا دربرناگیرنده تفاوت‌ها در پاداش‌های مادّی است). افزون بر این، گرچه مفاهیم در درون بیان‌ها یا نظریه‌ها وارد می‌شوند و از این قرار با آن‌ها متفاوتند، یك گزاره، نظریّه یا تز (نهاده) به نوبهٔ خود ممکن است چون مفهومی دیگر نگریسته شود. مثلاً ر. فیرث چنین می‌نویسد: «برخی مفاهیم دکتر لیچ از نوع خاص‌اند... در این‌جا اشارهٔ من بر این تز اوست که جست‌وجوی قدرت مبنای انتخاب اجتماعی است».

C. مفاهیم به همهٔ واژه‌های معنادار پیوسته‌اند یا خود معنای آن‌ها هستند، اما بر این بیان باید چند قید را افزود: (الف) تنها یك مفهوم به دو یا چند واژهٔ هم‌معنا پیوسته است؛ (ب) گرایشی وجود دارد برای آن که از مفاهیم تنها در ارتباط با واژه‌هائی سخن رود که به چیزی هستی‌پذیر یا قابل تصوّر یا عملی انجام‌پذیر اشاره می‌کنند (و یا ممکن است اشاره کنند) و نه واژه‌هائی که نقشِ آن‌ها صرفاً دستور زبانی و غیر دلالتی است (مثلاً می‌توان از مفهوم «حاکمیت» یا مفهوم «بی‌نهایت» یا «جمع» سخن گفت اما نمی‌توان «و» را مفهومی تلّقی کرد. این نکته را نیز بیفزائیم که مرز میان این نوع معانی از مباحث دشوار، نامستقر و جدال‌آمیز فلسفه است)؛ (پ) گرایشی وجود دارد که برحسب آن از مفاهیم تنها در پیوستگی یا حدود عام و نه منفرد می‌توان سخن گفت (نامحتمل است که از مفهوم «حَسَن» یا «لندن» سخن رود. در این گونه موارد واژهٔ «تصور» احتمال کاربرد بیش‌تری دارد. با این همه استثناهائی وجود دارد: مانند مفهوم «خداوند»).

این واقعیت که مفاهیم را می‌توان به صورت معانی اصطلاح‌ها در زبان نگریست نباید منجر به این فرض شود که اینان، در معنائی محدود، اشیائی در زبانند: با این حال مفاهیم را می‌توان برحسب دستورهای ناظر بر کاربرد واژه‌هائی که به آن‌ها اشاره می‌کنند تعریف کرد؛ این دستورها و قواعد تعیین‌کنندهٔ این اموراند: (الف) چه اشیائی در جهان در یك مجموعه گرد آمده‌اند؟ (به صورت اشیائی که در «تحت یك مفهوم» قرار می‌گیرند)؛ (ب) کدام مشخصات در کنار یکدیگر گروه‌بندی شده‌اند؟ (به صورت مشخصات گوناگون یك شیء)؛ (پ) چه اعمال اندازه‌گیری، طبقه‌بندی، تمایز و غیره توسط شخص به کاربرندهٔ مفهوم صورت می‌گیرد؟

D. در علوم اجتماعی، بحث دربارهٔ مفاهیم در جهت انتخاب حدود و مهم‌تر از آن، تعریف‌های آن‌ها سوگیری شده است. می‌توان هم از کشف و هم از اختراع مفاهیم و نیز از تغییر یا پیشرفت آن‌ها سخن گفت. تا آن‌جا که نظریه‌های مشخص به مفاهیمی

مشخص نیازمندند و نیز تا آن‌جا که می‌توان از «ادغام» مفاهیم در نظریه‌ها سخن گفت، مرز دقیقی نمی‌توان میان انتخاب مفاهیم و انتخاب نظریه‌ها ترسیم کرد. با این همه، نظریه‌ها قبل از هر چیز راست یا دروغ تلقی می‌شوند؛ در حالی که به گونه‌ئی طبیعی‌تر می‌توان از «اطلاق‌پذیری» و «عدم قابلیّت اطلاق»، «اعتبار» و «عدم اعتبار» و بالاخره از «مفیدیّت» یا «بی‌فایدگی» مفاهیم سخن گفت. نیز ← **مقوله**.

م. راد — E. A. Gellner

مقام office

A. مقام اشاره است به پایگاه و نقشی که کاملاً معین می‌شود، به طور مقتدرانه تضمین می‌شود و به صورت جدا از اشخاصی که شاغل و مجری آنند به رسمیت شناخته می‌شود.

B. گسترده‌ترین کاربرد این اصطلاح در ایالات متحد آشکارا از کار م. وبر مایه می‌گیرد. برای وبر مقام در برگیرندهٔ پایگاهی است که از سوی یك مرجع ایجاد و تضمین می‌شود. از این‌رو شخصی که چنین پایگاهی را اشغال می‌کند باید فقط براساس محدودیت‌هائی عمل کند که به طور مقتدرانه‌ئی در احکام، قوانین یا مقررات مدیریتی گنجانده شده‌اند. هر رفتار دیگری به جز این در صلاحیت صاحب مقام نیست بلکه در صلاحیت کسی است که در حیطهٔ معین دیگری عمل می‌کند. مفهوم مقام اساس مفهوم **بوروکراسی** مورد نظر وبر را تشکیل می‌دهد و کسانی که تحلیل وبری را به کار می‌گیرند ضرورتاً از این مفهوم به صورت جزء مکمل **دیوان‌سالاری** سخن می‌گویند. برای ك. دیویس مقام «موقعیتی را در سازمانی که به طور سنجیده ایجاد شده است مشخص می‌کند. این موقعیت از طریق احکام مخصوص و محدود در یك گروه محدود تنفیذ می‌شود؛ و به طور کلی بیش‌تر محقق است تا منسوب». نیز ← **دیوان‌سالاری**.

ج. زاهدی — Fred Cottrell

مقام عمومی public office

A. مقام عمومی به هر نوع موقع و منصبی اطلاق می‌شود که بر مبنای قانون و با وظایف و خدمات مشخص مربوط به آن ایجاد شده باشد. در این مقام صاحب مقامی که مسئول و اداره‌کنندهٔ نهاد است وظایفی دارد که باید آن‌ها را به انجام برساند. وظایف مورد بحث که جنبهٔ عمومی دارند باید از سوی متصدی آن مقام که از قدرت قانونیِ دولتی و یا لااقل از قدرتی نیمه دولتی برخوردار باشد اجرا گردند.

B. «مقام عمومی موقع و منصبی است که از طریق قانون ـ خواه قانون اساسی و خواه قانون مجلس و یا براساس یك منشور ـ ایجاد و تعریف شده و وابسته به واحدی از سازمان‌های دولتی یا جزئی از آن باشد». این نهاد در قوانین معمولاً با معیارهای زیر توصیف می‌شود: (الف) با عنوانی مشخص؛ (ب) با ارتباطش به واحد دولتی مربوطه؛ (پ) با شیوهٔ تعیین شدهٔ مخصوص برای انتخاب یا انتصاب شخص یا اشخاصی که باید آن سمت را برعهده گیرند؛ و (ت) با فهرستی از اختیارات، وظایف، محدودیت‌ها، میزان حقوق، شرایط و نحوه استخدام که این مقام را به مقام‌های دیگر پیوند می‌دهند یا از آن‌ها متمایز می‌کنند. بنابراین هر مقامی در قوانین با عنوانی معرفی می‌شود که از ارتباطی با یك واحد دولتی حکایت می‌کند و علاوه بر آن از لحاظ اختیارات، وظایف، میزان حقوق، نحوهٔ انتخاب یا انتصاب براساس قانون مربوط به خود تعیین و تعریف می‌شود.

C. مفهوم مقام عمومی به دو علت کاملاً روشن نیست: اول به علت آشفتگی‌ها و ابهامات موجود در قوانین مصوبه و تصمیمات قضائی؛ و دوم به علت وجود انواع سمت‌ها در بخش خدمات عمومی که بعضی از خصوصیات مقام را دارند بی‌آن که همهٔ خصوصیات را داشته باشند. بسیاری افراد خدمات دولتی (عمومی) انجام می‌دهند بی‌آن که صاحب مقامی در بخش عمومی شوند. چند نمونه از این دست عبارتند از: پیمانکار ساختمان مدرسهٔ دولتی؛ هر یك از کارگران او؛ محکوم به اعمال شاقهٔ که در جاده‌سازی به کار گرفته می‌شود؛ و کارمندانی مثل ماشین‌نویس، رفتگر و غیره که همه تحت نظر صاحب‌مقامی کار می‌کنند اما قدرت اجرائی مستقل

برای خدمات عمومی را ندارند. هر صاحب مقام بخش عمومی، به معنائی وسیع، کارمند خدمات عمومی است، اما هر کارمندی صاحب مقام نیست. تفاوت بین صاحب‌مقام و کارمند صرف این است که صاحب مقام در حوزه قدرتی که به وی محول شده است می‌تواند اقتدار عمومی و یا حاکمیت آن واحد دولتی‌ئی را که بدان خدمت می‌کند محدود سازد و در بسیاری از موارد تابع دستور مقامات بالاتر است؛ در حالی که کارمند صرف قاعدتاً چنین قدرتی ندارد و تمام وظائف او کاملاً اجرائی یا چیزی در همان حد است و از داشتن اختیار تصمیم‌گیری برای عموم بی‌بهره است.

D. قانون تعیین می‌کند که جای خالی مقام اداری چه گونه پر شود. در کشورهای دموکراتیك، افراد برای تصدی مقام یا با رأی عمومی انتخاب می‌شوند و یا از طرف هیأت دولت یا از طرف کمیسیون یا هیأت یا کمیته و یا صاحب مقامی که اختیار منصوب‌کردن را دارد برگزیده می‌شوند که [این حالات] برای اختصار «مقام انتصابی» و «مقام انتخابی» نامیده می‌شود.

البته برای کسب مقام عمومی حتی در کشورهای دموکراتیك شیوه‌های دیگری نیز وجود دارد؛ مثلاً از طریق معرفی چند صاحب مقام که قوهٔ مقننه به آنان این صلاحیت را می‌دهد که سمت‌های دیگری را هم در اشغال خود داشته باشند. در گذشته مواردی از حقوق تملك در مقام‌های عمومی وجود داشته و مقرراتی برای به ارث گذاشتن، خرید و فروش چنین مقام‌هائی پیش‌بینی شده بود. این موارد، اگر هنوز موجود باشند عموماً باقیمانده‌ئی از گذشته محسوب می‌شوند.

این که مقام عمومی انتخابی است یا انتصابی بستگی به مواد قوانین قابل اجرا دارد و به صورت اصل مطرح نمی‌شود. به طور کلی در قوانین مصوبه این تمایز به قدری روشن است که هیچ شکی در آن نمی‌توان کرد. اما حقیقت این است که براساس بسیاری از قوانین، مقام‌هائی که معمولاً از طریق انتخابات عمومی اشغال می‌شوند ممکن است به منظور پر کردن جاهای خالی برای مدت کوتاه یا تا زمانی که انتخاباتی برگزار شود، از طریق انتصاب از جانب کارگزار یا مقام عالیرتبهٔ دولتی پر شوند.

تمایز بین مقام‌های انتخابی و انتصابی تمایزی نیست که به ماهیت آن مقام یا وظایف آن مربوط شود. در ایالات متحد این که مقامی خاص آیا از طریق انتخاب اشغال می‌شود یا از طریق انتصاب، تا اندازه‌ئی به تصادف مربوط است. بعضی از مقام‌های کوچك و بی‌اهمیت در حکومت محلی از طریق انتخابات پر می‌شوند در حالی که تصدی مقام‌های بسیار پراهمیت مانند دادستانی ایالات متحد یا نمایندگی دارائی یك ایالت از طریق انتصاب واگذار می‌شود. اگر اعضای هیأت قانونگذاری که فقط با تردید می‌توان آنان را صاحب مقام [عمومی] نامید، به یك سو گذاشته شوند، آن‌گاه به طور کلی تعداد مقام‌های انتخابی حکومت ملی بسیار اندك خواهد بود؛ تعداد آن‌ها در حکومت ایالتی بیش‌تر و در بسیاری از ولایت‌ها و شهرها به نسبت باز هم بیش‌تر است. از طرف دیگر حکومت ملی هزاران صاحب مقام انتصابی دارد. یك ایالت متوسط یا یك شهر بزرگ دارای تعداد قابل توجهی مقام عمومی انتصابی است، در حالی که تعداد مقام‌های انتصابی در بسیاری از حکومت‌های محلی کوچك فوق‌العاده اندك است. نیز ← مقام.

پ. صالحی — William Anderson

مقدس sacred

این واژهٔ ارجاعی هم گسترده و هم محدود دارد و کاربرد آن در علوم اجتماعی این هر دو ارجاع را مورد پذیرش قرار داده است. اما گرچه این معانی با هم فرقی ندارند، نمی‌توان آن‌ها را چنان که دلخواه است با یك تعریف منتقل کرد.

۱. به معنی گسترده‌تر، «مقدس» آن چیزی است که خواه از طریق دین یا غیر آن در برابر بی‌حرمتی، تجاوز یا ناپاکی محفوظ بماند. این اصطلاح امور دینی را شامل می‌شود اما منحصر به آن‌ها نیست. با «قدسی» نیز مترادف نیست. ه ا. پ. بکر قویاً از کاربرد گستردهٔ این اصطلاح دفاع می‌کند: مقدس به معانی «قدسی»، «دینی»، «روحانی»، «خدائی»،

«خجسته»، «تقدیس شده»، «پارسا»، «عابد»، «کلیسائی»، «دیندار» و «طرفدار نفوذ روحانیون» و غیره و غیره محدود نشده است». اصطلاح مقدس به این مفهوم به معنی محترم، مکرّم و منزه است. بنابراین انواع نامحدودی از موضوعات، اعمال، مکان‌ها، رسم‌ها و اندیشه‌های مذهبی و غیرمذهبی ممکن است رنگ و روئی مقدس به خود گیرند.

۲. در زمینهٔ دینی، معنی مقدس محدودتر و قوی‌تر است. در این زمینه مقدس آن است که اختصاصاً از طریق دین در برابر بی‌حرمتی، تجاوز یا ناپاکی محفوظ بماند. بنابراین مقدس آن است که قدسی و واجب‌الحرمت باشد یا برای دین یا از طریق دین متبرك شده باشد. مقدس در این کاربرد متضاد «کفر و پلیدی» است. دورکیم استدلال می‌کرد که «شیء مقدس به تمام معنی آن چیزی است که کافر و پلید نبایستی به آن دست بزند و نمی‌تواند بدون فرار از کیفر آن را لمس کند». نیز ← **جامعهٔ مادی؛ جامعهٔ مقدس؛ دنیائی؛ نامقدس.**

ن. زنگونی Luke Ebersole

مقررات عمومی کسب و کار public regulation of busines، ← کنترل اجتماعی صنعت.

مقوله category

A. مقوله یا بر «نام» داده شده به مجموعه‌ئی از چیزها، اعمال یا رابطه‌هائی دلالت دارد که با یکنواختی و فراوانی کافی (نسبی) تکرار می‌شوند تا آن مجموعه را به صورت موضوع درخور یك اِسناد در آورند؛ یا بر خود آن «مجموعه» دلالت دارد. مقوله وقتی که موشکافانه تعریف شده و در نظامی از مجموعه‌ها جای داده شود، به مقولهٔ علمی تبدیل می‌شود.

B. مقوله اصطلاحی در منطق است و در علوم اجتماعی درست به همان شیوه‌ئی به کار می‌رود که در همهٔ شکل‌های ارتباطی دقیق دیگر. اکثر دانشمندان علوم طبیعی واژهٔ مقوله را صرفاً به صورت یك اصطلاح طبقه‌بندی که به هیچ یك از معانی مربوط به شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی) یا بودن‌شناسی (اونتولوژی) اشاره‌ئی ندارد به کار می‌برند. مقوله‌های علوم فیزیکی و زیستی از دقت و قطعیت بیش‌تری برخوردارند تا مقوله‌های علوم اجتماعی؛ زیرا بر پایهٔ تحقیق تجربی بیش‌تر و معتبرتری استوارند و نیز برای این که طبقه‌بندی‌های فیزیکی و زیستی نظم‌بندی دقیق‌تری دارند. علوم اجتماعی هنوز بیش‌تر به توصیف می‌پردازند تا به تعمیم و دانشمندان علوم اجتماعی هنوز بر آنند که تعریف‌ها و طبقه‌بندی‌های فردی خود را فراهم آورند.

همهٔ اصطلاح‌ها و مفهوم‌های فنی در علوم اجتماعی از این لحاظ مقولات محسوب می‌شوند که مجموعه‌ئی از چیزهای قابل مشاهده، اعمال یا رابطه‌ها را معرفی یا نامگذاری می‌کنند. چیزی را که نتوان نامگذاری یا مقوله‌بندی کرد نمی‌توان داده‌ئی برای علم قابل مشاهده و تحقیق به شمار آورد؛ از این‌رو همهٔ مشاهدات وجود نمادها و مفهوم‌هائی را ایجاب می‌کنند که تاحدی مشخص‌کنندهٔ امر مورد مشاهده باشند. بسیاری از مقوله‌های علوم اجتماعی که بیش‌تر کیفی‌اند تا کمّی، پذیرش زیادی کسب کرده‌اند. از این‌ها برخی قابلیت تبدیل شدن به کمیّت و قرار گرفتن صریح‌تر در محدوده‌های زمان و مکان را دارا بوده‌اند. در این علم اجتماعی، تاریخچهٔ علوم فیزیکی و زیستی تکرار می‌شود. در عین حال که مقوله‌های علوم اجتماعیِ مبتنی بر تحقیق آماری شاید بیش‌ترین سودمندی را برای مقاصد دقیقاً علمی داشته باشند، مقوله‌های کیفی که به دقت تعریف شده باشند نیز سودمندند. نیز ← **اصل موضوعه؛ چارچوب اداری.**

ف. مجیدی Read Bain

مقیاس اسمی nominal scale، ← مقیاس‌بندی.

مقیاس‌بندی scaling

A. به طور کلی مقیاس‌بندی را «تخصیص اعداد به چیزها (و از جمله به آدمیان) برطبق قاعده به منظور نمایاندن خواسته‌های آنان» تعریف کرده‌اند. بنابراین گفته می‌شود که چیزها برحسب این خواسته‌ها

«مقیاس‌بندی می‌شوند». پس مقیاس ممکن است (الف) هر «قاعدهٔ معینی باشد برای تخصیص اعداد... به جنبه‌هائی از چیزها یا رویدادها؛ یا (ب) «مجموعهٔ خاصی باشد از اعدادی که با استفاده از قاعده‌ئی معین به این موضوعات یا چیزها تخصیص داده شده است».

B. بسیاری از مجموعه‌های اختصاصی قواعد در طول چند دهه گذشته به ظهور رسیده‌اند؛ و این مجموعه‌های قواعد در اوائل در پسیکوفیزیك (روان‌شناسی روان‌ماده) و آزمون‌های هوش و بعدها در دیگر رشته‌های علوم اجتماعی، هم برای تبیین و هم برای سنجش دامنهٔ وسیعی از متغیرها به کار برده شده‌اند. در [دانش] پسیکوفیزیکی، ف. فخنر که می‌کوشید رابطهٔ میان احساس و محرك مادی را تشخیص دهد، فنون بنیادینی پدید آورد که همراه با تنقیحات گوناگون‌شان، پایه و اساس بسیاری از روش‌های مقیاس‌بندی جدید را تشکیل می‌دهند. متخصصان روان‌شناسی تربیتی که تحت تأثیر کار ج. مك‌كل و بینه قرار گرفته بودند، «مقیاس‌های سنی» و «مقیاس‌های نکات هوشی» را ساختند؛ مقیاس‌هائی که مقایسهٔ امتیازات یك فرد را با امتیازات افراد دیگر همسن او مقدور می‌ساختند. مردانی نظیر ج. پ. گیل فورا و ل. ل. ترستون با ترکیب دانش‌های رشته‌های گوناگون برای تدوین قواعد و ایجاد علاقه به استفاده از فنون مقیاس‌بندی بسیار تلاش کرده‌اند؛ و خود ترستون به اعتبار «دسته‌بندی مقیاس‌ها»، «مقایسه‌های جفتی» و «مقیاس‌های فاصله‌ئی مساوی‌نما» شهرت دارد. کارهای بسیاری که بر پایهٔ این شالوده‌ها در زمینهٔ نگرش‌سنجی صورت گرفته به رویّه‌هائی انجامیده است از قبیل «مقیاس‌های نوع لیکرت»، «تحلیل مقیاس‌نگاری» ل. گوتمن، «فن بازنمائی» ه. کومبز و «تحلیل ساختار پنهان» پ. ف. لازارسفلد. این روش‌ها در رشته‌های مرتبط با یکدیگر بر متغیرهائی نظیر فاصلهٔ اجتماعی، پایگاه اجتماعی، همبستگی، هم‌نظری، مطلوبیت اقتصادی و متغیرهای بسیار دیگر به نحو گسترده‌ئی به کار برده شده‌اند.

C. استیونس طبقه‌بندی‌ئی از انواع مقیاس‌ها برحسب وجوه متمایز تطابق «میان خواص رشتهٔ عددی و عملیات تجربی‌ئی که می‌توانیم با جنبه‌های گوناگون موضوعات انجام دهیم پدید آورده است. او بین «مقیاس‌های اسمی»، «تربیتی»، «فاصله‌ئی» و «تناسبی» (که دو نوع اول در علوم اجتماعی کاربرد بیش‌تری دارند) فرق می‌گذارد. در مقیاس اسمی چیزها در دسته‌های جمع‌ناپذیر طبقه‌بندی می‌شوند، به طوری که تمام چیزهای واقع در یك دسته با یکدیگر هم‌ارزند. در مقیاس ترتیبی، موضوعات براساس نظم رتبه‌ئی مرتب می‌شوند، به طوری که چیزهای واقع در یك دسته نه تنها با یکدیگر هم‌ارزند بلکه از چیزهای واقع در دستهٔ پائین رتبه‌تر نیز «بزرگ‌تر»اند. مقیاس فاصله‌ئی که در آن فاصله بین هر دو عدد موجود در مقیاس دارای اندازهٔ مشخصی است و این خاصیت صوری دیگر را هم دارد که نسبت میان هر دو فاصله را می‌توان معین کرد. مقیاس تناسبی از آن‌جائی که دارای «نقطهٔ صفر» حقیقی است، باز این خاصیت دیگر را دارد که نسبت میان هر دو مقدار مقیاس شناخته شده است. طبقه‌بندی استیونس به دست سایر نویسندگان گوناگون ساخته و پرداخته شده است. مثلاً کومبز از مقیاسی «نیمه منظم» که مابین انواع اسمی و ترتیبی قرار می‌گیرد و از مقیاس متریك منظمی مابین ترتیبی و فاصله‌ئی یاد می‌کند؛ او پیشنهاد می‌کند که اصطلاح «نظریهٔ مقیاس‌بندی» منحصراً برای مقیاس‌های با نظم متریك و توان کم‌تر به کار رود و اصطلاح «نظریهٔ اندازه‌گیری» بر مقیاس‌های فاصله‌ئی و تناسبی اطلاق گردد. و. س. تارجرسون «مقیاس ترتیبی‌ئی با مبداء طبیعی» را به مقیاس استیونس می‌افزاید و اشاره می‌کند که نقاط صفر برای برخی مقیاس‌های ترتیبی نیز تعیین شده‌اند (نظیر نقطهٔ بی‌تفاوتی در مقیاس‌های مربوط به نگرش).

D. تقسیم‌بندی روش‌های مقیاس‌بندی غالباً برحسب این نکته صورت گرفته است که آیا هر یك از آن‌ها «بر فرضیهٔ قابل تأییدی دربارهٔ وجود نوعی همسازی خاص در داده‌ها متکی است» یا نه؟ نظر به این که تصور می‌شود که بسیاری از متغیرهای علوم اجتماعی تجریدهائی هستند از شمار زیادی پاسخ‌ها

یا اعمال قابل مشاهده، به گفتهٔ لازارسفلد باید به تعیین این نکته پرداخت که دقیقاً چگونه «می‌توان از مشاهده‌های عینی به مفاهیم «زیربنائی» صورت می‌گیرد». برطبق نظر گرین، برای این مقصود به مدلی ریاضی نیاز است و هر «روش مقیاس‌بندی یا مبیّن چنین مدلی است یا به طور ضمنی دال بر آن است». برخی از روش‌ها برای سنجش این که آیا مدل واقعاً با داده‌های قابل مشاهده تناسب دارد یا نه، شیوه‌های کار ذاتی را شاملند؛ در حالی که برخی دیگر از حیث انتخاب خصوصیت‌هائی که باید مشاهده شوند و ارزش‌های عددی‌ئی که باید به آن‌ها اختصاص یابد به داوری پژوهشگر تکیه دارند. اصطلاح «مقیاس‌بندی» گاهی برای روش‌های حاوی آزمون اختصاصی مدل به کار می‌رود. نمونه‌ئی از این نوع روش مقیاس گوتمن است که او آن را چنین وصف می‌کند: «منظور از تحلیل مقیاس، آزمودن این فرضیه است که حوزهٔ کامل و منظمی از مواد و مطالب تنها در بردارندهٔ یك عامل است، به این معنی که فقط با مجموعهٔ واحدی از نمره‌ها... می‌توان پاسخ‌هائی را که به هر یك از مواد یا پرسش‌ها داده شده بازسازی کرد». نیز ← **اندازه‌گیری**.

ك. ایزدی Matilda White Riley

مقیاس ترتیبی ordinal scale، ← **مقیاس‌بندی**.

مقیاس فاصله‌ئی interval scale، ← **مقیاس‌بندی**.

مقیاس گوتمن Guttman scale، ← **مقیاس‌بندی**.

مقیاس نسبتی ratio scale، ← **مقیاس‌بندی**.

مکانیسم دفاعی defence mechanism

A. مکانیسم دفاعی (یا سازوکار دفاع از خود) روش ناهشیاری است که فرد یا گروهی از افراد به منظور مواجهه انگیزه‌ها، احساسات یا اندیشه‌هائی که در سطح هشیاری آنان قابل پذیرش نیست از آن استفاده می‌کنند. با این که دلیل منطقی اغلب مکانیسم‌های دفاعی، خواه کارکردشان به **سازگاری** بهنجار منجر شود و خواه نشود، اجتناب از **اضطراب** است، تنها در زمینه‌ئی وسیع‌تر قابل تعین‌اند.

B. تاریخ استفاده از اصطلاح «سازوکار دفاع از خود» ارتباط تنگاتنگی با توسعهٔ [مکتب] روان‌کاوی دارد.

۱. در ۱۸۹۴، زیگموند فروید برای اولین‌بار تلاش کرد که «دفاع» را به صورت مکانیسمی روانی تعریف کند. از نظر او چنین مکانیسمی در موقعیت‌هائی پدید می‌آید که «خود» با تجربه، تصور و احساسی مواجه شود و تأثیر این‌ها چنان دردآور باشد که شخص سعی در فراموش کردن آن نماید...» «یا آن را نفی کرده، به آن نیندیشد و آن را سرکوب کند». باید خاطرنشان کرد که در این دورهٔ اولیه، فروید بین مکانیسم دفاعی از سوئی و فراموشی یا «سرکوب عمومی» از سوی دیگر تفاوت واضحی قائل نبود.

۲. با این حال اصطلاح مکانیسم دفاعی به تدریج به روش‌های ناهشیاری اطلاق شده است که «خود» در مواجهه با گرایش‌های غریزی ناخوشایند از آن استفاده می‌کند. نیاز به چنین روش‌هائی را تنها برحسب تفکر روان‌کاوانه‌ئی می‌توان به درستی فهمید که برطبق آن خود عبارت است از ساختار وحدت‌بخش و متعادل‌کنندهٔ ذهن. از این‌جا است که «خود» در برابر هرگونه سائق غریزی، احساس یا اندیشه‌ئی که یگانگی او را مورد تهدید قرار دهد از خود دفاع می‌کند. به بیان کلی، هر حالت ذهنی که موجب اضطراب شود میزانی از دفاع را از سوی «خود» ایجاب می‌کند. گاهی سازوکارهای دفاع از خود به نام مکانیسم‌های رفع اضطراب خوانده می‌شوند.

۳. عقاید در باب تعداد و اسامی سازوکارهای دفاع از خود متفاوت است. سازوکارهائی که بیش از همه مورد استفاده واقع می‌شوند از این قرارند: **سرکوب** (بیرون راندن محرکی اضطراب‌انگیز از صحنهٔ هشیاری)؛ واکنش‌سازی (تغییر گرایشی

غیرقابل پذیرش برای خود ـ هشیار به گرایشی قابل پذیرش)؛ **فرافکنی** (تلاش ناهشیار برای رهائی از گرایشی زیان‌آور از طریق نسبت دادن آن به دیگری)؛ **دلیل‌تراشی** (تلاش ناهشیار برای یافتن توجیهی عقلائی برای انگیزه یا اندیشه‌ئی پوچ)؛ **جابه‌جائی** (جهت‌گیری مجدد ناهشیار انگیزه یا احشاس از موضوع یا موقعیتی معمولاً مناسب به سوی موضوع یا موقعیتی نامناسب)؛ **والایش** (تبدیل انگیزه‌ئی که از لحاظ اجتماعی غیرقابل پذیرش است به انگیزه‌ئی قابل پذیرش برای جامعه)؛ **برگشت** (برگشت شخص بالغ به مراحل اولیهٔ رشد و تحول ذهنی). آنا فروید «درون‌فکنی»، «انزوا»، «ویرانگری»، «دشمنی با خود» و «وارونه‌سازی» را نیز از جمله ساز و کارهای دفاع از خود یا نهادهای ـ خود» می‌داند.

C. فروید و پیروانش بر کارکردهای آسیب‌شناختی و درون‌ـروانی «دفاع از خود» تأکید گذاشته‌اند. روانکاوان به اصطلاح فرهنگ‌ـمدار، با تعریف مکانیسم‌های دفاعی در انجام کار ساختارها و روابط اجتماعی، معنی و کاربرد آن را گسترش داده‌اند. مثلاً ك. هورنای از کمروئی به صورت «دفاعی از خود در برابر طردشدگی» سخن می‌گوید. اریك فروم از ساختار اجتماعی مستبدانه به صورت «مکانیسم گریز» از احساس غیرقابل تحمل انزوا و ناایمنی یاد می‌کند. ژ. مونرو، جامعه‌شناس فرانسوی، در کتاب **جابه‌جائی مقدس*** «جابه‌جائی احساسات دینی از مرجعیتی متعالی (و از پیش) به مرجعیتی دنیوی» را سازوکاری روانی می‌انگارد که در طلوع کمونیسم نو نقشی ایفا کرده است. نیز ← **انزوا؛ جابه‌جائی؛ درون‌فکنی؛ دلیل‌تراشی؛ سرکوب؛ فرافکنی؛ مکانیسم.**

Z. Barbu — **ف. ماهر**

* *Le deplacement du Sacre.*

مکانیسم mechanism

A. مکانیسم (یا سازوکار) را می‌توان به منزلهٔ هرگونه ترتیب یا ترکیب و یا توالی اعمال، پاسخ‌ها، نگرش‌ها، الگوهای فرهنگی، موقعیت‌های اجتماعی یا سایر واحدهائی تعریف کرد که انجام، تکمیل یا نحوهٔ اجرای هدف‌ها، وظایف، نیازها یا فرایندهائی معین را آسان یا امکان‌پذیر می‌سازد؛ قطع نظر از این که این‌ها «مستقر در ذات اشیا» تلقی شوند یا در مفهومی تقریبی از طریق کنشگران انسانی انتخاب گردند، یا به طور نظری از سوی یك ناظر تعیین و مشخص شوند.

B. ۱. مفهوم مکانیسم در علوم اجتماعی بیش‌تر به معنائی مجازی به کار می‌رود تا به معنای حقیقی و معمولاً مختص معرفی ترتیب (طبیعی یا مصنوع) اجزا و فرایندهائی است که از طریق آن‌ها (یا در نتیجهٔ جریان عمل آن‌ها)، هشیارانه یا ناهشیارانه، خواسته یا ناخواسته، منظورها یا هدف‌های مشخصی حاصل می‌شوند؛ وظایفی به اجرا در می‌آیند؛ نیازهائی برآورده می‌گردند؛ و خواست‌ها یا آرزوهائی ارضا می‌شوند. شاید بتوان تنوع کاربردهائی را که این مفهوم دربارهٔ آن‌ها به کار برده می‌شود به بهترین نحو در رابطه با مسائل معینی خاطرنشان ساخت که توجه را روی اختلاف‌های احتمالی در دلالت مصداقی متمرکز می‌سازند ـ یعنی مسائلی از این قبیل که یك مکانیسم مرکب از چه نوع عناصری تصور می‌شود؟ چگونه به راه انداخته می‌شود و چه طور در حال کار نگه داشته می‌شود؟ چه هدف‌هائی را (اگر هدفی وجود داشته باشد) «تأمین می‌کند» یا چه پیامدهائی دارد؟ آیا این هدف‌ها و پیامدها انتخاب می‌شوند، و اگر چنین است چه کسی آن‌ها را انتخاب می‌کند؟ آیا مکانیسم‌ها ممکن است مستقل از اراده یا انتخاب انسان و یا مستقل از هشیاری-آدمی عمل کنند و یا آیا چنین عمل می‌کنند؟

در کاربرد رایج، سعی می‌شود که از طرح مسائل غائی کاملاً پرهیز شود و این کلمه برای اشاره به هر گونه ترتیب مؤثر و عملی اجزا یا عناصر به کار برده شود (خواه این‌ها اعمال باشند و خواه پاسخ‌های دیگر، الگوهای فرهنگی و از جمله نهادها، ساختارهای گروهی و یا خواه در برخی زمینه‌های دیگر، یاخته‌ها یا واحدهای آلی یا غیرآلی ساده‌تر یا پیچیده‌تر دیگر باشند).

۲. در روان‌شناسی، همان گونه که در

انسان‌شناسی و در جامعه‌شناسی، اصطلاح مکانیسم برای اشاره به نحوهٔ ترتیب اجزائی به کار برده می‌شود که برای تأمین یا اجرای برخی هدف‌ها، نیازها، مقاصد، منظورهای از لحاظ نظری (یا غیر نظری) مشخص «نقشی ایفا می‌کنند» یا عملی انجام می‌دهند و یا نتایج و پیامدهای قابل پیش‌بینی دیگری دارند. به مفهومی باز هم بنیادی‌تر، «مکانیسم» ممکن است به هر نوع ساختار یا نحوهٔ ترتیبی دلالت کند که وسیلهٔ ظهور این نتایج است یا این نتایج را «امکان‌پذیر» می‌سازد. بنابراین، (الف) یك روان‌شناس اجتماعی ممکن است مقاله‌ئی بنویسد به نام «مکانیسم‌های فیزیولوژیکی انگیزش» یا ممکن است بگوید که «مکانیسم‌ها می‌توانند چنان عمل کنند که شرایطی برای پیدایش نیازها و خواست‌های جدید فراهم آورند».

در عرف روانپزشکی و نیز در روان‌شناسی اجتماعی، اشارهٔ مکرری به مکانیسم‌های جبرانی، مکانیسم‌های دفاعی و مکانیسم‌های فرار و غیره صورت می‌گیرد. (ب) در عرف انسان‌شناسی، توجه به انگاره‌های فرهنگی (صفات منفرد، مجموعه‌ها و نهادها)ئی معطوف می‌شود که به شیوه‌هائی عمل می‌کنند (یا ممکن است به کار روند و به کار می‌روند) که برای رسیدن به هدف یا منظوری معین یا فقط برای نتیجه‌ئی مورد انتظار سودمندند؛ مثلاً استفاده از پول در مقابل مبادلهٔ پایاپای به صورت مکانیسم‌هائی برای تسهیل مبادلهٔ کالاها و خدمات در یك فرهنگ. (پ) در تحلیل جامعه‌شناختی، همهٔ کاربردهای یاد شده یافت می‌شود، همراه با این که تأکید اضافی و خاصی، روی نحوهٔ ترتیب مقام‌ها (یا پایگاه‌ها و نقش‌ها) در انواع گوناگون ساختار اجتماعی (و امکانات عمل اجتماعی که متضمن آن‌هاست) به صورت مستقیم‌ترین یا مرتبط‌ترین مکانیسم نهاده می‌شود. یك نمونهٔ جدید بحث مرتون است دربارهٔ «مکانیسم‌های اجتماعی‌ئی که مجموعهٔ نقش‌ها را تبیین می‌کنند». نیز ← **کارکرد؛ مکانیسم دفاعی.**

ف. مجیدی

Allan W. Eister

ملّت nation

A. ملّت را می‌توان چنین تعریف کرد: بزرگ‌ترین اجتماع مردم که از طریق فرهنگ و آگاهی مشترك با یکدیگر متحّد شده‌اند. گو آن که یك ملت آب و خاك مشترکی دارد به طوری که اعضای آن از نظر مکان و سرزمین از علایق مشترك برخوردارند، نیروی مهمّ انسجام‌بخش ملت به درجات مختلف از احساس نیرومند آن نسبت به تاریخ خویش، به مذهب خاص خود یا به فرهنگ خاص و منحصر به فردش که زبان را نیز شامل است سرچشمه می‌گیرد. ملّت ممکن است به صورت یك اجتماع تاریخی و پیوندی فرهنگی وجود داشته باشد بدون این که دارای استقلال سیاسی یا دولت ملّی باشد.

B. کاربرد اولیهٔ کلمهٔ ملت برای اشاره به قبایل و اقوامی مانند گروه‌های اروپائی که در کتاب شروح *(commentaries)* ژولیوس قیصر آمده است، یا عرب‌ها یا شش «ملت» سرخ‌پوستان ایروکوا در آمریکا به تعیین هویت سیاسی و روان‌شناختی اختصاصی‌تری انجامیده است. بنا به تعریف کلاسیك رنان «ملّت یك روح و یك اصل معنوی است. دو چیزی که در حقیقت یکی هستند این روح را می‌سازند... یکی بهره‌مندی از میراث غنی خاطرات مشترك؛ و دیگری توافق حقیقی، اشتیاق با هم زیستن و خواست حداکثر بهره‌گرفتن از میراث مشترك». این تعریف بر انگیزش علائق محسوس مشترك تأکید می‌ورزد. ا. بیکر بر این واقعیت تکیه کرده است که یك ملت دارای تجانس ذهنی است؛ چه ملت از مردمی تشکیل شده است که «... در سرزمین معینی ساکنند... و افکار و احساسات مشترکی دارند... که در طیّ دوران تاریخی مشترکی کسب شده است...».

ژ. استالین تعریف کمونیستی ملّت را تدوین کرد که از لحاظ تأکیدش بر تکامل و ماتریالیسم تاریخی اندکی با تعاریف دیگر فرق دارد: «ملت ترکیب پایداری است از زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختمان روانی که در طول تاریخ تکامل یافته و در یك مجموعهٔ فرهنگی جلوه‌گر می‌شود».

در همهٔ علوم اجتماعی، عواملی مانند فردیت یك قوم به سبب مجاورت جغرافیائی پایدار، سنّت تاریخی و فرهنگی و علائق اقتصادی در تعریف ملّت

ملحوظ می‌گردند. امّا خودآگاهیِ ناشی از بعضی تصورات و عقاید والا ـ مانند میراث منحصر به فرد، مذهب، آزادی یا استقلال ـ ترکیب غائی خصوصیات یك ملت را به وجود می‌آورد. گ. اشواتسنبرگر با اشاره به ماهیت پویای ملّت می‌گوید «این یك آگاهی جمعی مودّت و احساسی از یك نوع خاص است. خصوصیّات اساسی آن عبارتند از انحصاری بودن و عاطفه‌گرائی». کاربرد متداول واژهٔ «ملت» برای مفاهیم دیگر علوم اجتماعی نباید معنای واقعی آن را مخدوش سازد. همان‌طور که ك. رایت می‌گوید «کلمات ملت، دولت، حکومت و مردم گاهی به جای یکدیگر به کار می‌روند اما هر کدام از آن‌ها معنی خاص خود را دارند. واژهٔ ملّت بر گروه کثیری از مردم دلالت دارد که بر پایهٔ فرهنگ، ارزش‌ها، معیارها و آرمان‌های سیاسی مشترك متحد شده‌اند و معمولاً سرزمین محدودی را اشغال کرده‌اند...».

اهمیّتِ مسأله تعریف در زمینه‌ئی که اخیراً مفهوم ملت در آن شکل گرفته است، زمینهٔ دولت‌ها و ملّت‌ها بیش از جنبهٔ نظری آن است. امرسون در تحقیق اخیرش از امپراتوری تا ملّت* می‌گوید که مردمان آسیا و آفریقا مایل بوده‌اند که مفاهیمی از ملت و ملی‌گرائی را به کار برند که بر مبنای تعمیم تجربهٔ اروپائی بوده باشد: «الگوی آرمانی یك ملّت که متقدمان اروپایی به آن اشاره می‌کردند (هرچند چنان ملّتی با خلوص و یکدستی کامل وجود نداشت) مردم واحدی است که به طور سنتی در قلمرو کاملاً معینی استقرار یافته‌اند، زبان مشترکی دارند که ترجیحاً از آن خود آن‌ها است، صاحب فرهنگ متمایزی هستند و از طریق تجارب تاریخی نسل‌های زیادی در قالب مشترکی و به تناسب آن شکل پذیرفته‌اند. او در ادامهٔ سخن می‌گوید که «این الگو» برای مردمان خارج از مدار اروپائی غالباً الگوی نامناسبی است». جالب است که امرسون بر این مشکل تأکید می‌ورزد که تعاریفی از ملّت که مو به درز آن نرود بسیار دشوار است ـ و در این باره بحث می‌کند که چگونه این دشواری موجب تشدید مسائل مربوط به بررسی خواصّ ملّت بودن اقوام و دولت‌های نوظهور شده است. لکن امرسون، به رغم فقدان معیارهای قابل اعتماد، این دیدگاه را مطرح می‌سازد که «ملت اجتماعی از مردم است که از دو جهت احساس می‌کنند به یکدیگر تعلّق دارند: یکی از آن جهت که در عناصر مهمی از یك میراث مشترك عمیقاً با هم شریکند و دیگر از این جهت که سرنوشت آیندهٔ آن‌ها مشترك است» و باز اظهار نظر می‌کند که «ساده‌ترین سخنی که دربارهٔ یك ملت می‌توان گفت این است که مجموعه‌ئی از مردمی است که احساس می‌کنند که ملّتی را تشکیل می‌دهند». امرسون این اشارهٔ مهم را می‌افزاید که «ممکن است چنان باشد که بعد از آنکه هر تحلیل پیچیده و ظریف به پایان برسد، اظهار نظر نهائی نیز همین باشد». نیز ← **جامعه؛ دولت؛ قبیله؛ ملی‌گرائی.**

ع. کیاوند — Gerard J. Mangone

* *From Empire to Nation.*

ملك اربابی manor، ← **فئودالیسم.**

ملکیت proprietorship

A. ملکیت (یا مالکیت انحصاری) دلالت دارد بر شکلی از سازمان تجاری که در آن مالکیت واحد اقتصادی فقط متعلق به شخصی است که واحد را اداره می‌کند و مسئول نتایج مدیریتش است. به بیان تجریدی ملکیت به سهم باقی‌ماندهٔ مالك (یا مالکان) از دارائی‌های یك واحد اقتصادی اشاره دارد.

B. اصطلاح ملکیت را عموماً به صورت مترادف مالکیت به کار می‌برند؛ اما در علوم اجتماعی و خصوصاً در اقتصاد این اصطلاح در برگیرنده معانی کم و بیش خاصی نیز هست و به دو معنا به کار برده می‌شود: یکی واقعی و دیگری تجریدی.

۱. به معنای واقعی، این اصطلاح برای مشخص کردن یکی از شکل‌های سازمان تجاری به کار برده می‌شود: نوعی که فقط یك نفر مالك آن است. این مالك ممکن است کارکردهای مدیریتی را به دیگری واگذار کند، اما فرض بر آن است که مسئولیت نهائی عملیات واحد اقتصادی به عهدهٔ خود اوست. معمولاً این شکل مالکیت، «ملکیت یگانه (مجرد)»، «ملکیت فردی» یا «ملکیت منفرد» خوانده می‌شود. لیکن خود واژهٔ «ملکیت» را به تنهائی نیز به کار می‌برند.

۲. به معنای تجریدی، این اصطلاح برای اشاره به سهم باقی‌مانده یا ادعای مالکان یك واحد اقتصادی از دارائی‌های واحد به کار برده می‌شود. ملکیت (سهم مالك) تفاوت میان دارائی‌ها و بدهی‌های (سهم بستانکاران) یك واحد اقتصادی است ـ البته به شرطی که بدهی و تعهدی در کار باشد ـ. به سخن دیگر این اصطلاح مترادف **سرمایه** یا «ارزش خالص» است به معنائی که حسابرسان از آن مراد می‌کنند. در ملکیت یگانه و شراکتی (مالکیت چندگانه) سهم مالکان از دارائی بر روی ترازنامهٔ حساب‌های سرمایه منعکس است حال آن که در شرکت این سهم عرفاً با دو حساب بیان می‌شود: «موجودی سرمایه» و «مازاد». این حساب‌ها در مورد ملکیت یگانه، مالکیت شراکتی و شرکت به ترتیب اشاره دارند به سهم مالك، سهم شرکا و سهم سهامداران. به لحاظ کاربرد تخصصی، در وضعیت آخر، شرکت به صورت یك موجودیت حقوقی جداگانه مالك قانونی دارائی‌ها است. نیز ← **کارفرما**.

ج. زاهدی

Charles E. Ratliff Jr.

ملیّت nationality

A. اصطلاح ملیّت را دادگاه بین‌المللی به این صورت تعریف کرده است: «تعهدی قانونی که مبتنی است بر واقعیت اجتماعی همبستگی، ارتباط اصیل هستی، علائق و احساسات، همراه با وجود حقوق و وظایف متقابل». این تعریف در مرحلهٔ دوم قضیهٔ نوتن‌بوم *(Nottenbohm)* میان لیختن اشتاین و گواتمالا مطرح شد که در آن دادگاه همچنین اظهار کرد که ملیّت «تعبیر قضائی این واقعیت به شمار می‌رود که فردی که ملیّت به او اعطا می‌شود... در واقع با اهالی کشور اعطاکنندهٔ ملیت ارتباط نزدیك‌تری دارد تا با اهالی کشور دیگر». برطبق این تعریف، اعطای ملیت بستگی به وجود معیارهائی دارد که از خصوصیت اجتماعی برخوردارند. وفق دادن این مفهوم ملیت با قاعدهٔ سنتی که آن نیز در همین قضیه مورد تأیید دادگاه بود، کار ساده‌ئی نیست و آن قاعدهٔ سنتی این است که «قانون بین‌المللی، تنظیم قواعد و مقررات حاکم بر اعطای ملیت هر کشور را به خود آن کشور وامی‌گذارد». لیکن، محتوای نظریه ظاهراً این است که وقتی که بر عهدهٔ هر کشوری است که تعیین کند که چه کسانی اتباعش باشند، کشورهای دیگر ضرورتاً ملزم نیستند که به موجب قانون بین‌المللی آن تصمیم را بپذیرند.

B. ۱. فرد تابع قانون بین‌المللی نیست، ولی از طریق کسب یك ملیت در حیطهٔ آن نظام جای می‌گیرد. بنابراین، گو آن که یك فرد به موجب قانون بین‌المللی حق ندارد که مستقیماً علیه کشوری بیگانه اقدام به عمل کند، کشور خود او ممکن است آن کشور بیگانه را ملزم سازد که با او برطبق مقررات قانون بین‌المللی رفتار کنند. به همین دلیل فردی که ملیت نداشته باشد، شخص «بی‌کشور» خوانده می‌شود و از نابسامانی‌های فراوانی رنج می‌برد؛ هرچند که این نابسامانی‌ها به واسطهٔ پیمان‌های بین‌المللی تاحدی تخفیف یافته‌اند.

۲. روال معمولی کسب ملیت از طریق تولد است. اکثر کشورها اکنون اصل «قانون خاك» را که به اعتبار آن فرزندانی که در خاك آن‌ها متولد شوند ملیت آن‌ها را کسب می‌کنند، با «اصل خون» که برحسب آن فرزندان اتباع آن‌ها در هر جا که متولد شوند ملیت آنان را به دست می‌آورند تلفیق می‌کنند. ملیت ممکن است به شخصی که در اصل اجنبی یا بی‌کشور است نیز اعطا شود. این فرایند به نام قبول تابعیت شناخته می‌شود. وقتی که در سرزمینی تغییر حاکمیت روی دهد، طبیعی است که ساکنان آن سرزمین ملیت حاکمیت جدید را کسب می‌کنند و ملیت حاکمیت قدیمی را از دست می‌دهند. برای یك شخص امکان دارد که صاحب یك یا دو ملیت باشد، یا هیچ ملیتی نداشته باشد (نظیر شخص «بی‌کشور»).

۳. مادهٔ ۱۵ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، ۱۹۴۸ مقرر می‌دارد: «(۱) هر کس حق دارد که ملیتی داشته باشد»؛ و (۲) هیچ کس را نباید خودسرانه از ملیتش محروم ساخت یا حق تغییر ملیت را از او گرفت». اما، این اصول هنوز به صورت مقرراتی که الزام قانونی ایجاد کنند از سوی دولت‌ها پذیرفته نشده‌اند.

ملیت علاوه بر پیوند دادن افراد با قانون بین‌المللی، نقش مشابهی را در مورد شرکت‌ها، هواپیماها و کشتی‌ها ایفا می‌کند. این اشیا و نهادها نیز دارندهٔ خصلت ملی تلقی می‌شوند و تحت حمایت کشوری که از ملیت آن برخوردارند قرار می‌گیرند. گرچه آزمون‌های متعددی اِعمال می‌شود، معتبرترین آن‌ها به‌حساب آوردن یك شرکت به صورت دارندهٔ ملیت کشوری است که این شرکت در آن جای گرفته است. در مادهٔ ۱۷ پیمان شیکاگو راجع به هوانوردی غیرنظامی بین‌المللی (۱۹۴۴) مقرر شده است که «هواپیماها ملیت کشوری را دارند که در آن‌جا به ثبت می‌رسند». به همین سان، در مادهٔ ۵ (۱) پیمان ژنو دربارهٔ دریاهای آزاد (۱۹۵۸) پیش‌بینی شده است که «هر کشوری برای اعطای ملیت خود به کشتی‌ها، برای به ثبت رساندن کشتی‌ها در سرزمین خود و برای حق به اهتزاز در آوردن پرچم خود باید شرایطی را تنظیم کند. کشتی‌ها ملیت کشوری را دارند که از حق به اهتزاز در آوردن پرچم آن کشور برخوردارند. باید پیوند اصیلی میان کشور و کشتی وجود داشته باشد؛ بخصوص کشور باید حق حاکمیت و کنترل خود را در امور اداری، فنی و اجتماعی بر کشتی‌هائی که پرچم آن را به اهتزاز در می‌آورند به نحو مؤثر اعمال کند». گرچه این ماده‌های قانون تاحدی مبهمند، اما به نظر می‌رسد که غرض از تنظیم آن‌ها مشمول ساختن کشتی‌ها تحت همان معیارهائی باشد که در قضیهٔ «نوتن‌بوم» در مورد یك فرد به کار بسته می‌شدند. نیز ← **شهروندی؛ ملت.**

ف. مجیدی — D. H. N. Johnson

ملی کردن nationalization

A. ۱. این اصطلاح، نخست در اوایل قرن نوزدهم به کار برده شد و هنوز هم ندرتاً به همان صورت به معنای عمل یا فرایند تبدیلِ مشخصات به مشخصات ملی به کار برده می‌شود؛ مثلاً «دوران ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۷ به طور کلی دوران ملی کردن در جنبش کارگری آمریکا بود». در ورای کلیهٔ این اقدامات، ملی کردن زندگی اقتصادی کشور قرار داشت.

۲. معنی دیگر آن که امروزه کم‌تر به کار برده می‌شود، فرایند ایجاد یك ملت است: مثلاً در اثری از ف. لیبر دربارهٔ آزادی مدنی (۱۸۷۵) می‌خوانیم: «دورهٔ مشخصی در تاریخ نژاد ما وجود دارد که می‌توان آن را به خوبی به صورت دورهٔ ملت شدن نامید. قبایل، شاخه‌ها و انجمن‌های مجزای سیاسی همگی به صورت ملت‌ها متحد می‌شوند و از نظر سیاسی هرچه بیش‌تر به صورت دولت‌ها در می‌آیند».

۳. در رابطهٔ بسیار نزدیك با مفهوم فوق به کار بردی می‌توان اشاره کرد که امروزه کماکان در جامعه‌شناسی معمول است. و به معنی فرایند جذب و ادغام بیگانه در یك ملت و نیز کاربرد منسوخ آن به صورت مترادف «قبول تابعیت» است.

۴. لیکن مصطلح‌ترین کاربرد آن از ۱۸۷۰ آغاز شد و بازگوی اعمالی است که مالکیت و یا کنترل املاکی از قبیل زمین و صنایع را به دولت واگذار می‌کند. در این معنا، این واژه جزو آن گروه از اصطلاح‌های مرتبط است که اجتماعی شدن ـ مالکیت همگانی ـ مالکیت دولتی ـ مالکیت عمومی و مالکیت اجتماعی را نیز شامل می‌شود و کلیهٔ این اصطلاحات در شمول بر یکی از هدف‌های اصولی احزاب سوسیالیستی نوین به کار برده می‌شوند. با این همه کاربرد و مفهوم ثابت و پایداری از اصطلاح «ملی کردن» به دست نیامده و معنای اصطلاح همچنان گنگ باقی مانده است. رایج‌ترین معنای ملی کردن به مالکیت دولت اطلاق می‌شود که با مالکیت عمومی و مالکیت تعاونی تفاوت دارد.

B. بخش مهمی از این سردرگمی که بر اثر کاربرد اصطلاح به معنای مندرج در بند ۴ فوق پدید آمده، به علت تفاوت بین مالکیت از طرفی و کنترل و مدیریت از طرف دیگر است. «ملی کردن» دقیقاً در برگیرندهٔ هم مالکیت و هم کنترل از طریق دولت است، لیکن این اصطلاح به نوعی به کار برده شده که شامل طرح‌های گوناگون و متفاوتی است که از مالکیت دولتی و کنترل مستقیم به دست کارمندان دولت و یا تعلق قسمتی از مالکیت به دولت تا کنترل و ادارهٔ آن به دست هیأت‌های مستقل یا نیمه مستقل مانند اتحادیه‌های کارگری نوسان دارد. این اصطلاح

گاهی نیز در زمینهٔ تدابیری به کار برده می‌شود که دولت برای کنترل صنایع به منظور حفظ منافع ملی وضع می‌کند با این تفاوت که مالکیت کماکان در دست بخش خصوصی می‌ماند.

۱. در سال‌های اخیر، خصوصاً در بریتانیا این تمایل وجود داشته که کاربرد این اصطلاح را به معنی مالکیت تمامی یك صنعت خاص از سوی دولت محدود کنند. بنابراین ملی کردن در معنی به صورت گونه‌ئی از مالکیت عمومی ظاهر می‌شود. مثلاً «... مفهوم ملی کردن غالباً این است که دولت مالکیت کل یك صنعت خاص را به دست می‌گیرد تا به مالکیت اجتماع درآید و به نفع اجتماع اداره شده و مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ بنابراین مفهوم دقیق مالکیت عمومی این است که اجتماع مالکیت هر نوع ملکی را اعم از فردی یا غیر فردی (خواه تمامی یك صنعت را شامل شود و خواه فقط بخشی از آن را در بر گیرد) دارا باشد.

۲. همچنین این تمایل نیز وجود داشته که بین ملی کردن و اجتماعی شدن تفاوت گذاشته شود که اولی به مفهوم دموکراتیك‌تر بودن نوع ملی کردن است. مثلاً «هنگامی که مردم دربارهٔ تبدیل ملی کردن به اجتماعی کردن بحث می‌کنند منظورشان این است که در سازمان‌های دولتی مقداری روح واقعی دموکراسی دمیده شود». نیز ← **سوسیالیسم**.

ه. عضدی — G. N. Ostergaard

ملّی‌گرائی nationalism

A. ۱. ملّی‌گرائی اشاره است به شکلی از آگاهی گروهی، یعنی آگاهی به عضویت در یك ملت و یا جزئی از یك **ملت** بودن. این قبیل آگاهی را معمولاً آگاهی ملّیتی می‌خوانند و نوعی آگاهی است که سرنوشت اعضا را با سرنوشت دولت ملی چه از نوع موصوف و چه از نوع محقق مرتبط می‌سازد.

۲. ملی‌گرائی همچنین اشاره است به ایدئولوژی‌هائی که در جهت توجیه دولت ملی به صورت سازمان سیاسی آرمانی (ایده‌آل) کوشش می‌کنند. ملی‌گراها مایل به عضویت در یك دولت ملی‌اند که قصد به وجود آوردن آن را دارند و یا طرفدار دولتی هستند که وجود داشته و آنان خود را به آن وابسته می‌دانند.

۳. ملی‌گرائی همچنین اشاره دارد به فرایند تاریخی نوینی که از طریق آن ملت‌ها به صورت واحدهای مستقل سیاسی موجودیت یافته‌اند.

B. ۱. ملّی‌گرائی به صورت آگاهی گروهی نشانگر داشتن نوعی همبستگی، یك نوع احساس وحدت یا نوعی احساس اجتماعیت است که فرد را با یك دولت سیاسی موجود یا آرزوی داشتن آن مرتبط می‌سازد. ملی‌گرائی را به صورت‌های گوناگون تعریف کرده‌اند: گاهی به صورت یك «حالت ذهنی»، «یك احساس» و یا به صورت «همدردی مشترك» یا «احساس صنفی» و یا به صورت «نزدیکی خاص» که در بین گروه‌های انسانی متداول است.

اغلب به بعضی از عوامل ذهنی و عینی خاص که موجد آگاهی گروهی‌اند، به صورت لازمهٔ وجودی ملی‌گرائی اشاره می‌کنند. نمونه‌های روشن و گویای این عوامل از این قرارند: زبان مشترك، نظام‌های ارزشی، مذهب، ادبیات، خواسته‌های مشترك اقتصادی و سیاسی، دولت، سنت‌های تاریخی، نمادها و تجربه‌های مشترك، کشمکش و دشمنان مشترك و رشد دستگاه‌های ارتباطی. این که کدام یك از این عوامل در هر مورد خاص عرضه شده و شدت یا ترکیب آن‌ها چه خواهد بود، مطلبی است که باید از طریق مشاهده تجربی روشن شود.

۲. ه. ه. جرث و سی. ر. میلز به ملی‌گرائی به صورت «ایدئولوژی توجیه‌کنندهٔ دولت ملّی» اشاره می‌کنند: دستگاهی (سیستمی) از «نمادهای توجیه‌کننده اعمال دولت‌ها و یا...» نمادهائی که از طریق آن‌ها... همبستگی ایجاد شده از سوی دولت در یك کشور رواج داده شده و توجیه می‌شود».

مشخصهٔ ملی‌گرائی این است که محتوای ایدئولوژیکی آن همیشه با مقدار زیادی افسانه و اسطوره همراه است؛ ولی دست‌کم می‌توان چهار نمونه از آن‌ها را به صورت نقطه عزیمت منظور کرد. این مشخصه‌ها از این قرارند: (الف) دولت ملی مستقل، (ب) پیشرفت ملّی، (پ) مأموریت ملّی، (ت) وفاداری مطلق به دولت ملی.

(الف) ایمان به آرمان دستیابی به یك دولت مستقل ملی و حفظ آزادی عمل آن پس از رسیدن به هدف، یك صفت مشخصهٔ ملّی‌گرائی است. ه. کوهن به این مطلب اشاره می‌کند که ملی‌گرائی «یك حالت ذهنی است... که دولت ملی را شکل آرمانی سازمان سیاسی می‌داند». ب. سی. شافر اشاره می‌کند که مشخصهٔ ملی‌گراها دو چیزاست: «آرزوی داشتن یك دولت کاملاً مستقل و خودمختار (نوع نظام آن مهم نیست)... . و این «اصل» که هر ملیت می‌باید جدا و مستقل باشد...».

(ب) ملّی‌گرائی بر آن است که دست یافتن به هدف‌های پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی (حال آن‌ها را هر طور که تعریف کنیم)، تنها در چارچوب استقلال ملی و صرف انرژی و کوشش ملی امکان‌پذیر می‌شود. کوهن می‌گوید: «نظام باورهای ملی‌گرائی بر این نکته تأکید می‌کند که ملیت منشأ هرگونه انرژی خلاق فرهنگ و رفاه اقتصادی است. این مطلب به وضوح در ایمان ملّی‌گراها به این که ادبیات، تاریخ، فلسفه، فرهنگ و کیش اقتصادی آنان از دیگران برتر است متجلی است.

(پ) همچنین همراه با این آرمان که پیشرفت (در تعریف) پدیده‌ئی ملی است، بعضی از ملی‌گراها نوعی برتری و سروری برای خود قائلند که آنان را برای اشاعه این اعتقاد راستین در بین سایر گروه‌های ملّی محق می‌سازد. این حق به صورت «مأموریت ملّی» مفهوم‌سازی [و مصطلح] شده است. نمونه‌های تاریخی در این زمینه فراوان است. از آن جمله‌اند: مأموریت ژاکوبن‌ها برای اشاعهٔ آزادی و برابری و برادری، پان اسلاویسم روسی، احساس بریتانیائی‌ها در مورد «بار انسان سفیدپوست» و ایمان آمریکائیان به اشاعهٔ دموکراسی.

(ت) ملی‌گرائی در محتوای ایدئولوژیکی آن اولویت‌هائی را از حیث وفاداری بازگو می‌کند: سی. جی. هایز می‌گوید «فرد عموماً چنان بار می‌آید که به هنگام کشمکش وفاداری‌ها را یکی پس از دیگری فدا کند؛ وفاداری به اشخاص، مکان‌ها و اندیشه‌ها، حتی وفاداری به خانواده جملگی فدای وظیفهٔ عظیم فرد در برابر ملت و دولت ملی می‌شوند». لیکن وفاداری به دولت را نمی‌توان صرفاً منفی شمرد. افتخار به اقدامات ملی، احترام به عظمت تاریخی آن، ایمان به دست‌آوردهای فرهنگی و احترام برای سایر هموطنان را می‌توان لازمهٔ داشتن وفاداری به شمار آورد.

شدت ملّی‌گرائی به صورت یك ایدئولوژی همراه با مجموع نمادهای پراحساس آن در نوشته‌های کسانی که ملی‌گرائی را «مذهبی دنیائی» می‌دانند نمایان است. این نویسندگان رژه‌ها، راهپیمائی‌ها، زیارت عتبات، روزهای مقدس، اولیا الله، معابد و شمایل‌ها و نظایر آن را گواه بر وجود شور و جذبهٔ ملی‌گرائی می‌دانند که جنبه‌های مذهبی دارد.

سایر نویسندگان هنگامی که ملّی‌گرائی را به صورت یك ایدئولوژی تعریف می‌کنند بین ملی‌گرائی آزادی‌خواه (لیبرال) و وحدت‌گرا فرق می‌گذارند. در ملی‌گرائی آزادی‌خواه تکیه بر دموکراسی سیاسی، ارزش‌های انسانی حقوق بشر و آزادی فردی است. تجسم نمادین آن را می‌توان در کار راههٔ رهبری همچون مازینی دید. حال آن که ملی‌گرائی وحدت‌گرا بر این نکته تأکید می‌گذارد که وجود افراد صرفاً برای خدمت به دولت است. این نوع ملی‌گرائی مفهوم ارگانیك (اندام‌واره‌ئی) دولت را تجلیل می‌کند، دموکراسی سیاسی را رد می‌کند و بر رفتار خشونت‌آمیز و تعرض‌آمیز در صحنهٔ بین‌المللی به مثابهٔ خیر مثبت ارج می‌گذارد.

۳. سرانجام برخی نویسندگان ملی‌گرائی را در اصل فرایند تاریخی می‌دانند. سی. جی. ه. هایز می‌گوید «ملی‌گرائی ... نمایانگر ... یك فرآیند بالفعل تاریخی است که در آن ملیت‌ها به صورت واحدهای سیاسی تعیین می‌شوند و براساس آن قبائل و امپراتوری‌ها سازمان نوین دولت‌های ملی را می‌سازند». در چنین تحلیلی مهم‌ترین عنصر واژهٔ «نوین»است. اگرچه بعضی از نویسندگان مانند کوهن ریشه‌های تاریخی ملی‌گرائی را در تمدن‌های یهودی و یونانی یافته‌اند، لیکن ملّی‌گرائی را در اصل پدیده‌ئی نوین می‌دانند که به علت مجموعهٔ شرایط تاریخی خاص در اواسط قرن هجدهم پدید آمد. نیز

← **خودمختاری؛ دولت؛ ملت.**

Charles P. Schleicher

م. زند

ملّی‌گرائی به‌هم‌پیوسته integral nationalism، ← ملی‌گرائی.

ملّی‌گرائی لیبرال liberal nationalism، ← ملی‌گرائی.

مناسبات میان اشخاص
interpersonal relations

A. «مناسبات میان اشخاص» (یا مناسبات بین شخصی) به هر چیزی اطلاق می‌شود که از راه ادراك، ارزشیابی، فهم و طرز واکنش بین یك شخص و شخص (یا اشخاص) دیگر «جریان دارد».

B. این «عبارت خوش‌ترکیب» بیش از همه در روان‌پزشکی نوین آمریکا متداول است و معمولاً با نام ه. س. سالیوان ملازمه دارد. سالیوان تا حد زیادی در برابر این طرز تفکر که افراد را موجوداتی مجزا و خودکفا می‌انگاشت و به مناسبات‌شان با مردم دیگر توجه نداشت واکنش نشان داد.

سالیوان، به پیروی از این خط فکری و با توجه به نفوذ آشکار روان‌شناسان اجتماعی مانند مید و کولی، به چنین تعریفی از روان‌پزشکی هدایت شد: «مطالعهٔ پدیده‌هائی که در موقعیت‌های میان اشخاص و در ترکیب‌هائی متشکل از دو شخص یا بیش‌تر روی می‌دهند؛ اشخاصی که همه جز یك نفر ممکن است کم و بیش کاملاً موهوم باشند». به طور خلاصه سالیوان استدلال می‌کرد که شخصی خاص چه به هنگام سلامت و چه در بیماری جدا از روشی که با دیگران ارتباط برقرار می‌کند و دیگران (به نوبهٔ خود) با او در ارتباطند قابل شناخته شدن نیست.

یك پیامد این صورتبندی آن بود که روان‌پزشکی از غرقه شدن در عوامل جسمانی، روانی و ساختاری شخصیت به سوی توجه به موضوعاتی از قبیل تصویر ـ خود، نقش‌پذیری و همدلی رهنمون شود.

از جانب دیگر، رشته‌هائی که جنبهٔ دانشگاهی (آکادمیك)تری دارند عبارت «میان اشخاص» را در بسیاری از زمینه‌های مورد علاقه خودشان به کار گرفته‌اند. مثلاً ت. م. نیوکام از «تأثیر میان اشخاص» و «نگرش‌های میان اشخاص» چنان سخن می‌گوید که گوئی هستهٔ روان‌شناسی اجتماعی محسوب می‌شوند. به همین سان، لاندبرگ و دیگران چنین نوشته‌اند: «روابط میان اشخاص شبکه‌های اجتماعی گوناگونی را تشکیل می‌دهند که باعث می‌شوند گروه بیش‌تر به صورت پدیدهٔ جامعه‌شناختی پویائی در آید تا تنها به شکل جمعی از افراد. بنابراین جامعه‌شناسان به تعیین نوع، درجه، جهت و دوام ارتباط‌های میان افراد توجه دارند».

سنجش پدیده‌های میان افراد را می‌توان در گروه‌سنجی (سوسیومتری) از طریق مطالعهٔ رفتار انتخابی یا ترجیحی، الگوهای جذب و دفع میان افراد گروه و مانند آن تشخیص داد. در اصطلاحاتی که بیش‌تر معنای رفتاری دارند عبارت «سازوکارهای میان اشخاص» به صورت وسیله‌ئی برای توصیف سطح عمومی شخصیت به‌کار رفته است: «ارزیاب یا مشاهده‌گر... این سؤال را می‌پرسد: فاعل فعالیت، یعنی فردی که رفتارش ارزیابی می‌شود، در برابر مفعول یا مفعول‌های فعالیت چه می‌کند؟ این پاسخ که مثلاً: او رفتاری تهاجمی در برابر آن مفعول یا مفعول‌ها دارد؛ با آن‌ها در ارتباط است؛ به آن‌ها آموزش می‌دهد؛ و از این قبیل، مکانیسم میان افراد به شمار می‌رود». نیز← **برهمکنش اجتماعی؛ خود؛ خودنگری؛ گروه؛ موضوع اجتماعی؛ نقش؛ همدلی.**

Edmund H. Volkart — ق. قاضی

منحنی بی‌تفاوتی indifference curve

A. اصطلاح منحنی بی‌تفاوتی را ف. ی. ادورث ابداع کرد و آن را در رشته اقتصاد برای نشان دادن مکان هندسی نقاطی به کار برد که بازگوی مجموعه‌های کالاها و خدماتی هستند که مطلوبیت آن‌ها برای فرد مصرف‌کننده یکسان است. این اصطلاح را روان‌شناسان نیز در مواردی نادر، اما به همین معنی به کار برده‌اند.

B. ۱. منحنی بی‌تفاوتی، به صورت نقاط هندسی مجموعه‌های کالاها و خدمات که حاصل یکسانی رضایت‌مندی‌ها (ارضای نیازها) برای مصرف کننده‌اند، از این فرض نشأت می‌گیرد که

مصرف‌کننده می‌تواند رضایت‌مندی‌های ناشی از مجموعه‌های مختلف کالاها و خدمات را تمییز داده و با یکدیگر مقایسه کند. بنابراین مصرف‌کننده قادر است مجموعه‌های گوناگون کالاها و خدمات را برحسب مطلوبیت آن‌ها از نظر رفع نیازهایش طبقه‌بندی کند و به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که مصرف‌کننده قادر است مجموعه‌های کالاها و خدماتی را که مطلوبیت یکسانی دارند، تشخیص دهد.

می‌توان فرمولی را که منجر به ظهور منحنی بی‌تفاوتی شده است از طریق تصور یك دستگاه محور مختصات سه بعدی مجسم کرد که در آن مقادیر دو کالا بر روی محورهای افقی و میزان مطلوبیت آن‌ها بر روی محور عمودی مشخص شده باشد. این فضا را یك سطح مطلوبیت پر می‌کند که از مبدأ مختصات به طرف بالا امتداد می‌یابد و هر نقطه بر روی آن نمایانگر مطلوبیت نقطهٔ متناظر (هم‌ارز) بر روی محور افقی است. اگر سطح مطلوبیت را به طریقی برش دهیم که هر نقطه بر روی این برش دارای ارتفاع یا مطلوبیت مشابهی با هر نقطهٔ دیگر بر روی آن باشد، آن‌گاه نقاطی که مستقیماً زیر هر نقطه روی برش و بر روی محور افقی قرار می‌گیرند مجموعه‌های کالاهائی را مشخص خواهند کرد که برای مصرف‌کننده رضایتبخشی یکسانی دارند. منحنی‌ئی را که از طریق مجموعه‌های کالاهای دارای رضایتبخشی یکسان بر روی محور افقی رسم می‌شود منحنی بی‌تفاوتی می‌نامند. از این‌رو، از طریق کاربرد ترسیم چنین برش‌هائی بر روی محور افقی، قادر خواهیم بود که از نمودار سه‌بعدی صرف نظر کرده و به جای آن به محور افقی دوبعدی یا نقشه بی‌تفاوتی بسنده کنیم. چون سطح مطلوبیت را می‌توان در هر ارتفاعی برش داد، پس هر نقطه بر روی نقشه بی‌تفاوتی به یك منحنی بی‌تفاوتی تعلق خواهد داشت.

در یك مورد کلی‌تر می‌توان معادله مطلوبیت یا ارجحیت را به صورت $U = U(x_1 \ldots x_n)$ نمایش داد که در آن U معرف سطح ارجحیت یا رضایت‌مندی و x_1 تا x_n معرف کالاهای گوناگون‌اند. این معادله با سطح مطلوبیت یکی است. بنابراین اگر یك عدد ثابت در معادله بگذاریم، ارزش‌هائی از xها به دست خواهیم آورد که بازگوی مجموعه‌های کالاها و خدماتی هستند که رضایت‌بخشی یکسانی دارند.

۲. یك خاصیت مهم منحنی‌های بی‌تفاوتی آن است که مبتنی بر مطلوبیت قابل اندازه‌گیری نیستند بلکه فقط بر طبقه‌بندی مصرف‌کننده از مجموعه‌های گوناگون کالاها و خدمات مبتنی‌اند. از این‌رو سطح مطلوبیت را می‌توان بی‌آن که به طبقه‌بندی مجموعه‌ها لطمه‌ئی وارد شود کش داد یا جمع کرد و تابع ارجحیت را می‌توان بی‌آن که به طبقه‌بندی این مجموعه‌ها آسیب وارد شود، به طور یکنواخت تغییر شکل داد. به این ترتیب هیچ مقیاس مطلوبیتی مورد نیاز نیست؛ به سخن دیگر با انتخاب هر نوع شاخص مخصوص مطلوبیت، دیگر به چیزی برای رفتار تجربی قیمت اشاره نمی‌شود. نیز← **مطلوبیت**.

ج. زاهدی — R. W. Pfouts

منحنی عرضه supply curve، ← **عرضه**.

منش اجتماعی social character، ← **ساخت بنیادی شخصیت**.

منش ملّی national character، ← **ساخت بنیادی شخصیت**.

منطقه region

A. اصطلاح منطقه دلالت دارد بر حوزه‌ئی جغرافیائی که یا دارای برخی خصوصیات همگنی است که آن را از نواحی مجاور یا سایر مناطق متمایز می‌سازد یا همچون واحدی حکومتی یا مدیریتی عمل می‌کند. در میان بسیاری از کاربردهای متفاوت این واژه موارد زیر را می‌توان ذکر کرد: (الف) منطقه‌های قومی یا فرهنگی که میراث مشترك نژادی، فرهنگی یا زبانی دارند (مثل پروانس و ولز)؛ (ب) منطقه‌های صنعتی یا شهری یعنی ـ مراکز اصلی تولید صنعتی و تمرکز جمعیت (مثل رور و منظومهٔ شهری وست‌میدلند)؛ (پ) منطقه‌های توپوگرافیك و اقلیمی، خاصه در آن‌جا که رخسارهٔ طبیعی ممتازی (مثل درهٔ رودخانه)

برای دائر ساختن و رشد سراسر ناحیه اهمیت داشته باشد (مثل دره تنسی یا درهٔ ولتا)؛ (ت) مناطقی که از حیث اقتصادی تخصصی شده‌اند و به بعضی از شاخه‌های خاص تولید مواد اولیه به شدت وابسته‌اند (مثل کمربند پنبه یا گندم در آمریکای شمالی و حوزه‌های ذغال سنگ دورم یا ایلی‌نویز)؛ (ث) مناطق اداری که جزو تقسیمات ایالت یا واحد دولتی مهم دیگری هستند و به منظور سهولت‌های اداری به وجود آمده‌اند (مثل مناطق حکومتی استاندارد در بریتانیای کبیر)؛ (ج) مناطق سیاسی فوق ملی، مرکب از دولت‌هائی که در مؤسسات سیاسی و علائق مشابهی شریکند یا نمایندهٔ نواحی محوری سیاست بین‌المللی به شمار می‌روند (مثل اروپای غربی و خاورمیانه).

B. بعضی از ناحیه‌هائی که غالباً منطقهٔ توصیف شده‌اند ترکیبی از این خصوصیت‌ها را نمایش می‌دهند. مثلاً «جنوبی‌ترین» منطقهٔ ایالات متحد آمریکا نمایشگر سیمای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی (تك‌فرهنگی) تخصصی شده است. منطقهٔ «خاورمیانه» تلفیقی است از زمینهٔ فرهنگی و قومی مشترك، اقتصاد تخصصی (تولید نفت) و موقعیت خاصی در سیاست بین‌المللی. حدود چنین مناطق وسعت‌یافته‌ئی را نمی‌توان با دقت ترسیم کرد. بجاست که تمایل فرهنگ تخصصی شده (خاصه در مناطق پرت و دورافتاده) به همزیستی با اقتصاد تخصصی مورد اشاره قرار گیرد.

C. تنوع زیاد و ابهام در کاربرد این واژه از اینجا سرچشمه می‌گیرد که گرایشی وجود دارد که آن نواحی جغرافیائی خاصی «منطقه» نامیده شوند که با قلمرو ایالات یا با زیر تقسیمات سیاسی مهم آن‌ها متناظر نباشند. این کلمه به صورت مفهومی سیاسی، علی‌الرسم و اساساً برای اشاره به زیرتقسیمات تاریخی مهم دولت‌های ملی بزرگ‌تر به کار برده شده است؛ اما در این اواخر این مفهوم به گروهبندی‌های فوق ملی دولت‌ها بسط یافته است. اصطلاح منطقه هم در جغرافیای طبیعی و هم در جغرافیای انسانی کاربرد وسیعی دارد. این اصطلاح در سال‌های اخیر، همچنین در طرح‌های عمومی برنامه‌ریزی و توسعه (هم در سطح کشورها و هم در سطح بین‌المللی) اهمیت چشم‌گیری یافته است. نیز ← **منطقه‌گرائی** (در **جامعه‌شناسی**)؛ **منطقه‌گرائی** (در **علوم سیاسی**).

ج. زاهدی — P. J. O. Self

منطقه‌گرائی (در جامعه‌شناسی)
regionalism

A. مراد از منطقه‌گرائی مطالعهٔ پدیده‌های اجتماعی در ارتباط با مکان آن‌ها در منطقه و با در نظر گرفتن محیط طبیعی و فرهنگ منطقهٔ مربوطه است. در چنین مطالعه‌ئی، اندیشه‌های مربوط به ارتباط بین منطقه و آن «کُلّی» که این منطقه قسمتی از آن محسوب می‌شود و نیز وابستگی‌های متقابل عناصر فرهنگی و فیزیکی «منطقه» واجد اهمیت است.

B. ۱. عملاً تمام رشته‌های علوم اجتماعی اصطلاح «منطقه» را کم و بیش به یك معنی به کار می‌برند منتهی تأکیدشان روی جنبه‌های مختلف آن فرق دارد. در یك سمت برطبق تفکر افراطی برخی جغرافی‌دانان (مثلاً راتزل)، جامعه چیزی بیش از انعکاس محیط طبیعی نیست وبنابراین منطقه لزوماً به صورت مجموعه‌ئی مرکب از اقلیم، فیزیوگرافی، توپوگرافی، خاك، معادن و نظایر این‌ها نگریسته می‌شود. و در سمت دیگر تصوری از منطقه وجود دارد که تا اندازه‌ئی رمزآمیز است و آن تفکر زیمرمن از شخصیت‌های منطقه‌ئی است. اما البته همه جغرافی‌دانان پیرو عقیدهٔ «راتزل» نیستند و همهٔ دانشمندان علوم اجتماعی نیز نظریهٔ زیمرمن را قبول ندارند. در حقیقت اغلب جغرافی‌دانان محتملاً بیش‌تر با ر. ب. هال هم‌عقیده‌اند که به جغرافی‌دانان توصیه کرده می‌گوید: احتمالاً بزرگ‌ترین و یگانه علامتی که هر منطقه‌گرائی [جغرافیائی] به آن نیاز دارد عبارت است از یك رشته مطالعات منظم دربارهٔ شکل‌های مختلف فرهنگی و پیچیدگی‌های موجود در هر [حوزه]... بسیاری از «ارزش‌ها را می‌توان بیش‌تر از طریق رویکرد منطقه‌ئی به توسط عوامل فرهنگی به دست آورد تا از طریق رویکرد سرراست بین (ارتودکس) هیأت سطحی.

۲. ا. ا. فوبانك در کتابش **مفاهیم جامعه‌شناسی***، ماهیّت برخورد با مشخصه‌های فرهنگی را عاملی می‌داند که منطقه را از سایر واحدهای ناحیه‌ئی متمایز می‌کند. او می‌گوید، گو آن که اصطلاح «ناحیه» برای اشاره به قسمت‌هائی از جهان یعنی نقاطی که ارتباطات دارای برد کوتاه بوده و فضای مراودات محدود است، مطلوب به نظر می‌رسد اما از طرف دیگر اصطلاح منطقه به مفهومی وسیع‌تر به کار برده می‌شود. بدین معنی که در «منطقه» سدها و موانع بین قسمت‌ها و ناحیه‌ها شکسته شده و مآلاً صورتی از «جهان‌وطنی‌گرائی» جای مفهوم محدود «محله‌گرائی» را می‌گیرد... در مورد... [ناحیه] باید خاطرنشان کرد که تمام افراد مستقر در یك ناحیه جهان فرهنگی همسانی ندارند. در صورتی که در «منطقه» وضع طور دیگری است؛ یعنی در عین حال که پس‌زمینه‌ئی از یك فرهنگ وسیع که همه به آن دسترسی دارند در منطقه وجود دارد چندین نوع فرهنگ جداگانه نیز در آن یافت می‌شود و هر کس که در یکی از این حوزه‌های فرهنگی زندگی می‌کند، می‌تواند به واسطه و نیابتاً از سایر فرهنگ‌ها نیز اطلاع یابد.

۳. این [رویکرد] موجب شد تا «منطقه‌گرایان» مکتب کارولینای شمالی تأکید کنند که «منطقه» را همواره می‌توان به صورت قسمتی از یك «کُلّ» بزرگ‌تر تلقی کرد... ر. ب. وانس این نکته را با صراحت و روشنی به این شرح بیان می‌کند: «به ساده‌ترین شکل آن ارتباط «منطقه‌ها» با ملت، همانند رابطهٔ اجزا با کلّ است ـ همان مسألهٔ کهنهٔ تأمین وحدت به جای تفرقه و پراکندگی که در شعار [ملی] ما E pluribus unum بیان شده است». ه. و. ادوم و ه. ا. مور بر خصوصیت ترکیب‌کننده «منطقه» تأکید می‌گذارند: منطقه‌گرایان، «منطقه» را به صورت یك «واحد» در نظر می‌گیرند. «جهانی کوچك» (microcosm) از جامعه، رشته‌ئی از عوامل که با یکدیگر ترکیب شده‌اند تا یك «الگوی منطقه‌ئی» را تشکیل دهند. این دو بر این باورند که این عناصر فقط وقتی که به صورت قسمتی از یك «کُل» در نظر گرفته شوند قابل درك‌اند... به‌نظر می‌رسد که منطقه‌گرائی را می‌توان به صورت یك **گشتالت فرهنگی** مشخص کرد که در آن همه عوامل تشکیل‌دهنده فرهنگ با یکدیگر در حال تعادل و موازنه‌اند. بعلاوه این نویسندگان «منطقه» را به صورت یك «کل» یا «گشتالت» در نظر می‌گیرند که در آن عوامل و پدیده‌های مختلف مفهوم و معنای خود را از طریق ارتباط‌شان با سایر عوامل به دست می‌آورند. به سخن دیگر این مجموعه عبارت است از یك «کُلّ» پیچیده از ارتباطات داخلی، عناصر تشکیل‌دهنده جامعه در هر «منطقه» خودشان را به الگوی خاصی در می‌آورند، هیأتی که مشخص‌کننده و خاص آن «منطقه» است و به آن «منطقه» نوعی یگانگی و بی‌همتائی می‌دهد.

C. در جلسه‌ئی در زمینهٔ بررسی مسائل منطقه‌ئی با حضور جغرافی‌دانان، زمین‌شناسان، زیست‌شناسان، انسان‌شناسان، اقتصاددانان، دانشمندان علوم سیاسی، مورخان، روان‌شناسان، متخصصان آمار، صاحب‌نظران کشاورزی، جامعه‌شناسان و همچنین دانشجویان محقق در زمینهٔ ادبیات منطقه‌ئی از رشتهٔ علوم انسانی جنبهٔ وسیع منطقه‌گرائی مورد بحث و اتفاق‌نظر قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که م. ا. دایموك به این جنبه وسیع نظر داشته است وقتی که در این باره می‌نویسد: «منطقه‌گرائی» عبارت است از دسته‌ئی از عوامل جغرافیائی، اقتصادی، جامعه‌شناختی و حکومتی در آن چنان محدوده‌ئی که یك «آگاهی مشخص»، تمیز یك هویت جداگانه در داخل یك «کُل» و مطلوبیت برنامه‌ریزی مستقل، خصوصیات فرهنگی و آزادی اداری، به صورت نظری تعیین می‌شوند و به طور عملی مورد استفاده قرار می‌گیرند. ل. مامفورد اشاره دارد بر زمینه‌های علمی مختلف مفهوم «منطقه» با تأکید بر این که «نهضت‌های منطقه‌ئی» احتمالاً با تجدید حیات زبان و شعر شروع می‌شوند و از طریق استحکام و تقویت اقتصادی و درجه‌ئی از استقلال سیاسی ادامه می‌یابند. این تداوم و ادامه به منظور کوشش در ساختن مراکز منطقه‌ئی یادگیری و فرهنگ به عمل می‌آید. نیز← **بوم‌شناسی؛ منطقه؛ منطقه‌گرائی** (در **علوم سیاسی**).

م. ازکیا

Harry E. Moore

* *Concepts of Sociology.*

منطقه‌گرائی (در علوم سیاسی)
regionalism

A. منطقه‌گرائی را به صورت یك جنبش می‌توان چنین تعریف کرد: (الف) یك جنبش فرهنگی و سیاسی که در پی حفظ و اعتلای فرهنگ بومی و تحکیم نهادهای خودمختار سیاسی در نواحی معین است؛ (ب) یك جنبش اداری و سیاسی که هدف آن ایجاد یك ساختار دموکراتیك و به هم‌پیوسته حکومتی در سطحی بینابین میان دولت و دستگاه‌های سنتی حکومت محلی [شهرستان، بخشداری] است؛ از سوی دیگر (پ) ناحیه‌گرائی ممکن است اطلاق شود به دگرگونی‌های واقعی در تمشیت دستگاه‌های اداری و برنامه‌ریزی عمومی که در این سطح بینابین صورت پذیرفته و در حال صورت پذیرفتن است.

B. ۱. در بسیاری از کشورهای اروپائی منطقه‌گرائی در تقسیم‌بندی‌های سنتی قومی و فرهنگی (که به دورهٔ ماقبل تشکیل دولت‌های واحد امروزین باز می‌گردد) ریشه‌ئی کهن دارد. تحولات اجتماعی و اقتصادی به نحوی روزافزون این قبیل نفوذها و گرایش‌ها را ضعیف کرده است؛ گو این که نفس مرکزیت قدرت در چارچوب دولت امروزین ـ و خاصه تمرکز قدرت، ثروت و امکانات در پایتخت‌ها ـ تلاش‌های چندی را برای واژگون کردن این روند موجب شده است. مثلاً جنبش منطقه‌ئی فرانسه (که از حمایت اوگوست کنت و لوپله برخوردار بود) طرفدار اعطای درجهٔ قابل ملاحظه‌ئی خودمختاری سیاسی به مناطقی بود که از استان‌های قدیم فرانسه سرهم‌بندی شده بودند. در ۱۹۰۰ «اتحادیه فرانسوی منطقه‌گرا» تشکیل شد و نهضت مشابهی هم سال‌ها قبل از آن در اسپانیا پا گرفته بود، اما این نوع نهضت‌های منطقه‌ئی در نیل به هدف‌های کلی خود چندان قرین توفیق نبوده‌اند؛ گو این که در توجه دادن مردم و حکومت به نیازمندی‌های مخصوص نواحی گوناگون مؤثر واقع شده‌اند. مثلاً در بریتانیای کبیر با توجه به سنت‌های متفاوت قومی و فرهنگی اسکاتلند و ویلز، درجه معینی از خودمختاری اداری به اسکاتلند و در این اواخر به ویلز اعطا شده است.

۲. از چندی پیش نوع جدیدی از منطقه‌گرائی اداری به ظهور پیوسته است. رشد و گسترش خدمات عمومی موجب شده است که حکومت‌ها شبکه پیچیده‌ئی از «خدمات منطقه‌ئی» به وجود آورند و بخش مهمی از کارها را به ادارات منطقه‌ئی و محلی واگذار کنند. ضرورت‌های زمان جنگ این روند را تسریع کرد؛ مثلاً در بریتانیا ابتدا مأموران محلی که اختیارات وسیعی برای هماهنگ کردن امور داشتند، به خدمت گماشته شدند و سپس بعد از پایان جنگ نواحی استاندارد حکومتی برای مقاصد اداری تشکیل شد. در ایالات متحد امریکا، شبکه‌ئی از ادارات فدرال محلی که به انجام وظایف گوناگونی می‌پردازند (مدیریت اراضی و خاك، حفاظت منابع طبیعی، تأمین اجتماعی) به وجود آمده است. به لحاظ کاستی‌های بسیاری از واحدهای حکومت محلی و به منظور بالا بردن میزان کارآئی، روند معکوسی پدید آمده است. در نواحی گسترده شهری، سازمان‌های منطقه‌ئی خاصی (سازمان بندر نیویورك، کمیسیون شهر بوستون و حومه، سازمان مسافربری داخل شهر لندن) تشکیل شده‌اند. در بریتانیا انجام تعدادی از خدمات (از جمله بیمارستان‌ها و توزیع گاز و برق) از حکومت‌های محلی به کارگزاری (آژانس)های منطقه‌ئی خاص واگذار شده است.

۳. تحول دیگری که در این زمینه پیش آمده «برنامه‌ریزی منطقه‌ئی» است که به لحاظ افزایش روزافزون مسئولیت‌های حکومت در مورد کنترل استفاده از زمین، حفاظت و بهره‌برداری از منابع طبیعی به کار گرفته شده است. در بریتانیا پس از پایان جنگ یك رشته برنامه‌های منطقه‌ئی برای نواحی اصلی شهری و صنعتی (مانند لندن بزرگ، وست‌میدلند، دره کلاید و غیره) تدوین شد که مبنای برنامه‌های عمرانی و تفصیلی قانونی قرار گرفته است که از سوی مقامات محلی مناطق مزبور تنظیم و تهیه می‌شوند. نوع متفاوتی از برنامه منطقه‌ئی با توسعه و بهره‌برداری منابع طبیعی از نواحی «توسعه‌نیافته» سر و کار دارد و تعدادی از این قبیل برنامه‌ها نیز تدوین شده است. در بعضی از کشورها، سازمان‌های منطقه‌ئی خاصی به منظور توسعه و بهره‌برداری از منابع و استفاده از آن‌ها در راه رفع نیازمندی‌های وسیع‌تر اجتماعی تأسیس شده‌اند. مشهورترین این

سازمان‌ها «سازمان دره تنسی» است.

این نوع تحولات اداری موجب شده است که پیشنهادهای مختلفی برای ایجاد نهادهای سیاسی معینی در سطح منطقه‌ئی ارائه شود. این قبیل پیشنهادها تاحدی به صورت وسیله‌ئی برای تجدید سازمان و نوسازی دستگاه‌های اداری محلی و تاحدّی به صورت تدبیری برای «دموکراتیزه کردن» فعالیت‌های منطقه‌ئی حکومت مرکزی یا سازمان‌های خاص تلقی می‌شوند. ممکن است هدف دیگر این پیشنهادها کاستن از بار مجالس قانونگذاری ملی بوده باشد. این نوع جدید منطقه‌گرائی فقط ارتباط محدودی با جنبش‌های منطقه‌گرای قدیم دارد؛ چه هدف آن به طور کلی اعطای خودمختاری بسیار محدودتر در زمینهٔ قدرت سیاسی است. منطقه‌گرائی امروزین اساساً چاره‌ئی برای تأمین مدیریت شایستهٔ امور و اعمال کنترل دموکراتیك نسبت به فعالیت‌ها و سرویس‌های عمومی بی‌شمار محسوب می‌شود که به نظر می‌رسد مقابله با آن‌ها در سطحی «منطقه‌ئی» ضرورت دارد. نیز ← **منطقه؛ منطقه‌گرائی** (در **جامعه‌شناسی**).

ا. کریمی — P. J. O. Self

منطقهٔ نفوذ sphere of influence

A. منطقهٔ نفوذ (یا حیطهٔ نفوذ) معمولاً برای اشاره به ناحیه یا قلمروی جغرافیائی به کار برده شده است که در محدودهٔ آن، قدرتی خاص از امتیاز یا حقوقی انحصاری از نوع سیاسی یا اقتصادی بهره‌مند است. این اصطلاح، همراه با توسعهٔ اروپا از قرن پانزدهم به بعد کاربرد همگانی یافت.

B. تعیین منطقهٔ نفوذ تاحدی هشداری است به قدرت‌های دیگر که دست به تجاوز نزنند. در زمینهٔ توسعهٔ قدرت اروپا در ناحیه‌هائی که حکومت کارآمدی در آنجا وجود نداشته است منطقهٔ نفوذ را به درستی می‌توان «منزلگاه نیمه‌راه امپریالیسم» توصیف کرد. از طریق اجرای قیمومت سیاسی و اقتصادی، قدرت مربوطه (و اتباعش) ممکن است از بسیاری از مزایای الحاق برخوردار شوند و در عین حال از مسئولیت‌ها و تضادهائی که بر اثر الحاق مستقیم به وجود می‌آیند نیز برکنار بمانند.

در قرن بیستم، تعیین حدود آنچه عملاً و از هر لحاظ «منطقه‌های نفوذ» به شمار می‌روند (ولو آن که رسماً با این عنوان توصیف نشوند) نیز از ترك برداشتن دیواره محفظه‌های قدرت در نتیجهٔ شکست قدرت‌های بزرگ (امپراتوری عثمانی در ۱۹۱۸ و آلمان در ۱۹۴۵) سرچشمه گرفته است. به رغم نفرتی که به نظر می‌رسد اکنون گریبانگیر این اصطلاح شده باشد نامگذاری مرسوم‌تر یك کشور به «دولت مشتری» (دست‌نشانده) یا «قمر» یك قدرت بزرگ را می‌توان صرفاً نحوهٔ دیگری برای بیان این مطلب دانست که آن کشور در محدودهٔ منطقهٔ نفوذ این قدرت بزرگ قرار دارد.

C. کاربرد این اصطلاح را با ذکر شواهدی دربارهٔ موجبات متفاوتی که از لحاظ تاریخی برای بنیادهای نفوذ یافت شده‌اند می‌توان توضیح داد. مثلاً چنین منطقه‌ئی از طریق «فرمان بزرگ» که نتیجهٔ حکم رسمی پاپ در ۱۴۸۱ بود به وجود آمد؛ حکمی که همهٔ اکتشاف‌های جنوب مجمع‌الجزایر قناری و غرب آفریقا را به پرتغال واگذار می‌کرد. به همین ترتیب احکام رسمی پاپ در آخرین دههٔ قرن پانزدهم شالودهٔ دعاوی پادشاه اسپانیا بر سرزمین‌های دنیای جدید را تشکیل می‌دادند. «منطقه‌های نفوذ» ممکن است متناوباً از طریق «توافق مشترك» نیز ایجاد شوند، مثل مجموعه توافقنامه‌های بین فرانسه، آلمان و انگلستان در فاصلهٔ میان سال‌های ۱۸۸۶ تا ۱۹۰۶ که منطقه‌های نفوذ را در شمال غربی آفریقا میان خود تقسیم کردند. یا توافقنامهٔ ۱۸۹۰ میان آلمان و انگلستان که براساس آن منطقه‌های مختص هر یك در شرق آفریقا مشخص گردید. جالب توجه‌ترین همه، توافقنامهٔ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ روسیه ـ انگلیس بود که ایران را به منطقهٔ نفوذ روسیه در شمال مجاور قفقاز و منطقهٔ نفوذ انگلیس در جنوب شرقی مجاور هندوستان و منطقهٔ بیطرف در وسط تقسیم می‌کرد.

سومین شالوده را می‌توان با عبارت «اعلام یك‌جانبه» توصیف کرد؛ مقوله‌ئی که طبق نظر برخی نویسندگان، اصول سه‌گانهٔ مندرج در پیام رئیس جمهور مونروئه خطاب به کنگرهٔ ایالات متحد در

تاریخ ۲ دسامبر ۱۸۲۳، مشهور به دکترین مونروئه را شامل می‌شود. در این پیام ایالات متحد مخالفت خود را با هر نوع کوششی از جانب هر قدرت اروپائی برای گسترش بخشیدن نظام سیاسی خود بر هر نقطه‌ئی از نیمکرهٔ غربی «به منظور وارد آوردن ستم» بر ملت‌ها یا «نظارت کردن بر هر شیوه‌ئی در سرنوشت آنان» اعلام می‌داشت. نیز ← **امپریالیسم**.

ف. مجیدی

J. L. Goodwin

منظومهٔ شهری conurbation

A. منظومهٔ شهری اشاره است به یك منطقهٔ جغرافیائی وسیع که دربرگیرنده چندین حوزهٔ حکومت محلی است که از حیث اجتماعی-اقتصادی منطقهٔ شهری پیوسته و واحدی را تشکیل می‌دهند.

B. این اصطلاح را اول بار ب. گیدز در نخستین سال‌های قرن حاضر در بحث‌هایش دربارهٔ مناطق شهری به کار برد. مطالعات بعدی در مورد انبوهه‌های شهری در بریتانیای کبیر (بیش‌تر براساس سرشماری‌ها) در فاصله بین دو جنگ توسط سی. ب. فاوست صورت گرفت. پروفسور فاوست در مقاله‌ئی به سال ۱۹۲۲ از ۷۳ منطقهٔ شهری که جمعیت آن‌ها از ۷/۵ میلیون نفر (لندن بزرگ) تا ۵۱۳۰۰ نفر نوسان داشت به صورت منظومه نام می‌برد. او در مقالهٔ دیگری که در ۱۹۳۲ نوشت تعریفش را از این اصطلاح چنین بیان کرده است: «من اصطلاح منظومهٔ شهری را دقیقاً به مفهوم یك منطقهٔ پیوسته شهری به کار می‌برم... منطقه‌ئی که از طریق رشته‌های پیوسته‌ئی از نقاط مسکونی، کارخانه‌ها و سایر ابنیه، بنادر، اسکله‌ها، پارك‌های شهری، زمین‌های بازی و غیره اشغال شده است به نحوی که اراضی روستائی میان آن‌ها جدائی نیانداخته باشد؛ گرچه در بسیاری از موارد در بریتانیا چنین حوزه شهری‌ئی شامل محدوده‌هائی از اراضی روستائی نیز هست که هنوز به کشاورزی اشتغال دارند».

انتقاد بر این تعریف در دو زمینه مطرح شده است:

۱. این تعریف به حد کافی بر روی عوامل اجتماعی-اقتصادی تأکید نمی‌کند: مثلاً در این مورد که یك مرکز خاص تا چه حد به صورت کانون مبادلاتی، صنعتی و تجاری عمل می‌کند تأکید کافی به چشم نمی‌خورد.

۲. برای تعیین مرز بیرونی یك حوزه پیوسته شهری معیار روشنی وجود ندارد.

C. این ملاحظات در تهیهٔ مقدمات سرشماری ۱۹۵۱ بریتانیا در نظر گرفته شد. در گزارش‌های این سرشماری اصطلاح منظومهٔ شهری به طور رسمی و برای نخستین‌بار برای توصیف «نواحی پیوستهٔ شهری» به کار برده شد که مراکز وسیع جمعیتی را در بر گرفته و کم‌تر یا بیش‌تر کانون فعالیت اجتماعی و اقتصادی به شمار می‌آیند. ارزیابی این گزارش‌ها نشان می‌دهد که این حوزه‌ها «همگی واحدهای وسیعی با جمعیت‌های نزدیك یا بالغ بر یك میلیون نفر» هستند. لیکن مسلماً حوزه‌های ذکر شده در این گزارش‌ها شامل جمیع نقاط شهری بریتانیا که دقیقاً با واژهٔ مورد بحث انطباق داشتند نیست.

D. برای بحث مفصل در مورد ضابطه‌های خاص به منظور تعیین مرزها می‌توان به مقالهٔ «منظومهٔ شهری در انگلستان و ویلز» که ل. م. فری از دفتر ثبت عمومی لندن در ۱۹۵۴ برای کنفرانس جهانی جمعیت تهیه کرده است رجوع کرد. «اصطلاح منظومهٔ شهری در بریتانیا برای توصیف یك حوزهٔ شهری، شامل دو یا چند ناحیهٔ اداری به کار می‌رود که ممکن است به صورت یك موجودیت واحد برای مقاصد جمعیت‌شناسی و مطالعات اقتصادی و اجتماعی در نظر گرفته شوند؛ واحد آن مبتنی بر پیوستگی خیابان‌ها و بناها همراه با سایر وجوه توسعهٔ شهری است، گرچه گاه ممکن است در برگیرندهٔ بعضی نواحی با جمعیت پراکنده بخصوص در کناره‌های بیرونی نیز باشد. تراکم جمعیت عاملی است که همراه با اطلاعات محلی به تعیین مرزهای یك منظومهٔ شهری کمك می‌کند. بدین ترتیب محدوده‌ئی مشخص می‌شود تا ضمن آن که امکان گسترش آتی را فراهم می‌سازد با توجه به ضرورت تجدید نظر در مرزبندی‌ها در فواصل زمانی مکرّر، امکان مقایسه آماری را مخدوش نکند». نیز

←حوزهٔ مامشهری.

ب. پاکدامن J. Gould

منع inhibition

A. منع (یا بازداشت) ناظر بر موقعیتی است که در آن حضور محرکی موجب می‌شود که محرك دیگری در همان زمان نامؤثر گردد. این امر به واسطهٔ «مسیر مشترك» نهائی یا محمل عصبی‌ئی که در آن محرك‌های همزمان در تولید پاسخ به هم نزدیك می‌شوند صورت می‌گیرد. این [پدیده] خصیصهٔ ثابتی از فعالیت دستگاه عصبی است. حتی انجام فعالیت ساده‌ئی مانند قدم زدن نیاز به منع همنواخت گروهی از عضلات بدن دارد. هر سائقی که برخی رفتارها را تسهیل کند، مانع از بروز رفتار دیگر می‌شود. از این طریق (فرایند منع-تسهیل) است که یادگیری سازمان‌یافته یا هدایت شده رخ می‌دهد. منع بهنجار را باید از منع ناشی از روان‌نژندی متمایز کرد. خصوصیت منع بهنجار همانا قابلیت تمییز پاسخ‌ها است؛ در حالی که در منع ناشی از روان‌نژندی یا دفاعی قابلیت تمییز وجود ندارد، چنان که شخص وحشت‌زده‌ئی که برای او تهدیدات به جای این که متمرکز باشند پراکنده و مبهمند اعمال بی‌معنی انجام می‌دهد.

۱. منع با **سرکوب** (که اغلب با آن خلط می‌شود) فرق دارد. سرکوب عبارت از طرد تفکرات، آرزوها یا احساسات از سطح خودهشیاری است. منع جلوگیری از بیان حرکتی یا آشکار انگیزه‌ها است.

۲. منع به لحاظ این که معمولاً نیروئی بازدارنده تلقی می‌شود، اغلب فرایندی انفعالی تصور می‌شود. اما این تصوری نادرست است. به جز در منع ناشی از روان‌نژندی، که در آن شدت پاسخ به محرك‌های تمایز نایافته زیاد است و از این‌رو تفاوت‌ها بیش‌تر در شدت است تا در نوع پاسخ، منع فرایندی مثبت به شمار می‌رود. با استفاده از مثال ل. ف. شافر و ا. ج. شوبن می‌توان گفت هنگامی که سگ یاد گرفته باشد که در برابر محرکی تمایز یافته واکنش نشان ندهد، این پاسخ ندادن نه «ضایعه‌ئی انفعالی» بلکه فرایند ممانعتی فعال یا مثبت است.

۳. سازوکار مؤثر در منع دفاعی یا ناشی از روان‌نژندی درست مانند سازوکاری است که در منع بهنجار عمل می‌کند. لیکن حالتی از کشمکش مستمر کنترل و منع دائم انگیزه‌ها را ایجاب می‌کند. این امر فرد را در حالت کشش پایداری قرار می‌دهد که به توانائی او در انطباق بخشیدن سودمندانهٔ خود با شرایط زندگی روزمره لطمه می‌زند. منع دامنهٔ علاقه و حساسیت عاطفی خود را بیش از حد محدود می‌کند. نتیجهٔ خالص این امر پیدایش شخصیتی است گرفتار تنگنا یا منقبض. خصیصهٔ مشترك تمام انواع منع‌ها این است که «فعالیت اجرائی» بنا به تعبیری که ا. کاردلیز می‌کند قابل حصول نیست؛ یعنی منابع فرد برای پرداختن به مشکلاتش یا پنهان است یا جزئی از آن‌ها به کار گرفته می‌شود، و یا به دلیل ترس از به خطر انداختن علایق دیگران مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

B. در نظریهٔ یادگیری و روان‌شناسی پویا این اصطلاح تاریخچه‌ئی طولانی دارد. در سال‌های اخیر این دو خط فکری در سیر تکاملی خود همگرا شده و در نتیجه منع بیش از پیش در چارچوب یادگیری ـ انگیزش توصیف می‌شود. مثال مناسب این همگرائی را در پژوهش‌های ج. دالرد و ن. ا. میلر می‌توان یافت.

«منع» به گسترده‌ترین معنی آن به ممانعت از بروز یا بیان یك انگیزه دلالت دارد. منع به شکل مقدماتی آن از طریق شرطی کردن ساده پدید می‌آید و در یك مجموعه یادگیری ـ انگیزش از طریق عامل رقیبی که قدرت میل به پاسخ را تضعیف می‌کند ایجاد می‌شود. عنصر رقیب عامل بازدارنده‌ئی است که نیرومندی آن تابعی است از شرایطی چون درجهٔ ممانعت از پاسخ، میزان عدم تقویت و میزان خوگیری به فعالیت در جهت هدف.

۱. روان‌شناسان تجربی از دیرباز پدیدهٔ منع را در یادگیری، فراموشی و انتقال آموزش مورد بررسی قرار داده‌اند. بررسی‌های آنان بر حول دو مسألهٔ مهم دور زده است: (الف) منع معطوف به آینده و (ب) منع معطوف به گذشته.

(الف) «منع معطوف به آینده» ناظر است بر پدیده‌ئی در یادگیری مبنی بر این که اولین مادهٔ

موجود در هر فهرست آسان‌تر از دومین ماده فرا گرفته می‌شود، دومین ماده آسان‌تر از مادهٔ سوم و بر همین قیاس.

(ب) «منع معطوف به گذشته» اشاره دارد به فرآیندی که طی آن مواد بعدی موجود در هر فهرست مانع از یادآوری مواد قبلی می‌شوند. پس از آن که مطلبی را فرا گرفتیم، فعالیت ما همان طور که سی. ت. مورگان خاطرنشان می‌کند، وارونه صورت می‌گیرد تا سدّی در برابر معلوماتی که به یاد سپرده‌ایم ایجاد کند. این گونه منع موردی از «انتقال منفی» است و مهم‌ترین عامل در فراموشی به شمار می‌رود. مورگان می‌گوید که ما به این دلیل فراموش می‌کنیم که «آنچه انجام می‌دهیم با عطف به ماسبق، مانع یادآوری آنچه آموخته‌ایم می‌شود».

۲. از نظر بالینی، اصطلاح «منع» به طور گسترده برای اشاره به برخی روان‌نژندی‌های آزاری به کار می‌رود. «منع دفاعی» که سازوکار بنیادی تمام روان‌نژندی‌های آزاری است، به صورت وسیله‌ئی حمایتی در مواجهه با خطری حاد مؤثراً عمل می‌کند. منع دفاعی از منع بهنجار (مانند آن نوعی که در پدیده‌های یادگیری معطوف به گذشته عمل می‌کند) از این لحاظ متفاوت است که به شیوه‌ئی بدون تمییز کارش را صورت می‌دهد. مثلاً با استفاده از مثال ا. کاردینر می‌توان گفت که پاهای سرباز در جنگ به این دلیل فلج می‌شود که به هنگام صدمه دیدن در حال دویدن بوده است. خصوصیت منع دفاعی یکی نیز این است که در تمام موقعیت‌های تهدیدکننده‌ئی که فرد آن‌ها را طاقت‌فرسا تعبیر می‌کند و مواجههٔ با آن‌ها باعث اضطراب تحمل‌ناپذیر می‌شود حضور آشکار دارد و ایفای نقش می‌کند. بدیهی است که نقش این نوع منع، همان گونه که ك. هورنی خاطرنشان کرده این است که فرد را قادر سازد تا از اضطرابی که در صورت تلاش فرد به انجام کارهائی، احساس چیزهائی یا اندیشه در باب اموری پدید می‌آید اجتناب کند». به همین سبب است که در قلمرو جنسی موجب سردمزاجی و عنن، در قلمرو ذهنی باعث دشواری در تمرکز فکر و در قلمرو اجتماعی موجب ترس از ایجاد یا ابراز عقیده یا برقراری تماس با مردم می‌شود. برخی نویسندگان معنی بالینی منع را از این هم بیش‌تر بسط داده‌اند و آن را تعمیمی از فرایند اصلی دفاعی می‌انگارند. چنین است که ا. فروید ریاضت‌گرائی بسیاری از نوجوانان را که طی آن از لذت‌های بهنجاری مانند خوردن، بهره‌مندی از آسایش، موسیقی و رقصیدن چشم‌پوشی می‌کنند به تدافعی علیه نیازها و انگیزه‌های جنسی آنان نسبت می‌دهد. بدون شك این معنی همان بسط مفهوم ز. فروید از والایش یا منع انگیزه‌های جنسی طی دورهٔ خفا است. این نوع منع که ر. و. رایت آن را «منع تعمیم‌یافته» می‌خواند، از جانب برخی افراد به جائی می‌کشد که موجب می‌شود آنان هرگونه انگیزش شدید یا احساس عمیقی را به صورت علامت خطری ادراك کنند که در مواجهه با آن باید خود را به سختی کنترل کنند. نیز ← **سرکوب؛ والایش.**

ف. ماهر — Hubert Bonner

منفعت (در علوم سیاسی) interest

A. منفعت ممکن است به این معانی باشد: (الف) ادعائی درخور توجه؛ (ب) حق شراکت در چیزی؛ (پ) حق شرکت در فلان فعالیت؛ (ت) آنچه نزد شخص یا گروه واجد سودمندی است، زیرا به او یا به آن‌ها چیزی را می‌دهد که طالب آن هستند یا موجبات خرسندی‌شان را فراهم می‌کند؛ (ث) گروهی که بالاشتراك نفعی را دارا می‌باشند که در قسمت (ت) تعریف شد؛ و (ج) شیئی که در نظر اشخاصی که در پی آنند آن اندازه مهم است که در تعیین قواعد رفتاری که ملزم به رعایت آن هستند و در داوری‌های ارزشی آنان مؤثر واقع می‌شود.

B. ۱. منفعت هر شخصی آن چیزی است که برایش سودمند است؛ چیزی است که به وی کمك می‌کند تا آنچه را که طالب آن است یا خرسندش می‌سازد به چنگ آورد. به این مفهوم، شخص ممکن است منفعت خود را نشناسد یا این که دیگران منفعت او را بهتر از خود او بشناسند. آنچه برای بیش از یك تن حائز سودمندی است، منفعتی است که مورد اشتراك کسانی است که از آن سود می‌برند. هرگاه کسب منفعتی موجب شود که نتوانیم چیزهای دیگری را

که بیش‌تر طالب آن هستیم، به دست آوریم یا این که موجب شود طالب چیزی شویم که نمی‌توانیم به دست آوریم، نفع ما در این است که دنبال به دست آوردن آن نباشیم. از این‌رو باید بین خواست (طلب) و منفعت و نیز بین منفعت عاجل و منفعت بلندمدت تفاوت گذاشت. منفعت بر مفهوم فوق همواره با خواست (اعم از بالقوه یا بالفعل) پیوند دارد. هرگاه به شخص چیزی دهیم که می‌پنداریم برایش خوب است و توجه نداشته باشیم که خود او چه چیزی می‌خواهد یا ممکن است خواستار شود، منفعت او را تأمین نکرده‌ایم. اگرچه غالباً منفعت یك شخص را «خیر»او می‌خوانند ـ به همان گونه که **خیر همگانی** و منفعت عام [نفع مشترك] غالباً مترادف شمرده می‌شوند ـ «خیر» در این موارد به مفهوم «بر رویهم خشنودکننده‌ترین» [چیز] به کار می‌رود.

۲. منفعت داشتن عبارت است از ادعای چیزی از کسی داشتن. لازم نیست که این ادعا (خواه اخلاقی و خواه حقوقی) معتبر بوده باشد؛ ممکن است که بعد از تحقیق معلوم شود که ادعای بی‌پایه‌ئی است. اما ادعا باید عقل‌پسند و باید درخور بررسی باشد. بدین‌گونه منفعت داشتن (ذینفع بودن) در فلان موضوع عبارت است از دست کم، حق اظهار نظر در نزد کسانی که حق داوری دربارهٔ موضوع را دارند. منفعت داشتن در فلان چیز ضمناً به معنی سهیم یا شریك بودن در آن چیز است؛ مثلاً به هنگامی که شخصی در فلان فعالیت اقتصادی با گذاشتن پول خود شراکت می‌کند و بدین ترتیب نسبت به سهمی از سود آن فعالیت حقی کسب می‌کند، یا در اداره کردن شرکت می‌جوید. این دو وجه کاربرد که هنوز هم تداول دارند در زمرهٔ قدیم‌ترین معانی اصطلاح‌اند.

۳. گاهی اوقات منظور ما از منفعت، تعدادی از اشخاص است که نفع مشترکی دارند یا بنا به فرض دارای منفعت مشترك‌اند؛ مثلاً از آن جمله است هنگامی که از «صاحب منفعت کشاورزی» یا «صاحب منفعت کاتولیك» سخن می‌گوئیم. بنتام از «منفعت منحوس» گروه یا حرفه صاحب امتیاز و مزیتی را مراد می‌کرد که در زیر لوای دروغین خدمت به خلق، در پی کسب منفعتی بود که با نفع کل جامعه منافات داشت.

۴. به چیزی علاقمند شدن (یا نفعی در چیزی یافتن) عبارت است از کنجکاو یا ذیعلاقه شدن به چیزی؛ اما این مفهوم کلمه ربط خاصی با علوم اجتماعی ندارد.

۵. دو مکتب مهم فکری منفعت را مقدم بر اخلاق شمرده‌اند: سودگرایان که بر این اعتقاد بودندکه هر کسی طالب لذت و بیزار از رنج است (اعم از آن که لذت و رنج مربوط به خود او باشد یا مربوط به دیگران)؛ می‌گفتند که خیر همگانی همواره آن است که رفتارهائی را تشویق کنیم که معمولاً لذت را افزون می‌سازد و از رنج می‌کاهد و از رفتارهائی جلو بگیریم که معمولاً عکس این کار را می‌کنند؛ و عقیده داشتند که کارکرد قواعد اخلاقی این است که در پیش‌برد خیر همگانی مؤثر افتد.

مارکسیست‌ها اخلاقیات را تابع «منفعت طبقاتی» می‌شمارند و می‌گویند که ضوابط فائق اخلاقی در یك جامعهٔ طبقاتی تأمین‌کنندهٔ منفعت طبقهٔ استثمارگر است و طبقهٔ استثمارشونده فقط به هنگامی به کسب ضوابطی اخلاقی از آنِ خویش نائل می‌شود که به منافع طبقاتی «عینی» خود واقف شود. بدین گونه مارکسیست‌ها بین منافع «عینی» یا «واقعی» یك طبقه و خواست‌های واقعی آنان تفاوت قائل می‌شوند. منافع «عینی» طبقهٔ استثمارشونده منافعی است که وقتی آنان به موقعیت طبقه خود در مسیر تکامل اجتماعی پی ببرند، خواستار آن خواهند شد. این بدان معنی نیست که طبقات تا زمانی که به این موقعیت وقوف نیافته‌اند هرگز منافع «واقعی» خود را تعقیب نخواهند کرد. مارکسیست‌ها با این که اعتقاد دارند که فقط نظریهٔ آن‌ها به درستی مسیر تکامل اجتماعی را توصیف می‌کند، اذعان دارند که طبقات قبل از آن که نظریه مارکسیسم ارائه شود منافع واقعی خود را تعقیب می‌کردند. با این وصف برای تعیین این که منافع «واقعی» طبقات کدام است، واقف شدن به این امر ضرورت دارد.

۶. از قرن هیجدهم بدین سو، معمولاً رسم بر این بوده است که نهادهای اجتماعی به وجهی تبیین شوند که گوئی کارکردشان این است که بیش‌تر منفعت و کم‌تر حق‌ها را حراست کنند و با یکدیگر وفق دهند. مثلاً دموکراسی غالباً به صورت نظامی

توصیف شده است که اجازه می‌دهد گروه‌هائی که معتقدند منافع مشترکی دارند با یکدیگر همکاری کرده و در پی تحصیل آن منافع برآیند؛ حال آن‌که کار اساسی دولت این است که منافع را حتی‌الامکان با یکدیگر وفق و آشتی دهد. این گونه تبیین، برخلاف نظر بنتام و مارکس، فرض را بر این قرار نمی‌دهد که منافع مقدم بر حقوق‌اند. نیز ← **ارزش؛ بهره** (در **اقتصاد**).

ا. کریمی

J. P. Plamenatz

موئیته moiety

A. موئیته (یا نیمگان) اشاره است به (الف) یك گروه اجتماعی که یکی از دو قسمت اصلی در داخل یك جامعه است یا (ب) یك زیرنوع از این مقولهٔ وسیع‌تر. دقیق‌ترین تعریف اصطلاح فقط دربرگیرندهٔ واحدهای اجتماعی‌ئی است که یك قسمت از کل تقسیمات دوگانه و دوبخشی را در داخل یك جامعه تشکیل می‌دهد و عضویت در آن از طریق مردان ـ «پاتری موئیته (یا نیمگان پدری) ـ یا از طریق زنان ـ «ماتری موئیته» (یا نیمگان مادری) ـ صورت می‌گیرد؛ ازدواج در بین اعضای چنین گروهی اگر به کلی قدغن نشده و مستوجب مرگ نباشد [دست‌کم] تأیید و تصدیق نمی‌شود.

B. اصطلاح موئیته را (آن گونه که در علوم اجتماعی به کار می‌رود) نخست ا. و. هایت در ۱۸۸۸ به کار برد و با این اصطلاح گروه‌تباری یك خطی‌ئی را توصیف کرد که در بین قبایل بومی در شرق استرالیا زندگی می‌کردند. این واحد اجتماعی مورد بحث هایت واجد همان مشخصه‌های اساسی موئیته بود که امروزه وقتی دانشمندان، خواه در ایالات متحد و خواه در انگلستان، این اصطلاح را به دقیق‌ترین و مشخص‌ترین صورت تعریف می‌کنند از آن مراد می‌شود. همان گونه که ر. ه. لوی نوشته است: «یك موئیته یکی از دو کلان برون‌همسر در یك قبیله است. از این قرار نه واحدی است که اعضا را به ازدواج در بین خودشان مجبور کند و نه واحدی است که فاقد قانونی معین و صریح دربارهٔ تعلقات نسبی در همان مقوله باشد». ا. و. گیفورد اشاره کرده است که برون‌همسری کامل شرط ضروری موئیته نیست؛ مثلاً خویشاوندان یك زوج میواك دربارهٔ ازدواج درون‌همسری «صرفاً اعتراض کرده و به ناپسند بودن چنین ازدواج‌هائی اشاره کردند». موئیته‌ها ممکن است مشتمل بر زیرتقسیم‌هائی نظیر **طایفه‌ها** و **کلان‌ها** باشند اما این یك شرط لازم نیست.

موئیته‌ها تحت تعریف فوق در استرالیا، مالانزی و امریکای شمالی مشابه‌اند. در افریقا به گالا محدود می‌شوند.

C. انسان‌شناسان و از جمله لوی، اصطلاح موئیته را با معنای تعمیم‌یافته‌تر واحد اجتماعی‌ئی به کار برده‌اند که یك قسمت از دو قسمت یك جامعه است؛ بی‌آن که به هدف‌های عضوگیری توجه کنند و یا به وجود قانون برون‌همسری اشاره کنند.

۱. گویا این تعریف مسامحه‌آمیز اصطلاح از کاربرد آن در مورد گروه‌های اجتماعی‌ئی ناشی شده که جوامع معین را به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کنند. مثلاً کانلاهای برزیل آن گونه که سی. نیموئن داجو و ر. ه. لوی آن را توصیف می‌کنند دست‌کم چهار جفت مختلف اما متقارن از چنین گروه‌هائی دارند. یکی از این‌ها دارای تبار مادرخطی و قانون برون‌همسری است؛ اما عضویت در سایر گروه‌ها به طرق دیگری صورت می‌گیرد: یا از طریق لقبی که از سوی دائی فرد (در دوره‌ئی که مردان گروه همسن فرد مراسم تشرف را می‌گذرانند) به او داده می‌شود و یا از طریق القابی که توسط یکی از کانون‌های اجتماعی کاملاً به او اعطا می‌شود. جی. پ. مرداك اصطلاح «شبه موئیته» (شبه نیمگان) را برای تقسیم‌هائی نظیر تقسیمات یك دهکده یا جامعه به دو قسمت، بدون اشاره به گروه‌های تباری، پیشنهاد کرده است.

۲. ر. لینتون موئیته را به نحوی تعریف می‌کند که به گروه‌های تباری یك‌خطی محدود شود، امّا این اصطلاح را بدون ارجاع به مقررات ازدواج به کار می‌برد. مرداك با تصریح همین معنا دربارهٔ «موئیته‌های نابرون‌همسر» می‌نویسد. ا. ر. رادکلیف‌ـبراون اصطلاح موئیته را در مورد واحدهای اجتماعی‌ئی که سابقاً در بین یورك پنینسولاها در

جنوب استرالیا زندگی می‌کردند به کار می‌برد. او به درون‌همسری در چنین گروهبندی‌هائی به دیدهٔ اغماض می‌نگریست. ر. ه. لوی گروه‌های تباری یك‌خطی و نابرون‌همسر هیداستا را به صورت موئیته‌ها توصیف می‌کند. لوی، ا. ا. هابل و جی. ا. ریچارد نیز تقسیم‌های نابرون‌همسری تاداها را موئیته (نیمگان) خوانده‌اند.

D. برخی اصطلاح‌های دیگر نیز هست که با مفهوم موئیته، آن گونه که در انسان‌شناسی به کار می‌رود ارتباط نزدیکی دارند.

۱. اصطلاح «دوسازمانی» (یا سازمان دوگانه) هم در ایالات متحد و هم در بریتانیا به صورت مترادف موئیته به کار گرفته شده است.

۲. امروزه اصطلاح «ماتری موئیته» (نیمگان مادری) برای موئیته‌ئی با نسب مادرخطی و «پاتری موئیته» (نیمگان پدری) برای موئیته‌ئی با نسب پدرخطی کاربرد عمومی پیدا کرده‌اند. نیز ← تبار؛ یك‌خطی.

ج. زاهدی — Arnold R. Pilling

موئیتهٔ پدری patrimoiety. ← موئیته.

موئیتهٔ مادری matrimoiety. ← موئیته.

موازنهٔ قدرت balance of power

A. اصطلاح موازنهٔ قدرت غالب اوقات صرفاً برای منظورهای تبلیغاتی، برای توجیه کردن یا محکوم ساختن خط مشی‌هائی به کار می‌رود که ماهیتاً با هیچ‌گونه موازنه‌ئی به مفهوم دقیق ارتباطی ندارد. بنابراین در کلی‌ترین و مسامحه‌آمیزترین کاربرد گهگاه نیز معادل «سیاست مبتنی بر قدرت» (معمولاً در مفهومی وهن‌آور) یا معادل هر نوع «توزیع قدرت»، خواه به موقعیتی متعادل ارتباط داشته یا نداشته باشد دانسته شده است.

به بیان دقیق‌تر، این اصطلاح دلالت دارد بر یا (الف) یك نظام سیاسی که با صورتبندی خاصی از مناسبات قدرت مشخص شود؛ یا (ب) یك سیاست خارجی که به صورت سیاسی قلمداد گردد که با بیش‌ترین احتمال به تأمین هرچه بیش‌تر منافع یك کشور خاص یاری رساند.

B. این اصطلاح ممکن است یك اصل بنیادی سیاست بین‌المللی را توصیف کند و آن این که هر دولتی (یا گروهی از دولت‌هائی) که برای سلطه بر بقیهٔ دولت‌ها خیال افزایش قدرت نسبی خود را در سر می‌پروراند، گرایش دارد که تقریباً به طرزی خودبه‌خودی فشار وارده از ناحیهٔ دولت‌های باقیمانده را خنثی کند تا تعادل تقریبی قدرت محفوظ بماند.

خود این اصطلاح با ظهور دولت‌های ملی در زمان رنسانس رواج یافت؛ اما هیوم در مقاله‌اش دربارهٔ موازنهٔ قدرت به حق خاطرنشان می‌سازد که گرچه توسیدیدس دقیقاً این «اصطلاح» را به کار نمی‌بُرد ولی با این «نظر» به خوبی آشنائی داشت. از سدهٔ شانزدهم تا خود قرن بیستم موازنهٔ قدرت عموماً به صورت قسمتی از «قانون مشترك اروپا» تلقی می‌شد. به همین سبب واتل آن را جزء لازم نظام سیاسی اروپا می‌دانست: «آن طرح معروف موازنهٔ سیاسی یا تعادل قدرت که منظور از آن وضع آن گونه اموری است که براساس آن هیچ قدرتمندی مطلقاً نتواند سلطه‌گری کرده و برای دیگران قانون تجویز کند». قراردادهای استقرار صلح وستفالی (۱۶۴۸)، اوترشت (۱۷۱۳) و وین (۱۸۱۵) نیز براساس قاعدهٔ «حفظ تعادل در اروپا» تنظیم شدند.

در اینجا لازم است که میان موازنهٔ «چندجانبه» که نویسندگانی نظیر واتل در ذهن داشتند و موازنهٔ «ساده» یا «دوجانبه» تمایز قائل شویم. موازنهٔ چندجانبه متشکل است از مجموعهٔ چند دولت مستقل که نابرابری آن‌ها در قدرت چندان زیاد نباشد، مثل دولت‌هائی که در بخش اعظم سدهٔ نوزدهم وجود داشتند.

۱. گفته می‌شود که موازنهٔ **چندجانبه**، با «چارچوبهٔ دائمی» صف‌بندی‌های تغییریابنده آن، با جلوگیری از افزایش قدرت، با محدود کردن دامنه و قلمرو جنگ‌ها و با حمایت از دولت‌های کوچك‌تر، برای ایجاد آرامش بیش‌تر در جامعهٔ سیاسی اروپا مؤثر بوده است. «اروپا صلح را تقریباً به اندازهٔ جنگ

شناخته است و این دوره‌های صلح را مدیون موازنهٔ قدرت بوده است. هیچ دولتی به تنهائی هرگز به قدر کافی نیرومند نبوده است که بقیهٔ دولت‌ها را ببلعد و حسد متقابل قدرت‌های بزرگ حتی دولت‌های کوچك‌تر را که قادر به حفظ خود نبوده‌اند حفظ کرده است».

۲. از سوی دیگر، منتقدان موازنهٔ قدرت در خلال و پس از جنگ اول جهانی (پرزیدنت ویلسون ـ «بازی بزرگ، اکنون موازنهٔ قدرت را برای همیشه بی‌اعتبار ساخته») مدعی شده‌اند که موازنهٔ «چندجانبه» دیر یا زود تقریباً همواره به موازنهٔ «ساده» یا دو جانبهٔ ـ یعنی موازنهٔ دو کفهٔ ترازو ـ دو انبوههٔ قدرت می‌انجامد (مثلاً «پیمان سه‌جانبه یا «تفاهم سه‌جانبه») که کم و بیش متساویاً در برابر یکدیگر حالت تعادل دارند. آن‌ها این نوع موازنه را مترادف با پیمان‌های رقابت‌آمیز نظامی و مسابقه‌های تسلیحاتی می‌انگارند؛ موازنه‌ئی که به خاطر خشونت، رقابت‌انگیزی و بی‌ثباتی آن ناگزیر به جنگ می‌انجامد. پس از هر دو جنگ جهانی، بسیاری امیدوار بودند که با بهره‌گیری از یك نظام امنیت جمعی، نخست زیر نظر «اتحاد ملل» و سپس زیر نظارت «ملل متحد»، موازنهٔ قدرت جای خود را به «اشتراك قدرت» خواهد بخشید.

C. ممکن است دستیابی به یك موازنهٔ قدرت یا حفظ آن نیز به منزلهٔ خط مشی‌ئی تجویز شود که از طریق آن منافع یك دولت خاص یا گروهی از دولت‌ها به بهترین نحو تأمین گردد. به سخن دیگر، موازنهٔ قدرت از این لحاظ بیش از آنچه یك قاعده و اصل کلی سیاست بین‌المللی باشد در حکم قاعده‌ئی است که سیاست‌پیشگان به خاطر نفع ملی از آن پیروی می‌کنند.

لیکن باید توجه داشت که گرچه رسیدن به یك موازنهٔ استوار ممکن است هدف ادعا شدهٔ یك خط‌مشی سیاسی باشد، ولی هدف واقعی شاید بیش‌تر کسب «فزونمایگی» یا «برتری» قدرت باشد تا ایجاد یك تعادل حقیقی. به سخن دیگر، دولت‌ها برحسب عادت چنین انگاشته‌اند که امنیت واقعی در این نیست که «درست» به اندازهٔ دشمن بالقوه نیرومند باشند، بل در این است که «کمی نیرومندتر» باشند. چنان که ا. ف. پولارد معتقد است: «آدمی این گمان زیرکانه را دارد که آنانی که معتقد به موازنهٔ قدرتند، به این دلیل چنین معتقدند که آن را نظیر ترازی در بانك، چیزی بهتر از برابری صِرف و امتیازی که از آن برخوردارند می‌انگارند». نیز ← **اتحاد**.

ف. مجیدی

G. L. Goodwin

مؤسسه association

A. این اصطلاح در کلی‌ترین شکل به کارگیری، دلالت دارد بر: (۱) فرآیندی که افراد از طریق آن با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند؛ و (۲) گروه‌هائی که در نتیجه این هم‌پیمانی شکل می‌گیرند.

B. این اصطلاح در «جامعه‌شناسی رسمی» گاه برای توصیف واحد اساسی رفتار اجتماعی به کار رفته است. یعنی گروه بزرگ یا کوچکی که برای انجام فعالیتی تشکیل می‌شود. مؤسسه ممکن است هر تعداد از افراد، از دو نفر (گروه دو نفره) تا کل جمعیت را شامل شود؛ مشروط بر این که این افراد باهم در تماس بوده دست‌کم دارای عناصری از سازمان‌یابی باشند.

محتمل است که گ. زیمل اولین کسی بوده باشد که فکر جامعه‌شناسی «ناب» یا «رسمی» را متبلور ساخت. این نوع جامعه‌شناسی با «شکل‌های مؤسسه» *(die Formen der Vergesellschaftung)* سر و کار دارد. می‌شود فرض کرد که از وقتی که ترجمه‌های ا. اسمال از نوشته‌های زیمل در نشریهٔ آمریکائی جامعه‌شناسی *(AJS)* چاپ شد، یعنی از ۱۸۹۶ میلادی به بعد، عقیدهٔ وی در جامعه‌شناسان گذشته و معاصر آمریکائی نفوذ یافته است. ه. بکر در کتاب جامعه‌شناسی سیستماتیك* که اقتباس آزادی از کتاب ل. فون. ویزه به نام جامعه‌شناسی عمومی** است، دو مفهوم متضاد پیوستگی و ناپیوستگی را دو شکل اساسی از رفتار اجتماعی می‌داند.

C. کاربرد معمول‌تر این اصطلاح را ر. م. مك‌آیور و سی. ه. پیج باب کردند. آن‌ها مؤسسه را چنین

تعریف کردند: «گروهی که برای تعقیب علاقه یا علائق مشترکی سازمان یافته باشند».

این کاربرد که مؤسسه را واحد علاقه و آگاهی با سازمان‌یابی معین تعریف می‌کند آن را از **نهاد** متمایز می‌سازد. بنابراین مثلاً: اتحادیه تجاری یك مؤسسه و نشست‌های کارفرمایان و نمایندگان کارگران جهت حل اختلافات مربوط به دستمزد و سایر حقوق کارگران یك نهاد خوانده می‌شود. البته عده‌ئی از نویسندگان دیگر این دو اصطلاح را کم و بیش به صورت مترادف به کار می‌برند.

همچنین این طرز استفاده از اصطلاح آن را از دو نوع گروه کلی دیگر متمایز می‌سازد: (الف) واحدهای عام محلی؛ (ب) واحدهای علاقه ـ آگاهی فاقد سازمان‌یابی معین، نظیر طبقهٔ اجتماعی یا گروه قومی.

D. سی. پ. لومیس **گماینشافت و گزلشافت** ف. تونیس را به اجتماع و مؤسسه [جمع دارای پیوستگی] ترجمه کرده است اما اصطلاح مؤسسه مختص **گزلشافت** نیست. زیرا **گزلشافت** نوعی از سازمان اجتماعی است که بیش از آن که متکی به الزامات سنتی باشد مبتنی بر قرارداد است. به این ترتیب لومیس نوشته تونیس را طوری ترجمه می‌کند که «در هر نوع از مؤسسه هم معنای **گزلشافت** و هم معنای **گماینشافت** را به صورت درآمیخته با هم می‌توان یافت. نیز ← **اجتماع؛ گروه؛ گزلشافت؛ نهاد.**

ك. تاجی — C. Madge

* *Systematic Sociology.*
** *Allegemeine - Soziologie.*

موضوع اجتماعی social object

A. ۱. موضوع اجتماعی را می‌توان شیء، اندیشه، رویداد یا وضعیتی از امور تعریف کرد که بر اثر هنجارهای یك گروه معین معنی مشخصی به آن تعلق می‌گیرد. در این مفهوم اصطلاح، هرگونه تجربه در دنیای موضوعات اجتماعی جای می‌گیرد که در درون آن موجودات انسانی (به صورت موضوعات اجتماعی خود ـ اندیش) برهمکنش دارند. چنین دنیائی نظامی از موضوعات را تشکیل می‌دهد که خویشتن‌ها اعضای آنند و هنجارهای گروه سازندهٔ طرح‌های ارتباطیِ عملی آن است که به (آفرینش) موضوعات معنی می‌دهند.

۲. موضوع اجتماعی را می‌توان موضوعی نیز تعریف کرد که به صورت یك کنشگر یا کسی که در رابطه با رفتار خویش انتظاراتی دارد تصور می‌شود.

B. ۱. این اصطلاح، در گسترده‌ترین کاربردش به هر جنبهٔ قابل تشخیص واقعیت اجتماعی اشاره می‌کند. این جنبهٔ قابل تشخیص ممکن است یك شیء، کیفیت، رویداد یا وضعیتی از امور باشد. همهٔ آنچه ضروری است این است که به آن وحدتی داده شود و از سایر امور منفصل گردد و این خود از طریق داده شدن نامی که آن را متمایز سازد و نسبت دادن معنائی به آن صورت می‌گیرد. حاصل جمع موضوعات اجتماعی هر کس واقعیت اجتماعی او را تشکیل می‌دهند.

این نظریهٔ ساخت‌بندی شده دربارهٔ واقعیت اجتماعی را نخست و. لیپمان به روان‌شناسی اجتماعی عرضه کرد: «اکثراً چنین نیست که نخست ببینیم و سپس تعیین کنیم، ما نخست تعیین می‌کنیم و سپس می‌بینیم»؛ و ا. تامس نیز در این باره می‌گوید: «اگر آدمیان موقعیت‌ها را به منزلهٔ اموری واقعی تعریف کنند، [آن‌گاه] این موقعیت‌ها از لحاظ نتایج‌شان واقعی خواهند بود»؛ و از همه مهم‌تر ج. ه. مید (که تأثیرش بیش‌تر از طریق تدریس بود، زیرا کتاب‌هایش اکثراً پس از مرگ او به چاپ رسیدند) در همین زمینه می‌گوید: «نمادسازی موضوعاتی را تشکیل می‌دهد که قبلاً تشکیل نشده‌اند؛ موضوعاتی که وجود نخواهند داشت جز برای بافت روابط اجتماعی...».

در پشت مفهوم موضوع اجتماعی یك نظر کلی نهفته است که ا. کاسیرر آن را بیان داشته است: «میان نظام تأثیرپذیر و نظام تأثیرگذار که در بین همهٔ انواع موجودات یافت می‌شوند، در انس ان حلقهٔ سومی را می‌یابیم که می‌توانیم آن را نظام نمادی توصیف کنیم: ... انسان، نه دیگر در جهانی صرفاً جسمانی که در جهانی نمادین به سر می‌برد. ... آدمی دیگر نمی‌تواند به طور بی‌واسطه با واقعیت روبرو

شود؛ نمی‌تواند آن را به اصطلاح، رویاروی مشاهده کند. به نظر می‌رسد که با پیشرفت فعالیت نمادی انسان واقعیت فیزیکی رو به کاستی می‌گذارد».

۲. کاربرد محدودتر اصطلاح را می‌توان در نظریهٔ عمومی کنش پارسونز یافت. در این نظریه، موضوع اجتماعی «کنشگر یا نظام کنشی است که واکنش‌ها و برخوردهای آن برای کنشگر اهمیت دارد... خود (ego یا نفس) مشاهده می‌کند که موضوع اجتماعی انتظاراتی دارد که مکمل انتظارات خود نفس است». در نظر پارسونز و پیروانش آنچه را خود (ego) به منزلهٔ یك کنشگر ببیند، موضوعی اجتماعی است؛ هر چیز دیگر به صورت موضوعی غیراجتماعی یا فیزیکی به تجربه در می‌آید. هرچند استثناهائی از هر دو جهت وجود دارد، به بیان کلی یك موجود انسانی دیگر (یا خود انسان) موضوعی اجتماعی است؛ حال آن که در دستگاه پارسونز، موضوع غیرانسانی موضوع غیراجتماعی به شمار می‌آید. نیز ← **برهمکنش اجتماعی؛ تعریف موقعیت؛ فرهنگ؛ نماد.**

ف. مجیدی — Manford Kuhn

مونیسم، ← یگانه‌گرائی.

مهاجر migrant، ← مهاجرت.

مهاجرت migration

A. کاربرد این اصطلاح در علوم اجتماعی اشاره است به حرکات جغرافیائی افراد و گروه‌ها. در نوشته‌های تخصصی انواع مهاجرت از یکدیگر متمایز شده‌اند که از آن جمله‌اند: داخلی و خارجی؛ اختیاری و غیر اختیاری؛ اولیه و ثانویه؛ کامل و ناقص؛ محافظه‌کارانه و بدعت‌گذارانه؛ کوتاه‌مدت و بلندمدت.

B. **۱.** دفاتر بین‌المللی سعی فراوانی کرده‌اند که تعریفی به دست دهند تا براساس آن تهیهٔ آمارهای قابل مقایسه دربارهٔ برون‌کوچی و درون‌کوچی میسر گردد. هم از این‌رو دفتر بین‌المللی کار پیشنهاد کرد که «آمار مهاجرت دائمی باید همهٔ کسانی را تحت پوشش قرار دهد که برای مدتی بیش از یك سال از کشوری به کشور دیگر سفر می‌کنند، حال دلیل این نقل مکان آن‌ها هرچه می‌خواهد باشد... آمار مهاجرت موقت نیز باید کسانی را تحت پوشش قرار دهد که به قصد انجام کاری، برای مدتی بیش از یك ماه و نه بیش‌تر از یك سال از کشوری به کشور دیگر سفر می‌کنند».

در پرتو مباحثهٔ میان کارشناسان آماری در زمینهٔ مهاجرت و در پرتو کاربرد متداول عمومی و فنی این اصطلاح دائرهٔ امور اجتماعی سازمان ملل مسافرانی را در دستهٔ مهاجران جای داده است که جزو هیچ یك از گروه‌های زیر نباشند: (الف) جهانگرد، تاجر، دانشجو، مسافران عبوری؛ (ب) ساکنان نواحی مرزی که به طور مکرّر به آمد و شد در مرز مشغولند؛ (پ) پناهندگان، جا به‌جا شدگان، جمعیت‌های انتقال یافته. دو گروه مهمی که باقی می‌مانند عبارتند از: (الف) کسانی که به جست‌وجوی شغلی، خواه دائمی و خواه فصلی و یا موقت آمده‌اند؛ و (ب) وابستگان چنین کسانی. این دو گروه را «مهاجران» نامند و تغییر مکان‌های آنان مهاجرت را تشکیل می‌دهد.

۲. ر. جی. لتم در ردگیری حرکات اصلی جمعیت‌ها در سرتاسر جهان، میان مهاجرت‌های «اولیه» و «ثانویه» تفکیك قائل می‌شود: مهاجرت اولیه به معنی تصرف ناحیه‌هائی است که در سابق نامسکون بود؛ در حالی که مهاجرت ثانویه متضمن تماس و برخورد با جمعیتی بومی و در نتیجه مستلزم انطباق اجتماعی است. «مهاجرت‌های ثانویه... از بسیاری لحاظ از مهاجرت‌های اولیه متفاوت است. این قبیل مهاجرت‌ها با کُندی بیش‌تری صورت می‌گیرند، چون مسأله پایداری و مقاومت یك جامعهٔ انسانی در مقابل جامعهٔ انسانی دیگر مطرح است؛ و نیز خشونت‌بارند، چون موضوع آن‌ها خلع ید است. این مهاجرت‌ها جزئی و ناقصند و پیامد آن‌ها حسب مورد اختلاط جمعیت‌های مختلف و یا انقراض و انهدام آن‌هاست».

۳. ر. مایو ـ اسمیت میان مهاجرت «داخلی» و «خارجی» تمیز قائل می‌شود. مهاجرت داخلی در درون محدوده‌های یك کشور واقع می‌شود، اما

مهاجرت خارجی از مرزهای بین‌المللی گذشته و به «برون‌کوچی» و «درون‌کوچی» منجر می‌شود. نویسندگان دیگری از قبیل آ. م. کارساندرس فرق بیش‌تری قائل شده و مهاجرت درون قاره‌ئی را از مهاجرت برون‌قاره‌ئی متمایز کرده‌اند. کارساندرس همچنین به دشواری ارائه تعریفی دقیق و مختصر از اصطلاح مهاجرت برای مقاصد آمارگیری بذل توجه نمود: «مهاجر کیست؟ می‌توان چنین پاسخ داد: کسی است که کشوری را به قصد اقامت دائم در کشور دیگر ترك می‌کند. بلی، اما فقط قصد و نیت کافی نیست؛ مهاجران باید این اقامت را محقق سازند و در نتیجه این پرسش مطرح می‌شود که مهاجر چه مدتی باید در کشور جدید زندگی کند تا مقیم محسوب شود؟».

۴. اغلب مهاجرت‌ها پاسخی است اختیاری به این انتظار که تحرك مکانی به افزایشی در خوشنودی و رضامندی کلی یا به کاهش محرومیت منجر خواهد شد. اما البته مهاجرت‌های اجباری نیز وجود دارد؛ این نوع مهاجرت‌ها مربوط به کسانی است که از سوی مهاجران از سرزمین‌شان رانده شده یا به بردگی گرفته شده و گرفتار انتقال‌های اجباری جمعیت شده‌اند؛ یا مربوط به کسانی است که در اثر آزار مذهبی و سیاسی متوسل به پناهندگی شده‌اند. گروه اخیر که مجبور به مهاجرت می‌شوند، گاهی اوقات، به دلیل پذیرفته شدن مهاجران در کشور دیگر، خود را ناتوان از کامل کردن جریان مهاجرت می‌یابند. به این ترتیب ناگزیر می‌شوند که در اردوگاه‌های مخصوص اشخاص آواره و رانده شده تحت نظارت بین‌المللی باقی بمانند. به این اعتبار برون‌کوچی و درون‌کوچی صرفاً پدیدهٔ واحدی نیستند که از دیدگاه‌های مختلف نگریسته شده باشند، اما ممکن است مستلزم «مهاجرت ناقص» باشند.

۵. میان مهاجرت «محافظه‌کارانه» و مهاجرت «بدعت‌گذارانه» نیز تمییز قائل شده‌اند؛ اولی به منظور حفظ و حراست از یك طریقهٔ زندگی صورت می‌گیرد، و دومی متضمن تغییرات بنیادی است. به این نکته نیز اشاره شده است که برخی مهاجرت‌های بین‌المللی جزئی از فرایند شهرنشینی بوده و عبور از مرزهای ملّی منحصراً تابع این فرایند است. همچنین، مطالعات مربوط به مهاجرت بین‌المللی از جنگ جهانی دوم تاکنون معلوم کرده‌اند که شمار فزاینده‌ئی از افراد، با وجود تطابق با تعریف‌های بین‌المللی مهاجران، فقط به طور کوتاه‌مدت در کشور مقصد اقامت می‌کنند. آنان یا از نو مهاجرت می‌کنند یا به کشور سابق‌شان باز می‌گردند؛ نه به این دلیل که [از اقامت در کشور مقصد] ناخشنود یا در آن‌جا کژسازگار بوده‌اند بلکه به این دلیل که نیت اصلی آنان این بود که پس از دست یافتن به هدف‌های خاص‌شان بازگردند.

A. H. Richmond

ج. زاهدی

مهاجرت داخلی immigration. ← مهاجرت.

میانجیگری mediation

A. هنگامی که دو یا چند طرف نمی‌توانند از عهدهٔ حل و فصل اختلاف‌های فیمابین برآیند، ممکن است به میانجیگری متوسل شوند؛ یعنی به مداخلهٔ طرفی دیگر یا گروهی از اشخاص و مراجع به منظور ارائهٔ پیشنهادی برای **سازش‌کاری** و مصالحه توسل جویند. بدین‌گونه، میانجیگری را به این صورت تعریف کرده‌اند: «انجام مذاکرات مستقیم بین طرف‌های درگیر، براساس پیشنهادهائی که میانجی ارائه می‌کند».

B. میانجیگری دلالت دارد بر (الف) مشارکت واقعی میانجی در مذاکره، و این فرق دارد با «پادرمیانی کردن» که صرفاً منحصر است به ترغیب طرفین به آغاز یا از سر گرفتن مذاکره. «در حالی که در پادرمیانی، کشور ثالث کار خود را منحصر به این می‌کند که از کشورهای درگیر کشمکش تقاضا کند که با یکدیگر وارد مذاکره شوند، در میانجیگری کشور ثالث فراتر رفته و نه فقط برقراری مذاکرات را عملی می‌سازد بلکه براساس پیشنهادهائی که ارائه می‌کند مذاکرات را برقرار می‌سازد»؛ (ب) توجه به چیزی بیش از حقوق و منافع «قانونی»؛ (پ) توسل به روش‌هائی انجام‌پذیر و قابل انعطاف، از اِعمال فشار دوستانه به هر دو طرف برای تن در دادن به

مذاکره یا دنبال کردن تلاش خود برای یافتن راه حل گرفته تا ارائهٔ شروط و راه‌هائی تازه که هیچ‌یك از دو طرف هنوز به صرافت آن‌ها نیفتاده‌اند؛ (ت) قبول داوطلبانهٔ راه‌حل پیشنهادی، چه در غیر این صورت موضوع را «حکمیت» خوانند. چنانچه میانجی در کار خود توفیق یابد ممکن است به صورت یکی از امضاءکنندگان توافق حاصله یا حتی ضامن اجرای آن در آید، یا فقط نام آن در موافقتنامه ذکر گردد. در صورتی که احتمال داشته باشد میانجی اجرای پیشنهادهای خود را ضمانت کند، کشورها ممکن است تمایل بیش‌تری به پذیرفتن پیشنهادهای میانجی داشته باشند.

C. ۱. در عرف سیاست خارجی میانجی معمولاً حکومت یا دولتی دیگر و گاهی رئیس حکومت یا رئیس دولت است. لیکن درخواست از شخصی بلندآوازه یا صاحب‌منزلت برای میانجیگری دور از رسم نیست. به همین‌گونه بود که پاپ لئوی سیزدهم در ۱۸۸۵ در جریان مناقشه بین آلمان و اسپانیا بر سر جزایر کارولین به صورت میانجی در قضیه مداخله کرد. در سالیان اخیر مرسوم بوده است که کشورهای درگیر کشمکش از یك مرجع بین‌المللی که خود عضو آنند، مثلاً «جامعهٔ ملل» (به استناد ماده ۱۱ اساسنامهٔ آن) تقاضای میانجیگری کنند؛ به همین منوال به موجب ماده ۳۶ منشور سازمان ملل شورای امنیت اجازه دارد که شروطی برای حل و فصل اختلاف به کشورهای عضو و غیر عضو سازمان ملل ارائه کند مشروط بر آن که خود کشورها از شورای امنیت چنین درخواستی کنند؛ طبق ماده ۱۴ منشور فوق، مجمع عمومی سازمان ملل، موکول به شرایطی معین، عهده‌دار انجام چنین وظیفه‌ئی است. این سازمان‌های بین‌المللی معمولاً حق دارند مشترکاً در اختلافی میانجیگری کنند و یا از دولت‌ها یا اشخاص درخواست کنند که از جانب آن‌ها چنین کاری را انجام دهند. در این مورد تحول نمایانی صورت گرفته است؛ به این معنی که دبیر کل سازمان ملل، به خلافِ سلف خود در جامعهٔ ملل، در مواردی چند به صورت میانجی یا شبه میانجی عمل کرده است.

۲. در ۱۸۵۶ «بیانیه پاریس» ابراز امیدواری کرد که «دولت‌هائی که بین آن‌ها ممکن است سوءتفاهمی بروز کند، قبل از دست بردن به اسلحه تا آن‌جا که اوضاع و احوال اقتضا کند بتوانند به پادرمیانی یك قدرت دوست توسل جویند». در «کنفرانس صلح لاهه» در ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ مقرر شد که هر «قدرتی» می‌تواند طبق قانون نیت خیر خود را برای پادرمیانی به کشورهای دیگر ابراز دارد و این کار نباید به عنوان عملی غیردوستانه تلقی شود. در بیانیه‌های مزبور عبارت «پادرمیانی» به مفهومی به کار رفته بود که تلویحاً میانجیگری را نیز شامل می‌شد. در ماده ۳۳ (۱) منشور سازمان ملل به نحو آمرانه‌تری قید شده که کشورهای عضو مکلف‌اند اختلاف‌های خود را با هر وسیلهٔ مسالمت‌آمیزی که خود اختیار کنند حل و فصل نمایند؛ و میانجیگری یکی از وسیله‌های ممکنی است که در آن ماده پیشنهاد شده است.

D. در قرن حاضر، خصوصاً در ایالات متحد اصطلاح میانجیگری در علوم اجتماعی داخل شده و دلالت دارد بر فرایندی مشابه آنچه در عرصه دیپلوماسی مورد عمل است، به جز آنچه در حیطهٔ مناقشات بین کارگران و مدیران صنایع روی می‌دهد. در این‌جا نیز میانجیگری در مورد هرگونه راه حلی که از طرف میانجی پیشنهاد شود جنبهٔ اختیاری (داوطلبانه) دارد و اصطلاح «حکمیت» در موردی به کار برده می‌شود که طرفین دعوی ملزم به قبول رأی شخص ثالث باشند. نیز← **چانه‌زنی؛ سازش؛ سازش‌کاری.**

ا. کریمی
F. S. Northedge

میزان جایگزینی marginal rate of substitution

← **جایگزینی.**

میزان خالص تجدید نسل net reproduction rate

← **میزان تجدید نسل.**

میزان مرگ و میر death rate

A. معانی میزان مرگ و میر را می‌توان در قیاس و همانند با **میزان موالید** طبقه‌بندی کرد:

۱. به مفهوم کلّی برای نشان دادن فراوانی **مرگ و میر** در یك جمعیّت به کار برده می‌شود.

۲. اشاره است به شاخص خاصی که کاربرد عمومی دارد و در عبارت دقیق‌تر به صورت «میزان ناخالص مرگ و میر» شناخته می‌شود؛ برای یك سال تقویمی، این شاخص عبارت است از تعداد مرگ و میر در یك جمعیّت در سال مورد نظر تقسیم بر تعداد جمعیت در میانه سال یا جمعیّت میانگین در طی سال (معمولاً رقم به دست آمده را در ۱۰۰۰ ضرب می‌کنند تا میزان مرگ و میر را در هر ۱۰۰ نفر به دست آورند). برای زمان‌های غیر از یك سال تطبیق لازم صورت می‌گیرد تا شاخص تبدیل به میزان ناخالص مرگ و میر سالانه شود.

۳. در مقابل میزان ناخالص مرگ و میر (الف) میزان‌های خاص مرگ و میر (مانند میزان مرگ و میر به تفکیك سن: تعداد افراد فوت شده در سن معیّن در قبال ۱۰۰۰ نفر از همان سنّ) مربوط به زیر قسمت‌های کل جمعیت و (ب) شاخص‌های عمومی اصلاح شده به نام‌های میزان‌های استاندارد شده، تبدیل شده یا تصحیح شده مرگ و میر، میزان‌های حقیقی مرگ و میر، میزان‌های مرگ و میر جدول بقا و نظایر آن خوانده می‌شود. این شاخص‌ها مربوط به کل جمعیت است ولی با به هم پیوستن میزان‌های خاص مرگ و میر به روش‌های مختلف محاسبه می‌شود.

B. مقایسه میزان‌های ناخالص مرگ و میر غالباً به همان اندازه که تفاوت‌های ساختارهای سنی جمعیت‌های مورد مقایسه را منعکس می‌کنند (مثلاً در مناطقی که تعداد افراد سالخورده زیاد است میزان ناخالص مرگ و میر بالا است؛ حتی اگر وضعیت بهداشتی خوب باشد) تفاوت‌ها میزان‌های مرگ و میر به تفکیك سنّ را بازگو نمی‌کنند. به همین خاطر است که شاخص‌های اصلاح شده‌ئی که در بالا ذکر شد (بند A. ۳. ب) مفید واقع می‌شوند. در میان این اصلاحات، استاندارد کردن بیش‌تر به کار گرفته شده است. دو نوع استاندارد کردن معمول است که «مستقیم» و «نامستقیم» خوانده می‌شوند. از این‌دو اولی متداول‌تر است و معمولاً وقتی به استاندارد کردن بدون قید و شرط اشاره می‌شود منظور همین نوع است. میزان مرگ و میر استاندارد شده به روش مستقیم به ما می‌گوید که اگر ساختمان سنی و جنسی جمعیت مورد مطالعه همانند جمعیت دیگری باشد که به عنوان استاندارد مورد استفاده قرار گرفته است میزان مرگ و میر چه قدر خواهد شد. وقتی میزان‌های مرگ و میر برای دو جمعیت براساس ساختمان سنّی و جنسی جامعه استاندارد شدهٔ واحدی استاندارد شوند تفاوت‌های مشاهده شده دیگر ناشی از تفاوت‌های ساختمان سنّی و جنسی نخواهند بود. مقایسه‌های استاندارد شده را با به کار بردن عوامل مشخص دیگری نیز می‌توان انجام داد، ولی عموماً چنین نمی‌کنند. نیز← **میزان موالید.**

م. میرزائی — J. Hajnal

میزان موالید birth rate

۱. میزان موالید به مفهوم کلی فراوانی ولادت را در یك جمعیت مشخص می‌کند (← **باروری**).

۲. هم‌چنین اشاره است به شاخص خاصی که کاربرد عمومی دارد و در عبارت دقیق‌تر به صورت «میزان ناخالص موالید» شناخته می‌شود؛ برای یك سال تقویمی، این میزان عبارت است از تعداد موالید در یك جمعیت در آن سال تقسیم بر کل جمعیت در میانه سال یا میانگین جمعیت در طول سال (معمولاً نتیجهٔ کسر را در رقم ۱۰۰۰ ضرب می‌کنند تا میزان موالید را در ۱۰۰۰ نفر نشان دهند).

۳. در مقابل میزان‌های ناخالص موالید میزان‌های دیگری وجود دارد که عبارتند از: (الف) میزان‌های خاص موالید (مثلاً میزان موالید به تفکیك سن، میزان موالید به تفکیك دورهٔ زمانی و غیره) که مربوط به زیرقسمت‌های جمعیت‌اند. (چنین شاخص‌هائی معمولاً به جای میزان موالید، میزان‌های باروری خوانده می‌شوند)؛ (ب) میزان‌های اصلاح شده یا استاندارد شده موالید که مشابه میزان استاندارد شده پر کاربرد مرگ و میر است. نیز← **باروری؛ میزان مرگ و میر.**

م. میرزائی — J. Hajnal

میزان ناخالص تجدید نسل gross reproduction rate

← **میزان تجدید نسل.**

میزان‌های تجدید نسل
rates of reproduction

A. این عبارت اشاره است به میزان ناخالص تجدید نسل و میزان خالص تجدید نسل.

۱. میزان ناخالص تجدید نسل این طور به دست می‌آید: نخست جمع میزان‌های باروری به تفکیک سنّ (تعداد موالید در سال مشخص برای هر هزار زن در یك گروه سنّی خاص، معمولاً در برگیرنده یك فاصلهٔ پنج ساله) برای گروه‌های سنّی تشکیل‌دهنده دوران بچّه‌زائی در جامعه‌ئی مشخص محاسبه می‌شود؛ سپس این مجموع به منظور مرتبط کردن میزان با سنّ زنان در سال‌های منفرد در تعداد سال‌های هر گروه سنی (معمولاً پنج سال) ضرب می‌شود؛ آن‌گاه نتیجه در نسبت زنان به هنگام تولد ضرب شده و سرانجام این نتیجه به منظور کاهش دادن میزان به سطح یك زن در عدد ۰/۰۰۱ ضرب خواهد شد. بر این اساس و. پترسون ارقام ذیل را برای ایالات متحد آمریکا در ۱۹۵۰ به دست می‌دهد:

گروه سنّی	میزان باروری به تفکیك سن
۱۹ـ۱۵	۸۰/۰
۲۴ـ۲۰	۱۹۲/۵
۲۹ـ۲۵	۱۶۳/۰
۳۴ـ۳۰	۱۰۱/۵
۳۹ـ۳۵	۵۱/۲
۴۴ـ۴۰	۱۴/۶
۴۹ـ۴۵	۱/۱
	۶۰۳/۹

۶۰۳/۹×۵×۰/۴۸۷ = میزان ناخالص تجدید نسل
۱/۴۷=۱×۰/۰۰۱ (نسبت زنان به هنگام تولّد)

۲. میزان خالص تجدید نسل دقیقاً به همان روش حساب می‌شود، جز آن که قبل از این که میزان‌های باروری به تفکیك سنّ جمع شوند هر یك در نسبتی که (براساس میزان مرگ و میر به تفکیك سنّ رایج) از تولّد تا وسط آن گروه سنّی زنده می‌مانند ضرب خواهند شد.

B. بنابر گفته پترسون میزان ناخالص تجدید نسل نسبت موالید مؤنّث در دو نسل متوالی است، با فرض عدم تغییر در میزان مرگ و میر به تفکیك سن و فقدان مرگ و میر تا پیش از پایان دورهٔ بچّه‌زائی. میزان خالص تجدید نسل نسبت موالید مؤنّث در دو نسل متوالی است با فرض عدم تغییر میزان‌های مرگ و میر و باروری به تفکیك سنّ.

بدین ترتیب با فرض این که میزان‌های باروری به تفکیك سنّ (مثال ۱۹۵۰) در ایالات متحد تغییری نکرده باشد و در آینده نیز برای مدت زمانی طولانی تغییر نکند، می‌توان گفت که متوسط نسل هزار نفره زنان آمریکائی (متولد در ۱۹۳۵ و زنده تا پایان دورهٔ بچّه‌داری) در ۱۹۸۵ کلاً ۱۴۷۰ دختر به دنیا خواهند آورد یا ۱/۴۷ دختر برای هر زن تا سال مذکور. اگر میزان مرگ و میر به تفکیك سنّ (مثال ۱۹۵۰) نیز در نظر گرفته شده و فرض شود که بدون تغییر باقی بماند، آن‌گاه همین نسل تا ۱۹۸۵ تعداد ۱۴۱۰ دختر یا ۱/۴۱ دختر برای هر زن به دنیا خواهد آورد.

حال، حتّی اگر این فرضیات معتبر می‌بودند، میزان‌های تجدید نسل چندان بهتر از میزان‌های ناخالص موالید و رشد طبیعی نمی‌شد؛ مگر این که نسبت زنان بارور از یك زمان تا زمان دیگر به طور قابل توجهی تغییر یابد. ولی این فرض‌ها مسلماً معتبر نیست، چون میزان‌های باروری به تفکیك سن و نیز میزان‌های مرگ و میر به تفکیك سنّ تغییر می‌کند، لذا میزان‌های تجدید نسل به رغم امیدی که می‌رفت، بهبود و پیشرفت چندان مهمی برای مقاصد پیش‌بینی جمعیت نبوده است. نیز ← **میزان مرگ و میر؛ میزان موالید.**

م. میرزائی — William L. Kolb

میل به پس‌انداز propensity to save، ← میل به مصرف.

میل به مصرف (نیز میل به پس‌انداز)
propensity to consume

A. «میل متوسط به مصرف» را می‌توان یا به صورت مبلغی که از سطح درآمد معینی صرف می‌شود و یا به صورت مبلغی که در آن سطح درآمد صرف خواهد شد تعریف کرد. «میل نهائی به مصرف» عبارت از

مبلغی است که از محل «افزایش اضافی» درآمد خرج می‌شود. «میل متوسط به پس‌انداز» را می‌توان به صورت مبلغی که از سطح درآمد معینی پس‌انداز می‌شود تعریف کرد. «میل نهائی به پس‌انداز» عبارت از مبلغی است که از محل افزایش اضافی درآمد پس‌انداز می‌شود. تمام این مفاهیم کوشش‌هائی هستند برای برقراری ارتباط بین درآمد، هزینه و پس‌انداز تحت شرط ثابت بودن بقیه چیزها؛ کوشش‌هائی که در سطوح نظری، تاریخی و پیش‌گویانه لازمهٔ صورتبندی «تابع مصرف و تابع پس‌اندازی» است، در جدول‌های میل به مصرف و میل به پس‌انداز که سطوح مختلف درآمد را شامل می‌شوند به نمایش در می‌آیند. ارزش پیشگوئی این اصطلاحات که میزان واکنشی را که مصرف‌کنندگان در گذشته نسبت به تغییر درآمد نشان داده‌اند منعکس می‌کنند، معمولاً مانند بسیاری از ابزارهای تحلیلی دیگر، مفروضات متهورانه‌ئی را در مورد ارزیابی تجربهٔ گذشته و انتقال آن به آینده و نیز توانائی ثابت نگاه داشتن عواملی غیر از درآمد را ایجاب می‌کند. بدین ترتیب ممکن است پیش‌بینی با آنچه در عمل رخ می‌دهد تا حد زیادی تفاوت داشته باشد. این مفاهیم را می‌توان از سطوح مختلف تحلیل اقتصاد کلان تا اقتصاد خرد به کار برد.

B. اصطلاح‌های «میل به مصرف» و «میل به پس‌انداز»، گرچه به طور نامستقیم مورد اشارهٔ لاردیل، مالتوس و سایر اقتصاددانان کلاسیك قرن نوزدهم بودند، اما تا زمان انتشار کتاب **نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول*** کینز اهمیتی نیافتند. کینز بیش‌ترین تأکید را روی «میل به مصرف» می‌گذاشت زیرا که آن را به منزلهٔ یکی از عوامل تعیین‌کنندهٔ سطح درآمد ملی، مهم می‌دانست. «میل به مصرف» را کینز چنین تعریف کرده بود: «... رابطهٔ کارکردی... بین... سطح معینی از درآمد... و... هزینه‌های مصرفی آن سطح درآمد بخصوص. نخستین مشتق این مفهوم که شاید بهتر است «میل متوسط به مصرف» نامیده شود، «میل نهائی به مصرف» است. میل نهائی به مصرف هزینه یا مصرف از محل هر «افزایش» اضافی درآمد تعریف شده بود و بنابراین، بنابر نظر کینز دلالت داشت بر این که «... افزایش بعدی درآمد چگونه باید بین مصرف و سرمایه‌گذاری تقسیم شود». در این زمینه «میل به پس‌انداز» ـ یا بهتر بگوئیم «میل متوسط به پس‌انداز» ـ عبارت است از مکمل «میل متوسط به مصرف» یا مبلغی که از محل درآمد معینی پس‌انداز شده یا پس‌انداز خواهد شد؛ و «میل نهائی به پس‌انداز» مکمل «میل نهائی به مصرف» است و یا عبارت از مبلغی است که از محل «هر افزایش اضافی» در درآمد پس‌انداز می‌شود. نیز ← **پس‌انداز؛ تابع مصرف؛ مصرف.**

Robert Ferber — ف. رئیس‌دانا

* *General Theory of Employment Interest and Money.*

میل نهائی به پس‌انداز marginal propensity to save، ← **میل به مصرف.**

میل نهائی به مصرف marginal propensity to consume، ← **میل به مصرف.**

میلیتاریسم، ← **نظامیگری.**

میهن‌پرستی تعصب‌آمیز، ← **شووینیسم.**

ن

ناایمنی insecurity

A ناایمنی حالتی عاطفی است که اگر مزمن شود به پدیده‌های زیر می‌انجامد: (الف) واکنش‌های آسیب‌شناختی مانند ترس‌ها، وسواس‌ها، هراس‌ها؛ (ب) ساختار منشی خاص در فرد؛ و (پ) سازمان گروهی خاص.

ناایمنی به طور تقریبی، بر حالت ذهنی فردی دلالت می‌کند که با تهدیدی بالقوه یا بالفعل روبروست؛ و به این معنی نقطهٔ مقابل احساس آرامش است و غالباً به طور نامستقیم در باب موقعیت‌های خارجی زندگی و از جمله مثلاً «ناایمنی مالی» که دال بر شرایط ناپایدار اقتصادی است به کار می‌رود.

B. ۱. در روان‌شناسی ناایمنی تبدیل به اصطلاحی فنی شده است که بر وضعیت ذهنی مزمنی دلالت دارد که شکل‌هائی از رفتار نابهنجار را پدید می‌آورد. به این معنی، ناایمنی ارتباط تنگاتنگی با **اضطراب** (آن‌گونه که این مفهوم در روان‌کاوی تعریف شده است) دارد. مفهوم فرویدی «اضطراب سبکبال» بخصوص در این مورد رسانندهٔ معنی است. احساس ترسی که از طریق سرکوبی شدید از موضوع خود جدا و منفصل می‌شود ممکن است از ذهن ناهشیار به صورت ترسی تعمیم‌یافته یا غیرعقلائی به عمل خود ادامه دهد. این وضعیتی روان‌نژند گونه است که در بین تمام علائم مرضی خود شامل حالت کلی ناایمنی نیز هست.

۲. «سندروم ناایمنی» اصطلاحی است که ا. ه. مزلو برای توصیف کل علائم مرضی مرتبط با ایمنی مزمن به کار برده است. این اصطلاح را می‌توان (الف) از نظر وراثتی و (ب) از نظر توصیفی مورد توجه قرار داد.

(الف) برای ارضای نیاز اساسی فرد به ایمنی عاطفی، روابط مادر-کودك غالباً بیش‌ترین اهمیت را دارد. این که فرد در زندگی آیندهٔ خود از ناایمنی مزمن رنج ببرد یا نه بسته به این تجارب اولیه است.

(ب) مزلو به شرح چهارده علامت مرضی ناایمنی مزمن می‌پردازد که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: (یك) احساس طردشدگی؛ (دو) احساس عدم تعلق و انزوا؛ (سه) نگرش‌های هراس‌آلود در باب زندگی؛ (چهار) احساس بدگمانی، حسادت و تنفر؛ (پنج) احساس گناه؛ (شش) از دست دادن مناعت طبع؛ و (هفت) احساس بی‌ارزشی.

۳. ناایمنی را گاه در یك زمینهٔ فرهنگی-اجتماعی تعریف می‌کنند. از این‌جا است که ك. هورنای از «ناایمنی درونی»ئی سخن می‌گوید که در اثر روابط رقابتیِ اجتماعی در فرد ایجاد می‌شود. نحوهٔ خاص بروز این ناایمنی اساسی ساختار منش فرد را معین می‌کند. گاهی ناایمنی عاملی پویا تلقی می‌شود که نه تنها شخصیت فرد بلکه ساختار گروه اجتماعی را نیز تعیّن می‌بخشد. ایمنی-ناایمنی ملاك تمییز و تفکیك در سطح انگیزشی بین گروه‌های دموکراتیك و فرمان‌پرست محسوب می‌شود. برطبق این دیدگاه دیکتاتوری سیاسی نشانه‌ئی از سازگاری گروه با

شرایط فشار و ناایمنی به شمار می‌آید. نیز ←احساس گناه؛ اضطراب؛ انزوا.

ف. ماهر Z. Barbu

نابسامانی اجتماعی anomy (anomie)

A. این اصطلاح دارای سه معنای مختلف اما به هم پیوسته است: (الف) به معنای بی‌سامانی شخصی است، چندان که در نتیجهٔ آن فرد بی‌قانون یا سردرگم می‌شود. در این معنا انعطاف‌ناپذیری ساخت اجتماعی یا خصوصیت هنجارهای آن چندان مطرح نیست؛ (ب) نابسامانی اجتماعی است یعنی آن موقعیت‌های اجتماعی که در آن خود هنجارها با یکدیگر در کشمکش‌اند و فرد در کوشش خود برای همسازی با خواست‌های متناقض به دردسر می‌افتد؛ و (پ) به معنای وضعیتی اجتماعی است که در شرایط حاد و استثنائی همه هنجارهای آن فرو ریخته و قاعده‌ئی در کار نباشد و در نتیجه نظمی مخالف با ذات «جامعه» ـ مانند «آنارشی» که مخالف با ذات «حکومت» است ـ بر آن حاکم گردد. به حکم دستور زبانی به نظر می‌رسد که پذیرش معنای سوم بر دو معنای دیگر ارجح باشد، اما نتیجهٔ نهائی به این بستگی دارد که کدام یك از این معانی به مرور زمان مرسوم شود.

B. نخستین کاربرد واژه یاد شده در زبان انگلیسی به سال ۱۵۹۱ برمی‌گردد و بعد در قرن هفدهم، در مباحث الهیات مکرر به معنای بی‌اعتنائی به قانون ـ خاصه قانون الهی ـ به کار رفته است. وانگهی واژهٔ مذکور را در فرهنگ دکتر جانسون در ۱۷۵۵ نیز می‌توان یافت. اصطلاح مذکور با املای انگلیسی anomy و فرانسه anomie، هر دو به کار می‌رود. و شاید بیش‌تر به شکل anomie استفاده می‌شود. املای فرانسه این واژه بیش‌تر از وقتی رواج یافته که دورکیم آن را با بررسی کلاسیك خویش دربارهٔ خودکشی (۱۸۹۷) وارد واژگان جامعه‌شناسی کرد. دورکیم سه‌نوع خودکشی را از یکدیگر تفکیك می‌کند و عبارت زیر به گونه‌ئی مناسب خلاصه‌کننده نظر او در این زمینه است: «پس، نابسامانی اجتماعی عاملی منظم و مخصوص در خودکشی در جوامع نوین ما است؛ یکی از سرچشمه‌هائی است که علت خودکشی‌های محتمل سالانه به شمار می‌رود. بنابراین در این‌جا با نوع تازه‌ئی از خودکشی روبروئیم که باید از انواع دیگر تفکیك شود. فرق آن با گونه‌های دیگر در چگونگی تنظیم رفتار خود از سوی جامعه و نه در شکل وابستگی فرد به آن است. خودکشی خودخواهانه ناشی از آن است که فرد دیگر در زندگی مبنائی برای هستی نمی‌یابد؛ خودکشی نوع دوستانه [یا دگردوستانه] به آن علت است که فرد مبنای هستی را آن‌سوی نفس زندگی می‌یابد؛ گونهٔ سوم خودکشی ـ که وجود آن را هم‌اکنون نشان دادیم ـ ناشی از فقدان تنظیم مبانی فعالیت‌های انسان و رنج‌های حاصل از آن است. این قسم خودکشی را، برحسب ریشه‌های آن، خودکشی ناشی از نابسامانی اجتماعی می‌نامیم». گرچه در ترجمهٔ سیمپسون املای انگلیسی واژهٔ نابسامانی به کار رفته است اما بسیاری از مؤلفان آمریکائی املای فرانسوی واژه را حفظ کرده‌اند.

C. ر. مك‌آیور کاربرد شکل انگلیسی این اصطلاح را توصیه می‌کند. وی نابسامانی را نقطهٔ اوج فرآیند غیراجتماعی شدن، پناه بردن فرد به نفس خویش و طرد شکّاکانهٔ همهٔ پیوندهای اجتماعی تعریف می‌کند. او اضافه می‌کند که: «نابسامانی بی‌قانونی ساده نیست؛ در این‌جا وضع ذهنی فرد مورد نظر است یعنی بریدن وی از ریشه‌های اخلاقی خویش؛ وضعی که در آن فرد دیگر معیاری مگر خواست‌های مبرم از هم‌گسسته در دست ندارد. و هیچ‌گونه احساس تداوم مبتنی بر عُرف یا وظیفه برای او در کار نیست». مك‌آیور اشخاص نابسامان (بی‌هنجار) را به سه دسته تقسیم می‌کند: نخست آن که «مدار زندگی را گم کرده‌اند؛ دوم آن‌ها که به دلیل همین گم‌گشتگی در جست‌وجوی ارزش‌های خارجی مانند قدرت‌اند؛ سوم آنان که نومیدوار سردرگمند. این گروه اخیر در معنائی عمیق‌تر از همه، مردمانی بی‌ریشه‌اند، قربانیان با خودبیگانگی اجتماعی». مك‌آیور چنین نتیجه می‌گیرد که نابسامانی دشمن دموکراسی است و بنابراین به آن معنائی سیاسی نسبت می‌دهد.

ر. ك. مرتون در بحث خود تحت عنوان

«نابسامانی و ساخت اجتماعی» نابسامانی را با بی‌ثباتی یکی می‌داند و نیز در ارتباط با این امر از «فرو ریختن نظم اخلاقی» و «فرو پاشیده شدن نهادها» سخن می‌گوید. ت. پارسونز نابسامانی را «قطب مقابل نهادی شدن کامل» یا «فقدان شرایط ساختی تکمیل‌کننده در فرآیند برهمکنش» می‌داند که در واقع همان فروپاشی تام و تمام نظم هنجاری است. با این همه وی بر آن است که در این جا با مفهومی مرزی سر و کار داریم که «مبیّن هیچ نظام اجتماعی مشخصی نیست». نیز← **بی‌سازمانی اجتماعی**.

م. راد

Robert Bierstedt

نابهنجار (نیز بهنجار) abnormal

A. نابهنجار به این معانی است: (الف) آنچه از میانگین انحراف داشته باشد؛ (ب) آنچه با هنجار یا ارزش کلی (مطلق) مخالف یا از لحاظ کیفیت با آن متفاوت باشد؛ (پ) ناجور و ناکارآمد و نامتعادل، یعنی چیزی که مطابق با طرح یا هدفی معین ایفای نقش نکند؛ (ت) از لحاظ اجتماعی ناسازگار باشد. بهنجار دلالت دارد بر: (الف) میانگین؛ (ب) آنچه با یك هنجار یا ارزش مطلق همساز یا با آن همانند باشد؛ (پ) مناسب و کارآمد و متعادل، یعنی ایفا کردن نقش مطابق با طرح یا هدفی معین؛ (ت) آنچه با مجموعهٔ ضوابط خاص اجتماعی-اخلاقی سازگار باشد.

B. ۱. بهنجار، در معنائی آماری دلالت دارد بر نوعی میانگین یا چیزی که در محدودهٔ اولین انحراف استاندارد در یك توزیع فراوانی قرار دارد. در این حالت آنچه از بهنجار انحراف پیدا کند نابهنجار است. در این کاربرد اصطلاحات دو مشکل اصلی وجود دارد:

(الف) مفهوم نابهنجاری مبهم است، یعنی در آنِ واحد هم اشاره است به بالای میانگین، یا بالاتر از بهنجار و هم به پائین یا پائین‌تر از بهنجار.

(ب) این کاربرد تا حد زیادی متضمن نسبیت معنای این اصطلاحات است؛ آنچه در یك گروه بهنجار است، ممکن است در گروهی دیگر نابهنجار باشد.

۲. این اصطلاحات را می‌توان در معنائی هنجاری به کار برد. بنا به یك عقیدهٔ متعارف و نیز بنا به گرایش‌هائی در روان‌پزشکی امروزی، «بهنجاری-نابهنجاری» ناظر به «داشتن یا نداشتن سلامت روانی» است. در این مورد اصطلاحات دو بخشی‌اند: مردم یا «عاقلند» یا «دیوانه». ذهن نابهنجار (مریض) از لحاظ کارکردی، یعنی از لحاظ کیفی با ذهن بهنجار تفاوت دارد. بهنجاری و نابهنجاری را در این کاربرد نمی‌توان روی یك پیوستار نمایش داد.

فروید و اغلب پیروانش، تاحدی متفاوت با این کاربرد، از فرضیهٔ «استمرار» استفاده می‌کنند. فرد بهنجار با همان «عقده‌ها»ئی دست به گریبان است که فرد «نابهنجار»؛ منتهی فرق اساسی در شیوهٔ برخورد او با آن «عقده»ها است. هرچند که عقیدهٔ هواخواهان فروید در این زمینه تا حد زیادی متفاوت است، امّا می‌توان گفت که اساساً شرط بهنجاری یا نابهنجاری در اصل به وسیلهٔ «من» ـ به کومك «من برتر» ـ تعیین می‌شود. «من» وظیفه دارد که انگیزه‌ها، احساسات و خیال‌هائی را که از ساخت ناهشیار ذهن سرچشمه می‌گیرند کنترل کند، سازمان دهد و با واقعیت سازگار نماید. تهاجم جنگ اعصاب ممکن است مثال بارزی در این زمینه باشد. ضعیف شدن «من» و نیز جهت‌یابی مجدد و برگشت «من برتر» که نتیجهٔ تغییر فاجعه‌آمیز شرایط زندگی است، ممکن است موجب وقوع گذار از «اضطراب واقعی» ـ که در اوضاع و شرایطی معین وضع بهنجاری بشمار می‌آید ـ به «اضطراب عصبی» شود. در حالی‌که «اضطراب واقعی» از لحاظ عینی محدود و از نظر عقلی قابل فهم است (و به خطری که جزئی از موقعیت خارجی را تشکیل می‌دهد وابستگی دارد). «اضطراب عصبی» یك حالت عاطفی پراکنده، تعمیم‌یافته شناور و رها است که آن را می‌توان فقط با توجه به منابع ناهشیار اضطرابی که مخلوق تجربه‌های اولیه زندگی فرد است دریافت. در این مورد، بهنجاری مبین تفوق عوامل تعیین‌کننده هشیارانه و عقلی رفتار است؛ در صورتی که نابهنجاری بر تفوق عوامل تعیین‌کننده هشیار اما غیرعقلی دلالت دارد. بهنجاری، سازگاری با واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی را

تسهیل می‌کند، حال آن که نابهنجاری به ناسازگاری، یعنی رفتارهای توهمی منجر می‌شود. با این همه لازم به یادآوری است که این تفاوت در اصل، تفاوت درجه است.

۳. بهنجار گاهی ممکن است به شایستگی و کارآئی دلالت داشته باشد. مثلاً هر ارگانیسم زمانی بهنجار است که کارش را برحسب طرح و طبیعتش انجام دهد. این نکته اشاره دارد اولاً به قابلیت بقا و ثانیاً به رشد بهم‌پیوسته؛ یعنی پیشرفت هماهنگ نیازهای اساسی ارگانیسم. نابهنجاری در این مورد بر پیشرفت یك جانبه یا نامتعادل دلالت دارد. در ارتباط با این امر می‌توان یادآور شد که در روان‌شناسی و به خصوص در علم بیماری‌های روانی گرایشی هست که بهنجاری را همان ساخت شخصیت کامل و متعادل می‌داند. وازدگی شدید را اغلب نشانه‌ئی از نابهنجاری دانسته‌اند، زیرا که به منع و بازداشت برخی سائق‌های اساسی می‌انجامد. کاربردهائی که در این بند اشاره شد از ابهامی که در مفاهیم «طرح» و «طبیعت» وجود دارد آسیب دیده‌اند.

۴. این دو اصطلاح بر همنوایی و سازگاری اجتماعی نیز دلالت دارند. شخص تا آن حد بهنجار تلقی می‌شود که با ضوابط اخلاقی- فرهنگی جامعه‌اش سازگار یا هماهنگ باشد. «از دیدگاه روان‌پزشکی شخص روحاً بهنجار کسی است که با خود و با محیط خویش هماهنگی داشته باشد. او با خواست‌های فرهنگی یا اوامر و نواحی اجتماع خود مطابقت دارد». در این معنا، بهنجاری با رعایت قواعد اجتماعی و نابهنجاری با «سلوك ضد اجتماعی» یکسان انگاشته می‌شود. این کاربرد با دو مشکل اصلی روبه‌رو است:

(الف) حد اعلائی از نسبیت فرهنگی را در مفهوم بهنجاری - نابهنجاری وارد می‌کند؛ شخص باید برای هر فرهنگی معیارهای خاصی بنا کند و بپذیرد.

(ب) مسألهٔ جوامع ناسازگار را مطرح می‌کند؛ و این مسألهٔ جوامعی است که نشان‌دهندهٔ صفاتی هستند که می‌توان آن‌ها را بهنجار خواند. مثلاً فرهنگ‌هائی هست که نوشیدن آب آلوده را تشویق می‌کند یا فرهنگ‌هائی که به خرافات دامن می‌زنند و نیز فرهنگ‌هائی هستند که با بیدار کردن احساسات شدید درون‌گروهی و روح پرخاشگری نسبت به گروه‌های بیرونی فرایندهای خودتخریبی را در اعضای خود ترغیب می‌کنند. این نکته مبین نیاز به تدوین معیارهائی است که به اعتبار آن‌ها معلوم شود که هر فرهنگ یا جامعه کی بهنجار و کی نابهنجار است. در حال حاضر میان دانشمندان علوم اجتماعی توافق چندانی در این زمینه وجود ندارد. نیز← **رفتار منحرف؛ روان‌پریشی؛ روان‌نژندی؛ سازگاری؛ همرنگی.**

ق. قاضی — Z. Barbu

ناخودآگاه، ← ناهشیار.

ناعقلانیت irrationality، ← عقلانیت.

ناکامی frustration

A. ناکامی دلالت دارد بر ایجاد سدّ و مانع یا بی‌فرجام شدن نیازی (احساس شده) و یا احساساتی که از چنان سد و مانعی ناشی می‌شوند.

B. ۱. این اصطلاح به طرز گسترده‌ئی به کار می‌رود و کاربرد فنی آن تفاوت قابل ملاحظه‌ئی با مفهوم آن در گفت‌وگوی معمولی ندارد. لازم به توضیح است که این نیاز منع شده ممکن است شامل هر نیازی باشد؛ نیاز به دستیابی به هدف یا موضوعی معین، نیاز به بیان عاطفه یا عادت، میل به تفکر دربارهٔ خود یا دیگران به شیوه‌های خاص و مانند این‌ها. ممکن است همهٔ نیاز یا فقط بخشی از آن به مانع برخورد کند. مانع یا سدّ ممکن است بیرونی یا درونی، مادی یا اجتماعی و شخصی یا غیرشخصی باشد. ناکامی ممکن است موقتی یا ماندگارتر باشد که در این حالت ممکن است با زخم‌های معدی یا سایر بیماری‌های روان-تنی مرتبط باشد. این اصطلاح عموماً هم در مورد آدمیان و هم در مورد جانوران به کار برده می‌شود.

۲. اغلب اظهار نظر شده است که پاسخ انسان به ناکامی به صورت عادت در می‌آید. بدین سان ما مفهوم «آستانهٔ ناکامی» یا «ناکامی‌پذیری» و به طور کلی‌تر، نمونه‌های گوناگونی از واکنش به ناکامی را

خواهیم داشت. شاید معروف‌ترین نمونهٔ ذکر شدهٔ این واکنش‌ها نمونهٔ مورد نظر س. رازنزوگ باشد که سبک‌های واکنش برون‌تنبیهی، درون‌تنبیهی و بی‌تنبیهی را شرح می‌دهد.

۳. از لحاظ روانکاوی، کشش (تنش) و اضطرابی که بر اثر نیاز ارضا نشده بروز کند، **مکانیسم‌های دفاعی** گوناگونی را به کار می‌اندازد. با ناکامی می‌توان از طریق **والایش** (یا ارضای بدلی)، **سرکوب**، **برگشت**، **جابجائی**، **فرافکنی** و مانند این‌ها به مقابله پرداخت و این فرآیندها ممکن است هشیار یا ناهشیار باشند و ممکن است با شکل‌های گوناگون روان‌شناسی مرضی پیوند داشته باشند. علاوه بر این کل فرآیند اجتماعی شدن را می‌توان رشته‌ئی از ناکامی‌ها و شیوه‌های واکنش فرد در برابر این ناکامی‌ها (که موجد سازگاری است) دانست. خود فروید و گروهی از نوفرویدی‌ها، گونه‌شناسی‌های سازش را مطرح ساخته‌اند و این گونه‌شناسی‌ها به نوبهٔ خود مورد توجه انسان‌شناسان فرهنگی و جامعه‌شناسان قرار گرفته‌اند.

ناکامی ممکن است گاهی اوقات پرخاشگری جابجاشده‌ئی را در پی داشته باشد؛ پرخاشگری‌ئی که لبهٔ تیز آن به سوی منبع خارجی یا عامل ناکامی معطوف نیست. این نکته به پیدایش عبارت معروف «وجه‌المصالحه‌گرائی» و «فرضیهٔ ناکامی‌ـ پرخاشگری» به منزلهٔ روشی برای تبیین تعصب نژادی انجامیده است. این فرضیه را به واضح‌ترین وجه ج. دالارد صورتبندی کرده است.

۴. ناکامی از آن‌جا که در فرد کشش (تنش) ایجاد می‌کند، گاهی اوقات به طور مصنوعی در تجربه‌های مربوط به یادگیری، ادراك، کشمکش و توهم وارد می‌شود. در این‌گونه موارد مهم آن است که محقق شود که یك حالت درونی ناکامی به وجود آمده است و نه این که وجود ناکامی فقط از موقعیت‌های عینی خارجی استنتاج شود. نیز← **پرخاشگری؛ مکانیسم دفاعی.**

ق. قاضی H. T. Himmelweit

نامزدگزینی nomination

A. نامزدگزینی (یا معرفی کاندیدا) دلالت دارد بر تعیین یك نفر، با ذکر نام وی برای تصدی یك منصب عمومی؛ یك چنین نامزدیِ منصب باید از طرف دستگاه یا نظامی که قانون مقرر می‌دارد رسماً تأیید یا رد شود.

B. در انگلستان، در دورانی که شاه عملاً حکومت می‌کرد، نامزدگزینی از سوی مقام سلطنت در حکم انتصاب بود. بدین گونه هنگامی که هنری هشتم یا الیزابت اول شخصی را برای تصدی مقام وزارت، قضاوت یا اسقفی نامزد می‌کردند، این کار انتصاب تلقی می‌شد؛ زیرا مرجع صاحب اختیار دیگری وجود نداشت که گزینش مقام سلطنت را تأیید یا رد کند.

C. تحقق سلطهٔ پارلمانی در انگلیس و حکومت جمهوری در ایالات متحد و سایر کشورها، در رویکرد پر کردن مشاغل و مناصب تغییری پدید آورد که کم‌تر با اصول استبدادی و بیش‌تر با اصول دموکراتیك هماهنگ بود. نشانهٔ این تغییر تقسیم مشخص فرآیند نامزدگزینی به دو مرحله بود: مرحلهٔ نخست عبارت بود از گزینش یك شخص به عنوان نامزد برای تصدی مقام؛ حال آن که مرحلهٔ دوم، تصویب رسمی او به عنوان صاحب مقام بود. تفکیك بین دو مرحله به این وجه صورت می‌پذیرد که هر کدام از آن‌ها از طریق اشخاص یا دستگاه‌های مختلفی صورت می‌گیرند.

۱. از این رو، در بریتانیای نوین متصدیان مناصب عالی اجرائی و قضائی، مرتبه اسقف اعظمی و اسقفی در کلیسای انگلیس، برخی فرماندهان نظامی و تعداد دیگری از مقامات مخصوص حکومتی همچنان به موجب قانون از طرف مقام سلطنت به شغل گماشته می‌شوند؛ اما در عمل این انتصاب فقط بعد از آن که حکومت وقت آنان را برای تصدی این مقام‌ها نامزد کرده باشد صورت می‌گیرد. در واقع مقام سلطنت دیگر نه اختیار پیشنهاد نامزد را دارد و نه حق امتناع از انتصاب وی را. در مورد انتخاب افراد به نمایندگی در مجلس عوام، نامزدگزینی (معرفی کاندیدا) به این ترتیب است که سازمان‌های حزبی حوزه‌های انتخاباتی ـ یا ده تن رأی‌دهنده‌ئی که نام خود را ثبت کرده باشند ـ شخصی را به عنوان نامزد خود برای تصدی کرسی نمایندگی در مجلس عوام

معین می‌کنند.

۲. در ایالات متحد از همان آغاز به متابعت از مفاد قانون اساسی، نامزد کردن و انتصاب به نحوی کاملاً مشخص از یکدیگر متمایز شده‌اند و به همین لحاظ طرز عمل و اصطلاح سیاسی مربوطه نیز مرزبندی شده است. بدین گونه ماده دوم بخش دوم قانون اساسی آمریکا مقرر می‌دارد که رئیس جمهور «با راهنمائی و صواب‌دید مجلس سنا می‌تواند سفیران، سایر وزرای مختار و کنسول‌ها، قاضیان دیوان عالی و تمامی مقامات عالی‌رتبه را که انتصاب آنان در جای دیگری از این قانون مشخص نشده و برطبق قانون تعیین خواهد شد، نامزد کرده و به شغل بگمارد». ماهیت این تمایز و دلائل حقانیت آن را الکساندر هامیلتون به طور کامل در کتاب فدرالیست شرح داده است.

با این وصف، مناصبی که قانون اساسی از آن‌ها نام می‌برد به طور اخص اجرائی یا قضائی‌اند. طرز عمل سیاسی، دامنه همین اصل اساسی ـ یعنی دارا بودن نظامی برای گزینش یك نامزد و آنگاه نظامی دیگر برای تصویب رسمی منصب این نامزد ـ را گسترش داده است؛ بدین نحو که اصل مزبور را به رقابت بر سر تصدی مناصب قانونگذاری و عالی‌ترین مشاغل اجرائی ـ یعنی ریاست جمهوری، فرمانداری ایالت‌ها و شهرداری‌ها ـ قابل اجرا کرده است. نامزد کردن داوطلبان برای دستیابی به این قبیل مناصب به طور اجتناب‌ناپذیری با اعتلای نظام حزبی و سازمان‌بندی **حزب** ارتباط دارد. روش‌هائی که برای نامزدگزینی نامزدهای حزبی مورد استفاده قرار گرفته برحسب توالی و ترتیب تاریخی عبارتند از: **جلسهٔ حزبی**، اجلاس نمایندگان قانونگذار حزب، **گردهمائی** (کنوانسیون) نمایندگانی که برای همین منظور معین برگزیده شده‌اند و سرانجام انتخابات مقدماتی از سوی رأی‌دهندگان در داخل حزب (انتخابات مقدماتی مستقیم). در برخی موارد، مثلاً در ایالات جنوبی آمریکا، نامزدگزینی منتج از انتخابات مقدماتی در حکم انتخاب شدن است. امروزه اصطلاح «مجمع عمومی ملی نامزدگزینی» معمولاً به این مفهوم به کار می‌رود: گردهمائی نمایندگان حوزه‌های انتخاباتی در ایالات متحد که هر چهار سال یك‌بار در مسائل مربوط به امور سیاسی فدرال تشکیل می‌شود تا اشخاصی را که بعداً برای تصدی مقام ریاست جمهور و معاونت ریاست جمهور در انتخابات ماه نوامبر باید مبارزه کنند تعیین نماید. در این موارد اکثریت داخل حزب (که با آمیزه‌ئی از سیستم نظام انتخابات مقدماتی مستقیم و مجمع عمومی نمایندگان حزبی معلوم می‌شود) است که نامزد را تعیین می‌کند و این نامزد را اکثریت مردم (برحسب روش رأی‌گیری یکان‌های انتخاباتی و آرای ریخته شده) بعداً انتخاب یا رد می‌کنند. نیز ← **انتخابات مقدماتی؛ جلسهٔ حزبی؛ گردهمائی.**

ا. کریمی

Leslie Lipson

نامزدی betrothal

اصطلاح اشاره است به پیمان رسمی ازدواج. رسیدن به مقام ازدواج فرآیند پیچیده‌ئی است که پس از طی مراحل به رسمیت شناخته‌ئی که جنبه‌های بسیار دارد فراهم می‌آید. در بسیاری از جوامع مشکل می‌توان گفت **ازدواج** از چه زمانی آغاز شده و نامزدی چه وقت پایان می‌یابد. در برخی نمونه‌ها نامزدی طی مراسمی خاص صورت می‌گیرد و هر یك از طرفین که موجبات فسخ نامزدی و انجام نگرفتن ازدواج را فراهم سازد ناچار به پرداخت غرامت است. نزد قوم تودا نامزدی از دوران خردسالی آغاز می‌شود و جریمه فسخ نامزدی برای مرد و زن متفاوت است.

گاهی نامزدی حتی پیش از آن که به ازدواج بیانجامد به همسران آینده حقوقی را اعطا می‌کند؛ مثلاً خواستگار می‌تواند در مقابل فریب خوردن از نامزد خود ادّعای خسارت کند؛ نزد قوم بمبا در شمال رودزیا خواستگار مرد زمانی چنین حقی را دارد که در مراسم تشرف همسرش به مرحلهٔ بلوغ شرکت کرده باشد. نیز ← **ازدواج.**

ب. فرخی

M. Douglas

نامقدس profane

A. نامقدس در کاربرد کلی آن چیزی است که بی‌تقدس، بی‌حرمت، کفرآمیز، نجس یا مخالف با مذهب باشد. همچنین آن چیزی است که عادی،

معمولی، عاری از تقدس، دنیوی یا بیرون از امر مذهبی باشد. از این‌رو نامقدس ساختن یعنی امور مذهبی را با نظر بی‌حرمتی یا اهانت نگریستن یا امور بی‌تقدس را از طریق تماس ناشایست با امور معمولی و نامتبارك نجس یا بی‌حرمت ساختن.

B. در علوم اجتماعی این اصطلاح اکثراً به معنی معمولی و غیرمذهبی است. در این معنی هر آنچه مذهبی نیست نامقدس است. هنگامی که ب. مالینوفسکی اظهار می‌دارد که «شور جمعی» مردم ملانزی هنگام کار «کاملاً نامقدس» است منظور او از این سخن آن نیست که این شور گناهکارانه یا دین‌ستیزانه است؛ منظور او فقط این است که آن شور مایه‌ئی غیرمذهبی دارد. ا. دورکیم منظور مشابهی داشت هنگامی که نوشت: «تقسیم جهان به دو قلمرو که یکی شامل هر چیز مقدس و دیگری دربردارندهٔ امور نامقدس است، صفت ممیزهٔ اندیشهٔ مذهبی به‌شمار می‌رود...». ك. دیویس در کاربرد اصطلاح نامقدس هم امور معمولی و هم بی‌تقدس، دین‌ستیزانه و غیرمذهبی را با قاطعیت کامل جای می‌دهد: «هنگامی که اصطلاح نامقدس به ذهن خطور می‌کند، معمولاً هم امور عادی و هم بی‌تقدس را شامل می‌شود. دلیل استنباط این کاربرد آن است که نامقدس عموماً شامل ارتباطی غیر مجاز میان عادی و مقدس است». نیز ← **مقدس**.

ف. مجیدی — Luke Ebersole

نام‌گرائی اجتماعی social nominalism

A. نام‌گرائی اجتماعی (یا مذهب اصالت نام اجتماعی) هر آن دیدگاهی است که واقعیت مجتمع‌ها و سایر مجموعه‌های کلی را به صورت عواملی مستقل انکار می‌کند و موضوع پژوهش علوم اجتماعی را در افراد، در عناوین رفتار افراد یا در احتمالاتی که از آن‌ها قابل استنتاج‌اند می‌بیند. طبق این دیدگاه، مفاهیم جامعه‌شناختی «صرفاً نام‌هائی هستند لفظی برای مجموعه‌های افراد یا برخی عناصر مشترك در رفتار آنان».

B. در فلسفهٔ قرون وسطا، نام‌گرائی دیدگاه افرادی بود که منکر آن بودند «که مفاهیم کلی در واقعیت وجود دارند... آنان تمامی مفاهیم را آفرینش‌های آزاد ذهن انسانی ـ نام صرف یا صرف صوت که به طریق انتزاع در ذهن شکل می‌گرفتند ـ اعلام می‌کردند؛... از این روی آنان در شکل دادن و تعریف کردن مفاهیم کلی برحسب مقاصدی که این مفاهیم برای تحقق آن‌ها خدمت می‌کنند، به ذهن انسان اختیار کامل نسبت می‌دادند. ... عقیده بر این بود که شناخت و فهم نمودها در درجهٔ اول به کمك تجربه قابل دستیابی است...». از نظر آنان «استدلال... عملی بود که در آن مفاهیم فرضی یا منظورهای مختلف تطبیق می‌کنند بی‌آن که اعتقادی به اعتبار مطلق چنان مفاهیمی در میان باشد. [آنان] اعتقاد به «همذاتی تفکر و وجود» را [رد می‌کردند]». طبق این نظریه «جزئیات مربوط به تجربهٔ بی‌واسطه، واقعیت‌های حقیقی هستند؛ تصورات کلی یا اصطلاحات مفهومی چیزی جز نام *nomina* نیستند».

C. نام‌گرائی فلسفی یا به تعبیری، نام‌گرائی شناخت شناسانه، بنیاد روش‌های تفکر و در نتیجه مبنای روش‌شناسی علوم طبیعی و همچنین علوم اجتماعی است تا آن‌جا که هدف علوم اخیر هماوردی با علوم دستهٔ اول باشد. «در آخرین تحلیل، اصول آزادی اندیشه و آزادی بیان مدافع و مبلّغ دیدگاه‌های فردی است و از لحاظ تسامح کلی در مورد هر اعتقاد، عقیده یا گمان قابلیت پذیرش خود را مدیون طرد اعتقاد به همذاتی تفکر و وجود می‌داند». نام‌گرائی اجتماعی به طور قطع در نام‌گرائی فلسفی مندرج است.

۱. پ. ا. سوروکین به طور مشخص «وحدت‌گرائی جامعه‌شناختی» را به منزلهٔ «نوع جامعه‌شناختی نام‌گرائی» وصف می‌کند. او نام‌گرائی اجتماعی را دیدگاهی تعریف می‌کند که معتقد است «از نظر هستی‌شناسی، هر جامعه چیزی جز حاصل جمع اعضای خود نیست و... به خودی خود هیچ واقعیت حقیقی ندارد». او میان سه نوع وحدت‌گرائی فرق می‌گذارد: (الف) وحدت‌گرائی جامعه‌شناختی افراطی یا سازگار، دیدگاهی مبتنی بر این اعتقاد «که فرد از نظر هستی‌شناسی تنها واقعیت اجتماعی است

و در عین حال برترین ارزش اخلاقی به شمار می‌رود؛ (ب) وحدت‌گرائی جامعه‌شناختی معتدل که «واقعیت هستی‌شناسانهٔ افراد وحدت‌گرا را مسلم فرض می‌کند؛ اما از جنبه‌های اخلاقی آن تأکید می‌کند که برای هر فرد مفروضی نه تنها خود او ارزش برتر است بلکه تمام افراد دیگر و جامعه به صورتِ مجموع افراد نیز ارزش‌های برتر محسوب می‌شوند؛ و (پ) وحدت‌گرائی جامعه‌شناختی جمع‌گرا که مطابق با آن «جامعه مجموعه‌ئی از افراد است... و مدعی برتری و اولویت ارزش اجتماع نسبت به ارزش فرد است».

۲. براساس نظر ر. ا. پارك و ا. و. بورگس، نام‌گرائی «با روان‌شناسی اجتماعی معرفی می‌شود [که] بر استقلال فرد تأکید می‌ورزد یا به نظر می‌آید که تأکید می‌ورزد». در مقابل «واقع‌گرائی که با روان‌شناسی جمعی معرفی می‌شود، روی کنترل گروه بر فرد و نظارت کل بر جزء تأکید می‌کند». آنان کسانی را نام‌گرا قلمداد می‌کنند «که یك مفهوم را صرفاً نام طبقه‌ئی می‌دانند که به گروهی از اشیاء، به دلیل بعضی خصوصیات مشترك اطلاق می‌شود... در این معنی، تارد و گیدینگز و تمامی جامعه‌شناسانی که جامعه را مجموعه‌ئی از افراد بالقوه یا بالفعل «همفکر» می‌دانند نام‌گرا هستند...». نیز ← **واقع‌گرائی اجتماعی**.

م. کاویانی — Franz Adler

ناهشیار unconscious

A. اصطلاح ناهشیار (یا ناخودآگاه) به طور وسیع به تمام فرایندهای روانی که ذهن فرد از آن‌ها بی‌خبر است اطلاق می‌شود. کاربرد این اصطلاح در روان‌شناسی اجتماعی اکثر اوقات به معنای فرویدی «پیش‌هشیار» است ـ یعنی اندیشه‌هائی را که پنهان یا «پیش‌هشیار»اند (و ذهن می‌تواند با بذل دقت ارادی از آن‌ها باخبر شود) از اندیشه‌هائی که «به طور پویا» ناهشیارند متمایز می‌کند. این دسته دوم (اندیشه‌های ناهشیار) در جریان کوششی مبتنی بر صیانت ذات به منظور دفع تداعی‌های رنج‌آور آن‌ها، از صحنهٔ هشیاری رانده می‌شوند. در علوم اجتماعی این اصطلاح به ندرت به معنای یونگی آن به کار می‌رود. (← بند C پائین).

B. در ایالات متحد آمریکا که پیوندهای بین روان‌شناسی بالینی و روان‌شناسی اجتماعی نزدیك‌تر از هر جای دیگر است، معمولاً تمایز روانکاوانهٔ بین مُعین‌های توصیفی و پویا بیش‌تر رعایت می‌شود.

فروید (برخلاف ژانه که مفهوم «نیمه‌هشیار» مورد نظر وی کاملاً توصیفی بود) بین معانی توصیفی و نظام‌دار اصطلاح ناهشیار تفاوت قائل بود. «ناهشیار از طرفی مشتمل است بر اعمالی که صرفاً پنهانی و به طور موقت ناهشیاراند اما از هیچ لحاظ دیگری با اعمال هشیار تفاوتی ندارند؛ و از طرف دیگر شامل فرآیندهائی نظیر فرآیندهای سرکوب شده است که اگر بنا می‌بود به صورت هشیار در آیند لازم می‌آمد که در خام‌ترین تقابل با بقیهٔ فرآیندهای هشیار قرار گیرند». فرآیندهای پنهان ولی قابل دسترس را «پیش‌هشیار» نامیده‌اند.

فرآیندهای ناهشیار ذهنی برطبق آنچه فروید آن را «فرآیند نخستین» نام نهاد (که از «فرآیند دومین» اندیشه و قضاوت عقلائی متمایز است) عمل می‌کنند. تفکرِ «فرآیند نخستین» شکل تصاویر نمادین وهم‌آلود را به خود می‌گیرد؛ این فرآیند سطح ابتدائی تخلیه انگیزه‌های آرزوئی را بدون تغییراتی که از تأثیر واقعیت بر آن‌ها حاصل می‌شود معرفی می‌کند. «فرآیند نخستین از تناقضات متقابل معاف است» و بنابراین آرزوهائی که اهداف‌شان در اندیشهٔ هشیار جمع‌ناپذیر به نظر می‌رسند ممکن است به طور ناهشیار با یکدیگر همزیستی داشته باشند و موجب پیدایش رفتارَ عصبی و بی‌تناسبی‌های رؤیاها شوند.

C. در کارهای یونگ وجود یك ناهشیاری نژادی یا جمعی و همچنین ناهشیاری شخصی به صورتی مسلم فرض شده است؛ اصل مسلمی که از ظهور نمادهای کلی یا اولیه در گوناگونی وسیعی از شکل‌های اندیشه مشتق می‌شود. این اصل بر تمایزی مبتنی است که یونگ بین ناهشیاری «شخصی» و ناهشیاری «جمعی» قائل بود. ناهشیاری «جمعی» عبارت است از «اندوختهٔ کنترل‌کنندهٔ همهٔ اجزای تجربهٔ اجدادی از میلیون‌ها سال قبل و پژواك

حوادث جهان ماقبل تاریخ که هر قرنی با افزودن مقداری بی‌نهایت کوچك آن را تغییر داده و تنوع بخشیده است». این اندوختهٔ نژادی در قالب صورت‌های نوعی یا نمادهای جمعی بیان می‌شود. این‌ها غالباً در اندیشهٔ بیدار بهنجار ظهور نمی‌کنند، بلکه برطبق گفتهٔ یونگ ممکن است در نمادگرائی مذهبی، ادبیات و هنر و همچنین در پریشیدگی روانی دیده شوند.

D. واژهٔ ناهشیار اولین‌بار در ۱۷۱۲ در انگلستان به کار رفت، اما تا زمان تدوین نظریهٔ پویای هربارت دربارهٔ ناهشیاری، این مفهوم کلی‌ترین صورت را داشت و به چیزی بیش از پس‌زمینهٔ مبهم هشیاری اشاره نمی‌کرد. ج. ف. هربارت مفهوم کشمکش میان تصورات هشیار و ناهشیار را معرفی کرد و به توضیح آستانه‌ئی از ذهن پرداخت که در ورای آن تصورات کاملاً واپس‌زده شده هنوز به فعالیت شورشگرانه‌ئی مشغولند که جهت حرکت‌شان در خلاف مسیر تصوراتی است که در هشیاری قرار دارند. نیز ← **سرکوب؛ والایش.**

C.de Monchaux — پ. صالحی

ناهمرنگی non-conformity، ← همرنگی.

نیوتیسم، ← قوم و خویش‌بازی.

نحو syntax، ← زبان‌شناسی.

نخبگان elite

A. نخبه در کلی‌ترین مفهوم به گروهی از اشخاص که در هر جامعه‌ئی مواضع رفیع را در اختیار دارند دلالت می‌کند. به بیان جزئی‌تر اشاره است به گروهی از اشخاص که در رشته‌ئی خاص برتری دارند ـ بخصوص اقلیت حاکم و محافلی که این اقلیت حاکم از آن‌جا دست‌چین می‌شود.

B. ۱. موجودیت این اصطلاح در زبان فرانسه با این معنی آغاز شد: «بخش برگزیده یا گل سر سبدِ» کالاهائی که برای فروش عرضه می‌شوند، یعنی اشیای انتخاب شده برای فروش که (به دلیل انطباق‌شان با معیارهای مختلف) ارزش «برگزیده شدن» را داشتند. با فرا رسیدن سدهٔ هجدهم کاربرد این اصطلاح چندان گسترش یافت که «تمایز» در زمینه‌های دیگر را نیز شامل می‌شد. کاربرد جدید آن از زبان فرانسه به زبان‌های دیگر هم راه یافته است. در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی (تحت تأثیر پارتو و دیگران) تکیهٔ معنی از «برگزیدگی» چیزها یا اشیا به «برتری» اشخاص و گروه‌ها تغییر جهت داده است.

۲. مفهوم نخبه به صورت یك ابزار تحلیلی، از طریق و. پارتو شهرت عام کسب کرد: «بگذارید به طبقه‌ئی از مردم که در رشتهٔ فعالیت‌شان عالی‌ترین شاخص‌ها را دارند و به خود همین طبقه نام زبده را بدهیم. ... به این ترتیب در میان یك جمعیت دو قشر مشاهده می‌کنیم: (۱) قشر پائین‌تر یا نانخبگان... (۲) قشر بالاتر یا نخبگان که خود به دو بخش می‌شود: (الف) نخبگان حاکم؛ (ب) نخبگان غیرحاکم».

۳. در دورهٔ جدیدتر، ه. د. لاس‌ول اصطلاح نخبگان را به منزلهٔ کسانی که بیش‌ترین دسترسی را به ارزش‌ها و بیش‌ترین کنترل را بر آن‌ها دارند تعریف کرده است: «... دارندگان مواضع رفیع در جامعه‌ئی معین. به تعداد ارزش‌ها نخبگان وجود دارند. علاوه بر نخبهٔ قدرت (یعنی نخبهٔ سیاسی) نخبگان ثروت، حرمت و دانش (که فقط چند نامی را ذکر می‌کنیم) هم وجود دارند. چون برای اشخاصی که در رابطه با ارزش‌های گوناگون برگزیده‌اند به اصطلاحی نیاز داریم، اصطلاح «نخبه» (گل سر سبد جامعه) را به کار می‌بریم». نیز ← **آمد و شد نخبگان.**

Martin B. Travis, Jr. — ف. مجیدی

نرخ دستمزد wage rate، ← دستمزدها.

نرخ‌های ارز exchange rates

A. نرخ‌های ارز به طور ساده عبارتند از قیمت‌هائی که در یك مرکز مالی برای ترازهای پولی موجود در مرکز دیگر تعیین می‌شوند؛ واحد پولی یك کشور برحسب واحدهای پولی دیگر کشورها داده می‌شود؛

مثلاً رابطهٔ دلار ـ پوند یا نرخ ارز، معمولاً به این صورت بیان می‌شود: ۱ پوند = ۲/۸ دلار که به این معنی است که ارزش یك دلار ۱/۲/۸ پوند است. تغییر قیمت از این سطح به سطح ۱ پوند = ۴ دلار به معنای این است که پوند ترقی و دلار تنزل کرده است.

B. نرخ ارز معینی که بین دو کشور اعلام می‌شود بر نوع معینی از معاملات در یك بازار معین دلالت می‌کند. برای روشن شدن بحث، نشریهٔ وال استریت جورنال در ۱۱ اکتبر ۱۹۵۷ اطلاعات زیر را در زمینهٔ نرخ استرلینگ ـ دلار در نیویورك در تاریخ ۱۰ اکتبر ثبت کرده است:

تلگرافی	۲/۸۰ دلار
۳۰ روزه	۲/۷۹ دلار
۹۰ روزه	۲/۷۷ دلار
قابل انتقال	۲/۷۸ دلار
پرداخت به قیمت یا تضمینی	۲/۷۳ دلار

هر یك از این نرخ‌ها در مورد نوع خاصی از معامله به کار می‌روند. ارسالی، تلگرافی قیمت ترازهای استرلینگ را که بلافاصله تحویل گرفته شوند برحسب دلار نشان می‌دهد. دومی قیمتی است که می‌باید سی روز دیگر برای پول استرلینگی که در آن زمان فراهم می‌گردد پرداخته شود.

پروفسور کَندلیف هشدار می‌دهد که «لازم است که از اشتباه بین ارز ارسالی با ارزی که به صورت نقدی (= فی‌المجلس) برای تحویل در ۳۰، ۶۰ یا ۹۰ روز دیگر فروخته می‌شود پرهیز کرد. نرخ ارز مربوط به اسناد و بروانی که با تأخیر توأم است همیشه برابر است با نرخ ارز تلگرافی یا بروات دیداری منهای بهره‌ئی که برای مدت زمان تأخیر محاسبه می‌شود. ...».

«فاصلهٔ نرخ ارسالی برای معاملاتی که در مدتی بعد تحقق خواهند یافت، در صورتی ممکن است از این نرخ‌های نقدی نسبتاً بیش‌تر شود که ترس از افت ارزش یا ترس از وقفهٔ فعالیت بر اثر عواملی چون جنگ یا کنترل ارزی وجود داشته باشد».

نرخ‌های نقدی برای تحویل‌های آتی را «نرخ‌های زمان‌دار» نیز می‌خوانند.

«نرخ‌های قابل انتقال» در مورد ترازهای استرلینگ که توسط کشورهای واقع در حوزهٔ استرلینگ به دست آمده‌اند و قانوناً نمی‌توان آن را به دلار تبدیل کرد به کار می‌روند. «استرلینگ تضمینی» مشمول این خطر نیست که بدون مانع به مبدأ عودت داده شود.

روش برقراری نرخ‌های ارزی چندگانه با حمایت دولت که نخستین‌بار به طور گسترده‌ئی مورد استفادهٔ آلمان در دههٔ ۱۹۳۰ قرار گرفت، از جانب تعدادی از کشورها ـ که بیش‌تر آن‌ها در آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی و خاورمیانه واقعند ـ پذیرفته شده است. منظور از «نرخ‌های ارزی چندگانه» برقراری نرخ‌های نقدی متفاوت برای معاملات فوری است. مثلاً اسپانیا مجموعهٔ مختلطی از نرخ‌های نقدی دارد: ۸ نرخ برای فروشندگان دلار و ۱۰ نرخ برای خریداران دلار. برای بازگو کردن چند تا از این نرخ‌ها می‌توان مثال آورد که یك تاجر اسپانیائی صادرکنندهٔ ماهی تازه می‌تواند فقط ۲۳۶۰۵ پزتا به ازای یك دلار دریافت کند، اما اگر صادرکننده کتاب یا موزائیك بفروشد ممکن است ۳۷۲۴۵ پزتا به ازای هر دلار به دست آورد. دلار را در اسپانیا می‌توان به قیمت ۱۱/۲۲ پزتا برای پرداخت‌های دولتی و به قیمت ۲۵ پزتا برای واردات سوخت‌های مایع و به قیمت ۳۵ پزتا برای وارد کردن اکسید آلومینیم خریداری کرد.

نرخ‌های ارزی چندگانه ابزاری است برای تنزل جزئی ارزش پول که با قیمت‌گذاری تبعیضی ملازمه دارد. برخی انواع صادرات برای معاملهٔ مطلوب دست‌چین می‌شوند؛ برخی انواع واردات باید بیش از واژدات دیگر گرفتار محدودیت شوند. از اختلاف‌های میان انعطاف‌پذیری‌های تقاضا و عرضه می‌توان بهره‌برداری کرد. نیز ← **پول**.

ف. رئیس‌دانا — William L. Miller

نژاد race

A. نژاد، زیرتقسیمی از یك نوع موجود زنده است که یکایك اعضای آن شماری از صفات موروثی را که

تاحدی از طریق زاد و ولد نسبتاً زیاد در بین نیاکان گروه طی بخش اصلی و اساس تکامل جدید آنان با یکدیگر مجتمع شده‌اند، به طور مکرر از خود به ظهور می‌رسانند.

B. در سطح کاربرد متداول، هم‌نظری بین‌المللی قابل ملاحظه‌ئی در این باره وجود دارد که «نژاد» ضمناً به تبار مشترك دلالت می‌کند و به همین نسبت دربارهٔ این که معنی تبار مشترك چیست اغتشاش عقیدتی فراوانی، هم در سطح عامیانه و هم در سطح حرفه‌ئی پدید می‌آید. نزاع همگانی که در یك ادبیات جدال‌آمیز تقریباً بی‌مانند در واقع از تمام نَقاط جهان ابراز می‌شود، جنبش‌های صد سال اخیر از استعمار (کلونیالیسم) گرفته تا نازیسم و از «وحدت» و «جدائی» آمریکا گرفته تا تفکیك نژادی (آپارتاید) آفریقای جنوبی را منعکس می‌کند. لیکن، این کشمکش در اصل بیش‌تر مسأله‌ئی مربوط به روابط نژادی و **نژادپرستی** است تا مربوط به خود نژاد. باید دانست که اصطلاح «نژاد اجتماعی» برای اشاره به تمایزات نژادی یا شبه‌نژادی رسمی که در جامعه قابل رؤیت است، با کثرتی فزاینده در این زمینه به کار برده می‌شود.

C. این آشفتگی علمی، اختلاف جزئی مداوم میان دانشمندان معتقد به نشانه‌های تبار مشترك ـ خصوصیت‌های آشکار بدنی که به اعتبار آن‌ها نژادها طبقه‌بندی می‌شوند ـ و دانشمندان معتقد به روند وراثت ـ سازوکارهای تکوینی توارث ـ را منعکس می‌کند.

۱. برخی تعریف‌هائی که هنوز در انسان‌شناسی رواج دارند با تعریف‌های رایج در علم ژنتیك به آسانی ارتباط پیدا نمی‌کنند. مثلا ا. ا. هوتون نژاد را چنین تعریف می‌کرد: «... یك تقسیم‌بندی بزرگ نوع انسان که اعضای آن، گرچه به طور فردی با یکدیگر تفاوت دارند، ولی به صورت یك گروه با تلفیق معینی از خصوصیت‌های شکل و اندازه مشخص می‌شوند؛ مشخصه‌های در اصل انطباق‌ناپذیری که از تبار مشترك آنان سرچشمه گرفته است».

۲. حتی قبل از این که هوتون تعریف خود را مطرح کند، نظریه‌ئی مهم و تاحدی مخالفت‌آمیز در علم ژنتیك از سوی ت. دوبژانسکی ابراز شد: «واحدهای اصلی تغییرپذیری نژادی، جمعیت‌ها و ژن‌ها هستند نه مجموعه‌های صفاتی که یك تمایز نژادی را در ذهن همگان بیدار می‌کند». بعدها ل. سی. دان و ت. دوبژانسکی نژاد را چنین تعریف کردند: «... جمعیت‌هائی که در اشتراك نسبی ژن یا ژن‌هائی با یکدیگر فرق دارند». این تعریف قابل تحسین و بسیار مورد استناد، وجود شرطی را در طبقه‌بندی ایجاب می‌کند؛ زیرا با قبول این تعریف ما به طور موجه می‌توانیم به یك «نژاد نر» اشاره کنیم که مسلماً نه کاربردی سنتی است و نه سودمند برای این مفهوم. چنان که و. و. بوناك می‌گوید، «در نظام‌های علمی مربوط به جانورشناسی، اصطلاح نژاد از لحاظ معنی با اصطلاح زیرـنوع مطابقت دارد». باید اشاره کرد که در این باره اختلاف عقیده هست که آیا تقسیمات نژادی انسان به اندازهٔ تمایزات زیرـنوع کلیت دارند یا این که احتمالاً با زیرـنوع فرعی در جانوران دیگر قابل مقایسه‌اند. یقیناً باید به چنین ایرادی در رابطه با جمعیت‌های نسبتاً اندکی که گاهی زیرنژادها نامیده می‌شوند، اما سی. سی. کون و ه. و. والوا مقام‌شان را تا حد نژادهای کامل بالا می‌برند، توجه کافی مبذول نمود.

۳. م. کروگمن برخی از این ملاحظات را در تعریف نسبتاً پریشانی که بسیاری از مسائل جدید را در این زمینه منعکس می‌سازد تلفیق می‌کند: «نژاد به زیرـگروهی از اقوامی اطلاق می‌شود که از ترکیب خصوصیات جسمانی و منشأ ژنتیکی معینی برخوردار باشند؛ این ترکیب، به درجات مختلف باعث می‌شود که میان این زیرـگروه و سایر زیرـگروه‌های انسان فرق گذاشته شود و نیز این ترکیب نسل به نسل منتقل می‌شود، مشروط بر آن که همهٔ شرایطی که در آغاز موجب پیدایش این ترکیب معین بودند تقریباً بی‌تغییر باقی بمانند؛ معمولاً زیرـگروه در یك ناحیهٔ جغرافیائی کم و بیش محدود سکونت می‌کند یا سکونت می‌کرد».

۴. پژوهش‌های جدید دربارهٔ وراثت و بیماری، کیفیت انطباق‌ناپذیر برخی، و احتمالاً بسیاری از خصوصیات نژادی را مورد تردید قرار می‌دهند. بنابراین می‌توان در تعریفی جدید، این عنصر را از

تعریف هوتون حذف کرد و در عین‌حال مسأله را برای پژوهش بیش‌تر دربارهٔ ویژگی‌های معین، چنان که خود هوتون متذکر شده است، قابل بحث باقی گذاشت.

۵. کاربرد فزایندهٔ اصول ژنتیکی و کشفیات مستمر جدید دربارهٔ علم ژنتیك انسانی در عین‌حال که کیفیت اصولاً آماری هر تعریف سودمند جدیدی را مورد تأکید بیش‌تر قرار می‌دهند، پایه‌های وضوح طبقه‌بندی هوتون را در مورد «تقسیمات انسان» ضعیف یا نابود می‌کنند. توانائی زیر-نوع‌های انسان به جفت‌گیری کردن (و جفت‌گیری بالفعل نژادهای مختلف آنان) در سراسر تاریخ انواع به طور پیوسته از طریق تحقیقات هم در علم ژنتیك و هم در انسان‌شناسی فیزیکی با مدارك کافی به اثبات می‌رسد. در دیگر انواع که در آن‌ها فرآیندهای تخم‌کشی را می‌توان تحت کنترل دقیق آزمایشی قرار داد و در آن‌ها زاد و ولد غیرجنسی است یا در آن‌ها حوزهٔ محیط طبیعی زیر-نوع‌های مختلف ممکن است محدودتر از حوزهٔ محیط طبیعی انسان باشد، طبقه‌بندی «نژادی» تاحدی آسان‌تر می‌شود؛ اما برای این مفهوم‌هائی که با دقت بیش‌تری قابل تعریفند معمولاً از واژه‌هائی دیگر ـ خانواده، قسم، زیر-نوع، جمعیت، نوع زمینی، نوع خانگی، کُلنی، نوع جاندار و از این قبیل ـ استفاده می‌شود. با توسعهٔ دانش جدید دربارهٔ بنیان فرهنگی پدیده‌های بسیاری که قبلاً دارای بنیانی نژادی انگاشته می‌شدند، مفهوم‌های دیگری به وجود آمده‌اند که به واحدهای فرهنگی و اجتماعی‌ئی اشاره دارند که به صورت گروه‌های نژادی کم و بیش ناپایداری نیز عمل می‌کنند ـ فرهنگ، گروه قومی، ملیت، اجتماع، کلان ـ که هر کدام از حیث نوع همسرگزینی و تبار رفتار و نشانه‌های خاص خود را دارد. برخی از این گروه‌بندی‌ها ممکن است با مفهوم‌هائی نظیر زیر-نژاد، خانواده، تخم یا ائتلاف ژنی رابطهٔ نزدیکی پیدا کنند. نیز ← **نژادپرستی؛ نژاد و روابط گروه اقلیت.**

ف. مجیدی

Munro S. Edmonson

نژاد اجتماعی social race، ← نژاد.

نژادپرستی racism

A. نژادپرستی نظری است مبنی بر این که رابطه‌ئی میان صفات نژادی و فرهنگی وجود دارد و برخی نژادها ذاتاً بر نژادهای دیگر برتری دارند. نژادپرستی همهٔ گروه‌بندی‌های غیرزیستی نظیر فرقه‌های مذهبی، ملت‌ها، گروه‌های زبانی و گروه‌های فرهنگی را به طور درهم و برهم در مفهوم نژاد جای می‌دهد و بنابراین می‌توان آن را شکل فوق‌العاده کینه‌توزانه‌ئی از قوم‌مداری تلقی کرد.

B. نژادپرستی اصطلاح جدیدتری برای «نژادگرائی» است که در گذشتهٔ نزدیك به طور وسیع مورد استفادهٔ اکثر نویسندگانی که به این مسأله می‌پرداختند و از آن جمله ل. ل. اشنایدر قرار داشت.

اختلاف نظر میان دانشمندان دربارهٔ واژهٔ **نژاد** به کلمهٔ مشتق آن یعنی نژادپرستی توسعه نمی‌یابد؛ چه توافق کاملی در این باره وجود دارد که نژادپرستی به نظر (دکترین)ی مبنی بر برتری نژادی اشاره می‌کند. ر. بندیکت نژادپرستی را چنین تعریف کرده است: «... این اندیشهٔ جزمی که می‌گوید یك گروه قومی از جانب طبیعت محکوم به فرودستی موروثی است و گروه دیگر از فرادستی موروثی برخوردار است». نژادپرستی چیزی بیش از تعصب نژادی است. این نظری رسمی است که مفهوم‌های عقلی معاصر آن از نوشتهٔ ا. دوگوبینو به نام رساله‌ئی دربارهٔ نابرابری نژادهای انسانی* منتشره در ۱۸۵۳، سرچشمه می‌گیرد. مهم‌ترین شخص در انتقال این نظر به قرن بیستم شاید ه. س. چمبرلین، سیاسی‌نویس آلمانی انگلیسی‌الاصل (۱۹۲۷ـ۱۸۵۵) باشد.

C. نژادپرستی گروه‌های ملی، قومی، زبانی، مذهبی و نژادی را در ملقمه‌ئی با هم ترکیب می‌کند که کهتری‌های ادعائی آن‌ها به طرزی شیادانه فقط به نژاد نسبت داده می‌شوند. ج. کماس می‌نویسد، «نژادپرستی با پذیرش محض یا بررسی علمی و عینی واقعیت نژاد و واقعیت نابرابری کنونی گروه‌های انسانی کاملاً فرق دارد. نژادپرستی متضمن اظهار این ادعاست که نابرابری، مطلق و نامشروط است؛ یعنی این که یك نژاد کاملاً جدا از شرایط مادی

زادبوم و عوامل اجتماعی آن ذاتاً و بنا به طبیعتی که دارد برتر یا پست‌تر از نژادهای دیگر است». نژادپرستی در سیاست‌های داخلی و جهانی اکثر ملت‌ها در قرن بیستم، مثلاً در طرز رفتار داخلی با جمعیت‌های یهودی و توجیهات عنوان شده از جانب رژیم نازی در آلمان برای فتح جهان، مبارزهٔ کنونی برای دستیابی به حقوق مدنی در ایالات متحد و سیاست تفکیک نژادی (آپارتاید) آفریقای جنوبی نقش مهمی بازی کرده است. نیز ← **اقلیت؛ پیشداوری؛ تبعیض؛ جداسازی؛ گروه قومی؛ نژاد؛ نژاد و روابط گروه اقلیت.**

ف. مجیدی

W. A. Lessa

● *Essai sur L'inegalite des Race Humains.*

نژاد و روابط گروه اقلیت

race and minority group relations

A. رشتهٔ تحقیقیِ «نژاد و روابط گروه اقلیت» به واسطهٔ مطالعهٔ برخورد، کشمکش و همسازی اجتماعی میان گروه‌های نژادی، ملیتی، مذهبی و زبانی با اشارهٔ خاص به پیشداوری و تبعیض و علل و نتایج آن‌ها تشکیل می‌گردد.

B. **نژاد** مفهومی است که از زیست‌شناسی و انسان‌شناسی فیزیکی سرچشمه می‌گیرد و به زیرتقسیم یك نوع دلالت می‌کند. کاربرد جامعه‌شناختی این اصطلاح فقط تاحدی به این کاربرد زیست‌شناختی ارتباط دارد: به دلیل درهم‌آمیختگی وسیع، آنچه جامعه‌شناسان گروه‌های نژادی می‌نامند ـ که تا اندازه‌ئی از کاربرد عامیانه تبعیت می‌کنند ـ به ندرت از حد بالای ارتباط زیست‌شناختی برخوردار است. برخی جامعه‌شناسان حتی تا آن‌جا از کاربرد عامیانه پیروی می‌کنند که هنگام سخن گفتن از «روابط نژادی»، روابط میان گروه‌های زبانی، ملیتی، مذهبی و گروه‌های نژادی مختلط را نیز از آن مراد می‌کنند.

بیش‌تر به خاطر پرهیز از این اِشکال، اصطلاح «روابط گروه اقلیت» طی چند دههٔ اخیر میان جامعه‌شناسان رواج یافته است. منشأ این اصطلاح در رابطه با به اصطلاح «اقلیت‌های ملی» اروپا بود که اجتماعات نسبتاً کوچك مردمِ برخوردار از ملیتی بودند که در میان تعداد مردم بیش‌تری از ملیتی متفاوت به سر می‌بردند. در کشورهای نامتجانس‌تری که در آن‌ها هیچ ملیت واحدی از حیث عدد تسلط ندارد ـ مانند ایالات متحد ـ اصطلاح «گروه اقلیت» به هر نوع گروه نژادی، ملیتی، مذهبی یا زبانی (خواه یك دست و خواه مختلط) اشاره می‌کند که با موقعیت‌های خاصی روبه‌رو هستند، در معرض برخی تبعیضات قرار دارند و از جانب اکثر اقوام دیگر مورد آزار واقع می‌شوند. در این کشورها هیچ «گروه اقلیتِ» عددیِ واحدی با یك تاریخ مجزا و ادعائی خاص نسبت به سرزمین وجود ندارد. در آن‌جا اصطلاح «گروه اقلیت» به صورت یك اصطلاحِ ته‌نشستی برای اشاره به کسانی به کار می‌رود که جزو اقلیت‌های تحت رسیدگی نیستند؛ با این اشارهٔ ضمنی که برخلاف اقلیت‌ها از مزایا، برتری‌ها و اختیاراتی برخوردارند.

از ۱۹۴۵ به این سو، برخی جامعه‌شناسان از به کار بردن هر دو اصطلاح «روابط نژادی» و «روابط گروه اقلیت» به صورت اصطلاح‌های گمراه‌کننده اجتناب کرده‌اند و از این پدیده‌ها با اصطلاح «روابط بین گروه‌ها» یاد کرده‌اند. اما هر اصطلاحی که به کار برده شود، کسانی که در این زمینه مطالعه می‌کنند می‌کوشند تا «پدیده‌هائی را که هنگام ایجاد برخورد و تماس میان مردمی که از لحاظ نژادی یا فرهنگی با یکدیگر تفاوت دارند روی می‌دهد تشریح و تحلیل کنند».

C. دو کانون علاقهٔ مجزا در این حوزهٔ تحقیق وجود دارد و هر یك از این دو، این حوزه را به صورت‌های مختلف تقسیم‌بندی می‌کند.

۱. اولی توجه خود را به الگوهای گوناگون رابطه‌ئی معطوف می‌دارد که از هنگامی که مردمانی با زمینهٔ نژادی یا فرهنگی مختلف با یکدیگر برخورد کرده‌اند در نقاط مختلف جهان پدید آمده است. در این‌جا سازمان اجتماعی و فرآورده‌های فرهنگی مورد نظر است. فرآیندهای رقابت، کشمکش، همسازی و همانندسازی (با استفاده از اصطلاحات ر. ا. پارك) و نیز نهادهای اختصاصی اقلیت (مانند

مطبوعاتِ در هجرت) تشریح و تجزیه و تحلیل می‌شوند. برخی نویسندگانی که در این نسبت قرار می‌گیرند تقریباً به طور مطلق کار توصیفی انجام می‌دهند. کسانی که از یك طرح تحلیلی استفاده می‌کنند معمولاً به شکل یك «تاریخ طبیعی»، نظیر توالی پارك استناد می‌کنند.

۲. دستهٔ دیگر دانشمندان این رشته، شیوهٔ بررسی مسائل اجتماعی (← **مسألهٔ اجتماعی**) را اتخاذ می‌کنند و توجه‌شان را به رفتار تبعیض‌آمیز، نگرش تعصب‌آلود و نتایجی که از این هر دو برای گروه‌های اقلیت و اکثریت حاصل می‌شود معطوف می‌دارند. مثلاً ا. م. رُز می‌گوید «یك گروه در صورتی گروه اقلیت به شمار می‌آید که از جانب گروه‌های مسلط تحت آزار و تبعیض باشد و اعضای آن خود را اقلیت بینگارند. چنین گروهی «به این دلیل» که اعضایش از سابقهٔ ملیتی یا نژادی مجزائی برخوردارند یا «به این دلیل» که اعضایش دین یا زبان معینی را برمی‌گزینند اقلیت نیست؛ هرچند که پایگاه اقلیت... دست‌کم به یکی از این چهار خصوصیت وابسته است». عنوان‌های مرسومی که در این رویکرد مورد بحث قرار می‌گیرند از این قرارند: تبعیض‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی؛ تعصب نژادی؛ واکنش‌های گروه اقلیت (همسازی و اعتراض) و سازگاری‌های نهادی یا تبعیض و تعصب؛ و همبستگی گروه اقلیت. نیز ← **اقلیت؛ پیشداوری؛ تبعیض؛ جداسازی؛ کشمکش؛ گروه قومی؛ نژاد؛ نژادپرستی؛ همسازی.**

Arnold M. Rose ف. مجیدی

نسبت affinity

A. نسبت (یا قرابت) را می‌توان رابطه‌ئی اجتماعی میان افراد و گروه‌ها تعریف کرد که بر پایهٔ ازدواج یا بر اساس **تبار** و ازدواج بنیان گرفته باشد. در نوشته‌های انسان‌شناختیِ مربوط به **سازمان اجتماعی** معانی تعیین شده نسبتاً یکسانند.

۱. خویشاوندان سببی عبارتند از «... کسانی که نسبت‌شان را خواه واقعی باشد و خواه مبتنی بر فرزندخواندگی، بتوان از نظر تبارشناسی، از طریق ازدواج یا ازدواج و تبار نشان داد».

۲. تقابل این نوع نسبت با بستگی‌های زیستیِ **همخونی** مورد تأکید جی. پ. مرداك قرار گرفته است. او می‌گوید: «هرگاه بستگی میان دو خویشاوند... شامل یك یا چند پیوند زناشوئی باشد، دو طرف ضرورتاً نسبت زیستی با یکدیگر نداشته جزو خویشاوندان سببی محسوب می‌شوند».

B. گزارش‌های مربوط به تحقیق میدانی و تحلیل‌های نظری در سال‌های اخیر بینش تازه‌ئی راجع به اهمیت شبکه‌های پیوندهای سببی میان افراد و گروه‌ها در رابطه با مسائل ساختار اجتماعی ایجاد کرده‌اند.

۱. این نکته خصوصاً در تأکید لوی استروس آشکار است که «... نشاندن خویشاوندی سببی، که تعیین شدهٔ جامعه است، به جای همخونی که تعیین شدهٔ مسائل زیستی است» عواقبی در جامعهٔ انسانی دارد.

۲. به همین نحو است تمایزی که ل. بوهانان میان «... حقوق متعلق به یك زن به صورت همسر ـ حقوق همسری ـ و حقوق متعلق به یك زن با توجه به کودکانی که می‌تواند بزاید ـ حقوق فرزندزائی ـ» قائل می‌شود. این تمایز به فهم عمیق‌تر سازوکارهائی کمك می‌کند که از طریق آن‌ها نسبت ممکن است مایهٔ پیوند افراد و گروه‌ها به یکدیگر شود. نیز ← **خانواده؛ خویشاوندی و نظام خویشاوندی؛ نظام اصطلاحات خویشاوندی؛ همخونی.**

Harry W. Basehart ف. مجیدی

نسبت سرمایه به کار
capital-labour ratio

A. نسبت سرمایه به کار را می‌توان به صورت نسبت مقدار سرمایه به مقدار نیروی کاری تعریف کرد که به صورت نهاده‌هائی در پدیدهٔ اقتصادی معینی در زمانی معین یا در طول دورهٔ زمانی معینی قابل دسترسی است. به نظر می‌رسد که کاربرد این مفهوم مستلزم آن است که روش‌های اندازه‌گیری عناصر داخل در نسبت مزبور، دورهٔ زمانی مربوط به آن، ماهیت موجودی که از این نهاده‌ها استفاده می‌کند یعنی فرد،

بنگاه یا کشور تصریح شده باشند.

B. اصطلاح «نسبت سرمایه به کار» به طور اصولی در علم اقتصاد در نظریهٔ توزیع درآمد به کار می‌رود. پ. ه. داگلاس گزارش مفصلی دربارهٔ کاربردهای اولیهٔ این مفهوم در کارهای لانگفیلد، فون تونن، ج. ب. کلارك و دیگران ارائه می‌دهد. در آن زمان مانند امروز مفهوم مزبور در ارتباط با مقدار سرمایه نسبت به مقدار کاری که به صورت نهاده‌هائی در یك پدیدهٔ اقتصادی (در زمانی معین یا در دورهٔ زمانی معینی) قابل دسترسی باشد فهمیده می‌شد.

C. نویسندگان جدیدی که این مفهوم را در توضیح اصل **کاهش بازده** نظریهٔ بهره‌وری نهائی در توزیع به کار می‌برند، به طور کلّی این فرض را مسلم می‌گیرند که نسبت‌هائی که در آن‌ها سرمایه در تولید محصولی معین با کار قابل ترکیب باشد کاملاً متغیرند. «تغییرات شکلی» سرمایهٔ مادی، در این مباحث عموماً از طریق وارد کردن زمان و مفهوم ارزشی یا پولی سرمایه در تحلیل حاصل می‌شود. مثلا ج. ج. استیگلر اشاره می‌کند که «کارفرما گاهی اوقات می‌تواند شکل نامناسب تجهیزات سرمایه‌ئی را به فروش برساند و تعویض کند... و همیشه می‌تواند آن را مستهلك کرده و تعویض کند».

باری، برخی نویسندگان در زمینهٔ نظریهٔ اقتصاد کلان مفهوم فیزیکی خشکی را برای سرمایه پذیرفته‌اند و مفهوم تقسیم‌پذیری بی‌پایان سرمایه را رد کرده‌اند. نویسندگان دیگر در بحث خود پیرامون آثار و نتایج تغییرات در عرضهٔ عوامل، ترقیات فنی و اختراعات، تحت شرایط ایستا بر عواید نسبی حاصل از سرمایه و کار، فرض تقسیم‌پذیری بی‌پایان را پذیرفته‌اند. بخش اعظم این مجادله از عدم توفیق در متمایز کردن اختراعات جدید از تغییر روش‌هائی که عملاً مورد استفاده‌اند ناشی می‌شوند. همواره ذخیره‌ئی از روش‌های شناخته شده امّا بلااستفاده وجود دارد که تغییری در نسبت سنجیده و تنظیم شده ممکن است آن‌ها را سودبخش سازد.

D. پ. ه. داگلاس و سی. و. کاب، در کوشش خود برای حل مسأله تأثیر سرمایه و کار بر تولید در ایالات متحد در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۲۲، تعاریف دقیقی از کلیهٔ مقادیری که در نسبت مزبور جای می‌گیرند ارائه می‌دهند. آن‌ها سرمایه (C) را در سال‌های معین برابر با جمع ارقام پولی سرمایه که با رقم شاخص هزینه‌های سرمایه‌ئی تعدیل شده باشد اندازه‌گیری می‌کنند؛ کار (L) را برابر با متوسط تعداد کارگران شاغل در تولیدات صنعتی در سال‌های معین و محصول (P) را به صورت شاخص تولید مادی اندازه‌گیری می‌کنند که در آن مقادیر مادی کالاهای مختلف به شکل ارقام شاخص در می‌آیند و به آن‌ها مطابق با ارزش‌های نسبی‌ئی که از طریق تولیدات صنعتی در سال‌های معین افزوده می‌شوند وزن بیش‌تری داده می‌شود.

سی. جی. کلارك به اِشکال‌هائی که در سر راه کوشش برای اندازه‌گیری سرمایه وجود دارد اشاره کرده استدلال می‌کند که سرمایه واقعی را می‌توان فقط از طریق تقسیم ارزش بازاری ـ هزینهٔ اصلی یا هزینهٔ بازتولید ـ بر یك رقم شاخص اندازه‌گیری کرد. از طرف دیگر، ج. رابینسون اصطلاح «سرمایه» را آن طور که در این نسبت به کار می‌رود تعریف می‌کند و عقیده دارد که «سرمایه را می‌باید به شکل فیزیکی آن تصور کرد، یعنی به صورت مجموعهٔ کالاهای سرمایه‌ئی؛ و مناسب‌تر از همه این است که برحسب واحد هزینه اندازه‌گیری شود». در واقع هیچ نوع ابراز کاملاً رضایت‌بخشی برای اندازه‌گیری موجودی سرمایه در طول زمان وجود ندارد. واحدهای مادی تأثیر تغییر در ترکیب تولید و روش را حذف می‌کنند. واحدهای ارزشی مسأله رقم شاخص را پیش می‌آورند و واحدهای هزینه، مستقل از تغییرات روش و تغییرات در موجودی نیستند.

جی. گراسمن از مفهوم مرتبط «شدت سرمایهٔ افزایشی» که به صورت «حجم سرمایه‌گذاری (ناخالص) ثابت بخش بر افزایش تعداد کارگران و کارکنان» تعریف شده استفاده کرده است. ن. م. کاپلان دربارهٔ مفهوم گراسمن چنین اظهار نظر کرده است: «شدت سرمایهٔ متوسط که عبارت از معیار سنجش موجودی سرمایهٔ قابل استفاده به ازای هر کارگر است مطمئناً با مسائل مربوط به رشد اقتصادی ارتباط دارد... تأکید بر شدت سرمایه

متوسط، به علت نبودن معیارهای کلی برای اندازه‌گیری‌های پیشرفت‌های فنی و به علت بازتاب جنبه‌های مهم ترقیات فنی در افزایش شدت سرمایهٔ متوسط مجاز دانسته می‌شود. اما کاپلان به صورت ریاضی ثابت می‌کند که شدت سرمایهٔ افزایشی و متوسط «... آن‌چنان به هم پیوسته نیستند که نتیجه‌گیری دربارهٔ یکی از آن‌ها از طریق مطالعه و مشاهده آن دیگری میسر شود». ا. لائو در تحلیل خود دربارهٔ بخش ساختاری نظریه فرایندهای پویای رشد سرمایه، شدت سرمایه را «ارزش موجودی سرمایه» بخش بر «ارزش پرداخت‌ها به کارگرانی که در دوره‌ئی معین آن را به کار می‌اندازند» تعریف می‌کند. او سپس این مفهوم را در تحلیلی پویا دربارهٔ «تحولات فنی مربوط به عامل جانشینی کار و عامل جلب کارگر» مورد استفاده قرار می‌دهد. نیز ← **سرمایه؛ کالاهای سرمایه‌ئی.**

ف. رئیس‌دانا H. H. Liebhafsky

نسبیت فرهنگی cultural relativity

A. نسبیت فرهنگی گویای این تصور است که هر الگوی رفتار «نخست» باید در ارتباط با مکان رویداد آن در ساختار فرهنگ و نظام ارزش‌های خاص آن فرهنگ مورد قضاوت قرار گیرد. بنابراین نسبیت فرهنگی دربردارندهٔ «اصل زمینه‌گرائی» (contextualism) است. اصطلاح گاه بدین مفهوم به کار رفته است که موضوعات فرهنگی (مانند هنجارهای اخلاقی) فقط ممکن است در زمینهٔ خودشان مورد قضاوت قرار گیرند یا چنان اختصاصی‌اند که ارزیابی تطبیقی آن‌ها ناممکن است؛ اما این مسأله لازم‌الاجرا نیست.

B. در طول قرن نوزدهم انسان‌شناسان به یگانگی و همانندی انسان‌ها و متفاوت بودن محیط زیست آنان تأکید می‌کردند اما در اواخر همین قرن این نگرش بسیار دگرگون شد. ف. بوآس در ایجاد این تحول و دگرگونی نقش بزرگی داشت. بوآس بارها و به صراحت می‌گوید: کار انسان‌شناسان بررسی خصوصیات گوناگون و تاریخی زندگانی انسان است و پرداختن به سرشت انسان را باید به روان‌شناسان وانهاد. بوآس تأکید داشت که جلوه‌های مختلف هر فرهنگ از گویش‌های مختلف تا اشکال ازدواج باید در «زمینهٔ کلی که در آن جریان دارند» مورد توجه قرار گیرند. این نظریه اساس نسبیت فرهنگی است. اگرچه تأکید بیش از حد بر نسبیت فرهنگی ضروری نیست اما شمار زیادی از انسان‌شناسان بر نسبیت فرهنگی تأکید می‌گذارند.

۱. مثلاً خانم ر. بندیکت از شاگردان بوآس گویاترین و جدی‌ترین سخن را در این زمینه می‌گوید که: «... الگوهای موجود و در همان حد معتبر زندگانی که انسان از مواد خام هستی آفریده است».

۲. تأکید بسیار بر اصل زمینه‌گرائی سبب شده است که بسیاری آن را مفهومی بنیادی بدانند. از این‌رو ك. وینیك در تعریف نسبیت فرهنگی می‌گوید: «این اصل که تشکل تجربه بر زمینهٔ خاص تجارب اجتماعی، چارچوب داوری و هنجارهای اجتماعی خود فرد استوار است و همهٔ این‌ها بر ادراك و ارزیابی‌های اجتماعی اثر می‌گذارند؛ بنابراین معیار واحدی از ارزش‌هائی که شامل همه جوامع باشد وجود ندارد».

C. معهذا اخیراً برخی انسان‌شناسان به مخالفت با نسبیت فرهنگی برخاسته و بر این نظرند که مشابهت‌های زمانی و مکانی موجود در الگوهای اجتماعی حاکی از موجودیت یك «فرهنگ جهانی» است.

۱. ف. بوآس خود بر این عقیده بود که: «نیروهای پویائی که زندگانی اجتماعی را شکل می‌دهند همان‌هائی است که هزاران سال پیش به زندگانی اجتماعی شکل دادند».

۲. رالف لینتون که کاملاً در جریان حرکت انسان‌شناسی معاصر قرار دارد می‌نویسد: «آن سوی تفاوت‌های موجود بین الگوهای فرهنگی همانندی‌های بنیادی نیز وجود دارد».

۳. ك. کلوکهون نیز بر این نظر است که در حالی که «همانندی‌های مستند موجود در محتوای فرهنگ جز در موارد کاملاً کلی اندك است... در همه فرهنگ‌ها شمار قابل ملاحظه‌ئی از مقولات و اصول ساختاری مشترك وجود دارد».

D. در آثار جامعه‌شناسی و روان‌شناسی معاصر نیز واکنش علیه نسبیت بنیادگرای و تأکید مجدد بر جهانی بودن دیده می‌شود.

۱. و. ل. کُلب بر این نظر است که «زمینه بنیادی روان انسان همان است که از زمان پیدائی انسان وجود داشته است: جامعه، فرهنگ، همنقشی نمادین (یا برهمکنش نمادین) و توانائی‌های زیستیِ سازوارهٔ انسان در روند اجتماعی شدن. روان‌شناسان اجتماعی این شرایط و فرایندها را جهانی می‌دانند. معهذا روان‌شناسان اجتماعی به تفاوت‌های فرهنگی جوامع مختلف نیز توجه دارند و این مسأله سبب شده است که از کیفیت کلی شکل‌گیری سرشت انسان غافل بمانند».

۲. ت. پارسونز و ا. شیلز در زمینهٔ نسبیت اخلاقی بر این نظرند که: «... مطرح‌کنندگان این نگرش حتی بر این گمان‌اند که هر یك از خصوصیات اخلاقی الزاماً منحصر به فردند و در تفسیر و تأیید این نگرش حساسیت زیباشناختی خاصی وجود دارد که نه از نظر منطقی قانع‌کننده است و نه ثمر علمی دارد».

۳. ه. و. دیکز و ر. مانی‌ـکایرل روان‌کاوان بریتانیائی به یك نظام اخلاقی طبیعی و جهانی اعتقاد دارند. کایرل می‌گوید: «بدین سان اساس آداب اخلاقی نه بدان گونه که پیروان متافیزیك می‌گویند جهانی و قابل پیشداوری است و نه آن چنان که فیلسوفان نقاد و انسان‌شناسان می‌گویند تجربی و نسبی است بلکه از نظر کیفیت تجربی و جهانی چیزی شبیه درست کردن دوربین دو چشمی به کمك انگشتان و شست دست یا حرکات انگشت شست است که نزد همهٔ انسان‌ها شناخته شده است». نیز ← **تنوع فرهنگی؛ فرهنگ.**

ب. فرخی

Clyde Kluckhohn

نسبی گرائی relativism، ← نسبیت فرهنگی.

نسل generation

A. نسل، در کاربرد دانشمندان علوم اجتماعی ممکن است چهار تعریف داشته باشد:

۱. هر نسل شامل تمام اعضای یك جامعه است که رفتار آن‌ها نسبت به یکدیگر و نسبت به اعضای نسل‌های دیگر مبتنی بر این واقعیت است که معاصر یکدیگرند یا آن که همهٔ آن‌ها به یك درجه اخلاف یك نیای مشترکند.

۲. هر نسل شامل فرزندان پدر و مادر یا پدران و مادران واحدی است و در محاسبهٔ اخلاف هر شخص یا خانواده به صورت یك پشت یا مرتبه به شمار می‌آید که از نیای دورتری به وجود آمده باشد.

۳. نسل شامل تمام اعضائی از جامعه است که تقریباً همزمان زاده شده‌اند، چه خویشاوند باشند و چه نباشند.

۴. نسل عبارت است از فاصلهٔ زمانی بین تولد اعضائی از جامعه که همزمان زاده شده‌اند و تولد فرزندان آن‌ها که دانشمندان علوم اجتماعی آن را از لحاظ آماری دورهٔ معینی فرض می‌کنند که معمولاً ۳۰ سال است.

B. کاربرد این واژه در انسان‌شناسی که بر رفتار و مجموعهٔ اصطلاحات خویشاوندی دلالت دارد از سوی گلدن‌وایزر به این شرح بیان شده است: «مردان و زنان بالغ خود را نسل کنونی می‌دانند، پائین‌تر از آن نسل فرزندان آن‌ها هستند و پائین‌تر از آن‌ها نسل نورستهٔ نوه‌ها قرار دارند. بالای نسل کنونی نسل پدران و مادران است و بالای آن نسل رو به زوال پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها قرار دارد. این که اصطلاح نسل در این زمینه و بافت برای اشاره به معاصران به کار برده شود یا به اخلاف همپشت یك نیای مشترك، بستگی دارد به کاربرد آن توسط مردمی که فرهنگ آن‌ها مورد مطالعه است؛ چون انسان‌شناس به رفتار و اعتقاد اعضای جامعهٔ مورد توصیف توجه دارد. از این روی در پاره‌ئی از جوامع، اعضای یك نسل شامل کسانی است که تقریباً هم‌سنّ و سال هستند؛ و در پاره‌ئی از جوامع دیگر که نسب‌نامه‌های دقیقی را حفظ می‌کنند، ممکن است تفاوت سنّی زیادی بین اعضای یك نسل وجود داشته باشد؛ زیرا آن‌ها به صورت کسانی تعریف می‌شوند که در فاصلهٔ زمانی معینی از پشت نیای مشترکی برآمده‌اند. جائی که عضویّت در نسلی بر پایهٔ نسب‌نامه‌های خانوادگی استوار باشد، مبنای آن

خویشاوندی واقعی یا خویشاوندخواندگی است. اما در بسیاری از جوامع، خواه سوابق نسب‌نامه‌ئی وجود داشته باشد و خواه نداشته باشد، رفتار نسبت به معاصران یا نسبت به اعضای نسل‌های کهن‌تر یا نسل‌های جوان‌تر از رفتار بین خویشاوندان سرمشق می‌گیرد، حتّی اگر اشخاص با هم نسبتی نداشته باشند. مثلاً مردان نسل پدر را «عمو» خطاب می‌کنند و ادب و احترام مربوط به عمو را برای آن‌ها قائلند.

C. انسان‌شناسان هم در به کار بردن واژهٔ نسل از حقوقدانان و نسب‌نامه‌شناسان پیروی می‌کنند یعنی تمام کسانی را که بعد از چند پشت به نیائی مشترك می‌رسند یك نسل می‌دانند. گفته می‌شود که یك فرد عضو فلان نسلی است که از نیای خاصی برآمده و دو شاخه از یك گروه خانوادگی یا قبیله‌ئی با هم خویشی دارند زیرا که طی چند نسل به نیـای مشتـرکی می‌رسند.

D. دانشمندان علوم اجتماعی غالباً اصطلاح نسل را برای معرفی کسانی به کار می‌برند که تقریباً همزمان زاده شده‌اند، چه خویشاوند نسبـی باشنـد و چه نباشند. دراین معنا معمولاً کوشش می‌شود تا رفتار اعضای نسل با توجه به شرایط زمان آن‌ها توضیح داده شود. از همین رو است که از «نسل بر باد رفته»، «نسل بعد از جنگ» و مانند آن سخن گفته می‌شود.

E. مورّخان، انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان اصطلاح نسل را به کار می‌برند تا مقطع زمانی متعلـق به زندگانی معاصران را برسانند: «هنگامی که در تاریخ از نسل‌ها سخن می‌رود، منظور از کلمه نسل فاصلهٔ بین تولد پدران و مادران و تولد فرزندان آن‌ها است که معمولاً ۳۰ سال گرفته می‌شود یعنی سه نسل در یك قرن»؛ انسان‌شناسان وقتی آن را به این معنی به کار می‌برند که بخواهند نسب‌نامه‌ها را برای محاسبهٔ تاریخ‌های وقایع سنتی تاریخـی به کار گیرنـد و جامعه‌شناسان آن‌گاه از کلمهٔ «نسل» استفاده می‌کنند که بخواهند در تحلیل آمار جمعیت یك برههٔ زمانی را نشان دهند. نیز ← **تبار**.

ع. کیاوند

Elizabeth E. Bacon

نظام اجتماعی social system

A. نظام اجتماعی دستگاهی اسـت که از طریـق برهمکنش جمعی از کنشگران فردی ایجاد می‌شود؛ این افراد با یکدیگر مناسباتی دارند که دو سویه است (یعنی از طریق دستگاهی از انتظارات مشتـرك و فرهنگی تعریف و تعیین می‌شود).

B. نظام اجتماعی به صورت اصطلاحی فنی جای مهمی در اثر مشترك ت. پارسونز و ا. شیلز به سوی یك **نظریهٔ عمومی کنش*** و اثر ت. پارسونز **نظام اجتماعی**** دارد. این اصطلاح کاربرد غیررسمی و گسترده‌ئی در تألیفات پیشین جامعه‌شناسان، فیلسوفان اجتماعی و روان‌شناسان اجتماعی داشت. اصطلاح دیگر یعنی **سازمـان اجتماعـی** یا **سازمـان** را عمـوماً جامعه‌شناسان و برخی انسان‌شناسان برای اشاره به همین پدیده‌ها یا پدیده‌های مشابه به کار می‌برند.

پارسونز و شیلز در اثر مشترك‌شان در چند جا تعریفی از اصطلاح نظام اجتماعی ارائه می‌دهند و گویا آن چه در زیر می‌آید کامل‌ترین آن باشد: (۱) نظام اجتماعی متضمن فرایند برهمکنش میان دو کنشگر یا بیش‌تر است؛ فرایند برهمکنشی از این دست در کانون توجه پژوهنده واقع می‌شود؛ (۲) موقعیتی که کنشگران نسبـت به آن جهت‌گیـری می‌کنند کنشگران دیـگر را در بر می‌گیـرد. ایـن کنشگران دیگر (اغیـار) موضـوع تمـرکز انـرژی فکری‌اند. کنش‌های غیر از لحاظ‌شناختی به منزلهٔ داده‌هائی به شمار می‌آیند. جهت‌گیری‌های متفاوت اغیار ممکن است هم «هدف‌هائی» قابل پیگیری و هم «وسائلی» برای تحقق این هدف‌ها باشند. از این‌رو جهت‌گیری‌های اغیار ممکن است موضوعاتی برای داوری ارزشی باشند؛ (۳) [در نظام اجتماعی] وابستگی متقابل و تا حدودی، کنشِ هماهنگی هست که در آن این هماهنگی تابعی از هدف جمعی یا ارزش‌های عمومی است و از توافقی دربارهٔ توقعات هنجاری یا شناختی ناشی می‌شود.

در جاهای دیگر، تعریف‌های پارسونـز و شیلـز موجزتر است: «نظام اجتماعی دستگاهی است از کنش‌های افراد که واحدهای اصلی آن‌ها نقش‌ها یا مجموعه‌هائی از نقش‌ها هستند. نظـام اجتماعـی

دستگاهی از کنش‌های تفکیک‌یافته‌ئی است که در داخل نظامی از نقش‌های تفکیک یافته سازمان‌بندی شده‌اند. یا در جای دیگر می‌گویند «نظام اجتماعی... دستگاهی از برهمکنش جمعی از کنشگران است که در آن هر کنش از طریق مقرراتی که مجموعه‌هائی از انتظارات مکمل نقش‌ها و تضمین‌هاست جهت‌گیری می‌کند. پارسونز در کتاب نظام اجتماعی چنین می‌گوید: «... هر نظام اجتماعی عبارت از جمعی از افراد کنشگری است که با یکدیگر، در موقعیتی که دست‌کم جنبهٔ فیزیکی یا محیطی دارد برهمکنش دارند. این افراد برحسب تمایل به «بهینه‌سازی روش‌های ارضا» برانگیخته شده‌اند و نسبت‌شان با موقعیت‌هائی که در آن قرار دارند و از جمله رابطه‌شان با یکدیگر، به اعتبار دستگاهی از نمادهای مشترك و فرهنگی تعریف و تعیین می‌شود». وی در چند صفحهٔ بعد تصریح می‌کند که: «نظام اجتماعی وجهی از سازمان عناصر کنشی است که به تداوم یا فرایندهای منظم تغییر الگوهای برهمکنشی جمعی از افراد کنشگر بستگی دارد».

برخی عناصر تعاریف پارسونز نالازم است. از این‌رو به نظر نمی‌رسد که داوری‌های وی دربارهٔ پویائی درونی افراد مورد بحث ـ و از جمله مثلاً در مورد تمایل‌شان به بهینه کردن روش‌های ارضا یا درك و متمرکز کردن انرژی فکری روی یکدیگر ـ برای تعریف نظام اجتماعی اساساً ضروری باشد.

باید توجه داشت که مفهوم نظام اجتماعی شامل آن مواردی از برهمکنش نیست که در آن‌ها فرد درگیر برهمکنش با خویشتن باشد. وانگهی این مفهوم آن برهمکنشی را نیز مستثنی می‌سازد که کنشگران در حالی که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند از حضور یکدیگر غافلند یا، اگر به آن آگاه هم باشند، برهمکنشی ندارند که بر انتظارات مشترك و فرهنگی استوار باشد. نمونهٔ این نوع برهمکنش را به خصوص در مطالعات مربوط به بوم‌شناسی انسانی و دگرگونی اجتماعی می‌توان دید. نیز ← **ساخت اجتماعی؛ سازمان؛ سازمان اجتماعی** (در **جامعه‌شناسی**)؛ **کارکرد؛ نقش.**

ج. زاهدی

Guy E. Swanson

• *Toward a General Theory of Action.* •• *The Social System.*

نظام اصطلاحات خطی lineal terminology

← **نظام اصطلاحات خویشاوندی.**

نظام اصطلاحات خویشاوندی kinship terminology

A. «نظام اصطلاحات خویشاوندی» در وهلهٔ اوّل شامل اصطلاحاتی است که روابط اجتماعی را ـ یا اشخاصی را که در چنین روابطی قرار می‌گیرند ـ نشان می‌دهد؛ روابطی که از طریق ازدواج و وظایف پدر و مادر استقرار یافته‌اند و متعاقباً به روابطی گسترش می‌یابند که به طرق دیگر ایجاد شده‌اند.

۱. وظایف پدری و مادری موجب استقرار روابطی می‌شوند که خانوادهٔ هسته‌ئی یعنی پدر، مادر، پسر، دختر، برادر و خواهر را در بر می‌گیرد.

۲. گسترش این نوع روابط از خانوادهٔ هسته‌ئی به خارج از آن، واژه‌ها و اصطلاحاتی را مانند «پدربزرگ» و «مادربزرگ»، «عمو» و «دائی»، «عمه» و «خاله»، «برادرزاده»، «خواهرزاده» و «نوه» به وجود می‌آورد.

۳. ازدواج در درجهٔ اول بین دو شخص، یعنی زن و شوهر و در درجهٔ دوم بین تعداد بی‌شماری از خویشاوندان سببی رابطه برقرار می‌کنند.

۴. اصطلاحات خویشاوندی همبستگی متقابل یا دوجانبه دارند؛ به کار بردن یك اصطلاح همیشه متضمن استفاده از اصطلاح دیگر یا همان اصطلاح است. چنان که «پدر» بر «پسر» یا «دختر» اشاره دارد و به عکس؛ و «برادر» به متلازم آن یعنی «خواهر» یا به تقابل آن یعنی «برادر» نیاز دارد.

B. دامنهٔ کاربرد اصطلاحات خویشاوندی در واقع بسیار وسیع است. این اصطلاح‌ها بر موارد زیرین قابل اطلاق‌اند: (الف) اشخاصی که رابطهٔ شجرهٔ خویشاوندی آنان برای گوینده روشن است مثلاً دخترِ دخترِ برادرِ مادرِ مادرِ من؛ (ب) اشخاصی که بی‌تردید از طریق نسبی و سببی قوم و خویشند، اما رابطهٔ دقیق شجرهٔ خویشاوندی آن‌ها برای گوینده روشن نیست، مثلاً اعضای **کلان**، **موئیته** (نیمگان)، **قبیله** یا اجتماعی عامیانه که درون‌همسری در آن رایج است؛ (پ) اشخاصی که براساس مناسك

اجتماعی با گوینده ارتباط می‌یابند، مانند پدرخواندگان، پدران و مادران تعمیدی و غیره؛ (ت) اعضای گروه‌بندی‌های اجتماعی که ارتباط آن‌ها بر مبنای خویشاوندی نسبی یا سببی استوار نیست، مانند انجمن‌های اخوت، انجمن‌های خواهری، انجمن‌های پنهان، مجامع کلیسائی، دسته‌های رهبانی، اصناف، اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیالیست؛ (ث) سران یا مقامات سازمان‌های سیاسی یا مذهبی، مانند کدخدایان و سران کلیساها ـ مثلاً پاپ مشتق از عبارت یونانی پاپاس ـ پدر و پادشاهان؛ (ج) ملت‌ها: مام میهن، سرزمین پدری و دانشگاه‌ها: مدارس و دانشکده‌ها؛ (چ) امور الهی؛ و (ح) پدیده‌های طبیعی: مام زمین، باب خورشید. وانگهی اصطلاحات خویشاوندی علاوه بر تعیین روابط اجتماعی به طور مجازی نیز به کار می‌روند: «خواب و برادر آن مرگ».

C. کاربردهای اصطلاحات خویشاوندی مرتبط به یکدیگرند و یك نظام را به وجود می‌آورند. این نظام‌ها ساختارهای بسیار متفاوت دارند و درجات همبستگی و هماهنگی درون آن‌ها فرق زیادی دارد. دربارهٔ نظام‌های اصطلاحات خویشاوندی طبقه‌بندی‌های متعددی پیشنهاد شده است، اما هیچ‌یك کاملاً قانع‌کننده نیست.

۱. ه. مورگان که علم خویشاوندی را بنیاد گذاشت، همهٔ نظام‌ها را به دو گروه اصلی تقسیم کرد: «رده‌ئی» و «توصیفی». نظام رده‌ئی با تلفیق شجره خویشاوندی و خویش و قومی جانبی در نقاط معینی مشخص می‌شود ـ مثلاً برادر پدر را «پدر» نامیدن یا پسر برادر مادر را «پسر» خواندن؛ فقدان اصطلاح‌های مرکب و ثانویه از قبیل «پدربزرگ و مادربزرگ» و پسرعمو و عمه و خالو و خالهٔ درجهٔ دوم نیز از دیگر مشخصه‌های این نظام است. در نظام توصیفی، هر اصطلاحی فقط یك نوع رابطه را معرفی می‌کند ـ مثلاً «کازین» (cousin) آن گونه که برخی فرض کرده‌اند اصطلاحی رده‌ئی نیست زیرا فقط یك نوع رابطه را بیان می‌کند، یعنی فرزند برادر یا خواهر هر یك از والدین.

۲. و. ه. ر. ریورس طبقه‌بندی سه‌گانه‌ئی را ارائه می‌دهد: «نظام کلانی» که نظام رده‌ئی مورگان است؛ «نظام خانوادگی» که نظام توصیفی مورگان است؛ و «نظام خویشان سببی».

۳. ر. ه. لووی طبقه‌بندی چهارگانه‌ئی را ارائه می‌دهد: (الف) نظام‌های «نسلی» اصطلاحات خویشاوندی که در آن‌ها «خطوط جانبی در نسل خاصی کاملاً در خطوط نَسبی ادغام می‌شوند»؛ (ب) نظام‌های «التقاطی دوشاخه‌ئی» اصطلاحات خویشاوندی که در آن‌ها «هر نسلی به نحوی دو پاره می‌شود که تنها نیمی از خویشان جانبی در خط نسبی ادغام می‌شوند»، مثلاً والدین با برادران یا خواهران هم‌جنس خود ادغام می‌شوند اما از جنس مخالف متمایز می‌مانند؛ (پ) نظام‌های «دوشاخه‌ئی جانبی» اصطلاحات خویشاوندی که در آن‌ها «خطوط جانبی بی‌واسطه از خطوط نَسبی و از یکدیگر متمایزند»؛ و (ت) نظام‌های «نسبی» یا «خطی» اصطلاحات خویشاوندی که در آن‌ها «خطوط جانبی از خطوط نَسبی متمایزند ولی از یکدیگر متمایز نیستند».

۴. کیرشوف که مستقل از لووی کار می‌کرد همان نوع طبقه‌بندی را فراهم آورد.

D. به رغم سازمان‌بندی اصطلاحات خویشاوندی در نظام‌ها و کوشش برای طبقه‌بندی نظام‌ها، انواع تقریباً نامحدودی از اصطلاحات خویشاوندی وجود دارد. استفاده از اصطلاحی خاص ممکن است به جنسیت گوینده یا مخاطب یا جنسیت هر دو آن‌ها، یا به تفاوت سنّی گوینده و مخاطب و یا به جنسیت شخصی که گوینده و مخاطب از طریق او با هم مربوط می‌شوند بستگی داشته باشد. اصطلاحاتی که به نوع خویشاوندی اشاره می‌کنند ممکن است با اصطلاح‌های خطاب مستقیم یکی نباشند. در پاره‌ئی از نظام‌ها ممکن است خواهرِ پدر را «پدر» بنامند و در پاره‌ئی دیگر ممکن است برادر مادر را «مادر» بنامند. در نظام‌های رده‌بندی شخص می‌تواند «پدران» و «مادران» زیادی داشته باشد و می‌توان آن‌ها را در سطح چندین نسل مشاهده کرد. بعضی نظام‌ها اصطلاحات «خویشاوندزاده» ندارند و پاره‌ئی دیگر برای برادر یا خواهر اصطلاحی ندارند امّا اصطلاحاتی برای نامیدن فرزندان هم‌جنس یا جنس

مخالف یك پدر و مادر دارند.

E. برخلاف آنچه مورگان و ریوس می‌پنداشتند نظام اصطلاحات خویشاوندی حاصل عاملی واحد، مانند شکل ازدواج و خانواده نیستند. به عکس، علاوه بر شکل ازدواج عوامل متعددی در کارند: شیوه‌ها و رسوم مربوط به **اقامتگاه**، به حساب آمدن تبار، تملّك و ارث بردن امـوال، گروه‌هـای خویشاونـدی برون‌همسرگزین و درون‌همسرگزین مانند کلان‌ها و موئیته(نیمگان)ها بر اصطلاحات خویشاوندی اثـر می‌گذارند و آن‌ها را شکل می‌بخشند. اصطلاح‌های خویشاوندی به طرزی صادقانه عوامل تعیین‌کنندهٔ اجتماعی خود را منعکس می‌سازند؛ لیکن روابط اجتماعی ممکن است سریع‌تر از این اصطلاحات تغییر کنند به طوری که بین آن دو فاصله‌ئی ایجاد شود و آن اصطلاحات دیگر درخور نظام اجتماعی نباشند. پاشیدگی اجتماعی نیز به صورت اغتشاش اصطلاحـات جلـوه‌گر می‌شـود. امـا فاصلـه بیـن اصطلاحات و نظام اجتماعی ممکن است بازسازی تاریخ روابط اجتماعی را میسر سازد. از این روی نامگزاره‌ئی ـ یعنی مجموعه اصطلاحات ـ که در آن برادر مادر و پدرزن به یك اصطلاح نامیده می‌شوند، دقیقاً بر اشاعهٔ ازدواج عمه و دائی‌زادگان در گذشته دلالت دارد؛ ولو آن‌که حالا این نوع ازدواج دیده نشود.

بـه موازات تغییـر شرایط اجتماعی‌ـ‌فرهنـگی، اصطلاح‌های خویشاوندی نیز تغییر می‌یابند. دربارهٔ اصطلاحات خویشاونـدی چنـد تحقیـق تاریخـی صورت گرفته که از آن جمله‌اند مطالعات ف. اگان و ا. اسپوئر. نیز ← **خویشاوندی و نظام خویشاوندی**.

ع. کیاوند — Leslie A. White

نظام اصطلاحـات (خویشاونـدی) دو شاخه‌ئی مختلط bifurcate merging ter-minology

← **نظام اصطلاحات خویشاوندی**.

نظام اصطلاحـات (خویشاونـدی) دو شاخه‌ئی موازی bifurcate collateral ter-minology

← **نظام اصطلاحات خویشاوندی**.

نظام اصطلاحات نسلی generational ter-minology

← **نظام اصطلاحات خویشاوندی**.

نظام جهت‌گیری system of orientation

A. نظام جهت‌گیری، بافته یا آمیزه‌ئی است از مواد شناسائی، نگرش‌ها، ارزش‌ها و اقسـام گونـاگون هنجارهائی که برحسب آن‌هـا گروه (یـا شخص) جهت خود را نسبت به یك موقعیت تعیین می‌کند. (یعنی این موقعیت را درك می‌کند و جریان‌هـای مناسب عمل را برمی‌گزیند.)

B. مضمون اصلی این مفهوم از آن‌جائی در علوم اجتماعی لازم شده است که کنش انسانی نه از طریق «محیط حقیقی» و نه از طریق سازوکارهای ثابت درونی فرد، بلکه از طریق رفتاری انتخابی تعیین می‌شود که بازگوی نحوهٔ نگریستن به موقعیت یا نحوهٔ جهت‌گیری در برابر آن است. جامعه‌شناسان آمریکائی به طور مرسـوم از صورت شخصـی یا گروهـی **تعـریف موقعیـت** که متضمـن دستورالعمل‌های فرهنگی و نگرش‌هـای شخصـی است سخن گفته‌اند. اخیراً آزمایش و تحلیـل در روان‌شناسـی، «مجموعـهٔ ادراکی» را به صورت ابزاری قدرتمند برای تحلیل در آورده است. قبلاً مفهوم **نگرش** به معنی «آمادگی برای انجام واکنش به شیوه‌ئی خاص» در برابـر یك موقعیـت درك شدهٔ مفروض در خدمت بیان همین منظور بود.

C. بنابراین جهت‌گیری اساساً به منزلهٔ اصطـلاح دیگری برای «تعریف موقعیت» یا «مجموعهٔ ادراکی» است. توجیه آن اساساً منوط است به سازگاری آن با [اصطلاح] «ملاك عمل» که اخیراً باب روز شده است. فرض این رویکرد آن است که مردم [همواره] جریانی از عمل را «انتخاب می‌کنند»؛ و معمـولاً دلائل نیمه معقولی در این انتخاب هست، هرچند که وجود این معقولیت الزامی نیست. کنش را می‌توان از سرآگاهی با جهت‌گیری هشیار و یا با جهت‌گیری‌ئی که بخشی از آن ناهشیار است انجام داد؛ و نیز ممکن است کنش مبتنی بر سنجش و تأمل نبوده (خواه براساس خصوصیت اخلاقی و خواه براساس رسم) و

با جهت‌گیری ناهشیار همراه باشد و ممکن است صرفاً مبتنی بر عادت باشد و البته در این حالت موضوع جهت‌گیری کم‌تر قابل اجرا است.

در مشروح‌ترین بیان از «نظریهٔ کنش»، کنشگر باید در شرایط غیرقابل تغییر موقعیت را در نظر گیرد، وسیلهٔ مناسب را برگزیند و وضعیت‌های معلوم و معینی را (از لحاظ شناختی، روحی و ارزشی) نسبت به آن موقعیت اتخاذ کند. او باید ارزیابی شایسته‌ئی دربارهٔ زمینه‌ئی که کنش او در چارچوب آن صورت می‌گیرد به عمل آورد. وانگهی کنش مستلزم آن است که موضوعات معینی جذب یا دفع شوند؛ و او باید شقوق دیگری از وسائل یا خط مشی‌ها را برحسب هنجارهای مربوط به اخلاق، اقتصاد، رعایت قانون و از این قبیل (که در سیر فرهنگی فراهم آمده‌اند) ارزشیابی کند.

بنابراین، جنبه‌های مختلف کنش پیچیده به ترتیب از نظام‌های جهت‌گیری جداگانه تأثیر می‌پذیرند. البته چنین نیست که جنبه‌های مختلف هر موقعیت صرفاً از معیارهای جداگانه‌ئی نظیر معیارهای شناختی یا اخلاقی تأثیر پذیرند. هر فرهنگی معیارهائی برای گزینش به دست می‌دهد و این معیارها بخش‌هائی از «نظام‌های» جهت‌گیری مجزا محسوب می‌شوند. معیارهای شناختی گزیده‌ئی است از آمیزه‌ئی که مشتمل است بر: واقعیت‌ها یا اصول یك علم معین، قواعد نظام اعداد، «قوانین» رفتار روان‌شناختی، اصل نهائی اقتصاد و از این قبیل؛ قطع نظر از «خرافات» که مطابق با واقع انگاشته می‌شوند. قضاوت‌های معنوی منعکس‌کنندهٔ سلسله‌مراتب فرهنگی خاصی برای ارزیابی موضوعات دسته‌بندی شده است. قواعد ارزشیابی در حوزه‌ئی معین، از قبیل قواعد اخلاقی نیز نظامی منظم و مرتب را تشکیل می‌دهند. نیز ← **تعریف موقعیت؛ نگرش.**

ج. زاهدی — C. Arnold Anderson

نظام شخصیت (نیز شخصیت)
personality system

A. نظام شخصیت به وسیع‌ترین معنای روان‌شناسی آن یعنی سازمان کلیه جنبه‌های رفتاری یك سازواره واحد و رفتار سازمان‌یافته حاصل از آن. جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی این تعریف را با منحصر کردن دامنهٔ آن به (الف) رفتاری که از طریق تجربه اجتماعی تکامل می‌یابد یا (ب) رفتاری که متضمن انتخاب هدف‌ها و هنجارهائی براساس تجربه گذشته باشد محدود ساخته‌اند.

B. اصطلاح نظام شخصیت یا به گونه مصطلح‌تر «شخصیت» در مکالمات عادی و نیز در زمینه‌هائی نظیر خداشناسی، زیست‌شناسی، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی معانی بسیار متنوعی داشته است؛ ج. و. الپورت در کتاب شخصیت قسمت اعظم این معانی را مورد مطالعه قرار داده است. اما در سال‌های اخیر بین دانشمندان علوم اجتماعی از لحاظ کاربرد این اصطلاح، نوعی هماهنگی و همگرائی فزاینده به وجود آمده است. در این میان، سه معنا رواج بیش‌تری یافته است. اولین معنا آن است که روان‌شناسان و بسیاری از جامعه‌شناسان با آن آشنا هستند و دومین و سومین معنا صرفاً مورد توجه خاص جامعه‌شناسان است:

۱. تعریف الپورت مشتمل بر عناصری است که معمولاً در معنای روان‌شناسی آن یافت می‌شود. الپورت چنین می‌گوید: «شخصیت سازمانی است پویا از نظام‌های روانی ـ جسمانی در درون فرد که سبب سازگاری‌های بی‌همتا و بی‌نظیر او با محیط می‌شود». می‌توان به چند خصوصیت این تعریف اشاره کرد:

(الف) این تعریف از سازمان عناصر روانی‌ـ جسمانی سخن می‌گوید. الپورت ضمن بسط و توسعه واژه‌هایش، نشان می‌دهد که چنین نظام‌هائی عادت‌ها، نگرش‌ها، احساسات و «تمایلات مربوط به سایر نظم‌ها» را در بر می‌گیرد. هر یك از این موارد نوعی زمینه یا آمادگی قبلی است که به نحوی با محیط ارتباط پیدا می‌کند. روشن نیست که آیا الپورت می‌خواهد محیط را به گونه‌ئی محدود در نظر گرفته، فرآیندهای درونی فرد را نادیده انگارد یا آن که مقصود وی از محیط، روابط با خود فرد را نیز شامل می‌شود. از این گذشته، روشن نیست که آیا فرآیند «ارتباط» در این‌جا علاوه بر رفتارهائی که

متضمن یادگیری و انتخاب است، فرآیندهای عصبی خودمختار (مثل فرآیندهای کنترل‌کننده ضربان‌های قلب یا پلك زدن) و یا ترشح غدد بسته داخلی (مثل جریان آدرنالین یا ترشح بزاق) را نیز در بر می‌گیرد یا نه؟ برخی روان‌شناسان یقیناً بر این باورند که شخصیت به سازمان همه جنبه‌های رفتار فرد مربوط می‌شود. مثلاً د. سی. مك‌کللند شخصیت را به این صورت تعریف می‌کند: «مناسب‌ترین راه تصور و تجسم رفتار شخص با کلیهٔ جزئیات آن که دانشمند می‌تواند در یك لحظه مناسب از زمان به دست دهد».

(ب) مشخصه دیگر تعریف الپورت آن است که شخصیت عبارت از سازمان یا حالتیِ از به‌هم پیوستگی درونی بین زمینه‌ها یا آمادگی‌های قبلی است.

(پ) شخصیت سازمانی است پویا ـ سازمانی که در آن همواره برخی زمینه‌ها یا آمادگی‌ها یکدیگر را محدود ساخته، تسهیل نموده یا به کار و فعالیت وامی‌دارد.

(ت) این آمادگی‌ها ذاتاً به صورت «نظام‌هائی» سازمان می‌یابند. شخصیت سازمانی است از این نظام‌های مربوط به آمادگی‌ها.

(ث) هر شخصیتی از شخصیت دیگر تا حدودی متفاوت است. الپورت از این راه است که بر فردیت و اختصاصی بودن شخصیت تأکید می‌کند.

(ج) بالاخره مقصود الپورت از «سازگاری‌های» فرد نسبت به محیط، علاوه بر سازش‌های انفعالی‌تر وی نسبت به دنیای خویش، کوشش‌هائی را که [فرد] به منظور تسلط و چیرگی بر آن به عمل می‌آورد نیز در بر می‌گیرد.

۲. معنای شخصیت در مواردی که جامعه‌شناسان آن را به کار می‌برند، گاهی اوقات محدودتر از کاربرد عمومی آن در روان‌شناسی است. این محدودیت‌ها نتیجه تمایز قبلی بین فرد و شخص است. براساس نظریه ر. ا. پارك و ا. و. بورگس، **فرد** همتراز با سازمان رفتار سازواره زیستی آدمی است. شخص فردی است که در جریان برهمکنش با دیگران شکل می‌پذیرد. بنابراین شخصیت به سازمان شخص مربوط می‌شود. براساس این چارچوب است که ه. بلومر می‌گوید: «شخصیت معرّف سازمان گرایش‌هائی است برای انجام کنش که توسط فرد در جریان برهمکنش با دیگران توسعه می‌یابد». در نظریهٔ ك. یونگ شواهدی را می‌توان یافت که به سنت‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی هر دو (به هر دو دستهٔ این سنت‌ها) ارتباط دارد؛ وی معتقد است که شخصیت معرّف «پیکرهٔ کم و بیش وحدت‌یافته‌ئی است از عادت‌ها، نگرش‌ها، صفت‌ها و تصورات فرد که از لحاظ خارجی به صورت نقش‌ها و مقام‌های اجتماعی جزئی و کلی و از لحاظ داخلی با توجه به خودهشیاری و مفهوم خود، و در حدود تصورات و ارزش‌ها و مقاصدی که به انگیزه‌ها، نقش‌ها و پایگاه‌های اجتماعی مربوط می‌شود سازمان می‌یابد».

۳. نوع دیگری از محدودیت در معنائی از نظام شخصیت که ت. پارسونز و ا. شیلز ارائه کرده‌اند دیده می‌شود. آن‌ها نظام شخصیت را چنین تعریف می‌کنند: «نظام نسبتاً مشخص، معین و ثابتی از تمایلاتِ وابسته به نیاز است که به صورت واکنش‌های انتخابی فرد از میان واکنش‌های مختلفی که از طریق موقعیت هدف به وی عرضه می‌شود یا از میان واکنش‌هائی که از طریق پی‌گیری موقعیت‌های تازه و تنظیم هدف‌های جدیدی که شخصاً برای خویش سازمان می‌دهد عمل می‌کند». آنان با بسط و گسترش این مفهوم، به برخی مشخصات آن اشاره می‌کنند: «نظامی است شامل پیوندهای درونی و متقابل اعمال یك کنشگر؛ (۲) اعمال این کنشگر از طریق ساختار تمایلات وابسته به نیاز سازمان می‌یابد؛ (۳)... اعمال یك کنشگر منفرد باید دارای سازمان مشخصی از سازگاری یا یگانگی باشد... هدف‌ها یا هنجارهائی که در یك عمل واحد مربوط به یك کنشگر وجود دارد، به وسیلهٔ یکدیگر و نیز به وسیلهٔ سایر هدف‌ها و هنجارهای همان کنشگر تحت تأثیر قرار گرفته و محدود خواهد شد». بدین ترتیب مفهوم شخصیت از نظر پارسونز و شیلز نیز مانند الپورت به سازمانی از تمایلات اطلاق می‌شود که به نوبه خود مناسبات و روابط فرد را با محیطش مشخص می‌سازد. کاربرد مفهوم «تمایلات وابسته به نیاز» دلالت بر این دارد که آن‌ها نیز مانند الپورت، یك سازمان پویا را مورد توجه قرار داده و آن طور که

بحث بعدی آن‌ها نشان می‌دهد بر این باورند که این تمایلات به صورت نظام‌های فرعی و متمم شخصیت کل سازمان می‌یابند.

مشخصه‌های متمایزکنندهٔ نظرات پارسونز و شیلز موقعی آشکارتر می‌شود که از «کنش» یا کردار سخن می‌گویند. آن‌ها برای این اصطلاح یك معنای تکنیکی [مبتنی بر] رفتار به دست می‌دهند که از این قرار است: «صرف انرژی به گونه‌ئی که به طور هنجاری تنظیم شده باشد در یك رشته از موقعیت‌ها در جهت نیل به هدف‌ها». این معنا، رفتارهای بازتابی خودمختار یا هرگونه مواد مربوط به هدایت را که بر بنیان تجربه گذشته استوار نباشد (بنابر گفته خود آن‌ها موادی که «به طور هنجاری تنظیم نشده باشد») و کنشگر را ملزم به انتخاب از میان موارد گوناگون ننماید، کنار می‌گذارد. نیز ← **اجتماعی شدن؛ خود (من)؛ نگرش؛ نهادی شدن؛ یگانگی شخصیت.**

ح. هومن
Guy E. Swanson

نظام صنعت خانگی
putting-out system

A. نظام صنعت خانگی به یکی از مراحل تحول اقتصادی در نظام کارخانه‌ئی اشاره می‌کند که در آن یك بازرگان یا یك «صاحب صنعت خانگی» مواد اولیه و برخی اوقات ابزار را برای کارگران تهیه می‌کرد و آنان مواد اولیه را در ازای نرخ یا دستمزدی که روی آن توافق شده بود در منزل به کالاهای نیمه کامل یا کامل تبدیل می‌کردند. بازرگان یا صاحب صنعت خانگی، کالا را در بازار به فروش می‌رسانید و تمام وظایف واسطه‌های جدید را بر عهده می‌گرفت.

B. این اصطلاح را تاریخ‌نگاران اقتصادی به کار می‌برند تا به یکی از مراحل تحول اقتصادی در توسعهٔ نظام کارخانه‌ئی اشاره کنند. نظام صنعت خانگی زمانی مترادف اصطلاح «نظام خانگی» تصور می‌شد. در نتیجه در آلمان این نظام را ***Hausindustrie*** و در فرانسه ***Industrie a domicile*** نامیدند. لیکن از آن‌جائی که تولید خانگی مشخصهٔ «همهٔ» مراحل موجود در سیر تحول نظام کارخانه‌ئی، (به جز خود نظام کارخانه‌ئی) است، اصطلاح نظام خانگی شاید آن قدر اختصاصی نباشد که مترادف دقیقی برای نظام صنعت خانگی به شمار آید. در مورد نظام تولید مورد بحث، گرچه تولید در خانه انجام می‌شد اما چنین تولیدی برای بازار صورت می‌گرفت. از این‌رو است که نویسندگان انگلیسی مانند و. ج. اَشلی اصطلاح «نظام صنعت خانگی» را بر اصطلاح «نظام خانگی» ترجیح می‌دادند. د. ه. رابرتسون اصطلاح «نظام بازرگانی» را به کار می‌برد.

C. تصور می‌شود که نظام صنعت خانگی در ایتالیا و برخی کشورهای قارهٔ اروپا همزمان با پیدایش اصناف به وجود آمده و در زمان مقتضی به صورت رقیب سرسخت درآمده باشد. این نظام تا اروپای شمالی و منطقهٔ راین‌لند گسترش یافت و در قرن پانزدهم به انگلستان راه پیدا کرد و تا قرن شانزدهم زندگی صنعتی این کشور را فرا گرفت. تحت نظام صنعت خانگی تاجری که «صاحب صنعت خانگی» (و در صنایع نساجی، لباس‌فروش) نامیده می‌شد مواد اولیه و گاهی ابزار کار را در اختیار داشت و آن‌ها را به کارگرانی واگذار می‌کرد که در ازای نرخ یا دستمزدی که روی آن توافق شده بود مواد اولیه را در منزل خود به کالاهای نیمه کامل یا کامل تبدیل می‌کردند.

D. ه. رابرتسون نظام صنعت خانگی را تحت عنوان اصطلاح «نظام بازرگانی» به بهترین نحو توصیف می‌کند: «... در نظام تولید بازرگانی این تقسیم وظایف بین کسانی که طرح می‌ریزند و کسانی که زحمت می‌کشند اهمیت تازه‌ئی می‌یابد. پیشه‌ور هنوز در خانه‌اش و تحت نظارت خود و گاهی اوقات با ابزارهای خود کار می‌کند؛ اما وی براساس سفارش یك بازرگان به کار می‌پردازد و پایگاه او از بعضی جهات اندکی با پایگاه اجتماعی مزدبگیران فرق دارد».

یکی از قدیم‌ترین گزارش‌های موجود دربارهٔ کاربرد نظام صنعت خانگی گزارش جیهان بوآین بروك در دوآئی است. نظام صنعت خانگی کامل‌تر از همه در صنایع نساجی و تا حدی در چاقوسازی، چرمسازی و صنایع آهنی توسعه یافت. این نظام امروز در کشورهای شرق و در خاورمیانه وجود دارد.

در کشورهای جهان غرب صورت‌های ظاهری نظام صنعت خانگی در تجارت پوشاك و کارهای سوزنی مستقر در شهرهای بزرگی چون لندن و نیویورك وجود دارد.

نظام صنعت خانگی با شرایط «طاقت‌فرسائی» مانند کار زنان و بچه‌ها، ساعات کار طولانی و دستمزدهای پائین مشخص می‌شود. کسانی که درباره نظام صنعت خانگی مطلب نوشته‌اند به این شرایط بیش‌تر توجه کرده‌اند تا به خود نظام. نیز ← **صنعت.**

ف. رئیس‌دانا — Kathleen E. Dunlop

نظام قیمت price system

A. اصطلاح نظام قیمت برای نشان دادن صورتی از سازمان اقتصادی به کار می‌رود که در آن تخصیص منابع اقتصادی در میان کاربردهای ممکن گوناگون براساس قیمت تعیین می‌شود. از این‌رو، این اصطلاح به نظامی از سهمیه‌بندی اشاره می‌کند که در آن راهنمای اصلی برای انتخاب و عمل قیمت‌ها هستند.

B. ۱. به مفهوم کلی، هر نظام اقتصادی که در آن قیمت‌های بازار نقشی در هدایت تخصیص منابع اقتصادی بازی کنند از نظام قیمت استفاده می‌کند. ج. ا. شومپتر می‌گوید: «برای نشان دادن این که قیمت پدیده‌ئی است که در تمام شکل‌های سازمان جامعه و به طور کلی در هر عمل اقتصادی حضور دارد، کافی است به آن به صورت یك ضریب انتخاب نگاه کنیم».

۲. نحوهٔ کار نظام قیمت‌ها را می‌توان با توجه کردن به موردی که در آن ترجیح مصرف‌کننده برای کالا افزایش یابد شناخت. از آن‌جائی که این امر نشان می‌دهد که مصرف‌کنندگان اکنون مایلند که با قیمت‌های موجود خرید بیش‌تری انجام دهند ـ و همان مقدار را با قیمت‌های بالاتر بخرند ـ فرصت‌های سودمندی برای توسعه تولید، بدواً از طریق افزایش محصول بنگاه‌های موجود و نهایتاً شاید از طریق افزایش تعداد بنگاه‌ها پیش خواهد آمد.

۳. تقاضا برای عوامل تولید از تقاضا برای کالاهای مصرفی ناشی می‌شود. افزایش تقاضا برای کالائی بخصوص مستلزم افزایش تقاضا برای عواملی است که در تولید آن دخیلند و هرگونه ترقی نهائی در قیمت تمام شده یك کالا نسبت به سایر کالاها، به طور کلی در افزایش قیمت آن عواملی که با مقدار بیش‌تری در آن کالا نسبت به سایر کالاها به کار می‌روند منعکس می‌شود.

۴. نحوهٔ کار واقعی نظام قیمت، البته پیچیده‌تر از مورد ساده‌ئی است که در بالا توضیح داده شد. پیچیدگی‌ها از منابع متعددی ناشی می‌شوند. مثلاً وجود ذخایر نادیده گرفته شدهٔ کالا که شاید لازم باشد که قبل از آن که منابع اضافی در جهت تولید کالای مطلوب هدایت شوند کاهش بیابند. پیچیدگی مهم دیگر را در روابط تقاضا بین کالاهای مختلف، یعنی در روابط مکمل بودن و قابلیت جایگزینی موجود میان کالاها می‌توان یافت. در نتیجهٔ چنین روابطی تغییر در قیمت یك کالا بر مقدار کالاهای وابسته‌ئی که فروخته می‌شوند و نیز بر فروش خود آن کالا تأثیر می‌گذارد. شبکه‌های به هم پیوسته و پیچیده‌ئی از تقاضا موجودند و در واقع عمومیت دارند. به همین ترتیب روابط متقابلی در عرضهٔ کالاها موجود است، نظیر تولیدات مشترك. سایر پیچیدگی‌هائی که منجر به تعلل در نحوهٔ عمل نظام قیمت‌ها می‌شوند عبارتند از اطلاعات ناقص دربارهٔ عملیات بازار از ناحیهٔ خریداران و فروشندگان، عدم تحرك عوامل تولید، فقدان آزادی ورود تولیدکنندگان و فروشندگان به داخل یك صنعت و از این قبیل.

نظام قیمت‌ها در اصل نهادی است که کارکرد آن منابع اقتصادی را به سمت مصارفی راهنمائی می‌کند که خواست‌های آشکار شدهٔ مصرف‌کنندگان را به نحوی که از طریق تمایل و توان خریدشان ابراز می‌شود (یعنی از طریق تقاضاهای‌شان) برآورده می‌سازد. بازار علاوه بر وظیفه‌ئی که برای تخصیص منابع دارد (و در ارتباط با این وظیفه) تعیین‌کنندهٔ نحوهٔ توزیع مجموع فرآورده‌های صنعتی را در میان جمعیت تعیین می‌کند و این کار از طریق قیمت‌هائی که به عوامل مختلف تولید نسبت داده می‌شود صورت می‌گیرد.

مسلماً یکی از انتقادهائی که بر آن وارد می‌شود این است که نظام قیمت‌ها به این دلیل نامطلوب است که «کیفیت» را تابع «سلیقهٔ عامه» می‌کند. مدافعان نظام قیمت‌گذاری پاسخ می‌دهند که خود این نظام نه خوب است و نه بد و مسأله «سلیقهٔ عامه» صرفاً جنبه‌ئی از کل مسأله پیشرفت غیراجباری تحت ارزش‌های دموکراتیك به شمار می‌رود.

C. ۱. گرچه به کرّات از جانب اقتصاددانان لیبرال بیان شده است که نظام قیمت‌ها چهره‌ئی است مختص کسب و کار خصوصی، برخی نویسندگان سوسیالیست ادعا می‌کنند که استفاده از قیمت‌ها به صورت راهنماهائی برای نحوهٔ تخصیص منابع اقتصادی کاملاً با اقتصاد سوسیالیستی تطابق دارد. «... نویسندگان پیشگام مکتب مارکسیستی کاملاً به ضرورت نظام قیمت در اقتصاد سوسیالیستی آگاه بوده و هستند».

۲. در اقتصاد سوسیالیستی طرز کار نظام قیمت آشکارا برابر است با طرز کار آن در اقتصاد سرمایه‌داری مگر در این مسأله که چگونه عوامل تولیدی را که تحت مالکیت دولت است می‌توان در غیاب بازاری برای این گونه عوامل قیمت‌گذاری کرد. نظریه اقتصاد سوسیالیستی بر آن است که هیأت برنامه‌گذاری مرکزی می‌تواند برای چنین عواملی بر بنیادی تاریخی قیمت‌هائی تعیین کند. اگر این قیمت‌ها در شرایط فعلی ناصحیح باشند این مشکل یا به صورت اضافه موجودی یا به صورت کسر موجودی این عوامل (برحسب آن که قیمت برای شرایط فعلی خیلی بالا یا خیلی پائین باشد) بروز خواهد کرد. از همین روست که برای تصحیح قیمت‌ها و برای تخصیص عوامل تولیدی که تحت مالکیت دولت قرار دارند وجود راهنمائی که بر بنیاد نظام قیمت‌ها و تقاضاهای مصرف‌کنندگان استوار باشد در اقتصاد سوسیالیستی امکان‌پذیر است. نیز ← **تخصیص منابع؛ قیمت.**

ف. رئیس‌دانا — R. W. Pfouts

نظام فرهنگی، ← دستگاه فرهنگی.

نظامی کردن militarization، ← نظامیگری.

نظامیگری / میلیتاریسم militarism

A. نظامیگری را می‌توان به صورت ترکیبی از روحیهٔ جنگجوئی، برتری ارتش در تشکیلات دولت، مداحی از محسنات نظامی و نظامی کردن تعریف کرد. جائی که تمامی این چهار مؤلفه به طور چشمگیر موجود باشد (مثل ژاپن در دورهٔ توجو) حالت صریحی از نظامیگری حکمفرماست. در جائی که تنها دو یا سه جزء آن وجود داشته باشد می‌توان گفت نظامیگری جزئی برقرار است. برحسب اهمیت و قوّت نسبی اجزای تشکیل‌دهنده می‌توان انواع مختلف نظامیگری را از هم تمییز داد.

B. نظامیگری به چند معنی متمایز به کار برده می‌شود:

۱. بعضی اوقات به معنی روحیهٔ جنگجوئی یا داشتن سیاست خارجی تجاوزکارانه است که متضمن آمادگی برای توسل به جنگ است. به نظر نمی‌رسد که پذیرفتن این کاربرد سودمند باشد زیرا کلمات «روحیهٔ جنگجوئی» و «مبارزه‌طلبی» به قدر کافی همین خصوصیات را توصیف می‌کنند.

۲. در سایر موارد به معنای برتری ارتش در تشکیلات دولت به کار برده می‌شود:

(الف) چنین برتری مستلزم وجود تمایز بین حوزهٔ قدرت لشکری و کشوری و کارکنان اداری نظامی و غیرنظامی است. بنابراین، اطلاق اصطلاح نظامیگری به این معنی در مورد موقعیت‌هائی که فاقد چنین تمایزاتی باشند نامناسب است؛ مثل حالتی که در کلیهٔ دولت‌های ابتدائی از قبیل پادشاهی زولو و انکول در افریقا یا پادشاهی لهستان در دورهٔ اولیهٔ سلطنت پیاست‌ها یا حتی امپراتوری با عظمت چنگیزخان وجود داشت. گو آن که از نظر نقش‌ها بین کاهن اعظم و فرمانده جنگی، حتی در میان قبائل کوچك تمایز وجود دارد، ولی اولین نشانهٔ تمایز بین حوزهٔ قدرت لشکری و کشوری (به بیان دقیق ـ مالی) که در همین موضوعات اعمال شده است، در قرن پنجم قبل از میلاد در امپراتوری ایران ظاهر شد. هرچند بعضی از قبایل سرخپوست آمریکائی هم

رؤسای جنگ و هم رؤسای صلح داشتند. اما این ترتیب شامل تقسیم قدرت بین همان افراد و یا اختصاص جمعیت به واحدهای ثابت نبود؛ این وضع را به بهترین صورت می‌توان تناوب انواع قدرت نامید.

(ب) خصوصیت مهمی که انواع مختلف برتری نظامیان را از یکدیگر متمایز می‌کند میزان برخورداری سربازان ساده از امتیازات موجود در رأس سلسله مراتب است. تفاوت‌ها در این زمینه بستگی دارند به نسبت مشارکت نظامی که به صورت «نسبت افراد مورد استفاده از نظر نظامی در کل جمعیت [کشور] تعریف شده است». بدیهی است چنانچه میزان مشارکت نظامی در حد خیلی بالائی باشد، امتیازات سربازان ساده ناچیز شده به حد صفر می‌رسد. آلمان در دورهٔ ویلهلم دوم و لهستان در دورهٔ پیلسودسکی نمونهٔ نوعی نظامیگری‌اند که در آن برتری سیاسی و مواهب اقتصادی در انحصار افسران قرار داشت. از طرف دیگر، دورهٔ آخر امپراتوری روم نمونه‌ئی است از نوعی جامع‌تر که صفت مشخصه‌اش آن بود که کلیهٔ سربازان در گروه صاحبان امتیاز قرار داشتند. ارتباط بین برتری نظامیان و دیوان‌سالاری بستگی به نوع سازمان نظامی دارد.

برخلاف عقیدهٔ رایج، این برتری لزوماً با خواست تهاجم نظامی به خارج از مرزها همراه نیست: شوگون نشین توکوگاوا در ژاپن و تعدادی از دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین نمونه‌هائی از این قبیل‌اند.

۳. نظامیگری را می‌توان به معنی اعمال کنترل شدید بر زندگی اجتماعی مردم از طرف ارتش، همراه با به خدمت گرفتن کل جامعه در جهت رفع نیازهای ارتش نیز تعبیر کرد. این وضع معمولاً به قالب‌ریزی مجدد قسمت‌های مختلف زندگی اجتماعی برحسب الگوی سازمان نظامی می‌انجامد. با این حال به نظر می‌رسد که ما در صورتی می‌توانیم خطر ابهام را کاهش دهیم که برای توصیف این پدیده به جای استفاده از اصطلاح نظامیگری اصطلاح **نظامی کردن** را به کار بریم. نظامی کردن ممکن است بدون وجود برتری نظامیان وقوع یابد، چنان که در نمونه‌های بریتانیا و آمریکا در دورهٔ جنگ جهانی دوم دیده شد؛ با این حال به نظر می‌رسد که این وضعیت تنها در کوتاه‌مدت قابل دوام است. از طرف دیگر موارد بسیاری ـ مثلاً تعدادی از دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین ـ نشان می‌دهند که برتری ارتش ممکن است بدون ایجاد نظامی کردن همه‌جانبه دوام داشته باشد.

۴. برخی نویسندگان اشاره کرده‌اند که منظور از نظامیگری تمایل بی‌معنی یا حتی از نقطه نظر کارآئی تمایل زیان‌بخش به مشق نظامی و انجام تشریفات و مدح تجملات است. لیکن از پدیده‌های اجتماعی عصر حاضر یکی گرایش به سوی تغییر در ارزیابی از هدف به وسیله و از محتوی به‌شکل است؛ و بنابراین نظامیگری در این حالت صرفاً تجلی همین گرایش در عرصهٔ نظامی است. گویا این کاربرد محدود باشد.

۵. گاهی واژهٔ نظامیگری برای اشاره به ترتیبی نهادی به کار برده نمی‌شود بلکه به ایدئولوژی‌ئی اطلاق می‌شود که به تبلیغ آرمان‌های نظامی می‌پردازد. چنین ایدئولوژی‌ئی اغلب با اعتقاد برتری نظامیان ملازمه دارد (مانند آلمان در دورهٔ هوهنتسدلرن و ژاپن در دورهٔ توجو). با این حال مورد اخیر ممکن است حتی بدون آن ایدئولوژی نیز وجود داشته باشد (مانند کوبا در دورهٔ باتیستا که سربازان گرچه حکومت می‌کردند بیش‌تر مورد تنفر بودند تا ستایش). وانگهی ایدئولوژی‌ئی که سرباز و فضائل نظامی را می‌ستاید حتی در جائی که ارتش ضعیفی داشته باشد نیز امکان شکوفائی دارد (مانند آلمان در دوره جمهوری وایمار). به منظور وضوح هرچه بیش‌تر بهتر است در این معنی برای نظامیگری از اصطلاح «ایدئولوژی نظامیگری» سخن برانیم.

۶. اما پدیدهٔ جالبی وجود دارد که خطاست اگر آن را نظامیگری بنامیم؛ و آن تمایل به تقلید رفتار نظامیان و استفاده از آن لوازم در مشاغلی است که ابداً ارتباطی با جنگ ندارند. نمونهٔ ارتش آزادی‌بخش نشان می‌دهد که حتی در جائی که نظامیگری برجستگی و اهمیت ندارد نیز ممکن است چنین رسمی پا بگیرد. نیز ← **نظامی کردن.**

غ. حیدری

S. Andreski

نظریهٔ ارزش کار
labour theory of value

A. نظریهٔ ارزش کار نظریه‌ئی است که می‌خواهد نشان بدهد که ارزش اقتصادی را کار تشکیل می‌دهد، یا این ارزش مخلوق و یا نتیجهٔ کار است. خصوصاً در نوشته‌های مارکسیستی گمان می‌رود که این نظریه در تحلیل نظام اقتصاد «سرمایه‌داری» نقش تشریحی خاصی ایفا می‌کند.

B. نظریهٔ ارزش کار به چهار معنا به کار رفته است:

۱. در رویکرد نخست، کار مولد ذات مثبتی که ارزش نام دارد تلقی می‌شود. «اگر تصمیم بگیریم که نیروی کاری را که برای تولید کالائی به کار می‌رود نه تنها منبع ارزش آن بلکه هم‌چنین عنصر تشکیل‌دهندهٔ جوهر اصلی ارزش آن در نظر بگیریم، به نحوی که کالا به مثابه نوعی تودهٔ نیروی جاذبهٔ منجمد شده یا متبلور شده نگریسته شود، به راه حلی برای مسأله نزدیک‌تر می‌شویم».

۲. به معنای دوم، نیروی کار عامل تعیین‌کنندهٔ ارزش‌های «نسبی» انگاشته می‌شود. مارکس در ارسطو این عقیده را یافته است... که «مبادله بدون برابری و برابری بدون هم‌اندازگی ناممکن است». «کالاها به اعتبار دارا بودن مطلوبیت، ارزش قابل مبادلهٔ خود را از دو منبع به دست می‌آورند: از کمیابی و از مقدار کاری که برای به دست آوردن آن‌ها لازم است». اگر در جامعه‌ئی شکارگر... به طور معمول ارزش کار برای کشتن سگ آبی دو برابر ارزش کار برای کشتن گوزن باشد، طبیعتاً سگ آبی می‌باید با دو گوزن مبادله شود یا به آن اندازه ارزش داشته باشد.

۳. سومین مفهوم نظریهٔ ارزش کار عبارت است از نظریهٔ «حق طبیعی» که «نه با قیمت‌های واقعی بلکه با قیمت‌های آرمانی سر و کار دارد» و «در اصل به این نکته توجه دارد که انسان به ازای کار خود چه پاداشی باید دریافت کند».

۴. بالاخره این نظریه را باید شرحی از «قوانین حرکت برای نوع محدودی از سازمان اجتماعی» (سرمایه‌داری) دانست.

C. ۱. نظریهٔ کار به صورت نظریه‌ئی برای توضیح قیمت‌های حقیقی و رفتار قیمت در بازار برای دنیای جدید، مدت‌ها است که حتی از جانب مارکسیست‌های متعدد کنار گذاشته شده است. کوشش مارکس برای توضیح تفاوت بین «ارزش‌ها» و«قیمت‌ها» به منزلهٔ «حشو» یا «جادو» وانمود شده است.

۲. این نظریه به صورت توضیح «قوانین حرکتِ» جامعهٔ سرمایه‌داری و توضیح «حق طبیعی» یا «استثمار» زنده‌تر مانده است. در این‌جا نظریه‌های ارتودوکس (درست‌پندار) و مارکسیستی تا نقطهٔ معینی شانه به شانهٔ هم به پیش می‌روند. معنی بیان مارکس که «متحول کردن دائمی ابزارهای تولیدی» لازمهٔ نظام سرمایه‌داری است فقط کمی بیش‌تر از نظریهٔ مشابه ارتودوکس‌ها است که می‌گویند بدون رشد و تحولات فنی، سود و بهره به سطح «حداقل» (بسیار کم‌تر از رقم معمولی سرمایه‌داری) یا به «صفر»، (بسته به نظر نویسندهٔ آن) سقوط خواهد کرد. بدین سان مارکس گاهی اوقات به سبب تأکید فزون از حد بر ماهیت پویای سرمایه‌داری مورد تمجید است.

از لحاظ مفهوم حق طبیعی یا «استثمار»، نظریه‌پردازان مارکسیست و ارتودوکس بسیار فاصله پیدا می‌کنند. نکتهٔ اصلی «علمی» عبارت است از تأکید مارکس بر این نکته که سرمایه فقط کار «متراکم شده» است و «ارزشی» بیش از انچه کار می‌آفریند بر آن نمی‌افزاید. از این دیدگاه او تغییرات فنی را عاملی تلقی می‌کند که منافع را فقط از طریق کاهش قدرت چانه‌زنی نیروی کار به وسیلهٔ بیکاری بالقوه یا تهدید به بیکاری افزایش می‌دهد. سود زیاد نمی‌شود مگر آن که دستمزدها سقوط کنند.

اشتباه در این‌جا عبارت از عدم توانائی در ایجاد شیوه‌ئی «پیوسته» پویا در امر توزیع است. ابزارها «نوظهور» سرمایه‌ئی فقط کار متراکم نیست بلکه وسائلی است که قدرت خلاقه ترکیب فنی بدیعی را دربر دارد؛ ترکیباتی که اغلب آنچنان سازنده‌اند که درآمد مطلق ناشی از کار و سرمایه را «همزمان» بالا می‌برند. تحویل ارزش ترکیب تازه به «هزینهٔ کارِ تفکر» نوعی حشوگوئی است. در حقیقت تأثیر هر ترکیب جدید بر نرخ سود و بهره سرانجام رو به ضعف

خواهد گذاشت اما اگر توسعه ادامه یابد [ترکیبات] نوتری پدید خواهند آمد. خصیصهٔ اصلی نه بیکاری بلکه تمایل به قبول روش‌های نوین است. مارکس به عوض گفتن این که متحول کردن دائمی تولید لازمهٔ سرمایه‌داری است بایستی می‌گفت که این امر برای هر نظامی ضروری است. نیز ← **ارزش** (در **اقتصاد**).

ف. رئیس‌دانا David McCord Wright

نظریهٔ اطلاعات information theory

← سیبرنتیک.

نظریهٔ اقتصادی economic theory

A. نظریهٔ اقتصادی به معنای کلی آن عبارت از هرگونه روش منظم یا مجموعهٔ استدلالی است که دربارهٔ داده‌ها یا مسائل اقتصادی به کار برده می‌شود. در تهیه و تدوین نظریهٔ بنیادی، اقتصادشناسان درصدد کشف و بیان «قوانین» یا «اصولی» بر می‌آیند که به پیش‌بینی یا توضیح پدیده‌های اقتصادی کمك کنند. نظریه‌پردازان اقتصادی در کاربرد چنین قوانین یا اصولی نوعاً «مدل»های مجرد می‌سازند که به معنی نمودارهای ساده شده‌ئی از نظام اقتصادی یا قسمت‌هائی از آن است که با یکدیگر ارتباط دارند. اقتصادشناسان بعد از دستیابی به نتایج آزمایشی در مورد رفتار مدل‌ها در ساده‌ترین شکل آن‌ها، ممکن است به کاهش ساده‌سازی مفروضات مبادرت کنند و ضمن آن تغییرات را در نتیجه‌گیری‌های‌شان دخالت دهند تا این مدل پیش‌بینی‌هائی به دست دهد که دست‌کم در اساس از طریق مشاهدهٔ داده‌ها قابل ابطال باشند.

عده زیادی از اقتصادشناسانی که می‌خواسته‌اند از **اقتصاد** هم برای پیش‌بینی و توصیف پدیده‌های اقتصادی و هم برای تجویز سیاست‌های اقتصادی بهره بگیرند، نظریهٔ اقتصادی را با توجه خاص به موضوع تخصیص منابع کمیاب برای استنتاج معیارهای سیاست اقتصادی از مقدمات و قضایای اخلاقی به کار برده‌اند.

B. به لحاظ پیچیدگی زیاد نهادها و پدیده‌های اقتصادی، نظریهٔ اقتصادی همیشه متضمن درجه بالائی از جدائی از واقعیت است و به استدلال قیاسی نیز اتکای زیادی دارد. بنابراین توسل به «مدل‌سازی» آن چنان که در بالا توصیف شد از مشخصات نظریهٔ اقتصادی از روزگار آدام اسمیت تا امروز بوده است. این نکته هم در مورد تدوین نظریهٔ مبتنی بر «پیش‌بینی-توضیح» و هم در مورد اجرا و به کارگیری نظریه برای ارزشیابی صادق بوده است. ابزار روش‌شناسانهٔ نمونه‌های آرمانی که ماکس وبر دارای فکر تاریخی به کار گرفت؛ مفهوم «رقابت ذره‌گرایانه (اتومیستی) که از سوی اقتصادشناسان مکتب کلاسیك بسط یافت؛ و مفاهیم فوق‌العاده انتزاعی نظریه‌پردازان جدید مکتب رفاه در علم اقتصاد همه نمونه‌هائی از روش مدل‌سازی به شمار می‌روند. نیز ← **اقتصاد؛ تحلیل نوع آرمانی؛ مدل**.

ج. زاهدی Henry Oliver

نظریهٔ بازی‌ها game theory

A. نظریهٔ بازی‌ها دلالت دارد بر رشته‌ئی از عملیات ریاضی که به فراهم آوردن راه حل برای وضعیتی اختصاص دارد که در آن یك شرکت‌کننده می‌کوشد تا از طریق جریان عمل خویش حداقلی از موفقیت را برای خود تضمین کند ولو آن که اعمال او تنها بر نتیجهٔ یك رویداد تأثیر بگذارند بی‌آن که آن نتیجه را کاملاً تعیین کنند.

B. نظریهٔ ریاضی‌ئی که این اصطلاح بدان اشاره می‌کند نخستین‌بار از سوی ج. فون نویمان شکل گرفت. در این نظریه کوشش می‌شود که راه حلی ریاضی برای گزینش مطلوب‌ترین استراتژی برای «بازیکن» با توجه به اعمال ممکن حریف با حریفان او فراهم آورد. جائی که بیش از یك حریف وجود داشته باشد، استراتژی ممکن ائتلاف است؛ به شرط آن که این ائتلاف از لحاظ مقررات بازی ممنوع نباشد.

گو آن‌که از نظریهٔ [بازی‌ها] شاید بتوان برای تجزیه و تحلیل بازی‌های مطلقاً تفریحی مانند پوکر استفاده کرد، جذابیت آن برای دانشمندان علوم اجتماعی در مشابهتی است که میان بازی‌های

تفریحی متضمن استراتژی و بسیاری از وضعیت‌های زندگی واقعی که مورد مطالعهٔ دانشمندان علوم اجتماعی قرار گرفته است وجود دارد. مسائل اقتصادی قیمت‌گذاری در تحت شرایط رقابت ناقص، انتخاب و تقاضای مصرف‌کننده و چانه‌زنی جمعی، همگی از این نوع [وضعیت‌ها] هستند.

واژهٔ «بازی» به آن نحو که در نظریهٔ بازی‌ها به کار می‌رود، دلالت دارد بر رشته‌ئی از قواعد و مقررات بازی و نه بر بازی واقعی که معنائی است که اغلب در مجموعهٔ اصطلاحات عامیانه به آن داده می‌شود.

C. شکل‌هائی که نظریهٔ بازی‌ها به خود گرفته است آن قدر پیچیده‌اند که خلاصهٔ جزء به جزء آن‌ها در این‌جا میسر نیست. در چارچوب کلی نظریهٔ بازی‌ها، تمایزهائی هم ساده و هم پیچیده پی در پی برقرار شده است ـ تمایزهائی مثلاً در مورد تعداد «بازیکنان»، میزان «عقلانیت» آنان و تراز زیان‌ها و سودهای طرف‌های مختلف بازی. اما از لحاظ نکات اساسی، اصطلاح «نظریهٔ بازی‌ها» همواره به روشی برای الگوسازی در جهت روشن کردن نتیجهٔ وضعیت‌های متعارض اطلاق شده است. از این‌رو است که ر. د. لیوس و ه. رایفا به عنوان یك «خلاصه فشرده» این دیدگاه را ابراز می‌دارند که «نظریهٔ بازی‌ها الگوئی است برای وضعیت‌های کشمکشی در میان مردم مختلف که در آن‌ها وجوه اصلی راه حل همانا ساخت و پاخت و مصالحه است». م. شوبیك در نوشتهٔ اخیرش می‌گوید «نظریهٔ بازی‌ها برای ما ابزارهائی فراهم می‌آورد که بتوانیم الگوهای مفیدی برای موقعیت‌های رقابتی بسازیم»؛ شوبیك قبلاً اظهار داشته بود که «با واژهٔ بازی می‌توانیم واژه‌های قواعد، بازیکنان، حرکت‌ها، استراتژی‌ها، پرداخت‌ها، برخی مفاهیم مربوط به رقابت یا همکاری و مفاهیم بد تعریف شده‌ئی دربارهٔ ماهیت و اهمیت اطلاعات را به آن نحو که به صورت پیشنهاد در بازی بریج و به صورت بلوف در بازی پوکر ابراز می‌شود همراه کنیم». در این جمله بسیاری از واژه‌های کلیدی که در اجرای نظری بازی به کار برده می‌شوند مندرج است.

D. این نوع رویکرد به مسائل کشمکش و استراتژی، بنا به دلائل روشن در مباحث نظری مربوط به سیاست بین‌المللی و برنامه‌گزاری نظامی زیاد به کار رفته است. هیچ توافق روشنی بر سر مفید بودن علمی رویکرد مزبور وجود ندارد. انتقاد متوجه مفروضاتی بوده است که عموماً در مورد الگوهای ریاضی مختص نظریهٔ بازی‌ها به وجود آمده‌اند. جامعه‌شناس م. یانوویتس، اخیراً در نوشته‌ئی پیرامون نقش ارتش آمریکا، مفهوم کلیدی موجود در نظریهٔ بازی‌ها را چنین خلاصه کرده است: «ما با مورد توجه قرار دادن واکنش‌های خود در مقابل پاسخی که حریف ما به محرك‌های ما نشان می‌دهد، می‌توانیم استراتژی‌ئی پدید آوریم که به کمك آن بتوانیم او را بی‌اختیار وادار کنیم که جریان عملی را که مطلوب ما است برگزیند»، لیکن وی تأکید می‌کند که «نظریهٔ علم‌الاجتماعی دربارهٔ روابط بین‌الملل که مبتنی بر نظریهٔ بازی‌ها باشد به نظر وعده‌ئی بی‌سرانجام می‌رسد زیرا که فرضیات و درکی ورای فهم عادی به وجود نیاورده است». نیز← **تصمیم‌گیری؛ سیبرنتیك؛ شناخت؛ مخاطره‌پذیری** (نیز **عدم اطمینان**).

ف. رئیس‌دانا — Royall Brandis

نظریهٔ تعادل حیاتی homeostasis، ← تعادل اجتماعی.

نظریهٔ جامعه‌شناختی
sociological theory

A. نظریهٔ جامعه‌شناختی گزاره‌ئی است بیان شده در زبانی مجرّد که در پی تبیین حوزه‌ئی خواه محدود و خواه گسترده از پدیده‌هائی است که به صورت **اجتماعی** تعریف شده‌اند. آن بخش از جامعه‌شناسی که ارائهٔ نظریّه‌ها را برعهده دارد ممکن است نهایتاً در مرز بررسی تاریخی دیدگاه‌ها و سوگیری‌ها در برابر پدیده‌های اجتماعی گام نهد. در نهایت دیگر، می‌توان در این بخش به ارائهٔ صِرفِ گزاره‌های جامعه‌شناختی‌ئی اکتفا کرد که از مفاهیم دقیقاً تعریف شده و دارای انسجام منطقی که شواهد تأییدکنندهٔ بسیاری برای آن‌ها انباشته شده است شکل یافته باشند.

B. گو آن که تعریف عمومی بالا ممکن است مورد قبول باشد، هنگام کاربرد واژهٔ «نظریه» دست‌کم سه مدلول مورد اشارهٔ جامعه‌شناسان است:

۱. نخست، نظریه را می‌توان چونان تبیینی عمومی یا دیدگاه جامعی برای تحلیل غالب پدیده‌های اجتماعی تلّقی کرد. نظریهٔ تکامل اجتماعیِ ه. اسپنسر را می‌توان در این گروه جای داد. آثار برجسته‌ئی را که در سالیان اخیر در این زمینه تألیف شده‌اند می‌توان چنین نام برد: پویائی اجتماعی و فرهنگی* اثر پ. ا. سوروکین، نظام اجتماعی** اثر ت. پارسونز و به سوی یك نظریهٔ عمومیِ کنش*** اثرِ ت. پارسونز و ا. شیلز و دیگران. پارسونز بر آن است که نظریه می‌بایست گسترده باشد و در این زمینه چنین می‌گوید: دستگاه نظری که مبنای جامعه‌شناسی است می‌باید از خود علم جامعه‌شناختی گسترده‌تر باشد: چنین دستگاهی نظریهٔ عمومی نظام‌های اجتماعی است. هر یك از این دستگاه‌های نظری جامع و مانع و طردکنندهٔ دیگر دستگاه‌هائی از این گونه است؛ گرچه خود ممکن است گسترش یابد و کمابیش دگرگون شود.

۲. گونه‌ئی دیگر از نظریه را می‌توان به خلاف نوع یاد شده در بالا «نظریهٔ محدود» نامید. نظریه محدود را می‌توان چنین تعریف کرد: پیکری همبسته از تعریف‌ها، پیش‌فرض‌ها و گزاره‌های عمومی را که ناظر بر موضوعی مشخص‌اند و از آن‌ها می‌توان مجموعه‌ئی جامع و سازگار از فرضیات آزمون‌پذیر را منطقاً استنتاج کرد. ر. ك. مِرتون چنین دستگاهی را «نظریه با بُرد متوسط» می‌نامد (از سخن او چنین برمی‌آید که حتی یك فرضیهٔ منزوی نیز گونه‌ئی نظریه کوچك مقیاس است؛ اما چنین به نظر می‌رسد که غالب جامعه‌شناسان با این دیدگاه توافق ندارند). مرتون با دلائلی قوی به دفاع از نظریه‌های برد متوسط می‌پردازد و بر علیه نظریه‌های جامع سخن می‌گوید: «امروزه می‌باید دستگاه‌های نظری کامل جامعه‌شناختی را رها کرد و به بنای نظریات کوچك‌تری با برد متوسط پرداخت که دارای مبانی مستحکم‌ترند (چنانچه در پی‌ریزی نظریه‌های طبی یا شیمیائی نیز چنین عمل شده است). از هیچ کس نمی‌توان انتظار داشت که ساختمان دستگاهی نظری را پی‌ریزی کند که چونان جزوهٔ راهنمائی به پرسش‌های گوناگون اجتماعی و جامعه‌شناختی پاسخ گوید. علم حتی علم جامعه‌شناختی تا این حد ساده نیست ... جامعه‌شناسی در صورتی پیشرفت خواهد کرد که توجه اصلی خود را به گسترش نظریه‌هائی با برد متوسط معطوف کند؛ امعان نظر صرف به نظریه‌های گسترده پیشرفت دانش جامعه‌شناسی را خدشه‌دار خواهد کرد. من بر آنم که اینك وظیفهٔ اساسی ما گسترش نظریه‌های اختصاصی است که بر حوزه‌های محدودی از داده‌ها اطلاق‌پذیر باشند». مرتون نمونه‌های سنجیده‌ئی از نظریه‌های بُرد متوسط دربارهٔ رفتار گروه‌های مرجع، ساخت اجتماعی و ناهنجاری ارائه می‌دهد. یك نظریهٔ محدود گسترش می‌یابد و تغییر می‌کند ولی توان تبیین غالب پدیده‌های اجتماعی را ندارد و از این قرار با دیگر نظریه‌های جامعه‌شناختی که در جست‌وجوی تبیین دیگر پدیده‌های اجتماعی هستند سازگار است.

۳. عموماً رسم بر آن است که هنگام طرح نظریه‌ها ـ چه جامع و چه محدود ـ داده‌های تجربی نیز ارائه شوند. داده‌های یاد شده برای نظریه‌های محدود چونان آزمونی نسبتاً منظم به کار می‌روند و برای نظریه‌های جامع، نقش آن‌ها بیش‌تر به صورت نمونه‌هائی روشنگر است.

اما «تاریخ نظریه‌ها» غالباً بدون ارائه نمونه‌های تجربی بیان می‌شود و با تاریخ اندیشهٔ اجتماعی به معنای عام در هم می‌آمیزد. تاریخ یا بررسی اندیشهٔ اجتماعی با ارائه دیدگاه‌های مربوط به پدیده‌های اجتماعی برحسب نظم زمانی یا موضوعی سر و کار دارد.

ن. س. تیماشِف چنین می‌گوید: بررسی نظریه‌های جامعه‌شناختی گذشته و حال چنین نشان می‌دهد که همگی در پیرامون گروه کوچکی از پرسش‌ها دور می‌زنند؛ که مهم‌ترین آن‌ها از این قرار است:

جامعه چیست و فرهنگ کدامست؟

جامعه و فرهنگ را می‌باید برحسب کدام واحدهای بنیادی تحلیل کرد؟

روابط میان جامعه، فرهنگ و شخصیت چیست؟

عوامل تعیین‌کنندهٔ وضع جامعه و فرهنگ یا عوامل دگرگون‌کنندهٔ آن‌ها کدامند؟

جامعه‌شناسی چیست و روش‌های مناسب آن کدامند؟

C. نظریه‌های جامعه‌شناختی را می‌توان برحسب مقاصد و نقش‌های آنان نیز توصیف کرد. مؤلفان کتاب **به سوی یك نظریهٔ عمومی کنش** در گفتار مشترکی، نقش‌های زیرین را برای نظریه‌ها در علوم اجتماعی برمی‌شمارند: تدوین و تنظیم دانش عینی موجود، راهنمائی تحقیق و تسهیل کنترل انحراف‌های مشاهده و تفسیر. ه. ل. زِتِربرگ در کتاب **جامعه‌شناسی در ایالات متحد امریکا****** استدلال می‌کند که: وظیفهٔ نظریه اجتماعی بیان حداقل تعاریف و فرضیاتی است که برای شرح و تبیین حوزه‌های موضوعی جامعه‌شناسی مورد نیازاند.

D. ب. مور به این نکته اشاره می‌کند که نظریه‌های خاص جامعه‌شناختی را می‌توان برحسب انواع گزاره‌های بیان شده در آن‌ها در دو گروه جای داد: نظریه‌های مبین فرایندهای علت و معلولی و نظریه‌هائی که روابط تابعی (فونکسیونل) را بیان می‌کنند. نیز ← **چارچوب داوری؛ مدل.**

م. راد — Arnold M. Rose

* *Social and Cultural Dynamics.*
** *The Social System.*
*** *Toward a General Theory of Action.*
**** *Sociology in the United State of America.*

نظریهٔ سیاسی political theory

A. نظریهٔ سیاسی را می‌توان زیررشته‌ئی از علوم سیاسی تعریف کرد که اصطلاح «نظریه» در آن به صورتی مسامحه‌آمیز طوری تعبیر می‌شود که حیطهٔ وسیعی از فعالیت‌های عقلی را در بر می‌گیرد. نظریهٔ سیاسی از حیث موضوع بحث خود مشتمل بر چهار زمینهٔ اصلی تحقیق است که دو زمینهٔ نخست را فلسفهٔ سیاسی می‌خوانند: (الف) نظریهٔ اخلاقی علم سیاست؛ (ب) مطالعهٔ تاریخی اندیشه‌های سیاسی؛ (پ) تحلیل زبان‌شناختی اندیشه‌های سیاسی؛ (ت) کشف و بسط نظامدار اصول کلی دربارهٔ رفتار سیاسی.

B. از لحاظ تاریخی قدیم‌ترین و متداول‌ترین کاربرد این اصطلاح برای مشخص کردن شعبه‌ئی از علوم سیاسی که جنبهٔ نظری دارد بوده است؛ نظری به مفهوم تفکر در عالی‌ترین مرتبه کلیت در باب ماهیت زندگی خوب و نهادهای سیاسی‌ئی که برای تحقق بخشیدن به چنین زندگی‌ئی مناسب‌اند. ر. م. مك‌آیور نمونه کاربرد این اصطلاح را به دست می‌دهد در آن‌جا که می‌گوید: «دولت باید در پی برآورده کردن چه هدف‌هائی باشد؟ دولت را باید چگونه سازمان داد تا حصول این هدف‌ها را میسر سازد؟ فعالیت‌های آن را با سایر فعالیت‌هائی که در تمامی شئون اجتماع وجود دارند چگونه باید ربط داد؟ این‌ها مسائل فلسفه سیاسی‌اند...».

۱. در این شعبه از علوم سیاسی، هدف‌های اولیه عبارتند از معین داشتن ملاك‌های اخلاقی که به هنگام قضاوت دربارهٔ ارزشمندی اخلاقی فلان نظام سیاسی و نهادهای آن به کار گرفته شوند و پیشنهاد ترتیبات و رویه‌های سیاسی دیگری که احتمال دارد با این ملاك‌های اخلاقی وفق دهند.

۲. تأکید بر پرداختن نظریه‌های اخلاقی دربارهٔ حکومت، ضرورتاً متضمن بی‌توجهی به تاریخ نیست. در این زمینهٔ بحث، تاریخ اندیشه‌های سیاسی به صورت وسیله‌ئی برای امر ذیل به کار گرفته می‌شود: سبك سنگین کردن آرا و اندیشه‌های فیلسوفان سیاسی متقدم به منظور تعیین معنی و مفهوم، سازگاری منطقی، بی‌زمانی [خلود] و قابلیت اجرای آن آرا و اندیشه‌ها و نیز ارتباط آن‌ها با مفروضاتِ کلی‌تر فلسفی دربارهٔ ماهیت عالَم [کائنات] و جامعه و مقام انسان در این دو.

C. آنچه با تعریف نظریه سیاسی به صورت مطالعه مفهوم اخلاقی سیاست پیوند نزدیك دارد تعریف آن به صورت مطالعهٔ تاریخ اندیشه‌های سیاسی است. به لحاظ آن که در قسمت اعظم تاریخ مغرب زمین عناصر تجربی و اخلاقی اندیشه‌های سیاسی از یکدیگر جدا نشده‌اند و به لحاظ آن که عناصر تجربی منقاد عناصر اخلاقی بوده‌اند، تاریخ تفکر سیاسی تا حد زیادی تاریخ فلسفه سیاسی است. با این که تاریخ اندیشه‌های سیاسی به خودی خود

می‌تواند از لحاظ اخلاقی مورد توجه قرار گیرد، لازم نیست که حتماً چنین باشد. از سوئی چنین تاریخی به نحوی فزاینده به صورت تحقیق دربارهٔ برهمکنش‌های ساخت و فرایندهای اجتماعی، فرهنگ و شخصیت درآمده است و از سوئی دیگر همه انحاء گوناگون اندیشه‌های سیاسی را دربر می‌گیرد. این گونه پژوهش تاریخی مهم‌ترین بخش تلاش‌هائی را که در زمینهٔ نظریهٔ سیاسی در قرن حاضر مبذول شده به خود اختصاص داده است.

D. شاخه‌ئی از تحقیق که از فلسفه سیاسی و تاریخ اندیشه‌های سیاسی به صورت یك طریقه بس تکامل یافته تحلیل نشو و نما کرده است، تحلیل زبان علم سیاست را با نظریهٔ سیاسی یکی می‌شمارد. نظریهٔ سیاسی در این کاربرد خود به معرفت ماهوی انسان دربارهٔ اخلاقیات، رفتار سیاسی یا مقام اندیشه‌های سیاسی در تاریخ کمکی نمی‌کند؛ بلکه سردرگمی‌های زبان‌شناختی را آشکار و روشن می‌کند. نظریهٔ سیاسی وظیفهٔ خود را به این نحو انجام داده است که آشفتگی‌هائی را که در هنگام تحقیق دربارهٔ واقعیات امور پدید آمده‌اند یا احتمال دارد مجدداً پدید آیند (چون ساختار و کاربرد زبان به گونه‌ئی است که هست) برملا ساخته است.

E. شاید تازه‌ترین و رواج‌یابنده‌ترین کاربرد نظریهٔ سیاسی این بوده باشد: صورت‌بندی و نظام‌بندی مفاهیم یك علم رفتار سیاسی که در آن علم بیش‌تر به پژوهش تجربی تکیه می‌شود تا به فلسفهٔ اخلاقی. نظریه به این مفهوم شعبه‌ئی از مجاهدت علمی است که با روش‌شناسی و پژوهش عینی همراه است. وظیفهٔ نظریه‌پرداز این است که نظام‌هائی از مفاهیم را که با رفتار سیاسی ارتباط تجربی دارند، بنا و ایضاح و نقد کند. یك چنین مجموعه‌هائی از نظریه مشتمل است بر «نخست، دسته‌ئی از مفاهیم که با متغیرهای سیاسی مهم تناظر دارند؛ و دوم، احکامی دربارهٔ روابطی که بین این مفاهیم وجود دارد. نظریه سیستماتیك (یا عام) در سطح تفکر با نظام سیاسی تجربی و متحقق زندگی روزمره تناظر و انطباق دارد». غرض از یك چنین فعالیت نظری و کار ملازم با آن در روش‌شناسی و تحقیق، برقرار کردن تعمیم‌هائی است که سرانجام بتوان آن‌ها را به منظور پیش‌بینی مسائل اجتماعی و به کار گرفتن آن‌ها در رفع این گونه مسائل مورد استفاده قرار داد. نیز ← **رفتار سیاسی؛ واقع‌گرائی سیاسی.**

ا. کریمی

David Easton

نظریهٔ میدان field theory

A. نظریهٔ میدان اصطلاحی است که روان‌شناسان برای توضیح رویکردهائی در مطالعهٔ رفتار به کار می‌برند که به مثابه برآیند الگوئی از نیروها تلقی می‌شود که در فضائی شبیه به آنچه در نظریه میدانی فیزیك معمول است عمل می‌کند.

B. ۱. مفهوم میدان در فیزیك برای نشان دادن این امر به کار برده می‌شود که «لازمه و اساس توصیف پدیدارهای فیزیکی، میدان موجود در فضاهای بین بارها و ذرات است، نه خود بارها و ذرات».

۲. در علوم اجتماعی (خاصه در روان‌شناسی) مفهوم نظریه میدان با کار لوین پیوند خورده است؛ اما ریشه و اصل آن از روان‌شناسی گشتالت است که در آن تصور رویدادهای روان‌شناختی، به صورت دستگاه‌های انرژی، یك عنصر اساسی تلقی می‌شود. هرچند به طور کلی یك گشتالت را می‌توان نوعی میدان به حساب آورد، اما برطبق نظر کافکا مفهوم میدان خصوصاً به شکلی که مورد استفادهٔ روان‌شناسان گشتالت قرار می‌گیرد، ناظر است بر رفتار هشیار که با یك الگوی فیزیولوژیکی و شکل‌دهی به بخشی از دستگاه بزرگ‌تر فیزیولوژیك همراه است. و. کوهلر هم‌چنین مفهوم روان-فیزیکی را یك نظریهٔ میدان تلقی می‌کند.

۳. مفهوم‌سازی لوین از نظریهٔ میدان کاملاً فاقد عنصر فیزیولوژیك مورد ادعای طرفداران گشتالت است و کیفیت‌های دیگری را ارائه می‌کند که تعریف آن را محدود می‌سازند. معهذا اصطلاح، بازگوکنندهٔ دیدگاه لوین در باب نظریهٔ میدان است و تقریباً به طور مطلق با نام او به لحاظ استفادهٔ وسیع وی از این رویکرد در روان‌شناسی و خاصه در مطالعهٔ انگیزه اجتماعی پیوند خورده است. براساس نظریهٔ لوین، نظریهٔ میدان روش مطالعهٔ پدیده‌های روان‌شناختی

است. او معتقد است که رفتار فرد در یك زمان مشخص، ناشی از مجموعه نیروهای روان‌شناختی است که می‌توان آن‌ها را به حسب قانون ریاضی در یك فضای زندگی ساخته و مستقر کرد.

رابطهٔ بین نظریه میدان لوین و نظریهٔ میدان در فیزیك رابطه‌ئی کلی است و اساساً ناظر بر تلاش به منظور[۱] ارائه و نمایش رویدادهای ذهنی به صورت میدان‌های نیرو (شبیه به میدان‌های نیرو در جهان فیزیك) است. لوین نظریهٔ میدان را به صورت یك دستگاه نظری رسمی ارائه نکرد بلکه آن را به مثابه «روش تحلیل روابط علّی و سازه‌های علمی معرفی نمود. این روش تحلیل روابط علّی را می‌توان به شکل احکام کلی مشخص دربارهٔ ماهیت شرایط تغییر بیان کرد». صفات اصلی نظریهٔ میدان عبارتند از استفاده از روش ترکیبی بیش از روش طبقه‌بندی، علاقه‌مندی به جنبه‌های پویای رویدادها، [ترجیح] رویکرد روان‌شناختی بر رویکرد فیزیولوژیك، تحلیلی که با موقعیت به صورت کل آغاز می‌شود، تمایز بین مسائل نظامدار و تاریخی و علاقه به ارائهٔ میدان برطبق قوانین ریاضی.

منظور لوین از روش طبقه‌بندی، طبقه‌بندیِ داده‌های علمی به منظور هدف‌های تبیینی است. مثلاً داده‌های رفتاری ممکن است در صفاتی نظیر هوش، سختپائی و غیره طبقه‌بندی شوند و کنش‌های خاص به مثابه پیامدهای این «صفات» توضیح داده شود. در مقابل روش ترکیبی رفتار را به صورت پیامد مجموعه عناصر در فضای روان‌شناختی، همچون عناصر میدانی مانند موضع، نیروها و غیره تلقی می‌کند. قوانین علمی براساس روابط بین چنین عناصری با نیروهای اصلی رفتار مواجه می‌شوند و از این‌رو پویا خوانده می‌شوند.

به نظر لوین دو شرط از مشخصه‌های نظریه میدانی محسوب می‌شود: (الف) تحلیل باید با توجه به کل موقعیتی که رفتار در آن رخ می‌دهد آغاز شود و (ب) به این موقعیت به همان شکل که برای شخص وجود دارد باید نگریست نه بدان شکل که از طریق محرك فیزیکی از سوی آزمایشگر شرح داده می‌شود. در نظریهٔ میدان لوین، همهٔ واقعیت‌ها روان‌شناختی است و علاقه‌ئی که روان‌شناسان گشتالت به میدان‌های انرژی عصبی همراه با رویدادهای ذهنی داشتند در این نظریه به چشم نمی‌خورد. نظریهٔ میدان تنها به موقعیت زمان حال به عنوان علت و سبب رفتار توجه دارد. رویدادهای گذشته به عنوان خاستگاه میدان «حال» تأثیر نامستقیمی بر رفتار دارند، اما وجود آن‌ها متوقف شده و بنابراین نمی‌توان آن‌ها را امری فعال در موقعیت تحت مطالعه تلقی کرد. لوین همزیستی بخش‌های تجربه بلافاصله خود از موقعیت را امری دارای ساخت یا دارای مواضعی که به یکدیگر مرتبط‌اند می‌داند و بنابراین آن را به کارگیری نوعی از فضا یعنی فضای زندگی محسوب می‌کند. برای تحلیل این فضا، لوین کوشش کرد از مفاهیم توپولوژیك و پویا، هندسه‌ئی غیرکمی به وجود آورد که روابط موضعی، جهت، فاصله و غیره را در فضای روان‌شناختی ارائه کند. نمایش و بازنمای برآیندی آن چیزی است که لوین آن را فضای هودولوژیك نامید. نیز ← **گشتالت**.

ف. ماهر

Joan Criswell

نظم اجتماعی social order

A. نظم اجتماعی اشاره است به الگوهای قابل تعیین ساختار، فرایند یا تغییر منظمی که در برهمکنش انسانی روی می‌دهد یا از آن نتیجه می‌شود. این مفهوم وسیع‌تر دربردارندهٔ نظم و قاعدهٔ چیزهائی است که اغلب «آسیب‌شناسی» یا «بی‌سازمانی» نامیده می‌شوند. از بین رفتن برهمکنش ثابت ممکن است خود نیز منظم باشد، یعنی ممکن است تحت شرایط معینی شکل‌های خاصی به خود گیرد.

مفهوم محدودتر نظم اجتماعی منحصر است به آن نظم و ترتیب‌های برهمکنشی که با تأیید و رضایت (شاید ضمنی و مبهم) جامعه روبرو می‌شوند یا صفت «کارکردی» به آن‌ها نسبت داده می‌شود. بنابراین فرایندهای غیرکارکردی را علائم «بی‌سازمانی» تعبیر کرده‌اند.

B. همچون بسیاری از مفاهیم موجود در علوم اجتماعی، مباحثات مربوط به نظم اجتماعی نیز اغلب چاشنی اخلاقی یا رؤیائی آمیخته با مضمونی تجربی دارند. بسیاری از نویسندگان کشمکش را

بی‌نظمی یا نبود نظم، یعنی فرو ریختن قواعد ثابت دانسته‌اند.

نظم اجتماعی را نمی‌توان به اعتبار نبود «آسیب‌شناسی» یا فقدان بی‌سازمانی تعریف کرد، چون چنین حالاتی وجود ندارند. آسیب‌شناسی‌های خاصی ممکن است «نظم» با قاعده‌ئی را ارائه دهند، چنان که مثلاً وقوع آدم‌کشی در مقیاس زیاد همراه با میزان پائین خودکشی در آپالاچیا و ترکیب معکوس آن در سوئد به هیچ روی «تصادفی» نیست. به علاوه، گو آن که تغییر روحیات و نگرش‌ها یا ساختارهای اجتماعی ممکن است از میزان «بی‌سازمانی» بکاهند، اما شکی نیست که هر جامعه‌ئی مفاهیم مختلفی در مورد ترکیب مطلوب یا ضعیف هنجارها و ارزش‌ها در بعضی از قلمروهای زندگی دارد. به سخن کوتاه، ما یاد می‌گیریم که شرایطی را که در آن‌ها انواع متفاوت «بی‌نظمی» روی خواهد داد و نیز روابط‌شان را با نظم اجتماعی پیش‌گوئی کنیم. نیز ← **یگانگی اجتماعی**.

ن. زنگونی C. Arnold Anderson

نظم اخلاقی (یا نظم هنجاری) moral order

A. اصطلاح نظم اخلاقی بر موارد زیر دلالت دارد: (الف) نظام **ارزش‌ها** و هنجارهائی که بر رفتار اجتماعی در گروه یا جامعه حکمفرما است و یا (ب) رفتاری که این چنین تحت کنترل است یا نظمی که در رفتار تحت کنترل قابل تشخیص است؛ زیرا که آن رفتار یا نظم با نظام هنجارها و ارزش‌ها مطابقت دارد و تاحدی محصول آن است.

B. از زمان کنت تا به حال شاید هیچ اصطلاحی در گنجینهٔ لغات جامعه‌شناسی روشن‌تر از اصطلاح نظم اخلاقی معرف علاقهٔ مستمر جامعه‌شناسان به هنجارها و ارزش‌ها نباشد. ر. ا. پارك نظم اخلاقی را خصوصیت ممیز برهمکنش انسان در سطح ارتباط آگاهانه تلقی می‌کند. ر. سی. آنگل، به پیروی از پارك، نظم اجتماعی را نحوهٔ تشکیل بایستن تعریف می‌کند. او ارزش‌ها، هنجارها، قانون و نهادها را جزء کالبدشناسی نظم اخلاقی محسوب می‌کند.

C. در برخی نظریه‌های اجتماعی معاصر، اصطلاح «نظم هنجاری» جایگزین نظم اخلاقی شده است. اما تغییری در معنای آن ایجاد نکرده است. ت. پارسونز این اصطلاح را برای اشاره به رفتار (و نظم موجود در رفتار)ی که از طریق هنجارها کنترل می‌شود به کار می‌برد. «نظم هنجاری... همیشه به نظام معینی از هنجارها یا عناصر هنجاری ـ خواه هدف‌ها، قواعد یا هنجارهای دیگر ـ مربوط است. از این لحاظ نظم به این معنی است که: ... برطبق مسیرهائی که در نظام هنجاری پی‌ریزی شده‌اند رخ می‌دهد». از سوی دیگر، ك. دیویس اصطلاح «نظم هنجاری» را برای اشاره به نظام هنجارهائی که بر رفتار اجتماعی حاکم است به کار می‌برد: «نظامی هنجاری که آنچه را باید باشد مجسم می‌کند، و یك نظم بالفعل که آنچه را هست تجسم می‌بخشد. ... مثلاً نظم هنجاری به صورت عامل تعیین‌کنندهٔ... نظم بالفعل عمل می‌کند». «نظم هنجاری» وجود نظم بالفعل جامعهٔ انسانی را ممکن می‌سازد. نیز ← **ارزش؛ هنجار؛ یگانگی اجتماعی**.

ف. ماهر William L. Kolb

نظم هنجاری normative order، ← نظم اخلاقی.

نقش role

A. اصطلاح «نقش» در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و انسان‌شناسی به دو مفهوم متفاوت و در عین‌حال متداخل به کار برده می‌شود:

۱. نقش را به صورت جنبه‌ئی از **ساختار اجتماعی** می‌توان یك موقعیت اجتماعی تعریف کرد که دارای مجموعه‌ئی از این مشخصه‌ها است: (الف) کیفیت‌های شخصی و (ب) فعالیت‌ها؛ این مجموعه از مشخصات تاحدی به صورت هنجاری هم توسط اشخاصی که در موقعیت خاصی قرار گرفته‌اند و هم از سوی دیگران مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. این تعریف از نقش، ما را از تفاوت‌هائی که ر. لینتون بین **پایگاه و نقش** مطرح کرد بی‌نیاز نمی‌سازد (← B. ۱. در زیر).

۲. نقش را می‌توان به پیروی از ت. ر. ساربین به منزلهٔ عنصری در «ایفای نقش» یا **برهمکنش اجتماعی** به این صورت تعریف کرد (← B. **۲**. در زیر): «نوعی تسلسل الگوئی از کنش‌های اکتسابی که در موقعیت یك **برهمکنش اجتماعی** از سوی شخص به کار گرفته می‌شود.

B. اصطلاح نقش در علوم اجتماعی غالباً به شیوه‌های مختلفی بدون آن که معنای آن روشن باشد به کار برده می‌شود. دو کاربرد بسیار مهم و معروف آن عبارت است از «نقش» به صورت یك واحد در اجتماع و «اجرای نقش» به صورت نام دیگری از **برهمکنش اجتماعی**. اولین تعریف از ر. لینتون و دومین تعریف از عقاید ج. ه. مید نشأت گرفته است.

۱. به نظر لینتون، «پایگاه عبارت است از مجموعه‌ئی که حقوق و تکالیف، و نقش جنبهٔ پویای آن محسوب می‌شود. به سخن دیگر ایفای نقش را می‌توان کاربرد مؤثر حقوق و تکالیف دانست». این تعریف از نقش و پایگاه را ت. پارسونز، ا. ر. رادکلیف-براون و ر. ك. مرتون نیز به کار برده‌اند. مرتون بر این عقیده است که در جائی که پایگاه بیش از یك «ارتباط اجتماعی» را در بر می‌گیرد باید به جای واژه نقش از واژهٔ «مجموعهٔ نقش‌ها» استفاده کنیم. در نوشته‌های مربوط به جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی بریتانیا و آمریکا تفاوت و تمایزی که لینتون بین پایگاه و نقش قائل شده است همواره مد نظر قرار نمی‌گیرد و واژه‌های نقش، پایگاه و موقعیت اجتماعی به صورت مترادف با یکدیگر به کار برده می‌شوند.

اس. ف. نیدل ضمن تحلیل مهم و تازه‌ئی از این مفهوم با تعریف لینتون از پایگاه و نقش به مخالفت برخاسته و می‌گوید: تفکیك و نام‌گذاری جداگانه برای شیوهٔ رفتاری واحد و کاربرد آن عملی است بیهوده. او هم‌چنین استدلال می‌کند که اگر این دو مفهوم را مکمل یکدیگر و در کنار هم در نظر آوریم باز هم گمراه‌کننده خواهد بود، چرا که نقش رفتار، خواه از طریق یك مشاهده‌گر صورت گیرد و خواه از طریق عضوی از اعضای جامعه، فقط از طریق انتزاع از رفتار در شماری از فرصت‌ها ادراك می‌شود. بحث‌ها و دریافت‌های نیدل از این مفهوم را می‌توان به این صورت خلاصه کرد: نقش عبارت است از طبقه‌بندی افرادی که با مجموعه‌ئی از خصائص هنجاری شخصیتی و رفتاری از یکدیگر متمایز شده‌اند. او هم‌چنین می‌افزاید که نقش‌ها نحوهٔ توزیع فعالیت‌ها و مشخصه‌های شناخته شده اجتماعی (از قبیل: سن، خویشاوندی یا امتیازات خانوادگی) را در میان اعضای جامعه مشخص می‌کند.

۲. مطالعه و بررسی «اجرای نقش» از سوی روان‌شناسان اجتماعی با سخنرانی‌های ج. ه. مید در دانشگاه شیکاگو در سال‌های اولیه ۱۹۰۰ میلادی آغاز شد. مید نظریه‌ئی را برای اولین‌بار عنوان کرد که براساس آن جامعه، رشد شخصیت و ارتباطات پیوند تنگاتنگی با یکدیگر دارند. آن گونه که مید در عبارت معروفش بیان داشته است «توانائی ایجاد ارتباط، عبارت از توانائی ایفای نقش دیگران» با توجه به جنبه‌های «آوائی» و شیوه‌های رفتاری آن‌هاست.

عباراتی از قبیل «اجرای نقش» به کرات از سوی روان‌شناسان اجتماعی به کار برده شده است. این عبارات اشاره بر این است که **خود** *(self)* چگونه خویش را مطرح می‌سازد و از مردمی که با او برهمکنش دارند چه انتظاراتی دارد. ساربین نقش را به این صورت تعریف می‌کند: «توالی الگوئی کنش‌های اکتسابی یا اعمال انجام شده از سوی فرد در یك موقعیت برهمکنش اجتماعی».

۳. در هر دو مفهوم فوق؛ نقش میانجی میان «جامعه» و «فرد» است... در آن حوزه استراتژیکی به کار گرفته می‌شوند که «رفتار» فردی به «سلوك» اجتماعی تبدیل شده و کیفیت‌ها و سیرت‌ها و تمایلات منتسب به یك جمعیت به خصوصیت‌های اختلافی که برای استنتاج و یا دست‌یابی به هنجارهای اجتماعی لازم است، برگردانده می‌شوند. با این حال هر دو شیوهٔ متداول، نقش را به صورتی کاملاً یکسان به کار نمی‌برند و مسائلی که در ارتباط با آن مطالعه می‌کنند متفاوت است. نیز ← **اجرای نقش؛ پایگاه؛ مجموعهٔ نقش‌ها.**

ا. فرهنگی

Dorrian Apple Sweetser

نقش اجتماعی social role، ← نقش.

نکات اصلی issues

A. نکات اصلی اموری هستند مربوط به سیاست که مردم در مورد آن‌ها با یکدیگر اختلاف عقیده دارند. به طور اخص نکات اصلی پرسش‌هائی (یا «پرسش‌هائی در نکات اصلی»)اند که به هنگام انتخابات، کاندیدهای احزاب مختلف و رأی‌دهندگان در مورد آن‌ها عقاید متفاوت دارند؛ مثلاً سیاست اشتغال کامل، سوبسیدهای مزرعه، مخارج زندگی. از این‌رو «موارد اصلی مورد بحث در انتخابات کلاً در بیانیه‌های احزاب مختلف گنجانیده می‌شود اما نکات جدیدی نیز مطرح می‌شود که همزمان با پیشرفت مبارزات انتخاباتی بیش‌تر مورد اختلاف و بحث قرار می‌گیرد».

B. به طور کلی این اصطلاح در تحلیل انتخاباتی به کار گرفته می‌شود که مراد از آن متمایز کردن یك عامل به خصوص برنامه‌های حزب و نکات اصلی مورد مناقشه ـ از سایر عواملی است که در رفتار رأی‌دهندگان تأثیر می‌گذارند از قبیل وفاداری به یك حزب بخصوص یا واکنش در مقابل جذابیت یك کاندیدای خاص. نتیجتاً تحلیل‌گران نکات اصلی را به صورت فقط یکی از جنبه‌های بسیار مهم انتخاباتی بررسی می‌کنند. مثلاً کمپل، گورین و میلر از «تصمیمات رأی‌دهنده» می‌نویسند: «ما سعی کرده‌ایم که اجزای اصلی تشکیل‌دهنده قالب اصلی نیروهای تعیین‌کنندهٔ مسیر هر رأی را بشناسیم».

تحقیقات اخیر شروع کرده‌اند به تحلیل انواع نکات اصلی‌ئی که مبارزات انتخاباتی حول آن‌ها می‌گردند. مثلاً نکات اصلی موقعیتی (یا مادی) و نکات اصلی روشی (یا آرمانی).

C. امروزه کم‌تر از قرن نوزدهم بر روی نکات اصلی تأکید می‌گذارند. در آن زمان دانشمندان سیاسی سعی می‌کردند که با مسائل سیاسی بیش‌تر برخوردی منطقی و عقلائی داشته باشند. و. باگهات هیچ‌گاه با این نظریه که ج. والاس نیز در اثر خود سرشت انسان در سیاست* آن را مورد سئوال قرار داده بود موافقت نکرد. با این حال هنوز هم برخی محققان سیاسی معتقدند که: «این بدان معنی است که اجتماع را به صورت یك نظام غیرمنطقی یا عقلائی تعریف کنیم و نتیجه آن است که اصلاً آن را تعریف نمی‌کنیم».

خوشبختانه به طور اعم به خاطر تأثیر جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی در تحلیل انتخاباتی کلاً نظریه والاس مورد تأیید قرار گرفته است. امروزه «نکات اصلی» مهم شمرده می‌شوند. اما این اهمیت ناشی از آن نیست که کلید فهم فرایندهای سیاسی محسوب شوند. نیز ← **رأی‌گیری؛ مرامنامهٔ حزب.**

D. V. Verney — **د. جهانشاهی**

* *Human Nature in Politics.*

نگرش attitude

A. ۱. نگرش از دو جزء اساسی تشکیل شده است:

(الف) مفهوم نگرش از آن نظر مفید و بلکه ضروری است که میان حالات روانی پایدار فرد و اشیا و موضوعات پایدار جهت‌گیری (اعم از هر طبقه از اشیا) در دنیای فردی، نوعی ارتباط مفهومی برقرار می‌سازد. از این قرار شناخت چگونگی شکل‌یابی، دوام و دگرگونی نگرش‌ها معادل است با درك شرایطی که بسیاری از رفتارها در آن شرایط پدید می‌آیند.

(ب) پس این ابزار مفهومی مهم را باید چنان تعریف کرد که حقایق مربوط به سازمان حالات روانی درون فرد (مشتمل بر نوع طبقه‌بندی افراد از موضوعات، اعم از مجرد یا عینی) و نیز حقایق مربوط به پایداری و تغییر را در برگیرد. از آن‌جا که بهترین شیوهٔ شناخت ما از اشیا شناخت شرایط تغییر یا عدم تغییر آن‌هاست، تعریف مناسب این اصطلاح می‌باید به نحوی در نظر گرفته شود که پاسخ‌گوی مسأله ثبات در عین تغییر باشد؛ آن سان که فی‌المثل در دیدگاه هراکلیت مطرح شده است. وانگهی تعریف مذکور باید چنان باشد که با واقعیات تجربی رفتار مشهود تأیید شود، زیرا نگرش‌ها را تنها از همین گونه رفتارها می‌توان استنباط کرد.

۲. از این قرار، اصطلاح مذکور را شاید بتوان به

شکل زیر تعریف کرد: «نگرش» سازمان‌یابی فرایندهای روانی در فرد است آن‌سان که از رفتار او می‌توان به آن پی برد؛ سازمان‌یابی مذکور با جنبه‌ئی از جهان سر و کار دارد که خود آن را از جنبه‌های دیگر تفکیک می‌کند. نگرش بیانگر بازماندهٔ تجربهٔ گذشتهٔ فرد است که وی به کمک آن با هر موقعیت بعدی از جمله همان جنبهٔ مورد نظر روبه‌رو می‌شود و ضمن تأثیرپذیری از عوامل ناشی از موقعیت فعلی، رفتار خویش را در جهان تعیین می‌کند. نگرش‌ها بدان معنا پایدارند که بازمانده‌های تجربیات گذشته به موقعیت‌های جدید نیز منتقل می‌شوند؛ اما از آن‌جا که بازمانده‌های جدید ناشی از تجربه در موقعیت‌های جدید است پس نگرش‌ها دگرگون هم می‌شوند.

B. روان‌شناسان و جامعه‌شناسان ـ که مفهوم یاد شده برای آن‌ها اهمیت نظری بیش‌تری دارد تا برای دانشمندان دیگر رشته‌های علوم اجتماعی ـ در کاربرد آن اختلاف دارند و این اختلاف بیش‌تر در زمینه‌های مورد استفاده است تا در معنای مفهومی این اصطلاح؛ از نظر تاریخی هر دو رشته کم و بیش نگرش‌ها را نوعی تمایل به عمل با توجه به واقعیتی خاص دانسته‌اند.

۱. بسیاری از جامعه‌شناسان، به پیروی از و. ا. توماس و ف. زنانیکی، نگرش را پیش از هر چیز در زمینهٔ ارزش‌های اجتماعی مورد توجه قرار داده و گفته‌اند که ارزش‌ها عبارتند از «هر امر داده شده‌ئی که دارای محتوای تجربی باشد و در دسترس اعضای این یا آن گروه اجتماعی قرار داشته و دارای آن‌چنان معنائی باشد که برحسب آن موضوع عمل قرار گیرد». تعریف نگرش‌ها و ارزش‌ها در واقع به هم وابسته است: «ارزش، برگردان عینی نگرش است». و بنابراین «نگرش، برگردان فردی ارزش اجتماعی است». نگرش تمایلی فردی به واکنش منفی یا مثبت در برابر ارزش اجتماعی معین است.

۲. روان‌شناسان، خصوصاً به مسألهٔ روابط نگرش‌ها با دیگر خصائص روانی افراد توجه داشته‌اند و در رساله‌های روان‌شناسی اجتماعی آنان، دست‌کم از آغاز سال‌های ۱۹۳۰ جایگاه وسیعی به این موضوع‌ها اختصاص یافته است. شاید تأثیرگذارترین تعریف‌ها ـ در میان تعاریف بسیاری که ارائه شده ـ دو تعریف زیرین باشند: نگرش نوعی آمادگی ذهنی و عصبی شکل گرفته از خلال تجربه است که بر پاسخ‌های خود به همهٔ موضوعات و موقعیت‌هائی که به وی مربوط است، اثری هدایت‌کننده و پویا دارد. تعریف دیگر را می‌توان چنین بیان کرد: نگرش، سازمان‌یابی با دوام فرایندهای انگیزشی، عاطفی، ادراکی و شناختی فرد در قبال برخی جنبه‌های دنیای فردی است.

۳. گهگاه، هم جامعه‌شناسان و هم روان‌شناسان نگرش را فقط احتمال پیشامد رفتارهای خاص در موقعیتی خاص دانسته‌اند. این گونه تعاریف گرچه تاحدی خالی از محتوای مفهومی است اما یادآور این نکته است که مرجع نهائی نگرش‌ها رفتار خارجی است.

۴. غالباً ـ گرچه نه همواره ـ انگیزه‌ها نیز مانند نگرش‌ها از این نظر که جهت‌گیری در قبال موضوعات تحت چه عناوینی صورت می‌گیرد از یکدیگر تمییز داده می‌شوند. شاید وجه تمایز اصلی میان نگرش‌ها و انگیزه‌ها را بتوان چنین بیان کرد: (الف) از دیدگاه مفهومی، انگیزه هنگامی در کار است که سازواره عملاً به نحوی به فعالیت افتاده باشد در حالی‌که در مورد نگرش، فعالیت یا عدم فعالیت سازواره مطرح نیست و نگرش حتی در مواقعی که رفتار فعالانه‌ئی در میان نباشد همچنان به قوت خود باقی است؛ و (ب) دامنهٔ وسیعی از انگیزه‌های معین و زودگذر ممکن است در فردی معین برانگیخته شود. در حالی که می‌توان گفت که آن فرد نگرشی واحد و عمومی در قبال مجموعهٔ کاملی از موضوعات و اشیا مشخص دارد. مثلاً حشره‌شناسی که نگرشی مطلوب به پشیزبالان [یا فلس‌بالان] دارد در لحظهٔ مشخصی انگیزه‌ئی برای گرفتن پروانهٔ خاصی در خود احساس می‌کند. پس نگرش‌ها هم پایدارتر و هم در برگیرنده‌تر و عمومی‌تر از انگیزه‌ها هستند و انگیزه‌ئی که هم پایدار و هم عمومی شود فرقی با نگرش نخواهد داشت. نیز ←**ارزش؛ انگیزش؛ نظام جهت‌گیری.**

م. راد — Theodore M. Newcomb

نماد symbol

A. با آن که اصطلاح «نماد» گاهی اوقات مترادف با کلمهٔ **علامت** به کار می‌رود، اما متداول‌تر آن است که نماد را به صورت زیرطبقه‌ئی از **علامت** به شمار آوریم که خصیصه‌های معرفی‌کننده‌اش نوع رابطهٔ ارادی یا قراردادی میان نماد و امور نمادی شده است.

B. مزیت تأکید بر «ارادی بودن» وضعیت‌های نماد، مربوط به «اختصاصی بودن» آن است که تفاوت اصلی میان انواع واکنش انسانی و رفتار اشاره‌ئی زیرانسانی (ناانسانی) را کاملاً روشن می‌سازد. برتری تأکید بر «قراردادی بودن» وضعیت‌های نماد، مربوط به «جامعیت» آن است که روشنگر تشابهی است که از لحاظ نوع در تحقق‌ها و آفرینش‌های نمادینی وجود دارد که هم به طور سنجیده «ارادی»اند و هم به طرزی ناهشیار «مورد نظر» قرار دارند. از دیدگاه کیفیت جدال‌آمیز تحقیق دربارهٔ نمادها و نمادسازی‌ها معقولانه‌تر آن است که آن‌ها را مشترکاً دو نوع «ارادی» و «قراردادی» به شمار آوریم و یکی را به اعتبار دیگری طرد نکنیم.

۱. برخی نویسندگان **علامت** را برای دلالت بر هر آنچه به صورت ابزار معنی عمل می‌کند و «نماد» را برای اشاره به **علامت و معنی** به طور توأم به کار می‌برند. این کاربرد، هم برای آنان که در پی تفکیکی دقیق‌تر در مورد نمادها به صورت زیرطبقه‌ئی از علائم هستند و هم برای تحلیل‌گران معنی جلب‌کننده نیست. تحلیل‌کنندگان معنی بر این امر تأکید دارند که علامت‌ها و نمادها، هر دو در زمینه‌های نشانه‌ئی و سه‌گانه‌ئی یافت می‌شوند که در عناصر زیر تجلی می‌یابد: (الف) پاسخ‌دهنده (مفسر)؛ (ب) ابزاری برای علامت (رویداد ـ نشانهٔ فیزیکی)؛ و (پ) معنائی که از طریق ابزار علامتی برای پاسخ‌دهنده مشخص می‌شود.

۲. دیگر نویسندگان، در مقابل بر واکنش نمادی «قراردادی» که خصیصهٔ رفتار انسانی است، از طریق همانند دانستن این واکنش با انتساب اختیاری یا عمدی معنی به نمادهائی که به کمك زبان نمایانده می‌شوند تأکید بیش از حد می‌گذارند.

۳. مطابق نوشتهٔ فرهنگ فلسفه، نمادها به صورت «علائمی» قراردادی (و نه طبیعی) تعریف می‌شوند «که به اعتبار قرارداد پنهان یا آشکاری که میان به کارگیرندگان آن‌ها بسته شده به همین صورت ایفای نقش می‌کنند». ارزش این تعریف بسته به تعبیر آزادی است که از «قرارداد» و معمولاً شیوهٔ تعیین رابطهٔ نماد ـ نمادین شده، برحسب قواعد (معنائی، نحوی، عملی یا ارزشی) صورت می‌گیرد. در مقابل تمام پیوندهای علّی ـ ضروری (مثلاً «دود علامت آتش است») به صورت معرّف وضعیت‌های علامت طبیعی (و نه قراردادی) در می‌آیند.

۴. ج. ه. مید با تأکیدی که بر ماهیت «نمادی» هر گونه رفتار هشیارانه و هوشمندانه می‌گذارد، تأثیر فزاینده‌ئی بر دانشمندان علوم اجتماعی داشته است. اگر نفس با واکنش کردن در برابر اعمال خود از دیدگاه کسانی که با آنان برهمکنش دارد ساخته می‌شود، پس می‌تواند این عمل را تنها با «اتخاذ نقش دیگری تعمیم یافته» در فرآیند استفاده از نمادهای مهم و معنی‌دار انجام دهد. در اینجا مفهوم بسیار وسیع‌تری دربارهٔ «قراردادهای معنائی» از سوی آن نویسندگانی جایز شمرده می‌شود که پس از یکی دانستن نمادها با علائم قراردادی، این علامت‌ها را منحصراً با قاعده‌های معنائی (زبانی) معین می‌سازند.

۵. در میان جامعه‌شناسان، ت. پارسونز «عناصر نمادی یك سنت فرهنگی» را با تمام «موضوع‌های فرهنگی،... اندیشه یا باورها، تا آن‌جا که از طریق نفس به عنوان موضوع‌های وضعیتی تلقی می‌شوند» هم‌ذات پنداشته است. او می‌افزاید که «یك نظام اجتماعی عبارت از تعدد کنشگرانی است... که برحسب گرایشی که به حداکثر رساندن لذت‌جوئی دارند برانگیخته می‌شوند و روابط آنان با موقعیت‌هائی که دارند و از جمله با یکدیگر، برطبق نظامی از نمادهائی که از نظر فرهنگی ساخته و پرداخته شده و به صورت مشترك در آمده‌اند تعریف می‌شود».

۶. در میان دانشمندان علوم سیاسی، ه. د. لاس‌ول و آ. کاپلان تأکید کرده‌اند که «برهمکنش‌های سیاسی قدرت‌ها و گروه‌های مختلف از الگوهای نفوذ

و قدرت که در نمادها متجلی شده و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند تشکیل شده‌اند». نمادهای سیاسی را به منزلهٔ «نمادهائی که تا حد زیادی در روش‌های قدرت‌طلبی ایفای نقش می‌کنند» تعریف کرده‌اند. نمادهای غیرسیاسی به مفهومی وسیع‌تر، به صورت توصیف‌گر هرگونه رفتار اجتماعی تعریف می‌شوند که مشتمل است بر «شیوه‌های عمل و نه صرفاً عملیات و عوامل ذهنی را که ناهمانندی بدان‌ها وابسته است می‌توان از طریق نمادهائی که این عوامل در آن‌ها متجلی می‌شوند بررسی کرد».

۷. عده‌ئی از نویسندگان در زمینهٔ فلسفه، غالباً تا حد یك تفسیر بنیادگرا (رادیکال)تر دربارهٔ نمادها و شکل‌های نمادی پیش‌رفته‌اند و با به دست دادن کلی‌ترین تعریف عقیده دارند که «نماد» نه تنها تمام تجلیاتِ (از نظر فرهنگی موجود یا ممکنِ) واقعیت را در برمی‌گیرد بلکه معنی هر گونه واقعیت فیزیکی، اجتماعی، زیبائی‌شناختی، دینی یا اخلاقی را متجلی می‌سازد. «کنش‌های نمادی» در عوض میسر ساختن انتخاب شقوق مختلف، تمام تجربه‌ها و فرآیندهای انسانی را مشخص می‌سازند و خود انسان به صورت «حیوان نمادین» تعریف می‌شود که خوب یا بد، میان انگیزه و پاسخ شبکه‌ئی از معانی نمادی برقرار ساخته است که از طریق آن خود را در جهانی ادراك، تبیین و از نظر رفتاری هدایت می‌کند که خصیصه‌های اصلی آن در روند تاریخ بشر به وجود می‌آید، یعنی به منزلهٔ جلوه‌های زمانی شکل‌های مختلف نمادی (فرهنگی) که واقعیت براساس آن احساس و ادراك می‌شود یا مورد عمل قرار می‌گیرد. نیز ← **ارتباط؛ علامت؛ فرهنگ؛ معنی؛ نمادگرائی.**

م. کاویانی — Carl H. Hamburg

نمادگرائی symbolism

A. «رفتار نمادی» به این علت امکان‌پذیر است که به انگیزه‌ها، به دلیل آن که در جریان تجربه‌های پیشین اعتبارهائی کسب کرده‌اند می‌توان پاسخ داد؛ به طوری که امکان سخن گفتن از ماهیت نمایشی الگوهای انگیزه‌ها و پاسخ فراهم گردد. تا حدی که به انگیزه‌ها، به دلیل معنائی که در تجربه‌های گذشته کسب کرده‌اند پاسخ داده شود و تا حدی که الگوهای پاسخ یا رفتار دارای معناهائی باشند ورای آنچه مستقیماً متجلی می‌شوند، این انگیزه‌ها نماد هستند. پس نمادگرائی اشاره است به نظامی از نمادهای مورد استفاده یا به این حقیقت که رفتار در آن مواردی به گونه‌ئی نمادین الگوبندی می‌شود که در آن‌ها الگو شده است.

B.۱. نویسندگان متقدم، گهگاه محدودیت‌های نظری خاصی را بر این اصطلاح اعمال کرده‌اند. مثلاً ج. ه. مید اصرار می‌ورزید که نماد و در نتیجه نمادگرائی می‌باید متضمن آگاهی باشد: «بدین‌سان نماد چیزی است بیش از یك محرك جانشین صِرف ـ بیش از یك محرك صِرف برای پاسخ یا بازتاب شرطی است. زیرا که بازتاب شرطی ـ پاسخ به یك محرك بدلی ـ متضمن هشیاری نیست یا نیازی بدان ندارد؛ در حالی که پاسخ به یك نماد متضمن هشیاری است و باید هم باشد». امروزه شمار معدودی از نویسندگان خواهان پذیرفتن تمایزی میان فرآیندهای مبتنی بر حضور یا غیاب هشیاریِ ملازم با آن هستند. نظریه‌پردازان رفتار معمولاً از پرداختن به مسائل هشیاری پرهیز دارند. از این‌رو «تعبیراتِ شناختیِ رفتار انتزاعی و نمادی شدیداً در تضاد با دو نظریهٔ رایج است که یکی نمادها را به علائم تحویل می‌نماید و دیگری مفاهیم را به تعمیم محرك تحویل می‌کند».

۲. علاوه بر گریز نظری کلی از مسائل هشیاری، کاربرد روان‌پزشکی اغلب بر نمادگرائی ناهشیارانه‌ئی تأکید می‌کند که صرفاً عبارت از جانشینی محرك بدون هشیاری بدان صورت که در مورد پاسخ شرطی رخ می‌دهد نیست؛ بلکه تجربه‌ها یا واحدهای رفتاری هشیاری است که اهمیت خاصی برای فرایندهای ناهشیار فرد دارند. گو آن که تفصیل کاربرد با نوع خاص نظریهٔ تحلیلی مورد نظر تغییر خواهد کرد اما این روند به خوبی این طور توصیف می‌شود: «در روان‌کاوی نمادسازی فرآیند ناهشیاری است که در آن ارزش‌های عاطفی از یك موضوع به موضوع دیگر منتقل می‌شوند، به طوری که امیال

سرکوفته ممکن است حدی از رضایت مبدل را کسب کند؛ اما ذهن هشیار از این حقیقت که نمادها مورد استفاده واقع شده‌اند کاملاً بی‌خبر است».

۳. اهمیت نمادگرائی در فرآیند اجتماعی ریشه در وجود نمادهای جمعی دارد و نه در نمادهائی که به صورت فردی پدید می‌آیند. زبان، واحدهای مبادلهٔ اقتصادی و اعتبار، پرچم‌ها و اعمال دینی همه مبین نمادگرائی‌هائی است که افراد جامعه در آن اشتراك دارند. نمادگرائی جمعی در قالب زبان، از طریق ایجاد امکان جانشین‌سازی و قرار دادن ابزارهای ارتباط در برخوردهای بین افراد، به حل مسائل کمك می‌کند. نمادگرائی جمعی در قالب استفادهٔ از کنایات یا حرکات نمایشی با برانگیختن پاسخ‌هائی که بر انسجام و همبستگی می‌افزایند به حفظ جمع کمك می‌کند. نیز ← **ارتباط؛ زبان؛ علامت؛ نماد.**

م. کاویانی — Engene L. Hartley

نمایندگی representation

A. نمایندگی اطلاق می‌شود به جنبه‌ئی از ارتباط بین شخصیت‌های سیاسی و آن‌هائی که شخصیت‌های مزبور را در داخل نظام سیاسی هدایت می‌کنند: بنا به فرض، رهبران «نماینده» کسانی هستند که آنان را نامزد، منصوب یا انتخاب کرده‌اند؛ رهبران در قبال آن‌ها جوابگو هستند و مردم می‌توانند آنان را عزل یا برکنار کنند، گذشته از این‌ها، تا آن حد که رهبران (به نیابت از سوی رأی‌دهندگان) قانوناً مجاز به اخذ ترتیبات هستند، چنین ترتیباتی لازم‌الرعایه است.

B. مانند بسیاری از روابط متقابل سیاسی، ارتباط نمایندگی امری است دارای حدود و تابع درجه‌های شدت و ضعف. نمایندگی عضویت نظام سیاسی ممکن است کامل یا جزئی باشد: تدابیری که برای مؤثر ساختن ارتباط متقابل برگزیده می‌شوند یکدست نبوده و نیز به نحوی یکدست قرین توفیق نیستند. کیفیت لازم‌الاتباع بودن تصمیمات متخذه از سوی نمایندگان نیز متفاوت و گاهی از اوقات بحث‌انگیز و مایهٔ اختلاف است.

۱. نمایندگی رویّه‌ئی است کهن. اما ثمر بخش‌ترین خاستگاه‌های آن در تحولات مربوط به قانون اساسی در انگلیس از قرن سیزدهم به بعد قرار دارد. از ۱۲۴۶ میلادی «شهسواران ایالات و بزرگان شهرها و محلات دستور یافتند که به اتفاق» به حضور شاه برسند. از اواخر قرن سیزدهم به این سو در دستورهای احضار قید می‌شد که نمایندگان «باید برای انجام دادن و صحه نهادن بر چیزهائی که در زمان حال برحسب صوابدید عام رعایای ما... شرف صدور خواهد یافت، اختیار کامل و کافی داشته باشند». بدین گونه بود که پارلمان انگلیس طی سده‌های چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم به نحوی که سابقه نداشت به یك مجلس نمایندگان مردم به مفهومی سیاسی تکامل پذیرفت. خاستگاه‌های این تحول و پیشرفت در ترتیبات قضائی و نیازمندی‌های مالی در انگلستان دورهٔ قرون وسطا مورد بحث و فحص فراوان قرار گرفته است (شرح کلاسیك موضوع را می‌توان در این مأخذ یافت: سی. استفنسون: نهادهای قرون وسطائی، ۱۹۵۴). استفنسون تأکید دارد که «باید نمایندگی واقعی، یعنی عمل انتخاب و برگماشتن وکلا مردم را مد نظر داشت» و نتیجه می‌گیرد که رشد و ارتقای نهادهای نمایندگی «موضوع ضرورت سیاسی بود که باعث آن از یك سو بی‌پولی شاه بود و از سوئی دیگر قدرت فزاینده آن دسته از گروه‌های اجتماعی که می‌توانستند آن را تأمین کنند».

دربارهٔ سایر جنبه‌های این تحول کتاب‌های زیادی نگاشته شده‌اند. او. فون گیرك بر مفهوم شخصیت حقوقی در قرون وسطا تأکید می‌ورزد: «نمایندگانی که نمایندگی چندین اجتماع معین بدان‌ها تفویض شده، در صورتی که قرار باشد نمایندگی همهٔ مردم را به طور مجموع داشته باشند، باید همچون یك مجلس واحد عمل کنند، مجلسی که به صورت یك شخصیت حقوقی به حل و فصل امور و تصمیم‌گیری مبادرت می‌کند». بررسی‌های اخیر به سازمان‌های کلیسائی (دینی) اواخر قرون وسطا، بالاخص فرقه دومینیکن اهمیت زیادی داده‌اند؛ زیرا این گونه سازمان‌ها بودند که آغازگر آن گروه از رویّه‌های سیاسی (مانند انتخابات، تعیین وکیل، نظریهٔ شخصیت حقوقی، حوزهٔ انتخابی، رأی نافذ اکثریت) بودند که موجب نشو و نمای مفهوم

امروزین نمایندگی شدند.

۲. خود واژهٔ نمایندگی طی کشمکش‌های بس دراز مدت در مورد توزیع قدرت در پارلمان انگلیس (از قرن شانزدهم تا بیستم) و در سایر کشورهای جهان غرب، خاصه در ایالات متحد امریکا و فرانسه تداول و اهمیت یافت. در ۱۵۸۳، سر توماس اسمیت نوشت،که پارلمان «... نماینده و صاحب قدرت همه مردم اعم از وضیع و شریف است». هابز بیان می‌دارد که «... نقشِ دیگری را ایفا کردن عبارت است از عمل کردن یا نمایندهٔ خود یا یك شخص دیگر بودن؛ و آن کس که به جای دیگری عمل می‌کند شخصیت وی را حائز می‌شود یا این که به نامِ وی عمل می‌کند؛ و در مناسبت‌های مختلف نام‌های مختلفی پیدا می‌کند که از آن جمله‌اند نماینده، وکیل، جانشین، قائم‌مقام، عامل و نظایر آن... خیل عظیم مردم، وقتی که یك نفر یا یك شخص نمایندهٔ آن‌ها باشد، تبدیل می‌شوند به یك شخص». گرایش مطلق‌گرای تعریف فوق را باید مد نظر داشت.

۳. نظریه‌پردازان سیاسی در ارزشیابی نمایندگی متفق‌القول نبوده‌اند. ت. پین بین دموکراسی «ساده» و نمایندگی که امری است حائز اهمیت تفاوت گذاشت. «دموکراسی ساده جامعه‌ئی است که بدون کاربرد وسائل ثانوی خود را اداره می‌کند. با پیوند زدن نمایندگی بر شاخهٔ دموکراسی، نظام حکومتی‌ئی به دست می‌آوریم که توانائی آن را دارد که تمام منافع مختلف و هرگونه سرزمین و جمعیت موجود را در خود گیرد و با یکدیگر متحد کند.... آتن با استفاده از نمایندگی می‌توانست از دموکراسی خود فراتر رود». در نظر جان استوارت میل «معنی حکومت نمایندگی این است که تمام مردم یا بخش قابل ملاحظه‌ئی از آنان از طریق نمایندگانی که خودشان به طور ادواری آن‌ها را انتخاب می‌کنند، به اِعمال قدرت کنترل‌کنندهٔ نهائی می‌پردازند».

برك و روسو نظرات بالنسبه متفاوتی در این مورد ابراز کرده‌اند. برك در دفاع از نمایندهٔ مستقل شور و شوق زیادی از خود نشان داد و نمایندگی «حقیقی» را بر نمایندگی «واقعی» مرجح شمرد: «نمایندگی حقیقی آن نوع نمایندگی است که در آن اشتراك منافع و وفاق در احساسات و آرزوها بین کسانی که به نام مردم عمل می‌کنند و کسانی که این اشخاص به نام آن‌ها عمل می‌کنند وجود دارد گو این که امنا [نمایندگان] به واقع از طریق مردم انتخاب نشده‌اند». بدین گونه برك انتخابات را از نمایندگی تفکیك می‌کند.

روسو (۱۷۶۲) استدلال می‌کرد که «حق حاکمیت نمایندگی‌بردار نیست، به این دلیل که آن را تفکیك‌ناپذیر می‌سازد: حق حاکمیت بالذاته در ارادهٔ عام نهفته است و اراده به هیچ روی قابل نمایندگی نیست: ارادهٔ عام یا خودش است یا چیزی دیگر؛ حد وسطی وجود ندارد. بنابراین، وکلا نمایندهٔ مردم نیستند و نمی‌توانند نمایندهٔ مردم باشند. آنان صرفاً مباشر مردم‌اند و نمی‌توانند به هیچ عمل قاطع و جامعی مبادرت کنند».

در تعریفی که و. پاترسون (که جزء نمایندگان اعزامی به مجمع عمومی تدوین قانون اساسی بود) به دست داده صبغهٔ شدید مردم‌گرایانه و موافق با مفهوم حوزهٔ انتخاباتی به چشم می‌خورد: «اصل نمایندگی چیست؟ صلاح و مصلحتی است که به یمن آن انجمنی از افراد معین که از سوی مردم برگزیده شده‌اند، جانشین گردهمائی پر درد سر خود این مردم می‌شود». همین نوع تعریف مورد پسند ت. هیر است که پدر نمایندگی متناسب بود. او اظهار می‌دارد که «نمایندگی عبارت است از به نیابت انجام دادن وظایفی که به شخصه نمی‌توان آن‌ها را انجام داد».

در این اواخر در ایالات متحد سی. جی. فریدریك، به تأسی از ر. فون مول، نمایندگی را به این صورت تعریف می‌کند: «فرایندی که از طریق آن نفوذی را که کل شهروندان یا بخشی از آن‌ها بر عمل و اقدام حکومت دارند، به نیابت از سوی آن‌ها توسط عده‌ئی قلیل از بین آنان اِعمال می‌شود که در مورد نمایندگان نیز لازم‌الاجرا است». ه. د. لاس‌ول و آ. کاپلان، با تلفیق مجموعه‌ئی از تعاریف مرتبط نمایندگی را چنین تعریف می‌کنند: «نوعی کارگزاری که به نفع قاطبهٔ مردم (جماعت رأی‌دهنده) به طور رسمی به مورد اجرا گذاشته می‌شود».

دانشمندان علوم سیاسی کوشیده‌اند که جنبهٔ عام مکنون در نوع کاربرد تاریخی اصطلاح را تجرید کنند. از این حیث عنصر مهم نمایندگی موجود بودن

یك «رابطه» است که با مشاهدهٔ رفتار [آدمیان] یا از راه پرسش وجود می‌توان آن را مدلّل داشت. «در این صورت، نمایندگی رابطه (یا وضعیتی) است که به هنگامی وجود دارد که خصوصیات و افعال کسی که عهده‌دار انجام وظایف عمومی است با علائق اشخاص (یا اشخاصی) که در نظر آن‌ها وظایف مزبور حائز اهمیت عینی یا ذهنی‌اند سازگار است». «تدبیر» نمایندگی کوششی است برای مجری داشتن یا متحقق ساختن نمایندگی بین یك نماینده و یك گروه انتخاب‌کننده [موکل]. انتخابات، قرعه‌کشی، تقلیل دورهٔ خدمت و قاعدهٔ معینی برای تسهیم نیز همین حال را دارد (غالباً نمایندگی را به صورتی اکید به صورت «تدبیر» نمایندگی، به خصوص انتخابات تعریف کرده‌اند اما این تعریف فرض را بر تأثیری می‌گذارد که غالباً موجود نیست). بنابراین حکومت مبتنی بر نمایندگی عبارت خواهد بود از نظامی از قواعد که به موجب آن‌ها مشروعیت حکومت مبتنی است بر دستهٔ متعدد و ظاهراً اثربخشی از رویّه‌ها که منظور از اتخاذ آن‌ها تأمین امر نمایندگی است. یك نظام نوعی (نمونه‌ئی) حکومت مبتنی بر نمایندگی (و «حکومت»های مبتنی بر نمایندگی‌ئی که به طور خصوصی تشکل یافته‌اند از قبیل اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های صنفی یا دانشگاه‌ها) متشکل از چندین ده تدبیر نمایندگی خواهند بود.

با این حال دستگاهی که بدین ترتیب برافراشته می‌شود فقط منادی نمایندگی است؛ بدین معنی که نمایندگی باید مجال ظهور یابد. یك حکومت استبدادی ممکن است به مقدار قابل توجهی نمایندگی را تدارك کند، در حالی که از دموکراسی رسمی چندان خبری نیست. مشکلات عدیده‌ئی در این مورد پیش می‌آید. با این که وضعیت نمایندگی یکی از ابتدائی‌ترین وضعیت‌های علوم سیاسی است، مطالعه و ارزیابی کاری است به نهایت دشوار. خود انتخابات یکی از معیارها و تعاریف آن است؛ گو این که درك آن دشوار است. تعریف رایج عملی دیگری که در پرسش از اشخاص (یا رأی‌دهندگان) گنجانده می‌شود این است: «آیا تصور می‌کنید که رئیس جمهور دارد به وظیفه‌اش خوب عمل می‌کند یا نه؟» با این حال همچنان که به اثبات رسیده، ابعاد معنی‌دار و ارزشمند رابطهٔ نمایندگی بیش از حد متعدد و غیرقابل دستیابی است که ابزار کنونی پژوهش بتوانند از عهدهٔ آن‌ها برآیند: معنی‌هائی وجود دارند که به سطوح هشیار و ناهشیار نماینده و رأی‌دهندگان (موکلان) رسوخ می‌کنند؛ همبستگی‌هائی که مربوط‌اند به خصوصیات رهبران و پیروان؛ تفاوت‌هائی که در مطالعات بلندمدت و کوتاه‌مدت توقعات و تقاضاها پدید می‌آید؛ ملاحظاتی که با دانائی یا نادانی رأی‌دهندگان ارتباط دارد؛ و مسائل مربوط به این که آیا رأی‌دهندگان در رأی دادن حزب را در نظر دارند یا شخصیت نامزد نمایندگی را. نیز ← **حوزهٔ انتخابی؛ دموکراسی؛ مرجع قانونگذاری؛ منصب.**

ا. کریمی

Alfred de Grazia

نمونه‌گیری sampling

A. ۱. اصطلاح نمونه‌گیری مشتق نسبتاً جدیدی است از واژهٔ «نمونه» و به شکل‌های مختلف برای اشاره به یك یا چند جنبهٔ فرآیند کلی استنتاج از جزءِ چیزی به‌کل آن چیز ـ یعنی ایجاد تعمیم در مورد «جمعیت» یا «کل» از مثال‌ها (یا نمونه‌ها)ئی از آن. بدین سان، همچنان که و. ا. والیس و ه. و. رابرتس بیان کرده‌اند «بنیادی‌ترین مفهوم‌های آمار دو مفهوم «نمونه» و نمونه‌گیری است. واژگانی چون «داده‌ها» یا «مشاهدات» گاهی به نمونه اشاره می‌کنند. ... از جانب دیگر «جمعیت» [یا کل] عبارت است از کلیت همهٔ مشاهدات ممکن از یك نوع. ... مسائل نمونه‌گیری [مربوط به این نکته می‌شوند که چه مقدار مدارك باید گردآوری شود تا بتوان به پرسشی مفروض در این باره که آیا مدارك عرضه شده برای توجیه نتایجی که کسی به دست آورده کافی‌اند یا نه پاسخ داد». و و. ا. دمینگ می‌گوید که «این امر مستلزم سه عمل است: تشخیص دقتی که باید مورد نظر قرار گیرد؛ طرح بررسی یا آزمایش برای نیل به این سطح از دقت؛ و ارزیابی دقتی که عملاً کسب شده است». افزون بر آن، همچنان که بسیاری خاطرنشان کرده‌اند،

پژوهشگر مانند هر فرد معمولی در زندگی عادی، تقریباً همیشه ـ و برحسب ضرورت در تمام موارد ـ با نمونه‌ها سر و کار دارد.

۲. نمونه‌گیری، از طریق تمام موارد کاربرد گوناگونش، پیوسته دلالت دارد بر یك یا چند جنبه از فرآیند برقراری اعتماد به نتایج کلی‌ئی که از داده‌ها (نمونه‌ها)ی محدودی نشأت می‌گیرند. در مواردی این اصطلاح به صورت اسم برای کل فرآیند به کار می‌رود؛ و در موارد دیگر به صورت صفت در ترکیب‌هائی چون «آمار نمونه‌گیری» یا «توزیع نمونه‌گیری» به کار برده می‌شود. بنابراین در مواردی نیز مراد از آن اشاره به شیوه‌های دقیقاً قالب‌ریزی شده است؛ و در موارد دیگر به قضاوت‌های سست اشاره دارد. لیکن تمایل اصلی بر این است که اصطلاح نمونه‌گیری به نحوی چنان دقیق به کار برده شود که بافت خاصی در زمان معینی اجازه می‌دهد.

B. دامنهٔ کاربردهای اصطلاح نمونه‌گیری از کاربرد نادقیق تا کاربرد دقیق در حد دقت ریاضی و از عام تا خاص گسترده است. مطمئناً کاربرد اصلی و احتمالاً رایج‌ترین کاربرد از کاربرد متداول انگلیسی سرچشمه می‌گیرد. «نمونهٔ» هر چیز «مورد» یا مجموعهٔ مواردی از آن است. به همین سبب است که می‌توان از «نمونهٔ» آشپزی کسی یا مهمان‌نوازی کسی سخن گفت. مسلماً تا زمانی که حوزهٔ جامعی که ما نمونه‌های خود را از آن‌جا می‌گیریم یکنواخت باشد چندان لزومی ندارد که دقت زیادی بر فرآیند گزینش مبذول شود. هر نوع نمونه‌ئی از خون یك نفر تقریباً نتیجه‌ئی واحد خواهد داد. همان‌طور که و. کوکران اشاره می‌کند «در جائی که مواد یکنواخت نباشند (چنان که غالباً چنین است) روشی که بدان وسیله نمونه برگزیده می‌شود باید روشی دقیق و سنجیده باشد. در چنین موردی مطالعهٔ فنونی که نمونهٔ قابل اعتمادی را تضمین کنند اهمیت پیدا می‌کند».

۱. فرآیند انتخاب داده‌ها همواره توجه دانشمندان دقیق علوم اجتماعی را جلب کرده است. برای پژوهشگر، روش معمول عبارت بوده است از انتخاب داده‌هایش براساس تشخیص خود او یا براساس ترکیبی از قضاوت و شیوه‌هائی عینی‌تر؛ این‌ها را م. ه. هانسن، ن. و. هورویتز، و و. گ. مادو «روش‌های نمونه‌گیری قضاوتی» نامیده‌اند و به صورت یکی از دو دستهٔ اصلی روش‌های نمونه‌گیری فهرست کرده‌اند. دستهٔ دیگر «روش‌های تصادفی یا احتمالی» است که در زیر مورد بحث قرار خواهد گرفت. روش‌های قضاوتی را به ساده‌ترین وجه می‌توان روش‌هائی تعریف کرد که در آن‌ها «احتمال این که موردی فردی در نمونه قرار بگیرد نامعلوم است و از این‌رو روش‌های دانشمندان تطبیقی اواخر قرن نوزدهم در انتخاب داده‌ها برای کارهای عظیم و شگفت‌آورشان از نوع قضاوتی بود. بر همین منوال است تمام روش‌های مربوط به موارد «نوعی» یا «نمونه‌وار». و همین‌طور است روش کارشناس مشاوری که در زمینهٔ موضوعی خاص به صورتی غیررسمی از عقاید گروه‌های محلی «نمونه‌گیری می‌کند». در سطحی پیچیده‌تر، استوفر و دیگران دربارهٔ نمونه‌برداری مواد و مطالب از مطالعهٔ نگرش یا عقیده چنان سخن می‌گویند که گوئی این کار بیش‌تر جنبهٔ داوری دارد تا این که تابع روش‌های دقیق نمونه‌گیری باشد.

در مواردی که در آن‌ها در طرح نمونه‌گیری از هر دو روش احتمالی و قضاوتی استفاده می‌شود، م. ه. هانسن و دیگران آن‌ها را در دستهٔ روش‌های قضاوتی قرار می‌دهند. یك چنین مدل مختلطی را «نمونه‌گیری سهمیه‌ئی» (یا quota) می‌نامند که در آن از پژوهشگر خواسته می‌شود که دربارهٔ شمار معینی از افراد [با صفت‌های ممیزهٔ خاص] اطلاعاتی گرد آورد؛ لیکن انتخاب افراد برعهدهٔ خود او گذاشته می‌شود.

و. ا. دمینگ حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که مطالعاتی را که دقیقاً بر روش‌های احتمال مبتنی است اما در آن‌ها «خود بررسی در اثر عدم موفقیت طرح مناسب، نقص پرسشنامه‌ها یا فقدان پاسخ کافی ناتوان از استخراج اطلاعاتی است که در محاسبهٔ تخمین‌های نهائی مورد نیاز است»، جزء روش‌های قضاوتی جای می‌دهد. برطبق نظر او

«سودمندی داده‌ها در... [روش‌های قضاوتی]... براساس شناسائی ماهرانهٔ موضوع و مقایسه‌هائی با نتایج بررسی‌های قبلی مورد قضاوت قرار می‌گیرد و نه از طریق شناخت احتمال». به هر حال او توجه می‌دهد که «شکی نیست که نمونه‌های مبتنی بر قضاوت همچنان نقش مهمی در تحقیق ایفا خواهند کرد، و هر قدر شناخت نقاط قوت و ضعف‌شان همگانی‌تر شود سودمندی آن‌ها بیش‌تر خواهد شد». در نمونه‌های قضاوتی تمایل به طور قطع در جهت صراحت و دقت بیش‌تر جریان دارد. مثلاً نمونه‌گیری سهمیه‌ئی به طور کلی پیشرفتی است در نحوهٔ بررسی شخصی کارشناس و روش‌هائی نظیر «تحلیل مقیاس» امکان کنترلی بر مواد نمونه‌گیری فراهم می‌آورند.

۲. اما پیشرفت‌های اساسی در نمونه‌گیری در محدودهٔ روش‌های تصادفی یا احتمالی صورت گرفته است. هانسن و دیگران این روش‌ها را به صورت روش‌هائی تعریف می‌کنند که در آن‌ها مراحل خاصی به منظور کنترل احتمالات مربوط به انتخاب نمونه طی می‌شود. طرح نمونه‌گیری اصلی تصادفی یا احتمالی عبارت از **نمونه‌گیری تصادفی ساده** است؛ «نمونه‌ئی... انتخاب شده از یك جمعیت به نحوی که هر ترکیبی از n واحد همان قدر بخت یا احتمال انتخاب شدن دارد که هر ترکیب دیگری». از این طرح استفادهٔ زیادی نمی‌شود؛ لیکن از بیش‌ترین اهمیت نظری برخوردار است. «در واقع تمام طرح‌های دیگر فقط ترفندهای ظریفی هستند برای افزایش کارائی راه‌های بهره‌گیری هرچه مؤثرتر از شناخت و منابع موجود به منظور بهره‌برداری حداکثر از پولی که صرف می‌شود».

در **نمونه‌گیری احتمالی** سه نوع کلی طرح مبتنی بر **نمونه‌گیری تصادفی ساده** وجود دارد که بسط یافته‌اند تا این شرط لازم برای دستیابی به کارائی بیش‌تر را تأمین کنند. در عمل معمولاً ترکیب‌هائی از این سه روش به کار برده می‌شود:

(الف) **نمونه‌گیری طبقه‌بندی شده** آن نوع نمونه‌گیری است که هنگامی به کار می‌رود که «جمعیتی برحسب خصوصیات مرتبطی تقسیم به گروه‌های کوچك‌تر شود و نمونهٔ تصادفی ساده‌ئی از هر گروه انتخاب شود».

(ب) **نمونه‌گیری خوشه‌ئی** آن نوع نمونه‌گیری است که هنگامی به کار می‌رود که «واحد اصلی نمونه‌گیری در جمعیت را بتوان در گروه‌ها یا خوشه‌ها (مثلاً اعضای خانوارها) یافت و نمونه‌گیری از طریق گزینش نمونه‌ئی از خوشه‌ها و مشاهدهٔ همهٔ [یا نمونه‌ئی تصادفی از] اعضای هر خوشه انتخابی صورت می‌گیرد».

(پ) **نمونه‌گیری منظم** آن نوع نمونه‌گیری است که هنگامی به کار می‌رود که «واحدهای نمونه با روشی منظم برگزیده شوند (به عکس روش انتخاب تصادفی)؛ مثلاً نمونه‌گیری از روی فهرست از طریق انتخاب افرادی که در ردیف‌هائی با فاصله‌های یکسان قرار گرفته‌اند ـ یا نمونه‌گیری از یك منطقه با تعیین الگوئی از نقاط بر روی نقشه». نیز ← آمار.

ك. ایزدی

Raymond V. Bowers

نمونه‌گیری احتمالی probability sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری تصادفی random sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری تصادفی ساده simple random sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری خوشه‌ئی cluster sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری سهمیه‌ئی quota sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری طبقه‌بندی شده (یا لایه‌ئی) stratified sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری قضاوتی judgemental sampling، ← نمونه‌گیری.

نمونه‌گیری منظّم systematic sampling، ← **نمونه‌گیری.**

نوآوری (نیز کشف و اختراع)
innovation

نوآوریْ بیانگر هر نوع فکر، رفتار یا شی است که به دلیل تمایز کیفی‌اش با صورِ موجود، نو محسوب می‌شود. در گستره‌ئی محدود، بارنت واژه‌های «اختراع» و «نوآوری» را به گونه‌ئی هم‌معنا به کار می‌برد. امّا او آگاه است که در این زمینه از کاربرد پذیرفته شده فاصله گرفته است: «برای اکثر مردم، اختراع در برگیرندهٔ شی است، اما این عنوان برای اطلاق به الگوهای رفتاری تازه، نظریه‌ها و نیز روابط اجتماعی نامناسب به نظر می‌رسد. از این قرار، بارنت کاربرد خویش را ـ با تخصیص دادنِ واژهٔ اختراع تنها برای اشاره به نوآوری‌های فناورانه [تکنولوژیك] ـ با شیوهٔ عملِ عمومی هماهنگ می‌سازد.

معمولاً رسم بر آن است که میان اختراع و کشف تمایز قائل شوند. ر. ب. دیکسون تمایز خویش را بر مبنای وجود یا عدمِ قصد استوار می‌سازد: «کشف»، محدود به یافتن امری نو، بدون اندیشهٔ قبلی است، در حالی که «اختراع» را می‌توان کَشفِ غایتمندانه تلّقی کرد». دیدگاه پیشین را می‌توان با این نقطهٔ نظر مقایسه کرد: «کشف آشکار گردیدن امری پیش‌بینی‌ناپذیر است». هریسون که به اختراع به صورت هر اطلاقِ نوینِ کشف می‌نگرد، به کاربردِ این مفهوم در فرایندهای پیچیده‌ئی مانند کشاورزی معترض است. وی به این نکته اشاره می‌کند که هر فعالیت پیچیدهٔ انسانی به گونه‌ئی آهسته رشد می‌کند و از این قرار، تمایز مراحلی که در آن‌ها اختراعی واقعی پدید می‌آید ضروری است. نکتهٔ مهم، تعریف اختراع دقیقاً در زمینهٔ مباحثات مربوط به امکانِ اختراع مستقل است که در آغاز قرن میان انسان‌شناسانِ فرهنگی مطرح بود. از این زمینه که بگذریم می‌توان به همراهی بارنت بر این نظر بود که هیچ‌گونه تمایز دقیق و معناداری را نمی‌توان میانِ کشف و اختراع یا میانِ اختراع بنیادی و اختراع ثانوی برقرار کرد. نیز ← **پخش.**

م. راد

M. Douglas

نواحی توسعه‌نیافته
underdevelopment areas

A. اصطلاح نواحی توسعه‌نیافته دلالت دارد بر حوزه‌هائی که در پرتو ضوابطی معین میزان پیشرفت منابع (الف) طبیعی یا (ب) انسانی آن‌ها از سطوح معینی پائین‌تر باشد.

B. ۱. اصطلاح «توسعه‌نیافته» را در نوشته‌های اقتصادی معمولاً برای کشورهائی به کار می‌برند که «در آن‌ها درآمد سرانهٔ واقعی در مقایسه با درآمد سرانهٔ واقعیِ ایالات متحد آمریکا، کانادا، استرالیا و اروپای غربی پائین‌تر باشد. به‌این معنی اصطلاح «کشورهای فقیر» مترادف مناسبی برای «توسعه‌نیافته» است.

۲. با گسترش این تعریف، اصطلاح توسعه‌نیافته را می‌توان هم به ناحیه‌ئی اطلاق کرد که در داخل کشوری که خود در کل توسعه‌نیافته به شمار نمی‌آید واقع است و هم به ناحیه‌ئی جغرافیائی که بیش از یك کشور را در بر داشته باشد.

C. این تعریف را در عمل برای طبقه‌بندی کشورها (براساس سطح درآمد سرانهٔ ملی) به دو دستهٔ توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته به کار می‌برند. با این حال، همه قبول دارند که هم این نحوهٔ کاربرد و هم شاخص درآمد سرانهٔ ملی که پیامد طبیعی این کاربرد است متضمن دشواری‌ها و ابهامات ذاتی است.

۱. اصطلاح در عین‌حال حاوی این پیشنهاد ضمنی است که نواحی توسعه‌نیافته باید توسعه یابند. اما در کدام زمینه‌ها معلوم نیست. می‌توان پرسید که آیا چنان که کارشناسان سازمان ملل می‌گویند ایالات متحد و چند کشور دیگر را باید معیاری تلقی کرد که همهٔ کشورها با آن همسان شوند؟

۲. وانگهی استدلال شده است که «... مقایسه انبوهه‌های درآمد ملی برای جوامعی که قوانین، حکومت‌ها، میثاق‌ها، امیدها و آرمان‌های متفاوتی دارند کاری خطا است». با این حال به رغم چنین

دیدگاهی می‌توان گفت که همچشمی و رقابت با معیارهای درآمد و مصرفِ کشورهای ذکر شده به صورت هدف اقتصادی خلق‌های سراسر جهان بیش از پیش اهمیت می‌یابد.

۳. توسعه‌نیافتگی دلالت دارد بر آن کشورها و ناحیه‌هائی که این اصطلاح درباره‌شان به کار برده می‌شود و مستعد توسعه‌اند؛ و نیز دلالت دارد بر آن که این کشورها و نواحی «فقیر»ند، زیرا که «منابع‌شان توسعه نیافته است». کارشناسان سازمان ملل عقیده دارند که یك کشور را حتی هنگامی که منابع محدودی که در اختیار دارد کاملاً هم توسعه یافته باشد، هنوز می‌توان «فقیر» محسوب کرد؛ اما در عین‌حال معتقدند که این امکان از اهمیت عملی ناچیزی برخوردار است. سایر مؤلفان چندان اعتقادی به این مطلب ندارند که کمبود منابع علت «فقر» باشد. در عین‌حال روشن است که کشورهائی که منابع وسیع توسعه‌نیافته دارند لزوماً فقیر نیستند.

۴. این ملاحظات به بروز این عقیده انجامیده است که اصطلاح توسعه‌نیافتگی را باید دربارهٔ کشوری به کار برد «که چشم‌اندازهای بالقوهٔ خوبی برای استفاده از سرمایه بیش‌تر یا کار بیش‌تر یا منابع طبیعی فراهم‌تر و یا همهٔ این‌ها دارد تا سطح زندگی عالی‌تری را برای جمعیت فعلی‌اش تأمین کند؛ یا اگر سطح درآمد سرانه‌اش به قدر کافی بالا است از جمعیت بیش‌تری که سطح زندگیش پائین‌تر از اکنون نباشد نگهداری کند». البته «توسعه‌نیافتگی» معمولاً به این معنی به کار نمی‌رود.

D. معنی اصطلاح «توسعه‌نیافته» هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که آن را دربارهٔ منابع انسانی و طبیعی به کار ببریم. چنین کاربردی به دو دلیل مورد اعتراض قرار گرفته است: نخست آن که لازم است میان توسعه‌نیافتگی منابع طبیعی از سوئی، و عقب‌ماندگی اقتصادی جمعیت از سوی دیگر تفکیك قائل شویم؛ و دوم آن که مسائل مربوط به «نواحی به اصطلاح توسعه‌نیافته» در واقع بیش‌تر با عقب‌ماندگی اقتصادی ملازمه دارد تا با توسعه‌نیافتگی منابع طبیعی.

تمایل به این فرض که کشورهای توسعه‌نیافته اقتصاد راکدی دارند نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. در این زمینه نشان داده شده است که «در چندین کشور توسعه‌نیافته برخی مسائل جاری اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نیز کشش(تنش)ها ناشی از رکود نیستند؛ بلکه درست به عکس، از آهنگ توسعهٔ سریع و نامتعادل سرچشمه می‌گیرند». در برخی کشورها فعالیت‌های جدید اقتصادی در بخش خاصی توسعهٔ سریع یافته است و همین وضع به نوبهٔ خود مانع شده است که پیشرفت در بقیهٔ بخش‌های اقتصادی برانگیخته شود. به این ترتیب «همزیستی و تقارنِ زمانی نامناسب پدیده‌های ابتدائی و نوین، و پدیده‌های قبیله‌ئی و فردگرایانه چهرهٔ آشکار بسیاری از اقتصادهای توسعه‌نیافته است». در جائی که مردم به فعالیت‌های اقتصادی نوین کشانده شده باشند، عموماً از حیث پول و نعمات مادی درآمد بالاتری به دست می‌آورند؛ اما این اغلب به قیمت آن تمام می‌شود که الگوها و نهادهای اجتماعی موجود فرو ریزد بی‌آن که شقوق مناسب دیگری به جای آن‌ها ایجاد شود. نیز← **رشد اقتصادی.**

ج. زاهدی — A. Hazlewood

نومکانی neolocal، ← اقامتگاه.

نهاد (در جامعه‌شناسی) institution

A. این اصطلاح بیانگر جنبه‌ئی از زندگی اجتماعی است که در آن سوگیری‌های ارزشی و نیز علائق مشخصی که ناظر بر امور پردامنه و مهم اجتماعی‌اند (مانند تعلیم و تربیت، ازدواج، مالکیت) گونه‌های مشخصی از برهمکنش اجتماعی را همراهی کرده یا در ایجاد آن‌ها مؤثرند. کاربرد آن با تکیه بر پدیده‌های اجتماعیِ «مهم» یا روابطی با «اهمیت ساختی حساس» همراه است.

B. اصطلاح نهاد به گونه‌ئی گسترده و با تنوعی قابل ملاحظه به کار می‌رود. از این قرار، نقل گفتارها طبعاً می‌باید محدود باشد. با این همه، آنچه خواهد آمد گویای آثار معتبر در این زمینه است:

۱. و. گ. سامنر بر آن است که «نهاد از یك مفهوم (اندیشه، تصور، نظر یا علاقه) و یك ساخت تشکیل

شده است». او هر دو واژهٔ «مفهوم» و «ساخت» را به گونه‌ئی گسترده اگر نه مبهم، درك و تصویر می‌کند. بدین سان: «ساخت عبارت از چارچوب، دستگاه یا شاید تنها شماری از کارمندان است. ... [ساخت] به مفهوم پایداری بخشیده و فراهم‌آورندهٔ ابزارهای تحقق آن در جهان واقعیات و اعمال است». سامنر و ا. جی. کِلر تأکید می‌کنند که «آداب و رسوم در پیرامونِ... منافع گرد می‌آیند و هنگامی که اینان چشمگیر و برجسته شوند، به صورت نهادها شکل یافته و پیش می‌روند».

۲. ل. ت. هابهاوس بر این نظر است که اصطلاح نهاد در برگیرندهٔ پدیده‌های زیرین است: (۱) عاداتِ برقرار شده و مورد قبول که بر برخی روابط انسان‌ها فرمانروائی می‌کنند؛ (۲) مجموعهٔ درهم تنیده‌ئی از این عادات و اصول حاکم بر آن‌ها؛ و (۳) سازمانی که ـ در صورت وجود ـ حامی چنین مجموعه‌ئی است.

۳. ر. مك‌آیور و سی. ه. پیج نهاد را به صورت «شکل‌ها یا شرایط یا برجای شیوهٔ عمل» که مشخصهٔ فعالیت گروهی است درك می‌کنند. از دیدگاه این دو، مؤسسات (associations) گروه‌هائی هستند که در جهت جست‌وجوی علاقه یا علائقی سازمان یافته‌اند؛ در حالی که عموماً می‌توان چنین گفت که نهادها نمایشگر شیوه‌های کار این مؤسساتند. مؤلفان یاد شده در طرحی توضیحی ـ دربارهٔ مؤسسات، نهادهای خاص آن‌ها و علایق دست‌اندرکار، از ازدواج و خانه و وراثت به سان نهادهای مشخصهٔ مؤسسه‌ئی که خانواده نامیده می‌شود یاد می‌کنند. و نیز چانه زدنِ جمعی و اعتصاب و نظارت صلح‌آمیز بر حفظ آن را از نهادهای مخصوص اتحادیه‌های کارگری و بالاخره قانون اساسی و مجموعهٔ قوانین و شکل‌های حکومت را از نهادهای مخصوص دولت تلقی می‌کنند. هابهاوس و نویسندگان انگلیسی بعدی مانند م. گینسبرگ و و. جی. ه. اسپرات نیز با مك‌آیور و پیج در دیدگاه عمومی‌شان دربارهٔ نهادها همداستان‌اند.

۴. دیدگاه پرنفوذِ ت. پارسونز را می‌توان به این صورت بیان کرد: انسان‌ها، ارزش‌ها و هنجارها را درونی می‌کنند و از این قرار همنوائی با ارزش‌ها و هنجارهای یاد شده برای آن‌ها دارای اهمیت شخصی است؛ تا آن‌جا که انسان‌های مشخص دیگری هستند که ارزش‌های یکسانی را درونی کرده‌اند، یعنی تا آن‌جا که مشارکتی در کار است ـ به گونه‌ئی که همنوائی هم مشخصاً اقناع‌کننده بوده و هم ضرورتی برای کسب بازتاب‌های مطلوب و مساعد از جانب دیگران است ـ یك الگوی ارزشی «نهادی» شده به شمار می‌رود. از این قرار نهاد ترکیبِ درهم تنیده‌ئی از مجموعه‌های نقشی نهادی شده [یا به دیگر سخن در بیان پارسونز «روابط پایگاهی»] است که در نظام اجتماعی اهمیت ساختی دارد.

C. تعریف در این زمینه ممکن است به گونه‌ئی سودمند بر سه نکتهٔ اساسی تکیه کند. نخست، اصطلاح ممکن است تنها در موردِ پدیده‌های اجتماعی «پراهمیت» و «علائق چشمگیر» (سامنر) یا با ارجاع به «روابط دارای اهمیت ساختی حساس» (پارسونز) به کار رود. دیگر آن که اصطلاح قدیمی و ناروشنِ «مفهوم» که از سوی سامنر به کار رفته است، هنوز هم به جزء سازنده‌ئی اصلی ـ یا به مجموعه‌ئی از این اجزاء ـ در نهادها اشاره می‌کند. در این زمینه تأکید بر «الگوهای ارزشی»، هنجارها و معیارها مناسب به نظر می‌رسد؛ همچنین گرچه در مقولاتِ مك‌آیور ـ پیج علاقه از مؤسسه و نهاد تفکیك شده است و پارسونز نیز بیش از هر چیز با ارزش‌ها سر و کار دارد، اما نیازی به طردِ «علائق» نیست. اصطلاح «ساخت» که از سوی سامنر به کار گرفته شده نشان‌دهندهٔ عنصر سوم است: می‌توان گفت که حالاتی از برهمکنش اجتماعی، بدان گونه که متأثر از الگوهای ارزشی و علائق‌اند، در برگیرندهٔ عنصر «ساخت» است.

پیوند یاد شدهٔ الگوهای ارزشی و علائق با حالاتِ برهمکنش اجتماعی را می‌توان چنان که در بالا گفته شد دارای اهمیت خاص دانست. نمونهٔ توصیفی زیرین ممکن است به روشن کردنِ موضوع کمك کند: نوع «فرمان‌پرستِ» (یا اقتدارجو) مدرسه ـ که بر اساس این اعتقاد اداره می‌شود که استادان انتقال‌دهندهٔ میراثی هستند که دارای حقیقتی

فناناپذیر است ـ انواع خاصی از برهمکنش میان استادان و شاگردان را در بر می‌گیرد. از سوی دیگر در مدرسه‌ئی که به شکل لیبرال اداره می‌شود گو آن که ممکن است این اعتقاد به چشم بخورد که امر ارجمندی در آنچه تدریس می‌شود وجود دارد؛ اما گرایش کلی بر نوعی روش‌های آزمایشی و شنوائی افکار خودِ شاگردان است. در این‌جا با انواع دیگری از برهمکنش میان استادان و شاگردان سر و کار داریم. از این قرار، جهت‌گیری‌های ارزشی و علائق متفاوت، به گونه‌ئی متفاوت در مشخصات کنش‌ها مؤثر واقع می‌شوند. پس هنگامی که جهت‌گیری‌های ارزشی و علائق مشخصی که ناظر بر مسائل اصلی و پراهمیت اجتماعی‌اند (مانند تعلیم و تربیت، ازدواج و مالکیت) انواع مشخصی از برهمکنش اجتماعی را به وجود آورده یا با آن‌ها همراه می‌شوند، با نهادها سر و کار داریم. در وضع کنونی کاربرد اصطلاح نهاد، نمی‌توان امیدوار بود که چیزی بیش از تعریفی ترکیبی و اجمالی، از آن گونه که یاد شد، مورد نظر برخی دانشمندانِ علوم اجتماعی باشد. نیز ← **ارزش؛ ساخت اجتماعی.**

Louis Schneider — م. راد

نهاد (در روان‌شناسی) id

A. نهاد اصطلاحی است که در مطالعهٔ پویائی شخصیت مورد استفاده قرار می‌گیرد و می‌توان آن را یك مفهوم طبقه‌بندی (یا ترکیب‌کننده) یا مقوله‌ئی تعریف کرد که تمام آن شکل‌های رفتار یا کارکردهای ناهشیار، تمایزنایافته، غریزی، کودکانه، بدوی، غیرکلامی، نااخلاقی و نامنطقی که تابع کنترل عقلی نیستند و نیز آن انگیزه‌هائی را که موجود کامروائی بی‌واسطه‌اند در بر می‌گیرد. دو مقولهٔ دیگر کارکردها یا رفتاری که کل پویائی شخصیت را می‌سازند عبارتند از «خود» و «فراخود».

B. ۱. این اصطلاح در اصل با نظریهٔ روان‌کاوی ملازمه دارد. فروید در انتخاب اصطلاح «نهاد» از سرمشق نیچه و گرادك پیروی کرد. او معتقد بود که سه عامل یا حوزه ـ نهاد، خود و فراخود ـ وجود دارند که با هم دستگاه روانی را تشکیل می‌دهند. نهاد هم از نظر تکامل نژادی و هم از لحاظ تکامل فردی، کهن‌تر از دو عامل دیگر است و «مخزن بزرگ لیبیدو» و ظرف تمام چیزهای ارثی، غریزی یا ثابت در سرشت انسان است. نهاد امری ناهشیار، بدوی، کودکانه، تمایزنایافته، نااخلاقی، نامنطقی و بی‌خبر از تضادها به شمار می‌رود؛ و نیز عامل تشکیل‌دهندهٔ فرآیندهای اولیه (فیزیولوژیك و غریزی در مقابل فرآیندهای ثانوی «خود»)، عامل مؤثر در اصل لذت (در مقابل اصل واقعیت خود)، در بردارندهٔ انگیزه‌های واپس‌زده شده و جائی که در آن نیروی عشق و غریزهٔ مرگ با هم مبارزه می‌کنند توصیف می‌شود. نوزاد به هنگام تولد یك سازواره نهاد است. از نظر فروید و روان‌کاوان سنتی، خود تحت تأثیر جهان خارج (از طریق فرآیندهای یادگیری و اجتماعی شدن) از نهاد به ظهور می‌رسد. در نوشته‌های آنان از نهاد به طور مجازی به صورت مکان یا ناحیه، هستی، مخزن، نیرو و شالوده‌ئی که من بر پایه آن قرار گرفته است یاد می‌شود. با این حال، نهاد همیشه مفهومی اساساً پویاست؛ این پویائی در عباراتی چون «نیروی نهاد»، «انگیزه‌های نهاد»، نهاد به صورت «دیگی برای پختن هیجان»، «تمرکز انرژی (نهاد) برای جست‌وجوی راه تخلیه»، «فرآیندهای روانی نهاد»، «فشار غرایز نهاد برای ارضای بی‌واسطه» هویدا است.

۲. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی و روان‌کاوان نوفرویدی، هنگامی که به رفتارهائی که از نظر فروید کارکردهای نهاد تلقی می‌شوند اشاره‌های مکرّر می‌کنند، از به کار بردنِ این اصطلاح پرهیز می‌کنند. این اجتناب احتمالاً ناشی از این ترس است که اصطلاح موجب تحجر گردد؛ یا این که اصطلاح رنگ‌مایه‌ئی غیرعلمی، عرفانی، اسطوره‌ئی داشته باشد؛ و با یك اشارهٔ علت‌شناختی کاذب به آسانی مورد استفاده قرار گیرد. محققان دیگرِ این اصطلاح را با اشاره‌ئی منطقی به کارکردها، به صورت «کارکردهای نهاد»، «رفتارهای نهاد» و «انگیزه‌های نهاد» به کار می‌برند. ج. ب. روتر می‌گوید، اصطلاح‌هائی مانند «غریزهٔ زندگی»، «نهاد» و «انرژی روانی» را از آن‌جائی که مستقیماً قابل مشاهده و اندازه‌گیری نیستند، هیچ‌گاه به طور

قانع‌کننده‌ئی نمی‌توان تعریف کرد؛ مگر این که آن‌ها را به صورت ساخت‌هائی بپذیریم و نه به مثابه هستی‌هائی که از درون رشد می‌کنند. این اصطلاح به صورت نامی که در طبقه‌بندی بیماری‌ها به کار می‌آید نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. نیز ← **خود؛ فراخود.**

ف. ماهر Dorothy W. Seago

نهادگرائی nativism

نهادگرائی جنبش تجدید حیات فرهنگ‌های بومی و قبیله‌ئی و واکنش در برابر **فرهنگ‌پذیری** است. این اصطلاح را نخستین‌بار ر. لینتون در زمینهٔ انسان‌شناسی به کار برد. دیگر اصطلاحات مترادف نهادگرائی عبارتند از: «بنیادگرائی»، «تغییر بنیادی»، «احیای مذهبی»، «جنبش‌های مربوط به توجه به مسیح موعود»، «اتوپیاگرائی (یا آرمانشهرگرائی)»، «جنبش فرقه‌ئی»، «جنبش توده‌ئی»، «جنبش اجتماعی»، «انقلاب اجتماعی»، «جنبش عوام» یا «جنبش فرمندانه (کاریسماتیک)». این قبیل جنبش‌ها در شرایط فرهنگ‌پذیری پدیدار می‌شوند. بدین سان نهادگرائی پدیده‌ئی غیرعادی نیست بلکه جریانی است که در تاریخ زندگانی انسان در شرایط تهدید فرهنگ قبیله‌ئی پدیدار می‌شود؛ شرایطی از آن قبیل است که گ. مورای آن را چنین توصیف می‌کند: «یأس هِلِنی» یا «فتور عصبی». این جریان گاهی اوقات رویدادهای تاریخی مهمی را به وجود آورده است. از گونه‌های مشهور نهادگرائی می‌توان از **پیوتیسم** و **کیش کارگو** یاد کرد. نمونهٔ دیگر «رقص ارواح» سرخپوستان آمریکا در دشت‌ها، فلات‌ها و کنارهٔ رودهای بزرگ سرزمین‌های سابقاً جنگلی شرق آمریکا است. قبایلی که این مراسم را اجرا می‌کردند بر این باور بودند که سفیدپوستان و راه و رسم‌های آنان سرانجام در یك دگرگونی بزرگ جهانی نابود خواهند شد و پس از آن جهانی فرا خواهد رسید که در برگیرندهٔ «بوفالو»ها و ارواح مردگان است. نیز ← **جنبش تجدید حیات.**

ب. فرخی Weston La Barre

نهادی شدن internalization

A. در علوم اجتماعی به واژهٔ نهادی شدن (یا درونی شدن) دست‌کم سه معنی داده شده است: اولی آن را با **یادگیری** مساوی می‌گیرد. دومی آن را مترادف با نمادسازی می‌داند. از آن‌جائی که اصطلاحات فنی دقیق و متعارفی برای این دو کاربرد وجود دارد، مطلوب به نظر می‌رسد که اصطلاح نهادی شدن به کاربرد سوم، یا کاربرد روان‌کاوانه اختصاص یابد که مراد از آن یادگیری (یا حالت یادگرفته بودن) است؛ در مواردی که در آن‌ها یادگیرنده نسبت به شرایطی که او را وادار کرده‌اند، تحت تأثیر قرار داده‌اند یا برانگیخته‌اند ناهشیار باشد.

B. ۱. در یك کاربرد نسبتاً نادقیق، نهادی شدن با یادگیری یکی دانسته شده است. از این روست که در مورد یك سگ می‌توان از یادگیری یا نهادی شدن پیوند میان صدای زنگ و تجربهٔ ضربهٔ الکتریکی متعاقب با آن سخن گفت.

۲. در آثار برخی روان‌شناسان اجتماعی، خاصه مکتب همنقشی نمادین، نهادی شدن معنی محدودترِ به دست آوردن نشانه‌ئی را داشته است که به طور ذهنی از تجربه‌ئی تصویربرداری می‌کند یا به جای آن قرار می‌گیرد و ممکن است موضوع توجه خودـهشیار باشد. در این نحوهٔ کاربردِ اصطلاح، روان‌شناسان اجتماعی گاهی از نهادی شدن نقش اجتماعی فرد سخن می‌رانند. فرض این است که فرد نمادهائی کسب کرده است که روابط وی را با دیگران و مثلاً با خانواده‌اش نشان می‌دهند؛ با این نتیجه که این روابط اکنون حضور مداومی در جنبه‌های پنهانی رفتار او دارند.

۳. سومین معنی نهادی شدن بیش از همه در آثاری یافت می‌شود که زیر تأثیر عقاید روان‌کاوانه بوده‌اند. در این مفهوم سوم، نهادی شدن عبارت است از روند یادگیری یا حالت منتج از یادگیری هنگامی که یادگیرنده از شرایطی که سرگرمی او را به آموختن برانگیخته‌اند ناآگاه باشد. این عدم آگاهی ممکن است معلول ناتوانی یادگیرنده از درك شرایط برانگیزنده به هنگام وقوع آن‌ها باشد. مثلاً ا. اسکچتل ناتوانی فرد را در یادآوری رویدادهای اولین سال زندگی نتیجهٔ نداشتن نمادهائی می‌داند که معرف چنین رویدادهائی در حافظه‌اند. یك توضیح

عمومی‌ترِ دیگرِ بیان این نکته است که آگاهی خود ـ هشیار به این دلیل غایب است که فرد شناخت خود را از شرایطی که موجب یادگیری وی بوده‌اند سرکوب کرده است.

نهادی شدن، در معنی روان‌کاوانهٔ آن نقش فوق‌العاده سودمندی در معرفی آن نوع خاص یادگیری بازی می‌کند که برای کسب همهٔ مضامین فراخود، مثلاً هنجارهای اخلاقی و وجدان مشترك تصور می‌شود. بنابراین اشاره به فرایندی دارد که بسیاری از اصطلاحات دیگر معمول در روان‌کاوی (مثلاً همانندسازی، درون‌فکنی و اتحاد) در آن سهیمند. نیز ← **اجتماعی شدن؛ فرهنگ‌دهی؛ یادگیری.**

ف. مجیدی

Guy E. Swanson

نیاپرستی ancestor worship

A. نیاپرستی را می‌توان مجموعه‌ئی از نگرش‌ها، باورها و اعمالی دانست که به رفتار طیف وسیعی از مردگان خداشدهٔ اجتماع ـ خاصه مردگان وابسته به یك گروهبندی خویشاوندی اگرچه ممکن است محدود و بسته باشد ـ مربوط می‌شود. معهذا جنبه‌های معین این تعریف باید اصلاح شود و با شکل و کنش خاص نیاپرستی (آن چنان که در جوامع گوناگون دیده شده است) منطبق گردد. به نظر می‌رسد که نیاپرستی به طور کلی مستلزم باوری بر این مبنی است که نیای مرده می‌تواند در زندگی آدمی دخالت کند و از این‌رو باید مرده را از خود راضی کرد. صورت دیگر این باور آن است که خود فعالیت انسان ممکن است موجب آسایش و بهروزی نیاکان مرده در جهان دیگر باشد.

۱. احترام به نیاکان و نیایش آنان در نقش خدایان را باید به دقت از یکدیگر متمایز کرد. خصوصاً آن که تصور نیاکان در نقش خدایان خود یك کیش واقعی است. و بیان نیاپرستی جز در مواردی که از چنین کیشی سخن بگوئیم درست نیست.

۲. هم‌چنین این اصطلاح آن کیش‌هائی را که در آن مردگان نیای مستقیم محسوب نشوند مستثنی می‌کند. اصطلاح به طور خاص شامل احترام به قهرمانان و توتمیسم نیست اما ممکن است نیایش شاهان را در برگیرد و البته در این صورت لازم است که این نیایش مبتنی بر تصورات خویشاوندی باشد.

B. با این که اصطلاح نیاپرستی را محققانی به کار گرفتند که در زمینهٔ تطبیق ادیان مطالعه می‌کردند اما انسان‌شناسان قبلاً از آن استفاده کرده بودند. نمونهٔ کاربرد آن در انسان‌شناسی در جائی است که پ. رادین از نیاپرستی سخن می‌گوید: «... نیاکان دور و نزدیك فرد یا کسانی که در جایگاه نیا قرار می‌گیرند و یا کسانی که افتخاراً در رأس یك دودمان قرار بگیرند، با ارواح و خدایان یکی دانسته می‌شوند و تمام رفتارها و نگرش‌های مذهبی که معمولاً با نیایش ارواح و خدایان ارتباط دارند به آن‌ها نسبت داده می‌شود».

C. تا چندی پیش اکثر انسان‌شناسان به توزیع [جغرافیائی] شکل‌های نیاپرستی علاقه‌مند بودند. اما توجهی که اخیراً در علوم انسان‌شناختی به مفاهیم «ساخت» و کارکرد مبذول می‌شود موجب روی‌گردانی از بررسی‌های صرفاً جغرافیائی شده است.

۱. ج. ج. فریزر و معاصرانش که به اثبات تکامل شکل‌های مذهبی علاقه‌مند بودند به ظهور کیش نیاپرستی توجهی خاص مبذول داشتند.

۲. محققان بعدی چون ر. ه. لوی، و و. د. ویلز به ذکر ظهور پدیدهٔ نیاپرستی در قسمت‌های مختلف جهان بسنده کردند.

۳. نویسندگان معاصر بر آنند که پدیده‌ئی چون نیاپرستی نیازمند تعریفی است که در آن کیفیت و چگونگی نگرش‌های فرهنگی وعده و وعیدهای هر جامعهٔ خاص مورد تأمل قرار گیرد.

(الف) بدین گونه ف. ل. گ. سو نشان داده است که کارکرد کیش نیاپرستی در نزد چینیان تثبیت نظام خانوادگی و تأمین دلیل منطقی برای آن است.

(ب) به عکس در داهومی نیاپرستی فقط یکی از آن مجموعه‌های پیچیدهٔ باورهائی است که خدایان قومی ساخته و پرداخته جامعهٔ داهومی و ساخت سیاسی آن جامعه را احاطه کرده است.

ب. فرخی

Robert F. Spencer

نیاز (در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی) need

A. ۱. کاربرد این اصطلاح در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی معمولاً به همان صورتی است که در روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی که از روان‌شناسی فردی گرفته شده است مشاهده می‌شود: اشاره است به هر آنچه برای سلامت جسمی انسان ضروری است و یا آنچه فقدان آن به اختلال درونی می‌انجامد که انگیزه و سائقی را پدید خواهد آورد.

۲. البته، چنین کاربردی عمومیت ندارد. برعکس این اصطلاح ممکن است برای اشاره به احتیاجاتی به کار برده شود که شخص پس از کسب **ارزش‌ها** نسبت به آن‌ها آگاهی پیدا می‌کند؛ ارزش‌هائی که ایجاب می‌کنند که او در جهت تحقق هدف‌های معیّنی بکوشد یا در موقعیت معینی خود را با راه و رسم و شیوهٔ خاصی دمساز کند. این کاربرد واژه در **جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی** و نیز در **روان‌شناسی اجتماعی** که در جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی ریشه دارد دیده می‌شود.

B. کاربرد A. ۱. موجب می‌شود که منابع فرهنگی و اجتماعی سلوك آدمی ناچیز شمرده شوند، زیرا که نیازهای اجتماعی نیازهای ثانویه‌ئی به شمار می‌آیند که از نیازهای اساسی یا نیازهای زیستی (بیولوژیك) سر بر می‌آورند از این‌روی مبنای غائی رفتار انسانی یا اجتماعی-فرهنگی زمینهٔ بنیادی یا ارثی دارد. کاربرد A. ۲. به عکس، احتیاجات بدنی و جسمیِ لازم برای زندگی را از اصول فرهنگی- اجتماعی سلوك آدمی متمایز می‌سازد. فرایندهای فیزیولوژیك از طریق ایجاد بی‌قراری گنگ و مبهم و ایجاد چند احساس نامعلومی که معنائی ندارند و فعالیت هماهنگی را سبب نمی‌شوند به پیدایش انگیزش آدمی می‌انجامند، مگر آن که آموزشی دربارهٔ نمادها وجود داشته باشد.

نمادها ابزارهائی در اختیار شخص می‌گذارند تا بتواند معنای احساس‌هائی را که معتقد است که آن‌ها را تجربه می‌کند برای خود تعبیر و تفسیر کند. از طریق همنقشی نمادین است که در رفتار آدمی عامل اجتماعی-فرهنگی بر عامل زیستی پیشی می‌گیرد. انسان‌ها در کنش و واکنش با یکدیگر ارزش‌هائی را می‌آفرینند و این ارزش‌ها آن‌گاه که آفریده شدند در جامعه آموخته می‌شوند و به هدایت و مراقبت رفتار می‌پردازند. ارزش‌ها نه تنها شکل ارضای نیازمندی‌های زیستی را تعیین می‌کنند بلکه این را نیز تعیین می‌کنند که آیا این نیازمندی‌ها اصلاً ارضا می‌شوند یا نه. چنین است که معتقدات (ارزش‌های) مذهبی ممکن است کسی را وادار به تحمل رنج گرسنگی کند در حالی که غذا در دسترس او است (قواعد روزه)، یا مجرّد باقی بماند (آئین کشیشان) و یا بمیرد (شهادت). نیازها در این زمینه، آن‌گاه سر بر می‌آورند که شخص ارزش‌هائی کسب کند که به اعتبار آن‌ها لازم باشد که او برای هدف معینی تلاش ورزد یا خود را با راه و رسمی خاص یا با شیوه‌ئی معین تطبیق دهد.

از این روی وقتی که واژهٔ نیاز را به این شیوه به کار می‌بریم چنین استنباط می‌شود که نیازهای «انسانی» مشابه سلسله‌مراتب نیازهائی که در حیوانات مستقرند نیست. نیازهای انسانی هر کس که حاصل تجربهٔ فرهنگی-اجتماعی است، از نظر کیفی از سه لحاظ با احتیاجات ارگانیكِ لازم برای بقای جسم متفاوتند. نخست، بستر وجود نیازهای انسانی فرهنگ و جامعه‌ئی است که شخص در آن زندگی می‌کند؛ دوم، نیازهائی در شخص ایجاد می‌شود که با ارزش‌های عمومی زندگی او متناسب‌اند؛ و سوم، شخص قادر به داشتن نیاز است زیرا که از طریق به کار بردن نمادها قدرت اندیشیدن پیدا می‌کند. انسان از طریق نمادها می‌تواند تجربهٔ خویش را سازمان دهد و درك کند؛ و از طریق به کار بردن زبان وجود نیازها یا انگیزه‌های خویش را استنتاج نماید و بیاموزد که موقعیت‌های خاصی را تعبیر کند که تجلی نوع و میزان معینی از عمل و شاید هیجان را نیز ایجاب می‌کند. نیز ← **ارزش؛ برهمکنش اجتماعی؛ نماد؛ نمادگرائی؛ نیاز** (در **روان‌شناسی**).

ع. کیاوند

Frank E. Hartung

نیاز (در روان‌شناسی) need

A. در روان‌شناسی اصطلاح «نیاز» دلالت دارد بر هر

چیزی که برای سلامتی یا بهزیستی شخص لازم است. در صورت فقدان نیاز، آشفتگی درونی‌ئی ایجاد می‌شود که خود موجب **سائق** می‌گردد. برخی انواع نیاز عبارتند از نیاز به اکسیژن، به غذا، به تحریك یا به عشق. کاربرد وسیع‌تر این اصطلاح گاهی در نظریهٔ شخصیت مشاهده می‌شود که در آن اشاره است بر هرچیزی که شخص در طی زمان با استواری کافی خواهان آن است تا به صورت خصوصیتی از شخصیت او مورد توجه قرار گیرد.

B. کاربرد این اصطلاح در روان‌شناسی معمولاً کاربردی فنی نیست، زیرا همان معنائی را دارد که در زبان معمولی محاوره به کار برده می‌شود. واژهٔ «نیاز» معمولاً به صورت مکملی برای **سائق** به کار می‌رود و بنابراین ممکن است با واکنش علیه نظریه غریزی ملازمه داشته باشد. اما اکثر روان‌شناسان هنگامی که به موضوعات خاص سائق یا نیاز مانند غذا، سکس یا حرمت‌طلبی اشاره می‌کنند ترجیح می‌دهند به جای کاربرد واژهٔ «نیاز» از اصطلاح **سائق** استفاده کنند. استثنائی مهم هـ . ا. موری است که در نظام توصیف شخصیت خود بیش‌تر از واژهٔ «نیاز» استفاده می‌کند تا از اصطلاح سائق؛ از این‌رو است که تولیدات آزمون فرافکن اندریافت مضمون (TAT) بیش‌تر برحسب نیاز تحلیل می‌شوند تا برحسب سائق. اما در طرح موری، نیاز مشتمل است بر صفات شخصیت از جمله تسلط‌جوئی، تن‌نمائی، همبستگی و از این قبیل که به مثابه جوهرهای رفتاری و عصب‌شناختی غایت‌مند تلقی می‌شوند. (معنی وسیع‌تر نیاز در زیر بند **A** توضیح داده شده است.) برطبق این طرح، همهٔ صفت‌ها نیاز شمرده نمی‌شوند که از آن جمله می‌توان از اضطراب، خلاقیت و بردباری نام برد. از تعریف موری در باب نیاز چنین برمی‌آید که او این واژه را به صورت فنی درآورده است: «نیاز ترکیبی است... که نمایندهٔ نیروئی است... در ناحیهٔ مغز؛ نیروئی که ادراك، اندریافت، هوش، میل و کنش را چنان متشکل می‌کند که موقعیت ناخشنودی موجود را در مسیر معینی دگرگون کند. گاهی اوقات نیاز مستقیماً از طریق فرایندهای درونی نوع خاصی پدید می‌آید (ناشی از احشا، ناشی از غده‌های درون‌ریز، ناشی از تالاموس)؛ این فرایندها در مسیر توالی‌های حیاتی بروز می‌کنند؛ اما در بیش‌تر مواقع (در حالت آمادگی) بر اثر وقوع یکی از معدود فشارهای معمولاً مؤثر (یا بر اثر تصورات پیش‌بینی‌کننده دربارهٔ چنین فشاری) نیاز پدید می‌آید. بنابراین نیاز با هدایت کردن سازواره در جست‌وجوی انواعی از فشار یا اجتناب از مواجههٔ با آن‌ها و یا در صورت مواجهه، توجه کردن و پاسخ دادن به آن‌ها خود را نشان می‌دهد.... هر نیازی از نظر خصوصیت با احساس یا عاطفهٔ خاصی همراه است و برای تقویت روند خود از شیوه‌هائی مشخص (زیر نیازها یا آکتون‌ها) استفاده می‌کند». در باب جنبه‌های وراثتی نیاز سخن گفته نشده است. مفهوم موری از نیاز بی‌شباهت به مفهوم مك‌دوگال از غریزه نیست. نیز ← **انگیزش؛ سائق؛ نیاز** (در **جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی**).

ف. ماهر
W. H. N. Hotopf

نیروی کار labour force

A. نیروی کار دلالت دارد بر مجموعهٔ کارگرانی که از همهٔ درجات و مشاغل مختلف در دسترس‌اند یا در منطقه، صنعت یا فعالیت معینی به کار اشتغال دارند.

۱. این اصطلاح در جائی به کار برده می‌شود که نویسندگان به برشماری نیروی انسانی در محدوده‌هائی معین می‌پردازند: نیرو عبارت از قدرت یا تعدادی است که در کارند یا برای کار در دسترس قرار دارند.

۲. نیروی کار در کل یك اقتصاد معمولاً کل جمعیت در حال کار یا جمعیت شاغل نامیده می‌شود؛ ولی در عین‌حال اغلب شامل کسانی هم می‌شود که در زمان شمارش کار نمی‌کرده‌اند. آمارهای مربوط به نیروی کار به این مفهوم را معمولاً یك مؤسسهٔ وابسته به دولت مرکزی تهیه می‌کند و در نشریات این مؤسسه باید در پی اطلاعات مشروحی دربارهٔ پوشش ارقامی که تهیه شده‌اند برآمد. نکته‌های زیادی وجود دارند که به موجب آن‌ها ترسیم خطوط مرزی نیاز به بحث و تصمیم‌گیری دارد و برخی از آن‌ها ممکن است بر نتایج عددی تأثیر اساسی بگذارند؛ مثلاً آیا لازم است کسانی را که به عنوان اعضای خانوار کار

می‌کنند و قرارداد استخدام ندارند به حساب گذاشت یا نه. نیز ← **شغل؛ کار** (در **اقتصاد**).

ف. رئیس‌دانا E. H. Phelps Brown

نیمگان، ← **موئیته**.

نیهیلیسم، ← **هیچ‌انگاری**.

و

وابستگی (در روان‌شناسی اجتماعی)
dependency

A. وابستگی به گسترده‌ترین معنای آن دلالت دارد بر «نیاز به پیوستگی» که در همهٔ افراد یافت می‌شود. وابستگی نیازی است به این که شخص خود را با شخصی دیگر مربوط سازد، به او تکیه کند و از او خشنودی جوید.

B. از آن‌جا که هیچ‌کس کاملاً قائم به ذات نیست و همهٔ نویسندگانی که دربارهٔ این موضوع چیز نوشته‌اند در این نکته موافقت دارند، چنین باید اندیشید که هر کس میزانی از وابستگی را احساس می‌کند. در این معنا وابستگی سازوکاری عمومی و عادی برای مقابله کردن است. این نیاز هنگامی که به صورت روش اصلی فرد برای تلاش در جهت رسیدن به هدفی دلخواه در آید دیگر نیازِ پرورشی بهنجار نیست. در این صورت ممکن است دامنهٔ آن از حالت انفعالی و مسؤولیت‌ناپذیری تا حالت درماندگی عصبی (نوروتیك) و روانی (پسیکوتیك) گسترده باشد. وابستگی به هر شکل و به هر میزانی که خودنمائی کند، در اصل همواره نگرشی نفسانی در برابر احساسی از ناشایستگی است و برای ادامهٔ حیات انسان ضرورت دارد. وابستگی گرچه هنگامی که وابستگی نوزاد انسان به مادرش را با وابستگی دیگر جانوران مقایسه می‌کنیم شبیه به سد و مانعی است، اما برای قابلیت سازگاری هرچه بیش‌تر، آدمی عامل مؤثری به شمار می‌رود. همین دوره طولانی وابستگی انسان مبین تنوع عظیم شخصیت‌هائی است که در نوع انسان قابل مشاهده‌اند. به کارگیری اصطلاح وابستگی در این معنا گسترده‌ترین قابلیت کاربرد را داراست. وابستگی در یك سر پیوستار وابستگی ـ استقلال مبین نیاز به ایمنی و جست‌وجوی آن است و در سر دیگر این پیوستار شوق و تلاش برای ایجاد ارتباط سازنده با دیگران را بیان می‌کند. در هر یك از این دو حالت، وابستگی نیازی است که باید ارضا شود و زمانی که ارضای نیاز با شکست مواجه شود، دشمنی، پرخاشگری یا اختلال ذهنی به وجود می‌آید.

C. ۱. وابستگی از احساس درماندگی نوزاد سرچشمه می‌گیرد و معمولاً در بزرگسالانی که در موقعیت‌های تهدید و پریشانی شدید قرار می‌گیرند دوباره ظاهر می‌شود. با این‌حال درماندگی کودکانه و وابستگی یکسان نیستند. درماندگی از نیازی به وابستگی ناشی می‌شود که عامل تعیین‌کنندهٔ آن جنبهٔ زیستی دارد و این متکی بودن به دیگران برای ادامهٔ حیات جسمانی است. وابستگی از مناسبات اجتماعی کودك با والدینش حاصل می‌شود. و بنابراین کارکردی برای اجتماعی شدن است.

۲. در بزرگسالی، وابستگی همانا آرزوی ادامهٔ کنترل سحرآمیز دوران کودکی است و زمانی که به روش عادی برخورد با بحران‌ها تبدیل شود جلوهٔ عصبی همان چیزی است که فروید آن را «قدرت مطلق اندیشه» می‌نامید.

۳. وضعیت وابستگی به گسترده‌ترین وجه در رابطه با رفتار آسیب‌شناختی مورد بحث قرار گرفته

است. در این بحث‌ها، وابستگی یکی از شکل‌های سازوکار (مکانیسم) دفاعی عصبی (نوروتیک) تعریف شده است. همان‌گونه که قبلاً بیان شد، گو آن که وابستگی سازوکاری است برای مقابله در وجود همهٔ افرادی که در موقعیت‌های فشارآور غیرعادی قرار می‌گیرند، زمانی که به قول کادینر، در سراسر زندگی به صورت روش معمول برقرار بماند امری نابهنجار یا نوروتیك تلقی می‌شود. شکل‌هائی از نابهنجاری که بیش از همه ملاحظه می‌شوند عبارتند از اختلال منش و برخی بیماری‌های روان-تنی. در اختلال منش، وابستگی اغلب اوقات در ویژگی‌های شخصیتی‌ئی نظیر خود-انگاری، ترس از تنهائی، مهرطلبی و بی‌تصمیمی تظاهر می‌کند. تظاهرات روان-تنی عبارتند از اختلال‌هائی چون اسپاسم روده، آسم نایچه و زخم‌های دستگاه گوارش.

D. ماهیت وابستگی، جدا از معرفت به منشأ آن، به طور کامل قابل فهم نیست. دربارهٔ نکتهٔ اخیر هیچ اختلاف نظری وجود ندارد. آغاز وابستگی بنا به نظر اغلب محققان، به هفته‌ها و ماه‌های اول زندگی کودك باز می‌گردد. گرچه وابستگی به صورت یك درماندگی زیستی آغاز می‌شود، اما تقریباً تمام دانشمندان علوم رفتاری آن را تمایلی به جلب پشتیبانی یا حمایت تلقی می‌کنند. از لحاظ منشأ روانی، که متمایز از منشأ زیستی است، ماهیت وابستگی به نحوی که کاردینر اشاره می‌کند بر اثر درك محدودیت کاردانی، توانائی یا اعتماد به نفس تعیین می‌شود. این احساس بی‌کفایتی یا ناتوانائی در مقابله با موقعیت‌های اضطراب‌آور زندگی، معمولاً از نگرش‌های والدین و شیوهٔ رسیدگی آنان در تأمین نیازهای کودك سرچشمه می‌گیرد. این شیوه را می‌توان به قول د. م. لوی، «بیش تیماری مادرانه» نامید؛ یا به عقیدهٔ ریبل، طرد یا انکار «مادری» است که احساسی از تنهاماندگی کامل در کودك به وجود می‌آورد؛ یا با سخت‌گیری در مورد انضباط‌های اساسی مانند غذا دادن، از شیر گرفتن و آموزش توالت رفتن کودك وابستگی را می‌آموزد. بسیاری از پژوهشگران طرفدار روان‌کاوی، وابستگی را به فقدان یا نارسائی شیر دادن از پستان مربوط می‌دانند. ف. گلدمن-ایسلر این وضع را موجب پیدایش آن نوع منشی توصیف کرده است که نیازهای دهانیش ارضا نشده است. از خصوصیات چنین شخصی درماندگی، ناایمنی، تمایل به جست‌وجوی محبت و حمایت شدن از طرف دیگران است. نیز ← **استقلال؛ نیاز.**

ق. قاضی

Hubert Bonner

وابستگی (در علوم سیاسی) dependency

A. دست‌کم از قرن هفدهم تاکنون، اصطلاح وابستگی در مفهوم سیاسی آن دلالت می‌کرده است بر کشور یا استانی که زیر سلطهٔ کشور دیگری قرار دارد که جزء مکمل یا جزء لازمی از آن به شمار نمی‌رود.

B. بیان کلاسیك وابستگی نوشته‌ئی است از جی. سی. لویس به نام رساله‌ئی دربارهٔ حکومت وابستگی‌ها* که در ۱۸۴۱ منتشر شد. لویس عقیده داشت که روابط میان جامعه‌ئی مسلط و جامعه‌ئی وابسته یك قسمت از سه قسمت علم سیاست را تشکیل می‌دهد. دو بخش دیگر این علم یکی ماهیت و شکل حکومتی خودمختار و دیگری روابط میان حکومت‌های خودمختار جوامع مستقل است. او می‌اندیشید که رابطهٔ وابستگی رابطه‌ئی است «میان دو جامعهٔ سیاسی که یکی از آن‌ها مسلط و دیگری تحت سلطه باشد و هر دو از طریق یك حکومت مشترك مافوق اداره شوند؛ یکی به طور بی‌واسطه و دیگری به طور باواسطه و ادارهٔ این دومی مستقیماً بر عهدهٔ یك حکومت دست‌نشانده باشد». به این ترتیب در حالی که اولی یك دولت خودمختار است، دومی چنین نیست و آن را در مواردی مثل گردهمائی‌های سازمان ملل جزئی از دولت خودمختاری به شمار می‌آورند که فقط دارای حق اداره امور محلی است.

C. در کاربرد متداول، جامعه‌ئی را که از لحاظ سیاسی وابسته باشد غالباً مستعمره می‌خوانند. اما چنین معادله‌ئی مبهم است. در مورد کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا، «مستعمرات وابسته به حکومت پادشاهی بریتانیا» معرف کامل آن تعداد از

ممالکی نیستند که بریتانیائی‌ها در آن‌ها حق حکومت دارند؛ بلکه برخی از این گونه کشورها را «سرزمین‌های تحت قیمومت» و «کشورهای تحت‌الحمایه» می‌نامند. وابستگی اصطلاح وسیع‌تر و جامع‌تری است که هم برای متصرفات بریتانیا و هم برای متصرفات سایر «قدرت‌های استعمارگر» به کار می‌رود. نیز ← **استعمار؛ مستعمره.**

ج. زاهدی — J. D. B. Miller

• *An Essay on the Government of Dependencies.*

واج phoneme

A. واج به معمولی‌ترین کاربردش در زبان‌شناسی علمی، کوچک‌ترین واحد صوتی گفتار یا مجموعهٔ مشخصی از مشخصه‌های آوائی در نظام آوائیِ زبان یا گویشی معین است. واج نوعاً، گرچه نه همیشه از لحاظ گستره کم‌تر از یك هجا است و تنوع موجود در حوزهٔ بزرگ‌تر یا کوچک‌تری را نشان می‌دهد و در هر زمینهٔ صوتی برایِ هر واج از هر زبانی قابل تعریف است، اما معمولاً همیشه تضاد با واج‌های همانند زبان واحدی را می‌نمایاند.

B. معنی کلی غیرحرفه‌ئی «واج» ـ هر واحد یا بخش صوت گفتاری خواه بلند و خواه کوتاه و پیچیده یا ساده ـ تا حد زیادی در کاربرد حرفه‌ئی جدید از بین رفته است. در عوض، اکنون عموماً به معنی کوچک‌ترین واحد یا واحد اصلی صوت در گفتار آدمی فهمیده می‌شود. برای این که هویت آن را از لحاظ درك عام تشخیص دهیم، باید گفت که واج صوت گفتاریِ ساده‌ئی است که معمولاً، گرچه نه همیشه، با یكِ حرف از خط الفبائی نمایش داده می‌شود. هجاها در برخی زبان‌ها گاهی از واجی واحد تشکیل می‌شوند، اما اکثر زبان‌ها دست‌کم به دو واج، یك حرف بی‌صدا و یك مصوت نیاز دارند. کلمه‌ها که معمولاً حداقل از یك هجا ساخته می‌شوند، فقط استثنائاً به کوتاهی یك واج‌اند.

C. تعیین دقیق علمی واج بر اثر وجود دو موقعیت مشکلاتی پیش می‌آورد: (الف) پیوسته بودن کامل اصوات در توالی‌های نامنقسم ـ هجا و کلمه و از این قبیل ـ در گفتار؛ و (ب) تغییرپذیری همهٔ توالی‌ها با تفاوت‌های زیاد جزئیات در هر زبان. از آن‌جائی که ادای گفتار، توالی پیوسته‌ئی از حرکات اندام‌های متعدد گفتاری ـ لب‌ها، زبان، نرمکام، ماهیچه‌های حلقی، «تارهای صوتی» ـ و همپای آن، نوسان امواج صوتی را ایجاب می‌کند، همیشه مشخص نیست که کجا باید میان یك واج و واج بعدی مرز کشیده شود. و از آن‌جائی که هیچ دو عمل گفتاری دقیقاً شبیه یکدیگر نیستند، ممکن است در یکی دانستن اصواتِ یك نحوهٔ بیان با اصوات نحوهٔ بیان دیگر مسائلی پیش آید؛ مثلاً اگر صوت صفیری در کلمهٔ see اندکی فشرده تلفظ شود، آیا این عمل آن را به صدای **ش** کلمهٔ she تبدیل می‌کند یا باید آن را به صورت یك صوت میانجی و مستقل دسته‌بندی کرد؟ دشواری‌های عملی و نظری در بررسی این مسائل باعث پیدایش تغییرات قابل ملاحظه‌ئی در تعریف‌ها و توضیحات واج از جانب دانشمندان مختلف شده است. نقل قول‌های زیر هم به منظور روشن کردن مسائل و هم برای نشان دادن تنوع راه‌حل‌هائی که ارائه شده‌اند ذکر می‌شود:

۱. «به نظر می‌رسد که تعداد زیاد و در واقع نامحدود اصوات و تغییرات صوتی در هر زبان جلوه‌ئی... از تعداد معین و دقیقاً محدود واج‌ها باشد».

۲. «بخشی از خصوصیات ناخالص شنیداری جنبهٔ بی‌تفاوت (**نامتمایز**) دارند و فقط یك بخش با معانی مرتبط بوده و برای تفهیم و تفاهم ضروری‌اند (متمایز). تفاوت میان خصوصیات متمایز و نامتمایز اصوات کاملاً مربوط به عادت گویندگان است. خصوصیتی که در یك زبان متمایز است، ممکن است در زبان دیگر نامتمایز باشد».

۳. «... واحدی که از نظر نقش در الگو یا ترکیب دقیقاً تعریف شدهٔ اصواتِ مختص یك زبان دارای اهمیت است».

۴. «واج کوچک‌ترین واحد بالقوهٔ اختلاف میان کلمات مشابهی است که برای متکلم بومی متفاوت شناخته می‌شود».

۵. «واژه‌ئی که میان صورت‌هایش کم‌ترین تفاوت صوتی وجود داشته باشد خُرد واج نامیده می‌شود. ...

حاصل جمع همهٔ واژه‌های دارای نظم مشابه (خُرد واج‌ها) که همین حداقل تفاوت‌های صوتی میان صورت‌های آن‌ها موجود باشد «کلان واج» خوانده می‌شود. بنابراین واج یافت نمی‌شود، بلکه «وجود» آن تاحدی به معنی خاصِ وجود بُرداری است که «به عنوان» بُردار «وجود دارد» ـ به معنی حدی از یك رابطه».

D. آنچه دشواری‌های تعیین و تعریف واج را پیچیده‌تر می‌کند، اختلاف‌های نظری میان دانشمندان است. برخی معتقدند یا اشاره می‌کنند که تقسیم سیل گفتار به واج‌ها صرفاً وسیله‌ئی برای راحتی دانشمندان است، و هر نحوهٔ تقسیم و طبقه‌بندی کم و بیش اختیاری است. بعضی دیگر گمان می‌کنند که مجموعه‌های صوت در هر زبان نظامی را تشکیل می‌دهند و کار دانشمند همانا کشف آن نظام است؛ اینان معمولاً انکار نمی‌کنند که در گزینش بهترین شیوهٔ معرفی یا «تعبیر و تفسیر» نظام ممکن است عنصر اختیار وجود داشته باشد. عده‌ئی ظاهراً معتقدند که تنوعات واج‌ها تا اندازه‌ئی مبین کوشش‌های ناموفق گویندگان در ایجاد مدلی واحد است؛ اما شاید عادی‌تر این باشد که آن‌ها را اصولاً به صورت مسألهٔ رسم موجود در جوامع زبانی تلقی کنیم و با طریقه‌هائی که به طور کلی برای همهٔ هنجارهای اجتماعی صادق است به توضیح‌شان بپردازیم. جنبهٔ ذهنی واج در نظر عده‌ئی مهم‌ترین چیز دانسته می‌شود؛ برخی دیگر آن را دور از دسترس مطالعه و بنابراین نامرتبط با علم می‌انگارند؛ و باز عده‌ئی دیگر آن را علقهٔ برحقی همپای سایر علائق فرض می‌کنند. خصوصیات فیزیکی واج را عده‌ئی به حداقل می‌رسانند، خواه بدین سبب که انتزاع تقابل را در رابطه با سایر واج‌های موجود در زبان به صورت تنها چیزی که به حساب می‌آید تلقی می‌کنند و خواه به این دلیل که جنبهٔ ذهنی را مقدم می‌دانند.

E. در برابر همهٔ اختلاف‌های موجود در برداشت نظری، دست‌کم توافقی نسبتاً کلی در مورد چند نکتهٔ اصلی وجود دارد: (الف) واج‌ها نه در حالت انفراد بلکه در مجموعه‌هائی که سیل گفتار را تشکیل می‌دهند یافت می‌شوند؛ (ب) تحلیل فونمی (واجی) برای مطالعهٔ علمی هر زبان و تحقیق دربارهٔ خصائص کلی زبان به طور کلی جنبهٔ ضروری دارد؛ (پ) واج اصولاً واحدی است در تمایز آوائیِ عناصر گفتاری و به خودی خود معنائی ندارد؛ (ت) آنچه در واج‌شناسی یك زبان صادق است لزوماً شامل حال زبان‌های دیگر نمی‌شود. نیز ← **آواشناسی؛ تکواژ؛ زبان‌شناسی.**

ف. مجیدی

Morris Swadesh

واج‌شناسی phonemics، ← آواشناسی.

واج‌شناسی phonology، ← زبان‌شناسی.

واحد همسایگی neighbourhood unit، ← همسایگی.

واردات imports

A. ۱. این اصطلاح به قدیمی‌ترین معنای آن، اشاره است به محصولات قابل لمسی که از خارج به کشور وارد می‌شوند. اما این تعریف به دلیل نیاز مدیران گمرك که بیش‌تر به این مسأله می‌پردازند که «کدام» یك از کالاهائی که به کشور وارد می‌شوند واقعاً واردات‌اند و «چه موقع» به صورت واردات در می‌آیند تعدیل یافته است. همان گونه که در جدول‌بندی‌های تنظیمی اداره سرشماری ایالات متحد و سایر کارگزاری‌های مشابه در بسیاری از کشورهای دیگر به کار رفته است، «واردات کالائی» مترادف با «واردات عمومی» تلقی می‌شود که مشتمل بر کالاهائی است که برای مصرف مستقیم در نظر گرفته شده‌اند به اضافهٔ اقلامی که در انبارهای گمرك جای می‌گیرند. آمار چنین وارداتی معمولاً از طریق اظهارنامه‌های ارزیابی‌ها یا برآوردهای کالاهائی که به کشور وارد می‌شوند به دست می‌آیند. البته آمار ثبت مربوط به اقلام «کم‌تر مرئی» نظیر کرایه‌های حمل و کشتیرانی، هزینه‌های مسافرتی، ارسال وجوه به دوستان و خویشان و بهره و سودها از دقت بسیار کم‌تری برخوردار است.

مقامات مختلف بندری و سازمان‌های مربوط

(همان گونه که نهادهای دولتی عمل می‌کنند) واردات با کشتی را نمایندهٔ «واردات عمومی» در نظر می‌گیرند، یعنی کل واردات کالاها برای مصارف آنی به اضافهٔ اقلامی که به انبارهای گمرك و انبارهای کارخانه‌ها وارد می‌شوند؛ اما این مقامات معمولاً در ارقام وارداتی خود محموله‌هائی را که با کشتی‌های متعلق به نیروهای مسلح داخل کشور می‌شوند در نظر نمی‌گیرند. محموله‌های وارداتی که با کشتی‌های اجاره‌ئی این سازمان‌ها حمل می‌شوند، به حساب آورده می‌شوند، کالاهائی که تحت کنترل از کشوری به مقصد کشور سوم عبور می‌کند واردات محسوب نمی‌شوند.

۲. معنای گسترده‌تر این اصطلاح تابع نظرگاه دانشمندان اقتصاد بین‌المللی است که توجه اصلی‌شان دربارهٔ واردات و صادرات به رابطهٔ آن‌ها با تراز پرداخت‌های بین‌المللی مربوط می‌شود، تراز پرداخت‌هائی که به مثابه خلاصهٔ ارزش پولی همه مبادلات و نقل و انتقال‌های کالاها، خدمات و گواهی‌های بدهی یا مالکیت بین یك کشور و بقیه جهان، در دورهٔ زمانی معینی تعریف می‌شود.

اقلام بدهی برای هر نوع معامله‌ئی که منجر به ادعائی برای پرداخت (در طول زمانی که تراز بر آن تنظیم شده است) در مقابل ساکنان، واحدهای اقتصادی، مؤسسات یا حکومت کشوری از سوی هر کس در خارج از کشور گردد، در تراز پرداخت‌ها ثبت می‌شود.

(الف) دو دسته از این نوع اقلام بدهی به طور مشخص واردات معرفی شده‌اند: «وارداتِ کالا» و «واردات خدمات». واردات خدمات کلاً مشتمل است بر پرداخت‌های بابت هزینه‌های جهانگردی؛ کشتیرانی و خدمات باربری که به وسیلهٔ کشتی‌های خارجی ارائه می‌شوند؛ خدمات بیمه و بانکداری و واسطه‌گری که از شرکت‌های خارجی دریافت می‌شود؛ هزینه‌های خارجی نمایندگی‌های دولتی برای انجام وظایف دیپلماتیك، کنسولی و سایر وظایف؛ و پرداخت بهره و سود سهام به دارندگان خارجی اوراق قرضه، سهام یا سایر دارائی‌هائی که بهره یا درآمد به همراه دارند.

(ب) طلا نیز کالائی وارداتی تلقی می‌شود اعم از این که به صورت ماده خام اولیه وارد کشور شده باشد یا به صورت واسطه‌ئی برای پرداخت‌های بین‌المللی. جریان ورود طلا، صرف‌نظر از نقش یا منظور آن مانند هر نوع کالای وارداتی دیگر، معامله‌ئی است که به صورت بدهی در تراز پرداخت‌ها منعکس می‌شود.

(پ) دستهٔ مهمی از معاملات بدهی که به طور روشن با واردات یکی دانسته نشده است، آن دسته از معاملاتی است که با خرید مدارك بدهی یا مالکیت از خارجیان ارتباط دارد؛ گرچه در زمانی که این خریدها انجام می‌شوند چنین معامله‌هائی خود نوعی معاملهٔ بدهی هستند، معهذا این معاملات اساساً بیش‌تر نمایندهٔ جریان سرمایه‌های پولی بین‌المللی‌اند تا نمایندهٔ انتقال کالاها و خدمات. این تمایز به طور مشخص برحسب نخستین مقوله‌های دوگانهٔ مهم در تراز پرداخت‌ها به وجود می‌آید: حساب جاری و حساب سرمایه. البته چنین تمایزی با علاقهٔ فزاینده به جریان یافتن سرمایه به صورت «نگاهدارندهٔ» تجارت بین‌المللی همسازی دارد.

B. در روزگاری که وضع تراز پرداخت‌های بیش‌تر کشورها عاملی این‌چنین تعیین‌کننده برای روابط بازرگانی و اقتصادی، هم در حیطهٔ ملی و هم در حیطهٔ بین‌المللی به شمار می‌آید، گرایش قابل توجهی از این لحاظ وجود دارد که واردات از نظر تأکید بر اهمیت تراز پرداخت‌های آن‌ها مورد نظر قرار گیرد. ماهیت تراز پرداخت‌های یك کشور تا حد زیادی بیش‌تر برحسب وضعیت اقلام خدماتی تعیین می‌شود تا برحسب نقل و انتقالات کالاهای بازرگانی. اقلام خدماتی سال به سال نوسان دارند و نسبت به انگیزه‌ها و شرایط متنوع اقتصادی بازتاب نشان می‌دهند؛ در حالی که طرح کالای بازرگانی انعطاف‌پذیری کم‌تری دارد. وانگهی این نکته چنان با تعریف واردات همساز است که «واردات خدمات» و نیز «کالای بازرگانی» و یا «واردات کالاها» و نام‌های جداگانهٔ آن‌ها را از لحاظ معنای سنتی که به مفهوم کلی واردات منتسب شده است در بر می‌گیرد.

به همین ترتیب، در مورد واردات از دیدگاه مقامات گمرك و سایر نمایندگی‌های علاقه‌مند به

تمایزهای عملی‌ئی که به منظور اندازه‌گیری‌هـای کمّی مقادیر واردات و ارزیابی آن‌ها به کار می‌آیند، نامگذاری‌های اختصاصی، اگرنه کاملاً قابل دفاع، دست‌کم اجتناب‌ناپذیر به نظـر می‌رسنـد. تکامـل نامگذاری‌هـای خاص استفـاده از اصطلاحـات توصیفی چون «واردات عمومی»، «واردات مصرفی» و «وارداُت ترخیص نشده» را ایجاب می‌کنـد. نیـز. ←**تراز پرداخت‌ها؛ صادرات.**

ف. رئیس‌دانا

Bernard F. Sliger
Hubert Bice

واقع‌گرائی اجتماعی social realism

A. واقع‌گرائی اجتماعی را می‌توان دیدگاهی تعریف کرد که کلیت‌هائی چون دولت، جامعـه، فرهنگ، گروه‌ها، نهادها، روابط، فرآیندها و غیره را چیزی غیر از یا برتر و بالاتر از افرادی که آن‌ها را اداره می‌کنند یا رفتـاری که ایـن کلیت‌هـا را متجلـی می‌سازند می‌داند.

B. ۱. در فلسفـهٔ قرون وسطـا، واقع‌گرائـی (که «کلی‌گرائی» نیز خوانده می‌شد) به آن دیدگاهـی اطلاق می‌گردید که «برای کلیت‌ها به وجود عینی و واقعی، حتی وجودی برتر از وجود افراد قائل بود و گاه حتی به طور صریح منکر وجود مستقل افراد می‌شد...»

استدلال واقع‌گرایانه یا کلی‌گرایانه مبتنی «بر این یقین است که ذهن انسان قادر به ادراك آن تصورات دقیقی است که اعتبار سرمدی دارند و زیربنای نظم عالم بوده در واقعیت وجود دارند؛ و در نتیجه دانش حقیقی را بدون اتکا به هیچ منبع دیـگری برای انسان‌ها تضمین می‌کند.

۲. پیوند میان واقع‌گرائی فلسفی و واقع‌گرائی اجتماعی بسیار ضروری و بدیهـی می‌نمایـد. ك. پریبرام اظهار می‌دارد که «هنگامی که روش‌هـای مبتنی بر کلی‌گرائی بر پدیده‌های اجتماعی اِعمال می‌شدند، واقعیت به آن‌گونه مجتمع‌هـای انسانـی منتسب می‌گردید که تصور می‌رفت وجودشان وابسته به نظم الهی است. به سخن دیگر، چنین پنداشته می‌شد که این مجتمع‌ها از غایات خاص خودشان برخوردار بودند که مستقل از خواست اعضای آن‌ها بود». این فلسفهٔ قرون وسطائی پیوند نزدیکی داشت با آن چیزی که ل. لوی برول «ذهنیت ابتدائی» می‌نامیـد یا آنچـه هـ. کلسـن «شعـور ابتدائـی» می‌خواند. کلسن اذعان می‌دارد که این نوع هشیاری که به هیچ وجه محدود به نژادهای غیر هند و اروپائی یا محدود به فرهنگ‌هـای غیراروپائی-آمریکائـی نیست، متضمن «خصوصیت اندیشه‌ئـی اسـت که می‌توان آن را گرایش به قائل شدن به جوهریت خواند»؛ گرایشی که برحسب آن «انسان ابتدائی برای هر گروه اجتماعی جوهر یا هستی واقعی قائل می‌شود». در حالی که پریبرام بر واقع‌گرائی عقلانی تأکید می‌ورزد، لوی برول و کلسن بر جلوه‌هـای غیرعقلانی تکیه می‌کنند.

از سوی دیگر ج. آ. شومپتر خاطرنشان می‌سازد که «این دیدگاه... که وجود را برای جامعه به خودی خود اصل مسلمی می‌انگارد...، در نوشته‌هائی که مبتنی بر کلی‌گرائی نیستند نیز دیده می‌شـود». او همچنین معتقد است که براساس فلسفهٔ مَدرسی، اندیشهٔ «جامعهٔ مدعی تقدم منطقی بر هر جامعـهٔ تجربی، فردی است... اما ادعای تقدم بر افـراد انسانی را ندارند». در واقع نویسندگانی هم وجود دارند که شناخت‌شناسی نومینالیستی (نام‌گرایانه) را با واقع‌گرائـی اجتماعـی یا شناخت‌شناسـی واقع‌گرایانـه را با **نام‌گرائـی اجتماعـی** ترکیـب می‌کنند.

C. ۱. پ. ا. سوروکین، در بطن واقع‌گرائی اجتماعی -که او بدان کلی‌گرائی اجتماعی اطلاق می‌کند- سه نوع اصلـی را باز می‌شناسـد: (الف) نوع هستی‌شناختی: «جامعه واقعیت اصلـی و حقیقـی است، در حالی که فرد پدیده‌ئی فرعی و اشتقاقی به شمار می‌رود»؛ (ب) نوع اخلاقی: «جامعه ارزش نخستین را حائز است و فرد یا علائق وحدت‌گرا باید تابـع آن باشنـد»؛ (پ) نوع اجتماعی-منطقـی: «جامعه چیزی بیش از صرف تعداد افراد است... ذات اجتماعی هستی‌شناسانه‌ئی که تمام افراد را هم ظاهراً در بر می‌گیرد و هم باطناً در آن‌هـا نفـوذ می‌کند... در نفس خود واقعیت اجتماعی‌ئی است که

قابل تحویل به افراد نیست». او همچنین انواع کلی‌گرائی جامعه‌شناختی را از یکدیگر متمایز می‌کند: (یك) نوع افراطی که «فرد را فقط یك جزء قلمداد می‌کند... و ارزش او را بسیار کم‌تر از ارزش جامعه به صورت یك کل می‌داند»، و (دو) نوع معتدل که «واقعیت مستقلی برای فرد قائل است و نیز ارزش او را... گاه... [حتی] مساوی با ارزش جامعه فرض می‌کند».

۲. ر. ا. پارك و ا. و. بورگس همه آن کسانی را واقع‌گرا معرفی می‌کنند «که مفهوم را دارای وجود «واقعی» می‌دانند و نه صرفاً نامی برای مجموعه‌ئی از افراد. ... در این معنی... زیمل، راتزن هوفر و اسمال را نیز که به جامعه برحسب فرآیند اجتماعی و برهمکنش می‌اندیشند می‌توان واقع‌گرا خواند. به هر صورت، این افراد تا آن حد واقع‌گرا هستند که اعضای جامعه را افرادی می‌دانند که در نظامی از تأثیرات متقابل به هم پیوسته‌اند؛ نظامی با چنان خصلتی که می‌توان آن را به صورت یك فرآیند توصیف کرد». در مقابل، ف. ن. هاوس با ا. اسبان در این عقیده هم‌نظر است که نظریهٔ برهمکنش دربارهٔ جامعه «از پذیرفتن مفهومی قابل دفاع و منطقی در مورد گروه اجتماعی به صورت ذاتی حقیقتی استنکاف دارد». نیز ← **نام‌گرائی اجتماعی**.

م. کاویانی — Franz Adler

واقع‌گرائی سیاسی political realism

A. واقع‌گرائی سیاسی اشاره دارد به نظامی از عقاید یا معیار انگیزشی که بر ارزش آنچه عینی و ضروری است در مقابل آنچه صرفاً ظاهری، اسمی یا موهوم است تأکید می‌کند. واقع‌گرائی سیاسی نه تنها به وجود روابط قدرت میان افراد آدمی، گروه‌ها یا ملت‌ها به صورت یك متغیر متمایز و مستقل در سیاست (که فی‌نفسه ضروری است) اذعان دارد، بلکه همچنین تصدیق می‌کند که قدرت از لحاظ این که برای دستیابی به سایر هدف‌های ارزشی حکم ابراز سودمندی را دارد بسیار مطلوب است: بنابراین هم جست‌وجوی قدرت و هم اِعمال قدرت به واسطهٔ وجود ارزش‌های دیگر تعدیل می‌شود. این ارزش‌ها مورد پشتیبانی فعالانهٔ جویندهٔ قدرت و اشخاصی است که قدرت این جویندهٔ قدرت به آنان مربوط می‌شود.

B. ۱. واقع‌گرائی سیاسی، به صورت نظامی از عقاید پیوندی نزدیك با واقع‌گرائی فلسفی دارد که لزوم ایجاد تمایز میان برخی احکام متنازع بنیادی را مسلم می‌داند: (الف) «احکام هنجاری» که به سلیقهٔ فردی و اعتقاد غائی مربوط می‌شوند در مقابل «احکام توصیفی» که به واقعیت عینی‌ئی که اثبات صحت و سقم آن برای همگان امکان‌پذیر است مربوط می‌گردد؛ (ب) گزاره‌های مربوط به «دلالت منطقی صورتاً لازم» در مقابل برآوردهای فرضی مربوط به وقوع «تغییر احتمالی در پیشامدهای احتمالی معین»؛ (پ) تصمیم‌های مبتنی بر «اولویت‌های از پیش تعیین شده» در میان ارزش‌های مورد انتخاب (برنامه‌ریزی مسؤولانه) در مقابل «سازگاری‌های پیش‌بینی شده» در میان فشارهای مؤثر متقابل در موقعیت‌های عینی برای به حداکثر رساندن سود خالص اجتماعی (مصحلت‌اندیشی سودگرایانه).

اصل مسلم واقع‌بینانه‌ئی که اساس این تنازعات اندیشه است حاکی از این نکته نیست که مقوله‌ها صُلب و مطلقند؛ بل به معنی آن است که آن‌ها مفهوم‌هائی دوقطبی‌اند که پایه‌ئی برای تحلیل و پژوهش نظری خلاق فراهم می‌سازند.

۲. (الف) واقع‌گرائی سیاسی به صورت یك معیار انگیزشی، اشاره دارد به استعداد و قابلیت یك کارگزار سیاسی جهت محاسبهٔ پیامدها و تصمیم‌گیری‌هایش برحسب افزایش موضع قدرتی که **منفعت** سیاسی در آن است و فرد کارگزار خود را با آن دمساز می‌کند. مشکل نظری‌ئی که در این‌جا مطرح می‌شود تا اندازه‌ئی از معایب الگوی سنتی که فرد را به تنهائی یا در گروه، با دولت هیولاوش روبه‌رو می‌سازد و تا اندازه‌ئی از ابهام موجود در شاخص نفع سرچشمه می‌گیرد. برخی اشخاص واقع‌گرائی را به حداکثر رساندن نفع شخصی تعبیر می‌کنند؛ برخی دیگر نفع یك گروه یا حزب سیاسی و باز عده‌ئی دیگر آن را نفع عمومی یعنی امنیت، رفاه، استمرار یا توازن کل نظام سیاسی‌ئی می‌دانند که

یکایك بازیگران صحنهٔ سیاست درگیر آنند.

(ب) برچسب واقع‌گرائی سیاسی را بر آثار اندیشمندانی نیز زده‌اند که دولت را یك مفهوم انتزاعی و ماشین رسمی حکومت به صورت نمائی فریبنده یا ابزاری برای منافع «واقعی» افراد، گروه‌ها یا نخبگان حاکم تلقی می‌کنند. این گونه نظریه‌پردازی در ارائهٔ یك تحلیل قانع‌کننده دربارهٔ مسأله قدرت در می‌ماند. بیمایگی نظریه‌پردازان تجربی ـ ماده‌گرای ناب از خلال این پیشفرض خام نمایان می‌شود که قدرت هنگامی که در جهت پیشبرد منافع اشخاص و گروه‌های غیردولتی به کار گرفته شود به نحوی از مشروعیت بیش‌تری برخوردار است تا برای مقاصد عمومی؛ و نیز از خلال این استنتاج نسنجیده آشکار می‌شود که مأموران دولتی یا نمی‌توانند یا نمی‌خواهند برای خیر همگانی یا رفاه عمومی اقدام کنند. نمونه‌های برجسته، یکی استنباط نیهیلیستی ـ آنارشیستی است که حکومت را استثمار سازمان‌یافته می‌پندارد، و دیگری نظریهٔ مارکسیستی است که می‌گوید دولت هنگامی «مضمحل» خواهد شد که نوع صحیح نظام اجتماعی حاصل آمده باشد.

C. چنان که در تعریف (A. بالا) اشاره شد واقع‌گرائی سیاسی عبارت است از به دست دادن تصوری ذهنی از مسألهٔ قدرت براساس اصول طبیعی و نه بر مبنای اجبار. افراد، گروه‌های سازمان‌یافته و هیأت سیاست‌گذار حکومت، هر کدام در سطوح متفاوت، مراکز اقتدار و مسئولیتی را که با یکدیگر برهمکنش دارند تشکیل می‌دهند تا کشمکش‌های منفعت و قدرت را تعدیل کنند. کشمکش‌های مهم در درون فرد روی می‌دهد، کشمکش‌های دیگر میان گروه‌بندی‌های نمادین و سازمان‌یافته و کشمکش‌های دیگر میان افراد، گروه‌ها و عاملان حکومت مشاهده می‌شود. این فرآیندهای پیچیدهٔ تصمیم‌گیری، گرچه مجزا از یکدیگرند ولی با هم پیوند دارند و قبول این فرض که گروه منفرد و حکومت جمع‌ناپذیر و لزوماً مخالف یکدیگرند غیر واقع‌بینانه است. سیاستمداری واقع‌بینانه مرتبط است با محاسبه در ایجاد سازگاری میان آن منافع متعارضی که لازم است فیصله یابند تا امنیت، بهروزی و بقای اجتماعی سیاسی حاصل آید. این واقع‌گرائی یك معیار مطلق ارزش به شمار نمی‌آید بلکه نماد حیاتی وحدت و وابستگی متقابل انسانی تلقی می‌شود که معنی آن را اجتماع باید در موقعیت‌های ستیزه‌جویانه‌ئی که در آن گروه‌های قدرتمند و افراد خوش‌نیت با هم صمیمانه اختلاف دارند پیوسته از نو کشف کند. از این‌رو علم سیاسی واقع‌بینانه با تحلیل تطبیقی نظام‌ها برای تخصیص اختیار و مسئولیت میان فرد، گروه غیروابسته به دولت و فرآیندهای تصمیم‌گیری عمومی ـ رسمی ارتباط پیدا می‌کند. سیاست ارسطو، مباحثه‌های ماکیاولی، روح‌القوانین مونتسکیو مقاله‌های فدرالیست هامیلتون و مدیسون آثاری بزرگ در روال سنت واقع‌بینی‌اند که هم از روش‌های عقلی و هم از روش‌های تجربی بهره می‌گیرند و در همان حال توجه اصلی را به پیامدهای وجود تخصیص و انتقال قدرت میان افراد، گروه‌ها و حکومت در انواع گوناگون رژیم‌های سیاسی و نظام‌های ارزشی معطوف می‌دارند. نیز← **اقتدار؛ قدرت.**

ف. مجیدی

Avery Leiserson

واقعیت اجتماعی social fact

A. این اصطلاح برای مشخص کردن آن موضوعات پژوهش اجتماعی به کار برده می‌شود که مورد نظر کسانی است که بر این دیدگاه تأکید می‌ورزند که (الف) نهاد اجتماعی عموماً به طور کامل مستقل‌اند از افراد خاصی که نقش‌هائی را در داخل آن‌ها ایفا می‌کنند؛ و (ب) مشخصه‌های مهم شخصیت انسانی، از لحاظ منطقی و علّی، وجود زمینه‌ئی اجتماعی را ایجاب می‌کند.

B. ۱. کسانی که این دیدگاه را رد کرده و بنابراین هستی واقعیت‌های تحویل‌ناپذیر اجتماعی را «انکار می‌کنند»، مقدمتاً استدلال می‌کنند که (الف) جامعه چیزی نیست که بتواند جدا از افرادی که آن را تشکیل می‌دهند وجود داشته باشد؛ و (ب) بنابراین اظهار نظر دربارهٔ جوامع، نهادها و نظایر این‌ها را باید به صورت اظهار نظرهائی دربارهٔ افراد مردم تعبیر و

تفسیر کرد.

این منازعه صرفاً فلسفی نیست؛ بلکه مضمون‌هائی روش‌شناختی و سیاسی هم دارد. رد واقعیت‌های اجتماعی از لحاظ روش‌شناختی دال بر استفاده از توضیحاتی است برحسب هدف‌ها و باورهای فردی، حال آن که کسانی در مورد واقعیت‌های اجتماعی بحث می‌کنند که روی نهادها تأکید کنند. از لحاظ سیاسی، ادعا شده است که باور به واقعیت‌های اجتماعی به جمع‌گرائی منجر می‌شود حال آن که انکار آن‌ها به فردگرائی سیاسی کمك می‌کند. به هر حال باید توجه داشت که این قبیل همبستگی‌ها که ممکن است از لحاظ منطقی و تاریخی میان این دیدگاه‌های متفاوت وجود داشته باشند بیش از آن که ساده باشند پیچیده‌اند.

۲. بحث کلاسیك دربارهٔ واقعیت‌های اجتماعی مربوط است به دورکم که این اصطلاح را برای شمول بر «یك طبقه از واقعیت‌ها با مشخصه‌های بسیار متمایز» به کار می‌برد؛ «این دسته از واقعیت‌ها مرکب است از روش‌های عمل، تفکر و احساس که نسبت به فرد جنبهٔ بیرونی دارند و به این دلیل که از قدرت جبر و فشار برخوردارند فرد را تحت کنترل قرار می‌دهند». نیز ← **حقیقت**.

ج. زاهدی

E. A. Gellner

واگذاری اختیارات منطقه‌ئی regional devolution، ← حکومت محلی.

والایش sublimation

A. والایش فرآیندی روان‌شناختی است که برطبق نظریهٔ روان‌کاوی دارای وظیفهٔ خنثی‌سازی کشش‌های ابتدائی غرایز پرخاشگرانه و جنسی و تغییر دادن مسیر آن‌ها به مجراهائی است که از هدف‌های اصلی غریزی دوراند.

B. در علم کیمیا، اصطلاح والایش ناظر بود بر تبدیل یك ماده از حالت جامد به حالت گازی‌شکل. چون این تبدیل غالباً ماده را خالص‌تر می‌کرد، والایش کم‌کم به معنی تبدیل یك چیز به چیزی خالص‌تر و اصیل‌تر به کار گرفته شد. در این معنی اصطلاح والایش قرن‌ها مورد استفاده قرار داشت.

در سال‌های اخیر، اصطلاح والایش با معنی خاصی در روان‌کاوی شهرت یافته است. نظریه‌های اولیهٔ فروید براساس این قضیه استوار بود که غرایز جنسی چندگانه نخستین محرك‌های اعمال ما محسوب می‌شوند. فرض می‌شد که غرایز جنسی دارای یك «هدف» ابتدائی بودند که عبارت بود از تخلیهٔ انرژی لیبیدوئی از طریق تحریك حسی با کمك اشخاص یا «اشیا»ی خاص. این تعبیر و تفسیر جنسی سرچشمه‌های رفتار انسانی تنها بر پایهٔ این فرض ممکن بود که فرآیندهای روان‌شناختی گوناگونی وجود دارند که کارشان ایجاد مانع یا ایجاد تغییر در این تخلیهٔ لیبیدوئی ابتدائی است. والایش یکی از این فرآیندهای روان‌شناختی محسوب می‌شد. فرض می‌شد که والایش هدف‌های غریزی بدوی را پالایش داده و غیرجنسی می‌کند. فروید می‌گوید، «والایش فرآیندی است که... به اعتبار آن غریزه به سوی هدفی غیر از و دور از هدف کامروائی جنسی معطوف می‌شود». والایش، شهوت جنسی را به عواطف عشق، مهربانی و تحسین تبدیل می‌کند؛ تمایلات خام جسمی را به علائق هنری و هوشی بدل می‌سازد؛ اشخاص و موضوعاتی را که از لحاظ اجتماعی قابل قبولند جایگزین اشخاص و موضوعاتی می‌کند که غرایز بدوی به آن‌ها پیوسته بوده‌اند. والایش تعیین می‌کند که چگونه تمایلات مربوط به مقاربت با محارم نه تنها به عاطفه فرزندی، بلکه به احترامی محبت‌آمیز و شاید حتی توجه به غریبه‌ها تبدیل می‌شوند؛ که چگونه کنجکاوی جنسی به صورت تلاش دانشمند برای کسب معلومات عمومی در می‌آید؛ که چگونه علائق عشقی-مقعدی به مدفوع به درك هنری و گردآوری گنجینه‌های هنری یا شیفتگی به قانون و نظم تغییر شکل می‌یابند؛ که چگونه خواست‌ها و تخیلات مادراتهٔ مربوط به‌زاد و ولد به علائق باغبانی و مزرعه‌داری تبدیل می‌گردند. والایش تا حد زیادی این گلایهٔ جونز را توضیح می‌دهد که «تحلیل‌گران مایلند پای کلمهٔ مبارك والایش را به صورت مشکل‌گشای سحرآمیز خدایان در تمام انگیزه‌های ایدآلیستی و اجتماعی به میان کشند».

در طی زمان، روان‌کاوان قابلیت والایش را به غرایز پرخاشگرانه نیز نسبت داده‌اند. به واسطهٔ والایش، غلیان جنایت‌بار این غرایز رام می‌شود یا «خنثی می‌گردد». و به هیئت رقابت ورزشی یا رقابت تجاری یا مجادلهٔ روشنفکرانه تجلّی می‌یابد.

فروید مسلم فرض می‌کرد که در شخص سالم، انرژی غریزی به ارضای مستقیم ناچیزی نیاز دارد. انرژی باقی‌مانده ممکن است برای القای کارهائی والایش پذیرد که از ارزش فرهنگی برخوردار باشند. «ما احتمالاً عالی‌ترین دستاوردهای فرهنگی خود را مرهون انرژی‌ئی هستیم که به این شیوه آزاد شده است»؛ لیکن در سال‌های اخیر روان‌کاوان بر آن بوده‌اند که مفهوم والایش را از هرگونه داوری ارزشی رها سازند. فرض می‌شود که غرایز والایش یافته می‌توانند به شکل‌های بسیار متنوعی مانند سرگرمی‌های ذوقی و مشغولیت‌های فکری در افراد متجلی شوند. بستگی به شرایط نامرتبط اجتماعی دارد که چنین فعالیت‌های والایش‌یافته‌ئی به صورت اموری ارزشمند تحسین شوند؛ به صورت امور مضرّ طرد گردند؛ و یا به صورت اموری بی‌خطر روا دانسته شوند. نیز ← **غریزه؛ لیبیدو.**

ف. ماهر F. Krűpi Taylor

وتو veto

A. وتو (یا رد) عبارت است از جلوگیری از انجام عمل؛ «حق وتو» عبارت است از اختیار یا توانائی به انجام رساندن چنین کاری. بدین ترتیب وجه مشخصه وتو یا حق وتو، اختیار قانونی یك دستگاه دولتی یا اعضای چنین دستگاهی است به برافراشتن مانعی مطلق یا مشروط نسبت به عمل یا اقدام همان دستگاه یا دستگاهی دیگر و یا اعضای آن دستگاه.

۱. در قانون عمومی داخلی، وتو معمولاً به معنی امتناع دستگاه اجرائی برطبق قوانین و مقررات، از تصویب لوایحی است که دستگاه قانونگذاری وضع می‌کند؛ و بدین ترتیب مانع شدن از به اجرا در آمدن چنین لوایحی یا به تأخیر افکندن اجرای قانونی آن است. گاهی اوقات وتو به معنی به تعلیق در آوردنِ اقدام یك مرجع قانونگذاری از سوی مرجع قانونگذاری دیگر است.

۲. اصطلاح وتو در طرز کار سازمان ملل متحد حائز معنی خاصی است. در این مورد حق وتو عبارت است از اختیار قانونی یکی از اعضای «شورای امنیت» به جلوگیری از اجرای اقدامی از سوی سازمان ملل، که در غیر این صورت سازمان ملل قانوناً می‌تواند چنین اقدامی را به مورد اجرا بگذارد.

۳. این اصطلاح به طور استعاری برای دلالت به اقدامی به کار می‌رود که یك دستگاه یا سازمان دولتی با توسل بدان اجرای اقدامی را از سوی سازمان یا دستگاهی دیگر مانع می‌شود یا به تأخیر می‌اندازد.

۴. اصطلاح وتو به معنی گسترده‌تر خود برای دلالت بر ممانعت از اجرای اقدام یا به تأخیر افکندن اجرای آن از سوی یك فرد یا گروه از سوی فرد یا گروهی دیگر به کار می‌رود.

B. ۱. در قانون عمومی کشوری وتو اطلاق می‌شود به حق یك مرجع صاحب اختیار به جلوگیری از اقدام یا به تأخیر انداختن آن، اقدامی که معمولاً ماهیتی قانونگذارانه دارد. در روم باستان وقتی «دادگاه خلق» احکام دیگر کارگزاران [حکومتی] را فسخ می‌کرد، گفته می‌شد که دادگاه مزبور از حق وتو استفاده کرده است. کاربرد جدید واژهٔ وتو در بریتانیا شکل گرفت. پادشاه که در ابتدا از هر حیث دارای اختیار قانونگذاری بود، به مرور زمان فقط می‌توانست اقدام پارلمان را کان لم‌یکن کند. با قوام گرفتن موضوع مسئولیت هیأت وزیران، این بخش از قدرت شاه اجراپذیری خود را از دست داد. «واقعیتی است که حق وتو در انگلیس فقط به صورت نیمدایره‌ئی منفی از دایره تمام و کمال قدرت قانونگذاری که شاه در ابتدا تنفیذ می‌کرد باقی ماند.

از لحاظ تاریخی «وتو» تقریباً همواره به اقدام منفی قانونگذارانه از سوی یك دستگاه اجرائی مملکتی اطلاق شده است. در مواردی استثنائی یك مرجع قانونگذاری، مانند مجلس اعیان بریتانیا، دارای یك «وتوی تعلیقی» بود، یعنی دارای قدرتی برای به تعویق افکندن فلان اقدام. صرف‌نظر از وتوی مطلق پادشاه بریتانیا که هرگز به کار گرفته نشد، حق وتو معمولاً یك حق مشروط و تابع مقررات

معین است؛ چنان که در مورد رئیس جمهور آمریکا کنگره می‌تواند با اکثریت دوسوم آراء وتوی او را از اعتبار ساقط کند.

در قرن هفدهم و هجدهم هر یك از دو مجلس نمایندگان لهستان حق وتوی پردامنه و مختل‌کننده‌ئی داشت. در این کشور وتوی آزاد که تا الغای آن در ۱۷۹۱ به نحو گسترده‌ئی به کار گرفته می‌شد، «ترتیبی بود قانونی که به هر عضو مجلس این اختیار را می‌داد که تمام امور و تصمیمات مجلس را کان لم‌یکن سازد».

۲. (الف) اصطلاح وتو در سازمان ملل متحد معنی بالنسبه متفاوتی دارد. ماده ۲۷ منشور سازمان ملل مقرر می‌دارد که در اموری غیر از امور نظامنامه‌ئی و در مقابله با مناقشه‌ئی که تابع مقرراتِ ناظر بر حل و فصل مسالمت‌آمیز است و طرف مناقشه حق رأی در آن ندارد، اخذ تصمیم با رأی مثبت هفت کشور عضو «شورای امنیت» و از جمله آرای موافق اعضای دائمی شورا صورت می‌گیرد...». اعضای بلوك شوروی شرط مذکور را «اصل اتفاق آرا» می‌نامند؛ در کشورهای دیگر این شرط را معمولاً وتو یا به بیان دیگر، اصل یا «قاعدهٔ اتفاق آرا» نام می‌نهند.

از آن‌جا که تصمیمات شورای امنیت نیمه قضائی، نیمه قانونگذارانه و نیمه اجرائی است و از آن‌جا که وتو را نمی‌توان نقض و ابطال کرد، حق وتو نسبت به همه این نوع اختیارات جنبهٔ مطلق دارد. با این که اکثریت وتوها با یك رأی منفی واحد به عمل می‌آید (مرسوم است که رأی ممتنع، وتو محسوب نمی‌شود)؛ وتو در عین‌حال به مواردی نیز اطلاق گردیده است که دو عضو دائمی شورا رأی منفی داده‌اند. بدین ترتیب، حق وتو در سازمان ملل عبارت است از حق یك یا چند عضو دائمی شورای امنیت به جلوگیری از اقدامی از سوی شورا در مواردی که حداقل هفت کشور عضو موافق آن اقدام باشند. چیزی که در «جامعهٔ ملل» بدان «قاعدهٔ اتفاق آرا» اطلاق می‌شد، در اصطلاحات سازمان ملل حق وتو نامیده می‌شود.

(ب) بسیاری از کسانی که در امور سازمان ملل متحد صاحب نظرند، اصطلاح وتو را در مورد نوع دیگری از تصمیم به کار می‌برند ـ تصمیمی که فعلیت یافتن قانونی آن منوط به رضایت یك عضو دائمی شورای امنیت است، اما این عضو اعلام موافقت نمی‌کند. بدین گونه برخی نویسندگان، به هنگام ابراز نظر دربارهٔ تشریفات قانونی برای اصلاح منشور سازمان ملل، ادعا کرده‌اند که «حق وتوی قدرت‌های بزرگ در هر دو مورد [تصمیم شورای امنیت و اصلاح اساسنامه] واجد اثر است؛ و بنابراین اصلاح مفاد منشور سازمان ملل در صورتی که قدرت‌های بزرگ با آن مخالفت کنند، ناممکن خواهد بود. از این جهت، گفته می‌شود که اعضای دائمی شورای امنیت می‌توانند اصلاح منشور سازمان ملل را وتو کنند، زیرا چنین اصلاحیه‌ئی را نمی‌توان قانوناً به مورد اجرا گذاشت، مگر آن که همه پنج عضو شورا رأی موافق به آن بدهند.

برخی نویسندگان بین «قاعدهٔ اتفاق آرا» و وتو فرق می‌گذارند. «قاعدهٔ اتفاق آرا اشعار می‌دارد: بدون موافقت من تصمیم شما برای من لازم‌الرعایه نیست. وتو اشعار می‌دارد: بدون موافقت من، اصلاً تصمیمی نمی‌توانید اتخاذ کنید».

به لحاظ آن که هر اصلاحیه‌ئی «در مورد تمام اعضا به مورد اجرا گذاشته می‌شود»، شرط تصویب اصلاحیه توسط «پنج قدرت بزرگ» نقش دوگانه‌ئی ایفا می‌کند: به هر یك از آن‌ها یك حق وتو اعطا می‌کند و در عین‌حال رعایت قاعده اتفاق آرا را تحقق می‌بخشد. وتو به نحوی که در مورد اصلاح منشور سازمان ملل به کار برده می‌شود، مانع از آن است که مفاد اصلاحیه در مورد اعضای دائمی شورای امنیت، مگر با موافقت آن‌ها به مورد اجرا گذاشته شود. از آن‌جا که اصل اتفاق آرا در مورد سایر اعضا به کار بسته نمی‌شود، این اعضا با تصویب منشور سازمان ملل خود را از یك عنصر بس مهم حق حاکمیت محروم کرده‌اند؛ مگر آن که از سازمان ملل کناره‌گیری کنند. لازم به یادآوری است که در شورای امنیت وتو به هنگامی که اصلاح مُنشور مورد نظر باشد صورت نمی‌گیرد.

۳. اصطلاح «گروه وتو» در تحلیل‌های معاصر قدرت سیاسی جائی برای خود باز کرده است. یك چنین گروهی... «برای به چنگ آوردن قدرت برای جلوگیری از انجام چیزهائی که تصور می‌کند با

منافع‌اش مباینت دارد و در داخل مرزهائی محدودتر، برای انجام کارهائی دیگر سعی فراوان مبذول داشته و سرانجام این قدرت را به دست آورده است».

ا. کریمی Charles P. Schleicher

وجدان conscience

A. ۱. تعریفی کلی و بسیط همانند تعریفی که در فرهنگ جدید بین‌المللی وبستر آمده است ممکن است به خوبی نشان دهنده دیدگاه عمومی متوسط باشد: «هشیاری به پسندیدگی اخلاق یا لیاقت مقصر شمردن سلوك شخصی، نیات، منش خوش، همراه با احساس تعهد در انجام دادن یا بودن آنچه شایسته شناخته می‌شود؛ غالباً ارجاع خاص به احساس گناه یا احساس پشیمانی برای انجام عملی ناشایست».

۲. می‌توان گفت که این اصطلاح آن‌چنان که در روان‌شناسی و علم اخلاق به کار رفته است، بیش‌تر ناظر بر مصلحتی تاریخی است تا منفعتی جاری. این امر خصوصاً در نوشته‌های روان‌شناختی بیش‌تر به چشم می‌خورد. در این قبیل نوشته‌ها هنوز با این واژه برخورد می‌کنیم ولی اصطلاح‌هائی از قبیل «گناه»، «درون‌نگری» و «فراخود» در مقام اصطلاحات فنی قرار دارند.

این اصطلاح اشاره است به این معنی که فرد دلواپس این امور است: (الف) رفتار خویش؛ (ب) کیفیت درستی و نادرستی‌ئی که چنین رفتاری بیانگر آن است؛ و (پ) آنچه از این رفتار و یا اِعمال آن ناشی می‌شود.

B. این اصطلاح صراحتاً یا به طور ضمنی ارجاع مستقیمی به نقش فرد در تشکل و یا پذیرش هنجارهای اجتماعی و سنجه‌های اخلاقی دارد. شاید ذکر دو نمونه از کاربرد اخیر این اصطلاح به روشن کردن موضوع کمك کند:

۱. «فرد هنجارهای اجتماعی درون‌فکنی شده را به صورت وجدان خویش تجربه می‌کند. این‌ها صرفاً آئینه‌ئی از اجبارهای برونی و اقتدار نیستند بلکه خویشتن فرافکن شده فرد نیز محسوب می‌شوند. وجدان دست‌کم تاحدی نمایشی است از فرد در روابطش با دیگران در موقعیت‌های گوناگون. وجدان فقط نتیجهٔ سازگاری فرد نبوده بلکه ماحصل خود-تحقق‌پذیری او نیز هست.

۲. «در تاریخ اخلاق آنچه به وضوح قابل تشخیص است، نهادی شدن و فردی شدن وجدان است؛ تدریجاً این تصور پیدا می‌شود که ذهن قادر است خوبی را به صورت چیزی که قائم به ذات و مستقل از مجازات‌های برونی است درك کند». نیز ← **دیگری تعمیم‌یافته؛ فراخود.**

گیلانی T. H. Pear

وراثت heredity

A. وراثت را می‌توان به صورت فرآیندی زیست‌شناختی و فرآیندی فرهنگی تعریف کرد.

۱. وراثت زیستی (بیولوژیکی) عبارت است از فرآیند انتقال واحدهای مجزای وراثتی، یعنی ژن‌ها از والدین به فرزندان. این امر از طریق روند تکامل سازواره‌ئی و در نتیجهٔ اتحاد یاخته‌های جنسی به هنگام لقاح صورت می‌گیرد. وراثت زیستی را تولید مثل نیز می‌توان تعریف کرد زیرا یك مشخصهٔ اصلی وراثت این است که هر واحد قابلیت تکثیر خود را داراست. گو آن که وراثت زیستی گاهی به معنی جریان تولید موجود مشابه یا انتقال همانندی‌ها تعریف شده است، لیکن همانندی‌ها به همان صورتی که هستند به ارث برده نمی‌شوند؛ بلکه استعدادهای ژنتیکی برای بروز آن‌ها به ارث می‌رسند. ژن‌ها تعیین‌کنندهٔ فرآیندها هستند و با محیطی که در آن قرار می‌گیرند برهمکنش دارند.

۲. وراثتِ فرهنگی، خصوصیت‌های اکتسابی فرهنگی را در هر نسل بیش‌تر از طریق آموزش و یادگیری انتقال می‌دهد تا توسط ژن‌ها.

B. توجه به وراثت زیستی و فرهنگی در تعریف دوبارهٔ فرهنگ به صورت نوعی انطباق زیستی با شیوه‌های انتقال غیرژنتیکی انعکاس یافته است. یك پیوند مهم میان وراثت زیستی و فرهنگی در رابطه‌های نسب‌شناختی قرار دارد. قبلاً در بررسی انسان این نکته شناخته شده بود که روش نسب‌شناختی نقطهٔ آغاز مشترکی برای بررسی دو جنبهٔ مهم انسان یعنی جنبه‌های جسمانی و عقلانی به دست می‌دهد. این

امر در قانون وراثت نیاکانی گالتون منعکس است؛ قانونی که (گذشته از نظریهٔ مندل که در ۱۸۶۵ اعلام شد) مبین معروف‌ترین تلاش جهت صورتبندی قانون وراثت زیستی است که بر افراد انسانی قابل اطلاق باشد. کاربرد مفهوم‌های زیست‌شناختی و اجتماعی مربوط به این حوزه در کتاب سی. کلاکهون و ز. گریفیث تشریح شده است. بررسی علمی انتقال ژنتیکی خصوصیات به تعریف مجدد نقش‌های وراثت و محیط، شامل محیط فرهنگی و نیز محیط مادی انجامیده است به طوری که بررسی‌ها بیش از پیش به تأثیرات نسبی وراثت و محیط در بروز صفات جسمانی و رفتار مربوط می‌شوند تا به جداسازی صفت موروثی از صفاتی که زائیدهٔ محیط‌اند. نیز← **اجتماعی شدن؛ انسان‌شناسی جسمانی؛ فرهنگ.**

ف. مجیدی — William S. Laughlin

ورقهٔ دراز رأی long ballot، ← رأی.

ورقهٔ کوتاه رأی short ballot، ← رأی.

وزارت ministry

A. کاربرد واژهٔ وزارت در حوزهٔ قانون اساسی و امور سیاسی بریتانیا ممکن است اشاره باشد به:

۱. وزیران پادشاه به صورت مجموع در نقشی که به عنوان سران حکومت وقت دارند (مقایسه کنید با کاربرد اصطلاح **اداره** در همین معنا). گاهی این موضوع به معنی وزیرانی است که عملاً عضو هیأت وزیران (کابینه)اند؛ در سایر موارد اطلاق می‌شود هم به وزیران کابینه و هم به وزیرانی که در کابینه عضو نیستند.

۲. یك سازمان حکومتی که در رأس آن شخصی قرار دارد که عملاً وزیر خوانده می‌شود (مثلاً سازمانی مانند وزارت کار که تحت سرپرستی وزیر کار است؛ و این نوع سازمان فرق دارد با سازمانی مانند «تشکیلات خارجی» که تحت سرپرستی همردیف وزیر در امور خارجه است یا سازمان کل بازرگانی به سرپرستی رئیس کل آن).

۳. مسامحتاً این موارد را نیز وزارت می‌نامند. (الف) ساختمانی که در آن وزارتخانه‌ئی به سرپرستی یك وزیر قرار دارد؛ (ب) هر سازمان دولتی (حالت جمع این واژه علی‌الرسم برای اطلاق به سازمان‌های دولتی به طور مجموع به کار می‌رود). اصطلاح مترادف آن **Whitehall** است که از نام خیابانی در لندن گرفته شده که تعدادی از وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی در آن جای دارند؛ (پ) ساختمان هر وزارتخانه یا ادارهٔ ناحیه‌ئی یا شهری هر یك از وزارتخانه‌ها.

وزارت (به هر یك از معانی فوق) ممکن است به آن دسته از مشخصه‌های یك نظام سیاسی دیگر که به نظر می‌رسد همتای سازمان مشابهی در پادشاهی انگلستان باشد نیز اطلاق شود.

کاربرد این اصطلاح در ایرلند شمالی و جمهوری ایرلند و کشورهای مشترك‌المنافع بریتانیا نیز از همین رقم است.

B. در زمینهٔ سیاسی و مسائل قانون اساسی، رایج‌ترین کاربرد آن عبارتند از (A. ۲. و A. ۳. (ب) در بالا). کاربرد کلمه وزارت احتمالاً این حسن را دارد که مدلل می‌دارد سازمان‌های وزارتی متفاوت از سایر تشکیلات اداری بریتانیا (مثلاً شرکت‌های دولتی یا سازمان‌های ناحیه‌ئی)است؛ به‌این نحو که کارکنان وزارتخانه‌ها کارمندان دولت‌اند و جملگی زیر نظر مستقیم وزیر انجام وظیفه می‌کنند و بنابراین به وضوح در دایرهٔ مسئولیت‌های وزارتی، کنترل خزانه‌داری، سازمان کل ذیحسابی و حسابرسی و دیوان محاسبات عمومی قرار دارند. سایر کاربردهای وزارت به طور کلی چندان دقیق نیستند و بر روی هم صلاح در آن است که در صورتی که اصطلاح دیگری موجود باشد به جای آن به کار ببریم؛ مثلاً برای A. ۱. اصطلاح هیأت وزیران یا کابینه را؛ برای A. ۳. (الف)، عنوان وزارتخانه یا وصف مشخص‌تر نشانی آن را؛ برای A. ۳. (پ)، مثلاً «ادارهٔ ناحیه‌ئی وزارت بهمان» را؛ و برای نظام‌های سیاسی غیر از نظام سیاسی بریتانیا، اصطلاحی را که عملاً در کشور مورد بحث به کار برده می‌شود (← به A بالا). نیز ←وزیر.

ا. کریمی — Wilfrid Harrison

وزیر minister

A. کلمهٔ وزیر در انگلستان دو کاربرد سیاسی دارد و معنی هر دو بالنسبه روشن است. اصطلاح وزیر اطلاق می‌شود به (الف) نمایندهٔ سیاسی (دیپلماتیک)؛ و بیش‌تر (ب) اعضای مجلس عوام یا مجلس اعیان که (به استثنای وزیران بدون وزارتخانه [وزرای مشاور] در رأس سیاسی سازمان‌های دولتی قرار دارند یا دارای مسئولیت‌های خاص هستند که لاجرم آنان را عضو هیئت وزرا (کابینه) یا با آن مربوط می‌سازد.

B. این اصطلاح در حالت جمع ممکن است در ارجاع به اشخاص مزبور یا در ارجاع به آنان و معاونان پارلمانی‌شان به کار رود. هنگامی که دستهٔ اخیر به طور جداگانه مورد ارجاع باشند، آنان را «وزیران کم‌پایه» می‌نامند. وزیر به مفهوم محدودترِ کلمه مشتمل است بر صاحبان مقام‌هائی که عملاً عنوان وزیر دارند (مانند «وزیر بهداری») و یا عنوان‌های دیگر (مثلاً «کارگزار دولت» در امور اسکاتلند). هیچ کارگزار کم‌پایه‌ئی با عنوان وزیر خطاب نمی‌شود: بیش‌تر آنان معاونان پارلمانی‌اند (رئیس سازمانی که عنوان وزیر را دارد) یا جانشینان پارلمانیِ (همردیفان وزیر)اند. کاربرد جامع‌تر واژهٔ وزیر در حالت جمع آن، به صورت معادلِ قاطبهٔ وزیران است؛ اصطلاحی که هم اعضای کابینه را شامل است و هم وزیران غیر کابینه‌ئی را. وزیرانی که عملاً جزء کابینه (هیأت وزیران) هستند، حتماً باید «وزیران کابینه» خطاب شوند.

C. کاربرد این اصطلاح در زبان انگلیسی از مفهوم کلی آن که عبارت است از هرگونه خادم یا کارگزاری که برای بالادست خدمت یا کار می‌کند به دو مفهوم عمده تطور یافته است: (الف) امور دینی ـ در خطاب به برخی انواع روحانیان پروتستان؛ و (ب) امور سیاسی و مربوط به قانون اساسی ـ به عنوان لقب مأموران عالی‌رتبه دولت. تا اوائل قرن نوزدهم کاربرد اخیر خالی از دقت بود و ممکن بود مشتمل بر انواعی از مأموران شود که امروزه آن‌ها را کارمندان دولت می‌خوانند. نیز ← **حکومت؛ کابینه؛ وزارت.**

ا. کریمی — Wilfrid Harrison

وضعیت اجتماعی social situation

A. بار اصلی کاربرد کنونی اصطلاح وضعیت اجتماعی حاکی از آن است که این اصطلاح را باید برحسب میدان محرك یا موضوعاتی (objects) یا شناسه‌هائی تعریف کرد که کنشگر نسبت به آن جهت‌گیری می‌کند. از آن‌جا که نظریه جامعه‌شناختی تأکید زیادی بر اهمیت کنشگر به صورت موضوعی برای خود وی گذاشته است (مثلاً «خود آئینه‌گون» یا «ایفا کردن نقش دیگران») انسجام مفهومی اقتضا می‌کند که کنشگر را به صورت جزئی از مفهوم میدان محرك به شمار آوریم. همچنین به نظر می‌رسد که اصلح‌تر است که این اصطلاح را به موضوعات اجتماعی به مفهوم اشخاص و جمعیت‌ها محدود نکنیم. گویا راهوارترین تعریف آن تعریفی است که همهٔ محرك‌هائی را که «به نوعی برای کنشگر واجد معنی‌اند» در بر گیرد.

این ملاحظات اقتضا می‌کند که وضعیت اجتماعی برای اشاره به کل مجموعهٔ شناسه‌هائی که کنشگر به آن پاسخ می‌دهد (خواه اشخاص، جمعیت‌ها، موضوع‌های فرهنگی و خواه خویشتن خویش) به کار برده شود.

B. در تعریف‌هائی از ایندست، به طور بالقوه تنها نکتهٔ موجد عدم توافق آن است که آیا کنشگر را باید به صورت جزئی از وضعیت در نظر گرفت و او را موضوعی برای خود وی تلقی کرد یا این وضعیت چیزی است که برای او کاملاً خارجی محسوب می‌شود.

جی. ه. اس. باسارد و ا. اس. بال نمایندگان این دیدگاه اخیراند. آنان وضعیت را چنین تعریف می‌کنند: «شماری از محرك‌ها که برای سازواره خارجی‌اند. اما بر روی آن عمل می‌کنند و به صورت یك واحد تشکل یافته‌اند و به صورت محرك سازوارهٔ خاص درگیر، با یکدیگر ارتباط مخصوص دارند». به نظر می‌رسد که در تعریف کلاسیك و. ا. توماس و ف. زنانیکی کنشگر به صورت شناسه (یا موضوعی) برای خویش تلقی شده است: «وضعیت مجموعه‌ئی از ارزش‌ها و نگرش‌هاست که فرد یا گروه در یك جریان فعالیت باید با استفاده از آن‌ها رفتار کند و

این فعالیت با عنایت به این ارزش‌ها و نگرش‌ها طرح‌ریزی شده و نتایج آن ارزیابی می‌شود... این وضعیت در برگیرندهٔ سه نوع اطلاع است: (۱) شرایط عینی‌ئی که فرد یا جامعه باید تحت آن به کنش دست زند، یعنی کلیت ارزش‌ها... که در هر لحظهٔ مفروضی به طور مستقیم یا نامستقیم بر پایگاه هشیار فرد یا گروه تأثیر می‌گذارد؛ (۲) نگرش‌های فرد یا گروه که از قبل وجود داشته‌اند و در هر لحظهٔ مفروضی تأثیر واقعی‌ئی بر روی رفتار فرد یا گروه می‌گذارند؛ (۳) تعریف وضعیت، یعنی تصور کم و بیش روشنی از شرایط و هشیاری مربوط به نگرش‌ها.

گرچه عبارت آخر نقل قول پیشین صراحتاً دلالت دارد بر این که کنشگر یا به طور دقیق‌تر نگرش‌های او هم باید عنصری از وضعیت در نظر گرفته شوند و هم موضوعی برای خود فرد؛ اما یکی از صریح‌ترین اظهارنظرهای مربوط به این وضعیت از آن ت. پارسونز و ا. شیلز است: وضعیت به این صورت تعریف می‌شود «آن بخش از جهان خارجی که برای کنشگران معنائی دارد... وضعیت آن بخشی است که کنشگر نسبت به آن جهت‌گیری می‌کند و براساس آن به کنش می‌پردازد. پس وضعیت مشتمل است بر موضوعات جهت‌گیری». به رغم آن که پارسونز و شیلز عبارت «جهان خارجی» را به کار می‌برند اما در عین‌حال اضافه می‌کنند که «این وضعیت کنش را می‌توان به دو طبقه تقسیم کرد: یك طبقه موضوعات اجتماعی (اشخاص و جمعیت‌ها) و طبقهٔ دیگر موضوعات غیراجتماعی (جسمانی و فرهنگی). در اشاره به طبقهٔ اول، آنان تصریح می‌کنند که «کنشگرِ موضوع مطالعه ممکن است نسبت به خویشتن به صورت یك موضوع (شیء) جهت‌گیری کند و بر همین منوال است جهت‌گیری وی نسبت به دیگر موضوعات اجتماعی».

طبقه‌بندی موضوعات به اجتماعی و غیر اجتماعی این فرصت را فراهم می‌سازد که بتوان میان «وضعیت» یا «وضعیت کل» و وضعیت اجتماعی (که فقط به موضوعات اجتماعی اشاره دارد) تمایز قائل شد. گویا ك. دیویس این دیدگاه را پذیرفته است که می‌نویسد: «همهٔ رویکردها به پدیده‌های اجتماعی را برحسب وضعیت برهمکنشی که در آن دو کس یا بیش‌تر با یکدیگر در تماس‌اند می‌توان در یك دسته جای داد». از سوی دیگر م. شریف و سی. و. شریف **روان‌شناسی اجتماعی** را به این صورت تعریف می‌کنند: «مطالعهٔ علمی تجربه و رفتار افراد در ارتباط با وضعیت‌های اجتماعی محرك». این مورد اخیر ذیل دو عنوان وسیع طبقه‌بندی می‌شود: (۱) سایر مردم؛ و (۲) فرآورده‌های فرهنگی. آنان مؤکدانه اصرار می‌ورزند که وضعیت‌های اجتماعی محرك به دسته اول منحصر نمی‌شوند: «محدود کردن این تعریف به مطالعهٔ تجربه و رفتار در ارتباط با سایر مردم و حذف فرآورده‌های فرهنگی آنان در حکم نوشتن دربارهٔ روان‌شناسی اجتماعی به نحوی است که گوئی مردم در عصر ماقبل سنگ زندگی می‌کنند». نیز ← **تعریف وضعیت؛ نظام جهت‌گیری.**

ج. زاهدی

J. H. Friedsam

وفاداری loyalty

A. ۱. وفاداری در کاربرد کلی‌تر خود هیچ‌گونه معنی دقیقی نداشته، اما برای اشاره به این موارد به کار رفته است: پیوند عاطفی به اشخاص، نهادها، اندیشه‌ها و نمادهای سیاسی؛ و نیز (در کاربرد ادبی) به معنی با طیب خاطر و بدون گله و شکوه خدمتی ایثارگونه به یك اندیشه، شخص یا نهاد است.

۲. وفاداری مدت‌ها است که برای بیان این منظور به کار رفته است: تعلق خاطر به یك ملت یا به یك مفهوم سیاسی که ملت یا کشور برای آن یك تکیه‌گاه عقلی یا عاطفی است.

۳. این کاربرد (۲ بالا) به برچسب زدن به جنبش‌های سیاسی نیز راه یافته است. بدین‌گونه بود که برخی کسانی که با کوچ‌نشینان آمریکائی در مبارزات انقلابی‌شان همقدم نشدند خود را «وفادار» [به تاج و تخت انگلیس] نامیدند؛ در حالی که در زمان حاضر گروهی از فعالان سیاسی بس محافظه‌کار در بریتانیای امروز «انجمن وفاداران امپراتوری» نام دارند ـ و برنامه‌شان این است که از زوال افزون‌تر امپراتوری انگلیس جلوگیری کنند.

B. در ایالات متحد از پایان جنگ جهانی دوم بدین

سو، «وفاداری» موضوع مهم در پهنهٔ سیاست کشور بوده است؛ و دست‌کم یکی از دلائل آن این بوده که تعریف دقیق و روشنی از وفاداری در دست نبوده است. شایان توجه است که گرچه از پایان جنگ جهانی دوم به بعد «وفاداری» مفهومی بالنسبه با اهمیت و مورد علاقه و توجه دانشمندان علوم اجتماعی بوده، ولی در دائرةالمعارف علوم اجتماعی که پیش از جنگ مزبور به چاپ رسیده، آورده نشده بود. به همین منوال، قابل توجه است که در عین‌حال که در زمان ریاست جمهوری ترومن و آیزنهاور «رویّه» سنجیده‌ئی برای تعیین «وفاداری» کارمندان دولت آمریکا مورد عمل بود، در هیچ‌جا تعریفی از این اصطلاح را نمی‌شد پیدا کرد. وفاداری، حتی در آن مرتبهٔ بالا [ریاست جمهوری] موضوعی منوط به عقیده و قضاوت باقی ماند. در انگلیس که برای جلوگیری از دستیابی عناصر براندازی (از راه استخدام در دستگاه‌های دولتی) به اسرار دولت مقررات مشابهی وجود دارد، محک آزمایش افراد «قابل اعتماد بودن» است و نه وفادار بودن.

C. از ادبیات علوم اجتماعی در دورهٔ بعد از جنگ جهانی دوم چنین برمی‌آید که کوشش اصلی برای ایضاح مفهوم وفاداری بر روی این موارد متمرکز بوده است: (الف) رویّه‌هائی که برای آزمودن فعالیت‌های افراد، مؤسسات و غیره تدوین شده‌اند؛ و (ب) دستگاه‌ها و سازمان‌هائی که تعلق خاطری که «وفاداری» اصطلاح می‌شود، به شایسته‌ترین وجهی معطوف بدان‌ها است. اجتناب از کاربرد بسیار «محدود» و بسیار «گسترده» این مفهوم که در دو حد نهائی طیف قرار دارند، سهل از کار در نیامده است. بدین‌گونه دولت‌ها کوشیده‌اند مفهوم وفاداری را که با «امنیت کشور» ارتباط پیدا می‌کند مورد تأکید قرار دهند؛ به همین‌سان اشخاص بسیاری در پی آن بوده‌اند که تعریفی عملی برحسب ارزش‌های سیاسی، اجتماعی و علمی به دست دهند ـ و حتی اندیشه‌هائی وسیع‌تر و بی‌حد نظیر حقیقت و آزادی را در آن داخل کنند. به همین لحاظ است که و. گلهورن، ا. بارث و م. م. گرادزینر در آثار اخیر خود درصدد نشان دادن این مطلب بوده‌اند که وفاداری را می‌توان و در پاره‌ئی موارد حتماً باید معطوف به اصول و طرز عمل‌هائی دانست که از خواست‌های موقت حکومت وقت فراتر می‌رود. نیز ← سرسپردگی.

ا. کریمی

R. H. Pear

ولونتاریسم، ← اراده‌گرائی.

ویژگی شخصیت personality trait

A. ویژگی شخصیت، به طور کلی اشاره است به خصوصیت، عنصر یا کیفیتی با دوام و مشخص‌کننده در شخصیت انسان. این تعریف ویژگی را به اصطلاحی کاملاً توصیفی تبدیل می‌کند که بیش‌تر بر نظم‌های رفتاری فرد کنشگر متمرکز است تا بر هرگونه توضیح عقلی جزئی درباب این نظم‌ها.

B. روان‌شناسان از اصطلاح «ویژگی» به طور گسترده با دلالت‌های مفهومی نسبتاً متغیری استفاده می‌کنند. احتمالاً بسیط‌ترین تعریفی که امروزه رواج دارد تعریفی است که ج. مورفی در کتاب شخصیت ارائه داده است: «هر چیزی که بدان وسیله بتوان شخصی را از شخص دیگر تمییز داد». چند مؤلف دیگر خواسته‌اند که این تعریف کلی را بپذیرند اما محدودیت‌هائی که بر تعریف تحمیل کردند به اختلاف نظرهای قابل ملاحظه‌ئی منجر شده است.

۱. گ. و. الپورت «ویژگی» را چنین تعریف می‌کند: «دستگاه عصبی-روانی متمرکز و تعمیم‌یافته (مختص فرد)، با ظرفیت ارائهٔ محرک‌های بسیاری که از نظر عملکرد معادلند و قابلیت ابداع و هدایتِ شکل‌های منسجمِ (معادل) رفتار سازشی و نمایشی».

او به استدلال خود چنین ادامه می‌دهد: «ویژگی»ها از لحاظ ماهیت همیشه زیست‌فیزیکی (بیوفیزیکی)، از لحاظ سازمان شخصی و عینی و از لحاظ تأثیر همزمان [متقارن]اند و نیز از استقلال کارکردی برخوردارند؛ اما از نظر ساختاری از یکدیگر مستقل نیستند. ویژگی‌ها تا حدی که محرک‌های مؤثر هم‌ارز باشند و تا آن حد که پاسخ‌های مربوط به آن محرک‌ها معادل باشند تعمیم‌یافته محسوب می‌شوند. ویژگی‌ها اکتسابی‌اند و

در نهایت اهمیت خود را از نقشی که در کسب سازگاری با محیط شخصی و غلبهٔ بر آن ایفا می‌کنند به دست می‌آورند».

۲. با این که تعریف آلپورت از اصطلاح «ویژگی» احتمالاً همان قدر مورد قبول گستردهٔ روان‌شناسان قرار گرفته است که هر تعریف دیگری، اما موارد متعددی از عدم توافق در آن وجود دارد. ر. ب. کتل کاربرد خود را از این اصطلاح براساس یافته‌های تحلیل عوامل قرار می‌دهد و به این ترتیب نظر الپورت را دربارهٔ یگانگی و استقلال ساختاری تمام ویژگی‌های شخصیت رد می‌کند. کتل از خوشهٔ همبستگی به عنوان «ویژگی سطحی» سَخن می‌گوید که از «عناصر ویژگی» یا «شاخص‌های ویژگی» («ویژگی‌های محدودتر، کم‌تر یا پاره‌های رفتار») ساخته شده‌اند. «ویژگی سطحی، در هر موردی به طور ساده عبارت است از مجموعه‌ئی از عناصر ویژگی، با بازنمائی کم و بیش وسیع که آشکارا در بسیاری از افراد و موقعیت‌های مختلف «همپای یکدیگرند». از این‌رو یك عامل یا یك «ویژگی مبدأئی» را می‌توان تأثیری زیربنائی در بین همبستگی‌های مشهود میان عناصر ویژگی و یا «علت» آن همبستگی‌ها تلقی کرد. کتل تا حد تصدیق این نکته با الپورت موافق است که ویژگی‌های «انحصاری و مشترك» (هر دو) وجود دارند و فقط دسته دوم تا اندازه‌ئی در تمام (یا اکثر) افراد حضور دارند.

۳. د. مك‌کللند این مسأله را با جنبه‌هائی از تعاریف کتل و الپورت تعبیر و تفسیر می‌کند. او از اصطلاح «طرح ذهنی» و «انگیزه» به منظور تلفیق برخی جنبه‌های ویژگی به گونه‌ئی که کتل و الپورت به کار می‌برند بهره می‌گیرد. «این طرح ذهنی یا نظام مربوط به طرح ذهنی شخص است که پاسخ‌های سازگار را هدایت و راهنمائی می‌کند. پس خود ویژگی باید نظام پاسخی سازگاری باشد که زمانی رخ می‌دهد که موقعیت‌ها مشابه تلقی می‌شوند و ذهن شخص به طرز مشابه برانگیخته گردد.

گویا همین تأکید مورد نظر ر. دیونی و و. ج. هامبر نیز باشد زیرا آن‌جا که می‌گویند: «به یك معنی، نگرش‌ها عبارت از شیوه‌هائی هستند که ما به کمك آن‌ها موقعیتی را تعریف می‌کنیم و ویژگی‌ها عبارت از شیوه‌هائی هستند که ما بدان وسیله عملاً در برابر تعریف خود رفتار می‌کنیم و تعریف البته متضمن شرایط بی‌واسطه است». با این حال، این رابطهٔ خاص بین ویژگی و نگرش چندان مورد قبول واقع نشده است.

C. آن‌جا که دیونی و هامبر «شرایط» موقعیت عمل را در بحث خود می‌گنجانند جدی‌ترین انتقاد را از جانب جامعه‌شناسان، روان‌شناسان اجتماعی و روان‌شناسان گشتالت متوجه مفهوم ویژگی می‌کنند؛ این انتقاد ناظر است به این که در به کارگیری این اصطلاح تأکید زیادی روی شخص به صورت محمل یکنواختی‌های رفتاری گذاشته می‌شود، ولی تأکید آن روی پایه‌های فرهنگی و موقعیتی یکنواختی‌ها چندان کافی نیست. این انتقاد خاص در نوشته‌های مربوط به چند دههٔ اخیر ابراز شده است.

بسط و توسعهٔ جدیدتر مفهوم **نقش** جامعه‌شناسان را در حمله به نظریه‌هائی که بر حول مفهوم ویژگی ساخته شده‌اند به سلاح برنده‌تری مجهز کرده است. مثلاً ا. ر. لیندسمیت و ا. ل. استروس، در بحث خود دربارهٔ خصوصیات رقاصهٔ مزدبگیر می‌گویند: «ویژگی‌های او را نباید به صورت صفت‌های درونی او، بلکه باید به مثابه وجوه همساز پاسخی که بر حول یك نقش تشکل یافته است تلقی کرد». در این‌جا تأکید آنان بر این واقعیت است که رفتار شخص در نقشی خاص ممکن است کاملاً همساز باشد، اما همان شخص در نقشی دیگر ممکن است رفتاری بسیار متفاوت داشته باشد. نیز ← **نقش؛ نظام شخصیت؛ یگانگی شخصیت.**

ف. ماهر

Alan C. Kerckhoff

هدف (در جامعه‌شناسی) goal

A. در جامعه‌شناسی، در بسیاری از مباحث انسان‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و روان‌شناسیِ اجتماعی اصطلاح «هدف» اشاره به هر نوع دگرگونی در موقعیتی می‌کند که شخص یا گروهی از راه اعمال خویش قصد پدید آوردنِ آن را دارند. این مفهوم به یکی از عناصر درون ذهنیِ عمل، یعنی عناصری که در درون شخصیت‌های شرکت‌کننده در عمل قرار دارند اشاره می‌کند. اصطلاحاتِ انگلیسی هم‌معنا با این واژه عبارتند از end (غایت، انجام)، objective (مقصود) و purpose (غایت، قصد). واژهٔ انگیزه نیز گاهی همچون واژه‌ئی مترادف به کار برده می‌شود؛ اما انگیزه معمولاً در برگیرندهٔ دامنهٔ گسترده‌تری از پدیده‌ها است.

B. قلمرو کاربرد این مفاهیم در انسان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی از مؤلفانی که کوشش در پرهیز از به کار گرفتن واژه‌ها دارند تا کسانی که صراحتاً آن‌ها را به کار می‌گیرند نوسان دارد. ت. پارسونز به صورت نمایندهٔ گروه اخیر می‌نویسد: ما چنین می‌اندیشیم که کنش (عمل) در جهت کَسب هدف‌ها جهت‌گیری شده است و از این قرار، دربرگیرندهٔ فرآیندی انتخابی با در نظر گرفتن آن‌هاست. پ. سوروکین پس از تفکیک میان اعمال غایت‌مند و اعمالی که چنین نیستند، این گونه ادامه می‌دهد: در اعمال غایت‌مند... همواره تصوری از هدف یا غایتی آتی و وسائل نیل به آن موجود است. ر. ا. پارك و ا. و. برگس نیز چنین می‌گویند: اصطلاح «اجتماعی» را می‌توان به هر گروه از افراد اطلاق کرد که توان عمل سازگار را دارد یا به سخن دیگر قادر به عملی است که به گونه‌ئی هشیار یا ناهشیار در جهت هدف مشترکی سو یافته است. این کاربرد مستلزم آن است که مقولات مربوط به **طرح وسیله-هدف** هم به انگیزه‌های ناهشیار و هم به انگیزه‌های هشیار اطلاق شوند.

چنان که پارسونز نشان داده است در تفکر مثبت‌گرا غایات ممکن است هرگونه اهمیت تحلیلی را از دست بدهند؛ بر این روال «غایت» عینی تبدیل به پیش‌بینی درست یا نادرستی در باب مسیر آتی وضعیت خواهد شد. از این قرار، در بیان دیگر پژوهشگران ا. د. و سی. اس. کون در چنین سنتی کوشیده‌اند تا روابط انسانی را با پرهیز از کاربرد اصطلاح‌های درون‌ذهنی و «غیرعملگرا» مانند «قصد»، «غایتِ» و «هدف» بررسی کنند.

C. سی. ب. لومیس و جِی. ر. بیگل هدف‌ها و مقاصد را از عناصر **نظام اجتماعی** یا سازمان به منزلهٔ موجودات پایدار تلقی می‌کنند. در این زمینه ر. ك. مرتون بر اهمیت مفهوم‌پردازی و تفکیك مفهومی هنجارها و قواعد از غایات و هدف‌ها تأکید گذاشته و چنین اشاره می‌کند: پیروی از هنجارها که در ابتدا بسان وسائلی تلقی شده‌اند تبدیل به غایتی فی‌نفسه می‌شود... بدین ترتیب، ارزشی ابزاری ارزشی نهائی می‌گردد». ف. تونیس تمایز مهمّی میان گروه‌ها یا

نظام‌های اجتماعی که **گماینشافت** (اجتماع) گونه‌اند و آن‌ها که **گزلشافت** (جامعه) گونه‌اند برقرار می‌کند: در نوع نخستین روابط بیش از هر چیز غایاتی در خود و برای خوداند؛ در حالی که در نوع دوم، روابط بیش از هر چیز وسائلی برای غایاتی هستند که اعضای **نظام اجتماعی** آن‌ها را تقبّل کرده‌اند. م. وِبِر دست به تفکیک و گسترش چهار نوع عمل اجتماعی می‌زند: عقلانی معطوف به هدف، عقلانیِ معطوف به ارزش، عاطفی و سنّتی که با کاربرد مفاهیم هدف، غایت، انگیزه و قصد مرتبط‌اند. نخستین این انواع گزلشافت‌گونه در معنائی است که تونیس به این مفهوم می‌دهد؛ زیرا وجه مشخصهٔ آن، سوگیری عقلی برحسب دستگاهی از غایات منفرد و مجزاست. به سخن دیگر در این نوع عمل، توقعات مربوط به رفتار آحادی که در موقعیت برونی قرار دارند و نیز توقعات مربوط به رفتار افراد انسانی دیگر به صورت «شرایط» یا «وسائل» دست‌یابی موفقیت‌آمیز کنشگر به غایات خویش تلقی می‌شوند.

D. ر. ك. مرتون توجه خود را به مشکلاتی که از اختلاط مفاهیم «تمایلات درون‌ذهنی» (مانند انگیزه‌ها و مقاصد) و مفاهیم «نتایج علنی» (مانند کارکردها و نتایج غیرکارکردی) برمی‌خیزد معطوف می‌کند. هر تحلیل جامعی که در برگیرندهٔ نظام‌های اجتماعی یا شخصیت‌ها باشد مستلزم آن است که کارکردهای آشکار که در بیان مرتون «نتایج عینی قصد شده و مورد بازشناسیِ شرکت‌کنندگان در عمل» هستند از کارکردهای پنهان که موضوع قصد و بازشناسی نیستند تفکیک شوند. نیز ← **انگیزش؛ طرح وسیله‌ـهدف؛ عقلانیت؛ کارکرد؛ هدف** (در **روان‌شناسی**).

م. راد — Charles P. Loomis

هدف (در روان‌شناسی) goal

A. در روان‌شناسی و گاه در روان‌شناسی اجتماعی، اصطلاح «هدف» بیش از پیش برای اشاره به نتیجهٔ نهائی عمل یا مجموعه‌ئی از اعمال به کار برده می‌شود ـ خواه بتوان گفت که این نتیجهٔ نهائی مقصود سازوارهٔ فعال بوده یا نبوده.

B. کاربرد اصطلاح «قصد» در روان‌شناسی و فلسفه بیش از پیش منسوخ می‌شود؛ و از آن‌جائی که اصطلاح «هدف» در روان‌شناسی جدید در ارتباط با جانوران، به طور وسیع به کار می‌رود، معادل دانستن اصطلاح هدف و قصد به هیچ‌وجه مناسب نیست. برای اولین‌بار مك‌دوگال (۱۸۷۱ـ۱۹۳۸) بر رفتار غایت‌مند (مبتنی بر قصد) و پدیده‌های مربوط به هدف‌جوئی تأکید نهاد؛ او خاطرنشان کرد که سازواره‌ها دارای برخی گرایش‌های هدف جوئی‌اند. این دیدگاه در چارچوبی رفتارگرایانه در کتاب تولمن رفتار غایت‌مند در انسان و حیوان* به کار برده شد. اصطلاح «هدف» هنگامی که دربارهٔ جانوران یا دربارهٔ فعالیت‌های اساساً فیزیولوژیك انسان به کار می‌رود، نتیجه‌ئی غائی تلقی می‌شود که با نیاز به غذا، نوشیدن، سکس، استراحت و گاه فعالیت ارتباط دارد. اهمیت نظری این اصطلاح تا حد زیادی موکول به این بوده است که چه چیزی نیاز نظری انگاشته شود. آنچه قابل ذکر است، البته ماهیت هدف نیست، چنان که گلوله‌های فراوان غذا برای موش صحرائی یا ماده برای نر به منزلهٔ چرخهٔ کلی رویدادهائی است که با نیازی آغاز و با کسب نتیجهٔ غائی متوقف می‌شود. سه عنصر نیاز، فعالیت مبارزه‌جویان و هدف در چرخهٔ تنظیم‌کننده‌ئی که از لحاظ ماهیت متعادل‌کننده است با یکدیگر مرتبط‌اند. وجود چنین چرخه‌ئی را می‌توان در دستگاه‌های کاملاً خودکار نشان داد؛ از این‌رو نیازی نیست که جنبه‌ئی برای هدف فرض شود که «به طور آگاهانه غایت‌مند» باشد. نیز ← **انگیزش؛ سائق؛ هدف** (در **جامعه‌شناسی**).

ف. ماهر — W. H. N. Hotopf

* *Purposive Behaviour in Animals and Men.*

هزینه cost

A. هزینه در علم اقتصاد منابعی است که برای به دست آوردن هر چیزی هدر می‌رود. لازمهٔ آن نابود کردن یا واگذار کردن ارزش یا انجام دادن فعالیتی اگر نه مطلقاً، دست‌کم نسبتاً ناخوشایند است. هزینه

را می‌توان برحسب پول، کالا، زحمت یا نامطلوبیت سنجید. اگر سنجش برحسب پول باشد، «هزینهٔ پولی» و اگر برحسب کالا، زحمت یا نامطلوبیت باشد «هزینهٔ واقعی» گفته می‌شود.

B. از دیدگاه اقتصادی لازمهٔ رفتار عقلائی یك بنگاه را تلاش برای حداکثر کردن تفاضل مثبت کل درآمد و کل هزینه دانسته‌اند و سود به ازای مقداری از تولید به حداکثر می‌رسد که در آن مقدار هزینه‌های نهائی مساوی درآمد نهائی است. چون فرض این است که در تولید فرآورده، شرکت کم‌هزینه‌ترین روش‌ها را برمی‌گزیند، بنابراین در تخصیص منابع کمیاب و گزینش محل استقرار فعالیت صنعتی هزینه‌های تولید نقش به سزائی دارد. هرچند هزینه‌های تولید از نوع هزینه‌های واقعی است، اما معمولاً به پول سنجیده می‌شود؛ زیرا تأکید بر روی عواملی است که در بازار خرید و فروش می‌شود و در نتیجه پیشاپیش قیمت پولی دارد. با این حال در زمینهٔ هزینه مسائلی هست که تنها به کمك زیرمفهوم‌ها چون «پرداخت نقدی» و «هزینه‌های ضمنی»؛ «هزینه فرصت» یا «هزینهٔ بدل»؛ «هزینه‌های «متغیر»، «ثابت»، «کل» و «واحد»؛ و سرانجام «هزینهٔ نهائی» قابل ارزیابی است.

۱. در اعلامیهٔ سود و زیان بنگاه‌ها عموماً هزینه‌هائی به حساب می‌آید که بابت خرید عوامل تولید از بیرون از بنگاه پرداخت شده است. این گونه هزینه‌ها «پرداخت نقدی» نامیده می‌شود. از جمله غالباً در بنگاه‌های کوچك شخصی چون بابت هزینهٔ مدیریت پرداختی صورت نمی‌گیرد، این هزینه پنهان می‌ماند و «هزینهٔ ضمنی» به شمار می‌آید. برای محاسبهٔ سود واقعی این هزینه نیز بایستی برآورد و کسر گردد.

۲. تقویم هزینهٔ ضمنی، همچون دیگر تصمیم‌گیری‌های مدیریت، باید با استفاده از مفهوم هزینه فرصت یا هزینه بدل بر مبنای هزینهٔ فرصت‌های از دست رفته صورت پذیرد. از جمله، مالك بنگاه انتفاعی شخصی هزینهٔ ضمنی مدیریت خود را می‌تواند معادل درآمدی حساب کند که بر اثر عدم شرکت در مساعدترین بازار کار از دست داده است. کاربرد هزینه‌های احتسابی فرصت یا بدل لزوماً در حد هزینه‌های پرداخت شده و هزینه‌های ضمنی خاتمه نمی‌یابد. حتی، پس از آن که نسبت به عامل تولیدی تعهد ایجاد شد، می‌توان فایدهٔ آن را برحسب مصرفی که عامل مذکور در آن بیش‌ترین بازده را دارد حساب کرد؛ هرچند به هر حال هیچ‌یك از این مصارف پرداخت اولیه را منتفی نمی‌کند.

۳. اقتصاددانان هزینه‌های بنگاه‌ها را به دو گروه مهم تقسیم می‌کنند: هزینه‌هائی که در مجموع با افزایش و کاهش تولید تغییر می‌کند و هزینه‌هائی که به رغم تغییر حجم تولید ثابت می‌ماند. در تداول اقتصاددانان گروه نخست «هزینه‌های متغیر» و گروه دوم «هزینه‌های ثابت» خوانده می‌شود. پس هزینهٔ کل جمع تمامی هزینه‌های متغیر و ثابت است. معمولاً در تعیین قیمت تمام شده و نیز در تحلیل‌های اقتصادی توجه بیش‌تر به «هزینه‌های واحد» معطوف است و نه «کل هزینه‌ها». میانگین کل هزینهٔ واحد جمع میانگین هزینه‌های متغیر و ثابت است. تجربهٔ گذشته نشان می‌دهد که تغییر سطح قیمت‌ها به نحو مؤثری ارزش واقعی هزینهٔ ثابت را مخدوش می‌سازد. از جمله ممکن است شرکتی از نظر پولی سود دهد اما به لحاظ واقعی زیان.

۴. یکی از مفاهیم اساسی علم اقتصاد «هزینهٔ نهائی» است که می‌توان تعریف آن را به تقریب افزایش هزینهٔ کل بر اثر یك واحد اضافه تولید دانست.

C. تعریف «هزینه‌های اجتماعی» به خلاف هزینه‌های بنگاه، به مراتب دشوارتر است و چون نمی‌توان آن‌ها را به پول سنجید، بایستی غالباً به صورت هزینه‌های واقعی به حساب آورده شوند. گاهی میان هزینه‌های اجتماعی و خصوصی فاصله زیاد است: آلودگی هوا بر اثر دود کارخانه هزینهٔ اجتماعی تولید است، اما این هزینه در سود و زیان شرکت به حساب نمی‌آید. با این حال، لازم است این گونه هزینه‌ها برآورد شود و از این نظر برخی مفاهیم هزینه، خاصه هزینه‌های فرصت یا بدل مغتنم است.

۱. مثلاً باید گفت که هزینهٔ واقعی تولید کالا برای اجتماع، فرصت‌هائی است که بر اثر این تولید از

دست می‌رود. مثلاً در یك اقتصاد جنگی که در آن منابع به طور کامل به کار گرفته شده باشد، تولید تسلیحات بیش‌تر تنها به بهای چشم پوشیدن از تولید برخی کالاهای مصرفی عملی است. متقابلاً در دوران رکود اقتصادی، به کار گماردن کارگران بیکار در کارهای عمومی، عملاً بدون هزینهٔ واقعی می‌باشد.

۲. در بازرگانی بین‌المللی، هزینهٔ فرصت یا هزینهٔ بدل برای جامعه «هزینهٔ نسبی» تولید کالاهای مشابه در یك یا چند کشور است و رابطهٔ میان این هزینه‌ها «برتری در هزینهٔ نسبی» را می‌نمایاند.

ف. توفیق Clark Lee Alen

هزینهٔ اجتماعی social cost، ← هزینه.

هزینهٔ پولی money cost، ← هزینه.

هزینهٔ ثابت fixed cost، ← هزینه.

هزینهٔ زندگی cost of living

A. هزینهٔ زندگی را می‌توان هزینهٔ پولی لازم برای تأمین استاندارد یا سطح معینی از زندگی یك گروه خاص یا گروه‌هائی از یك جامعه تعریف کرد. مفهوم «هزینهٔ واقعی زندگی»، معنای اختصاص تلاش یا رنج فداکارانهٔ عملی لازم برای تأمین سطح زندگی را در خود دارد. اما تعیین میزان فداکاری‌های قطعی بسیار دشوار است. به همین خاطر تا این لحظه تعریف جامع و مستقلی برای این اصطلاح به دست داده نشده است.

B. مفهوم «هزینهٔ زندگی» به طور معمول برای بیان هزینهٔ پولی لازم برای تأمین استاندارد یا سطح زندگی معین به کار برده می‌شود. استاندارد یا سطح زندگی که در برابر آن هزینهٔ زندگی اندازه‌گیری می‌شود، ممکن است هر استاندارد یا سطح مفروض و معینی باشد. اغلب مفهوم هزینهٔ زندگی به تأمین آنچه برای سطح مناسبی از زندگی ضروری در نظر گرفته می‌شود اطلاق می‌گردد. به این مفهوم هزینهٔ زندگی عبارت است از «... کل مبلغ خرج شده برای آن چیزهائی که برای یك زندگی مناسب ضروری در نظر گرفته می‌شود...». لکن در اندازه‌گیری هزینهٔ زندگی در رابطه با سطح واقعی زندگی یا سطح آرمانی زندگی یك جامعه یا گروهی از آن جامعه، دشواری‌هائی بروز می‌کند. تهیه و محاسبه **شاخص** هزینهٔ زندگی امکان‌پذیر است و از آن می‌توان در سنجش تغییرات هزینهٔ زندگی طی زمان استفاده کرد. تهیه شاخص هزینهٔ زندگی از طریق تعیین کلیهٔ اقلام کالا و خدمات مصرفی و تعیین اهمیت نسبی هر یك از اقلام مصرفی سطح معینی از زندگی و سپس محاسبه نسبت هزینهٔ پولی در یك زمان معین به هزینهٔ همان سطح زندگی در سال پایه عملی است. شاخص هزینهٔ پولی به صورت درصد هزینهٔ پولی در یك زمان معین نسبت به هزینهٔ پولی همان سطح زندگی در سال پایه بیان می‌شود. اما بروز بحث و جدل روی چنین شاخصی تقریباً اجتناب‌ناپذیر است. حتی اندازه‌گیری هزینهٔ زندگی یك گروه معین با استفاده از شاخص دشوار است. این دشواری خصوصاً در مورد تعیین اهمیت نسبی یا به سخن دیگر وزن اقلام گوناگون شاخص بسیار زیاد است؛ زیرا تمایلات و خریدهای عملی مصرف‌کنندگان ثابت نیست، بلکه از ماهی به ماه دیگر تغییر می‌کند. مقایسهٔ هزینهٔ زندگی یك گروه از جامعه در طول دوره‌ئی طولانی از زمان یا مقایسه تاریخی هزینهٔ زندگی گروه‌های مختلف یك جامعه یا در سطح کشورهای مختلف، اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار است. زیرا استاندارد و سطح زندگی در طول زمان و در جوامع گوناگون یکسان نیست. تنها در صورتی می‌شود هزینه‌های پولی گروه‌های مختلف را با یکدیگر مقایسه کرد که فرض شود گروه‌های مختلف به طور بالقوه میزان و انواع یکسانی از کالاها و خدمات را مصرف کرده یا تمایل به مصرف آن دارند.

C. آشکار است که هزینهٔ پولی سطح معینی از زندگی تنها یکی از متغیرهای بیان‌کنندهٔ «هزینهٔ واقعی زندگی» است. اگر قیمت [هزینهٔ] پولی سطح معینی از زندگی برای یك فرد در دو مقطع زمانی با درآمد پولی متفاوت یکسان باشد، حتی چنانچه این فرد در شغل ثابتی باقی مانده باشد، واضح است که هزینهٔ

«واقعی» زندگی، حداقل در رابطه با یکی از معانی ممکن این اصطلاح، در دو مقطع زمانی مورد نظر یکسان نخواهد بود. همین‌طور اگر دو فرد با شغلی مشابه اما در نظام‌های اقتصادی متفاوت، قیمت [هزینهٔ] پولی یکسانی برای تأمین کالاهای مورد نیاز خود بپردازند، لیکن برای کسب درآمد پولی یکسان یکی از آن‌ها از نظر زمانی مجبور باشد دو برابر فرد دیگر کار کند، گرچه هزینه‌های پولی آن‌ها یکسان است اما بیان این که هزینه‌های واقعی زندگی این دو نفر یکی است دور از واقعیت می‌نماید. با این حال دشواری در گفت‌وگو دربارهٔ «هزینه‌های واقعی زندگی» از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: (الف) چگونه می‌توان هزینهٔ واقعی زندگی را از نظر مفهوم از سایر مفاهیمی که در متغیرهای مشابه وجود دارد تفکیک کرد؟ تفاوت میان «هزینهٔ واقعی زندگی» و «درآمد واقعی» در چیست؟ و یا از آن‌جائی که اندازه‌های این دو متغیر همدیگر را می‌پوشانند، چگونه می‌توان آن‌ها را به یکدیگر مربوط کرد؟ (ب) هزینه‌های واقعی زندگی چیست و نسبت هزینه‌های واقعی گوناگون با یکدیگر چیست؟ کاری که یك فرد انجام می‌دهد هزینهٔ واقعی لازم برای تأمین سطح زندگی است، اما هم‌چنین کالاهای مصرفی دیگری که مورد تمایل فرد است ولی امکان مصرف آن‌ها وجود ندارد نیز هزینهٔ واقعی زندگی به حساب می‌آید. شاید بهترین کاری که در این زمینه می‌توان کرد این است که اصطلاح هزینهٔ زندگی را به عامل هزینهٔ پولی محدود کنیم، محدودیت‌های آن را تشخیص داده و سپس از آن در یك روش تا حد ممکن بدون ابهام، برای سنجش یکی از متغیرهائی که موقعیت واقعی اقتصادی گروه‌ها و افراد را تعیین می‌کند استفاده کنیم. نیز ← **شاخص؛ هزینه.**

ك. درویشی — Norman J. Wood

هزینهٔ ضمنی implicit cost، ← هزینه.

هزینهٔ فرصت opportunity cost، ← هزینه.

هزینهٔ کل total cost، ← هزینه.

هزینهٔ متغیر variable cost، ← هزینه.

هزینهٔ ملی national expenditure، ← تولید ملی.

هزینهٔ نهائی marginal cost، ← هزینه.

هزینهٔ واحد unit cost، ← هزینه.

هزینهٔ واقعی real cost، ← هزینه.

هشیاری consciousness

A. هشیاری اشاره به یك نگرش اندیشه‌گر جان است که انسان به اعتبار آن می‌تواند به خود و پیرامون خویش، گاهی به روشنی و گاهی به ابهام آگاه و هشیار باشد. چنین وضعی این موارد را شامل می‌شود: (الف) آگاهی به کارکردهای ذهن و تن خود؛ (ب) آگاهی به اشیای جهان خارج؛ (پ) ادراك فردیّت خود؛ (ت) ادراك عضوی از گروه بودن خود.

B. ۱. هشیاری به وسیع‌ترین معنا اشاره به فعالیت اندیشه‌گر جان است که به سوی خودشناسی رهنمون باشد؛ یعنی «بینش جان به احوال و فرآیندهای درون خود». در فلسفه این اصطلاح کاربردهای گوناگونی دارد که نشان‌دهندهٔ حالات و درجات معین خودآگاهی است. مثلا رواقیون واژهٔ *suneidesis* را حسی درونی تعریف می‌کردند که روح به مدّد آن تنش‌هایش را درك می‌کند. از نظر توماس آکوئیناس قدیس *conscientia* دانش بر چیزی را دلالت می‌کرد. لایب‌نیتس نخستین کسی بود که میان اعمال ذهنی «هشیار» و **ناهشیار** تفاوت قائل شد؛ «ادراکات خُرد» ناهشیار از طریق انباشت به درك هشیار منجر می‌شوند.

۲. فیزیولوژیست‌ها با عضو بدنی آگاهی سر و کار دارند. بنا به یکی از نظریه‌ها، هرگاه سلول‌های عصبی مشخصی در مغز تحریك شوند هشیاری ایجاد می‌شود. نظریه‌ئی دیگر بر آن است که هشیاری از هر سلول بدن برمی‌خیزد. و بنا به نظریهٔ سوم، آگاهی با جنبه‌ئی از رانهٔ سادهٔ عصبی پیوستگی نزدیکی دارد.

۳. هشیاری در روان‌شناسی امروزی به دو دلیل مهم اصطلاحی تخصصی تلقی نمی‌شود: (الف) واکنشی نسبت به «روان‌شناسی هشیاری» قرن نوزدهم؛ و (ب) نقش کم‌اهمیتی که روان‌شناسی عمق و فیزیولوژی به هشیاری (به صورت «پدیده‌ئی ثانوی») می‌دهند.

۴. از زمان کشف جنبهٔ ناهشیار فعالیت‌های ذهنی، تمایل کلی بر این بوده است که هشیاری را در مقایسه با **ناهشیار** توصیف کنند. وجوه اساسی اختلاف این دو جنبهٔ ذهن را می‌توان چنین بیان کرد: (الف) زندگی ناهشیار ذهن پیوسته است در حالی که هشیاری ناپیوسته است؛ (ب) تجارب ناهشیار گنگ و مبهم است و موضوعش را به روشنی بیان نمی‌کند؛ حال آن که هشیاری عقلی و استدلالی است؛ (پ) از دید فروید هشیاری و ناهشیار ساخت‌های ذهنی متناقض‌اند. زندگی ذهنی در ناهشیار غیر عقلی است و اشکال گوناگون سازگاری به آن شکل نداده است؛ در حالی که در هشیاری، زندگی ذهنی عقلی است و با گونهٔ مشخصی از محیط سازگار شده است. در هشیاری انرژی روانی با نمادهای زبانی پیوستگی دارد و بنابراین از طریق آن تغییر شکل می‌یابد.

۵. هشیاری در زمینه‌های اجتماعی چندین معنی دارد:

(الف) ممکن است اشاره باشد به آگاهی فرد به عضویت در گروه. این نکته را ج. ه. مید که معتقد است آگاهی از عمل اجتماعی ریشه می‌گیرد، به صورت منظم پرورده است. فرآیند ارتباط نه تنها به فرد این توان را می‌دهد که از ناخود یا دیگری باخبر شود، بلکه وی را قادر می‌سازد که به خویشتن از دیدگاهی نظر کند که به بیان مید نقش دیگران را به عهده می‌گیرد. این دیگر درونی شده شرط اساسی ظهور هشیاری است، زیرا مستلزم فرآیند اندیشه‌گر جان است. به سخن دیگر، خود موضوعی برای خویش می‌شود. «فرد فقط هنگامی به مرحلهٔ خودهشیاری می‌رسد که (به صورت فردی مستقل) نگرش دیگران را برگزیند یا در خود انگیزه‌ئی برای آن گزینش داشته باشد و آنگاه در موقعیتی قرار گیرد که به این نگرش دیگران واکنش نشان دهد». نظر مید گذشته از اهمیت خاص آن در روان‌شناسی این مزیت را نیز دارد که بر واقعیت ربطی هشیاری تأکید می‌کند؛ و هم بر خود-آگاهی و هم بر آگاهی به ناخود (خواه اشخاص و خواه اشیاء) دلالت می‌کند. (ب) «آگاهی طبقاتی» اصطلاحی است که آرمان‌شناسان مارکسی آن را معمولاً در اشارهٔ به همانندی موجود میان فرد، به صورت موجودی آگاه و منافع طبقهٔ اجتماعی او به کار می‌برند. در مرام شوروی این اصطلاح اشاره است به آگاهی فرد به عضویت در حزب. نیز ← **آگاهی طبقاتی؛ خود؛ ناهشیار.**

م. راد — Z. Barbu

همانندسازی assimilation

A. اصطلاح از لحاظ لغوی به معنای فرآیند «همانند شدن» یا «بیش‌تر همانند شدن» است؛ اما کاربرد آن در جامعه‌شناسی به این معانی است: (الف) **فرآیندی** که در جریان آن گروهی که معمولاً از گروه‌های اقلیت یا مهاجراند، بر اثر تماس با فرهنگ گروه دیگری در آن گروه جذب می‌شود؛ (ب) نتیجهٔ حاصل از این گونه جذب [یعنی یکپارچگی فرهنگی].

پس «همانندسازی» فرایندی است که در جریان آن مجموعه‌ئی از صفات فرهنگی از دست می‌روند و مجموعه‌ئی از صفات فرهنگی تازه، بر اثر ارتباط [با گروه دیگر] و مشارکت [در زندگی اجتماعی آن گروه] به دست می‌آیند. این تغییر تدریجی است و در هر مرتبه‌ئی نیز ممکن است روی دهد. مفهوم اصطلاح با امتزاج نژادها که فرآیندی زیست‌شناختی است و از اختلاط و آمیزش نژادها پدید می‌آید فرق دارد. همانندسازی (جذب) کامل هنگامی است که اعضای جدید چنان در پیکرهٔ اجتماعی ادغام شوند که نتوان میان آن‌ها و اعضای سابق تمییز قائل شد. بارها نشان داده شده است که مهاجران نه فقط فرهنگ جدید را می‌پذیرند بلکه می‌توانند بُر آن نیز بیفزایند و این کار از طریق انتقال برخی صفات فرهنگی مهاجران به فرهنگ مسلط انجام می‌شود. این نشان می‌دهد که فرآیند گذار عناصر فرهنگی فرآیندی صرفاً یك سویه نیست.

B. اصطلاح همانندسازی از هنگامی در جامعه-

شناسی رواج یافت که معلوم شد گروه‌هائی که به جوامع دیگر وارد می‌شوند برخی صفات فرهنگ سرزمین اصلی خود را از دست می‌دهند و فرهنگ سرزمین جدید را می‌پذیرند. این فرآیند در ایالات متحد آمریکا از اهمیت خاصی برخوردار بود زیرا مهاجرت به این کشور در مقایسه با دیگر نقاط جهان شدیدتر بوده است. اصطلاح عامیانه «آمریکائی شدن» به همین معناست. به عقیدهٔ ر. ا. پارك و ا. و. بورگس «همانندسازی نوعی فرآیند تداخل و یکی شدن است که در جریان آن اشخاص و گروه‌ها خاطرات، احساسات و نگرش‌های یکدیگر را کسب می‌کنند و در واقع در تجارب و گذشته‌های تاریخی یکدیگر شریك می‌شوند و بدینسان از ادغام همهٔ این عناصر گوناگون یك حیات فرهنگی مشترك پدید می‌آید». وانگهی مؤلفان مذکور بر این عقیده‌اند که یکسانی ناشی از این جریان آثار و عواقبی ندارد. زیرا سرشت تلفیقی جوامع اقتضا می‌کند که سازمان اجتماعی بر پایهٔ تفاوت‌های مکمل یکدیگر بنا شود؛ و در این‌جا همانندسازی بدین معناست که جریان ادغام اشخاص گوناگون در جامعه جدید با موفقیت طی شده است.

C. اختلاف چندان مهمی بر سر این مفهوم و نحوهٔ کاربرد آن در جامعه‌شناسی وجود ندارد حال آن که برخی دانشمندان خصوصاً در انسان‌شناسی، اصطلاح **فرهنگ‌پذیری** را در معنائی نزدیك به مفهوم همانندسازی به کار می‌برند. م. فریدمن می‌گوید: «فرآیندی که در جریان آن یك گروه اقلیت جائی برای خود در یك جامعهٔ وسیع‌تر باز می‌کند پدیده‌ئی است که می‌توان آن را هم همانندسازی نامید و هم فرهنگ‌پذیری. اصطلاح نخست را هنگامی به کار می‌بریم که منظور ما تحلیل شیوهٔ ادغام یك اقلیت در نظام مناسبات اجتماعی جامعهٔ وسیع‌تر باشد. در حالی که منظور از به کارگیری اصطلاح دوم این است که ببینیم خصوصیات فرهنگی اقلیت در برابر خصوصیت‌های فرهنگی اکثریتی که او را احاطه کرده است چگونه تغییر می‌کند». نیز ← **رقابت؛ فرآیند؛ فرهنگ‌پذیری؛ کشمکش؛ همسازی.**

ب. پرهام — Robert E. L. Faris

همبستگی cohesion

A. این اصطلاح در میان جامعه‌شناسان برای اشاره به صف‌بندی نزدیك اجزای یك جمع و به موازات اصطلاح رایج‌تر «یگانگی» به کار می‌رود. همبستگی اغلب دارای تعریف جامعه‌شناسی مشخصی که در قالب خصائص یك گروه اجتماعی جای گیرد نیست. از سوی دیگر در **روان‌شناسی اجتماعی** اصطلاح «به هم پیوستگی» کاربردی تثبیت شده دارد و کوشش برای تفکیك معنای این دو اصطلاح عملی به نظر نمی‌رسد. از این قرار، ترجیح تعریف ارائه شده در روان‌شناسی اجتماعی و متون مربوط به پویائی گروه هوشمندانه‌تر به نظر می‌رسد. این تعریف به کششی اشاره می‌کند که یك گروه برای اعضای خود دارد و همهٔ نیروهای انگیزشی که احساس فرد را به گروه تحت تأثیر قرار می‌دهند ـ اعم از آن که در درون فرد یا بیرون از او ریشه یافته باشند ـ در نظر می‌گیرد. این بیان، نه تنها از تکرار مفهوم اکیداً جامعه‌شناختی «یگانگی» اجتناب می‌ورزد بلکه ارائه‌کنندهٔ پیشنهادی برای تعیین تجربی این امر است که تا چه حد «همبستگی» همراه با یگانگی تغییر می‌کند. این مسأله هم برای جامعه‌شناسان و هم برای روان‌شناسان اجتماعی واجد اهمیت است.

B. جامعه‌شناسان به کاربرد پراکنده‌ئی از این مفهوم برای اشاره به کیفیت یگانگی در جمع دست زده‌اند. امیل دورکم اصطلاح یاد شده را در چنین شکلی به کار می‌برد. وی توجه اختصاصی بیش‌تری به کارکردهای یگانگی بخش «همگنی اجتماعی» از سوئی و «گوناگونی اجتماعی» از سوی دیگر ابراز می‌داشت. از این قرار برحسب ظاهر، دورکم بازده مشترك این دو را گاهی «همبستگی» می‌نامد و گاهی نیز با کاربرد اصطلاح‌های ظاهراً هم‌معنائی چون «یگانگی» و «تعادل» (← **تعادل اجتماعی**) آن را بیان می‌کند. در واقع تصور او از همبستگی چنان وسیع است که صورت‌بندی‌هائی با معنای اجتماعی ـ روان‌شناختی را مجاز می‌سازد. مثلاً می‌توان این مفهوم را چون «شدت متغیر نیروهائی که فرد را به شکلی کم و بیش اکید به گروه خود پیوند می‌دهند» تعریف کرد. این دیدگاه که همبستگی را

چون بازدهی از چنین نیروهائی می‌نگریست اگرچه برای دورکم اهمیتی فرعی داشت ولی سال‌ها بعد خصیصهٔ اصلی برخورد اجتماعی-روان‌شناختی با مفهوم همبستگی گردید.

C. در نوشته‌های متداول روان‌شناسی اجتماعی، تعبیری از این مفهوم که کاربردی فراوان دارد «به هم‌پیوستگی» است. در این شکل، مفهوم مورد نظر ـ در آن بخش از روان‌شناسی اجتماعی که **پویائی‌شناسی گروه** نامیده می‌شود و با کارکرد گروه‌ها در یك میدان کلی نیروهای روان‌شناختی سر و کار دارد ـ نقشی اساسی برعهده دارد. ل. فستینگر، اس. شاختر و ك. بَك به هم‌پیوستگی را چون «میدان کلی نیروهائی که بر اعضا در جهت ماندن در گروه وارد می‌شود» تعریف می‌کنند. و ظاهراً در همین معنا، د. کارترایت و ا. زندر عبارت غالباً به کار رفتهٔ «کشش به سوی گروه» را به کار می‌برند.

در تحلیل نهائی مفهوم یاد شده با انگیزهٔ خود در ادامهٔ عضویتش در گروهی مشخص سر و کار دارد.

نیز ← **تعادل اجتماعی؛ یگانگی اجتماعی.**

م. راد — Werner S. Landecker

همبستگی اجتماعی social cohesion

← همبستگی.

همخونی consanguinity

A. همخونی (یا قرابت نسبی) را می‌توان گونه‌ئی از **خویشاوندی** اجتماعی دانست که شالودهٔ آن بر نسب بردن از یك نیای مشترك واقعی یا افسانه‌ئی استوار است. همخونی یا خطی است یا جنبی. همخونی زمانی خطی است که طی آن فرد مستقیماً نیای دیگری باشد؛ و زمانی جنبی است که طی آن اگرچه افراد خویشاوند مستقیماً و نسل اندر نسل به یکدیگر پیوند نمی‌یابند اما خاستگاه آبان یك نیای مشترك است.

۱. تعریف لوئیس هنری مورگان همچنان معتبر مانده است؛ مورگان در گفت‌وگوی از همخونی یا (قرابت خونی) رومی این نوع از خویشاوندی را بر نسب بردن اشخاص از یك نیا استوار می‌داند.

۲. تعریف بسیاری از انسان‌شناسان مشابه تعریف مورگان است؛ مثلاً گ. پ. مرداك در کتاب ساختار اجتماعی هماهنگ با این کاربرد، خویشاوندان همخون را مشتمل بر کسانی می‌داند که «...میان آن‌ها پیوند یا خونی است یا ناشی از نیای مشترك».

۳. مورگان خویشاوندی خطی و جنبی را نیز از یکدگر تفکیك کرده است. از این دید خویشاوندی خطی «... تداوم نسب بردن شخص از دیگری» است و خویشاوندی جنبی «... داشتن یك نیای مشترك است اما نه نسب بردن پشت اندر پشت و از یکدیگر».

B. اندیشه «پیوندهای خونی» که از واژهٔ لاتینی *consanguinity* برگرفته شده، مشکلاتی را نیز در بر داشته است: نخست آن که ارتباطات خویشاوندی مبتنی بر تبار ممکن است اقتباسی یا بر پیوندهای خونی افسانه‌ئی متکی باشد؛ و دوم آن که ممکن است پیوندهای خونی الزاماً مربوط به داشتن یك نیای مشترك نباشد.

۱. مثلاً م. تایتیو مسألهٔ نخست را به سادگی با گفتن این که «پیوند خونی واقعی یا افسانه‌ئی همانا همخونی (قرابت نسبی) است...» حل می‌کند. اما ا. ر. رادکلیف-براون با کاربرد همخونی موافق نیست و تنها واژهٔ «خویشاوندی» را به جای همخونی به کار می‌برد. او استدلال می‌کند که اصطلاح خویشاوندی به یك رابطهٔ خونی زیستی (بیولوژیکی) اشاره می‌کند که از طریق آن، در انسان‌شناسی «... ما باید یك رابطهٔ اجتماعی خاص را مورد بررسی قرار دهیم». او به تمایز میان ژنیتور پدر زیست‌شناختی، و پاتر پدر جامعه‌شناختی اشاره می‌کند و نمونه‌هائی از انطباق را به صورت حمایت برای این وضعیت پدرخواندگی بازگو می‌کند. لیکن در کاربرد اصطلاح **خویشاوندی** به جای «همخونی» گاهی اوقات مشکلات زیادتری پیش می‌آید. از جمله در کاربرد این اصطلاح برای مشخص کردن نسب بردن از یك نیای مشترك (حتی اگرچه متضمن تبار اجتماعی موهوم باشد)؛ چه خویشاوندی در عین‌حال به رابطهٔ قرابت سببی نیز دلالت می‌کند.

۲. ك. دیویس و و. ل. وارنر در کاربرد مفهوم

پیوندهای خونی آن را هم ناشی از وجود نیاکان مشترك می‌دانند و هم ناشی از رابطهٔ زن و شوهر که در وجود فرزندان مشترك تجلی می‌یابد. آنان می‌نویسند: «... خویشاوندی را می‌توان رابطه‌های اجتماعی متکی بر زایش فرزند دانست. قرابت‌های ناشی از وصلت (سببی) و همخونی (نسبی) نیز از این‌ گونه‌اند و در این زمینه اگرچه زن و شوهر ممکن است اصل و نسب مشترك نداشته باشند اما از طریق داشتن فرزندان مشترك با هم پیوند خونی می‌یابند». اگر این طور باشد و اگر همخونی (قرابت نسبی) را ناشی از پیوندهای خونی بدانیم این اصطلاح باید مفهوم وسیع‌تری بیابد و خویشاوندی‌های سببی و خویشاوندی‌های ناشی از داشتن نیای مشترك را شامل گردد. بدین سان کاربرد اصطلاحات «قرابت سببی» (نسبت) و «قرابت نسبی» (همخونی) بدان گونه که وارنر و دیویس در نقل قول مذکور بدان اشاره کرده‌اند بی‌معنی می‌نماید. نیز ← **خویشاوندی**.

ب. فرخی

Harry W. Basehart

همدردی sympathy

A. اصطلاح همدردی برای دلالت بر دامنهٔ وسیعی از روش‌های گوناگونی به کار می‌رود که شخص ممکن است از طریق آن‌ها در احساسات و تجارب دیگری شرکت کند.

B. براساس نظریهٔ گ. ه. الپورت همدردی از نظر تاریخی یکی از سه مبنای اصلی توضیح رفتار اجتماعی است که همراه با مفاهیم **تلقین** و **تقلید** برای توضیح وجوهی از رفتار که از نفع شخصی معقول فراتر می‌روند مورد استفاده قرار می‌گیرد. این اصطلاح شامل دامنه‌ئی از پاسخ‌های انسانی می‌شود که حدود تغییرات آن از پاسخ عاطفی انعکاسی، شبیه به پاسخ کسی که دیگری را در حال از سر گذراندن تجربه‌ئی مشاهد می‌کند تا مفهوم بسیار انتزاعی و عقلائی شدهٔ عشق به مثابه شیوه‌ئی از زندگی گسترده است. گرچه مفاهیمی که با این اصطلاح بیان می‌شوند از سوی نویسندگانی چون اسمیت، اسپنسر و مك‌دوگال به صورت تبیین‌های بنیادی زندگی اجتماعی مورد استفاده قرار گرفت اما خود این اصطلاح باقی نمانده است و مفاهیم از سوی دانشمندان علم پویائی‌شناسی گروه و کارورزان روان‌درمانی از نو تدوین و نامگذاری شده‌اند.

C. یکی از مؤلفانی که در کارهایش اصطلاح «همدردی» نقش برجسته‌ئی بازی کرده است و ممکن است اگر علاقهٔ رایج به نمودشناسی از جانب برخی دانشمندان علوم اجتماعی افزایش یابد، باز هم جان تازه‌ئی به این اصطلاح بدمد، م. شلر نام دارد. از نظر شلر، اصطلاح آلمانی ***sympathie*** دلالت دارد بر مفهومی عام شامل مشارکت گستردهٔ شخص در تجربهٔ شخصی دیگر. آنچه از اهمیت خاصی برخوردار است تمایزی است که شخص میان شکل‌های هم احساسی می‌گذارد: اشتراك مستقیم احساس، هم احساسی در باب چیزی، سرایت عاطفی و همانندسازی حقیقی عاطفی از سوئی؛ و بازتولید احساسات شخص دیگر «بدون انتقال یافتن آن احساس به ما یا برانگیختن عاطفهٔ واقعی مشابهی در ما»؛ از سوی دیگر رد **همدلی** به صورت پایه‌ئی برای همدردی و پافشاری شلر بر ادراك فوری و مستقیم احساس از حرکات دیگران نیز حائز اهمیت است. نیز ← **تقلید؛ فهم؛ نهادی شدن؛ همدلی**.

ف. ماهر

William L. Kolb

همدلی empathy

A. همدلی ناظر است بر درك رفتار شخص دیگر براساس تجربه و رفتار خود.

B. اصطلاح همدلی ترجمه‌ئی است از واژهٔ ***einfühlung*** آلمانی که ت. لیپس از آن برای اشاره به فرآیندی استفاده کرد که در آن فرد حالات و حرکات شخص دیگر را مشاهده می‌کند، آن را تقلید می‌کند، به واسطهٔ این تقلید احساس تجربه شدهٔ پیشین را به خاطر آورده و سپس آن احساس را بر دیگری فرا می‌افکند. لغات ***empathy*** یا ***einfühlung*** نه به واسطهٔ علاقه به کار لیپس، بلکه به لحاظ توجه به کار م. شلر

در فرهنگ لغات روان‌شناسی اجتماعی زبان انگلیسی وارد شدند؛ و معمولاً پدیده‌ئی که این کلمات بدان اشاره می‌کنند یکی از شکل‌های همدردی تصور می‌شود که مورد بررسی شلر قرار داشت. در واقع شلر این اصطلاح را فقط به این منظور برای اشاره به پدیده‌ئی که مورد بررسی لیپس قرار داشت به کار می‌برد که آن را به صورت توضیحی دربارهٔ هشیاری شخص نسبت به احساسات شخص دیگر رد کند «تنها لازم است تأکید شود که این پذیرش و درك به مثابه نتیجهٔ یك استدلال تمثیلی یا بر اثر نوعی همدلی فرافکن یا انگیزهٔ تقلیدی ایجاد نمی‌شود» (لیپس). ... هرگاه اگر خود این ادراك ـ آن گونه که تئودور لیپس معتقد است ـ از طریق گرایش به تقلید و به وسیلهٔ «بازتولید» ترس یا خوشی قبلاً تجربه شده (به علاوهٔ فرافکنی همدلانه‌ئی در مورد آنچه در شخص دیگر دوباره تولید شده) امکان‌پذیر می‌بود، بدیهی است که به دور تسلسل گرفتار می‌شدیم.

C. کاربرد این اصطلاح بعد از شلر، گاهی بر محور پدیده‌هائی دور می‌زند که غیر از پدیده‌هائی است که شلر به تبعیت از لیپس اشاره به آن‌ها را در مد نظر داشت؛ و یا فقط جزء متشکله‌ئی از آن پدیده‌ها است.

۱. ه. بکر در ترجمهٔ آزادی از بخشی از کار شلر از این اصطلاح استفاده کرد تا «ادراك شهودی» حالت عاطفی را که در شخصی از طریق شخصی دیگر ایجاد می‌شود نشان دهد. در واقع ادراك اولیه و مستقیم احساس از حرکات، مثل درك شرم از سرخی چهره یا خوشی از خندهٔ فرد، فرآیندی است که شلر آن را مقابل با همدلی می‌داند.

۲. از سوی دیگر، برای گ. و. الپورت اصطلاح همدلی ترجمهٔ روشنی است از *Einfühlung* «مشروط بر این که تنها به معنی **تقلید** مقدماتی حرکت فهمیده شود و در معنی وسیع «موهبت درك و **فهم** مردم» (آن گونه که امروزه برخی اوقات مطرح می‌شود) به کار نرود». به یك معنی حق با الپورت است، چون لیپس و شلر این اصطلاح را در ارتباط با (نه دال بر) تقلید حرکات به کار می‌برند؛ اما همان‌طور که در نقل قول‌های پیشین از شلر اشاره شد، این اصطلاح برای نشان دادن تقلید حرکات که در نظریهٔ لیپس زمینهٔ بازتولید احساس در وجود خویشتن است مورد استفاده قرار نمی‌گیرد؛ بلکه در مورد فرافکنی احساس برانگیخته شدهٔ درونی بر دیگری، و با بسط معنی بر کل فرآیند درك و فهم دیگری (تا جائی که این فرآیند براساس توانائی به خاطر آوردن پاسخ‌های شخص دیگر از طریق تجربه و رفتار خود مبتنی باشد) به کار برده می‌شود. د. ل. س. کوترل و ر. ف. دایمند از این اصطلاح برای دلالت بر توانائی درك و فهم دیگران از طریق داشتن قابلیت یادآوری پاسخ‌های همانند یا مشابه با پاسخ‌های دیگران در وجود خود استفاده کرده‌اند. این توانائی مفهومی اصلی در سیر جریان نظریهٔ روان‌شناختی اجتماعی، از جمله در کارهای چ. ه. کولی، ج. ه. مید، و ه. س. سالیوان به شمار می‌رود. کوترل و دایموند پژوهش تجربی را برای شناخت ماهیت و شرایط همدلی لازم می‌دانند؛ زیرا که کارکرد و نقش بنیادی آن در جامعه، در زمینهٔ مشارکت در نگرش‌ها و رفتار دیگران و در ارتباط با موقعیت درمانی اهمیت فراوانی دارد. در چنین موقعیت‌هائی روان درمانگر باید بداند که چگونه بیمار به همان شیوه‌ئی که به خود پاسخ می‌دهد به او نیز پاسخ خواهد داد. نیز ← **تقلید؛ فهم؛ نهادی شدن؛ همدردی.**

ف. ماهر

T. H. Pear

همرنگی (نیز ناهمرنگی) conformity

A. در باب معنای این اصطلاحات اختلاف نظر وجود ندارد؛ اما در باب حوزهٔ مناسبی که این اصطلاحات در آن باید مورد استفاده قرار گیرند، اغتشاش و سر در گمی قابل ملاحظه‌ئی به چشم می‌خورد. به طور خلاصه در این راستا سه حوزهٔ مرتبط و مشخصاً متفاوت وجود دارد:

۱. اولین حوزه، حوزهٔ ساختار اساسی شخصیت فرد است. در این‌جا می‌توان از «گرایش‌های همرنگی» سخن گفت؛ معهذا باید از به کار بردن این اصطلاح اجتناب کرد زیرا که اصطلاحات دیگری چون «تسلیم»، «اجابت»، «عشق»، «یکسان شدن»، «درون‌فکنی» و **تقلید** در این بخش مناسب‌تر و

اختصاصی‌ترند. همچنین هنگامی که اعمال فرد از نظر رفتارگرائی ارزیابی می‌شود، می‌توان از همرنگی و متضاد آن سخن گفت. اما رفتارگرا نمی‌تواند از «گرایش‌های همرنگی» سخن براند؛ او هیچ‌گاه گرایش‌ها را نمی‌بیند، فقط آن‌ها را استنتاج می‌کند.

۲. پس می‌توان از «رفتار همرنگی» فرد صحبت کرد؛ در این‌جا باز اصطلاحاتی که در بند (۱) فهرست شده‌اند کفایت می‌کند و استفاده از اصطلاح «همرنگی» بدون ارجاع به زمینهٔ اجتماعی آن، یعنی جائی که همرنگی در بستر آن رخ می‌دهد زائد خواهد بود.

۳. در مشاهدهٔ مجموعه‌های اجتماعی در حقیقت می‌توان همگنی آن‌ها را همرنگی تلقی کرد. زمینهٔ مناسب کاربرد آن جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی یا حتی علوم زیستی است؛ اما روان‌شناسی زمینهٔ مناسب کاربرد آن نیست. روان‌شناسی با اصطلاحات مناسب‌تری برای بیان معانی مناسب مجهز است.

B. ۱. در انگلستان، «قانون همرنگی» هواخواهی از کلیسای مسلط را توصیه کرده و هرگونه تبعیت مذهبی دیگر را منع می‌کرد (۱۵۵۱ـ۱۶۶۲). بعدها از این نامگذاری مذهبی اصطلاح **ناهمرنگ** به وجود آمد.

۲. در کاربرد جامعه‌شناختی معاصر، اصطلاح «همرنگ‌شدن» عبارت است از رعایت هرگونه رسم یا نحوهٔ عمل. ساده‌ترین تعریف آن در کلمات زیرین بیان شده است: «ما سعی می‌کنیم به معنی آنچه انجام می‌شود پی ببریم و آن را انجام دهیم». ارائهٔ تعریف ظریف‌تری برای همرنگی، ماهیت آن را روشن‌تر می‌کند. «هنگامی که گروهی از افراد «مکرراً» به شیوه‌ئی خاص به وضعیت محرکی واکنش نشان دهند، نتیجه می‌گیریم که اعضای گروه از نگرش اجتماعی تثبیت شده‌ئی برخوردارند. این واکنش اختصاصی گروه‌های مردم گاه «رفتار همرنگی» خوانده می‌شود. ممکن است گفته شود که «ناهمرنگی» یا انحراف مستلزم تعریف خاصی نیست، اما این امر به هیچ‌وجه مسلّم نیست. به هر حال تعریف ت. پارسونز دربارهٔ انحراف به این دلیل سودمند است که توجه را به زمینه‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی‌ئی که ممکن است همرنگی یا ناهمرنگی در آن‌ها رخ دهد جلب می‌کند: «انحراف و مکانیسم‌های کنترل اجتماعی را می‌توان به دو صورت تعریف کرد و آن بسته به این است که فرد کنشگر نقطهٔ عطف در نظر گرفته شود یا نظامی که اجزای آن بر یکدیگر برهمکنش دارند. در زمینهٔ اول، انحراف عبارت از گرایش برانگیخته شده‌ئی است که کنشگر در برابر یك یا چند الگوی هنجاری استقرار یافته رفتار تخلف‌آمیزی انجام می‌دهد... در زمینهٔ دوم، یعنی در زمینهٔ نظام برهمکنش‌کننده، انحراف عبارت از گرایشی است از جانب یك یا چند کنشگر مرکب که بدان گونه رفتار می‌کنند که تعادل فرایند برهمکنشی را بر هم می‌زنند. بنابراین، انحراف یا به این اعتبار تعریف می‌شود که به تغییر حالت نظام برهمکنش‌کننده می‌انجامد یا از این لحاظ که تعادل مجددی از طریق نیروهای متعارض به وجود می‌آورد؛ نیروهائی که بعدها به مکانیسم‌های کنترل اجتماعی تبدیل می‌گردند».

C. طبقه‌بندی پدیده‌های همرنگی و ناهمرنگی ممکن است به تعریفی دقیق‌تر از آنچه در فوق اشاره شد منتهی گردد:

۱. همرنگی ممکن است به اکثریت مربوط باشد یا ممکن است به نخبگان، گروه‌های ستم‌دیده، گروه‌های حرفه‌ئی و دیگر اقلیت‌ها مرتبط گردد.

۲. همرنگی‌ها ممکن است جامع و کامل باشند یا ممکن است تنها در مورد انتظارات نقش خاص به کار برده شوند.

۳. همرنگی‌ها ممکن است موقتی یا دائمی باشند.

۴. همرنگی‌ها را باید از لحاظ عمق تحکیم و پایداری آن‌ها تحلیل کرد: آیا آن‌ها قبول ظاهری صرف را شامل می‌شوند یا شامل پذیرش باطنی نیز می‌گردند؟

۵. در زمینه‌های زیر آشکارا یك طبقه‌بندی ضرورت دارد: آیا این انحرافی است از (الف) قانون، (ب) اخلاق، (پ) قراردادها، (ت) یا هیچ یك از این موارد نیست بلکه فقط نوعی رفتار نادر است؟

۶. به پیروی از ت. پارسونز و ر. ك. مرتون، هم همرنگی و هم ناهمرنگی را می‌توان به شیوه‌های

تحکم‌آمیز و تسلیم‌آمیز ابراز کرد. بدین معنی که همرنگی تحکم‌آمیز عبارت است از «جهت‌گیری اجباری برای اجرای عمل» (پارسونز)؛ همرنگی تسلیم‌آمیز عبارت است از «رضایت اجباری در پایگاه و انتظارات» (پارسونز)؛ در حالی که ناهمرنگی تحکم‌آمیز عبارت است از سرکشی یا «نوآوری» (مرتون) و ناهمرنگی تسلیم‌آمیز ناظر است بر کناره‌گیری و «گرایش به عقب‌نشینی» (مرتون).

۷. مرتون خود طبقه‌بندی‌ئی در بارهٔ ابعاد همرنگی و ناهمرنگی دارد: آیا بُعد به اهداف فرهنگی مربوط می‌شود یا به ابزارهای مرسوم؟ به هر دو یا به هیچ یك؟

۸. و باز می‌توان طبقه‌بندی دیگری را از آزمایش اخیر نظریهٔ ریسمن دربارهٔ افزایش «دنباله‌روی» آمریکائی (همرنگی)، به بهای نادیده گرفتن خودمحوری تدوین کرد: مایهٔ تأسف خواهد بود اگر ابزارهای عقلی ما به ما اجازه ندهند که ادراك گرم و اندیشمندانه نسبت به دیگران را از پذیرش دربست و بی‌تبعیض مد روز و نوعی تفکر غیرمسیحائی و آگاهانه و مستقل را از نوعی خودپسندی پرخاشگرانه و متفرعنانه تمییز دهیم.

۹. اساس دیگر طبقه‌بندی به انگیزهٔ مسلط برای همرنگی مربوط می‌شود؛ این را می‌توان به طور خلاصه از طریق اصطلاحات «همرنگی‌ـعشق»، «همرنگی‌ـترس» یا «همرنگی برای پذیرش» و «همرنگی برای ترس از طرد» نشان داد. در حقیقت ممکن است این دو از نظر منطقی مترادف باشند، ولی با این حال تأکیدهای روان‌شناختی در مورد آن‌ها به طور واضح متفاوت است.

۱۰. بین آن دسته از ناهمرنگی‌هائی که به صورت مرسوم درآمده‌اند و ناهمرنگی‌هائی که مرسوم نشده‌اند می‌توان تفاوت قائل شد. مثال برای مورد اول عبارت است از هرزگی و ناهمرنگی‌های مربوط به قهرمانان فرهنگی، نابغه‌ها، روشنفکران یا هنرمندانی که انحراف‌شان از هنجار قابل تحمل است و حتی مورد احترام قرار می‌گیرد و در نهان به آن رشك برده می‌شود؛ اما در سلوك عامیانه مرسوم به صورت نمونه‌ئی که باید از آن پیروی شود به کار نمی‌آید.

۱۱. طبقه‌بندی را می‌توان در زمینه‌ئی سیاسی نیز بنا کرد: در تضاد بین «همرنگی تحمیلی» و «همرنگی انتخابی»؛ اهمیت روان‌شناختی و اجتماعی این طبقه‌بندی توسط ك. کلوکهون و ه. موری به خوبی شرح داده شده است. «همرنگی رفتاری اغلب بیش‌تر به انباشت خشم منجر می‌شود و لذا به افزایش ناسازگاری عاطفی می‌انجامد. چنان است که گوئی بیزاری فرد از جامعه با هرگونه کناره‌گیری که در فرآیند سازگاری دخیل بوده است افزایش می‌یابد».

۱۲. سرانجام، همرنگی و ناهمرنگی اغلب برای تجهیز همه معناهائی به کار می‌روند که در اصطلاحاتی چون **بهنجاری**، **نابهنجاری** یا **سازگاری و کژسازگاری** وجود دارد. انزجارانگیزی این نحوهٔ استفاده از اصطلاحات مثبت جامعه‌شناختی را قاعدتاً می‌توان از طریق عطف توجه به مواردی که به اعتبار «همرنگ» بودن «بیمارگونه» به شمار می‌آیند و مواردی که به لحاظ بدیع بودن و بنابراین «ناهمرنگ» بودن‌شان «عالی» فرض می‌شوند نشان داد. بر این اساس می‌توان همرنگی و ناهمرنگی را به انواع فرعی «بیمارگونه» و «خلاق» طبقه‌بندی کرد. نیز ← **رفتار منحرف؛ سازگاری.**

ف. ماهر — P. Halmos

همزیستی symbiosis

A. در بوم‌شناسی انسانی، اکثر تعاریف بر روی این نکات توافق دارند: همزیستی رابطه‌ئی است که ساخت معیشت یك گروه انسانی بر پایه آن بنا شده است؛ می‌توان آن را برای اشاره به جنبهٔ فضائی این ساخت یا جنبهٔ تقسیم کاری آن (و یا هر دو جنبه) به کار برد؛ و این که همزیستی همیشه متضمن روابط سودمند متقابل میان شرکت‌کنندگان ناهمگون است (گرچه لزوماً منحصر به این نیست). در داخل این حوزهٔ توافق، اختلاف‌هائی براساس برخی ملاحظات به چشم می‌خورد. این ملاحظات از این قرارند: آیا همزیستی منحصراً محدود به رابطهٔ میان ناهمگون‌ها است و روابط بین همگون‌ها را شامل نمی‌شود؟ یا

آیا این اصطلاح به نوعی برهمکنش زیراجتماعی منحصر می‌شود و به این ترتیب آن شکل‌های برهمکنش اجتماعی انسان را که لزوماً متضمن مبادلهٔ معانی از طریق زبان است در بر نمی‌گیرد؟

B. این اصطلاح از زیست‌شناسی اقتباس شده است. در آن‌جا به معنی زیست دو یا بیش از دو نوع سازوارهٔ ناهمگون در کنار یکدیگر با پیوستگی نزدیك، در یك آشیانه یا کلنی است. در زیست‌شناسی اصطلاح اشاره دارد به رابطهٔ تغذیه که ممکن است یا تعارض‌آمیز باشد یا به طور متقابل سودمند و یا هم تعارض‌آمیز باشد و هم متقابلاً سودمند.

در علوم اجتماعی برخی نویسندگان تعریف زیست‌شناختی همزیستی را وقتی به کار می‌برند که به منظور مقایسه به اجتماعات گیاهی یا گروه‌های حیوانی اشاره کنند و یا هنگامی آن را به کار می‌گیرند که کل اجتماع جانداران مشتمل بر انسان، گیاهان و جانوران را مطالعه کنند. در یك معنای محدودتر، این مفهوم برای اشاره به شبکهٔ پیچیدهٔ روابط معیشتی به کار برده می‌شود که جمعیت انسانی یك اجتماع یا اقتصاد را با یکدیگر مرتبط می‌سازد. این کاربرد اخیر آشکارا ناظر بر انواع از حیث زیست‌شناسی متفاوت نیست، بلکه فقط به انسان اشاره می‌کند که نوع واحدی است و در داخل یك ساختار مبتنی بر تقسیم کار موقعیت‌های کارکردی تخصصی را اشغال می‌کند.

C. وقتی که همزیستی به روابط بین آدمیان محدود می‌شود کاربردهای گوناگون چندی پیدا می‌کند که از بین آن‌ها سه کاربرد را می‌توان به صورت نمونه ذکر کرد:

۱. ر. ا. پارك و ا. و. بورگس همزیستی را این طور درك می‌کنند: «نوعی برهمکنش زیراجتماعی» در بین آدمیان نظیر آنچه می‌توان در بین اعضای یك اجتماع گیاهی یا در بین مورچه‌ها و شته‌ها در یك کلنی حشرات دید. همزیستی به طور نامستقیم از طریق برهمکنش متقابل موجودات انسانی با محیط‌شان عمل می‌کند و به شکل ناب از طریق وسائل ارتباطی (← **ارتباط**) جایگزین نمی‌شود. در بین آدمیان این شکل از برهمکنش با هنجارهای فرهنگی همراه است و از طریق برهمکنش اجتماعی اصلاح می‌شود.

۲. ا. ه. هالی همزیستی را به صورت نوعی سودمندی دوسویه تعریف می‌کند که در رابطه معیشتی که آدمیان را با یکدیگر مرتبط می‌سازد برقرار است، آدمیانی که کارکردهای تخصصی ناهمگونی را در ساختار تقسیم کار ایفا می‌کنند. این کارکردها در تقابل با **همسفرگی** است که در میان اشخاصی به چشم می‌خورد که موقعیت‌های کارکردی همگونی را اشغال می‌کنند. این مفهوم تمایزی میان برهمکنش در سطوح زیراجتماعی و اجتماع انسانی قائل نیست.

۳. ل. ویرث همزیستی را برای توصیف این واقعیت به کار می‌برد که گروه‌های انسانی با فرهنگ‌های ناهمگون می‌توانند در فاصلهٔ فیزیکی نزدیکی زندگی کنند و در عین‌حال قلمروهای اجتماعی مختص به خود را حفظ کنند. این مفهوم مبتنی بر تمایزی است میان روابط اجتماعی غیرشخصی و خارجی با روابط اجتماعی شخصی و صمیمی. این کاربرد نه ناظر به تمایز میان روابط اجتماعی و زیراجتماعی است (تمایزی از آن نوع که پارك و بورگس به آن قائلند)؛ و نه تمایز میان همزیستی و همسفرگی را (از نوعی که هالی مطرح کرده است) در بر می‌گیرد. نیز ← **اجتماع؛ بوم‌شناسی؛ تقسیم کار؛ همسفرگی.**

James A. Quinn

ج. زاهدی

همسازی accommodation

A. همسازی اشاره است به یك **فرآیند اجتماعی** یا نتیجه‌ئی است که در پی **کشمکش** می‌آید؛ کشمکش را کاهش می‌دهد؛ و یا از بروز آن جلوگیری می‌کند ـ و این معنی را می‌رساند که رفع کشمکش برای بقای نظم اجتماعی ضروری است، امّا نشان نمی‌دهد که رفع کامل کشمکش متقابلاً برای طرف‌های درگیر در کشمکش ارضاکننده است. این اصطلاح ممکن است اشاره داشته باشد به رفتار فردی، که در این صورت متضمن مفاهیم روان‌شناختی است، یا ممکن است به رفتار گروهی اشاره کند که در این صورت مفاهیمی را برای ساختار اجتماعی در بر دارد.

B. طبق نظر ا. و. بورگِس این اصطلاح را نخستین‌بار ج. م. بالدوین در علوم اجتماعی به کار برد. همسازی معادل اجتماعی انطباق زیستی انگاشته می‌شد که هر دو صورت‌هائی از سازگاری با محیط به شمار می‌رفتند. ف. ه. گیدینگز این اصطلاح را بارها به کار برده آن را یکی از وجوه متعدد کشمکش می‌دانست. گ. تارد همسازی را رفع کشمکش میان دو شیوهٔ عمل متضاد و پیدایش الگوی رفتاری تازه تعریف می‌کرد. ر. ا. پارك و ا. و. بورگس به پیروی از گ. زیمل آن را یك فرآیند اجتماعی بنیادی در زنجیره‌ئی از یك دور طبیعی می‌دانستند که گروه‌ها در تماس با یکدیگر تشکیل می‌دهند و مشتمل است بر: **رقابت**، کشمکش، همسازی و **همانندسازی**. آن‌ها همسازی را اساس **سازمان اجتماعی** تلقی می‌کردند، همان گونه که رقابت را اساس نظم اقتصادی، کشمکش را اساس نظم سیاسی و همانندسازی را اساس **نظم اخلاقی** می‌شمردند. «سازمان اجتماعی حاصل جمع همسازی‌های با وضعیت‌های گذشته و حال است. همهٔ میراث‌های اجتماعی، سنت‌ها، عواطف، فرهنگ و فن همسازی به شمار می‌آیند. ... انطباق، فرآیند ایجاد سازگاری‌های اجتماعی در وضعیت‌های کشمکشی است که از طریق حفظ فاصلهٔ اجتماعی میان گروه‌ها و اشخاص به دست می‌آید حال آن که این افراد در غیر این صورت، ممکن بود دستخوش کشمکش شوند.

C. اغلب کسانی که امروزه در آمریکا یا اروپا این اصطلاح را به کار می‌برند (مثل ل. فون ویزه) از پارك و بورگس پیروی می‌کنند و عموماً آن را در توسعهٔ سازمان اجتماعی امری اساسی نمی‌دانند.

۱. مثلاً، ج. ل. جیلین و ج. پ. جیلین می‌گویند: «همسازی اصطلاحی است که جامعه‌شناسان برای توصیف یك فرآیند در زمینهٔ روابط اجتماعی به کار می‌برند، همانند اصطلاح «انطباق» که زیست‌شناسان آن را برای توصیف فرآیند سازگار شدن موجودات زنده با محیط به کار برده‌اند. منظور جامعه‌شناسان از اصطلاح همسازی فرآیندی است که افراد و گروه‌های رقیب و در کشمکش از طریق آن روابط‌شان را با یکدیگر سازگار می‌کنند تا بر مشکلاتی که در جریان رقابت، مخالفت یا کشمکش بروز می‌کند چیره شوند.... اصطلاح همسازی در مورد تغییرات اجتماعی نظیر عادت‌ها، نگرش‌ها، الگوهای رفتار، فنون، نهادها، سنت‌ها و غیره نیز صدق می‌کند که از طریق سرمشق و دستورالعمل از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند».

۲. ر. م. مك‌آیور تعریف «متفاوت» دیگری ارائه می‌دهد که در آن بر جنبهٔ روان‌شناختی تأکید شده است: «... منظور ما [از اصطلاح همسازی] **فرآیندی** است که در آن شخص یا گروه با وضعیت معینی هماهنگ و منطبق شده با آن وضعیت اُخت شود...

«تفاوت میان «سازگاری» و همسازی، به صورتی که ما آن‌ها را به کار می‌بریم، صرفاً آن است که اولی بیش‌تر بر جنبهٔ روانی تکیه می‌کند تا بر جنبهٔ ارزشی. همسازی از هماهنگی میان انسان و محیطش حاصل می‌شود. این تأکید شاید متضمن کاربرد اصطلاح همسازی در مکتب **بوم‌شناسی** باشد».

D. گ. میردال نوع کاربرد جامعه‌شناسان از اصطلاح همسازی را مورد حمله قرار داده است زیرا که به عقیدهٔ او این کاربرد حاوی یك فرض ارزشی پنهانی است مبنی بر این که همسازی نیکوست چون کشمکش را از بین می‌برد. البته منظور او فقط تصریح این فرض ارزشی نیست و نیز فقط نمی‌خواهد آن شرایطی را مشخص کند که در آن از طریق همسازی و بر اثر رفع کشمکش نظم اجتماعی پدید می‌آید؛ بلکه معتقد است این فرض آن قدر دقیق نیست که منظوری علمی را برآورده سازد: «در مسألهٔ سیاه‌پوستان تقریباً هر وضعیتی به جز آن‌جا که شورشی در کار باشد را می‌توان یك همسازی توصیف کرد و در نوشته‌ها نیز اغلب همین گونه توصیف می‌شود؛ بنابراین «وضع موجود» تلویحاً به این دلیل از هر لحاظ قابل توجیه است که ضامن حفظ همکاری و نظم اجتماعی است». از این‌رو میردال از به کار بردن این اصطلاح خودداری می‌کند مگر در جائی که آن را بسیار دقیق‌تر و نکته‌سنجانه‌تر از آنچه تاکنون شده تعریف کند. نیز ← **فرایند؛ کشمکش.**

ف. مجیدی

Arnold M. Rose

همسایگی neighbourhood

A. همسایگی به یك یا چند معنی زیر دلالت می‌کند: (الف) یك حوزهٔ کوچك مسکونی؛ (ب) ساکنان چنین حوزه‌ئی؛ (پ) روابطی که میان ساکنان وجود دارد: واقعیت یا کیفیت نزدیکی آنان به یکدیگر؛ (ت) روابط دوستانهٔ میان ساکنان.

B. ۱. تردید نیست که کاربرد علمی این اصطلاح تا حد زیادی متأثر از چ. ه. کولی بود که روی روابط گروه اختیاری نخستین و حضورشان در همسایگی تأکید می‌نهاد. با این حال، چنان که از *فرهنگ انگلیسی آکسفورد* پیداست کاربردهائی از این لغت به معنی محله وجود دارد که به قرون هفدهم و هجدهم مربوط می‌شود. در حقیقت، استیل در *spectator*، جلد نهم عبارت «آن محله‌های کوچکی که با کلمهٔ همسایگان از آنان نام می‌بریم» را به کار می‌برد و مسلماً همین عبارت پیدایش کاربرد فنی‌تر واژه را آن گونه که در نوشته‌های مربوط به جامعه‌شناسی و طرح‌ریزی شهری قرن بیستم یافت می‌شود را از پیش خبر می‌دهد.

۲. در کاربرد جدید، اصطلاح همسایگی برای اشاره به حوزهٔ کوچك مسکونی که به اصطلاح «به طور مستقل» در نظر گرفته شده باشد به کار برده می‌شود. «همسایگی‌ئی که در روزگاران قدیم در حقیقت با اجتماع روستائی یکی بود، در روزگاران جدید نیز عملاً با گروه‌بندی‌های جمعیتیِ بی‌آلایش دهقانی و ساکن در تقاطع راه‌ها که هنوز به مرتبهٔ روستا نرسیده‌اند مترادف است». به طور معمول‌تر این اصطلاح در جامعه‌شناسی شهری برای اشاره به بخش کوچکی از یك حوزهٔ مسکونی بزرگ‌تر ـ یعنی گروه‌های سرزمینی ساکن در شهر که از لحاظ معیارهای جسمانی و اجتماعی‌ـاقتصادی کم و بیش قابل تشخیص‌اند ـ به کار برده می‌شود. به مفهوم همسایگی به صورت «تعبیری جغرافیائی» این معنی نیز افزوده می‌شود که آنانی که در چنین بخشی سکونت دارند از برخوردهای فراوان «نخستین» یا «رویاروی» با یکدیگر بهره‌مند می‌شوند (یا می‌توانند بهره‌مند شوند). از این‌رو است که شعبهٔ علوم اجتماعی دانشگاه لیورپول می‌گوید که «باید تأکید کرد که ماهیت همسایگی از دیدگاه برنامه‌ریز و جامعه‌شناس به طور یکسان، فرصتی است که برای مردم فراهم می‌آورد تا با یکدگر دیدار کنند، در کشیدن بار زندگی روزمره شرکت جویند و در تلاش به منظور غلبه بر مشکلات خویش همکاری کنند». به همین سان، ا. ر. پاور نیز مدعی است که «همسایگی از تأثیر موقعیت مکانی بر جامعه ناشی می‌شود اما به طرزی اجتناب‌ناپذیر یا خود به خودی روی نمی‌دهد. افراد ممکن است بدون همسایه بودن از لحاظ اجتماعی از نظر فیزیکی با یکدیگر همسایه باشند. همسایگی متضمن چیزی بیش از برخورد صِرف است. متضمن نفع مشترك است».

C. از مفهوم «واحد همسایگی» استفادهٔ زیادی شده است. این اصل بنا به نحوهٔ کاربردش از جانب مدیران و جامعه‌شناسان، اصلی دوگانه است: «این نظر نه تنها جمع‌شدن گروهی از مردم در واحدی متناسب برای برخی خدمات محلی و امکانات رفاهی ـ که شاید این واحد برای آن‌ها فوق‌العاده قابل استفاده باشد ـ را ایجاب می‌کند بلکه متضمن هدفی اجتماعی نیز هست؛ واحدی به قدر کافی کوچك است که روح همسایگی را تقویت کند و در عین‌حال به قدر کافی بزرگ است که نسبتاً مستقل و بی‌نیاز باشد». نیز از این مفهوم در موارد مهم، برای اشاره به یك ترکیب اجتماعیِ «متوازن» نامتجانس استفاده می‌شود: «به جای پذیرفتن کارآئی اجرائی به صورت هدف، تا اندازه‌ئی غرض این بوده است که با دادن مقام و جایگاهی متناسب به همهٔ طبقات و همهٔ افراد گوناگون و ایفای وظیفهٔ متناسبی در آن، اجتماعی متوازن درَ هر همسایگی به وجود آید». نیز ← **گروه؛ محله.**

ف. مجیدی

J. Gould

همسفرگی commensalism

A. در بوم‌شناسی انسانی همسفرگی کلاً دلالت دارد بر رابطه‌ئی که مستلزم هم **رقابت** و هم همکاری و **تعاون** میان کسانی است که در نوعی تقسیم کار یگانه شده مشارکت دارند. همسفرگی هنگامی که از **همزیستی** متمایز شود و به صورت یك مفهوم فنی

بوم‌شناختی به کار رود، مبین روابط میان افرادی است که موقعیت‌های تخصصی شدهٔ همگونی را در تقسیم کاری یگانه شده اشغال می‌کنند.

B. از لحاظ ریشه‌شناسی (اتیمولوژی) اصطلاح *commensalism* از لغات لاتینی *com* (به معنی با یا با هم) + *mensa* (به معنی میز) + *ism* ساخته شده و به معنی رابطهٔ غذا خوردن سر یك میز مشترك است. بسط این اصطلاح معانی زیست‌شناختی و جامعه‌شناختی به آن داده است. در زیست‌شناسی اصطلاح همسفرگی اشاره دارد به روابط میان سازواره‌هائی که معمولاً با همدیگر تغذیه می‌شوند (خواه شبیه باشند و خواه نباشند) و به طور ضمنی به درجه‌ئی از سودمندی متقابل دلالت دارد. دانشمندان علم‌الاجتماع به ندرت اصطلاح همسفرگی را به صورت وسیله‌ئی برای توصیف روابط گروهی میان گیاهان یا جانوران به کار می‌برند. تعداد اندکی از آنان از این مفهوم به طور اخص برای تحلیل روابط گروهی میان افراد انسانی استفاده می‌کنند. در این‌جا سه مورد از این نحوه استفاده بیان می‌شود:

۱. ت. ل. اسمیت اصطلاح همسفرگی را به صورت مترادف همزیستی به کار می‌برد. به عبارت روشن‌تر او هر دو اصطلاح را برای بیان نوعی رابطهٔ متقابل، از آن نوعی که مشخصهٔ اسکان‌های پیشگامانه و سایر گروه‌های کوچك همسایگی است به کار می‌برد. اکثر مؤلفانی که برای تمییز دو اصطلاح همسفرگی و همزیستی دلیلی نمی‌بینند از اصطلاح دوم استفاده می‌کنند و اصطلاح نخست را کنار می‌گذارند.

۲. ا. ا. برگل «همسفره بودن» را وسیلهٔ سودمندی در تحلیل ساختار طبقهٔ اجتماعی می‌داند، به این دلیل که فقط اشخاصی که از لحاظ اعتبار و حیثیت در سطح مشابهی قرار دارند به صورت دوستان نزدیك عادتاً با هم غذا می‌خورند، در حالی که اعضای قشرهای بالاتر با دارندگان موقعیت‌های پائین‌تر همسفره نمی‌شوند، چرا که رابطهٔ همسفرگی مؤید صمیمت و برابری است.

۳. از نظر ا. ه. هالی همسفرگی با همزیستی فرق دارد؛ او همسفرگی را به طور نقادانه‌ئی به صورت یك مفهوم مشخص بوم‌شناختی به کار برده و آن‌را مبین روابط میان افرادی دانسته است که به صورت تولیدکننده یا مصرف‌کننده موقعیت‌های تخصصی همگونی را در ساختار تقسیم کار اشغال می‌کنند. در مقابل، همزیستی اشاره دارد به روابط میان افرادی که انواع «مختلف» موقعیت‌های کارکردی را در ساختار مزبور دارا می‌باشند. روابط مبتنی بر همسفرگی غالباً رقابت‌آمیز است، هر چند این روابط مستلزم نوعی همکاری زیربنائی نیز هست. به اعتقاد هالی همسفرگی زیربنائی است برای گروه‌های همرتبه (مرکب از اعضای همگون) در مقابل گروه‌های دارای شخصیت حقوقی (مرکب از اعضای ناهمگون و مبتنی بر همزیستی). و این دو نوع گروه با هم ساختار اساسی اجتماعی یك **محلهٔ** پیچیده انسانی را تشکیل می‌دهند. نیز ← **بوم‌شناسی؛ تقسیم کار؛ تعاون؛ تقسیم کار؛ محله؛ همزیستی.**

ج. زاهدی

James A. Quinn

همکاری خصومت‌آمیز

antagonistic co-operation

A. این اصطلاح را اول‌بار و. گ. سامنر در کتاب **شیوه‌های عامیانه** به این صورت تعریف می‌کند: «همکاری خصومت‌آمیز... عمل عالی عقل است که بنا بر آن عقل حکم می‌کند که برای رسیدن به منافع بزرگ‌تر باید همکاری کرد و از خصومت‌های کوچك‌تر چشم پوشید».

گویا تعریف سامنر منتج از مطالعات او دربارهٔ اقتصاد کلاسیك باشد که در آن، از زمان آدام‌اسمیت تاکنون بر این نکته تأکید شده است که تقسیم کار مبین نیاز مستمر آدمی است به همکاری و مساعدت با همنوعانش که برای تأمین منافع خود او انجام می‌شود. اسمیت می‌نویسد: «انسان تقریباً همیشه به کمك برادرانش نیاز دارد. بیهوده است که توقع داشته باشد که آن‌ها فقط از روی خیرخواهی به او کمك کنند. ... رزق‌مان را از خیرخواهی قصاب و آبجوفروش و نانوا توقع نداریم بلکه آنان به اقتضای منافع‌شان آن را به ما می‌دهند».

B. کوشش می‌شود که این اصطلاح صرفاً به پدیدهٔ اقتصادی اطلاق شود. هم از این‌رو است که ای. ت. هیلر در نوشته‌اش کاربرد آن را به حیطهٔ اقتصاد محدود کرده است. او می‌نویسد: «گرچه تعاون و همکاری در تولید ضروری است، اما هنگام تقسیم محصول بین شرکت‌کنندگان در تولید اختلافاتی بروز می‌کند. این رابطه که آمیزه‌ئی است از تجمع و تفرّق یا موافقت و عدم توافق، همکاری رقابت‌آمیز یا همکاری خصومت‌آمیز نامیده شده است». اما این اصطلاح فقط در جامعه‌شناسی است که مورد قبول قرار گرفته است. نیز ← **تعاون**.

ح. انصاری

Lewis A. Coser

همگرائی فرهنگی cultural convergence

A. همگرائی فرهنگی نوعی فرآیند تغییر است که طی آن مشخصه‌های دگرسان در فرهنگ اقوامی که از لحاظ جغرافیائی جدا از یکدیگرند آن‌چنان با گذشت زمان به هم نزدیك می‌شود که همهٔ آن‌ها به حد نسبتاً بالائی از همانندی یا همانی می‌رسند بی‌آن که هیچ‌گونه عامل تاریخی نظیر **پخش** یا **فرهنگ‌پذیری** در این همانندشدگی‌ها دخالتی داشته باشد. درجه و نوع همانندی مطلوب که در واقع معیار طبقه‌بندی از لحاظ همگرائی فرهنگی است، تابع ماهیت علاقهٔ نظری به رشد فرهنگی است.

۱. «همگرائی» را فقط در ارتباط با مفهوم «توازی» که نزدیك به آن است می‌توان درك کرد. در هر دو اصطلاح، پدیده‌های مورد بحث مشخصه‌های فرهنگی‌اند که هر چند از لحاظ جغرافیائی جدا از یکدیگرند اما شباهت آن‌ها به هم چنان است که گوئی از خاستگاه مشترکی برمی‌خیزند در حالی که هیچ‌گونه پیوند تاریخی با هم ندارند و به هیچ‌وجه مسلم نیست که منشعب شدن از سرچشمهٔ واحد علت همانندی آن‌ها باشد.

۲. مفهوم «همگرائی» را باید در باب آن دسته از ارکان همانندی به کار برد که هرچه بیش‌تر در مورد شکل‌های پیشین آن‌ها به عقب برگردیم خواهیم دید که بر تفاوت آن‌ها باهم بیش‌تر افزوده می‌شود. پس شباهت کنونی پدیده‌ها تا جائی که به سوابق تاریخی آن‌ها مربوط می‌شود ملاك اعتبار نیست. نتایج همانند از خاستگاه‌های ناهمانند پدید می‌آیند.

B. یك مورد خاص از همانندی دو پدیده را تنها در صورتی می‌توان منطقاً به جای توازی ساده به همگرائی نسبت داد که ناهمانندی خاستگاه‌های آن‌ها مسلم باشد. چگونگی این امر و نیز رغبت باطنی پژوهشگر برای بررسی علمی مسأله از این دیدگاه معمولاً به فرضیه‌ئی ـ اگر نگوئیم نظریه‌ئی ـ می‌انجامد که در بیان نظری فرآیند مورد بحث مؤثر است.

۱. نخستین کسی که از لحاظ نظری پایهٔ محکمی برای این اصطلاح فراهم کرد پ. ارن‌رایش است، هرچند که خود وی نخستین کاربرد اصطلاح مذکور را به تیلنیوس و فون لوشان نسبت می‌دهد. ارن‌رایش سه عامل تبیینی مهم در این زمینه پیشنهاد می‌کند: محیط همانند، روان‌شناسی همانند و شرایط فرهنگی همانند که در بین آن‌ها اولی اهمیت بالنسبه کم‌تری دارد.

۲. از سوی دیگر ف. گرینبر رهبر گروه تأکید می‌کند که همانندی محیط طبیعی تنها عامل مهمی است که سبب توسعهٔ مستقل مشخصه‌های فرهنگی همانند می‌شود؛ البته اگر بتوان یقین پیدا کرد که چنین استقلالی اصلاً وجود دارد. این توضیح اخیر نشان می‌دهد که او به صورت یك پخش‌گرا تا چه حد با فکر توازی و همگرائی مخالفت بنیادی دارد.

C. مخالفت گرینبر با فکر توازی و همگرائی فرهنگی سبب تشویق آمریکائیانی چون ر. ه. لوی و ا. ا. گلدن‌وایزر شد که به نظریهٔ وی پیوستند؛ نظریات اینان احتمالاً مهم‌ترین داوری‌هائی است که تاکنون دربارهٔ همگرائی و نیز در مورد گلدن‌وایزر دربارهٔ اصل معین «امکانات محدود» شده است.

۱. مفاهیم همگرائی و توسعهٔ مستقل که از لحاظ روش‌شناختی دو مفهوم متمایزند در بحث‌های لوی با هم آمیخته شده‌اند و خود او بیش‌تر مفهوم «تکامل همگرا» را به کار می‌برد. لوی با نظر ف. بوآس موافق است و اصل همگرائی کامل را نفی می‌کند: «... اگر توازی دقیقی در زمینهٔ هرگونه پدیده‌های پیچیده در بین باشد، وقوع آن‌ها را در دو حوزهٔ جغرافیائی، هر

قدر هم که متفاوت باشند منطقاً نمی‌توان به کمك مفهوم همگرائی تبیین کرد». بوآس در همین زمینه گفته بود: «هیچ کس مدعی نیست که همگرائی به معنای همانندی مطلق پدیده‌های منشعب از سرچشمه‌های دگرسان باشد؛ ولی ما فکر می‌کنیم دلائل بسیاری در دست هست که نشان می‌دهد که متنوع‌ترین پدیده‌های قومی، در صورتی که در شرایط مادی همانندی قرار گیرند یا به فعالیت‌های همانند منسوب باشند، به نتایج همانند (نه نتایج برابر) می‌انجامند و ما طبیعتاً این گونه نتایج را در بررسی‌های خود زیر عنوان مقولهٔ واحدی قرار می‌دهیم؛ آن هم نه از دیدگاه تاریخی، بل از دیدگاه روان‌شناسی، تکنولوژی یا دیگر دیدگاه‌های مشابه. مشکل همگرائی برمی‌گردد به تعبیر درست ما از معنای پدیده‌های قومی که ظاهراً همانند هستند در حالی که از بسیاری جهات از یکدیگر متمایزند...».

مخالفت بوآس و لوی با پذیرش شباهت‌های اصلی به صورت عناصر سازندهٔ «همانی» سبب شد که آنان از درك معنای شباهت‌های معقول غافل بمانند و به همین دلیل هیچ کدام از آنان به این فکر نیفتاد که در باب امکانات نظری مفهوم همگرائی برای بیان معنای این گونه شباهت‌ها تدبیری بیندیشد. لوی حتی تردید داشت که همگرائی اصیل چیزی بیش از یك امکان نظری نامحتمل باشد.

۲. گلدن‌وایزر اصطلاح «تکامل همگرا» را نمی‌پذیرد و معتقد است همگرائی فرهنگی هیچ وجه مشترك یا قابل مقایسه‌ئی با فرآیندهای حیاتی همبسته در تکامل زیستی ندارد؛ همگرائی را بیش‌تر باید «اصطلاحی دانست برای بیان برخی شباهت‌های فرهنگی که عامل پدیدآورندهٔ آن‌ها پیوندهای تاریخی یا توازی پدیده‌ها نیست». وی همگرائی «اصیل» را که بیانگر وجود صفت‌های فرهنگی مشابه از لحاظ روان‌شناختی است از همگرائی «دروغین» (کاذب) متمایز می‌کرد که بر شباهت‌های عینی و قراردادی که پایه‌های روان‌شناختی ندارند مبتنی است. او در مورد شباهت‌هائی که سرچشمه‌های متفاوت دارند ولی تحت تأثیر رسانهٔ فرهنگی مشترکی توسعه می‌یابند اصطلاح جداگانهٔ «همگرائی مستقل» را به کار می‌برد.

به عقیدهٔ گلدن‌وایزر، هر رکنی از توازی پدیده‌ها الزاماً به همگرائی می‌انجامد. نظر وی بر پایهٔ این اصل استوار است که احتمال رشته‌های موازی تقریباً با طول رشته‌ها تناسب معکوس دارد. گلدن‌وایزر از این نظر به فرآیندی همان قدر ممکن، به نام واگرائی معتقد نیست. به عقیدهٔ او اثبات وجود واگرائی منوط به در دست داشتن داده‌های تاریخی است که فعلاً در دست نیست؛ ضمن آن که البته راه حل‌های ممکن دیگر را نباید منتفی دانست. چرا که هیچ کس جز زبان‌شناسان، تاکنون به این مسأله توجه نکرده است.

گلدن‌وایزر نظریهٔ «امکانات محدود» را دقیق‌تر کرد و گسترش بیش‌تری بدان داد و از آن به صورت عامل تبیین اصلی در تحلیل خویش از همگرائی بهره گرفت: «... هر فرهنگی تعداد محدودتری صفت‌های فرهنگی خاص خود دارد... اگر این محدودیت شمار و سرشت صفت‌های فرهنگی را با تعدد احتمالی سرچشمه‌های تاریخی و روان‌شناختی مقایسه کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که از عوامل محدودکنندهٔ امکانات توسعه‌اند و الزاماً به همگرائی می‌انجامند. پس «اصل امکانات محدود در توسعهٔ فرهنگی اصلی است که باید آن را نوعی برهان پیشینی به نفع همگرائی دانست».

D. مسائلی که گلدن‌وایزر پیش کشید اخیراً مورد بحث زیادی قرار گرفته است:

۱. جی. جی. هونیگمان گفته است: «همگرائی مبتنی بر امکانات محدودی است که ایجاد تغییر در یك وضعیت معین تحت تأثیر آن‌ها صورت می‌گیرد». تعمیمی از این دست اگر به کلی ناممکن نباشد باری بسیار دشوار است. امکانات محدود ممکن است از شمار رایج‌ترین مکانیسم‌های دست اندرکار باشند اما به یقین تنها مکانیسم‌های مؤثر نیستند. مثلاً می‌توان به کل زمینهٔ «واحد روانی» اشاره کرد [که در صورت پذیرش مفهوم «امکانات محدود»] نادیده گرفته خواهد شد. چنان که جی. پ. مرداك نشان داده است، محدودیت‌ها در ادبیات، زبان و زندگی مرسوم ناچیز و اندك‌اند و تغییر ممکن است بسیار

عظیم باشد.

۲. سی. اراسموس، در مقالهٔ مهمی دربارهٔ همگرائی می‌گوید: «گویا تفاوت‌های موجود میان مفاهیم تبیینی واحد روانی و امکانات محدود بیش‌تر تفاوت درجه‌اند تا تفاوت نوع». با این همه باید گفت که نظر وی بیش از آن قاطعانه است که بتوان دربست از آن حمایت کرد؛ و گوئی بیش‌تر از آن‌رو کنار گذاشته شده است که راه را برای پژوهش‌های بعدی هموار کند. نیز ← **توازی فرهنگی**.

ب. پرهام — Verne F. Ray

هم‌نَسَب cognatic

در بررسی‌های خویشاوندی هم‌نسبی به مفهوم شرح ارتباطات خویشاوندی میان دو یا چند فردی است که از نیای مشترکی (خواه از زنان باشد و خواه از مردان) نسب می‌برند. این اصطلاح در نظام‌های خویشاوندی (خواه «غیر یك‌خطی» خوانده شود و خواه «دوجانبی») خاص مواردی است که در آن‌ها اصل یك خطی بودن تبار وجود ندارد. «اشخاصی هم‌نسب‌اند که تبار آن‌ها به جد یا جده‌ئی مشترك می‌رسد». «در تعاریف خویشاوندی هم‌نسبی اصل ساده‌ئی است که فرد طی آن از طریق نیا یا جدهٔ چهارم، هشتم یا حتی دورتر با دیگری هم‌تبار می‌شود و همهٔ افرادی که از این جد یا جده زاده شده‌اند با یکدیگر هم‌نسب هستند». نیز ← **دوجانبی**.

ب. فرخی — Maurice Freedman

همنقشی نمادین symbolic interaction، ← برهمکنش اجتماعی.

همه‌پرسی plebiscite

A. همه‌پرسی (یا پله‌بیست) به معنی گستردهٔ آن، **رفراندمی** عام دربارهٔ هر نوع مسأله است. کاربرد امروزین آن تابع همین تعریف است، اما این اصطلاح در عین حال به طور اخص برای دلالت بر یك رفراندم دربارهٔ تغییر در **حق حاکمیت** به کار رفته است.

B. ۱. استفاده از همه‌پرسی به صورت روشی برای تعیین «خواست مردم» به واسطهٔ ایدئولوژی «حق حاکمیت مردم» که در دوره انقلاب فرانسه نفوذ و سیطره شگرفی داشت مشروعیت یافته است. جی. ل. تالمون، در بحث دربارهٔ دورهٔ مزبور خاطر نشان می‌کند که «... دموکراسی مستقیم و مبتنی بر آرای عام، مقدمهٔ دیکتاتوری است... دعوتی است: به حزبی یکه‌تاز (توتالیتر) که در جبههٔ مخالف (اپوزیسیون) قرار دارد، به مردم‌انگیزی (شورشگری)، به «سازمان دادن» نارضائی یا خواست مردم از طریق به راه انداختن عریضه‌نویسی‌های عامه‌گیر، تظاهرات عمومی و اعمال فشار از پائین [و از طریق توسل به آراء مردم]». در دوران ناپلئون در سه مورد از همه‌پرسی استفاده شد: در سال ۱۸۰۰ از مردم خواسته شد که در مورد تصویب قانون اساسی جدید اعلام پشتیبانی کنند؛ در ۱۸۰۲ در مورد اعطای لقب «کنسول مادام‌العمر» به ناپلئون؛ و در ۱۸۰۴ در مورد تأیید اعطای لقب «امپراتور فرانسه» به ناپلئون. فکر توسل به همه‌پرسی در تلاطم انقلابی ۱۸۴۸ احیا شد اما نمایان‌ترین استفاده از این روش در دوران اخیر در سیاست داخلی از سوی هیتلر در نخستین سال‌های حکومت‌اش در آلمان به عمل آمد.

۲. استفاده از همه‌پرسی به صورت یك رفراندم دربارهٔ تغییر در حق حاکمیت، موضعی بود که ویلسون رئیس جمهور آمریکا در کنفرانس ۱۹۱۹ اختیار کرد. وی قاطعانه ابراز داشت که «در هیچ جا چنین حقی وجود ندارد که بتوان مردم را چنان که گوئی اسباب و اثاثیه‌اند از یك حق حاکمیت به حق حاکمیت دیگری سوق داد؛ و در پیشنهاد ۱۴ ماده‌ئی خود این اصل را گنجاند که «در تعیین تمام مسائل مربوط به حق حاکمیت، منافع جمعیت‌های مربوطه می‌باید به همان اندازه وزن داشته باشد که ادعاهای عادلانه حکومتی که در مورد آن‌ها باید اخذ تصمیم به عمل آید». معاهدات ۱۹۱۹ نه فقره رفراندم عمومی در اروپا را پیش‌بینی کرده بود که در نتیجه آن‌ها تغییراتی در حق حاکمیت حاصل شد. همه‌پرسی در ناحیهٔ سار در ۱۹۳۵ که بسیاری آن را موفق‌ترین همه شمردند، تنها موردی بود که از سوی جامعه ملل صورت گرفت؛ انجام سایر موارد به عهدهٔ

کمیسیون‌های بین‌المللی نهاده شد. از پایان جنگ جهانی دوم به بعد دو بار در سطح بین‌المللی همه‌پرسی صورت گرفت: همه‌پرسی در ناحیهٔ سار در ۱۹۵۵ در چارچوب «اتحادیه اروپای غربی» و همه‌پرسی در توگولند از سوی دولت انگلیس و به موجب مفاد قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل.

C. بدین گونه ناسیونالیسم لیبرال نویسندگان و متفکران فرانسوی و ایتالیائی و نیز اصول پیشنهادی پرزیدنت ویلسون پشتوانهٔ همه‌پرسی بود؛ استدلال این بود که با قرار دادن شایسته اقوام و مردم در واحدهای سیاسی که بر ملاحظات ملیت مبتنی باشد، دموکراسی در داخل مرزهای ملی رشد و نمو خواهد کرد و با گسترش همکاری و مدارا در سطح جهانی به عرصه ظهور خواهد رسید. انتقاد از همه‌پرسی از سوی نویسندگانی صورت گرفته که به نقش قدرت در مناسبات بین‌المللی تأکید ورزیده‌اند. این قبیل اشخاص ادعا می‌کنند که همه‌پرسی عنایتی به توازن قدرت نمی‌کند و باعث می‌شود که توزیع پایدار قدرت در عرصهٔ بین‌المللی به‌هم بخورد. عده‌ئی دیگر ابراز عقیده کرده‌اند که همه‌پرسی «احساسات ملی تلخی برمی‌انگیزد و برای رشوه‌گیری، اِعمال زور و تروریسم از جانب هر دو طرف وسوسه ایجاد می‌کند و به هیچ روی این اطمینان را نمی‌دهد که رأی‌دهندگان به جای ابراز رسمی ارجحیت‌های ملی دائمی خود، بیم‌ها، پیشداوری‌ها و منافع اقتصادی عاجل خود را ابراز نکنند». ك. رایت نوشته است که ملیت فرهنگی حتی بیش از ملیت حقوقی در معرض دگرگونی دائم است؛ ملیت فرهنگی منتج از مردم‌انگیزی و سوء مدیریت است. «نتایج همه‌پرسی تحت تأثیر انتخاب حوزهٔ رأی‌گیری، نظارت انتظامی بر حوزه و کارآئی تبلیغات قرار دارد». بین‌الملل‌گرایان معاصر به این موضوع اذعان دارند که تعیین سرنوشت ملی فی‌نفسه هماهنگی ملی مردمان آزاد را که از طریق یك سازمان بین‌المللی به طیب خاطر با یکدیگر همکاری می‌کنند موجب نخواهد شد. بین‌الملل‌گرایان با وقوف به دشواری‌هائی که در تمشیت اثربخشی همه‌پرسی نهفته است و محدود بودن حوزه‌هائی که در آن‌ها می‌توان نتایجی سودمند را انتظار داشت، توجه خود را به تحکیم سازمان‌های بین‌المللی به منظور تضمین حقوق بشر، جلوگیری از تجاوز و پیشبرد همکاری بین‌المللی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی معطوف داشته‌اند.

D. از لحاظ حقوقی همه‌پرسی را برحسب درجه‌ئی که کنترل بین‌المللی بر آن اِعمال می‌شود طبقه‌بندی می‌کنند. همه‌پرسی به طور غیررسمی و یکجانبه، بدون توافق بین طرف‌های ذینفع صورت گرفته است؛ همه‌پرسی به طور رسمی، تحت مفاد معاهدات دوجانبه یا چندجانبهٔ منعقده صورت پذیرفته است. احتمال بیش‌تری وجود دارد که همه‌پرسی رسمی، به صورت تدبیری برای به کار بستن اصل خودمختاری در حوزه‌های معینی که در آن‌ها دو پارگی مشخصی در احساسات ملی و قومی در میان نباشد، در اِعمال درجهٔ رضایت‌بخشی از نظارت یا کنترل بی‌طرفانه مؤثر افتد. اگر قرار باشد همه‌پرسی با توفیق قرین گردد، باید مبتنی بر نوعی موافقتنامه باشد که کشورهای متخاصم مفاد آن را پذیرفته و امضا کرده باشند. شرایط همه‌پرسی، بخصوص شرایط مربوط به خارج کردن لشکریان و مأمورانی که هوادار یکی از دو کشور ذیربط‌اند باید به وضوح مشخص گردد تا بعداً اختلافی بروز نکند. به مجرد امضای موافقتنامه، حوزهٔ مربوط باید تحت کنترل یا نظارت یك مرجع بی‌طرف قرار گیرد و ترکیب عضویت کمیسیون مأمور اجرای همه‌پرسی باید طوری باشد که توازنی بین اعضای کشورهای دیگر و مراجع یا کشورهای ثالث پدید آید. کمیسیون مزبور باید به تعداد کافی سرباز و مأمور بی‌طرف در اختیار داشته باشد تا بتواند نظم و آرامش را هم در مناطق شهری و هم در مناطق روستائی برقرار سازد. قدرت‌ها و اختیارات کمیسیون در مورد اداره کردن سیاسی حوزه باید مطلق و کامل باشد. همه‌پرسی به مفهوم فوق برای حل و فصل پایدار برخی مسائل و اختلافات مرزی ابزار سودمندی از کار در خواهد آمد و شاخص مهم درجات شدت و ضعف احساسات مستقل [فارغ از اعمال نفوذ] مردم در حوزه‌های استعماری خواهد بود. نیز ← **رأی؛ رأی‌گیری؛ رفراندم؛ حق**

حاکمیت.
ا. کریمی Martin B. Travis Jr.

هنجار norm

A. اصطلاح «هنجار» دلالت دارد بر (الف) معیاری آماري در مورد مقایسه که به وسیلهٔ چیزی ساخته می‌شود که ارزش مشروط یا میانگین متغیری است که اقلام موجود در جمعیت براساس آن مقایسه می‌شوند؛ (ب) رفتار، نگرش، عقیده یا ادراك متوسط یا مشروط، یعنی نوعی‌ترین آن‌ها که در گروه اجتماعی یافته می‌شود؛ و (پ) معیار مشترکی بین اعضای گروه اجتماعی که انتظار می‌رود اعضا خود را با آن همنوا کنند و همنوائی با آن از طریق مجازات‌های مثبت و منفی تنفیذ می‌گردد.

B. ۱. کاربرد کاملاً آماری هنجار را می‌توان به شرح زیر توضیح داد: اگر نرخ میانگین، میانه یا مشروط جنایاتی که پلیس به آن‌ها پی برده است برای شهرهائی با جمعیتی بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر ۶/۵ جنایت در هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر باشد؛ و اگر انحراف معیار از میانگین، میانه و نما جزئی باشد، یعنی اگر دسته‌بندی اصیلی از نرخ‌ها وجود داشته باشد، آن‌گاه عدد ۶/۵ ممکن است به صورت هنجاری به کار آید که نرخ جنایت را در هر شهر خاصی می‌توان به طور معنی‌داری با آن مقایسه کرد.

۲. اگر مشخص شود که دسته‌بندی معتبری از میانگین ادراکات، نگرش‌ها، عقاید یا اعمال اعضای یك گروه اجتماعی در دست است، پس دلیلی ندارد که از هنجار به معنی آماری آن برای دلالت بر این دسته‌بندی استفاده نکنیم. اما با اطلاق این امر بر گروه‌های اجتماعی چیز بسیار جالب توجهی پدید می‌آید و آن این که فرایندی برای تشکیل هنجار وجود دارد. از این‌رو است که م. شریف دریافت هنگامی که گروه‌هائی از مردم متفقاً با موفقیت ادراکی مبهمی روبه‌رو می‌شوند، تعبیر و تفسیر اولیهٔ آنان از یك رویداد ممکن است بسیار واگرا باشد، اما به تدریج همگرا می‌شود. در آغاز سخن گفتن از هنجار دشوار است، زیرا برآوردهای گوناگون از رویداد چنان از میانگین، نما یا میانه پراکنده و دور است که معنی‌دار نیست. اما به دلیل فرایند همگرائی سرانجام هنجار پدید می‌آید. گویا منظور شریف از هنجار در این اثر ابتکاری تنها همین ادراك مشروط یا میانگین متمرکز باشد، اما او در کار بعدیش ادعا می‌کند که یك عنصر قید و بند اجتماعی در کار است. بنابراین هنجار آن‌طور که بر دسته‌بندی ادراکات گروهی و نظایر آن اطلاق می‌شود، دیگر یك مفهوم آماری صرف نیست و به تدریج خصوصیات یك معیار تحمیلی را کسب می‌کند.

۳. استفاده از هنجار برای اشاره به یك معیار تحمیلی منطقاً وابسته به کاربرد آن به صورت یك معیار آماری است؛ چه از سوئی هنجار به لحاظ ادراکات (و مانند آن) اعضای یك گروه اجتماعی به سوی همگرائی گرایش دارد و از سوی دیگر یك معیار تحمیلی به صورت هنجار واجد خصوصیت اجبار است. بنابراین فرقی نمی‌کند که چه نوع رابطهٔ علّی در فرایند صورت‌بندی هنجار آماری وجود دارد (این رابطه هنوز باید دقیقاً مفهوم‌بندی و تحلیل گردد). در این کاربرد اخیر «هنجار همانا اندیشه‌ئی است در ذهن اعضای گروه، اندیشه‌ئی که می‌توان آن را به شکل حکمی بیان کرد که مشخص می‌کند که اعضا یا آدمیان دیگر، تحت شرایط معین بهتر است چه بکنند و یا انجام چه کاری از آنان انتظار می‌رود». تنها اشارهٔ آماری آن در این زمینه هنگامی است که خصلت «مشترك» چنین هنجارهائی مورد تأکید قرار گیرد، به طوری که مفهوم میانگین آنچه باید یا نباید صورت گیرد مورد نظر باشد.

در این معنی، هنجارهای گروه را می‌توان به سه طریق ارزیابی کرد: (الف) می‌توان با تك‌تك اعضا مصاحبه کرد تا اندیشه‌های هشیار آنان را در باب آنچه باید انجام شود کشف نمود. در صورتی که تأکید صرفاً بر «بایستن» گذاشته شود و نه بر کیفیت مشترك یا تأیید شدهٔ چنین اندیشه‌هائی، هنجار ممکن است به معنی هر نوع اندیشه‌ئی باشد در باب آنچه باید صورت گیرد، حتی اندیشه‌ئی که فقط یك نفر به آن باور داشته باشد؛ (ب) با مشاهدهٔ گروه می‌توان معلوم کرد که مجازات‌ها چه وقت اعمال می‌شوند؛ (پ) می‌توان قواعد مکتوب را مشاهده و تفسیر کرد.

چنین هنجارهائی با موارد زیرین یکسان نیستند:

(الف) آنچه در واقع صورت گرفته است ـ اگرچه آشکارا رابطه‌ئی وجود داشته باشد؛ یا (ب) آنچه گمان می‌رود که باید صورت گیرد. این‌ها معیارهائی هستند که مردم مجبورند و از آنان انتظار می‌رود که خود را با آن‌ها وفق دهند؛ زیرا گمان می‌رود که این معیارها برای گروه مورد نظر نقشی ایفا می‌کنند. واضح‌ترین نوع، هنجار اخلاقی است ـ «تو نباید دست به قتل بزنی»؛ اما هنجارهای شناختی مانند قواعد منطق، هنجارهای زیبائی‌شناختی و هنجارهای فنی تماماً الگوهائی هستند که با زندگی عجین شده‌اند. نیز ← **آداب؛ ارزش؛ شیوه‌های عامیانه؛ قانون؛ نظم اخلاقی.**

ف. ماهر — William L. Kolb

هنوتئیسم henotheism، ← یکتاپرستی.

هوس fad

A. «هوس» عبارت است از رفتاری کاملاً جدید، کم‌اهمیّت و زودگذر که از طرف هر بخش از جامعه که انتخاب و پذیرفته شود به سرعت گسترش می‌یابد. رفتار هوس‌آمیز ممکن است شامل تقلید جماعت‌گونه‌ئی باشد که در جهت تسلط و احاطه موقتی شیوه‌های عامیانه و آداب هدایت می‌شود؛ علاوه بر این ممکن است برای ابراز هیجان‌ها و عواطفی که به طور طبیعی منع شده‌اند (مانند اشتیاق کسب مقام و سائق‌های جنسی) راه‌های جانشین دیگری نیز فراهم آورد.

B. ۱. فراوان‌ترین کاربرد اصطلاح مزبور بیانگر این معنی است: پذیرش رفتاری جدید از طرف یك گروه که به طور سریع، ناگهانی و زودگذر انجام شده و تنها بر حوزه‌های سطحی و کم‌اهمیت زندگی تأثیر داشته باشد. برخی اوقات خصوصیت جماعت‌گونه رفتار هوس‌آمیز، یعنی راه‌هائی که از طریق آن ممکن است هوس‌ها با نیازهای روان‌شناختی افراد شرکت‌کننده برخورد کند و گاهی نیز مشارکت انتخابی افراد برحسب خصوصیت‌های طبقهٔ اجتماعی (وقتی هوس‌ها در جوامع جدید به وقوع می‌پیوندد) مورد توجه قرار می‌گیرد. مطالعهٔ هوس‌ها اساساً به عهدهٔ روان‌شناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان است، ولی اقتصاددانان و انسان‌شناسان نیز در مطالعهٔ آن سهیم بوده‌اند.

نمونه‌های کاربرد کلی هوس‌ها در مطالعات این پژوهشگران یافت می‌شود: ل. ل. برنارد می‌گوید «هوس صورتی از رفتار است که مستلزم پذیرش کلی و همه‌جانبه یا مستمر از طرف کل گروه نیست، بلکه تنها از طرف بخشی از گروه پذیرفته می‌شود و پس از طی یك دورهٔ زمانی نسبتاً کوتاه به سبب عدم تأیید و پشتیبانی محو می‌شود»؛ و ه. بانر چنین اظهار می‌دارد: «رفتار هوس‌گرایانه زودگذر بوده و به همان صورت قبلی تکرار نمی‌شود و باید تازگی داشته باشد، زیرا بخشی از آن که به مردم به صورت اجراکنندگان و بینندگان ارتباط دارد مبتنی بر تأثیر ناگهانی آن است».

۲. در نوشته‌های پژوهشی که هوس‌ها را به صورت رفتار جمعی ابتدائی مورد تحلیل قرار می‌دهند همواره بر دو جنبه از خصوصیت جماعت‌گونه آن اشاره شده است: نخستین جنبهٔ آن وجود تلقین و تقلید است. مثلاً ك. یونگ نشان می‌دهد که هوس‌ها «در واقع همانا رفتار موقتی جماعت‌اند بدون ساختار کاملاً رشدیافته. دراین قبیل رفتار، تلقین و تقلید دخالت می‌کند». دومین جنبه از خصوصیت جماعت‌گونه هوس‌ها را ر. تورنر و ل. کیلیان نشان داده‌اند. آنان اظهار می‌دارند «هوس نیز ممکن است به صورت مجوزی برای عملی که خلاف شیوه‌های عامیانه و آداب صورت می‌گیرد وجود داشته باشد، از جمله مثلاً یورش زیرجامه دانشگاهی». [منظور یورش دانشجویان پسر به خوابگاه دختران دانشجو است.]

۳. نماینده پژوهشگرانی که ابعاد روان‌شناختی رفتار هوس‌آمیز را مورد توجه قرار می‌دهند عبارتند از: ل. ل. برنارد که اظهار می‌دارد «به نظر می‌رسد که کارکرد هوس جلب کردن توجه دیگران به فردی باشد که آن را می‌پذیرد». ه. بانر که می‌گوید «هوس به صورت نوعی نیاز اجباری در یك لحظهٔ زمانی به کار می‌رود»؛ و ل. بروم و پ. سلزنیك که خاطرنشان می‌سازند «یکی از هیجان‌های زیربنائی احتمالاً اضطراب مربوط به پایگاه (یا مقام) اجتماعی است

که به دست آوردن برگه‌هائی را از «افرادی سرشناس» تشویق می‌کند».

۴. گرچه به طور کلی پذیرفته شده است که هوس‌ها برخلاف مدها ممکن است حتی در جوامع ساده هم به چشم بخورد ـ جوامعی که صرفاً دارای نظام‌های طبقاتی از نوع اولیه و ابتدائی‌اند ـ با این حال گاهی در بحث‌های مربوط به جامعهٔ نوین به مشخصه‌های طبقهٔ اجتماعی هوس‌ها اشاره شده است؛ مثلاً ك. یونگ نشان می‌دهد که «رده بالای نخبگان هوس را امری عجیب و غریب تلقی می‌کند و آن را سلیقهٔ فقرا به شمار می‌آورد». به همین ترتیب ل. بروم و پ. سلزنیك نیز گزارش می‌کنند که «گویا هوس‌ها اساساً در میان افرادی پخش می‌شود که شرایط اجتماعی مشابهی داشته باشند». نیز

← رفتار جمعی؛ مد

ح. هومن Ray L. Gold

هوش intelligence

A. این اصطلاح در کاربرد معمولی دلالت دارد بر (الف) استعداد سازواره‌ها به یادگیری از طریق تجربه و ابراز پاسخ‌هائی مطابق با موقعیت‌های جدید، در مقابل پاسخ‌های غریزی یا انعکاسی؛ (ب) قوهٔ فهم و عقل، یعنی جنبهٔ شناختیِ عملکرد ذهنی و بخصوص فرایند عالی تفکر و فعالیت‌های ادراکی و دریافتن روابط؛ (پ) سنجش عنصر یا عامل مشترکی که پایه و اساس اجرای موفقیت‌آمیز در کارهای متنوع ذهنی نظیر کارهای مندرج در آزمون‌های هوش محسوب می‌شود (مثلاً ضریب هوشی).

B. سه نوع تعریف یاد شده رویکردهای گوناگون زیست‌شناسان، روان‌شناسان و آمارشناسان را طی اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم منعکس می‌کنند ـ رویکردهائی که هنوز هم به طور ناقص بر یکدیگر منطبق می‌شوند:

۱. «زیست‌شناختی». اسپنسر و داروین توجه خود را به افزایش مستمر انعطاف‌پذیری رفتار، همراه با تکامل که با افزایش حجم و پیچیدگی مراکز عالی‌تر مغز بستگی دارد معطوف کردند. هوش در نظر اسپنسر، به تدریج در سلسله مراتبی از قابلیت‌های تخصصی‌تر تنوع و گوناگونی می‌یابد که دامنهٔ آن‌ها از استعدادهای سادهٔ حسی تا پیچیده‌ترین توانائی‌های تفکر ارتباطی گسترده است. این رشد مشخصهٔ تکامل فرد از نوزادی به بزرگسالی است.

در نظر روان‌شناسان گشتالت نظیر و. کُهلِر انطباق از طریق آزمایش و خطا یا از طریق اکتساب بازتاب‌های مشروط، کم‌اهمیت‌تر از «بصیرت» است نظیر استعدادی که میمون‌ها و سایر انواع عالی‌تر برای بازسازی یك موقعیت یا برای حل یك مشکل از طریق درك روابط متقابل آن نشان می‌دهند. به علاوه کار رایج روان‌شناسان تطبیقی نظیر ن. تین‌برگن در هم شکستن تمایز میان غریزه و یادگیری است.

۲. «آماری». کتاب نبوغ موروثی گالتون نمایندهٔ قدیم‌ترین رویکرد تفاوت‌های فردی از لحاظ هوش است که او تفاوت توزیع آن را میان افراد یك جمعیت، برحسب منحنی طبیعی و از روی اختلاف توزیع قد تشخیص می‌داد. وی با همکاری ك. پیرسون تکنیك همبستگی را به وجود آورد که اسپیرمن از آن برای تحقیق دربارهٔ میزان اختصاصی بودن توانائی‌ها یا وابسته بودن آن‌ها به یك هوش کلی واحد و یا نظم یافتن آن‌ها در استعدادهای جداگانه استفاده کرد. سی. ا. اسپیرمن در ۱۹۰۴ مدعی بود که نشان داده است که نوع توانائی تاحدی به عاملِ مشترك «g» و تا حدی به «s» ـ عنصری کاملاً اختصاصی ـ ارتباط دارد. به نظر می‌رسید که این رویکرد کوشش‌های بینه و پیروان وی را برای اندازه‌گیری هوش از طریق جمع‌بندی نحوه‌های عمل کودك دَر یك رشته مسائل متنوع هوشی توجیه می‌کند. لیکن سی. ل. برت و دیگران نشان دادند که زیرنوع‌های توانائی‌های اضافی ـ زبانی، عددی، عملی و از این قبیل ـ را می‌توان، گذشته از عامل «g» در حوزه‌های اختصاصی مشخص کرد. نویسندگان آمریکائی، نظیر ثرندایك و ترستون نیز کلیت هوش را مورد تردید قرار می‌دادند: و اخیراً ترجیح می‌دهند که تعداد قابل ملاحظه‌ئی از توانائی‌های اختصاصی‌تر یا عوامل ذهنی ـ زبانی، استدلالی، حافظهٔ ارتجالی، عددی، مکانی و غیره ـ را از یکدیگر متمایز و اندازه‌گیری کنند؛ گرچه دامنهٔ استقلال‌شان هنوز

مسأله‌ئی مورد بحث است.

۳. «روان‌شناختی». روان‌شناسان در بحث‌های نظری خود راجع به ماهیت هوش به توافق اندکی دست یافته‌اند. برخی مانند برت، تأکید می‌کنند که هوش استعداد شناختیِ کلی یا همه‌جانبه است و به طور مادرزاد از طریق ژن‌های متعدد تعیین می‌شود؛ هرچند هنگامی که می‌کوشیم آن را اندازه‌گیری کنیم، نتایج آزمون ما تا حد اندکی زیر تأثیر تربیت و محیط قرار می‌گیرند. آ. بینه فقط به تعریفی اجمالی قناعت می‌کند: «... درست قضاوت کردن، خوب فهمیدن، دقیق استدلال کردن: آری این‌ها لوازم اصلی هوش به شمار می‌آیند». او به پیروی از اسپنسر و گالتون، انتخاب آزمون‌هایش را بیش‌تر بر پایهٔ آن کارکردهای ذهنی‌ئی استوار می‌ساخت که ظاهراً برجسته‌ترین جلوهٔ تکامل سنی میان کودکان را نشان می‌دادند. دیگران کوشیده‌اند که ماهیت هوش را همان قدرت استدلال کردن، حل مشکل، تفکر انتزاعی، پیش‌بینی و از این قبیل وانمود کنند؛ لیکن سی. ا. اسپیرمن این اصطلاح را به خاطر غیرعلمی بودن بیش از حد آن غیرقابل استفاده دانسته اهمیتش را منکر می‌شد و توجهش را بیش‌تر به عامل مشترک «g» که پایه و اساس همهٔ کارکردهای شناختی است معطوف می‌داشت. او این عامل را «انرژی کلی ذهنی» تعبیر می‌کرد و تصور می‌کرد که این انرژی به ناب‌ترین شکل در آزمون‌های مربوط به تجرید و «آموزش روابط و همبستگی‌ها» به ظهور می‌رسد. بخصوص روان‌شناسان آمریکائی جبر وراثتی هوش را مورد تردید قرار داده‌اند و شواهد بسیاری دال بر وابستگی آن به تأثیرات محیطی و اجتماعی-طبقاتی ارائه کرده‌اند.

C. به نظر می‌رسد که نظریات ژ. پیاژه خبر از انطباقی قابل قبول می‌دهد. به نظر پیاژه رفتار سازواره‌های پست‌تر و کودکان خردسال به طرزِ مستقیم‌تر و بی‌واسطه‌تر از طریق سازوکارهای عصبی مادرزاد یا زیست‌شیمیائی و تحریک خارجی‌ئی که این سازوکارها مشروط به آن می‌شوند، تعیین می‌گردد؛ حال آن که در سطوح عالی‌تر، فرآیندهای میانجی تا حد بیش‌تری در دستگاه عصبی مرکزی، میان تحریک و پاسخ روی می‌دهند. تکامل ذهنی به منزلهٔ ترکیب متراکم «طرح‌ها» تلقی می‌گردد (که هِب آن را به «تجمع نورون‌ها» و «توالی‌های دوره‌ئی» در نواحی اتصالی مغز نسبت می‌دهد) که نتیجهٔ ارتباط متقابل میان سازواره و محیط آن می‌باشد. چنین طرح‌هائی پایهٔ سازگاری‌های ساده‌تر حسی-حرکتی، و پس از آن کارهای ادراکی، و آخر از همه کارکردهای مستقل عقلی محسوب می‌شوند. به این ترتیب هوش محصول استعداد نهانی موروثی برای تشکیل طرح‌ها و محصول تجربه یا تحریک از طریق محیط است؛ و گرچه در همهٔ مراحل حضور دارد در استعدادهای عالی‌تر اندیشه به کامل‌ترین وجه به ظهور می‌رسد. هوش از دیدگاه آزمایشگر ذهن، بیش‌تر مجموعهٔ متغیری از توانائی‌های متداخل است تا یك استعداد مجرد قابل تشخیص. و هرچند آزمون‌هائی که توانائی‌ها را در جهات مختلف از یکدیگر تفکیك می‌کنند از ارزش زیادی برخوردارند، باید به تأثیر بارز سطح کلی تکامل هوشی‌ئی ك فرد به آن دست می‌یابد اعتراف کرد. نیز ← **برهان؛ ذهن.**

ف. مجیدی

P. E. Vernon

هیأت داوری jury

A. «هیأت داوری (یا ژوری) یك نهاد قضائی است متشکل از عده‌ئی افراد منتخب و قسم خورده که برای سؤال یا سؤالات واقعی که توسط یك جریان قضائی به آنان ارائه می‌شود فتوا یا پاسخی حقیقی صادر کنند.

B. اصطلاح ژوری به معنی گسترده آن اشاره است به هر گونه گروه منتخبی که دعوت می‌شوند تا موضوعی را بررسی کرده و براساس آن بررسی نتیجه‌ئی ارائه دهند. (مثل هیأت داوری هنری که آثار هنری را برای یك نمایشگاه انتخاب می‌کنند.) امّا کاربرد معمول این اصطلاح ناظر به نهادی قضائی است که در انگلستان پس از فتح نورمان‌ها مورد استفاده قرار گرفت. به قول ف. پولاك و ف. و. مایتلند: «گویا جوهر بنیادی یك هیأت داوری از این قرار باشد... یك مقام دولتی گروهی از همسایگان را احضار می‌کند تا قسم خورده و جوابی قطعی به یك سؤال

بدهند.» با تکامل قانون انگلستان «یکی از مهم‌ترین اهرم‌های قدرت سلطنتی تحقیق قضائی بود که تحت ریاست یك قاضی سلطنتی و از سوی هیأتی از داوران اجرا می‌شد». در عصر قانون عرف، یك «هیأت داوری متشخص» احضار می‌شد تا تعیین کند که «... آیا عرف مورد ادعا واقعاً در عملکرد عامه وجود دارد و اگر چنین است طبیعت و محدودهٔ دقیق آن چیست». وظایف هیأت داوران به تدریج به عملکرد تحقیقی و اتهامی آن و عملکرد آن در دادگاه تفکیك شد.

C. هیأت داوری عالی عملکردهای مقدماتی، تحقیقی و اتهامی دارد. در دادگاه‌های فدرال و بعضی از دادگاه‌های ایالتی در ایالات متحد آمریکا، رویّه دادگاه جنائی در مورد یك پروندهٔ جنائی صدور کیفرخواست از سوی یك هیأت داوری عالی است در حالی که در بریتانیای کبیر و بعضی از ایالات دیگر ایالات متحد آمریکا این ایراد اتهام از طریق یك منبع اطلاعاتی جایگزین این رویّه شده است. هیأت داوری پزشکی قانونی نیز یك هیأت تحقیقی است متشکل از شش نفر یا بیش‌تر که ممکن است به درخواست پزشکی قانونی احضار شوند تا شواهدی در مورد مرگی که تحت شرایط مشکوکی رخ داده به آنان ارائه گردد. از این هیأت داوری خواسته می‌شود تا در مورد علت ظاهری مرگ رأی صادر کنند.

D. در رویه‌های جنائی و حقوقی، محاکمه توسط هیأت داوران (هیأت منصفه) از این اصل تکامل یافت «... که اگر در یك جریان دادرسی، طرف‌های دعوی از طریق اظهارات‌شان به واقعیت دست یابند، ممکن است قبول کنند که خود را پای‌بند رأی یك هیأت منصفه نمایند و برطبق آن عمل کنند». در انگلستان قرون وسطا محاکمه از سوی هیأت منصفه جایگزین دادرسی از طریق دوئل و یا آزمون‌های سخت برای اثبات بیگناهی شد. هیأت داوری‌ئی را که در دادگاه‌های حقوقی و جنائی به کار گرفته می‌شود هیأت داوری کوچك (یا ژوری خرد) می‌نامند که معمولاً متشکل از دوازده نفر است که نماینده بخش‌های مختلف اجتماع‌اند. در ایالات متحد آمریکا «می‌توان گفت که هیأت داوری حقوقی وارد یك مرحله رکود شده است؛ رکودی که حاکی از منسوخ شدن آن حتی تا به حدّ انقراض کامل است درست نظیر آنچه در خود انگلستان روی داد». به کارگیری هیأت داوری‌های کوچك در جریان محاکمه‌های جنائی هنوز معمول است اگرچه در بعضی حکمیت‌ها ممکن است که از محاکمه از سوی هیأت داوری (منصفه) صرف نظر شود. یك هیأت داوران کوچك سوگند می‌خورند که در مورد واقعهٔ مورد اختلاف براساس شواهدی که به آنان ارائه می‌شود به اتفاق رأی صادرکنند. قاضی براساس رأی هیأت منصفه مجازات را تعیین می‌کند. «هیأت داوران خاص» و یا «هیأت داوران نوار آبی» آن است که اعضای آن در مقایسه با هیأت داوران معمولی براساس الزامات و شرایط سخت‌تری انتخاب می‌شوند. نیز ← **قوهٔ قضائیه**.

ه. عضدی — Alona E. Evans

هیأت فرهنگی cultural configuration

اگرچه اصطلاح «هیأت (ترکیب) فرهنگی» به مفهوم **الگوی فرهنگی** نزدیك است اما تعریف آن ناممکن است.

۱. سی. کلوکهون پیشنهاد کرده است «هیأت» به صورت الگوئی از **فرهنگ نهان** به کار رود و الگوی فرهنگ به شکلی از «فرهنگ آشکار» اختصاص یابد: «یك الگو تعمیم رفتار یا آرمان‌های رفتار است. هیأت تعمیمی است از رفتار و بدین سان هم الگوها و هم هیأت‌ها هر دو از مفاهیم تجریدی‌اند. ... هیأت ... به ساختار کاملاً استنباطی گرایش دارد. هیأت متوجه ارتباط درونی ساختار و اصولی است که در فرهنگ نهان حکمفرما است. الگوها همانا شکل‌ها است و هیأت‌ها به اصطلاح ارتباطات درونی میان شکل‌ها».

۲. معهذا کاربرد هیأت برای ا. ل. کروبر به مفهوم مجموعه‌ئی از روابط مکان و زمان و درك این روابط در پدیده‌های تاریخی است؛ او غالباً «هیأت فرهنگی» و «الگوی فرهنگ» را به صورت مترادف به کار می‌برد. کاربرد کروبر از هیأت از کاربرد پیروان روان‌شناسی گشتالت متمایز ولی با آن مرتبط است. در توجه به فرهنگ استنباط کروبر از هیأت بیش‌تر به

شیوه و سبك مورخان هنر نزدیك است و تصورات او از الگو ـ سبك ـ هیأت همانند کاربرد اشپنگلر و دیگر مورخان تاریخ عمومی است. اگرچه پ. ا. سوروکین هیأت و الگو را به ندرت و به صورت نامنظم به کار برده است؛ تمایز او بین جنبه‌های «درونی» و «بیرونی» فرهنگ و تشخیص او از ذهنیات فرهنگی به صورت تصوری، حسی و ایدآلیستی به همان سنت کلی وابسته است که بر هیأت فرهنگی متکی است. نیز ← **الگوی فرهنگ؛ فرهنگ.**

ب. فرخی — Clyde Kluckhohn

هیأت منصفه کوچك petit jury، ← هیأت منصفه.

هیپرگامی hypergamy

A. هیپرگامی (یا زن گرفتن از طبقهٔ پائین‌تر) اشاره است به شکلی از ازدواج که براساس آن زنی از پایگاه اجتماعی پائین‌تر به همسری مردی از پایگاه اجتماعی بالاتر در می‌آید. هیپرگامی به خودی خود یك مقولهٔ اساسی جامعه‌شناسی نیست، حتی نباید صرفاً به صورت شکلی از ازدواج به آن نگاه کرد بلکه باید در ارتباط با نظریهٔ قشربندی اجتماعی به آن نگریست.

B. ۱. ازدواج‌های از نوع هیپرگامی در بسیاری از سرزمین‌های جهان دیده می‌شود، اما در این‌جا از هیپرگامی در هند سخن می‌گوئیم که نظام رتبه‌بندی پیشرفته‌ئی دارد و توجه و علاقهٔ شگفتی به این نهاد نشان داده است (نمونه‌های این نوع ازدواج را باید در بنگال، کرالا، گجرات، راجپوتان و جاهای دیگر هند جست‌وجو کرد). در هند این نوع ازدواج را انولوما (یا گیسو) می‌گویند. عکس آن یعنی حالتی را که داماد از پایگاه اجتماعی پائین‌تر و عروس از پایگاه اجتماعی بالاتر باشد پارتیلوما (بر گیسو) می‌نامند.

۲. پیوندهای از نوع هیپرگامی ممکن است در کاست‌ها بین گروه‌های دودمانی رتبه‌بندی شده یا گروه‌های محلی، یا بین زیرکاست‌ها و یا بین کاست‌های مختلف واقع شود.

برهمن‌های رارهی بنگال به شماری از مرتبه‌های پایگاهی تقسیم می‌شوند که در آن‌ها مردان مرتبه‌های بالاتر از رتبه‌های پائین‌تر زن می‌گیرند ولی دختران خود را به آن‌ها نمی‌دهند. در یك مورد خاص و برجسته (typical) پدر دختر ثروتمند است و به یك خانواده فقیرتر که از طبقهٔ بالاتر است داماد ـ بهای زیادی می‌پردازد. نتیجهٔ این معامله آن است که بر حیثیت و آبروی خانواده‌ئی که عروس در آن متولد شده افزوده می‌گردد. این نظام کار شوهریابی را برای دختران مرتبهٔ بالا دشوار می‌سازد چه دامادهای این مرتبه در معرض تقاضای به مراتب بیش‌تری هستند تا عروس‌های آن. دامادی که پایگاه والائی دارد ممکن است با ازدواج‌های رسمی پی در پی ثروتی بیندوزد (کولینیسم). هم‌چنین گفته می‌شود که شوهر دادن دختران در دورهٔ کودکی مربوط به رقابتی است که بین پدران بر سر یافتن داماد وجود دارد.

در گجرات در میان کاست پاتیدار هیپرگامی بین گروه‌های تباری رتبه‌بندی شده که در عین‌حال گروه‌های محلی نیز هستند صورت می‌گیرد. رتبه‌بندی تا حدی بر مبنای خلوص و پاکی کاست استوار است؛ مثلاً گروه‌های پائین‌تر به بیوه‌ها اجازهٔ ازدواج مجدد می‌دهند، در حالی که گروه‌های بالاتر این امر را مجاز نمی‌دانند.

در مورد راجپوت‌ها مانند پاتیدارها واحدهای مربوط به ازدواج هیپرگاموس کاست‌ها یا زیرکاست‌ها نیستند بلکه گروه‌های تباری‌اند. این‌ها کلان‌های برون‌همسر در درون کاست راجپوت‌اند. کلان‌ها از لحاظ پایگاه فرق دارند و آن‌هائی که در نقطه‌ئی غربی‌تر زندگی می‌کنند بلندمرتبه‌تر از کسانی هستند که در شرق روستا سکونت دارند. بنابراین وقتی این قبیل ازدواج‌ها صورت می‌گیرد داماد از ساکنان غرب و عروس از اهالی شرق روستا است. کارکرد این شکل ازدواج در میان راجپوت‌ها روشن نیست. ممکن است که بتوان گفت یك جنبهٔ سیاسی در کار است اما مادام که رابطهٔ بین مرتبه و قدرت سیاسی در جامعهٔ سنتی راجپوتان به طور نظامدار کشف نشده باشد نمی‌توان با اطمینان در این مورد اظهار نظر کرد.

از طرف دیگر، ا. جی. میلر کارکردهای سیاسی

هیپرگامی را در میان نایارهای کرالا پیش از تسلط بریتانیا به خوبی توصیف کرده است. نایارها به تعدادی زیرکاست رتبه‌بندی شده تقسیم می‌شدند و زنان نایار یا در زیرکاست خود ازدواج می‌کردند یا در زیرکاست بالاتر. این زیرکاست‌ها برحسب قدرت سیاسی رتبه‌بندی می‌شدند. زنان نایار ممکن بود با کاست‌های سلطنتی (کشاتریا و سامانتان) یا کاست‌های برهمن نامبودیری ازدواج کنند. عروس و داماد غالباً به یك واحد سیاسی تعلق داشته و تأثیر این نظام تحکیم روابط در داخل آن واحد بود و بدین ترتیب آن را از واحدهای مشابه دیگر جدا می‌ساخت. آیا اگر درون‌همسری در کاست صورت می‌گرفت یك دودمان سلطنتی کوچك یا دودمان کوچك نامبودیری، به پیروی از قاعدهٔ برون‌همسری، برای یافتن عروس‌های خود از واحد سیاسی بیرون می‌رفت؟ پیوندهای از نوع هیپرگامی بین پسران جوان نامبودیری و زنان نایار که فرزندان آن‌ها تبار مادری پیدا می‌کردند و نایار می‌شدند، به حفظ و بقای قلمرو نامبودیری کمك می‌کرد. فقط فرزند ارشد خانوادهٔ نامبودیری می‌توانست همسر خود را از درون کاست و از بین نامبودیری‌های پدرتبار برگزیند.

C. نهاد هیپرگامی موجب بحث و فحص‌هائی چند شده است، اما نظریهٔ همبسته و معتبری شکل نگرفته است. اولاً توضیح ساختاری رضایت‌بخشی وجود ندارد که نشان دهد چرا پیوندهای هیپرگامی مورد تأیید قرار می‌گیرند، در حالی که پیوندهای از نوع هیپرگامی تقریباً همه جا (در هند) محکوم می‌شوند. ثانیاً ه. ریسلی و دیگران هیپرگامی را برای توضیح خاستگاه نظام کاستی به کار برده‌اند، با این فرض که گروه‌های مهاجم، همان وقتی که از راه رسیدند، با جمعیت بومی پیوندهای از نوع هیپرگامی برقرار کردند و بعدها چنین پیوندهائی را منع کردند. این نوع نظریه‌ها در تفکر اجتماعی امروز رواج ندارند و ما در این‌جا از اعتراض‌هائی که به آن‌ها شده است سخن نمی‌گوئیم.

D. چهار نمونه‌ئی که یاد کردیم اهمیت ساختاری یکسانی ندارند. شاید در مورد راجپوت‌ها و پاتیدارها و محققاً در مورد نایارها، توضیح ساختاری نهاد را باید در روابط و مناسبات متقابل سیاسی جست‌وجو کرد. از طرف دیگر به نظر نمی‌رسد که هیپرگامی بنگالی در شکل بخشیدن به روابط گروه‌هائی که اهمیت سیاسی دارند نقشی داشته باشد (دست‌کم تا جائی که ما می‌دانیم) بلکه باید آن را به صورت نهادی دید که سازوکاری انعطاف‌پذیر را وارد چارچوب کاست کرده است؛ چارچوبی که از لحاظ نظری انعطاف‌ناپذیر می‌نماید: وسیله‌ئی که ثروتمندان می‌توانستند با توسل به آن آبرو و حیثیت خود و پایگاه اخلاف‌شان را از طریق ترتیب دادن ازدواج‌هائی با اشخاص در زیر کاست بالاتر افزایش دهند. از طرف دیگر، هیپرگامی نایار گو آن که می‌توانست مشکلات سیاسی ناشی از درون همسری محدود کاست را حل کند، پایه‌های منحصر به فرد کاست‌ها را سست نکرد؛ زیرا این نوع ازدواج‌ها به پیوندهای خویشاوندی در خارج از مرزهای کاست نمی‌انجامد. نسب مادرخطی و امحای کامل حقوق و وظایف پدری، تعلق مطلق فرزندانی را که به پیوندهای هیپرگامی تعلق دارند به گروه مادری تضمین کرد. هم‌چنین از این نمونه می‌توان به روشنی دریافت که اهمیت هیپرگامی به صورت سازوکاری که روابط خویشاوندی را در ورای مرزبندی‌های کاستی و زیرکاستی برقرار می‌سازد، بستگی دارد به ماهیت و میزان روابط بین گروهِ داماد و گروهِ عروس بعد از ازدواج و هم‌چنین به روابط فرزندان این پیوند و بستگان مادری آن‌ها.

ع. کیاوند

F. G. Bailey

هیپوگامی hypogamy، ← هیپرگامی.

هیجان emotion

A. «هیجان»، به معنی وسیع اصطلاح، اشاره است به وضع هیجان‌زده‌ئی که مجموعه‌ئی از احساسات یا ادراکاتی را در بر می‌گیرد که منشأ درونی دارند. به این معنا، هیجان عموماً چیزی تلقی می‌شود که به مرور زمان ناپدید نمی‌شود، از ماهیتی شدید برخوردار است و معطوف به غایت و **انگیزشی**

است.

B. ۱. در درون این کاربرد گستردهٔ «از نوع متوسط» نظریه‌های مختلف فراوانی دربارهٔ هیجان وجود دارد. این نظریه‌ها، هنگامی که به دقت مورد بررسی قرار گیرند ممکن است به نظر آید که صحت و حقیقت خود را مدیون وقوع تغییرات کوچك در معنای این اصطلاح‌اند. بر این اساس نظریه‌های جیمز و کلدوگال مبنی بر این که هیجان بخش انفعالی غریزه ـ یعنی بخش رفتار غایت‌مند ـ محسوب می‌شود، به معنی پذیرفتن این نکته است که هیجان، بسته به شدت و ضعف انگیزش ممکن است هم مَلایم و هم شدید باشد. از طرف دیگر کسانی که از دروِر به بعد، با نظریهٔ کلدوگال مخالفت کرده و تأکید ورزیده بودند که هیجان تنها زمانی به ظهور می‌رسد که تمایلات با مانع مواجه شوند، کسانی بودند که هیجان را به موقعیت **انفعالی** شدیدی منحصر می‌دانستند. برگردان جدید این نظریه، نظریه‌ئی است که هیجان را «پاسخ بی‌سازمان» تلقی می‌کند. این تعریف همچنین به وضوح متضمن محدودیتی در دامنهٔ کاربرد این اصطلاح است، چه آن را برای احساسات نیرومندی که با پاسخ‌های «وحدت‌یافته» همراهند نمی‌توان به کار برد.

نظریهٔ دیگری که متضمن معنای متفاوتی است، نظریهٔ هیجانی جیمز ـ لانگه است. به موجب این نظریه، هیجان عبارت از احساس آن نوع تغییرات بدنی است که در اثر علت خارجی هیجان در ما برانگیخته می‌شود. این تغییرات منحصر نیستند به مثلاً تغییرات اعضای درونی یا تغییرات مشابهی از نوع مقدماتی، بلکه شامل اعمال بالفعلی می‌شوند که ما در رفتار آشکار از خود بروز می‌دهیم. همان گونه که جیمز نوشته است «ما به این دلیل احساس غم می‌کنیم که می‌گرئیم، به این دلیل احساس خشم می‌کنیم که ضربه می‌خوریم و می‌ترسیم برای این که می‌لرزیم». این نظریه نه تنها مبین گسترشی است در احساس‌هائی که خصوصیت هیجان را برای جیمز و پیروان او تعیین می‌کنند، بلکه این اصطلاح را از لحاظ انگیزشی نیز خنثی جلوه‌گر می‌سازد. برخی هیجان را به معنائی به کار می‌برند که شامل علاقه به انجام کاری می‌شود، اما نظریهٔ جیمز این معنا را حشو تلقی می‌کند؛ زیرا معتقد است که هیجان «پیامد» انجام کاری است. عمل علت وجودی هیجان است و نه هیجان علت پدیدار شدن عمل. از این لحاظ نظریهٔ جیمز مشابه روایتی از نظریهٔ یادگیری است که برحسب آن عواطف عبارتند از حالت‌هائی که سازواره را از طریق انجام عمل مناسب، براساس آن که این حالت‌ها مطبوع یا نامطبوع باشند به ادامه یا خاتمه دادن آن‌ها سوق می‌دهند. در چنین نظریه‌ئی میل به عمل متناسب با هیجان بخشی از هیجان محسوب نمی‌شود، چه در غیر این صورت نظریه دچار دور تسلسل خواهد بود.

۲. مباحثات اصلی فلسفی نیز علت گوناگونی‌های موجود در معنای این واژه بوده‌اند. واتسون آن‌جا که هیجان را «رفتار ضمنی» می‌خواند، معنائی را از این واژه مراد می‌کند که با معانی مورد نظر کسانی که هیجان را «اثرات» چنین رفتاری در هشیاری می‌دانند فرق دارد. در نتیجه بسیاری از روان‌شناسان با روحیهٔ التقاط‌گرائی احتیاط‌آمیز هیجان را شامل رویدادهای بدنی و ذهنی، هر دو، تعریف کرده‌اند. چنین تعریفی صورتبندی نظریهٔ جیمز ـ لانگه از هیجان را ناممکن می‌سازد. د. و. هب اخیراً در اصلاحیه‌ئی عصب‌شناختی دربارهٔ رفتارگرائی، هیجان را این گونه تعریف کرده است: «فرایند عصبی‌ئی که از رفتار هیجانی استنتاج و موجب پیدایش آن می‌شود». این تعریف پیامد طرد این عقیده است که حالتی ذهنی ممکن است علتی برای رفتار باشد. گویا هب عقیده دارد که واژهٔ هیجان آن قدر با ارزش است که نباید آن را با نسبت دادن به پدیده‌ئی فرعی ضایع کرد.

C. تغییرپذیری بسیار زیاد در تعریف این واژه بدون شك معلول این است که این کلمه از زمان معمولی اخذ شده است و به موقعیت پیچیده‌ئی اشاره دارد که برای روان‌شناسانی که با مغز علمی می‌اندیشند تقریباً دسترس‌ناپذیر است. عادت‌های مربوط به سخن گفتن معمولی بدون تردید مبیّن این واقعیت‌اند که کاربردها، به رغم تفاوت در تعریف، وجوه مشترك زیادی با یکدیگر دارند. نیز ← **انفعال؛ انگیزش.**

ق. قاضی

W. H. N. Hotopf

هیچ‌انگاری / نیهیلیسم nihilism

A. هیچ‌انگاری در کلی‌ترین مفهوم آن نگرشی است در جهت طرد کامل اخلاق رایج که در درون ایدئولوژی‌ئی جای می‌گیرد که همین ترویج نفی‌گرائی را تکلیفی اخلاقی می‌شمارد.

B. ۱. قدیمی‌ترین کاربرد این اصطلاح بر یك شکل افراطی شك‌گرائی فلسفی که انکار همهٔ هستی را شامل می‌شد دلالت داشت. چنین انکاری به طور واضح از مفاهیم و مضامین اخلاقی عمیق و پیچیده‌ئی برخوردار است که اگر معنی آن بسط داده شود تخریب کامل معتقدات اخلاقی و مذهبی رایج را شامل خواهد شد و معمولاً جانشین آئین‌هائی منفی است که خواستار تخریب این معتقدات‌اند. معنی این تخریب را آ. کامو در بحث خود از کتاب برادران کارامازوف داستایوسکی به نحو مناسبی تشریح کرده است. در آن کتاب ایوان بر بنیاد این حکم عمل می‌کند که «هر چیزی مجاز است». کامو در این‌باره می‌نویسد «با **حکم هر چیزی مجاز است** در واقع تاریخ هیچ‌گرائی معاصر آغاز می‌شود... ایوان خود را مجبور می‌بیند که دست به گناه بیالاید تا عقیده‌اش بی‌معنی انگاشته نشود. او به خود اجازه نمی‌دهد که خوب باشد. هیچ‌انگاری، نه تنها یأس و انکار بلکه بالاتر از همه، میل به مأیوس بودن و نفی کردن است».

۲. اصطلاح هیچ‌انگاری اشارهٔ محدودتری به آنارشیست‌های قرن نوزدهم روسیه دارد ـ و نخستین بار تورگنیف بود که در داستان پدران و پسران (۱۸۶۲) این اصطلاح را در مورد آنان به کار برد. شخصیت و چهرهٔ اصلی **آنارشیسم**، در مرحلهٔ نیهیلیستی آن م. آ. باکونین (۱۸۱۴ـ۱۸۷۶) بود که درباره‌اش گفته شده است که او «نه تنها اندیشهٔ نظام مشروطه، بلکه هر نوع نظمی، حتی نظام دیکتاتوری انقلابی را نفی کرد. او رستگاری را در سرنگونی و تخریب جامعهٔ موجود می‌دید...». ایدئولوژی باکونین شامل سه نظر (دکترین) اصلی بود: (الف) ترویج بی‌خدائی؛ (ب) نابودی دولت؛ و (پ) انکار اقدام سیاسی به نفع شورش. در حالی که این ایدئولوژی در بعضی از کشورهای از نظر صنعتی عقب‌مانده که تودهٔ عظیمی از دهقانان زیرستم در آن زندگی می‌کردند ـ مانند روسیه، ایتالیا و اسپانیا ـ عمیقاً نفوذ می‌کرد، معلوم شد که مرحلهٔ هیچ‌انگاری از نظر تاریخی، میان پرده‌ئی استثنائی در تطور فلسفی آنارشیسم بوده است که با پرودن آغاز شد و کروپوتکین آن را دوباره از سر گرفت.

C. ۱. در تحلیل‌های جدیدی که در آن‌ها از اصطلاح هیچ‌انگاری استفاده شده است غالباً بر ویرانگری‌ئی که در این اصطلاح مستتر است تأکید گذاشته می‌شود. مثلاً ه. آرنت دربارهٔ «فلسفهٔ قدرتی» قلم‌فرسائی می‌کند که به «فلسفهٔ نخبگانی مبدل شد که به سرعت دریافتند و کاملاً آمادهٔ پذیرش این نکته شدند که تشنگی قدرت را تنها با تخریب می‌توان فرو نشاند. علت اساسی هیچ‌انگاری این نخبگان همین است (این وضع در سال‌های چرخش این قرن در فرانسه و در دههٔ دوم آن در آلمان برجستگی خاصی داشت)...». برای آگاهی از بحث دیگری که به قرن معاصر ارتباط دارد به کتاب **جامعه‌شناسی و روان‌شناسی کمونیسم**• ج. مونرات رجوع کنید.

۲. پیوند قابل توجهی که هیچ‌انگاری با علوم اجتماعی رایج دارد با مفهوم آن دربارهٔ شخصیت مشروط در میان انقلابی‌های سیاسی کامل می‌شود. روزنامهٔ نیهیلیستی یاغی ***(Le Révolté)*** (ژنو و پاریس، ۱۸۷۹ـ۱۸۹۴) نام و مفهومی را به دست می‌داد که هنوز در مطالعات جاریِ کامو از «انسان یاغی» ***(L'homme révolté)*** و در مطالعات آمریکائیان انگلیسی‌تبار از «روشنفکر با خودبیگانه شده» پژواك دارند. در بین دانشمندان حرفه‌ئی علوم اجتماعی ه. د. لس‌ول در کتاب‌هایش **آسیب‌شناسی روانی و سیاست**•• و **قدرت و شخصیت**••• فرایند «جابجائی» از نمادهای اولیه به نمادهای ثانویه که انواع شخصیت سیاسی بیگانه شده را به وجود می‌آورد مورد مطالعه قرار داده است. گزارشی از آثار مرتبط با این موضوع در کتاب ت. و. آدورنو و همکاران به نام **شخصیت خودکامه**•••• آورده شده است. نیز ← **آنارشیسم؛ سندیکاگرائی**.

Daniel Lerner — پ. صالحی

• *Sociology and Psychology of Communism.*
•• *Psychopathology and Politics.*
••• *Power and Personality.* •••• *The Authoritarian Personality.*

ی

یادگیری learning

A. به پیروی از ا. ر. هیل‌گارد می‌توان گفت که یادگیری دلالت می‌کند بر «**فرایندی** که از طریق آن فعالیتی پدید می‌آید و یا از طریق عکس‌العمل در مقابل موقعیتی مورد مواجهه تغییر می‌یابد، مشروط بر آن که خصوصیات تغییر فعالیت بر مبنای گرایش‌های مربوط به واکنش فطری، بلوغ یا حالت‌های موقت سازواره (مثل خستگی، مصرف دارو و از این قبیل) قابل توضیح نباشند».

B. جی. آ. کیمبل این نوع تعریف را تعریفی مبتنی بر واقعیت‌های عینی توصیف می‌کند که یادگیری را متغیری میانجی بین چیزهائی چون تمرین از طرفی و تغییرات رفتار از طرف دیگر می‌انگارد. هیل‌گارد اشاره می‌کند که این نوع تعریف مورد قبول نظریه‌پردازان گوناگونی قرار خواهد گرفت. اما سپس در ادامهٔ سخن خاطرنشان می‌سازد که در روان‌شناسی دو دستهٔ اصلی نظریهٔ مربوط به یادگیری وجود دارد: نظریهٔ محرک‌ـپاسخ و نظریهٔ شناخت؛ و نظریه‌پردازانی هستند که به هیچ یك از دو دستهٔ فوق تعلق ندارند. از این‌رو است که هیل‌گارد از افرادی چون تالمن، روان‌شناسان گشتالت و لوین نام می‌برد که آنان را به نحلهٔ شناخت متعلق می‌داند؛ ثورندایك، گاثری، اسکینر و هال را جزو معتقدان به نحلهٔ محرک‌ـپاسخ منظور می‌کند؛ و کارکردگرائی، پویائی‌شناسی روانی و نظریه‌های احتمال‌گرایانهٔ مدل‌سازان را قابل تقسیم‌بندی در هیچ یك از دو گروه یاد شده نمی‌داند. خط و مرز این مکاتب در مورد مباحثی چند مانند رشتهٔ پاسخ‌های عضلانی در مقابل فرایندهای مرکزی مغز؛ عادت‌ها در مقابل ساختارهای شناختی؛ و آزمایش و خطا در مقابل بینش واضح است. اما در زمینهٔ مباحثی دیگر مانند تداعی در مقابل تقویت، متغیرهای میانجی که ماهیت کارکردی مطلقاً ریاضی دارند در مقابل ساخت‌های فرضی‌ئی که به فرایندها و ساختارهای ملموس اشاره می‌کنند، و یك نوع یادگیری در مقابل چند نوع، دسته‌های یاد شده به این سادگی‌ها قابل تقسیم‌بندی نیستند.

با این حال، مباحثی از این قبیل، هم آن‌هائی که گروه‌های نظریه‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کنند و هم آن‌هائی که متمایز نمی‌کنند، برطبق تجدید نظر کیمبل به تعاریف نظری متعارضی منتج می‌شوند. از جملهٔ تعاریفی که کیمبل به آن‌ها استناد می‌کند بدین قرارند: «یادگیری سازماندهی دوبارهٔ حوزه‌شناختی است». «یادگیری فرایند شکل‌گیری مدارهای عصبی نسبتاً پایدار از طریق فعالیت همزمان عناصر مدارهای ثابت است؛ چنین فعالیتی از نوع تغییری است که در جریان رشد در ساختارهای سلولی به نحوی پدید می‌آید که برانگیختگی کل مدار را وقتی که عنصر ترکیب‌کننده‌ئی برانگیخته و یا فعال می‌شود تسهیل کند».

C. تعاریف نظری گوناگون یادگیری، همراه با تعریف مبتنی بر واقعیت‌های عینی که در همهٔ آن‌ها مشترك

است، به حوزهٔ روان‌شناسی اجتماعی انتقال یافته‌اند؛ و این بخصوص در میان کسانی که بیش‌تر در رشته‌های روان‌شناسی تحصیل کرده‌اند تا در رشته‌های جامعه‌شناسی به چشم می‌خورد. حتی آن دسته از روان‌شناسان اجتماعی که تربیت جامعه‌شناسی یافته‌اند نیز باید برداشتی نظری از یادگیری داشته باشند، اما بیش‌تر این اشخاص به روان‌شناسانی وابسته بوده‌اند که خارج از دسته‌های یاد شده در بالا قرار دارند. چنین است که مثلاً پارسونز تا حد زیادی روی تغییر شکلی از نظریهٔ فرویدی تکیه می‌کند، در حالی که بسیاری دیگر از روان‌شناسان اجتماعی آمریکا روی رفتارگرائی اجتماعی ج. ه. مید تأکید می‌ورزند. آنچه خصوصیت این روان‌شناسی اجتماعی جامعه‌شناختی را در استنباطی که از یادگیری دارد مشخص می‌کند تأکید روی همنقشی اجتماعی نمادین است که زمینهٔ اصلی یادگیری را تشکیل می‌دهد. سازوکارهای روان‌شناختی یادگیری، هرچه باشند، در حد این واقعیت که یادگیری انسان فرایندی اجتماعی است، با اهمیت تلقی نمی‌شوند. بنابراین غالباً در روان‌شناسی اجتماعی، کاربرد مفاهیم روان‌شناختی دقیقی نظیر شرطی شدن تقریباً سهل‌انگارانه است. نیز ← **تقویت؛ شرطی شدن.**

William L. Kolb **پ. صالحی**

یکتاپرستی monotheism

A. اصطلاح یکتاپرستی (یا یك خداپرستی و توحید) به مفهوم توحید یا اعتقاد داشتن به یك خدا است.

B. ۱. یکتاپرستی غالباً خاص ادیان بزرگ الهی ـ مانند آئین زرتشت، یهود، مسیحیت و اسلام است ـ و در همهٔ آن‌ها تنها یك موجود برتر که آفرینندهٔ جهان و خاستگاه تمام هستی است پرستش می‌شود. از این شمار آئین یکتاپرستی زرتشت در مزدیسنا (مزداگرائی) به دوگرائی (دوآلیسم) مبدل شد و نیروهای خیر و شر در آن اصول الهی مخالف و متضاد پنداشته شدند. آئین یهود پس از جلای بابل از قرن ششم پیش از میلاد مسیح به هیأت آئینی کاملاً یکتاپرست در آمد و در آئین‌های یکتاپرستی بعدی چون مسیحیت و اسلام مؤثر افتاد. در مسیحیت ادعای یکتاپرستی بر این اصل استوار است که خداوند در تثلیث (اب، ابن و روح‌القدس) واحد و یگانه است.

۲. اصطلاح «یك خداپرستی» را گاهی برای موردی که مردمان یك قبیله یا یك ملت یك خدای خاص را پرستش می‌کنند نیز به کار می‌برند؛ از این شمار است پرستش یَهُوَه نزد یهودیان کهن که خدایِ حسود اسرائیل بود و اگرچه خدایان سرزمین‌های همسایه را انکار نمی‌کرد اما نیایش آن‌ها را برای بنی‌اسرائیل ممنوع کرده بود. به سخن دقیق‌تر، این گونه خداپرستی در واقع «پرستش یك خدا از شمار خدایان» یا ***monolatry*** [از ریشهٔ یونانیِ ***latreia*** (یعنی پرستش) + ***mono*** (یك)] نام دارد؛ اما نسبت دادن قدرت برتر به یکی از خدایان در معبد خدایان یا در یك منطقه «یك خداپرستی نوبتی» یا ***henotheism*** [از ریشهٔ یونانی ***heis (hen-)*** یك + ***theos*** (خدا)] است.

۳. در جوامع ابتدائی پرستش موجود برتری را که غالباً ساکن آسمان است، به صورت خدای بزرگ یا پدر همه قبائل نیز یکتاپرستی آغازین می‌دانند.

این دیدگاه در آثار و. کوپر بیان شده است و بررسی انسان‌شناختی مربوط به «گرایش‌های یکتاپرستی» در ادیان اولیه را می‌توان در اثر پ. رادین انسان ابتدائی همچون فیلسوف* یافت. رادین می‌گوید: «... واقعیت است که یکتاپرستی آشکار به ندرت در بین اقوام ابتدائی به چشم می‌خورد اما با تأمل در حقایق مکتوب می‌توان دریافت که این امر چندان هم نامحتمل نیست». با موازنه در دیدگاه‌های اخیر می‌توان مفهوم خدا را در جوامع ابتدائی به صورت مونولاتری (***monolatry***) یا هینوته‌ایسم (***henotheism***) طبقه‌بندی کرد؛ زیرا اگرچه شماری از خدایان دیگر نیز در کارند اما اینان در مرتبه‌ئی پائین‌تر از وجود برتر (ذات اعلّی) قرار دارند. از همین‌رو ا. ف. اوانس ـ پریچارد اشاره می‌کند که در بین قوم نوئر در سودان «در هیچ مرتبه‌ئی از اندیشه و تجربه روح چیزی متفاوت با خدا تصور نمی‌شود، اما این تصور باور به موجودات کم‌اهمیت‌تر را نیز در بر می‌گیرد که به صورت فرزندان خداوند مقام الهی

دارند». سرانجام پریچارد نتیجه می‌گیرد که: «مذهب قوم نوئر را می‌توان در یك سطح یکتاپرستی تلقی کرد و در سطحی دیگر **چندخدائی** و نیز می‌توان آن را در سطوح دیگر توتمی یا فتیشی به شمار آورد».

C. گو آن که یکتاپرستی همانا باور به وجود تنها یك خدای ازلی است و نه بیش از آن اما مونولاتری و هینوته‌ایسم چندان به این نظر نزدیك‌اند که می‌توان در تعریفی ناظر به کاربردها و ارجاعات جامع‌تر اصطلاح یکتاپرستی آن‌ها را نیز در تعریف جای داد. نیز ← **جان‌پرستی؛ چندخدائی؛ دین.**

ب. فرخی — E. O. James

• *Primitive Man as Philosopher.*

یك خداپرستی، ← یکتاپرستی.

یك‌خطی unilineal

A. «یك‌خطی» برای توصیف تبار و گروه تباری‌ئی به کار برده می‌شود که در آن یك خط‌تباری واحد فقط از طریق مردان (پدرخطی یا صلبی) یا فقط از طریق زنان (**مادرخطی** یا رحمی) منتقل می‌شود. این خط‌تباری در حالتی اجتماعاً معنی‌دار، ابزاری است برای سازماندهی فعالیت‌ها و نهادهای اجتماعی که از آن جمله‌اند: وراثت، رسته‌های آئینی، گروه‌های اقتصادی، قواعد زناشوئی و خصوصاً گروه‌های مکانی یا سیاسی نظیر کلان‌ها، زیرکلان‌ها، دودمان‌ها و نیمگان (موئیته‌ها). در حالتی که هر دو خط تباری به صورت پایه‌ئی برای گروه‌بندی گروه‌های واجد شخصیت حقوقی به رسمیت شناخته می‌شود، نظام‌تباری را **یك‌خطی دوگانه** می‌خوانند. در حالتی که یك خط‌تباری را بتوان برای پیوند هم به مرد و هم به زن به کار برد، اصطلاح «دوسو نسبی» به کار برده می‌شود.

B. ا. ر. رادکلیف‌ـبراون استدلال کرده است که کارکرد اصلی به رسمیت شناختن تبار یك‌خطی، به صورت پایه‌ئی برای سازماندهی گروه‌های خویشاوندی، پاسخ دادن به این نیاز است: تعیین «حقوق بازماندگان نسبت به اشخاص». د. فورد استدلال کرده است که انتقال یك‌خطی حقوق فردی و جمعی که منجر به صورت‌بندی گروه‌های تباری یك‌خطی شده است، در جوامعی پا می‌گیرد که به درجهٔ معینی از انسجام و تراکم سکونتی دست یافته‌اند که این خود حاصل عملکرد فرایندهای جانشینی فرزندـولی و تقسیم جنسی مسئولیت تأمین و تدارك نیازهای اقتصادی است. نیز ← **پدردودمانی؛ دودمان؛ شاخه؛ کلان؛ مادرخطی؛ هم‌نسب.**

ج. زاهدی — J. Middleton

یك‌خطی دوگانه double-unilineal

A. «یك‌خطی دوگانه» اصطلاحی است که برای توصیف آن نوع نظام‌های تباری به کار می‌رود که در آن‌ها گروه‌تباری پدرخطی و **مادرخطی** هر کس همزمان و به یکسان به رسمیت شناخته می‌شوند. این نوع نظام‌ها به نسبت نادراند. اصطلاح‌های دیگری که برای یك‌خطی دوگانه به کار برده می‌شوند عبارتند از: تبار دوگانه، تبار دوتائی و تبار یك‌خطی دوگانه. اصطلاح‌های دوجانبی، دوسونسبی و دوخطی را نیز به کار می‌برده‌اند اما اصطلاح اول اکنون تقریباً به طور یکنواخت فقط برای شناخت پیوندهای خویشاوندی و اصطلاح آخری برای آن نوع گروه‌های تباری غیر **یك‌خطی** به کار برده می‌شود که در آن استمرار نسل‌ها از طریق پیوند مرد با زن بدون نظم و قاعده مشخص صورت می‌گیرد.

B. ج. پ. مرداك چند ترکیب مختلف از تبار پدرخطی و مادرخطی را فهرست می‌کند، هیچ یك از این ترکیبات به طور دربست یك‌خطی دوگانه خوانده نمی‌شوند؛ چه در همهٔ آن‌ها فقط یك قاعده و حکم‌تباری جایگزین (آلترناتیو) وجود دارد. او نظام تبار یك‌خطی دوگانه را (که خود وی تبار دوگانه می‌خواند) به این صورت تعریف می‌کند: نظامی که در آن «جامعه هم گروه خویشاوندی پدرخطی و هم گروه خویشاوندی مادرخطی را در بر می‌گیرد و هر کس به طور همزمان هم وابسته به گروه پدرخطی پدرش و هم وابسته به گروه مادرخطی مادرش است». مرداك ضابطهٔ شخصیت حقوقی را نادیده می‌گیرد،

حال آن که این ضابطه بسیار مهم است. در بسیاری از نظام‌ها خط‌تباری پنهان ممکن است به طور اجتماعی مهم باشد اما موجب تشکیل گروه‌های واجد شخصیت حقوقی نشود؛ و این‌ها را معمولاً نظام‌های یک‌خطی دوگانه به شمار نمی‌آورند. نیز ← **خطی؛ مادرخطی؛ یک‌خطی.**

ج. زاهدی J. Middleton

یکسان شدن identification

A. یکسان شدن اشاره است به تمایل به تقلید و یا فرایند تقلید رفتار یک موضوع. این اصطلاح ممکن است به **فرایند** یکی شدن با همان موضوع از لحاظ عاطفی و یا حالت چنین فرایندی نیز اطلاق شود.

B. اصطلاح یکسان شدن را نخستین‌بار ز. فروید در ۱۸۹۹ به روان‌شناسی معرفی کرد. فروید در این مرحله بیان داشت که «یکسان شدن فقط **تقلید** ساده نیست، بلکه نوعی **همانندسازی** بر پایهٔ یک تظاهر سبب‌شناختی (اتیولوژیک) مشابه است؛ نمایانگر نوعی شباهت است و از عنصر مشترکی که در ناهشیار باقی می‌ماند ناشی می‌شود». مقصود فروید از «تظاهر سبب‌شناختی» مشابه و ناهشیار آن است که دست‌کم بعضی از انواع یکسان‌شدن‌ها، یعنی نوع هیستریکی آن از طریق نوروزهائی مشابه با آنچه در مدل مورد نظر وجود دارد، به جنبش در می‌آید. فروید بعدها در کتاب **روان‌شناسی گروهی و تحلیل خود*** (۱۹۲۱) به این موضوع جامعیت بیش‌تری بخشید. در این‌جا از سه گونه یا سه سطح یکسان شدن سخن می‌گوید: «نخست آن که یکسان شدن صورت اصلی و اولیه وابستگی عاطفی با یک موضوع (یا شیء) است؛ دوم آن که یکسان شدن به طریقی واپسگرا جانشین وابستگی لیبیدوئی می‌شود، به همان‌گونه که این عمل با استفاده از درون‌فکنی موضوع به داخل خود صورت گرفته است؛ و سوم آن که یکسان شدن ممکن است با درک جدید یک کیفیت مشترک پدید آید که در آن شخص دیگری که هدف غریزه جنسی نیست مشارکت دارد». ن. سانفورد با بیان این مطلب که یکسان شدن فرایندی ناهشیار و تقلید فرایندی هشیار است، سعی کرده است که این دو مفهوم را از یکدیگر متمایز کند. در حالی که جی. ب. سوارد از طریق تعریف یکسان شدن «به صورت یک تمایل تعمیم‌یافته برای تقلید رفتار یک مدل. ...» تلاش کرد تا این دو مفهوم را با یکدیگر پیوند دهد.

گویا روانی و سیلان اصطلاح حتی بیش از این باشد: جی. و. الپورت می‌نویسد که «این اصطلاح بسیار وسیع و کلّی و فاقد تعریف مناسب است، اما برای رساندن معنای یکی شدن عاطفی شخص با دیگران مورد استفاده قرار می‌گیرد. صورتی از یکسان شدن وجود دارد که نمی‌توان آن را از عشق و محبت تمییز داد». م. اسکلر از «یکسان شدن با علت ذاتی» و «یکسان شدن با علت غیرذاتی» سخن می‌گوید؛ در حالت اول، یکسان شدن «از طریق تحت‌الشعاع قرار دادن و جذب کامل **خود** دیگری به وسیلهٔ **خود** فرد به وقوع می‌پیوندد...»؛ و در حالت دوم، شخص یکسان شده به گونه‌ئی هیپنوتیکی مجذوب مدل شده و در آن مستغرق می‌شود. در نوشته‌ها و سوابق پژوهشی روان‌کاوی، چهار الگوی نخستین (پیش نمونه) برای یکسان شدن وجود دارد: (الف) پسر با پدر؛ (ب) پسر با مادر؛ (پ) دختر با مادر؛ (ت) دختر با پدر. بنابر نظر اس. ایزاکس «یکسان شدن دو الگوی وسیع چه در مورد پسر و چه در مورد دختر، از طریق مزایا و رجحان‌های مربوط به جنس مخالف شکل می‌گیرد». در روان‌شناسی اجتماعی، یکسان شدن پاره‌ئی اوقات به معنائی به کار می‌رود که با این الگوهای نخستین ارتباط ندارد، مثل یکسان شدن با درون‌ـگروه (گروه خودی)، یکسان شدن با گروه مسلط، یکسان شدن با گروه زیرستم و نظایر این‌ها.

C. پ. هالماس سه نوع یکسان شدنی را که فروید پیشنهاد کرده اولین، دومین و سومین نوع یکسان شدن می‌نامد و اظهار می‌کند که در تعبیر و تفسیر دومین و سومین نوع یکسان شدن به صورت سازوکارهای دفاعی که در حقیقت از سوی پیروان فروید صورت گرفته است نباید اشکالی وجود داشته باشد. امّا براساس آنچه فروید شخصاً نشان داده است، یکسان شدن نوع اول یک پدیدهٔ مربوط به مرحلهٔ پیش از اودیپ است: «ممکن است از خود بپرسیم که چرا پسر باید پیش از آغاز مرحلهٔ اودیپی،

پدرش را تحسین کرده و از او تقلید کند؟ چه عاملی پسر را هنگامی که تلاش می‌کند تا خود را بعد از پدرش، مدل قرار دهد وادار به فرمانبرداری می‌کند؟ یکسان شدن از نوع اول را نمی‌توان با نظریه لیبیدو منطبق دانست، مگر آن که مقصود از «لیبیدوی جنسی» معنای ساده ولی جامعی از «نیروی زندگی» باشد. البته اگر چنین مقصودی در میان باشد، صفت «جنسی» نه تنها بی‌معنی بلکه گمراه‌کننده خواهد بود». بدین ترتیب باید برای یکسان شدن دو اصل جدا از هم و متفاوت تشخیص دهیم: اصل اول عبارت است از یك ابزار و یك سازوکار مربوط به رفتار هدف‌جو؛ سازوکاری که ما را مطمَئن می‌سازد که رفتار هدف‌جوی ظاهراً موفقیت‌آمیز دیگران، به گونه‌ئی ناخودهشیار پذیرفته خواهد شد. دومین اصل، نوعی یکسان شدن است که هدف آن خود یکسان شدن یعنی تجربه یکی شدن و اشتراك از طریق یکسانی است. یکسان شدن در معنای اخیر را می‌توان به صورت اصطلاحی زائد که باید به فرهنگ واژه‌ها افزوده شود در نظر گرفت؛ زیرا یکسان شدن در این معنا چیزی جز کارکرد همبسته و اجتماعی زندگی نیست.

D. اصطلاح یکسان شدن برای نشان دادن بعضی از روابط شخص با نقش‌های اجتماعی و گروه‌های اجتماعی نیز به کار برده شده است: «هرگاه شخص یك نقش اجتماعی را فقط نهادی نکند بلکه تلاش کند تا مهارت‌های لازم را حفظ کرده و خود را با هنجارهای آن نقش همرنگ سازد می‌گوئیم که آن فرد با آن نقش اجتماعی یکسان شده است. هرگاه فرد نظم مربوط به نقش گروهی را [در خود] نهادی کند و خویشتن را عضوی از آن گروه به شمار آورد، می‌گوئیم که آن فرد با آن گروه اجتماعی یکسان شده است». نیز ← **اجتماعی شدن؛ تقلید؛ درون‌فکنی؛ نهادی شدن.**

ح. هومن — P. Halmos

● *Group Psychology and the Analysis of the Ego.*

یکسونسبی unilateral

یکسونسبی در مطالعات مربوط به خویشاوندی گاهی اوقات به صورت مترادفی برای **یك‌خطی** به کار برده می‌شود. به این معنی که این اصطلاح را در مورد گروه‌هائی (کلان‌ها، دودمان‌ها) به کار می‌برند که تداوم آن‌ها بر پایه نسب بردن از تبار یك‌خطی نیائی مشترك (خواه فقط جد و خواه فقط جده) صورت می‌گیرد.

یکسونسبی هم‌چنین (به صورت جایگزینی برای اصطلاح «نامتقارن») در زمینهٔ ازدواج خویشاوندان متقاطع به کار برده می‌شود. نیز ← **تبار؛ خویشاوندان متقاطع؛ خویشاوندی و نظام خویشاوندی؛ یك‌خطی.**

ج. زاهدی — Maurice Freedman

یك‌مجلسی unicameral، ← دومجلسی.

یکه‌تازی/توتالیتاریسم totalitarianism

A. یکه‌تازی عبارت است از گسترش سیطرهٔ دائم حکومت بر تمامی شئون حیات اجتماعی. ایدئولوژی یا جنبشی را که طرفدار این نوع گسترش سیطره باشد توتالیتر می‌خوانند. یکه‌تازی به این مفهوم یك نوع آرمانی محسوب می‌شود که موارد عینی آن فقط تاحدودی بدان نزدیك می‌شوند؛ چرا که هیچ حکومتی نمی‌تواند بر تمامی جنبه‌های برهمکنش اجتماعی سیطره یابد. در این خصوص صفتِ ممیزِ «دائم» حائز اهمیت است زیرا تعداد زیادی از موارد مانند حکومت‌های مختلف سلطان‌ها و امیران اقوام ابتدائی را از دایرهٔ شمول یکه‌تازی مستثنی می‌کند؛ حکومت‌هائی که در آن‌ها مداخله گاه و بیگاه در همهٔ شئون زندگی رعایا و شهروندان امری عادی بود، اما قاعده و ضابطهٔ نظامدار چندانی در بین نبود.

B. او. استامر در **قاموس جامعه‌شناسی*** می‌گوید: «از یکه‌تازی فقط در جائی می‌توان سخن گفت که یك جنبش توده‌گیر مرکزیت‌طلب که رهبری آن به دست یك اقلیت سیاسی با رویّه‌ئی استبدادی باشد و به انحصار قدرت اتکا کند، به مدد یك دستگاه حکومتی دیکتاتوری ماشین قدرتی به وجود آورد که بر تمام اجزا و جنبه‌های جامعه رسوخ و نفوذ داشته باشد». ز.

برژینسکی یکه‌تازی را چنین تعریف می‌کند: «نظامی که در آن رهبری تمرکزیافتهٔ یك جنبش نخبگانی ابزارهای پیشرفته قدرت سیاسی را با این قصد به کار می‌گیرد که تمامی جمعیت براساس برخی فرض‌های ایدئولوژیك دلبخواه که از سوی رهبری اعلام می‌شود، در یك جوّ وحدتِ کلام، یك انقلاب اجتماعی همه‌جانبه را به ثمر برساند». این تعاریف که بالنسبه همانندند یك مسألهٔ کلی روش‌شناختی را پیش می‌کشند.

یك اصطلاح علمی را فقط در صورتی می‌توان سودمند دانست که آن اندازه کلی باشد که بتوان آن را بر تعدادی از موارد اطلاق کرد؛ گزینش اصطلاحی که چنان دارای صراحت است که صرفاً یك یا دو نام خاص را جایگزین دیگری می‌سازد، مترتب چندان فایده‌ئی نخواهد بود. تعریف استامر فقط درخور رژیم هیتلر در آلمان است: بلشویك‌ها هرگز یك جنبش توده‌گیر نبودند؛ نه بلشویك‌ها و نه کمونیست‌های چین در ایجاد ماشین قدرت برای خویش از «یك دستگاه حکومتی دیکتاتوری» کمك نگرفتند. تعریف برژینسکی فقط در مورد روسیهٔ شوروی قبل از ۱۹۳۵ صادق است؛ تلاش فرمانروایان روسیه امروز بیش‌تر معطوف به جلوگیری از بروز انقلاب است تا برپا کردن انقلاب، و امروزه حزب [کمونیست شوروی] را دیگر نمی‌توان یك «جنبش» نام نهاد؛ کمونیست‌های چین از یك جنبش توده‌گیر به گروهی نخبه مبدل شدند، اما [انقلاب چین] هرگز یك «جنبش نخبگانی» نبود. هیتلر هرگز درصدد ایجاد یك انقلاب کامل اجتماعی برنیامد. به همین منوال، سایر تعاریف یکه‌تازی نیز دستخوش همین محدودیت‌های بی‌فایده است. دیگر آن که تفکر علمی از تجزیه موجودیت‌های فردی پیچیده به واحدهائی ساده‌تر (اعم از مادی یا مفهومی) نشأت می‌گیرد؛ واحدهائی که از روابط متقابل موجود در بین آن‌ها می‌توان نوعی همشکلی را کشف کرد: مفاهیم باید بتوانند ما را به تحلیل ـ و نه فقط نام‌گذاریِ ـ موارد مشخص توانا سازند.

تعریف پیشنهادی در بند A مسألهٔ پیشینه‌ها، عوامل تعیین‌کننده، عواقب و همبسته‌های یکه‌تازی را کاملاً لاینحل باقی می‌گذارد، گو این که به تلویح بر فقدان مراکز مستقل قدرت دلالت دارد. در واقع، درجهٔ بسیار بالائی از یکه‌تازی ممکن است با یك تکنولوژی بسیار ابتدائی همراه باشد (مثلاً امپراتوری اینکا یا مصر در زمان بطلمیوس). هم امپراتوری روم در واپسین دوران خود و هم ژاپن در عهد توکوگاوا حکومت‌هائی بسیار توتالیتر بودند بی‌آن که متکی به هرگونه اندیشه انقلابی باشند. شهر ژنو در زمان **کالون** نمونهٔ یك یکه‌تازی دینی بود. در عین حال که سلطهٔ اثربخش بر تمامی شئون زندگی اجتماعی باید برحسب ظاهر وحدت نظر پدید آورد، عکس قضیه صادق نیست: در اسپانیا در دورهٔ تفتیش عقاید وحدت نظر اجباری برقرار بود اما حکومت توتالیتر نبود. گذشته از این‌ها، دلا یلی در دست است که می‌توان حکم کرد که یکه‌تازی با درجات متفاوت و چشمگیری از توزیع قدرت در داخل دستگاه حکومتی و نیز شیوه‌های حکم راندن سازگار است.

نیز ← **اتوکراسی؛ جباریت؛ حکومت مطلقه.**

ا. کریمی — S. Andreski

• *Wörterbuch der Soziologie.*

یك‌همسری monogamy

یك‌همسری (یا تك‌همسری) اشاره است به قاعده یا اصلی که طبق آن **ازدواج** به صورت پیوند منحصر به فردی تلقی می‌شود که میان یك مرد و یك زن دست‌کم در یك زمان معین برقرار شود. فرد متأهل در جائی که نهادهای از نوع یك‌همسری غالب است از عقد ازدواج دوم منع می‌شود.

ازدواج از نوع یك‌همسری گاهی اوقات به صورت مسامحه‌آمیز برای توصیف ازدواجی به کار می‌رود که در یك نظام چندهمسری میان یك مرد و یك زن واقع می‌شود. از آن جمله است «یك‌همسری اجباری» در جائی که چندهمسری صورت آرمانی است. نیز ← **ازدواج؛ چندزنی؛ چندشوهری.**

ج. زاهدی — M. Douglas

یگانگی integration، ← یگانگی اجتماعی.

یگانگی اجتماعی social integration

A. یگانگی را می‌توان به معنای فرایند تکمیل و

یکپارچه کردن تعریف کرد. یگانگی اجتماعی اشاره است به این فرایند یا حالت منتج از آن در نظام اجتماعی و به نوبهٔ خود مرکب از این ابعاد است: **یگانگی فرهنگی** که در این مورد به معنی تناسب الگوهای هنجاری با یکدیگر است؛ «یگانگی هنجاری» که عبارت است از مفصل‌بندی الگوهای هنجاری با فرایندهای انگیزشی به نحوی که منجر به همرنگی شود؛ یگانگی اجتماعی و ارتباطی که عبارتند از مشارکت و انتقال الگوهای هنجاری میان اعضای یك نظام اجتماعی؛ و «یگانگی کارکردی» که عبارت است از پیوستگی ادعاها، انتظارها و کنش‌های آشکار.

B. گرچه اصطلاح یگانگی را در علوم اجتماعی می‌توان در مورد **دستگاه فرهنگی و نظام شخصیت** به کار برد و به کار نیز می‌رود، ولی تقریباً در کلیهٔ موارد ارجاع آن به **نظام‌های اجتماعی** است. تحلیل متون موجود در این زمینه بازگوی آن است که تلقی کلّی آن است که اولاً یگانگی اجتماعی در ابعاد مختلف و از جمله مشتمل بر یگانگی شخصیتی و فرهنگی وجود دارد؛ و ثانیاً سازوکارهای کارکردی در این ابعاد به صورت یك امر مستمر با توجه به اختصاصات همبستگی، حفظ مرزها، کارآمدی رویّه و کارکرد و انطباق با دگرگونی‌های وضعیت پیرامون به حفظ تعادل اجتماعی کمك می‌کنند.

۱. برطبق نظر پ. ا. سوروکین پدیده‌های فرهنگی که به شکل صورت‌بندی‌های نمادین تصور می‌شوند هنگامی یگانگی می‌یابند که «دو یا چند پدیدهٔ فرهنگی برهمکنش‌کننده که به صورت علّی با هم مرتبط‌اند، به شکلی منطقی و یا در مورد پدیده‌های هنری به صورتی زیباشناسانه با یکدیگر سازگاری پیدا کنند». ت. پارسونز در نوشتهٔ پیرامون مفهوم **نابسامانی** (آنومی) دورکیم این حالت از یگانگی را که می‌توان به صورتی صرفاً فرهنگی در نظر گرفت، در عبارت زیر به شکل بُعدی از یگانگی اجتماعی بیان می‌کند: «هماهنگ با حالت نابسامانی و مخالف با آن، حالت «یگانگی کامل» است که دلالت بر دو چیز دارد: یکی مجموعهٔ عناصر هنجاری حاکم بر رفتار در یك جامعه که نظامی منسجم را به وجود می‌آورد؛ و دیگر آن که کنترل آن بر فرد عملاً مؤثر است ـ که این خود موجب اطاعت از آن می‌شود».

۲. نوشتهٔ یاد شده از پارسونز دربرگیرندهٔ بُعد دومی از یگانگی اجتماعی یعنی بُعد «یگانگی هنجاری» است. این بُعد مشتمل است بر مفصل‌بندی بین انگیزه و هنجار به طوری که کنشگر با ضرورت‌های نظام هنجاری همرنگی می‌یابد. این همرنگی به صورت نوع آرمانی عبارت است از نهادی شدن نظام هنجاری در شخصیت روانی کنشگر.

۳. یگانگی هنجاری به نوبهٔ خود مستلزم بُعد سوم یگانگی یعنی بُعد اجتماعیِ ارتباط، مشارکت و اجماع است. این بُعد سوم در کتاب تفسیر جامعه‌شناختی• ر. م. ویلیامز به وضوح نشان داده شده است. او می‌گوید: «یگانگی چیزی بیش از یك وضعیت توازنِ قوا و یا وابستگی متقابل همزیستانه است». جامعه‌شناسی نوین از طریق تحقیق در اندازه و نوع جهت‌گیری‌های ارزش مشترك در یك نظام اجتماعی، در جست‌وجوی این چیز «دیگر» است. اصل مسلم و اساسی آن است که یگانگی جامعه را می‌توان برحسب مشارکت در دستورالعمل‌های عمومی و دستورالعمل‌های مربوط به رهبری باور و ارزشیابی تعریف کرد.

۴. مشارکت در همرنگی با یك نظام منسجم هنجارهای فرهنگی بُعد چهارمی از یگانگی اجتماعی را تشکیل می‌دهد که شامل مجموعه‌های متقابل دعاوی و انتظارها در سطح جهت‌گیری و نیز سازگاری متقابل کنش‌ها در سطح رفتاری آشکار است. این بُعد را ا. ت. هیلر دراثرش روابط و ساختارهای اجتماعی•• تشریح کرده است. او می‌گوید: «یگانگی در هر کنش وحدت‌یافتهٔ مربوط به هر مؤسسه، ولو در یك تیم ورزشی مشهود است. مساعی یك تیم ورزشی براساس تقسیم وظایفِ میان بازیکنان مختلف مبتنی است. این وظایف باید بعداً به شکلی هدف‌مند با هم ترکیب و هماهنگ گردد. نیز ← **یگانگی شخصیت؛ یگانگی فرهنگی.**

William L. Kolb م. ازکیا

• *A Sociological Interpretation.*
•• *Social Relations and Structures.*

یگانگی روانی psychic unity. ← توازی فرهنگی.

یگانگی شخصیت
personality integration

A. اصطلاح «یگانگی شخصیت» اشاره است به فرایند، حالت و میزانی که از طریق آن (الف) در یك وضعیت خاص بر اثر زمینه‌ها یا آمادگی‌هائی برای بازنمائی از یکدیگر پیشی می‌گیرند و یا (ب) ثبات مربوط به انتخابی که در طول زمان در وضعیت‌های متوالی پدید می‌آید.

B. مشاهداتی که مفهوم یگانگی شخصیت به آن نسبت داده می‌شود، ممکن است از این قرار باشند: (الف) انتخاب‌هائی که افراد از میان رفتارهای جایگزین به عمل می‌آورند از یك وضعیت به وضعیتی دیگر دارای هماهنگی و ثبات قابل توجهی است؛ (ب) انتخاب‌هائی که افراد در وضعیت‌های خاص به عمل می‌آورند از طریق تمایلاتی که افراد را ناگزیر به انتخاب گزینه‌های معینی در وضعیت‌های دیگر می‌کند محدود یا تسهیل می‌شوند؛ (پ) با وجود میل باطنی فرد به انجام بسیاری از جریان‌های رفتار، فرد می‌تواند در زمانی معین فقط تعداد محدودی از آن‌ها را به مرحله عمل در آورد و بقیه را باید به زمان مناسب دیگر موکول کند.

۱. به طور خلاصه، ما می‌بینیم که فرد در خانه خویش تا حدودی رئیس است و تعیین می‌کند که کدام تمایلات باید مورد عمل قرار گیرند و این تمایلات چه وقت و چه گونه بارز و آشکار شوند. انتخاب‌هائی که در گذشته به عمل آورده و انتخاب‌هائی که امیدوار است در آینده به عمل آورد، راهنمای انتخاب‌های وی در زمان حال است و در گزینه‌های انتخابی وی از یك زمان به زمان دیگر نوعی ثابت و هماهنگی آشکار به چشم می‌خورد. در هر حال، این مفهوم وجود دارد که شخصیت سازمانی است مرکب از واحدهای اصلی و مقدماتی‌تری که باید وحدت پذیرند؛ این سازمان باید سه صفت مشخصه‌ئی را که به آن‌ها اشاره شد به نمایش بگذارد.

۲. نکتهٔ ظاهراً مهم برای یگانگی شخصیت آن است که واحدهای مقدماتی شخصیت از لحاظ کارکرد به یکدیگر بستگی دارند و در بسیاری موارد نیز برای بازنمائی یا ابراز وجود در زمان خاص با یکدیگر در رقابت خواهند بود. این واحدها باید به نحوی مرتب شوند و ترتیب تقدم نمایش هر کدام برای هر وضعیت معین مشخص گردد. تا آن‌جا که این تفکیك و تعیین تقدم امکان‌پذیر باشد شخصیت فرد وحدت می‌پذیرد. مفهوم ضمنی یگانگی آن است که فرد دارای ملاك‌ها و فرایندهائی است که عمل انتخاب و تعیین ارجحیّت‌ها را از بین زمینه‌ها یا آمادگی‌های رقابت‌آمیز امکان‌پذیر می‌سازد.

۳. این ملاحظات به مطلب دیگری نیز ارتباط پیدا می‌کند. شخصیت ممکن است در یك وضعیت یگانگی داشته باشد، در وضعیتِ دوم یگانگی کم‌تری داشته و در وضعیت سوم اصولاً نایگانه باشد ـ یعنی توانائی تولید یك دوره واحد برای کنش وجود نداشته باشد ـ بدین ترتیب ما باید بین تصور یگانگی داشتن شخصیت در یك وضعیت خاص و یگانگی داشتن شخصیت در وضعیت‌های متوالی مختلف تمایز قائل شویم.

C. اندیشه شخصیت یگانه، گاهی با سلامتی روان یا حالت مطلوب و خوشایند دیگری مشخص می‌شود، شخصیت‌هائی که کاملاً یگانگی دارند ممکن است به صورت شخصیت «استوار» یا «محکم» یاد شود. هیچ یك از این دلالت‌های ضمنی، جزو ذاتی اندیشه یگانگی شخصیت نیست. بلکه آن‌ها به موادی نظیر متناسب بودن انتخاب‌های فرد یا سرعتی که فرد می‌تواند در وضعیت‌های خاص عمل انتخاب را با توجه به آن انجام دهد اطلاق می‌شود. نیز ← **نظام شخصیت؛ یگانگی اجتماعی.**

Guy E. Swanson — ح. هومن

یگانگی فرهنگی cultural integration

A. یگانگی فرهنگی را می‌توان این گونه تعریف کرد:(الف) فرایندهائی که از طریق آن «فرهنگ» به صورت کامل یا یکپارچه در می‌آید؛ یا (ب) حالتی که در آن یك فرهنگ کلیت و یکپارچگی را داراست.

تشخیص این حالت یا تحقق این **فرایند** بر اثر وجود شرایط زیر حاصل می‌شود: (الف) انسجامی منطقی، عاطفی یا زیباشناختی میان معانی فرهنگی؛ (ب) توافق هنجارهای فرهنگی با رفتار؛ و (پ) تقویت و بستگی متقابل کارکردی رسوم و نهادهای مختلف تشکیل‌دهندهٔ نظام. این اصطلاح اگر نه انطباق کامل، باری نقاط مشترك فراوانی با اصطلاح **یگانگی اجتماعی** دارد.

B. اصطلاح یگانگی فرهنگی، در هر یك از موارد کاربردش به طرز چشمگیری با مفهوم «تمامیت» و مفهوم کل به معنی چیزی بزرگ‌تر از مجموع اجزای خود مشترك است. اما برای اصطلاح یگانگی فرهنگی در انسان‌شناسی که متناسب‌ترین حوزه برای کاربرد آن است دست‌کم سه مفهومِ تاحدی متفاوت وجود دارد.

۱. یگانگی فرهنگی برای اشاره به «سیرانسجام» نسبی موجود در دستگاه‌های فرهنگی میان موضوعات و معانی، رسوم و معتقدات، و هنجارها و اعمال به کار برده می‌شود. «اگر عناصر یك فرهنگ برای تبیین کامل خود، تبیین عناصر دیگر را ایجاب کنند این جنبه از سازمان فرهنگ موجود خواهد بود». هر نوع **کارکردگرائی** و اصولاً تأکید بر بررسی ارتباط متقابل اجزای گوناگون فرهنگ یا رفتار اجتماعی از همین اصل مسلم و اساسی یگانگی فرهنگی سرچشمه می‌گیرد؛ برخلاف تحلیل‌های مختلف تاریخی که «... هر یك از فرهنگ‌ها را مجموعه‌ئی از صفت‌های نامرتبطی تلقی می‌کند که از لحاظ منشأ و تاریخ هیچ‌گونه تجانس و تشابهی میان‌شان نیست....».

۲. یك مفهوم خاص یگانگی فرهنگی که با مفهوم اولی تناقضی ندارد مفهوم مورد نظر ر. بندیکت است. به عقیدهٔ او یگانگی یك فرهنگ آن نوع «الگوبندی» است که می‌توان آن را در برخی فرهنگ‌ها، اگرچه نه در همهٔ آن‌ها به صورت اصلی مهم یا با اصطلاح **الگوی فرهنگی** تعبیر و توصیف کرد. «یك فرهنگ همانند یك فرد الگوئی است کمابیش منسجم از اندیشه و عمل. در درون هر فرهنگ قصد و غرض‌های خاصی به ظهور می‌رسند که جامعه‌های نوع دیگر لزوماً در آن‌ها اشتراکی ندارند. به پیروی از این اغراض و مقاصد، هر ملتی تجربه‌اش را بیش از پیش تحکیم می‌بخشد و متناسب با فوریت این سائق‌ها اجزای نامتجانس رفتار شکل هرچه سازگارتری به خود می‌گیرند». اما بندیکت ـ در حالی که به نظر متناقض می‌آید ـ به نوعی «عدم یگانگی» اشاره می‌کند «که خصوصیت برخی فرهنگ‌هاست همان گونه که یگانگی بیش از حد خصوصیت بعضی دیگر است».

۳. در نظر بسیاری از نویسندگان و اغلب همان کسانی که اصطلاح را در یکی از مفهوم‌های پیشین به کار می‌برند یگانگی فرهنگی فرایندی است که از طریق آن، نظام فرهنگی همچنان که در طول زمان تغییر می‌پذیرد، تشابه نظمی را که در شکل‌های قبلی دارد در خود حفظ می‌کند. این نحوهٔ کاربرد اصطلاح به طور خاص بر جریان جذب رسوم و معتقدات جدید در یك فرهنگ مصداق دارد و معمولاً گفته می‌شود که به سه نحو انعکاس می‌یابد: (الف) گزینش نوآوری؛ (ب) تغییر دادن صورت، کارکرد، معنی یا کاربرد یك جزء اقتباس شده به خاطر هماهنگ ساختن کامل‌تر آن با فرهنگ؛ (پ) جرح و تعدیل خود دستگاه فرهنگی برای متناسب کردن رسم جدید در هر موردی که تأکید بر آن نهاده شود. به طور نمونه، **تأخیر فرهنگی** ناهماهنگی موقتی است که در نتیجهٔ عدم انطباق با این روال حاصل می‌شود.

C. چون پیشفرض پذیرفته شدهٔ انسان‌شناسی فرهنگی و جامعه‌شناسی این است که فرهنگ‌ها از لحاظ کامل بودن یگانگی و یکپارچگی‌شان با هم متفاوتند، برخی وجود معیاری را که از طریق آن بتوان درجهٔ یکپارچگی فرهنگ‌های مختلف را سنجید به صورت نیاز روش‌شناختی مهمی برای این نظام‌های علمی تلقی می‌کنند. نیز ← **الگوی فرهنگی؛ دستگاه فرهنگی؛ کارکرد؛ نظام اجتماعی؛ یگانگی اجتماعی.**

ف. مجیدی

James B. Watson

یگانه‌گرائی / مونیسم monism

A. یگانه‌گرائی به عام‌ترین مفهوم اشاره است به

نظریه یا نحوهٔ تفسیری که برحسب یك اصل به ظهور می‌رسد.

۱. از این‌رو در متافیزیك (فلسفهٔ اولیٰ)، واقعیت به یك جوهر یا اصل غائی واحد تحویل می‌شود.

۲. در تاریخ یا جامعه‌شناسی، آن «علت» بنیادی که هرگونه رفتار و همهٔ نهادها و کل تاریخ را تعیین می‌کند یك عامل معین فرض می‌شود. همین عامل ممکن است پایه و اساس نظریه‌ئی علّی که زمان حال را توصیف و آینده را پیش‌بینی می‌کند نیز قرار گیرد.

۳. در علوم سیاسی یگانه‌گرائی به این عقیده اشاره می‌کند که دولت برترین قدرت یا هیأت در جامعه است و تنها از طریق دولت می‌توان نظم یا وحدت را در جامعه تأمین کرد. این مفهوم در اصل ممکن است مفهومی حقوقی باشد که در این حالت روی حاکمیت تأکید می‌کند یا ممکن است مفهومی کارکردی باشد که روی اعمال یا فعالیت‌های دولت به صورت یك گروه اجتماعی تأکید می‌گذارد. در قانون بین‌المللی یگانه‌گرایان (مونیست‌ها) به کسانی گفته می‌شود که معتقدند که قانون بین‌المللی و کشوری هر دو اجزای یك نظام حقوقی «واحد» به شمار می‌روند.

B. ۱. در متافیزیك، نظر یگانه‌گرائی این عقیده را بیان می‌کند که هر واقعیتی را می‌توان به یك جوهر یا اصل غائی تحویل کرد؛ مثلاً به ذهن (ایدآلیسم) یا به مادّه (ماتریالیسم)و یا به چیزی که نه ذهن و نه مادّه بلکه زمینهٔ هر دو باشد. این کاربرد در فلسفه‌های اجتماعی گوناگون یافت می‌شود.

۲. از این اصطلاح برای توصیف نظریه‌هائی نیز استفاده می‌شود که ادعا می‌کنند یك عامل واحد، علت بنیادی همهٔ نمودهای دیگر اجتماعی و تاریخی است. در این معنی، در یك رشته یا نظام علمی معین ـ مثلاً تاریخ، اقتصاد، روان‌شناسی، جغرافیا، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی یا هر نوع تلفیقی از این‌ها ـ آن یك عاملی به صورت عامل بنیادی برگزیده می‌شود که همهٔ رفتارها و نهادها ـ و در واقع همهٔ فرهنگ، تمدن یا تاریخ ـ را تعیین می‌کند. این کاربرد ممکن است یا شکل فلسفهٔ تاریخ را به خود گیرد یا شکل نظریه‌ئی علّی را که زمان حال را تشریح یا توصیف می‌کند و احتمالاً پایه‌ئی برای پیش‌بینی‌ها فراهم می‌سازد.

C. دانشمندان علوم سیاسی این اصطلاح را در دو زمینهٔ مهم به کار می‌برند:

۱. یگانه‌گرائی عبارت است از این مفهوم (و در اصل مفهومی حقوقی) که در هر جامعه‌ئی باید یك قدرت فائقه یا اقتدار وجود داشته باشد و این قدرت به کف دولت سپرده شود. تحلیل ف. و. کوکر در فصل هجدهم کتاب اندیشهٔ سیاسی جدید* تحت عنوان «حملهٔ چندگانه‌گرایان (پلورالیست‌ها) به حاکمیت دولت» در حقیقت تحلیلی است انتقادی دربارهٔ مناظرهٔ میان مونیست‌ها و پلورالیست‌ها. در نتیجهٔ تصاحب این قدرت فائقه و یا این اقتدار قانونی، گفته می‌شد که دولت هم در رابطه‌اش با سایر گروه‌های موجود در قلمرو خود از سلطه برخوردار است (حاکمیت درونی) و هم در رابطه‌اش با قلمروهای دیگر (حاکمیت بیرونی). این نوع برخورد مختص نظریه‌پردازان سیاسی‌ئی نظیر بودین، هابس، بنتام، آستین و به طور کلی مختص مکتب تحلیلیِ نظام حقوقی بود. در مقابلِ چندگانه‌گرایانی چون لَسکی، فی‌جیز، دوگویت، مك‌آیور و دیگران معتقد بودند که هیچ گروه واحدی، و نه حتی دولت، صاحب چنین قدرت و یا اقتدار کامل و مطلقی حتی در قانون هم نیست، چه رسد به واقعیت سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی؛ در عوض، این قدرت یا اقتدار میان گروه‌های مختلف تقسیم می‌شود و این امر در حقیقت صلاحیت همه‌جانبهٔ دولت را محدود می‌سازد. چندگانه‌گرایان نحوهٔ برخورد و بررسی خود را بر پایهٔ عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی استوار کردند و کل مفهوم حاکمیت قانونی را مورد تردید قرار دادند.

این استدلال اثر مهمی بر کاربرد این اندیشه توسط دانشمندان علوم سیاسی داشته است؛ به طوری که نحوهٔ تلقی دربارهٔ بحث و مناظرهٔ رایج دربارهٔ یگانه‌گرائی نسبت به سابق تغییر کرده است. مثلاً ل. لیپسون پس از یك تحلیل جامعه‌شناختی دربارهٔ خاستگاه‌های دولت به صورت یك گروه در جامعه، استدلال می‌کند که موضوع یگانه‌گرائی در مقابل چندگانه‌گرائی به نحوی اجتناب‌ناپذیر مطرح

می‌شود و باید به طریقی فیصله یابد: یا دولت باید «تنها» عامل وحدت‌بخش در جامعه باشد و بنابراین وظایفش ازسوی هیچ گروه دیگری محدود نشود؛ و یا دولت باید به صورت یك گروه از گروه‌های مختلف موجود در جامعه به شمار آید و وظایفش از سوی این گروه‌های دیگر محدود گردد، که در این صورت لیپسون در نمی‌یابد که وحدت را چه گونه می‌توان تأمین کرد. از همین روی او به نفع یگانه‌گرائی نتیجه‌گیری می‌کند. احتمالاً باید افزود که گرچه تحلیل لیپسون برحسب قدرت فائقه تصور نمی‌شود، ولی کسانی هستند (مثلاً سی. ا. مریام) که مدعی می‌شوند که در واقع این همان چیزی است که چنین نظریه‌پردازانی درباره‌اش سخن می‌گویند و ممکن است آن را قبول هم داشته باشند. اگرچه محتمل است که چنین باشد، اما در عین‌حال احتمالاً این نکته نیز درست است که به کار برندگان معاصر اصطلاح یگانه‌گرائی به‌این‌مفهوم، نظیر پیشینیان‌شان، نگرش قانون‌گرایانه ندارند. وانگهی برخی از این به کار برندگان حتی برحسب دولت هم به یگانه‌گرائی نمی‌اندیشند؛ بلکه در عوض برحسب حکومت یا «نظام سیاسی» [به یگانه‌گرائی] نگاه می‌کنند؛ مثلاً نظامی که برطبق نظر د. ایستون «اختصاص مقتدرانهٔ ارزش‌ها را برای یك جامعه» تأمین می‌کند به صورت نقطه مرکزی نظریه‌های یگانه‌گرائی آنان به شمار می‌رود.

۲. دومین کاربرد بی‌تردید کاربردی حقوقی است که اصولاً در قانون بین‌المللی یافت می‌شود. در این معنی، یگانه‌گرایان به کسانی گفته می‌شود که معتقدند قانون بین‌المللی و قانون کشوری یا ملّی اجزای یك نظام قانونی واحدند. شاید مشهورترین نمایندهٔ این گروه ه. کِلْسِن است که در حمایت از یك نظام قانونی واحد با سلسله‌مراتبی از هنجارها استدلال می‌کند و قانون بین‌المللی را در رأس هرم جای می‌دهد. هرچند که اکثر یگانه‌گرایان ظاهراً قانون بین‌المللی را ورای قانون کشوری قرار می‌دهند، ولی کسانی هم هستند که عکس این کار را می‌کنند ـ مثلاً ا. زورْن و م. وِنْـزِل. دوگرایـان (دوالیست‌هـا) و چندگانه‌گرایـان برخـلاف یگانه‌گرایـان، قانـون بین‌المللی و قانون کشوری را به صورت نظام‌های قانونی متفاوت و همپایه می‌انگارند. شایان ذکر است که می‌توان از این لحاظ یگانه‌گرا بود و بنابراین قانون بین‌المللی و قانون کشوری را اجزای نظام حقوقی یکسانی انگاشت ولی در عین‌حال به معنائی که در نخستین کاربرد سیاسی به آن اشـاره شد یگانه‌گرا نبود و بدین سان از اعطای حاکمیت قانونی به دولت سر باز زد یا آن را عامل وحدت‌بخش در جامعه در نظر نگرفت. گویا این موضع فکری دوگایت است که به معنی نخست به صورت یك چندگانه‌گرا معرفی شد اما به معنی دوم یگانه‌گرا به حسـاب می‌آید. نیز ← **چندگانه‌گرائی**.

ف. مجیدی

Warren Roberts

• *Recent Political Thought.*

witchcraft	ساحری		
working capital	سرمایه در گردش	Z	
working class	طبقهٔ کارگر	**zonal hypothesis**	فرضیه ناحیه‌ئی

total cost هزینهٔ کل
total equity کل ارزش دارائی
total revenue درآمد کل
totalitarianism یکه تازی / توتالیتاریسم
totemism توتمیسم
trade تجارت
trade cycle چرخهٔ تجاری
trade union اتحادیه کارگری
tradition سنّت
transhumance کوچ فصلی
transportation حمل و نقل
treason خیانت
treaty عهدنامه
trial دادرسی
tribe قبیله
trust تراست
trusteeship قیمومت
tyranny جباریت

U

uncertainty عدم اطمینان
unconscious ناهشیار
underdevelopment areas نواحی توسعه نیافته
understanding فهم
unemployment بیکاری
unicameral یک‌مجلسی
unilateral یکسو نسبی
unilineal یک‌خطی
unit cost هزینهٔ واحد
urban society جامعهٔ شهری
urban sociology جامعه‌شناسی شهری
urbanism شهرگرائی
urbanization شهرنشینی
utilitarianism سودگرائی
utility مطلوبیت
uxorlocal زن‌مکانی

V

validity اعتبار
value ارزش (در اقتصاد)
variable متغیر
variable cost هزینهٔ متغیر
verification تصدیق
vertical mobility تحرک عمودی
veto وتو
veto group گروه وِتو
veto power قدرت وتو
virilocal مردمکانی
vision خیال
voluntarism اراده گرائی
voting رأی گیری

W

wage rate نرخ دستمزد
wages دستمزدها
wants خواست‌ها
war جنگ
wealth ثروت
welfare رفاه
welfare economics اقتصاد رفاه
white-collar class طبقهٔ یقه سپید
widow inheritance بیوه به‌ارث بردن
will اراده

spirit mediumship احضار روح
spirit possession روح‌زدگی
spiritualism روح‌گرائی
spoils تاراج
standard metropolitan area حوزهٔ مامشهری استاندارد
standard of living معیار زندگی
state دولت
statics and dynamics ایستائی‌شناسی و پویائی شناسی
statistics آمار
status پایگاه
statute قانون موضوعه
stereotype تصویر قالبی
stimulus محرک
stimulus-diffusion پخش محرک
stockholder's equity سرمایه سهامداران
stockholder's interest بهرهٔ سهامداران
stratification قشربندی
stratified sampling نمونه‌گیری طبقه‌بندی شده (یا لایه‌ئی)
stratum قشر
sub-committee زیر کمیته
sub-culture خرده فرهنگ
subject رعایا
sublimation والایش
subsistence economy اقتصاد معیشتی
substitution جایگزینی
succession توالی (در انسان‌شناسی)
succession جانشینی / توالی (در جامعه‌شناسی)
suggestion تلقین
superego فراخود
super organic فراسازواره‌ئی
supply عرضه
supply curve منحنی عرضه
supply function تابع عرضه
suppression سرکوب آگاهانه
surplus مازاد
surplus value ارزش اضافی / ارزش افزوده
survival بقا
sweat shop کارگاه‌های با مزد کم و ساعات کار طولانی
swing سوئینگ
symbiosis همزیستی
symbol نماد
symbolic interaction همنقشی نمادین
symbolism نمادگرائی
sympathy همدردی
syndicalism سندیکا گرائی
syntax نحو
system of orientation نظام جهت‌گیری
systematic sampling نمونه‌گیری منظم

T

taboo تابو (مقدسات و محرمات)
take-off خیز و جهش / جهش اقتصادی
tariff تعرفه
tax مالیات
technology تکنولوژی
temperament مزاج
tension کشش
territorial jurisdiction حاکمیت سرزمینی
terror ایجاد وحشت / ترور
theoretical model مدل نظری

social change تحول اجتماعی
social character منش اجتماعی
social class طبقه اجتماعی
social cohesion همبستگی اجتماعی
social contact تماس اجتماعی
social control کنترل اجتماعی
social control of industry کنترل اجتماعی صنعت
social cost هزینهٔ اجتماعی
social differentiation تمایز اجتماعی
social disorganization بی‌سازمانی اجتماعی
social distance فاصلهٔ اجتماعی
social equilibrium تعادل اجتماعی
social evolution تکامل اجتماعی
social fact واقعیت اجتماعی
social history تاریخ اجتماعی
social integration یگانگی اجتماعی
social interaction برهمکنش اجتماعی
social mobility تحرک اجتماعی
social movement جنبش اجتماعی
social nominalism نام‌گرائی اجتماعی
social object موضوع اجتماعی
social order نظم اجتماعی
social organization سازمان اجتماعی (انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی)
social pathology آسیب‌شناسی اجتماعی
social problem مسألهٔ اجتماعی
social process فرآیند اجتماعی
social psychology روان‌شناسی اجتماعی
social race نژاد اجتماعی
social realism واقع‌گرائی اجتماعی
social relations روابط اجتماعی
social role نقش اجتماعی
social security امنیت اجتماعی
social selection انتخاب اجتماعی
social situation وضعیت اجتماعی
social status پایگاه اجتماعی
social stratification قشربندی اجتماعی
social structure ساخت اجتماعی
social survey پیمایش اجتماعی
social system نظام اجتماعی
social welfare رفاه اجتماعی
socialism سوسیالیسم
socialization اجتماعی شدن (در علوم سیاسی)
societal اجتماعی‌وار
society جامعه
sociological theory نظریهٔ جامعه‌شناختی
sociology جامعه‌شناسی
sociology of education جامعه‌شناسی تعلیم و تربیت
sociology of knowledge جامعه‌شناسی شناخت
sociology of law جامعه‌شناسی حقوق
sociology of religion جامعه‌شناسی دین
sociometry جامعه‌سنجی
solidarity پیوستگی
sorcery افسونگری
sororate سُرُریت / ازدواج با خواهرزن
sovereignty حق حاکمیت
soviet شورا
specialization تخصصی شدن
speculation احتکار
sphere of influence منطقهٔ‌نفوذ / حیطهٔ‌نفوذ

risk مخاطره پذیری
rite آداب
rites de passage آداب گذر
ritual آئین
ritual pollution آئین نجسی ـ پاکی
role نقش
role-playing اجرای نقش
role-set مجموعهٔ نقش
romantic love عشق رمانتیک
role of law حاکمیت قانون
rural روستائی

S

sacred مقدس
sacred society جامعهٔ مقدس
sacrifice قربانی
sampling نمونه‌گیری
sanction مجازات
saving پس‌انداز
savings جمع پس‌انداز
saving function تابع پس‌انداز
scaling مقیاس‌بندی
scarcity کمیابی
scarcity value ارزش کمیابی
science علم
scientific method روش علمی
scientism علم‌گرائی
secession انفصال
secondary group گروه دوّمین
secondary marriage ازدواج دوّم
secret ballot رأی مخفی
secret society انجمن پنهان

sect فرقه
section قسمت
secular دنیائی / عرفی
secular society جامعهٔ مادی
security امنیت (در علوم سیاسی و اقتصاد)
sedition آشوبگری
segment شاخه
segmentation شاخه‌شاخه شدن
segregation جداسازی / تفرّق
selection انتخاب
self خود (نفس)
self-conception خودنگری
self-determination حق تعیین سرنوشت
semantics معنی‌شناسی
sentiment احساس / شعور
separation of powers تفکیک قوا
sexuality شور جنسی
shaman شَمَن
shamanism آئین شَمَنی
short ballot ورقهٔ کوتاه رأی
sib سیب
sibling سیبلینگ / خواهر برادری
sign علامت
simple random sampling نمونه‌گیری تصادفی ساده
slavery برده‌داری
social اجتماعی
social accounting حسابداری اجتماعی
social act کنش اجتماعی
social anthropology انسان‌شناسی اجتماعی
social causation (social causality) علّیت اجتماعی

public welfare رفاه عمومی
punishment تنبیه
pure competition رقابت خالص
purge پاکسازی
purpose قصد
putting-out system نظام صنعت خانگی

Q

quantification کمیت سازی
quota sampling نمونه‌گیری سهمیه‌ئی

R

race نژاد
race and minority group relations نژاد و روابط گروه اقلیت
racism نژادپرستی
radicalism بنیادگرائی / رادیکالیسم
ramage راماژ
random sampling نمونه‌گیری تصادفی
rates of reproduction میزان‌های تجدید نسل
ratio scale مقیاس نسبتی
rationality عقلانیت
rationalization دلیل تراشی / عقلائی کردن (در روان شناسی اجتماعی)
rationalization عقلائی کردن (در اقتصاد و جامعه شناسی)
real cost هزینهٔ واقعی
realist jurisprudence حقوق واقع‌گرا
reality principle اصل واقعیت
reason عقل
recall کنارگذاری
reductionism تحویل‌گرائی
reference group گروه مرجع
referendum رفراندوم
region منطقه
regional devolution واگذاری اختیارات منطقه‌ئی
regionalism منطقه‌گرائی (در علوم سیاسی و جامعه شناسی)
regression برگشت
reinforcement تقویت
rejection رد
relativism نسبی‌گرائی
reliability روائی
reliability coefficient ضریب اعتماد
religion دین
rent اجاره / رانت
replication تجدید
representation نمایندگی
representative democracy دموکراسی نمایندگان
repression سرکوب
republic جمهوری
republicanism جمهوری‌خواهی
residence اقامتگاه
residues ته‌نشست‌ها
response پاسخ
responsibility مسئولیت
revitalization movement جنبش تجدید حیات
revolution انقلاب
reward پاداش
right راست

practical anthropology انسان شناسی عملی
precedent سابقه
prediction پیش‌بینی
prehistory ماقبل تاریخ
prejudice پیشداوری
preliterate ماقبل خط
prerogative امتیاز ویژه / حق مخصوص
presidency ریاست جمهوری
presidential primary انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری
pressure group گروه فشار
prestation پیشکش
prestige حیثیت
pre-test پیش‌آزمون
price قیمت
price system نظام قیمت
primary انتخابات مقدماتی
primary group گروه نخستین
primitive ابتدائی
principle of limited possibilities اصل امکانات محدود
principle of substitution اصل جایگزینی
privilege امتیاز
probability احتمال
probability sampling نمونه‌گیری تصادفی
process فرآیند
producers' capital سرمایه مولد
producers' surplus مازاد تولیدکننده
productivity بازدهی
profane نامقدس
professions حرفه‌های تخصصی
profit سود
progress پیشرفت
projection فرافکنی
proletariat پرولتاریا / طبقهٔ کارگر
propaganda تبلیغات
propensity to consume میل به مصرف
propensity to save میل به پس انداز
property دارائی
proportional representation انتخابات نسبی
proprietorship ملکیت / مالکیت انحصاری
protectorate تحت‌الحمایه / تحت‌الحمایگی
protestant ethic اخلاق پروتستانی
psephology رأی‌شناسی
psychic unity یگانگی روانی
psychoanalysis روان‌کاوی
psychopathology روان‌آسیب شناسی / آسیب شناسی روانی
psychoses روان‌پریشی
psychotherapy روان‌درمانی
public عموم
public administration مدیریت عمومی
public debt قرضهٔ عمومی
public enterprise بنگاه‌های دولتی
public finance مالیهٔ عمومی
public law حقوق عمومی
public office مقام عمومی
public opinion عقیدهٔ عمومی
public regulation of business مقررات عمومی کسب و کار
public revenue درآمد عمومی
public utility امور عام‌المنفعه

party responsibility مسئولیت حزبی
patriarchal پدرسالارانه
patriarchate پدرسالار
patriarchy پدرسالاری
patrilateral پدرنسبی
patrilocal پدرمکانی
patrimoiety مؤنیته پدری
patronage سرپرستی
pattern variables متغیرهای الگوئی
peace صلح
peasant society جامعهٔ دهقانی
peer group گروه همتا
penal jurisdication صلاحیت قضائی کیفری
perception ادراک
perfect competition رقابت کامل
personal شخصی
personal income درآمد شخصی
personality شخصیت
personality integration یگانگی شخصیت
personality system نظام شخصیت
personality trait ویژگی شخصیت
petit jury هیأت منصفه کوچک
petition عرضحال
peyotism آئین پیوتی / پیوتیسم
phoneme واج
phonemics واج‌شناسی
phonetics آواشناسی
phonology واج‌شناسی
phratry طایفه
physical anthropology انسان‌شناسی جسمانی
pilot study مطالعهٔ مقدماتی
plan برنامه
planning برنامه‌ریزی
pleasure principle اصل لذت
plebiscite پله‌بیسیت / همه‌پرسی
plural society جامعهٔ چندگونه
pluralism چندگانه گرائی
police power قدرت پلیس
policy سیاست / خط مشی
political behaviour رفتار سیاسی
political boss سردستهٔ سیاسی
political leadership رهبری سیاسی
political power قدرت سیاسی
political process فرآیند سیاسی
political realism واقع‌گرائی سیاسی
political theory نظریهٔ سیاسی
politician سیاست پیشه
politics سیاست‌شناسی / علم سیاست
poll رأی‌جوئی
polyandry چندشوهری
polygamy چندهمسری
polygyny چندزنی
polytheism چندخدائی
population جمعیّت
population density تراکم جمعیت
population optimum حدّ متناسب جمعیت
positivism پوزیتیویسم / تحقق‌گرائی
positivist jurisprodence حقوق مثبت گرا
postulate اصل موضوعه
potlatch پاتلاچ
power قدرت

neighbourhood	همسایگی
neighbourhood unit	واحد همسایگی
neolocal	نومکانی
nepotism	قوم و خویش‌بازی
net national product	تولید خالص ملّی
net reproduction rate	میزان خالص تجدید نسل
net revenue	درآمد خالص
net worth	ارزش خالص
neurosis	روان نژندی
neutralism	بیطرفی‌گرائی
neutrality	بیطرفی
neutralization	بیطرف کردن
nihilism	هیچ‌انگاری / نیهیلیسم
nobility	اشرافیت
nomadism	کوچ‌نشینی
nominal scale	مقیاس اسمی
nomination	نامزدگزینی
non-conformity	ناهمرنگی
non-empirical	غیرتجربی
nonliterate	فاقد خط
non-partisan primary	انتخابات مقدماتی غیر حزبی
norm	هنجار
normal	بهنجار
normal value	ارزش متعارف
normative order	نظم هنجاری
nuclear family	خانوادهٔ هسته‌ئی

O

objectivity	عینیت
obsolescence	فرسودگی
oedipus complex	عقدهٔ اودیپ
office	مقام
oligarchy	الیگارشی
oligopolistic competition	رقابت چند انحصاری
oligopoly	انحصارْ چندگانه
open primary	انتخابات مقدماتی باز
operating revenue	درآمد بهره‌برداری
operationism	عملیات گرائی
opinion	پندار
opportunity cost	هزینهٔ فرصت
opposition	اُپوزیسیون / جناح مخالف
ordinal scale	مقیاس ترتیبی
organism	سازواره / ارگانیسم
original nature	سرشت اولیه
ortho-cousin	عموزادگان پدرنسب
other-directed	دنباله‌رو
out-group	گروه بیگانه
outlay	پرداخت نقدی
output	بازده
ownership	مالکیت

P

pacifism	صلح‌طلبی
parallel cousin	خویشاوندی موازی
parallelism	توازی
parliament	پارلمان / مجلس
parliamentary government	حکومت پارلمانی
parliamentarism	پارلمان‌گرائی
party	حزب
party platform	مرامنامهٔ حزب

militarization نظامی کردن
mind ذهن / جان
minister وزیر
ministry وزارت (خانه)
minority اقلیت
minority; minority group اقلیت: گروه اقلیت
mob توده
mobility تحرک
modal personality شخصیت نوعی
model مدل
moiety موئیته / نیمگان
monarchy سلطنت
monetary reform اصلاح نظام مالی
money پول
money and banking پول و بانکداری
money cost هزینهٔ مالی
money supply عرضهٔ پولی
monism یگانه گرائی / موینسم
monogamy یک همسری
monolatry پرستش خدائی از خدایان
monopolistic competition رقابت انحصاری
monopolization انحصاری شدن
monopoly انحصار
monopoly capitalism سرمایه‌داری انحصاری
monopsony انحصار خرید
monotheism یکتا پرستی
moral order نظم اخلاقی
morale روحیه
morbidity بیمارگونگی
mores آداب
morpheme تکواژ
morphology تکواژشناسی
mortality مرگ و میر
motivation انگیزش
motive انگیزه
multilateralism چندجانبگی
multiplier ضریب افزایش
myth اسطوره

N

nation ملّت
national character منش ملّی
national dept قرضهٔ ملی
national expenditure هزینهٔ ملی
national income درآمد ملی
national income and social account درآمد ملی و حسابداری اجتماعی
national product تولید ملی / محصول ملی
national security امنیت ملی
nationalism ملّی گرائی
nationality ملّیت
nationalization ملی کردن
nativism نهاد گرائی
natural area حوزهٔ طبیعی
natural increase افزایش طبیعی
natural law قانون فطری
natural monopoly انحصار طبیعی
natural right حق طبیعی
need نیاز (در روان شناسی؛ جامعه شناسی و انسان شناسی)
negotiation مذاکره

loyalty وفاداری

M

machine ماشین
magic جادو
majority اکثریت
majority rule حکومت اکثریت
maladjustment کژ سازگار
man انسان
mana مانا
management مدیریت
mandate اختیار وکالت
manifest function کارکرد آشکار
manor ملک اربابی
marginal analysis تحلیل نهائی
marginal cost هزینه نهائی
marginal efficiency of capital کارآمدی نهائی سرمایه
marginal man انسان حاشیه‌ئی
marginal propensity to consume میل نهائی به مصرف
marginal propensity to save میل نهائی به پس انداز
marginal rate of substitution میزان جایگزینی
marginal revenue درآمد نهائی
market بازار
market economy اقتصاد بازار
marriage ازدواج
marriage and the family ازدواج و خانواده
marriage payments مخارج عروسی
marxism مارکسیسم
mass culture فرهنگ توده‌ئی
mass media رسانه‌های همگانی
mass society جامعهٔ توده‌ئی
material culture فرهنگ مادی
mathematical economics اقتصاد ریاضی
matriarchal مادرسالاری
matriarchate مادرسالاری
matriarchy مادرسالاری
matrilateral مادرنسبی
matrilineal مادرخطی
matrilocal مادرمکان
matrimoiety موئیتهٔ مادری
maturation بلوغ
meaning معنی
means-end schema طرح وسیله ـ هدف
measurement اندازه‌گیری
mechanism مکانیسم
mediation میانجیگری
memory حافظه
mentality قابلیت ذهنی / ذهنیت
merchantilism سوداگری
merit system سیستم شایستگی
metaanthropology انسان‌شناسی فلسفی / فرا انسان‌شناسی
metalinguistics فرا زبان‌شناسی
methodology روش‌شناسی
metropolitan area حوزه، مامشهری
middle class طبقهٔ متوسط
migrant مهاجر
migration مهاجرت
militarism نظامیگری / میلیتاریسم

issues نکات اصلی

J

joint family خانوادهٔ پیوسته
joking relationship رابطهٔ شوخی
judgemental sampling نمونه‌گیری قضاوتی
judicial review تجدیدنظر قضائی
judiciary قوهٔ قضائیه
jurisdiction حاکمیت
jurisprudence علم حقوق
jury هیأت داوری
justice عدالت
juvenile delinquency بزهکاری نوجوانان

K

kinship and kinship system خویشاوندی و نظام خویشاوندی
kinship terminology نظام اصطلاحات خویشاوندی
kulturkreis حلقه فرهنگ

L

labour کار (در اقتصاد و علوم سیاسی)
labour economics اقتصاد کار
labour force نیروی کار
labour market بازار کار
labour movement جنبش کارگری
labour theory of value نظریهٔ ارزش کار
labour union اتحادیهٔ کار
laissez-faire آزادی اقتصادی
land tenure زمینداری
language زبان
latent function کارکرد نهائی
law قانون
leadership رهبری
learning یادگیری
left and right چپ و راست
legend افسانه
legislation قانونگذاری
legislative body مرجع قانونگذار
legislature قوهٔ قانونگذاری
legitimacy مشروعیت
leisur class طبقهٔ مرفه
level of achievement سطح توفیق
level of aspiration سطح آرزو
level of living سطح زندگی
levirate لویریت / زن‌برادر گزینی
liberalism آزادی خواهی / لیبرالیسم
liberal nationalism ملّی گرائی لیبرال
liberty آزادی
libido لیبدو
life-chances (lebnschancen) فرصت زندگی
limited monarchy سلطنت محدود
lineage دودمان
lineal خطی / قرابت خطی
lineal terminology نظام اصطلاحات خطی
linguistics زبان‌شناسی
lobby اعمال نفوذ
local government حکومت محلی
logical positivism تحقق گرائی منطقی
long ballot ورقهٔ دراز رأی
love عشق

immunity مصونیت
imperfect competition رقابت ناقص
imperialism امپریالیسم
impersonal غیرشخصی
implicit cost هزینهٔ ضمنی
implicit culture فرهنگ ضمنی
imports واردات
incentive انگیزه
incest زنای با محارم
incest taboo تابو زنای با محارم
income درآمد
independent variable متغیر مستقل
index شاخص
index number رقم شاخص
indifference curve منحنی بی‌تفاوتی
individual فرد
individualism فردگرائی
industrial revolution انقلاب صنعتی
industrial sociology جامعه‌شناسی صنعتی
industrialization صنعتی شدن
industry صنعت
inflation تورم
influence تأثیر
information theory نظریهٔ اطلاعات
in-group درون گروه / گروه خودی
inhibition منع / بازداشت
initiation تشرف
initiative ابتکار عمل
inner-directed خودمحوری
innovation نوآوری
input درونداد
insecurity ناایمنی

instinct غریزه
institution نهاد (در جامعه‌شناسی)
integral nationalism ملی‌گرائی به‌هم پیوسته
integration یگانگی
intellectual روشنفکر
intelligence هوش
intelligentsia روشنفکران
interaction برهمکنش
interest علاقه (در روان‌شناسی اجتماعی) / منفعت (در علوم سیاسی) / بهره (در اقتصاد)
interest group گروه منفعت
intergroup relations روابط درون‌گروهی
internalization نهادی شدن / درونی شدن
international economics اقتصاد بین‌الملل
international law حقوق بین‌الملل
international organization سازمان بین‌المللی
international relations روابط بین‌المللی
internationalism بین‌الملل‌گرائی
interpersonal relations مناسبات میان اشخاص
interstitial area حوزه بین شبکه‌ئی
interval scale مقیاس فاصله‌ئی
intervening variable متغیر میانجی
introjection درون فکنی
invasion دست‌درازی
invention ابداع
investment سرمایه گذاری
irrationality ناعقلانیت
isolation انزوا
isolationism انزواگرائی

geographical mobility تحرک جغرافیائی
gerrymander تزویر در مرزبندی حوزه انتخابی / جری مندر
gesellschaft گزلشافت / جامعه
gestalt گشتالت
gesture اشاره
ghost dance رقص ارواح
ghost marriage ازدواج با ارواح
gift دهش
glottochronology گاهشماری زبان
goal هدف
gold standard سیستم پایه طلا / ضابطهٔ طلا
good offices پا درمیانی
government حکومت
graft پیوند
gratification کامروائی
Gresham's law قانون گرشام
gross national product تولید ناخالص ملی
gross reproduction rate میزان ناخالص تجدید نسل
gross revenue درآمد ناخالص
group گروه
group dynamics پویائی‌شناسی گروهی
group marriage ازدواج گروهی
guilt گناه
guilt feelings احساس گناه
Guttman scale مقیاس گوتمن

H

habit عادت
habitat زیستگاه
head of state رئیس کشور
health سلامت
hearing استماع
hedonism لذّت‌گرائی
henotheism هنوتئیسم
heredity وراثت
hierarchy سلسله مراتب
historical linguistics زبان‌شناسی تاریخی
historicism تاریخ‌گرائی
home rule خودمختاری
homeostasis نظریهٔ تعادل حیاتی
horde اردو
horizontal mobility تحرک افقی
horticulture باغبانی
human ecology بوم‌شناسی انسانی
human nature طبیعت بشری
hunting, fishing, and gathering economy اقتصاد شکار، ماهیگیری و گردآوری
hypergamy هیپرگامی / زن گرفتن از طبقهٔ پائین‌تر
hypogamy هیپوگامی
hypothesis فرضیه

I

id نهاد (در روان‌شناسی)
ideal-type analysis تحلیل نوع آرمانی
idealism تصورگرائی / ایده‌آلیسم
identification یکسان شدن
ideology ایدئولوژی
illiterate بی‌سواد
imitation تقلید
immigration مهاجرت داخلی

exchange rates نرخ‌های ارز
executive مجریه / قوهٔ مجریه
exogamy برون همسری
expectation انتظار
experiment آزمایش
experimental anthropology انسان‌شناسی تجربی
experimental group گروه آزمایشی
exports صادرات
expressive crowd جماعت نمایشی
expropriation مصادره
extended family خانوارهٔ گسترده

F

fact حقیقت
faction جناح
fad هوس
family خانواده
family size بعد خانواده
Fascism فاشیسم
fashion مُد
fecundity قابلیت باروری
federalism فدرالیسم
fertility باروری
fetish فیتش
fetishism فیتش‌پرستی
feud کین
feudalism فئودالیسم
fief فیف / تیول
field theory نظریهٔ میدان
filiation فرزندی
fiscal policy سیاست مالی
fixed capital سرمایهٔ ثابت
fixed cost هزینهٔ ثابت
folk culture فرهنگ عامیانه
folk society جامعهٔ عامیانه
folklore دانش عامیانه
folkways شیوه‌های عامیانه
force زور
foreign and comparative government حکومت خارجی و تطبیقی
frame of reference چارچوب مرجع / چارچوب داوری
franchise امتیاز
free association تداعی آزاد
free capital سرمایه آزاد
free goods کالاهای آزاد
free trade تجارت آزاد
freedom آزادی
frustration ناکامی
function کارکرد
functional rationality عقلانیت کارکردی

G

game theory نظریهٔ بازی‌ها
gang دسته
gemeinschaft گماینشافت / اجتماع
genealogy تبارنامه
general will ارادهٔ عمومی
generalized other دیگری تعمیم‌یافته
generation نسل
generational terminology مجموعهٔ اصطلاحات نسلی
gens اولاد

dowry جهیزیه
dream رؤیا
drive سائق
dual organization دو سازمانی
dualism دوگانه‌گرائی
due process روند مقتضی
duolocal دومکانی
duty تکلیف / وظیفه
dynamics پویائی‌شناسی
dysfunction کارکرد نادرست

E

ecology بوم‌شناسی
econometrics اقتصادسنجی
economic competition رقابت اقتصادی
economic determinism جبرگرائی اقتصادی
economic equilibrium تعادل اقتصادی
economic geography جغرافیای اقتصادی
economic goods کالاهای اقتصادی
economic growth رشد اقتصادی
economic history تاریخ اقتصادی
economic integration ادغام اقتصادی
economic man انسان اقتصادی
economic organization سازمان اقتصادی
economic statistics آمار اقتصادی
economic surplus مازاد اقتصادی
economic theory نظریهٔ اقتصادی
economics اقتصاد
education آموزش و پرورش / تعلیم و تربیت
educational sociology جامعه‌شناسی تربیتی
efficiency کارائی
ego خود
ego-involvement خود آمیختگی
ego-structure ساختار خود
elasticity کشش پذیری / حساسیت
elasticity of substitution کشش جایگزینی
election انتخابات
elective office مقام انتخابی
elite نخبگان / الیت
emigration مهاجرت خارجی
emotion هیجان
empathy همدلی
empire امپراتوری
empirical تجربی
empiricism تجربه‌گرائی
enabling act قانون تشخیص اختیار
enculturation فرهنگ‌دهی
end مقصود
endogamy درون همسری
enterprise بنگاه / مؤسسهٔ اقتصادی
enterpreneur کارفرما / انترپرنور
environment محیط
equality برابری
error خطا
estate مراتب اجتماعی
ethnic group گروه قومی
ethnocentrism قوم‌مداری
ethnography قوم‌نگاری
ethnology مردم‌شناسی / قوم‌شناسی
ethos خلقیات
evaluation ارزشیابی
evolution تکامل
exchange مبادله

culturology فرهنگ‌شناسی
currency پول در گردش / پول رایج
currency reform اصلاحات پولی / اصلاح نظام مالی
custom رسم
cybernetics سیبرنتیک

D

death rate میزان مرگ و میر
decentralization تمرکززدائی
decision making تصمیم‌گیری
defence mechanism مکانیسم دفاعی
definition of the situation تعریف موقعیت
deflation انقباض
delegation of power تفویض قدرت
demagogy عوامفریبی
demand تقاضا
demand function تابع تقاضا
demilitarization غیرنظامی کردن
democracy دموکراسی
demography جمعیت‌شناسی
dependency وابستگی (علوم سیاسی؛ روان شناسی اجتماعی)
dependent variable متغیر وابسته
depletion کاهش منابع طبیعی
depopulation تقلیل جمعیت
depreciation استهلاک
deprerssion رکورد
dereistic thining تفکر بریده از واقعیت
derivation اشتقاق / توجیه
descent تبار
descriptive kinship system نظام خویشاوندی توصیفی
despotism استبداد
determinism جبرگرائی
detribalization ترک زندگی قبیله‌ئی
devaluation کاهش ارزش
deviant behaviour رفتار منحرف
dialectic دیالکتیک
dialectical materialism ماده‌گرائی دیالکتیکی
dictatorship دیکتاتوری
differentiation تمایز
diffusion پخش
diplomacy دیپلوماسی
diminishing returns کاهش بازده
discovery and invention کشف و اختراع
discriminating monopoly انحصار تبعیضی
diseconomy اسراف و تبذیر
discrimination تبعیض
displacement جابجائی
disposable income درآمد قابل استفاده
diversification تنوع فعالیت
divination پیشگوئی
divine kingship سلطنت الهی
division of labour تقسیم کار
divorce طلاق
domestic system نظام خانگی
domestication اهلی کردن
dominance سلطه / غلبه
dominion دومینیون / تحت الحکومه
double-unilineal یک خطی دوگانه

constitutional government حکومت مشروطه
constitutional law قانون اساسی
constitutional monarchy حکومت سلطنتی مشروطه
constitutionalism مشروطه خواهی / حکومت مشروطه
constructed type نوع ساخت یافته
constructs سازه‌ها
consumers' capital سرمایهٔ مصرفی
consumers' surplus مازاد مصرف‌کننده
consumption مصرف
consumption function تابع مصرف
contract قرارداد
conurbation منظومهٔ شهری
convention قرار اجتماعی
convergence همگرائی
co-operation تعاون (در اقتصاد)
cooperation تعاون / همکاری (در جامعه‌شناسی)
corporate property دارائی شرکتی
corporation شرکت / کورپوراسیون
corporatism صنف گرائی
corruption فساد
cosmology کیهان شناسی
cost هزینه
cost of living هزینهٔ زندگی
couvade کواد
covert or implicit culture فرهنگ نهان یا ضمنی
credit اعتبار
crime جرم / جنایت
criminology جرم شناسی

cross-cousins خویشاوندان متقاطع
crowd جماعت / انبوه خلق
crown تاج و تخت
cube law قانون توان سوم (کعب)
cult کیش
cultural accumulation انباشت فرهنگی
cultural alternative بدیل فرهنگی
cultural anthropology انسان شناسی فرهنگی
cultural configuration هیأت فرهنگی
cultural convergence همگرائی فرهنگی
cultural determinism جبرگرائی فرهنگی
cultural drift سیر فرهنگی
cultural evolution تکامل فرهنگی
cultural integration یگانگی فرهنگی
cultural lag تأخیر فرهنگی
cultural parallelism توازی فرهنگی
cultural relativity نسبیت فرهنگی
cultural speciality خصوصیت فرهنگی
cultural substitution جانشینی فرهنگی
cultural system دستگاه فرهنگی
cultural theme مضمون فرهنگی
cultural universal کلی فرهنگی
cultural variation تنوع فرهنگی
culture فرهنگ
culture area حوزهٔ فرهنگی
culture case study مطالعهٔ موردی فرهنگ
culture change تحول فرهنگی
culture complex مجموعهٔ فرهنگی
culture history تاریخ فرهنگ
culture pattern الگوی فرهنگی
culture trait صفت فرهنگی

civilization تمدن
clan کلان
class طبقه
class-consciousness آگاهی طبقاتی
class struggle مبارزهٔ طبقاتی
classificatory kinship system نظام خویشاوندی رده‌بندی شده
clique جرگه
closed primary انتخابات مقدماتی بسته
cluster sampling نمونه‌گیری خوشه‌ئی
coalition ائتلاف
coercion اجبار
cognatic هم نَسَب
cognition شناخت
cohesion همبستگی
collective bargaining چانه‌زنی جمعی
collective behaviour رفتار جمعی
collectivism جمع گرائی / اشتراکی‌گرائی
colonialism استعمار
colony مستعمره
colour bar مانع رنگ
commensalism همسفرگی
commercial law حقوق بازرگانی
commission کمیسیون
committee کمیته
commodity کالا
common good خیر همگانی
common law حقوق عرفی
common (or communal) property اموال جمعی (یا اشتراکی)
commonwealth مشترک‌المنافع
communal property اموال اشتراکی
communalism کمونالیسم
communication ارتباط
communism کمونیسم
community اجتماع
comparative cost advantage برتری نسبی هزینه
comparative method روش تطبیقی
competition رقابت
complementary filiation نسبت فرزندی مکمل
compromise سازش‌کاری
conation تمایل
concept مفهوم
conciliation سازش
concubinage صیغه گیری
conditioned response پاسخ شرطی / بازتاب شرطی
conditioning شرطی شدن
conflict کشمکش
conformity همرنگی
conjugal family خانواده زن و شوهری
consanguine family خانوادهٔ همخون
consanguinity همخونی / قرابت نسبی
conscience وجدان
consciousness هشیاری
consensus اجماع / توافق عامّه
conservation حفاظت
conservatism محافظه کاری
conspicuous consumption مصرف آشکار
constituency حوزه انتخابی
constitution کنستیتوسیون

bill لایحه
bilocal دومکانی
birth rate میزان موالید
blood brother برادرخواندگی
blood feud کین خونین
board هیأت
bolshevism بلشویسم
borrowing اقتباس
boss سردسته
bourgeois بورژوا
bride-price شیربها
bride-wealth مال عروس
budget بودجه
bureaucracy دیوان سالاری / بوروکراسی
business cycles and business fluctuations چرخه‌های بازرگانی و نوسان‌های بازرگانی
business enterprise بنگاه تجاری

C

cabinet کابینه
cabinet government حکومت کابینه‌ئی
cannibalism آدمخواری
capital سرمایه
capital consumption allowance کسر مصرف سرمایه
capital goods کالاهای سرمایه‌ئی
capital-labour ratio نسبت سرمایه به‌کار
capitalism سرمایه‌داری
capitalization سرمایه‌سازی
career پیشه / کار راهه
cargo cult کیش کارگو
cartel کارتل
case method روش موردی
case study method روش مطالعهٔ موردی
caste کاست
category مقوله
catharsis پالایش
cathexis دلبستگی
caucus جلسهٔ حزبی
causation علّیت
censorship سانسور
census سرشماری
centralization تمرکز
centralized tribe قبیله متمرکز
ceremony مراسم
character منش
character structure ساختارِ منش
charisma فره
chauvinism شووینیسم / میهن پرستی تعصب آمیز
checks and balances ایستادن و ایستاندن
chief سرکرده
church کلیسا
circulation of elites آمد و شد نخبگان
citizenship شهروندی
city شهر
city state دولتشهر
civil jurisdication صلاحیت قضائی مدنی
civil law حقوق عمومی
civil liberties آزادی‌های مدنی
civil rights حقوق مدنی
civil service دستگاه اداری / خدمات کشوری

anomy (anomie) نابسامانی اجتماعی
antagonistic co-operation همکاری خصومت‌آمیز
anthropomorphism انسان‌انگاری اشیاء
anthropophagy آدمخواری
anti-colonialism ضد استعماری
anxiety اضطراب
anthropology applied انسان‌شناسی کاربردی
appointive office مقام انتصابی
apportionment تسهیم
appropriation تخصیص
appropriation act قانون تخصیص اعتبار
arbitration داوری
archaeology باستان‌شناسی
area co-tradition حوزهٔ هم‌سنت
aristocracy آریستوکراسی / حکومت اشراف
artifact دست ساخت / مصنوع
ascribed status پایگاه اسنادی
assembly مجمع
assimilation همانند سازی
association جمع
atomism اتومیسم / ذرهٔ گرائی
attitude نگرش
attribute صفت
audience مستمع
authoritarianism فرمان پرستی
authority اقتدار / مرجعیت
autistic thinking تفکر خیالبافانه
autocracy خودسالاری / اتوکراسی
automation خودکاری
autonomy استقلال / خودمختاری
average propensity to consume متوسط میل به مصرف
average propensity to save متوسط میل به پس انداز
average revenue متوسط درآمد
avoidance relationship رابطهٔ خویشتن داری
avunculate دائی‌سالاری
avunculocal دائی‌مکانی

B

balance of payment تراز پرداخت‌ها
balance of power موازنهٔ قدرت
ballot رأی
bargaining چانه‌زنی
bargaining power قدرت چانه‌زنی
basic personality structure ساخت بنیادی شخصیت
behaviour رفتار
behaviourism رفتارگرائی
betrothal نامردی
bias تورش / جانبداری
bicameral دومجلسی
bifurcate collateral terminology نظام اصطلاحات (خویشاوندی) دو شاخه‌ئی موازی
bifurcate merging terminology نظام اصطلاحات (خویشاوندی) دو شاخه‌ئی مختلط
bilateral دوجانبی
bilateral monopoly انحصار دوجانبه
bilateral trade بازرگانی دوطرفه
bilateralism دوجانبگی
bilinear دوخطی

واژه‌نامه
اروپائی ـ فارسی

A

abnormal	نابهنجار
absentee ownership	مالکیت غیابی / غیاب گرائی
absolute advantage	برتری مطلق
absolute monarchy	سلطنت مطلقه
absolutism	مطلق‌گرائی / حکومت مطلقه
acceleration principle	اصل شتاب
acceptance	پذیرش
accommodation	همسازی
accountability	مسئولیت
acculturation	فرهنگ‌پذیری
achieved status	پایگاه مُحَقَّق
act	کنش / قانون
acting crowd	جماعت فعال
action	کنش
action anthropology	انسان‌شناسی عملی
adaptation	انطباق
adjudication	رسیدگی قضائی
adjustment	سازگاری
administrated price	قیمت تنظیم شده
administration	اداره
administrative law	قانون اداری
affect	انفعال
affinity	نسبت / قرابت
age and area hypothesis	فرضیه سن و ناحیه
age-class, age-grade, age-set	طبقه سنی، مرتبه سنی، مجموعه سنی
aggregate	انبوهه / مجموعه
aggression	پرخاشگری (در روان‌شناسی اجتماعی) / تجاوز (علوم سیاسی)
agitation	مردم‌انگیزی / شورشگری
agitator	مردم انگیز
agnatic	پدری
agnation	پدر دودمانی
agrarian	ارضی
agrarianism	طرفداری از اصلاحات ارضی
agriculture	کشاورزی
alienation	بیگانگی
allegiance	سرسپردگی
alliance	اتحاد / هم پیمانی
allocation of resources	تخصیص منابع
alternative cost	هزینهٔ بدل
amalagamation	ادغام
ambilateral	دوسو نسبی / دوجانبی
ambivalence	دوگانگی هیجانی / دوسودائی
amendment	اصلاحیه
American government	حکومت آمریکائی
anarchism	آنارسشیسم
ancestor worship	نیاپرستی
androcracy	مردسالاری
animatism	جاندارانگاری
animsim	جان‌پرستی

A Dictionary of the Social Sciences

Edited By
Julius Gould
William L. Kolb

Compiled under the auspices of
The United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization

Translation to Persian:
Translators Group

Chief Editor:
M.J. Zahedi Mazandarani

Mazeyar Publications
Opposite University of Tehran
No. 1430
Tehran, 1997